

## پیدایش

کتاب «پیدایش»، همانگونه که از اسمش پیداست، از پیدایش عالم هستی سخن می‌گوید. در این کتاب می‌خوانیم که چگونه خدا دنیا را می‌آفریند، چگونه انسان را خلق می‌کند و او را در محیطی کامل و زیبا قرار می‌دهد، چگونه گناه وارد جهان می‌شود و سرانجام چگونه خدا برای نجات انسان گناهکار چاره‌ای می‌اندیشد. مطالبی که در این کتاب آمده عبارت است از آغاز تاریخ بشر، آغاز هنر و صنایع دستی، چگونگی پیدایش زبانها و قومهای گوناگون. از فصل دوازده به بعد، مسیر کتاب متوجه قوم اسرائیل می‌شود. از اینجا به بعد داستان زندگی ابراهیم، اسحاق، یعقوب و پسرانش در کتاب ثبت شده که در خاتمه با شرح زندگی یوسف در مصر پایان می‌پذیرد.

موضوع اصلی کتاب «پیدایش» که در سراسر این کتاب محسوس است، این است که هرچند گناه انسان آنچه را که خدا خوب و زیبا آفریده بود خراب کرد، اما خدا از فعالیت خود دست نکشیده است بلکه بدنبال بشر گمگشته است تا او را نجات دهد و رستگار سازد؛ خدا بر عالم هستی مسلط است و تاریخ بشر را در مسیر منافع و نجات عزیزان خود به پیش می‌برد.

### داستان آفرینش

15:14 سپس خدا فرمود: «در آسمان اجسام درخشانی

باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا نمایند و روزها، فصلها و سالها را پدید آورند.» و چنین شد. 16 پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر زمین تابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او همچنین ستارگان را ساخت. 17 خدا آنها را در آسمان قرار داد تا زمین را روشن سازند، 18 بر روز و شب حکومت کنند، و روشنایی و تاریکی را از هم جدا نمایند. و خدا خشنود شد. 19 شب گذشت و صبح شد. این، روز چهارم بود.

20 سپس خدا فرمود: «آبها از موجودات زنده پر شوند و پرندگان بر فراز آسمان به پرواز درآیند.» 21 پس خدا حیوانات بزرگ دریایی و انواع جانوران آیزی و انواع پرندگان را آفرید. خدا از این نیز خشنود شد و آنها را برکت داده، فرمود: «موجودات دریایی بارور و زیاد شوند و آبها را پر سازند و پرندگان نیز روی زمین زیاد شوند.» 23 شب گذشت و صبح شد. این، روز پنجم بود.

24 سپس خدا فرمود: «زمین، انواع جانوران و حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را به وجود آورد.» و چنین شد. 25 خدا انواع حیوانات اهلی و

در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفرید، 2 زمین، خالی و بی شکل بود، و روح خدا روی توده‌های تاریک بخار حرکت می‌کرد. 3 خدا فرمود: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. 4 خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا ساخت. 5 و روشنایی را «روز» و تاریکی را «شب» نامید. شب گذشت و صبح شد. این، روز اول بود.

6 سپس خدا فرمود: «توده‌های بخار از هم جدا شوند تا آسمان در بالا و اقیانوسها در پایین تشکیل گردند.» 7 خدا توده‌های بخار را از آبهای پایین جدا کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح شد. این، روز دوم بود.

8 پس از آن خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شوند تا خشکی پدید آید.» و چنین شد. خدا خشکی را «زمین» و اجتماع آبها را «دریا» نامید و خدا این را پسندید. 11 سپس خدا فرمود: «انواع نباتات و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه دار در زمین برویند و هر یک، نوع خود را تولید کنند.» همینطور شد و خدا خشنود گردید. 13 شب گذشت و صبح شد. این، روز سوم بود.

«درخت حیات» و همچنین «درخت شناخت نیک و بد» را قرار داد.<sup>10</sup> از سرزمین عدن رودخانه‌ای بسوی باغ جاری شد تا آن را آبیاری کند سپس این رودخانه به چهار رود کوچکتر تقسیم گردید.<sup>11</sup> رود اول «فیثون» است که از سرزمین حویله می‌گذرد. در آنجا طلالی خالص، مروارید و سنگ جزع یافت می‌شود.<sup>13</sup> رود دوم «جیحون» است که از سرزمین کوش عبور می‌کند.<sup>14</sup> سومین رود، «دجله» است که بسوی شرق آشور جاری است و رود چهارم «فرات» است.

<sup>15</sup> خداوند، آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید،<sup>16</sup> و به او گفت: «از همه میوه‌های درختان باغ بخور، بجز میوه درخت شناخت نیک و بد، زیرا اگر از میوه آن بخوری، مطمئن باش خواهی مرد.»

<sup>18</sup> خداوند فرمود: «شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم.»<sup>19</sup> آنگاه خداوند همه حیوانات و پرندگانی را که از خاک سرشته بود، نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نامهایی بر آنها خواهد گذاشت. بدین ترتیب تمام حیوانات و پرندگان نامگذاری شدند.<sup>20</sup> پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد، اما برای او یار مناسبی یافت نشد.

<sup>21</sup> آنگاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پُر کرد،<sup>22</sup> و از آن دنده، زنی سرشت و او را پیش آدم آورد.<sup>23</sup> آدم گفت:

«این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم.

نام او 'تسا' باشد،

چون از انسان گرفته شد.»

<sup>24</sup> به این سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می‌شود و به همسر خود می‌پیوندد، و از آن پس، آن دو یکی می‌شوند.

وحشی و تمام خزندگان را به وجود آورد، و از کار خود خشنود گردید.

<sup>26</sup> سرانجام خدا فرمود: «انسان را شبیه خود بسازیم، تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند.»<sup>27</sup> پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد<sup>28</sup> و ایشان را برکت داده، فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پُر سازید، بر آن تسلط یابید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات فرمانروایی کنید.<sup>29</sup> تمام گیاهان دانه‌دار و میوه‌های درختان را برای خوراک به شما دادم،<sup>30</sup> و همه علفهای سبز را به حیوانات و پرندگان و خزندگان بخشیدم.»

<sup>31</sup> آنگاه خدا به آنچه آفریده بود نظر کرد و کار آفرینش را از هر لحاظ عالی دید. شب گذشت و صبح شد. این، روز ششم بود.

2 به این ترتیب آسمانها و زمین و هر چه در آنها بود، تکمیل گردید.<sup>2</sup> با فرارسیدن روز هفتم، خدا کار آفرینش را تمام کرده، دست از کار کشید.<sup>3</sup> خدا روز هفتم را برکت داده، آن را مقدس اعلام فرمود، زیرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت.<sup>4</sup> به این ترتیب آسمانها و زمین آفریده شد.

## آدم و حوا

هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را ساخت،<sup>5</sup> هیچ بوته و گیاهی بر زمین نرویده بود، زیرا خداوند هنوز باران نبارانیده بود، و همچنین آبی نبود که روی زمین کشت و زرع نماید؛<sup>6</sup> اما آب از زمین بیرون می‌آمد و تمام خشکیها را سیراب می‌کرد.

<sup>7</sup> آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم، موجود زنده ای شد.

<sup>8</sup> پس از آن، خداوند در سرزمین عدن، واقع در شرق، باغی به وجود آورد و آدمی را که آفریده بود در آن باغ گذاشت.<sup>9</sup> خداوند انواع درختان زیبا در آن باغ رویانید تا میوه‌های خوش طعم دهند. او در وسط باغ،

<sup>13</sup> آنگاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟»

زن گفت: «مار مرا فریب داد.»

<sup>14</sup> پس خداوند به مار فرمود: «بسیب انجام این کار، از تمام حیوانات وحشی و اهلی زمین ملعونتر خواهی بود. تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد.<sup>15</sup> بین تو و زن، و نیز بین نسل تو و نسل زن، خصومت می‌گذارم. نسل زن سر تو را خواهد کوبید و تو پائینه‌ی وی را خواهی زد.»

<sup>16</sup> آنگاه خداوند به زن فرمود: «درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد فرزندان خواهی زایید. مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.»

<sup>17</sup> سپس خداوند به آدم فرمود: «چون گفته‌ی زنت را پذیرفتی و از میوه‌ی آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری، زمین زیر لعنت قرار خواهد گرفت و تو تمام ایام عمرت با رنج و زحمت از آن کسب معاش خواهی کرد.<sup>18</sup> از زمین خار و خاشاک برایت خواهد رویید و گیاهان صحرا را خواهی خورد.<sup>19</sup> تا آخر عمر به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد و سرانجام به همان خاکی باز خواهی گشت که از آن گرفته شدی؛ زیرا تو از خاک سرشته شدی و به خاک هم بر خواهی گشت.»

<sup>20</sup> آدم، زن خود را حوا<sup>20</sup> (یعنی «زندگی») نامید، چون او می‌بایست مادر همه‌ی زندگان شود.

<sup>21</sup> خداوند لباسهایی از پوست حیوان تهیه کرد و آدم و همسرش را پوشانید.<sup>22</sup> سپس خداوند فرمود: «حال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد، نباید گذاشت از میوه‌ی "درخت حیات" نیز بخورد و تا ابد زنده بماند.»<sup>23</sup> پس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند تا برود و در زمینی که از خاک آن سرشته شده بود، کار کند.<sup>24</sup> بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد و در سمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تا با شمشیر آتشی که به هر طرف می‌چرخید، راه «درخت حیات» را محافظت کنند.

### قانون و هابیل

<sup>25</sup> آدم و همسرش، هر چند برهنه بودند، ولی احساس خجالت نمی‌کردند.

### سقوط انسان

3 مار از همه‌ی حیواناتی که خداوند به وجود آورد، زیرکتر بود. روزی مار نزد زن آمده، به او گفت: «آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه‌ی تمام درختان باغ منع کرده است؟»<sup>32</sup> زن در جواب گفت: «ما اجازه داریم از میوه‌ی همه‌ی درختان بخوریم، بجز میوه‌ی درختی که در وسط باغ است. خدا امر فرموده است که از میوه‌ی آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می‌میریم.»

<sup>4</sup> مار گفت: «مطمئن باش نخواهید مرد! بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوه‌ی آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید.»

<sup>6</sup> آن درخت در نظر زن، زیبا آمد و با خود اندیشید: «میوه‌ی این درخت دلپذیر، می‌تواند، خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد.» پس از میوه‌ی درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد.<sup>7</sup> آنگاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگهای درخت انجیر پوششی برای خود درست کردند.

<sup>8</sup> عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لابلای درختان پنهان کردند.<sup>9</sup> خداوند آدم را ندا داد: «ای آدم، چرا خود را پنهان می‌کنی؟»<sup>10</sup> آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم؛ پس خود را پنهان کردم.»

<sup>11</sup> خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوه‌ی آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟»

<sup>12</sup> آدم جواب داد: «این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم.»

<sup>5</sup> خداوند جواب داد: «چنین نخواهد شد؛ زیرا هر که تو را بکشد، مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات تو خواهد بود.» سپس خداوند نشانی بر قائن گذاشت تا اگر کسی با او برخورد کند، او را نکشد.<sup>6</sup> آنگاه قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود (یعنی «سرگردانی») در سمت شرقی عدن ساکن شد.

<sup>17</sup> چندی بعد همسر قائن حامله شده، پسری بدنیا آورد و او را خنوخ نامیدند. در آن موقع قائن سرگرم ساختن شهری بود، پس نام پسرش خنوخ را بر آن شهر گذاشت.

<sup>18</sup> خنوخ پدر عیراد، عیراد پدر محویائیل، محویائیل پدر متوشائیل و متوشائیل پدر لَمک بود.<sup>19</sup> لَمک دو زن به نامهای عاده و ظله گرفت.<sup>20</sup> عاده پسری زبید و اسم او را یابل گذاشتند. او کسی بود که خیمه‌نشینی و گلهداری را رواج داد.<sup>21</sup> برادرش یوبال اولین موسیقی‌دان و مخترع چنگ و نی بود.<sup>22</sup> ظله، زن دیگر لَمک هم پسری زبید که او را تویل قائن نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد. خواهر تویل قائن، نَعْمه نام داشت.

<sup>23</sup> روزی لَمک به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «ای زنان به من گوش کنید. جوانی را که مرا مجروح کرده بود، کُشتم.<sup>24</sup> اگر قرار است مجازات کسی که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسی هم که بخواهد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»

<sup>25</sup> پس از آن، آدم و حوّا صاحب پسر دیگری شدند. حوّا گفت: «خدا بجای هابیل که بدست برادرش قائن کشته شده بود، پسری دیگر به من عطا کرد.» پس نام او را شِیث (یعنی «عطا شده») گذاشت.

<sup>26</sup> چون شیث بزرگ شد، برایش فرزندی به دنیا آمد که او را انوش نام نهادند. در زمان انوش بود که مردم شروع به عبادت خداوند نمودند.

#### از آدم تا نوح

(تواریخ 1: 4-1)

این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامی

که خدا خواست انسان را بیافریند، او را

4 حوّا از آدم حامله شده، پسری زبید. آنگاه حوّا گفت: «به کمک خداوند مردی حاصل نمودم.» پس نام او را قائن (یعنی «حاصل شده») گذاشت.<sup>2</sup> حوّا بار دیگر حامله شده، پسری زبید و نام او را هابیل گذاشت.

هابیل به گلهداری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد.<sup>3</sup> پس از مدتی، قائن هدیه‌ای از حاصل زمین خود را بحضور خداوند آورد.<sup>4</sup> هابیل نیز چند رأس از نخست‌زادگان گله خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آنها را به خداوند تقدیم نمود. خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت،<sup>5</sup> اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد. پس قائن بر آشفته و از شدت خشم سرش را به زیر افکند.

<sup>6</sup> خداوند از قائن پرسید: «چرا خشمگین شده‌ای و سرت را به زیر افکنده‌ای؟<sup>7</sup> اگر درست عمل می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین نکردی، گناه در کمین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود؛ ولی تو بر آن چیره شو!»

<sup>8</sup> روزی قائن از برادرش هابیل خواست که با او به صحرا برود. هنگامی‌که آنها در صحرا بودند، ناگهان قائن به برادرش حمله کرد و او را کشت.

<sup>9</sup> آنگاه خداوند از قائن پرسید: «برادرش هابیل کجاست؟» قائن جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟»

<sup>10</sup> خداوند فرمود: «این چه کاری بود که کردی؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد.<sup>11</sup> اکنون ملعون هستی و از زمینی که با خون برادرت آن را رنگین کرده‌ای، طرد خواهی شد.<sup>12</sup> از این پس، هر چه کار کنی، دیگر زمین محصول خود را آنچنان که باید، به تو نخواهد داد، و تو در جهان آواره و پریشان خواهی بود.»

<sup>13</sup> قائن گفت: «مجازات من سنگینتر از آن است که بتوانم تحمل کنم.<sup>14</sup> امروز مرا از این سرزمین و از حضور خدایت می‌رانند و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی، پس هر که مرا ببیند مرا خواهد کُشت.»

شبیهِ خود آفرید.<sup>2</sup> او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

<sup>3</sup> آدم: وقتی آدم 130 ساله بود، پسرش \* شیت به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیت، آدم 800 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن 930 سالگی مرد.

<sup>4</sup> شیت: وقتی شیت 105 ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیت 807 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیت در سن 912 سالگی مرد.

<sup>5</sup> انوش: وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش 815 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن 905 سالگی مرد.

6 در این زمان که تعداد انسانها روی زمین زیاد می‌شد، پسران خدا\*\* مجذوب دختران زیباروی انسانها شدند و هر کدام را که پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند.<sup>3</sup> آنگاه خداوند فرمود: «روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند.»

<sup>4</sup> پس از آنکه پسران خدا و دختران انسانها باهم وصلت نمودند، مردانی غول‌آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلوران معروف دوران قدیم هستند.

<sup>5</sup> هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناهند و دایما بسوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند، از آفرینش انسان متأسف و محزون شد.

<sup>6</sup> پس خداوند فرمود: «من انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم، زیرا از آفریدن آنها متأسف شدم.»

### طوفان نوح

شبیهِ خود آفرید.<sup>2</sup> او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

<sup>3</sup> آدم: وقتی آدم 130 ساله بود، پسرش \* شیت به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیت، آدم 800 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن 930 سالگی مرد.

<sup>4</sup> شیت: وقتی شیت 105 ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیت 807 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیت در سن 912 سالگی مرد.

<sup>5</sup> انوش: وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش 815 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن 905 سالگی مرد.

<sup>6</sup> قینان: وقتی قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهلائیل به دنیا آمد. بعد از تولد مهلائیل، قینان 840 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن 910 سالگی مرد.

<sup>7</sup> مهلائیل: وقتی مهلائیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا آمد. پس از تولد یارد، مهلائیل 830 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن 895 سالگی مرد.

<sup>8</sup> یارد: وقتی یارد 162 ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد خنوخ، یارد 800 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد در سن 962 سالگی مرد.

<sup>9</sup> خنوخ: وقتی خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالِح به دنیا آمد. بعد از تولد متوشالِح، خنوخ 300 سال دیگر با خدا زیست. او صاحب پسران و دخترانی شد و 365 سال زندگی کرد. خنوخ با خدا می‌زیست و خدا او را بحضور خود به بالا برد و دیگر کسی او را ندید.

<sup>10</sup> متوشالِح: وقتی متوشالِح 187 ساله بود،

\* منظور از «پسران خدا» ممکن است نسل خداپرست شیت باشد. زیرا لفظ پسران خدا به مردم خداپرست نیز اطلاق می‌شود. در این صورت می‌توان آیت مزبور را چنین تفسیر کرد که پسران نسل شیت با دختران نسل قاتن ازدواج کردند و فرزندان به وجود آوردند که به شرارت روی آوردند. ولی برخی از مفسرین معتقدند که منظور از پسران خدا، فرشتگانی می‌باشند که از فرمان خدا سرپیچی نمودند.

\* در این شجره نامه «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «ننیره» نیز باشد.

روی زمین باقی بماند. <sup>4</sup>پس از یک هفته، به مدت چهل شبانه روز باران فرو خواهد ریخت و هر موجودی را که به وجود آورده‌ام، از روی زمین محو خواهد کرد.»

<sup>5</sup>پس نوح هر آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود انجام داد. <sup>6</sup>وقتی که آن طوفان عظیم بر زمین آمد، نوح ششصد ساله بود. <sup>7</sup>او و همسرش به اتفاق پسران و عروسانش به درون کشتی رفتند تا از خطر طوفان در امان باشند. <sup>8</sup>پرنندگان و خزندگان و حیوانات نیز، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت، همراه او به کشتی رفتند. همانطوری که خدا فرموده بود، آنها جفت جفت، نر و ماده، داخل کشتی جای گرفتند.

<sup>10</sup>11 بعد از یک هفته، هنگامی که نوح ششصد ساله بود، در روز هفدهم ماه دوم، طوفان شروع شد و چهل شبانه روز بشدت باران بارید. همچنین همه آبهای زیرزمینی فوران کرده، بر زمین جاری شدند. <sup>13</sup>اما روزی که طوفان شروع شد، نوح و همسر و پسرانش، سام و حام و یافث و زنان آنها داخل کشتی بودند. <sup>14</sup>15 از هر نوع حیوان اهلی و وحشی، پرنده و خزنده نیز یک جفت با آنها بودند. <sup>16</sup>پس از آنکه حیوانات نر و ماده، طبق دستور خدا به نوح، وارد کشتی شدند خداوند در کشتی را از عقب آنها بست.

<sup>17</sup>به مدت چهل شبانه روز باران سیل آسا می‌بارید و بتدریج زمین را می‌پوشانید، تا اینکه کشتی از روی زمین بلند شد. <sup>18</sup>رفته رفته آب آنقدر بالا آمد که کشتی روی آن شناور گردید.

<sup>19</sup>سرانجام بلندترین کوهها نیز به زیر آب فرو رفتند. <sup>20</sup>باران آنقدر بارید که سطح آب به هفت متر بالاتر از قله کوهها رسید. <sup>21</sup>همه جانداران روی زمین یعنی حیوانات اهلی و وحشی، خزندگان و پرنندگان، با آدمیان هلاک شدند. <sup>22</sup>هر موجود زنده‌ای که در خشکی بود، نابود گشت. <sup>23</sup>بدینسان خدا تمام موجودات زنده را از روی زمین محو کرد، بجز نوح و انانی که در کشتی همراهش بودند. <sup>24</sup>آب تا صد و پنجاه روز همچنان پهنه زمین را پوشانیده بود.

<sup>8</sup>اما در این میان نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت. <sup>9</sup>10 این است سرگذشت او:

نوح سه پسر داشت به نامهای سام، حام و یافث. او تنها مرد درستکار و خدا ترس زمان خودش بود و همیشه می‌کوشید مطابق خواست خدا زندگی کند.

<sup>11</sup>در این زمان، افزونی گناه و ظلم در نظر خدا به منتها درجه خود رسیده و دنیا بکلی فاسد شده بود. <sup>12</sup>13 وقتی خدا فساد و شرارت بشر را مشاهده کرد،

به نوح فرمود: «تصمیم گرفته‌ام تمام این مردم را هلاک کنم، زیرا زمین را از شرارت پر ساخته‌اند. من آنها را همراه زمین از بین می‌برم.

<sup>14</sup>«اما تو، ای نوح، با چوب درخت سرو یک کشتی بساز و در آن اتاقهایی درست کن. درها و شکافهای کشتی را با قیر بپوشان. <sup>15</sup>آن را طوری بساز که طولش 300 ذراع\*، عرضش 50 ذراع و ارتفاع آن 30 ذراع باشد. <sup>16</sup>یک ذراع پایین‌تر از سقف، پنجره‌ای برای روشنی کشتی بساز. در داخل آن سه طبقه بنا کن و در ورودی کشتی را در پهلوی آن بگذار.

<sup>17</sup>«یزودی من سراسر زمین را با آب خواهد پوشانید تا هر موجود زنده‌ای که در آن هست، هلاک گردد. <sup>18</sup>اما با تو عهد می‌بندم که تو را با همسر و پسران و عروسانت در کشتی سلامت نگاهدارم. <sup>19</sup>20 از تمام حیوانات، خزندگان و پرنندگان یک جفت نر و ماده با خود به داخل کشتی ببر، تا از خطر این طوفان در امان باشی. <sup>21</sup>همچنین خوراک کافی برای خود و برای تمام موجودات در کشتی ذخیره کن.» <sup>22</sup>نوح تمام اوامر خدا را انجام داد.

7 سپس خداوند به نوح فرمود: «تو و اهل

خانه‌ات داخل کشتی شوید، زیرا در بین همه مردمان این روزگار فقط تو را درستکار یافتیم. <sup>2</sup>3 همراه خود هفت جفت از حیوانات حلال گوشت، هفت جفت از پرنندگان و یک جفت از بقیه حیوانات را به درون کشتی ببر، تا بعد از طوفان، نسل آنها

\* فاصله بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند. هر ذراع تقریباً نیم متر است.

خزندگان و پرندگان نیز دسته دسته از کشتی خارج شدند.

<sup>20</sup> آنگاه نوح قربانگاهی برای خداوند ساخت و از هر حیوان و پرنده حلال گوشت بر آن قربانی کرد. <sup>21</sup> خداوند از این عمل نوح خشنود گردید و با خود گفت: «من بار دیگر زمین را بخاطر انسان که دلش از کودکی بطرف گناه متمایل است، لعنت خواهم کرد و این چنین تمام موجودات زنده را از بین خواهم برد. <sup>22</sup> تا زمانی که جهان باقی است، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان، و روز و شب همچنان برقرار خواهد بود.»

### عهد خدا با نوح

**9** خدا، نوح و پسرانش را برکت داد و به ایشان فرمود: «بارور و زیاد شوید و زمین را پُر سازید. <sup>3,2</sup> همه حیوانات و خزندگان زمین، پرندگان هوا و ماهیان دریا از شما خواهند ترسید، زیرا همه آنها را زیر سلطه شما قرار داده‌ام و شما می‌توانید علاوه بر غلات و سبزیجات، از گوشت آنها نیز برای خوراک استفاده کنید. <sup>4</sup> اما گوشت را با خونس که بدان حیات می‌بخشد نخورید. <sup>6,5</sup> کشتن انسان جایز نیست، زیرا انسان شبیه خدا آفریده شده است. هر حیوانی که انسانی را بکشد باید کشته شود. هر انسانی هم که انسان دیگری را به قتل برساند، باید به دست انسان کشته شود. <sup>7</sup> و اما شما، فرزندان زیاد تولید کنید و زمین را پُر سازید.»

<sup>8</sup> سپس خدا به نوح و پسرانش فرمود: <sup>9,10,11</sup> «من با شما و با نسلهای آینده شما و حتی با تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان عهد می‌بندم که بعد از این هرگز موجودات زنده را بواسطه طوفان هلاک نکنم و زمین را نیز دیگر بر اثر طوفان خراب ننمایم. <sup>12</sup> این است نشان عهد جاودانی من: <sup>13</sup> رنگین‌کمان خود را در ابرها می‌گذارم و این نشان عهدی خواهد بود که من با جهان بسته‌ام. <sup>14</sup> وقتی ابرها را بالای زمین بگسترانم و رنگین‌کمان دیده شود، <sup>15</sup> آنگاه قولی را که به شما و تمام جانداران داده‌ام به یاد خواهم آورد و دیگر هرگز تمام موجودات زنده

**8** اما خدا، نوح و حیوانات درون کشتی را فراموش نکرده بود. او بادی بر سطح آنها وزانید و سیلاب کم‌کم کاهش یافت. <sup>2</sup> آبهای زیرزمینی از فوران باز ایستادند و باران قطع شد. <sup>3,4</sup> آب رفته‌رفته فرو نشست تا اینکه کشتی صد و پنجاه روز پس از شروع طوفان روی کوههای آرات قرار گرفت. <sup>5</sup> سه ماه بعد قله‌های کوهها نیز نمایان شدند. <sup>6,7</sup> پس از گذشت چهل روز، نوح پنجره کشتی را گشود و کلاغی را رها کرد، ولی کلاغ به داخل کشتی باز نگشت، بلکه به این سو و آن سو پرواز کرد تا زمین خشک شد. <sup>8</sup> پس از آن، کبوتری را رها کرد تا ببیند آیا کبوتر می‌تواند زمین خشکی برای نشستن پیدا کند. <sup>9</sup> اما کبوتر جایی را نیافت، زیرا هنوز آب بر سطح زمین بود. وقتی کبوتر برگشت، نوح دست خود را دراز کرد و کبوتر را گرفت و به داخل کشتی برد.

<sup>10</sup> نوح هفت روز دیگر صبر کرد و بار دیگر همان کبوتر را رها نمود. <sup>11</sup> این بار، هنگام غروب آفتاب، کبوتر در حالی که برگ زیتون تازه‌ای به منقار داشت، نزد نوح بازگشت. پس نوح فهمید که در بیشتر نقاط، آب فرو نشسته است. <sup>12</sup> یک هفته بعد، نوح باز همان کبوتر را رها کرد، ولی این بار کبوتر باز نگشت.

<sup>13</sup> یک ماه پس از رها کردن کبوتر، نوح پوشش کشتی را برداشت و به بیرون نگریست و دید که سطح زمین خشک شده است. <sup>14</sup> هشت هفته دیگر هم گذشت و سرانجام همه جا خشک شد. <sup>15,16</sup> در این هنگام خدا به نوح فرمود: «اینک زمان آن رسیده که همه از کشتی خارج شوید. <sup>17</sup> تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان را رها کن تا تولید مثل کنند و بر روی زمین زیاد شوند.» <sup>18,19</sup> پس نوح با همسر و پسران و عروسانش از کشتی بیرون آمد. تمام حیوانات و

\* احتمالاً کلاغ روی اجساد حیوانات شناور بر سطح آب می‌نشست در صورتی که کبوتری که بعداً از کشتی خارج شد روی اجساد حیوانات نشست و این می‌توانست نشان دهنده میزان کاهش آب باشد.

<sup>4</sup>پسران یوان: البشه، ترشیش، کنیم و رودانیم.  
<sup>5</sup>فرزندان این افراد بتدریج در سواحل و جزایر  
 دنیاپخش شدند و اقوامی را با زبانهای گوناگون به  
 وجود آوردند.

### نسل حام

<sup>6</sup>پسران حام عبارت بودند از: کوش، مصرایم، فوط  
 و کنعان.  
<sup>7</sup>پسران کوش: سبا، حویله، سبتنه، رعمه و سینکا.  
 پسران رعمه: شبا و ددان.

<sup>8</sup>یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام نمرود  
 که در دنیا، دلوری بزرگ و معروف گشت.<sup>9</sup> او با  
 قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز ماهری  
 شد؛ از این جهت، وقتی می‌خواهند از مهارت  
 تیراندازی کسی تعریف کنند، می‌گویند: «خداوند تو  
 را در تیراندازی مانند نمرود گرداند.»<sup>10</sup> قلمرو  
 فرمانروایی او ابتدا شامل بابل، ارک، اکدوکلنه در  
 سرزمین شعمار\*\*\* بود.<sup>12,11</sup> ولی بعد کشور آشور  
 را نیز به قلمرو خود در آورد و نینوا، رحوبوت  
 عیر، کالج وریسن را (واقع در بین نینوا و کالج) که  
 با هم شهر بزرگی را تشکیل می‌دادند، در آن  
 کشور بنا کرد.

<sup>14,13</sup> مصرایم، جد اقوام زیر بود: لودی‌ها، عنامیها،  
 لهاییها، نفتوحیها، فتروسیها، کسلوچیها (که  
 فلسطینیها از این قوم به وجود آمدند) و کفتوریها.

<sup>19-15</sup> صیدون پسر ارشد کنعان بود و از کنعان اقوام  
 زیر به وجود آمدند: حیثی‌ها، بیوسی‌ها، اموری‌ها،  
 جرجاشی‌ها، حوی‌ها، عرقی‌ها، سینی‌ها، اروادی‌ها،  
 صماری‌ها و حماتی‌ها. فرزندان کنعان از سرزمین  
 صیدون بسمت جرار تا غزه و بطرف سدوم و  
 عموره و ادمه و صیونیم تا به لاشع پراکنده شدند.  
<sup>20</sup> اینها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمینهای  
 خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را  
 داشتند.

### نسل سام

\*\*\* شعاع همان سرزمین بابل است.

بوسیله طوفان هلاک خواهند شد.<sup>17,16</sup> آری، رنگین  
 کمان نشانه عهد من است با تمام موجودات زنده  
 روی زمین.»

<sup>18</sup>سه پسر نوح که از کشتی خارج شدند، سام و حام  
 و یافت بودند. (حام پدر قوم کنعان است).<sup>19</sup> همه  
 ملل دنیا از سه پسر نوح به وجود آمدند.  
<sup>21,20</sup> نوح به کار کشاورزی مشغول شد و تاکستانی  
 غرس نمود. روزی که شراب زیاد نوشیده بود، در  
 حالت مستی در خیمه‌اش برهنه خوابید.<sup>22</sup> حام، پدر  
 کنعان، برهنگی پدر خود را دید و بیرون رفته به دو  
 برادرش خبر داد.<sup>23</sup> سام و یافت با شنیدن این خبر،  
 ردایی روی شانه‌های خود انداخته عقب عقب بطرف  
 پدرشان رفتند تا برهنگی او را نبینند. سپس او را با  
 آن ردا پوشانیدند.<sup>25,24</sup> وقتی نوح به حال عادی  
 برگشت و فهمید که حام چه کرده است، گفت:

«کنعان ملعون باد\*»

برادران خود را بنده بندگان باشد.

<sup>27,26</sup> خداوند سام را برکت دهد و کنعان بنده او باشد.

خدا یافت را برکت دهد و او را شریک سعادت سام  
 گرداند،

و کنعان بنده او باشد.»

<sup>28</sup>پس از طوفان، نوح<sup>350</sup> سال دیگر عمر کرد و  
 در سن<sup>950</sup> سالگی وفات یافت.

### انشعاب ملل جهان

(تاریخ 1: 23-5)

اینها هستند نسل سام و حام و یافت، پسران  
 10 نوح، که بعد از طوفان متولد شدند:

### نسل یافت

<sup>1</sup>پسران\*\* یافت عبارت بودند از: جومر، ماجوج،  
 مادای، یوان، توبال، ماشک و تیراس.  
<sup>3</sup>پسران جومر: اشکناز، ریفات و توجرمه.

\* کنعان، پسر حام بود و کنعانی‌ها که نسل کنعان بودند  
 زیر این لعنت قرار گرفتند.

\*\* «پسران» می‌تواند به معنی «نسل» یا «اعقاب» و یا «قومها»  
 باشد. همچنین در آیت 3,4,6,22,23,26,30.



آنها را تغییر خواهیم داد تا سخن یکدیگر را نفهمند.»<sup>8</sup> این اختلاف زبان موجب شد که آنها از بنای شهر دست بردارند؛ و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.<sup>9</sup> از این سبب آنجا را بابل (یعنی «اختلاف») نامیدند، چون در آنجا بود که خداوند در زبان آنها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.

### از سام تا ابرام

(1) تاریخ: 1: 24-27

<sup>10</sup> این است نسل سام: دو سال بعد از طوفان، وقتی سام 100 ساله بود، پسرش\* ارفکشاد به دنیا آمد. پس از آن سام 500 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>12</sup> و <sup>13</sup> وقتی ارفکشاد سی و پنج ساله بود، پسرش شالغ متولد شد و پس از آن، ارفکشاد 403 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>14</sup> و <sup>15</sup> وقتی شالغ سی ساله بود، پسرش عابر متولد شد. بعد از آن شالغ 403 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>16</sup> و <sup>17</sup> وقتی عابرسی و چهار ساله بود، پسرش فالج متولد شد. پس از آن، عابر 430 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>18</sup> و <sup>19</sup> فالج سی ساله بود که پسرش رعو متولد شد. پس از آن، او 209 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>20</sup> و <sup>21</sup> وقتی رعو سی و دو ساله بود، پسرش سروج متولد شد. پس از آن، رعو 207 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>22</sup> و <sup>23</sup> وقتی سروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد. پس از آن سروج 200 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

<sup>21</sup> از نسل سام، که برادر بزرگ یافت بود، عابر به وجود آمد (عابر جد عبرانیان است).<sup>22</sup> این است اسامی پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام.

<sup>23</sup> اینانند پسران ارام: عوص، حول، جاتر و ماشک.  
<sup>24</sup> ارفکشاد پدر شالغ، و شالغ پدر عابر بود.  
<sup>25</sup> عابر صاحب دو پسر شد به نامهای: فالج (یعنی «تفرقه») زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و یقطان.

<sup>26</sup> 30-الموداد، شالف، حضرموت، یارح، هدورام، اوزال، دقله، عوبال، ایمانیل، شبا، اوفیر، حویله و یوباب پسران یقطان بودند. ایشان از نواحی میشا تا کوهستانهای شرقی سفاره پراکنده بودند و در آنجا زندگی می‌کردند.

<sup>31</sup> اینها بودند فرزندان سام که در قیابیل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

<sup>32</sup> همه افرادی که در بالا نام برده شدند، از نسل نوح بودند که بعد از طوفان، در دنیا پخش شدند و ملل گوناگون را به وجود آوردند.

### برج بابل

در آن روزگار همه مردم جهان به یک زبان سخن می‌گفتند.<sup>2</sup> جمعیت دنیا رفته‌رفته زیاد می‌شد و مردم بطرف شرق کوچ می‌کردند. آنها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند.<sup>3</sup> مردمی که در آنجا می‌زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: «بیابید شهری بزرگ بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج مانع پراکندگی ما خواهد شد.» برای بنای شهر و برج آن خشت‌های پخته تهیه نمودند. از این خشت‌ها بجای سنگ و از قیر بجای گچ استفاده کردند.<sup>4</sup> اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: «زبان همه مردم یکی است و متحد شده، این کار را شروع کرده‌اند. اگر اکنون از کار آنها جلوگیری نکنیم، در آینده هر کاری خواهند انجام داد.»<sup>7</sup> پس زبان

\* «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «ننییره» نیز باشد؛ همچنین در آیات 12-25.

بخشید.» پس ابرام در آنجا قربانگاهی برای خداوند که بر او ظاهر شده بود، بنا کرد.  
 8 سپس از آنجا کوچ کرده، به سرزمین کوهستانی که از طرف غرب به بیت‌نیل و از طرف شرق به عای ختم می‌شد، رفت. ابرام در آن محل خیمه زد و قربانگاهی برای خداوند بنا کرده، او را پرستش نمود. 9 بدین طریق ابرام با توقفهای پی‌درپی بسمت جنوب کنعان کوچ کرد.

### ابرام در مصر

10 ولی در آن سرزمین قحطی شد، پس ابرام به مصر رفت تا در آنجا زندگی کند. 11 و وقتی به مرز سرزمین مصر رسید به سارای گفت: «تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم، برای تصاحب تو، مرا خواهند کشید؛ اما اگر بگویی خواهر من هستی، بخاطر تو با من به مهریانی رفتار خواهند کرد و جانم در امان خواهد بود.» 14 و وقتی وارد مصر شدند، مردم آنجا دیدند که سارای زن زیبایی است. 15 عده‌ای از درباریان فرعون، سارای را دیدند و در حضور فرعون از زیبایی او بسیار تعریف کردند. فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند. 16 آنگاه فرعون بخاطر سارای، هدایای فراوانی از قبیل گوسفند و گاو و شتر و الاغ و غلامان و کنیزان به ابرام بخشید.

17 اما خداوند، فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد، زیرا سارای، زن ابرام را به قصر خود برده بود. 18 فرعون ابرام را به نزد خود فراخواند و به او گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ چرا به من نگفتی که سارای زن توست؟» 19 چرا او را خواهر خود معرفی کردی تا او را به زنی بگیرم؟ حال او را بردار و از اینجا برو.»  
 20 آنگاه فرعون به مأموران خود دستور داد تا ابرام و همسرش را با نوکران و کنیزان و هر آنچه داشتند روانه کنند.

### جدا شدن لوط از ابرام

ابرام با زن خود سارای و لوط و هر آنچه که داشت به جنوب کنعان کوچ کرد. 2 ابرام

24 و 25 تاحور در موقع تولد پسرش تارح، بیست و نه سال داشت، و 119 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.  
 26 و 27 تارح پس از هفتاد سالگی صاحب سه پسر شد به نامهای ابرام، ناحور و هاران. هاران پسر بیست و هشت ساله در همانجایی که به دنیا آمده بود (یعنی اور کلدانیان) در برابر چشمان پدرش در سن جوانی درگذشت.

29 ابرام با خواهر ناتنی خود سارای، و ناحور با برادرزاده خویش ملکه ازدواج کردند. (ملکه دختر هاران بود و برادرش یسکا نام داشت.) 30 سارای نازا بود و فرزندی نداشت.  
 31 تارح پسرش ابرام، نوه‌اش لوط و عروسش سارای را با خود برداشت و اور کلدانیان را به قصد کنعان ترک گفت. اما وقتی آنها به شهر حران رسیدند در آنجا ماندند. 32 تارح در سن 205 سالگی در حران درگذشت.

### دعوت خدا از ابرام

12 خداوند به ابرام فرمود: «ولایت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من تو را بدانجا هدایت خواهم نمود برو. 2 من تو را پدر امت بزرگی می‌گردانم. تو را برکت می‌دهم و نامت را بزرگ می‌سازم و تو مایه برکت خواهی بود. 3 آنانی را که به تو خوبی کنند برکت می‌دهم، و آنانی را که به تو بدی نمایند لعنت می‌کنم. همه مردم دنیا از تو برکت خواهند یافت.»  
 4 پس ابرام طبق دستور خداوند، روانه شد و لوط نیز همراه او رفت. ابرام هفتاد و پنج ساله بود که حران را ترک گفت. 5 او همسرش سارای و برادرزاده‌اش لوط، غلامان و تمامی دارایی خود را که در حران به دست آورده بود، برداشت و به کنعان کوچ کرد. 6 وقتی به کنعان رسیدند، در کنار بلوط موره واقع در شکیم خیمه زدند. در آن زمان کنعانی‌ها در آن سرزمین ساکن بودند، 7 اما خداوند بر ابرام ظاهر شده، فرمود: «من این سرزمین را به نسل تو خواهم

در حبرون است کوچ نمود. در آنجا ابرام برای خداوند قربانگاهی ساخت.

### ابرام لوط را می‌راند

در آن زمان امرافل پادشاه بابل، اریوک پادشاه الاسار، کترلاعمَر پادشاه عیلام و

14

تدعال پادشاه قورنیم، با پادشاهان زیر و ارد جنگ شدند:

بارع پادشاه سدوم،

برشاع پادشاه عموره،

شنعاب پادشاه ادمه،

شمئبیر پادشاه صبوئیم،

و پادشاه بالع (بالع همان صوغر است).

<sup>3</sup>پس پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صبوئیم و بالع

باهم متحد شده، لشکرهای خود را در دره سدئیم بسیج

نمودند. (درهٔ سدئیم بعداً به «دریای مُرده» تبدیل

شد.)<sup>4</sup> ایشان دوازده سال زیر سلطهٔ کدرلاعمر

بودند. اما در سال سیزدهم شورش نمودند و از

فرمان وی سرپیچی کردند.

<sup>5</sup>در سال چهاردهم، کدرلاعمر با پادشاهان همپیمانانش

به قبایل زیر حمله برده، آنها را شکست داد:

رفانیها در زمین عشتروت قرنین،

زوزیها در هام،

ایمیها در دشت قرینین،

حوریها در کوه سعیر تا ایل فاران واقع در حاشیهٔ

صحرا.

<sup>7</sup>سپس به عین مشفاط (که بعداً قادش نامیده شد)

رفتند و عمالیقیها و همچنین اموریها را که در

حصون تمار ساکن بودند، شکست دادند.

<sup>8</sup>آنگاه لشکریان پادشاهان سدوم، عموره، ادمه،

صبوئیم و بالع (صوغر) به جنگ با کدرلاعمر و

پادشاهان همپیمان او، تدعال و امرافل و اریوک که در

درهٔ سدئیم مستقر شده بودند، برخاستند؛ چهار پادشاه

علیه پنج پادشاه.<sup>10</sup> درهٔ سدئیم پُر از چاههای قیر

طبیعی بود. وقتی پادشاهان سدوم و عموره

میگریختند، به داخل چاههای قیر افتادند، اما سه

پادشاه دیگر به کوهستان فرار کردند.<sup>11</sup> ایلپس

پادشاهان فاتح، شهرهای سدوم و عموره را غارت

بسیار ثروتمند بود. او طلا و نقره و گله‌های فراوانی

داشت.<sup>12</sup> ابرام و همراهانش به سفر خود بسوی شمال

و بطرف بیتنیل ادامه دادند و به جایی رسیدند که قبلاً

ابرام در آنجا خیمه زده، قربانگاهی بنا کرده بود. آن

مکان در میان بیتنیل و عای قرار داشت. او در آنجا

بار دیگر خداوند را عبادت نمود.

لوط نیز گاو و گوسفندان و غلامان زیادی داشت.

<sup>6</sup>ابرام و لوط بعلت داشتن گله‌های بزرگ

نمی‌توانستند با هم در یکجا ساکن شوند، زیرا برای

گله‌هایشان چراگاه کافی وجود نداشت<sup>7</sup> و بین

چوپانان ابرام و لوط نزاع در می‌گرفت. (در آن

زمان کنعانی‌ها و فرزری‌ها نیز در آن سرزمین ساکن

بودند.)<sup>8</sup> پس ابرام به لوط گفت: «ما قوم و خویش

هستیم، و چوپانان ما نباید با یکدیگر نزاع کنند.

<sup>9</sup>مصلحت در این است که از هم جدا شویم. اینک

دشتی وسیع پیش روی ماست. هر سمتی را که

می‌خواهی انتخاب کن و من هم بسمت مقابل تو

خواهم رفت. اگر بطرف چپ بروی، من بطرف

راست می‌روم و اگر طرف راست را انتخاب کنی،

من بسمت چپ می‌روم.»

<sup>10</sup>آنگاه لوط نگاهی به اطراف انداخت و تمام دره رود

اردن را از نظر گذراند. همهٔ آن سرزمین تا صوغر،

چون باغ عدن و مصر سر سبز بود. (هنوز خداوند

شهرهای سدوم و عموره را از بین نبرده بود.)<sup>11</sup> لوط

تمام درهٔ اردن را برگزید و بطرف شرق کوچ کرد.

بدین طریق او و ابرام از یکدیگر جدا شدند.<sup>12</sup> پس

ابرام در زمین کنعان ماند و لوط بطرف شهرهای

درهٔ اردن رفت و در نزدیکی سدوم ساکن شد.

<sup>13</sup>مردمان شهر سدوم بسیار فاسد بودند و نسبت به

خداوند گناه می‌ورزیدند.

<sup>14</sup>بعد از جدا شدن لوط از ابرام، خداوند به ابرام

فرمود: «با دقت به اطراف خود نگاه کن!<sup>15</sup> تمام این

سرزمین را که می‌بینی، تا ابد به تو و نسل تو

می‌بخشم.<sup>16</sup> نسل تو را مانند غبار زمین بی‌شمار

می‌گردانم.<sup>17</sup> برخیز و در سراسر این سرزمین که

آن را به تو می‌بخشم، بگرد.»<sup>18</sup> آنگاه ابرام برخاست

و خیمهٔ خود را جمع کرده، به بلوطستان ممری که

بعد از این وقایع، خداوند در رویا به ابرام چنین گفت: «ای ابرام نترس، زیرا من همچون سپر از تو محافظت خواهم کرد و اجری

15

بسیار عظیم به تو خواهم داد.»

<sup>32</sup> ابرام در پاسخ گفت: «خداوندا، تو می‌دانی که من فرزندی ندارم تا وارثم شود و اختیار اموالم در دست این العاذر دمشقی است. پس این اجر تو چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ چون بعد از من غلام من که در خانها م‌تولد شده است، صاحب ثروت‌م خواهد شد.»

<sup>4</sup> خداوند به او فرمود: «این غلام وارث تو نخواهد شد، زیرا تو خود پسری خواهی داشت و او وارث همه ثروتت خواهد شد.»

<sup>5</sup> خداوند شب هنگام ابرام را به بیرون خانه فرا خواند و به او فرمود: «ستارگان آسمان را بنگر و ببین آیا می‌توانی آنها را بشماری؟ نسل تو نیز چنین بی‌شمار خواهد بود.»<sup>6</sup> آنگاه ابرام به خداوند اعتماد کرد و به همین سبب خداوند از او خشنود شده، او را پذیرفت.

<sup>7</sup> خدا به ابرام فرمود: «من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو دهم.»

<sup>8</sup> اما ابرام در پاسخ گفت: «خداوندا، چگونه مطمئن شوم که تو این سرزمین را به من خواهی داد؟»

<sup>9</sup> خداوند فرمود که یک گوساله ماده سه ساله، یک بز ماده سه ساله، یک قوچ سه ساله، یک قمری و یک کبوتر بگیرد،<sup>10</sup> آنها را سر بیزد، هر کدام را از بالا تا پایین دو نصف کند و پاره‌های هر کدام از آنها را در مقابل هم بگذارد؛ ولی پرنده‌ها را نصف نکند. ابرام چنین کرد<sup>11</sup> و لاشخورهایی را که بر اجساد حیوانات می‌نشستند، دور نمود.

<sup>12</sup> هنگام غروب، ابرام به خواب عمیقی فرو رفت. در عالم خواب، تاریکی وحشتناکی او را احاطه کرد.

<sup>13</sup> در آن حال، خداوند به ابرام فرمود: «نسل تو مدت چهارصد سال در مملکت بیگانه‌ای زندگی خواهند کرد و مورد ظلم و ستم قرار خواهند گرفت.<sup>14</sup> ولی من آن مملکت را تنبیه خواهم نمود و سرانجام نسل تو با

کردند و همه اموال و مواد غذایی آنها را بردند. آنها لوط، برادرزاده ابرام را نیز که در سدوم ساکن بود، با تمام اموالش با خود بردند.<sup>13</sup> یکی از مردانی که از چنگ دشمن گریخته بود، این خبر را به ابرام عبرانی رساند. در این موقع ابرام در بلوطستان ممری اموری زندگی می‌کرد. (ممری اموری برادر\* اشکول و عائر بود که با ابرام هم‌پیمان بودند.)

<sup>14</sup> چون ابرام از اسیری برادرزاده‌اش لوط آگاهی یافت، 318 نفر از افراد کارآموده خود را آماده کرد و سپاه دشمن را تا دان تعقیب نمود.<sup>15</sup> شبانگاه ابرام همراهان خود را به چند گروه تقسیم کرده، بر دشمن حمله برد و ایشان را تارومار کرد و تا حویه که در شمال دمشق واقع شده است، تعقیب نمود.<sup>16</sup> ابرام، برادرزاده‌اش لوط و زنان و مردانی را که اسیر شده بودند، با همه اموال غارت شده پس گرفت.

<sup>17</sup> هنگامی که ابرام کدر لاعمرو و پادشاهان هم‌پیمان او را شکست داده، مراجعت می‌نمود، پادشاه سدوم تا دره شاوله (که بعدها دره پادشاه نامیده شد) به استقبال ابرام آمد.<sup>18</sup> همچنین ملک صادق، پادشاه سالمیم (اورشلیم) که کاهن خدای متعال هم بود، برای ابرام نان و شراب آورد.<sup>19</sup> آنگاه ملک صادق، ابرام را برکت داد و چنین گفت: «سپاس بر خدای متعال، خالق آسمان و زمین که تو را بر دشمن پیروز گردانیدی. او تو را برکت دهد.» سپس ابرام یک دهم از غنایم جنگی را به ملک صادق داد.

<sup>21</sup> پادشاه سدوم به ابرام گفت: «مردم مرا به من واگذار، ولی اموال را برای خود نگاهدار.»<sup>22</sup> ابرام در جواب گفت: «قسم به خداوند، خدای متعال، خالق آسمان و زمین،<sup>23</sup> که حتی یک سر سوزن از اموال تو را بر نمی‌دارم، مبدا بگوئی من ابرام را ثروت‌مند ساختم.<sup>24</sup> تنها چیزی که می‌پذیرم، خوراک است که افراد من خورده‌اند؛ اما سهم عائر و اشکول و ممری را که همراه من با دشمن جنگیدند، به ایشان بده.»

### عهد خدا با ابرام

\* «برادر» می‌تواند به معنی «قوم و خویش» نیز باشد.

10,11 فرشتهٔ خداوند فرمود: «فزد بانوی خود برگرد و مطیع او باش. من نسل تو را بی‌شمار می‌گردانم. اینک تو حامله هستی، و پسری خواهی زایید. نام او را اسماعیل (یعنی «خدا می‌شوند») بگذار، چون خداوند آه و نالهٔ تو را شنیده است.<sup>12</sup> پسر تو وحشی خواهد بود و با برادران خود سرسازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه و همه بر ضد او خواهند بود.»

13 هاجر با خود گفت: «آیا براستی خدا را دیدم و زنده ماندم؟» پس خداوند را که با او سخن گفته بود «آنت ایل رئی» (یعنی «تو خدایی هستی که می‌بینی») نامید.<sup>14</sup> به همین جهت چاهی که بین قادش و بارد است «بنرلحی رئی» (یعنی «چاه خدای زنده‌ای که مرا می‌بیند») نامیده شد.

15 هاجر برای ابرام پسری زایید و ابرام او را اسماعیل نامید.<sup>16</sup> در این زمان ابرام هشتاد و شش ساله بود.

### و عده تولد اسحاق

17 وقتی ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. از من اطاعت کن و آنچه راست است بجا آور. <sup>2</sup>بیا تو عهد می‌بندم که نسل تو را زیاد کنم.»<sup>3</sup> ابرام به خاک افتاد و خدا به وی گفت: «من با تو عهد می‌بندم که قومهای بسیار از تو به وجود آورم. <sup>5</sup>از این پس نام تو ابرام نخواهد بود، بلکه ابراهیم\* زیرا من تو را پدر قومهای بسیار می‌سازم. <sup>6</sup>نسل تو را زیاد می‌کنم و از آنها ملتها و پادشاهان به وجود می‌آورم. <sup>7</sup>من عهد خود را تا ابد با تو و بعد از تو با فرزندان، نسل اندر نسل برقرار می‌کنم. من خدای تو هستم و خدای فرزندان تو نیز خواهم بود. <sup>8</sup>تمامی سرزمین کنعان را که اکنون در آن غریب هستی، تا ابد به تو و به نسل تو خواهم بخشید و خدای ایشان خواهم بود.»

\* «ابرام» یعنی «پدر سرفراز» و «ابراهیم» یعنی «پدر قومها».

اموال زیاد از آنجا بیرون خواهند آمد.<sup>15</sup> (تو نیز در کمال پیری در آرامش خواهی مُرد و دفن شده، به پدران تو خواهی پیوست.)<sup>16</sup> آنها بعد از چهار نسل، به این سرزمین باز خواهند گشت، زیرا شرارت قوم اموری که در اینجا زندگی می‌کنند، هنوز به اوج خود نرسیده است.»

17 وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد، نتوری پُر دود و مشعلی فروزان از وسط پاره‌های حیوانات گنشت.<sup>18</sup> آن روز خداوند با ابرام عهد بست و فرمود: «من این سرزمین را از مرز مصر تا رود فرات به نسل تو می‌بخشم،<sup>19</sup> 20، 21 یعنی سرزمین اقوام قینی، قیزی، قِدمونی، حیثی، فرزی، رفایی، اموری، کنعانی، جرجاشی و بیوسی را.»

### هاجر و اسماعیل

16 اما سارای زن ابرام، بچه‌دار نمی‌شد؛ پس او کنیز مصری خود هاجر را به ابرام داد و گفت: «خداوند به من فرزندی نداده است، پس تو با این کنیز همبستر شو تا برای من فرزندی به دنیا آورد.» ابرام با پیشنهاد سارای موافقت نمود. (این جریان ده سال پس از ورود ابرام به کنعان اتفاق افتاد.)<sup>4</sup> ابرام با هاجر همبستر شد و او آیستن گردید. هاجر وقتی دریافت که حامله است، مغرور شد و از آن پس، بانویش سارای را تحقیر می‌کرد.

سارای به ابرام گفت: «تقصیر توست که این کنیز مرا حقیر می‌شمارد. خودم او را به تو دادم، ولی از آن لحظه‌ای که فهمید آیستن است، مرا تحقیر می‌کند. خداوند خودش حق مرا از تو بگیرد.»

6 ابرام جواب داد: «او کنیز توست، هر طور که صلاح می‌دانی با او رفتار کن.» پس سارای بنای بدرفتاری با هاجر را گذاشت و او از خانه فرار کرد.

8, 7 در بیابان، فرشتهٔ خداوند هاجر را نزدیک چشمه‌ای که سر راه «شور» است، یافت. فرشتهٔ خداوند پرسید: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا

آمده‌ای و به کجا می‌روی؟»

گفت: «من از خانهٔ بانویم گریخته‌ام.»

خانزاد و چه زرخرید، خخته شدند.

### و عده تولد پسر ابراهیم

هنگامی که ابراهیم در بلوطستان ممری سکونت داشت، خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد. شرح واقعه چنین است: ابراهیم در گرمای روز بر در خیمه خود نشسته بود. <sup>12</sup> تاگهان متوجه شد که سه مرد بپرفش می‌آیند. از جا برخاست و به استقبال آنها شتافت. ابراهیم رو به زمین نهاده، <sup>13</sup> گفت: «ای سروران، تمنا می‌کنم اندکی توقف کرده، در زیر سایه این درخت استراحت کنید. من می‌روم و برای شستن پاهای شما آب می‌آورم. کفمه نانی نیز خواهم آورد تا بخورید و قوت بگیرید و بتوانید به سفر خود ادامه دهید. شما مهمان من هستید.»

آنها گفتند: «آنچه گفتی بکن.»

<sup>14</sup> آنگاه ابراهیم با شتاب به خیمه برگشت و به ساره گفت: «عجله کن! چند نان از بهترین آردی که داری بپز.» <sup>15</sup> سپس خودش بطرف گله دویده، یک گوساله خوب گرفت و به نوکر خود داد تا هر چه زودتر آن را آماده کند. <sup>16</sup> طولی نکشید که ابراهیم مقداری کره و شیر و کیاب برای مهمانان خود آورد و جلو آنها گذاشت و درحالی که آنها مشغول خوردن بودند، زیر درختی در کنار ایشان ایستاد.

<sup>17</sup> مهمانان از ابراهیم پرسیدند: «همسرت ساره کجاست؟»

جواب داد: «او در خیمه است.»

<sup>18</sup> یکی از ایشان گفت: «سال بعد در چنین زمانی نزد تو خواهم آمد و ساره پسری خواهد زایید!» (ساره پشت در خیمه ایستاده بود و به حرفهای آنها گوش می‌داد). <sup>19</sup> در آن وقت ابراهیم و ساره هر دو بسیار پیر بودند و دیگر از ساره گذشته بود که صاحب فرزندی شود.

<sup>20</sup> پس ساره در دل خود خندید و گفت: «آیا زنی به سن و سال من با چنین شوهر پیری می‌تواند بچهدار شود؟»

<sup>21</sup> خداوند به ابراهیم گفت: «چرا ساره خندید و گفت: آیا زنی به سن و سال من می‌تواند بچهدار شود؟ <sup>22</sup> مگر کاری هست که برای خداوند مشکل باشد؟»

<sup>23</sup> خدا به ابراهیم فرمود: «وظیفه تو و فرزندان و نسلهای بعد، این است که عهد مرا نگاهدارید. تمام مردان و پسران شما باید خخته شوند تا بدین وسیله نشان دهند که عهد مرا پذیرفته‌اند.

<sup>24</sup> «هر پسر هشت روزه باید خخته شود. این قانون شامل تمام مردان خانزاد و زرخرید هم می‌شود. <sup>25</sup> همه باید خخته شوند و این نشانی بر بدن شما خواهد بود از عهد جاودانی من. <sup>26</sup> هرکس نخواهد خخته شود، باید از قوم خود طرد شود، زیرا عهد مرا شکسته است.»

<sup>27</sup> خدا همچنین فرمود: «اما در خصوص سارای، زن تو: بعد از این دیگر او را سارای مخوان. نام او ساره (یعنی «شاهزاده») خواهد بود. <sup>28</sup> من او را برکت خواهم داد و از وی به تو پسری خواهم بخشید. بلی، او را برکت خواهم داد و از او قومها به وجود خواهد آورد. از میان فرزندان تو، پادشاهان خواهند برخاست.»

<sup>29</sup> آنگاه ابراهیم سجده کرد و خندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟» <sup>30</sup> پس به خدا عرض کرد: «خداوندا، همان اسماعیل را منظور بدار.»

<sup>31</sup> ولی خدا فرمود: «صمئن باش خود ساره برای تو پسری خواهد زایید و تو نام او را اسحاق (یعنی «خنده») خواهی گذاشت. من عهد خود را با او و نسل وی تا ابد برقرار خواهم ساخت. <sup>32</sup> اما در مورد اسماعیل نیز تقاضای تو را اجابت نمودم و او را برکت خواهم داد و نسل او را چنان زیاد خواهم کرد که قوم بزرگی از او به وجود آید. دوازده امیر از میان فرزندان او برخوانند خاست. <sup>33</sup> اما عهد خود را با اسحاق که ساره او را سال دیگر در همین موقع برای تو خواهد زایید، استوار می‌سازم.»

<sup>34</sup> آنگاه خدا از سخن گفتن با ابراهیم باز ایستاد و از نزد او رفت. <sup>35</sup> سپس ابراهیم، فرزندش اسماعیل و سایر مردان و پسرانی را که در خانه‌اش بودند، چنانکه خدا فرموده بود خخته کرد. <sup>36-37</sup> آن زمان ابراهیم نود و نه ساله و اسماعیل سیزده ساله بود. هر دو آنها در همان روز با سایر مردان و پسرانی که در خانه‌اش بودند، چه

خداوند فرمود: «اگر چهل و پنج نفر آدم درستکار در آنجا باشند، آن را از بین نخواهم برد.»  
 29 ابراهیم باز به سخنان خود ادامه داد و گفت: «شاید چهل نفر باشند!»

خداوند فرمود: «اگر چهل نفر هم باشند آنجا را از بین نخواهم برد.»<sup>30</sup> ابراهیم عرض کرد: «تَمنا اینکه غضبناک نشوی و اجازه دهی سخن گویم. شاید در آنجا سی نفر پیدا کنی!»

خداوند فرمود: «اگر سی نفر یافت شوند، من آنجا را از بین نخواهم برد.»<sup>31</sup> ابراهیم عرض کرد: «جسارت مرا ببخش و اجازه بده بپرسم اگر بیست آدم درستکار در آنجا یافت شوند، آیا باز هم آنجا را نابود خواهی کرد؟»

خداوند فرمود: «اگر بیست نفر هم باشند شهر را نابود نخواهم کرد.»

32 ابراهیم بار دیگر عرض کرد: «خداوندا، غضبیت افروخته نشود! این آخرین سؤال من است. شاید ده نفر آدم درستکار در آن شهر یافت شوند!»

خداوند فرمود: «اگر چنانچه ده آدم درستکار نیز باشند، شهر را نابود نخواهم کرد.»

33 خداوند پس از پایان گفتگو با ابراهیم، از آنجا رفت و ابراهیم به خیمه‌اش بازگشت.

### خرابی سدوم و عموره

19 غروب همان روز وقتی که آن دو فرشته به دروازه شهر سدوم رسیدند، لوط در آنجا نشسته بود. بمحض مشاهده آنها، از جا برخاست و به استقبالشان شتافت و گفت: «ای سروران، امشب به منزل من بیاوید و مهمان من باشید. فردا صبح زود هر وقت بخواهید، می‌توانید حرکت کنید.»  
 2 لوطی آنها گفتند: «در میدان شهر شب را به سر خواهیم برد.»

3 لوط آنقدر اصرار نمود تا اینکه آنها راضی شدند و به خانه وی رفتند. او نان فطیر پخت و شام مفصلی تهیه دید و به ایشان داد که خوردند.<sup>4</sup> سپس در حالی که آماده می‌شدند که بخوابند، مردان شهر سدوم، پیر و جوان، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را

همانطوری که به تو گفتم سال بعد، در چنین زمانی نزد تو خواهم آمد و ساره یسری خواهد زباید.»  
 15 اما ساره چون ترسیده بود، انکار نموده، گفت: «من نخندیدم!» گفت: «چرا خندیدی!»

### شفاعت ابراهیم برای سدوم

16 آنگاه آن سه مرد برخاستند تا به شهر سدوم بروند و ابراهیم نیز برخاست تا ایشان را بدرقه کند.<sup>17</sup> اما خداوند گفت: «آیا نقشه خود را از ابراهیم پنهان کنم؟<sup>18</sup> حال آنکه از وی قومی بزرگ و قوی پدید خواهد آمد و همه قومهای جهان از او برکت خواهند یافت.<sup>19</sup> من او را برگزیده‌ام تا فرزندان و اهل خانه خود را تعلیم دهد که مرا اطاعت نموده، آنچه را که راست و درست است به جا آورند. اگر چنین کنند من نیز آنچه را که به او وعده داده‌ام، انجام خواهم داد.»

20 پس خداوند به ابراهیم فرمود: «فریاد علیه ظلم مردم سدوم و عموره بلند شده است و گناهان ایشان بسیار زیاد گشته است.<sup>21</sup> پس به پایین می‌روم تا به فریادی که به گوش من رسیده است، رسیدگی کنم.»

22 آنگاه آن دو نفر بجانب شهر سدوم روانه شدند، ولی خداوند نزد ابراهیم ماند.<sup>23</sup> ابراهیم به او نزدیک شده، گفت: «خداوندا، آیا درستکاران را با بدکاران با هم هلاک می‌کنی؟<sup>24</sup> شاید پنجاه آدم درستکار در آن شهر باشند. آیا بخاطر آنها، از نابود کردن آنجا صرفنظر خواهی کرد؟<sup>25</sup> یقین دارم که تو درستکاران را با بدکاران هلاک نخواهی نمود. چطور ممکن است با درستکاران و بدکاران یکسان رفتار کنی؟ آیا داور تمام جهان از روی عدل و انصاف دآوری خواهد کرد؟»

26 خداوند در پاسخ ابراهیم فرمود: «اگر پنجاه آدم درستکار در شهر سدوم پیدا کنم، بخاطر آنها از نابود کردن آنجا صرفنظر خواهم کرد.»

27 ابراهیم عرض کرد: «به من ناچیز و خاکی اجازه بده جسارت کرده، بگویم که<sup>28</sup> اگر در شهر سدوم فقط چهل و پنج نفر آدم درستکار باشند، آیا برای پنج نفر کمتر، شهر را نابود خواهی کرد؟»

<sup>17</sup> یکی از آن دو مرد به لوط گفت: «برای نجات جان خود فرار کنید و به پشت سر هم نگاه نکنید. به کوهستان بروید، چون اگر در دشت بمانید مرگتان حتمی است.»

<sup>18</sup> لوط جواب داد: «ای سرورم، تنها می‌کنم از ما نخواهید چنین کاری بکنیم.<sup>19</sup> حال که این چنین در حق من خوبی کرده، جانم را نجات داده‌اید، بگذارید بجای فرار به کوهستان، به آن دهکده کوچک بروم، زیرا می‌ترسم قبل از رسیدن به کوهستان این بلا دامنگیر من بشود و بمیرم. ببینید این دهکده چقدر نزدیک و کوچک است! اینطور نیست؟ پس بگذارید به آنجا بروم و در امان باشم.»

<sup>21</sup> او گفت: «بسیار خوب، خواهش تو را می‌پذیرم و آن دهکده را خراب خواهیم کرد. <sup>22</sup> پس عجله کن! زیرا تا وقتی به آنجا نرسیده‌ای، نمی‌توانم کاری انجام دهم.» (از آن پس آن دهکده را صوغر یعنی «کوچک») نام نهادند.

<sup>23</sup> آفتاب داشت طلوع می‌کرد که لوط وارد صوغر شد.<sup>24</sup> آنگاه خداوند از آسمان گوگرد مشتعل بر سدوم و عموره بارانید<sup>25</sup> و آنها را با همه شهرها و دهات آن دشت و تمام سکنه و نباتات آن بکلی نابود کرد.<sup>26</sup> اما زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمک مبدل گردید.

<sup>27</sup> ابراهیم صبح زود برخاست و بسوی مکانی که در آنجا در حضور خداوند ایستاده بود، شتافت.<sup>28</sup> او بسوی شهرهای سدوم و عموره و آن دشت نظر انداخت و دید که اینک دود از آن شهرها چون دود کوره بالا می‌رود.

<sup>29</sup> هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می‌کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رهانید.

لوط و دخترانش

<sup>30</sup> اما لوط ترسید در صوغر بماند. پس آنجا را ترک نموده، با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد.<sup>31</sup> روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: «در تمامی این ناحیه مردی یافت

محاصره کرده، فریاد زدند: «ای لوط، آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم.»

لوط از منزل خارج شد تا با آنها صحبت کند و در پشت سر خود بست.<sup>7</sup> او به ایشان گفت: «دوستان، خواهش می‌کنم چنین کار زشتی نکنید.<sup>8</sup> ببینید، من دو دختر باکره دارم. آنها را به شما می‌دهم. هر کاری که دلتان می‌خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند.»

<sup>9</sup> مردان شهر جواب دادند: «از سر راه ما کنار برو! ما اجازه دادیم در شهر ما ساکن شوی و حالا به ما امر و نهی می‌کنی. الان با تو بدتر از آن کاری که می‌خواستیم با آنها بکنیم، خواهیم کرد.» آنگاه بطرف لوط حمله برده، شروع به شکستن در خانه او نمودند.<sup>10</sup> اما آن دو مرد دست خود را دراز کرده، لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند،<sup>11</sup> و چشمان تمام مردانی را که در بیرون خانه بودند، کور کردند تا نتوانند در خانه را پیدا کنند.

<sup>12</sup> آن دو مرد از لوط پرسیدند: «در این شهر چند نفر قوم و خویش داری؟ پسران و دختران و دامادان و هر کسی را که داری از این شهر بیرون ببر.<sup>13</sup> زیرا ما این شهر را تماماً ویران خواهیم کرد. فریاد علیه ظلم مردم این شهر بحضور خداوند رسیده و او ما را فرستاده است تا آن را ویران کنیم.»

<sup>14</sup> پس لوط با شتاب رفت و به نامزدان دخترانش گفت: «عجله کنید! از شهر بگریزید، چون خداوند می‌خواهد آن را ویران کند!» ولی این حرف به نظر آنها مسخره آمد.

<sup>15</sup> سپیده دم روز بعد، آن دو فرشته به لوط گفتند: «عجله کن! همسر و دو دخترت را که اینجا هستند بردار و تا دیر نشده فرار کن و الا شما هم با مردم گناهکار این شهر هلاک خواهید شد.»

<sup>16</sup> در حالی که لوط درنگ می‌کرد آن دو مرد دستهای او و زن و دو دخترش را گرفته، به جای امنی به خارج شهر بردند، چون خداوند بر آنها رحم کرده بود.



بدی نداشتم.»

<sup>6</sup>خدا گفت: «بلی، می‌دانم؛ به همین سبب بود که تو را از گناه باز داشتم و نگذاشتم به او دست بزنی. اکنون این زن را به شوهرش بازگردان. او یک نبی است و برای تو دعا خواهد کرد و تو زنده خواهی ماند. ولی اگر زن او را بازنگردانی، تو و اهل خانات خواهید مُرد.»

<sup>8</sup>پادشاه روز بعد، صبح زود از خواب برخاسته، با عجله تمامی درباریان را بحضور طلبید و خوابی را که دیده بود برای آنها تعریف کرد و همگی بسیار ترسیدند.

<sup>9</sup>10 آنگاه پادشاه، ابراهیم را بحضور خوانده، گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ مگر من به تو چه کرده بودم که مرا و مملکت مرا به چنین گناه عظیمی دچار ساختی؟ هیچ کس چنین کاری نمی‌کرد که تو کردی. چرا به من بدی کردی؟»

<sup>11</sup>12 ابراهیم در جواب گفت: «فکر کردم مردم این شهر ترسی از خدا ندارند و برای این که همسر مرا تصاحب کنند، مرا خواهند کشت. علاوه بر این، او خواهر ناتنی من نیز هست. هر دو از یک پدر هستیم و من او را به زنی گرفتم. <sup>13</sup>هنگامی که خداوند مرا از زادگاه به سرزمینهای دور و بیگانه فرستاد، از ساره خواستم این خوبی را در حق من بکند که هر جا برویم بگوید خواهر من است.»

<sup>4</sup>پس ایبملک گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و همسرش ساره را به وی بازگردانید، <sup>15</sup> و به او گفت: «تمامی سرزمین مرا بگرد و هر جا را که پسندیدی برای سکونت خود انتخاب کن.» <sup>16</sup>سپس رو به ساره نموده، گفت:

«هزار منقار نقره به برادرت می‌دهم تا بی‌گناهی تو بر آنانی که با تو هستند ثابت شود و مردم بدانند که نسبت به تو به انصاف رفتار شده است.»

<sup>17</sup>آنگاه ابراهیم نزد خدا دعا کرد و خدا پادشاه و همسر و کنیزان او را شفا بخشید تا بتوانند صاحب اولاد شوند؛ <sup>18</sup> ازیرا خداوند به این دلیل که ایبملک، ساره زن ابراهیم را گرفته بود، همه زنانش را نازا ساخته بود.

نمی‌شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم بزودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود باقی گذارد. <sup>32</sup>پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم.» <sup>33</sup>پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگتر با پدرش همبستر شد. اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد.

<sup>34</sup>صبح روز بعد، دختر بزرگتر به خواهر کوچک خود گفت: «من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا تا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم.» <sup>35</sup>پس آن شب دوباره او را مست کردند و دختر کوچکتر با او همبستر شد. این بار هم لوط مثل دفعه پیش چیزی نفهمید. <sup>36</sup>بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند. <sup>37</sup>دختر بزرگتر پسری زایید و او را مواب\* نامید. (قبیله مواب از او به وجود آمد). <sup>38</sup>دختر کوچکتر نیز پسری زایید و نام او را بن‌عمی\*\* گذاشت. (قبیله عمون از او بوجود آمد.)

## ابراهیم و ایبملک

آنگاه ابراهیم بسوی سرزمین نجف کوچ کرد و در بین قادش و شور ساکن شد. وقتی او در شهر جرار بود، ساره را خواهر خود معرفی کرد. پس ایبملک، پادشاه جرار، کسانی فرستاد تا ساره را به قصر وی ببرند. <sup>3</sup>اما همان شب خدا در خواب بر ایبملک ظاهر شده، گفت: «تو خواهی مُرد، زیرا زن شوهرداری را گرفته‌ای.»

<sup>4</sup>ایبملک هنوز با او همبستر نشده بود، پس عرض کرد: «خداوند، من بی‌تقصیرم. آیا تو مرا و قوم را خواهی کشت؟ خود ابراهیم به من گفت که او خواهرش است و ساره هم سخن او را تصدیق کرد و گفت که او برادرش می‌باشد. من هیچگونه قصد

\* «مواب» به معنی «از پدر» می‌باشد.

\*\* «بن‌عمی» به معنی «پسر قوم من» می‌باشد.

«شمی خواهم ناظر مرگ فرزندم باشم.» و زارزار بگریست.

<sup>17</sup> آنگاه خدا به ناله‌های پسر توجه نمود و فرشته خدا از آسمان هاجر را ندا داد، گفت: «ای هاجر، چه شده است؟ نترس! زیرا خدا ناله‌های پسرت را شنیده است.<sup>18</sup> برو و او را بردار و در آغوش بگیر. من قوم بزرگی از او به وجود خواهم آورد.»<sup>19</sup> سپس خدا چشمان هاجر را گشود و او چاه آبی در مقابل خود دید. پس بطرف چاه رفته، مشک را پر از آب کرد و به پسرش نوشانید.<sup>20</sup> خدا با اسماعیل بود و او در بیابان فاران بزرگ شده، در تیراندازی ماهر گشت و مادرش دختری از مصر برای او گرفت.

### عهد بین ابراهیم و ابیملک

<sup>22</sup> در آن زمان ابیملک پادشاه، با فرمانده سپاهش فیکول نزد ابراهیم آمده، گفت: «خدا در آنچه می‌کنی با توست! <sup>23</sup> اکنون به نام خدا سوگند یاد کن که به من و فرزندان و نواده‌های من خیانت نکنی و همانطوری که من با تو به خوبی رفتار کرده‌ام، تو نیز با من و مملکت که در آن ساکنی، به خوبی رفتار نمایی.»

<sup>24</sup> ابراهیم پاسخ داد: «سوگند می‌خورم چنان که گفتید رفتار کنم.»

<sup>25</sup> سپس ابراهیم درباره چاه آبی که خدمتگزاران ابیملک به زور از او گرفته بودند، نزد وی شکایت کرد. <sup>26</sup> ابیملک پادشاه گفت: «این اولین باری است که راجع به این موضوع می‌شنوم و نمی‌دانم کدام یک از خدمتگزارانم در این کار مقصر است. چرا پیش از این به من خبر ندادی؟»

<sup>27</sup> آنگاه ابراهیم، گوسفندان و گاوانی به ابیملک داد و با یکدیگر عهد بستند. <sup>28</sup> سپس ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. <sup>29</sup> پادشاه پرسید: «چرا این کار را می‌کنی؟»

<sup>30</sup> ابراهیم پاسخ داد: «اینها هدایایی هستند که من به تو می‌دهم تا همه بدانند که این چاه از آن من است.»

<sup>31</sup> از آن پس این چاه، بنرشبع (یعنی «چاه سوگند») نامیده شد، زیرا آنها در آنجا با هم عهد بسته بودند.

### تولد اسحاق

21 خداوند به وعده خود وفا کرد و ساره در زمانی که خداوند مقرر فرموده بود، حامله شد و برای ابراهیم در سن پیری پسری زایید. <sup>3</sup> ابراهیم پسرش را اسحاق (یعنی «خنده») نام نهاد. <sup>4</sup> او طبق فرمان خدا اسحاق را هشت روز بعد از تولدش ختنه کرد. هنگام تولد اسحاق، ابراهیم صد ساله بود. <sup>6</sup> ساره گفت: «خدا برایم خنده و شادی آورده است. هر کس خبر تولد پسرم را بشنود با من شادی خواهد کرد. <sup>7</sup> چه کسی باور می‌کرد که روزی من بچه ابراهیم را شیر بدهم؟ ولی اکنون برای ابراهیم در سن پیری او پسری زاییده‌ام!»

<sup>8</sup> اسحاق بزرگ شده، از شیر گرفته شد و ابراهیم به این مناسبت جشن بزرگی برپا کرد.

### هاجر و اسماعیل از خانه رانده می‌شوند

<sup>9</sup> یک روز ساره متوجه شد که اسماعیل، پسر هاجر مصری، اسحاق را انیت می‌کند. <sup>10</sup> پس به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را از خانه بیرون کن، زیرا اسماعیل با پسر من اسحاق وارث تو نخواهد بود.» <sup>11</sup> این موضوع ابراهیم را بسیار رنجاند، چون اسماعیل نیز پسر او بود.

<sup>12</sup> اما خدا به ابراهیم فرمود: «درباره پسر و کنیزت آزرده خاطر مباش. آنچه ساره گفته است انجام بده، زیرا توسط اسحاق است که تو صاحب نسلی می‌شوی که وعده‌اش را به تو داده‌ام. <sup>13</sup> از پسر آن کنیز هم قومی به وجود خواهم آورد، چون او نیز پسر توست.»

<sup>14</sup> پس ابراهیم صبح زود برخاست و نان و مشکی پُر از آب برداشت و بر دوش هاجر گذاشت، و او را با پسر روانه ساخت. هاجر به بیابان بنرشبع رفت و در آنجا سرگردان شد. <sup>15</sup> وقتی آب مشک تمام شد، هاجر پسرش را زیر بوته‌ها گذاشت <sup>16</sup> و خود حدود صد متر دورتر از او نشست و با خود گفت:

<sup>12</sup>فرشته گفت: «کاردار را بر زمین بگذار و به پسر ت آسیبی نرسان. الان دانستم که مطیع خدا هستی، زیرا یگانه پسر ت را از او دریغ نداشتی.»  
<sup>13</sup>آنگاه ابراهیم کوچی را دید که شاخه‌هایش در بوته‌ای گیر کرده است. پس رفته قوچ را گرفت و آن را در عوض پسر خود بعنوان هدیه سوختنی قربانی کرد.<sup>14</sup> ابراهیم آن مکان را «یهوه پری» (یعنی «خداوند تدارک می‌بیند») نامید که تا به امروز به همین نام معروف است.

<sup>15</sup>بار دیگر فرشته خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده، به او گفت: «<sup>16</sup>خداوند می‌گوید به ذات خود قسم خورده‌ام که چون مرا اطاعت کردی و حتی یگانه پسر ت را از من دریغ نداشتی،<sup>17</sup> تو را چنان برکت دهم که نسل تو مانند ستارگان آسمان و شنهای دریا بشمار گردند. آنها بر دشمنان خود پیروز شده،<sup>18</sup> موجب برکت همه قومهای جهان خواهند گشت، زیرا تو مرا اطاعت کرده‌ای.»<sup>19</sup> پس ایشان نزد نوکران باز آمده، بسوی منزل خود در بنرشیع حرکت کردند.

### نسل ناحور

<sup>20-23</sup>بعد از این واقعه، به ابراهیم خبر رسید که ملکه همسر ناحور برادر ابراهیم، هشت پسر زاییده است. اسامی آنها از این قرار بود: پسر ارشدش عوص، و بعد بوز، قمنویل (پدر ارام)، کاسد، جزو، فلداش، یدلاف و بتونیل (پدر ربکا).<sup>24</sup> ناحور همچنین از کینز خود به اسم رنومه، چهار فرزند دیگر داشت به نامهای طابح، جاحم، تاحش و معکه.

### مرگ ساره

ساره در سن صدویست و هفت سالگی در حبرون واقع در سرزمین کنعان درگذشت و ابراهیم در آنجا برای او سوگواری کرد.<sup>3</sup> سپس ابراهیم از کنار بدن بی‌جان ساره برخاسته، به مردم حیثی گفت:

<sup>4</sup>«من در این سرزمین غریب و مهمانم و جایی ندارم همسر خود را دفن کنم. خواهش می‌کنم قطعه

<sup>32</sup>آنگاه ایملک و فیکول فرمانده سپاهش به سرزمین خود فلسطین باز گشتند.<sup>33</sup> ابراهیم در کنار آن چاه درخت گزی کاشت و خداوند، خدای ابدی را عبادت نمود.<sup>34</sup> ابراهیم مدت زیادی در سرزمین فلسطین زندگی کرد.

### امتحان ابراهیم

22 مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند. پس او را ندا داد: «ای ابراهیم! ابراهیم جواب داد: «بلی، خداوندا!»  
<sup>2</sup>خدا فرمود: «یگانه پسر ت یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می‌داری برداشته، به سرزمین موریبا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوههایی که به تو نشان خواهم داد بعنوان هدیه سوختنی، قربانی کن!»  
<sup>3</sup>ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود، الاغ خود را پالان کرد و پسرش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته، بسوی مکانی که خدا به او فرموده بود، روانه شد.  
<sup>4</sup>پس از سه روز راه، ابراهیم آن مکان را از دور دید.<sup>5</sup> پس به نوکران خود گفت: «شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسرم به آن مکان رفته، عبادت کنیم و نزد شما برگردیم.»

<sup>6</sup>ابراهیم هیزمی را که برای قربانی سوختنی آورده بود، بردوش اسحاق گذاشت و خودش کاردار و سیله‌ای را که با آن آتش روشن می‌کردند برداشت و با هم روانه شدند.

<sup>7</sup>اسحاق پرسید: «پدر، ما هیزم و آتش با خود داریم، اما بره قربانی کجاست؟»

<sup>8</sup>ابراهیم در جواب گفت: «پسر، خدا بره قربانی را مهیا خواهد ساخت.» و هر دو به راه خود ادامه دادند.

<sup>9</sup>وقتی به مکانی که خدا به ابراهیم فرموده بود رسیدند، ابراهیم قربانگاهی بنا کرده، هیزم را بر آن نهاد و اسحاق را بسته او را بر هیزم گذاشت.  
<sup>10</sup>سپس او کاردار را بالا برد تا اسحاق را قربانی کند.  
<sup>11</sup>در همان لحظه، فرشته خداوند از آسمان ابراهیم

را صدا زده گفت: «ابراهیم! ابراهیم!»

و جواب داد: «بلی خداوندا!»

زمینی به من بفروشید تا زن خود را در آن به خاک بسپارم.»

<sup>65</sup> آنها جواب دادند: «شما سرور ما هستید و می‌توانید همسر خود را در بهترین مقبره ما دفن کنید. هیچ یک از ما مقبره خود را از شما دریغ نخواهد داشت.»

<sup>67</sup> ابراهیم در برابر آنها تعظیم نموده، گفت: «حال که اجازه می‌دهید همسر خود را در اینجا دفن کنم، تمنا دارم به عفرون پسر صوحار بگوئید<sup>9</sup> غار مکفيله را که در انتهای مزرعه اوست، به من بفروشد. البته قیمت آن را تمام و کمال خواهم پرداخت و آن غار، مقبره خانواده من خواهد شد.»

<sup>10</sup> عفرون در حضور مردم حیثی که در دروازه شهر جمع شده بودند گفت: <sup>11</sup> «ای سرورم، من غار مکفيله و مزرعه را در حضور این مردم به شما می‌بخشم. بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»

<sup>12</sup> ابراهیم بار دیگر در برابر حیثی‌ها سر تعظیم فرود آورد،<sup>13</sup> و در حضور همه به عفرون گفت: «اجازه بده آن را از تو خریداری نمایم. من تمام بهای مزرعه را می‌پردازم و بعد همسر خود را در آن دفن می‌کنم.»

<sup>14</sup> عفرون گفت: «ای سرورم، قیمت آن چهار صد مثقال نقره است؛ ولی این مبلغ در مقابل دوستی ما چه ارزشی دارد؟ بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»<sup>16</sup> پس ابراهیم چهار صد مثقال نقره، یعنی بهایی را که عفرون در حضور همه پیشنهاد کرده بود، تمام و کمال به وی پرداخت.

<sup>17</sup> این است مشخصات زمینی که ابراهیم خرید: مزرعه عفرون واقع در مکفيله نزدیک ملک ممری با غاری که در انتهای مزرعه قرار داشت و تمامی درختهای آن.<sup>18</sup> این مزرعه و غاری که در آن بود در حضور مردم حیثی که در دروازه شهر نشسته بودند، به ملکیت ابراهیم در آمد.<sup>19</sup> پس ابراهیم ساره را در غار مکفيله که آن را از مردم حیثی بعنوان مقبره خانوادگی خود خریده بود، دفن کرد.

## 24

ابراهیم اکنون مردی بود بسیار سالخورده و خداوند او را از هر لحاظ برکت داده بود.<sup>2</sup> روزی ابراهیم به ناظر خانه خود که رئیس نوکرانش بود، گفت: «دستت را زیر ران من بگذار و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که نگذاری پسر من با یکی از دختران کنعانی اینجا ازدواج کند.<sup>4</sup> به زادگاهم نزد خویشاوندانم برو و در آنجا برای اسحاق همسری انتخاب کن.»

<sup>5</sup> ناظر پرسید: «اگر هیچ دختری حاضر نشد زادگاه خود را ترک کند و به این دیار بیاید، آن وقت چه؟ در آنصورت آیا اسحاق را به آنجا ببرم؟»

<sup>6</sup> ابراهیم در جواب گفت: «نه، چنین ممکن! خداوند، خدای قادر متعال، به من فرمود که ولایت و خانه پدری‌ام را ترک کنم و وعده داد که این سرزمین را به من و به فرزندانم به ملکیت خواهد بخشید. پس خود خداوند فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد و ترتیبی خواهد داد که در آنجا همسری برای پسر من اسحاق بیابی و همراه خود بیاوری.<sup>8</sup> اما اگر آن دختر نخواست بیاید، تو از این قسم آزاد هستی. ولی به هیچ وجه نباید پسر من را به آنجا ببری.»

<sup>9</sup> پس ناظر دستش را زیر ران سرور خود ابراهیم گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند.

<sup>10</sup> او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از اموال او بسوی شمال بین‌النهرین، به شهری که ناحور در آن زندگی می‌کرد، رهسپار شد.<sup>11</sup> وقتی به مقصد رسید، شترها را در خارج شهر، در کنار چاه آبی خوابانید. نزدیک غروب که زنان برای کشیدن آب به سر چاه می‌آمدند،<sup>12</sup> او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای سرور من ابراهیم، التماس می‌کنم نسبت به سرورم لطف فرموده، مرا یاری دهی تا خواسته او را برآورم.<sup>13</sup> اینک من در کنار این چاه ایستادم و دختران شهر برای بردن آب می‌آیند.<sup>14</sup> من به یکی از آنان خواهم گفت: "سیوی خود را پایین بیاور تا آب بنوشم." اگر آن دختر بگوید: "بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،" آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو

را بشویند.<sup>33</sup> وقتی غذا را آوردند، خادم ابراهیم گفت: «تا مقصود خود را از آمدن به اینجا نگویم لب به غذا نخواهم زد.»

لابان گفت: «بسیار خوب، بگو.»

<sup>34</sup>ناظر گفت: «من خادم ابراهیم هستم.<sup>35</sup> خداوند او را بسیار برکت داده است و او مردی بزرگ و معروف می‌باشد. خداوند به او گله‌ها و رمه‌ها، طلا و نقره بسیار، غلامان و کنیزان، و شترها و الاغهای فراوانی داده است.<sup>36</sup> ساره همسر سرورم در سن پیری پسر زایید، و سرورم تمام دارایی خود را به پسرش بخشیده است.<sup>37</sup> سرورم مرا قسم داده که از دختران کنعانی برای پسرش زن نگیرم،<sup>38</sup> بلکه به اینجا نزد قبیله و خاندان پدری‌اش آمده، زنی برای او انتخاب کنم.<sup>39</sup> من به سرورم گفتم:

"شاید نتوانم دختری پیدا کنم که حاضر باشد به اینجا بیاید؟"<sup>40</sup> او به من گفت: "خداوندی که از او پیروی می‌کنم، فرشته خود را همراه تو خواهد فرستاد تا در این سفر کامیاب شوی و دختری از قبیله و خاندان پدری‌ام پیدا کنی.<sup>41</sup> تو وظیفه داری به آنجا رفته، پرس و جو کنی. اگر آنها از فرستادن دختری خودداری کردند، آن وقت تو از سوگندی که خورده‌ای آزاد خواهی بود."

<sup>42</sup>«امروز که به سر چاه رسیدیم چنین دعا کردم: ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، التماس می‌کنم مرا در این سفر کامیاب سازی.<sup>43</sup> اینک در کنار این چاه می‌ایستم و به یکی از دخترانی که از شهر برای بردن آب می‌آیند خواهم گفت: "از سبوی خود قدری آب به من بده تا بنوشم."<sup>44</sup> اگر آن دختر جواب بدهد: "بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،" آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق پسر سرورم در نظر گرفته‌ای.<sup>45</sup> هنوز دعایم تمام نشده بود که دیدم ربکا با سبویی بر دوش سر رسید و به سر چاه رفته، آب کشید و سبوی را از آب پُر کرد. به او گفتم: "کمی آب به من بده تا بنوشم."<sup>46</sup> او فوراً سبوی را پایین آورد تا بنوشم و گفتم: "شترانت را نیز سیراب خواهم کرد" و چنین نیز کرد.

برای اسحاق در نظر گرفته‌ای و سرورم را مورد لطف خویش قرار داده‌ای.»

<sup>16</sup>در حالی که ناظر هنوز مشغول راز و نیاز با خداوند بود، دختر زیبایی به نام ربکا که سبویی بر دوش داشت، سر رسید و آن را از آب چاه پُر کرد. (ربکا دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه بود و ناحور برادر ابراهیم بود.)<sup>17</sup> ناظر نزد او شتافت و از وی آب خواست.<sup>18</sup> دختر گفت: «سرورم، بنوش!» و فوری سبوی خود را پایین آورد و او نوشید.<sup>19</sup> سپس افزود: «شترانت را نیز سیراب خواهم کرد.»<sup>20</sup> آنگاه آب را در آبشخور ریخت و دوباره بطرف چاه دوید و برای تمام شترها آب کشید.<sup>21</sup> ناظر چشم بر او دوخته، چیزی نمی‌گفت تا ببیند آیا خداوند او را در این سفر کامیاب خواهد ساخت یا نه.

<sup>22</sup>پس از آنکه ربکا شترها را سیراب نمود، ناظر یک حلقه طلا به وزن نیم مثقال و یک جفت انگوی طلا به وزن ده مثقال به او داده، گفت: «به من بگو دختر که هستی؟ آیا در منزل پدرت جایی برای ما هست تا شب را به سر بیریم؟»

<sup>24</sup>او در جواب گفت: «من دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه هستم.<sup>25</sup> بلی، ما برای شما و شترهایتان جا و خوراک کافی داریم.»

<sup>26</sup>آنگاه آن مرد خداوند را سجده کرده، گفت: «ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، از تو سپاسگزارم که نسبت به او امین و مهربان بوده‌ای و مرا در این سفر هدایت نموده، به نزد بستگان سرورم آوردی.»<sup>28</sup> پس آن دختر دوان دوان رفته، به اهل خانه خود خبر داد.<sup>29</sup> وقتی که برادرش لابان حلقه و انگوها را بر دست خواهرش دید و از جریان امر مطلع شد، نزد ناظر ابراهیم که هنوز کنار چاه پیش شترهایش ایستاده بود، شتافت و به او گفت: «ای که برکت خداوند برتوست، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ به منزل ما بیا. ما برای تو و شترهایت جا آماده کرده‌ایم.»

<sup>32</sup>پس آن مرد با لابان به منزل رفت و لابان بار شترها را باز کرده، به آنها کاه و علف داد. سپس برای خادم ابراهیم و افرادش آب آورد تا پایهای خود

بسیاری شوی! امیدواریم نسل تو بر تمام دشمنانت  
چیره شوند.»

<sup>61</sup>پس ربکا و کنیزانش بر شتران سوار شده، همراه  
خادم ابراهیم رفتند.

<sup>62</sup>در این هنگام اسحاق که در سرزمین نیگب سکونت  
داشت، به بئرلحی رُئی بازگشته بود. <sup>63</sup>یک روز  
عصر هنگامی که در صحرا قدم می‌زد و غرق  
اندیشه بود، سر خود را بلند کرده، دید که اینک  
شتران می‌آیند. <sup>64</sup>ربکا با دیدن اسحاق به شتاب از  
شتر پیاده شد <sup>65</sup>و از خادم پرسید: «آن مردی که از  
صحرا به استقبال ما می‌آید کیست؟»

وی پاسخ داد: «اسحاق، پسر سرور من است.» با  
شنیدن این سخن، ربکا با روبند خود صورتش را  
پوشانید.

<sup>66</sup>آنگاه خادم تمام داستان سفر خود را برای اسحاق  
شرح داد. <sup>67</sup>اسحاق ربکا را به داخل خیمه مادر خود  
آورد و او را به زنی گرفته به او دل بست و از غم  
مرگ مادرش تسلی یافت.

### مرگ ابراهیم

(تواریخ 1: 33 و 32)

ابراهیم بار دیگر زنی گرفت به نام قطوره  
که برای او چندین فرزند به دنیا آورد.

اسامی آنها عبارت بود از: زمران، یُقشان، مدان،  
مدیان، یشباق و شوعه. <sup>3</sup>شبا و ددان پسران یقشان  
بودند. ددان پدر اشوریم، لطوشیم و لنومیم بود.  
<sup>4</sup>عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه، پسران مدیان  
بودند.

<sup>5</sup>ابراهیم تمام دارایی خود را به اسحاق بخشید، <sup>6</sup>اما به  
سایر پسرانش که از کنیزانش به دنیا آمده بودند، هدایایی  
داده، ایشان را در زمان حیات خویش از نزد پسر خود  
اسحاق، به دیار مشرق فرستاد.

<sup>8</sup><sup>7</sup>ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی، در  
کمال پیری، کامیاب از دنیا رفت و به اجداد خود  
پیوست. <sup>10</sup><sup>9</sup>پسرانش اسحاق و اسماعیل او را در  
غار مکفیه، جایی که ساره دفن شده بود، نزدیک

<sup>47</sup>«آنگاه از او پرسیدم: تو دختر که هستی؟  
«او به من گفت: "دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه  
هستم. "

«من هم حلقه را در بینی او و النگوها را به دستش  
کردم. <sup>48</sup>سپس سجده کرده خداوند، خدای سرورم  
ابراهیم را پرستش نمودم، چون مرا به راه راست  
هدایت فرمود تا دختری از خانواده برادر سرور  
خود برای پسرش پیدا کنم. <sup>49</sup>اکنون به من جواب  
بدهید؛ آیا چنین لطفی در حق سرور من خواهید کرد  
و آنچه درست است به جا خواهید آورد؟ به من  
جواب بدهید تا تکلیف خود را بدانم.»

<sup>50</sup>لابان و بتوئیل به او گفتند: «خداوند تو را به اینجا  
هدایت کرده است، پس ما چه می‌توانیم بگوییم؟  
<sup>51</sup>اینک ربکا را برداشته برو تا چنان که خداوند اراده  
فرموده است، همسر پسر سرورت بشود.»

<sup>52</sup>بمحض شنیدن این سخن، خادم ابراهیم در حضور  
خداوند به خاک افتاد و او را سجده نمود. <sup>53</sup>سپس  
لباس و طلا و نقره و جواهرات به ربکا داد و  
هدایای گرانبهایی نیز به مادر و برادرانش پیشکش  
کرد. <sup>54</sup>پس از آن او و همراهانش شام خوردند و شب  
را در منزل بتوئیل به سر بردند. خادم ابراهیم صبح  
زود برخاسته، به آنها گفت: «حال اجازه دهید  
برویم.»

<sup>55</sup>ولی مادر و برادر ربکا گفتند: «ربکا باید اقلاده  
روز دیگر پیش ما بماند و بعد از آن برود.»

<sup>56</sup>اما او گفت: «خواهش می‌کنم مرا معطل نکنید.  
خداوند مرا در این سفر کامیاب گردانیده است.  
بگذارید بروم و این خبر خوش را به سرورم  
برسانم.»

<sup>57</sup>ایشان گفتند: «بسیار خوب. ما از دختر می‌پرسیم  
تا ببینیم نظر خودش چیست.» <sup>8</sup>پس ربکا را صدا  
کرده، از او پرسیدند: «آیا مایلی همراه این مرد  
بروی؟» وی جواب داد: «بله، می‌روم.»

<sup>59</sup>آنگاه با او خداحافظی کرده، دایه‌اش راه‌راه وی  
فرستادند. <sup>60</sup>هنگام حرکت، ربکا را برکت داده،  
چنین گفتند: «خواهر، امیدواریم مادر فرزندان

بنابراین او را عیسو\* نام نهادند.<sup>26</sup> پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه پای عیسو را گرفته بود! پس او را یعقوب\*\* نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دو قلوها به دنیا آمدند.

<sup>27</sup> آن دو پسر بزرگ شدند. عیسو شکارچی ای ماهر و مرد بیابان بود، ولی یعقوب مردی آرام و چادرنشین بود.<sup>28</sup> اسحاق، عیسو را دوست می‌داشت، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می‌کرد، می‌خورد؛ اما ربکا یعقوب را دوست می‌داشت.

<sup>29</sup> روزی یعقوب مشغول پختن آش بود که عیسو خسته و گرسنه از شکار برگشت.

<sup>30</sup> عیسو گفت: «برادر، از شدت گرسنگی رمقی در من نمانده است، کمی از آن آش سرخ به من بده.» (به همین دلیل است که عیسو را لوم\*\*\* نیز می‌نامند.)

<sup>31</sup> یعقوب جواب داد: «بشرط آنکه در عوض آن، حق نخست‌زادگی خود را به من بفروشی!»

<sup>32</sup> عیسو گفت: «من از گرسنگی می‌میرم، حق نخست‌زادگی چه سودی برایم دارد؟»

<sup>33</sup> اما یعقوب گفت: «قسم بخور که بعد از این، حق نخست‌زادگی تو از آن من خواهد بود.»

عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق نخست‌زادگی خود را به برادر کوچکترش یعقوب فروخت.

ملک ممری واقع در مزرعه‌ای که ابراهیم از عفرون پسر صوحار حیثی خریده بود، دفن کردند.<sup>11</sup> بعد از مرگ ابراهیم، خدا اسحاق را برکت داد. (در این زمان اسحاق نزدیک بئرلحی رثی ساکن بود.)

## اعقاب اسماعیل

(تواریخ 1: 28-31)

<sup>12-15</sup> اسامی فرزندان اسماعیل، پسر ابراهیم و هاجر مصری (کنیز ساره) بترتیب تولدشان عبارت بود از: نبایوت، قیدار، ادبیل، مبسام، مشماع، دومه، مسا، حداد، نیما، یطور، نافیش و قدمه.

<sup>16</sup> هر کدام از این دوازده پسر اسماعیل، قبیله‌ای به نام خودش به وجود آورد. محل سکونت و اردوگاه این قبایل نیز به همان اسامی خوانده می‌شد.<sup>17</sup> اسماعیل در سن صد و سی و هفت سالگی مُرد و به اجداد خود پیوست.<sup>18</sup> اعیان اسماعیل در منطقه‌ای بین حویله و شورکه در مرز شرقی مصر و سر راه آشور واقع بود، ساکن شدند. آنها دایماً با برادران خود در جنگ بودند.

## عیسو و یعقوب

<sup>19</sup> این است سرگذشت فرزندان اسحاق، پسر ابراهیم: <sup>20</sup> اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت.

ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان، اهل بین النهرین بود.<sup>21</sup> ربکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا می‌کرد. سرانجام خداوند دعای او را اجابت فرمود و ربکا حامله شد.<sup>22</sup> به نظر می‌رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمکش می‌کنند. پس ربکا گفت: «چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است؟» و در این خصوص از خداوند سؤال نمود.<sup>23</sup> خداوند به او فرمود: «از دو پسری که در رحم داری، دو ملت به وجود خواهد آمد. یکی از دیگری قویتر خواهد بود، و بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد!»

<sup>24</sup> وقتی زمان وضع حمل رسید، ربکا دو قلو زایید.<sup>25</sup> پسر اولی که بدنیا آمد، سرخ رو بود و بدنش چنان با مو پوشیده شده بود که گویی پوستین برتن دارد.

\* «عیسو» را می‌توان «شمالو» نیز معنی کرد. او را «لوم» نیز می‌گفتند که به معنی «سرخ» است.

\*\* «یعقوب» یعنی «کسی که پاشنه می‌گیرد» (بطور مجازی یعنی «حیلمگر»)

\*\*\* «لوم» یعنی «سرخ».

خداوند او را برکت داده بود.<sup>13</sup> هر روز بر دارایی او افزوده می‌شد و طولی نکشید که او مرد بسیار ثروتمندی شد.<sup>14</sup> وی گله‌ها و رهماها و غلامان بسیار داشت بطوری که فلسطینی‌ها بر او حسد می‌پرندند.<sup>15</sup> پس آنها چاههای آبی را که غلامان پدرش ابراهیم در زمان حیات ابراهیم کنده بودند، با خاک پُر کردند.<sup>16</sup> ایملک پادشاه نیز از او خواست تا سرزمینش را ترک کند و به او گفت: «به جایی دیگر برو، زیرا تو از ما بسیار ثروتمندتر و قدرتمندتر شده‌ای.»

<sup>17</sup> پس اسحاق آنجا را ترک نموده، در درهٔ جرار ساکن شد.<sup>18</sup> او چاههای آبی را که در زمان حیات پدرش کنده بودند و فلسطینی‌ها آنها را پُر کرده بودند، دوباره کند و همان نامهایی را که قبلاً پدرش بر آنها نهاده بود بر آنها گذاشت.<sup>19</sup> غلامان او نیز چاه تازه‌ای در درهٔ جرار کنده، در قعر آن به آب روان رسیدند.

<sup>20</sup> سپس چوپانان جرار آمدند و با چوپانان اسحاق به نزاع پرداخته، گفتند: «این چاه به ما تعلق دارد.» پس اسحاق آن چاه را عسق (یعنی «بزاع») نامید.

<sup>21</sup> غلامان اسحاق چاه دیگری کنند و باز بر سر آن مشجره‌ای در گرفت. اسحاق آن چاه را سطنه (یعنی «دشمنی») نامید.<sup>22</sup> اسحاق آن چاه را نیز ترک نموده، چاه دیگری کند، ولی این بار نزاعی درنگرفت. پس اسحاق آن را رحوبوت (یعنی «مکان») نامید. او گفت: «خداوند مکانی برای ما مهیا نموده است و ما در این سرزمین ترقی خواهیم کرد.»

<sup>23</sup> وقتی که اسحاق به بئرشیب رفت<sup>24</sup> در همان شب خداوند بر وی ظاهر شد و فرمود: «من خدای پدرت ابراهیم هستم. ترسان مباش، چون من با تو هستم. من تو را برکت خواهم داد و بخاطر بندهٔ خود ابراهیم نسل تو را زیاد خواهم کرد.»<sup>25</sup> آنگاه اسحاق قریانگاهی بنا کرده، خداوند را پرستش نمود. او در همانجا ساکن شد و غلامانش چاه دیگری کنندند.

<sup>26</sup> روزی ایملک پادشاه به اتفاق مشاور خود احوزات و فرماندهٔ سپاهش فیکول از جرار نزد اسحاق آمدند.<sup>27</sup> اسحاق از ایشان پرسید: «چرا به

<sup>24</sup> سپس یعقوب آش عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و برخاست و رفت. این چنین عیسونخست‌زادگی خود را بی‌ارزش شمرد.

## اسحاق و ایملک

26 روزی قحطی شدیدی همانند قحطی زمان ابراهیم سراسر سرزمین کنعان را فراگرفت. به همین دلیل اسحاق به شهر جرار نزد ایملک، پادشاه فلسطین رفت.<sup>32</sup> خداوند در آنجا بر او ظاهر شده، گفت: «به مصر برو، در همین جا بمان. اگر سخن مرا شنیده، اطاعت کنی با تو خواهم بود و تو را بسیار برکت خواهم داد و تمامی این سرزمین را به تو و نسل تو خواهم بخشید، چنانکه به پدرت ابراهیم وعده داده‌ام. نسل تو را چون ستارگان آسمان بی‌شمار خواهم گردانید و تمامی این سرزمین را به آنها خواهم داد و همه ملل جهان از نسل تو برکت خواهند یافت.<sup>5</sup> این کار را بخاطر ابراهیم خواهم کرد، چون او احکام و اوامر مرا اطاعت نمود.»

<sup>6</sup> پس اسحاق در جرار ماندگار شد. وقتی که مردم آنجا دربارهٔ ربکا از او سؤال کردند، گفت: «او خواهر من است!» چون ترسید اگر بگوید همسر من است، بخاطر تصاحب زنش او را بکشند، زیرا ربکا بسیار زیبا بود.<sup>8</sup> مدتی بعد، یک روز ایملک، پادشاه فلسطین از پنجره دید که اسحاق با زن خود شوخی می‌کند.<sup>9</sup> پس ایملک، اسحاق را نزد خود خوانده، به او گفت: «چرا گفتی ربکا خواهرت است، در حالی که زن تو می‌باشد؟»

اسحاق در جواب گفت: «چون می‌ترسیدم برای تصاحب او مرا بکشند.»

<sup>10</sup> ایملک گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ آیا فکر نکردی که ممکن است شخصی با وی همبستر شود؟ در آن صورت ما مقصر می‌شدیم.»<sup>11</sup> سپس ایملک به همه اعلام نمود: «هر کس به این مرد و همسر وی زیان رساند، کشته خواهد شد.»

<sup>12</sup> اسحاق در جرار به زراعت مشغول شد و در آن سال صد برابر بذری که کاشته بود درو کرد، زیرا



ای پسر من هر چه به تو می‌گویم انجام بده. <sup>9</sup> نزد گله برو و دو بزغاله خوب جدا کن و نزد من بیاور تا من از گوشت آنها غذایی را که پدرت دوست می‌دارد برایش تهیه کنم. <sup>10</sup> بعد تو آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد.»

<sup>11</sup> یعقوب جواب داد: «عیسو مردی است پُر مو، ولی بدن من مو ندارد. <sup>12</sup> اگر پدرم به من دست بزند و بفهمد که من عیسو نیستم، چه؟ آنگاه او پی خواهد برد که من خواسته‌ام او را فریب بدهم و بجای برکت، مرا لعنت می‌کند!»

<sup>13</sup> ربکا گفت: «پسر من، لعنت او بر من باشد. تو فقط آنچه را که من به تو می‌گویم انجام بده. برو و بزغاله‌ها را بیاور.»

<sup>14</sup> یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و بزغاله‌ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق دوست می‌داشت، تهیه کرد. <sup>15</sup> آنگاه بهترین لباس عیسو را که در خانه بود به یعقوب داد تا بر تن کند. <sup>16</sup> اسپس پوست بزغاله را بر دستها و گردن او بست، <sup>17</sup> و غذای خوش طعمی را که درست کرده بود همراه با نانی که پخته بود به دست یعقوب داد. <sup>18</sup> یعقوب آن غذا را نزد پدرش برد و گفت: «پدرم!»

اسحاق جواب داد: «جلی، کیستی؟»

<sup>19</sup> یعقوب گفت: «من عیسو پسر بزرگ تو هستم. همانطور که گفتی به شکار رفتم و غذایی را که دوست می‌داری برایت پختم. بنشین، آن را بخور و مرا برکت بده.»

<sup>20</sup> اسحاق پرسید: «پسر من، چطور توانستی به این زودی شکاری پیدا کنی؟»

یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو آن را سر راه من قرار داد.»

<sup>21</sup> اسحاق گفت: «نزدیک بیا تا تو را لمس کنم و مطمئن شوم که واقعاً عیسو هستی.»

<sup>22</sup> یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دستها و گردن او دست کشید و گفت: «صدا، صدای یعقوب است، ولی دستها، دستهای عیسو!» <sup>23</sup> اسحاق او را نشناخت، چون دستهایش مثل دستهای عیسو پرمو

اینجا آمده‌اید؟ شما که مرا با خصومت از نزد خود راندید!»

<sup>28</sup> آنان به وی گفتند: «ما آشکارا می‌بینیم که خداوند با توست و تو را برکت داده است؛ پس آمده‌ایم با تو پیمانی ببندیم. قول بده ضرری به ما نرسانی همانطور که ما هم ضرری به تو نرسانیم. ما غیر از خوبی کاری در حق تو نکردیم و تو را با صلح و صفاروانه نمودیم.»

<sup>30</sup> پس اسحاق مهمانی‌ای برای آنها بر پا نمود و خوردند و آشامیدند. <sup>31</sup> صبح روز بعد برخاستند و هر یک از آنها قسم خوردند که به یکدیگر ضرری نرسانند. سپس اسحاق ایشان را بسلامتی به سرزمینشان روانه کرد.

<sup>32</sup> در همان روز، غلامان اسحاق آمدند و او را از چاهی که می‌کنند خبر داده، گفتند که در آن آب یافته‌اند. <sup>33</sup> اسحاق آن را شَبَّع (یعنی «سوگند») نامید و شهری که در آنجا بنا شد، بئر شَبَّع (یعنی «چاه سوگند») نامیده شد که تا به امروز به همان نام باقی است.

<sup>34</sup> عیسو پسر اسحاق در سن چهل سالگی یودیه، دختر بیری حیثی و بسمه دختر ایلون حیثی را به زنی گرفت. <sup>35</sup> این زنان زندگی را بر اسحاق و ربکا تلخ کردند.

### یعقوب برکت را از اسحاق می‌گیرد

اسحاق پیر شده و چشمانش تاریک شده بود. **27** روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و به وی گفت: «پسر من، من دیگر پیر شده‌ام و پایان زندگیم فرارسیده است. <sup>3</sup> پس تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن <sup>4</sup> و از آن، خوراکی مطابق میلم آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت بدهم.»

<sup>5</sup> اما ربکا سخنان آنها را شنید. وقتی عیسو برای شکار به صحرا رفت، <sup>6</sup> ربکا، یعقوب را نزد خود خوانده، گفت: «شنیدم که پدرت به عیسو چنین می‌گفت: <sup>7</sup> "مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن غذایی برایم بپز تا بخورم. من هم قبل از مرگم در حضور خداوند تو را برکت خواهم داد." <sup>8</sup> حال

نماید، زیرا دویار مرا فریب داده است. اول حق نخست‌زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا. ای پدر، آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشتی؟»<sup>37</sup> اسحاق پاسخ داد: «من او را سرور تو قرار دادم و همه خویشانش را غلامان وی گردانیدم. محصول غله و شراب را به او دادم. دیگر چیزی باقی نمانده که به تو بدهم.»

<sup>38</sup> عیسو گفت: «آیا فقط همین برکت را داشتی؟ ای پدر، مرا هم برکت بده!» و زارزار گریست.  
<sup>39</sup> اسحاق گفت: «باران بر زمینت نخواهد بارید و محصول زیاد نخواهی داشت.»<sup>40</sup> به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی کرد، ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته، آزاد خواهی شد.»

### یعقوب به نزد لابان فرار می‌کند

<sup>41</sup> عیسو از یعقوب کینه به دل گرفت، زیرا پدرش او را برکت داده بود. او با خود گفت: «پدرم بزودی خواهد مُرد؛ آنگاه یعقوب را خواهم کُشت.»<sup>42</sup> اما ربکا از نقشهٔ پسر بزرگ خود عیسو آگاه شد، پس بدنبال یعقوب پسر کوچک خود فرستاد و به او گفت که عیسو قصد جان او را دارد.

<sup>43</sup> ربکا به یعقوب گفت: «کاری که باید بکنی این است: به حران نزد دایی خود لابان فرار کن.»<sup>44</sup> مدتی نزد او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند.<sup>45</sup> آنچه را که به او کرده‌ای فراموش کند؛ آنگاه برای تو پیغام می‌فرستم تا برگردی. چرا هر دو شما را در یک روز از دست بدهم؟»

<sup>46</sup> سپس ربکا نزد اسحاق رفته به او گفت: «از دست زنان حیثی عیسو جانم به لب رسیده است. حاضریم بمیرم و نبینم که پسر یعقوب یک دختر حیثی را به زنی گرفته است.»

پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «با هیچیک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. بلکه فوراً به بین‌النهرین، به خانهٔ پدر بزرگت بتونیل برو و با

بود. پس یعقوب را برکت داده،<sup>24</sup> پرسید: «آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»

یعقوب جواب داد: «بلی پدر.»

<sup>25</sup> اسحاق گفت: «پس غذا را نزد من بیاور تا بخورم و بعد تو را برکت بدهم.» یعقوب غذا را پیش او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را هم که یعقوب برایش آورده بود، نوشید.<sup>26</sup> بعد گفت: «پسرم، نزدیک بیا و مرا ببوس.»<sup>27</sup> یعقوب جلو رفت و صورتش را بوسید. وقتی اسحاق لباسهای او را بوید به او برکت داده، گفت: «بوی پسرم چون رایحهٔ خوشبوی صحرايي است که خداوند آن را برکت داده است.»<sup>28</sup> خدا باران بر زمینت بباراند تا محصولت فراوان باشد و غله و شرابت افزوده گردد.<sup>29</sup> ملل بسیاری تو را بندگی کنند، بر برادرانت سروری کنی و همهٔ خویشانت تو را تعظیم نمایند. لعنت بر کسانی که تو را لعنت کنند و برکت بر آنانی که تو را برکت دهند.»

<sup>30</sup> پس از این که اسحاق یعقوب را برکت داد، یعقوب از اطاق خارج شد. بمحض خروج او، عیسو از شکار بازگشت.<sup>31</sup> او نیز غذایی را که پدرش دوست می‌داشت، تهیه کرد و برایش آورد و گفت: «اینک غذایی را که دوست داری با گوشت شکار برایت پخته و آورده‌ام. برخیز؛ آن را بخور و مرا برکت بده.»

<sup>32</sup> اسحاق گفت: «تو کیستی؟»

عیسو پاسخ داد: «من پسر ارشد تو عیسو هستم.»

<sup>33</sup> اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می‌لرزید گفت: «پس شخصی که قبل از تو برای من غذا آورد و من آن را خورده، او را برکت دادم چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد.»

<sup>34</sup> عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید، فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت: «پدر، مرا برکت بده! منم! می‌کنم مرا نیز برکت بده!»

<sup>35</sup> اسحاق جواب داد: «برادرت به اینجا آمده، مرا فریب داد و برکت تو را گرفت.»

<sup>36</sup> عیسو گفت: «بی‌دلیل نیست که او را یعقوب\*

\* یعقوب یعنی «حیله‌گر».

تو وعده داده‌ام به جا نیاورم تو را رها نخواهم کرد.»  
 17 و 16 سپس یعقوب از خواب بیدار شد و با ترس گفت: «خداوند در این مکان حضور دارد و من نمی‌دانستم! این چه جای ترسناکی است! این است خانه خدا و این است دروازه آسمان!»  
 18 پس یعقوب صبح زود برخاست و سنگی را که زیر سر نهاده بود، چون ستونی بر پا داشت و بر آن روغن زیتون ریخت. 19 او آن مکان را بیتنیل (یعنی «خانه خدا») نامید. (نام این شهر قبلاً لوز بود).  
 20 آنگاه یعقوب نذر کرده به خداوند گفت: «اگر تو در این سفر با من باشی و مرا محافظت نمایی و خوراک و پوشاک به من بدهی، 21 و مرا سلامت به خانه پدرم بازگردانی، آنگاه تو، خدای من خواهی بود؛ 22 و این ستون که بعنوان یاد بود بر پا کردم، مکانی خواهد بود برای عبادت تو و ده یک هر چه را که به من بدهی به تو باز خواهم داد.»

### یعقوب به فدآن ارام می‌رسد

یعقوب به سفر خود ادامه داد تا به دیار مشرق رسید. 29 در صحرا چاهی دید که سه گله گوسفند کنار آن خوابیده‌اند، زیرا از آن چاه، گله‌ها را آب می‌دادند. اما سنگی بزرگ بر دهانه چاه قرار داشت. 3 (رسم بر این بود که وقتی همه گله‌ها جمع می‌شدند، آن سنگ را از سر چاه برمی‌داشتند و پس از سیراب کردن گله‌ها، دوباره سنگ را بر سرچاه می‌غلطانیدند.) 4 یعقوب نزد چوپانان رفت و از آنها پرسید که از کجا هستند. آنها گفتند که از حران هستند. 5 به ایشان گفت: «آیا لابان پسر ناحور را می‌شناسید؟»  
 گفتند: «بلی، او را می‌شناسیم.»  
 6 یعقوب پرسید: «حال او خوب است؟»  
 گفتند: «بلی، حالش خوب است. آن هم دختر اوست که با گله‌اش می‌آید.»  
 7 یعقوب گفت: «هنوز تا غروب خیلی مانده است. چرا به گوسفندها آب نمی‌دهید تا دوباره بروند و بچرند؟»

یکی از دختران دایی خود لابان ازدواج کن. 3 خدای قادر مطلق تو را برکت دهد و به تو فرزندان بسیار ببخشد تا از نسل تو قبایل زیادی به وجود آیند! 4 او برکتی را که به ابراهیم وعده داد، به تو و نسل تو دهد تا صاحب این سرزمینی که خدا آن را به ابراهیم بخشیده و اکنون در آن غریب هستیم بشوی.»  
 5 پس اسحاق یعقوب را روانه نمود و او به بین‌النهرین، نزد دایی خود لابان، پسر بتوئیل ارامی رفت.  
 6 و 7 عیسو فهمید که پدرش از دختران کنعانی بیزار است، و یعقوب را شدیداً از گرفتن زن کنعانی برحذر داشته و پس از برکت دادن او، وی را به بین‌النهرین فرستاده است تا از آنجا زنی برای خود بگیرد و یعقوب هم از پدر و مادر خود اطاعت کرده به بین‌النهرین رفته است. 9 پس عیسو هم نزد خاندان عمویش اسماعیل که پسر ابراهیم بود رفت و علاوه بر زنتی که داشت، محلت، دختر اسماعیل، خواهر نبیوت را نیز به زنی گرفت.

### خواب یعقوب در بیتنیل

10 پس یعقوب بزشوع را به قصد حران ترک نمود. 11 همان روز پس از غروب آفتاب، به مکانی رسید و خواست شب را در آنجا به سر برد. او سنگی برداشت و زیر سر خود نهاده، همانجا خوابید. 12 در خواب نردبانی را دید که پایه آن بر زمین و سرش به آسمان می‌رسد و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین می‌روند. 13 و خداوند بر بالای نردبان ایستاده است. سپس خداوند گفت: «من خداوند، خدای ابراهیم و خدای پدربت اسحاق هستم. زمینی که روی آن خوابیده‌ای از آن توست. من آن را به تو و نسل تو می‌بخشم. 14 فرزندان تو چون غبار، بی‌شمار خواهند شد! از مشرق تا مغرب، و از شمال تا جنوب را خواهند پوشانید. تمامی مردم زمین توسط تو و نسل تو برکت خواهند یافت. 15 هر جا که بروی من با تو خواهم بود و از تو حمایت نموده، دوباره تو را سلامت به این سرزمین باز خواهم آورد. تا آنچه به

<sup>22</sup>لابان همه مردم آنجا را دعوت کرده، ضیافتی بر پا نمود. <sup>23</sup>وقتی هوا تاریک شد، لابان دختر خود لیه را به حجله فرستاد و یعقوب با وی همبستر شد. <sup>24</sup>(لابان کنیزی به نام زلفه به لیه داد تا او را خدمت کند.) <sup>25</sup>اما صبح روز بعد، یعقوب بجای راحیل، لیه را در حجله خود یافت. پس رفته، به لابان گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ من هفت سال برای تو کار کردم تا راحیل را به من بدهی. چرا مرا فریب دادی؟»

<sup>26</sup>لابان جواب داد: «رسم ما بر این نیست که دختر کوچکتر را زودتر از دختر بزرگتر شوهر بدهیم. <sup>27</sup>صبر کن تا هفته عروسی لیه بگذرد، بعد راحیل را نیز به زنی بگیر، مشروط بر اینکه قول بدهی هفت سال دیگر برایم کار کنی.»

<sup>28</sup>یعقوب قبول کرد و لابان پس از پایان هفته عروسی لیه، دختر کوچک خود راحیل را هم به یعقوب داد. <sup>29</sup>(لابان کنیزی به نام بلهه به راحیل داد تا او را خدمت کند.) <sup>30</sup>یعقوب با راحیل نیز همبستر شد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت و بخاطر او هفت سال دیگر برای لابان کار کرد.

### فرزندان یعقوب

<sup>31</sup>وقتی خداوند دید که یعقوب لیه را دوست ندارد، لیه را مورد لطف خود قرار داد و او بچدار شد، ولی راحیل نازا ماند. <sup>32</sup>آنگاه لیه حامله شد و پسری زایید. او گفت: «خداوند مصیبت مرا دیده است و بعد از این شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» پس او را رثوبین (یعنی «خداوند مصیبت مرا دیده است») نام نهاد. <sup>33</sup>او بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «خداوند شنید که من مورد بی‌مهری قرار گرفته‌ام و پسر دیگری به من داد.» پس او را شمعون (یعنی «خداوند شنید») نامید. <sup>34</sup>لیه باز هم حامله شد و پسری زایید و گفت: «اینک مطمئناً شوهرم به من دل بسته خواهد شد، زیرا این سومین پسری است که برایش زاییده‌ام.» پس او را لآوی (یعنی «دل‌بستگی») نامید. <sup>35</sup>بار دیگر او حامله شد و پسری زایید و گفت: «این بار خداوند را ستایش

<sup>8</sup>جواب دادند: «تا همه گله‌ها سر چاه نیابند ما نمی‌توانیم سنگ را برداریم و گله‌هایمان را سیراب کنیم.»

<sup>9</sup>در حالی که این گفتگو ادامه داشت، راحیل با گله پدرش سر رسید، زیرا او نیز چوپان بود. <sup>10</sup>وقتی یعقوب دختر دایی خود، راحیل را دید که با گله لابان می‌آید، سنگ را از سر چاه برداشت و گله او را سیراب نمود. <sup>11</sup>سپس یعقوب، راحیل را بوسیده، شروع به گریستن نمود! <sup>12</sup>یعقوب خود را معرفی کرد و گفت که خویشاوند پدرش و پسر ربکاست. راحیل بمحض شنیدن سخنان او، دوان دوان به منزل شتافت و پدرش را باخبر کرد. <sup>13</sup>چون لابان خبر آمدن خواهرزاده خود یعقوب را شنید به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفته، بوسید و به خانه خود آورد. آنگاه یعقوب داستان خود را برای او شرح داد. <sup>14</sup>لابان به او گفت: «تو از گوشت و استخوان من هستی!»

### یعقوب، لیه و راحیل را به زنی می‌گیرد

یک ماه بعد از آمدن یعقوب، <sup>15</sup>لابان به او گفت: «تو نباید بدلیل اینکه خویشاوند من هستی برای من مجانی کار کنی. بگو چقدر مزد به تو بدهم؟» <sup>16</sup>لابان دو دختر داشت که نام دختر بزرگ لیه و نام دختر کوچک راحیل بود. <sup>17</sup>لیه چشمانی ضعیف داشت، اما راحیل زیبا و خوش اندام بود. <sup>18</sup>یعقوب عاشق راحیل شده بود. پس به لابان گفت: «اگر راحیل، دختر کوچکت را به همسری به من بدهی، هفت سال برای تو کار می‌کنم.»

<sup>19</sup>لابان جواب داد: «قبول می‌کنم. ترجیح می‌دهم دخترم را به تو که از بستگانم هستی بدهم تا به یک بیگانه.»

<sup>20</sup>یعقوب برای ازدواج با راحیل هفت سال برای لابان کار کرد، ولی بقدری راحیل را دوست می‌داشت که این سالها در نظرش چند روز آمد.

<sup>21</sup>آنگاه یعقوب به لابان گفت: «مدت قرارداد ما تمام شده و موقع آن رسیده است که راحیل را به زنی بگیرم.»

راحیل گفت: «اگر مهرگیاه پسرت را به من بدهی، من هم اجازه می‌دهم امشب با یعقوب بخوابی.»  
 16 آن روز عصر که یعقوب از صحرا بر می‌گشت، لیه به استقبال وی شتافت و گفت: «امشب باید با من بخوابی، زیرا تو را در مقابل مهرگیاهی که پسر من یافته است، اجبر کرده‌ام!» پس یعقوب آن شب با وی همبستر شد. 17 خدا دعوای وی را اجابت فرمود و او حامله شده، پنجمین پسر خود را زایید. 18 لیه گفت: «چون کنیز خود را به شوهرم دادم، خدا به من پاداش داده است.» پس او را یساکار (یعنی «پاداش») نامید. 19 او بار دیگر حامله شده، ششمین پسر را برای یعقوب زایید، 20 و گفت: «خدا به من هدیه ای نیکو داده است. از این پس شوهرم مرا احترام خواهد کرد، زیرا برایش شش پسر زاییده‌ام.» پس او را زبولون (یعنی «احترام») نامید. 21 متنی پس از آن دختری زایید و او را دینه نامید.  
 22 سپس خدا راحیل را به یاد آورد و دعای وی را اجابت نموده، فرزندی به او بخشید. 23 او حامله شده، پسری زایید و گفت: «خدا این ننگ را از من برداشته است.» 24 سپس افزود: «ای کاش خداوند پسر دیگری به من بدهد!» پس او را یوسف\* نامید.

### معامله یعقوب با لابان

25 بعد از آن که راحیل یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «قصد دارم به وطن خویش بازگردم. 26 اجازه بده زنان و فرزندانم را برداشته با خود ببرم، چون می‌دانی با خدمتی که به تو کرده‌ام بهای آنها را تمام و کمال به تو پرداخته‌ام.» 27 لابان به وی گفت: «خواهش می‌کنم مرا ترک نکن، زیرا از روی قال فهمیدم که خداوند بخاطر تو مرا برکت داده است. 28 هر چقدر مزد بخوای به تو خواهم داد.»  
 29 یعقوب جواب داد: «خوب می‌دانی که طی سالیان گذشته با چه وفاداری به تو خدمت نموده‌ام و چگونه از گله‌هایت مواظبت کرده‌ام. 30 قبل از اینکه پیش تو بیایم، گله و رمه چندان نادانستی و اکنون اموالت

خواهم نمود.» و او را یهودا (یعنی «ستایش») نامید. آنگاه لیه از زاییدن باز ایستاد.

30 راحیل چون دانست که نازاست، به خواهر خود حسد برد. او به یعقوب گفت: «به من فرزندی بده، اگر نه خواهم مرد!»  
 2 یعقوب خشمگین شد و گفت: «مگر من خدا هستم که به تو فرزند بدهم؟ اوست که تو را نازا گردانیده است.»

3 راحیل به او گفت: «با کنیزم بلهه همبستر شو و فرزندان او از آن من خواهند بود.» 4 پس بلهه را به همسری به یعقوب داد و او با وی همبستر شد. 5 بلهه حامله شد و پسری برای یعقوب زایید. 6 راحیل گفت: «خدا دعایم را شنید و به دادم رسید و اینک پسری به من بخشیده است.» پس او را دان (یعنی «دادرسی») نامید. 7 بلهه کنیز راحیل، باز آبیستن شد و دومین پسر را برای یعقوب زایید. 8 راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزه کردم و بر او پیروز شدم.» پس او را نفتالی (یعنی «مبارزه») نامید.

9 وقتی لیه دید که دیگر حامله نمی‌شود، کنیز خود زلفه را به یعقوب به زنی داد. 10 زلفه برای یعقوب پسری زایید. 11 لیه گفت: «خوشبختی به من روی آورده است.» پس او را جاد (یعنی «خوشبختی») نامید. 12 سپس زلفه دومین پسر را برای یعقوب زایید. 13 لیه گفت: «چقدر خوشحال هستم! اینک زنان مرا زنی خوشحال خواهند دانست.» پس او را اشیر (یعنی «خوشحالی») نامید.

14 روزی هنگام درو گندم، رئوبین مقداری مهرگیاه که در کشتزاری روییده بود، یافت و آن را برای مادرش لیه آورد. راحیل از لیه خواهش نمود که مقداری از آن را به وی بدهد. 15 اما لیه به او جواب داد: «کافی نیست که شوهرم را از دستم ربودی، حالا می‌خواهی مهرگیاه\* پسرم را هم از من بگیری؟»

\* در آن زمان عقیده بر این بود که خوردن این گیاه به حامله شدن زنان نازا کمک می‌کند.

\*\* «یوسف» یعنی «او اضافه کند».

### یعقوب از نزد لابان می‌گریزد

روزی یعقوب شنید که پسران لابان می‌گفتند: «یعقوب همهٔ دارایی پدر ما را گرفته و از اموال پدر ماست که این چنین ثروتمند شده است.»<sup>31</sup> یعقوب بزودی دریافت که رفتار لابان با وی مثل سابق دوستانه نیست.<sup>3</sup> در این موقع خداوند به یعقوب فرمود: «به سرزمین پدرانت و نزد خویشاوندانت باز گرد و من با تو خواهم بود.»

پس یعقوب، برای راحیل و لیه پیغام فرستاد که به صحرا، جایی که گله او هست، بیایند تا با آنها صحبت کند. یعقوب به آنها گفت: «من متوجه شده‌ام که رفتار پدر شما با من مثل سابق دوستانه نیست، ولی خدای پدرم مرا ترک نکرده است. شما می‌دانید با چه کوشش طاقت فرسایی برای پدرتان خدمت کرده‌ام،<sup>7</sup> اما او بارها حق مرا پایمال کرده و مرا فریب داده است. ولی خدا نگاهت است و به من ضرری برساند؛<sup>8</sup> زیرا هر وقت پدرتان می‌گفت: "حیوانات خالدار از آن تو باشند،" تمامی گله بره‌های خالدار می‌آوردند و موقعی که از این فکر منصرف می‌شد و می‌گفت: "تمام خالدارها مال تو باشند،" آنگاه تمام گله بره‌های خالدار می‌آوردند! <sup>9</sup> بدین طریق خدا اموال پدر شما را گرفته و به من داده است.

<sup>10</sup> «هنگامی که فصل جفتگیری گله فرا رسید، در خواب دیدم قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کردند خالدار، خالدار و ابلق بودند. <sup>11</sup> آنگاه در خواب فرشتهٔ خدا مرا ندا داده گفت: "ببین، تمام قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کنند خالدار، خالدار و ابلق هستند، زیرا از آنچه که لابان به تو کرده است آگاه هستم. <sup>13</sup> من همان خدایی هستم که در بیت‌ئیل به تو ظاهر شدم، جایی که ستونی از سنگ بر پا نموده بر آن روغن ریختی و نذر کردی که مرا پیروی کنی. اکنون این دیار را ترک کن و به وطن خود بازگرد."»

<sup>14</sup> راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «در هر حال چیزی از ثروت پدرمان به ما نخواهد رسید،<sup>15</sup> زیرا

بی‌نهایت زیاد شده است. خداوند بخاطر من از هر نظر به تو برکت داده است. اما من الان باید به فکر خانوادهٔ خود باشم و برای آنها تدارک ببینم.»<sup>32</sup> لابان بار دیگر پرسید: «چقدر مزد می‌خواهی؟» یعقوب پاسخ داد: «اگر اجازه بدهی امروز به میان گله‌های تو بروم و تمام گوسفندان ابلق و خالدار و تمام بره‌های سیاه رنگ و همهٔ بزهای ابلق و خالدار را بجای اجرت برای خود جدا کنم، حاضریم بار دیگر برای تو کار کنم. <sup>33</sup> از آن به بعد، اگر حتی یک بز یا گوسفند سفید در میان گلهٔ من یافتی، بدان که من آن را از تو زدیده‌ام.»

لابان گفت: «آنچه را که گفتی قبول می‌کنم.»<sup>34</sup> پس همان روز لابان به صحرا رفته، تمام بزهای نری که خالدار و خالدار بودند و بزهای ماده‌ای که ابلق و خالدار بودند و تمامی بره‌های سیاه رنگ را جدا کرد و به پسران یعقوب سپرد. سپس آنها را به فاصلهٔ سه روز راه از یعقوب دور کرد. خود یعقوب در آنجا ماند تا بقیهٔ گلهٔ لابان را بچراند. <sup>37</sup> آنگاه یعقوب شاخه‌های سبز و تازهٔ درختان بید و بادام و چنار را کند و خط‌های سفیدی بر روی آنها تراشید. <sup>38</sup> این چوبها را در کنار آیشخور قرار داد تا وقتی که گله‌ها برای خوردن آب می‌آیند، آنها را ببینند. وقتی گله‌ها می‌خواستند جفتگیری کنند و برای آب خوردن می‌آمدند، <sup>39</sup> جلو چوبها با یکدیگر جفتگیری می‌کردند و بره‌هایی می‌آوردند که خالدار، خالدار و ابلق بودند. <sup>40</sup> یعقوب، این بره‌ها را از گلهٔ لابان جدا می‌کرد و به گلهٔ خود می‌افزود. به این ترتیب او با استفاده از گلهٔ لابان، گلهٔ خودش را بزرگ می‌کرد. <sup>41</sup> در ضمن هرگاه حیوانات مادهٔ قوی می‌خواستند جفتگیری کنند، یعقوب چوبها را در آیشخور جلو آنها قرار می‌داد تا کنار آنها جفتگیری کنند. <sup>42</sup> ولی اگر حیوانات ضعیف بودند، چوبها را در آنجا نمی‌گذاشت. بنابراین حیوانات ضعیف از آن لابان و حیوانات قوی از آن یعقوب می‌شدند. <sup>43</sup> بدین ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد و صاحب کنیزان و غلامان، گله‌های بزرگ، شترها و الاغهای زیادی گردید.

<sup>31</sup> یعقوب در جواب وی گفت: «علت فرار پنهانی من این بود که می‌ترسیدم بزور دختر هایت را از من پس بگیري. <sup>32</sup> اما در مورد بُت‌های، هر که از ما آنها را دزدیده باشد، گشته شود. اگر از مال خودت چیزی در اینجا پیدا کردی، در حضور این مردان قسم می‌خورم آن را بدون چون و چرا به تو پس بدهم.» (یعقوب نمی‌دانست که راحیل بُت‌ها را با خود آورده است.)

<sup>33</sup> لایان به جستجو پرداخت. اول خیمهٔ یعقوب، بعد خیمهٔ لیه و سپس خیمهٔ کنیزان یعقوب را جستجو کرد، ولی بُت‌ها را نیافت. سرانجام به خیمهٔ راحیل رفت. <sup>34</sup> راحیل که بُت‌ها را دزدیده بود، آنها را زیر جهاز شتر پنهان نموده، روی آن نشسته بود! پس با این که لایان با دقت داخل خیمه را جستجو کرد چیزی پیدا نکرد. <sup>35</sup> راحیل به پدرش گفت: «پدر، از این که نمی‌توانم در حضور تو بایستم مرا ببخش، چون عادت زنان بر من است.»

<sup>36</sup> یعقوب دیگر طاقت نیاورد و با عصبانیت به لایان گفت: «چه جرمی مرتکب شده‌ام که مرا این چنین تعقیب کردی؟ <sup>37</sup> حال که تمام اموال را تقطیع کردی، چه چیزی یافتی؟ اگر از مال خود چیزی یافته‌ای آن را پیش همهٔ مردان خودت و مردان من بیاور تا آنها ببینند و قضاوت کنند که از آن کیست! <sup>38</sup> در این بیست سال که نزد تو بوده‌ام و از گلهٔ تو مراقبت نموده‌ام، حتی یکی از بچه‌های حیواناتت تلف نشد و هرگز یکی از آنها را نخوردم. <sup>39</sup> اگر حیوان درنده‌ای به یکی از آنها حمله می‌کرد و آن را می‌کشت، حتی بدون این که به تو بگویم، تارانش را می‌دادم. اگر گوسفندی از گله در روز یا در شب ربوده می‌شد، مرا مجبور می‌کردی پولش را بدهم. <sup>40</sup> در گرمای سوزان روز و سرمای شدید شب، بدون این که خواب به چشماتم راه دهم، برای تو کار کردم. <sup>41</sup> آری، بیست سال تمام برای تو زحمت کشیدم، چهارده سال بخاطر دو دخترت و شش سال برای به دست آوردن این گله‌ای که دارم! تو بارها حق مرا پایمال کردی. <sup>42</sup> اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هیبت خدای پدرم اسحاق با من نمی‌بود،

او با ما مثل بیگانه رفتار کرده است. او ما را فروخته و پولی را که از این بابت دریافت داشته، تماماً تصاحب کرده است. <sup>16</sup> تروتی که خدا از اموال پدرمان به تو داده است، به ما و فرزندانمان تعلق دارد. پس آنچه خدا به تو فرموده است انجام بده.»

<sup>17-21</sup> روزی هنگامی که لایان برای چین پشم گلهٔ خود بیرون رفته بود، یعقوب بدون اینکه او را از قصد خود آگاه سازد، زنان و فرزندان خود را بر شترها سوار کرده، تمام گله‌ها و اموال خود را که در بین‌النهرین فراهم آورده بود برداشت تا نزد پدرش اسحاق به زمین کنعان برود. پس با آنچه که داشت گریخت. آنها از رود فرات عبور کردند و بسوی کوهستان جلعاد پیش رفتند. (در ضمن راحیل بُت‌های خاندان پدرش را دزدید و با خود برد.)

#### لایان یعقوب را تعقیب می‌کند

<sup>22</sup> سه روز بعد، به لایان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. <sup>23</sup> پس او چند نفر را با خود برداشت و با شتاب به تعقیب یعقوب پرداخت و پس از هفت روز در کوهستان جلعاد به او رسید. <sup>24</sup> همان شب، خدا در خواب بر لایان ظاهر شد و فرمود: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزن.»

<sup>25</sup> یعقوب در کوهستان جلعاد خیمه زده بود که لایان با افراشش به او رسید. او نیز در آنجا خیمه خود را بر پا کرد. <sup>26</sup> لایان از یعقوب پرسید: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی برداشتی و رفتی؟ <sup>27</sup> چرا به من خبر ندادی تا جشنی برایتان بر پا کنم و با ساز و آواز شما را روانه سازم؟ <sup>28</sup> لاقال می‌گذاشتی نوه‌هایم را بیوسم و با آنها خداحافظی کنم! کار احمقانه‌ای کردی! <sup>29</sup> قدرت آن را دارم که به تو صدمه برسانم، ولی شب گذشته خدای پدرت بر من ظاهر شده، گفت: "مراقب باش حرفی به یعقوب نزن." <sup>30</sup> از همهٔ اینها گذشته، تو که می‌خواستی بروی و اینقدر آرزو داشتی که به زادگاه خویش بازگردی، دیگر چرا بُت‌های مرا دزدیدی؟»

اکنون مرا تهدیدست روانه می‌کردی. ولی خدا مصیبت و زحمات مرا دیده و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است.»

<sup>43</sup>لابان گفت: «زنان تو، دختران من و فرزندان تو، فرزندان من و گله‌ها و هر آنچه که داری از آن من است. پس امروز چگونه می‌توانم به دختران و نوه‌هایم ضرر برسانم؟<sup>44</sup> حال بیا با هم عهد ببندیم و از این پس طبق آن عمل کنیم.»

<sup>45</sup>پس یعقوب سنگی برداشت و آن را بعنوان نشانه عهد، بصورت ستونی بر پا کرد<sup>46</sup> و به همراهان خود گفت که سنگها گرد آورند و آنها را بصورت توده‌ای برپا کنند. آنگاه یعقوب و لابان با هم در پای توده سنگها غذا خوردند.<sup>47</sup> آنها آن توده سنگها را «توده شهادت» نامیدند که به زبان لابان «یجرسهدوتا» و به زبان یعقوب «جلعید» خوانده می‌شد. لابان گفت: «اگر یکی از ما شرایط این عهد را رعایت نکند، این سنگها علیه او شهادت خواهد داد.»<sup>49</sup> همچنین آن توده سنگها را مصف (یعنی «برج دیده بانی») نام نهادند، چون لابان گفت: «وقتی که ما از یکدیگر دور هستیم، خداوند بر ما دیدهبانی کند.<sup>50</sup> اگر تو با دخترانم با خشونت رفتار کنی یا زنان دیگری بگیری، من نخواهم فهمید، ولی خدا آن را خواهد دید.»<sup>51</sup> لابان افزود: «این توده و این ستون شاهد عهد ما خواهند بود. هیچ‌کدام از ما نباید به قصد حمله به دیگری از این توده بگذرد.<sup>53</sup> هرگاه یکی از ما این عهد را بشکند، خدای ابراهیم، خدای ناحور، و خدای پدر ایشان تارح، او را هلاک کند.»

سپس یعقوب به هیبت خدای پدرش اسحاق قسم یاد نمود که این عهد را نگهدارد.<sup>54</sup> آنگاه یعقوب در همان کوهستان برای خداوند قربانی کرد و همراهانش را به مهمانی دعوت نموده، با ایشان غذا خورد و همگی شب را در آنجا به سر بردند.<sup>55</sup> لابان صبح زود برخاسته، دختران و نوه‌هایش را بوسید و آنها را برکت داد و به خانه خویش مراجعت نمود.

## 32

یعقوب با خانواده‌اش به سفر خود ادامه داد. در بین راه فرشتگان خدا بر او ظاهر شدند. یعقوب وقتی آنها را دید، گفت: «این است لشکر خدا!» پس آنجا را محنایم\* نامید.

<sup>43</sup>آنگاه یعقوب، قاصدانی با این پیغام نزد برادر خود عیسو به ادم، واقع در سرزمین سعیر فرستاد: «بندهات یعقوب تا چندی قبل نزد دایی خود لابان سکونت داشتند.<sup>5</sup> اکنون گاوها، الاغها، گوسفندها، غلامان و کنیزان فراوانی به دست آورده‌ام. این قاصدان را فرستاده‌ام تا تو را از آمدنم آگاه سازند. ای سرورم، امیدوارم مورد لطف تو قرار بگیرم.»<sup>6</sup> قاصدان نزد یعقوب برگشته، به وی خبر دادند که برادرت عیسو با چهار صد نفر به استقبال تو می‌آید!<sup>7</sup> یعقوب بی‌نهایت ترسان و مضطرب شد. او اعضاء خانواده خود را با گله‌ها و رمه‌ها و شترها به دو دسته تقسیم کرد<sup>8</sup> تا اگر عیسو به یک دسته حمله کند، دسته دیگر بگریزد.

<sup>9</sup>سپس یعقوب چنین دعا کرد: «ای خدای جدم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من گفتی به وطن خود نزد خویشاوندانم برگردم و قول دادی که مرا برکت دهی،<sup>10</sup> من لیاقت این همه لطف و محبتی که به من نموده‌ای ندارم. آن زمان که زادگاه خود را ترک کردم و از رود اردن گذشتم، چیزی جز یک چوبدستی همراه خود نداشتم، ولی اکنون مالک دو گروه هستم!<sup>11</sup> اکنون التماس می‌کنم مرا از دست برادرم عیسو رهایی دهی، چون از او می‌ترسم. از این می‌ترسم که مبدا این زنان و کودکان را هلاک کند.<sup>12</sup> بباد آور که تو قول داده‌ای که مرا برکت دهی و نسل مرا چون شنه‌ای ساحل دریا بی‌شمار گردانی.»

<sup>13</sup>و<sup>14</sup>و<sup>15</sup>یعقوب شب را آنجا به سر برد و دویست بز ماده، بیست بز، دویست میش، بیست قوچ، سی شتر شیرده با بچه‌هایشان، چهل گاو ماده، ده گاو نر،

\* «حنایم» به معنی «دولشکر» است که منظور لشکر خدا و لشکر یعقوب می‌باشد.



بیست الاغ ماده و ده الاغ نر بعنوان پیشکش برای عیسو تدارک دید.  
 16 او آنها را دسته دسته جدا کرده، به نوکراتش سپرد و گفت: «از هم فاصله بگیرید و جلوتر از من حرکت کنید.»<sup>17</sup> به مردانی که دسته اول را می‌راندند گفت که موقع برخورد با عیسو اگر عیسو از ایشان بپرسد: «کجا می‌روید؟ برای چه کسی کار می‌کنید؟ و این حیوانات مال کیست؟»<sup>18</sup> باید بگویند: «اینها متعلق به بندهات یعقوب می‌باشند و هدایایی است که برای سرور خود عیسو فرستاده است. خودش هم پشت سر ما می‌آید.»  
 20,19 یعقوب همین دستورات را با همان پیغام به سایر دسته‌ها نیز داد. نقشه یعقوب این بود که خشم عیسو را قبل از این که با هم روبرو شوند، با هدایا فرونشاند تا وقتی یکدیگر را می‌بینند او را بپذیرد.  
 21 پس او هدایا را جلوتر فرستاد اما خود، شب را در خیمه گاه به سر برد.

### کشتی گرفتن یعقوب در فنی‌ئیل

22,23,24 شبانگاه یعقوب برخاست و دو همسر و کنیزان و یازده فرزند و تمام اموال خود را برداشته، به کنار رود اردن آمد و آنها را از گذرگاه بیوق به آنطرف رود فرستاد و خود در همانجا تنها ماند. سپس مردی به سراغ او آمده، تا سپیده صبح با او کشتی گرفت.<sup>25</sup> وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند بر یعقوب غالب شود، بر بالای ران او ضربه‌ای زد و پای یعقوب صدمه دید.

26 سپس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده دمیده است.» اما یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی‌گذارم از اینجا بروی.»

27 آن مرد پرسید: «نام تو چیست؟»

جواب داد: «یعقوب.»

28 به او گفت: «پس از این نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود، بلکه اسرائیل\*، زیرا نزد خدا و مردم مقاوم بوده و پیروز شده‌ای.»

### یعقوب با عیسو روبرو می‌شود

آنگاه یعقوب از فاصله دور دید که عیسو با چهار صد نفر از افراد خود می‌آید.<sup>2</sup> خانواده خود را در یک صف به سه دسته تقسیم کرد و آنها را پشت سر هم به راه انداخت. در دسته اول دو کنیز او و فرزندانشان، در دسته دوم لیه و فرزندان او و در دسته سوم راحیل و یوسف قرار داشتند.<sup>3</sup> خود یعقوب نیز در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. وقتی یعقوب به برادرش نزدیک شد، هفت مرتبه او را تعظیم کرد.<sup>4</sup> عیسو دوان دوان به استقبال او شتافت و او را در آغوش کشیده، بوسید و هر دو گریستند.<sup>5</sup> سپس عیسو نگاهی به زنان و کودکان انداخت و پرسید: «این همراهان تو کیستند؟»

یعقوب گفت: «فرزندانی هستند که خدا به بندهات عطا فرموده است.»<sup>6</sup> آنگاه کنیزان با فرزندانشان جلو آمده، عیسو را تعظیم کردند،<sup>7</sup> بعد لیه و فرزندان او و آخر همه راحیل و یوسف پیش آمدند و او را تعظیم نمودند.

8 عیسو پرسید: «آن حیواناتی که در راه دیدم، برای چه بود؟» یعقوب گفت: «آنها را به تو پیشکش کردم تا مورد لطف تو قرار گیرم.»

\*\* «عرق النساء» همان عصب سیاتیک است.

\* «اسرائیل» یعنی «کسی که نزد خدا مقاوم است».

سخت عاشق دینه شد و سعی کرد با سخنان دلنشین توجه او را به خود جلب نماید.

<sup>4</sup> شکیم موضوع را با پدر خویش در میان نهاد و از او خواش کرد که آن دختر را برایش به زنی بگیرد.

<sup>5</sup> چیزی نگذشت که خبر به گوش یعقوب رسید، ولی چون پسرانش برای چرانیدن گله‌ها به صحرا رفته بودند، تا مراجعت آنها هیچ اقدامی نکرد. <sup>6</sup> حمور، پدر شکیم، نزد یعقوب رفت تا با او صحبت کند. <sup>7</sup> او وقتی به آنجا رسید که پسران یعقوب نیز از صحرا برگشته بودند. ایشان از شنیدن آنچه بر سر خواهرشان آمده بود شدت خشمگین بودند، زیرا این عمل زشت حیثیت آنها را پایمال کرده بود.

<sup>8</sup> حمور به یعقوب گفت: «پسرم شکیم واقعاً عاشق دخترت می‌باشد. خواهش می‌کنم وی را به زنی به او بدهید. <sup>9</sup> علاوه بر این شما می‌توانید همین‌جا در بین ما زندگی کنید و بگذارید دختران شما با پسران ما ازدواج کنند و ما هم دختران خود را به همسری به پسران شما خواهیم داد. ملک من وسیع است، پس هر جا که مایل هستید ساکن شوید و کار کنید و صاحب املاک شوید.»

<sup>11</sup> آنگاه شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «خواهش می‌کنم در حق من این لطف را بکنید و اجازه دهید دینه را به زنی بگیرم. هر چقدر مهریه و پیشکش بخواهید به شما خواهم داد.»

<sup>13</sup> برادران دینه بخاطر این که شکیم خواهرشان را رسوا کرده بود، به نیرنگ به شکیم و پدرش گفتند: <sup>14</sup> «ما نمی‌توانیم خواهر خود را به یک خخته نشده بدهیم. این مایهٔ رسوایی ما خواهد شد. <sup>15</sup> ولی به یک شرط حاضریم این کار را بکنیم، و آن شرط این است که همهٔ مردان و پسران شما خخته شوند. <sup>16</sup> آنگاه دختران خود را به شما خواهیم داد و دختران شما را برای خود خواهیم گرفت و در بین شما ساکن شده، یک قوم خواهیم بود. <sup>17</sup> اگر این شرط را نپذیرید و خخته نشوید، دخترمان را برداشته از اینجا خواهیم رفت.»

<sup>18</sup> حمور و شکیم شرط آنها را پذیرفتند و شکیم در انجام این کار درنگ ننمود، زیرا عاشق دینه بود.

<sup>9</sup> عیسو گفت: «برادر، من خود گله و رمه بسیار دارم. آنها را برای خودت نگاهدار.» <sup>10</sup> یعقوب پاسخ داد: «اگر واقعاً مورد لطف تو واقع شده‌ام، التماس دارم هدیهٔ مرا قبول کنی. دیدن روی تو برای من مانند دیدن روی خدا بود! حال که تو با مهربانی مرا پذیرفتی، <sup>11</sup> پس هدایایی را که به تو پیشکش کرده‌ام قبول فرما. خدا نسبت به من بسیار بخشنده بوده و تمام احتیاجاتم را رفع کرده است.» یعقوب آنقدر اصرار کرد تا عیسو آنها را بپذیرفت.

<sup>12</sup> عیسو گفت: «آماده شو تا برویم. من و افرادم تو را همراهی خواهیم کرد.»

<sup>13</sup> یعقوب گفت: «چنانکه می‌بینی بعضی از بچه‌ها کوچکند و رمه‌ها و گله‌ها نوزادانی دارند که اگر آنها را بسرت برانیم همگی تلف خواهند شد. <sup>14</sup> پس شما جلو بروید و ما هم همراه بچه‌ها و گله‌ها هسته می‌آیم و در سعیر به شما ملحق می‌شویم.»

<sup>15</sup> عیسو گفت: «لااقل بگذار چند نفر از افرادم همراه تو باشند.»

یعقوب پاسخ داد: «لزومی ندارد، ما خودمان می‌آیم. از لطف سرورم سپاسگزارم.»

<sup>16</sup> عیسو همان روز راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت نمود، <sup>17</sup> اما یعقوب با خانواده‌اش به سوکوت رفت و در آنجا برای خود خیمه و برای گله‌ها و رمه‌هایش سایبانها درست کرد. به همین دلیل آن مکان را سوکوت (یعنی «سایبانها») نامیده‌اند. <sup>18</sup> سپس از آنجا بسلامتی به شکیم واقع در کنعان کوچ کردند و خارج از شهر خیمه زدند. <sup>19</sup> او زمینی را که در آن خیمه زده بود از خانوادهٔ حمور، پدر شکیم به صد پاره نقره خرید. <sup>20</sup> در آنجا یعقوب قربانگاهی ساخت و آن را ایل الوهی اسرائیل (یعنی «قربانگاه خدای اسرائیل») نامید.

### رسوایی دینه

34 روزی دینه، دختر یعقوب ولیه، برای دیدن دخترانی که در همسایگی آنها سکونت داشتند رفت. <sup>2</sup> وقتی شکیم پسر حمور، پادشاه حوی، دینه را دید او را گرفته، به وی تجاوز نمود. <sup>3</sup> شکیم

بسیار و آن خدایی را که وقتی از دست برادرت عیسو می‌گریختی بر تو ظاهر شد، عبادت نما.»  
 2 انگاه یعقوب به تمامی اهل خانه خود دستور داد که بُتهایی را که با خود آورده بودند، دور ببندازند و غسل بگیرند و لباسهایشان را عوض کنند. 3 او به ایشان گفت: «به بیتئیل می‌رویم و من در آنجا برای خدایی که به هنگام سختی، دعاها را اجابت فرمود و هر جا می‌رفتم با من بود، قربانگامی خواهم ساخت.»

4 پس همگی، بُتهای خود و گوشواره‌هایی را که در گوش داشتند به یعقوب دادند و او آنها را زیر درخت بلوطی در شکیم دفن کرد. 5 سپس آنها بار دیگر کوچ کردند. و ترس خدا بر تمامی شهرهایی که یعقوب از آنها عبور می‌کرد قرار گرفت تا به وی حمله نکنند. 6 سرانجام به لوز که همان بیتئیل باشد، واقع در سرزمین کنعان رسیدند. 7 یعقوب در آنجا قربانگامی بنا کرد و آن را قربانگاه «خدای بیتئیل» نامید (چون هنگام فرار از دست عیسو، در بیتئیل بود که خدا بر او ظاهر شد.)

8 چند روز پس از آن، دیوره دایه پیر ربکا مُرد و او را زیر درخت بلوطی در دره پایین بیتئیل به خاک سپردند. از آن پس، درخت مذکور را «بلوط گریه» نامیدند.

9 پس از آن که یعقوب از بین‌النهرین وارد بیتئیل شد، خدا بار دیگر بر وی ظاهر شد و او را برکت داد 10 و به او فرمود: «بعد از این دیگر نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل\* خواهد بود. 11 من هستم خدای قادر مطلق. بارور و زیاد شو! ملل زیاد و پادشاهان بسیار از نسل تو پدید خواهند آمد. 12 سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو و به نسل تو نیز خواهم داد.» 13 سپس خدا از نزد او به آسمان صعود کرد.

14 پس از آن، یعقوب در همانجایی که خدا بر او ظاهر شده بود، ستونی از سنگ بنا کرد و هدیه نوشیدنی برای خداوند بر آن ریخت و آن را با

مردم شهر برای شکیم احترام زیادی قایل بودند و از سخنان او پیروی می‌کردند. 20 پس او و پدرش به دروازه شهر رفتند و به اهالی آنجا گفتند: 21 «این مردم، دوستان ما هستند. اجازه دهید در میان ما ساکن شده، به کسب و کار خود مشغول شوند. زمین وسیع است و جای کافی برای آنها وجود دارد و ما و آنها می‌توانیم با هم وصلت کنیم. 22 اما آنها فقط به این شرط حاضرند در اینجا بمانند و با ما یک قوم شوند که همه مردان و پسران ما مانند ایشان ختنه گردند. 23 اگر چنین کنیم، اموال و گله‌ها و آنچه که دارند از آن ما خواهد شد. بیایید با این شرط موافقت کنیم تا آنها در اینجا با ما زندگی کنند.»

24 اهالی شهر پیشنهاد شکیم و پدرش را پذیرفتند و ختنه شدند. 25 ولی سه روز بعد، در حالی که هنوز درد داشتند، شمعون و لاوی، برادران دینه، شمشیرهای خود را برداشته، بدون روبرو شدن با کوچکترین مقاومتی وارد شهر شدند و تمام مردان را از دم شمشیر گذرانیدند. 26 آنها حمور و شکیم را کشتند و دینه را از خانه شکیم برداشته، با خود بردند. 27 سپس پسران یعقوب رفتند و تمام شهر را غارت کردند، زیرا خواهرشان در آنجا رسوا شده بود. 28 ایشان گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و هر چه را که بدستشان رسید، چه در شهر و چه در صحرا، 29 با زنان و اطفال و تمامی اموالی که در خانه‌ها بود غارت کردند و با خود بردند.

30 یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به درسر انداخته‌اید و حال کنعانیها و فرزینها و تمامی ساکنان این مرزوبوم دشمن من خواهند شد. عده‌ما در برابر آنها ناچیز است؛ اگر آنها بر سر ما بریزند، ما را نابود خواهند کرد.»

31 آنها در جواب پدر خود گفتند: «آیا او می‌بایست با خواهر ما مانند یک فاحشه رفتار می‌کرد؟»

### یعقوب به بیتئیل بر می‌گردد

خدا به یعقوب فرمود: «حال برخیز و به بیتئیل برو. در آنجا ساکن شو و قربانگامی

\* برای معنی کلمات «یعقوب» و «اسرائیل» نگاه کنید به 25: 26 و 32: 28.

## نسل عیسی

(اتواریخ 1: 34-42)

اسامی زنان و فرزندان عیسی که او را  
دوم نیز می‌گفتند از این قرار است:

## 36

<sup>32</sup>عیسی با سه دختر کنعانی ازدواج کرد: عاده (دختر ایلون حیثی)، اهولیبامه (دختر عنا، نوه صبعون حوی) و بسمه (دختر اسماعیل و خواهر نبایوت).<sup>4</sup> عاده، الیفاز را برای عیسی زایید و بسمه روئیل را.<sup>5</sup> اهولیبامه، یعوش و یعلام و قورح را زایید. همهٔ پسران عیسی در سرزمین کنعان متولد شدند.<sup>6</sup><sup>7</sup><sup>8</sup> عیسی، زنان و پسران و دختران و همهٔ اهل بیت و تمامی حیوانات و دارایی خود را که در سرزمین کنعان به دست آورده بود، برداشت و از نزد برادرش یعقوب به کوه سعیر رفت، زیرا هر دو گله‌ها و رمه‌های فراوان داشتند و زمین آنقدر بزرگ نبود که در یکجا باهم زندگی کنند.<sup>9</sup><sup>12</sup> اسامی ادومی‌ها یعنی نوادگان عیسی، که از زنان او عاده و بسمه در کوهستان سعیر متولد شدند، از این قرار است:

فرزندان الیفاز پسر عاده: تیمان، اومار، صفوا، جعتام، قناز و عمالیق (که مادرش تمناع کنیز الیفاز بود).<sup>13</sup> عیسی نوه‌های دیگری هم داشت که فرزندان روئیل پسر بسمه بودند؛ اسامی آنها از این قرار است: نحت، زارح، شمه و مزه.

<sup>14</sup> اهولیبامه، زن عیسی (دختر عنا و نوهٔ صبعون) سه پسر برای عیسی زایید به نامهای یعوش، یعلام و قورح.

<sup>15</sup><sup>16</sup> نوه‌های عیسی سران این قبایل شدند: تیمان، اومار، صفوا، قناز، قورح، جعتام و عمالیق. قبایل نامبرده فرزندان الیفاز پسر ارشد عیسی و همسرش عاده بودند.

<sup>17</sup> سران این قبایل فرزندان روئیل پسر عیسی از همسرش بسمه بودند: نحت، زارح، شمه و مزه.

<sup>18</sup><sup>19</sup> سران این قبایل پسران عیسی از همسرش اهولیبامه بودند: یعوش، یعلام و قورح.

<sup>20</sup><sup>21</sup> قبایلی که از نسل سعیر حوری، یکی از خانواده‌های ساکن سرزمین سعیر، به وجود آمدند

روغن زیتون تذهین کرد.<sup>15</sup> یعقوب آن محل را بیت‌نیل (یعنی «خانه خدا») نامید، زیرا خدا در آنجا با وی سخن گفته بود.

## مرگ راحیل و اسحاق

<sup>16</sup> سپس او و خانواده‌اش بیت‌نیل را ترک گفتند و بسوی افرات رهسپار شدند. اما هنوز به افرات نرسیده بودند که درد زایمان راحیل شروع شد.<sup>17</sup> در حالی که راحیل با سختی وضع حمل می‌نمود، قابله‌اش گفت: «نترس، چون این بار نیز پسر زاییده‌ای.»<sup>18</sup> ولی راحیل در حال مرگ بود. او در حین جان سپردن، پسرش را بن اونی (یعنی «پسر غم من») نام نهاد، ولی بعد پدرش او را بنیامین (یعنی «پسر دست راست من») نامید.

<sup>19</sup> پس راحیل وفات یافت و او را در نزدیکی راه افرات که بیت‌لحم هم نامیده می‌شد، دفن کردند.<sup>20</sup> یعقوب روی قبرش ستونی از سنگ بنا کرد که تا به امروز باقی است.

<sup>21</sup> آنگاه اسرائیل از آنجا کوچ کرد و در آن طرف برج عیدر خیمه زد.<sup>22</sup> در همینجا بود که روئیل با بلهه کنیز پدرش همبستر شد و اسرائیل از این جریان آگاهی یافت.

<sup>23</sup> یعقوب دوازده پسر داشت که اسامی آنها از این قرار است:

پسران لیه: روئیل (بزرگترین فرزند یعقوب)، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار و زبولون.

<sup>24</sup> پسران راحیل: یوسف و بنیامین.

<sup>25</sup> پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی.

<sup>26</sup> جاد و اشیر هم از زلفه، کنیز لیه بودند.

همه پسران یعقوب در بین النهرین متولد شدند.

<sup>27</sup> سرانجام یعقوب نزد پدر خود اسحاق به قریهٔ اربع واقع در ملک ممری آمد. (آن قریه را حبرون نیز می‌گویند و ابراهیم هم در آنجا زندگی کرده بود).

<sup>28</sup><sup>29</sup> اسحاق در سن صد و هشتاد سالگی در کمال پیری وفات یافت و به اجداد خویش پیوست و پسرانش عیسی و یعقوب او را دفن کردند.

37 یعقوب بار دیگر در کنعان یعنی سرزمینی که پدرش در آن اقامت کرده بود، ساکن شد. 28-22 حوری و هومام فرزندان لوطان بودند. لوطان خواهری داشت به نام تمناع. فرزندان شوبال: علوان، مناخت، عیبیل، شفو و اونام. فرزندان صبعون: ایه و عنا (عنا همان پسری بود که موقع چرانیدن الاغهای پدرش چشمه‌های آب گرم را در صحرا یافت). فرزندان عنا: دیشون و اهولیمامه. فرزندان دیشون: حمدان، ایشبان، یتران و کران. فرزندان ایصر: بلهان، زعوان و عقان. فرزندان دیشان: عوص و اران. 30،29 اسامی سران قبایل حوری که در سرزمین سعیر بودند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

کینه<sup>۶</sup> آنهانسبت به یوسف بیشتر شود. 7 در این زمان یوسف پسر یعقوب هفده ساله بود. او برادران ناتنی خود را که فرزندان بلهه و زلفه کنیزان پدرش بودند، در چرانیدن گوسفندان پدرش کمک می‌کرد. یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد. 8 یعقوب یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا یوسف در سالهای آخر عمرش به دنیا آمده بود، پس جامه‌های رنگارنگ به یوسف داد. 9 برادرانش متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از آنها دوست می‌دارد؛ در نتیجه آنقدر از یوسف متنفر شدند که نمی‌توانستند به نرمی با او سخن بگویند. 10 یک شب یوسف خوابی دید و آنرا برای برادرانش شرح داد. این موضوع باعث شد کینه<sup>۶</sup> آنهانسبت به یوسف بیشتر شود.

11 او به ایشان گفت: «گوش کنید تا خوابی را که دیده‌ام برای شما تعریف کنم. 12 در خواب دیدم که ما در مزرعه باقه‌ها را می‌ستیم. ناگاه باقه<sup>۷</sup> من بر پا شد و ایستاد و باقه‌های شما دور باقه<sup>۷</sup> من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.» 13 برادرانش به وی گفتند: «آیا می‌خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی!» پس خواب و سخنان یوسف بر کینه برادران او افزود. 14 یوسف بار دیگر خوابی دید و آن را برای برادرانش چنین تعریف کرد: «خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می‌کردند.» 15 این بار خوابش را برای پدرش هم تعریف کرد؛ ولی پدرش او را سرزنش نموده، گفت: «این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده، پیش تو تعظیم خواهیم کرد؟» 16 برادرانش به او حسادت می‌کردند، ولی پدرش درباره خوابی که یوسف دیده بود، می‌اندیشید.

### فروخته شدن یوسف

17 برادران یوسف گله‌های پدرشان را برای چرانیدن به شکیم برده بودند. 18 یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در شکیم مشغول چرانیدن گله‌ها هستند.

عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان. 19 حوری و هومام فرزندان لوطان بودند. لوطان خواهری داشت به نام تمناع. فرزندان شوبال: علوان، مناخت، عیبیل، شفو و اونام. فرزندان صبعون: ایه و عنا (عنا همان پسری بود که موقع چرانیدن الاغهای پدرش چشمه‌های آب گرم را در صحرا یافت). فرزندان عنا: دیشون و اهولیمامه. فرزندان دیشون: حمدان، ایشبان، یتران و کران. فرزندان ایصر: بلهان، زعوان و عقان. فرزندان دیشان: عوص و اران. 20،30 اسامی سران قبایل حوری که در سرزمین سعیر بودند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

### پادشاهان دوم

(1 تاریخ 1: 43-54)

31 پیش از این که در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین دوم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند: 32 بالع، پسر بعور اهل دینهابه واقع در دوم. 33 یوباب، پسر زارح از شهر بصره. 34 حوشام، از سرزمین تیمانیها. 35 حداد، پسر بداد. او لشکر مدیانی‌ها را در سرزمین مواب شکست داد. نام شهر او عویت بود. 36 سمله، از اهالی مسریقه.

37 شائول، اهل رحوبوت که در کنار رودخانه ای واقع بود.

38 یعل حاتان، پسر عکبور. 39 حداد، از اهالی فاعو که نام زنش مهیطبنیل دختر مطرد و نوه<sup>۸</sup> میذهب بود.

40 این قبایل از عیسو به وجود آمدند: تمناع، علوه، بیتیت، اهولیمامه، ایله، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدینیل و عیرام. همه اینها ادومی بودند و هر یک نام خود را بر ناحیه‌ای که در آن ساکن بودند نهادند.

### خوابهای یوسف

<sup>28</sup>وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف اورا از چاه بیرون آورده، به بیست سکه نقره به آنها فروختند. آنها هم یوسف را با خود به مصر بردند.<sup>29</sup> رؤبین که هنگام آمدن کاروان در آنجا نبود، وقتی به سر چاه آمد و دید که یوسف در چاه نیست، از شدت ناراحتی جامه خود را چاک زد.<sup>30</sup> آنگاه نزد برادرانش آمده، به آنها گفت: «یوسف را برده‌اند و من نمی‌دانم کجا دنبالش بروم؟»

<sup>31</sup>پس برادرانش بزی را سر بریده جامه زیبایی یوسف را به خون بز آغشته نمودند.<sup>32</sup> سپس جامه آغشته به خون را نزد یعقوب برده، گفتند: «آیا این همان جامه یوسف نیست؟ آن را در صحرا یافته‌ایم.»  
<sup>33</sup>یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: «آری، این جامه پسر من است. حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و خورده است.»

<sup>34</sup>آنگاه یعقوب جامه خود را پاره کرده، پلاس پوشید و روزهای زیادی برای پسرش ماتم گرفت.<sup>35</sup> تمامی اهل خانواده‌اش سعی کردند وی را دلداری دهند، ولی سودی نداشت. او می‌گفت: «تا روز مرگ غم یوسف را نمی‌توانم فراموش کنم.» و همچنان از غم فرزندش می‌گریست.

<sup>36</sup>اما تاجران پس از این که به مصر رسیدند، یوسف را به فوطیفار، یکی از افسران فرعون فروختند. فوطیفار رئیس محافظان دربار بود.

### یهودا و تamar

در همان روزها بود که یهودا خانه پدر خود را ترک نموده، به عولام رفت و نزد شخصی به نام حیره ساکن شد. حیره آنجا او دختر مردی کنعانی به نام شوعا را به زنی گرفت<sup>3</sup> و از او صاحب پسری شد که او را عیر نامید.<sup>4</sup> شوعا بار دیگر حامله شد و پسری زایید و او را اونان نام نهاد.<sup>5</sup> وقتی آنها در کزیب بودند، زن یهودا پسر سوم خود را به دنیا آورد و او را شبله نامید.

<sup>6</sup>وقتی عیر، پسر ارشد یهودا، بزرگ شد پدرش دختری را به نام تamar برای او به زنی گرفت.<sup>7</sup> اما چون عیر شخص شروی بود، خداوند او را گشت.

برو و ببین اوضاع چگونه است؛ آنگاه برگرد و به من خبر بده.»

یوسف اطاعت کرد و از دره حبرون به شکیم رفت.<sup>15</sup> در آنجا شخصی به او برخورد و دید که وی در صحرا سرگردان است. او از یوسف پرسید: «در جستجوی چه هستی؟»

<sup>16</sup>یوسف گفت: «در جستجوی برادران خود و گله هایشان می‌باشم. آیا تو آنها را دیده‌ای؟»

<sup>17</sup>آن مرد پاسخ داد: «بلی، من آنها را دیدم که از اینجا رفتند و شنیدم که می‌گفتند به دوتان می‌روند.» پس یوسف به دوتان رفت و ایشان را در آنجا یافت.<sup>18</sup> همین که برادرانش از دور دیدند یوسف می‌آید، تصمیم گرفتند او را بکشند.

<sup>19</sup>آنها به یکدیگر گفتند: «خواب بیننده بزرگ می‌آید! بیایید او را بکشیم و در یکی از این چاهها بیندازیم و به پدرمان بگوییم جانور درنده‌ای او را خورده است. آن وقت ببینیم خواهش چه می‌شوند.»

<sup>20,21</sup>اما رؤبین چون این را شنید، به امید این که جان او را نجات بدهد، گفت: «او را نکشیم. خون او را نریزیم، بلکه وی را در این چاه بیندازیم. با این کار بدون این که به او دستی بزیم خودش خواهد مرد.» (رؤبین در نظر داشت بعداً او را از چاه بیرون آورد و نزد پدرش باز گرداند.)

<sup>23</sup>محض این که یوسف نزد برادرانش رسید، آنها بر او هجوم برده، جامه رنگارنگی را که پدرشان به او داده بود، از تنش بیرون آوردند.<sup>24</sup> سپس او را در چاهی که آب نداشت انداختند<sup>25</sup> و خودش مشغول خوردن غذا شدند. ناگاه از دور کاروان شتری را دیدند که بطرف ایشان می‌آید. آنها تاجران اسماعیلی بودند که کثیرا و انویه از جلعاد به مصر می‌بردند.

<sup>27,26</sup>یهودا به سایرین گفت: «نگاه کنید، کاروان اسماعیلیان می‌آید. بیایید یوسف را به آنها بفروشیم. گشتن او و مخفی کردن این موضوع چه نفعی برای ما دارد؟ به هر حال او برادر ماست؛ نباید بدست ما کشته شود.» برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند.

آیستن شد.<sup>19</sup> پس از این واقعه تamar بازگشت و دوباره لباس بیوگی خود را پوشید.

<sup>20</sup>یهودا بزغالہ را به دوستش حیره عدولامی سپرد تا آن را برای آن زن ببرد و اشیاء گروبی را پس بگیرد، اما حیره آن زن را نیافت.<sup>21</sup> پس، از مردم آنجا پرسید: «آن زن بدکاره‌ای که دم دروازه، سر راه نشسته بود کجاست؟»

به او جواب دادند: «ما هرگز چنین زنی در اینجا ندیده‌ایم.»

<sup>22</sup>حیره نزد یهودا بازگشت و به او گفت: «او را نیافتیم و مردمان آنجا هم می‌گویند چنین زنی را در آنجا ندیده‌اند.»

<sup>23</sup>یهودا گفت: «بگذار آن اشیاء مال او باشد، مبادا رسوا شویم. به هر حال من بزغالہ را برای او فرستادم، ولی تو نتوانستی او را پیدا کنی.»

<sup>24</sup>حدود سه ماه بعد از این واقعه، به یهودا خبر دادند که عروسش تamar زنا کرده و حامله است. یهودا گفت: «او را بیرون آورید و بسوزانید.»

<sup>25</sup>در حالی که تamar را بیرون می‌آوردند تا او را بکشند این پیغام را برای پدر شوهرش فرستاد: «مردی که صاحب این مَهر و عصا می‌باشد، پدر بچه من است، آیا او را می‌شناسی؟»

<sup>26</sup>یهودا مَهر و عصا را شناخت و گفت: «او تقصیری ندارد، زیرا من به قول خود وفا نکردم و او را برای پسر من شلیه نگرفتم.» یهودا دیگر با او همبستر نشد.

<sup>27</sup>چون وقت وضع حمل تamar رسید، دو قلو زایید.<sup>28</sup> در موقع زایمان، یکی از پسرها دستش را بیرون آورد و قابله نخ قرمزی به مچ دست او بست.<sup>29</sup> اما او دست خود را عقب کشید و پسر دیگر، اول به دنیا آمد.

قابله گفت: «چگونه بیرون آمدی؟» پس او را فارص (یعنی «بیرون آمدن») نامیدند.<sup>30</sup> اندکی بعد، پسری که نخ قرمز به دستش بسته شده بود متولد شد و او را زارح (یعنی «قرمز») نامیدند.

### یوسف و زن فوطیفار

و اما یوسف بدست تاجران اسماعیلی به مصر برده شد. فوطیفار که یکی از افسران

<sup>8</sup>آنگاه یهودا به اونان برادر عیر گفت: «مطابق رسم ما، تو باید با زن برادرت تamar ازدواج کنی تا نسل برادرت از بین نرود.»<sup>9</sup> اونان با تamar ازدواج کرد، اما چون نمی‌خواست فرزندش از آن کس دیگری باشد، هر وقت با او نزدیکی می‌کرد، جلوگیری نموده، نمی‌گذاشت تamar بچه‌ای داشته باشد که از آن برادر مرده‌اش شود.<sup>10</sup> این کار اونان در نظر خداوند ناپسند آمد و خدا او را نیز کشت.<sup>11</sup> یهودا به عروس خود تamar گفت: «به خانه پدرت برو و بیوه بمان تا این که پسر کوچک شلیه بزرگ شود. آن وقت می‌توانی با او ازدواج کنی.» (ولی یهودا قلباً راضی به این کار نبود، چون می‌ترسید شلیه نیز مثل دو برادر دیگرش هلاک شود.) پس تamar به خانه پدرش رفت.

<sup>12</sup>پس از مدتی، زن یهودا مُرد. وقتی که روزهای سوگواری سپری شد، یهودا با دوستش حیره عدولامی برای نظارت بر پشم‌چینی گوسفندان به تمه رفت.

<sup>13</sup>به تamar خبر دادند که پدر شوهرش برای چین پشم گوسفندان بطرف تمه حرکت کرده است.

<sup>14</sup>تamar لباس بیوگی خود را از تن در آورد و برای این که شناخته نشود چادری بر سر انداخته، دم دروازه عینایم سر راه تمه نشست، زیرا او دید که هر چند شلیه بزرگ شده ولی او را به عقد وی در نیاورده‌اند.

<sup>15</sup>یهودا او را دید، ولی چون او روی خود را پوشانیده بود، او را نشناخت و پنداشت زن بدکاره‌ای است.<sup>16</sup> پس به کنار جاده بطرف او رفته، به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود، غافل از این که عروس خودش می‌باشد. تamar به او گفت: «چقدر می‌خواهی به من بدهی؟»

<sup>17</sup>یهودا گفت: «بزغالہ‌ای از گله‌ام برایت خواهم فرستاد.»

زن گفت: «برای این که مطمئن شوم که بزغالہ را می‌فرستی باید چیزی نزد من گرو بگذاری.»

<sup>18</sup>یهودا گفت: «چه چیزی را گرو بگذارم؟»

زن جواب داد: «مَهر و عصایت را.» پس یهودا آنها را به او داد و با وی همبستر شد و در نتیجه تamar

فرعون و رئیس محافظان دربار بود، او را از ایشان خرید. <sup>2</sup> خداوند یوسف را در خانهٔ اربابش بسیار برکت می‌داد، بطوری که آنچه یوسف می‌کرد موفقیت آمیز بود. <sup>3</sup> فوطیفار متوجه این موضوع شده و دریافته بود که خداوند با یوسف می‌باشد. <sup>4</sup> از این رو یوسف مورد لطف اربابش قرار گرفت. طولی نکشید که فوطیفار وی را برخانه و کلیه امور تجاری خود ناظر ساخت. <sup>5</sup> خداوند فوطیفار را بخاطر یوسف برکت داد چنانکه تمام امور خانهٔ او بخوبی پیش می‌رفت و محصولاتش فراوان و گله‌هایش زیاد می‌شد. <sup>6</sup> پس فوطیفار مسئولیت ادارهٔ تمام اموال خود را بدست یوسف سپرد و دیگر او برای هیچ چیز فکر نمی‌کرد جز این که چه غذایی بخورد.

یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. <sup>7</sup> پس از چندی، نظر همسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. <sup>8</sup> اما یوسف نپذیرفت و گفت: «اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده <sup>9</sup> و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل، گناهی است نسبت به خدا.» <sup>10</sup> اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد.

روز یوسف طبق معمول به کارهای منزل رسیدگی می‌کرد. آن روز شخص دیگری هم در خانه نبود. <sup>12</sup> پس آن زن چنگ به لباس او انداخته، گفت: «با من بخواب.» ولی یوسف از چنگ او گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست وی باقی ماند.

<sup>13</sup> آن زن چون وضع را چنین دید، <sup>14</sup> با صدای بلند فریاد زده، خدمتکاران را به کمک طلبید و به آنها گفت: «شوهرم این غلام عبرانی را به خانه آورد، حالا او ما را رسوا می‌سازد! او به اتاقم آمد تا به من یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. <sup>7</sup> پس از چندی، نظر همسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. <sup>8</sup> اما یوسف نپذیرفت و گفت: «اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده <sup>9</sup> و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل، گناهی است نسبت به خدا.» <sup>10</sup> اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد.

روز یوسف طبق معمول به کارهای منزل رسیدگی می‌کرد. آن روز شخص دیگری هم در خانه نبود. <sup>12</sup> پس آن زن چنگ به لباس او انداخته، گفت: «با من بخواب.» ولی یوسف از چنگ او گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست وی باقی ماند.

<sup>13</sup> آن زن چون وضع را چنین دید، <sup>14</sup> با صدای بلند فریاد زده، خدمتکاران را به کمک طلبید و به آنها گفت: «شوهرم این غلام عبرانی را به خانه آورد، حالا او ما را رسوا می‌سازد! او به اتاقم آمد تا به من

یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. <sup>7</sup> پس از چندی، نظر همسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. <sup>8</sup> اما یوسف نپذیرفت و گفت: «اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده <sup>9</sup> و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل، گناهی است نسبت به خدا.» <sup>10</sup> اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد.

روز یوسف طبق معمول به کارهای منزل رسیدگی می‌کرد. آن روز شخص دیگری هم در خانه نبود. <sup>12</sup> پس آن زن چنگ به لباس او انداخته، گفت: «با من بخواب.» ولی یوسف از چنگ او گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست وی باقی ماند.

#### یوسف خواب زندانیها را تعبیر می‌کند

40 مدتی پس از زندانی شدن یوسف، فرعون رئیس ناتوایان و رئیس ساقیان خود را به زندان انداخت، زیرا خشم او را برانگیخته بودند. آنها را به زندان فوطیفار، رئیس محافظان دربار که یوسف در آنجا بود انداختند. <sup>4</sup> آنها مدت درازی در زندان ماندند و فوطیفار یوسف را به خدمت آنها گماشت. <sup>5</sup> یک شب هر دو آنها خواب دیدند. <sup>6</sup> صبح روز بعد، یوسف دید که آنها ناراحت هستند. <sup>7</sup> پس، از آنها پرسید: «چرا امروز غمگین هستید؟»

<sup>8</sup> گفتند: «دیشب ما هر دو خواب دیدیم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.»

یوسف گفت: «تعبیر کردن خوابها کار خداست. به من بگویید چه خوابهایی دیده‌اید؟»

<sup>9</sup> اول رئیس ساقیان خوابی را که دیده بود، چنین تعریف کرد: «دیشب در خواب درخت انگوری را دیدم که سه شاخه داشت. ناگاه شاخه‌ها شکفتند و خوشه‌های



زیادی انگور رسیده دارند.<sup>11</sup> من جام شراب فرعون را در دست داشتم، پس خوشه‌های انگور را چیده، در جام فشردم و به او دادم تا بنوشد.»

<sup>12</sup>یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: منظور از سه شاخه، سه روز است.<sup>13</sup> تا سه روز دیگر فرعون تو را از زندان آزاد کرده، دوباره ساقی خود خواهد ساخت.<sup>14</sup> پس خواهش می‌کنم وقتی دوباره مورد لطف او قرار گرفتی، مرا به یاد آور و سرگذشتم را برای فرعون شرح بده و از او خواهش کن تا مرا از این زندان آزاد کند.<sup>15</sup> زیرا مرا که عبرانی هستم از وطنم دزدیده، به اینجا آورده‌اند. حالا هم بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشم، مرا در زندان انداخته‌اند.»

<sup>16</sup>وقتی رئیس نانویان دید که تعبیر خواب دوستش خیر بود، او نیز خواب خود را برای یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب دیدم که سه سبد پر از نان روی سر خود دارم.<sup>17</sup> در سبد بالایی چندین نوع نان برای فرعون گذاشته بدم، اما پرندگان آمده آنها را خوردند.»

<sup>18</sup>یوسف به او گفت: «مقصود از سه سبد، سه روز است. سه روز دیگر فرعون سرت را از تنت جدا کرده، بدنت را به دار می‌آویزد و پرندگان آمده گوشت بدنت را خواهند خورد.»  
<sup>20</sup>سه روز بعد، جشن تولد فرعون بود و به همین مناسبت ضیافتی برای مقامات مملکتی ترتیب داد. او فرستاد تا رئیس ساقیان و رئیس نانویان را از زندان به حضورش آورند.<sup>21</sup> سپس رئیس ساقیان را به کار سابقش گمارد،<sup>22</sup> ولی رئیس نانویان را به دار آویخت، همانطور که یوسف گفته بود.<sup>23</sup> اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد.

### خوابهای فرعون

41

دو سال بعد از این واقعه، شبی فرعون خواب دید که کنار رود نیل ایستاده است. <sup>2</sup>نگاه هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، شروع به چریدن کردند. <sup>3</sup>بعد هفت گاو دیگر از رودخانه بیرون آمدند و کنار آن هفت گاو ایستادند،

قادر به تعبیر خوابهای او نبود.  
<sup>9</sup>آنگاه رئیس ساقیان پیش آمده، به فرعون گفت: «الان یادم آمد که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌ام.<sup>10</sup> مدتی پیش، وقتی که بر غلامان خود غضب نمودی و مرا با رئیس نانویان به زندان رئیس محافظان دربار انداختی، هر دو ما در یک شب خواب دیدیم.<sup>12</sup> اما خوابهایمان را برای جوانی عبرانی که غلام رئیس محافظان دربار و با ما همزندان بود، تعریف کردیم و او خوابهایمان را برای ما تعبیر کرد؛<sup>13</sup> او هر آنچه که گفته بود اتفاق افتاد. من به خدمت خود برگشتم و رئیس نانویان به دار آویخته شد.»

<sup>14</sup>فرعون فرأ فرستاد تا یوسف را بیاورند، پس با عجله وی را از زندان بیرون آوردند. او سر و صورتش را اصلاح نمود و لباسهایش را عوض کرد و بحضور فرعون رفت.  
<sup>15</sup>فرعون به او گفت: «من دیشب خوابی دیدم و کسی نمی‌تواند آن را برای من تعبیر کند. شنیده‌ام که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»  
<sup>16</sup>یوسف گفت: «من خودم قادر نیستم خوابها را تعبیر کنم، اما خدا معنی خوابت را به تو خواهد گفت.»

اداره امور کشاورزی این سرزمین بگمارد.<sup>35,34</sup> سپس مأمورانی مقرر کند تا در هفت سال فراوانی، یک پنجم محصولات را در شهرها، در انبارهای سلطنتی ذخیره کنند،<sup>36</sup> تا در هفت سال قحطی بعد از آن، با کمبود خوراک مواجه نشوید. در غیر این صورت، سرزمین شما در اثر قحطی از بین خواهد رفت.»

### یوسف شخص دوم مملکت می‌شود

<sup>37</sup> فرعون و همه افرادش پیشنهاد یوسف را پسندیدند. <sup>38</sup> سپس فرعون گفت: «چه کسی بهتر از یوسف می‌تواند از عهده این کار بر آید، مردی که روح خدا در اوست.»

<sup>39</sup> سپس فرعون رو به یوسف نموده، گفت: «چون خدا تعبیر خوابها را به تو آشکار کرده است، پس داناترین و حکیمترین شخص تو هستی.»<sup>40</sup> هم اکنون تو را بر این امر مهم می‌گمارم. تو شخص دوم سرزمین مصر خواهی شد و فرمانت در سراسر کشور اجرا خواهد گردید.»<sup>41,42,43</sup> سپس فرعون انگشتر سلطنتی خود را به انگشت یوسف کرد و لباس فاخری بر او پوشانیده، زنجیر طلا به گردنش آویخت، و او را سوار دومین عرابه سلطنتی کرد. او هر جا می‌رفت جلو او جار می‌زدند: «زنانو بزنید!»

بدین ترتیب یوسف بر تمامی امور مصر گماشته شد.<sup>44</sup> فرعون به یوسف گفت: «من فرعون، پادشاه مصر، اختیارات سراسر کشور مصر را به تو واگذار می‌کنم.»<sup>45</sup> فرعون به یوسف، نام مصری صفات فعیج را داد و اسنات دختر فوطی فارغ، کاهن اون را به عقد وی در آورد. و یوسف در سراسر کشور مصر مشهور گردید.

<sup>46</sup> یوسف سی ساله بود که فرعون او را به خدمت گماشت. او دربار فرعون را ترک گفت تا به امور سراسر کشور رسیدگی کند.

<sup>47</sup> طی هفت سال فراوانی محصول، غله در همه جا بسیار فراوان بود.<sup>48</sup> در این سالها یوسف محصولات مزارع را در شهرهای اطراف ذخیره نمود.

<sup>17</sup> پس فرعون خوایش را برای یوسف اینطور تعریف کرد: «در خواب دیدم کنار رود نیل ایستاده‌ام.<sup>18</sup> ناگهان هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، مشغول چریدن شدند.<sup>19</sup> سپس هفت گاو دیگر را دیدم که از رودخانه بیرون آمدند، ولی این هفت گاو بسیار لاغر و استخوانی بودند. هرگز در تمام سرزمین مصر، گاوهایی به این زشتی ندیده بودم.<sup>20</sup> این گاوهای لاغر آن هفت گاو چاقی را که اول بیرون آمده بودند، بلعیدند.<sup>21</sup> پس از بلعیدن، هنوز هم گاوها لاغر و استخوانی بودند. در این موقع از خواب بیدار شدم.<sup>22</sup> کمی بعد باز به خواب فرورفتم. این بار در خواب هفت خوشه گندم روی یک ساقه دیدم که همگی پر از دانه‌های رسیده بودند.<sup>23</sup> اندکی بعد، هفت خوشه که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، نمایان شدند.<sup>24</sup> ناگهان خوشه‌های نازک خوشه‌های پُر و رسیده را خوردند. همه اینها را برای جادوگران خود تعریف کردم، ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند تعبیر آنها را برای من بگویند.»

<sup>25</sup> یوسف به فرعون گفت: «معنی هر دو خواب یکی است. خدا تو را از آنچه که در سرزمین مصر انجام خواهد داد، آگاه ساخته است.<sup>26</sup> هفت گاو چاق و فربه و هفت خوشه پُر و رسیده که اول ظاهر شدند، نشانه هفت سال فراوانی است.<sup>27</sup> هفت گاو لاغر و استخوانی و هفت خوشه نازک و پژمرده، نشانه هفت سال قحطی شدید است که بدنبال هفت سال فراوانی خواهد آمد.<sup>28</sup> بدین ترتیب، خدا آنچه را که می‌خواهد بزودی در این سرزمین انجام دهد، بر تو آشکار ساخته است.<sup>29</sup> طی هفت سال آینده در سراسر سرزمین مصر محصول، بسیار فراوان خواهد بود.<sup>30,31</sup> اما پس از آن، چنان قحطی سختی به مدت هفت سال پدید خواهد آمد که سالهای فراوانی از خاطرها محو خواهد شد و قحطی، سرزمین را از بین خواهد برد.<sup>32</sup> خوابهای دوگانه تو نشانه این است که آنچه برایت شرح دادم، بزودی به وقوع خواهد پیوست، زیرا از جانب خدا مقرر شده است.<sup>33</sup> من پیشنهاد می‌کنم که فرعون مردی دانا و حکیم بیابد و او را بر

<sup>6</sup> چون یوسف حاکم مصر و مسئول فروش غله بود، برادرانش نزد او رفته در برابرش به خاک افتادند. <sup>7</sup> یوسف فوراً آنها را شناخت، ولی وانمود کرد که ایشان را نمی‌شناسد و با خشونت از آنها پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»

گفتند: «از سرزمین کنعان برای خرید غله آمده‌ایم.» <sup>8</sup> هر چند یوسف برادرانش را شناخت، اما ایشان او را نشناختند. <sup>9</sup> در این موقع یوسف خوابهایی را که مدت‌ها پیش در خانه پدرش دیده بود، به خاطر آورد. او به آنها گفت: «شما جاسوس هستید و برای بررسی سرزمین ما به اینجا آمده‌اید.»

<sup>10</sup> آنها گفتند: «ای سرور ما، چنین نیست. ما برای خرید غله آمده‌ایم. <sup>11</sup> همه ما برادریم. ما اشخاص درستکاری هستیم و برای جاسوسی نیامده‌ایم.»

<sup>12</sup> یوسف گفت: «چرا، شما جاسوس هستید و آمده‌اید سرزمین ما را بررسی کنید.»

<sup>13</sup> آنها عرض کردند: «ای سرور ما، دوازده برادریم و پدرمان در سرزمین کنعان است. برادر کوچک ما نزد پدرمان است و یکی از برادران ما هم مرده است.»

<sup>14</sup> یوسف گفت: «از کجا معلوم که راست می‌گویید؟ <sup>15</sup> فقط در صورتی درستی حرفهای شما ثابت می‌شود که برادر کوچکتان هم به اینجا بیاید وگرنه به حیات فرعون قسم که اجازه نخواهم داد از مصر خارج شوید. <sup>16</sup> یکی از شما برود و برادران را بیاورد. بقیه را اینجا در زندان نگاه می‌دارم تا معلوم شود آنچه گفته‌اید راست است یا نه. اگر دروغ گفته باشید خواهم فهمید که شما برای جاسوسی به اینجا آمده‌اید.»

<sup>17</sup> آنگاه همه آنها را به مدت سه روز به زندان انداخت. <sup>18</sup> در روز سوم یوسف به ایشان گفت: «من مرد خداترسی هستم، پس آنچه به شما می‌گویم انجام دهید و زنده بمانید. <sup>19</sup> اگر شما واقعاً افراد صادقی هستید، یکی از شما در زندان بماند و بقیه با غله‌ای که خریده‌اید نزد خانواده‌های گرسنه خود برگردید. <sup>20</sup> ولی شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید. به این طریق به من ثابت خواهد شد که

<sup>49</sup> بقدری غله در سراسر کشور جمع شد که دیگر نمی‌شد آنها را حساب کرد.

<sup>50</sup> قبل از پدید آمدن قحطی، یوسف از همسرش اسنات، دختر فوطی فارغ، کاهن اون صاحب دو پسر شد. <sup>51</sup> یوسف پسر بزرگ خود را منسی (یعنی «فراموشی») نامید و گفت: «با تولد این پسر خدا به من کمک کرد تا تمامی خاطره تلخ جوانی و دوری از خانه پدر را فراموش کنم.» <sup>52</sup> او دومین پسر خود را افرایم (یعنی «پرثمر») نامید و گفت: «خدا مرا در سرزمین سختی‌هایم، پرثمر گردانیده است.»

<sup>53</sup> سرانجام هفت سال فراوانی به پایان رسید <sup>54</sup> و همانطور که یوسف گفته بود، هفت سال قحطی شروع شد. در کشورهای همسایه مصر قحطی بود، اما در انبارهای مصر غله فراوان یافت می‌شد. <sup>55</sup> گرسنگی بر اثر کمبود غذا آغاز شد و مردم مصر برای طلب کمک نزد فرعون رفتند و فرعون نیز آنها را نزد یوسف فرستاده، گفت: «بروید و آنچه یوسف به شما می‌گوید انجام دهید.»

<sup>56</sup> در این موقع، قحطی سراسر جهان را فرا گرفته بود. یوسف انبارها را گشوده، غله مورد نیاز را به مصریان و به مردمی که از خارج می‌آمدند می‌فروخت.

### برادران یوسف به مصر می‌روند

42 یعقوب چون شنید در مصر غله فراوان است، به پسرانش گفت: «چرا نشسته، به یکدیگر نگاه می‌کنید؟ <sup>2</sup> شنیده‌ام در مصر غله فراوان است. قبل از این که همه از گرسنگی بمیریم، بروید و از آنجا غله بخرید.»

<sup>3</sup> بنابراین ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر رفتند. <sup>4</sup> ولی یعقوب، بنیامین برادر تنی یوسف را همراه آنها نفرستاد، چون می‌ترسید که او را هم از دست بدهد. <sup>5</sup> پس پسران یعقوب هم با سایر اشخاصی که برای خرید غله از سرزمینهای مختلف به مصر می‌آمدند وارد آنجا شدند، زیرا شدت قحطی در کنعان مثل همه جای دیگر بود.

بعنوان گروگان بماند و بقیه، غله‌ها را برداشته، نزد خانواده‌های گرسنه خود برورد<sup>34</sup> و برادر کوچک خود را نزد من آورید. اگر چنین کنید معلوم می‌شود که راست می‌گویید و جاسوس نیسید. آنگاه من هم برادر شما را آزاد خواهم کرد و اجازه خواهم داد هر چند بار که بخواهید به مصر آمده، غله موردنیاز خود را خریداری کنید.»

<sup>35</sup> آنها وقتی کیسه‌های خود را باز کردند، دیدند پولهایی که بابت خرید غله پرداخته بودند، داخل کیسه‌های غله است. آنها و پدرشان از این پیشامد بسیار ترسیدند. <sup>36</sup> یعقوب به ایشان گفت: «مرا بی‌ولاد کردید. یوسف دیگر برنگشت، شمعون از دستم رفت و حالا می‌خواهید بنیامین را هم از من جدا کنید. چرا این همه بدی بر من واقع می‌شود؟»  
<sup>37</sup> آنگاه رتوبین به پدرش گفت: «تو بنیامین را بدست من بسپار. اگر او را نزد تو باز نیاوردم دو پسر را بکش.»

<sup>38</sup> ولی یعقوب در جواب او گفت: «پسر من با شما به مصر نخواهد آمد؛ چون برادرش یوسف مرده و از فرزندان مادرش تنها او برای من باقی مانده است. اگر بلایی بر سرش بیاید پدر پیرتان از غصه خواهد مُرد.»

#### سفر دوم به مصر

43 قحطی در کنعان همچنان ادامه داشت. پس یعقوب از پسرانش خواست تا دوباره به مصر بروند و مقداری غله بخرند، زیرا غله‌ای که از مصر خریده بودند، تمام شده بود.  
<sup>39</sup> و <sup>40</sup> یهودا به او گفت: «پدر، حاکم مصر با تأکید به ما گفت که اگر برادر کوچک خود را همراه نبریم، ما را بحضور خود نخواهد پذیرفت. پس اگر بنیامین را با ما نفرستی ما به مصر نمی‌رویم تا برای تو غله بخریم.»

<sup>6</sup> یعقوب به آنها گفت: «چرا به او گفتید که برادر دیگری هم دارید؟ چرا با من چنین کردید؟»  
<sup>7</sup> گفتند: «آن مرد تمام جزئیات خانواده ما را بدقت از ما پرسید و گفت: "آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا

راست گفته‌اید و من شما را نخواهم کشت.» آنها این شرط را پذیرفتند.

<sup>21</sup> آنگاه برادران به یکدیگر گفتند: «همه این ناراحتی‌ها بخاطر آن است که به برادر خود یوسف بدی کردیم و به التماس عاجزانه او گوش ندادیم.»  
<sup>22</sup> رتوبین به آنها گفت: «آیا من به شما نگفتم این کار را نکنید؟ ولی حرف مرا قبول نکردید. حالا باید تاوان گناهمان را پس بدهیم.»<sup>23</sup> البته آنها نمی‌دانستند که یوسف سخنانشان را می‌فهمد، زیرا او توسط مترجم با ایشان صحبت می‌کرد.<sup>24</sup> تر این موقع یوسف از نزد آنها به جایی خلوت رفت و بگریست. پس از مراجعت، شمعون را از میان آنها انتخاب کرده، دستور داد در برابر چشمان برادرانش او را در بند نهند.<sup>25</sup> آنگاه یوسف به نوکرانش دستور داد تا کیسه‌های آنها را از غله پُر کنند. ضمناً مخفیانه به نوکران خود گفت که پولهایی را که برادرانش برای خرید غله پرداخته بودند، در داخل کیسه‌هایشان بگذارند و توشه سفر به آنها بدهند. پس آنها چنین کردند و <sup>26</sup> برادران یوسف غله را بار الاغهای خود نموده، روانه منزل خویش شدند.

<sup>27</sup> هنگام غروب آفتاب، وقتی که برای استراحت توقف کردند، یکی از آنها کیسه خود را باز کرد تا به الاغها خوراک بدهد و دید پولی که برای خرید غله پرداخته بود، در دهانه کیسه است.<sup>28</sup> پس به برادرانش گفت: «ببینید! پولی را که داده‌ام در کیسه‌ام گذارده‌اند.» از ترس لرزه بر اندام آنها افتاده، به یکدیگر گفتند: «این چه بلایی است که خدا بر سر ما آورده است؟»

<sup>29</sup> ایشان به سرزمین کنعان نزد پدر یعقوب رفتند و آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود برای او تعریف کرده، گفتند: «حاکم مصر با خشونت زیاد با ما صحبت کرد و پنداشت که ما جاسوس هستیم.<sup>31</sup> به او گفتیم که ما مردمانی درستکار هستیم و جاسوس نیستیم؛<sup>32</sup> ما دوازده برادریم از یک پدر. یکی از ما مرده و دیگری که از همه ما کوچکتر است نزد پدرمان در کنعان می‌باشد.<sup>33</sup> حاکم مصر در جواب ما گفت: "اگر راست می‌گویید، یکی از شما نزد من

19 و 20 وقتی به دروازه قصر رسیدند، به ناظر یوسف گفتند: «ای آقا، دفعه اول که برای خرید غله به مصر آمدم،<sup>21</sup> هنگام مراجعت چون کیسه‌های خود را گشودیم، پول‌هایی را که برای خرید غله پرداخته بودیم در آنها یافتیم. حال، آن پولها را آورده‌ایم.<sup>22</sup> مقداری هم پول برای خرید این دفعه همراه خود آورده‌ایم. ما نمی‌دانیم آن پولها را چه کسی در کیسه‌های ما گذارده بود.»

23 ناظر به آنها گفت: «نگران نباشید. حتماً خدای شما و خدای اجدادتان این ثروت را در کیسه‌هایتان گذاشته است، چون من پول غله‌ها را از شما گرفتم.» پس آن مرد شمعون را از زندان آزاد ساخته، نزد برادرانش آورد.<sup>24</sup> سپس آنها را به داخل قصر برده، آب به ایشان داد تا پاهای خود را بشویند و برای الاغهایشان نیز علفه فراهم نمود.

25 آنگاه آنها هدایای خود را آماده کردند تا ظهر که یوسف وارد می‌شود به او بدهند، زیرا به آنها گفته بودند که در آنجا نهار خواهند خورد.<sup>26</sup> وقتی که یوسف به خانه آمد هدایای خود را به او تقدیم نموده، در حضور او تعظیم کردند.

27 یوسف از احوال ایشان پرسید و گفت: «پدر پیرتان که دربارهٔ او با من صحبت کردید چطور است؟ آیا هنوز زنده است؟»

28 عرض کردند: «ولی، او هنوز زنده و سالم است.» و بار دیگر در مقابل او تعظیم کردند.

29 یوسف چون برادر تئو خود بنیامین را دید پرسید: «آیا این همان برادر کوچک شماست که درباره‌اش با من صحبت کردید؟» سپس به او گفت: «بسر، خدا تو را برکت دهد.»<sup>30</sup> یوسف با دیدن برادرش آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست از گریستن خودداری نماید؛ پس به جایی خلوت شتافت و در آنجا گریست.<sup>31</sup> سپس صورت خود را شسته نزد برادرانش بازگشت و درحالی که بر خود مسلط شده بود، دستور داد غذا را بیاورند.

32 برای یوسف جداگانه سفره چیدند و برای برادرانش جداگانه. مصریانی هم که در آنجا بودند از سفره دیگری غذا می‌خوردند، زیرا مصری‌ها

برادر دیگری هم دارید؟» ما مجبور بودیم به سوالات او پاسخ بدهیم. ما از کجا می‌دانستیم به ما می‌گوید: «برادرتان را نزد من بیاورید؟»

8 یهودا به پدرش گفت: «پسر را به من بسپار تا روانه شویم. در غیر این صورت ما و فرزندانمان از گرسنگی خواهیم مُرد.<sup>9</sup> من تضمین می‌کنم که او را سالم برگردانم. اگر او را نزد تو باز نیاوردم گناهش تا ابد به گردن من باشد.<sup>10</sup> اگر موافقت کرده و او را همراه ما فرستاده بودی تا بحال به آنجا رفته و برگشته بودیم.»

11 سرانجام یعقوب به ایشان گفت: «حال که این چنین است از بهترین محصولاتی که در این سرزمین داریم، برای حاکم مصر به ارمغان ببرید. مقداری بلسان\* و عسل، کنیرا و مُر، پسته و بادام بار الاغهایتان نموده، به مصر بروید.<sup>12</sup> دو برابر پولی را هم که دفعه پیش در کیسه‌هایتان گذاشته بودند با خودتان ببرید، شاید اشتباهی در کار بوده است.<sup>13</sup> در ضمن، برادرتان بنیامین نیز همراه شما خواهد آمد.<sup>14</sup> امیدوارم که خدای قادر مطلق شما را مورد لطف آن مرد قرار دهد تا شمعون و بنیامین را برگرداند. اگر خواست خدا چنین است که بی‌ولاد شوم، بگذار بی‌ولاد شوم.»

15 پس ایشان هدایا و دوبرابر پول دفعهٔ پیش را برداشته، همراه بنیامین عازم مصر شدند و نزد یوسف رفتند.<sup>16</sup> چون یوسف بنیامین را همراه آنها دید، به ناظر خانهٔ خود گفت: «امروز ظهر این مردان با من نهار خواهند خورد. آنها را به خانه ببر و برای خوراک تدارک ببین.»

17 پس ناظر چنان که دستور یافته بود، ایشان را به قصر یوسف برد.<sup>18</sup> پسران یعقوب وقتی فهمیدند آنها را به کجا می‌برند، بی‌نهایت ترسان شدند و به یکدیگر گفتند: «شاید بخاطر آن پولی که در کیسه‌های ما گذاشته شده بود، می‌خواهند ما را بگیرند و به اسارت خود درآورند و الاغهای ما را نیز تصاحب نمایند.»

\* بلسان، صمغ خوشبویی است.

<sup>13</sup> برادران از شدت ناراحتی لباسهای خود را پاره کردند و کیسه‌ها را بر الاغها نهاده، به شهر بازگشتند.

<sup>14</sup> وقتی یهودا و سایر برادرانش به خانه یوسف رسیدند، او هنوز در آنجا بود. آنها نزد او به خاک افتادند. <sup>15</sup> یوسف از ایشان پرسید: «چرا این کار را کردید؟ آیا نمی‌دانستید مردی چون من به کمک فال می‌تواند بفهمد چه کسی جامش را دزدیده است؟»

<sup>16</sup> یهودا گفت: «در جواب سرور خود چه بگوییم؟ چگونه می‌توانیم بی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ خواست خداست که بسزای اعمال خود برسیم. اینک برگشته‌ایم تا همگی ما و شخصی که جام نقره در کیسه‌اش یافت شده، غلامان شما شویم.»

<sup>17</sup> یوسف گفت: «نه، فقط شخصی که جام را دزدیده است غلام من خواهد بود. بقیه شما می‌توانید نزد پدرتان باز گردید.»

<sup>18</sup> یهودا جلو رفته، گفت: «ای سرور، می‌دانم که شما چون فرعون مقتدر هستید، پس بر من خشمگین نشوید و اجازه دهید مطلبی به عرض برسانم. <sup>19</sup> دفعه اول که بحضور شما رسیدیم، از ما پرسیدید که آیا پدر و برادر دیگری داریم؟ <sup>20</sup> عرض کردیم، بلی. پدر پیری داریم و برادر کوچکی که فرزند زمان پیری اوست. این پسر برادری داشت که مرده است و او اینک تنها پسر مادرش می‌باشد و پدرمان او را خیلی دوست دارد. <sup>21</sup> دستور دادید آن برادر کوچکتر را بحضورتان بیاوریم تا او را ببینید. <sup>22</sup> عرض کردیم که اگر آن پسر از پدرش جدا شود، پدرمان خواهد مرد. <sup>23</sup> ولی به ما گفتید دیگر به مصر برنگردیم مگر این که او را همراه خود بیاوریم. <sup>24</sup> پس نزد غلامت پدر خویش برگشتیم و آنچه به ما

فرموده بودید، به او گفتیم. <sup>25</sup> وقتی او به ما گفت که دوباره به مصر برگردیم و غله بخریم، <sup>26</sup> گفتیم که نمی‌توانیم به مصر برویم مگر این که اجازه بدهی برادر کوچک خود را نیز همراه ببریم. چون اگر او را با خود نبریم حاکم مصر ما را بحضور نخواهد پذیرفت. <sup>27</sup> پدرمان به ما گفت: "شما می‌دانید که همسرم راحیل فقط دو پسر داشت. <sup>28</sup> یکی از آنها

عبرانی‌ها را نجس می‌دانستند. <sup>33</sup> یوسف برادرانش را برحسب سن ایشان بر سر سفره نشاند و آنها از این عمل او متعجب شدند. <sup>34</sup> او از سفره خود به ایشان غذا داد و برای بنیامین پنج برابر سایرین غذا کشید. پس آن روز ایشان با یوسف خوردند و نوشیدند و شادی نمودند.

### جام گمشده یوسف

## 44

وقتی برادران یوسف آماده حرکت شدند، یوسف به ناظر خانه خود دستور داد که کیسه‌های آنها را تا حدی که می‌توانستند ببرند از غله پُر کند و پول هر یک را در دهانه کیسه‌اش بگذارد. <sup>2</sup> همچنین به ناظر دستور داد که جام نقره‌اش را با پولهای پرداخت شده در کیسه بنیامین بگذارد. ناظر آنچه که یوسف به او گفته بود انجام داد.

<sup>3</sup> برادران صبح زود برخاسته، الاغهای خود را بار کردند و به راه افتادند. <sup>4</sup> اما هنوز از شهر زیاد دور نشده بودند که یوسف به ناظر گفت: «دنبال ایشان بشتاب و چون به آنها رسیدی بگو: "چرا ببعوض خوبی بدی کردید؟ چرا جام مخصوص سرور مرا که با آن شراب می‌نوشد و فال می‌گیرد دزدیدید؟"»

<sup>6</sup> ناظر چون به آنها رسید، هر آنچه به او دستور داده شده بود، به ایشان گفت. <sup>7</sup> آنها به وی پاسخ دادند: «چرا سرور ما چنین سخنانی می‌گوید؟ قسم می‌خوریم که مرتکب چنین عمل زشتی نشده‌ایم. <sup>8</sup> مگر ما پولهایی را که دهنده پیش در کیسه‌های خود یافتیم نزد شما نیاوریم؟ پس چطور ممکن است طلا یا نقره‌ای از خانه اربابت دزدیده باشیم؟ <sup>9</sup> جام را پیش هر کس که پیدا کردی او را بکش و بقیه ما هم برده سرورمان خواهیم شد.»

<sup>10</sup> ناظر گفت: «بسیار خوب، ولی فقط همان کسی که جام را دزدیده باشد، غلام من خواهد شد و بقیه شما می‌توانید بروید.»

<sup>11</sup> آنگاه همگی با عجله کیسه‌های خود را از پشت الاغ بر زمین نهادند و آنها را باز کردند. <sup>12</sup> ناظر جستجوی خود را از برادر بزرگتر شروع کرده، به کوچکتر رسید و جام را در کیسه بنیامین یافت.

اینجا هم خدا مرا مشاور فرعون و سرپرست خانه او و حاکم بر تمامی سرزمین مصر گردانیده است. <sup>9</sup> حال، نزد پدرم بشتابید و به او بگویید که پسر تو، یوسف عرض می‌کند: "خدا مرا حاکم سراسر مصر گردانیده است. بی‌درنگ نزد من بیا <sup>10</sup> او در زمین جوشن ساکن شو تا تو با همه فرزندان و نوه‌هایت و تمامی گله و رمه و اموالت نزدیک من باشی. <sup>11</sup> من در اینجا از تو نگهداری خواهم کرد، زیرا پنج سال دیگر از این قحطی باقیست و اگر نزد من نیایی تو و همه فرزندان و بستگان از گرسنگی خواهید مُرد." همه شما و برادرم بنیامین شاهد هستید که این من هستم که با شما صحبت می‌کنم. <sup>13</sup> پدرم را از قدرتی که در مصر دارم و از آنچه دیده‌اید آگاه سازید و او را فوراً نزد من بیاورد.

<sup>14</sup> آنگاه یوسف، بنیامین را در آغوش گرفته و با هم گریستند. <sup>15</sup> بعد سایر برادرانش را بوسید و گریست. آنگاه جرأت یافتند با او صحبت کنند. <sup>16</sup> طولی نکشید که خبر آمدن برادران یوسف به گوش فرعون رسید. فرعون و تمامی دربارانش از شنیدن این خبر خوشحال شدند.

<sup>17</sup> پس فرعون به یوسف گفت: «به برادران خود بگو که الاغهای خود را بار کنند و به کنعان بروند. <sup>18</sup> و پدر و همه خانواده‌های خود را برداشته به مصر بیایند. من حاصلخیزترین زمین مصر را به ایشان خواهم داد تا از محصولات فراوان آن بهره‌مند شوند. <sup>19</sup> برای آوردن پدرت و زنان و اطفال، چند عرابه به آنها بده که با خود ببرند. <sup>20</sup> به ایشان بگو که درباره اموال خود نگران نباشند، زیرا حاصلخیزترین زمین مصر به آنها داده خواهد شد.» <sup>21</sup> یوسف چنانکه فرعون گفته بود، عرابه‌ها و اذوقه برای سفر به ایشان داد. <sup>22</sup> او همچنین به هر یک از آنها یکدست لباس نو هدیه نمود، اما به بنیامین پنج دست لباس و سیصد مثقال نقره بخشید. <sup>23</sup> برای پدرش ده بار الاغ از بهترین کالاهای مصر و ده بار الاغ غله و خوراکیهای دیگر بجهت سفرش فرستاد. <sup>24</sup> به این طریق برادران خود را مرخص نمود و به ایشان تأکید کرد که در بین راه باهم نزاع نکنند.

رفت و دیگر برنگشت. بدون شک حیوانات وحشی او را درینند و من دیگر او را ندیدم. <sup>29</sup> اگر برادرش را هم از من بگیرد و بلایی بر سرش بیاید، پدر پیرتان از غصه خواهد مُرد. <sup>30</sup> <sup>31</sup> حال، ای سرور، اگر نزد غلامت، پدر خود برگردم و این جوان که جان پدرمان به جان او بسته است همراه من نباشد، پدرم از غصه خواهد مُرد. آن وقت ما مسئول مرگ پدر پیرمان خواهیم بود. <sup>32</sup> من نزد پدرم ضامن جان این پسر شدم و به او گفتم که هرگاه او را سالم برنگردانم، گنااهش تا ابد به گردن من باشد. <sup>33</sup> بنابراین التماس می‌کنم مرا بجای بنیامین در بندگی خویش نگاهدارید و اجازه دهید که او همراه سایرین نزد پدرش برود. <sup>34</sup> زیرا چگونه می‌توانم بدون بنیامین نزد پدرم برگردم و بلایی را که بر سر پدرم می‌آید ببینم؟»

#### یوسف خود را می‌شناساند

یوسف دیگر نتوانست خودداری کند، پس **45** به نوکران خود گفت: «همه از اینجا خارج شوید.» پس از این که همه رفتند و او را با برادرانش تنها گذاشتند او خود را به ایشان معرفی کرد. سپس با صدای بلند گریست، بطوری که اطرافیان صدای گریه او را شنیدند و این خبر را به گوش فرعون رسانیدند.

<sup>3</sup> او به برادرانش گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما برادرانش که از ترس زبانشان بند آمده بود، نتوانستند جواب بدهند. <sup>4</sup> یوسف گفت: «جلو بیایید!» پس به او نزدیک شدند و او دوباره گفت: «منم، یوسف، برادر شما که او را به مصر فروختید. <sup>5</sup> حال از این کار خود ناراحت نشوید و خود را سرزنش نکنید، چون این خواست خدا بود. او مرا پیش از شما به مصر فرستاد تا جان مردم را در این زمان قحطی حفظ کند. <sup>6</sup> از هفت سال قحطی، دو سال گذشته است. طی پنج سال آینده کشت و زرع نخواهد شد. <sup>7</sup> اما خدا مرا پیش از شما به اینجا فرستاد تا برای شما بر روی زمین نسلی باقی بگذارد و جانهای شما را بطرز شگفت‌انگیزی رهایی بخشد. <sup>8</sup> ای، خدا بود که مرا به مصر فرستاد، نه شما. در

کنعان مردند.) پسران فارص، حصرون و حامول بودند.

یساکار و پسرانش: تولاخ، فوه، یوب و شمرون.

زیبولون و پسرانش: سارد، ایلون و یاحئیل.

<sup>15</sup> تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در بین‌النهرین متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند.

<sup>16</sup> جاد و پسرانش: صفیون، حجّی، شونی، اصیبون، عبری، ارودی و ارئیلی.

<sup>17</sup> اشیر و پسرانش: یمنه، یشوه، یشوی، بریعه و دخترش سارح. پسران بریعه حابر و ملکیئیل بودند.

<sup>18</sup> این شانزده نفر اعقاب یعقوب و زلفه بودند. زلفه کنیزی بود که لابان به دخترش لیه داده بود.

<sup>19, 20, 21</sup> راحیل، زن یعقوب، دو پسر زایید به نامهای یوسف و بنیامین.

پسران یوسف که در مصر متولد شدند: منسی و افرایم. (مادرشان اسنات، دختر فوطی فارخ، کاهن اون بود.)

پسران بنیامین: بالغ، باکر، اشبیل، جیرا، نعمان، ایچی، رش، مقیم، حفیم و آرد.

<sup>22</sup> این چهارده نفر اعقاب یعقوب و راحیل بودند.

<sup>23, 24</sup> دان و پسرش: حوشیم.

نفتالی و پسرانش: یحصئیل، جونی، بصر و شلیم.

<sup>25</sup> این هفت نفر اعقاب یعقوب و بلهه بودند. بلهه کنیزی بود که لابان به دخترش راحیل داده بود.

<sup>26</sup> پس تعداد افرادی که از نسل یعقوب همراه او به مصر رفتند (غیر از زنان پسرانش) شصت و شش نفر بود. <sup>27</sup> با افزودن دو پسر یوسف، جمع افراد خانواده یعقوب که در مصر بودند، هفتاد نفر می‌شد.

<sup>28</sup> یعقوب، پسرش یهودا را جلوتر نزد یوسف فرستاد تا از او بپرسد که از چه راهی باید به زمین جوشن رفت. وقتی که به جوشن رسیدند، <sup>29</sup> یوسف عرابه خود را حاضر کرد و برای دیدن پدرش به جوشن رفت. وقتی در آنجا پدرش را دید، او را در آغوش گرفته، مدتی گریست.

<sup>30</sup> آنگاه یعقوب به یوسف گفت: «حال، مرا غم مُردن نیست، زیرا بار دیگر تو را دیدم و می‌دانم که

<sup>25</sup> آنها مصر را به قصد کنعان ترک گفته، نزد پدر خویش باز گشتند. <sup>26</sup> آنگاه نزد یعقوب شتافته، به او گفتند: «یوسف زنده است! او حاکم تمام سرزمین مصر می‌باشد.» اما یعقوب چنان حیرت زده شد که نتوانست سخنان ایشان را قبول کند. <sup>27</sup> ولی وقتی چشمانش به عرابه‌ها افتاد و پیغام یوسف را به او دادند، روحش تازه شد <sup>28</sup> و گفت: «باور می‌کنم! پسر یوسف زنده است! می‌روم تا پیش از مردنم او را ببینم.»

### یعقوب به مصر می‌رود

پس یعقوب با هر چه که داشت کوچ کرده، **46** به بنزّشبع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق، قربانی‌ها تقدیم کرد. <sup>2</sup> شب هنگام، خدا در رويا به وی گفت: «یعقوب! یعقوب!»

عرض کرد: «بلی، خداوند!»

<sup>3</sup> گفت: «من خدا هستم، خدای پدرت! از رفتن به مصر نترس، زیرا در آنجا از تو ملت بزرگی به وجود خواهد آورد. <sup>4</sup> من با تو به مصر خواهم آمد، اما نسل تو را از آنجا به سرزمین خودت باز خواهم گردانید. لیکن تو در مصر خواهی مُرد و یوسف در کنارت خواهد بود.»

<sup>5</sup> یعقوب از بنزّشبع کوچ کرد و پسرانش او را همراه زنان و فرزندان‌شان با عرابه‌هایی که فرعون به ایشان داده بود، به مصر بردند. <sup>6</sup> آنها گله و رمه و تمامی اموالی را که در کنعان انداخته بودند، با خود به مصر آوردند. <sup>7</sup> یعقوب با پسران و دختران و نوه‌های پسری و دختری خود و تمام خویشان‌ش به مصر آمد. <sup>8, 14</sup> اسامی پسران و نوه‌های یعقوب که با وی به مصر آمدند از این قرار است:

رئوبین پسر ارشد او و پسرانش: حنوک، فلو، حصرون و کرمی.

شمعون و پسرانش: یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر و شانول. (مادر شانول کنعانی بود.)

لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و مراری.

یهودا و پسرانش: عیر، اونان، شילה، فارص و زارح. (اما عیر و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر در



پدر و برادرانش تعیین کرد و آنها را در آنجا مستقر نمود،<sup>12</sup> و یوسف برحسب تعدادشان خوراک کافی در اختیار آنها گذاشت.

### قحطی

<sup>13</sup> قحطی روزبروز شدت می‌گرفت بطوری که همه مردم مصر و کنعان گرسنگی می‌کشیدند.<sup>14</sup> یوسف تمام پولهای مردم مصر و کنعان را در مقابل غله‌هایی که خریده بودند، جمع کرد و در خزانه‌های فرعون ریخت.<sup>15</sup> وقتی پول مردم تمام شد، نزد یوسف آمده، گفتند: «دیگر پولی نداریم که بعضی غله بدهیم. به ما خوراک بده. نگذار از گرسنگی بمیریم.»

<sup>16</sup> یوسف در جواب ایشان گفت: «اگر پول شما تمام شده، چهارپایان خود را به من بدهید تا در مقابل، به شما غله بدهم.»<sup>17</sup> آنها چاره‌ای نداشتند جز این که چهار پایان خود را به یوسف بدهند تا به ایشان نان بدهد. به این ترتیب در عرض یک سال، تمام اسبها و الاغها و گله‌ها و رمه‌های مصر از آن فرعون گردید.

<sup>18</sup> سال بعد، آنها بار دیگر نزد یوسف آمده، گفتند: «ای سرور ما، پول ما تمام شده و تمامی گله‌ها و رمه‌های ما نیز از آن تو شده است. دیگر چیزی برای ما باقی نمانده جز خودمان و زمینهایمان.<sup>19</sup> نگذار از گرسنگی بمیریم؛ نگذار زمینهایمان از بین بروند. ما و زمینهایمان را بخر و ما با زمین‌هایمان مال فرعون خواهیم شد. به ما غذا بده تا زنده بمانیم و بذر بده تا زمینها بایر نمانند.»

<sup>20</sup> پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون خرید. مصریان زمینهای خود را به او فروختند، زیرا قحطی بسیار شدید بود.<sup>21</sup> به این طریق مردم سراسر مصر غلامان فرعون شدند.<sup>22</sup> تنها زمینی که یوسف نخرید، زمین کاهنان بود، زیرا فرعون خوراک آنها را به آنها می‌داد و نیازی به فروش زمین خود نداشتند.

<sup>23</sup> آنگاه یوسف به مردم مصر گفت: «من شما و زمینهای شما را برای فرعون خریده‌ام. حالا به شما بذر می‌دهم تا رفته در زمینها بکارید.<sup>24</sup> موقع

زنده‌ای.»<sup>21</sup> یوسف به برادرانش و تمامی افراد خانواده آنها گفت: «حال می‌روم تا به فرعون خیر دهم که شما از کنعان به نزد من آمده‌اید.<sup>32</sup> به او بگویم که شما چوپان هستید و تمامی گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه را که داشته‌اید همراه خویش آورده‌اید.<sup>33</sup> پس اگر فرعون از شما بپرسد که شغل شما چیست،<sup>34</sup> بگو او بگوید که از ابتدای جوانی تا بحال به شغل چوپانی و گله‌داری مشغول بوده‌اید و این کار را از پدران خود به ارث برده‌اید. اگر چنین به فرعون پاسخ دهید او به شما اجازه خواهد داد تا در جوشن ساکن شوید، چون مردم سایر نقاط مصر از چوپانان نفرت دارند.»

یوسف بحضور فرعون رفت و به او خبر داد و **47** گفت: «پدرم و برادرانم با گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه که داشته‌اند از کنعان به اینجا آمده‌اند، و الان در جوشن هستند.»<sup>2</sup> او پنج نفر از برادرانش را که با خود آورده بود، به فرعون معرفی کرد.

<sup>3</sup> فرعون از آنها پرسید: «شغل شما چیست؟» گفتند: «ما هم مثل اجدادمان چوپان هستیم.»<sup>4</sup> آمده‌ایم در مصر زندگی کنیم، زیرا در کنعان بعلت قحطی شدید برای گله‌های ما چراگاهی نیست. التماس می‌کنیم به ما اجازه دهید در جوشن ساکن شویم.»<sup>5</sup> فرعون به یوسف گفت: «حال که پدرت و برادرانت به اینجا آمده‌اند، هر جایی را که می‌خواهی به آنها بده. بگذار در جوشن که بهترین ناحیه مصر است ساکن شوند. اگر افراد شایسته‌ای بین آنها هست، آنها را بر گله‌های من نیز بگمار.»<sup>6</sup> سپس یوسف، پدرش یعقوب را نزد فرعون آورد، و یعقوب فرعون را برکت داد.<sup>8</sup> فرعون از یعقوب پرسید: «چند سال از عمرت می‌گذرد؟»

<sup>9</sup> یعقوب جواب داد: «صد و سی سال دارم و سالهای عمرم را در غربت گذرانده‌ام. عمرم کوتاه و پر از رنج بوده است و به سالهای عمر اجدادم که در غربت می‌زیستند، نمی‌رسد.»

<sup>10</sup> یعقوب پیش از رفتن، بار دیگر فرعون را برکت داد. آنگاه یوسف چنان که فرعون دستور داده بود بهترین ناحیه مصر، یعنی ناحیه رمسیس را برای

<sup>5</sup> اکنون دو پسر متمنی و افرایم که قبل از آمدن من، در مصر به دنیا آمده‌اند، مانند فرزندانم رؤبین و شمعون وارثان من خواهند بود.<sup>6</sup> ولی فرزندانم که بعد از این برایت به دنیا بیایند متعلق به خودت بوده از سهم افرایم و منسی ارث خواهند برد.<sup>7</sup> من این کار را بخاطر مادرت راحیل می‌کنم. پس از بیرون آمدنم از بین‌النهرین او بین راه در نزدیکی افرات مُرد و من هم او را کنار راه افرات دفن کردم.» (افرات همان بیت‌لحم است.)

<sup>8</sup> وقتی یعقوب پسران یوسف را دید از او پرسید: «آیا اینها پسران تو هستند؟» یوسف گفت: «بلی، اینها پسران من هستند که خدا آنها را در مصر به من بخشیده است.» یعقوب گفت: «آنها را نزد من بیآور تا برکشتان بدهم.»

<sup>10</sup> یعقوب بر اثر پیری چشمانش ضعیف و تار گشته، نمی‌توانست خوب ببیند. پس یوسف پسرانش را پیش او آورد. او آنها را بوسید و در آغوش کشید.

<sup>11</sup> یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم دوباره تو را ببینم و حال آنکه خدا این توفیق را عنایت فرمود که فرزندانم را نیز ببینم.»

<sup>12,13</sup> یوسف پسرانش را از روی زانوان یعقوب برداشت و در مقابل پدرش سر تعظیم فرود آورد. سپس افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست یعقوب قرار داد.<sup>14</sup> اما یعقوب دستهای خود را عمداً طوری دراز کرد و بر سر پسرها گذاشت که دست راست او بر سر افرایم، پسر کوچکتر، و دست چپ او بر سر منسی، پسر بزرگتر قرار گرفت.

<sup>15</sup> آنگاه یوسف را چنین برکت داد: «خدایی که پدرام ابراهیم و اسحاق در حضورش زندگی می‌کردند، این دو پسر را برکت دهد. خدایی که مرا در تمام عمرم شبانی کرده،<sup>16</sup> آن فرشته‌ای که مرا از هر بدی محفوظ داشته، آنها را برکت دهد. باشد که این دو پسر نام من و نام پدرام ابراهیم و اسحاق را زنده نگاهدارند و از آنها ملت عظیمی به وجود آید.»

<sup>17</sup> اما یوسف چون دست راست پدرش را روی سر افرایم دید ناراحت شد، پس دست راست او را گرفت تا آن را روی سر منسی بگذارد.<sup>18</sup> یوسف گفت:

برداشت محصول، یک پنجم آن را به فرعون بدهید و بقیه را برای کشت سال بعد و خوراک خود و خانواده‌هایتان نگاهدارید.»

<sup>25</sup> آنها گفتند: «تو در حق ما خوبی کرده‌ای و جان ما را نجات داده‌ای، بنابراین غلامان فرعون خواهیم بود.»

<sup>26</sup> پس یوسف در تمامی سرزمین مصر مقرر نمود که از آن به بعد، هر ساله یک پنجم از تمامی محصول بعنوان مالیات به فرعون داده شود. محصول زمینهای کاهنان مشمول این قانون نبود. این قانون هنوز هم به قوت خود باقی است.

<sup>27</sup> پس بنی‌اسرائیل در سرزمین مصر در ناحیه جوشن ساکن شدند و بر تعداد و ثروت آنها پیوسته افزوده می‌شد.<sup>28</sup> یعقوب بعد از رفتن به مصر، هفده سال دیگر زندگی کرد و در سن صد و چهل و هفت سالگی در گذشت.<sup>29</sup> او در روزهای آخر عمرش، یوسف را نزد خود خواند و به او گفت: «دستت را زیر ران من بگذار و سوگند یاد کن که مرا در مصر دفن نکنی.<sup>30</sup> بعد از مردنم جسد مرا از سرزمین مصر برده، در کنار اجدادم دفن کن.»

یوسف به او قول داد که این کار را بکند.<sup>31</sup> یعقوب گفت: «برایم قسم بخور که این کار را خواهی کرد.» وقتی یوسف برایش قسم خورد، یعقوب خدا را شکر کرد و با خیال راحت در بسترش دراز کشید.

### یعقوب افرایم و منسی را برکت می‌دهد

## 48

پس از چندی به یوسف خبر دادند که پدرش سخت مریض است. پس دو پسرش منسی و افرایم را برداشته، به دیدن پدر خود رفت.<sup>2</sup> چون یعقوب خبر آمدن یوسف را شنید، نیروی خود را جمع کرده، در رختخواب نشست.<sup>3</sup> او به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در ناحیه لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد.<sup>4</sup> او به من فرمود: "به تو فرزندان زیادی خواهم بخشید و از نسل تو قومهای بسیاری به وجود خواهم آورد و این سرزمین را به نسل تو خواهم داد تا ملک دایمی ایشان باشد."

بی‌رحم بود. من نسل شما را در سراسر سرزمین اسرائیل پراکنده خواهم ساخت.

<sup>8</sup> «ای یهودا، برادرانت تو را ستایش خواهند کرد. تو دشمنانت را منهدم خواهی نمود. یهودا مانند شیر بچه‌ای است که از شکار برگشته و خوابیده است. کیست که جرأت کند او را بیدار سازد؟<sup>10</sup> عصای سلطنت از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو که همه قومها او را اطاعت می‌کنند، بیاید.<sup>11</sup> الاغ خود را به بهترین درخت اتگور خواهد بست و جامه خود را در شراب خواهد شست.<sup>12</sup> چشمان او تیره تر از شراب و دندانهایش سفیدتر از شیر خواهد بود.<sup>13</sup> «زبولون در سواحل دریا ساکن خواهد شد و بندری برای کشتیها خواهد بود و مرزهایش تا صیدون گسترش خواهد یافت.

<sup>14</sup> «یساکار حیوان بارکش نیرومندی است که زیر بار خود خوابیده است.<sup>15</sup> وقتی ببیند جایی که خوابیده دلپسند است، تن به کار خواهد داد و چون برده‌ای به بیگیری کشیده خواهد شد.

<sup>16</sup> «دان قبیله خود را چون یکی از قبایل اسرائیل دآوری خواهد کرد.<sup>17</sup> او مثل مار بر سر راه قرار گرفته، پاشنه اسبان را نیش خواهد زد تا سوارانشان سرنگون شوند.<sup>18</sup> خداوند، منتظر نجات تو می‌باشم.<sup>19</sup> «جاد مورد حمله غارتگران واقع خواهد شد، اما او بر آنها هجوم خواهد آورد.

<sup>20</sup> «اشیر سرزمینی حاصلخیز خواهد داشت و از محصول آن برای پادشاهان خوراک تهیه خواهد کرد.

<sup>21</sup> «رفتالی غزالی است آزاد که بچه‌های زیبا به وجود می‌آورد.

<sup>22</sup> «یوسف درخت پرثمریست در کنار چشمه آب که شاخه‌هایش به اطراف سایه افکنده است.<sup>23</sup> دشمنان بر او هجوم آورند و با تیرهای خود به او صدمه زنند.<sup>24</sup> ولی خدای قادر یعقوب یعنی شبان و پناهگاه اسرائیل بازو و کمان آنها را شکسته است.<sup>25</sup> بآئند که خدای قادر مطلق، خدای پدرب، تو را یاری کند و از برکات آسمانی و زمینی بهره‌مند گرداند و فرزندان تو را زیاد سازد.<sup>26</sup> برکت پدر تو عظیمتر از وفور

«پدر، تو دستهایت را به اشتباه روی سر پسرها گذاشته‌ای! پسر بزرگتر من این یکی است. دست راست خود را روی سر او بگذار.»

<sup>19</sup> اما پدرش نپذیرفت و گفت: «پسرم، من می‌دانم چه می‌کنم. از منسی هم یک ملت بزرگ به وجود خواهد آمد، ولی برادر کوچکتر او افرایم، بزرگتر خواهد بود و از نسل او ملل بسیاری به وجود خواهند آمد.»

<sup>20</sup> آنگاه یعقوب پسران یوسف را در آن روز برکت داده، گفت: «باشد که قوم اسرائیل با این کلمات یکدیگر را برکت داده، بگویند: خدا تو را مثل افرایم و منسی کامیاب و سعادتمند گرداند.» به این طریق یعقوب افرایم را بر منسی برتری بخشید.

<sup>21</sup> سپس یعقوب به یوسف گفت: «من بزودی می‌میرم، اما خدا با شما خواهد بود و شما را بار دیگر به سرزمین اجدادتان باز خواهد گرداند.<sup>22</sup> من زمینی را که به کمان و شمشیر خود از اموری‌ها گرفتم، به تو که بر برادرانت برتری داری، می‌بخشم.»

### آخرین سخنان یعقوب

آنگاه یعقوب همه پسرانش را نزد خود فرا خواند و به ایشان گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده بر شما چه خواهد گذشت.<sup>2</sup> افرایم پسران یعقوب به سخنان پدر خود اسرائیل گوش دهید.

<sup>3</sup> «رئوبین، تو پسر ارشد من و فرزند اوایل جوانی من هستی. تو از لحاظ مقام و قدرت از همه برتر می‌باشی،<sup>4</sup> ولی چون امواج سرکش دریا، خروشان می‌باشی. پس از این دیگر برتر از همه نخواهی بود، زیرا با یکی از زنان من نزدیکی نموده، مرا بی‌حرمت کردی.

<sup>5</sup> «شمعون و لوی، شما مثل هم هستید، مردانی بی‌رحم و بی‌انصاف.<sup>6</sup> من هرگز در نقشه‌های پلید شما شریک نخواهم شد، زیرا از روی خشم خود انسانها را کشتید و خودسرانه رگ پاهای گاووان را قطع کردید.<sup>7</sup> لعنت بر خشم شما که این چنین شدید و

<sup>87</sup> پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند. تمام مشاوران فرعون و بزرگان مصر و همچنین اهل خانه پدرش و خانواده خودش و برادرانش، همراه وی رفتند. اما بچه‌ها و گله‌ها و رمه‌ها در جوشن ماندند.<sup>9</sup> عرب‌ها و سواران نیز آنها را همراهی می‌کردند. به این ترتیب گروه عظیمی راهی کنعان شد.

<sup>10</sup> وقتی که به خرمنگاه اطاد در آنطرف رود اردن رسیدند، با صدای بلند گریستند و به نوحه‌گری پرداختند و یوسف برای پدرش هفت روز ماتم گرفت.<sup>11</sup> کنعانی‌های ساکن اطاد چون این سوگواری را دیدند آن محل را ابل مصرانیم (یعنی «ماتم مصریها») نامیدند و گفتند: «اینجا مکانی است که مصریها ماتمی عظیم گرفتند.»

<sup>12</sup> پس همانطور که یعقوب وصیت کرده بود، پسرانش او را به کنعان برده، در غار مکفله که ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیثی برای خود خریده بود و در نزدیکی ملک ممری قرار داشت، دفن کردند.<sup>14</sup> یوسف پس از دفن پدرش، با برادران و همه کسانی که همراه او رفته بودند به مصر مراجعت کرد.

### مهربانی یوسف نسبت به برادرانش

<sup>15</sup> وقتی برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، به یکدیگر گفتند: «حالا یوسف انتقام همهٔ بیهیایی را که به او روا داشتیم از ما خواهد گرفت.»<sup>16</sup> پس این پیام را برای او فرستادند: «پدرت قبل از این که بمیرد به ما امر فرمود به تو بگویم که از سر تقصیر ما بگریزی و انتقام آن عمل بدی را که نسبت به تو انجام دادیم از ما نگیری. حال ما بندگان خدای پدرت التماس می‌کنیم که ما را ببخشی.» وقتی که یوسف این پیام را شنید گریست.

<sup>18</sup> آنگاه برادرانش آمده، به پای او افتادند و گفتند: «ما غلامان تو هستیم.»

محصولات کوه‌های قدیمی است. تمام این برکات بر یوسف که از میان برادرانش برگزیده شد، قرار گیرد.<sup>27</sup> «بنیامین گرگ درنده‌ای است که صبحگاهان دشمنانش را می‌بلعد و شامگاهان آنچه را که به غنیمت گرفته است، تقسیم می‌نماید.»<sup>28</sup> این بود برکات یعقوب به پسران خود که دوازده قبیلهٔ اسرائیل را به وجود آوردند.

### مرگ یعقوب

<sup>29</sup> پس یعقوب چنین وصیت کرد: «من بزودی می‌میرم و به اجداد خود می‌پیوندم. شما جسد مرا به کنعان برده، در کنار پدرم در غار مکفله که مقابل ممری است دفن کنید. ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیثی خریداری نمود تا مقبره خانوادگی‌اش باشد.<sup>31</sup> در آنجا ابراهیم و همسرش ساره، اسحاق و همسر وی ربکا دفن شده‌اند. لیه را هم در آنجا به خاک سپردم.<sup>32</sup> پدربزرگم ابراهیم آن غار و مزرعه‌اش را برای همین منظور از حیثی‌ها خرید.»<sup>33</sup> پس از آن که یعقوب این وصیت را با پسرانش به پایان رساند، بر بستر خود دراز کشیده، جان سپرد و به اجداد خود پیوست.

### 50

آنگاه یوسف خود را روی جسد پدرش انداخته، گریست و او را بوسید.<sup>2</sup> سپس دستور داد تا جسد وی را مومیایی کنند.<sup>3</sup> کار مومیایی کردن مرده چهل روز طول می‌کشید. پس از مومیایی کردن جسد یعقوب، مردم مصر مدت هفتاد روز برای او عزاداری کردند.

<sup>4</sup> بعد از اتمام ایام عزاداری، یوسف نزد درباریان فرعون رفته، از ایشان خواست که از طرف وی به فرعون بگویند: «پدرم مرا قسم داده است که پس از مرگش جسد وی را به کنعان برده، در قبری که برای خود آماده کرده است دفن کنم. درخواست می‌کنم به من اجازه دهید بروم و پدرم را دفن کنم.

پس از دفن پدرم فوراً مراجعت خواهم کرد.»

<sup>6</sup> فرعون موافقت کرد و به یوسف گفت: «برو و همانطوری که قول داده‌ای پدرت را دفن کن.»

<sup>19</sup>اما یوسف به ایشان گفت: «از من نترسید. مگر من خدا هستم؟<sup>20</sup> هر چند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود و چنان که می‌بینید مرا به این مقام رسانیده است تا افراد بی‌شماری را از مرگ ناشی از گرسنگی نجات دهم.<sup>21</sup> پس نترسید. من از شما و خانواده‌های شما مواظبت خواهم کرد.» او با آنها به مهربانی سخن گفت و خیال آنها آسوده شد.

### مرگ یوسف

<sup>22,23</sup>یوسف و برادرانش و خانواده‌های آنها مثل سابق به زندگی خود در مصر ادامه دادند. یوسف صد و ده سال زندگی کرد و توانست فرزندان و نوه‌های پسرانش افرایم و فرزندان ماخیر، پسر منسی را ببیند.

<sup>24</sup>یوسف به برادران خود گفت: «من بزودی می‌میرم، ولی بدون شک خدا شما را از مصر به کنعان، سرزمینی که وعده آن را به نسل ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است، خواهد برد.»<sup>25</sup> سپس یوسف برادرانش را قسم داده، گفت: «هنگامی که خدا شما را به کنعان می‌برد، استخوانهای مرا نیز با خود ببرید.»

<sup>26</sup>یوسف در سن صد و ده سالگی در مصر درگذشت و جسد او را مومیایی کرده در تابوتی قرار دادند.

## خروج

کتاب «خروج» دربارهٔ خروج بنی اسرائیل از مصر است. موسی توسط خدا به رهبری بنی اسرائیل تعیین می‌شود تا آنان را به سرزمین موعود، یعنی کنعان، هدایت کند. دوازده فصل اول کتاب از وضعیت اسفناک بنی اسرائیل که در مصر برده بودند، سخن می‌گوید. خدا بر مصریان بلایایی می‌فرستد تا فرعون، پادشاه مصر را مجبور کند که به بنی اسرائیل اجازه خروج دهد. پس از خروج از مصر، به دلیل ناطاعتی از خداوند، بنی اسرائیل به مدت چهل سال در بیابانهای بین مصر و کنعان سرگردان می‌شوند. «ده فرمان» را خداوند در این هنگام توسط موسی به قوم اسرائیل می‌دهد. علاوه بر ده فرمان، خداوند احکام و دستورات دیگری نیز به بنی اسرائیل عنایت می‌کند تا آنها بدانند چگونه در طی سفر بیابانی خود زندگی کنند. بخش مهم این احکام دربارهٔ قربانی حیوانات بمنظور آموزش گناهکاران بود. ولی چنانکه بعد خواهیم خواند، این قربانیا برای آموزش و آزادی از گناه کافی نبود. در واقع این روش قربانی پیش درآمدی بود برای قربانی واقعی و مؤثری که خداوند برای همهٔ انسانها تدارک دیده بود. مرگ عیسی مسیح روی صلیب، همان قربانی واقعی است که قادر است همهٔ انسانها را از گناهانشان رهایی بخشد.

### بردگی قوم اسرائیل در مصر

<sup>11</sup> پس مصری‌ها، قوم اسرائیل را بردهٔ خود ساختند و مأمورانی بر ایشان گماشتند تا با کار اجباری، آنها را زیر فشار قرار دهند. اسرائیلی‌ها شهرهای فیتوم و رمسیس را برای فرعون ساختند تا از آنها بصورت انبار استفاده کند.<sup>12</sup> با وجود فشار روزافزون مصری‌ها، تعداد اسرائیلی‌ها روزبروز افزایش می‌یافت. این امر مصری‌ها را به وحشت انداخت.<sup>13</sup> بنابراین، آنها را بیشتر زیر فشار قرار دادند، بطوری که قوم اسرائیل از عذاب بردگی جانشان به لب رسید، چون مجبور بودند در بیابان کارهای طاقت فرسا انجام دهند و برای ساختن آن شهرها، خشت و گل تهیه کنند.

<sup>14</sup><sup>15</sup> این گذشته، فرعون به قابله‌های اسرائیلی دستور داد که پسران اسرائیلی را در هنگام تولد بکشند، ولی دختران را زنده نگهدارند. قابله‌ها که نام یکی شفره و دیگری فوعه بود، از خدا می‌ترسیدند؛ از اینرو، دستور فرعون را اطاعت نکردند و نوزادان پسر را هم زنده نگهداشتند.<sup>18</sup> پس فرعون ایشان را احضار کرد و پرسید: «چرا از دستور من سرپیچی کردید؟ چرا پسران اسرائیلی را نکشتید؟»

1 این است نامهای پسران یعقوب که با خانواده‌های خود همراه وی به مصر مهاجرت کردند: رنوبین، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، زبولون، بنیامین، دان، نفتالی، جاد و اشیر. کسانی که به مصر رفتند هفتاد نفر بودند. (یوسف پیش از آن به مصر رفته بود.)<sup>6</sup> سالها گذشت و در این مدت یوسف و برادران او و تمام افراد آن نسل مردند.<sup>7</sup> ولی فرزندی که از نسل ایشان دنیا آمدند سرعت زیاد شدند و قومی بزرگ تشکیل دادند تا آنجا که سرزمین مصر از ایشان پر شد.<sup>8</sup> سپس، پادشاهی در مصر روی کار آمد که یوسف و خدمات او را نادیده گرفت.<sup>9</sup> او به مردم گفت: «تعداد بنی اسرائیل در سرزمین ما روزبروز زیادتر می‌شود و ممکن است برای ما وضع خطرناکی پیش بیاورند.<sup>10</sup> بنابراین بیایید چاره‌ای ببیندیشیم و گرنه تعدادشان زیادتر خواهد شد و در صورت بروز جنگ، آنها به دشمنان ما ملحق شده بر ضد ما خواهند جنگید و از سرزمین ما فرار خواهند کرد.»

مزد می‌دهم.» پس آن زن، کودک خود را به خانه برد و به شیر دادن و پرورش او پرداخت.<sup>10</sup> وقتی کودک بزرگتر شد، مادرش او را پیش دختر فرعون برد. دختر فرعون کودک را به فرزندی قبول کرد و او را موسی (یعنی «از آب گرفته شده») نامید.

### فرار موسی

<sup>11</sup>سالها گذشت و موسی بزرگ شد. روزی او به دیدن قوم خود یعنی عبرانی‌ها رفت. هنگامی که چشم بر کارهای سخت عبرانیها دوخته بود، یک مصری را دید که یکی از عبرانیها را می‌زند.<sup>12</sup> آنگاه به اطراف خود نگاه کرد و چون کسی را ندید، مرد مصری را کشت و جسدش را زیر شنها پنهان نمود.

<sup>13</sup>روز بعد، باز موسی به دیدن همزادانش رفت. این بار دو نفر عبرانی را دید که با هم گلاویز شده‌اند. جلو رفت و به مردی که دیگری را می‌زد، گفت: «چرا برادر خود را می‌زنی؟»

<sup>14</sup>آن مرد گفت: «تو که هستی که بر ما داوری می‌کنی؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی، همانطور که آن مصری را کشتی؟» وقتی موسی فهمید که کشته شدن آن مصری بدست او بر ملا شده، ترسید.

<sup>15</sup>هنگامی که خبر کشته شدن آن مصری به گوش فرعون رسید، دستور داد موسی را بگیرند و بکشند. اما موسی به سرزمین مدیان فرار کرد. روزی در آنجا سرچاهی نشسته بود.<sup>16</sup> هفت دختر پیترون، کاهن مدیان آمدند تا از چاه، آب بکشند و آشخورها را پر کنند تا گلهٔ پدرشان را سیراب نمایند.<sup>17</sup> ولی چوپانان، دختران پیترون را از سر چاه کنار زدند تا گله‌های خود را سیراب کنند. اما موسی جلو رفت و چوپانان را عقب راند و به دختران کمک کرد تا گوسفندانشان را آب دهند.

<sup>18</sup>هنگامی که دختران به خانه باز گشتند، پدرشان پرسید: «چطور شد که امروز اینقدر زود برگشتید؟»

<sup>19</sup>گفتند: «یک مرد مصری به ما کمک کرد و چوپانان را کنار زد و برایمان از چاه آب کشید و گله را سیراب کرد.»

<sup>19</sup>آنها جواب دادند: «ای پادشاه، زنان اسرائیلی مثل زنان مصری ضعیف نیستند؛ آنها پیش از رسیدن قابله وضع حمل می‌کنند.»

<sup>20</sup>خدا بر این قابله‌ها لطف نموده، خانه و خانوادهٔ ایشان را برکت داد، زیرا آنها ترس خدا را در دل داشتند. به این ترتیب تعداد بنی‌اسرائیل روزبروز زیادتر می‌شد تا بصورت قوم بزرگی درآمدند.<sup>22</sup> پس فرعون بار دیگر به ملت خود چنین دستور داد: «از این پس هر نوزاد پسر اسرائیلی را در رود نیل بیندازید؛ اما دختران را زنده نگاهدارید.»

### تولد موسی

در آن زمان مردی از قبیلهٔ لای، با یکی از دختران قبیله خود ازدواج کرد. ثمرهٔ این ازدواج یک پسر بسیار زیبا بود. مادرش او را تا مدت سه ماه از دید مردم پنهان کرد.<sup>3</sup> اما این پردیوشی نمی‌توانست بیش از آن ادامه یابد. پس، از نی سببی ساخت و آن را قیر اندود کرد تا آب داخل سبب نشود. سپس، پسرش را در آن گذاشت و آن را در میان نیزارهای رود نیل رها ساخت.<sup>4</sup> ولی خواهر آن کودک از دور مراقب بود تا ببیند چه بر سر او می‌آید.

<sup>5</sup>در همین هنگام دختر فرعون برای آب تنی به کنار رودخانه آمد. دو کنیز او هم در اطراف رودخانه به گشت پرداختند. دختر فرعون ناگهان چشمش به سبب افتاد؛ پس یکی از کنیزان را فرستاد تا آن سبب را از آب بگیرد.<sup>6</sup> هنگامی که سرپوش سبب را برداشت چشمش به کودکی گریبان افتاد و دلش به حال او سوخت و گفت: «این بچه باید متعلق به عبرانی‌ها باشد.»

<sup>7</sup>همان وقت خواهر کودک نزد دختر فرعون رفت و پرسید: «آیا می‌خواهید بروم و یکی از زنان شیرده عبرانی را بیاورم تا به این کودک شیر دهد؟»

<sup>8</sup>دختر فرعون گفت: «برو!» آن دختر به خانه شتافت و مادرش را آورد.<sup>9</sup> دختر فرعون به آن زن گفت: «این کودک را به خانه‌ات ببر و او را شیر بده و برای من بزرگش کن، و من برای این کار به تو

حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است ببرم، سرزمینی که اینک قبایل کنعانی، حیثی، اموری، فرزی، حوی و یبوسی در آن زندگی می‌کنند.<sup>9</sup> آری، ناله‌های بنی‌اسرائیل به گوش من رسیده است و ظلمی که مصری‌ها به ایشان می‌کنند، از نظر من پنهان نیست.<sup>10</sup> حال، تو را نزد فرعون می‌فرستم تا قوم مرا از مصر بیرون آوری.»

<sup>11</sup> موسی گفت: «خدایا، من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟»

<sup>12</sup> خدا فرمود: «من با تو خواهم بود و وقتی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری، در همین کوه مرا عبادت خواهید کرد. این نشانه‌ای خواهد بود که من تو را فرستاده‌ام.»

<sup>13</sup> موسی عرض کرد: «اگر پیش بنی‌اسرائیل بروم و به ایشان بگویم که خدای اجدادشان، مرا برای نجات ایشان فرستاده است، و آنها از من بپرسند: "نام او چیست؟" به آنها چه جواب دهم؟»

<sup>14</sup> خدا فرمود: «هستم آنکه هستم! به ایشان بگو "هستم" مرا نزد شما فرستاده است.<sup>15</sup> بلی، به ایشان بگو: خداوند\* یعنی خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا پیش شما فرستاده است. این نام جاودانه من است و تمام نسلها مرا به این نام خواهند شناخت.»

<sup>16</sup> اسپس، خدا به موسی دستور داد: «برو و تمام رهبران اسرائیل را جمع کن و به ایشان بگو: خداوند، خدای اجداد شما ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر شد و فرمود که رفتاری را که در مصر با شما می‌شود، دیده است و به یاری شما آمده است.<sup>17</sup> او وعده فرموده است که شما را از سختی‌هایی که در مصر می‌کشید، آزاد کند و به سرزمینی ببرد که در آن شیر و عسل جاری است، سرزمینی که اینک کنعانی‌ها، حیثی‌ها، اموری‌ها، فرزی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها در آن زندگی می‌کنند.»

<sup>20</sup> پدرشان پرسید: «آن مرد حالا کجاست؟ چرا او را با خود نیاوردید؟ بروید و او را دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»

<sup>21</sup> موسی دعوت او را قبول کرد و از آن پس در خانه آنها ماند. پترون هم دختر خود صفوره را به عقد موسی درآورد.<sup>22</sup> صفوره برای موسی پسری زایید و موسی که در آن دیار غریب بود، به همین مناسبت او را جرشون (یعنی «غریب») نامید.

<sup>24,23</sup> سالها گذشت و پادشاه مصر مرد. اما بنی‌اسرائیل همچنان در بردگی بسر می‌بردند و از ظلمی که به آنان می‌شد، می‌نالیدند و از خدا کمک می‌خواستند. خدا ناله ایشان را شنید و عهد خود را با اجدادشان یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد آورد.<sup>25</sup> سپس خدا از روی لطف بر ایشان نظر کرد و تصمیم گرفت آنها را از اسارت و بردگی نجات دهد.

### موسی به پیامبری برگزیده می‌شود

روزی هنگامی که موسی مشغول چرانیدن گله پدر زن خود پترون، کاهن مدیان بود، گله را به آنسوی بیابان، به طرف کوه حوریب، معروف به کوه خدا راند.<sup>2</sup> ناگهان فرشته خداوند چون شعله آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد. موسی دید که بوته شعلهور است، ولی نمی‌سوزد.<sup>3</sup> با خود گفت: «عجیب است! چرا بوته نمی‌سوزد؟» پس نزدیک رفت تا علتش را بفهمد.

<sup>4</sup> وقتی خداوند دید که موسی به بوته نزدیک می‌شود، از میان بوته ندا داد: «موسی! موسی!» موسی جواب داد: «بلی!»

<sup>5</sup> خدا فرمود: «پیش از این نزدیک نشو! کفشهایت را از پای درآور، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدسی است.<sup>6</sup> من خدای اجداد تو ابراهیم، اسحاق و یعقوب هستم.» موسی روی خود را پوشاند، چون ترسید به خدا نگاه کند.

<sup>7</sup> خداوند فرمود: «من رنج و مصیبت بندگان خود را در مصر دیدم و ناله‌شان را برای رهایی از بردگی شنیدم.

<sup>8</sup> حال، آمده‌ام تا آنها را از چنگ مصری‌ها آزاد کنم و ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمین پهناور و

\* در زبان عبری کلمه «خداوند» شبیه کلمه «هستم» می‌باشد و احتمالاً از آن اخذ شده است.



است. 7 او گفت: «حالا دستت را دوباره داخل ردایت ببر!» وقتی موسی بار دیگر دستش را داخل ردایت برد و آن را بیرون آورد، دید که دستش دوباره صحیح و سالم است.

8 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «اگر چنانچه مردم معجزه اول را باور نکردند، دومی را باور خواهند کرد. 9 اما اگر پس از این دو معجزه باز سخنان تو را قبول نکردند، آنگاه از آب رود نیل بردار و روی خشکی بریز. آب به خون تبدیل خواهد شد!»

10 موسی گفت: «خداوندا، من هرگز سخنور خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای، بلکه لکنت زبان دارم.»

11 خداوند فرمود: «کیست که زبان به انسان داده است؟ گنگ و کر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که خداوند هستم؟ 12 بنابراین، برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آنچه باید بگویی به تو خواهم آموخت.»

13 اما موسی گفت: «خداوندا، تمنا می‌کنم کس دیگری را بجای من بفرست.»

14 پس خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: «برادرت هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد. 15 آنچه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگوید. من به هر دو شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد. 16 او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هر چه را که به او بگویی بیان خواهد کرد. 17 این عسار را نیز همراه خود ببر تا با آن معجزاتی را که به تو نشان دادم ظاهر سازی.»

#### موسی به مصر باز می‌گردد

18 موسی نزد پدر زن خود پترون بازگشت و به او گفت: «می‌خواهم به مصر بروم و ببینم بستگانم زنده‌اند یا نه.»

پترون گفت: «برو و سلامت.»

19 پیش از آنکه موسی سرزمین مدیان را ترک کند، خداوند به او گفت: «به مصر برو، چون کسانی که

18 «آنگاه بزرگان اسرائیل سخن تو را خواهند پذیرفت. تو همراه آنان بحضور پادشاه مصر برو و به او بگو: "خداوند، خدای عبرانی‌ها، بر ما ظاهر شده و دستور داده است که به فاصله سه روز راه، به صحرا برویم و در آنجا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم."»

19 «ولی من می‌دانم که پادشاه مصر اجازه نخواهد داد که بروید، مگر اینکه زیر فشار قرار بگیرید. 20 پس من با قدرت و معجزات خود، مصر را به زانو در می‌آورم، تا فرعون ناچار شود شما را رها کند. 21 همچنین کاری می‌کنم که مصری‌ها برای شما احترام قایل شوند، بطوری که وقتی آن سرزمین را ترک می‌گویید، تیبیست نخواهد رفت. 22 هر زن اسرائیلی از همسایه و از بانوی خود لباس و جواهرات خواهد خواست و با آن پسران و دختران خود را زینت خواهد داد. به این ترتیب شما مصریان را غارت خواهید نمود.»

#### خدا به موسی قدرت معجزه می‌بخشد

آنگاه موسی به خدا گفت: «اگر بنی‌اسرائیل 4 مرا نپذیرند و سخنان مرا باور نکنند و بگویند: "چگونه بدانیم که خداوند بر تو ظاهر شده است؟" من به آنان چه جواب دهم؟»

2 خداوند از موسی پرسید: «در دستت چه داری؟»  
جواب داد: «عصا.»

3 خداوند فرمود: «آن را روی زمین بینداز!» وقتی موسی عصا را بر زمین انداخت، ناگهان عصا به ماری تبدیل شد و موسی از آن فرار کرد! 4 خداوند فرمود: «دستت را دراز کن و دمش را بگیر!» موسی دست خود را دراز کرد و دم مار را گرفت و مار دوباره به عصا تبدیل شد!

5 آنگاه خداوند فرمود: «این کار را بکن تا سخنان تو را باور کنند و بدانند که خداوند، خدای اجدادشان ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر تو ظاهر شده است.» 6 سپس خداوند فرمود: «دستت را داخل ردایت ببر!» موسی دستش را داخل ردایت برد و همینکه آن را بیرون آورد، دید که دستش بر اثر جذام مثل برف سفید شده

می‌خواستند تو را بکشند، دیگر زنده نیستند.»  
 20 پس، موسی «عصای خدا» را در دست گرفت و زن و فرزندان خود را برداشت و آنان را بر الاغ سوار کرده، به مصر بازگشت.  
 21 خداوند به او فرمود: «وقتی به مصر رسیدی، نزد فرعون برو و معجزاتی را که به تو نشان داده‌ام در حضور او ظاهر کن؛ ولی من قلب فرعون را سخت می‌سازم تا بنی‌اسرائیل را رها نکند. 22 به او بگو که خداوند می‌فرماید: "اسرائیل، پسر ارشد من است؛ 23 بنابراین، به تو دستور می‌دهم بگذاری او از مصر خارج شود و مرا عبادت کند. اگر سرپیچی کنی، پسر ارشد تو را خواهم کشت."»  
 24 پس موسی و خانواده‌اش بسوی مصر رهسپار شدند. در بین راه وقتی استراحت می‌کردند، خداوند بر او ظاهر شد و او را به مرگ تهدید کرد. 25 پس صفوره یک سنگ تیز گرفت و پسرش را خخته کرد و پوست اضافی را جلو پای موسی انداخت و گفت: «بسیب خخته نکردن پسر تزدیک بود خودت را به کشتن دهی.» بنابراین، خدا از کشتن موسی چشم پوشید.  
 27 آنگاه خداوند به هارون فرمود تا به پیشواز برادرش موسی به صحرا برود. پس هارون بسوی کوه حوریب که به «کوه خدا» معروف است، روانه شد. وقتی آن دو بهم رسیدند، یکدیگر را بوسیدند. 28 سپس، موسی برای هارون تعریف کرد که خداوند به او چه دستوراتی داده، و چه معجزاتی باید در حضور پادشاه مصر انجام دهد.  
 29 سپس موسی و هارون به مصر بازگشتند و تمام بزرگان بنی‌اسرائیل را جمع کردند. 30 هارون هر چه را که خداوند به موسی فرموده بود، برای ایشان تعریف کرد و موسی نیز معجزات را به آنها نشان داد. 31 آنگاه قوم اسرائیل باور کردند که آنها فرستادگان خدا هستند، و هنگامی که شنیدند خداوند به مصیبت‌های ایشان توجه فرموده و می‌خواهد آنها را نجات دهد، رو به زمین نهاده خدا را عبادت کردند.  
 موسی و هارون در دربار فرعون

5 پس از دیدار با بزرگان قوم، موسی و هارون نزد فرعون رفتند و به او گفتند: «ما از جانب خداوند، خدای اسرائیل پیامی برای تو آورده‌ایم. او می‌فرماید: "قوم مرا رها کن تا به صحرا بروند و مرا عبادت کنند."»  
 2 فرعون گفت: «خداوند کیست که من به حرفهایش گوش بدهم و بنی‌اسرائیل را آزاد کنم؟ من خداوند را نمی‌شناسم و بنی‌اسرائیل را نیز آزاد نمی‌کنم.»  
 3 موسی و هارون گفتند: «خدای عبرانیها ما را ملاقات کرده و به ما فرموده است که با پیمودن مسافت سه روز راه به صحرا برویم و در آنجا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم و گر نه او ما را بوسیله بیماری یا جنگ خواهد کشت.»  
 4 پادشاه مصر به موسی و هارون گفت: «چرا بنی‌اسرائیل را از کارشان باز می‌دارید؟ به دنبال کار خود بروید! حال که تعدادتان زیاد شده است، می‌خواهید دست از کار بکشید؟»  
 6 در آن روز فرعون به نظران و سرکارگران مصری خود چنین دستور داد: 7 «از این پس به اسرائیلی‌ها برای تهیه خشت، گاه ندهید؛ آنها خودشان باید گاه جمع کنند و تعداد خشتها نیز نباید کمتر شود. پیداست به اندازه کافی کار ندارند و گر نه فکر رفتن و قربانی کردن به سرشان نمی‌زد. 9 چنان از آنها کار بکشید که فرصتی برای گوش دادن به حرفهای بیبوده نداشته باشند.»  
 10 پس نظران و سرکارگران به قوم اسرائیل گفتند: «به فرمان فرعون از این پس به شما برای تهیه خشت، گاه داده نخواهد شد. 11 خودتان بروید و از هر جا که می‌خواهید گاه جمع کنید و از آن خشت بسازید. مقدار خشتها نیز نباید از گذشته کمتر باشد.»  
 12 پس، بنی‌اسرائیل در سراسر مصر پراکنده شدند تا گاه جمع کنند. 13 در این میان، نظران مصری نیز بر آنها فشار می‌آوردند تا به همان اندازه سابق خشت تولید کنند 14 و سرکارگران اسرائیلی را می‌زدند و می‌گفتند: «چرا کارتان را مثل گذشته انجام نمی‌دهید؟»

می‌خواستند تو را بکشند، دیگر زنده نیستند.»  
 20 پس، موسی «عصای خدا» را در دست گرفت و زن و فرزندان خود را برداشت و آنان را بر الاغ سوار کرده، به مصر بازگشت.  
 21 خداوند به او فرمود: «وقتی به مصر رسیدی، نزد فرعون برو و معجزاتی را که به تو نشان داده‌ام در حضور او ظاهر کن؛ ولی من قلب فرعون را سخت می‌سازم تا بنی‌اسرائیل را رها نکند. 22 به او بگو که خداوند می‌فرماید: "اسرائیل، پسر ارشد من است؛ 23 بنابراین، به تو دستور می‌دهم بگذاری او از مصر خارج شود و مرا عبادت کند. اگر سرپیچی کنی، پسر ارشد تو را خواهم کشت."»  
 24 پس موسی و خانواده‌اش بسوی مصر رهسپار شدند. در بین راه وقتی استراحت می‌کردند، خداوند بر او ظاهر شد و او را به مرگ تهدید کرد. 25 پس صفوره یک سنگ تیز گرفت و پسرش را خخته کرد و پوست اضافی را جلو پای موسی انداخت و گفت: «بسیب خخته نکردن پسر تزدیک بود خودت را به کشتن دهی.» بنابراین، خدا از کشتن موسی چشم پوشید.  
 27 آنگاه خداوند به هارون فرمود تا به پیشواز برادرش موسی به صحرا برود. پس هارون بسوی کوه حوریب که به «کوه خدا» معروف است، روانه شد. وقتی آن دو بهم رسیدند، یکدیگر را بوسیدند. 28 سپس، موسی برای هارون تعریف کرد که خداوند به او چه دستوراتی داده، و چه معجزاتی باید در حضور پادشاه مصر انجام دهد.  
 29 سپس موسی و هارون به مصر بازگشتند و تمام بزرگان بنی‌اسرائیل را جمع کردند. 30 هارون هر چه را که خداوند به موسی فرموده بود، برای ایشان تعریف کرد و موسی نیز معجزات را به آنها نشان داد. 31 آنگاه قوم اسرائیل باور کردند که آنها فرستادگان خدا هستند، و هنگامی که شنیدند خداوند به مصیبت‌های ایشان توجه فرموده و می‌خواهد آنها را نجات دهد، رو به زمین نهاده خدا را عبادت کردند.  
 موسی و هارون در دربار فرعون

عهد بستم که سرزمین کنعان را که در آنجا غریب بودند، به ایشان ببخشم.<sup>5</sup> من ناله‌های بنی‌اسرائیل را که در مصر اسیر و برده‌اند، شنیدم و عهد خود را به یاد آوردم.<sup>6</sup> پس برو و به بنی‌اسرائیل بگو که من خداوند هستم و با قدرت عظیم خود معجزات بزرگی ظاهر خواهم کرد تا آنها را از اسارت و بردگی رهایی ببخشم.<sup>7</sup> آنها را قوم خود خواهم ساخت و خدای ایشان خواهم بود و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از دست مصریان نجات دادم.<sup>8</sup> من که خداوند هستم، ایشان را به سرزمینی خواهم برد که وعده آن را به اجدادشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب دادم و آن سرزمین را به ملکیت ایشان خواهم داد.»

<sup>9</sup> موسی آنچه را که خدا فرموده بود، تماماً برای قوم اسرائیل باز گفت، ولی ایشان که بسبب سختی کار جانشان به لب رسیده بود، به سخنان او اعتنا نکردند.<sup>10</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: <sup>11</sup> «بیار دیگر نزد فرعون برو و به او بگو که باید قوم اسرائیل را رها کند تا از این سرزمین بروند.»

<sup>12</sup> موسی در جواب خداوند گفت: «وقتی قوم اسرائیل به گفته‌هایم اعتنا نمی‌کنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم.»  
<sup>13</sup> خداوند به موسی و هارون امر فرمود که پیش بنی‌اسرائیل و پادشاه مصر بروند و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورند.

### شجره نامه موسی و هارون

<sup>14</sup> رثوبین، پسر ارشد یعقوب چهار پسر داشت به نامهای حنوک، فلو، حصرون و کرمی. از هر یک از این افراد، طایفه‌ای بوجود آمد.<sup>15</sup> شمعون شش پسر داشت به نامهای یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر و شانول. (مادر شانول کنعانی بود.) از هر یک از این افراد نیز طایفه‌ای بوجود آمد.

<sup>16</sup> لاوی سه پسر داشت که بترتیب سن عبارت بودند از: جرشون، قهات و مراری. (لاوی صد و سی و هفت سال عمر کرد.)<sup>17</sup> جرشون دو پسر داشت به

<sup>15</sup> سرکارگران اسرائیلی نزد فرعون رفتند و شکایت کرده، گفتند: «چرا با ما اینچنین رفتار می‌شود؟<sup>16</sup> ناظران به ما گاه نمی‌دهند و انتظار دارند به اندازه گذشته خشت تولید کنیم! آنها بی‌سبب ما را می‌زنند، در حالیکه ما تقصیری نداریم، بلکه خودشان مقصرند.»

<sup>17</sup> فرعون گفت: «شما به اندازه کافی کار ندارید و گر نه نمی‌گفتید: "اجازه بده برویم و برای خداوند قربانی کنیم." <sup>18</sup> حال به سر کارتان بازگردید، همانطور که دستور داده‌ام گاه به شما داده نخواهد شد و به اندازه گذشته باید خشت تحویل بدهید.»

<sup>19</sup> سرکارگران اسرائیلی هنگامی که سخنان فرعون را شنیدند، فهمیدند در وضع بدی گرفتار شده‌اند.<sup>20</sup> وقتی آنها از قصر فرعون بیرون می‌آمدند، به موسی و هارون که بیرون قصر منتظر ایستاده بودند، برخوردند.<sup>21</sup> پس به ایشان گفتند: «خداوند ما را از شما بگیرد که همه ما را از نظر فرعون و درباریاناش انداختید و بهانه‌ای به دست ایشان دادید تا ما را بکشند.»

### شکایت موسی و جواب خدا

<sup>22</sup> پس، موسی نزد خداوند آمد و گفت: «خداوند، چرا قوم خود را با سختیها مواجه می‌کنی؟ آیا برای همین مرا فرستادی؟<sup>23</sup> از وقتی که پیغام تو را به فرعون رسانده‌ام، بر این قوم ظلم می‌کند و تو هم به داد ایشان نمی‌رسی.»

6 خداوند به موسی فرمود: «اکنون خواهی دید که با فرعون چه می‌کنم! من او را چنان در فشار می‌گذارم که نه فقط قوم مرا رها کند، بلکه ایشان را بزور از مصر بیرون براند.

<sup>32</sup> «من همان خداوندی هستم که بر ابراهیم، اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، ولی خود را با نام خداوند\* به آنان شناساندم.<sup>4</sup> من با آنها

\* نگاه کنید به 3: 14, 15 برخی ترجمه‌های کتاب مقدس واژه عبری را که در این ترجمه «هستم» و یا «خداوند» ترجمه شده به همان صورت عبری یعنی «یهوه» نوشته اند.

فرعون باز گوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند.<sup>3</sup> ولی بدان که من قلب فرعون را سخت می‌سازم، بطوری که با وجود معجزات زیادی که در مصر ظاهر می‌کنم، او باز به سخنانتان گوش نخواهد داد. اما من با ضربه‌ای مهلک مصر را به زانو درخواهم آورد و قوم خود بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون خواهم آورد.<sup>5</sup> وقتی قدرت خود را به مصری‌ها نشان دادم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنگاه مصری‌ها خواهند فهمید که من خداوند هستم.»

کپس موسی و هارون آنچه را که خداوند فرموده بود، انجام دادند.<sup>7</sup> زمانی که آنها پیش پادشاه مصر رفتند، موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال.

### عصای هارون

<sup>8</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود: «این بار پادشاه مصر از شما معجزه‌ای خواهد خواست، پس هارون عصای خود را در حضور فرعون به زمین اندازد و عصا، مار خواهد شد.»

<sup>10</sup> موسی و هارون باز پیش فرعون رفتند و همانطور که خداوند فرموده بود، هارون عصای خود را پیش پادشاه و درباریان او بر زمین انداخت و عصا مار شد.<sup>11</sup> اما فرعون حکیمان و جادوگران مصری را احضار کرد و آنها نیز به کمک افسونهای خود همین عمل را انجام دادند.<sup>12</sup> آنها عصاهای خود را به زمین انداختند و عصاهایشان به مار تبدیل شد! اما مار هارون، همه مارهای جادوگران را بلعد.<sup>13</sup> با وجود این معجزه، دل پادشاه مصر همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به سخنان موسی و هارون اعتنایی نکرد.

### بلای خون

<sup>14</sup> خداوند به موسی فرمود: «دل فرعون همچنان سخت است و هنوز هم حاضر نیست قوم مرا رها کند.<sup>15</sup> فردا صبح عسایی را که به مار تبدیل شده بود به دست بگیر و کنار رودخانه برو و در آنجا منتظر فرعون باش.<sup>16</sup> آنوقت به او بگو: خداوند، خدای عبرانی‌ها مرا نزد تو فرستاده است که بگویم

نامه‌های لینی و شمعی. از هر یک از این افراد خاندانی بوجود آمد.<sup>18</sup> قهات چهار پسر داشت به نامهای عرام، یصهار، حبرون و عزئیئیل. (قهات صد و سی و سه سال عمر کرد).<sup>19</sup> مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. همه کسانی که در بالا بترتیب سن نامشان آورده شد، طایفه‌های لاوی را تشکیل می‌دهند.

<sup>20</sup> عرام با عمه خود یوکابد ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد به نامهای هارون و موسی. (عرام صد و سی و هفت سال عمر کرد).<sup>21</sup> یصهار سه پسر داشت به نامهای قورح، نافع و زکری.<sup>22</sup> عزئیئیل سه پسر داشت به نامهای میشائیل، ایلسافان و ستری.

<sup>23</sup> هارون با الیشابح دختر عمیناداب و خواهر نحشون ازدواج کرد. فرزندان هارون عبارت بودند از: ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار.<sup>24</sup> قورح سه پسر داشت به نامهای اسیر، القانه و ایلساف. این افراد سران خاندانهای طایفه قورح هستند.<sup>25</sup> العازار پسر هارون با یکی از دختران فوتیئیل ازدواج کرد و صاحب پسری به نام فینحاس شد.

اینها بودند سران خاندانها و طایفه‌های لاوی.<sup>26</sup> هارون و موسی که نامهایشان در بالا ذکر شد، همان هارون و موسی هستند که خداوند به ایشان فرمود تا تمام بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون ببرند و ایشان نزد فرعون رفتند تا از او بخواهند قوم اسرائیل را رها کند.

### دستور خداوند به موسی و هارون

<sup>29,28</sup> وقتی خداوند در سرزمین مصر با موسی سخن گفت، به او فرمود: «من خداوند هستم. پیغام مرا به فرعون برسان.»

<sup>30</sup> اما موسی به خداوند گفت: «من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟»

خداوند به موسی فرمود: «تو فرستاده من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست.<sup>2</sup> هر چه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به

که حتی تغارهای خمیر و تئورهای نانوائی را پر خواهند ساخت و از سر و رویتان بالا خواهند رفت.»

سپس خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را بسوی رودخانه‌ها، چشمه‌ها و حوضها دراز کند تا قورباغه‌ها بیرون بیایند و همه جا را پر سازند.»

هارون چنین کرد و مصر از قورباغه پر شد. <sup>7</sup> ولی جادوگران مصری هم با جادوی خود، همین کار را کردند و قورباغه‌های بسیار زیادی پدید آوردند.

سپس فرعون، موسی و هارون را فرا خواند و گفت: «از خداوند درخواست کنید این قورباغه‌ها را از ما دور کند و من قول می‌دهم بنی‌اسرائیل را رها کنم تا بروند و برای خداوند قربانی کنند.»

موسی در جواب فرعون گفت: «زمانی را معین کن تا برای تو و درباریان و قومت دعا کنم و تمام قورباغه‌ها بجز آنهایی که در رود نیل هستند نابود شوند.»

<sup>10</sup> فرعون گفت: «فردا.»

موسی جواب داد: «این کار را خواهم کرد تا تو بدانی که مثل خداوند ما خدایی نیست. <sup>11</sup> تمام قورباغه‌ها از بین خواهند رفت، بجز آنهایی که در رود نیل هستند.»

<sup>12</sup> موسی و هارون از دربار فرعون بیرون آمدند و موسی از خداوند خواهش کرد تا قورباغه‌ها را از بین ببرد. <sup>13</sup> خداوند هم دعای موسی را اجابت فرمود و تمام قورباغه‌ها در سراسر مصر مردند. <sup>14</sup> مردم آنها را جمع کرده، روی هم انباشتند، آنچنانکه بوی تعفن همه جا را فرا گرفت. <sup>15</sup> اما وقتی قورباغه‌ها از بین رفتند، فرعون باز هم دل خود را سخت کرد و همانطور که خداوند فرموده بود راضی نشد قوم اسرائیل را رها کند.

### پلای پشه

<sup>16</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را به زمین بزند تا سراسر مصر از پشه پر شود.» <sup>17</sup> موسی و هارون همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود عمل کردند. وقتی

قوم مرا رها کنی تا به صحرا بروند و او را عبادت کنند. تا بحال از دستور خدا اطاعت نکرده‌ای، <sup>17</sup> ولی اکنون کاری می‌کند که بدانی او خداوند است. من به دستور او، با ضربیه عصای خود، آب رود نیل را تبدیل به خون می‌کنم. <sup>18</sup> تمام ماهیها خواهند مرد و آب خواهد گندید، بطوری که دیگر نتوانید از آب رودخانه جرعه‌ای بنوشید.

<sup>19</sup> «سپس به هارون بگو که عصای خود را بسوی تمام رودخانه‌ها، چشمه‌ها، جویها و حوضها دراز کند تا آب آنها به خون تبدیل شود. حتی آنهایی که در ظرفها و کوزه‌های خانه‌هاست به خون تبدیل خواهد شد.»

<sup>20</sup> موسی و هارون همانطور که خداوند فرموده بود، عمل کردند. هارون در حضور پادشاه مصر و همراهان او، با عصای خود ضربیه‌ای به رود نیل زد و آب تبدیل به خون شد. <sup>21</sup> تمام ماهیها مردند و آب گندید، و از آن پس مردم مصر نتوانستند از آب رود نیل بنوشند. در سراسر مصر بجای آب، خون بود. <sup>22</sup> ولی جادوگران مصری هم با افسون خود نتوانستند آب را به خون تبدیل کنند. پس دل فرعون همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به گفته‌های موسی و هارون اعتنایی نکرد. <sup>23</sup> او بدون اینکه تحت تأثیر این معجزه قرار گیرد، به کاخ خود بازگشت. <sup>24</sup> از آن پس مصری‌ها در کناره رود نیل چاه می‌کنند تا آب برای نوشیدن پیدا کنند، چون در رود بجای آب، خون جاری بود.

<sup>25</sup> از این واقعه یک هفته گذشت.

### پلای قورباغه

خداوند به موسی فرمود: «پیش فرعون **8** برگرد و به او بگو که خداوند چنین می‌فرماید: بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند؛ <sup>2</sup> و گر نه سرزمینت را پر از قورباغه خواهم نمود. <sup>3</sup> <sup>4</sup> رود نیل بقدری از قورباغه پر خواهد شد که قورباغه‌ها از آن بیرون آمده، به کاخ تو هجوم خواهند آورد و به خوابگاه و بسترت و نیز خانه‌های درباریان و تمام قوم تو رخنه خواهند کرد، بطوری

<sup>29</sup>موسی گفت: «وقتی از اینجا خارج شوم، نزد خداوند دعا خواهم کرد و فردا این بلا از تو و درباریان و مردم مصر دور خواهد شد. اما مواظب باش بار دیگر ما را فریب ندهی، بلکه بگذاری قوم من برود و برای خداوند قربانی تقدیم کند.»

<sup>30</sup>پس موسی از حضور فرعون بیرون رفت و نزد خداوند دعا کرد. <sup>31</sup>خداوند دعای موسی را اجابت فرمود و تمام مگسها را دور کرد، بطوری که حتی یک مگس هم باقی نماند. <sup>32</sup>ولی این بار نیز دل فرعون نرم نشد و اجازه نداد قوم اسرائیل از مصر بیرون بروند.

### بلاى طاعون

9 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون باز گرد و به او بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا را کن تا بروند و مرا عبادت کنند، <sup>2</sup>و گر نه تمام گله‌های اسب، الاغ، شتر، گاو و گوسفند شما را به مرض کشنده طاعون دچار می‌کنم. <sup>4</sup>من بین گله‌های مصریان و گله‌های اسرائیلیان فرق خواهم گذاشت، بطوری که به گله‌های اسرائیلیان هیچ آسیبی نخواهد رسید. <sup>5</sup>من این بلا را فردا بر شما نازل خواهم کرد.»

<sup>6</sup>روز بعد، خداوند همانطور که فرموده بود، عمل کرد. تمام گله‌های مصریان مردند، ولی از چارپایان بنی‌اسرائیل حتی یکی هم تلف نشد. <sup>7</sup>پس فرعون مأموری فرستاد تا تحقیق کند که آیا راست است که از چارپایان بنی‌اسرائیل هیچ کدام نمرده‌اند. با اینحال وقتی فهمید موضوع حقیقت دارد باز دلش نرم نشد و قوم خدا را رها نساخت.

### بلاى دمل

<sup>8</sup>پس خداوند به موسی و هارون فرمود: «مشتهای خود را از خاکستر کوره پر کنید و موسی آن خاکستر را پیش فرعون به هوا بپاشد. <sup>9</sup>آنگاه آن خاکستر مثل غبار، سراسر خاک مصر را خواهد پوشانید و بر بدن انسان و حیوان دملهای دردناک ایجاد خواهد کرد.»

هارون عصای خود را به زمین زد انبوه پشه سراسر خاک مصر را فرا گرفت و پشه‌ها بر مردم و حیوانات هجوم بردند. <sup>18</sup>جادوگران مصر هم سعی کردند همین کار را بکنند، ولی این بار موفق نشدند. <sup>19</sup>پس به فرعون گفتند: «دست خدا در این کار است.» ولی همانطور که خداوند فرموده بود، دل فرعون باز نرم نشد و به موسی و هارون اعتنایی نکرد.

### بلاى مگس

<sup>20</sup>پس خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و به کنار رودخانه برو و منتظر فرعون باش. وقتی او به آنجا آید به او بگو که خداوند می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند، <sup>21</sup>و گر نه خانه تو و درباریان و تمام مردم مصر را از مگس پر می‌کنم و زمین از مگس پوشیده خواهد شد. <sup>22</sup>اما در سرزمین جوشن که محل سکونت بنی‌اسرائیل است، مگسی نخواهد بود تا بدانی که من خداوند این سرزمین هستم <sup>23</sup>و بین قوم تو و قوم خود فرق می‌گذارم. این معجزه فردا ظاهر خواهد شد.»

<sup>24</sup>خداوند بطوری که فرموده بود، قصر فرعون و خانه‌های درباریان را پر از مگس کرد و در سراسر خاک مصر ویرانی به بار آمد. <sup>25</sup>پس فرعون، موسی و هارون را احضار کرد و به آنها گفت: «بسیار خوب، به شما اجازه می‌دهم که برای خدای خود قربانی کنید، ولی از مصر بیرون نروید.»

<sup>26</sup>موسی جواب داد: «ما نمی‌توانیم در برابر چشمان مصریان حیواناتی که آنها از کشتنتان کراهت دارند، برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم؛ چون ممکن است ما را سنگسار کنند. <sup>27</sup>ما باید به مسافت سه روز راه، از مصر دور شویم و طبق دستور خداوند، در صحرا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم.»

<sup>28</sup>فرعون گفت: «من به شما اجازه می‌دهم تا به صحرا بروید و برای خداوند، خدای خود قربانی تقدیم کنید؛ ولی زیاد دور نشوید. حال، برای من دعا کنید.»

<sup>23</sup>پس موسی عصای خود را بسوی آسمان دراز کرد و خداوند رعد و تگرگ فرستاد و صاعقه بر زمین فرود آورد. <sup>24</sup>در تمام تاریخ مصر کسی چنین تگرگ و صاعقه وحشتناکی ندیده بود. <sup>25</sup>در سراسر مصر، تگرگ هر چه را که در صحرا بود زد، انسان و حیوان را کشت، نباتات را از بین برد و درختان را در هم شکست. <sup>26</sup>تنها جایی که از بلای تگرگ در امان ماند، سرزمین جوشن بود که بنی اسرائیل در آن زندگی می‌کردند.

<sup>27</sup>پس فرعون، موسی و هارون را به حضور خواست و به ایشان گفت: «من به گناه خود معترفم. حق به جانب خداوند است. من و قومم مقصریم. <sup>28</sup>حال از خداوند درخواست کنید تا رعد و تگرگ تمام شود و من هم بی‌درنگ اجازه خواهم داد شما از مصر بیرون بروید.»

<sup>29</sup>موسی گفت: «بسیار خوب، بمحض اینکه از شهر خارج شوم دستهای خود را بسوی خداوند دراز خواهم کرد تا رعد و تگرگ تمام شود تا بدانکه جهان از آن خداوند است. <sup>30</sup>ولی می‌دانم که تو و افرادت باز هم از خداوند اطاعت نخواهید کرد.» <sup>31</sup>(آن سال تگرگ تمام محصولات کتان و جو را از میان برد، چون ساقه جو خوشه کرده و کتان شکوفه داده بود، <sup>32</sup>ولی گندم از بین نرفت، زیرا هنوز جوانه نزده بود.)

<sup>33</sup>موسی قصر فرعون را ترک کرد و از شهر بیرون رفت و دستهایش را بسوی خداوند بلند کرد و رعد و تگرگ قطع شد و باران بند آمد. <sup>34</sup>ولی وقتی فرعون و درباریان او این را دیدند، باز گناه ورزیدند. آنها به سرسختی خود ادامه دادند و همانطور که خداوند توسط موسی فرموده بود، این بار هم بنی اسرائیل را رها نمودند.

### بلای ملخ

آنگاه خداوند به موسی فرمود: «ای موسی **10** نزد فرعون باز گرد. من قلب او و درباریانش را سخت کرده‌ام تا این معجزات را در میان آنها ظاهر سازم،<sup>2</sup> و تو بتوانی این معجزات را

<sup>10</sup>پس آنها خاکستر را برداشتند و به حضور فرعون ایستادند. موسی خاکستر را به هوا پاشید و روی بدن مصری‌ها و حیواناتشان دملهای دردناک درآمد، <sup>11</sup>چنانکه جادوگران هم نتوانستند در حضور موسی بایستند، زیرا آنها نیز به این دملها مبتلا شده بودند. <sup>12</sup>اما خداوند همانطور که قبلاً به موسی فرموده بود، دل فرعون را سخت کرد و او به سخنان موسی و هارون اعتنا ننمود.

### بلای تگرگ

<sup>13</sup>آنگاه خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و در برابر فرعون بایست و بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند،<sup>14</sup> و گر نه این بار چنان بلایی بر سر تو و درباریان و قومت خواهم آورد تا بدانید در تمامی جهان خدایی مانند من نیست. <sup>15</sup>من می‌توانستم تو و قومت را با بلاهایی که نازل کردم نابود کنم. <sup>16</sup>ولی این کار را نکردم، زیرا می‌خواستم قدرت خود را به تو نشان دهم تا نام من در میان تمامی مردم جهان شناخته شود. <sup>17</sup>آیا هنوز هم سرسختی می‌کنی و نمی‌خواهی قوم مرا رها سازی؟ <sup>18</sup>بدان که فردا در همین وقت چنان تگرگی از آسمان می‌بارم که در تاریخ مصر سابقه نداشته است. <sup>19</sup>پس دستور بده تمام حیوانات و آنچه را که در صحرا داری جمع کنند و به خانه‌ها بیاورند، پیش از آن که تگرگ تمام حیوانات و اشخاصی را که در صحرا مانده‌اند از بین ببرد.»

<sup>20</sup>بعضی از درباریان فرعون از این اخطار خداوند ترسیدند و چارپایان و نوکران خود را به خانه آوردند. <sup>21</sup>ولی دیگران به کلام خداوند اعتنا نکردند و حیوانات و نوکران خود را همچنان در صحرا و گذاشتند.

<sup>22</sup>آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دستت را بطرف آسمان دراز کن تا بر تمامی مصر تگرگ ببارد، بر حیوانات و گیاهان و بر تمامی مردمی که در آن زندگی می‌کنند.»

<sup>13</sup>وقتی موسی عصای خود را بلند کرد، خداوند یک روز و یک شب تمام، باد شرقی را وزانید و چون صبح شد باد انبوهی از ملخ را با خود آورده بود. <sup>14</sup>ملخها سراسر خاک مصر را پوشانیدند. چنین آفت ملخی را مصر نه دیده و نه خواهد دید. <sup>15</sup>شدت هجوم ملخها بدی زیاد بود که همه جا یکباره تاریک شد. ملخها تمام گیاهان و میوههایی را که از بالای تگرگ باقی مانده بود، خوردند بطوری که در سراسر خاک مصر درخت و گیاه سبزی به جای نماند.

<sup>16</sup>فرعون با شتاب موسی و هارون را خواست و به ایشان گفت: «من به خداوند، خدای شما و خود شما گناه کرده‌ام. <sup>17</sup>این بار هم مرا ببخشید و از خداوند، خدای خود درخواست کنید تا این بلا را از من دور کند.»

<sup>18</sup>آنگاه موسی از حضور فرعون بیرون رفت و از خداوند خواست تا ملخها را دور کند. <sup>19</sup>خداوند هم از طرف مغرب، بادی شدید وزانید و وزش باد تمام ملخها را به دریای سرخ ریخت آنچنانکه در تمام مصر حتی یک ملخ هم باقی نماند. <sup>20</sup>ولی باز خداوند دل فرعون را سخت کرد و او بنی اسرائیل را رها نساخت.

### بلای تاریکی

<sup>21</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «دستهای خود را بسوی آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی مصر را فرا گیرد.» <sup>22</sup>موسی چنین کرد و تاریکی غلیظی به مدت سه روز مصر را فرا گرفت، <sup>23</sup>آنچنانکه چشم چشم را نمی‌دید و هیچ کس قادر نبود از جای خود تکان بخورد. اما در منطقه مسکونی اسرائیلی‌ها همه جا همچنان روشن ماند.

<sup>24</sup>آنگاه فرعون بار دیگر موسی را احضار کرد و گفت: «بروید و خداوند را عبادت کنید. فرزندانان را نیز ببرید، ولی گله‌ها و رمه‌های شما باید در مصر بماند.»

<sup>25</sup>اما موسی گفت: «ما گله‌ها و رمه‌ها را باید همراه خود ببریم تا برای خداوند، خدایمان قربانی کنیم.

که من در مصر انجام داده‌ام برای فرزندان و نوه‌های خود تعریف کنی تا همه شما بدانید که من خداوند هستم.»

<sup>3</sup>پس موسی و هارون باز نزد فرعون رفتند و به او گفتند: «خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: تا کی می‌خواهی از فرمان من سرپیچی کنی؟ بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند. <sup>4</sup>اگر آنها را رها نکنی، فردا سراسر مصر را با ملخ می‌پوشانم بطوری که زمین زیر پایتان را نتوانید ببینید. ملخها تمام گیاهانی را که از بالای تگرگ به جای مانده است، می‌خورند و از بین می‌برند. <sup>6</sup>قصر تو و خانه‌های درباریان تو و همه اهالی مصر پر از ملخ می‌شود. چنین بلایی در سرزمین مصر بی‌سابقه خواهد بود.» سپس موسی روی برگردانیده، از حضور فرعون بیرون رفت.

<sup>7</sup>درباریان نزد پادشاه آمده، گفتند: «تا به کی باید این مرد ما را دچار مصیبت کند؟ مگر نمی‌دانی که مصر به چه ویرانه‌ای تبدیل شده است؟ بگذار این مردم بروند و خداوند، خدای خود را عبادت کنند.» <sup>8</sup>پس درباریان، موسی و هارون را نزد فرعون برگرداندند و فرعون به ایشان گفت: «بروید و خداوند، خدای خود را عبادت کنید، ولی باید به من بگویید که چه کسانی می‌خواهند برای عبادت بروند.»

<sup>9</sup>موسی جواب داد: «همه ما با دختران و پسران، جوانان و پیران، گله‌ها و رمه‌های خود می‌رویم، زیرا همگی باید در این جشن مقدس شرکت کنیم.» <sup>10</sup>فرعون گفت: «به خداوند قسم هرگز اجازه نمی‌دهم که زنها و بچه‌ها را با خود ببرید، چون می‌دانم نیرنگی در کارتان است. <sup>11</sup>فقط شما مردها بروید و خداوند را عبادت کنید، زیرا از اول هم خواست شما همین بود.» پس ایشان را از حضور فرعون بیرون راندند.

<sup>12</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «دستت را بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخها هجوم بیاورند و همه گیاهانی را که پس از بلای تگرگ به جای مانده است، بخورند و از بین ببرند.»



<sup>9</sup> خداوند به موسی فرموده بود: «فرعون به حرفهای تو اعتنا نخواهد کرد و این به من فرصتی خواهد داد تا معجزات بیشتری در سرزمین مصر انجام دهم.»  
<sup>10</sup> با اینکه موسی و هارون در حضور فرعون آن همه معجزه انجام دادند، اما او بنی اسرائیل را رها نساخت تا از مصر خارج شوند، زیرا خداوند دل فرعون را سخت ساخته بود.

### عید پسخ

اوند در مصر به موسی و هارون فرمود:

## 12

«از این پس باید این ماه برای شما اولین و مهمترین ماه سال باشد. <sup>1</sup>پس به تمام قوم اسرائیل بگویند که هر سال در روز دهم همین ماه، هر خانواده‌ای از ایشان یک بره تهیه کند. <sup>2</sup>اگر تعداد افراد خانواده‌ای کم باشد می‌تواند با خانواده کوچکی در همسایگی خود شریک شود، یعنی هر خانواده به تعداد افرادی که همان مقداری که خوراکش می‌باشد، سهم قیمت بره را بپردازد. <sup>3</sup>این حیوان، خواه گوسفند و خواه بز، باید نر و یک ساله و بی‌عیب باشد.

<sup>4</sup>«عصر روز چهاردهم ماه، همه قوم اسرائیل این بره‌ها را قربانی کنند <sup>5</sup>و خون آنها را روی تیرهای عمودی دو طرف در و سر در خانه‌هایشان که در آن گوشت بره را می‌خورند، بپاشند. <sup>6</sup>در همان شب، گوشت را بریان کنند و با نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) و سبزیهای تلخ بخورند. <sup>7</sup>گوشت را نباید خام یا آبپز بخورند، بلکه همه را بریان کنند حتی کله و پاچه و دل و جگر آن را. <sup>8</sup>تمام گوشت باید تا صبح خورده شود، و اگر چیزی از آن باقی ماند آن را بسوزانند.

<sup>9</sup>«قبل از خوردن بره، کفش به پا کنید، چوبدستی به دست بگیرید و خود را برای سفر آماده کنید، و بره را با عجله بخورید. این آیین، پسخ\* خداوند خوانده خواهد شد. <sup>10</sup>چون من که خداوند هستم، امشب از سرزمین مصر گذر خواهم کرد و تمام پسران ارشد

<sup>11</sup>از گله خود حتی یک حیوان را هم بر جای نخواهم گذاشت، زیرا تا به قربانگاه نرسیم معلوم نخواهد شد خداوند چه حیوانی برای قربانی می‌خواهد.»

<sup>12</sup>خداوند دل فرعون را سخت کرد و این بار هم آنها را رها نساخت. <sup>13</sup>فرعون به موسی گفت: «از حضور من برو و دیگر برنگرد. اگر بار دیگر با من روبرو شوی بدان که کشته خواهی شد.»

<sup>14</sup>موسی جواب داد: «همانطور که گفتم، دیگر مرا نخواهی دید.»

### موسی مرگ پسران ارشد را اعلان می‌کند

آنگاه خداوند به موسی فرمود: «یک بلای

## 11

دیگر بر پادشاه مصر و قومش نازل می‌کنم تا شما را رها سازد. این بار او خود از شما خواهد خواست تا مصر را ترک گویند. <sup>2</sup>به تمام مردان و زنان قوم اسرائیل بگو که پیش از رفتن باید از همسایگان مصری خود طلا و نقره بخواهند.»  
<sup>3</sup>(خداوند قوم اسرائیل را در نظر مصری‌ها محترم ساخته بود و درباریان و تمام مردم مصر موسی را مردی بزرگ می‌دانستند.)

<sup>4</sup>پس موسی به فرعون گفت: «خداوند می‌فرماید: حدود نیمه شب از میان مصر عبور خواهم کرد.

<sup>5</sup>همه پسران ارشد خانواده‌های مصری خواهند مرد از پسر ارشد فرعون که جانشین اوست گرفته، تا پسر ارشد کنیزی که کارش دستاس کردن گندم است. حتی تمام نخست زاده‌های چارپایان مصر نیز نابود خواهند شد. <sup>6</sup>آنچنان شیونی در سراسر مصر خواهد بود که نظیر آن تا بحال شنیده نشده و نخواهد شد. <sup>7</sup>اما به قوم اسرائیل و حیواناتشان حتی یک

سگ هم پارس نخواهد کرد. آنگاه خواهی دانست که خداوند میان قوم اسرائیل و قوم تو تفاوت قایل است.

<sup>8</sup>تمام درباریان تو پیش من به زانو افتاده، التماس خواهند کرد تا هر چه زودتر پنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرم. آنگاه من مصر را ترک خواهم گفتم.» سپس موسی با عصبانیت از کاخ فرعون بیرون رفت.

\* «پسخ» به معنی «گذشتن و عبور کردن» است.

خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه‌هایتان ببیند از آنجا می‌گذرد و به «هلاک کننده» اجازه نمی‌دهد که وارد خانه‌هایتان شده، شما را بکشد.<sup>24</sup> برگزاری این مراسم برای شما و فرزندان‌تان یک قانون دایمی خواهد بود.<sup>25</sup> وقتی به آن سرزمینی که خداوند وعده آن را به شما داده، وارد شدید، عید پسح را جشن بگیرید.<sup>26</sup> هرگاه فرزندان‌تان مناسبت این جشن را از شما بپرسند،<sup>27</sup> بگویید: عید پسح را برای خداوند بمناسبت آن شبی جشن می‌گیریم که او از مصر عبور کرده، مصری‌ها را کشت، ولی وقتی به خانه‌های ما اسرائیلی‌ها رسید از آنها گذشت و به ما آسیبی نرساند.»

قوم اسرائیل روی بر خاک نهاده، خداوند را سجده نمودند.<sup>28</sup> سپس همانطور که خداوند به موسی و هارون دستور داده بود، عمل کردند.

### مرگ پسران ارشد

<sup>29</sup>نیمه شب، خداوند تمام پسران ارشد مصر را کشت، از پسر ارشد فرعون که جان‌شین او بود گرفته تا پسر ارشد غلامی که در سیامچال زندانی بود. او حتی تمام نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان را نیز از بین برد.<sup>30</sup> در آن شب فرعون و درباریان و تمام اهالی مصر از خواب بیدار شدند و ناله سر دادند، بطوری که صدای شیون آنها در سراسر مصر پیچید، زیرا خانه‌ای نبود که در آن کسی نمرده باشد.

<sup>31</sup>فرعون در همان شب موسی و هارون را فراخواند و به ایشان گفت: «هر چه زودتر از سرزمین مصر بیرون بروید و بنی‌اسرائیل را هم با خود ببرید. بروید و همانطور که خواستید خداوند را عبادت کنید.<sup>32</sup> گله‌ها و رمه‌های خود را هم ببرید. ولی پیش از اینکه بروید برای من دعا کنید.»<sup>33</sup> اهالی مصر نیز به قوم اسرائیل اصرار می‌کردند تا هر چه زودتر از مصر بیرون بروند. آنها به بنی‌اسرائیل می‌گفتند: تا همه ما را به کشتن نداده‌اید از این جا بیرون بروید.»

مصریان و همه نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان را هلاک خواهم نمود و خدایان آنها را مجازات خواهم کرد.<sup>13</sup> خونی که شما روی تیرهای در خانه‌های خود می‌پاشید، نشانه‌ای بر خانه‌هایتان خواهد بود. من وقتی خون را ببینم از شما می‌گذرم و فقط مصریان را هلاک می‌کنم.

<sup>14</sup>«هر سال به یاد بود این واقعه برای خداوند جشن بگیرید. این آیینی ابدی برای تمام نسل‌های آینده خواهد بود.<sup>15</sup> در این جشن که هفت روز طول می‌کشد باید فقط نان فطیر بخورید. در روز اول، خمیرمایه را از خانه خود بیرون ببرید، زیرا اگر کسی در مدت این هفت روز نان خمیرمایه‌دار بخورد از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.<sup>16</sup> در روز اول و هفتم این جشن، باید تمام قوم بطور دسته جمعی خدارا عبادت کنند. در این دو روز بجز تهیه خوراک کار دیگری نکنید.

<sup>17</sup>«این عید که همراه نان فطیر جشن گرفته می‌شود، به شما یادآوری خواهد کرد که من در چنین روزی شما را از مصر بیرون آوردم. پس برگزاری این جشن بر شما و نسل‌های آینده شما تا به ابد واجب خواهد بود.<sup>18</sup> از غروب روز چهاردهم تا غروب روز بیست و یکم این ماه باید نان بدون خمیرمایه بخورید.<sup>19</sup> در این هفت روز نباید اثری از خمیرمایه در خانه‌های شما باشد. در این مدت اگر کسی نان خمیرمایه‌دار بخورد، باید از میان قوم اسرائیل طرد شود. رعایت این قوانین حتی برای غریبه‌هایی که در میان شما ساکن هستند نیز واجب خواهد بود.<sup>20</sup> باز تأکید می‌کنم که در این هفت روز نان خمیرمایه‌دار نخورید. فقط نان فطیر بخورید.»

<sup>21</sup>آنگاه موسی، بزرگان قوم را نزد خود خواند و به ایشان گفت: «بروید و بره‌هایی برای خانواده‌هایتان بگیرید و برای عید پسح آنها را قربانی کنید.<sup>22</sup> خون بره را در یک طشت بریزید و بعد با گیاه زوفا خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه‌هایتان بپاشید. هیچ کدام از شما نباید در آن شب از خانه بیرون رود.<sup>23</sup> آن شب خداوند از سرزمین مصر عبور خواهد کرد تا مصریان را بکشد. ولی وقتی

آن گوشت را از خانه بیرون ببرید. هیچ یک از استخوانهای آن را نشکنید.<sup>47</sup> تمام قوم اسرائیل باید این مراسم را برگزار نمایند.

<sup>48</sup> «اگر غریبه‌هایی در میان شما زندگی می‌کنند و مایلند این آیین را برای خداوند نگاهدارند، باید مردان و پسران ایشان ختنه شوند تا اجازه داشته باشند مثل شما در این آیین شرکت کنند. اما شخص ختنه نشده هرگز نباید از گوشت بره قربانی بخورد.

<sup>49</sup> تمام مقررات این جشن شامل حال غریبه‌هایی نیز که ختنه شده‌اند و در میان شما ساکنند، می‌شود.»

<sup>50</sup> قوم اسرائیل تمام دستورات خداوند را که توسط موسی و هارون به ایشان داده شده بود، بکار بستند.

<sup>51</sup> در همان روز خداوند تمام بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد.

### وقف نخست‌زاده‌ها

13 خداوند به موسی فرمود: «تمام پسران ارشد قوم اسرائیل و نخست‌زاده نر حیوانات را وقف من کنید، چون به من تعلق دارند.»

### عید فطیر

<sup>3</sup> پس موسی به قوم گفت: «این روز را که روز رهایی شما از بردگی مصر است همیشه به یاد داشته باشید، چون خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از آن رها ساخت. به خاطر بسپارید که در روزهای عید، نان بدون خمیر مایه بخورید.<sup>4</sup> امروز در ماه ایبب شما از مصر خارج می‌شوید. کینابر این، وقتی وارد سرزمینی که به «سرزمین شیر و عسل» معروف است و خداوند وعده آن را به اجدادتان داده است، شدید یعنی سرزمین کنعانی‌ها، حتی‌ها، اموری‌ها، حویها و بیوسیاها، آنگاه این روز آزادی خود را جشن بگیرید.<sup>6</sup> <sup>7</sup> <sup>6</sup> به مدت هفت روز نان فطیر بخورید و در این هفت روز در خانه‌های شما و حتی در سرزمین شما هیچ خمیر مایه‌ای پیدا نشود. آنگاه در روز هفتم بخاطر خداوند، جشن بزرگی برپا کنید.

<sup>4</sup> پس قوم اسرائیل تغارهای پر از خمیر بی‌مایه را درون پارچه پیچیدند و بر دوش خود بستند،<sup>5</sup> و همانطور که موسی به ایشان گفته بود از همسایه‌های مصری خود لباس و طلا و نقره خواستند.<sup>6</sup> خداوند بنی اسرائیل را در نظر اهالی مصر محترم ساخته بود، بطوری که هر چه از آنها خواستند به ایشان دادند. به این ترتیب آنها ثروت مصر را با خود بردند.

### خروج قوم اسرائیل از مصر

<sup>37</sup> <sup>38</sup> در همان شب بنی اسرائیل از رمسیس کوچ کرده، روانه سوکوت شدند. تعداد ایشان به غیر از زنان و کودکان قریب به ششصد هزار مرد بود که پیاده در حرکت بودند. از قوم‌های دیگر نیز در میان آنها بودند که همراه ایشان از مصر بیرون آمدند. گله‌ها و رمه‌های فراوانی هم به همراه ایشان روان بودند.<sup>39</sup> وقتی سر راه برای غذا خوردن توقف کردند، از همان خمیر بی‌مایه‌ای که آورده بودند، نان پختند. از این جهت خمیر را با خود آورده بودند چون با شتاب از مصر بیرون آمدند و فرصتی برای پختن نان نداشتند.

<sup>40</sup> بنی اسرائیل مدت چهار صد و سی سال در مصر زندگی کرده بودند.<sup>41</sup> در آخرین روز چهار صد و سی‌امین سال بود که قوم خدا از سرزمین مصر بیرون آمدند.<sup>42</sup> خداوند آن شب را برای رهایی آنها از مصر در نظر گرفته بود و قوم اسرائیل می‌بایست نسل اندر نسل، همه ساله در آن شب به یاد رهایی خود از دست مصریان، برای خداوند جشن بگیرند.

### مقررات عید پسخ

<sup>43</sup> <sup>44</sup> آنگاه خداوند به موسی و هارون مقررات آیین پسخ را چنین تعلیم داد: «هیچ غیر یهودی نباید از گوشت بره قربانی بخورد، اما غلامی که خریداری و ختنه شده باشد می‌تواند از آن بخورد.<sup>45</sup> خدمتکار و مهمان غیر یهودی نباید از آن بخورند.<sup>46</sup> تمام گوشت بره را در همان خانه‌ای که در آن نشسته‌اید بخورید.

حاشیه دریای سرخ بود هدایت نمود، زیرا می‌دانست که قوم با وجود مسلح بودن ممکن است وقتی ببینند که مجبورند برای رسیدن به کنعان بجنگند، دلسرد شده، به مصر باز گردند.

<sup>19</sup> موسی در این سفر استخوانهای یوسف را نیز همراه خود برد، چون یوسف در زمان حیات خود بنی‌اسرائیل را قسم داده، گفته بود: «وقتی خدا شما را برهاند، استخوانهای مرا هم با خود از اینجا ببرید.»

<sup>20</sup> پس قوم اسرائیل سوکوت را ترک کرده، در ایتم که در حاشیه صحرا بود، خیمه زدند. <sup>21</sup> تر این سفر، خداوند ایشان را در روز بوسیله ستونی از ابر و در شب بوسیله ستونی از آتش هدایت می‌کرد. از این جهت هم در روز می‌توانستند سفر کنند و هم در شب. <sup>22</sup> ستونهای ابر و آتش لحظه‌ای از برابر آنها دور نمی‌شد.

### عبور از دریای سرخ

خداوند به موسی فرمود: «به قوم من بگو **14** که بسوی فم‌الحیروت که در میان مجدل و دریای سرخ و مقابل بعل صفون است برگردند و در کنار دریا خیمه بزنند. <sup>3</sup> فرعون گمان خواهد کرد که چون روبروی شما دریا و پشت سر شما بیابان است، شما در میان دریا و صحرا در دام افتاده‌اید، <sup>4</sup> و من دل فرعون را سخت می‌سازم تا شما را تعقیب کند. این باعث می‌شود که من بار دیگر قدرت و بزرگی خود را به او و به تمام لشکرش ثابت کنم تا مصری‌ها بدانند که من خداوند هستم.» پس بنی‌اسرائیل در همتاجا که خداوند نشان داده بود خیمه زدند.

<sup>5</sup> وقتی به فرعون خبر رسید که اسرائیلیها از مصر فرار کرده‌اند او و درباریانش پشیمان شده، گفتند: «این چه کاری بود که ما کردیم؟ برای چه به بردگان خود اجازه دادیم از اینجا دور شوند؟» <sup>6</sup> پس پادشاه مصر عرابه خود را آماده کرده، سپاه خود را بسیج نمود. <sup>7</sup> سپس با ششصد عرابه مخصوص خود و نیز تمام عرابه‌های مصر که بوسیله سرداران رانده می‌شد،

<sup>8</sup> «هر سال هنگام برگزاری این جشن، به فرزندان خود بگویید که این جشن به مناسبت آن کار بزرگی است که خداوند بخاطر شما انجام داد و شما را از مصر بیرون آورد. <sup>9</sup> این جشن مانند علامتی بر دستتان یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهد بود تا به یاد شما آورد که همیشه در شریعت خداوند تفکر کنید و از آن سخن بگویید، زیرا خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از مصر بیرون آورد.

<sup>10</sup> «پس هر سال در ماه اییپ، به مناسبت این رویداد، جشن بگیرید. <sup>11</sup> از زمانی که خداوند، شما را به سرزمین کنعان که وعده آن را از پیش به اجداد شما داده بود بیاورد، به خاطر داشته باشید که <sup>12</sup> پسران ارشد و همچنین نخست‌زاده نر حیوانات شما از آن خداوند می‌باشند و باید آنها را وقف خدا کنید. <sup>13</sup> بجای نخست‌زاده الاغ، بره وقف کنید. ولی اگر نخواستید آن را با بره عوض کنید، باید گردن الاغ را بشکنید. اما برای پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.

<sup>14</sup> «در آینده وقتی فرزندانان از شما بپرسند: این کارها برای چیست؟ بگویید: خداوند با قدرت عظیم خود ما را از بردگی مصری‌ها نجات بخشید. <sup>15</sup> فرعون ما را از اسارت رها نمی‌کرد، برای همین، خداوند تمام پسران ارشد مصری‌ها و همچنین نخست‌زاده‌های نر حیوانات آنان را هلاک کرد تا ما را نجات دهد. به همین دلیل نخست‌زاده‌تر حیوانات خود را برای خداوند قربانی می‌کنیم و برای پسران ارشد خود عوض می‌دهیم. <sup>16</sup> این جشن مانند علامتی بر دستتان و یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهد بود تا به یاد شما آورد که خداوند با دست قوی خود ما را از مصر بیرون آورد.»

### ابر و آتش

<sup>17,18</sup> سرانجام فرعون به قوم اسرائیل اجازه داد تا از مصر بیرون روند.

با اینکه نزدیکترین راه رسیدن به کنعان عبور از سرزمین فلسطینی‌ها بود، خدا قوم اسرائیل را از این مسیر نبرد، بلکه آنها را از طریق صحرايي که در

ابر به ستون آتش تبدیل شد، بطوری که مصریها در تاریکی بودند و بنی اسرائیل در روشنایی. پس مصریها تمام شب نمی‌توانستند به اسرائیلیها نزدیک شوند.

<sup>21</sup> سپس موسی عصای خود را بطرف دریا دراز کرد و خداوند آب دریا را شکافت و از میان آب راهی برای عبور بنی اسرائیل آماده ساخت. تمام شب نیز از مشرق باد سختی وزیدن گرفت و این راه را خشک کرد.

<sup>22</sup> بنابراین، قوم اسرائیل از آن راه خشک در میان دریا گذشتند در حالی که آب دریا در دو طرف راه، همچون دیواری بلند بر پا شده بود. <sup>23</sup> در این هنگام تمام سواران و اسبها و عرابه‌های فرعون در پی قوم اسرائیل وارد دریا شدند. <sup>24</sup> در سپیده دم، خداوند از میان ابر و آتش بر لشکر مصر نظر انداخت و آنها را آشفته کرد. <sup>25</sup> چرخهای همه عرابه‌ها از جا کنده شدند چنانکه بسختی می‌توانستند حرکت کنند. مصری‌ها فریاد برآوردند: «بیباید فرار کنیم، چون خداوند برای اسرائیلیها با ما می‌جنگد.»

<sup>26</sup> وقتی همه قوم اسرائیل به آن طرف دریا رسیدند خداوند به موسی فرمود: «بار دیگر دست خود را بطرف دریا دراز کن تا آنها بر سرمصری‌ها و اسبها و عرابه‌هایشان فرو ریزند.» <sup>27</sup> موسی این کار را کرد و سپیده دم آب دریا دوباره به حالت اول باز گشت. مصری‌ها کوشیدند فرار کنند، ولی خداوند همه آنها را در دریا غرق کرد. <sup>28</sup> پس آب برگشت و تمام عرابه‌ها و سواران را فروگرفت، بطوری که از لشکر فرعون که به تعقیب بنی اسرائیل پرداخته بودند حتی یک نفر هم زنده نماند.

<sup>29</sup> به این ترتیب، بنی اسرائیل از میان راهی که بر دو طرف آن دیوارهای بلند آب برپا شده بود، گذشتند. <sup>30</sup> اینچنین، خداوند در آن روز بنی اسرائیل را از جنگ مصریها نجات بخشید. اسرائیلیها اجساد مصریها را دیدند که در ساحل دریا افتاده بودند. <sup>31</sup> وقتی قوم اسرائیل این معجزه عظیم خداوند را به چشم دیدند، ترسیدند و به خداوند و به بنده او موسی ایمان آوردند.

رهسپار گردید. <sup>8</sup> خداوند دل فرعون را سخت کرد و او به تعقیب قوم اسرائیل که با سربلندی از مصر بیرون رفتند، پرداخت. <sup>9</sup> تمام لشکر مصر با عرابه‌های جنگی و دسته‌های سواره و پیاده، قوم اسرائیل را تعقیب کردند.

قوم اسرائیل در کنار دریا، نزدیک فم الحیروت مقابل بعل صفون خیمه زده بودند که لشکر مصر به آنها رسید.

<sup>10</sup> وقتی قوم اسرائیل از دور مصریها را دیدند که به آنان نزدیک می‌شوند دچار وحشت شدند و از خداوند کمک خواستند. <sup>11</sup> آنها به موسی گفتند: «چرا ما را به این بیابان کشاندی؟ مگر در مصر قبر نبود که ما را آوردی در این بیابان بمیریم؟ چرا ما را مجبور کردی از مصر بیرون بیاییم؟ <sup>12</sup> وقتی در مصر برده بودیم، آیا به تو نگفتیم که ما را به حال خودمان واگذار؟ ما می‌دانستیم که برده ماندن در مصر بهتر از مردن در بیابان است.»

<sup>13</sup> ولی موسی جواب داد: «نترسید! بایستید و ببینید چگونه خداوند امروز شما را نجات می‌دهد. این مصری‌ها را که حالا می‌بینید، از این پس دیگر هرگز نخواهید دید. <sup>14</sup> آرام باشید، زیرا خداوند برای شما خواهد جنگید.»

<sup>15</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دیگر دعا و التماس بس است. نزد قوم اسرائیل برو و بگو که حرکت کنند و پیش بروند. <sup>16</sup> و تو عصای خود را بطرف دریا دراز کن تا آب آن شکافته شود و قوم اسرائیل از راهی که در وسط دریا پدید می‌آید، عبور کنند. <sup>17</sup> ولی من دل مصریها را سخت می‌سازم تا در پی شما وارد راهی که در دریا پدید آمده، شوند. آنگاه می‌بینید که من چگونه فرعون را با تمام سربازان و سواران و عرابه‌های جنگیش شکست داده، جلال خود را ظاهر خواهم ساخت، و تمام مصریها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

<sup>19</sup> آنگاه فرشته خدا که پیشاپیش بنی اسرائیل حرکت می‌کرد، آمد و در پشت سر آنها قرار گرفت. ستون ابر نیز به پشت سر آنها منتقل شد <sup>20</sup> و در میان قوم اسرائیل و مصریها حایل گردید. وقتی شب فرا رسید،

<sup>13</sup>قوم خود را که باز خرید نموده‌ای  
با رحمت خود رهبری خواهی فرمود.  
تو آنها را با قدرت خود  
به سرزمین مقدست هدایت خواهی کرد.  
<sup>14</sup>ملت‌ها وقتی این را بشنوند مضطرب خواهند شد،  
ساکنان فلسطین از ترس خواهند لرزید،  
<sup>15</sup>امیران ادوم وحشت خواهند کرد،  
بزرگان موب خواهند لرزید.  
وحشت، مردم کنعان را فرو خواهد گرفت.  
<sup>16</sup>ترس و دلهره بر ایشان غلبه خواهد کرد.  
ای خداوند از قدرت تو، آنها چون سنگ، خاموش  
خواهند ایستاد،  
تا قوم تو که آنها را خریدهای از کنار ایشان بگذرند.  
<sup>17</sup>ای خداوند، تو ایشان را به کوه مقدس خود بیاور  
و در جایی که برای سکونت خود انتخاب کرده‌ای  
و خانه خود را در آن ساخته‌ای، ساکن ساز.  
<sup>18</sup>خداوند، تو تا ابد سلطنت خواهی کرد.  
<sup>19</sup>وقتی اسبهای فرعون با عرابه‌ها و سوارانش  
بذنبال اسرائیلی‌ها وارد دریا شدند، خداوند آب دریا  
را بر ایشان برگرداند، اما اسرائیلی‌ها از میان دریا  
به خشکی رسیدند.

### سرود مریم

<sup>20</sup>پس از خواندن این سرود، مریم نیبه، خواهر  
هارون دف به دست گرفت و به رقصیدن پرداخت و  
زنان دیگر نیز بذنبال وی چنین کردند، <sup>21</sup>و مریم این  
سرود را خطاب به ایشان خواند:  
«خداوند را بسرایید که شکوهمندانه پیروز شده است، او  
اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.»

### آب تلخ

<sup>22</sup>موسی قوم اسرائیل را از دریای سرخ حرکت داد و  
بطرف صحرائی شور هدایت کرد. ولی در آن صحرا  
پس از سه روز راهپیمایی، قطره‌ای آب نیافتند. <sup>23</sup>سپس  
آنها به ماره رسیدند، ولی از آب آنجا نیز نتوانستند  
بنوشند، چون تلخ بود. (از این جهت آن مکان را ماره

### سرود موسی

## 15

آنگاه موسی و بنی‌اسرائیل در ستایش  
خداوند این سرود را خواندند:  
خداوند را می‌سراییم که شکوهمندانه پیروز  
شده است،  
او اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.  
<sup>2</sup>خداوند قوت و سرود و نجات من است.  
او خدای من است، پس او را ستایش می‌کنم.  
او خدای نیاکان من است، پس او را تجلیل می‌نمایم.  
<sup>3</sup>او جنگاور است و نامش خداوند می‌باشد.  
<sup>4</sup>خداوند، لشکر و عرابه‌های فرعون  
را به دریا سرنگون کرد.  
مبارزان برگزیده مصر در دریای سرخ غرق شدند.  
<sup>5</sup>آبهای دریا آنها را پوشاندند،  
و آنها مانند سنگ به اعماق آب فرو رفتند.  
<sup>6</sup>دست راست تو ای خداوند، قدرت  
عظیمی دارد.  
به نیروی دست، دشمنانت را در هم کوبیدی.  
<sup>7</sup>با عظمت شکوه دشمنان را نابود ساختی،  
آتش خشم تو، ایشان را همچون کاه سوزانید.  
<sup>8</sup>تو بر دریا دمیدی و آن را شکافتی،  
آبها مانند دیوار ایستاد و عمق دریا خشک  
گردید.  
<sup>9</sup>دشمن گفت: «ایشان را تعقیب می‌کنم،  
آنها را می‌گیرم و با شمشیرم هلاک می‌کنم،  
ثروتشان را تقسیم کرده، هر چه بخواهم برای خود  
بر می‌دارم.»  
<sup>10</sup>اما تو ای خداوند، چون بر دریا دمیدی  
موجها یکباره آنها را پوشانید،  
همگی مثل سرب در دریای خروشان غرق شدند.  
<sup>11</sup>کیست مانند تو ای خداوند در میان خدایان؟  
کیست مثل تو عظیم در قدوسیت؟  
کیست که مانند تو بتواند کارهای مهیب و عجیب  
انجام دهد؟  
<sup>12</sup>چون دست راست خود را دراز کردی،  
زمین، دشمنان ما را بلعید.

که این خداوند بود که شما را از سرزمین مصر آزاد کرد.<sup>87</sup> فردا صبح حضور پر جلال خداوند را خواهید دید، زیرا او گله و شکایت شما را که از وی کرده‌اید شنیده است؛ چون شما در واقع از خداوند شکایت کرده‌اید نه از ما. ما کیستیم که از ما شکایت کنید؟ از این پس، عصرها خداوند به شما گوشت خواهد داد و صبحها نان.»

<sup>9</sup>آنگاه موسی به هارون گفت که به قوم اسرائیل بگوید: «به حضور خداوند بیایید، زیرا او شکایات شما را شنیده است.»

<sup>10</sup>در حالیکه هارون با قوم سخن می‌گفت آنها بطرف بیابان نگاه کردند، و ناگهان حضور پر جلال خداوند از میان ابر ظاهر شد.<sup>11</sup> خداوند به موسی فرمود: «شکایات این قوم را شنیده‌ام. برو و به ایشان بگو که عصرها گوشت خواهند خورد و صبحها با نان سیر خواهند شد تا بدانند که من خداوند، خدای ایشان هستم.»

<sup>13</sup>در عصر همان روز، تعداد زیادی بلدرچین آمدند و سراسر اردوگاه بنی‌اسرائیل را پوشاندند و در سحرگاه در اطراف اردوگاه شبنم بر زمین نشست.<sup>14</sup> صبح، وقتی شبنم ناپدید شد، دانه‌های ریزی روی زمین باقی ماند که شبیه دانه‌های برف بود.<sup>15</sup> وقتی قوم اسرائیل آن را دیدند، از همدیگر پرسیدند: «این چیست؟»

موسی به آنها گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده تا بخورید.<sup>16</sup> خداوند فرموده که هر خانواده به اندازهٔ احتیاج روزانهٔ خود از این نان جمع کند، یعنی برای هر نفر، یک عومر.\*»

<sup>17</sup>پس قوم اسرائیل بیرون رفتند و به جمع آوری نان پرداختند. بعضی زیاد جمع کردند و بعضی کم.<sup>18</sup> اما وقتی نانی را که جمع کرده بودند با عومر اندازه گرفتند دیدند کسانی که زیاد جمع کرده بودند چیزی اضافه نداشتند و آنانی که کم جمع کرده بودند چیزی کم نداشتند، بلکه هر کس به اندازهٔ احتیاجش جمع کرده بود.<sup>19</sup> موسی به ایشان گفت: «چیزی از آن را

یعنی «تلخ» نامیندند.)<sup>24</sup> مردم غرغر کنان به موسی گفتند: «ما تشنه‌ایم؛ چه بنوشیم؟»

<sup>25</sup>موسی نزد خداوند دعا کرد و خداوند درختی به او نشان داد و فرمود: «این درخت را در آب ماره بینداز تا آب آن شیرین شود.» موسی چنین کرد و آب، شیرین شد.

در ماره، خداوند دستوراتی به قوم اسرائیل داد تا اطاعت آنها را بیازماید.<sup>26</sup> او فرمود: «اگر دستورات و احکام مرا که خداوند، خدای شما هستم اطاعت کنید و آنچه را که در نظر من پسندیده است بجا آورید، از تمام مرض‌هایی که مصریان را بدان دچار ساختم در امان خواهید ماند، زیرا من، خداوند، شفا دهندهٔ شما هستم.»

<sup>27</sup>سپس بنی‌اسرائیل به ایلیم آمدند. در آنجا دوازده چشمه و هفتاد درخت خرما بود؛ پس در کنار چشمه‌ها خیمه زدند.

## نان «من» و بلدرچین

16 قوم اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و به صحرای سین که بین ایلیم و کوه سینا بود رفتند. روزی که به آنجا رسیدند، روز پانزدهم ماه دوم بعد از خروج ایشان از مصر بود. <sup>2</sup>در آنجا بنی‌اسرائیل باز از موسی و هارون گله کرده، گفتند: «ای کاش در مصر می‌ماندیم و همانجا خداوند ما را می‌گشت. آنجا در کنار دیگهای گوشت می‌نشستیم و هر قدر می‌خواستیم می‌خوریم، اما حالا در این بیابان سوزان که شما، ما را به آن کشتانیده‌اید، بزودی از گرسنگی خواهیم مرد.»

<sup>4</sup>آنگاه خداوند به موسی فرمود: «حال از آسمان برای ایشان نان می‌فرستم. هر کس بخواهد می‌تواند بیرون برود و هر روز نان خود را برای همان روز جمع کند. به این وسیله آنها را آزمایش می‌کنم تا ببینم آیا از دستوراتم پیروی می‌کنند یا نه. <sup>5</sup>به قوم اسرائیل بگو که روزهای جمعه نان به اندازهٔ دو روز جمع کرده، آن را آماده نمایند.»

<sup>6</sup>پس موسی و هارون، بنی‌اسرائیل را جمع کردند و به ایشان گفتند: «امروز عصر به شما ثابت می‌شود

این همان نانی است که خداوند وقتی اجدادشان را از مصر بیرون آورد در بیابان به ایشان داد.<sup>33</sup> موسی به هارون گفت: «ظرفی پیدا کن و در آن به اندازه یک عمر من بریز و آن را در حضور خداوند بگذار تا نسلهای آینده آن را ببینند.»<sup>34</sup> هارون همانطور که خداوند به موسی فرموده بود عمل کرد. بعدها این نان در «صندوق عهد» نهاده شد.

<sup>35</sup> بنی اسرائیل تا رسیدن به کنعان و ساکن شدن در آن سرزمین، مدت چهل سال از این نانی که به من معروف بود، می‌خوردند.<sup>36</sup> (عومر ظرفی بود به گنجایش دو لیتر که برای اندازه‌گیری بکار می‌رفت.)

### آب از صخره

بنی اسرائیل به دستور خداوند از صحرای سین کوچ کردند و پس از چند توقف کوتاه، در رفیدیم اردو زدند. اما وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که در آن مکان نیز آب برای نوشیدن پیدا نمی‌شود.<sup>17</sup> پس گله و شکایت آغاز کردند و به موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.»

موسی جواب داد: «چرا گله و شکایت می‌کنید؟ چرا خداوند را امتحان می‌نمایید؟»

<sup>3</sup> اما آنها که از تشنگی بی‌تاب شده بودند، فریاد زدند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا ما را به اینجا آوردی تا با فرزندان و گله‌های خود از تشنگی بمیریم؟»

<sup>4</sup> موسی به حضور خداوند رفت و گفت: «من با این قوم چکنم؟ هر آن ممکن است مرا سنگسار کنند.»

<sup>5,6</sup> خداوند در جواب موسی فرمود: «برخی از بزرگان بنی اسرائیل را همراه خود بردار و پیشاپیش مردم بطرف کوه حوریب حرکت کن. من در آنجا کنار صخره، پیش تو خواهم ایستاد. با همان عصایی که به رود نیل زدی، به صخره بزن تا آب از آن جاری شود و قوم بنوشند.» موسی همانطور که خداوند به او دستور داد، عمل کرد و آب از صخره جاری شد.

<sup>7</sup> موسی اسم آنجا را مسّا (یعنی «قوم» خداوند را امتحان کردند) گذاشت؛ ولی بعضی اسم آنجا را مریبه (یعنی «محل بحث و مجادله») گذاشتند، چون

تا صبح نگه ندارید.»<sup>20</sup> ولی بعضی به حرف موسی اعتنا نکردند و قدری از آن را برای صبح نگهداشتند. اما چون صبح شد، دیدند پر از کرم شده و گندیده است. بنابراین، موسی از دست ایشان بسیار خشمگین شد.<sup>21</sup> از آن پس، هر روز صبح زود هر کس به اندازه احتیاجش از آن نان جمع می‌کرد، و وقتی آفتاب بر زمین می‌تابید نانهایی که بر زمین مانده بود آب می‌شد.

<sup>22</sup> روز جمعه، قوم اسرائیل دو برابر نان جمع کردند، یعنی برای هر نفر بجای یک عومر، دو عومر. آنگاه بزرگان بنی اسرائیل آمدند و این را به موسی گفتند.<sup>23</sup> موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده که فردا روز استراحت و عبادت است. هر قدر خوراک لازم دارید امروز بپزید و مقداری از آن را برای فردا که سبت مقدس خداوند است نگهدارید.»

<sup>24</sup> آنها طبق دستور موسی نان را تا روز بعد نگهداشتند و صبح که برخاستند دیدند همچنان سالم باقی مانده است.<sup>25</sup> موسی به ایشان گفت: «این غذای امروز شماست، چون امروز "سبّت خداوند" است و چیزی روی زمین پیدا نخواهد کرد.<sup>26</sup> شش روز خوراک جمع کنید، اما روز هفتم، سبّت است و خوراک پیدا نخواهد کرد.»

<sup>27</sup> ولی بعضی از مردم در روز هفتم برای جمع کردن خوراک بیرون رفتند، اما هر چه گشتند چیزی نیافتند.

<sup>28</sup> خداوند به موسی فرمود: «این قوم تا کی می‌خواهند از احکام و اوامر من سرپیچی کنند؟<sup>29</sup> مگر نمی‌دانند که من در روز ششم، خوراک دو روز را به آنها می‌دهم و روز هفتم را که شنبه باشد روز استراحت و عبادت معین کردم و نباید برای جمع کردن خوراک از خیمه‌های خود بیرون بروند؟»<sup>30</sup> پس قوم اسرائیل در روز هفتم استراحت کردند.<sup>31</sup> آنها اسم نانی را که صبح‌ها جمع می‌کردند، منّ (یعنی «این چیست؟») گذاشتند و آن مثل دانه‌های گشنیز سفید بود و طعم نان عسلی را داشت.

<sup>32</sup> موسی بنی اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خداوند فرموده که از این نان به مقدار یک عومر بعنوان یادگار نگهداریم تا نسلهای آینده آن را ببینند و بدانند



در آنجا قوم اسرائیل به مجادله با خداوند پرداختند و گفتند: «ایا خداوند در میان ما هست یا نه؟» و به این ترتیب او را امتحان کردند.

**جنگ با عمالیقیها**

<sup>8</sup> عمالیقیها به رفیدیم آمدند تا با بنی اسرائیل بجنگند. <sup>9</sup> موسی به یوشع گفت: «افرادی از قوم انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیقیها برو. من عصای خدا را به دست گرفته بر فراز تپه خواهم ایستاد.» <sup>10</sup> پس یوشع طبق دستور موسی به جنگ عمالیقیها رفت و موسی و هارون و حور\* به بالای تپه رفتند. <sup>11</sup> موسی دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد. تا زمانی که دستهای موسی بالا بود، جنگوران اسرائیلی پیروز می شدند، اما هر وقت دستهای خود را از خستگی پایین می آورد، عمالیقیها بر آنان چیره می گشتند. <sup>12</sup> سرانجام موسی خسته شد و دیگر نتوانست دستهای خود را بالا ببرد. پس هارون و حور، او را روی سنگی نشانند و از دو طرف دستهای او را تا غروب آفتاب بالا نگه داشتند. <sup>13</sup> در نتیجه، یوشع و سپاهیان او، عمالیقیها را بکلی تارومار کردند.

<sup>14</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: «شرح این پیروزی را بنویس تا به یادگار بماند و به یوشع بگو که من نام و نشان مردم عمالیق را از روی زمین محو خواهم کرد.»

<sup>15</sup> موسی در آن مکان یک قربانگاه ساخت و آن را «بیهوه نسی» (یعنی «خداوند پرچم پیروزی من است») نامید. <sup>16</sup> سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «پرچم خداوند را برافرازید، زیرا خداوند با مردم عمالیق نسل اندر نسل در جنگ خواهد بود.»

**یترون به دیدار موسی می آید**

یترون، پدر زن موسی و کاهن مدیان وقتی شنید که خدا چه کارهایی برای موسی و قوم

## 18

یترون، پدر زن موسی و کاهن مدیان وقتی شنید که خدا چه کارهایی برای موسی و قوم

**موسی قضایای تعیین می کند**

(تثیبه 1: 18-9)

<sup>13</sup> روز بعد، موسی برای رسیدگی به شکایات مردم در جایگاه خود نشست و مردم از صبح تا غروب در حضور او ایستادند.

\* حور از قبیله یهودا و از خندان حصرون و خانواده کالیب بود (تواریخ 2: 19، 18). او پدر بزرگ بصلئیل بود (خروج 31: 2).

<sup>24</sup>موسی نصیحت پدر زن خود را پذیرفت و مطابق پیشنهاد او عمل کرد. <sup>25</sup>او مردان کاردانی را برگزید و از میان آنها برای هر هزار نفر، صد نفر، پنجاه نفر و ده نفر قضاتی تعیین کرد. <sup>26</sup>آنها مرتب به کار قضاوت مشغول بودند و به مشکلات و اختلافات کوچکتر رسیدگی می‌کردند، ولی برای حل مسایل مهم و پیچیده نزد موسی می‌آمدند. <sup>27</sup>پس از چند روز، موسی پدر زنش را بدرقه کرد و او به ولایت خود بازگشت.

### قوم اسرائیل در کوه سینا

بنی اسرائیل رفیدیم را ترک گفتند و درست سه ماه پس از خروجشان از مصر به بیابان سینا رسیدند و در مقابل کوه سینا اردو زدند. <sup>3</sup>موسی برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت. خداوند از میان کوه خطاب به موسی فرمود: «دستورات مرا به بنی اسرائیل بده و به ایشان بگو: شما دیدید که من با مصری‌ها چه کردم و چطور مانند عقابی که بچه‌هایش را روی بالها می‌برد، شما را برداشته، پیش خود آوردم. <sup>5</sup>حال اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگهدارید، از میان همه اقوام، شما قوم خاص من خواهید بود. هر چند سراسر جهان مال من است، <sup>6</sup>اما شما برای من ملتی مقدس خواهید بود و چون کاهنان، مرا خدمت خواهید کرد.» <sup>7</sup>موسی از کوه فرود آمد و بزرگان بنی اسرائیل را دور خود جمع کرد و هر چه را که خداوند به او فرموده بود به ایشان باز گفت. <sup>8</sup>همه قوم یک صدا جواب دادند: «هر چه خداوند از ما خواسته است، انجام می‌دهیم.» موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد.

<sup>9</sup>خداوند به موسی فرمود: «من در ابر غلیظی نزد تو می‌آیم تا هنگامی که با تو گفتگو می‌کنم قوم به گوش خود صدای مرا بشنوند و از این پس گفتار تو را باور کنند.»

موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد <sup>10</sup>و خداوند به او فرمود: «حال پایین برو و امروز فردا آنها را برای ملاقات با من آماده کن. به ایشان

<sup>4</sup>ایترون وقتی دید که رسیدگی به شکایات مردم، وقت زیادی را می‌گیرد، به موسی گفت: «چرا این کار را به تنهایی انجام می‌دهی؟ چرا مردم را تمام روز سر پا ننگه می‌داری؟»

<sup>5</sup>موسی جواب داد: «من باید این کار را بکنم، زیرا مردم برای حل مشکلات خود پیش من می‌آیند تا از خدا مسئلت نمایند. <sup>16</sup>وقتی بین دو نفر اختلافی پیش می‌آید، نزد من می‌آیند و من تشخیص می‌دهم که حق با کدامست و احکام و اوامر خدا را به آنها تعلیم می‌دهم.»

<sup>17</sup>پدر زن موسی گفت: «این درست نیست. <sup>17</sup>تو با این کار، خود را از پای در می‌آوری و قوم را نیز خسته می‌کنی. تو نمی‌توانی این کار سنگین را به تنهایی انجام دهی. <sup>19</sup>حرف مرا گوش کن و نصیحت مرا بپذیر و خدا تو را برکت خواهد داد. تو در حضور خدا نماینده این مردم باش و مسایل و مشکلات ایشان را به او بگو. <sup>20</sup>دستورات خدا را به آنها یاد بده و بگو که چطور زندگی کنند و چه رفتاری داشته باشند. <sup>21</sup>در ضمن از میان قوم اسرائیل افرادی کاردان و خداترس و درستکار که از رشوه منتهی باشند انتخاب کن تا میان مردم قضاوت کنند. برای هر هزار نفر یک قاضی تعیین کن. آن قاضی هم به نوبه خود از میان هر هزار نفر، ده نفر را انتخاب کند تا هر یک قاضی صد نفر باشد. هر یک از این ده قاضی به نوبه خود از میان گروه صد نفره خویش دو نفر را انتخاب کنند تا هر یک، قاضی پنجاه نفر باشد. هر یک از این دو قاضی نیز از میان گروه پنجاه نفره خود پنج نفر را انتخاب کنند تا هر یک، قاضی ده نفر باشد. بگذار قضاوت قوم برعهده این افراد باشد و آنها فقط مسایل بسیار مهم و پیچیده را نزد تو بیاورند، ولی مسایل کوچک را خود حل کنند. به این ترتیب، دیگران را در کار خود شریک می‌کنی و بار مسئولیت تو سبکتر می‌شود. <sup>23</sup>اگر این روش را در پیش‌گیری و خواست خدا نیز چنین باشد، آنوقت خسته نخواهی شد و قوم نیز در حالیکه اختلافشان حل شده است، راضی به خانه‌های خویش باز خواهند گشت.»

به من نزدیک می‌شوند باید خود را تقدیس کنند تا بر ایشان غضبناک نشوم.»  
<sup>23</sup> موسی عرض کرد: «آنها به بالای کوه نخواهند آمد، زیرا تو ایشان را از این کار برحذر داشته‌ای و به من دستور داده‌ای که کوه را تقدیس کرده، حدودی برای آن تعیین کنم و به آنها بگویم که از آن حدود تجاوز نکنند.»  
<sup>24</sup> خداوند فرمود: «پایین برو و هارون را با خود بالا بیاور. به بنی‌اسرائیل و کاهنان آنها بگو که از آن حد، تجاوز نکنند و برای دیدن من به بالای کوه نیایند، و گر نه می‌میرند.»  
<sup>25</sup> پس موسی از کوه پایین رفت و هر چه را که خداوند به او فرموده بود به قوم باز گفت.

### ده فرمان

(تشبه 5: 1-21)

خدا با موسی سخن گفت و این احکام را **20** صادر کرد:  
<sup>2</sup> «من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.  
<sup>3</sup> «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.  
<sup>4</sup> «هیچگونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای خود درست نکن. کُر برابر آنها زانو نزن و آنها را پرستش نکن، زیرا من که خداوند، خدای تو می‌باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، مجازات می‌کنم. این مجازات، شامل حل فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نیز می‌گردد. <sup>6</sup> اما بر کسانی که مرا دوست داشته باشند و دستورات مرا پیروی کنند، تا هزار پشت رحمت می‌کنم.»

<sup>7</sup> «از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوءاستفاده نکن. اگر نام مرا با بی‌احترامی به زبان بیاوری یا به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.  
<sup>8</sup> «روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار.  
<sup>9</sup> در هفته شش روز کار کن، <sup>10</sup> ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کار نکن، نه خونت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت، نه مهمانانت و نه چهارپایانت. <sup>11</sup> چون خداوند در شش روز، آسمان و

بگو که لباسهای خود را بشویند، <sup>11</sup> چون من می‌خواهم پس فردا در برابر چشمان بنی‌اسرائیل بر کوه سینا نازل شوم. <sup>12</sup> حدودی دور تا دور کوه تعیین کن که قوم از آن جلوتر نیایند و به ایشان بگو که از کوه بالا نروند و حتی به آن نزدیک هم نشوند. هر که از این حدود پا فراتر گذارد کشته خواهد شد. <sup>13</sup> او باید سنگسار گردد و یا با تیر کشته شود بدون اینکه کسی به او دست بزند. این قانون شامل حیوانات نیز می‌شود. پس به کوه نزدیک نشوید تا اینکه صدای شبیور برخیزد، آنگاه می‌توانید به دامنه کوه برآیید.»  
<sup>14</sup> موسی از کوه فرود آمد و بنی‌اسرائیل را تقدیس نمود و آنها لباسهای خود را شستند.

<sup>15</sup> موسی به ایشان فرمود: «دو روز بعد، خداوند خود را بر شما ظاهر خواهد کرد. پس خود را برای ملاقات با او آماده کنید و در این دو روز با زنان خود نزدیکی ننمایید.»

<sup>16</sup> صبح روز سوم، هنگام طلوع آفتاب، صدای هولناک رعد و برق شنیده شد و ابر غلیظی روی کوه پدید آمد. سپس صدای بسیار بلندی چون صدای شبیور برخاست. تمام قوم از ترس لرزیدند.  
<sup>17</sup> آنگاه موسی آنها را برای ملاقات با خدا از اردوگاه بیرون برد. همه در پای کوه ایستادند. <sup>18</sup> تمام کوه سینا از دود پوشیده شد، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد. از کوه دود برخاست و مانند دود کوره، در هوا بالا رفت و تمام کوه لرزید. <sup>19</sup> صدای شبیور هر لحظه بلندتر می‌شد. آنگاه موسی با خدا سخن گفت و خدا هم با صدایی نظیر صدای رعد به او جواب داد. <sup>20</sup> وقتی خداوند بر قله کوه نزول کرد، موسی را فراخواند و موسی نیز به قله کوه بالا رفت.

<sup>21</sup> خداوند به موسی فرمود: «پایین برو و به قوم بگو که از حدود تعیین شده تجاوز نکنند و برای دیدن من بالا نیایند و گر نه هلاک می‌شوند. <sup>22</sup> حتی کاهنانی که

\* «قدیس» یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

قربانگاه را از سنگ بنا کنید، سنگها را با ابزار نشکنید و نترسید، چون سنگهایی که روی آنها ابزار بکار رفته باشد مناسب قربانگاه من نیستند.<sup>6</sup> برای قربانگاه، پله نگذارید مبدا و وقتی از پله‌ها بالا می‌روید عورت شما دیده شود.

### رفتار با غلامان

(تثیه 15: 12-18)

«سایر احکامی که باید اطاعت کنید، اینجا

## 21

هستند:

<sup>2</sup> «اگر غلامی عبرانی بخری\* فقط باید شش سال تو را خدمت کند. سال هفتم باید آزاد شود بدون اینکه برای کسب آزادی خود قیمتی بپردازد.<sup>3</sup> اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری نداشته باشد و در حین غلامی همسری اختیار کند در سال هفتم فقط خودش آزاد شود. اما اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری داشته باشد، آنگاه هر دو آنها در یک زمان آزاد شوند.<sup>4</sup> ولی اگر اربابش برای او زن گرفته باشد و او از وی صاحب پسران و دخترانی شده باشد، آنگاه فقط خودش آزاد شود و زن و فرزندانش پیش او بمانند.

<sup>5</sup> «اگر آن غلام بگوید: من ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و آنها را بر آزادی خود ترجیح می‌دهم،<sup>6</sup> آنوقت اربابش او را پیش قضات\* قوم ببرد و در حضور همه گوش او را با درفشی سوراخ کند تا از آن پس همیشه غلام او باشد.

<sup>7</sup> «اگر مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد، آن کنیز مانند غلام در پایان سال ششم آزاد نشود.<sup>8</sup> اگر اربابش که آن کنیز را خریده و نامزد خود کرده است، از او راضی نباشد، باید اجازه دهد تا وی بازخرد شود؛ ولی حق ندارد او را به یک غیراسرائیلی بفروشد، چون این کار در حق او خیانت شمرده می‌شود.<sup>9</sup> اگر ارباب بخواهد کنیز را

زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. پس او روز سبت را مبارک خواند و آن را روز استراحت تعیین نمود.

<sup>12</sup> «پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، خدای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی.

<sup>13</sup> «قتل نکن.

<sup>14</sup> «زنا نکن.

<sup>15</sup> «زدی نکن.

<sup>16</sup> «دروغ نگو.

<sup>17</sup> «چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش. به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، و اموال همسایه‌ات نباش.»

<sup>18</sup> وقتی قوم اسرائیل رعد و برق و بالا رفتن دود را از کوه دیدند و صدای شیپور را شنیدند، از ترس لرزیدند. آنها در فاصله‌ای دور از کوه ایستادند و <sup>19</sup> به موسی گفتند:

«تو پیام خدا را بگیر و به ما برسان و ما اطاعت می‌کنیم. خدا مستقیماً با ما صحبت نکند، چون می‌ترسیم بمیریم.»

<sup>20</sup> موسی گفت: «بترسید، چون خدا برای این نزول کرده، که قدرت خود را بر شما ظاهر سازد تا از این پس از او بترسید و گناه نکنید.»

<sup>21</sup> در حالیکه همه قوم آنجا ایستاده بودند، دیدند که موسی به ظلمت غلیظی که خدا در آن بود، نزدیک شد.

### مقررات قربانگاه

<sup>22</sup> آنگاه خداوند از موسی خواست تا به قوم اسرائیل چنین بگوید:

«شما خود دیدید چگونه از آسمان با شما صحبت کردم،<sup>23</sup> پس دیگر برای خود خدایانی از طلا و نقره نسازید و آنها را پرستش نکنید.<sup>24</sup> قربانگاهی که برای من می‌سازید باید از خاک زمین باشد. از گله و رمة خود قربانی‌های سوختنی و هدایای سلامتی روی این قربانگاه قربانی کنید. در جایی که من برای عبادت تعیین می‌کنم قربانگاه بسازید تا من آمده، شما را در آنجا برکت دهم.<sup>25</sup> اگر خواستید

\* یعنی «اگر کسی از عهده پرداخت قرض تو بر نیاید و بدین ترتیب غلام تو شود...»  
\* یا «پیش خدا».

<sup>22</sup> «اگر عده‌ای با هم درگیر شوند و در جریان این دعوا، زن حامله‌ای را طوری بزنند که به سقط جنین او منجر شود، ولی به خود او آسیبی نرسد، ضارب هر مبلغی را که شوهر آن زن بخواهد و قاضی آن را تأیید کند، باید جریمه بدهد.<sup>23</sup> ولی اگر به خود او صدمه‌ای وارد شود، باید همان صدمه به ضارب نیز وارد گردد: جان بعوض جان،<sup>24</sup> چشم بعوض چشم، دندان بعوض دندان، دست بعوض دست، پا بعوض پا،<sup>25</sup> داغ بعوض داغ، زخم بعوض زخم، و ضرب بعوض ضرب.

<sup>26</sup> «اگر کسی با وارد کردن ضربه‌ای به چشم غلام یا کنیزش او را کور کند، باید او را بعوض چشمش آزاد کند.<sup>27</sup> اگر کسی دندان غلام یا کنیز خود را بشکند، باید او را بعوض دندانش آزاد کند.

<sup>28</sup> «اگر گاوی به مرد یا زنی شاخ بزند و او را بکشد، آن گاو باید سنگسار شود و گوشتش هم خورده نشود، آنوقت صاحب آن گاو بی‌گناه شمرده می‌شود.<sup>29</sup> ولی اگر آن گاو قبلاً سابقه شاخ زنی داشته و صاحبش هم از این موضوع با خبر بوده، اما گاو را نبسته باشد، در اینصورت باید هم گاو سنگسار گردد و هم صاحبش کشته شود.<sup>30</sup> ولی

برای پسرش نامزد کند، باید مطابق رسوم دختران آزاد با او رفتار کند، نه به رسم یک کنیز.<sup>10</sup> اگر خودش با او ازدواج کند و بعد زن دیگری نیز بگیرد، نباید از خوراک و پوشاک و حق همسری او چیزی کم کند.<sup>11</sup> اگر ارباب در رعایت این سه نکته کوتاهی کند، آنوقت آن کنیز آزاد است و می‌تواند بدون پرداخت قیمتی، او را ترک کند.

### قوانین مربوط به مجازات مجرمین

<sup>12</sup> «اگر کسی انسانی را طوری بزند که منجر به مرگ وی گردد، او نیز باید کشته شود.<sup>13</sup> اما اگر او قصد کشتن نداشته و مرگ، تصادفی بوده باشد\*\*، آنوقت مکانی برایش تعیین می‌کنم تا به آنجا پناهنده شده، بست بنشیند<sup>14</sup> ولی اگر شخصی، به عمد و با قصد قبلی به کسی حمله کند و او را بکشد، حتی اگر به قربانگاه من نیز پناه برده باشد، باید از بست بیرون کشیده، کشته شود.

<sup>15</sup> «هر که پدر یا مادرش را بزند، باید کشته شود.<sup>16</sup> «هر کس انسانی را بزند، خواه او را به غلامی فروخته و خواه نفروخته باشد، باید کشته شود.<sup>17</sup> «هر کس پدر یا مادر خود را لعنت کند، باید کشته شود.

<sup>18</sup> «اگر دو نفر با هم گلاویز بشوند و یکی از آنها دیگری را با سنگ یا با مشت چنان بزند که مجروح و بستری شود اما نمیرد،<sup>19</sup> او بعد از اینکه حالش خوب شد بتواند با کمک عصا راه برود، آنوقت ضارب بخشیده شود، بشرطی که تمام مخارج معالجه و تاوان روزهای بیکاری مجروح را تا وقتی که کاملاً خوب نشده بپردازد.

<sup>20</sup> «اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با چوب بزند که منجر به مرگ او گردد، باید مجازات شود.<sup>21</sup> اما اگر آن غلام یا کنیز چند روزی پس از کتک خوردن زنده بماند، اربابش مجازات نشود، زیرا آن غلام یا کنیز به او تعلق دارد.

6 «اگر کسی در مزرعه‌اش آتشی روشن کند و آتش به مزرعه شخص دیگری سرایت نماید و باقه‌ها یا محصول درو نشده و یا تمام مزرعه او را بسوزاند، آنکه آتش را افروخته است باید غرامت تمام خسارات وارده را بپردازد.

7 «اگر کسی پول یا شی‌ای را پیش شخصی به امانت گذاشت و آن امانت دزدیده شد، اگر دزد دستگیر شود باید دو برابر آنچه را که دزدیده است عوض دهد. 8 ولی اگر دزد گرفتار نشود، آنوقت شخص امانتدار را نزد قضات\* ببرند تا معلوم شود آیا خود او در امانت خیانت کرده است یا نه.

9 «هر گاه گاو، گوسفند، الاغ، لباس و یا هر چیز دیگری گم شود و صاحبش ادعا کند که گمشده او پیش فلان شخص است، ولی آن شخص انکار کند، باید هر دو به حضور قضات بیایند و کسی که مقصر شناخته شد دو برابر مالی که دزدیده شده، تانوان دهد.

10 «اگر کسی گاو یا الاغ یا گوسفند یا هر حیوان دیگری را به دست همسایه به امانت بسپارد و آن حیوان بمیرد، یا آسیب ببیند، و یا غارت شود و شاهی در بین نباشد، 11 آن همسایه باید سوگند بخورد که آن را ندزیده است و صاحب مال باید سوگند او را بپذیرد و از گرفتن تانوان مال، خودداری کند. 12 ولی اگر حیوان یا مال امانتی از نزد امانتدار دزدیده شود، امانتدار باید به صاحب مال غرامت دهد. 13 اگر حیواناً جانوری وحشی آن را دریده باشد، شخص امانتدار باید لاشه دریده شده را برای اثبات این امر نشان دهد، که در اینصورت غرامت گرفته نمی‌شود.

14 «اگر کسی حیوانی را از همسایه خود قرض بگیرد و آن حیوان آسیب ببیند یا کشته شود، و صاحبش هم در آن زمان در آنجا حاضر نبوده باشد، قرض گیرنده باید عوض آن حیوان را بدهد. 15 اما اگر صاحبش در آنجا حاضر بوده باشد، احتیاجی به پرداخت تانوان نیست. اگر حیوان کرایه شده باشد همان کرایه، غرامت را نیز شامل می‌شود.

اگر بستگان مقتول راضی شوند که خون‌بها را قبول کنند، صاحب گاو می‌تواند با پرداخت خونبهای تعیین شده، جان خود را نجات دهد.

31 «اگر گاو یا پسر یا دختر یا شاخ بزند و او را بکشد، همین حکم اجرا شود. 32 اما اگر گاو به غلام یا کنیزی شاخ بزند و او را بکشد، باید سی مثقال نقره به ارباب آن غلام یا کنیز داده شود و گاو هم سنگسار گردد.

33 «اگر کسی چاهی بکند و روی آن را نپوشاند و گاو یا الاغی در آن بیفتد، 34 صاحب چاه باید قیمت آن حیوان را تماماً به صاحبش بپردازد و حیوان مرده از آن او باشد.

35 «اگر گاو، گاو دیگری را بزند و بکشد، صاحبان آن دو گاو باید گاو زنده را بفروشند و قیمت آن را میان خود تقسیم کنند، و هر یک از آنها هم می‌تواند نیمی از گاو کشته شده را برای خود بردارد. 36 ولی اگر گاو که زنده مانده، سابقه شاخ زنی داشته و صاحبش آن را نیسته باشد، باید گاو زنده‌ای بعوض گاو کشته بدهد و گاو کشته شده را برای خود بردارد.

### قوانین مربوط به اموال

22 «اگر کسی گاو یا گوسفندی را بزد و بفروشد یا سربرید باید بعوض گاو یا دزیده پنج گاو و بعوض گوسفند، چهار گوسفند پس بدهد. 32 اگر از عهده پرداخت کامل غرامت برنیاید، در قبال این غرامت به غلامی فروخته شود. اگر دزد در حین نزدیدن گاو، گوسفند یا الاغ دستگیر شود باید دو برابر ارزش حیوان دزدیده شده جریمه بدهد. اگر دزد به هنگام شب در حین عمل دزدی کشته شود، کسی که او را کشته است مجرم شناخته نمی‌شود، اما اگر این قتل در روز واقع شود کسی که او را کشته مجرم است.

5 «اگر کسی چارپایان خود را عمداً به داخل تاجکستان شخص دیگری رها کند، و یا آنها را در مزرعه شخص دیگری بچراند، باید از بهترین محصول خود، برابر خسارات وارده به صاحب تاجکستان یا مزرعه غرامت بپردازد.

## قوانین اخلاقی و دینی

16 «اگر مردی، دختر بکره‌ای را که هنوز نامزد نشده اغفال کند، باید مهریه دختر را پرداخته، او را به عقد خود در آورد. 17 ولی اگر پدر دختر با این ازدواج راضی نباشد، آن مرد باید فقط مهریه تعیین شده را به او بپردازد.

18 «زنی که جادوگری کند، باید کشته شود. 19 «هر انسانی که با حیوانی نزدیکی نماید، باید کشته شود.

20 «اگر کسی برای خدایی دیگر، غیر از خداوند قربانی کند، باید کشته شود.

21 «به شخص غریب ظلم نکنید. به یاد آورید که شما نیز در سرزمین مصر غریب بودید.

22 «از بیوه زن و یتیم بهره‌مکنی نکنید. 23 اگر بر آنها ظلمی روا دارید و ایشان پیش من فریاد برآورند، من به داد آنها می‌رسم، 24 بر شما خشمگین شده، شما را به دست دشمنان هلاک خواهم نمود تا زنان شما بیوه شوند و فرزندانان یتیم گردند.

25 «اگر به یکی از افراد قوم خود که محتاج باشد، پول قرض دادی، مثل یک رباخوار رفتار نکن و از او سود نگیر. 26 اگر لباس او را گرو گرفتی، قبل از غروب آفتاب آن را به او پس بده، 27 چون ممکن است آن لباس تنها پوشش او برای خویبیدن باشد. اگر آن لباس را به او پس ندهی و او پیش من ناله کند من به داد او خواهم رسید، زیرا خدایی کریم هستم.

28 «به خدا کفر نگو\* و به رهبران قوم خود لعنت نفرست. 29 «نوبر غلات و عصیر انگور خود را به موقع بحضور من بیاور.

«برای پسر ارشد خود، عوض بده. 30 «نخست زاده‌های نر گاو و گوسفندان خود را به من بده. بگذار این نخست‌زاده‌ها یک هفته پیش مادرشان بمانند و در روز هشتم آنها را به من بده. 31 «شما قوم مقدس من هستید، پس گوشت حیوانی را که بوسيله جانور وحشی دریده شده، نخورید؛ آن را پیش سگان بیندازید.

## عدل و انصاف

«خبر دروغ را منتشر نکن و با دادن شهادت دروغ با خطاکار همکاری ممانا.

## 23

2 «دنیالمرو جماعت در انجام کار بد مشو. وقتی در دادگاه در مقام شهادت ایستاده‌ای تحت تأثیر نظر اکثریت، عدالت را پایمال نکن، 3 و از کسی صرفاً بخاطر اینکه فقیر است طرفداری ممانا.

4 «اگر به گاو یا الاغ گمشده دشمن خود برخوردی آن را پیش صاحبش برگردان. 5 اگر الاغ دشمن را دیدی که در زیر بار افتاده است، بی‌اعتنا از کنارش رد نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغ خود را از زمین بلند کند.

6 «در دادگاه، حق شخص فقیر را پایمال نکن. 7 تهمت ناروا به کسی نزن و نگذار شخص بی‌گناه به مرگ محکوم شود. من کسی را که عدالت را زیر پا گذارد بی‌سزا نخواهم گذاشت.

8 «رشوه نگیر، چون رشوه چشمان بینایان را کور می‌کند و راستگویان را به دروغ‌گویی وامیدارد.

9 «به اشخاص غریب ظلم نکن، چون خود تو در مصر غریب بودی و از حال غریبان آگاهی.

## هفتمین سال و هفتمین روز

10 «در زمین خود شش سال کشت و زرع کنی، و محصول آن را جمع نمایی. 11 اما در سال هفتم بگذارید زمین استراحت کند و آنچه را که در آن می‌روید و بگذارید تا فقرا از آن استفاده کنند و آنچه از آن باقی بماند حیوانات صحرا بخورند. این دستور در مورد باغ انگور و باغ زیتون نیز صدق می‌کند.

12 «شش روز کار کنی و در روز هفتم استراحت نمایی تا غلامان و کنیزان و غریبانی که برایتان کار می‌کنند و حتی چارپایانان بتوانند استراحت نمایند. 13 «از آنچه که به شما گفته‌ام اطاعت کنی. نزد خدایان غیر دعا نکنی و حتی اسم آنها را بر زبان نیاورید.

## سه عید بزرگ

(خروج 34: 18-26، تثیبه 16: 1-17)

14 «هر سال این سه عید را به احترام من نگاهدارید.

\* یا «به قضات ناسزا نگو».

<sup>27</sup> «به هر سرزمینی که هجوم برید، ترس خداوند بر مردمانش مستولی خواهد شد و آنها از برابر شما خواهند گریخت.<sup>28</sup> من زنبورهای سرخ می‌فرستم تا قوم‌های حوی، کنعانی و حیثی را از حضور شما بیرون کنند.<sup>29</sup> البته آن قومها را تا یک سال بیرون نخواهم کرد مبادا زمین خالی و ویران گردد و حیوانات درنده بیش از حد زیاد شوند.<sup>30</sup> این قومها را بتدریج از آنجا بیرون می‌کنم تا کم‌کم جمعیت شما زیاد شود و تمام زمین را پر کند.<sup>31</sup> مرز سرزمین شما را از دریای سرخ تا کرانه فلسطین و از صحرای جنوب تا رود فرات وسعت می‌دهم و به شما کمک می‌کنم تا ساکنان آن سرزمین را شکست داده، بیرون کنید.

<sup>32</sup> «با آنها و خدایان ایشان عهد ننبدید<sup>33</sup> و نگذارید در میان شما زندگی کنند مبادا شما را به بت پرستی کشانده، به مصیبت عظیمی گرفتار سازند.»

### تثبیت عهد

سپس خداوند به موسی فرمود: «تو و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل نزد من به کوه برآیید ولی به من نزدیک نشوید، بلکه از فاصله دور مرا سجده کنید.<sup>2</sup> تنها تو ای موسی، بحضور من بیا، ولی بقیه نزدیک نیابند. هیچ یک از افراد قوم نیز نباید از کوه بالا بیایند.»

نپس موسی بازگشت و قوانین و دستورات خداوند را به بنی اسرائیل باز گفت. تمام مردم یک صدا گفتند: «هر چه خداوند فرموده است، انجام خواهیم داد.»

<sup>4</sup> موسی تمام دستورات خداوند را نوشت و صبح روز بعد، بامدادان برخاست و در پای آن کوه قربانگاهی بنا کرد و به تعداد قبایل بنی اسرائیل، دوازده ستون در اطراف آن برپا نمود.<sup>5</sup> آنگاه چند نفر از جوانان بنی اسرائیل را فرستاد تا قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم کنند.<sup>6</sup> موسی نیمی از خون حیوانات قربانی شده را گرفت و در تشتها ریخت و نیم دیگر خون را روی قربانگاه پاشید.

<sup>15</sup> اول، عید فطیر: همانطور که قبلاً دستور دادم در این عید هفت روز نان فطیر بخورید. این عید را بطور مرتب در ماه ایبب هر سال برگزار کنید، چون در همین ماه بود که از مصر بیرون آمدید. در این عید همه شما باید به حضور من هدیه بیاورید.<sup>16</sup> دوم، عید حصاد: آن وقتی است که شما باید نوبر محصولات خود را به من تقدیم کنید. سوم، عید جمع‌آوری: این عید را در آخر سال، هنگام جمع‌آوری محصول برگزار کنید.<sup>17</sup> هر سال در این سه عید، تمام مردان بنی اسرائیل باید در حضور خداوند حاضر شوند.

<sup>18</sup> «خون حیوان قربانی را همراه با نان خمیر مایه‌دار به من تقدیم نکنید. نگذارید پیه قربانی‌هایی که به من تقدیم کرده‌اید تا صبح بماند.

<sup>19</sup> «نوبر هر محصولی را که درو می‌کنید، به خانه خداوند، خدایتان بیاورید. «بزغاله را در شیر مادرش نیزید.

### وعده‌های خدا

<sup>20</sup> «من فرشته‌ای پیشاپیش شما می‌فرستم تا شما را بسلامت به سرزمینی هدایت کند که برای شما آماده کرده‌ام.<sup>21</sup> به سخنان او توجه کنید و از دستوراتش پیروی نمایید. از او ترمذ نکنید، زیرا گناهان شما را نخواهد بخشید، چراکه او نماینده من است و نام من بر اوست.<sup>22</sup> اگر مطیع او باشید و تمام دستورات مرا اطاعت کنید، آنگاه من دشمن دشمنان شما خواهم شد.<sup>23</sup> فرشته من پیشاپیش شما خواهد رفت و شما را به سرزمین اموری‌ها، حیثی‌ها، فرزی‌ها، کنعانی‌ها، حوی‌ها و بیوسی‌ها هدایت خواهد کرد و من آنها را هلاک خواهم نمود.<sup>24</sup> بت‌های آنها را سجده و پرستش نکنید و مراسم تنگین آنها را بجا نیاورید. این قومها را نابود کنید و بت‌هایشان را بشکنید.

<sup>25</sup> «خداوند، خدای خود را عبادت کنید و او نان و آب شما را برکت خواهد داد و بیماری را از میان شما دور خواهد کرد.<sup>26</sup> در میان شما سقط جنین و نازیبی وجود نخواهد داشت. او به شما عمر طولانی خواهد بخشید.



کسانی هدیه قبول کن که با میل و رغبت می‌آورند. هدایا باید از این نوع باشند: طلا، نقره و مفرغ؛ نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست قوچ که رنگش سرخ شده باشد و پوست خبز؛ چوب افاقیا؛ روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیه روغن مسح؛ بخور خوشبو؛ سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود\* و سینه بند کاهن.

<sup>8</sup> «بنی‌اسرائیل باید خیمه مقدسی برایم بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم. <sup>9</sup> این خیمه و تمام لوازم آن را عیناً مطابق طرحی که به تو نشان می‌دهم بساز.

### صندوق عهد

(خروج 37: 1-9)

<sup>10</sup> «صندوقی از چوب افاقیا بساز که درازای آن 125 سانتی متر و پهنا و بلندی آن هر کدام 75 سانتی متر باشد. <sup>11</sup> بیرون و درون آن را با طلای خالص بپوشان و نواری از طلا دور لبه آن بکش. <sup>12</sup> برای این صندوق، چهار حلقه از طلا آماده کن و آنها را در چهار گوشه قسمت پایین آن متصل نما یعنی در هر طرف دو حلقه. <sup>13</sup> <sup>14</sup> دو چوب بلند که از درخت افاقیا تهیه شده باشد با روکش طلا بپوشان و آنها را برای برداشتن صندوق در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق بگذار. <sup>15</sup> این چوبها درون حلقه‌های «صندوق عهد» بماند و از حلقه‌ها خارج نشود. <sup>16</sup> اوقتی ساختن صندوق عهد به پایان رسید، آن دو لوح سنگی را که دستورات و قوانین روی آن کنده شده به تو می‌سپارم تا در آن بگذاری.

<sup>17</sup> «سرپوش صندوق عهد را به درازای 125 سانتی متر و پهنای 75 سانتی متر از طلای خالص درست کن. این سرپوش، «تخت رحمت» است برای کفاره گناهان شما. <sup>18</sup> <sup>19</sup> دو مجسمه فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت بساز. فرشته‌ها را طوری روی تخت رحمت بساز که با آن یکپارچه باشند. <sup>20</sup> مجسمه\*

<sup>7</sup> سپس کتابی را که در آن دستورات خدا را نوشته بود یعنی کتاب عهد را برای بنی‌اسرائیل خواند و قوم بار دیگر گفتند: «ما قول می‌دهیم که از تمام دستورات خداوند اطاعت کنیم.»

<sup>8</sup> پس موسی خونی را که در تشتها بود گرفت و بر مردم پاشید و گفت: «این خون، عهدی را که خداوند با دادن این دستورات با شما بست، مهر می‌کند.»

<sup>9</sup> موسی و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل از کوه بالا رفتند، <sup>10</sup> و خدای اسرائیل را دیدند. به نظر می‌رسید که زیر پای او فرشی از یاقوت کبود به شفافی آسمان گسترده شده باشد. <sup>11</sup> هر چند بزرگان اسرائیل خدا را دیدند، اما آسیبی به ایشان وارد نشد. آنها در حضور خدا خوردند و آشامیدند.

### موسی روی کوه سینا

<sup>12</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد من به بالای کوه بیا و آنجا باش و من قوانین و دستوراتی را که روی لوح‌های سنگی نوشته‌ام به تو می‌دهم تا آنها را به بنی‌اسرائیل تعلیم دهی.» <sup>13</sup> پس موسی و دستیار او یوشع برخاستند تا از کوه بالا بروند. <sup>14</sup> موسی به بزرگان قوم گفت: «در اینجا بمانید و منتظر باشید تا برگردیم. اگر در غیاب من مشکلی پیش آمد با هارون و حور مشورت کنید.»

<sup>15</sup> بنابراین، موسی از کوه سینا بالا رفت و ابری کوه را در خود فرو برد <sup>16</sup> و حضور پر جلال خداوند بر آن قرار گرفت. شش روز ابر همچنان کوه را پوشانده بود و در روز هفتم، خداوند از میان ابر موسی را صدا زد. <sup>17</sup> حضور پر جلال خداوند بر فراز کوه بر مردمی که در پایین کوه بودند چون شعله‌های فروزان آتش به نظر می‌رسید. <sup>18</sup> موسی به بالای کوه رفت و آن ابر، او را پوشانید و او چهل شبانه روز در کوه ماند.

### هدایا برای عبادتگاه

(خروج 35: 9-4)

خداوند به موسی فرمود: «به بنی‌اسرائیل بگو که هدایا به حضور من بیاورند. از

\* «ایفود» حلیقه مخصوصی بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید و سینه بند مخصوص راروی آن می‌بست.

نقشها و شاخه‌ها و بدنه باید از یک تکه طلای خالص باشد.<sup>37</sup> سپس هفت چراغ بساز و آنها را بر چراغان بگذار تا نورش بطرف جلو بتابد.<sup>38</sup> اینرها و سینی‌های آن را از طلای خالص درست کن.<sup>39</sup> برای ساختن این چراغان و لوازمش<sup>40</sup> کیلو طلا لازم است.  
<sup>40</sup> «دقت کن همه را عیناً مطابق طرحی که در بالای کوه به تو نشان دادم، بسازی.»

### خیمه عبادت

(خروج 36: 8-38)

«خیمه عبادت را با ده پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کن. هر یک از پرده‌ها چهارده متر درازا و دو متر پهنا داشته باشد و روی آنها نقش فرشتگان با دقت گلدوزی شود. ده پرده را پنج پنج به هم بدوز بطوری که دو قطعه جداگانه تشکیل دهند.<sup>41</sup> برای وصل کردن این دو قطعه بزرگ، در لبه آخرین پرده هر قطعه، با نخ آبی پنجاه جاکمه درست کن. کُبعد پنجاه تکه از طلا برای پیوستن دو قطعه پرده به همدیگر درست کن تا پرده‌های دور خیمه بصورت یکپارچه درآید.»

<sup>42</sup> «پوشش سقف عبادتگاه را از پشم بز به شکل چادربیاف. یازده قطعه پارچه که از پشم بز تهیه شده باشد، هر کدام به طول پانزده متر و به عرض دو متر بگیر؛<sup>43</sup> پنج تا از آن قطعه‌ها را به هم بدوز تا یک قطعه بزرگ تشکیل شود. شش قطعه دیگر را نیز به همین ترتیب به هم بدوز. (قطعه ششم از قسمت بالای جلو خیمه مقدس آویزان خواهد شد.)<sup>44</sup> در حاشیه هر یک از این دو قطعه بزرگ پنجاه جاکمه باز کن و آنها را با پنجاه تکه مفرغی به هم وصل کن تا بدینگونه دو قطعه بزرگ به هم وصل شوند.<sup>45</sup> این پوشش خیمه از پشت نیم متر،<sup>46</sup> و از جلو هم نیم متر آویزان باشد.<sup>47</sup> دو پوشش دیگر درست کن یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ شده باشد و دیگری از پوست خز، و آنها را به

فرشته‌ها، باید روبروی هم و نگاهشان بطرف تخت و بالهایشان بر بالای آن گسترده باشد.<sup>48</sup> تخت رحمت را روی صندوق نصب کن و لوحهای سنگی را که به تو می‌سپارم در آن صندوق بگذار.<sup>49</sup> آنگاه من در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از میان دو فرشته‌ای که روی تخت رحمت قرار گرفته‌اند با تو سخن خواهم گفت و دستورات لازم را برای بنی‌اسرائیل به تو خواهم داد.

### میز نان مقدس

(خروج 37: 10-16)

<sup>23</sup> «یک میز از چوب اقاقیا درست کن که به درازای یک متر و به پهنای نیم متر و بلندی 75 سانتی متر باشد.<sup>24</sup> آن را با روکش طلای خالص بپوشان و قابی از طلا بر دور لبه میز نصب کن.<sup>25</sup> حاشیه دور لبه میز را به پهنای چهار انگشت درست کن و دور حاشیه را با قاب طلا بپوشان.<sup>26</sup> چهار حلقه از طلا برای میز بساز و حلقه‌ها را به چهار گوشه بالای پایه‌های میز نصب کن. این حلقه‌ها برای چوبهایی است که به هنگام جابجا کردن و برداشتن میز باید در آنها قرار بگیرد.<sup>28</sup> این چوبها را از جنس درخت اقاقیا با روکشهای طلا بساز.<sup>29</sup> همچنین بشقابها، کاسه‌ها، جامها و پیاله‌هایی از طلای خالص برای ریختن هدایای نوشیدنی درست کن.<sup>30</sup> «نان مقدس» دایم روی میز در حضور من باشد.»

### چراغان

(خروج 37: 17-24)

<sup>31</sup> «یک چراغان از طلای خالص درست کن. پایه و بدنه آن باید یکپارچه و از طلای خالص ساخته شود و نقش گل‌های روی آن که شامل کاسبرگ و غنچه است نیز باید از جنس طلا باشد.<sup>32</sup> از بدنه چراغان شش شاخه بیرون آید سه شاخه از یک طرف و سه شاخه از طرف دیگر.<sup>33</sup> روی هر یک از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل باشد.<sup>34</sup> خود بدنه با چهار گل بادامی تزیین شود طوری که گلها بین شاخه‌ها و بالا و پایین آنها قرار گیرند.<sup>36</sup> تمام این

صندوق عهد را که مملو از سنگی در آن است در پشت این پرده قرار بده.

<sup>34</sup> «صندوق عهد را با تخت رحمت که روی آن قرار دارد در قس الاقداس بگذار. <sup>35</sup> میز و چراغان را در مقابل هم بیرون پرده قرار بده، بطوری که چراغان در سمت جنوبی و میز در سمت شمالی قس باشد.

<sup>36</sup> «یک پرده دیگر برای در عبادتگاه از کتان لطیف ریز بافت که با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شده باشد، تهیه کن. <sup>37</sup> برای این پرده، پنج ستون از چوب افاقیا با روکش طلا درست کن. قلابهایشان نیز از طلا باشد. برای آنها پنج پایه مفرغی هم بساز.

### قربانگاه

(خروج 38: 7-1)

«قربانگاه را از چوب افاقیا بساز، به شکل **27** چهارگوش که طول هر ضلع آن دو و نیم متر و بلندی یک و نیم متر باشد. <sup>2</sup> آن را طوری بساز که در چهار گوشه آن چهار زائده به شکل شاخ باشد. تمام قربانگاه و شاخها، روکش مفرغی داشته باشند. <sup>3</sup> لوازم آن که شامل سطهایی برای برداشتن خاکستر، خاک اندازها، کاسه‌ها، چنگکها و آتش دانه می‌باشد باید همگی از مفرغ باشند. <sup>4</sup> یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشه آن یک حلقه مفرغی باشد، برای آن بساز و آن را تا نیمه قربانگاه فرو ببر تا روی لبه‌ای که در آنجا وجود دارد، قرار گیرد. <sup>6</sup> برای جابجا کردن قربانگاه، دو چوب از درخت افاقیا با روکش مفرغی درست کن و چوبها را در حلقه‌هایی که در دو طرف قربانگاه نصب شده فرو کن. <sup>8</sup> همانطور که در بالای کوه نشان دادم، قربانگاه باید درونش خالی باشد و از تخته درست شود.

### حیاط عبادتگاه

(خروج 38: 20-9)

<sup>10</sup> «سپس برای عبادتگاه، حیاطی درست کن که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریز بافت باشد. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر باشد و پرده‌ها

ترتیب روی پوشش اولی بینداز. بدین ترتیب سقف عبادتگاه تکمیل می‌شود.

<sup>16</sup> «چوببست خیمه عبادت را از تخته‌های چوب افاقیا بساز. درازای هر تخته پنج متر و پهنای آن 75 سانتی متر باشد. تخته‌ها را بطور عمودی قرار بده. <sup>17</sup> در هر طرف تخته، زبانه‌ای باشد تا با تخته پهلویی جفت شود. <sup>18</sup> تخته‌های لازم برای عبادتگاه باید بدین تعداد باشد: بیست تخته با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایه نقره‌ای قرار گیرد تا زبانه‌ها را نگاهدارند؛ <sup>20</sup> بیست تخته دیگر با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت شمالی که در قسمت پایین هر کدام از آنها هم دو پایه نقره‌ای باشد. <sup>22</sup> شش تخته برای سمت غربی پشت خیمه. <sup>23</sup> دو تخته دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه. <sup>24</sup> این دو تخته باید از بالا و پایین بوسیله حلقه‌ها به تخته‌ها وصل شوند. <sup>25</sup> پس جمعا در انتهای عبادتگاه باید هشت تخته با شانزده پایه نقره‌ای باشد، زیر هر تخته دو پایه.

<sup>26</sup> «پشت بندهایی از چوب افاقیا بساز تا بطور افقی تخته‌ها را نگاهدارند: پنج تیر پشت‌بند برای تخته‌هایی که در یک سمت قرار دارند، <sup>27</sup> پنج تیر برای تخته‌های سمت دیگر و پنج تیر برای تخته‌هایی که در طرف غربی انتهای خیمه قرار دارند. <sup>28</sup> تیر وسطی باید بطور سراسری از وسط تخته‌ها بگذرد.

<sup>29</sup> «روکش تمام تخته‌ها از طلا باشد. برای نگهداشتن تیرها، حلقه‌هایی از طلا بساز. تیرها را نیز با روکش طلا ببوشان. <sup>30</sup> می‌خواهم این خیمه را درست همانطور بسازی که طرح و نمونه آن را در بالای کوه به تو نشان دادم.

<sup>31</sup> «در داخل خیمه، یک پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کن و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نما. <sup>32</sup> چهار ستون از چوب افاقیا با روکش طلا که چهار قلاب طلا هم داشته باشد برپا کن. ستونها باید در چهار پایه نقره‌ای قرار گیرند. پرده را به قلابها آویزان کن. <sup>33</sup> این پرده باید بین «قدس» و «قدس الاقداس» آویزان شود تا آن دو را از هم جدا کند.

اسرائیل جدا کرده، به مقام کاهنی تعیین کن تا مرا خدمت کنند.<sup>2</sup> لباس‌های مخصوصی برای هارون تهیه کن تا معلوم باشد که او برای خدمت من جدا شده است. لباس‌های او زیبا و برازنده کار مقدس او باشد.<sup>3</sup> به کسانی که استعداد و مهارت دوزندگی دادام دستور بده لباسهای هارون را تهیه کنند لباس‌هایی که با لباس‌های سایر مردم فرق داشته باشد و معلوم شود که او در مقام کاهنی به من خدمت می‌کند.<sup>4</sup> لباسهایی که باید دوخته شوند اینها هستند: سینه بند، ایفود\*، ردا، پیراهن نقشدار، عمامه و کمر بند. برای پسران هارون هم باید از همین لباسها دوخت تا بتوانند در مقام کاهنی به من خدمت کنند.

#### ایفود

(خروج 39: 7-2)

<sup>5</sup> «ایفود را از نخهای آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف ریزبافت و رشته‌های طلا درست کرده، روی آن را با دقت گلدوزی کنند.<sup>7</sup> این جلیقه بلند از دو قسمت، جلو و پشت، که روی شانه‌ها با دو بند به هم می‌پیوندند، تشکیل شود.<sup>8</sup> بند کمر ایفود هم باید متصل به آن و از جنس خودش باشد، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز.<sup>9</sup> دو قطعه سنگ جزع بگیر و نامهای دوازده قبیله بنی‌اسرائیل را که از دوازده پسر یعقوب بوجود آمده‌اند روی آنها نقش کن، یعنی روی هر سنگ شش نام به ترتیب سن آنها.<sup>11</sup> مثل یک خاتم‌کار و حکاک ماهر نامها را روی سنگها بکن و آنها را در قابهای طلا بگذار.<sup>12</sup> سپس آنها را روی شانه‌های ایفود نصب کن تا بدین ترتیب هارون نامهای قبایل بنی‌اسرائیل را به حضور من بیاورد و من به یاد آنها باشم.<sup>13</sup> دو زنجیر تابنده از طلای خالص درست کن و آنها را به قابهای طلائی که روی شانه‌های ایفود است وصل کن.

#### سینه‌بند

را از بیست ستون مفرغی آویزان کن. برای هر یک از این ستونها پایه‌های مفرغی وقلابها و پشت بندهای نقره‌ای درست کن.<sup>11</sup> برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را بکن.<sup>12</sup> طول دیوار پرده‌های سمت غربی حیاط باید بیست و پنج متر باشد با ده ستون و ده پایه.<sup>13</sup> طول دیوار پرده‌های سمت شرقی هم باید بیست و پنج متر باشد.<sup>14</sup> پرده‌های هر طرف در ورودی باید هفت و نیم متر باشد. برای نگاه داشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف بساز.

<sup>16</sup> «برای در ورودی حیاط یک پرده به طول ده متر از کتان لطیف ریزبافت تهیه کن و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی نما و آن را از چهار ستون که روی چهار پایه قرار دارند آویزان کن.<sup>17</sup> تمام ستونهای اطراف حیاط باید بوسیله پشت بندها و قلابهای نقره‌ای به هم مربوط شوند. ستونها باید در پایه‌های مفرغی قرار گیرند.<sup>18</sup> پس حیاط باید پنجاه متر طول و بیست و پنج متر عرض و دو و نیم متر بلندی داشته باشد. پرده‌های آن نیز از کتان لطیف ریزبافت و پایه‌های آن از مفرغ باشد.<sup>19</sup> «تمام وسایل دیگری که در خیمه بکار برده می‌شوند و تمام میخهای خیمه و حیاط آن باید از مفرغ باشند.

#### نگهداری از چراغها

(لاویان 24: 1-4)

<sup>20</sup> «به بنی‌اسرائیل دستور بده روغن زیتون خالص برای ریختن در چراغان عبادتگاه بیاورند تا عبادتگاه همیشه روشن باشد.<sup>21</sup> هارون و پسرانش چراغان را در قدس بگذارند و شب و روز در حضور خداوند از آن نگاهداری کنند تا شعله‌اش خاموش نشود. این برای تمام نسلهای بنی‌اسرائیل یک قانون جاودانی است.

#### لباس کاهن

(خروج 39: 1)

«برادر خود هارون و پسرانش ناداب، ابیهو، العازار و ایتمار را از سایر مردم

(خروج 39: 8-21)

15 «برای کاهن یک سینه بند جهت پی بردن به خواست خداوند درست کن. آن را مانند ایفود از کتان لطیف ریز بافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌های طلا بساز و روی آن را با نکت گلدوزی کن. 16 این سینه بند باید دولا و مثل یک کیسه چهارگوش به ضلع یک و وجب باشد. 17 چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب کن. ردیف اول عقیق سرخ، یاقوت زرد و یاقوت آتشی باشد. 18 ردیف دوم زمرد، یاقوت کبود و الماس. 19 ردیف سوم فیروزه، عقیق یمانی و یاقوت بنفش. 20 ردیف چهارم زیرجد، جزع و یشم. همه آنها باید قابهای طلا داشته باشند. 21 هر یک از این سنگها علامت یکی از دوازده قبیله بنی اسرائیل خواهد بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک خواهد شد.

22، 23، 24 «قسمت بالای سینه بند را بوسیله دو رشته زنجیر طلای تابیده به ایفود ببند. دو سر زنجیرها به حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه بند جاسازی شده، بسته شود. 25 دو سر دیگر زنجیرها از جلو به قابهای طلای روی شانه‌ها وصل شود. 26 دو حلقه طلای دیگر نیز درست کن و آنها را به دو گوشه پایینی سینه بند، روی لایه زیرین، ببند. 27 دو حلقه طلای دیگر هم درست کن و آنها را در قسمت جلو ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کن. 28 بعد حلقه‌های سینه بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های ایفود که بالاتر از بند کمر قرار دارد ببند تا سینعبند از ایفود جدا نشود. 29 به این ترتیب وقتی هارون به قس وارد می‌شود، نامهای تمام قبایل بنی اسرائیل را که روی سینه بند کنده شده، با خود حمل خواهد کرد تا به این وسیله قوم همیشه در نظر خداوند باشند. 30 اوریم و تمیم\* را داخل سینعبند بگذار تا وقتی هارون به حضور من می‌آید آنها همیشه روی قلب او باشند و او بتواند خواست مرا در مورد قوم اسرائیل دریابد.

### لباسهای دیگر کاهن

(خروج 39: 22-31)

31 «ردایی که زیر ایفود است باید از پارچه آبی باشد. 32 شکافی برای سر، در آن باشد. حاشیه این شکاف باید با دست بافته شود تا پاره نگردهد. 33، 34 پارچه‌های آبی، ارغوانی و قرمز، منگوله‌هایی به شکل انار درست کن و دور تا دور لبه دامن ردا بیاویز. زنگوله‌هایی از طلا نیز بساز و آنها را در فاصله بین انارها آویزان کن. 35 هارون در موقع خدمت خداوند باید ردا را بپوشد تا وقتی به حضور من به قس وارد می‌شود یا از آن بیرون می‌رود، صدای زنگوله‌ها شنیده شود، مبدا بمیرد.

36 «یک نیم تاج از طلای خالص بساز و این کلمات را روی آن نقش کن: «مقدس برای خداوند». 37، 38 این نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عمامه هارون ببند تا نشانه‌ای باشد از اینکه هارون هر گناه و خطای مربوط به قربانی‌های مقدس قوم اسرائیل را بر خود حمل می‌کند. وقتی هارون به حضور من می‌آید، همیشه این نیم تاج را روی پیشانی خود داشته باشد تا من قربانی‌های بنی اسرائیل را بپذیرم.

39 «پیراهن هارون را از کتان لطیف بیاف؛ عمامه‌ای از کتان لطیف و کمربندی گل‌دوزی شده نیز برای او درست کن.

40 «برای پسران هارون نیز پیراهن، کمربند و کلاه تهیه کن. این لباسها باید زیبا و برازنده کار مقدس ایشان باشند. 41 این لباسها را به هارون و پسرانش بپوشان. با روغن زیتون آنها را مسح کن و ایشان را برای خدمت کاهنی تعیین و تقدیس\*\* نما. 42 برای ستر عورت ایشان لباس زیر از جنس کتان بدون که اندازه آن از کمر تا بالای زانو باشد. 43 هارون و پسرانش، وقتی به عبادتگاه داخل می‌شوند، یا نزدیک قربانگاه می‌آیند تا در قس خدمت کنند، باید این لباسها را بپوشند، مبدا عورت آنها دیده شود و بمیرند. این آیین برای هارون و نسل او یک قانون جاوداتی خواهد بود.

### مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

\* اوریم و تمیم دو شی‌ای بودند که جهت پی بردن به خواست خدا، بوسیله کاهن به کار می‌رفت.

\*\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

(لویان 8: 36-1)

## 29

«مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی به این ترتیب برگزار شود: یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب،<sup>2</sup> نان بدون خمیرمایه، قرصهای نان بدون خمیرمایه<sup>3</sup> روغنی و قرصهای نازک نان بدون خمیرمایه<sup>4</sup> روغن مالی شده، که از آرد نرم مرغوب پخته شده باشد، فراهم آور.<sup>43</sup> آنها را در یک سبد بگذار و با گوساله و قوچها، دم در عبادتگاه بیاور. دم در ورودی، هارون و پسران او را غسل بده.<sup>5</sup> آنگاه پیراهن، ردا، ایفود\* و سینه‌بند هارون را به او بپوشان و بند کمر را روی ایفود ببند.<sup>6</sup> عامه را با نیم تاج طلا بر سرش بگذار.<sup>7</sup> بعد روغن مسح را بر سرش ریخته، او را مسح کن.<sup>8</sup> سپس لباسهای پسرانش را به ایشان بپوشان<sup>9</sup> و کلاهها را بر سر ایشان بگذار. بعد کمربندها را به کمر هارون و پسرانش ببند. مقام کاهنی همیشه از آن ایشان و فرزندانشان خواهد بود. بدین ترتیب هارون و پسرانش را برای کاهنی تقدیس کن.

<sup>10</sup> «گوساله را نزدیک عبادتگاه بیاور تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن بگذارند<sup>11</sup> و تو گوساله را در حضور خداوند در برابر در عبادتگاه قربانی کن.<sup>12</sup> خون گوساله را با انگشت خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه را در پای آن بریز.<sup>13</sup> سپس همه<sup>3</sup> چربیهای درون شکم گوساله، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی دور آنها را بگیر و بر قربانگاه بسوزان،<sup>14</sup> و بقیه لاشه<sup>3</sup> گوساله را با پوست و سرگین آن بیرون از اردوگاه ببر و همه را بعنوان قربانی گناهان در همانجا بسوزان.

<sup>15</sup> «آنگاه هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر یکی از قوچها بگذارند و آن را قربانی کنند. خون قوچ بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود.<sup>17</sup> قوچ را به چند قطعه تقسیم کن و احشا و پاچه‌هایش را بشوی. سپس آنها را با کله و سایر قطعه‌های قوچ،<sup>18</sup> روی قربانگاه بگذار و بسوزان.

این قربانی سوختنی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است.<sup>19</sup> «بعد قوچ دوم را بگیر تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر آن بگذارند و آن را قربانی کنند. خون آن را بردار و بر نرمه<sup>3</sup> گوش راست هارون و پسرانش و بر شست دست راست و شست پای راست آنها بمال. بقیه<sup>3</sup> خون را بر چهار طرف قربانگاه بپاش.<sup>21</sup> آنگاه مقداری از خونی که روی قربانگاه است بردار و با روغن مسح بر هارون و پسران او و بر لباس‌هایشان بپاش. بدین وسیله خود آنان و لباس‌هایشان تقدیس می‌شوند.<sup>22</sup> «آنگاه پیه، دنبه، پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی دور آنها و ران راست قوچ را بگیر،<sup>23</sup> و از داخل سبد نان بدون خمیرمایه که در حضور خداوند است یک نان و یک قرص نان روغنی و یک نان نازک بردار،<sup>24</sup> و همه<sup>3</sup> آنها را به دست هارون و پسرانش بده تا بعنوان هدیه<sup>3</sup> مخصوص در حضور خداوند نکان دهند.<sup>25</sup> سپس آنها را از دست ایشان بگیر و بر قربانگاه همراه با قربانی سوختنی بسوزان. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است.<sup>26</sup> آنگاه سینه<sup>3</sup> قوچی را که برای تقدیس هارون است به دست بگیر و آن را به نشانه<sup>3</sup> هدیه<sup>3</sup> مخصوص در حضور خداوند نکان بده و آنگاه آن را برای خود بردار.<sup>27</sup> «سینه و ران این قوچ را تقدیس کن و به هارون و پسرانش بده. بنی‌اسرائیل باید همیشه این قسمت از قربانی، یعنی سینه و ران قوچ را که قسمتی از قربانی سلامتی آنهاست، به خداوند تقدیم کنند تا از آن کاهن باشند.<sup>29</sup> «لباسهای مقدس هارون باید برای پسرانش و نسلهای بعد که جانشین او هستند نگاهداری شوند تا هنگام برگزاری مراسم تقدیس آنها را بپوشند.<sup>30</sup> کسی که بجای او به مقام کاهنی می‌رسد تا در قدس مشغول خدمت شود، باید هفت روز آن لباس را بر تن کند.

<sup>31</sup> «گوشت قوچ مخصوص مراسم تقدیس را بگیر و آن را در یک جای مقدس در آب بپز.<sup>32</sup> هارون و

ساکن شده، خدای ایشان خواهام بود<sup>46</sup> و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از مصر بیرون آوردم تا در میان ایشان ساکن شوم. من خداوند، خدای آنها هستم.

### قربانگاه بخور

(خروج 37: 25-28)

«قربانگاه دیگری به شکل چهارگوش از چوب ااقاقیا بساز تا روی آن بخور 30 بسوزانند. ضلع قربانگاه نیم متر باشد و بلندی آن یک متر. آن را طوری بساز که در چهار گوشه آن چهار زایده به شکل شاخ باشد. 3 روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلای خالص باشد. قالی دورتا دور آن از طلا درست کن. 4 در دو طرف قربانگاه، زیر قاب طلایی، دو حلقه از طلا برای قرار گرفتن چوبها بساز تا با آنها قربانگاه را حمل کنند. 5 این چوبها باید از درخت ااقاقیا تهیه شود و روکش طلا داشته باشد. 6 قربانگاه بخور را بیرون برده‌ای که روبروی صندوق عهد قرار گرفته بگذار. من در آنجا با تو ملاقات خواهام کرد. 7 هر روز صبح که هارون، روغن داخل چراغها می‌ریزد و آنها را آماده می‌کند، باید بر آن قربانگاه، بخور خوشبو بسوزاند. 8 هر روز عصر نیز که چراغها را روشن می‌کند باید در حضور خداوند بخور بسوزانند. این عمل باید مرتب نسل اندر نسل انجام شود. 9 بخور غیر مجاز، قربانی سوختنی و هدیه آردی روی آن تقدیم نکنید و هدیه نوشیدنی بر آن نریزید. 10 «هارون باید سالی یکبار با پاشیدن خون قربانی گناه، بر شاخهای قربانگاه، آن را تقدیس نماید. این عمل باید هر سال مرتباً نسل اندر نسل انجام شود، چون این قربانگاه برای خداوند بسیار مقدس است.»

### هدیه برای عبادتگاه

12,11 خداوند به موسی فرمود: «هر موقع بنی‌اسرائیل را سرشماری می‌کنی هر کسی که شمرده می‌شود، باید برای جان خود به من فدیة دهد تا هنگام سرشماری بلایی بر قوم نازل نشود. 13 فدیة‌ای که او

پسرانش باید گوشت قوچ را با نانی که در سبد است در برابر در خیمه عبادت بخورند. 33 آنها باید تنها خودشان آن قسمت‌هایی را که در موقع اجرای مراسم، برای تقدیس و کفاره ایشان منظور شده است، بخورند؛ افراد معمولی نباید از آن بخورند چون مقدس است. 34 اگر چیزی از این گوشت و نان تا صبح باقی بماند آن را بسوزان، نباید آن را خورد زیرا مقدس می‌باشد.

35 به این طریق مراسم تقدیس هارون و پسرانش برای مقام کاهنی اجرا شود. مدت این مراسم باید هفت روز باشد. 36 در این هفت روز، روزی یک گوساله برای کفاره گناهان، روی قربانگاه قربانی کن. با این قربانی، قربانگاه را طاهر ساز و با روغن زیتون آن را تدهین کن تا مقدس شود. 37 برای مدت هفت روز، هر روز برای قربانگاه کفاره کن تا قربانگاه تقدیس شود. به این ترتیب، قربانگاه، جایگاه بسیار مقدسی می‌شود و هر کسی نمی‌تواند به آن دست زند.

### هدایای روزانه

(اعداد 28: 1-8)

38 «هر روز دو بره یک ساله روی قربانگاه قربانی کن. 39 یک بره را صبح و دیگری را عصر قربانی کن. 40 با بره اول یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد تقدیم کن. یک لیتر شراب نیز بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم نما. 41 بره دیگر را موقع عصر قربانی کن و با همان مقدار آرد و روغن و شراب تقدیم کن. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود موردپسند خداوند خواهد بود. 42 «این قربانی سوختنی، همیشگی خواهد بود و نسلهای آینده شما نیز باید در کنار در عبادتگاه، آن را به حضور من تقدیم کنند. در آنجا من شما را ملاقات نموده، با شما سخن خواهام گفت. 43 در آنجا بنی‌اسرائیل را ملاقات می‌کنم و عبادتگاه از حضور پر جلال من تقدیس می‌شود. 44 بله، عبادتگاه، قربانگاه، و هارون و پسرانش را که کاهنان من هستند تقدیس می‌کنم. 45 من در میان بنی‌اسرائیل

هارون و پسرانش را مسح نموده، تقدیس کن تا کاهنان من باشند.<sup>31</sup> به بنی اسرائیل بگو که این روغن در نسل‌های شما روغن مسح مقدس من خواهد بود.<sup>32</sup> نباید این روغن را روی افراد معمولی بریزید و حق ندارید شبیه آن را درست کنید، چون مقدس است و شما هم باید آن را مقدس بدانید.<sup>33</sup> اگر کسی از این روغن درست کند و یا اگر بر شخصی که کاهن نیست بمالد، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

### بخور

<sup>34</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «برای ساختن بخور از این مواد خوشبو به مقدار مساوی استفاده کن: میعه، اظفار، قه و کندر خالص.<sup>35</sup> از ترکیب این مواد خوشبو با نمک، بخور خالص و مقدس درست کن.<sup>36</sup> قدری از آن را بکوب و در خیمه پیش صندوق عهد، جایی که با تو ملاقات می‌کنم بگذار. این بخور کاملاً مقدس خواهد بود.<sup>37</sup> هرگز بخوری با این ترکیب برای خود درست نکنید، چون این بخور از آن من است و باید آن را مقدس بشمارید.<sup>38</sup> هر کس بخوری مانند این بخور برای خودش تهیه کند، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

### صنعتگران عبادتگاه

(خروج 35: 30 تا 36: 1)

خداوند به موسی فرمود: «من بصل‌ئیل را که پسر اوری و نوه حور از قبیله یهودا است انتخاب کرده‌ام<sup>3</sup> و او را از روح خود پر ساختم.<sup>4</sup> او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ،<sup>5</sup> همچنین در کار خراطی و جواهر سازی و هر صنعتی استاد است.

## 31

<sup>6</sup>«در ضمن اهلویاب، پسر اخیسامک از قبیله دان را نیز انتخاب کرده‌ام تا دستیار او باشد. علاوه بر این به تمام صنعتگرانی که با او کار می‌کنند، مهارت مخصوصی بخشیده‌ام تا بتوانند همه آن چیزهایی را که به تو دستور داده‌ام بسازند<sup>7</sup> خیمه عبادت، صندوق عهد تا تخت رحمت که بر آن است، تمام ابزار و وسایل خیمه عبادت،<sup>8</sup> میز و ظروف آن، چراغان

باید بپردازد نیم مثقال نقره است که باید به من تقدیم شود.<sup>14</sup> تمام افراد بیست ساله و بالاتر باید سرشماری شوند و این هدیه را به من بدهند.<sup>15</sup> آنکه ثروتمند است از این مقدار بیشتر نهد و آنکه فقیر است کمتر نهد، چون این کفاره را برای جانهای خود به من می‌دهند.<sup>16</sup> پول کفاره را که از بنی اسرائیل می‌گیری، برای تعمیر و نگهداری خیمه عبادت صرف کن. پرداخت این فدیة باعث می‌شود که من به یاد بنی اسرائیل باشم و جان ایشان را حفظ کنم.»

### حوض مفرغی

<sup>18,17</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «حوضی از مفرغ با پایه‌های مفرغی برای شستشو بساز. آن را بین خیمه عبادت و قربانگاه بگذار و از آب پر کن.<sup>19,20</sup> وقتی هارون و پسرانش می‌خواهند به خیمه عبادت وارد شوند و یا وقتی بر قربانگاه، هدیه سوختنی به من تقدیم می‌کنند، باید اول دستها و پاهای خود را با آب آن بشویند و گرنه خواهند مرد.<sup>21</sup> هارون و پسرانش و نسل‌های آینده آنها باید این دستورات را همیشه رعایت کنند.»

### روغن مسح

<sup>22</sup>خداوند به موسی فرمود: «این مواد خوشبوی مخصوص را تهیه کن: شش کیلوگرم مر خالص، سه کیلوگرم دارچین خوشبو، سه کیلوگرم نی معطر،<sup>24</sup> شش کیلوگرم سلیخه. آنگاه چهار لیتر روغن زیتون روی آنها بریز،<sup>25</sup> و از ترکیب آنها روغن مقدس مسح درست کن.<sup>26,27</sup> با روغن معطری که تهیه می‌شود، خیمه عبادت، صندوق عهد، میز با تمام ظروف آن، چراغان با تمام وسایل آن، قربانگاه بخور،<sup>28</sup> قربانگاه هدیه سوختنی و هر چه که متعلق به آن است، حوض و پایه‌های آن را مسح کن.<sup>29</sup> آنها را تقدیس کن تا کاملاً مقدس شوند و هر کسی نتواند به آن دست بزند.<sup>30</sup> با روغنی که درست می‌کنی

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیه 30.



به هارون دادند.<sup>4</sup> هارون نیز گوشواره‌های طلا را گرفت و آنها را ذوب کرده، در قالبی که ساخته بود، ریخت و مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت. قوم اسرائیل وقتی گوساله را دیدند فریاد برآوردند: «ای بنی‌اسرائیل، این همان خدایی است که شما را از مصر بیرون آورد.»

<sup>5</sup> هارون با دیدن این صحنه، یک قربانگاه نیز جلو آن گوساله ساخت و گفت: «فردا برای خداوند جشن می‌گیریم.»

<sup>6</sup> روز بعد، صبح زود، وقتی مردم برخاستند، پیش آن گوساله قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم نمودند. آنگاه نشسته، خوردند و نوشیدند و دست به کارهای شرم‌آور زدند.

<sup>7</sup> خداوند به موسی فرمود: «بشتاب و به پایین برو، چون قوم تو که آنها را از مصر بیرون آوردی، فاسد شده‌اند.<sup>8</sup> آنها به همین زودی احکام مرا فراموش کرده و منحرف گشته‌اند و برای خود گوساله‌ای ساخته، آن را پرستش می‌کنند و برایش قربانی کرده، می‌گویند: ای بنی‌اسرائیل، این همان خدایی است که تو را از مصر بیرون آورد.»

<sup>9</sup> خداوند به موسی فرمود: «می‌دانم این قوم چقدر سرکشند.<sup>10</sup> بگذار آتش خشم خود را بر ایشان شعله‌ور ساخته، همه را هلاک کنم. بجای آنها از تو قوم عظیمی بوجود خواهم آورد.»

<sup>11</sup> اولی موسی از خداوند، خدای خود خواهش کرد که آنها را هلاک نکند و گفت: «خداوندا چرا بر قوم خود اینگونه خشمگین شده‌ای؟ مگر با قدرت و معجزات عظیم خود آنها را از مصر بیرون نیاوردی؟<sup>13</sup> آیا می‌خواهی مصریها بگویند: خدا ایشان را فریب داده، از اینجا بیرون برد تا آنها را در کوه‌ها بکشد و از روی زمین محو کند؟ از تو خواهش می‌کنم از خشم خود برگردی و از مجازات قوم خود درگذری.<sup>13</sup> به یادآور قولی را که به خدمتگزاران خود ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ای.

به یادآور چگونه برای ایشان به ذات خود قسم خورده، فرمودی: فرزندان شما را مثل ستارگان آسمان بی‌شمار می‌گردانم و سرزمینی را که درباره

طلای خالص و لوازم آن، قربانگاه بخور،<sup>9</sup> قربانگاه قربانی سوختنی با لوازم آن، حوض و پایه‌اش،<sup>10</sup> ایلباهای مخصوص هارون کاهن و پسرانش برای خدمت در مقام کاهنی،<sup>11</sup> اروغن مسح و بخور معطر برای قدس. همه اینها را باید درست مطابق آنچه به تو دستور داده‌ام بسازند.»

### سبت، روز استراحت

<sup>12</sup> پس خداوند به موسی فرمود که به بنی‌اسرائیل بگوید: «روز سبت را که برای شما تعیین کرده‌ام نگاهدارید، زیرا این روز نشانی جاودانی بین من و شما خواهد بود تا بدانید من که خداوند هستم، شما را برای خود جدا ساخته‌ام.<sup>14</sup> پس در روز سبت، استراحت و عبادت کنید، چون روز مقدسی است. آنکه از این آیین سرپیچی نماید و در این روز کار کند باید کشته شود. در هفته فقط شش روز کار کنید و روز هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت نمایید. این قانون، عهدی جاودانی است و رعایت آن برای بنی‌اسرائیل نسل اندر نسل واجب است.<sup>17</sup> این نشانه همیشگی آن عهدی است که من با بنی‌اسرائیل بسته‌ام، چون من در شش روز آسمان و زمین را آفریدم و در روز هفتم استراحت کردم.»

<sup>18</sup> وقتی خدا در کوه سینا گفتگوی خود را با موسی به پایان رسانید، آن دو لوح سنگی را که با انگشت خود ده فرمان را روی آنها نوشته بود، به موسی داد.

### گوساله طلایی

(تنبیه 9: 29-6)

وقتی بازگشت موسی از کوه سینا به طول انجامید، مردم نزد هارون جمع شده، گفتند: «برخیز و برای ما خدایی بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است.»

<sup>32</sup> هارون گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوشه‌های زنان و دختران و پسران شماست پیش من بیاورید.» بنا بر این، قوم گوشواره‌های طلای خود را

می‌فرماید: شمشیر به کمر ببندید و از اینسوی اردوگاه تا آنسوی بروید و برادر و دوست و همسایه خود را بکشید.<sup>28</sup> لای‌ها اطاعت کردند و در آن روز در حدود سه هزار نفر از قوم اسرائیل کشته شدند.

<sup>29</sup> موسی به لای‌ها گفت: «امروز ثابت کردید که شایسته خدمت خداوند هستید با اینکه می‌دانستید که اطاعت شما به قیمت جان پسران و برادرانتان تمام می‌شود، از فرمان خدا سرپیچی نکردید؛ پس خدا به شما برکت خواهد داد.»

<sup>30</sup> روز بعد موسی به قوم گفت: «شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. حال، من به بالای کوه می‌روم تا در حضور خداوند برای شما شفاعت کنم. شاید خدا از گناهان شما درگذرد.»

<sup>31</sup> پس موسی به حضور خداوند بازگشت و چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، این قوم مرتکب گناه بزرگی شده، برای خود بتی از طلا ساختند.<sup>32</sup> تنها می‌کنم گناه آنها را ببخش و گرنه اسم مرا از دفترت محو کن.»\*

<sup>33</sup> خداوند به موسی فرمود: «چرا اسم تو را محو کنم؟ هر که نسبت به من گناه کرده است، اسم او را محو خواهم کرد.<sup>34</sup> حال باز گرد و قوم را به جایی که گفته‌ام راهنمایی کن و فرشته من پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. ولی من به موقع، قوم را بخاطر این گناه مجازات خواهم کرد.»

<sup>35</sup> خداوند بخاطر پرستش بتی که هارون ساخته بود، بالای هونلکی بر بنی اسرائیل نازل کرد.

خداوند به موسی فرمود: «این قوم را که از مصر بیرون آوردی بسوی سرزمینی که وعده آن را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ام، هدایت کن، چون به آنها قول داده‌ام که آن را به فرزندان ایشان ببخشم.<sup>32</sup> من فرشته خود را پیشاپیش تو خواهم فرستاد تا کنعانی‌ها، اموری‌ها، حیتی‌ها، فرزنی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها را از آن سرزمین که شیر و عسل در آن جاری است، بیرون

آن سخن گفته‌ام به نسل‌های شما می‌دهم تا همیشه در آن زندگی کنند.»

<sup>14</sup> بنابراین، خداوند از تصمیم خود منصرف شد.  
<sup>15</sup> آنوقت موسی از کوه پایین آمد، در حالی که دو لوح سنگی در دست داشت که بر دو طرف آن لوح‌ها ده فرمان خدا نوشته شده بود.<sup>16</sup> (آن ده فرمان را خود خداوند روی لوح‌های سنگی نوشته بود.)

<sup>17</sup> یوشع که همراه موسی بود، وقتی صدای داد و فریاد و خروش قوم را که از دامنه کوه بر می‌خاست شنید، به موسی گفت: «از اردوگاه صدای جنگ به گوش می‌رسد.»

<sup>18</sup> ولی موسی گفت: «این صدا، فریاد پیروزی یا شکست نیست، بلکه صدای ساز و آواز است.»

<sup>19</sup> وقتی به اردوگاه نزدیک شدند، موسی چشمش به گوساله طلایی افتاد که مردم در برابرش می‌رقصیدند و شادی می‌کردند. پس موسی آنچنان خشمگین شد که لوح‌ها را به پایین کوه پرت کرد و لوح‌ها تکه‌تکه شد.<sup>20</sup> سپس گوساله طلایی را گرفت و در آتش انداخته آن را ذوب کرد. سپس آن را کوبید و گردش را روی آب پاشید و از آن آب به بنی اسرائیل نوشانید.

<sup>21</sup> آنگاه موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه بدی کرده بودند که ایشان را به چنین گناه بزرگی آلوده ساختی؟»

<sup>22</sup> هارون گفت: «بر من خشم مگیر. تو خود این قوم را خوب می‌شناسی که چقدر فاسدند.<sup>23</sup> آنها به من گفتند: خدایی برای ما بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم چه بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، آمده است.<sup>24</sup> من هم گفتم که گوشواره‌های طلایی خود را پیش من بیاورند. گوشواره‌های طلا را در آتش ریختم و این گوساله از آن ساخته شد.»

<sup>25</sup> وقتی موسی دید که قوم با کمک هارون اینچنین افسار گسیخته شده و پیش دشمنان، خود را بی‌آبرو کرده‌اند،<sup>26</sup> کنار دروازه اردوگاه ایستاد و با صدای بلند گفت: «هر که طرف خداوند است پیش من بیاید.» تمام طایفه لای دور او جمع شدند.<sup>27</sup> موسی به ایشان گفت: «خداوند، خدای بنی اسرائیل

\* «اسم مرا از دفترت محو کن.» یا «مرا بجای آنها بکش.»

اگر حقیقت اینطور است مرا به راهی که باید بروم راهنمایی کن تا تو را آنطور که باید بشناسم و به شایستگی در حضورت زندگی کنم. این مردم نیز قوم تو هستند، پس لطف خود را از ایشان دریغ مدار.»

<sup>14</sup> خداوند در جواب موسی فرمود: «من خود همراه شما خواهم آمد و به شما توفیق خواهم بخشید.»  
<sup>15</sup> خداوند از این جهت این را فرمود، زیرا موسی گفته بود: «اگر با ما نمی‌آیی ما را نیز نگذار که از اینجا جلوتر روییم.»<sup>16</sup> اگر تو همراه ما نیایی از کجا معلوم خواهد شد که من و قوم من مورد لطف تو قرار گرفته‌ایم و با سایر قوم‌های جهان فرق داریم؟»  
<sup>17</sup> خداوند فرمود: «در این مورد هم دعای تو را اجابت می‌کنم، چون تو مورد لطف من قرار گرفته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.»

<sup>18</sup> موسی عرض کرد: «استدعا دارم جلال خود را به من نشان دهی.»  
<sup>19</sup> خداوند فرمود: «من شکوه خود را از برابر تو عبور می‌دهم و نام مقدس خود را در حضور تو ندا می‌کنم. من خداوند هستم و بر هر کس که بخوام رحم و شفقت می‌کنم.»<sup>20</sup> من نخواهم گذاشت چهره مرا ببینی، چون انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.<sup>21</sup> حال برخیز و روی این صخره، کنار من بایست.<sup>22</sup> وقتی جلال من می‌گذرد، تو را در شکاف این صخره می‌گذارم و با دستم تو را می‌پوشانم تا از اینجا عبور کنی؛<sup>23</sup> سپس دست خود را برمی‌دارم تا مرا از پشت ببینی، اما چهره مرا نخواهی دید.»

### لوحهای سنگی دوباره ساخته می‌شود

(تثیبه 10: 5-)

خداوند به موسی فرمود: «دو لوح سنگی مثل لوح‌های اول که شکستی تهیه کن تا دوباره ده فرمان را روی آنها بنویسم.»<sup>2</sup> فردا صبح حاضر شو و از کوه سینا بالا بیا و بر قلّه کوه در حضور من بایست.<sup>3</sup> هیچکس با تو بالا نیاید و کسی هم در هیچ نقطه کوه دیده نشود. گله و رمه هم نزدیک کوه نچرند.»

برانم. اما من در این سفر همراه شما نخواهم آمد، چون مردمی سرکش هستی و ممکن است شما را در بین راه هلاک کنم.»

<sup>4</sup> وقتی قوم این سخنان را شنیدند ماتم گرفتند و هیچکس با زیورآلات، خود را نیاراست؛<sup>5</sup> چون خداوند به موسی فرموده بود به قوم اسرائیل بگوید: «شما مردمی سرکش هستید. اگر لحظه‌ای در میان شما باشم، شما را هلاک می‌کنم. پس تا زمانی که تکلیف شما را روشن نکرده‌ام، هر نوع آلات زینتی و جواهرات را از خود دور کنید.»<sup>6</sup> بنابراین بنی‌اسرائیل از آن پس زیور آلات خود را کنار گذاشتند.

### ملاقات با خدا در خیمه عبادت

<sup>7</sup> از آن پس، موسی خیمه مقدس را که «خیمه عبادت» نامگذاری کرده بود، همیشه بیرون از اردوگاه بنی‌اسرائیل برپا می‌کرد و کسانی که می‌خواستند با خداوند راز و نیاز کنند، به آنجا می‌رفتند.

<sup>8</sup> هر وقت موسی بطرف خیمه عبادت می‌رفت، تمام قوم دم در خیمه‌های خود جمع می‌شدند و او را تماشا می‌کردند.<sup>9</sup> زمانی که موسی وارد خیمه عبادت می‌شد، ستون ابر نازل شده بر در خیمه می‌ایستاد و در این ضمن خدا با موسی صحبت می‌کرد.<sup>10</sup> قوم اسرائیل وقتی ستون ابر را می‌دیدند، در برابر در خیمه‌های خود به خاک افتاده خدا را پرستش می‌کردند.<sup>11</sup> در داخل خیمه عبادت، خداوند مانند کسی که با دوست خود گفتگو کند، با موسی رودررو گفتگو می‌کرد. سپس موسی به اردوگاه باز می‌گشت، ولی دستیار جوان او یوشع (پسر نون) در آنجا می‌ماند.

### خدا قول می‌دهد با قوم خود باشد

<sup>12</sup> موسی به خداوند عرض کرد: «تو به من می‌گویی این قوم را به سرزمین موعود ببرم، ولی نمی‌گویی چه کسی را با من خواهی فرستاد. گفته‌ای: تو را به نام می‌شناسم و مورد لطف من قرار گرفته‌ای.»<sup>13</sup> سپس

شما را به بت‌پرستی خواهند کشانید؛<sup>6</sup> شما دختران بت پرست آنها را برای پسران خود خواهید گرفت و در نتیجه پسران شما هم از خدا برگشته بتهای زنان خود را خواهند پرستید.

<sup>17</sup> «برای خود هرگز بت نسازید.

<sup>18</sup> «عید فطیر را هر سال به مدت هفت روز جشن بگیرید. این جشن را همانطور که گفتیم در ماه اییب برگزار کنید، چون در همین ماه بود که از بندگی مصریان آزاد شدید.

<sup>19</sup> «تمام نخست‌زاده‌های نر گاو و گوسفند و بز شما به من تعلق دارند.<sup>20</sup> نر برابر نخست‌زاده نر الاغ، یک بره به من تقدیم کنید و اگر نخوastید این کار را بکنید گردن الاغ را بشکنید. ولی برای تمام پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.

«هیچکس نباید با نست خالی به حضور من حاضر شود.

<sup>21</sup> «فقط شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمایید، حتی در فصل شخم و فصل درو.

<sup>22</sup> «عید هفته‌ها را در هنگام نخستین درو گندم و عید ساینها را در پاییز که فصل جمع‌آوری محصول است نگاهدارید.

<sup>23</sup> «سالی سه بار تمام مردان و پسران قوم اسرائیل باید برای عبادت به حضور خداوند، خدای اسرائیل بیایند.<sup>24</sup> زمانی که بحضور من می‌آیید، کسی دست طمع بسوی سرزمین شما دراز نخواهد کرد، زیرا تمام قبایل بیگانه را از میان شما بیرون می‌رانم و حدود سرزمین شما را وسیع می‌گردانم.

<sup>25</sup> «خون قربانی را هرگز همراه با نان خمیرمایه‌دار به حضور من تقدیم نکنید و از گوشت بره عید پسح تا صبح چیزی باقی نگذارید.

<sup>26</sup> «هر سال بهترین نوبر محصولات خود را به خانه خداوند، خدای خود بیاورید.

«بزغاله را در شیر مادرش نیزید.»

<sup>27</sup> خداوند به موسی فرمود: «این قوانین را بنویس، چون عهد خود را بر اساس این قوانین با تو و با قوم اسرائیل بسته‌ام.»

<sup>4</sup> موسی همانطور که خداوند فرموده بود، صبح زود برخاست و دو لوح سنگی مثل لوح‌های قبلی تراشید و آنها را به دست گرفته، از کوه سینا بالا رفت.

<sup>5</sup> آنگاه خداوند در ابر نزول فرمود و کنار او ایستاد. سپس از برابر موسی عبور کرد و نام مقدس خود را ندا داد و فرمود: «من خداوند هستم، خدای رحیم و مهربان، خدای دیرخشم و پراحسان؛ خدای امین که<sup>7</sup> به هزاران نفر رحمت می‌کنم و خطا و عصیان و گناه را می‌بخشم؛ ولی گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارم. انتقام گناه پدران را از فرزندان آنها تا نسل چهارم می‌گیرم.»

<sup>8</sup> موسی در حضور خداوند به خاک افتاد و او را پرستش کرده،<sup>9</sup> گفت: «خداوند، اگر واقعا مورد لطف تو قرار گرفته‌ام، استدعا می‌کنم که تو نیز همراه ما باشی. می‌دانم که این قوم سرکشند، ولی از سر تقصیرها و گناهان ما بگذر و بار دیگر ما را مثل قوم خاص خود بپذیر.»

### خدا با قوم اسرائیل دوباره عهد می‌بندد

(خروج 23: 14-19، تثیبه 7: 51 و 16: 1-17)

<sup>10</sup> خداوند فرمود: «اینک با تو عهد می‌بندم و در نظر تمامی قوم کارهای عجیب می‌کنم کارهای عجیبی که نظیر آن در هیچ جای دنیا دیده نشده است. تمام بنی اسرائیل قدرت مهیب مرا که بوسیله تو به آنها نشان می‌دهم، خواهند دید.<sup>11</sup> آنچه را که امروز به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. من قبایل اموری، کنعانی، حیثی، فرزی، حوی و یبوسی را از سر راه شما برمی‌دارم.<sup>12</sup> مواظب باشید هرگز با آن قبایل پیمان دوستی ننیدید، مبادا شما را به راه‌های گمراه کننده بکشانند.<sup>13</sup> بلکه باید بتها، مجسمه‌های شرم‌آور و قربانگاه‌های آنها را ویران کنید.<sup>14</sup> نباید خدایی را جز من عبادت نمایید، زیرا من خدای غیوری هستم و پرستش خدای غیر را تحمل نمی‌کنم.

<sup>15</sup> «هرگز نباید با ساکنان آنجا پیمان دوستی ببندید؛ چون آنها بجای پرستش من، بتها را می‌پرستند و برای آنها قربانی می‌کنند. اگر با ایشان دوست شوید

<sup>4</sup>سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «خداوند فرموده که <sup>5</sup>از آنچه دارید برای او هدیه بیاورید. هدایای کسانی که از صمیم قلب هدیه می‌دهند باید شامل این چیزها باشد: طلا، نقره، مفرغ؛ <sup>6</sup>کنخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ <sup>7</sup>پوست فوج که رنگش سرخ شده باشد و پوست خز؛ چوب افاقیا؛ <sup>8</sup>روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیه روغن مسح؛ بخور خوشبو؛ <sup>9</sup>سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود\* و سینه بند کاهن.

### مقررات ساختن عبادتگاه

(خروج 39: 32-43)

<sup>10</sup>«شما ای صنعتگران ماهر، بپایید و آنچه را که خداوند امر فرموده است، بسازید: <sup>11</sup>خیمه عبادت و پوششهای آن، تکه‌ها، چوب بست خیمه، پشت بندها، ستونها و پایه‌ها؛ <sup>12</sup>صندوق عهد و چوبهای حامل آن، تخت رحمت، پرده حایل بین قدس و قدس الاقداس؛ <sup>13</sup>میز و چوبهای حامل آن و تمام ظروف آن، نان مقدس؛ <sup>14</sup>چراغان با چراغها و روغن و لوازم دیگر آن؛ <sup>15</sup>قربانگاه بخور و چوبهای حامل آن، روغن تدهین و بخور خوشبو؛ پرده در ورودی خیمه؛ <sup>16</sup>قربانگاه قربانی سوختی، منقل مشبک مفرغی قربانگاه و چوبهای حامل با تمام لوازم آن؛ حوض مفرغی با پایه آن؛ <sup>17</sup>پرده‌های دور حیاط، ستونها و پایه‌های آنها، پرده در ورودی حیاط؛ <sup>18</sup>میخهای خیمه و حیاط خیمه و طنابهای آن؛ <sup>19</sup>لباسهای بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس مقدس هارون کاهن و لباسهای پسرانش.»

### قوم هدیه تقدیم می‌کنند

<sup>20</sup>پس تمام قوم اسرائیل از نزد موسی رفتند، <sup>21</sup>اما کسانی که تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند با اشتیاق بازگشتند و هدایایی برای آماده ساختن لباسهای مقدس، خیمه و وسایل موردنیاز جهت خدمت در آن، با خود آوردند تا به خداوند تقدیم کنند. <sup>22</sup>مردان و زنان با

### موسی از کوه فرود می‌آید

<sup>28</sup>موسی چهل شبانه روز بالای کوه در حضور خداوند بود. در آن مدت نه چیزی خورد و نه چیزی آشامید. در آن روزها بود که خداوند ده فرمان را روی دو لوح سنگی نوشت. <sup>29</sup><sup>30</sup>وقتی موسی با دو لوح سنگی از کوه سینا فرود آمد، چهره‌اش بر اثر گفتگو با خدا می‌درخشید؛ ولی خود موسی از این درخشش خبر نداشت. هارون و قوم اسرائیل وقتی موسی را با آن صورت نورانی دیدند، ترسیدند به او نزدیک شوند.

<sup>31</sup>ولی موسی ایشان را به نزد خود خواند. آنوقت هارون و بزرگان قوم نزد او آمدند و موسی با ایشان سخن گفت. <sup>32</sup>سپس تمام مردم پیش او آمدند و موسی دستوراتی را که خداوند در بالای کوه به او داده بود، به ایشان باز گفت. <sup>33</sup>موسی پس از آنکه سخنانش تمام شد، نقابی بر صورت خود کشید. <sup>34</sup>هر وقت موسی به خیمه عبادت می‌رفت تا با خداوند گفتگو کند، نقاب را از صورتش بر می‌داشت. وقتی از خیمه بیرون می‌آمد هر چه از خداوند شنیده بود برای قوم بازگو می‌کرد، <sup>35</sup>و مردم صورت او را که می‌درخشید، می‌دیدند. سپس او نقاب را دوباره به صورت خود می‌کشید و نقاب بر صورت او بود تا وقتی که باز برای گفتگو با خداوند به خیمه عبادت داخل می‌شد.

### مقررات روز سبت

35 موسی تمام قوم اسرائیل را دور خود جمع کرد و به ایشان گفت: «این است دستوراتی که خداوند به شما داده است تا از آن اطاعت کنید: <sup>2</sup>فقط شش روز کار کنید و روز هفتم را که روز مقدس خداوند است استراحت و عبادت نمایید. هر کس که در روز هفتم کار کند باید کشته شود. <sup>3</sup>آن روز در خانه‌هایتان حتی آتش هم روشن نکنید.»

### هدایا برای خیمه عبادت

(خروج 25: 1-9)

در ساختن و آراستن خیمهٔ عبادت، طبق طرحی که خداوند داده، کمک کنند.»<sup>3</sup>

پس موسی بصلنیل و اهلویاب و تمام صنعتگرانی را که خداوند به آنها مهارت بخشیده و مایل به خدمت بودند احضار کرد تا مشغول کار شوند.<sup>4</sup> آنها تمام هدایایی را که بنی‌اسرائیل هر روز صبح برای بنای خیمهٔ عبادت می‌آوردند، از موسی تحویل می‌گرفتند.<sup>5</sup> سرانجام صنعتگرانی که مشغول ساختن خیمه بودند دست از کار کشیدند و نزد موسی رفتند و گفتند: «مردم برای کاری که خداوند دستور آن را داده است بیش از آنچه لازم است هدیه آورده‌اند.»<sup>6</sup> پس موسی فرمود تا در اردوگاه ندا کرده، بگویند که دیگر کسی هدیه نیاورد. بدین ترتیب بنی‌اسرائیل از آوردن هدیه بازداشته شدند،<sup>7</sup> چون هدایای موجود، برای اتمام کار خیمه بیش از حد مورد نیاز بود.

### شروع کار خیمهٔ عبادت

(خروج 26: 1-37)

<sup>8</sup>صنعتگرانی که مشغول کار بودند، خیمهٔ عبادت را با ده پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند. هر یک از پرده‌ها چهارده متر طول و دو متر عرض داشت. آنها نقش فرشتگان را روی پرده‌ها با دقت گلدوزی کردند.<sup>9</sup> سپس آن ده پرده را پنج پنج بهم دوختند تا دو قطعهٔ جداگانه تشکیل شود.<sup>10</sup> برای وصل کردن این دو قطعهٔ بزرگ، در لبهٔ آخرین پردهٔ هر قطعه پنجاه جا تکهٔ آبی ساختند.<sup>11</sup> سپس پنجاه تکه از طلا برای پیوستن این دو قطعه پرده به یکدیگر درست کردند تا پرده‌های دور خیمه بصورت یکپارچه درآید.<sup>12</sup>

<sup>13</sup>برای پوشش سقف عبادتگاه، یازده قطعهٔ دیگر از پشم بز بافتند. طول هر یک از آنها پانزده متر و عرض هر یک دو متر بود.<sup>14</sup> پنج قطعه را بهم وصل کردند بطوری که بصورت یک قطعهٔ بزرگ درآمد. شش قطعهٔ دیگر را نیز بهم دوختند.<sup>15</sup> در حاشیهٔ هر یک از این دو قطعهٔ بزرگ پنجاه جا

اشتیاق زیاد آمدند و جواهراتی از قبیل سنجاق، گوشواره، انگشتر، گردنبند و اشیاء دیگری از طلا تقدیم کردند.<sup>16</sup> برخی نیز نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست سرخ شدهٔ قوچ و پوست خز آوردند.<sup>17</sup> عده‌ای دیگر نقره و مفرغ به خداوند تقدیم کردند. بعضی هم چوب اقاویا برای ساختن خیمه با خود آوردند.<sup>18</sup>

<sup>19</sup>زنای که در کار ریسندهی مهارت داشتند، نخهای آبی و ارغوانی و قرمز و کتان لطیف و پشم بز ریسیدند و آوردند.<sup>20</sup> بزرگان قوم، سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای تزیین ایغود و سینه‌بند کاهن آوردند،<sup>21</sup> و نیز عطریات و روغن برای روشنایی و روغن مسح و بخور معطر.<sup>22</sup> بدین ترتیب تمام مردان و زنان بنی‌اسرائیل که مشتاق بودند در کاری که خداوند به موسی امر فرموده بود کمک کنند، با خرسندی خاطر هدایای خود را به خداوند تقدیم کردند.

### صنعتگران هنرمند

(خروج 31: 1-11)

<sup>1</sup>پس موسی به قوم گفت: «خداوند، بصلنیل (پسر اوری) را که نوهٔ حور و از قبیلهٔ یهودا است برگزیده و او را از روح خود پر ساخته است و حکمت و توانایی و مهارت بخشیده، تا خیمهٔ عبادت و تمام وسایل آن را بسازد.<sup>2</sup> او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ،<sup>3</sup> همچنین در کار خراطی و جواهر سازی و هر صنعتی استاد است.<sup>4</sup> خدا به او و اهلویاب (پسر اخیسامک از قبیلهٔ دان) استعداد تعلیم دادن هنر به دیگران را عطا فرموده است.<sup>5</sup> خداوند به آنها درکار طراحی، نساجی و طرازی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت خاصی بخشیده است. ایشان صنعتگران ماهری هستند.

«صنعتگران دیگر هم با استعدادهای

خدادادی خود باید بصلنیل و اهلویاب را

تکمه باز کردند<sup>18</sup> و آنها را با پنجاه تکمه مفرغی بهم وصل کردند تا بدینگونه دو قطعه بزرگ بهم وصل شوند.<sup>19</sup> دو پوشش دیگر درست کردند یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ شده بود و دیگری از پوست خز، تا آنها را به ترتیب روی پوشش اولی ببندازند.

<sup>20</sup> چوب بست خیمه عبادت را از تخته‌های چوب افاقیا ساختند تا بطور عمودی قرار گیرد.<sup>21</sup> درازای هر تخته پنج متر و پهنای آن هفتاد و پنج سانتی‌متر بود.<sup>22</sup> هر طرف تخته دو زبانه داشت که آن را به تخته پهلویی جفت می‌کرد.<sup>23، 24</sup> تخته‌های لازم برای عبادتگاه بدین تعداد بود: بیست تخته با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایه قرار داشت تا زبانه‌ها را نگاهدارند.<sup>25، 26</sup> بیست تخته دیگر برای سمت شمالی خیمه با چهل پایه نقره‌ای، یعنی برای هر تخته دو پایه.<sup>27</sup> برای سمت غربی خیمه که پشت آن بود، شش تخته ساخته شد.<sup>28</sup> سپس دو تخته دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه درست کردند.<sup>29</sup> شش تخته سمت غربی از بالا و پایین بوسیله حلقه‌ها به تخته‌های گوشه متصل می‌شد.<sup>30</sup> پس در سمت غربی، مجموعاً هشت تخته با شانزده پایه نقره‌ای، یعنی زیر هر تخته دو پایه، قرار گرفت.

### ساختن صندوق عهد

(خروج 25: 10-22)

بصل‌نیل، صندوق عهد را از چوب افاقیا **37** که درازای آن یک متر و 25 سانتی متر و پهنای آن هر کدام هفتاد و پنج سانتی متر بود، ساخت. <sup>2</sup> بیرون و درون آن را با طلای خالص پوشانید و نواری از طلا دور لبه آن کشید.<sup>3</sup> برای صندوق چهار حلقه از طلا آماده کرد و آنها را در چهار گوشه قسمت پایین آن متصل نمود، یعنی در هر طرف دو حلقه.<sup>4</sup> بعد دو چوب بلند تهیه شده از درخت افاقیا با روکش طلا برای برداشتن صندوق فراهم ساخت و چوبها را در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق گذاشت.

<sup>6</sup> سرپوش صندوق یعنی تخت رحمت را به درازای یک متر و ده سانتیمتر و پهنای هفتاد سانتیمتر، از طلای خالص درست کرد.<sup>7، 8</sup> سپس دو مجسمه فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت ساخت. فرشته‌ها را طوری روی تخت رحمت ساخت که با آن یکپارچه شد.<sup>9</sup> مجسمه فرشته‌ها، روبروی هم و نگاهشان بطرف تخت و بالایشان بر بالای آن گسترده بود.

### ساختن میز نان مقدس

(خروج 25: 23-30)

<sup>10</sup> آنگاه بصل‌نیل، میز نان مقدس را از چوب افاقیا به درازای یک متر و پهنای نیم متر و بلندی 75 سانتی متر ساخت.<sup>11</sup> آن را با روکشی از طلای خالص پوشانید و قابی از طلا بر دورتادور لبه آن نصب کرد.<sup>12</sup> حاشیه دور لبه میز را به پهنای چهار

تکمه باز کردند<sup>18</sup> و آنها را با پنجاه تکمه مفرغی بهم وصل کردند تا بدینگونه دو قطعه بزرگ بهم وصل شوند.<sup>19</sup> دو پوشش دیگر درست کردند یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ شده بود و دیگری از پوست خز، تا آنها را به ترتیب روی پوشش اولی ببندازند.

<sup>20</sup> چوب بست خیمه عبادت را از تخته‌های چوب افاقیا ساختند تا بطور عمودی قرار گیرد.<sup>21</sup> درازای هر تخته پنج متر و پهنای آن هفتاد و پنج سانتی‌متر بود.<sup>22</sup> هر طرف تخته دو زبانه داشت که آن را به تخته پهلویی جفت می‌کرد.<sup>23، 24</sup> تخته‌های لازم برای عبادتگاه بدین تعداد بود: بیست تخته با چهل پایه نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایه قرار داشت تا زبانه‌ها را نگاهدارند.<sup>25، 26</sup> بیست تخته دیگر برای سمت شمالی خیمه با چهل پایه نقره‌ای، یعنی برای هر تخته دو پایه.<sup>27</sup> برای سمت غربی خیمه که پشت آن بود، شش تخته ساخته شد.<sup>28</sup> سپس دو تخته دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه درست کردند.<sup>29</sup> شش تخته سمت غربی از بالا و پایین بوسیله حلقه‌ها به تخته‌های گوشه متصل می‌شد.<sup>30</sup> پس در سمت غربی، مجموعاً هشت تخته با شانزده پایه نقره‌ای، یعنی زیر هر تخته دو پایه، قرار گرفت.

<sup>31، 32</sup> سپس پشت بندهایی از چوب افاقیا ساختند تا بطور افقی تخته‌ها را نگاهدارند: پنج تیر پشت بند برای تخته‌هایی که در سمت شمال قرار داشتند و پنج تیر برای تخته‌های سمت جنوب و پنج تیر برای تخته‌هایی که در سمت غربی انتهای خیمه قرار داشتند.<sup>33</sup> تیر وسطی را نیز ساختند تا بطور سراسری از وسط تخته‌ها بگذرد.<sup>34</sup> سپس تخته‌ها و تیرها را با روکش طلا پوشانیدند و حلقه‌هایی از طلا جهت نگهداشتن تیرها روی تخته‌ها ساختند.

<sup>35</sup> پرده مخصوص را که بین قدس و قدس الاقداس بود از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نمودند.<sup>36</sup> برای آویزان کردن پرده، چهار ستون از چوب افاقیا با روکش طلا و

### تهیهٔ روغن مسح و بخور

(خروج 30: 22-38)

<sup>29</sup>سبیس روغن مسح مقدس و بخور خالص معطر را تهیه کرد.

### ساختن قربانگاه برای قربانیهای سوختنی

(خروج 27: 1-8)

قربانگاه قربانی سوختنی نیز با چوب  
**38** افاقیا به شکل چهارگوش ساخته شد. هر

ضلع آن دو و نیم متر و بلندیش یک و نیم متر بود. <sup>2</sup>آن را طوری ساخت که در چهار گوشه‌اش چهار زائده به شکل شاخ بود. تمام قربانگاه و شاخها روکشی از مفرغ داشت. <sup>3</sup>لوازم آن که شامل سطرها، خاک اندازه‌ها، کاسه‌ها، چنگکها و آتشدها بود، همگی از مفرغ ساخته شد. <sup>4</sup>یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشهٔ آن یک حلقهٔ فلزی بود، برای قربانگاه ساخت و آن را تا نیمهٔ قربانگاه فرو برد تا روی لبه‌ای که در آنجا وجود داشت قرار گیرد. <sup>6</sup>برای اجابا کردن قربانگاه چوبهایی از درخت افاقیا با روکش مفرغ ساخت و چوبها را درحلقه‌هایی که در دو طرف قربانگاه نصب شده بود، فرو کرد. قربانگاه، درونش خالی بود و از تخته ساخته شده بود.

### ساختن حوض مفرغی

(خروج 30: 18)

<sup>8</sup>حوض مفرغی و پایهٔ مفرغی‌اش را از آئینه‌های زناتی که در کنار در خیمه خدمت می‌کردند، ساخت.

### حیاط خیمهٔ عبادت

(خروج 27: 9-19)

<sup>9</sup>بعد بصلبیل برای عبادتگاه حیاطی درست کرد که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریزبافت بود. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر بود. <sup>10</sup>بببست ستون مفرغی برای پرده‌ها ساخت و برای این ستونها پایه‌های مفرغی و قلابها و پشت‌بندهای نقره‌ای درست کرد. <sup>11</sup>برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را کرد. <sup>12</sup>طول دیوار پرده‌ای سمت

انگشت درست کرد و دور حاشیه را با قاب طلا پوشانید. <sup>13</sup>چهار حلقه از طلا برای میز ساخت و حلقه‌ها رایبه چهار گوشهٔ بالای پایه‌های میز نصب کرد. این حلقه‌ها برای چوبهایی بود که به هنگام برداشتن و جابجا کردن میز می‌بایست در آنها قرار گیرد. <sup>15</sup>این چوبها را از درخت افاقیا با روکش طلا ساخت. <sup>16</sup>همچنین بشقابها، کاسه‌ها، جامها و پیاله‌هایی از طلا خالص برای ریختن هدایای نوشیدنی درست کرد تا آنها را روی میز بگذارند.

### ساختن چراغدان

(خروج 25: 31-40)

<sup>17</sup>چراغدان را نیز از طلا خالص درست کرد. پایه و بدنهٔ آن را یکپارچه و از طلا خالص ساخت و نقش گل‌های روی آن را نیز که شامل کاسبرگ و غنچه بود از طلا درست کرد. <sup>18</sup>بر بدنهٔ چراغدان شش شاخه قرار داشت، یعنی در هر طرف سه شاخه. <sup>19</sup>روی هر یک از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل بود. <sup>20</sup>خود بدنه را با چهار گل بادامی شکل تزیین کرد طوری که گلها بین شاخه‌ها و بالا و پایین آنها قرار گرفتند. <sup>22</sup>تمام این نقشها و شاخه‌ها و بدنه از یک تکه طلا خالص بود. <sup>23</sup>هفت چراغ آن و انبرها و سینی‌هایش را از طلا خالص ساخت. <sup>24</sup>برای ساختن این چراغدان و لوازم‌ش سی و چهار کیلو طلا بکار رفت.

### ساختن قربانگاه بخور

(خروج 30: 1-5)

<sup>25</sup>قربانگاه بخور را به شکل چهار گوش به ضلع نیم متر و بلندی یک متر از چوب افاقیا درست کرد. آن را طوری ساخت که در چهار گوشهٔ آن چهار زائده به شکل شاخ بود. <sup>26</sup>روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلا خالص بود. قابی دورتادور آن از طلا درست کرد. <sup>27</sup>در دو طرف قربانگاه، زیر قاب طلائی، دو حلقه از طلا برای قرار گرفتن چوبها ساخت تا با آنها قربانگاه را حمل کنند. <sup>28</sup>این چوبها از درخت افاقیا تهیه شده بود و روکش طلا داشت.



داده بودند.<sup>27</sup> برای پایه‌های چوب بست خیمه عبادت و پایه‌های ستونهای پرده داخل آن، سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره مصرف شد، یعنی برای هر پایه سی و چهار کیلوگرم.<sup>28</sup> باقی‌مانده نقره که سی کیلوگرم بود برای قابلهای ستونها، پشت‌بندها و روکش سر ستونها مصرف شد.<sup>29</sup> بنی‌اسرائیل دوهزار و چهارصد و بیست و پنج کیلوگرم مفرغ هدیه آوردند. این مقدار مفرغ برای پایه‌های ستونهای در ورودی خیمه، قربانگاه مفرغی، منقل مشبک و سایر لوازم قربانگاه، همچنین برای پایه‌های ستونهای دور حیاط و پایه‌های در ورودی آن، و نیز برای میخهای خیمه و پرده‌های دور حیاط بکار رفت.

### تهیه لباس کاهنان

(خروج 28: 4-1)

39 سپس برای کاهنان از نخهای آبی، ارغوانی و قرمز لباس‌هایی بافتند. این لباسها را موقع خدمت در قدس می‌پوشیدند. لباس مقدس هارون کاهن هم طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، تهیه شد.

### تهیه ایفود

(خروج 28: 5-14)

<sup>2</sup>ایفود\* کاهن از کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌هایی از طلا درست شد.<sup>3</sup> آنها ورقه‌های طلا را چکش زدند تا باریک شد، سپس آنها را بریده، بصورت رشته‌هایی در آوردند و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان لطیف در تهیه ایفود بکار بردند و روی ایفود را با دقت گلدوزی کردند.

<sup>4</sup>ایفود از دو قسمت، جلو و پشت، تهیه شد و با دو بند روی شانه‌ها، بهم وصل گردید. همانطورکه خداوند به موسی دستور داده بود، بند کمر ایفود متصل به آن و از جنس خود ایفود بود، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریزبافت و نخهای

غربی بیست و پنج متر بود. ده ستون با ده پایه برای پرده‌ها ساخت و برای هر یک از این ستونها قابلهای و پشتبندهای نقره‌ای درست کرد.<sup>13</sup> طول دیوار پرده‌ای سمت شرقی هم بیست و پنج متر بود.<sup>14</sup> پرده‌های هر طرف در ورودی هفت و نیم متر بود. برای نگاهداشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف ساخت.<sup>16</sup> تمام پرده‌های دیوار حیاط خیمه از کتان لطیف ریزبافت بود.<sup>17</sup> پایه‌های ستونها از مفرغ، و قابلهای و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود. تمام ستونهای اطراف حیاط با پشت‌بندهای نقره‌ای به هم مربوط شدند.

<sup>18</sup> پرده در ورودی خیمه از کتان لطیف ریزبافت تهیه گردید و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شد. طول این پرده ده متر و بلندیش مانند پرده‌های دیوار حیاط، دو و نیم متر بود.<sup>19</sup> چهار ستون برای پرده ساخت. پایه‌های ستونها از مفرغ، و قابلهای و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود.<sup>20</sup> تمام میخهایی که در بنای خیمه و حیاط آن بکار رفت، از مفرغ بود.

### مقدار فلزی که در عبادتگاه بکار رفت

<sup>21</sup> این است صورت مقدار فلزی که در ساختن خیمه عبادت بکار رفت. این صورت به دستور موسی، بوسیله لایپها و زیر نظر ایتامار پسر هارون کاهن تهیه شد.<sup>22</sup> (بصل‌نیل پسر اوری و نوه حور از قبیله یهودا، آنچه را که خداوند به موسی دستور داده بود، ساخت.<sup>23</sup> دستیار او در این کار اهلویاب پسر اخیسامک از قبیله دان بود که در کار طراحی، نساجی و طراحی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت داشت.)

<sup>24</sup> بنی‌اسرائیل جمعاً حدود هزار کیلوگرم طلا هدیه کردند که تمام آن صرف ساختن عبادتگاه شد.<sup>25</sup> مقدار نقره مصرف شده حدود سه هزار و چهارصد و سی کیلوگرم بود. این مقدار نقره از 550 603 نفر دریافت شده بود که اسامیشان در سرشماری نوشته شده و سنشان بیست سال به بالا بود. هر یک از این افراد حدود شش گرم نقره هدیه

ایفود که بالاتر از بند کمر قرار داشت بستند تا سینه بند از ایفود جدا نشود.

### تهیه لباسهای دیگر کاهن

(خروج 28: 31-43)

<sup>22</sup>ردایی که زیر ایفود پوشیده می‌شد، تمام از پارچه آبی تهیه شد. <sup>23</sup>شکافی برای سر در آن باز کردند و حاشیه شکاف را با دست بافتند تا پاره نشود. <sup>24</sup>با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان ریزبافت منگوله‌هایی به شکل انار درست کردند و آنها را دور تا دور لبه دامن ردا آویختند. <sup>25</sup>زنگوله‌هایی از طلای خالص نیز ساختند و آنها را در فاصله بین انارها آویزان کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. این ردا موقع خدمت خداوند پوشیده می‌شد.

<sup>27</sup>،<sup>28</sup>،<sup>29</sup> آنها از کتان لطیف برای هارون و پسرانش پیراهن، عمامه و کلاه‌های زیبا درست کردند و از کتان لطیف ریزبافت لباس‌های زیر تهیه دیدند. کمر بند را از کتان لطیف ریزبافت تهیه نموده، آن را با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. <sup>30</sup>نیم تاج مقدس را از طلای خالص ساختند و این کلمات را روی آن نقش کردند: «مقدس برای خداوند.» <sup>31</sup>همانطور که خداوند گفته بود، نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عمامه بستند.

### تکمیل عبادتگاه

(خروج 35: 10-19)

<sup>32</sup>سرانجام تمام قسمت‌ها و لوازم خیمه عبادت طبق آنچه خداوند به موسی فرموده بود بوسیله بنی اسرائیل آماده شد. <sup>33</sup>سپس ایشان قسمت‌های ساخته شده خیمه و همه لوازم آن را پیش موسی آوردند: تکمه‌ها، چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها؛ <sup>34</sup>پوشش از پوست سرخ شده کوچ و پوشش از پوست خز، برده حایل بین قدس و قدس الاقداس؛ <sup>35</sup>صندوق عهد و ده فرمان خدا که در آن بود و چوبهای حامل آن، تخت رحمت؛ <sup>36</sup>میز و تمام وسایل آن، نان مقدس؛

آبی، ارغوانی و قرمز. <sup>36</sup>دو سنگ جزع در قابهای طلا گذاشتند و آنها را روی بندهای شانه‌های ایفود دوختند. نامهای دوازده قبیله بنی اسرائیل با مهارتی خاص روی آن دو قطعه سنگ حکاکی شده بود. این سنگها باعث می‌شد خدا به یاد قوم باشند. همه این کارها طبق دستوری که خداوند به موسی داد، انجام گرفت.

### تهیه سینه‌بند

(خروج 28: 15-30)

<sup>8</sup>سینه بند را مثل ایفود از کتان لطیف ریزبافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز، و رشته‌های طلا تهیه نموده، روی آن را با دقت گلدوزی کردند. <sup>9</sup>آن را دو لا، مثل یک کیسه چهارگوش دوختند که طول هر ضلعش یک وجب بود. <sup>10</sup>چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب شد. در ردیف اول، عقیق سرخ و یاقوت زرد و یاقوت آتشی بود. <sup>11</sup>در ردیف دوم، زمرد و یاقوت کیود و الماس بود. <sup>12</sup>در ردیف سوم، فیروزه و عقیق یمانی و یاقوت بنفش <sup>13</sup>و در ردیف چهارم، زبرجد و جزع و یشم نصب شد. همه این سنگهای قیمتی را در قابهای طلا جای دادند. <sup>14</sup>هر یک از این سنگها علامت یکی از دوازده قبیله بنی اسرائیل بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک شد.

<sup>15</sup>دو قاب از طلا و دو رشته زنجیر طلای تابیده درست کردند و قسمت بالای سینه‌بند را بوسیله دو رشته زنجیر طلا به ایفود بستند. دو سر زنجیرها به حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه‌بند جاسازی شده بود، بسته شد، و دو سر دیگر زنجیرها را از جلو به قابهای طلای روی شانه‌ها وصل کردند. <sup>19</sup>دو حلقه طلای دیگر نیز درست کردند و آنها را به دو گوشه پایین سینه‌بند، روی لایه زیرین بستند. <sup>20</sup>دو حلقه طلای دیگر هم درست کردند و آنها را در قسمت جلو ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کردند. <sup>21</sup>بعد، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، حلقه‌های سینه‌بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های

<sup>10</sup>سپس قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل آن را مسح نموده، تقدیس کن و قربانگاه، جایگاه بسیار مقدسی خواهد شد. <sup>11</sup>بعد، حوض و پایه‌اش را مسح نموده، تقدیس کن.

<sup>12</sup>«سپس هارون و پسرانش را کنار در ورودی خیمهٔ عبادت بیاور و آنها را با آب غسل بده. <sup>13</sup>لباس مقدس را بر هارون بپوشان و او را مسح کرده تقدیس نما تا در مقام کاهنی مرا خدمت کند. <sup>14</sup>سپس پسرانش را بیاور و لباس‌هایشان را به ایشان بپوشان. <sup>15</sup>آنها را نیز مانند پدرشان مسح کن تا در مقام کاهنی مرا خدمت کنند. این مسح بمنزلهٔ انتخاب ابدی آنها و نسل‌های ایشان است به مقام کاهنی.»

<sup>16</sup>موسی هر چه را که خداوند به او فرموده بود بجا آورد. <sup>17</sup>در نخستین روز ماه اول سال دوم، بعد از بیرون آمدن از مصر، خیمهٔ عبادت برپا شد. <sup>18</sup>موسی خیمهٔ عبادت را به این ترتیب برپا کرد: اول پایه‌های آن را گذاشت، سپس تخته‌های چوب بست را در پایه‌ها نهاده، پشت‌بندهای آنها را نصب کرد و ستونها را برپا نمود. <sup>19</sup>انگاه، همانطور که خداوند فرموده بود، پوشش داخلی سقف را روی چوبها کشید و پوششهای خارجی را روی آن گسترانید. <sup>20</sup>بعد، دو لوح سنگی را که ده فرمان خدا روی آنها نوشته بود در صندوق عهد گذاشت و چوبهای حامل را درون حلقه‌ها قرار داد و سرپوش صندوق را که «تخت رحمت» بود، روی آن نهاد. <sup>21</sup>انگاه صندوق عهد را به درون خیمهٔ عبادت برد و پردهٔ مخصوص را جلو آن کشید، درست همانگونه که خداوند فرموده بود.

<sup>22</sup>سپس موسی میز را در سمت شمالی خیمهٔ عبادت، بیرون پرده گذاشت، <sup>23</sup>و همانطور که خداوند به او فرموده بود، نان مقدس را روی میز در حضور خداوند قرار داد. <sup>24</sup>چراغدان را مقابل میز در سمت جنوبی خیمه گذاشت <sup>25</sup>و مطابق دستور خداوند چراغهای چراغدان را در حضور خداوند روشن کرد. <sup>26</sup>قربانگاه طلا را در خیمه، بیرون پرده گذاشت <sup>27</sup>و مطابق دستور خداوند بر آن بخور معطر سوزاند.

<sup>37</sup>چراغدان طلای خالص با چراغها، روغن و همهٔ لوازم آن؛ <sup>38</sup>قربانگاه طلائی، روغن تدهین و بخور معطر؛ پردهٔ در ورودی خیمه؛ <sup>39</sup>قربانگاه مفرغی با منقل مشبک مفرغی و چوبهای حامل و سایر لوازم آن؛ حوض و پایه‌اش؛ <sup>40</sup>پرده‌های دور حیاط با ستونها و پایه‌های آنها، پردهٔ در ورودی حیاط؛ طنابها و میخهای خیمه، و تمام ابزارهایی که در ساختن خیمه بکار می‌رفت.

<sup>41</sup>آنها همچنین لباس‌های بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس‌های مقدس هارون کاهن و پسرانش را از نظر موسی گذرانند.

<sup>42</sup>به این ترتیب بنی اسرائیل تمام دستورات خداوند را که برای ساختن خیمه به موسی داده بود، بکار بستند. <sup>43</sup>موسی تمام کارهای انجام شده را ملاحظه کرد و بخاطر آن، قوم را برکت داد، چون همه چیز مطابق دستور خداوند ساخته شده بود.

### برپا کردن خیمه و وقف آن

## 40

انگاه خداوند به موسی فرمود: «در نخستین روز ماه اول، خیمهٔ عبادت را برپا کن <sup>3</sup> و صندوق عهد را که ده فرمان در آن قرار دارد، در داخل خیمه بگذار و پردهٔ مخصوص را جلو آن آویزان کن. <sup>4</sup>سپس میز را در خیمه بگذار و لوازمش را روی آن قرار بده. چراغدان را نیز در خیمه بگذار و چراغهایش را روشن کن.

<sup>5</sup>«قربانگاه طلا را برای سوزاندن بخور روبروی صندوق عهد بگذار. پردهٔ در ورودی خیمه را بیاویز. <sup>6</sup>قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در ورودی بگذار. <sup>7</sup>حوض را بین خیمهٔ عبادت و قربانگاه قرار بده و آن را پر از آب کن. <sup>8</sup>دیوار پرده‌ای حیاط اطراف خیمه برابرپا نما و پردهٔ در ورودی حیاط را آویزان کن.

<sup>9</sup>«روغن مسح را بردار و خیمه و تمام لوازم و وسایل آن را مسح کرده، تقدیس\* نما تا مقدس شوند.

\* تقدیس یعنی جدا کردن، لختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیات 1 و 10 و 13.

روی خیمهٔ عبادت قرار داشت و در شب، آتش در ابر پدیدار می‌شد و قوم می‌توانستند آن را ببینند. به این طریق، ابر، بنی‌اسرائیل را در تمام سفر هایشان هدایت می‌کرد.

<sup>28</sup>موسی پردهٔ در ورودی خیمهٔ عبادت را آویزان کرد. <sup>29</sup>قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در ورودی خیمه گذاشت و روی آن قربانی سوختنی و هدیه آردی تقدیم کرد، درست همانطور که خداوند فرموده بود.

<sup>30</sup>حوض را بین خیمهٔ عبادت و قربانگاه قرار داد و آن را پر از آب کرد. <sup>31</sup><sup>32</sup>موسی، هارون و پسرانش هر وقت می‌خواستند داخل خیمه بروند و یا به قربانگاه نزدیک شوند، مطابق دستور خداوند در حوض دست و پای خود را می‌شستند. <sup>33</sup>موسی دیوار پرده‌ای دور خیمه و قربانگاه را برپا نموده پردهٔ در ورودی حیاط را آویزان کرد. به این ترتیب او همهٔ کار را به پایان رسانید.

### ابر روی خیمهٔ عبادت

(اعداد 9: 15-23)

<sup>34</sup><sup>35</sup>آنگاه ابری خیمهٔ عبادت را پوشانید و حضور پر جلال خداوند آن را پر ساخت بطوری که موسی نتوانست وارد خیمه شود. <sup>36</sup>از آن پس، هر وقت ابر از روی خیمه برمی‌خاست قوم اسرائیل کوچ می‌کردند و به راهنمایی آن به سفر ادامه می‌دادند. <sup>37</sup>اما تا وقتی که ابر روی خیمه باقی بود، قوم همچنان در جای خود می‌ماندند. <sup>38</sup>در روز، ابر

## لاویان

کتاب لاویان سومین کتاب عهد عتیق است. برخی این کتاب را «کتاب راهنمای کاهنان» نیز می‌نامند، زیرا مراسم مذهبی که توسط کاهنان اجرا می‌شد در این کتاب آمده است. کلمه «لاویان» از نام قبیله لاوی گرفته شده است. همه کاهنان اسرائیل از این قبیله بودند. کتاب لاویان را موسی به هنگام سفر بیابانی بنی‌اسرائیل نوشته است.

هفت فصل اول کتاب در خصوص شیوه قربانی برای گناهان کاهنان و مردم دیگر نوشته شده است. بقیه فصول کتاب از قواعد مربوط به خوراک پاک و ناپاک، و نیز مقدس داشتن روز «سبت» و رفتار درست و نادرست سخن می‌گوید. فصل شانزدهم از اهمیت خاصی برخوردار است. در این فصل مراسمی که درباره روز معروف «کفار» توسط کاهن اعظم اجرا می‌شود، نوشته شده است. در کتاب لاویان خداوند به قوم خود وعده می‌دهد که همراه آنان باشد. «در میان شما راه خواهم رفت و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.»

کلمه «مقدس» در این کتاب بارها به کار رفته تا نشان دهد خدا چگونه است و چه رفتاری از قوم خود انتظار دارد. خداوند به آنان می‌فرماید که حفظ احکام و مراسم او باید جزئی از زندگی قوم او باشد.

### قربانی سوختنی

1 خداوند از خیمه عبادت با موسی سخن گفت و به او فرمود که دستورات زیر را به قوم اسرائیل بدهد:

وقتی کسی برای خداوند قربانی می‌کند، قربانی او باید گاو، گوسفند و یا بز باشد.<sup>3</sup> اگر بخواهد برای قربانی سوختنی یک گاو قربانی کند، آن گاو باید نر و بی‌عیب باشد. گاو را دم در ورودی خیمه عبادت بیاورد تا مورد قبول خداوند قرار گیرد.<sup>4</sup> شخصی که آن را می‌آورد، باید دستش را روی سر حیوان بگذارد. به این ترتیب آن قربانی پذیرفته شده، گناهان شخص را کفار می‌کند. بعد خود آن شخص حیوان را در حضور خداوند سر ببرد و پسران هارون که کاهند، خون آن را بیاورند و بر چهار طرف قربانگاه که جلو در ورودی خیمه عبادت است، بپاشند.<sup>6</sup> سپس آن شخص پوست گاو را بکند و آن را قطع‌مقطع کند،<sup>7</sup> و کاهنان هیزم روی قربانگاه بگذارند، آتش روشن کنند<sup>8</sup> و قطع‌ها و سر و پیه آن را روی هیزم قرار دهند.<sup>9</sup> نگاه آن شخص باید دل و روده و پاچه‌های گاو را با آب بشوید و کاهنان همه را روی قربانگاه

بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند خواهد بود.<sup>10</sup> اگر گوسفند یا بز برای قربانی بیاورند، آن نیز باید نر و بی‌عیب باشد.<sup>11</sup> شخصی که آن را می‌آورد باید در سمت شمالی قربانگاه درحضور خداوند سرش را ببرد و کاهنان که پسران هارونند، خونش را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند.<sup>12</sup> سپس، آن شخص حیوان قربانی شده را قطع‌مقطع کند و کاهنان این قطع‌ها را با سر و پیه آن روی هیزم قربانگاه بگذارند.<sup>13</sup> آن شخص باید دل و روده و پاچه‌های گوسفند یا بز را با آب بشوید. سپس کاهنان همه آنها را روی آتش قربانگاه بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند خواهد بود.

<sup>14</sup> اگر کسی می‌خواهد برای قربانی سوختنی پرنده قربانی کند، آن پرنده باید قمری یا جوجه کیوتر باشد.<sup>15</sup> کاهن، پرنده را بگیرد و جلو قربانگاه ببرد، سرش را بکند بطوری که خونش بر پهلو قربانگاه بریزد. چینه‌دان و محتویات داخل شکمش\* را درآورد و آنها را در طرف شرق قربانگاه

\* (محتویات داخل شکمش) یا (پرهاش).

<sup>11</sup> برای تهیه هدیه آردی که به خداوند تقدیم می‌شود از خمیرمایه استفاده نکنید، زیرا بکار بردن خمیر مایه یا عسل در هدیهایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، جایز نیست.<sup>12</sup> هنگام تقدیم نوبر محصول خود به خداوند می‌توانید از نان خمیرمایه‌دار و عسل استفاده کنید، ولی این هدیه را نباید بر آتش قربانگاه بسوزانید.

<sup>13</sup> به تمام هدایا باید نمک بزنید، چون نمک یادآور عهد خداست.

<sup>14</sup> هرگاه از نوبر محصول خود به خداوند هدیه می‌دهید دانه‌ها را از خوشه‌ها جدا کرده، بکوبید و برشته کنید.<sup>15</sup> سپس روغن زیتون بر آن بریزید و کندر روی آن بگذارید، زیرا این نیز نوعی هدیه آردی است.<sup>16</sup> آنگاه کاهنان قسمتی از غله کوبیده شده و مخلوط با روغن را با تمام کندر بعنوان نمونه بر آتش بسوزانند و به خداوند تقدیم کنند.

### قربانی سلامتی

هرگاه کسی بخواهد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند، می‌تواند برای این کار از گاو نر یا ماده استفاده نماید. حیوانی که به خداوند تقدیم می‌شود باید سالم و بی‌عیب باشد.<sup>2</sup> شخصی که حیوان را تقدیم می‌کند، باید دست خود را روی سر آن بگذارد و دم در خیمه عبادت سرش را ببرد. پسران هارون خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند،<sup>3</sup> و پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همراه قربانی سوختنی بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

<sup>4</sup> برای قربانی سلامتی می‌توان از گوسفند و بز (نر یا ماده) که سالم و بی‌عیب باشد نیز استفاده کرد.<sup>5,7</sup> اگر قربانی، گوسفند باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خیمه عبادت سرش را ببرد. کاهنان خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند<sup>8,9,11</sup> و پیه، پیه داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها، و سفیدی روی

درجایی که خاکستر قربانگاه ریخته می‌شود ببیندازد. سپس بالهای پرنده را گرفته، آن را از وسط پاره کند بدون اینکه پرنده دو تکه شود. آنگاه کاهن آن را روی هیزم قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

### هدیه آردی

2 هرگاه کسی برای خداوند هدیه آردی آورد، هدیه او باید از آرد مرغوب باشد. او باید روغن زیتون روی آن بریزد و کندر بر آن بگذارد. سپس یک مشت از آن را که نمونه تمام هدیه است به یکی از کاهنان بدهد تا آن را بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. <sup>3</sup>بقیه آرد به هارون و پسرانش داده شود تا برای خوراک از آن استفاده کنند. قسمتی که به کاهنان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.

<sup>4</sup> هرگاه کسی نان پخته شده در تئور برای خداوند هدیه آورد، آن نان باید بدون خمیرمایه و از آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون تهیه شده باشد. از نان بدون خمیر مایه که روغن روی آن مالیده شده باشد نیز می‌توان بعنوان هدیه استفاده کرد.<sup>5</sup> اگر کسی نان پخته شده روی ساج هدیه آورد، آن نان نیز باید از آرد مرغوب بدون خمیرمایه و مخلوط با روغن زیتون باشد.<sup>6</sup> او باید آن را تکه‌تکه کند و رویش روغن بریزد. این نیز یک نوع هدیه آردی است.<sup>7</sup> اگر هدیه شما در تابه پخته شود، آن هم باید از آرد مرغوب و روغن زیتون باشد.

<sup>8</sup> این هدیه‌ای آردی را نزد کاهن بیاورید تا به قربانگاه ببرد و به خداوند تقدیم کند.<sup>9</sup> کاهنان باید فقط مقدار کمی از هدیه را بعنوان نمونه بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند است.<sup>10</sup> بقیه هدیه به کاهنان تعلق دارد. این قسمت که به کاهنان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.

طاهری ببرد که در خارج از اردوگاه برای ریختن خاکستر قربانگاه مقرر شده است و در آنجا آنها را روی هیزم بسوزاند.

<sup>13</sup> اگر تمام قوم اسرائیل سهواً مرتکب گناهی شوند و یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارند، هر چند این کار را ندانسته انجام داده باشند، مقصر محسوب می‌شوند. <sup>14</sup> وقتی آنها به گناه خود پی‌برند، باید گوساله‌ای برای کفاره گناه خود قربانی کنند. گوساله را به خیمه عبادت بیاورند <sup>15</sup> و در آنجا بزرگان قوم در حضور خداوند دستهای خود را روی سر حیوان بگذارند و آن را ذبح کنند. <sup>16</sup> آنگاه کاهن اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خیمه عبادت بیاورد <sup>17</sup> و انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس الاقداس بپاشد. <sup>18</sup> بعد در حضور خداوند قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه بخور که در خیمه عبادت است، بمالد و باقی ماندهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خیمه است، بریزد. <sup>19</sup> تمام پیه باید روی قربانگاه سوزانده شود. <sup>20</sup> کاهن اعظم باید از همان روش قربانی گناه پیروی کند. به این طریق برای قوم خدا کفاره خواهد کرد و خطای آنان بخشیده خواهد شد. <sup>21</sup> او گوسالهٔ قربانی شده را از اردوگاه بیرون ببرد و بسوزاند، همانطور که گوسالهٔ قربانی گناه خود را می‌سوزاند. این قربانی گناه تمام قوم اسرائیل است.

<sup>22</sup> اگر یکی از رهبران سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند، خدای خود را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. <sup>23</sup> وقتی او به گناهش پی‌برد، باید یک بز نر سالم و بی‌عیب تقدیم کند. <sup>24</sup> دست خود را روی سر بز بگذارد و در جایی که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند آن را ذبح کند و به خداوند تقدیم نماید. این، قربانی گناه اوست. <sup>25</sup> بعد کاهن قدری از خون قربانی گناه را بگیرد و با انگشت خود روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیهٔ خون را به پای قربانگاه بریزد. <sup>26</sup> تمام پیه باید مثل پیه قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود. به این

جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند.

<sup>12</sup> اگر قربانی، بز باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خیمه عبادت سرش را ببرد. کاهنان خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند <sup>14</sup> و <sup>15</sup> و پیه داخل شکم، قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند. این هنیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. تمام پیه آن حیوان به خداوند تعلق دارد. <sup>17</sup> هیچ یک از شما نباید خون یا پیه بخورید. این قانونی است ابدی برای شما و نسل‌هایتان، در هر جا که باشید.

#### قربانی گناه

4 خداوند به موسی فرمود تا <sup>1</sup> قوم اسرائیل بگوید که هر که سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، باید طبق این مقررات عمل کند:

<sup>2</sup> اگر خطا از کاهن اعظم سر زده باشد و بدین ترتیب قوم را نیز گناهکار ساخته باشد، برای گناه خود باید گوساله‌های سالم و بی‌عیب به خداوند تقدیم کند. <sup>3</sup> گوساله را دم در خیمه عبادت بیاورد، دستش را روی سر آن بگذارد و همانجا در حضور خداوند سرش را ببرد. <sup>4</sup> کاهن اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خیمه عبادت ببرد، <sup>5</sup> انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس الاقداس بپاشد. <sup>6</sup> سپس در حضور خداوند قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه بخور که داخل خیمه است، بمالد. باقیماندهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خیمه عبادت است، بریزد. <sup>7</sup> آنگاه تمام پیه داخل شکم، قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را بردارد، <sup>8</sup> و آنها را روی قربانگاه قربانی سوختنی بسوزاند، درست همانطور که پیه گاو قربانی سلامتی را می‌سوزاند. <sup>9</sup> اما باقیماندهٔ گوساله، یعنی پوست، گوشت، کله، پاچه، دل و روده و سرگین را به مکان

<sup>3</sup>هرگاه کسی نجاست انسان را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، وقتی متوجه شد چه کرده است، مجرم می‌باشد.

<sup>4</sup>اگر کسی نسنجیده قولی دهد و قسم بخورد که آن را بج آورد ولی بعد پی‌ببرد که قول بی‌جایی داده است، مجرم می‌باشد.

<sup>5</sup>در هر یک از این موارد، شخص باید به گناهش اعتراف کند <sup>6</sup>و برای قربانی گناه خود یک بره یا بز ماده نژد خداوند بیاورد تا کاهن برایش کفاره کند.

<sup>7</sup>اگر شخص مجرم تنگدست باشد و نتواند بره‌ای بیاورد، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفاره گناه خود به خداوند تقدیم کند، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختی. <sup>8</sup>کاهن پرنده‌ای را که برای قربانی گناه آورده شده، بگیرد و سرش را ببرد، ولی طوری که از تنش جدا نشود. <sup>9</sup>سپس قدری از خون آن را بر پهلولی قربانگاه بپاشد و بقیه را به پای قربانگاه بریزد. این، قربانی گناه است. <sup>10</sup>پرنده دوم را بعنوان قربانی سوختی طبق دستورالعملی که قبلاً داده شده است قربانی کند. به این ترتیب کاهن برای گناه او کفاره خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

<sup>11</sup>اگر او فقیرتر از آنست که بتواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفاره گناه خود قربانی کند، می‌تواند یک کیلو آرد مرغوب بیاورد. ولی نباید آن را با روغن زیتون مخلوط کند یا کندر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی گناه است. <sup>12</sup>آرد را پیش کاهن بیاورد تا کاهن مثنی از آن را بعنوان نمونه بردارد و روی قربانگاه بسوزاند، درست مثل قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود. این، قربانی گناه اوست. <sup>13</sup>به این ترتیب کاهن برای گناه او در هر یک از این موارد، کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد. در این قربانی نیز مثل هدیه آردی، بقیه آرد به کاهن تعلق می‌گیرد.

### قربانی جبران

<sup>14</sup>خداوند این دستورات را به موسی داد: <sup>15</sup>هرگاه کسی در دادن هدیه‌ای که در نظر خداوند مقدس

ترتیب کاهن برای گناه رهبر کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

<sup>17</sup>اگر یک فرد عادی سهوا مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. <sup>18</sup>وقتی او به گناه خود پی‌برد، باید یک بز ماده سالم و بی‌عیب بیاورد تا آن را برای گناهش قربانی کند. <sup>19</sup>بزر را به مکانی بیاورد که قربانی‌های سوختی را سر می‌برند. در آنجا دست خود را روی سر حیوان بگذارد و آن را ذبح کند. <sup>20</sup>کاهن با انگشت خود قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختی بمالد و بقیه خون را به پای قربانگاه بریزد. <sup>21</sup>تمام پیه باید مثل پیه قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود و این مورد پسند خداوند خواهد بود. به این ترتیب کاهن گناه آن شخص را کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

<sup>22</sup>اگر آن شخص بخواهد برای کفاره گناهش بره قربانی کند، باید آن بره، ماده و بی‌عیب باشد. <sup>23</sup>او باید دست خود را روی سر بره بگذارد و آن را در مکانی که قربانی‌های سوختی را سر می‌برند، بعنوان قربانی گناه ذبح کند. <sup>24</sup>کاهن با انگشت خود قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه قربانی سوختی بمالد و بقیه خون را به پای قربانگاه بریزد. <sup>25</sup>پیه آن مثل پیه بره قربانی سلامتی روی قربانگاه سوزانده شود. کاهن آن را مانند قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بسوزاند. به این ترتیب کاهن گناه آن شخص را کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

### موارد قربانی گناه

هرگاه کسی از وقوع جرمی اطلاع داشته باشد ولی در مورد آنچه که دیده یا شنیده در دادگاه شهادت ندهد، مجرم است.

<sup>2</sup>هرگاه کسی لاشه حیوان حرام گواشتی را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، نجس و مجرم است.



آتش قربانگاه خاموش نشود.<sup>10</sup> صبح روز بعد، کاهن لباس زیر و لباس کتانی خود را بپوشد و خاکستر قربانی سوختنی را برداشته، کنار قربانگاه بگذارد.<sup>11</sup> اسپس لباسش را عوض کند و خاکستر را بیرون اردوگاه ببرد و در مکان طاهری که برای این کار مقرر شده است، بریزد.<sup>12، 13</sup> کاهن هر روز صبح هیزم تازه بر آن بنهد و قربانی سوختنی روزانه را روی آن بگذارد و پیه قربانی سلامتی را بر آن بسوزاند. آتش قربانگاه باید همیشه روشن بماند و خاموش نشود.

### مقررات هدیه آردی

<sup>14</sup> مقررات مربوط به هدیه آردی از این قرار است: کاهن برای تقدیم هدیه آردی به خداوند جلو قربانگاه بایستد،<sup>15</sup> اسپس مستی از آرد مرغوب آغشته به روغن زیتون را با کندری که بر آن است بردارد و بعنوان نمونه برای خداوند روی قربانگاه بسوزاند. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود.<sup>16، 17</sup> بقیه آرد، متعلق به کاهنان می‌باشد تا از آن برای خوراک خود استفاده کنند. این آرد باید بدون خمیرمایه پخته شود و در حیاط عبادتگاه که مکان مقدسی است خورده شود. این قسمت از هدیه آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، خداوند به کاهنان داده است. مانند قربانی گناه و قربانی جبران، این قسمت از هدیه آردی نیز بسیار مقدس می‌باشد.<sup>18</sup> پسران هارون نسل اندر نسل می‌توانند این قسمت از هدیه را بخورند. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، همیشه سهم کاهنان خواهد بود و کس دیگری حق ندارد به آن دست بزند.

<sup>19، 20</sup> خداوند همچنین این دستورات را به موسی داد: هارون و هر کدام از پسرانش در روزی که برای مقام کاهنی انتصاب می‌شوند باید یک کیلو آرد مرغوب، به اندازه هدیه آردی روزانه به حضور خداوند بیاورند و نصف آن را در صبح و نصف دیگر را در عصر به خداوند تقدیم کنند.<sup>21</sup> این هدیه باید روی ساج با روغن زیتون پخته شود سپس نکهت‌که شده، بعنوان هدیه آردی به خداوند تقدیم

است سهواً قصور ورزد، باید یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی جبران به خداوند تقدیم نماید. قوچی که برای قربانی جبران اهدا می‌شود باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود.<sup>16</sup> او باید علاوه بر باز پرداخت هدیه، یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، همه را به کاهن بدهد. کاهن با آن قوچ قربانی جبران، برایش کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

<sup>17، 18</sup> اگر کسی مرتکب گناهی شده، یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارد، ولی نداند که چنین کاری از او سرزده است، باز مجرم است و برای قربانی جبران باید یک قوچ سالم و بی‌عیب نزد کاهن بیاورد. قیمت قوچ باید مطابق قیمت تعیین شده باشد. کاهن با این قربانی برای او کفاره کند تا گناهش بخشیده شود.<sup>19</sup> این قربانی جبران است برای جرمی که او نسبت به خداوند مرتکب شده است.

6 خداوند این دستورات را به موسی داد: هرگاه کسی نسبت به من گناه کرده، از پس دادن چیزی که پیش او گرو گذاشته شده خودداری نماید یا در امانت خیانت ورزد، یا دزدی کند یا مال همسایه‌اش را غصب نماید، و یا اینکه درباره چیز گمشده‌ای که پیدا کرده است دروغ بگوید و قسم بخورد که پیش او نیست،<sup>49</sup> روزی که جرم او ثابت شود باید اصل مال را پس دهد و یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، به صاحب مال بپردازد.<sup>6</sup> او باید قربانی جبران را که یک قوچ سالم و بی‌عیب است نزد کاهن به خیمه عبادت بیاورد و به خداوند تقدیم کند. قوچ باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود. کاهن با این قربانی برای او در حضور خداوند کفاره خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

### مقررات قربانی سوختنی

<sup>38</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی سوختنی این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: قربانی سوختنی باید تمام شب بر قربانگاه باشد و

جای مقدسی خورده شود. این قربانی، بسیار مقدس است.

<sup>7</sup>قانونی که باید در مورد قربانی گناه و قربانی جبران رعایت شود این است: گوشت قربانی به کاهنی تعلق دارد که مراسم کفاره را اجرا می‌کند. <sup>8</sup>(در ضمن پوست قربانی سوختنی نیز به آن کاهن تعلق دارد.) <sup>9</sup>هر هدیه آردی که در تنور یا در تابه یا روی ساج پخته می‌شود به کاهنی تعلق خواهد گرفت که آن را به خداوند تقدیم می‌کند. <sup>10</sup>تمام هدایای آردی دیگر، خواه مخلوط با روغن زیتون و خواه خشک، بطور مساوی به پسران هارون تعلق دارد.

### مقررات قربانی سلامتی

<sup>11</sup>مقررات قربانی سلامتی که به خداوند تقدیم می‌شود از این قرار است: <sup>12</sup>اگر قربانی به منظور شکرگزاری باشد، همراه آن باید این نانهای بدون خمیرمایه نیز تقدیم شود قرصهای نان که با روغن زیتون مخلوط شده باشد، نانهای نازک که روغن مالی شده باشد، نانهایی که از مخلوط آرد مرغوب و روغن زیتون تهیه شده باشد. <sup>13</sup>در ضمن همراه قربانی باید قرصهای نان خمیرمایه‌دار نیز تقدیم شود. <sup>14</sup>از هر نوع نان باید یک قسمت بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم شود تا به کاهنی تعلق گیرد که خون حیوان قربانی را روی قربانگاه می‌پاشد. <sup>15</sup>گوشت حیوان قربانی سلامتی باید در روزی که بعنوان هدیه شکرگزاری تقدیم می‌گردد، خورده شود و چیزی از آن برای روز بعد باقی نماند.

<sup>16</sup>اگر قربانی، داوطلبانه یا نذری باشد، گوشت قربانی در روزی که آن را تقدیم می‌کنند، خورده شود. اگر از گوشت قربانی چیزی باقی بماند می‌توان آن را روز بعد نیز خورد. <sup>17</sup><sup>18</sup>ولی هر چه تا روز سوم باقی بماند، باید سوزاند. اگر در روز سوم چیزی از گوشت قربانی خورده شود، خداوند آن قربانی را قبول نخواهد کرد و به حساب نخواهد آورد زیرا آن گوشت نجس شده است. کسی هم که

گردد. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود. <sup>23</sup><sup>22</sup>هر کاهنی که بجای پدر خود، کاهن اعظم می‌شود باید در روز انتصاب خود همین هدیه را تقدیم کند. این فریضه‌ای ابدی است. این هدیه باید تماماً در حضور خداوند سوزانده شود و چیزی از آن خورده نشود.

### مقررات قربانی گناه

<sup>25</sup><sup>24</sup>خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی گناه این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: این قربانی بسیار مقدس است و باید در حضور خداوند در جایی ذبح شود که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند. <sup>26</sup>کاهنی که قربانی را تقدیم می‌کند، گوشت آن را در حیاط عبادتگاه که جای مقدسی است، بخورد. <sup>27</sup>فقط کسانی که تقدیس شده‌اند، یعنی کاهنان، اجازه دارند به این گوشت دست بزنند. اگر خون آن قربانی به لباس ایشان بیفتد باید لباس خود را در مکانی مقدس بشویند. <sup>28</sup>طرف سفالینی که گوشت در آن پخته می‌شود باید شکسته شود. اگر گوشت در یک ظرف مسی پخته شده باشد باید آن ظرف را کاملاً تمیز کنند و با آب بشویند. <sup>29</sup>اولاد نکور کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این قربانی بسیار مقدس است. <sup>30</sup>اما در مواردی که خون قربانی گناه برای کفاره در قدس به داخل خیمه عبادت برده می‌شود، گوشت قربانی را نباید خورد بلکه باید تماماً سوزاند.

### مقررات قربانی جبران

7 مقررات قربانی جبران که قربانی بسیار مقدسی است، از این قرار می‌باشد: <sup>2</sup>حیوان قربانی باید در مکانی که قربانی سوختنی را سر می‌برند، ذبح شود و خونش بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود. <sup>3</sup>کاهن تمام پیه آن را که شامل دنبه و پیه داخل شکم، <sup>4</sup>و نیز قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر می‌شود روی قربانگاه بگذارد. <sup>5</sup>سپس، او همه آنها را بعنوان قربانی جبران بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزاند. <sup>6</sup>پسران کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این گوشت باید در

انتصاب هارون و پسرانش به خدمت خداوند، به ایشان داده شد.<sup>36</sup> در روزی که ایشان مسح شدند، خداوند دستور داد که قوم اسرائیل این قسمت را به ایشان بدهند. این، قانونی برای تمام نسلهای ایشان می‌باشد.

<sup>37,38</sup> اینها مقرراتی بود در مورد قربانی سوختنی، هدیه آردی، قربانی گناه، قربانی جبران، قربانی تقدیس و قربانی سلامتی که خداوند در بیابان، در کوه سینا به موسی داد تا قوم اسرائیل بدانند چگونه قربانی‌های خود را به خداوند تقدیم کنند.

### مراسم تقدیس هارون و پسرانش

(خروج 29: 1-37)

8 خداوند به موسی فرمود: «هارون و پسرانش را با لباس‌های مخصوص ایشان و روغن تدهین، گوساله<sup>8</sup> قربانی گناه، دو قوچ و یک سبب نان بدون خمیرمایه دم در خیمه<sup>9</sup> عبادت بیاور و تمام قوم اسرائیل را در آنجا جمع کن.»

<sup>4</sup> موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. همه<sup>4</sup> قوم اسرائیل دم در خیمه<sup>9</sup> عبادت جمع شدند. <sup>5</sup> موسی به ایشان گفت: «آنچه اکنون انجام می‌دهم طبق فرمان خداوند است.»

<sup>6</sup> آنگاه موسی، هارون و پسرانش را فراخواند و ایشان را با آب غسل داد. <sup>7</sup> پیراهن مخصوص کاهنی را به هارون پوشانید و کمربند را به کمرش بست. سپس ردا را بر تن او کرد و ایفود<sup>7</sup> را بوسیله<sup>8</sup> بند کمر آن بر او بست. <sup>8</sup> بعد سینه‌بند را بر او بست و اوریم و <sup>9</sup> ثمیم<sup>8</sup> را در آن گذاشت، <sup>9</sup> و چنانکه خداوند فرموده بود، عامه را بر سر هارون نهاد و نیم تاج مقدس را که از طلا بود جلو عامه نصب کرد.

<sup>10</sup> آنگاه موسی روغن مسح را گرفت و آن را بر خیمه<sup>9</sup> عبادت و هر چیزی که در آن بود پاشید و آنها را تقدیس نمود. <sup>11</sup> سپس مقداری از روغن را برداشت و

\* «ایفود» جلیقه<sup>8</sup> مخصوصی بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید.  
\*\* اوریم و نیم دو شیء بودند که جهت پی‌بردن به خواست خدا، بوسیله<sup>8</sup> کاهن بکار می‌رفتند.

آن را بخورد مجرم می‌باشد.<sup>19</sup> گوشتی را که به چیزی نجس خورده است نباید خورد، بلکه باید آن را سوزاند.

گوشت قربانی را فقط کسانی می‌توانند بخورند که طاهر هستند.<sup>20</sup> هر که طاهر نباشد و گوشت قربانی سلامتی را بخورد باید از میان قوم خدا طرد شود زیرا این قربانی، مقدس است.<sup>21</sup> هر کس به چیزی نجس دست بزند، خواه نجاست انسان باشد، خواه حیوان نجس و یا هر چیز نجس دیگر، و بعد از گوشت قربانی سلامتی بخورد، باید از میان قوم خدا طرد شود زیرا این قربانی، مقدس است.

<sup>22,23</sup> خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگز پیه گاو و گوسفند و بز را نخورید.<sup>24</sup> پیه حیوانی که مرده یا توسط جانوری دریده شده باشد هرگز خورده نشود بلکه از آن برای کارهای دیگر استفاده شود.<sup>25</sup> هر کس پیه حیوانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود بخورد باید از میان قوم طرد شود.

<sup>26,27</sup> هرگز خون نخورید، نه خون پرنده و نه خون حیوان چهارپا. هر کس، در هر جا، خون بخورد، باید از میان قوم خدا طرد شود.

### سهم کاهن از قربانی

<sup>28,29,30</sup> خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هر کس بخواد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند باید با دست خود آن قربانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بیاورد. پیه و سینه را جلو قربانگاه تقدیم کند و سینه<sup>9</sup> قربانی را بعنوان هدیه<sup>9</sup> مخصوص، در حضور خداوند تکان دهد.<sup>31</sup> کاهن پیه را بر قربانگاه بسوزاند، ولی سینه<sup>9</sup> قربانی متعلق به هارون و پسرانش باشد.<sup>32,33</sup> ران راست قربانی، بعنوان هدیه<sup>9</sup> مخصوص، به کاهنی داده شود که خون و پیه قربانی را تقدیم می‌کند؛<sup>34</sup> زیرا خداوند سینه و ران قربانی سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته و آنها را بعنوان هدیه<sup>9</sup> مخصوص به کاهنان داده است و همیشه به ایشان تعلق خواهد داشت.<sup>35</sup> (این قسمت از هدایایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود در روز

آن را هفت مرتبه بر قربانگاه، لوازم آن، حوض و پایه‌اش پاشید و آنها را نیز تقدیس کرد.<sup>12</sup> بعد قدری از روغن مسح را بر سر هارون ریخت و به این ترتیب او را برای خدمت کاهنی تقدیس نمود.<sup>13</sup> سپس موسی به امر خداوند پسران هارون را فراخواند و پیراهن‌ها را به آنان پوشانید و کمربندها را به کمرشان بست و کلاه‌ها را بر سرشان گذاشت.

<sup>14</sup> بعد گوساله قربانی گناه را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند.<sup>15</sup> موسی گوساله را ذبح کرد و قدری از خون آن را با انگشت بر چهار شاخ قربانگاه مالید تا آن را طاهر سازد. باقیمانده خون را به پای قربانگاه ریخت. به این ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده، برای آن کفاره نمود.<sup>16</sup> سپس تمام پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوها و چربی روی آنها را گرفت و همه را روی قربانگاه سوزانید،<sup>17</sup> و همانطور که خداوند فرموده بود، لاشه و پوست و سرگین گوساله را در خارج از اردوگاه سوزانید.

<sup>18</sup> بعد قوچ قربانی سوختنی را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند.<sup>19</sup> موسی قوچ را ذبح کرد و خونس را بر چهار طرف قربانگاه پاشید.<sup>20</sup> سپس لاشه قوچ را قطعه‌قطعه کرد و آنها را با کله و پیه حیوان سوزانید.<sup>21</sup> دل و روده و پاچه‌ها را با آب شست و آنها را نیز بر قربانگاه سوزانید. پس همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود تمام آن قوچ بر قربانگاه سوزانده شد. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم شد، مورد پسند خداوند بود.

<sup>22</sup> پس از آن موسی قوچ دوم را که برای تقدیس کاهنان بود جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند.<sup>23</sup> موسی قوچ را ذبح کرده، قدری از خونس را بر نرمه گوش راست هارون و شست دست راست او و شست پای راستش مالید.<sup>24</sup> بعد قدری از خون را بر نرمه گوش راست و شست دست راست و شست پای راست پسران هارون مالید. بقیه خون را بر چهار طرف قربانگاه پاشید.

و اگر نه خواهید مرد. این دستور خداوند است.»<sup>25</sup>

<sup>26</sup> بنابراین هارون و پسرانش هر چه را که خداوند توسط موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

## تقدیم قربانی توسط کاهنان

9

در روز هشتم، موسی، هارون و پسرانش را با بزرگان قوم اسرائیل جمع کرد<sup>2</sup> و به هارون گفت: «یک گوساله<sup>3</sup> نر سالم و بی‌عیب برای قربانی گناه و یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی سوختی بگیر و آنها را به حضور خداوند تقدیم کن. <sup>3</sup>بعد به قوم اسرائیل بگو که یک بزغاله<sup>4</sup> نر برای قربانی گناه خود و یک گوساله<sup>5</sup> و یک بره که هر دو یک ساله و بی‌عیب باشند برای قربانی سوختی بیاورند. <sup>4</sup>علاوه بر اینها قوم اسرائیل باید یک گاو و یک قوچ برای قربانی سلامتی، و آرد مخلوط با روغن زیتون برای هدیه<sup>6</sup> آردی به خداوند تقدیم کنند زیرا امروز خداوند بر ایشان ظاهر خواهد شد.»

<sup>5</sup>پس قوم آنچه را که موسی امر فرموده بود، جلو خیمه<sup>7</sup> عبادت آوردند و تمام جماعت نزدیک شده، در حضور خداوند ایستادند.

<sup>6</sup>موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده دستورات او را انجام دهید تا حضور پر جلال خود را بر شما ظاهر کند.»

<sup>7</sup>آنگاه موسی به هارون گفت: «بزیدک قربانگاه بیا و همانطور که خداوند فرموده است قربانی گناه و قربانی سوختی خود را تقدیم کرده، برای خود کفاره کن و سپس قربانی‌های قوم را تقدیم نموده، برای آنها کفاره نما.»

<sup>8</sup>بنابراین هارون نزدیک قربانگاه رفت و گوساله<sup>9</sup> قربانی گناه خود را ذبح کرد. <sup>9</sup>پسرانش خون گوساله را پیش وی آوردند و او انگشت خود را در خون فرو برد و بر شاخهای قربانگاه مالید و بقیه<sup>10</sup> خون را به پای قربانگاه ریخت. <sup>10</sup>بعد همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود، پیه، قلوه‌ها و سفیدی روی جگر قربانی گناه را بر قربانگاه، <sup>11</sup>و گوشت و پوست آن را بیرون از اردوگاه سوزانید.

<sup>12</sup>پس از آن هارون قربانی سوختی را ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را آوردند و هارون آن را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. <sup>13</sup>ایشان کله و قطعه‌های دیگر حیوان را نزد هارون آوردند و او آنها را بر

قربانگاه سوزانید. <sup>14</sup>دل و روده و پاچه‌ها را شست و اینها را نیز بعنوان قربانی سوختی بر قربانگاه سوزانید.

<sup>15</sup>سپس هارون قربانی قوم اسرائیل را تقدیم کرد. او بز قربانی گناه قوم را ذبح نموده، آن را مانند قربانی گناه خود برای گناه قوم تقدیم کرد. <sup>16</sup>آنگاه مطابق مقررات، قربانی سوختی ایشان را به خداوند تقدیم نمود. <sup>17</sup>بعد هدیه<sup>18</sup> آردی را آورد و مثنی از آن را گرفت و بر قربانگاه سوزانید. (این قربانی غیر از قربانی سوختی‌ای بود که هر روز صبح تقدیم می‌شد).

<sup>18</sup>پس از آن هارون گاو و قوچ را بعنوان قربانی سلامتی قوم ذبح کرد. پسران هارون خون قربانی را نزد او آوردند و او آن را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. <sup>19</sup>سپس پیه گاو و قوچ را که شامل پیه داخل شکم و قلوه‌ها و سفیدی روی جگر گاو و قوچ می‌شد، گرفت <sup>20</sup>و آنها را روی سینه‌های حیوان گذاشته، نزدیک قربانگاه آورد و تمام پیه را روی قربانگاه سوزانید. <sup>21</sup>همانطور که موسی دستور داده بود، هارون سینه‌ها، و رانه‌های راست حیوان را بعنوان هدیه<sup>22</sup> مخصوص در حضور خداوند تکان داد.

<sup>22</sup>پس از تقدیم قربانی‌ها، هارون دستهای خود را بطرف قوم اسرائیل دراز کرده، ایشان را برکت داد و از قربانگاه به زیر آمد. <sup>23</sup>موسی و هارون به خیمه<sup>24</sup> عبادت رفتند. وقتی از آنجا بیرون آمدند قوم اسرائیل را برکت دادند. آنگاه حضور پر جلال خداوند بر تمام جماعت ظاهر شد <sup>24</sup>و از حضور خداوند آتش فرود آمده، قربانی سوختی و پیه روی قربانگاه را بلعید. بنی اسرائیل وقتی این را دیدند، فریاد برآورده، در حضور خداوند به خاک افتادند.

## گناه ناداب و ابیهو

10

ناداب و ابیهو، پسران هارون، برخلاف امر خداوند، آتش غیر مجاز بر آتشدان خود نهاده، بر آن بخور گذاشتند و به حضور خداوند تقدیم کردند. <sup>2</sup>آنگاه آتش از حضور خداوند بیرون آمده، آنها را سوزاند و آنها در همانجا، در حضور خداوند مردند.

<sup>3</sup>آنگاه موسی به هارون گفت: «منظور خداوند همین بود وقتی فرمود: کسانی که مرا خدمت می‌کنند باید

سلامتی قوم اسرائیل می‌باشد به شما و فرزندان‌تان داده شده است.

<sup>15</sup> «بنی اسرائیل باید ران و سینه را هنگام تقدیم بیه بر آتش، بیاورند و بعنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان دهند. آن ران و سینه همیشه به شما و فرزندان‌تان تعلق خواهد داشت، همانطور که خداوند فرموده است.»

<sup>16</sup> موسی سراغ بز قربانی گناه را گرفت، ولی پی‌برد که سوزانده شده است. پس بر العازار و ایتمار خشمگین شده، گفت: <sup>17</sup> «چرا قربانی گناه را در مکان مقدس خوردید؟ این قربانی، بسیار مقدس می‌باشد و خدا آن را به شما داده است تا گناه قوم اسرائیل را در حضور خداوند کفاره نماید. <sup>18</sup> چون خون آن به داخل قدس برده نشد، باید حتماً آن را در محوطه عبادتگاه می‌خوردید، بطوری که به شما دستور داده بودم.»

<sup>19</sup> ولی هارون به موسی گفت: «با وجودی که ایشان قربانی گناه و قربانی سوختنی خود را به حضور خداوند تقدیم کردند این واقعه هولناک برای من پیش آمد. حال اگر از گوشت قربانی گناه می‌خوریم، آیا خداوند خشنود می‌شد؟» <sup>20</sup> موسی وقتی این را شنید، قانع شد.

### حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

(تثیه 14: 3-21)

خداوند به موسی و هارون فرمود که این **11** دستورات را به قوم اسرائیل بدهند: هر حیوانی که شکافته سم باشد و نشخوار کند حلال گوشت است. <sup>4-7</sup> ولی گوشت شتر، گورکن و خرگوش را نباید خورد، زیرا این حیوانات هر چند نشخوار می‌کنند اما شکافته سم نیستند؛ همچنین گوشت خوک را نیز نباید خورد، زیرا هر چند شکافته سم است اما نشخوار نمی‌کند. <sup>8</sup> پس نباید این حیوانات را بخورید و یا حتی دست به لاشه آنها بزنید، زیرا گوشت آنها حرام است.

<sup>9</sup> از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند چه در رودخانه باشند و چه در دریا آنهایی را می‌توانید

حرمت قدوسیت مرا نگاه دارند تا تمام قوم، مرا احترام کنند.» پس هارون خاموش ماند.

<sup>4</sup> بعد موسی، میشائیل و الصافان (پسران عزرائیل، عموی هارون) را صدا زد و به ایشان گفت: «بروید و اجساد را از داخل خیمه عبادت بردارید و به خارج از اردوگاه ببرید.»

<sup>5</sup> آنها رفتند و همانطور که موسی گفته بود ایشان را در پیراهنهای کهنشان از اردوگاه بیرون بردند.

<sup>6</sup> آنگاه موسی به هارون و پسرانش العازار و ایتمار گفت: «عزاداری ننمایید، موی سرتان را ژولیده نکنید و گریبان لباس خود را چاک نزنید. اگر عزاداری کنید خدا شما را نیز هلاک خواهد کرد و خشم او بر تمام قوم اسرائیل افروخته خواهد شد.

ولی بنی اسرائیل می‌توانند برای ناداب و ابیهو که در اثر آتش هولناک خداوند مردند، عزاداری نمایند. <sup>7</sup> شما از در خیمه عبادت بیرون نروید مبدا بمیرید، چون روغن مسح خداوند بر شماست.» ایشان طبق دستور موسی عمل کردند.

<sup>8,9</sup> آنگاه خداوند به هارون گفت: «وقتی به خیمه عبادت می‌روید، هرگز شراب یا مشروبات مست کننده دیگر ننوشید مبدا بمیرید. این قانونی است دایمی برای تو و پسرانت و تمام نسل‌های آینده‌ات.

<sup>10</sup> شما باید فرق بین مقدس و نامقدس، و نجس و طاهر را تشخیص دهید. <sup>11</sup> باید تمام دستورات مرا که توسط موسی به قوم اسرائیل داده‌ام، به ایشان بیاموزید.»

<sup>12</sup> سپس موسی به هارون و دو پسر بازمانده‌اش، العازار و ایتمار گفت: «بایمانده هدیه آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم شده است بردارید و از آن، نان بدون خمیرمایه پخته، در کنار قربانگاه بخورید زیرا این هدیه، بسیار مقدس است. <sup>13</sup> چنانکه خداوند به من فرموده است باید این را در جای مقدسی بخورید زیرا این سهم شما و پسرانتان از هدیه‌ای است که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود. <sup>14</sup> شما و پسران و دخترانتان می‌توانید سینه و ران هدیه مخصوص را که در حضور خداوند تکان داده می‌شود، در مکان طاهری بخورید. این هدایا که سهم شما از قربانی

خواهد شد و هر آشامیدنی هم که در چنین ظرفی باشد، نجس خواهد بود.

<sup>35</sup>اگر لاشه‌ی یکی از این جانوران روی تنور یا اجاقی بیفتد، آن تنور یا اجاق شرعاً نجس خواهد شد و باید آن را شکست. <sup>36</sup>اما اگر لاشه در چشمه یا آب انباری بیفتد، چشمه یا آب انبار نجس نخواهد شد ولی کسی که لاشه را بیرون می‌آورد نجس خواهد شد. <sup>37</sup><sup>38</sup>اگر لاشه روی دانه‌هایی که قرار است کاشته شود بیفتد آن دانه‌ها نجس نخواهند شد، ولی اگر روی دانه‌های خیس کرده بیفتد دانه‌ها نجس خواهند گردید.

<sup>39</sup>اگر حیوان حلال گوشتی بمیرد، هرکس لاشه‌ی آن را لمس کند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. <sup>40</sup>همچنین اگر کسی گوشت آن را بخورد و یا لاشه‌ی آن را جابجا کند باید لباس خود را بشوید و او تا غروب نجس خواهد بود.

<sup>41</sup><sup>42</sup>جانورانی که روی زمین می‌خزند، چه آنهایی که دست و پا ندارند و چه آنهایی که چهار دست و پا و یا پاهای زیاد دارند، حرامند و نباید خورده شوند. <sup>43</sup>بنا بر آنها خود را نجس نسازید. <sup>44</sup>من خداوند، خدای شما هستم. خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من مقدس هستم. پس با این جانورانی که روی زمین می‌خزند خود را نجس نکنید. <sup>45</sup>من همان خداوندی هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. بنابراین باید مقدس باشید، زیرا من مقدس هستم.

<sup>46</sup>این قوانین را باید در مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبی و خزندگان رعایت کنید. <sup>47</sup>باید در میان حیوانات نجس و طاهر، حرام گوشت و حلال گوشت، تفاوت قائل شوید.

### طهارت بعد از زایمان

خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگاه زنی پسری **12** بزاید، آن زن تا مدت هفت روز شرعاً نجس خواهد بود، همانگونه که به هنگام عادت ماهانه خود نجس است. <sup>3</sup>روز هشتم، پسرش باید ختنه شود. <sup>4</sup>آن زن

بخورید که باله و فلس داشته باشند. <sup>10</sup>تمام جانوران آبی دیگر برای شما حرامند؛ <sup>11</sup>نه گوشت آنها را بخورید و نه به لاشه آنها دست بزنید. <sup>12</sup>باز تکرار می‌کنم، هر جانور آبی که باله و فلس نداشته باشد برای شما حرام است.

<sup>13</sup><sup>19</sup>از میان پرندگان اینها را نباید بخورید: عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک‌لک، مرغ ماهی‌خوار، مرغ سقا، قرقاز، هدهد و خفاش.

<sup>20</sup>حشرات بالدار نباید خورده شوند، <sup>21</sup><sup>22</sup>بجز آنهایی که می‌جهند، یعنی ملخ و انواع گوناگون آن. اینها را می‌توان خورد. <sup>23</sup>اما سایر حشرات بالدار برای شما حرامند.

<sup>24</sup>هر کس به لاشه این حیوانات حرام گوشت دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. <sup>25</sup>هرکس لاشه آنها را بردارد باید لباسش را بشوید؛ او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.

<sup>26</sup>اگر به حیوانی دست بزنید که سمش کاملاً شکافته نباشد و یا نشخوار نکند، شرعاً نجس خواهید بود، زیرا حرام گوشت هستند. <sup>27</sup>هر حیوان چهارپا که روی پنجه راه رود خوردنش حرام است. هرکس به لاشه چنین حیوانی دست بزند تا غروب نجس خواهد بود. <sup>28</sup>هرکس لاشه آن را بردارد تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید. این حیوانات برای شما حرام هستند.

<sup>29</sup><sup>30</sup>موش کور، موش صحرایی، موش خانگی و انواع مارمولک حرامند و نباید خورده شوند. <sup>31</sup>هرکس به لاشه این جانوران دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. <sup>32</sup>اگر لاشه آنها روی شی‌ای که از جنس چوب، پارچه، چرم یا گونی باشد بیفتد آن شی شرعاً نجس خواهد شد؛ باید آن را در آب بگدازید و آن تا غروب نجس خواهد بود ولی بعد از آن، می‌توان دوباره آن را بکار برد. <sup>33</sup>اگر لاشه یکی از این جانوران در یک ظرف سفالین بیفتد، هر چیزی که در ظرف باشد نجس خواهد بود و باید ظرف را شکست. <sup>34</sup>اگر آب چنین ظرفی روی خوراکی ریخته شود آن خوراک نیز شرعاً نجس

باشد، آنوقت کاهن باید هفت روز دیگر هم او را از مردم جدا نگه دارد.<sup>6</sup> روز هفتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر نشانه‌های مرض کمتر شده و لکه بزرگ نشده باشد، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام کند، چون یک زخم معمولی بوده است. کافی است آن شخص لباس‌هایش را بشوید تا شرعاً طاهر شود.<sup>7</sup> ولی اگر پس از آنکه کاهن او را طاهر اعلام کرد، آن لکه بزرگ شود، باید دوباره نزد کاهن بیاید.<sup>8</sup> کاهن باز به آن نگاه کند، اگر لکه بزرگ شده باشد آنوقت او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است.<sup>9</sup> شخصی را که گمان می‌رود مرض جذام دارد باید نزد کاهن بیاورند<sup>10</sup> و کاهن او را معاینه کند. اگر آماس چرکی سفیدی در پوست باشد و موهای روی آن نیز سفید شده باشد،<sup>11</sup> این جذام مزمن است و کاهن باید او را نجس اعلام کند. دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر نگاه داشت، چون مرض وی قطعی است.<sup>12</sup> ولی اگر کاهن دید که مرض جذام پخش شده و بدنش را از سر تا پا پوشانیده است، آنوقت کاهن باید اعلام کند که او طاهر است چون تمام بدنش سفید شده است.<sup>13</sup> ولی اگر در جایی از بدنش زخم بازی باشد، او را باید شرعاً نجس اعلام کند چون زخم باز نشانه جذام است.<sup>16</sup> اما اگر آن زخم باز سفید شود آن شخص باید نزد کاهن باز گردد. کاهن آن را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد، آنگاه او را طاهر اعلام کند.

<sup>18</sup> اگر در پوست بدن کسی دملی به وجود بیاید و پس از مدتی خوب بشود،<sup>19</sup> ولی در جای آن، آماسی سفید یا لکه‌ای سفید مایل به سرخ باقی مانده باشد، آن شخص باید برای معاینه نزد کاهن برود.<sup>20</sup> اگر کاهن دید که لکه عمیق‌تر از پوست است و موهایی که در آن است سفید شده است، آنوقت باید او را نجس اعلام کند چون مرض جذام از آن دمل بیرون زده است.<sup>21</sup> ولی اگر کاهن ببیند که موهای سفیدی در لکه نیست و لکه نیز عمیق‌تر از پوست نیست و رنگ آن هم روشن‌تر شده است، آنوقت کاهن او را هفت روز از مردم جدا نگه دارد.<sup>22</sup> اگر در آن مدت لکه بزرگ شد کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام

باید مدت سی و سه روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملاً طاهر گردد. در این مدت او نباید به چیز مقدسی دست بزند و یا وارد عبادتگاه شود.

<sup>5</sup> هرگاه زنی دختری بزاید، آن زن تا دو هفته شرعاً نجس خواهد بود همانگونه که به هنگام عادت ماهانه خود نجس است. او باید شصت و شش روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملاً طاهر شود.

<sup>6</sup> وقتی مدت طهارت تمام شد، نوزاد، خواه پسر باشد خواه دختر، مادرش باید یک بره یک ساله برای قربانی سوختنی و یک جوجه کبوتر یا قمری برای قربانی گناه تقدیم کند.

این هدایا را باید دم در خیمه عبادت نزد کاهن بیاورد. کاهن آنها را برای خداوند قربانی نموده، برای مادر کفاره کند. آنوقت او از خونریزی زایمان طاهر خواهد شد. این است آنچه یک زن بعد از زایمان باید انجام دهد.

<sup>8</sup> ولی اگر آن زن فقیرتر از آن باشد که بتواند یک بره قربانی کند، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر بیاورد. یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی گناه. کاهن باید با تقدیم این قربانی‌ها برایش کفاره کند تا دوباره طاهر شود.

### قوانین مربوط به جذام

خداوند این قوانین را به موسی و هارون

## 13 داد:

<sup>2</sup> اگر روی پوست بدن شخصی دمل، جوش یا لکه برافی مشاهده شود، باید وی را نزد هارون یا یکی از کاهنان نسل او بیاورند، چون احتمال دارد آن شخص مبتلا به جذام باشد.<sup>3</sup> کاهن لکه را معاینه خواهد کرد. اگر موهایی که در لکه است سفید شده باشد و اگر آن لکه از پوست عمیق‌تر باشد پس مرض جذام است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند.

<sup>4</sup> اگر لکه روی پوست سفید باشد اما عمیق‌تر از پوست نباشد و موهایی که در لکه است سفید نشده باشد، کاهن باید او را تا هفت روز جدا از دیگران نگه دارد.<sup>5</sup> هر روز هفتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر آن لکه تغییر نکرده باشد و بزرگ نیز نشده



<sup>37</sup> ولی اگر معلوم شود که لکه تغییری نکرده و موهای سیاهی نیز در آن دیده می‌شود، پس او شفا یافته و جذامی نیست و کاهن باید او را شرعاً طاهر اعلام کند.

<sup>38</sup> اگر مرد با زنی لکه‌های سفیدی روی پوست بدنش داشته باشد <sup>39</sup> کاهن باید او را معاینه کند. اگر این لکه‌ها سفید کم‌رنگ باشند، این یک لکه معمولی است که در پوست بروز کرده است. بنابراین آن شخص طاهر است.

<sup>40,41</sup> اگر موی سر مردی در جلو یا عقب سرش ریخته باشد، این نشانه جذام نیست، <sup>42</sup> اما چنانچه در سر طاس او لکه سفید مایل به سرخی وجود داشته باشد، ممکن است جذام باشد که از آن بیرون زده است. <sup>43,44</sup> در آئین کاهن باید او را معاینه کند. اگر روی سر او آماس سفید مایل به سرخ باشد، او جذامی است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند.

<sup>45</sup> وقتی معلوم شود کسی جذامی است، او باید لباس پاره بپوشد و بگذارد موهایش ژولیده بماند و قسمت پایین صورت خود را پوشانیده، درحین حرکت فریاد بزند: «جذامی! جذامی!» <sup>46</sup> تا زمانی که مرض باقی باشد، او شرعاً نجس است و باید بیرون از اردوگاه، تنها بسر برد.

<sup>47,48</sup> اگر گمان رود که مرض جذام\* به لباس یا پارچه پشمی یا کتانی و یا یک تکه چرم یا شی چرمی سرایت کرده، <sup>49</sup> زیرا لکه‌های مایل به سبز یا قرمز در آن دیده می‌شود، باید آن را به کاهن نشان داد. <sup>50</sup> کاهن لکه را ببیند و آن پارچه یا شی را مدت هفت روز نگاه دارد <sup>51</sup> و روز هفتم دوباره به آن نگاه کند. اگر لکه پخش شده باشد، این مرض، جذام مسری است و آن پارچه یا شی نجس می‌باشد، <sup>52</sup> و کاهن باید آن را بسوزاند، چون جذام مسری در آن است و باید بوسیله آتش آن را از بین برد. <sup>53</sup> ولی اگر لکه پخش نشده باشد، <sup>54</sup> کاهن باید دستور دهد که شی مظنون شسته شود و هفت روز دیگر آن را نگاه دارند. <sup>55</sup> اگر بعد از آن مدت، رنگ لکه تغییر نکرد، هر چند پخش هم نشده

کند، زیرا این جذام است. <sup>53</sup> ولی اگر لکه بزرگ نشد، این لکه فقط جای دمل است و کاهن باید او را طاهر اعلام نماید.

<sup>24</sup> اگر کسی دچار سوختگی شود و در جای سوختگی لکه سفید یا سفید مایل به سرخ وجود آید، <sup>25</sup> آنوقت کاهن باید لکه را معاینه کند. اگر موهای روی آن لکه سفید شده و جای سوختگی عمیقتر از پوست بدن باشد، این مرض جذام است که در اثر سوختگی بروز کرده و کاهن باید او را نجس اعلام کند. <sup>26</sup> ولی اگر کاهن ببیند که در لکه، موهای سفیدی نیست و لکه عمیقتر از پوست بدن به نظر نمی‌آید و کم‌رنگ می‌شود، کاهن باید هفت روز او را از مردم جدا نگه داشته، <sup>27</sup> روز هفتم دوباره او را معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است. <sup>28</sup> ولی اگر لکه بزرگ نشده و کم‌رنگ شده باشد، این فقط جای سوختگی است و کاهن باید اعلام نماید که او شرعاً طاهر است، زیرا این لکه فقط جای سوختگی است.

<sup>29,30</sup> اگر مردی یا زنی روی سر یا چانه‌اش لکه‌ای داشته باشد، کاهن باید او را معاینه کند. اگر به نظر آید که لکه عمیقتر از پوست است و موهای زرد و باریکی در لکه پیدا شود، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این، جذام است. <sup>31</sup> ولی اگر معاینه کاهن نشان داد که لکه عمیقتر از پوست نیست و در ضمن موهای سیاه نیز در آن دیده نمی‌شود، آنوقت باید او را هفت روز از مردم جدا نگاه داشت <sup>32</sup> و روز هفتم دوباره وی را معاینه کرد. اگر لکه بزرگ نشده باشد و موهای زردی نیز در آن نمایان نشده باشد، و اگر لکه عمیقتر از پوست به نظر نیاید، <sup>33</sup> نگاه شخص باید موی اطراف زخمش را بتراند (ولی نه روی خود لکه را) و کاهن هفت روز دیگر او را از مردم جدا نگه دارد. <sup>34</sup> روز هفتم باز معاینه شود و اگر لکه بزرگ نشده باشد و از پوست عمیقتر به نظر نیاید، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام نماید. او بعد از شستن لباس‌هایش طاهر خواهد بود. <sup>35,36</sup> ولی اگر بعداً این لکه بزرگ شود، آنوقت کاهن باید دوباره او را معاینه کند و بی‌آنکه منظر بماند تا موهای زرد ببیند، او را نجس اعلام کند.

\* کلمه‌ای که در اینجا جذام ترجمه شده در زبان عبری برای «کپک» یا «زنگ گیاهی» نیز بکار می‌رود.

مرغوب مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نزد کاهن بیاورد. <sup>11</sup> سپس کاهن آن شخص و هدیه وی را دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد. <sup>12</sup> کاهن باید یکی از بره‌های نر را با روغن زیتون گرفته، با تکان دادن آنها در جلو قربانگاه، بعنوان قربانی جبران به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد.) <sup>13</sup> سپس کاهن در خیمه عبادت در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی ذبح می‌شوند، بره را سر ببرد. این قربانی جبران بسیار مقدس است و باید مثل قربانی گناه برای خوراک به کاهن داده شود. <sup>14</sup> کاهن، خون قربانی جبران را بگیرد و مقداری از آن را بر نرمه گوش راست شخصی که طاهر می‌شود و روی شست دست راست او و روی شست پای راستش بمالد.

<sup>15</sup> پس از آن، کاهن مقداری از روغن زیتون را گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد، <sup>16</sup> و انگشت دست راست خود را در آن فرو برده، هفت بار روغن را به حضور خداوند بپاشد. <sup>17</sup> سپس کاهن مقداری از روغن کف دست خود را روی نرمه گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و روی شست پای راست او بمالد. <sup>18</sup> بعد روغن باقیمانده در کف دست خود را بر سر آن شخص بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفاره خواهد کرد.

<sup>19</sup> پس از آن، کاهن باید قربانی گناه را تقدیم کند و بار دیگر مراسم کفاره را برای شخصی که از جذام خود طاهر می‌شود به جا آورد. سپس کاهن قربانی سوختنی را سر ببرد، <sup>20</sup> و آن را با هدیه آردی بر قربانگاه تقدیم نموده، برای آن شخص کفاره کند تا شرعاً طاهر شناخته شود.

<sup>21</sup> اگر آن شخص فقیر باشد و نتواند دو بره قربانی کند، می‌تواند یک بره نر بعنوان قربانی جبران بیاورد تا هنگام برگزاری مراسم کفاره جلو قربانگاه تکان داده شود و به خداوند تقدیم گردد. همراه با آن یک کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون

باشد، نجس است و باید سوزانده شود، خواه لکه روی آن و خواه زیر آن باشد. <sup>56</sup> اما اگر کاهن ببیند که لکه بعد از شستن کم‌رنگ‌تر شده، آنوقت قسمت لکه‌دار را از پارچه یا شی چرمی جدا کند. <sup>57</sup> ولی اگر لکه دوباره ظاهر شود، جذام است و کاهن باید آن را بسوزاند. <sup>58</sup> اما چنانچه بعد از شستن، دیگر اثری از لکه پیدا نشد، می‌توان بار دیگر آن شی را شست و بکاربرد. <sup>59</sup> این است مقررات مربوط به مرض جذام در لباس پشمی یا کتانی یا هر شی‌ای که از چرم درست شده باشد.

### طهارت از جذام

خداوند این دستورات را درباره شخصی

## 14

که مرض جذام او شفا یافته است، به موسی داد:

<sup>3</sup> کاهن باید برای معاینه او از اردوگاه بیرون رود. اگر دید که جذام برطرف شده است <sup>4</sup> دستور دهد دو پرندۀ زنده حلال گوشت، چند تکه چوب سرو، نخ قرمز و چند شاخه زوفا برای مراسم تطهیر شخص شفا یافته بیاورند. <sup>5</sup> سپس دستور دهد که یکی از پرندگان را در یک ظرف سفالین که آن را روی آب روان گرفته باشند سر ببرند <sup>6</sup> و چوب سرو، نخ قرمز، شاخه زوفا و پرندۀ زنده را در خون پرندۀ ای که سرش بریده شده فرو کند. <sup>7</sup> سپس کاهن خون را هفت مرتبه روی شخصی که از جذام شفا یافته، بپاشد و او را شرعاً طاهر اعلام کند و پرندۀ زنده را هم در صحرا رها نماید.

<sup>8</sup> آنگاه شخصی که شفا یافته لباس خود را بشوید و تمام موی خود را بتراند و خود را بشوید تا شرعاً طاهر شود. سپس او می‌تواند به اردوگاه باز گشته، در آنجا زندگی کند؛ ولی باید تا هفت روز بیرون خیمه‌اش بماند. <sup>9</sup> در روز هفتم دوباره تمام موی خود را که شامل موی سر، ریش، ابرو و سایر قسمتهای بدن او می‌شود، بتراند و لباس‌هایش را بشوید و حمام کند. آنگاه آن شخص شرعاً طاهر خواهد بود.

<sup>10</sup> روز بعد، یعنی روز هشتم، باید دو بره نر بی‌عیب و یک میش یک ساله بی‌عیب با سه کیلو آرد

متوجه جذام\* شود، باید بیاید و به کاهن بگوید: «به نظر می‌رسد در خانه من مرض جذام وجود دارد!»<sup>36</sup> کاهن پیش از اینکه خانه را مشاهده کند دستور بدهد که خانه تخلیه شود تا اگر تشخیص داد که مرض جذام در آنجا وجود دارد، هر چه در خانه است، شرعاً نجس اعلام نشود. سپس کاهن وارد خانه شده<sup>37</sup> آن را مشاهده کند. اگر رگه‌های مایل به سبز یا سرخ در دیوار خانه پیدا کرد که عمیق‌تر از سطح دیوار به نظر رسید،<sup>38</sup> باید در خانه را تا هفت روز ببندد.<sup>39</sup> روز هفتم برگشته، دوباره به آن نگاه کند. اگر رگه‌ها در دیوار پخش شده باشند،<sup>40</sup> آنوقت کاهن دستور بدهد آن قسمت رگه‌دار دیوار را کنده، سنگهای آن را در جای ناپاکی خارج از شهر بیندازند.<sup>41</sup> سپس دستور بدهد دیوارهای داخل خانه را بترانند و خاک تراشیده شده را نیز در جای ناپاکی خارج از شهر بریزند.<sup>42</sup> بعد باید سنگهای دیگری بیاورد و بجای سنگهایی که کنده شده کار بگذارند و با ملاط تازه خانه را دوباره انود کنند.<sup>43</sup> ولی اگر رگه‌ها دوباره نمایان شدند،<sup>44</sup> کاهن باید دوباره بیاید و نگاه کند، اگر دید که رگه‌ها پخش شده‌اند، بداند که جذام مسری است و خانه شرعاً نجس می‌باشد.<sup>45</sup> آنوقت کاهن دستور دهد خانه را خراب کنند و تمام سنگها، تیرها و خاک آن را به خارج از شهر برده، در جای ناپاکی بریزند.<sup>46</sup> وقتی در خانه بسته است، اگر کسی داخل آن شود، تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.<sup>47</sup> هر که در آن خانه بخوابد یا چیزی بخورد، باید لباس خود را بشوید.

<sup>48</sup> اما زمانی که کاهن دوباره برای مشاهده خانه می‌آید، ببیند که رگه‌ها دیگر پخش نشده‌اند، آنگاه اعلام کند که خانه شرعاً طاهر است و جذام بر طرف شده است.<sup>49</sup> سپس برای طهارت خانه، دستور دهد دو پرند، چند تکه چوب سرو، نخ قرمز و چند شاخه زوفا بیاورند.<sup>50</sup> یکی از پرندگان را روی آب روان در یک ظرف سفالین سر ببرد<sup>51</sup> و چوب سرو و شاخه زوفا و نخ قرمز و پرند زنده را در

بعنوان هدیه آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نیز تقدیم شود.<sup>22</sup> آن شخص باید دو قمری یا دو جوجه کیوتز نیز بیاورد و یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختی تقدیم کند.<sup>23</sup> روز هشتم آنها را دم در خیمه عبادت نزد کاهن بیاورد تا در حضور خداوند برای مراسم طهارت او تقدیم شوند.<sup>24</sup> کاهن بره را بعنوان قربانی جبران همراه با روغن بگیرد و آنها را جلو قربانگاه تکان داده، به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد.)<sup>25</sup> سپس بره را بعنوان قربانی جبران ذبح کند و قدری از خون آن را روی نرمه گوش راست شخصی که طاهر می‌شود و روی شست دست راست و روی شست پای راست او بمالد.

<sup>26</sup> سپس کاهن مقداری از روغن زیتون را در کف دست چپ خود بریزد<sup>27</sup> و با انگشت راستش قدری از آن را هفت بار به حضور خداوند بپاشد.<sup>28</sup> بعد قدری از روغن زیتون کف دستش را روی نرمه گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و روی شست پای راست وی بمالد.<sup>29</sup> روغن باقیمانده در دست خود را بر سر شخصی که طاهر می‌شود بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفاره خواهد کرد.<sup>30</sup> پس از آن، باید دو قمری یا دو جوجه کیوتزی را که آورده است قربانی کند،<sup>31</sup> یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختی. همراه آنها هدیه آردی نیز تقدیم شود. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن شخص کفاره خواهد کرد.<sup>32</sup> این است مقررات مربوط به اشخاصی که از مرض جذام شفا یافته، ولی قادر نیستند قربانی‌هایی را که معمولاً برای انجام مراسم طهارت لازم است بیاورند.

<sup>34,33</sup> خداوند این دستورات را در مورد خانه‌ای که جذام بر آن عارض شده، به موسی و هارون داد. (این قوانین برای زمانی بود که قوم اسرائیل به سرزمین موعود کنعان که خداوند قرار بود به آنها ببخشد، وارد می‌شدند.)<sup>35</sup> هرگاه کسی در خانه‌اش

<sup>13</sup> وقتی ترشح او قطع شود، باید هفت روز صبر کند و بعد لباس‌هایش را بشوید و در آب روان غسل نماید تا شرعاً ظاهر شود. <sup>14</sup> روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد و آنها را به کاهن بدهد. <sup>15</sup> کاهن باید یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن مرد بسبب ترشی که داشته است کفاره می‌نماید.

<sup>16</sup> هر وقت از مردی منی خارج شود باید خود را کاملاً بشوید؛ او تا غروب نجس خواهد بود. <sup>17</sup> هر پارچه یا چرمی که منی روی آن ریخته باشد باید شسته شود و آن پارچه یا چرم تا غروب نجس خواهد بود. <sup>18</sup> زن و مرد بعد از نزدیکی باید غسل کنند و تا غروب شرعاً نجس خواهند بود.

<sup>19</sup> زن تا هفت روز بعد از عادت ماهانه‌اش شرعاً نجس خواهد بود. در آن مدت هر کس به او دست بزند، تا غروب نجس خواهد شد، <sup>20</sup> و او روی هر چیزی بخوابد یا بنشیند، آن چیز نجس خواهد شد. <sup>21, 22, 23</sup> اگر کسی به رختخواب آن زن یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و شرعاً تا غروب نجس خواهد بود. <sup>24</sup> مردی که در این مدت با او نزدیکی کند، شرعاً تا هفت روز نجس خواهد بود و هر رختخوابی که او روی آن بخوابد نجس خواهد بود.

<sup>25</sup> اگر خونریزی عادت ماهانه بیش از حد معمول جریان داشته باشد یا در طول ماه، بی‌موقع عادت ماهانه او شروع شود، همان دستورات بالا باید اجرا گردد. <sup>26</sup> بنابراین در آن مدت او روی هر چیزی که بخوابد یا بنشیند، درست مثل دوره عادت ماهانه عادی نجس خواهد بود. <sup>27</sup> هر کس به رختخواب او یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند نجس خواهد شد و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. <sup>28</sup> هفت روز بعد از تمام شدن عادت ماهانه، او دیگر نجس نیست. <sup>29</sup> روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در عبادتگاه پیش کاهن بیاورد <sup>30</sup> و کاهن یکی را

خون پرنده‌ای که سربریده است و همچنین در آب روان فرو کند و هفت بار بر خانه بپاشد. به این طریق خانه ظاهر می‌شود. <sup>33</sup> سپس پرنده زنده را بیرون شهر در صحرا رها کند. این است روش تطهیر خانه.

<sup>34, 35, 36</sup> این مقررات مربوط به جذام است که ممکن است در لباس یا در خانه، در آماس روی پوست بدن یا در جوش، و یا در لکه براق دیده شود. <sup>37</sup> طبق این مقررات تشخیص خواهید داد که چه وقت چیزی نجس است و چه وقت طاهر.

### ترشحاتی که تولید نجاست می‌کند

15 خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را نیز به قوم اسرائیل بدهند: هرگاه از بدن مردی مایعی ترشح شود، او شرعاً نجس است. <sup>3</sup> این مایع، چه از بدنش به بیرون ترشح کند و چه نکند، او را نجس می‌سازد. <sup>4</sup> هر رختخوابی که او در آن بخوابد و هر چیزی که روی آن بنشیند نجس خواهد شد. <sup>5</sup> هر کس به رختخواب او دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. <sup>6</sup> هر کس روی جایی بنشیند که آن مرد هنگام آلودگی روی آن نشسته بود، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. <sup>7</sup> هر کس به آن مرد دست بزند، باید همین دستورات را اجرا کند. <sup>8</sup> هر کس آب دهان ببندازد، آن شخص شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. <sup>9</sup> روی هر زینی که بنشیند، آن زین نجس خواهد بود. <sup>10</sup> اگر کسی چیزی را که زیر این مرد بوده است بردارد یا به آن دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. <sup>11</sup> اگر این مرد نجس بی‌آنکه اول دستهای خود را بشوید، به کسی دست بزند، آن شخص باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. <sup>12</sup> اگر مرد نجس به یک ظرف سفالین دست بزند، آن ظرف باید شکسته شود؛ ولی اگر به ظرفی چوبی دست بزند آن ظرف را باید شست.

را زنده به حضور خداوند آورد و سپس به بیابان بفرستد تا گناه قوم اسرائیل را با خود ببرد.

<sup>11</sup> پس از اینکه هارون گوساله را بعنوان قربانی گناه برای خود و خانواده‌اش ذبح کرد،<sup>12</sup> آتش دانی پر از زغالهای مشتعل از قربانگاه بخور برداشته، آن را با دو مشت بخور کوبیده<sup>13</sup> خوشبو به قفس الاقداس بیاورد و در حضور خداوند، بخور را روی آتش بریزد تا ابری از بخور، تخت رحمت روی صندوق عهد را بپوشاند. بدین ترتیب او نخواهد مرد.<sup>14</sup> هارون مقداری از خون گوساله را آورده، با انگشت خود آن را یک مرتبه بر قسمت جلویی تخت رحمت، سپس هفت مرتبه جلو آن روی زمین بپاشد.

<sup>15</sup> پس از آن، او باید بیرون برود و بز قربانی گناه قوم را ذبح کند و خون آن را به قفس الاقداس بیاورد و مانند خون گوساله بر تخت رحمت و جلو آن بپاشد.<sup>16</sup> به این ترتیب برای قفس الاقداس که بسبب گناهان قوم اسرائیل آلوده شده و برای خیمه عبادت که در میان قوم واقع است و با آلودگیهای ایشان احاطه شده، کفار خواهد کرد.<sup>17</sup> از زمانی که هارون برای کفاره کردن وارد قفس الاقداس می‌شود تا وقتی که از آنجا بیرون می‌آید هیچکس نباید در داخل خیمه عبادت باشد. هارون پس از اینکه مراسم کفاره را برای خود و خانواده‌اش و قوم اسرائیل بجا آورد،<sup>18</sup> باید در حضور خداوند بطرف قربانگاه برود و برای آن کفاره کند. او باید خون گوساله و خون بز را بر شاخهای قربانگاه بمالد<sup>19</sup> و با انگشت خود هفت بار خون را بر قربانگاه بپاشد، و به این ترتیب آن را از آلودگی گناهان بنی اسرائیل پاک نموده، تقدیس کند.

<sup>20</sup> وقتی هارون مراسم کفاره را برای قفس الاقداس، خیمه عبادت و قربانگاه به انجام رسانید، بز زنده را بیاورد و <sup>21</sup> هر دو دست خود را روی سر حیوان قرار داده، تمام گناهان و تقصیرات قوم اسرائیل را اعتراف کند و آنها را بر سر بز قرار دهد. سپس بز را به دست مردی که برای این کار تعیین شده است بدهد تا آن را به بیابان برده در آنجا رهایش سازد.

برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند و در حضور خداوند برای نجاست عادت ماهانه آن زن کفار نماید.<sup>31</sup> به این طریق قوم اسرائیل را از ناپاکیهایشان طاهر کنید مبدا باخاطر آلوده کردن خیمه عبادت من که در میان ایشان است بمیرند.

<sup>32</sup> این مقررات برای مردی که بسبب ترشح مایع با خارج شدن منی نجس شود<sup>33</sup> و همچنین برای دوره عادت ماهانه زن و در مورد هر شخصی است که با آن زن قبل از طهارت وی نزدیکی کند.

## روز کفار

16 پس از آنکه دو پسر هارون بعلت سوزاندن بخور بر آتش غیر مجاز در حضور خداوند مردند، خداوند به موسی فرمود: «به برادرت هارون بگو که غیر از موعد مقرر، در وقت دیگری به قفس الاقداس که پشت پرده است و صندوق عهد و تخت رحمت در آن قرار دارند داخل نشود، مبدا بمیرد؛ چون من در ابر بالای تخت رحمت حضور دارم. <sup>3</sup> شرایط داخل شدن او به آنجا از این قرار است: او باید یک گوساله برای قربانی گناه و یک قوچ برای قربانی سوختنی بیاورد.»

<sup>4</sup> سپس خداوند این مقررات را داد: قبل از آنکه هارون به قفس الاقداس داخل شود، باید غسل نموده، لباس‌های مخصوص کاهنی را بپوشد، یعنی پیراهن مقدس کتانی، لباس زیر از جنس کتان، کمر بند کتانی و عمامه کتانی.<sup>5</sup> آنوقت قوم اسرائیل دو بز نر برای قربانی گناهشان و یک قوچ برای قربانی سوختنی نزد او بیاورد.<sup>6</sup> هارون باید اول گوساله را بعنوان قربانی گناه خودش به حضور خداوند تقدیم کند و برای خود و خانواده‌اش کفار نماید.<sup>7</sup> سپس دو بز نر را دم در خیمه عبادت بحضور خداوند بیاورد.<sup>8</sup> او باید یک بز را ذبح کند و دیگری را در بیابان رها سازد. ولی برای این کار لازم است اول قرعه بیاندازد.<sup>9</sup> آنگاه بز را که به قید قرعه برای خداوند تعیین شده، بعنوان قربانی گناه ذبح کند.<sup>10</sup> و بز دیگر

### خون حیوانات

خداوند دستورات زیر را برای هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل به موسی داد: <sup>17</sup> هر اسرائیلی که گاو یا گوسفند یا بز را در جایی دیگر غیر از خیمه عبادت برای خداوند ذبح کند، خون ریخته و مجرم است و باید از میان قوم خود طرد شود. <sup>5</sup> هدف از این قانون این است که قوم اسرائیل دیگر در صحرا قربانی نکنند. قوم باید قربانی‌های خود را دم‌درخیمه عبادت پیش کاهن بیاورند و آنها را بعنوان قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کنند. <sup>6</sup> سپس کاهن خون آنها را بر قربانگاه خداوند که دم در خیمه عبادت است بپاشد و پیه آنها را همچون عطر خوشبویی که مورد پسند خداوند است بسوزاند. <sup>7</sup> قوم اسرائیل دیگر نباید در صحرا برای ارواح شریر قربانی کنند و به خداوند خیانت ورزند. این برای شما قانونی است همیشگی که باید نسل اندر نسل بجا آورده شود.

<sup>8</sup> هرگاه یک اسرائیلی یا غریبی که در میان قوم ساکن است در جایی غیر از دم در خیمه عبادت برای خداوند قربانی کند، باید از میان قوم طرد شود.

<sup>10</sup> هرکس خون بخورد، چه اسرائیلی باشد، چه غریبی که در میان شما ساکن است، روی خود را از او برگردانده او را از میان قوم طرد خواهیم کرد، <sup>11</sup> زیرا جان هر موجودی در خون اوست و من خون را به شما داده‌ام تا برای کفاره جانهای خود،

<sup>22</sup> بدین ترتیب آن بز تمام گناهان بنی اسرائیل را به سرزمینی که کسی در آنجا سکونت ندارد می‌برد.

<sup>23</sup> پس از آن، هارون بار دیگر باید داخل عبادتگاه شده لباس‌های کتانی را که هنگام رفتن به قدس الاقداس پوشیده بود از تن بیرون بیاورد و آنها را در عبادتگاه بگذارد. <sup>24</sup> آنوقت در مکان مقدسی غسل نموده، دو باره لباس‌هایش را بپوشد و بیرون رفته، قربانی سوختنی خود و قربانی سوختنی بنی اسرائیل را تقدیم کند و به این وسیله برای خود و بنی اسرائیل کفاره کند. <sup>25</sup> او باید پیه قربانی گناه را هم بر قربانگاه بسوزاند.

<sup>26</sup> مردی که بز را به بیابان برده است، باید لباس خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه باز گردد. <sup>27</sup> گوساله و بز که بعنوان قربانی گناه ذبح شدند و هارون خون آنها را به داخل قدس الاقداس برد تا کفاره کند، باید از اردوگاه بیرون برده شوند و پوست و گوشت و سرگین آنها سوزانده شود.

<sup>28</sup> سپس شخصی که آنها را سوزانده، لباس خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه باز گردد.

<sup>29</sup> این قوانین را همیشه باید اجرا کنید: در روز دهم ماه هفتم نباید کار بکنید، بلکه آن روز را در روزه بگذرانید. این قانون باید هم بوسیله قوم اسرائیل و هم بوسیله غریبانی که در میان قوم اسرائیل ساکن هستند رعایت گردد، <sup>30</sup> چون در آن روز، مراسم کفاره برای آموزش گناهان انجام خواهد شد تا قوم در نظر خداوند طاهر باشند. <sup>31</sup> این روز برای شما مقدس است و نباید در این روز کار کنید بلکه باید در روزه بسر برید. این قوانین را همیشه باید اجرا کنید. <sup>32</sup> این مراسم در نسلهای آینده بوسیله کاهن اعظمی که بجای جد خود هارون برای کار کاهنی تقدیس شده، انجام خواهد شد. او باید لباس‌های مقدس کتانی را بپوشد، <sup>33</sup> و برای قدس الاقداس، عبادتگاه، قربانگاه، کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند. <sup>34</sup> شما باید سالی یک مرتبه برای گناهان قوم اسرائیل کفاره کنید و این برای شما یک قانون همیشگی است.

هارون تمام دستوراتی را که خداوند به موسی داد بجا آورد.

چون با این کار خود را رسوا می‌کند. <sup>11</sup>با دختر زن پدرت همبستر نشو، چون او خواهر ناتنی توست. <sup>12</sup>با عمه خود همبستر نشو، چون از بستگان نزدیک پدرت می‌باشد. <sup>13</sup>با خاله خود همبستر نشو، چون از بستگان نزدیک مادرت است. <sup>14</sup>با زن عموی خود همبستر نشو، چون او مثل عمه توست.

<sup>15</sup>«با عروس خود همبستر نشو، چون زن پسر توست. <sup>16</sup>با زن برادرت همبستر نشو، چون با این کار به برادرت بی‌احترامی می‌کند. <sup>17</sup>با یک زن و دختر او یا نوه‌اش همبستر نشو، چون آنها بستگان نزدیک همی‌گردند و این عمل قبیحی است. <sup>18</sup>مادامی که زنت زنده است نباید خواهر او را هم به زنی بگیری و با او همبستر شوی.

<sup>19</sup>«با زنی به هنگام عادت ماهانه‌اش همبستر نشو. <sup>20</sup>با زنی که همسر مرد دیگری است همبستر نشو و خود را بوسیله او نجس نساز.

<sup>21</sup>«هیچ یک از فرزندان خود را به بت مولک هدیه نکن و آنها را بر قربانگاه آن نسوزان زیرا با این کار نام خداوند، خدای خود را بی‌حرمت خواهی کرد.

<sup>22</sup>«هیچ مردی نباید با مرد دیگری نزدیکی کند، چون این عمل، بسیار قبیح است. <sup>23</sup>هیچ مرد یا زنی نباید با حیوان نزدیکی کند و با این کار خود را نجس سازد. این عمل، بسیار قبیح است.

<sup>24</sup>«با این کارها خود را نجس نسازید، چون این اعمالی است که بت پرست‌ها انجام می‌دهند و بخاطر این کار هاست که می‌خواهم آنان را از سرزمینی که شما داخل آن می‌شوید بیرون کنم. <sup>25</sup>تمامی آن سرزمین با این نوع اعمال، نجس شده است. به همین دلیل است که می‌خواهم مردمانی را که در آنجا ساکنند مجازات کنم و ایشان را از آنجا بیرون اندازم. <sup>26</sup>شما باید از تمام قوانین و دستورات من اطاعت کنید و هیچ یک از این اعمال قبیح را انجام ندهید. این قوانین هم شامل شما می‌شود و هم شامل غریبانی که در میان شما ساکنند.

<sup>27</sup>«آری، تمامی این اعمال قبیح بوسیله مردمان سرزمینی که می‌خواهم شما را به آنجا ببرم بعمل آمده و آن سرزمین را نجس کرده است. <sup>28</sup>شما این اعمال

آن را بر روی قربانگاه بپاشید. خون است که برای جان کفار می‌کند. <sup>12</sup>به همین دلیل است که به قوم اسرائیل حکم می‌کنم که نه خودشان خون بخورند و نه غریبی که در میان ایشان ساکن است. <sup>13</sup>هرکس به شکار برود، خواه اسرائیلی باشد خواه غریبی که در میان شماس و حیوان یا پرندۀ حلال گوشتی را شکار کند، باید خونس را بریزد و روی آن را با خاک بپوشاند، <sup>14</sup>زیرا جان هر موجودی در خون اوست. به همین دلیل است که به قوم اسرائیل گفتم که هرگز خون نخورند، زیرا حیات هر موجود زنده‌ای در خون آن است. پس هر کس خون بخورد باید از میان قوم اسرائیل طرد شود.

<sup>15</sup>هر اسرائیلی یا غریبی که گوشت حیوان مرده یا دریده شده‌ای را بخورد، باید لباس خود را بشوید و غسل کند. او بعد از غروب شرعاً طاهر خواهد بود. <sup>16</sup>ولی اگر لباس‌هایش را نشوید و غسل نکند مجرم خواهد بود.

## زنا و اعمال قبیح

سپس خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید:

### 18

«من خداوند، خدای شما هستم. <sup>1</sup>پس مانند بت پرستان رفتار نکنید یعنی مثل مصریانی که در کشورشان زندگی می‌کردید و با مانند کنعانیهایی که می‌خواهم شما را به سرزمینشان ببرم. <sup>2</sup>باید فقط از دستورات و قوانین من اطاعت کنید و آنها را بجا آورید، چون من خداوند، خدای شما هستم. اگر قوانین مرا اطاعت کنید، زنده خواهید ماند. <sup>3</sup>«هیچ یک از شما نباید با محارم خود همبستر شود.

<sup>4</sup>با مادر خود همبستر نشو، زیرا با این کار به او و به پدرت بی‌احترامی می‌کند. <sup>5</sup>با هیچ یک از زنان پدرت همبستر نشو، چون با این کار به پدرت بی‌احترامی می‌کند. <sup>6</sup>همچنین با خواهر تنی یا با خواهر ناتنی خود، چه دختر پدرت باشد چه دختر مادرت، چه در همان خانه بدینا آمده باشد چه در جای دیگر، همبستر نشو.

<sup>7</sup>«با دختر پسرت یا دختر دخترت همبستر نشو،

<sup>13</sup> «مال کسی را غصب نکنید و به کسی ظلم ننمایید و مزد کارگران خود را به‌موقع بپردازید.

<sup>14</sup> «شخص کر را نفرین نکنید و پیش پای کور سنگ نیاندازید. از من بترسید، زیرا من خداوند شما هستم.

<sup>15</sup> «هنگام قضاوت، از فقیر طرفداری بیجا نکنید و از ثروتمند ترسی نداشته باشید، بلکه همیشه قضاوتتان منصفانه باشد.

<sup>16</sup> «سخن چینی نکنید و با پخش خبر دروغ باعث نشوید کسی به مرگ محکوم شود.

<sup>17</sup> «از کسی کینه به دل نگیرید، بلکه اختلاف خود را با او حل کنید مبادا بخاطر او مرتکب گناه شوید\*.

<sup>18</sup> «از همسایه خود انتقام نگیرید و از وی نفرت نداشته باشید بلکه او را چون جان خویش دوست بدارید زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>19</sup> «از قوانین من اطاعت کنید. حیوانات اهلی خود را به جفت‌گیری با حیوانات غیر همجنسشان و امدارید. در مزرعه خود دو نوع بذر نکارید و

لباسی را که از دو جنس مختلف بافته شده نپوشید.

<sup>20</sup> «اگر مردی با کنیزی که نامزد شخص دیگری است همبستر شود و آن کنیز هنوز بازخرید و آزاد نشده باشد، ایشان را نباید کشت بلکه باید تنبیه کرد،

چون کنیز آزاد نبوده است.<sup>21</sup> مردی که آن دختر را فریب داده، باید بعنوان قربانی جبران خود قوچی را

دم در خیمه عبادت به حضور خداوند بیاورد.

<sup>22</sup> کاهن باید با این قوچ برای گناه آن مرد نزد خداوند کفاره کند و به این ترتیب گناهش بخشیده خواهد شد.

<sup>23</sup> «وقتی که داخل سرزمین موعود شدید و انواع درختان میوه در آنجا کاشتید، سه سال از محصول آن

نخورید، چون شرعاً نجس به حساب می‌آید.<sup>24</sup> تمامی محصول سال چهارم را وقف من کنید و برای تمجید

و تشکر از من به من هدیه کنید،<sup>25</sup> زیرا من خداوند، خدای شما هستم. در سال پنجم می‌توانید محصول را

را انجام ندهید و گرنه شما را نیز مثل اقوامی که اکنون در آنجا ساکنند از آن سرزمین بیرون خواهم راند.<sup>29,30</sup> هرکس مرتکب یکی از این اعمال قبیح گردد، از میان قوم طرد خواهد شد. پس قوانین مرا اطاعت کنید و هیچ یک از این عادات زشت را انجام ندهید. خود را با این اعمال قبیح نجس نکنید زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

## قوانین گوناگون

### 19

خداوند همچنین به موسی فرمود که به بنی‌اسرائیل بگوید: «مقدس باشید زیرا من

خداوند، خدای شما مقدس هستم. <sup>3</sup>به مادر و پدر خود احترام بگذارید و قانون روز سبت مرا اطاعت کنید، چون من خداوند، خدای شما هستم. <sup>4</sup>بنت نسازید و بته‌ها را پرستش نکنید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>5</sup>«وقتی که قربانی سلامتی به‌حضور من تقدیم می‌کنید آن را طوری هدیه کنید که مورد قبول من باشد. <sup>6</sup>گوشتش را در همان روزی که آن را ذبح می‌کنید و یا روز بعد بخورید. هر چه را که تا روز سوم باقی مانده، بسوزانید، <sup>7</sup>زیرا شرعاً نجس است و اگر کسی آن را بخورد من آن قربانی را قبول نخواهم کرد. <sup>8</sup>اگر در روز سوم از آن بخورید مقصرید، چون به قدوسیت خداوند بی‌احترامی کرده‌اید و باید از میان قوم طرد شوید.

<sup>9</sup>«وقتی که محصول خود را درو می‌کنید، گوشه و کنار مزرعه‌های خود را درو نکنید و خوشه‌های گندم به جا مانده را برنچینید. <sup>10</sup>درمورد حاصل انگور خود نیز همینطور عمل کنید خوشه‌ها و دانه‌های انگوری را که بر زمین می‌افتد، جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبان بگذارید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>11</sup>«زدی نکنید، دروغ نگوئید و کسی را فریب ندهید. <sup>12</sup>به نام من قسم دروغ نخورید و به این طریق نام مرا بی‌حرمت نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

\* یا «از کسی کینه به دل نگیرید. گناهکار را توبیخ کنید و نگذارید گناهش نادیده گرفته شود و گرنه شما هم مثل او مجرم خواهید بود.»



خواهم رساند، زیرا فرزند خود را برای مولک قربانی کرده و بدین وسیله عبادتگاه مرا نجس نموده و نام مقدس مرا بی‌حرمت ساخته است.<sup>4</sup> اگر اهالی محل وانمود کنند که از کاری که آن مرد کرده، بی‌خبرند و نخواهند او را بکشند، آنگاه من بر ضد او و خانواده‌اش برمی‌خیزم و او را با تمامی اشخاص دیگری که از مولک پیروی نموده، به من خیانت ورزیده‌اند طرد می‌کنم و به سزای اعمالشان می‌رسانم.

<sup>6</sup> اگر کسی به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل شده، با این عمل به من خیانت ورزد من بر ضد او بر می‌خیزم و او را از میان قوم خود طرد کرده، به سزای اعمالش می‌رسانم.<sup>7</sup> پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من خداوند، خدای شما هستم.<sup>8</sup> از فرامین من که خداوند هستم و شما را تقدیس می‌کنم، اطاعت کنید.

<sup>9</sup> کسی که پدر یا مادرش را نفرین کند، باید کشته شود؛ و خونش بر گردن خودش خواهد بود.

<sup>10</sup> اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند، مرد و زن هر دو باید کشته شوند.<sup>11</sup> اگر مردی با زن پدر خود همبستر شود به پدر خود بی‌احترامی کرده است، پس آن مرد و زن باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد.<sup>12</sup> اگر مردی با عروس خود همبستر شود، هر دو باید کشته بشوند، زیرا زنا کرده‌اند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد.<sup>13</sup> اگر دو مرد با هم نزدیکی کنند، عمل قبیحی انجام داده‌اند و باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد.<sup>14</sup> اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، گناه بزرگی کرده است و هر سه باید زنده زنده سوزانده شوند تا این لکه ننگ از دامن شما پاک شود.

<sup>15</sup> اگر مردی با حیوانی نزدیکی کند، آن مرد و حیوان باید کشته شوند.<sup>16</sup> اگر زنی با حیوانی نزدیکی کند، آن زن و حیوان باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد.

<sup>17</sup> اگر مردی با خواهر خود ازدواج کند و با او همبستر شود، خواه دختر پدرش باشد، خواه دختر

برای خود بردارید. اگر این قانون را رعایت کنید، درختان شما پرثمر خواهند بود.

<sup>26</sup> «گوشتی را که هنوز خون در آن است نخورید. فالگیری و جادوگری نکنید.<sup>27</sup> مثل بت پرست‌ها موهای ناحیه شقیقه خود را نترشید و گوشه‌های ریش خود را نچینید.<sup>28</sup> هنگام عزاداری برای مردگان خود مثل بت‌پرستان بدن خود را زخمی نکنید و مانند آنها روی بدن خود خالکوبی ننمایید.

<sup>29</sup> «حرمت ناموس دخترتان را با وادار کردن او به فاحشگی از بین نبرید مبادا سرزمین شما از شرارت و زنا پر شود.

<sup>30</sup> «قوانین روز سبت را نگاهدارید و عبادتگاه مرا احترام نمایید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>31</sup> «به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل نشوید و با این کار خود را نجس نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>32</sup> «جلو پای ریش سفیدان بلند شوید، به پیرمردان احترام بگذارید و از من بترسید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.<sup>33</sup> با غریبانی که در سرزمین تو زندگی می‌کنند بد رفتاری مکن.<sup>34</sup> با ایشان مانند سایر اهالی سرزمینت رفتار کن، زیرا نباید از یاد ببری که تو نیز خودت در سرزمین مصر غریب و بیگانه بودی. من خداوند، خدای تو هستم.

<sup>35</sup> «در داوری طرفداری مکن! در اندازمگیری طول و وزن و حجم، از مقیاسها و وسایل صحیح استفاده کن. زیرا من خداوند، خدای تو هستم که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردم.<sup>37</sup> از احکام و فرایض من بدقت اطاعت و پیروی کن، زیرا من بپوه هستم.»

## مجازات گناهان

خداوند همچنین این دستورات را برای قوم اسرائیل داد: هرکس، چه اسرائیلی باشد چه غریبی که در میان شما ساکن است، اگر بچه خود را برای بت مولک قربانی کند، قوم اسرائیل باید او را سنگسار کنند.<sup>3</sup> من خود بر ضد او برمی‌خیزم و او را از میان قوم اسرائیل طرد کرده به سزای اعمالش

## تقدیس کاهنان

21 خداوند به موسی فرمود: «به کاهنان که از نسل هارون هستند بگو که هرگز با دست زدن به شخص مرده خودشان را نجس نکنند،<sup>32</sup> مگر اینکه مرده از بستگان نزدیک آنها باشد، مثل: مادر، پدر، پسر، دختر، برادر یا خواهری که شوهر نکرده و تحت تکفل او بوده است.<sup>4</sup> کاهنان در میان قوم خود رهبر هستند و نباید مثل افراد عادی خودشان را نجس سازند.

<sup>5</sup> «کاهنان نباید موی سر یا گوشه‌های ریش خود را بتراشند و یا بدن خود را مجروح کنند.<sup>6</sup> ایشان باید برای من مقدس باشند و به اسم من بی‌احترامی نکنند. آنها برای من هدایای خوراکی بر آتش تقدیم می‌کنند، پس باید مقدس باشند.<sup>7</sup> کاهن نباید با یک فاحشه که خود را بی‌عصمت کرده و یا با زنی که طلاق گرفته، ازدواج کند؛ چون او مرد مقدسی است.<sup>8</sup> کاهنان را مقدس بشمارید زیرا ایشان هدایای خوراکی به من تقدیم می‌کنند، و من که خداوند هستم و شما را تقدیس می‌کنم، مقدس می‌باشم.<sup>9</sup> اگر دختر کاهنی فاحشه شود به تقدس پدرش لطمه می‌زند و باید زنده زنده سوزانده شود.

<sup>10</sup> «کاهن اعظم که با روغن مخصوص، مسح و تقدیس شده و لباس‌های مخصوص کاهنی را می‌پوشد، نباید هنگام عزاداری موی سر خود را باز کند یا گریبان لباس خود را چاک بزند.<sup>11</sup> او نباید با خارج شدن از عبادتگاه و وارد شدن به خانه‌ای که جنازه‌ای در آن هست، حتی اگر جنازه پدر یا مادرش باشد، خود را و عبادتگاه مقدس مرا بی‌حرمت سازد، زیرا تبرک روغن مسح من که خداوند هستم بر سر اوست.<sup>13</sup> او باید با دختر باکره‌ای ازدواج کند.<sup>14</sup> او نباید با زن بیوه یا طلاق گرفته یا فاحشه ازدواج کند بلکه با دختر باکره‌ای از قوم خود، در غیراینصورت فرزندان او دیگر مقدس نخواهند بود. من که خداوند هستم او را برای کاهنی تقدیس کرده‌ام.»

<sup>17</sup> <sup>16</sup> خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که در نسلهای آینده هر کدام از فرزندانش که عضوی

مادرش، عمل شرم‌آوری کرده است و هر دو باید در ملاءعام از میان قوم طرد شوند و آن مرد باید به سزای گناه خود برسد، زیرا خواهر خود را بی‌عصمت کرده است.<sup>18</sup> اگر مردی با زنی به‌هنگام عادت ماهانه‌اش همبستر شود، هر دو نفر باید از میان قوم اسرائیل طرد شوند، زیرا مقررات مربوط به طهارت را رعایت نکرده‌اند.

<sup>19</sup> اگر مردی با خاله یا عمه خود همبستر شود، هر دو آنها باید به سزای گناه خود برسند زیرا بستگان نزدیک یکدیگرند.<sup>20</sup> اگر مردی با زن عمومی خود همبستر شود، به عمومی خود بی‌احترامی کرده است. آنها به سزای گناه خود خواهند رسید و بی‌اولاد خواهند مرد.<sup>21</sup> اگر مردی زن برادر خود را به زنی بگیرد، کار قبیحی کرده است زیرا نسبت به برادرش بی‌احترامی نموده است. هر دو ایشان بی‌اولاد خواهند مرد.

<sup>22</sup> باید از تمامی قوانین و دستورات من اطاعت کنید تا شما را از سرزمین جدیدتان بیرون نکنم.<sup>23</sup> از رسوم مردمی که از پیش شما می‌راند پیروی نکنید چون ایشان همه اعمالی را که من شما را از آنها برحذر ساخته‌ام انجام می‌دهند و به همین دلیل است که از آنها نفرت دارم.

<sup>24</sup> قول داده‌ام سرزمین ایشان را به شما بدهم تا آن را به تصرف خود درآورده، مالک آن باشید. آنجا سرزمینی است که شیر و عسل در آن جاری است. من خداوند، خدای شما هستم که شما را از قوم‌های دیگر جدا کرده‌ام.

<sup>25</sup> بین پرندگان و حیواناتی که گوشت آنها برای شما حلال است و آنهایی که حرام است فرق بگذارید. با خوردن گوشت پرندگان یا حیواناتی که خوردن آنها را برای شما حرام کرده‌ام خود را آلوده نکنید.<sup>26</sup> برای من مقدس باشید، زیرا من که خداوند هستم مقدس می‌باشم و شما را از سایر اقوام جدا ساخته‌ام تا از آن من باشید.

<sup>27</sup> احضارکننده روح یا جادوگر، چه مرد باشد چه زن، باید حتماً سنگسار شود. خون او به گردن خودش است.

می‌کند. به کاهنان بگو که با دقت از این دستورات اطاعت کنند، مبادا مجرم شناخته شده، بسبب سرپیچی از این قوانین بمیرند. من که خداوند هستم ایشان را تقدیس کرده‌ام.

<sup>10</sup> «هیچکس غیر از کاهنان نباید از قربانی‌های مقدس بخورد. مهمان یا نوکر کاهن که از او مزد می‌گیرد نیز نباید از این خوراک بخورد.<sup>11</sup> ولی اگر کاهن با پول خود غلامی بخرد، آن غلام می‌تواند از قربانی‌های مقدس بخورد. فرزندان غلام یا کنیزی نیز که در خانه او بدنیا بیایند می‌توانند از آن بخورند.<sup>12</sup> اگر دختر یکی از کاهنان با شخصی که کاهن نیست ازدواج کند، نباید از هدایای مقدس بخورد؛<sup>13</sup> ولی اگر بیوه شده یا طلاق گرفته باشد و فرزندی هم نداشته باشد که از او نگهداری کند و به خانه پدرش باز گشته باشد، می‌تواند مانند سابق از خوراک پدرش بخورد. پس کسی که از خانواده کاهنان نیست، حق ندارد از این خوراک بخورد.

<sup>14</sup> «اگر کسی ندانسته از قربانی‌های مقدس بخورد، باید همان مقدار را به اضافه یک پنجم به کاهن باز گرداند.<sup>15</sup> کاهنان نباید اجازه دهند اشخاص غیر مجاز قربانی‌های مقدس را بخورند و به این وسیله مجرم شوند. این کار بی‌حرمتی به هدایای مقدسی است که بنی‌اسرائیل به من تقدیم می‌کنند. من خداوند هستم و این هدایا را تقدیس کرده‌ام.»

<sup>17</sup> خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل بدهد: اگر یک نفر اسرائیلی یا غریبی که در میان شما ساکن است، به خداوند هدیه‌ای برای قربانی سوختنی تقدیم کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه،<sup>19</sup> فقط بشرطی مورد قبول خداوند خواهد بود که آن حیوان، گاو یا گوسفند یا بز، نر و بی‌عیب باشد.<sup>20</sup> حیوانی که نقصی داشته باشد نباید تقدیم شود، چون مورد قبول خداوند نمی‌باشد.<sup>21</sup> وقتی کسی از رمه یا گله خود حیوانی را بعنوان قربانی سلامتی به خداوند تقدیم می‌کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه، آن حیوان باید سالم و بی‌عیب باشد و گر نه مورد قبول خداوند واقع نمی‌شود.<sup>22</sup> حیوان کور، شل یا مجروح و یا

از بدنش معیوب باشد نباید هدایای خوراکی را به حضور من تقدیم کند.<sup>18</sup> کسی که نقصی در صورت داشته باشد و یا کور، شل، ناقص الخلقه،<sup>19</sup> دست یا پا شکسته،<sup>20</sup> گوزپشت یا کوتوله باشد، چشم معیوب یا مرض پوستی داشته یا خواجه باشد،<sup>21</sup> بسبب نقص جسمی‌اش اجازه ندارد هدایای خوراکی را که بر آتش به من تقدیم می‌شود، تقدیم کند.<sup>22</sup> با وجود این باید از خوراک کاهنان که از هدایای تقدیمی به خداوند است به او غذا داده شود هم از هدایای مقدس و هم از مقدس‌ترین هدایا.<sup>23</sup> ولی او نباید به پرده مقدس عبادتگاه یا به قربانگاه نزدیک شود چون نقص بدنی دارد و این عمل او عبادتگاه مرا بی‌حرمت می‌کند، زیرا من که خداوند هستم آن را تقدیس کرده‌ام.»

<sup>24</sup> موسی این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل داد.

## تقدیس قربانی‌ها و هدایا

22 خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که حرمت قربانی‌ها و هدایای مقدسی را که قوم به من وقف می‌کنند، نگه دارند و نام مقدس مرا بی‌حرمت نسازند، زیرا من خداوند هستم. در نسلهای شما اگر کاهنی که شرعاً نجس است به این هدایای مقدس دست بزند باید از مقام کاهنی برکنار شود.

<sup>4</sup> «کاهنی که جذامی باشد یا از بدنش مایع ترشح شود، تا وقتی که شرعاً طاهر نشده، حق ندارد از قربانی‌های مقدس بخورد. هر کاهنی که به جنازهای دست بزند یا در اثر خروج منی نجس گردد،<sup>5</sup> و یا حیوان یا شخصی را که شرعاً نجس است لمس کند،<sup>6</sup> آن کاهن تا عصر نجس خواهد بود، و تا هنگام غروب که غسل می‌کند نباید از قربانی‌های مقدس بخورد.<sup>7</sup> وقتی که آفتاب غروب کرد، او دوباره طاهر می‌شود و می‌تواند از خوراک مقدس بخورد، چون معاش او همین است.<sup>8</sup> کاهن نباید گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که جانوران وحشی آن را دریده باشند بخورد، چون این عمل او را نجس

### عید پسخ و عید نان فطیر

(اعداد 28: 16-25)

<sup>5</sup> «در غروب روز چهاردهم اولین ماه هر سال مراسم پسخ را به احترام من بجا آورید. <sup>6</sup> از روز پانزدهم همان ماه، عید فطیر آغاز می‌شود و تا هفت روز باید فقط نان بدون خمیرمایه خورده شود. <sup>7</sup> در روز اول این عید برای عبادت جمع شوید و از همه کارهای معمول خود دست بکشید. <sup>8</sup> هفت روز هدایای سوختنی به من تقدیم نمایید و در روز هفتم نیز از کارهای معمول خود دست کشیده برای عبادت جمع شوید.

### عید نویر محصولات

(اعداد 28: 26-31)

<sup>9</sup> <sup>10</sup> <sup>11</sup> «وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید و اولین محصول خود را درو کردید، روز بعد از سبت، اولین بافه را نزد کاهن بیاورید تا او آن را در حضور من تکان دهد و من آن را از شما قبول کنم. <sup>12</sup> همان روز یک بره یک ساله سالم و بی‌عیب بعنوان قربانی سوختنی به من تقدیم کنید. <sup>13</sup> برای هدیه آردی آن، دو کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون آورده، بر آتش به من تقدیم کنید؛ این هدیه موردپسند من است. یک لیتر شراب هم بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم نمایید. <sup>14</sup> تا این هدایا را به من تقدیم نکرده‌اید، نباید نان یا حیوانات تازه یا برشته بخورید. این قانونی است همیشگی برای تمام نسلهای شما در هر جایی که زندگی کنید.

<sup>15</sup> «هفت هفته بعد از روزی که اولین بافه خود را به من تقدیم کردید، <sup>16</sup> یعنی در روز پنجاهم که روز بعد از هفتمین سبت است هدیه دیگری از محصول تازه خود به‌حضور من بیاورید. <sup>17</sup> هر خانواده‌ای دو قرص نان که از دو کیلو آرد مرغوب همراه با خمیرمایه پخته شده باشد، بیاورد تا در حضور من تکان داده شود و بعنوان هدیه‌ای از آخرین برداشت محصول به من تقدیم شود.\* <sup>18</sup> همراه با این نانها،

حیوانی که بدنش پر از زخم است و یا مبتلا به گری یا آبله می‌باشد، نباید به خداوند هدیه شود. این نوع هدیه را بر آتش قربانگاه به خداوند تقدیم نکنید. <sup>23</sup> اگر گاو یا گوسفندی که تقدیم خداوند می‌شود عضو زاید یا ناقصی داشته باشد، آن را بعنوان قربانی داوطلبانه می‌توان ذبح کرد ولی نه بعنوان نذر. <sup>24</sup> حیوانی که بیضه‌اش نقص داشته باشد یعنی کوفته یا بریده باشد هرگز نباید در سرزمین خود برای خداوند قربانی کنید. <sup>25</sup> این محدودیت، هم شامل قربانی‌های غریبانی است که در میان شما ساکنند و هم قربانی‌های خود شما، چون هیچ حیوان معیوبی برای قربانی پذیرفته نمی‌شود.

<sup>26</sup> <sup>27</sup> <sup>28</sup> <sup>29</sup> <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> <sup>34</sup> <sup>35</sup> <sup>36</sup> <sup>37</sup> <sup>38</sup> <sup>39</sup> <sup>40</sup> <sup>41</sup> <sup>42</sup> <sup>43</sup> <sup>44</sup> <sup>45</sup> <sup>46</sup> <sup>47</sup> <sup>48</sup> <sup>49</sup> <sup>50</sup> <sup>51</sup> <sup>52</sup> <sup>53</sup> <sup>54</sup> <sup>55</sup> <sup>56</sup> <sup>57</sup> <sup>58</sup> <sup>59</sup> <sup>60</sup> <sup>61</sup> <sup>62</sup> <sup>63</sup> <sup>64</sup> <sup>65</sup> <sup>66</sup> <sup>67</sup> <sup>68</sup> <sup>69</sup> <sup>70</sup> <sup>71</sup> <sup>72</sup> <sup>73</sup> <sup>74</sup> <sup>75</sup> <sup>76</sup> <sup>77</sup> <sup>78</sup> <sup>79</sup> <sup>80</sup> <sup>81</sup> <sup>82</sup> <sup>83</sup> <sup>84</sup> <sup>85</sup> <sup>86</sup> <sup>87</sup> <sup>88</sup> <sup>89</sup> <sup>90</sup> <sup>91</sup> <sup>92</sup> <sup>93</sup> <sup>94</sup> <sup>95</sup> <sup>96</sup> <sup>97</sup> <sup>98</sup> <sup>99</sup> <sup>100</sup> <sup>101</sup> <sup>102</sup> <sup>103</sup> <sup>104</sup> <sup>105</sup> <sup>106</sup> <sup>107</sup> <sup>108</sup> <sup>109</sup> <sup>110</sup> <sup>111</sup> <sup>112</sup> <sup>113</sup> <sup>114</sup> <sup>115</sup> <sup>116</sup> <sup>117</sup> <sup>118</sup> <sup>119</sup> <sup>120</sup> <sup>121</sup> <sup>122</sup> <sup>123</sup> <sup>124</sup> <sup>125</sup> <sup>126</sup> <sup>127</sup> <sup>128</sup> <sup>129</sup> <sup>130</sup> <sup>131</sup> <sup>132</sup> <sup>133</sup> <sup>134</sup> <sup>135</sup> <sup>136</sup> <sup>137</sup> <sup>138</sup> <sup>139</sup> <sup>140</sup> <sup>141</sup> <sup>142</sup> <sup>143</sup> <sup>144</sup> <sup>145</sup> <sup>146</sup> <sup>147</sup> <sup>148</sup> <sup>149</sup> <sup>150</sup> <sup>151</sup> <sup>152</sup> <sup>153</sup> <sup>154</sup> <sup>155</sup> <sup>156</sup> <sup>157</sup> <sup>158</sup> <sup>159</sup> <sup>160</sup> <sup>161</sup> <sup>162</sup> <sup>163</sup> <sup>164</sup> <sup>165</sup> <sup>166</sup> <sup>167</sup> <sup>168</sup> <sup>169</sup> <sup>170</sup> <sup>171</sup> <sup>172</sup> <sup>173</sup> <sup>174</sup> <sup>175</sup> <sup>176</sup> <sup>177</sup> <sup>178</sup> <sup>179</sup> <sup>180</sup> <sup>181</sup> <sup>182</sup> <sup>183</sup> <sup>184</sup> <sup>185</sup> <sup>186</sup> <sup>187</sup> <sup>188</sup> <sup>189</sup> <sup>190</sup> <sup>191</sup> <sup>192</sup> <sup>193</sup> <sup>194</sup> <sup>195</sup> <sup>196</sup> <sup>197</sup> <sup>198</sup> <sup>199</sup> <sup>200</sup> <sup>201</sup> <sup>202</sup> <sup>203</sup> <sup>204</sup> <sup>205</sup> <sup>206</sup> <sup>207</sup> <sup>208</sup> <sup>209</sup> <sup>210</sup> <sup>211</sup> <sup>212</sup> <sup>213</sup> <sup>214</sup> <sup>215</sup> <sup>216</sup> <sup>217</sup> <sup>218</sup> <sup>219</sup> <sup>220</sup> <sup>221</sup> <sup>222</sup> <sup>223</sup> <sup>224</sup> <sup>225</sup> <sup>226</sup> <sup>227</sup> <sup>228</sup> <sup>229</sup> <sup>230</sup> <sup>231</sup> <sup>232</sup> <sup>233</sup> <sup>234</sup> <sup>235</sup> <sup>236</sup> <sup>237</sup> <sup>238</sup> <sup>239</sup> <sup>240</sup> <sup>241</sup> <sup>242</sup> <sup>243</sup> <sup>244</sup> <sup>245</sup> <sup>246</sup> <sup>247</sup> <sup>248</sup> <sup>249</sup> <sup>250</sup> <sup>251</sup> <sup>252</sup> <sup>253</sup> <sup>254</sup> <sup>255</sup> <sup>256</sup> <sup>257</sup> <sup>258</sup> <sup>259</sup> <sup>260</sup> <sup>261</sup> <sup>262</sup> <sup>263</sup> <sup>264</sup> <sup>265</sup> <sup>266</sup> <sup>267</sup> <sup>268</sup> <sup>269</sup> <sup>270</sup> <sup>271</sup> <sup>272</sup> <sup>273</sup> <sup>274</sup> <sup>275</sup> <sup>276</sup> <sup>277</sup> <sup>278</sup> <sup>279</sup> <sup>280</sup> <sup>281</sup> <sup>282</sup> <sup>283</sup> <sup>284</sup> <sup>285</sup> <sup>286</sup> <sup>287</sup> <sup>288</sup> <sup>289</sup> <sup>290</sup> <sup>291</sup> <sup>292</sup> <sup>293</sup> <sup>294</sup> <sup>295</sup> <sup>296</sup> <sup>297</sup> <sup>298</sup> <sup>299</sup> <sup>300</sup> <sup>301</sup> <sup>302</sup> <sup>303</sup> <sup>304</sup> <sup>305</sup> <sup>306</sup> <sup>307</sup> <sup>308</sup> <sup>309</sup> <sup>310</sup> <sup>311</sup> <sup>312</sup> <sup>313</sup> <sup>314</sup> <sup>315</sup> <sup>316</sup> <sup>317</sup> <sup>318</sup> <sup>319</sup> <sup>320</sup> <sup>321</sup> <sup>322</sup> <sup>323</sup> <sup>324</sup> <sup>325</sup> <sup>326</sup> <sup>327</sup> <sup>328</sup> <sup>329</sup> <sup>330</sup> <sup>331</sup> <sup>332</sup> <sup>333</sup> <sup>334</sup> <sup>335</sup> <sup>336</sup> <sup>337</sup> <sup>338</sup> <sup>339</sup> <sup>340</sup> <sup>341</sup> <sup>342</sup> <sup>343</sup> <sup>344</sup> <sup>345</sup> <sup>346</sup> <sup>347</sup> <sup>348</sup> <sup>349</sup> <sup>350</sup> <sup>351</sup> <sup>352</sup> <sup>353</sup> <sup>354</sup> <sup>355</sup> <sup>356</sup> <sup>357</sup> <sup>358</sup> <sup>359</sup> <sup>360</sup> <sup>361</sup> <sup>362</sup> <sup>363</sup> <sup>364</sup> <sup>365</sup> <sup>366</sup> <sup>367</sup> <sup>368</sup> <sup>369</sup> <sup>370</sup> <sup>371</sup> <sup>372</sup> <sup>373</sup> <sup>374</sup> <sup>375</sup> <sup>376</sup> <sup>377</sup> <sup>378</sup> <sup>379</sup> <sup>380</sup> <sup>381</sup> <sup>382</sup> <sup>383</sup> <sup>384</sup> <sup>385</sup> <sup>386</sup> <sup>387</sup> <sup>388</sup> <sup>389</sup> <sup>390</sup> <sup>391</sup> <sup>392</sup> <sup>393</sup> <sup>394</sup> <sup>395</sup> <sup>396</sup> <sup>397</sup> <sup>398</sup> <sup>399</sup> <sup>400</sup> <sup>401</sup> <sup>402</sup> <sup>403</sup> <sup>404</sup> <sup>405</sup> <sup>406</sup> <sup>407</sup> <sup>408</sup> <sup>409</sup> <sup>410</sup> <sup>411</sup> <sup>412</sup> <sup>413</sup> <sup>414</sup> <sup>415</sup> <sup>416</sup> <sup>417</sup> <sup>418</sup> <sup>419</sup> <sup>420</sup> <sup>421</sup> <sup>422</sup> <sup>423</sup> <sup>424</sup> <sup>425</sup> <sup>426</sup> <sup>427</sup> <sup>428</sup> <sup>429</sup> <sup>430</sup> <sup>431</sup> <sup>432</sup> <sup>433</sup> <sup>434</sup> <sup>435</sup> <sup>436</sup> <sup>437</sup> <sup>438</sup> <sup>439</sup> <sup>440</sup> <sup>441</sup> <sup>442</sup> <sup>443</sup> <sup>444</sup> <sup>445</sup> <sup>446</sup> <sup>447</sup> <sup>448</sup> <sup>449</sup> <sup>450</sup> <sup>451</sup> <sup>452</sup> <sup>453</sup> <sup>454</sup> <sup>455</sup> <sup>456</sup> <sup>457</sup> <sup>458</sup> <sup>459</sup> <sup>460</sup> <sup>461</sup> <sup>462</sup> <sup>463</sup> <sup>464</sup> <sup>465</sup> <sup>466</sup> <sup>467</sup> <sup>468</sup> <sup>469</sup> <sup>470</sup> <sup>471</sup> <sup>472</sup> <sup>473</sup> <sup>474</sup> <sup>475</sup> <sup>476</sup> <sup>477</sup> <sup>478</sup> <sup>479</sup> <sup>480</sup> <sup>481</sup> <sup>482</sup> <sup>483</sup> <sup>484</sup> <sup>485</sup> <sup>486</sup> <sup>487</sup> <sup>488</sup> <sup>489</sup> <sup>490</sup> <sup>491</sup> <sup>492</sup> <sup>493</sup> <sup>494</sup> <sup>495</sup> <sup>496</sup> <sup>497</sup> <sup>498</sup> <sup>499</sup> <sup>500</sup> <sup>501</sup> <sup>502</sup> <sup>503</sup> <sup>504</sup> <sup>505</sup> <sup>506</sup> <sup>507</sup> <sup>508</sup> <sup>509</sup> <sup>510</sup> <sup>511</sup> <sup>512</sup> <sup>513</sup> <sup>514</sup> <sup>515</sup> <sup>516</sup> <sup>517</sup> <sup>518</sup> <sup>519</sup> <sup>520</sup> <sup>521</sup> <sup>522</sup> <sup>523</sup> <sup>524</sup> <sup>525</sup> <sup>526</sup> <sup>527</sup> <sup>528</sup> <sup>529</sup> <sup>530</sup> <sup>531</sup> <sup>532</sup> <sup>533</sup> <sup>534</sup> <sup>535</sup> <sup>536</sup> <sup>537</sup> <sup>538</sup> <sup>539</sup> <sup>540</sup> <sup>541</sup> <sup>542</sup> <sup>543</sup> <sup>544</sup> <sup>545</sup> <sup>546</sup> <sup>547</sup> <sup>548</sup> <sup>549</sup> <sup>550</sup> <sup>551</sup> <sup>552</sup> <sup>553</sup> <sup>554</sup> <sup>555</sup> <sup>556</sup> <sup>557</sup> <sup>558</sup> <sup>559</sup> <sup>560</sup> <sup>561</sup> <sup>562</sup> <sup>563</sup> <sup>564</sup> <sup>565</sup> <sup>566</sup> <sup>567</sup> <sup>568</sup> <sup>569</sup> <sup>570</sup> <sup>571</sup> <sup>572</sup> <sup>573</sup> <sup>574</sup> <sup>575</sup> <sup>576</sup> <sup>577</sup> <sup>578</sup> <sup>579</sup> <sup>580</sup> <sup>581</sup> <sup>582</sup> <sup>583</sup> <sup>584</sup> <sup>585</sup> <sup>586</sup> <sup>587</sup> <sup>588</sup> <sup>589</sup> <sup>590</sup> <sup>591</sup> <sup>592</sup> <sup>593</sup> <sup>594</sup> <sup>595</sup> <sup>596</sup> <sup>597</sup> <sup>598</sup> <sup>599</sup> <sup>600</sup> <sup>601</sup> <sup>602</sup> <sup>603</sup> <sup>604</sup> <sup>605</sup> <sup>606</sup> <sup>607</sup> <sup>608</sup> <sup>609</sup> <sup>610</sup> <sup>611</sup> <sup>612</sup> <sup>613</sup> <sup>614</sup> <sup>615</sup> <sup>616</sup> <sup>617</sup> <sup>618</sup> <sup>619</sup> <sup>620</sup> <sup>621</sup> <sup>622</sup> <sup>623</sup> <sup>624</sup> <sup>625</sup> <sup>626</sup> <sup>627</sup> <sup>628</sup> <sup>629</sup> <sup>630</sup> <sup>631</sup> <sup>632</sup> <sup>633</sup> <sup>634</sup> <sup>635</sup> <sup>636</sup> <sup>637</sup> <sup>638</sup> <sup>639</sup> <sup>640</sup> <sup>641</sup> <sup>642</sup> <sup>643</sup> <sup>644</sup> <sup>645</sup> <sup>646</sup> <sup>647</sup> <sup>648</sup> <sup>649</sup> <sup>650</sup> <sup>651</sup> <sup>652</sup> <sup>653</sup> <sup>654</sup> <sup>655</sup> <sup>656</sup> <sup>657</sup> <sup>658</sup> <sup>659</sup> <sup>660</sup> <sup>661</sup> <sup>662</sup> <sup>663</sup> <sup>664</sup> <sup>665</sup> <sup>666</sup> <sup>667</sup> <sup>668</sup> <sup>669</sup> <sup>670</sup> <sup>671</sup> <sup>672</sup> <sup>673</sup> <sup>674</sup> <sup>675</sup> <sup>676</sup> <sup>677</sup> <sup>678</sup> <sup>679</sup> <sup>680</sup> <sup>681</sup> <sup>682</sup> <sup>683</sup> <sup>684</sup> <sup>685</sup> <sup>686</sup> <sup>687</sup> <sup>688</sup> <sup>689</sup> <sup>690</sup> <sup>691</sup> <sup>692</sup> <sup>693</sup> <sup>694</sup> <sup>695</sup> <sup>696</sup> <sup>697</sup> <sup>698</sup> <sup>699</sup> <sup>700</sup> <sup>701</sup> <sup>702</sup> <sup>703</sup> <sup>704</sup> <sup>705</sup> <sup>706</sup> <sup>707</sup> <sup>708</sup> <sup>709</sup> <sup>710</sup> <sup>711</sup> <sup>712</sup> <sup>713</sup> <sup>714</sup> <sup>715</sup> <sup>716</sup> <sup>717</sup> <sup>718</sup> <sup>719</sup> <sup>720</sup> <sup>721</sup> <sup>722</sup> <sup>723</sup> <sup>724</sup> <sup>725</sup> <sup>726</sup> <sup>727</sup> <sup>728</sup> <sup>729</sup> <sup>730</sup> <sup>731</sup> <sup>732</sup> <sup>733</sup> <sup>734</sup> <sup>735</sup> <sup>736</sup> <sup>737</sup> <sup>738</sup> <sup>739</sup> <sup>740</sup> <sup>741</sup> <sup>742</sup> <sup>743</sup> <sup>744</sup> <sup>745</sup> <sup>746</sup> <sup>747</sup> <sup>748</sup> <sup>749</sup> <sup>750</sup> <sup>751</sup> <sup>752</sup> <sup>753</sup> <sup>754</sup> <sup>755</sup> <sup>756</sup> <sup>757</sup> <sup>758</sup> <sup>759</sup> <sup>760</sup> <sup>761</sup> <sup>762</sup> <sup>763</sup> <sup>764</sup> <sup>765</sup> <sup>766</sup> <sup>767</sup> <sup>768</sup> <sup>769</sup> <sup>770</sup> <sup>771</sup> <sup>772</sup> <sup>773</sup> <sup>774</sup> <sup>775</sup> <sup>776</sup> <sup>777</sup> <sup>778</sup> <sup>779</sup> <sup>780</sup> <sup>781</sup> <sup>782</sup> <sup>783</sup> <sup>784</sup> <sup>785</sup> <sup>786</sup> <sup>787</sup> <sup>788</sup> <sup>789</sup> <sup>790</sup> <sup>791</sup> <sup>792</sup> <sup>793</sup> <sup>794</sup> <sup>795</sup> <sup>796</sup> <sup>797</sup> <sup>798</sup> <sup>799</sup> <sup>800</sup> <sup>801</sup> <sup>802</sup> <sup>803</sup> <sup>804</sup> <sup>805</sup> <sup>806</sup> <sup>807</sup> <sup>808</sup> <sup>809</sup> <sup>810</sup> <sup>811</sup> <sup>812</sup> <sup>813</sup> <sup>814</sup> <sup>815</sup> <sup>816</sup> <sup>817</sup> <sup>818</sup> <sup>819</sup> <sup>820</sup> <sup>821</sup> <sup>822</sup> <sup>823</sup> <sup>824</sup> <sup>825</sup> <sup>826</sup> <sup>827</sup> <sup>828</sup> <sup>829</sup> <sup>830</sup> <sup>831</sup> <sup>832</sup> <sup>833</sup> <sup>834</sup> <sup>835</sup> <sup>836</sup> <sup>837</sup> <sup>838</sup> <sup>839</sup> <sup>840</sup> <sup>841</sup> <sup>842</sup> <sup>843</sup> <sup>844</sup> <sup>845</sup> <sup>846</sup> <sup>847</sup> <sup>848</sup> <sup>849</sup> <sup>850</sup> <sup>851</sup> <sup>852</sup> <sup>853</sup> <sup>854</sup> <sup>855</sup> <sup>856</sup> <sup>857</sup> <sup>858</sup> <sup>859</sup> <sup>860</sup> <sup>861</sup> <sup>862</sup> <sup>863</sup> <sup>864</sup> <sup>865</sup> <sup>866</sup> <sup>867</sup> <sup>868</sup> <sup>869</sup> <sup>870</sup> <sup>871</sup> <sup>872</sup> <sup>873</sup> <sup>874</sup> <sup>875</sup> <sup>876</sup> <sup>877</sup> <sup>878</sup> <sup>879</sup> <sup>880</sup> <sup>881</sup> <sup>882</sup> <sup>883</sup> <sup>884</sup> <sup>885</sup> <sup>886</sup> <sup>887</sup> <sup>888</sup> <sup>889</sup> <sup>890</sup> <sup>891</sup> <sup>892</sup> <sup>893</sup> <sup>894</sup> <sup>895</sup> <sup>896</sup> <sup>897</sup> <sup>898</sup> <sup>899</sup> <sup>900</sup> <sup>901</sup> <sup>902</sup> <sup>903</sup> <sup>904</sup> <sup>905</sup> <sup>906</sup> <sup>907</sup> <sup>908</sup> <sup>909</sup> <sup>910</sup> <sup>911</sup> <sup>912</sup> <sup>913</sup> <sup>914</sup> <sup>915</sup> <sup>916</sup> <sup>917</sup> <sup>918</sup> <sup>919</sup> <sup>920</sup> <sup>921</sup> <sup>922</sup> <sup>923</sup> <sup>924</sup> <sup>925</sup> <sup>926</sup> <sup>927</sup> <sup>928</sup> <sup>929</sup> <sup>930</sup> <sup>931</sup> <sup>932</sup> <sup>933</sup> <sup>934</sup> <sup>935</sup> <sup>936</sup> <sup>937</sup> <sup>938</sup> <sup>939</sup> <sup>940</sup> <sup>941</sup> <sup>942</sup> <sup>943</sup> <sup>944</sup> <sup>945</sup> <sup>946</sup> <sup>947</sup> <sup>948</sup> <sup>949</sup> <sup>950</sup> <sup>951</sup> <sup>952</sup> <sup>953</sup> <sup>954</sup> <sup>955</sup> <sup>956</sup> <sup>957</sup> <sup>958</sup> <sup>959</sup> <sup>960</sup> <sup>961</sup> <sup>962</sup> <sup>963</sup> <sup>964</sup> <sup>965</sup> <sup>966</sup> <sup>967</sup> <sup>968</sup> <sup>969</sup> <sup>970</sup> <sup>971</sup> <sup>972</sup> <sup>973</sup> <sup>974</sup> <sup>975</sup> <sup>976</sup> <sup>977</sup> <sup>978</sup> <sup>979</sup> <sup>980</sup> <sup>981</sup> <sup>982</sup> <sup>983</sup> <sup>984</sup> <sup>985</sup> <sup>986</sup> <sup>987</sup> <sup>988</sup> <sup>989</sup> <sup>990</sup> <sup>991</sup> <sup>992</sup> <sup>993</sup> <sup>994</sup> <sup>995</sup> <sup>996</sup> <sup>997</sup> <sup>998</sup> <sup>999</sup> <sup>1000</sup>

23 خداوند مقررات اعیاد مقدس را توسط موسی به قوم اسرائیل داد و فرمود: «برای

برگزاری این اعیاد، تمام قوم باید برای عبادت من جمع شوند. <sup>3</sup> (در روز سبت نیز که هفتمین روز هفته می‌باشد، قوم باید برای عبادت من جمع شوند. در هر جا که ساکن باشند باید در این روز دست از کار کشیده، استراحت کنند.) <sup>4</sup> این اعیاد مقدس که باید هر سال جشن گرفته شوند از این قرارند:

\* در اصل: «تا نویر برای خداوند باشد.»

هفت برهٔ یک سالهٔ سالم و بی‌عیب، یک گوساله و دو قوچ بعنوان قربانی سوختنی با هدایای آردی و نوشیدنی آنها به من تقدیم کنید. این هدایا که بر آتش تقدیم می‌شوند موردپسند من می‌باشند.<sup>19</sup> همچنین یک بز نر بعنوان قربانی گناه و دو برهٔ نر یکساله بعنوان قربانی سلامتی ذبح کنید.

### عید سایه‌بانها

(اعداد 12: 29-40)

<sup>34,33</sup> «روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه‌بانها آغاز می‌شود و باید تا مدت هفت روز در حضور من جشن گرفته شود.<sup>35</sup> تر روز اول تمامی قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و از کارهای معمول خود دست بکشید.<sup>36</sup> در هر هفت روز عید، هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. در روز هشتم دوباره تمامی قوم را برای عبادت جمع کنید و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. این روز، آخرین روز عید است و نباید هیچ کاری انجام دهید.

<sup>37</sup> «(این است اعیاد مقدسی که در آنها باید تمامی قوم آردی، هدایای نوشیدنی و سایر قربانی‌ها را بر آتش به درگاه من تقدیم کنند.<sup>38</sup> این اعیاد مقدس غیر از روزهای مخصوص سبت است. هدایایی که در این اعیاد تقدیم می‌کنید غیر از هدایای روزانه، نذری و داوطلبانه‌ای است که به خداوند تقدیم می‌کنید.)

<sup>39</sup> «از روز پانزدهم ماه هفتم که پایان برداشت محصول است، این عید هفت روزه را در حضور من جشن بگیرید. به یاد داشته باشید که روزهای اول و آخر این عید، روزهای استراحت می‌باشند.<sup>40</sup> تر روز اول، از درختان خود میوه‌های خوب بچینید و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان پربرگ و شاخه‌های بید گرفته با آنها سایه‌بان درست کنید و هفت روز در حضور من که خداوند، خدای شما هستم شادی کنید.<sup>41</sup> برگزاری این عید هفت روزه در ماه هفتم، یک قانون دایمی است که باید نسل اندر نسل انجام گیرد.<sup>42</sup> در طول آن هفت روز همهٔ شما اسرائیلیها باید در سایه‌بانها بسر برید.<sup>43</sup> هدف از این عید آن است که نسلهای شما بدانند هنگامی که من بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنها رادر

هفت برهٔ یک سالهٔ سالم و بی‌عیب، یک گوساله و دو قوچ بعنوان قربانی سوختنی با هدایای آردی و نوشیدنی آنها به من تقدیم کنید. این هدایا که بر آتش تقدیم می‌شوند موردپسند من می‌باشند.<sup>19</sup> همچنین یک بز نر بعنوان قربانی گناه و دو برهٔ نر یکساله بعنوان قربانی سلامتی ذبح کنید.

<sup>20</sup> «کاهن، این دو برهٔ ذبح شده را با نانهای پخته شده از آخرین برداشت محصول شما بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور من تکان دهد. این هدایا برای من مقدسند و باید برای خوراک به کاهنان داده شوند.<sup>21</sup> در آن روز اعلان شود که مردم از کارهای محصول خود دست کشیده، برای عبادت جمع شوند. این قانونی است همیشگی برای نسلهای شما در هر جا که باشید.<sup>22</sup> (وقتی که محصولات خود را درو می‌کنید، گوشه‌های مزرعهٔ خود را تمام درو نکنید و خوشه‌های برزمین افتاده را جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبانی که در میان شما ساکنند، بگذارید.) من خداوند، خدای شما این دستورات را به شما می‌دهم.

### عید شیپورها

(اعداد 1: 29-6)

<sup>24,23</sup> «روز اول ماه هفتم هر سال روز استراحت است و همهٔ قوم اسرائیل باید با شنیدن صدای شیپورها، برای عبادت جمع شوند.<sup>25</sup> تر آن روز هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.

### روز کفارہ

(اعداد 7: 29-11)

<sup>27,26</sup> «روز دهم ماه هفتم هر سال، روز کفارہ است. در آن روز تمام قوم باید برای عبادت جمع شوند و روزه بگیرند و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنند.<sup>28</sup> تر روز کفارہ هیچ کار نکنید، زیرا روزی است که باید برای گناهان خود از من که خدای شما هستم طلب آمرزش نمایید.<sup>29</sup> هر شخصی که آن روز را در روزه بسر نبرد، از میان قوم خود طرد خواهد شد.<sup>30</sup> <sup>31</sup> من کسی را که در آن روز دست به هر گونه کاری بزند، طرد کرده، مجازات خواهم نمود.

زندان انداختند تا هنگامی که معلوم شود خواست خداوند برای او چیست.

<sup>14,13</sup> خداوند به موسی فرمود: «او را بیرون اردوگاه ببر و به تمام کسانی که کفر او را شنیدند، بگو که دستهای خود را بر سر او بگذارند. بعد تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. <sup>16,15</sup> به قوم اسرائیل بگو که هر کس به خدای خود کفر بگوید باید سزایش را ببیند و بمیرد. تمام جماعت باید او را سنگسار کنند. این قانون هم شامل اسرائیلی‌ها می‌شود و هم شامل غریبه‌ها.

<sup>17</sup> «هر که انسانی را بکشد، باید کشته شود. <sup>18</sup> هر کس حیوانی را که مال خودش نیست بکشد، باید آن را عوض دهد جان در برابر جان. <sup>20,19</sup> هر که صدمه‌ای به کسی وارد کند، باید به خود او نیز همان صدمه وارد شود. شکستگی در برابر شکستگی، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان. <sup>21</sup> پس، هر کس حیوانی را بکشد، باید آن را عوض دهد، اما اگر انسانی را بکشد، باید کشته شود. <sup>22</sup> این قانون هم برای غریبه‌ها و هم برای اسرائیلی‌هاست. من که خداوند، خدای شما هستم این دستور را می‌دهم.» <sup>23</sup> پس آن جوان را بیرون اردوگاه برده، همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود، سنگسار کردند.

### سال هفتم

هنگامی که موسی بالای کوه سینا بود، خداوند این دستورات را برای قوم اسرائیل به او داد:

وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید، هر هفت سال یک بار بگذارید زمین در حضور من استراحت کند. <sup>3</sup> شش سال زمینهای زراعتی خود را بکارید، درختان انگورتان را هرس نمایید و محصولات خود را جمع کنید، <sup>4</sup> ولی در طول سال هفتم زمین را وقف خداوند کنید و چیزی در آن نکارید. در تمام طول آن سال بذری نکارید و درختان انگورتان را هرس نکنید. <sup>5</sup> حتی نباتات خودرو را برای خود درو نکنید و انگورها را برای خود نچینید، زیرا آن سال برای زمین، سال

زیر سایه‌بانها سکونت دادم. من خداوند، خدای شما هستم.»

<sup>44</sup> بدین ترتیب موسی مقررات اعیاد مقدس را به اطلاع قوم اسرائیل رسانید.

### نگهداری از چراغها

(خروج 27: 20-21)

24 خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که روغن زیتون خالص برای چراغان عبادتگاه بیاورند تا چراغهای آن همیشه روشن بماند. <sup>43</sup> هارون چراغان طلای خالص را که در بیرون پرده حایل بین قدس و قدس‌الاقداص است، هر روز غروب با روغن تازه پر نموده، فتنله‌هایش را تمیز کند و تا صبح آن را در حضور من روشن نگه دارد. این یک قانون همیشگی برای نسلهای شماست.

### نان مقدس

<sup>8-5</sup> «در هر سبت، دوازده قرص نان بگیر و آنها را در دو ردیف شش تایی روی میزی که از طلای خالص است و در حضور من قرار دارد بگذار. (این نانها باید با آرد مرغوب پخته شوند و برای پختن هر قرص یک کیلو آرد مصرف شود.) روی هر ردیف نان، بخور مقدس خالص گذاشته شود. این بخور بعنوان نمونه‌ای از نان، بر آتش به درگاه من تقدیم شود. <sup>9</sup> نانها به هارون و پسرانش و نسلهای او تعلق دارد و ایشان باید آن را در جای مقدسی که برای این منظور در نظر گرفته شده است بخورند، چون این هدیه از مقدس‌ترین هدایایی است که بر آتش به درگاه من تقدیم می‌شود.»

### مجازات کفر

<sup>10</sup> روزی در اردوگاه، مرد جوانی که مادرش اسرائیلی و پدرش مصری بود با یکی از مردان اسرائیلی به نزاع پرداخت. <sup>11</sup> هنگام نزاع مردی که پدرش مصری بود به خداوند کفر گفت. پس او را نزد موسی آوردند. (مادر آن مرد، دختر دبری از قبیله دان بود و شلومیت نام داشت.) <sup>12</sup> او را به

خداوند محصول سال ششم را بقدری برکت می‌دهد که تا زمان برداشت محصولی که در سال هشتم کاشته‌اید باقی بماند و شما از آن بخورید.

<sup>23</sup> به یاد داشته باشید که زمین مال خداوند است، و نمی‌توانید آن را برای همیشه بفروشید. شما مهمان خداوند هستید و می‌توانید فقط از محصول زمین استفاده کنید. <sup>24</sup> هنگام فروش زمین، باید قید شود که هر وقت فروشنده بخواهد، می‌تواند زمین را بازخرد نماید. <sup>25</sup> اگر کسی نتگدست شد و مقداری از زمین خود را فروخت، آنوقت نزدیکترین خویشاوند او می‌تواند زمین را بازخرد نماید. <sup>26</sup> اما اگر کسی را نداشته باشد که آن را بازخرد کند ولی خود او پس از مدتی به اندازه کافی پول به دست آورد، <sup>27</sup> آنگاه، هر وقت که بخواهد می‌تواند با در نظر گرفتن مقدار محصولی که تا سال پنجاهم از زمین حاصل می‌شود، قیمت آن را بپردازد و زمین را پس بگیرد. <sup>28</sup> ولی اگر صاحب اصلی نتواند آن را بازخرد نماید، زمین تا سال یوبیل از آن مالک جدیدش خواهد بود، ولی در سال یوبیل باید دوباره آن را به صاحبش برگرداند.

<sup>29</sup> اگر مردی خانه خود را که در شهر است بفروشد، تا یک سال مهلت دارد آن را بازخرد نماید. <sup>30</sup> اگر در طی آن سال بازخرد نکرد آنوقت برای همیشه مال صاحب جدیدش خواهد بود و در سال یوبیل به صاحب اصلی‌اش پس داده نخواهد شد. <sup>31</sup> اما خانه‌هایی را که در روستاهای بدون حصار قرار دارند، می‌توان مثل زمین زراعتی در هر زمان بازخرد نمود و در سال یوبیل باید آنها را به صاحبان اصلی بازگرداند.

<sup>32</sup> اما یک استثنا وجود دارد: خانه‌های لایویا، حتی اگر در شهر نیز باشند، در هر موقع قابل بازخرد خواهند بود <sup>33</sup> و باید در سال پنجاهم به صاحبان اصلی پس داده شوند، چون به لایویا مثل قبیله‌های دیگر زمین زراعتی داده نمی‌شود، بلکه فقط در شهرهای خودشان به ایشان خانه داده می‌شود. <sup>34</sup> لایویا اجازه ندارند مزرعه‌های حومه شهر خود را بفروشند، زیرا اینها ملک دایمی ایشان است.

استراحت است. <sup>7,6</sup> هر محصولی که در آن سال بروید برای همه می‌باشد، یعنی برای شما، کارگران و بردگان شما، و هر غریبی که در میان شما ساکن است. بگذارید حیوانات اهلی و وحشی نیز از محصول زمین بخورند.

### سال یوبیل

<sup>8</sup> هر پنجاه سال یک بار، <sup>9</sup> در روز کفارہ که روز دهم از ماه هفتم است، در سراسر سرزمین‌تان شیپورها را با صدای بلند بنوازید. <sup>10</sup> سال پنجاهم، سال مقدسی است و باید آزادی برای تمام ساکنان سرزمین اعلام شود. در آن سال باید تمام مایملک فامیلی که به دیگران فروخته شده به صاحبان اصلی یا وارثان ایشان پس داده شود و هر کسی که به بردگی فروخته شده نزد خانواده‌اش فرستاده شود.

<sup>11</sup> سال پنجاهم، سال یوبیل است. در آن سال نه بذر بکارید، نه محصولاتتان را درو کنید، و نه انگورتان را جمع کنید، <sup>12</sup> زیرا سال یوبیل برای شما سال مقدسی است. خوراک آن سال شما از محصولات خودرویی باشد که در مزرعه‌ها می‌رویند. <sup>13</sup> آری، در طول سال یوبیل هر کسی باید به ملک اجدادی خود باز گردد. اگر آن را فروخته باشد، دوباره از آن خودش خواهد شد. <sup>14,15,16</sup> به همین علت اگر در طول چهل و نه سال آن زمین خرید و فروش شود، باید قیمت عادلانه زمین را با توجه به نزدیک و یا دور بودن سال پنجاهم تعیین کرد. اگر سالهای زیادی به سال پنجاهم مانده باشد قیمت زمین بیشتر و اگر سالهای کمی مانده باشد قیمت، کمتر خواهد بود چون در واقع خریدار، قیمت محصولی را که در طول این مدت می‌تواند بدست آورد، می‌پردازد.

<sup>17</sup> از خداوند، خدای خود بترسید و یکدیگر را فریب ندهید. <sup>18</sup> اگر از احکام و قوانین خداوند اطاعت کنید در آن سرزمین، امنیت خواهید داشت <sup>19</sup> و زمین محصول خود را خواهد داد و شما سیر و آسوده خاطر خواهید بود. <sup>20</sup> شاید بپرسید: «پس در سال هفتم که نه اجازه داریم چیزی بکاریم و نه محصولی جمع کنیم، چه بخوریم؟» <sup>21,22</sup> جواب این است:

بفروشد آن غریبه باید با او مثل یک کارگر روزمزد رفتار کند؛ نباید با او با خشونت رفتار نماید.<sup>54</sup> اگر پیش از فرا رسیدن سال یوبیل باز خرید نشود، باید در آن سال، خود و فرزندان آزاد گردند،<sup>55</sup> چون شما بندگان خداوند هستید و او شما را از سرزمین مصر بیرون آورد. او خداوند، خدای شماست.

### پاداش اطاعت

(تثیه 7: 24-12: 28؛ 14-1)

خداوند فرمود: «بت برای خود درست نکنید. مجسمه، ستونهای سنگی و سنگهای تراشیده شده برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.<sup>2</sup> قانون روز سبت مرا اطاعت کنید و عبادتگاه مرا محترم بدارید، زیرا من خداوند هستم.

## 26

<sup>3</sup> «اگر تمامی اوامر مرا اطاعت کنید،<sup>4</sup> به موقع برای شما باران خواهم فرستاد و زمین، محصول خود را و درختان، میوه خود را خواهد داد.<sup>5</sup> خرمن شما بقدری زیاد خواهد بود که کوبیدن آن تا هنگام چیدن انگور ادامه خواهد داشت و انگور شما بقدری فراوان خواهد بود که چیدن آن تا فصل کاشتن بذر طول خواهد کشید. خوراک کافی خواهید داشت و در سرزمین خود در امنیت زندگی خواهید کرد،<sup>6</sup> زیرا من به سرزمین شما صلح و آرامش خواهم بخشید و شما با خاطری آسوده به خواب خواهید رفت. حیوانات خطرناک را از سرزمینتان دور خواهم نمود و شمشیر از زمین شما گذر نخواهد کرد.<sup>7</sup> دشمنانتان را تعقیب خواهید کرد و ایشان را با شمشیرهایتان خواهید کشت.<sup>8</sup> پنج نفر از شما صد نفر را تعقیب خواهند کرد و صدنفرتان ده هزار نفر را! تمام دشمنانتان را شکست خواهید داد.<sup>9</sup> شما را مورد لطف خود قرار خواهم داد و شما را کثیر گردانیده، به عهدی که با شما بسته‌ام وفا خواهم کرد.<sup>10</sup> بقدری محصول اضافی خواهید داشت که در وقت به دست آمدن محصول جدید ندانید با آن چه کنید!<sup>11</sup> من در میان شما ساکن خواهم شد و دیگر شما را طرد نخواهم کرد.<sup>12</sup> در میان شما راه خواهم رفت و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.

<sup>35</sup> اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد، وظیفه توست که به او کمک کنی. پس از او دعوت کن تا به خانه تو بیاید و مثل مهمان با تو زندگی کند.<sup>36</sup> از او هیچ سود نگیر، بلکه از خدای خود بترس و بگذار برادرت با تو زندگی کند.<sup>37</sup> برای پولی که به او قرض می‌دهی سود نگیر و بدون منفعت به او خوراک بفروش،<sup>38</sup> زیرا خداوند، خدایان، شما را از سرزمین مصر بیرون آورد تا سرزمین کنعان را به شما بدهد و خدای شما باشد.

<sup>39</sup> اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد و خود را به تو فروخت، تو نباید با او مثل برده رفتار کنی،<sup>40</sup> بلکه باید با او مثل کارگر روزمزد یا مهمان رفتار کنی و او فقط تا سال یوبیل برای تو کار کند.<sup>41</sup> در آن سال او باید با پسرانش از پیش تو برود و نزد فامیل و املاک خود بازگردد.<sup>42</sup> شما بندگان خداوند هستید و خداوند شما را از مصر بیرون آورد، پس نباید به بردگی فروخته شوید.<sup>43</sup> با ایشان با خشونت رفتار نکن و از خدای خود بترس.<sup>44</sup> اما اجازه دارید بردگانی از اقوامی که در اطراف شما ساکنند خریداری کنید.<sup>45</sup> و همچنین می‌توانید فرزندان غریبانی را که در میان شما ساکنند بخرید، حتی اگر در سرزمین شما دنیا آمده باشند.<sup>46</sup> آنان بردگان همیشگی شما خواهند بود و بعد از خودتان می‌توانید ایشان را برای فرزندانان و اگر دارید. ولی با برادرانتان از قوم اسرائیل چنین رفتار نکنید.

<sup>47</sup> اگر غریبی که در میان شما ساکن است ثروتمند شد و یک اسرائیلی، فقیر گردید و خود را به آن غریب یا به یکی از افراد خاندان او فروخت،<sup>48</sup> یکی از برادرانش یا عمویش یا پسر عمویش یا یکی از اقوام نزدیکش می‌تواند او را باز خرید نماید. اگر خود او هم پولی بدست آورد، می‌تواند خود را باز خرید نماید.<sup>50</sup> او با باز خریدکننده‌اش باید از سال برده شدنش تا سال یوبیل را حساب کند. بهای آزادی او باید مساوی مزد یک کارگر در همان مدت باشد.<sup>51</sup> اگر تا سال یوبیل مدت زیادی باقی مانده باشد، او پول بیشتری برای آزادی خود بپردازد و اگر کم مانده باشد پول کمتری.<sup>53</sup> اگر خود را به غریبه‌ای



بگریزی در آنجا وبا به میان شما خواهم فرستاد، و شما مغلوب دشمنانتان خواهید شد.<sup>26</sup> ذخیره آرد شما را از بین خواهم برد بطوری که حتی یک تئور هم برای پختن نان ده خانواده زیاد باشد. بعد از آنکه سهم نان خود را خوردید، باز هم گرسنه خواهید بود.

<sup>27</sup> «با این وصف اگر باز به من گوش ندهید و اطاعت نکنید،<sup>28</sup> بشدت غضبناک می‌شوم و بسبب گناهانتان هفت مرتبه شدیدتر از پیش شما را تنبیه می‌کنم،<sup>29</sup> بحدی که از شدت گرسنگی پسران و دختران خود را خواهید خورد.<sup>30</sup> بت‌خانه‌هایی را که در بالای تپه‌ها ساخته‌اید خراب خواهم کرد، قربانگاه‌هایی را که بر آنها بخور می‌سوزانید با خاک یکسان خواهم نمود، جنازه‌های شما را بر بت‌های بی‌جانان خواهم انداخت و از شما نفرت خواهم داشت.<sup>31</sup> شهرهایتان را ویران و مکانهای عبادتتان را خراب خواهم کرد. قربانی‌هایتان را نخواهم پذیرفت.<sup>32</sup> آری، سرزمین شما را خالی از سکنه خواهم کرد و دشمنانتان در آنجا ساکن خواهند شد و از بلایی که بر سر شما آورده‌ام، حیران خواهند شد.

<sup>33</sup> «بلای جنگ را بر شما نازل خواهم کرد تا در میان قوم‌ها پراکنده شوید. سرزمین شما خالی و شهرهایتان خراب خواهند شد.<sup>34،35</sup> آنگاه زمین‌هایی که نمی‌گذاشید استراحت کنند، در تمام سالهایی که شما در سرزمین دشمن در اسارت بسر می‌برید، بایر خواهند ماند و استراحت خواهند کرد. آری، آنوقت است که زمین استراحت می‌کند و از روزهای آرامی خود برخوردار می‌شود. زمین بعضی سالهایی که شما به آن آرامی نداده بودید، استراحت خواهد کرد.

<sup>36</sup> «کاری می‌کنم که آن عده از شما هم که به سرزمین دشمن به اسارت رفته‌اید، در آنجا پیوسته در ترس و وحشت بسر برید. از صدای برگ درختی که باد آن را بر روی زمین حرکت می‌دهد پا به فرار خواهید گذاشت. به گمان اینکه دشمن در تعقیب شماست، خواهید گریخت و بر زمین خواهید

<sup>37</sup> من خداوند، خدای شما هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا دیگر برده نباشید. زنجیرهای اسارت شما را پاره کردم و شما را سربلند نمودم.

### مجازات ناطاعتی

(تنبیه 15-28: 68-15)

<sup>14</sup> «ولی اگر به من گوش ندهید و مرا اطاعت نکنید،<sup>15</sup> قوانین مرا رد کنید و عهدهی را که با شما بسته‌ام بشکنید،<sup>16</sup> آنگاه من شما را تنبیه خواهم کرد و ترس و امراض مهلک و تبی که چشم‌هایتان را کور کند و عمرتان را تلف نماید بر شما خواهم فرستاد. بذر خود را بیهوده خواهید کاشت، زیرا دشمنانتان حاصل آن را خواهند خورد.<sup>17</sup> من برضد شما برخوام خاست و شما در برابر دشمنان خود پا به فرار خواهید گذاشت. کسانی که از شما نفرت دارند بر شما حکومت خواهند کرد. حتی از سایه خود خواهید ترسید.

<sup>18</sup> «اگر باز هم مرا اطاعت نکنید، هفت بار شدیدتر از پیش، شما را بخاطر گناهانتان مجازات خواهم کرد.<sup>19</sup> قدرت شما را که به آن فخر می‌کنید، درهم خواهم کوبید. آسمان شما بی‌باران و زمین شما خشک خواهد شد.<sup>20</sup> تیروی خود را به هدر خواهید داد، چون زمین شما حاصل خود و درختانتان میوه خویش را نخواهند داد.

<sup>21</sup> «اگر بعد از همه اینها باز هم مرا اطاعت نکنید و به من گوش ندهید، آنوقت بخاطر گناهانتان هفت مرتبه بیشتر بلا بر سرتان می‌آورم.<sup>22</sup> جانوران وحشی را می‌فرستم تا فرزندانان را بکشند و حیوانات شما را هلاک کنند و از تعداد جمعیت شما بکاهدن تا راه‌هایتان بدون رهگذر و متروک شوند.

<sup>23</sup> «اگر با وجود این اصلاح نشوید و برخلاف خواست من رفتار کنید،<sup>24</sup> آنوقت من هم برخلاف میل شما رفتار خواهم کرد و شما را بسبب گناهانتان هفت بار بیشتر از پیش تنبیه خواهم نمود.<sup>25</sup> اگر عهد مرا بشکنید، از شما انتقام می‌کنم و علیه شما جنگ بر پا می‌کنم. وقتی از دست دشمن به شهرهایتان

بپردازند. برای پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج مثقال نقره و برای دختر یک ماهه تا پنج ساله، سه مثقال نقره پرداخت شود.<sup>7</sup> مرد از شصت سال به بالا، پانزده مثقال نقره و زن از شصت سال به بالا، ده مثقال نقره بپردازد.<sup>8</sup> ولی اگر کسی فقیرتر از آن باشد که بتواند این مبلغ را بپردازد، نزدکاهن آورده شود و کاهن مبلغی را تعیین کند که او قادر به پرداخت آن باشد.

<sup>9,10</sup> اگر کسی حیوانی که مورد قبول خداوند است نذر کند باید همان حیوان را تقدیم نماید زیرا این نذر مقدس است و نمی‌توان آن را عوض کرد. نذرکننده تصمیم خود را درباره چیزی که برای خداوند نذر کرده است تغییر ندهد و خوب را با بد یا بد را با خوب عوض نکند. اگر چنین کند، اولی و دومی، هر دو از آن خداوند خواهند بود.<sup>11</sup> ولی اگر حیوانی که برای خداوند نذر شده آن نوع حیوانی نیست که برای قربانی مجاز می‌باشد، صاحبش آن را نزد کاهن بیاورد تا قیمتش را تعیین کند و او باید آن مبلغ را بپردازد.<sup>13</sup> اگر حیوان از نوعی است که می‌توان آن را بعنوان قربانی تقدیم نمود ولی صاحبش می‌خواهد آن را بازخرد نماید، در آنصورت علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌کند، باید یک پنجم قیمت آن را نیز اضافه بپردازد.

<sup>14,15</sup> اگر کسی خانه خود را وقف خداوند کند ولی بعد بخواهد آن را بازخرد نماید، کاهن باید قیمت خانه را تعیین کند و نذرکننده، این مبلغ را به اضافه یک پنجم بپردازد. آنوقت خانه دوباره از آن خودش خواهد بود.

<sup>16</sup> اگر کسی قسمتی از زمین خود را وقف خداوند کند، ارزش آن به تناسب مقدار بذری که در آن می‌توان کاشت تعیین شود. قطعه زمینی که صد کیلو جو در آن پاشیده شود، پنجاه مثقال نقره ارزش دارد.<sup>17</sup> اگر شخصی در سال یوبیل مزرعه خود را وقف خداوند کند، در آنصورت قیمت زمین برابر با قیمت محصول پنجاه ساله آن خواهد بود.<sup>18</sup> ولی اگر بعد از سال یوبیل باشد، آنوقت کاهن قیمت زمین را به تناسب تعداد سالهایی که به سال یوبیل بعدی باقی

افتاد.<sup>17</sup> آری، هر چند کسی شما را تعقیب نکند، پا به فرار خواهید گذاشت و درحین فرار روی هم خواهید افتاد، گویی از جنگ می‌گریزید. رمقی نخواهید داشت تا دربرابر دشمنان خود بایستید.<sup>38</sup> در میان قومه‌ها هلاک خواهید شد و در میان دشمنانتان از پای درخواهید آمد.<sup>39</sup> آنهایی که باقی بمانند در سرزمین دشمن بخاطر گناهان خود و گناهان اجدادشان از بین خواهند رفت.

<sup>40,41</sup> «ولی اگر آنها به گناهان خود و به گناهان پدرانشان که به من خیانت ورزیدند و باعث شدند که من آنها را به سرزمین دشمنانتان تبعید کنم، اعتراف کنند و متواضع گردند و مجازات گناهانشان را بپذیرند،<sup>42</sup> آنگاه دوباره وعده‌های خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد خواهم آورد و به یاد سرزمین آنها خواهم افتاد،<sup>43</sup> سرزمینی که متروک مانده، کشت نشده و استراحت یافته است. هر چند ایشان بخاطر رد کردن قوانین من و خوار شمردن دستورات من مجازات خواهند شد،<sup>44</sup> ولی با وجود این من ایشان را در سرزمین دشمنانتان ترک نخواهم کرد و بکلی از بین نخواهم برد و عهد خود را با آنها نخواهم شکست، چون من خداوند، خدای ایشان هستم.<sup>45</sup> من عهدی را که با اجداد ایشان بستم به یاد خواهم آورد، زیرا من اجداد ایشان را پیش چشم تمام قوم‌ها از مصر بیرون آوردم تا خدای ایشان باشم. من خداوند هستم.»

<sup>46</sup> اینها احکام، قوانین و مقرراتی هستند که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

### قوانین مربوط به موقوفات

خداوند این مقررات را توسط موسی به قوم اسرائیل داد: هرگاه شخصی به موجب نذری به خداوند وقف شود، می‌تواند مبلغ معینی بپردازد و خود را از وقف آزاد سازد.<sup>3</sup> مردی که سنش بین بیست تا شصت سال باشد، پنجاه مثقال نقره بپردازد.<sup>4</sup> نری که سنش بین بیست تا شصت سال باشد سی مثقال نقره،<sup>5</sup> پسران پنج تا بیست ساله، بیست مثقال نقره و دختران پنج تا بیست ساله، ده مثقال نقره

خواهد این میوه یاغله را بازخريد نماید، باید یک پنجم به قیمت اصلی آن اضافه کند.

<sup>32</sup>ده یک گله و رمه از آن خداوند است. وقتی حیوانات شمرده می‌شوند، هر دهمین حیوان متعلق به خداوند است. <sup>33</sup>صاحب گله نباید حیوانات را طوری قرار دهد که حیوانات بد برای خداوند جدا شوند و نباید جای حیوان خوب را با بد عوض کند. اگر چنین کند، هر دو حیوان متعلق به خداوند خواهند بود و دیگر هرگز حق بازخريد آنها را نخواهد داشت.

<sup>34</sup>این است دستوراتی که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

مانده است، تعیین خواهد کرد. <sup>19</sup>اگر آن شخص تصمیم بگیرد آن مزرعه را بازخريد نماید، بایستی علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌نماید یک پنجم هم اضافه بپردازد و مزرعه دوباره مال خودش خواهد شد. <sup>20</sup>ولی اگر مزرعه را بدون اینکه بازخريد نموده باشد، به دیگری بفروشد، دیگر هرگز حق بازخريد آن را نخواهد داشت. <sup>21</sup>وقتی که درسال یوبیل آن زمین آزاد شود، بعنوان موقوفه متعلق به خداوند خواهد بود و باید به کاهنان داده شود.

<sup>22</sup>اگر کسی مزرعه‌ای را که خریده است، وقف خداوند کند ولی آن مزرعه قسمتی از ملک خانوادگی او نباشد، <sup>23</sup>کاهن باید ارزش آن را به تناسب مقدار سالهایی که تا سال یوبیل مانده، تعیین کند، و او هم باید همانروز مبلغ تعیین شده را بپردازد. این مبلغ به خداوند تعلق دارد. <sup>24</sup>در سال یوبیل مزرعه به صاحب اصلی آن که از او

خریداری شده، بازپس داده شود. <sup>25</sup>تمام قیمت‌گذاری‌ها باید مطابق قیمت تعیین شده باشد.

<sup>26</sup>اولین نوزاد هر حیوانی متعلق به خداوند است، پس کسی نمی‌تواند آن را برای خداوند نذر کند. اولین نوزاد حیوان حلال گوشت را می‌توان به خداوند تقدیم کرد. <sup>27</sup>اما نوزاد حیوان حرام گوشت را که نمی‌توان برای خداوند قربانی کرد، می‌توان با پرداخت قیمتی که کاهن برای آن تعیین می‌کند به اضافه یک پنجم، بازخريد نمود. اگر صاحبش نخواهد آن را بازخريد کند، کاهن می‌تواند آن را به شخص دیگری بفروشد.

<sup>28</sup>اما چیزی که تماماً وقف خداوند شده باشد\*، چه انسان، چه حیوان و چه مزرعه خانوادگی، هرگز فروخته یا بازخريد نشود چون برای خداوند بسیار مقدس است. <sup>29</sup>کسی که در دادگاه به مرگ محکوم شده باشد نمی‌تواند جان خود را بازخريد نماید، بلکه باید حتماً کشته شود.

<sup>30</sup>ده یک محصول زمین، چه از غله و چه از میوه، از آن خداوند است و مقدس می‌باشد. <sup>31</sup>اگر کسی

\* هر چیزی که تماماً وقف خداوند می‌شد، کاملاً به خداوند تعلق می‌گرفت و کسی حق استفاده از آن را نداشت و معمولاً آن را بطور کلی نابود می‌کردند.

## اعداد

کتاب اعداد از فراز و نشیبهای قوم بنی اسرائیل سخن می‌گوید. این کتاب حاوی حوادثی است که در بیابان بین راه مصر و سرزمین موعود بر قوم اسرائیل گذشته است. در کتاب مقدس عبری، نام این کتاب «در بیابان» است.

در کتاب اعداد می‌خوانیم که چگونه دوازده مرد اسرائیلی پیشاپیش به سرزمین موعود فرستاده می‌شوند تا وضع آنجا را بررسی کنند. از بین این افراد، تنها دو نفر، «یوشع» و «کالیب» با اعتماد بر خدا، قوم بنی اسرائیل را ترغیب به فتح سرزمین موعود می‌کنند. اما ده نفر بقیه گزارش می‌دهند که مردان گول‌پیکری در آن سرزمین هستند و بنی اسرائیل قادر نخواهند بود آنها را شکست دهند. با شنیدن این گزارش منفی، ترس بر قوم اسرائیل غلبه می‌کند، بطوری که آنان به فکر بازگشت به مصر می‌افتند. به سبب این کم‌ایمانی، خدا به مدت چهل سال بنی اسرائیل را در بیابان نگه می‌دارد. در این مدت، همه جنگجویان قوم می‌میرند و نسل جدیدی روی کار می‌آید. خدا حضور خود را در آتش و ابر به این نسل جدید آشکار می‌کند و به آنان اطمینان می‌بخشد که همواره با ایشان خواهد بود. خداوند به آنان دستوراتی مبنی بر تقسیم اراضی سرزمین موعود، بین قبیایل اسرائیل می‌دهد.

در کتاب اعداد متوجه این حقیقت می‌شویم که با وجود ترمرد و ناطاعتی قوم خدا، باز خداوند از ایشان مراقبت می‌کند. در ضمن، این کتاب نشان می‌دهد که خداوند صبور است و حتی در امور جزئی زندگی ما نیز در فکر ماست، اما گناه را نیز بی‌سزای نمی‌گذارد.

### نخستین سرشماری قوم اسرائیل

1 در روز اول ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون آمدن قوم اسرائیل از مصر، زمانی که قوم در بیابان سینا اردو زده بود، خداوند در خیمه عبادت به موسی فرمود: <sup>15-2</sup> «تو و هارون به کمک رهبران هر قبیله، قوم اسرائیل را برحسب قبیله و خاندان سرشماری کنید و تمام مردان بیست ساله و بالاتر را که قادر به جنگیدن هستند بشمارید.» رهبرانی که از هر قبیله برای این کار تعیین شدند عبارت بودند از:

الیصور (پسر شدی‌ئور)، از قبیله رئوبین؛  
شلمی‌ئیل (پسر صوریشدای)، از قبیله شمعون؛  
نحشون (پسر عمیناداب)، از قبیله یهودا؛  
نتانئیل (پسر صوغر)، از قبیله یساکار؛  
الی‌آب (پسر حیلون)، از قبیله زبولون؛  
الیشمع (پسر عمیهود)، از قبیله افرایم، پسر یوسف؛  
جملی‌ئیل (پسر فدهصور)، از قبیله منسی، پسر یوسف؛

ابیدان (پسر جدعونی)، از قبیله بنیامین؛

اخیزر (پسر عمیشدای)، از قبیله دان؛

فجعی‌ئیل (پسر عکران)، از قبیله اشیر؛

الیاساف (پسر دعونیل)، از قبیله جاد؛

اخیرع (پسر عینان)، از قبیله نفتالی.

<sup>16</sup> اینها رهبرانی بودند که از میان قوم اسرائیل برای این کار انتخاب شدند.

<sup>17</sup> <sup>18</sup> <sup>19</sup> در همان روز موسی و هارون همراه

رهبران قبیایل، تمام مردان بیست ساله و بالاتر را برای اسم‌نویسی احضار نمودند و همانطور که

خداوند به موسی امر فرموده بود هر مرد برحسب خاندان و خانواده‌اش اسم‌نویسی شد. <sup>20-46</sup> نتیجتاً

نهایی سرشماری از این قرار است:

از قبیله رئوبین (پسر ارشد یعقوب)، 46 500 نفر،

از قبیله شمعون، 300 59 نفر،

از قبیله جاد، 650 45 نفر،

از قبیله یهودا، 600 74 نفر،

از قبیله یساکار، 400 54 نفر،

می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب، پیشاپیش حرکت می‌کردند و راه را نشان می‌دادند.

قبیله	رهبر	تعداد
رئوبین	البصور (پسر شدی‌نور)	46 500 نفر
شمعون	شلموئیل (پسر صوریشدای)	59 300 نفر
جاد	الیاساف (پسر دعونیل)	45 650 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش رئوبین که در سمت جنوبی اردوگاه قرار داشت، 151 450 نفر بود. هر وقت بنی‌اسرائیل کوچ می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار می‌گرفتند. پشت سر این دو ردیف، لایوها با خیمه عبادت حرکت می‌کردند. هنگام کوچ، افراد هر قبیله زیر علم خاص خود، دسته جمعی حرکت می‌کردند، به همان ترتیبی که در اردوگاه، هر قبیله از قبیله دیگر جدا بود.

قبیله	رهبر	تعداد
افرایم	البشمع (پسر عمیهود)	40 500 نفر
منسی	جملیئیل (پسر فدهصور)	32 200 نفر
بنیامین	اییدان (پسر جدعونی)	35 400 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش افرایم که در سمت غربی اردوگاه قرار داشت، 108 100 نفر بود. موقع کوچ کردن، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار داشتند.

قبیله	رهبر	تعداد
دان	اخیعزر (پسر عمیشدای)	62 700 نفر
اشیر	فجعیئیل (پسر عکران)	41 500 نفر
نفتالی	اخیرع (پسر عینان)	53 400 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش دان که در سمت شمالی اردوگاه قرار داشت، 157 600 نفر بود. هنگام کوچ، این سه قبیله به ترتیب، پس از همه حرکت می‌کردند.<sup>33 32</sup> پس تعداد کل سپاهیان بنی‌اسرائیل، 603 550 نفر بود (غیر از لای‌ها که به دستور خداوند سرشماری نشدند).<sup>34</sup> به این ترتیب قوم اسرائیل طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، هر یک با خاندان و خانواده خود کوچ می‌کرد و زیر علم قبیله خود اردو می‌زد.

**پسران هارون**

از قبیله زبولون، 400 57 نفر،  
از قبیله افرایم (پسر یوسف)، 500 40 نفر،  
از قبیله منسی (پسر یوسف)، 200 32 نفر،  
از قبیله بنیامین، 400 35 نفر،  
از قبیله دان، 700 62 نفر،  
از قبیله اشیر، 500 41 نفر،  
از قبیله نفتالی، 400 53 نفر،  
جمع کل، 603 550 نفر.

<sup>47 49</sup> این سرشماری شامل مردان لای‌وی نمی‌شد، چون خداوند به موسی فرموده بود: «تمام قبیله لای‌وی را از خدمت نظام معاف کن و ایشان را در این سرشماری منظور نکن؛<sup>50</sup> زیرا وظیفه لای‌وی‌ها انجام امور خیمه عبادت، و جابجایی آن است. ایشان باید در جوار خیمه عبادت زندگی کنند.<sup>51</sup> هنگام جابجایی خیمه عبادت لای‌ویها باید آن را جمع کنند و دوباره آن را برپا سازند. هرکس دیگری به آن دست بزند کشته خواهد شد.<sup>52</sup> هر یک از قبایل اسرائیل باید دارای اردوگاه جداگانه‌ای بوده، علم خاص خود را داشته باشند.<sup>53</sup> لای‌وی‌ها باید گردآرد خیمه عبادت خیمه زبند تا مبدا کسی به خیمه عبادت نزدیک شده، مرا خشمگین سازد و من قوم اسرائیل را مجازات کنم.»  
<sup>54</sup> پس قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

## جایگاه قبایل در اردوگاه

2 خداوند این دستورات را نیز به موسی و هارون داد: «قبایل بنی‌اسرائیل باید گردآرد خیمه عبادت با فاصله معینی از آن اردو بزنند و هر یک علم و نشان ویژه خود را داشته باشند.»  
<sup>31-3</sup> جایگاه قبیله‌ها به ترتیب زیر بود:

قبیله	رهبر	تعداد
یهودا	نحشون (پسر عمیناداب)	74 600 نفر
یساکار	ننتائیل (پسر صوغر)	54 400 نفر
زبولون	الی‌آب (پسر حیلون)	57 400 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش یهودا که در سمت شرقی اردوگاه قرار داشت، 186 400 نفر بود. هرگاه بنی‌اسرائیل به مکان تازه‌ای کوچ

خاندان سرشماری کن. پسران را از یک ماهه به بالا بشمار.»<sup>24-16</sup> پسران موسی ایشان را شمرد:

پسر لای : جرشون

نوادگان لای (نامهای طوایف) : لینی، شعی

تعداد : 500 7 نفر

رهبر : آلیاساف (پسر لایل)

جایگاه اردو : سمت غربی خیمه عبادت

<sup>30-25</sup> وظیفه این دو طایفه لای مراقبت از خیمه

عبادت بود، یعنی مراقبت از پوششهای آن، پرده در ورودی خیمه، پرده‌های دیوار حیاطی که اطراف خیمه و قربانگاه است، پرده در ورودی حیاط و همه طنابها و همچنین انجام کارهای مربوط به آنها.

پسر لای : قهات

نوادگان لای (نامهای طوایف) : عمرام، یصها،

حبرون، عزئیل

تعداد : 600 8 نفر

رهبر : آلیصافان (پسر عزئیل)

جایگاه اردو : سمت جنوبی خیمه عبادت

<sup>35-31</sup> وظیفه این چهار طایفه لای عبارت بود از:

مراقبت از صندوق عهد خداوند، میز نان مقدس، چراغان، قربانگاهها، لوازم مختلفی که در خیمه عبادت بکار میرفت، پرده حایل بین قدس و قدس الاقدس، و انجام کارهای مربوط به آنها. (العازار پسر هارون، رئیس رهبران لای‌ها بود و بر کار خدمتگزاران قدس نظارت می‌کرد.)

پسر لای : مراری

نوادگان لای (نامهای طوایف) : محلی، موشی

تعداد : 200 6 نفر

رهبر : صوریئیل (پسر ابیحایل)

جایگاه اردو : سمت شمالی خیمه عبادت

<sup>37-36</sup> وظیفه این دو طایفه عبارت بود از: مراقبت از

چوب بست خیمه عبادت، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌های ستونها، و تمام لوازم برپا سازی آن و انجام کارهای مربوط به آنها، و همچنین مواظبت از ستونهای گرداگرد حیاط و پایه‌ها و میخها و طنابها.

<sup>38</sup> خیمه موسی و هارون و پسرانش می‌بایست در

سمت شرقی خیمه عبادت، یعنی جلو آن و رو به

زمانی که خداوند در کوه سینا با موسی صحبت کرد،<sup>2</sup> هارون چهار پسر به نامهای

ناداب (پسر ارشد)، ابیهو، العازار و ایتامار داشت.

<sup>3</sup> هر چهار نفر ایشان برای خدمت کاهنی انتخاب و تقدیس شدند تا در خیمه عبادت خدمت کنند.<sup>4</sup> ولی ناداب و ابیهو بعلت استفاده از آتش غیر مجاز در حضور خداوند، در صحرای سینا مردند و چون فرزندی نداشتند، فقط العازار و ایتامار باقی ماندند تا پدرشان هارون را در خدمت کاهنی یاری کنند.

### لاویان برای خدمت به کاهنان تعیین می‌شوند

کپس خداوند به موسی فرمود:<sup>6</sup> «قبیله لای را فراخوان و ایشان را بعنوان دستیاران هارون نزد او حاضر کن.<sup>7,8,9</sup> ایشان باید از دستورات او پیروی نموده، بجای تمام قوم اسرائیل خدمات مقدس خیمه عبادت را انجام دهند، زیرا ایشان به نمایندگی همه بنی اسرائیل تعیین شده‌اند تا زیر نظر هارون خدمت کنند. مسئولیت نگهداری خیمه عبادت و تمام اسباب و اثاثیه آن بر عهده ایشان است.<sup>10</sup> ولی فقط هارون و پسرانش باید وظایف کاهنی را انجام دهند؛ هرکس دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد باید کشته شود.»

<sup>12,11</sup> خداوند به موسی فرمود: «من لای‌ها را بجای تمام پسران ارشد قوم اسرائیل پذیرفته‌ام. لای‌ها از آن من هستند.<sup>13</sup> اینها ب عوض تمام پسران ارشد بنی اسرائیل وقف من شده‌اند. از روزی که پسران ارشد مصری‌ها را کشتم، نخست‌زاده‌های بنی اسرائیل را، چه انسان و چه حیوان، از آن خود ساختم، پس آنها به من تعلق دارند. من خداوند هستم.»

### تعداد و وظایف لاویان

<sup>15,14</sup> باز خداوند در صحرای سینا موسی را خطاب کرده فرمود: «قبیله لای را برحسب طایفه و

\* «تقدیس» یعنی جداکردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

قرار است: <sup>5</sup> وقتی که اردو بخواهد حرکت کند، ابتدا هارون و پسرانش باید به خیمه عبادت داخل شوند و پرده حایل را پایین آورده، صندوق عهد را با آن ببوشانند. <sup>6</sup> سپس پرده را با پوست بز بوشانیده، یک پارچه آبی روی پوست بز بکشند و چوبهای حامل صندوق عهد را در حلقه‌های خود قرار دهند.

<sup>7</sup> «بعد ایشان باید یک پارچه آبی روی میزی که نان مقدس بر آن گذارده می‌شود کشیده، بشقابها، قاشقها، کاسه‌ها، پیاله‌ها و نان مقدس را روی آن پارچه بگذارند. <sup>8</sup> سپس یک پارچه ارغوانی روی آن کشیده، آنگاه پارچه ارغوانی را با پوست بز ببوشانند و چوبهای حامل میز را در حلقه‌ها جای دهند.

<sup>9</sup> «پس از آن باید چراغان، چراغها، انبرها، سینی‌ها و ظرف روغن زیتون را با پارچه آبی ببوشانند. <sup>10</sup> تمام این اشیاء را بعد از پوست بز پیچیده، بسته را روی یک چهار چوب حامل قرار دهند.

<sup>11</sup> «آنگاه یک پارچه آبی روی قربانگاه طلایی بکشند و آن را با پوست بز بوشانیده، چوبهای حامل را در حلقه‌های قربانگاه بگذارند. <sup>12</sup> کلیه وسایل باقیمانده خیمه عبادت را در یک پارچه آبی پیچیده، آن را با پوست بز ببوشانند و روی چهار چوب حامل بگذارند.

<sup>13</sup> «خاکستر قربانگاه را باید دور بریزند و خود قربانگاه را با یک پارچه ارغوانی ببوشانند. <sup>14</sup> تمام وسایل قربانگاه از قبیل آتش دانها، چنگکها، خاک‌اندازها، کاسه‌ها و ظروف دیگر را باید روی پارچه بگذارند و پوششی از پوست بز روی آنها بکشند. آنگاه چوبهای حامل را در جاهای خود قرار دهند. <sup>15</sup> وقتی که هارون و پسرانش، کار جمع کردن خیمه عبادت و کلیه وسایل آن را تمام کردند، بنی‌قهاآت آمده، آنها را بردارند و به هر جایی که اردو کوچ می‌کند ببرند. ولی ایشان نباید به این اشیاء مقدس دست بزنند مبدا بمریند، پس وظیفه مقدس پسران قهاآت، حمل اشیاء خیمه عبادت است.

<sup>16</sup> «العازار پسر هارون، مسئول روغن برای روشنایی، بخور خوشبو، هدیه آردی روزانه و روغن تدهین

آفتاب برپا شود. ایشان بجای قوم اسرائیل وظیفه مراقبت از خیمه عبادت را بر عهده داشتند. (هر کس که کاهن یا لاوی نبود و وارد خیمه عبادت می‌گردید کشته می‌شد.)

<sup>39</sup> پس تعداد همه پسران و مردان لاوی که موسی و هارون طبق دستور خداوند ایشان را شمردند، از یک ماهه به بالا <sup>22</sup> هزار نفر بود.

<sup>40</sup> سپس خداوند به موسی فرمود: «حالا تمام پسران ارشد بنی اسرائیل را از یک ماهه به بالا بشمار و نام هر یک از آنها را ثبت کن. <sup>41</sup> لاوی‌ها بعوض پسران ارشد بنی اسرائیل به من که خداوند هستم تعلق دارند، و حیوانات لاوی‌ها هم بجای نخست‌زاده‌های حیوانات تمام قوم اسرائیل از آن من هستند.»

<sup>42</sup> پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود، پسران ارشد بنی اسرائیل را شمرد <sup>43</sup> و تعداد کل پسران ارشد از یک ماهه به بالا <sup>2273</sup> نفر بود.

<sup>44</sup> خداوند به موسی فرمود: <sup>45</sup> «حال لاویها را بعوض پسران ارشد قوم اسرائیل و حیوانات ایشان را بجای نخست‌زاده‌های حیوانات بنی اسرائیل به من بده. آری، من خداوند هستم و لاویها از آن من می‌باشند. <sup>46</sup> به منظور بازخرید 273 نفر از پسران ارشد اسرائیل که اضافه بر تعداد لاوی‌ها هستند <sup>47</sup> برای هر نفر پنج مثقال نقره بگیر و به هارون و پسرانش بده.»

<sup>49</sup> پس موسی مبلغ بازخرید 273 پسر ارشدی را که اضافه بر تعداد لاوی‌ها بودند دریافت کرد. (بقیه پسران ارشد از پرداخت مبلغ بازخرید معاف بودند، چون لاوی‌ها بعوض ایشان وقف خداوند شده بودند.) <sup>50</sup> کل مبلغ بازخرید معادل 1365 مثقال نقره بود. <sup>51</sup> موسی طبق دستور خداوند، آن را به هارون و پسرانش تحویل داد.

#### وظایف بنی‌قهاآت

سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: **4** «بنی‌قهاآت را که طایفه‌ای از قبیله لاوی می‌باشند، بشمار. <sup>3</sup> این سرشماری از تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند بعمل آید. <sup>4</sup> وظایف مقدس ایشان از این

«وظیفه هرکس را با ذکر اسم، به او گوشزد نما. مردان مراری نیز باید تحت نظر ایتمار پسر هارون انجام وظیفه کنند.»

### سرشماری لایوان

<sup>34</sup>پس موسی و هارون و رهبران دیگر، طایفه قهات را سرشماری کردند. <sup>35</sup>مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانستند در عبادتگاه خدمت کنند <sup>36</sup>جمعاً 2750 نفر بودند. <sup>37</sup>این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، انجام شد. <sup>38</sup> تعداد مردان طایفه جرشون جمعاً 2630 نفر بود. <sup>42-45</sup>مردان طایفه مراری 2003 نفر بودند <sup>46، 47، 48</sup>به این طریق موسی و هارون و رهبران قوم اسرائیل، تمام لای‌های سی ساله تا پنجاه ساله را که قادر به خدمت و حمل و نقل خیمه عبادت بودند، شمردند. جمع کل آنها 8580 نفر بود. <sup>49</sup>این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، صورت گرفت.

### پاکسازی اردو

خداوند به موسی گفت: «به قوم اسرائیل بگو 5 که تمام اشخاص جذامی و همه کسانی را که جراثیم دارند و آنانی را که در اثر تماس با جنازه نجس شده‌اند، از اردوگاه بیرون رانند. <sup>3</sup>خواه مرد باشند خواه زن، ایشان را بیرون کنند تا اردوگاه شما که من در آن ساکنم نجس نشود.» <sup>4</sup>قوم اسرائیل طبق دستور خداوند عمل کرده، این اشخاص را بیرون رانند.

### جبران خسارت

<sup>5</sup>سپس خداوند به موسی امر فرمود به قوم اسرائیل بگوید که هر کس، چه مرد باشد چه زن، هرگاه به خداوند خیانت کرده، خسارتی به کسی وارد آورد، <sup>7</sup>باید به گناه خود اعتراف نموده، علاوه بر جبران کامل خسارت، یک پنجم خسارت وارده را نیز به شخص خسارت دیده بپردازد. <sup>8</sup>ولی اگر شخصی که خسارت دیده است بمیرد و قوم و خویش نزدیکی

باشد. درواقع، نظارت بر تمام خیمه عبادت و هر چه که در آن است به عهده او خواهد بود.» <sup>17</sup>سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: <sup>18</sup>«مواظب باشید بنی‌قهاث در حین انجام وظایف خود از بین نروند. <sup>19</sup>آنچه باید بکنید تا ایشان به هنگام حمل مقدس‌ترین اشیاء عبادتگاه نمیرند، این است: هارون و پسرانش با ایشان داخل عبادتگاه شده، آنچه را که هر یک از آنان باید حمل کنند به ایشان نشان دهند. <sup>20</sup>تر غیر اینصورت، ایشان نباید هرگز حتی برای یک لحظه داخل قدس بشوند، مبادا به اشیاء مقدس آنجا نگاه کرده بمیرند.»

### وظایف بنی‌جرشون

<sup>21، 22، 23</sup>خداوند به موسی فرمود: «همه مردان سی ساله تا پنجاه ساله طایفه جرشون از قبیله لای را که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند، بشمار. <sup>24</sup>وظایف ایشان از این قرار است: <sup>25</sup>«حمل پرده‌های خیمه عبادت، خود خیمه با پوششهای آن، پوشش پوست بز بالای آن، پرده در ورودی خیمه، <sup>26</sup>حمل پرده‌های دیوار حیاط و پرده در ورودی حیاطی که در اطراف قربانگاه و خیمه عبادت است، به اضافه حمل طنابها و تمام لوازم دیگر. ایشان مسئول حمل و نقل این اشیاء هستند. <sup>27</sup>هارون و پسران او، این وظایف را برای جرشونی‌ها تعیین خواهند نمود، <sup>28</sup>و ایتمار پسر هارون بر کار جرشونی‌ها نظارت خواهد کرد.»

### وظایف بنی‌مراری

<sup>29، 30</sup>خداوند فرمود: «همه مردان سی ساله تا پنجاه ساله طایفه مراری از قبیله لای را که می‌توانند در خیمه عبادت خدمت کنند، بشمار. <sup>31</sup>هنگام حمل و نقل خیمه عبادت، ایشان باید چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها، <sup>32</sup>ستونها، اطراف حیاط با پایه‌ها، میخها، طنابها و هر چیز دیگری را که مربوط به استفاده و تعمیر آنها باشد، حمل کنند.



بر او اثر می‌کند و شکمش متورم شده، نازا می‌گردد و در میان قوم اسرائیل مورد لعنت قرار می‌گیرد.<sup>28</sup> ولی اگر او پاک بوده و زنا نکرده باشد، به او آسیبی نمی‌رسد و می‌تواند حامله شود.

<sup>29</sup> این است قانون بدگمانی در مورد زنی که شوهرش نسبت به وی بدگمان شده باشد.<sup>30</sup> همانطور که گفته شد در چنین موردی شوهر باید زن خود را به حضور خداوند بیاورد تا کاهن طی مراسمی قضیه را روشن سازد که آیا زن به شوهرش خیانت کرده یا نه.<sup>31</sup> اگر زن مقصر شناخته شود، تاوان گناهش را پس خواهد داد، اما شوهرش در این مورد بی‌تقصیر خواهد بود، زیرا خود زن مسئول گناهش است.

### مقررات نذر

خداوند به موسی فرمود که این دستورات را **6** به قوم اسرائیل بدهد: وقتی که زنی یا مردی به طریق خاص، نذر کرده، خود را وقف خدمت خداوند نماید،<sup>32</sup> از آن پس او در تمامی مدتی که خود را وقف خداوند نموده است، نباید به مشروبات الکلی یا شراب و یا حتی شراب تازه، آب انگور، انگور یا کشمش لب بزند. او نباید از چیزهایی که از درخت انگور بدست می‌آید، از هسته گرفته تا پوست آن بخورد.

<sup>33</sup> در تمامی آن مدت، او هرگز نباید موی سرش را بتراند. او مقدس و وقف خداوند شده است، پس باید بگذارد موی سرش بلند شود.

<sup>34</sup> در طول مدتی که وقف خداوند می‌باشد و موی سرش به علامت نذر، بلند است او نباید به مردهای نزدیک شود، حتی اگر جنازه پدر، مادر، برادر یا خواهرش باشد.<sup>35</sup> او در تمام آن مدت وقف خداوند می‌باشد.<sup>36</sup> اگر کسی ناگهان در کنار او بمیرد، او نجس می‌شود و باید بعد از هفت روز موی خود را بتراند تا نجاستش پاک شود.<sup>37</sup> روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر پیش کاهن، دم در خیمه عبادت بیاورد.

<sup>38</sup> کاهن یکی از پرندها را بعنوان قربانی گناه و دیگری را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کرده، جهت

نداشته باشد تا به او خسارت پرداخت شود، در آنصورت باید خسارت با یک قوچ برای کفاره به کاهن داده شود.<sup>39</sup> وقتی قوم اسرائیل برای خداوند هدایای مخصوص می‌آورند باید آنها را به کاهنان بدهند و کاهنان آنها را برای خود نگه دارند.

### زنانی که مورد سوغن شوهران قرار می‌گیرند

<sup>40-41</sup> خداوند به موسی فرمود به قوم اسرائیل بگوید که هرگاه مردی نسبت به زنش مشکوک شود و گمان برد که او با مرد دیگری همبستر شده است، ولی بعلت نبودن شهود، دلیلی در دست نداشته باشد،<sup>42</sup> آنوقت برای روشن شدن حقیقت، زن خود را پیش کاهن بیاورد. در ضمن آن مرد باید یک کیلو آرد جو هم با خود بیاورد، ولی آن را با روغن یا کندر مخلوط نکند، چون این «هدیه بدگمانی» است و برای تشخیص گناه تقدیم می‌شود.

<sup>43</sup> کاهن، آن زن را به حضور خداوند بیاورد،<sup>44</sup> و قدری آب مقدس در کوزه‌های سفالین بریزد و مقداری از غبار کف عبادتگاه را با آن مخلوط کند.<sup>45</sup> سپس موی بافته سر زن را باز کند و هدیه بدگمانی را در دستهایش بگذارد تا معلوم شود که آیا بدگمانی شوهرش بجاست یا نه. کاهن در حالیکه کوزه آب تلخ لعنت را در دست دارد جلو زن بایستد.<sup>46</sup> آنگاه از آن زن بخواهد قسم بخورد که بی‌گناه است و به او بگوید: «اگر غیر از شوهرت مرد دیگری با تو همبستر نشده است، از اثرات این آب تلخ لعنت میرا شو.<sup>47</sup> ولی اگر زنا کرده‌ای<sup>48</sup> لعنت خداوند در میان قومت گریبانگیر تو شود و شکمت متورم شده، نازا شوی.» و آن زن بگوید: «آری، اینچنین شود.»<sup>49</sup> بعد کاهن این لعنتها را در یک طومار بنویسد و آنها را در آب تلخ بشوید.<sup>50</sup> سپس آن آب تلخ را به زن بدهد تا بنوشد.

<sup>51</sup> سپس کاهن هدیه بدگمانی را از دست زن بگیرد و آن را در حضور خداوند تکان داده، روی قربانگاه بگذارد.<sup>52</sup> مثنی از آن را بعنوان نمونه روی آتش قربانگاه بسوزاند و بعد، از زن بخواهد آب را بنوشد.<sup>53</sup> اگر او به شوهرش خیانت کرده باشد آب

را که در ابتدای وقف کردن خود نذر کرده است تقدیم نماید.

### دعای برکت

<sup>23,22</sup>سپس خداوند به موسی فرمود که به هارون و پسرانش بگوید که قوم اسرائیل را برکت داده، بگویند:

<sup>24,25,26</sup>«خداوند شما را برکت دهد

و از شما محافظت فرماید،

خداوند روی خود را بر شما تابان سازد

و بر شما رحمت فرماید،

خداوند لطف خود را به شما نشان دهد

و شما را سلامتی بخشد.»

<sup>27</sup>هارون و پسرانش باید به این طریق برای قوم اسرائیل برکات مرا بطلبند و من ایشان را برکت خواهم داد.

### هدایای تقدیمی برای تقدیس خیمه عبادت

موسی در روزی که برپاسازی خیمه عبادت را به پایان رسانید تمامی قسمت‌های آن را به

## 7

انضمام قربانگاه و لوازم آن تدهین و تقدیس نمود. <sup>2</sup>توقف رهبران اسرائیل، یعنی سران قبایل که ترتیب سرشماری را داده بودند، هدایای خود را آوردند. <sup>3</sup>ایشان شش عرابه سر پوشیده (یک عرابه برای دو رهبر) که هر عرابه را دو گاو می‌کشیدند آورده، در برابر خیمه عبادت به خداوند تقدیم کردند.

<sup>4,5</sup>خداوند به موسی فرمود: «هدایای ایشان را قبول کن و از آنها برای کار عبادتگاه استفاده نما. آنها را به لای‌ها بده تا برای کارشان از آنها استفاده کنند.»

<sup>6</sup>پس موسی، عرابه و گاوها را در اختیار لای‌ها گذاشت. <sup>7</sup>و عرابه و چهار گاو به طایفه جرشون داد تا برای کار خود از آنها استفاده کنند <sup>8</sup>و چهار عرابه و هشت گاو نیز به طایفه مراری که تحت رهبری ایتمار پسر هارون بودند، داد تا برای کارشان از آنها استفاده کنند. <sup>9</sup>به بنی‌قهاث گاو یا عرابه داده نشد، چون قرار بود ایشان سهم بار خود را از اسباب خیمه عبادت، روی دوش حمل کنند.

نجاست او کفاره کند. در همان روز او باید نذر خود را تجدید نموده، بگذارد دوباره موی سرش بلند شود. <sup>12</sup>روزهای نذرش که پیش از نجاستش سپری شده‌اند دیگر به حساب نیایند. او باید نذر خود را از نو آغاز نموده، یک بره نر یک ساله بعنوان قربانی جبران بیاورد.

<sup>13</sup>در پایان دوره نذر خود به خداوند، باید دم در خیمه عبادت رفته، <sup>14</sup>یک بره نر یکساله بی‌عیب جهت قربانی سوختنی برای خداوند بیاورد. همچنین باید یک بره ماده یک ساله بی‌عیب برای قربانی گناه، یک قوچ بی‌عیب بعنوان قربانی سلامتی، <sup>15</sup>یک سبد نان فطیر که از آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون درست شده باشد و قرصهای فطیر روغنی همراه با هدیه آردی و نوشیدنی آن تقدیم کند. <sup>16</sup>کاهن باید این قربانی‌ها و هدایا را از او گرفته، به حضور خداوند تقدیم نماید: قربانی گناه، قربانی سوختنی، <sup>17</sup>و قوچ برای قربانی سلامتی همراه با یک سبد نان فطیر و هدیه آردی و نوشیدنی آن.

<sup>18</sup>پس از آن، شخص وقف شده موی بلند سر خود را که علامت نذر اوست بترشد. این عمل را دم در خیمه عبادت انجام داده، موی تراشیده شده را در آتشی که زیر قربانی سلامتی است بیندازد. <sup>19</sup>پس از تراشیده شدن موی سر آن شخص، کاهن سر دست بریان شده قوچ را با یک نان فطیر و یک قرص فطیر روغنی گرفته، همه را در دست او بگذارد. <sup>20</sup>سپس، کاهن همه آنها را بگیرد و بعنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان دهد. تمامی اینها با سینه و ران قوچ که در حضور خداوند تکان داده شده بودند، سهم مقدس کاهن است. سپس آن شخص می‌تواند دوباره شراب بنوشد، چون از قید نذر خود آزاد شده است.

<sup>21</sup>این مقررات مربوط به کسی است که نذر می‌کند و خود را وقف خداوند می‌نماید و نیز مربوط به قربانی‌هایی است که باید در پایان دوره نذر خود، تقدیم کند. علاوه بر اینها، او باید قربانی‌های دیگری

یک به وزن تقریبی 110 گرم که وزن کل آنها حدود 32 کیلوگرم بود؛ دوازده گاو نر، دوازده قوچ، دوازده بز نر یکساله (با هدایای آردی همراه آنها) برای قربانی سوختنی، دوازده بز نر برای قربانی گناه؛ بیست و چهار گاو نر جوان، شصت قوچ، شصت بز نر و شصت بره نر یکساله برای قربانی سلامتی.

<sup>89</sup>وقتی که موسی وارد خیمه عبادت شد تا با خدا گفتگو کند، از بالای تخت رحمت که روی صندوق عهد قرار داشت یعنی از میان دو مجسمه فرشته، صدای خدارا که با او سخن می‌گفت شنید.

### طرز قرار دادن چراغها

8 خداوند به موسی فرمود: <sup>2</sup>«به هارون بگو که وقتی چراغها را در چراغدان روشن می‌کند طوری باشد که نور هفت چراغ، جلو چراغدان بتابد.»

<sup>3</sup>پس هارون همین کار را کرد. <sup>4</sup>چراغدان از تزیینات پایه گرفته تا شاخه‌هایش تمام از طلا ساخته شده بود. این چراغدان دقیقاً طبق همان طرحی ساخته شده بود که خداوند به موسی نشان داده بود.

### وقف لاوی‌ها

<sup>65</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «اکنون لاوی‌ها را از بقیه قوم اسرائیل جدا کن و آنها را تطهیر نما. <sup>7</sup>این عمل را با پاشیدن آب طهارت بر آنها شروع نموده، سپس به آنان بگو که تمام موی بدن خود را تراشیده، لباسها و تشنان را بشویند. <sup>8</sup>از ایشان بخواه که یک گاو جوان و هدیه آردی آن را که از آرد مرغوب مخلوط با روغن تهیه شده با یک گاو جوان دیگر برای قربانی گناه بیاورند. <sup>9</sup>بعد در حضور مردم، لاوی‌ها را به کنار در خیمه عبادت بیاور. <sup>10</sup>در آنجا رهبران اسرائیل دستهای خود را روی سر آنها بگذارند، <sup>11</sup>و هارون آنان را بجای تمام قوم اسرائیل بعنوان هدیه مخصوص، وقف خداوند نماید تا لاوی‌ها بجای تمامی قوم، خداوند را خدمت کنند.

<sup>10</sup>رهبران در روزی که قربانگاه تدهین شد هدایایی نیز برای تبرک آن تقدیم کردند و آنها را جلو قربانگاه گذاشتند. <sup>11</sup>خداوند به موسی فرمود: «هر روز یکی از رهبران، هدیه خود را جهت تبرک قربانگاه تقدیم کند.»

<sup>83-12</sup>پس رهبران، هدایای خود را به ترتیب زیر تقدیم نمودند:

روز	از قبیله	اسم رهبر
اول	یهودا	نحشون پسر عمیناداب
دوم	یساکار	نتنائیل پسر صوغر
سوم	زبولون	الیاب پسر حیلون
چهارم	رئوبین	الیصور پسر شدی‌نور
پنجم	شمعون	شلومی‌نیل پسر صوریشدای
ششم	جاد	الیاساف پسر دعونیل
هفتم	افرایم	الیشمع پسر عمیهود
هشتم	منسی	جملی‌نیل پسر فدهصور
نهم	بنیامین	ابیدان پسر جدعونی
دهم	دان	اخیزر پسر عمیشدای
یازدهم	اشیر	فجعی‌نیل پسر عکران
دوازدهم	نفتالی	اخیرع پسر عینان

هدایای تقدیمی هر یک از رهبران که کاملاً مشابه یکدیگر بود عبارت بودند از: یک سینی نقره‌ای به وزن 1 کیلوگرم با یک کاسه نقره‌ای به وزن 800 گرم که هر دو بر از آرد مرغوب مخلوط با روغن برای هدیه آردی بود؛ یک ظرف طلایی به وزن 110 گرم پر از بخور خوشبو؛ یک گاو نر جوان، یک قوچ و یک بره نر یکساله برای قربانی سوختنی؛ یک بز نر برای قربانی گناه؛ دو گاو نر، پنج قوچ، پنج بز نر و پنج بره نر یکساله برای قربانی سلامتی.

<sup>88-84</sup>بنابراین، در روزی که قربانگاه تدهین شد آن را بوسیله هدایایی که سران قبایل اسرائیل آورده بودند تبرک کردند. این هدایا عبارت بودند از: دوازده سینی نقره‌ای هر کدام به وزن تقریبی 1 کیلوگرم؛ دوازده کاسه نقره‌ای، هر کدام به وزن تقریبی 800 گرم (پس وزن تمام نقره هدایی حدود 27 کیلوگرم بود)؛ دوازده ظرف طلایی، هر

شوند.<sup>6</sup> پس از بازنشستگی می‌توانند در خیمهٔ عبادت، برادران خود را در انجام وظایفشان یاری دهند، ولی خود، مستقیم مسئولیتی نخواهند داشت. به این ترتیب وظایف لای‌ها را به ایشان محول کن.»

### دومین پسخ

در ماه اول سال دوم پس از بیرون آمدن قوم اسرائیل از سرزمین مصر وقتی که موسی و قوم اسرائیل در صحرای سینا بودند، خداوند به موسی گفت:

<sup>3,2</sup> «قوم اسرائیل باید هر ساله در غروب روز چهاردهم همین ماه مراسم عید پسخ را بجا آورند. در اجرای این مراسم باید از تمام دستوراتی که من در این مورد داده‌ام پیروی کنند.»

<sup>4</sup> پس موسی همانطور که خداوند دستور داده بود، اعلام کرد که مراسم عید پسخ را بجا آورند. بنی‌اسرائیل طبق این دستور، عصر روز چهاردهم، در صحرای سینا مراسم را آغاز کردند.<sup>6</sup> ولی عده‌ای از مردان در آن روز نتوانستند در مراسم پسخ شرکت کنند، زیرا در اثر تماس با جنازه نجس شده بودند. ایشان نزد موسی و هارون آمده، مشکل خود را با آنان در میان گذاشتند و به موسی گفتند: «چرا ما نباید مثل سایر اسرائیلی‌ها در این عید به خداوند قربانی تقدیم کنیم.»

<sup>8</sup> موسی جواب داد: «صبر کنید تا در این باره از خداوند کسب تکلیف کنم.»<sup>9</sup> جواب خداوند از این قرار بود:

<sup>10</sup> «اگر فردی از افراد بنی‌اسرائیل، چه در حال حاضر و چه در نسل‌های بعد، به هنگام عید پسخ بسبب تماس با جنازه نجس شود، یا اینکه در سفر بوده، نتواند در مراسم عید حضور یابد، باز می‌تواند عید پسخ را جشن بگیرد،<sup>11</sup> ولی بعد از یک ماه، یعنی غروب روز چهاردهم از ماه دوم، در آن هنگام می‌تواند برهٔ پسخ را با نان فطیر و سبزیجات تلخ بخورد.<sup>12</sup> نباید چیزی از آن را تا صبح روز بعد باقی بگذارد و نباید استخوانی از آن را بشکند. او

<sup>12</sup> «پس رهبران لای‌ها دستهای خود را بر سر گاوها گذارده، آنها را به حضور خداوند تقدیم کنند تا یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی، بجهت لای‌ها کفارہ شود.<sup>3</sup> انوقت لای‌ها باید بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم شده توسط هارون و پسرانش به خدمت گماشته شوند.<sup>4</sup> به این طریق، لای‌ها را از میان بقیهٔ قوم اسرائیل جدا کن و ایشان از آن من خواهند بود.<sup>15</sup> پس از آنکه لای‌ها را به این ترتیب تطهیر و وقف نمودی، ایشان خدمت خود را در خیمهٔ عبادت آغاز خواهند کرد.»

<sup>16</sup> «لای‌ها از میان تمام قوم اسرائیل به من تعلق دارند و من آنها را بجای همهٔ پسران ارشد بنی‌اسرائیل قبول کرده‌ام؛<sup>17</sup> زیرا همه نخست‌زادگان در میان قوم اسرائیل، چه انسان و چه حیوان، به من تعلق دارند. همان شبی که نخست‌زادگان مصریها را کشتیم اینها را به خود اختصاص دادم.<sup>18</sup> آری، من لای‌ها را بجای تمام پسران ارشد بنی‌اسرائیل پذیرفته‌ام<sup>19</sup> و من لای‌ها را به هارون و پسرانش هدیه می‌کنم. لای‌ها باید وظایف مقدسی را که بر عهدهٔ قوم اسرائیل می‌باشد، در خیمهٔ عبادت انجام داده، قربانی‌های قوم را تقدیم نمایند و برای ایشان کفارہ کنند تا وقتی بنی‌اسرائیل به قدس نزدیک می‌شوند بلایی بر سر آنها نیاید.»

<sup>20</sup> پس موسی و هارون و قوم اسرائیل با پیروی دقیق از دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، لای‌ها را وقف نمودند.<sup>21</sup> لای‌ها خود را طاهر ساخته، لباس‌هایشان را شستند و هارون آنان را بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم نمود. بعد به منظور تطهیر نمودن لای‌ها برای ایشان مراسم کفارہ را بجا آورد.<sup>22</sup> همه چیز درست طبق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گردید و به این ترتیب لای‌ها بعنوان دستیاران هارون و پسرانش، آمادهٔ خدمت در خیمهٔ عبادت شدند.

<sup>23</sup> خداوند همچنین به موسی فرمود: <sup>24</sup> «لای‌ها باید خدمت در عبادتگاه را از سن بیست و پنج سالگی یا بالاتر شروع کنند<sup>25</sup> و در سن پنجاه سالگی بازنشسته

می‌زدند. آنها هر آنچه را که خداوند به موسی امر می‌کرد، بجا می‌آوردند.

### شیپورهای نقره‌ای

خداوند به موسی فرمود: «دو شیپور از نقره درست کن و آنها را برای جمع کردن قوم اسرائیل و نیز برای کوچ دادن اردو بکاربری. هر وقت هر دو شیپور نواخته شوند، قوم بدانند که باید دم در ورودی خیمه عبادت جمع شود.<sup>4</sup> ولی اگر یک شیپور نواخته شود، آنگاه فقط سران قبایل اسرائیل پیش تو بیایند.

<sup>7, 6, 5</sup> «شیپورها باید با صداهای مختلف نواخته شوند تا قوم اسرائیل بتواند علامت جمع شدن را از علامت کوچ کردن تشخیص دهد. وقتی شیپور کوچ نواخته شود، قبیله‌هایی که در سمت شرقی خیمه عبادت چادر زده‌اند باید اول حرکت کنند. بار دوم که شیپور نواخته شود، قبیله‌های سمت جنوب راه بیفتند.<sup>8</sup> فقط کاهنان مجازند شیپور بنوازند. این یک حکم دایمی است که باید نسل‌اندز نسل آن را بجا آورند.

<sup>9</sup> «وقتی در سرزمین موعود، دشمن به شما حمله کند و شما در دفاع از خود با آنها وارد جنگ شوید، آنوقت با نواختن شیپورها، من به داد شما می‌رسم و شما را از چنگ دشمنانتان نجات می‌دهم.<sup>10</sup> در روزهای شاد خود نیز این شیپورها را بنوازید، یعنی در موقع برگزاری عیدها و اول هر ماه که قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم می‌کنید و من شما را به یاد خواهم آورد. من خداوند، خدای شما هستم.»

### حرکت قوم اسرائیل از صحرای سینا

<sup>11</sup> در روز بیستم ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از مصر، ابر از بالای خیمه عبادت حرکت نمود.<sup>12</sup> پس، قوم اسرائیل از صحرای سینا کوچ کرده، بدنبال ابر به راه افتادند تا اینکه ابر در صحرای فاران از حرکت باز ایستاد.<sup>13</sup> پس از آنکه موسی دستورات خداوند را در مورد کوچ قوم دریافت کرد این نخستین سفر ایشان بود.

باید کلیه دستورات مربوط به عید پسخ را اجرا نماید.

<sup>13</sup> «ولی فردی که نجس نبوده یا کسی که در سفر نباشد و با وجود این از انجام مراسم عید پسخ در موعد مقرر سر باز زند باید بعلت خودداری از تقدیم قربانی به خداوند در وقت مقرر، از میان قوم اسرائیل رانده شود. او مسئول گناه خویش خواهد بود.<sup>14</sup> اگر بیگانه‌ای در میان شما ساکن است و می‌خواهد مراسم عید پسخ را برای خداوند بجا آورد، باید از تمامی این دستورات پیروی نماید. این قانون برای همه است.»

### ابر آتشین

(خروج 40: 34-38)

<sup>15</sup> در آن روزی که خیمه عبادت برپا شد، ابری ظاهر شده، خیمه را پوشانید و هنگام شب، آن ابر به شکل آتش درآمد و تا صبح به همان صورت باقی ماند.<sup>16</sup> این ابر همیشه خیمه را می‌پوشانید و در شب به شکل آتش در می‌آمد.<sup>17</sup> وقتی که ابر حرکت می‌کرد، قوم اسرائیل کوچ می‌کردند و هر وقت ابر می‌ایستاد، آنها نیز توقف می‌کردند و در آنجا اردو می‌زدند.<sup>18</sup> به این ترتیب، ایشان به دستور خداوند کوچ نموده، در هرجایی که ایشان را راهنمایی می‌کرد، توقف می‌کردند و تا زمانی که ابر ساکن بود در همان مکان می‌ماندند.<sup>19</sup> اگر ابر مدت زیادی می‌ایستاد، آنها هم از دستور خداوند اطاعت کرده، به همان اندازه توقف می‌کردند.<sup>20</sup> ولی اگر ابر فقط چند روزی می‌ایستاد، آنگاه ایشان هم طبق دستور خداوند فقط چند روز می‌ماندند.<sup>21</sup> گاهی ابر آتشین فقط شب می‌ایستاد و صبح روز بعد حرکت می‌کرد؛ ولی، چه شب و چه روز، وقتی که حرکت می‌کرد، قوم اسرائیل نیز بدنبال آن راه می‌افتادند.<sup>22</sup> اگر ابر دو روز، یک ماه، یا یک سال بالای خیمه عبادت می‌ایستاد، بنی‌اسرائیل هم بهمان اندازه توقف می‌کردند، ولی بمجردی که به حرکت در می‌آمد قوم هم کوچ می‌کردند،<sup>23</sup> به این ترتیب بود که بنی‌اسرائیل به فرمان خداوند کوچ می‌کردند و اردو

برکاتی که خداوند به ما می‌دهد شریک خواهی بود.»

<sup>33</sup> پس از ترک کوه سینا، مدت سه روز به سفر ادامه دادند در حالیکه صندوق عهد پیشاپیش قبایل اسرائیل در حرکت بود تا مکانی برای توقف آنها انتخاب کند. <sup>34</sup> هنگام روز بود که اردوگاه را ترک کردند و سفر خود را در پی حرکت ابر آغاز نمودند. <sup>35</sup> هرگاه صندوق عهد به حرکت در می‌آمد موسی ندا سر می‌داد:

«برخیز ای خداوند

تا دشمنانت پراکنده شوند

و خصمانت از حضورت بگریزند.»

<sup>36</sup> و هرگاه صندوق عهد متوقف می‌شد، موسی می‌گفت:

«ای خداوند نزد هزاران هزار اسرائیلی

بازگرد.»

### آتشی از جانب خداوند

قوم اسرائیل بخاطر سختیهای خود لب به شکایت گشودند. خداوند شکایت آنها را شنید و غضبش افروخته شد. پس آتش خداوند از یک گوشه اردو شروع به نابود کردن قوم کرد. <sup>2</sup> ایشان فریاد سر داده، از موسی کمک خواستند و چون موسی برای آنان دعا کرد، آتش متوقف شد. <sup>3</sup> از آن پس آنجا را «تبعیره» (یعنی «سوختن») نامیدند، چون در آنجا آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شده بود.

### انتخاب هفتاد رهبر

<sup>4</sup> غریبانی که از مصر همراه ایشان آمده بودند در آرزوی چیزهای خوب مصر اظهار دلالتگی می‌کردند و این خود بر ناراضایتی قوم اسرائیل می‌افزود بطوری که ناله‌کنان می‌گفتند: «ای کاش کمی گوشت می‌خوردیم! چه ماهی‌های لذیذی در مصر می‌خوردیم! چه خیار و خربزهایی! چه تره و سیر و پیازی! گولی حالا قوتی برای ما نمانده است، چون چیزی برای خوردن نداریم جز این من!»

<sup>4</sup> «قبیله» یهودا زیر پرچم بخش خود به رهبری نحشون پسر عمیناداب، پیشاپیش قوم اسرائیل حرکت می‌کرد. <sup>5</sup> پشت سر آن، قبیله یساکار به رهبری نتانائیل پسر صوغر در حرکت بود <sup>6</sup> و بعد از آن قبیله زبولون به رهبری ایاب پسر حیلون.

<sup>7</sup> مردان بنی‌جرشون و بنی‌مراری از قبیله لای، خیمه عبادت را که جمع شده بود بر دوش گذاشتند و بدنبال قبیله زبولون به راه افتادند. <sup>8</sup> پشت سر آنها، قبیله رتوبین زیر پرچم بخش خود به رهبری ایصور پسر شدینور حرکت می‌کرد. <sup>9</sup> در صف بعد، قبیله شمعون به رهبری شلومیئیل پسر صوریشدای <sup>20</sup> و پس از آن، قبیله جاد به رهبری ایاساف پسر دعونیل قرار داشت.

<sup>21</sup> بدنبال آنها بنی‌فهاات که اسباب و لوازم قدس را حمل می‌کردند در حرکت بودند. (برپا سازی خیمه عبادت در جایگاه جدید می‌بایستی پیش از رسیدن بنی‌فهاات پایان یافته باشد). <sup>22</sup> در صف بعدی، قبیله افرایم بود که زیر پرچم بخش خود به رهبری الیشمع پسر عمیهود حرکت می‌کرد. <sup>23</sup> قبیله منسی به رهبری جملیئیل پسر فدهصور <sup>24</sup> و قبیله بنیامین به رهبری ابیدان پسر جدعونی پشت سر آنها بودند.

<sup>25</sup> آخر از همه، قبایل بخش دان زیر پرچم خود حرکت می‌کردند. قبیله دان به رهبری اخیعزر پسر عمیشدای، <sup>26</sup> قبیله اشیر به رهبری فجعیئیل پسر عکران، <sup>27</sup> و قبیله نفتالی به رهبری اخیرع پسر عینان به ترتیب در حرکت بودند. <sup>28</sup> این بود ترتیب حرکت قبیله‌های اسرائیل در هنگام کوچ کردن.

<sup>29</sup> روزی موسی به برادر زنش حویاب پسر رعونیل مدیانی گفت: «ما عازم سرزمینی هستیم که خداوند وعده آن را به ما داده است. تو هم همراه ما بیا. در حق تو نیکی خواهیم کرد، زیرا خداوند وعده‌های عالی به قوم اسرائیل داده است.»

<sup>30</sup> ولی برادر زنش جواب داد: «نه، من باید به سرزمین خود و نزد خویشانم برگردم.»

<sup>31</sup> موسی اصرار نموده، گفت: «پیش ما بمان، چون تو این بیابان را خوب می‌شناسی و راهنمای خوبی برای ما خواهی بود. <sup>32</sup> اگر با ما بیایی، در تمام

زیرا خدایی را که در میان شماسنت رد نموده، از فراق مصر گریه کردید.»

<sup>21</sup> ولی موسی عرض کرد: «تنها تعداد مردان پیاده قوم ششصد هزار نفر است و آنوقت تو قول می‌دهی که یک ماه تمام گوشت به این قوم بدهی؟<sup>22</sup> اگر ما تمام گله‌ها و رمه‌های خود را سر ببریم باز هم کفاف نخواهد داد! و اگر تمام ماهیان دریا را هم بگیریم این قوم را نمی‌توانیم سیر کنیم!»

<sup>23</sup> خداوند به موسی فرمود: «آیا من ناتوان شده‌ام؟ بزودی خواهی دید که قول من راست است یا نه.»  
<sup>24</sup> پس موسی خیمه عبادت را ترک نموده، سخنان خداوند را به گوش قوم رسانید و هفتاد نفر از رهبران بنی‌اسرائیل را جمع کرده، ایشان را در اطراف خیمه عبادت برپا داشت.<sup>25</sup> خداوند در ایر نازل شده، با موسی صحبت کرد و از روحی که بر موسی قرار داشت گرفته، بر آن هفتاد رهبر قوم نهاد. وقتی که روح بر ایشان قرار گرفت برای مدتی نبوت کردند.

<sup>26</sup> دو نفر از آن هفتاد نفر به نامهای داد و می‌داد، در اردوگاه مانده و به خیمه نرفته بودند، ولی روح بر ایشان نیز قرار گرفت و در همان جایی که بودند نبوت کردند.<sup>27</sup> جوانی دویده، این واقعه را برای موسی تعریف کرد<sup>28</sup> و یوشع پسر نون که یکی از دستیاران منتخب موسی بود اعتراض نموده، گفت:

«ای سرور من، جلو کار آنها را بگیر!»

<sup>29</sup> ولی موسی جواب داد: «آیا تو بجای من حسادت می‌کنی؟ ای کاش تمامی قوم خداوند نبی بودند و خداوند روح خود را بر همه آنها می‌نهاد!»<sup>30</sup> بعد موسی با رهبران اسرائیل به اردوگاه بازگشت.

### خداوند بلدرچین می‌فرستد

<sup>31</sup> خداوند بادی وزانید که از دریا بلدرچین آورد. بلدرچینها اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافت چند کیلومتر در ارتفاعی قریب یک متر از سطح زمین پر ساختند.<sup>32</sup> بنی‌اسرائیل تمام آن روز و شب و روز بعد از آن، بلدرچین گرفتند. حداقل وزن پرندگانی که هر کس جمع کرده بود قریب سیصد من بود. به منظور خشک کردن بلدرچین‌ها، آنها را

<sup>7</sup> (مَن) به اندازه تخم گشنیز و به رنگ سفید مایل به زرد بود.<sup>8</sup> بنی‌اسرائیل آن را از روی زمین جمع کرده، می‌کوبیدند و بصورت آرد درمی‌آوردند، سپس، از آن آرد، قرصهای نان می‌پختند. طعم آن مثل طعم نانهای روغنی بود.<sup>9</sup> مَن با شبنم شامگاهی به زمین می‌نشست.)

<sup>10</sup> موسی صدای تمام خانواده‌هایی را که در اطراف خیمه‌های خود ایستاده گریه می‌کردند شنید. او از این امر بسیار ناراحت شد و به خداوند که خشمش برافروخته بود، عرض کرد: «چرا مرا در این تنگنا گذاشته‌ای؟ مگر من چه کرده‌ام که از من ناراضی شده، بار این قوم را بردوش من گذاشته‌ای؟<sup>12</sup> آیا اینها بچه‌های من هستند؟ آیا من آنها را زیاده‌ام که به من می‌گویند آنها را مانند دایه در آغوش گرفته، به سرزمین موعود ببرم؟<sup>13</sup> برای این همه جمعیت چگونه گوشت تهیه کنم؟ زیرا نزد من گریه کرده، می‌گویند: ما به گوشت بده! <sup>14</sup> من به تنهایی نمی‌توانم سنگینی بار این قوم را تحمل کنم. این باری است بسیار سنگین!<sup>15</sup> اگر می‌خواهی با من چنین کنی، درخواست می‌کنم مرا بکشی و از این وضع طاقت‌فرسا نجات دهی!»

<sup>16</sup> پس خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر از رهبران قوم اسرائیل را به حضور من بخوان. آنها را به خیمه عبادت بیآور تا در آنجا با تو بایستند.<sup>17</sup> من نزول کرده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت و از روحی که بر تو قرار دارد گرفته، بر ایشان نیز خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم شوند و تو تنها نباشی.

<sup>18</sup> «به بنی‌اسرائیل بگو که خود را طاهر سازند، چون فردا گوشت به آنها می‌دهم تا بخورند. به ایشان بگو که خداوند ناله‌های شما را شنیده است که گفته‌اید: ای کاش گوشت برای خوردن می‌داشتیم. وقتی در مصر بودیم وضع ما بهتر بود!<sup>19</sup> و<sup>20</sup> نه برای یک روز، دو روز، پنج روز، ده روز، بیست روز، بلکه برای یک ماه تمام گوشت خواهید خورد. بحدی که از دماغتان درآید و از آن بیزار شوید،

<sup>13</sup> پس موسی نزد خداوند دعا کرده، گفت: «ای خدا، به تو التماس می‌کنم او را شفا دهی.»  
<sup>14</sup> خداوند به موسی فرمود: «اگر پیرش آب دهان بصورت او انداخته بود آیا تا هفت روز خجل نمی‌شد؟ حالا هم باید هفت روز خارج از اردوگاه به تنهایی بسر برد و بعد از آن می‌تواند دوباره بازگردد.»  
<sup>15</sup> پس مریم مدت هفت روز از اردوگاه اخراج شد و قوم اسرائیل تا بازگشت وی به اردوگاه صبر نموده، پس از آن دوباره کوچ کردند.<sup>6</sup> سپس از حضیروت حرکت نموده، در صحرای فاران اردو زدند.

### بررسی سرزمین کنعان

(تنبیه 1: 33-19)

**13** خداوند به موسی فرمود: «افرادى به سرزمین کنعان که می‌خواهم آن را به قوم اسرائیل بدهم بفراست تا آن را بررسی کنند. از هر قبیله یک رهبر بفراست.»  
<sup>3-15</sup> (در آن موقع بنی‌اسرائیل در صحرای فاران اردو زده بودند.) موسی طبق دستور خداوند عمل کرده، این دوازده رهبر را به سرزمین کنعان فرستاد.

شموع پسر زکور، از قبیلهٔ رنوبین؛  
 شافاط پسر حوری، از قبیلهٔ شمعون؛  
 کالیب پسر یفته، از قبیلهٔ یهودا؛  
 یجال پسر یوسف، از قبیلهٔ یساکار؛  
 هوشع پسر نون، از قبیلهٔ افرایم؛  
 فلطی پسر رافو، از قبیلهٔ بنیامین؛  
 جدی‌ئیل پسر سودی، از قبیلهٔ زیبولون؛  
 جدی پسر سوسی، از قبیلهٔ منسی؛  
 عمی‌ئیل پسر جملی، از قبیلهٔ دان؛  
 ستور پسر میکائیل، از قبیلهٔ اشیر؛  
 نحبی پسر وقسی، از قبیلهٔ نفتالی؛  
 جاوئیل پسر ماکی، از قبیلهٔ جاد.

در اطراف اردوگاه پهن کردند.<sup>33</sup> ولی بمحض اینکه شروع به خوردن گوشت نمودند، خشم خداوند بر قوم اسرائیل افروخته شد و بلایی سخت نازل کرده، عدهٔ زیادی از آنان را از بین برد.<sup>34</sup> پس آن مکان را «قبروت هتاوه» (یعنی «قبرستان حرص و ولع») نامیدند، چون در آنجا اشخاصی را دفن کردند که برای گوشت و سرزمین مصر حریص شده بودند.  
<sup>35</sup> قوم اسرائیل از آنجا به حضیروت کوچ کرده، مدتی در آنجا ماندند.

### تنبیه مریم

**12** روزی مریم و هارون موسی را بعلت اینکه زن او حیثی بود، سرزنش کردند.  
 آنها گفتند: «آیا خداوند فقط بوسیلهٔ موسی سخن گفته است؟ مگر او بوسیلهٔ ما نیز سخن نگفته است؟» خداوند سخنان آنها را شنید<sup>34</sup> و فوراً موسی و هارون و مریم را به خیمهٔ عبادت فراخوانده فرمود: «هر سه نفر شما به اینجا بایید.» پس ایشان در حضور خداوند ایستادند. (موسی متواضع‌ترین مرد روی زمین بود.)

<sup>5</sup> آنگاه خداوند در ستون ابر نازل شده، درکنار در عبادتگاه ایستاد و فرمود: «هارون و مریم جلو بایند» و ایشان جلو رفتند.<sup>6</sup> خداوند به ایشان فرمود: «من با یک نبی بوسیلهٔ رویا و خواب صحبت می‌کنم،<sup>37</sup> ولی با موسی که خدمتگزار من است به این طریق سخن نمی‌گویم، چون او قوم مرا با وفاداری خدمت می‌کند. من با وی رودررو و آشکارا صحبت می‌کنم، نه با رمز، و او تجلی مرا می‌بیند. چطور جرأت کردید او را سرزنش کنید؟»

<sup>9</sup> پس خشم خداوند بر ایشان افروخته شد و خداوند از نزد ایشان رفت.<sup>10</sup> بمحض اینکه ابر از روی خیمهٔ عبادت برخاست، بدن مریم از مرض جذام سفید شد. وقتی هارون این را دید،<sup>11</sup> نزد موسی فریاد برآورد: «ای آقایم، ما را باخاطر این گناه تنبیه نکن، زیرا این گناه ما از نادانی بوده است.<sup>12</sup> آنگذار مریم مثل بچهٔ مرده‌ای که موقع تولد، نصف بدنش پوشیده است، شود.»



است حاصلخیز که شیر و عسل در آن جاری است. این هم میوه‌هایی است که با خود آورده‌ایم.<sup>28</sup> اما ساکنان آنجا خیلی قوی هستند و شهرهایشان حصاردار و بسیار بزرگ است. از این گذشته غولهای عناقی را هم در آنجا دیدیم.<sup>29</sup> عمالقی‌ها در صحرای نگب، حتی‌ها و بیوسی‌ها و اموری‌ها در نقاط کوهستانی، و کنعانیا در ساحل دریای مدیترانه و کناره رود اردن سکونت دارند.»

<sup>30</sup>کالیب، بنی‌اسرائیل را که در حضور موسی ایستاده بودند خاطر جمع نموده گفت: «بیباید فوراً هجوم ببریم و آنجا را تصرف کنیم، چون می‌توانیم آن را فتح نماییم.»

<sup>31</sup>اما همراهان کالیب گفتند: «ما از عهده این اقوام نیرومند بر نمی‌آییم، چون از ما قوی‌ترند.»<sup>32</sup> بنابراین، گزارش آنها منفی و حاکی از آن بود که آن سرزمین آنها را از پای در خواهد آورد. آنها گفتند: «اهالی آنجا قوی هیكل هستند.»<sup>33</sup> ما در آنجا عناقی‌ها را دیدیم که از نسل مردمان غول پیکر قدیم‌اند. چنان‌قد بلندی داشتند که ما در برابرشان همچون ملخ بودیم.»

### شورش علیه خداوند

با شنیدن این خبر، قوم اسرائیل تمام شب با صدای بلند گریستند.<sup>2</sup> آنها از دست موسی و هارون شکایت کرده، گفتند: «کاش در مصر مرده بودیم، یا در همین بیابان تلف می‌شدیم،<sup>3</sup> زیرا مردن بهتر از این است که به سرزمینی که در پیش داریم برویم! در آنجا خداوند ما را هلاک می‌کند و زنان و بچه‌هایمان اسیر می‌شوند. بیباید به مصر باز گردیم.»<sup>4</sup> پس به یکدیگر گفتند: «بیباید یک رهبر انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند.»

<sup>5</sup>موسی و هارون در برابر قوم اسرائیل به خاک افتادند.<sup>6</sup> یوشع پسر نون و کالیب پسر یفته که جزو کسانی بودند که به بررسی سرزمین کنعان رفته بودند، جامه خود را چاک زدند<sup>7</sup> و به همه قوم خطاب کرده، گفتند: «سرزمینی که بررسی کردیم سرزمین بسیار خوبی است.<sup>8</sup> اگر خداوند از ما

<sup>6</sup>در همین موقع بود که موسی اسم هوشع را به یوشع\* تغییر داد.

<sup>7</sup>موسی ایشان را با این دستورات اعزام نمود: «از اینجا به سمت شمال بروید و از صحرای نگب گذشته، خود را به سرزمین کوهستانی برسانید،<sup>8</sup> و ببینید وضع سرزمین موعود از چه قرار است و مردمی که در آنجا ساکنند، چگونه‌اند قوی هستند یا ضعیف؟ بسیاری یا کم؟<sup>9</sup> زمینشان حاصلخیز است یا نه؟ شهرهایشان چگونه‌اند، حصار دارند یا بی‌حصارند؟<sup>10</sup> زمینشان بارور است یا بایر؟ در آنجا درخت زیاد است یا کم؟ هراس به خود راه ندهید و مقداری از محصولات آنجا را بعنوان نمونه با خود بیاورید.» (آن موقع فصل نوبر انگور بود.)

<sup>11</sup>پس ایشان رفته، وضع زمین را از بیابان سین تا رحوب نزدیک گذرگاه حمات بررسی کردند.<sup>22</sup> در مسیر خود بسوی شمال، اول از صحرای نگب گذشته، به حبرون رسیدند. در آنجا قبایل اخیمان، شیشای و تلمای را که از نسل عناق بودند دیدند. (حبرون هفت سال قبل از صوعن\*\* مصر، بنا شده بود).<sup>23</sup> سپس به جایی رسیدند که امروزه به دره اشکول معروف است و در آنجا یک خوشه انگور چیدند و با خود آوردند. این خوشه انگور بقدری بزرگ بود که آن را به جوبی آویخته دو نفر آن را حمل می‌کردند! مقداری انار و انجیر نیز برای نمونه با خود آوردند.<sup>24</sup> آن دره بسبب آن خوشه انگوری که چیده شده بود اشکول (یعنی «خوشه») نامیده شد.

<sup>25</sup>پس از چهل روز ایشان از مأموریت خود بازگشتند.<sup>26</sup> آنان به موسی، هارون و تمام قوم اسرائیل که در قادش واقع در صحرای فاران بودند، از وضعیت آنجا گزارش داده، میوه‌هایی را هم که با خود آورده بودند به آنها نشان دادند.

<sup>27</sup>گزارش ایشان از این قرار بود: «به سرزمینی که ما را جهت بررسی آن فرستادی، رسیدیم، سرزمینی

\* «هوشع»، یعنی «بجلت»، و «یوشع»، یعنی «بخلودن نجات‌ست»  
\*\* صوعن در سال 1700 ق.م. بنا شده بود.

راضی است، ما را بسلامت به این سرزمین حاصلخیز خواهد رساند و آن را به ما خواهد داد. پس بصد خداوند قیام نکنید و از مردم آن سرزمین نترسید، چون شکست دادن آنها برای ما مثل آب خوردن است. خداوند با ماست، ولی آنان پشتیبانی ندارند. از آنها نترسید!»<sup>9</sup>

<sup>10</sup> ولی قوم اسرائیل ببعوض قبول این پیشنهاد، ایشان را تهدید به مرگ کردند که ناگاه حضور پر جلال خداوند در خیمه عبادت بر تمام قوم نمایان گردید و خداوند به موسی فرمود: «تا به کی این قوم مرا اهانت می‌کنند؟ آیا بعد از همه این معجزاتی که در میان آنها کرده‌ام باز به من ایمان نمی‌آورند؟<sup>12</sup> من ایشان را با بلایی هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگتر و نیرومندتر بوجود می‌آورم.»

<sup>13</sup> موسی به خداوند عرض کرد: «اما وقتی مصریها این را بشنوند چه خواهند گفت؟ آنها خوب می‌دانند که تو با چه قدرت عظیمی قوم خود را نجات دادی.<sup>14</sup> مصری‌ها این موضوع را برای ساکنان سرزمین کنعان تعریف خواهند کرد. کنعانیها اطلاع دارند که تو، ای خداوند، با ما هستی و خود را در ابری که بالای سر ماست ظاهر می‌کنی و با ستون ابر و آتش، شب و روز ما را هدایت می‌نمایی.<sup>15</sup> حال اگر تمام قوم خود را بکشی، مردمی که شهرت تو را شنیده‌اند خواهند گفت: <sup>16</sup> خداوند ناچار شد آنها را در بیابان بکشد، چون نتوانست این قوم را به سرزمینی که به آنها وعده داده بود برساند.

<sup>17</sup> <sup>18</sup> «التماس می‌کنم قدرت عظیمت را با بخشیدن گناهان ما نمایان ساخته، محبت عظیم خود را به ما نشان دهی. بر ما خشم نگیر و ما را ببخش هر چند گفته‌ای که گناه را بدون سزا نمی‌گذاری و بخاطر گناه پدران، فرزندان را تا نسل سوم و چهارم مجازات می‌کنی.<sup>19</sup> خداوند، از تو استدعا می‌کنم گناهان این قوم را بخاطر محبت عظیم خود ببخشی همچنانکه از روزی که سرزمین مصر را پشت سر گذاشتیم آنها را مورد عفو خود قرار داده‌ای.»

<sup>20</sup> پس خداوند فرمود: «من آنها را چنانکه استدعا کرده‌ای می‌بخشم. ولی به حیات خودم و به حضور

پر جلال که زمین را پر کرده است سوگند یاد می‌کنم که <sup>22</sup> <sup>23</sup> هیچکدام از آتانی که جلال و معجزات مرا در مصر و در بیابان دیده‌اند و بارها از توکل نمودن و اطاعت کردن سر باز زده‌اند حتی موفق بدیدن سرزمینی که به اجدادشان وعده داده‌ام نخواهند شد. هر که مرا اهانت کند سرزمین موعود را نخواهد دید.<sup>24</sup> ولی خدمت‌گزار من کالیب شخصیت دیگری دارد و پیوسته از صمیم قلب مرا اطاعت کرده است. او را به سرزمینی که برای بررسی آن رفته بود خواهم برد و نسل او مالک آن خواهد شد.<sup>25</sup> حال که قوم اسرائیل تا این حد از عملیاتی‌ها و کنعانی‌های ساکن دره‌ها می‌ترسند پس بهتر است فردا از سمت دریای سرخ به بیابان مراجعت کنید.»

<sup>26</sup> سپس خداوند به موسی و هارون گفت: «این قوم بدکار و شرور تا به کی از من شکایت می‌کنند؟ تا به کی باید به غرغر آنها گوش دهم؟<sup>28</sup> به ایشان بگو که خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که آنچه را که از آن می‌ترسیدید به سرتان بیاورد.<sup>29</sup> همه شما در این بیابان خواهید مرد. حتی یک نفر از شما که بیست سال به بالا دارد و از دست من شکایت کرده است،<sup>30</sup> وارد سرزمین موعود نخواهد شد. فقط کالیب پسر یفنه و یوشع پسر نون اجازه ورود به آنجا را دارند.

<sup>31</sup> «شما گفتید که فرزندانان اسیر ساکنان آن سرزمین می‌شوند؛ ولی برعکس، من آنها را بسلامت به آن سرزمین می‌برم و ایشان مالک سرزمینی خواهند شد که شما آن را رد کردید.<sup>32</sup> اما لاشه‌های شما در این بیابان خواهد افتاد.<sup>33</sup> فرزندانان بخاطر بی‌ایمانی شما چهل سال در این بیابان سرگردان خواهند بود تا آخرین نفر شما در بیابان بمیرد.

<sup>34</sup> <sup>35</sup> «همانطور که افراد شما مدت چهل روز سرزمین موعود را بررسی کردند، شما نیز مدت چهل سال در بیابان سرگردان خواهید بود، یعنی یک سال برای هر روز، و به این ترتیب چوب گناهان خود را خواهید خورد و خواهید فهمید که مخالفت با من چه سزایی دارد. شما ای قوم شرور که بصد من

باشد. اگر بره‌ای قربانی می‌شود، باید همراه آن یک کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک لیتر روغن بعنوان هدیهٔ آردی و نیز یک لیتر شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم شود.

<sup>6</sup>اگر قربانی یک قوچ باشد، باید همراه آن دو کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک و نیم لیتر روغن، بعنوان هدیهٔ آردی <sup>7</sup> و نیز یک و نیم لیتر شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم شود. این قربانی مورد پسند خداوند است.

<sup>8</sup>اگر قربانی یک گاو جوان است هدیهٔ آردی همراه آن باید شامل سه کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با دو لیتر روغن <sup>10</sup> و هدیهٔ نوشیدنی آن، دو لیتر شراب باشد. این قربانی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، مورد پسند او می‌باشد.

<sup>11</sup>اینها دستوراتی هستند در مورد اینکه چه چیزهایی باید همراه هر یک از قربانی‌های گاو، قوچ، بره یا بزغاله تقدیم شوند. <sup>13</sup>تمام کسانی که می‌خواهند قربانی‌ای که مورد پسند خداوند است، بر آتش تقدیم کنند، خواه اسرائیلی باشند و خواه غریبانی که در میان بنی‌اسرائیل ساکنند، باید این دستورات را رعایت کنند. <sup>15</sup>چون قانون برای همه یکسان است، چه اسرائیلی و چه غریب. این قانون نسل اندر نسل به قوت خود باقی خواهد بود، زیرا همه در نظر خداوند برابرند. برای همه یک قانون وجود دارد.

<sup>17</sup>خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو وقتی به سرزمینی که می‌خواهم به ایشان بدهم برسند، <sup>19</sup>هر وقت از محصول زمین بخورند باید قسمتی از آن را بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم نمایند. <sup>20</sup>وقتی نان می‌پزند باید اولین قرص نان را که از اولین حصاد سالیانه بدست می‌آید بعنوان هدیهٔ مخصوص، به خداوند تقدیم نمایند. <sup>21</sup>این هدیه‌ای است سالیانه از خرمنگاه شما و حتماً بایستی نسل اندر نسل بجا آورده شود.

<sup>22</sup>«اگر شما یا نسلهای آیندهٔ شما ندانسته، در انجام این دستوراتی که خداوند بوسیلهٔ موسی طی سالیان به شما داده است کوتاهی کنید، <sup>24</sup>وقتی که به اشتباه خود پی‌بردید، باید یک گاو جوان برای

جمع شده‌اید در این بیابان خواهید مرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

<sup>36</sup>38<sup>37</sup>افزادی که برای بررسی سرزمین کنعان رفته بودند با ایجاد ترس و وحشت در دل مردم آنها را به طغیان علیه خداوند برانگیختند، پس خداوند بلایی فرستاده، آنها را هلاک کرد. از بین این افراد فقط یوشع و کالیب زنده ماندند.

<sup>39</sup>وقتی موسی سخنان خداوند را به گوش قوم اسرائیل رسانید، آنها به تلخی گریستند. <sup>40</sup>روز بعد، صبح زود آنها برخاسته، روانهٔ سرزمین موعود شدند. آنها می‌گفتند: «ما می‌دانیم که گناه کرده‌ایم، ولی حالا آماده‌ایم بسوی سرزمینی برویم که خداوند به ما وعده داده است.»

<sup>41</sup>موسی گفت: «اما شما با این کارتان از فرمان خداوند در مورد بازگشت به بیابان سرپیچی می‌کنید، پس بدانید که موفق نخواهید شد. <sup>42</sup>تروید، زیرا دشمنان‌تان شما را شکست خواهند داد، چون خداوند با شما نیست. <sup>43</sup>شما با عملی‌ها و کنعانی‌ها روبرو شده، در جنگ کشته خواهید شد. خداوند با شما نخواهد بود، زیرا شما از پیروی او برگشته‌اید.»

<sup>44</sup>ولی آنها به سخنان موسی توجهی نکردند و با اینکه صندوق عهد خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند، آنها خودسرانه روانهٔ سرزمین موعود شدند. <sup>45</sup>اتگاه عملی‌ها و کنعانی‌های ساکن کوهستان، پایین آمدند و به قوم اسرائیل حمله کرده، آنان را شکست دادند و تا حرما تعقیب نمودند.

## قوانین قربانی

15 خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد تا وقتی که آنها وارد سرزمین موعود می‌شوند آنها را رعایت کنند: <sup>33</sup>5<sup>34</sup>هرگاه بخواهند قربانی سوختنی، یا هر نوع قربانی دیگری که بر آتش تقدیم می‌شود و مورد پسند خداوند است، تقدیم کنند، قربانی آنها باید گوسفند، بز، گاو یا قوچ باشد. هر یک از قربانی‌ها، خواه قربانی سوختنی باشد خواه قربانی نذر، خواه قربانی داوطلبانه باشد، خواه قربانی ویژهٔ یکی از اعیاد، در هر صورت باید با هدیهٔ آردی همراه

37 و 38 خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که برای حاشیه لباسهای خود منگوله‌هایی درست کنند. این حکمی است که باید نسل اندر نسل رعایت شود. منگوله‌ها را با نخ آبی به حاشیه لباس خود وصل نمایند.»<sup>39</sup> هدف از این قانون آنست که هر وقت منگوله‌ها را ببینید، احکام خداوند را به یاد آورده، از آنها اطاعت کنید که در اینصورت از من روگردان نخواهید شد و خواسته‌های دل خود را بجا نخواهید آورد.<sup>40</sup> این قانون به شما یادآوری خواهد کرد که برای خدای خود مقدس باشید،<sup>41</sup> زیرا من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم. آری، من خداوند، خدای شما هستم.»

### شورش قورح، داتان و ابیرام

یک روز قورح پسر یصهار نوه قهات از قبیله لای، با داتان و ابیرام پسران لیاب و اون پسر فالت که هر سه از قبیله رنوبین بودند با هم توطئه کردند که علیه موسی شورش کنند. دوبست و پنجاه نفر از سران معروف اسرائیل که توسط مردم انتخاب شده بودند در این توطئه شرکت داشتند.<sup>3</sup> ایشان نزد موسی و هارون رفته گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌کنید! شما از هیچکدام از ما بهتر نیستید. همه قوم اسرائیل مقدسند و خداوند با همگی ما می‌باشد؛ پس چه حقی دارید خود را در رأس قوم خداوند قرار دهید؟»

<sup>4</sup> موسی وقتی سخنان ایشان را شنید به خاک افتاد. سپس به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان خواهد داد چه کسی به او تعلق دارد و مقدس است و خداوند چه کسی را بعنوان کاهن خود انتخاب کرده است.»<sup>6</sup> ای قورح، تو و تمام کسانی که با تو هستند فردا صبح، آتش‌دانها گرفته، آتش در آنها بگذارید و در حضور خداوند بخور در آنها بریزید. آنوقت خواهیم دید خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لای، این شما هستید که از حد خود تجاوز می‌کنید!»

<sup>8</sup> موسی به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «ای لایها گوش دهید. آیا به نظر شما این امر کوچکی

قربانی سوختنی هدیه نمایید. این قربانی مورد پسند خداوند است و باید طبق معمول با هدیه آردی و هدیه نوشیدنی و نیز یک بز نر برای قربانی گناه تقدیم گردد.<sup>25</sup> کاهن برای تمام قوم اسرائیل کفاره نماید و ایشان بخشیده خواهند شد، زیرا ندانسته مرتکب اشتباه شده‌اند و برای این عمل خود، به حضور خداوند قربانی سوختنی و نیز قربانی گناه تقدیم نموده‌اند.<sup>26</sup> تمام بنی اسرائیل و غریبانی که در میان ایشان ساکنند، آمرزیده می‌شوند، زیرا این اشتباه متوجه تمام جماعت می‌باشد.

<sup>27</sup> «اگر این اشتباه را فقط یک نفر مرتکب شود، در آنصورت باید یک بز ماده یک ساله را بعنوان قربانی گناه تقدیم نماید»<sup>28</sup> و کاهن در حضور خداوند برایش کفاره کند و او بخشیده خواهد شد.<sup>29</sup> این قانون شامل حال غریبانی که در میان شما ساکنند نیز می‌شود.

<sup>30</sup> «ولی کسی که دانسته مرتکب چنین اشتباهی شود، خواه اسرائیلی باشد، خواه غریب، نسبت به خداوند، گناه کرده است و باید کشته شود،<sup>31</sup> زیرا او فرمان خداوند را خوار شمرده و از حکم او سرپیچی کرده است. او مسئول عقوبت گناه خود خواهد بود.»

### مردی که قانون روز سبت را شکست

<sup>32</sup> یک روز که قوم اسرائیل در بیابان بودند، یکی از آنها به هنگام جمع‌آوری هیزم در روز سبت، غافلگیر شد.<sup>33</sup> پس او را گرفته، پیش موسی و هارون و سایر رهبران بردند.<sup>34</sup> ایشان او را به زندان انداختند، زیرا روشن نبود که در این مورد چه باید کرد.

<sup>35</sup> خداوند به موسی فرمود: «این شخص باید کشته شود. تمام قوم اسرائیل او را در خارج از اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد.»<sup>36</sup> پس او را از اردوگاه بیرون برده، همانطور که خداوند امر فرموده بود وی را کشتند.

### منگوله‌ها

موسی و هارون فرمود: <sup>21</sup> «از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آنها را هلاک کنم.»

<sup>22</sup> ولی موسی و هارون رو به خاک نهاده، عرض کردند: «ای خدایی که خدای تمام افراد بشر هستی، آیا بخاطر نگاه یک نفر، نسبت به تمامی قوم خشمگین می‌شوی؟»

<sup>23</sup> خداوند به موسی فرمود: «پس به بنی اسرائیل بگو که از کنار خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام دور شوند.»

<sup>25</sup> پس موسی در حالیکه رهبران اسرائیل او را همراهی می‌کردند بسوی خیمه‌های داتان و ابیرام شتافت. <sup>26</sup> او به قوم اسرائیل گفت: «از اطراف خیمه‌های این مردان بدکار دور شوید و به چیزی که مال آنهاست دست نزنید مبادا شریک گناهان ایشان شده، با ایشان هلاک شوید.»

<sup>27</sup> پس قوم اسرائیل از اطراف خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام دور شدند. داتان و ابیرام با زنان و پسران و اطفال خود از خیمه‌هایشان بیرون آمده، دم در ایستادند.

<sup>28</sup> موسی گفت: «حال خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا تمامی این کارها را انجام بدهم و اینکه به اراده خودم کاری نکرده‌ام. <sup>29</sup> اگر این مردان به مرگ طبیعی یا در اثر تصادف یا بیماری بمیرند، پس خداوند مرا نفرستاده است. <sup>30</sup> اما اگر خداوند معجزه‌ای نموده، زمین باز شود و ایشان را با هر چه که دارند ببلعد و زنده بگور شوند، آنوقت بدانید که این مردان به خداوند اهانت کرده‌اند.»

<sup>31</sup> بمحض اینکه سخنان موسی تمام شد، ناگهان زمین زیرپای قورح و داتان و ابیرام دهان گشود <sup>32</sup> و آنها را با خانواده‌ها و همدستانی که با آنها ایستاده بودند، همراه با دار و ندارشان، فرو برد. <sup>33</sup> پس به این ترتیب، زمین بر ایشان بهم آمد و ایشان زنده بگور شدند و از بین رفتند. <sup>34</sup> اسرائیلی‌هایی که نزدیک آنها ایستاده بودند از فریاد آنها پا به فرار گذاشتند، چون ترسیدند زمین، ایشان را هم به کام خود فرو برد. <sup>35</sup> سپس آتشی از جانب خداوند فرود آمد و آن

است که خدای اسرائیل شما را از میان تمام قوم اسرائیل برگزیده است تا در خیمه مقدس خداوند کار کنید و به او نزدیک بمانید و برای خدمت به قوم در حضور آنها بایستید؟ <sup>10</sup> آیا این وظیفه را که خداوند فقط به شما لایقها داده است ناچیز می‌دانید که اکنون خواهان مقام کاهنی هم هستید؟ <sup>11</sup> با این کار در واقع برضد خداوند قیام کرده‌اید. مگر هارون چه کرده است که از او شکایت می‌کنید؟»

<sup>12</sup> بعد موسی بدنبال داتان و ابیرام پسران الیاب فرستاد، ولی آنها نیامدند <sup>13</sup> او در جواب گفتند: «مگر این امر کوچکی است که تو ما را از سرزمین حاصلخیز مصر بیرون آوردی تا در این بیابان بی‌آب و علف از بین ببری و حالا هم خیال داری بر ما حکومت کنی؟ <sup>14</sup> از این گذشته، هنوز که ما را به سرزمین حاصلخیزی که وعده داده بودی نرسانیده‌ای و مزرعه و تاکستانی به ما نداده‌ای. چه کسی را می‌خواهی فریب دهی؟ ما نمی‌خواهیم بیاییم.»

<sup>15</sup> پس موسی بسیار خشمناک شده، به خداوند گفت: «قربانی‌های ایشان را قبول نکن! من حتی الاغی هم از ایشان نگرفته‌ام و زینانی به یکی از آنها نرسانیده‌ام.»

<sup>16</sup> موسی به قورح گفت: «تو و تمامی یارانت فردا صبح به حضور خداوند بیایید، هارون نیز اینجا خواهد بود. <sup>17</sup> فراموش نکنید آتش‌دانه‌ها را با خودتان آورده، بخور بر آنها بگذارید. هرکس یک آتش‌دان، یعنی جمعا دویست و پنجاه آتش‌دان با خودتان بیاورید. هارون هم با آتش‌دان خود در اینجا حاضر خواهد شد.»

<sup>18</sup> آنها همین کار را کردند. همگی آتش‌دانهای خود را آورده، روشن کردند و بخور بر آنها گذاشتند و با موسی و هارون کنار در ورودی خیمه عبادت ایستادند. <sup>19</sup> در این بین، قورح تمامی قوم اسرائیل را علیه موسی و هارون تحریک کرده بود و همگی آنها نزد در خیمه عبادت جمع شده بودند. حضور پر جلال خداوند بر تمام قوم اسرائیل نمایان شد. <sup>20</sup> خداوند به

دویست و پنجاه نفری را که بخور تقدیم می‌کردند، سوزانید.  
 36 و 38 خداوند به موسی فرمود: «به العازار پسر هارون کاهن بگو که آن آتش دانها را از داخل آتش بیرون آورد، چون آنها وقف خداوند شده، مقدس می‌باشند. او باید خاکستر آتش دانهای این مردانی را که به قیمت جان خود گناه کردند دور بریزد. بعد آتش‌دانها را در هم کوبیده، از آن ورقه‌ای برای پوشش قربانگاه درست کند، زیرا این آتش‌دانها مقدسند. این پوشش قربانگاه برای قوم اسرائیل، خاطره عبرت‌انگیزی خواهد بود.»

### عصای هارون شکوفه می‌آورد

17 خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که هر یک از رهبران قبایلشان، یک عصا پیش تو بیاورند و تو اسم هر یک از آنها را روی عصایش بنویس. نام هارون باید روی عصای قبیله لایوی نوشته شود.<sup>4</sup> این عصاها را در اتاق درونی خیمه عبادت، همانجایی که با شما ملاقات می‌کنم، جلو صندوق عهد بگذار. کوسبیل<sup>5</sup> این عصاها مردی را که برگزیده‌ام معرفی خواهم کرد، چون عصای او شکوفه خواهد آورد، و سرانجام این مهمه و شکایت که علیه شما بوجود آمده است پایان خواهد یافت.»

<sup>6</sup> موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد و رهبران دوازده قبیله اسرائیل، از جمله هارون، هر یک عصایی نزد موسی آوردند.<sup>7</sup> وی آنها را در اتاق درونی خیمه عبادت در حضور خداوند گذاشت.<sup>8</sup> روز بعد، موسی به آجار رفت و دید عصای هارون که معرف قبیله لایوی بود شکفته و گل کرده و بادام داده است!

<sup>9</sup> موسی عصاها را بیرون آورد تا به بنی اسرائیل نشان دهد. پس از اینکه همه، عصاها را دیدند، هر یک از رهبران، عصای خود را پس گرفتند.<sup>10</sup> سپس خداوند به موسی فرمود که عصای هارون را در کنار صندوق عهد بگذار تا هشداری به این قوم سرکش باشد که بدانند اگر به شکایت خود پایان ندهند، از بین خواهند رفت.<sup>11</sup> پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داد عمل کرد.

<sup>12</sup> و <sup>13</sup> ولی بنی اسرائیل بیش از پیش زبان به شکایت گشودند و گفتند: «دیگر امیدی برای ما نیست! هرکسی که به خیمه عبادت نزدیک شود می‌میرد؛ بنابراین همه ما هلاک خواهیم شد!»

39 پس العازار کاهن، آن آتش دانهای مفرغی را گرفته، در هم کوبید و از آن ورقه‌ای فلزی برای پوشش قربانگاه ساخت،<sup>40</sup> تا برای قوم اسرائیل عبرتی باشد که هیچکس، غیر از نسل هارون، جرأت نکند در حضور خداوند بخور بسوزاند، مبدا همان بلایی بر سرش آید که بر سر قورح و طرفدارانش آمد. بدین ترتیب دستورات خداوند به موسی، عملی گردید.

<sup>41</sup> اما فردای همان روز، بنی اسرائیل دوباره علیه موسی و هارون زبان به شکایت گشودند و گفتند: «شما قوم خداوند را کشته‌اید!»  
<sup>42</sup> ولی وقتی آنها دور موسی و هارون را گرفته بودند ناگهان ابر، خیمه عبادت را پوشاند و حضور پر جلال خداوند نمایان شد.<sup>43</sup> موسی و هارون آمدند و کنار در خیمه عبادت ایستادند و خداوند به موسی فرمود: «از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آنها را نابود کنم.» ولی موسی و هارون در حضور خداوند به خاک افتادند.

<sup>46</sup> موسی به هارون گفت: «آتش‌دان خود را برداشته، آتش از روی قربانگاه در آن بگذار و بخور بر آن بریز و فوراً به میان قوم ببر و برای ایشان کفاره کن تا گناهانشان آمرزیده شود، زیرا غضب خداوند بر ایشان افروخته و بلا شروع شده است.»

<sup>47</sup> هارون مطابق دستور موسی عمل کرد و به میان قوم شتافت، زیرا بلا شروع شده بود، پس بخور بر آتش نهاد و برای ایشان کفاره نمود.<sup>48</sup> او بین زندگان

اسرائیل با نکان دادن آنها در برابر قربانگاه به من تقدیم می‌کنند، از آن شما و پسران و دختران شماست. همه اهل خانه‌تان می‌توانند از این هدایا بخورند، مگر اینکه کسی در آنوقت شرعاً نجس باشد.

<sup>12</sup> «نوبر محصولاتی که بنی‌اسرائیل به من تقدیم می‌کنند، از آن شماست، یعنی بهترین قسمت روغن زیتون، شراب، غله،<sup>13</sup> و هر نوع محصول دیگر. اهالی خانه‌تان می‌توانند از اینها بخورند، مگر اینکه در آنوقت شرعاً نجس باشند.<sup>14</sup> پس هر چه که وقف خداوند شود، از آن شماست، و این شامل پسران ارشد قوم اسرائیل و نخستزاده‌های حیوانات ایشان نیز می‌شود. ولی هرگز نباید نخستزاده حیواناتی را که من خوردن گوشت آنها را حرام کرده‌ام و نیز پسران ارشد را قبول کنید. هر کسی که صاحب اولین پسر شود باید برای آن، پنج منقال نقره به شما بپردازد. او باید این مبلغ را وقتی پسرش یک ماهه شد، بیاورد.

<sup>17</sup> «ولی نخستزاده گاو و گوسفند و بز را نمی‌توان بازخرید نمود. آنها باید برای خداوند قربانی شوند. خون آنها را باید بر قربانگاه پاشید و پیمشان را سوزانید. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند است.<sup>18</sup> گوشت این حیوانات مانند گوشت سینه و ران راست هدیه مخصوص، مال شماست.<sup>19</sup> از آن، من تمامی این هدایای مخصوصی را که قوم اسرائیل برای من می‌آورند تا ابد به شما بخشیده‌ام. اینها برای خوراک شما و خانواده‌هایتان می‌باشد و این عهدی است دایمی بین خداوند و شما و نسل‌های آینده شما.

<sup>20</sup> «شما کاهنان نباید هیچ ملک و دارایی در سرزمین اسرائیل داشته باشید، چون ملک و ثروت شما، من هستم.

<sup>21</sup> «ده یک‌هایی را که بنی‌اسرائیل تقدیم می‌کنند، من به قبیله لاوی، در مقابل خدمت آنها در خیمه عبادت، داده‌ام.

<sup>22</sup> «از این پس، غیر از کاهنان و لایوان هیچ اسرائیلی دیگری حق ندارد وارد خیمه عبادت بشود، مبادا مجرم شناخته شود و بمیرد.<sup>23</sup> فقط

## وظایف کاهنان و لایوان

آنگاه خداوند به هارون فرمود: «تو و

18

پسرانت و خانواده‌ات در برابر هر نوع بی‌حرمتی به این مکان مقدس مسئول هستید. برای هر نوع عمل ناشایستی که در خدمت کاهنی دیده شود، شما باید جوابگو باشید.<sup>2</sup> بستگان تو، یعنی قبیله لاوی، دستیاران تو خواهند بود و تو را درکارهای مربوط به خیمه عبادت کمک خواهند کرد، ولی انجام وظایف مقدس در داخل خیمه عبادت فقط به عهده تو و پسرانت می‌باشد. لایوها باید مواظب باشند به قربانگاه و هیچ یک از اشیاء مقدس دست نزنند و گرنه هم تو را و هم ایشان را هلاک خواهم کرد.<sup>4</sup> کسی که از قبیله لاوی نباشد نباید در این خدمت مقدس تو را یاری دهد. <sup>5</sup> به خاطر داشته باش که انجام وظایف مقدس عبادتگاه و قربانگاه فقط به عهده کاهنان است. اگر از این دستورات پیروی کنید خشم خداوند دیگر بر شما نازل نخواهد شد.<sup>6</sup> من لاوی‌ها را که بستگان تو هستند از میان بنی‌اسرائیل انتخاب کرده‌ام. ایشان را که وقف من شده‌اند همچون هدیه به شما می‌دهم تا در خیمه عبادت، وظایف خود را انجام دهند.<sup>7</sup> ولی تو و پسرانت که کاهن هستید، باید شخصاً تمام خدمات مقدس قربانگاه و قدس‌الاقداص را انجام دهید، چون خدمت کاهنی عطای خاصی است که آن را تنها به شما داده‌ام. هر فرد دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد کشته خواهد شد.»

## هدایای کاهنان و لایوان

<sup>8</sup> خداوند این دستورات را به هارون داد: «شما کاهنان، مسئول دریافت هدایایی هستید که قوم اسرائیل برای من می‌آورند. تمام هدایای مخصوصی که به من تقدیم می‌شود از آن تو و پسرانت خواهد بود و این یک قانون دایمی است.<sup>9</sup> از بین هدایای بسیار مقدسی که بر قربانگاه سوخته نمی‌شود، این هدایا مال شماست: هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جبران.<sup>10</sup> افراد مذکر باید درجای بسیار مقدسی آنها را بخورند.<sup>11</sup> تمام هدایای مخصوص دیگری که قوم

پوست و گوشت و خون و سرگین آن سوزانده شود.<sup>6</sup> العازار چوب سرو و شاخه‌های زوفا و نخ قرمز گرفته، آنها را به داخل این توده مشتعل بیندازد.<sup>7</sup> پس از آن باید لباس‌هایش را شسته، غسل کند و سپس به اردوگاه بازگردد، ولی تا عصر، شرعاً نجس خواهد بود.<sup>8</sup> کسی که گاو را سوزانده باید لباس‌هایش را شسته، غسل کند. او نیز تا عصر نجس خواهد بود.<sup>9</sup> بعد یک نفر که شرعاً نجس نباشد خاکستر گاو را جمع کند و خارج از اردوگاه در محلی پاک بگذارد تا قوم اسرائیل از آن برای تهیه آب طهارت که جهت رفع گناه است، استفاده کنند.<sup>10</sup> همچنین کسی که خاکستر گاو را جمع می‌کند باید لباس‌هایش را بشوید. او نیز تا عصر نجس خواهد بود. این قانونی است همیشگی برای قوم اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن است.

<sup>11</sup> هرکس با جنازه‌ای تماس پیدا کند تا هفت روز نجس خواهد بود.<sup>12</sup> او باید روز سوم و هفتم خودش را با آن آب، طاهر سازد، آتوقت پاک خواهد شد. ولی اگر در روز سوم و هفتم این کار را نکند، نجس خواهد بود.<sup>13</sup> کسی که با جنازه‌ای تماس پیدا کند، ولی خودش را با آن آب طاهر نسازد، نجس باقی خواهد ماند، زیرا آب طهارت به روی او پاشیده نشده است. چنین شخصی باید از میان قوم اسرائیل رانده شود، زیرا عبادتگاه خداوند را نجس کرده است.

<sup>14</sup> اوقتی شخصی در خیمه‌ای می‌میرد، این مقررات باید رعایت گردد: ساکنان آن خیمه و هر که وارد آن شود، تا هفت روز نجس خواهند بود.<sup>15</sup> تمام ظروف بدون سروپوش واقع در آن خیمه نیز نجس خواهد بود.<sup>16</sup> هر کسی که در صحرا با نعش شخصی که در جنگ کشته شده و یا به هر طریق دیگری مرد باشد تماس پیدا کند، و یا حتی دست به استخوان یا قبری بزند، تا هفت روز نجس خواهد بود.

<sup>17</sup> برای اینکه شخص نجس طاهر شود، باید خاکستر گاو سرخ را که برای رفع گناه، قربانی شده است در ظرفی ریخته روی آن، آب روان بریزد.<sup>18</sup> بعد، شخصی که نجس نباشد شاخه‌های زوفا را گرفته، در آن آب فرو ببرد و با آن، آب را روی خیمه و

لاویها باید کارهای خیمه عبادت را انجام دهند و اگر از این لحاظ کوتاهی کنند، مقصر خواهند بود. در میان شما این یک قانون دایمی خواهد بود. لاویها در اسرائیل نباید صاحب ملک باشند؛<sup>24</sup> چون دیک‌های قوم اسرائیل که بصورت هدیه مخصوص به من تقدیم می‌شود، از آن لاوی‌ها خواهد بود. این میراث ایشان است و ایشان ملکی در سرزمین اسرائیل نخواهند داشت.»

<sup>25,26</sup> همچنین خداوند به موسی فرمود به لاوی‌ها بگوید: «یک دهم عشریه‌هایی را که از بنی اسرائیل دریافت می‌کنید بصورت هدیه مخصوص به خداوند تقدیم کنید.<sup>27</sup> خداوند، این هدیه مخصوص را بعنوان هدیه نوبر محصولات غله و شراب شما، منظور خواهد نمود.<sup>28,29</sup> این یک دهم عشریه‌ها که بعنوان سهم خداوند تقدیم می‌شود باید از بهترین قسمت عشریه‌ها باشد. آن را به هارون کاهن بدهید.<sup>30</sup> وقتی بهترین قسمت را تقدیم کردید، بقیه هدایا را می‌توانید برای خود بردارید، همانگونه که مردم پس از تقدیم هدایا، بقیه محصول را برای خود نگه می‌دارند.<sup>31</sup> شما و خانواده‌هایتان، می‌توانید آن را در هر جایی که می‌خواهید بخورید، زیرا این مزد خدمتی است که در خیمه عبادت انجام می‌دهید.<sup>32</sup> شما لاوی‌ها بسبب خوردن این هدایا مقصر نخواهید بود مگر اینکه از دادن یک دهم از بهترین قسمت آن به کاهنان، ابا نمایید. اگر این قسمت را به کاهنان ندهید، نسبت به هدایای مقدس قوم اسرائیل بی‌حرمتی کرده‌اید و سزای شما مرگ است.»

## آب طهارت

19  
خداوند به موسی و هارون فرمود <sup>32</sup> که این قوانین را به قوم اسرائیل بدهند: یک گاو سرخ بی‌عیب که هرگز بوغ برگردنش گذاشته نشده باشد بیاورید و آن را به العازار کاهن بدهید تا وی آن را از اردوگاه بیرون ببرد و یک نفر در حضور او سر آن را ببرد.<sup>4</sup> العازار کمی از خون گاو را گرفته با انگشت هفت بار آن را بطرف جلو خیمه عبادت بپاشد. بعد در حضور او لاشه گاو با



که آب خود را جاری سازد. آنگاه از صخره به قوم اسرائیل و تمام حیواناتشان آب خواهید داد.»  
 سپس، موسی چنانکه به او گفته شد عمل کرد. او عصا را از جلو صندوق عهد برداشت،<sup>10</sup> سپس به کمک هارون قوم را در نزدیکی آن صخره جمع کرده، به ایشان گفت: «ای آشوبگران بشنوید! آیا ما باید از این صخره برای شما آب بیرون بیاوریم؟»

<sup>11</sup> آنگاه موسی عصا را بلند کرده، دوبار به صخره زد و آب فوران نموده، قوم اسرائیل و حیواناتشان از آن نوشیدند.

<sup>12</sup> اما خداوند به موسی و هارون فرمود: «چون شما دستور مرا با اعتماد کامل نپذیرفتید\* و در نظر قوم اسرائیل حرمت قدوسیت مرا ننگه نداشتید، شما آنها را به سرزمینی که به ایشان وعده داده‌ام رهبری نخواهید کرد.»

<sup>13</sup> این مکان «مَریبه» (یعنی «منازه») نامیده شد، چون در آنجا بود که قوم اسرائیل با خداوند منازعه کردند و در همانجا بود که خداوند ثابت کرد که قدوس است.

### دوم به اسرائیل اجازه عبور نمی‌دهد

<sup>14</sup> زمانی که موسی در قانش بود، قاصدانی نزد پادشاه انوم فرستاد و گفت: «ما از نسل برادر تو اسرائیل هستیم\* و تو سرگذشت غم‌انگیز ما را می‌دانی<sup>15</sup> که چطور اجداد ما به مصر رفته، سالهای سال در آنجا ماندند و بردهٔ مصریها شدند.<sup>16</sup> اما وقتی که به درگاه خداوند فریاد برآوریم، او دعای ما را مستجاب فرمود و فرشته‌های فرستاده ما را از مصر بیرون آورد. حالا ما در قانش هستیم و در مرز سرزمین تو اردو زده‌ایم.<sup>17</sup> خواهش می‌کنیم به ما اجازه دهی از داخل مملکت تو عبور کنیم. از میان مزارع و باغهای انگور شما عبور خواهیم کرد و حتی از چاه‌های شما آب خواهیم نوشید، بلکه از شاهراه خواهیم رفت و از

روی تمام ظروفی که در خیمه است و روی هر کسی که در خیمه بوده و یا به استخوان انسان، نعش یا قبری دست زده، بپاشد.<sup>19</sup> آب طهارت بایستی در روز سوم و هفتم روی شخص نجس پاشیده شود. در روز هفتم شخص نجس باید لباس‌هایش را بشوید و با آب غسل کند. او عصر همان روز از نجاست پاک خواهد بود.

<sup>20</sup> اما کسی که نجس شود، ولی خود را طاهر نسازد، نجس باقی خواهد ماند؛ زیرا آب طهارت به روی او پاشیده نشده است. چنین شخصی باید از میان قوم اسرائیل رانده شود، زیرا عبادتگاه خداوند را نجس کرده است.<sup>21</sup> این قانون دائمی است. کسی که آب طهارت را می‌پاشد باید بعد، لباس‌های خود را بشوید. هر که به آن آب دست بزند تا غروب نجس خواهد بود،<sup>22</sup> و هر شی‌ای که دست شخص نجس به آن بخورد و نیز هر که آن شی را لمس کند تا عصر نجس خواهد بود.

### از صخره آب جاری می‌شود

20 قوم اسرائیل در ماه اول سال به بیابان سین رسیدند و در قانش اردو زدند. مریم در آنجا فوت کرد و او را به خاک سپردند.<sup>2</sup> در آن مکان آب نبود، پس قوم اسرائیل دوباره بر موسی و هارون شوریدند<sup>3</sup> و زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «ای کاش ما هم با برادرانمان در حضور خداوند می‌مردیم!<sup>4</sup> چرا ما را به این بیابان آوردید تا ما با گله‌هایمان در اینجا بمیریم؟<sup>5</sup> چرا ما را از مصر به این زمین خشک آوردید که در آن نه غله هست نه انجیر، نه مو و نه انار! در اینجا حتی آب هم پیدا نمی‌شود که بنوشیم!»

<sup>6</sup> موسی و هارون از مردم دور شدند و در کنار در خیمهٔ عبادت، رو به خاک نهادند و حضور پر جلال خداوند بر ایشان نمایان شد.

<sup>7</sup> خداوند به موسی فرمود: «عصا را که در جلو صندوق عهد است بردار. سپس تو و هارون قوم اسرائیل را جمع کنید و در برابر چشمان ایشان به این صخره بگویید

\* خداوند به موسی دستور داده بود که به صخره بگوید که آب خود را جاری سازد نه اینکه صخره را بزند؛ ولی موسی بجای گفتن، دو بار صخره را زد.  
 \* قوم انوم از نسل عیسو بودند و قوم اسرائیل از نسل برادر عیسو یعنی یعقوب که نامش به اسرائیل تغییر داده شد.

پادشاه کنعانی سرزمین عراد (واقع در نگب کنعان) وقتی شنید اسرائیلیها از راه اتاریم می‌آیند، سپاه خود را بسیج نموده، به قوم اسرائیل حمله کرد و عده‌ای از ایشان را به اسیری گرفت. سپس قوم اسرائیل به خداوند نذر کردند که اگر خداوند ایشان را یاری دهد تا بر پادشاه عراد و مردمش پیروز شوند، تمامی شهرهای آن مرزوبوم را بکلی نابود کنند.<sup>3</sup> خداوند دعای ایشان را شنیده کنعانی‌ها را شکست داد، و اسرائیلی‌ها آنان و شهرهای ایشان را بکلی نابود کردند. از آن پس، آن ناحیه «حرمه» (یعنی «خابودی») نامیده شد.

### مار مفرغی

<sup>4</sup>سپس قوم اسرائیل از کوه هور رهسپار شدند تا از راهی که به دریای سرخ ختم می‌شد سرزمین ادم را دور بزنند. اما قوم اسرائیل در این سفر طولانی به ستوه آمدند<sup>5</sup> و به خدا و موسی اعتراض کرده گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردید تا در این بیابان بمیریم؟ در اینجا نه چیزی برای خوردن هست و نه چیزی برای نوشیدن! ما از خوردن این مَنّ بی‌مزه خسته شده‌ایم!»

آن خارج نخواهیم شد تا از خاک کشورتان بیرون رویم.»  
<sup>18</sup>ولی پادشاه اوم گفت: «داخل نشوید! اگر بخواهید وارد سرزمین من شوید با لشکر به مقابله شما خواهم آمد.»  
<sup>19</sup>افرنستادگان اسرائیلی در جواب گفتند: «ای پادشاه، ما فقط از شاهراه می‌گذریم و حتی آب شما را بدون پرداخت قیمت آن، نخواهیم نوشید. ما فقط می‌خواهیم از اینجا عبور کنیم و بس.»  
<sup>20</sup>ولی پادشاه ادم اظهار نمود که داخل نشوند. سپس سپاهی عظیم و نیرومند علیه اسرائیل بسیج کرد.<sup>21</sup> چون اوم می‌آه اجازه عبور از داخل کشورشان را به قوم اسرائیل ندادند، پس بنی‌اسرائیل بازگشتند و از راهی دیگر رفتند.

### مرگ هارون

<sup>22,23</sup>آنها پس از ترک قادش به کوه هور در سرحد سرزمین اوم رسیدند. خداوند در آنجا به موسی و هارون فرمود:<sup>24</sup> «زمان مرگ هارون فرا رسیده است و او بزودی به اجداد خود خواهد پیوست. او به سرزمینی که به قوم اسرائیل داده‌ام داخل نخواهد شد، چون هر دو شما نزد چشمه مریبه از دستور من سرپیچی کردید.<sup>25</sup> حال ای موسی، هارون و پسرش العازار را برداشته، آنها را به بالای کوه هور بیاور.<sup>26</sup> در آنجا، لباس‌های کاهنی را از تن هارون درآور و به پسرش العازار بپوشان. هارون در همانجا خواهد مرد و به اجداد خود خواهد پیوست.»

<sup>27</sup>پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود عمل کرد و در حالیکه تمامی قوم اسرائیل به ایشان چشم دوخته بودند، هرسه با هم از کوه هور بالا رفتند.<sup>28</sup> وقتی که به بالای کوه رسیدند، موسی لباس کاهنی را از تن هارون درآورد و به پسرش العازار پوشانید. هارون در آنجا روی کوه درگذشت. سپس موسی و العازار بازگشتند.<sup>29</sup> هنگامی که قوم اسرائیل از مرگ هارون آگاه شدند، مدت سی روز برای او عزاداری نمودند.

مواب قرار دارد و مشرف به بیابان و کوه پیسگاه است رفتند.

### شکست سیحون و عوج

(تثیه 2: 26؛ تا 3: 11)

<sup>21</sup>در این وقت قوم اسرائیل سفیرانی نزد سیحون، پادشاه اموریها فرستادند. <sup>22</sup>فرستادگان درخواست کرده گفتند: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. ما قول می‌دهیم از شاهراه برویم و تا زمانی که از مرزتان نگذشته‌ایم از راهی که در آن می‌رویم خارج نشویم. به مزرعه‌ها و تاکستانهای شما وارد نخواهیم شد و آب شما را نیز نخواهیم نوشید.»

<sup>23</sup>ولی سیحون پادشاه موافت نکرد. در عوض، او سپاه خود را در بیابان در مقابل قوم اسرائیل بسیج کرد و در ناحیهٔ یاهص با ایشان وارد جنگ شد. <sup>24</sup>در این جنگ، بنی اسرائیل آنها را شکست دادند و سرزمینشان را از رود ارنون تا رود بیبوق و تا مرز سرزمین بنی‌عمون تصرف کردند، اما نتوانستند جلوتر بروند، زیرا مرز بنی‌عمون مستحکم بود.

<sup>25</sup>به این ترتیب، قوم اسرائیل تمام شهرهای اموریها منجمله شهر حشبون را که پایتخت سیحون پادشاه بود تصرف کردند و در آنها ساکن شدند. (سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق مواب تمام سرزمین او را تا ارنون به تصرف درآورده بود). <sup>27-30</sup>شعرا در مورد سیحون پادشاه چنین گفته‌اند:

«به حشبون بیایید

به پایتخت سیحون پادشاه

زیرا

آتشی از حشبون افروخته شده

و بلعیده است

شهر عار مواب

و بلندبهای رود ارنون را.

و ای بر مواب!

نابود شدید، ای قومی که کموش را می‌پرسنید!

او پسران و دخترانت را

بدست سیحون، پادشاه اموریها به اسارت فرستاده است.

<sup>6</sup>پس خداوند مارهای سمی به میان ایشان فرستاد و مارها عدهٔ زیادی از ایشان را گزیده، هلاک کردند.

<sup>7</sup>آنوقت قوم اسرائیل پیش موسی آمده، فریاد برآوردند: «ما گناه کرده‌ایم، چون بضد خداوند و بضد تو سخن گفته‌ایم. از خداوند درخواست کن تا این مارها را از ما دور کند.» موسی برای قوم دعا کرد.

<sup>8</sup>خداوند به وی فرمود: «یک مار مفرغی شبیه یکی از این مارها بساز و آن را بر سر یک تیر بیاویز. هر که مار او را گزیده باشد اگر به آن نگاه کند زنده خواهد ماند!»

<sup>9</sup>پس موسی یک مار مفرغی درست کرد و آن را بر سر تیری آویخت. بمحض اینکه مار گزیده‌ای به آن نگاه می‌کرد شفا می‌یافت!

### بطرف سرزمین مواب

<sup>10</sup>قوم اسرائیل به اوبوت کوچ کردند و در آنجا اردو زدند. <sup>11</sup>سپس از آنجا به عیبی عباریم که در بیابان و در فاصلهٔ کمی از شرق مواب بود، رفتند. <sup>12</sup>از آنجا به وادی زارد کوچ کرده، اردو زدند. <sup>13</sup>بعد بطرف شمال رود ارنون نزدیک مرزهای اموریها نقل مکان کردند. (رود ارنون، خط مرزی بین موابیها و اموریهاست). <sup>14</sup>در کتاب «جنگهای خداوند» به این امر اشاره شده که درهٔ رود ارنون و شهر واهیب <sup>15</sup>بین اموریها و موابیها قرار دارند.

<sup>16</sup>سپس قوم اسرائیل به «بئر» (یعنی «چاه») کوچ کردند. این همان جایی است که خداوند به موسی فرمود: «قوم را جمع کن و من به ایشان آب خواهم داد.» <sup>17-18</sup>آنگاه قوم اسرائیل این سرود را خواندند:

«ای چاه، بجوش آی!

در وصف این چاه بسرایید!

این است چاهی که رهبران

آن را کردند،

بلی، بزرگان اسرائیل با عصاهایشان

آن را کردند!»

قوم اسرائیل بیابان را پشت سر گذارده، از متانه، <sup>19</sup>نحلی‌نیل و باموت گذشتند <sup>20</sup>و به دره‌ای که در

اما ما آنها را هلاک کرده‌ایم  
از حشبون تا دبیون،

و تا نوح که نزدیک میدبا است.»

<sup>32,31</sup> زمانی که قوم اسرائیل در سرزمین اموریها ساکن بودند، موسی افرادی به ناحیهٔ یعزیز فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. پس از آن، قوم اسرائیل به آن ناحیه حمله بردند و آن را با روستاهای اطرافش گرفتند و اموریها را بیرون رانند.

<sup>33</sup> سپس بنی اسرائیل بازگشتند و راهی را که به باشان منتهی می‌شد در پیش گرفتند؛ اما عوج، پادشاه باشان، برای جنگ با آنها، با سپاه خود به ادرعی آمد. <sup>34</sup> خداوند به موسی فرمود: «نترس، زیرا دشمن را بدست تو تسلیم کرده‌ام. همان بلایی بسر عوج پادشاه می‌آید که در حشبون بسر سیحون، پادشاه اموریها آمد.» <sup>35</sup> پس قوم اسرائیل، عوج پادشاه را همراه با پسرانش و اهالی سرزمینش کشتند، بطوری که یکی از آنها هم زنده نماند. قوم اسرائیل آن سرزمین را تصرف نمود.

### بالاتر سفیرانی بدنبال بلعام می‌فرستد

22 قوم اسرائیل به دشت مواب کوچ کرده، در سمت شرقی رود اردن، روبروی اریحا اردو زدند. <sup>32</sup> وقتی که بالاتر (پسر صفور) پادشاه مواب فهمید که تعداد بنی اسرائیل چقدر زیاد است و با اموریها چه کرده‌اند، خود و ملتش به وحشت افتادند. <sup>4</sup> موابیها برای سران مدیان پیام فرستاده، گفتند: «این جمعیت کثیر، ما را مثل گاوای که علف می‌خورد خواهد بلعد!»

پس بالاتر پادشاه <sup>6</sup> سفیرانی با این پیام نزد بلعام (پسر بعور) که در سرزمین اجدادی خود فتور، واقع در کنار رود فرات زندگی می‌کرد فرستاد: «قومی بزرگ از مصر بیرون آمده است؛ مردمش همه جا پخش شده‌اند و بسوی سرزمین من می‌آیند. درخواست می‌کنم بیایی و این قوم را برای من نفرین کنی، زیرا از ما قویترند. شاید به این وسیله بتوانم آنان را شکست داده، از سرزمین خود بیرون کنم. زیرا می‌دانم هر که را تو برکت دهی برکت خواهد

یافت و هر که را نفرین کنی، زیر لعنت قرار خواهد گرفت.»

<sup>7</sup> سفیران از سران مواب و مدیان بودند. ایشان با پول نقد نزد بلعام رفتند و پیام بالاتر را به او دادند.

<sup>8</sup> بلعام گفت: «شب را اینجا بمانید و فردا صبح آنچه خداوند به من بگوید، به شما خواهم گفت.» پس آنها شب را در آنجا بسر بردند.

<sup>9</sup> آن شب، خدا نزد بلعام آمده، از او پرسید: «این مردان کیستند؟»

<sup>10</sup> بلعام جواب داد: «ایشان از پیش بالاتر، پادشاه مواب آمده‌اند. <sup>11</sup> بالاتر می‌گوید که گروه بی‌شماری از مصر به مرز کشور او رسیده‌اند و از من خواسته است فوراً بروم و آنها را نفرین کنم تا شاید قدرت یافته، بتواند آنها را از سرزمینش بیرون کند.»

<sup>12</sup> خدا به وی فرمود: «با آنها نرو. تو نباید این قوم را نفرین کنی، چون من ایشان را برکت داده‌ام.»

<sup>13</sup> صبح روز بعد، بلعام به فرستادگان بالاتر گفت: «به سرزمین خود بازگردید. خداوند به من اجازه نمی‌دهد این کار را انجام دهم.»

<sup>14</sup> فرستادگان بالاتر بازگشته به وی گفتند که بلعام از آمدن امتناع می‌ورزد. <sup>15</sup> اما بالاتر بار دیگر گروه بزرگتر و مهمتری فرستاد. <sup>16</sup> آنها با این پیام نزد بلعام آمدند: «بالاتر پادشاه به تو التماس می‌کند که بیایی. او قول داده است که پاداش خوبی به تو دهد و هر چه بخواهی برایت انجام دهد. فقط بیا و این قوم را نفرین کن.»

<sup>18</sup> ولی بلعام جواب داد: «اگر او کاخی پر از طلا و نقره هم به من بدهد، نمی‌توانم کاری را که خلاف دستور خداوند، خدای من باشد، انجام دهم. <sup>19</sup> بهرحال، امشب اینجا بمانید تا ببینم آیا خداوند چیزی غیر از آنچه قبلاً فرموده است خواهد گفت یا نه.»

<sup>20</sup> آن شب خدا به بلعام فرمود: «برخیز و با این مردان برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم بگو.»

### بلعام و الاغش

<sup>21</sup> بلعام صبح برخاست و الاغ خود را پالان کرده، با فرستادگان بالاتر حرکت نمود. <sup>22</sup> اما خدا از رفتن

بودی. حال اگر تو با رفتن من موافق نیستی، به خانه‌ام باز می‌گردم.»

<sup>35</sup>فرشته به او گفت: «با این افراد برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم، بگو.» پس بلعام با سفیران بالاق به راه خود ادامه داد. <sup>36</sup>بلاق پادشاه وقتی شنید بلعام در راه است، از پایتخت خود بیرون آمده، تا رود ارنون واقع در مرز کشورش به استقبال او رفت.

<sup>37</sup>بلاق از بلعام پرسید: «چرا وقتی بار اول تو را احضار کردم، نیامدی؟ آیا فکر کردی نمی‌توانم پادشاه خوبی به تو بدهم.»

<sup>38</sup>بلعام جواب داد: «الان آمده‌ام، ولی قدرت ندارم چیزی بگویم. من فقط آنچه را که خدا بر زبانم بگذارد خواهم گفت.» <sup>39</sup>بلعام همراه پادشاه به قریه حصوت رفت. <sup>40</sup>در آنجا بالاق پادشاه گاو و گوسفند قربانی کرد و از گوشت آنها به بلعام و سفیرانی که فرستاده بود، داد. <sup>41</sup>صبح روز بعد، بالاق بلعام را به بالای کوه بموت بلع برد تا از آنجا قسمتی از قوم اسرائیل را ببیند.

### اولین وحی بلعام

بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا هفت قریب‌انگه بساز و هفت گاو و هفت قوچ برای قربانی حاضر کن.»

<sup>2</sup>بلاق به دستور بلعام عمل نمود و ایشان بر هر قریب‌انگه، یک گاو و یک قوچ قربانی کردند.

<sup>3</sup>بعد بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا در کنار قربانی‌های سوختنی خود بایست تا من بروم و ببینم آیا خداوند به ملاقات من می‌آید یا نه. هر چه او به من بگوید به تو خواهم گفت.» پس بلعام به بالای تپه‌ای رفت و در آنجا خدا او را ملاقات نمود. بلعام به خدا گفت: «من هفت قریب‌انگه حاضر نموده و روی هر کدام یک گاو و یک قوچ قربانی کرده‌ام.» <sup>5</sup>آنگاه خداوند توسط بلعام برای بالاق پادشاه پیامی فرستاد.

<sup>6</sup>پس بلعام به نزد پادشاه که با همه بزرگان مواب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود بازگشت

بلعام خشمناک شد\* و فرشته‌ای به سر راهش فرستاد تا راه را بر او ببندد. در حالیکه بلعام سوار بر الاغ، همراه دو نوکرش به پیش می‌رفت، ناگهان الاغ بلعام فرشته خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته، و سر راه ایستاده است. پس الاغ از روی جاده رم کرده، به مزرعه‌ای رفت، ولی بلعام او را زد و به جاده باز گرداند. <sup>24</sup>بعد فرشته خداوند در جایی که جاده تنگ می‌شد و دو طرفش دیوارهای دور تاکستان قرار داشت، ایستاد. <sup>25</sup>الاغ وقتی دید فرشته آنجا ایستاده است، خودش را به دیوار چسبانیده، پای بلعام را به دیوار فشار داد. پس او دیواره الاغ را زد. <sup>26</sup>آنگاه فرشته کمی پایین‌تر رفت و در جایی بسیار تنگ ایستاد، بطوریکه الاغ به هیچ وجه نمی‌توانست از کنارش بگذرد. <sup>27</sup>پس الاغ در وسط جاده خوابید. بلعام عصبانی شد و باز با چوبدستی خود الاغ را زد. <sup>28</sup>آنوقت خداوند الاغ را به حرف آورد و الاغ گفت: «مگر من چه کرده‌ام؟ چرا مرا سه بار زدی؟» <sup>29</sup>بلعام گفت: «برای اینکه مرا مسخره کرده‌ای! ای کاش شمشیری داشتم و تو را همین جا می‌کشتم!» <sup>30</sup>الاغ گفت: «ایا قبلاً در تمام عمرم هرگز چنین کاری کرده بودم؟»

بلعام گفت: «نه.»

<sup>31</sup>آنوقت خداوند چشمان بلعام را باز کرد و او فرشته خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته و سر راه ایستاده است. پس پیش او به خاک افتاد.

<sup>32</sup>فرشته گفت: «چرا سه دفعه الاغ خود را زدی؟ من آمده‌ام تا مانع رفتن تو شوم، چون این سفر تو از روی تمرد است. <sup>33</sup>این الاغ سه بار مرا دید و خود را از من کنار کشید. اگر این کار را نمی‌کرد تا بحال تو را کشته بودم، و او را زنده می‌گذاشتم.»

<sup>34</sup>آنوقت بلعام اعتراف کرده، گفت: «من گناه کرده‌ام. من متوجه نشدم که تو سر راه من ایستاده

\* انگیزه بلعام بد بود. نگاه کنید به آیه 32. بلعام باعث شد قوم اسرائیل به گناه کشیده شوند، نگاه کنید به اعداد 25.

10-7 و این پیام را داد:

«بالاق، پادشاه مواب مرا از سرزمین آرام، از کوه‌های شرقی آورد.

او به من گفت: بیا و قوم اسرائیل را برای من نفرین کن. ولی چگونه نفرین کنم آنچه را که خدا نفرین نکرده است؟

چگونه لعنت کنم قومی را که خدا لعنت نکرده است؟

از بالای صخره‌ها ایشان را می‌بینم،

از بالای تپه‌ها آنان را مشاهده می‌کنم.

آنان قومی هستند که به تنهایی زندگی می‌کنند و خود را از دیگر قومها جدا می‌دانند.

ایشان مثل غبارند،

بی‌شمار و بی‌حساب!

ای کاش این سعادت را می‌داشتم

که همچون یک اسرائیلی بمیرم.

ای کاش عاقبت من،

مثل عاقبت آنها باشد!»

11 بالاق پادشاه به بلعام گفت: «این چه کاری بود که کردی؟ من به تو گفتم که دشمنانم را نفرین کنی، ولی تو ایشان را برکت دادی!»

12 اما بلعام جواب داد: «ایا می‌توانم سخن دیگری غیر از آنچه که خداوند به من می‌گوید بر زبان آورم؟»

### دومین وحی بلعام

13 بعد بالاق به او گفت: «پس بیا تا تو را به جای دیگری ببرم. از آنجا فقط قسمتی از قوم اسرائیل را خواهی دید. حداقل آن عده را نفرین کن.»

14 بنابراین بالاق پادشاه، بلعام را به مزرعه صوفیم که روی کوه بیسگاه است برد و در آنجا هفت قربانگاه ساخت و روی هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.

15 پس بلعام به پادشاه گفت: «تو در کنار قربانی سوختنی خود بایست تا من به ملاقات خداوند بروم.»

16 خداوند بلعام را ملاقات نمود و آنچه را که او می‌بایست به بالاق بگوید به او گفت. 17 پس بلعام به نزد پادشاه که با بزرگان مواب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود، بازگشت.

پادشاه پرسید: «خداوند چه فرموده است؟»

18-24 جواب بلعام چنین بود:

«بالاق، برخیز و بشنو!

ای پسر صفور، به من گوش فراده!

خدا انسان نیست که دروغ بگوید،

او مثل انسان نیست که تغییر فکر دهد.

ایا تاکنون وعده‌ای داده است که بدان عمل نکرده باشد؟

به من دستور داده شده است که ایشان را برکت دهم،

زیرا خدا آنان را برکت داده است و من نمی‌توانم آن را تغییر دهم.

او گناهی در اسرائیل ندیده است،

پس بدیختی در قوم خدا مشاهده نخواهد شد.

خداوند، خدای ایشان با آنان است،

و ایشان اعلان می‌کنند که او پادشاه آنهاست.

خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورده است،

و ایشان، مثل گاو وحشی نیرومندند.

نمی‌توان اسرائیل را نفرین کرد،

و هیچ افسونی بر این قوم کارگر نیست.

درباره اسرائیل خواهند گفت:

ببینید خدا برای آنها چه کارهایی کرده است!

این قوم، چون شیر برمی‌خیزند

و تا وقتی شکار خود را نخورند

و خون کشتگان را ننوشند، نمی‌خوانند.»

25 پادشاه به بلعام گفت: «اگر آنها را نفرین نمی‌کنی، حداقل برکشتان هم نده.»

26 اما بلعام جواب داد: «مگر به تو نگفتم هر چه خداوند بر زبانم بگذارد آن را خواهم گفت؟»

### سومین وحی بلعام

27 بعد پادشاه به بلعام گفت: «تو را به جای دیگری می‌برم، شاید خدا را خوش آید و به تو اجازه فرماید از آنجا بنی اسرائیل را نفرین کنی.»

28 پس بالاق پادشاه بلعام را به قله کوه فقور که مشرف به بیابان بود، برد. 29 بلعام دوباره به پادشاه گفت که هفت قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوچ برای قربانی حاضر کند. 30 پادشاه چنانکه بلعام

گفته بود عمل نمود و بر هر قربانگاه، یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.

چون بلعام دید که قصد خداوند این است که 24 قوم اسرائیل را برکت دهد، پس مثل دفعات پیش سعی نکرد از عالم غیب پیامی بگیرد. او سرش را بطرف دشت برگرداند<sup>2</sup> و اردوی اسرائیل را دید که قبیله به قبیله در دشت پخش شده بودند. آنگاه روح خدا بر او قرار گرفت،<sup>3</sup> و درباره ایشان چنین پیشگویی کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،

وحی آن مردی که چشمانش باز شد،

وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،

و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد

مشاهده نمود،

آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد،

چه زیباییند خیمه‌های بنی اسرائیل!

آنها را مثل دره‌های سبز و خرم

و چون باغهای کنار رودخانه،

در مقابل خود گسترده می‌بینم،

مثل درختان عود که خود خداوند نشاندن باشد،

و مانند درختان سرو کنار آب.

دلوهای ایشان از آب لبریز خواهد بود،

و بزرهايشان با آب فراوان آبیاری خواهد شد.

پادشاه ایشان از «اجاج» بزرگتر خواهد بود

و کشورشان بسیار سرفراز خواهد گردید.

خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورد،

ایشان مثل گاو وحشی نیرومندند،

و قوم‌هایی را که با ایشان مخالفت کنند، می‌بلعند.

استخوانهایشان را می‌شکنند و خرد می‌کنند

و با تیرهایشان پیکر آنها را به زمین می‌دوزند.

اسرائیل چون شیر می‌خوابد،

چه کسی جرأت دارد او را بیدار کند؟

ای اسرائیل، برکت باد بر هر که تو را برکت دهد

و لعنت باد بر کسی که تو را لعنت کند.»

<sup>10</sup> با لاق بشدت خشمگین شد. او در حالیکه دستهایش

را بهم می‌کوبید سر بلعام فریاد کشید: «من تو را به

اینجا آوردم تا دشمنانم را نفرین کنی، ولی در عوض، سه بار آنان را برکت دادی.<sup>11</sup> از اینجا برو! برگرد به خانه‌ات! من تصمیم داشتم به تو پاداش

خوبی دهم، ولی خداوند تو را از آن بازداشت.»

<sup>12</sup> بلعام جواب داد: «مگر به فرستاده‌های تو نگفتم که

<sup>13</sup> اگر یک کاخ پر از طلا و نقره هم به من بدهی،

نمی‌توانم از فرمان خداوند سرپیچی نموده، آنچه

خود بخواهم بگویم. من هر چه خداوند بفرماید همان

را می‌گویم.<sup>14</sup> حال، پیش قوم خود باز می‌گردم، ولی

پیش از رفتنم بگذار به تو بگویم که در آینده

بنی اسرائیل بر سر قوم تو چه خواهند آورد.»

### چهارمین وحی بلعام

<sup>15-19</sup> آنگاه بلعام چنین پیشگویی کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،

وحی آن مردی که چشمانش باز شد،

وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،

و از خدای متعال بصیرت را کسب کرد

و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد،

مشاهده نمود،

آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد

او را خواهد دید، اما نه حالا،

او را مشاهده خواهد نمود، اما نه از نزدیک.

فرمانروایی در اسرائیل ظهور خواهد کرد،

او مثل یک ستاره طلوع خواهد نمود.

اسرائیل قوم موآب را خواهد زد

و آشوبگران را سرکوب خواهد نمود،

ادوم و سعیر را تصرف خواهد کرد،

و بر دشمنانش پیروز خواهد شد.

فرمانروایی از اسرائیل ظهور خواهد نمود

و بازماندگان شهرها را نابود خواهد کرد.»

### آخرین وحی بلعام

<sup>20</sup> سپس، بلعام بطرف عمالیقی‌ها چشم دوخت و چنین

پیشگویی کرد:

«عمالیق سر آمد قومه‌ها بود،

ولی سرنوشتش هلاکت است.»

خیمه‌ای که دختر را به آن برده بود، وارد شد. او نیزه را در بدن هر دو آنها فرو برد. به این ترتیب بلا رفع شد،<sup>9</sup> در حالیکه بیست و چهار هزار نفر از قوم اسرائیل در اثر آن بلا به هلاکت رسیده بودند.

<sup>10</sup>11 خداوند به موسی فرمود: «فینحاس (پسر العازار و نوه هارون کاهن) غضب مرا دور گردانید. او با غیرت الهی حرمت مرا حفظ کرد، بنابراین من هم قوم اسرائیل را نابود نکردم.<sup>12</sup>13 حال، بخاطر آنچه که او انجام داده است و برای غیرتی که جهت خدای خود دارد و بسبب اینکه با این عمل برای قوم اسرائیل کفاره نموده است، قول می‌دهم که او و نسل او برای همیشه کاهن باشند.»

<sup>14</sup> مردی که با آن دختر مدیانی کشته شد، زم‌ری نام داشت؛ او پسر سالو، یکی از سران قبیله شمعون بود.<sup>15</sup> آن دختر نیز کزبی نام داشت؛ او دختر صور، یکی از بزرگان مدیان بود.

<sup>16</sup>17 بعد خداوند به موسی فرمود: «مدیانیها را هلاک کنید،<sup>18</sup> چون ایشان با حیله و نیرنگ‌پاشان شما را نابود می‌کنند، آنها شما را به پرستش بعل فغور می‌کشاندند و گمراه می‌نمایند، چنانکه واقعه مرگ کزبی این را ثابت می‌کند.»

### دومین سرشماری

26 پس از آنکه بلا رفع شد، خداوند به موسی و العازار (پسر هارون کاهن) فرمود: <sup>2</sup> «تمامی مردان اسرائیل را از بیست سال به بالا سرشماری کنید تا معلوم شود از هر قبیله و طایفه چند نفر می‌توانند به جنگ بروند.»<sup>3</sup> بنابراین موسی و العازار فرمان سرشماری را به رهبران قبایل ابلاغ کردند. (تمامی قوم اسرائیل در دشت موآب کنار رود اردن روبروی اریحا اردو زده بودند.) پس از انجام سرشماری، نتایج زیر به دست آمد:

<sup>4</sup>1-5 قبیله رنوبین: 730، 43 نفر.

(رنوبین پسر ارشد یعقوب بود.) طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران رنوبین نامگذاری شده بودند:

<sup>22</sup>21 بعد به قینی‌ها نظر انداخت و چنین پیشگویی کرد:

«آری، مسکن شما مستحکم است، آشیانه‌تان بر صخره قرار دارد؛ ولی ای قینی‌ها نابود خواهید شد و سپاه نیرومند پادشاه آشور

شما را به اسارت خواهد برد.»

<sup>24</sup>23 او با این سخنان به پیشگویی خود خاتمه داد:

«وقتی خدا این کار را انجام دهد چه کسی زنده خواهد ماند؟

کشتی‌ها از سواحل قبرس خواهند آمد

و آشور و عابر را ذلیل خواهند کرد،

و خود نیز از بین خواهند رفت.»

<sup>25</sup>25 آنگاه بعام و بالاق هر یک به خانه‌های خود رفتند.

### بپرستنی بنی اسرائیل

25 هنگامی که بنی اسرائیل در شطیم اردو زده بودند، مردانشان با دختران قوم موآب زنا کردند.<sup>2</sup> این دختران، آنها را دعوت می‌کردند تا در مراسم قربانی بنهایشان شرکت کنند. مردان اسرائیلی گوشت قربانی‌ها را می‌خوردند و بتها را پرستش می‌کردند.<sup>3</sup> چندی نگذشت که تمامی اسرائیل به پرستش بعل فغور که خدای موآب بود روی آوردند. از این جهت، خشم خداوند بشدت بر قوم خود افروخته شد.

<sup>4</sup> پس خداوند به موسی چنین فرمان داد: «همه سران قبایل اسرائیل را اعدام کن. در روز روشن و در حضور من آنها را به دار آویز تا خشم شدید من از این قوم دور شود.»

<sup>5</sup> بنابراین، موسی به قضات دستور داد تا تمام کسانی را که بعل فغور را پرستش کرده بودند، اعدام کنند.

<sup>6</sup> ولی یکی از مردان اسرائیلی، گستاخی را به جایی رساند که در مقابل چشمان موسی و تمام کسانی که

جلو در خیمه عبادت گریه می‌کردند، یک دختر مدیانی را به اردوگاه آورد.<sup>7</sup> وقتی که فینحاس (پسر

العازار و نوه هارون کاهن) این را دید از جا برخاسته، نیزه‌ای برداشت<sup>8</sup> و پشت سر آن مرد به



- طایفهٔ حنوکیها، به نام جدشان حنوک؛  
 طایفهٔ فلونیا، به نام جدشان فلو؛  
 (خاندان الیاب که یکی از پسران فلو بود شامل  
 خانواده‌های نمونیل، ابیرام و داتان بود. داتان و ابیرام  
 همان دو رهبری بودند که با قورح علیه موسی و  
 هارون توطئه نمودند و در حقیقت به خداوند اهانت  
 کردند. ولی زمین دهان گشود و آنها را بلعد و آتش  
 از جانب خداوند آمده، دویست و پنجاه نفر را سوزانید.  
 این خطای بود به بقیهٔ قوم اسرائیل. اما پسران  
 قورح کشته نشدند.)  
 طایفهٔ حصرونیا، به نام جدشان حصرون؛  
 طایفهٔ کر میها، به نام جدشان کر می.  
 12و13و14 قبیلهٔ شمعون: 200ر22 نفر.  
 طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران  
 شمعون نامگذاری شده بودند:  
 نمونیلها، به نام جدشان نمونیل؛  
 یامینیا، به نام جدشان یامین؛  
 یاکینیا، به نام جدشان یاکین؛  
 زارحیا، به نام جدشان زارح؛  
 شانولیا، به نام جدشان شانول.  
 15و18 قبیلهٔ جاد: 500ر40 نفر.  
 طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران  
 جاد نامگذاری شدند:  
 صفونی‌ها، به نام جدشان صفون؛  
 حجی‌ها، به نام جدشان حجی؛  
 شونی‌ها، به نام جدشان شونی؛  
 آزنی‌ها، به نام جدشان آزنی؛  
 عبیری‌ها، به نام جدشان عبیری؛  
 ارودی‌ها، به نام جدشان ارود؛  
 ارنیلی‌ها، به نام جدشان ارنیل.  
 19و22 قبیلهٔ یهودا: 500ر76 نفر.  
 طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران  
 یهودا نامگذاری شدند، ولی عیر و اونان که در  
 سرزمین کنعان مردند جزو آنها نبودند:  
 شیلیها، به نام جدشان شیله؛  
 فارصیها، به نام جدشان فارص؛  
 زارحیا، به نام جدشان زارح.
- خاندانهای زیر جزو طایفهٔ فارص بودند:  
 حصرونی‌ها، به نام جدشان حصرون؛  
 حاملویها، به نام جدشان حاملو.  
 23و24و25 قبیلهٔ یساکار: 300ر64 نفر.  
 طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران  
 یساکار نامگذاری شدند:  
 تولعیا، به نام جدشان تولع؛  
 فونیا، به نام جدشان فوه؛  
 یاشوبیا، به نام جدشان یاشوب؛  
 شمرونیها، به نام جدشان شمرون.  
 26و27 قبیلهٔ زبولون: 500ر60 نفر.  
 طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران  
 زبولون نامگذاری شدند:  
 ساردی‌ها، به نام جدشان سارد؛  
 ایلونیا، به نام جدشان ایلون؛  
 یحلی‌نیلها، به نام جدشان یحلی‌نیل.  
 28و27 قبیلهٔ یوسف: 500ر32 نفر در قبیلهٔ افرایم و  
 700ر52 نفر در قبیلهٔ منسی.  
 در قبیلهٔ منسی طایفهٔ ماخیریا بودند که به نام جدشان  
 ماخیر نامیده می‌شدند. طایفهٔ جلعادی‌ها نیز از ماخیر  
 بودند و به اسم جدشان جلعاد نامیده می‌شدند.  
 طایفه‌های زیر از جلعاد بودند:  
 ایعزری‌ها، به نام جدشان ایعزر؛  
 حالق‌ها، به نام جدشان حالق؛  
 اسری‌نیلها، به نام جدشان اسری‌نیل؛  
 شکیمی‌ها، به نام جدشان شکیم؛  
 شمیداعی‌ها، به نام جدشان شمیداع؛  
 حافری‌ها، به نام جدشان حافر.  
 (صلفحاد پسر حافر پسر ی نداشت، اما پنج دختر داشت  
 به نامهای محله، نوعه، حُجَله و ملکه و ترصه.)  
 تعداد 500ر32 نفر که زیر اسم قبیلهٔ افرایم ثبت شده  
 بودند، شامل طایفه‌های زیر بودند که به اسم پسران  
 افرایم نامیده می‌شدند:  
 شوتالحیها، به نام جدشان شوتالح؛  
 (یکی از طوایف شوتالحیها، عیرانیا بودند که به نام  
 جدشان عیران نامیده می‌شدند.)  
 باکریها، به نام جدشان باکر؛

زمین کمتر داده شود.<sup>56,55</sup> نمایندگان قبایل بزرگتر برای زمینهای بزرگتر و قبایل کوچکتر برای زمینهای کوچکتر قرعه بکشند.»<sup>57</sup> قبایل لاوی‌ها که سرشماری شدند از این قرارند:

جرشونیها، به نام جدشان جرشون؛

قهاثیها، به نام جدشان قهاث؛

مراریها، به نام جدشان مراری.

<sup>59,58</sup> این طایفه‌ها نیز جزو قبیله لاوی بودند:

لبنیها، حبرونیها، محلیها، موشیها و قورحیها.

زمانی که لاوی در مصر بود صاحب دختری به نام یوکابد شد که بعد به همسری عمرام، پسر قهاث، درآمد. یوکابد و عمرام پدر و مادر هارون و موسی و مریم بودند.<sup>60</sup> ناداب و ابیهو و العازار و ایتمار فرزندان هارون بودند.<sup>61</sup> ناداب و ابیهو وقتی آتش غیر مجاز به حضور خداوند تقدیم کردند مردند.

<sup>62</sup> تعداد کل پسران و مردان قبیله لاوی از یک ماهه به بالا در سرشماری 23 000 نفر بود. ولی تعداد لاوی‌ها در جمع کل سرشماری قوم اسرائیل منظور نمی‌شد، زیرا از سرزمین اسرائیل زمینی به ایشان تعلق نمی‌گرفت.

<sup>63</sup> این است ارقام سرشماری که توسط موسی و العازار کاهن، در دشت مواب کنار رود اردن و در مقابل اریحا بدست آمد.<sup>64,65</sup> در تمام این سرشماری، حتی یک نفر وجود نداشت که در سرشماری قبلی که در صحرائ سینا توسط موسی و هارون کاهن به عمل آمده بود شمرده شده باشد، زیرا تمام کسانی که در آنوقت شمرده شده بودند در بیابان مرده بودند، درست همانطور که خداوند گفته بود. تنها افرادی که زنده مانده بودند کالیب پسر یفنه و یوشع پسر نون بودند.

### دختران صلفحاد

روزی دختران صلفحاد به نامهای محله،  
**27** نوعه، حجله، ملکه و ترصه به در خیمه عبادت آمدند تا تقاضای خودشان را به موسی و العازار کاهن و رهبران قبایل و سایر کسانی که در آنجا بودند تقدیم کنند. این زنان از قبیله منسی (یکی از پسران یوسف) بودند. صلفحاد پسر حافر بود،

تاخنیها، به نام جدشان تاخن.

<sup>38,41</sup> قبیله بنیامین: 600 45 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران بنیامین نامگذاری شدند:

بالعی‌ها، به نام جدشان بالع؛

(طایفه‌های زیر از بالع بودند:

اردیها، به نام جدشان ارد؛

نعمانیها، به نام جدشان نعمان.)

اشبیلیها، به نام جدشان اشبیل؛

احیرامیها، به نام جدشان احیرام؛

شوفامیها، به نام جدشان شوفام؛

حوفامیها، به نام جدشان حوفام.

<sup>42,43</sup> قبیله دان: 400 64 نفر.

در این قبیله طایفه شوامی‌ها بودند که نام جدشان شوام پسر دان بر آنها گذارده شده بود.

<sup>44,47</sup> قبیله اشیر: 400 53 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران اشیر نامگذاری شدند:

یمنیها، به نام جدشان یمنه؛

یشویها، به نام جدشان یشوی؛

بریعیها، به نام جدشان بریعه؛

طایفه‌های زیر از بریعه بودند:

حابررها، به نام جدشان حابر؛

ملکی‌نیللیها، به نام جدشان ملکی‌نیل.

اشیر دختری نیز داشت به نام سارح.

<sup>48,49,50</sup> قبیله نفتالی: 400 45 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران نفتالی نامگذاری شدند:

یاحص‌نیللیها، به نام جدشان یاحص‌نیل؛

جونیها، به نام جدشان جونی؛

یصریها، به نام جدشان یصر؛

شلیمیها، به نام جدشان شلیم.

<sup>1</sup> پس تعداد کل مردان قوم اسرائیل 730 601 نفر بود.

<sup>52,53,54</sup> سپس خداوند به موسی فرمود: «این سرزمین را بین قبایل به نسبت جمعیت آنها تقسیم کن. به قبیله‌های بزرگتر زمین بیشتر و به قبیله‌های کوچکتر

مراقبت نماید تا قوم خداوند مثل گوسفندان بی‌شبان نباشند.»

<sup>18</sup> خداوند جواب داد: «برو و دست خود را بر یوشع پسر نون که روح من در اوست، بگذار.»<sup>19</sup> سپس او را نزد العازار کاهن ببر و پیش چشم تمامی قوم اسرائیل او را به رهبری قوم تعیین نما.<sup>20</sup> اختیارات خود را به او بده تا تمام قوم اسرائیل او را اطاعت کنند.<sup>21</sup> او برای دستور گرفتن از من باید پیش العازار کاهن برود. من بوسیلهٔ او ریم\* با العازار سخن خواهم گفت و العازار دستورات مرا به یوشع و قوم اسرائیل ابلاغ خواهد کرد. به این طریق من آنان را هدایت خواهم نمود.»

<sup>22</sup> پس موسی، همانطور که خداوند امر کرده بود عمل نمود و یوشع را پیش العازار کاهن برد. سپس در حضور همهٔ قوم اسرائیل،<sup>23</sup> دستپايش را بر سر او گذاشت و طبق فرمان خداوند وی را بعنوان رهبر قوم تعیین نمود.

### قربانی و هدایای روزانه

(خروج 29: 38-46)

خداوند این دستورات را به موسی داد تا به

## 28

قوم اسرائیل ابلاغ نماید: قربانی‌هایی که قوم اسرائیل بر آتش به من تقدیم می‌کنند خوراک من است و از آنها خوشنومم. پس ترتیبی بده که این قربانی‌ها را به موقع آورده طبق دستور من هدیه نمایند. قربانی که بر آتش به من تقدیم می‌کنید باید از بره‌های نر یکساله و بی‌عیب باشد. هر روز دو تا از آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند.<sup>4</sup> یک بره صبح باید قربانی شود و دیگری عصر.<sup>5</sup> با آنها یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد، بعنوان هدیهٔ آردی، تقدیم شود.<sup>6</sup> این است قربانی سوختنی که در کوه سینا تعیین گردید تا هر روز بعنوان عطر خوشبو بر آتش، در حضور خداوند تقدیم شود.<sup>7</sup> همراه با آن، هدیه نوشیدنی نیز باید تقدیم گردد که شامل یک لیتر

حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر منسی.

<sup>43</sup> دختران صلفحاد گفتند: «پدر ما در بیابان مرد. او از پیروان قورح نبود که بضد خداوند قیام کردند و هلاک شدند. او به مرگ طبیعی مرد و پسری نداشت. چرا باید اسم پدرمان بدلیل اینکه پسری نداشته است از میان قبیله‌اش محو گردد؟ باید به ما هم مثل برادران پدرمان ملکی داده شود.»

<sup>5</sup> پس موسی دعوی ایشان را بحضور خداوند آورد.  
<sup>6</sup> خداوند در جواب موسی فرمود: «دختران صلفحاد راست می‌گویند. در میان املاک عموهایشان، به آنها ملک بده. همان ملکی را که اگر پدرشان زنده بود به او می‌دادی به ایشان بده.<sup>8</sup> به بنی اسرائیل بگو که هرگاه مردی بمیرد و پسری نداشته باشد، ملک او به دخترانش می‌رسد،<sup>9</sup> و اگر دختری نداشته باشد ملک او متعلق به برادرانش خواهد بود.<sup>10</sup> اگر برادری نداشته باشد آنوقت عمویش وارث او خواهد شد،<sup>11</sup> و اگر عمو نداشته باشد، در آنصورت ملک او به نزدیکترین فامیلش می‌رسد. بنی اسرائیل باید این قانون را رعایت کنند، همانطور که من به تو امر کرده‌ام.»

### یوشع به جانشینی موسی تعیین می‌شود

(تثابه 31: 8-1)

<sup>2</sup> روزی خداوند به موسی فرمود: «به کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده‌ام ببین.<sup>3</sup> پس از اینکه آن را دیدی مانند برادرت هارون خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست،<sup>4</sup> زیرا در بیابان صین هر دو شما از دستور من سرپیچی کردید. وقتی که قوم اسرائیل بضد من قیام کردند، در حضور آنها حرمت قوسیت مرا نگه نداشتید.» (این واقعه در کنار چشمهٔ مریبه در قادش واقع در بیابان صین اتفاق افتاده بود.)

<sup>5</sup> موسی به خداوند عرض کرد: «ای خداوند، خدای روحهای تمامی افراد بشر، پیش از آنکه بمیرم التماس می‌کنم برای قوم اسرائیل رهبر جدیدی تعیین فرمایی،<sup>17</sup> مردی که ایشان را هدایت کند و از آنان

نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی، بر آتش به خداوند تقدیم کنید.<sup>20، 21</sup> بآه گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید.<sup>22</sup> یک بز نر هم برای کفاره گناهانتان قربانی کنید.<sup>23</sup> اینها غیر از قربانی سوختنی است که هر روز صبح تقدیم می‌شود.<sup>24</sup> در آن یک هفته عید، علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، این قربانی مخصوص پسخ را نیز تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>25</sup> در روز هفتم این جشن مقدس نیز همه شامبه عبادت مشغول باشید و هیچ کار دیگری نکنید.

### قربانی و هدایای نوبر محصولات

(لایوان 23: 15-22)

<sup>26</sup> در روز عید نوبرها\* که اولین نوبر محصول غله خود را به خداوند تقدیم می‌کنید، همه شما جمع شده، به عبادت مشغول شوید و هیچ کار دیگری نکنید.<sup>27</sup> در آن روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>28، 29</sup> با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید.<sup>30</sup> همچنین برای کفاره گناهانتان یک بز نر قربانی کنید.<sup>31</sup> این قربانی‌ها را همراه با هدایای نوشیدنی آنها تقدیم کنید. اینها غیر از قربانی سوختنی روزانه است که با هدایای آردی آن تقدیم می‌شود. دقت نمایید حیواناتی که قربانی می‌کنید سالم و بی‌عیب باشند.

### قربانی و هدایای عید شیپورها

(لایوان 23: 23-25)

عید شیپورها، روز اول ماه هفتم هر سال  
29 برگزار شود. در آن روز باید همه شما

شراب با هر بره بوده و بایستی در قدس در حضور خداوند ریخته شود.<sup>8</sup> دومین بره را عصر با همان هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم کنند. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

### قربانی و هدایای روز سبت

<sup>10، 9</sup> در روز سبت علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، دو بره بی‌عیب یکساله نیز قربانی شود. با این قربانی باید هدیه آردی که شامل دو کیلو آرد مخلوط با روغن است، و هدیه نوشیدنی آن تقدیم شود.

### قربانی و هدایای ماهانه

<sup>11</sup> همچنین در روز اول هر ماه، باید قربانی سوختنی دیگری نیز به خداوند تقدیم شود که شامل دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله است که همه آنها باید سالم و بی‌عیب باشند.<sup>12</sup> برای هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، برای قوچ دو کیلو،<sup>13</sup> و برای هر بره یک کیلو تقدیم شود. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.<sup>14</sup> با هر گاو دو لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی، با قوچ یک ونیم لیتر شراب، و با هر بره یک لیتر تقدیم شود. این است قربانی سوختنی ماهانه که باید در طول سال تقدیم شود.

<sup>15</sup> همچنین در روز اول هر ماه یک بز نر برای قربانی گناه به خداوند تقدیم کنید. این قربانی غیر از قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن است.

### قربانی و هدایای پسخ

(لایوان 23: 5-14)

<sup>16</sup> در روز چهاردهم اولین ماه هر سال، مراسم پسخ را به احترام خداوند بجا آورید.<sup>17</sup> از روز پانزدهم به مدت یک هفته جشن مقدسی برپا گردد، ولی در این جشن فقط نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) خورده شود.<sup>18</sup> در روز اول این جشن مقدس، همه شما به عبادت بپردازید و هیچ کار دیگری نکنید.<sup>19</sup> در این روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره

\* عید نوبرها را عید هفته‌ها یا پنطیکاست نیز می‌گفتند.

روغن بعنوان هدیه آردی، با هر قوچ دو کیلو<sup>15</sup> و با هر بره یک کیلو تقدیم می‌شود.<sup>16</sup> علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدایای آردی و نوشیدنی آن، یک بز نر هم برای کفاره گناه، قربانی شود.

<sup>17</sup>در روز دوم عید، دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>18</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>20</sup>در روز سوم عید، یازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>21</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>23</sup>در روز چهارم عید، ده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>24</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>26</sup>در روز پنجم عید، نه گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>27</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>29</sup>در روز ششم عید، هشت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>30</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>32</sup>در روز هفتم عید، هفت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید.<sup>33</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

<sup>35</sup>در روز هشتم، قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید.<sup>36</sup> یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>37</sup> همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم

نمایید.

برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.<sup>2</sup> در آن روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>33</sup> با گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه شود.<sup>3</sup> یک بز نر هم برای کفاره گناهانتان قربانی کنید.<sup>6</sup> اینها غیر از قربانی سوختنی ماهانه با هدیه آردی آن و نیز غیر از قربانی سوختنی روزانه با هدیه آردی و نوشیدنی آن است که طبق مقررات مربوط تقدیم می‌گردند. این قربانی‌ها که بر آتش تقدیم می‌شوند، موردپسند خداوند واقع خواهند شد.

### قربانی و هدایای روز کفاره

(لاویان 23: 26-32)

<sup>7</sup>در روز دهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید. در آن روز، روزه بگیرید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.<sup>8</sup> یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>9</sup> با گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو تقدیم شود.<sup>11</sup> علاوه بر قربانی روز کفاره، و نیز قربانی سوختنی روزانه که با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم می‌شوند، یک بز نر هم برای کفاره گناه قربانی کنید.

### قربانی و هدایای عید سایبانها

(لاویان 23: 33-44)

<sup>2</sup>در روز پانزدهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید. این آغاز یک عید هفت روزه در حضور خداوند است.<sup>3</sup> در روز اول عید، سیزده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد.<sup>4</sup> با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با

به جا آورد، نذر یا تعهد آن زن باطل می‌شود و خداوند او را خواهد بخشید، چون شوهرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند.<sup>13</sup> پس شوهر او حق دارد نذر یا تعهد او را تأیید یا باطل نماید.<sup>14</sup> ولی اگر در روزی که شنید چیزی نگوید، معلوم می‌شود با آن موافقت کرده است.<sup>15</sup> اگر بیش از یک روز صبر نموده، بعد نذر او را باطل سازد، شوهر مسئول گناه زنش است.

<sup>16</sup> اینها دستوراتی است که خداوند به موسی داد، در مورد ادای نذر یا تعهد دختری که در خانه پدر زندگی می‌کند یا زنی که شوهر دارد.

### انتقام از مدیانیها

داوند به موسی فرمود: «از مدیانیها بدلیل **31** اینکه قوم اسرائیل را به بتپرستی کشاندند انتقام بگیر. پس از آن، تو خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست.»

<sup>3</sup> پس موسی به قوم اسرائیل گفت: «عده‌ای از شما باید مسلح شوید تا انتقام خداوند را از مدیانیها بگیرید.<sup>4</sup> از هر قبیله هزار نفر برای جنگ بفرستید.» این کار انجام شد و از میان هزاران هزار اسرائیلی، موسی دوازده هزار مرد مسلح به جنگ فرستاد. صندوق عهد خداوند و شیپورهای جنگ نیز همراه فینحاس پسر العازار کاهن به میدان جنگ فرستاده شد.<sup>7</sup> تمامی مردان میدان در جنگ کشته شدند.<sup>8</sup> پنج پادشاه مدیان به نامهای اوی، راقم، صور، حور و رابع در میان کشته‌شدگان بودند. بلعام پسر بعور نیز کشته شد.

<sup>9</sup> و<sup>10</sup> آنوقت سپاه اسرائیل تمام زنان و بچه‌ها را به اسیری گرفته، گله‌ها و رمه‌ها و اموالشان را غارت کردند. سپس همه شهرها، روستاها و قلعه‌های مدیان را آتش زدند.<sup>12</sup> آنها اسیران و غنایم جنگی را پیش موسی و العازار کاهن و بقیه قوم اسرائیل آوردند که در دشت موآب کنار رود اردن، روبروی شهر اریحا اردو زده بودند.<sup>13</sup> موسی و العازار کاهن و همه رهبران قوم به استقبال سپاه اسرائیل رفتند،<sup>14</sup> ولی موسی بر فرماندهان سپاه خشمگین شد<sup>15</sup> و از

<sup>39</sup> این بود قوانین مربوط به قربانی سوختنی، هدیه آردی، هدیه نوشیدنی و قربانی سلامتی که شما باید در روزهای مخصوص به خداوند تقدیم نمایید. این قربانی‌ها غیر از قربانی‌های نذری و قربانی‌های داوطلبانه است.

<sup>40</sup> موسی تمام این دستورات را به قوم اسرائیل ابلاغ نمود.

### قوانین مربوط به نذر

موسی رهبران قبایل را جمع کرد و این **30** دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: هرگاه کسی برای خداوند نذر کند یا تعهدی نماید، حق ندارد قول خود را بشکند بلکه باید آنچه را که قول داده است بجا آورد.

<sup>3</sup> هرگاه دختری که هنوز در خانه پدرش زندگی می‌کند، برای خداوند نذر کند یا تعهدی نماید،<sup>4</sup> باید هر چه را قول داده است ادا نماید مگر اینکه وقتی پدرش آن را بشنود او را منع کند. در این صورت، نذر دختر خودبه‌خود باطل می‌شود و خداوند او را می‌بخشد، چون پدرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند. ولی اگر پدرش در روزی که از نذر یا تعهد دخترش آگاه می‌شود، سکوت کند، دختر ملزم به ادای قول خویش می‌باشد.

<sup>6</sup> اگر زنی قبل از ازدواج نذری کرده و یا با قول نسنجیده‌ای خود را متعهد کرده باشد،<sup>7</sup> و شوهرش از قول او با خبر شود و در همان روزی که شنید چیزی نگوید، نذر او به قوت خود باقی خواهد ماند.<sup>8</sup> ولی اگر شوهرش نذر یا تعهد او را قبول نکند، مخالفت شوهر نذر او را باطل می‌سازد و خداوند آن زن را می‌بخشد.

<sup>9</sup> اگر زن بیوه‌ای یا زنی که طلاق داده شده باشد، نذر یا تعهدی کند، باید آن را ادا نماید.

<sup>10</sup> اگر زنی ازدواج کرده باشد و در خانه شوهرش نذر یا تعهدی کند،<sup>11</sup> و شوهرش از این امر با اطلاع شود و چیزی نگوید، نذر یا تعهد او به قوت خود باقی خواهد بود.<sup>12</sup> ولی اگر شوهرش در آن روزی که با خبر می‌شود به او اجازه ندهد نذر یا تعهدش را

<sup>31</sup>پس موسی و العازار همانطور که خداوند دستور داده بود عمل کردند. <sup>32-35</sup> همه غنایم (غیر از جواهرات، لباسها و چیزهای دیگری که سربازان برای خود نگهداشته بودند) 32,000 دختر باکره، 675,000 گوسفند، 72,000 گاو و 61,000 الاغ بود.

<sup>40-36</sup> نصف کل غنیمت، که به سپاهیان داده شد، از این قرار بود:

16,000 دختر (32 دختر به خداوند داده شد)،  
337,500 رأس گوسفند (675 رأس از آن به خداوند داده شد)،  
36,000 رأس گاو (72 رأس از آن به خداوند داده شد)،

30,500 رأس الاغ (61 رأس از آن به خداوند داده شد).

<sup>41</sup>همانطور که خداوند به موسی امر کرده بود، تمامی سهم خداوند به العازار کاهن داده شد.

<sup>46-42</sup> سهم بقیه قوم اسرائیل با سهم سپاهیان برابر و از این قرار بود:

16,000 دختر،  
337,500 رأس گوسفند،  
36,000 رأس گاو،  
30,500 رأس الاغ.

<sup>47</sup>طبق اوامر خداوند، موسی یک در پنجاه از اینها را به لای‌ها داد.

<sup>48,49</sup>بعد فرماندهان سپاه پیش موسی آمده، گفتند: «ما تمام افرادی را که به جنگ رفته بودند شمرده‌ایم. حتی یک نفر از ما کشته نشده است.<sup>50</sup> بنابراین از زیورهای طلا، بازوبندها، دستبندها، انگشترها، گوشواره‌ها و گردنبندهایی که به غنیمت گرفته‌ایم هدیه شکرگزاری برای خداوند آورده‌ایم تا خداوند جانهای ما را حفظ کند.»

<sup>51,52</sup>موسی و العازار این هدیه را که فرماندهان سپاه آورده بودند قبول کردند. وزن کل آن حدود دویست کیلوگرم بود.<sup>53</sup> (سربازان غنایم خود را برای خودشان نگهداشته بودند).<sup>54</sup> موسی و العازار

آنها پرسید: «چرا زنها را زنده گذارده‌اید؟<sup>16</sup> اینها همان کسانی هستند که نصیحت بلعام را گوش کردند و قوم اسرائیل را در فغور به بت‌پرستی کشاندند و قوم ما را دچار بلا کردند.<sup>17</sup> پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید.<sup>18</sup> فقط دخترهای باکره را برای خود زنده نگهدارید.<sup>19</sup> حال، هر کدام از شما که کسی را کشته یا کشته‌ای را لمس کرده، مدت هفت روز از اردوگاه بیرون بماند. بعد در روزهای سوم و هفتم، خود و اسیرانتان را طاهر سازید.<sup>20</sup> همچنین به یاد داشته باشید که همه لباس‌های خود و هر چه را که از چرم، پشم بز و چوب ساخته شده، طاهر سازید.»

<sup>21</sup>آنگاه العازار کاهن به مردانی که به جنگ رفته بودند گفت: «قانونی که خداوند به موسی داده چنین است:<sup>22,23</sup> طلا، نقره، مفرغ، آهن، روی، سرب و یا هر چیز دیگری را که در آتش نمی‌سوزد، باید از آتش بگذرانید و با آب طهارت، آن را طاهر سازید. ولی هر چیزی که در آتش می‌سوزد، باید فقط بوسیله آب طاهر گردد.<sup>24</sup> روز هفتم باید لباس‌های خود را شسته، طاهر شوید و پس از آن به اردوگاه بازگردید.»

### تقسیم غنایم

<sup>25</sup>خداوند به موسی فرمود: <sup>26</sup>«تو و العازار کاهن و رهبران قبایل اسرائیل باید از تمام غنایم جنگی، چه انسان و چه حیواناتی که آورده‌اید، صورت برداری کنید.<sup>27</sup> بعد آنها را به دو قسمت تقسیم کنید. نصف آن را به سپاهیان بدهید که به جنگ رفته‌اند و نصف دیگر را به بقیه قوم اسرائیل.<sup>28</sup> از همه اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به سپاهیان تعلق می‌گیرد، یک در پانصد سهم خداوند است.<sup>29</sup> این سهم را به العازار کاهن بدهید تا آن را بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم نماید.<sup>30</sup> همچنین از تمامی اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به قوم اسرائیل داده شده است یک در پنجاه بگیرید و آن را به لای‌هایی که مسئول خیمه عبادت هستند بدهید.»

ورزیده بودند مردند.<sup>14</sup> حالا شما نسل گناهکار، جای آنها را گرفته‌اید و می‌خواهید غضب خداوند را بیش از پیش بر سر قوم اسرائیل فرود آورید.<sup>15</sup> اگر اینطور از خداوند روگردان شوید، او باز قوم اسرائیل را در بیابان ترک خواهد کرد و آنوقت شما مسئول هلاکت تمام این قوم خواهید بود.»

<sup>16</sup>ایشان گفتند: «ما برای گله‌های خود آغل و برای زن و بچه‌هایمان شهرها می‌سازیم،<sup>17</sup> ولی خودمان مسلح شده، پیشاپیش سایر افراد اسرائیل به آنطرف رود اردن می‌رویم، تا ایشان را به ملک خودشان برسانیم. اما قبل از هر چیز لازم است در اینجا شهرهای حصاردار برای خانواده‌های خود بسازیم تا در مقابل حملهٔ ساکنان بومی در امان باشند.<sup>18</sup> تا تمام قوم اسرائیل ملک خود را نگیرند، ما به خانه‌هایمان باز نمی‌گردیم.<sup>19</sup> ما در آنطرف رود اردن زمین نمی‌خواهیم، بلکه ترجیح می‌دهیم در اینطرف، یعنی در شرق رود اردن زمین داشته باشیم.»

<sup>20</sup>پس موسی گفت: «اگر آنچه را که گفتید انجام دهید و خود را در حضور خداوند برای جنگ آماده کنید،<sup>21</sup> و سپاهیان خود را تا وقتی که خداوند دشمنانش را بیرون براند، در آنسوی رود اردن نگهدارید،<sup>22</sup> آنگاه یعنی بعد از اینکه سرزمین موعود به تصرف خداوند درآمد، شما هم می‌توانید برگردید، چون وظیفهٔ خود را نسبت به خداوند و بقیهٔ قوم اسرائیل انجام داده‌اید. آنگاه زمینهای شرق رود اردن، از طرف خداوند ملک شما خواهد بود.<sup>23</sup> ولی اگر مطابق آنچه که گفته‌اید عمل نکنید، نسبت به خداوند گناه کرده‌اید و مطمئن باشید که بخاطر این گناه مجازات خواهید شد.<sup>24</sup> اکنون بروید و برای خانواده‌های خود شهرها و برای گله‌هایتان آغل بسازید و هر آنچه گفته‌اید انجام دهید.»

<sup>25</sup>قوم جاد و روثیین جواب دادند: «ما از دستورات تو پیروی می‌کنیم.<sup>26</sup> بچه‌ها و زنان و گله‌ها و رمه‌های ما در شهرهای جلعاد خواهند ماند.<sup>27</sup> ولی خود ما مسلح شده، به آنطرف رود اردن می‌رویم تا همانطور که تو گفته‌ای برای خداوند بجنگیم.»

آن هدیه را به خیمهٔ عبادت بردند تا آن هدیه در آنجا یادآور قوم اسرائیل در حضور خداوند باشد.

### قبیله‌های شرق رود اردن

(تثیه 3: 12-22)

وقتی قوم اسرائیل به سرزمین یعزیر و جلعاد رسیدند، قبیله‌های روثیین و جاد که صاحب گله‌های بزرگ بودند، متوجه شدند که آنجا برای نگهداری گله، محل بسیار مناسبی است. بنابراین نزد موسی و العازار کاهن و سایر رهبران قبایل آمده، گفتند:<sup>33</sup> «خداوند این سرزمین را به قوم اسرائیل داده است، یعنی شهرهای عطاروت، دبیون، یعزیر، نمره، حشبون، العاله، شبام، نیو، و بعون. این سرزمین برای گله‌های ما بسیار مناسب است.<sup>5</sup> تقاضا داریم بجای سهم ما در آنسوی رود اردن، این زمینها را به ما بدهید.»

<sup>6</sup>موسی از ایشان پرسید: «آیا منظورتان این است که شما همینجا بنشینید و برادرانتان به آنطرف رود اردن رفته، بجنگند؟<sup>7</sup> آیا می‌خواهید بقیهٔ قوم را از رفتن به آنطرف رود اردن و ورود به سرزمینی که خداوند به ایشان داده است دلسرد کنید؟<sup>8</sup> این همان کاری است که پدران شما کردند. از قاشد برنیع ایشان را فرستادم تا سرزمین موعود را بررسی کنند،<sup>9</sup> اما وقتی به درهٔ اشکول رسیدند و آن سرزمین را دیدند، بازگشتند و قوم را از رفتن به سرزمین موعود دلسرد نمودند.<sup>10</sup> <sup>11</sup>به همین علت خشم خداوند افروخته شد و قسم خورد که از تمام کسانی که از مصر بیرون آمده‌اند و بیشتر از بیست سال دارند، کسی موفق بدیدن سرزمینی که به ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داده بود نشود، چون آنها با تمام دل از خداوند پیروی نکرده بودند.<sup>12</sup> از این گروه، تنها کالیب (پسر یفنه قنزی) و یوشع (پسر نون) بودند که با تمام دل از خداوند پیروی نموده، قوم اسرائیل را تشویق کردند تا وارد سرزمین موعود بشوند.

<sup>13</sup>«خداوند چهل سال ما را در بیابان سرگردان نمود تا اینکه تمامی آن نسل که نسبت به خداوند گناه



### مراحل سفر از مصر تا مواب

این است سفرنامه قوم اسرائیل از روزی 33 که به رهبری موسی و هارون از مصر بیرون آمدند. موسی طبق دستور خداوند مراحل سفر آنها را نوشته بود.<sup>33</sup> آنها در روز پانزدهم از ماه اول، یعنی یک روز بعد از پسخ از شهر رمسیس مصر خارج شدند. در حالیکه مصری‌ها همگی پسران ارشد خود را که خداوند شب قبل آنها را کشته بود دفن می‌کردند، قوم اسرائیل با سر بلندی از مصر بیرون آمدند. این امر نشان داد که خداوند از تمامی خدایان مصر قویتر است.

<sup>35</sup> پس از حرکت از رمسیس، قوم اسرائیل در سوکوت اردو زدند و از آنجا به ایتم که در حاشیه بیابان است رفتند.<sup>7</sup> بعد به قم الحیروت نزدیک بعل صفون رفته، در دامنه کوه مجدل اردو زدند.<sup>8</sup> سپس از آنجا کوچ کرده، از میان دریای سرخ گذشتند و به بیابان ایتم رسیدند. سه روز هم در بیابان ایتم پیش رفتند تا به ماره رسیدند و در آنجا اردو زدند.<sup>9</sup> از ماره کوچ کرده، به ایلم آمدند که در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و مدتی در آنجا ماندند.

<sup>10</sup> از ایلم به کنار دریای سرخ کوچ نموده، اردو زدند؛<sup>11</sup> پس از آن به صحرای سین رفتند.<sup>12</sup> سپس به ترتیب به نطقه،<sup>13</sup> الوش،<sup>14</sup> و رفیدیم که در آنجا آب نوشیدنی یافت نمی‌شد، رفتند.

<sup>15-37</sup> از رفیدیم به صحرای سینا و از آنجا به قیروت هتاه و سپس از قیروت هتاه به حصیروت کوچ کردند و بعد به ترتیب به نقاط زیر رفتند:

از حصیروت به رتمه،

از رتمه به رمون فارص،

از رمون فارص به لینه،

از لینه به رسه،

از رسه به قهیلاته،

از قهیلاته به کوه شافر،

از کوه شافر به حراده،

از حراده به مقهیلوت،

از مقهیلوت به تاحت،

<sup>28</sup> پس موسی به العازار، یوشع و رهبران قبایل اسرائیل رضایت خود را اعلام نموده، گفت: <sup>29</sup> «اگر تمامی مردان قبیله‌های جاد و روثین مسلح شدند و با شما به اطراف رود اردن آمدند تا برای خداوند بجنگند، آنگاه بعد از اینکه آن سرزمین را تصرف کردید، باید سرزمین جلعاد را به ایشان بدهید.<sup>30</sup> ولی اگر آنها با شما نیامدند، آنوقت در بین بقیه شما در سرزمین کنعان زمین به ایشان داده شود.»

<sup>31</sup> قبیله‌های جاد و روثین مجدداً گفتند: «همانطور که خداوند امر فرموده است عمل می‌کنیم.<sup>32</sup> ما مسلح شده، به فرمان خداوند به کنعان می‌رویم، ولی می‌خواهیم سهم ما، از زمینهای این سوی رود اردن باشد.»

<sup>33</sup> پس موسی مملکت سیحون، پادشاه اموری‌ها و عوج پادشاه بائشان، یعنی تمامی اراضی و همه شهرهای آنها را برای قبیله‌های جاد و روثین و نصف قبیله منسی (پسر یوسف) تعیین کرد.<sup>34,35,36</sup> مردم قبیله جاد این شهرها را ساختند: دیبون، عطاروت، عروعر، عطروت شوفان، یعزیر، یجبهه، بیت نمره، بیت هاران. همه این شهرها، حصاردار و دارای آغل برای گوسفندان بودند.<sup>37,38</sup> مردم قبیله روثین نیز این شهرها را ساختند: حشیون، الیعاله، قریتایم، نیو، بعل معون و سبمه. (اسرائیلیها بعد نام بعضی از این شهرهایی را که تسخیر نموده و آنها را از نو ساخته بودند، تغییر دادند.)

<sup>39</sup> طایفه ماخیر از قبیله منسی به جلعاد رفته، این شهر را به تصرف خود درآوردند و اموری‌ها را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند.<sup>40</sup> پس موسی، جلعاد را به طایفه ماخیر داد و آنها در آنجا ساکن شدند.<sup>41</sup> مردان یائیر که طایفه‌ای دیگر از قبیله منسی بودند، برخی روستاهای جلعاد را اشغال کرده، ناحیه خود را حوت یائیر نامیدند.<sup>42</sup> در این زمان، مردی به نام نوبح به شهر قنات و روستاهای اطراف آن لشکرکشی کرده، آنجا را اشغال نمود و آن منطقه را به نام خود نوبح نامگذاری کرد.

از تاحت به تارح،  
 از تارح به متقه،  
 از متقه به حشمونه،  
 از حشمونه به مسیروت،  
 از مسیروت به بنی یعقان،  
 از بنی یعقان به حور الججداد،  
 از حور الججداد به یطبات،  
 از یطبات به عبرونه،  
 از عبرونه به عصیون جابر،  
 از عصیون جابر به قادش (در بیابان صین)،  
 از قادش به کوه هور (در مرز سرزمین اوم).<sup>38,39</sup>

### مرزهای سرزمین موعود

خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل  
**34** بگوید: «وقتی به سرزمین کنعان که من آن  
 را به شما می‌دهم وارد شدید، مرزهای آن اینها خواهد  
 بود: <sup>3</sup>قسمت جنوبی آن، بیابان صین واقع در مرز  
 انوم خواهد بود. مرز جنوبی از دریای مرده آغاز  
 شده، <sup>4</sup>بسمت جنوب از گردنهٔ عقربها بطرف بیابان  
 صین امتداد می‌یابد. دورترین نقطهٔ مرز جنوبی،  
 قادش برنیع خواهد بود که از آنجا بسمت حصرِ ادار و  
 عصمون ادامه خواهد یافت. <sup>5</sup>این مرز از عصمون در  
 جهت نهر مصر پیش رفته، به دریای مدیترانه منتهی  
 می‌گردد.

<sup>6</sup>«مرز غربی شما، ساحل دریای مدیترانه خواهد  
 بود.

<sup>7,8,9</sup>«مرز شمالی شما از دریای مدیترانه شروع  
 شده، بسوی مشرق تا کوه هور پیش می‌رود و از  
 آنجا تا گذرگاه حمات ادامه یافته، از صدد و زفرون  
 گذشته، به حصر عینان می‌رسد.

<sup>10,11</sup>«حد شرقی از حصر عینان بطرف جنوب تا  
 شغام و از آنجا تا ربله واقع در سمت شرقی عین،  
 ادامه می‌یابد. از آنجا بصورت یک نیم دایرهٔ  
 بزرگ، اول بطرف جنوب و بعد بسمت غرب کشیده  
 می‌شود تا به جنوبی‌ترین نقطهٔ دریای جلیل برسد،  
<sup>12</sup>سپس در امتداد رود اردن به دریای مرده منتهی  
 می‌شود.»

دستور خداوند به بالای کوه هور رفت. وی در سن  
 123 سالگی، در روز اول از ماه پنجم سال چهارم؛  
 بعد از بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از مصر، در آنجا  
 وفات یافت.

<sup>40</sup>در این هنگام بود که پادشاه کنعانی سرزمین عراد  
 (واقع در ننگ کنعان)، اطلاع یافت که قوم اسرائیل  
 به کشورش نزدیک می‌شوند. <sup>41</sup>اسرائیلی‌ها پس از  
 درگیری با او از کوه هور به صلموئه کوچ کردند و  
 در آنجا اردو زدند. <sup>42</sup>بعد به فونون رفتند. <sup>43</sup>پس از  
 آن به ابوت کوچ کردند <sup>44</sup>و از آنجا به عیی عباریم  
 در مرز موآب رفته، در آنجا اردو زدند. <sup>45</sup>سپس به  
 دیبون جاد رفتند <sup>46</sup>و از دیبون جاد به علمون دبلاتیم  
<sup>47</sup>و از آنجا به کوهستان عباریم، نزدیک کوه نبو  
 کوچ کردند. <sup>48</sup>سرانجام به دشت موآب رفتند که در  
 کنار رود اردن در مقابل شهر اریحا بود. <sup>49</sup>در دشت  
 موآب، از بیت بشیموت تا ایل شطیم در جاهای  
 مختلف، کنار رود اردن اردو زدند.

<sup>50,51</sup>زمانی که آنها در کنار رود اردن، در مقابل  
 اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود که  
 به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی که از رود اردن عبور  
 کردید و به سرزمین کنعان رسیدید، <sup>52</sup>باید تمامی  
 ساکنان آنجا را بیرون کنید و همهٔ بتها و  
 مجسمه‌هایشان را از بین ببرید و عبادتگاه‌های واقع  
 در بالای کوه‌ها را که در آنجا بت‌هایشان را پرستش  
 می‌کنند خراب کنید. <sup>53</sup>من سرزمین کنعان را به شما

هر ضلع آن هزار متر خواهد بود و شهر در وسط آن قرار خواهد گرفت.  
<sup>7,6</sup> «چهل و هشت شهر با چراگاه‌های اطرافشان به لای‌ها داده شود. از این چهل و هشت شهر، شش شهر بعنوان پناهگاه باشد تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود بتواند به آنجا فرار کند و در امان باشد.»<sup>8</sup> قبیل‌های بزرگتر که شهرهای بیشتری دارند، شهرهای بیشتری به لای‌ها بدهند و قبیل‌های کوچکتر شهرهای کمتر.»

### شهرهای پناهگاه

(تثبته 1: 19؛ 13: 1؛ یوشع 1: 20؛ 9-1)

<sup>10,9</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو، هنگامی که به سرزمین موعود می‌رسند،<sup>11</sup> شهرهای پناهگاه تعیین کنند تا هرکس که تصادفاً شخصی را کشته باشد بتواند به آنجا فرار کند.<sup>12</sup> این شهرها مکانی خواهند بود که قاتل در برابر انتقام جویی بستگان مقتول در آنها ایمن خواهد بود، زیرا قاتل تا زمانی که جرمش در یک دادرسی عادلانه ثابت نگردد، نباید کشته شود.<sup>13</sup> سه شهر از این شش شهر پناهگاه، باید در سرزمین کنعان باشد و سه شهر دیگر در سمت شرقی رود اردن.<sup>15</sup> این شهرها نه فقط برای قوم اسرائیل، بلکه برای غریبان و مسافران نیز پناهگاه خواهند بود.

<sup>18,17,16</sup> «اگر کسی با استفاده از یک تکه آهن یا سنگ یا چوب، شخصی را بکشد، قاتل است و باید کشته شود.<sup>19</sup> مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خودش او را بکشد.<sup>20</sup> اگر شخصی از روی کینه با پرتاب چیزی بطرف کسی یا با هل دادن او، وی را بکشد،<sup>21</sup> آیا از روی دشمنی مستی به او بزند که او بگیرد، آن شخص قاتل است و قاتل باید کشته شود. مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خودش او را بکشد.

<sup>23,22</sup> «ولی اگر قتل تصادفی باشد، مثلاً شخصی چیزی را بطور غیر عمد پرتاب کند یا کسی را هل دهد و باعث مرگ او شود و یا قطعه سنگی را بدون قصد پرتاب کند و آن سنگ به کسی اصابت کند و او

<sup>13</sup> موسی به بنی‌اسرائیل گفت: «این است سرزمینی که باید به قید قرعه بین خودتان تقسیم کنید. به دستور خداوند آن را باید بین نه قبیل و نیم تقسیم کنید،<sup>14,15</sup> زیرا برای قبیل‌های رئوبین و جاد و نصف قبیله منسی، در سمت شرقی رود اردن و در مقابل اریحا زمین تعیین شده است.»

<sup>28-16</sup> خداوند به موسی فرمود: «مردانی که آنها را تعیین کرده‌ام تا کار تقسیم زمین را بین قباایل اسرائیل انجام دهند اینها هستند: العازار کاهن، یوشع پسر نون و یک رهبر از هر قبیله.» اسامی این رهبران بشرح زیر می‌باشد:

قبیله	رهبر
یهودا	کالیب، پسر یفنه
شمعون	شمونیل، پسر عمیهود
بنیامین	الیداد، پسر کسلون
دان	یثی، پسر یجلی
منسی	حنی‌ئیل، پسر ایفود
افرایم	قمونیل، پسر شطفان
زیبولون	الیصافان، پسر فرناک
یساکار	فطی‌ئیل، پسر عزان
اشیر	اخیهود، پسر شلومی
نفتالی	فدهیل، پسر عمیهود.

<sup>29</sup> اینها اسامی کسانی است که خداوند انتخاب کرد تا بر کار تقسیم زمین بین قباایل اسرائیل نظارت کنند.

### شهرهای لایوان

زمانی که اسرائیل در دشت موآب، کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود:<sup>2</sup> «به قوم اسرائیل دستور بده که از ملک خود، شهرهایی با چراگاه‌های اطرافشان به لای‌ها بدهند.<sup>3</sup> شهرها برای سکونت خودشان است و چراگاه‌های اطراف آنها برای گله‌های گوسفند و گاو و سایر حیوانات ایشان.<sup>4</sup> چراگاه‌های اطراف هر شهر، از دیوار شهر تا فاصله پانصد متر به هر طرف امتداد داشته باشد. گدین ترتیب محوطه‌ای مربع شکل بوجود می‌آید که

دخترانش بدهی. <sup>3</sup> ولی اگر آنها با مردان قبیله دیگری ازدواج کنند، زمینشان هم با خودشان به آن قبیله انتقال خواهد یافت و بدینطریق از کل زمین قبیله ما کاسته خواهد گردید <sup>4</sup> و در سال یوبیل بازگردانده خواهد شد.»

<sup>5</sup> آنگاه موسی در حضور مردم این دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: «شکایت مردان قبیله یوسف بجاست، <sup>6</sup> آنچه خداوند درباره دختران صلفحاد امر فرموده این است: بگذارید با مردان دلخواه خود ازدواج کنند، ولی فقط بشرط آنکه این مردان از قبیله خودشان باشند. <sup>7</sup> به این طریق هیچ قسمتی از زمینهای قبیله یوسف به قبیله دیگری منتقل نخواهد شد، زیرا میراث هر قبیله بایستی همانطور که در اول تقسیم شد برای همیشه همانطور باقی بماند. <sup>8</sup> دخترانی که در تمامی قبایل اسرائیل وارث زمین هستند بایستی با مردان قبیله خودشان ازدواج کنند تا زمین ایشان از آن قبیله جدا نشود. <sup>9</sup> به این طریق هیچ میراثی از قبیله‌ای به قبیله دیگر منتقل نخواهد شد.»

<sup>10</sup> دختران صلفحاد همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود عمل کردند. <sup>11</sup> این دختران، یعنی محله، ترصه، حُجله، ملکه و نوعه با پسر عموهای خود ازدواج کردند. بدین ترتیب آنها با مردانی از قبیله خود یعنی قبیله منسی (پسر

را بکشند در حالیکه پرتاب کننده، دشمنی با وی نداشته است، <sup>24</sup> در اینجا قوم باید در مورد اینکه آیا قتل تصادفی بوده یا نه، و اینکه قاتل را باید بدست مدعی خون مقتول بسپارند یا نه، قضاوت کنند. <sup>25</sup> اگر به این نتیجه برسند که قتل تصادفی بوده، آنوقت قوم اسرائیل متهم را از دست مدعی برهانند و به او اجازه بدهند که در شهر پناهگاه، ساکن شود. او باید تا هنگام مرگ کاهن اعظم، در آن شهر بماند. <sup>26</sup> «اگر متهم، شهر پناهگاه را ترک کند، <sup>27</sup> و مدعی خون مقتول، وی را خارج از شهر پیدا کرده، او را بکشد، عمل او قتل محسوب نمی‌شود، <sup>28</sup> چون آن شخص می‌بایستی تا هنگام مرگ کاهن اعظم در شهر پناهگاه می‌ماند و بعد از آن به ملک و خانه خود باز می‌گشت. <sup>29</sup> اینها برای تمامی قوم اسرائیل نسل اندر نسل قوانینی دایمی می‌باشند.

<sup>30</sup> «هر کس شخصی را بکشد، به موجب شهادت چند شاهد، قاتل شناخته می‌شود و باید کشته شود. هیچکس صرفاً به شهادت یک نفر نباید کشته شود. <sup>31</sup> هر وقت کسی قاتل شناخته شد باید کشته شود و خونیهایی برای رهایی او پذیرفته نشود. <sup>32</sup> از پناهنده‌ای که در شهر پناهگاه سکونت دارد پولی برای اینکه به او اجازه داده شود قبل از مرگ کاهن اعظم به ملک و خانه خویش بازگردد گرفته نشود. <sup>33</sup> اگر این قوانین را مراعات کنید سرزمین شما آلوده نخواهد شد، زیرا قتل موجب آلودگی زمین می‌شود. هیچ کفاره‌ای برای قتل بجز کشتن قاتل پذیرفته نمی‌شود. <sup>34</sup> سرزمینی را که در آن ساکن خواهید شد نجس نسازید، زیرا من که خداوند هستم در آنجا ساکن می‌باشم.»

### ارث دختران صلفحاد

36 سران طوایف جلعاد (جلعاد پسر ماخیر، ماخیر پسر منسی و منسی پسر یوسف بود) با درخواستی نزد موسی و رهبران اسرائیل آمدند و به موسی یادآوری کرده، گفتند: «خداوند به تو دستور داد که زمین را به قید قرعه بین قوم اسرائیل تقسیم کنی و ارث برادرمان صلفحاد را به

یوسف) ازدواج کردند و میراث آنان در قبیلهٔ خودشان باقی ماند.  
<sup>13</sup> این است احکام و اوامری که خداوند توسط موسی به قوم اسرائیل داد، هنگامی که آنها در دشت موآب کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردو زده بودند.

## تثنيه

کتاب تثنيه پنجمین کتاب کتابمقدس است. رویدادهای نوشته شده در این کتاب از آنجا آغاز می‌شود که قوم اسرائیل، پس از چهل سال سرگردانی در بیابان، به کنار رود اردن رسیده‌اند. سرزمین موعود در آنسوی رود قرار دارد.

موسی زبان به سخن می‌گشاید و به هزاران اسرائیلی که آماده ورود به کنعان هستند دستوراتی ابلاغ می‌کند. موسی نخست دلیل چهل سال سرگردانی را ذکر می‌کند، سپس مفاد ده فرمان و دستورات دیگر الهی را که خداوند توسط وی فرستاده بود، به قوم اسرائیل یادآوری می‌کند. («تثنيه» از ریشه «ثانی» و به معنی مجدد و دوباره است. مقصود این است که دستورات و فرمانهایی که در کتابهای قبلی ذکر شده بود، مجدداً در این کتاب توسط موسی بازگو می‌شود و مورد تأکید قرار می‌گیرد.)

در فصلهای 12 الی 26، او قوانین مربوط به روابط بین مردم را مورد بررسی قرار می‌دهد و از بنی اسرائیل می‌خواهد تا از خداوند اطاعت کامل نمایند.

در بخش آخر کتاب، موسی جانشینی برای خود تعیین می‌کند تا قوم اسرائیل را بسوی سرزمین موعود رهبری کند. وی سپس به کوه نبو بالا می‌رود و از آنجا سرزمین کنعان را مشاهده می‌کند. موسی در سن 120 سالگی چشم از جهان بر می‌بندد در حالیکه همچنان «نیرومند بود و چشمش به خوبی می‌دید.»

<sup>6</sup>وقتی ما در کوه حوریب بودیم خداوند، خدایمان به ما فرمود: «به اندازه کافی در اینجا مانده‌اید. اکنون بروید و سرزمین کوهستانی اموریها، نواحی دره اردن، دشتها و کوهستانها، صحرای نیگب و تمامی سرزمین کنعان و لبنان یعنی همه نواحی سواحل مدیترانه تا رود فرات را اشغال نمایید. <sup>8</sup>تمامی آن را به شما می‌دهم. داخل شده، آن را تصرف کنید، چون این سرزمینی است که من به نیاکان شما ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمامی نسل‌های آینده ایشان وعده داده‌ام.»

### موسی قضات تعیین می‌کند

(خروج 18: 13-27)

<sup>9</sup>در آن روزها به مردم گفتم: «شما برای من بار سنگینی هستید و من نمی‌توانم به تنهایی این بار را به دوش بکشم، <sup>10</sup>چون خداوند شما را مثل ستارگان زیاد کرده است. <sup>11</sup>خداوند، خدای نیاکانتان، شما را هزار برابر افزایش دهد و طبق وعده‌اش شما را برکت دهد. <sup>12</sup>ولی من چگونه می‌توانم به تنهایی

1 در این کتاب، سخنرانی موسی خطاب به قوم اسرائیل، زمانی که آنها در بیابان عربیه (واقع در صحرای موآب) در شرق رود اردن بودند، ثبت شده است. شهرهای این ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران، توفل، لابان، حصیروت و دی ذهب. (فاصله کوه حوریب تا قادش برنیع از طریق کوه سعیر یازده روز است\*). این سخنرانی در روز اول ماه یازدهم سال چهلم بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر ایراد شد. در آن زمان، سیحون، پادشاه اموری‌ها که در حبشون حکومت می‌کرد شکست خورده بود و عوج، پادشاه سرزمین باشان که در عشقاروت حکومت می‌کرد، در آن‌رعی مغلوب شده بود. موسی در این سخنرانی بشرح قوانین و دستورات خداوند می‌پردازد:

### دستور به ترک حوریب

\* ولی بنی اسرائیل این فاصله کوتاه را در مدت چهل سال طی کردند. قادش برنیع در مرز جنوبی سرزمین موعود قرار داشت.

حاصلخیزی است.»<sup>26</sup> ولی قوم از ورود به آنجا خودداری نموده، علیه دستور خداوند قیام کردند.<sup>27</sup> آنها در خیمه‌هایشان غرغر و شکایت کرده، گفتند: «لابد خداوند از ما بیزار است که ما را از مصر به اینجا آورده تا به دست اموری‌ها کشته شویم.»<sup>28</sup> کار ما به کجا خواهد کشید؟ برادران ما که آن سرزمین را بررسی کرده‌اند با خبرهایشان ما را ترسانده‌اند. آنها می‌گویند که مردم آن سرزمین بلند قدم و قوی هیكل هستند و دیوار شهرهایشان سر به فلک می‌کشد. آنها غولهایی از بنی‌عناق نیز در آنجا دیده‌اند.»

<sup>29</sup> ولی من به ایشان گفتم: «نترسید و هراس به دلناتان راه ندهید.»<sup>30</sup> خداوند، خدای شما هادی شمامست و برای شما جنگ خواهد کرد، همانطور که قبلاً در مصر و در این بیابان این کار را برای شما کرد. دیده‌اید که در تمام طول راه از شما مراقبت کرده است همانطور که یک پدر از بچش مواظبت می‌کند.»<sup>32</sup> ولی با این همه به خداوند اعتماد نکردند،<sup>33</sup> هر چند خداوند در طول راه آنها را هدایت می‌نمود و پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد تا مکانی برای برپا کردن اردویشان پیدا کند، و شبها با ستونی از آتش و روزها با ستونی از ابر آنها را راهنمایی می‌نمود.

### خداوند قوم اسرائیل را تنبیه می‌کند

(اعداد 14: 20-45)

<sup>34</sup> آری، خداوند شکوه‌هایشان را شنید و بسیار غضبناک شد و قسم خورده، گفت: «حتی یک نفر از تمامی این نسل شریر زنده نخواهد ماند تا سرزمین حاصلخیزی را که به پدرانشان وعده داده بودم ببیند.<sup>36</sup> مگر کالیب پسر یثنه. من زمینی را که او بررسی کرده است به او و به نسلش خواهم داد، زیرا از من اطاعت کامل نمود.»

<sup>37</sup> خداوند بخاطر آنها بر من نیز خشمناک شد و به من فرمود: «تو به سرزمین موعود داخل نخواهی شد.»<sup>38</sup> بجای تو، دستیار تو یوشع (پسر نون) قوم را

تمامی دعوای و گرفتاریهایتان را حل و فصل نمایم؟<sup>3</sup> بنابراین از هر قبیله چند مرد دانا و مجرب و فهمیده انتخاب کنید و من آنها را به رهبری شما منصوب خواهم کرد.»<sup>4</sup> ایشان با این امر موافقت کردند<sup>5</sup> و من افرادی را که آنها از هر قبیله انتخاب کرده بودند برایشان گماردم تا مسئولیت گروه‌های هزار، صد، پنجاه و ده نفری را بعهده گرفته، به حل دعوای آنان بپردازند.<sup>6</sup> به آنها دستور دادم که در همه حال، عدالت را کاملاً رعایت کنند، حتی نسبت به غریبه‌ها.<sup>7</sup> به آنها گوشزد کردم: «هنگام داوری از کسی جانبداری نکنید، بلکه نسبت به بزرگ و کوچک یکسان قضاوت نمایید. از مردم نترسید، چون شما از طرف خداوند داوری می‌کنید. هر مسئله‌ای که حل آن برایتان مشکل است نزد من بیاورید تا من آن را فیصله دهم.»<sup>8</sup> در همان وقت دستورات دیگری را هم که قوم می‌بایست انجام دهند، به ایشان دادم.

### بررسی سرزمین کنعان

(اعداد 13: 1-33)

<sup>9</sup> اینگاه<sup>10</sup> آنگاه طبق دستور خداوند، خدایمان کوه حوریب را ترک گفته، از بیابان بزرگ و ترسناک گذشتیم و سرانجام به میان کوهستانهای اموری‌ها رسیدیم. بعد به قادنس برنیع رسیدیم و من به قوم گفتم: «خداوند، خدایمان این سرزمین را به ما داده است. بروید و همچنانکه به ما امر فرموده آن را تصرف کنید. نترسید و هراس به دلناتان راه ندهید.»

<sup>22</sup> ولی آنها جواب دادند: «بیاورید افرادی به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و گزارشی از شهرهای آنجا به ما بدهند تا ما بدانیم از چه راهی می‌توانیم به آنجا رخنه کنیم.»

<sup>23</sup> این پیشنهاد را پسندیدم و دوازده نفر، یعنی از هر قبیله یک نفر، انتخاب کردم.<sup>24</sup> <sup>25</sup> آنها از میان کوهستانها گذشته، به وادی اشکول رسیده، آنجا را بررسی کردند و با نمونه‌هایی از میوه‌های آن سرزمین مراجعت نموده، گفتند: «سرزمینی که خداوند، خدایمان به ما داده است سرزمین

هدایت خواهد کرد. او را تشویق کن تا برای معاهده گرفتن رهبری آماده شود.»<sup>39</sup> سپس خداوند خطاب به همه ما فرمود: «من سرزمین موعود را به همان اطفالی که می‌گفتید دشمنان، آنها را به اسارت خواهند برد، به ملکیت خواهم داد.»<sup>40</sup> اما شما اکنون برگردید و از راهی که بسوی دریای سرخ می‌روید به بیابان بروید.»<sup>41</sup> آنگاه قوم اسرائیل اعتراف نموده، به من گفتند:

«ما گناه کرده‌ایم؛ اما اینک به آن سرزمین می‌رویم و همانطور که خداوند، خدایمان به ما امر فرموده است برای تصاحب آن خواهیم جنگید.» پس اسلحه‌هایشان را به کمر بستند و گمان کردند که غلبه بر تمامی آن ناحیه آسان خواهد بود.

<sup>42</sup> ولی خداوند به من گفت: «به ایشان بگو که این کار را نکنند، زیرا من با ایشان نخواهم رفت و دشمنانشان آنها را مغلوب خواهند کرد.»<sup>43</sup> من به ایشان گفتم، ولی گوش ندادند. آنها مغرور شده، فرمان خداوند را اطاعت نکردند و برای جنگیدن به کوهستان برآمدند.<sup>44</sup> ولی اموریهایی که در آنجا ساکن بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، مثل زنیور ایشان را دنبال کردند و از سعیر تا حرمه آنها را کشتند.<sup>45</sup> آنگاه قوم اسرائیل بازگشته، در حضور خداوند گریستند، ولی خداوند گوش نداد.<sup>46</sup> سپس آنها مدت مدیدی در قادش ماندند.

## سالهای آوارگی در بیابان

<sup>10</sup> (ایمی‌ها که قبیله بسیار بزرگی بودند قبلاً در آن ناحیه سکونت داشتند و مثل غولهای عناقی بلند قد بودند.<sup>11</sup> ایمی‌ها و عناقی‌ها غالباً رفائی خوانده می‌شوند، ولی موابیها ایشان را ایمی می‌خوانند.<sup>12</sup> در روزگار پیشین حوریها در سعیر سکونت داشتند، ولی ادمی‌ها یعنی اعقاب عیسو آنها را بیرون رانده، جایشان را گرفتند، همانطور که اسرائیل جای مردم کنعان را که خداوند سرزمینشان را به اسرائیل بخشیده بود، گرفتند.)

<sup>13</sup> خداوند فرمود: «اکنون برخیزید و از رود زارد بگذرید.» ما چنین کردیم.<sup>14</sup> سی و هشت سال پیش، ما قادش را ترک گفته بودیم. همانطور که خداوند فرموده بود، در این مدت تمام جنگجویان ما از بین رفتند.<sup>15</sup> خداوند برضد آنها بود و سرانجام همه آنها را از بین برد.<sup>16</sup> پس از اینکه تمام جنگجویان مردند<sup>17</sup> خداوند به من فرمود: «امروز باید از شهر عار که در مرز مواب است بگذرید.<sup>19</sup> وقتی به سرزمین عمونیها که از نسل لوط هستند نزدیک شدید با آنها کاری نداشته باشید و با ایشان وارد جنگ نشوید، زیرا

هدایت خواهد کرد. او را تشویق کن تا برای معاهده گرفتن رهبری آماده شود.»

<sup>39</sup> سپس خداوند خطاب به همه ما فرمود: «من سرزمین موعود را به همان اطفالی که می‌گفتید دشمنان، آنها را به اسارت خواهند برد، به ملکیت خواهم داد.»<sup>40</sup> اما شما اکنون برگردید و از راهی که بسوی دریای سرخ می‌روید به بیابان بروید.»

<sup>41</sup> آنگاه قوم اسرائیل اعتراف نموده، به من گفتند: «ما گناه کرده‌ایم؛ اما اینک به آن سرزمین می‌رویم و همانطور که خداوند، خدایمان به ما امر فرموده است برای تصاحب آن خواهیم جنگید.» پس اسلحه‌هایشان را به کمر بستند و گمان کردند که غلبه بر تمامی آن ناحیه آسان خواهد بود.

<sup>42</sup> ولی خداوند به من گفت: «به ایشان بگو که این کار را نکنند، زیرا من با ایشان نخواهم رفت و دشمنانشان آنها را مغلوب خواهند کرد.»

<sup>43</sup> من به ایشان گفتم، ولی گوش ندادند. آنها مغرور شده، فرمان خداوند را اطاعت نکردند و برای جنگیدن به کوهستان برآمدند.<sup>44</sup> ولی اموریهایی که در آنجا ساکن بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، مثل زنیور ایشان را دنبال کردند و از سعیر تا حرمه آنها را کشتند.<sup>45</sup> آنگاه قوم اسرائیل بازگشته، در حضور خداوند گریستند، ولی خداوند گوش نداد.<sup>46</sup> سپس آنها مدت مدیدی در قادش ماندند.

2 آنگاه طبق دستور خداوند بازگشتیم و از راهی که بسوی دریای سرخ می‌روید به بیابان رفتیم. سالهای زیادی در اطراف ناحیه کوه سعیر سرگردان بودیم. سرانجام خداوند فرمود:

<sup>3</sup> «به اندازه کافی در این کوهستان سرگردان بوده‌اید. حال بسمت شمال بروید.<sup>4</sup> به قوم بگو که ایشان از مرز سرزمینی خواهند گذشت که به برادرانشان ادمی‌ها تعلق دارد. (ادمی‌ها از نسل عیسو هستند و در سعیر زندگی می‌کنند.) آنها از شما خواهند ترسید،<sup>5</sup> ولی شما با ایشان نجنگید، چون من تمام سرزمین کوهستانی سعیر را بعنوان ملک



<sup>30</sup> ولی سیحون پادشاه موافقت نکرد، زیرا خداوند، خدای شما او را سختدل گردانید تا او را به دست اسرائیل نابود کند، همچنانکه الان شده است.

<sup>31</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: «اکنون به تدریج سرزمین سیحون پادشاه را به شما می‌دهم. پس از اینکه آنجا را تصرف کردید، این سرزمین از آن شما خواهد بود.»

<sup>32</sup> آنگاه سیحون پادشاه به ما اعلان جنگ داد و نیروهایش را در یاهص بسیج کرد. <sup>33</sup> ولی خداوند، خدایمان او را به ما تسلیم نمود و ما او را با تمام پسران و افرادش کشتیم و تمامی شهرهایش را به تصرف خود درآورده، همه مردان و زنان و اطفال را از بین بردیم. <sup>35</sup> به غیر از گله‌هایشان، موجود دیگری را زنده نگذاشتیم. این گله‌ها را هم با غنایمی که از تسخیر شهرها به چنگ آورده بودیم با خود بردیم. <sup>36</sup> ما از عروعر که در کناره دره ارنون است تا جلعاد، همه شهرها را به تصرف خود درآوردیم. حتی یک شهر هم در برابر ما قادر به مقاومت نبود، زیرا خداوند، خدایمان تمامی آنها را به ما داده بود. <sup>37</sup> ولی ما به سرزمین بنی‌عمون و به رود بیوق و شهرهای کوهستانی یعنی جاهایی که خداوند، خدایمان قدغن فرموده بود، نزدیک نشدیم.

### شکست عوج پادشاه

(اعداد 21: 31-35)

سپس به جانب سرزمین باشان روی آوردیم. **3** عوج، پادشاه باشان لشکر خود را بسیج نموده، در آن‌ری به ما حمله کرد. ولی خداوند به من فرمود که از او نترسم. خداوند به من گفت: «تمام سرزمین عوج و مردمش در اختیار شما هستند. با ایشان همان کنید که با سیحون، پادشاه اموری‌ها در حبشون کردید.» <sup>3</sup> بنابراین خداوند، خدای ما عوج پادشاه و همه مردمش را به ما تسلیم نمود و ما همه آنها را کشتیم. <sup>4</sup> تمامی شصت شهرش یعنی سراسر ناحیه ارجوب باشان را به تصرف خود درآوردیم. <sup>5</sup> این شهرها با دیوارهای بلند و دروازه‌های پشت بنددار محافظت می‌شد. علاوه بر این شهرها، تعداد زیادی

هیچ زمینی را از سرزمینی که به ایشان بخشیده‌ام، به شما نخواهم داد.»

<sup>20</sup> (آن ناحیه نیز زمانی محل سکونت رفائیلیا که عمونیا ایشان را زمرمی می‌خوانند، بود. <sup>21</sup> آنها قبیله بسیار بزرگی بودند و مثل عناقیها قد بلندی داشتند، ولی خداوند ایشان را هنگام ورود عمونی‌ها از بین برد و عمونی‌ها بجای ایشان در آنجا سکونت کردند. <sup>22</sup> خداوند به همین نحو به اعقاب عیسو در کوه سعیر کمک کرده بود و آنها حوری‌ها را که قبل از ایشان در آنجا سکونت داشتند از بین برده و تا امروز بجای ایشان ساکن شده‌اند. <sup>23</sup> وضع مشابه دیگر، زمانی اتفاق افتاد که مردم کفتور به قبیله عویها که تا حدود غزه در دهکده‌های پراکنده‌ای سکونت داشتند حمله نموده، آنها را هلاک کردند و بجای ایشان ساکن شدند.)

<sup>24</sup> آنگاه خداوند فرمود: «از رود ارنون گذشته، به سرزمین سیحون اموری، پادشاه حبشون داخل شوید. من او را و سرزمینش را به شما داده‌ام. با او بجنگید و سرزمین او را به تصرف خود درآورید. <sup>25</sup> از امروز ترس شما را بر دل مردم سراسر جهان می‌گذارم. آنها آوازه شما را می‌شنوند و به وحشت می‌افتند.»

### شکست سیحون پادشاه

(اعداد 21: 30-31)

<sup>26</sup> سپس از صحرای قدیموت سفیرانی با پیشنهاد صلح نزد سیحون، پادشاه حبشون فرستادم. <sup>27</sup> پیشنهاد ما این بود: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. از جاده اصلی خارج نخواهیم شد و بطرف مزارع اطراف آن نخواهیم رفت. <sup>28</sup> هنگام عبور برای هر لقمه نانی که بخوریم و هر جرعه آبی که بنوشیم، پول خواهیم داد. تنها چیزی که می‌خواهیم، اجازه عبور از سرزمین شماست. <sup>29</sup> انومی‌های ساکن سعیر اجازه عبور از سرزمین خود را به ما دادند. موبایی‌ها هم که پایتختشان در عار است همین کار را کردند. ما از راه اردن به سرزمینی که خداوند، خدایمان به ما داده است می‌رویم.»

دريچه جليل تا دريای مرده و کوه پيسگاه ادامه می‌یافت.

<sup>18</sup> آنگاه من به قبیله‌های روثبین و جاد و نصف قبیله منسی یادآوری کردم که اگر چه خداوند آن سرزمین را به ایشان داده است با اینحال حق سکونت در آنجا را نخواهند داشت تا زمانی که مردان مسلحشان در پیشاپیش بقیه قبیله‌ها، آنها را به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمینی که خدا به ایشان وعده داده، برسانند.

<sup>19</sup> به ایشان گفتم: «ولی زنان و فرزندانان می‌توانند اینجا در این شهرهایی که خداوند به شما داده است سکونت کرده، از گله‌ها بتان (که می‌دانم تعدادشان زیاد است) مواظبت کنند. <sup>20</sup> شما به برادران خود کمک کنید تا خداوند به آنها نیز پیروزی بدهد. وقتی آنها سرزمینی را که خداوند، خدایتان در آنطرف رود اردن به ایشان داده است تصرف کردند، آنگاه شما می‌توانید به سرزمین خود بازگردید.»

<sup>21</sup> بعد به یوشع گفتم: «تو با چشمانت دیدی که خداوند، خدایت با آن دو پادشاه چگونه عمل نمود. او با تمامی ممالک آنطرف رود اردن نیز همین کار را خواهد کرد. <sup>22</sup> از مردم آنجا نترسید، چون خداوند، خدایتان برای شما خواهد جنگید.»

### خدا به موسی اجازه ورود به سرزمین

#### موعود را نمی‌دهد

<sup>23، 24، 25</sup> آنگاه از خداوند چنین درخواست نمودم: «ای خداوند، التماس می‌کنم اجازه فرمایی از این رود گذشته، وارد سرزمین موعود بشوم، به سرزمین حاصلخیز آنطرف رود اردن با رشته کوه‌های آن و به سرزمین لبنان. آرزومند نتیجه بزرگی و قدرتی را که به ما نشان داده‌ای ببینم. کدام خدایی در تمام آسمان و زمین قادر است آنچه را که تو برای ما کرده‌ای بکند؟»

<sup>26</sup> ولی خداوند بسبب گناهان شما بر من غضبناک بود و به من اجازه عبور نداد. او فرمود: «دیگر از این موضوع سخنی بر زبان نیاور. <sup>27</sup> تبه بالای کوه پيسگاه برو. از آنجا می‌توانی به هر سو نظر اندازی و

آبادی بی‌حصار نیز بودند که به تصرف ما درآمدند. <sup>6</sup> ما سرزمین باشان را مثل قلمرو سیحون پادشاه واقع در حشبون، کاملاً نابود کردیم و تمام اهالی آن را چه مرد، چه زن و چه کودک، از بین بردیم؛ <sup>7</sup> ولی گله‌ها و غنایم جنگی را برای خود نگاه داشتیم.

<sup>8</sup> پس ما بر تمام سرزمین دو پادشاه اموری واقع در شرق رود اردن، یعنی بر کلیه اراضی از دره ارون تا کوه حرمون، مسلط شدیم. <sup>9</sup> (صیدونیها کوه حرمون را سریون و اموریها آن را سنیر می‌خوانند). <sup>10</sup> ما کلیه شهرهای واقع در آن جلگه و تمامی سرزمین جلعاد و باشان را تا شهرهای سلخه و ادرعی تصرف کردیم.

<sup>11</sup> ناگفته نماند که عوج، پادشاه باشان آخرین بازمانده رفتاری‌های غول پیکر بود. تختخواب آهنی او که در شهر ربت، یکی از شهرهای عمونیا نگهداری می‌شود حدود چهار متر طول و دو متر عرض دارد.

### قبیله‌های شرق رود اردن

(اعداد 32: 42-1)

<sup>12</sup> در آن موقع، من سرزمین تسخیر شده را به قبیله‌های روثبین، جاد و نصف قبیله منسی دادم. به قبیله‌های روثبین و جاد ناحیه شمال عروعر را که در کنار رود ارون است به اضافه نصف کوهستان جلعاد را با شهرهایش دادم، <sup>13</sup> و به نصف قبیله منسی باقیمانده سرزمین جلعاد و تمام سرزمین باشان را که قلمرو قبلی عوج پادشاه بود واگذار کردم. (منطقه ارجوب درباشان را سرزمین رفائیه نیز می‌نامند). <sup>14</sup> طایفه یائیر از قبیله منسی تمامی منطقه ارجوب (باشان) را تا مرزهای جشوری‌ها و معکیها گرفتند و آن سرزمین را به اسم خودشان نامگذاری کرده، آنجا را همچنانکه امروز هم مشهور است حووت یائیر (یعنی «دهستانهای یائیر») نامیدند. <sup>15</sup> بعد جلعاد را به طایفه ماخیر دادم. <sup>16</sup> قبیله‌های روثبین و جاد منطقه‌ای را که از رود ییوق در جلعاد (که سرحد عمونیا بود) شروع می‌شد و تا وسط جلگه رود ارون امتداد می‌یافت، گرفتند. <sup>17</sup> مرز غربی ایشان رود اردن بود که از

را به حضور من بخوان و من به ایشان تعلیم خواهم داد تا یاد بگیرند همیشه مرا احترام کنند و دستورات مرا به فرزندانشان بیاموزند.»<sup>11</sup> شما در دامنه کوه ایستاده بودید. ابرهای سیاه و تاریکی شدید اطراف کوه را فرا گرفته بود و شعله‌های آتش از آن به آسمان زبانه می‌کشید.<sup>12</sup> آنگاه خداوند از میان آتش با شما سخن گفت. شما کلامش را می‌شنیدید، ولی او را نمی‌دیدید.<sup>13</sup> او قوانینی را که شما باید اطاعت کنید یعنی «ده فرمان» را اعلام فرمود و آنها را بر دو لوح سنگی نوشت.<sup>14</sup> آری، در همان وقت بود که خدا به من دستور داد قوانینی را که باید بعد از رسیدن به سرزمین موعود اجرا کنید به شما یاد دهم.

### نهی از بت‌پرستی

<sup>15</sup> شما در آن روز در کوه حوریب وقتی که خداوند از میان آتش با شما سخن می‌گفت، شکل و صورتی از او ندیدید. پس مواظب باشید<sup>16</sup> مبدا با ساختن مجسمه‌ای از خدا خود را آلوده سازید، یعنی با ساختن بتی به هر شکل، چه به صورت مرد یا زن،<sup>17</sup> و چه به صورت حیوان یا پرند،<sup>18</sup> خزنده یا ماهی.<sup>19</sup> همچنین وقتی به آسمان نگاه می‌کنید و خورشید و ماه و ستارگان را که خدا برای تمام قوم‌های روی زمین آفریده است می‌بینید، آنها را پرستش نکنید.<sup>20</sup> خداوند شما را از مصر، از آن کوره آتش، بیرون آورد تا قوم خاص او و میراث او باشید، چنانکه امروز هستید.<sup>21</sup> ولی بخاطر شما نسبت به من خشمناک گردید و به تأکید اعلام فرمود که من به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمین حاصلخیزی که به شما به میراث داده است نخواهم رفت.<sup>22</sup> من اینجا در اینسوی رودخانه خواهم مرد، ولی شما از رودخانه عبور خواهید کرد و آن زمین حاصلخیز را تصرف خواهید نمود.<sup>23</sup> هوشیار باشید مبدا عهده را که خداوند، خدایان با شما بسته است بشکنید! اگر دست به ساختن هرگونه بتی بزنید آن عهد را می‌شکنید، چون خداوند، خدایان این کار را بکلی منع کرده است.<sup>24</sup> او آتشی سوزنده و خدایی غیور است.

<sup>25</sup> حتی اگر سالها در سرزمین موعود ساکن بوده، در آنجا صاحب فرزندان و نوادگان شده باشید، ولی با

سرزمین موعود را از دور ببینی؛ ولی از رود اردن عبور نخواهی کرد.<sup>28</sup> یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم را برای فتح سرزمینی که تو از قله کوه خواهی دید، به آنطرف رودخانه هدایت خواهد کرد.»<sup>29</sup> بنابراین مادر دره نزدیک بیت فغور ماندیم.

### موسی قوم را ترغیب به اطاعت می‌کند

4 اکنون ای اسرائیل، به قوانینی که به شما یاد می‌دهم بدقت گوش کنید و اگر می‌خواهید زنده مانده، به سرزمینی که خداوند، خدای پدرانان به شما داده است داخل شوید و آن را تصاحب کنید از این دستورات اطاعت نمایید. قوانین دیگری به اینها نیز یابید و چیزی کم نکنید، بلکه فقط این دستورات را اجرا کنید؛ زیرا این قوانین از جانب خداوند، خدایان می‌باشد. <sup>3</sup> ندیدید که چگونه خداوند در بعل فغور همه کسانی را که بت بعل را پرستیدند از بین برد،<sup>4</sup> ولی همگی شما که به خداوند، خدایان و فادار بودید تا به امروز زنده مانده‌اید.

<sup>5</sup> تمام قوانینی را که خداوند، خدایم به من داده است، به شما یاد دادم. پس وقتی به سرزمین موعود وارد شده، آن را تسخیر نمودید از این قوانین اطاعت کنید.<sup>6</sup> اگر این دستورات را اجرا کنید به داشتن حکمت و بصیرت مشهور خواهید شد. زمانی که قوم‌های مجاور، این قوانین را بشنوند خواهند گفت: «این قوم بزرگ از چه حکمت و بصیرتی برخوردار است!»<sup>7</sup> هیچ قومی، هر قدر هم که بزرگ باشد، مثل ما خدایی ندارد که در بین آنها بوده، هر وقت او را بخوانند، فوری جواب دهد.<sup>8</sup> هیچ ملتی، هر قدر هم که بزرگ باشد، چنین احکام و قوانین عادلانه‌ای که امروز به شما یاد دادم، ندارد.

<sup>9</sup> ولی مواظب باشید و دقت کنید مبدا در طول زندگی‌تان آنچه را که با چشمانتان دیده‌اید فراموش کنید. همه این چیزها را به فرزندان و نوادگانتان تعلیم دهید.<sup>10</sup> به یاد آورید آن روزی را که در کوه حوریب در برابر خداوند ایستاده بودید و او به من گفت: «مردم

مصر با نمایش عظیمی از قدرت خود بیرون آورد. <sup>38</sup> او قوم‌های دیگر را که قویتر و بزرگتر از شما بودند پراکنده نمود و سرزمین‌شان را بطوری که امروز مشاهده می‌کنید، به شما بخشید. <sup>39</sup> پس امروز به خاطر آرید و فراموش نکنید که خداوند، هم خدای آسمانها و هم خدای زمین است و هیچ خدایی غیر از او وجود ندارد! <sup>40</sup> شما باید قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید تا خود و فرزندانان کامیاب بوده، تا به اب در سرزمینی که خداوند، خدایتان به شما می‌بخشد زندگی کنید.

### شهرهای پناهگاه در شرق رود اردن

<sup>41</sup> آنگاه موسی سه شهر در شرق رود اردن تعیین کرد <sup>42</sup> تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد برای فرار از خطر به آنجا پناه ببرد. <sup>43</sup> این شهرها عبارت بودند از: باصر واقع در اراضی مسطح بیابان برای قبیلهٔ رنوبین، راموت در جلعاد برای قبیلهٔ جاد، و جولان در باشان برای قبیلهٔ منسی.

### ابلاغ قوانین خدا به قوم اسرائیل

<sup>44</sup> و <sup>45</sup> وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج شده و در شرق رود اردن در کنار شهر بیت فغور اردو زده بودند، موسی قوانین خدا را به آنها داد. (این همان سرزمینی بود که قبلاً اموری‌ها در زمان سلطنت سیحون پادشاه که پایتختش حشبون بود در آنجا سکونت داشتند و موسی و بنی‌اسرائیل وی را بامردمش نابود کردند. <sup>47</sup> آنها بر سرزمین او و بر سرزمین عوج، پادشاه باشان که هر دو از پادشاهان اموریهای شرق رود اردن بودند غلبه یافتند. <sup>48</sup> این سرزمین از عروعر در کنار رود ارنون تا کوه سریون که همان حرمون باشد، امتداد می‌یافت <sup>49</sup> و شامل تمام منطقهٔ شرق رود اردن که از جنوب به دریای مرده و از شرق به دامنهٔ کوه پیسگاه منتهی می‌شد، بود.)

### ده فرمان

(خروج 17: 20-11)

ساختن بت خود را آلوده کرده با گناهانتان خداوند را غضبناک سازید، <sup>26</sup> زمین و آسمان را شاهد می‌آورم که در آن سرزمینی که با گذشتن از رود اردن آن را تصاحب خواهید کرد، نابود خواهید شد. عمرتان در آنجا کوتاه خواهد بود و بکلی نابود خواهید شد. <sup>27</sup> خداوند شما را در میان قوم‌ها پراکنده خواهد کرد و تعدادتان بسیار کم خواهد شد. <sup>28</sup> در آنجا، بتهایی را که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند پرستش خواهید کرد، بتهایی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه می‌پویند و نه می‌خورند.

<sup>29</sup> ولی اگر شما دوباره شروع به طلبیدن خداوند، خدایتان کنید، زمانی او را خواهید یافت که با تمام دل و جانتان او را طلبیده باشید. <sup>30</sup> وقتی در سختی باشید و تمام این حوادث برای شما رخ دهد، آنگاه سرانجام به خداوند، خدایتان روی آورده، آنچه را که او به شما بگوید اطاعت خواهید کرد. <sup>31</sup> خداوند، خدایتان رحیم است، پس او شما را ترک نکرده، نابود نخواهد نمود و عهدهی را که با پدران شما بسته است فراموش نخواهد کرد.

<sup>32</sup> در تمامی تاریخ، از وقتی که خدا انسان را روی زمین آفرید، از یک گوشهٔ آسمان تا گوشهٔ دیگر جستجو کنید و ببینید آیا می‌توانید چیزی شبیه به این پیدا کنید که <sup>33</sup> قومی صدای خداوند را که از میان آتش با آنها سخن گفته است مثل شما شنیده و زنده مانده باشد! <sup>34</sup> در کجا می‌توانید هرگز چنین چیزی را پیدا کنید که خداوند با فرستادن بلاهای ترسناک و بوسیلهٔ معجزات عظیم و جنگ و وحشت، قومی را از بردگی رها ساخته باشد؟ ولی خداوند، خدایتان همهٔ این کارها را در مصر پیش چشمانتان برای شما انجام داد. <sup>35</sup> خداوند این کارها را کرد تا شما بدانید که فقط او خداست و کسی دیگر مانند او وجود ندارد. <sup>36</sup> او هنگامی که از آسمان به شما تعلیم می‌داد اجازه داد که شما صدایش را بشنوید؛ او گذاشت که شما ستون بزرگ آتشی را روی زمین ببینید. شما حتی کلامش را از میان آتش شنیدید.

<sup>37</sup> چون او پدران شما را دوست داشت و اراده نمود که فرزندانان را برکت دهد، پس شخص شما را از

<sup>16</sup> «پدر و مادر خود را احترام کن، زیرا این فرمان خداوند، خدای توست. اگر چنین کنی، در سرزمینی که خداوند، خدایت به تو خواهد بخشید، عمری طولانی و پربرکت خواهی داشت.

<sup>17</sup> «قتل نکن.

<sup>18</sup> «زنا نکن.

<sup>19</sup> «زدی نکن.

<sup>20</sup> «دروغ نگو.

<sup>21</sup> «چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش. به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، زمین و اموال همسایه‌ات نباش.»

### ترس مردم

(خروج 20: 18-21)

<sup>22</sup> این بود قوانینی که خداوند در کوه سینا به شما داد. او این قوانین را با صدای بلند از میان آتش و ابر غلیظ اعلام فرمود و غیر از این قوانین، قانون دیگری نداد. آنها را روی دو لوح سنگی نوشت و به من داد. <sup>23</sup> ولی وقتی که آن صدای بلند از درون تاریکی به گوشتان رسید و آتش مهیب سر کوه را دیدید کلیه رهبران قبیله‌هایتان نزد من آمدند <sup>24</sup> و گفتند: «امروز خداوند، خدایمان جلال و عظمتش را به ما نشان داده است، ما حتی صدایش را از درون آتش شنیدیم. اکنون می‌دانیم که ممکن است خدا با انسان صحبت کند و او نمیرد. <sup>25</sup> ولی مطمئناً اگر دوباره با ما سخن بگوید خواهیم مرد. این آتش هولناک، ما را خواهد سوزانید. <sup>26</sup> <sup>27</sup> چه کسی می‌تواند صدای خداوند زنده را که از درون آتش سخن می‌گوید، بشنود و زنده بماند؟ پس تو برو و به تمامی سخنانی که خداوند می‌گوید گوش کن، بعد آمده، آنها را برای ما بازگو کن و ما آنها را پذیرفته، اطاعت خواهیم کرد.»

<sup>28</sup> خداوند درخواستن را پذیرفت و به من گفت: «آنچه که قوم اسرائیل به تو گفتند شنیدم و می‌پذیرم. <sup>29</sup> ای کاش همیشه چنین دلی داشته باشند و از من بترسند و تمام اوامر مرا بجا آورند. در انصورت زندگی خودشان و زندگی فرزندانشان در تمام

موسی به سخنانش ادامه داده، گفت:

### 5

ای قوم اسرائیل، اکنون به قوانینی که خداوند به شما داده است گوش کنید. آنها را یاد بگیرید و بدقت انجام دهید.

<sup>2</sup> خداوند، خدایمان در کوه حوریب عهده با شما بست. <sup>3</sup> این عهد را نه با پدرانتان بلکه با شما که امروز زنده هستید بست. <sup>4</sup> او در آن کوه از میان آتش رودرو با شما سخن گفت. <sup>5</sup> من بعنوان واسطه‌ای بین شما و خداوند ایستادم، زیرا شما از آن آتش می‌ترسیدید و بالای کوه پیش او نرفتید. او با من سخن گفت و من قوانینش را به شما سپردم. آنچه فرمود این است:

<sup>6</sup> «من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.

<sup>7</sup> «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.

<sup>8</sup> «هیچ‌گونه بتی به شکل حیوان یا پرند یا ماهی برای خود درست نکن. <sup>9</sup> دربرابر آنها زانو نزن و آنها را پرستش نکن، زیرا من که خداوند، خدای تو می‌باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که از من نفرت دارند مجازات می‌کنم. این مجازات شامل حال فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نیز می‌شود. <sup>10</sup> اما بر کسانی که مرا دوست بدارند و دستورات مرا پیروی کنند، تا هزار پشت رحمت می‌کنم.

<sup>11</sup> «از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوء استفاده نکن. اگر نام مرا با بی‌احترامی بر زبان بیاوری یا به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.

<sup>12</sup> «روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار. من که خداوند، خدای تو هستم این را به تو امر می‌کنم. <sup>13</sup> در هفته شش روز کار کن، <sup>14</sup> ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کاری نکن نه خودت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت، نه مهمانانت و نه حتی چهارپایانت. غلام و کنیزت باید مثل خودت استراحت کنند. <sup>15</sup> به یاد آور که در سرزمین مصر غلام بودی و من که خداوند، خدای تو هستم با قدرت و قوت عظیم خود تو را از آنجا بیرون آوردم. به این دلیل است که به تو امر می‌کنم سبت را نگه داری.

زیبایی که شما بنا نکرده‌اید و خانه‌هایی پر از چیزهای خوب که شما آنها را تهیه نکرده‌اید، چاه‌هایی که شما نکرده‌اید، تاکستانها و درختان زیتونی که شما نکاشته‌اید، آنگاه وقتی که خوردید و سیر شدید مواظب باشید خداوند را که شما را از سرزمین بندگی مصر بیرون آورد فراموش نکنید.<sup>13</sup> از خداوند، خدایان بترسید، او را عبادت کنید و به نام او قسم بخورید.

<sup>14</sup>خدایان قوم‌های همسایه را پرستش نکنید؛<sup>15</sup> زیرا خداوند، خدایان که در میان شما زندگی می‌کند خدای غیوری است و ممکن است خشم او بر شما افروخته شده، شما را از روی زمین نابود کند.<sup>16</sup> او را به خشم نیابرد چنانکه در «مسا» این کار را کردید.

<sup>17</sup>هر کاری را که دستور می‌دهد بدقت اطاعت کنید.<sup>18</sup> آنچه را که خداوند می‌پسندد انجام دهید تا زندگیتان پربرکت شود و به سرزمین حاصلخیزی که خداوند به پدرانان وعده داده، وارد شوید و آن را تصرف کنید<sup>19</sup> و تمام دشمنان را به کمک خداوند بیرون رانید، همانطور که خداوند به شما وعده داده است.

<sup>20</sup>در سالهای آینده، زمانی که پسرانتان از شما بپرسند: «منظور از این قوانینی که خداوند، خدایمان به ما داده است چیست؟»<sup>21</sup> به ایشان بگویید: «ما بردگان فرعون مصر بودیم و خداوند با قدرت عظیمش<sup>22</sup> و با معجزات بزرگ و بلاهای وحشتناکی که بر مصر و فرعون و تمام افرادش نازل کرد ما را از سرزمین مصر بیرون آورد. ما همه این کارها را با چشمان خود دیدیم.<sup>23</sup> او ما را از زمین مصر بیرون آورد تا بتواند این سرزمین را که به پدرانان وعده داده بود به ما بدهد.<sup>24</sup> او به ما امر فرموده است که تمامی این قوانین را اطاعت کرده، به او احترام بگذاریم. اگر چنین کنیم او ما را برکت می‌دهد و زنده نگه می‌دارد، چنانکه تا امروز کرده است.<sup>25</sup> اگر هر چه را خداوند فرموده است با اطاعت کامل انجام دهیم، او از ما خشنود خواهد شد.»

نسل‌ها با خیر و برکت خواهد گذشت.<sup>30</sup> اکنون برو و به آنها بگو که به خیمه‌هایشان بازگردند.<sup>31</sup> سپس برگشته، اینجا در کنار من بایست و من تمامی اوامر را به تو خواهم داد. تو باید آنها را به قوم تعلیم دهی تا قوانین مرا در سرزمینی که به ایشان می‌دهم اطاعت کنند.»

<sup>32</sup>و<sup>33</sup>پس بایستی تمام اوامر خداوند، خدایان را اطاعت کنید و دستورات او را بدقت بجا آورید و آنچه را که او می‌خواهد انجام دهید. اگر چنین کنید در سرزمینی که به تصرف در می‌آورید زندگی طولانی و پربرکتی خواهید داشت.

## فرمان بزرگ

خداوند، خدایان به من فرمود که تمامی این قوانین را به شما تعلیم دهم تا در سرزمینی که بزودی وارد آن می‌شوید، آنها را بجا آورید،<sup>2</sup> و بدین ترتیب شما و پسران و نوادگانتان خداوند، خدایان را با اطاعت از کلیه احکامش در تمام طول زندگی خود احترام کنید تا عمر طولانی داشته باشید.<sup>3</sup> بنابراین ای اسرائیل به هر یک از فرامین بدقت گوش کنید و مواظب باشید آنها را اطاعت کنید تا زندگی پربرکتی داشته باشید. اگر این دستورات را بجا آورید در سرزمین حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است همچنانکه خداوند، خدای پدرانان به شما وعده فرمود، قوم بزرگی خواهید شد.

<sup>4</sup>ای بنی اسرائیل گوش کنید: تنها خدایی که وجود دارد، خداوند ماست. شما باید او را با تمامی دل و جان و توانایی خود دوست دارید.<sup>6</sup> این قوانینی که امروز به شما می‌دهم باید دایم در فکرتان باشد.<sup>7</sup> آنها را به فرزندان خود بیاموزید و همیشه درباره آنها صحبت کنید خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح.<sup>8</sup> آنها را روی انگشت و پیشانی خود ببندید؛<sup>9</sup> آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هایتان بنویسید.

<sup>10</sup>و<sup>11</sup>وقتی که خداوند، خدایان شما را به سرزمینی که به پدرانان ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است برساند یعنی به شهرهای بزرگ و

## قوم خاص خدا

(خروج 34: 11-16)

7 هنگامی که خداوند شما را به سرزمینی که در شرف تصرفش هستید، ببرد، این هفت قوم را که همگی از شما بزرگتر و قویترند نابود خواهد ساخت: حیثیها، جرجاشیهها، اموریها، کنعانیها، فرزیهها، حویها و یبوسیها.<sup>2</sup> زمانی که خداوند، خدایان آنها را به شما تسلیم کند و شما آنها را مغلوب نمایید، باید همه آنها را بکشید. با آنها معاهدهای ننمید و به آنها رحم نکنید، بلکه ایشان را بکلی نابود سازید.<sup>3</sup> با آنها ازدواج نکنید و نگذارید فرزندانان با پسران و دختران ایشان ازدواج کنند.<sup>4</sup> چون در نتیجه ازدواج با آنها جوانانان به بتپرستی کشیده خواهند شد و همین سبب خواهد شد که خشم خداوند نسبت به شما افروخته شود و شما را بکلی نابود سازد.

تفریانگه‌های کافران را بشکنید، ستونهایی را که می‌پرستند خرد کنید و مجسمه‌های شرم‌آور را تکه تکه نموده، بت‌هایشان را بسوزانید؛<sup>6</sup> چون شما قوم مقدسی هستید که به خداوند، خدایتان اختصاص یافته‌اید. او از بین تمام مردم روی زمین شما را انتخاب کرده است تا برگزیدگان او باشید.<sup>7</sup> شما کوچکترین قوم روی زمین بودید، پس او شما را بسبب اینکه قومی بزرگتر از سایر قوما بودید بزرگیزد و محبت نکرد، بلکه به این دلیل که شما را دوست داشت و می‌خواست عهد خود را که با پدرانان بسته بود بجا آورد. بهمین دلیل است که او شما را با چنین قدرت و معجزات عجیب و بزرگی از بردگی در مصر رها کند.

## برکات اطاعت از خدا

(تثنيه 28: 1-4)

<sup>9</sup> پس بدانید که تنها خدایی که وجود دارد خداوند، خدایان است و او همان خدای امینی است که تا هزاران نسل وعده‌های خود را نگاه داشته پیوسته کسانی را که او را دوست می‌دارند و دستورانش را اطاعت می‌کنند محبت می‌نماید.<sup>10</sup> ولی آنانی را که از او نفرت دارند بی‌درنگ مجازات و نابود می‌کند.

<sup>1</sup> بنابراین، تمام این فرمانهایی را که امروز به شما می‌دهم اجرا کنید.

<sup>12</sup> اگر به این فرمانها توجه کرده، آنها را اطاعت نمایید، خداوند، خدایتان عهدهی را که از روی رحمت خویش با پدران شما برقرار نمود ادا خواهد کرد.<sup>13</sup> او شما را دوست خواهد داشت و برکت خواهد داد و از شما قومی بزرگ بوجود خواهد آورد. او شما را بارور نموده، زمین و حیواناتان را برکت خواهد داد تا محصول زیادی از گندم، انگور، زیتون و گله‌های گاو و گوسفند داشته باشید. تمام این برکات را در سرزمینی که به پدرانان وعده فرمود، به شما خواهد بخشید.<sup>14</sup> بیشتر از تمامی قوم‌های روی زمین برکت خواهید یافت و هیچکدام از شما و حتی گله‌هایتان نازا نخواهد بود.<sup>15</sup> خداوند تمام امراضتان را از شما دور نموده، اجازه نخواهد داد به هیچکدام از بیماریهایی که در مصر دیده‌اید دچار شوید. او همه این مرضها را به دشمنانان خواهد داد.

<sup>16</sup> تمامی قوم‌هایی را که خداوند، خدایتان بدست شما گرفتار می‌سازد نابود کنید. به ایشان رحم نکنید و خدایان ایشان را پرستش ننمایید، و گرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد.<sup>17</sup> شاید پیش خودتان فکر کنید: «چگونه می‌توانیم بر این قوم‌هایی که از ما قویترند پیروز شویم؟»<sup>18</sup> ولی از آنها باک نداشته باشید! کافست آنچه را خداوند، خدایتان با فرعون و سراسر سرزمین مصر کرد به خاطر آورید.<sup>19</sup> آیا بلاهای وحشتناکی را که خداوند بر سر آنها آورد و شما با چشمان خود آن را دیدید و نیز معجزات بزرگ و قوت و قدرت خداوند را که بدان وسیله شما را از سرزمین مصر بیرون آورد به خاطر دارید؟ پس بدانید که خداوند، خدایتان همین قدرت را علیه مردمی که از آنها می‌ترسید به کار خواهد برد.<sup>20</sup> از این گذشته، خداوند، خدایتان زنبورهای سرخ و درشتی خواهد فرستاد تا آن عده از دشمنانان را نیز که خود را پنهان کرده‌اند، نابود سازد.

<sup>21</sup> بنابراین از آن قوما نترسید، زیرا خداوند، خدایتان در میان شماست. او خدایی است بزرگ و مهیب.<sup>22</sup> او

شما را به سرزمین حاصلخیزی می‌برد، سرزمینی که در دره‌ها و کوه‌هایش نهرها و رودها و چشمه‌ها جاری است.<sup>8</sup> آنجا سرزمین گندم و جو، انگور و انجیر، انار و زیتون، و عسل است.<sup>9</sup> سرزمینی است که در آن آهن مثل ریگ، فراوان است و مس در تپه‌هایش به وفور یافت می‌شود. سرزمینی است که خوراک در آن فراوان است و شما محتاج به چیزی نخواهید بود.

<sup>10</sup> در آنجا خواهید خورد و سیر خواهید شد و خداوند، خدایان را بخاطر سرزمین حاصلخیزی که به شما داده است شکر خواهد کرد.

<sup>11</sup> اما مواظب باشید که در هنگام فراوانی، خداوند، خدایان را فراموش نکنید و از اوامر او که امروز به شما می‌دهم سرپیچی ننمایید.<sup>12</sup> زیرا وقتی که شکم‌تان سیر شود و برای سکونت خود خانه‌های خوبی بسازید و گله‌ها و رمه‌هایتان فراوان شوند و طلا و نقره و اموالتان زیاد گردد،<sup>14</sup> همان وقت است که باید مواظب باشید مغرور نشوید و خداوند، خدایان را که شما را از بردگی در مصر بیرون آورد فراموش نکنید.<sup>15</sup> مواظب باشید خدایی را که شما را در بیابان ترسناک و بزرگ، در آن زمین خشک و بی‌آب و علف که پر از مارهای سمی و عقربها بود، هدایت کرد فراموش نکنید. او از دل صخره به شما آب داد!<sup>16</sup> او با من شما را در بیابان سیر کرد، غذایی که پدران‌تان از آن بی‌اطلاع بودند، و او شما را در تنگی قرار داد و آزمایش کرد تا در آخر به شما برکت دهد.<sup>17</sup> او چنین کرد تا شما هیچگاه تصور نکنید که با قدرت و توانایی خودتان ثروتمند شدید.<sup>18</sup> همیشه به خاطر داشته باشید که خداوند، خدایان است که توانایی ثروتمند شدن را به شما می‌دهد. او این کار را می‌کند تا وعده‌ای را که به پدران‌تان داد، بجا آورد.

<sup>19</sup> ولی اگر خداوند، خدایان را فراموش کنید و بدنبال خدایان دیگر رفته، آنها را پرستش کنید حتما نابود خواهید شد، درست همانطور که خداوند ملت‌های دیگر را که با شما مقابله می‌کنند نابود

بندریج آنها را بیرون خواهد راند. این کار را بسرعت انجام خواهد داد، زیرا اگر چنین کند حیوانات وحشی بزودی افزایش یافته، برای شما ایجاد خطر خواهند کرد.<sup>23</sup> و این کار را بندریج انجام خواهد داد و شما هم به آن قوم‌ها حمله نموده، آنها را از بین خواهید برد.<sup>24</sup> او پادشاهان آنها را بدست شما خواهد سپرد و شما نام ایشان را از صفحه روزگار محو خواهید کرد. هیچکس یارای مقاومت در برابر شما را نخواهد داشت.

<sup>25</sup> بت‌هایشان را بسوزانید و به طلا و نقره‌ای که این بتها از آن ساخته شده‌اند طمع نکنید و آن را برندارید و گرنه گرفتار خواهید شد، زیرا خداوند، خدایان از بتها متفر است.<sup>26</sup> بتی را به خانه خود نبرید، چون همان لعنتی که بر آن است بر شما نیز خواهد بود. از بتها نفرت و کراهت داشته باشید، چون لعنت شده‌اند.

### خداوند را فراموش نکنید

**8** اگر تمام فرامینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید نه تنها زنده خواهید ماند، بلکه تعدادتان نیز افزایش خواهد یافت و به سرزمینی که خداوند به پدران‌تان وعده نموده، خواهید رفت و آن را تصرف خواهید کرد.<sup>2</sup> به خاطر آورید چگونه خداوند شما را در بیابان چهل سال تمام هدایت کرد و شما را در تنگی قرار داده، آزمایش کرد تا ببیند عکس‌العمل شما چیست و آیا واقعا از او اطاعت می‌کنید یا نه.<sup>3</sup> آری، او شما را در سختی و گرسنگی نگه داشت و بعد به شما «من» را داد تا بخورید، غذایی که شما و پدران‌تان قبلا از آن بی‌اطلاع بودید. او چنین کرد تا به شما بفهماند که زندگی فقط به خوراک نیست، بلکه به اطاعت از کلام خداوند.<sup>4</sup> در تمام این چهل سال لباس‌هایتان کهنه نشد و پاهایتان تاول نزد. <sup>5</sup> بنابراین باید بفهمید چنانکه پدر پسر خود را تنبیه می‌کند، خداوند نیز شما را تأدیب نموده است.

<sup>6</sup> کسوت‌ات خداوند، خدایان را اطاعت کنید. از او پیروی نمایید و از وی بترسید.<sup>7</sup> خداوند، خدایان



می‌سازد. اگر از خداوند، خدایان اطاعت نکنید سرنوشت شما نیز چنین خواهد بود.

### نافرمانی قوم اسرائیل

9 ای قوم اسرائیل گوش کنید! امروز باید از رود اردن بگذرید تا سرزمین آنسوی رودخانه را تصرف کنید. قومهایی که در آنجا زندگی می‌کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و شهرهایی حصاردار دارند. آنها غولهایی هستند که کسی نمی‌تواند در برابر ایشان ایستادگی کند.<sup>3</sup> ولی بدانید که خداوند، خدایان مثل آتشی سوزاننده پیشاپیش شما در حرکت خواهد بود و آنها را هلاک خواهد کرد. همانطور که خداوند فرموده است شما بزودی بر آنها پیروز شده، آنها را از سرزمینشان بیرون خواهید راند.

4 پس از اینکه خداوند این کار را برایتان کرد، نگوئید: «چون ما مردم خوبی هستیم خداوند، ما را به این سرزمین آورده تا آن را تصاحب کنیم.» زیرا خداوند به دلیل شرارت اقوام این سرزمین است که آنها را از آنجا بیرون می‌راند. خداوند به هیچ وجه بسبب اینکه شما قومی خوب و درستکار هستید این سرزمین را به شما نمی‌دهد، بلکه بسبب شرارت این اقوام و برای وعده‌هایی که به پدرانان ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است این کار را می‌کند.<sup>6</sup> باز هم تکرار می‌کنم: خداوند، خدایان به این دلیل این سرزمین حاصلخیز را به شما نمی‌دهد که مردم خوبی هستید. شما مردمی سرکش هستید.

7 فراموش نکنید که از روزی که از مصر بیرون آمدید تا بحال مدام خداوند، خدایان را در بیابان به خشم آوردید و در تمام این مدت علیه او قیام کردید.<sup>8</sup> او را در کوه حوریب غضبناک ساختید بحدی که خواست شما را ناپود کند.<sup>9</sup> من به کوه رفته بودم تا عهدی را که خداوند، خدایان با شما بسته بود یعنی همان لوح‌های سنگی که قوانین روی آنها حک شده بود، بگیرم. چهل شبانه روز در آنجا بودم و در تمام این مدت لب به غذا نزنم و حتی یک جرعه آب هم ننوشیدم.<sup>10</sup> در پایان آن چهل شبانه روز، خداوند

آن دو لوح سنگی را که قوانین عهد خود را بر آنها نوشته بود، به من داد. این همان قوانینی بود که او هنگامی که مردم در پای کوه جمع شده بودند از درون آتش اعلام فرموده بود.<sup>12</sup> او به من امر فرمود که فوراً از کوه پایین بروم، زیرا قومی که من آنها را راهنمایی کرده، از مصر بیرون آورده بودم فاسد شده و خیلی زود از احکام خداوند روی گردان شده، بتی ساخته بودند.

13 و 14 خداوند به من گفت: «مرا و انکار تا این قوم سرکش را ناپود کنم و نامشان را از زیر آسمان محو ساخته، قوم دیگری از تو بوجود آورم، قومی که بزرگتر و قوی‌تر از ایشان باشد.»

15 من در حالیکه دو لوح قوانین خداوند را در دست داشتم از کوه که شعله‌های آتش، آن را فرا گرفته بود، پایین آمدم.<sup>16</sup> در آنجا چشم به بت گوساله شکلی افتاد که شما ساخته بودید. چه زود از فرمان خداوند، خدایان سرپیچی کرده، نسبت به او گناه ورزیدید!<sup>17</sup> من لوح‌ها را به زمین انداختم و در برابر چشمانتان آنها را خرد کردم.<sup>18</sup> آنگاه به مدت چهل شبانه روز دیگر، در حضور خداوند روبر زمین نهادم. نه نانی خوردم و نه آبی نوشیدم؛ زیرا شما برضد خدا گناه کرده، او را به خشم آورده بودید.<sup>19</sup> می‌ترسیدم از شدت خشم، شما را ناپود کند. ولی یک بار دیگر خداوند خواهش مرا اجابت کرد.<sup>20</sup> هارون نیز در خطر بزرگی بود چون خداوند بر او غضبناک شده، می‌خواست او را بکشد، ولی من دعا کردم و خداوند او را بخشید.<sup>21</sup> من آن گوساله را که شما از طلا ساخته بودید و مظهر گناه شما بود برداشته، در آتش انداختم، بعد آن را کوبیدم و بصورت غباری نرم درآورده، به داخل نهری که از دل کوه جاری بود ریختم.

22 شما در تبعیره و مسا و قیروت هتاوه نیز خشم خداوند را برافروختید.<sup>23</sup> در قادش برنیع وقتی که خداوند به شما گفت به سرزمینی که به شما داده است داخل شوید از او اطاعت ننمودید زیرا باور نکریدید که او به شما کمک خواهد کرد.<sup>24</sup> آری، از اولین روزی که شما را شناختم، علیه خداوند

و پسرش العازار بجای او به خدمت کاهنی پرداخت. <sup>7</sup>آنگاه به جُدجوده و از آنجا به بَطبات که نهرهای فراوانی داشت، سفر کردند. <sup>8</sup>در آنجا بود که خداوند قبیلهٔ لَوی را برای حمل صندوقی که در آن ده فرمان خداوند قرار داشت انتخاب نمود تا در حضور او بایستند و او را خدمت کنند و به نام او برکت دهند، بطوریکه تا امروز هم این کار را انجام می‌دهند. <sup>9</sup>(به همین دلیل است که برای قبیلهٔ لَوی مثل قبایل دیگر سهمی در سرزمین موعود در نظر گرفته نشده است، زیرا همچنانکه خداوند به ایشان فرمود او خود میراث ایشان است.)

<sup>10</sup>چنانکه قبلاً هم گفتیم برای دومین بار چهل شبانه روز در حضور خداوند در بالای کوه ماندیم و خداوند بار دیگر التماس‌های مرا اجابت فرمود و از نابود کردن شما صرف نظر نمود. <sup>11</sup>او به من فرمود: «برخیز و بنی‌اسرائیل را به سرزمینی که به پدرانشان وعده داده‌ام هدایت کن تا به آنجا داخل شده، آن را تصاحب کنند.»

### انتظار خدا از قوم اسرائیل

<sup>12</sup>اکنون ای قوم اسرائیل، خداوند از شما چه می‌خواهد، جز اینکه به سخنان او بوقت گوش کنید و برای خیر و آسایش خود، فرامینی را که امروز به شما می‌دهد اطاعت کنید و او را دوست داشته، با تمامی دل و جان او را پرستش کنید.

<sup>14</sup>ازمین و آسمان از آن خداوند، خدای شماسست؛ <sup>5</sup>با وجود این، او آنقدر به پدرانان علاقمند بود و بحدی ایشان را دوست می‌داشت که شما را که فرزندان آنها هستید انتخاب نمود تا بالاتر از هر ملت دیگری باشید، همچنانکه امروز آشکار است. <sup>6</sup>بنابراین دست از سرکشی بردارید و با تمام دل، مطیع خداوند شوید.

<sup>17</sup>خداوند، خدایان، خدای خدایان و رب الارباب است. او خدایی بزرگ و تواناست، خدای مهبیی که از هیچکس جانبداری نمی‌کند و رشوه نمی‌گیرد. <sup>8</sup>به داد بیوه زنان و یتیمان می‌رسد. <sup>19</sup>غریبان را دوست می‌دارد و به آنها غذا و لباس می‌دهد. (شما هم باید

یایگیری کرده‌اید. <sup>25</sup>پس خداوند خواست شما را هلاک کند، ولی من چهل شبانه روز در برابر او به خاک افتادم <sup>26</sup>و التماس کرده، گفتم: «ای خداوند، قوم خود را نابود نکن. آنها میراث تو هستند که با قدرت عظیمت از مصر نجات یافتند. <sup>27</sup>خدمتگزارانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب را به یادآور و از لجاجت و عصبان و گناه این قوم چشم پوشی کن. <sup>28</sup>زیرا اگر آنها را از بین ببری مصریها خواهند گفت که خداوند قادر نبود آنها را به سرزمینی که به ایشان وعده داده بود برساند. آنها خواهند گفت که خداوند ایشان را نابود کرد، چون از ایشان بیزار بود و آنها را به بیابان برد تا آنها را بکشد. <sup>29</sup>ای خداوند، آنها قوم تو و میراث تو هستند که آنها را با قدرت عظیم و دست توانای خود از مصر بیرون آوردی.»

### ده فرمان بار دیگر نوشته می‌شود

(خروج 34: 10-1)

10 در آن هنگام خداوند به من فرمود: «دو لوح سنگی دیگر مانند لوح‌های قبلی بتراش و یک صندوق چوبی برای نگهداری آنها بساز و لوح‌ها را همراه خود نزد من به کوه بیاور. <sup>2</sup>من روی آن لوح‌ها همان فرامینی را که روی لوح‌های اولی بود و تو آنها را شکستی، دوباره خواهم نوشت. آنگاه آنها را در صندوق بگذار.»

<sup>3</sup>بنابراین من یک صندوق از چوب اقاچیا ساختم، دو لوح سنگی مانند لوح‌های اول تراشیدم و لوح‌ها را برداشتم، از کوه بالا رفتم. <sup>4</sup>خدا دوباره ده فرمان را روی آنها نوشت و آنها را به من داد. (آنها همان فرامینی بودند که وقتی همگی شما در پایین کوه جمع شده بودید، از درون آتش روی کوه به شما داده بود.)

<sup>5</sup>آنگاه از کوه پایین آمدم و طبق فرمان خداوند لوح‌ها را در صندوقی که ساخته بودم گذاشتم. آن لوح‌ها تا امروز هم در آنجا قرار دارند.

<sup>6</sup>سپس قوم اسرائیل از بنیروت بنی‌یعقان به موسیره کوچ کردند. در آنجا هارون درگذشت و مدفون گردید

و آن را تصاحب می‌کنید مثل سرزمین مصر که از آنجا آمده‌اید نیست و احتیاجی به آبیاری ندارد. <sup>11</sup> سرزمین کوه‌ها و دره‌های پر آب است. <sup>12</sup> سرزمینی است که خداوند، خدایان خود از آن مراقبت می‌کند و چشمان او دایم در تمامی سال بر آن دوخته شده است.

<sup>13</sup> اگر شما تمام فرامین او را که من امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید و اگر خداوند، خدایان را با تمامی دل و جان دوست داشته باشید و او را پرستش کنید <sup>14</sup> آنوقت او باز هم باران را به موقع خواهد فرستاد تا غله، شراب تازه و روغن زیتون فراوان داشته باشید. <sup>15</sup> او به شما مراتع سرسبز برای چریدن گله‌هایتان خواهد داد و خود نیز غذای کافی خواهید داشت که بخورید و سیر شوید.

<sup>16</sup> ولی هوشیار باشید که دل‌هایتان از خداوند برنگردد تا خدایان دیگر را بپرسید، <sup>17</sup> چون اگر چنین کنید خشم خداوند نسبت به شما افروخته شده، آسمانها را خواهد بست و دیگر باران نخواهد بارید و شما محصولی نخواهید داشت، و بزودی در سرزمین حاصلخیزی که خداوند به شما داده است نابود خواهید شد. <sup>18</sup> اینبار این، این فرمانها را در دل و جان خود جای دهید. آنها را به دستهای خود و همچنین به پیشانی‌تان ببندید تا همیشه به خاطر داشته باشید که باید آنها را اطاعت کنید. <sup>19</sup> آنها را به فرزندان خود بیاموزید و همیشه درباره آنها صحبت کنید، خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح. <sup>20</sup> آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هایتان بنویسید. <sup>21</sup> آنگاه تا زمین و آسمان باقی است شما و فرزندان‌تان در سرزمینی که خداوند به پدران‌تان وعده داد زندگی خواهید کرد.

<sup>22</sup> اگر با دقت همه دستوراتی را که به شما می‌دهم اطاعت کرده، خداوند، خدایان را دوست بدارید و آنچه را که او می‌خواهد انجام داده، از او جدا نشوید <sup>23</sup> آنوقت خداوند همه قوم‌هایی را که با شما مقاومت می‌کنند، هر قدر هم از شما بزرگتر و قویتر باشند، بیرون خواهد کرد و شما زمین‌هایشان را تسخیر

غریبان را دوست بدارید، زیرا خودتان هم در سرزمین مصر غریب بودید. <sup>20</sup> باید از خداوند، خدایان بترسید و او را پرستش کنید و از او جدا نشوید و فقط به نام او سوگند یاد کنید. <sup>21</sup> او فخر شما و خدای شماسست، خدایی که معجزات عظیمی برای شما انجام داد و خود شاهد آنها بوده‌اید. <sup>22</sup> وقتی که اجداد شما به مصر رفتند فقط هفتاد نفر بودند، ولی اکنون خداوند، خدایان شما را به اندازه ستارگان آسمان افزایش داده است!

### خداوند را دوست بدارید و اطاعت کنید

خداوند، خدایان را دوست بدارید و او امرش **11** را همیشه اطاعت کنید. گوش کنید! من با فرزندان شما سخن نمی‌گویم که مزه تنبیه خداوند را نچشیده و بزرگی و قدرت مهبیش را ندیده‌اند. <sup>3</sup> ایشان آنجا نبودند تا معجزاتی را که او در مصر علیه فرعون و تمامی سرزمینش انجام داد ببینند. <sup>4</sup> آنها ندیده‌اند که خداوند با لشکر مصر و با اسبان و عرابه‌های ایشان چه کرد و چگونه کسانی را که در تعقیب شما بودند در دریای سرخ غرق نموده، هلاک کرد. <sup>5</sup> آنها ندیده‌اند در طول سالهایی که شما در بیابان سرگردان بودید، چگونه خداوند بارها از شما مراقبت کرده است تا شما را به اینجا برساند. <sup>6</sup> آنها آنجا نبودند وقتی که داتان و ابیرام، پسران الیاب، از نسل روثبین، مرتکب گناه شدند و زمین دهان باز کرده، جلو چشم تمامی قوم اسرائیل آنها را با خانواده و خیمه و اموالشان بلعید.

<sup>7</sup> ولی شما با چشمانتان این معجزات عظیم را دیده‌اید. <sup>8</sup> پس این فرمانهایی را که امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید تا توانایی آن را داشته باشید که سرزمینی را که بزودی وارد آن می‌شوید تصرف کنید.

<sup>9</sup> اگر از این اوامر اطاعت کنید در سرزمینی که خداوند به پدران‌تان و به شما که فرزندان ایشان هستند وعده داد، عمر طولانی و خوبی خواهید داشت، در سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است. <sup>10</sup> چون سرزمینی که بزودی وارد آن می‌شوید

<sup>44</sup>مانند بتپرستان در هر جا برای خداوند، خدایتان قربانی نکنید، بلکه در محلی که خودش در میان قبیله‌های اسرائیل بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند، او را عبادت نمایید. <sup>45</sup>قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها، عشر دارایی‌تان، هدایای مخصوص، هدایای نذری، هدایای داوطلبانه، و نخست‌زاده‌های گله‌ها و رمه‌هایتان را به آنجا بیاورید. <sup>47</sup>در آنجا شما و خانواده‌هایتان در حضور خداوند، خدایتان خواهید خورد و از دسترنج خود لذت خواهید برد، زیرا او شما را برکت داده است.

<sup>48</sup>وقتی به سرزمینی که در آنجا خداوند، خدایتان به شما صلح و آرامش می‌بخشد رسیدید، دیگر نباید مثل امروز هر جا که خواستید او را عبادت کنید. <sup>10</sup>زمانی که از رود اردن بگذرید و در آن سرزمین اقامت کنید و خداوند به شما آرامش ببخشد و شما را از دست دشمنانتان حفظ کند، <sup>11</sup>آنگاه باید تمام قربانی‌های سوختنی و سایر هدایای خود را که به شما امر کرده‌ام به عبادتگاه او در محلی که خود انتخاب خواهد کرد بیاورید. <sup>12</sup>در آنجا با پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود، در حضور خداوند شادی خواهید کرد. به خاطر داشته باشید که لای‌های شهرتان را به جشن و شادی خود دعوت کنید، چون ایشان زمینی از خود ندارند.

<sup>13</sup>قربانی‌های سوختنی خود را نباید در هر جایی که رسیدید قربانی کنید. <sup>14</sup>آنها را فقط در جایی می‌توانید قربانی کنید که خداوند انتخاب کرده باشد. او در زمینی که به یکی از قبیله‌ها اختصاص یافته است محلی را انتخاب خواهد کرد. تنها آنجاست که می‌توانید قربانی‌ها و هدایای خود را تقدیم کنید. <sup>15</sup>ولی حیواناتی را که گوشه‌شان را می‌خورید می‌توانید در هر جا سر ببرید همانطور که غزال و آهو را سر می‌برید. از این گوشت هر قدر میل دارید و هر وقت که خداوند به شما بدهد، بخورید. کسانی که شرعاً نجس باشند نیز می‌توانند آن را بخورند. <sup>16</sup>آنها چیزی که نباید بخورید خون آن است که باید آن را مثل آب بر زمین بریزید.

خواهید نمود. <sup>24</sup>هر جا که قدم بگذارید به شما تعلق خواهد داشت. مرزهایتان از بیابان نجب در جنوب تا لبنان در شمال، و از رود فرات در مشرق تا دریای مدیترانه در مغرب خواهد بود. <sup>25</sup>هیچکس یزای مقاومت با شما را نخواهد داشت، چون خداوند، خدایتان همانطور که قول داده است هر جا که بروید ترس شما را در دل مردمی که با آنها روبرو می‌شوید، خواهد گذاشت.

<sup>26</sup>من امروز به شما حق انتخاب می‌دهم تا بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید. <sup>27</sup>اگر فرامین خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید برکت خواهید یافت <sup>28</sup>و اگر از آنها سرپیچی کرده، خدایان قوم‌های دیگر را پرستش کنید، مورد لعنت قرار خواهید گرفت. <sup>29</sup>وقتی که خداوند، خدایتان شما را وارد سرزمینی می‌کند که باید آن را تصرف کنید، از کوه جرزیم برکت و از کوه عیبال، لعنت اعلام خواهد شد. <sup>30</sup>(جرزیم و عیبال کوه‌هایی هستند در غرب رود اردن، یعنی در سرزمین کنعانی‌هایی که در آنجا در اراضی بیابانی نزدیک جلجال زندگی می‌کنند، بلوطستان موره هم در آنجا قرار دارد.) <sup>31</sup>شما بزودی از رود اردن عبور کرده، در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد ساکن خواهید شد. <sup>32</sup>فراموش نکنید که در آنجا باید همه قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید.

## مکانی معین جهت عبادت

12 وقتی به سرزمینی می‌رسید که خداوند، خدای پدرانتان آن را به شما داده است، باید این اوامر را تا وقتی که در آن سرزمین زندگی می‌کنید، اطاعت نمایید.

<sup>1</sup>هر جا که بتخانه‌ای می‌بینید، چه در بالای کوه‌ها و تپه‌ها، و چه در زیر درختان، باید آن را نابود کنید. <sup>2</sup>قربانگه‌های بتپرستان را بشکنید، ستون‌هایی را که می‌پرستند خرد کنید، مجسمه‌های شرم‌آورشان را بسوزانید و بنهای آنها را قطعه قطعه کنید و چیزی باقی نگذارید که شما را به یاد آنها بیندازد.

نباید چنین اهانتی به خداوند، خدایان بکنید. این قوم‌ها کارهای ناپسندی را که خداوند از آنها نفرت دارد، برای خدایانشان بجا می‌آورند. آنها حتی پسران و دخترانشان را برای خدایانشان می‌سوزانند.<sup>2</sup> تمام اوامری را که به شما می‌دهم اطاعت کنید. چیزی به آنها نیافزایید و چیزی هم از آنها کم نکنید.

### نهی از بت‌پرستی

اگر در میان شما پیشگو یا تعبیرکننده<sup>13</sup> خواب وجود دارد که آینده را پیشگویی می‌کند<sup>2</sup> و پیشگویی‌هایش نیز درست از آب در می‌آیند، ولی می‌گوید: «بیباید تا خدایان قوم‌های دیگر را بپرستیم.»<sup>3</sup> به حرف او گوش نکنید؛ چون خداوند بدین ترتیب شما را امتحان می‌کند تا معلوم شود آیا حقیقتاً او ربا تمامی دل و جانتان دوست دارید یا نه.<sup>4</sup> فقط از خداوند، خدایان پیروی نمایید، از او اطاعت کنید و اوامرش را بجا آورید، او را پرستش کنید و از او جدا نشوید.<sup>5</sup> آن پیشگو یا تعبیر کننده<sup>6</sup> خواب را که سعی می‌کند شما را گمراه سازد، بکشید، چون قصد داشته شما را بر ضد خداوند، خدایان که شما را از بردگی در مصر بیرون آورد، برانگیزد. با کشتن او شرارت را از میان خود پاک خواهید کرد.

<sup>7,6</sup> اگر نزدیکترین خویشاوند یا صمیمی‌ترین دوست شما، حتی برادر، پسر، دختر و یا همسرتان در گوش شما نجوا کند که بیا برویم و این خدایان بیگانه را بپرستیم؛<sup>8</sup> رضای نشوید و به او گوش ندهید. پیشنهاد ناپسندش را بر ملا سازید و بر او رحم نکنید.<sup>9</sup> او را بکشید. دست خودتان باید اولین دستی باشد که او را سنگسار می‌کند و بعد دستهای تمامی قوم اسرائیل.<sup>10</sup> او را سنگسار کنید تا بمیرد، چون قصد داشته است شما را از خداوند، خدایان که شما را از مصر یعنی سرزمین بردگی بیرون آورد دور کند.<sup>11</sup> آنگاه تمام بنی‌اسرائیل از کردار شرورانه‌اش آگاه شده، از ارتکاب چنین شرارتی در میان قوم خواهند رسید.

<sup>17</sup> ولی هیچکدام از هدایا را نباید در خانه بخورید، نه عشر غله و شراب تازه و روغن زیتون‌تان و نه نخست‌زاده گله‌ها و رمه‌هایتان و نه چیزی که برای خداوند نذر کرده‌اید و نه هدایای داوطلبانه و نه هدایای مخصوصتان.<sup>18</sup> همه<sup>18</sup> اینها را باید به قربانگاه بیاورید و همراه فرزندان خود و لایوهایی که در شهر شما هستند، در آنجا در حضور خداوند، خدایان آن خوراکی‌ها را بخورید. او به شما خواهد گفت که این قربانگاه در کجا باید ساخته شود. در هر کاری که می‌کنید در حضور خداوند، خدایان شادی کنید.<sup>19</sup> (ضمناً مواظب باشید لایوها را فراموش نکنید.)

<sup>20-23</sup> هنگامی که خداوند، خدایان طبق وعده<sup>20</sup> خود مرزهایتان را توسعه دهد اگر قربانگاه از شما دور باشد آنگاه می‌توانید گله‌ها و رمه‌هایتان را که خداوند به شما می‌بخشد، در هر وقت و در هر جا که خواستید سر ببرید و بخورید، همانطور که غزال و آهویتان را سر می‌برید و می‌خورید. حتی اشخاصی که شرعاً نجس هستند می‌توانند آنها را بخورند. اما مواظب باشید گوشت را با خونس که بدان حیات می‌بخشد، نخورید،<sup>24,25</sup> بلکه خون را مثل آب بر زمین بریزید. اگر چنین کنید، خداوند از شما رضای خواهد شد و زندگی شما و فرزندانان به خیر خواهد بود.<sup>26,27</sup> آنچه را که به خداوند وقف می‌کنید، و هدایایی را که نذر کرده‌اید و قربانی‌های سوختنی خود را به قربانگاه ببرید. اینها را باید فقط بر قربانگاه خداوند، خدایان قربانی کنید. خون را باید روی قربانگاه ریخته، گوشت آن را بخورید.

<sup>28</sup> مواظب باشید آنچه را که به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. اگر آنچه در نظر خداوند، خدایان پسندیده است انجام دهید، همه چیز برای شما و فرزندانان تا به ابد به خیر خواهد بود.<sup>29</sup> وقتی خداوند، قوم‌های سرزمینی را که در آن زندگی خواهید کرد نابود کند،<sup>30</sup> در پرستیدن خدایانشان از ایشان پیروی نکنید وگرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد. سؤال نکنید که این قومه چگونه خدایانشان را می‌پرستند و بعد رفته مثل آنها پرستش کنید.<sup>31</sup> هرگز

بنابراین شتر، خرگوش و گورکن را نباید بخورید. اینها نشخوار می‌کنند، ولی سهمای شکافته ندارند. <sup>8</sup>خوک را نباید بخورید، چون با اینکه سم شکافته دارد نشخوار نمی‌کند. حتی به لاشهٔ چنین حیواناتی نباید دست بزنید.

<sup>9</sup>از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند فقط آنهایی را که باله و فلس دارند می‌توانید بخورید. <sup>10</sup>تمام جانوران آبی دیگر برای شما حرامند.

<sup>11-18</sup>همه پرندگان را می‌توانید بخورید بجز این پرندگان را:

عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک لک، مرغ ماهیخوار، مرغ سقا، قره‌قاز، هدهد و خفاش.

<sup>19-20</sup>حشرات بالدار، بجز تعداد معدودی از آنها\*، نباید خورده شوند.

<sup>21</sup>حیوانی را که به مرگ طبیعی مرده است نخورید. آن را به غریبی که در میان شما باشد بدهید تا بخورد و یا آن را به بیگانه‌گان بفروشید؛ ولی خوردن آن را نخورید، چون نزد خداوند، خدایان مقتس هستند. بزغاله را در شیر مادرش نپزید.

### قانون عشریه

<sup>22</sup>از تمامی محصولاتان هر ساله باید یک دهم را کنار بگذارید. <sup>23</sup>این عشریه را بیاورید تا در محلی که خداوند، خدایان بعنوان عبادتگاه خود انتخاب خواهد کرد در حضورش بخورید. این شامل عشریه‌های غله، شراب تازه، روغن زیتون و نخست زادهٔ گله‌ها و رمه‌هایتان می‌باشد. منظور از این کار این است که بیاموزید همیشه خداوند را در زندگی خود احترام کنید. <sup>24</sup>اگر مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند بقدری دور باشد که براحتی نتوانید عشریه‌های خود را به آنجا حمل کنید، <sup>25</sup>آنجا می‌توانید عشریهٔ محصولات و رمه‌هایتان را بفروشید و پولش را به عبادتگاه خداوند ببرید. <sup>26</sup>وقتی که به آنجا رسیدید با آن پول هر چه

<sup>12-14</sup>هرگاه بشنوید در یکی از شهرهای اسرائیل می‌گویند که گروهی اوباش با پیشنهاد پرستیدن خدایان بیگانه همشهریان خود را گمراه کرده‌اند، اول حقایق را بررسی کنید و ببینید آیا آن شایعه حقیقت دارد یا نه. اگر دیدید حقیقت دارد و چنین عمل زشتی واقعاً در میان شما در یکی از شهرهایی که خداوند به شما داده است اتفاق افتاده، <sup>15</sup>باید بی‌درنگ شهر و کلیهٔ ساکنانش را کاملاً نابود کنید و گله‌هایشان را نیز از بین ببرید. <sup>16</sup>سپس باید تمام غنایم را در میدان شهر انباشته، بسوزانید. پس از آن، تمام شهر را بعنوان قربانی سوختنی برای خداوند، خدایان به آتش بکشید. آن شهر برای همیشه باید ویرانه بماند و نباید هرگز دوباره آباد گردد. <sup>17</sup>ذره‌ای از این غنایم حرام را نگاه ندارید. آنگاه خداوند از غضب خود بر می‌گردد و شما را مورد لطف و مرحمت خویش قرار داده، همچنانکه به پدرانان وعده فرمود، تعداد شما را زیاد خواهد کرد، <sup>18</sup>بشرطی که فقط از او و فرمانهای او که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده، آنچه را که در نظر خداوند پسندیده است بجا آورید.

### نهی از عزاداری به روش بت‌پرستان

شما قوم خداوند هستید، پس هنگام عزاداری برای مردگان خود، مثل بت‌پرستان، خود را زخمی نکنید و موی جلوسرتان را نزنائید. <sup>2</sup>شما منحصرأ به خداوند، خدایان تعلق دارید و او شما را از میان قوم‌های روی زمین برگزیده است تا قوم خاص او باشید.

### حیوانات حلال و حرام گوشت

(لاوین 11: 1-47)

<sup>3-4</sup>گوشت هیچ حیوانی را که من آن را حرام اعلام کرده‌ام نباید بخورید. حیواناتی که می‌توانید گوشت آنها را بخورید از این قرارند:

گاو، گوسفند، بز، آهو، غزال، گوزن و انواع بز کوهی.

<sup>6</sup>هر حیوانی را که سم شکافته دارد و نشخوار می‌کند می‌توانید بخورید. <sup>7</sup>پس اگر حیوانی این دو خصوصیت را نداشته باشد، نباید آن را بخورید.

خواهد شد.<sup>10</sup> لبايد آنچه نياز دارد، از صميم قلب به او بدهيد و خداوند هم بخاطر اين امر، شما را در هر كاري بركت خواهد داد.<sup>11</sup> ادر ميان شما هميشه فقير وجود خواهد داشت به همين دليل است كه اجراي اين فرمان ضروري است. شما بايد با سخاوت به آنها قرض بدهيد.

### رفتار با غلامان

(خروج 21: 1-11)

<sup>12</sup> هرگاه غلامي عبراني بخريد، چه مرد باشد چه زن، بايد پس از شش سال خدمت، در سال هفتم او را آزاد نماييد.<sup>13</sup> او را دست خالي روانه نكنيد،<sup>14</sup> بلكه هديه‌اي از گله و غله و شراب مطابق بركتي كه خداوند، خدايتان به شما بخشيده است به وي بدهيد.<sup>15</sup> بپه خاطر بياوريد كه در سرزمين مصر برده بوديد و خداوند، خدايتان شما را نجات داد. به همين دليل است كه امروز اين فرمان را به شما مي‌دهم.

<sup>16</sup> ولي اگر غلام عبراني شما نخواهد برود و بگويد شما و خانواده‌تان را دوست دارد و از بودن درخانه شما لذت مي‌برد،<sup>17</sup> انوقت او را به دم در برده با درفشي گوشش را سوراخ كنيد تا از آن پس، هميشه غلام شما باشد. همين كار را با كنيزان خود بكنيد.<sup>18</sup> اما وقتي كه برده‌اي را آزاد مي‌كنيد نبايد ناراحت شويد، چون او در طي شش سال براي شما كمتر از نصف دستمزد يك كارگر عادي خرج برداشته است. خداوند، خدايتان براي اينكه او را آزاد ساخته‌ايد شما را در هر كاري بركت خواهد داد.

### نخست‌زاده‌هاي گاو و گوسفند

<sup>19</sup> لبايد تمامي نخست‌زاده‌هاي نرگله‌ها و رمه‌هايتان را براي خداوند وقف كنيد. از نخست‌زاده‌هاي رمه‌هايتان جهت كار كردن در مزارع خود استفاده نكنيد و پشم نخست‌زاده‌هاي گله‌هاي گوسفندان را قيچي نكنيد.<sup>20</sup> بجاى آن، شما و خانواده‌تان هر ساله گوشت اين حيوانات را درحضور خداوند، خدايتان در محلي كه او تعيين خواهد كرد بخوريد.<sup>21</sup> ولي

خواستيد بخريد گاو، گوسفند، شراب يا مشروبات ديگر تا در آنجا در حضور خداوند، خدايتان جشن گرفته، با خانواده خود به شادي بپردازيد.<sup>27</sup> در ضمن لاوي‌هاي شهرتان را فراموش نكنيد، چون آنها مثل شما صاحب ملك و محصول نيستند.

<sup>28</sup> در آخر هر سه سال بايد عشريه تمام محصولات خود را در شهر خود جمع كنيد<sup>29</sup> تا آن را به لاوي‌ها كه در ميان شما ملكي ندارند، و همچنين غريبان، بيوه زنان و يتيمان داخل شهرتان بدهيد تا بخورند و سير شوند. نگاه خداوند، خدايتان شما را در كارهايتان بركت خواهد داد.

### سال بخشيدن قرضها

## 15

در پايان هر هفت سال، بايد تمام قرضهاي بدهكاران خود را ببخشيد.<sup>2</sup> هر كه از برادر يهودي خود طلبي داشته باشد بايد آن طلب را لغو نمايد. او نبايد در صدد پس گرفتن طلبش باشد، زيرا خود خداوند اين طلب را لغو نموده است.<sup>3</sup> ولي اين قانون شامل حال بدهكاران غريبيهودي نمي‌شود.<sup>4</sup> اگر بديقت، تمام دستورات خداوند، خدايتان را اطاعت كنيد و اوامري را كه امروز به شما مي‌دهم اجرا نماييد در سرزميني كه خداوند به شما مي‌دهد بركت زيادي خواهيد يافت، بطوريكه فقيري در ميانتان نخواهد بود.<sup>6</sup> او چنانكه وعده داده است بركتتان خواهد داد، بطوري كه به قوم‌هاي زيادي پول قرض خواهيد داد، ولي هرگز احتياجي به قرض گرفتن نخواهيد داشت. بر قوم‌هاي بسياري حكومت خواهيد كرد، ولي آنان بر شما حكومت نخواهند نمود.

<sup>7</sup> وقتي به سرزميني كه خداوند به شما مي‌دهد وارد شديد، اگر در بين شما اشخاص فقيري باشند نسبت به آنان دست و دل باز باشيد،<sup>8</sup> و هر قدر احتياج دارند به ايشان قرض بدهيد.<sup>9</sup> اين فكر پليد را به خود راه ندهيد كه سال الغاي قرض بزودي فرا مي‌رسد و در نتيجه از دادن قرض خودداري كنيد؛ زيرا اگر از دادن قرض خودداري كنيد و مرد محتاج پيش خداوند ناله كند اين عمل براي شما گناه محسوب

(خروج 34: 22؛ لاويان 23: 15-21)

<sup>9</sup>هفت هفته پس از شروع فصل درو، <sup>10</sup>عید دیگری در حضور خداوند، خدایان خواهید داشت که عید هفته‌ها خوانده می‌شود. در این عید هدیهٔ داوطلبانه‌ای مطابق برکتی که خداوند به شما داده است نزد خداوند بیاورید. <sup>11</sup>در این عید با پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود در حضور خداوند شادی کنید. فراموش نکنید که لای‌ها، غریبان، بیوزنان و یتیمان شهرتان را هم دعوت کنید تا در مراسم جشن، در مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند، شرکت کنند. <sup>12</sup>این دستور را حتماً بجا آورید، زیرا خود شما هم در مصر برده بوده‌اید.

### عید ساییانها

(لاويان 23: 33-43)

<sup>13</sup>جشن دیگر، عید ساییانهاست که باید به مدت هفت روز در پایان فصل درو، پس از اینکه خرمن خود را کوبیدید و آب انگورتان را گرفتید، برگزار کنید. <sup>14</sup>در این عید به اتفاق پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود شادی نمایید. فراموش نکنید که لای‌ها، غریبان، یتیمان و بیوه زنان شهر خود را نیز دعوت کنید. <sup>15</sup>این عید را در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد به مدت هفت روز برای او برگزار کنید. در این عید شادی کنید، زیرا خداوند محصول و دسترنج شما را برکت داده است.

<sup>16</sup>مردان اسرائیلی باید سه بار در سال در حضور خداوند، خدایشان در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد بخاطر این سه عید حاضر شوند: عید پسخ، عید هفته‌ها و عید ساییانها. در هر کدام از این اعیاد، هدایایی برای خداوند بیاورید. <sup>17</sup>تا جایی که از دستتان برمی‌آید به نسبت برکتی که از خداوند یافته‌اید هدیه بدهید.

### قضات

<sup>8</sup>برای هر یک از قبایل خود در شهرهایی که خداوند، خدایتان به شما می‌دهد قضات و رهبرانی

اگر حیوان نخست‌زاده معیوب باشد، مثلاً چاق یا کور بوده، یا عیب دیگری داشته باشد، نباید آن را برای خداوند، خدایتان قربانی کنید. <sup>22</sup>ترعوض از آن برای خوراک خانوادهٔ خود در منزل استفاده کنید. هر کس می‌تواند آن را بخورد، حتی اگر شرعاً نجس باشد، درست همانطور که غزال یا آهو را می‌خورد؛ <sup>23</sup>ولی خون آن را نخورید، بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید.

### عید پسخ

(خروج 12: 1-20)

همیشه به یاد داشته باشید که در ماه ایبب، **16** مراسم عید پسخ را به احترام خداوند، خدایتان بجا آورید، چون در این ماه بود که او شما را شبانه، از سرزمین مصر بیرون آورد. <sup>2</sup>برای عید پسخ، شما باید یک بره یا یک گاو در محلی که خداوند، خدایتان بعنوان عبادتگاه خود برمی‌گزیند، برای او قربانی کنید. <sup>3</sup>گوشت قربانی را با نان خمیرمایه‌دار نخورید. هفت روز نان بدون خمیرمایه بخورید. این نان، یادگار سختیهای شما در مصر و نیز یادگار روزی است که با عجله از مصر خارج شدید. این روز را در تمام عمر خود به خاطر داشته باشید. <sup>4</sup>مدت هفت روز اثری از خمیرمایه در خانهٔ شما نباشد و از گوشت قربانی پسخ تا صبح روز بعد چیزی باقی نماند.

<sup>5</sup>قربانی پسخ را فقط باید در مکانی که خداوند، خدایتان بعنوان عبادتگاه تعیین می‌کند، ذبح نمایید و نه در جای دیگری از سرزمینی که او به شما می‌دهد. قربانی پسخ را هنگام غروب سرببرید، زیرا هنگامی که از مصر خارج شدید، غروب بود. گوشت قربانی را در همانجا بپزید و بخورید و صبح روز بعد، راهی خانه‌هایتان بشوید. <sup>8</sup>تمام شش روز بعد را هم نان فطیر بخورید. در روز هفتم، تمام قوم برای عبادت خداوند، خدای خود جمع شوند و هیچ کار دیگری نکنند.

### عید هفته‌ها



از حکم و دستورات ایشان سرپیچی نکنید.<sup>12</sup> اگر محکوم از قبول حکم قاضی یا کاهن که خادم خداوند است، خودداری کند مجازات او مرگ است. اسرائیل را باید از وجود چنین گناهکارانی پاک نمود.<sup>13</sup> آنگاه همه مردم از این مجازات با خبر شده، خواهند ترسید و جرأت نخواهند کرد با رأی دادگاه مخالفت کنند.

### پادشاه

<sup>14</sup> هرگاه در سرزمینی که خداوند آن را به شما خواهد داد، ساکن شده، به این فکر بیفتید که «ما هم باید مثل قوم‌های دیگری که اطراف ما هستند یک پادشاه داشته باشیم»،<sup>15</sup> نباید مردی را به پادشاهی برگزینید که خداوند، خدایان انتخاب می‌کند. او باید اسرائیلی باشد و نه خارجی.<sup>16</sup> او نباید به فکر جمع کردن اسب باشد و افرازش را به مصر بفرستد تا از آنجا برایش اسب بیاورند، چون خداوند به شما گفته است: «هرگز بار دیگر به مصر بازنگردید.»<sup>17</sup> او نباید زنان زیادی برای خود بگیرد مبادا دلش از خداوند دور شود؛ همچنین نباید برای خود ثروت ببندوزد.

<sup>18</sup> وقتی او بر تخت پادشاهی نشست، باید نسخه‌ای از قوانین خدا را که بوسیله کاهنان لاوی نگهداری می‌شود، تهیه کند.<sup>19</sup> او باید این رونوشت قوانین را نزد خود نگهدارد و در تمام روزهای عمرش آن را مطالعه کند تا یاد بگیرد خداوند، خدایش را احترام کند و دستورات و قوانین او را اطاعت نماید.<sup>20</sup> این کار او باعث خواهد شد خود را از دیگران برتر نداند و از هیچ یک از اوامر خداوند انحراف نرزد. بدین ترتیب سلطنت او طولانی خواهد بود و پس از او نیز پسرانش، نسل‌های زیادی بر اسرائیل سلطنت خواهند کرد.

### سهم کاهنان و لاویان

کاهنان و سایر افراد قبیله لاوی نباید در **18** اسرائیل ملکی داشته باشند. بنابراین شما باید با آوردن قربانی‌ها و هدایا به قربانگاه خداوند،

تعیین کنید تا ایشان مردم را عادلانه داوری کنند.<sup>19</sup> هنگام داوری از کسی طرفداری نکنید، عدالت را زیر پا نگذارید و رشوه نگیرید، چون رشوه حتی چشمان عادلان را کور می‌کند و راستگويان را به دروغگویی وامی‌دارد.<sup>20</sup> عدل و انصاف را همیشه بجا آورید تا بتوانید زنده مانده، سرزمینی را که خداوند، خدایان به شما می‌بخشد تصرف نمایید.

### بت‌پرستی

<sup>21</sup> هرگز مجسمه‌های شرم‌آور بت‌پرستان را در کنار قربانگاه خداوند، خدایان نسازید<sup>22</sup> و ستونهای آنها را برپا نکنید، چون خداوند از این بتها بیزار است.

**17** هرگز گاو یا گوسفند مریض و معیوب، برای خداوند، خدایان قربانی نکنید. خداوند از این کار متنفر است.

<sup>32</sup> اگر بشنوید مرد یا زنی در یکی از شهرهای سرزمینتان از عهد خدا تخلف نموده، بت یا خورشید و ماه و ستارگان را که من پرستش آنها را اکیداً قدغن کرده‌ام عبادت می‌کند،<sup>4</sup> اول خوب تحقیق کنید و بعد که معلوم شد چنین گناهی در اسرائیل بوقوع پیوسته است،<sup>5</sup> آنگاه آن مرد یا زن را به بیرون شهر ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد.<sup>6</sup> ولی هرگز شخصی را بنا به شهادت یک گواه به قتل نرسانید؛ حداقل باید دو یا سه شاهد وجود داشته باشند.<sup>7</sup> اول، شاهدان باید سنگها را پرتاب کنند و سپس تمام مردم به این طریق، این شرارت را از میان خودپاک خواهید ساخت.

### دادگاه

<sup>8</sup> اگر واقعه‌ای در میان شما اتفاق بیفتد که قضاوت راجع به آن برای شما سخت باشد چه قتل باشد، چه ضرب و جرح، و چه دعوا، در اینصورت باید آن مراجعه را به محلی که خداوند، خدایان تعیین می‌کند<sup>9</sup> نزد کاهنان نسل لاوی و قاضی وقت ببرید تا ایشان در این مورد قضاوت کنند.<sup>10</sup> هر چه آنها بگویند باید بدون چون و چرا اجرا گردد. مواظب باشید که

فرستاد و شما باید به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.

<sup>16</sup> روزی که در دامنه کوه حوریب جمع شده بودید از خداوند خواستید که صدای مهیب او را بار دیگر نشنوید و آن آتش هولناک را در بالای کوه نبینید، چون می‌ترسیدید بمیرید. <sup>17</sup> پس خداوند به من فرمود: «درخواست آنها بجاست. <sup>18</sup> من از میان آنها پیامبری مانند تو برای ایشان خواهم فرستاد. به او خواهم گفت که چه بگوید و او سخنگوی من نزد مردم خواهد بود. <sup>19</sup> فردی که به او گوش ندهد و به پیامش که از جانب من است توجه نکند، او را مجازات خواهم کرد. <sup>20</sup> هر پیامبری که به دروغ ادعا کند پیامش از جانب من است، خواهد مرد و هر پیامبری که ادعا کند پیامش از جانب خدایان دیگر است باید کشته شود.»

<sup>21</sup> اگر دودل هستید که پیامی از جانب خداوند است یا نه، <sup>22</sup> راه فهمیدنش این است: اگر چیزی که او می‌گوید اتفاق نیفتد، پیام او از جانب خداوند نبوده بلکه ساخته و پرداخته خودش است؛ پس، از او نترسید.

### شهرهای پناهگاه

(اعداد 35: 9-28؛ یوشع 20: 1-9)

هنگامی که خداوند، خدایان قوم‌هایی را

**19** که باید سرزمینشان را بگیرد، نابود کند

زندگی ایشان را تأمین کنید. <sup>2</sup> کاهنان و لایوان نباید ملکی داشته باشند، زیرا همانطور که خداوند وعده داده، خود او میراث ایشان است. <sup>3</sup> شانه، دو بناگوش و شکمبه هر گاو و گوسفندی را که برای قربانی می‌آورید به کاهنان بدهید. <sup>4</sup> علاوه بر اینها، نوبر محصول خود یعنی نوبر غلات، شراب تازه، روغن زیتون و همچنین پشم گوسفندان خود را نیز به ایشان بدهید؛ <sup>5</sup> زیرا خداوند، خدایان قبیله لای را از بین تمام قبیله‌ها انتخاب کرده است تا نسل‌اندنسل خداوند را خدمت کنند.

<sup>6</sup> هر فرد لای، در هر گوشه‌ای از سرزمین اسرائیل که باشد این حق را دارد که هر وقت بخواهد به مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند آمده، به نام خداوند خدمت کند، درست مانند دیگر برادران لای خود که بطور مداوم در آنجا خدمت می‌کنند. <sup>8</sup> از قربانی‌ها و هدایایی که به لایوان داده می‌شود به او نیز باید سهمی تعلق گیرد، چه محتاج باشد و چه نباشد.

### آداب و رسوم نفرت‌انگیز بت‌پرستان

<sup>9</sup> وقتی وارد سرزمین موعود شدید، مواظب باشید که از آداب و رسوم نفرت‌انگیز قوم‌هایی که در آنجا زندگی می‌کنند پیروی نکنید. <sup>10-11</sup> مثل آنها بچه‌های خود را روی آتش قربانگاه قربانی نکنید. هیچ یک از شما نباید به جادوگری بپردازد یا غیبگویی و رمالی و فالگیری کند و یا ارواح مردگان را احضار نماید. <sup>12</sup> خداوند از تمام کسانی که دست به چنین کارها می‌زنند متنفر است. بخاطر انجام همین کارهاست که خداوند، خدایان این قوم‌ها را ریشه‌کن می‌کند. <sup>13</sup> شما باید در حضور خداوند، خدایان پاک و بی‌عیب باشید.

### و عده ظهور پیامبر

<sup>14</sup> قوم‌هایی که شما سرزمینشان را تصرف می‌کنید به غیبگویی و فالگیری ان‌گوش می‌دهند، ولی خداوند، خدایان به شما اجازه نمی‌دهد چنین کنید. <sup>15</sup> او از میان قوم اسرائیل پیامبری مانند من برای شما خواهد

خدایان به شما می‌دهد، مواظب باشید مرزهای ملک همسایه‌تان را که از قدیم تعیین شده است به نفع خود تغییر ندهید.

### شهادت در دادگاه

<sup>15</sup> هرگز کسی را بر اساس شهادت یک نفر محکوم نکنید. حداقل دو یا سه شاهد باید وجود داشته باشند. <sup>16</sup> اگر کسی شهادت دروغ بدهد و ادعا کند که شخصی را هنگام ارتکاب جرمی دیده است، <sup>17</sup> هر دو نفر باید به نزد کاهنان و قضاتی که در آن موقع در حضور خداوند مشغول خدمتند، آورده شوند. <sup>18</sup> قضات باید این امر را بدقت تحقیق کنند. اگر معلوم شد که شاهد دروغ می‌گوید، <sup>19</sup> مجازاتش باید همان باشد که او فکر می‌کرد مرد دیگر به آن محکوم می‌شد. به این طریق شرارت را از میان خود پاک خواهید کرد. <sup>20</sup> بعد از آن، کسانی که این خبر را بشنوند از دروغ گفتن در جایگاه شهود خواهند ترسید. <sup>21</sup> به شاهد دروغگو نباید رحم کنید. حکم شما در اینگونه موارد باید چنین باشد: جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، دست در برابر دست و پا در برابر پا.

### قوانین جنگ

زمانی که به جنگ می‌روید و در برابر **20** خود لشکری نیرومندتر از خود با اسبها و عرابه‌های جنگی زیاد می‌بینید، وحشت نکنید. خداوند، خدایان با شمامست، همان خدایی که شما را از مصر بیرون آورد. <sup>2</sup> قبل از شروع جنگ، کاهنی در برابر لشکر اسرائیل بایستد و بگوید: <sup>3</sup> «ای مردان اسرائیلی به من گوش کنید! امروز که به جنگ می‌روید از دشمن نترسید و جرأت خود را از دست ندهید؛ <sup>4</sup> چون خداوند، خدایان همراه شمامست. او برای شما با دشمنانتان می‌جنگد و به شما پیروزی می‌بخشد.»

<sup>5</sup> آنگاه سرداران سپاه باید سربازان را خطاب کرده، چنین بگویند: «ایا در اینجا کسی هست که به تازگی خانه‌ای ساخته، ولی هنوز از آن استفاده نکرده باشد؟

و شما در شهرها و خانه‌هایشان ساکن شوید، <sup>2</sup> آنگاه باید سه شهر بعنوان پناهگاه تعیین کنید تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد، بتواند به آنجا فرار کرده، در امان باشد. کشورتان را به سه منطقه تقسیم کنید بطوری که هر کدام از این سه شهر در یکی از آن سه منطقه واقع گردد. جاده‌هایی را که به این شهرها می‌روند خوب نگه دارید.

<sup>4</sup> اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود می‌تواند به یکی از این شهرها فرار کرده، در آنجا پناه گیرد. <sup>5</sup> مثلاً اگر مردی با همسایه خود برای بریدن هیزم به جنگل برود و سر تیر از دسته‌اش جدا شده، باعث قتل همسایه‌اش گردد، آن مرد می‌تواند به یکی از این شهرها گریخته، در امان باشد. <sup>6</sup> بدین ترتیب مدعی خون مقتول نمی‌تواند او را بکشد. این شهرها باید پراکنده باشند تا همه بتوانند به آن دسترسی داشته باشند و گر نه مدعی عصبانی، ممکن است قاتل بی‌گناه را بکشد.

<sup>8</sup> اگر خداوند طبق وعده‌ای که به پدران شما داده است مرزهای سرزمینتان را وسیعتر کند و تمام سرزمینی را که وعده داده است، به شما ببخشد <sup>9</sup> (البته چنین کاری بستگی دارد به اینکه از کلیه فرمانهایی که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده خداوند، خدایان را دوست بدارید و دائماً در راه او گام بردارید) در اینصورت باید سه شهر پناهگاه دیگر نیز داشته باشید. <sup>10</sup> چنین عمل کنید تا در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد اشخاص بی‌گناه کشته نشوند و خون کسی به گردن شما نباشد.

<sup>11</sup> ولی اگر کسی از همسایه خود نفرت داشته باشد و با قصد قبلی او را بکشد و سپس به یکی از شهرهای پناهگاه فرار نماید، <sup>12</sup> آنگاه ریش سفیدان شهر باید دنبال او فرستاده، او را بازگردانند و تحویل مدعی خون مقتول بدهند تا او را بکشد. <sup>13</sup> به او رحم نکنید! اسرائیل را از خون بی‌گناه پاک کنید تا در همه کارهایتان کامیاب باشید.

### مرزهای ملک همسایه

<sup>14</sup> هنگامی که وارد سرزمینی شدید که خداوند،

قبیح خود گرفتار سازند و شما را وادارند گناه بزرگی نسبت به خداوند، خدایان مرتکب شوید.

<sup>19</sup> زمانی که شهری را برای مدت طولانی محاصره می‌کنید، درختان میوه را از بین نبرید. از میوه آنها بخورید، ولی درختان را قطع نکنید. درختان، دشمنان شما نیستند! <sup>20</sup> اما درختان دیگر را می‌توانید قطع کنید و از آنها برای محاصره شهر استفاده کنید.

### طلب آموزش برای قتلی که قاتلش معلوم نیست

در سرزمین موعود، هرگاه جسد مقتولی که قاتلش معلوم نیست در صحرا پیدا شود، **21** <sup>22</sup> آنگاه ریش سفیدان و قضات با انداز مگیری فاصله جسد تا شهرهای اطراف، نزدیکترین شهر را تعیین کنند. ریش سفیدان آن شهر، باید گوساله‌ای را که تا بحال بر آن یوغ بسته نشده بگیرند <sup>4</sup> و آن را به دره‌ای ببرند که در آن آب جاری باشد، ولی زمینش هرگز شخم نخورده و کشت نشده باشد، و در آنجا گردن گوساله را بشکنند. <sup>5</sup> آنگاه کاهنان نیز نزدیک بیایند، زیرا خداوند، خدای شما ایشان را انتخاب کرده است تا در حضور او خدمت کنند و به نام خداوند برکت دهند و در مراغه‌ها و مجازات‌ها تصمیم بگیرند. <sup>6</sup> سپس ریش سفیدان آن شهر، دستهای خود را روی آن گوساله بشویند <sup>7</sup> و بگویند: «دستهای ما این خون را ریخته و چشمان ما هم آن را ندیده است. <sup>8</sup> ای خداوند، قوم خود، اسرائیل را که نجات داده‌ای ببخش و آنها را به قتل مردی بی‌گناه متهم نکن. گناه خون این مرد را بر ما نگیر.» <sup>9</sup> به این طریق با پیروی از دستورات خداوند، شما این گناه را از بین خود دور خواهید ساخت.

### ازدواج با دختر اسیر

<sup>10</sup> زمانی که به جنگ می‌روید و خداوند، خدایان دشمنان شما را بدست شما تسلیم می‌کند و شما آنها را به اسارت خود در می‌آورید، <sup>11</sup> چنانچه در میان اسیران، دختر زیبایی را ببینید و عاشق او بشوید، می‌توانید او را به زنی بگیرید. <sup>12</sup> او را به خانه خود بیاورید و بگذارید موهای سرش را کوتاه کند،

اگر چنین کسی هست به خانه برگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری از آن استفاده کند. <sup>6</sup> آیا کسی هست که به تازگی تاکستانی غرس کرده، ولی هنوز میوه‌ای از آن نخورده باشد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری میوه آن را بخورد. <sup>7</sup> آیا کسی به تازگی دختری را نامزد کرده است؟ اگر چنین کسی هست به خانه خود بازگردد و با نامزدش ازدواج کند، چون ممکن است در این جنگ بمیرد و شخص دیگری نامزد او را به زنی بگیرد. <sup>8</sup> سپس سرداران بگویند: «آیا در اینجا کسی هست که می‌ترسد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد تا روحیه دیگران را تضعیف نکند.» <sup>9</sup> پس از نطق سرداران، فرماندهانی برای سپاه تعیین شوند.

<sup>10</sup> هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوید تا با آن بجنگید، نخست به مردم آنجا فرصت دهید خود را تسلیم کنند. <sup>11</sup> اگر آنها دروازه‌های شهر را به روی شما باز کردند، وارد شهر بشوید و مردم آنجا را اسیر کرده، به خدمت خود بگیرید؛ <sup>12</sup> ولی اگر تسلیم نشدند، شهر را محاصره کنید. <sup>13</sup> هنگامی که خداوند، خدایان آن شهر را به شما داد، همه مردان آن را از بین ببرید؛ <sup>14</sup> ولی زنها و بچه‌ها، گاوها و گوسفندها، و هر چه را که در شهر باشد می‌توانید برای خود نگه‌دارید. تمام غنایمی را که از دشمن بدست می‌آورید مال شماست. خداوند آنها را به شما داده است. <sup>15</sup> این دستورات فقط شامل شهرهای دور دست می‌باشد و نه شهرهایی که در خود سرزمین موعود هستند.

<sup>16</sup> در شهرهای داخل مرزهای سرزمین موعود، هیچکس را نباید زنده بگذارید. هر موجود زنده‌ای را از بین ببرید. <sup>17</sup> حیثیها، اموریها، کنعانیها، فرزیها، حویها و بیوسیها را بکلی نابود کنید. این حکمی است که خداوند، خدایان داده است. <sup>18</sup> منظور از این فرمان آن است که نگذارد مردم این سرزمین، شما را فریب داده، در دام بت‌پرستی و آداب و رسوم

22 اگر گاو یا گوسفند کسی را سرگردان دیدید، وانمود نکنید که آن را ندیده‌اید، بلکه آن را به نزد صاحبش برگردانید.<sup>2</sup> اگر صاحبش نزدیک شما زندگی نمی‌کند و یا او را نمی‌شناسید، آن را به مزرعه خود ببرید و در آنجا نگهدارید تا زمانی که صاحبش بدنبال آن بیاید. آنگاه آن را به صاحبش بدهید.<sup>3</sup> این قانون شامل الاغ، لباس یا هر چیز دیگری که پیدا می‌کنید نیز می‌شود.

<sup>4</sup> اگر کسی را دیدید که سعی می‌کند گاو یا الاغی را که زیر بار خوابیده است روی پاهایش بلند کند، رویتان را برنگردانید، بلکه به کمکش بشتابید.<sup>5</sup> زن نباید لباس مردانه بپوشد و مرد نباید لباس زنانه به تن کند. این کار در نظر خداوند، خدایان نفرت‌انگیز است.

<sup>6</sup> اگر آشیانه پرندۀ ای را روی زمین افتاده ببینید و یا آشیانه‌ای را روی درختی ببینید که پرندۀ با جوجه‌ها یا تخم‌هایش در داخل آن نشسته است، مادر و جوجه‌هایش را با هم بردارید؛<sup>7</sup> مادر را رها کنید برود و فقط جوجه‌هایش را بردارید. اگر چنین کنید زندگی‌تان پرپرکت و طولانی خواهد بود.<sup>8</sup> وقتی خانه تازه‌ای می‌سازید، باید دیوار کوتاهی دورتادور پشت بام بکشید تا از افتادن اشخاص جلوگیری کرده، مسئول مرگ کسی نشوید.<sup>9</sup> در تاختستان خود بذر دیگری نکارید. اگر کاشنید، هم محصول بذر کاشته شده و هم انگورها تلف خواهد شد.

<sup>10</sup> با گاو و الاغی که بهم بیراق شده‌اند شخم نکنید.<sup>11</sup> لباسی را که از دو نوع نخ، مثلاً پشم و کتان بافته شده است نبوشید.

<sup>12</sup> در چهارگوشه ردای خود باید منگوله بدوزید.

### قوانین مربوط به ازدواج

<sup>13</sup> اگر مردی با دختری ازدواج کند و پس از همبستر شدن با او، وی را متمم کند که قبل از ازدواج با مرد دیگری روابط جنسی داشته است و بگوید: «وقتی با او ازدواج کردم باکره نبود.»

ناخه‌ایش را بگیرد<sup>13</sup> و لباس‌هایش را که هنگام اسیر شدن پوشیده بود عوض کند. سپس یک ماه تمام در خانه شما در عزای پدر و مادرش بنشیند. بعد از آن، می‌توانید او را به زنی اختیار کنید.<sup>14</sup> بعد اگر از او راضی نبودید، نباید او را بفروشید یا مثل برده با او رفتار کنید، زیرا او را به زنی گرفته‌اید؛ پس، بگذارید هر جا می‌خواهد برود.

### حق نخست‌زادگی

<sup>15</sup> اگر مردی دو همسر داشته باشد، و از هر دو صاحب پسر شود و پسر بزرگترش فرزند همسر مورد علاقه‌اش نباشد،<sup>16</sup> حق ندارد ارث بیشتری به پسر کوچکترش یعنی پسر زنی که وی او را دوست دارد بدهد.<sup>17</sup> او باید دو سهم به پسر بزرگترش که نخستین نشانه قدرتش بوده و حق نخست‌زادگی به او می‌رسد بدهد، ولو اینکه وی پسر همسر مورد علاقه‌اش نباشد.

### پسر سرکش

<sup>18</sup> اگر مردی پسر لجوج و سرکشی داشته باشد که با وجود تنبیهات مکرر والدین، از ایشان اطاعت نکند،<sup>19</sup> در اینصورت باید پدر و مادرش او را نزد ریش سفیدان شهر ببرند<sup>20</sup> و بگویند: «این پسر ما لجوج و سرکش است، حرف ما را گوش نمی‌کند و به ولخرجی و میگساری می‌پردازد.»<sup>21</sup> آنگاه اهالی شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد. به این طریق، شرارت را از میان خود دور خواهید کرد و همه جوانان اسرائیل این واقعه را شنیده، خواهند ترسید.

### قوانین گوناگون

<sup>22</sup> اگر مردی مرتکب جرمی شده باشد که جزای آن مرگ است و پس از اعدام، جسد او را به درختی بیاویزند،<sup>23</sup> جسد او نباید در طول شب روی درخت بماند. باید همان روز او را دفن کنید، زیرا کسی که بر دار آویخته شده باشد ملعون خداست. پس بدن او را دفن کنید تا سرزمینی که خداوند، خدایان به شما داده است آلوده نشود.

غافلگیر شود، باید به پدر دختر پنجاه مثقال نقره بپردازد و با آن دختر ازدواج کند و هرگز نمی‌تواند او را طلاق بدهد.<sup>30</sup> هیچکس نباید با زن پدر خود ازدواج کند، زیرا آن زن به پدر وی تعلق دارد.

### اخراج از جماعت

مردی که بیضه‌هایش له شده و یا آلت **23** تناسلی‌اش بریده شده باشد، نباید داخل جماعت خداوند شود.<sup>2</sup> شخص حرامزاده و فرزندان او تا ده نسل نباید وارد جماعت خداوند شوند.<sup>3</sup> از قوم عمونی یا موآبی هیچکس وارد جماعت خداوند نشود حتی بعد از نسل دهم.<sup>4</sup> این دستور بدان سبب است که وقتی از مصر بیرون آمدید این قومها با نان و آب از شما استقبال نکردند و حتی بلعام، پسر بعور، اهل قنور را از بین‌النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند.<sup>5</sup> ولی خداوند به بلعام گوش نکرد و در عوض چون شما را دوست داشت آن لعنت را به برکت تبدیل نمود.<sup>6</sup> پس هرگز تا زمانی که زنده هستید نباید با عمونی‌ها و موآبی‌ها صلح کنید و با آنها رابطه‌ی دوستی برقرار نمایید.<sup>7</sup> ولی ائمه‌ها را دشمن نشمارید، زیرا برادران شما هستند. مصریها را نیز دشمن نشمارید، زیرا زمانی در میان ایشان زندگی می‌کردید.<sup>8</sup> نسل سوم ائمه‌ها و مصریها می‌توانند به جماعت خداوند داخل شوند.

### ناپاکی در اردوگاه

<sup>9</sup>در زمان جنگ، مردانی که در اردوگاه هستند باید از هر نوع ناپاکی دوری کنند. کسی که بخاطر انزال شبانه، شرعاً نجس می‌شود باید از اردوگاه خارج گردد<sup>11</sup> و تا غروب بیرون بماند. سپس خود را شسته، هنگام غروب بازگردد.<sup>12</sup> مستراحها باید بیرون اردوگاه باشند.<sup>13</sup> هرکس باید در بین ابزار خود وسیله‌ای برای کندن زمین داشته باشد و بعد از هر بار قضای حاجت، با آن گودالی حفر کند و مدفوعش را ببوشاند.<sup>14</sup> اردوگاه باید پاک باشد، چون خداوند در میان شما قدم می‌زند تا شما را محافظت

<sup>15</sup>انوقت پدر و مادر دختر باید مدرک بکارت او را نزد ریش‌سفیدان شهر بیاورند.

<sup>16</sup>پدرش باید به آنها بگوید: «من دخترم را به این مرد دادم تا همسر او باشد، ولی این مرد او را نمی‌خواهد»<sup>17</sup> و به او تهمت زده، ادعا می‌کند که دخترم هنگام ازدواج باکره نبوده است. اما این مدرک ثابت می‌کند که او باکره بوده است. «سپس باید پارچه را جلو ریش سفیدان پهن کنند. ریش‌سفیدان باید آن مرد را شلاق بزنند و محکوم به پرداخت<sup>19</sup> جریمه‌ای معادل صد مثقال نقره بکنند، چون به دروغ، یک باکره اسرائیلی را متهم ساخته است. این جریمه باید به پدر دختر پرداخت شود. آن زن، همسر وی باقی خواهد ماند و مرد هرگز نباید او را طلاق بدهد.<sup>20</sup> ولی اگر اتهامات مرد حقیقت داشته و آن زن هنگام ازدواج باکره نبوده است،<sup>21</sup> ریش‌سفیدان، دختر را به درخانه پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد، چون او در اسرائیل عمل قبیحی انجام داده است و در زمانی که در خانه پدرش زندگی می‌کرد، زنا کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک گردد.

<sup>22</sup>اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زن شوهرداری دیده شود، هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند. به این ترتیب، شرارت از اسرائیل پاک خواهد شد.<sup>23</sup> اگر دختری که نامزد شده است در داخل دیوارهای شهر توسط مردی اغوا گردد، باید هم دختر و هم مرد را از دروازه شهر بیرون برده، سنگسار کنند تا بمیرند. دختر را بخاطر اینکه فریاد نزده و کمک نخواست است و مرد را بجهت اینکه نامزد مرد دیگری را بی‌حرمت کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک شود.<sup>25</sup> ولی اگر چنین عملی خارج از شهر اتفاق بیافتد تنها مرد باید کشته شود، چون دختر گناهی که مستحق مرگ باشد مرتکب نشده است. این، مثل آن است که کسی بر شخصی حمله‌ور شده او را بکشد، زیرا دختر فریاد زده و چون در خارج از شهر بوده، کسی به کمکش نرفته است تا او را نجات دهد.<sup>28</sup> اگر مردی به دختری که نامزد نشده است تجاوز کند و در حین عمل

نمی‌تواند دوباره با او ازدواج کند، زیرا آن زن نجس شده است. خداوند از چنین ازدواجی متنفر است و این عمل باعث می‌شود زمینی که خداوند، خدایتان به شما داده است به گناه آلوده شود.

<sup>5</sup> مردی را که تازه ازدواج کرده است نباید به سربازی احضار نمود و یا مسئولیتهای مخصوص دیگری به وی محول کرد، بلکه مدت یک سال در خانه خود آزاد بماند و بازنش خوش باشد.

<sup>6</sup> گرو گرفتن سنگ آسیاب خلاف قانون است، چون وسیلهٔ امرار معاش صاحبش می‌باشد. <sup>7</sup> اگر کسی یکی از برادران اسرائیلی خود را بزدند و با او مثل برده رفتار کند و یا او را بفروشد، این آدم دزد باید کشته شود تا شرارت از میان شما پاک گردد.

<sup>8</sup> هرگاه کسی به مرض جذام مبتلا شود، باید بدقت آنچه را که کاهنان به او می‌گویند انجام دهد؛ او باید از دستوراتی که من به کاهنان داده‌ام پیروی کند. <sup>9</sup> به خاطر بیاورید آنچه را که خداوند، هنگامی که از مصر بیرون می‌آمدید با مریم کرد.\*

<sup>10</sup> اگر به کسی چیزی قرض می‌دهید نباید برای گرفتن گرو به خانه‌اش وارد شوید. <sup>11</sup> بیرون خانه بایستید تا صاحب خانه آن را برایتان بیاورد. <sup>12</sup> <sup>13</sup> اگر آن مرد، فقیر بوده، ردایش را که در آن می‌خوابد بعنوان گرو به شما بدهد نباید تا روز بعد، پیش خود نگه دارید بلکه هنگام غروب آفتاب آن را به او بازگردانید تا بتواند شب در آن بخوابد. آنگاه او برای شما دعای خیر خواهد کرد و خداوند، خدایتان از شما راضی خواهد بود.

<sup>14</sup> <sup>15</sup> هرگز به یک کارگر روزمزد فقیر و محتاج ظلم نکنید، چه اسرائیلی باشد و چه غریبی که در شهر شما زندگی می‌کند. مزدش را هر روز قبل از غروب آفتاب به وی پرداخت کنید، چون او فقیر است و چشم‌امیدش به آن مزد است. اگر چنین نکنید، ممکن است نزد خداوند از دست شما ناله کند و این برای شما گناه محسوب شود.

فرماید و دشمنانتان را مغلوب شما سازد. اگر او چیز ناپسندی ببیند، ممکن است روی خود را از شما برگرداند.

### قوانین گوناگون

<sup>15</sup> اگر برده‌ای از نزد اربابش فرار کند نباید او را مجبور کنید که برگردد. <sup>16</sup> بگذارید در هر شهری که مایل است در میان شما زندگی کند و بر او ظلم نکنید.

<sup>17</sup> از دختران اسرائیلی کسی نباید فاحشه شود و از پسران اسرائیلی کسی نباید لواط شود. <sup>18</sup> هیچگونه هدیه‌ای را که از درآمد یک فاحشه یا یک لواط تهیه شده باشد به خانهٔ خداوند نیاورید، چون هر دو در نظر خداوند نفرت‌انگیز هستند.

<sup>19</sup> وقتی به برادر اسرائیلی خود پول، غذا یا هر چیز دیگری قرض می‌دهید، از او بهره نگیرید. <sup>20</sup> از یک غریبه می‌توانید بهره بگیرید، ولی نه از یک اسرائیلی. اگر این قانون را رعایت کنید خداوند، خدایتان زمانی که وارد سرزمین موعود شوید به شما برکت خواهد داد.

<sup>21</sup> هنگامی که برای خداوند نذر می‌کنید نباید در وفای آن تأخیر کنید، چون خداوند می‌خواهد نذرهای خود را بموقع ادا کنید. ادا نکردن نذر، گناه محسوب می‌شود. <sup>22</sup> (ولی اگر از نذر کردن خودداری کنید، گناهی انجام نداده‌اید). <sup>23</sup> بعد از اینکه نذر کردید باید دقت کنید هر چه را که گفته‌اید ادا کنید، زیرا با میل خود به خداوند، خدایتان نذر کرده‌اید.

<sup>24</sup> از انگورهای تاکستان دیگران، هر قدر که بخواهید می‌توانید بخورید، اما نباید انگور در ظرف ریخته با خود ببرید. <sup>25</sup> هم‌میزور وقتی داخل کشتزار همسایهٔ خود می‌شوید، می‌توانید با دست خود خوشه‌ها را بچینید و بخورید، ولی حق داس زدن ندارید.

اگر مردی پس از ازدواج با زنی، به علی

## 24

از او راضی نباشد، و طلاقنامه‌ای نوشته، به دستش دهد و او را رها سازد<sup>2</sup> و آن زن دوباره ازدواج کند<sup>3</sup> شوهر دومی نیز از او راضی نباشد و او را طلاق دهد یا بمیرد،<sup>4</sup> آنگاه شوهر اولش

ازدواج بدنيا بيايد بايد بعنوان پسر برادر فوت شده محسوب گردد تا اسم آن متوفی از اسرائیل فراموش نشود،<sup>7</sup> ولی اگر برادر متوفی راضی به این ازدواج نباشد، آنگاه آن زن باید نزد ریش سفیدان شهر برود و به آنها بگوید: «برادر شوهرم وظیفه‌اش را نسبت به من انجام نمی‌دهد و نمی‌گذارد نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.»<sup>8</sup> سپس ریش سفیدان شهر آن مرد را احضار کرده، با او صحبت کنند. اگر او باز راضی به ازدواج نشد،<sup>9</sup> زن بیوه باید در حضور ریش سفیدان بطرف آن مرد رفته، کفش او را از پایش درآورد و آب دهان بر صورتش بیاندازد و بگوید: «بر مردی که اجاق خانه برادرش را روشن نگه نمی‌دارد ایچنین شود.»<sup>10</sup> از آن پس، خاندان آن مرد در اسرائیل به «خاندان کفش کننده» معروف خواهد شد.

<sup>11</sup> اگر دو مرد با هم نزاع کنند و همسر یکی از آنها برای کمک به شوهرش مداخله نموده، عورت مرد دیگر را بگیرد،<sup>12</sup> دست آن زن را باید بدون ترحم قطع کرد.

<sup>13</sup> و <sup>14</sup> و <sup>15</sup> بر کلیه معاملات خود باید از ترازوهای دقیق و اندازه‌های درست استفاده کنید تا در سرزمینی که خداوند، خدایتان به شما می‌دهد زندگی طولانی داشته باشید.<sup>16</sup> تمام کسانی که در معاملات کلاهبرداری می‌کنند مورد نفرت خداوند می‌باشند.

<sup>17</sup> هرگز نباید کاری را که مردم عمالیق هنگام بیرون آمدن از مصر با شما کردند فراموش کنید.<sup>18</sup> به یاد داشته باشید که ایشان بدون ترس از خدا با شما جنگیده، کسانی را که در اثر ضعف و خستگی عقب مانده بودند به هلاکت رسانیدند.<sup>19</sup> بنابراین وقتی که خداوند، خدایتان در سرزمین موعود شما را از شر تمامی دشمنانتان خلاصی بخشید، باید نام عمالیق را از روی زمین محو و نابود کنید. هرگز این را فراموش نکنید.

### نوبت محصولات و عشریه

پس از اینکه وارد سرزمین موعود شده، آن را تصرف کردید و در آن سکونت گزیدید،

<sup>16</sup> پدران نباید بسبب گناهان پسرانشان کشته شوند، و نه پسران بسبب گناهان پدرانشان. هر کس باید بسبب گناه خودش کشته شود.

<sup>17</sup> با غریبان و یتیمان به عدالت رفتار کنید و هرگز لباس بیوزنی را در مقابل قرضی که به او داده‌اید گرو نگیرید.<sup>18</sup> همیشه به یاد داشته باشید که در مصر برده بودید و خداوند، خدایتان شما را نجات داد. به همین دلیل است که من این دستور را به شما می‌دهم.

<sup>19</sup> اگر هنگام درو کردن محصول فراموش کردید یکی از باغه‌ها را از مزرعه بیاورید، برای برداشتن آن به مزرعه باز نگردید. آن را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید تا خداوند، خدایتان دسترنج شما را برکت دهد.<sup>20</sup> وقتی که محصول زیتون خود را از درخت می‌تکانید شاخه‌ها را برای بار دوم تکان ندهید، بلکه باقیمانده را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید.<sup>21</sup> در مورد انگور تاکستانان نیز چنین عمل کنید. دوباره سراغ تاکی که انگور هایش را چیده‌اید نروید، بلکه آنچه را که از انگورها باقی مانده است برای نیازمندان بگذارید.<sup>22</sup> یادتان باشد که در سرزمین مصر برده بودید. به همین سبب است که من این دستور را به شما می‌دهم.

## 25

هرگاه بین دو نفر نزاعی درگیرد و آنها به دادگاه بروند، دادگاه باید مجرم را محکوم نماید و بی‌گناه را تبرئه کند. اگر مجرم مستحق شلاق خوردن باشد باید قاضی به او دستور دهد که دراز بکشد و به نسبت جرمی که انجام داده تا چهل ضربه شلاق بخورد؛ ولی نباید بیش از چهل ضربه شلاق بزیند مبادا برادران در نظر شما خوار گردد.

<sup>4</sup> دهان گاو را هنگامی که خرمن خرد می‌کنند نبندید.  
<sup>5</sup> هرگاه دو برادر با هم در یک جا ساکن باشند و یکی از آنها بدون داشتن پسری بمیرد، بیوه‌اش نباید با فردی خارج از خانواده ازدواج کند، بلکه برادر شوهرش باید او را به زنی بگیرد و حق برادر شوهری را بجا آورد.<sup>6</sup> نخستین پسری که از این



تمام احکام تو را بجا آورده‌ام. ای خداوند، از آسمان که جایگاه مقدس توست نظر انداخته، قوم خود اسرائیل را برکت بده. این سرزمین حاصلخیز را نیز که طبق وعده‌ات به ما داده‌ای، برکت عطا فرما.»

### قوم خاص خدا

<sup>16</sup>امروز خداوند، خدایان امر می‌فرماید که تمام قوانین او را اطاعت کنید؛ پس شما با تمامی دل و جان آنها را بجا آورید. <sup>17</sup>امروز اقرار کرده‌اید که او خدای شماست و قول داده‌اید از او پیروی نموده، احکامش را بجا آورید. <sup>18</sup>خداوند امروز طبق وعده‌اش اعلام فرموده است که شما قوم خاص او هستید و باید تمامی قوانین او را اطاعت کنید. <sup>19</sup>اگر احکامش را بجا آورید او شما را از همه قومهای دیگر بزرگتر ساخته، اجازه خواهد داد عزت، احترام و شهرت بیابید؛ اما برای کسب این عزت و احترام باید قوم مقدسی برای او باشید.

### بنای یادبود بر کوه عیبیل

آنگاه موسی و ریش سفیدان اسرائیل، این **27** دستورات را نیز به قوم دادند و از آنها خواستند تا آنها را بجا آورند:

<sup>4,32</sup>«وقتی که از رود اردن عبور کردید و به سرزمین موعود یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است رسیدید، سنگهای بزرگی از کف رودخانه بیرون آورید و آنها را بصورت بنای یادبودی در آنطرف رودخانه بر کوه عیبیل بر روی یکدیگر قرار دهید. روی سنگها را با گچ بپوشانید و سپس قوانین خداوند را بر آن بنویسید. <sup>35</sup>گر آنجا یک قربانگاه با سنگهای نتراشیده که ابزار آهنی بر آنها نخورده باشد برای خداوند، خدایان بسازید و قربانی‌های سوختنی برای خداوند، خدایان بر آن تقدیم کنید. <sup>7</sup>قربانی‌های سلامتی را نیز بر روی آن نبح کرده، بخورید و در همانجا در حضور خداوند، خدایان شادی کنید. <sup>8</sup>کلیه این قوانین را با خط خوانا روی بنای یادبود بنویسید.»

<sup>32</sup>باید نوبر محصول برداشتی زمین خود را به مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود بر می‌گزیند بیاورید و به خداوند تقدیم کنید. آن را در سبد گذارده، به کاهنی که سر خدمت است بدهید و بگویید: «من اقرار می‌کنم که خداوند، خدایم مرا به سرزمینی که به پدران ما وعده نمود، آورده است.» <sup>4</sup>سپس کاهن سبد را از دست شما گرفته، آن را جلو قربانگاه خداوند، خدایان بگذارد. <sup>5</sup>بعد شما در حضور خداوند، خدایان اقرار کرده، بگویید: «اجداد من ارامیهای سرگردانی بودند که به مصر پناه بردند. هر چند عده آنها کم بود، ولی در مصر قوم بزرگی شدند. <sup>6</sup>مصری‌ها با ما بدرفتاری کردند و ما را برده خود ساختند. <sup>7</sup>ما نزد خداوند، خدای پدرانمان فریاد برآوردیم و خداوند صدای ما را شنیده، زحمت و مشقت و مشکلاتمان را دید <sup>8</sup>و ما را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. او در حضور مصریان معجزاتی بزرگ انجام داده، آنها را به وحشت انداخت <sup>9</sup>و ما را به سرزمین حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است آورد. <sup>10</sup>اکنون ای خداوند، نگاه کن، من نمونه‌ای از نوبر اولین محصولات زمینی را که به من عطا کرده‌ای برایت آورده‌ام.» سپس نمونه را در حضور خداوند، خدای خود گذارده، او را پرستش کنید. <sup>11</sup>آنگاه بروید و بسبب تمام نعمتهایی که خدا به شما عطا کرده است او را شکر کنید و با خانواده خود و با لایوان و غریبانی که در میان شما زندگی می‌کنند، شادی نمایید.

<sup>12</sup>هر سه سال یک بار، سال مخصوص عشریه است. در آن سال باید تمام عشریه‌های محصول خود را به لایوان، غریبان، یتیمان و بیوزنان شهرتان بدهید تا بخورند و سیر شوند. <sup>13</sup>سپس در حضور خداوند، خدایان اعلام کنید: «ای خداوند، همانگونه که امر فرمودی تمام عشریه‌هایم را به لایوان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان داده‌ام و از هیچکدام از قوانین تو سرپیچی ننموده آنها را فراموش نکرده‌ام. <sup>14</sup>از زمانی که شرعاً نجس بودم و وقتی که عزادار بودم، دست به عشریه نزده‌ام و چیزی از آن را برای مردگان هدیه نکرده‌ام. از تو اطاعت کرده‌ام و

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>22</sup> «لعنت خدا بر کسی که با خواهر خود، چه تنی و چه ناتنی، همبستر شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>23</sup> «لعنت خدا بر کسی که با مادر زن خود همبستر شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>24</sup> «لعنت خدا بر کسی که مخفیانه مرتکب قتل شود.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>25</sup> «لعنت خدا بر کسی که رشوه بگیرد تا فرد بی‌گناهی را به قتل برساند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>26</sup> «لعنت خدا بر کسی که قوانین و دستورات خدا را اطاعت نکند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

## برکات

(لویان 26: 13-3؛ تثیه 7: 12-24)

اگر تمام فرامین خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم بدقت اطاعت کنید، خداوند شما را قویترین قوم دنیا خواهد ساخت <sup>2-6</sup> و این برکات را نصیب شما خواهد گردانید:

شهر و مزرعتان را برکت خواهد داد. فرزندان زیاد، محصولات فراوان و گله و رمة بسیار به شما خواهد بخشید، و میوه و ناننان را برکت خواهد داد.

خداوند شما را در همه کارهایتان برکت خواهد داد.

<sup>7</sup> خداوند، دشمنانتان را در مقابل شما شکست خواهد داد. آنها از یک سو علیه شما بیرون خواهند آمد، ولی در برابر شما به هفت سو پراکنده خواهند شد.

<sup>8</sup> خداوند حاصل دسترنج شما را برکت خواهد داد و انبارهایتان را از غله پر خواهد ساخت. او شما را در سرزمینی که به شما می‌دهد برکت خواهد داد.

<sup>9</sup> اگر اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت کنید و در راه او گام بردارید، او نیز چنانکه وعده داده است شما را قوم مقدس خود خواهد ساخت. <sup>10</sup> آنگاه تمامی مردم جهان خواهند دید که شما قوم خاص خداوند

هستید و از شما خواهند ترسید.

<sup>9</sup> آنگاه موسی به همراهی کاهنان لای خطاب به تمام بنی‌اسرائیل گفت: «ای اسرائیل بشنو! امروز تو قوم خداوند، خدایت شده‌ای. <sup>10</sup> بنابراین باید از خداوند، خدای خود پیروی نمایی و قوانین او را که امروز به تو می‌دهم اطاعت کنی.»

## لعنتها

<sup>11</sup> در همان روز موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد:

<sup>12</sup> پس از عبور از رود اردن، قبایل شمعون، لوی، یهودا، یساکار، یوسف و بنیامین باید بر روی کوه جرزیم بایستند و برکات را اعلام کنند <sup>13</sup> و قبایل رنوبین، جاد، اشیر، زبولون، دان و نفتالی باید بر کوه عیبال بایستند و لعنتها را اعلام کنند. <sup>14</sup> آنگاه لوی‌ها که در بین آنها ایستاده‌اند با صدای بلند به تمام بنی‌اسرائیل بگویند:

<sup>15</sup> «لعنت خدا بر کسی که بتی از سنگ، چوب یا فلز بسازد و مخفیانه آن را پرستش کند، زیرا خداوند از بت‌پرستی متنفر است.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>16</sup> «لعنت خدا بر کسی که نسبت به پدر و مادرش بی‌احترامی کند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>17</sup> «لعنت خدا بر کسی که مرز بین زمین خودش و همسایه‌اش را تغییر دهد.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>18</sup> «لعنت خدا بر کسی که شخص نابینا را از راه، منحرف کند.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>19</sup> «لعنت خدا بر کسی که نسبت به غریبان، یتیمان و بیوه زنان بی‌عدالتی نماید.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>20</sup> «لعنت خدا بر کسی که با زن پدرش همبستر شود، چون آن زن به پدرش تعلق دارد.»

و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

<sup>21</sup> «لعنت خدا بر کسی که با حیوانی رابطه جنسی برقرار کند.»

برابر ایشان به هفت سو پراکنده خواهید شد و همه قوم‌های روی زمین با دیدن وضع اسفناک شما هراسان خواهند گردید.<sup>26</sup> اجسادتان خوراک پرنندگان و حیوانات وحشی خواهد شد و کسی نخواهد بود که آنها را براند.<sup>27</sup> خداوند همان دملی را که بر مصریان آورد بر شما خواهد فرستاد. او بدنهای شما را به زخمهای گوناگون مبتلا خواهد کرد تا خود را بخاراند و علاجی نداشته باشید.<sup>28</sup> خداوند، دیوانگی، کوری و پریشانی بر شما مستولی خواهد کرد.<sup>29</sup> نورشنای آفتاب مثل نابینایی که در تاریکی به سختی راه خود را پیدا می‌کند، کورکورانه راه خواهید رفت. در هیچ کاری موفق نخواهید بود. دایم مورد ظلم دیگران واقع شده، اموالتان چپاول خواهد گردید. هیچکس به دانتان نخواهد رسید.

<sup>30</sup> شخص دیگری با نامزدتان ازدواج خواهد کرد و در خانه‌ای که بنا می‌کنید کس دیگری زندگی خواهد کرد. میوه تاکستانی را که غرس کرده‌اید دیگران خواهند خورد<sup>31</sup> و گاوهایتان را در برابر چشمانتان سر خواهند برید، ولی حتی یک تکه از گوشت آنها را نخواهید خورد. الاغهایتان را پیش روی شما به غارت خواهند برد. گوسفندانتان به دشمنانتان داده خواهند شد و کسی نخواهد بود که به داد شما برسد.<sup>32</sup> پسران و دخترانتان را در برابر چشمانتان به بردگی خواهند برد و دل‌هایتان در اشتیاق دیدن آنها خون خواهد شد، ولی کاری از دستتان برنخواهد آمد.<sup>33</sup> قومی بیگانه که حتی اسمش را هم نشنیده‌اید محصولاتی را که با هزار زحمت کاشته‌اید، خواهند خورد. همیشه زیر ظلم و ستم خواهید بود.<sup>34</sup> با دیدن وضع ناگوار اطراف خود دیوانه خواهید شد.<sup>35</sup> خداوند، شما را از سر تا پا به دملهای التیام‌ناپذیر مبتلا خواهد کرد.

<sup>36</sup> خداوند، شما و پادشاهی را که بر می‌گزینید نزد قومی که نه شما و نه اجدادتان می‌شناختید تبعید خواهد کرد. در آنجا خدایان چوبی و سنگی را پرستش خواهید نمود.<sup>37</sup> خداوند، شما را در میان قومها پراکنده خواهد ساخت و مردم با دیدن

<sup>11</sup> خداوند در سرزمین موعود نعمت‌های فراوان به شما خواهد بخشید یعنی فرزندان بسیار، گله‌های زیاد و محصول فراوان.<sup>12</sup> او روزنه‌های آسمان را گشوده، باران را به موقع خواهد فرستاد و شما را در همه کارهایتان برکت خواهد داد. به قوم‌های زیادی قرض خواهید داد، ولی از آنان قرض نخواهید گرفت.<sup>13</sup> چنانچه فقط گوش فراداده، دستورات خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، او شما را برتر از دیگران خواهد ساخت.<sup>14</sup> پس مواظب باشید که از قوانینی که به شما داده‌ام به هیچ وجه سرپیچی نکنید و هرگز خدایان دیگر را عبادت و پیروی ننمایید.

### عواقب ناطاعتی

(لاویان 26: 14-46)

<sup>15</sup> اگر به خداوند، خدایتان گوش ندهید و قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت نکنید آنوقت تمام این لعنت‌ها بر سر شما خواهد آمد:  
خداوند شهر و مزرعتان را لعنت خواهد کرد. او میوه و نانتان را لعنت خواهد کرد و به شما، فرزندان و محصولات و گله و رمة کم خواهد داد. خداوند، شما را در هر کاری که بکنید لعنت خواهد کرد.  
<sup>20</sup> اگر شرارت ورزیده، خدا را ترک کنید، خداوند نیز در همه کارهایتان شما را به مصیبت و اضطراب و ناکامی دچار خواهد کرد تا بکلی از میان بروید.<sup>21</sup> آنقدر بیماری در بین شما خواهد فرستاد تا از روی زمینی که بزودی آن را تصرف می‌کنید محو و نابود شوید.<sup>22</sup> او شما را گرفتار بیماریهای مهلک و تب و التهاب خواهد کرد و خشکسالی و باد سوزان خواهد فرستاد تا محصولتان را از بین ببرند. تمامی این بلاها آنقدر شما را دنبال خواهند کرد تا نابود شوید.<sup>23</sup> باران از آسمان نخواهد بارید و زمین زیر پایتان چون آهن، خشک خواهد بود.<sup>24</sup> عوض باران، خداوند طوفان خاک و شن خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد.

<sup>25</sup> خداوند، شما را در مقابل دشمنانتان شکست خواهد داد. از یک سو علیه آنها بیرون خواهید آمد، ولی در

می‌کردید از شما حفاظت خواهند کرد.<sup>33</sup> کدر آن روزهای سخت محاصره، حتی گوشت پسران و دخترانتان را هم خواهید خورد.<sup>34</sup> تکیب‌ترین و دلسوزترین مرد، حتی به برادر خود و زن محبوب خویش و بچه‌هایش که هنوز زنده هستند ترحم نخواهد کرد،<sup>35</sup> و از دادن قطعه‌ای از گوشتی که می‌خورد یعنی گوشت فرزندان‌ش به آنها امتناع خواهد کرد، چون بخاطر محاصره شهر چیزی برای خوردن ندارد.<sup>36</sup> ظرفی‌ترین و لطیف‌ترین زن که رغبت نمی‌کرد حتی نوک پایش را به زمین بگذارد، حاضر نخواهد بود از آنچه می‌خورد به شوهر و فرزندان محبوبش بدهد. جفت نوزاد و کودکی را که تازه بدنیا آورده، از ایشان مخفی خواهد ساخت تا خودش به تنهایی آنها را بخورد. چنین خواهد بود وحشت گرسنگی و پریشانی در زمانی که دشمنان، شما را محاصره کنند.<sup>37</sup> اگر از اطاعت کلیه قوانینی که در این کتاب نوشته شده سرپیچی کنید و از احترام گذاشتن به نام مجید و مهیب خداوند، خدایان امتناع ورزید، آنگاه خداوند بر شما و فرزندان‌تان بلاهای سخت و امراض غیرقابل علاج خواهد فرستاد.<sup>38</sup> خداوند، شما را به تمام امراضی که در مصر از آنها می‌ترسیدید دچار خواهد کرد و علاجی نخواهد بود.<sup>39</sup> خداوند هر گونه بیماری و بلایی را که وجود دارد، حتی آنهایی را که در این کتاب اسمی از آنها برده نشده به سراغ شما خواهد فرستاد تا نابود شوید.<sup>40</sup> اگر چه قبلاً به اندازه ستارگان آسمان، بی‌شمار بودید، تعداد کمی از شما باقی خواهند ماند، زیرا از خداوند، خدایان اطاعت نکردید.<sup>41</sup> همانطور که خداوند از احسان کردن و افزودن شما شادی کرده است، همانگونه نیز در آنوقت از نابود کردن شما خوشحال خواهد شد و شما از سرزمینی که تصرف می‌کنید ریشه کن خواهید گشت.<sup>42</sup> خداوند، شما را در میان تمامی ملت‌ها از یک گوشه عالم تا گوشه دیگر پراکنده خواهد ساخت. در آنجا خدایان دیگر را که نه خود می‌شناختید و نه پدران‌تان، پرستش خواهید کرد، خدایانی که از چوب و سنگ ساخته

و صنعتان هراسان خواهند شد و شما در میان قوما رسوا و انگشت‌نما خواهید بود.<sup>43</sup> بسیار خواهید کاشت، ولی اندک خواهید دروید، چون ملخ‌ها محصولاتتان را خواهند خورد.<sup>44</sup> تاکستان‌ها غرس کرده، از آنها مراقبت خواهید نمود، ولی از انگور آنها نخواهید خورد و از شراب آنها نخواهید نوشید، زیرا کرم، درختان را از بین خواهد برد.<sup>45</sup> در همه جا درختان زیتون خواهند رویید، ولی از آنها روغنی بدست نخواهید آورد، چون میوه‌شان قبل از رسیدن خواهد ریخت.<sup>46</sup> پسران و دختران خواهید داشت، اما آنها را از دست شما خواهند ربود و به اسارت خواهند برد.<sup>47</sup> ملخ‌ها، درخت‌ها و محصولات شما را نابود خواهند کرد.<sup>48</sup> غریبانی که در میان شما زندگی می‌کنند روزبروز ثروتمندتر خواهند شد و شما روزبروز فقیرتر.<sup>49</sup> آنها به شما قرض خواهند داد، نه شما به آنها. ایشان ارباب خواهند شد و شما نوکر.<sup>50</sup> تمامی این لعنت‌ها بر سرتان خواهد آمد تا نابود شوید، زیرا نخواستید از خداوند، خدایان اطاعت کنید و از دستورانش پیروی ننماید.<sup>51</sup> همه این بلاها که دامگیر شما و فرزندان‌تان می‌شود، درس عبرتی برای دیگران خواهد بود.<sup>52</sup> چون در زمان فراوانی، خداوند را با شادی و خوشی خدمت نکردید،<sup>53</sup> پس او دشمنان‌تان را بر شما مسلط خواهد کرد تا در گرسنگی و تشنگی، برهنگی و بیچارگی، آنها را بندگان نمایید. یوغی آهنین برگردن شما خواهد بود تا وقتی که نابود شوید.<sup>54</sup> خداوند قومی را از دور دست‌ها به سراغتان خواهد فرستاد، قومی که زبان‌شان را نمی‌فهمید. ایشان مثل عقاب بر شما فرود خواهند آمد.<sup>55</sup> این قوم درندمخو، نه به پیران شما رحم خواهند کرد و نه به جوانانتان.<sup>56</sup> آنها گله و محصولاتتان را خواهند خورد و شما از گرسنگی خواهید مرد. نه غله‌ای برای شما باقی خواهد ماند، نه شراب تازه‌ای و نه روغن زیتونی، نه گوساله‌ای و نه بره‌ای.<sup>57</sup> تمام شهرهایتان را محاصره خواهند کرد و دیوارهای محکم و بلند آنها را فرو خواهند ریخت، همان دیوارهایی که فکر

شده‌اند.<sup>65</sup> کبر میان آن قومها روی آرامش را نخواهید دید، بلکه خداوند به شما دل‌هایی لرزان و چشمانی گریان و افکاری پریشان خواهد داد.<sup>66</sup> زندگی شما دائم در خطر خواهد بود، شب و روزتان با ترس سپری خواهد شد و امیدی برای دیدن روشنایی صبح نخواهید داشت.<sup>67</sup> بخاطر آنچه که می‌بینید، ترس و وحشت وجود شما را فرا خواهد گرفت. صحبگهان خواهید گفت: «ای کاش شب می‌شد!» و شامگهان: «ای کاش صبح می‌شد!»<sup>68</sup> خداوند، شما را با کشتی به مصر خواهد فرستاد هر چند قبلاً گفته بودم که هرگز دیگر مصر را نخواهید دید. در آنجا حاضر خواهید شد حتی خود را به بردگی دشمنانتان بفروشید، اما خریداری نخواهید داشت.

<sup>66</sup> یقیناً به یاد می‌آوردید که چگونه در سرزمین مصر زندگی می‌کردیم و پس از خروج از آنجا چطور از میان قوم‌های دیگر گذشتیم.<sup>17</sup> شما بن‌های قبیح آن سرزمینها را دیدید که از چوب و سنگ و نقره و طلا ساخته شده بودند.<sup>18</sup> امروز در میان شما مرد یا زن، خاندان یا قبیله‌ای نباشد که از خداوند، خدایمان برگردد و بخواید این خدایان را ببرستد و با این کار، بتدریج قوم را مسموم کند.

<sup>19</sup> کسی در میان شما نباشد که پس از شنیدن این هشدارها، آنها را سرسری بگیرد و فکر کند اگر به راه‌های گستاخانه خود ادامه دهد صدمه‌ای نخواهد دید. این کار او همگی شما را نابود خواهد کرد؛<sup>20</sup> چون خداوند از سر تقصیرات او نمی‌گذرد بلکه خشم و غیرتش برضد آن شخص شعله‌ور خواهد شد و تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده بر سر او فرود خواهد آمد و خداوند اسم او را از روی زمین محو خواهد کرد.<sup>21</sup> خداوند او را از تمامی قبیله‌های اسرائیل جدا خواهد نمود و کلیه لعنت‌هایی را که در این کتاب ذکر شده، بر سر او نازل خواهد کرد.<sup>22</sup> آنگاه فرزندان شما و نسل‌های آینده و غریبانی که از کشورهای دور دست از سرزمین شما عبور کنند، بلاها و بیماری‌هایی را که خداوند بر این سرزمین نازل کرده است خواهند دید.<sup>23</sup> آنها خواهند دید که تمام زمین، شور‌زاری است خشک و سوزان که در آن نه چیزی کاشته می‌شود و نه چیزی می‌روید. سرزمینتان

شده‌اند.<sup>65</sup> کبر میان آن قومها روی آرامش را نخواهید دید، بلکه خداوند به شما دل‌هایی لرزان و چشمانی گریان و افکاری پریشان خواهد داد.<sup>66</sup> زندگی شما دائم در خطر خواهد بود، شب و روزتان با ترس سپری خواهد شد و امیدی برای دیدن روشنایی صبح نخواهید داشت.<sup>67</sup> بخاطر آنچه که می‌بینید، ترس و وحشت وجود شما را فرا خواهد گرفت. صحبگهان خواهید گفت: «ای کاش شب می‌شد!» و شامگهان: «ای کاش صبح می‌شد!»<sup>68</sup> خداوند، شما را با کشتی به مصر خواهد فرستاد هر چند قبلاً گفته بودم که هرگز دیگر مصر را نخواهید دید. در آنجا حاضر خواهید شد حتی خود را به بردگی دشمنانتان بفروشید، اما خریداری نخواهید داشت.

### عهد خداوند با اسرائیل در دشت موآب

این است شرایط عهدهی که خداوند در سرزمین موآب توسط موسی با قوم اسرائیل بست. این عهد غیر از عهدهی بود که قبلاً در کوه حوریب بسته شده بود.<sup>32</sup> موسی تمام بنی‌اسرائیل را احضار کرد و سخنان زیر را به ایشان گفت:

شما با چشمان خود بلاهایی را که خداوند بر سر فرعون و درباریان او برد، دیدید و شاهد معجزات عظیم خداوند در سراسر مصر بودید.<sup>4</sup> ولی تا امروز خداوند دل‌هایی که بفهمند و چشمانی که ببینند و گوشه‌هایی که بشنوند به شما نداده است.<sup>5</sup> خداوند چهل سال شما را در بیابان هدایت کرد. در این مدت نه لباس‌هایتان کهنه شد و نه کفش‌هایتان پاره گشت.<sup>6</sup> هر چند نانی برای خوردن و شرابی برای نوشیدن نداشتید، اما خداوند روزی شما را می‌رساند تا به شما بفهماند که او خدای شماست.

<sup>7</sup> زمانی که به اینجا رسیدیم سیحون (پادشاه سرزمین حبشون) و عوج (پادشاه سرزمین باشان) با ما به جنگ برخاستند، ولی ما ایشان را شکست دادیم<sup>8</sup> و سرزمینشان را گرفتیم و به قبیله‌های رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی دادیم.

<sup>9</sup> شرایط این عهد را اطاعت کنید تا در تمام کارهایتان موفق باشید.<sup>10</sup> همگی شما یعنی رهبران،

خداوند، خدایان نیز همه این لعنتها را متوجه دشمنان و کسانی که به شما آزار می‌رسانند خواهد کرد.<sup>9</sup> خداوند، خدایان شما را در تمام کارهایتان برکت خواهد داد و به شما فرزندان بسیار و گله و محصول فراوان عطا خواهد کرد، چون خداوند بار دیگر از شما راضی خواهد شد، همچنانکه از پدران شما راضی بود.<sup>10</sup> پس فرامینی را که در این کتاب قانون نوشته شده، اطاعت کنید و با تمامی دل و جان بسوی خداوند، خدایان بازگشت نمایید.<sup>11</sup> اطاعت از این فرامین، خارج از توانایی و دسترس شما نیست.<sup>12</sup> چون این قوانین در آسمان نیست که کسی نتواند آنها را پایین بیاورد تا آنها را بشنود و اطاعت کنید و در ماورای دریاها هم نیست که بگویید: «چه کسی می‌تواند به آنجا رفته، آنها را برای ما بیاورد تا آنها را بشنوم و اطاعت کنیم؟»<sup>14</sup> این قوانین به شما بسیار نزدیکند. آنها در دلها و بر لبهایتان هستند تا بتوانید آنها را اطاعت کنید.<sup>15</sup> من امروز مرگ و زندگی، بدی و خوبی را در برابر شما قرار داده‌ام تا یکی را برگزینید.<sup>16</sup> من امروز به شما دستور داده‌ام که خداوند، خدایان را دوست داشته در راه او گام بردارید و قوانین او را نگاه دارید تا زنده مانده، قومی بزرگ بشوید و خداوند، خدایان به شما در سرزمینی که تصرف خواهید کرد، برکت بدهد.<sup>17</sup> ولی اگر گوش ندهید و اطاعت نکنید و بدنبال خدایان دیگر بروید و آنها را بپرستید،<sup>18</sup> در اینصورت همین امروز به شما اعلام می‌کنم که یقیناً نابود خواهید شد و در سرزمینی که تصرف می‌کنید، عمری طولانی نخواهید داشت.<sup>19</sup> زمین و آسمان را شاهد می‌گیرم که امروز زندگی و مرگ، برکت و لعنت را در برابر شما قرار داده‌ام. زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندان زنده بمانید.<sup>20</sup> خداوند، خدایان را دوست داشته، از او اطاعت کنید و به او بپسبید، زیرا او زندگی شماست و به شما و فرزندان در سرزمینی که به پدران ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است، عمری طولانی عطا خواهد فرمود.

درست مثل سدوم و عموره و ادمه و صوبنیم خواهد بود که خداوند در خشم خود آنها را ویران کرد.<sup>24</sup> قومها خواهند پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین چنین کرده است؟ دلیل این خشم بی‌امان او چه بوده است؟»<sup>25</sup> در جواب ایشان گفته خواهد شد: «چون مردم این سرزمین عهده‌ی را که هنگام خروج از مصر خداوند، خدای پدران با ایشان بسته بود، شکستند.<sup>26</sup> ایشان به پرستش خدایانی پرداختند که آنها را قبلاً نمی‌شناختند و خداوند، پرستش آنها را منع کرده بود.<sup>27</sup> پس خشم خداوند علیه این سرزمین افروخته شد و کلیه لعنت‌های او که در این کتاب نوشته شده، بر سرشان فرو ریخت.<sup>28</sup> خداوند با خشم و غضب شدید خود، ایشان را از سرزمینشان ریشه کن ساخت و آنها را به سرزمین دیگری راند که تا امروز در آنجا زندگی می‌کنند.»

<sup>29</sup> اسراری هست که خداوند، خدایمان بر ما کشف نفرموده است، اما او قوانین خود را بر ما و فرزندانمان آشکار نموده است تا آنها را اطاعت کنیم.

### شرط دریافت برکت

هنگامی که تمام این برکتها و لعنتها اتفاق بیافتد و شما در میان قومهای بیگانه‌ای که خداوند، خدایان شما را به آنجا رانده است سخنان مرا به یاد بیاورید<sup>2</sup> و بسوی خداوند، خدایان بازگشت نمایید و شما و فرزندان با تمامی دل فرامینی را که امروز به شما دادم اطاعت کنید،<sup>3</sup> آنگاه خداوند، خدایان شما را از اسارت نجات خواهد داد. او بر شما ترحم خواهد کرد و شما را از بین تمام قومهایی که شما را در آنها پراکنده کرده است جمع خواهد نمود.<sup>4</sup> اگر در دورترین نقاط دنیا هم باشید او شما را جمع می‌کند<sup>5</sup> و به سرزمین نیاکانتان باز می‌گرداند تا دوباره مالک آن شوید. او به شما برکت داده، بیش از پیش شما را خواهد افزود.<sup>6</sup> او دل‌های شما و فرزندان را پاک خواهد کرد تا خداوند، خدایان را با تمامی دل و جان دوست بدارید و در آن سرزمین زنده بمانید.

<sup>8</sup> اگر بسوی خداوند بازگشت نمایید و همه فرامینی را که من امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید

### یوشع جانشین موسی می‌شود

31 موسی در ادامه سخنان خود به قوم اسرائیل چنین گفت: «من اکنون صد و بیست سال دارم و دیگر قادر نیستم شما را رهبری کنم. خداوند به من گفته است از رود اردن عبور نخواهم کرد. <sup>3</sup>خود خداوند شما را رهبری خواهد نمود و قومی را که در آنجا زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد و شما سرزمین ایشان را به تصرف خود درخواهید آورد. طوق فرمان خداوند، یوشع رهبر شما خواهد بود. <sup>4</sup>خداوند همانطور که سیحون و عوج، پادشاهان اموری را هلاک ساخته، سرزمینشان را ویران نمود، قومی را نیز که در این سرزمین زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد. <sup>5</sup>خداوند، ایشان را به دست شما تسلیم خواهد کرد و شما باید طبق دستوری که داده‌ام با آنها رفتار کنید. <sup>6</sup>قوی و دلیر باشید. از ایشان نترسید. خداوند، خدایتان با شما خواهد بود. او شما را تنها خواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

<sup>7</sup>آنگاه موسی یوشع را احضار کرده، در حضور تمامی قوم اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به سرزمینی که خداوند به اجدادشان وعده داده است رهبری خواهی کرد تا آنجا را تصرف کنند. <sup>8</sup>ترسان نباش، زیرا خداوند با تو خواهد بود و پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. او تو را تنها خواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

### قرآنت قوانین خداوند

<sup>9</sup>آنگاه موسی قوانین خدا را نوشت و آن را به کاهنان لای که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند و نیز به ریش سفیدان اسرائیل سپرد. <sup>10</sup>او به ایشان فرمود: «این قوانین را در پایان هر هفت سال، یعنی در سالی که قرضه‌ها بخشیده می‌شود، هنگام عید خیمه‌ها که تمام قوم اسرائیل در حضور خداوند در مکانی که او برای عبادت تعیین می‌کند جمع می‌شوند، برای آنها بخوانید. <sup>2</sup>تمام مردان، زنان، بچه‌ها و غریبانی را که در میان شما زندگی می‌کنند جمع کنید تا قوانین خداوند را بشنوند و یاد بگیرند که خداوند،

خدایتان را احترام نمایند و دستورانش را اطاعت کنند. <sup>13</sup>چنین کنید تا بجهایتان که با این قوانین آشنایی ندارند آنها را بشنوند و بیاموزند که در سرزمین موعود تا هنگامی که زنده‌اند، خداوند را احترام نمایند.»

### آخرین دستورات خداوند به موسی

<sup>14</sup>آنگاه خداوند به موسی فرمود: «پایان عمرت نزدیک شده است. یوشع را بخوان و با خود به خیمه عبادت بیاور تا دستورات لازم را به او بدهم.» پس موسی و یوشع به خیمه عبادت وارد شدند. <sup>15</sup>در خیمه عبادت، خداوند در ابر ظاهر شد و ابر، بالای در خیمه ایستاد. <sup>16</sup>سپس خداوند به موسی گفت: «تو خواهی مرد و به پدران ملحق خواهی شد. بعد از تو، این قوم در سرزمین موعود به من خیانت کرده، به پرستش خدایان بیگانه خواهند پرداخت و مرا از یاد برده، عهده را که با ایشان بسته‌ام خواهند شکست. <sup>17</sup>آنگاه خشم من بر ایشان شعلهور شده، ایشان را ترک خواهم کرد و رویم را از ایشان برخوام گرداند تا نابود شوند. سختیها و بلاهای بسیار بر ایشان نازل خواهد شد بطوری که خواهند گفت: خدا دیگر در میان ما نیست. <sup>18</sup>من بسبب گناه بت‌پرستی‌شان رویم را از ایشان بر می‌گردانم.

<sup>19</sup>«اکنون کلمات این سرود را که به تو می‌دهم بنویس و به مردم اسرائیل یاد بده تا هشدار به آنها باشد. <sup>20</sup>زمانی که ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان وعده داده بودم آوردم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری، است و پس از اینکه سیر و فربه شدند و به پرستش خدایان دیگر پرداختند و مرا رد نموده، عهد مرا شکستند <sup>21</sup>و به سختیها و بلاهای بسیار دچار شدند، در آن هنگام، این سرود دلیل محنت‌هایشان را به یاد آنها خواهد آورد. این سرود از نسلی به نسل دیگر، سینه به سینه نقل خواهد شد. من از همین حالا، حتی قبل از اینکه وارد سرزمین موعود شوم، افکار ایشان را می‌دانم.»

اوست خدای امین و دادگر،  
 از گناه مبرا و با انصاف.  
 کقوم او فاسد شده، باعث ننگ او گشته‌اند،  
 آنها دیگر فرزندان او نیستند، بلکه قومی هستند  
 کچرو و متمرّد.  
 6 ای قوم احمق و نادان!  
 آیا اینچنین از خدای خود قدردانی می‌کنی؟  
 آیا او پدر و خالق تو نیست؟  
 آیا او نبود که تو را بوجود آورد؟  
 7 روزهای گذشته را به یاد آر،  
 از پدران خود بپرس تا به تو بگویند،  
 از ریش سفیدان سوال کن تا به تو جواب دهند.  
 8 خدای متعال، زمین را بین قوما تقسیم کرد  
 و مرزهای آنها را تعیین نمود،  
 9 ولی قوم اسرائیل را برگزید تا ملک او باشد.  
 10 او اسرائیل را در بیابان خشک و سوزان یافت،  
 او را دربر گرفت و از او مراقبت کرد،  
 و مانند مردمک چشم خود از او محافظت نمود،  
 11 درست مانند عقابی که جوجه‌هایش را به پرواز در  
 می‌آورد،  
 و بالهای خود را می‌گشاید تا آنها را بگیرد و با خود  
 ببرد.  
 12 او قوم خود را خودش رهبری نمود  
 و هیچ خدای دیگری با وی نبود.  
 13 خداوند به آنها کوهستانهای حاصلخیز بخشید  
 تا از محصول آنها سیر شوند.  
 او به ایشان عسل از میان صخره،  
 و روغن از میان سنگ خارا داد.  
 14 بهترین گاو و گوسفندان را به آنان بخشید  
 تا از آنها شیر و کره فراوان بدست آورند.  
 قوچها و بزها و بره‌های فریه،  
 عالیترین گندمها و مرغوبترین شرابها را به آنها  
 عطا فرمود.  
 15 اما بنی اسرائیل سیر شده، یاعی گشتند،  
 فربه و تنومند و چاق شده،  
 خدایی را که آنها را آفریده بود ترک نمودند،  
 و «صخره نجات» خود را به فراموشی سپردند.

22 پس در همان روز، موسی کلمات سرود را نوشت و  
 آن را به قوم اسرائیل یاد داد. 23 سپس خداوند به یوشع  
 فرمود: «قوی و دلیر باش، زیرا تو باید مردم اسرائیل  
 را به سرزمینی که من به ایشان وعده داده‌ام هدایت  
 کنی، و من با تو خواهم بود.»  
 24 وقتی که موسی کلیه قوانینی را که در این کتاب  
 ثبت شده است نوشت، 25 به لایوانی که صندوق عهد  
 خداوند را حمل می‌کردند فرمود: 26 «این کتاب قانون  
 را بعنوان هشداری جدی به قوم اسرائیل، درکنار  
 صندوق عهد خداوند، خدایتان قرار دهید. 27 چون  
 می‌دانم که این قوم چقدر یاعی و سرکشند. اگر  
 امروز که در میان ایشان هستم نسبت به خداوند  
 اینچنین یاعی شده‌اند، پس، بعد از مرگ من چه  
 خواهند کرد. 28 اکنون کلیه رهبران و ریش سفیدان  
 قبیله‌هایتان را احضار کنید تا این سخنان را به ایشان  
 بگویم و زمین و آسمان را بر ایشان شاهد بگیرم.  
 29 می‌دانم که پس از مرگ من، خود را بکلی آلوده  
 کرده، از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی  
 خواهید کرد. در روزهای آینده، مصیبت گریبان‌گیر  
 شما خواهد شد، زیرا آنچه را که خداوند نمی‌پسندد  
 همان را انجام خواهید داد و او را بسیار غضبناک  
 خواهید کرد.»

### سرود موسی

30 سپس موسی این سرود را برای تمام جماعت  
 اسرائیل خواند:

32 ای آسمان گوش بگیر تا بگویم،  
 و ای زمین سخنان مرا بشنو!

2 تعلیم من مثل باران خواهد بارید  
 و مانند شبنم بر زمین خواهد نشست.  
 کلام من مثل قطره‌های باران بر سبزه تازه،  
 و مانند نهم باران بر گیاهان فرو خواهد ریخت.  
 3 نام خداوند را ستایش خواهم کرد،  
 و قوم او عظمت وی را وصف خواهند نمود.  
 4 خداوند همچون صخره‌ای است و اعمالش کامل و  
 عادل،



- 16 آنها با بتپرستی قبیح خود، خشم و غیرت خداوند را برانگیختند.
- 17 به بتها که خدا نبودند قربانی تقدیم کردند به خدایان جدیدی که پدرانشان هرگز آنها را نشناخته بودند،
- خدایانی که بنی اسرائیل آنها را پرستش نکرده بودند.
- 18 آنها خدایی را که «صخره» شان بود و ایشان را بوجود آورده بود، فراموش کردند.
- 19 وقتی خداوند دید که پسران و دخترانش چه می‌کنند، خشمگین شده از آنان بیزار گشت.
- 20 او فرمود: «آنها را ترک می‌کنم تا هر چه می‌خواهد بر سرشان بیاید، زیرا آنها قومی باغی و خیانتکار هستند.
- 21 آنها با پرستش خدایان بیگانه و باطل، خشم و غیرت مرا برانگیختند، من نیز با محبت نمودن قومهای بیگانه و باطل آنها را به خشم و غیرت می‌آورم.
- 22 خشم من افروخته شده، زمین و محصولش را خواهد سوزانید، و تا اعماق زمین فرو رفته، بنیاد کوه‌ها را به آتش خواهد کشید.
- 23 «بلایا بر سر ایشان خواهم آورد و تمام تیرهای خود را بسوی ایشان پرتاب خواهم کرد.
- 24 آنها را با گرسنگی و تب سوزان و مرض کشنده از پای در خواهم آورد.
- حیوانات وحشی را به جان آنها خواهم انداخت و مارهای سمی را خواهم فرستاد تا ایشان را بگزند.
- 25 تر بیرون، شمشیر دشمنان، کشتار خواهد کرد و در درون خانه‌ها وحشت حکمفرما خواهد بود.
- پسران و دختران، کودکان و پیران، نابود خواهند شد.
- 26 می‌خواستم آنها را بکلی هلاک کنم، بطوری که یاد آنها نیز از خاطرها محو گردد، ولی فکر کردم که شاید دشمنان بگویند:
- قدرت ما بود که آنها را نابود کرد نه قدرت خداوند.»
- 28 اسرائیل قومی است نادان و بی‌فهم.
- 29 ای کاش شعور داشت و می‌فهمید که چرا شکست خورده است.
- 30 چچرا هزار نفرشان از یک نفر، و ده هزار نفرشان از دو نفر شکست خوردند؟ زیرا «صخره» ایشان، ایشان را ترک کرده بود، خداوند ایشان را به دست دشمن تسلیم نموده بود.
- 31 حتی دشمنانشان نیز می‌دانند که «صخره» شان مانند «صخره» اسرائیل نیست.
- 32 دشمنان اسرائیل مانند مردم سدوم و عموره فاسدند، مثل درختانی می‌باشند که انگور تلخ و سمی به بار می‌آورند، مانند شرابی هستند که از زهر مار گرفته شده باشد.
- 34 آنچه دشمنان کرده‌اند از نظر خداوند مخفی نیست، او به موقع آنها را مجازات خواهد کرد.
- 35 انتقام و جزا از آن خداوند است.
- بزودی آنها خواهند افتاد، زیرا روز هلاکت ایشان نزدیک است.
- 36 خداوند به داد قوش خواهد رسید و بر بندگانش شفقت خواهد فرمود، وقتی ببیند که قوت ایشان از بین رفته و برای برده و آزاد رمقی نمانده است.
- 37،38 خداوند به قوش خواهد گفت: «کجا هستند خدایان شما، «صخره‌هایی» که به آنها پناه می‌بردید و پیه قربانی‌ها را به آنان می‌خورانید و شراب برای نوشیدن به آنها تقدیم می‌کردید؟ بگذارید آنها بر خیزند و به شما کمک کنند و برای شما پناهگاه باشند.
- 39 «بدانید که تنها من خدا هستم و خدای دیگری غیر از من نیست.
- می‌میرانم و زنده می‌سازم، مجروح می‌کنم و شفا می‌بخشم، و کسی نمی‌تواند از دست من برهاند.
- 40 من که تا ابد زنده هستم،

دست خود را به آسمان برافراشته، اعلام می‌کنم که شمشیر براق خود را تیز کرده، بر دشمنانم دآوری خواهم نمود.<sup>41</sup> از آنها انتقام خواهم گرفت و کسانی را که از من نفرت دارند مجازات خواهم کرد.<sup>42</sup> تیرهایم غرق خون دشمنان خواهند شد، شمشیرم گوشت کشته شگال و اسیران را خواهد درید و به خون آنها آغشته خواهد گشت، سرهای رهبران آنها پوشیده از خون خواهند شد.»<sup>43</sup> ای قوم‌ها با قوم خداوند شادی کنید، زیرا او انتقام خون بندگان را خواهد گرفت. او از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت و قوم و سرزمین خود را از گناه پاک خواهد ساخت.

**آخرین دستورات موسی**

<sup>44</sup> وقتی که موسی و یوشع کلمات این سرود را برای قوم اسرائیل خواندند،<sup>46</sup> موسی به قوم گفت: «به سخنانی که امروز به شما گفتم توجه کنید و به فرزندان خود دستور دهید تا بدقت از تمام قوانین خدا اطاعت کنند؛<sup>47</sup> زیرا این قوانین کلماتی بی‌ارزش نیستند، بلکه حیات شما هستند. از آنها اطاعت کنید تا در سرزمینی که در آنطرف رود اردن تصرف خواهید کرد عمر طولانی داشته باشید.»<sup>48</sup> همان روز خداوند به موسی گفت: «به کوهستان عیاریم واقع در سرزمین مواب مقابل اریحا برو. در آنجا بر کوه نبو برای و تمام سرزمین کنعان را که به قوم اسرائیل می‌دهم، ببین.<sup>50</sup> سپس تو در آن کوه خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست همانطور که برادرت هارون نیز در کوه هور درگذشت و به اجداد خود پیوست،<sup>51</sup> زیرا هر دو شما در برابر قوم اسرائیل، کنار چشمهٔ مریبهٔ قانش واقع در بیابان سین، حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید.<sup>52</sup> سرزمینی را که به قوم اسرائیل می‌دهم، در برابر خود، خواهی دید ولی هرگز وارد آن نخواهی شد.»

<sup>2</sup> خداوند از کوه سینا آمد، او از کوه سعیر طلوع کرد و از کوه فاران درخشید. ده‌ها هزار فرشته همراه او بودند و آتشی مشتعل در دست راست او.<sup>3</sup> او قوم خود را دوست می‌دارد و از آنها حمایت می‌کند، ایشان نزد پاهای او می‌نشینند و از سخنانش بهرمنند می‌گردند.<sup>4</sup> قوانینی که من برای قوم اسرائیل آوردم، میراث ایشان است.<sup>5</sup> وقتی قبایل و رهبران اسرائیل جمع شدند، خداوند را به پادشاهی خود برگزیدند.<sup>6</sup> موسی دربارهٔ قبیلهٔ رنوبین چنین گفت: «رنوبین زنده باشد و نمیرد و افراد قبیله‌اش کم نشوند.»<sup>7</sup> دربارهٔ قبیلهٔ یهودا گفت: «ای خداوند، صدای یهودا را بشنو! او را با قوش متحد گردان، او را در مقابل دشمنان یاری ده تا بتواند از خود دفاع کند.»<sup>8</sup> دربارهٔ قبیلهٔ لاوی گفت: «ای خداوند، اوریم و تمیم\* خود را به خاندان امین خود سپردی. تو ایشان را در مسا از مودی و در کنار چشمهٔ مریبه امتحان نمودی.<sup>9</sup> ایشان تو را بیش از پدر و مادر، برادر و فرزند خود، دوست داشتند، از کلام تو اطاعت کردند و نسبت به عهد تو وفادار ماندند.<sup>10</sup> آنها قوانین تو را به بنی اسرائیل می‌آموزند و بر قربانگاه تو، بخور و قربانی به تو تقدیم می‌کنند.<sup>11</sup> ای خداوند، قبیلهٔ لاوی را برکت بده و خدمت ایشان را قبول بفرما.

**موسی قبایل اسرائیل را برکت می‌دهد**

این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از مرگش به قوم اسرائیل داد:

\* اوریم و تمیم دو شیء بودند که جهت پی‌بردن به خواست خدا، بوسیلهٔ کاهن بکار می‌رفتند. نگاه کنید به خروج 28: 30.

کمر دشمنانشان را بشکن تا دیگر برنخیزند.»  
 12 موسی دربارهٔ قبیلهٔ بنیامین چنین گفت:  
 «او محبوب خداوند است  
 و در پناه او زیست می‌کند،  
 خداوند تمامی روز او را احاطه می‌نماید  
 و از هر بلایی او را حفظ می‌کند.»  
 13 دربارهٔ قبیلهٔ یوسف چنین گفت:  
 «خداوند سرزمینشان را برکت دهد،  
 با باران و با آبهای زیر زمین.  
 14 سرزمینشان در هر فصلی پر بار باشد  
 و از محصولاتی که افتاب می‌رویاند غنی گردد.  
 15 کوه‌های قدیمی‌شان پر از درخت میوه شوند  
 و تپه‌های جاودانی‌شان حاصلخیز گردند.  
 16 در زمینشان وفور نعمت باشد  
 و ایشان از رضایت خداوند برخوردار گردند،  
 خداوندی که دربوتهٔ مشتعّل ظاهر گشت.  
 تمامی این برکات بر یوسف باد،  
 بر کسی که میان برادران خود شاهزاده بود.  
 17 یوسف در قوت مانند گاو جوان است،  
 و همچون گاو وحشی با شاخهای خویش تمام قوم‌ها  
 را می‌زند.  
 این برکات بر هزاره‌های منسی\*\* و ده هزاره‌های  
 افرایم\*\* باد.»  
 18 موسی دربارهٔ قبایل زبولون و یساکار چنین گفت:  
 «ای زبولون سفرهای تو با شادی همراه باشد،  
 و تو ای یساکار در خیمه‌های خود شادمان باش.  
 19 زبولون و یساکار قوم‌ها را به کوه خود دعوت  
 خواهند کرد  
 و در آنجا قربانی‌های راستین تقدیم خواهند نمود.  
 ثروت دریا از آن ایشان خواهد شد  
 و گنجینه‌های نهفته در شن نصیب آنها خواهد گردید.»  
 20 دربارهٔ قبیلهٔ جاد گفت:  
 «برکت بر کسانی باد که به جاد کمک می‌کنند.  
 او مانند شیری است درنده و قوی.  
 21 بهترین قسمت سرزمین را برای خود برگزید،

قسمتی را که سهم حاکم بود به او دادند.  
 او مردم را هدایت کرد  
 و حکم و داوری خدا را در مورد اسرائیل اجرا نمود.»  
 22 موسی دربارهٔ قبیلهٔ دان چنین گفت:  
 «دان مانند بچه شیرى است که از باشان می‌جهد.»  
 23 دربارهٔ قبیلهٔ نفتالی گفت:  
 «نفتالی از رحمت‌ها و برکات خداوند لبریز است،  
 مرز جنوبی سرزمین او، تا دریاچه جلیل وسعت  
 خواهد یافت.»  
 24 دربارهٔ قبیلهٔ اشیر چنین گفت:  
 «اشیر بیش از قبایل دیگر برکت یافته است.  
 در میان برادرانش محبوب باشد  
 و سرزمینش از محصول زیتون غنی گردد.  
 25 شهر هایش با دروازه‌های آهنین محصور شود،  
 و تا وقتی زنده است از قدرتش کاسته نگردد.»  
 26 ای اسرائیل، خدایی مانند خدای تو نیست.  
 او با شکوه و جلال بر ابرهای آسمان سوار می‌شود  
 تا به کمک تو بیاید.  
 27 خدای ازل پناهگاه توست  
 و بازوان ابدی او تو را محافظت خواهند کرد.  
 او دشمنانت را از مقابل تو خواهد راند  
 و به تو خواهد گفت که آنها را هلاک کنی.  
 28 پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد.  
 او در سرزمینی زندگی خواهد کرد که پر از غله و  
 شراب است  
 و از آسمان آن شبنم بر زمین می‌بارد.  
 29 خوشبحال تو، ای اسرائیل،  
 زیرا هیچ قومی مثل تو نیست،  
 قومی که خداوند، آن را نجات داده باشد.  
 خداوند سپر و شمشیر توست،  
 او تو را کمک می‌کند و به تو پیروزی می‌بخشد.  
 دشمنانت در مقابل تو به زانو در خواهند آمد  
 و تو ایشان را پاپمال خواهی نمود.

### مرگ موسی

آنگاه موسی از نشتهای موآب به قلّهٔ  
 پیسگاه در کوه نبو، که در مقابل اریحاست

شگفت‌انگیزی را که موسی در حضور قوم اسرائیل نشان داد، ظاهر سازد.

رفت و خداوند تمامی سرزمین موعود را به او نشان داد: از جلعاد تا دان، تمام زمین

قبیله نفتالی، زمینهای قبایل افرایم و منسی، زمین قبیله یهودا تا دریای مدیترانه،<sup>3</sup> صحرای نگب و تمام ناحیه دره اریحا (شهر نخلستان) تا صوغر.<sup>4</sup> خداوند به موسی فرمود: «این است سرزمینی که من به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده دادم که به فرزندان‌شان بدهم. اکنون به تو اجازه دادم آن را ببینی، ولی پایت را در آنجا نخواهی گذاشت.» بنابراین موسی، خدمتگزار خداوند، چنانکه خداوند گفته بود در سرزمین موآب درگذشت.<sup>6</sup> خداوند او را در دره‌ای نزدیک بیت‌فغور در سرزمین موآب دفن نمود، ولی تا به امروز هیچکس مکان دفن او را نمی‌داند.<sup>7</sup> موسی هنگام مرگ صد و بیست سال داشت، با وجود این هنوز نیرومند بود و چشمانش به خوبی می‌دید. قوم اسرائیل سی روز در دشتهای موآب برای او عزاداری کردند.<sup>9</sup> یوشع (پسر نون) بر از روح حکمت بود، زیرا موسی دشتهای خود را بر او نهاده بود. بنابراین مردم اسرائیل از او اطاعت می‌کردند و دستوراتی را که خداوند به موسی داده بود پیروی می‌نمودند.<sup>10</sup> در اسرائیل پیامبری مانند موسی نبوده است که خداوند با او رودرو صحبت کرده باشد.<sup>11</sup> موسی به فرمان خداوند، معجزات عظیمی در حضور فرعون مصر، درباریانش و تمام قوم او انجام داد.<sup>12</sup> هیچکس تا بحال نتوانسته است قدرت و معجزات

## یوشع

یوشع دستیار موسی بود که در دوران چهل ساله قوم اسرائیل در بیابان، فرماندهی لشکر اسرائیل را به عهده داشت. پس از مرگ موسی، یوشع رهبر قوم اسرائیل می‌شود تا قوم را به سرزمین موعود رهبری کند.

مطالبی که در کتاب یوشع آمده، مربوط است به جنگهای بنی اسرائیل با ساکنان کنعان و تقسیم سرزمین موعود بین قبایل اسرائیل.

دوازده فصل اول کتاب از فتح کنعان، سرزمین موعود، بدست بنی اسرائیل سخن می‌گوید. یوشع به فتح شهرهای کنعان می‌پردازد. او سرزمین کنعان را بین قبایل اسرائیل تقسیم می‌کند و به آنها مأموریت می‌دهد تا با بیرون راندن کنعانیهایی که هنوز در سرزمین موعود مانده‌اند، هر قبیله‌ای سهم خود را تصاحب نماید.

فصل سیزده تا بیست و دو درباره حل مسائل مربوط به اقامت در سرزمین موعود است. در فصل بیست و سه و بیست و چهار می‌خوانیم که یوشع، قبل از فوتش، بزرگان قوم را فرا می‌خواند و به آنان گوشزد می‌کند که کارهایی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده است فراموش نکنند. یوشع آنان را تشویق می‌کند تا خدای واقعی را پرستش کنند و تنها آنچه را خداوند می‌گوید انجام دهند. او به قوم اسرائیل می‌گوید: «امروز تصمیم خود را بگیرید.» سپس اعلام می‌کند: «این را بدانید که من و خانواده‌ام از خداوند پیروی خواهیم نمود.»

در کتاب یوشع موضوع پیروی از خداوند و تصمیم به اطاعت از او مورد تأکید قرار می‌گیرد. قوم اسرائیل تصمیم گرفتند از خداوند پیروی کنند. شما چه تصمیمی گرفته‌اید؟

### دستور تصرف کنعان

<sup>7</sup> فقط قوی و شجاع باش و از قوانینی که خدمتگزارم موسی به تو داده است اطاعت نما، زیرا اگر از آنها بدقت اطاعت کنی، هر جا روی موفق خواهی شد. <sup>8</sup> این کتاب تورات از تو دور نشود؛ شب و روز آن را بخوان و در گفته‌های آن تفکر کن تا متوجه تمام دستورات آن شده، بتوانی به آنها عمل کنی. آنگاه پیروز و کامیاب خواهی شد. <sup>9</sup> آری، قوی و شجاع باش و ترس و واهمه را از خود دور کن و به یاد داشته باش که هر جا بروی من که خداوند، خدای تو هستم، با تو خواهم بود.»

<sup>10</sup> آنگاه یوشع به بزرگان اسرائیل دستور داد تا به میان قوم بروند و به آنها بگویند: «توشه خود را آماده کنید، زیرا پس از سه روز از رود اردن خواهیم گذشت تا سرزمینی را که خداوند به ما داده است تصرف کنیم و در آن ساکن شویم!»

خداوند، پس از مرگ خدمتگزار خود، موسی، **1** به دستیار او یوشع (پسر نون) فرمود: <sup>2</sup> «خدمتگزار من موسی، درگذشته است، پس تو برخیز و بنی اسرائیل را از رود اردن بگذران و به سرزمینی که به ایشان می‌دهم، برسان. <sup>3</sup> همانطور که به موسی گفتم، هر جا که قدم بگذارید، آنجا را به تصرف شما درخواهم آورد. <sup>4</sup> حدود سرزمین شما از صحرای نیگب در جنوب تا کوه‌های لبنان در شمال، و از دریای مدیترانه در غرب تا رود فرات و سرزمین حتی‌ها در شرق، خواهد بود. <sup>5</sup> همانطور که با موسی بودم با تو نیز خواهم بود تا در تمام عمرت کسی نتواند در برابر تو مقاومت کند. تو را هرگز ترک نمی‌کنم و تنها نمی‌گذارم. <sup>6</sup> پس قوی و شجاع باش، چون تو این قوم را رهبری خواهی کرد تا سرزمینی را که به پدران ایشان وعده داده‌ام تصاحب نمایند.

را زیر توده‌ای از ساقه‌های کتان که در آنجا گذاشته بود، مخفی کرده بود. <sup>7</sup> پس مأموران پادشاه اریحا در جستجوی آن نو نفر تا کرانه رود اردن پیش رفتند. به مجرد اینکه آنها از شهر خارج شدند، دروازه‌های شهر را از پشت سر ایشان بستند. <sup>8</sup> شب، پیش از آنکه آن دو مرد بخوابند، راحاب نزد ایشان به پشت‌بام رفت <sup>9</sup> و به آنها گفت: «من شک ندارم که خداوند، سرزمین ما را به شما خواهد داد. همه ما از شما اسرائیلی‌ها می‌ترسیم. هرکس نام اسرائیل را می‌شنود از ترس می‌لرزد. <sup>10</sup> چون شنیده‌ایم که چگونه موقع خروج از مصر، خداوند از میان دریای سرخ راه خشکی برای شما پدید آورد تا از آن بگذرید! خبر داریم که به سیحون و عوج، پادشاهان اموری‌ها که در طرف شرق اردن بودند، چه کردید و چگونه آنها و مردمانشان را نابود ساختید. <sup>11</sup> وقتی این خبرها را شنیدیم، ترس وجود ما را فرا گرفت و جرأت خود را از دست دادیم؛ زیرا خدای شما، خدای آسمان و زمین است و مانند او خدایی نیست. <sup>12</sup> <sup>13</sup> حال از شما می‌خواهم که به نام خدایان برای من قسم بخورید و نشانه‌ای به من بدهید که وقتی شهر اریحا را تصرف نمودید، در ازای کمکی که به شما کردم، مرا همراه پدر و مادر و خواهران برادرانم و خانواده‌های آنها حفظ کنید تا کشته نشویم.»

<sup>14</sup> آن دو مرد جواب دادند: «اگر در مورد ما با کسی سخن‌نگویی، به جان خود قسم می‌خوریم که وقتی خداوند این سرزمین را به ما داد، ترتیبی بدیم که به تو و بستگانت آسیبی نرسد.»

<sup>15</sup> خانه راحاب بر حصار شهر قرار داشت، پس او آن دو مرد را با طناب از پنجره اطاقش پایین فرستاد. <sup>16</sup> سپس به ایشان گفت: «به کوه فرار کنید و سه روز در آنجا پنهان شوید تا مأمورانی که به جستجوی شما رفته‌اند باز گردند. آنوقت می‌توانید به راه خود ادامه دهید.»

<sup>17</sup> <sup>18</sup> آن دو نفر پیش از رفتن به او گفتند: «وقتی ما به این شهر حمله کردیم، تو پدر و مادر و برادران و خواهران و خانواده‌های آنها را در خانه خود جمع کن و این طناب قرمز را به همین پنجره ببند. اگر این کار را نکنی و آسیبی به شما برسد، ما در برابر قسمی که

<sup>12</sup> <sup>13</sup> سپس یوشع قولی را که موسی، خدمتگزار خداوند، به قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی داده بود به آنها یادآوری کرد: «خداوند، خدای شما این سرزمین را که در شرق رود اردن است به شما داده است تا در آن ساکن شوید. <sup>14</sup> پس زنان و فرزندان و حیوانات خود را در اینجا بگذارید و خود مسلح شوید و پیشاپیش بقیه قبایل به آنطرف رود اردن بروید و ایشان را یاری دهید. <sup>15</sup> تا سرزمینی را که خداوند، خدای شما به ایشان داده است تصاحب کنند و در آن ساکن شوند. آنوقت می‌توانید به این ناحیه‌ای که موسی، خدمتگزار خداوند، در سمت شرقی رود اردن برای شما تعیین کرده است باز گردید و در آن ساکن شوید.» <sup>16</sup> آنها در جواب یوشع گفتند: «آنچه به ما گفتی انجام خواهیم داد و هر جا که ما را بفرستی، خواهیم رفت؛ <sup>17</sup> <sup>18</sup> چنانکه فرمانبردار موسی بودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم نمود. خداوند، خدای تو با تو باشد، چنانکه با موسی بود. اگر کسی از فرمان تو سرپیچی کند و از تو اطاعت ننماید، کشته خواهد شد. پس قوی و شجاع باش!»

### یوشع جاسوسانی به اریحا می‌فرستد

یوشع، دو جاسوس از شطیم به آنطرف رود اردن فرستاد تا وضعیت آن سرزمین و بخصوص شهر اریحا را بررسی کنند. وقتی آنها به آن شهر رسیدند، به خانه فاحشه‌ای به نام راحاب رفتند تا شب را در آنجا بگذرانند. <sup>2</sup> همان شب به پادشاه اریحا خبر رسید که چند جاسوس اسرائیلی وارد شهر شده‌اند. <sup>3</sup> پادشاه افرادی را با این پیغام نزد راحاب فرستاد: «مردانی را که به خانه تو آمده‌اند به ما تحویل بده، زیرا آنها جاسوس هستند.»

<sup>4</sup> اما راحاب که آن دو مرد را پنهان کرده بود، گفت: «آنها پیش من آمدند، ولی نفهمیدم چه کسانی بودند. <sup>5</sup> هنگامی که هوا تاریک شد، پیش از بسته شدن دروازه‌ها از شهر خارج شدند و من نمی‌دانم کجا رفتند. اگر بدنبال آنها بشتابید می‌توانید به ایشان برسید.»

<sup>6</sup> ولی راحاب قبلاً آن دو مرد را به پشت بام برده، ایشان

<sup>6</sup>صبح روز بعد، یوشع به کاهنان دستور داد که صندوق عهد را بردارند و پیشاپیش قوم اسرائیل حرکت کنند. آنها نیز چنین کردند.

<sup>7</sup>خداوند به یوشع فرمود: «از امروز تو را در نظر قوم اسرائیل بسیار سرافراز خواهم نمود تا بدانند که من با تو هستم چنانکه با موسی بودم.»<sup>8</sup> به کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کنند بگو وقتی به رود اردن رسیدند در کنار آن توقف کنند.»

<sup>9</sup>یوشع قوم را جمع کرد و به ایشان گفت: «بیباید آنچه را که خداوند فرموده است بشنوید.»<sup>10</sup> امروز خواهید دانست که خدای زنده در میان شماست و او قیایل کنعانی، حیثی، حوی، قرزی، جرجاشی، اموری و بیوسی را از سرزمینی که بزودی آن را تسخیر خواهید کرد، بیرون خواهد راند.<sup>11</sup> صندوق عهد خداوند تمام دنیا، شما را به آنسوی رود اردن راهنمایی خواهد کرد!<sup>12</sup><sup>13</sup> وقتی کف پاهای کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کنند به آب رود اردن برسد، جریان آب قطع می‌شود و آب در یکجا بر روی هم انباشته می‌گردد. حال، دوازده نفر، یعنی از هر قبیله یک نفر را برای انجام وظیفه مخصوصی که در نظر دارم انتخاب کنید\*\*».

<sup>14</sup>قوم اسرائیل اردوگاه را ترک کرده، بسوی رود اردن روانه شدند در حالیکه کاهنان، صندوق عهد را برداشته، پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند.<sup>15</sup> آب رود اردن در این هنگام که فصل درو بود، بالا آمده بود. ولی بمحض اینکه پاهای کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند به آب رودخانه رسید،<sup>16</sup> لنگهان جریان آب در بالای رودخانه در شهر «آدم» که نزدیک «صرتان» است متوقف شده، روی هم انباشته گردید و آبی که پایین‌تر از آن نقطه بود به دریای نمک ریخت، بطوری که قوم اسرائیل نتوانستند از آنجا که روبروی اریحا بود عبور کنند.<sup>17</sup> کاهنانی که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند در وسط راه خشک، میان رودخانه ایستادند تا اینکه همه قوم به آنطرف رودخانه رسیدند!

خورده‌ایم مسئول نخواهیم بود.<sup>19</sup> اگر کسی از خانه بیرون برود، خوش به گردن خودش است و ما مسئول مرگش نخواهیم بود. ما قسم می‌خوریم کسانی که در این خانه بماتند کشته نشوند و به ایشان کوچکترین آسیبی نرسد.<sup>20</sup> اما اگر تو درباره ما با کسی سخن بگویی، این قسم باطل می‌شود.»

<sup>21</sup>راحاب گفت: «آنچه را که گفتید می‌پذیرم.» سپس ایشان را روانه کرد و طناب قرمز را به پنجره بست.<sup>22</sup> آن دو به کوه رفتند و سه روز در آنجا ماندند. تعقیب‌کنندگان همه راه‌ها را جستجو کردند و چون ایشان را نیافتند، ناچار به شهر بازگشتند.<sup>23</sup> آنگاه آن دو نفر از کوه به زیر آمده، از رود اردن عبور نمودند و نزد یوشع بازگشتند و آنچه برایشان اتفاق افتاده بود به او گزارش دادند.

<sup>24</sup>آنها به یوشع گفتند: «اطمینان داریم که خداوند تمام آن سرزمین را به ما بخشیده است، زیرا مردم آنجا از ترس ما روحیه خود را باخته‌اند!»

### عبور بنی‌اسرائیل از رود اردن

3 سحرگاه روز بعد، قوم اسرائیل همراه یوشع حرکت کردند و از شطیم کوچ نموده، تا کنار رود اردن پیش رفتند و قبل از آنکه از رود اردن عبور کنند، چند روزی در آنجا اردو زدند.<sup>32</sup><sup>33</sup> بعد از سه روز، رهبران قوم به میان اردو رفتند و این دستور را صادر نمودند: «وقتی دیدید که کاهنان، صندوق عهد خداوند خدایتان را بر دوش گرفته‌اند و می‌روند، شما هم بدنبال آنها حرکت کنید. کاهنان، شما را هدایت خواهند نمود، زیرا تابحال از این راه عبور نکرده‌اید. اما باید در حدود یک کیلومتر از ایشان که صندوق عهد را حمل می‌کنند فاصله بگیرید. مواظب باشید نزدیکتر نروید!»

یوشع هم به قوم اسرائیل گفت: «امروز خود را تقدیس کنید، چون فردا خداوند برای ما معجزه بزرگی انجام خواهد داد.»

## دوازده سنگ یادبود

بودند مسلح شدند و چنانکه موسی پیش از فوت خود به ایشان گفته بود، پیشاپیش بقیه قوم عبور کرده، در حضور خداوند، بسوی دشت اریحا پیش رفتند.

<sup>14</sup>در آن روز، خداوند یوشع را در نظر تمام قوم اسرائیل سرفراز نمود. قوم اسرائیل، یوشع را در تمام مدت عمرش مانند موسی احترام می‌کردند.

<sup>15</sup>و<sup>16</sup>و<sup>17</sup>یوشع به امر خداوند به کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند گفت: «از بستر رود بیرون بیایید.»<sup>18</sup> بمحض اینکه کاهنان بیرون آمدند، آب رودخانه دوباره به جریان افتاد و مانند قبل بر کناره‌هایش نیز جاری شد.<sup>19</sup> این معجزه در روز دهم ماه اول اتفاق افتاد. آن روز، تمام مردم اسرائیل از رود اردن گذشتند و در جلجال، در سمت شرقی شهر اریحا اردو زدند.<sup>20</sup> در آنجا دوازده سنگی را که از وسط رودخانه آورده بودند، بعنوان یادبود روی هم گذاشتند.

<sup>21</sup>باز دیگر یوشع مفهوم آن سنگها را برای قوم اسرائیل بیان کرد: «در آینده اگر فرزندانمان بپرسند: این توده سنگها در اینجا برای چیست؟<sup>22</sup> بیه آنها بگویند که این سنگها یادآور عبور معجزه‌آسای قوم اسرائیل از میان رود اردن است!»<sup>23</sup> برای ایشان توضیح دهید که چگونه خداوند جریان آب را قطع کرد و از وسط رودخانه، راه خشکی پدید آورد تا همه شما عبور کنید! این شیبه معجزه‌ای است که خداوند چهل سال قبل انجام داد، وقتی دریای سرخ را شکافت و از وسط آن، راه خشکی برای عبور بنی اسرائیل پدید آورد.<sup>24</sup> خداوند این معجزه را انجام داد تا همه مردم جهان بدانند که قدرت او عظیم است و همچنین شما نیز همیشه او را اطاعت کنید.

## خته در جلجال

5 در سمت غربی رود اردن، اموریها و در امتداد ساحل دریای مدیترانه کنعانیها سکونت داشتند. پادشاهان آنها وقتی شنیدند که خداوند بخاطر بنی اسرائیل راه خشکی از میان رود اردن پدید آورده

4 وقتی تمام افراد قوم اسرائیل بسلامت از رودخانه گذشتند، خداوند به یوشع فرمود:<sup>32</sup> «اکنون به آن دوازده نفر که از دوازده قبیله انتخاب شده‌اند بگو که بروند و دوازده سنگ از وسط رودخانه، جایی که کاهنان آنجا ایستاده‌اند، بیرون بیاورند و آن سنگها را با خود به همان مکانی ببرند که امشب اردو می‌زنند تا بعنوان یادبود، آنها را روی هم قرار دهند.»

<sup>4</sup>پس یوشع آن دوازده نفر را احضار کرد و به ایشان گفت: «به میان رودخانه، جایی که کاهنان با صندوق عهد ایستاده‌اند، بروید و هر یک از شما یک سنگ بر دوش خود بگذارید و بیاورید، یعنی دوازده سنگ به تعداد دوازده قبیله اسرائیل.<sup>6</sup> ما آنها را بعنوان یادبود در اینجا می‌گذاریم تا وقتی در آینده فرزندانمان بپرسند: این سنگها چیست؟<sup>7</sup> بیه ایشان بگویند که این یادگار روزی است که جریان آب رود اردن قطع شد و در میان آن، راه خشکی پدید آمد تا صندوق عهد خداوند از آن عبور کند! این سنگها برای قوم اسرائیل یادگاری جاودانه از این معجزه بزرگ خواهند بود.»

<sup>8</sup>آن دوازده نفر مطابق دستور یوشع عمل نمودند و دوازده سنگ از وسط رودخانه آوردند، درست همانگونه که خداوند به یوشع فرموده بود، یعنی برای هر قبیله یک سنگ. سنگها را به محلی که در آنجا توقف نموده بودند بردند و یادبودی بنا کردند.<sup>9</sup> یوشع در وسط رودخانه، جایی که کاهنان ایستاده بودند نیز دوازده سنگ دیگر بعنوان یادگار روی هم گذاشت که تا به امروز باقیست.

<sup>10</sup>کاهنان با صندوق عهد آنقدر در وسط رودخانه ماندند تا قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به یوشع فرموده بود به انجام رسانند، درست همانگونه که موسی به یوشع توصیه کرده بود. پس قوم اسرائیل با شتاب از رود اردن گذشتند،<sup>11</sup> و پس از آنکه به آنسوی رودخانه رسیدند، کاهنان هم با صندوق عهد از رودخانه بیرون آمدند.<sup>12</sup> و<sup>13</sup> مردان جنگی قبایل روثبین، جاد و نصف قبیله منسی که چهل هزار نفر



او رفت و پرسید: «دوست هستی یا دشمن؟»<sup>14</sup> آن مرد به یوشع گفت: «من فرمانده لشکر خداوند هستم.» یوشع روی بر زمین نهاد و سجده کرده، گفت: «هر امری داری به بنده‌ات بفرما.»<sup>15</sup> او به یوشع گفت: «کشفایت را در آور، زیرا جایی که ایستاده‌ای مقدس است.» یوشع اطاعت کرد.

### سقوط اریحا

مردم شهر اریحا از ترس اسرائیلیها  
**6** دروازه‌های شهر را محکم بسته بودند و اجازه نمی‌دادند کسی وارد یا خارج شود.<sup>2</sup> خداوند به یوشع فرمود: «من شهر اریحا را با پادشاه و سربازانش به تو تسلیم می‌کنم.<sup>3</sup> تمام لشکر شما باید تا شش روز، و روزی یک بار شهر را دور بزنند. هفت کاهن پیشاپیش صندوق عهد، در جلو شما حرکت کنند و هر یک از آنها یک شیپور که از شاخ قوچ درست شده، در دست خود بگیرند. در روز هفتم در حالیکه کاهنان شیپور می‌نوازند شما بجای یک بار، هفت بار شهر را دور بزنید. آنگاه وقتی صدای ممتد و بلند شیپورها را بشنوید، همه با هم با صدای بلند فریاد بزنید تا حصار شهر فرو ریزد. آنوقت از هر سو به داخل شهر هجوم ببرید.»

<sup>4</sup>یوشع کاهنان را احضار نمود و به ایشان گفت: «صندوق عهد را بردارید و هفت نفر از شما شیپور در دست بگیرید و جلو آن حرکت کنید.»<sup>7</sup> سپس به افرادش دستور داد تا شروع کنند به دور زدن شهر، در حالیکه مردان مسلح، پیشاپیش کاهنان حرکت می‌کردند.

<sup>8</sup>پس طبق فرمان یوشع، مردان مسلح پیشاپیش کاهنانی که شیپور می‌نواختند حرکت کردند. سپس کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند بدنیاال آنها به حرکت درآمدند. پشت سر آنها نیز بقیه سربازان روانه شدند. در تمام این مدت شیپورها همچنان نواخته می‌شد.<sup>10</sup> اما یوشع به افرادش گفته

تا از آن عبور کنند، سخت ترسیدند و جرأت مقابله با اسرائیل را از دست دادند.

<sup>12</sup>تر این موقع خداوند به یوشع دستور داد که تمام پسران و مردان اسرائیل ختنه شوند. خداوند به ایشان فرمود که برای انجام این عمل از سنگ چخماق استفاده کنند. محلی که اسرائیلیها در آن ختنه شدند «تیه ختنه» نامیده شد.<sup>14</sup> دلیل این کار این بود که تمام مردانی که به سن جنگین رسیده بودند و موقع بیرون آمدن از مصر ختنه شده بودند، همگی در بیابان مرده بودند و پسران آنها که پس از خروج از مصر متولد شده بودند، ختنه نشده بودند.<sup>16</sup> قوم اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان بودند تا اینکه تمام مردانی که هنگام بیرون آمدن از مصر به سن جنگین رسیده بودند، مردند. آنها چون خداوند را اطاعت نکردند، او هم قسم خورد که نگذارد وارد سرزمینی شوند که وعده آن را به اجدادشان داده بود زمینی که شیر و عسل در آن جاری است.<sup>17</sup> یوشع پسرانی را که بزرگ شده بودند و می‌بایست جای پدران خود را بگیرند، ختنه کرد.

<sup>8</sup>پس از انجام عمل ختنه، همگی در خیمه‌های خود به استراحت پرداختند تا بهبود یابند.<sup>9</sup> سپس خداوند به یوشع فرمود: «امروز ننگ ختنه نشین را از روی شما برداشتم.» آن جایی که اسرائیلی‌ها ختنه شدند، جلجال (یعنی «برداشتن») نامیده شد و تا به امروز به همان نام باقی است.

<sup>10</sup>هنگامی که قوم اسرائیل در جلجال واقع در دشت اریحا اردو زده بودند، شب چهاردهم ماه، عید پسخ را جشن گرفتند.<sup>11</sup> روز بعد به خوردن محصولات سرزمینی که وارد آن شده بودند پرداختند و از گندم آنجا نان فطیر پختند.<sup>12</sup> پس از آن، نان آسمانی که به «من» معروف بود قطع گردید و دیگر هرگز دیده نشد! قوم اسرائیل پس از آن برای خوراک، از محصولات سرزمین کنعان استفاده می‌کردند.

### یوشع و مرد شمشیر به دست

<sup>13</sup>روزی یوشع که به شهر اریحا نزدیک شده بود، چشمش به مردی شمشیر به دست افتاد. یوشع بسوی

خانواده او، اسرائیلی‌ها طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی را برای خزانه خانه خداوند جمع نمودند و شهر را به آتش کشیدند.<sup>25</sup> بدین ترتیب، یوشع راحاب و بستگانش را که در خانه‌اش بودند زنده نگاه داشت. آنها تا به امروز با قوم اسرائیل زندگی می‌کنند، زیرا راحاب آن دو جاسوس را که یوشع به اریحا فرستاده بود، در خانه خود پناه داد.

<sup>26</sup> بعد یوشع اخطار نموده، گفت: «لعنت خداوند بر کسی که اقدام به بازسازی شهر اریحا کند. او به قیمت جان پسر ارشدش پایه‌های آن را خواهد نهاد و به قیمت جان پسر کوچکش دروازه‌های آن را برپا خواهد نمود!»

<sup>27</sup> شهرت یوشع در همه جا پیچید، زیرا خداوند با وی بود.

### گناه عخان

7 اما بنی‌اسرائیل مرتکب گناه شدند. گر چه خداوند دستور فرموده بود که چیزی را از شهر به غنیمت نبرند، ولی آنها از این دستور سرپیچی کردند. عخان (پسر کرمی، نوه زبیدی و نواده زارح از قبیله یهودا) از امالی که حرام شده بود برای خود به غنیمت گرفت و خداوند بخاطر این عمل بر تمام قوم اسرائیل غضبناک شد.

<sup>2</sup> یزودی پس از تسخیر شهر اریحا، یوشع چند نفر از مردان خود را به شهر عای که در شرق بیت‌نیل و نزدیک بیت‌آون واقع شده بود فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. <sup>3</sup> وقتی آنها مراجعت نمودند گفتند: «شهر کوچکی است و فقط کافی است دو یا سه هزار نفر از سربازان ما بروند و آن را تصرف کنند. بنابراین لزومی ندارد که همه لشکر اسرائیل به آنجا حمله کند.»

<sup>4</sup> پس یوشع حدود سه هزار سرباز برای تسخیر شهر عای فرستاد، اما آنها شکست خوردند. <sup>5</sup> مردان عای از دروازه شهر تا بلندیهایی اطراف، اسرائیلی‌ها را تعقیب نموده، حدود سی و شش نفر از آنان را در سرایشی کشتند. لشکر اسرائیل از این واقعه دچار وحشت شد و روحیه خود را بکلی باخت. <sup>6</sup> پس یوشع

بود که حرف نزنند و فریاد برنیاورند تا وقتی که او دستور دهد.

<sup>11</sup> آن روز صندوق عهد را یک بار به دور شهر گرداندند و پس از آن برای استراحت به اردوگاه باز گشتند و شب را در آنجا بسر بردند. <sup>12</sup> <sup>13</sup> <sup>14</sup> روز بعد، صبح زود یک بار دیگر شهر را به همان ترتیب دور زدند و دوباره باز گشتند و استراحت کردند. این کار شش روز تکرار شد. <sup>15</sup> روز هفتم نیز صبح زود برخاستند ولی بجای یک بار، هفت بار شهر را دور زدند. <sup>16</sup> در دور هفتم وقتی کاهنان شیپورها را با صدای ممتد و بلند نواختند یوشع به افراش دستور داد: «با صدای بلند فریاد برآورید، زیرا خداوند شهر را به ما تسلیم کرده است! <sup>17</sup> این شهر با هر چه که در آن است حرام می‌باشد، پس آن را بکلی نابود کنید و فقط راحاب فاحشه را با کسانی که در خانه او هستند زنده نگهدارید، زیرا او از جاسوسان ما حمایت نمود. <sup>18</sup> مواظب باشید که چیزی را به غنیمت نبرید، چون همه چیز حرام است. اگر چیزی برای خود بردارید قوم اسرائیل را به مصیبت و نابودی دچار خواهید کرد. <sup>19</sup> اما طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی از آن خداوند خواهد بود و باید به خزانه او آورده شود.»

<sup>20</sup> پس قوم اسرائیل وقتی صدای بلند شیپور را شنیدند، با صدای هر چه بلندتر فریاد برآوردند. ناگهان حصار شهر اریحا در برابر اسرائیلی‌ها فرو ریخت! بنابراین قوم اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آن را تصرف کردند. <sup>21</sup> هر چه که در شهر بود از بین بردند زن و مرد، پیر و جوان، گاو و گوسفند و الاغ، همه را از دم شمشیر گذراندند.

<sup>22</sup> تر این هنگام یوشع به آن دو مردی که قبلاً برای جاسوسی به اریحا فرستاده شده بودند، گفت: «چه قول خود وفا کنید و به خانه آن فاحشه بروید و او را با کسانی که در خانه‌اش هستند، نجات دهید.»

<sup>23</sup> آن دو نفر رفته، راحاب را با پدر و مادر و برادران و سایر بستگانش آوردند و ایشان را بیرون اردوگاه اسرائیل جا دادند. <sup>24</sup> بعد از نجات راحاب و

و هر چه که دارد سوخته و نابود شود، زیرا عهد مرا شکسته و اسرائیل را رسوا نموده است.»

<sup>16</sup> یوشع صبح زود برخاسته، قبیله‌های اسرائیل را در حضور خداوند حاضر ساخت و قبیله یهودا مقصر شناخته شد.<sup>17</sup> آنگاه تمام خاندانهای قبیله یهودا جلو آمدند و خاندان زارح مقصر تشخیص داده شد. بعد خانواده‌های آن خاندان جلو آمدند و خانواده زبدي مقصر شناخته شد.<sup>18</sup> مردان خانواده زبدي جلو آمدند و عخان نوه زبدي مقصر شناخته شد.

<sup>19</sup> یوشع به عخان گفت: «فرزندم در حضور خداوند، خدای اسرائیل حقیقت را بگو و به گناه خود اعتراف کن. به من بگو چه کرده‌ای و چیزی را از ما مخفی نکن.»

<sup>20</sup> عخان در جواب یوشع گفت: «من به خداوند، خدای اسرائیل خیانت کرده‌ام و مرتکب گناه شده‌ام.<sup>21</sup> در میان غنایم، چشم به یک ردای زیبایی بابلی، دویست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود، افتاد و من از روی طمع آنها را برداشتم و در میان خیمه‌ام آنها را زیر خاک پنهان کردم. اول نقره را زیر خاک گذاشتم، بعد طلا و سپس ردا را.»<sup>22</sup> یوشع چند نفر را بدنبال غنایم فرستاد و آنها بشتاب به خیمه رفتند و چنانکه عخان گفته بود، ردا و طلا و نقره را پیدا کردند و نقره در قسمت زیرین قرار داشت.<sup>23</sup> اشیاء دزدیده شده را نزد یوشع و تمام قوم اسرائیل آوردند و در حضور خداوند بر زمین گذاشتند.<sup>24</sup> آنگاه یوشع و همه اسرائیلیها، عخان را گرفته، او را با ردا و نقره و شمش طلایی که دزدیده بود، با پسران و دخترانش و گاوها و گوسفندا و الاغهایش و خیمه‌اش و هر چه که داشت به دره عخور بردند.

<sup>25</sup> در آنجا یوشع به عخان گفت: «چرا چنین بلایی بر سر ما آوردی؟ اکنون خداوند، تو را دچار بلا می‌کند.» آنگاه تمام بنی‌اسرائیل آنها را سنگسار نمودند و بعد بدنهایشان را سوزاندند.<sup>26</sup> و روی جنازه سوخته عخان، توده بزرگی از سنگ برپا کردند. آن توده سنگ هنوز باقیست و آن مکان تا به امروز به

و بزرگان اسرائیل از شدت ناراحتی جامه‌های خود را پاره کردند، خاک بر سر خود ریختند و تا غروب در برابر صندوق عهد خداوند به خاک افتادند.

<sup>7</sup> یوشع چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، چرا ما را به این سوی رود اردن آوردی تا به دست این اموریها کشته شویم؟ ای کاش راضی شده بودیم که همان طرف رودخانه بمانیم.<sup>8</sup> آه، ای خداوند، اینک که قوم اسرائیل از دشمن شکست خورده است من چه کنم؟<sup>9</sup> چون اگر کنعانی‌ها و سایر قوم‌های مجاور از این واقعه با خبر شوند، ما را محاصره نموده، همه ما را نابود می‌کنند. آیا این عمل به عظمت نام تو لطمه نمی‌زند؟»

<sup>10</sup> خداوند در پاسخ یوشع فرمود: «بلند شو! چرا اینچنین به خاک افتاده‌ای؟<sup>11</sup> قوم اسرائیل از فرمان من سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده‌اند. ایشان مخفیانه از چیزهای حرام شهر برداشته‌اند، ولی انکار نموده، آنها را در میان اثاثیه خود پنهان ساخته‌اند.<sup>12</sup> این عمل موجب شده است که اسرائیلی‌ها مغلوب شوند. به همین علت است که سربازان تو نمی‌توانند در مقابل دشمنان ایستادگی کنند، زیرا گرفتار لعنت شده‌اند. اگر آن غنیمت حرام را از بین نبرید، من دیگر با شما نخواهم بود.

<sup>13</sup> «حال برخیز و مراسم پاک کردن گناه قوم را بجا آور و به آنها بگو که برای فردا آماده شوند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم: ای اسرائیل، مال حرام در میان شماست و تا آن را از خود دور نکنید، نخواهد توانست در برابر دشمنانمان بایستد.<sup>14</sup> به همه قبایل بگو که فردا صبح نزد من حاضر شوند تا من معلوم کنم که آن شخص خطاکار، متعلق به کدام قبیله است. پس از آن، تمام خاندانهای آن قبیله جلو بیایند تا مشخص کنم که آن شخص خطاکار، در میان کدام خاندان است. سپس تمام خانواده‌های آن خاندان حاضر شوند تا نشان دهم که آن شخص مقصر، عضو کدام خانواده است. بعد تمام اعضای مقصر آن خانواده پیش بیایند.<sup>15</sup> آنگاه شخصی که مال حرام را دزدیده است، با خانواده‌اش

دیگر را هم فرستاد تا به سی هزار نفری که در کمین گاه بودند ملحق شوند. خود او با بقیهٔ نفرات، آن شب در همان دره ماند.

<sup>14</sup> پادشاه عای با دیدن لشکر اسرائیل در آنسوی دره، با لشکر خود برای مقابله با آنها به دشت اردن رفت، غافل از اینکه عدهٔ زیادی از اسرائیلیها در پشت شهر در کمین نشستند. <sup>15</sup> یوشع و لشکر اسرائیل برای اینکه وانمود کنند که از دشمن شکست خورده‌اند، در بیابان پا به فرار گذاشتند. <sup>16</sup> به تمام مردان عای دستور داده شد به تعقیب آنها بپردازند. آنها برای تعقیب یوشع از شهر خارج شدند، <sup>17</sup> بطوریکه در عای و بیتئیل یک سرباز هم باقی نماند و دروازه‌ها نیز به روی اسرائیلیها باز بود!

<sup>18</sup> آنگاه خداوند به یوشع فرمود: «نیزهٔ خود را بسوی عای دراز کن، زیرا آن را به تو داده‌ام.» یوشع چنین کرد. <sup>19</sup> سربازانی که در کمین گاه منتظر بودند وقتی این علامت را که یوشع داده بود دیدند، از کمینگاه بیرون آمده، به شهر هجوم بردند و آن را به آتش کشیدند. <sup>20</sup> <sup>21</sup> سربازان عای وقتی به پشت سر نگاه کردند و دیدند دود غلیظی آسمان شهرشان را فرا گرفته است دست و پایشان چنان سست شد که قدرت فرار کردن هم از آنها سلب گردید. یوشع و همراهانش چون دود را بر فراز شهر دیدند فهمیدند سربازانی که در کمین‌گاه بودند به شهر حمله کرده‌اند، پس خودشان هم باز گشتند و به کشتار تعقیب کنندگان خود پرداختند.

<sup>22</sup> از طرف دیگر، سربازان اسرائیلی که در داخل شهر بودند بیرون آمده، به دشمن حمله کردند. به این ترتیب سربازان عای از دو طرف به دام سپاه اسرائیل افتادند و همه کشته شدند. <sup>23</sup> تنها کسی که زنده ماند پادشاه عای بود که او را هم اسیر کرده، نزد یوشع آوردند.

<sup>24</sup> لشکر اسرائیل پس از اینکه افراد دشمن را در خارج شهر کشتند، به عای وارد شدند تا بقیهٔ اهالی شهر را نیز از دم شمشیر بگذرانند. <sup>25</sup> در آن روز، تمام جمعیت شهر که تعدادشان بالغ بر دوازده هزار نفر بود، هلاک شدند، <sup>26</sup> زیرا یوشع نیزهٔ خود را که

«درهٔ بلا» معروف است. بدین ترتیب خشم خداوند فرو نشست.

### تسخیر و خرابی شهر عای

8 خداوند به یوشع فرمود: «ترس و واهمه را از خود دور کن! برخیز و تمام سربازان را همراه خود بردار و به عای روانه شو. من پادشاه آنجا را به دست تو تسلیم می‌کنم. مردم و شهر و زمین عای از آن تو خواهند شد. <sup>2</sup> با ایشان همانطور رفتار کن که با پادشاه اریحا و مردم آنجا رفتار نمودی. اما این بار چهارپایان و غنایم شهر را می‌توانی میان خود قسمت کنی. در ضمن برای حمله به دشمن در پشت آن شهر، یک کمین گاه بساز.»

<sup>3</sup> پس یوشع و تمام لشکر او آمادهٔ حمله به عای شدند. یوشع سی هزار تن از افراد دلیر خود را انتخاب کرد تا آنها را شبانه به عای بفرستد. <sup>4</sup> او به آنها این دستور را داد: «در پشت شهر در کمین بنشینید، ولی از شهر زیاد دور نشوید و برای حمله آماده باشید. <sup>5</sup> نقشهٔ ما چنین است: من و افرادم به شهر نزدیک خواهیم شد. مردان شهر مانند دفعهٔ پیش به مقابلهٔ ما برخوانند خاست. در این هنگام ما عقب‌نشینی می‌کنیم. <sup>6</sup> آنها به گمان اینکه مانند دفعهٔ پیش درحال فرار هستیم به تعقیب ما خواهند پرداخت و بدین ترتیب از شهر دور خواهند شد. <sup>7</sup> بعد، شما از کمین‌گاه بیرون بیایید و به داخل شهر حمله کنید، زیرا خداوند آن را به دست شما تسلیم کرده است. <sup>8</sup> چنانکه خداوند فرموده است، شهر را بسوزانید. این یک دستور است.»

<sup>9</sup> پس آنها همان شب روانه شده، در کمین‌گاه بین بیتئیل و غرب عای پنهان شدند. اما یوشع و بقیهٔ لشکر در اردوگاه ماندند.

<sup>10</sup> روز بعد، صبح زود یوشع سربازان خود را صف‌آرایی نمود و خود با بزرگان اسرائیل در پیشاپیش لشکر بسوی عای حرکت کرد. <sup>11</sup> <sup>12</sup> او <sup>13</sup> آنها در سمت شمالی شهر در کنار دره‌ای که بین آنها و شهر قرار داشت توقف کردند. یوشع پنج‌هزار نفر

### حیلهٔ جبعونی‌ها

9 وقتی پادشاهان سرزمینهای همسایه از فتوحات بنی‌اسرائیل با خبر شدند، بخاطر حفظ جان و مال خود با هم متحد گشتند تا با یوشع و بنی‌اسرائیل بجنگند. اینها پادشاهان قبایل حیثی، اموری، کنعانی، فرزی، حوی و یبوسی بودند که در نواحی سمت غربی رود اردن و سواحل دریای مدیترانه تا کوه‌های لبنان در شمال، زندگی می‌کردند.

10 اما مردم جبعون وقتی خبر پیروزی یوشع بر شهرهای اریحا و عای را شنیدند، برای نجات جان خود، عوض جنگ به حیله متوسل شدند. آنها گروهی را با لباسهای ژنده و کفشهای کهنه و پینه زده، الاغهایی با پالانهای مندرس و مقداری نان کپک زده خشک و چند مشک شراب که کهنه و وصله‌دار بودند نزد یوشع فرستادند. 6 وقتی این گروه به اردوگاه اسرائیل در لجالال رسیدند، نزد یوشع و سایر مردان اسرائیلی رفته، گفتند: «ما از سرزمین دوری به اینجا آمده‌ایم تا از شما بخواهیم با ما پیمان صلح ببندید.»

7 اما اسرائیلی‌ها گفتند: «ما چطور بدانیم که شما ساکن این سرزمین نیستید؟ چون اگر در این سرزمین ساکن باشید نمی‌توانیم با شما پیمان صلح ببندیم.»

8 آنها به یوشع گفتند: «ما بندگان تو هستیم.» ولی یوشع از آنها پرسید: «شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید؟»

9 گفتند: «ما بندگانگت از یک سرزمین دور به اینجا آمده‌ایم؛ زیرا شهرت خداوند، خدایتان به گوش ما رسیده است و شنیده‌ایم که او چه کارهای بزرگی در مصر کرد 10 و چه بلایی بر سر نو پادشاه اموری که در طرف شرق اردن بودند یعنی سیحون، پادشاه حبشون و عوج، پادشاه باتشان که در عشتاروت حکومت می‌کرد، آورد. 11 پس بزرگان و مردم ما از ما خواستند که توشه‌ای برای سفر طولانی بگیریم و به حضور شما بیاییم و بگویم که ما بندگان شما هستیم و از شما می‌خواهیم با ما پیمان صلح ببندید. 12 وقتی عازم سفر

بسیوی عای دراز نموده بود، به همان حالت نگاه داشت تا موقعی که همهٔ مردم آن شهر کشته شدند. 27 فقط اموال و چهارپایان شهر باقی ماندند که قوم اسرائیل آنها را برای خودبه غنیمت گرفتند. (خداوند به یوشع فرموده بود که آنها می‌توانند غنایم را برای خود نگهدارند.) 28 یوشع شهر عای را سوزانیده، بصورت خرابه‌ای در آورد که تا به امروز به همان حال باقیست.

29 یوشع، پادشاه عای را به دار آویخت. هنگام غروب به دستور یوشع جسد او را پایین آورده، جلو دروازه شهر انداختند و توده‌ای بزرگ از سنگ روی جسد او انباشتند که تا به امروز نیز باقیست.

### قرائت قوانین تورات بر کوه عیبال

30 سپس یوشع برای خداوند، خدای اسرائیل قربانگاهی بر کوه عیبال بنا کرد. 31 چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، در تورات به قوم اسرائیل دستور داده بود، برای ساختن این قربانگاه از سنگهای نتراشیده استفاده کردند. \* سپس کاهنان، قربانی‌های سلامتی بر آن به خداوند تقدیم کردند. 32 آنگاه یوشع در حضور جماعت اسرائیل، ده فرمان موسی را روی سنگهای قربانگاه نوشت.

33 پس از آن، تمام قوم اسرائیل با بزرگان، رهبران، قضات و حتی افراد غریبی که در میان ایشان بودند، به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته در دامنهٔ کوه جرزیم ایستادند و دستهٔ دیگر در دامنهٔ کوه عیبال در وسط این دو دسته، کاهنان، در حالیکه صندوق عهد را بر دوش داشتند، ایستادند تا قوم اسرائیل را برکت دهند. (همهٔ این رسوم مطابق دستوری که موسی قبلاً داده بود، انجام شد.) 34 آنگاه یوشع تمام قوانین نوشته شده در تورات را که شامل برکت‌ها و لعنت‌ها بود، برای مردم اسرائیل خواند. 35 خلاصه، تمام دستورات موسی بدون کم و کاست در حضور تمام مردان، زنان، جوانان، اطفال اسرائیل و غریبانی که با آنها بودند، خوانده شد.

کردیم.<sup>25</sup> ولی حالا در اختیار شما هستیم، هر طور که صلاح می‌انید با ما رفتار کنید.»  
<sup>26</sup> یوشع به مردم اسرائیل اجازه نداد آنها را بکشند،  
<sup>27</sup> و ایشان را برای شکستن هیزم و کشیدن آب برای مردم اسرائیل و قربانگاه خداوند تعیین نمود. ایشان تا امروز به کار خود در جایی که خداوند برای عبادت تعیین کرده است ادامه می‌دهند.

### آفتاب از حرکت باز می‌ایستد

10 ادونی صدق، پادشاه اورشلیم، شنید که یوشع شهر عای را گرفته و بکلی ویران کرده و پادشاهش را کشته است، همانگونه که قبلاً اریحا را ویران کرده و پادشاهش را از بین برده بود. او همچنین شنید که ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده و با آنها متحد شده‌اند.<sup>2</sup> او و مردم اورشلیم با شنیدن این خبرها بسیار ترسیدند، زیرا جبعون مانند دیگر شهرهای پادشاهانشین، بزرگ بود حتی بزرگتر از عای و مردماتش جنگجویانی شجاع بودند.<sup>3</sup> از این رو ادونی صدق به فکر چاره افتاد و قاصدانی را نزد هو هام پادشاه حبرون، فرام پادشاه یرموت، یافیع پادشاه لایخیش و دبیر پادشاه عجلون فرستاد و این پیام را داد: <sup>4</sup> «بیباید مرا کمک کنید تا به جبعون حمله کنیم، زیرا ساکنانش با یوشع و قوم اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند.»

<sup>5</sup> پس این پنج پادشاه اموری با هم متحد شدند و لشکر خود را برای جنگ با جبعون بسیج نمودند.

<sup>6</sup> بزرگان جبعون با شتاب قاصدانی به جلجال نزد یوشع فرستادند و التماس کرده، گفتند: «بشتابید و خدمتگزاران خود را کمک کنید و از نابودی نجات دهید؛ تمام پادشاهان اموری که در کوهستان ساکنند لشکرهای خود را بصد ما بسیج کرده‌اند.»

<sup>7</sup> یوشع با تمام سربازان و جنگاوران شجاعش از جلجال به کمک مردم جبعون شتافت.

<sup>8</sup> خداوند به یوشع فرمود: «از ایشان نترس، زیرا من آنها را به دست تو تسلیم کرده‌ام و کسی از ایشان یارای مقاومت در برابر تو را نخواهد داشت.»

شنیدیم این نانها تازه از تنور درآمده بودند، اما حالا چنانکه می‌بینید خشک شده و کپک زده‌اند!<sup>13</sup> این مشکهای شراب در آغاز سفر، نو بودند، اما حالا کهنه شده و ترکیده‌اند! لباسها و کفشهای ما بسبب طولانی بودن راه، مندرس شده‌اند.»

<sup>14</sup> یوشع و بزرگان اسرائیل با دیدن توشه آنها، حرفهایشان را باور کردند و بدون آنکه با خداوند مشورت نمایند، یوشع با آنها پیمان صلح بست و قول داد که ایشان را از بین نبرد و بزرگان اسرائیل نیز قسم خوردند که این پیمان را نشکنند.

<sup>16</sup> هنوز سه روز از این موضوع نگذشته بود که معلوم شد این گروه مسافر از همسایگانشان در آن سرزمین هستند و در همان نزدیکی زندگی می‌کنند!<sup>17</sup> بنی اسرائیل در مسیر پیشروی خود، سه روز بعد به شهرهای ایشان رسیدند. (نام این شهرها جبعون، کفیره، بنیروت و قریه یعاریم بود.)<sup>18</sup> اما بخاطر سوگندی که بزرگان اسرائیل به نام خداوند، خدای اسرائیل یاد کرده بودند نتوانستند آنها را از بین ببرند.

اسرائیلیها به بزرگان قوم اعتراض کردند،<sup>19</sup> اما آنها در جواب گفتند: «ما به نام خداوند، خدای اسرائیل سوگند خورده‌ایم که به آنها صدمه‌ای نزنیم.<sup>20</sup> پس باید به سوگند خود وفا نموده، بگذاریم که زنده بمانند؛ چون اگر پیمانی را که با آنان بسته‌ایم بشکنیم، خشم خداوند بر ما فروخته خواهد شد.»<sup>21</sup> سپس اضافه کردند: «بگذارید ایشان زنده بمانند و برای ما هیزم بشکنند و آب بیآورند.»

<sup>22</sup> یوشع جبعونیا را احضار کرده، گفت: «چرا ما را فریب داده، گفتید که از سرزمین بسیار دور آمده‌اید و حال آنکه همسایه نزدیک ما هستید؟<sup>23</sup> پس شما زیر لعنت خواهید بود و بعد از این باید همیشه بعنوان غلام برای خانه خدای ما هیزم بشکنید و آب مورد نیاز را تهیه کنید.»

<sup>24</sup> آنها گفتند: «چون شنیده بودیم که خداوند، خدای شما به خدمتگزار خود موسی دستور داده بود تمام این سرزمین را تصرف نماید و ساکنانش را نابود کند، پس بسیار ترسیدیم و بخاطر نجات جان خود این کار را

<sup>20</sup>یوشع و لشکر اسرائیل آنقدر به کشتار ادامه دادند تا افراد پنج لشکر دشمن نابود شدند، و فقط عده کمی از آنان جان سالم بدر بردند و توانستند خود را به شهرهای حصاردار خود برسانند.<sup>21</sup> سپس تمام لشکر اسرائیل بسلامت به اردوگاه خود در مقیده بازگشتند. از آن پس، هیچکس جرأت نکرد علیه قوم اسرائیل حتی سخنی بر زبان بیاورد.

<sup>22</sup>یوشع گفت: «سنگها را از دهانه غار کنار بزئید و آن پنج پادشاه را بیرون بیاورید.»<sup>23</sup> پس آنها پادشاهان اورشلیم، حبرون، یرموت، لاییش و عجلون را بیرون آوردند.<sup>24</sup> یوشع تمام مردان اسرائیل را فراخواند و به سردارانی که همراه او بودند دستور داد پاهای خود را برگردن آن پنج پادشاه بگذارند، و آنها چنین کردند.<sup>25</sup> سپس به مردان خود گفت: «از کسی نترسید و جرأت خود را از دست ندهید، بلکه قوی و شجاع باشید، زیرا خداوند با تمام دشمنان شما بدین نحو رفتار خواهد کرد!»

<sup>26</sup>پس از آن، یوشع با شمشیر خود آن پنج پادشاه را کشت و آنها را بر پنج دار آویخت. پیکرهای بی‌جان آنها تا غروب بردار ماندند.<sup>27</sup> بعد از غروب آفتاب، مطابق دستور یوشع جنازه‌های آنها را از بالای دار پایین آورده، در درون همان غاری که پنهان شده بودند، انداختند. سپس سنگهای بزرگ بر دهانه آن غار گذاشتند که تا امروز همچنان باقیست.

### تصرف شهرهای جنوبی اموری‌ها

<sup>28</sup>در همان روز یوشع به شهر مقیده حمله کرده، آن را گرفت و پادشاه و تمام اهالی آنجا را کشت بطوری که هیچکدام از ساکنان آنجا نتوانستند جان سالم بدر ببرند.<sup>29</sup> بعد از آن، یوشع و افرادش به لینه حمله کردند،<sup>30</sup> و خداوند آنجا را نیز با پادشاهش به دست ایشان تسلیم نمود، و آنها تمام ساکنان آن را مانند اهالی شهر اریحا از دم شمشیر گذرانند.

<sup>31</sup>بعد از آن، به شهر لاییش حمله بردند.<sup>32</sup> در روز دوم، خداوند آن شهر را بدست ایشان تسلیم نمود.

<sup>9</sup>یوشع راه بین جلال و جبعون را شبانه پیمود و لشکرهای دشمن را غافلگیر کرد.<sup>10</sup> خداوند دشمن را دچار وحشت نمود و اسرائیلی‌ها عده زیادی از آنها را در جبعون کشتند و بقیه را تا گردنه بیت‌حورون تعقیب نموده، تا عزیقه و مقیده به کشتار خود ادامه دادند.<sup>11</sup> وقتی دشمن به سرازیری بیت‌حورون رسید، خداوند از آسمان بر سر آنها تگرگ درشت بارانید که تا به عزیقه ادامه داشت و عده زیادی از آنها را کشت. تعداد افرادی که بوسیله تگرگ کشته شدند بیشتر از آنانی بود که با شمشیر اسرائیلی‌ها هلاک شدند!

<sup>12</sup>در حالیکه سربازان اسرائیلی دشمن را تعقیب می‌کردند و آنها را عاجز ساخته بودند، یوشع نزد خدا دعا کرد و در حضور بنی‌اسرائیل گفت: «ای آفتاب بر بالای جبعون، و ای ماه برفراز دره ایلون از حرکت باز بایستید.»

<sup>13</sup>آفتاب و ماه از حرکت باز ایستادند تا بنی‌اسرائیل دشمن را نابود کردند. این واقعه در کتاب یاشر نیز نوشته شده است. پس آفتاب، تمام روز در وسط آسمان از حرکت باز ایستاد!<sup>14</sup> نظیر چنین روزی که خدا آفتاب و ماه را بخاطر دعای یک انسان متوقف ساخته باشد هرگز دیده نشده و دیده نخواهد شد. در واقع، این خداوند بود که برای بنی‌اسرائیل می‌جنگید.

<sup>15</sup>پس از آن یوشع با تمام سربازانش به اردوگاه خود در جلال بازگشتند.

### شکست پادشاهان اموری

<sup>16</sup>اما در خلال جنگ، آن پنج پادشاه به مقیده گریختند و خود را در یک غار پنهان کردند.<sup>17</sup> یوشع وقتی از مخفیگاه آنها باخبر شد،<sup>18</sup> دستور داد: «دهانه غار را با سنگهای بزرگ مسدود کنید و چند نگهبان در آنجا بگذارید تا مانع خروج آنها شوند؛<sup>19</sup> ولی شما از تعقیب دشمن دست بر ندارید. بدنبال آنها بروید، از پشت سر به آنها حمله کنید و نگذارید دوباره به شهرهای خود باز گردند. خداوند، خدای شما آنها را به دست شما تسلیم کرده است.»

پادشاه دره اردن واقع در جنوب دریاچه جلیل، پادشاهانی که در دشتنا ساکن بودند، پادشاهان بلندیهای دُر، در غرب، پادشاهانی که در شرق و غرب کنعان بودند، پادشاهان قومهای اموری، حیثی، فرزی و بیوسی که در کوهستانها بودند، پادشاهان قوم حوی که در شهرهای دامنه کوه حرمون در زمین مصفه ساکن بودند.

<sup>44</sup> پیدین ترتیب، تمام پادشاهان برای درهم شکستن قوای اسرائیلیها با هم متحد شدند و لشکرهای خود را بسیج کرده، نزد چشمه‌های مروم اردو زدند، سپاهیان بی‌شمار آنها با اسبها و عرابه‌هایشان دشتنا را پرسیاختند.

<sup>6</sup> اما خداوند به یوشع فرمود: «از آنها نترس، چون فردا در همین وقت تمام آنها کشته خواهند شد! شما باید رگ پای اسبهایشان را قطع کنید و عرابه‌هایشان را آتش بزیند.» <sup>7</sup> یوشع و افراد او خود را به چشمه‌های مروم رسانند و در یک حمله ناگهانی، لشکر دشمن را غافلگیر کردند. <sup>8</sup> خداوند تمام آن سپاه عظیم را بدست اسرائیلیها تسلیم نمود و آنها افراد دشمن را تا صیدون بزرگ و مسرفوتمایم و شرق دره مصفه تعقیب نموده، کشتند. در این جنگ حتی یک نفر از افراد دشمن جان سالم بدر نبرد! <sup>9</sup> یوشع و افراد او همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود، رگ پای اسبهای دشمن را قطع کردند و تمام عرابه‌های آنها را آتش زدند.

<sup>10</sup> یوشع در راه بازگشت، شهر حاصور را نیز تسخیر نمود و پادشاه آن را کشت. (حاصور مهمترین شهر آن نواحی بود.) <sup>11</sup> یوشع تمام کسانی را که در آن شهر بودند کشت و شهر را به آتش کشید.

<sup>12</sup> سپس یوشع به سایر شهرهای پادشاهان مغلوب حمله برد و چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، به او گفته بود، تمام ساکنان آنجا را قتل عام نمود. <sup>13</sup> (از شهرهایی که بر بالای تپه‌ها بنا شده بودند، یوشع فقط شهر حاصور را سوزانید و بقیه را سالم باقی گذاشت.) <sup>14</sup> قوم اسرائیل تمام حیوانات و ثروت

آنها تمام اهالی شهر را مثل اهالی لینه از دم شمشیر گذراندند.

<sup>33</sup> هنگامی که اسرائیلی‌ها به لایخیش حمله کردند، هورام پادشاه جازر با لشکر خود سر رسید تا به مردمان شهر لایخیش کمک نماید. اما یوشع، او و تمام افرادش را شکست داد و کسی از آنها را زنده نگذاشت.

<sup>34</sup> <sup>35</sup> یوشع و افرادش در همان روز به شهر عجلون نیز حمله بردند و تمام ساکنان آنجا را مانند اهالی لایخیش هلاک نمودند. <sup>36</sup> <sup>37</sup> بعد از عجلون به شهر حبرون حمله کردند و آن را با تمام آبادیهای اطرافش گرفتند و پادشاه و همه ساکنانش را کشتند، بطوری که یک نفر هم زنده باقی نماند. <sup>38</sup> <sup>39</sup> سپس از آنجا به شهر دبیر بازگشتند و آن را با تمام دهکده‌های اطرافش گرفتند و پادشاه و همه مردمش را مانند اهالی لینه قتل عام نمودند.

<sup>40</sup> به این ترتیب، یوشع تمام آن سرزمین را به تصرف درآورد و قبایل و پادشاهانی را که در کوهستانها، کوهپایه‌ها، دشتها و نگب زندگی می‌کردند از بین برد. قوم اسرائیل چنانکه خداوند دستور داده بود، تمام ساکنان آن سرزمین را هلاک نمودند. <sup>41</sup> از قادش‌برنیع تا غزه و از جوشن تا جبعون همه را قتل عام کردند. <sup>42</sup> همه این پیروزی‌ها در یک لشکرکشی انجام شد، زیرا خداوند، خدای اسرائیل، برای قوش می‌جنگید. <sup>43</sup> پس از آن، یوشع با تمام افراد خود به اردوگاه خویش در جلجال بازگشت.

### شکست پادشاهان شمالی

وقتی یابین، پادشاه حاصور، از این وقایع آگاهی یافت، فوراً پیغامهایی به این پادشاهان که برشهرهای هم جوار او حکومت می‌کردند، فرستاد:

یویاب پادشاه مادون،

پادشاه شمرور،

پادشاه اخشاف،

تمام پادشاهان کوهستانهای شمالی،

## 11



سیحون، پادشاه اموریان که در حشبون زندگی می‌کرد و قلمرو او از عروعر در کنار درهٔ ارنون و از وسط دره ارنون تا درهٔ بیوق که مرز عمونیهاست امتداد می‌یافت. این سرزمین شامل نصف جلعاد کنونی بود.<sup>3</sup> او همچنین بر درهٔ اردن که از دریاچهٔ جلیل تا بیت‌یشیموت (واقع در شرق دریای مرده) و تا دامنهٔ کوه بیسگاه امتداد داشت، حکومت می‌کرد.

<sup>4</sup>عوج پادشاه باشان، که از بازماندگان قوم رفائی بود و در عشاروت و اندرعی زندگی می‌کرد.<sup>5</sup> او بر سرزمینی حکومت می‌نمود که از کوه حرمون در شمال تا سلخه و تمام باشان در مشرق، و از سمت مغرب تا مرزهای سرزمین جشوری‌ها و معکی‌ها و از سمت جنوب تا منطقه‌ای که نیمهٔ شمالی جلعاد را دربر می‌گرفت و به سرحد سرزمین حشبون می‌رسید، امتداد داشت.<sup>6</sup> ساکنان این سرزمین، همان کسانی بودند که موسی و بنی‌اسرائیل، آنها را از بین برند و موسی زمینهایشان را به قبیلهٔ رتوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی داد.

#### پادشاهانی که از یوشع شکست خوردند

<sup>7</sup>پادشاهانی نیز که در سمت غربی رود اردن حکومت می‌کردند بوسیله یوشع و اسرائیلی‌ها کشته شدند. زمینهای آنها را که از یعل جاد در وادی لبنان تا کوه حالق نزدیک کوه سعیر بود، یوشع بین قبایل بنی‌اسرائیل تقسیم کرد.<sup>8</sup> این ناحیه شامل کوهستانها، دشتها، دره اردن، کوهپایه‌ها، صحرای یهودیه و صحرای نگب بود. ساکنان آنجا اقوام حیثی، اموری، کنعانی، فرزی، حوی و بیوسی بودند.<sup>9</sup>

<sup>24</sup>بنی‌اسرائیل، پادشاهان شهرهای این مناطق را که تعدادشان به سی و یک نفر می‌رسید شکست دادند. این شهرها عبارت بودند از: اریحا، عای (نزدیک بیت‌خیل)، اورشلیم، حبرون، یرموت، لایخیش، عجلون، جازر، دبیر، جادر، حرمه، عراد، لینه، عدولام، مقیده، بیت‌خیل، تقوح، حافر، عقیق، لشارون، مادون، حاصور، شمرون مرون، اخشاف، تغناک،

شهرهای ویران شده را به غنیمت بردند، و همهٔ اهالی آنجا را کشتند.

<sup>15</sup>یوشع تمام دستورات موسی را که خداوند به او داده بود بدون کم و کاست انجام داد.

<sup>16</sup>پس یوشع تمام سرزمین را تصرف کرد یعنی همهٔ نواحی کوهستانی صحرای نگب، تمام سرزمین جوشن، دشتها، دره اردن، و دشتها و کوه‌های اسرائیل.<sup>17</sup> به این ترتیب، وسعت سرزمین اسرائیل از کوه حالق نزدیک سعیر در جنوب، تا یعل جاد در وادی لبنان در دامنهٔ کوه حرمون در شمال می‌رسید. یوشع تمام پادشاهان این ممالک را کشت.<sup>18</sup> قوم اسرائیل چندین سال جنگیدند تا توانستند این سرزمین را که خدا به آنها وعده داده بود تصرف نمایند.<sup>19</sup> آنها شهری که با اسرائیل پیمان صلح بست، جبعون بود که در آن قوم حوی ساکن بودند. بقیهٔ شهرها در جنگ به تصرف اسرائیل درآمدند.<sup>20</sup> خداوند دشمنان را بر آن داشت تا بجای اینکه خواستار صلح باشند، با قوم اسرائیل بجنگند. در نتیجه، همهٔ آنها بدون ترحم کشته شدند و این درست همان بود که خداوند به موسی امر فرموده بود.

<sup>21</sup>در طی این مدت، یوشع عناقیها را که در کوهستانهای حبرون، دبیر، عناب، یهودا و اسرائیل زندگی می‌کردند از بین برد و تمام شهرهایشان را ویران کرد.<sup>22</sup> همهٔ عناقی‌هایی که در سرزمین اسرائیل بودند از بین رفتند و فقط عدهٔ کمی از آنها در غزه، جت و اشدود باقی ماندند.

<sup>23</sup>پس یوشع تمام آن سرزمین را، چنانکه خداوند به موسی فرموده بود، تصرف کرد و آن را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به ایشان به ملکیت بخشید. سرانجام در آن سرزمین پس از سالها جنگ، صلح و آرامش حکمفرما شد.

#### پادشاهانی که از موسی شکست خورده بودند

این است نامهای پادشاهانی که در سمت شرقی رود اردن بودند و شهرهای آنها بوسیلهٔ بنی‌اسرائیل تصرف شد: (شهرهای آنها از درهٔ ارنون تا کوه حرمون، که شامل تمام نواحی شرقی درهٔ اردن می‌شد، امتداد داشت.)

عشاروت و ادراعی حکومت می‌کرد و از بازماندگان رفائیا بود که موسی آنها را شکست داد و بیرون راند.<sup>13</sup> اما اسرائیلیها مردم جسور و معکی را از زمینهایشان بیرون نکردند، بطوریکه آنها تا امروز در میان ایشان ساکنند.

<sup>14</sup> موسی به قبیلهٔ لاوی هیچ زمینی نداد، زیرا قرار بود بجای زمین، قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شد به آنها داده شود.

### زمین قبیلهٔ رنوبین

<sup>15</sup> موسی بخشی از سرزمین را به خاندانهای قبیلهٔ رنوبین داده بود. <sup>16</sup> حدود زمین آنها از عروعر در کنار وادی ارنون و شهری که در وسط آن وادی است، تا آنطرف دشت مجاور میدبا بود. <sup>17</sup> سرزمین آنها شامل حشبون و تمام شهرهای آن دشت می‌شد، یعنی دبیون، باموتبعل، بیتبعل معون، <sup>18</sup> یهصه، قدیموت، میفاعت، <sup>19</sup> اقریتایم، سبمه، سارت شحر در کوهستان بالای دره، <sup>20</sup> بیتفغور، بیتیشیموت و دامنه کوه پیسگاه.

<sup>21</sup> همچنین شهرهایی که در دشت بودند و نیز شهرهای سیحون، پادشاه اموری که در حشبون حکومت می‌کرد به ملکیت قبیلهٔ رنوبین درآمدند. موسی، سیحون پادشاه و بزرگان میدان را که عبارت بودند از: اوی، راقم، صور، حور و رابع شکست داده بود. این افراد در سرزمین سیحون پادشاه زندگی می‌کردند و با او متحد بودند. <sup>22</sup> بلعام جادوگر، پسر بعور، نیز از جمله کسانی بود که بوسیله اسرائیلیها در جنگ کشته شده بودند. <sup>23</sup> رود اردن، مرز غربی قبیلهٔ رنوبین بود. اینها شهرها و دهاتی بودند که به خاندانهای قبیلهٔ رنوبین به ملکیت داده شدند.

### زمین قبیلهٔ جاد

<sup>24</sup> موسی همچنین قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای قبیلهٔ جاد تعیین نموده بود. این قسمت عبارت بود از: <sup>25</sup> یعزیر، تمام شهرهای جلعاد و نصف سرزمین عمونی‌ها تا عروعر نزدیک ربه <sup>26</sup> و از حشبون تا رامت مصفه و بطونیم، و از

مجدو، قاش، یقنعام (در کرمل)، در (در بلندیهای در)، فونیم (در جلال)، و ترصه.

### سرزمینهای تسخیر نشده

13 وقتی یوشع به سن پیری رسید، خداوند به او فرمود: «تو پیر شده‌ای در حالیکه سرزمینهای زیادی باقی مانده است که باید تصرف شوند.<sup>7-2</sup> اینها هستند آن سرزمینهایی که باقی مانده و باید تسخیر شوند: تمام سرزمین فلسطینی‌ها (که شامل پنج شهر پادشاه نشین غزه، اشدود، اشقلون، جت و عقرون می‌باشد)، سرزمین جسوری‌ها و عوی‌ها در جنوب (تمام سرزمین این قومها جزو کنعان محسوب می‌شوند و بین رود شبحور در شرق مصر و سرحد عقرون در شمال قرار دارند)، بقیهٔ سرزمین کنعان که بین شهر معارهٔ صیدونی‌ها و شهر افیق در مرز اموریها قرار دارد، سرزمین جبلبها، تمام لبنان در شرق که از بعل جاد در جنوب کوه حرمون تا گذرگاه حمات امتداد می‌یابد، تمام سرزمینهای کوهستانی که بین لبنان و مسرفوتامیم قرار دارد و متعلق به صیدونیهاست. من ساکنان تمام این سرزمینها را از پیش روی قوم اسرائیل بیرون خواهم راند، اما تو زمینهای آنها را چنانکه دستور داده‌ام، بین نه قبیلهٔ اسرائیل و نصف قبیلهٔ منسی به حکم فرعه تقسیم کن تا ملک ایشان باشد.»

### تقسیم زمینهای شرق اردن

<sup>8</sup> نصف دیگر قبیلهٔ منسی و دو قبیلهٔ رنوبین و جاد، قبلاً قسمت خود را در سمت شرقی رود اردن تحویل گرفته بودند، زیرا موسی این ناحیه را برای آنها تعیین نموده بود. <sup>9</sup> از عروعر که در کنارهٔ وادی ارنون است تا شهری که در وسط این وادی است و تمام بیابان میدبا تا دبیون، <sup>10</sup> همچنین همهٔ شهرهای سیحون، پادشاه قوم اموری که از حشبون تا سرحد عمون حکومت می‌کرد، ملک آنها بود. <sup>11</sup> <sup>12</sup> و نیز جلعاد، سرزمین جسوری‌ها و معکی‌ها، تمام کوه حرمون و تمام باشان تا شهر سلخه که تمام جزو قلمرو عوج بود به آنها تعلق داشت. (عوج در

### زمین کالیب

۶ روزی عده‌ای از مردان قبیله یهویدا به جلجال نزد یوشع آمدند. یکی از آنها که کالیب، پسر یفته قیزی بود، از یوشع پرسید: «آیا به خاطر داری وقتی در قادش برنیع بودیم، خداوند درباره‌ی من و تو به موسی چه گفت؟ کَر آن زمان من چهل ساله بودم. موسی ما را از قادش برنیع به سرزمین کنعان فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنیم. من آنچه را که حقیقت داشت به او گزارش دادم،<sup>۸</sup> اما برادران دیگر که با من آمده بودند، قوم را از رفتن به کنعان ترساندند. ولی چون من خداوند، خدای خود را پیروی می‌کردم،<sup>۹</sup> موسی به من قول داد زمینی که قدم در آن گذاشتم تا ابد از آن من و فرزندانم باشم.<sup>۱۰</sup> حال چنانکه می‌بینی، از آن هنگام که در بیابان سرگردان بودیم تاکنون که چهل و پنج سال از آن می‌گذرد خداوند مرا زنده نگاهداشته است. با اینکه هشتاد و پنج سال از عمرم می‌گذرد<sup>۱۱</sup> هنوز مانند زمانی که موسی ما را برای بررسی سرزمین کنعان فرستاد، سالم و قوی هستم و می‌توانم باز مثل گذشته سفر کنم و با دشمنان جنگم!<sup>۱۲</sup> پس اکنون کوهستانی را که خداوند وعده‌اش را به من داده است، به من بده. بدون شک به خاطر می‌آوری وقتی برای بررسی اوضاع به کنعان رفته بودیم، عناقیهای غول آسا در آن کوهستان زندگی می‌کردند و شهرهای ایشان بزرگ و حصاردار بود؛ اما به یاری خداوند، من آنها را از آنجا بیرون خواهم راند، همانطور که خداوند فرموده است.»

<sup>۱۳</sup>۱۴ یوشع کالیب را برکت داد و حبرون را به او بخشید، زیرا کالیب از صمیم دل خداوند، خدای اسرائیل را پیروی کرده بود. حبرون تا امروز نیز از آن کالیب می‌باشد.<sup>۱۵</sup> (پیش از آن حبرون، قریه<sup>۱۶</sup> اربع نامیده می‌شد. اربع نام بزرگترین دلاور عناقی‌ها بود.)

در این زمان، در سرزمین کنعان صلح برقرار بود.

### زمین قبیله یهویدا

این است زمینی که به حکم قرعه به

خاندانهای قبیله یهویدا داده شد:

محنایم تا سرحد دبیر؛<sup>۲۷</sup> شهرهای بیت‌هارام و بیت‌نمره، سوکوت، صافون، که در دره اردن بودند و همچنین بقیه ملک سیحون، پادشاه حشیون. رود اردن مرز غربی قبیله جاد بود و تا دریاچه جلیل در شمال امتداد داشت.<sup>۲۸</sup> اینها شهرها و دهاتی بودند که به خاندانهای قبیله جاد به ملکیت داده شدند.

### زمین نصف قبیله منسی

<sup>۲۹</sup>موسی قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای نصف قبیله منسی تعیین نموده بود.<sup>۳۰</sup> زمین ایشان از محنایم بطرف شمال بود و شامل باشان (مملکت سابق عوج پادشاه) و تمام شهرهای یائیر (واقع در باشان) که شصت شهر بودند، می‌شد.<sup>۳۱</sup> نصف جلعاد و شهرهای پادشاه نشین عوج یعنی عشتاروت و ادرعی در باشان به نصف خاندان ماخیر پسر منسی داده شد.

<sup>۳۲</sup>این بود چگونگی تقسیم زمینهای شرق رود اردن، بوسیله موسی، هنگامی که او در شرق اریحا در دشت موآب بود.<sup>۳۳</sup> اما موسی هیچ سهمی به قبیله لاوی نداد، زیرا چنانکه به ایشان گفته بود، بجای زمین، خداوند، خدای اسرائیل میراث ایشان بود.

### تقسیم کنعان به حکم قرعه

14 زمینهای تصرف شده کنعان، بین نه قبیله و نیم به حکم قرعه تقسیم شد، چون خداوند به موسی دستور داده بود که زمینها به حکم قرعه تقسیم شوند. العازار کاهن، یوشع و رؤسای قبایل بنی‌اسرائیل این قرعه‌کشی را انجام دادند.<sup>۴۳</sup> موسی قبلاً زمینهای سمت شرقی رود اردن را به دو قبیله و نیم داده بود. (قبیله یوسف شامل دو قبیله به نامهای منسی و افرایم بود. قبیله لاوی نیز گرچه بطور کلی از زمین محروم بود، ولی شهرهایی برای سکونت و چراگاههایی برای چرانیدن حیوانات به ایشان داده شد.)<sup>۴۴</sup> پس تقسیم زمین، مطابق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گرفت.

### زمینی که به خاندان کالیب داده شد

(داوران 1: 11-15)

<sup>13</sup> خداوند به یوشع دستور داد که قسمتی از زمین یهودا را به کالیب (پسر یفنه) ببخشد. برحسب این دستور، قریهٔ اربع که نام دیگر آن حبرون بود به او داده شد. (اربع نام پدر عناق بود.) <sup>14</sup> کالیب، طایفه‌های شیشای، اخیمان و تلمای را که از نسل عناق بودند از آنجا بیرون راند. <sup>15</sup> سپس با مردم شهر دبیر (که قبلاً قریه سفر نامیده می‌شد) جنگید.

<sup>16</sup> کالیب به افراد خود گفت: «هر که برود و قریه سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.» <sup>17</sup> عتَن نِیل (پسر قناز) برادرزادهٔ کالیب، شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد. <sup>18</sup> عتَن نِیل وقتی عکسه را به خانهٔ خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعه زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» <sup>19</sup> عکسه گفت: «یک هدیهٔ دیگر هم به من بده! چون آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بی‌آبی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

### شهرهای یهودا

<sup>20</sup> سرزمینی که به قبیلهٔ یهودا تعلق گرفت شامل شهرهای زیر بود.

<sup>21</sup> شهرهایی که در امتداد مرزهای ادوم در دشت نگب واقع شده بودند و عبارت بودند از:

قیصنیل، عیدر، یاجور، <sup>22</sup> قینه، دیمونه، عدعه، <sup>23</sup> قانش، حاصور، یتتان، <sup>24</sup> زریف، طالم، بلعوت، <sup>25</sup> حاصور حکنه، قریوت حصرون (یا حاصور)، <sup>26</sup> امام، شماع، مولاده، <sup>27</sup> حَصْر جده، حشمون، بیت‌فالم، <sup>28</sup> حصر شوعل، بنزشیع، بزبوتیه، <sup>29</sup> بعاله، عییم، عاصم، <sup>30</sup> التلرد، کسبل، حرمه، <sup>31</sup> صقلغ، مدمنه، سنسنه، <sup>32</sup> لباوت، سلخیم، عین و رمون، جمعا بیست و نه شهر با روستاهای اطراف.

این زمین در جنوب به منتهی الیه جنوبی بیابان صین می‌رسید و در آنجا با ادوم هم مرز می‌شد. <sup>32</sup> این مرز جنوبی از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و از جنوب «گردنهٔ عقربها» گذشته، بسوی بیابان صین پیش می‌رفت. از آنجا به جنوب قادش‌برنیع می‌رسید و سپس از حصرون گذشته، بطرف ادار بالا می‌رفت و بطرف قَرَع برمی‌گشت و به عصمون می‌رسید، بعد دره مصر را طی کرده، به دریای مدیترانه ختم می‌شد.

<sup>5</sup> مرز شرقی آن از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و تا شمال دریا یعنی جایی که رود اردن در آن می‌ریزد، امتداد می‌یافت.

از آنجا مرز شمالی شروع می‌شد و <sup>6</sup> تا بیت‌حجله امتداد می‌یافت و بطرف شمال وادی اردن تا «سنگ بوهن» (بوهن پسر رنوبین بود) پیش می‌رفت. <sup>7</sup> در آنجا از میان درهٔ عخور گذشته، به دبیر می‌رسید. بعد بسمت شمال، بسوی لجال مقابل گردنهٔ ادومیم در طرف جنوبی درهٔ عخور برمی‌گشت. از آنجا بطرف چشمه‌های عین شمس پیش می‌رفت و به عین روجل می‌رسید. <sup>8</sup> سپس از درهٔ هنوم که در امتداد دامنهٔ جنوبی شهر بیبوسی (یعنی اورشلیم) قرار دارد، بالا می‌رفت و از آنجا به بالای تپه‌ای که در سمت غربی درهٔ هنوم و در انتهای شمالی درهٔ رفانیم است، پیش می‌رفت. <sup>9</sup> از آنجا به چشمه‌های نفتوح کشیده شده، به شهرهای نزدیک کوه عفرون می‌رسید و تا بلعه (قریه یعیاریم) امتداد می‌یافت. <sup>10</sup> سپس از بلعه بطرف مغرب به کوه سعیر برمی‌گشت و در امتداد دامنهٔ شمالی کوه یعیاریم (که کسالون باشد) پیش می‌رفت و بطرف بیت‌شمس سرازیر شده، از تَمَنه می‌گذشت. <sup>11</sup> بعد به دامنهٔ شمالی عفرون می‌رسید و تا شُکرون کشیده می‌شد و از کوه بلعه گذشته به بین‌نیل می‌رسید و سرانجام به دریای مدیترانه ختم می‌شد.

<sup>12</sup> مرز غربی، ساحل دریای مدیترانه بود.

خاندانهای قبیلهٔ یهودا در داخل این مرزها زندگی می‌کردند.

بیت‌عربه، مدین، سکاکه،<sup>62</sup> کیشان، شهر نمک و عین جُدی، جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف.  
<sup>63</sup> اما مردم قبیله یهودا نتوانستند بیوسی‌ها را که در اورشلیم زندگی می‌کردند بیرون کنند. پس آنها در اورشلیم ماندند و هنوز هم در آنجا هستند و با مردم قبیله یهودا زندگی می‌کنند.

### زمینهای قبایل افرایم و منسی

مرز جنوبی زمینی که به حکم قرعه به  
**16** بنی‌یوسف (افرایم و منسی) تعلق گرفت، از آن قسمت رود اردن که نزدیک اریحاست، یعنی از شرق چشمه‌های اریحا شروع می‌شد و از صحرا گذشته، به ناحیه کوهستانی بیت‌نیل می‌رسید. سپس از بیت‌نیل بطرف لوز و عطاروت در سرحد سرزمین اریکها امتداد می‌یافت و بعد بسمت مغرب به سرحد سرزمین یفلیطها تا کنار بیت‌حورون پایین و تا جازر کشیده شده، انتهایش به دریای مدیترانه می‌رسید.

### افرایم

<sup>64</sup> این است زمینی که به خاندانهای قبیله افرایم داده شد: مرز شرقی این زمین از عطاروت ادار شروع می‌شد و از آنجا تا بیت‌حورون بالا امتداد می‌یافت و به دریای مدیترانه می‌رسید. مرز شمالی، از دریای مدیترانه شروع شده، بسمت مشرق کشیده می‌شد و از مکیمته می‌گذشت و به تعنت شیلوه و یاتوحه می‌رسید.<sup>7</sup> از یاتوحه بسمت جنوب کشیده شده، بطرف عطاروت و نعره پایین آمده، به اریحا می‌رسید و به رود اردن منتهی می‌شد.<sup>8</sup> سپس از آنجا بطرف غرب کشیده شده، از تقوح به دره فانه می‌رسید و به دریای مدیترانه ختم می‌شد. این است زمینی که به خاندانهای قبیله افرایم به ملکیت داده شد.<sup>9</sup> علاوه بر این، بعضی از شهرهایی که در سرحد خاک نصف قبیله منسی بود با روستاهای اطراف به قبیله افرایم داده شد.<sup>10</sup> ولی آنها کنعانیهایی را که در جازر ساکن بودند بیرون

<sup>33</sup> شهرهایی که در دشتها واقع شده بودند و عبارت بودند از:

اشتاول، صرعه، اشنه،<sup>34</sup> ترانوح، عین‌جنیم، تقوح، عینام،<sup>35</sup> یرموت، عدلام، سوکوه، عزیفه،<sup>36</sup> شعرایم، عدیتایم، جدیره و جدیرتایم، جمعاً چهارده شهر با روستاهای اطراف.

<sup>37</sup> صنان، حداشاه، مجدل جاد،<sup>38</sup> دلعان، مصفه، یقت‌نیل،<sup>39</sup> لایخیش، بصفه، عجلون،<sup>40</sup> کیون، لمان، کنلیش،<sup>41</sup> جدیروت، بیت‌داجون، نعمه و مقیده جمعاً شانزده شهر با روستاهای اطراف.

<sup>42</sup> لینه، عاتز، عاشان،<sup>43</sup> یفتاح، اشنه، نصیب،<sup>44</sup> قعیله، اکزیب و مریشه جمعاً نه شهر با روستاهای اطراف.

<sup>45</sup> همچنین تمام شهرها و روستاهای ناحیه عقرون جزو ملک قبیله یهودا بود.<sup>46</sup> مرز آن از عقرون تا دریای مدیترانه بود و شهرهایی که اطراف اشود واقع شده بودند با روستاهای مجاور جزو زمین یهودا به شمار می‌آمدند.<sup>47</sup> و نیز خود شهر اشود و غزه با آبادیهای اطراف آنها و تمام شهرهای کنار دریای مدیترانه تا دره مصر جزو ملک یهودا بودند.

<sup>48</sup> شهرهایی که در نواحی کوهستانی قرار داشتند و عبارت بودند از:

شامیر، یتیر، سوکوه،<sup>49</sup> دنه، قریه سنه (یا دبیر)،<sup>50</sup> عناب، اشتموه، عانیم،<sup>51</sup> جوشن، حولون و جیلوه، جمعاً یازده شهر با روستاهای اطراف.

<sup>52</sup> اراب، دومه، اشعان،<sup>53</sup> یانوم، بیت‌تقوح، افیقه،<sup>54</sup> حُمطه، قریه اربع (حبرون) و صیعور، جمعاً نه شهر با روستاهای اطراف.

<sup>55</sup> معون، کرمل، زیف، یوطه،<sup>56</sup> یزرعیل، یقدعام، زانوح،<sup>57</sup> قالین، جبعه و تمنه جمعاً ده شهر با روستاهای اطراف.

<sup>58</sup> حلحول، بیت‌صور، جدور،<sup>59</sup> معارات، بیت‌عنوت و التقون، جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف.

<sup>60</sup> قریه بعل (قریه یعاریم) و ربه جمعاً دو شهر با روستاهای اطراف.

<sup>61</sup> شهرهایی که در بیابان واقع شده بودند و عبارت بودند از:

مدیترانه به قبیله منسی داده شد. مرز منسی از شمال به سرزمین اشیر و از سمت شرق به سرزمین یساکار محدود بود.

<sup>11</sup> شهرهای زیر که در خاک یساکار و اشیر واقع شده بودند به قبیله منسی داده شدند: بیتشان، بیلعام، ڈر، عین ڈر، تعناک، مجدو (که سه محله کوهستانی داشت)، و روستاهای اطراف آنها.<sup>12</sup> اما قبیله منسی نتوانست کنعانیهایی را که در این شهرها و روستاها ساکن بودند بیرون کند، پس آنها در آن سرزمین باقی ماندند.<sup>13</sup> حتی هنگامی که بنی اسرائیل نیرومند شدند، باز آنها را بیرون نکردند بلکه ایشان را به بردگی خود گرفتند.

<sup>14</sup> اسپس دو قبیله یوسف نزد یوشع آمده، به او گفتند: «چرا از این زمین فقط یک سهم به ما داده‌ای، و حال آنکه خدا ما را برکت داده و جمعیت ما را زیادتز از قبایل دیگر گردانیده است؟»<sup>15</sup> یوشع پاسخ داد: «اگر جمعیت شما زیاد است و زمین کوهستانی افرایم برای شما کافی نیست، می‌توانید جنگلهای وسیع قرزیه و رفاتیها را نیز بگیرید و برای خود صاف کنید.»

<sup>16</sup> آنها گفتند: «کنعانیهایی که در دشتها ساکنند، چه آنهایی که در بیتشان و روستاهای اطراف آن، و چه آنهایی که در دره یزرعیل هستند، عرابه‌های آهنین دارند، و ما از عهده آنها بر نمی‌آییم.»<sup>17</sup> یوشع گفت: «جمعیت شما زیاد است و شما قوی هستید. پس بیش از یک سهم به شما تعلق خواهد گرفت.<sup>18</sup> کوهستان جنگلی نیز از آن شما خواهد بود. این جنگل را صاف کنید و سراسر آن را تصرف نمایید. من یقین دارم که شما می‌توانید کنعانی‌ها را از آنجا بیرون کنید، گر چه آنها عرابه‌های آهنین دارند و قوی می‌باشند.»

### تقسیم بقیه زمینها

تمام قوم اسرائیل در شیلوه جمع شدند و **18** خیمه عبادت را برپا کردند. هر چند آنها بر تمام سرزمین مسلط شده بودند، ولی هنوز هفت قبیله باقی مانده بودند که ملکی نداشتند.

نکردند و کنعانیها تا امروز در میان قبیله افرایم بصورت برده زندگی می‌کنند.

### منسی

قسمتی از زمینهایی که در غرب رود اردن بود به قبیله منسی (پسر بزرگ یوسف) داده شد. به خاندان ماخیر (پسر بزرگ منسی و پدر جلعاد) قبلاً زمین جلعاد و باشان (در سمت شرقی رود اردن) داده شده بود، زیرا آنها جنگجویانی شجاع بودند.<sup>1</sup> پس زمینهای کرانه غربی رود اردن به بقیه قبیله منسی یعنی خاندانهای ابیعزر، هالک، اسرئیل، شکیم، حافر و شمیداع داده شد.

<sup>3</sup> صلفحاد پسر حافر، حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر منسی بود. صلفحاد پسری نداشت. او تنها پنج دختر داشت به نامهای: محله، نوعه، حُله، ملکه و ترصه.<sup>4</sup> این پنج دختر نزد العازار کاهن، یوشع و بزرگان اسرائیل آمده، گفتند: «خداوند به موسی فرمود که ما هم می‌توانیم هر کدام به اندازه یک مرد از زمین سهم داشته باشیم.»

<sup>5</sup> پس چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود، این پنج دختر مانند مردان قبیله‌شان، صاحب زمین شدند. بدین ترتیب قبیله منسی علاوه بر زمین جلعاد و باشان که در شرق رود اردن بود، صاحب ده سهم دیگر از زمینهای غرب رود اردن شدند.

<sup>7</sup> مرز قبیله منسی از سرحد اشیر تا مکمیته که در شرق شکیم است، امتداد می‌یافت؛ و از آنجا بطرف جنوب کشیده شده، به ناحیه‌ای که اهالی عین تقوق در آن زندگی می‌کردند می‌رسید.<sup>8</sup> (سرزمین تقوق متعلق به منسی بود، اما خود شهر تقوق که در مرز سرزمین منسی قرار داشت به قبیله افرایم تعلق می‌گرفت.)<sup>9</sup> اسپس سرحد قبیله منسی بطرف نهر قانه کشیده می‌شد و به دریای مدیترانه می‌رسید.

(چند شهر در جنوب نهر قانه در خاک منسی واقع شده بودند که در واقع متعلق به افرایم بودند.)<sup>10</sup> زمین جنوب نهر قانه تا دریای مدیترانه برای افرایم تعیین شد و زمین شمال نهر قانه تا دریای

<sup>14</sup> مرز غربی از کوهستان جنوب بیت‌حورون بطرف جنوب کشیده شده، به قریه بعل (همان قریه<sup>14</sup> یعاریم) که یکی از شهرهای یهوداست می‌رسید.

<sup>15</sup> مرز جنوبی از انتهای قریه<sup>15</sup> بعل در غرب شروع می‌شد و بطرف چشمه‌های نفوح کشیده شده، <sup>16</sup> از آنجا به دامنه<sup>16</sup> کوهی که مقابل دره<sup>16</sup> هنوم (واقع در شمال دره<sup>16</sup> رفائیم) است، امتداد می‌یافت. سپس، از دره<sup>16</sup> هنوم می‌گذشت و جنوب سرزمین بیوسیا را قطع می‌کرد و به عین روجل می‌رسید. <sup>17</sup> این خط مرزی از عین روجل بطرف شمال به عین شمس می‌رفت و بعد به جلیلوت که در مقابل گذرگاه اومیم قرار دارد، می‌رسید. سپس بطرف سنگ بوهن (بوهن پسر روثبین بود) سرازیر شده، <sup>18</sup> از شمال زمینی که مقابل دره<sup>18</sup> اردن است می‌گذشت. سپس به دره<sup>18</sup> اردن سرازیر می‌شد <sup>19</sup> و از آنجا بسمت شمال بیت‌حججه کشیده می‌شد و به خلیج شمالی دریای مرده که در انتهای جنوبی رود اردن است، منتهی می‌شد. این بود مرز جنوبی <sup>20</sup> رود اردن، مرز شرقی زمین بنیامین را تشکیل می‌داد. این زمینی است که برای خاندانهای قبیله<sup>20</sup> بنیامین تعیین گردید.

<sup>21</sup> شهرهایی که به خاندانهای قبیله<sup>21</sup> بنیامین تعلق داشت، از این قرارند:

اریحا، بیت‌حُججه، عیمق قصبص، <sup>22</sup> بیت‌عربه، صماریم، بیت‌نیل، <sup>23</sup> عَوم، فاره، عَقرت، <sup>24</sup> کَقر عمونی، عَقی و جابع، جمعا دوازده شهر با روستاهای اطراف.

<sup>25</sup> جبعون، رامه، بنیروت، <sup>26</sup> مصفه، کفیره، موصه، <sup>27</sup> راقم، یرفنیل، تراله، <sup>28</sup> صیله، آلف، بیوسی (اورشلیم)، جبعه و قریه<sup>28</sup> یعاریم، جمعا چهارده شهر با روستاهای اطراف.

این بود ملکی که به خاندانهای قبیله<sup>28</sup> بنیامین داده شد.

### زمین قبیله شمعون

دومین قرعه به نام شمعون درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، در داخل مرزهای **19** زمین یهودا قرار داشت و شامل این شهرها می‌شد: بنرشبع، شبع، مولاده، <sup>3</sup> حَصْر شوعال، بالح، عاصم، <sup>4</sup> التولا، بتول، حرمه، <sup>5</sup> صفلغ، بیت‌مرکبوت،

تَپس یوشع به آنها گفت: «تا کی می‌خواهید سهل‌انگاری کنید؟ چرا نمی‌روید و زمینهایی را که خداوند، خدای اجدادتان به شما داده است، تصرف نمی‌کنید؟<sup>4</sup> از هر قبیله سه مرد انتخاب کنید. من آنها را می‌فرستم تا آن زمینها را بررسی کنند و از وضع آنها به من گزارش دهند تا بتوانم زمینها را بین شما تقسیم کنم.<sup>5</sup> آنها باید زمین را به هفت قسمت تقسیم کنند و گزارش آن را برای من بیاورند تا من در حضور خداوند، خدایمان سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین نمایم.

«قبیله<sup>6</sup> یهودا و قبیله<sup>6</sup> یوسف که قبلا به ترتیب زمینهای جنوب و شمال را گرفته‌اند در همانجا می‌مانند. <sup>7</sup> قبیله<sup>7</sup> لای هم از زمین سهمی ندارند، زیرا آنها کاهن هستند و خدمت خداوند سهم ایشان است. قبیله<sup>8</sup> روثبین و جاد و نصف قبیله<sup>8</sup> منسی هم که قبلا سهم خود را در سمت شرقی رود اردن که موسی برای ایشان تعیین نموده بود، گرفته‌اند.»

<sup>8</sup> پس آن افراد رفتند تا زمینها را بررسی کنند و گزارش آن را برای یوشع بیاورند تا او در شیلوه در حضور خداوند سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین کند. <sup>9</sup> فرستادگان یوشع مطابق دستوری که یافته بودند عمل کردند. زمینها را به هفت قسمت تقسیم نمودند و نام شهرهای هر قسمت را نوشتند. سپس به اردوگاه شیلوه نزد یوشع بازگشتند. <sup>10</sup> یوشع در حضور خداوند قرعه انداخت و زمینها را بین آن هفت قبیله تقسیم کرد.

### زمین قبیله بنیامین

<sup>11</sup> اولین قرعه به نام بنیامین درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، بین زمینهای دو قبیله<sup>11</sup> یهودا و یوسف قرار داشت. <sup>12</sup> مرز آنها در شمال از رود اردن شروع شده، بطرف شمال اریحا بالا می‌رفت. سپس از وسط کوهستان گذشته، به صحرای بیت‌آون در غرب می‌رسید. <sup>13</sup> بعد بطرف جنوب لوز (که همان بیت‌نیل است) کشیده شده، بطرف عطاروت ادار که در منطقه<sup>13</sup> کوهستانی جنوب بیت‌حورون پایین واقع است سرازیر می‌شد.

حصر سوسه،<sup>6</sup> بیت‌لباعوت و شاروحن، جمعاً سیزده شهر با روستاهای اطراف.  
<sup>7</sup>عین، رمون، عاتر و عاشان، جمعاً چهار شهر با روستاهای اطراف<sup>8</sup> و تمام روستاهای اطراف این شهرها تا بعلت بنیر (که رامه<sup>9</sup> نگب هم گفته می‌شد).  
 این بود زمینی که به خاندانهای قبیله<sup>10</sup> شمعون داده شد.  
<sup>9</sup>این زمین از سهمی بود که قبلاً برای قبیله<sup>11</sup> یهودا تعیین گردیده بود، چون زمین سهم یهودا برای ایشان زیاد بود.  
**زمین قبیله<sup>12</sup> زبولون**  
<sup>10</sup>سومین قرعه به نام زبولون درآمد. مرز زمین خاندانهای این قبیله از سارید شروع می‌شد<sup>11</sup> و بطرف مغرب تا مرعه و دباشه کشیده شده، به دره<sup>12</sup> شرق یفتعام می‌رسید.  
<sup>12</sup>از طرف شرق سارید نیز تا حدود کسلوت تابور و از آنجا تا دابره و یافیع کشیده می‌شد.  
<sup>13</sup>باز بطرف شرق امتداد یافته، به جت حافر و عت قاصین کشیده می‌شد، سپس از رمون گذشته، به نیعه می‌رسید.  
<sup>14</sup>این خط مرزی در شمال، بطرف حناتون برمی‌گشت و به دره<sup>15</sup> یفتحنیل منتهی می‌شد.  
<sup>16,15</sup>شهرهای قطه، نهلال، شمرون، یداله و بیت‌لحم نیز جزو ملک قبیله<sup>17</sup> زبولون بودند. جمعاً دوازده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>18</sup> زبولون تعلق گرفت.

### زمین قبیله<sup>19</sup> نفتالی

<sup>25,24</sup>پنجمین قرعه به نام اشیر درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: حلقه، حلّی، باطن، اکشاف،<sup>26</sup> المملک، عمعاد و مثل‌آل، خط مرزی قبیله<sup>27</sup> اشیر در غرب، بطرف کرمل و شیحور لینه کشیده می‌شد.  
<sup>27</sup>از آنجا بسمت مشرق بطرف بیت‌داجون می‌پیچید و به زبولون و دره<sup>28</sup> یفتحنیل می‌رسید. از آنجا بطرف شمال بسوی بیت‌عامق و نعیل امتداد یافته از شرق کابول می‌گذشت.  
<sup>28</sup>سپس از حبرون، رحوب، حمون، قانه و صیدون بزرگ می‌گذشت.  
<sup>29</sup>سپس این خط مرزی بطرف رامه می‌پیچید و به شهر حصاردار صور می‌رسید و باز بطرف شهر حوصه پیچیده در ناحیه اکزیب به دریای مدیترانه منتهی می‌شد.  
<sup>30,31</sup>عمه، عفیق و رحوب نیز جزو ملک اشیر بودند. جمعاً بیست و دو شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>32</sup> اشیر تعلق گرفت.  
**زمین قبیله<sup>33</sup> نفتالی**  
<sup>33,32</sup>ششمین قرعه به نام نفتالی درآمد. خط مرزی زمین خاندانهای این قبیله از حالف شروع می‌شد و از بلوطی که در صعنیم است گذشته، در امتداد ادامی، ناقب و بین‌نیل به لقوم می‌رسید و از آنجا به رود اردن منتهی می‌شد.  
<sup>34</sup>این خط مرزی در غرب بسمت ازوت تابور می‌پیچید و از آنجا بطرف حقوق پیش می‌رفت. زمین نفتالی با زبولون در جنوب، با اشیر در غرب و با رود اردن در شرق هم مرز می‌شد.  
<sup>35</sup>شهرهای حصاردار که در زمین نفتالی واقع شده بودند از این قرارند: صدیم، صیر، حمت، رقت، کنارت،<sup>36</sup> ادامه، رامه، حاصور،<sup>37</sup> قانش، ادرعی، عین‌حاصور،<sup>38,39</sup> بیرون، مجدنیل، حوریم، بیت‌عنات و بیت‌شمس. جمعاً نوزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>40</sup> نفتالی تعلق گرفت.

### زمین قبیله<sup>41</sup> دان

<sup>41,40</sup>هفتمین قرعه به نام دان درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: صرعه، اشتنول، عیرشمس،<sup>42</sup> شعلبین، ایلون، پتله،<sup>43</sup> آلون،

حصر سوسه،<sup>6</sup> بیت‌لباعوت و شاروحن، جمعاً سیزده شهر با روستاهای اطراف.  
<sup>7</sup>عین، رمون، عاتر و عاشان، جمعاً چهار شهر با روستاهای اطراف<sup>8</sup> و تمام روستاهای اطراف این شهرها تا بعلت بنیر (که رامه<sup>9</sup> نگب هم گفته می‌شد).  
 این بود زمینی که به خاندانهای قبیله<sup>10</sup> شمعون داده شد.  
<sup>9</sup>این زمین از سهمی بود که قبلاً برای قبیله<sup>11</sup> یهودا تعیین گردیده بود، چون زمین سهم یهودا برای ایشان زیاد بود.

### زمین قبیله<sup>12</sup> زبولون

<sup>10</sup>سومین قرعه به نام زبولون درآمد. مرز زمین خاندانهای این قبیله از سارید شروع می‌شد<sup>11</sup> و بطرف مغرب تا مرعه و دباشه کشیده شده، به دره<sup>12</sup> شرق یفتعام می‌رسید.  
<sup>12</sup>از طرف شرق سارید نیز تا حدود کسلوت تابور و از آنجا تا دابره و یافیع کشیده می‌شد.  
<sup>13</sup>باز بطرف شرق امتداد یافته، به جت حافر و عت قاصین کشیده می‌شد، سپس از رمون گذشته، به نیعه می‌رسید.  
<sup>14</sup>این خط مرزی در شمال، بطرف حناتون برمی‌گشت و به دره<sup>15</sup> یفتحنیل منتهی می‌شد.  
<sup>16,15</sup>شهرهای قطه، نهلال، شمرون، یداله و بیت‌لحم نیز جزو ملک قبیله<sup>17</sup> زبولون بودند. جمعاً دوازده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>18</sup> زبولون تعلق گرفت.

### زمین قبیله<sup>19</sup> یساکار

<sup>18,17</sup>چهارمین قرعه به نام یساکار درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: یزرعیل، کسلوت، شونم،<sup>19</sup> حفاریم، شیون، اناحره،<sup>20</sup> ربیت، قشیون، ابص،<sup>21</sup> رمه، عین جنیم، عین‌حده و بیت‌فصیص.  
<sup>23,22</sup>خط مرزی قبیله<sup>24</sup> یساکار از شهرهای تابور، شحصیمه و بیت‌شمس می‌گذشت و به رود اردن منتهی می‌شد. جمعاً شانزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>25</sup> یساکار تعلق گرفت.

### زمین قبیله<sup>26</sup> اشیر



برای کشتن قاتل بیاید، نباید قاتل را تسلیم نمایند، چون او بطور تصادفی مرتکب عمل قتل شده است، نه از روی کینه و غرض.<sup>6</sup> او باید تا زمان محاکمه‌اش در حضور مردم، و تا وفات رئیس کهنه‌ای که در زمان واقعه بر مصدر کار بوده است، در آن شهر بماند. اما بعد از آن، آزاد است و می‌تواند به شهر و خانه خود بازگردد.»

<sup>7</sup> پس این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: قادش جلیل در کوهستان نفتالی، شکیم در کوهستان افرایم و قریه<sup>8</sup> اربع (که حبرون نیز نامیده می‌شد) در کوهستان یهودا. <sup>8</sup> همچنین در سمت شرقی رود اردن، در شرق اریحا، این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: باصر در صحرا از ملک قبیله<sup>9</sup> رنوبین، راموت در جلعاد از ملک قبیله<sup>10</sup> جاد و جولان در باشان از ملک قبیله<sup>11</sup> منسی. <sup>9</sup> شهرهای پناهگاه، هم برای اسرائیلی‌ها بود و هم برای غریبانی که در میان ایشان زندگی می‌کردند، تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود، به یکی از آنها فرار کند تا قبل از محاکمه‌اش در حضور مردم، به دست مدعی خون مقول، کشته نشود.

### شهرهای قبیله<sup>12</sup> لاوی

(اعداد 35: 1-8)

بزرگان قبیله<sup>13</sup> لاوی به شیله آمدند و به **21** العازار کاهن، یوشع و بقیه<sup>14</sup> رهبران قبایل گفتند: «خداوند به موسی فرمود که شهرهایی برای سکونت و چراگاهایی برای گله‌ها به قبیله<sup>15</sup> ما داده شود.» <sup>13</sup> پس بنی‌اسرائیل طبق فرمان خداوند از ملک خود شهرهایی با چراگاه‌های اطرافشان به قبیله<sup>16</sup> لاوی دادند.

<sup>14</sup> خاندان قهات نخستین گروه از قبیله<sup>17</sup> لاوی بودند که قرعه به نامشان درآمد. به آن دسته از قهاتی‌ها که از نسل هارون و کاهن بودند، سیزده شهر از شهرهای قبایل یهودا، شمعون و بنیامین داده شد. <sup>15</sup> به بقیه<sup>18</sup> خاندان قهات، ده شهر از شهرهای افرایم، دان و نصف قبیله<sup>19</sup> منسی داده شد. <sup>16</sup> به خاندان جرشون، سیزده شهر از شهرهای قبایل یساکار، اشیر، نفتالی

تمنه، عقرون، <sup>144</sup> اللقیث، جیتون، بعله، <sup>145</sup> یهود، بنی‌برق، جت رمون، <sup>146</sup> میایرقون، رقون و همچنین زمین مقابل یافا. <sup>147</sup> (ولی زمینی که برای قبیله<sup>148</sup> دان تعیین شد، برای ایشان کافی نبود. پس قبیله<sup>149</sup> دان به شهر لثم در شمال حمله برده، آن را تصرف نمودند و اهالی آنجا را قتل عام کردند. سپس در آنجا ساکن شدند و نام جد خویش، دان را بر آن شهر نهادند.) <sup>148</sup> این شهرها و روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیله<sup>149</sup> دان تعلق گرفت.

### ملک یوشع

<sup>50,149</sup> پس از اینکه زمینها میان قبایل اسرائیل تقسیم شد و حدود هر کدام تعیین گردید، قوم اسرائیل مطابق دستور خداوند، به یوشع ملکی پیشنهاد کردند و او تمنه سارح را که در میان کوهستان افرایم واقع شده بود برای خود برگزید و آن را دوباره بنا کرد و در آن ساکن شد.

<sup>151</sup> به این ترتیب، قرعه‌کشی و تقسیم زمین بین قبایل اسرائیل در شیله، جلو دروازه<sup>152</sup> خیمه<sup>153</sup> عبادت انجام شد. در این قرعه‌کشی که در حضور خداوند برگزار گردید، العازار کاهن، یوشع و سران قبایل حاضر بودند و نظارت می‌کردند.

### شهرهای پناهگاه

(اعداد 35: 6-32؛ تثیبه 19: 31-1)

20 خداوند به یوشع فرمود: <sup>2</sup> «به مردم اسرائیل بگو که شهرهای پناهگاه را که قبلاً دستورات آن را توسط موسی به شما داده بودم\*، تعیین کنند، <sup>3</sup> تا اگر کسی مرتکب قتل غیر عمد شود به آنجا پناه ببرد و از انتقام بستگان مقول در امان باشد. <sup>4</sup> وقتی قاتل به یکی از این شهرها برسد باید به دروازه<sup>5</sup> شهر که محل قضاوت است برود و قضیه را برای بزرگان شهر شرح دهد. آنها نیز باید او را به داخل شهر برده، مکانی برای زندگی کردن به او بدهند تا پیش ایشان بماند. <sup>6</sup> اگر یکی از بستگان مقول

\* رجوع کنید به اعداد فصل 35 و اول تواریخ فصل 6.

قبیلهٔ منسی، جولان در باشان (یکی از شهرهای پناهگاه و بَعثت‌ره، جمعا دو شهر با چراگاه‌های اطراف.<sup>28</sup> از طرف قبیلهٔ یساکار؛ شهرهای قشبون، دابره،<sup>29</sup> یرموت و عین جنیم، جمعا چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.<sup>30</sup> از قبیلهٔ اشیر؛ شهرهای مش‌آل، عبدون،<sup>31</sup> حلقات و رحوب، جمعا چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.<sup>32</sup> از قبیلهٔ نفتالی؛ شهرهای قانش در جلیل (یکی از شهرهای پناهگاه)، حموت رُ و قرتان، جمعا سه شهر با چراگاه‌های اطراف.

<sup>33</sup> پس جمعا سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به خاندان جرشون داده شد.

<sup>34</sup> به بقیهٔ قبیلهٔ لای که خاندان مراری را تشکیل می‌دادند، این شهرها داده شد: از قبیلهٔ زبولون؛ شهرهای یقنعام، قرته،<sup>35</sup> دمنه و نحلال، جمعا چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.<sup>36</sup> از قبیلهٔ رنوبین؛ شهرهای باصر، یهسه،<sup>37</sup> قسیموت و میفت، جمعا چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.<sup>38</sup> از قبیلهٔ جاد؛ شهرهای راموت در جلعاد (یکی از شهرهای پناهگاه)، محنایم،<sup>39</sup> حشویون و یعزیر، جمعا چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.

<sup>40</sup> رویهم‌رفته دوازده شهر به حکم قرعه به خاندان مراری که بقیهٔ قبیلهٔ لای را تشکیل می‌دادند، داده شد.

<sup>41</sup> بدین ترتیب از سرزمینی که متعلق به بنی‌اسرائیل بود چهل و هشت شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به قبیلهٔ لای داده شد.

#### بنی‌اسرائیل سرزمین موعود را تسخیر می‌کند

<sup>43</sup> پس خداوند، تمام سرزمینی را که به اجداد قوم اسرائیل وعده فرموده بود به بنی‌اسرائیل بخشید و ایشان آن را تصرف نموده، در آن ساکن شدند.<sup>44</sup> خداوند چنانکه به اجداد آنها وعده داده بود در سرزمین اسرائیل صلح برقرار نمود و کسی را یاری مقاومت با آنها نبود. خداوند ایشان را یاری نمود تا دشمنان خود را نابود کنند.<sup>45</sup> او به تمام وعده‌های نیکویی که به قوم اسرائیل داده بود وفا کرد.

و نصف قبیلهٔ منسی که در باشان قرار داشت، داده شد.<sup>7</sup> به خاندان مراری، دوازده شهر از شهرهای قبایل رنوبین، جاد و زبولون داده شد.<sup>8</sup> به این طریق آنچه که خداوند به موسی فرموده بود، انجام پذیرفت و شهرها و چراگاه‌ها برای قبیلهٔ لای به حکم قرعه تعیین گردید.

<sup>10,9</sup> این است اسامی شهرهایی که از ملک قبایل یهودا و شمعون به نسل هارون که از طایفهٔ قهات (پسر لای) بودند، داده شد (طایفهٔ قهات نخستین گروهی بودند که قرعه به نامشان درآمد):<sup>11</sup> شهر حبرون که همان قریهٔ اربع باشد (اربع پدر عناق بود) در کوهستان یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان تعلق گرفت.<sup>12</sup> (مزارع و روستاهای اطراف آن، قیلاً به کالیب پسر یفته داده شده بود).<sup>13</sup> علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز به نسل هارون که کاهن بودند داده شد: لینه،<sup>14</sup> یتیر، اشموع،<sup>15</sup> حولون، دبیر،<sup>16</sup> عین، یوطه و بیت‌شمس، جمعا نه شهر با چراگاه‌های اطراف از قبیلهٔ یهودا و شمعون.<sup>17</sup> از ملک قبیلهٔ بنیامین، این چهار شهر با چراگاه‌های اطراف داده شد: جبعون، جبج، عناتوت و علمون.<sup>19</sup> پس جمعا سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف، به نسل هارون که کاهن بودند تعلق گرفت.

<sup>20,21,22</sup> از طرف قبیلهٔ افرایم، چهار شهر و چراگاه‌های اطراف آنها به بقیهٔ خاندان قهات داده شد. این شهرها عبارت بودند از: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)، جازر، قیصایم و بیت‌حورون.

<sup>23,24</sup> از طرف قبیلهٔ دان چهار شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به ایشان بخشیده شد. این شهرها عبارت بودند از: التقی، جیتون، آیلون و جترمون.<sup>25</sup> نصف قبیلهٔ منسی، شهرهای تعنک، جت رمون و چراگاه‌های اطراف آنها را به ایشان بخشید.<sup>26</sup> به این ترتیب، جمعا ده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به باقیماندهٔ خاندان قهات داده شد.

<sup>27</sup> به خاندان جرشون نیز که یکی دیگر از گروه‌های قبیلهٔ لای بود این شهرها داده شد: از طرف نصف

## بازگشت قبایل شرق رود اردن

22

یوشع مردان جنگی قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی را به حضور طلیبی<sup>2</sup> و به ایشان چنین فرمود: «هر چه موسی خدمتگزار خداوند به شما امر فرموده بود، انجام داده‌اید، و تمام دستورات مرا نیز اطاعت کرده‌اید.<sup>3</sup> هر چند جنگ خیلی طول کشید، ولی شما در این مدت برادران خود را ترک نکردید بلکه مأموریتی را که خداوند، خدایتان به شما داده بود، انجام دادید.<sup>4</sup> اکنون خداوند، خدای شما مطابق وعده خود، به برادرانتان پیروزی و آرامش بخشیده است. پس به خانه‌های خود در آسوی رود اردن که خداوند توسط خدمتگزار خود موسی به شما به ملکیت داده است، برگردید. کُبدت آنچه را که موسی به شما دستور داده است، انجام دهید: خداوند، خدای خود را دوست بدارید، در راه او گام بردارید، احکامش را اطاعت کنید، به او بچسبید و با دل و جان او را خدمت نمایید.»

<sup>6</sup>پس یوشع آنها را برکت داده، ایشان را به خانه‌هایشان روانه ساخت.<sup>7</sup> (موسی قبلاً در شرق رود اردن به نصف قبیله منسی زمین داده بود، و یوشع هم در غرب رود اردن به نصف دیگر آن قبیله، در میان قبایل دیگر، زمین بخشید.) درحالیکه مردان جنگی عازم خانه‌های خود بودند، یوشع ایشان را برکت داده، گفت: «با ثروت بسیار، گله و رمه‌های بی‌شمار، طلا و نقره، مس و آهن، و پوشاک فراوان به خانه‌های خود باز گردید و این غنایم را با بستگان خود تقسیم نمایید.»

<sup>9</sup>پس مردان جنگی قبایل رئوبین، جاد، و نصف قبیله منسی، بنی‌اسرائیل را در شیلوه در سرزمین کنعان ترک نمودند و بسوی سرزمین خود در جلعاد که بنا به دستور خداوند به موسی، آن را تصرف کرده بودند، روانه شدند.

## قربانگاه کنار رود اردن

<sup>10</sup> و <sup>12</sup>وقتی قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی به جلیلوت در کنار رود اردن در کنعان رسیدند، قربانگاه بسیار بزرگ و چشمگیری در کنار رود

اردن بنا کردند. اما هنگامی که بقیه قبایل اسرائیل این را شنیدند، در شیلوه جمع شدند تا به جنگ آنها بروند.<sup>13</sup> ولی اول، عده‌ای را به رهبری فینحاس پسر العازار کاهن نزد ایشان به سرزمین جلعاد فرستادند.<sup>14</sup> افرادی که همراه فینحاس رفتند ده نفر بودند که هر کدام از آنها مقام سرپرستی خاندانی را بر عهده داشتند و به نمایندگی از طرف قبیله خود آمده بودند.<sup>15</sup> وقتی این گروه به نزد قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی در سرزمین جلعاد رسیدند،<sup>16</sup> به نمایندگی از طرف تمام قوم خداوند گفتند: «چرا از پیروی خداوند برگشته‌اید و با ساختن این قربانگاه از او روگردان شده، برضد خدای اسرائیل برخاسته‌اید؟<sup>17</sup> آیا عقوبت پرستش بت بلع فغور\* برای ما کم بود؟ مگر فراموش کرده‌اید چه برای وحشتناکی بر قوم خداوند عارض شد، بطوریکه هنوز هم از آن کاملاً آزاد نشده‌ایم؟ مگر نمی‌دانید اگر امروز از دستور خداوند سرپیچی کنید فردا او بار دیگر بر همه قوم اسرائیل خشمگین خواهد شد؟<sup>19</sup> اگر زمین شما برای عبادت خداوند مناسب نیست، بهتر است به سرزمین خداوند که خیمه عبادت در آنجاست بیاوید و در این سرزمین با ما زندگی کنید، و با ساختن یک قربانگاه دیگر علاوه بر قربانگاهی که برای خداوند، خدای ما ساخته شده است، برضد خداوند و برضد ما برنخیزید.<sup>20</sup> آیا فراموش کرده‌اید که وقتی عخان پسر زارح مال حرام را برداشت، نه فقط او بلکه تمام قوم اسرائیل با او مجازات شدند؟»

<sup>21</sup>قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی به نمایندگان قبایل چنین پاسخ دادند: «خداوند، خدای خدایان می‌داند که قصد ما از بنای این قربانگاه چه بوده است و می‌خواهیم شما نیز بدانید. اگر ما با این کار از پیروی خداوند روگردان شده‌ایم و به او خیانت ورزیده‌ایم، شما ما را زنده نگذارید.<sup>23</sup> اگر از خداوند برگشته و این قربانگاه را ساخته‌ایم تا روی آن قربانی سوختی، هدیه آردی و قربانی سلامتی تقدیم کنیم، خداوند خودش ما را مجازات کند.<sup>24</sup> ما

شاهد» نامیدند و گفتند: «این قربانگاه بین ما و برادران ما شاهد است که خداوند، خدای ما نیز هست.»

### وصیت یوشع

23 سالها گذشت و خداوند بنی‌اسرائیل را از دست دشمنانش راحتی بخشید. در این هنگام یوشع پیر و سالخورده شده بود. <sup>2</sup> او تمام بنی‌اسرائیل را فراخواند و به بزرگان و رهبران و قضات و مقامات قوم اسرائیل گفت: «من دیگر پیر و سالخورده شده‌ام. <sup>3</sup> شما آنچه را که خداوند، خدایتان بخاطر شما انجام داده است دیده‌اید. او خودش با دشمنانتان جنگید. <sup>4</sup> من زمینهایی را که به تصرف خود درآورده‌اید و حتی آنهایی را که هنوز تصرف نکرده‌اید، بین شما تقسیم نمودم. تمام این سرزمین، از رود اردن گرفته تا دریای مدیترانه از آن شما خواهد بود؛ زیرا چنانکه خداوند وعده داده است، خود او قبیله‌هایی را که هنوز میان شما باقی مانده‌اند از این سرزمین بیرون خواهد راند تا در آن ساکن شوید.

<sup>6</sup> «اما شما قوی باشید و بدقت دستوراتی را که در تورات موسی نوشته شده است اطاعت کنید و تمام جزئیات آن را نگاهدارید و از آن منحرف نشوید. <sup>7</sup> مواظب باشید با قوم‌هایی که هنوز در میان شما باقی مانده‌اند معاشرت نکنید. نام خدایان آنها را هرگز به زبان نیاورید و به نام آنها قسم نخورید، آنها را عبادت نکنید و جلو آنها زانو نزنید. <sup>8</sup> بلکه به خداوند، خدای خود بچسبید، همانطور که تا حالا کرده‌اید. <sup>9</sup> خداوند، قوم‌های بزرگ و نیرومند را از پیش روی شما بیرون رانده و تاکنون کسی نتوانسته است در برابر شما بایستد. <sup>10</sup> هریک از شما به تنهایی قادر هستید با یک هزار سرباز دشمن بجنگید و آنها را شکست دهید، زیرا خداوند، خدای شما مطابق قولی که داده است بجای شما می‌جنگد. <sup>11</sup> پس مواظب باشید که همیشه خداوند، خدای خود را دوست بدارید.

این کار را از روی احتیاط انجام داده‌ایم، چون می‌ترسیم در آینده فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما حق ندارید خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنید، <sup>25</sup> زیرا شما سهمی در خداوند ندارید. خداوند رود اردن را بین ما و شما قرار داده است. و به این ترتیب فرزندان شما، فرزندان ما را از پرستش خداوند باز دارند. <sup>26</sup> <sup>27</sup> پس تصمیم گرفتیم آن قربانگاه را بنا کنیم، البته نه برای تقدیم قربانی سوختنی و سایر قربانی‌ها، بلکه تا بین ما و شما و فرزندانمان شهادی باشد که ما هم حق داریم در خانه خداوند او را با تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی پرستش نماییم، و اگر فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما سهمی در خداوند ندارید، <sup>28</sup> فرزندان ما بتوانند بگویند: این قربانگاه را نگاه کنید که پدران ما از روی نمونه قربانگاه خداوند ساخته‌اند. این قربانگاه، برای تقدیم قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها نیست بلکه نشانه این است که ما هم حق داریم بپاییم و خدا را بپرستیم. <sup>29</sup> ما هرگز از پیروی خداوند دست برنمی‌داریم و با ساختن قربانگاهی برای تقدیم قربانی سوختنی، هدیه آردی و سایر قربانی‌ها از دستورات او سرپیچی نمی‌کنیم. ما می‌دانیم تنها قربانگاهی که باید بر آن قربانی کرد، همان است که در عبادتگاه خداوند قرار دارد.»

<sup>30</sup> فینحاس کاهن و نمایندگان قبایل بنی‌اسرائیل که همراه وی بودند، چون این سخنان را از قبیله‌های روثوبین، جاد و نصف قبیله منسی شنیدند، قانع شدند. <sup>31</sup> فینحاس به ایشان گفت: «امروز فهمیدیم که خداوند در میان ماست، زیرا شما برضد او برنخاسته‌اید بلکه برعکس، قوم ما را از نابودی نجات داده‌اید.» <sup>32</sup> پس فینحاس و نمایندگان، از جلعاد به کنعان باز گشتند و هر آنچه را که شنیده بودند به بنی‌اسرائیل گزارش دادند. <sup>33</sup> با شنیدن گزارش آنها، همه مردم اسرائیل شاد شدند و خدا را شکر نمودند و دیگر سخنی از جنگ با قبایل روثوبین و جاد و یا خراب کردن سرزمین آنها به میان نیامد. <sup>34</sup> قبایل روثوبین و جاد آن قربانگاهی را که بنا کرده بودند «قربانگاه

آنها از من کمک خواستند و من میان آنها و لشکر مصر تاریکی ایجاد نمودم. سپس آب دریا را بر سر مصری‌ها ریختم و آنها را در دریا غرق کردم. پدران شما آنچه را که بر سر مصری‌ها آوردم با چشمان خود دیدند. بعد از آن، قوم اسرائیل سالهای زیادی را در بیابان گذرانیدند.

<sup>8</sup> «سرانجام شما را به سرزمین اموری‌ها در آنطرف رود اردن آوردم. اموری‌ها با شما جنگیدند، ولی من ایشان را نابود کردم و زمینشان را به شما دادم. <sup>9</sup> سپس بالاق، پادشاه مواب جنگ را با شما آغاز نمود و بدنبال بلعام، پسر بعور فرستاد تا شما را لعنت کند. <sup>10</sup> اما من دعای او را اجابت ننمودم، بلکه او را وادار ساختم تا شما را برکت بدهد و به این ترتیب شما را از دست بالاق نجات دادم. <sup>11</sup> سپس از رود اردن گذشتید و به اریحا آمدید. جنگجویان اریحا و بسیاری از قبایل دیگر از قبیل اموری‌ها، فرزی‌ها، کنعانی‌ها، حیثی‌ها، جرجاشی‌ها، حوی‌ها و بیوسی‌ها یکی پس از دیگری با شما جنگیدند. اما من همه آنها را مغلوب شما ساختم. <sup>12</sup> از نیورهای سرخ به سراغ اموری‌ها فرستادم و دو پادشاه اموری را با مردمانشان از پیش روی شما راندم. شما این پیروزی را با نیزه و کمان بدست نیاوردید! <sup>13</sup> زمینی را که در آن زحمت نکشیده بودید و شهرهایی را که خود بنا نکرده بودید، به شما بخشیدم تا در آن ساکن شوید و از میوه تاکستانها و باغهای زیتونی که خود زحمت کاشتن آنها را نکشیده بودید، بخورید.

<sup>14</sup> «پس خداوند را احترام نمایید و با صداقت و راستی او را خدمت کنید. بتهایی را که زمانی اجدادتان در آنسوی رود فرات و در مصر پرستش می‌نمودند، از خود دور کنید و فقط خداوند را عبادت نمایید. <sup>15</sup> امروز تصمیم خود را بگیرید. آیا می‌خواهید از خداوند پیروی کنید یا از بتهایی که اجداد شما در آنسوی رود فرات می‌پرستیدند، و یا از بتهای اموریهایی که در سرزمینشان ساکنید؟ ولی این را بدانید که من و خانواده‌ام خداوند را عبادت خواهیم نمود.»

<sup>12</sup> «ولی اگر از خدا روگردان شده، با افراد این قوما که هنوز در میان شما هستند دوست شوید و از آنها زن بگیرید و به آنها زن بدهید، <sup>13</sup> مطمئن باشید که خدا این قوما را از سرزمینتان بیرون نخواهد راند، بلکه آنها دامی برای پایهای شما، تازبانهای برای پشت شما، و خاری در چشم شما خواهند بود و شما عاقبت در زمین نیکویی که خداوند، خدایتان به شما داده است هلاک خواهید شد.

<sup>14</sup> «پایان عمر من فرا رسیده است و همه شما شاهد هستید که هر چه خداوند، خدایتان به شما وعده فرموده بود، یک به یک انجام شده است. <sup>15</sup> ولی بدانید همانطور که خداوند نعمت‌ها به شما داده است، بر سر شما بلا نیز نازل خواهد کرد اگر از دستورات او سرپیچی کنید و خدایان دیگر را پرستش و سجده نمایید. بلی، آتش خشم او بر شما افروخته خواهد شد و شما را از روی زمین نیکویی که به شما بخشیده است بکلی نابود خواهد کرد.»

### تجدید عهد در شکیم

## 24

یک بار دیگر، یوشع تمام قبایل اسرائیل را با بزرگان و رهبران و قضات و مقامات قوم اسرائیل در شکیم احضار کرد و آنها آمده، در حضور خدا ایستادند. <sup>2</sup> یوشع لب به سخن گشود و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «در گذشته جد شما تارح، پدر ابراهیم و ناحور، در سمت شرقی رود فرات می‌زیست و بت‌پرست بود. <sup>3</sup> ولی من ابراهیم، پسر تارح را از آنسوی رود فرات برداشته، به سرزمین کنعان آوردم و او را در سراسر این سرزمین گرداندم و نسل او را زیاد کردم. اسحاق را به او بخشیدم <sup>4</sup> و به اسحاق نیز یعقوب و عیسو را دادم. نواحی اطراف کوه سعیر را به عیسو بخشیدم. یعقوب و فرزندان او به مصر رفتند. <sup>5</sup> بعد موسی و هارون را فرستادم و بلای عظیمی بر سر مصری‌ها آوردم. سرانجام، اجداد شما را از اسارت مصری‌ها آزاد نمودم. <sup>6</sup> وقتی به ساحل دریای سرخ رسیدند، مصری‌ها با عرابه‌ها و سواران به تعقیب ایشان پرداختند. <sup>7</sup> در این هنگام،

خدا برگردید، همین سنگ برضد شما شهادت خواهد داد.»<sup>28</sup> بعد از آن، یوشع مردم را مرخص نمود تا هرکس به ملک خود برود.

### مرگ یوشع و العازار

<sup>29</sup>چندی بعد، یوشع خدمتگزار خداوند در سن صد و ده سالگی درگذشت<sup>30</sup> و او را در تنه سارح در کوهستان افرایم بطرف شمال کوه جاعش که ملک خود او بود دفن کردند.

<sup>31</sup>قوم اسرائیل در تمام مدت زندگانی یوشع و نیز ریش سفیدان قوم که پس از او زنده مانده بودند و شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را در حق اسرائیل دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.

<sup>32</sup>استخوانهای یوسف را که اسرائیلیها موقع خروج از مصر با خود آورده بودند، در شکیم در قطعه زمینی که یعقوب از پسران حمور به صد تکه نقره خریده بود دفن کردند. (این زمین در ملک پسران یوسف قرار داشت.)

<sup>33</sup>العازار، پسر هارون نیز درگذشت و او را در جبعه که در ملک پسرش فینحاس واقع بود، در کوهستان افرایم دفن کردند.

<sup>16</sup>مردم اسرائیل در پاسخ او گفتند: «وای بر ما اگر خداوند را ترک نماییم و بتها را پرستش کنیم؛<sup>17</sup> زیرا خداوند، خدای ما بود که قوم ما را از بردگی مصریها رها کرد و در پیش چشمانمان معجزات شگفت‌انگیزی انجام داد. در تمام طول راه و هنگامی که از میان سرزمینهای دشمنان می‌گذشتیم، او ما را حفظ کرد.<sup>18</sup> خداوند بود که هنگام ورود ما به این سرزمین، قوم اموری و سایر قومها را از اینجا بیرون راند. پس ما نیز از خداوند پیروی خواهیم کرد، زیرا او خدای ماست.»

<sup>19</sup>اما یوشع در پاسخ ایشان گفت: «پیروی از خداوند کار آسانی نیست، زیرا او قدوس و بسیار غیور است و از گناهانتان نخواهد گذشت.<sup>20</sup> اگر او را ترک کرده بتها را بپرستید، او بر ضد شما بر خواهد خاست و شما را مجازات خواهد کرد، و با وجود آنکه به شما احسان نموده است، شما را از بین خواهد برد.»

<sup>21</sup>قوم اسرائیل در جواب یوشع گفتند: «ولی ما قول می‌دهیم از خداوند پیروی کنیم!»

<sup>22</sup>یوشع گفت: «پس خود شما شاهد هستید که قول داده‌اید از خداوند پیروی نمایید.»

گفتند: «بلی، ما خود، شاهد هستیم.»

<sup>23</sup>یوشع گفت: «بسیار خوب، پس حال باید بتهایی

را که در میان شما هستند از خود دور کنید و دل‌های خود را به خداوند، خدای اسرائیل نزدیک سازید.»<sup>24</sup> مردم به یوشع گفتند: «آری، ما فقط از خداوند، خدای خود اطاعت و پیروی خواهیم کرد.»

<sup>25</sup>یوشع آن روز در شکیم با ایشان پیمان بست و آنها را متعهد به انجام قوانین و مقررات آن نمود.<sup>26</sup> او تمام این سخنان را در کتاب قانون خدا نوشت. سپس سنگی بزرگ گرفته، آن را در پای درخت بلوطی که در کنار خیمهٔ عبادت بود، برپا داشت.<sup>27</sup> نگاه یوشع به تمام قوم اسرائیل گفت: «این سنگ، شاهد پیمان شما با خداوند است و تمام سخنانی را که خداوند به ما فرمود، شنیده است. پس اگر از پیروی

## داوران

کتاب داوران حاوی 350 سال رویدادهای قبل از دوران سلطنتی اسرائیل است. پیش از اینکه شائول بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل، حکومت این قوم را عهدهدار شود، رهبرانی اسرائیل را اداره می‌کردند. واژه «داوران» که عنوان این کتاب است، به همین رهبران اشاره می‌کند.

در این کتاب می‌خوانیم که قوم اسرائیل خدای خود را که آنان را از مصر بیرون آورده بود تا به سرزمین موعود برساند، فراموش می‌کنند و مانند قوم‌های مجاور به پرستش بتها می‌پردازند. گاه دوازده قبیله اسرائیل بجای جنگیدن با دشمنان خود، با یکدیگر وارد کارزار می‌شوند. گویا هر قبیله‌ای فقط منافع خود را جستجو می‌کند و نه مصالح تمام قوم را.

در زمان داوران، در سرزمین کنعان هنوز قوم‌ها و قبیله‌هایی باقی مانده بودند که بر اسرائیل یورش می‌بردند. اینان عبارت بودند از فلسطینیها، حیتیها و اموریها. زمانی که قوم اسرائیل مورد تاخت و تاز دشمن قرار می‌گرفت، از خداوند طلب یاری می‌نمود و خداوند نیز یک «داور» به کمک آنان می‌فرستاد تا آنان را رهبری کرده، دشمن را شکست دهد. سپس برای مدتی صلح برقرار می‌شد. اما بمجرد فوت داور، قوم اسرائیل دوباره به روش گناه‌آلود خود روی می‌آورد. در این کتاب شرح کارهای دوازده «داور» آمده است.

در این کتاب همچنین می‌خوانیم که قوم اسرائیل هنگامی که از عبادت خداوند دست برمی‌دارند تا چه حد ظالم و ستمکار می‌شوند و مانند قوم‌های دیگر به شرارت می‌پردازند.

در داوران 2: 11-19 می‌توان خلاصه تمام کتاب را دید. فراز و نشیبهای قوم اسرائیل، یکی پس از دیگری، بصورت هفت دوره در این کتاب ثبت شده است. بنظر می‌رسد که قوم اسرائیل متوجه نمی‌شوند که گناه همیشه مجازات دارد. بارها می‌خوانیم که قوم اسرائیل هر چه دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و با این کار، راه را برای مشکلات بیشتر باز می‌کردند.

کتاب داوران گویای این واقعیت است که خداوند هرگز گناه را بی‌سزا نمی‌گذارد، اما در ضمن، بمجرد اینکه شخص خاطی متوجه خطای خود می‌شود و با تأسف قلبی و حقیقی، دست توبه بسوی خداوند دراز می‌کند، خداوند او را می‌بخشد و از گناهش چشم‌پوشی می‌کند.

### جنگ بنی اسرائیل با بقیه کنعانیها

پس از مرگ یوشع، بنی اسرائیل از خداوند سؤال کردند: «خداوند، کدامیک از قبیله‌های

1

ما اول باید به جنگ کنعانیها برود؟»

2 خداوند به ایشان فرمود: «قبیله یهودا برود. من زمین کنعانیها را به تصرف آنها درخواهم آورد.»

3 رهبران قبیله یهودا از قبیله شمعون خواستند تا ایشان را در این جنگ یاری نمایند، و به ایشان گفتند: «کمک کنیدی تا کنعانیها را از سرزمینی که به قبیله ما تعلق دارد، بیرون کنیم. ما نیز به شما کمک خواهیم کرد تا زمین خود را تصاحب نمایید.» پس

قبیله شمعون همراه قبیله یهودا عازم جنگ شدند.

4 و خداوند ایشان را در شکست دادن کنعانیها و فرزیه‌ها کمک کرد بطوری که ده هزار تن از دشمنان را در بازق کشتند. پادشاه آنها، ادونی بازق گریخت ولی طولی نکشید که اسرائیلیها او را دستگیر نموده، شستهای دست و پای او را بریدند.

7 ادونی بازق گفت: «هفتاد پادشاه با دست و پای شست بریده از خرده نانهای سفره من می‌خوردند. اکنون خدا مرا به سزای اعمال رسانیده است.» ادونی بازق را به اورشلیم بردند و او در آنجا مرد.

<sup>20</sup>همانطور که موسی قول داده بود شهر حبرون به کالیب داده شد و کالیب اهالی این شهر را که از نسل سه پسر عناق بودند، بیرون راند.

<sup>21</sup>قبیله بنیامین، بیوسی‌هایی را که در اورشلیم سکونت داشتند بیرون نکردند بنابراین آنها تا به امروز در آنجا در میان قبیله بنیامین زندگی می‌کنند. <sup>22,23</sup>خداوند با قبیله یوسف بود، و آنها توانستند بیت‌نیل را (که قبلاً لوز نامیده می‌شد) تصرف کنند. آنها نخست جاسوسانی به شهر فرستادند. <sup>24</sup>آن جاسوسان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد گرفتند و به او گفتند که اگر به آنها راه نفوذ به شهر را نشان دهد جان او و خانواده‌اش در امان خواهد بود. <sup>25</sup>او راه نفوذ به شهر را به آنها نشان داد. پس وارد شده، اهالی شهر را قتل عام نمودند، ولی آن مرد و خانواده‌اش را نکشتند. <sup>26</sup>بعد این مرد به سرزمین حیثی‌ها رفت و در آنجا شهری بنا کرد و آن را لوز نامید که تا به امروز به همان نام باقی است.

<sup>27</sup>قبیله منسی نتوانستند ساکنان شهرهای بیت‌شان، تعنک، ڈر، ییلعام، مجدو و اهالی روستاهای اطراف آنها را بیرون کنند. پس کنعانی‌ها همچنان در آنجا ماندند. <sup>28</sup>وقتی اسرائیلی‌ها نیرومندتر شدند، کنعانی‌ها را مثل برده بکار گرفتند ولی آنها را بکلی از آن سرزمین بیرون نکردند. <sup>29</sup>قبیله افرایم نیز کنعانیهای ساکن جازر را بیرون نکردند و آنها هنوز هم در میان قبیله افرایم زندگی می‌کنند. <sup>30</sup>قبیله زبولون نیز اهالی فطرون و نهلول را بیرون نراندند، پس این کنعانیها در میان قبیله زبولون باقی ماندند و بصورت برده بکار گرفته شدند. <sup>31,32</sup>همچنین قبیله اشیر، ساکنان عکو، صیدون، احلب، اکزب، حلبه، عقیق و رحوب را بیرون نراندند. بنابراین قبیله اشیر در میان کنعانی‌های آن سرزمین زندگی می‌کنند. <sup>33</sup>قبیله نفتالی هم ساکنان بیت‌شمس و بیت‌عنات را بیرون نکردند، بنابراین ایشان مثل برده در میان این قبیله به زندگی خود ادامه می‌دهند. <sup>34</sup>اما قبیله دان توسط اموری‌ها به کوهستان رانده شدند و نتوانستند از آنجا پایین بیایند و در دشت ساکن شوند. <sup>35</sup>اموری‌ها قصد داشتند،

<sup>8</sup>قبیله یهودا شهر اورشلیم را گرفته، اهالی آنجا را قتل عام نمودند و شهر را به آتش کشیدند. <sup>9</sup>بعد از آن، آنها با کنعانی‌هایی که در نواحی کوهستانی و صحرائی نگیب و کوهپایه‌های غربی ساکن بودند وارد جنگ شدند. <sup>10</sup>آنگاه قبیله یهودا بر کنعانیهای ساکن حبرون (که قبلاً قریه<sup>8</sup> اربع نامیده می‌شد) حمله بردند و طایفه‌های شیشای، اخیمان و تلمای را شکست دادند. <sup>11</sup>سپس به شهر دبیر (که قبلاً به قریه<sup>8</sup> سفر معروف بود) هجوم بردند.

<sup>12</sup>کالیب به افراد خود گفت: «هرکه برود و قریه<sup>8</sup> سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.»

<sup>13</sup>عزتنیل، پسر قناز (قناز برادر کوچک کالیب بود) شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد. <sup>14</sup>عزتنیل وقتی عکسه را به خانه خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعه زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» <sup>15</sup>عکسه گفت: «یک هدیه دیگر هم به من بده! آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بی‌ابی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

<sup>16</sup>وقتی که قبیله یهودا به ملک تازه خود واقع در بیابان نگیب، نزدیک عراد، وارد شدند، قبیله قینی (از نسل پدر زن موسی) نیز به آنها پیوستند. آنها خانه‌های خود را در اریحا (معروف به شهر نخلستان) ترک نموده، از آن پس در میان قبیله یهودا ساکن شدند. <sup>17</sup>آنگاه قبیله یهودا همراه قبیله شمعون، کنعانی‌هایی را که در شهر صفت زندگی می‌کردند شکست دادند و شهرشان را بکلی نابود کرده، آن را حرمه (یعنی «طابودی») نامیدند. <sup>18</sup>همچنین قبیله یهودا شهرهای غزه، اشقلون، عقرون و روستاهای اطراف آنها را فتح کردند. <sup>19</sup>خداوند به قبیله یهودا یاری نمود تا نواحی کوهستانی را تصرف کنند؛ اما موفق نشدند ساکنان دشتها را بیرون راندند، چون ساکنان آنجا دارای عرب‌های آهنین بودند.



اسرائیل انجام داده بود، به یاد نیاوردند.<sup>11</sup> ایشان نسبت به خداوند گناه ورزیدند و به پرستش بتها روی آوردند.<sup>12</sup> آنها خداوند، خدای پدران خود را که ایشان را از مصر بیرون آورده بود، ترک نموده، بتهای طایفه‌های همسایه خود را عبادت و سجده می‌کردند. بنابراین خشم خداوند بر تمام اسرائیل افروخته شده و ایشان را به دست دشمنانشان سپرد تا غارت شوند، زیرا او را ترک نموده، بتهای بعل و عشتاروت را عبادت می‌کردند.

<sup>15</sup> هرگاه قوم اسرائیل با دشمنان می‌جنگیدند، خداوند برضد اسرائیل عمل می‌کرد، همانطور که قبلاً در این مورد هشدار داده و قسم خورده بود. اما وقتی که قوم به این وضع فلاکت‌بار دچار گردیدند<sup>16</sup> خداوند رهبرانی فرستاد تا ایشان را از دست دشمنانشان برهاند.<sup>17</sup> ولی از رهبران نیز اطاعت ننمودند و با پرستش خدایان دیگر، نسبت به خداوند خیانت ورزیدند. آنها برخلاف اجدادشان عمل کردند و خیلی زود از پیروی خداوند سرباز زده، او را اطاعت ننمودند.<sup>18</sup> هر یک از رهبران در طول عمر خود، به کمک خداوند قوم اسرائیل را از دست دشمنانشان می‌رهانید، زیرا خداوند به سبب ناله قوم خود و ظلم و ستمی که بر آنها می‌شد، دلش بر آنها می‌سوخت و تا زمانی که آن رهبر زنده بود به آنها کمک می‌کرد.<sup>19</sup> اما وقتی که آن رهبر می‌مرد، قوم به کارهای زشت خود بر می‌گشتند و حتی بدتر از نسل قبل رفتار می‌کردند. آنها باز بسوی خدایان بت‌پرستان روی آورده، جلو آنها زانو می‌زدند و آنها را عبادت می‌نمودند و با سرسختی به پیروی از رسوم زشت بت‌پرستان ادامه می‌دادند.

<sup>20</sup> پس خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و فرمود: «چون این قوم پیمانی را که با پدران ایشان بستم شکسته‌اند و از من اطاعت نکرده‌اند،<sup>21</sup> من نیز قبایلی را که هنگام فوت یوشع هنوز مغلوب نشده بودند، بیرون نخواهم کرد.<sup>22</sup> بلکه آنها را برای آزمودن قوم خود می‌گذارم تا ببینم آیا آنها چون پدران خود، مرا اطاعت خواهند کرد یا نه.»

ایلون، شعلیم و کوه حارس را تصرف کنند ولی قبیله یوسف آنها را مغلوب ساخته، به بردگی گرفتند.<sup>26</sup> سرحد اموری‌ها از گردنه عقریها شروع شده، به صالح می‌رسید و از آنجا نیز فراتر می‌رفت.

## فرشته خداوند در بوکیم

2 روزی فرشته خداوند از جلجال به بوکیم آمده، به قوم اسرائیل گفت: «من شما را از مصر به سرزمینی که وعده آن را به اجدادتان دادم آوردم و گفتم که هرگز عهدی را که با شما بسته‌ام نخواهم شکست، بشرطی که شما نیز با اقوامی که در سرزمین موعود هستند هم پیمان نشوید و قربانگاه‌های آنها را خراب کنید؛ ولی شما اطاعت نکردید.<sup>3</sup> پس من نیز این قومها را از این سرزمین بیرون نمی‌کنم و آنها چون خار به پهلوی شما فرو خواهند رفت و خدایان ایشان چون تله شما را گرفتار خواهند کرد.»

<sup>4</sup> وقتی فرشته سخنان خود را به پایان رسانید، قوم اسرائیل با صدای بلند گریستند.<sup>5</sup> آنها آن مکان را بوکیم (یعنی «آنانی که می‌گریند») نامیده، در آنجا برای خداوند قربانی کردند.

## مرگ یوشع

<sup>6</sup> یوشع قوم اسرائیل را پس از ختم سخنرانی خود مرخص کرد و آنها رفتند تا زمینهایی را که به ایشان تعلق می‌گرفت، به تصرف خود درآورند.<sup>7</sup> یوشع خدمتگزار خداوند، در سن صد و ده سالگی درگذشت و او را در ملکش در تهنه حارس واقع در کوهستان افرایم بطرف شمال کوه جاعش به خاک سپردند. قوم اسرائیل در طول زندگی یوشع و نیز ریش سفیدان قوم که پس از او زنده مانده بودند و شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را در حق اسرائیل دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.

## بنی‌اسرائیل از خداوند روگردان می‌شوند

<sup>10</sup> ولی بالاخره تمام مردم آن نسل مردند و نسل بعدی خداوند را فراموش کردند و هر آنچه که او برای قوم

نجات دهد. (قناز برادر کوچک کالیب بود.)<sup>10</sup> روح خداوند بر عتییل قرار گرفت و او اسرائیل را رهبری کرده، با کوشان رشع‌تایم پادشاه وارد جنگ شد و خداوند به او کمک نمود تا کوشان رشع‌تایم را بکلی شکست دهد.<sup>11</sup> مدت چهل سالی که عتییل رهبری اسرائیل را بعهده داشت، در سرزمین بنی‌اسرائیل صلح حکمفرما بود.

### ایهود

<sup>12</sup>بعد از مرگ عتییل، مردم اسرائیل بار دیگر به راه‌های گناه‌آلود خود بازگشتند. بنابراین خداوند عجلون، پادشاه موآب را بر اسرائیل مسلط ساخت.<sup>13</sup> اقوم عمون و عمالیق نیز با عجلون متحد شده، اسرائیل را شکست دادند و اریحا را که به «شهر نخلها» معروف بود به تصرف خود درآوردند.<sup>14</sup> از آن به بعد، اسرائیلیها مدت هجده سال به عجلون پادشاه جزیه می‌پرداختند.

<sup>15</sup>اما وقتی بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند ایهود، پسر جبرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود فرستاد تا آنها را برهاند. اسرائیلی‌ها ایهود را انتخاب کردند تا جزیه را به پایتخت موآب برده، به عجلون تحویل دهد.<sup>16</sup> ایهود پیش از رفتن، یک خنجر دو دم به طول نیم متر برای خود ساخت و آن را زیر لباسش بر ران راست خود بست.<sup>17</sup> <sup>18</sup>او جزیه را به عجلون که مرد بسیار چاقی بود تحویل داد، همراه افراد خود راهی منزل شد. اما بیرون شهر نزدیک معدنهای سنگ در جلجال، افراد خود را روانه نمود و خود به تنهایی نزد عجلون پادشاه بازگشت و به او گفت: «من یک پیغام محرمانه برای تو دارم.» پادشاه ملازمان خود را بیرون کرد تا پیغام محرمانه را ببیند.<sup>20</sup> پس ایهود با عجلون در قصر بیلاقی پادشاه تنها ماند. ایهود به عجلون نزدیک شده گفت: «پیغامی که من دارم از جانب خداست!» عجلون از جای خود برخاست تا آن را بشنود.<sup>21</sup> ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباسش بیرون کشیده، آن را در شکم پادشاه فرو برد.<sup>22</sup> <sup>23</sup>تیغه با دسته خنجر در شکم او فرو رفت و

<sup>23</sup>پس خداوند آن قبایل را در سرزمین کنعان واکذاشت. او ایشان را توسط یوشع بکلی شکست نداده بود و بعد از مرگ یوشع نیز فوری آنها را بیرون نکرد.

### قبایلی که در سرزمین کنعان باقی ماندند

3 خداوند برخی قبایل را در سرزمین کنعان واکذاشت تا نسل جدید اسرائیل را که هنوز مره جنگ با کنعانی‌ها را نچشیده بودند، بیازماید. <sup>2</sup>خداوند به این وسیله می‌خواست به نسل جدید اسرائیل که در جنگیدن بی‌تجربه بودند، فرصتی بدهد تا جنگیدن را بیاموزند.<sup>3</sup> این قبایل عبارت بودند از: فلسطینی‌هایی که هنوز در پنج شهر خود باقی مانده بودند، تمام کنعانی‌ها، صیدونی‌ها و حوی‌هایی که در کوهستان لبنان از کوه بعل حرمون تا گذرگاه حمات ساکن بودند.<sup>4</sup> این قبایل برای آزمایش نسل جدید اسرائیل در سرزمین کنعان باقی مانده بودند تا معلوم شود آیا اسرائیل دستوراتی را که خداوند بوسیله موسی به ایشان داده بود، اطاعت خواهند کرد یا نه.

<sup>5</sup>پس اسرائیلی‌ها در میان کنعانیها، حیتیها، اموریها، فرزیهها، حویها و بیوسیهها ساکن شدند.<sup>6</sup> مردم اسرائیل بجای اینکه این قبایل را نابود کنند، با ایشان وصلت نمودند. مردان اسرائیلی با دختران آنها ازدواج کردند و دختران اسرائیلی به عقد مردان ایشان درآمدند و به این طریق بنی‌اسرائیل به بت‌پرستی کشیده شدند.

### عتییل

<sup>7</sup>مردم اسرائیل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و به‌تای بعل و اشیره را عبادت کردند.<sup>8</sup> آنگاه خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و ایشان را تسلیم کوشان رشع‌تایم، پادشاه بین‌النهرین نمود و آنها مدت هشت سال او را بندگی کردند.<sup>9</sup> اما چون برای کمک نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند عتییل پسر قناز را فرستاد تا ایشان را

ظلم می‌کرد. سرانجام اسرائیلیها نزد خداوند فریاد برآوردند و از او کمک خواستند.

<sup>4</sup>در آن زمان رهبر بنی‌اسرائیل نبيه‌ای به نام دبوره، همسر لقیوت بود. <sup>5</sup>دبوره زیر نخلی که بین راه رامه و بیت‌ئیل در کوهستان افرایم قرار دارد و به نخل دبوره معروف است، می‌نشست و مردم اسرائیل برای رسیدگی به شکایت‌هایشان نزد او می‌آمدند.

<sup>6</sup>روزی او باراق، پسر ایینوعم را که در قادش در سرزمین نفتالی زندگی می‌کرد، نزد خود احضار کرده، به وی گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به تو دستور می‌دهد که ده هزار نفر از قبایل نفتالی و زیبولون را بسیج نموده، به کوه تابور ببری. <sup>7</sup>خداوند می‌فرماید: من سیسرا را که فرمانده قوای یابین پادشاه است با تمام لشکر و عرابه‌هایش به کنار رود قیشون می‌کشامم تا تو در آنجا ایشان را شکست دهی.»

<sup>8</sup>باراق در پاسخ دبوره گفت: «فقط بشرطی می‌روم که تو با من بیایی.» <sup>9</sup>دبوره گفت: «بسیار خوب، من هم با تو خواهم آمد. ولی بدان که در این جنگ افتخاری نصیب تو نخواهد شد زیرا خداوند سیسرا را به دست یک زن تسلیم خواهد کرد.» پس دبوره برخاست و همراه باراق به قادش رفت.

<sup>10</sup>وقتی باراق مردان زیبولون و نفتالی را به قادش احضار کرد، ده هزار نفر نزد او جمع شدند. دبوره نیز همراه ایشان بود.

<sup>11</sup>(حابر قینی، از سایر افراد قبیله قینی که از نسل حوباب برادر زن موسی بودند جدا شده، نزدیک درخت بلوطی در صغایم که مجاور قادش است چادر زده بود.)

<sup>12</sup>وقتی سیسرا شنید که باراق و سپاه او در کوه تابور اردو زده‌اند، <sup>13</sup>تمام سپاه خود را با نهصد عرابه آهنین بسیج کرد و از حروشت حقونیم به کنار رود قیشون حرکت نمود.

<sup>14</sup>آنگاه دبوره به باراق گفت: «برخیز، زیرا خداوند پیشاپیش تو حرکت می‌کند. و امروز سیسرا را بدست تو تسلیم می‌کند.

پس باراق با سپاه ده هزار نفره خود برای جنگ از دامنه کوه تابور سرازیر شد. <sup>15</sup>وقتی او به دشمن

روده‌هایش بیرون ریخت. ایهود بدون آنکه خنجر را از شکم او بیرون بکشند درها را به روی او بست و از راه بالاخانه گریخت.

<sup>24</sup>وقتی ملازمان پادشاه برگشتند و درها را بسته دیدند، در انتظار ماندند چون فکر کردند که عجلون به دستشویی رفته است. <sup>25</sup>اما وقتی انتظار آنها بطول انجامید و از او خبری نشد، نگران شده، کلیدی آوردند و در را باز کردند و دیدند که اربایشان به زمین افتاده مرده است!

<sup>26</sup>در این موقع ایهود از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت گریخته بود. <sup>27</sup>28وقتی او به کوهستان افرایم رسید شیپور را به صدا درآورد و مردان اسرائیلی را دور خود جمع کرد و به آنها گفت:

«همراه من بیایید، زیرا خداوند، دشمنانتان موآبی‌ها را به دست شما تسلیم کرده است!» پس مردان اسرائیلی بدنبال او از کوهستان پایین آمدند و گذرگاه‌های رود اردن نزدیک موآب را گرفتند و نگذاشتند هیچکس از آنها بگذرد. <sup>29</sup>آنگاه بر موآبی‌ها تاخته، حدود ده هزار نفر از سربازان نیرومند آنها را کشتند و نگذاشتند حتی یکی از آنها جان سالم بدر برد. <sup>30</sup>آن روز اسرائیلی‌ها، موآبی‌ها را شکست دادند و تا هشتاد سال صلح در سرزمین بنی‌اسرائیل برقرار گردید.

## شمجر

<sup>1</sup>بعد از ایهود، شمجر پسر عنات رهبر اسرائیل شد. او یک بار با چوب گاورانی ششصد نفر از فلسطینی‌ها را کشت و بدین وسیله اسرائیلی‌ها را از دست آنها نجات داد.

## دبوره

بعد از مرگ ایهود، مردم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. <sup>2</sup>3پس خداوند آنها را مغلوب یابین، پادشاه کنعانی که در حاصور سلطنت می‌کرد، نمود. فرمانده قوای او سیسرا بود که در حروشت حقونیم زندگی می‌کرد. او نهصد عرابه آهنین داشت و مدت بیست سال بر اسرائیلی‌ها

و قوم با اشتیاق از آنها پیروی نمودند.  
<sup>3</sup> ای پادشاهان و ای حکام گوش کنید!  
 من در وصف خداوند خواهم سرابید،  
 و برای خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.  
<sup>4</sup> ای خداوند، وقتی از سعیر بیرون آمدی  
 و صحرای ادم را ترک فرمودی،  
 زمین متزلزل گردید  
 و آسمان قطرات بارانش را فرو ریخت.  
<sup>5</sup> آری، حتی کوه سینا از حضور خدای اسرائیل به  
 لرزه درآمد!  
<sup>6</sup> در ایام شمر و یاعیل شاهراهها متروک بودند.  
 مسافران از کوره‌راه‌های پرپیچ و خم عبور می‌کردند.  
<sup>7</sup> اسرائیل رو به زوال می‌رفت،  
 تا اینکه دوبره برخاست تا همچون مادری از  
 اسرائیل حمایت کند.  
<sup>8</sup> چون اسرائیل بدنبال خدایان تازه رفت،  
 جنگ به دروازه‌های ما رسید.  
 در میان چهل هزار مرد اسرائیلی،  
 نه نیزه‌ای یافت می‌شد و نه سپری.  
<sup>9</sup> قلب من مشتاق رهبران اسرائیل است  
 که با اشتیاق تمام، خود را وقف کردند.  
 خداوند را ستایش کنید،  
<sup>10</sup> ای کسانی که بر الاغهای سفید سوارید  
 و بر فرشهای گران قیمت می‌نشینید،  
 و ای کسانی که پای پیاده راه می‌روید.  
<sup>11</sup> گوش کنید! سرایندگان، گرد چاهها جمع شده‌اند  
 تا پیروزیهای خداوند را بسرایند.  
 آری، آنان می‌سرایند  
 که چگونه خداوند اسرائیل را پیروز ساخت،  
 و چگونه قوم خداوند از دروازه‌های دشمن گذشتند!  
<sup>12</sup> بیدار شو ای دوبره! بیدار شو و سرود بخوان.  
 برخی از بارق!  
 ای فرزند ایبوعم، برخی و اسیرانت را به اسارت ببر!  
<sup>13</sup> مردان امین از کوه سرازیر شدند،  
 قوم خداوند برای جنگ نزد او آمدند.  
<sup>14</sup> مردان جنگی از قبایل افرایم و بنیامین  
 و از ماخیر و زبولون آمدند.

حمله برد خداوند سیسرا، سربازان و عرابه‌سوارانش  
 را دچار ترس نمود و سیسرا از عرابه خود بیرون  
 پریده، پیاده گریخت.  
<sup>16</sup> بارق و مردان او، دشمن و  
 عرابه‌های آنها را تار و پودت حقوقیم تعقیب کردند و  
 تمام سربازان سیسرا را کشتند و حتی یکی از آنها را  
 زنده نگذاشتند.  
<sup>17</sup> اما سیسرا به چادر یاعیل، همسر  
 حابر قینی گریخت زیرا میان یابین، پادشاه حاصور  
 و قبیله حابر قینی رابطه دوستانه برقرار بود.  
<sup>18</sup> یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمده، به وی گفت:  
 «سرورم، به چادر من بیا تا در امان باشی. نترس!»  
 پس او وارد چادر شده دراز کشید و یاعیل روی او  
 لحافی انداخت.  
<sup>19</sup> سیسرا گفت: «تشنه‌ام، خواهش می‌کنم کمی آب به  
 من بده.» یاعیل مقداری شیر به او داد و دوباره او  
 را پوشانید.  
<sup>20</sup> سیسرا به یاعیل گفت: «دم در چادر  
 بایست و اگر کسی سراغ مرا گرفت، بگو که چنین  
 شخصی در اینجا نیست.»  
<sup>21</sup> طولی نکشید که سیسرا از فرط خستگی به خواب  
 عمیقی فرو رفت. آنگاه یاعیل یکی از میخهای چادر  
 را با چکشی برداشته آهسته بالای سر او رفت و میخ  
 را بر شقیقه وی کوبید و سرش را به زمین دوخت و  
 او جابجا مرد.  
<sup>22</sup> وقتی که بارق برای پیدا کردن سیسرا سر رسید،  
 یاعیل به استقبالش شتافت و گفت: «بیا تا مردی را  
 که در جستجوی او هستی به تو نشان دهم.» پس  
 بارق بدنبال او وارد چادر شده، دید که سیسرا در  
 حالیکه میخ چادری در شقیقه‌اش فرو رفته، بر زمین  
 افتاده و مرده است.  
<sup>23</sup> به این طریق در آن روز خداوند اسرائیل را بر  
 یابین، پادشاه کنعانی پیروز گردانید.  
<sup>24</sup> از آن پس  
 اسرائیلی‌ها هر روز بیش از پیش بر یابین پادشاه  
 مسلط شدند تا اینکه سرانجام او را نابود کردند.

### سرود دوبره و بارق

آنگاه دوبره و بارق این سرود را به مناسبت

## 5

پیروزی خود سرابینند:

<sup>2</sup> خداوند را ستایش کنید!

رهبران اسرائیل شجاعانه به جنگ رفتند،

<sup>29</sup>ندیمه‌های خردمندش با او هم صدا شده گفتند:

<sup>30</sup>غنیمت فراوان به چنگ آورده‌اند

و برای تقسیم آن وقت لازم دارند.

یک یا دو دختر نصیب هر سرباز می‌شود.

سیسرا جامه‌های رنگارنگ به ارمان خواهد آورد،

شالهای قلابدوی برای گردن ما با خود خواهد آورد.

<sup>31</sup>ای خداوند تمامی دشمنانت

همچون سیسرا نابود گردند.

اما کسانی که تو را دوست دارند

مثل خورشید تابان بدرخشند.

بعد از آن، به مدت چهل سال آرامش در سرزمین

بنی اسرائیل برقرار گردید.

### جدعون

بار دیگر قوم اسرائیل نسبت به خداوند گناه

**6** ورزیدند و خداوند نیز آنها را مدت هفت سال

به دست قوم مدیان گرفتار نمود. <sup>2</sup>مدیانی‌ها چنان

بیرحم بودند که اسرائیلیها از ترس آنها به کوهستانها

می‌گریختند و به غارها پناه می‌بردند. <sup>3</sup>و وقتی

اسرائیلیها بذخود را می‌کاشتند، مدیانیها و

عمالیقی‌ها و قیایل همسایه هجوم می‌آوردند و

محصولات آنها را تا شهر غزه نابود و پایمال

می‌نمودند. آنها گوسفندان و گاو و الاغهای ایشان

را غارت می‌کردند و آذوقه‌ای برای آنها باقی

نمی‌گذاشتند. <sup>4</sup>دشمنان مهاجم با گله‌ها، خیمه‌ها و

شترانسانانقدر زیاد بودند که نمی‌شد آنها را شمرد.

آنها مانند مور و ملخ هجوم می‌آوردند و تمام مزارع

را از بین می‌بردند. <sup>5</sup>اسرائیلی‌ها از دست مدیانی‌ها

به تنگ آمدند و نزد خداوند فریاد برآوردند تا به

ایشان کمک کند.

<sup>6</sup>خداوند، خدای اسرائیل توسط یک نبی که نزد آنها

فرستاد چنین فرمود: «من شما را از بردگی در

مصر رها نمودم، <sup>7</sup>و از دست مصریها و همه کسانی

که به شما ظلم می‌کردند نجات دادم و دشمنانتان را

از پیش روی شما رانده، سرزمین ایشان را به شما

دادم. <sup>8</sup>به شما گفتم که من خداوند، خدای شما هستم

و شما نباید خدایان اموری‌ها را که در اطرافتان

<sup>9</sup>ارهران یساکار با دبره و باراق،

به دره هجوم بردند.

اما قبیلهٔ روثوبین مردد بود.

<sup>10</sup>چرا روثوبین در میان آنها ماند؟

آیا می‌خواست به نوای نی شبانان گوش دهد؟

آری قبیلهٔ روثوبین مردد بود!

<sup>11</sup>چرا جلعاد در آنسوی رود اردن ماند؟

چرا دان نزد کشتی‌هایش توقف نمود؟

چرا اشیر کنار دریا نزد بنادر خود ساکت نشست؟

<sup>12</sup>اما قیایل زبولون و نفتالی

جان خود را در میدان نبرد به خطر انداختند.

<sup>13</sup>پادشاهان کنعان در تعنگ

نزد چشمه‌های مجدو جنگیدند،

اما پیروزی را به چنگ نیاوردند.

<sup>14</sup>ستارگان از آسمان با سیسرا جنگیدند.

<sup>15</sup>رود خروشان قیثون، دشمن را با خود برد.

ای جان من با شهامت به پیش برو.

<sup>16</sup>صدای پای اسبان دشمن را بشنوید!

ببینید چگونه چهار نعل می‌تازند و دور می‌شوند!

<sup>17</sup>فرشتهٔ خداوند می‌گوید:

میروز را لعنت کنید،

ساکنانش را به سختی لعنت نمایید،

زیرا به کمک خداوند نیامدند

تا او را در جنگ با دشمنان یاری دهند.»

<sup>18</sup>آفرین بر یاعیل، زن حابرقینی،

خداوند او را برکت دهد، بیش از تمامی زنان خیمه

نشین!

<sup>19</sup>سیسرا آب خواست، اما یاعیل در جامی ملوکانه

به وی شیر داد!

<sup>20</sup>آنگاه میخ چادر و چکش را برداشت

و میخ را بر شقیقه‌اش کوبید و سرش را به زمین

دوخت.

<sup>21</sup>او نزد پاپهای یاعیل افتاد و جان سپرد.

<sup>22</sup>مادر سیسرا از پنجرهٔ اطاقش

چشم براه او دوخته بود و می‌گفت:

چرا عرابه‌اش نمی‌آید؟

چرا صدای چرخهای عرابه‌اش را نمی‌شنوم؟»

<sup>20</sup>فرشته به او گفت: «گوشت و نان را روی آن صخره بگذار و آب گوشت را روی آن بریز.» وقتی که جدعون دستورات وی را انجام داد، <sup>21</sup>فرشته با نوک عصای خود گوشت و نان را لمس نمود، و آتش از صخره برآمده، گوشت و نان را بلعید! همان وقت فرشته ناپدید شد!

<sup>22</sup>وقتی جدعون فهمید که او در حقیقت فرشته<sup>22</sup> خداوند بود، از ترس فریاد زده، گفت: «آه ای

خداوند! من فرشته<sup>22</sup> تو را روبرو دیدم!»

<sup>23</sup>خداوند به وی فرمود: «آرام باش! نترس، تو نخواهی مرد!»

<sup>24</sup>جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آن را «خداوند آرامش است» نامید. (این قربانگاه هنوز در ملک عفره که متعلق به خاندان ابیغزر است، باقیست.) <sup>25</sup>همان شب خداوند به جدعون گفت: «یکی از گاوهای قوی پدر خود را بگیر و قربانگاه بت بعل را که در خانه<sup>25</sup> پدرت هست به آن ببند و آن را واژگون کن و بت چوبی اشیره را هم که کنار قربانگاه است بشکن. <sup>26</sup>بجای آن قربانگاهی برای خداوند، خدای خود روی این تپه بساز و سنگهای آن را بدقت کار بگذار. آنگاه گاو را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کن و چوب بت اشیره را برای آتش قربانگاه بکار ببر.»

<sup>27</sup>پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و آنچه را که خداوند به او دستور داده بود، انجام داد. اما او از ترس خاندان پدرش و سایر مردم شهر، این کار را در شب انجام داد. <sup>28</sup>صبح روز بعد، وقتی مردم از خواب بیدار شدند، دیدند قربانگاه بت بعل خراب شده و اثری از اشیره نیست. آنها قربانگاه دیگری که آثار قربانی روی آن بود، دیدند.

<sup>29</sup>مردم از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه کسی اینکار را کرده است؟ بالاخره فهمیدند که کار جدعون پسر یوآش است. <sup>30</sup>پس با عصبانیت به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور! او باید بخاطر خراب

کردن قربانگاه بعل و شکستن بت اشیره کشته شود.» <sup>31</sup>اما یوآش به همه کسانی که بضد او برخاسته بودند گفت: «آیا بعل محتاج کمک شماست؟ این

سکونت دارند عبادت کنید. ولی شما به من گوش ندادید.»

<sup>11</sup>روزی فرشته<sup>11</sup> خداوند\* آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره در مزرعه<sup>11</sup> یوآش ابیغزری بود نشست. جدعون پسر یوآش مخفیانه و دور از چشم مدیانی‌ها در چرخشت انگور، با دست گندم می‌کوبید <sup>12</sup>که فرشته<sup>12</sup> خداوند بر او ظاهر شده، گفت: «ای مرد شجاع، خداوند با توست!»

<sup>13</sup>جدعون جواب داد: «ای سرورم، اگر خداوند با ماست، چرا اینهمه بر ما ظلم می‌شود؟ پس آنهمه معجزاتی که اجدادمان برای ما تعریف می‌کردند کجاست؟ مگر خداوند اجداد ما را از مصر بیرون نیاورد؟ پس چرا حالا ما را ترک نموده و در چنگ مدیانی‌ها را ساخته است؟»

<sup>14</sup>آنگاه خداوند رو به وی نموده گفت: «با همین قدرتی که داری برو و اسرائیلیها را از دست مدیانیها نجات ده. من هستم که تو را می‌فرستم!»

<sup>15</sup>اما جدعون در جواب گفت: «ای خداوند، من چطور می‌توانم اسرائیل را نجات دهم؟ در بین تمام خاندانهای قبیله<sup>15</sup> منسی، خاندان من از همه حقیرتر است و من هم کوچکترین فرزند پدرم هستم.»

<sup>16</sup>خداوند به او گفت: «ولی بدان که من با تو خواهم بود و مدیانی‌ها را به آسانی شکست خواهی داد!»

<sup>17</sup>جدعون پاسخ داد: «اگر تو که با من سخن می‌گویی واقعاً خود خداوند هستی و با من خواهی بود، پس با نشانی این را ثابت کن. <sup>18</sup>خواهش می‌کنم همینجا بمان تا من بروم و هدیه‌ای برایت بیاورم.»

او گفت: «من همینجا می‌مانم تا تو برگردی.» <sup>19</sup>جدعون به خانه شتافت و بزغاله‌ای سر برید و گوشت آن را پخت و با ده کیلوگرم آرد، چند نان فطیر درست کرد. سپس گوشت را در سبزی گذاشت و آب گوشت را در کاسه‌ای ریخت و آن را نزد فرشته که زیر درخت بلوط نشسته بود آورده، پیش وی نهاد.

<sup>2</sup> خداوند به جدعون فرمود: «عدهٔ شما زیاد است! نمی‌خواهم همهٔ این افراد با مدیانی‌ها بجنگند، مبادا قوم اسرائیل مغرور شده، بگویند: این ما بودیم که دشمن را شکست دادیم! پس به افراد خود بگو: هر که می‌ترسد به خانه‌اش بازگردد.» بنابراین بیست و دو هزار نفر برگشتند و فقط ده هزار نفر ماندند تا بجنگند.<sup>4</sup> اما خداوند به جدعون فرمود: «هنوز هم عده زیاد است! آنها را نزد چشمه بیابور تا به تو نشان دهم که چه کسانی باید با تو بیایند و چه کسانی باید برگردند.»

<sup>5</sup> پس جدعون آنها را به کنار چشمه برد. در آنجا خداوند به او گفت: «آنها را از نحوهٔ آب خوردنشان به دو گروه تقسیم کن. افرادی را که با کف دست، آب را جلو دهان خود آوردند و آن را مثل سنگ می‌نوشند از کسانی که زانو می‌زنند و دهان خود را در آب می‌گذارند، جدا ساز.» تعداد افرادی که با دست آب نوشیدند سیصد نفر بود.

<sup>7</sup> آنگاه خداوند به جدعون فرمود: «من بوسیلهٔ این سیصد نفر، مدیانی‌ها را شکست خواهم داد و شما را از دستشان خواهم رهانید. پس بقیه را به خانه‌هایشان بفرست.»

<sup>8</sup> جدعون کوزه‌ها و شیبوره‌های آنها را جمع‌آوری کرد و ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد و تنها سیصد نفر برگزیده را پیش خود نگاهداشت.

شب هنگام درحالی‌که مدیانیها در درهٔ پایین اردو زده بودند، خداوند به جدعون فرمود: «برخیز و به اردوی دشمن حمله کن زیرا آنها را به دست تو تسلیم کرده‌ام.»<sup>10</sup> اما اگر می‌ترسی اول با نوکر خود فوره مخفیانه به اردوگاه آنها برو.

<sup>11</sup> در آنجا به سخنانی که ایشان می‌گویند گوش بده. وقتی سخنان آنها را بشنوی جرأت یافته، به ایشان حمله خواهی کرد! پس جدعون فوره را با خود برداشت و مخفیانه به اردوگاه دشمن نزدیک شد.<sup>12</sup> مدیانیها، عمالقیها و سایر قبایل همسایه مانند مور و ملخ در وادی جمع شده بودند. شترهایشان مثل ریگ بیابان بی‌شمار بود. جدعون به کنار چادری خزید. در این موقع در داخل آن چادر مردی

توهین به اوست! شما هستید که باید بخاطر توهین به بعل کشته شوید! اگر بعل واقعاً خداست بگذارید خودش از کسی که قربانگاهش را خراب کرده است انتقام بگیرد.»<sup>32</sup> از آن پس جدعون، یزربعل (یعنی «بگذارید بعل از خودش دفاع کند») نامیده شد، زیرا یواش گفت: «بگذارید بعل از خودش دفاع کند، چون قربانگاهی که خراب شده متعلق به بعل است.»

<sup>33</sup> بعد از این واقعه، تمام مدیانی‌ها، عمالقی‌ها و سایر قبایل همسایه با هم متحد شدند تا با اسرائیلی‌ها بجنگند. آنها از رود اردن گذشته، در درهٔ یزرعیل اردو زدند.<sup>34</sup> در این موقع روح خداوند بر جدعون قرار گرفت و او شیپور را نواخت و مردان خاندان ابیعرز نزد او جمع شدند.<sup>35</sup> همچنین قاصدانی نزد قبایل منسی، اشیر، زبولون و نفتالی فرستاد و آنها نیز آمدند و به او ملحق شدند.

<sup>36</sup> آنگاه جدعون به خدا چنین گفت: «اگر همانطور که وعده فرمودی، واقعاً قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد،<sup>37</sup> به این طریق آن را به من ثابت کن: من مقداری پشم در خرمنگاه می‌گذارم. اگر فردا صبح فقط روی پشم شبنم نشسته باشد ولی زمین، خشک باشد، آنگاه مطمئن می‌شوم که قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد.»<sup>38</sup> عیناً همینطور شد! صبح زود که او از خواب برخاست و پشم را فشرده به اندازهٔ یک کاسه آب از آن خارج شد!

<sup>39</sup> آنگاه جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود. اجازه بده فقط یک بار دیگر امتحان کنم. این دفعه بگذار پشم خشک بماند و زمین اطراف آن از شبنم تر شود!»<sup>40</sup> خداوند چنین کرد. آن شب زمین اطراف را شبنم پوشانید اما پشم خشک بود!

### جدعون مدیانی‌ها را شکست می‌دهد

جدعون با سپاهش صبح زود حرکت کرد و تا چشمهٔ حرود پیش رفت و در آنجا اردو زد. مدیانی‌ها نیز در سمت شمالی آنها در درهٔ کوه مور اردو زده بودند.

ساکنان سراسر کوهستان افرایم پیغام فرستاد که گذرگاه‌های رود اردن را تا بیت‌باره ببندند و نگذارند مدیانیها از رودخانه عبور کرده، فرار کنند. پس تمام مردان افرایم جمع شده، چنین کردند.<sup>25</sup> آنها غراب و ذنب دو سردار مدیانی را گرفتند و غراب را بر صخره‌ای که اکنون به نام او معروف است و ذنب را در چرخستی که به اسم او نامیده می‌شود کشتند. سپس به تعقیب مدیانی‌ها ادامه داده، سرهای غراب و ذنب را به آنطرف اردن نزد جدعون آوردند.

### شکست نهایی مدیانی‌ها

اما رهبران قبیلهٔ افرایم بشدت نسبت به جدعون خشمناک شده، گفتند: «چرا اول که 8 به جنگ مدیانی‌ها رفتی ما را خبر نکردی؟»<sup>32</sup> جدعون در جواب ایشان گفت: «خدا غراب و ذنب، سرداران مدیان را به دست شما تسلیم نمود. در مقایسه با کار شما، من چه کرده‌ام؟ عملیات شما در آخر جنگ مهمتر از عملیات ما در آغاز جنگ بود.» پس آنها آرام شدند.

<sup>4</sup> آنگاه جدعون و سیصد نفری که همراهش بودند از رود اردن گذشتند. با اینکه خیلی خسته بودند، ولی هنوز دشمن را تعقیب می‌کردند.<sup>5</sup> جدعون از اهالی سوکوت غذا خواست و گفت: «ما بخاطر تعقیب زیب و صلمونع، پادشاهان مدیانی بسیار خسته هستیم.»

<sup>6</sup> اما رهبران سوکوت جواب دادند: «شما هنوز زیب و صلمونع را نگرفته‌اید که ما به شما نان بدهیم.»<sup>7</sup> جدعون به آنها گفت: «وقتی که خداوند آنها را به دست من تسلیم کند، برمی‌گردم و گوشت بدن شما را با خارهای صحرا می‌درم.»

<sup>8</sup> سپس نزد اهالی فونیل رفت و از آنها نان خواست اما همان جواب را شنید.<sup>9</sup> پس به ایشان گفت: «وقتی از این جنگ سلامت برگردم، این برج را منهدم خواهم کرد.»

<sup>10</sup> در این هنگام زیب و صلمونع با قریب پانزده هزار سرباز باقیمانده در قرقور بسر می‌بردند. از آن سپاه عظیم دشمنان فقط همین عده باقیمانده بودند. صد و بیست هزار نفر کشته شده بودند.<sup>11</sup> پس جدعون از

بیدار شده، خوابی را که دیده بود برای رفیقش چنین تعریف کرد: «در خواب دیدم که یک قرص نان جوین به میان اردوی ما غلطید و چنان به خیمه‌ای برخورد نمود که آن را واژگون کرده، بر زمین پهن نمود.»<sup>4</sup> رفیق او گفت: «تعبیر خواب تو این است که خدا ما را به دست جدعون پسر یوآش اسرائیلی تسلیم می‌کند و جدعون همهٔ مدیانیها و نیروهای متحدش را از دم شمشیر خواهد گذراند.»

<sup>15</sup> جدعون چون این خواب و تعبیرش را شنید خدا را شکر کرد. سپس به اردوگاه خود بازگشت و فریاد زد: «برخیزید! زیرا خداوند سپاه مدیان را به دست شما تسلیم می‌کند!»

<sup>16</sup> جدعون آن سیصد نفر را به سه دسته تقسیم کرد و به هر یک از افراد یک شیپور و یک کوزهٔ سفالی که مشعلی در آن قرار داشت، داد.<sup>17</sup> بعد نقشهٔ خود را چنین شرح داد: «وقتی به کنار اردو رسیدیم به من نگاه کنید و هر کاری که من می‌کنم شما نیز بکنید.»<sup>18</sup> بمحض اینکه من و همراهانم شیپورها را بنوازیم، شما هم در اطراف اردو شیپورهای خود را بنوازید و با صدای بلند فریاد بزنید: ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم!»

<sup>19</sup> نصف شب، بعد از تعویض نگهبانان، جدعون به همراه صد نفر به کنار اردوی مدیان رسید. ناگهان آنها شیپورها را نواختند و کوزه‌ها را شکستند. در همین وقت دویست نفر دیگر نیز چنین کردند. درحالی که شیپورها را بدست راست گرفته، می‌نواختند و مشعلهای فروزان را در دست چپ داشتند همه فریاد زدند: «ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم!»<sup>21</sup> سپس هر یک در جای خود در اطراف اردوگاه ایستادند در حالیکه افراد دشمن فریادکنان می‌گریختند.<sup>22</sup> زیرا وقتی صدای شیپورها برخاست خداوند سربازان دشمن را در سراسر اردو به جان هم انداخت. آنها تا بیت‌شطه نزدیک صریرت و تا سرحد آبل محوله، نزدیک طبابت گریختند.

<sup>23</sup> آنگاه سپاهیان نفتالی، اشیر و منسی سپاهیان فراری مدیان را تعقیب کردند.<sup>24</sup> جدعون برای



بدهید.» (سپاهیان مدیان همه اسماعیلی بودند و گوشواره‌های طلا به گوش داشتند.)

<sup>25</sup> آنها گفتند: «با کمال میل آنها را تقدیم می‌کنیم.»  
 آنگاه پارچه‌ای پهن کرده، هر کدام از آنها گوشواره‌هایی را که به غنیمت گرفته بود روی آن انداخت. <sup>26</sup> به غیر از زیورات، آویزها و لباسهای سلطنتی و زنجیرهای گردن شتران، وزن گوشواره‌ها حدود بیست کیلوگرم بود. <sup>27</sup> جدعون از این طلاها یک ایفود\* ساخت و آن را در شهر خود عفره گذاشت. طولی نکشید که تمام مردم اسرائیل به خدا خیانت کرده، به پرستش آن پرداختند. این ایفود برای جدعون و خاندان او دامی شد.

<sup>28</sup> به این ترتیب، مدیانی‌ها از اسرائیلی‌ها شکست خوردند و دیگر هرگز قدرت خود را باز نیافتند. در سرزمین اسرائیل مدت چهل سال یعنی در تمام طول عمر جدعون صلح برقرار شد.

### مرگ جدعون

<sup>29</sup> جدعون به خانه خود بازگشت. <sup>30</sup> او صاحب هفتاد پسر بود، زیرا زنان زیادی داشت. <sup>31</sup> وی همچنین در شکیم کنیزی داشت که برایش پسری دنیا آورد و او را ایبملک نام نهاد. <sup>32</sup> جدعون در کمال پیری درگذشت و او را در مقبره پدرش یوآش در عفره در سرزمین طایفه ایبعرز دفن کردند.

<sup>33</sup> پس از مرگ جدعون، اسرائیلی‌ها دوباره از خدا برگشتند و به پرستش بتها پرداخته، بت بعل بریت را خدای خود ساختند. <sup>34</sup> آنها خداوند، خدای خود را که ایشان را از دست دشمنان اطرافشان رها نکرده بود فراموش کردند، <sup>35</sup> و نیز برای خاندان جدعون، که آنهمه به آنها خدمت کرده بود احترامی قابل نشدند.

### ایبملک

9 روزی ایبملک پسر جدعون برای دیدن خاندان مادرش به شکیم رفت و به ایشان

راه چادرنشینان در شرق نوبح و یجبهه بر مدیانیها شیخون زد. <sup>12</sup> زبج و صلومون فرار کردند، اما جدعون به تعقیب آنها پرداخته، ایشان را گرفت و سپاه آنها را بکلی تارو مار ساخت. <sup>13</sup> بعد از آن، وقتی جدعون از راه گردنه حارس از جنگ باز می‌گشت <sup>14</sup> در راه، جوانی از اهالی سوکوت را گرفت و از او خواست تا نامهای رهبران و بزرگان شهر سوکوت را بنویسد. او هم نامهای آنها را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.

<sup>15</sup> پس جدعون نزد اهالی سوکوت بازگشته، به ایشان گفت: «این هم زبج و صلومون که به من طعنه زده، گفتند: شما که هنوز زبج و صلومون را نگرفته‌اید؛ و به ما که خسته و گرسنه بودیم نان ندادید.»

<sup>16</sup> آنگاه رهبران سوکوت را با خارهای صحرا مجازات کرد تا درس عبرتی برای اهالی آن شهر باشد. <sup>17</sup> همچنین به فنونیل رفت و برج شهر را خراب کرده، تمام مردان آنجا را کشت.

<sup>18</sup> آنگاه جدعون رو به زبج و صلومون کرده، از ایشان پرسید: «مرداتی را که در تابور کشید چه کسانی بودند؟» گفتند: «مانند شما و چون شاهز لگن بودند.» <sup>19</sup> جدعون گفت: «آنها برادران من بودند. به خدای زنده قسم اگر آنها را نمی‌کشید، من هم شما را نمی‌کشتم.» <sup>20</sup> آنگاه به یتر، پسر بزرگش دستور داد که آنها را بکشد. ولی او شمشیرش را نکشید، زیرا نوجوانی بیش نبود و می‌ترسید.

<sup>21</sup> زبج و صلومون به جدعون گفتند: «خودت ما را بکش، چون می‌خواهیم به دست یک مرد کشته شویم.» پس او آنها را کشت و زیورات گردن شترهایشان را برداشت.

<sup>22</sup> اسرائیلی‌ها به جدعون گفتند: «پادشاه ما باش. تو و پسرانت و نسلهای آینده شما بر ما فرمانروایی کنید؛ زیرا تو ما را از دست مدیانی‌ها رهایی بخشیدی.»

<sup>23</sup> اما جدعون جواب داد: «نه من پادشاه شما می‌شوم و نه پسرانم. خداوند پادشاه شماست! من فقط یک خواهش از شما دارم، تمام گوشواره‌هایی را که از دشمنان مغلوب خود به چنگ آورده‌اید به من

\* «ایفود» جلیقه مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

سلطنت کنم؟<sup>4</sup> اسرانجام همه درختان به بوته خار روی آوردند و از آن خواستند تا بر آنها سلطنت کند.<sup>15</sup> خار در جواب گفت: اگر واقعا می‌خواهید که من بر شما حکمرانی کنم، بیایید و زیر سایه من پناه بگیرید! در غیر اینصورت آتش از من زبانه خواهد کشید و سروهای بزرگ لبنان را خواهد سوزاند.

<sup>16</sup> «حال فکر کنید و ببینید آیا با پادشاه ساختن ایملک عمل درستی انجام داده‌اید و نسبت به جدعون و فرزندانش به حق رفتار نموده‌اید؟<sup>17</sup> پدرم برای شما جنگید و جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیانیها رها نید.<sup>18</sup> با وجود این، شما علیه او قیام کردید و هفتاد پسرش را روی یک سنگ کشتید و ایملک پسر کنیز پدرم را به پادشاهی خود برگزیده‌اید فقط بسبب اینکه با شما خویش است.<sup>19</sup> اگر یقین دارید که رفتارتان در حق جدعون و پسرانش درست بوده است، پس باشد که شما و ایملک با یکدیگر خوش باشید.<sup>20</sup> اما اگر بر جدعون و فرزندانش ظلم کرده‌اید، آتشی از ایملک بیرون بیاید و اهالی شکیم و بیت‌ملو را بسوزاند و از آنها هم آتشی بیرون بیاید و ایملک را بسوزاند.»

<sup>21</sup> آنگاه یوتام از ترس برادرش ایملک به بنیر گریخت و در آنجا ساکن شد.<sup>22,23</sup> سه سال پس از حکومت ایملک، خدا رابطه بین ایملک و مردم شکیم را بهم زد و آنها شورش کردند.<sup>24</sup> خدا این کار را کرد تا ایملک و مردمان شکیم که او را در کشتن هفتاد پسر جدعون یاری کرده بودند، به سزای اعمال خود برسند.<sup>25</sup> اهالی شکیم افرادی را بر قلعه کوه‌ها گذاشتند تا در کمین ایملک باشند. آنها هر کسی را از آنجا می‌گذشت، تاراج می‌کردند. اما ایملک از این توطئه باخبر شد.

<sup>26</sup> در این هنگام جعل پسر عابد با برادرانش به شکیم کوچ کرد و اعتماد اهالی شهر را به خود جلب نمود.<sup>27</sup> در عید برداشت محصول که در بتکده شکیم برپا شده بود مردم شراب زیادی نوشیدند و به ایملک ناسزا گفتند.<sup>28</sup> سپس جعل به مردم گفت: «ایملک کیست که بر ما پادشاهی کند؟ چرا ما باید خدمتگذار پسر جدعون و دستیارش زبول باشیم؟ ما باید به جد

گفت: «بروید و به اهالی شکیم بگویید که آیا می‌خواهند هفتاد پسر جدعون بر آنها پادشاهی کنند یا فقط یک نفر یعنی خودم که از گوشت و استخوان ایشان هستم؟»<sup>3</sup> پس آنها پیشنهاد ایملک را با اهالی شهر در میان گذاشتند و ایشان تصمیم گرفتند از ایملک پیروی کنند، زیرا مادرش اهل شکیم بود.<sup>4</sup> آنها از بتخانه بعل‌بریت، هفتاد مقل نقره به ایملک دادند و او افراد ولگردی را برای اجرای مقاصد خود اجیر کرد.<sup>5</sup> پس آنها را با خود برداشته، به خانه پدرش در عفره رفت و در آنجا بر روی سنگی هفتاد برادر خود را کشت. اما یوتام کوچکترین برادرش خود را پنهان کرد و او زنده ماند.<sup>6</sup> آنگاه تمام اهالی شکیم و بیت‌ملو کنار درخت بلوطی که در شکیم جمع شده، ایملک را به پادشاهی اسرائیل برگزیدند.

<sup>7</sup> چون یوتام این را شنید، به کوه جرزیم رفت و ایستاده، با صدای بلند به اهالی شکیم گفت: «اگر طالب برکت خداوند هستید، به من گوش کنید! روزی درختان تصمیم گرفتند برای خود پادشاهی انتخاب کنند. اول از درخت زیتون خواستند که پادشاه آنها شود،<sup>9</sup> اما درخت زیتون نپذیرفت و گفت: آیا درست است که من تنها به دلیل سلطنت بر درختان دیگر، از تولید روغن زیتون که باعث عزت و احترام خدا و انسان می‌شود، دست بکشم؟<sup>10</sup> سپس درختان نزد درخت انجیر رفتند و از او خواستند تا بر ایشان سلطنت نماید.<sup>11</sup> درخت انجیر نیز قبول نکرد و گفت: آیا تولید میوه خوب و شیرین خود را ترک نمایم صرفاً برای اینکه بر درختان دیگر حکمرانی کنم؟<sup>12</sup> بعد به درخت انگور گفتند که بر آنها پادشاهی کند.<sup>13</sup> درخت انگور نیز جواب داد: آیا از تولید شیره که خدا و انسان را به وجد می‌آورد دست بردارم؟<sup>\*\*</sup> فقط برای اینکه بر درختان دیگر

\* روغن زیتون برای مسح کاهنان و روشنایی چراغهای خیمه عبادت بکار می‌رفت و بعداً نیز برای مسح پادشاهان بکار برده شد.  
\*\* محصول انگور مصرف مذهبی نیز داشت و بعنوان هدیه به خدا تقدیم می‌شد (خروج 29: 40).

صحرا در کمین نشست. وقتی که اهالی شکیم از شهر خارج می‌شدند، ایملک و همراهانش از کمینگاه بیرون آمدند و به ایشان حمله کردند.<sup>44</sup> ایملک و همراهانش به دروازه شهر هجوم بردند

و دو دسته دیگر به مردان شکیم که در صحرا بودند حمله‌ور شده، آنها را شکست دادند.<sup>45</sup> جنگ تمام روز ادامه داشت تا اینکه بالاخره ایملک شهر را تصرف کرد و اهالی آنجا را کشت و شهر را با خاک یکسان کرد.<sup>46</sup> ساکنان برج شکیم وقتی از این واقعه با خبر شدند از ترس به قلعه بت بل‌بریت پناه بردند.

<sup>47</sup><sup>48</sup> وقتی که ایملک از این موضوع باخبر شد، با نیروهای خود به کوه صلمون آمد. در آنجا تبری بدست گرفته، شاخه‌هایی از درختان را برید و آنها را بر دوش خود نهاد و به همراهانش نیز دستور داد که آنها هم فوراً چنین کنند.<sup>49</sup> پس هر یک هیزمی تهیه کرده، بر دوش نهانند و بدنبال ایملک روانه شدند. آنها هیزمها را به پای دیوار قلعه روی هم انباشته، آتش زدند. در نتیجه همه مردان و زنانی که تعدادشان قریب به هزار نفر بود و به آن قلعه پناه برده بودند جان سپردند.

<sup>50</sup> سپس ایملک به شهر تاباص حمله کرد و آن را تسخیر نمود.<sup>51</sup> در داخل شهر قلعه‌ای محکم وجود داشت که تمام اهالی شهر به آنجا گریختند. آنها درهای آن را محکم بستند و به پشت‌بام رفتند.<sup>52</sup> اما در حالیکه ایملک آماده می‌شد تا آن را آتش بزند،<sup>53</sup> زنی از پشت بام یک سنگ آسیاب‌دستی بر سر ایملک انداخت و کاسه سرش را شکست.

<sup>54</sup> ایملک فوراً به جوانی که اسلحه او را حمل می‌کرد دستور داده، گفت: «شمشیرت را بکش و مرا بکش مبدا بگویند که ایملک به دست زنی کشته شد!» پس آن جوان شمشیر خود را به شکم وی فرو برد و او بلافاصله جان سپرد.<sup>55</sup> اسرانیلی‌ها چون دیدند که او مرده است به خانه‌های خود بازگشتند.<sup>56</sup><sup>57</sup> بدین طریق خدا ایملک و مردان شکیم را بسبب گناه کشتن هفتاد پسر جدعون مجازات نمود و آنها به نفرین یوتام پسر جدعون گرفتار شدند.

خود حامور وفادار بمانیم.<sup>29</sup> اگر من پادشاه شما بودم شما را از شر ایملک خلاص می‌کردم. به او می‌گفتم که لشکر خود را جمع کرده، به جنگ من بیاید.»

<sup>30</sup> وقتی زبول، حاکم شهر، شنید که جعل چه می‌گوید بسیار خشمگین شد.<sup>31</sup> پس قاصدانی به ارومه نزد ایملک فرستاده، گفت: «جعل پسر عابد و برادرانش آمده، در شکیم زندگی می‌کنند و مردم شهر را برضد تو تحریک می‌نمایند.<sup>32</sup> پس شبانه لشکری با خود برداشته، بیا و در صحرا کمین کن.<sup>33</sup> صبحگاهان، همین که هوا روشن شد به شهر حمله کن. وقتی که او و همراهانش برای جنگ با تو بیرون آیند، آنچه خواهی با ایشان بکن.»

<sup>34</sup> ایملک و دارو دسته‌اش شبانه عازم شکیم شده، به چهار دسته تقسیم شدند و در اطراف شهر کمین کردند.<sup>35</sup> آنها جعل را دیدند که بطرف دروازه شهر آمده، در آنجا ایستاد. پس، از کمینگاه خود خارج شدند.

<sup>36</sup> وقتی جعل آنها را دید به زبول گفت: «نگاه کن، مثل اینکه عده‌ای از کوه سرازیر شده، بطرف ما می‌آیند!» زبول در جواب گفت: «نه، این که تو می‌بینی سایه کوه‌هاست.»

<sup>37</sup> پس از مدتی جعل دوباره گفت: «نگاه کن! عده‌ای از دامنه کوه بطرف ما می‌آیند. نگاه کن! گروهی دیگر از راه بلوط معونیم می‌آیند!»

<sup>38</sup> آنگاه زبول رو به وی نموده، گفت: «حال آن زبانت کجاست که می‌گفت ایملک کیست که بر ما پادشاهی کند؟ اکنون آنانی را که ناسزا می‌گفتی در بیرون شهر هستند؛ برو و با آنها بجنگ!»

<sup>39</sup> جعل مردان شکیم را به جنگ ایملک برد،<sup>40</sup> ولی ایملک او را شکست داد و عده زیادی از اهالی شکیم زخمی شدند و در هر طرف تا نزدیک دروازه شهر به زمین افتادند.<sup>41</sup> ایملک به ارومه برگشت و در آنجا ماند و زبول، جعل و برادرانش را از شکیم بیرون راند و دیگر نگذاشت در آن شهر بمانند.

<sup>42</sup> روز بعد، مردان شکیم تصمیم گرفتند به صحرا بروند. خبر توطئه ایشان به گوش ایملک رسید.<sup>43</sup> او مردان خود را به سه دسته تقسیم کرد و در

پرداختید. پس من دیگر شما را رهایی نخواهم بخشید.<sup>14</sup> بروید و از خدایانی که برای خود انتخاب کرده‌اید کمک بطلبید! بگذارید در این هنگام سختی، آنها شما را برهانند!»

<sup>15</sup> اما ایشان گفتند: «ما گناه کرده‌ایم. هر چه صلاح می‌دانی با ما بکن، ولی فقط یکبار دیگر ما را از دست دشمنانمان نجات بده.»

<sup>16</sup> آنگاه خدایان بیگانه خود را ترک گفته، تنها خداوند را عبادت نمودند و خداوند بسبب سختیهای اسرائیل اندوهگین شد.<sup>17</sup> در آن موقع سپاهیان عمونی در جلعاد اردو زده، آماده می‌شدند که به اردوی اسرائیلی‌ها در مصف‌ه حمله کنند.

<sup>18</sup> رهبران اسرائیلی از یکدیگر می‌پرسیدند: «کیست که فرماندهی نیروهای ما را بعهده بگیرد و با عمونی‌ها بجنگد؟ هرکس که داوطلب شود رهبر مردم جلعاد خواهد شد!»

**11** «یفتاح» جلعادی، جنگجویی بسیار شجاع، و پسر زنی بکاره بود. پدرش (که نامش جلعاد بود) از زن عقدی خود چندین پسر دیگر داشت. وقتی برادران ناتنی یفتاح بزرگ شدند، او را از شهر خود رانده، گفتند: «تو پسر زن دیگری هستی و از دارایی پدر ما هیچ سهمی خواهی داشت.»

<sup>3</sup> پس یفتاح از نزد برادران خود گریخت و در سرزمین طوب ساکن شد. دیری نپایید که عده‌ای از افراد ولگرد دور او جمع شده، او را رهبر خود ساختند.

<sup>4</sup> پس از مدتی عمونی‌ها با اسرائیلیها وارد جنگ شدند.<sup>5</sup> رهبران جلعاد به سرزمین طوب نزد یفتاح رفتند<sup>6</sup> و از او خواهش کردند که بیاید و سپاه ایشان را در جنگ با عمونی‌ها رهبری نماید.<sup>7</sup> اما یفتاح به ایشان گفت: «شما آنقدر از من نفرت داشتید که مرا از خانه پدرم بیرون راندید. چرا حالا که در زحمت افتاده‌اید پیش من آمده‌اید؟»

<sup>8</sup> آنها گفتند: «ما آمده‌ایم تو را همراه خود ببریم. اگر تو ما را در جنگ با عمونی‌ها یاری کنی، تو را فرمانروای جلعاد می‌کنیم.»

## تولع و یائیر

**10** پس از مرگ ابیملک، «تولع» (پسر فواه و نوه دودا) برای رهایی اسرائیل به پا خاست. او از قبیله یساکاز بود، ولی در شهر شامیر واقع در کوهستان افرایم سکونت داشت.<sup>2</sup> وی مدت بیست و سه سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت. وقتی مرد، او را در شامیر دفن کردند<sup>3</sup> و «یائیر» جانشین وی شد. یائیر از اهالی جلعاد بود و بیست و دو سال رهبر اسرائیل بود.<sup>4</sup> او سی پسر داشت که دسته جمعی بر سی الاغ سوار می‌شدند. آنها در سرزمین جلعاد سی شهر داشتند که هنوز آنها را «شهرهای یائیر» می‌نامند.<sup>5</sup> وقتی یائیر مرد، او را در قامون دفن کردند.

## یفتاح

<sup>6</sup> آنگاه مردم اسرائیل بار دیگر از خداوند روگردان شده، به پرستش بعل و عشتاروت و خدایان سوریه، صیدون، مواب، عمون و فلسطین پرداختند و خداوند را ترک گفته، دیگر او را پرستش نکردند.<sup>7</sup> پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و او فلسطینیها و عمونیها را بر اسرائیل مسلط ساخت. آنها بر اسرائیلی‌هایی که در سمت شرقی رود اردن در سرزمین اموری‌ها (یعنی در جلعاد) بودند، ظلم می‌کردند. همچنین عمونیها از رود اردن گذشته، به قبایل یهودا، بنیامین و افرایم هجوم می‌بردند. اسرائیل مدت هجده سال زیر ظلم و ستم قرار داشت.<sup>10</sup> سرانجام بنی‌اسرائیل بسوی خداوند بازگشت نموده، التماس کردند که ایشان را نجات بخشد. آنها اعتراف نموده، گفتند: «خداوند! نسبت به تو گناه ورزیده‌ایم، چونکه تو را ترک نموده، بتها را پرستش کرده‌ایم.»

<sup>11</sup> ولی خداوند به ایشان فرمود: «مگر من شما را از دست مصریها، اموریها، عمونیها، فلسطینیها، صیدونیها، عمالیقیها، و معونیها نرهانیدم؟ مگر به هنگام تمام سختیها به داد شما نرسیدم؟<sup>13</sup> با وجود این، شما مرا ترک نموده، به پرستش خدایان دیگر

را از رود ارنون تا رود بیوق، و از بیابان تا رود اردن تصرف نمودند.

<sup>23</sup> «اکنون که خداوند، خدای اسرائیل زمینهای اموریها را از آنها گرفته، به اسرائیلیها داده است شما چه حق دارید آنها را از ما بگیرید؟<sup>24</sup> آنچه را که کموش، خدای تو به تو می‌دهد برای خود نگاهدار و ما هم آنچه را که خداوند، خدای ما به ما می‌دهد برای خود نگاه خواهیم داشت.<sup>25</sup> آیا فکر می‌کنی تو از بالاق، پادشاه موآب بهتر هستی؟ آیا او هرگز سعی نمود تا زمینهایش را بعد از شکست خود از اسرائیلیها پس بگیرد؟<sup>26</sup> اینک تو پس از سیصد سال این قضیه را پیش کشیده‌ای؟ اسرائیلیها در تمام این مدت در اینجا ساکن بوده و در سراسر این سرزمین از حبشون و عروعر و دهکده‌های اطراف آنها گرفته تا شهرهای کنار رود ارنون زندگی می‌کرده‌اند. پس چرا تابحال آنها را پس نگرفته‌اید؟<sup>27</sup> من به تو گناهی نکرده‌ام. این تو هستی که به من بدی کرده آمده‌ای با من بجنگی، اما خداوند که داور مطلق است امروز نشان خواهد داد که حق با کیست اسرائیل یا عمون.»<sup>28</sup> ولی پادشاه عمون به پیغام یفتاح توجهی ننمود.

<sup>29</sup> آنگاه روح خداوند بر یفتاح قرار گرفت و او سپاه خود را از سرزمینهای جلعاد و منسی عبور داد و از مصفه واقع در جلعاد گذشته، به جنگ سپاه عمون رفت.<sup>30</sup> یفتاح نزد خداوند نذر کرده بود که اگر اسرائیلیها را یاری کند تا عمونیا را شکست دهند وقتی که سلامت به منزل باز گردد، هر چه را که از در خانه‌اش به استقبال او بیرون آید بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم خواهد کرد.

<sup>32</sup> پس یفتاح با عمونی‌ها وارد جنگ شد و خداوند او را پیروز گردانید.<sup>33</sup> او آنها را از عروعر تا منیت که شامل بیست شهر بود و تا آبیل کرامیم با کشتار فراوان شکست داد. بدین طریق عمونیا به دست قوم اسرائیل سرکوب شدند.

#### دختر یفتاح

<sup>9</sup> یفتاح گفت: «چطور می‌توانم سخنان شما را باور کنم؟»

<sup>10</sup> ایشان پاسخ دادند: «خداوند در میان ما شاهد است که این کار را خواهیم کرد.»

<sup>11</sup> پس یفتاح این مأموریت را پذیرفت و مردم او را فرمانده لشکر و فرمانروای خود ساختند. همه قوم اسرائیل در مصفه جمع شدند و در حضور خداوند با یفتاح پیمان بستند.<sup>12</sup> آنگاه یفتاح قاصدانی نزد پادشاه عمون فرستاد تا بدانند به چه دلیل با اسرائیلیها وارد جنگ شده است.<sup>13</sup> پادشاه عمون جواب داد: «هنگامی که اسرائیلی‌ها از مصر بیرون آمدند، سرزمین ما را تصرف کردند. آنها تمام سرزمین ما را از رود ارنون تا رود بیوق و اردن گرفتند. اکنون شما باید این زمینها را بدون جنگ و خونریزی پس بدهید.»

<sup>14,15</sup> یفتاح قاصدان را با این پاسخ نزد پادشاه عمون فرستاد: «اسرائیلیها این زمینها را به زور تصرف نکرده‌اند، بلکه وقتی قوم اسرائیل از مصر بیرون آمده، از دریای سرخ عبور کردند و به قادش رسیدند،<sup>17</sup> برای پادشاه دوم پیغام فرستاده، اجازه خواستند که از سرزمین او عبور کنند. اما خواهش آنها پذیرفته نشد. سپس از پادشاه موآب همین اجازه را خواستند. او هم قبول نکرد. پس اسرائیلی‌ها به ناچار در قادش ماندند.<sup>18</sup> اسرانجام از راه بیابان، دوم و موآب را دور زدند و در مرز شرقی موآب به راه خود ادامه دادند تا اینکه بالاخره در آنطرف مرز موآب در ناحیه رود ارنون اردو زدند ولی وارد موآب نشدند.<sup>19</sup> آنگاه اسرائیلیها قاصدانی نزد سیحون پادشاه اموری‌ها که در حبشون حکومت می‌کرد فرستاده، از او اجازه خواستند که از سرزمین وی بگذرند و بجانب مقصد خود بروند.<sup>20</sup> ولی سیحون پادشاه به اسرائیلیها اعتماد نکرد، بلکه تمام سپاه خود را در یاهص بسیج کرد و به ایشان حمله برد.<sup>21,22</sup> اما خداوند، خدای ما به بنی‌اسرائیل کمک نمود تا سیحون و تمام سپاه او را شکست دهند. بدین طریق بنی‌اسرائیل همه زمینهای اموریها

سپاه خود را بسیج نمود و به افرایم حمله برده، آنها را شکست داد. مردان جلعاد تمام گذرگاه‌های رود اردن را گرفتند تا از فرار افرایمها جلوگیری کنند. هر وقت یکی از فراریان افرایم می‌خواست از رود اردن عبور کند، مردان جلعاد راه را بر او می‌بستند و از او می‌پرسیدند: «آیا تو از قبیلهٔ افرایم هستی؟» اگر می‌گفت: «نه!»<sup>6</sup> آنوقت از او می‌خواستند بگویند: «شبولت.» ولی او می‌گفت: «شبولت.» و از این راه می‌فهمیدند که او افرایمی است، زیرا افرایمی‌ها، «ش» را «س» تلفظ می‌کردند. پس او را می‌گرفتند و می‌کشیدند. به این ترتیب چهل و دوهزار نفر افرایمی به دست مردم جلعاد کشته شدند.

<sup>7</sup>یفتاح مدت شش سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت. وقتی مرد او را در یکی از شهرهای جلعاد دفن کردند.

### ایصان، ایلون و عیدون

<sup>8</sup>رهبر بعدی، «ایصان» بیبت‌لحمی بود.<sup>9</sup> او سی پسر و سی دختر داشت. وی دختران خود را به عقد مردانی درآورد که خارج از قبیلهٔ او بودند و سی دختر بیگانه هم برای پسرانش به زنی گرفت. او هفت سال رهبر اسرائیل بود و بعد از مرگش او را در بیبت‌لحم دفن کردند.

<sup>10</sup>پس از ایصان، «ایلون» زیبولونی مدت ده سال رهبری اسرائیل را بعهده گرفت. وقتی مرد او را در ایلون واقع در زیبولون به خاک سپردند.

<sup>11</sup>پس از او، «عیدون» پسر هیلال فرعونونی رهبر اسرائیل شد.<sup>12</sup> او چهل پسر و سی نوه داشت که بر هفتاد الاغ سوار می‌شدند. عیدون مدت هشت سال رهبر اسرائیل بود.<sup>13</sup> پس از مرگش در فرعونون واقع در افرایم در کوهستان عمالیقی‌ها به خاک سپرده شد.

### تولد سامسون

13 قوم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. بنابراین خداوند ایشان را مدت چهل سال به دست فلسطینیها گرفتار نمود.<sup>14</sup> روزی فرشتهٔ خداوند بر همسر مانوح از قبیلهٔ دان که در

<sup>15</sup>هنگامی که یفتاح به خانهٔ خود در مصفه بازگشت، دختر وی یعنی تنها فرزندش در حالیکه از شادی دف می‌زد و می‌رقصید به استقبال او از خانه بیرون آمد.<sup>16</sup> وقتی یفتاح دخترش را دید از شدت ناراحتی جامهٔ خود را چاک زد و گفت: «آه، دخترم! تو مرا غصه‌دار کردی؛ زیرا من به خداوند نذر کرده‌ام و نمی‌توانم آن را ادا نکنم.»

<sup>17</sup>دخترش گفت: «پدر، تو باید آنچه را که به خداوند نذر کرده‌ای بجا آوری، زیرا او تو را بر دشمنانت عمونی‌ها پیروز گردانیده است.<sup>18</sup> اما اول به من دو ماه مهلت بده تا به کوهستان رفته، با دخترانی که دوست من هستند گردش نمایم و بخاطر اینکه هرگز ازدواج نخواهم کرد، گریه کنم.»<sup>19</sup> پدرش گفت: «بسیار خوب، برو.»

پس او با دوستان خود به کوهستان رفت و دو ماه ماتم گرفت.<sup>20</sup> سپس نزد پدرش برگشت و یفتاح چنانکه نذر کرده بود عمل نمود.\* بنابراین آن دختر هرگز ازدواج نکرد. پس از آن در اسرائیل رسم شد<sup>21</sup> که هر ساله دخترها به مدت چهار روز بیرون می‌رفتند و به یاد دختر یفتاح ماتم می‌گرفتند.

### یفتاح و افرایمی‌ها

12 قبیلهٔ افرایم سپاه خود را در صافون جمع کرد و برای یفتاح این پیغام را فرستاد: «چرا از ما نخواستی تا آمده، تو را در جنگ با عمونیها کمک کنیم؟ اکنون می‌آییم تا تو و خانمات را بسوزانیم!»

<sup>22</sup>یفتاح پاسخ داد: «من برای شما پیغام فرستادم که بیایید، ولی نیامدید. موقعی که در تنگی بودیم شما ما را یاری نکردید.<sup>23</sup> پس من جان خود را به خطر انداخته، بدون شما به جنگ رفتم و خداوند مرا امداد نمود تا بر دشمن پیروز شوم. حال دلیلی ندارد که شما با من بجنگید.»

<sup>24</sup>یفتاح از این سخن افرایمی‌ها که گفته بودند، مردان جلعاد به افرایم و منسی خیانت کرده‌اند خشمناک شده،

\* معلوم نیست یفتاح او را قربانی کرده یا فقط مقرر داشته که او تا آخر عمر ازدواج نکند.

همچنین نباید چیز حرام و ناپاک بخورد. او باید هر چه به او امر کرده‌ام بجا آورد.»

<sup>15</sup> آنگاه مانوح به فرشته گفت: «خواهش می‌کنم همین جا بمان تا بروم و برایت غذایی بیاورم.»<sup>16</sup> فرشته جواب داد: «در اینجا منتظر می‌مانم، ولی چیزی نمی‌خورم. اگر می‌خواهی چیزی بیاوری، هدیه‌ای بیاور که بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم گردد.» (مانوح هنوز نمی‌دانست که او فرشته خداوند است.)

<sup>17</sup> سپس مانوح اسم او را پرسیده، گفت: «وقتی هر آنچه گفته‌ای واقع گردد می‌خواهیم به مردم بگوییم که چه کسی این پیشگویی را کرده است!»

<sup>18</sup> فرشته گفت: «نام مرا نپرس، زیرا نام عجیبی است!»

<sup>19</sup> پس مانوح بزغال و هدیه‌ای از آرد گرفته، آن را روی قربانگاهی سنگی به خداوند تقدیم کرد و فرشته عمل عجیبی انجام داد.<sup>20</sup> وقتی شعله‌های آتش قربانگاه بسوی آسمان زبانه کشید فرشته در شعله آتش به آسمان صعود نمود! مانوح و زنش با دیدن این واقعه رو بر زمین نهادند و مانوح فهمید که او فرشته خداوند بوده است. این آخرین باری بود که آنها او را دیدند.

<sup>22</sup> مانوح به همسر خود گفت: «ما خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم!»<sup>23</sup> ولی زنش به او گفت: «اگر خداوند می‌خواست ما را بکشد هدیه و قربانی ما را قبول نمی‌کرد، این وعده عجیب را به ما نمی‌داد و این کار عجیب را بعمل نمی‌آورد.»

<sup>24</sup> آن زن پسری بدنیا آورد و او را «سامسون» نام نهاد. او رشد کرد و بزرگ شد و خداوند او را برکت داد.<sup>25</sup> هر وقت که سامسون به لشکرگاه دان که بین صرعه و اشتاعول قرار داشت می‌رفت، روح خداوند وی را به غیرت می‌آورد.

### ازواج سامسون

یک روز که سامسون به تمنه رفته بود،

## 14

دختری فلسطینی توجه او را جلب نمود.

<sup>2</sup> چون به خانه بازگشت جریان را با پدر و مادرش

شهر صرعه زندگی می‌کرد ظاهر شد. این زن، نازا بود و فرزندی نداشت، اما فرشته به او گفت: «هر چند تا بحال نازا بوده‌ای، ولی بزودی حامله شده، پسری خواهی زاید.<sup>4</sup> مواظب باش شراب و مسکرات ننوشی و چیز حرام و ناپاک نخوری.<sup>5</sup> موی سر پست هرگز نباید تراشیده شود، چون او نذیره\* بوده، از بدو تولد وقف خدا خواهد بود. او شروع به رهانیدن اسرائیلیها از دست فلسطینیها خواهد کرد.»

<sup>6</sup> آن زن با شتاب پیش شوهرش رفت و به او گفت: «مرد خدایی به من ظاهر شد که صورتش مانند فرشته خدا مهیب بود. من نام و نشان را نپرسیدم و او هم اسم خود را به من نگفت.»<sup>7</sup> اما گفت که من صاحب پسری خواهم شد. او همچنین به من گفت که نباید شراب و مسکرات بنوشم و چیز حرام و ناپاکی بخورم؛ زیرا کودک نذیره بوده، از شکم مادر تا دم مرگ وقف خدا خواهد بود!»

<sup>8</sup> آنگاه مانوح چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم تو آن مرد خدا را دوباره نزد ما بفرستی تا او به ما یاد دهد با فرزندی که به ما می‌بخشی چه کنیم.»<sup>9</sup> خدا دعای وی را اجابت فرمود و فرشته خدا بار دیگر بر زن او که در صحرا نشسته بود، ظاهر شد. این بار هم شوهرش مانوح نزد وی نبود.<sup>10</sup> پس او دویده، به شوهرش گفت: «آن مردی که به من ظاهر شده بود، باز هم آمده است!»

<sup>11</sup> مانوح بشتاب همراه همسرش نزد آن مرد آمده، از او پرسید: «آیا تو همان مردی هستی که با زن من صحبت کرده بودی؟»  
فرشته گفت: «بلی.»

<sup>12</sup> پس مانوح از او پرسید: «بعد از تولد بچه چگونه باید او را بزرگ کنیم؟»

<sup>13</sup> فرشته جواب داد: «زن تو باید از آنچه که او را منع کردم، پرهیز کند. او نباید از محصول درخت انگور بخورد یا شراب و مسکرات بنوشد. او

آنها گفتند: «بسیار خوب، معمای خود را بگو تا بشنویم.»

<sup>14</sup>سامسون گفت: «از خورنده خوراک بیرون آمد و از زورآور شیرینی!» سه روز گذشت و ایشان نتوانستند جواب معما را پیدا کنند.

<sup>15</sup>روز چهارم همگی آنها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند: «جواب این معما را از شوهرت بپرس و به ما بگو وگرنه خانه پدرت را آتش خواهیم زد و تو را نیز خواهیم سوزانید. آیا این مهمانی فقط برای لخت کردن ما بود؟»

<sup>16</sup>پس زن سامسون پیش او رفته، گریه کرد و گفت: «تو مرا دوست نداری. تو از من متنفری؛ چون برای جوانان قوم من معمایی گفته‌ای، ولی جواب آن را به من نمی‌گویی.»

سامسون گفت: «من آن را به پدر و مادرم نیز نگفته‌ام، چطور انتظار داری به تو بگویم!»

<sup>17</sup>ولی او دست بردار نبود و هر روز گریه می‌کرد، تا اینکه سرانجام در روز هفتم مهمانی، سامسون جواب معما را به وی گفت. او نیز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت. <sup>18</sup>پس در روز هفتم، پیش از غروب آفتاب آنها جواب معما را به سامسون چنین گفتند: «چه چیزی شیرینتر از عسل و زورآورتر از شیر می‌باشد؟»

سامسون گفت: «اگر با ماده گاو من شخم نمی‌کردید، جواب معما را نمی‌یافتید!» <sup>19</sup>آنگاه روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته، سی نفر از اهالی آنجا را کشت و لباسهای آنها را برای سی جوانی که جواب معمایش را گفته بودند، آورد و خود از شدت عصبانیت به خانه پدر خود بازگشت. <sup>20</sup>زن سامسون نیز به جوانی که در عروسی آنها ساقشوس سامسون بود، به زنی داده شد.

### انتقام سامسون از فلسطینی‌ها

پس از مدتی، در موقع درو گندم، سامسون بزغاله‌ای بعنوان هدیه برداشت تا پیش زن خود برود. اما پدر زنش وی را به خانه راه نداد، و گو گفت: «من گمان می‌کردم تو از او نفرت داری، از

در میان گذاشت و از آنها خواست تا آن دختر را برایش خواستگاری کنند. <sup>3</sup>آنها اعتراض نموده، گفتند: «چرا باید بروی و همسری از این فلسطینی‌های بت‌پرست بگیری؟ آیا در بین تمام خاندان و قوم ما دختری پیدا نمی‌شود که تو با او ازدواج کنی؟»

ولی سامسون به پدر خود گفت: «دختر دلخواه من همان است. او را برای من خواستگاری کنید.»

<sup>4</sup>پدر و مادر او نمی‌دانستند که دست خداوند در این کار است و بدین وسیله می‌خواهد برای فلسطینیها که در آن زمان بر بنی اسرائیل حکومت می‌کردند، دامی بگشتراند.

<sup>5</sup>سامسون با پدر و مادرش به تمنه رفت. وقتی آنها از تاکستانهای تمنه عبور می‌کردند شیر جوانی بیرون پریده، به سامسون حمله کرد. <sup>6</sup>گر همان لحظه روح خداوند بر او قرار گرفت و با اینکه سلاحی با خود نداشت، شیر را گرفته مثل یک بزغاله آن را ردید! اما در این باره چیزی به پدر و مادر خود نگفت. <sup>7</sup>وقتی سامسون به تمنه رسید با دختر مورد نظر خود صحبت کرد و او را پسندید.

<sup>8</sup>بعد از مدتی، سامسون برای عروسی باز به تمنه رفت. او از جاده خارج شد تا نگاهی به لاشه شیر بیاندازد. چشمش به انبوهی از زنبور و مقداری عسل در داخل لاشه افتاد. <sup>9</sup>مقداری از آن عسل را با خود برداشت تا در بین راه بخورد. وقتی به پدر و مادرش رسید کمی از آن عسل را به آنها داد و ایشان نیز خوردند. اما سامسون به ایشان نگفت که آن عسل را از کجا آورده است.

<sup>10</sup>درحالیکه پدر سامسون تدارک ازدواج او را می‌دید، سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضیافتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان دهکده در آن شرکت کردند. <sup>12</sup>سامسون به آنها گفت: «معمایی به شما می‌گویم. اگر در این هفت روزی که جشن داریم جواب معما را گفتید، من سی رداي کتانی و سی دست لباس به شما می‌دهم. <sup>13</sup>ولی اگر نتوانستید جواب بدهید، شما باید این لباسها را به من بدهید.»



<sup>13</sup> آنها جواب دادند: «تو را نخواهیم کشت.» پس با دو طناب نو او را بستند و با خود بردند.<sup>14</sup> چون سامسون به لحي رسيد، فلسطيني‌ها از ديدن او بانگ برآوردند. در اين هنگام روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و طنابهايي که به دستهايش بسته شده بود مثل نخي که به آتش سوخته شود از هم باز شد.<sup>15</sup> آنگاه استخوان چانه‌ الاغي مرده را که بر زمين افتاده بود برداشت و با آن هزار نفر از فلسطيني‌ها را کشت.<sup>16</sup> سپس گفت:

«يا چانه‌اي از يك الاغ

از کشته‌ها پشته‌ها ساخته‌ام،

با چانه‌اي از يك الاغ

يك هزار مرد را من کشته‌ام»

<sup>17</sup> سپس چانه الاغ را به دور انداخت و آن مکان را رَمْتَلَحِي (يعني «تپه استخوان چانه») ناميد.

<sup>18</sup> سامسون بسيار تشنه شد. پس نزد خداوند دعا کرده، گفت: «امروز اين پيروزي عظيم را به بندهات دادی؛ ولی اکنون از تشنگي می‌ميرم و به دست اين بت‌پرستان گرفتار می‌شوم.»<sup>19</sup> پس خداوند از داخل گودالي که در آنجا بود آب بر زمين جاري ساخت. سامسون از آن آب نوشيد و روحش تازه گشت. سپس آن چشمه را عين‌حقوري (يعني «چشمه مردی که دعا کرد») ناميد. اين چشمه تا به امروز در آنجا باقيست.

<sup>20</sup> سامسون مدت بيست سال رهبري اسرائيل را بعهده داشت، ولی فلسطيني‌ها هنوز هم بر سرزمين آنها مسلط بودند.

### سامسون و دليله

روزي سامسون به شهر فلسطيني غزه رفت و شب را با زن بكاره‌اي بسر برد.<sup>21</sup> بزودي در همه جا پخش شد که او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در کمين نشستند تا اگر خواست بگريزد او را بگيرند. آنها در شب هيچ اقدامي نکردند بلکه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهيم کشت.»<sup>22</sup> اما سامسون تا نصف شب خوابيد؛ سپس برخاسته

اين رو وي را به عقد ساقدوش تو درآوردم. اما خواهر کوچکش از او خيلي زيباتر است؛ می‌تواني با او ازدواج کنی.»

<sup>3</sup> سامسون فریاد زد: «اکنون ديگر هر بلایي بر سر فلسطيني‌ها بياورم تقصيرش به گردن من نيست.»<sup>4</sup> پس بيرون رفته، سيصد شغال گرفت و دمه‌اي آنها را جفت جفت بهم بست و در ميان هر جفت مشعلی قرار داد. <sup>5</sup> بعد مشعلها را آتش زد و شغالها را در ميان کشتزارهاي فلسطينيان رها نمود. با اين عمل تمام محصول و درختان زيتون سوخته و نابود شد.

<sup>6</sup> فلسطيني‌ها از يکديگر می‌پرسيدند: «چه کسی اين کار را کرده است؟» بالاخره فهميدند که کار سامسون داماد تمنی بوده است، زيرا تمنی زن او را به مرد ديگری داده بود. پس فلسطيني‌ها آن دختر را با پدرش زنده زنده سوزانيدند.

<sup>7</sup> سامسون وقتی اين را شنيد خشمگين شد و قسم خورد که تا انتقام آنها را نگیرد آرام ننشيند. <sup>8</sup> پس با بی‌رحمی بر فلسطينيها حمله برده، بسياری از آنها را کشت، سپس به صخره عيطام رفت و در غاری ساکن شد. <sup>9</sup> فلسطينيها نيز سپاهی بزرگ به سرزمين يهودا فرستادند و شهر لحي را محاصره کردند.

<sup>10</sup> اهالی يهودا پرسيدند: «چرا ما را محاصره کرده‌اید؟»

فلسطيني‌ها جواب دادند: «آمده‌ايم تا سامسون را بگيريم و بلایي را که بر سر ما آورد بر سرش بياوريم.»

<sup>11</sup> پس سه هزار نفر از مردان يهودا به غار صخره عيطام نزد سامسون رفتند. وقتی پيش او رسيدند گفتند: «اين چه کاریست که کردی؟ مگر نمی‌دانی که ما زیر دست فلسطيني‌ها هستيم؟»

ولی سامسون جواب داد: «من فقط آنچه را که بر سر من آورده بودند، تلافی کردم.»

<sup>12</sup> مردان يهودا گفتند: «ما آمده‌ايم تو را ببنديم و به فلسطيني‌ها تحويل دهيم.»

سامسون گفت: «بيسار خوب، ولی به من قول دهيد که خود شما مرا نکشيد.»

سامسون گفت: «اگر هفت گیسوی مرا در تارهای دستگاه نساجیات بباقی مانند مردان دیگر، ناتوان خواهم شد.»

<sup>4</sup>پس وقتی او در خواب بود، دلپله موهای او را در تارهای دستگاه نساجی بافت و آنها را با میخ دستگاه محکم کرد. سپس فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمدند!» او بیدار شد و با یک حرکت سر، دستگاه را از جا کند!

<sup>5</sup>دلپله به او گفت: «چگونه می‌گویی مرا دوست داری و حال آنکه به من اعتماد نداری؟ سه مرتبه است که مرا دست انداختی و به من نمی‌گویی راز قدرتت در چیست؟»

<sup>6</sup><sup>17</sup><sup>16</sup>دلپله هر روز با اصرارهای خود سامسون را به ستوه می‌آورد، تا اینکه بالاخره راز قدرت خود را برای او فاش ساخت. سامسون به وی گفت: «موی سر من هرگز تراشیده نشده است. چون من از بدو تولد نذیره بوده و وقف خدا شده‌ام. اگر موی سرم تراشیده شود، نیروی من از بین رفته، مانند هر شخص دیگری ناتوان خواهم شد.»

<sup>8</sup>دلپله فهمید که این دفعه حقیقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطینی فرستاد و به آنها گفت: «بیایید، این دفعه او همه چیز را به من گفته است.» پس آنها پولی را که به وی وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. <sup>9</sup>دلپله سر سامسون را روی دامن خود گذاشت و او را خواباند. سپس به دستور دلپله موی سرش را تراشیدند. بدین ترتیب، دلپله سامسون را درمانده کرد و نیروی او از او رفت. <sup>20</sup>آنگاه دلپله فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمده‌اند تو را بگیرند!» او بیدار شد و با خود اینطور فکر کرد: «مانند دفعات پیش به خود تکی می‌دهم و آزاد می‌شوم!» اما غافل از این بود که خداوند او را ترک کرده است. <sup>21</sup>تر این موقع فلسطینی‌ها آمده، او را گرفتند و چشمانش را از کاسه در آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجیرهای مفرغی بسته به زندان انداختند و وادارش کردند گندم دستاس کند. <sup>22</sup>اما طولی نکشید که موی سرش دوباره بلند شد.

بیرون رفت و دروازه شهر را با چارچوبش از جا کند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالای تپه‌ای که در مقابل جبرون است برد.

<sup>4</sup>مدتی بعد، سامسون عاشق زنی از وادی سوری، به نام دلپله شد. <sup>5</sup>پنج رهبر فلسطینی نزد دلپله آمده، به او گفتند: «سعی کن بفهمی چه چیزی او را اینچنین نیرومند ساخته است و چطور می‌توانیم او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را انجام دهی هر یک از ما هزار و صد مثقال نقره به تو پاداش خواهیم داد.»

<sup>6</sup>پس دلپله به سامسون گفت: «خواهش می‌کنم به من بگو که رمز قدرت تو چیست؟ چگونه می‌توان تو را بست و ناتوان کرد؟»

<sup>7</sup>سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه کمان بسته شوم، مثل هر کس دیگر ناتوان خواهم شد.»

<sup>8</sup>پس رهبران فلسطینی هفت زه کمان برای دلپله آوردند و دلپله با آن هفت زه کمان او را بست. <sup>9</sup>در ضمن، او چند نفر فلسطینی را در اطاق مجاور مخفی کرده بود. دلپله پس از بستن سامسون فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها برای گرفتن تو آمده‌اند!» سامسون زه را مثل نخ کتانی که به آتش بر خورد می‌کند، پاره کرد و راز قدرتش آشکار نشد.

<sup>10</sup>سپس دلپله به وی گفت: «سامسون، تو مرا مسخره کرده‌ای! چرا به من دروغ گفتی؟ خواهش می‌کنم به من بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

<sup>11</sup>سامسون گفت: «اگر با طنابهای تازه‌ای که هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند سایر مردان، ناتوان خواهم شد.»

<sup>12</sup>پس دلپله طنابهای تازه‌ای گرفته، او را بست. این بار نیز فلسطینی‌ها در اطاق مجاور مخفی شده بودند. دلپله فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها برای گرفتن تو آمده‌اند!» ولی او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

<sup>13</sup>دلپله به وی گفت: «باز هم مرا دست انداختی و به من راست نگفتی! حالا به من بگو که واقعا چطور می‌توان تو را بست؟»

## مرگ سامسون

<sup>24,23</sup> رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند، چون پیروزی بر دشمن خود، سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند. آنها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما را که زمینمان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینیها را کشت، اکنون به دست ما تسلیم کرده است.»<sup>26,25</sup> جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند: «سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.»

سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در میان دو ستون که سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پسرکی که دستش را گرفته، او را راهنمایی می‌کرد گفت: «دست‌های مرا روی دو ستون بگذار، چون می‌خواهم به آنها تکیه کنم.»<sup>27</sup> در این موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطینی همراه با سه هزار نفر در ایوان‌های معبد به تماشای سامسون نشسته، او را مسخره می‌کردند.<sup>28</sup> سامسون نزد خداوند دعا کرده، چنین گفت: «ای خداوند، خدای من، التماس می‌کنم مرا ببادآور و یک بار دیگر نیرویم را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینیها بگیرم.»

<sup>29,30</sup> آنگاه سامسون دستهای خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همه مردمی که در آنجا بودند فرو ریخت. تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود.

<sup>31</sup> بعد برادران و سایر بستگانش آمده، جسد او را بردند و در کنار قبر پدرش مانوح که بین راه صرعه و اشتاعول قرار داشت، دفن کردند. او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

## 17

در کوهستان افرایم مردی به نام میخا زندگی می‌کرد. <sup>2</sup> روزی او به مادرش گفت: «آن هزار و صد مثقال نقره‌ای را که فکر می‌کردی از تو دزدیده‌اند و من شنیدم که ندش را نفرین می‌کردی، نزد من است، من آن را برداشته‌ام.»

مادرش گفت: «چون تو اعتراف کردی، خداوند تو را برکت خواهد داد.» <sup>3</sup> پس وی آن مقدار نقره‌ای را که دزدیده بود، به مادرش پس داد. مادرش گفت: «من این نقره را وقف خداوند می‌نمایم و از آن یک بت نقره‌ای برای تو تهیه می‌کنم تا این لعنت از تو دور شود.»

<sup>4</sup> پس مادرش دویست مثقال از آن نقره را گرفته، پیش زرگر برد و دستور داد با آن بتی بسازد. بت ساخته شد و در خانه میخا گذاشته شد. میخا در خانه‌اش علاوه بر بتهای متعدد، ایفود\* نیز داشت. او یکی از پسرانش را به کاهنی بتخانه خود تعیین نمود. <sup>6</sup> در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت و هرکس هرکاری را که دلش می‌خواست انجام می‌داد.

<sup>7,8</sup> یک روز جوانی از قبیله لایوی که اهل بیتلحم یهودا بود شهر خود را ترک گفت تا جای مناسبی برای زندگی پیدا کند. در طول سفر به خانه میخا در کوهستان افرایم رسید. <sup>9</sup> میخا از او پرسید: «اهل کجا هستی؟»

او گفت: «من از قبیله لایوی و اهل بیتلحم یهودا هستم و می‌خواهم جای مناسبی برای سکونت پیدا کنم.»

<sup>10,11</sup> میخا گفت: «اگر بخواهی می‌توانی پیش من بمانی و کاهن من باشی. سالیانه ده مثقال نقره، یک دست لباس و خوراک به تو خواهم داد.» آن لایوی جوان موافقت کرد و پیش او ماند. میخا او را چون یکی از پسرانش می‌دانست <sup>12</sup> و وی را کاهن خود تعیین نمود و او در منزل میخا سکونت گزید. <sup>13</sup> میخا گفت: «حال که

## بتهای میخا

\* «ایفود» در اصل جلیقه مخصوص کاهنان بود که به تدریج جزو و سایل بت‌پرستی درآمد.

از قبیلهٔ لاوی کاهنی برای خود دارم، می‌دانم که خداوند مرا برکت خواهد داد.»

### میخا و قبیلهٔ دان

18 در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت. قبیلهٔ دان سعی می‌کردند مکانی برای سکونت خود پیدا کنند، زیرا سکنهٔ سرزمینی را که برای آنها تعیین شده بود هنوز بیرون نرانده بودند. پس افراد قبیلهٔ دان پنج نفر از جنگاوران خود را از شهرهای صرعه و اشتاعول فرستادند تا موقعیت سرزمینی را که قرار بود در آن ساکن شوند، بررسی نمایند. آنها وقتی به کوهستان افرایم رسیدند به خانهٔ میخا رفتند و شب را در آنجا گذرانند. <sup>3</sup> در آنجا صدای آن لاوی جوان را شنیدند و او را شناختند. پس بطرف او رفته، از وی پرسیدند: «در اینجا چه می‌کنی؟ چه کسی تو را به اینجا آورده است؟»

<sup>4</sup> لاوی جوان گفت: «میخا مرا استخدام کرده تا کاهن او باشم.»

<sup>5</sup> آنها گفتند: «حال که چنین است، از خدا سؤال کن و ببین آیا در این مأموریت، ما موفق خواهیم شد یا نه.» <sup>6</sup> کاهن پاسخ داد: «البته موفق خواهید شد، زیرا کاری که شما می‌کنید منظور نظر خداوند است.»

<sup>7</sup> پس آن پنج مرد روانه شده، به شهر لایش رفتند و دیدند که مردم آنجا مثل صیدونیا در صلح و آرامش و امنیت بسر می‌برند، زیرا در اطرافشان قبیله‌ای نیست که بتواند به ایشان آزاری برساند. آنها از بستگان خود در صیدون نیز دور بودند و با آبادیهای اطراف خود رفت و آمدی نداشتند.

<sup>8</sup> وقتی آن پنج جنگاور به صرعه و اشتاعول نزد قبیلهٔ خود بازگشتند، مردم از آنها پرسیدند: «وضع آن دیار چگونه است؟»

<sup>9</sup> آنها گفتند: «سرزمینی است حاصلخیز و وسیع که نظیر آن در دنیا پیدا نمی‌شود؛ مردمانش حتی آمادگی آن را ندارند که از خودشان دفاع کنند! پس منتظر چه هستید، برخیزید تا به آنجا حمله کنیم و آن

را به تصرف خود درآوریم زیرا خدا آن سرزمین را به ما داده است.»

<sup>11</sup> با شنیدن این خبر، از قبیلهٔ دان ششصد مرد مسلح از شهرهای صرعه و اشتاعول بسوی آن محل حرکت کردند. <sup>12</sup> آنها ابتدا در غرب قریهٔ یعاریم که در یهودا است اردو زدند (آن مکان تا به امروز هم «اردوگاه دان» نامیده می‌شود)، <sup>13</sup> سپس از آنجا به کوهستان افرایم رفتند. هنگامی که از کنار خانهٔ میخا می‌گذشتند، <sup>14</sup> آن پنج جنگاور به همراهان خود گفتند: «خانه‌ای در اینجاست که در آن ایفود\* و تعداد زیادی بت وجود دارد. خودتان می‌دانید چه باید بکنیم!»

<sup>15</sup> <sup>16</sup> آن پنج نفر به خانهٔ میخا رفتند و بقیهٔ مردان مسلح در بیرون خانه ایستادند. آنها با کاهن جوان سرگرم صحبت شدند. <sup>17</sup> سپس در حالیکه کاهن جوان بیرون در با مردان مسلح ایستاده بود آن پنج نفر وارد خانه شده ایفود و بتها را برداشتند.

<sup>18</sup> کاهن جوان وقتی دید که بتخانه را غارت می‌کنند، فریاد زد: «چکار می‌کنید؟»

<sup>19</sup> آنها گفتند: «ساکت شو و همراه ما بیا و کاهن ما باش. آیا بهتر نیست بجای اینکه در یک خانه کاهن باشی، کاهن یک قبیله در اسرائیل بشوی؟» <sup>20</sup> کاهن جوان با شادی پذیرفت و ایفود و بتها را برداشته، همراه آنها رفت.

<sup>21</sup> سپاهیان قبیلهٔ دان دوباره رهسپار شده، بچه‌ها و حیوانات و اثاثیه خود را در صف اول قرار دادند. <sup>22</sup> پس از آنکه مسافت زیادی از خانهٔ میخا دور شده بودند، میخا و تنی چند از مردان همسایه‌اش آنها را تعقیب کردند. <sup>23</sup> آنها مردان قبیلهٔ دان را صدا می‌زدند که بایستند.

مردان قبیلهٔ دان گفتند: «چرا ما را تعقیب می‌کنید؟» <sup>24</sup> میخا گفت: «کاهن و همهٔ خدایان مرا برده‌اید و چیزی برایم باقی نگذاشته‌اید و می‌رسید چرا شما را تعقیب می‌کنم!»

25 مردان قبیله دان گفتند: «ساکت باشید و گرنه ممکن است افراد ما عصبانی شده، همه شما را بکشند.»<sup>26</sup> سپس مردان قبیله دان به راه خود ادامه دادند. میخا چون دید تعداد ایشان زیاد است و نمی‌تواند حریف آنها بشود، به خانه خود بازگشت.<sup>27</sup> مردان قبیله دان، با کاهن و بتهای میخا به شهر آرام و بی‌دفاع لایش رسیدند. آنها وارد شهر شده، تمام ساکنان آن را کشتند و خود شهر را به آتش کشیدند.<sup>28</sup> هیچکس نبود که به داد مردم آنجا برسد، زیرا از صیدون بسیار دور بودند و با همسایگان خود نیز روابطی نداشتند که در موقع جنگ به ایشان کمک کنند. شهر لایش در وادی نزدیک بیت‌رحوب واقع بود.

مردم قبیله دان دوباره شهر را بناکرده، در آن ساکن شدند.<sup>29</sup> آنها نام جد خود دان، پسر یعقوب را بر آن شهر نهادند.<sup>30</sup> ایشان بتهای را در جای مخصوصی قرار داده، یهوناتان (پسر جرشوم و نوه موسی) و پسرانش را بعنوان کاهنان خود تعیین نمودند. خانواده یهوناتان تا زمانی که مردم به اسارت برده شدند، خدمت کاهنی آنجا را بعهده داشتند.<sup>31</sup> در تمام مدتی که عبادتگاه مقدس در شیلوله قرار داشت، قبیله دان همچنان بتهای میخا را می‌پرستیدند.

### عمل قبیح بنیامینی‌ها

و فردا صبح زود برخاسته روانه شوید.»<sup>10</sup> ولی آن مرد این بار قبول نکرد و به اتفاق همراهانش به راه افتاد. آنها پیش از غروب به اورشلیم که بیوس هم نامیده می‌شد، رسیدند. نوکرش به وی گفت: «بهتر است امشب در همین شهر بمانیم.»<sup>11</sup> مرد جواب داد: «نه، ما نمی‌توانیم در این شهر غریب که یک اسرائیلی هم در آن یافت نمی‌شود بمانیم. بهتر است به جبعه یا رامه برویم و شب را در آنجا بسر بریم.»<sup>12</sup>

13 پس به راه خود ادامه دادند. غروب به جبعه که در سرزمین قبیله بنیامین بود، وارد شدند،<sup>14</sup> تا شب را در آنجا بسر برند. اما چون کسی آنها را به خانه خود نبرد، در میدان شهر ماندند.<sup>15</sup> در این موقع پیرمردی از کار خود در مزرعه‌اش به خانه برمی‌گشت (او از اهالی کوهستان افرایم بود، ولی در جبعه بنیامین زندگی می‌کرد).<sup>16</sup> چون مسافران را در گوشه میدان دید نزد ایشان رفت و پرسید: «از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید؟»<sup>17</sup>

18 مرد در پاسخ گفت: «از بیت‌لحم یهودا آمده‌ایم و به آنطرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا خانه ما آنجا در نزدیکی شیلوله است. با اینکه یونجه برای الاغها و خوراک و شراب کافی برای خودمان

19 این واقعه زمانی روی داد که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت: مردی از قبیله لایوی در آنطرف کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. وی دختری از اهالی بیت‌لحم یهودا را به عقد خود درآورد.<sup>20</sup> اما آن دختر از وی دلگیر شده، به خانه پدرش فرار کرد و مدت چهار ماه در آنجا ماند.<sup>21</sup> سرانجام شوهرش برخاسته، بدنبال زنش رفت تا دوباره دل او را بدست آورد و او را به خانه بازگرداند. غلامی با دو الاغ همراه او بود. چون به آنجا رسید، زنش او را به خانه خود برد و پدر زنش از دیدن وی بسیار شاد شد.<sup>22</sup> پدر زنش از او خواست که چند روزی با آنها بماند. پس او سه روز در خانه ایشان ماند و اوقات خوشی را با هم گذراندند.

23 مردی که عبادتگاه مقدس در شیلوله قرار داشت، قبیله دان همچنان بتهای میخا را می‌پرستیدند.

24 این واقعه زمانی روی داد که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت: مردی از قبیله لایوی در آنطرف کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. وی دختری از اهالی بیت‌لحم یهودا را به عقد خود درآورد.<sup>25</sup> اما آن دختر از وی دلگیر شده، به خانه پدرش فرار کرد و مدت چهار ماه در آنجا ماند.<sup>26</sup> سرانجام شوهرش برخاسته، بدنبال زنش رفت تا دوباره دل او را بدست آورد و او را به خانه بازگرداند. غلامی با دو الاغ همراه او بود. چون به آنجا رسید، زنش او را به خانه خود برد و پدر زنش از دیدن وی بسیار شاد شد.<sup>27</sup> پدر زنش از او خواست که چند روزی با آنها بماند. پس او سه روز در خانه ایشان ماند و اوقات خوشی را با هم گذراندند.

### جنگ اسرائیلی‌ها با قبیله بنیامین

20 آنگاه تمام قوم اسرائیل، از دان تا بنرشیع و اهالی جلعاد در آسوی رود اردن، رهبران خود را با چهار صد هزار مرد جنگی به مصفه فرستادند تا همگی متفق بحضور خداوند حاضر شده، از او کسب تکلیف نمایند.<sup>3</sup> (خبر بسیج نیروهای اسرائیلی در مصفه به گوش قبیله بنیامین رسید.) بزرگان اسرائیل شوهر زن مقتوله را طلبیدند و از او خواستند تا واقعه را دقیقاً برای ایشان تعریف کند.

<sup>4</sup> آن مرد چنین گفت: «من و زنم به جبعه در سرزمین قبیله بنیامین آمدم تا شب را در آنجا بسر بریم.<sup>5</sup> همان شب مردان جبعه، خانه‌ای را که ما در آن بودیم محاصره کردند و قصد داشتند مرا بکشند. آنها در تمامی طول شب آنقدر به زن من تجاوز کردند تا درگذشت.<sup>6</sup> پس من جسد او را به دوازده قطعه تقسیم نمودم و برای قبایل اسرائیل فرستادم، زیرا این افراد در اسرائیل عمل قبیح و زشتی را مرتکب شده بودند.<sup>7</sup> اکنون ای مردم اسرائیل، شما خود در این مورد قضاوت کنید و حکم دهید.»

<sup>8,9,10</sup> همگی یک صدا جواب دادند: «تا اهالی جبعه را به سزای عملشان نرسانیم، هیچکدام از ما به خانه‌های خود بر نمی‌گردیم. یک دهم از افراد سپاه به قید قرعه مأمور رساندن آتوقه خواهند شد و بقیه خواهیم رفت تا دهکده جبعه را برای عمل قبیحی که انجام داده‌اند ویران کنیم.»<sup>11</sup> پس تمام قوم اسرائیل جمع شده، تصمیم گرفتند به شهر حمله کنند.

<sup>12</sup> آنگاه قاصدانی نزد قبیله بنیامین فرستادند و به ایشان گفتند: «این چه عمل زشتی است که در بین شما صورت گرفته است؟<sup>13</sup> آن افراد شریر را که در جبعه هستند به ما تحویل دهید تا ایشان را اعدام کنیم و اسرائیل را از این شرارت پاک سازیم.» اما مردم قبیله بنیامین نه فقط به خواسته ایشان توجهی ننمودند،<sup>14,15</sup> بلکه بیست و شش هزار سرباز را بسیج کردند تا به اتفاق هفتصد مرد برگزیده از جبعه، با بقیه اسرائیل بجنگند.<sup>16</sup> (در بین آنها هفتصد مرد چپ دست بودند که مویی را با سنگ فلاخن

همراه داریم، هیچکس ما را به خانه خود راه نمی‌دهد.»

<sup>20</sup> پیرمرد گفت: «نگران نباشید. من شما را به خانه خود می‌برم. شما نباید در میدان بمانید.»

<sup>21</sup> پس آنها را با خود به خانه برد و گاه به الاغهایشان داد. ایشان پس از شستن پاها و رفع خستگی شام خوردند.

<sup>22</sup> وقتی آنها سرگرم گفتگو بودند ناگهان عده‌ای از مردان منحرف و شهوتران، خانه پیرمرد را محاصره نمودند. ایشان در حالیکه در را بشدت می‌کوبیدند، فریاد می‌زدند: «ای پیرمرد، مردی را که در خانه توست بیرون بیاور تا به او تجاوز کنیم.»

<sup>23</sup> پیرمرد از خانه‌اش بیرون آمد و به آنها گفت: «برادران من، از شما تمنا می‌کنم چنین عمل زشتی را انجام ندهید، زیرا او مهمان من است.<sup>24</sup> دختر باکره خودم و زن او را نزد شما می‌آورم، هر چه که می‌خواهید با آنها بکنید، اما چنین عمل زشتی را با این مرد نکنید.»

<sup>25</sup> ولی آنها به حرفهای پیرمرد گوش ندادند. پس مرد مهمان، زن خود را به آنها تسلیم نمود و آنها تمام شب به وی تجاوز کردند و صبح خیلی زود او را رها ساختند.<sup>26</sup> سپیده دم، آن زن به دم در خانه‌ای که شوهرش در آنجا بود آمد و همانجا بر زمین افتاد و تا روشن شدن هوا در آنجا ماند.<sup>27</sup> صبح، وقتی که شوهرش در را گشود تا روانه شود، دید زنش کنار در خانه افتاده و دستهایش بر آستانه در است.<sup>28</sup> به او گفت: «برخیز تا برویم.» اما جوابی نشنید، چون زن مرده بود. پس جسد وی را روی الاغ خود انداخته عازم خانه‌اش شد.<sup>29</sup> وقتی به منزل رسید، چاقویی برداشته، جسد زنش را به دوازده قطعه تقسیم کرد و هر قطعه را برای یکی از قبایل اسرائیل فرستاد.<sup>30</sup> قوم اسرائیل چون این را دیدند خشمگین شده، گفتند: «از روزی که قوم ما از مصر بیرون آمد تاکنون چنین عملی دیده نشده است. ما نباید در این مورد خاموش بنشینیم.»

<sup>32</sup>بنیامینی‌ها فریاد می‌زدند: «باز هم آنها را شکست می‌دهیم!» اما نمی‌دانستند که اسرائیلیها طبق نقشه قبلی، عمداً عقب‌نشینی می‌کنند تا آنها را از جعبه دور سازند.<sup>33,34</sup> وقتی که قسمت عمده سپاه اسرائیل به بعل تمار رسیدند، بطرف دشمن بازگشته، بر آنها حمله‌ور شدند. در همان حال ده هزار سرباز اسرائیلی نیز که در سمت غربی جعبه در کمین نشسته بودند بیرون جسته، از پشت سر بر سپاه بنیامین که هنوز نمی‌دانستند به چه بلایی گرفتار شده‌اند تاختند.<sup>35,39</sup> خداوند اسرائیلیها را یاری نمود تا قبیله بنیامین را شکست دهند. در آن روز سپاه اسرائیل بیست و پنج هزار و یکصد نفر از افراد لشکر بنیامین را کشتند؛ به این ترتیب قبیله بنیامین شکست خورد.

جریان این جنگ بطور خلاصه از این قرار بود: سپاه اسرائیل در مقابل افراد قبیله بنیامین عقب‌نشینی کردند تا به این وسیله به اسرائیلی‌هایی که در کمین نشسته بودند فرصت دهند نقشه خود را عملی سازند. پس از اینکه افراد قبیله بنیامین حدود سی نفر از سپاه اسرائیل را که عقب‌نشینی می‌کردند کشتند، فکر کردند مانند روزهای پیش می‌توانند آنها را شکست دهند. ولی در این وقت، کمین‌کنندگان اسرائیلی از کمین‌گاه خود خارج شده، به جعبه هجوم بردند و تمام ساکنان آن را کشته، شهر را به آتش کشیدند. دود عظیمی که به آسمان بالا می‌رفت برای اسرائیلیها نشانه آن بود که می‌باید بطرف دشمن برگشته به سپاهیان بنیامین حمله کنند.<sup>40</sup> سپاهیان بنیامین در این موقع به پشت سر خود نگرسته هراسان شدند، چون دیدند که جعبه به آتش کشیده شده و بلای بزرگی دامنگیر آنها گشته است.<sup>42</sup> بنابراین بسوی بیابان گریختند، ولی اسرائیلی‌ها ایشان را تعقیب کردند؛ از طرف دیگر اسرائیلی‌هایی که به شهر حمله کرده بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، آنها را کشتند.<sup>43</sup> اسرائیلیها در مشرق جعبه، افراد لشکر بنیامین را محاصره نموده، اکثرشان را در آنجا کشتند.<sup>44</sup> در جنگ آن روز، هجده هزار نفر از سپاهیان بنیامینی کشته

می‌زدند و هرگز خطا نمی‌کردند.<sup>7</sup> تعداد لشکر اسرائیل، غیر از افراد قبیله بنیامین، چهار صد هزار مرد جنگی بود.

<sup>18</sup>سپاهیان اسرائیل پیش از اینکه وارد میدان جنگ شوند، اول به بیت‌نیل رفتند تا از خدا سوال نمایند که کدام قبیله باید در جنگ با قبیله بنیامین پیشقدم شود. خداوند به ایشان فرمود: «یهودا باید پیش از دیگران وارد جنگ شود.»

<sup>19,20</sup>پس تمام سپاه اسرائیل صبح زود حرکت کردند و در نزدیکی جعبه اردو زدند تا با مردان قبیله بنیامین بجنگند.<sup>21</sup> بنیامینی‌ها از شهر بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار اسرائیلی را کشتند.<sup>22,23,24</sup> آنگاه سپاه اسرائیل به حضور خداوند رفتند و تا غروب گریستند. آنها از خداوند پرسیدند: «خداوند، آیا باید باز هم با برادران بنیامینی خود بجنگیم؟»

خداوند در پاسخ آنها گفت: «بلی، باید جنگ را ادامه دهید.» اسرائیلی‌ها نیروی تازه یافته، روز بعد برای جنگ به همان مکان رفتند.<sup>25</sup> آن روز هم هجده هزار نفر دیگر از مردان شمشیرزن زبده ایشان کشته شد.<sup>26</sup> آنگاه تمامی مردم اسرائیل به بیت‌نیل رفتند و تا غروب آفتاب در حضور خداوند گریستند و روزه گرفتند و قربانی‌های سوختی و سلامتی به خداوند تقدیم کردند.<sup>27,28</sup> (در آن زمان صندوق عهد خدا در بیت‌نیل بود و فینحاس پسر العازار و نوه هارون، کاهن بود.)

اسرائیلیها از خداوند سوال کردند: «خداوند، آیا باز هم به جنگ برادران بنیامینی خود برویم یا از جنگیدن دست بکشیم؟» خداوند فرمود: «بروید، زیرا فردا آنها را به دست شما تسلیم خواهم کرد.»

<sup>29</sup>پس سپاه اسرائیل در اطراف جعبه کمین کردند،<sup>30</sup> و روز سوم بیرون آمده، بار دیگر در مقابل جعبه صف‌آرایی نمودند.<sup>31</sup> وقتی لشکر بنیامین برای جنگ بیرون آمد، نیروهای اسرائیلی آنها را دنبال خود کشیدند و از جعبه دور ساختند. بنیامینی‌ها مانند دفعات پیش در طول راه میان بیت‌نیل و جعبه به اسرائیلیها حمله کرده، حدود سی نفر از آنها را کشتند.

اسرائیلی‌ها دوازده هزار نفر از بهترین جنگاوران خود را فرستادند تا مردم یابیش جلعاد را نابود کنند. آنها رفته، تمام مردان و زنان و بچه‌ها را کشتند و فقط دختران باکره را که به سن ازدواج رسیده بودند باقی گذارند. تعداد این دختران چهار صد نفر بود که آنها را به اردوگاه اسرائیل در شیلوه آوردند.<sup>13</sup> آنگاه اسرائیلیها نمایندگان گیتی جهت صلح نزد بازماندگان قبیله بنیامین که به صخره رمون گریخته بودند، فرستادند.<sup>14</sup> مردان قبیله بنیامین به شهر خود بازگشتند و اسرائیلیها آن چهار صد دختر را به ایشان دادند. ولی تعداد این دختران برای آنها کافی نبود.

<sup>15</sup> قوم اسرائیل برای قبیله بنیامین غمگین بود، زیرا خداوند در میان قبیله اسرائیل جدایی بوجود آورده بود.<sup>17</sup> <sup>16</sup> رهبران اسرائیل می‌گفتند: «برای بقیه آنها از کجا زن بگیریم، چون همه زنان قبیله بنیامین مرده‌اند؟ باید در این باره چاره‌ای بیاندیشیم تا نسل این قبیله از بین نرود و قبیله‌ای از اسرائیل کم نشود.<sup>18</sup> ولی ما نمی‌توانیم دختران خود را به آنها بدهیم، چون کسی را که دختر خود را به قبیله بنیامین بدهد لعنت کرده‌ایم.»<sup>19</sup> ولی بعد به یاد آوردند که هر سال در شیلوه عیدی برای خداوند برگزار می‌شود. (شیلوه در سمت شرقی راهی که از بیت‌نیل به شکیم می‌رود در میان لونه و بیت‌نیل واقع شده بود.)<sup>20</sup> پس به مردان بنیامینی گفتند: «بروید و خود را در تاکستانها پنهان کنید.<sup>21</sup> وقتی دختران شیلوه برای رقصیدن بیرون آیند، شما از تاکستانها بیرون بیایید و آنها را برابرید و به خانه‌های خود ببرید تا همسران شما گردند.

شدند.<sup>45</sup> باقیمانده سپاه به بیابان گریخته، تاصخره رمون پیش رفتند، اما اسرائیلیها پنج هزار نفر از آنها را در طول راه و دو هزار نفر دیگر را در جدوم کشتند.

<sup>46</sup> <sup>47</sup> به این طریق قبیله بنیامین بیست و پنج هزار نفر از مردان جنگی خود را در آن روز از دست داد و تنها ششصد نفر از آنها باقی ماندند که به صخره رمون گریختند و چهار ماه در آنجا ماندند.<sup>48</sup> سپس سپاه اسرائیل برگشته، تمام مردان، زنان، اطفال و حتی حیوانات قبیله بنیامین را کشتند و همه شهرها و دهکده‌های آنها را سوزاندند.

### زنائی برای بنیامینیها

رهبران اسرائیل وقتی در مصفه جمع شده بودند، قسم خوردند که هرگز اجازه ندهند دختران آنها با مردان قبیله بنیامین ازدواج کنند.<sup>2</sup> سپس به بیت‌نیل آمده تا غروب آفتاب در حضور خدا نشستند. آنها بشدت می‌گریستند و می‌گفتند: <sup>3</sup> «ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا این حادثه رخ داد و ما یکی از قبایل خود را از دست دادیم؟»

<sup>4</sup> روز بعد، صبح زود برخاسته، قربانگاهی ساختند و بر روی آن قربانی‌های سلامتی و سوختنی تقدیم کردند. آنها می‌گفتند: «وقتی که برای مشورت در حضور خداوند در مصفه جمع شدیم آیا قبیله‌ای از اسرائیل بود که به آنجا نیامده باشد؟» (در آن موقع همه با هم قسم خورده بودند که اگر یکی از قبایل، از آمدن به حضور خداوند خودداری نماید، حتماً باید نابود گردد.)<sup>5</sup> قوم اسرائیل بسبب نابود شدن قبیله بنیامین، سوگوار و غمگین بودند و پیوسته با خود می‌گفتند: «از قبایل اسرائیل یک قبیله نابود شد.<sup>7</sup> اکنون برای آن عده‌ای که باقیمانده‌اند از کجا زن بگیریم؟ زیرا ما به خداوند قسم خورده‌ایم که دختران خود را به آنها ندهیم.»

<sup>8</sup> برای اینکه معلوم شود کدام قبیله از قبایل اسرائیل از آمدن به مصفه خودداری کرده بود، آنها به شمارش قوم پرداختند. سرانجام معلوم شد که از یابیش جلعاد هیچکس نیامده بود.<sup>10</sup> <sup>11</sup> <sup>12</sup> پس



<sup>22</sup>اگر پدران و برادران آنها برای شکایت نزد ما بیایند به ایشان خواهیم گفت: آنها را ببخشید و بگذارید دختران شما را پیش خود نگه دارند؛ زیرا در این جنگ آنها بدون زن مانده بودند و شما نیز نمی‌توانستید برخلاف عهد خود رفتار کرده، به آنها زن بدهید.»

<sup>23</sup>پس مردان بنیامینی چنین کردند و از میان دخترانی که در شیلوه می‌رقصیدند، هر یک برای خود زنی گرفته، به سرزمین خود برد. سپس ایشان شهرهای خود را از نو بنا کرده، در آنها ساکن شدند.

<sup>24</sup>بنی‌اسرائیل پس از این واقعه، آن مکان را ترک گفته، هر یک به قبیله و خاندان و ملک خود بازگشتند.

<sup>25</sup>در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت و هر کس هر چه دلش می‌خواست می‌کرد.

## روت

آنچه در این کتاب می‌خوانید مربوط می‌شود به دورانی که داوران بر اسرائیل حکومت می‌کردند. داستان روت بیانگر این واقعیت است که در روزگاری که اکثر مردم دور از خدا زندگی می‌کنند، مانند دوران داوران اسرائیل، هستند کسانی که خداوند را می‌پرستند و در پی خوشنودی او می‌باشند.

در زمانی که در اسرائیل قحطی پدید آمده بود، زنی به نام نعومی با شوهر خود رهسپار دیار موآب می‌شود. در آنجا شوهر نعومی می‌میرد و نعومی تصمیم می‌گیرد به سرزمین خود بازگردد. در این هنگام روت که از اهالی موآب بود، به عقد پسر نعومی درمی‌آید. پس از چندی همسر روت نیز می‌میرد. بدین ترتیب نعومی می‌ماند و عروسش روت. وقتی نعومی تصمیم می‌گیرد که به اسرائیل بازگردد روت نیز با او همراه می‌شود.

این دو بیوه، هنگام حصاد به بیت‌لحم می‌رسند. روت در مزرعه شخصی به نام بوعز به کار مشغول می‌شود. بوعز به روت علاقه‌مند می‌گردد و او را به عقد خود در می‌آورد. روت صاحب فرزندی به نام عوبید می‌شود. از نسل عوبید، داود پادشاه و نیز عیسی مسیح بدنیا می‌آیند. در نسب‌نامه عیسی مسیح، در متی 1: 5 نام روت نیز ذکر شده است.

### نعومی و روت

<sup>9</sup> امیدوارم به لطف خداوند بتوانید بار دیگر شوهر

کنید و خوشبخت شوید.»

سپس نعومی آنها را بوسید و آنها گریستند <sup>10</sup> و به نعومی گفتند: «ما می‌خواهیم همراه تو نزد قوم تو بیاییم.»

<sup>11</sup> اولی نعومی در جواب آنها گفت: «ای دخترانم بهتر است برگردید. چرا می‌خواهید همراه من بیایید؟ مگر من می‌توانم صاحب پسران دیگری شوم که برای شما شوهر باشند؟» <sup>12</sup> <sup>13</sup> نه، ای دخترانم، نزد قوم خود بازگردید، زیرا از من گذشته است که بار دیگر شوهر کنم. حتی اگر همین امشب شوهر کنم و صاحب پسرانی شوم، آیا تا بزرگ شدن آنها صبر خواهید کرد و با کس دیگری از ازوج نخواهید نمود؟ از وضعی که برای شما پیش آمده متأسفم. خداوند طوری مرا تنبیه نموده که موجب آزدگی شما نیز شده‌ام.»

<sup>14</sup> آنها بار دیگر با صدای بلند گریستند. عرفه مادر شوهرش را بوسید و از او خداحافظی کرد و به خانه

در زمانی که هنوز پادشاهی بر قوم اسرائیل حکومت نمی‌کرد، سرزمین اسرائیل دچار خشکسالی شد. مردی از اهالی افراته به نام الیملک که در بیت‌لحم زندگی می‌کرد، در اثر این خشکسالی از وطن خود به سرزمین موآب کوچ کرد. زن او نعومی و دو پسرش ملون و کلیون نیز همراه او بودند. <sup>3</sup> در طی اقامتشان در موآب، الیملک درگذشت و نعومی با دو پسرش تنها ماند.

<sup>4</sup> پسران نعومی با دو دختر موآبی به نامهای عرفه و روت از ازوج کردند. ده سال بعد ملون و کلیون نیز مردند. بدین ترتیب نعومی، هم شوهر و هم پسرانش را از دست داد و تنها ماند. <sup>6</sup> او تصمیم گرفت با دو عروسش به زادگاه خود بازگردد، زیرا شنیده بود که خداوند به قوم خود برکت داده و محصول زمین دوباره فراوان شده است.

اما وقتی به راه افتادند، تصمیم نعومی عوض شد <sup>8</sup> و به عروسهایش گفت: «شما همراه من نیایید. به خانه پدری خود بازگردید. خداوند به شما برکت بدهد همانگونه که شما به من و پسرانم خوبی کردید.

\* طبق رسم آن روزگار هرگاه شوهر زنی می‌مرد برادر شوهر آن زن می‌بایست او را به عقد خود در می‌آورد (تثنیه 5: 10-5).

بوعز، خویشاوند شوهر نعومی بود.<sup>4</sup> در این وقت، بوعز از شهر به کشتزار آمد. او به دروگران سلام کرده، گفت: «خداوند با شما باشد.»

آنها نیز در جواب گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

<sup>5</sup> سپس بوعز از سرکارگش پرسید: «این زنی که خوشه می‌چیند کیست؟»

<sup>6</sup> او جواب داد: «این همان زن موآبی است که همراه نعومی از موآب آمده است.»<sup>7</sup> و امروز صبح به اینجا آمد و از من اجازه گرفت تا بدنبال دروگران خوشه بچیند. از صبح تا حالا مشغول خوشه‌چینی است و فقط کمی زیر سایبان استراحت کرده است.»

<sup>8</sup> بوعز پیش روت رفت و به او گفت: «گوش کن دخترم، به کشتزار دیگری نرو، همینجا با کنیزان من باش و در کشتزار من بدنبال دروگران خوشه‌چینی کن. به کارگرانم دستور داده‌ام که مزاحم تو نشوند. هر وقت تشنه شدی برو و از کوزه‌های آب آنها بنوش.»

<sup>10</sup> روت رو بر زمین نهاد و از او تشکر کرد و گفت: «چرا با اینکه می‌دانید من یک بیگانه‌ام، مرا مورد لطف خود قرار می‌دهید؟»

<sup>11</sup> بوعز جواب داد: «می‌دانم پس از مرگ شوهرت چقدر به مادر شوهرت محبت کرده‌ای و چگونه بخاطر او پدر و مادر و زادگاه خود را ترک کرده و با وی به اینجا آمده‌ای تا در میان قومی زندگی کنی که آنها را نمی‌شناختی.»<sup>12</sup> خداوند، خدای اسرائیل که به او پناه آورده‌ای پاداش این فداکاری تو را بدهد.»

<sup>13</sup> روت در پاسخ وی گفت: «سرور من، شما نسبت به من خیلی لطف دارید. من حتی یکی از کنیزان شما نیز به حساب نمی‌آیم ولی با این وجود با حرفهایتان مرا دلداری می‌دهید!»

<sup>14</sup> موقع نهار، بوعز او را صدا زده، گفت: «بیا غذا بخور.» روت رفت و پیش دروگرها نشست و بوعز خوراکی پیش او گذاشت و روت خورد و سیر شد و از آن خوراکی مقداری نیز باقی ماند.<sup>15</sup> وقتی روت به سرکارش رفت، بوعز به دروگانش گفت: «یگارید او هر جا می‌خواهد خوشه جمع کند حتی در میان بافه‌ها، و مزاحم او نشوید. در ضمن عمداً

بازگشت. اما روت از او جدا نشد.<sup>5</sup> نعومی به روت گفت: «ببین دخترم، زن برادر شوهرت نزد قوم و خدایان خود بازگشت. تو هم همین کار را بکن.»

<sup>16</sup> اما روت به او گفت: «مرا مجبور نکن که تو را ترک کنم، چون هر جا بروی با تو خواهم آمد و هر جا بمانی با تو خواهم ماند. قوم تو، قوم من و خدای تو، خدای من خواهد بود.»<sup>17</sup> می‌خواهم جایی که تو می‌گیری بهمیرم و در کنار تو دفن شوم. خداوند بدترین بلا را بر سر من بیاورد، اگر بگذارم چیزی جز مرگ مرا از تو جدا کند.»

<sup>18</sup> نعومی چون دید تصمیم روت قطعی است و به هیچ‌وجه نمی‌شود او را منصرف کرد، دیگر اصرار نمود.<sup>19</sup> پس هر دو روانه بیت‌لحم شدند. وقتی بدانجا رسیدند تمام اهالی به هیجان آمدند و زنها از همدیگر می‌پرسیدند: «آیا این خود نعومی است؟»<sup>20</sup> نعومی به ایشان گفت: «مرا نعومی (یعنی «خوشحال») نخوانید. مرا ماره (یعنی «تلخ») صدا کنید؛ زیرا خدای قادر مطلق زندگی مرا تلخ کرده است.<sup>21</sup> بزرگ رستم و خداوند مرا خالی بازگردانید. برای چه مرا نعومی می‌خوانید، حال آنکه خداوند قادر مطلق روی خود را از من برگردانیده و این مصیبت بزرگ را بر من وارد آورده است؟»

<sup>22</sup> وقتی نعومی و روت از موآب به بیت‌لحم رسیدند، هنگام درو جو بود.)

## روت و بوعز

در بیت‌لحم مرد ثروتمندی به نام بوعز زندگی می‌کرد که از بستگان شوهر نعومی بود.

<sup>2</sup> روزی روت به نعومی گفت: «اجازه بده به کشتزارها بروم و در زمین کسی که به من اجازه خوشه‌چینی بدهد خوشه‌هایی را که بعد از درو باقی می‌ماند، جمع کنم.»\*

نعومی گفت: «بسیار خوب دخترم، برو.»

<sup>3</sup> پس روت به کشتزار رفته، مشغول خوشه‌چینی شد. اتفاقاً کشتزاری که او در آن خوشه می‌چید از آن

\* نگاه کنید به لایوان 19: 19؛ 10: 24؛ 19.

خوشه‌هایی از بافه‌ها بیرون کشیده، بر زمین بریزید تا او آنها را جمع کند.»  
 17 روت تمام روز در آن کشتزار خوشه‌چینی کرد. غروب، آنچه را که جمع کرده بود کوبید و حدود ده کیلو جو بدست آمد. 18 او آن را با باقیماندهٔ خوراک ظهر برداشته به شهر پیش مادر شوهرش برد.  
 19 نعو می‌گفت: «دخترم، امروز در کجا خوشه‌چینی کردی؟ خدا به آن کسی که به تو توجه نموده است برکت دهد.»

روت همهٔ ماجرا را برای مادر شوهرش تعریف کرد و گفت که نام صاحب کشتزار بو عز است.  
 20 نعو می‌گفت: «خداوند او را برکت دهد! خداوند به شوهر مرحوم تو احسان نموده و لطف خود را از ما دریغ نداشته است. آن شخص از بستگان نزدیک ماست که می‌تواند ولی ما باشد.»

21 روت به مادر شوهرش گفت: «او به من گفت که تا پایان فصل درو می‌توانم در کشتزارش بدنبال دروگرانش خوشه‌چینی کنم.»  
 22 نعو می‌گفت: «بله دخترم، بهتر است با کنیزان بو عز خوشه‌چینی کنی. برای تو کشتزار بو عز از هر جای دیگری امن‌تر است.»  
 23 پس روت تا پایان فصل درو جو و گندم نزد کنیزان بو عز به خوشه‌چینی مشغول شد. او همچنان با مادر شوهرش زندگی می‌کرد.  
 روتی نعو می‌گفت: «دخترم الان وقت آن رسیده که شوهری برای تو پیدا کنم تا زندگیت سروسامان گیرد. 2 هم‌میزور که می‌دانی بو عز، که تو در کشتزارش خوشه‌چینی می‌کردی، از بستگان نزدیک ما می‌باشد. او امشب در خرمنگاه، جو غربال می‌کند. 3 پس برو حمام کن و عطر بزن، بهترین لباس را بپوش و به خرمنگاه برو. اما نگذار بو عز تو را ببیند، تا اینکه شامش را بخورد و بخوابد. 4 دقت کن و ببین جای خوابیدن او کجاست. بعد برو و پوشش او را از روی پاهایش کنار بزن و در همانجا کنار پاهای او بخواب. آنوقت او به تو خواهد گفت که چه باید کرد.»

روت تمام ماجرا را برای او تعریف کرد. 17 در ضمن اضافه کرد: «برای اینکه دست خالی  
 4 پس روت تا صبح کنار پاهای او خوابید و صبح خیلی زود، قبل از روشن شدن هوا برخاست، زیرا بو عز به او گفته بود: «نگذار کسی بفهمد که تو امشب در خرمنگاه، پیش من بوده‌ای.» 15 او همچنین به روت گفت: «ردای خود را پهن کن.» روت ردایش را پهن کرد و بو عز حدود بیست کیلو جو در آن ریخت و روی دوش روت گذاشت تا به خانه برود.  
 16 وقتی به خانه رسید نعو می‌گفت: «دخترم، چطور شد؟»

روت تمام ماجرا را برای او تعریف کرد. 17 در ضمن اضافه کرد: «برای اینکه دست خالی

<sup>8</sup>پس آن مرد وقتی به بوعز گفت: «تو آن زمین را خریداری کن»، کفکش را از پا درآورد و به او داد.  
<sup>9</sup>آنگاه بوعز به ریش سفیدان محل و مردمی که در آنجا ایستاده بودند گفت: «شما شاهد باشید که امروز من تمام املاک الیملک، کلیون و محلون را از نوعی خریدم.<sup>10</sup> در ضمن با روت موآبی، زن بیوه محلون ازدواج خواهم کرد تا او پسری بیاورد که وارث شوهر مرحومش گردد و به این وسیله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»

<sup>11</sup>همه ریش سفیدان و مردمی که در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر این معامله هستیم. خداوند این زنی را که به خانه تو خواهد آمد، مانند راحیل و لیه بسازد که فرزندان برای یعقوب آورند. باشد که تو در افراته و بیتلحم معروف و کامیاب شوی.<sup>12</sup> با فرزندان که خداوند بوسیله این زن به تو میبخشد، خاندان تو مانند خاندان فارص پسر تamar و یهودا باشد.»

#### نسب نامه داود پادشاه

<sup>13</sup>پس بوعز با روت ازدواج کرد و خداوند به آنها پسری بخشید.<sup>14</sup> زنان شهر بیتلحم به نوعی گفتند: «سپاس بر خداوند که تو را بی سرپرست نگذاشت و نوهای به تو بخشید. باشد که او در اسرئیل معروف شود.<sup>15</sup> عروست که تو را دوست می‌دارد و برای تو از هفت پسر بهتر بوده، پسری بنیاد آورده است. این پسر جان تو را تازه خواهد کرد و در هنگام پیری از تو مراقبت خواهد نمود.»

<sup>16</sup>نوعی نوزاد را در آغوش گرفت و دایه او شد.  
<sup>17</sup>زنان همسایه آن نوزاد را عوبید نامیده گفتند: «پسری برای نوعی متولد شد!» (عوبید پدر یسی و پدر بزرگ داود پادشاه است).  
<sup>18-22</sup>این است نسب نامه بوعز که از فارص شروع شده، به داود ختم می‌شود: فارص، حصرون، رام، عمیناداب، نحشون، سلمون، بوعز، عوبید، یسی و داود.

پیش تو برنگردم، بوعز این مقدار جو را به من داد تا به تو بدهم.»  
<sup>8</sup>نوعی گفت: «دخترم، صبر کن تا ببینیم چه پیش خواهد آمد. زیرا بوعز تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

#### ازدواج بوعز با روت

بوعز به دروازه شهر که محل اجتماع مردم شهر بود رفت و در آنجا نشست. آنگاه آن مرد که نزدیکترین خویشاوند شوهر نوعی بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بیا اینجا! می‌خواهم چند کلمه‌ای با تو صحبت کنم.» او آمد و نزد بوعز نشست.<sup>2</sup> آنگاه بوعز ده نفر از ریش سفیدان شهر را دعوت کرد تا شاهد باشند.

<sup>3</sup>بوعز به خویشاوند خود گفت: «تو می‌دانی که نوعی از سرزمین مواب برگشته است. او در نظر دارد ملک برادرمان الیملک را بفروشد.<sup>4</sup> فکر کردم بهتر است در این باره با تو صحبت کنم تا اگر مایل باشی، در حضور این جمع آن را خریداری نمایم. اگر خریدار آن هستی همین حالا بگو. در غیر اینصورت خودم آن را می‌خرم. اما تو بر من مقدم هستی و بعد از تو حق من است که آن ملک را خریداری نمایم.»

آن مرد جواب داد: «بسیار خوب، من آن را می‌خرم.»

<sup>5</sup>بوعز به او گفت: «تو که زمین را می‌خری مؤظف هستی با روت نیز ازدواج کنی تا بچه‌دار شود و فرزندانش وارث آن زمین گردند و به این وسیله نام شوهرش زنده بماند.»

<sup>6</sup>آن مرد گفت: «در اینصورت من از حق خرید زمین می‌گذرم، زیرا فرزند روت وارث ملک من نیز خواهد بود. تو آن را خریداری کن.»

<sup>7</sup>(در آن روزگار در اسرئیل مرسوم بود که هرگاه شخصی می‌خواست حق خرید ملکی را به دیگری واگذار کند، کفکش را از پا در می‌آورد و به او می‌داد. این عمل، معامله را در نظر مردم معتبر می‌ساخت.)

## اول سموئیل

این کتاب با تولد سموئیل نبی آغاز می‌شود و با مرگ شائول پادشاه به پایان می‌رسد. سموئیل، که از دوران کودکی در خانه خدا بزرگ شده بود، بخوبی قوم اسرائیل را هدایت و اداره می‌کرد. با اینحال مردم از او خواستند پادشاهی برای آنان تعیین کند. بنابراین او شائول را بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل انتخاب می‌کند.

آغاز کار شائول بسیار خوب بود، اما بتدریج او از خدا دور شد. خداوند از سموئیل خواست داود را بجای شائول انتخاب کند. در این ضمن داود با کشتن جلیات فلسطینی، محبوب مردم اسرائیل می‌شود. با وجود محبت‌هایی که داود نسبت به شائول نشان می‌دهد، حسادت شائول نسبت به داود روز به روز می‌افزود. بین یوناتان، پسر شائول، و داود دوستی صمیمی ایجاد می‌شود و این موضوع باعث حسادت بیشتر شائول می‌گردد و او در صدد قتل داود برمی‌آید. داود از دست شائول فرار می‌کند و تعقیب شائول بی‌نتیجه می‌ماند.

در این ضمن، اسرائیل و فلسطین با یکدیگر در جنگ بودند. شائول و یوناتان در این جنگ کشته می‌شوند و به این ترتیب کتاب اول سموئیل به پایان می‌رسد.

### تولد سموئیل

چیزی نمی‌خوری؟ چرا این قدر غمگین هستی؟ آیا من

برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»

<sup>10,9</sup>وقتی آنها در شیلوه بودند، روزی پس از صرف غذا، حنا برخاست و به خیمه عبادت رفت و با غمی جانکاه به حضور خداوند دعا کرد و به تلخی گریست. (در این موقع، عیلی کاهن کنار در ورودی خیمه عبادت در جای همیشگی خود نشسته بود.)

<sup>11</sup>حنا نذر کرده، گفت: «ای خداوند قادر متعال، به حال زار من توجه نما. کنیز خود را فراموش نکن و دعای او را اجابت فرما. اگر پسری به من عطا کنی، او را به تو تقدیم می‌کنم تا در تمام عمر خود وقف تو باشد و موی سرش هرگز تراشیده نشود.\*»

<sup>12,13</sup>حنا مدت طولانی به دعا ادامه داد. او دردل خود دعا می‌کرد و صدایش را کسی نمی‌شنید. وقتی عیلی دید حنا لبه‌ایش تکان می‌خورد ولی صدایش شنیده نمی‌شود، گمان برد مست است. <sup>14</sup>پس به وی گفت: «چرا مست به اینجا آمده‌ای؟ این عادت را ترک کن!»

1 مردی بود به نام القانه از قبیله افرایم که در رامه تایم صوفیم واقع در کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. نام پدر او یروحام بود. (یروحام پسر الیهو، الیهو پسر توحو، و توحو پسر صوف بود.)  
<sup>2</sup>القانه دو زن داشت به نامهای حنا و فینه. فینه صاحب اولاد بود، اما حنا فرزندی نداشت.

<sup>3</sup>القانه هر سال با خانواده خود به خیمه عبادت واقع در شیلوه می‌رفت تا خداوند قادر متعال را عبادت نموده، به او قربانی تقدیم کند. (کاهناتی که در آن موقع انجام وظیفه می‌نمودند، حُنی و فینحاس، پسران عیلی بودند.)  
<sup>4</sup>القانه روزی که قربانی می‌کرد به زنش فینه و به فرزندان او هر کدام، یک سهم از گوشت قربانی می‌داد؛  
<sup>5</sup>اما به حنا دو سهم می‌داد، چون هر چند خداوند رحم او را بسته بود و او بچه‌ای نداشت، ولی القانه او را خیلی دوست می‌داشت.

<sup>6</sup>فینه پیوسته به حنا طعنه می‌زد و او را سخت می‌رنجاند، برای اینکه حنا نازا بود.  
<sup>7</sup>هر سال که به شیلوه می‌رفتند، فینه حنا را می‌رنجاند، بدی که حنا از غصه می‌گریست و چیزی نمی‌خورد.  
<sup>8</sup>شوهرش القانه از او می‌پرسید: «حنا چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ چرا

\* نتراشیدن موی سر نشانه وقف مردان به خداوند بود. نگاه کنید به اعداد 6: 5.

خدمت نماید.» پس پسرش را در خیمه عبادت گذاشت تا خدمتگزار خداوند باشد.

### دعای حنا

حنا اینطور دعا کرد:

2 «خداوند قلب مرا از شادی لبریز ساخته است، او به من قدرت بخشیده و مرا تقویت نموده است.

بر دشمنانم می‌خندم و خوشحالم،

چون خداوند مرا یاری کرده است!

2 «هیچکس مثل خداوند مقدس نیست،

غیر از او خدایی نیست،

مثل خدای ما پناهگاهی نیست.

3 «از سخنان و رفتار منکرانه دست بردارید،

زیرا خداوند همه چیز را می‌داند؛

اوست که کارهای مردم را داوری می‌کند.

4 کمان جنگاوران شکسته شد،

اما افتادگان قوت یافتند.

5 آنانی که سیر بودند برای نان، خود را اجیر کردند،

ولی کسانی که گرسنه بودند سیر و راحت شدند.

زن نازا هفت فرزند زبیده است،

اما آنکه فرزندان زیاد داشت، بی‌اولاد شده است.

6 «خداوند می‌میراند و زنده می‌کند،

به گور فرو می‌برد و بر می‌خیزاند.

7 خداوند فقیر می‌کند و غنی می‌سازد،

پست می‌کند و بلند می‌گرداند.

8 فقیر را از خاک بر می‌افرازد،

محتاج را از بدبختی بیرون می‌کشد،

و ایشان را چون شاهزادگان بر تخت عزت می‌نشانند.

ستونهای زمین از آن خداوند است،

او بر آنها زمین را استوار کرده است.

9 «خدا مقدسین خود را حفظ می‌کند،

اما بدکاران در تاریکی محو می‌شوند؛

انسان با قدرت خود نیست که موفق می‌شود.

10 کسانی که با خداوند مخالفت کنند نابود می‌گردند.

خدا بر آنها از آسمان صاعقه خواهد فرستاد؛

خداوند بر تمام دنیا داوری خواهد کرد.

16:15 حنا در جواب گفت: «نه ای سرورم، من مست نیستم بلکه زنی دل شکسته‌ام. من دعا می‌کردم و غم خود را با خداوند در میان می‌گذاشتم. گمان نکن که من زنی میگسار هستم.»

17 عیلی گفت: «خدا ای اسرائیل، آنچه را از او خواستی به تو بدهد! حال، به سلامتی برو!»

18 حنا از عیلی تشکر نمود و با خوشحالی برگشت و غذا خورد و دیگر غمگین نبود.

19 روز بعد، صبح زود تمام اعضای خانواده القانه برخاسته، برای پرسشش خداوند به خیمه عبادت رفتند و سپس به خانه خود در رامه بازگشتند. وقتی القانه با حنا همبستر شد، خداوند خواسته او را به یاد آورد. 20 پس از چندی حنا حامله شده، پسری زبید و او را سمونیل (یعنی «خواسته شده از خدا») نامید و گفت: «من او را از خداوند درخواست نمودم.»

### حنا سمونیل را وقف می‌کند

21 سال بعد طبق معمول، القانه با خانواده خود به عبادتگاه رفت تا قربانی سالیانه را به خداوند تقدیم کند و نذر خود را ادا نماید. 22 اما حنا همراه آنها نرفت. او به شوهرش گفت: «وقتی بچه از شیر گرفته شد، آنوقت به عبادتگاه خداوند خواهم رفت و او را با خود خواهم برد تا همیشه در آنجا بماند.»

23 القانه موافقت کرد و گفت: «آنچه مایل هستی بکن.

در خانه بمان تا بچه از شیر گرفته شود. هر چه

خواست خداوند است، بشود.» پس حنا در خانه ماند

تا بچه از شیر گرفته شد. 24 آنوقت با اینکه بچه

کوچک بود، او را برداشته، همراه با یک گاو نر سه

ساله برای قربانی و ده کیلوگرم آرد و یک مشک

شراب به خیمه عبادت در شیله برد. 25 بعد از تقدیم

قربانی، بچه را پیش عیلی کاهن بردند.

26 حنا از عیلی پرسید: «ای سرورم، آیا مرا بخاطر

داری؟ من همان زنی هستم که در اینجا ایستاده، به

حضور خداوند دعا کردم 27 و از خدا درخواست

نمودم که به من فرزندی بدهد. او دعایم را مستجاب

نمود و این پسر را به من بخشید. 28 حال، او را به

خداوند تقدیم می‌کنم که تا زنده است خداوند را

در خدمت خداوند بود، بگیرند. <sup>21</sup>پس خداوند سه پسر و دو دختر دیگر به حنا بخشید. در ضمن، سمونیل در خدمت خداوند رشد می‌کرد.

<sup>22</sup>عیلی خیلی پیر شده بود. او از رفتار پسرانش با قوم اسرائیل اطلاع داشت و می‌دانست که پسرانش با زنانی که کنار در ورودی خیمه عبادت خدمت می‌کنند همخواب می‌شوند. <sup>23</sup>پس به پسرانش گفت: «چرا چنین می‌کنید؟ درباره کارهای بد شما از تمام قوم می‌شنوم. <sup>24</sup>ای پسرانم، از این کارها دست بردارید. آنچه از قوم خداوند درباره شما می‌شنوم، وحشتناک است! <sup>25</sup>اگر کسی نسبت به همنوع خود گناه ورزد، خدا ممکن است برای او شفاعت کند، اما برای شما که برضد خود خداوند گناه ورزیده‌اید، کیست که بتواند شفاعت نماید؟» ولی آنها به سخنان پدر خود گوش ندادند، زیرا خداوند می‌خواست آنها را هلاک کند.

<sup>26</sup>اما سمونیل کوچک رشد می‌کرد و خداوند و مردم او را دوست می‌داشتند.

### پیشگویی بر ضد خاندان عیلی

<sup>27</sup>روزی یک نبی نزد عیلی آمد و از طرف خداوند برای او این پیغام را آورد: «آیا زمانی که اجداد تو در مصر برده فرعون بودند، قدرت خود را به آنها نشان ندادم؟ <sup>28</sup>آیا جد تو لاوی را از میان برادرانش انتخاب نکردم تا کاهن من باشد و بر قربانگاه من قربانی کند و بخور بسوزاند و لباس کاهنی را در حضورم بپوشد؟ آیا تمام هدایایی را که قوم اسرائیل بر آتش تقدیم می‌کنند، برای شما کاهنان تعیین نکردم؟ <sup>29</sup>پس چرا اینقدر حریص هستید و می‌خواهید قربانی‌ها و هدایایی را نیز که برای من می‌آورند، تصاحب نمایید؟ چرا پسران خود را بیش از من احترام می‌کنی؟ تو و پسرانت با خوردن بهترین قسمت هدایای قوم من، خود را چاق و فربه ساخته‌اید. <sup>30</sup>بنابراین، من که خداوند، خدای اسرائیل هستم اعلان می‌کنم که اگر چه گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت برای همیشه کاهنان من خواهند بود، اما شما را از این خدمت برکنار می‌کنم. هر که مرا

او به پادشاه خود قدرت می‌بخشد،

و برگزیده خود را پیروز می‌گرداند.»

<sup>11</sup>آنگاه القانه به خانه خود در رامه برگشت، ولی سمونیل در شیلوه ماند و زیر نظر عیلی به خدمت خداوند مشغول شد.

### پسران فاسد عیلی

<sup>12</sup>اما پسران خود عیلی بسیار فاسد بودند و برای خداوند احترامی قابل نبودند. <sup>13</sup>و <sup>14</sup>وقتی کسی قربانی می‌کرد و گوشت قربانی را در دیگ می‌گذاشت تا بپزد، آنها یکی از نوکران خود را با چنگال سه دندانه‌ای می‌فرستادند تا آن را به داخل دیگ فرو برد و از گوشتی که در حال پختن بود هر قدر بیرون می‌آمد برای ایشان ببرد.

پسران عیلی به همین طریق با تمام بنی اسرائیل که برای عبادت به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌کردند. <sup>15</sup>گاهی نوکر ایشان پیش کسانی که می‌خواستند قربانی کنند می‌آمد و پیش از سوزاندن پیه قربانی، از آنها گوشت مطالبه می‌کرد؛ او بجای گوشت پخته، گوشت خام می‌خواست تا برای پسران عیلی کیاب کند. <sup>16</sup>اگر کسی اعتراض می‌نمود و می‌گفت: «اول بگذار پیه آن بر قربانگاه سوزانده شود، بعد هر قدر گوشت می‌خواهی بردار.» آن نوکر می‌گفت: «نه، گوشت را حالا به من بده، و گرنه خودم به زور می‌گیرم.»

<sup>17</sup>آنگاه پسران عیلی در نظر خداوند بسیار عظیم بود، زیرا به قربانی‌هایی که مردم به خداوند تقدیم می‌کردند، بی‌احترامی می‌نمودند.

<sup>18</sup>سمونیل هر چند بچه‌ای بیش نبود، ولی جلیقه مخصوص کاهنان را می‌پوشید و خداوند را خدمت می‌نمود. <sup>19</sup>مادرش هر سال یک ردای کوچک برای سمونیل می‌دوخت و هنگامی که با شوهرش برای قربانی کردن می‌آمد، آن را به سمونیل می‌داد. <sup>20</sup>پیش از مراجعت، عیلی کاهن، پدر و مادر سمونیل را برکت می‌داد و برای ایشان دعا می‌کرد که خداوند فرزندان دیگر نیز به آنها بدهد تا جای سمونیل را که

\* مطابق شریعت، پیه قربانی می‌بایست بر قربانگاه سوزانده شود.



عیلی گفت: «پسرم، من تو را خواندم؛ برو بخواب!»<sup>7</sup> سمونیل نمی‌دانست که این خداوند است که او را می‌خواند چون تا آن موقع، خداوند با او سخن نگفته بود.<sup>8</sup> خداوند برای سومین بار سمونیل را خواند و او چون دفعات پیش برخاسته، نزد عیلی رفت و باز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضریم.» آنگاه عیلی دریافت که این خداوند است که سمونیل را می‌خواند.<sup>9</sup> پس به او گفت: «برو بخواب! اگر این بار تو را بخواند بگو: خداوندا بفرما، خدمتگزاری گوش به فرمان تو است.» پس سمونیل رفت و خوابید.

<sup>10</sup> باز خداوند سمونیل را مانند دفعات پیش خواند: «سمونیل! سمونیل!» و سمونیل گفت: «بفرما، خدمتگزاری گوش به فرمان توست.»

<sup>11</sup> خداوند به او فرمود: «من در اسرائیل کاری انجام خواهم داد که مردم از شنیدنش به خود بلرزند.<sup>12</sup> آن بلاهایی را که دربارهٔ خاندان عیلی گفتم بر او نازل خواهم کرد.<sup>13</sup> به او گفته‌ام که تا ابد خانوادهٔ او را مجازات می‌کنم، چونکه پسرانش نسبت به من گناه می‌ورزند و او با اینکه از گناه ایشان آگاه است آنها را از این کار باز نمی‌دارد.<sup>14</sup> پس به تأکید اعلام داشتم که حتی قربانی و هدیه نمی‌تواند گناه خاندان عیلی را کفاره کند.»

<sup>15</sup> سمونیل تا صبح خوابید. بعد برخاسته، طبق معمول درهای خانهٔ خداوند را باز کرد. او می‌ترسید آنچه را که خداوند به وی گفته بود، برای عیلی بازگو نماید.<sup>16</sup> اما عیلی او را خوانده، گفت: «پسرم، خداوند به تو چه گفت؟ همه چیز را برای من تعریف کن. اگر چیزی از من پنهان کنی خدا تو را تنبیه نماید!»<sup>18</sup> پس سمونیل تمام آنچه را که خداوند به او گفته بود، برای عیلی بیان کرد. عیلی گفت: «این خواست خداوند است. بگذار آنچه در نظر وی پسند آید انجام دهد.»

<sup>19</sup> سمونیل بزرگ می‌شد و خداوند با او بود و تمام سخنان او را به انجام می‌رساند.<sup>20</sup> همهٔ مردم اسرائیل از دان تا بنرشیع می‌دانستند که سمونیل از جانب خداوند برگزیده شده است تا نبی او باشد.

احترام کند، او را احترام خواهم نمود و هر که مرا تحقیر کند او را تحقیر خواهم کرد.<sup>31</sup> زمانی می‌رسد که خاندان تو را برخواهم انداخت بطوری که افراد خانه‌ات همه جوانمرگ شده، به سن پیری نخواهند رسید<sup>32</sup> و چشمان تو مصیبتی را که دامنگیر عبادتگاه من می‌شود خواهد دید. من به بنی‌اسرائیل برکت خواهم داد، اما در خاندان تو هیچکس به سن پیری نخواهد رسید.<sup>33</sup> آنانی نیز که از خاندان تو باقی بمانند، باعث غم و رنج تو خواهند شد و تمام نسل تو در جوانی خواهند مرد.<sup>34</sup> برای اینکه ثابت شود هر آنچه به تو گفتم واقع خواهد شد، بدان که دو پسر ت حَفَی و فینحاس در یک روز خواهند مرد!

<sup>35</sup> «پسین کاهن امینی روی کار خواهم آورد که مطابق میل من خدمت کند و هر آنچه را که به او دستور دهم انجام دهد. به او فرزندان خواهم بخشید و آنها برای پادشاه برگزیدهٔ من تا ابد کاهن خواهند شد.<sup>36</sup> آنگاه هر که از خاندان تو باقی مانده باشد برای پول و نان در برابر او زانو زده، تعظیم خواهد کرد و خواهد گفت: التماس می‌کنم در میان کاهنان خود به من کاری بدهید تا شکم خود را سیر کنم.»

### خداوند سمونیل را می‌خواند

در آن روزهایی که سمونیل کوچک زیر **3** نظر عیلی، خداوند را خدمت می‌کرد، از جانب خداوند به ندرت پیغامی می‌رسید.<sup>32</sup> عیلی، چشمانش بسبب پیری تار شده بود. یک شب وقتی او در جای خود و سمونیل هم در خیمهٔ عبادت که صندوق عهد خدا در آن قرار داشت، خوابیده بودند، نزدیک سحر،<sup>34</sup> خداوند سمونیل را خواند و سمونیل در جواب گفت: «بلی، آقا!» و از جا برخاسته، نزد عیلی شتافت و گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضریم.»

عیلی گفت: «من تو را خواندم؛ برو بخواب!» او رفت و خوابید.

<sup>36</sup> بار دیگر خداوند سمونیل را خواند. این دفعه نیز او برخاست و نزد عیلی شتافت و باز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضریم.»

<sup>11</sup>صندوق عهد خدا به دست فلسطینیها افتاد و حفنی و فینحاس، پسران عیلی نیز کشته شدند.

<sup>12</sup>همان روز، مردی از قبیلهٔ بنیامین از میدان جنگ گریخت و در حالیکه لباس خود را پاره نموده و خاک بر سرش ریخته بود، به شیلوه آمد.<sup>13</sup> عیلی کنار راه نشسته، منتظر شنیدن خبر جنگ بود، زیرا برای صندوق عهد خدا نگران بود. چون قاصد، خبر جنگ را آورد و گفت که چه اتفاقی افتاده است ناگهان صدای شیون و زاری در شهر بلند شد.

<sup>14</sup>وقتی عیلی صدای شیون را شنید، گفت: «چه خبر است؟» قاصد بطرف عیلی شتافت و آنچه را که اتفاق افتاده بود برایش تعریف کرد.<sup>15</sup> (در این وقت، عیلی<sup>98</sup> ساله و کور بود.)

<sup>16</sup>او به عیلی گفت: «من امروز از میدان جنگ فرار کرده، به اینجا آمده‌ام.»

عیلی پرسید: «پسرم، چه اتفاقی افتاده است؟»

<sup>17</sup>او گفت: «اسرائیلی‌ها از فلسطینی‌ها شکست خورده‌اند و هزاران نفر از مردان جنگی ما کشته شده‌اند. دو پسر تو، حفنی و فینحاس مرده‌اند و صندوق عهد خدا نیز به دست فلسطینیها افتاده است.»

<sup>18</sup>عیلی وقتی شنید که صندوق عهد به دست فلسطینیها افتاده، از روی صندلی خود که در کنار دروازه بود، به پشت افتاد و چون پیر و چاق بود گردنش شکست و مرد. او چهل سال رهبر اسرائیل بود.

<sup>19</sup>وقتی عروس عیلی، زن فینحاس، که حامله و نزدیک به زاییدن بود، شنید که صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش نیز مرده‌اند، درد زایمانش شروع شد و زایید.<sup>20</sup> زنانی که دور او بودند، گفتند: «ناراحت نباش پسر زاییدی.» اما او که در حال مرگ بود هیچ جوابی نداد و اعتنا ننمود.<sup>21</sup> فقط گفت: «نام او را ایخابد بگذارید، زیرا شکوه و عظمت اسرائیل از بین رفته است.» (ایخابد به معنی «بدون جلال») می‌باشد. او این نام را برگزید زیرا صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش مرده بودند.)

<sup>21</sup>خداوند در خیمهٔ عبادت واقع در شیلوه به سمونیل پیام می‌داد و او نیز آن را برای قوم اسرائیل بازگو می‌کرد.

#### فلسطینی‌ها صندوق عهد را می‌گیرند

در آن زمان بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها جنگ درگرفته بود. لشکر اسرائیلی‌ها نزدیک ابن‌عزر و لشکر فلسطینی‌ها در افیق اردو زده بودند.<sup>2</sup> فلسطینی‌ها، اسرائیلی‌ها را شکست داده، چهار هزار نفر از آنها را کشتند.<sup>3</sup> وقتی اسرائیلی‌ها به اردوگاه خود باز می‌گشتند، رهبران آنها از یکدیگر می‌پرسیدند که چرا خداوند اجازه داده است فلسطینی‌ها آنها را شکست دهند. سپس گفتند: «بیایید صندوق عهد را از شیلوه به اینجا بیاوریم. اگر آن را با خود به میدان جنگ ببریم، خداوند در میان ما خواهد بود و ما را از چنگ دشمنان نجات می‌دهد.»<sup>4</sup> به همین جهت آنها افرادی فرستادند تا صندوق عهد را که نشانهٔ تخت پرشکوه خداوند قادر متعال است، بیاورند. حفنی و فینحاس، پسران عیلی همراه صندوق عهد به میدان جنگ آمدند.<sup>5</sup> اسرائیلی‌ها وقتی صندوق عهد را در میان خود دیدند، چنان فریاد بلندی برآوردند که زمین زیر پایشان لرزید!

<sup>6</sup>فلسطینیها گفتند: «در اردوی عبرانیها چه خبر است که چنین فریاد می‌زنند؟» وقتی فهمیدند که اسرائیلی‌ها صندوق عهد خداوند را به اردوگاه آورده‌اند، بسیار ترسیدند و گفتند: «خدا به اردوگاه آنها آمده است. وای بر ما! تا بحال چنین اتفاقی نیفتاده است.<sup>8</sup> کیست که بتواند ما را از دست این خدایان قدرتمند برهاند؟ آنها همان خدایانی هستند که مصریها را در بیابان با بلایا نابود کردند.<sup>9</sup> ای فلسطینیها با تمام نیرو بجنگید و گرنه اسیر این عبرانیها خواهیم شد، همانگونه که آنها اسیر ما بودند.»

<sup>10</sup>پس فلسطینی‌ها جنگیدند و اسرائیل بار دیگر شکست خورد. در آن روز، سی هزار نفر از مردان اسرائیلی کشته شدند و بقیه به خیمه‌های خود گریختند.

دمل مبتلا شدند. فریاد مردم شهر تا به آسمان بالا رفت.

### صندوق عهد را به اسرائیل برمی‌گردانند

صندوق عهد، مدت هفت ماه در فلسطین ماند.<sup>6</sup> فلسطینیها کاهنان و جادوگران خود را فراخواندند و از آنها پرسیدند: «با صندوق عهد خداوند چه کنیم؟ وقتی آن را به مکان اصلی‌اش بر می‌گردانیم، باید چه نوع هدیه‌ای با آن بفرستیم؟»<sup>7</sup> آنها جواب دادند: «اگر می‌خواهید صندوق عهد خدای اسرائیل را پس بفرستید، آن را دست خالی نفرستید، بلکه هدیه‌ای نیز همراه آن بفرستید تا او بلا را متوقف کند. اگر بلا متوقف نشد، آنوقت معلوم می‌شود که این بلا از جانب خدا بر شما نازل نشده است.»

<sup>8</sup> مردم پرسیدند: «چه نوع هدیه‌ای بفرستیم؟» آنها گفتند: «به تعداد رهبران فلسطینی‌ها، پنج شیء از طلا به شکل دمل و پنج شیء از طلا بشکل موش که تمام سرزمین ما را ویران کرده‌اند، درست کنید و به احترام خدای اسرائیل، آنها را بفرستید تا شاید بلا را از شما و خدایان و سرزمین شما دور کند.»<sup>9</sup> مانند فرعون و مصریها سرسختی نکنید. آنها اجازه ندادند اسرائیلیها از مصر خارج شوند، تا اینکه خدا بلاهای هولناکی بر آنها نازل کرد.<sup>7</sup> پس الان عرابه‌ای تازه بسازید و دو گاو شیرده که یوغ برگردن آنها گذاشته نشده باشد بگیرید و آنها را به عرابه ببندید و گوساله‌هایشان را در طویله نگهدارید.<sup>8</sup> صندوق عهد را بر عرابه قرار دهید و هدایای طلا را که برای عذر خواهی می‌فرستید در صندوق‌های پهلوی آن بگذارید. آنگاه گاوها را رها کنید تا هر جا که می‌خواهند بروند.<sup>9</sup> اگر آنها از مرز ما عبور کرده، به بیت‌شمس رفتند، بدانید خداسمت که این بلا را بر سر ما آورده است، اما اگر نرفتند آنوقت خواهیم دانست که این بلاها اتفاقی بوده و دست خدا در آن دخالتی نداشته است.»

<sup>10</sup> فلسطینی‌ها چنین کردند. دو گاو شیرده را به عرابه بستند و گوساله‌هایشان را در طویله نگهداشتند.<sup>11</sup> آنگاه

### صندوق عهد در فلسطین

فلسطینی‌ها صندوق عهد خدا را از ابن‌عزر به معبد بت خویش داجون، در شهر اشود آوردند و آن را نزدیک داجون گذاشتند.<sup>3</sup> اما صبح روز بعد، هنگامی که مردم شهر برای دیدن صندوق عهد خداوند رفتند، دیدند که داجون در مقابل آن، رو به زمین افتاده است. آنها داجون را برداشته، دوباره سرچایش گذاشتند.<sup>4</sup> ولی صبح روز بعد، باز همان اتفاق افتاد: آن بت در حضور صندوق عهد خداوند رو به زمین افتاده بود. این بار سر داجون و دو دستش قطع شده و در آستانه در بنکده افتاده بود، فقط تنه آن سالم مانده بود.<sup>5</sup> (به همین سبب است که تا به امروز، کاهنان داجون و پرستندگانش به آستانه در بتخانه داجون در اشود پانمی‌گذارند.)

<sup>6</sup> خداوند اهالی اشود و آبادیهای اطراف آن را سخت مجازات کرد و بلای دمل به جان آنها فرستاد.<sup>7</sup> وقتی مردم دریافتند که چه اتفاقی افتاده، گفتند: «دیگر نمی‌توانیم صندوق عهد را بیش از این در اینجا نگاه داریم، زیرا خدای اسرائیل همه ما را با خدایمان داجون هلاک خواهد کرد.»<sup>8</sup> پس آنها قاصدانی فرستاده، تمام رهبران فلسطینی را جمع کردند و گفتند: «با صندوق عهد خدای اسرائیل چه کنیم؟»

آنها جواب دادند: «آن را به جت ببرید.» پس صندوق عهد را به جت بردند.<sup>9</sup> اما وقتی صندوق به جت رسید، خداوند اهالی آنجا را نیز از پیر و جوان به بلای دمل دچار کرد. ترس و اضطراب همه اهالی شهر را فرا گرفت.<sup>10</sup> پس آنها صندوق عهد خدا را به عقرون فرستادند، اما چون اهالی عقرون دیدند که صندوق عهد به نزد آنها آورده می‌شود فریاد برآوردند: «آنها صندوق عهد خدای اسرائیل را به اینجا می‌آورند تا ما را نیز نابود کنند.»

<sup>11</sup> اهالی عقرون، رهبران فلسطینی را احضار کرده گفتند: «صندوق عهد خدای اسرائیل را به جای خود برگردانید و گرنه همه ما را از بین می‌برد.» ترس و اضطراب تمام شهر را فرا گرفته بود، زیرا خدا آنها را هلاک می‌کرد.<sup>12</sup> آنانی هم که نمرده بودند به

صندوق عهد خداوند و صندوقچهٔ محتوی هدایای طلا را بر عرابه گذاشتند.<sup>12</sup> گاوها یک راست بطرف بیت شمس روانه شدند و همانطور که می‌رفتند صدا می‌کردند. رهبران فلسطینی تا سرحد بیت شمس، دنبال آنها رفتند.

### پیروزی سمونیل بر فلسطینیها

<sup>3</sup> سمونیل به بنی اسرائیل گفت: «اگر با تمام دل بسوی خداوند بازگشت نمایید و خدایان بیگانه و عشتاروت را از میان خود دور کنید و تصمیم بگیرید که فقط خداوند را اطاعت و عبادت نمایید، آنوقت خدا هم شما را از دست فلسطینیها نجات خواهد داد.»

<sup>4</sup> پس آنها بتهای بعل و عشتاروت را نابود کردند و فقط خداوند را پرستش نمودند. سپس، سمونیل به ایشان گفت: «همه شما به مصفبه بیابید و من برای شما در حضور خداوند دعا خواهم کرد.»

<sup>6</sup> بنابراین همه آنها در مصفبه جمع شدند. سپس از چاه آب کشیدند و به حضور خداوند ریختند و تمام روز را روزه گرفته، به گناهان خود اعتراف کردند. در این روز، سمونیل در مصفبه به رهبری بنی اسرائیل تعیین شد.

<sup>7</sup> وقتی رهبران فلسطینی شنیدند که بنی اسرائیل در مصفبه گرد آمده‌اند، سپاه خود را آماده جنگ کرده، عازم مصفبه شدند. هنگامی که قوم اسرائیل متوجه شدند که فلسطینیها نزدیک می‌شوند، بسیار ترسیدند. <sup>8</sup> آنها از سمونیل خواهش نموده، گفتند: «از دعا کردن به درگاه خداوند دست نکش تا او ما را از دست فلسطینیها نجات دهد.»

<sup>9</sup> سمونیل بره شیرخواره‌ای را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کرد و از او درخواست نمود تا اسرائیلیها را برهاند. خداوند دعای او را اجابت فرمود. <sup>10</sup> درست در همان لحظه‌ای که سمونیل مشغول قربانی کردن بود، فلسطینیها وارد جنگ شدند. اما خداوند از آسمان مانند رعد بانگ برآورد و فلسطینیها پریشان شده، از اسرائیلیها شکست خوردند. <sup>11</sup> اسرائیلیها آنها را از مصفبه تا بیت‌کار تعقیب نموده، در طول راه همه را هلاک کردند. <sup>12</sup> آنگاه سمونیل سنگی گرفته، آن را بین مصفبه و شن برپا داشت و گفت: «تا بحال خداوند ما

صندوق عهد خداوند و صندوقچهٔ محتوی هدایای طلا را بر عرابه گذاشتند.<sup>12</sup> گاوها یک راست بطرف بیت شمس روانه شدند و همانطور که می‌رفتند صدا می‌کردند. رهبران فلسطینی تا سرحد بیت شمس، دنبال آنها رفتند.

<sup>13</sup> مردم بیت شمس در دره مشغول درو گندم بودند. آنها وقتی صندوق عهد خداوند را دیدند، بسیار شاد شدند. <sup>14</sup> عرابه وارد مزرعهٔ شخصی به نام یهوشع شد و در کنار تخته سنگ بزرگی ایستاد. مردم چوب عرابه را شکسته، گاوها را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کردند. <sup>15</sup> چند نفر از مردان قبیلهٔ لای، صندوق عهد و صندوقچهٔ محتوی اشیاء طلا را برداشته، روی تخته سنگ گذاشتند. سپس مردان بیت شمس قربانی سوختنی و قربانی‌های دیگر به حضور خداوند تقدیم نمودند.

<sup>16</sup> آن پنج رهبر فلسطینی وقتی این واقعه را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند. <sup>17</sup> پنج هدیهٔ طلا بشکل دمل که توسط فلسطینیها جهت عنزخواهی، برای خداوند فرستاده شد، از طرف شهرهای اشدود، غزه، اشقلون، جت و عقرون بود. <sup>18</sup> پنج موش طلا نیز به تعداد رهبران فلسطینی بود که بر شهرهای حصاردار و دهات اطرافشان فرمان می‌راندند. آن تخته سنگ بزرگ که صندوق عهد را روی آن گذاشتند تا به امروز در مزرعهٔ یهوشع واقع در بیت شمس باقی است. <sup>19</sup> اما خداوند هفتاد نفر از مردان بیت شمس را کشت، زیرا به داخل صندوق عهد نگاه کرده بودند. مردم از این واقعه بشدت غمگین شده، <sup>20</sup> گفتند: «چه کسی می‌تواند در مقابل خداوند که خدای مقدسی است، بایستد؟ اکنون صندوق عهد را به کجا بفرستیم؟»

<sup>21</sup> پس قاصدانی را نزد ساکنان قریهٔ یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیها صندوق عهد خداوند را برگردانده‌اند. بیابید و آن را ببرید.»

مردم قریهٔ یعاریم آمده، صندوق عهد خداوند را به خانهٔ کوهستانی اینناداب بردند و پسرش العازار را برای نگهداری آن تعیین کردند.

می‌گویند بکن، اما به ایشان هشدار بده که داشتن پادشاه چه عواقبی دارد.»

<sup>10</sup> سمونیل از جانب خداوند به ایشان چنین گفت:

<sup>11</sup> «اگر می‌خواهید پادشاهی داشته باشید، بدانید که او پسران شما را به خدمت خواهد گرفت تا بعضی بر عرابه‌ها و بعضی بر اسبها او را خدمت کنند و بعضی در جلو عرابه‌هایش بدونند.<sup>12</sup> او بعضی را به فرماندهی سپاه خود خواهد گماشت و بعضی دیگر را به مزارع خود خواهد فرستاد تا زمین را شیار کنند و محصولات او را جمع‌آوری نمایند، و از عده‌ای نیز برای ساختن اسلحه و وسایل عرابه استفاده خواهد کرد.<sup>13</sup> پادشاه، دختران شما را هم بکار می‌گیرد تا نان بپزند و خوراک تهیه کنند و برایش عطر بسازند.<sup>14</sup> او بهترین مزارع و تاکستانها و باغهای زیتون را از شما خواهد گرفت و به افراد خود خواهد داد.<sup>15</sup> از شما ده یک محصولاتتان را مطالبه خواهد نمود و آن را در میان افراد دربار، تقسیم خواهد کرد.<sup>16</sup> غلامان، کنیزان، رمه‌ها و الاغهای شما را گرفته، برای استفاده شخصی خود بکار خواهد برد.<sup>17</sup> او ده یک گله‌های شما را خواهد گرفت و شما برده‌ی او خواهید شد.<sup>18</sup> وقتی آن روز برسد، شما از دست پادشاهی که انتخاب کرده‌اید فریاد برخواهید آورد، ولی خداوند به داد شما نخواهد رسید.»

<sup>19</sup> اما مردم به نصیحت سمونیل گوش ندادند و به اصرار گفتند: «ما پادشاه می‌خواهیم<sup>20</sup> تا مانند سایر قوم‌ها باشیم. می‌خواهیم او بر ما سلطنت کند و در جنگ ما را رهبری نماید.»

<sup>21</sup> سمونیل آنچه را که مردم گفتند با خداوند در میان گذاشت،<sup>22</sup> و خداوند بار دیگر پاسخ داد: «هر چه می‌گویند بکن و پادشاهی برای ایشان تعیین نما.» سمونیل موافقت نمود و مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.

### سمونیل شانول را تدهین می‌کند

9 قیس از مردان ثروتمند و متنفذ قبیله بنیامین بود. قیس پسر ابی‌نیل بود و ابی‌نیل پسر

را کمک کرده است.» و آن سنگ را ابن عزر (یعنی «سنگ کمک») نامید.<sup>13</sup> پس فلسطینی‌ها مغلوب شدند و تا زمانی که سمونیل زنده بود دیگر به اسرائیلی‌ها حمله نکردند، زیرا خداوند بضد فلسطینی‌ها عمل می‌کرد.<sup>14</sup> شهرهای اسرائیلی، واقع در بین عقرون و جت که به دست فلسطینی‌ها افتاده بود، دوباره به تصرف اسرائیل درآمد. در میان اسرائیلی‌ها و اموری‌ها نیز در آن روزها صلح برقرار بود.

<sup>15</sup> سمونیل تا پایان عمرش رهبر بنی‌اسرائیل باقی ماند. او هر سال به بیت‌ئیل، جلجال، و مصفه می‌رفت و در آنجا به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد.<sup>17</sup> بعد به خانه خود در رامه برمی‌گشت و در آنجا نیز به حل مشکلات بنی‌اسرائیل می‌پرداخت. سمونیل در رامه یک قربانگاه برای خداوند بنا کرد.

### مردم پادشاه می‌خواهند

8 وقتی سمونیل پیر شد، پسران خود را بعنوان داور بر اسرائیل گماشت. نام پسر اول، یونیل و پسر دوم ابیاه بود. ایشان در بن‌شبع بر مسند داوری نشستند.<sup>3</sup> اما آنها مثل پدر خود رفتار نمی‌کردند بلکه طمعکار بودند و از مردم رشوه می‌گرفتند و در قضاوت، عدالت را رعایت نمی‌کردند.

<sup>4</sup> بالاخره، رهبران اسرائیل در رامه جمع شدند تا موضوع را با سمونیل در میان بگذارند.<sup>5</sup> آنها به او گفتند: «تو پیر شده‌ای و پسرانت نیز مانند تو رفتار نمی‌کنند. پس برای ما پادشاهی تعیین کن تا بر ما حکومت کند و ما هم مانند سایر قوم‌ها پادشاهی داشته باشیم.»<sup>6</sup> سمونیل از درخواست آنها بسیار ناراحت شد و برای کسب تکلیف به حضور خداوند رفت.

<sup>7</sup> خداوند در پاسخ سمونیل فرمود: «طبق درخواست آنها عمل کن، زیرا آنها مرا رد کرده‌اند نه تو را. آنها دیگر نمی‌خواهند من پادشاه ایشان باشم.<sup>8</sup> از موقعی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، پیوسته مرا ترک نموده، بدنبال خدایان دیگر رفتند. الان با تو نیز همان رفتار را پیش گرفته‌اند.<sup>9</sup> هر چه

را از سرزمین بنیامین نزد تو خواهم فرستاد. او را بعنوان رهبر قوم من با روغن تدهین کن. او ایشان را از دست فلسطینی‌ها خواهد رهانید، زیرا من ناله و دعای ایشان را شنیدم.»

<sup>17</sup>وقتی سمونیل شائول را دید، خداوند به سمونیل گفت: «این همان مردی است که دربار‌اش با تو صحبت کردم. او بر قوم من حکومت خواهد کرد.»  
<sup>18</sup>کنار دروازه شهر، شائول به سمونیل رسید و از او پرسید: «آیا ممکن است بگویند که خانه رایلی کجاست؟»

<sup>19</sup>اسمونیل پاسخ داد: «من همان شخص هستم. جلوتر از من به بالای آن تپه بروید تا امروز در آنجا با هم غذا بخوریم. فردا صبح آنچه را که می‌خواهی بدانی خواهم گفت و شما را مرخص خواهم کرد.»<sup>20</sup>برای الاغهایی که سه روز پیش گم شده‌اند نگران نباش، چون پیدا شده‌اند. در ضمن، بدان که امید تمام قوم اسرائیل بر تو و بر خاندان پدرت است.»

<sup>21</sup>شائول گفت: «ولی من از قبیله بنیامین هستم که کوچکترین قبیله اسرائیل است و خاندان من هم کوچکترین خاندان قبیله بنیامین است. چرا این سخنان را به من می‌گویی.»

<sup>22</sup>سمونیل، شائول و نوکرش را به تالار مراسم قربانی آورد و آنها را بر صدر دعوت شدگان که تقریباً سی نفر بودند، نشاند. <sup>23</sup>آنگاه سمونیل به آشپز گفت: «آن قسمت از گوشتی را که به تو گفتم نزد خود نگاه داری، بیاور.»<sup>24</sup>آشپز ران را با مخلفاتش آورده، جلو شائول گذاشت. سمونیل گفت: «بخور! این گوشت را برای تو نگاه داشته‌ام تا همراه کسانی که دعوت کرده‌ام از آن بخوری.» پس سمونیل و شائول با هم خوراک خوردند.

<sup>25</sup>پس از پایان مراسم قربانی، مردم به شهر برگشتند و سمونیل، شائول را به پشت بام خانه خود برد و با او به گفتگو پرداخت.<sup>26</sup>روز بعد، صبح زود سمونیل، شائول را که در پشت‌بام خوابیده بود صدا زد و گفت: «بلند شو، وقت رفتن است!» پس شائول برخاسته، روانه شد و سمونیل تا بیرون شهر، ایشان را بدرقه کرد.<sup>27</sup> چون به بیرون شهر رسیدند، سمونیل به

صرور، صرور پسر بکورت و بکورت پسر افیح. قیس پسری داشت به نام شائول که خوش‌اندام‌ترین مرد اسرائیل بود. وقتی او در میان مردم می‌ایستاد، از شانه به بالا از همه بلندتر بود.

<sup>3</sup>روزی الاغهای قیس گم شدند، پس او یکی از نوکران خود را همراه شائول به جستجوی الاغها فرستاد.<sup>4</sup> آنها تمام کوهستان افرایم، زمین شلیشه، نواحی شعلیم و تمام سرزمین بنیامین را گشتند، ولی نتوانستند الاغها را پیدا کنند.<sup>5</sup> سرانجام پس از جستجوی زیاد وقتی به صوف رسیدند، شائول به نوکرش گفت: «بیا برگردیم، الان پدرمان برای ما بیشتر نگران است تا برای الاغها!»<sup>6</sup> اما نوکرش گفت: «صبر کن! در این شهر مرد مقدسی زندگی می‌کند که مردم احترام زیادی برایش قائلند، زیرا هر چه می‌گوید، درست درمی‌آید. بیا پیش او برویم شاید به ما بگوید که الاغها کجا هستند.»

<sup>7</sup>شائول جواب داد: «ولی ما چیزی نداریم به او بدهیم، حتی خوراکی هم که داشتیم تمام شده است.»  
<sup>8</sup>نوکر گفت: «من یک سکه کوچک نقره دارم. می‌توانیم آن را به او بدهیم تا ما را راهنمایی کند.»

<sup>9</sup><sup>10</sup>شائول موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، برویم.» آنها روانه شهری شدند که آن مرد مقدس در آن زندگی می‌کرد. درحالی‌که از تپه‌ای که شهر در بالای آن قرار داشت بالا می‌رفتند، دیدند چند دختر جوان برای کشیدن آب می‌آیند. از آنها پرسیدند: «آیا رایلی در شهر است؟» (در آن زمان به نبی، رایلی می‌گفتند، پس هر که می‌خواست از خدا سؤال کند، می‌گفت: «پیش رایلی می‌روم.»)

<sup>11</sup><sup>12</sup>دخترها گفتند: «ولی! اگر از همین راه بروید به او خواهید رسید. او امروز به شهر آمده تا در مراسم قربانی که در بالای تپه برگزار می‌شود، شرکت نماید. تا او نیاید و قربانی را برکت ندهد، مردم چیزی نخواهند خورد. پس عجله کنید تا قبل از آنکه به تپه برسد او را ببینید.»

<sup>14</sup>پس آنها وارد شهر شدند و به سمونیل که بطرف تپه می‌رفت برخوردند.<sup>15</sup> خداوند روز قبل به سمونیل چنین گفته بود: <sup>16</sup>«فردا همین موقع مردی

<sup>11</sup> کسانی که شائول را می‌شناختند وقتی او را دیدند که نبوت می‌کند متعجب شده، به یکدیگر گفتند: «چه اتفاقی برای پسر قیس افتاده است؟ آیا شائول هم نبی شده است؟»<sup>12</sup> یک نفر از اهالی آنجا گفت: «مگر نبی بودن به اصل و نسب ربط دارد؟» و این یک

ضرب‌المثل شد: «شائول هم نبی شده است.»  
<sup>13</sup> وقتی شائول از نبوت کردن فارغ شد به بالای کوه رفت.

<sup>14</sup> آنگاه عموی شائول او و نوکرش را دید و پرسید: «کجا رفته بودید؟»

شائول جواب داد: «به جستجوی الاغها رفتیم ولی آنها را پیدا نکردیم، پس نزد سمونیل رفتیم.»

<sup>15</sup> عمویش پرسید: «او چه گفت؟»

<sup>16</sup> شائول جواب داد: «او گفت که الاغها پیدا شده‌اند.» ولی شائول درباره آنچه سمونیل راجع به پادشاه شدنش گفته بود، چیزی به عموی خود نگفت.

### شائول پادشاه می‌شود

<sup>17</sup> سمونیل همه مردم اسرائیل را در مصفه به حضور خداوند جمع کرد،<sup>18</sup> و از جانب خداوند، خدای اسرائیل این پیغام را به ایشان داد: «من شما را از مصر بیرون آوردم و شما را از دست مصریان و همه قوم‌هایی که بر شما ظلم می‌کردند، نجات دادم. اما شما مرا که خدایتان هستم و شما را از سختیها و مصیبت‌ها رهانیدم، امروز رد نموده، گفتید: ما پادشاهی می‌خواهیم که بر ما حکومت کند. پس حال با قبیله‌ها و خاندانهای خود در حضور خداوند حاضر شوید.»

<sup>20</sup> سمونیل قبیله‌ها را به حضور خداوند فراخواند. سپس قرعه انداخته شد و قبیله بنیامین انتخاب شد.  
<sup>21</sup> آنگاه او خاندان‌های قبیله بنیامین را به حضور خداوند خواند و خاندان مطری انتخاب گردید و از این خاندان قرعه به نام شائول، پسر قیس درآمد. ولی وقتی شائول را صدا کردند، او در آنجا نبود.

<sup>22</sup> آنها برای یافتن او از خداوند کمک طلبیدند و خداوند به ایشان فرمود که او خود را در میان بار و بنه سفر پنهان کرده است.<sup>23</sup> سپس دویدند و او را از

شائول گفت: «به نوکرت بگو که جلوتر از ما برود.» نوکر جلوتر رفت. آنوقت سمونیل به شائول گفت: «من از جانب خدا برای تو پیغامی دارم؛ بایست تا آن را به تو بگویم.»

10 آنگاه سمونیل، ظرفی از روغن زیتون گرفته، بر سر شائول ریخت و صورت او را بوسیده، گفت: «خداوند تو را برگزیده است تا بر قوم او پادشاهی کنی.»<sup>2</sup> وقتی امروز از نزد من بروی در سرحد بنیامین، کنار قبر راحیل، در صلح با دو مرد روبرو خواهی شد. آنها به تو خواهند گفت که پدرت الاغها را پیدا کرده و حالا برای تو نگران است و می‌گوید: چطور پسر مرا پیدا کنم؟<sup>3</sup> بعد وقتی به درخت بلوط تابور رسیدی سه نفر را می‌بینی که به بیت‌نیل می‌روند تا خدا را پرستش نمایند. یکی از آنها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و سومی یک مشک شراب همراه دارد.<sup>4</sup> آنها به تو سلام کرده، دو نان به تو خواهند داد و تو آنها را از دست ایشان می‌گیری.<sup>5</sup> بعد از آن به کوه خدا در جبعه خواهی رفت که اردوگاه فلسطینی‌ها در آنجاست. وقتی به شهر نزدیک شادی با عده‌ای از انبیا روبرو خواهی شد که از کوه به زیر می‌آیند و با نغمه چنگ و دف و نی و بربط نوازندگان، نبوت می‌کنند.<sup>6</sup> در همان موقع، روح خداوند بر تو خواهد آمد و تو نیز با ایشان نبوت خواهی کرد و به شخص دیگری تبدیل خواهی شد.<sup>7</sup> وقتی این علامت‌ها را دیدی، هر چه از دستت برآید انجام بده، زیرا خدا با تو خواهد بود.<sup>8</sup> بعد به جلجال برو و در آنجا هفت روز منتظر من باش تا بیایم و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به خدا تقدیم کنم. وقتی بیایم به تو خواهم گفت که چه باید بکنی.»

<sup>9</sup> وقتی شائول از سمونیل جدا شد تا برود، خدا قلب تازه‌ای به او بخشید و همان روز تمام پیشگویی‌های سمونیل به حقیقت پیوست.

<sup>10</sup> وقتی شائول و نوکرش به جبعه رسیدند، گروهی از انبیا به او برخوردند. ناگهان روح خدا بر شائول آمد و او نیز همراه آنها شروع به نبوت کردن نمود.

قرار گرفت و او بسیار خشمگین شد. سپس یک جفت گاو گرفت و آنها را تکه‌تکه کرد و به دست قاصدان داد تا به سراسر اسرائیل ببرند و بگویند هر که همراه شائول و سمونیل به جنگ نرود، گاوهایش این چنین تکه تکه خواهند شد. ترس خدائوند، بنی اسرائیل را فرا گرفت و همه با هم نزد شائول آمدند.<sup>8</sup> شائول ایشان را در بازق شمرد. سیصد هزار نفر از اسرائیل و سی هزار نفر از یهودا بودند.

<sup>9</sup>انگاه شائول قاصدان را با این پیغام به یابیش جلعاد فرستاد: «ما فردا پیش از ظهر، شما را نجات خواهیم داد.» وقتی قاصدان برگشتند و پیغام را رساندند، همه اهالی شهر خوشحال شدند.<sup>10</sup> آنها به دشمنان خود گفتند: «فردا تسلیم شما خواهیم شد تا هر طوری که می‌خواهید با ما رفتار کنید.»

<sup>11</sup>فردای آن روز، صبح زود شائول با سپاه خود که به سه دسته تقسیم کرده بود بر عمونیا حمله برد و تا ظهر به کشتار آنها پرداخت. بقیه سپاه، دشمن چنان متواری و پراکنده شدند که حتی دو نفرشان در یکجا نماندند.

<sup>12</sup>مردم به سمونیل گفتند: «کجا هستند آن افرادی که می‌گفتند شائول نمی‌تواند پادشاه ما باشد؟ آنها را به اینجا بیاورید تا همه را بکشیم؟»<sup>13</sup> اما شائول پاسخ داد: «امروز نباید کسی کشته شود، چون خدائوند امروز اسرائیل را رهانیده است.»

<sup>14</sup>انگاه سمونیل به مردم گفت: «بیباید به جلجال برویم تا دوباره پادشاهی شائول را تأیید کنیم.»<sup>15</sup> پس همه به جلجال رفتند و در حضور خدائوند شائول را پادشاه ساختند. بعد قربانی‌های سلامتی به حضور خدائوند تقدیم کردند و شائول و همه مردم اسرائیل جشن گرفتند.

### آخرین سخنرانی سمونیل

سمونیل به مردم اسرائیل گفت: «هر چه از من خواستید برای شما انجام دادم. پادشاهی برای شما تعیین نمودم.<sup>2</sup> حال، او شما را رهبری می‌کند. پسرانم نیز در خدمت شما هستند. ولی من پیر و سفید مو شده‌ام و از روزهای جوانی‌ام تا به

انجا آوردم. وقتی او در میان مردم ایستاد یک سر و گردن از همه بلندتر بود.

<sup>24</sup>انگاه سمونیل به مردم گفت: «این است آن پادشاهی که خدائوند برای شما برگزیده است. در میان قوم اسرائیل نظیر او پیدا نمی‌شود!»

مردم فریاد زدند: «زنده باد پادشاه!»  
<sup>25</sup>سمونیل بار دیگر، حقوق و وظایف پادشاه را برای قوم توضیح داد و آنها را در کتابی نوشته، در مکانی مخصوص به حضور خدائوند نهاد؛ سپس مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.

<sup>26</sup>چون شائول به خانه خود در جبعه مراجعت نمود، خدا عده‌ای از مردان نیرومند را برانگیخت تا همراه وی باشند.<sup>27</sup> اما بعضی از افراد ولگرد و هرزه فریاد برآوردند، می‌گفتند: «این مرد چطور می‌تواند ما را نجات دهد؟» پس او را تحقیر کرده، برایش هدیه نیاوردند ولی شائول اعتنایی نکرد.

### شائول شهر یابیش را آزاد می‌سازد

11 در این موقع ناحاش، پادشاه عمونی با سپاه خود بسوی شهر یابیش جلعاد که متعلق به اسرائیل بود حرکت کرده، در مقابل آن اردو زد. اما اهالی یابیش به ناحاش گفتند: «با ما پیمان صلح ببند و ما تو را بندگی خواهیم کرد.»  
<sup>2</sup>ناحاش گفت: «به یک شرط، و آن اینکه چشم راست همه شما را در بیاورم تا باعث ننگ و رسوایی تمام اسرائیل شود!»

<sup>3</sup>ریش سفیدان یابیش گفتند: «پس هفت روز به ما مهلت دهید تا قاصدانی به سراسر اسرائیل بفرستیم. اگر هیچکدام از برادران ما به کمک ما نیامدند آنوقت شرط شما را می‌پذیریم.»

<sup>4</sup>وقتی قاصدان به شهر جبعه که وطن شائول بود رسیدند و این خبر را به مردم دادند، همه به گریه و زاری افتادند.<sup>5</sup> در این موقع شائول همراه گاوهایش از مزرعه به شهر برمی‌گشت. او وقتی صدای گریه مردم را شنید، پرسید: «چه شده است؟» آنها خبری را که قاصدان از یابیش آورده بودند، برایش بازگو نمودند.<sup>6</sup> وقتی شائول این را شنید، روح خدا بر او



نکنید، و اگر شما و پادشاه شما خداوند، خدای خود را پیروی نمایید، همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت؛<sup>15</sup> اما اگر برخلاف دستورات خداوند، خدایتان رفتار کنید و به سخنان او گوش ندهید، آنگاه شما را مثل اجدادتان مجازات خواهد کرد.

<sup>16</sup> «حال، بایستید و این معجزه عظیم خداوند را مشاهده کنید.<sup>17</sup> مگر نه اینکه در این فصل که گنم را درو می‌کنند از باران خبری نیست؟ ولی من دعا می‌کنم خداوند رعد و برق ایجاد کند و باران بباراند تا بدانید که کار خوبی نکردید که پادشاه خواستید چون با این کار، گناه بزرگی نسبت به خدا مرتکب شدید.»

<sup>18</sup> سپس، سمونیل در حضور خداوند دعا کرد و خداوند رعد و برق و باران فرستاد و مردم از خداوند و از سمونیل بسیار ترسیدند.<sup>19</sup> آنها به سمونیل گفتند: «در حضور خداوند، خدای خود برای ما دعا کن تا نمیریم؛ زیرا با خواستن پادشاه بار گناهان خود را سنگین‌تر کردیم.»

<sup>20</sup> سمونیل به آنها گفت: «نترسید! درست است که کار بدی کرده‌اید، ولی سعی کنید بعد از این با تمام وجود، خداوند را پرستش نمایید و به هیچ وجه از او روگردان نشوید.<sup>21</sup> بتها را عبادت نکنید چون باطل و بی‌فایده‌اند و نمی‌توانند به داد شما برسند.<sup>22</sup> خداوند بخاطر حرمت نام عظیم خود، هرگز قوم خود را ترک نخواهد کرد، زیرا خواست او این بوده است که شما را قوم خاص خود سازد.<sup>23</sup> و اما من، محال است که از دعا کردن برای شما دست بکشم، و چنین گناهی نسبت به خداوند مرتکب شوم. من هر چه را که راست و نیکوست به شما تعلیم می‌دهم.<sup>24</sup> شما باید خداوند را احترام کنید و از صمیم قلب او را عبادت نمایید و در کارهای شگفت‌انگیزی که برای شما انجام داده است تفکر کنید.<sup>25</sup> اما اگر به گناه ادامه دهید، هم شما و هم پادشاهتان هلاک خواهید شد.»

### جنگ با فلسطینی‌ها

امروز در میان شما زندگی کرده‌ام.<sup>3</sup> اینک که در حضور خداوند و پادشاه برگزیده او ایستاده‌ام، به من بگویید گاو و الاغ چه کسی را به زور گرفته‌ام؟ چه کسی را فریب داده‌ام و به که ظلم کرده‌ام؟ از دست چه کسی رشوه گرفته‌ام تا حق را ندیده بگیرم؟ اگر چنین کرده‌ام حاضرم جبران کنم.<sup>4</sup> همه در جواب وی گفتند: «تو هرگز کسی را فریب نداده‌ای، بر هیچکس ظلم نکرده‌ای و رشوه نگرفته‌ای.»  
<sup>5</sup> سمونیل گفت: «خداوند و پادشاه برگزیده او، امروز شاهدند که شما عیبی در من نیافتید.»

مردم گفتند: «بلی، همینطور است.»

<sup>6</sup> سمونیل گفت: «این خداوند بود که موسی و هارون را برگزید و اجداد شما را از مصر بیرون آورد. حال، در حضور خداوند بایستید تا کارهای شگفت‌انگیز خداوند را که در حق شما و اجدادتان انجام داده است به یاد شما آورم:

<sup>8</sup> «وقتی بنی‌اسرائیل در مصر بودند و برای رهایی خود به حضور خداوند فریاد برآوردند، خداوند موسی و هارون را فرستاد و ایشان بنی‌اسرائیل را به این سرزمین آوردند.<sup>9</sup> اما بنی‌اسرائیل از خداوند، خدای خود روگردان شدند. پس خدا هم آنها را مغلوب سبیرا سردار سپاه حاصور، و فلسطینی‌ها و پادشاه مواب نمود.<sup>10</sup> آنها نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: ما گناه کرده‌ایم، زیرا از پیروی تو برگشته‌ایم و بتهای بعل و عشتاروت را پرستیده‌ایم. حال، ما را از چنگ دشمنانمان برهان و ما فقط تو را پرستش خواهیم کرد.<sup>11</sup> پس خداوند جدعون، باراق، یفتاح و سرانجام مرا فرستاد تا شما را از دست دشمنان نجات دهیم و شما در امنیت زندگی کنید.<sup>12</sup> اما وقتی ناحاش، پادشاه بنی‌عمون را دیدید که قصد حمله به شما را دارد، نزد من آمدید و پادشاهی خواستید تا بر شما سلطنت کند و حال آنکه خداوند، خدایتان پادشاه شما بود.<sup>13</sup> پس این است پادشاهی که شما برگزیده‌اید. خود شما او را خواسته‌اید و خداوند هم خواست شما را اجابت نموده است.

<sup>14</sup> «حال اگر خداوند را احترام کرده، او را عبادت نمایید و احکام او را بجا آورده، از فرمانش سرپیچی

## 13

شائول (سی) سله بود که پادشاه شد و (چهل و) دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.\*

<sup>2</sup>شائول سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را برگزید و از ایشان دو هزار نفر را با خود برداشته، به مخماس و کوه بیت‌ئیل برد و هزار نفر دیگر را نزد پسرش یوناتان در جبعه واقع در ملک بنیامین گذاشت و بقیه را به خانه‌هایشان فرستاد. <sup>3</sup>یوناتان به قرارگاه فلسطینی‌ها در جبعه حمله برد و افراد آنجا را از پای درآورد. این خبر فوری به همه نقات فلسطین رسید. شائول به سراسر اسرائیل پیغام فرستاد که برای جنگ آماده شوند. وقتی بنی‌اسرائیل شنیدند که شائول به قرارگاه فلسطینی‌ها حمله کرده است و اینکه اسرائیلی‌ها مورد نفرت فلسطینی‌ها قرار گرفته‌اند، در جلجال نزد شائول گرد آمدند.

<sup>4</sup>فلسطینی‌ها لشکر عظیمی که شامل سه هزار عرابه، شش هزار سرباز سواره، و عده بی‌شماری سرباز پیاده بود، فراهم نمودند. آنها در مخماس واقع در سمت شرقی بیت‌آرن اردو زدند.

<sup>6</sup>اسرائیلی‌ها، چون چشمشان به لشکر عظیم دشمن افتاد، روحیه خود را باختند و سعی کردند در غارها و بیشه‌ها، جاه‌ها و حفره‌ها، و در میان صخره‌ها خود را پنهان کنند. <sup>7</sup>بعضی از ایشان نیز از رود اردن گذشته، به سرزمین جاد و جلعاد گریختند. ولی شائول در جلجال ماند و همراهانش از شدت ترس می‌لرزیدند. <sup>8</sup>سمونیل به شائول گفته بود که پس از هفت روز می‌آید، ولی از او خبری نبود و سربازان شائول به تدریج پراکنده می‌شدند. <sup>9</sup>پس شائول تصمیم گرفت خود، مراسم تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی را اجرا کند. <sup>10</sup>درست در پایان مراسم تقدیم قربانی سوختنی، سمونیل از راه رسید و شائول به استقبال وی شتافت. <sup>11</sup>اما سمونیل به او گفت: «این چه کاری بود که کردی؟»

شائول پاسخ داد: «چون دیدم سربازان من پراکنده می‌شوند و تو نیز به موقع نمی‌آیی و فلسطینی‌ها هم در مخماس آماده جنگ هستند، <sup>12</sup>به خود گفتم که فلسطینی‌ها هر آن ممکن است به ما حمله کنند و من حتی فرصت پیدا نکردم از خداوند کمک بخواهم. پس مجبور شدم خودم قربانی سوختنی را تقدیم کنم.»

<sup>13</sup>سمونیل به شائول گفت: «کار احمقانه‌ای کردی، زیرا از فرمان خداوند، خدایت سرپیچی نمودی. اگر اطاعت می‌کردی خداوند اجازه می‌داد تو و نسل تو همیشه بر اسرائیل سلطنت کنی، <sup>14</sup>اما اینک سلطنت تو دیگر ادامه نخواهد یافت. خداوند شخص دلخواه خود را پیدا خواهد کرد تا او را رهبر قومش سازد.»

<sup>15</sup>سمونیل از جلجال به جبعه که در سرزمین بنیامین بود، رفت.

شائول سربازانی را که نزد وی باقی مانده بودند شمرد. تعداد آنها ششصد نفر بود. <sup>16</sup>شائول و یوناتان با این ششصد نفر در جبعه اردو زدند. فلسطینی‌ها هنوز در مخماس بودند.

<sup>17</sup>طولی نکشید که سه قشون از اردوگاه فلسطینی‌ها بیرون آمدند، یک قشون به عفره که در سرزمین شوعال واقع شده بود رفت، <sup>18</sup>قشون دیگر به بیت‌حورون شتافت و سومی بطرف مرز بالای دره صبونیم که مشرف به بیابان بود، حرکت کرد.

<sup>19</sup>در آن روزها در اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، چون فلسطینی‌ها می‌ترسیدند عبرانی‌ها برای خود شمشیر و نیزه بسازند، پس اجازه نمی‌دادند پای هیچ آهنگری به اسرائیل برسد. <sup>20</sup>بنابراین هر وقت اسرائیلی‌ها می‌خواستند گاوآهن، بیل، تیر، و داس خود را نیز کنند آنها را به فلسطین می‌بردند. <sup>21</sup>(اجرت تیز کردن گاوآهن و بیل، هشت گرم نقره و اجرت تیز کردن تیر و چنگال سه دندانه و داس، چهار گرم نقره بود). <sup>22</sup>به این ترتیب در آن موقع سربازان اسرائیلی شمشیر یا نیزه نداشتند، ولی شائول و یوناتان داشتند.

\* نسخه قدیمی عبری که احتمالاً در حین نسخه‌نویسی ارقامی از متن آن جا افتاده چنین است: «شائول ... سال بود که پادشاه شد و ... دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.»

### حمله یونانان به فلسطینی‌ها

<sup>23</sup> فلسطینی‌ها یک دسته از سربازان خود را اعزام داشتند تا از گذرگاه مخماس دفاع کنند.

## 14

روزی یونانان، پسر شانول، به محافظ خود گفت: «بیا به قرارگاه فلسطینی‌ها که در آنطرف دره است برویم.» اما او این موضوع را به پدرش نگفت.

<sup>2</sup> شانول در حوالی جبعه زیر درخت اناری واقع در مغزون اردو زده بود و حدود ششصد نفر همراه او بودند. <sup>3</sup> در میان همراهان شانول، اخیای کاهن نیز به چشم می‌خورد. (پدر اخیای اخیطوب بود، عموی او اخیابُد، پدر بزرگش فینحاس و جد او عیلی، کاهن سابق خداوند در شیلو بود.)

هیچکس از رفتن یونانان خبر نداشت. <sup>4</sup> یونانان برای اینکه بتوانند به قرارگاه دشمن دسترسی یابند، می‌باید از یک گذرگاه خیلی تنگ که در میان دو صخره مرتفع به نامهای بویص و سنه قرار داشت، بگذرد. یکی از این صخره‌ها در شمال، مقابل مخماس قرار داشت و دیگری در جنوب، مقابل جبعه.

<sup>6</sup> یونانان به محافظ خود گفت: «بیا به قرارگاه این خدانشناسان نزدیک شویم شاید خداوند برای ما معجزه‌ای بکند. اگر خداوند بخواهد با تعداد کم هم می‌تواند ما را نجات دهد.»

<sup>7</sup> محافظ او جواب داد: «هرطور که صلاح می‌دانی عمل کن، هر تصمیمی که بگیری من هم با تو خواهم بود.»

<sup>8</sup> یونانان به او گفت: «پس ما بطرف آنها خواهیم رفت و خود را به ایشان نشان خواهیم داد. <sup>9</sup> اگر آنها به ما گفتند: بایستید تا پیش شما بیاییم، ما می‌ایستیم و منتظر می‌مانیم. <sup>10</sup> اما اگر از ما خواستند تا پیش ایشان برویم، می‌رویم چون این نشانه‌ای خواهد بود که خداوند آنها را به دست ما داده است.»

<sup>11</sup> پس ایشان خود را به فلسطینی‌ها نشان دادند. چون فلسطینی‌ها متوجه ایشان شدند، فریاد زدند: «نگاه کنید، اسرائیلیها از سوراخهای خود بیرون

می‌خزند!» <sup>12</sup> بعد به یونانان و محافظش گفتند:

«بیباید اینجا. می‌خواهیم به شما چیزی بگوییم.»

یونانان به محافظ خود گفت: «پشت سر من بیا، چون خداوند آنها را به دست ما داده است!»

<sup>13</sup> یونانان و محافظش خود را نزد ایشان بالا کشیدند. فلسطینی‌ها نتوانستند در مقابل یونانان مقاومت کنند و محافظ او که پشتسر یونانان بود آنها را می‌کشید. <sup>14</sup> تعداد کشته‌شدگان، بیست نفر بود و اجسادشان در حدود نیم جریب زمین را پر کرده بود. <sup>15</sup> ترس و وحشت سراسر اردوی فلسطینی‌ها را فرا گرفته بود. در همین موقع، زمین لرزه‌ای هم حادث گردید و بر وحشت آنها افزود.

### شکست فلسطینی‌ها

<sup>16</sup> نگهبانان شانول در جبعه بنیامین دیدند که لشکر عظیم فلسطینی‌ها از هم پاشیده و به هر طرف پراکنده می‌شود.

<sup>17</sup> شانول دستور داد: «بیبینید از افراد ما چه کسی غایب است.» چون جستجو کردند، دریافتند که یونانان و محافظش نیستند. <sup>18</sup> شانول به اخیای کاهن گفت: «صندوق عهد خدا را بیاور.» (در آن موقع صندوق عهد خدا همراه قوم اسرائیل بود.) <sup>19</sup> وقتی شانول با کاهن مشغول صحبت بود، صدای داد و فریاد در اردوی فلسطینیها بلندتر شد. پس شانول به کاهن گفت: «ما دیگر وقت نداریم با خداوند مشورت کنیم.» <sup>20</sup> آنگاه شانول و همراهانش وارد میدان جنگ شدند و دیدند فلسطینی‌ها به جان هم افتاده‌اند و همدیگر را می‌کشند. <sup>21</sup> آن عده از عبرانی‌ها هم که جزو سربازان فلسطینی بودند، به حمایت از هم نژادهای اسرائیلی خود که همراه شانول و یونانان بودند برخاسته، بر ضد فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند. <sup>22</sup> وقتی اسرائیلیهایی که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند، شنیدند دشمن در حال شکست خوردن است به شانول و همراهانش ملحق شدند. <sup>23</sup> بدین طریق در آن روز خداوند اسرائیل را رها نید و جنگ تا به آنطرف بیت‌آون رسید.

### وقایع بعد از جنگ

افرادش جواب دادند: «هرطور که صلاح می‌دانی انجام بده.»

اما کاهن گفت: «بهتر است در این باره از خدا راهنمایی بخواهیم.»

<sup>37</sup> پس شائول در حضور خدا دعا کرده، پرسید: «خداوند، آیا صلاح هست که ما به تعقیب فلسطینی‌ها برویم؟ آیا آنها را به دست ما خواهی داد؟» ولی آن روز خدا جواب نداد.

<sup>38</sup> شائول سران قوم را جمع کرده، گفت: «باید بدانیم امروز چه گناهی مرتکب شده‌ایم. <sup>39</sup> قسم به خداوند زنده که رهاننده اسرائیل است، اگر چنانچه خطاکار پسر یونانان هم باشد، او را خواهم کشت!» اما کسی به او نگفت که چه اتفاقی افتاده است.

<sup>40</sup> سپس شائول به همراهانش گفت: «من و یونانان در یک طرف می‌ایستیم و همه شما در سمت دیگر.» آنها پذیرفتند. <sup>41</sup> بعد شائول گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا پاسخ مرا ندادی؟ چه اشتباهی رخ داده است؟ آیا من و یونانان خطاکار هستیم، یا تقصیر متوجه دیگران است؟ خداوند، به ما نشان بده مقصر کیست.» قرعه که انداخته شد، شائول و یونانان مقصر شناخته شدند و بقیه کنار رفتند.

<sup>42</sup> آنگاه شائول گفت: «در میان من و پسر یونانان قرعه بیاندازید.» قرعه به اسم یونانان درآمد. <sup>43</sup> شائول به یونانان گفت: «به من بگو که چکار کرده‌ای.»

یونانان جواب داد: «با نوک چوبدستی کمی عسل چشیدم. آیا برای این کار باید کشته شوم؟»

<sup>44</sup> شائول گفت: «بله، خدا مرا مجازات کند اگر مانع کشته شدن تو شوم.»

<sup>45</sup> اما افراد به شائول گفتند: «آیا یونانان که امروز اسرائیل را از دست فلسطینی‌ها نجات داد باید کشته شود؟ هرگز! به خداوند زنده قسم، مویی از سرش کم نخواهد شد؛ زیرا امروز به کمک خدا این کار را کرده است.» پس آنها یونانان را از مرگ حتمی نجات دادند.

<sup>46</sup> پس از آن شائول نیروهای خود را عقب کشید و فلسطینی‌ها به سرزمین خود برگشتند.

<sup>24</sup> اسرائیلی‌ها از شدت گرسنگی ناتوان شده بودند زیرا شائول آنها را قسم داده، گفته بود: «لعنت بر کسی باد که پیش از اینکه من از دشمنانم انتقام بگیرم لب به غذا بزنم.» پس در آن روز کسی چیزی نخورده بود. <sup>25، 26</sup> وقتی سربازان وارد جنگلی شدند که در آنجا عسل فراوان بود، کسی جرأت نکرد از آن بچشد، زیرا همه از نفرین شائول می‌ترسیدند. <sup>27</sup> اما یونانان دستور پدرش را نشنیده بود پس چوبی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به کندوی عسل فرو برد و به دهان گذاشت و جانش تازه شد. <sup>28</sup> یکی از سربازان به او گفت: «پدرت گفته است اگر کسی امروز چیزی بخورد لعنت بر او باد! به این خاطر است که افراد اینقدر ضعیف شده‌اند.»

<sup>29</sup> یونانان گفت: «پدرم مردم را مضطرب کرده است. ببینید من که کمی عسل خوردم چطور جان گرفتم. <sup>30</sup> پس چقدر بهتر می‌شد اگر امروز سربازان از غنیمتی که از دشمن گرفته بودند، می‌خوردند. آیا این باعث نمی‌شد عده بیشتری از فلسطینیان را بکشند؟»

<sup>31</sup> اسرائیلی‌ها از خماس تا ایلون، فلسطینی‌ها را از پای درآوردند ولی دیگر تاب تحمل نداشتند. <sup>32</sup> پس بر گوسفندان و گاو و گوساله‌هایی که به غنیمت گرفته بودند، حمله بردند و آنها را سربریده، گوشتشان را با خون خوردند. <sup>33</sup> به شائول خبر رسید که مردم نسبت به خداوند گناه ورزیده‌اند، زیرا گوشت را با خون خورده‌اند.

شائول گفت: «این عمل شما خیانت است. سنگ بزرگی را به اینجا نزد من بعلطانی، <sup>34</sup> و بروید به سربازان بگویید که گاو و گوسفند را به اینجا بیاورند و ذبح کنند تا خونشان برود، بعد گوشتشان را بخورند و نسبت به خدا گناه نکنند.» پس آن شب، آنها گاوهای خود را به آنجا آورده، ذبح کردند. <sup>35</sup> شائول در آنجا قربانگاهی برای خداوند بنا کرد. این اولین قربانگاهی بود که او ساخت.

<sup>36</sup> سپس شائول گفت: «بیباید امشب دشمنان را تعقیب کنیم و تا صبح آنها را غارت کرده، کسی را زنده نگذاریم.»

## سلطنت و خاندان شانول

نمی‌خواهیم به شما آزاری برسد.» پس قینیها آنجا را ترک گفتند.

<sup>7</sup>آنگاه شانول، عمالیقی‌ها را شکست داده، آنها را از حویله تا شور که در سمت شرقی مصر است، تارومار کرد. <sup>8</sup>او اجاج پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد، ولی تمام قومش را از دم شمشیر گذراند.

<sup>9</sup>اما شانول و سپاهانش برخلاف دستور خداوند، اجاج پادشاه و بهترین گاوها و گوسفندها و چاق‌ترین بره‌ها را زنده نگاه داشتند. آنها هر چه را که ارزش داشت نابود نکردند، ولی هر چه را که بی‌ارزش بود از بین بردند.

<sup>10</sup>به همین سبب خداوند به سمونیل فرمود: «متأسفم که شانول را به پادشاهی برگزیدم، چون از من برگشته و از فرمان من سرپیچی نموده است.» سمونیل چون این را شنید بسیار متأثر شد و تمام شب در حضور خدا ناله کرد.

<sup>12</sup>سمونیل صبح زود برخاست و روانه شد تا شانول را پیدا کند. به او گفتند که شانول به کوه کرمل رفت و در آنجا ستونی به یاد بود خود برپا نمود و از آنجا هم به لجلال رفته است.

<sup>13</sup>وقتی سمونیل شانول را پیدا کرد، شانول پس از سلام و احوالپرسی به او گفت: «دستور خداوند را انجام دادم.»

<sup>14</sup>سمونیل پرسید: «پس این ببع گوسفندان و صدای گاوان که می‌شنوم چیست؟»

<sup>15</sup>شانول جواب داد: «افراد من، گوسفندها و گاوهای خوب و چاق را که از عمالیقی‌ها گرفته‌اند، زنده نگاه داشته‌اند تا آنها را برای خداوند، خدایت قربانی کنند؛ آنها بقیه را از بین برده‌اند.»

<sup>16</sup>سمونیل به شانول گفت: «گوش کن تا آنچه را که خداوند دینش به من گفت به تو بگویم.» شانول پرسید: «خداوند چه گفته است؟»

<sup>17</sup>سمونیل جواب داد: «وقتی که تو شخص گمنام و کوچکی بودی، خداوند تو را به پادشاهی اسرائیل برگزید. <sup>18</sup>او تو را فرستاد تا عمالیقی‌های گناکار را ریشه کن کنی. <sup>19</sup>پس چرا کلام خداوند را اطاعت

<sup>48,47</sup>شانول زمام امور مملکت اسرائیل را بدست گرفت و با همه دشمنان اطراف خود یعنی با مواب، بنی‌عمون، اوم، پادشاهی صوبه و فلسطینی‌ها به جنگ پرداخت. او در تمام جنگها با دلیری می‌جنگید و پیروز می‌شد. شانول عمالیقی‌ها را نیز شکست داده، اسرائیل را از دست دشمنان رهانید.

<sup>49</sup>شانول سه پسر داشت به نامهای یوناتان، یسوی و ملکیشوع؛ و دو دختر به اسامی میرب و میکال. <sup>50,51</sup>زن شانول اخینوعم، دختر اخیمعاص بود. فرمانده سپاه او ابنیر پسر نیر عموی شانول بود. (قیس و نیر پسران ابی‌نیل بودند. قیس پدر شانول و نیر پدر ابنیر بود.)

<sup>52</sup>در طول زندگی شانول، اسرائیلی‌ها پیوسته با فلسطینی‌ها در جنگ بودند، از این رو هرگاه شانول شخص قوی یا شجاعی می‌دید او را به خدمت سپاه خود درمی‌آورد.

## خدا شانول را رد می‌کند

15 روزی سمونیل به شانول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تو را مسح کنم تا بر قوم او، اسرائیل سلطنت کنی. پس الان به پیغام خداوند قادر متعال توجه کن. <sup>2</sup>و می‌فرماید: من مردم عمالیق را مجازات خواهم کرد، زیرا وقتی قوم اسرائیل را از مصر بیرون می‌آوردم، آنها نگذاشتند از میان سرزمینشان عبور کنند. <sup>3</sup>حال برو و مردم عمالیق را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن.»

<sup>4</sup>پس شانول لشکر خود را که شامل دویست هزار سرباز از اسرائیل و ده هزار سرباز از یهودا بود در تلام سان دید. <sup>5</sup>بعد شانول با لشکر خود بطرف شهر عمالیقی‌ها حرکت کرد و در ده‌ای کمین نمود. <sup>6</sup>او برای قینیها این پیغام را فرستاد: «از میان عمالیقی‌ها خارج شوید و گرنه شما نیز با آنها هلاک خواهید شد. شما نسبت به قوم اسرائیل، هنگامی که از مصر بیرون آمدند، مهربان بودید و ما

<sup>31</sup>سرانجام سمونیل قبول کرد و با او رفت و شانول خداوند را عبادت نمود.

<sup>32</sup>سمونیل دستور داد اجاج، پادشاه عمالیک را نزد او ببرند. اجاج با خوشحالی نزد او آمد، چون فکر می‌کرد خطر مرگ گذشته است.<sup>33</sup> اما سمونیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان زیادی را بی‌ولاد گردانید، همچنان مادر تو بی‌ولاد خواهد شد.» سپس او را در حضور خداوند، در جلجال قطعه‌قطعه کرد.

<sup>34</sup>بعد سمونیل به رامه رفت و شانول به خانه‌اش در جبعه بازگشت.<sup>35</sup> پس از آن سمونیل دیگر شانول را ندید، اما همیشه برایش عزادار بود، و خداوند متأسف بود از اینکه شانول را پادشاه اسرائیل ساخته بود.

### داود به پادشاهی انتخاب می‌شود

سرانجام خداوند به سمونیل فرمود: «بیش **16** از این برای شانول عزانگیر، چون من او را از سلطنت اسرائیل برکنار کرده‌ام. حال، یک ظرف روغن زیتون بردار و به خانه‌ی یسی بیت‌لحمی برو، زیرا یکی از پسران او را برگزیده‌ام تا پادشاه اسرائیل باشد.»

<sup>2</sup>ولی سمونیل پرسید: «چطور می‌توانم این کار را بکنم؟ اگر شانول بشنود مرا می‌کشد!»

خداوند پاسخ داد: «گوساله‌ای با خود ببر و بگو آمده‌ای تا برای خداوند قربانی کنی.»<sup>3</sup> بعد یسی را به قربانگاه دعوت کن، آنوقت به تو نشان خواهم داد که کدام یک از پسرانش را باید برای پادشاهی تدهین کنی.»

<sup>4</sup>سمونیل طبق دستور خداوند عمل کرد. وقتی به بیت‌لحم رسید، بزرگان شهر با ترس و لرز به استقبالش آمدند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده است؟»

<sup>5</sup>سمونیل جواب داد: «بترسید، هیچ اتفاق بدی نیفتاده است. آمده‌ام تا برای خداوند قربانی کنم. خود را تقدیس کنید و همراه من برای قربانی کردن بیایید.» او به یسی و پسرانش نیز دستور داد خود را تقدیس کنند و به قربانگاه بیایند.

نکردی و حیوانات آنها را به غنیمت گرفته، مخالف خواست خداوند انجام دادی؟»

<sup>20</sup>شانول پاسخ داد: «من از خداوند اطاعت کردم و هر آنچه که به من گفته بود، انجام دادم؛ اجاج، پادشاه عمالیکی‌ها را آوردم ولی بقیه را هلاک کردم.»

<sup>21</sup>اما سپاهیان بهترین گوسفندان و گاو را گرفته، با خود آوردند تا در جلجال برای خداوند، خدایت قربانی کنند.»

<sup>22</sup>سمونیل در جواب گفت: «آیا خداوند به قربانی‌ها خشنود است یا به اطاعت از کلامش؟ اطاعت بهتر از قربانی است. اگر او را اطاعت می‌کردی، خشنودتر می‌شد تا اینکه برایش گوسفندهای فربه قربانی کنی.»<sup>23</sup> تا اطاعتی مثل گناه جادوگری است و خودسری مانند بت‌پرستی می‌باشد. چون به کلام خداوند توجه نکردی، او هم تو را از مقام پادشاهی برکنار خواهد کرد.»

<sup>24</sup>سرانجام شانول اعتراف نموده، گفت: «گناه کرده‌ام! از دستور خداوند و از سخن تو سرپیچی نموده‌ام، چون از مردم ترسیدم و تسلیم خواست ایشان شدم.»<sup>25</sup> التماس می‌کنم مرا ببخش و با من بیا تا بروم و خداوند را عبادت کنم.»

<sup>26</sup>اما سمونیل پاسخ داد: «من با تو نمی‌آیم. چون تو از فرمان خداوند سرپیچی کردی، خداوند نیز تو را از پادشاهی اسرائیل برکنار کرده است.»

<sup>27</sup>همین که سمونیل برگشت که برود، شانول ردای او را گرفت تا او را ننگه دارد، پس ردای سمونیل پاره شد.<sup>28</sup> سمونیل به او گفت: «امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو گرفته و همین‌گونه پاره کرده و آن را به کسی که از تو بهتر است، داده است.»<sup>29</sup> خدا که جلال اسرائیل است، دروغ نمی‌گوید و قصدش را عوض نمی‌کند، چون او انسان نیست که فکرش را تغییر دهد.»

<sup>30</sup>شانول بار دیگر التماس نموده، گفت: «درست است که من گناه کرده‌ام، اما خواهش می‌کنم احترام مرا در حضور مشایخ و مردم اسرائیل نگهداری و با من بیایی تا بروم و خداوند، خدای تو را عبادت کنم.»

<sup>18</sup> یکی از افرادش گفت: «پسر یسی بیتلحمی خیلی خوب می‌نوازد. در ضمن جوانی است شجاع و جنگاور. او خوش‌بین و خوش‌قیافه است، و خداوند با او می‌باشد.»

<sup>19</sup> شائول قاصدانی به خانه یسی فرستاد تا داود چوپان را نزد وی ببرند. <sup>20</sup> یسی یک بار الاغ نان و یک مشک شراب و یک بزغاله همراه داود نزد شائول فرستاد.

<sup>21</sup> شائول وقتی چشمش به داود افتاد از او خوشش آمد و داود یکی از محافظان مخصوص شائول شد. <sup>22</sup> پس شائول برای یسی پیام فرستاده، گفت: «بگذار داود پیش من بماند، چون از او خوشم آمده است.»

<sup>23</sup> هر وقت آن روح پلید از جانب خدا شائول را آزار می‌داد، داود برایش چنگ می‌نواخت و روح بد از او دور می‌شد و او احساس آرامش می‌کرد.

### داود و جلیات

فلسطینی‌ها لشکر خود را برای جنگ آماده کرده، در سوکوه که در یهودا است جمع شدند و در میان سوکوه و عزبکه، در افس دمیم اردو زدند. <sup>2</sup> شائول و مردان اسرائیل نیز در دره ایلاه جمع شده، در مقابل فلسطینی‌ها صف‌آرایی کردند. <sup>3</sup> به این ترتیب، نیروهای فلسطینی و اسرائیلی در دو طرف دره در مقابل هم قرار گرفتند.

<sup>4-7</sup> از اردوی فلسطینی‌ها، پهلوانی از اهالی جت به نام جلیات برای مبارزه با اسرائیلی‌ها بیرون آمد. قد او به سه متر می‌رسید و کلاخودی مفرغی بر سر و زره‌ای مفرغی بر تن داشت. وزن زره‌اش در حدود پنجاه و هفت کیلو بود. پاهایش با ساق بندهای مفرغی پوشیده شده و زوبین مفرغی بر پشتش آویزان بود. چوب نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجان بود. سر نیزه آهنی او حدود هفت کیلو وزن داشت. یک سرباز جلو او راه می‌رفت و سپر او را حمل می‌کرد.

<sup>8</sup> جلیات ایستاد و اسرائیلی‌ها را صدا زده، گفت: «چرا برای جنگ صف‌آرایی کرده‌اید؟ ای نوکران

<sup>6</sup> وقتی پسران یسی آمدند، سمونیل چشمش به ایاب افتاد و فکر کرد او همان کسی است که خداوند برگزیده است. <sup>7</sup> اما خداوند به سمونیل فرمود: «به چهره او و بلندی قدش نگاه نکن، زیرا او آن کسی نیست که من در نظر گرفته‌ام. من مثل انسان قضاوت نمی‌کنم. انسان به ظاهر نگاه می‌کند، اما من به دل.»

<sup>8</sup> پس یسی ایبناداب را نزد سمونیل خواند. خداوند فرمود: «او نیز شخص مورد نظر نیست.» <sup>9</sup> بعد یسی شمعرا را احضار نمود، اما خداوند فرمود: «این هم آنکه من می‌خواهم نیست.» <sup>10</sup> <sup>11</sup> به همین ترتیب یسی هفت پسرش را احضار نمود و همه رد شدند.

سمونیل به یسی گفت: «خداوند هیچ یک از اینها را برنگزیده است. آیا تمام پسرانت اینها هستند؟» یسی پاسخ داد: «یکی دیگر هم دارم که از همه کوچکتر است. اما او در صحرا مشغول چرانیدن گوسفندان است.»

سمونیل گفت: «فوری کسی را بفرست تا او را بیاورد چون تا او نیاید ما سر سفره نخواهیم نشست.»

<sup>12</sup> پس یسی فرستاد و او را آوردند. او پسری شاداب و خوش‌قیافه بود و چشمانی زیبا داشت. خداوند فرمود: «این همان کسی است که من برگزیده‌ام. او را تدهین کن.» <sup>13</sup> سمونیل ظرف روغن زیتون را که با خود آورده بود برداشت و بر سر داود که در میان برادرانش ایستاده بود، ریخت. روح خداوند بر او نازل شد و از آن روز به بعد بر او قرار داشت. سپس سمونیل به خانه خود در رامه بازگشت.

### داود در خدمت شائول

<sup>14</sup> روح خداوند از شائول دور شد و بجای آن روح پلید از جانب خداوند او را سخت عذاب می‌داد. <sup>15</sup> بعضی از افراد شائول به او گفتند: «اگر اجازه دهی، نوازنده‌ای که در نواختن چنگ ماهر باشد پیدا کنیم تا هر وقت روح پلید تو را آزار می‌دهد، برایت چنگ بنوازد و تو را آرامش دهد.»

<sup>17</sup> شائول گفت: «بسیار خوب، نوازنده ماهری پیدا کنید و نزد من بیاورید.»

شائول، من از طرف فلسطینی‌ها آمده‌ام. پس یک نفر را از طرف خود انتخاب کنید و به میدان بفرستید تا با هم مبارزه کنیم.<sup>9</sup> اگر او توانست مرا شکست داده بکشد، آنوقت سربازان ما تسلیم می‌شوند. اما اگر من او را کشتم، شما باید تسلیم شوید.<sup>10</sup> من امروز نیروهای اسرائیل را به مبارزه می‌طلبم! یک مرد به میدان بفرستید تا با من بجنگد!»<sup>11</sup> وقتی شائول و سپاهیان اسرائیل این را شنیدند، بسیار ترسیدند.

<sup>12</sup>(داود هفت برادر بزرگتر از خود داشت. پدر داود که اینک پیر و سالخورده شده بود، از اهالی افراشته واقع در بیت‌لحم یهودا بود.<sup>13</sup> سه برادر بزرگ داود الیاب، ابیناداب و شماه بودند که همراه شائول به جنگ رفته بودند.<sup>14</sup> داود کوچکترین پسر یسی بود و گاهی از نزد شائول به بیت‌لحم می‌رفت تا گوسفندان پدرش را بچراند.)

<sup>16</sup>آن فلسطینی، هر روز صبح و عصر به مدت چهل روز به میدان می‌آمد و در مقابل اسرائیلی‌ها رجزخوانی می‌کرد.  
<sup>17</sup>روزی یسی به داود گفت: «این ده کیلو غله برشته و ده نان را بگیر و برای برادرانت به اردوگاه ببر. این ده تکه پنیر را هم به فرمانده شان بده و بپرس که حال برادرانت چطور است و خیر سلامتی ایشان را برای ما بیاور.»<sup>19</sup> آنها همراه شائول و جنگجویان اسرائیل در درهٔ ایلاه علیه فلسطینی‌ها می‌جنگند.»

<sup>20</sup>داود صبح زود برخاست و گوسفندان پدرش را به دست چوپانی دیگر سپرد و خود آنوقت را برداشته، عازم اردوگاه اسرائیل شد. او درست همان موقعی که سپاه اسرائیل با فریاد و شعار جنگی عازم میدان نبرد بودند به کنار اردوگاه رسید.<sup>21</sup> طولی نکشید که نیروهای متخاصم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند.

<sup>22</sup>داود آنچه را که با خود داشت به افسر تدارکات تحویل داد و به میان سپاهیان آمد و برادرانش را پیدا کرده، از احوال آنها جويا شد.<sup>23</sup> داود درحالی‌که با برادرانش صحبت می‌کرد، چشمش به آن پهلوان فلسطینی که نامش جلیات بود، افتاد. او از لشکر فلسطینی‌ها بیرون آمده، مثل دفعات پیش مشغول رجزخوانی بود.<sup>24</sup> اسرائیلی‌ها چون او را دیدند از

ترس پا به فرار گذاشتند.<sup>25</sup> آنها به یکدیگر می‌گفتند: «ببینید این مرد چطور ما را به عذاب آورده است! پادشاه به کسی که او را بکشد پادشاه بزرگی خواهد داد. دخترش را هم به عقد او درخواهد آورد و خانواده‌اش را نیز از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد.»  
<sup>26</sup>داود به کسانی که در آنجا ایستاده بودند، گفت: «این فلسطینی بت‌پرست کیست که این چنین به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند! به کسی که این پهلوان را بکشد و اسرائیل را از این رسوایی برهاند چه پاداشی داده می‌شود؟»<sup>27</sup> آنها به او گفتند که چه پاداشی داده خواهد شد.  
<sup>28</sup>اما چون الیاب، برادر بزرگ داود گفتگوی او را با آن مردان شنید، عصبانی شد و به داود گفت: «تو در اینجا چکار می‌کنی؟ چه کسی از گوسفندهایت در صحرا مراقبت می‌کند؟ تو به بهانهٔ تماشای میدان جنگ به اینجا آمده‌ای!»  
<sup>29</sup>داود در جواب برادرش گفت: «مگر چکار کرده‌ام؟ آیا حق حرف زدن هم ندارم؟»<sup>30</sup> بعد نزد عده‌ای دیگر رفت و از آنان نیز همان سؤال را کرد و همان پاسخ را شنید.  
<sup>31</sup>وقتی صحبت‌های داود به گوش شائول رسید، او را به نزد خود احضار نمود.<sup>32</sup> داود به شائول گفت: «هیچ نگران نباشید، این غلامتان می‌رود و با آن فلسطینی می‌جنگد.»<sup>33</sup> شائول گفت: «چگونه می‌توانی با او جنگی؟ تو جوان و بی‌تجربه هستی، ولی او از زمان جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.»  
<sup>34</sup>اما داود گفت: «وقتی من گلهٔ پدرم را می‌چرانم و شیری یا خرسی می‌آید تا بره‌ای از گله ببرد،<sup>35</sup> دنبالش می‌کنم و بره را از دهانش می‌گیرم و اگر به من حمله کند، گلویش را می‌گیرم و آنقدر می‌زنم تا بمیرد.  
<sup>36</sup>غلامت هم شیر کشته است هم خرس. این فلسطینی بت‌پرست را هم که به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند مثل آنها خواهم کشت.<sup>37</sup> خداوند که مرا از دهان شیر و از چنگ خرس رها کنید، از دست این مرد نیز نجات خواهد داد!»



چون شمشیری در دست نداشت، دویده، شمشیر او را از غلافش بیرون کشید و با آن سرش را از تن جدا کرد. فلسطینی‌ها چون پهلوان خود را کشته دیدند، برگشته‌ها به فرار گذاشتند.

<sup>52</sup> اسرانیلی‌ها وقتی وضع را چنین دیدند، بر فلسطینی‌ها یورش بردند و تا جت و دروازه‌های عقرون آنها را تعقیب کرده، کشتند بطوریکه سراسر جاده‌ای که به شعریم می‌رود از لاشه‌های فلسطینی‌ها پر شد. <sup>53</sup> بعد اسرانیلی‌ها برگشته، اردوگاه فلسطینی‌ها را غارت کردند. <sup>54</sup> داود هم سر بریده جلیات را به اورشلیم برد، ولی اسلحه او را در خیمه خود نگاه داشت.

<sup>55</sup> وقتی داود به جنگ جلیات می‌رفت، شائول از ابنیر، فرمانده سپاه خود پرسید: «این جوان کیست؟»

ابنیر پاسخ داد: «به جان تو قسم نمی‌دانم.»

<sup>56</sup> شائول گفت: «پس برو و ببین این پسر کیست.»

<sup>57</sup> بعد از آنکه داود، جلیات را کشت، ابنیر او را، در حالیکه سر جلیات در دستش بود، نزد شائول آورد.

<sup>58</sup> شائول از او پرسید: «ای جوان، تو پسر کیستی؟»

داود پاسخ داد: «پسر غلامت یسی بیت‌لحمی.»

### حسادت شائول نسبت به داود

وقتی گفتگوی شائول و داود تمام شد،

**18** یوناتان پسر شائول، علاقه زیادی به داود پیدا کرد. یوناتان او را مثل جان خودش دوست می‌داشت. یوناتان با داود عهد دوستی بست و به نشانه این عهد، ردایی را که بر تن داشت و شمشیر و کمان و کمر بند خود را به داود داد. از آن روز به بعد شائول، داود را در اورشلیم نگاه داشت و دیگر نگذاشت به خانه پدرش برگردد.

<sup>5</sup> شائول هر مأموریتی که به داود می‌سپرد، او آن را با موفقیت انجام می‌داد. از این رو وی را یکی از فرماندهان سپاه خود ساخت. از این امر، هم مردم و هم سربازان خشنود بودند.

<sup>6</sup> پس از آنکه داود جلیات را کشته بود و سپاه فاتح اسرانیل به وطن برمی‌گشتند، در طول راه، زنان از تمام شهرهای اسرانیل با ساز و آواز به استقبال شائول

سرانجام شائول راضی شد و گفت: «بسیار خوب، برو خداوند به همراهت!»

<sup>39,38</sup> پس شائول لباس جنگی خود را به او داد. داود کلاهخود مفرغی را بر سر گذاشت و زره را بر تن کرد. سپس شمشیر را به کمر بست و چند قدم راه رفت تا آنها را امتحان کند، ولی دید به زحمت می‌تواند حرکت کند. او به شائول گفت: «به این لباسها عادت ندارم. با اینها نمی‌توانم راه بروم!» پس آنها را از تن خود بیرون آورد. <sup>40</sup> آنگاه پنج سنگ صاف از کنار رودخانه برداشت و در کیسه چوپانی خود گذاشت و چوبدستی و فلاخن را بدست گرفته، به سراغ آن فلسطینی رفت. <sup>41,42</sup> جلیات در حالیکه سربازی سپر او را پیشاپیش وی حمل می‌کرد به داود نزدیک شد. وقتی از نزدیک، داود را برانداز کرد و دید که پسر ظریفی بیش نیست، او را مسخره کرد <sup>43</sup> و گفت: «مگر من سگم که با چوبدستی پیش من آمده‌ای؟» بعد به نام خدایان خود، داود را نفرین کرد. <sup>44</sup> سپس به داود گفت: «جلو بیا تا گوشت بدنت را خوراک پرندگان و درندگان صحرا بکنم.»

<sup>45</sup> داود گفت: «تو با شمشیر و نیزه و زوبین به جنگ من می‌آیی، اما من به نام خداوند قادر متعال یعنی خدای اسرانیل که تو به او توهین کرده‌ای با تو می‌جنگم.» <sup>46</sup> امروز خداوند تو را به دست من خواهد داد و من سرت را خواهم برید، و لاشه سپاهیان را خوراک پرندگان و درندگان صحرا خواهم کرد. به این وسیله تمام مردم جهان خواهند دانست که در اسرانیل خدایی هست <sup>47</sup> و همه کسانی که در اینجا هستند خواهند دید که خداوند برای پیروز شدن، نیازی به شمشیر و نیزه ندارد. در این جنگ، خداوند پیروز است و او شما را به دست ما تسلیم خواهد نمود!»

<sup>48,49</sup> داود وقتی دید جلیات نزدیک می‌شود، بسرعت بطرف او دوید و دست به داخل کیسه‌اش برد و سنگی برداشته، در فلاخن گذاشت و بطرف جلیات نشانه رفت. سنگ درست به پیشانی جلیات فرو رفت و او را نقش زمین ساخت. <sup>50,51</sup> بدین ترتیب داود با یک فلاخن و یک سنگ، آن فلسطینی را کشت و

داود را به جنگ فلسطینی‌ها بفرستم. شاید این دفعه کشته شود!» پس به داود گفت: «تو فرصت دیگری داری که داماد من بشوی. من دختر کوچک خود را به تو خواهم داد.»<sup>22</sup> در ضمن، شائول به درباریان گفته بود بطور محرمانه با داود صحبت کرده، بگویند: «پادشاه از تو راضی است و همهٔ افرادش تو را دوست دارند. پس بیا و داماد پادشاه شو.»

<sup>23</sup> داود چون این سخنان را از مأموران شائول شنید گفت: «آیا فکر می‌کنید که داماد پادشاه شدن آسان است؟ من از یک خانوادهٔ فقیر و گمنام هستم.»

<sup>24</sup> و وقتی درباریان شائول آنچه را که داود گفته بود به شائول گزارش دادند، او گفت: «به داود بگویید که مهریهٔ دختر من فقط صد قلفهٔ مرد کشته شدهٔ فلسطینی است. تنها چیزی که من طلبش هستم، انتقام گرفتن از دشمنان است.» ولی در حقیقت قصد شائول این بود که داود به دست فلسطینی‌ها کشته شود.

<sup>26</sup> داود از این پیشنهاد خشنود گردید و پیش از آنکه زمان معین برسد،<sup>27</sup> او با افرادش رفت و دو بیست فلسطینی را کشت و قلفه‌های آنها را برای شائول آورد. پس شائول دختر خود می‌کال را به او داد.

<sup>28</sup> و وقتی دید که خداوند با داود است و دخترش می‌کال نیز داود را دوست دارد از او بیشتر ترسید و هر روز بیش از پیش از وی منتظر می‌شد.

<sup>30</sup> هر موقع که فلسطینی‌ها حمله می‌کردند، داود در نبرد با آنها بیشتر از سایر افسران شائول موفق می‌شد. بدین ترتیب نام داود در سراسر اسرائیل بر سر زبانها افتاد.

### شائول درصدد قتل داود

شائول به پسر خود یوناتان و همهٔ افرادش گفت که قصد دارد داود را بکشد. اما یوناتان بخاطر محبتی که به داود داشت او را از قصد پدرش آگاه ساخت و گفت: «فردا صبح مواظب خودت باش. خودت را در صحرا پنهان کن. من از پدرم می‌خواهم تا با من به صحرا بیایید. در آنجا راجع به تو با او صحبت می‌کنم و هر چه او بگوید به تو خواهم گفت.»

## 19

پادشاه بیرون آمدند. آنها در حالیکه می‌رقصیدند این سرود را می‌خواندند: «شائول هزاران نفر و داود ده‌ها هزار نفر را کشته است!»<sup>8</sup> شائول با شنیدن این سرود سخت غضبناک گردید و با خود گفت: «آنها می‌گویند که داود ده‌ها هزار نفر را کشته است، ولی من هزاران نفر را! لابد بعد هم خواهند گفت که داود پادشاه است!»<sup>9</sup> پس، از آن روز به بعد، شائول از داود کینه به دل گرفت.

<sup>10</sup> در فردای آن روز روح پلید از جانب خدا بر شائول آمد و او را در خانه‌اش پریشان حال ساخت. داود مثل هر روز شروع به نواختن چنگ نمود. ناگهان شائول نیزه‌ای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب کرد تا او را به دیوار می‌خکوب کند. اما داود خود را کنار کشید. این عمل دوبار تکرار شد.

<sup>12</sup> شائول از داود می‌ترسید، زیرا خداوند با داود بود ولی شائول را ترک گفته بود.<sup>13</sup> سرانجام شائول او را از دربار بیرون کرد و مقام پایین‌تری در سپاه خود به وی محول نمود. اما این امر باعث شد مردم بیش از پیش با داود در تماس باشند.

<sup>14</sup> داود در تمام کارهایش موفق می‌شد، زیرا خداوند با او بود.<sup>15</sup> و وقتی شائول پادشاه متوجه این امر شد، بیشتر هراسان گردید، ولی مردم اسرائیل و یهودا، داود را دوست می‌داشتند زیرا با آنها معاشرت می‌کرد.

<sup>17</sup> روزی شائول به داود گفت: «من حاضریم دختر بزرگ خود میرب را به عقد تو درآورم. اما اول باید شجاعت خود را در جنگهای خداوند ثابت کنی.» (شائول با خود می‌اندیشید: «بجای اینکه دست من به خون او آغشته شود، او را به جنگ فلسطینی‌ها می‌فرستم تا آنها او را بکشند.»)

<sup>18</sup> داود گفت: «من کیستم که داماد پادشاه شوم؟ خانوادهٔ ما قابل این افتخار نیست.»<sup>19</sup> اما وقتی زمان عروسی داود و میرب رسید، شائول او را به مردی به نام عدریئیل از اهالی محولات داد.

<sup>20</sup> ولی می‌کال دختر دیگر شائول عاشق داود بود و شائول وقتی این موضوع را فهمید خوشحال شد.<sup>21</sup> شائول با خود گفت: «فرصتی دیگر پیش آمده تا

آمدند تا داود را ببرند، دیدند بجای داود یک مجسمه در رختخواب است!

<sup>17</sup>شائول به دخترش میقال گفت: «چرا مرا فریب دادی و گذاشتی دشمنم از چنگم بگریزد؟»

میقال جواب داد: «مجبور بودم این کار را بکنم، چون او تهدید کرد که اگر کمکش نکنم مرا می‌کشد.»

<sup>18</sup>به این ترتیب، داود فرار کرد و به رامه پیش سمونیل رفت. وقتی به آنجا رسید، هر چه شائول به

وی کرده بود، برای سمونیل تعریف کرد. سمونیل داود را با خود به نایوت برد و با هم در آنجا ماندند.

<sup>19</sup>به شائول خبر دادند که داود در نایوت رامه است، <sup>20</sup>پس او مأمورانی فرستاد تا داود را دستگیر کنند.

اما مأموران وقتی رسیدند گروهی از انبیاء را دیدند که به رهبری سمونیل نبوت می‌کردند. آنگاه روح خدا بر آنها نیز آمد و ایشان هم شروع به نبوت

کردن نمودند.

<sup>21</sup>وقتی شائول شنید چه اتفاقی افتاده است، سربازان دیگری فرستاد، ولی آنها نیز نبوت کردند. شائول

برای بار سوم سربازانی فرستاد و آنها نیز نبوت کردند.

<sup>22</sup>سرانجام خود شائول به رامه رفت و چون به سر چاه بزرگی که نزد سیخوه است رسید، پرسید:

«سمونیل و داود کجا هستند؟» به او گفتند که در نایوت هستند. <sup>23</sup>اما در بین راه نایوت، روح خدا بر

شائول آمد و او نیز تا نایوت نبوت کرد! <sup>24</sup>او جامه خود را چاک زده، تمام آن روز تا شب برهنه افتاد و

در حضور سمونیل نبوت می‌کرد. وقتی مردم این را شنیدند گفتند: «آیا شائول هم نبی شده است؟»

### داود و یوناتان

داود از نایوت رامه فرار کرد و پیش یوناتان رفت و به او گفت: «مگر من چه

20

گناهی کرده‌ام و چه بدی در حق پدرت انجام داده‌ام که می‌خواهد مرا بکشد؟»

<sup>2</sup>یوناتان جواب داد: «تو اشتباه می‌کنی. پدرم هرگز چنین قصدی ندارد، چون هرکاری بخواهد بکند، هر

<sup>4</sup>صبح روز بعد که یوناتان و پدرش با هم گفتگو می‌کردند، یوناتان از داود تعریف کرد و خواهش

نمود که به وی آسیبی نرساند و گفت: «او هرگز به تو آزاری نرسانده است بلکه همیشه به تو خوبی

کرده است. <sup>3</sup>آیا فراموش کرده‌ای که او برای مبارزه با جلیات، جان خود را به خطر انداخت و خداوند

پیروزی بزرگی نصیب اسرائیل کرد؟ تو از این امر خوشحال بودی. حال چرا می‌خواهی دست خود را

به خون بی‌گناهی که آزارش به تو نرسیده، آلوده سازی؟»

<sup>6</sup>شائول متقاعد شد و قسم خورده، گفت: «به خداوند زنده قسم که او را نخواهم کشت.»

<sup>7</sup>پس یوناتان، داود را خواند و همه چیز را برای او تعریف کرد. بعد او را نزد پدرش برد و او مثل

سابق نزد شائول ماند.

<sup>8</sup>طولی نکشید که دوباره جنگ درگرفت و داود با سربازان خود به فلسطینی‌ها حمله برد و بسیاری را

کشت و بقیه را فراری داد.

<sup>9</sup><sup>10</sup>روزی شائول در خانه نشسته بود و در حالیکه به نوای موسیقی‌ای که داود می‌نواخت گوش می‌داد

روح پلید از جانب خداوند به او حمله نمود. شائول نیزه‌ای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب

کرد تا او را بکشد. اما داود خود را کنار کشید و نیزه به دیوار فرو رفت. داود فرار کرد و خود را از

دست او نجات داد.

<sup>11</sup>شائول سربازانی فرستاد تا مراقب خانه داود باشند و صبح که او بیرون می‌آید او را بکشند. میقال زن

داود به او خبر داده، گفت: «اگر امشب فرار نکنی فردا صبح کشته می‌شوی.» <sup>12</sup>پس داود به کمک

میقال از پنجره فرار کرد. <sup>13</sup>سپس میقال مجسمه‌ای گرفته، در رختخواب گذاشت و بالشی از پشم بز زیر

سرش نهاد و آن را با لحاف پوشاند. <sup>14</sup>وقتی سربازان آمدند تا داود را دستگیر کنند و پیش شائول ببرند، میقال به آنها گفت که داود مریض است و نمی‌تواند از رختخوابش بیرون بیاید.

<sup>15</sup>اولی شائول دوباره سربازان را فرستاد تا او را با رختخوابش بیاورند تا او را بکشند. <sup>16</sup>وقتی سربازان

بعد از من نیز وقتی خداوند تمام دشمنان را نابود کرد لطف تو هرگز از سر فرزندانم کم نشود.»<sup>6</sup> ایس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت: «خداوند از دشمنان تو انتقام گیرد.»<sup>7</sup> یوناتان داود را مثل جان خودش دوست می‌داشت و بار دیگر او را به دوستی‌ای که با هم داشتند قسم داد.

<sup>8</sup> آنگاه یوناتان گفت: «فردا سر سفره جای تو خالی خواهد بود.»<sup>9</sup> ایس فردا، سراغ تو را خواهند گرفت. بنابراین تو به همان جای قبلی برو و پشت سنگی که در آنجاست بنشین.<sup>20</sup> من می‌آیم و سه تیر بطرف آن می‌اندازم و چنین وانمود می‌کنم که برای تمرین تیراندازی، سنگ را هدف قرار داده‌ام.<sup>21</sup> بعد نوکرم را می‌فرستم تا تیرها را بیاورد. اگر شنیدی که من به او گفتم: تیرها این طرف است آنها را بردار. به خداوند زنده قسم که خطری متوجه تو نیست؛<sup>22</sup> ولی اگر گفتم: جلوتر برو، تیرها آنطرف است، باید هر چه زودتر فرار کنی چون خداوند چنین می‌خواهد.<sup>23</sup> ضمن در مورد عهده‌ای که باهم بستیم، یادت باشد که خداوند تا ابد شاهد آن است.»

<sup>24</sup><sup>25</sup> پس داود در صحرا پنهان شد. وقتی جشن اول ماه شروع شد، پادشاه برای خوردن غذا در جای همیشگی خود کنار دیوار نشست. یوناتان در مقابل او و ابییر هم کنار شائول نشستند، ولی جای داود خالی بود.<sup>26</sup> آن روز شائول در این مورد چیزی نگفت چون پیش خود فکر کرد: «لابد اتفاقی برای داود افتاده که او را نجس کرده و بهمین دلیل نتوانسته است در جشن شرکت کند. بلی، حتماً شرعاً نجس است!»<sup>27</sup> اما وقتی روز بعد هم جای داود خالی ماند، شائول از یوناتان پرسید: «داود کجاست؟ نه دیروز سر سفره آمد نه امروز!»

<sup>28</sup><sup>29</sup> یوناتان پاسخ داد: «داود از من خیلی خواهش کرد تا اجازه بدهم به بیت‌لحم بروم. به من گفت که برادرش از او خواسته است در مراسم قربانی خانواده‌اش شرکت کند. پس من هم به او اجازه دادم بروم.»

<sup>30</sup> شائول عصبانی شد و سر یوناتان فریاد زد: «ای حرامزاده! خیال می‌کنی من نمی‌دانم که تو از این پسر

چند جزئی باشد، همیشه با من در میان می‌گذارد. اگر او قصد کشتن تو را می‌داشت، به من می‌گفت.»<sup>3</sup> داود گفت: «پدرت می‌داند که تو مرا دوست داری به همین دلیل این موضوع را با تو در میان نگذاشته است تا ناراحت نشوی. به خداوند زنده و به جان تو قسم که من با مرگ یک قدم بیشتر فاصله ندارم.»<sup>4</sup> یوناتان با ناراحتی گفت: «حال می‌گویی من چه کنم؟»

<sup>5</sup> داود پاسخ داد: «فردا جشن اول ماه است و من مثل همیشه در این موقع باید با پدرت سر سفره بنشینم. ولی اجازه بده تا عصر روز سوم، خود را در صحرا پنهان کنم.»<sup>6</sup> اگر پدرت سراغ مرا گرفت، بگو که داود از من اجازه گرفته است تا برای شرکت در مراسم قربانی سالیانه خانوادۀ خود به بیت‌لحم بروم.<sup>7</sup> اگر بگویی: بسیار خوب، آنوقت معلوم می‌شود قصد کشتن مرا ندارد. ولی اگر عصبانی شود، آنوقت می‌فهمیم که نقشه کشیده مرا بکشد.<sup>8</sup> بخاطر آن عهد دوستی‌ای که در حضور خداوند با هم بستیم، این لطف را در حق من بکن و اگر فکر می‌کنی من مقصرم، خودت مرا بکش، ولی مرا بدست پدرت تسلیم نکن!»

<sup>9</sup> یوناتان جواب داد: «این حرف را نزن! اگر بدانم پدرم قصد کشتن تو را دارد، حتماً به تو اطلاع خواهم داد!»

<sup>10</sup> آنگاه داود پرسید: «چگونه بدانم پدرت با عصبانیت جواب تو را داده است یا نه؟»

<sup>11</sup> یوناتان پاسخ داد: «بیا به صحرا برویم.» پس آنها با هم به صحرا رفتند.<sup>12</sup> سپس یوناتان به داود گفت: «به خداوند، خدای اسرائیل قسم می‌خورم که پس فردا همین موقع راجع به تو با پدرم صحبت می‌کنم و تو را در جریان می‌گذارم.<sup>13</sup> اگر او عصبانی باشد و قصد کشتن تو را داشته باشد، من به تو خبر می‌دهم تا فرار کنی. اگر این کار را نکنم، خداوند خودش مرا بکشد. دعا می‌کنم که هر جا می‌روی، خداوند با تو باشد، همانطور که با پدرم بود.»<sup>14</sup><sup>15</sup> به من قول بده که نه فقط نسبت به من خوبی کنی، بلکه

او پرسید: «چرا تنها هستی؟ چرا کسی با تو نیست؟»  
 2 داود در جواب وی گفت: «پادشاه مرا به یک  
 مأموریت سری فرستاده و دستور داده است که در  
 این باره با کسی حرف نزنم. من به افرادم گفته‌ام که  
 بعداً مرا در جای دیگری ببینند. 3 حال، خوردنی چه  
 داری؟ اگر داری پنج نان بده و اگر نه هر چه داری  
 بده.» 4 کاهن در جواب داود گفت: «ما نان معمولی  
 نداریم، ولی نان مقدس داریم و اگر افراد تو در این  
 چند روز با زنان نزدیکی نکرده باشند، می‌توانند از  
 آن بخورند.»

5 داود گفت: «وقتی من و افرادم به مأموریت  
 می‌رویم معمولاً خود را از زنان دور نگاه می‌داریم،  
 بویژه اینک که مأموریت مقدسی هم در پیش داریم.

مطمئن باش افراد من نجس نیستند.»

6 پس چون نان دیگری در دسترس نبود، کاهن به  
 ناچار نان مقدس را که از خیمهٔ عبادت برداشته و  
 بجای آن نان تازه گذاشته بود، به داود داد.

7 (برحسب اتفاق، همان روز دو آغ ادمی رئیس  
 چوپانان شاتول، برای انجام مراسم تطهیر در آنجا  
 بود.) 8 داود از اخیملک پرسید: «آیا شمشیر یا نیزه  
 داری؟ این مأموریت آنقدر فوری بود که من  
 فراموش کردم اسلحه‌ای بردارم!»

9 کاهن پاسخ داد: «شمشیر جلیات فلسطینی اینجا است.  
 همان کسی که تو او را در درهٔ ایلاه از پای  
 درآوردی. آن شمشیر را در پارچه‌ای پیچیده‌ام و  
 پشت ایفود\* گذاشته‌ام. اگر می‌خواهی آن را بردار،  
 چون غیر از آن چیزی در اینجا نیست.»  
 داود گفت: «شمشیری بهتر از آن نیست! آن را به  
 من بده.»

10 داود همان روز از آنجا نزد اخیش، پادشاه جت  
 رفت تا از دست شاتول در امان باشد. 11 مأموران  
 اخیش به او گفتند: «آیا این شخص همان داود، رهبر  
 اسرائیل نیست که مردم رقص کنان به استقبالش  
 آمده، می‌گفتند: شاتول هزاران نفر را کشته است،  
 ولی داود ده‌ها هزار نفر را؟»

یسی طرفداری می‌کنی؟ تو با این کار هم خودت و هم  
 مادرت را بی‌آبرو می‌کنی! 12 تا زمانی که او زنده  
 باشد تو به مقام پادشاهی نخواهی رسید. حال برو و او  
 را اینجا بیاور تا کشته شود!»

13 اما یوناتان به پدرش گفت: «مگر او چه کرده  
 است؟ چرا می‌خواهی او را بکشی؟» 14 آنگاه شاتول  
 نیزهٔ خود را بر طرف یوناتان انداخت تا او را بکشد.  
 پس برای یوناتان شکی باقی نماند که پدرش قصد  
 کشتن داود را دارد. 15 یوناتان با عصبانیت از سر  
 سفره بلند شد و آن روز چیزی نخورد، زیرا رفتار  
 زشت پدرش نسبت به داود او را ناراحت کرده بود.  
 16 صبح روز بعد، یوناتان طبق قولی که به داود داده  
 بود به صحرا رفت و پسری را با خود برد تا  
 تیرهایش را جمع کند. 17 یوناتان به آن پسر گفت:

«بدو و تیرهایی را که می‌اندازم پیدا کن.» وقتی آن  
 پسر می‌دید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد.  
 18 وقتی آن پسر به تیری که انداخته شده بود نزدیک  
 می‌شد، یوناتان فریاد زد: «جلوتر برو، تیر آنطرف  
 است.» 19 زود باش، بدو.» آن پسر همهٔ تیرها را جمع  
 کرده، پیش یوناتان آورد. 20 پسرک از همه جا  
 بی‌خبر بود، اما یوناتان و داود می‌دانستند چه  
 می‌گذرد. 21 یوناتان تیر و کمان خود را به آن پسر  
 داد تا به شهر ببرد.

22 یمحض آنکه یوناتان پسر را روانهٔ شهر نمود،  
 داود از مخفیگاه خود خارج شده، نزد یوناتان آمد و  
 روی زمین افتاده، سه بار جلو او خم شد. آنها  
 یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند. داود  
 نمی‌توانست جلو گریهٔ خود را بگیرد. 23 سرانجام  
 یوناتان به داود گفت: «نگران نباش، چون ما هر دو  
 با هم در حضور خداوند عهد بسته‌ایم که تا ابد نسبت  
 به هم و اولاد یکدیگر وفادار بمانیم.» پس آنها از  
 همدیگر جدا شدند. داود از آنجا رفت و یوناتان به  
 شهر برگشت.

## داود از دست شاتول می‌گریزد

داود به شهر نوب نزد اخیملک کاهن رفت.  
 اخیملک چون چشمش به داود افتاد ترسید و از

داود را دیدم که با اخیملک کاهن صحبت می‌کرد. اخیملک دعا کرد تا خواست خداوند را برای داود بداند. بعد به او خوراک داد و نیز شمشیر جلیات فلسطینی را در اختیارش گذاشت.»

<sup>11</sup>شائول فوری اخیملک کاهن و بستگانش را که کاهنان نوب بودند احضار نمود. وقتی آمدند شائول گفت: «ای اخیملک، پسر اخیوتوب، گوش کن!» اخیملک گفت: «ولی قربان، گوش بفرمائیم.»

<sup>13</sup>شائول گفت: «چرا تو و داود علیه من توطئه چیده‌اید؟ چرا خوراک و شمشیر به او دادی و برای او از خدا هدایت خواستی؟ او بر ضد من برخاسته است و در کمین من می‌پایند تا مرا بکشد.»

<sup>14</sup>اخیملک پاسخ داد: «اما ای پادشاه، آیا در بین همه خدمتگزاران تن خاصی وفادارتر از داود که داماد شماسنت یافت می‌شود؟ او فرمانده گارد سلطنتی و مورد احترام درباریان است!»<sup>15</sup> ادعای من برای او چیز تازه‌ای نیست. غلامت و خاندانش را در این مورد مقصر ندانید، زیرا اطلاعی از چگونگی امر نداشتم.»

<sup>16</sup>پادشاه فریاد زد: «ای اخیملک، تو و تمام خاندانت باید کشته شوید!»<sup>17</sup> آنگاه به گارد محافظ خود گفت: «تمام این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا همه آنها با داود همدست هستند. آنها می‌دانستند که داود از دست من گریخته است، ولی چیزی به من نگفتند!» اما سربازان جرأت نکردند دست خود را به خون کاهنان خداوند آلوده کنند.

<sup>18</sup>پادشاه به دوآغ ادمی گفت: «تو این کار را انجام بده.» دوآغ برخاست و همه را کشت. قربانیان، هشتاد و پنج نفر بودند و لباس‌های رسمی کاهنان را بر تن داشتند.<sup>19</sup> سپس به دستور شائول به نوب، شهر کاهنان رفته، تمام مردان، زنان، اطفال شیرخواره، و حتی گاوها، الاغها و گوسفندها را از بین برد.<sup>20</sup> فقط ایباتار، یکی از پسران اخیملک جان سالم بدر برد و نزد داود فرار کرد.<sup>21</sup> او به داود خبر داد که شائول چه کرده است.

<sup>22</sup>داود گفت: «وقتی دوآغ را در آنجا دیدم فهمیدم به شائول خبر می‌دهد. در حقیقت من باعث کشته شدن

<sup>2</sup>داود با شنیدن این سخن از اخیش ترسید.<sup>3</sup> پس خود را به دیوانگی زد. او روی درها خط می‌کشید و آب دهانش را روی ریش خود می‌ریخت،<sup>4</sup> اما اینکه بالاخره اخیش به مأمورانش گفت: «این دیوانه را چرا نزد من آورده‌اید؟ دیوانه کم داشتیم که این یکی را هم دعوت کردید مهمان من بشود؟»

## قتل عام کاهنان

22 داود از جت فرار کرده، به غار عدولام رفت و طولی نگذشت که در آنجا برادران و سایر بستگانش به او ملحق شدند.<sup>2</sup> همچنین تمام کسانی که رنجیده، قرضدار و ناراضی بودند نزد وی جمع شدند. تعداد آنها به چهارصد نفر می‌رسید و داود رهبر آنها شد.

<sup>3</sup>بعد داود به مصفاه مواب رفته، به پادشاه مواب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه دهید پدر و مادرم تحت حمایت شما باشند تا ببینم خدا برای من چه نقشه‌ای دارد.»<sup>4</sup> پس آنها را نزد پادشاه مواب برد. در تمام منتهی که داود در غار زندگی می‌کرد، آنها در مواب بسر می‌بردند.

گروزی جاد نبی نزد داود آمده، به او گفت: «از غار بیرون بیا و به سرزمین یهودا برگرد.» پس داود به جنگل حارث رفت.

<sup>6</sup>یک روز شائول بر تپه‌ای در جعبه زیر درخت بلوطی نشسته و نیزه‌اش در دستش بود و افراش در اطراف او ایستاده بودند. به او خبر دادند که داود و افراش پیدا شده‌اند.<sup>7</sup> شائول به افراش گفت: «ای مردان بنیامین گوش دهید! آیا فکر می‌کنید داود مزارع و تاکستانها به شما خواهد داد و همه شما را افسران سپاه خود خواهد ساخت؟<sup>8</sup> آیا برای این چیزهاست که شما برضد من توطئه کرده‌اید؟ چرا هیچکدام از شما به من نگفتید که پسر طرفدار داود است؟ کسی از شما به فکر من نیست و به من نمی‌گوید که خدمتگزار من داود به ترغیب پسرم قصد کشتن مرا دارد!»

<sup>9</sup>آنگاه دوآغ ادمی که در کنار افراد شائول ایستاده بود چنین گفت: «وقتی من در نوب بودم،

شنیده‌ام شائول به اینجا خواهد آمد؟ ای خداوند،  
خداى اسرائيل، خواهش می‌کنم به من جواب بده.»  
خداوند فرمود: «بلی، شائول خواهد آمد.»  
داود گفت: «در اینصورت آیا اهالی قبیله، من و  
افرادم را بدست او تسلیم می‌کنند؟»

خداوند فرمود: «بلی، بدست او تسلیم می‌کنند.»  
13 پس داود و افرادش که حدود ششصد نفر بودند  
برخاسته، از قبیله بیرون رفتند. آنها در یک جا  
نمی‌مانند بلکه جای خود را دایم عوض می‌کردند.  
چون به شائول خبر رسید که داود از قبیله فرار  
کرده است، دیگر به قبیله نرفت.

### داود در کوهستان

14 داود در بیابان و در غارهای کوهستان زیف بسر  
می‌برد. شائول نیز هر روز به تعقیب او  
می‌پرداخت، ولی خداوند نمی‌گذاشت که دست او به  
داود برسد.

15 وقتی داود در حارث (واقع در زیف) بود، شنید که  
شائول برای کشتن او به آنجا آمده است. 16 یوناتان، پسر  
شائول به حارث آمد تا با وعده‌های خدا داود را تقویت  
دهد. 17 یوناتان به او گفت: «نترس، پدرم هرگز تو را  
پیدا نخواهد کرد. تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و من  
معاون تو. پدرم نیز این موضوع را بخوبی می‌داند.»  
18 پس هر دو ایشان در حضور خداوند پیمان دوستی  
خود را تجدید نمودند. داود در حارث ماند، ولی یوناتان  
به خانه برگشت.

19 اما اهالی زیف نزد شائول به جبهه رفتند و گفتند:  
«ما می‌دانیم داود کجا پنهان شده است. او در  
صحرای نیگب در غارهای حارث واقع در کوه  
حخیله است. 20 هر وقت پادشاه مایل باشند، بیایند تا  
او را دست بسته تسلیم کنیم.»

21 شائول گفت: «خداوند شما را برکت دهد که به فکر  
من هستید! 22 بروید و بیشتر تحقیق کنید تا مطمئن  
شوید او در آنجاست. ببینید چه کسی او را دیده است.  
می‌دانم که او خیلی زرنگ و حیل‌گر است.  
23 مخفیگاه‌های او را پیدا کنید، آنوقت برگردید و  
جزئیات را به من گزارش دهید و من همراه شما

خاندان پدرت شدم. 23 حال، پیش من بمان و نترس.  
هر که قصد کشتن تو را دارد، دنبال من هم هست.  
تو پیش من در امان خواهی بود.»

### داود شهر قبیله را نجات می‌دهد

23 روزی به داود خبر رسید که فلسطینی‌ها به  
شهر قبیله حمله کرده، خرمن‌ها را غارت  
می‌کنند. 2 داود از خداوند پرسید: «آیا بروم و با آنها  
بجنگم؟»  
خداوند پاسخ فرمود: «بلی، برو با فلسطینیها بجنگ  
و قبیله را نجات بده.»  
3 ولی افراد داود به او گفتند: «ما حتی اینجا در یهودا  
می‌ترسیم چه برسد به آنکه به قبیله برویم و با لشکر  
فلسطینی‌ها بجنگیم!»

4 پس داود بار دیگر در این مورد از خداوند پرسید و  
خداوند باز به او گفت: «به قبیله برو و من تو را  
کمک خواهم کرد تا فلسطینی‌ها را شکست بدهی.»  
5 پس داود و افرادش به قبیله رفتند و فلسطینی‌ها را  
کشتند و گله‌هایشان را گرفتند و اهالی قبیله را نجات  
دادند. 6 (وقتی ابیاتار کاهن به قبیله نزد داود فرار  
کرد، ایفود\* را نیز باخود آورد.)

7 هنگامی که شائول شنید که داود در قبیله است،  
گفت: «خدا او را بدست من داده، چون داود خود را  
در شهری حصاردار به دام انداخته است!»  
8 پس شائول تمام نیروهای خود را احضار کرد و  
بسمت قبیله حرکت نمود تا داود و افرادش را در  
شهر محاصره کند.

9 وقتی داود از نقشه شائول باخبر شد به ابیاتار گفت:  
«ایفود را بیاور تا از خداوند سؤال نمایم که چه باید  
کرد.»

10 داود گفت: «ای خداوند، خداى اسرائيل، شنیده‌ام  
که شائول عازم قبیله است و می‌خواهد این شهر را  
به دلیل مخالفت با من نابود کند. 11 آیا اهالی قبیله  
مرا به دست او تسلیم خواهند کرد؟ آیا همانطور که

\* «ایفود» جلیقه مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود  
می‌پوشیدند.

<sup>37</sup> داود با این سخنان افراش را سرزنش کرد و نگذاشت به شائول آسیبی برسانند. پس از اینکه شائول از غار خارج شد، داود بیرون آمد و فریاد زد: «ای پادشاه من!» وقتی شائول برگشت، داود او را تعظیم کرد <sup>39</sup> و گفت: «چرا به حرف مردم گوش می‌دهید که می‌گویند من قصد جان شما را دارم؟ امروز به شما ثابت شد که این سخن حقیقت ندارد. خداوند شما را در این غار بدست من تسلیم نمود و بعضی از افراد گفتند که شما را بکشم، اما من اینکار را نکردم. به آنها گفتم که او برگزیدهٔ خداوند است و من هرگز به او آسیبی نخواهم رساند. <sup>11</sup> ببینید، قسمتی از ردای شما در دست من است. من آن را بریدم، ولی شما را نکشتم! آیا همین به شما ثابت نمی‌کند که من قصد آزار شما را ندارم و نسبت به شما گناه نکرده‌ام، هر چند شما در تعقیب من هستید تا مرا نابود کنید؟ <sup>12</sup> <sup>13</sup> خداوند در میان من و شما حکم کند و انتقام مرا خودش از شما بگیرد. ولی از طرف من هیچ بدی به شما نخواهد رسید. از قدیم گفته‌اند: بدی از آدم بد صادر می‌شود. <sup>14</sup> پادشاه اسرائیل در تعقیب چه کسی است؟ آیا حیف نیست که پادشاه وقتش را برای من که به اندازهٔ یک سگ مرده یا یک کک ارزش ندارم تلف نماید؟ <sup>15</sup> خداوند خودش بین ما داوری کند تا معلوم شود مقصر کیست. خداوند خودش از حق من دفاع کند و مرا از چنگ شما برهاند!»

<sup>16</sup> <sup>17</sup> وقتی داود صحبت خود را تمام کرد، شائول گفت: «پسرم داود، آیا این صدای توست؟» و گریه امانش داد. او به داود گفت: «تو از من بهتر هستی. چون تو در حق من خوبی کرده‌ای، ولی من نسبت به تو بدی کرده‌ام. <sup>18</sup> آری، تو امروز نشان دادی که نسبت به من مهربان هستی، زیرا خداوند مرا به تو تسلیم نمود، اما تو مرا نکشتی. <sup>19</sup> چه کسی تاکنون شنیده است که کسی دشمن خود را در چنگ خویش بیابد، ولی او را نکشد؟ بخاطر این لطفی که تو امروز به من کردی، خداوند به تو پادشاه تو پادشاه خوبی بدهد. <sup>20</sup> حال مطمئنم که تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و حکومت خود را تثبیت خواهی کرد. <sup>21</sup> خداوند قسم بخور که وقتی به پادشاهی

بدانجا خواهم آمد. اگر در آنجا باشم، هرطور شده او را پیدا می‌کنم، حتی اگر مجبور باشم و جب به جب تمام سرزمین یهودا را بگردم!»

<sup>24</sup> <sup>25</sup> مردان زیف به خانه‌هایشان برگشتند. اما داود چون شنید که شائول در تعقیب او بطرف زیف می‌آید، برخاسته با افراش به بیابان معون که در جنوب یهودا واقع شده است، رفت. ولی شائول و افراش نیز بدنبال او تا معون رفتند. <sup>26</sup> شائول و داود در دو طرف یک کوه قرار گرفتند. شائول و سربازانش هر لحظه نزدیکتر می‌شدند و داود سعی می‌کرد راه فراری پیدا کند، ولی فایده‌ای نداشت. <sup>27</sup> درست در این هنگام به شائول خبر رسید که فلسطینی‌ها به اسرائیل حمله کرده‌اند. <sup>28</sup> پس شائول به ناچار دست از تعقیب داود برداشت و برای جنگ با فلسطینی‌ها بازگشت. به این دلیل آن مکان را کوه جدایی نامیدند. <sup>29</sup> داود از آنجا رفت و در غارهای عین جدی پنهان شد.

### داود از کشتن شائول چشم پوشی می‌کند

24 وقتی شائول از جنگ با فلسطینی‌ها مراجعت نمود، به او خبر دادند که داود به صحرای عین جدی گریخته است. <sup>2</sup> پس او با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به صحرای عین جدی رفت و در میان «صخره‌های بز کوهی» به جستجوی داود پرداخت. <sup>3</sup> بر سر راه به آغل گوسفندان رسید. در آنجا غاری بود. شائول وارد غار شد تا رفع حاجت نماید. اتفاقاً داود و مردانش در انتهای غار مخفی شده بودند!

<sup>4</sup> افراد داود آهسته در گوش او گفتند: «امروز همان روزی است که خداوند وعده داده دشمنت را بدست تو تسلیم نماید تا هر چه می‌خواهی با او بکنی!» پس داود آهسته جلو رفت و گوشهٔ ردای شائول را برید. <sup>5</sup> ولی بعد وجدانش ناراحت شد، <sup>6</sup> و به افراد خود گفت: «کار بدی کردم. وای بر من اگر کوچکترین آسیبی از طرف من به پادشاهم برسد، زیرا او برگزیدهٔ خداوند است.»



خود را به کمر می‌بست، به افراشد دستور داد که شمشیرهای خود را بردارند. چهارصد نفر شمشیر بدست همراه داود براه افتادند و دویست نفر نزد اثاثیه ماندند.

<sup>14</sup>در این موقع یکی از نوکران نابال نزد ایبجایل رفت و به او گفت: «داود، افراد خود را از صحرا نزد ارباب ما فرستاد تا سلامش را به او برسانند، ولی ارباب ما به آنها اهانت نمود.<sup>15</sup> در صورتیکه افراد داود با ما رفتار خوبی داشته‌اند و هرگز آزارشان به ما نرسیده است، بلکه شب و روز برای ما و گوسفندانمان چون حصار بوده‌اند و تا وقتی که در صحرا نزد آنها بودیم حتی یک گوسفند از گله ما دزدیده نشد.<sup>17</sup> بهتر است تا دیر نشده فکری به حال ارباب و خانواده‌اش بکنی، چون جانشان در خطر است. ارباب بقدری بداخلاق است که نمی‌شود با او حرف زد.»

<sup>18</sup>آنگاه ایبجایل با عجله دویست نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند کباب شده، هفده کیلو غله برشته و صد نان کشمش و دویست نان انجیری برداشته، آنها را روی چند الاغ گذاشت<sup>19</sup> و به نوکران خود گفت: «شما جلوتر بروید و من هم بدنبال شما خواهم آمد.» ولی در این مورد چیزی به شوهرش نگفت.<sup>20</sup> ایبجایل بر الاغ خود سوار شد و براه افتاد. وقتی در کوه به سر یک پیچ رسید، داود و افراشد را دید که بطرف او می‌آیند.

<sup>21</sup>داود پیش خود چنین فکر کرده بود: «من در حق این مرد بسیار خوبی کردم. گله‌های او را محافظت نمودم و نگذاشتم چیزی از آنها دزدیده شود، اما او این خوبی مرا با بدی جبران کرد.<sup>22</sup> لعنت بر من اگر تا فردا صبح یکی از افراد او را زنده بگذارم!»<sup>23</sup> وقتی ایبجایل داود را دید فوری از الاغ پیاده شد و به او تعظیم نمود.<sup>24</sup> او به پاهای داود افتاده، گفت: «سرور من، تمام این تقصیرات را به گردن من بگذارید، ولی اجازه بفرمایید بگویم قضیه از چه قرار است:<sup>25</sup> نابال آدم بداخلاقی است. پس خواهش می‌کنم به حرفهایی که زده است توجه نکنید. همانگونه که از اسمش هم پیداست او شخص نادانی

رسیدی، خاندان مرا از بین نبری و بگذاری اسم من باقی بماند.»

<sup>22</sup>پس داود برای او قسم خورد و شائول به خانه خود رفت، ولی داود و همراهانش به پناهگاه خود برگشتند.

## داود و ایبجایل

سمونیل وفات یافت و اسرانیلی‌ها جمع شده، برای او عزاداری کردند. سپس او را

در گورستان خانوادگی‌اش در رامه دفن کردند.

در این هنگام، داود به صحرای معون رفت.<sup>22</sup> در آنجا مرد ثروتمندی از خاندان کالیب به نام نابال زندگی می‌کرد. او املایی در کرمل داشت و صاحب سه هزار گوسفند و هزار بز بود. همسر او ایبجایل نام داشت و زنی زیبا و با هوش بود، اما خود او خسیس و بداخلاق بود.

یک روز وقتی نابال در کرمل مشغول چیدن پشم گوسفندانش بود،<sup>23</sup> داود ده نفر از افراد خود را نزد او فرستاد تا سلامش را به وی برسانند و چنین بگویند:<sup>24</sup> «خدا تو و خانواده‌ات را کامیاب سازد و اموالت را برکت دهد.<sup>25</sup> شنیده‌ام مشغول چیدن پشم گوسفندانت هستی. ما به چوپانان تو که در این مدت در میان ما بوده‌اند آزاری نرسانده‌ایم و نگذاشته‌ایم حتی یکی از گوسفندانت که در کرمل هستند، گم شود.<sup>26</sup> از چوپانان خود بپرس که ما راست می‌گوییم یا نه. پس حال که افرادم را نزد تو می‌فرستم، خواهش می‌کنم لطفی در حق آنها بکن و در این عید هر چه از دستت برآید به غلامانت و به دوستت داود، بده.»

<sup>27</sup>افراد داود پیغام را به نابال رساندند و منتظر پاسخ ماندند.<sup>28</sup> نابال گفت: «این داود دیگر کیست؟ در این روزها نوکرانی که از نزد اربابان فرار می‌کنند، زیاد شده‌اند.<sup>29</sup> می‌خواهید نان و آب و گوشت را از دهان کارگرانم بگیرم و به شما که معلوم نیست از کجا آمده‌اید، بدهم؟»

<sup>30</sup>افراد داود نزد او برگشتند و آنچه را که نابال گفته بود برایش تعریف کردند.<sup>31</sup> داود در حالیکه شمشیر

سکته کرد<sup>38</sup> و بعد از ده روز خداوند بلایی به جانش فرستاد و او مرد.

<sup>39</sup> داود وقتی شنید نابال مرده است، گفت: «خدا خود انتقام مرا از نابال گرفت و نگذاشت خدمتگزارش دستش به خون آلوده شود. سپاس بر خداوند که نابال را به سزای عمل بدش رسانید.»

آنگاه داود قاصدانی نزد ایبجایل فرستاد تا او را برای وی خواستگاری کنند.<sup>40</sup> چون قاصدان به کرمل رسیدند قصد خود را به ایبجایل گفتند.<sup>41</sup> ایبجایل تعظیم کرده، جواب داد: «من کنیز او هستم و آماده‌ام تا پاهای خدمتگزارش را بشویم.»<sup>42</sup> او فوری از جا برخاست و پنج کنیزش را با خود برداشته، سوار بر الاغ شد و همراه قاصدان نزد داود رفت و زن او شد.

<sup>43</sup> داود زن دیگری نیز به نام اخینوعم بزریعیلی داشت.<sup>44</sup> در ضمن شانول دخترش میکال را که زن داود بود به مردی به نام فلطنیل (پسر لایش) از اهالی جلیم داده بود.

### داود باز هم از کشتن شانول چشم‌پوشی می‌کند

اهالی زیف به جبهه رفتند تا به شانول **26** بگویند که داود به بیابان رفته و در کوه حخیله پنهان شده است. سپس شانول با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به تعقیب داود پرداخت.

<sup>45</sup> شانول در کنار راهی که در کوه حخیله بود اردو زد. داود در این هنگام در بیابان بود و وقتی از آمدن شانول باخبر شد، مأمورانی فرستاد تا ببینند شانول رسیده است یا نه.

<sup>46</sup> <sup>47</sup> شبی داود به اردوی شانول رفت و محل خوابیدن شانول و ابنیر، فرمانده سپاه را پیدا کرد. شانول درون سنگر خوابیده بود و ابنیر و سربازان در اطراف او بودند.

داود خطاب به اخیمک حیتی و ابیشای (پسر صرویه، برادر یوآب) گفت: «کدام یک از شما حاضرید همراه من به اردوی شانول بیایید؟»

ابیشای جواب داد: «من حاضریم.» پس داود و ابیشای شبانه به اردوگاه شانول رفتند. شانول خوابیده بود و نیزه‌اش را کنار سرش در زمین فرو

است. متأسفانه من از آمدن افراد شما مطلع نشدم.<sup>26</sup> سرور من، خداوند نمی‌خواهد دست شما به خون دشمنانان آلوده شود و خودتان از آنها انتقام بگیرید، به حیات خداوند و به جان شما قسم که همه دشمنان و بدخواهانان مانند نابال هلاک خواهند شد.<sup>27</sup> حال، خواهش می‌کنم این هدیه کنیزتان را که برای افرادتان آورده است، قبول فرمایید.<sup>28</sup> مرا ببخشید. خداوند، شما و فرزندانان را بر تخت سلطنت خواهد نشاند، چون برای اوست که می‌جنگید، و در تمام طول عمرتان هیچ بدی به شما نخواهد رسید.<sup>29</sup> هر وقت کسی بخواد به شما حمله کند و شما را بکشد، خداوند، خدایتان جان شما را حفظ خواهد کرد، همانطور که گنج گرانها را حفظ می‌کنند و دشمنانان را دور خواهد انداخت، همانگونه که سنگها را در فلاخن گذاشته، می‌اندازند.<sup>30</sup> وقتی خداوند تمام وعده‌های خوب خود را در حق شما انجام دهد و شما را به سلطنت اسرائیل برساند،<sup>31</sup> آنگاه از اینکه بی‌سبب دستتان را به خون آلوده نکرديد و انتقام نکشيديد، پشيمان نخواهيد شد. هنگامی که خداوند به شما توفیق دهد، کنیزتان را نیز به یاد آورید.»

<sup>32</sup> داود به ایبجایل پاسخ داد: «متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل که امروز تو را نزد من فرستاد! <sup>33</sup> خدا تو را برکت دهد که چنین حکمتی داری و نگذاشتی دستهایم به خون مردم آلوده شود و با دستهای خود انتقام بگیرم.»<sup>34</sup> زیرا به حیات خداوند، خدای اسرائیل که نگذاشت به تو آسیبی برسانم قسم که اگر تو نزد من نمی‌آمدی تا فردا صبح کسی را از افراد نابال زنده نمی‌گذاشتم.»

<sup>35</sup> آنگاه داود هدایای او را قبول کرد و به او گفت: «با خیال راحت به خانه‌ات برگرد، چون مطابق خواهش تو عمل خواهم کرد.»

<sup>36</sup> وقتی ایبجایل به خانه رسید دید که شوهرش یک مهمانی شاهانه ترتیب داده و خودش هم سرمست از باده است. پس چیزی به او نگفت.<sup>37</sup> صبح روز بعد که مستی از سر نابال بریده بود، زنش همه وقایع را برای او تعریف کرد. آنگاه نابال از شدت ناراحتی

کرده بود. <sup>8</sup>ایشای آهسته در گوش داود گفت: «امروز دیگر خدا دشمنت را به دام تو انداخته است. اجازه بده بروم و با نیزه‌اش او را به زمین بدوزم تا دیگر از جایش بلند نشود!»

<sup>9</sup>داود گفت: «نه، او را نکش، زیرا کیست که بر پادشاه برگزیده خداوند دست بلند کند و بی‌گناه بماند؟ <sup>10</sup>مطمئنأ خود خداوند، روزی او را از بین خواهد برد؛ وقتی اجلس برسد او خواهد مرد، یا در بستر و

یا در میدان جنگ. <sup>11</sup>اولی من هرگز دست خود را بر برگزیده خداوند بلند نخواهم کرد! اما اکنون به تو می‌گویم چه کنیم. نیزه و کوزه آب او را بر می‌داریم و با خود می‌بریم!» <sup>12</sup>پس داود نیزه و کوزه آب شائول را که کنار سرش بود برداشته، از آنجا بیرون رفت و کسی متوجه او نشد، زیرا خداوند همه افراد شائول را به خواب سنگینی فرو برده بود. <sup>13</sup>داود از دامنه کوه که مقابل اردوگاه بود بالا رفت تا به یک فاصله بی‌خطر رسید. <sup>14</sup>آنگاه داود سربازان شائول و ابنیر را صدا زده، گفت: «ابنیر، صدایم را می‌شنوی؟»

ابنیر پرسید: «این کیست که با فریادش پادشاه را بیدار می‌کند؟» <sup>15</sup>داود به او گفت: «مگر تو مرد نیستی؟ آیا در تمام اسرائیل کسی چون تو هست؟ پس چرا از آقای خود شائول محافظت نمی‌کنی؟ یک نفر آمده بود او را بکشد! <sup>16</sup>به خداوند زنده قسم بخاطر این بی‌توجهی، تو باید کشته شوی، زیرا از پادشاه برگزیده خداوند محافظت نکردی. کجاست کوزه آب و نیزه‌ای که در کنار سر پادشاه بود؟»

<sup>17</sup>داود شائول صدای داود را شناخت و گفت: «پسر مرا داود، این تو هستی؟» داود جواب داد: «بلی سرورم، من هستم. چرا مرا تعقیب می‌کنید؟ مگر من چه کرده‌ام؟ جرم من چیست؟ <sup>19</sup>ای پادشاه! اگر خداوند شما را علیه من برانگیخته است، قربانی تقدیم او می‌کنم تا گناهم بخشیده شود، اما اگر شخصی شما را علیه من برانگیخته‌اند، خداوند آنها را لعنت کند، زیرا مرا از خانه خداوند دور کرده‌اند تا در این بیابان، بتهای بتپرستان را عبادت کنم.

کرده بود. <sup>8</sup>ایشای آهسته در گوش داود گفت: «امروز دیگر خدا دشمنت را به دام تو انداخته است. اجازه بده بروم و با نیزه‌اش او را به زمین بدوزم تا دیگر از جایش بلند نشود!»

<sup>9</sup>داود گفت: «نه، او را نکش، زیرا کیست که بر پادشاه برگزیده خداوند دست بلند کند و بی‌گناه بماند؟ <sup>10</sup>مطمئنأ خود خداوند، روزی او را از بین خواهد برد؛ وقتی اجلس برسد او خواهد مرد، یا در بستر و

یا در میدان جنگ. <sup>11</sup>اولی من هرگز دست خود را بر برگزیده خداوند بلند نخواهم کرد! اما اکنون به تو می‌گویم چه کنیم. نیزه و کوزه آب او را بر می‌داریم و با خود می‌بریم!» <sup>12</sup>پس داود نیزه و کوزه آب شائول را که کنار سرش بود برداشته، از آنجا بیرون رفت و کسی متوجه او نشد، زیرا خداوند همه افراد شائول را به خواب سنگینی فرو برده بود. <sup>13</sup>داود از دامنه کوه که مقابل اردوگاه بود بالا رفت تا به یک فاصله بی‌خطر رسید. <sup>14</sup>آنگاه داود سربازان شائول و ابنیر را صدا زده، گفت: «ابنیر، صدایم را می‌شنوی؟»

ابنیر پرسید: «این کیست که با فریادش پادشاه را بیدار می‌کند؟» <sup>15</sup>داود به او گفت: «مگر تو مرد نیستی؟ آیا در تمام اسرائیل کسی چون تو هست؟ پس چرا از آقای خود شائول محافظت نمی‌کنی؟ یک نفر آمده بود او را بکشد! <sup>16</sup>به خداوند زنده قسم بخاطر این بی‌توجهی، تو باید کشته شوی، زیرا از پادشاه برگزیده خداوند محافظت نکردی. کجاست کوزه آب و نیزه‌ای که در کنار سر پادشاه بود؟»

<sup>17</sup>داود شائول صدای داود را شناخت و گفت: «پسر مرا داود، این تو هستی؟» داود جواب داد: «بلی سرورم، من هستم. چرا مرا تعقیب می‌کنید؟ مگر من چه کرده‌ام؟ جرم من چیست؟ <sup>19</sup>ای پادشاه! اگر خداوند شما را علیه من برانگیخته است، قربانی تقدیم او می‌کنم تا گناهم بخشیده شود، اما اگر شخصی شما را علیه من برانگیخته‌اند، خداوند آنها را لعنت کند، زیرا مرا از خانه خداوند دور کرده‌اند تا در این بیابان، بتهای بتپرستان را عبادت کنم.

کرده بود. <sup>8</sup>ایشای آهسته در گوش داود گفت: «امروز دیگر خدا دشمنت را به دام تو انداخته است. اجازه بده بروم و با نیزه‌اش او را به زمین بدوزم تا دیگر از جایش بلند نشود!»

<sup>9</sup>داود گفت: «نه، او را نکش، زیرا کیست که بر پادشاه برگزیده خداوند دست بلند کند و بی‌گناه بماند؟ <sup>10</sup>مطمئنأ خود خداوند، روزی او را از بین خواهد برد؛ وقتی اجلس برسد او خواهد مرد، یا در بستر و

## داود در میان فلسطینی‌ها

داود با خود فکر کرد: «روزی شائول مرا خواهد کشت. پس بهتر است به سرزمین فلسطینی‌ها بروم تا او از تعقیب من دست بردارد؛

آنگاه از دست او رهایی خواهم یافت.» <sup>22</sup>پس داود و آن ششصد نفر که همراهش بودند با خانواده‌های خود به جت رفتند تا تحت حمایت اخیش پادشاه (پسر معوک) زندگی کنند. داود زنان خود، اخینوعم بزرعلی و ابیجایل کرملی (زن سابق نابل) را نیز همراه خود برد. <sup>4</sup>به شائول خبر رسید که داود به جت رفته است. پس او از تعقیب داود دست کشید.

<sup>5</sup>روزی داود به اخیش گفت: «لزومی ندارد ما در پایتخت نزد شما باشیم؛ اگر اجازه بدهید به یکی از شهرهای کوچک می‌رویم و در آنجا زندگی می‌کنیم.» <sup>6</sup>پس اخیش، صیقلغ را به او داد و این شهر تا به امروز به پادشاهان یهودا تعلق دارد. <sup>7</sup>آنها مدت یک

## 27

سال و چهار ماه در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی کردند.<sup>8</sup> داود و سربازانش از آنجا قبایل جسوری و جِریزی و عمالیتی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند. (این قبایل از قدیم در سرزمینی که تا شور و مصر امتداد می‌یافت زندگی می‌کردند.)<sup>9</sup> در این

تاخت و تازها، یک نفر را هم زنده نمی‌گذاشتند و گله‌ها و اموال آنها را غارت می‌نمودند، و وقتی نزد اخیش برمی‌گشتند<sup>10</sup> اخیش می‌پرسید: «امروز به کجا حمله بردید؟» داود هم جواب می‌داد به جنوب یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.

<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

سال و چهار ماه در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی کردند.<sup>8</sup> داود و سربازانش از آنجا قبایل جسوری و جِریزی و عمالیتی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند. (این قبایل از قدیم در سرزمینی که تا شور و مصر امتداد می‌یافت زندگی می‌کردند.)<sup>9</sup> در این تاخت و تازها، یک نفر را هم زنده نمی‌گذاشتند و گله‌ها و اموال آنها را غارت می‌نمودند، و وقتی نزد اخیش برمی‌گشتند<sup>10</sup> اخیش می‌پرسید: «امروز به کجا حمله بردید؟» داود هم جواب می‌داد به جنوب یهودا یا جنوب یَرَحْمَنیل یا جنوب سرزمین قینیها.  
<sup>11</sup> داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.<sup>12</sup> حکم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

## شانول و زن جادوگر

در آن روزها، فلسطینی‌ها قوای خود را جمع کردند تا بار دیگر به اسرائیل حمله کنند. اخیش پادشاه به داود و سربازانش گفت: «شما باید ما را در این جنگ کمک کنید.»  
<sup>2</sup> داود پاسخ داد: «البته! خواهید دید چکار خواهیم کرد!»

اخیش به او گفت: «من هم تو را محافظ شخصی خود خواهم ساخت.»

<sup>3</sup> (در این وقت سمونیل نبی درگذشته بود و قوم اسرائیل برای او سوگواری نموده، او را در زادگاهش رانه دفن کرده بودند. در ضمن شانول پادشاه، تمام فالگیران و جادوگران را از سرزمین اسرائیل بیرون کرده بود.)

<sup>4</sup> فلسطینی‌ها آمدند و در شونیم اردو زدند. لشکر اسرائیل نیز به فرماندهی شانول در جلبوع صف‌آرایی کردند.<sup>5</sup> وقتی شانول چشمش به قوای عظیم فلسطینی‌ها افتاد بسیار ترسید و از خداوند

\* اوریم وشمیم و سبیل مقدسی بودند که توسط آنها خواست خدا را در می‌یافتند. نگاه کنید به خروج 28: 30.

و بیش از یک سال است با ما زندگی می‌کند. در این مدت کوچکترین اشتباهی از او سر نزده است.»  
 4 ولی رهبران فلسطینی خشمگین شدند و به اخیش گفتند: «او را به شهری که به او داده‌ای برگردان! چون ما را در جنگ یاری نخواهد کرد و از پشت به ما خنجر خواهد زد. برای اینکه رضایت اربابش را جلب نماید چه چیز بهتر از اینکه سرهای ما را به او پیشکش کند. 5 این همان داود است که زنان اسرائیلی برای او می‌رقصیدند و می‌سرودند: شائول هزاران نفر را کشته و داود ده‌ها هزار نفر را! 6 پس اخیش، داود و افراش را احضار کرد و گفت: «چه داود زنده قسم که من به تو اطمینان دارم و در این مدت که با ما بودی هیچ بدی از تو ندیده‌ام. من راضی هستم که با ما به جنگ بیایی، ولی رهبران فلسطینی قبول نمی‌کنند. 7 پس خواهش می‌کنم ایشان را ناراحت نکنید و بدون سر و صدا برگردید.»  
 8 داود گفت: «مگر در این مدت از من چه بدی دیده‌اید؟ چرا نباید با دشمنان شما جنگم؟»  
 9 اما اخیش گفت: «در نظر من، تو چون فرشته خدا خوب هستی ولی رهبران فلسطینی نمی‌خواهند تو با ما بیایی. 10 بنابراین فردا صبح زود بلند شو و همراه افرادت از اینجا برو.»  
 11 پس داود و افراش، صبح زود برخاستند تا به سرزمین فلسطین برگردند، ولی سپاه فلسطین عازم یزرعیل شد.

### جنگ با عمالیقی‌ها

بعد از سه روز، داود و افراش به صقلغ 30 رسیدند. قبل از آن، عمالیقی‌ها به جنوب یهودا هجوم آورده، شهر صقلغ را به آتش کشیده بودند و همه زنان و کودکان را با خود برده بودند. 1 داود و افراش وقتی به شهر رسیدند و دیدند چه برسر زنها و بچه‌هایشان آمده است، 4 با صدای بلند آنقدر گریه کردند که دیگر رمقی برایشان باقی نماند. 5 هر دو زن داود، اخینوم و ابیجایل هم جزو اسیران بودند. 6 داود بسیار مضطرب بود، زیرا افراش بخاطر از دست دادن بچه‌هایشان از شدت

خواب می‌دهد نه توسط انبیاء. پس ناچار به تو پناه آورده‌ام تا بگویی چه کنم.»  
 16 سمونیل جواب داد: «اگر خداوند تو را ترک گفته و دشمنت شده است دیگر چرا از من می‌پرسی که چه کنی؟ 17 همانطور که خداوند توسط من فرموده بود، سلطنت را از دست تو گرفته و به رقیب تو داود داده است. 18 تمام این بلاها برای این به سر تو آمده است که وقتی خداوند به تو فرمود: برو قوم عمالیق را بکلی نابود کن، او را اطاعت نکردی. 19 در ضمن خداوند، تو و قوای اسرائیل را تسلیم فلسطینی‌ها خواهد کرد و تو و پسرانت فردا پیش من خواهید بود!»  
 20 شائول با شنیدن سخنان سمونیل زانوانش سست شد و نقش زمین گشت. او رمقی در بدن نداشت، چون تمام روز چیزی نخورده بود. 21 وقتی آن زن شائول را چنین پریشان دید، گفت: «قربان، من جان خود را به خطر انداختم و دستور شما را اطاعت کردم. 22 خواهش می‌کنم شما هم خواهش کنیزتان را رد نکنید و کمی خوراک بخورید تا قوت داشته باشید و بتوانید برگردید.» 23 ولی شائول نمی‌خواست چیزی بخورد. اما افراد او نیز به اتفاق آن زن اصرار کردند تا اینکه بالاخره بلند شد و نشست. 24 آن زن یک گوساله چاق در خانه داشت. پس با عجله آن را سربرید و مقداری خمیر بدون مایه برداشت و نان پخت. 25 بعد نان و گوشت را جلو شائول و همراهانش گذاشت. آنها خوردند و همان شب برخاسته، روانه شدند.

### فلسطینیها داود را رد می‌کنند

فلسطینیها قوای خود را در افیق به حال آماده باش در آوردند و اسرائیلی‌ها نیز کنار 29 چشمه‌ای که در یزرعیل است اردو زدند. 2 رهبران فلسطینی صفوف سربازان خود را به حرکت در آوردند. داود و سربازانش همراه اخیش بدنبال آنها در حرکت بودند. 3 رهبران فلسطینی پرسیدند: «این عبرانی‌ها در سپاه ما چه می‌کنند؟»

اخیش به آنها جواب داد: «این داود است. او از افراد شائول، پادشاه اسرائیل است که از نزد او فرار کرده

<sup>17</sup> همان شب داود و همراهانش بر آنها هجوم برده، تا غروب روز بعد، ایشان را از دم شمشیر گذرانند، بطوری که فقط چهارصد نفر از آنها باقی ماندند که بر شتران خود سوار شده، گریختند.<sup>18</sup> داود تمام غنایم را از عمالیقی‌ها پس گرفت. آنها زنان و اطفال و همه متعلقات خود را بدون کم و کسر پس گرفتند و داود دو زن خود را نجات داد.<sup>20</sup> افراد داود تمام گله‌ها و رمه‌ها را گرفته، پیشاپیش خود می‌رانند و می‌گفتند: «همه اینها غنایم داود است.»

<sup>21</sup> سپس داود نزد آن دویست نفر خسته‌ای که کنار نهر بسور مانده بودند، رفت. آنها به استقبال داود و همراهانش آمدند و داود با آنها احوال‌پرسی کرد.<sup>22</sup> اما بعضی از افراد شوری که در میان مردان داود بودند گفتند: «آنها همراه ما نیامدند، بنابراین از این غنیمت هم سهمی ندارند. زنان و بچه‌هایشان را به آنها واگذارید و بگذارید بروند.»

<sup>23</sup> اما داود گفت: «نه، برادران من! با آنچه خداوند به ما داده است چنین عمل نکنید. خداوند ما را سلامت نگاه داشته و کمک کرده است تا دشمن را شکست دهیم.<sup>24</sup> من با آنچه شما می‌گویید موافق نیستم. همه ما بطور یکسان از این غنیمت سهم خواهیم برد. کسانی که به میدان جنگ می‌روند و آنانی که در اردوگاه نزد اسباب و اثاثیه می‌مانند سهم هر دو مساوی است.»<sup>25</sup> از آن زمان به بعد این حکم داود در اسرائیل بصورت یک قانون درآمد که تا به امروز هم به قوت خود باقی است.

<sup>26</sup> وقتی که داود به صقل رسید، قسمتی از غنایم جنگی را برای بزرگان یهودا که دوستانش بودند، فرستاد و گفت: «این هدیه‌ای است که از دشمنان خداوند بدست آورده‌ایم.»<sup>27-31</sup> داود برای این شهرها نیز که خود و همراهانش قبلاً در آنجا بودند هدایا فرستاد: بیت‌خیل، راموت در جنوب یهودا، بئیر، عروعر، سموت، اشتموع، راکال، شهرهای برحمنیلان، شهرهای قینیان، حرمه، بورعاشان، عتاق و حبرون.

### مرگ شانول و پسرانش

(1 تاریخ 10: 1-12)

ناراحتی می‌خواستند او را سنگسار کنند. اما او خویشتن را از خداوند، خدایش تقویت کرد.

<sup>7</sup> داود به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود\* را پیش من بیاور!» ابیاتار آن را آورد.<sup>8</sup> داود از خداوند پرسید: «ایا دشمن را تعقیب کنم؟ آیا به آنها خواهم رسید؟» خداوند به او فرمود: «بلی، آنها را تعقیب کن، چون به آنها خواهی رسید و آنچه را که برده‌اند پس خواهی گرفت!»

<sup>9</sup> پس داود و آن ششصد نفر به تعقیب عمالیقی‌ها پرداختند. وقتی به نهر بسور رسیدند، دویست نفر از افراد داود از فرط خستگی نتوانستند از آن عبور کنند، اما چهار صد نفر دیگر به تعقیب دشمن ادامه دادند.<sup>11</sup> در بین راه به یک جوان مصری برخوردند و او را نزد داود آوردند. او سه شبانه روز چیزی نخورده و نیاشامیده بود. آنها مقداری نان انجیری، دو نان کشمش و آب به او دادند و جان او تازه شد.

<sup>13</sup> داود از او پرسید: «تو کیستی و از کجا می‌آیی؟» گفت: «من مصری و نوکر یک شخص عمالیقی هستم. اربابم سه روز پیش مرا در اینجا رها نمود و رفت، چون مریض بودم.<sup>14</sup> اما به جنوب سرزمین کریتی‌ها واقع در جنوب یهودا و سرزمین قبیله کالیب هجوم بردیم و شهر صقل را سوزانیم.»<sup>15</sup> داود از او پرسید: «آیا می‌توانی ما را به آن گروه برسانی؟»

آن جوان پاسخ داد: «اگر به نام خدا قسم بخورید که مرا نکشید و یا مرا به اربابم پس ندهید حاضرم شما را راهنمایی کنم تا به آنها برسید.»

<sup>16</sup> پس او داود و همراهانش را به اردوگاه دشمن راهنمایی کرد. آنها در مزارع پخش شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌رقصیدند، چون از فلسطینی‌ها و مردم یهودا غنایم فراوانی به چنگ آورده بودند.

\* «ایفود» جلیقه مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

را گرفته، زیر درخت بلوطی که در یابیش است دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

31 فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند. اسرائیلیها فرار کردند و در دامنه کوه جلیوع، تلفات زیادی بجای گذاشتند.<sup>2</sup> فلسطینی‌ها شائول و پسران او یوناتان، ابیناداب و ملکیشوع را محاصره کردند و پسرانش را کشتند.<sup>3</sup> عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفته او را بسختی مجروح کردند.

<sup>4</sup>پس شائول به محافظ خود گفت: «پیش از آنکه به دست این کافران بیفتم و با رسوایی کشته شوم، تو با شمشیرت مرا بکش!»

ولی آن مرد ترسید این کار را بکند. پس شائول شمشیر خود را گرفت و خود را بر آن انداخت و مرد.<sup>5</sup> محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز خود را روی شمشیرش انداخت و همراه شائول مرد.<sup>6</sup> بدین ترتیب، شائول و سه پسرش و محافظ وی و همه افرادش در آن روز کشته شدند.

<sup>7</sup>اسرائیلی‌هایی که در آنسوی دره یزرعیل و شرق رود اردن بودند، وقتی شنیدند که سربازانشان فرار کرده و شائول و پسرانش کشته شده‌اند، شهرهای خود را ترک نموده گریختند. پس فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.

<sup>8</sup>در فردای آن روز، چون فلسطینی‌ها برای غارت کشته‌شدگان رفتند، جنازه شائول و سه پسرش را که در کوه جلیوع افتاده بود یافتند.<sup>9</sup> آنها سر شائول را از تنش جدا کرده، اسلحه او را باز کردند، سپس جارچیان به سراسر فلسطین فرستادند تا خبر کشته شدن شائول را به بتخانه‌ها و مردم فلسطین برسانند.<sup>10</sup> اسلحه شائول را در بتخانه عشتاروت گذاشتند و جسدش را بر دیوار شهر بیتشان آویختند.

<sup>11</sup>وقتی ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینی‌ها بر سر شائول آورده بودند شنیدند،<sup>12</sup> مردان دلاور خود را به بیتشان فرستادند. آنها تمام شب در راه بودند تا سرانجام به بیتشان رسیدند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پایین کشیده، به یابیش آوردند و آنها را در آنجا سوزاندند.<sup>13</sup> سپس استخوانهای ایشان

## دوم سموئیل

### داود از مرگ شائول با خبر می‌شود

1 پس از کشته شدن شائول، داود عملی‌ها را سرکوب کرد و به شهر صقلع بازگشت. سه روز از اقامت داود در صقلع می‌گذشت که از لشکر شائول یک نفر با لباس پاره، در حالیکه روی سرش خاک ریخته بود، به صقلع آمد و در حضور داود تعظیم نموده، به خاک افتاد.

3 داود از او پرسید: «از کجا آمده‌ای؟»

جواب داد: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.»

4 داود پرسید: «به من بگو چه اتفاقی افتاده است؟»

جواب داد: «تمام سربازان ما فرار کرده‌اند. عده زیادی از افراد ما کشته و مجروح شده‌اند. شائول و پسرش یوناتان هم کشته شده‌اند!»

5 داود از او پرسید: «از کجا می‌دانی که شائول و پسرش یوناتان مرده‌اند؟»

6 گفت: «برحسب تصادف، در کوه جلیوع بودم که دیدم شائول به نیزه خود تکیه داده بود و عرابه‌ها و سواران دشمن هر لحظه به او نزدیکتر می‌شدند. 7 وقتی شائول چشمش به من افتاد مرا صدا زد. گفتم: بله آقا. 8 پرسید که کی هستم. گفتم: یک عملی‌تی. 9 آنوقت التماس کرد: بیا و مرا بکش چون بسختی مجروح شده‌ام و می‌خواهم زودتر راحت شوم. 10 پس من هم او را کشتم، چون می‌دانستم که زنده نمی‌ماند.\* بعد تاج و بازوبندش را گرفتم و نزد آقای خویش آوردم.»

11 داود و افرادی وقتی این خبر را شنیدند از شدت ناراحتی لباس‌های خود را پاره کردند. 12 آنها برای شائول و پسرش یوناتان و قوم خداوند و بخاطر سربازان شهید اسرائیلی، تمام روز روزه گرفته، گریه کردند و به سوگواری پرداختند.

\* این شخص دروغ می‌گفت. برای روشن شدن اصل قضیه، به اول سموئیل 31: 30 رجوع شود. احتمالاً او جسد شائول را در صحرا دیده بود و به خیال خودش فکر به داود می‌گفت که خودش شائول را کشته، داود به او پادشاه می‌داد.

13 آنگاه داود به جوانی که این خبر را آورده بود

گفت: «تو اهل کجا هستی؟»

او جواب داد: «من یک عملی‌تی هستم ولی در سرزمین شما زندگی می‌کنم.»

14 داود به او گفت: «چطور جرأت کردی پادشاه برگزیده خداوند را بکشی؟» 15 سپس به یکی از افرادی دستور داد او را بکشد و آن مرد او را کشت.

16 داود گفت: «تو خودت باعث مرگت شدی، چون با زبان خودت اعتراف کردی که پادشاه برگزیده خداوند را کشته‌ای.»

### مرثیه داود برای شائول و یوناتان

17 آنگاه داود این مرثیه را برای شائول و یوناتان نوشت و بعد دستور داد در سراسر اسرائیل خوانده شود. (کلمات این مرثیه در کتاب یاشیر نوشته شده است.)

19 «ای اسرائیل، جلال تو برفراز تپه‌ها از بین رفت.

دل‌اوران تو به خاک افتاده‌اند!

20 این را به فلسطینی‌ها نگوئید، مبادا شادی کنند.

این را از شهرهای جت و اشقلون مخفی بدارید، مبادا دختران خدانشناس فلسطین وجد نمایند.

21 «ای کوه جلیوع، کاش دیگر شبنم و باران بر تو نیارد،

کاش دیگر محصول غله در دامنت نروید،

زیرا در آنجا شائول و دلاوران اسرائیل مرده‌اند،

از این پس، سپر شائول را روغن نخوانند مالید.

22 شائول و یوناتان، هر دو دشمنان نیرومند خود را کشتند

و دست خالی از جنگ برنگشتند.

23 «شائول و یوناتان چقدر محبوب و نازنین بودند!

در زندگی و در مرگ از هم جدا نشدند!

از عقابها سریعتر و از شیرها تواناتر بودند!

24 «ای زنان اسرائیل، برای شائول گریه کنید.

او شما را با لباس‌های زیبا و گرانبها می‌پوشاند و با زر و زیور می‌آراست.



و دو سال سلطنت کرد. اما قبیلهٔ یهودا داود را رهبر خود ساختند و داود در حبرون هفت سال و شش ماه در سرزمین یهودا سلطنت کرد.

### جنگ بین اسرائیل و یهودا

<sup>12</sup>روزی سپاهیان ایشبوشت به فرماندهی ابنیر از محنایم به جبعون آمدند. <sup>13</sup>سپاهیان داود نیز به فرماندهی یوآب (پسر صرویه) به مقابلهٔ آنها برآمدند. نیروها در کنار برکهٔ جبعون در مقابل هم قرار گرفتند. <sup>14</sup>ابنیر به یوآب گفت: «چطور است چند نفر را از دو طرف به میدان بفرستیم تا با هم بجنگند؟» یوآب موافقت نمود. <sup>15</sup>پس از هر طرف دوازده نفر انتخاب شدند. <sup>16</sup>هر یک از آنها با یک دست سر حریف خود را گرفته، با دست دیگر شمشیر را به پهلویش می‌زد، تا اینکه همه مردند. از آن به بعد آن مکان به «میدان شمشیرها» معروف شد.

<sup>17</sup>بدنبال این کشتار، جنگ سختی بین دو طرف درگرفت و یوآب و نیروهای داود، ابنیر و مردان اسرائیل را شکست دادند. <sup>18</sup>ایشای و عسانیل، برادران یوآب نیز در این جنگ شرکت داشتند. عسانیل مثل آهو می‌دوید. <sup>19</sup>او به تعقیب ابنیر پرداخت و لحظه‌ای از او چشم برنمی‌داشت. <sup>20</sup>ابنیر وقتی سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد، دید عسانیل او را تعقیب می‌کند. او را صدا زده، گفت: «آیا تو عسانیل هستی؟»

عسانیل جواب داد: «بله، خودم.»

<sup>21</sup>ابنیر به او گفت: «از تعقیب من دست بردار و بدنبال کس دیگری برو!» اما عسانیل به حرف او توجه نکرد و به تعقیبش ادامه داد. <sup>22</sup>ابنیر بار دیگر فریاد زد: «از تعقیب من دست بردار. اگر تو را بکشم دیگر نمی‌توانم به صورت برادرت یوآب نگاه کنم.» <sup>23</sup>ولی عسانیل دست بردار نبود. پس ابنیر با سر نیزه‌اش چنان به شکم او زد که سر نیزه از پشتش درآمد. عسانیل جابجا نقش بر زمین شد و جان سپرد. هرکس به آنجایی که نعش او افتاده بود می‌رسید، می‌ایستاد.

<sup>24</sup>ولی یوآب و ایشای به تعقیب ابنیر پرداختند. وقتی به

<sup>25</sup>«یوناتان بر فراز تپه‌ها کشته شده است.

دلوران در میدان جنگ افتاده‌اند.

<sup>26</sup>«ای برادر من یوناتان، برای تو بسیار دلتنگم.

چقدر تو را دوست داشتم!

محبت تو برای من، عمیق‌تر از محبت زنان بود!

<sup>27</sup>«دلوران به خاک افتاده و مرده‌اند.

اسلحه آنها را به غنیمت برده‌اند.»

### داود، پادشاه یهودا می‌شود

بعد از آن، داود از خداوند سؤال کرد: «آیا

## 2

به یکی از شهرهای یهودا برگردم؟»

خداوند در پاسخ او فرمود: «بلی.»

داود پرسید: «به کدام شهر بروم؟»

خداوند جواب داد: «به حبرون برو.»

<sup>2</sup>پس داود با دو زن خود اخیئوم یزرعیلی و ابیجایل، بیوهٔ نابال کرملی <sup>3</sup> و با همهٔ افرادش و خانواده‌های آنان به حبرون کوچ کرد. <sup>4</sup>نگاه رهبران یهودا نزد داود آمده، او را در آنجا برای پادشاهی تدهین کردند تا بر سرزمین یهودا حکمرانی کند.

داود چون شنید که مردان یابیش جلعاد شانول را دفن کرده‌اند، <sup>5</sup>برای ایشان چنین پیغام فرستاد: «خداوند شما را برکت دهد زیرا نسبت به پادشاه خود وفاداری خود را ثابت کرده، او را دفن نمودید. <sup>6</sup>خداوند برای این کارتان به شما پاداش بدهد. من نیز به نوبهٔ خود این خوبی شما را جبران خواهم کرد. <sup>7</sup>حالا که شانول مرده است، قبیلهٔ یهودا مرا بعنوان پادشاه جدید خود قبول کرده‌اند. پس نترسید و شجاع باشید!»

### ایشبوشت پادشاه می‌شود

<sup>8</sup>اما ابنیر فرماندهٔ سپاه شانول به اتفاق ایشبوشت پسر شانول از رود اردن گذشته، به محنایم فرار کرده بودند. <sup>9</sup>در آنجا ابنیر ایشبوشت را برجلعاد، اشیر،\* یزرعیل، افرایم، بنیامین و بقیهٔ اسرائیل پادشاه ساخت. <sup>10</sup><sup>11</sup>ایشبوشت چهار ساله بود که پادشاه اسرائیل شد

\* یا «آشوری».

ادامه داشت، اینبر خاندان شائول را تقویت می‌نمود. 7 یک روز ایشبوشت پسر شائول اینبر را متهم کرد که با یکی از کنیزان شائول به نام رصفه، دختر آیه، همبستر شده است. 8 اینبر خشمگین شد و فریاد زد: «آیا فکر می‌کنی من به شائول خیانت می‌کنم و از داود حمایت می‌نمایم؟ پس از آن همه خوبیهایی که در حق تو و پدرت کردم و نگذاشتم به چنگ داود بیفتی، حالا بخاطر این زن به من تهمت می‌زنی؟ آیا این است پاداش من؟»

9 «پس حالا خوب گوش کن. خدا مرا لعنت کند اگر هر چه در قدرت دارم بکار نبرم تا سلطنت را از تو گرفته به داود بدهم تا همانطور که خداوند فرموده بود داود در سراسر اسرائیل و یهودا پادشاه شود.» 11 ایشبوشت در جواب اینبر چیزی نگفت چون از او می‌ترسید.

12 آنگاه اینبر قاصدانی را با این پیغام نزد داود فرستاد: «چه کسی باید بر این سرزمین حکومت کند؟ اگر تو با من عهد دوستی ببندی من تمام مردم اسرائیل را بسوی تو برمی‌گردانم.»

13 داود پاسخ داد: «بسیار خوب، ولی بشرطی با تو عهد می‌بندم که همسرم میکال دختر شائول را با خود نزد من بیاوری.» 14 سپس داود این پیغام را برای ایشبوشت فرستاد: «همسرم میکال را به من پس بده، زیرا او را به قیمت کشتن صد فلسطینی خریدم.»

15 پس ایشبوشت، میکال را از شوهرش فلطنیل\* پس گرفت. 16 فلطنیل گریه‌کنان تا بحوریم بدنبال زنش رفت. در آنجا اینبر به او گفت: «حالا دیگر برگرد.» فلطنیل هم برگشت.

17 در ضمن، اینبر با بزرگان اسرائیل مشورت کرده، گفت: «مدتهاست که می‌خواهید داود را پادشاه خود بسازید. 18 حالا وقتش است! زیرا خداوند فرموده است که بوسیله داود قوم خود را از دست فلسطینی‌ها و سایر دشمنانشان نجات خواهد داد.» 19 اینبر با قبیله بنیامین نیز صحبت کرد. آنگاه به حبرون رفت و توافق‌هایی را که با اسرائیل و قبیله

تیه<sup>۱</sup> امه نزدیک جیح که سر راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب غروب کرده بود. 25 سپاهیان اینبر که از قبیله بنیامین بودند، بر فراز تیه<sup>۲</sup> امه گرد آمدند. 26 اینبر، یوآب را صدا زد، گفت: «تا کی می‌خواهی این کشت و کشتار ادامه یابد؟ این کار عاقبت خوشی ندارد. چرا دستور نمی‌دهی افرادی از تعقیب برادران خود دست بکشند؟»

27 یوآب در جواب او گفت: «به خدای زنده قسم، اگر این حرف را نمی‌زدی تا فردا صبح شما را تعقیب می‌کردیم.» 28 آنگاه یوآب شیپورش را زد و مردانش از تعقیب سربازان اسرائیلی دست کشیدند. 29 همان شب اینبر و افرادی برگشته، از رود اردن عبور کردند. آنها تمام صبح روز بعد نیز در راه بودند تا سرانجام به محنایم رسیدند. 30 یوآب و همراهانش نیز به خانه برگشتند. تلفات افراد داود غیر از عسائیل فقط نوزده نفر بود. 31 ولی از افراد اینبر (که همه از قبیله بنیامین بودند) سیصد و شصت نفر کشته شده بودند. 32 یوآب و افرادی، جنازه عسائیل را به بیت‌لحم برده، او را در کنار قبر پدرش به خاک سپردند. بعد، تمام شب به راه خود ادامه داده، سپیده صبح به حبرون رسیدند.

این سرآغاز یک جنگ طولانی بین پیروان 3 شائول و افراد داود بود. داود روزبروز نیرومندتر می‌شد و خاندان شائول روزبروز ضعیفتر.

### پسران داود

2 در مدتی که داود در حبرون زندگی می‌کرد، صاحب پسرانی شد. پسر اول داود امنون از زنش اخینوعم، 3 پسر دوم او کیلاب از زنش ابیجایل (بیوه نایاب کرملی)، پسر سوم او ابشالوم پسر معکه (دختر تلمای پادشاه جشور)، 4 پسر چهارم او ادونیا از حجیت، پسر پنجم او شطفیا از ابیطال 5 و پسر ششم او یترعام از زنش عجله بودند.

### اینبر به داود ملحق می‌شود

6 در زمانی که جنگ بین خاندان شائول و خاندان داود

\* نگاه کنید به اول سمونیل 25: 44.

«چرا ابنیر باید با خفت و خواری بمیرد؟ ای ابنیر، دستهای تو بسته نشد، پاهایت را در بند نگذاشتند؛ تو را ناجوانمردانه کشتند.»<sup>35</sup> و همه حضار بار دیگر با صدای بلند برای ابنیر گریه کردند.

<sup>36</sup> داود در روز تشییع جنازه چیزی نخورده بود و همه از او خواهش می‌کردند که چیزی بخورد. اما داود قسم خورده، گفت: «خدا مرا بکشد اگر تا غروب آفتاب لب به غذا بزنم.» این عمل داود بر دل مردم نشست، در واقع تمام کارهای او را مردم می‌پسندیدند.

<sup>37</sup> تمام قوم، یعنی هم اسرائیل و هم یهودا، دانستند که پادشاه در کشتن ابنیر دخالت نداشته است.<sup>38</sup> داود به افرایش گفت: «امروز در اسرائیل یک مرد، یک سردار بزرگ، کشته شده است.<sup>39</sup> هر چند من به پادشاهی برگزیده شده‌ام، ولی نمی‌توانم از عهده این دو پسر صرویه برآیم. خداوند، عاملان این شرارت را به سزای اعمالشان برساند.»

#### ایشبوشت کشته می‌شود

وقتی ایشبوشت پادشاه شنید که ابنیر در **4** حبرون کشته شده است، هراسان گشت و تمام قومش نیز مضطرب شدند.<sup>32</sup> ایشبوشت دو فرمانده سپاه داشت به نامهای بعنه و ریکاب. آنها پسران رمون بنیروتی از قبیله بنیامین بودند. (با اینکه اهالی بنیروت به جتایم فرار کرده و در آنجا ساکن شده بودند، ولی باز جزو قبیله بنیامین محسوب می‌شدند.)<sup>4</sup>

<sup>4</sup> (در ضمن، شائول نوه لنگی داشت به نام مفیوشت که پسر یوناتان بود. هنگامی که شائول و یوناتان در جنگ یزرعیل کشته شدند، مفیوشت پنج ساله بود. وقتی خیر مرگ شائول و یوناتان به پایتخت رسید، دایه مفیوشت، او را برداشت و فرار کرد. ولی هنگام فرار به زمین خورد و بچه از دستش افتاد و پایش لنگ شد.)

بنیامین حاصل نموده بود، به داود گزارش داد.<sup>20</sup> بیست نفر همراه او بودند و داود برای ایشان ضیافتی ترتیب داد.

<sup>21</sup> ابنیر به داود قول داده، گفت: «وقتی برگردم، همه مردم اسرائیل را جمع می‌کنم تا تو را چنانکه خواسته‌ای، به پادشاهی خود انتخاب کنند.» پس داود او را با سلامت روانه کرد.

<sup>22</sup> بعضی رفتن ابنیر، یوآب و عده‌ای از سپاهیان داود از غارت بازگشتند و غنیمت زیادی با خود آوردند.<sup>23</sup> وقتی به یوآب گفته شد که ابنیر نزد پادشاه آمده و سلامت بازگشته است،<sup>24</sup> عجله بحضور پادشاه رفت و گفت: «چه کرده‌ای؟ چرا گذاشتی ابنیر سالم برگردد؟ تو خوب می‌دانی که او برای جاسوسی آمده بود و نقشه کشیده که برگردد و به ما حمله کند!»

<sup>26</sup> پس یوآب چند نفر را بدنبال ابنیر فرستاد تا او را برگردانند. آنها در کنار چشمه سیره به ابنیر رسیدند و او با ایشان برگشت. اما داود از این جریان خبر نداشت.<sup>27</sup> وقتی ابنیر به دروازه شهر حبرون رسید، یوآب به بهانه اینکه می‌خواهد با او محرمانه صحبت کند، وی را به کناری برد و خنجر خود را کشیده، به انتقام خون برادرش عسانیل، او را کشت.<sup>28</sup> داود چون این را شنید، گفت: «من و قوم من در پیشگاه خداوند از خون ابنیر تا به ابد میرا هستیم.<sup>29</sup> خون او به گردن یوآب و خانواده‌اش باشد. عفونت و جذام همیشه دامنگیر نسل او باشد. فرزندانش عقیم شوند و از گرسنگی بمیرند یا با شمشیر کشته شوند.»<sup>30</sup> پس بدین ترتیب یوآب و برادرش ایشای، ابنیر را کشتند چون او برادرشان عسانیل را در جنگ جبعون کشته بود.

<sup>31</sup> داود به یوآب و همه کسانی که با او بودند دستور داد که لباس خود را پاره کنند و پلاس بپوشند و برای ابنیر عزا بگیرند، و خودش همراه تشییع‌کنندگان جنازه به سر قبر رفت.<sup>32</sup> ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه و همراهانش بر سر قبر او با صدای بلند گریستند.

<sup>34</sup> پادشاه این مرتبه را برای ابنیر خواند:

مدت هفت سال و شش ماه بود که در حبرون بر سرزمین یهودا سلطنت می‌کرد. علاوه بر این، مدت سی و سه سال نیز در اورشلیم بر اسرائیل و یهودا حکمرانی کرد. پس داود روی همرفته حدود چهل سال سلطنت کرد.

### داود اورشلیم را فتح می‌کند

<sup>6</sup> داود پادشاه و سربازانش به اورشلیم حمله کردند تا با بیوسهیا که در آنجا ساکن بودند بجنگند. بیوسهیا به داود گفتند: «هرگز به داخل شهر راه نخواهی یافت. حتی کوران و شلان، می‌توانند تو را از اینجا بیرون کنند.» آنها خیال می‌کردند در قلعه خود در امان هستند.<sup>7</sup> (اما داود و سربازانش آنها را شکست داده، قلعه صهیون را گرفتند. این قلعه امروز به «شهر داود» معروف است.)

<sup>8</sup> وقتی پیغام توهین‌آمیز مدافعان شهر اورشلیم به داود رسید، او به نیروهای خود این دستور را داد: «از مجرای قنات وارد شهر شوید و این بیوسهیا شل و کور را که دشمن من هستند، نابود کنید.» (به این دلیل است که می‌گویند: «کور و شل وارد کاخ نخواهند شد.»)

<sup>9</sup> پس داود در قلعه صهیون ساکن شده، آن را «شهر داود» نامید. سپس از ملو واقع در بخش قدیمی شهر، شروع کرده، بطرف مرکز شهر جدید در شمال، ساختمانهایی ساخت.<sup>10</sup> به این ترتیب، روزبروز بر عظمت و قدرت داود افزوده می‌شد زیرا خداوند، خدای قادر متعال با او بود.

<sup>11</sup> حیرام، پادشاه صور، قاصدانی نزد داود فرستاد. همراه این قاصدان، نجاران و بناهایی با چوب درختان سرو نیز فرستاده شدند تا برای داود کاخی بسازند.<sup>12</sup> بنابراین، داود فهمید که خداوند بخاطر قوم خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته و سلطنتش را اینچنین برکت داده است.

<sup>13</sup> داود پس از آنکه از حبرون به اورشلیم رفت، بار دیگر زنان و کنیزان برای خود گرفت و صاحب دختران و پسران دیگری شد.<sup>14</sup> فرزندی که برای او در شهر اورشلیم متولد شدند، عبارت بودند از:

یک روز ظهر، موقعی که ایشیوشت پادشاه خوابیده بود، ریکاب و بعنه وارد خانه او شدند.<sup>16</sup> آنها به بهانه گرفتن یک کیسه گندم به کاخ او آمدند و مخفیانه به اطاق پادشاه رفتند. سپس او را کشته، سرش را از تنش جدا کردند و آن را با خود برداشته، از راه بیابان گریختند. آنها تمام شب در راه بودند<sup>18</sup> تا به حبرون رسیدند. ریکاب و بعنه سر بریده شده ایشیوشت را به داود تقدیم کرده، گفتند: «این سر ایشیوشت، پسر دشمنت شائول است که می‌خواست تو را بکشد. امروز خداوند انتقام تو را از شائول و تمام خاندان او گرفته است!»

<sup>9</sup> اما داود جواب داد: «به خداوند زنده که مرا از دست دشمنانم نجات داد، قسم<sup>10</sup> که من آن شخصی را که خبر کشته شدن شائول را به صلف آورد و گمان می‌کرد که مژده می‌آورد، کشتم. آن مژدگانی‌ای بود که به او دلم.<sup>11</sup> حال، آیا سزای مردان شوری که شخص بی‌گناهی را درخانه خود و در رختخوابش به قتل رسانده‌اند، کمتر از این باید باشد؟ بدانی که شما را نیز خواهم کشت.»

<sup>12</sup> بعد داود به افرادش دستور داد که هر دو را بکشند. پس آنها را کشتند و دستها و پاهایشان را بریده، بدنهایشان را در کنار برکه حبرون به دار آویختند؛ اما سر ایشیوشت را گرفته، در قبر ابنیر در حبرون دفن کردند.

### داود، پادشاه تمام اسرائیل می‌شود

(1تاریخ 11: 9-1)

نمایندگان تمام قبایل اسرائیل به حبرون نزد داود آمدند و به او گفتند: «ما از گوشت و استخوان تو هستیم.<sup>2</sup> حتی زمانی که شائول بر ما حکومت می‌کرد، سپاهیان ما را تو به جنگ می‌بردی و به سلامت بازمی‌گرداندی. و خداوند به تو گفت که تو باید شبان و رهبر قوم او باشی.»

<sup>3</sup> پس در حبرون، داود در حضور خداوند با بزرگان اسرائیل عهد بست و آنها او را بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کردند.<sup>4</sup> (او پیش از آن، در سن سی سالگی به پادشاهی یهودا برگزیده شده بود و

آنها بود.)<sup>3</sup> صندوق عهد را از خانه ابیناداب که در کوهستان بود برداشته، بر عرابه‌ای نو گذاشتند. عُرّه و اخیو (پسران ابیناداب)، گاوهای عرابه را می‌راندند.<sup>4</sup> اخیو، پیشاپیش صندوق عهد می‌رفت،<sup>5</sup> و داود با رهبران قوم اسرائیل که از پشت سر او در حرکت بودند با صدای تار و چنگ و دایره زنگی و دهل و سنج، با تمام قدرت آواز می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

<sup>6</sup> اما وقتی به خرمنگاه ناکن رسیدند، گاوها لغزیدند و عزه دست خود را دراز کرد و صندوق عهد را گرفت که نیفتد.<sup>7</sup> آنگاه خشم خداوند بر عزه شعلهور شد و برای این بی‌احترامی او را در همانجا کنار صندوق عهد، کشت.<sup>8</sup> داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجازات عزه» نامید که تا به امروز نیز به این نام معروف است.

<sup>9</sup> آن روز داود از خداوند ترسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد را به خانه ببرم؟»<sup>10</sup> پس تصمیم گرفت بجای شهر داود، آن را به خانه عوبید اندوم که از جت آمده بود، ببرد.<sup>11</sup> صندوق عهد، سه ماه در خانه عوبید ماند و خداوند، عوبید و تمام اهل خانه او را برکت داد.

<sup>12</sup> داود وقتی شنید خداوند عوبید را به دلیل وجود صندوق عهد در خانه‌اش برکت داده است، نزد او رفت و صندوق عهد را گرفت و با جشن و سرور بسوی اورشلیم رهسپار شد.<sup>13</sup> مردانی که آن را حمل می‌کردند بیشتر از شش قدم نرفته بودند که داود آنها را متوقف کرد تا یک گاو و یک گوساله فریه قربانی کند.<sup>14</sup> داود لباس کاهنان را پوشیده بود و با تمام قدرت در حضور خداوند می‌رقصد.<sup>15</sup> به این ترتیب قوم اسرائیل با صدای شیپورها، شادی کنان صندوق عهد را به اورشلیم آوردند.

<sup>16</sup> وقتی جمعیت همراه صندوق عهد وارد شهر شدند، میکال دختر شاول از پنجره نگاه کرد و داود را دید که در حضور خداوند می‌رقصد و پایکوبی می‌کند، پس در دل خود او را تحقیر کرد.

<sup>17</sup> صندوق عهد را در خیمه‌ای که داود برای آن تدارک دیده بود، گذاشتند و داود قربانی‌های سوختنی

شموع، شویاب، ناتان، سلیمان،<sup>15</sup> لیحار، ایسوع، نافع، یافیع،<sup>16</sup> البشمع، الیاداع و الیفلط.

### داود فلسطینیها را شکست می‌دهد

(اتواریخ 14: 7-8)

<sup>17</sup> وقتی فلسطینیها شنیدند داود پادشاه اسرائیل شده است، تمام نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج کردند. اما داود چون این را شنید به داخل قلعه رفت.<sup>18</sup> فلسطینیها آمده، در درهٔ رفائیم اردو زدند.<sup>19</sup> داود از خداوند سؤال کرد: «اگر به جنگ فلسطینیها بروم، آیا مرا پیروز می‌گردانی؟»

خداوند فرمود: «جلی، تو را بر دشمن پیروز می‌گردانم.»<sup>20</sup> پس داود در بعل فراصیم به فلسطینیها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خداوند بود که دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به این دلیل است که آن محل را بعل فراصیم (یعنی «خدای رخنه‌کننده») نامیده‌اند.<sup>21</sup> داود و سربازان او تعداد زیادی بت که فلسطینیها بر جای گذاشته بودند، برداشته، با خود بردند.

<sup>22</sup> اما فلسطینیها بار دیگر باز گشتند و در درهٔ رفائیم اردو زدند.<sup>23</sup> وقتی داود از خداوند کسب تکلیف کرد، خداوند به او گفت: «از رویرو به آنها حمله نکن، بلکه دور بزن و از میان درختان توت، از پشت سر حمله کن.»<sup>24</sup> وقتی صدای پایی بر سر درختان توت شنیدی، توفت حمله را شروع کن. چون این علامت آن است که من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و لشکر فلسطینیها را شکست می‌دهم.»

<sup>25</sup> پس داود، چنانکه خداوند به او فرموده بود، عمل کرد و فلسطینیها را از جبعه تا جازر سرکوب نمود.

### صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(اتواریخ 13: 14-1 و 15: 25-16: 43)

داود سربازان زبدهٔ خود را به تعداد سی هزار نفر جمع کرد و به قریهٔ یعاریم رفت تا صندوق عهد خدا را از آنجا بیاورد. (این صندوق به نام خداوند قادر متعال نامیده می‌شد. روی صندوق دو مجسمهٔ فرشته قرار داشت و حضور خداوند بر

تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟

<sup>8</sup> «حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. <sup>9</sup> در همه جا با تو بوده‌ام و دشمنانت را نابود کرده‌ام. تو را از این نیز بزرگتر می‌کنم تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی! <sup>10</sup> برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قومهای بت‌پرست، دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بودند، بر آنها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنانت حفظ خواهم کرد. این منم که خانه تو را می‌سازم. <sup>12</sup> وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسرانت را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. <sup>13</sup> او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد. <sup>14</sup> من پدر او و او پسر من خواهد بود، اما اگر مرتکب گناه شود، او را سخت مجازات خواهم کرد. <sup>15</sup> اولی محبت من از او دور نخواهد شد، آنطور که از شائول دور شد و باعث گردید سلطنت او به تو منتقل شود. <sup>16</sup> ابدان که خاندان تو تا به ابد باقی خواهد ماند و در حضور من سلطنت خواهد کرد.»

<sup>17</sup> پس ناتان نزد داود برگشته، آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

### دعای داود

(1 تواریخ: 17: 27-16)

<sup>18</sup> آنگاه داود به خیمه عبادت رفت. او در آنجا نشست و در حضور خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟ <sup>19</sup> به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آینده من نیز وعده دادی. ای خداوند بزرگ آیا به همه اینچنین رفتار می‌کنی؟ <sup>20</sup> دیگر داود چه گوید که تو او را خوب می‌شناسی! <sup>21</sup> این خواست تو بود که این کارهای بزرگ را بکنی و به این وسیله مرا

و قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم نمود. <sup>18</sup> آنگاه قوم اسرائیل را به نام خداوند قادر متعال برکت داد <sup>19</sup> و به هر یک از زنان و مردان یک قرص نان معمولی، یک نان خرما و یک نان کشمش داد. وقتی جشن تمام شد و مردم به خانه‌های خود رفتند، <sup>20</sup> داود برگشت تا خانواده خود را برکت دهد. اما میکال به استقبال او آمده، با لحنی تحقیرآمیز به او گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چقدر با وقار و سنگین بود! خوب خودش را مثل یک آدم ابله جلو کنیزان رسوا کرد!»

<sup>21</sup> داود به میکال گفت: «من امروز در حضور خداوندی می‌رقصیدم که مرا انتخاب فرمود تا بر پدرت و خانواده او برتر باشم و قوم خداوند، اسرائیل را رهبری کنم. <sup>22</sup> بلی، اگر لازم باشد از این هم کوچکتر و نادانتر می‌شوم. ولی مطمئن باش که احترام من پیش کنیزان از بین نرفته است.»

<sup>23</sup> پس میکال، دختر شائول، تا آخر عمر بی‌فرزند ماند.

### و عده خداوند به داود

(1 تواریخ: 17: 15-1)

داود پادشاه در کاخ خود در امنیت ساکن شد، **7** زیرا خداوند او را از شر تمام دشمنانش رها نموده بود. <sup>2</sup> یک روز داود به ناتان نبی گفت: «من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالیکه صندوق عهد خدا در یک خیمه نگهداری می‌شود!»

<sup>3</sup> ناتان در جواب وی گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده، زیرا خداوند با توست.»

<sup>4</sup> اما همان شب خداوند به ناتان فرمود که برود و به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی. <sup>6</sup> من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، خانه من یک خیمه بوده است، و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام. <sup>7</sup> در طول این مدت، هرگز به هیچکدام از رهبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود

هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت، بعد صد اسب برای عرب‌ها نگه داشته، رگ پای بقیه اسبان را قطع کرد.<sup>5</sup> او همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هددعزر آمده بودند جنگید و همه آنها را کشت.<sup>6</sup> داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروزی می‌بخشید.<sup>7</sup> داود سپرهای طلای سرداران هددعزر را گرفته، به اورشلیم برد.<sup>8</sup> در ضمن، او از طبع و بیروتای، شهرهای هددعزر، مقدار زیادی مفرغ گرفته، آنها را هم به اورشلیم برد.

<sup>9</sup>تو عو، پادشاه حمات، وقتی شنید که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است،<sup>10</sup> پسرش هورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر و تو عو با هم دشمن بودند. هورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد.<sup>11</sup> داود، همه این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از انومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، عمالیقی‌ها و نیز از هددعزر پادشاه به غنیمت گرفته بود، وقف خداوند کرد.

<sup>13</sup>داود در دره نمک با هجده هزار سرباز ادومی وارد جنگ شده، آنها را از بین برد. این پیروزی داود به شهرت او افزود.<sup>14</sup> سپس داود در سراسر ادم، قرارگاه‌ها مستقر کرد و ادومی‌ها تابع او شدند. داود به هر طرف می‌رفت، خداوند به او پیروزی می‌بخشید.

<sup>15</sup>داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد.<sup>16</sup> فرمانده سپاه او، یوآب (پسر صرویه) و وقایع نگار او یهوشافات (پسر اخیلود) بود.<sup>17</sup> صانوق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر ابیاتار) هر دو کاهن بودند و سرایا منشی دربار بود.<sup>18</sup> بنایا (پسر یهویداع) فرمانده محافظین دربار داود بود. پسران داود نیز در امور دربار به او کمک می‌کردند.

### داود و مقبوشت

تعلیم بدهی.<sup>22</sup> ای خداوند من، چقدر با عظمت هستی! هرگز نشنیده‌ام که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌ظنیری هستی!<sup>23</sup> در سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را رهاندی تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را پرآوازه کنی. با معجزات عظیم، مصر و خدایانش را نابود کردی.<sup>24</sup> بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

<sup>25</sup>«ای خداوند، آنچه که درباره من و خاندانم وعده فرموده‌ای، انجام بده! اسم تو تا ابد ستوده شود و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا ابد حفظ خواهی کرد.»<sup>27</sup> ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل! تو به من وعده دادی که خاندان من تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین دعایی در حضورت بنمایم.<sup>28</sup> ای خداوند، تو واقعا خدا هستی و قزلهایت راست است و این وعده‌های خوب از توست.<sup>29</sup> پس خواهش می‌کنم چنانکه قول داده‌ای عمل کنی و خاندانم را برکت دهی، باشد که خاندان من همیشه در حضور تو پایدار بماند و برکت تو تا به ابد بر خاندان من باشد.»

### فتوحات داود

(تواریخ 1: 17-18)

8 پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت را که بزرگترین شهر ایشان بود از دست آنها گرفت.  
<sup>2</sup>داود همچنین موآبیها را شکست داده، اسیران را به ردیف در کنار هم روی زمین خوابانید؛ سپس از هر سه نفر دوفر راکشت و یک نفر را زنده نگه داشت. بازماندگان موآبی تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.

<sup>3</sup>در ضمن داود نیروهای هددعزر (پسر رحوب)، پادشاه صوبه را در هم شکست، زیرا هددعزر می‌کوشید بار دیگر نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد.<sup>4</sup> در این جنگ داود هزار عرب‌ها، هفت

<sup>12</sup>مفیوشت پسر کوچکی داشت به نام میکا. تمام اعضای خانواده صیبا خدمتگزاران مفیوشت شدند. <sup>13</sup>پس مفیوشت که از هر دو پا لنگ بود، در اورشلیم در قصر پادشاه زندگی می‌کرد و همیشه با پادشاه بر سر یک سفره می‌نشست.

### پیروزی داود بر عمونیاها و سوریها

(1 تواریخ 19: 1-19)

10 پس از چندی، پادشاه عمون مرد و پسرش حانون بر تخت او نشست. <sup>1</sup>داود پادشاه، پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با حانون بجا آورم، چون پدرش ناحاش، دوست با وفای من بود.» پس داود نمایندگانی به دربار حانون فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند، <sup>2</sup>بزرگان عمون به حانون گفتند: «این اشخاص برای احترام به پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.» <sup>4</sup>از این رو، حانون فرستاده‌های داود را گرفته، ریش یک طرف صورتشان را تراشید و لباسشان را از پشت پاره کرده، ایشان را نیمه برهنه به کشورشان برگردانید.

<sup>5</sup>نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن بازگردند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر اریحا بمانند تا ریش‌شان بلند شود.

<sup>6</sup>مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده‌اند، بیست هزار سرباز پیاده سوری از بیت‌رحوب و صوبه و دوازده هزار نفر از طوب، و نیز پادشاه معکه را با هزار نفر اجیر کردند. <sup>7</sup><sup>8</sup>وقتی داود از این موضوع باخبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد. عمونیاها از دروازه‌های شهر دفاع می‌کردند و سربازان سوری اهل بیت‌رحوب و صوبه و سربازان طوب و معکه، در صحرا مستقر شده بودند.

<sup>9</sup>وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرد و فرماندهی آنها را به عهده گرفت تا به جنگ سربازان

9 روزی داود به این فکر افتاد که ببیند آیا کسی از خانواده شائول باقی مانده است؟ چون او می‌خواست بخاطر یوناتان به او خوبی کند. <sup>2</sup>به او خبر دادند که یکی از نوکران شائول به نام صیبا هنوز زنده است. پس او را احضار کرده، از وی پرسید: «آیا تو صیبا هستی؟»

او گفت: «بله قربان، من صیبا هستم.» <sup>3</sup>آنوقت پادشاه پرسید: «آیا کسی از خانواده شائول باقی مانده است؟ چون می‌خواهم طبق قولی که به خدا داده‌ام به او خوبی کنم.»

صیبا جواب داد: «پسر لنگ یوناتان هنوز زنده است.»

<sup>4</sup>پادشاه پرسید: «او کجاست؟» صیبا به او گفت: «در لودبار در خانه ماخیر (پسر عمی‌نیل) است.»

<sup>5</sup>پس داود پادشاه فرستاد تا مفیوشت را که پسر یوناتان و نوه شائول بود، از خانه ماخیر به نزدش بیاورند. مفیوشت در برابر پادشاه تعظیم کرده به پایش افتاد.

<sup>7</sup>اما داود گفت: «بترس! برای این تو را احضار کرده‌ام تا بخاطر پدرت یوناتان به تو خوبی کنم. تمام زمینهای پدر بزرگت شائول را به تو پس می‌دهم و تو بعد از این در قصر من زندگی خواهی کرد و با من سر یک سفره خواهی نشست!»

<sup>8</sup>مفیوشت در حضور پادشاه به خاک افتاد و گفت: «آیا پادشاه می‌خواهد به سگ مرده‌ای چون من خوبی کند؟»

<sup>9</sup>پادشاه، صیبا نوکر شائول را خواست و به او گفت: «هر چه مال ارباب تو شائول و خانواده او بود، به نوه‌اش پس داده‌ام. <sup>10</sup>تو و پسرانت و نوکرانت باید زمین را برای او کشت و زرع کنی و خوراک خانواده‌اش را تأمین نمایی، اما خود مفیوشت پیش من زندگی خواهد کرد.»

صیبا که پانزده پسر و بیست نوکر داشت، جواب داد: «قربان، هر چه امر فرمودید انجام خواهم داد.» از آن پس، مفیوشت بر سر سفره داود پادشاه می‌نشست و مثل یکی از پسرانش با او غذا می‌خورد.



شهر ربه را محاصره کردند. اما داود در اورشلیم ماند.

<sup>2</sup> یک روز هنگام عصر داود از خواب برخاست و برای هواخوری به پشت‌بام کاخ سلطنتی رفت. وقتی در آنجا قدم می‌زد چشمش به زنی زیبا افتاد که مشغول حمام کردن بود. <sup>3</sup> داود یک نفر را فرستاد تا بپرسد آن زن کیست. معلوم شد اسمش بتشیع، دختر الیعام و زن اوربای حیثی است. <sup>4</sup> پس داود چند نفر را فرستاد تا او را بیاورند. وقتی بتشیع نزد او آمد، داود با او همبستر شد. سپس بتشیع خود را با آب طاهر ساخته، به خانه برگشت. <sup>5</sup> وقتی بتشیع فهمید که حامله است، پیغام فرستاد و این موضوع را به داود خبر داد.

<sup>6</sup> پس داود برای یوآب این پیغام را فرستاد: «اوربای حیثی را نزد من بفرست.» <sup>7</sup> وقتی اوربای آمد، داود از او سلامتی یوآب و سربازان و اوضاع جنگ را پرسید. <sup>8</sup> سپس به او گفت: «حال به خانه برو و استراحت کن.» بعد از رفتن اوربای، داود هدایایی نیز به خانه او فرستاد. <sup>9</sup> اما اوربای به خانه خود نرفت و شب را کنار دروازه کاخ، پیش محافظین پادشاه بسر برد.

<sup>10</sup> وقتی داود این را شنید، اوربای را احضار کرد و پرسید: «چه شده است؟ چرا پس از اینهمه دوری از خانه، دیشب به خانه نرفتی؟»

<sup>11</sup> اوربای گفت: «صندوق عهد خداوند و سپاه اسرائیل و یهودا و فرماندهی من یوآب و افسران در صحرا اردو زده‌اند، آیا رواست که من به خانه بروم و با زخم به عیش و نوش بپردازم و با او بخوابم؟ به جان شما قسم که این کار را نخواهم کرد.»

<sup>12</sup> داود گفت: «بسیار خوب، پس امشب هم اینجا بمان و فردا به میدان جنگ برگرد.» پس اوربای آن روز و روز بعد هم در اورشلیم ماند. <sup>13</sup> داود او را برای صرف شام نگهداشت و او را مست کرد. با اینحال، اوربای آن شب نیز به خانه‌اش نرفت بلکه دوباره کنار دروازه کاخ خوابید.

<sup>14</sup> بالاخره، صبح روز بعد، داود نامه‌ای برای یوآب نوشت و آن را بوسیله اوربای برایش فرستاد. <sup>15</sup> ادر

سوری برود. <sup>10</sup> بقیه سربازان را به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونیه که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

<sup>11</sup> یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهده سربازان سوری برنیامدیم به کمک من بیا، و اگر تو از عهده عمونیه برنیامدی، من به کمک تو می‌آیم.» <sup>12</sup> شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند است، انجام خواهد شد.»

<sup>13</sup> هنگامی که یوآب و سربازانش حمله کردند، سوریها پا به فرار گذاشتند. <sup>14</sup> عمونیه نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم فرار کرده، تا داخل شهر، عقب‌نشینی نمودند. یوآب از جنگ با عمونیه بازگشت و به اورشلیم مراجعت کرد.

<sup>15</sup> سوریها وقتی دیدند نمی‌توانند در برابر اسرائیلیها مقاومت کنند، تمام سربازان خود را احضار کردند. هددعزر پادشاه، سوریهایی را نیز که در شرق رود فرات بودند جمع کرد. این نیروها به فرماندهی شوبک که فرمانده سپاه هددعزر بود به حیلام آمدند.

<sup>17</sup> داود چون این را شنید، همه سربازان اسرائیلی را جمع کرد و از رود اردن عبور کرده، به حیلام آمد. در آنجا با سربازان سوری وارد جنگ شد. <sup>18</sup> ولی سوریها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفتصد عرابه سوار و چهل هزار اسب سوار سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. <sup>19</sup> وقتی پادشاهان مزدور هددعزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با اسرائیلیها صلح نموده، تابع آنها شدند. از آن پس، دیگر سوریها جرأت نکردند به عمونیه کمک کنند.

## داود و بتشیع

بهار سال بعد، داود قشون اسرائیل را به فرماندهی یوآب به جنگ عمونیه فرستاد. **11** (پادشاهان، معمولاً در فصل بهار به دشمنان حمله می‌شدند.) آنها عمونیها را شکست داده،

زیادی داشت.<sup>3</sup> اما آن فقیر از مال دنیا فقط یک ماده بره داشت که از پول خود خریده بود و او را همراه پسرانش بزرگ می‌کرد. از بشقاب خود به آن بره خوراک می‌داد و از کاسه‌اش به او آب می‌نوشانید، آن بره را در آغوش می‌خوابانید و او را مثل دخترش دوست می‌داشت.<sup>4</sup> روزی مهمانی به خانه آن شخص ثروتمند رفت. ولی او بجای آنکه یکی از گاو و گوسفندان خود را بکشد تا برای مهمانش غذایی تهیه کند، بره آن مرد فقیر را گرفته، سر برید.

داود چون این را شنید عصبانی شد و گفت: «به خداوند زنده قسم، کسی که چنین کاری کرده باید کشته شود، و چون دلش به حال آن بیچاره نسوخت، باید بجای آن بره، چهاربره به او پس دهد.»

<sup>57</sup> آنوقت ناتان به داود گفت: «آن مرد ثروتمند، تو هستی!» و بعد اضافه کرد که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من تو را از دست شاتول نجات دادم، کاخ و حرمسرای او را به تو بخشیدم و تو را بر یهودا و اسرائیل پادشاه ساختم. اگر این چیزها برای تو کافی نبود بیشتر از اینها هم به تو می‌دادم. پس چرا قوانین مرا زیر پا گذاشتی و مرتکب این عمل زشت شدی؟ تو اوریا را بدست عمونیا کشتی و زن او را تصاحب نمودی،<sup>10</sup> بنابراین، از این پس، کشت و کشتار از خانواده تو دور خواهد شد، زیرا با گرفتن زن اوریا، به من اهانت کرده‌ای.<sup>11</sup> بنابراین من هم بدست افراد خانواده‌ات، بر سرت بلا نازل می‌کنم. زنانت را پیش چشمانت به همسایه‌ات می‌دهم و او در روز روشن با آنها همبستر می‌شود.<sup>12</sup> تو این کار را مخفیانه کردی، اما من در روز روشن و در برابر چشمان همه بنی‌اسرائیل این بلا را بر سر تو خواهم آورد.»

<sup>13</sup> داود اعتراف کرده، به ناتان گفت: «در حق خداوند گناه کردم.»

ناتان گفت: «بلی، خداوند هم تو را بخشیده است و بسبب این گناهت تو را هلاک نخواهد کرد.<sup>14</sup> ولی چون با این کارت باعث شده‌ای که دشمنان خداوند

نامه به یوآب دستور داده بود که وقتی جنگ شدت می‌گیرد، اوریا را در خط مقدم جبهه قرار بدهد و او را تنها بگذارد تا کشته شود.<sup>16</sup> پس وقتی یوآب در حال محاصره شهر دشمن بود، اوریا را به جایی فرستاد که می‌دانست سربازان قوی دشمن در آنجا می‌جنگند.<sup>17</sup> مردان شهر با یوآب جنگیدند و در نتیجه اوریا و چند سرباز دیگر اسرائیلی کشته شدند.<sup>18</sup> وقتی یوآب گزارش جنگ را برای داود می‌فرستاد،<sup>19</sup> <sup>20</sup> <sup>21</sup> به قاصد گفت: «وقتی این گزارش را به عرض پادشاه برسانی ممکن است او عصبانی شود و بپرسد: چرا سربازان تا این اندازه به شهر محاصره شده نزدیک شدند؟ مگر نمی‌دانستند از بالای حصار بطرفشان تیراندازی خواهد شد؟ مگر فراموش کرده‌اند که ایملک در تاباص به دست زنی کشته شد که از بالای حصار، یک سنگ آسیاب دستی روی سرش انداخت؟ آنوقت بگو: اوریا هم کشته شد.»

<sup>22</sup> <sup>23</sup> پس، آن قاصد به اورشلیم رفت و به داود گزارش داده، گفت: «افراد دشمن از ما قوی‌تر بودند و از شهر خارج شده، به ما حمله کردند ولی ما آنها را تا دروازه شهر عقب رانیدیم.<sup>24</sup> تیراندازان از روی حصار ما را هدف قرار دادند. چند نفر از سربازان ما کشته شدند که اوریا حتی هم در بین ایشان بود.»

<sup>25</sup> داود گفت: «بسیار خوب، به یوآب بگو که ناراحت نباشد، چون شمشیر فرقی بین این و آن قایل نمی‌شود. این دفعه سخت‌تر بجنگید و شهر را تسخیر کنید. در ضمن به او بگو از کارش راضی‌ام.»

<sup>26</sup> وقتی بتشیع شنید شوهرش مرده است، عزا دار شد.<sup>27</sup> بعد از تمام شدن ایام سوگوری، داود بتشیع را به کاخ سلطنتی آورد و او نیز یکی از زنان داود شده، از او پسری بدنیا آورد. اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد.

### پیغام ناتان و توبه داود

خداوند، ناتان نبی را نزد داود فرستاد و ناتان

## 12

آمده، این حکایت را برایش تعریف کرد:

«در شهری دو نفر زندگی می‌کردند، یکی فقیر بود و دیگری ثروتمند.<sup>2</sup> مرد ثروتمند گاو و گوسفند

## داود ربه را می‌گیرد

(اتواریخ 20: 1-3)

<sup>27,26</sup> تر این بین، یوباب به شهر ربه پایتخت عمون حمله برد و آن را محاصره کرد. او قاصداتی نزد داود فرستاد تا به او بگویند: «ربه و مخازن آب آن در اختیار ماست. <sup>28</sup> پس بقیهٔ سربازان را بیاور و شهر را تصرف کن تا پیروزی به نام تو تمام شود.»

<sup>30,29</sup> پس داود به ربه لشکر کشید و آن را تسخیر کرده، غنیمت زیادی از آنجا به اورشلیم برد. داود تاج گرانبهای پادشاه عمونی را از سرش برداشت و بر سر خودش گذاشت. این تاج، حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. <sup>31</sup> داود، مردم آن شهر را اسیر کرده، اره و تیشه و تبر به دستشان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او در کوره‌های آجرپزی از ایشان کار می‌کشید. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همین‌گونه عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلیم بازگشتند.

## امنون و تامار

## 13

ایشالوم، پسر داود، خواهر زیبایی داشت به نام تامار. امنون، پسر دیگر داود که برادر ناتنی تامار بود، سخت دلباختهٔ او شد. <sup>2</sup> امنون چنان خاطر خواه خواهرش شده بود که از عشق او بیمار شد. او دسترسی به تامار نداشت، زیرا تامار چون بکره بود حق نداشت با مردان معاشرت کند. <sup>3</sup> ولی امنون رفیقی حیل‌گر داشت به نام یوناداب. یوناداب پسر شمعوی و برادرزادهٔ داود بود. <sup>4</sup> روزی یوناداب به امنون گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز لاغرتر می‌شوی؟ به من بگو چه شده است؟»

امنون به او گفت: «من عاشق تامار، خواهر ناتنی‌ام شده‌ام!»

یوناداب گفت: «در بستر دراز بکش و خودت را به مریضی بزن. وقتی پدرت به عیادتت بیاید، به او بگو که تامار را بفرست تا برایت خوراکی تهیه کند.

به او کفر گویند، پس این بچه‌ای هم که بدنیا آمده، خواهد مرد.»

<sup>15</sup> بعد ناتان به خانهٔ خود برگشت و خداوند، پسری را که بتشیع زاییده بود سخت بیمار کرد. <sup>16</sup> داود به خدا التماس کرد که بچه را زنده نگاه دارد، و بدین منظور روزه گرفت و به اتاق خود رفته، تمام شب روی زمین دراز کشید. <sup>17</sup> درباریان از او خواهش کردند از زمین بلند شود و با آنها غذا بخورد، اما قبول نکرد، <sup>18</sup> تا اینکه در روز هفتم، آن بچه مرد. درباریان می‌ترسیدند این خبر را به او بدهند. آنها می‌گفتند: «وقتی آن بچه هنوز زنده بود داود از شدت ناراحتی با ما حرف نمی‌زد، حال اگر به او خبر بدهیم که بچه مرده است، معلوم نیست چه بلایی بر سر خود خواهد آورد؟»

<sup>19</sup> ولی وقتی داود دید آنها در گوشی باهم حرف می‌زنند، فهمید چه شده است و پرسید: «ایا بچه مرده است؟»

گفتند: «ولی.» <sup>20</sup> آنگاه داود از زمین بلند شد، شستشو نمود، سرش را شانه کرد، لباسهایش را عوض نمود و به خیمهٔ عبادت رفت و خداوند را پرستش کرد. سپس به کاخش برگشت و خوراک خورد. <sup>21</sup> درباریان تعجب کردند و به او گفتند: «ما از رفتار تو سر در نمی‌آوریم. وقتی بچه هنوز زنده بود گریه می‌کردی و غذا نمی‌خوردی. اما حال که بچه مرده است، دست از گریه برداشته، غذا می‌خوری!»

<sup>22</sup> داود جواب داد: «وقتی بچه زنده بود، روزه گرفتم و گریستم، چون فکر می‌کردم شاید خداوند به من رحم کند و بچه را زنده نگهدارد. <sup>23</sup> اما حال که بچه مرده است دیگر چرا روزه بگیرم؟ آیا می‌توانم او را زنده کنم؟ من پیش او خواهم رفت، ولی او نزد من باز نخواهد گشت.»

<sup>24</sup> سپس داود بتشیع را دلداری داد. بتشیع بار دیگر از داود حامله شده، پسری زایید و اسم او را سلیمان گذاشت. خداوند سلیمان را دوست می‌داشت <sup>25</sup> و به همین سبب ناتان نبی را فرستاد تا سلیمان را پدیدیا (یعنی «محبوب خداوند») لقب دهد.

<sup>20</sup>وقتی برادرش ایشالوم او را دید، پرسید: «ببینم، آیا برادرت امنون به تو تجاوز کرده است؟ ناراحت نباش و نگذار این موضوع از خانواده ما به بیرون درز کند.» پس تامار در خانه برادرش ایشالوم گوشه‌گیر شد.

<sup>21</sup>وقتی این خبر به گوش داود پادشاه رسید، بی‌اندازه عصبانی شد. <sup>22</sup>اما ایشالوم بسبب این عمل زشت از امنون کینه به دل داشت و درباره این موضوع با او هیچ سخن نمی‌گفت.

### انتقام ایشالوم

<sup>23</sup>دو سال بعد، وقتی ایشالوم در بعل حاصور واقع در افرایم گوسفندان خود را پشم می‌برید، جشنی ترتیب داد و تمام پسران پادشاه را دعوت کرد. <sup>24</sup>ایشالوم پیش داود پادشاه رفته، گفت: «ای پادشاه، جشنی به مناسبت پشم بری گوسفندانم ترتیب داده‌ام، تقاضا دارم همراه درباریان به این جشن تشریف بیاورید.»

<sup>25</sup>ولی پادشاه به ایشالوم گفت: «ته پسر، اگر همه ما بیاییم برای تو بار سنگینی می‌شویم.»

ایشالوم خیلی اصرار نمود، ولی داود نپذیرفت و از او تشکر کرد. <sup>26</sup>ایشالوم گفت: «بسیار خوب، پس اگر شما نمی‌توانید بیایید، برادرم امنون را بجای خودتان بفرستید.»

پادشاه پرسید: «چرا امنون؟»

<sup>27</sup>ولی ایشالوم آنقدر اصرار کرد تا سرانجام پادشاه با رفتن امنون و سایر پسرانش موافقت نمود.

<sup>28</sup>ایشالوم به افراد خود گفت: «صبر کنید تا امنون مست شود، آنوقت با اشاره من، او را بکشید.

نترسید! اینجا فرامده منم. شجاع باشید!»

<sup>29</sup>پس افراد ایشالوم، به دستور وی امنون را کشتند. پسران دیگر پادشاه بر قاطران خود سوار شده، فرار کردند.

<sup>30</sup>وقتی ایشان هنوز در راه بازگشت به اورشلیم بودند، به داود خبر رسید که ایشالوم تمام پسرانش را کشته و یکی را باقی نگذاشته است. <sup>31</sup>پادشاه از جا برخاست و لباس خود را پاره کرد و

بگو که اگر از دست تامار غذا بخوری خوب می‌شوی.»

<sup>6</sup>امنون چنین کرد. وقتی پادشاه به عیادتش آمد، از او تقاضا کرد که به خواهرش تامار اجازه دهد بیاید و برایش غذایی ببزد تا بخورد. <sup>7</sup>داود قبول کرد و برای تامار پیغام فرستاد که پیش امنون برود و برای او خوراکی تهیه کند. <sup>8</sup>تامار به خانه امنون رفت و او بر بستر خوابیده بود. تامار مقداری خمیر تهیه کرد و برای او نان پخت. <sup>9</sup>اما وقتی سینی خوراک را پیش امنون گذاشت، او نخورد و به نوکرانش گفت: «همه از اینجا بیرون بروید.» پس همه بیرون رفتند. <sup>10</sup>بعد به تامار گفت: «دوباره خوراک را به اتاق خواب بیاور و آن را به من بده.» تامار خوراک را پیش او برد. <sup>11</sup>ولی همینکه آن را پیش او گذاشت، امنون او را گرفته، گفت: «عزیزم، بیا با من بخواب!»

<sup>12</sup>تامار گفت: «امنون، این کار را نکن! نباید در اسرائیل چنین فاجعه‌ای به بار بیاورد. <sup>13</sup>من با این رسوایی کجا می‌توانم بروم؟ و تو در اسرائیل انگشت نما خواهی شد. تنها می‌کنم فقط به پادشاه بگو و من مطمئنم اجازه خواهد داد تا با من ازدواج کنی.»

<sup>14</sup>ولی گوش امنون بدهکار نبود، و چون از تامار قویتر بود، به زور به او تجاوز کرد. <sup>15</sup>بعد ناگهان عشق امنون به نفرت تبدیل شد و شدت نفرتش بیش از عشقی بود که قبلاً به او داشت. او به تامار گفت: «از اینجا برو بیرون!»

<sup>16</sup>تامار با التماس گفت: «این کار را نکن، چون بیرون راندن من بدتر از آن عملی است که با من کردی.»

ولی امنون توجهی به حرفهای او نکرد. <sup>17</sup><sup>18</sup>او نوکرش را صدا زده، گفت: «این دختر را از اینجا بیرون کن و در را پشت سرش ببند.» پس آن نوکر او را بیرون کرد.

در آن زمان رسم بود که دختران باکره پادشاه، لباس رنگارنگ می‌پوشیدند. <sup>19</sup>اما تامار لباس رنگارنگ خود را پاره کرد، خاکستر بر سر خود ریخته، دستپايش را روی سرش گذاشت و گریه‌کنان از آنجا دور شد.

عرض کرد: «من زن بیوه‌ای هستم. دو پسر داشتم. یک روز آن دو در صحرا با هم دعوا کردند و چون کسی نبود آنها را از هم جدا کند، یکی از ایشان به دست دیگری کشته شد.<sup>7</sup> حال تمام قوم و خویشانم می‌خواهند پسر دیگرم را به آنها تسلیم کنم تا او را به جرم قتل برادرش، بکشند. ولی اگر من این کار را بکنم، دیگر کسی برایم باقی نمی‌ماند و نسل شوهر مرحومم از روی زمین برانداخته می‌شود.»

<sup>8</sup>پادشاه به او گفت: «با خیال راحت به خانه برو. ترتیب کار را خواهم داد.»

<sup>9</sup>زن گفت: «ای پادشاه، تقصیر به گردن من و خانواده‌ام باشد و پادشاه و تختش بی‌تقصیر!»

<sup>10</sup>پادشاه فرمود: «اگر کسی به تو چیزی گفت، او را نزد من بیآور. کاری می‌کنم که او هرگز مزاحم تو نشود.»

<sup>11</sup>سپس آن زن به پادشاه گفت: «ای پادشاه، به خاوند، خدایان قسم یاد کنید که نخواهید گذاشت خویشاوند من انتقام خون پسر مرا از پسر دیگرم بگیرد و او را بکشد.»

پادشاه پاسخ داد: «به خاوند زنده قسم، مویی از سر پسر تو کم نخواهد شد!»<sup>12</sup> زن گفت: «التماس می‌کنم اجازه دهید یک چیز دیگر نیز بگویم.»

پادشاه فرمود: «بگو!»

<sup>13</sup>گفت: «چرا همین کاری را که قول دادید برای من بکنید، برای قوم خدا انجام نمی‌دهید؟ چطور پسر مرا بخشیدید، اما پسر خودتان را که آواره شده است نمی‌بخشید؟ آیا در این مورد مقصر نیستید؟<sup>14</sup> اسرانجام همه ما می‌میریم. عمر ما مثل آب بر زمین ریخته می‌شود، آب که ریخت دیگر نمی‌توان آن را جمع کرد. وقتی کسی از خدا آواره می‌شود خدا جان او را نمی‌گیرد، بلکه او را به سوی خود باز می‌خواند. پادشاه نیز چنین کند.<sup>15</sup> البته من برای پسر خود به اینجا آمده‌ام، چون می‌ترسم او را بکشند. با خود گفتم شاید پادشاه به عریضم توجه نمایند و ما را از دست کسی که می‌خواهد ما را از آب و خاکی که خدا به ما عطا کرده بی‌نسیب کند، برهاند.<sup>17</sup> با خود گفتم که قول پادشاه، ما را آسوده خاطر خواهد کرد. شما

روی خاک نشست. درباریان نیز لباس‌های خود را پاره کردند.

<sup>32,33</sup>اما در این بین، یوناداب (پسر شمعی و برادرزاده داود) وارد شد و گفت: «همه کشته نشده‌اند! فقط امنون به قتل رسیده است. ابشالوم این نقشه را وقتی کشید که امنون به خواهرش تجاوز کرد. خاطر جمع باشید همه پسرانتان مرده‌اند! فقط امنون مرده است.»

<sup>34</sup>در این ضمن، ابشالوم فرار کرد.

در اورشلیم، دیدجانی که روی حصار شهر دیدجانی می‌کرد، خبر داد که از راه کنار کوه، گروه بزرگی بطرف شهر می‌آیند.

<sup>35</sup>یوناداب به پادشاه گفت: «ببینید، همانطور که گفتم، پسرانتان آمدند.»<sup>36</sup> طولی نکشید که همه پسران پادشاه وارد شدند و به تلی گریستند. پادشاه و درباریان هم با آنها با صدای بلند گریه کردند.

<sup>37,38</sup>اما ابشالوم فرار کرد و به تلمای\* (پسر عمیهود) پادشاه جشور پناه برد و سه سال در آنجا ماند. داود برای پسرش امنون مدت زیادی عزادار بود،<sup>39</sup> اما حکم تسلی یافت و مشتاق دیدار پسرش ابشالوم شد.

### بازگشت ابشالوم به اورشلیم

14 وقتی یوآب فهمید که پادشاه چقدر مشتاق دیدار ابشالوم است، بدنبال زنی حکیم فرستاد که در شهر تقووع زندگی می‌کرد. یوآب به آن زن گفت: «خودت را به قیافه زنی که مدت طولانی است عزادار می‌باشی دربیآور؛ لباس عزا بپوش و موهابت را شانه نکن. <sup>3</sup>بعد پیش پادشاه برو و این سخنان را که به تو می‌گویم به او بگو.» سپس به او یاد داد چه بگوید.

<sup>4</sup>وقتی آن زن نزد پادشاه رسید، تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، به دادم برس!»

<sup>5,6</sup>پادشاه پرسید: «چه شده است؟»

\* تلمای پدر بزرگ مادری ابشالوم بود.

<sup>32</sup>ایشالوم جواب داد: «چون می‌خواهم از پادشاه بپرسی اگر نمی‌خواست مرا ببیند، چرا مرا از جشور به اینجا آورد؟ بهتر بود همانجا می‌ماندم. حال ترتیبی بده تا در این باره با پادشاه صحبت کنم. اگر مقصرم، خودش مرا بکشد.»

<sup>33</sup>هر چه ایشالوم گفته بود یوآب به عرض پادشاه رسانید. سرانجام داود ایشالوم را به حضور پذیرفت. ایشالوم آمده، در حضور پادشاه تعظیم کرد و داود او را بوسید.

### توطئه ایشالوم

بعد از آن، ایشالوم عرابه‌ای با چند اسب برای خود تهیه کرد و پنجاه نفر را استخدام کرد تا گارد محافظ او باشند.<sup>2</sup> او هر روز صبح زود بلند می‌شد، کنار دروازه شهر می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد. هر وقت کسی را می‌دید که برای رسیدگی به شکایتش می‌خواهد پیش پادشاه برود، او را صدا زده، می‌رسید که از کدام شهر است و چه مشکلی دارد.<sup>3</sup> بعد به او می‌گفت: «بلی، شکایت تو بجاست؛ ولی افسوس که پادشاه کسی را ندارد تا به این شکایات رسیدگی کند.<sup>4</sup> اگر من قاضی بودم نمی‌گذاشتم این وضع پیش بیاید و حق را به حقدار می‌دادم.»

<sup>5</sup>هر وقت کسی پیش او تعظیم می‌کرد، فوری دستش را دراز کرده، او را بلند می‌کرد و می‌بوسید.<sup>6</sup> ایشالوم با تمام اسرانیلی‌هایی که می‌خواستند برای رسیدگی به شکایاتشان نزد پادشاه بروند، چنین رفتار می‌کرد. به این طریق او به نیرنگ، دل مردم اسرائیل را بدست آورد.

<sup>7,8</sup>چهار سال گذشت. یک روز ایشالوم به پادشاه گفت: «اجازه می‌خواهم به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده‌ام بجا آورم، زیرا وقتی در جشور بودم نذر کردم که اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند در حبرون به او قربانی تقدیم کنم.»

<sup>9</sup>پادشاه گفت: «بسیار خوب، برو و نذرت را بجا آور!»

پس ایشالوم به حبرون رفت.<sup>10</sup> ولی وقتی به آنجا رسید جاسوسانی به سراسر کشور فرستاد تا مردم را علیه

مثل فرشته خدا هستی و خوب را از بد تشخیص می‌دهید. خداوند، خدایان همراه شما باشد.»

<sup>18</sup>پادشاه گفت: «سوالی از تو می‌کنم و تو راستش را بگو.»

عرض کرد: «ای پادشاه، گوش بفرمانم.»

<sup>19</sup>پادشاه گفت: «آیا یوآب تو را به اینجا فرستاده است؟»

زن جواب داد: «چطور می‌توانم حقیقت را از شما، ای پادشاه، کتمان کنم؟ بلی، یوآب مرا فرستاد و به من یاد داد که چه بگویم.<sup>20</sup> این کار را برای رفع کنورت کرد. شما مثل فرشته خدا دانا هستید و هر چه می‌شود، می‌دانید.»

<sup>21</sup>پس پادشاه یوآب را خواست و به او گفت: «بسیار خوب، برو و ایشالوم را بیاور.»

<sup>22</sup>یوآب تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، امروز فهمیدم که به من نظر لطف دارید، چون درخواست مرا اجابت کردید. خدا شما را برکت دهد.»

<sup>23</sup>یوآب به جشور رفت و ایشالوم را با خود به اورشلیم آورد.<sup>24</sup> پادشاه گفت: «او باید به خانه خود برود و به اینجا نیاید، چون نمی‌خواهم رویش را ببینم.» پس ایشالوم به خانه خود رفت و پادشاه را ندید.

<sup>25</sup>ایشالوم مردی خوش‌قیافه بود و از این لحاظ در اسرائیل هیچکس به پای او نمی‌رسید. از موی سر تا نوک پا در او عیبی نبود.<sup>26</sup> موی سرش بسیار پرپشت بود و او سالی یک بار آن را کوتاه می‌کرد، زیرا بر سرش سنگینی می‌نمود. به مقیاس شاهی، وزن آن دو کیلوگرم می‌شد.<sup>27</sup> او صاحب سه پسر و یک دختر شد. دختر او تمار نام داشت و بسیار زیبا بود.

<sup>28,29</sup>ایشالوم دو سال در اورشلیم ماند، ولی در این مدت پادشاه را ندید، پس بدنبال یوآب فرستاد تا برای او وساطت کند؛ اما یوآب نیامد. ایشالوم بار دیگر بدنبال او فرستاد، ولی این بار هم نیامد.

<sup>30</sup>بنابراین ایشالوم به خدمتکارانش گفت: «بروید و مزرعه جو یوآب را که کنار مزرعه من است، آتش بزنید.» آنها نیز چنین کردند.

<sup>31</sup>پس یوآب نزد ایشالوم آمد و گفت: «چرا خدمتکارانت مزرعه مرا آتش زدند؟»

<sup>21</sup> ولی ایثای پاسخ داد: «به خداوند زنده و به جاننت قسم، هر جا بروی من هم می‌آیم؛ با تو زندگی می‌کنم و با تو می‌میرم.»

<sup>22</sup> داود جواب داد: «بسیار خوب، پس همراه ما بیا.» آنگاه ایثای و همهٔ افرادش و خانواده‌هایشان همراه داود رفتند.

<sup>23</sup> وقتی پادشاه و همراهانش از پایتخت بیرون می‌رفتند، مردم با صدای بلند گریه می‌کردند. پادشاه و همراهانش از نهر قدرون عبور کرده، سر به بیابان نهادند. <sup>24</sup> ایباتار کاهن و صادق کاهن و لایویا صندوق عهد خدا را برداشته، در کنار جاده بر زمین گذاشتند تا اینکه همه از شهر خارج شدند. <sup>25</sup> <sup>26</sup> بعد داود به صادق گفت: «صندوق عهد را به شهر برگردان. اگر خواست خداوند باشد، اجازه می‌دهد بسلامت برگردم و بار دیگر صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را ببینم. اما اگر او از من راضی نیست، بگذار هر چه می‌خواهد بر سرم بیاورد.» <sup>27</sup> سپس اضافه کرد: «ببین، بهتر است تو و ایباتار با اخیمص، پسرت، و یوناتان، پسر ایباتار، به شهر برگردید.» <sup>28</sup> من در کنار رود اردن می‌مانم تا به من خبر دهید.»

<sup>29</sup> پس صادق و ایباتار صندوق عهد خدا را به شهر اورشلیم برگرداندند و در آنجا ماندند.

<sup>30</sup> داود گریه‌کنان از کوه زیتون بالا رفت. او با سر پوشیده و پای برهنه راه می‌رفت.\* مردمی هم که همراهش بودند سرهای خود را پوشانده، گریه می‌کردند. <sup>31</sup> وقتی به داود خبر دادند که اخیتوفل نیز طرفدار ایشالوم شده است، او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم کاری کن اخیتوفل پیشنهاد احمقانه به ایشالوم بدهد!» <sup>32</sup> وقتی آنها به محل عبادت خدا که در بالای کوه بود رسیدند، داود به حوشای ارکی برخورد که با لباس پاره و خاک بر سر ریخته، منتظر او بود.

<sup>33</sup> داود به او گفت: «اگر همراه من بیایی کمکی برای من نخواهی بود.» <sup>34</sup> ولی اگر به اورشلیم برگردی

پادشاه بشوراند و به آنها بگویند: «بمحض شنیدن صدای شیپور، بگویند که ایشالوم در حبرون پادشاه شده است.» <sup>11</sup> در ضمن، ایشالوم در این سفر دویست مهمان از اورشلیم همراه خود برده بود، ولی آنها از قصد او بی‌خبر بودند. <sup>12</sup> موقع قربانی کردن، ایشالوم بدنبال اخیتوفل فرستاد و موافقت او را نیز جلب کرد. (اخیتوفل مشاور داود بود و در جیلوه زندگی می‌کرد.) روز بروز طرفداران ایشالوم زیادتیر می‌شدند و شورش بالا می‌گرفت.

### فرار داود

<sup>13</sup> در این میان، قاصدی به اورشلیم آمد و به داود پادشاه خبر داد که تمام مردم اسرائیل به ایشالوم ملحق شده‌اند.

<sup>14</sup> داود به تمام افرادش که در اورشلیم بودند، گفت: «باید هر چه زودتر فرار کنیم و گرنه جان سالم بدر نخواهیم برد! اگر قبل از آمدن ایشالوم از شهر خارج شویم، هم خود را نجات خواهیم داد و هم اهالی پایتخت را.»

<sup>15</sup> همه جواب دادند: «ما گوش به فرمان تو هستیم. آنچه مصلحت می‌دانی انجام بده.»

<sup>16</sup> پس پادشاه و اعضاء خانوادهٔ سلطنتی با عجله حرکت کردند. او فقط ده کنیز خود را برای نگهداری کاخ در آنجا گذاشت. <sup>17</sup> <sup>18</sup> داود و افرادش در کنار شهر ایستادند و کریته‌ها و فلیته‌ها که گارد مخصوص او بودند و نیز ششصد سربازی که از جت همراه او آمده بودند، از جلو آنها گذشتند. <sup>19</sup> ولی بعد، پادشاه به فرماندهٔ آنان، ایثای، گفت: «تو دیگر چرا با ما می‌آیی؟ برگرد و به پادشاه جدید ملحق شو، چون تو از کشورت تبعید شده، به اسرائیل پناهنده شده‌ای.» <sup>20</sup> مدت زیادی نیست که به اسرائیل آمده‌ای، پس چرا می‌خواهی تو را همراه خود در بیابانها سرگردان کنم؟ خود ما هم نمی‌دانیم کجا می‌رویم. برگرد و هموطنانت را همراه خود ببر. خدا پشت و پناحت باشد.»

\* باسر پوشیده و پای برهنه راه رفتن نشانهٔ غم و ماتم بود.

محافظان و افرادش از دو طرف محافظت می‌شد، با اینحال شمعوی بسوی او و درباریانش سنگ می‌انداخت،<sup>7</sup> و فریاد می‌زد: «از اینجا دور شو ای قاتل! ای جنایتکار!»<sup>8</sup> خداوند انتقام خون خاندان شائول را از تو می‌گیرد. تو تاج و تخت او را دزدیدی و حال، خداوند آن را به پسر ت ایشالوم داده است! ای آدمکش بالاخره به سزایت رسیدی!»<sup>9</sup>

ایبشای پسر صرویه گفت: «ای پادشاه، چرا اجازه می‌دهید این سنگ مرده به شما دشنام بدهد؟ اجازه بفرمایید بروم سرش را از تنش جدا کنم!»

<sup>10</sup> پادشاه خطاب به ایبشای و برادرش یوآب گفت: «شما چکار دارید؟ اگر خداوند به او گفته است که به من دشنام دهد، من کی هستم که مانع کار او شوم؟<sup>11</sup> پسر خودم به خونم تشنه است، این که یک بنیامینی است و فقط به من ناسزا می‌گوید. بگذارید دشنام دهد، بدون شک دست خداوند در این کار است.<sup>12</sup> شاید خداوند ظلمی را که به من می‌شود ببیند و بجای این ناسزاها، مرا برکت بدهد.»<sup>13</sup>

پس داود و افرادش راه خود را پیش گرفتند و شمعوی همچنان بدنبال آنها از کنار کوه می‌رفت و دشنام می‌داد، سنگ پرت می‌کرد و خاک به هوا می‌پاشید.<sup>14</sup> پادشاه و همراهانش خسته به مقصد خود رسیدند و استراحت کردند.

### ایشالوم در اورشلیم

<sup>15</sup> در این هنگام، ایشالوم و افرادش وارد اورشلیم شدند. اخیوتوفل هم با آنها بود.<sup>16</sup> حوشای ارکی دوست داود وقتی ایشالوم را دید بسوی او رفت و گفت: «زنده باد پادشاه! زنده باد پادشاه!»<sup>17</sup>

ایشالوم از او پرسید: «با دوست خود داود اینطور رفتار می‌کنی؟ چرا همراه او نرفتی؟»<sup>18</sup>

حوشای جواب داد: «من به کسی خدمت می‌کنم که از طرف خداوند و قوم اسرائیل انتخاب شده باشد.<sup>19</sup> حال، چه کسی بهتر از پسر اربابم؟ من پیش از این به پدرت خدمت می‌کردم، ولی از این پس در خدمت تو خواهم بود.»

می‌توانی مفید واقع شوی. تو می‌توانی به ایشالوم بگویی: همانطور که قبلاً به پدرت خدمت می‌کردم بعد از این تو را خدمت خواهم کرد. سعی کن پیشنهادهای اخیوتوفل را بی‌اثر کنی.<sup>36,35</sup> صادوق و ابیاتار کاهن در آنجا هستند. هر چه دربارهٔ من در کاخ پادشاه می‌شنوی، به آنها بگو. آنها پسران خود اخیمص و یوناتان را نزد من می‌فرستند و مرا در جریان می‌گذارند.»<sup>37</sup>

پس حوشای، دوست داود، به پایتخت برگشت و همزمان با ایشالوم وارد اورشلیم شد.

### داود و صیبا

داود از آن طرف کوه سرازیر می‌شد که **16** به صیبا، خدمتگزار مفیوشت که منتظر او بود برخورد. صیبا با خود یک جفت الاغ پالان شده آورده بود که روی آنها دویست نان معمولی، صد نان کشمش، صد خوشه انگور و یک مشک شراب بود.<sup>2</sup> پادشاه از صیبا پرسید: «اینها را برای چه آورده‌ای؟»

صیبا جواب داد: «الاعها را برای اهل خانهٔ تو آورده‌ام تا بر آنها سوار شوند. نان و میوه برای خوراک افادت می‌باشد تا آنها را بخورند و شراب هم برای کسانی که در بیابان خسته می‌شوند.»<sup>3</sup>

پادشاه از او پرسید: «پس مفیوشت کجاست؟»

صیبا پاسخ داد: «در اورشلیم ماند، چون فکر می‌کند اسرائیلی‌ها امروز تاج و تخت پدر بزرگش شائول را به او بازمی‌گردانند.»<sup>4</sup>

پادشاه به صیبا گفت: «در ایبصورت، هر چه مال او بود از این پس مال تو باشد.»<sup>5</sup>

صیبا گفت: «من غلام شما هستم؛ لطفتان از سر من کم نشود.»

### داود و شمعوی

<sup>5</sup> وقتی داود و همراهانش به بحوریم رسیدند، با مردی روبرو شدند که از شهر خارج می‌شد. او با دیدن داود شروع کرد به ناسزا گفتن. این مرد شمعوی پسر جیرا، از طایفهٔ شائول بود.<sup>6</sup> با اینکه داود توسط



شده است. کافی است بیرون بیاید و حمله کند و چند نفر از افراد تو را بکشد، آنگاه همه جا شایع می‌شود که پیروان تو سرکوب شده‌اند. <sup>10</sup> آنوقت شجاع‌ترین افرادت، حتی اگر دل شیر هم داشته باشند، از ترس روحیه خود را خواهند باخت. چون تمام اسرائیلیها می‌دانند که پدرت چه مرد جنگاوری است و سربازانش چقدر شجاع هستند. <sup>11</sup> پس پیشنهاد من این است که تمام سربازان اسرائیل را از سراسر کشور جمع کنی تا نیروی بزرگی داشته باشی، و خودت هم شخصا فرماندهی آنها را بعهده بگیری. <sup>12</sup> داود و افراش را هر جا باشند، پیدا می‌کنیم و آنها را غافلگیر کرده، همه را از بین می‌بریم تا یک نفرشان هم زنده نماند. <sup>13</sup> اگر داود به شهری فرار کند، تمام سپاه اسرائیل که در اختیار تو است دیوارهای شهر را با کمند به نزدیکترین دره سرنگون می‌کنند تا با خاک یکسان شود و سنگی در آن نماند.»

<sup>14</sup> پس ایشالوم و تمام مردان اسرائیل گفتند: «پیشنهاد حوشای بهتر از پیشنهاد اخیئوفل است.» خداوند ترتیبی داده بود که پیشنهاد خوب اخیئوفل پذیرفته نشود تا به این وسیله ایشالوم را گرفتار مصیبت سازد. <sup>5</sup> بعد حوشای نظر اخیئوفل و پیشنهادی را که خودش بجای آن کرده بود، به صادق و ابیاتار کاهن گزارش داد.

<sup>6</sup> حوشای به آنها گفت: «زود باشید! داود را پیدا کنید و به او بگویید که امشب در کنار رود اردن نماند، بلکه هر چه زودتر از رود عبور کند و گرنه او و تمام همراهانش کشته خواهند شد.»

<sup>7</sup> یوناتان و اخیعصص، برای اینکه دیده نشوند کنار چشمه عین روجل پنهان شده بودند و کنیزی برای ایشان خبر می‌آورد تا آنها نیز خبر را به داود پادشاه برسانند. <sup>8</sup> اما وقتی می‌خواستند از عین روجل پیش داود بروند، پسری آنها را دید و به ایشالوم خبر داد. پس یوناتان و اخیعصص به بحوریم گریختند و شخصی آنها را در چاهی که در حیات‌خانه‌اش بود پنهان کرد. <sup>9</sup> زن صاحبخانه، سرپوشی روی چاه گذاشت و مقداری حبوبات روی آن ریخت تا کسی از موضوع باخبر نشود.

<sup>20</sup> ایشالوم رو به اخیئوفل کرده، پرسید: «حال که به اینجا رسیدیم چه باید کرد؟»

<sup>21</sup> اخیئوفل به او گفت: «پرو و با کنیزان پدرت همبستر شو. داود آنها را در اینجا گذاشته تا از کاخ او نگهداری کنند. با این کار، تمام اسرائیلیها متوجه می‌شوند که تو و داود واقعا دشمن یکدیگر شده‌اید، آنگاه پیروانت با دلگرمی از تو پشتیبانی خواهند کرد.»

<sup>22</sup> پس روی پشت بام کاخ سلطنتی، جایی که در معرض دید همه بود، چادری زدند و ایشالوم به داخل چادر رفت تا با کنیزان پدرش همبستر شود. <sup>23</sup> تر آن روزها، هر نصیحتی که اخیئوفل می‌داد، ایشالوم آن را مانند کلام خدا می‌پذیرفت. داود هم قبلا به همین شکل نصیحت‌های اخیئوفل را می‌پذیرفت.

### حوشای نقشه اخیئوفل را بی‌اثر می‌کند

17 اخیئوفل به ایشالوم گفت: «دوازده هزار سرباز به من بده تا همین امشب داود را تعقیب کنم. <sup>2</sup> حال که او خسته و درمانده است به او حمله می‌کنم تا افراش پراکنده شوند. آنگاه فقط پادشاه را می‌کشم <sup>3</sup> و تمام افراش را به نزد تو باز می‌گردانم. با کشته شدن پادشاه مطمئناً همه همراهانش بدون اینکه آسیبی ببینند نزد تو خواهند گشت.»

<sup>4</sup> ایشالوم و همه بزرگان اسرائیل این نقشه را پسندیدند. <sup>5</sup> ولی ایشالوم گفت: «نظر حوشای ارکی را نیز در این باره ببوسید.»

<sup>6</sup> وقتی حوشای آمد، ایشالوم نقشه اخیئوفل را برای او تعریف کرد و از او پرسید: «نظر تو چیست؟ آیا با نقشه او موافقی یا طرح دیگری داری؟»

<sup>7</sup> حوشای جواب داد: «فکر می‌کنم پیشنهادی که این بار اخیئوفل داده خوب نیست. <sup>8</sup> تو پدرت و افراد او را خوب می‌شناسی. آنها جنگجویان شجاعی هستند. حال، مانند خرس ماده‌ای که بچه‌هایش را دزدیده باشند عصبانی هستند. پدرت سرباز کهنه‌کار و با تجربه‌ای است و شب در میان سربازان خود نمی‌ماند. <sup>9</sup> احتمالاً در غاری یا جای دیگری مخفی

کرد، و برای هر یک فرماندهای تعیین نمود. سپس آنها را در سه دسته بزرگ اعزام کرد. دسته اول را به یوآب داد، دومی را به برادر یوآب، ابیشای و دسته سوم را به ایثای جتی. خود داود هم میخواست به میدان جنگ برود، ولی افرادش گفتند: «تو نباید با ما بیایی! چون اگر ما عقب‌نشینی کرده، فرار کنیم و نصف افراد ما نیز بمیرند، برای دشمن اهمیتی ندارد. آنها تو را می‌خواهند. ارزش تو بیش از ارزش ده هزار نفر ماست. بهتر است در شهر بمانی تا اگر لازم شد نیروهای تازه نفس به کمک ما بفرستی.»

<sup>4</sup>پادشاه پاسخ داد: «بسیار خوب، هر چه شما صلاح می‌دانید انجام می‌دهم.» پس او کنار دروازه شهر ایستاد و تمام سربازان از برابرس گذشتند.

<sup>5</sup>پادشاه به یوآب و ابیشای و ایثای دستور داد، گفت: «بخاطر من به ابشالوم جوان صدمه‌ای نزنید.» این سفارش پادشاه را همه سربازان شنیدند.

<sup>6</sup>افراد داود با سربازان اسرائیلی در جنگل افرایم وارد جنگ شدند. <sup>7</sup>نیروهای داود، سربازان اسرائیلی را شکست دادند. در آن روز، کشتار عظیمی شد و بیست هزار نفر جان خود را از دست دادند. <sup>8</sup>جنگ به دهکده‌های اطراف نیز کشیده شد و کسانی که در جنگل از بین رفتند، تعدادشان بیشتر از کسانی بود که با شمشیر کشته شدند. <sup>9</sup>در حین جنگ، ابشالوم ناگهان با عده‌ای از افراد داود روبرو شد و در حالیکه سوار بر قاطر بود، زیر شاخه‌های یک درخت بلوط بزرگ رفت و موهای سرش به شاخه‌ها پیچید. قاطر از زیرش گریخت و ابشالوم در هوا آویزان شد. <sup>10</sup>یکی از سربازان داود او را دید و به یوآب خبر داد.

<sup>11</sup>یوآب گفت: «تو ابشالوم را دیدی و او را نکشتی؟ اگر او را می‌کشتی ده متقال نقره و یک کمر بند به تو می‌دادم.»

<sup>12</sup>آن مرد پاسخ داد: «اگر هزار متقال نقره هم به من می‌دادی این کار را نمی‌کردم؛ چون ما همه شنیدیم که پادشاه به تو و ابیشای و ایثای سفارش کرد و گفت: بخاطر من به ابشالوم جوان صدمه‌ای نزنید.

<sup>20</sup>وقتی افراد ابشالوم آمدند و سراغ اخیمص و یوناتان را از آن زن گرفتند او گفت: «از رودخانه عبور کردند.» آنها پس از جستجوی زیاد، دست خالی به اورشلیم برگشتند. <sup>21</sup>بعد از رفتن افراد ابشالوم، اخیمص و یوناتان از چاه بیرون آمدند و بدون معطلی پیش پادشاه رفتند و گفتند: «زود باشید امشب از رود عبور کنید!» سپس برایش تعریف کردند که چگونه اخیتوفل نقشه کشتن او را کشیده است. <sup>22</sup>پس داود و همراهانش شبانه از رود اردن عبور کردند و قبل از سپیده صبح، همه به آن طرف رسیدند.

<sup>23</sup>وقتی اخیتوفل دید ابشالوم پیشنهاد او را رد کرده است، الاغ خود را پالان کرد و به شهر خود رفت. او به کارهایش سروسامان بخشید و رفت خود را به دار آویخت. مردم جنازه او را در کنار قبر پدرش به خاک سپردند.

<sup>24</sup>طولی نکشید که داود به محنایم رسید. ابشالوم هم تمام سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به آن طرف رود اردن برد. <sup>25</sup>ابشالوم، عماسا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه تعیین کرد. (عماسا پسر خاله یوآب بود. پدرش یترای اسماعیلی و مادرش ابیجایل، دختر ناحاش و خواهر صرویه مادر یوآب بود.) <sup>26</sup>ابشالوم و سپاه اسرائیل در سرزمین جلعاد اردو زدند.

<sup>27</sup>وقتی داود به محنایم رسید، شوبی (پسر ناحاش که از اهالی شهرریه عمون بود) و ماخیر (پسر عمیئیل از لودبار) و برزلائی جلعادی (از روجلیم) به استقبال او آمدند. <sup>28</sup><sup>29</sup>آنها برای داود و همراهانش وسایل خواب و خوراک آوردند، از جمله دیگهای خوراک پزی، کاسه‌ها، گندم و آرد جو، غله برشته، باقالی، عدس، نخود، کره، پنیر و چند گوسفند. آنها می‌دانستند بعد از این راه پیمایی طولانی در بیابان، حتما خسته و گرسنه و تشنه هستند.

### مرگ ابشالوم

داود تمام افراد خود را جمع کرده، به واحدهای هزار نفره و صد نفره تقسیم

بالاخره یوآب گفت: «بسیار خوب برو.» پس اخیمعص از راه میان‌بر رفت و پیش از آن غلام سودانی به شهر رسید.<sup>24</sup> داود کنار دروازه شهر نشسته بود. وقتی دیدمیان به بالای حصار رفت تا دیدمیان کند، دید مردی تنها دوان دوان از دور بطرف شهر می‌آید.

<sup>25</sup>پس با صدای بلند به داود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنهاست، مژده می‌آورد.»

در حالیکه آن قاصد نزدیک می‌شد،<sup>26</sup> دیدمیان یک نفر دیگر را هم دید که بطرف شهر می‌دود. پس فریاد زد: «یک نفر دیگر هم بدنبال او می‌آید!» پادشاه گفت: «او هم مژده می‌آورد.»

<sup>27</sup>دیدمیان گفت: «اولی شبیه اخیمعص پسر صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است؛ حتماً خبر خوشی می‌آورد.»

<sup>28</sup>اخمیمعص به پادشاه نزدیک شد و پس از سلام و درود او را تعظیم کرده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدایت که تو را بر دشمنانت پیروزی بخشیدی.»

<sup>29</sup>پادشاه پرسید: «از ایشالوم جوان چه خبر؟ حالش خوب است؟» اخیمعص جواب داد: «وقتی یوآب به من گفت که به خدمت شما بیایم، صدای داد و فریاد بلند بود و من نتوانستم بفهمم چه اتفاقی افتاده است.»<sup>30</sup> پادشاه به او گفت: «کنار بایست و منتظر باش.» پس اخیمعص به کناری رفته در آنجا ایستاد.

<sup>31</sup>سپس آن غلام سودانی رسید و گفت: «من برای پادشاه خبری خوش دارم. خداوند امروز شما را از شر دشمنانتان نجات داده است.»

<sup>32</sup>پادشاه پرسید: «از ایشالوم جوان چه خبر؟ آیا سالم است؟»

آن مرد جواب داد: «امیدوارم همه دشمنانتان به سرنوشته آن جوان دچار شوند!»

<sup>33</sup>غم وجود پادشاه را فرا گرفت. او در حالیکه به اتاق خود که بالای دروازه قرار داشت می‌رفت، با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «ای پسر ایشالوم، ای پسر ایشالوم! کاش من بجای تو می‌مردم! ای ایشالوم، پسر، پسر، پسر!»

<sup>13</sup>اگر از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کردم و پسرش را می‌کشتم، سرانجام پادشاه می‌فهمید چه کسی او را کشته، چون هیچ امری از او مخفی نمی‌ماند، آنگاه تو خود نیز مرا طرد می‌کردی!»

<sup>14</sup>یوآب گفت: «دیگر بس است! وقتم را با این مهملات نگیر!» پس خودش سه تیر گرفت و در قلب ایشالوم که هنوز زنده به درخت آویزان بود، فرو کرد.<sup>15</sup> سپس ده نفر از سربازان یوآب دور ایشالوم را گرفتند و او را کشتند.<sup>16</sup> آنگاه یوآب شیپور توقف جنگ را به صدا درآورد و سربازان او از تعیب قشون اسرائیل باز ایستادند.<sup>17</sup> جنازه ایشالوم را در یک گودال در جنگل انداختند و روی آن را با توده بزرگی از سنگ پوشاندند. سربازان اسرائیلی نیز به شهرهای خود فرار کردند.

<sup>18</sup>(ایشالوم در زمان حیات خود یک بنای یاد بود در «دره پادشاه» برپا کرده بود، چون پسری نداشت تا اسمش را زنده نگه دارد؛ پس او اسم خود را بر آن بنای یاد بود گذاشت و تا به امروز آن بنا «یادبود ایشالوم» نامیده می‌شود.)

## عزای داود

<sup>19</sup>آنگاه اخیمعص، پسر صادوق کاهن، به یوآب گفت: «بگذارید نزد داود پادشاه بروم و به او مژده دهم که خداوند او را از شر دشمنانش نجات داده است.»

<sup>20</sup>یوآب گفت: «نه، برای پادشاه خبر مرگ پسرش مژده نیست. یک روز دیگر می‌توانی این کار را بکنی، ولی نه امروز.»

<sup>21</sup>سپس یوآب به غلام سودانی خود گفت: «برو و آنچه دیدی به پادشاه بگو.» او هم تعظیم کرد و با سرعت رفت.

<sup>22</sup>اما اخیمعص به یوآب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه بده من هم بروم. هر چه می‌خواهد بشود.» یوآب جواب داد: «نه پسر، لازم نیست بروی؛ چون خبر خوشی نداری که ببری.»

<sup>23</sup>ولی او با التماس گفت: «هر چه می‌خواهد باشد. بگذار من هم بروم.»

حرکتند بجز شما که برادران و قبیله و گوشت و خون من هستید.»<sup>13</sup> در ضمن، به صادق و ابیاتار گفت که به عماسا بگویند: «تو خوشاوند من هستی، پس خدا مرا بکشد اگر تو را بجای یوآب به فرماندهی سپاه خود نگمارم.»<sup>14</sup> پیغام داود تمام قبیله یهودا را خشنود کرد و آنها با دل و جان جواب مثبت داد، برای پادشاه پیغام فرستادند که همراه افرادش پیش آنها بازگردد.

<sup>15</sup> پس پادشاه عازم پایتخت شد. وقتی به رود اردن رسید تمام مردم یهودا برای استقبالش به جلجال آمدند تا او را از رود اردن عبور دهند.<sup>16</sup> آنگاه شمعی (پسر جیرای بنیامینی) که از بحوریم بود، با عجله همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه رفت.<sup>17</sup> هزار نفر از قبیله بنیامین و صیبا خدمتگزار خاندان شائول با پانزده پسرش و بیست نوکرش همراه شمعی بودند. آنها قبل از پادشاه به رود اردن رسیدند.<sup>18</sup> بعد، از رودخانه گذشتند تا خاندان سلطنتی را به آنطرف رودخانه بیاورند و هرچه خواست پادشاه باشد، انجام دهند.

پیش از اینکه پادشاه از رودخانه عبور کند، شمعی در برابر او به خاک افتاد<sup>19</sup> و گفت: «ای پادشاه، التماس می‌کنم مرا ببخشید و فراموش کنید آن رفتار زشتی را که هنگام بیرون آمدنتان از اورشلیم مرتکب شدم.»<sup>20</sup> چون خودم خوب می‌دانم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام! به همین دلیل هم امروز زودتر از تمام افراد قبیله یوسف آمده‌ام تا به پادشاه خوش آمد بگویم.»

<sup>21</sup> ابیشای گفت: «آیا شمعی بسبب اینکه به پادشاه برگزیده خاندان ناسزا گفت، نباید کشته شود؟»

<sup>22</sup> داود جواب داد: «چرا در کار من دخالت می‌کنی؟ چرا می‌خواهی در دسر ایجاد کنی؟ امروز در اسرائیل منم که سلطنت می‌کنم، پس نباید کسی کشته شود!»  
<sup>23</sup> سپس رو به شمعی کرد و قسم خورده، گفت: «تو کشته نخواهی شد.»

<sup>24</sup> در این بین، مفیوشت، نوه شائول از اورشلیم به استقبال پادشاه آمد. از روزی که پادشاه از پایتخت رفته بود، مفیوشت پاها و لباس‌های خود را نشسته

به یوآب خبر دادند که پادشاه برای ابشالوم عزا گرفته است و گریه می‌کند.<sup>2</sup> وقتی مردم شنیدند که پادشاه برای پسرش غصه‌دار است، شادی پیروزی بزرگ آن روز ایشان، به غم مبدل شد. سربازان مثل نیروی شکست خورده بی‌سر و صدا و با سرهای افکنده وارد شهر شدند.  
<sup>4</sup> پادشاه صورت خود را با دستهایش پوشانده بود و به تلخی می‌گریست و می‌گفت: «ای پسرم ابشالوم، ای پسرم ابشالوم، ای پسرم!»

یوآب به خانه پادشاه رفت و به او گفت: «ما امروز جان تو و زندگی پسران و دختران، زنان و کنیزانت را نجات دادیم؛ ولی تو با این رفتار خود ما را تحقیر کردی.»<sup>6</sup> اینطور که به نظر می‌رسد تو کسانی را دوست داری که از تو متنفرند و از کسانی نفرت داری که دوست دارند. گویی سرداران و افرادت برای تو هیچ ارزش ندارند. اگر ابشالوم زنده می‌ماند و همه ما می‌مردیم، تو خوشحال می‌شدی.<sup>7</sup> حال، بلند شو و بیرون بیا و به سربازانت تریک بگو. به خداوند زنده قسم اگر چنین نکنی، امشب حتی یکی از آنها در اینجا باقی نخواهد ماند، و این از تمام بلاهایی که تاکنون برایت پیش آمده، بدتر خواهد بود.»

<sup>8</sup> پس پادشاه بیرون رفته، کنار دروازه شهر نشست. وقتی افرادش این را شنیدند، دورش جمع شدند.

### داود به اورشلیم بر می‌گردد

در ضمن، تمام سربازان اسرائیلی به خانه‌های خود گریخته بودند.<sup>9,10</sup> در سراسر مملکت، این بحث در گرفته بود که چرا نمی‌رویم پادشاه خود را که بسبب ابشالوم از مملکت فرار کرده، باز گردانیم؟ او بود که ما را از شر دشمنان فلسطینی نجات داد. ابشالوم هم که بجای پدرش به پادشاهی انتخاب کردیم، اینک مرده است. پس بیا بیدار داود را باز گردانیم تا دوباره پادشاه ما شود.

<sup>11,12</sup> داود، صادق و ابیاتار کاهن را فرستاد تا به بزرگان یهودا بگویند: «چرا شما در باز آوردن پادشاه، آخر همه هستید؟ تمام قوم اسرائیل آماده»

بباید تا پادشاه هر چه صلاح می‌داند در مورد او انجام دهد.»

<sup>38</sup> پادشاه قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، او را همراه خود می‌برم و هر چه تو صلاح بدانی برای او می‌کنم. آنچه بخواهی برای تو انجام می‌دهم.»

<sup>39</sup> پس تمام مردم با پادشاه از رود اردن عبور کردند. آنگاه داود برزلائی را بوسید و برایش دعای برکت کرد و او به خانه‌اش بازگشت. <sup>40</sup> سپس داود به جلجال رفت و کهمام را نیز با خود برد. تمام قبیلهٔ یهودا و نصف اسرائیل در عبور دادن پادشاه از رودخانه شرکت داشتند. <sup>41</sup> ولی مردان اسرائیل به پادشاه شکایت نمودند که چرا مردان یهودا پیش دستی کرده‌اند تا فقط خودشان پادشاه و خاندان و افراد او را از رودخانه عبور دهند؟

<sup>42</sup> مردان یهودا جواب دادند: «ما حق داشتیم این کار را بکنیم، چون پادشاه از قبیلهٔ ماست. چرا شما از این موضوع ناراحتید؟ پادشاه به ما نه خوراکی داده است و نه انعامی!»

<sup>43</sup> مردان اسرائیل جواب دادند: «ولی اسرائیل ده قبیله است. پس اکثریت با ماست و ما ده برابر بیشتر از شما به گردن پادشاه حق داریم. چرا با نظر حقارت به ما نگاه می‌کنید؟ فراموش نکنید که موضوع بازگرداندن پادشاه را ما پیشنهاد کردیم.» این بحث و گفتگو ادامه یافت، اما سخنان مردان یهودا از سخنان مردان اسرائیل قویتر بود.

### شورش شیبع

20 در این وقت مرد آشوبگری به نام شیبع (پسر بکری بنیامینی) شیبورش را به صدا در آورده، مردم را دور خود جمع کرد و گفت: «ما داود را نمی‌خواهیم. او رهبر ما نیست. ای مردم اسرائیل به خانه‌هایتان بروید.»

<sup>2</sup> پس همه، غیر از قبیله یهودا، داود را ترک گفته، بدنبال شیبع رفتند. اما مردان یهودا نزد پادشاه خود ماندند و از اردن تا اورشلیم او را همراهی کردند. <sup>3</sup> وقتی پادشاه به کاخ خود در اورشلیم رسید، دستور داد آن ده کنیزی را که برای نگهداری کاخ در آنجا

بود و سر و صورتش را نیز اصلاح نکرده بود. پادشاه از او پرسید: «ای مفیبوشت، چرا همراه من نیامدی؟»

<sup>26</sup> عرض کرد: «ای پادشاه، صیبا، خادم من، مرا فریب داد. به او گفتم که الاغم را آماده کند تا بتوانم همراه پادشاه بروم، ولی او این کار را نکرد. چنانکه می‌دانید من لنگ هستم. <sup>27</sup> در عوض مرا متهم کرده است به اینکه نخواست‌ام همراه شما بیایم. اما من می‌دانم شما مثل فرشتهٔ خدا هستید. پس هر چه می‌خواهید با من بکنید.

<sup>28</sup> «من و همهٔ بستگانم می‌بایست به دست پادشاه کشته می‌شدیم، ولی در عوض به من افتخار دادید بر سر سفرهٔتان خوراک بخورم! پس من چه حق دارم از پادشاه توقع بیشتری داشته باشم؟»

<sup>29</sup> پادشاه گفت: «لازم نیست این چیزها را بگویید. دستور داده‌ام تو و صیبا، ملک شاتول را بین خودتان تقسیم کنید.»

<sup>30</sup> مفیبوشت عرض کرد: «ای آقا، تمام ملک را به او بدهید. همین که می‌بینم پادشاه سلامت به خانه بازگشته برای من کافی است!»

<sup>31</sup> <sup>32</sup> برزلائی که از داود و سربازان او در طی مدتی که در محلب بودند پذیرایی می‌کرد، از روحلیم آمد تا پادشاه را تا آنطرف رود اردن مشایعت کند. او پیرمردی هشتاد ساله و بسیار ثروتمند بود. <sup>33</sup> پادشاه به او گفت: «همراه من بیا و در اورشلیم زندگی کن. من در آنجا از تو نگهداری می‌کنم.»

<sup>34</sup> برزلائی جواب داد: «مگر از عمرم چقدر باقی است که همراه تو به اورشلیم بیایم؟ <sup>35</sup> الا ان هشتاد ساله هستم و نمی‌توانم از چیزی لذت ببرم. خوراک و شراب دیگر برایم مزه‌ای ندارد. صدای ساز و آواز نیز گوشم را نوازش نمی‌دهد. بنابراین، برای پادشاه باری خواهم بود. <sup>36</sup> همین‌قدر که می‌توانم همراه شما به آنطرف رودخانه بیایم، برای من افتخار بزرگی است. <sup>37</sup> اجازه دهید به شهر خود برگردم و در کنار پدر و مادرم دفن بشوم. ولی پسر کمهام اینجاست؛ اجازه بفرمایید او همراه شما

<sup>14</sup>در این میان سبع به نزد تمام قبایل اسرائیل رفت. هنگامی که به شهر آبل واقع در بیت‌معکه رسید، همهٔ افراد طایفهٔ بکری دور او جمع شدند. <sup>15</sup>نیروهای یوآب نیز به آبل رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و در برابر حصار شهر، سنگ‌های بلند ساختند، به تخریب حصار پرداختند.

<sup>16</sup>در آن شهر زن حکیمی زندگی می‌کرد. او از داخل شهر، یوآب را صدا زده گفت: «ای یوآب، به من گوش کن. به اینجا بیا تا با تو حرف بزنم.»

<sup>17</sup>وقتی یوآب به آن زن نزدیک شد، زن پرسید: «آیا تو یوآب هستی؟»

گفت: «بله.»

زن گفت: «به حرفهای کنیزت گوش بده.»

گفت: «بگو، گوش می‌دهم.»

<sup>18</sup>زن گفت: «از قدیم گفته‌اند: اگر مشکلی دارید به آبل بروید و جوبلتان را بگیرید. چون ما همیشه با پندهای حکیمانهٔ خود، مشکل مردم را حل می‌کنیم. <sup>19</sup>شما می‌خواهید شهر ما را که در اسرائیل شهری قدیمی و صلح‌جو و وفادار است خراب کنید. آیا انصاف است شهری که به خداوند تعلق دارد خراب شود؟»

<sup>20</sup>یوآب پاسخ داد: «نه، اینطور نیست. <sup>21</sup>من فقط بدنبال سبع هستم. او از اهالی کوهستان افرایم است و بضد داود پادشاه شورش نموده است. اگر او را به من تسلیم کنید شهر را ترک خواهیم کرد.»

زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از روی حصار جلو تو می‌اندازیم.» <sup>22</sup>بعد آن زن پیش اهالی شهر رفت و نقشهٔ خود را با آنان در میان گذاشت. آنها نیز سر سبع را از تنش جدا کردند و پیش پای یوآب انداختند. یوآب شیپور زد و سربازانش را از حمله به شهر بازداشت. سپس ایشان به اورشلیم نزد پادشاه بازگشتند.

#### مقامات داود پادشاه

<sup>23</sup>یوآب فرماندهٔ سپاه اسرائیل بود و بنایاهو فرماندهٔ محافظین دربار، <sup>24</sup>لئونیرام سرپرست کارهای اجباری، و یهوشافات وقایع‌نگار بود. <sup>25</sup>شبنوا منشی

گذاشته بود، از دیگران جدا کرده، به خانه‌ای که زیر نظر نگهبانان قرار داشت ببرند و هر چه لازم دارند به ایشان بدهند. ولی داود دیگر هرگز با آنها همبستر نشد. پس آن ده زن تا آخر عمرشان در آنرا ماندند.

<sup>4</sup>بعد از آن، پادشاه به عماسا دستور داد که در عرض سه روز سپاه یهودا را آماده سازد تا نزد او حاضر شوند. <sup>5</sup>عماسا برای جمع‌آوری سربازان بیرون رفت، ولی این کار بیش از سه روز طول کشید.

<sup>6</sup>پس داود به ابیشای گفت: «شبع برای ما از ابشالوم خطرناک‌تر خواهد بود. بنابراین تو افراد مرا برداشته، او را تعقیب کن پیش از اینکه وارد شهر حصارداری شده، از دست ما فرار کند.»

<sup>7</sup>پس ابیشای با محافظین دربار و یوآب با بهترین سربازان خود از اورشلیم خارج شده، به تعقیب سبع پرداختند. <sup>8</sup>وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون بود رسیدند، با عماسا روبرو شدند. یوآب لباس نظامی پوشیده و خنجرى به کمر بسته بود. وقتی پیش می‌آمد تا با عماسا احوال‌پرسی کند، آهسته خنجرش را از غلاف بیرون کشید. او به بهانهٔ اینکه می‌خواهد عماسا را ببوسد با دست راستش ریش او را گرفت و گفت: «ای برادر، از دیدنت خوشحال هستم.» <sup>10</sup>عماسا متوجه خنجرى که در دست چپ یوآب بود، نشد. یوآب خنجر را به شکم او فرو کرد و روده‌های او بر زمین ریخت. عماسا جابجا مرد بطوریکه یوآب لازم ندید ضربهٔ دیگری به او بزند. یوآب و برادرش او را به همان حال واگذاشته، به تعقیب سبع ادامه دادند.

<sup>11</sup>یکی از سرداران یوآب، به سربازان عماسا گفت: «اگر طرفدار داود هستید، بیایید و به یوآب ملحق شوید.» <sup>12</sup>عماسا در وسط راه غرق در خون افتاده بود. آن سردار وقتی دید عدهٔ زیادی دور جنازهٔ عماسا حلقه زده‌اند و به آن خیره شده‌اند، جسد را از میان راه برداشت و آن را به صحرا برد و پوششی بر آن انداخت. <sup>13</sup>وقتی جنازهٔ عماسا برداشته شد، همه بدنبال یوآب رفتند تا شبع را تعقیب کنند.

دار آویختند. بدین ترتیب، این هفت نفر در آغاز فصل درو جو مردند.

<sup>10</sup> اسپس رصفه، کنیز شائول، پلاسی گرفت و آن را روی یک تخته سنگ نزدیک اجساد انداخت و تمام فصل درو در آنجا ماند تا نگذارد پرنندگان در روز و درندگان در شب اجساد را بخورند. <sup>11</sup> وقتی داود شنید که رصفه چه کرده است، <sup>12</sup> و <sup>13</sup> و <sup>14</sup> ترتیبی داد که استخوانهای مردگان را دفن کنند. درضمن از مردان یابیش جلعاد خواهش کرد استخوانهای شائول و پسرش یوناتان را برایش بیاورند. (وقتی شائول و یوناتان در جنگی که در کوه جلبوع واقع شد مردند، فلسطینی‌ها جنازه‌های آنها را در میدان شهر بیتشان به دار آویختند، ولی مردان یابیش جلعاد شبانه رفتند و جنازه‌های آنها را دزدیدند.) پس استخوانهای شائول و یوناتان را نزد داود آورده، آنها را در قبر قیس، پدر شائول، واقع در صیلع در ملک بنیامین دفن کردند. سرانجام خداوند دعای داود را مستجاب نمود و قحطی تمام شد.

### جنگ با فلسطینی‌ها

(اتاریخ 20: 8-4)

<sup>15</sup> یک بار وقتی فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، داود و افرادش در بحبوحهٔ جنگ خسته و درمانده شدند. <sup>16</sup> یک غول فلسطینی به نام یسبی بنبوب که وزن نیزهٔ مفرغی او در حدود سه کیلو و نیم بود و زره‌ای نو بر تن داشت، به داود حمله کرد و نزدیک بود او را بکشد. <sup>17</sup> ولی ابیشای پسر صرویه به کمک داود شتافت و آن فلسطینی را کشت.

بنابراین افراد داود به تأکید به او گفتند: «تو امید اسرائیل هستی و دیگر نباید به میدان جنگ بیایی. ما نمی‌خواهیم تو را از دست بدهیم.»

<sup>18</sup> در جنگی که بعد در جُب با فلسطینی‌ها در گرفت، سبکای حوشاتی یک غول فلسطینی دیگر به نام ساف را کشت. <sup>19</sup> بار دیگر در همان محل، الحاتان برادر جلیات جتی را که چوب نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجها بود، کشت. <sup>20</sup> یک بار هم وقتی فلسطینی‌ها در جت با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، یک

دربار بود و صادق و ابیاتار هر دو کاهن بودند. <sup>26</sup> عیرای یائیری نیز یکی از کاهنان داود به شمار می‌آمد.

### انتقام جبعونی‌ها از خاندان شائول

21 در دوران سلطنت داود، قحطی شد و این قحطی سه سال طول کشید. داود به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند فرمود: «این قحطی بسبب خطای شائول و خاندان اوست، زیرا آنها جبعونی‌ها را کشتند.»

<sup>2</sup> پس داود جبعونی‌ها را احضار نمود. (آنها جزو قوم اسرائیل نبودند، بلکه گروه کوچکی از اموریها بودند. بنی اسرائیل قسم خورده بودند که آنها را نکشند؛ اما شائول که تعصب نژادی داشت سعی کرد آنها را نابود کند.)

<sup>3</sup> داود از ایشان پرسید: «چطور می‌توانم ظلمی را که در حق شما شده، جبران کنم تا شما قوم خداوند را برکت دهید؟»

<sup>4</sup> آنها جواب دادند: «ما از خاندان شائول طلا و نقره نمی‌خواهیم. در ضمن راضی هم نیستیم که بخاطر ما کسی از اسرائیلی‌ها کشته شود.»

داود گفت: «شما هر چه بخواهید برایتان انجام می‌دهم.»

<sup>5</sup> آنها گفتند: «هفت نفر از پسران شائول را بدست ما بدهید، یعنی پسران مردی را که می‌کشید ما را از بین ببرد تا از ما کسی در اسرائیل باقی نماند. ما آنها را در حضور خداوند در جبعه، شهر شائول که پادشاه برگزیدهٔ خداوند بود، به دار می‌آویزیم.»

پادشاه گفت: «بسیار خوب، این کار را می‌کنم.»

<sup>7</sup> داود بخاطر عهد و پیمانی که در حضور خداوند با یوناتان بسته بود، پسر او مفیبوشت را که نوهٔ شائول بود به دست ایشان نداد. <sup>8</sup> ولی دو پسر شائول یعنی ارمونی و مفیبوشت را که مادرشان رصفه، دختر آیه بود، به ایشان داد. همچنین پنج پسر میرب را هم که از دختر شائول، زن عدریل پسر برزلائی محولاتی بدنیا آمده بودند، به دست آنها سپرد. <sup>9</sup> جبعونی‌ها آنها را روی کوه در حضور خداوند به

و ابرهای غلیظ و پرآب او را احاطه کردند.  
<sup>13</sup> درخشندگی حضور او، شعله‌های آتش پدید آورد.  
<sup>14</sup> آنگاه خداوند، خدای متعال،  
 با صدای رعدآسا از آسمان سخن گفت.  
<sup>15</sup> او با تیرهای آتشین خود،

دشمنانم را پراکنده و پریشان ساخت.  
<sup>16</sup> آنگاه به فرمان او آب دریا به عقب رفت

و با دمیدن نفس او خشکی پدید آمد.  
<sup>17</sup> خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد  
 و مرا از اعماق آبهای بسیار بیرون کشید.

<sup>18</sup> مرا از چنگ دشمنان نیرومندی

که از من تواناتر بودند، رهانید

<sup>19</sup> وقتی در سختی و پریشانی بودم،

دشمنان بر من هجوم آوردند،

اما خداوند مرا حفظ کرد.

<sup>20</sup> او مرا به جای امنی برد،

او مرا نجات داد،

زیرا مرا دوست می‌داشت.

<sup>21</sup> خداوند پاداش درستکاری و پاکی مرا داده است،

<sup>22</sup> زیرا از دستورات او اطاعت نموده‌ام

و به خدای خود گناه نورزیده‌ام.

<sup>23</sup> همهٔ احکامش را بجا آورده‌ام

و از فرمان او سرپیچی نکردم.

<sup>24</sup> در نظر خداوند بی‌عیب بوده‌ام،

خود را از گناه دور نگاه داشته‌ام.

<sup>25</sup> خداوند به من پاداش داده است،

زیرا در نظر او پاک و درستکار بوده‌ام.

<sup>26</sup> خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین هستی

و کسانی را که کاملند محبت می‌کنی.

<sup>27</sup> اشخاص پاک را برکت می‌دهی

و افراد فاسد را مجازات می‌کنی.

<sup>28</sup> تو افتادگان را نجات می‌دهی،

اما متکبران را سرنگون می‌کنی.

<sup>29</sup> ای خداوند، تو نور من هستی،

تو تاریکی مرا به روشنایی تبدیل می‌کنی.

<sup>30</sup> با کمک تو به صفوف دشمن حمله خواهم برد

و قلعه‌های آنها را در هم خواهم کوبید.

غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت  
 داشت، نیروهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه  
 یونتان، برادرزادهٔ داود که پسر شمعاع بود، او را  
 کشت.<sup>22</sup> این چهار مرد که به دست داود و سربازان  
 او کشته شدند از نسل غول‌پیکران جت بودند.

## سرود رهایی داود

وقتی که خداوند داود را از دست شائول و  
 دشمنان دیگرش رهانید، او این سرود را

22

<sup>6</sup> برای خداوند سرایید:

<sup>2</sup> خداوند قلعهٔ من است.

او صخرهٔ من است و مرا نجات می‌بخشد.

<sup>3</sup> خدایم صخرهٔ محکمی است که به آن پناه می‌برم.

او همچون سپر از من محافظت می‌کند،

به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رهاند.

نجات دهندهٔ من، مرا از ظلم می‌رهاند.

<sup>4</sup> او را به کمک خواهم طلبید و از چنگ دشمنان

رهایی خواهم یافت.

ای خداوند تو شایستهٔ پرستش هستی!

<sup>5</sup> مرگ، مرا در چنگال خود گرفتار کرده بود

و موجهای ویرانگرش مرا در بر گرفته بود.

<sup>6</sup> مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود

بکشد.

<sup>7</sup> اما من در این پریشانی بسوی خداوند فریاد بر آوردم

و از خدایم کمک خواستم.

فریاد من به گوش او رسید

و او از خانهٔ مقدسش نالهٔ مرا شنید.

<sup>8</sup> آنگاه زمین تکان خورد و لرزید

و بنیاد آسمان مرتعش شد و به لرزه درآمد،

زیرا خداوند به خشم آمده بود.

<sup>9</sup> کود از بینی او برآمد

و شعله‌های سوزانندهٔ آتش از دهانش زبانه کشید.

<sup>10</sup> او آسمان را شکافت و نزول کرد،

زیر پایش ابرهای سیاه قرار داشت.

<sup>11</sup> ابر عرابهٔ آسمانی خویش سوار شد و با سرعت باد

پرواز نمود.

<sup>12</sup> او خود را با تاریکی پوشاند



31 اعمال خداوند کامل و بی نقص است و وعده‌های او پاک و قابل اعتماد!

خداوند از کسانی که به او پناه می‌برند مانند سپر محافظت می‌کند.

32 کیست خدا غیر از خداوند

و کیست صخره نجات غیر از خدای ما؟

33 خدا به من قوت می‌بخشد

و در راه‌هایی که می‌روم مرا حفظ می‌کند.

34 پاهایم را چون پاهای آمو می‌گرداند

تا بتوانم بر بلندیاها بایستم.

35 او دستهای مرا برای جنگ تقویت می‌کند

تا بتوانم کمان برنجین را خم کنم.

36 خداوند، تو با سپرت مرا نجات داده‌ای،

و از لطف توست که به این عظمت رسیده‌ام.

37 زمین زیر پایم را وسیع ساخته‌ای تا تلغزم.

38 دشمنانم را تعقیب می‌کنم و آنها را شکست می‌دهم

و تا آنها را از بین نبرم، باز نمی‌گردم.

39 آنها را چنان بر زمین می‌کوبم

که زیر پاهایم بیافتند و برنخیزند.

40 تو برای جنگیدن مرا قوت بخشیده‌ای

و دشمنانم را زیر پاهای من انداخته‌ای.

41 تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار می‌نمایی

و من آنها را نابود می‌کنم.

42 فریاد برمی‌آورند،

ولی کسی نیست که آنها را برهاند.

از خداوند کمک می‌خواهند،

اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد.

43 من آنها را خرد کرده، بصورت غبار درمی‌آورم،

و آنها را مانند گل کوچها لگد مال می‌کنم.

44 تو مرا از شورش قوم نجات داده‌ای

و مرا رهبر قومه ساخته‌ای.

مردمی که قبلاً آنها را نمی‌شناختم

اکنون مرا خدمت می‌کنند.

45 بیگانه‌ها در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند

و بعضی شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند.

46 آنها روحیه خود را باخته‌اند

و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.

47 خداوند زنده است!

شکر و سپاس بر خدای متعال باد که صخره نجات

من است!

48 خدایی که انتقام مرا می‌گیرد،

ملتها را مغلوب من می‌گرداند،

49 و مرا از چنگ دشمنان می‌رهاند.

خداوند، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی

و از دست ظالمان رهایی دادی.

50 ای خداوند، تو را در میان قومه‌ها خواهم ستود

و در وصف تو خواهم سراپید.

51 خدا پیروزیهای بزرگی

نصیب پادشاه برگزیده خود، داود، می‌سازد،

و بر او و نسلش همیشه رحمت می‌فرماید.

### آخرین سخنان داود

داود پسریسی مردی بود که خدا پیروزیهای

درختان نصیبش کرد. او برگزیده خدای

یعقوب و شاعر شیرین سخن اسرائیل بود. این آخرین

سخنان داود است:

2 روح خداوند بوسیله من سخن گفت و کلام او بر

زبانم جاری شد. 3 خدا که مثل صخره از اسرائیل

پشتیبانی می‌کند، به من گفت:

«فرمانروایی که با عدل و انصاف حکومت کند

و با اطاعت از خدا سلطنت نماید،

4 همچون خورشید خواهد بود که

در آسمان بی‌ابر ظاهر می‌شود،

و یا پس از باران بر سبزه‌ها می‌درخشد.»

5 و این خاندان من است که خدا آن را برگزیده است.

بلی، خدا با من پیمانی همیشگی بسته است.

پیمان او پیمانی است محکم که هرگز تغییر نمی‌یابد.

او نجات مرا به ثمر خواهد رساند و هر آرزوی مرا

برآورده خواهد ساخت.

6 ولی خدانشناسان مثل خارهایی هستند که دور

ریخته می‌شوند،

هیچ کس نمی‌تواند به آنها دست بزند،

7 آنها را باید با ابزار آهنی یا نیزه برداشت.

عاقبت، همه آنها می‌سوزند و از بین می‌روند.

همه آنها را کشت و در بین سی سردار ارشد داود، صاحب نامی شد؛ ولی شهرت او به پای شهرت سه سردار معروف داود نمی‌رسید.

<sup>20</sup>سرباز معروف دیگری نیز بود به نام بنایا پسر یهویداع اهل قبض‌نیل که کارهای متهورانه انجام می‌داد. بنایا، دو سردار معروف موآبی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به حفراهی داخل شد و شیری را کشت. <sup>21</sup>یک بار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری قوی هیکل را از پای درآورد. آن مصری نیزه‌ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت. <sup>22</sup>این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد، معروف ساخت. <sup>23</sup>او از آن سی نفر معروف‌تر بود، ولی به پای سه سردار ارشد نمی‌رسید. داود او را به فرماندهی محافظین دربار گماشت.

<sup>24-39</sup>همچنین عسانیل برادر یوآب یکی از آن سی سردار ارشد به شمار می‌آمد و سایرین عبارت بودند از:

الحانان (پسر دودو) اهل بیت‌لحم،

شمه اهل حرود،

الیقا اهل حرود،

حالم اهل فلع،

عیرا (پسر عقیش) اهل تقوع،

ایبعرز اهل عناتوت،

میونای اهل حوشات،

صلمون اهل اخوخ،

مهرای اهل نطوفات،

حالب (پسر بعنه) اهل نطوفات،

ایتای (پسر ربیای) اهل جبعه بنیامین،

بنایا اهل فرعاتون،

هدای اهل وادی‌های جاعش

ابوعلبون اهل عربات،

عزومت اهل بحوریم،

الیجبا اهل شعلیون،

پسران یاشن،

یوتانان، پسر شمه اهل حرار،

اخیم (پسر شارر) اهل حرار،

## افسران معروف داود

(اتواریخ 11: 10-41)

<sup>8</sup>داود سه سردار معروف داشت. اسم اولی یوشیب بَدَبَّت اهل تحکون که به عدینوعصنی معروف بود. او یک بار هشتصد نفر را در یک جنگ کشت. <sup>9</sup>دومی، العازار پسر دودو، نوهٔ اخوخی بود. یک روز که فلسطینی‌ها برای جنگ با اسرائیلی‌ها جمع شده بودند، سربازان اسرائیلی پا به فرار گذاشتند، اما العازار به اتفاق داود با فلسطینی‌ها به مبارزه پرداخت. <sup>10</sup>او آنقدر از سربازان فلسطینی را کشت که دستش خسته شد و از دستهٔ شمشیر جدا نمی‌شد! خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد. سربازان اسرائیلی فقط برای غارت بازگشتند!

<sup>11-12</sup>سومی، شمه پسر آجی حراری بود که یک بار طی یکی از حملات فلسطینی‌ها، درحالیکه تمام سربازانش فرار کرده بودند، او تنها در وسط یک مزرعهٔ عدس با فلسطینی‌ها جنگیده، آنها را کشت و مزرعه را از دست آنها آزاد ساخت. در آن روز، خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد.

<sup>13</sup>زمانی که داود در غار عَدْلَام بسر می‌برد، و فلسطینی‌های مهاجم در درهٔ رفائیم بودند، سه نفر از سی سردار ارشد سپاه اسرائیل در وقت حصاد پیش داود رفتند. <sup>14</sup>داود آن موقع در پناهگاه خود بود، چون غارتگران فلسطینی شهر بیت‌لحم را اشغال کرده بودند.

<sup>15</sup>داود گفت: «چقدر دلم می‌خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازهٔ شهر بیت‌لحم هست، بنوشم!»

<sup>16</sup>پس، آن سه سردار شجاع قلب اردوی فلسطینی را شکافتند و از آن چاه، آب کشیدند و برای داود آوردند. اما داود آن را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت، <sup>17</sup>و گفت: «نه ای خداوند، من این آب را نمی‌خورم! این آب، خون این سه نفری است که جان خود را به خطر انداختند.»

<sup>18-19</sup>رهبیر سی سردار ارشد داود، ابیشای برادر یوآب (پسر صرویه) بود. او یک بار به سیصد نفر از نیروی دشمن حمله کرد و به تنهایی با نیزهٔ خود

<sup>9</sup>یوآب گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی اسرائیل هشتصد هزار و مردان جنگی یهودا پانصد هزار نفر بودند.

<sup>10</sup>ولی بعد از این سرشماری، وجدان داود ناراحت شد. پس به خداوند گفت: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شده‌ام. التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.»

<sup>11</sup>صبح روز بعد، قبل از اینکه داود از خواب بیدار شود، کلام خداوند به جاد، نبی داود نازل شد. <sup>12</sup>خداوند به جاد فرمود: «به داود بگو که من سه چیز پیش او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.»

<sup>13</sup>پس جاد نزد داود آمده، پیام خداوند را به او رساند و گفت: «بین این سه، یکی را انتخاب کن: سه سال قحطی در کشور، سه ماه فرار از دست دشمنان یا سه روز مرض مهلک در سرزمینت؟ در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.» <sup>14</sup>داود گفت: «در تنگنا هستم. بهتر است به دست خداوند بیفتم تا به دست انسان، زیرا رحمت خداوند عظیم است.»

<sup>15</sup>بنابراین خداوند آن صبح بیماری مهلک طاعون بر اسرائیل فرستاد که تا سه روز ادامه داشت و هفتاد هزار نفر در آن کشور مردند. <sup>16</sup>ولی وقتی فرشته مرگ به پایتخت نزدیک می‌شد، خداوند متأسف شد و به فرشته فرمود: «کافی است! دست نگذار.» در این موقع فرشته به زمین خرم‌ن‌کوبی ارونه<sup>17</sup> یبوسی رسیده بود.

<sup>17</sup>داود وقتی فرشته را دید، به خداوند گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، اما این مردم بیچاره چه کرده‌اند؟ مرا و خاندان مرا مجازات کن!»

<sup>18</sup>آن روز جاد نبی نزد داود آمد و گفت: «برو، برای خداوند قربانگاهی در خرم‌نگاه ارونه<sup>19</sup> یبوسی بنا کن.» <sup>19</sup>پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند. <sup>20</sup>وقتی ارونه، پادشاه و همراهانش را دید که بطرف او می‌آیند، جلو رفت و به خاک افتاده، <sup>21</sup>از پادشاه پرسید: «قربان برای چه به اینجا آمده‌اید؟»

الیفلط (پسر احسبای) اهل معکه، الیعام (پسر اختیوفل) اهل جیلوه، حصرو اهل کرمل،

قعرای اهل اریه،

یجال (پسر ناتان) اهل صوبه،

بانی اهل جاد،

صالح اهل عمون،

نحرای اهل بئروت که سلاحدار یوآب (پسر صرویه) بود.

عیرا اهل یتر،

جارب اهل یتر،

اوریا اهل حیت.

این سرداران معروف، جمعاً سی و هفت نفر بودند.

## داود مردان جنگی را می‌شمارد

(تواریخ 1: 27-1)

بار دیگر خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله‌ور شد، پس او برای تنبیه ایشان داود را بر آن داشت تا اسرائیل و یهودا را سرشماری کند.

**24** پادشاه به یوآب فرمانده سپاه خود گفت: «از مردان جنگی سراسر کشور، سرشماری بعمل آور تا بدانم تعدادشان چقدر است.»

<sup>3</sup>اما یوآب جواب داد: «خداوند، خدایت به تو عمر طولانی دهد تا آن روزی را به چشم ببینی که او سپاهت را به صد برابر افزایش داده باشد. چرا سرورم می‌خواهد دست به سرشماری بزندی؟»

<sup>4</sup>اما پادشاه نظرش را عوض نکرد و یوآب و سایر فرماندهان سپاه را واداشت تا بروند و مردان جنگی را بشمارند. پس، آنها از رود اردن عبور کردند و در عروعر واقع در جنوب شهری که در میان دره جاد، نزدیک یعزیر است، اردو زدند. <sup>6</sup>آنگاه به جلعاد و تحثیم حُشی رفتند و از آنجا به دان یَعَن رفته، بطرف صیدون دور زدند. <sup>7</sup>پس از آن به قلعه صور رفتند و سپس تمام شهرهای حوی‌ها و کنعانی‌ها و جنوب یهودا تا بنزشیع را سرکشی کردند. <sup>8</sup>آنها در عرض نه ماه و بیست روز سراسر مملکت را پیمودند و به اورشلیم بازگشتند.

پس داود آن زمین و گاوها را به پنجاه مثقال نقره خرید.<sup>25</sup> سپس داود در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به او تقدیم کرد. آنگاه خداوند دعای داود را مستجاب فرمود و مرض قطع شد.

داود جواب داد: «آمده‌ام خرمنگاه تو را بخرم و در آن قربانگاهی برای خداوند بسازم تا مرض رفع شود.»<sup>22</sup> ارونه به پادشاه گفت: «همه چیز در اختیار شماست: گاو برای قربانی، و خرمن کوب و یوغ گاوها برای روشن کردن آتش قربانی.»<sup>23</sup> همه را

به پادشاه تقدیم می‌کنم. خداوند قربانی شما را قبول کند.»

<sup>24</sup> اما پادشاه به ارونه گفت: «نه، من پیشکش قبول نمی‌کنم، آنها را می‌خرم؛ چون نمی‌خواهم برای خداوند، خدای خود چیزی قربانی کنم که برایم مفت تمام شده باشد.»

## اول پادشاهان

### داود پادشاه در سن پیری

1 داود پادشاه بسیار پیر شده بود و هر چند او را با لحاف می‌پوشانند، ولی گرم نمی‌شد. کُرباریان به او گفتند: «علاج تو در این است که یک دختر جوان از تو پرستاری کند و در آغوش بخوابد تا گرم بشوی.»<sup>3</sup> پس در سراسر کشور اسرائیل گشتند تا زیباترین دختر را برای او پیدا کنند. سرانجام دختری بسیار زیبا به نام ابیشگ از اهالی شومن انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاری از پادشاه شد، ولی پادشاه با او نزدیکی نکرد.

### ادونیا، مدعی تاج و تخت

<sup>4</sup>پس از مرگ ابیشالوم، پسر بعدی پادشاه به نام ادونیا که مادرش حجیت بود، به این اندیشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشیند. از این رو عرابه‌ها و عرابه‌رئان و یک گارد پنجاه نفره برای خود گرفت. ادونیا جوانی بود خوش‌اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز برای هیچ کاری او را سرزنش نکرده بود.

<sup>7</sup>ادونیا نقشه خود را به اطلاع یوآب و ابیاتار کاهن رساند و آنها نیز قول دادند از او حمایت کنند.<sup>8</sup> اما صادقانه کاهن، بنایا، ناتان نبی، شمعی، ریکی و گارد سلطنتی نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونیا حمایت نکردند.

<sup>9</sup>یک روز ادونیا به عین روجل رفت و در محلی به نام «سنگ مار» مهمانی مفصلی ترتیب داد و گاوآن و گوسفندان پرواری سر برید. او پسران دیگر پادشاه و مقامات دربار را که از یهودا بودند دعوت کرد تا در جشن شرکت کنند.<sup>10</sup> اما او ناتان نبی، بنایا، محافظان دربار و برادر ناتنی خود سلیمان را به آن مهمانی دعوت نکرد.

### سلیمان پادشاه می‌شود

<sup>11</sup>پس ناتان نبی نزد بتشبع مادر سلیمان رفت و به او

گفت: «آیا می‌دانی که ادونیا پسر حجیت، خود را پادشاه نامیده و پادشاه ما داود از این موضوع بی‌خبر است؟<sup>12</sup> اگر می‌خواهی جان خودت و پسرت سلیمان را نجات بدهی، آنچه می‌گویم، بکن.<sup>13</sup> پیش داود پادشاه برو و به او بگو: ای پادشاه، مگر شما قول ندادید که پسر من سلیمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونیا پادشاه شده است؟<sup>14</sup> همان وقت که تو مشغول صحبت کردن با داود هستی، من هم می‌آیم و حرف تو را تأیید می‌کنم.»

<sup>15</sup>پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خیلی پیر شده بود و ابیشگ از او پرستاری می‌کرد.<sup>16</sup> بتشبع جلو رفت و تعظیم کرد. پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

<sup>17</sup>بتشبع جواب داد: «ای پادشاه، برای این کنیزتان به خداوند، خدای خود قسم خوردید که بعد از شما پسر من سلیمان بر تختانتان بنشیند؛<sup>18</sup> ولی حالا ادونیا بجای او پادشاه شده است و شما از این موضوع بی‌خبرید.<sup>19</sup> ادونیا جشن بزرگی گرفته و گاوآن و گوسفندان زیادی سربریده و تمام پسران را با ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده سپاهتان به این جشن دعوت کرده اما پسران سلیمان را دعوت نکرده است.<sup>20</sup> حال ای پادشاه، تمام ملت اسرائیل منتظرند تا ببینند شما چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کنید.<sup>21</sup> اگر زودتر تصمیم نگیرید، بعد از شما با من و پسر من سلیمان مثل یک خیانتکار رفتار خواهند کرد.»

<sup>22</sup><sup>23</sup>وقتی بتشبع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند که ناتان نبی می‌خواهد به حضور پادشاه شرفیاب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد.<sup>24</sup> و گفت: «ای سرور من، آیا شما ادونیا را جانشین خود کرده‌اید تا بر تخت سلطنت بنشیند؟<sup>25</sup> چون امروز ادونیا جشن بزرگی برپا کرده و گاوآن و گوسفندان بسیاری سر بریده و پسران را با ابیاتار کاهن و فرماندهان سپاهتان به این جشن دعوت کرده

گرفته و روغن آن را بر سر سلیمان ریخته، او را تدهین نمود. بعد شیپورها را نواختند و تمام مردم فریاد بر آوردند: «زنده باد سلیمان پادشاه!»<sup>40</sup> سپس همه با هم شادی‌کنان به اورشلیم برگشتند. صدای ساز و آواز آته چنان بلند بود که زمین زیر پایشان می‌لرزید!

<sup>41</sup>ادونیا و مهمانانش به آخر جشن نزدیک می‌شدند که این سروصدا به گوششان رسید. وقتی یوآب صدای شیپورها را شنید پرسید: «چه خبر است؟ این چه غوغایی است که در شهر برپا شده؟»

<sup>42</sup>حرف او هنوز تمام نشده بود که یونانان پسر ابیاتار کاهن از راه رسید. ادونیا به او گفت: «داخل شو! تو جوان خوبی هستی و حتماً خبری خوش برایت آورده‌ای!»

<sup>43</sup>یونانان گفت: «آقای ما داود پادشاه، سلیمان را جانشین خود کرده است!»<sup>44</sup> و سلیمان را بر قاطر مخصوص خود سوار کرده، همراه صادق کاهن، ناتان نبی، بنایا و گارد سلطنتی به جیحون فرستاده است. صادق و ناتان، سلیمان را بعنوان پادشاه جدید تدهین کرده‌اند! اینک آنها برگشته‌اند و از این جهت تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادی می‌کنند. این هلهله شادی از خوشحالی مردم است!<sup>46</sup> سلیمان بر تخت سلطنت نشسته است<sup>47</sup> و درباریان برای عرض تبریک نزد داود پادشاه می‌روند و می‌گویند: خدای تو سلیمان را مشهورتر از تو برگرداند و سلطنت او را بزرگتر و با شکوهتر از سلطنت تو بسازد؛ و داود پادشاه نیز در بستر خود سجده کرده<sup>48</sup> به دعاهای خیر ایشان اینطور جواب می‌دهد: سیاس بر خداوند، خدای اسرائیل که به من طول عمر داده است تا با چشمان خود ببینم که خدا پسر مرا برگزیده است تا بر تخت سلطنت من بنشیند و بجای من پادشاه شود!»

<sup>49</sup>ادونیا و مهمانان او وقتی این خبر را شنیدند، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند.<sup>50</sup> ادونیا از ترس سلیمان به خیمه عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست.<sup>51</sup> به سلیمان خبر دادند که ادونیا از ترس او به عبادتگاه پناه برده و در آنجا بست نشسته

است. هم‌اکنون ایشان می‌خورند و می‌نوشند و خوش می‌گذرانند و فریاد می‌زنند: زنده باد ادونیا پادشاه!<sup>26</sup> اما من و صادق کاهن و بنایا و سلیمان به آن جشن دعوت نشده‌ایم!<sup>27</sup> آیا این کار با اطلاع پادشاه انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته‌اند که چه کسی را به جانشینی خود برگزیده‌اند؟»

<sup>28</sup>با شنیدن این حرفها، پادشاه دستور داد بتشیع را احضار کنند. پس بتشیع به اتاق برگشت و در حضور پادشاه ایستاد.

<sup>29</sup>آنگاه پادشاه چنین گفت: «به خداوند زنده که مرا از تمام خطرات نجات داده، قسم می‌خورم که<sup>30</sup> همانطور که قبلاً در حضور خداوند، خدای اسرائیل برایت قسم خوردم، امروز کاری می‌کنم که پسر سلیمان بعد از من پادشاه شود و بر تخت سلطنت من بنشیند!»

<sup>31</sup>آنگاه بتشیع در حضور پادشاه تعظیم کرد و گفت: «پادشاه همیشه زنده بماند!»

<sup>32</sup>سپس پادشاه گفت: «صادق کاهن و ناتان نبی و بنایا را پیش من بیاورید.» وقتی آنها به حضور پادشاه شرفیاب شدند،<sup>33</sup> پادشاه به ایشان گفت: «همراه درباریان من، سلیمان را به جیحون ببرید. او را بر قاطر مخصوص من سوار کنید<sup>34</sup> و صادق کاهن و ناتان نبی وی را در آن شهر بعنوان پادشاه اسرائیل تدهین کنند. بعد شیپورها را به صدا در آورید و با صدای بلند بگویید: زنده باد سلیمان پادشاه!»<sup>35</sup> سپس سلیمان را همراه خود به اینجا برگردانید و او را به نام پادشاه جدید بر تخت سلطنت من بنشانید، چون من وی را رهبر قوم اسرائیل و یهودا تعیین کرده‌ام.»

<sup>36</sup>بنایا جواب داد: «اطاعت می‌کنیم. خداوند، خدایت برای این کار به ما توفیق دهد.»<sup>37</sup> همانطور که خداوند با تو بوده است، با سلیمان پادشاه هم باشد و سلطنت او را از سلطنت تو شکومندتر کند.»

<sup>38</sup>سپس صادق کاهن، ناتان نبی و بنایا با محافظان دربار، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و به جیحون بردند.<sup>39</sup> در آنجا صادق کاهن، ظرف روغن مقدس را که از خیمه عبادت آورده بود،

او را نکشم؛ ولی تو نگذار او بیسزا بماند. تو مردی دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد که او نیز کشته شود.»

### وفات داود

<sup>10</sup>وقتی داود درگذشت او را در شهر اورشلیم به خاک سپردند.<sup>11</sup> داود چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. از این چهل سال، هفت سال در شهر حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم.<sup>12</sup> سپس سلیمان بجای پدر خود داود بر تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد.

### مرگ ادونیا

<sup>13</sup>یک روز ادونیا به دیدن بتشبع مادر سلیمان رفت. بتشبع از او پرسید: «به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟»

ادونیا گفت: «قصد بدی ندارم. آمده‌ام تا از تو درخواستی بکنم.»

بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

<sup>15</sup>ادونیا گفت: «تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم، من به پادشاهی برسم؛ ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید، چون این خواست خداوند بود.<sup>16</sup> اما حال خواهشی دارم و امیدوارم که این خواهش مرا رد نکنی.»

بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

<sup>17</sup>ادونیا گفت: «از طرف من با برادرم سلیمان پادشاه، گفتگو کن چون می‌دانم هر چه تو از او بخواهی انجام می‌دهد. به او بگو که ایبتگ شومی را به من بزی بدهد.»

<sup>18</sup>بتشبع گفت: «بسیار خوب، من این خواهش را از او خواهم کرد.»

<sup>19</sup>پس بتشبع به همین منظور نزد سلیمان پادشاه رفت. وقتی او داخل شد، پادشاه به پیشوازش برخاست و به او تعظیم کرد و دستور داد تا برای مادرش یک صندوق مخصوص بیاورند و کنارتخت او بگذارند. پس بتشبع در طرف راست سلیمان پادشاه نشست.<sup>20</sup> آنگاه

و می‌گوید: «سلیمان برای من قسم بخورد که مرا نخواهد کشت.»

<sup>22</sup>سلیمان گفت: «اگر ادونیا رفتار خود را عوض کند، با او کاری ندارم؛ در غیر این صورت سزای او مرگ است.»

<sup>33</sup>سپس سلیمان کسی را فرستاد تا ادونیا را از عبادتگاه بیرون بیاورد. ادونیا آمد و در حضور سلیمان پادشاه تعظیم کرد. سلیمان به او گفت: «می‌توانی به خاتنه‌ات برگردی!»

### وصیت داود به سلیمان

وقت وفات داود پادشاه نزدیک می‌شد، پس

## 2

به پسرش سلیمان اینطور وصیت کرد:

<sup>2</sup>«چیزی از عمرم باقی نمانده است. تو قوی و شجاع باش<sup>3</sup> و همواره از فرمانهای خداوند، خدایت پیروی کن و به تمام احکام و قوانینش که در شریعت موسی نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر کاری دست می‌زنی و به هر جایی که می‌روی کامیاب شوی.<sup>4</sup> اگر چنین کنی، آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد. خداوند فرموده است: اگر نسل تو با تمام وجود احکام مرا حفظ کند و نسبت به من وفادار بماند، همیشه یکی از ایشان بر مملکت اسرائیل سلطنت خواهد کرد.»

<sup>5</sup>«در ضمن تو می‌دانی که یوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابئیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بیگناهان آلوده کرد. یوآب وانمود کرد که آنها را در جنگ کشته ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته بود. گوی یک مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود.<sup>7</sup> اما با پسران برزلائی جلعادی با محبت رفتار کن و بگذار همیشه از سفره شاهانه تو نان بخورند. چون وقتی از ترس برادرت ابشالوم فرار می‌کردم، آنها از من پذیرایی کردند.<sup>8</sup> شمععی پسر جیرای بنیامینی را هم که از اهالی بحوریم است به یاد داری. وقتی من به مننایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت. اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد، من برای او به خداوند قسم خوردم که

<sup>29</sup>وقتی به سلیمان پادشاه خبر رسید که یوآب به خیمهٔ عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.

<sup>30</sup>بنایا به خیمهٔ عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور می‌دهد که از اینجا بیرون بیايي.» یوآب گفت: «بیرون نمی‌آیم و همین جا می‌میرم.» بنایا نزد پادشاه برگشت تا کسب تکلیف کند.

<sup>31</sup>پادشاه گفت: «همانطور که می‌گویید، عمل کن. او را بکش و دفن کن. کشتن او، لکه‌های خون اشخاص بیگانه‌ی را که او ریخته است از دامن من و خاندان پدرم پاک می‌کند.»<sup>32</sup> او بدون اطلاع پدرم، ابنیر فرماندهٔ سپاه اسرائیل و عماسا فرماندهٔ سپاه یهودا را که بهتر از وی بودند کشت. پس خداوند هم انتقام این دو بی‌گناه را از او خواهد گرفت<sup>33</sup> و خون ایشان تا به ابد برگردن یوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را که بر تخت او می‌نشینند تا به ابد برکت خواهد داد.»

<sup>34</sup>پس بنایا به خیمهٔ عبادت برگشت و یوآب را کشت. بعد او را در کنار خانه‌اش که در صحرا بود دفن کردند.

<sup>35</sup>آنگاه پادشاه، بنایا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه منصوب کرد و صادق را بجای ابیاتار به مقام کاهنی گماشت.

### مرگ شمعی

<sup>36</sup>سپس پادشاه، شمعی را احضار کرد. وقتی شمعی آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو.»<sup>37</sup> اگر شهر را ترک کنی و از رود قدرون بگذری، بدان که کشته خواهی شد و خونت به گردن خونت خواهد بود.»

<sup>38</sup>شمعی عرض کرد: «هر چه بگوئید اطاعت می‌کنم.» پس در اورشلیم ماند و مدت‌ها از شهر بیرون نرفت.

<sup>39</sup>ولی بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش، پادشاه جت فرار کردند. وقتی به شمعی خبر دادند که غلامانش در جت هستند،<sup>40</sup> او الاغ خود را آماده کرده، به جت نزد اخیش رفت. او

بتشیع گفت: «من یک خواهش کوچک از تو دارم؛ امیدوارم آن را رد نکنی.»

سلیمان گفت: «مادر، خواهش تو چیست؟ می‌دانی که من هرگز خواست تو را رد نمی‌کنم.»

<sup>21</sup>بتشیع گفت: «خواهش من این است که بگذاری برادرت ادونیا با ابیشگ ازدواج کند.»

<sup>22</sup>سلیمان در جواب بتشیع گفت: «چطور است همراه ابیشگ، سلطنت را هم به او بدهم،\* چون او برادر بزرگ من است! تا او با یوآب و ابیاتار کاهن روی کار بیایند و قدرت فرمانروایی را بدست بگیرند!»<sup>23</sup><sup>24</sup> سپس سلیمان به خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز ادونیا را به سبب این توطئه که علیه من چیده است نابود نکنم! به خداوند زنده که تخت و تاج پدرم را به من بخشیده و طبق وعده‌اش این سلطنت را نصیب من کرده است قسم، که او را زنده نخواهم گذاشت.»

<sup>25</sup>پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که ادونیا را بکشد، و او نیز چنین کرد.

### تعیید ابیاتار و مرگ یوآب

<sup>26</sup>سپس پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به خانهٔ خود در عناتوت برگرد. سزای تو نیز مرگ است، ولی من اکنون تو را نمی‌کنم، زیرا در زمان پدرم مسئولیت نگهداری صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شریک بودی.»<sup>27</sup> پس سلیمان پادشاه، ابیاتار را از مقام کاهنی برکنار نموده و بدین وسیله هر چه خداوند در شهر شیلوه دربارهٔ فرزندان عیلی فرموده بود، عملی شد.\*\*

<sup>28</sup>وقتی خبر این وقایع به گوش یوآب رسید، او به خیمهٔ عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست.\*\*\* (یوآب هر چند در توطئهٔ ایشالوم دست نداشت اما در توطئهٔ ادونیا شرکت کرده بود.)

\* ازدواج با ابیشگ که از کنیزان داود پادشاه بود، طبق رسم آن زمان، به نحوی به ادونیا حق ادعای سلطنت می‌بخشید.

\*\* نگاه کنید به اول سموئیل 2: 31-35.

\*\*\* نگاه کنید به 1: 51.



کامل کردی! <sup>7</sup>ای خداوند، خدای من، تو مرا بجای پدرم داود به پادشاهی رسانیده‌ای، در حالیکه من خود را برای رهبری یک قوم، بسیار کوچک و بی‌تجربه می‌دانم. <sup>8</sup>حال که رهبری قوم برگزیده‌ی تو با این همه جمعیت بی‌شمار بعده‌ی من است، <sup>9</sup>به من حکمت عطا کن تا بتوانم نیک و بد را تشخیص بدهم و با عدالت بر مردم حکومت کنم؛ و گرنه چطور می‌توانم این قوم بزرگ را اداره کنم؟»

<sup>10</sup>خداوند درخواست سلیمان را بسیار پسندید و خشنود شد که سلیمان از او حکمت خواسته است. <sup>11</sup>پس به سلیمان فرمود: «چون تو حکمت خواستی تا با عدالت حکومت کنی و عمر طولانی یا ثروت فراوان برای خود و یا مرگ دشمنان را از من نخواستی، <sup>12</sup>پس هر چه طلب کردی به تو می‌دهم. من به تو فهم و حکمتی می‌بخشم که تاکنون به کسی نداده‌ام و نخواهم داد. <sup>13</sup>در ضمن چیزهایی را هم که نخواستی به تو می‌دهم، یعنی ثروت و افتخار را، بطوری که در طول زندگیت هیچ پادشاهی به پای تو نخواهد رسید. <sup>14</sup>اگر مثل پدرت داود از من اطاعت کنی و دستورات مرا پیروی نمایی آنگاه عمر طولانی نیز به تو خواهم بخشید!»

<sup>15</sup>وقتی سلیمان بیدار شد فهمید که خدا در خواب با او سخن گفته است. پس به اورشلیم رفت و به خیمه‌ی عبادت وارد شده، در برابر صندوق عهد خداوند ایستاد و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خداوند تقدیم کرد. سپس برای تمام درباریان خود، ضیافتی بزرگ ترتیب داد.

### داوری عادلانه‌ی سلیمان

<sup>16</sup>چندی بعد دو فاحشه برای حل اختلاف خود به حضور پادشاه آمدند. <sup>17</sup>یکی از آنان گفت: «ای پادشاه، ما دو نفر در یک خانه زندگی می‌کنیم. چندی قبل من فرزندی به دنیا آوردم. <sup>18</sup>سه روز بعد از من، این زن هم فرزندی زایید. کسی جز ما در آن خانه نبود. <sup>19</sup>یک شب که او خواب بود، روی بچه‌اش افتاد و بچه‌اش خفه شد! <sup>20</sup>صاف شب وقتی من در خواب بودم، او برخاست و پسر مرا از کنارم

غلامانش را در آنجا یافت و آنها را به اورشلیم باز آورد. <sup>41</sup>سلیمان پادشاه وقتی شنید که شمععی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است، <sup>42</sup>او را احضار کرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تاکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو را می‌کشم؟ مگر تو نگفتی هر چه بگویند اطاعت می‌کنم؟ <sup>43</sup>پس چرا قول خود را شکستی و دستور مرا اطاعت نکردی؟ <sup>44</sup>تو خوب می‌دانی چه بدی‌هایی در حق پدرم داود پادشاه کردی. پس امروز خداوند تو را به سزای اعمالت رسانده است. <sup>45</sup>اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.»

<sup>46</sup>آنگاه به فرمان پادشاه، بنایا شمععی را بیرون برد و او را کشت. به این ترتیب، سلطنت سلیمان برقرار ماند.

### درخواست سلیمان از خدا

(2تواریخ 1: 3-12)

3 سلیمان با فرعون مصر پیمان دوستی بسته، دختر او را به همسری گرفت و به شهر داود آورد تا بنای کاخ سلطنتی خود و نیز خانه خداوند و دیوار شهر اورشلیم را تمام کند. <sup>2</sup>در آن زمان، قوم اسرائیل به بالای تپه‌ها می‌رفتند و روی قربانگاه‌های آنجا قربانی می‌کردند، چون هنوز خانه‌ی خداوند ساخته نشده بود. <sup>3</sup>سلیمان خداوند را دوست می‌داشت و مطابق دستورات پدر خود عمل می‌کرد ولی او هم به بالای تپه‌ها می‌رفت و در آنجا قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید.

<sup>4</sup>یکبار سلیمان برای قربانی کردن به جبعون رفت. معروفترین قربانگاه در آنجا قرار داشت و او هزار گاو و گوسفند در آن محل قربانی کرد. <sup>5</sup>آتشب در جبعون خداوند در عالم خواب به او ظاهر شد و فرمود: «از من چه می‌خواهی تا به تو بدهم؟»

<sup>6</sup>سلیمان گفت: «تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی چون او نسبت به تو صادق و امین بود و قلب پاکي داشت. به او پسری بخشیدی که امروز بر تختش نشسته است. با این کار، لطف خود را در حق او

عزریا (پسر ناتان)، سرپرست حاکمان؛  
 زا بود (پسر ناتان)، کاهن و مشاور پادشاه؛  
 اخیشار، سرپرست امور دربار؛  
 ادونیرام (پسر عبدا) سرپرست کارهای اجباری.  
 7 سلیمان در تمام اسرائیل دوازده حاکم گماشته بود و  
 آنها وظیفه داشتند ارزاق دربار را تهیه کنند. هر  
 یک از ایشان، یک ماه در سال مسئول تدارکات  
 دربار بودند.  
 8-19 این است اسامی دوازده حاکم و حوزه‌های فعالیت  
 آنها:

بن هور، در کوهستان افرایم؛  
 بن دقر، در ماقص، شعلیم، بیت شمس، ایلون و بیت  
 حاتان؛

بن حسد، در اربوت، سوکوه و تمامی قلمرو حافر؛  
 بن ابیناداب، (که با تافت دختر سلیمان ازدواج کرده  
 بود) در تمام منطقه دُر؛

بعنا (پسر اخیلود)، در تعنک، مجدو، تمام سرزمین  
 نزدیک بیت‌شان و صرتان، جنوب شهر یزر عیل، و  
 تا شهر ایل مهوله و شهر یقعام.

بن جابر، در راموت جلعاد که شامل دهکده‌های  
 یاعیر (پسر منسی) در جلعاد و ناحیه ارجوب در  
 باشان می‌شد با شصت شهر حصاردار دیگر که  
 دروازه‌هایشان پشت بندهای مفرغی داشت؛  
 اخیناداب (پسر عدو)، در محنایم؛

اخیمصص (که با باسمت دختر دیگر سلیمان ازدواج  
 کرده بود)، در نفتالی؛

بعنا (پسر حوشای)، در اشیر و بلعوت؛  
 یهوشافاط (پسر فاروح)، در سرزمین یساکار؛  
 شمعی (پسر ایلا)، در سرزمین بنیامین؛

جابر (پسر اوری)، در جلعاد که شامل سرزمینهای  
 سیحون، پادشاه اموریها و عوج، پادشاه باشان میشد.  
 این دوازده حاکم زیر نظر حاکم کل قرار داشتند.

### حکمت و عظمت سلیمان

20 در آن زمان اسرائیل و یهودا قوم بزرگ و مرفه و  
 کامیابی بودند. 21 سلیمان بر تمام سرزمینهای واقع  
 در بین رود فرات و فلسطین که تا سرحد مصر نیز  
 می‌رسیدند سلطنت می‌کرد. اقوام این سرزمینها به او

برداشت و پیش خودش برد و بچه مرده خود را در  
 بغل من گذاشت. 21 صبح زود که برخاستم بچه‌ام را  
 شیر بدهم دیدم مرده است. وقتی با دقت به او نگاه  
 کردم متوجه شدم که آن کودک پسر من نیست.»

22 زن دوم حرف او را قطع کرد و گفت: «اینطور  
 نیست، بچه مرده مال اوست و اینکه زنده است پسر  
 من است.»

زن اولی گفت: «نه، آنکه مرده است مال تو است و  
 اینکه زنده است مال من است.» و در حضور پادشاه  
 به مجادله پرداختند.

23 پسر پادشاه گفت: «بگذارید ببینم حق با کیست. هر  
 دو شما می‌گویید: بچه زنده مال من است، و هر دو  
 هم می‌گویید: بچه مرده مال من نیست!»

24 سپس پادشاه دستور داد شمشیری بیاورند. پس یک  
 شمشیر آوردند. 25 آنگاه سلیمان فرمود: «طفل زنده را  
 دو نصف کنید و به هر کدام یک نصف بدهید!»

26 زنی که مادر واقعی بچه بود دلش بر پسرش  
 سوخت و به پادشاه التماس کرده گفت: «ای پادشاه  
 بچه را نکشید. او را به این زن بدهید!»

ولی زن دیگر گفت: «نه، بگذار او را تقسیم کنند تا  
 نه مال من باشد و نه مال تو!»

27 آنگاه پادشاه فرمود: «بچه را نکشید! او را به این  
 زن بدهید که نمی‌خواهد بچه کشته شود؛ چون  
 مادرش همین زن است!»

28 این خبر سرعت در سراسر اسرائیل پیچید و تمام  
 مردم فهمیدند که خدا به سلیمان حکمت بخشیده تا  
 بتواند عادلانه داورى کند. پس برای او احترام  
 زیادی قابل شدند.

### مقامات دربار سلیمان

4 سلیمان پادشاه بر تمام اسرائیل حکومت  
 می‌کرد و مقامات دربار او عبارت بودند از:

عزریا (پسر صادق)، رئیس کاهنان؛  
 الیجورف و اخیا (پسران شیشه)، منشی؛  
 یهوشافات (پسر اخیلود)، وقایع نگار؛  
 بنایا (پسر یهویاداع)، فرمانده سپاه؛  
 صادق و ابیتار، کاهن؛

5 حیرام، پادشاه صور، که در زمان داود پادشاه دوست او بود، وقتی شنید که سلیمان، پسر داود، جانشین پدرش شده است چند سفیر به دربار او فرستاد. 2 سلیمان نیز متقابلاً قاصدانی با این پیام نزد حیرام فرستاد: 3 «تو مدانی که پدرم داود بخاطر جنگهای پیدری نتوانست خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازد. او منتظر بود که خداوند او را بر دشمنانش پیروز گرداند. 4 اما اینک خداوند، خدایم در اسرائیل صلح و امنیت برقرار کرده است و من دشمنی ندارم تا به من حمله کند. 5 خداوند به پدرم وعده فرمود: پسرت که بجای تو بر تخت سلطنت می‌نشینی، برای من خانه‌ای خواهد ساخت. حال در نظر دارم برای عبادت خداوند، خدایم خانه‌ای بسازم. 6 آنچه از تو می‌خواهم این است که چوب‌بُران خود را به کوه‌های لبنان بفرستی تا از درختان سرو برایم لوار تهیه کنند. من هم افرادم را به آنجا روانه می‌کنم تا دوش‌پدوش آنها کار کنند. مزد کارگران تو را هم هر قدر تعیین کنی می‌پردازم. چون همانطور که مدانی در اسرائیل هیچکس بخوبی صیدونیاها در بریدن درخت ماهر نیست!»

7 حیرام از این پیام سلیمان بسیار خوشحال شد و گفت: «سپاس بر خداوند که به داود پسر حکیمی داده است تا بر مملکت بزرگ اسرائیل سلطنت کند.» 8 آنگاه این پیام را برای سلیمان فرستاد: «پیغامت را دریافت کردم و خواهش تو را دربارهٔ تهیهٔ لوار درخت سرو و صنوبر بجا می‌آورم. 9 افرادم لوار را از کوه‌های لبنان به ساحل دریا می‌آورند. سپس آنها را بهم می‌بندند و به آب می‌اندازند تا از کنار دریا بطور شناور حرکت کنند و به نقطه‌ای که می‌خواهی برسند. در آنجا افراد من چوبها را از هم باز می‌کنند و تحویل می‌دهند. تو نیز می‌توانی در عوض، برای خاندان سلطنتی من آتوقه بفرستی.»

10 به این ترتیب، حیرام چوب سرو و صنوبر مورد نیاز سلیمان را فراهم کرد، 11 و بجای آن، سلیمان هر سال دو هزار تن گندم و چهار صد هزار لیتر روغن زیتون خالص برای حیرام می‌فرستاد.

باج و خراج می‌دادند و در تمام مدت عمرش تابع او بودند.

22 ارزاق روزانهٔ دربار عبارت بود از: حدود پنج تن آرد و ده تن بلغور، 23 ده گاو از طویله، بیست گاو از چراگاه، صد گوسفند و نیز غزال، آهو، گوزن و انواع مرغان.

24 قلمرو سلطنت سلیمان از تقسح تا غزه می‌رسید و تمام ممالک غرب رود فرات را دربرمی‌گرفت. تمام پادشاهان غرب رود فرات تابع او بودند و او با سرزمینهای همسایه در صلح بود.

25 مردم یهودا و اسرائیل در طول سلطنت سلیمان در کمال آرامش بودند و هر خانواده زیر درختان مو و انجیر خود آسوده می‌نشستند.

26 سلیمان دوازده هزار اسب و چهار هزار اصطبل برای اسبان عرب‌های خود داشت.

27 حاکمان، هر یک در ماه تعیین شده، ارزاق سلیمان و مهمانان او را بدون کم و کسر تهیه می‌کردند. 28 تر ضمن هر یک به سهم خود برای اسبان عرب‌ها و سایر اسبان کاه و جو فراهم می‌ساختند.

29 خدا به سلیمان فهم و حکمت بی‌نظیری بخشید و بصیرت او بی‌حد و حصر بود. 30 حکمت سلیمان از حکمت دانشمندان مشرق زمین و علمای مصر هم زیادتر بود. 31 او حتی از حکمای معروفی چون ایتان ازراحی و پسران ماحول یعنی حیمان و کلکول و دَرَدَع حکیمتر بود. سلیمان در میان تمام ممالک دنیای زمان خود معروف شد. 32 سه هزار مثل گفت و هزار و پنج سرود نوشت. 33 سلیمان دربارهٔ حیوانات و پرندگان و خزندگان و ماهیان اطلاع کافی داشت، او همچنین تمام گیاهان را از درختان سرو گرفته تا بوته‌های کوچک زوفا که در شکاف دیوارها می‌رویند، می‌شناخت و دربارهٔ آنها سخن می‌گفت. 34 پادشاهان سراسر جهان که آوازهٔ حکمت او را شنیده بودند نمایندگانی به دربار او می‌فرستادند تا از حکمتش برخوردار شوند.

### آمادگی برای ساختن خانه خدا

<sup>8</sup>در ورودی طبقه اول در سمت جنوبی خانه خدا بود و طبقه دوم و سوم بوسیله پله‌های مارپیچی به طبقه اول راه داشت. <sup>9</sup>پس از تکمیل ساختمان، سلیمان دستور داد سقف ساختمان را با تیرها و تخته‌های چوب سرو بپوشانند. <sup>10</sup>ارتفاع اتاقهای دور ساختمان دو و نیم متر بود که با تیرهای سرو آزاد به معبد متصل می‌شدند.

<sup>11</sup>خداوند به سلیمان گفت: <sup>12</sup>«اگر هر چه به تو می‌گویم انجام دهی و از تمام احکام و دستورات من اطاعت کنی، آنگاه آنچه را که به پدرت داود قول دادم، بجا خواهم آورد <sup>13</sup>و در میان قوم اسرائیل در این خانه ساکن می‌شوم و هرگز ایشان را ترک نمی‌کنم.»

<sup>14</sup>وقتی بنای خانه خدا به پایان رسید، <sup>15</sup>دیوارهای داخل خانه را با چوب سرو و کف آن را با چوب صنوبر پوشاندند. <sup>16</sup>قسمت انتهایی خانه خدا را بطول ده متر بوسیله دیواری از چوب سرو جدا ساختند و آن اتاق را به «قدس‌الاقداس» اختصاص دادند. <sup>17</sup>اتاق جلو قدس‌الاقداس بطول بیست متر بود. <sup>18</sup>تمام دیوارهای سنگی داخل خانه خدا را با قطعاتی از تخته‌های سرو که با نقشهایی از گل و کدو منبت کاری شده بود، پوشاندند.

<sup>19</sup>قدس‌الاقداس محلی بود که صندوق عهد خداوند را در آن می‌گذاشتند. <sup>20</sup>بازا و پهنا و بلندی قدس‌الاقداس، هر یک ده متر بود و سطح دیوارهای داخلی آن با طلا پوشانده شده بود. سپس سلیمان از چوب سرو یک قربانگاه برای آن درست کرد. <sup>21</sup><sup>22</sup>روکش قربانگاه هم مثل رویه داخل خانه خدا، از طلای خالص بود. در برابر محل در ورودی قدس‌الاقداس، زنجبرهایی از طلا نصب نمود.

<sup>23</sup><sup>28</sup>سلیمان دو مجسمه بشکل فرشته از چوب زیتون ساخت که بلندی هر کدام از آنها پنج متر بود و آنها را در داخل قدس‌الاقداس قرار داد. این مجسمه‌ها طوری کنار هم قرار گرفته بودند که دو بال آنها بهم می‌رسید و بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس‌الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان دو و نیم متر بود و به این ترتیب از سر

<sup>12</sup>بین حیرام و سلیمان صلح برقرار بود و آن دو با هم پیمان دوستی بستند. خداوند همانطور که فرموده بود به سلیمان حکمت زیادی بخشید.

<sup>13</sup>آنگاه سلیمان سی هزار نفر را از سراسر اسرائیل به بیگاری گرفت. <sup>14</sup>الونیرام را نیز به سرپرستی آنها گماشت. او هر ماه به نوبت، ده هزار نفر از آنان را به لبنان می‌فرستاد. به این ترتیب، هرکس دو ماه درخانه خود بود و یک ماه در لبنان. <sup>15</sup>سلیمان هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش در کوهستان داشت <sup>16</sup>و سه هزار و سیصد سر کارگر بر آنها نظارت می‌کردند. <sup>17</sup>سنگتراشها به دستور پادشاه سنگهای مرغوب بزرگ برای بنای خانه خدا می‌کنند و می‌تراشیدند. <sup>18</sup>اهالی جبل هم به چوب‌بران سلیمان و حیرام در بریدن چوب و تهیه الوار و تراشیدن سنگها برای خانه خدا کمک می‌کردند.

### سلیمان خانه خدا را می‌سازد

(2تاریخ 3)

در سال چهارم سلطنت سلیمان، درست چهار **6** صد و هشتاد سال پس از خروج قوم اسرائیل از مصر در ماه زیو که ماه دوم است، بنای خانه خداوند شروع شد. <sup>2</sup>طول خانه خدا سی متر، عرض آن ده متر و ارتفاعش پانزده متر بود. <sup>3</sup>دیوار جلو ساختمان ده متر درازا و پنج متر پهنا داشت. <sup>4</sup>در دیوارهای ساختمان پنجره‌های باریک کار گذاشته شده بود.

<sup>5</sup><sup>6</sup>یک سری اتاق در سه طبقه دور ساختمان و چسبیده به آن درست کردند. عرض اتاقهای طبقه اول دو و نیم متر، طبقه دوم سه متر و طبقه سوم سه و نیم متر بود. برای اینکه مجبور نباشند سر تیرهای این اتاقها را به داخل دیوار خانه خدا فرو کنند، پشته‌هایی چسبیده به دیوار خانه خدا ساختند و سر تیرهای سرو را روی آنها قرار دادند.

<sup>7</sup>تمام سنگهای ساختمان قبلاً در معدن تراشیده و آماده می‌گردید بطوریکه در فضای ساختمان صدای تیشه و چکش و ابزار و آلات آهنی دیگر شنیده نمی‌شد.

سقف مجموعاً چهل و پنج تیر داشت که در سه ردیف پانزده تایی قرار گرفته بودند.<sup>4</sup> در هر یک از دو دیوار جانبی، سه ردیف پنجره کار گذاشته شده بود.<sup>5</sup> چارچوب تمام درها و پنجره‌ها بشکل چهار گوش بود و پنجره‌های دیوارهای جانبی، روبروی هم قرار داشتند.

<sup>6</sup>تالار دیگر «تالار ستونها» نامیده شد که درازای آن بیست و پنج متر و پهنای آن پانزده متر بود. جلو این تالار، یک ایوان بود که سقف آن روی ستونها قرار داشت.

<sup>7</sup>در کاخ سلطنتی، یک تالار دیگر هم بود به اسم «تالار داورى» که سلیمان در آنجا می‌نشست و به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. این تالار از کف تا سقف با چوب سرو پوشیده شده بود.

<sup>8</sup>پشت این تالار، خانه شخصی خود پادشاه ساخته شد که شبیه «تالار داورى» بود. سلیمان خانه دیگری شبیه خانه خود، برای زنش که دختر فرعون بود ساخت.

<sup>9</sup>تمام این عمارتها از سنگهای مرغوب و تراشیده شده در اندازه‌های معین ساخته شده بودند.<sup>10</sup> پایه عمارتها از سنگهای بزرگ پنج متری و چهار متری تشکیل شده بود.<sup>11</sup> ابر سر دیوارهای این عمارتها تیرهایی از چوب سرو کار گذاشته بودند.<sup>12</sup> ادیوار حیاط بزرگ کاخ، مانند حیاط داخلی خانه خدا با سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو ساخته شده بود.

<sup>13</sup>سلیمان پادشاه بنبال یک ریخته‌گر ماهر به اسم حورام فرستاد و او را دعوت کرد تا از صور به اورشلیم بیاید و برای او کار کند. حورام دعوت سلیمان را پذیرفت. ماهر حورام یک بیه‌وزن بیهودی از قبیله نفتالی و پدرش یک ریخته‌گر از اهالی صور بود.

### دو ستون مفرغی

(تواریخ 3: 15-17)

<sup>15</sup>حورام دو ستون از مفرغ درست کرد که بلندی هر یک نه متر و دور هر یک شش متر بود.<sup>16</sup> برای ستونها دو سر ستون مفرغی ساخت. هر یک از این سر ستونها به شکل گل سوسن بود. بلندی هر سر ستون دو و نیم متر و پهنای هر یک دو متر بود. هر

یک بال تا سر بال دیگر پنج متر می‌شد. هر دو فرشته را به یک اندازه و به یک شکل ساخته بودند و هر دو را با روکش طلا پوشانیده بودند.

<sup>29</sup>دیوارهای هر دو اتاق خانه خدا با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل، منبت کاری شده بود.<sup>30</sup> کف هر دو اتاق نیز روکش طلا داشت.

<sup>31</sup>برای در ورودی قفس الاقداس، دو لنگه در از چوب زیتون ساختند. پهنای این درها به اندازه یک پنجم پهنای دیوار بود.<sup>32</sup> این دو لنگه در نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل منبتکاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.

<sup>33</sup>چهار چوب در ورودی خانه خدا که به اتاق جلویی باز می‌شد از چوب زیتون ساخته شده بود.

پهنای این چهار چوب یک چهارم پهنای دیوار بود.<sup>34</sup> این در، از چوب صنوبر ساخته شده بود و چهار لنگه داشت که دوبه دو بهم متصل بود و تا می‌شد.<sup>35</sup> این درها نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل منبتکاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.

<sup>36</sup>حیاطی در جلو خانه خدا ساخته شد که دیوارهای آن از سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو تشکیل شده بود.

<sup>37</sup>اولین سنگ بنای خانه خداوند در ماه زیو که ماه دوم است، در سال چهارم سلطنت سلیمان گذاشته شد؛<sup>38</sup> و در سال یازدهم سلطنت او در ماه بول که ماه هشتم است، تمام کارهای ساختمانی آن درست مطابق طرح داده شده، تکمیل گردید. به این ترتیب، ساختن خانه خدا هفت سال به طول انجامید.

### کاخ سلیمان

سپس، سلیمان برای خود یک کاخ سلطنتی ساخت و برای ساختن آن سیزده سال وقت صرف کرد.<sup>2</sup> اسم یکی از تالارهای آن کاخ را «تالار جنگل لبنان» گذاشت. درازای این تالار پنجاه متر، پهنای آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف آن از تیرهای سرو پوشیده شده بود و روی چهار ردیف از ستون های سرو قرار داشت.

هر میز، چهار پایه<sup>۳۰</sup> کوچک نصب شده بود تا حوضچه‌ای را که می‌ساختند روی آنها بگذارند. این پایه‌های کوچک با نقشهای مارپیچی تزیین شده بودند.<sup>۳۱</sup> در قسمت بالای هر میز، سوراخ گردی قرار داشت. دور این سوراخ را قابی به بلندی هفتاد و پنج سانتی‌متر فرا گرفته بود که پنجاه سانتی‌متر آن بالای میز و بیست و پنج سانتی‌متر دیگر داخل میز قرار می‌گرفت. دور قاب با نقشهایی تزیین شده بود.

<sup>۳۲</sup> محور چرخ‌ها به پایه‌های میزها وصل بود و بلندی هر چرخ هفتاد و پنج سانتی‌متر بود،<sup>۳۳</sup> و چرخ‌ها به چرخهای عرابه شباهت داشتند. محور، چرخ، پره‌ها و توپی چرخ، همه از جنس مفرغ بودند.<sup>۳۴</sup> در هر گوشه<sup>۳۵</sup> میز، روی هر پایه، یک دستگیره از جنس خود میز وجود داشت.<sup>۳۵</sup> دورتادور هر میز تسمه‌ای به بلندی بیست و پنج سانتی‌متر کشیده شده بود و پایه‌ها و ورقه‌های آن به سر میز متصل بودند.<sup>۳۶</sup> قسمت‌های خالی پایه‌ها و ورقه‌ها با نقشهایی از فرشته، شیر و درخت خرما تزیین شده و با دسته‌های گل پوشیده شده بود.<sup>۳۷</sup> تمام این میزها به یک شکل و اندازه و از یک جنس ساخته شده بودند.

<sup>۳۸</sup> حورام همچنین ده حوضچه مفرغی ساخت و آنها را بر سر ده میز چرخ‌دار گذاشت. قطر هر حوضچه دو متر بود و گنجایش هشتصد لیتر.<sup>۳۹</sup> پنج میز با حوضچه‌هایش در سمت جنوب و پنج میز دیگر با حوضچه‌هایش در سمت شمال خانه<sup>۴۰</sup> خدا گذاشته شد. حوض اصلی در گوشه جنوب شرقی خانه خدا قرار گرفت.<sup>۴۰</sup> حورام همچنین سطرها، خاک‌اندازها و کاسه‌ها ساخت. او تمام کارهای خانه<sup>۴۱</sup> خداوند را که سلیمان پادشاه به او واگذار کرده بود به انجام رسانید.

### وسایل خانه خدا

(تواریخ 4: 11-5: 1)

<sup>۴۱</sup> این لیست فهرست اشیایی که حورام ساخت: دو ستون،

دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،

دو رشته زنجیر روی سر ستونها،

کدام از این سر ستونها با هفت رشته زنجیر مفرغی بافته شده و با دو ردیف انار مفرغی تزیین شده بود. تعداد انارهای مفرغی در هر سر ستون دویست عدد بود. حورام این ستونها را در دو طرف در ورودی خانه<sup>۴۲</sup> خدا برپا نمود. ستون جنوبی را «ستون یاکین»<sup>\*</sup> نامید و ستون شمالی را «ستون بوغز»<sup>\*</sup> نام گذاشت.

### حوض مفرغی

(تواریخ 4: 2-5)

<sup>۲۳</sup> حورام یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن دو و نیم متر، قطرش پنج متر و محیطش پانزده متر بود.<sup>۲۴</sup> برکناره‌های لبه<sup>۲۵</sup> حوض در دو ردیف نقشهای کدویی شکل (در هر متر بیست نقش) قرار داشتند. این نقش‌ها با خود حوض قالبگیری شده بود.<sup>۲۵</sup> این حوض بر پشت دوازده مجسمه<sup>۲۶</sup> گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود، سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق.<sup>۲۶</sup> ضخامت دیواره<sup>۲۷</sup> حوض به پهنای کف دست بود. لبه<sup>۲۸</sup> آن بشکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن بیش از چهل هزار لیتر بود.

### میزهای مفرغی

<sup>۲۷-۳۰</sup> سپس حورام ده میز مفرغی با پایه‌های چرخ‌دار درست کرد. درازای هر میز دو متر، پهنای آن دو متر و بلندی<sup>۲۹</sup> یک و نیم متر بود. چهار طرف میز بوسیله<sup>۳۰</sup> ورقه‌های چهار گوش پوشانده شده بود. هر ورقه داخل قابی قرار داشت و ورقه‌ها و قابها با نقشهایی از فرشته، شیر و گاو تزیین شده بود. در قسمت بالا و پایین گاوها و شیرها نقشهایی از دسته‌های گل قرار داشت. هر یک از این میزها دارای چهار چرخ مفرغی بود. این چرخها دور محورهای مفرغی حرکت می‌کردند. در چهار گوشه<sup>۳۱</sup>

\* احتمالاً یاکین به معنی «او (خدا) بر قرار می‌سازد» و بوغز به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.

به خانه خدا آوردند. سپس سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و در آن روز تعداد زیادی گاو و گوسفند قربانی کردند. تعداد گاو و گوسفند قربانی شده آنقدر زیاد بود که نمی‌شد شمرد.

<sup>6</sup>سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس‌الاقداص خانه خداوند بردند و آن را زیر بالهای آن دو مجسمه فرشته قرار دادند. <sup>7</sup>مجسمه فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق گسترده می‌شد و آن را می‌پوشاند. <sup>8</sup>این چوبها آنقدر دراز بود که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند). <sup>9</sup>در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدنشان از مصر، در کوه حوریب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت. <sup>10</sup>وقتی کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند ناگهان ابری خانه خداوند را پر ساخت <sup>11</sup>و حضور پر جلال خداوند آن مکان را فرا گرفت بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

<sup>12</sup>و<sup>13</sup>آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:

«خداوند، تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی؛ ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل گزینی!»

### سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(2تواریخ 6: 3-11)

<sup>14</sup>و<sup>15</sup>سپس پادشاه رو به جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داد، گفت: «سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را به پدرم داود وعده داده بود، امروز با قدرت خود بجا آورده است. <sup>16</sup>او به پدرم فرمود: از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود ولی داود را انتخاب کرده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.

چهار صد انار مفرغی برای دو رشته زنجیر سر ستون (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)،

ده میز با ده حوضچه روی آنها،

یک حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،

سطلها،

خاک‌اندازها،

کاسه‌ها.

حورام تمام این اشیاء خانه خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت. <sup>46</sup>به دستور سلیمان، این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرطان قرار داشت قالب ریزی شده بود. <sup>47</sup>وزن آنها نامعلوم بود، چون بقدری سنگین بودند که نمی‌شد آنها را وزن کرد!

<sup>48</sup>در ضمن، به دستور سلیمان وسایلی از طلاي خالص برای خانه خداوند ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس، <sup>49</sup>ده چراغان با نقشهای گل (این چراغانها روبروی قدس‌الاقداص قرار داشتند، پنج عدد در سمت راست و پنج عدد در سمت چپ)، چراغها، انبرکها، <sup>50</sup>پپاله‌ها، انبرها، کاسه‌ها، قاشقها، آتشدانها، لولاهای درهای قدس‌الاقداص و درهای اصلی راه ورودی خانه خدا. تمام اینها از طلاي خالص ساخته شده بودند.

<sup>51</sup>وقتی کارهای خانه خداوند تمام شد، سلیمان طلا و نقره و تمام ظروفی را که پدرش وقف خانه خداوند کرده بود، به خزانه خانه خداوند آورد.

### صندوق عهد به خانه خدا منتقل می‌شود

(2تواریخ 5: 2-6)

آنگاه سلیمان پادشاه تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا **8** صندوق عهد خداوند را که در سهیون، شهر داود بود به خانه خدا بیاورند. <sup>2</sup>همه آنها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در اورشلیم جمع شدند. <sup>33</sup>آنگاه کاهنان و لایوان صندوق عهد و خیمه عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود،

محل سکونت تو است، استغاثه ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.

<sup>31</sup> «هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند کنار این قربانگاه سوگند یاد کند که بیگناه است،<sup>32</sup> آتوقت از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان، در غیر اینصورت بیگناهی او را ثابت و اعلام کن.

<sup>33,34</sup> «وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و مغلوب دشمن شوند، ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه به درگاه تو دعا کنند، آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را بیامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیده‌ای، بازگردان.

<sup>35</sup> اگر قوم تو گناه کنند و درچه آسمان بسبب گناهشان بسته شود و دیگر باران نیارد، آنگاه که آنها از گناهشان بازگشت نموده، اعتراف نمایند و در این خانه بدرگاه تو دعا کنند،<sup>36</sup> تو از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و گناه بندگان خود را بیامرز و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.

<sup>37</sup> «هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن بر اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگری پیش آید<sup>38</sup> و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را<sup>39</sup> از آسمان که محل سکونت تو است، بشنو و گناهشان را ببخش. ای خدا تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را برحسب کارهایش جزا بده<sup>40</sup> تا قوم تو در این سرزمینی که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.

<sup>41,42</sup> «وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیزت با خبر شوند و از سرزمینهای دور برای پرستش تو به اینجا بیایند و در این خانه دعا کنند<sup>43</sup> آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا

<sup>17</sup> «پدرم داود می‌خواست خانه‌ای برای خداوند، خدای اسرائیل بنا کند،<sup>18</sup> اما خداوند به او فرمود: قصد و نیت تو خوب است،<sup>19</sup> اما کسی که باید خانه خدا را بسازد تو نیستی؛ پسر تو خانه مرا بنا خواهد کرد.<sup>20</sup> حال، خداوند به وعده خود وفا کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساخته‌ام،<sup>21</sup> تو در آنجا مکانی برای صندوق عهد آماده کرده‌ام عهدی که خداوند هنگامی که اجداد ما را از مصر بیرون آورد، با ایشان بست.»

### دعای سلیمان

(2تواریخ 6: 12-42)

<sup>22,23</sup> آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روبروی قربانگاه خداوند ایستاده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام دل احکام تو را اطاعت می‌کنند نگاه می‌داری.<sup>24</sup> تو به وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود دادی، امروز وفا کرده‌ای.<sup>25</sup> پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده‌ای هم که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: اگر فرزندان تو مانند خردت مطیع دستورات من باشند همیشه یکنفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.<sup>26</sup> اکنون ای خدای اسرائیل، از تو خواستارم که این وعده‌ای را که به پدرم دادی، به انجام برسانی.

<sup>27</sup> «ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساخته‌ام.<sup>28</sup> با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما.<sup>29</sup> چشمان تو شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و اجابت فرما.<sup>30</sup> نه تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا می‌کنند، تو دعای آنها را اجابت فرما و از آسمان که



بخشید. خدا به تمام وعده‌های خوبی که توسط بنده<sup>57</sup> خویش موسی به ما داده بود، وفا نموده است. همتاگونه که خداوند، خدای ما، با اجداد ما بود، با ما نیز باشد و هرگز ما را ترک نکند و واگذارند.<sup>58</sup> او قلبهای ما را بسوی خود مایل گرداند تا ما از او پیروی کنیم و از تمامی احکام و دستوراتی که به اجداد ما داده؛ اطاعت نماییم.<sup>59</sup> خداوند، خدای ما تمام کلمات این دعا را شب و روز در نظر داشته باشد و برحسب نیاز روزانه، مرا و قوم بنی‌اسرائیل را یاری دهد،<sup>60</sup> تا همه قومهای جهان بدانند که فقط خداوند، خداست و غیر از او خدای دیگری وجود ندارد.<sup>61</sup> ای قوم من، با تمام دل از خداوند، خدایمان پیروی کنید و مانند امروز، از احکام و دستورات او اطاعت نمایید.»

### تقدیس خانه خدا

(2تواریخ 7: 10-4)

<sup>62,63</sup>سپس پادشاه و تمام مردم قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم کردند. جمعاً بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح شد. به این ترتیب، خانه خداوند را تبرک نمودند.<sup>64</sup> چون قربانگاه مفرغی خانه خداوند گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت پس پادشاه وسط حیاط خانه خدا را بعنوان قربانگاه تقدیس کرد\* تا از آنجا نیز استفاده کنند.<sup>65</sup> این جشن چهارده روز طول کشید و گروه بی‌شماری از سراسر اسرائیل، از گذرگاه حمات گرفته، تا سرحد مصر، در آن شرکت کردند.<sup>66</sup> روز بعد سلیمان مردم را مرخص کرد و آنها بخاطر تمام برکاتی که خداوند به خدمتگزار خود داود و قوم خویش اسرائیل عطا کرده بود با خوشحالی به شهرهای خود بازگشتند و برای سلامتی پادشاه دعا کردند.

### خداوند دوباره به سلیمان ظاهر می‌شود

(2تواریخ 7: 11-22)

پس از آنکه سلیمان پادشاه بنای خانه خداوند،  
**9** کاخ سلطنتی و هر چه را که خواسته بود به

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قوم اسرائیل تو را احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است که من ساختم.

<sup>44</sup>«اگر قومت به فرمان تو به جنگ دشمن بروند و از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیده تو و این خانه‌ای که به اسم تو ساختم نزد تو دعا کنند،<sup>45</sup> آنوقت از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.

<sup>46</sup>«اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به کشور خود، خواه دور و خواه نزدیک، به اسارت ببرد،<sup>47</sup> سپس در آن کشور بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و دعا نموده، بگویند: خداوند، ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم!<sup>48</sup> و از گناهان خود دست بکشند و بطرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و این شهر برگزیده‌ات و این خانه‌ای که به اسم تو ساختم دعا کنند،<sup>49</sup> آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به داد آنان برس.<sup>50</sup> قوم خود را که نسبت به تو گناه کرده‌اند بيمارز و تقصیراتشان را ببخش و در دل دشمن نسبت به آنها ترحم ایجاد کن؛<sup>51</sup> زیرا آنها قوم تو و از آن تو هستند و تو ایشان را از اسارت و بندگی مصریها آزاد کردی!

<sup>52</sup>«ای خداوند، همواره بر بنده‌ات و قومت نظر لطف بفرما و دعاها و ناله‌هایشان را بشنو.<sup>53</sup> زیرا وقتی اجداد ما را از سرزمین مصر بیرون آوردی، به بنده خود موسی فرمودی: من قوم اسرائیل را از میان تمام قوم‌های جهان انتخاب کرده‌ام تا قوم خاص من باشد!»

### دعای برکت سلیمان

<sup>54,55</sup>سلیمان همانطور که زانو زده و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود، دعای خود را به پایان رسانید. سپس از برابر قربانگاه خداوند برخاست و با صدای بلند برای تمام بنی‌اسرائیل برکت طلبید و گفت:

<sup>56</sup>«سپس بر خداوند که همه وعده‌های خود را در حق ما به انجام رسانید و به قوم خود آرامش و آسایش

<sup>15</sup> سلیمان برای ساختن خانه خداوند، کاخ سلطنتی خود، قلعه ملو، حصار اورشلیم، و شهرهای حاصور، مجدو و جازر، افراد زیادی را بکار گرفته بود. <sup>16</sup> (جازر همان شهری است که پادشاه مصر آن را آتش زده و تمام سکنه آن را قتل عام نموده بود. ولی وقتی سلیمان با دختر او ازدواج کرد، فرعون آن شهر را بعنوان جهبیشه دخترش به او بخشید <sup>17</sup> و سلیمان هم آن را بازسازی کرد.) سلیمان همچنین بیت‌حورون پایین <sup>18</sup> و شهر بعلت و تدمور را که ویران بودند، از نو ساخت و آباد نمود. <sup>19</sup> سلیمان علاوه بر آنها شهرهای مخصوصی نیز برای انبار آذوقه، نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

<sup>20</sup> سلیمان از بازمندگان قوم‌های کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین نبرده بودند برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قوم‌ها عبارت بودند از: اموریها، فرزیهها، حیثیهها، حویها و بیوسیهها. نسل این قوم‌ها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند. <sup>22</sup> اما سلیمان از بنی‌اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند. <sup>23</sup> پانصد و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست بر گروه‌های کارگران گمارده شده بودند.

<sup>24</sup> آنگاه سلیمان پادشاه، دختر فرعون را از شهر داود به قصر تازه‌ای که برای او ساخته بود، انتقال داد و سپس قلعه ملو را ساخت.

<sup>25</sup> پس از ساختن خانه خدا، سلیمان روی قربانگاه آن سالی سه بار قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم می‌کرد و بخور می‌سوزانید.

<sup>26</sup> سلیمان در عصیون جابر که از بنادر سرزمین ادوم است کشتیهها ساخت. (عصیون جابر بندری است در نزدیکی شهر ایلوت واقع در خلیج عقبه.)

<sup>27</sup> حیرام پادشاه، دریانوردان با تجربه خود را فرستاد تا در کشتیههای سلیمان با ملاحان او همکاری کنند. <sup>28</sup> آنها با کشتی به اوفیر مسافرت کردند و برای

اتمام رسانید، <sup>29</sup> خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد، چنانکه قبلا در جبعون به او ظاهر شده بود، و به او فرمود: «عای تو را شنیده‌ام و این خانه را که ساخته‌ای تا نام من تا ابد بر آن باشد، تقدیس کرده‌ام. چشم و دل من همیشه بر این خانه خواهد بود. <sup>4</sup> اگر تو نیز مانند پدرت داود با کمال صداقت و راستی رفتار کنی و همیشه مطیع من باشی و از احکام و دستورات من پیروی نمایی، <sup>5</sup> آنگاه همانطور که به پدرت داود قول دادم همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.

<sup>6</sup> «اما اگر شما و فرزندان شما از دستوراتی که من به شما داده‌ام سرپیچی کنید و از من روی برگردانید و به بتپرستی بگراییید، <sup>7</sup> آنگاه بنی‌اسرائیل را از این سرزمین که به آنان بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس کرده‌ام ترک خواهم گفتم؛ بطوری که اسرائیل رسوا شده، زبازند قوم‌های دیگر خواهد شد. <sup>8</sup> این خانه با خاک یکسان خواهد گردید به گونه‌ای که هر کس از کنارش بگذرد، حیرت‌زده خواهد گفت: چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟ <sup>9</sup> در جواب به آنها خواهند گفت: چون بنی‌اسرائیل خداوند، خدای خود را که اجداد آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بتپرست شدند، بهمین علت خداوند این بلا را بر سر ایشان آورده است.»

## کارهای دیگر سلیمان

(2 توارخ 8)

<sup>10</sup> بنای خانه خداوند و کاخ سلیمان بیست سال طول کشید. <sup>11</sup> سلیمان بجای چوبهای سرو و صنوبر و طلاهایی که حیرام برای ساختن خانه خداوند و کاخ سلطنتی او تقدیم کرده بود، بیست شهر از شهرهای جلیل را به او پیشکش نمود. <sup>12</sup> ولی وقتی حیرام از صور بدیدن این شهرها آمد آنها را نپسندید <sup>13</sup> و به سلیمان گفت: «ای برادر، این چه شهرهایی است که به من می‌دهی؟» (به همین جهت آن شهرها تا به امروز «شهرهای بی‌ارزش» نامیده می‌شوند.) <sup>14</sup> حیرام بیش از چهار تن طلا برای سلیمان فرستاده بود.

صندل، ستونهای خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را برپا ساخت و برای دسته نوازندگان خود از این چوبها عود و بریط درست کرد. تا به آن روز چوبهایی بدان خوبی به اسرائیل وارد نشده بود و بعد از آن نیز هیچگاه وارد نشده است.)

<sup>13</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر آنچه که ملکه سبا از او خواسته بود، از کرم ملوکانه خویش نیز هدایایی به او بخشید. سپس ملکه و همراهانش به سرزمین خود بازگشتند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(2تاریخ 9: 13-29)

<sup>14</sup><sup>15</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود، هر سال بیست و سه تن طلا نیز عایدش می‌شد. <sup>16</sup> سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن چهار کیلو <sup>17</sup> و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که نامش «جنگل لبنان» بود، گذاشت.

<sup>18</sup> او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. <sup>19</sup> این تخت شش پله داشت و قسمت بالای پستی تخت گرد بود. در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمه شیر قرار داشت. <sup>20</sup> در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمه شیر ایستاده بودند. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود.

<sup>21</sup> تمام جامه‌های سلیمان و ظروف «تالار جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد، چون در زمان حکومت سلیمان طلا بحدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!

<sup>22</sup> کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک کشتی‌های حیرام هر سه سال یکبار با بارهای طلا و نقره و عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند. <sup>23</sup> سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. <sup>24</sup> تمام مردم دنیا مشتاق دیدن سلیمان

سلیمان طلا آوردند. مقدار این طلا بیش از چهارده تن بود.

### دیدار ملکه سبا با سلیمان

(2تاریخ 9: 1-12)

## 10

ملکه سبا وقتی شنید که خداوند به سلیمان حکمت خاصی داده است، تصمیم گرفت به دیدار او برود و با طرح مسائل دشوار او را آزمایش کند. <sup>2</sup> پس با سواران بسیار و کاروانی از شتر با بار طلا همراه با جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسائل خود را با سلیمان در میان گذاشت. <sup>3</sup> سلیمان به تمام سوالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. <sup>4</sup><sup>5</sup> وقتی ملکه سبا حکمت سلیمان را دید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانه خداوند تقدیم می‌شد، همه را از نظر گذراند مات و مبهوت ماند! <sup>6</sup> پس به سلیمان گفت: «حال باور می‌کنم که هر چه در مملکت درباره حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. <sup>7</sup> باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم، حتی نصفش را هم برابرم تعریف نکرده بودند. حکمت و ثروت تو خیلی بیشتر از آن است که تصورش را می‌کردم. <sup>8</sup> خوشایحال این قوم و خوشایحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانه تو را می‌شنوند! <sup>9</sup> خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر تخت سلطنت اسرائیل بنشینی. خداوند چقدر این قوم بزرگ را دوست دارد که تو را به پادشاهی ایشان گمارده تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!»

<sup>10</sup> سپس ملکه سبا به سلیمان هدایای فراوان داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانبه. تا بحال کسی این همه عطریات به سلیمان هدیه نکرده بود.

<sup>11</sup> (کشتی‌های حیرام پادشاه از اوفیر برای سلیمان طلا و نیز مقدار زیادی چوب صندل و سنگهای گرانبه آوردند. <sup>12</sup> سلیمان پادشاه از این چوبهای

<sup>8</sup> سلیمان برای هر یک از این زنان اجنبی نیز بتخانه‌های جداگانه ساخت تا آنها برای بتهای خود بخور بسوزانند و قربانی کنند.

<sup>9</sup> هر چند خداوند، خدای اسرائیل، دو بار بر سلیمان ظاهر شده و او را از پرستش بتهای منع کرده بود، ولی او از امر خداوند سرپیچی کرد و از او برگشت، پس خداوند بر سلیمان خشمگین شد <sup>11</sup> و فرمود: «چون عهد خود را شکستی و از دستورات من سرپیچی نمودی، من نیز سلطنت را از تو می‌گیرم و آن را به یکی از زیردستانت واگذار می‌کنم. <sup>12</sup> <sup>13</sup> ولی بخاطر پدرت داود، این کار را در زمان سلطنت تو انجام نمی‌دهم بلکه در زمان سلطنت پسر تو با اینحال بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر شهر برگزیده‌ام اورشلیم، اجازه می‌دهم که پسر تو فقط بر یکی از دوازده قبیله اسرائیل سلطنت کند.»

### دشمنان سلیمان

<sup>14</sup> پس خداوند، حداد را که از شاهزادگان ادومی بود بصد سلیمان برانگیخت. <sup>15</sup> <sup>16</sup> سالها پیش، وقتی داود سرزمین ادوم را فتح کرده بود، سردارش یوآب را به ادوم فرستاد تا ترتیب دفن سربازان کشته شده اسرائیلی را بدهد. یوآب و سربازانش شش ماه در ادوم ماندند و در طول این مدت به کشتار مردان ادومی پرداختند. <sup>17</sup> در نتیجه غیر از حداد و چند نفر از درباریان پدرش که او را به مصر بردند، همه مردان ادومی کشته شدند. (حداد در آن زمان پسر کوچکی بود). <sup>18</sup> آنها پنهانی از میان خارج شدند و به فاران فرار کردند. در آنجا عده‌ای به ایشان ملحق شدند و همه با هم به مصر رفتند. پادشاه مصر به حداد خانه و زمین داده، معاش او را تأمین کرد. <sup>19</sup> کمکم حداد مورد لطف فرعون قرار گرفت و او خواهر زن خود را به حداد به زنی داد. (همسر فرعون تحفیس نام داشت). <sup>20</sup> زن حداد پسری بدینا آورد که نام او را گنوبت گذاشتند. تحفیس گنوبت را در کاخ سلطنتی فرعون، با پسران فرعون بزرگ کرد.

بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. <sup>25</sup> هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.

<sup>26</sup> سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. <sup>27</sup> در روزگار سلیمان در اورشلیم نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گران قیمت سرو، مانند چوب معمولی مصر می‌شد! <sup>28</sup> اسبهای سلیمان را از مصر و قیلیقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمت‌های عمده می‌خریدند. <sup>29</sup> یک عرابه مصری به قیمت ششصد مثقال نقره و هر اسب به قیمت صد و پنجاه مثقال نقره فروخته می‌شد. آنها همچنین اسب‌های اضافی را به پادشاهان حیثی و سوری می‌فروختند.

### عزت دور شدن سلیمان از خدا

**11** سلیمان پادشاه، بغیر از دختر فرعون، دل به زنان دیگر نیز بست. او برخلاف دستور خداوند زانی از سرزمین قوم‌های بتپرست مانند موآب، عمون، ادوم، صیدون و حیت به همسری گرفت. خداوند قوم خود را سخت برحذر داشته و فرموده بود که با این قوم‌های بتپرست هرگز وصلت نکنند، تا مبدا آنها قوم اسرائیل را به بتپرستی بکشانند. <sup>33</sup> سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت. این زنها بتدريج سلیمان را از خدا دور کردند بطوری که او وقتی به سن پیری رسید بجای اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، خدایش پیروی کند به پرستش بتهای روی آورد. <sup>5</sup> سلیمان عشتاروت، الهه صیدونیها و ملکوم، بت نفرت‌انگیز عمونیه را پرستش می‌کرد. <sup>6</sup> او به خداوند گناه ورزید و مانند پدر خود داود، از خداوند پیروی کامل نکرد. <sup>7</sup> حتی روی کوهی که در شرق اورشلیم است، دو بتخانه برای کموش بت نفرت‌انگیز موآب و مولاک بت نفرت‌انگیز عمون ساخت.

<sup>33</sup> زیرا سلیمان مرا ترک گفته است و عشتاروت الهه صیدونیا، کموش بت موآبیا و ملکوم بت عمونیا را پرستش می‌کند. او از راه من منحرف شده، آنچه را که در نظر من درست است بجا نیاورد و احکام و دستورات مرا مثل پدرش داود اطاعت نکرد.<sup>34</sup> با اینحال بخاطر خدمتگزار برگزیدهام داود که احکام و دستورات مرا اطاعت می‌کرد، اجازه می‌دهم سلیمان بقیه عمرش را همچنان سلطنت کند.<sup>35</sup> سلطنت را از پسر سلیمان می‌گیرم و ده قبیله را به تو واگذار می‌کنم،<sup>36</sup> اما یک قبیله را به پسر او می‌دهم تا در شهری که برگزیدهام و اسم خود را بر آن نهادهام یعنی اورشلیم، اجاق داود همیشه روشن بماند.<sup>37</sup> پس من تو را ای یربعام بر تخت فرمانروایی اسرائیل می‌نشانم تا بر تمام سرزمینی که می‌خواهی، سلطنت کنی.<sup>38</sup> اگر کاملاً مطیع من باشی و مطابق قوانین من رفتار کنی و آنچه را در نظر من درست است انجام دهی و مثل بنده من داود احکام مرا نگه داری، آنوقت من با تو خواهم بود و خاندان تو را مانند خاندان داود برکت خواهم داد و آنها نیز بعد از تو بر اسرائیل سلطنت خواهند کرد.<sup>39</sup> ولی به سبب گناهی که از سلیمان سرزده است، من خاندان داود را تنبیه می‌کنم، اما نه تا ابد.»<sup>40</sup> پس سلیمان تصمیم گرفت یربعام را از میان بردارد، اما یربعام پیش شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در آنجا ماند.

### مرگ سلیمان

(2تواریخ 9: 29-31)

<sup>41</sup> سایر رویدادهای سلطنت سلیمان، و نیز کارها و حکمت او، در کتاب «زندگی سلیمان» نوشته شده است.<sup>42</sup> سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد.<sup>43</sup> وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

### شورش قیابیل شمالی اسرائیل

(2تواریخ 10: 1-19)

<sup>21</sup> وقتی حداد در مصر بود شنید که داود پادشاه و یوآب هر دو مرده‌اند. پس از فرعون اجازه خواست تا به ادوم برگردد.

<sup>22</sup> فرعون از او پرسید: «مگر در اینجا چه چیز کم داری که می‌خواهی به ولایت خود برگردی؟»

حداد جواب داد: «چیزی کم ندارم ولی اجازه بدهید به وطنم برگردم.»

<sup>23</sup> یکی دیگر از دشمنان سلیمان که خدا او را برضد سلیمان برانگیخته بود رزون نام داشت. او یکی از افراد هدعزر پادشاه صوبه بود که از نزدش فرار کرده بود.<sup>24</sup> رزون عده‌ای راهزن را دور خود جمع کرد و رهبر آنها شد. هنگامی که داود سربازان هدعزر را نابود کرد، رزون با افراد خود به دمشق گریخت و حکومت آنجا را بدست گرفت.<sup>25</sup> پس در طول عمر سلیمان، علاوه بر هدعزر، رزون نیز که در سوریه حکومت می‌کرد از دشمنان سرسخت اسرائیل به شمار می‌آمد.

<sup>26</sup> شورش دیگری نیز برضد سلیمان بوقوع پیوست. رهبری این شورش را یکی از افراد سلیمان به نام یربعام بر عهده داشت. یربعام پسر نباط از شهر صردۀ افرایم بود و مادرش بیوه زنی بود به نام صروعه.<sup>27</sup> شرح واقعه از این قرار است:

سلیمان سرگرم نوسازی قلعه ملو و تعمیر حصار شهر پدرش داود بود.<sup>28</sup> یربعام که جوانی قوی و فعال بود توجه سلیمان را جلب کرد، پس سلیمان او را ناظر کارگران تمام منطقه منسی و افرایم ساخت.

<sup>29</sup> یک روز که یربعام از اورشلیم بیرون می‌رفت، اخیای نبی که اهل شبلوه بود، در صحرا به او برخورد. آن دو در صحرا تنها بودند. اخیای نبی ردای تازه‌ای را که بر تن داشت به دوازده تکه، پاره کرد<sup>31</sup> و به یربعام گفت:

«ده تکه را بردار، زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: من سرزمین اسرائیل را از دست سلیمان می‌گیرم و ده قبیله از دوازده قبیله اسرائیل را به تو می‌دهم!<sup>32</sup> ولی بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر اورشلیم که آن را از میان شهرهای دیگر اسرائیل برگزیدهام، یک قبیله را برای او باقی می‌گذارم.

بر آوردند: «ما خاندان داود را نمی‌خواهیم! ما با آنها کاری نداریم! ای مردم، به شهرهای خود برگردیم. بگذارید رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»

به این ترتیب، قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک نمودند و او فقط پادشاه سرزمین یهودا شد.

<sup>18</sup>چندی بعد رحبعام پادشاه ادونیرام، سرپرست کارهای اجباری را فرستاد تا به قبیله‌های اسرائیل سرکشی کند. اما مردم او را سنگسار کردند و رحبعام با عجله سوار بر عرابه شد و به اورشلیم گریخت. <sup>19</sup>به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد خاندان داود هستند.

<sup>20</sup>پس وقتی قبیله‌های اسرائیل شنیدند که یربعام از مصر برگشته است، دور هم جمع شدند و او را به پادشاهی خود برگزیدند. بدین ترتیب، تنها قبیله یهودا بود که به دودمان سلطنتی داود وفادار ماند.

### پیغام شمععیای نبی

(2تواریخ 11: 4-1)

<sup>21</sup>وقتی رحبعام به اورشلیم رسید، صد و هشتاد هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد تا با بقیه اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطه خود دربیورد. <sup>22</sup>اما خدا به شمععیای نبی گفت:

<sup>23</sup>«برو و به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و به تمام قبیله یهودا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلیها که برادرانشان هستند، بجنگند. به آنها بگو که به خانه‌های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات مطابق خواست من صورت گرفته است.» پس همانگونه که خداوند فرموده بود، تمام مردم به خانه‌های خود برگشتند.

### یربعام باعث گمراهی قوم اسرائیل می‌شود

<sup>25</sup>یربعام، پادشاه اسرائیل شهر شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرد و در آنجا ساکن شد. اما پس از چندی به فنونیل رفته آن شهر را بازسازی کرد و در آن سکونت گزید.

<sup>26</sup><sup>27</sup>پس از آن یربعام با خود فکر کرد: «مردم اسرائیل برای تقدیم قربانی‌ها به خانه خداوند که در

رحبعام به شکیم رفت زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند. <sup>28</sup>یربعام که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیله یارانش از این موضوع باخبر شد و از مصر برگشت. او در رأس ده قبیله اسرائیل پیش رحبعام رفت و گفت: <sup>4</sup>«پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با ما رفتار کنی.»

<sup>5</sup>رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند.

<sup>6</sup>رحبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید: «بنظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»

<sup>7</sup>گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو باشند، به آنها مطابق میلشان جواب بده و آنها را خدمت کن.»

<sup>8</sup>ولی رحبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته بودند مشورت کرد. <sup>9</sup>او از آنها پرسید: «بنظر شما باید به این مردم که به من می‌گویند: مثل پدرت سختگیر نباش، چه جوابی بدهم؟»

<sup>10</sup>مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است! <sup>11</sup>اگر فکر می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از تازیانه استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده خواهم کرد.»

<sup>12</sup>بعد از سه روز، همانطور که رحبعام پادشاه گفته بود، یربعام همراه قوم نزد او رفت. <sup>13</sup><sup>14</sup>یربعام جواب تندی به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم بازگفت. <sup>15</sup>پس پادشاه به مردم جواب رد داد زیرا دست خداوند در این کار بود تا وعده‌ای را که بوسیله اخیای نبی به یربعام داده بود، عملی کند.

<sup>16</sup><sup>17</sup>بنابراین وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به خواسته‌های ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد

قربانگاه شکافته خواهد شد و خاکسترش به اطراف پراکنده خواهد گردید تا بدانید آنچه می‌گویم از جانب خداوند است!»

<sup>4</sup>یربعام پادشاه وقتی سخنان نبی را شنید دست خود را بطرف او دراز کرده دستور داد او را بگیرند. ولی دست پادشاه همانطور که دراز شده بود، خشک شد بطوریکه نتوانست دست خود را حرکت بدهد! <sup>5</sup>در این موقع، قربانگاه هم شکافته شد و خاکستر آن به اطراف پراکنده شد، درست همانطور که آن نبی به فرمان خداوند گفته بود.

<sup>6</sup>یربعام پادشاه به آن نبی گفت: «تَمنا دارم دعا کنی و از خداوند، خدای خود بخواهی دست مرا به حالت اول برگرداند.»

پس او نزد خداوند دعا کرد و دست پادشاه به حالت اول برگشت. <sup>7</sup>آنگاه پادشاه به نبی گفت: «به کاخ من بیا و خوراک بخور. می‌خواهم به تو پاداشی بدهم.» <sup>8</sup>ولی آن نبی به پادشاه گفت: «اگر حتی نصف کاخ سلطنتی خود را به من بدهی همراه تو نمی‌آیم. در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم؛ <sup>9</sup>زیرا خداوند به من فرموده که تا وقتی در اینجا هستم نه نان بخورم و نه آب بنوشم و حتی از راهی که آمده‌ام به یهودا برنگردم!» <sup>10</sup>پس او از راه دیگری رهسپار یهودا شد.

### نبی پیر بیتنیل

<sup>11</sup>در آن زمان در شهر بیتنیل نبی پیری زندگی میکرد. پسرانش درباره نبی تازه وارد به او خبر دادند و گفتند که چه کرده و به پادشاه چه گفته است. <sup>12</sup>انبی پیر پرسید: «او از کدام راه رفت؟» پسرانش راهی را که آن نبی رفته بود، به پدرشان نشان دادند.

<sup>13</sup>پیرمرد گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید!» پسران او الاغ را برایش حاضر کردند و او سوار شده، <sup>14</sup>بدنبال آن نبی رفت و او را زیر یک درخت بلوط نشسته یافت. پس از او پرسید: «آیا تو همان نبی یهودا هستی؟»

جواب داد: «بلی، خودم هستم.»

<sup>15</sup>انبی پیر به او گفت: «همراه من به خانه‌ام بیا تا با هم خوراکی بخوریم.»

اورشلیم است می‌روند. اگر این کار ادامه یابد ممکن است آنها به رحبعام، پادشاه یهودا گرایش پیدا کنند و او را پادشاه خود سازند و مرا بکشند.»

<sup>28</sup>یربعام بعد از مشورت با مشاوران خود، دو گوساله از طلا ساخت و به قوم اسرائیل گفت: «لازم نیست برای پرستش خدا به خودتان زحمت بدهید و به اورشلیم بروید. ای اسرائیل، این گوساله‌ها خدایان شما هستند، چون اینها بودند که شما را از اسارت مصریها آزاد کردند!»

<sup>29</sup>او یکی از این مجسمه‌های گوساله شکل را در بیتنیل گذاشت و دیگری را در دان. <sup>30</sup>این امر باعث شد قوم اسرائیل برای پرستش آنها به بیتنیل و دان بروند و مرتکب گناه بت‌پرستی شوند. <sup>31</sup>یربعام روی تپه‌ها نیز بتخانه‌هایی ساخت و بجای اینکه از قبیله لایوان کاهن تعیین کند از میان مردم عادی کاهنانی برای این قربانگاهها انتخاب نمود.

<sup>32</sup><sup>33</sup>یربعام حتی تاریخ عید خیمه‌ها را که هر ساله در یهودا جشن گرفته می‌شد، به روز پانزدهم ماه هشتم تغییر داد. او در این روز به بیتنیل می‌رفت و برای گوساله‌هایی که ساخته بود روی قربانگاه قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید. در ضمن از کاهنان بتخانه‌هایی که روی تپه‌ها بودند برای این جشن استفاده می‌کرد.

### یک نبی از یهودا

یک روز وقتی یربعام پادشاه کنار قربانگاه بیتنیل ایستاده بود تا قربانی کند، یک نبی که به دستور خداوند از یهودا آمده بود به او نزدیک شد. <sup>2</sup>او به فرمان خداوند خطاب به قربانگاه گفت: «ای قربانگاه، ای قربانگاه، خداوند می‌فرماید که پسری به نام یوشیا در خاندان داود متولد می‌شود و کاهنان بتخانه‌ها را که در اینجا بخور می‌سوزانند، روی تو قربانی می‌کند و استخوانهای انسان روی آتش تو می‌سوزاند!» <sup>3</sup>سپس اضافه کرد: «این

\* عید خیمه‌ها درست یک ماه قبل از این تاریخ برگزار می‌شد. نگاه کنید به لایوان 23: 34.

<sup>31</sup> آنگاه نبی پیر به پسران خود گفت: «وقتی من مُردم، در همین قبر دفن کنید تا استخوانهای من در کنار استخوانهای این نبی بماند.<sup>32</sup> هر چه او به فرمان خداوند دربارهٔ قربانگاه بیتنیل و بتخانه‌های شهرهای سامره گفت، حتماً واقع خواهد شد.»<sup>33</sup> و اما یربعام، پادشاه اسرائیل، با وجود اخطار نبی یهودا از راه بد خود برنگشت و همچنان برای بتخانه‌های خود از میان مردم عادی کاهن تعیین می‌کرد، بطوریکه هر که می‌خواست کاهن شود یربعام او را به کاهنی منصوب می‌کرد.<sup>34</sup> این گناه یربعام بود که سرانجام به نابودی تمام خاندان او منجر شد.

#### پیشگویی دربارهٔ نابودی یربعام

14 در آن روزها ایبا پسر یربعام پادشاه بیمار شد. یربعام به همسرش گفت: «قیافهات را تغییر بده تا کسی تو را نشناسد و پیش اخیای نبی که در شیلوه است برو. او همان کسی است که به من گفت که بر این قوم پادشاه می‌شوم. <sup>3</sup> ده نان، یک کوزه عسل و مقداری هم کلوچه برایش ببر و از او بپرس که آیا فرزند ما خوب می‌شود یا نه؟»<sup>4</sup> پس همسر یربعام به راه افتاد و به خانهٔ اخیای نبی که در شیلوه بود رسید. اخیای نبی پیر شده بود و چشمانش نمی‌دید.<sup>5</sup> اما خداوند به او گفته بود که بزودی ملکه در قیافهٔ مبدل به دیدار او می‌آید تا دربارهٔ وضع پسر بیمارش از وی سؤال کند، خداوند همچنین به اخیای نبی گفته بود که به ملکه چه بگوید.<sup>6</sup> پس وقتی اخیای صدای پای او را دم در شنید گفت: «ای همسر یربعام داخل شو! چرا قیافهات را تغییر داده‌ای؟ من خبر ناخوشایندی برایت دارم!»<sup>7</sup> سپس اخیای این پیغام را از جانب خداوند، خدای قوم اسرائیل به او داد تا به شوهرش یربعام برساند: «من تو را از میان مردم انتخاب کردم تا به پادشاهی برسی.»<sup>8</sup> سلطنت را از خاندان داود گرفتیم و به تو دادیم؛ اما تو مثل بندهٔ من داود از دستور اتم اطاعت نکردی. او از صمیم قلب مرا پیروی می‌کرد و آنچه

<sup>17</sup> اما او در جواب گفت: «نه، من نمی‌توانم بیایم، چون خداوند به من دستور داده که در بیتنیل چیزی نخورم و ننوشم و حتی از آن راهی که آمده‌ام به خانه برنگردم.»

<sup>18</sup> پیرمرد به او گفت: «من هم مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای از جانب خداوند پیغام داده که تو را پیدا کنم و با خود به خانه ببرم و به تو نان و آب بدهم.» اما او دروغ می‌گفت.

<sup>19</sup> پس آن دو با هم به شهر برگشتند و او در خانهٔ آن نبی پیر خوراک خورد.<sup>20</sup> تر حالیکه آنها هنوز بر سر سفره بودند پیغامی از جانب خداوند به آن نبی پیر رسید<sup>21</sup> و او هم به نبی یهودا گفت: «خداوند می‌فرماید که چون از دستور او سرپیچی کردی و در جایی که به تو گفته بود نان نخوری و آب ننوشی، نان خوردی و آب نوشیدی، بنابراین جنازهٔ تو در گورستان اجدادت دفن نخواهد شد!»

<sup>23</sup> بعد از صرف غذا، نبی پیر، الاغ نبی یهودا را آماده کرد<sup>24</sup> و او را روانهٔ سفر نمود؛ ولی در بین راه، شیری به او برخورد و او را دید. کسانی که از آن راه می‌گذشتند، جنازهٔ نبی یهودا را در وسط راه دیدند و شیر و الاغ را در کنار او. پس به بیتنیل که نبی پیر در آن زندگی می‌کرد، آمدند و به مردم خبر دادند.

<sup>26</sup> وقتی این خبر به گوش نبی پیر رسید او گفت: «این جنازهٔ آن نبی است که از فرمان خداوند سرپیچی کرد. پس خداوند هم آن شیر را فرستاد تا او را بدرود. او مطابق کلام خداوند کشته شد.»

<sup>27</sup> بعد او به پسران خود گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید.» آنها الاغش را آماده کردند.<sup>28</sup> او رفت و جنازهٔ آن نبی را پیدا کرد و دید که شیر و الاغ هنوز در کنار جسد ایستاده‌اند. شیر نه جسد را خورده بود و نه الاغ را.<sup>29</sup> پس جنازه را روی الاغ گذاشت و به شهر آورد تا برایش سوگواری کرده، او را دفن نماید.<sup>30</sup> او جنازهٔ نبی یهودا را در قبرستان خاندان خود دفن کرد. بعد برای او ماتم گرفته، گفتند: «ای برادر... ای برادر...»



سلطنت کرد و بعد از مرگ او، پسرش ناداب زمام امور را در دست گرفت.

### سلطنت رحبعام در یهودا

(2تواریخ 11: 5-12: 15)

<sup>21</sup>رحبعام، پسر سلیمان، چهل و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد. مادرش اهل عمون و نامش نعمه بود. او در اورشلیم، شهری که خداوند از میان سایر شهرهای اسرائیل برگزیده بود تا اسمش را بر آن بگذارد به مدت هفده سال سلطنت کرد.<sup>22</sup> تر دوره سلطنت او، مردم یهودا نسبت به خداوند گناه ورزیدند و با گناهان خود حتی بیش از اجدادشان خداوند را خشمگین کردند.<sup>23</sup> آنها روی هر تپه و زیر هر درخت سبز، بتها و بتخانهها ساختند<sup>24</sup> و گناه لواط را در سراسر اسرائیل رواج دادند. مردم یهودا درست مثل همان قومهای خدانشناسی شدند که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود.

<sup>25</sup>در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق (پادشاه مصر) به اورشلیم حمله برد و آن را تصرف نمود.<sup>26</sup> او خزانههای خانه خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود، با خود به یغما برد.<sup>27</sup> پس از آن رحبعام پادشاه به جای سپرهای طلا، برای نگهبانان کاخ خود، سپرهای مفرغی ساخت.<sup>28</sup> هر وقت پادشاه به خانه خداوند میرفت، نگهبانان او سپرها را بدست می گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی گرداندند.

<sup>29</sup>رویدادهای دیگر دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>30</sup> در تمام دوران سلطنت رحبعام بین او و یربعام جنگ بود.<sup>31</sup> وقتی رحبعام مرد، او را در آرامگاه سلطنتی، در شهر اورشلیم دفن کردند. (مادر رحبعام نمعه عمونی بود.) پس از رحبعام پسرش ابیا بجای او بر تخت پادشاهی نشست.

### سلطنت ابیا در یهودا

(2تواریخ 13: 1-14: 1)

را که من می پسندیدم انجام می داد. <sup>9</sup>تو از تمام پادشاهان پیش از خود بیشتر بدی کردی؛ بتها ساختی و بت پرست شدی و با ساختن این گوسالهها از من رو گردانیدی و مرا خشمگین نمودی.<sup>10</sup> پس من هم بر خاندان تو بلا می فرستم و تمام پسران و مردان خاندانت را، چه اسیر و چه آزاد، نابود می کنم. همانطور که طویله را از کثافت حیوانات پاک می کنند، من هم زمین را از خاندان تو پاک خواهم کرد.<sup>11</sup> بطوریکه از خاندان تو هر که در شهر بمیرد، سگها او را می خورند و هر که در صحرا بمیرد، لاشخورها جسدش را می خورند. من که خداوند هستم این را می گویم.»

<sup>12</sup>سپس اخیا به همسر یربعام گفت: «اکنون برخیز و به خانهات برو. وقتی پایت به شهر برسد پسر ت خواهی مرد.<sup>13</sup> تمام اسرائیل برای او عزاداری کرده، او را دفن خواهند کرد. ولی از تمام اعضای خانواده یربعام این تنها کسی است که در قبر دفن می شود؛ زیرا تنها فرد خوبی که خداوند، خدای اسرائیل در تمام خانواده یربعام می بیند همین بچه است.<sup>14</sup> خداوند پادشاه دیگری برای اسرائیل انتخاب می کند که خاندان یربعام را بکلی از بین می برد.<sup>15</sup> خداوند اسرائیل را چنان نکان خواهد داد که مثل علفی که در مسیر آب رودخانه است بلرزد. خداوند اسرائیل را از این سرزمین خوب که به اجدادشان بخشیده، ریشه کن می کند و آنها را در آن طرف رود فرات آواره می سازد، زیرا آنها با بت پرستیشان خداوند را به خشم آوردند.<sup>16</sup> خداوند همچنین به سبب گناه یربعام که اسرائیل را به گناه کشاند ایشان را ترک خواهد گفت.»

<sup>17</sup>پس زن یربعام به ترصه بازگشت. بمحض اینکه پای او به آستانه کاخ سلطنتی رسید، پسرش مرد.<sup>18</sup> همانطور که خداوند بوسیله اخیا نبی فرموده بود، پسر را دفن کردند و در سراسر اسرائیل برایش ماتم گرفتند.

<sup>19</sup>شرح وقایع جنگها و سایر رویدادهای دوران فرمانروایی یربعام در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>20</sup> یربعام بیست و دو سال

<sup>18</sup> آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود گرفته، با این پیام برای بنهدد، پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

<sup>19</sup> «بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیوند دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

<sup>20</sup> بنهدد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، ایل بیت معکه، ناحیه دریایچه جلیل و سراسر نفتالی را تسخیر کرد. <sup>21</sup> وقتی بعشا این را شنید، از ادامه بنای رومه دست کشید و به ترصه بازگشت. <sup>22</sup> آنگاه آسا به سراسر یهودا پیام فرستاد که همه مردان بدون استثنا بیایند و سنگها و چوبهایی را که بعشا برای بنای رومه بکار می‌برد برداشته، ببرند. آسا با این مصالح، شهر جبع واقع در زمین بنیامین و شهر مصفه را بنا نهاد. <sup>23</sup> قبیلهٔ رویدادهای سلطنت آسا، یعنی فتوحات و کارهای او و نام شهرهایی را که ساخته، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. آسا در سالهای پیری به پا درد سختی مبتلا شد. <sup>24</sup> وقتی فوت کرد، او را در آرامگاه سلطنتی، در شهر اورشلیم دفن کردند. بعد از او پسرش یهوشافاط به مقام پادشاهی یهودا رسید.

### سلطنت ناداب در اسرائیل

<sup>25</sup> در سال دوم سلطنت آسا پادشاه یهودا، ناداب، پسر یربعام، پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. <sup>26</sup> او نیز مثل پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

<sup>27</sup> بعشا پسر اخیا از قبیلهٔ یساکار برضد ناداب برخاست و هنگامی که ناداب با سپاه خود شهر جبتون را که یکی از شهرهای فلسطین بود محاصره می‌کرد بعشا ناداب را کشت. <sup>28</sup> بعشا در سومین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، بجای ناداب بر تخت سلطنت اسرائیل نشست. <sup>29</sup> او وقتی به قدرت رسید تمام فرزندان یربعام را کشت، بطوریکه حتی یک نفر هم

## 15

در هجدهمین سال سلطنت یربعام، پادشاه اسرائیل، ایبا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر او معکه دختر ابشالوم بود. <sup>3</sup> ایبا نیز مانند پدرش مرد فاسدی بود و مثل داود پادشاه نبود که نسبت به خداوند وفادار باشد. <sup>4</sup> اما با وجود این، خداوند بخاطر نظر لطفی که به جد او داود داشت، به ایبا پسری بخشید تا سلطنت دودمان داود در اورشلیم برقرار بماند؛ <sup>5</sup> چون داود در تمام عمر خود مطابق میل خداوند رفتار می‌نمود. او از دستورات خداوند سرپیچی نکرد، بجز در مورد اوریای حیثی.

<sup>6</sup> در طول سه سال سلطنت ایبا، بین اسرائیل و یهودا همیشه جنگ بود. <sup>7</sup> رویدادهای دیگر سلطنت ایبا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>8</sup> وقتی ایبا مرد، او را در اورشلیم دفن کردند و پسرش آسا بجای او پادشاه شد.

### سلطنت آسا در یهودا

(2تاریخ 15: 16-16: 6)

<sup>9</sup> در بیستمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، آسا پادشاه یهودا شد. <sup>10</sup> او چهل و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر بزرگ او معکه دختر ابشالوم بود. <sup>11</sup> او هم مثل جد خود داود، مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. <sup>12</sup> افرادی را که لواطی می‌کردند از سرزمین خود اخراج کرد و تمام تنهایی را که پدرش برپا کرده بود، در هم کوبید. <sup>13</sup> حتی مادر بزرگ خود معکه را به سبب اینکه بت می‌پرستید، از مقام ملکه‌ای برکنار کرد و بت او را شکست و در درهٔ قدرون سوزانید. <sup>14</sup> هر چند آسا تمام بتکده‌های بالای تپه‌ها را بکلی از بین نبرد، اما در تمام زندگی خویش نسبت به خداوند وفادار ماند.

<sup>15</sup> آسا اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خانهٔ خداوند نموده بودند، در خانهٔ خداوند گذاشت.

<sup>16</sup> آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل همیشه با یکدیگر در حال جنگ بودند. <sup>17</sup> بعشا، پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رومه را بنا کرد تا نگذارد کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند.

نیمی از عرابه‌های سلطنتی را بعهده داشت، علیه او توطئه چید. یک روز که ایله پادشاه در ترصه، در خانهٔ ارسا، وزیر دربار خود، بر اثر نوشیدن شراب مست شده بود،<sup>10</sup> از مری وارد خانه شد و به ایله حمله کرد و او را کشت. این واقعه در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا رخ داد. از آن تاریخ زمري خود را پادشاه اسرائیل اعلام کرد.

<sup>11</sup>وقتی زمري بر تخت سلطنت نشست، اعضای خاندان بعشا را قتل عام کرد و حتی یک مرد از خویشاوندان و دوستان بعشا را زنده نگذاشت.<sup>12</sup> نابودی فرزندان بعشا که خداوند توسط بیهو نبی قیلاً خبر داده بود،<sup>13</sup> به این سبب بود که بعشا و پسرش ایله گناه ورزیده، بنی اسرائیل را به بت‌پرستی کشاندند و به این ترتیب خشم خداوند را برانگیختند.<sup>14</sup> بقیهٔ رویدادهای سلطنت ایله در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

#### سلطنت زمري در اسرائیل

<sup>15</sup>از مری در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و فقط هفت روز در ترصه سلطنت کرد.<sup>16</sup> زیرا وقتی سپاهیان اسرائیل که آمادهٔ حمله به جبئون، شهر فلسطینیا بودند، شنیدند که زمري، پادشاه را کشته است، عمری را که سردار سپاه بود همانجا پادشاه خود ساختند.<sup>17</sup> عمری بیدرنگ با نیروهای خود به ترصه برگشت و آن را محاصره کرد.<sup>18</sup> زمري وقتی دید که شهر محاصره شده، به داخل کاخ سلطنتی رفت و آن را آتش زد. او خود نیز در میان شعله‌های آتش سوخت.<sup>19</sup> او مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.<sup>20</sup> بقیه وقایع زندگی زمري و شرح شورش او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

#### سلطنت عمری در اسرائیل

<sup>21</sup>در آن روزها بین مردم اسرائیل دو دستگی افتاد. نیمی از مردم طرفدار عمری بودند و نیمی دیگر از تبنی پسر جینت پشتیبانی می‌کردند.<sup>22</sup> ولی سرانجام

از خاندان او زنده نماند. این درست همان چیزی بود که خداوند بوسیلهٔ اخیای نبی خبر داده بود؛<sup>30</sup> زیرا یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و تمام اسرائیل را به گناه کشاند و خداوند، خدای قوم اسرائیل را خشمگین نمود.

<sup>31</sup>جزئیات سلطنت ناداب در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>32</sup> بین آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل همیشه جنگ بود.

#### سلطنت بعشا در اسرائیل

<sup>33</sup>در سومین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، بعشا بر اسرائیل پادشاه شد و بیست و چهار سال در ترصه سلطنت کرد.<sup>34</sup> او نیز مثل یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

16 خداوند به بیهو نبی فرمود که این پیغام را به بعشا بدهد:<sup>2</sup> «تو را از روی خاک بلند کردم و به سلطنت قوم خود اسرائیل رساندم؛ اما تو مانند یربعام گناه ورزیدی و قوم مرا به گناه کشاندی و آنها نیز با گناهانشان مرا خشمگین نمودند.<sup>3</sup> پس تو و خاندان تو را مثل خاندان یربعام نابود می‌کنم.<sup>4</sup> از خانهٔ تو آنکه در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و آنکه در صحرا بمیرد، لاشخورها او را می‌خورند!»

<sup>5,6,7</sup>این پیغام برای بعشا و خاندانش فرستاده شد، زیرا او مانند یربعام با کارهای زشت و شرم‌آور خود خداوند را خشمگین کرده بود و نیز خاندان یربعام را از بین برده بود. وقتی بعشا مرد او را در ترصه دفن کردند و پسرش ایله بجای او پادشاه شد. بقیهٔ رویدادهای سلطنت بعشا، یعنی فتوحات و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

#### سلطنت ایله در اسرائیل

<sup>8</sup>در بیست و ششمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، ایله پسر بعشابر تخت سلطنت اسرائیل نشست و دو سال در ترصه سلطنت کرد.<sup>9</sup> زمري که فرماندهی

بر اریحا بود که توسط یوشع پسر نون اعلام شده بود.\*

### ایللیا و خشکسالی

17 روزی یک نبی به نام ایللیا که از اهالی تثنی جلعاد بود، به اخاب پادشاه گفت: «به خداوند، خدای زنده اسرائیل، یعنی به همان خدایی که خدمتش می‌کنم قسم که تا چند سال شبنم و باران بر زمین نخواهد آمد مگر اینکه من درخواست کنم.»<sup>1</sup> پس خداوند به ایللیا فرمود: «برخیز و بطرف مشرق برو و کنار نهر کریت، در شرق رود اردن خود را پنهان کن.»<sup>2</sup> آنجا از آب نهر بنوش و خوراکی را که کلاغها به فرمان من برای تو می‌آورند، بخور.»<sup>3</sup> ایللیای نبی به دستور خداوند عمل کرد و در کنار نهر کریت ساکن شد.<sup>4</sup> هر صبح و شام کلاغها برایش نان و گوشت می‌آوردند و او از آب نهر می‌نوشتید.<sup>5</sup> اما چندی بعد بعلت نبودن باران نهر خشکید.

### بیوه زن صرفه

<sup>6</sup> آنگاه خداوند به ایللیا فرمود: «برخیز و به شهر صرفه که نزدیک شهر صیدون است برو و در آنجا ساکن شو. من در آنجا به بیوه زنی دستور دادم خوراک تو را فراهم سازد.»<sup>7</sup> پس ایللیا از آنجا به صرفه رفت. وقتی به دروازه شهر رسید، بیوه زنی را دید که مشغول جمع کردن هیزم است. ایللیا از او کمی آب خواست.<sup>8</sup> وقتی آن زن به راه افتاد تا آب بیلورد، ایللیا او را صدا زد و گفت: «خواهش می‌کنم یک لقمه نان هم بیآور.»<sup>9</sup> اما بیوه زن گفت: «به خداوند، خدای زنده‌ها قسم که در خانه‌ام حتی یک تکه نان هم پیدا نمی‌شود! فقط یک مشت آرد در ظرف و مقدار کمی روغن در ته کوزه مانده است. الان هم کمی هیزم جمع می‌کردم تا ببرم نان بپزم و با پسرم بخورم. این آخرین غذای ما خواهد بود و بعد از آن از گرسنگی خواهیم مرد.»

طرفداران عمری پیروز شدند. تثنی کشته شد و عمری به سلطنت رسید.<sup>10</sup> 23-تر سی و یکمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، عمری پادشاه اسرائیل شد و دوازده سال سلطنت کرد. از این دوازده سال، شش سال را در ترصه سلطنت کرد.<sup>11</sup> او تپیه سامره را از شخصی به نام سامر به هفتاد کیلو نقره خرید و شهری روی آن ساخت و نام آن را سامره گذاشت.<sup>12</sup> ولی عمری بیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>13</sup> او مانند یربعام به پرستیدن بت پرداخت و قوم اسرائیل را به گمراهی کشاند و به این وسیله خشم خداوند، خدای اسرائیل را برانگیخت.<sup>14</sup> بقیه رویدادهای سلطنت و فتوحات عمری در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>15</sup> وقتی عمری مرد او را در سامره دفن کردند و پسرش اخاب بجای او پادشاه شد.

### سلطنت اخاب در اسرائیل

<sup>16</sup> 29-تر سی و هشتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، اخاب پادشاه اسرائیل شد و بیست و دو سال در سامره سلطنت کرد.<sup>17</sup> اخاب بیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>18</sup> او نه فقط مثل یربعام مرتکب گناه شد، بلکه با ایزابل دختر ایتعل، پادشاه صیدون نیز ازدواج کرد و بت بعل صیدونیها را پرستید و در برابر آن سجده کرد.<sup>19</sup> او در سامره یک بتخانه و یک قربانگاه برای بعل ساخت،<sup>20</sup> بعد به ساختن بتهای دیگر پرداخت و با این اعمال خود بیش از هر پادشاهی که قبل از او در اسرائیل سلطنت کرده بود، خداوند، خدای اسرائیل را خشمگین نمود.

<sup>21</sup> 34-تر دوره سلطنت او مردی از بیتئیل به نام حینیل، شهر اریحا را دوباره بنا کرد. اما وقتی پایه‌های آن را می‌نهاد، پسر بزرگش ابیرام مرد و وقتی آن را تمام کرد و دروازه‌هایش را کار گذاشت، پسر کوچکش سحوب مرد. این به سبب لعنت خداوند

برو و به او بگو که من بزودی باران می‌فرستم!»<sup>2</sup> پس ایلیا روانه شد. در این وقت، در شهر سامره شدت قطعی به اوج رسیده بود.

<sup>3</sup>سرپرست امور دربار اخاب، شخصی بود به نام عوبدیا. (عوبدیا مردی خدا ترس بود. یکبار وقتی ملکه ایزابل می‌خواست تمام انبیای خداوند را قتل عام کند، عوبدیا صد نفر از آنها را پنجاه پنجاه درون دو غار پنهان کرد و به ایشان نان و آب می‌داد.)

<sup>4</sup>خاب پادشاه به عوبدیا گفت: «ما باید تمام کناره‌های چشمه‌ها و نهرها را بگردیم تا شاید کمی علف پیدا کنیم و بتوانیم اقلاً بعضی از اسبها و قاطرهایمان را زنده نگه داریم.»<sup>6</sup> پس آنها نواحی مورد نظر را بین خود تقسیم کردند و هر کدام از یک راه رفتند.

<sup>7</sup>وقتی عوبدیا در راه بود ناگهان ایلیا به او برخورد! عوبدیا ایلیا را فوراً شناخت و پیش پای او به خاک افتاد و گفت: «ای سرور من ایلیا، آیا واقعاً این خود تو هستی؟»

<sup>8</sup>ایلیا جواب داد: «پلی. برو به اخاب بگو که من اینجا هستم.»

<sup>9</sup>عوبدیا گفت: «ای سرورم، مگر من چه گناهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا بدست اخاب به کشتن بدهی؟<sup>10</sup> به خداوند، خدای زنده‌ات قسم، اخاب پادشاه برای جستجوی تو مأموران خود را به تمام ممالک جهان فرستاده است. در هر مملکتی که به او گفته می‌شد ایلیا در آنجا نیست، او از پادشاه آن مملکت می‌خواست قسم بخورد که حقیقت را می‌گوید.<sup>11</sup> حال تو می‌گویی پیش اخاب بروم و به او بگویم که ایلیا در اینجا است!<sup>12</sup> می‌ترسم بمحض اینکه از پیش تو بروم، روح خداوند تو را از اینجا بردارد و بجای دیگری ببرد. آنگاه وقتی اخاب پادشاه به جستجوی تو به اینجا بیاید و تو را پیدا نکند، مرا خواهد کشت. تو می‌دانی که من در تمام عمرم خدمتگزار وفاداری برای خداوند بوده‌ام.<sup>13</sup> آیا این را هیچکس به سرورم نگفته که وقتی ملکه ایزابل می‌خواست همه انبیای خداوند را بکشد، من چگونه صد نفر از آنها را در دو دسته پنجاه نفری در دو غار پنهان کردم و به

<sup>13</sup>ایلیا به او گفت: «نگران نباش! برو و آن را بپز. اما اول، از آن آرد نان کوچکی برای من بپز و پیش من بیاور، بعد با بقیه آن برای خودت و پسران نان بپز.<sup>14</sup> زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: تا وقتی که باران بر زمین نبارانم، آرد و روغن تو تمام نخواهد شد.»

<sup>15</sup>بیوه زن رفت و مطابق گفته ایلیا عمل کرد. از آن به بعد، آنها هر چقدر از آن آرد و روغن مصرف می‌کردند تمام نمی‌شد، همانطور که خداوند توسط ایلیا فرموده بود.

<sup>17</sup>مدتی گذشت. یک روز پسر آن بیوه زن بیمار شد. حال او بدتر و بدتر شد و عاقبت مرد.<sup>18</sup> زن به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، این چه بلایی است که بر سر من آوردی؟ آیا به اینجا آمده‌ای تا به سبب گناهانم پسر مرا بکشی؟»

<sup>19</sup>ایلیا به او گفت: «پسرت را به من بده.» آنگاه ایلیا جنازه را برداشت و به بالاخانه، جایی که خودش زندگی می‌کرد برد و او را روی بستر خود خواباند.<sup>20</sup> سپس با صدای بلند چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، چرا این بلا را بر سر این بیوه زن آوردی؟ چرا پسر او را که مرا در خانه‌اش پناه داده است، کشتی؟»

<sup>21</sup>سپس ایلیا سه بار روی جنازه پسر دراز کشید و دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، از تو تمنا می‌کنم که این پسر را زنده کنی!»

<sup>22</sup>خداوند دعای ایلیا را شنید و پسر را زنده کرد.<sup>23</sup> آنگاه ایلیا پسر را از بالاخانه پایین آورد و به مادرش داد و گفت: «نگاه کن، پسرت زنده است!»<sup>24</sup> بیوه زن گفت: «الان فهمیدم که تو براستی مرد خدا هستی و هر چه می‌گویی از جانب خداوند است!»

### ایلیا و انبیای بعث

در سومین سال خشکسالی، یک روز خداوند به ایلیا فرمود: «بزد اخاب پادشاه

<sup>25</sup>بعد ایلیا به انبیای بعل گفت: «شما اول شروع کنید، چون تعدادتان بیشتر است. یکی از گاوها را آماده کنید و روی قربانگاه بگذارید ولی هیزم را آتش نزنید. فقط نزد خدای خود دعا کنید.»

<sup>26</sup>پس آنها یکی از گاوها را گرفتند و آماده کردند و آن را روی قربانگاه بعل گذاشتند و از صبح تا ظهر نزد بعل فریاد می‌زدند: «ای بعل، دعای ما را اجابت کن!» و دور قربانگاه می‌رقصیدند. اما هیچ صدا و جوابی نیامد.

<sup>27</sup>نزدیک ظهر ایلیا آنها را به باد مسخره گرفت و گفت: «بلندتر فریاد بزنید تا خدایتان بشنود! شاید او به فکر فرو رفته و یا شاید مشغول است! شاید اصلاً اینجا نیست و در سفر است! شاید هم خوابیده و باید بیدارش کنید!»<sup>28</sup> پس بلندتر فریاد زدند. آنها چنانکه عادتشان بود با شمشیر و نیزه خود را مجروح می‌کردند، بطوری که خون از بدنهایشان جاری می‌شد.<sup>29</sup> به این ترتیب، از صبح تا عصر آنها ورد خواندند ولی نه صدایی از بعل برآمد و نه جوابی.

<sup>30</sup>آنگاه ایلیا تمام قوم را جمع کرد و قربانگاه خداوند را که ویران شده بود، دوباره برپا نمود.<sup>31</sup> سپس او دوازده سنگ برداشت. این سنگها به نشانه دوازده قبیله اسرائیل بود که به نام پسران یعقوب خوانده می‌شدند. (یعقوب همان است که خداوند اسمش را اسرائیل گذاشت.)<sup>32</sup> ایلیا با آن سنگها قربانگاه خداوند را از نو ساخت. بعد زمین دور قربانگاه را به عمق یک متر کند<sup>33</sup> و هیزمها را روی قربانگاه گذاشت، گاو را تکمکه کرد و آن را روی هیزمها نهاد و گفت: «چهار سطل آب بیاورید و روی تکه‌های گاو و هیزم بریزید.» آنها چنین کردند.<sup>34</sup> ایلیا گفت: «باز هم آب بریزید.» آنها باز هم آب ریختند. ایلیا باز گفت: «بیکار دیگر هم بریزید.» آنها برای بار سوم آب ریختند<sup>35</sup> بطوریکه آب، قربانگاه را پر ساخته، از آن سرازیر شد و گودال اطراف را نیز تمام پر کرد.

<sup>36</sup>هنگام عصر که وقت قربانی کردن بود، ایلیا کنار قربانگاه ایستاد و اینطور دعا کرد: «ای خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، امروز آشکار کن

ایشان نان و آب دادم؟<sup>14</sup> حال تو می‌گویی که بروم و به پادشاه بگویم که ایلیا اینجا است؟ با این کار خود را به کشتن خواهم داد.»

<sup>15</sup>ایلیا گفت: «به خداوند زنده، خدای قادر متعال که خدمتش می‌کنم، قسم که امروز خود را به اخاب نشان خواهم داد.»

<sup>16</sup>پس عوبدیا برگشت و به اخاب خبر داد که ایلیا پیدا شده است. اخاب با شنیدن این خبر به ملاقات ایلیا رفت.<sup>17</sup> وقتی او ایلیا را دید گفت: «پس تو هستی که این بلا را بر سر اسرائیل آورده‌ای!»

<sup>18</sup>ایلیا جواب داد: «من این بلا را بر سر اسرائیل نیاورده‌ام، بلکه تو و خاندانت با سرپیچی از دستورات خداوند و پرستش بت بعل باعث شده‌اید این بلا بر سر اسرائیل بیاید.<sup>19</sup> حال برو و تمام قوم اسرائیل را روی کوه کرمل جمع کن. همچنین چهار صد و پنجاه نبی بت بعل و چهار صد نبی بت اشیره را که ایزابل معاش آنها را تأمین می‌کند به کوه کرمل احضار کن.»

<sup>20</sup>پس اخاب تمام بنی‌اسرائیل را با انبیای بعل به کوه کرمل احضار کرد.

<sup>21</sup>وقتی همه جمع شدند، ایلیا خطاب به ایشان گفت: «تا کی می‌خواهید هم خدا را بپرستید و هم بتها را؟ اگر خداوند خداست، او را اطاعت نمایید و اگر بعل خداست، او را پیروی کنید.» اما قوم هیچ جوابی ندادند.

<sup>22</sup>ایلیا در ادامه سخنان خود گفت: «از انبیای خداوند تنها من باقی مانده‌ام، اما انبیای بعل چهار صد و پنجاه نفرند.<sup>23</sup> حال دو گاو اینجا بیاورید. انبیای بعل از آن دو گاو یکی را انتخاب کنند و آن را تکمکه نموده بر هیزم قربانگاه بعل بگذارند، ولی هیزم را آتش نزنند. من هم گاو دیگر را به همان ترتیب روی هیزم قربانگاه خداوند می‌گذارم، ولی هیزم را آتش نمی‌زنم.<sup>24</sup> آنگاه انبیای بعل نزد خدای خود دعا کنند و من نیز نزد خداوند دعا می‌کنم. آن خدایی که هیزم قربانگاه خود را شعلور سازد، او خدای حقیقی است!» تمام قوم اسرائیل این پیشنهاد را پذیرفتند.

که تو خدای اسرائیل هستی و من خدمتگزار تو می‌باشم. ثابت کن که همه این کارها را من به فرمان تو انجام دادم.<sup>37</sup> ای خداوند، جواب بده. دعای مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو خدا هستی و ایشان را بسوی خود باز می‌گردانی.»

38 آنگاه خداوند آتشی از آسمان فرستاد و قربانی و هیزم و حتی خاک و سنگ قربانگاه را سوزانید و آب گودال را نیز خشک کرد.

39 وقتی بنی‌اسرائیل این را دیدند، همگی روی خاک افتادند و فریاد زدند: «خداوند، خداست! خداوند، خداست!»

40 آنوقت ایلیای نبی به آنها گفت: «این انبیای بعل را بگیرید و نگذارید یکی از ایشان نیز فرار کند.» پس همه آنها را گرفتند و ایلیا آنها را به کنار رود قیشون برد و آنها را در آنجا کشت.

### خشکسالی تمام می‌شود

41 سپس ایلیا به احاب پادشاه گفت: «حال برو بخور و بیاشام! بزودی باران شروع می‌شود زیرا صدای رعد به گوشم می‌رسد.»

42 پس احاب رفت که عیش و نوش کند ولی ایلیا به قله کوه کرمل برآمد و در آنجا رو به زمین خم شد و سرش را میان زانوانش گرفت.<sup>43</sup> سپس به خدمتکار خود گفت: «بطرف دریا برو و نگاه کن؛ ببین ابری می‌بینی!» او رفت و برگشت و گفت: «چیزی نمی‌بینم.»

ایلیا گفت: «باز هم برو.» و به این ترتیب هفت بار او را فرستاد.<sup>44</sup> سرانجام بار هفتم خدمتکار به او گفت: «یک تکه ابر کوچک به اندازه کف دست از طرف دریا بالا می‌آید.»

ایلیا به او گفت: «بزد احاب برو و بگو هر چه زودتر سوار عرابه‌اش شود و از کوه پایین برود و گر نه باران مانع رفتنش خواهد شد.»

45 طولی نکشید که ابرهای غلیظ به هم آمدند، هوا تاریک گردید، باد تندی وزید و باران شروع شد. احاب با شتاب سوار عرابه شد و بسوی یزرعیل روانه گشت.<sup>46</sup> اما خداوند نیروی مخصوصی به

### ایلیا به حوریب فرار می‌کند

19 وقتی احاب پادشاه برای همسرش ایزابیل تعریف کرد که ایلیا چه کرده و چطور انبیای بعل را کشته است؛<sup>2</sup> ایزابیل برای ایلیا این پیغام را فرستاد: «تو انبیای مرا کشتی! به خدایانم قسم که تا فردا همین موقع تو را خواهم کشت!»<sup>3</sup> وقتی ایلیا این پیغام را شنید برخاست و از ترس جان خود به بنرشیع، یکی از شهرهای یهودا، فرار کرد. او نوکرش را در آنجا گذاشت<sup>4</sup> و خود، سر به بیابان نهاد و تمام روز راه رفت. در راه به درختی رسید و زیر آن نشست و آرزوی مرگ کرد و گفت: «ای خداوند، دیگر بس است! جانم را بگیر و بگذار بمیرم.»

5 او همانجا دراز کشید و خوابید. اما وقتی خوابیده بود، فرشته‌ای او را بیدار کرد و گفت: «برخیز و لقمه نانی بخور!»<sup>6</sup> ایلیا بلند شد و به اطراف خود نگاه کرد و در کنارش یک نان روی سنگهای داغ و کوزه‌ای آب دید. پس نان را خورد و آب را نوشید و دوباره خوابید.

7 فرشته خداوند بار دیگر آمده، او را بیدار کرد و گفت: «بلند شو و بخور، چون راه طولانی در پیش داری.»

8 ایلیا بلند شد، نان را خورد، آب را نوشید و به نیروی همان خوراک چهل شبانه روز راه رفت و به کوه حوریب که به کوه خدا مشهور است رسید. 9 در آنجا او در غاری شب را بسر برد.

ولی خداوند به او فرمود: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»<sup>10</sup> ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال، من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته‌اند، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهند مرا هم بکشند.»

به الیشع رسید ردای خود را روی دوش\* او انداخت. <sup>20</sup>الیشع گاوها را گذاشت، بدنبال ایلیا دوید و گفت: «اجازه بده اول بروم پدر و مادرم را ببوسم و با ایشان خداحافظی کنم، بعد با تو بیایم.»

ایلیا به او گفت: «اشکالی ندارد، برو و زود برگرد.» <sup>21</sup>آنگاه الیشع یک جفت گاو خود را سر برید و با همان چوبهای یوغ و خیش گاوآن آتشی درست کرد و گوشت گاوها را پخت و به کسانی که همراهش بودند داد و آنها خوردند. سپس الیشع همراه ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

### بنهدد به سامره حمله می‌کند

در این هنگام بنهدد، پادشاه سوریه، لشکر خود را بسیج کرد و با سی و دو پادشاه دیگر متحد شده به کمک عرابه‌های جنگی و سواره نظام آنها سامره، پایتخت اسرائیل را محاصره کرد. <sup>22</sup>سپس این پیغام را برای اخاب، پادشاه اسرائیل به شهر فرستاد: «بنهدد پادشاه از تو می‌خواهد که هر چه طلا و نقره داری با بهترین زنان و فرزندان برای او بفرستی.»

<sup>4</sup>اخاب جواب داد: «بسیار خوب قربان، من با هر چه دارم، در اختیار شما هستم.» <sup>5</sup>طولی نکشید که قاصدان بنهدد با پیغامی دیگر برگشتند و به اخاب گفتند: «بنهدد پادشاه دستور می‌دهد که نه فقط باید تمام طلا و نقره و زنان و فرزندان را به من بدهی، بلکه فردا در همین وقت مأموران خود را می‌فرستم تا کاخ سلطنتی تو و خانه‌های افراد تو را جستجو کنند و هر چه بخواهند بردارند.»

<sup>7</sup>اخاب بزرگان اسرائیل را احضار کرد و گفت: «ببینید بنهدد چه می‌خواهد! با اینکه قبلاً به او گفته‌ام که حاضرم زنان و فرزندان و تمام موجودی طلا و نقره خود را به او بدهم، ولی او باز ما را در تنگنا گذاشته است.»

<sup>11</sup>خداوند به او فرمود: «از این غار بیرون بیا و روی کوه، در حضور من بایست.» وقتی ایلیا در حضور خدا ایستاد، خدا از آنجا عبور کرد و باد شدیدی در کوه پیچید. وزش باد چنان شدید بود که صخره‌ها از کوه فرو ریخت. اما خداوند در آن باد نبود. پس از باد، زلزله‌ای همه جا را لرزاند، ولی خداوند در میان آن زلزله نیز نبود. <sup>12</sup>بعد از زلزله، شعله‌های آتش افروخته شد، اما خداوند در آن هم نبود. بعد از آتش، صدایی ملایم به گوش رسید. <sup>13</sup>ایلیا وقتی آن صدا را شنید، با ردای خود صورتش را پوشاند و به دهنه غار آمد و در آنجا ایستاد.

آنگاه صدایی به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟» <sup>14</sup>ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهند مرا هم بکشند.»

<sup>15</sup>خداوند به او فرمود: «اکنون از راهی که در این بیابان است به دمشق برو. وقتی به آنجا رسیدی، حزائیل را به پادشاهی سوریه تدهین کن. <sup>16</sup>ایبهو پسر نمشی را هم به پادشاهی اسرائیل تدهین کن و نیز الیشع پسر شافاط از اهالی آبل محوله را تدهین نما تا بجای تو نبی باشد. <sup>17</sup>بعد از این هر که از چنگ حزائیل رهایی یابد بیهو اورامی‌کشد و هر کس از دست بیهو فرار کند، الیشع او را می‌کشد. <sup>18</sup>در ضمن بدان که هنوز هفت هزار نفر در اسرائیل هستند که هرگز در برابر بت‌ها نذرده‌اند و او را نبوسیده‌اند.»

### دعوت ایلیا از الیشع

<sup>19</sup>پس ایلیا روانه شد و الیشع را پیدا کرد. الیشع در یک گروه چند نفره، با دوازده جفت گاو مشغول شخم زدن زمین بود. یازده جفت جلوتر از او بودند و او با یک جفت گاو پشت سر همه بود. ایلیا وقتی

\* انداختن ردا روی دوش کسی نشانه انتخاب او به جانشینی صاحب ردا بود.



بادنشوی بودند فرماندهان اسرائیل از پایتخت خارج شدند.

دیده بانان بنهدد به او خبر دادند و گفتند: «عده‌ای سرباز از سامره بیرون آمده‌اند.»

<sup>8</sup>بنهدد دستور داد: «خواه برای صلح آمده باشند خواه برای جنگ، آنها را زنده دستگیر کنید.»

<sup>19</sup>در این هنگام سربازان اسرائیلی بدنبال

فرماندهانشان از شهر خارج شده، به دشمن حمله کردند و به کشتن آنها پرداختند. سربازان سوریه پا به فرار گذاشتند و اسرائیلیها آنها را تعقیب کردند، ولی بنهدد سوار بر اسب شده، همراه چند سوار دیگر از دست اسرائیلیها فرار کرد. <sup>21</sup>در این جنگ تلفات سنگینی به لشکر سوریه وارد آمد و تمام عرابه‌ها و اسبان ایشان بدست اخاب افتاد.

<sup>22</sup>پس از این پیروزی، آن نبی باز نزد اخاب آمد و گفت: «سپاه خود را دوباره برای جنگ آماده کن زیرا سال دیگر پادشاه سوریه باز به تو حمله خواهد کرد.»

<sup>23</sup>مقامات سوری به بنهدد گفتند: «خدایان اسرائیلی خدایان کوه‌ها هستند و به همین علت اسرائیلیها

پیروز شدند. ولی ما می‌توانیم در دشتهای هموار، آنها را به آسانی شکست بدهیم. <sup>24</sup>این بار فرماندهی جنگ را بجای آن سی و دو پادشاه، به سرداران بسپار. <sup>25</sup>سپاه دیگری بجای سپاه از دست رفته فراهم‌آور و به تعداد قبلی اسب و عرابه آماده کن تا در دشتهای هموار با آنها بجنگیم. بدون شک آنان را شکست خواهیم داد.» بنهدد، پادشاه سوریه طبق پیشنهاد آنان عمل کرد. <sup>26</sup>او در آغاز سال جدید، لشکر سوریه را بسیج کرد و باز به جنگ اسرائیل رفت. ولی این بار دشت افیق را برای جنگ انتخاب کرد. <sup>27</sup>اسرائیل هم سپاه خود را بسیج کرده، به میدان جنگ فرستاد. اسرائیلی‌ها در برابر سپاه بزرگ سوریه که سراسر آن دشت را پر کرده بود، مثل دو گله کوچک بزغاله بنظر می‌رسیدند.

<sup>28</sup>باز همان نبی با پیام خداوند نزد اخاب، پادشاه اسرائیل آمد و چنین گفت: «چون سوریه‌ها می‌گویند: خداوند شما، خدای کوه‌هاست نه خدای دشتهای، بنابراین، من بار دیگر تو را یاری می‌کنم این سپاه

<sup>8</sup>بزرگان قوم، همگی به اخاب گفتند: «درخواستش را قبول نکن.»

<sup>9</sup>پس اخاب به فرستادگان بنهدد گفت: «به آقايم پادشاه سوریه بگويد که هر چه را بار اول خواسته است، حاضرم به او بدهم، ولی درخواست دومش را قبول نمی‌کنم.» قاصدان برگشتند و جواب اخاب را به بنهدد دادند.

<sup>10</sup>آنگاه بنهدد، پادشاه سوریه برای اخاب چنین پیغام فرستاد: «اگر شهر سامره را با خاک یکسان نکنم، خدایان همان بلا را بسر من بیاورند که من می‌خواهم بسر تو بیاورم.»

<sup>11</sup>پادشاه اسرائیل به او جواب داد: «خواهیم دید در جنگ چه کسی پیروز می‌شود!»

<sup>12</sup>جواب اخاب وقتی به بنهدد رسید که او با پادشاهان دیگر در خیمه‌های خود می‌گساری می‌کردند. بنهدد به فرماندهان خود دستور داد که آماده حمله شوند. پس در برابر شهر صف‌آرایی نمودند.

### اخاب بنهدد را شکست می‌دهد

<sup>13</sup>در همین وقت یک نبی نزد اخاب پادشاه رفت و این پیغام را از جانب خداوند به او رسانید: «آیا این قوای بزرگ دشمن را می‌بینی؟ من همین امروز همه آنان را به تو تسلیم می‌کنم تا بدانی که من خداوند هستم!»

<sup>14</sup>اخاب پرسید: «خداوند این کار را چگونه انجام می‌دهد؟»

نبی جواب داد: «خداوند می‌فرماید که بوسیله فرماندهانی که زیر دست حاکمان اسرائیل هستند این کار را انجام خواهد داد.»

اخاب پرسید: «چه کسی اول باید جنگ را شروع کند؟»

نبی جواب داد: «خودت.»

<sup>15</sup>پس اخاب فرماندهان را که دو بیست و سی و دو نفر بودند احضار کرد و سپاه هفت هزار نفری خود را سان دید. <sup>16</sup>از نزدیک ظهر، در حالیکه بنهدد و سی و دو پادشاه همراه او هنوز در خیمه‌ها سرگرم

اینجا بروی، شیری تو را خواهد دید.» و همین طور هم شد.

<sup>37</sup>بعد آن نبی به یک نفر دیگر گفت: «ضربه‌ای به من بزن!» آن مرد ضربه‌ای به او زد و مجروحش کرد. <sup>38</sup>سپس آن نبی با دستمالی صورتش را پوچاند تا شناخته نشود و سر راه پادشاه منتظر ایستاد. <sup>39</sup>وقتی اخاب پادشاه رسید، آن نبی او را صدا زد و گفت: «ای پادشاه، من در میدان جنگ بودم که سربازی، اسیری را پیش من آورد و گفت: مواظب این مرد باش. اگر فرار کرد یا باید هفتاد و چهار کیلو نقره بدهی یا کشته خواهی شد. <sup>40</sup>وقتی سرگرم کارهایم بودم، آن اسیر فرار کرد.»

پادشاه گفت: «تو مقصری و خودت مجازات خود را تعیین کردی.»

<sup>41</sup>آنگاه آن نبی دستمال را از صورتش برداشت و پادشاه او را شناخت که یکی از انبیاست. <sup>42</sup>او به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چون بنهد را که من می‌خواستم هلاک شود آزاد کردی، باید خودت بجای او کشته شوی و افراد تو بجای افراد او نابود شوند.»

<sup>43</sup>پس اخاب غمگین و ناراحت به کاخ سلطنتی خود که در شهر سامره بود، بازگشت.

### اخاب و تاکستان نابوت

شخصی به نام نابوت یزرعیلی تاکستانی **21** در یزرعیل، نزدیک کاخ اخاب پادشاه داشت. <sup>2</sup>روزی اخاب بدیدن نابوت رفت و به او گفت: «تاکستان تو نزدیک خانه من است. آن را به من بفروش، چون برای سیزی‌کاری به آن احتیاج دارم. اگر بخواهی قیمتش را به نقره می‌پردازم، یا اینکه بجای آن، تاکستان بهتری به تو می‌دهم.»

<sup>3</sup>ولی نابوت جواب داد: «بهیچ وجه حاضر نیستم آن را بفروشم زیرا از اجدادم به من به ارث رسیده است.»

<sup>4</sup>اخاب پادشاه از این جواب رد چنان پریشان و ناراحت شد که به کاخ سلطنتی‌اش برگشت و در بستر خود دراز کشید و رویش را از همه برگردانید و لب به غذا نزد.

بزرگ دشمن را شکست دهی تا بدانید که من خداوند هستم!»

<sup>29</sup>نیروهای دو طرف هفت روز در برابر هم اردو زدند و در روز هفتم جنگ را شروع کردند. قوم اسرائیل در همان روز اول جنگ تعداد صد هزار سرباز پیاده دشمن را کشتند. <sup>30</sup>بقیه سربازان سوریه به شهر افیق گریختند. ولی در آنجا حصار شهر به روی آنها افتاد و بیست و هفت هزار سرباز دیگر نیز هلاک شدند. ولی بنهدت توانست به داخل شهر فرار کند و در اتاق خانه‌ای پنهان شود.

<sup>31</sup>افراد بنهدت به او گفتند: «ما شنیده‌ایم که پادشاهان اسرائیل بسیار باگنشت و مهربان هستند. پس اجازه بده پلاس بر کمر و ریسمانها به دور گردن بندیم و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل برویم تا شاید از کشتن تو چشم‌پوشی کند.»

<sup>32</sup>پس پلاس بر کمر و ریسمان به دور گردن بستند و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل رفتند و به او گفتند: «بنده تو بنهدت تقاضا می‌کند که او را نکشید.»

اخاب، پادشاه اسرائیل جواب داد: «مگر او هنوز زنده است؟ او برادر من است!»

<sup>33</sup>افراد بنهدت این را به فال نیک گرفتند و گفتند: «لی، بنهدت برادر شماست!»

پادشاه اسرائیل به ایشان گفت: «بروید او را بیاورید.» وقتی بنهدت پیش اخاب آمد، اخاب او را سوار عرابه مخصوص خود کرد.

<sup>34</sup>بنهدت به او گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدرت گرفته به تو پس می‌دهم. تو هم می‌توانی در دمشق برای خود مراکز تجارت ایجاد کنی، همانطور که پدرم این کار را در سامره کرد.» اخاب این پیشنهاد را پذیرفت و با بنهدت پیمان بست و او را رها کرد.

### پیشگویی مرگ اخاب

<sup>35</sup>روزی یکی از انبیا به فرمان خداوند به دوستش گفت: «با شمشیر ضربه‌ای به من بزن!» ولی آن مرد این کار را نکرد. <sup>36</sup>پس آن نبی به او گفت: «چون دستور خداوند را اطاعت نکردی، وقتی از

بیابان خون نابوت را لیسیدند، خون تو را هم خواهند لیسید!

<sup>20</sup>وقتی اخاب چشمش به ایلیا افتاد فریاد زد: «ای دشمن من، باز هم تو بسراغم آمدی!»

ایلیا جواب داد: «بلی، من بسراغت آمده‌ام، زیرا تو خود را به گناه فروخته‌ای و برخلاف میل خداوند عمل می‌کنی. <sup>21</sup>بدان که بزودی خداوند، تو را به بلای بزرگی گرفتار خواهد ساخت و نسل تو را از روی زمین بر خواهد داشت بطوریکه حتی یک مرد هم از نسل تو باقی نخواهد ماند! <sup>22</sup>افراد خاندان تو را مثل خاندان یربعام و بعشا از بین می‌برد، چون خداوند را خشمگین نموده‌ای و تمام بنی اسرائیل را به گناه کشانده‌ای. <sup>23</sup>همچنین خداوند در مورد ایزابیل می‌فرماید که سگها بدن او را در یزرعیل پار پیاره خواهند کرد. <sup>24</sup>از خانواده‌ی تو هر که در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و هر که در بیابان بمیرد لاشخورها او را می‌خورند.»

<sup>25</sup>(هیچکس نبود که مثل اخاب پادشاه تا این حد خود را به گناه فروخته باشد زیرا زینش ایزابیل او را اغوا می‌کرد. <sup>26</sup>او با پرسشش تنها به شیوه‌ی اموریها که خداوند آنها را از سرزمین موعود بیرون رانده بود، به گناهان شرم‌آوری دست زد.)

<sup>27</sup>وقتی اخاب سخنان ایلیا را شنید، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده، روزه گرفت. او در پلاس می‌خوابید و ماتم زده راه می‌رفت و با کسی حرف نمی‌زد.

<sup>28</sup>پیغام دیگری از جانب خداوند به ایلیا رسید: <sup>29</sup>«ببین اخاب چگونه در حضور من متواضع شده است. حال که اینچنین در حضور من فروتن شده است، مادامی که زنده است این بلا را بر سرش نمی‌آورم بلکه در زمان سلطنت پسرش بر خاندان او این بلا را می‌فرستم.»

### میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(2 تواریخ: 18: 27-2)

در آن زمان، میان سوریه و اسرائیل سه سال

## 22

تمام صلح برقرار بود. اما در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا به دیدار اخاب، پادشاه اسرائیل

کژنش ایزابیل پیش او آمد و پرسید: «چه شده؟ چرا غذا نمی‌خوری؟ چه اتفاقی افتاده که این همه تو را ناراحت کرده است؟»

<sup>6</sup>اخاب جواب داد: «امروز از نابوت خواستم تاکستانش را به من به نقره بفروشد، و یا آن را با تاکستان دیگری عوض کند، ولی او قبول نکرد.» <sup>7</sup>ایزابیل به او گفت: «مگر تو در اسرائیل پادشاه نیستی؟ بلند شو و غذا بخور و هیچ ناراحت نباش؛ تاکستان نابوت را من خودم برایت می‌گیرم!»

<sup>8</sup>ایزابیل چند نامه به اسم اخاب پادشاه نوشت و با مهر سلطنتی آنها را مهر کرد و برای بزرگان و ریش‌سفیدان یزرعیل فرستاد. <sup>9</sup>ایزابیل در نامه خود چنین نوشت: «اهالی شهر را به روزه\* فرا خوانید و نابوت را در صدر مجلس بنشانید. <sup>10</sup>سپس دو ولگرد اجیر کنید تا ببینند و شهادت بدهند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کنید.»

<sup>11</sup>بزرگان و ریش‌سفیدان شهر مطابق دستور ملکه عمل کردند. <sup>12</sup>آنها مردم شهر را جمع کردند و نابوت را به محاکمه کشیدند. <sup>13</sup>بعد دو ولگرد آمده، شهادت دروغ دادند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. <sup>14</sup>سپس به ایزابیل خبر دادند که نابوت کشته شد.

<sup>15</sup>ایزابیل وقتی این خبر را شنید به اخاب گفت: «بلند شو و تاکستانی را که نابوت نمی‌خواست به تو بفروشد، تصرف کن. چون او دیگر زنده نیست.» <sup>16</sup>اخاب رفت تا تاکستان را تصرف کند.

<sup>17</sup>در این هنگام خداوند به ایلیای نبی فرمود: <sup>18</sup>«برخیز و به شهر سامره، نزد اخاب پادشاه برو. او به تاکستان نابوت رفته است تا آن را تصرف کند. این پیغام را از جانب من به او برسان: آیا کشتن نابوت کافی نبود که حالا می‌خواهی اموال او را نیز غارت کنی؟ سپس به او بگو: همانطور که سگها در

\* فرخواندن مردم به روزه زمانی صورت می‌گرفت که گناه بزرگی در میان قوم اتفاق افتاده باشد.

<sup>15</sup> وقتی میکایا به حضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا ما به راموت جلعاد حمله کنیم یا نه؟»

میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! خداوند تو را پیروز خواهد کرد!»

<sup>16</sup> پادشاه به او گفت: «چند بار به تو بگویم هر چه خداوند می‌گوید، همان را به من بگو؟»

<sup>17</sup> آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بی‌شبان، روی تپه‌ها سرگردانند. خداوند فرمود: اینها صاحب ندارند. به ایشان بگو که به خانه‌های خود برگردند.»

<sup>18</sup> اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد شنیده‌ام!»

<sup>19</sup> بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش بده! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در حضور او ایستاده بودند. <sup>20</sup> آنگاه خداوند فرمود: چه کسی می‌تواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری دادند. <sup>21</sup> سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من این کار را می‌کنم! <sup>22</sup> خداوند پرسید: چگونه؟ روح گفت: من حرفهای دروغ در دهان انبیا می‌گذارم و اخاب را گمراه می‌کنم. خداوند فرمود: تو می‌توانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن.»

<sup>23</sup> سپس میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیای تو گذاشته است تا به تو دروغ بگویند ولی حقیقت امر این است که خداوند می‌خواهد تو را به مصیبت گرفتار سازد.»

<sup>24</sup> در همین موقع صدقیا پسر کنعنه، جلو رفت و سیلی محکمی به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرد تا بسوی تو آید و با تو سخن گوید.»

<sup>25</sup> میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت!»

<sup>26</sup> آنگاه اخاب پادشاه گفت: «میکایا را بگیرد و پیش آمون، فرماندار شهر و یوآش پسرم ببرید. <sup>27</sup> از قول من به ایشان بگویند که میکایا را به زندان بیندازند و

رفت. <sup>3</sup> اخاب به درباریان خود گفت: «ما تا به حال برای پس گرفتن شهر راموت جلعاد از دست سوری‌ها غافل مانده‌ایم. این شهر به ما تعلق دارد.»

<sup>4</sup> آنگاه اخاب از یهوشافاط خواست که در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.

یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال توست. قوم من قوم توست. همه سوارانم در خدمت تو می‌باشند. <sup>5</sup> ولی بگذار اول با خداوند مشورت کنیم.»

<sup>6</sup> پس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیا را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد به جنگ بروم یا نه؟»

همه آنها یکصدا گفتند: «برو، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»

<sup>7</sup> آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»

<sup>8</sup> اخاب جواب داد: «چرا، یکنفر به اسم میکایا پسر یمله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»

یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگویند!»

<sup>9</sup> پس اخاب پادشاه یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»

<sup>10</sup> در این هنگام هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه، نزدیک دروازه شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تختهای سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیا در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. <sup>11</sup> یکی از این انبیا به نام صدقیا، پسر کنعنه، که شاخهای آهنین برای خود درست کرده بود گفت: «خداوند می‌فرماید که شما با این شاخها، سوریها را تارومار خواهید کرد!» <sup>12</sup> سایر انبیا هم با او همصدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»

<sup>13</sup> اقصای که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد؛ پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

<sup>14</sup> ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خداوند بفرماید، همان را خواهم گفت!»

<sup>39</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت اخاب و بنای قصر عاج و شهرهایی که ساخت در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>40</sup> به این ترتیب اخاب مرد و پسرش اخزیا بجای او در اسرائیل به سلطنت رسید.

### یهوشافاط، پادشاه یهودا

(تاریخ 20: 31-1: 2)

<sup>41</sup> یهوشافاط پسر آسا در سال چهارم سلطنت اخاب، پادشاه یهودا شد.<sup>42</sup> یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی بر تخت نشست و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود.<sup>43</sup> او هم مثل پدر خود آسا مطابق میل خداوند عمل می‌کرد، بجز در یک مورد و آن اینکه بتخانه‌های روی تپه‌ها را از بین نبرد. پس بنی اسرائیل همچنان در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانند.<sup>44</sup> از این گذشته یهوشافاط با اخاب، پادشاه اسرائیل صلح کرد.<sup>45</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت یهوشافاط و جنگها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>46</sup> او همچنین لوطکاران بتخانه‌ها را که از زمان پدرش آسا هنوز باقی مانده بودند، تمام از بین برد.<sup>47</sup> در آن زمان در دوم پادشاهی نبود، بلکه فرمانداری که از طرف یهوشافاط معین می‌شد در آنجا حکمرانی می‌کرد.

<sup>48</sup> یهوشافاط کشتی‌های بزرگ ساخت تا برای آوردن طلا به اوفیر بروند. ولی این کشتیها هرگز به مقصد نرسیدند، چون همه آنها در عسیون جابر شکسته شدند.<sup>49</sup> آنگاه اخزیا پادشاه، پسر اخاب به یهوشافاط پیشنهاد کرد تا ملاحان او در کشتیها با کارکنان یهوشافاط همکاری کنند، ولی یهوشافاط قبول نکرد.<sup>50</sup> وقتی یهوشافاط مرد، او را در آرامگاه سلطنتی

جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز بازگردم.»<sup>28</sup> میکایا به او گفت: «اگر تو زنده بازگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است.» بعد رو به حاضران کرد و گفت: «همه شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم.»

### مرگ اخاب

(تاریخ 18: 34-28)

<sup>29</sup> با وجود این هشدارها، اخاب، پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت لشکرکشی کردند.<sup>30</sup> اخاب به یهوشافاط گفت: «تو لباس شاهانه خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب بالباس مبدل بمبدان جنگ رفت.

<sup>31</sup> پادشاه سوریه به فرماندهان سی و دو عرابه خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند بلکه فقط با خود اخاب بجنگند.<sup>32,33</sup> پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما وقتی یهوشافاط فریاد زد، آنها فهمیدند که او اخاب نیست بنابراین از او دور شدند.<sup>34</sup> اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زره اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه ران خود گفت: «مجروح شده‌ام. عرابه را برگردان و مرا از میدان بیرون ببر.»

<sup>35</sup> جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه جان به کمک عرابه‌ران خود رو به سوریها در عرابه خود ایستاده بود و خون از زخم او به کف عرابه می‌ریخت تا سرانجام هنگام غروب جان سپرد.<sup>36,37</sup> آنگاه ندا در داده، گفتند: «ای سربازان اسرائیلی به وطن خود برگردید. پادشاه مرده است!» پس جنازه اخاب را به شهر سامره بردند و در آنجا به خاک سپردند.<sup>38</sup> وقتی عرابه و اسلحه او را در برکه سامره می‌شستند، سگها آمدند و خون او را لیسیدند، درست همانطور که خداوند فرموده بود.

در اورشلیم، شهر جدش داود، دفن کردند و پسر او  
یهورام بجای او به سلطنت رسید.

#### اخزیا، پادشاه اسرائیل

<sup>51</sup>در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط پادشاه یهودا،  
اخزیا پسر اخاب در سامره پادشاه اسرائیل شد و دو  
سال سلطنت کرد. <sup>52</sup>ولی او نیز مثل بیرعام و پدر و  
مادر خود نسبت به خداوند گناه ورزید و بنی اسرائیل  
را به گناه کشاند. <sup>53</sup>او مانند پدرش به عبادت بت بعل  
پرداخت و به این وسیله خداوند، خدای اسرائیل را  
خشمگین نمود.

## دوم پادشاهان

### خداوند اخزیا را مجازات می‌کند

1 بعد از مرگ اخاب، پادشاه اسرائیل، قوم مواب سر به شورش گذاشتند و از پرداخت باج و خراج به اسرائیل امتناع ورزیدند.

2 در آن روزها اخزیا، پادشاه جدید اسرائیل از ایوان طبقه بالای قصر خود در سامره به زیر افتاده، بشدت مجروح شده بود. وی قاصدانی به معبد بلعزوب، بت اهالی عقرون فرستاد تا بپرسند که آیا بهبود خواهد یافت یا نه.

3 اما فرشته خداوند به ایلیای نبی دستور داد تا خود را به قاصدان پادشاه برساند و بگوید: «آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بلعزوب خدای عقرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه؟<sup>4</sup> به پادشاه بگویید که خداوند می‌فرماید: چون چنین کاری کرده‌ای از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

4 فرستادگان وقتی این خبر را از زبان ایلیا شنیدند فوری نزد پادشاه بازگشتند. پادشاه از ایشان پرسید: «چرا به این زودی بازگشتید؟»

5 گفتند: «در راه با شخصی روبرو شدیم و او به ما گفت تا نزد شما بازگردیم و بگوییم که خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان می‌فرستی تا از بلعزوب خدای عقرون سوال کنند؟ مگر در اسرائیل خدایی وجود ندارد؟ حال که چنین کرده‌ای، از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

6 پادشاه پرسید: «ظاهر این شخص چگونه بود؟»  
7 گفتند: «پوستینی بر تن داشت و کمر بندی چرمی بر کمر بسته بود.»

8 پادشاه گفت: «او همان ایلیای نبی است!»<sup>9</sup> پس سرداری را با پنجاه سرباز مأمور کرد تا او را بیاورند. آنها او را در حالی که روی تپه‌ای نشسته بود پیدا کردند. آن سردار به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه دستور داده است همراه ما بیایی.»  
9 ولی ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم، آتش

از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» ناگهان آتش از آسمان نازل شد و آن سردار و سربازانش را کشت.

10 پس پادشاه سردار دیگری را با پنجاه سرباز فرستاد تا به ایلیا بگوید: «ای مرد خدا، پادشاه دستور می‌دهد فوری پایین بیایی.»

11 ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» بار دیگر آتش خدا از آسمان فرود آمد و آنها را نیز کشت.

12 بار دیگر پادشاه پنجاه سرباز فرستاد، ولی این بار فرمانده آنها در حضور ایلیا زانو زده، با التماس گفت: «ای مرد خدا، جان من و جان این پنجاه نفر خدمتگزارت را حفظ کن.<sup>14</sup> بر من رحم کن! ما را مانند آن دو سردار و افرادش نابود نکن.»

13 آنگاه فرشته خداوند به ایلیا گفت: «نترس! همراه او برو.» پس ایلیا همراه آن سردار نزد پادشاه رفت.

14 ایلیا به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان نزد بلعزوب خدای عقرون می‌فرستی تا درباره بهبودیت از او سؤال کنند؟ آیا به این دلیل چنین کردی که در اسرائیل خدایی نیست تا از او بپرسی؟ چون این کار را کرده‌ای، از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

15 پس اخزیا مرد، همانطور که خداوند بوسیله ایلیا خبر داده بود؛ و چون پسر نداشت که جانشینش شود، برادرش یورام بجای او پادشاه شد. این واقعه در سال دوم سلطنت یهورام (پسر یهوشافاط) پادشاه یهودا اتفاق افتاد.<sup>18</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت اخزیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است.

### ایلیا به آسمان می‌رود

2 زمان آن رسیده بود که خداوند ایلیا را از گردباد به آسمان ببرد. ایلیا وقتی با الیشع از

<sup>11</sup> ادراحا لیکه آن دو با هم قدم می‌زدند و صحبت می‌کردند، ناگهان عرب‌های آتشین که اسبان آتشین آن را می‌کشیدند، ظاهر شد و آن دو را از هم جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان بالا رفت. <sup>12</sup> الیشع این را دید و فریاد زد: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی!» پس از آن الیشع دیگر او را ندید.

سپس الیشع ردای خود را پاره کرد <sup>13</sup> و <sup>14</sup> ردای ایلیا را که افتاده بود، برداشت و به کنار رود اردن بازگشت و آن را به آب زد و با صدای بلند گفت: «کجاست خداوند، خدای ایلیا؟» آب دو قسمت شد و الیشع از راه خشک وسط آن عبور کرد.

<sup>15</sup> گروه انبیای اریحا چون این واقعه را دیدند گفتند: «قدرت روح ایلیا بر الیشع قرار گرفته است!» سپس به استقبالش رفتند و او را تعظیم کرده، گفتند: <sup>16</sup> «اجازه بفرمایید پنجاه نفر از مردان قوی خود را به جستجوی مولای شما بفرستیم، شاید روح خداوند او را به کوهی یا دره‌ای برده باشد.»

الیشع گفت: «نه، آنها را نفرستید.» <sup>17</sup> ولی آنها اصرار کردند که سرانجام الیشع با رفتن ایشان موافقت نمود. پس آن پنجاه نفر رفتند و سه روز جستجو کردند؛ ولی ایلیا را نیافتند. <sup>18</sup> وقتی بازگشتند، الیشع هنوز در اریحا بود و به ایشان گفت: «مگر به شما نگفتم نروید؟»

### معجزات الیشع

<sup>19</sup> در این هنگام، چند نفر از اهالی شهر اریحا نزد الیشع آمده، به او گفتند: «همانطور که می‌دانید شهر ما در جای خوبی قرار دارد، ولی آب آن سالم نیست و باعث بی‌حاصلی زمین ما می‌شود.»

<sup>20</sup> الیشع گفت: «در یک طشت تازه نمک بریزید و نزد من بیاورید.» طشت را آوردند. <sup>21</sup> الیشع به سر چشمه شهر رفت و نمک را در آن ریخته، گفت: «خداوند این آب را سالم کرده است تا پس از این دیگر موجب بی‌حاصلی زمین و مرگ نشود.» <sup>22</sup> آب آن شهر همانگونه که الیشع گفته بود از آن پس سالم شد.

شهر جلجال خارج می‌شد، به او گفت: «تو در اینجا بمان، چون خداوند به من فرموده است به بیت‌نیل بروم.»

ولی الیشع جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم!» پس با هم به بیت‌نیل رفتند. <sup>3</sup> گروهی از انبیا که در بیت‌نیل بودند به استقبال آنان آمده، به الیشع گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خداوند قصد دارد مولای تو را از تو بگیرد؟»

الیشع جواب داد: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!» <sup>4</sup> سپس ایلیا به الیشع گفت: «همین جا بمان، چون خداوند به من فرموده است به شهر اریحا بروم.» اما الیشع باز جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم.» پس با هم به اریحا رفتند.

در آنجا هم گروه انبیای اریحا نزد الیشع آمده، از او پرسیدند: «آیا خبر داری که خداوند می‌خواهد امروز مولایت را از تو بگیرد؟»

او گفت: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!» <sup>6</sup> آنگاه ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا خداوند فرموده است بطرف رود اردن بروم.»

اما الیشع مثل دفعات پیش جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم.» پس با هم رفتند و در کنار رود اردن ایستادند، در حالیکه پنجاه نفر از گروه انبیا از دور ایشان را تماشا می‌کردند. <sup>8</sup> آنگاه ایلیا ردای خود را بپچیده آن را به آب زد. آب رودخانه دو قسمت شد و ایلیا و الیشع از راه خشک وسط آن عبور کردند.

<sup>9</sup> وقتی به آنسوی رود اردن رسیدند، ایلیا به الیشع گفت: «پیش از آنکه به آسمان بروم بگو چه می‌خواهی تا برایت انجام دهم.»

الیشع جواب داد: «دو برابر قدرت روح خود را به من بده!»

<sup>10</sup> ایلیا گفت: «چیز دشواری خواستی. اگر وقتی به آسمان می‌روم مرا ببینی، آنگاه آنچه خواستی به تو داده خواهد شد؛ در غیر اینصورت خواسته‌ات برآورده نخواهد شد.»



<sup>10</sup>ایورام، پادشاه اسرائیل، با اندوه گفت: «حالا چه کنیم؟ خداوند، ما سه پادشاه را به اینجا آورده است تا ما را مغلوب پادشاه موآب کند.»

<sup>11</sup>اما یهوشافاط، پادشاه یهودا، پرسید: «آیا از انبیای خداوند کسی همراه ما نیست تا از جانب خداوند به ما بگوید چه باید کرد؟ یکی از افراد یورام جواب داد: «الیسع که خادم ایلیا بود، اینجاست.»

<sup>12</sup>یهوشافاط گفت: «او نبی راستین خداوند است.» پس پادشاهان اسرائیل و یهودا و ادوم نزد الیسع رفتند تا با او مشورت نمایند که چه کنند.

<sup>13</sup>الیسع به پادشاه اسرائیل گفت: «چرا نزد من آمده‌ای؟ برو با انبیای پدر و مادرت مشورت کن!» اما یورام پادشاه جواب داد: «نه! چون این خداوند است که ما سه پادشاه را به اینجا آورده تا مغلوب پادشاه موآب شویم!»

<sup>14</sup>الیسع گفت: «به ذات خداوند قادر متعال که خدمتش می‌کنم قسم، اگر بخاطر یهوشافاط، پادشاه یهودا نبود من حتی به تو نگاه هم نمی‌کردم.<sup>15</sup> حال، نوازنده‌ای نزد من بیارید.» وقتی نوازنده شروع به نواختن کرد، کلام خداوند بر الیسع نازل شد.<sup>16</sup> او گفت:

«خداوند می‌فرماید: بستر خشک این رودخانه را پر از گودال کنی تا من آنها را از آب مملو سازم.<sup>17</sup> باد و باران خواهید دید، اما رودخانه خشک پر از آب می‌شود تا هم خودتان سیراب شوید و هم چهارپایانتان.<sup>18</sup> خداوند کار بزرگتری نیز انجام خواهد داد؛ او شما را بر موآب پیروز خواهد کرد!<sup>19</sup> بهترین شهرها و استحکامات ایشان را از بین خواهید برد، درختان میوه را خواهید برید، چشمه‌های آب را مسدود خواهید کرد و مزارع حاصلخیز ایشان را با سنگها پر نموده، آنها را از بین خواهید برد.»

<sup>20</sup>صبح روز بعد، هنگام تقدیم قربانی صبحگاهی، از راه ادوم آب جاری شد و طولی نکشید که همه جا را فرا گرفت.

<sup>21</sup>وقتی مردم موآب شنیدند که سه سپاه متحد بطرف آنها پیش می‌آیند، تمام کسانی را که می‌توانستند

<sup>22</sup>الیسع از اریحا عازم بیتخیل شد. در بین راه عده‌ای پسر نوجوان از شهری بیرون آمدند و او را به باد مسخره گرفته، گفتند: «ای کچل از اینجا برو. ای کچل از اینجا برو.»<sup>24</sup> او نیز برگشت و به نام خداوند آنها را نفرین کرد. آنگاه دو خرس از جنگل بیرون آمدند و چهل و دو نفر از آنان را پاره کردند.<sup>25</sup> سپس الیسع به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره بازگشت.

### جنگ بین اسرائیل و موآب

یورام پسر اخاب، سلطنت خود را بر اسرائیل در هجدهمین سال سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز کرد و دوازده سال پادشاهی نمود. پایتخت او سامره بود.<sup>2</sup> یورام نسبت به خداوند گناه ورزید ولی نه به اندازه پدر و مادرش. او مجسمه بعل را که پدرش ساخته بود، خراب کرد. ثبا وجود این، او نیز از گناهان بریعام (پسر نباط) که اسرائیل را به بتپرستی کشانیده بود پیروی نمود، از آنها دست برنداشت.

<sup>4</sup>الیسع، پادشاه موآب که هر سال از گله‌های خود صد هزار بره و نیز پشم صد هزار قوچ به اسرائیل باج می‌داد، تبع از مرگ اخاب، از پرداخت باج به اسرائیل امتناع ورزید.<sup>6</sup> پس یورام از پایتخت خارج شد تا سپاه اسرائیل را جمع کند.<sup>7</sup> سپس این پیغام را برای یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاد:

«پادشاه موآب از فرمان من سرپیچی کرده است. آیا مرا در جنگ با او کمک خواهی کرد؟»

یهوشافاط در جواب او گفت: «البته که تو را کمک خواهم کرد. من و تمام افراد و اسبانم زیر فرمان تو هستیم.<sup>8</sup> از کدام طرف باید حمله را شروع کرد؟»

یورام جواب داد: «از بیابان ادوم حمله می‌کنیم.»<sup>9</sup> پس سپاه اسرائیل و یهودا و نیز نیروهای ادوم با هم متحد شده، رهسپار جنگ شدند. اما پس از هفت روز پیشروی در بیابان، آب تمام شد و افراد و چهارپایان تشنه شدند.

<sup>3</sup>الیشع به او گفت: «پس برو و تا آنجا که می‌توانی از همسایگانگت کوزه‌های خالی جمع کن. <sup>4</sup>سپس با دو پسر تو به خانه برو و در را از پشت ببند. آنگاه از آن روغن زیتون در تمام کوزه‌ها بریز. وقتی پر شدند آنها را یکی‌یکی کنار بگذار.»

<sup>5</sup>پس آن زن چنین کرد. پسرانش کوزه‌ها را می‌آوردند و او هم آنها را یکی پس از دیگری پر می‌کرد. <sup>6</sup>طولی نکشید که تمام کوزه‌ها پر شدند.

زن گفت: «باز هم بیاورید.» یکی از پسرانش جواب داد: «دیگر ظرفی نمانده است.» آنگاه روغن قطع شد.

<sup>7</sup>زن رفت و موضوع را برای الیشع تعریف کرد. الیشع به او گفت: «برو روغن را بفروش و قرصت را پس بده و پول کافی برای امرار معاش خود و پسرانت نیز باقی خواهد ماند.»

#### الیشع مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>8</sup>روزی الیشع به شهر شونیم رفت. زن سرشناسی از اهالی شهر به اصرار او را برای صرف غذا به خانه‌اش دعوت کرد. از آن پس، الیشع هر وقت گذرش به آن شهر می‌افتاد، برای صرف غذا به خانه او می‌رفت.

<sup>9</sup>آن زن به شوهرش گفت: «مطمئن هستم این مردی که اغلب به خانه ما می‌آید، نبی و مرد مقدسی است.»

<sup>10</sup>آبیا روی پشت بام اتاقی کوچک برایش بسازیم و در آن تختخواب و میز و صندلی و چراغ بگذاریم تا هر وقت بیاید در آن استراحت کند.»

<sup>11</sup>یکروز که الیشع به شونیم آمده، در آن اتاق استراحت می‌کرد، به نوکرش جیحزی گفت: «زن صاحب خانه را صدا بزن تا با او صحبت کنم.»

وقتی زن آمد <sup>13</sup>الیشع به جیحزی گفت: «از او بپرس برای جبران زحماتی که برای ما کشیده است چه کاری می‌توانیم برایش بکنیم؟ آیا می‌خواهد که من سفارش او را به پادشاه یا فرمانده سپاه بکنم؟»

زن گفت: «من در میان اقوام خود زندگی می‌کنم و به چیزی احتیاج ندارم.»

بجنگند، از پیر و جوان، جمع کردند و در مرز کشور خود موضع گرفتند. <sup>22</sup>ولی صبح روز بعد، وقتی آفتاب برآمد و بر آن آب تابید، موآبی‌ها از آنطرف، آب را مثل خون، سرخ دیدند. <sup>23</sup>و فریاد برآوردند: «نگاه کنید! سربازان سه پادشاه دشمن به جان هم افتاده، خون یکدیگر را ریخته‌اند! برویم غارتشان کنیم!»

<sup>24</sup>اما همینکه به اردوگاه اسرائیل رسیدند سربازان اسرائیلی به آنها حمله کردند. سپاه موآب تارومار شد. سربازان اسرائیلی وارد سرزمین موآب شدند و به کشتار موآبی‌ها پرداختند. <sup>25</sup>آنها شهرها را خراب کردند و مزارع حاصلخیز را با سنگها پر ساخته آنها را ویران نمودند، چشمه‌های آب را مسدود کردند و درختان میوه را بریدند. سرانجام فقط پایتخت آنان، قیرحارست باقی ماند که آن را هم فلاخن‌اندازان محاصره کرده، به تصرف درآوردند.

<sup>26</sup>وقتی پادشاه موآب دید که جنگ را باخته است، هفتصد مرد شمشیر زن با خود برداشت تا محاصره را بشکند و نزد پادشاه انوم فرار کند، اما نتوانست. <sup>27</sup>پس پسر بزرگ خود را که می‌بایست بعد از او پادشاه شود گرفته، روی حصار شهر برای بت موآبی‌ها قربانی کرد. با دیدن این منظره نفرت‌انگیز، سربازان اسرائیل عقب‌نشینی کرده، به کشور خود بازگشتند.

#### الیشع به بیوه زنی کمک می‌کند

روزی بیوه یکی از مردان گروه انبیا نزد الیشع آمده، با التماس گفت: «شوهرم مرده است. همانطور که می‌دانید او مرد خداترسی بود. وقتی مرد، مبلغی قرض داشت. حالا طلبکار پولش را می‌خواهد و می‌گوید که اگر قرضم را ندهم دو پسر مرا غلام خود می‌کند و با خود می‌برد.» <sup>2</sup>الیشع پرسید: «چه کاری می‌توانم برایت بکنم؟ در منزل چه داری؟»

زن جواب داد: «جز کوزه‌های روغن زیتون چیزی ندارم.»

نداشته باش. او سخت غصه‌دار است، اما خداوند در این مورد چیزی به من نگفته است.»  
 28 زن گفت: «این تو بودی که گفتم من صاحب پسری می‌شوم و من از تو التماس کردم که به من دروغ نگویی!»

29 الیشع به جیحزی گفت: «زود باش، عصای مرا بردار و راه بیفت! در راه با هیچکس حرف نزن، عجله کن! وقتی به آنجا رسیدی عصا را روی صورت پسر بگذار.»

30 ولی آن زن گفت: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من بدون تو به خانه باز نمی‌گردم.» پس الیشع همراه او رفت.

31 جیحزی جلوتر از ایشان حرکت کرده، رفت و عصا را روی صورت پسر گذاشت، ولی هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ اثری از حیات در پسر دیده نشد. پس نزد الیشع بازگشت و گفت: «پسر زنده نشد.»

32 وقتی الیشع آمد و دید پسر مرده روی رختخوابش است، 33 به تنهایی داخل اطاق شد و در را از پشت بست و نزد خداوند دعا کرد. 34 سپس روی جسد پسر دراز کشید و دهان خود را بر دهان او، چشم خود را روی چشم او، و دست خود را بر دستش گذاشت تا بدن پسر گرم شد. 35 الیشع برخاست و چند بار در اطاق از این سو به آن سو قدم زد و باز روی جسد پسر دراز کشید. این بار پسر هفت بار عطسه کرد و چشمانش را گشود. 36 الیشع، جیحزی را صدا زد و گفت: «مادر پسر را صدا بزن.» وقتی او وارد شد، الیشع گفت: «پسرت را بردار!» 37 زن به پاهای الیشع افتاد و بعد پسر خود را برداشت و بیرون رفت.

### دو معجزه دیگر از الیشع

38 الیشع به لجالال بازگشت. در آنجا قحطی بود. یک روز که گروه انبیا نزد الیشع جمع شده بودند، او به خادمش گفت: «دیگ بزرگی بردار و برای انبیا آش بپز.» 39 یکی از انبیا به صحرا رفت تا سبزی بچیند. او مقداری کدوی صحرائی با خود آورد و بدون آنکه بداند سمی هستند آنها را خرد کرده، داخل دیگ

14 الیشع از جیحزی پرسید: «پس برای این زن چه باید کرد؟»

جیحزی گفت: «او پسری ندارد و شوهرش نیز پیر است.»

15 الیشع گفت: «پس او را دوباره صدا کن.»  
 آن زن برگشت و کنار در ایستاد. الیشع به او گفت: «سال دیگر همین وقت صاحب پسری خواهی شد.»  
 زن گفت: «ای سرور من، ای مرد خدا، این حقیقت ندارد!»

17 اما بعد از چندی آن زن طبق کلام الیشع آبستن شد و پسری بدنیا آورد.

18 پسر بزرگ شد. یک روز نزد پدرش که با دروگران کار می‌کرد، رفت. 19 در آنجا ناگهان فریاد زد: «آخ سرم، آخ سرم!»

پدرش به یکی از نوکران گفت: «او را به خانه نزد مادرش ببر.»

20 آن نوکر او را به خانه برد و مادرش او را در آغوش گرفت. ولی نزدیک ظهر آن پسر مرد. 21 مادرش او را برداشت و به اتاق الیشع برد و جسد او را روی تختخواب گذاشت و در را بست. 22 سپس برای شوهرش این پیغام را فرستاد: «خواهش می‌کنم یکی از نوکران را با الاغی بفرست تا نزد آن مرد خدا بروم. زود بر می‌گردم.»

23 شوهرش گفت: «چرا می‌خواهی پیش او بروی؟ امروز که روز عبادت نیست.»

اما زن گفت: «موضوع مهمی نیست.»  
 24 پس زن الاغ را پالان کرد و به نوکرش گفت: «عجله کن! الاغ را تند بران و تا وقتی من نگفتم، نایست.»

25 وقتی به کوه کرمل رسید، الیشع او را از دور دید و به جیحزی گفت: «ببین! او همان زن شونمی است که می‌آید. 26 به استقبالش برو و بپرس چه شده است. ببین آیا شوهر و پسرش سالم هستند.»

زن به جیحزی گفت: «بلی، همه سالمند.»

27 اما وقتی به بالای کوه نزد الیشع رسید در حضور او به خاک افتاد و به پایش چسبید. جیحزی سعی کرد او را عقب بکشد، ولی الیشع گفت: «با او کاری

«حامل این نامه خدمتگزار من نعمان است. می‌خواهم از مرض جذام او را شفا دهی.»

<sup>7</sup>پادشاه اسرائیل وقتی نامه را خواند لباس خود را پاره کرد و گفت: «پادشاه سوریه این مرد جذامی را نزد من فرستاده است تا شفایش دهم! مگر من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم؟ او می‌خواهد با این بهانه باز به ما حمله کند.»

<sup>8</sup>ولی وقتی الیشع نبی از موضوع باخبر شد این پیغام را برای پادشاه اسرائیل فرستاد: «چرا نگران هستی؟ نعمان را نزد من بفرست تا بداند در اسرائیل نبی‌ای هست.»

<sup>9</sup>پس نعمان با اسبان و عربابه‌هایش آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد. <sup>10</sup>الیشع یک نفر را فرستاد تا به او بگوید که برود و هفت مرتبه خود را در رود اردن بشوید تا از مرض جذام شفا پیدا کند. <sup>11</sup>اما نعمان خشمگین شد و گفت: «خیال می‌کردم این مرد نزد من بیرون می‌آید و دست خود را روی محل جذام تکان داده، نام خداوند، خدای خود را می‌خواند و مرا شفا می‌دهد. <sup>12</sup>آیا رودهای ایبانه و فرفر دمشق از تمام رودهای اسرائیل بهتر نیستند؟ می‌توانم در آن رودها بنم را بشویم و از این مرض جذام آزاد شوم.» این را گفت و خشمگین از آنجارت.

<sup>13</sup>ولی همراهانش به او گفتند: «ای سرور ما، اگر آن نبی کار سختی از شما می‌خواست آیا انجام نمی‌دادید؟ شستشو در رودخانه کار سختی نیست. این کار را بکنید و آزاد شوید.»

<sup>14</sup>پس همانگونه که الیشع به او گفته بود، به سوی رود اردن شتافت و هفت بار در آن فرو رفت و شفا یافت و پوست بدنش مانند پوست بدن یک نوزاد، تر و تازه شد. <sup>15</sup>او به اتفاق تمام همراهانش نزد الیشع نبی بازگشت و به احترام در حضور او ایستاد و گفت: «حال دریافتیم که در سراسر جهان خدایی جز خدای اسرائیل نیست. اکنون خواهش می‌کنم هدایای مرا بپذیر.»

<sup>16</sup>ولی الیشع پاسخ داد: «به خداوند زنده که خدمتش می‌کنم قسم که هدایای تو را قبول نخواهم کرد.» الیشع با وجود اصرار زیاد نعمان، هدایا را نپذیرفت.

ریخت. <sup>40</sup>هنگام صرف آش، وقتی از آن کمی چشیدند، فریاد برآورده، به الیشع گفتند: «ای مرد خدا، داخل این آش سم است!». پس نتوانستند آن را بخورند.

<sup>41</sup>الیشع گفت: «مقداری آرد بیاورید.» آرد را داخل آش ریخت و گفت: «حالا بکشید و بخورید.» آش دیگر سمی نبود.

<sup>42</sup>یکروز مردی از بل شلیشه یک کیسه غله تازه و بیست نان جو از نویر محصول خود برای الیشع آورد. الیشع به خادمش گفت: «اینها را به گروه انبیا بده تا بخورند.»

<sup>43</sup>خادمش با تعجب گفت: «چطور می‌شود شکم صد نفر را با این خوراک سیر کرد؟»

ولی الیشع گفت: «بده بخورند، زیرا خداوند می‌فرماید همه سیر می‌شوند و مقداری هم باقی می‌ماند!»

<sup>44</sup>پس نان را پیش آنها گذاشت و همانگونه که خداوند فرموده بود، همه سیر شدند و مقداری هم باقی ماند.

## شفا‌ی نعمان، فرمانده سپاه سوریه

پادشاه سوریه برای نعمان فرمانده سپاه خود **5** ارزش و احترام زیادی قائل بود، زیرا خداوند بدست او پیروزی‌های بزرگی نصیب سپاه سوریه کرده بود. نعمان دلاوری شجاع بود ولی مرض جذام داشت. <sup>2</sup>قوای سوریه در یکی از جنگهای خود با اسرائیل، عده‌ای را اسیر کرده بودند. در میان اسرا، دختر کوچکی بود که او را به خانه نعمان بردند و او کنیز زن نعمان شد.

<sup>3</sup>روزی آن دختر به بانوی خود گفت: «کاش آقایم بدیدن آن نبی‌ای که در شهر سامره است، می‌رفت. او حتماً آقایم را از این مرض جذام شفا می‌داد.»

<sup>4</sup>نعمان آنچه را که دخترک گفته بود بعرض پادشاه رساند. <sup>5</sup>پادشاه به او گفت: «نزد پادشاه اسرائیل برو. سفارش نامه‌ای نیز می‌نویسم تا برای او ببری.»

نعمان با سی هزار متقال نقره و شش هزار متقال طلا و ده دست لباس روانه شد. <sup>6</sup>در نامه پادشاه سوریه به پادشاه اسرائیل چنین نوشته شده بود:

زیتون و تاکستانها، گله‌ها و رمه‌ها، غلامان و کنیزان است؟<sup>27</sup> چون این کار را کرده‌ای مرض جذام نعمان بر تو خواهد آمد و تا به ابد نسل تو را مبتلا خواهد ساخت.»

جیحزی از اطاق بیرون رفت در حالی که جذام، پوست بدنش را مثل برف سفید کرده بود.

### سر تیر شناور

6 روزی گروه انبیا نزد الیشع آمدند و به او گفتند: «همانطور که می‌بینید، جایی که ما زندگی می‌کنیم خیلی کوچک است. پس اجازه بدهید به کنار رود اردن برویم، چوب بیابوریم و خانه بزرگتری بسازیم.»

الیشع جواب داد: «بسیار خوب، بروید.» یکی از آنان از الیشع خواهش کرد که همراه ایشان برود، پس الیشع نیز همراه آنان رفت.

4 وقتی به کنار رود اردن رسیدند مشغول بریدن درخت شدند. ناگهان تیغه تیر یکی از انبیا از دسته جدا شد و به داخل آب افتاد. پس او فریاد برآورده، به الیشع گفت: «ای سرورم، من این تیر را امانت گرفته بودم.»

6 الیشع پرسید: «کجا افتاد؟»

آن مرد جایی را که تیغه تیرش افتاده بود به او نشان داد. الیشع چوبی برید و در آب انداخت. ناگهان تیغه تیر به روی آب آمد و شناور شد. 7 الیشع به او گفت: «بردار!» و او تیغه تیرش را از روی آب برداشت.

### شکست قشون سوری

8 پادشاه سوریه با اسرائیل وارد جنگ شده بود. او پس از مشورت با افراد خود، محل اردوگاه جنگی را تعیین کرد. 9 ولی الیشع محل اردوگاه را به پادشاه اسرائیل خبر داد تا به آنجا نزدیک نشود. 10 به این ترتیب هر بار سوری‌ها محل اردوگاه خود را تغییر می‌دادند پادشاه اسرائیل توسط الیشع از محل آنان خبردار می‌شد.

11 پادشاه سوریه از این موضوع به خشم آمد و تمام افراد خود را خواست و به ایشان گفت: «یکی از

17 نعمان گفت: «حال که هدایای مرا قبول نمی‌کنی پس دو بار قاطر از خاک این سرزمین را به من بده تا با خود به کشورم ببرم؛ زیرا بعد از این دیگر برای خدایان قربانی نخواهم کرد؛ قربانی خود را به خداوند تقدیم خواهم نمود. 18 از خداوند می‌خواهم که مرا ببخشد، چون وقتی سرورم پادشاه سوریه برای عبادت به بتخانه رمون می‌رود، به بازوی من تکیه می‌دهد و جلو بت سجده می‌کند و من هم مجبورم سجده کنم. خداوند این نگاه مرا ببخشد.»

19 الیشع گفت: «بسلامتی برو.» نعمان رهسپار دیار خود شد.

20 ولی جیحزی، خدمتکار الیشع با خود اندیشید: «ارباب من هدایای نعمان سوری را قبول نکرد، ولی به خداوند زنده قسم که بدنبال او می‌روم و هدیه‌ای از او می‌گیرم.»

21 پس جیحزی دويد تا به نعمان رسید. وقتی نعمان دید که او از عقیش می‌دود از عرابه‌اش پایین آمد و به استقبال او شتافت.

نعمان از او پرسید: «آیا اتفاقی افتاده است؟»

22 جیحزی گفت: «اتفاقی نیفتاده؛ فقط اربابم مرا فرستاده که بگویم دو نفر از انبیای جوان از کوهستان افرایم رسیده‌اند و او سه هزار مثقال نقره و دو دست لباس می‌خواهد تا به آنها بدهد.»

23 نعمان بااصرار گفت: «خواهش می‌کنم شش هزار مثقال نقره ببر.» سپس نقره را در دو کیسه ریخت و دو دست لباس روی دوش دو نفر از نوکرانش گذاشت تا همراه جیحزی نزد الیشع ببرند.

24 ولی وقتی به تپه‌ای رسیدند که الیشع در آن زندگی می‌کرد، جیحزی هدایا را از نوکران گرفته، آنها را مرخص کرد؛ سپس هدایا را به خانه خود برد و در آنجا پنهان نمود.

25 وقتی جیحزی نزد الیشع رفت، الیشع از او پرسید: «جیحزی، کجا بودی؟»

او گفت: «جایی نرفته بودم.»

26 الیشع به او گفت: «آیا خیال می‌کنی وقتی نعمان از عرابه‌اش پیاده شد و به استقبال تو آمد، روح خیر نداشت؟ آیا حالا وقت گرفتن پول و لباس، باغات

<sup>23</sup> پادشاه ضیافت بزرگی برای آنها ترتیب داد؛ سپس ایشان را به وطنشان نزد پادشاه سوریه فرستاد. از آن پس سربازان سوری به خاک اسرائیل نزدیک نمی‌شدند.

### قحطی در سامره محاصره شده

<sup>24</sup> بعد از منتی بنهدد، پادشاه سوریه تمام قوای نظامی خود را جمع کرد و شهر سامره را محاصره نمود. <sup>25</sup> تر نتیجه شهر سامره سخت دچار قحطی گردید. طولی نکشید که قحطی چنان شدت یافت که یک سر الاغ به هشتاد مقال نقره، و دویست گرم سنگدان کیوتر به پنج مقال نقره فروخته می‌شد. <sup>26</sup> یک روز که پادشاه اسرائیل بر حصار شهر قدم می‌زد، زنی فریاد برآورد: «ای سرورم پادشاه، به دادم برس!»

<sup>27</sup> پادشاه جواب داد: «اگر خداوند به داد تو نرسد، از من چه کاری ساخته است؟ از کدام خرمنگاه و چرخشت می‌توانم چیزی به تو بدهم؟» <sup>28</sup> بیگو چه شده است.

آن زن به زنی که در کنارش ایستاده بود اشاره کرد و گفت: «این زن پیشنهاد کرد یک روز پسر مرا بخوریم و روز بعد پسر او را.» <sup>29</sup> پسر مرا پختیم و خوردیم. اما روز بعد که به او گفتم پسر را بکش تا بخوریم، پسرش را پنهان کرد.»

<sup>30</sup> پادشاه وقتی این را شنید از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد، و مردمی که نزدیک حصار بودند دیدند که پادشاه زیر لباس خود پلاس پوشیده است. <sup>31</sup> پادشاه گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز سر الیشع را از تن جدا نکنم.»

<sup>32</sup> وقتی پادشاه مأموری برای دستگیری الیشع فرستاد، او در خانه خود با بزرگان قوم اسرائیل سرگرم گفتگو بود. اما پیش از رسیدن مأمور، الیشع به بزرگان گفت: «این قاتل قاصدی فرستاده است تا مرا بکشد. وقتی آمد در را ببندید و نگذارید داخل شود، چون بزودی از بابش هم پشت سر او می‌آید.»

<sup>33</sup> هنوز حرف الیشع تمام نشده بود که مأمور وارد شد و پادشاه هم دنبالش او رسید. پادشاه با عصبانیت گفت:

شما به ما خیانت می‌کنید. چه کسی نقشه‌های مرا برای پادشاه اسرائیل فاش می‌سازد؟»

<sup>2</sup> یکی از افرادش جواب داد: «سرورم، هیچکدام از ما خائن نیستیم. این کار، کار الیشع، نبی اسرائیل است که حتی کلماتی را که در خوابگاه خود بر زبان می‌آوری به پادشاه اسرائیل اطلاع می‌دهد.»

<sup>13</sup> پادشاه گفت: «بروید و ببینید او کجاست تا بفرستم او را بگیرند.» خبر رسید که الیشع در دوتان است. <sup>14</sup> پس پادشاه سوریه قشون عظیمی با عرابها و اسبان فراوان به شهر دوتان فرستاد و آنها آمدند و در شب، شهر را محاصره کردند. <sup>15</sup> صبح زود وقتی خدمتکار الیشع بیدار شد و بیرون رفت، دید قشون عظیمی با عرابها و اسبان فراوان، شهر را محاصره کرده‌اند. پس با عجله نزد الیشع بازگشت و فریاد زد: «ای سرورم، چه کنیم؟»

<sup>16</sup> الیشع به او گفت: «نترس! قوای ما از قوای آنها بزرگتر است!»

<sup>17</sup> آنگاه الیشع چنین دعا کرد: «ای خداوند، چشمان او را باز کن تا ببیند!» خداوند چشمان خدمتکار الیشع را باز کرد و او دید کوههای اطراف پر از اسبان و عرابه‌های آتشین است.

<sup>18</sup> وقتی نیروهای سوری بطرف آنها آمدند، الیشع دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم چشمان ایشان را کور کن.» و خداوند چشمان آنها را کور کرد. <sup>19</sup> سپس الیشع بیرون رفته، به ایشان گفت: «شماره راه را اشتباه آمده‌اید. این آن شهر نیست. دنبال من بیاید تا شما را نزد آن مردی ببرم که در جستجوی شما هست.» و آنها را به سامره برد.

<sup>20</sup> به محض رسیدن به سامره الیشع دعا کرد: «خداوند، چشمان آنها را باز کن تا ببینند.» خداوند چشمان آنها را باز کرد و آنها دیدند که در سامره، پایتخت اسرائیل هستند.

<sup>21</sup> پادشاه اسرائیل وقتی چشمش به نیروهای سوری افتاد به الیشع گفت: «اجازه بده آنها را بکشم.»

<sup>22</sup> الیشع به او گفت: «ما نباید اسیران جنگی را بکشیم. نان و آب پیش آنها بگذار تا بخورند و بنوشند و بعد ایشان را به مملکتشان بفرست.»

برگردیم و این خبر خوش را به قصر پادشاه برسانیم.»

<sup>10</sup>پس آنها رفتند و آنچه را که اتفاق افتاده بود به نگهبانان دروازه شهر خبر داده، گفتند: «ما به اردوگاه سوری‌ها رفتیم و کسی در آنجا نبود. اسبها و الاغها و خیمه‌ها سرچایشان بودند، ولی حتی یک نفر هم در آن حوالی دیده نمی‌شد.»<sup>11</sup>نگهبانان نیز این خبر را به دربار رساندند.

<sup>12</sup>پادشاه از رختخوابش بیرون آمد و به افرادش گفت: «من به شما می‌گویم که چه شده است. سوری‌ها می‌دانند که ما گرسنه هستیم، پس برای اینکه ما را از شهر بیرون بکشند، از اردوگاه بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند. آنها در این فکر هستند که وقتی از شهر خارج شدیم به ما هجوم بیاورند و اسیرمان کنند و شهر را به تصرف خود درآورند.»<sup>13</sup>یکی از درباریان در جواب او گفت: «بهتر است چند نفر را با پنج اسبی که برای ما باقی مانده به آنجا بفرستیم و موضوع را تحقیق کنیم. مردم اینجا همه محکوم به مرگ هستند، پس بهتر است به هر قیمتی شده این را امتحان کنیم.»

<sup>14</sup>پس دو عرابه با اسبهای باقیمانده حاضر کردند و پادشاه چند نفر را فرستاد تا تحقیق کنند.<sup>15</sup> آنها رد پای سوری‌ها را تا کنار رود اردن دنبال کردند. تمام جاده از لباس و ظروفی که سوری‌ها در حین فرار به زمین انداخته بودند، پر بود. مأموران بازگشتند و به پادشاه خبر دادند که سربازان سوری همه فرار کرده‌اند.<sup>16</sup>بمحض شنیدن این خبر، مردم سامره هجوم بردند و اردوگاه سوری‌ها را غارت کردند. پس همانگونه که خداوند فرموده بود، در آن روز سه کیلو آرد به یک مثقال نقره و شش کیلو جو به همان قیمت فروخته شد.<sup>17</sup>پادشاه ملتزم خود را دم دروازه شهر گذاشت تا بر رفت و آمد مردم نظارت کند. ولی هنگامی که مردم هجوم آوردند، او زیر دست و پای آنها کشته شد، همانگونه که الیشع، وقتی پادشاه به خانه او آمده بود، آن را پیشگویی کرد.<sup>18</sup> الیشع به پادشاه گفته بود که روز بعد، کنار دروازه شهر، شش کیلو جو و سه کیلو آرد هر یک به یک مثقال نقره فروخته خواهد

«این بلا را خداوند به جان ما فرستاده است، پس چرا دیگر منتظر کمک او باشیم؟»

7 الیشع جواب داد: «خداوند می‌فرماید که فردا همین وقت کنار دروازه سامره با یک مثقال نقره می‌توانید سه کیلو آرد یا شش کیلو جو بخرید.»<sup>2</sup>افسری که ملتزم پادشاه بود، گفت: «حتی اگر خداوند از آسمان غله بفرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد.»

الیسع به او گفت: «تو با چشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن خواهی خورد.»

### فرار سربازان سوری

<sup>3</sup>در این هنگام چهار مرد جذامی بیرون دروازه شهر بودند. آنها به یکدیگر گفتند: «چرا اینجا بنشینیم و بمیریم؟<sup>4</sup> چه اینجا بمانیم و چه وارد شهر شویم، از گرسنگی خواهیم مرد. پس چه بهتر که به اردوگاه سوری‌ها برویم. اگر گذاشتند زنده بمانیم چه بهتر و اگر ما را کشتند، باز هم فرقی نمی‌کند، چون دیر یا زود از گرسنگی خواهیم مرد.»

پس آن شب برخاسته، به اردوگاه سوری‌ها رفتند، ولی کسی آنجا نبود.<sup>6</sup> چون خداوند صدای عرابه‌ها و اسبان و صدای قشون عظیمی را در اردوی سوری‌ها پیچانده بود، بطوریکه آنها فکر کرده بودند پادشاه اسرائیل پادشاهان حیت و مصر را اجبر کرده، تا به آنها حمله کند؛<sup>7</sup> پس هراسان شده، شبانه خیمه‌ها، اسبها، الاغها و چیزهای دیگر را که در اردوگاه بود گذاشته، از ترس جان خود فرار کرده بودند.

<sup>8</sup>جذامیها وقتی به کنار اردوگاه رسیدند، به خیمه‌ها داخل شده، خوردند و نوشیدند و نقره و طلا و لباسی را که در خیمه بود با خود بردند و پنهان کردند. سپس وارد خیمه دوم شده، اموال آن را نیز برداشتند و پنهان کردند.<sup>9</sup> ولی بعد به یکدیگر گفتند: «ما کار خوبی نمی‌کنیم. نباید ساکت بنشینیم؛ باید این خبر خوش را به همه برسانیم. اگر تا فردا صبح صبر کنیم بلایی بر سرمان خواهد آمد. بیایید فوری

برد. او هنگامی که به حضور الیشع رسید، گفت: «غلامتان بنهد، پادشاه سوریه، مرا فرستاده است تا بپرسم آیا او شفا خواهد یافت یا نه.»<sup>9</sup>  
 الیشع جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که او خواهد مرد، ولی تو برو و به او بگو که شفا خواهد یافت.»<sup>10</sup> سپس الیشع چنان به چشمان حزائیل خیره شد که حزائیل سرش را به زیر انداخت. آنگاه الیشع شروع به گریه کرد.

<sup>12</sup>حزائیل پرسید: «سرورم، چرا گریه می‌کنید؟» الیشع جواب داد: «می‌دانم که تو چه بلاهایی بر سر قوم اسرائیل خواهی آورد. قلعه‌های آنها را آتش خواهی زد، جوانانشان را خواهی کشت، اطفالشان را به سنگها خواهی کوبید و شکم زنان آبستن را پاره خواهی کرد.»

<sup>13</sup>حزائیل گفت: «سرورم، من سگ کی باشم که دست به چنین کارهایی بزنم.» ولی الیشع جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که تو پادشاه سوریه خواهی شد.»<sup>14</sup> وقتی حزائیل بازگشت، پادشاه از او پرسید: «پاسخ الیشع چه بود؟»

جواب داد: «گفت که شما شفا خواهید یافت.»<sup>5</sup> ولی روز بعد حزائیل لحافی برداشته، در آب فرو برد و آن را روی صورت پادشاه انداخت و او را خفه کرد و خود بجای او پادشاه شد.

### یهورام، پادشاه یهودا

(تواریخ 2: 20-1)

<sup>6</sup>یهورام (پسر یهوشافاط) در پنجمین سال سلطنت یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، سلطنت خود را در یهودا آغاز کرد.<sup>7</sup> یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود.<sup>8</sup> دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.<sup>9</sup> ولی خداوند بخاطر داود نخواست یهودا را از بین ببرد، زیرا به داود قول داده بود که نسل او همیشه سلطنت خواهد کرد.

شد.<sup>19</sup> ولی ملنزم پادشاه جواب داده بود: «حتی اگر خداوند از آسمان غله بفرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد.» و الیشع نیز به او گفته بود: «تو با چشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن نخواهی خورد.»<sup>20</sup> ترست همینطور شد؛ او در کنار دروازه، زیر دست و پای مردم ماند و کشته شد.

### زن شویمی ملکش را پس می‌گیرد

**8** الیشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، گفته بود که با خاندانش به مملکت دیگری بروند چون خداوند در سرزمین اسرائیل قحطی می‌فرستد که تا هفت سال طول خواهد کشید.<sup>2</sup> پس آن زن با خاندان خود به فلسطین رفت و هفت سال در آنجا ماند.<sup>3</sup> پس از پایان قحطی او به اسرائیل بازگشت و نزد پادشاه رفت تا برای پس گرفتن خانه و زمین خود از او استمداد نماید.<sup>4</sup> در این هنگام پادشاه با جیحزی، خادم الیشع، مشغول گفتگو بود و دربارهٔ معجزات الیشع از او سوال می‌کرد.<sup>5</sup> در همان هنگام که جیحزی واقعهٔ زنده شدن پسر مرده را تعریف می‌کرد، مادر آن پسر قدم به داخل اطاق گذاشت. جیحزی به پادشاه گفت: «این همان زنی است که درباره‌اش صحبت می‌کردم و این هم پسر اوست که الیشع وی را زنده کرد.»

<sup>6</sup>پادشاه پرسید: «آیا این حقیقت دارد که الیشع پسر ت را زنده کرده است؟»

زن جواب داد: «بلی.»

پس پادشاه یکی از افراد خود را مأمور کرد تا تمام دارایی او را، به اضافهٔ قیمت محصول زمین او در طول مدتی که در آنجا نبوده است، گرفته به او بدهد.

### الیشع و پادشاه سوریه

<sup>7</sup>بندهد، پادشاه سوریه، در بستر بیماری بود. به او خبر دادند که الیشع نبی به دمشق آمده است.<sup>8</sup> وقتی پادشاه این خبر را شنید، به یکی از افرادش به نام حزائیل گفت: «هنیهای برای این مرد خدا بپوش و به او بگو که در مورد من از خداوند بپرسد که آیا از این مرض شفا خواهم یافت یا نه؟»<sup>9</sup> پس حزائیل از محصولات نفیس دمشق، چهل شتر بار کرد و بعنوان هدیه برای الیشع



روغن را بر سرش بریز. به او بگو که خداوند او را به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است. سپس در را باز کن و بسرعت از آنجا دور شو.»  
 4 وقتی آن نبی جوان به راموت جلعاد رسید، بیهو را دید که با سایر سرداران لشکر نشسته است. پس به او گفت: «ای سردار، برای شما پیغامی دارم.»  
 بیهو پرسید: «برای کدامیک از ما؟»  
 جواب داد: «برای شما.»

6 بنابراین بیهو بلند شد و به داخل خانه رفت. آن نبی جوان روغن را بر سر بیهو ریخت و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من تو را به پادشاهی قوم خود، اسرائیل انتخاب کرده‌ام. تو باید خاندان اخاب را نابود کنی و انتقام خون انبیا و سایر خدمتگزاران مرا که بدست ایزابل، همسر اخاب کشته شده‌اند، بگیری. 8 ریشه خاندان اخاب باید بکلی از زمین کنده شود و تمام مردانش نابود شوند. 9 گودمان او را از بین خواهم برد همانطور که خاندان بریعام (پسر نباط) و بعشا (پسر اخیا) را از بین بردم. 10 ایزابل زن اخاب را در یزرعیل سگها خواهند خورد و کسی او را دفن نخواهد کرد.»

سپس آن نبی در را باز کرد و پا به فرار گذاشت. 11 وقتی بیهو نزد دوستانش بازگشت، از او پرسیدند: «آن دیوانه از تو چه می‌خواست؟ آیا اتفاقی افتاده است؟»

بیهو جواب داد: «شما که خوب می‌دانید او که بود و چه می‌خواست بگوید.»  
 12 گفتند: «نه، ما نمی‌دانیم. بگو چه گفت.»  
 جواب داد: «به من گفت که خداوند مرا به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است.»

13 سرداران فوری پله‌های خانه را با ردهای خود فرش کردند و شیپور زده، اعلان کردند: «بیهو پادشاه است!»

### یورام و اخزیا بدست بیهو کشته می‌شوند

14 آنگاه بیهو (پسر یهوشافاط و نوه نمشی) بزند یورام پادشاه، قیام کرد.

20 در دوره سلطنت یهورام، مردم دوم از فرمان بیهو سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین کردند. 21 بنابراین یهورام با سواره نظام خود عازم سعیر شد، ولی نیروهای دوم آنها را محاصره کردند. یهورام به اتفاق فرماندهان سواره نظام خود، شبانه از دست ادمیها گریخت و سربازانش نیز فرار کرده، به وطن بازگشتند. 22 دوم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است. در این هنگام اهالی شهر لینه نیز شورش کردند.  
 23 شرح رویدادهای دیگر سلطنت یهورام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. 24 یهورام مرد و او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم که به شهر داود معروف است، دفن کردند و پسرش اخزیا بجای او پادشاه شد.

### اخزیا، پادشاه یهودا

(تواریخ 22: 6-1)

25 در دوازدهمین سال سلطنت یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، اخزیا (پسر یهورام) پادشاه یهودا شد. 26 اخزیا در سن بیست و دو سالگی سلطنت خود را آغاز نمود، ولی فقط یکسال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش علیا نام داشت و نوه عمری، پادشاه اسرائیل بود. 27 اخزیا نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا از اقوام اخاب بود.

28 اخزیا پادشاه با یورام (پسر اخاب)، پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد. 29 پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عیادنتش رفت.

### بیهو برای سلطنت در اسرائیل تدهین می‌شود

در این هنگام الیشع یک نفر از گروه انبیا را 9 احضار کرد و به او گفت: «برای رفتن به راموت جلعاد آماده شو. این ظرف روغن زیتون را نیز بردار و همراه خود ببر. وقتی به آنجا رسیدی بیهو را پیدا کن. او پسر یهوشافاط و نوه نمشی است. او را از نزد دوستانش به اطاق خلوتی ببر 3 و این

<sup>23</sup>یورام چون این را شنید عرابه‌اش را برگردانید و در حال فرار به اخزیا گفت: «اخزیا، خیانت است! خیانت!»<sup>24</sup> آنگاه بیهو کمان خود را با قوت تمام کشیده به وسط شانه‌های یورام نشانه رفت و قلب او

را شکافت و او به کف عرابه‌اش افتاد.

<sup>25,26</sup>بیهو به سردار خود، بقر گفت: «جنازه او را بردار و به داخل مزرعه نابوت بینداز، زیرا یکبار که من و تو سوار بر عرابه، پشت سر پدرش اخاب بودیم، خداوند این پیغام را به او داد: «من در اینجا در مزرعه نابوت تو را به سزای عملت خواهم رساند، زیرا نابوت و پسرانش را کشتی و من شاهد بودم،\* پس حال همانطور که خداوند فرموده است، او را در مزرعه نابوت بینداز.»

<sup>27</sup>هنگامی که اخزیا، پادشاه یهودا، این وضع را دید بسوی شهر بیت‌هگان فرار کرد. بیهو به تعقیب وی پرداخت و فریاد زد: «او را هم بزنید.» پس افراد بیهو او را در سر بالایی راهی که به شهر جور می‌رود و نزدیک بیلعام است، در عرابه‌اش مجروح کردند. او توانست تا مجروح فرار کند، ولی در آنجا مرد.<sup>28</sup> افرادی جنازه او را در عرابه‌ای به اورشلیم بردند و در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.<sup>29</sup> (اخزیا در یازدهمین سال سلطنت یورام، پادشاه اسرائیل، پادشاه یهودا شده بود.)

### ملکه ایزابل کشته می‌شود

<sup>30</sup>ایزابل وقتی شنید بیهو به یزرعیل آمده است، به چشمانش سرمه کشید و موهایش را آرایش کرد و کنار پنجره به تماشا نشست.<sup>31</sup> وقتی بیهو از دروازه وارد شد، ایزابل او را صدا زده، گفت: «ای قاتل، ای زمری،\* چرا اربابت را کشتی؟»

<sup>32</sup>بیهو بسوی پنجره نگاه کرد و فریاد زد: «در آنجا چه کسی طرفدار من است؟» دو سه نفر از خدمتگزاران دربار از پنجره به او نگاه کردند.

(یورام که با نیروهای خود در راموت جلعاد از اسرائیل در برابر نیروهای حزائیل، پادشاه سوریه، دفاع می‌کرد،<sup>5</sup> در این هنگام به یزرعیل بازگشته بود تا از جراحاتی که در جنگ برداشته بود، التیام پیدا کند.)

بیهو به سرداران همراه خود گفت: «اگر شما می‌خواهید من پادشاه شوم، نگذارید کسی به یزرعیل فرار کند و این خبر را به آنجا برساند.»

<sup>16</sup>سپس بیهو بر عرابه‌ای سوار شد و به یزرعیل رفت. یورام مجروح و در شهر یزرعیل بستری بود. (اخزیا، پادشاه یهودا نیز که به عیادت او رفته بود، در آنجا بسر می‌برد.)<sup>17</sup> دیدهبانی که بر برج شهر یزرعیل بود، وقتی دید بیهو و همراهانش می‌آیند با صدای بلند خبر داده، گفت: «چند سوار به اینطرف می‌آیند.»

یورام پادشاه گفت: «سواری بفرست تا بپرسد خبر خوشی دارند یا نه.»

<sup>18</sup>پس سواری به پیشواز بیهو رفت و گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.»

بیهو پاسخ داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال من بیا!»

دیدبان به پادشاه خبر داده، گفت که قاصد نزد آن سواران رسید، ولی بازنگشت.<sup>19</sup> پس پادشاه سوار دیگری فرستاد. او نزد ایشان رفت و گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.»

بیهو جواب داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال من بیا!»

<sup>20</sup>دیدبان باز خبر داده، گفت: «او هم بازنگشت! این سوار باید بیهو باشد چون دیوانه‌وار می‌راند.»

<sup>21</sup>یورام پادشاه فرمان داده، گفت: «عرابه مرا فوراً حاضر کنید!» آنگاه او و اخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر عرابه خود سوار شده، به استقبال بیهو از شهر بیرون رفتند و در مزرعه نابوت یزرعیلی به او رسیدند.<sup>22</sup> یورام از او پرسید: «ای بیهو، آیا خبر خوشی داری؟»

بیهو جواب داد: «مادامی که بتپرستی و جادوگری مادرت ایزابل رواج دارد، چه خبر خوشی می‌توان داشت؟»

\* نگاه کنید به اول پادشاهان 21: 19.

\* زمری نام افسری اسرائیلی بود که پادشاه خود را کشت

(نگاه کنید به اول پادشاهان 16: 8-12).

هفتاد پسر اخاب در خانه‌های بزرگان شهر که سرپرستان ایشان بودند، زندگی می‌کردند.<sup>7</sup> وقتی نامهٔ بیهو به بزرگان شهر رسید، هفتاد شاهزاده را سر بریند و سرهای آنها را در سبد گذاشته، به یزرعیل بردند و به بیهو تقدیم کردند.<sup>8</sup> وقتی به بیهو خبر رسید که سرهای شاهزادگان را آورده‌اند، دستور داد آنها را به دو توده تقسیم کنند و کنار دروازهٔ شهر قرار دهند و تا صبح بگذارند در آنجا بمانند.

<sup>9</sup>صبح روز بعد، بیهو بیرون رفت و به جمعیتی که کنار دروازهٔ شهر گرد آمده بودند، گفت: «این من بودم که بضد ارباب خود برخاستم و او را کشتم. شما در این مورد بی‌گناهیید. ولی پسران او را چه کسی کشته است؟<sup>10</sup> این نشان می‌دهد که هر چه خداوند دربارهٔ خاندان اخاب فرموده، به انجام می‌رسد. خداوند آنچه را که توسط ایلیای نبی فرموده، بجا آورده است.»

<sup>11</sup>اسیس بیهو تمام بازماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت. همچنین تمام افسران ارشد، دوستان نزدیک و کاهنان او را از بین برد، بطوری که هیچیک از نزدیکان او باقی نماند.<sup>12</sup> اسیس بیهو عازم سامره شد و در بین راه در محلی به نام «اردوگاه شبانان»<sup>13</sup> به خویشاوندان اخزیا، پادشاه یهودا برخورد. بیهو از آنها پرسید: «شما کیستید؟»

جواب دادند: «ما خویشاوندان اخزیا پادشاه هستیم و برای دیدن پسران اخاب و ایزابل به سامره می‌رویم.»<sup>14</sup> بیهو به افراد خود گفت: «آنها را زنده بگیرید!» آنها را گرفتند و بیهو ایشان را کنار چاهی برده، هر چهل و دو نفرشان را کشت.

<sup>15</sup>بیهو در ادامهٔ سفر خود به یهوداب پسر رکاب که به استقبالش می‌آمد، برخورد. پس از احوالپرسی، بیهو از او پرسید: «آیا همانطور که من نسبت به تو وفادار هستم، تو هم نسبت به من وفادار هستی؟»

جواب داد: «بلی.»

بیهو گفت: «پس دستت را به من بده.» و دست او را گرفت و بر عرابه‌اش سوار کرده،<sup>16</sup> او را گفت: «همراه من بیا و ببین چه غیرتی برای خداوند دارم.» پس یهوداب سوار بر عرابه همراه او رفت.<sup>17</sup> وقتی به

<sup>33</sup>بیهو به آنها دستور داد که او را به پایین بیندازند. آنها ایزابل را از پنجره پایین انداختند و خوش بر دیوار و پیکرهٔ اسبها پاشید و خود او زیر سم اسبها لگدمال شد.

<sup>34</sup>بیهو وارد کاخ شد و به خوردن و نوشیدن پرداخت. سپس گفت: «یکی برود و آن زن لعنتی را دفن کند، چون به هر حال او شاهزاده‌ای بوده است.»

<sup>35</sup>ولی وقتی خدمتگزاران برای دفن ایزابل رفتند، فقط کاسهٔ سر و استخوانهای دستها و پاهای او را پیدا کردند.<sup>36</sup> پس بازگشتند و به بیهو گزارش دادند. او گفت: «این درست همان چیزی است که خداوند به ایلیای نبی فرموده بود که سگها گوشت ایزابل را در مزرعهٔ یزرعیل می‌خورند»<sup>37</sup> و باقیماندهٔ بدنش مثل فضله پخش می‌شود تا کسی نتواند او را تشخیص دهد.»

## خاندان اخاب قتل عام می‌شوند

10 هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس بیهو برای مقامات و بزرگان شهر و نیز سرپرستان پسران اخاب نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«محض رسیدن این نامه، شایسته‌ترین پسر اخاب را انتخاب کرده، او را به پادشاهی برگزینید و برای دفاع از خاندان اخاب آماده جنگ شوید، زیرا شما عرابه‌ها و اسبها و شهرهای حصاردار و ساز و برگ نظامی در اختیار دارید.»

<sup>4</sup>اما بزرگان شهر بشدت ترسیدند که این کار را انجام دهند و گفتند: «دو پادشاه از عهدهٔ این مرد برنیاوند، ما چه می‌توانیم بکنیم؟»<sup>5</sup> پس رئیس دربار و رئیس شهر با بزرگان شهر و سرپرستان پسران اخاب این پیغام را برای بیهو فرستادند:

«ما خدمتگزاران تو هستیم و هر دستوری بفرمایی انجام خواهیم داد. ما کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. هر چه در نظر داری همان را انجام بده.»

<sup>6</sup>بیهو در پاسخ آنها این پیغام را فرستاد: «اگر شما طرفدار من هستید و می‌خواهید تابع من باشید، سرهای پسران اخاب را بریده، فردا در همین وقت آنها را بر ابرم به یزرعیل بیاورید.»

گناهان بزرگ وی محسوب می‌شد، زیرا تمام اسرائیل را به بت‌پرستی کشانده بود.

<sup>30</sup> پس از آن، خداوند به بیهو فرمود: «تو دستور مرا اجرا کرده، مطابق میل من با خاندان اخاب عمل نمودی؛ پس بسبب این کار خوب تو، فرزندان تو را تا چهار نسل بر تخت پادشاهی اسرائیل خواهم نشاندم.»

<sup>31</sup> ولی بیهو با تمام دل خود از دستورات خداوند، خدای اسرائیل اطاعت نکرد، بلکه از گناهان یربعام که اسرائیل را به گناه کشانده بود، پیروی نمود.

<sup>32</sup> و <sup>33</sup> در آن زمان، خداوند شروع به ویران کردن اسرائیل نمود. حزائیل، پادشاه سوریه، آن قسمت از سرزمین اسرائیل را که در شرق رود اردن بود، تصرف کرد. قسمت متصرف شده تا شهر عروعر در وادی ارنون می‌رسید و شامل سرزمین جلعاد و باشان می‌شد که قبایل جاد، رنوبین و منسی در آن زندگی می‌کردند.

<sup>34</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت بیهو و کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است. <sup>35</sup> وقتی بیهو مرد، او را در سامره دفن کردند و پسرش یهوآحاز بجای او پادشاه شد. <sup>36</sup> بیهو روی هم‌رفته بیست و هشت سال در سامره بر اسرائیل سلطنت کرد.

### عتلیا، ملکه یهودا

(2 تواریخ 22: 10-23: 15)

وقتی عتلیا مادر اخزیا (پادشاه یهودا) شنید **11** که پسرش مرده است، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی را صادر کرد. تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهویشع عمه یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهویشع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند دزدیده، او را با دایه‌اش در خانه خداوند در اتاقی پنهان کرد. <sup>3</sup> در تمام مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد یوآش زیر نظر عمه‌اش در خانه خداوند پنهان ماند.

سامره رسیدند، بیهو تمام دوستان و بستگان اخاب را کشت، بطوریکه یک نفر هم باقی نماند و این همان بود که خداوند به ایلایا نبی گفته بود.

### پیروان بعل کشته می‌شوند

<sup>18</sup> آنگاه بیهو تمام اهالی شهر را جمع کرد و به ایشان گفت: «من می‌خواهم بیشتر از اخاب بعل را ببرم! <sup>19</sup> پس تمام انبیا و کاهنان و پرستندگان بعل را جمع کنید. نگذارید حتی یک نفر غایب باشد، چون می‌خواهم قربانی بزرگی به بعل تقدیم کنم. هرکس از پرستندگان بعل در این جشن حاضر نشود، کشته خواهد شد.» (ولی نقشه بیهو این بود که پرستندگان بعل را نابود کند). <sup>20</sup> <sup>21</sup> بیهو به سراسر اسرائیل پیغام فرستاد که تمام کسانی که بعل را می‌پرستیدند برای عبادت او جمع شوند. همه آنها آمدند و سراسر معبد بعل را پر ساختند. <sup>22</sup> بیهو به مسئول انبار لباس دستور داد که به هر یک از بت‌پرستها لباس مخصوص بدهد.

<sup>23</sup> سپس بیهو با یهوناداب (پسر رکاب) وارد معبد بعل شد و به بت‌پرستان گفت: «مواظب باشید که کسی از پرستندگان خداوند در اینجا نباشد. فقط پرستندگان بعل باید در داخل معبد باشند.» <sup>24</sup> وقتی کاهنان بعل مشغول قربانی کردن شدند، بیهو هشتاد نفر از افراد زبده خود را اطراف معبد گماشت و به آنها گفت: «اگر بگذارید یک نفر زنده خارج شود، شمارا بجای آن یک نفر خواهم کشت!»

<sup>25</sup> وقتی آنها از قربانی کردن فارغ شدند، بیهو بیرون رفت و به سربازان و افراد خود گفت: «داخل شوید و همه را بکشید. نگذارید حتی یک نفر زنده بماند!» پس داخل شده، همه را کشتند و اجسادشان را بیرون انداختند. سپس افراد بیهو داخل محراب معبد شدند <sup>26</sup> و مجسمه بعل را بیرون آورده، سوزاندند. <sup>27</sup> آنها معبد بعل را ویران کرده، آن را به مزبله تبدیل نمودند، که تا به امروز به همان شکل باقیست. <sup>28</sup> به این ترتیب، بیهو تمام آثار بعل را از خاک اسرائیل محو کرد؛ <sup>29</sup> ولی از پرستش گوساله‌های طلائی دست نکشید. این گوساله‌ها را یربعام (پسر نباط) در بیتئیل و دان ساخته بود و از

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «خیانت! خیانت!»<sup>15</sup> یهویداع به فرمادهان دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. در خانه خدوند او را نکشید. هر کس سعی کند عتلیا را نجات دهد بی‌درنگ کشته خواهد شد.»<sup>16</sup> پس عتلیا را به اسطبل کاخ سلطنتی کشانده، او را در آنجا کشتند.

### اصلاحات یهویداع

(2 تواریخ 23: 16-21)

<sup>17</sup> یهویداع کاهن از پادشاه و مردم خواست تا با خدوند عهد ببندند که قوم خدوند باشند. پیمان دیگری نیز بین پادشاه و ملتش بسته شد.<sup>18</sup> آنگاه همه به بتخانهٔ بعل رفتند و آن را واژگون ساختند و قربانگاهها و مجسمه‌ها را خراب کردند و متان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاهها کشتند. یهویداع نگیهانی در خانهٔ خدوند گماشت،<sup>19</sup> و خود با فرماندهان، محافظین دربار، محافظین مخصوص ملکه و تمام قوم، پادشاه را از خانهٔ خدوند تا کاخ سلطنتی مشایعت کرد. آنها از دروازهٔ نگیهانان وارد کاخ شدند و یوآش بر تخت سلطنتی نشست.<sup>20</sup> همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.<sup>21</sup> یوآش هفت ساله بود که پادشاه یهودا شد.

### یوآش، پادشاه یهودا

(2 تواریخ 24: 1-16)

در هفتمین سال سلطنت یهو، پادشاه اسرائیل، یوآش پادشاه یهودا شد و مدت 12

چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ظبیه نام داشت و از اهالی بئرشیع بود.)<sup>2</sup> یوآش در تمام سالیابی که یهویداع معلم او بود، هر چه در نظر خدوند پسندیده بود انجام می‌داد. <sup>3</sup> با وجود این بت‌خانه‌های روی تپه‌ها را خراب نکرد و قوم باز در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند.

<sup>4</sup> روزی یوآش به کاهنان گفت: «خانهٔ خدوند احتیاج به تعمیر دارد. بنابراین هرگاه کسی هدیه‌ای

<sup>4</sup> در هفتمین سال سلطنت ملکه عتلیا، یهویداع کاهن، فرماندهان محافظین دربار و محافظین مخصوص ملکه را به خانهٔ خدوند دعوت کرد. در آنجا آنها را قسم داد که نقشهٔ او را به کسی نگویند؛ آنگاه یوآش، پسر اخزیا را به آنها نشان داد. <sup>5</sup> سپس این دستورات را به آنها داد: «یک سوم شما که روز سبت مشغول انجام وظیفه هستید، باید از کاخ سلطنتی حفاظت کنید، <sup>6</sup> یک سوم دیگر جلو دروازهٔ «سور» و یک سوم بقیه جلو دروازهٔ دیگر پشت سر محافظین بایستید تا کسی وارد خانهٔ خدا نشود.»<sup>7</sup> دو دسته از شما که روز سبت سر خدمت نیستید، باید در خانهٔ خدوند کشیک بدهید <sup>8</sup> و اسلحه بدست، پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست به پادشاه نزدیک شود، او را بکشید.»

<sup>9</sup> پس فرماندهان مطابق دستورات یهویداع عمل کردند. ایشان نگیهانی را که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگیهانی را که در آن روز سر خدمت نبودند احضار کرده، نزد یهویداع آوردند. <sup>10</sup> یهویداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانهٔ خدوند که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد. <sup>11</sup> نگیهانان مسلح، در سراسر قسمت جلو خانهٔ خدوند ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند.

<sup>12</sup> آنگاه یهویداع یوآش را بیرون آورد و تاج را بر سرش نهاد و نسخه‌ای از تورات\* را به او داد و او را تدهین کرده، به پادشاهی منصوب نمود. سپس همه دست زدند و فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»<sup>13</sup> ملکه عتلیا وقتی صدای نگیهانان و مردم را شنید، با عجله بطرف خانهٔ خدوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید. <sup>14</sup> در آنجا پادشاه جدید را دید که برحسب آیین تاجگذاری، در کنار ستون ایستاده است و فرماندهان و شبیورچیها اطراف او را گرفته‌اند و شبیور می‌زنند و همه شادی می‌کنند.

نموده بودند، با آنچه که خود وقف کرده بود و تمام طلای خزانه خانه خداوند و خزانه سلطنتی را گرفته، برای حزائیل فرستاد، و حزائیل نیز از حمله صرف نظر کرده، مراجعت نمود.

<sup>19</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت یوآش و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>20</sup> دو نفر از افراد یوآش به نامهای یوزاکار (پسر شمعت) و یهوزاباد (پسر شومیر) علیه او توطئه چیدند و در بیت‌ملو که سر راه سلا است، او را کشتند. یوآش در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن شد و پسرش امصیا بجایش بر تخت سلطنت نشست.

### یهواخاز، پادشاه اسرائیل

در سال بیست و سوم سلطنت یوآش، **13** پادشاه یهودا، یهواخاز پسر بیهو، پادشاه اسرائیل شد و هفده سال در سامره سلطنت کرد. <sup>2</sup> او نیز مانند بریعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت. <sup>3</sup> از این رو خداوند بر اسرائیل خشمگین شد و به حزائیل، پادشاه سوریه و بنهدد، پسر حزائیل اجازه داد آنها را سرکوب کنند. <sup>4</sup> ولی یهواخاز نزد خداوند دعا کرده، کمک طلبید و خداوند دعای او را مستجاب فرمود، زیرا دید که پادشاه سوریه اسرائیل را به ستوه آورده است. <sup>5</sup> سپس خداوند برای قوم اسرائیل رهبری فرستاد تا آنها را از ظلم و ستم سوریه نجات دهد. در نتیجه قوم اسرائیل مثل گذشته از آسایش برخوردار شدند. <sup>6</sup> اما باز از گناهی که بریعام بنی اسرائیل را به آنها آلوده کرده بود، دست برنداشتند و بت اشیره را در سامره عبادت کردند.

<sup>7</sup> برای یهواخاز، از تمام سپاهش، فقط پنجاه سرباز سواره، ده عربانه جنگی و ده هزار سرباز پیاده ماند؛ زیرا پادشاه سوریه بقیه را بکلی در هم کوبیده، از بین برده بود.

<sup>8</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهواخاز، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان

به حضور خداوند بیاورد، چه مقرری باشد چه داوطلبانه، آن را بگیرد و صرف تعمیرات لازم بکند.»

<sup>6</sup> بیست و سومین سال سلطنت یوآش فرا رسید، اما کاهنان هنوز خانه خدا را تعمیر نکرده بودند. <sup>7</sup> پس یوآش، یهودا و سایر کاهنان را به حضور طلبیده، از ایشان پرسید: «چرا برای تعمیر خانه خدا اقدامی نمی‌کنید؟ از این پس دیگر لازم نیست شما از مردم هدیه بگیرید؛ و هر چه تا به حال جمع کرده‌اید، تحویل بدهید.»

<sup>8</sup> کاهنان موافقت نمودند که نه از مردم پول بگیرند و نه مسئول تعمیر خانه خداوند باشند.

<sup>9</sup> یهویاداع کاهن، صندوقی درست کرد و سوراخی در سرپوش آن ایجاد نمود و آن را در سمت راست قربانگاه کنار در ورودی خانه خداوند گذاشت. هر کس هدیه‌ای می‌آورد، کاهنان محافظ در ورودی، آن را به درون جعبه می‌ریختند. <sup>10</sup> هر وقت صندوق پر می‌شد، منشی دربار و کاهن اعظم آن را می‌شمرند و در کیسه‌ها می‌ریختند، <sup>11</sup> <sup>12</sup> و به ناظران ساختمانی خانه خداوند تحویل می‌دادند تا با آن پول اجرت نجارها، بناها، معمارها، سنگتراشها و خریداران چوب و سنگ را بپردازند و مصالح ساختمانی را که برای تعمیر خانه خداوند لازم بود، خریداری نمایند. <sup>13</sup> <sup>14</sup> این پول صرف خرید پیاله‌ها، انبرها، کاسه‌ها، شیپورهای نقره و یا دیگر لوازم نقره‌ای و طلایی برای خانه خداوند نمی‌شد، بلکه فقط صرف تعمیرات خانه خداوند می‌گردید. <sup>15</sup> از ناظران ساختمانی صورتساب نمی‌خواستند، چون آنها مردانی امین و درستکار بودند. <sup>16</sup> یهولهایی را که مردم برای قربانی جرم و قربانی گناه می‌آوردند، در صندوق نمی‌ریختند، بلکه آنها را به کاهنان می‌دادند، چون سهم ایشان بود.

<sup>17</sup> در آن روزها، حزائیل، پادشاه سوریه به شهر جت حمله کرد و آن را گرفت؛ سپس بطرف اورشلیم حرکت کرد تا آن را نیز تصرف نماید. <sup>18</sup> اما یوآش پادشاه، تمام هدایایی را که اجدادش (یهوشافاط، یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا) به خداوند وقف

در آن روزگار، مهاجمین موآبی بهار هر سال به اسرائیل هجوم می‌پرندند.<sup>21</sup> یک روز در حین تشییع جنازه‌ای، مردم سوگوار با این مهاجمین روبرو شده، از ترس جنازه را به داخل قبر الیشع انداختند و پا به فرار گذاشتند. شخص مرده بمحض اینکه به استخوانهای الیشع برخورد، زنده شد و سرپا ایستاد.

### جنگ بین اسرائیل و سوریه

<sup>22</sup> در دورهٔ سلطنت یهوآخاز، حزائیل (پادشاه سوریه) اسرائیل را سخت مورد تاخت و تاز قرار می‌داد،<sup>23</sup> ولی خداوند بخاطر عهدی که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود نسبت به قوم اسرائیل بسیار بخشنده و رحیم بود و اجازه نمی‌داد آنها از بین بروند. او تا به امروز نیز بخاطر آن عهد به ایشان رحم می‌کند.

<sup>24</sup> پس از آنکه حزائیل پادشاه سوریه مرد، پسرش بنهدد بجایش به سلطنت رسید.<sup>25</sup> یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآخاز) سه بار بنهدد را شکست داد و شهرهایی را که در زمان پدرش بدست حزائیل افتاده بود، پس گرفت.

### امصیا، پادشاه یهودا

(2 تواریخ 25: 1-24)

در دومین سال سلطنت یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا (پسر یوآش) پادشاه یهودا شد.<sup>2</sup> امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش یهوعدان نام داشت و اهل اورشلیم بود.<sup>3</sup> امصیا مانند پدرش یوآش هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه به اندازهٔ جنش داود.<sup>4</sup> او بتخانه‌های روی تپه‌ها را از بین نبرد و از این رو قوم هنوز در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند.

<sup>5</sup> وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت، افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد،<sup>6</sup> ولی فرزندان ایشان را نکشت، زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که پدران بسبب گناه پسران

اسرائیل، ثبت گردیده است.<sup>9</sup> یهوآخاز مرد و در سامره دفن شد و پسرش یهوآش بجای او پادشاه شد.

### یهوآش، پادشاه اسرائیل

<sup>10</sup> در سی و هفتمین سال سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش، پسر یهوآخاز پادشاه اسرائیل شد و شانزده سال در سامره سلطنت کرد.<sup>11</sup> او نیز مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزیده، اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت.<sup>12</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوآش، جنگهای او با امصیا، پادشاه یهودا، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>13</sup> یهوآش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و یربعام دوم به سلطنت رسید.

### مرگ الیشع

<sup>14</sup> الیشع نبی بیمار شد و در بستر افتاد. وقتی آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانید، یهوآش پادشاه به عیادتش رفت و با گریه به او گفت: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی.»

<sup>15</sup> الیشع به او گفت: «یک کمان و چند تیر به اینجا بیاور.» او تیرها و کمان را آورد.<sup>16</sup> الیشع گفت: «آن پنجره را که به سمت سوریه است، باز کن.» پادشاه پنجره را باز کرد. آنگاه الیشع به پادشاه گفت: «کمان را بدست بگیر.» وقتی پادشاه کمان را گرفت، الیشع دست خود را روی دست پادشاه گذاشت و دستور داد که تیر را ببندازد. پادشاه تیر را رها کرد. سپس الیشع به پادشاه گفت: «این تیر خداوند است که بر سوریه پیروز می‌شود، چون تو سپاه سوریه را در افیق شکست خواهی داد.<sup>18</sup> حال تیرهای دیگر را بگیر و آنها را بر زمین بزن.»

پادشاه تیرها را برداشت و سه بار بر زمین زد. اما نبی خشمگین شد و گفت: «تو می‌بایست پنج یا شش بار بر زمین می‌زدی، چون در آنصورت می‌توانستی سوریه را بکلی نابود کنی، ولی حالا فقط سه بار بر آنها پیروز خواهی شد.»<sup>20</sup> الیشع مرد و او را دفن کردند.

<sup>17</sup> امصیا بعد از مرگ یهواش پانزده سال دیگر هم زندگی کرد. <sup>18</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت امصیا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>19</sup> در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را تعقیب کرده، در آنجا او را کشتند. <sup>20</sup> سپس جنازه‌اش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم برگردانند و در آرامگاه سلطنتی شهر داود دفن کردند.

<sup>21</sup> مردم یهودا، پسرش عزیا را در سن شانزده سالگی بجای او پادشاه خود ساختند. <sup>22</sup> عزیا بعد از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی نمود.

### یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

<sup>23</sup> یربعام دوم (پسر یهواش) در پانزدهمین سال سلطنت امصیا، پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و چهل و یک سال در سامره سلطنت نمود. <sup>24</sup> او نیز مانند یربعام اول (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. <sup>25</sup> یربعام دوم زمینهای از دست رفته اسرائیل را که بین گذرگاه حمات در شمال و دریای مرده در جنوب واقع شده بود، پس گرفت؛ درست همانطور که خداوند، خدای اسرائیل توسط یونس نبی (پسر امتای) اهل جت حافر پیشگویی فرموده بود.

<sup>26</sup> خداوند مصیبت تلخ اسرائیل را دید؛ و کسی نبود که به داد ایشان برسد. <sup>27</sup> ولی خواست خداوند این نبود که نام اسرائیل را از روی زمین محو کند، پس توسط یربعام دوم ایشان را نجات داد.

<sup>28</sup> شرح بقیه دوران سلطنت یربعام دوم، کارها و فتوحات و جنگهای او، و اینکه چطور دمشق و حمات را که در تصرف یهودا بودند باز بدست آورد، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. <sup>29</sup> وقتی یربعام دوم مرد، جنازه او را در کنار سایر پادشاهان اسرائیل به خاک سپردند و پسرش زکریا بر تخت سلطنت اسرائیل نشست.

کشته نشوند و نه پسران برای گناه پدران؛ بلکه هر کس بسبب گناه خود مجازات شود. <sup>7</sup> امصیا یکبار ده هزار ادومی را در دره نمک کشت. همچنین شهر سالع را تصرف کرد و اسم آن را به یقتنیل تغییر داد که تا به امروز به همان نام خوانده می‌شود.

<sup>8</sup> یک روز امصیا قاصدانی نزد یهواش، پادشاه اسرائیل (پسر یهواخاز و نوه بیهو) فرستاده، به او اعلام جنگ داد.

<sup>9</sup> اما یهواش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان یک بوته خار به درخت سرو آزاد گفت: «دخترت را به پسر من به زنی بده. ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پایمال نمود! <sup>10</sup> تو ادوم را نابود کرده‌ای و مغرور شده‌ای؛ ولی به این پیروزی قانع باش و پا را از گلیمت بیرون نگذار. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زیان تو و قومت تمام شود؟»

<sup>11</sup> ولی امصیا توجهی ننمود، پس یهواش، پادشاه اسرائیل، سپاه خود را آماده جنگ کرد. جنگ در بیت‌شمس، یکی از شهرهای یهودا، در گرفت. <sup>12</sup> سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. <sup>13</sup> امصیای پادشاه اسیر شد و سپاه اسرائیل بر اورشلیم تاخت و حصار آن را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه که طولش در حدود دویست متر بود، درهم کوبید. <sup>14</sup> یهواش عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانه خداوند و کاخ سلطنتی را برداشت و به سامره بازگشت.

<sup>15</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهواش، جنگهای او با امصیا (پادشاه یهودا)، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است. <sup>16</sup> یهواش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و پسرش یربعام دوم بجای او به سلطنت رسید.

### مرگ امصیا، پادشاه یهودا

(2 تواریخ 25: 28-25)

### عزیا، پادشاه یهودا



(2 تاریخ 26: 1-23)

## 15

در بیست و هفتمین سال سلطنت یربعام دوم پادشاه اسرائیل، عزیا (پسر امصیا) پادشاه یهودا شد.<sup>2</sup> او شانزده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش یکلیا نام داشت و از اهالی اورشلیم بود.)<sup>3</sup> او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام می‌داد.<sup>4</sup> ولی باز بتخانه‌های روی تپه‌ها که مردم در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند، باقی ماند.<sup>5</sup> خداوند او را به مرض جذام مبتلا کرد و تا روز وفاتش جذامی باقی ماند. او تنها، در یک خانه بسر می‌برد و پسرش یوتام امور مملکت را اداره می‌کرد.<sup>6</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت عزیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>7</sup> وقتی عزیا مرد او را در آرامگاه سلطنتی در شهر داود دفن کردند و پسرش یوتام بجایش پادشاه شد.

## زکریا، پادشاه اسرائیل

<sup>8</sup> در سی و هشتمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، زکریا (پسر یربعام دوم) پادشاه اسرائیل شد و شش ماه در سامره سلطنت نمود.<sup>9</sup> او نیز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید و از گناهان یربعام اول (پسر نباط) که اسرائیل را به گناه کشاند، دست برداشت.<sup>10</sup> شلوم (پسر یابیش) بصد او توطئه کرد و او را در حضور مردم کشت و خود به سلطنت رسید.<sup>11</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت زکریا در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» آمده است.<sup>12</sup> به این ترتیب، آنچه که خداوند دربارهٔ بیهو\* فرموده بود، به وقوع پیوست که خاندان او تا نسل چهارم بر تخت سلطنت اسرائیل خواهند نشست.)

## شلوم، پادشاه اسرائیل

<sup>13</sup> در سی و نهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، شلوم (پسر یابیش) پادشاه اسرائیل شد و یک ماه در سامره سلطنت کرد.

<sup>14</sup> منحیم (پسر جدای) از ترصه به سامره آمده، او را کشت و خود بجای وی بر تخت سلطنت نشست.<sup>15</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت شلوم و توطئه\*\* او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>16</sup> منحیم شهر تقصیح و حومهٔ آن را ویران نمود، اهالی آنجا را کشت و شکم زنان حامله را پاره کرد، چون مردم آنجا حاضر نبودند تسلیم او شوند.

## منحیم، پادشاه اسرائیل

<sup>17</sup> در سی و نهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، منحیم (پسر جدای) پادشاه اسرائیل شد و ده سال در سامره سلطنت کرد.<sup>18</sup> او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

<sup>19</sup> در زمان او تغلت فلاسر، پادشاه آشور به سرزمین اسرائیل هجوم آورد، ولی منحیم پادشاه سی و چهار تن نقره به او باج داد و به کمک وی سلطنت خود را بر اسرائیل تثبیت نمود.<sup>20</sup> منحیم این پول را به شکل مالیات به زور از تروتمندان وصول نمود. هر یک از آنها پنجاه منقال نقره پرداختند. پس امپراطور آشور به سرزمین خود بازگشت.

<sup>21</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت منحیم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>22</sup> بعد از مرگ او پسرش فقحیا پادشاه شد.

## فقحیا، پادشاه اسرائیل

<sup>23</sup> در پنجاهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، فقحیا (پسر منحیم) پادشاه اسرائیل شد و دو سال در سامره سلطنت نمود،<sup>24</sup> او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.<sup>25</sup> فقح (پسر رملیا)، یکی از فرماندهان سپاه او، همراه پنجاه نفر دیگر از مردان جلعاد بصد او شورش کرد و او را در کاخ سلطنتی سامره کشت. (ارجوب و اریه نیز در این شورش کشته شدند.) سپس فقح بجای او پادشاه شد.

سلطنتی در اورشلیم دفن کردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

<sup>26</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت فقحیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

### آحاز، پادشاه یهودا

(2تواریخ 28: 1-27)

در هفدهمین سال سلطنت فقح پادشاه اسرائیل، آحاز (پسر یوتام) پادشاه یهودا شد. <sup>2</sup> آحاز در سن بیست سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند، خدایش رفتار ننمود، بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بود. او حتی پسر خود را زندهنزده سوزاند و قربانی بتها کرد. این رسم قومهایی بود که خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنی اسرائیل داده بود. <sup>4</sup> آحاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندیها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید.

<sup>5</sup> آنگاه رصین، پادشاه سوریه و فقح، پادشاه اسرائیل به جنگ آحاز آمدند و شهر اورشلیم را محاصره کردند ولی نتوانستند آن را بگیرند. <sup>6</sup> در همین وقت، رصین شهر ایلت را برای سوریه‌ها پس گرفت. او یهودیه‌ها را بیرون راند و سوریه‌ها را فرستاد تا در آن شهر زندگی کنند که تا به امروز در آن ساکن هستند. <sup>7</sup> آحاز پادشاه قاصدانی نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور فرستاد و از او خواهش کرد تا وی را در جنگ با پادشاهان مهاجم سوریه و اسرائیل کمک نماید. <sup>8</sup> آحاز طلا و نقره خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی را گرفته، برای پادشاه آشور هدیه فرستاد. <sup>9</sup> پادشاه آشور موافقت نموده، با سپاه خود به دمشق پایتخت سوریه حمله کرد و ساکنان آن شهر را به اسیری برده، آنها را در شهر قیر اسکان داد. او رصین پادشاه سوریه را نیز کشت.

<sup>10</sup> سپس آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر به دمشق رفت. وقتی در آنجا بود، قربانگاه بتخانه دمشق را دید و شکل و اندازه آن را با تمام جزئیات برای اورپای کاهن فرستاد. <sup>11</sup> او ریه‌ها عین آن را ساخت و قبل از رسیدن آحاز آن را تمام کرد. <sup>12</sup> <sup>13</sup> وقتی آحاز پادشاه از سفر بازگشت و قربانگاه جدید را دید،

### فقح، پادشاه اسرائیل

<sup>27</sup> در پنجاه و دومین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، فقح (پسر رملیا) پادشاه اسرائیل شد و بیست سال در سامره سلطنت کرد. <sup>28</sup> او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. <sup>29</sup> در دوره سلطنت فقح بود که تغلت فلاسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله کرد و شهرهای عیون، ابل بیت معکه، یانوح، قادش، حاصور، جلعاد، جلیل و تمام سرزمین نفتالی را به تصرف خود درآورد و مردم را اسیر نموده، به آشور برد. <sup>30</sup> آنگاه هوشع (پسر ایله) بضد فقح شورش کرد و او را کشت و خود بر تخت سلطنت نشست. هوشع در سال بیستم سلطنت یوتام (پسر عزیا) پادشاه یهودا، سلطنت خود را آغاز نمود.

<sup>31</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت فقح و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

### یوتام، پادشاه یهودا

(2تواریخ 27: 9-1)

<sup>32</sup> در دومین سال سلطنت فقح پادشاه اسرائیل، یوتام (پسر عزیا) پادشاه یهودا شد. <sup>33</sup> یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یروشا نام داشت و دختر صادق بود). <sup>34</sup> او مانند پدرش عزیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام می‌داد، <sup>35</sup> ولی بتخانه‌های روی تپه‌ها را که مردم در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند، خراب نکرد. یوتام دروازه بالایی خانه خداوند را بازسازی کرد.

<sup>36</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یوتام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>37</sup> (در آن روزها خداوند، رصین پادشاه سوریه و فقح پادشاه اسرائیل را بضد یهودا برانگیخت). <sup>38</sup> وقتی یوتام مرد او را در آرامگاه

سال از پرداخت باج و خراج سر باز زد و قاصدانى به مصر فرستاد تا از «سو» پادشاه آنجا کمک بخواهد. وقتى شلمناسر از این توطئه با خبر شد هوشع را به زنجیر کشیده، به زندان انداخت. سپس، شلمناسر سراسر سرزمین اسرائیل را اشغال نمود و سامره پایتخت اسرائیل را به مدت سه سال محاصره کرد.<sup>6</sup> سرانجام در نهمین سال سلطنت هوشع، شلمناسر شهر سامره را گرفت و مردم اسرائیل را اسیر نمود و به آشور برد. او بعضی از اسرا را در شهر حلب، برخی دیگر را در شهر جوزان که کنار رود خابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد.

### تبعید اسرائیل به علت گناه

<sup>7</sup> این بلا از این جهت بر قوم اسرائیل نازل شد که نسبت به خداوند، خدای خود که ایشان را از بندگی در مصر نجات داده بود، گناه کرده بودند. آنها بتها را می‌پرستیدند<sup>8</sup> و از رسوم قومهایی که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کردند و از کارهای پادشاهان اسرائیل سرمشق می‌گرفتند.<sup>9</sup> بنی اسرائیل مخفیانه نسبت به خداوند گناه ورزیده بودند. آنها در هر گوشه و کنار اسرائیل بتخانه‌ای ساخته بودند.<sup>10</sup> روی هر تپه‌ای و زیر هر درخت سبزی مجسمه و بت گذاشته بودند<sup>11</sup> و برای بتهای قومهایی که خداوند ایشان را بیرون رانده و سرزمینشان را به قوم اسرائیل داده بود، بخور می‌سوزاندند. آنها با اعمال زشت خود خشم خداوند را برانگیختند<sup>12</sup> و از کلام خداوند که به آنها دستور داده بود که بتها را نپرستند، اطاعت نکردند.

<sup>13</sup> خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری فرستاد تا به اسرائیل و یهودا بگویند: «از راه‌های بد خود برگردید و دستورات خداوند را که انبیا به اجداد شما داده‌اند، اطاعت کنید.»<sup>14</sup> ولی آنها نه فقط اطاعت نمی‌کردند بلکه مانند اجدادشان که به خداوند، خدای خود ایمان نداشتند، یاعی بودند.<sup>15</sup> آنها از دستورات خدا سرپیچی کردند، عهد او را که با اجدادشان بسته بود، شکستند و به هشدارهای او توجه ننمودند و برخلاف اوامر

قربانی سوختنی و هدیه آردی روی آن تقنیم کرد و هدیه نوشیدنی بر آن ریخت و خون قربانی‌های سلامتی روی آن پاشید.<sup>14</sup> سپس قربانگاه مفرعی خداوند را که بین خانه خداوند و قربانگاه جدید قرار داشت، برداشت و آن را در سمت شمالی قربانگاه جدید گذاشت.<sup>15</sup> آهاز پادشاه به اوربای کاهن گفت: «از این قربانگاه جدید برای قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی عصر، قربانی سوختنی و هدیه آردی پادشاه، و قربانی سوختنی و هدیه آردی و هدیه نوشیدنی مردم استفاده شود؛ همچنین خون قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها هم بر قربانگاه جدید پاشیده شود. اما قربانگاه مفرعی قدیمی برای استفاده شخصی خودم خواهد بود تا بوسیله آن از عالم غیب پیام بگیرم.»

<sup>16</sup> اوربای کاهن مطابق دستور آهاز پادشاه عمل کرد.<sup>17</sup> سپس پادشاه میزهای متحرک مفرعی خانه خداوند را از هم باز کرد و حوضچه‌ها را از روی آنها برداشت و حوض بزرگ را از روی گاوهای مفرعی پایین آورد و آن را روی سنگفرش گذاشت.<sup>18</sup> همچنین برای خشنود کردن پادشاه آشور، راهی را که برای رفتن و شرکت در مراسم عید بین کاخ سلطنتی و خانه خداوند درست کرده بودند، بست.<sup>19</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت آهاز در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است.<sup>20</sup> آهاز مرد و او را در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن کردند و پسرش حزقیام امور مملکت را در دست گرفت.

### هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

در سال دوازدهم سلطنت آهاز، پادشاه یهودا، هوشع (پسر ایلا) پادشاه اسرائیل شد و نه سال در سامره سلطنت نمود.<sup>2</sup> او نسبت به خداوند گناه ورزید، اما نه به اندازه پادشاهانی که قبل از او در اسرائیل سلطنت می‌کردند.

<sup>3</sup> در زمان او شلمناسر، پادشاه آشور به اسرائیل لشکر کشید؛ هوشع تسلیم شلمناسر شد و از آن به بعد هر سال به او باج و خراج می‌پرداخت.<sup>4</sup> اما یک

است تا بدینوسیله آنها را نابود کند.<sup>27</sup> پادشاه چنین دستور داد: «یکی از کاهنان تبعیدی سامره به اسرائیل بازگردد و قوانین خدای آن سرزمین را به مردمان تازه وارد آنجا یاد دهد.»<sup>28</sup> پس یکی از کاهنان اسرائیلی که از سامره تبعید شده بود به بیت‌ئیل بازگشت و به مردم آنجا یاد داد چگونه خداوند را عبادت کنند.

<sup>29</sup> ولی هر یک از این طوایف بیگانه به پرستش بت خود ادامه دادند. آنها بت‌های خود را در معابد بالای تپه‌ها که اسرائیلیها ساخته بودند و در نزدیکی شهرهایشان بود، گذاشتند.<sup>30</sup> مردمی که از بابل بودند، بت «سکوتینوت» را عبادت می‌کردند. آنانی که از کوت بودند، بت نرجل را و اهالی حمات، بت اشیم را می‌پرستیدند.<sup>31</sup> پرستندگان بت‌های نبحز و تر تاک کسانی بودند که از عوا و سفروایم آمده بودند که حتی فرزندان خود را بر بالای قربانگاه‌ها برای بت‌های ادرملک و عنملک می‌سوزانند.<sup>32</sup> این مردم در ضمن، خداوند را هم عبادت می‌کردند و از میان خود کاهنانی را انتخاب کردند تا روی قربانگاه‌های بالای تپه‌ها برای خداوند قربانی کنند.<sup>33</sup> به این ترتیب هم خداوند را می‌پرستیدند و هم طبق آداب و رسوم کشور خودشان بت‌های خود را پرستش می‌کردند.

<sup>34</sup> آنها تا به امروز هم بجای اینکه خداوند را عبادت نمایند و مطیع احکام و دستوراتی باشند که او به فرزندان یعقوب (که خداوند بعد اسمش را اسرائیل گذاشت) داد، مطابق آداب و رسوم گذشته خود رفتار می‌کنند.<sup>35</sup> خداوند با قوم اسرائیل عهد بسته، به آنها دستور داده بود که بت‌های اقوام خدانشناس را عبادت نکنند، آنها را سجده و پرستش ننمایند و به آنها قربانی تقدیم نکنند،<sup>36</sup> بلکه فقط خداوند را عبادت کنند و او را سجده نمایند و به او قربانی تقدیم کنند، زیرا او بود که با معجزات و قدرت شگفت‌انگیز، آنها را از مصر بیرون آورد.<sup>37</sup> پس آنها می‌بایست همواره تمام احکام و دستورات خداوند را اطاعت کنند و هرگز بت نپرستند.<sup>38</sup> زیرا خداوند فرموده بود: «عهدی را که با شما بستم هرگز فراموش نکنید

خداوند، از روی حماقت، بت‌های اقوام همسایه را عبادت کردند.<sup>16</sup> آنها از تمام دستورات خداوند، خدای خود سرپیچی نمودند و دو بت گوساله شکل از طلا و بت‌های شرم‌آور دیگر ساختند. بت بعل را پرستش کردند و در مقابل آفتاب و ماه و ستارگان سجده نمودند.<sup>18</sup><sup>17</sup> بر آتش بنکده‌ها، دختران و پسران خود را قربانی کردند. از فالگیران راهنمایی خواستند، جادوگری کردند و خود را به گناه فروختند. از این رو خداوند بسیار خشمگین شد و آنها را از حضور خود دور انداخت؛ فقط قبیله یهودا باقی ماند.

<sup>19</sup> اما یهودا نیز دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت نکرد و به همان راه‌های بدی رفت که اسرائیل رفته بود.<sup>20</sup> پس خداوند از تمام بنی اسرائیل دل کند و آنها را بدست دشمن سپرد تا نابود شوند و به سزای اعمال خود برسند.

<sup>21</sup> وقتی خداوند اسرائیل را از یهودا جدا کرد، مردم اسرائیل یربعام (پسر نباط) را به پادشاهی خود انتخاب کردند. یربعام هم اسرائیل را از پیروی خداوند منحرف کرده، آنها را به گناه بزرگی کشاند.<sup>22</sup> اسرائیل از گناهانی که یربعام ایشان را بدان آلوده کرده بود، دست برنداشتند،<sup>23</sup> تا اینکه خداوند همانطور که بوسیله تمام انبیا خبر داده بود، آنها را از حضور خود دور انداخت. بنابراین مردم اسرائیل به سرزمین آشور تبعید شدند و تا به امروز در آنجا به سر می‌برند.

### اشغال اسرائیل بوسیله آشوریها

<sup>24</sup> پادشاه آشور مردمی از بابل، کوت، عوا، حمات، سفروایم آورد و آنها را بجای تبعیدیهای اسرائیلی در شهرهای اسرائیل سکونت داد و آنها سامره و سایر شهرهای اسرائیل را اشغال کردند.

<sup>25</sup> ولی این مردم در ابتدای ورود به سرزمین اسرائیل، خداوند را عبادت نمی‌کردند؛ پس خداوند شیرهایی به میان آنها فرستاد که بعضی از ایشان را دریدند.<sup>26</sup> به پادشاه آشور خبر رسید که چون ساکنان جدید سرزمین اسرائیل با قوانین خدای آن سرزمین آشنا نیستند، او شیرهایی را به میان آنها فرستاده

سامره را محاصره کرد.<sup>10</sup> سه سال بعد (یعنی در آخر ششمین سال سلطنت حزقیا و نهمین سال سلطنت هوشع) سامره به تصرف دشمن درآمد.<sup>11</sup> امپراطور آشور اسرائیلی‌ها را به سرزمین آشور برد. او بعضی از اسرا را در شهر حلب، برخی دیگر را در شهر جوزان که کنار رود خابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد.<sup>12</sup> این اسارت بدان سبب بود که بنی‌اسرائیل به دستورات خداوند، خدایشان گوش ندادند و خواست او را بجا نیاورند. در عوض عهد و پیمان او را شکسته، از تمام قوانینی که موسی خدمتگزار خداوند به آنها داده بود، سرپیچی نمودند.

### آشوریاها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(2 تواریخ 32: 1-19؛ اشعیا 36: 1-22)

<sup>13</sup> در چهاردهمین سال سلطنت حزقیا، سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا را محاصره نموده، آنها را تسخیر کرد.<sup>14</sup> حزقیای پادشاه برای سنحاریب که در لاکیش بود، چنین پیغام فرستاد: «من خطا کرده‌ام، از سرزمین من عقب‌نشینی کن و به سرزمین خود بازگرد و من هر قدر که باج و خراج بخواهی خواهم پرداخت.» در جواب، پادشاه آشور ده هزار کیلو نقره و هزار کیلو طلا طلب نمود.<sup>15</sup><sup>16</sup> برای تهیه این مبلغ، حزقیا تمام نقره خانه خداوند و خزانه‌های قصر خود را برداشت و حتی روکش طلای درها و ستونهای خانه خدا را رانده، همه را به پادشاه آشور داد.

<sup>17</sup> باجود این، پادشاه آشور سپاه بزرگی را به سرپرستی سه فرمانده قوای خود از لاکیش به اورشلیم فرستاد. آنها بر سر راه «مزرعه رخت شورها» کنار قنات برکه بالا اردو زدند.<sup>18</sup> فرماندهان آشور خواستند که حزقیا بیاید و با آنها صحبت کند. ولی حزقیا الیاقیم (پسر حلقیا) سرپرست امور دربار، شینا منشی دربار و یوآخ (پسر آساف) وقایع‌نگار را به نمایندگی از طرف خود نزد آنها فرستاد.

و بتها را نپرستید. فقط مرا عبادت کنید و من شما را از چنگ دشمنانتان نجات خواهم داد.»<sup>40</sup> ولی این طوایف توجهی به این احکام نمودند و به پرستش بت ادامه دادند. آنها خداوند را عبادت می‌کردند و در ضمن از بتپرستی هم دست نکشیدند و فرزندان آنها نیز تا به امروز به همان طریق عمل می‌کنند.

### حزقیا، پادشاه یهودا

(2 تواریخ 29: 21 و 31: 1)

در سومین سال سلطنت هوشع پادشاه اسرائیل، حزقیا (پسر آحاز) پادشاه یهودا شد.<sup>2</sup> حزقیا در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش ایبا نام داشت و دختر زکریا بود.)<sup>3</sup> او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد.<sup>4</sup> او معبدهایی را که بر بالای تپه‌ها بود نابود کرد و مجسمه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره را در هم شکست. او همچنین مار مفرغی را که موسی ساخته بود خرد کرد، زیرا بنی اسرائیل تا آن موقع آن را می‌پرستیدند و برایش بخور می‌سوزاندند. (این مار مفرغی را نحشتان\* می‌نامیدند.)<sup>5</sup> حزقیا به خداوند، خدای اسرائیل ایمانی راسخ داشت. هیچیک از پادشاهان قیل یا بعد از حزقیا مانند او نبوده‌اند، زیرا وی در هر امری از خداوند پیروی می‌نمود و تمام احکامی را که توسط موسی داده شده بود، اطاعت می‌کرد.<sup>7</sup> از این رو خداوند با او بود و در هر کاری وی را کامیاب می‌گردانید. پس حزقیا سر از فرمان پادشاه آشور بپیچید و دیگر باج و خراج سالیانه به او نپرداخت.<sup>8</sup> همچنین فلسطین را تا غزه و نواحی اطراف آن به تصرف خود درآورد و تمام شهرهای بزرگ و کوچک را ویران کرد.

<sup>9</sup> در چهارمین سال سلطنت حزقیا (که با هفتمین سال سلطنت هوشع، پادشاه اسرائیل مصادف بود) شلمناسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله برد و شهر

\* نحشتان می‌تواند به معنی مار یا مفرغ و یا شیء نجس باشد.

شما را از چنگ من برهاند.<sup>30</sup> سخن او را که می‌گوید: به خداوند توکل نمایند تا شما را برهاند، باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد.<sup>31</sup> به حزقیای پادشاه گوش ندهید. امپراطور آشور می‌گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت و آرامش زندگی کنید<sup>32</sup> تا زمانی که بیایم و شما را به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از نان و شراب، غله و عسل، و درختان انگور و زیتون است. اگر چنین کنید زنده خواهید ماند. پس به حزقیای گوش ندهید، زیرا شما را فریب می‌دهد و می‌گوید که خداوند شما را خواهد رها کند.<sup>33</sup> آیا تاکنون خدایان دیگر هرگز توانسته‌اند بندگان خود را از چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟<sup>34</sup> بر سرخدایان حمات، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها توانستند سامره را نجات دهند؟<sup>35</sup> کدام خدا هرگز توانسته است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟ پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوند شما می‌تواند اورشلیم را نجات دهد؟»

<sup>36</sup> ولی مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند.<sup>37</sup> سپس الیاقیم، شبنا و یوآخ لباسهای خود را پاره کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که فرمانده قوای آشور گفته بود، بعرض او رساندند.

### پادشاه از اشعیا کمک می‌خواهد

(اشعیا 37: 1-7)

وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید،  
**19** لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به خانه خداوند رفت تا دعا کند.<sup>2</sup> سپس به الیاقیم، شبنا و کاهنان ریش سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد اشعیا نبی (پسر آموص) بروند<sup>3</sup> و به او بگویند که حزقیای پادشاه چنین می‌گوید: «امروز روز مصیبت و سختی و اهانت است. وضعیت ما مثل وضعیت زنی است که منتظر وضع حمل است، اما قدرت زاییدن ندارد.<sup>4</sup> خداوند، خدای تو سخنان اهانت‌آمیز این سردار آشور را که به خدای زنده اهانت کرده

<sup>19</sup> یکی از فرماندهان قوای آشور، این پیغام را برای حزقیای فرستاد: «امپراطور بزرگ آشور می‌گوید که تو به چه کسی امید بسته‌ای؟<sup>20</sup> تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی برخوردار نیستی، بگو چه کسی تکیه‌گاه توست که اینچنین بصد من قیام کرده‌ای؟<sup>21</sup> اگر به مصر تکیه می‌کنی، بدان که این عصای دست تو، نی ضعیفی است که طاقت وزن تو را ندارد و بزودی می‌شکند و به دستت فرو می‌رود. هر که به پادشاه مصر امید ببندد عاقبتش همین است!<sup>22</sup> اگر شما بگویید به خداوند، خدای خود تکیه می‌کنیم، بدانید که او همان خدایی است که حزقیای تمام معدهای او را که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده و دستور داده است که همه مردم پیش قربانگاه اورشلیم عبادت کنند.<sup>23</sup> من از طرف سرورم، امپراطور آشور حاضرم با شما شرط ببندم. اگر بتوانید دو هزار اسب‌سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما خواهم داد تا بر آنها سوار شوند!<sup>24</sup> حتی اگر مصر هم به شما اسب‌سوار بدهد باز به اندازه یک افسر ساده سرورم قدرت نخواهید داشت.<sup>25</sup> آیا خیال می‌کنید من بدون دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم!»

<sup>26</sup> آنگاه الیاقیم، شبنا و یوآخ به او گفتند: «تو ما را به زبان ارامی صحبت کنی، زیرا ما آن را می‌فهمیم. به زبان عبری حرف نزنید چون مردمی که بر بالای حصارند به حرفهای شما گوش می‌دهند.»

<sup>27</sup> ولی فرمانده آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا فرستاده است که فقط با شما و پادشاهان صحبت کنم؟ مگر مرا نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند نفرستاده است؟ زیرا آنها هم به سرنوشت شما محکومند تا از نجاست خود بخورند و از ادراک خود بنوشند!»

<sup>28</sup> آنگاه فرمانده آشور با صدای بلند به زبان عبری به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به پیغام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید:<sup>29</sup> تگزارید حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی‌تواند

ویران کرده‌اند،<sup>18</sup> و خدایان آنها را سوزانده‌اند. اما آنها خدا نبودند. آنها نابود شدند، چون ساخته دست انسان و از چوب و سنگ بودند.<sup>19</sup> ای خداوند، خدای ما، التماس می‌کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ممالک جهان بدانند که تنها تو خدا هستی.»

### پیغام اشعیا به پادشاه

(اشعیا 37: 21-38)

<sup>20</sup> اشعیای نبی برای حزقیای پادشاه این پیغام را فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید که دعای تو را در مورد سنحاریب، پادشاه آشور شنیده است.<sup>21</sup> جواب او به سنحاریب این است: شهر اورشلیم از تو نمی‌ترسد، بلکه تو را مسخره می‌کند.<sup>22</sup> تو می‌دانی به چه کسی اهانت کرده و کفر گفته‌ای؟ می‌دانی به چه کسی این چنین جسارت نموده‌ای؟ به خدای قدوس اسرائیل!

<sup>23</sup> «تو افرادی را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌های بلند لبنان و قلعه‌های آن را فتح کرده‌ای؛ بلندترین درختان سرو آزاد و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده و به دورترین نقاط جنگلش رسیده‌ای.<sup>24</sup> تو افتخار می‌کنی که چاه‌های زیادی را تصرف کرده و از آنها آب نوشیده‌ای و پای تو به رود نیل مصر رسیده، آن را خشک کرده است.

<sup>25</sup> «آیا نمی‌دانی که این من بودم که به تو اجازه انجام چنین کارهایی را دادم؟ من از قدیم چنین مقدر نموده بودم که تو آن شهرهای حصاردار را تصرف کرده، ویران نمایی.<sup>26</sup> از این جهت بود که اهالی آن شهرها در برابر تو هیچ قدرتی نداشتند. آنها مانند علف صحرا و گیاه نورسته‌ای بودند که در زیر آفتاب سوزان خشک شده، پیش از رسیدن پژمرده گردیدند.<sup>27</sup> اما من از همه فکرها و کارهای تو و تنفیری که نسبت به من داری آگاهم.<sup>28</sup> بسبب این غرور و تنفیری که نسبت به من داری، بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت و تو را از راهی که آمده‌ای بازخواهم گردانید.»

است، بشنود و او را مجازات نماید. برای بازماندگان قوم ما دعا کن.»<sup>5</sup> وقتی فرستادگان حزقیای این پیغام را به اشعیا دادند،<sup>6</sup> او در جواب گفت: «خداوند می‌فرماید که به آقای خود بگویند از سخنان کفرآمیز آشوریه‌ها نترسد؛ زیرا من کاری می‌کنم که پادشاه آشور با شنیدن خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

### آشوریه‌ها باز تهدید می‌کنند

(اشعیا 37: 8-20)

<sup>8</sup> سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لینه رفته است، پس او نیز به لینه رفت.<sup>9</sup> طولی نکشید خبر به پادشاه آشور رسید که ترهاقه، پادشاه حبشه لشکر خود را برای حمله به او بسیج کرده است. بنابراین پادشاه آشور پیش از رفتن به جنگ، برای حزقیای پادشاه چنین پیغام فرستاد:

<sup>10</sup> «آن خدایی که بر او تکیه می‌کنی تو را فریب ندهد. وقتی می‌گوید که امپراطور آشور، اورشلیم را فتح خواهد کرد، حرفش را باور نکن.<sup>11</sup> تو خود شنیده‌ای که پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه کرده‌اند و چگونه شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که تو می‌توانی از چنگ من فرار کنی.<sup>12</sup> آیا خدایان اقوامی چون جوزان، حاران، رصف و خدای مردم عدن که در سرزمین تلسار زندگی می‌کنند، ایشان را نجات دادند؟ اجداد ما تمام آنها را از میان برداشتند.<sup>13</sup> بر سر پادشاه حمات و پادشاه ارفاد و سلاطین سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟»<sup>14</sup> حزقیای نامه را از قاصدان گرفت و خواند. سپس به خانه خداوند رفت و آن نامه را در حضور خداوند پهن کرد.<sup>15</sup> بعد چنین دعا کرد:

«ای خداوند، خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای. تو تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریده‌ای.<sup>16</sup> ای خداوند، سخنان سنحاریب را بشنو و ببین این مرد چگونه به تو، ای خدای زنده توهین می‌کند.<sup>17</sup> خداوند، راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را

سعی کرده‌ام مطابق میل تو رفتار کنم.» سپس بغض گلویش را گرفت و به تلخی گریست.

<sup>4</sup>پیش از آنکه اشعیا قصر را ترک کند خداوند بار دیگر با او سخن گفت و فرمود: <sup>5</sup>«نزد حزقیای رهبر قوم من برگرد و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود دعای تو را شنیده و اشکهایت را دیده است. او تو را شفا خواهد داد. سه روز دیگر از بستر بیماری برخوای خاست و به خانه خداوند خواهی رفت.» <sup>6</sup>او پانزده سال دیگر بر عمر تو خواهد افزود. او تو را و این شهر را از چنگ پادشاه آشور نجات خواهد داد. تمام این کارها را بخاطر خود و بخاطر بندهاش داود انجام خواهد داد.»

<sup>7</sup>پس اشعیا به افراد حزقیای پادشاه گفت که مقداری انجیر بگیرند و آن را له کرده، روی دمل حزقیای بگذارند. آنها چنین کردند و حزقیای شفا یافت.

<sup>8</sup>(در ضمن حزقیای پادشاه به اشعیای نبی گفته بود: «برای اینکه ثابت شود که خداوند مرا شفا خواهد داد و بعد از سه روز خواهم توانست به خانه خداوند بروم او چه نشانه‌ای به من می‌دهد؟»

<sup>9</sup>اشعیا به او گفت: «خداوند با این نشانه آنچه را گفته، ثابت خواهد کرد: آیا می‌خواهی که سایه ساعت آفتابی ده درجه جلو برود یا ده درجه به عقب برگردد؟»

<sup>10</sup>حزقیای جواب داد: «جلو رفتن سایه روی ساعت آفتابی آسان است، پس بهتر است سایه ده درجه به عقب برگردد.»

<sup>11</sup>اشعیا از خداوند درخواست نمود که چنین کند، و او سایه روی ساعت آفتابی آواز را ده درجه به عقب برگرداند.)

### قاصدانی از بابل

(اشعیا 39: 8-1)

<sup>12</sup>در آن موقع مردوک بلدان (پسر بلدان، پادشاه بابل) نامه‌ای همراه هدیه‌ای توسط قاصدان خود برای حزقیای فرستاد، زیرا شنیده بود که بیمار است. <sup>13</sup>حزقیای فرستادگان بابلی را پذیرفت و ایشان را به کاخ سلطنتی برد و خزانه‌های طلا و نقره، عطریات

<sup>29</sup>سپس اشعیا به حزقیای گفت: «علامت این رویدادها این است: امسال و سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد، اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید، تاکستانها غرس خواهید نمود و از میوهشان خواهید خورد.» <sup>30</sup>بلازمانگان یهودا بار دیگر در سرزمین خود ریشه دوانیده، ثمر خواهند آورد <sup>31</sup>و در اورشلیم باقی خواهند ماند، زیرا خداوند غیور این امر را بجا خواهد آورد.

<sup>32</sup>«خداوند درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید: «او به این شهر داخل نخواهد شد، سپر بدمت در برابر آن نخواهد ایستاد، پشته‌ای در مقابل حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت.» <sup>33</sup>او از همان راهی که آمده است باز خواهد گشت، <sup>34</sup>زیرا من بخاطر خود و بخاطر بندهام داود از این شهر نفاع خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

<sup>35</sup>در همان شب فرشته خداوند صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آشور را کشت، بطوری که صبح روز بعد، وقتی مردم بیدار شدند تا آنجا که چشم کار می‌کرد، جنازه دیده می‌شد.

<sup>36</sup>پس سنحاریب، پادشاه آشور عقب‌نشینی کرده، به نینوا بازگشت. <sup>37</sup>او در حالیکه در معبد خدای خود نسروک مشغول عبادت بود، پسرانش اردملک و شرآصر او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آرات فرار کردند و یکی دیگر از پسرانش، به نام آسرحدون بجای او پادشاه شد.

### بیماری و شفای حزقیای پادشاه

(اشعیا 38: 1-22، 8: 24-26)

در آن روزها حزقیای سخت بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. اشعیای نبی (پسر آموص)

## 20

به عیادتش رفت و از جانب خداوند این پیغام را به او داد: «وصیتت را بکن، چون عمرت به آخر رسیده است؛ تو از این مرض شفا نخواهی یافت.»

<sup>2</sup>حزقیای صورت خود را بطرف دیوار برگردانید و به پیشگاه خداوند دعا کرده، گفت: <sup>3</sup>«خداوندا، بخاطر آور چقدر نسبت به تو وفادار و امین بوده‌ام و چطور



بعل درست کرد و بت شرم‌آور اشیره را همانطور که اخاب، پادشاه اسرائیل درست کرده بود، دوباره ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاههایی ساخت و آنها را در حیاط خانهٔ خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند برای نام خود برگزیده بود.<sup>6</sup> منسی پسر خود را بعنوان قربانی سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به خشم آورد.<sup>7</sup> او حتی بت شرم‌آور اشیره را در خانهٔ خداوند برپا نمود، یعنی در همان مکانی که خداوند راجع به آن به داود و سلیمان گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبیایل اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد.<sup>8</sup> اگر قوم اسرائیل از دستوراتی که من بوسیلهٔ موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از این سرزمین که به اجداد ایشان دادم، بیرون نخواهم راند.»<sup>9</sup> اما ایشان نه فقط از خداوند اطاعت نکردند، بلکه بدتر از قومهایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، رفتار نمودند زیرا منسی ایشان را گمراه نموده بود.

<sup>10</sup> پس خداوند بوسیلهٔ خدمتگزاران خود، انبیا چنین فرمود: «چون منسی، پادشاه یهودا این اعمال قبیح را انجام داده و حتی بدتر از اموریهایی که در گذشته در این سرزمین ساکن بودند، رفتار نموده و مردم یهودا را به بت‌پرستی کشانیده است؛<sup>12</sup> من نیز بر اورشلیم و یهودا چنان بلایی نازل خواهم کرد که هر که آن را بشنود وحشت کند.<sup>13</sup> همان بلایی را سر اورشلیم می‌آورم که بر سر سامره و خاندان اخاب آوردم. اورشلیم را از لوث وجود ساکنانش پاک می‌کنم، درست همان طور که ظرف را پاک کرده، می‌شویند و آن را وارونه می‌گذارند تا خشک شود.<sup>14</sup> بازماندگان قوم را نیز ترک خواهم گفت و ایشان را بدست دشمن خواهم سپرد تا آنها را غارت کنند،<sup>15</sup> زیرا ایشان نسبت به من گناه ورزیده‌اند و از روزی

و روغنهای معطر، و نیز اسلحه‌خانهٔ خود را به آنها نشان داد. بدین ترتیب، فرستادگان بابلی تمام خزاین او را دیدند و هیچ چیز از نظر آنان پوشیده نماند.

<sup>14</sup> آنگاه اشیعای نبی نزد حزقیای پادشاه رفت و از او پرسید: «این مردان از کجا آمده بودند و چه می‌خواستند؟»  
حزقیای جواب داد: «از جای دور! آنها از بابل آمده بودند.»

<sup>15</sup> اشعیا پرسید: «در کاخ تو چه دیدند؟»  
حزقیای جواب داد: «تمام خزاین مرا که در کاخ من است دیدند.»

<sup>16</sup> اشعیا به او گفت: «پس به این پیغامی که از طرف خداوند است، گوش کن: <sup>17</sup> زمانی می‌رسد که هر چه در کاخ داری و گنجهایی که اجدادت انداخته‌اند به بابل برده خواهد شد و چیزی از آنها برایت باقی نخواهد ماند.<sup>18</sup> بابلیها برخی از پسرانت را به اسارت گرفته، آنان را خواجه خواهند کرد و در کاخ پادشاه بابل به خدمت خواهند گماشت.»  
<sup>19</sup> حزقیای جواب داد: «آنچه خداوند فرموده، نیکوست. لااقل تا وقتی که زنده‌ام این اتفاق نخواهد افتاد و صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»

<sup>20</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت حزقیای و فتوحات او، و نیز حوض و قناتی که درست کرد و آب را به شهر آورد در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است.<sup>21</sup> پس از مرگ حزقیای، پسرش منسی پادشاه شد.

### منسی، پادشاه یهودا

(2تواریخ 33: 1-20)

منسی دوازده ساله بود که پادشاه یهودا شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. (اسم مادرش حفصیه بود.)<sup>2</sup> او از اعمال زشت قومهای بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.

<sup>3</sup> منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیای خراب کرده بود، دوباره بنا نمود، قربانگاههایی برای

### پیدا شدن کتاب تورات

(2تواریخ 34: 8-28)

<sup>43</sup>یوشیای پادشاه در هجدهمین سال سلطنت خود، شافان (پسر اصلیا و نوهٔ مشلام) منشی دربار را به خانهٔ خداوند فرستاد تا این پیغام را به حلقیا، کاهن اعظم بدهد: «نقره‌ای را که مردم به خانهٔ خداوند می‌آورند و به کاهنان محافظ در ورودی می‌دهند، جمع آوری کن <sup>65</sup>و آن را به ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند تحویل بده تا با آن، نجارها و بناها و معمارها را بکار بگیرند و سنگها و چوب‌های تراشیده را خریداری نمایند و خرابیهای خانهٔ خدا را تعمیر کنند.»

<sup>7</sup>(از ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند صورتحساب نمی‌خواستند، چون مردانی امین و درستکار بودند.)

<sup>8</sup>یک روز حلقیا، کاهن اعظم نزد شافان منشی دربار رفت و گفت: «در خانهٔ خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام.» سپس کتاب را به شافان نشان داد تا آن را بخواند.

<sup>9</sup><sup>10</sup>وقتی شافان گزارش کار ساختمان خانهٔ خداوند را به پادشاه می‌داد در مورد کتابی نیز که حلقیا، کاهن اعظم در خانهٔ خداوند پیدا کرده بود با او صحبت کرد. سپس شافان آن را برای پادشاه خواند.

<sup>11</sup>وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد <sup>12</sup><sup>13</sup>و به حلقیا کاهن اعظم، شافان منشی، عسایا ملترم پادشاه، اخیقام (پسر شافان) و عکبور (پسر میکایا) گفت: «از خداوند بپرسید که من و قوم چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است رفتار نکرده‌اند.»

<sup>14</sup>پس حلقیا، اخیقام، عکبور، شافان و عسایا نزد زنی به نام حُلده رفتند که نبیه بود و در محلهٔ دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر تقوه و نوهٔ حرحس، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حله تعریف کردند، <sup>15</sup>حله به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند. <sup>16</sup>«همانطور که

که اجدادشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز مرا خشمگین نموده‌اند.»

<sup>16</sup>منسی علاوه بر این که اهالی یهودا را به بت پرستی کشانده، باعث شد آنها نسبت به خداوند گناه ورزند، افراد بی‌گناه بی‌شماری را نیز کشت و اورشلیم را با خون آنها رنگین ساخت.

<sup>17</sup>شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت منسی و اعمال گناه آلود او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>18</sup>وقتی منسی مرد او را در باغ کاخ خودش که عوزا نام داشت دفن کردند و پسرش آمون بجای وی پادشاه شد.

### آمون، پادشاه یهودا

(2تواریخ 33: 21-25)

<sup>19</sup>آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش مشلمت، دختر حاروص از اهالی یطبه بود.) <sup>20</sup>او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>21</sup>آمون از تمام راه‌های بد پدرش پیروی می‌نمود و بت‌های پدرش را می‌پرستید. <sup>22</sup>او از خداوند، خدای اجدادش برگشت و به دستورات خداوند عمل نکرد. <sup>23</sup>سرانجام افرادش بزد او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند. <sup>24</sup>مردم قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشانند. <sup>25</sup>شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت آمون در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است. <sup>26</sup>او را در آرامگاه باغ عوزا دفن کردند و پسرش یوشیا بجای او پادشاه شد.

### یوشیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 34: 1-2)

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه یهودا شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش پدیده، دختر عدایه، از اهالی بصقت بود.) <sup>2</sup>یوشیا مانند جنش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

درهٔ قدرون برد و سوزاند و خاکسترش را به قبرستان عمومی برده، روی قبرها پاشید.<sup>7</sup> خانه‌های لواط را نیز که در اطراف خانهٔ خداوند بودند و زنان در آنجا برای بت اشیره لباس می‌پافتند، خراب کرد.

<sup>8</sup> او کاهنان خداوند را که در دیگر شهرهای یهودا بودند به اورشلیم باز آورد و تمام معبد‌های بالای تپه‌ها را که در آنها قربانی می‌کردند از جعب تا بن‌شعب در هم کوبید. او همچنین بتخانه‌ای را که یهوشع، حاکم شهر اورشلیم، در سمت چپ دروازهٔ شهر ساخته بود، خراب کرد.<sup>9</sup> کاهنان بتخانه‌ها اجازه نداشتند در خانهٔ خداوند خدمت کنند، ولی می‌توانستند با سایر کاهنان از نان مخصوص فطیر بخورند.

<sup>10</sup> پادشاه، قربانگاه توفت را که در درهٔ حنوم بود خراب کرد تا دیگر کسی پسر یا دختر خود را برای بت مولک روی آن قربانی نکند.<sup>11</sup> او اسبهایی را که پادشاهان یهودا به خدای آفتاب وقف کرده بودند از خانهٔ خدا بیرون راند و عرابه‌های آنها را سوزاند. (اینجا در حیاط خانهٔ خدا، نزدیک دروازه و کنار حجرهٔ یکی از مقامات به نام نتملک نگهداری می‌شدند).<sup>12</sup> سپس قربانگاه‌هایی را که پادشاهان یهودا بر پشت بام قصر آحاز ساخته بودند خراب کرد. در ضمن قربانگاه‌هایی را که منسی در حیاط خانهٔ خداوند بنا کرده بود در هم کوبید و تمام ذرات آن را در درهٔ قدرون پاشید.

<sup>13</sup> او بتخانه‌های روی تپه‌های شرق اورشلیم و جنوب کوه زیتون\* را نیز خراب کرد. (این بتخانه‌ها را سلیمان برای عشتاروت، الهه صیدون و برای کموش، بت نفرت‌انگیز مواب و ملکوم، بت نفرت‌انگیز عمون ساخته بود).<sup>14</sup> او مجسمه‌ها را خرد کرد و بت‌های شرم‌آور اشیره را از بین برد و زمینی را که آنها روی آن قرار داشتند با استخوان‌های انسان پر ساخت.<sup>15</sup> همچنین قربانگاه و بتخانهٔ بیت‌نیل را که پیرامون ساخته و بوسیلهٔ آنها بنی‌اسرائیل را به گناه کشانده

در کتاب تورات فرموده‌ام و تو آن را خواندی، بر این شهر و مردمانش بلا خواهم فرستاد،<sup>17</sup> زیرا مردم یهودا مرا ترک گفته، بت‌پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد.<sup>18</sup> «اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد، زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من در مورد مجازات این سرزمین و ساکنانش آگاه شدی، متأثر شده، لباس خود را پاره نمودی و در حضور من گریه کرده، فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

### یوشیا بت‌پرستی را ریشه کن می‌کند

(2تاریخ 34: 7-3، 33-29)

پادشاه تمام بزرگان یهودا و اورشلیم را 23 احضار کرد و همگی، در حالی که کاهنان و انبیا و مردم یهودا و اورشلیم از کوچک تا بزرگ بدنبال آنها می‌آمدند، به خانهٔ خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانهٔ خداوند پیدا شده بود، برای آنها خواند.

نپادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت، ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده است رفتار نماید. تمام جماعت نیز قول دادند این کار را بکنند.

<sup>4</sup> سپس پادشاه به حلفیا، کاهن اعظم و سایر کاهنان و نگهبانان خانهٔ خداوند دستور داد تا تمام ظروفی را که برای پرستش بعل، اشیره، آفتاب، ماه و ستارگان بکار می‌رفت از بین ببرند. پادشاه تمام آنها را در بیرون اورشلیم در درهٔ قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌نیل برد.<sup>5</sup> او کاهنان بت‌ها را که بوسیلهٔ پادشاهان یهودا تعیین شده بودند برکنار کرد. این کاهنان در بتخانه‌های بالای تپه‌ها در سراسر یهودا و حتی در اورشلیم به بعل و آفتاب و ماه و ستارگان و بت‌ها قربانی تقدیم می‌کردند.<sup>6</sup> او بت شرم‌آور اشیره را از خانهٔ خداوند برداشته، آن را از اورشلیم به

\* نسخهٔ عبری این متن از کوه زیتون بعنوان «کوه فساد» یاد می‌کند.

بود، در هم کوبید، سنگهای آنها را خرد کرد و بت شرم‌آور اشیره را سوزانید.<sup>16</sup> سپس یوشیا متوجه شد که در دامنه کوه چند قبر هست. پس به افراشد دستور داد تا استخوانهای درون قبرها را بیرون آورند و آنها را بر قربانگاه بیتنیل بسوزانند تا قربانگاه نجس شود. این درست همان چیزی بود که نبی خداوند درباره قربانگاه یربعام پیشگویی کرده بود.<sup>17</sup> \* یوشیا پرسید: «آن ستون چیست؟»

اهالی شهر به او گفتند: «آن قبر مرد خدایی است که از یهودا به اینجا آمد و آنچه را که شما امروز با قربانگاه بیتنیل کردید، پیشگویی نمود.»<sup>18</sup> یوشیای پادشاه گفت: «آن را واگذارید و به استخوانهای دست نزنید.» بنابراین استخوانهای او و استخوانهای آن نبی سامری را نسوزانیدند.<sup>19</sup> یوشیا تمام بتخانه‌های روی تپه‌های سراسر سامره را نیز از میان برداشت. این بتخانه‌ها را پادشاهان اسرائیل ساخته بودند و با این کارشان خداوند را به خشم آورده بودند. ولی یوشیا آنها را با خاک یکسان کرد، همانطور که در بیتنیل کرده بود.<sup>20</sup> کاهنان بتخانه‌های بالای تپه‌ها را روی قربانگاه‌های خودشان کشت و استخوانهای مردم را روی آن قربانگاه‌ها سوزانید. سرانجام وی به اورشلیم بازگشت.

### یوشیا عید پسخ را جشن می‌گیرد

(2تواریخ 35: 1-19)

<sup>21</sup> یوشیای پادشاه به قوم خود دستور داد تا آیین عید پسخ را همانطور که بوسیله خداوند، خدای ایشان در کتاب عهد نوشته شده است، برگزار نمایند.<sup>22</sup> از زمان یوشع به بعد، هیچ رهبر یا پادشاهی در اسرائیل یا یهودا هرگز با چنین شکوهی عید پسخ را برگزار نکرده بود.<sup>23</sup> آیین عید پسخ در سال هجدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم برگزار شد.

### سایر اقدامات یوشیا

\*\* نگاه کنید به اول پادشاهان 13: 2.

\*\*\* نگاه کنید به اول پادشاهان 13: 31 و 32.

### پایان سلطنت یوشیا

(2تواریخ 35: 20-36: 1)

<sup>28</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یوشیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>29</sup> در آن روزها، نکو پادشاه مصر، با قشون خود بطرف رود فرات رفت تا به آشور در جنگ کمک کند. یوشیا در مجدو با او مقابله کرد، ولی در جنگ کشته شد.<sup>30</sup> سردارانش جنازه وی را بر عرابه‌ای نهاده از مجدو به اورشلیم بردند و او را در قبری که از پیش تدارک دیده بود دفن کردند. مردم یهودا پسر او یهوآحاز را به پادشاهی خود انتخاب کردند.

### یهوآحاز، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 2-4)

<sup>31</sup> یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش حموظل دختر ارمیا از اهالی لبنه بود.)<sup>32</sup> یهوآحاز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>33</sup> نکو، پادشاه مصر، یهوآحاز را در ربله در سرزمین حمات زندانی کرد تا از فرمانروایی وی در اورشلیم جلوگیری نماید و از یهودا سه هزار و چهارصد

<sup>8</sup>یهویاکیمن هجده ساله بود که پادشاه یهودا شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش نحوشتا، دختر الناتان و از اهالی اورشلیم بود.) <sup>9</sup>یهویاکیمن مانند پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>10</sup>در دوره سلطنت یهویاکیمن، قشون نبوکدنصر، پادشاه بابل، اورشلیم را محاصره کرد. <sup>11</sup>وقتی شهر در محاصره بود، خود نبوکدنصر هم به آنجا رسید. <sup>12</sup>یهویاکیمن و تمام مقامات و فرماندهان و خدمتگزاران دربارش و ملکه مادر تسلیم نبوکدنصر شدند.

پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، یهویاکیمن را زندانی کرد. <sup>13</sup>طبق آنچه خداوند فرموده بود، بابلیها تمام اشیا قیمتی خانه خداوند، جواهرات کاخ سلطنتی و تمام ظروف طلا را که سلیمان پادشاه برای خانه خداوند ساخته بود، به بابل بردند. <sup>14</sup>نبوکدنصر اهالی اورشلیم را که شامل فرماندهان و سربازان، صنعتگران و آهنگران می‌شدند و تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید به بابل تبعید کرد، و فقط افراد فقیر را در آن سرزمین باقی گذاشت.

<sup>15</sup>نبوکدنصر، یهویاکیمن را با مادر و زنان او، فرماندهان و مقامات مملکتی به بابل برد. <sup>16</sup>همچنین تمام سربازان جنگ آزموده را که هفت هزار نفر بودند و هزار صنعتگر و آهنگر را اسیر کرده، به بابل برد. <sup>17</sup>بعد پادشاه بابل متنبیا عموی یهویاکیمن را بجای او به پادشاهی تعیین نمود و نامش را به صدقیا تغییر داد.

### صدقیا، آخرین پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 12و11؛ ارمیا 52: 1-3)

<sup>18</sup>صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش حموطل، دختر ارمیا و از اهالی لبنه بود.) <sup>19</sup>او مانند یهویاکیمن نسبت به خداوند گناه ورزید. <sup>20</sup>خشم خداوند بر مردم اورشلیم و یهودا افروخته شد و او ایشان را طرد نمود.

### سقوط اورشلیم

کیلوگرم نقره و سی و چهار کیلوگرم طلا باج خواست. <sup>24</sup>پادشاه مصر سپس الیقیم یکی دیگر از پسران یوشیا را انتخاب کرد تا در اورشلیم سلطنت کند و اسم او را به یهویاقیم تبدیل کرد. پادشاه مصر، یهوآحاز را به مصر برد و او در همانجا مرد. <sup>25</sup>یهویاقیم از قوم خود مالیات سنگینی گرفت تا باجی را که نکو، پادشاه مصر خواسته بود به او بدهد.

### یهویاقیم، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 5-8)

<sup>26</sup>یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش زبیده، دختر فدایه و اهل رومه بود.) <sup>27</sup>یهویاقیم مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.

## 24

در دوره سلطنت یهویاقیم، نبوکدنصر، پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد. یهویاقیم تسلیم شد و سه سال به او باج و خراج پرداخت، اما بعد از آن، سر از فرمان وی پیچید و شورش نمود. <sup>2</sup>خداوند قشون بابلی، سوری، موآبی و عمونی را فرستاد تا همانطور که بوسیله انبیا خبر داده بود، یهودا را نابود کنند. <sup>3</sup>بدون شک این بلاها به فرمان خداوند بر یهودا نازل شد. خداوند تصمیم داشت یهودا را بسبب گناهان بی‌شمار منسی طرد کند، <sup>4</sup>زیرا منسی اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست این گناهان را ببخشد.

<sup>5</sup>شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهویاقیم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>6</sup>پس از مرگ یهویاقیم پسرش یهویاکیمن بجای او بر تخت سلطنت نشست. <sup>7</sup>پادشاه مصر دیگر از مرزهای خود خارج نشد، زیرا پادشاه بابل تمام متصرفات مصر را که شامل یهودا هم می‌شد، از نهر مصر تا رود فرات، اشغال نمود.)

### یهویاکیمن، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 9-10)

(2تواریخ 36: 13-21، ارمیا 52: 3-11)

## 25

ظروف و تمام اسباب و آلات مفرغی را که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد، بردند. آنها تمام آتشدانها و کاسه‌های طلا و نقره را نیز با خود بردند.<sup>6</sup> استونها و حوض بزرگ و میزهای متحرک آن، که سلیمان پادشاه برای خانه‌ی خداوند ساخته بود، آفتدر سنگین بود که نمی‌شد وزن کرد.<sup>7</sup> بلندی هر ستون هشت متر بود و سر ستونهای مفرغی آنها که با رشته‌های زنجیر و انارهای مفرغی تزیین شده بود یک متر و نیم ارتفاع داشت.

## اهالی یهودا به بابل تبعید می‌شوند

(ارمیا 52: 24-27)

<sup>8</sup>سرایا کاهن اعظم و صفنیا، معاون او، و سه نفر از نگهبانان خانه‌ی خداوند بدست نیوزرادان، فرمانده لشکر بابل، به بابل تبعید شدند.<sup>9</sup> همچنین فرمانده سپاه یهودا، پنج مشاور پادشاه، معاون فرمانده سپاه که مسئول جمع‌آوری سرباز بود همراه با شصت نفر دیگر که در شهر مانده بودند،<sup>20</sup> همه اینها را نیوزرادان به ربله در سرزمین حمات نزد پادشاه بابل برد.<sup>21</sup> پادشاه بابل در آنجا همه را کشت. به این ترتیب یهودا از سرزمین خود تبعید شد.

صدقیای بر ضد پادشاه بابل شورش کرد و نیوکدنصر، پادشاه بابل تمام سپاه خود را بطرف اورشلیم به حرکت درآورد و در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیای، پادشاه یهودا، اورشلیم را محاصره کرد.<sup>2</sup> این محاصره تا یازدهمین سال سلطنت صدقیای ادامه یافت.<sup>3</sup> در روز نهم از ماه چهارم آن سال، قطعی آنچنان در شهر شدت گرفته بود که مردم برای خوراک چیزی نداشتند.<sup>4</sup> آن شب، صدقیای پادشاه و تمام سربازانش دیوار شهر را سوراخ کردند و از دروازه‌ای که در میان دو حصار نزدیک باغ پادشاه بود به جانب دره اردن گریختند. سربازان بابلی که شهر را محاصره کرده بودند پادشاه را تعقیب نموده، در بیابان اریحا او را دستگیر کردند و در نتیجه تمام افرادش پراکنده شدند.<sup>6</sup> آنها صدقیای را به ربله بردند و پادشاه بابل او را محاکمه و محکوم کرد.<sup>7</sup> سپس پسران صدقیای را جلو چشمانش کشتند و چشمان خودش را نیز از کاسه درآوردند و او را به زنجیر بسته، به بابل بردند.

## خرابی خانه خدا

(ارمیا 52: 12-23)

<sup>8</sup>نیوزرادان، فرمانده لشکر نیوکدنصر، در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نیوکدنصر، به اورشلیم آمد.<sup>9</sup> او خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام بناهای با ارزش را سوزانید.<sup>10</sup> سپس به نیروهای بابلی دستور داد که حصار شهر اورشلیم را خراب کنند و خود بر این کار نظارت نمود.<sup>11</sup> او بقیه ساکنان شهر را با یهودیان فراری که طرفداری خود را به پادشاه بابل اعلام کرده بودند، به بابل تبعید کرد.<sup>12</sup> ولی افراد فقیر و بی‌چیز باقی ماندند تا در آنجا کشت و زرع کنند.<sup>13</sup> بابلیها ستونهای مفرغی خانه خداوند و حوض مفرغی و میزهای متحرکی را که در آنجا بود، شکستند و تمام مفرغ آنها را به بابل بردند.<sup>14</sup> همچنین تمام دیگها، خاک‌اندازها، انبرها،

<sup>18</sup>سرایا کاهن اعظم و صفنیا، معاون او، و سه نفر از نگهبانان خانه‌ی خداوند بدست نیوزرادان، فرمانده لشکر بابل، به بابل تبعید شدند.<sup>19</sup> همچنین فرمانده سپاه یهودا، پنج مشاور پادشاه، معاون فرمانده سپاه که مسئول جمع‌آوری سرباز بود همراه با شصت نفر دیگر که در شهر مانده بودند،<sup>20</sup> همه اینها را نیوزرادان به ربله در سرزمین حمات نزد پادشاه بابل برد.<sup>21</sup> پادشاه بابل در آنجا همه را کشت. به این ترتیب یهودا از سرزمین خود تبعید شد.

## جدلیا، حاکم یهودا

(ارمیا 40: 7-9، 41: 1-3)

<sup>22</sup>سپس نیوکدنصر، پادشاه بابل جدلیا (پسر اخیقام و نوه شافان) را بعنوان حاکم یهودا بر مردمی که هنوز در آن سرزمین باقی مانده بودند، گماشت.<sup>23</sup> وقتی فرماندهان و سربازان یهودی که تسلیم نشده بودند، شنیدند که پادشاه بابل جدلیا را حاکم تعیین کرده است، در مصفه به جدلیا ملحق شدند. این فرماندهان عبارت بودند از: اسماعیل پسر نتنیا، یوحنا پسر قاری، سرایا پسر تحومت نطوفاتی و یازنیا پسر معکتی.<sup>24</sup> جدلیا برای آنها قسم خورد و گفت: «لازم نیست از فرماندهان بابلی بترسید. با خیال راحت در این سرزمین

زندگی کنید. اگر پادشاه بابل را خدمت کنید ناراحتی نخواهید داشت.»

<sup>25</sup> ولی در ماه هفتم همان سال اسماعیل (پسر نتتیا و نوه الیشمع) که از اعضای خاندان سلطنتی بود، با ده نفر دیگر به مصفیه رفت و جدلیا و همستان یهودی و بابلی او را کشت.<sup>26</sup> تبعید از آن تمام مردم یهودا، از کوچک تا بزرگ، همراه فرماندهان به مصر فرار کردند تا از چنگ بابلیها در امان باشند.

### آزادی یهوایکین از زندان

(ارمیا 52: 31-34)

<sup>27</sup> وقتی اوایل مروءک پادشاه بابل شد، یهوایکین، پادشاه یهودا را از زندان آزاد ساخت و این مصادف بود با بیست و هفتمین روز از ماه دوازدهم سی و هفتمین سال اسارت یهوایکین.<sup>28</sup> اوایل مروءک با یهوایکین به مهربانی رفتار کرد و مقامی به او داد که بالاتر از مقام تمام پادشاهانی بود که به بابل تبعید شده بودند.<sup>29</sup> پس لباس زندانی او را عوض کرد و اجازه داد تا آخر عمرش بر سر سفره پادشاه بنشیند و غذا بخورد.<sup>30</sup> تا روزی که یهوایکین زنده بود، هر روز مبلغی از طرف پادشاه به او پرداخت می‌شد.

## اول تواریخ ایام

این کتاب نیز جزو کتب تاریخی قوم اسرائیل است. برخی از مطالبی که در کتاب دوم سموئیل آمده، در اینجا نیز بدان اشاره شده است. اما کتاب «اول تواریخ ایام» بیشتر با رویدادهای خاندان یهودا که در جنوب سرزمین اسرائیل حکومت می‌کردند، سروکار دارد تا خاندان اسرائیل که در شمال بودند. کتب تواریخ ایام بیشتر متوجه تاریخ مذهبی و خانه خداسست در حالی که کتب پادشاهان به تاریخ سیاسی و کاخ سلطنتی نظر دارد.

این کتاب احتمالاً توسط «عزرا» که کاهن و کاتب بود نگارش یافته است. در سال 586 قبل از میلاد، مردم سرزمین یهودا در نتیجه پیروزی بابلی‌ها بر سرزمینشان، اسیر شده، به بابل منتقل شدند. چند دهه بعد، هنگامی که اسرای یهودی به فرمان کورش کبیر به وطن خود باز می‌گشتند، عزرا این کتاب را نوشت تا آنان را با تاریخشان آشنا سازد و اهمیت حکومت داود و سلیمان را به آنان نشان دهد. او همچنین رسوم مذهبی و قواعد عبادتی خانه خدا را شرح می‌دهد تا وقتی مردم یهود به سرزمین خود می‌رسند به بازسازی شهر مذهبی اورشلیم و خانه خدا بپردازند و خداوند را عبادت نمایند.

نه فصل اول کتاب شامل فهرستی است از اسامی نخستین انسانها تا شاول پادشاه. فصل ده تا بیست و نه درباره زندگی داود پادشاه است. داود قصد داشت خانه خدا را بسازد اما خداوند او را از این کار باز داشت و فرمود که پسرش سلیمان آن را خواهد ساخت. با این حال داود دست به کار شد و وسایل مورد نیاز را فراهم ساخت تا وقتی سلیمان ساختن خانه خدا را شروع می‌کند، همه چیز آماده باشد. در کتاب دوم تواریخ ایام جزئیات کار ساختن خانه خدا شرح داده شده است.

### از آدم تا ابراهیم

(پیدایش 5: 32-1، 10: 1-32، 11: 10-26)

نخستین انسانها به ترتیب عبارت بودند از:

1 آدم، شیت، انوش، قینان،

مهلائیل، یارد، خنوخ،

متوشالغ، لمک، نوح،

سام، حام و یافث.

267 پسران یافث اینها بودند:

جومر، ماجوج، مادای، یوان،

توبال، ماشک و تیراس.

پسران جومر:

اشکناز، ریفات و توجرمه.

پسران یوان:

البشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.

268 پسران حام اینها بودند:

کوش، مصرایم، فوت و کنعان.

پسران کوش:

سبا، حویله، سبته، رعمه، سبتکا.

پسران رعمه، شبا و ددان بودند.

10 یکی از فرزندان کوش شخصی بود به نام نمروود

که دلاوری بزرگ و معروف شد.

1112 مصرایم جد اقوام زیر بود:

لودی، عنامی، لهابی،

نفتوحی، فتروسی،

کفتوری و کسلوخی (اجداد فلسطینیها).

13-16 این دو نفر، از پسران کنعان بودند:

صیدون (پسر ارشد او) و حیت.

کنعان هم جد این قبیله‌ها بود:

یبوسی، اموری، جرجاشی،

حوی، عرقی، سینی، اروادی،

صماری و حماتی.

17 پسران سام اینها بودند:

عیلام، آشور، ارفکشاد، لود،

ارام، عوص، حول، جاتر و ماشک.

18 شالغ پسر ارفکشاد بود و پسر شالغ عابر.

19 عابر دو پسر داشت: نام یکی فالج بود (فالج به



معنی «تفرقه» است، زیرا در زمان او مردم دنیا متفرق شدند) و نام دیگری یقطان.

<sup>23-20</sup> پسران یقطان:

الموداد، شالف، حضرموت،

یارج، هدورام، اوزال، دقله،

ایبال، ابیمائیل، شبا، اوفیر،

حویله و یویاب.

<sup>27-24</sup> پسر ارفکشاد پسر \* سام بود و شالح پسر ارفکشاد،

عابر پسر شالح،

فالج پسر عابر،

رعو پسر فالج،

سروج پسر رعو،

ناحور پسر سروج،

تارح پسر ناحور،

ابرام (که بعد به ابراهیم معروف شد) پسر تارح بود.

<sup>28</sup> ابرام دو پسر داشت به نامهای اسحاق و اسماعیل.

### نسل اسماعیل

(پیدایش 25: 12-16)

<sup>29</sup> پسران اسماعیل عبارت بودند از:

نباوت (پسر ارشد اسماعیل)، قیدار،

ادبیل، مېسام، مٹمام، دومه،

مسا، حداد، تیما، یطور،

ناقیش و قدمه.

<sup>32</sup> ابراهیم از کنیز خود قطوره پسران دیگری هم داشت که اسامی آنها به قرار زیر است:

زمران، یقشان، مدان،

یشباق و شوعه.

پسران یقشان، شبا و ددان بودند.

<sup>33</sup> پسران مدیان:

عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه.

اینها فرزندان ابراهیم و از کنیز او قطوره بودند.

### نسل عیسو

(پیدایش 36: 1-19)

<sup>34</sup> اسحاق دو پسر داشت به نامهای عیسو و اسرائیل.

<sup>35</sup> پسران عیسو:

الیفار، رعوئیل، یعوش،

یعلام و قورح.

<sup>36</sup> پسران الیفاز:

تیمان، اومار، صفی، جعتام،

قناز و تمناع و عمالیق (که نام مادرش تمناع بود).

<sup>37</sup> پسران رعوئیل:

نحت، زارح، شمه و مزه.

### ساکنان بومی ادوم

(پیدایش 36: 20-30)

<sup>38</sup> اینها هم پسران عیسو بودند:

لوطان، شوبال، صبعون، عته، دیشون، ایصر،

دیشان، و دختر عیسو، تمناع بود.

پسران لوطان: حوری و هومام.

<sup>40</sup> پسران شوبال: علیان، مناحت،

عیبال، شفو و اونام.

ایه و عته، پسران صبعون بودند.

<sup>41</sup> دیشون پسر عته بود.

پسران دیشون: حمران، اشبان، یتران و کران.

<sup>42</sup> بلهان، زعوان و یعقان، پسران ایصر بودند.

عوص و اران هر دو پسران دیشان بودند.

### پادشاهان ادوم

(پیدایش 36: 31-43)

<sup>43</sup> پیش از اینکه در اسرائیل پادشاهی روی کار آید،

در سرزمین ادوم این پادشاهان یکی پس از دیگری

به سلطنت رسیدند:

بالع (پسر بعور) که در شهر دینهباه زندگی می‌کرد.

<sup>44</sup> وقتی بالع مرد، یویاب پسر زارح از اهالی بصره

بجایش پادشاه شد.

<sup>45</sup> بعد از مرگ یویاب، حوشام از سرزمین تیمانی

پادشاه شد.

<sup>46</sup> پس از آنکه حوشام مرد، حداد پسر بداد (که پادشاه

مدیان را در سرزمین مواب شکست داد) به پادشاهی

\* کلمه‌ای که پسر ترجمه شده می‌تواند به معنی نسل و اعقاب نیز باشد: «پس ارفکشاد از نسل سام بود و...».

۹ یرحمنیل، رام و کلویای پسران حصرون بودند.  
 10 رام پدر عمیناداب، و عمیناداب پدر نحشون (نحشون رهبر قبیله یهودا بود)، 11 انحشون پدر سلما، سلمون پدر بوغز، 12 بوغز پدر عویید، و عویید پدر یسی بود.  
 13 14 15 پسران یسی به ترتیب سن اینها بودند: الیاب، ایبناداب، شمعاء، نزنیل، ردای، اوصم و داود. 6 لیبی دو دختر به نامهای صروه و ایبجیل نیز داشت. پسران صروه، ایبشای، یوآب و عسانیل بودند.  
 17 ایبجیل که شوهرش یتر اسماعیلی بود، پسری داشت به نام عماسا.

### نسل حصرون

18 کالیب (پسر حصرون) دو زن به نامهای عزوبه و یریعوت داشت. اینها فرزندان عزوبه بودند: یاشر، شوباب و اردون.  
 19 پس از مرگ عزوبه، کالیب با افرات ازدواج کرد و از این زن صاحب پسری شد به نام حور.  
 20 اوری پسر حور، و بصلنیل پسر اوری بود.  
 21 حصرون در سن شصت سالگی با دختر ماخیر ازدواج کرد و از او هم صاحب پسری شد به نام سجوی (ماخیر پدر جلعاد بود).  
 22 سجوی پدر یائیر بود. یائیر بر بیست و سه شهر در سرزمین جلعاد حکمرانی می‌کرد. 23 ولی قوای جنشور و ارام این شهرها و شهر قنات را همراه با شصت روستای اطراف آن به زور از او گرفتند. ساکتان این شهرها و روستاها از نسل ماخیر (پدر جلعاد) بودند.  
 24 کالیب بعد از مرگ پدرش حصرون، با افراته، زن پدر خود ازدواج کرد. افراته از کالیب صاحب پسری شد به اسم اشحور و اشحور هم پدر تقوع بود.

### نسل یرحمنیل

25 اینها پسران (پسر ارشد حصرون) بودند:

رام (پسر بزرگ)، بونه، اورن،

اوصم و اخیا.

26 عطاره زن دوم یرحمنیل، مادر اونام بود.

27 پسران رام:

معص، یامین و عاقر.

منصوب گردید و در شهر عویت سلطنت کرد.  
 47 وقتی حداد مرد، سمله از شهر مسریقه بر تخت پادشاهی نشست.

48 بعد از مرگ سمله، شانول از شهر رحویوت، که در کنار رودخانه‌ای قرار داشت، به پادشاهی رسید.  
 49 وقتی شانول مرد، بعل حلان پسر عکیور جانشین او شد.  
 50 پس از بعل حلان، حداد از شهر فاعی پادشاه شد. (زن او مهیبتنیل نام داشت و دختر مطرد و نوه میذهب بود).  
 51 54 هنگام مرگ حداد، امرای انوم اینها بودند:

تمناع، الیه، ینیت، اهللیبامه،

ایله، فینون، قنار، تیمان، مبصار،

مجدی‌نیل و عیرام.

### نسل یهودا

پسران یعقوب معروف به اسرائیل اینها بودند:

## 2

رئوبین، شمعون، لای، یهودا،

یساکار، زبولون، دان، یوسف،

بنیامین، نفتالی، جاد و اشیر.

3 یهودا از زن کنعانی خود، بشنوع، سه پسر داشت به نامهای: عیر، اونان و شیله. ولی عیر، پسر ارشد او، شرور بود و خداوند او را کشت.

4 بعد تamar، زن بیوه عیر که عروس یهودا بود از خود یهودا\* حامله شد و دو پسر دو قلو به نامهای فارص و زارح زایید. یهودا جمعاً پنج پسر داشت.

5 پسران فارص، حصرون و حامول بودند.

6 پسران زارح:

زمری، ایطان، هیمان،

کلکول و دارع.

7 «عخان\*\* پسر کرمی، که با برداشتن مال حرام به خدا خیانت کرد و در قوم اسرائیل فاجعه به بار آورد نیز از نسل زارح بود.)

8 عزریا پسر ایطان بود.

### خاندان داود پادشاه

\* نگاه کنید به پیدایش 38.

\*\* در متن اصلی بجای عخان، «عخار» آمده است که به معنی «فاجعه» می‌باشد. نگاه کنید به یوشع 7: 1.

<sup>50</sup> پسران حور (پسر ارشد کالیب و افراته) اینها بودند: شوبال (بانی قریه یعاریم)، <sup>51</sup> سلما (بانی بیتلحم) و حاریف (بانی بیتجادر).  
<sup>52</sup> شوبال، بانی قریه یعاریم، جد طایفه هراوه که نصف ساکنان منوحوت را تشکیل می‌دادند، بود.  
<sup>53</sup> طایفه‌های قریه یعاریم که از نسل شوبال بودند، عبارت بودند از: بتری، فوتی، شوماتی و مشراعی. (صرعاتی‌ها و اشتاوی‌ها از نسل مشراعی‌ها بودند).  
<sup>54</sup> سلما، بانی بیتلحم، جد طایفه نطوفاتی، عطروت بیتویوب و صرعی (یکی از نو طایفه ساکن ماتحت) بود.  
<sup>55</sup> (طایفه‌های نویسندگانی که کتب و مدارک را رونویسی می‌کردند و ساکن یعیبص بودند عبارت بودند از: ترعاتی، شمعاتی و سوکاتی. این طایفه‌ها قینی و از نسل حمت، جد خاندان ریکاب، بودند.)

### فرزندان داود پادشاه

پسران داود پادشاه که در حبرون بدنیا آمدند، **3** به ترتیب سن عبارت بودند از:

امنون که مادرش اخینوع نام داشت و اهل یزرعل بود.  
 دانیال که مادرش اینجاییل نام داشت و اهل کرمل بود.  
<sup>2</sup> ایشالوم که مادرش معکه دختر تلمای پادشاه جشور بود.  
 ادونیا که مادرش حجیت بود.  
<sup>3</sup> شفتیا که مادرش ابطال بود.  
 پترعام که مادرش عجله بود.  
<sup>4</sup> این شش پسر داود پادشاه در حبرون متولد شدند، یعنی همان جایی که او هفت سال و نیم سلطنت کرد. سپس داود شهر اورشلیم را پایتخت قرار داد و سی و سه سال دیگر در آنجا سلطنت کرد.  
<sup>5</sup> زمانی که او در اورشلیم بود، همسرش بتشبع (دختر عمی‌ئیل) چهار پسر برای او بدنیا آورد به نامهای شمععی، شوباب، ناتان و سلیمان.  
<sup>6,7,8</sup> داود نه پسر دیگر نیز داشت که عبارت بودند از:

بیحار، الیشامع، الیفالط، نوجه، نافح، یاقیع، الیشمع، الیاداع و الیفلط.  
<sup>9</sup> علاوه بر اینها، داود پسرانی هم از کنیزان خود داشت. او دختری نیز به نام تامار داشت.

<sup>28</sup> پسران اونام، شمای و یاداع بودند.  
 پسران شمای، ناداب و ابیشور بودند.  
<sup>29</sup> پسران ابیشور، احبان و مولید از زن او ایجاییل بودند.  
<sup>30</sup> و پسران ناداب سلد و افایم بودند. سلد بی‌اولاد از دنیا رفت، <sup>31</sup> ولی افایم پسر بی‌نام یسعی داشت. یسعی پدر شیشان و شیشان پدر احلاوی بود.  
<sup>32</sup> یاداع برادر شمای دو پسر داشت به نامهای پتر و یوناتان. پتر بی‌اولاد از دنیا رفت، <sup>33</sup> ولی یوناتان دو پسر به اسم فالت و زازا داشت.  
<sup>34,35</sup> شیشان پسر بی‌نام داشت، ولی چندین دختر داشت. او یکی از دخترانش را به عقد یرحاح، غلام مصری خود درآورد. آنها صاحب پسر شدند و نامش را عتای گذاشتند.

<sup>36</sup> تاتان پسر عتای، زاباد پسر ناتان، <sup>37</sup> افلال پسر زاباد، عوبید پسر افلال، <sup>38</sup> بیهو پسر عوبید، عزریا پسر بیهو، <sup>39</sup> حالص پسر عزریا، العاسه پسر حالص، <sup>40</sup> سسمای پسر العاسه، شلوم پسر سسمای، <sup>41</sup> یقیمیا پسر شلوم، الیشمع پسر یقیمیا بود.

### نسل دیگر کالیب

<sup>42</sup> پسر ارشد کالیب (برادر یرحمئیل) میشاع نام داشت. میشاع پدر زیف، زیف پدر ماریشه، ماریشه پدر حبرون بود.  
<sup>43</sup> پسران حبرون عبارت بودند از: قورح، نقوح، راقم و شامع.  
<sup>44</sup> شامع پدر راحم بود و راحم پدر یرقام.  
 راقم پدر شمای بود.  
<sup>45</sup> ماعون پسر شمای بود و پدر بیت صور.  
<sup>46</sup> عیفه، کنیز کالیب، حاران و موسا و جازیز را زایید. حاران هم پسر بی‌نام داشت به نام جازیز.  
<sup>47</sup> (مردی به نام یهدای شش پسر داشت به اسمی: راجم، یوتام، جیشان، فالت، عیفه و شاعف).  
<sup>48,49</sup> معکه یکی دیگر از کنیزان کالیب شش پسر بدنیا آورد به اسمی: شاپر، ترحنه، شاعف (بانی شهر مدمنه) و شوا (بانی شهر مکینا و جیعا). کالیب دختری نیز داشت که نامش عکسه بود.

را بنا نهادند. حور سه پسر داشت: عیظام، فنونیل و عازر. عیظام نیز سه پسر داشت: یزرعیل، یشما و پیدباش. دختر او هصلقونی نام داشت. فنونیل شهر جنور را بنا کرد و عازر شهر حوشه را.  
 5 اشحور، بانی شهر تقوع، دو زن داشت به نامهای حلا و نعره.

6 نعره این پسران را بدنیا آورد:

اخزام، حافر، تیمانی و اخشطاری.

7 حلا نیز صاحب این پسران شد:

صرت، صوحر و اتنان.

8 قوس پدر عانوب و صوبیبه بود و جد طایفه‌هایی که از اخرحیل پسر هاروم بوجود آمدند.

9 مردی بود به نام یعبیص که در بین خاندان خود بیش از همه مورد احترام بود. مادرش به این علت نام او را یعبیص گذاشت چون با درد شدید او را زاییده بود. (یعبیص به معنی «درد» است.)<sup>10</sup> اما یعبیص نزد خدای اسرائیل اینطور دعا کرد: «ای خدا مرا برکت ده و سرزمین مرا وسیع گردان. با من باش و مرا از مصیبت‌ها دور نگه دار تا رنج نکشم.» و خدا دعای او را اجابت فرمود.

11 کالیب، برادر شوچه، پسری داشت به نام محیر. محیر پدر اشتون بود.

12 اشتون پدر بیت رافا، فاسیح و تحنه بود.

تحنه بانی شهر ناحاش بود. همه اینها اهل ریفه بودند.

13 او پسران قناز عتئی‌نیل و سراپا بودند.

حتات و معوتونای پسران عتئی‌نیل بودند.

14 عفره پسر معوتونای بود.

یوآب، پسر سراپا، بنیان‌گذار «دره صنعتگران» بود. (این دره بدان جهت دره صنعتگران نامیده شد چون بسیاری از صنعتگران در آنجا زندگی می‌کردند.)

15 پسران کالیب (پسر یفته) عبارت بودند از:

عیرو، ایله، ناعم. ایله پدر قناز بود.

16 پسران یهل‌نیل اینها بودند:

زیف، زیفه، تیریا و اسرئیل.

17 پسران عزره اینها بودند:

یتر، مرد، عافر و یالون. مرد با دختر پادشاه مصر به نام بتیه ازدواج کرد و صاحب یک دختر به نام مریم و

## نسل سلیمان پادشاه

14-10 اینها به ترتیب اعقاب سلیمان هستند:

رحبعام، ایبا، آسا، بهوشافاط، بهورام، اخزیا، یوآش، امصیا، عزیا، یوآتم، آحز، حزقیاء، منسی، آمون و یوشیا.

15 پسران یوشیا:

یوحانان، بهویاقیم، صدقیا و شلوم.

16 پسران بهویاقیم:

یکنیا و صدقیا.

## نسل بهویاکین پادشاه

17-8 پسران بهویاکین (که به اسیری رفت) اینها بودند:

شلت‌نیل، ملکیرام، فداپا،

شناصر، یقمیا، هوشامع و ندبیا.

19-20 فداپا پدر زروبابل و شمعی بود.

فرزندان زروبابل اینها بودند:

مشلام، حننیا، حشوبه، اوهل، برخیا، حسدیا،

یوشب حسد و دخترش شلومیت.

21-22 پسران حننیا، فاطیا و اشعیا بودند.

رفایا پسر اشعیا،

اران پسر رفایا،

عوبدیا پسر اران،

شکنیا پسر عوبدیا و

شمعیا پسر شکنیا.

شمعیا پنج پسر به این اسامی داشت: حطوش، یجال،

باریح، نعریا و شافاط.

23 نعریا سه پسر به این اسامی داشت:

البوعینای، حزقیاء و عزریقام.

24 البوعینای صاحب هفت پسر بود به نامهای زیر:

هودایا، الیاشیب، فلاپا، عقوب،

یوحانان، دلایاع و عنانی.

## نسل یهودا

اینها از اعقاب یهودا هستند:

4

فارص، حصرون، گرمی، حور و شوپال.

2 ریا پسر شوپال، پدر یحت، و یحت پدر اخومای و لاهد

بود. ایشان به طایفه‌های صرعائی معروف بودند.

3 حور پسر ارشد افرات بود و فرزندانش شهر بیت‌لحم

39-34 اسامی رؤسای طایفه‌های شمعون عبارت بودند از:

مشوباب، یملیک، یوشه (پسر امصبا)، یونیل،  
بیهو (پسر یوشیبا، نوه سرایا و نبیره عسیئیل)،  
الیوعینای، یعقوبه،  
یشوحایا، عسایا، عدیئیل،  
یسیمیئیل، بنایا و زیزا (پسر شفعی، شفعی پسر  
الون، الون پسر یدایا، یدایا پسر شمیری و شمیری  
پسر شمعی).

این طایفه‌ها بتدریج بزرگ شدند و در جستجوی  
چراگاه‌های بزرگتر برای گله‌های خود به سمت  
شرقی دره جدور رفتند.<sup>40</sup> در آنجا آنها سرزمینی  
وسیع و آرام و ایمن با چراگاه‌های حاصلخیز پیدا  
کردند. این سرزمین قبلاً به نسل حام تعلق داشت.

<sup>41</sup> در دوره سلطنت حزقیاء، پادشاه یهودا، رؤسای  
طایفه‌های شمعون به سرزمین نسل حام هجوم بردند  
و خیمه‌ها و خانه‌های آنها را خراب کردند، ساکنان  
آنجا را کشتند و زمین را به تصرف خود درآوردند،  
زیرا در آنجا چراگاه‌های زیادی وجود داشت.  
<sup>42</sup> سپس پانصد نفر از این افراد مهاجم که از قبیله  
شمعون بودند به کوه سعیر رفتند. (رهبران آنها  
فلطیا، نعریا، رفایا و عزیئیل و همه پسران یسبع  
بودند).<sup>43</sup> در آنجا بازماندگان قبیله عمالیک را از بین  
بردند و از آن به بعد خودشان در آنجا ساکن شدند.

### نسل رنوبین

رنوبین پسر ارشد یعقوب بود. اما حق ارشد  
5 بودن رنوبین از او گرفته شد و به برادر ناتنی  
وی یوسف داده شد، چون رنوبین با زن پدر خود هم  
آغوش شده، پدر خود را بی‌حرمت کرد. از این رو، در  
نسب نامه، نام رنوبین بعنوان پسر ارشد ذکر نشده  
است.<sup>2</sup> هر چند یهودا در بین برادرانش از همه قوی‌تر  
بود و از میان قبیله او یک رهبر برخاست، ولی حق  
ارشد بودن به یوسف تعلق گرفت.

<sup>3</sup> اینها پسران رنوبین (پسر بزرگ یعقوب) بودند:  
حنوک، فلو، حصرون و کرمی.

<sup>4</sup> اینها اعقاب یونیل هستند: شمعیبا، جوج، شمعی،

دو پسر به نامهای شمای و یشیح (جد اشتموع) شد. مرد  
از زن یهودی خود نیز صاحب سه پسر شد به نامهای:  
یارد، جابر و یقوتئیل. اینها به ترتیب بائی شهرهای  
جدور، سوکو و زانوح بودند.

<sup>19</sup> زن هودیا خواهر نحم بود. یکی از پسرانش جد  
طایفه قبیله جرمی و دیگری جد طایفه اشتموع  
معکاتی شد.

<sup>20</sup> پسران شیمون:

امنون، رنه، بنحانان و تیلون.

پسران یسعی:

زوحیت و بنزوحیت.

<sup>21,22</sup> پسران شبله (پسر یهودا):

عیر، بانئ شهر لیکه؛ لعهه، بانئ شهر مریشه؛  
طایفه‌های پارچه باف که در بیت اشبیع کار  
می‌کردند؛ یوقیم؛ خاندان کوزیبا؛ یوآش؛ ساراف که  
در موآب و یشوبی لحم حکومت می‌کرد.

(تمام اینها از گزارشهای کهن بجای مانده است.)  
<sup>23</sup> اینها کوزمگرانی بودند که در نتاعیم و جدیره  
سکونت داشتند و برای پادشاه کار می‌کردند.

### نسل شمعون

<sup>24</sup> پسران شمعون: نمونیل، یامین، یاریب، زارح و  
شانول.

<sup>25</sup> شانول پدر شلوم، پدر بزرگ مبسام و جد مشماع  
بود.

<sup>26</sup> حمونیل (پدر زکور و پدر بزرگ شمعی) هم از  
پسران مشماع بود.

<sup>27</sup> شمعی شانزده پسر و شش دختر داشت، ولی  
هیچکدام از برادرانش فرزندان زیادی نداشتند،  
بنابراین طایفه شمعون به اندازه طایفه یهودا بزرگ  
نشد.<sup>28-31</sup> نسل شمعون تا زمان داود پادشاه در  
شهرهای زیر زندگی می‌کردند: بنرشبع، مولاده،  
حصر شوال، بلهه، عاصم، تولاد، بتونیل، حرمه،  
صقلغ، بیت مرکبوت، حصرسوسیم، بیت‌برئی،  
شعرایم،<sup>32</sup> عیطام، عین، رمون، توکن، عاشان و  
<sup>33</sup> دهکده‌های اطراف آن تا حدود شهر بعلت. (همه این  
اسامی در نسب نامه‌های ایشان ثبت شده است.)

توکل داشتند. پس حاجریان و متحدان آنان شکست خوردند. <sup>21</sup>غنائم جنگی که بدست آمد عبارت بود از: 50,000 شتر، 250,000 گوسفند، 2,000 الاغ و 100,000 اسیر. <sup>22</sup>عدهٔ زیادی از دشمنان هم در جنگ کشته شدند، زیرا خدا بر ضد آنها می‌جنگید. پس مردم رثوبین تا زمان تبعیدشان، در سرزمین حاجریان ساکن شدند.

### نصف قبیلهٔ منسی

<sup>23</sup>افراد نصف قبیلهٔ منسی بسیار زیاد بودند و در منطقهٔ واقع در بین باشان، بعل حرمون، سنیر و کوه حرمون ساکن شدند. <sup>24</sup>اینها رؤسای طوایف ایشان بودند: عافر، یشعی، الی‌ئیل، عزریئیل، ارمیا، هودویا و یحیی‌ئیل.

هر یک از آنها رهبرانی قوی و شجاع و معروف به شمار می‌آمدند، <sup>25</sup>ولی نسبت به خدای اجدانشان وفادار نبودند. آنها بتهای کعبه‌ای‌ها را که خدا آنها را از بین برده بود می‌پرستیدند. <sup>26</sup>پس خدای اسرائیل، قول پادشاه آشور را (که به تغلت فلاسر معروف بود) برانگیخت و او به آن سرزمین حمله کرد و مردان رثوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی را اسیر نمود و آنها را به حلب، خابور، هارا و کنار نهر جوزان برده که تا به امروز در آنجا ساکن هستند.

### نسل لاوی

پسران لاوی اینها بودند:

## 6

جرشون، قهات و مراری.

<sup>2</sup>پسران قهات اینها بودند:

عمرام، یصهار، حبرون و عزیئیل.

<sup>3</sup>هارون، موسی و مریم فرزندان عمرام بودند. هارون چهار پسر داشت به نامهای:

ناداب، ابیهو، ایلعازار و ایتمار.

<sup>4</sup>نسل ایلعازار به ترتیب اینها بودند:

فینحاس، ابیشوع، بقی، عزی، <sup>6</sup>رحیا، مریوت،

<sup>7</sup>ارمیا، اخیطوب، <sup>8</sup>صادوق، اخیمعص، <sup>9</sup>عزریا،

یوحانان، <sup>10</sup>عزریا (عزریا کاهن خانهٔ خدا بود

<sup>5</sup>میکا، رایا، بعل و <sup>6</sup>بنیره. بنیره رئیس قبیلهٔ رثوبین بود که تغلت فلاسر، امپراطور آشور او را اسیر کرد و برد.

<sup>8,7</sup>سران طوایف رثوبین که نامشان در نسب‌نامه نوشته شد اینها بودند:

یعنیئیل، زکریا،

بالح (پسر عزاز، نوهٔ شامع و نبیرهٔ یوئیل).

رثوبینی‌ها در منطقه‌ای که بین عروعر، نبو و بعل معون قرار دارد، ساکن شدند. <sup>9</sup>گل‌های آنها در زمین جلعد زیاد شده بود و از این جهت از طرف شرق تا حاشیه صحرا که به کنار رود فرات می‌رسید، سرزمین خود را وسعت دادند.

<sup>10</sup>در زمان سلطنت شائول، مردان رثوبین به حاجریان حمله بردند و آنها را شکست دادند و در خیمه‌های آنها، در حاشیهٔ شرقی جلعد، ساکن شدند.

### نسل جاد

<sup>11</sup>قبیلهٔ جاد در سمت شمال قبیلهٔ رثوبین، در سرزمین باشان تا سرحد سلخه ساکن بودند. <sup>12</sup>رئیس قبیلهٔ جاد یوئیل نام داشت و شافام، یعنی و شافاط از بزرگان قبیله بودند. <sup>13</sup>لبستگان ایشان، یعنی سران هفت طایفه، اینها بودند: میکائیل، مشلام، شبع، بورای، یحکان، زیع و عابر. <sup>14</sup>این افراد از نسل ابیحایل هستند. (ابیحایل پسر حوری بود، حوری پسر یاروح، یاروح پسر جلعد، جلعد پسر میکائیل، میکائیل پسر یشیشای، یشیشای پسر یححو، و یححو پسر بوز.)

<sup>15</sup>احی، پسر عبدیئیل و نوهٔ جونئیل رئیس این طایفه‌ها بود. <sup>16</sup>این طایفه‌ها در جلعد (واقع در سرزمین باشان) و اطراف آن و در تمام منطقه سرسبز و خرم شارون زندگی می‌کردند. <sup>17</sup>نسب نامهٔ ایشان در زمان سلطنت یوتام پادشاه یهودا و یربعام پادشاه اسرائیل ثبت شد.

<sup>18</sup>سپاه مشترک رثوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی از 760/44 سرباز شجاع و تعلیم دیده و مسلح تشکیل شده بود. <sup>19</sup>آنها به جنگ حاجریان، بطور، نافیش و نوداب رفتند. <sup>20</sup>ایشان دعا کردند و از خدا کمک خواستند و خدا هم به دادشان رسید، زیرا که بر او

شمعی،<sup>40</sup> میکائیل، عیسیا، ملکیا،<sup>41</sup> اتتی، زارح، عداپا،<sup>42</sup> ایٲان، زمه، شمعئ،<sup>43</sup> یحت، جرشون، لاوی.<sup>44</sup> ایٲان دستیار دیگر هیمان از طایفهٔ مراری بود و در طرف چپ او می‌ایستاد. نسب نامهٔ او که از قیثی به جدش لاوی می‌رسید عبارت بود از: ایٲان، قیثی، عبدی، ملوک،<sup>45</sup> حشبیا، امصبا، حلقیا،<sup>46</sup> امصی، بانی، شامر،<sup>47</sup> محلی، موشی، مراری و لاوی.<sup>48</sup> سایر خدمات خیمهٔ عبادت بعدهٔ لایان دیگر بود.<sup>49</sup> ولی خدمات زیر بعدهٔ هارون و نسل او بود: تقدیم هدایای سوختنی، سوزاندن بخور، تمام وظایف مربوط به قنس الاقداس و تقدیم قربانی‌ها برای کفارهٔ گناهان بنی‌اسرائیل. آنها تمام این خدمات را طبق دستورات موسی خدمتگزار خدا انجام می‌دادند.<sup>50</sup> نسل هارون اینها بودند: العازار، فینحاس، ابیشوع،<sup>51</sup> بقی، عزی، زرحیا،<sup>52</sup> مرایوت، امریا، اخیطوب،<sup>53</sup> صادوق و اخیمعص.<sup>54</sup> طایفهٔ قهات که از نسل هارون بودند، نخستین گروهی بودند که قرعه به نامشان درآمد و شهر حبرون در سرزمین یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان داده شد.<sup>56</sup> (مزارع و روستاهای اطراف آن قبلاً به کالیب پسر یفنه به ملکیت داده شده بود.)<sup>57</sup> علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز با چراگاه‌های اطرافش به نسل هارون داده شد: لبنه، بئیر، اشتموع، حبیلین، دبیر، عاشان و بیت‌شمس.<sup>60</sup> از طرف قبیلهٔ بنیامین نیز شهرهای جبع، علمت و عناتوت با چراگاه‌های اطرافشان به ایشان داده شد. پس جمعأ سیزده شهر به طایفه قهات داده شد.<sup>61</sup> همچنین برای بقیهٔ طایفهٔ قهات ده شهر در سرزمین غربی قبیلهٔ منسی به قید قرعه تعیین شد.<sup>62</sup> خاندانهای طایفهٔ جرشون سیزده شهر به قید قرعه از قبیله‌های یساکار، اشیر، نفتالی و نصف قبیلهٔ منسی در باشان دریافت نمودند.<sup>63</sup> از طرف قبایل رنوبین، جاد و زبولون دوازده شهر به قید قرعه به خاندانهای مراری داده شد.<sup>64</sup> به این ترتیب بنی‌اسرائیل این شهرها را با چراگاه‌های اطرافشان به لایان دادند.<sup>65</sup> شهرهای

خانه‌ای که به دست سلیمان در اورشلیم بنا شد.)<sup>11</sup> امریا، اخیطوب،<sup>12</sup> صادوق، شلوم،<sup>13</sup> حلقیا، عزریا، سرایا و<sup>14</sup> یهوصادق (وقتی خداوند مردم یهودا و اورشلیم را بدست نبوکدنصر اسیر کرد، یهوصادق هم جزو اسرا بود.)<sup>16</sup> چنانکه قبلاً گفته شد، جرشون، قهات و مراری پسران لاوی بودند.<sup>17</sup> لبنی و شمعئ پسران جرشون بودند.<sup>18</sup> پسران قهات، عمرام، یصهار، حبرون، عزیئیل بودند.<sup>19</sup> محلی و موشی پسران مراری بودند.<sup>20</sup> نسل جرشون به ترتیب اینها بودند: لبنی، یحت، زمه،<sup>21</sup> یواخ، عدو، زارح و یاترا. <sup>22</sup> نسل قهات به ترتیب اینها بودند: عمیناداب، قورح، اسیر،<sup>23</sup> القانه، ابی‌آساف، اسیر،<sup>24</sup> تحت، اوریئیل، عزیا و شائول.<sup>25</sup> القانه دو پسر داشت: عماسای و اخیموت.<sup>26</sup> نسل اخیموت به ترتیب اینها بودند: القانه، صوفای، نحت،<sup>27</sup> الی‌آب، یروحام، القانه و سمونیل.<sup>28</sup> یونیل پسر ارشد سمونیل و ابیا پسر دوم او بود.<sup>29</sup> نسل مراری به ترتیب اینها بودند: محلی، لبنی، شمعئ، عزه، شمعئ، هجیا و عسایا.

### گروه موسیقی خانهٔ خدا

<sup>31</sup> داود پادشاه پس از آنکه صندوق عهد را در عبادتگاه قرار داد، افرادی را انتخاب کرد تا مسئول موسیقی عبادتگاه باشند.<sup>32</sup> پیش از آنکه سلیمان خانهٔ خداوند را در شهر اورشلیم بنا کند، این افراد به ترتیب در خیمهٔ عبادت این خدمت را انجام می‌دادند:<sup>33</sup> هیمان رهبر گروه از طایفهٔ قهات بود. نسب‌نامهٔ او که از پدرش یونیل به جدش یعقوب می‌رسید عبارت بود از: هیمان، یونیل، سمونیل،<sup>34</sup> القانه، یروحام، الی‌ئیل، توح،<sup>35</sup> صوف، القانه، مهت، عماسای،<sup>36</sup> القانه، یونیل، عزریا، صفنیا،<sup>37</sup> تحت، اسیر، ابی‌آساف، قورح،<sup>38</sup> یصهار، قهات، لاوی و یعقوب.<sup>39</sup> آساف خویشاوند هیمان، دستیار او بود و در طرف راست او می‌ایستاد. نسب نامهٔ آساف که از پدرش برکیا به جدش لاوی می‌رسید عبارت بود از: آساف، برکیا،

87,000 جنگجوی زبده بود که نام تمام آنها در نسب نامه نوشته شد.

### نسل بنیامین

<sup>6</sup> پسران بنیامین اینها بودند: بالع، باکر و یدیئیل.  
<sup>7</sup> پسران بالع: اصبون، عزى، عزىئیل، بریموت، عیری. این پنج نفر رئیس طایفه بودند. تعداد سربازان این طوایف به 22,034 نفر می‌رسید که نام آنها در نسب نامه نوشته شد.

<sup>8</sup> پسران باکر: زمیره، یوعاش، الیعازار، الیوعینای، عمری، بریموت، ایبا، عناتوت و علمت. تعداد سربازان این طایفه به 20,200 نفر می‌رسید که نام آنها همراه نام رؤسای طوایف در نسب نامه ثبت شد.

<sup>10</sup> بلهان پسر بدیعئیل بود. پسران بلهان اینها بودند: یعیش، بنیامین، لیهود، کتعه، زیتان، ترشیش و اخیشاحر.

<sup>11</sup> اینها رؤسای طوایف بدیعئیل بودند که 17,200 مرد جنگی داشتند. <sup>12</sup> شوفی‌ها و حوفی‌ها از نسل غیر بودند و حوشی‌ها از نسل احیر.

### نسل نفتالی

<sup>13</sup> پسران نفتالی: یحصیئیل، جونی، یصر و شلوم. (اینها نوه‌های بلهه، کنیز یعقوب بودند.)

### نسل منسی

<sup>4</sup> پسران منسی که از کنیز او که ارامی بود، بدنیا آمدند، اسرئیل و ماخیر (پدر جلعاد) بودند. <sup>15</sup> ماخیر از میان شوفی‌ها و حوفی‌ها برای خود زن گرفت. او خواهری به نام معکه داشت.

صلفحاد یکی دیگر از فرزندان منسی بود که فقط چند دختر داشت.

<sup>16</sup> زن ماخیر که او هم معکه نام داشت پسری زبید و نام او را فارش گذاشتند. اسم برادرش شارش بود و پسرانش اولام و راقم نام داشتند. <sup>17</sup> بدان پسر اولام بود. اینها پسران جلعاد، نوه‌های ماخیر و نبیره‌های منسی بودند.

<sup>18</sup> همولکه (خواهر جلعاد) سه پسر بدنیا آورد به نامهای: ایشهود، ابیعزر و محله.

<sup>19</sup> اخیان، شکیم، لقی، انیعام پسران شمیداع بودند.

اهدایی قبیله یهودا، شمعون و بنیامین نیز به قید قرعه به ایشان داده شد.

<sup>66-69</sup> قبیله افرایم این شهرها و چراگاه‌های اطراف آنها را به خاندانهای طایفه قهات داد: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)، جازر، یقمعام، بیت حورون، ایلون و جت رمون. <sup>70</sup> از سرزمین غربی قبیله منسی، دو شهر عانیر و بلعام با چراگاه‌های اطراف آنها به خاندانهای دیگر قهات داده شد.

<sup>71</sup> شهرهای زیر با چراگاه‌های اطرافشان به خاندانهای طایفه جرشون داده شد:

از طرف سرزمین شرقی قبیله منسی: شهرهای جولان در زمین باشان و عشتاروت؛

<sup>72</sup> از قبیله یساکار: قانش، دایره، <sup>73</sup> راموت، عانیم؛

<sup>74</sup> از قبیله اشیر: مش‌آل، عبدون، <sup>75</sup> حقوق، رحوب؛

<sup>76</sup> از قبیله نفتالی: قادش در جلیل، حمون و قریتایم.

<sup>77</sup> شهرهای زیر با چراگاه‌های اطرافشان به خاندانهای طایفه مراری داده شد:

<sup>78,79</sup> از قبیله زبولون: رمونو و تابور؛ از قبیله رئوبین در شرق رود اردن مقابل شهر اریحا: باصر

در بیابان، یهصه، قدیموت و میفعت؛

<sup>80</sup> از قبیله جاد: راموت در ناحیه جلعاد، محنایم،

<sup>81</sup> حشبنون و یعزیر.

### نسل یساکار

7 پسران یساکار: تولاع، فوه، یاشوب، شمرون. <sup>2</sup> پسران تولاع که هر یک از آنها رئیس یک طایفه بود:

عزی، رفايا، بریئیل، یجمای، بیسام و سمونیل.

در زمان داود پادشاه، تعداد کل مردان جنگی این طایفه‌ها 22,600 نفر بود.

<sup>3</sup> یزرحیا پسر عزی بود. یزرحیا و چهار پسرش به نامهای میکائیل، عوبدیا، یونیل و یشیا، هر یک رئیس طایفه‌ای بودند. <sup>4</sup> آنها زنان و پسران زیادی داشتند بطوریکه توانستند 36,000 مرد برای خدمت سربازی بفرستند. <sup>5</sup> تعداد کل مردانی که از قبیله یساکار برای خدمت سربازی آمادگی داشتند



## نسل افرایم

<sup>20,21</sup>نسل افرایم به ترتیب عبارت بودند از: شوتالح، بارد، تحت، العادا، تحت، زاباد، شوتالح، عازر و العاد.

العاد و عازر قصد داشتند گله‌های جتی‌ها را که در آن سرزمین ساکن بودند غارت کنند، ولی بدست روستایی‌های آنجا کشته شدند.<sup>22</sup> پدیشان افرایم مدت زیادی برای آنها ماتم گرفت و اقوامش به دلداری او آمدند.<sup>23</sup> پس از آن، زن افرایم حامله شده پسری زایید و به یاد آن مصیبت نام او را بریعه (یعنی «فاجعه») گذاشتند.

<sup>24</sup>تام دختر افرایم، شیره بود. شیره، بیت حورون پایین و بالا و اوزین شیره را بنا کرد.

<sup>25</sup>افرایم پسر دیگری داشت به نام رافح که نسل او عبارت بودند از:

راشف، تالح، تاحن،<sup>26</sup>لعدان، عمیهود، الیشمع،<sup>27</sup>تون و یهوشوع.

<sup>28</sup>تاحیه‌ای که آنها در آن زندگی می‌کردند شامل بیتئیل و روستاهای اطرافش بود که از طرف شرق تا نعران و از سمت غرب تا جازر و روستاهای حوالی آن امتداد می‌یافت. شهرهای دیگر این ناحیه شکیم و ایه با دهکده‌های اطراف آنها بودند.

<sup>29</sup>قبیله منسی که از نسل یوسف پسر یعقوب بودند، شهرهای زیر و نواحی اطراف آنها را در اختیار داشتند: بیت‌شان، تعناک، مجدو و ئر.

## نسل اشیر

<sup>30</sup>پسران اشیر عبارت بودند از: یمنه، پشوه، پشوی و بریعه. اشیر دختری به نام سارح نیز داشت.

<sup>31</sup>پسران بریعه عبارت بودند از: حابر و ملکیئیل (پدر برزاوت).

<sup>32</sup>پسران حابر عبارت بودند از: یفلیط، شومیر و حوتام. حابر دختری به نام شوعا نیز داشت.

<sup>33</sup>پسران یفلیط عبارت بودند از: فاسک، بمهال و عشوت.

<sup>34</sup>پسران شومیر برادر یفلیط اینها بودند:

روهجه، یحبه و آرام.

<sup>25</sup>پسران برادر او هیلام\* عبارت بودند از: صوفح، یمناع، شالش و عامال.

<sup>36</sup>پسران صوفح عبارت بودند از: سوح، حرنفر، شوعال، بییری، یمره،<sup>37</sup>باصر، هود، شما، شلشه، یتران و بنیرا.

<sup>38</sup>پسران پتر\*\* عبارت بودند از: یفنه، فسفا و آرا.

<sup>39</sup>پسران علا عبارت بودند از: آرح، حنیئیل و رصیا.

<sup>40</sup>همه فرزندان اشیر که سران طایفه‌ها بودند، جنگاورانی کار آزموده و رهبرانی برجسته محسوب می‌شدند. تعداد مردان جنگی این طایفه که در نسب نامه ثبت گردید 26,000 نفر بود.

## نسب نامه شاتول و نسل بنیامین

8 فرزندان بنیامین به ترتیب سن اینها بودند: بالع، اشبیل، اخرخ،<sup>2</sup>توچه و رافا.

<sup>3</sup>پسران بالع اینها بودند: ادار، جیرا، ابیهود،<sup>4</sup>ابیشوع، نعمان، اوخ،<sup>5</sup>جیرا، شفوفان و حورام.

<sup>6,7</sup>پسران احوذ اینها بودند: نعمان، اخیا و جیرا. اینها رؤسای طوایفی بودند که در جبع زندگی می‌کردند، اما در جنگ اسیر شده به مناحت تبعید شدند. جیرا (پدر عزا و اخیحود) ایشان را در این تبعید رهبری کرد.

<sup>8,9,10</sup>شحرایم زنان خود حوشیم و بعرا را طلاق داد، ولی از زن جدید خود خودش در سرزمین موآب صاحب فرزندان به اسمی زیر شد:

یوباب، ظیبا، میشا، ملکام، یعوص، شکیا و مرمه. تمام این پسران رؤسای طوایف شدند.

<sup>11</sup>حوشیم، زن سابق شحرایم، ابیطوب و الفعل را برایش زاینده بود.

<sup>12</sup>پسران الفعل عبارت بودند از: عابر، مشعام و شامد. (شامد شهرهای اونو و لود و روستاهای اطراف آنها را بنا کرد.)

<sup>13</sup>پسران دیگر او بریعه و شامع، رؤسای طایفه‌هایی بودند که در ایلون زندگی می‌کردند. آنها ساکنان جت را بیرون راندند.

\* شاید همان حوتام (ایه 32) باشد.

\*\* شاید همان یتران (ایه 36) باشد.

### یهودیانی که از تبعید بازگشتند

اصل و نسب تمام اسرائیلی‌ها در کتاب 9 «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شد.

مردم یهودا بسبب بت‌پرستی به بابل تبعید شدند. نخستین گروهی که از تبعید بازگشتند و در شهرهای قبلی خود ساکن شدند، شامل خاندانهای از قبایل اسرائیل، کاهنان، لاویان و خدمتگزاران خانه خدا بودند.<sup>3</sup> از قبیله‌های یهودا، بنیامین، افرایم و منسی عده‌ای به اورشلیم بازگشتند تا در آنجا ساکن شوند.

<sup>4</sup> از قبیله یهودا خاندانهای زیر که جمعا 690 نفر بودند در اورشلیم سکونت گزیدند:

خاندان عوتای (عوتای پسر عمیهود، عمیهود پسر عمری، عمری پسر امری، امری پسر بانی بود) از طایفه فارص (فارص پسر یهودا بود)؛  
خاندان عسایا (عسایا پسر ارشد شیلون بود) از طایفه شیلون؛

خاندان یعونیل از طایفه زارح.

<sup>7</sup> از قبیله بنیامین خاندانهای زیر که جمع 956 نفر بودند در اورشلیم سکونت گزیدند:

خاندان سلو (سلو پسر مشلام نوه هودویا نبیره هسنواه بود)؛

خاندان بینیا (بینیا پسر یروحم بود)؛

خاندان ایله (ایله پسر عزی و نوه مگری بود)؛

خاندان مشلام (مشلام پسر شفتیا نوه رعونیل و نبیره بینیا بود).

<sup>10</sup> کاهناتی که در اورشلیم ساکن شدند، اینها بودند:

یدعیا، یهویاریب، باکین و عزریا (پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام، مشلام پسر صادق، صادق پسر مرایوت، مرایوت پسر اخیطوب). عزریا سرپرست خانه خدا بود.

<sup>12</sup> یکی دیگر از کاهنان عدایا نام داشت. (عدایا پسر یروحم، یروحم پسر فشحور، فشحور پسر ملکیا بود.)

کاهن دیگر معسای بود. (معسای پسر عدیئیل، عدیئیل پسر یحزیره، یحزیره پسر مشلام، مشلام پسر مشلیمیت، مشلیمیت پسر امیر بود.)

<sup>14</sup> پسران بریعه اینها بودند: اخیو، شاشق، پریموت، زبدیا، عارد، عادر، میکائیل، بشفه و یوخا.

<sup>17</sup> افراد زیر هم پسران الفعل بودند: زبدیا، مشلام، حزقی، حابر، یشمرا، یزلیاه و یوباب.

<sup>19</sup> پسران شمعی: یعقیم، زکری، زبدی، البیعنای، صلتای، ایلیئیل، ادایا، برابا و شمرد.

<sup>22-25</sup> پسران شاشق: یشفان، عابر، ایلیئیل، عدون، زکری، حاتان، حننیا، عیلام، عنوتیا، یفدیا و فنوئیل.

<sup>26</sup> پسران یرحام: شمشرای، شحریا، عتیا، <sup>27</sup> یعرشیا، ایلیا و زکری.

<sup>28</sup> اینها رؤسای طوایفی بودند که در اورشلیم زندگی می‌کردند.

<sup>29</sup> یعیئیل، شهر جبعون را بنا کرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود. <sup>30</sup> پسر ارشد او عدون نام داشت و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بلع، ناداب، <sup>31</sup> جدور، اخیو، زاکر <sup>32</sup> و ملقوت پدر شماه.

تمام این خانواده‌ها با هم در شهر اورشلیم زندگی می‌کردند.

<sup>33</sup> نیر پدر قیس، و قیس پدر شائول بود.

یهوناتان، ملکیشوع، ابیناداب و اشبعل پسران شائول بودند.

<sup>34</sup> مفیوشت\* پسر یوناتان و میکا پسر مفیوشت بود.

<sup>35</sup> پسران میکا: فینون، مالک، تاریخ، آحاز.

<sup>36</sup> آحاز پدر یهوعده، و یهوعده پدر علمت و عزموت و زمری بود. زمری پدر موصا بود.

<sup>37</sup> موصا پدر بنعا، بنعا پدر رافه، رافه پدر العاسه و العاسه پدر اصیل بود.

<sup>38</sup> اصیل شش پسر داشت: عزریقام، بکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حاتان.

<sup>39</sup> عشق برادر اصیل سه پسر داشت: اولام، یعوش و الیفلط.

<sup>40</sup> پسران اولام جنگاورانی شجاع و تیراندازی ماهر بودند. این مردان 150 پسر و نوه داشتند، و همه از قبیله بنیامین بودند.

\* نام دیگر او «مریب‌بلع» بود.

ایشان نزدیک خانه خدا بود چون می‌بایست آن را نگهداری می‌کردند و هر روز صبح زود دروازه‌ها را باز می‌نمودند.

<sup>28</sup> بعضی از لویان مسئول نگهداری ظروفی بودند که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد. هر بار که این ظروف را به جای خود برمی‌گرداندند، با دقت آنها را می‌شمرند تا گم نشوند. <sup>29</sup> دیگران مأمور حفظ اثاث خانه خدا و نگهداری از آرد نرم، شراب، روغن زیتون، بخور و عطریات بودند. <sup>30</sup> بعضی از کاهنان، عطریات تهیه می‌کردند. <sup>31</sup> متتیا (یکی از لویان و پسر بزرگ شلوم قورحی)، مسئول پختن نانی بود که به خدا تقدیم می‌شد. <sup>32</sup> بعضی از افراد خاندان قهات مأمور تهیه نان مقدس روز سبت بودند.

<sup>33</sup> برخی از خاندان‌های لاوی مسئولیت موسیقی خانه خدا را بعهده داشتند. سران این خاندانها در اتاقهایی که در خانه خدا بود، زندگی می‌کردند. ایشان شب و روز آماده خدمت بودند و مسئولیت دیگری نداشتند. <sup>34</sup> تمام افرادی که در بالا نام برده شدند، طبق نسب نامه‌هایشان، سران خاندانهای لاوی بودند. این رهبران در اورشلیم زندگی می‌کردند.

### نسب نامه و نسل شانول

(8: 29-38)

<sup>35</sup> یعنی نیل شهر جبعون را بنا کرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود. <sup>36</sup> پسر ارشد او عبدون و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بعل، نیر، ناداب، <sup>37</sup> جدور، اخبو، زکریا و مقلوت. <sup>38</sup> مقلوت پدر شمام بود. این خانواده‌ها با هم در اورشلیم زندگی می‌کردند.

<sup>39</sup> نیر پدر قیس، قیس پدر شانول، و شانول پدر یوناتان، ملکشوخ، ابیناداب و اشبیل بود.

<sup>40</sup> یوناتان پدر مفیوشوت\*، مفیوشوت پدر میکا، <sup>41</sup> میکا پدر فیوتون، مالک، تحریع و آحاز، <sup>42</sup> آحاز پدر یعره، یعره پدر علمت، عزموت و زمری، زمری پدر

<sup>13</sup> این کاهنان و خاندانهایشان جمعاً 1760 نفر می‌شدند. همگی ایشان شایستگی خدمت در خانه خدا را داشتند.

<sup>14</sup> و <sup>16</sup> لویانی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:

شمعیا (پسر حشوب، نوه عزریقام و نبیره حشوبا که از طایفه مراری بود):  
بقیقر؛ حارش؛ جلال؛

متتیا (پسر میکا، نوه زکری و نبیره آساف)؛

عوبدیا (پسر شمعیا، نوه جلال و نبیره یدوتون)؛

برخیا (پسر آسا و نوه القانه که در ناحیه نطوفاتیان ساکن بود).

<sup>17</sup> و <sup>18</sup> نگهبانانی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:

شلوم (رئیس نگهبانان)، عقوب، ظلمون و اخیمان که همه لاوی بودند. ایشان هنوز مسئول نگهبانی دروازه شرقی کاخ سلطنتی هستند. <sup>19</sup> نسل شلوم از قوری و ابیاساف به قورح می‌رسید. شلوم و خویشاوندان نزدیکش که از نسل قورح بودند جلو دروازه خانه خدا نگهبانی می‌دادند، درست همانطور که اجدادشان مسئول نگهبانی در ورودی خیمه عبادت بودند. <sup>20</sup> در آن زمان فینحاس پسر العازار، برکار آنها نظارت می‌کرد و خداوند با او بود. <sup>21</sup> زکریا پسر مشلمیا مسئول نگهبانی در ورودی خیمه عبادت بود.

<sup>22</sup> تعداد نگهبانان 212 نفر بود. آنها مطابق نسب نامه‌هایشان از روستاها انتخاب شدند. اجداد آنها بوسیله داود پادشاه و سمونیل نبی به این سمت تعیین شده بودند. <sup>23</sup> مسئولیت نگهبانی دروازه‌های خانه خداوند بعهده آنها و فرزندانشان گذاشته شده بود.

<sup>24</sup> این نگهبانان در چهار طرف خانه خداوند شرق و غرب، شمال و جنوب مستقر شدند. <sup>25</sup> خویشاوندان ایشان که در روستاها بودند هر چند وقت یکبار برای یک هفته بجای آنها نگهبانی می‌دادند.

<sup>26</sup> ریاست نگهبانان را چهار لاوی بعهده داشتند که شغل‌هایشان بسیار حساس بود. آنها مسئولیت اطاقها و خزانه‌های خانه خدا را بعهده داشتند. <sup>27</sup> خانه‌های

\* نام دیگر او «مریبعل» بود.

شائول را در معبد خدایان خود گذاشتند و سرش را به دیوار معبد بت داجون آویختند.

<sup>11</sup> وقتی ساکنان یابیش جلعاد شنیدند که فلسطینی‌ها چه بلایی بر سر شائول آوردند،<sup>12</sup> مردان دلاور خود را فرستادند و ایشان جزاۀ شائول و سه پسر او را به یابیش جلعاد آوردند و آنها را زیر درخت بلوط بخاک سپردند و یک هفته برای ایشان روزه گرفتند.

<sup>13</sup> مرگ شائول به سبب نافرمانی از خداوند و مشورت با احضار کنندهٔ ارواح\*\* بود.<sup>14</sup> او از خداوند هدایت نخواست و خداوند هم او را نابود کرد و سلطنتش را به داود پسر یسی داد.

#### داود پادشاه اسرائیل می‌شود

(دوم سموئیل 5: 10-1)

رهبان اسرائیل به حبرون نزد داود رفتند **11** و به او گفتند: «ما گوشت و استخوان تو هستیم؛ حتی زمانی که شائول پادشاه بود، سبایان ما را تو به جنگ می‌پردی و سلامت بر می‌گرداندی؛ و خداوند، خدایت فرموده است که تو باید شبان و رهبر قوم او باشی.»

نپس در حبرون داود در حضور خداوند با رهبران اسرائیل عهد بست و ایشان همانطور که خداوند به سموئیل فرموده بود، او را بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کردند.<sup>4</sup> سپس داود و آن رهبران به اورشلیم که محل سکونت بیوسی‌ها بود و بیوس نیز نامیده می‌شد، رفتند.<sup>5</sup> ولی اهالی بیوس از ورود آنها به شهر جلوگیری کردند. پس داود قلعهٔ صهیون را که بعد به «شهر داود» معروف شد، تسخیر کرد<sup>6</sup> و به افراد خود گفت: «اولین کسی که به بیوسی‌ها حمله کند، فرماندهٔ سپاه خواهد شد.» یوآب پسر صرویه اولین کسی بود که به بیوسی‌ها حمله کرد؛ پس مقام فرماندهی سپاه داود به او داده شد.<sup>7</sup> داود در آن قلعه ساکن شد و بهمین جهت آن قسمت از شهر اورشلیم را شهر داود نامیدند.

<sup>8</sup> داود بخش قدیمی شهر را که اطراف قلعه بود به

موصا،<sup>43</sup> موسا پدر بنعا، بنعا پدر رفایا، رفایا پدر العاسه و العاسه پدر اصیل بود.

<sup>44</sup> اصیل شش پسر داشت به اسمی:

عزریقام، بکرو، اسماعیل، شعریا، عوبیدا و حاتان.

#### مرگ شائول

(اول سموئیل 31: 1-13)

فلسطینی‌ها\* با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند. اسرائیلی‌ها فرار کردند و در دامنهٔ کوه جلبوع تلفات زیادی بجای گذاشتند.<sup>2</sup> فلسطینی‌ها شائول و سه پسر او یوناتان، بیناداب و ملکیشوع را محاصره کردند و هر سه را کشتند.<sup>3</sup> عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفتند و او را مجروح کردند.

<sup>4</sup> شائول به محافظ خود گفت: «پیش از اینکه بدست این کافرها بیفتم و رسوا شوم، تو با شمشیر خود مرا بکش!»

ولی آن مرد ترسید اینکار را بکند. پس شائول شمشیر خودش را گرفته، خود را بر آن انداخت و مرد. <sup>5</sup> محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز خود را روی شمشیرش انداخت و مرد.<sup>6</sup> شائول و سه پسر او با هم مردند و به این ترتیب خاندان سلطنتی شائول برافتاد.

<sup>7</sup> وقتی اسرائیلی‌های ساکن درهٔ یزرعیل شنیدند که سپاه اسرائیل شکست خورده و شائول و پسرانش کشته شده‌اند، شهرهای خود را ترک کردند و گریختند. آنگاه فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.

<sup>8</sup> روز بعد که فلسطینی‌ها برای غارت کشته‌شدگان رفتند، جزاۀ شائول و پسرانش را در کوه جلبوع پیدا کردند.

<sup>9</sup> آنها اسلحهٔ شائول را گرفتند و سر او را از تن جدا کرده، با خود بردند. سپس اسلحه و سر شائول را به سراسر فلسطین فرستادند تا خبر کشته شدن شائول را به بتها و مردم فلسطین برسانند.<sup>10</sup> آنها اسلحهٔ

\* از لحاظ ترتیب زمانی، وقایع مندرج در فصل 10 الی 29، قبل از وقایع مندرج در فصل 9 قرار می‌گیرد.

\*\* نگاه کنید به اول سموئیل 28.

دلاور و معروفتر از ایشان بود، ولی جزو آن سه نفر محسوب نمی‌شد.

<sup>22</sup> بنایا پسر بیهوداد اهل قیصنیل، سرباز معروفی بود و کارهای متهورانه انجام می‌داد. بنایا دو سردار معروف موابی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به حفراهی داخل شد و شیری را کشت. <sup>23</sup> یکبار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری را که قدش دو متر و نیم و نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجان بود، از پای درآورد. آن مصری نیزه‌ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت. <sup>24</sup> این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد معروف ساخت. <sup>25</sup> او از آن سی نفر معروفتر بود ولی جزو سه سردار ارشد محسوب نمی‌شد. داود او را به فرماندهی گارد سلطنتی گماشت.

<sup>26-47</sup> سربازان معروف دیگر داود پادشاه اینها بودند:

عسائیل (برادر یوآب)،  
الحاتان (پسر دودو) اهل بیتلحم،  
شموت اهل هرور،  
حاصل اهل فلونی،  
عیرا (پسر عقیش) اهل تقوع،  
ابیعزر اهل عناتوت،  
سیکای\* اهل حوشات،  
عیلای اهل اخوخ،  
مهرا اهل نطوفات،  
حالد\*\* (پسر بعنه) اهل نطوفات،  
اتای (پسر ریبای) از جبعه بنیامین،  
بنایا اهل فرعاتون،  
حورای\*\*\* اهل وادی‌های جاعش،  
ابینیل اهل عربات،  
عزموت اهل بحرورم،  
الیجای اهل شعلبون،  
پسران هاشم اهل جزون،

سمت بیرون وسعت داد و یوآب بقیه شهر اورشلیم را تعمیر کرد. <sup>9</sup> به این ترتیب روزبروز بر قدرت و نفوذ داود افزوده می‌شد، زیرا خداوند، خدای قادر متعال با او بود.

### سربازان شجاع داود

(دوم سموئیل 23: 8-39)

<sup>10</sup> این است اسامی سربازان شجاع داود که همراه قوم اسرائیل او را مطابق کلام خداوند، پادشاه خود ساختند و سلطنت او را استوار نمودند:

<sup>11</sup> ایشبعام (مردی از اهالی حکمون) فرمانده افسران شجاع داود پادشاه بود. او یکبار با نیزه خود سیصد نفر را کشت.

<sup>12</sup> العازار پسر دودو، از خاندان اخوخ در رتبه دوم قرار داشت. <sup>13</sup> او در جنگی که با فلسطینی‌ها در قسدمیم درگرفت، داود را همراهی می‌کرد. در محلی که مزرعه جو بود، سپاه اسرائیل در برابر فلسطینی‌ها تاب نیاوردند و پا به فرار گذاشتند، <sup>14</sup> ولی العازار و افرادی در آن مزرعه جو در برابر فلسطینی‌ها ایستادگی کردند و آنها را شکست دادند و خداوند پیروزی بزرگی نصیب ایشان نمود.

<sup>15</sup> در حالی که عده‌ای از فلسطینی‌ها در دره رفائیم اردو زده بودند، سه نفر از سی سردار شجاع داود پیش او که در غار عولام پنهان شده بود، رفتند. <sup>16</sup> داود در پناهگاه خود بود و اردوی فلسطینی‌ها در بیتلحم مستقر شده بود. <sup>17</sup> در این هنگام داود گفت: «چقدر دلم می‌خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازه بیتلحم است بنوشم!» پس آن سه سردار قلب اردوی فلسطینی‌ها را شکافته، از آن گنشتند و از آن چاه آب کشیدند و برای داود آوردند. ولی داود آن آب را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت <sup>19</sup> و گفت: «چه ای خدا، من این آب را نمی‌نوشم! این آب، خون این سه نفر است که برای آوردنش جان خود را به خطر انداختند.»

<sup>20</sup> ابیشای برادر یوآب، فرمانده آن سه نفر بود. او یکبار با کشتن سیصد نفر با نیزه خود، مانند آن سه نفر معروف شد. <sup>21</sup> هر چند ابیشای رئیس آن سه

\* سیکای یا «میونای».

\*\* خالد یا «حالب».

\*\*\* حورای یا «حدای».

7-3 رئیس آنان اخیعزر پسر شماعه اهل جبعات بود. بقیه افراد عبارت بودند از :  
 یوئش (برادر اخیعزر)؛ یزئیل و فاط (پسران عزموت)؛  
 براکه و بیهو اهل عنوتوت؛ یشمعیا اهل جبعون (جنگجوی  
 شجاعی که در ردیف یا برتر از آن سی سردار بود)؛  
 ارمیا، یحزئیل، یوحانان و یوزاباد اهل جدیرت؛  
 العوزای، یریموت، یعلیا، شمیریا و شفطیا اهل حروف؛  
 لفته، یشیا، عززئیل، یوعزر و یشبعام از طایفه قورح؛  
 یوعیله و زبدیا (پسران یروحام) اهل جنور.

یوناتان (پسر شاجای) اهل حرار،  
 اخیام (پسر ساکار) اهل حرار،  
 الیفال (پسر اور)،  
 حافر اهل مکررات،  
 اخیاهل فلون،  
 حصرو اهل کرمل،  
 نعرای (پسر ازبای)،  
 یونیل (برادر ناتان)،  
 مبحار (پسر هجری)،  
 صالح اهل عمون،

نعرای اهل بیروت (او سلاحدار سردار یوآب بود)،  
 عیرا اهل یتر،  
 جارب اهل یتر،  
 اوریا اهل حیت،  
 زاباد (پسر احلای)،  
 عدینا (پسر شیزا) از قبیله رثوبین (او جزو سی و  
 یک رهبر قبیله رثوبین بود).  
 حاتان (پسر معکه)،  
 یوشافاط از اهالی منتا،  
 عزیا اهل عشتروت،  
 شاماع و یعوییل (پسران حوتام) اهل عروعیر،  
 یدیعئیل (پسر شمری)،  
 یوخا (برادر یدیعئیل) از اهالی تیص،  
 الیئیل اهل محوی،  
 یریبای و یوشویا (پسران الناعم)،  
 یتمه اهل موآب،

**پیروان داود از قبیله جاد**  
 8-13 سربازان شجاع قبیله جاد نیز نزد داود به  
 پناهگاه او در بیابان رفتند. ایشان در جنگیدن با نیزه  
 و سپر بسیار ماهر بودند، دل شیر داشتند و مثل  
 غزال کوهی چابک و تیزرو بودند. این است اسامی  
 ایشان به ترتیب رتبه:

عازر، عوبیدا، الیآب، مشمنه، ارمیا، عتای،  
 الیئیل، یوحانان، الزاباد، ارمیا و مکبنای.  
 14 این افراد همه سردار بودند. کم توانترین آنها  
 ارزش صد سرباز معمولی را داشت و پرتوانترین  
 ایشان با هزار سرباز حریف بود! 15 آنها در ماه اول  
 سال، هنگامیکه رود اردن طغیان می‌کند، از رود  
 گذشتند و ساکنان کناره‌های شرقی و غربی رود را  
 پراکنده ساختند.

یریبای و یوشویا (پسران الناعم)،  
 یتمه اهل موآب،  
 الیئیل، عوبید و یعیسیئیل اهل مصوبات.  
 پیروان داود از قبیله بنیامین

### پیروان داود از قبیله بنیامین

وقتی داود از دست شانول پادشاه خود را  
 پنهان کرده بود، عده‌ای از سربازان شجاع  
 اسرائیلی در صقلغ به او ملحق شدند. 2 همه اینها در  
 تیراندازی و پرتاب سنگ با فلاخن بسیار مهارت  
 داشتند و می‌توانستند دست چپ خود را مثل دست  
 راستشان بکار ببرند. آنها مانند شانول از قبیله  
 بنیامین بودند.

### پیروان داود از قبیله بنیامین و یهودا

16 افراد دیگری نیز از قبیله‌های بنیامین و یهودا نزد داود  
 آمدند. 17 داود به استقبال ایشان رفت و گفت: «اگر  
 یکمک من آمده‌اید، دست دوستی بهم می‌دهیم ولی اگر  
 آمده‌اید مرا که هیچ ظلمی نکرده‌ام به دشمنانم تسلیم کنید،  
 خدای اجدادمان ببیند و حکم کند.»

18 سپس روح خدا بر عملسای (که بعد رهبر آن سی نفر  
 شد) آمد و او جواب داد: «ای داود، ما در اختیار تو  
 هستیم. ای پسر یسی، ما طرفدار تو می‌باشیم. برکت بر  
 تو و بر تمام بارانت باد، زیرا خدایت با توست.»  
 پس داود آنها را پذیرفت و ایشان را فرماندهان سپاه  
 خود کرد.

### پیروان داود از قبیله منسی

از قبیله نفتالی 1,000 سردار و 37,000 سرباز مجهز به نیزه و سپر؛

از قبیله دان 28,600 سرباز آماده جنگ؛

از قبیله اشیر 40,000 سرباز تعلیم دیده و آماده جنگ؛

از آنسوی رود اردن (محل سکونت قبایل رئوبین و جاد و نصف قبیله منسی) 120,000 سرباز مجهز به انواع اسلحه؛

<sup>38</sup>تمام این جنگجویان برای یک هدف به حیرون آمدند و آن اینکه داود را بر تمام اسرائیل پادشاه سازند. در حقیقت، تمام قوم اسرائیل با پادشاه شدن داود موافق بودند.<sup>39</sup> این افراد جشن گرفتند و سه روز با داود خوردند و نوشیدند. چون قبلاً خانواده‌هایشان برای ایشان تدارک دیده بودند.<sup>40</sup> همچنین مردم اطراف از سرزمین یساکار، زبولون و نفتالی خوراک بر پشت الاغ و شتر و قاطر و گاو گذاشته، آورده بودند. مقدار خیلی زیادی آرد، نان شیرینی، کشمش، شراب، روغن و تعداد بی‌شماری گاو و گوسفند برای این جشن آورده شد، زیرا در سراسر کشور شادی و سرور بود.

### باز آوردن صندوق عهد

(دوم سموئیل 6: 11-1)

داود پس از مشورت با فرماندهان سپاه،  
**13** <sup>2</sup>خطاب به مردان اسرائیل که در حیرون جمع شده بودند چنین گفت:

«حال که شما قصد دارید مرا پادشاه خود سازید و خداوند، خدای ما نیز پادشاهی مرا قبول فرموده است، بیایید برای تمام برادرانمان در سراسر اسرائیل پیغام بفرستیم و آنها را با کاهنان و لویان دعوت کنیم که بیایند و به جمع ما ملحق شوند. <sup>3</sup>بیایید برویم و صندوق عهد خدا را باز آوریم، زیرا از وقتی که شائول پادشاه شد به آن توجه نکردیم.»

<sup>4</sup>همه این پیشنهاد را پسندیدند و با آن موافقت کردند. پس داود تمام مردم را از سراسر خاک اسرائیل احضار نمود تا وقتی که صندوق عهد خداوند را از قریه یعاریم می‌آوردند، حضور داشته باشند.

<sup>19</sup>بعضی از سربازان قبیله منسی به داود که همراه فلسطینی‌ها به جنگ شائول می‌رفت، ملحق شدند. (اما سرداران فلسطینی به داود و افراش اجازه ندادند که همراه آنها بروند. آنها پس از مشورت با یکدیگر داود و افراش را پس فرستادند، چون می‌ترسیدند ایشان به شائول بپیوندند)<sup>20</sup> وقتی داود به صقلغ می‌رفت، این افراد از قبیله منسی به او پیوستند: عدناح، یوزاباد، یدعی‌نیل، میکائیل، یوزاباد، الیهو و صلتای. این افراد سرداران سپاه منسی بودند.<sup>21</sup> ایشان جنگاورانی قوی و بی‌پاک بودند و داود را در جنگ با عملیاتی‌های مهاجم کمک کردند.<sup>22</sup> هر روز عده‌ای به داود می‌پیوستند تا اینکه سرانجام سپاه بزرگ و نیرومندی تشکیل شد.

### سربازانی که در حیرون به داود پیوستند

<sup>23</sup>این است تعداد افراد مسلحی که در حیرون به داود ملحق شدند تا سلطنت شائول را به داود واگذار کنند، درست همانطور که خداوند فرموده بود:

<sup>37-24</sup>از قبیله یهودا 6,800 نفر مجهز به نیزه و سپر؛

از قبیله شمعون 7,100 مرد زبده جنگی؛

از قبیله لاوی 4,600 نفر، شامل یهودادع، سرپرست خاندان هارون با 3,700 نفر و صادق که جنگاوری جوان و بسیار شجاع بود با 22 سردار؛

از قبیله بنیامین، همان قبیله‌ای که شائول به آن تعلق داشت، 3,000 مرد که اکثر آنها تا آن موقع نسبت به شائول وفادار مانده بودند؛

از قبیله افرایم 20,800 مرد جنگی و نیرومند که همه در طایفه خود معروف بودند؛ از نصف قبیله منسی 18,000 نفر که انتخاب شده بودند تا بیایند و داود را برای پادشاه شدن کمک کنند؛

از قبیله یساکار 200 سردار، با افراد زیر دست خود (این سرداران موقعیت جنگی را خوب تشخیص می‌دادند و می‌دانستند چگونه اسرائیلی‌ها را برای جنگ بسیج کنند)؛

از قبیله زبولون 50,000 مرد جنگی کارآموده و مسلح که نسبت به داود وفادار بودند؛

الیشوع، الیفالط، نوجه، نافج، یافیع، الیشامع، یعلیاداع\*، الیفلط.

### پیروزی بر فلسطینی‌ها

(دوم سمویل 5: 17-25)

<sup>8</sup> وقتی فلسطینی‌ها شنیدند داود، پادشاه اسرائیل شده است، نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج نمودند. وقتی داود این را شنید سپاه خود را برای مقابله با دشمن جمع کرد.<sup>9</sup> فلسطینی‌ها به دره رفائیم آمده، در آنجا پخش شدند.<sup>10</sup> داود از خدا سؤال کرد: «اگر به جنگ آنها بروم آیا مرا پیروز خواهی ساخت؟»

خداوند جواب داد: «بلی، تو را بر دشمن پیروز خواهم ساخت.»

<sup>11</sup> پس داود در بعل فراصیم به فلسطینی‌ها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خدا بدست من دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به همین سبب آن محل را بعل فراصیم (یعنی «خدای رخنه کننده») نامیدند.<sup>12</sup> فلسطینی‌ها تعداد زیادی بت بر جای گذاشتند و داود دستور داد آنها را بسوزانند.<sup>13</sup> فلسطینی‌ها بار دیگر بازگشتند و در دره رفائیم پخش شدند.<sup>14</sup> داود باز هم از خدا سؤال کرد که چکار کند و خدا در جواب او فرمود: «از روبرو به آنها حمله نکن بلکه دور بزن و از میان درختان توت به ایشان حمله کن!»<sup>15</sup> وقتی صدای پای بر سر درختان توت شنیدی آنگاه حمله را شروع کن، زیرا این علامت آن است که من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و لشکر فلسطینی‌ها را شکست می‌دهم.»<sup>16</sup> پس داود مطابق دستور خدا عمل کرده، سپاه فلسطینی‌ها را از جبعون تا جازر سرکوب نمود.<sup>17</sup> به این ترتیب شهرت داود در همه جا پخش شد و خداوند ترس او را در دل تمام ملتها جای داد.

### آمادگی برای آوردن صندوق عهد

<sup>6</sup> آنگاه داود و تمام قوم اسرائیل به بعله (که همان قریه یعاریم در یهوداست) رفتند تا صندوق عهد خداوند را که به نام خداوند نامیده می‌شود و روی صندوق، مجسمه دو فرشته قرار دارد، از آنجا بیاورند.<sup>7</sup> پس آن را از خانه ابیناداب برداشتند و بر عرابه‌ای نو گذاشتند. عزا و اخیو، گاوهای عرابه را می‌رانندند.<sup>8</sup> آنگاه داود و تمام قوم با سرود همراه با صدای بریط و عود، دف و سنج، و شیپور در حضور خدا با تمام قدرت به شادی پرداختند.<sup>9</sup> اما وقتی به خرمنگاه کیدون رسیدند، پای گاوها لغزید و عزا دست خود را دراز کرد تا صندوق عهد را بگیرد.<sup>10</sup> در این موقع خشم خداوند بر عزا افروخته شد و او را کشت، چون به صندوق عهد دست زده بود. پس عزا همانجا در حضور خدا مرد.<sup>11</sup> داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجازات عزا» نامید که تا به امروز هم به این نام معروف است.<sup>12</sup> آن روز، داود از خدا ترسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد خدا را به خانه ببرم؟»<sup>13</sup> بنابراین تصمیم گرفت بجای شهر داود، آن را به خانه عوبید ادم که از جت آمده بود، ببرد.<sup>14</sup> صندوق عهد سه ماه در خانه عوبید ماند و خداوند عوبید و تمام اهل خانه او را برکت داد.

### فعالیت داود در اورشلیم

(دوم سمویل 5: 11-16)

حیرام، پادشاه صور قاصدانی نزد داود فرستاد. **14** همراه این قاصدان نجاران و بنیانی با چوب درختان سرو نیز فرستاد تا برای داود کاخی بسازند.<sup>2</sup> پس داود فهمید که خداوند بخاطر قوم خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته است و به سلطنتش این چنین عظمتی بخشیده است.<sup>3</sup> داود پس از آنکه به اورشلیم نقل مکان نمود، زنان بیشتری گرفت و صاحب دختران و پسران دیگری شد.<sup>4</sup> فرزندان او که در اورشلیم بدنیا آمدند اینها هستند: شموع، شوباب، ناتان، سلیمان، ییحار،



بنوازند: هیمان (پسریوئیل)، آساف (پسر برکیا) و ایتان (پسر قوشیا) از طایفهٔ مراری. برای کمک به ایشان این افراد نیز تعیین شدند تا با نواختن عود ایشان را همراهی کنند: زکریا، بین، یغزیئیل، شمیراموت، یحییئیل، عونئیل، الیآب، بنایا و معسیا.

برای نواختن برپط نیز اشخاص زیر انتخاب شدند: منتیا، الیفلیا، مقنیا، عزریا و همچنین عوبید دوم و یحییئیل که هر دو از نگهبانان خیمه بودند.

<sup>22</sup> هر سر ایندگان کننیا رئیس لایوان بود که بخاطر مهارتش انتخاب شد. <sup>23</sup> برکیا و القانه محافظ صندوق عهد بودند. <sup>24</sup> شبنیا، یوشافاط، نئنئیل، عماسای، زکریا، بنایا و الیعزر که همه کاهن بودند، پیشاپیش صندوق عهد شپور می‌نواختند. عوبید دوم و یحیی از صندوق عهد مواظبت می‌کردند.

### صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(دوم سموئیل 6: 12-22)

<sup>25</sup> آنگاه داود و بزرگان اسرائیل و سرداران سپاه با شادی فراوان به خانهٔ عوبید دوم رفتند تا صندوق عهد را به اورشلیم بیاورند. <sup>26</sup> آنها هفت گاو و هفت قوچ قربانی کردند، زیرا خدا لایوان را کمک کرد تا صندوق عهد را بتوانند حمل کنند. <sup>27</sup> داود و لایوانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند، سر ایندگان و کننیا رهبر سر ایندگان، همه لباس‌هایی از کتان لطیف پوشیده بودند. داود نیز لباس مخصوص کاهنان را بر تن کرده بود. <sup>28</sup> به این ترتیب بنی‌اسرائیل با لهله و شادی و صدای سرنا و شپور، سنج و عود و برپط، صندوق عهد را به اورشلیم آوردند.

<sup>29</sup> هنگامی که صندوق عهد خداوند وارد اورشلیم شد، میکال زن داود که دختر شاول پادشاه بود، از پنجره نگاه می‌کرد. وقتی داود را دید که با شادی می‌رقصد در دل خود او را تحقیر کرد.

به این ترتیب بنی‌اسرائیل صندوق عهد را  
16 به خیمه‌ای که داود برایش برپا کرده بود،

آوردند و در حضور خدا قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کردند. <sup>2</sup> در پایان مراسم قربانی، داود

15 داود برای خود چند کاخ سلطنتی در شهرش ساخت و یک خیمهٔ تازه هم برای صندوق عهد خدا درست کرد. <sup>2</sup> آنگاه چنین دستور داد: «کسی غیر از لایوان نباید صندوق عهد را بردارد، چون خداوند ایشان را برای همین منظور انتخاب کرده است. آنها خدمتگزاران همیشگی او هستند.»

<sup>3</sup> پس داود تمام قوم اسرائیل را به شهر اورشلیم احضار نمود تا در مراسم انتقال صندوق عهد به خیمهٔ جدید شرکت کنند. <sup>4-10</sup> این است تعداد کاهنان و لایوانی که در اورشلیم حاضر شدند:

120 نفر از طایفهٔ قهات به سرپرستی اوریئیل؛

220 نفر از طایفهٔ مراری به سرپرستی عسایا؛

130 نفر از طایفهٔ جرشوم به سرپرستی یوئیل؛

200 نفر از خاندان الیصافان به سرپرستی شمعیان؛

80 نفر از خاندان حبرون به سرپرستی ایلیئیل؛

112 نفر از خاندان عزئیل به سرپرستی عمیناداب.

<sup>11</sup> سپس داود صادق و ایباتار کاهنان اعظم و اوریئیل، عسایا، یوئیل، شمعیان، ایلیئیل و عمیناداب رهبران لایوان را بحضور خواست <sup>12</sup> و به ایشان گفت: «شما سران طایفه‌های لایوان هستید؛ پس خود را با سایر برادران تقدیس کنید\* تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به خیمه‌ای که برایش آماده کرده‌ام بیاورید. <sup>13</sup> دفعهٔ پیش به سبب اینکه شما لایوانی‌ها آن را حمل نکردید و این برخلاف دستور خدا بود خداوند ما را تنبیه کرد.»

<sup>14</sup> پس کاهنان و لایوان خود را تقدیس کردند تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به محل جدید بیاورند. <sup>15</sup> آنگاه لایوانی‌ها، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، چوبهای حامل صندوق عهد را روی دوش خود گذاشتند و آن را حمل نمودند.

<sup>16</sup> داود به رهبران لایوان دستور داد که از میان لایوان دستهٔ موسیقی تشکیل دهند تا عود و برپط و سنج بنوازند و با صدای بلند و شاد سرود بخوانند. <sup>17</sup>

<sup>21</sup> رهبران، این افراد را تعیین کردند تا سنجهای مفرغی

\* «تقدیس» به معنی «جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن» است.

17 او با یعقوب عهد بست و به اسرائیل و عده‌ای جاودانی داد.  
 18 او گفت: «سرزمین کنعان را به شما می‌بخشم تا ملک و میراثتان باشد.»  
 19 بنی اسرائیل قومی کوچک بودند و در آن دیار غریب؛  
 20 میان قومه‌ها سرگردان بودند و از مملکتی به مملکتی دیگر رانده می‌شدند.  
 21 اما خداوند نگذاشت کسی به آنها صدمه برساند، و به پادشاهان هشدار داد که بر ایشان ظلم نکنند:  
 22 «برگزیدگان مرا آزار ندهید!  
 بر انبیای من دست ستم دراز نکنید!»  
 23 ای مردم روی زمین، در وصف خداوند بسرایید!  
 هر روز اعلام کنید که او نجات می‌دهد!  
 24 شکوه و جلال او را در میان ملت‌ها ذکر کنید، و از معجزات او در میان قومه‌ها سخن بگویید.  
 25 خداوند عظیم است، او را ستایش کنید؛ او برتر از تمام خدایان است، وی را احترام نمایید.  
 26 خدایان سایر قومه‌ها بت‌هایی بیش نیستند، اما خداوند ما آسمانها را آفریده است.  
 27 شکوه و جلال در حضور اوست، و قدرت و شادمانی در خانه او.  
 28 ای تمام قومه‌های روی زمین، خداوند را توصیف نمایید؛ قدرت و شکوه او را توصیف نمایید؛  
 29 عظمت نام خداوند را توصیف نمایید؛ با هدایا به حضورش بیایید، او را در شکوه قدوسیتش بپرستید!  
 30 ای تمام مردم روی زمین، در حضور او بلرزید، در حضور او که دنیا را استوار نموده است!  
 31 آسمان شادی کند و زمین به وجد آید، تمام قومه‌ها بگویند:  
 «این خداوند است که سلطنت می‌کند.»  
 32 دریا و موجوداتش غرش نمایند، صحرا و حیواناتش وجد کنند،  
 33 درختان جنگل با شادی بسرایند، در حضور خداوند که برای دوری جهان می‌آید.  
 34 خداوند را سپاس گویید،

بنی اسرائیل را به نام خداوند برکت داد. سپس او به هر یک از زنان و مردان یک قرص نان، یک نان خرما و یک نان کشمش داد.  
 4 داود بعضی از لایوان را تعیین کرد تا در جلو صندوق عهد قرار گیرند و خداوند، خدای اسرائیل را با سرود شکر و سپاس بگویند. آنانی که برای این خدمت تعیین شدند اینها بودند: 5 آساف (سرپرست این عده که سنج هم می‌نواخت)، زکریا، یعنی یئیل، شمیراموت، یعنی یئیل، منتیا، الی‌آب، بنایا، عوبیدانوم و یعنی یئیل. این افراد عود و بربط می‌نواختند. 6 بنایا و یحزیئیل که کاهن بودند، همیشه در جلو صندوق عهد شبپور می‌نواختند.

### سرودی در وصف خدا

(مزمور 105: 1-15، 96: 1-13، 106: 1 و 47: 48)  
 7 در آن روز، داود گروه سرایندگان را تشکیل داد تا در خیمه عبادت برای شکر و سپاس خداوند سرود خوانند. آساف رهبر گروه سرایندگان بود.  
 8 سرودی که آنها می‌خوانند این بود:  
 خداوند را شکر کنید و نام او را بخوانید؛  
 کارهای او را به تمام ملل جهان اعلام نمایید.  
 9 در وصف او بسرایید و او را ستایش کنید؛  
 از کارهای شگفت‌انگیز او سخن بگویید.  
 10 ای طالبان خداوند شادی نمایید  
 و به نام مقدس او فخر کنید!  
 11 خداوند و قوت او را طالب باشید و پیوسته حضور او را بخواهید.  
 12 13 ای فرزندان بنده خدا یعقوب، و ای پسران برگزیده او اسرائیل، آیات و معجزات او را و فرامینی را که صادر می‌کند، به یاد آورید.  
 14 او خداوند، خدای ماست، و قدرتش در تمام دنیا نمایان است.  
 15 عهد او را همیشه بیاد داشته باشید عهدی که با هزاران پست بسته است؛  
 16 عهد او را با ابراهیم، و عده او را به اسحاق!

ناتان در جواب داود گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده زیرا خدا با توست.»<sup>2</sup>  
 3 ولی همان شب خدا به ناتان فرمود<sup>4</sup> که برو و به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو آن کسی نیستی که باید برای من خانه‌ای بسازد. زیرا من هرگز در ساختمانی ساکن نبوده‌ام. از آن زمان که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا به امروز خانه من یک خیمه بوده است و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام.<sup>6</sup> در طول این مدت هرگز به هیچکدام از رهبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟»

7 «و حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاهها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم.<sup>8</sup> هر جایی که رفته‌ای با تو بوده‌ام و دشمنانت را نابود کرده‌ام. تو را از این هم بزرگتر می‌کنم تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی!<sup>9</sup> برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قومهای بتپرست دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بود، بر آنها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنانت حفظ خواهم کرد. این منم که خانه تو را می‌سازم.<sup>11</sup> وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسرانت را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم.<sup>12</sup> او همان کسی است که خانه‌ای برای من می‌سازد. من سلطنت او را تا به ابد پایدار می‌کنم.<sup>13</sup> من پدر او و او پسر من خواهد بود و محبت من از او دور نخواهد شد، آنگاه که از شانول دور شد.<sup>4</sup> تا به ابد او را بر قوم خود و سرزمین اسرائیل خواهم گماشت و فرزندانش همیشه پادشاه خواهند بود.»

15 پس ناتان نزد داود بازگشت و آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

#### دعای داود

(دوم سموئیل 7: 18-29)

16 آنگاه داود به خیمه عبادت رفت و در آنجا نشسته، درحضور خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند، من

زیرا او نیکوست و محبتش ابدی.  
 35 بگوئید: «ای خدای نجات دهنده ما، ما را نجات ده، ما را جمع کن و از میان قومها برهان، تا نام مقدس تو را سپاس گوئیم و با فخر تو را ستایش کنیم.»  
 36 از ازل تا ابد، بر خداوند، خدای اسرائیل سپاس باد! و همه گفتند: «آمین» و خداوند را ستایش کردند.

#### پرستش خدا در اورشلیم و جبعون

37 داود تربیتی داد که اساف و همکاران لاوی او بطور مرتب در جایی که صندوق عهد خداوند نگهداری می‌شد خدمت کنند و کارهای روزانه آنجا را انجام دهند.<sup>38</sup> عوبید اوم (پسر یدوتون) با شصت و هشت همکارش نیز به ایشان کمک می‌کرد. عوبید اوم و حوسه مسئول نگهداری از دروازه‌ها بودند.<sup>39</sup> در ضمن خیمه عبادت قدیمی که در بالای تپه جبعون بود به همان صورت باقی ماند. داود، صادق کاهن و همکاران کاهن او را در آن خیمه گذاشت تا خداوند را در آنجا خدمت کنند.<sup>40</sup> آنها هر روز صبح و عصر، روی قربانگاه، قربانیهای سوختنی به خداوند تقدیم می‌کردند، همانطور که خداوند در تورات به بنی اسرائیل فرموده بود.<sup>41</sup> داود هیمان و یدوتون و چند نفر دیگر را هم که انتخاب شده بودند تعیین کرد تا خداوند را بخاطر محبت ابدی‌اش ستایش کنند.<sup>42</sup> آنها با نواختن شپور و سنج و سایر آلات موسیقی، خدا را ستایش می‌کردند. پسران یدوتون کنار دروازه می‌ایستادند.  
 43 پس از پایان مراسم، مردم به خانه‌هایشان رفتند و داود بازگشت تا خانه خود را تبرک نماید.

#### وعدۀ خداوند به داود

(دوم سموئیل 7: 17-1)

پس از آنکه داود در کاخ سلطنتی خود ساکن شد، روزی به ناتان نبی گفت: «من

17

در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خداوند در یک خیمه نگهداری می‌شود!»

می‌کوشید نواحی کنار رود فرات را به جنگ آورد. <sup>4</sup>در این جنگ داود هزار عرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت. او صد اسب برای عرابه‌ها نگه داشت و رگ پای بقیه اسبان را قطع کرد. <sup>5</sup>همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هدد عزز آمده بودند، جنگید و همه آنها را کشت. <sup>6</sup>داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروزی می‌بخشید. <sup>7</sup>داود سپه‌های طلای سرداران هددعزر را برداشت و به اورشلیم برد. <sup>8</sup>در ضمن مقدار زیادی مفرغ از طحیت و کان شهرهای هددعزر گرفته، آنها را نیز به اورشلیم برد. (بعدها سلیمان از این مفرغ برای ساختن لوازم خانه خدا و حوض و ستونهای واقع در آن استفاده کرد.) <sup>9</sup>توعو، پادشاه حمات، وقتی شنید که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است، <sup>10</sup>پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر و توعو با هم دشمن بودند. هدورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد. <sup>11</sup>داود همه این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از ادومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، عمالیقی‌ها به غنیمت گرفته بود وقف خداوند کرد.

<sup>12</sup>ابیشای (پسر صرویه) هجده هزار سرباز ادومی را در دره نمک کشت. <sup>13</sup>او در سراسر ادم، قرارگاه‌هایی مستقر کرد و ادومی‌ها تابع داود شدند. داود به هر طرف می‌رفت خداوند به او پیروزی می‌بخشید.

<sup>14</sup>داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد. <sup>15</sup>فرمانده سپاه او یوآب (پسر صرویه) و وقایع نگار او یهوشافات (پسر اخیلود) بود. <sup>16</sup>صادوق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر ابیاتار) هر دو کاهن بودند و سرایا منشی دربار بود. <sup>17</sup>بنایا (پسر یهویاداح) فرمانده گارد سلطنتی داود بود. پسران داود مشاوران دربار بودند.

کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟ <sup>17</sup>به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آینده من نیز وعده‌ها دادی. ای خداوند، تو مرا از همه مردم سرفرازتر کرده‌ای. <sup>18</sup>دینگر چه بگویم که تو مدانی من نالایق هستم ولی با وجود این سرفرازم کرده‌ای. <sup>19</sup>این خواست تو بود که بخاطر خدمتگزارت داود این کارهای بزرگ را انجام دهی و وعده‌های عظیم را نصیب خدمتگزارت گردانی. <sup>20</sup>هرگز نشنیده‌ایم که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌ظنیری هستی! <sup>21</sup>تر سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را راهبندی تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را جلال دهی. با معجزات عظیم، مصر را نابود کردی. <sup>22</sup>بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

<sup>23</sup>«ای خداوند باشد آنچه که درباره من و خاندانم وعده فرموده‌ای، به انجام رسد. <sup>24</sup>اسم تو تا به ابد ستوده شود و پایدار بماند و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا به ابد حفظ خواهی کرد. <sup>25</sup>ای خداوند من، تو به من وعده دادی که خاندانم تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین داعی در حضورت بنمایم. <sup>26</sup>ای خداوند تو واقعاً خدا هستی و تو این چیزهای خوب را به من وعده فرموده‌ای. <sup>27</sup>ای خداوند، بگذار این برکت همیشه از آن فرزندان من باشد زیرا وقتی تو برکت می‌دهی، برکت تو ابدی است.»

## فتوحات داود

(دوم سمونیل 8: 1-18)

پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت و روستاهای اطراف آن را از دست ایشان گرفت.

داود همچنین موآبی‌ها را شکست داد و آنها تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.

<sup>3</sup>در ضمن، داود نیروهای هددعزر، پادشاه صوبه را در نزدیکی حمات در هم شکست، زیرا هددعزر

ابیشای سپرد تا به عمونی‌ها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

<sup>12</sup> یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهدهٔ سربازان سوری برنیامد، به کمک من بیا، و اگر تو از عهدهٔ عمونی‌ها بر نیامدی، من به کمک تو می‌آیم.»<sup>13</sup> شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند باشد، انجام می‌شود.»

<sup>14</sup> وقتی یوآب و سربازانش حمله کردند، سوری‌ها پا به فرار گذاشتند.<sup>15</sup> عمونی‌ها نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم گریختند و تا داخل شهر عقب‌نشینی نمودند. سپس یوآب به اورشلیم مراجعت کرد.

<sup>16</sup> سوری‌ها وقتی دیدند نمی‌توانند در مقابل اسرائیلی‌ها مقاومت کنند، سربازان سوری شرق رود فرات را نیز به کمک طلبیدند. فرماندهی این نیروها بعداً شوبک فرماندهٔ سپاه هددعزر بود.

<sup>17</sup> داود چون این را شنید، همهٔ سربازان اسرائیلی را جمع کرده، از رود اردن گذشت و با نیروهای دشمن وارد جنگ شد.<sup>18</sup> ولی سوری‌ها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفت هزار عرابه سوار و چهل هزار پیاده سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد.<sup>19</sup> وقتی پادشاهان مزدور هددعزر دیدند که سربازان سوری شکست خوردند، با داود صلح نموده، به خدمت او درآمدند. از آن پس دیگر سوری‌ها به عمونی‌ها کمک نکردند.

### داود ربه را می‌گیرد

(دوم سموئیل 12: 26-31)

سال بعد در فصل بهار، فصلی که **20** پادشاهان معمولاً درگیر جنگ هستند یوآب سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به شهرهای عمونی‌ها حمله برد، اما داود پادشاه در اورشلیم ماند. یوآب شهر ربه را محاصره نموده، آن را گرفت و ویران کرد.<sup>2</sup> وقتی داود به میدان جنگ آمد، تاج گرانبهای

### پیروزی داود بر عمونی‌ها و سوری‌ها

(دوم سموئیل 10: 19-19)

پس از چندی ناحاش، پادشاه عمون مرد و پسرش بر تخت او نشست.<sup>2</sup> داود پادشاه پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با حانون، پسر ناحاش بجا آورم، چون پدرش دوست باوفای من بود.» پس داود نمایندگانی به دربار حانون فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند،<sup>3</sup> بزرگان عمون به حانون گفتند: «این اشخاص به احترام پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.»<sup>4</sup> از این رو، حانون فرستاده‌های داود را گرفته، ریششان را تراشید، لباسشان را از پشت پاره کرد و ایشان را نیمه برهنه به کشورشان برگردانید.

<sup>5</sup> نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن مراجعت کنند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر اریحا بمانند تا ریششان بلند شود.

<sup>6</sup> مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده‌اند، سی و چهار تن نفره فرستادند تا از معکه و صوبه، واقع در سوریه، عرابه‌ها و سواره نظام اجیر کنند.<sup>7</sup> با این پول سی و دو هزار عرابه و خود پادشاه معکه و تمام سپاه او را اجیر کردند. این نیروها در میدبا اردو زدند و سربازان حانون پادشاه هم که از شهرهای عمون جمع شده بودند، در آنجا به ایشان پیوستند.<sup>8</sup> وقتی داود از این موضوع با خبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد.<sup>9</sup> عمونی‌ها از دروازه‌های شهر خود دفاع می‌کردند و نیروهای اجیر شده در صحرا مستقر شده بودند.

<sup>10</sup> وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرده، فرماندهی آنها را بعداً گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود.<sup>11</sup> بقیهٔ سربازان را نیز به برادرش

افزایش دهد. همهٔ این سربازان مال پادشاه هستند، پس چرا آقایم می‌خواهد دست به سرشماری بزند و اسرائیل را گناهکار سازد؟»

<sup>4</sup> اما پادشاه نظرش را عوض نکرد. پس یوآب مطابق آن دستور، سراسر خاک اسرائیل را زیر پا گذاشت و پس از سرشماری به اورشلیم بازگشت. <sup>5</sup> او گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی در تمام اسرائیل یک میلیون و صد هزار نفر بود که از این عده چهار صد و هفتاد هزار نفر از یهودا بودند. <sup>6</sup> ولی یوآب از قبیله‌های لاوی و بنیامین سرشماری نکرد، زیرا با دستور پادشاه مخالف بود.

<sup>7</sup> این کار داود در نظر خدا گناه محسوب می‌شد، پس او اسرائیل را بسبب آن تنبیه نمود. <sup>8</sup> آنگاه داود به خدا عرض کرد: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شدم. التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.»

<sup>9</sup> خداوند به جاد، نبی داود فرمود: <sup>10</sup> «برو و به داود بگو که من سه چیز پیش او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.»

<sup>11</sup> جاد پیش داود آمد و پیغام خداوند را به او رسانده، گفت: «بین این سه، یکی را انتخاب کن: <sup>12</sup> سه سال قحطی، یا سه ماه فرار از دست دشمن، یا سه روز مرض مهلک و کشتار بوسیلهٔ فرشتهٔ خداوند. در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.»

<sup>13</sup> داود جواب داد: «در تنگنا هستم. بهتر است بدست خداوند بیفتم تا بدست انسان، زیرا رحمت خداوند بسیار عظیم است.»

<sup>14</sup> پس خداوند مرض مهلکی بر اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر مردند. <sup>15</sup> سپس فرشته‌ای فرستاد تا اورشلیم را نابود کند. اما خداوند از این کار متأسف شد و به فرشتهٔ مرگ چنین دستور داد: «کافی است! دست نگهدار!» در این هنگام فرشتهٔ خداوند در زمین خرمنکوبی شخصی به نام اورنهٔ بیوسی ایستاده بود. <sup>16</sup> داود فرشتهٔ خداوند را دید که بین زمین و آسمان ایستاده و شمشیرش را بطرف اورشلیم دراز کرده است. پس داود و بزرگان اورشلیم پلاس پوشیدند و در حضور خداوند به خاک افتادند.

پادشاه عمونی\* را از سر او برداشت و بر سر خود گذاشت. این تاج حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. داود غنیمت زیادی از شهر ربه گرفت و با خود برد. <sup>3</sup> داود، مردم آن شهر را اسیر کرده، اره و تیشه و تبر بدستشان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همینطور عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلیم بازگشتند.

### جنگ با فلسطینی‌ها

(دوم سموئیل 21: 15-22)

<sup>4</sup> پس از مدتی باز جنگی با فلسطینی‌ها در جازر درگرفت. سبکای حوشاتی، سفای را که یک غول فلسطینی بود، کشت و فلسطینی‌ها تسلیم شدند.

<sup>5</sup> در طی جنگ دیگری با فلسطینی‌ها، الحانان (پسر یاعیر)، لحمی را که برادر جلیات جتی بود و نیزه‌ای به کلفتی خوب نساچها داشت، کشت.

<sup>6</sup> یک بار هم وقتی فلسطینی‌ها در جت با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، یک غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت داشت، نیروهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه یوناتان، برادر زادهٔ داود که پسر شمعیا بود، او را کشت.

<sup>8</sup> این سه مرد که به دست داود و سربازان او کشته شدند، از نسل غول‌پیکران جت بودند.

### داود مردان جنگی را می‌شمارد

(دوم سموئیل 24: 1-25)

شيطان خواست اسرائیل را دچار مصیبت نماید، پس داود را اغوا کرد تا اسرائیل را سرشماری کند. <sup>2</sup> داود به یوآب و سایر رهبران اسرائیل چنین دستور داد: «به سراسر اسرائیل بروید و مردان جنگی را سرشماری کنید و نتیجه را به من گزارش دهید.»

<sup>3</sup> یوآب جواب داد: «خداوند لشکر خود را صد برابر

\* «پادشاه عمونی» یا «ملکوم بت عمونی». ملکوم همان مولک است. نگاه کنید به اول پادشاهان 11: 5.

برود، زیرا از شمشیر فرشته خداوند می‌ترسید.

سپس داود در کنار قربانگاهی که ساخته بود، ایستاد و گفت: «این همان جایی است که باید خانه خداوند بنا شود و این قربانگاه برای قربانی‌های قوم اسرائیل خواهد بود.»

### آمادگی برای ساختن خانه خدا

2 داود تمام ساکنان غیر یهودی اسرائیل را برای ساختن خانه خدا بکار گرفت. از بین آنها افرادی را برای تراشیدن سنگ تعیین کرد. 3 او مقدار زیادی آهن تهیه کرد تا از آن میخ و گیره برای دروازه‌ها درست کنند. او همچنین بقدری مفرغ تهیه کرد که نمی‌شد آن را وزن نمود! 4 مردان صور و صیدون نیز تعداد بیشماری الوار سرو برای داود آوردند. 5 داود گفت: «پسرم سلیمان، جوان و کم تجربه است و خانه خداوند باید پرشکوه و در دنیا معروف و بی‌نظیر باشد. بنابراین، من از حالا برای بنای آن تدارک می‌بینم.»

پس داود پیش از وفاتش، مصالح ساختمانی زیادی را فراهم ساخت 6 و به پسر خود سلیمان سفارش کرد خانه‌ای برای خداوند، خدای اسرائیل بنا کند.

7 داود به سلیمان گفت: «ای پسر، من خودم می‌خواستم خانه‌ای برای خداوند، خدای خود بسازم، 8 اما خداوند به من فرمود که چون جنگهای بزرگ کرده‌ام و دستم به خون انسانهای زیادی آلوده شده است، نمی‌توانم خانه او را بسازم. 9 ولی او به من وعده داده، فرمود: پسری به تو می‌دهم که مردی صلحجو خواهد بود و من شر تمام دشمنان را از سر او کم خواهم کرد. نام او سلیمان یعنی «صلح» خواهد بود. در طی سلطنت او به قوم اسرائیل صلح و آرامش خواهم بخشید. 10 او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد. او پسر من و من پدر او خواهم بود، و پسران و نسل او را تا به ابد بر تخت سلطنت اسرائیل خواهم نشاندم.

11 «پس حال ای پسر، خداوند همراه تو باشد و تو را کامیاب سازد تا همانطور که فرموده است بتوانی

17 داود به خدا گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، زیرا من بودم که دستور سرشماری دادم. اما این مردم بیچاره چه کرده‌اند؟ ای خداوند، من و خاندان مرا مجازات کن ولی قوم خود را از بین نبر.»

18 فرشته خداوند به جاد دستور داد به داود بگوید که در زمین خرمکوبی ارونة بیوسی، قربانگاهی برای خداوند بسازد. 19 پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند. 20 ارونة که مشغول کوبیدن خرمن گندم بود وقتی روی خود را برگرداند فرشته خداوند را دید. چهار پسر او از ترس دویدند و خود را پنهان کردند. 21 ارونة، داود پادشاه را دید که بطرف او می‌آید. پس فوری دست از کوبیدن خرمن کشید و در حضور پادشاه بخاک افتاد.

22 داود به ارونة گفت: «زمین خرمکوبی خود را به من بفروش؛ قیمت آن هر چه باشد به تو می‌دهم. می‌خواهم در اینجا برای خداوند قربانگاهی بسازم تا این بلا رفع شود.»

23 ارونة به پادشاه گفت: «آن را پیشکش می‌کنم. همه چیز در اختیار شمامست گاو برای قربانی، خرمکوب برای روشن کردن آتش قربانی و گندم برای هدیه آردی. همه را به پادشاه تقدیم می‌کنم.» 24 پادشاه جواب داد: «نه، من تمام قیمت آن را می‌پردازم، چون نمی‌توانم مال تو را بگیرم و به خداوند هدیه کنم. نمی‌خواهم چیزی که برای من مفت تمام شده، بحضور خداوند تقدیم کنم.»

25 پس داود ششصد مثقال طلا به ارونة پرداخت. 26 و در آنجا برای خداوند یک قربانگاه ساخت و روی آن قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کرد. سپس نزد خداوند دعا کرد و خداوند هم با فرستادن آتش از آسمان و سوزانیدن قربانی‌های روی قربانگاه، او را مستجاب فرمود. 27 آنگاه خداوند به فرشته دستور داد که شمشیرش را غلاف کند. 28 داود چون دید که خداوند جواب دعایش را داده است، بار دیگر در آنجا قربانی‌هایی به او تقدیم کرد.

29 در آن هنگام خیمه عبادت که موسی در بیابان آن را درست کرده بود، و نیز قربانگاه، در بالای تپه جبعون قرار داشت، 30 ولی داود نمی‌توانست برای دعا به آنجا

هزار نفر دیگر با آلات موسیقی که او تهیه کرده بود خداوند را ستایش کنند.

<sup>6</sup> سپس داود آنها را برحسب طایفه‌های لای، به سه دسته تقسیم کرد: جرشون، قهات و مراری.

<sup>7</sup> دسته جرشون از دو گروه به نامهای پسرانش لعدان و شمعی تشکیل شده بود. <sup>8</sup> این دو گروه نیز از شش گروه دیگر تشکیل شده بودند که به نام پسران لعدان و شمعی خوانده می‌شدند. اسامی پسران لعدان یحیئیل، زیتام و یونیل بود. ایشان رهبران خاندان لعدان بودند. اسامی پسران شمعی شلومیت، حزئیئیل و هاران بود.

<sup>10</sup> خاندان‌های شمعی به اسم یحت، زینا، یعوش و بریعه (چهار پسر شمعی) نامیده می‌شدند. <sup>11</sup> یحت بزرگتر از همه بود و بعد زینا. اما یعوش و بریعه با هم یک خاندان را تشکیل می‌دادند، چون هیچکدام پسران زیادی نداشتند.

<sup>12</sup> دسته قهات از چهار گروه به نامهای پسرانش عمرام، یصهار، حبرون و عزئیئیل تشکیل شده بود.

<sup>13</sup> عمرام پدر موسی و هارون بود. هارون و نسل او برای خدمت مقس تقدیم قربانی و هدایای بنی‌اسرائیل به حضور خداوند انتخاب شدند تا پیوسته خداوند را خدمت کنند و بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت دهند.

<sup>14</sup> <sup>15</sup> جرشوم و العازار پسران موسی، مرد خدا نیز جزو قبیله لای بودند. <sup>16</sup> بین پسران جرشوم، شیونیل رهبر بود. <sup>17</sup> العازار فقط یک پسر داشت به نام رحبیا. رحبیا رهبر خاندان خود بود و فرزندان بسیار داشت.

<sup>18</sup> از پسران یصهار، شلومیت رهبر خاندان بود.

<sup>19</sup> پسران حبرون عبارت بودند از: بریا، امریا، یحزئیئیل و یقمعام.

<sup>20</sup> پسران عزئیئیل، میکا و یشیا بودند.

<sup>21</sup> مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. العازار و قیس پسران محلی بودند. <sup>22</sup> وقتی العازار مرد پسری نداشت. دخترانش با پسر عموهای خود، یعنی پسران قیس ازدواج کردند. <sup>23</sup> موشی هم سه پسر داشت: محلی، عادر و یریموت.

<sup>24</sup> هنگام سرشماری، تمام مردان لای که بیست ساله یا بالاتر بودند، جزو این طوایف و خاندانها

خانه خداوند، خدایت را بسازی. <sup>12</sup> خداوند به تو بصیرت و حکمت عطا کند تا وقتی پادشاه اسرائیل می‌شوی تمام قوانین و دستورات او را بجا آوری.

<sup>13</sup> چون اگر مطیع دستورات و احکام خداوند که توسط موسی به بنی‌اسرائیل داده است باشی، او تو را موفق می‌گرداند. پس قوی و دلیر باش، و ترس و واهمه را از خود دور کن!

<sup>14</sup> «من با تلاش زیاد سه هزار و چهار صد تن طلا و سی و چهار هزار تن نقره جمع‌آوری کرده‌ام، و این علاوه بر آهن و مفرغ بی‌حساب، الوار و سنگی است که برای خانه خداوند آماده ساخته‌ام. تو نیز باید به این مقدار اضافه کنی. <sup>15</sup> تو سنگتراشها و بناها و نجارها و صنعتگران ماهر بسیار برای انجام هر نوع کاری در خدمت خود داری. <sup>16</sup> ایشان در زرگری و نقرسازای و فلزکاری مهارت بسیار دارند. پس کار را شروع کن. خداوند با تو باشد!»

<sup>17</sup> سپس داود به تمام بزرگان اسرائیل دستور داد که پسرش را در انجام این کار کمک کنند. <sup>18</sup> داود به آنان گفت: «خداوند، خدای شما با شماست. او از هر طرف به شما صلح و آرامش بخشیده، زیرا من به یاری خداوند دشمنان این سرزمین را شکست دادم و آنها الان مطیع شما و خداوند هستند. <sup>19</sup> پس با تمام نیروی خود خداوند، خدای خویش را اطاعت کنید. دست بکار شوید و خانه خداوند را بسازید تا بتوانید صندوق عهد و سایر اشیا مقدس را به خانه خداوند بیاورید!»

## وظایف لایوان

وقتی داود پیر و سالخورده شد پسرش سلیمان را بر تخت سلطنت اسرائیل نشانند.

## 23

داود تمام رهبران اسرائیل و کاهنان و لایوان را جمع کرد. <sup>3</sup> سپس دستور داد که از لایوان سرشماری بعمل آید. تعداد کل مردان لای سی ساله و بالاتر، سی و هشت هزار نفر بود. <sup>4</sup> داود فرمان داد که بیست و چهار هزار نفر از آنها برکار ساختمان خانه خداوند نظارت کنند، شش هزار نفر قاضی و مأمور اجرا باشند، <sup>5</sup> چهار هزار نفر نگهبان خانه خدا و چهار



نسل ایتامار مقامات بلند پایه روحانی بودند؛ بنابراین برای اینکه تبعیض پیش نیاید، قرار شد به قید قرعه وظایف هر گروه تعیین شود.<sup>6</sup> نسل العازار و ایتامار به نوبه قرعه کشیدند. سپس شمیعی لاوی، پسر نثنئیل، که منشی بود در حضور پادشاه، صادقانه کاهن، اخیملک پسر ابیتار، و سران کاهنان و لاویان اسامی و وظایف ایشان را نوشت.<sup>7-18</sup> بیست و چهار گروه به حکم قرعه به ترتیب زیر تعیین شدند:

1 یهویاریب؛ 2 یعدیا؛ 3 حاریم؛ 4 سعوریم؛ 5 ملکیه؛ 6 میامین؛ 7 هقوص؛ 8 اییا؛ 9 بشوع؛ 10 شکنیا؛ 11 الیاشیب؛ 12 یاقیم؛ 13 حفه؛ 14 یسبآب؛ 15 بلجه؛ 16 امیر؛ 17 حیزیر؛ 18 هفصیص؛ 19 فتحیا؛ 20 یحزقیئل؛ 21 یاکین؛ 22 جامول؛ 23 دلایا؛ 24 معزبا.

<sup>19</sup> هر یک از این گروه‌ها وظایف خانه خداوند را که در ابتدا خداوند بوسیله جد آنها هارون تعیین فرموده بود، انجام می‌دادند.

### فهرست اسامی بقیه لاویان

<sup>20</sup> از بقیه نسل لاوی اینها رئیس خاندان بودند: از نسل عرام، شبونیل؛ از نسل شبونیل، یحدیا؛ <sup>21</sup> از نسل رحبیا، یثیا؛ <sup>22</sup> از نسل یصهار، شلوموت؛ از نسل شلوموت، یحت.

<sup>23</sup> پسران حبرون عبارت بودند از: یریا، امریا، یحزقیئل و یقمعام.  
<sup>24</sup> <sup>25</sup> از نسل عزئیئل، میکا؛ از نسل میکا، شامیر؛ از نسل یثیا (برادر میکا)، زکریا.

<sup>26</sup> <sup>27</sup> از نسل مراری، محلی و موشی و یعزیا؛ از نسل یعزیا، بنو و شوهم و زکور و عبری؛ <sup>28</sup> از نسل محلی، العازار (که پسری نداشت) <sup>29</sup> و قیس؛ از نسل قیس، یرحمئیئل؛ <sup>30</sup> از نسل موشی، محلی و عادر و یریموت.

این افراد از خاندانهای لاوی بودند. <sup>31</sup> وظایف آنها هم مثل فرزندان هارون بدون در نظر گرفتن سن و مقامشان به قید قرعه تعیین گردید. این عمل در

اسمنویسی شدند و همه برای خدمت در خانه خداوند تعیین گردیدند.

<sup>25</sup> داود گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به ما صلح و آرامش بخشیده و برای همیشه در اورشلیم ساکن شده است. <sup>26</sup> پس دیگر لزومی ندارد لاویان خیمه عبادت و لوازم آن را از مکانی به مکان دیگر حمل کنند.» <sup>27</sup> به این ترتیب طبق آخرین دستور داود تمام مردان قبیله لاوی بیست ساله و بالاتر، سرشماری شدند. <sup>28</sup> وظیفه لاویان این بود که در خدمت خانه خداوند کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک کنند. نگهداری حیاط و اتاقهای خانه خدا و نیز طهارت اشیاء مقدس نیز بعهده ایشان بود. <sup>29</sup> تهیه نان مقدس، آرد برای هدیه آردی، نانهای فطیر، پختن و آغشته کردن هدایا به روغن زیتون و وزن کردن هدایا نیز جزو وظایف لاویان بود. <sup>30</sup> ایشان هر روز صبح و عصر در حضور خداوند می‌ایستادند و با سرود او را ستایش می‌کردند. <sup>31</sup> همین کار را هنگام تقدیم قربانی‌های سوختنی در روز سبت و ماه نو و جشن‌های سالیانه انجام می‌دادند. لاویان موظف بودند به تعداد مناسب و به طریق تعیین شده بطور مرتب خدمت کنند. <sup>32</sup> ایشان از خیمه عبادت و خانه خداوند مواظبت می‌نمودند و کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک می‌کردند.

### وظایف کاهنان

24 کاهنان که از نسل هارون بودند در دو گروه به نامهای العازار و ایتامار (پسران هارون) خدمت می‌کردند. ناداب و ابیهو هم پسران هارون بودند، ولی قبل از پدر خود مردند و پسری نداشتند. پس فقط العازار و ایتامار باقی ماندند تا خدمت کاهنی را ادامه بدهند. <sup>3</sup> داود با نظر صادق (نماینده طایفه العازار) و اخیملک (نماینده طایفه ایتامار)، نسل هارون را برحسب وظایف ایشان به چند گروه تقسیم کرد.

نسل العازار شانزده گروه بودند و نسل ایتامار هشت گروه، زیرا تعداد مردان رهبر در نسل العازار بیشتر بود. <sup>4</sup> هم در نسل العازار و هم در

حضور داود پادشاه، صادوق، اخیملک، و رهبران کاهنان و لایوان انجام شد.

### دستهٔ سراینندگان خانهٔ خدا

25 داود پادشاه و رهبران قوم شاخصی را از خاندان آساف و هیمان و بدوتون انتخاب کردند تا به همراهی بربط و عود و سنج پیامهای خدا را اعلان کنند. اسامی آنها و نوع خدمتشان بشرح زیر است:

<sup>2</sup>زکور، یوسف، نتتیا و اشرنیله (پسران آساف) که تحت سرپرستی آساف بودند. آساف به دستور پادشاه، پیام خداوند را اعلان می‌کرد؛

<sup>3</sup>جدلیا، صری، اشعیا، حبشیا و متتیا (پسران بدوتون) که به سرپرستی پدرشان و به همراهی بربطها پیام خداوند را اعلان می‌کردند و او را با سرود ستایش می‌نمودند؛

<sup>4</sup>هیمان: بقیا، متتیا، عزینیل، شبونیل، یریموت، حننیا، حنانی، الیاته، جدلتی، روممتی عزر، یشیقاشه، ملوتی، هوتیر و محزیوت (پسران هیمان).

<sup>5</sup>خدا این چهارده پسر را به هیمان که نبی مخصوص پادشاه بود، بخشیده بود تا طبق وعده‌اش به هیمان به او عزت و قدرت داده باشد. هیمان سه دختر نیز داشت.

<sup>6</sup>تمام این مردان به سرپرستی پدرانشان در خانهٔ خداوند سنج و عود و بربط می‌نواختند و به این ترتیب خدا را خدمت می‌کردند. آساف و بدوتون و هیمان مستقیماً از پادشاه دستور می‌گرفتند. <sup>7</sup>تمام این افراد و لایوانی که با ایشان همکاری می‌کردند برای سرآیدین در وصف خداوند تربیت شده و در نواختن سازها ماهر بودند. تعداد کل گروه آنها 288 نفر بود. <sup>8</sup>وظایف مخصوص سراینندگان، بدون در نظر گرفتن سن و تجربه، به قید قرعه تعیین شد.

<sup>9-31</sup>قرعه اول به نام یوسف از خاندان آساف افتاد.

دوم: جدلیا و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

سوم: زکور و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

چهارم: بصری و پسران و برادران او، 12 نفر؛

پنجم: نتتیا و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

ششم: بقیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

هفتم: یشرنیله و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

هشتم: اشعیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

نهم: متتیا و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

دهم: شمعوی و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

یازدهم: عزینیل و پسران و برادران او، 12 نفر؛

دوازدهم: حبشیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

سیزدهم: شبونیل و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

چهاردهم: متتیا و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

پانزدهم: یریموت و پسران و برادران او، 12 نفر؛

شانزدهم: حننیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

هفدهم: یشیقاشه و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

هیجدهم: حنانی و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

نوزدهم: ملوتی و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

بیستم: ایلیاته و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و یکم: هوتیر و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

بیست و دوم: جدلتی و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و سوم، محزیوت و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و چهارم، روممتی عزر و پسران و برادرانش،

12 نفر.

### نگهبانان خانهٔ خدا

از طایفهٔ قورح افرادی که برای نگهبانی

## 26

خانهٔ خدا تعیین شدند، اینها بودند: مشلمیا

پسر قوری از خاندان آساف، و هفت پسر او که به

ترتیب سن عبارت بودند از: زکریا، بدیعینیل،

زبدیا، یتتینیل، عیلام، یهوحنان و الیهوعینای.

<sup>4</sup>5 هشت پسر عوبیدادوم که به ترتیب سن عبارت

بودند از: شمعیا، یهوایاد، یوآخ، ساکار، نتننیل،

عمینیل، یساکار و فعلتای. این هشت پسر نشانهٔ

برکت خدا به عوبیدادوم بودند.

<sup>6</sup>7 پسران شمعیا همه مردانی توانا و در میان طایفهٔ

خود معروف بودند. اسامی ایشان، عنتی، رفانیل،

عوبید و الزاباد بود. برادران او الیهو و سمکیا هم

مردانی توانا بودند.

<sup>23</sup> از طایفهٔ عمرام، بصرهار، حبرون و عزی نیل نیز مسئولینی تعیین شدند.

<sup>24</sup> شلومیت، از طایفهٔ جرشوم پسر موسی، ناظر خزانه بود. <sup>25</sup> یکی از خویشاوندان او شلومیت بود. (شلومیت پسر زکری، زکری پسر یورام، یورام پسر اشعیا، اشعیا پسر رحبیا، رحبیا پسر العازار و العازار برادر جرشوم بود.) <sup>26</sup> شلومیت و برادرانش تعیین شدند تا از خزانه مراقبت نمایند. در این خزانه هدایایی نگهداری می‌شد که داود پادشاه و سایر رهبران یعنی رؤسای طوایف و خاندانها و نیز فرماندهان سپاه وقف کرده بودند. <sup>27</sup> این اشخاص قسمتی از آنچه را در جنگ به غنیمت می‌گرفتند وقف می‌کردند تا صرف هزینه‌های خانهٔ خداوند شود. <sup>28</sup> شلومیت و برادرانش در ضمن مسئول نگهداری هدایایی بودند که بوسیلهٔ سمونیل نبی، شاول پسر قیس، ابنیر پسر نیر، یوآب پسر صرویه، و دیگران وقف شده بود.

### وظایف سایر لایویان

<sup>29</sup> کننیا و پسرانش که از طایفهٔ بصرهار بودند، وظایفی در خارج از خانه خدا بعهده داشتند. آنها از مسئولین و مقامات قضایی بودند.

<sup>30</sup> از طایفهٔ حبرون حبشیا و هزار و هفتصد نفر از خویشاوندانش که همه افرادی کاردان بودند، تعیین شدند تا در آن قسمت از خاک اسرائیل که در غرب رود اردن بود مسئول امور مذهبی و مملکتی باشند.

<sup>31</sup> یریا سرپرست تمام طایفهٔ حبرون بود. در سال چهارم سلطنت داود پادشاه، در نسب‌نامه‌های طایفه حبرون بررسی بعمل آمد و معلوم شد افراد کاردان این طایفه در یعریز جلعاد می‌باشند. <sup>32</sup> پس داود پادشاه دو هزار و هفتصد نفر از خویشاوندان یریا را که افرادی کاردان و از رؤسای خاندان بودند، انتخاب نمود تا مسئول امور مذهبی و مملکتی ناحیهٔ شرق رود اردن که قبایل رتوبین، جاد و نصف قبیله منسی در آنجا بودند، باشند.

### تقسیمات سپاه اسرائیل

سپاه اسرائیل از افراد و رؤسای خاندانها و طایفه‌ها و بزرگان تشکیل یافته بود و شامل

<sup>8</sup> همهٔ افراد خاندان عوبیدادوم مردانی توانا و واجد شرایط برای این کار بودند. <sup>9</sup> هیجده پسر و برادر مشلمیا هم مردانی قابل بشمار می‌آمدند.

<sup>10</sup> از طایفهٔ مراری نیز حوسه با پسرانش به نگهداری خانه خدا تعیین شدند. پسران حوسه عبارت بودند از: شمری (هر چند او پسر ارشد نبود اما پدرش او را رهبر سایر پسران خود کرد)، <sup>11</sup> حلقیا، طلیبا و زکریا. خاندان حوسه جمعاً سیزده نفر بودند.

<sup>12</sup> نگهداران خانهٔ خداوند برحسب خاندان خود به گروه‌ها تقسیم شدند تا مثل سایر لایویان در خانهٔ خداوند خدمت کنند. <sup>13</sup> تمام خاندانها، بدون توجه به بزرگی یا کوچکی‌شان، قرعه کشیدند تا مشخص شود هر یک از آنها کدام یک از دروازه‌ها را باید نگهداری کنند. <sup>14</sup> نگهداری دروازهٔ شرقی به اسم مشلمیا، نگهداری دروازهٔ شمالی به نام پسرش زکریا که مشاور دانایی بود، <sup>15</sup> و نگهداری دروازهٔ جنوبی به اسم عوبیدادوم درآمد. پسران عوبیدادوم از انبارها مواظبت می‌کردند. <sup>16</sup> نگهداری دروازهٔ غربی و دروازهٔ شلکت (که به جادهٔ سربالایی باز می‌شد)، به نام شقیم و حوسه درآمد. وظیفهٔ نگهداری به نوبت تعیین می‌شد. <sup>17</sup> هر روز شش نفر در دروازهٔ شرقی، چهار نفر در دروازهٔ شمالی، چهار نفر در دروازهٔ جنوبی، و چهار نفر در انبارها (دو نفر در هر انبار) نگهداری می‌دادند. <sup>18</sup> هر روز برای نگهداری دروازهٔ غربی شش نفر تعیین می‌شدند، یعنی چهار نفر برای جاده و دوفتر برای خود دروازه.

<sup>19</sup> نگهداران خانهٔ خدا از طایفه‌های قورح و مراری انتخاب شدند.

### سایر خدمات خانهٔ خدا

<sup>20</sup> بقیهٔ لایویان به رهبری اخیا مسئول نگهداری خزانهٔ خانهٔ خدا و انبار هدایای وقفی بودند. <sup>21, 22</sup> یتام و یونیل، پسران یحیی نیل نیز که از رهبران خاندان لادان و از طایفهٔ جرشوم بودند از مسئولین خزانهٔ خانهٔ خداوند بشمار می‌آمدند.

<sup>23</sup> داود هنگام سرشماری، جوانان بیست سال یا کمتر را بحساب نیلورد، زیرا خداوند وعده داده بود که جمعیت اسرائیل را مثل ستارگان آسمان بی‌شمار گرداند. <sup>24</sup> یوآب سرشماری را شروع کرد ولی آن را تمام نکرد، چون خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد. لذا آمار نهایی در سالنامه داود پادشاه ثبت نشد.

### ناظران دارایی پادشاه

<sup>25</sup> عزموت پسر عدی‌نیل سرپرست انبارهای سلطنتی و یوناتان پسر عزیا سرپرست انبارهای شهرها و روستاها و قلعه‌ها بود.

<sup>26</sup> عزری پسر کلوب، سرپرست کارگرانی بود که در املاک پادشاه کار می‌کردند. <sup>27</sup> شمعی راماتی بر باغهای انگور پادشاه نظارت می‌کرد. زبیدی شفماتی مسئول تهیه شراب و انبارکردن آن بود. <sup>28</sup> بعل حنان جدیری مسئول باغهای زیتون و درختان افراغ در دشت‌های هم مرز کشور فلسطین بود. یوآش متصدی ذخیره روغن زیتون بود.

<sup>29</sup> شطرای شارونی در دشت شارون از رمه‌ها نگهداری می‌کرد، و شافاط پسر عدلانی مسئول نگهداری رمه‌هایی بود که در رمه‌ها می‌چربند. <sup>30</sup> عوبیل اسماعیلی بر کار نگهداری شترها و یحیدیای میرونتوی بر کار نگهداری الاغها نظارت می‌کردند. <sup>31</sup> یازیز مسئول نگهداری گله‌ها بود. تمام این مردان ناظران دارایی داود پادشاه بودند.

<sup>32</sup> یوناتان عموی داود مشاوری دانا و عالم بود و یحی‌نیل، پسر حکمونی از پسران پادشاه مواظبت می‌کرد. <sup>33</sup> اخیتوفل مشاور پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. <sup>34</sup> پس از اخیتوفل، یهویداع (پسر بنایا) و ایباتار بجای او مشاور شدند. فرمانده سپاه اسرائیل یوآب بود.

### دستورات داود درباره خانه خدا

داود تمام مقامات مملکتی را به اورشلیم

احضار کرد: رؤسای قبایل و طوایف،

دوازده سپاه می‌شد. هر سپاه که متشکل از 24000 نفر بود، به نوبت، سالی یک ماه به خدمت فراخوانده می‌شد. فرماندهان این سپاهیان، به ترتیب ماه خدمت، عبارت بودند از:

<sup>32</sup> ماه اول: یثبعام، پسر زبیدی‌نیل، از طایفه فارص؛

<sup>4</sup> ماه دوم: دودای اخوخی (معاون او مقولوت نام داشت)؛

<sup>6</sup> ماه سوم: بنایا، پسر یهویداع کاهن اعظم (بنایا همان کسی است که فرمانده سی سردار داود بود؛

پسرش عمیزاباد از فرماندهان سپاه او بود)؛

<sup>7</sup> ماه چهارم: عسائیل، برادر یوآب (بعد از او پسرش

زبدیا جای او را گرفت)؛

<sup>8</sup> ماه پنجم: شمهوت بزرگای؛

<sup>9</sup> ماه ششم: عیرا، پسر عقیث تقوعی؛

<sup>10</sup> ماه هفتم: حالص فلونی از قبیله افرایم؛

<sup>11</sup> ماه هشتم: سبکای حوشاتی از طایفه زارح؛

<sup>12</sup> ماه نهم: ابیعزر عناتوتی از قبیله بنیامین؛

<sup>13</sup> ماه دهم: مهرای نطوفاتی از طایفه زارح؛

<sup>14</sup> ماه یازدهم: بنایا فرعاتونی از قبیله افرایم؛

<sup>15</sup> ماه دوازدهم: خدای نطوفاتی از نسل عتتی‌نیل.

### رؤسای قبیله‌ها

<sup>22-16</sup> رؤسای قبیله‌های اسرائیل به شرح زیر بودند:

العازار پسر زکری، رئیس قبیله روثوبین؛

شفتیا پسر معکه، رئیس قبیله شمعون؛

حشبنیا پسر قمونیل، رئیس قبیله لای؛

صادوق، رئیس خاندان هارون؛

البهو برادر داود پادشاه، رئیس قبیله یهودا؛

عمری پسر میکائیل، رئیس قبیله یساکار؛

یشمعیا پسر عوبدیا، رئیس قبیله زبولون؛

یریموت پسر عزری‌نیل، رئیس قبیله نفتالی؛

هوشع پسر عزریا، رئیس قبیله افرایم؛

یوئیل پسر فدایا، رئیس نصف قبیله منسی؛

یدو پسر زکریا، رئیس نصف دیگر قبیله منسی در

جلعاد؛

یعسی‌نیل پسر ابنیر، رئیس قبیله بنیامین؛

عزرنیل پسر یروحام، رئیس قبیله دان.

<sup>11</sup> آنگاه داود نقشهٔ ساختمان خانهٔ خدا و طرح فضای اطراف آن را به سلیمان داد: انبارها، بالاخانه‌ها، اتاقهای داخلی و قدس الاقداس برای تخت رحمت. <sup>12</sup> او همچنین نقشهٔ حیاط و اتاقهای دورتادور آن، انبارهای خانهٔ خدا، و خزانه‌ها برای نگهداری هدایای وقف شده را به سلیمان داد. تمام این نقشه‌ها از طرف روح خدا به داود الهام شده بود. <sup>13</sup> پادشاه دستورات دیگری هم در مورد کار گروه‌های مختلف کاهنان و لایوان و نیز ساختن وسایل خانهٔ خدا به سلیمان داد.

<sup>14</sup> داود مقدار طلا و نقرهٔ لازم برای ساختن هر یک از وسایل خانهٔ خدا را وزن کرد و کنار گذاشت: <sup>15</sup> طلا و نقره برای ساختن چراغانها و چراغها؛ <sup>16</sup> طلا برای ساختن میزهای نان مقدس و نقره برای میزهای نقره‌ای؛ <sup>17</sup> طلای خالص برای ساختن چنگک‌ها، کاسه‌ها و پیماله‌ها، و طلا و نقره برای ساختن جامها؛ <sup>18</sup> طلای خالص برای قربانگاه بخور و مجسمهٔ دو فرشته‌ای که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند گسترده بود.

<sup>19</sup> داود به سلیمان گفت: «جزئیات این نقشه از طرف خداوند به من داده شد و من همهٔ آنها را نوشتم. <sup>20</sup> حال قوی و دلیر باش و کار را شروع کن. ترس و واهمه را از خود دور کن زیرا خداوند، خدای من با توست و تو را تنها نمی‌گذارد تا بتوانی کار ساختن خانهٔ خداوند را تمام کنی. <sup>21</sup> گروه‌های کاهنان و لایوان آماده هستند در خانهٔ خدا خدمت کنند و صنعتگران ماهر مشتاقند تو را در هر کاری یاری دهند. تمام بنی اسرائیل و رهبرانشان تحت فرمان تو می‌باشند.»

### هدایا برای ساختن خانهٔ خدا

آنگاه داود پادشاه رو به تمام آن گروه کرد **29** و گفت: «پسرم سلیمان که خدا او را انتخاب کرده تا پادشاه آیندهٔ اسرائیل باشد، هنوز جوان و کم تجربه است و کاری که در پیش دارد، کار بزرگی است. عبادتگاهی که می‌خواهد بسازد، یک ساختمان معمولی نیست، بلکه خانهٔ خداوند

فرماندهان دوازده سپاه، مسئولان اموال و املاک و گله‌های پادشاه، مقامات دربار و جنگاوران شجاع. <sup>2</sup> آنگاه داود برپا ایستاده، چنین گفت:

«ای برادران من و ای ملت من! آرزو داشتم خانه‌ای بسازم تا صندوق عهد خداوند در آن قرار گیرد، و خدای ما در آن منزل کند. من هر چه برای این بنا لازم بود، جمع‌آوری کردم <sup>3</sup> ولی خدا به من فرمود: تو خانه‌ای برای من نخواهی ساخت، زیرا در جنگ خونهای زیادی ریخته‌ای.

<sup>4</sup> «با این وجود، خداوند، خدای اسرائیل از میان تمام اعضای خانوادهٔ پدرم مرا انتخاب کرده است تا سر سلسله‌ای باشم که همیشه بر اسرائیل سلطنت خواهد نمود. خدا قبیلهٔ یهودا را برگزید و از قبیلهٔ یهودا، خانوادهٔ پدرم را و از میان پسران پدرم، مرا انتخاب کرد و بر تمام اسرائیل پادشاه ساخت. <sup>5</sup> حال از میان پسران زیادی که خداوند به من بخشیده است، سلیمان را انتخاب کرده است تا بجای من بر تخت بنشیند و بر قوم خداوند سلطنت کند. <sup>6</sup> خداوند به من فرموده است: خانهٔ مرا پسر تو سلیمان بنا می‌کند، چون او را انتخاب کرده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او. <sup>7</sup> اگر بعد از این نیز دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، همانطور که تا به حال کرده است، سلطنت او را تا به ابد پایدار می‌سازم.

<sup>8</sup> «پس الان در حضور خدای ما و در حضور جماعت او اسرائیل به همهٔ شما دستور می‌دهم که احکام خداوند، خدای خود را به دقت اجرا کنید تا این سرزمین حاصلخیز را از دست ندهید، بلکه آن را برای فرزندان خود به ارث بگذارید تا برای همیشه ملک آنها باشد.

<sup>9</sup> «حال ای پسر من سلیمان، بکوش تا خدای اجداد خود را بشناسی و با تمام دل و جان او را بپرستی و خدمت کنی. خداوند تمام دلها را می‌بیند و هر فکری را می‌داند. اگر در جستجوی خدا باشی، او را خواهی یافت؛ ولی اگر از او برگردی تو را تا به ابد طرد خواهد کرد. <sup>10</sup> خداوند تو را برگزیده است تا عبادتگاه مقدسش را بنا کنی. پس مواظب باش و با دلگرمی به این کار مشغول شو.»

داریم از تو داریم، و از مال تو به تو داده‌ایم.<sup>15</sup> اما در این دنیا مانند اجداد خود غریب و مهمانیم. عمر ما روی زمین مثل سایه، زودگذر است و دوامی ندارد.<sup>16</sup> ای خداوند، خدای ما، تمام این چیزهایی که به تو تقدیم کرده‌ایم تا خانه‌ای برای نام قنوس تو ساخته شود، از تو به ما رسیده و همه مال توست.<sup>17</sup> خدای من، می‌دانم که تو از قلب انسانها آگاهی و کسی را که به راستی عمل می‌کند، دوست داری. من تمام این کارها را از صمیم قلب انجام داده‌ام و شاهدیم که قوم تو با شادی و اشتیاق هدایای خود را تقدیم کرده‌اند.<sup>18</sup> ای خداوند، ای خدای اجداد ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب، این اشتیاق را همیشه در دل قوم خود نگهدار و نگذار علاقه خود را نسبت به تو از دست بدهند.<sup>19</sup> اشتیاقی که در دل پسران سلیمان بوجود آور تا از جان و دل تمام اوامر تو را نگاه دارد و بنای خانه تو را که برایش تدارک دیده‌ام به اتمام برساند.»<sup>20</sup> سپس داود به تمام بنی‌اسرائیل گفت: «خداوند، خدای خود را ستایش کنید.» و تمام جماعت در حضور خداوند، خدای اجداد خود و پادشاه زانو زدند و خداوند را ستایش کردند.

### تاج گذاری سلیمان

<sup>21</sup> روز بعد بنی‌اسرائیل هزار گاو، هزار قوچ و هزار بره برای قربانی سوختنی و نیز هدایای نوشیدنی به خداوند تقدیم کردند. علاوه بر اینها، قربانی‌های دیگری نیز به خداوند تقدیم نموده، گوشت آنها را بین تمام قوم تقسیم کردند.<sup>22</sup> آنها جشن گرفتند و با شادی فراوان در حضور خداوند خوردند و نوشیدند.

بنی‌اسرائیل بار دیگر پادشاهی سلیمان، پسر داود را تأیید کردند و او را بعنوان پادشاه و صادق صادق را بعنوان کاهن تدهین نمودند.<sup>23</sup> به این ترتیب سلیمان بجای پدرش داود بر تخت نشست تا بر قوم خداوند سلطنت کند.<sup>24</sup> مقامات و فرماندهان سپاه و نیز تمام پسران پادشاه پشتیبانی خود را از سلیمان پادشاه اعلام داشتند.<sup>25</sup> خداوند، سلیمان را در نظر تمام قوم اسرائیل

است. <sup>2</sup> برای بنای خانه خدای خود تا آنجا که توانست‌ام طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ جزع، سنگهای گران قیمت دیگر و جواهرات با ارزش و سنگ مرمر جمع کرده‌ام،<sup>3</sup> و چون دلبستگی به خانه خدا دارم، تمام طلا و نقره خزانه شخصی خود را برای بنای آن بخشیده‌ام. این علاوه بر آن مصالح ساختمانی است که قبلاً تدارک دیده‌ام.<sup>4</sup> این هدایای شخصی شامل صد تن طلای خالص و دوپست و چهل تن نقره خالص برای روکش دیوارهای خانه خدا و تمام لوازمی است که بدست صنعتگران ساخته می‌شود. حال چه کسی حاضر است خود را با هر چه دارد در اختیار خداوند بگذارد؟»

<sup>5</sup> آنگاه روسای قبیایل و طوایف، فرماندهان سپاه و ناظران دارایی پادشاه، با اشتیاق 170 تن طلا، 340 تن نقره، 610 تن مفرغ و 400 تن آهن هدیه کردند.<sup>8</sup> کسانی هم که سنگهای قیمتی داشتند آنها را به خزانه خانه خداوند آورده، به یحییئیل (پسر جرشون) تحویل دادند.<sup>9</sup> تمام بنی‌اسرائیل از اینکه چنین فرصتی برای ایشان پیش آمده بود تا با اشتیاق هدایایی تقدیم کنند، خوشحال بودند. داود پادشاه نیز از این بابت بسیار شاد شد.

### دعای داود

<sup>10</sup> داود در حضور آن گروه خداوند را ستایش کرده، گفت: «ای خداوند، خدای جد ما یعقوب، نام تو از ازل تا به ابد مورد ستایش باشد! <sup>11</sup> عظمت و قدرت، جلال و شکوه و بزرگی برآورنده توست. ای خداوند، هر چه در آسمان و زمین است مال توست. سلطنت از آن توست. تو بالاتر و برتر از همه هستی.<sup>12</sup> ثروت و افتخار از تو می‌آید؛ تو بر همه چیز حاکم هستی. قدرت و توانایی در دست تو است؛ این تو هستی که به انسان قدرت و بزرگی می‌بخشی.<sup>13</sup> ای خدای ما، از تو سپاسگزاریم و نام با شکوه تو را ستایش می‌کنیم.

<sup>14</sup> «ولی من و قوم من چه هستیم که چنین افتخاری نصیب ما ساخته‌ای که به تو چیزی بدهیم؟ هر چه

بسیار بزرگ ساخت و به او جلالی شاهانه بخشید، بطوری که به هیچ پادشاه اسرائیل قبل از او داده نشده بود.

#### مرگ داود پادشاه

<sup>27</sup>26 داود پسر یسی مدت چهل سال پادشاه اسرائیل بود. از این چهل سال، هفت سال در حبرون

کمال پیری، زمانی که در اوج ثروت و افتخار بود، از دنیا رفت و سلیمان بجای او پادشاه شد.<sup>29</sup> شرح تمام رویدادهای دوران سلطنت داود در کتب سه نبی، یعنی سموئیل، ناتان و جاد نوشته شده است.<sup>30</sup> این نوشته‌ها شرح سلطنت و قدرت او و پیش‌آمدهایی است که برای او و اسرائیل و سایر اقوام همسایه رخ داد.

## دوم تواریخ

این کتاب دنباله کتاب اول تواریخ ایام است. در اصل، این دو یک کتاب بوده‌اند، و لذا نویسنده کتاب دوم تواریخ ایام نیز همان عزرا است.

در اینجا می‌خوانیم که سلیمان سلطان بزرگ اسرائیل می‌شود و دستور می‌دهد تا خانه خدا را بسازند. در عرض هفت سال خانه خدا ساخته می‌شود. دعای افتتاحیه سلیمان در فصل ششم نوشته شده است.

ملکه سبا آوازه حکمت سلیمان را می‌شنود و برای ملاقات وی رهسپار اسرائیل می‌شود. پس از گفتگو با سلیمان، ملکه اظهار می‌دارد: «اینک باور می‌کنم که هر چه در سرزمین درباره حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم!» ملکه سبا نمونه‌ای است از تعداد زیادی از مقامات سایر ممالکی که آمدند تا از حکمت سلیمان بهره بگیرند.

سلیمان بدون جنگ و خونریزی، بر اسرائیل حکومت می‌کرد. اما وی به اندازه پدرش خداترس نبود. با زنانی بت‌پرست ازدواج می‌کند و بجای پیروی از خداوند به نصایح آنان گوش می‌دهد. بت می‌پرستد و مردم را به بیگاری می‌گیرد. سر انجام پس از چهل سال سلطنت، بدون اظهار ندامت و توبه به درگاه خداوند، چشم از دنیا بر می‌بندد، در حالی که بزرگترین و ثروتمندترین پادشاه جهان بود. اما پس از مرگش، شکوه سلطنت او نیز از بین می‌رود.

فصل ده تا سی و شش این کتاب حاوی تاریخ یهودا (حکومت جنوبی) می‌باشد. این بخش شامل اصلاحات مذهبی و پیروزی‌های نظامی است. پادشاهانی که در این دوره حکومت می‌کردند همه خداترس نبودند، لذا پادشاهان شرور و گناهکار، مردم را بسوی شرارت و گناه سوق می‌دادند و پادشاهان نیک و خداترس، آنان را بسوی خدا و زندگی نیک هدایت می‌کردند. کتاب با سقوط حکومت یهودا، تبعید مردم یهودا به بابل و خرابی ساختمان خانه خدا پایان می‌یابد.

### دعای سلیمان برای کسب حکمت

(اول پادشاهان 3: 15-1)

اورشلیم برپا نمود و صندوق عهد خداوند را از قریت یعاریم به آنجا انتقال داد.<sup>3</sup> قربانگاه مفرغی که بصلئیل (پسر اوری، نوه حور) ساخته بود، هنوز جلو خیمه عبادت قرار داشت. سلیمان و کسانی که دعوت شده بودند، جلو قربانگاه جمع شده، خداوند را عبادت کردند و سلیمان برای خداوند هزار قربانی سوختنی تقدیم کرد.

<sup>7</sup> آن شب خدا به سلیمان ظاهر شد و به او فرمود: «هر چه می‌خواهی از من درخواست کن تا به تو بدهم.»

<sup>8</sup> سلیمان عرض کرد: «ای خدا، تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی و حالا هم تاج و تخت او را به من بخشیده‌ای<sup>9</sup> و مرا پادشاه قومی ساخته‌ای که مثل غبار زمین بی‌شمارند. پس به وعده‌ای که به پدرم داود دادی وفا کن<sup>10</sup> و به من حکمت و معرفت ببخش تا

1 سلیمان، پسر داود پادشاه بر تمام قلمرو اسرائیل مسلط شد زیرا خداوند، خدایش با او بود و به او قدرت بخشیده بود.<sup>2</sup> او تمام فرماندهان سپاه، مقامات مملکتی و سایر رهبران اسرائیل را احضار کرد تا همراه او به جبعون بروند. در آنجا ایشان را به خیمه عبادت قدیمی\* که بوسيله موسی خدمتگزار خدا برپا شده بود، برد. موسی این خیمه را هنگامی ساخت که بنی‌اسرائیل هنوز در بیابان سرگردان بودند.<sup>4</sup> (بعد داود پادشاه، خیمه‌ای دیگر در

\* موسی حدود 500 سال قبل از سلطنت سلیمان، خیمه عبادت را برپا داشته بود.



بفرست. <sup>4</sup>در نظر دارم خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازم تا در آن مکان مقدس در حضور خداوند بخور خوشبو بسوزانیم و نان مقدس را بطور مرتب در خانه خدا بگذاریم و هر روز صبح و عصر و روزهای سبت و در جشنهای ماه نو و سایر عیدهای خداوند، خدایمان در آنجا قربانی تقدیم کنیم زیرا این حکم خدا به قوم اسرائیل است. <sup>5</sup>می‌خواهم برای خدا خانه بزرگی بسازم، زیرا خدای ما از جمیع خدایان بزرگتر است. <sup>6</sup>اما چه کسی می‌تواند خانه‌ای که شایسته او باشد، بسازد؟ حتی آسمانها نیز گنجایش او را ندارند! من کیستم که برای او خانه‌ای بسازم؟ این مکانی که می‌سازم فقط عبادتگاهی خواهد بود که در آن برای عبادت او بخور بسوزانیم.

<sup>7</sup>«پس صنعتگر ماهری برایم بفرست که زرگری، نقرکاری و فلزکاری بداند و در بافتن پارچه‌های ارغوانی، قرمز و آبی ماهر باشد. در ضمن، او باید حکاکی نیز بداند تا در کنار صنعتگران بپهدا و اورشلیم که پدرم داود آنها را برگزیده، کار کند. <sup>8</sup>همچنین چوبهای سرو، صنوبر و صندل از جنگلهای لبنان برای من بفرست، زیرا افراد تو در بریدن چوب ماهر هستند و مردان من هم به ایشان کمک خواهند کرد. <sup>9</sup>مقدار زیادی چوب لازم است، چون خانه‌ای که می‌خواهم بسازم بسیار بزرگ و با شکوه است. <sup>10</sup>من دو هزار تن گندم و دو هزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن زیتون به چوب‌بران تو خواهم داد.»

<sup>11</sup>حیرام پادشاه در جواب سلیمان چنین نوشت: «چون خداوند قوم خود را دوست دارد به همین جهت تو را پادشاه آنها کرده است. <sup>12</sup>خداوند، خدای اسرائیل را که آفریننده آسمان و زمین است شکر و سپاس باد که چنین پسر دانا و هوشیار و فهمیده‌ای به داود داده تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود بسازد. <sup>13</sup>«من صنعتگر پدرم، حورام را می‌فرستم. او مردی دانا و با استعداد است. <sup>14</sup>مادرش یهودی و از قبیله دان است و پدرش اهل صور می‌باشد. او در زرگری و نقرکاری و فلزکاری بسیار ماهر است.

بتوانم این مردم را اداره کنم، زیرا کیست که بتواند این قوم عظیم تو را اداره کند؟»  
<sup>11</sup>خداوند فرمود: «حال که بزرگترین آرزوی تو این است، و تو خواهان ثروت و افتخار و طول عمر نبودی و مرگ دشمنانت را از من نخواستی، بلکه خواستی به تو حکمت و بصیرت ببخشم تا قوم مرا رهبری و اداره کنی، <sup>12</sup>پس من هم، حکمت و بصیرتی را که درخواست نمودی به تو می‌دهم. در ضمن چنان ثروت و افتخاری به تو می‌بخشم که هیچ پادشاهی تا به حال آن را نداشته و بعد از این نیز نخواهد داشت.» <sup>13</sup>لبنابر این سلیمان از خیمه عبادت بالای تپه جبعون به زیر آمد و به اورشلیم بازگشت تا بر قوم اسرائیل فرمانروایی کند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان 10: 26-29 و دوم تواریخ 9: 25-28)

<sup>14</sup>سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگاه می‌داشت. <sup>15</sup>در روزگار سلیمان، نقره و طلا در اورشلیم مثل ریگ بیابان فراوان بود! و الوارهای گرانیقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! <sup>16</sup>اسبهای سلیمان را از مصر و قیلیقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمت‌های عمده می‌خریدند. <sup>17</sup>قیمت یک عرابه مصری ششصد منقل نقره و قیمت یک اسب، صد و پنجاه منقل نقره بود. آنها همچنین اسبهای اضافی را به پادشاهان حبشی و سوری می‌فروختند.

### آمادگی برای بنای خانه خدا

(اول پادشاهان 5: 1-18، 7: 13 و 14)

2 سلیمان تصمیم گرفت خانه‌ای برای عبادت خداوند و قصری برای خودش بسازد. <sup>2</sup>این کار احتیاج به هفتاد هزار کارگر، هشتاد هزار سنگتراش و سه هزار و ششصد سرکارگر داشت. <sup>3</sup>سلیمان قاصدی را با این پیام نزد حیرام، پادشاه صور فرستاد: «همانطور که برای پدرم داود چوب سرو فرستادی تا قصر خود را بسازد، برای من هم

در ضمن در سنگتراشی و نجاری و نساجی سررشته دارد. در حکاکی تجربه زیادی دارد و از عهده انجام هر طرحی بر می آید. او با صنعتگران تو و آتانی که سرور من داود تعیین کرده، کار خواهد کرد.<sup>5</sup> پس گندم، جو، روغن زیتون و شرابی را که وعده داده‌ای، بفرست.<sup>16</sup> ما نیز از کوه‌های لبنان بقدر احتیاج الوار تهیه خواهیم کرد و آنها را به هم بسته، به آب می‌اندازیم و از کنار دریا بطور شناور به یاقا می‌آوریم. از آنجا تو می‌توانی آنها را تحویل گرفته، به اورشلیم ببری.»

<sup>7</sup> در این هنگام سلیمان تمام بیگانه‌های اسرائیل را سرشماری کرد؛ تعداد آنها 153,600 نفر بود. (این سرشماری غیر از سرشماری بود که داود به عمل آورده بود).<sup>18</sup> سلیمان 70,000 نفر از آنها را برای حمل بار، 80,000 نفر را برای تراشیدن سنگ در کوهستان و 3,600 نفر را بعنوان سرکارگر تعیین کرد.

بنای خانه خدا شروع می‌شود  
(اول پادشاهان 6: 38-1)

سلیمان کار ساختن خانه خداوند را شروع کرد. محل آن در اورشلیم روی کوه موریبا بود، یعنی همان زمین خرمکوبی ارونه بیوسی که در آن خداوند به داود پادشاه، پدر سلیمان، ظاهر شد و داود آنجا را برای خانه خدا در نظر گرفت.<sup>2</sup> کار ساختمان خانه خدا در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان پادشاه آغاز شد.<sup>3</sup> زیر بنای خانه خدا به طول شصت و به عرض بیست ذراع\* بود.<sup>4</sup> ایوان جلو ساختمان نیز به پهنای بیست ذراع و به بلندی صد و بیست ذراع ساخته شد. دیوارهای داخل آن روکش طلا داشت. کتالار اصلی خانه خدا را با چوب صنوبر پوشانند، سپس روی آن طلا کشیده، بر آن نقشهای درختان خرما و حلقه‌های زنجیر منبت کاری کردند.

### دو ستون مفرغی

(اول پادشاهان 7: 15-22)

<sup>5</sup> سلیمان جلو خانه خدا دو ستون ساخت، که طول آنها سی و پنج ذراع بود و روی هر کدام یک سرستون به طول پنج ذراع قرار داشت.<sup>16</sup> او رشته‌هایی از زنجیر، مانند زنجیرهایی که در قدس‌الاقداص بود، ساخت و آنها را با صد انار مفرغی که به زنجیرها متصل شده بودند، بر سر ستونها گذاشت.<sup>17</sup> سپس ستونها را جلو خانه خدا، یکی در طرف راست و دیگری در سمت چپ برپا نمود. نام ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بوعلز گذاشت.\*\*

\* احتمالاً یاکین به معنی «او (خدا) بر قرار می‌سازد» و بوعلز به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.

\* فاصله بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند، هر ذراع تقریباً 46 سانتیمتر است.

## اسیاب خانه خدا

(اول پادشاهان 7: 23-51)

12-6 ادو ستون،

دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،

دو رشته زنجیر روی سر ستونها،

چهار صد اتار مفرغی برای دو رشته زنجیر (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون، دویست اتار که در دو ردیف قرار داشتند)،

میزها و حوضچه‌های روی آنها،

حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،

سطلها، خاک اندازها و چنگک‌های مخصوص آویزان کردن گوشت قربانی‌ها.

حورام، این صنعتگر ماهر، تمام اشیاء خانه خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت.<sup>17</sup> به دستور سلیمان این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرده قرار داشت قالب‌ریزی شده بود.<sup>18</sup> مقدار مفرغی که استعمال شد، بی‌اندازه زیاد بود و نمی‌شد آن را وزن کرد!

<sup>19</sup> در ضمن به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانه خدا ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس،<sup>20</sup> چرخ‌دانه‌ها با نقش‌های گل و چراغهای روی آنها که مطابق طرح می‌بایست روبروی قدس‌الاقداص قرار می‌گرفت، انبرک‌ها،<sup>22</sup> انبرها، کاسه‌ها، قاشق‌ها و آتش دانه‌ها. در ضمن درهای خانه خدا یعنی درهای اصلی و درهای قدس‌الاقداص نیز از طلای خالص بود.

وقتی کارهای خانه خداوند تمام شد، سلیمان،  
**5** طلا و نقره و تمام ظرفهایی را که پدرش داود وقف خانه خدا کرده بود به خزانه خانه خدا آورد.

## صندوق عهد به خانه خدا منتقل می‌شود

(اول پادشاهان 8: 1-9)

<sup>2</sup> آنگاه سلیمان پادشاه، تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانه خدا بیاورند.<sup>3</sup> همه آنها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه هفتم در اورشلیم جمع شدند.<sup>4</sup> آنگاه کاهنان و

سلیمان پادشاه یک قربانگاه مفرغی ساخت به طول بیست ذراع، عرض بیست ذراع و بلندی ده ذراع. سپس یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن پنج ذراع، قطرش ده ذراع و محیطش سی ذراع بود.<sup>3</sup> برکناره‌های لبه حوض دو ردیف نقش‌هایی بشکل گاو (در هر ذراع ده نقش) قرار داشتند. این نقش‌ها با خود حوض قالبگیری شده بود.<sup>4</sup> این حوض بر پشت دوازده مجسمه گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود: سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق.<sup>5</sup> ضخامت دیواره حوض به پهنای کف دست بود. لبه آن به شکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن بیش از شصت هزار لیتر بود.

<sup>6</sup> ده حوضچه نیز ساخته شد پنج عدد در طرف شمال خانه خدا و پنج عدد در طرف جنوب آن. از آب این حوضچه‌ها برای شستن قطعه‌های بدن حیوان قربانی که می‌بایست روی قربانگاه سوزانده شود استفاده می‌شد. کاهنان برای شستن خود از آب حوضچه‌ها استفاده نمی‌کردند، بلکه با آب حوض خود را می‌شستند.

<sup>7</sup> ده چراغان طلا مطابق طرح، ساخته شد و در خانه خدا قرار گرفت. چراغانها را در دو دسته پنج‌تایی روبروی هم، بطرف شمال و جنوب، نهادند.<sup>8</sup> همچنین ده میز ساختند و پنج عدد از آنها را در طرف شمال و پنج عدد دیگر را در سمت جنوب خانه خدا قرار دادند. صد کاسه طلا نیز درست کردند.<sup>9</sup> سپس یک حیاط داخلی برای کاهنان و یک حیاط بیرونی ساخته شد و درهای بین آنها را با مفرغ پوشانیدند.<sup>10</sup> حوض در گوشه جنوب شرقی خانه خدا بود.<sup>11</sup> حورام سطلها، خاک اندازها و کاسه‌های مربوط به قربانی‌ها را هم ساخت.

سرانجام حورام این کارهای مربوط به خانه خدا را که سلیمان پادشاه برای او تعیین کرده بود، به پایان رسانید. اشیایی که او ساخت عبارت بودند از:

در همان وقت، ناگهان ابری خانهٔ خداوند را پوشاند و حضور پرجلال خداوند آن مکان را فرا گرفت، بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

### سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(اول پادشاهان 8: 12-21)

آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:

**6** «خداوند، تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی. ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل کنی!»<sup>4</sup> سپس پادشاه روبه جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را شخصاً به پدرم داود وعده داده بود، امروز با دست خود بجا آورده است.<sup>5</sup> او به پدرم فرمود: «از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود و نیز کسی را برنگزیده‌ام تا رهبر قوم من اسرائیل شود.<sup>6</sup> اما اکنون اورشلیم را برای حرمت نام خود انتخاب کرده‌ام و داود را برگزیده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.»

<sup>7</sup> «پدرم داود می‌خواست این خانه را برای خداوند، خدای اسرائیل بسازد. ولی خداوند به او فرمود: «قصد و نیت تو خوب است،<sup>8</sup> اما کسی که باید خانهٔ خدا را بسازد تو نیستی. پسر تو خانهٔ مرا بنا خواهد کرد.»<sup>9</sup> حال، خداوند به وعدهٔ خود وفا کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساخته‌ام.<sup>11</sup> صندوق عهد را در آنجا گذاشته‌ام، آن عهدی که خداوند با قوم اسرائیل بست.»

### دعای سلیمان

(اول پادشاهان 8: 22-53)

<sup>12</sup> آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روبروی قربانگاه خداوند، روی سکوی وسط حیاط بیرونی ایستاد. این سکوی چهارگوش از مفرغ ساخته

لاویان صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود، به خانهٔ خدا آوردند.<sup>6</sup> آنوقت سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و آنقدر گاو و گوسفند قربانی کردند که نمی‌شد حساب کرد!

<sup>7</sup> سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس الاقداس خانهٔ خداوند بردند و آن را زیر بالهای مجسمهٔ فرشته‌ها قرار دادند.<sup>8</sup> مجسمهٔ فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق پهن می‌شد و آن را می‌پوشاند.<sup>9</sup> چوبهای حامل آنقدر دراز بودند که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند، اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند).<sup>10</sup> در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدن از مصر، در کوه حوریب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت.

### حضور پرجلال خداوند

<sup>11</sup> در آن روز، تمام کاهنان بدون توجه به نوبت خدمتشان، خود را تقدیس\* کردند. هنگامی که کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند<sup>12</sup> دستهٔ سراینندگان لاوی به خواندن سرود پرداختند. سراینندگان عبارت بودند از: آساف، هیمان، یوتون و تمام پسران و برادران ایشان که لباس کتان بر تن داشتند و در سمت شرقی قربانگاه ایستاده بودند. صدویست نفر از کاهنان با نوای شپور، و لاویان با سنج، عود و بربط، دستهٔ سراینندگان را همراهی می‌کردند.<sup>13</sup> <sup>14</sup> دستهٔ سراینندگان به همراهی نوازندگان شپور، سنج و سازهای دیگر، خداوند را حمد و سپاس می‌گفتند. سرودی که می‌خواندند این بود: «خداوند نیکوست و محبتش بی‌پایان!»

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

را بیامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمینی که به ایشان و اجدادشان بخشیده‌ای، بازگردان.

<sup>26</sup> «وقتی قوم تو گناه کنند و آسمان بخاطر گناهشان بسته شود و دیگر باران نیارد ولی بعد آنها از گناهشان بازگشتت نموده، اعتراف نمایند و بسوی این خانه دعا کنند،<sup>27</sup> آنوقت از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه بندگان خود را بیامرز، و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.

<sup>28</sup> «هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن در اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن، قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگر پیش آید،<sup>29</sup> و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را<sup>30</sup> از آسمان که محل سکونت توست، بشنو و گناهانشان را ببخش. ای خدا، تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را بر حسب کارهایشان جزا بده<sup>31</sup> تا قوم تو در این سرزمین که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.

<sup>32</sup> «وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیز تو با خبر شوند و از سرزمینهای دور به اینجا بیایند و رو به این خانه دعا کنند،<sup>33</sup> آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قوم خودت اسرائیل تو را احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است که من ساختم.

<sup>34</sup> «اگر قوم تو به فرمان تو به جنگ دشمن بروند، و از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیده تو و این خانه‌ای که من به اسم تو ساختم بدرگاه تو دعا کنند،<sup>35</sup> آنگاه از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.

<sup>36</sup> «اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکنند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به سرزمین خود، خواه دور، خواه نزدیک، به اسارت ببرد،<sup>37</sup> هرگاه در آن کشور

شده و طول هر ضلع آن پنج ذراع و بلندیش سه ذراع بود. سپس سلیمان زانو زده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و اینطور دعا کرد:

<sup>14</sup> «ای خداوند، خدای بنی اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام جان و دل احکام تو را اطاعت می‌کنند، نگاه می‌داری.<sup>15</sup> تو به وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود، دادی امروز وفا کرده‌ای.<sup>16</sup> پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده نیز که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: «اگر فرزندان تو مثل خودت مطیع دستورات من باشند همیشه یک نفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.»<sup>17</sup> الان ای خداوند، خدای اسرائیل، از تو خواستارم که آنچه به پدرم وعده دادی انجام بشود.

<sup>18</sup> «ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین در میان آدمیان ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساختم!<sup>19</sup> آیا وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما.<sup>20</sup> چشمان تو شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و اجابت فرما.<sup>21</sup> ته تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا کنند، تو دعای آنها را اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت توست، استغاثه ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.

<sup>22</sup> «هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند پیش این قربانگاه سوگند یاد کند که بی‌گناه است،<sup>23</sup> آنوقت از آسمان بشنو و دوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان، در غیر اینصورت بی‌گناهی او را ثابت و اعلام کن.

<sup>24</sup> «وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و در نتیجه مغلوب دشمن شوند ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه بحضور تو دعا کنند،<sup>25</sup> آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود

قربانگاه مفرغی گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و بپه قربانی‌های سلامتی را نداشت. <sup>8</sup>سلیمان و تمام مردم اسرائیل، عید خیمه‌ها را تا هفت روز جشن گرفتند. عده زیادی از گذرگاه حمات تا سرحد مصر آمده بودند تا در این جشن شرکت کنند. <sup>9</sup>آنها هفت روز برای تبرک قربانگاه و هفت روز دیگر برای عید خیمه‌ها صرف کردند و در روز آخر، جشن دیگری برپا داشتند. <sup>10</sup>روز بعد یعنی بیست و سوم ماه هفتم، سلیمان مردم را روانه خانه‌هایشان کرد. آنها برای تمام برکاتی که خداوند به داود و سلیمان و قوم خود اسرائیل عطا کرده بود، خوشحال بودند.

### خداوند دوباره بر سلیمان ظاهر می‌شود

(اول پادشاهان 9: 1-9)

<sup>11</sup>پس از آنکه سلیمان بنای خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را تمام کرد و تمام طرح‌هایی را که برای آنها داشت تکمیل نمود، <sup>12</sup>یک شب، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من دعای تو را مستجاب کرده و این خانه را انتخاب نموده‌ام تا مردم در آنجا برای من قربانی کنند. <sup>13</sup>هرگاه آسمان را ببندم تا باران نیارد، یا امر کنم که ملخ تمام محصولات زمین را بخورد، و بلا بر قوم خود نازل کنم، <sup>14</sup>اگر قوم من که به اسم من خوانده می‌شوند فروتن شده، دعا کنند و مرا بطلبند و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه ایشان را از آسمان اجابت نموده، گناهانشان را می‌بخشم و سلامتی را به سرزمین آنها باز می‌گردانم. <sup>15</sup>از این پس، چشمانم بر این خانه خواهد بود و گوشه‌هایم را که در آنجا کرده می‌شود خواهد شنید، <sup>16</sup>زیرا این خانه را برگزیده‌ام و آن را تقدیس کرده‌ام تا نام من تا به ابد بر آن باشد. چشم و دل من همیشه بر این خانه خواهد بود.

<sup>17</sup>«اگر تو مثل پدرت داود مرا پیروی کنی و اوامر و احکام مرا نگهداری، <sup>18</sup>آنگاه همانطور که به

بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و دعا نموده، بگویند: «خداوندا ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم.» <sup>38</sup>اگر آنان واقعاً از گناهان خود دست بکشند و بطرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و این شهر برگزیده تو و این خانه‌ای که به اسم تو ساخته‌ام، دعا کنند؛ <sup>39</sup>آنوقت از آسمان که محل سکونت توست دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به داد آنان برس و قوم خود را که به تو گناه کرده‌اند ببخش. <sup>40</sup>بلی، ای خدای من، بر ما نظر کن و تمام دعا‌هایی را که در این مکان بحضور تو کرده می‌شود، بشنو! <sup>41</sup>حال ای خداوند، برخیز و با صندوق عهد خویش که مظهر قوت توست به این خانه وارد شو و در آن بمان. خداوندا، کاهنان تو به لباس نجات آراسته شوند و مقدسان تو بسبب اعمال نیکوی تو شادی کنند. <sup>42</sup>ای خداوند، روی خود را از من که برگزیده تو هستم برگردان. محبت و رحمت خود را در حق داود بپاد آور.»

### تقدیس خانه خدا

(اول پادشاهان 8: 62-66)

7 وقتی دعای سلیمان به پایان رسید، از آسمان آتشی فرود آمد و قربانی‌ها را سوزانید و حضور پر جلال خداوند عبادتگاه را پر کرد، بطوری که کاهنان نتوانستند داخل خانه خداوند شوند! <sup>3</sup>بنی اسرائیل چون این منظره را دیدند بر خاک افتاده، خداوند را بسبب نیکویی و محبت بی‌پایانش سجده و ستایش کردند. <sup>4</sup>آنگاه پادشاه و تمام قوم اسرائیل با قربانی‌ها، خانه خدا را تبرک کردند. سلیمان پادشاه برای این منظور 22,000 گاو و 120,000 گوسفند قربانی کرد. <sup>6</sup>کاهنان سر خدمت بودند و لایان سرود شکرگزاری می‌خواندند و می‌گفتند: «محبت او بی‌پایان است.» آنها از آلات موسیقی‌ای استفاده می‌کردند که داود پادشاه ساخته بود و در زمان او برای ستایش خداوند بکار می‌رفت. سپس وقتی کاهنان شیپورها را نواختند، تمام جماعت بر پا ایستادند. <sup>7</sup>سلیمان آن روز، وسط حیاط خانه خداوند را برای قربانی کردن تقدیس کرد، زیرا

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

نبرده بودند، برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قومها عبارت بودند از: اموری‌ها، فرزی‌ها، حیثی‌ها، حوی‌ها و بیوسی‌ها. نسل این قومها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند.<sup>9</sup> اما سلیمان از بنی‌اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌انها خدمت می‌کردند.<sup>10</sup> دویست و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست کارگران سلیمان گمارده شده بودند.

<sup>11</sup> سلیمان زن خود را که دختر فرعون بود از شهر داود به قصر نازهای که برایش ساخته بود، آورد. او نمی‌خواست زنش در کاخ سلطنتی داود زندگی کند، زیرا می‌گفت: «هر جا که صندوق عهد خداوند به آن داخل شده، مکان مقدسی است.»

<sup>12</sup> آنگاه سلیمان بر قربانگاهی که جلو ایوان خانه خدا ساخته بود، قربانی‌های سوختنی به خداوند تقدیم کرد.

<sup>13</sup> مطابق دستوری که موسی داده بود، او برای هر یک از این روزهای مقدس قربانی تقدیم می‌کرد: روزهای سبت، جشن‌های ماه نو، سه عید سالیانهٔ پَسَح، هفته‌ها و خیمه‌ها.<sup>14</sup> سلیمان طبق مقرراتی که پدرش داود، مرد خدا برای کاهنان و لایوان وضع کرده بود، آنها را سرخدمتشان گماشت. لایوان در وصف خداوند سرود می‌خواندند و کاهنان را در انجام وظایف روزانه کمک می‌کردند. سلیمان نگهبانان را نیز به نگهداری دروازه‌هایشان گماشت.<sup>15</sup> کاهنان و لایوان تمام این مقررات را که داود پادشاه وضع کرده بود، با کمال دقت اجرا می‌کردند. در ضمن ایشان مسئول خزانهداری نیز بودند.

<sup>16</sup> در این هنگام، تمام طرحهای ساختمانی سلیمان تکمیل شده بود. از پایمیزی خانهٔ خداوند تا تکمیل ساختمان آن، همهٔ کارها با موفقیت انجام شده بود.

<sup>17</sup> سپس سلیمان به شهرهای عصبون جابر و ایلوت، واقع در خلیج عقبه در زمین دوم رفت.<sup>18</sup> حیرام پادشاه کشتی‌هایی به فرماندهی افسران با تجربهٔ خود نزد سلیمان فرستاد. آنها همراه ملوانان سلیمان به سرزمین اوفیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تن طلا برای سلیمان آوردند.

پدرت داود قول داده‌ام همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.

<sup>19</sup> «ولی اگر شما از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی کنید و از من روی بگردانید و به بتپرستی بگرایید،<sup>20</sup> آنگاه بنی‌اسرائیل را از این سرزمین که به آنان بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس نموده‌ام ترک خواهم گفتم، بطوری که اسرائیل رسوا شده، زبازد ملت‌های دیگر خواهد شد.<sup>21</sup> این خانه که چنین شهرتی دارد با خاک یکسان خواهد گردید، بطوری که هر کس از کنارش بگذرد حیران شده، خواهد پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟»<sup>22</sup> تر جواب خواهند گفت: «چون بنی‌اسرائیل خداوند، خدای اجدادشان را که آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بتپرست شدند، به همین علت خدا این بلا را بر سر آنها آورده است.»

## کارهای دیگر سلیمان

(اول پادشاهان 9: 28-10)

بیست سال طول کشید تا سلیمان خانهٔ خداوند

## 8

و قصر خود را ساخت. بُعد از آن نیروی خود را صرف بازسازی شهرهایی نمود که حیرام، پادشاه صور به او بخشیده بود. سپس عده‌ای از بنی‌اسرائیل را به آن شهرها کوچ داد.<sup>3</sup> سلیمان به حماح صوبه حمله برد و آن را گرفت.<sup>4</sup> او شهر تدمور را در بیابان و تمام شهرهای نواحی حماح را که مراکز مهمات و آذوقه بودند، بنا کرد. سلیمان شهر بیت‌حورون بالا و بیت‌حورون پایین را به شکل قلعه بازسازی نموده و دیوارهای آنها را تعمیر کرد و دروازه‌های پشت بندگان برای آنها کار گذاشت.<sup>6</sup> سلیمان علاوه بر آنها شهر بعلت و شهرهای دیگری برای انبار مهمات و آذوقه و نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

<sup>8,7</sup> سلیمان از بازماندگان قومهای کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین

<sup>12</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر چیزهایی که خود ملکه سبا خواست، هدایایی به ارزش همان هدایایی که برایش آورده بود، به او داد. سپس ملکه سبا و همراهانش به مملکت خویش بازگشتند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان 10: 14-25)

<sup>13</sup> و <sup>14</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی، هر سال بیست و سه تن طلا هم عایش می‌شد. پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین اسرائیل نیز طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. <sup>15</sup> سلیمان از این طلا دویست سیر بزرگ، هر کدام به وزن سه و نیم کیلو <sup>16</sup> و سیصد سیر کوچک، هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که «جنگل لبنان» نام داشت، گذاشت.

<sup>17</sup> او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. <sup>18</sup> این تخت شش پله، و یک زیرپایی متصل به تخت داشت. در دو طرف تخت دو دسته بود که کنار هر دسته، یک مجسمه شیر قرار داشت. <sup>19</sup> در دو طرف هر یک از پله‌ها نیز دو مجسمه شیر نصب شده بود. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود!

<sup>20</sup> همه جامه‌های سلیمان و ظروف تالار «جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف نقره هم پیدا نمی‌شد، چون طلا بحدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!

<sup>21</sup> کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک ملوانان حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا، نقره، عاج، میمون و طاروس وارد بندر اسرائیل می‌شدند. <sup>22</sup> سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. <sup>23</sup> پادشاهان دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. <sup>24</sup> هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.

### دیدار ملکه سبا با سلیمان

(اول پادشاهان 10: 1-13)

ملکه سبا وقتی آوازه حکمت سلیمان را شنید، خواست به دیدار او برود و با طرح مسایل دشوار او را آزمایش کند. پس به همراهی سواران بسیار و کاروانی از شتران با بار طلا، جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسایل خود را با سلیمان در میان گذاشت. <sup>2</sup> سلیمان به تمام سوالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. <sup>3</sup> وقتی ملکه سبا سخنان حکیمانه سلیمان را شنید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانه خداوند تقدیم می‌شد، همه را به چشم خود دید مات و مبهوت ماند! <sup>4</sup> پس به سلیمان گفت: «اینک باور می‌کنم که هر چه در مملکت درباره حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. <sup>6</sup> باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم! <sup>7</sup> خوشبحال این ملت و خوشبحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانه تو را می‌شنوند! <sup>8</sup> خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر قوم او سلطنت کنی. خدای تو قوم اسرائیل را دوست دارد و می‌خواهد ایشان را تا به ابد حفظ نماید، به همین سبب است که تو را به پادشاهی ایشان گمارده، تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!»

<sup>9</sup> سپس ملکه سبا به سلیمان هدایای فراوانی داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانبه.

<sup>10</sup> (ملوانان کشتیهای حیرام پادشاه و سلیمان پادشاه از اوفیر، طلا، سنگهای گرانبه و چوب صندل آوردند. <sup>11</sup> سلیمان پادشاه از همین چوبهای صندل، پلکان خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را ساخت و برای دسته نوازندگان نیز از این چوب، عود و بریط درست کرد. تا به آن روز چنین چوبهای مرغوبی در سراسر سرزمین یهودا دیده نشده بود.)



نظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»  
<sup>7</sup>گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو باشند، جواب نرمی به ایشان بده و موافقت نما که با ایشان خوش رفتاری کنی.»  
<sup>8</sup>ولی رحبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته بودند مشورت کرد.<sup>9</sup> او از آنها پرسید: «به نظر شما باید به این مردم که به من می‌گویند: «مثل پدرت سختگیر نباش.» چه جوابی بدهم؟»

<sup>10</sup>مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو: «انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است!»  
<sup>11</sup>اگر فکر می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از تازیانه استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده خواهم کرد.»

<sup>12</sup>بعد از سه روز همانطور که رحبعام پادشاه گفته بود پربعام همراه قوم نزد او رفت.<sup>13</sup><sup>14</sup> رحبعام پادشاه جواب تندى به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم باز گفت.<sup>15</sup> سپس پادشاه به مردم جواب رد داد، زیرا دست خدا در این کار بود تا وعده‌ای را که بوسیلهٔ اخیای نبی به پربعام داده بود، عملی کند.

<sup>16</sup><sup>17</sup>وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به خواسته‌های ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد برآوردند: «ما خاندان داود را نمی‌خواهیم! ما با آنها کاری نداریم! ای مردم بیایید، به شهرهای خود برگردیم. بگذارید رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»  
 به این ترتیب قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک نمودند، و او فقط بر سرزمین یهودا پادشاه شد.

<sup>18</sup>چندی بعد رحبعام پادشاه، انونیرام، سرپرست کارهای اجباری را فرستاد تا قبیله‌های اسرائیل را بررسی کند. اما مردم او را سنگسار کرده کشتند و رحبعام با عجله سوار بر عرابه شده، به اورشلیم گریخت.<sup>19</sup> به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد خاندان داود هستند.

### پیغام شمیای

(اول پادشاهان 12: 21-24)

<sup>25</sup>علاوه بر این، سلیمان در پایتخت خود اورشلیم و سایر شهرها چهار هزار آخور اسب و محل نگهداری عرابه‌ها و دوازده هزار اسب داشت.

<sup>26</sup>او بر همهٔ پادشاهان و سرزمین‌های آنها از رود فرات تا مملکت فلسطین و از آنجا تا مرز سرزمین مصر فرمانروایی می‌کرد.<sup>27</sup> در روزگار سلیمان در اورشلیم، نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد!<sup>28</sup> اسبهای سلیمان را از مصر و کشورهای دیگر می‌آوردند.

### مرگ سلیمان

(اول پادشاهان 11: 41-43)

<sup>29</sup>شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ناتان نبی»، «نبوت اخیای شیلونی» و «روایه‌های یعدوی نبی» که وقایع پربعام پسر نباط را نیز دربردارد، نوشته شده است.  
<sup>30</sup>سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد.<sup>31</sup> وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

### شورش قبایل شمالی اسرائیل

(اول پادشاهان 12: 1-19)

رحبعام به شکیم رفت، زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند.<sup>32</sup> پربعام که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیلهٔ یارانش از این موضوع با خبر شد و از مصر بازگشت. او همراه ده قبیلهٔ اسرائیل نزد رحبعام رفت و گفت:<sup>4</sup> «پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با ما رفتار کنی.»

<sup>5</sup>رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند.

<sup>6</sup>رحبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید: «به

ترتیب، پادشاهی رحبعام در یهودا استوار شد و مردم سه سال از رحبعام پشتیبانی کردند و طی این سه سال، مانند زمان داود و سلیمان، خداوند را اطاعت نمودند.

### خانواده رحبعام

<sup>18</sup> رحبعام با محلت ازدواج کرد. محلت دختر بریموت و نوه داود بود و مادر محلت ابیحایل نام داشت. ابیحایل دختر الی‌آب برادر داود بود.<sup>19</sup> حاصل این ازدواج سه پسر بود به نامهای یعوش، شمیریا و زهم.<sup>20</sup> سپس رحبعام با معکه دختر ابشالوم ازدواج کرد. او از معکه نیز صاحب چهار فرزند شد به اسمی ایبا، عتای، زیزا و شلومیت.<sup>21</sup> رحبعام، معکه را بیشتر از سایر زنان و کنیزان خود دوست می‌داشت. (رحبعام هیجده زن، شصت کنیز، بیست و هشت پسر و شصت دختر داشت.)<sup>22</sup> او به پسرش ایبا که از معکه بود مقامی بالاتر از سایر فرزندان داد، زیرا قصد داشت بعد از خود، او را پادشاه سازد.<sup>23</sup> پس بسیار عاقلانه رفتار نموده، بقیه پسرانش را در شهرهای حصاردار سراسر قلمرو یهودا و بنیامین پراکنده کرد و مایحتاج آنان را تأمین نمود و برای هر کدام زنان بسیار گرفت.

### حمله مصر به یهودا

(اول پادشاهان 14: 25-28)

وقتی رحبعام به اوج قدرت رسید همراه تمام قومش از پیروی خداوند دست کشید.<sup>12</sup> در نتیجه شیشق، پادشاه مصر در سال پنجم سلطنت رحبعام با هزار و دویست عرابه و شصت هزار سواره نظام و نیز گروه بی‌شماری سرباز لیبیایی، سوکی و حبشی به اورشلیم حمله کرد.<sup>4</sup> او شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و طولی نکشید که به اورشلیم رسید.

<sup>5</sup> شمعیای نبی نزد رحبعام و بزرگان یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و به ایشان گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما از من

وقتی رحبعام به اورشلیم رسید صد و **11** هشتاد هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد تا با بقیه اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطه خود در بیاورد.<sup>2</sup> اما خداوند برای شمعیای نبی این پیغام را فرستاده، گفت:

<sup>4,3</sup> «برو و به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و به تمام قبیله یهودا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلی‌ها که برادرانشان هستند بجنگند. به آنها بگو که به خانه‌های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات مطابق خواست من صورت گرفته است.» پس ایشان خداوند را اطاعت کرده، از جنگ با یربعام خودداری نمودند.

### استحکامات رحبعام

<sup>4,5</sup> رحبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از خود، دور این شهرها را که در یهودا و بنیامین بودند حصار کشید: بیت‌لحم، عیتام، تفرع، بیت‌صور، سوکو، عدلام، جت، مریشه، زیف، ادورایم، لاکیش، عزیزه، صرعه، ایلون و حبرون.<sup>11</sup> او این شهرها را مستحکم ساخت و فرماندهانی بر آنها گذاشت و خوراک و روغن زیتون و شراب در آنجا انبار کرد.<sup>12</sup> برای احتیاط بیشتر، در اسلحه‌خانه‌های هر شهر، سپر و نیزه فراوان ذخیره کرد؛ زیرا از تمام قوم اسرائیل فقط یهودا و بنیامین به او وفادار مانده بودند.

### کوچ کاهنان و لایوان به یهودا

<sup>13,14</sup> کاهنان و لایوان از سراسر خاک اسرائیل، خانه‌ها و املاک خود را ترک گفته، به یهودا و اورشلیم آمدند، زیرا یربعام پادشاه و پسرانش ایشان را از شغل کاهنی برکنار کرده بودند.<sup>15</sup> یربعام، کاهنان دیگری برای بتخانه‌های بالای تپه‌ها و بتهایی که بشکل بز و گوساله ساخته بود تعیین کرد.<sup>16</sup> اما کسانی که طالب پرستش خداوند، خدای اسرائیل بودند، از سراسر خاک اسرائیل، بدنبال لایوان به اورشلیم نقل مکان نمودند تا بتوانند در آنجا برای خداوند، خدای اجداد خود قربانی کنند.<sup>17</sup> لیه این

مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند و پسرش ایبیا بجای او پادشاه شد.

### جنگ ایبیا با یربعام

(اول پادشاهان 15: 1-8)

13 در هیجدهمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، ایبیا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش معکه دختر\* اورینیل جبعه‌ای بود.

بین ایبیا و یربعام جنگ درگرفت. <sup>3</sup> سپاه یهودا که از 400,000 مرد جنگی و کارآزموده تشکیل شده بود به فرماندهی ایبیا پادشاه به جنگ سپاه اسرائیل رفت که تعداد آن دو برابر سپاه یهودا بود و افراش همه سربازانی کارآزموده و قوی بودند و فرماندهی آنها را یربعام پادشاه بعهده داشت.

<sup>4</sup> وقتی دو لشکر در کوهستان افرایم به همدیگر رسیدند، ایبیا پادشاه از کوه صمارایم بالا رفته و با صدای بلند به یربعام پادشاه و لشکر اسرائیل گفت: <sup>5</sup> «به من گوش دهید! مگر نمی‌دانید که خداوند، خدای اسرائیل عهد ابدی با داود بسته است که پسران او همیشه بر اسرائیل سلطنت کنند؟ <sup>6</sup> پادشاه شما یربعام، غلام سلیمان پسر داود بود و به ارباب خود خیانت کرد. <sup>7</sup> عده‌ای از اراذل و اوباش دور او جمع شدند و بضد رحبعام، پسر سلیمان شورش کردند. رحبعام چون جوان و کم‌تجربه بود، نتوانست در برابر آنها ایستادگی کند. <sup>8</sup> حال خیال می‌کنید می‌توانید سلطنت خداوند را که در دست فرزندان داود است، سرنگون کنید؟ قشون شما بزرگ است و گوساله‌های طلا را که یربعام برای پرستش ساخته است نیز نزد شماست. <sup>9</sup> شما کاهنان خداوند را که از نسل هارون هستند و لاویان را از میان خود رانده و مانند مردمان سرزمینهای دیگر، کاهنان بت‌پرست برای خویش تعیین کرده‌اید. هر کسی را که با یک گوساله و هفت قوچ برای کاهن شدن نزد شما بیاید، او را بعنوان کاهن بت‌هایتان قبول می‌کنید.

برگشته‌اید، پس من هم شما را در جنگ شیشق رها کرده‌ام.»

<sup>6</sup> آنگاه پادشاه و بزرگان مملکت به گناه خود اعتراف کرده، گفتند: «خداوند به حق ما را تنبیه کرده است.»

<sup>7</sup> وقتی خداوند این را دید به شمعی‌ا گفت: «چون به گناه خود معترف شده‌اند آنها را از بین نخواهم برد. من غضب خود را بر اورشلیم نخواهم ریخت و اهالی این شهر از جنگ شیشق جان سالم بدر خواهند برد، <sup>8</sup> ولی به شیشق باج و خراج خواهند پرداخت. آنگاه خواهند فهمید چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»

<sup>9</sup> بنابراین شیشق، پادشاه مصر، اورشلیم را تصرف کرد. او خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود با خود به یغما برد. <sup>10</sup> پس از آن رحبعام پادشاه، بجای سپرهای طلا برای نگهبانان کاخ خود سپرهای مفرغی ساخت. <sup>11</sup> هر وقت پادشاه به خانه خداوند می‌رفت نگهبانان او سپرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی‌گرداندند.

<sup>12</sup> وقتی پادشاه فروتن شد خشم خداوند از او برگشت و او را از بین نبرد و اوضاع در یهودا رو به بهبودی نهاد. <sup>13</sup> پس حکومت رحبعام در اورشلیم ایفا شد.

### تاریخچه سلطنت رحبعام

رحبعام در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد. نام مادرش نعمه عمونی بود. او هفده سال در اورشلیم، شهری که خداوند آن را از میان همه شهرهای اسرائیل برگزید تا اسم خود را بر آن نهد، سلطنت نمود. <sup>14</sup> او نسبت به خداوند گناه ورزید و با تمام دل از او پیروی نکرد. <sup>15</sup> شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ شمعیایی نبی» و کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است. بین رحبعام و یربعام همیشه جنگ بود. <sup>16</sup> وقتی رحبعام

14 ایبا در گنشت و در شهر اورشلیم دفن شد و پسرش آسا بجای او بر تخت سلطنت نشست. در طول ده سال اول سلطنت آسا، در قلمرو او صلح برقرار بود،<sup>2</sup> زیرا آسا اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کرد و مطابق میل او رفتار می‌نمود.<sup>3</sup> او قربانگاه‌های مردم بت‌پرست و بتخانه‌های ایشان را که روی تپه‌ها ساخته شده بودند خراب کرد، مجسمه‌ها و بت‌های شرم‌آور اشیره را خرد نمود،<sup>4</sup> و از تمام قوم خود خواست که اوامر و احکام خداوند، خدای اجدادشان را اطاعت کنند و از او پیروی نمایند.<sup>5</sup> او تمام بنکده‌ها را از بالای تپه‌ها، و قربانگاه‌های بخور را از همه شهرهای یهودا برداشت. به همین علت بود که خداوند به سرزمین او صلح و آرامش بخشید و او توانست در سراسر یهودا شهرهای حصاردار بسازد.

<sup>7</sup> آسا به قوم خود گفت: «چون از خداوند، خدای خود پیروی کردیم او به ما صلح و آرامی بخشیده است. پس، از این فرصت استفاده کنیم و شهرها را بسازیم، دور آنها را حصار بکشیم و در اطراف آنها برجها و دروازه‌های پشت بنددار درست کنیم.» بنابراین ایشان با موفقیت شهرها را بنا کردند.  
<sup>8</sup> سپاه آسای پادشاه تشکیل شده بود از 300,000 سرباز از یهودا که مجهز به نیزه و سپر بودند، و 280,000 سرباز از بنیامین که مسلح به نیز و کمان و سپر بودند. همه اینها جنگاورانی شجاع بودند.

<sup>9</sup> در این هنگام زارح سردار حبشی با لشکری بزرگ و سیصد عرابه جنگی به شهر مریشه آمد.<sup>10</sup> آسای پادشاه هم سپاه خود را برای جنگ با قشون بزرگ حبشه به آنجا فرستاد. دو قشون در دره صفاخته که نزدیک مریشه بود روبروی هم صف آرایی کردند.

<sup>11</sup> آسا بحضور خداوند، خدای خود چنین دعا کرد: «خداوندا فقط تو هستی که از ضعفا در مقابل زورمندان حمایت می‌کنی. ای خداوند، خدای ما، ما را یاری کن، زیرا چشم امیدمان فقط به توست و به نام تو به قلب این لشکر عظیم حمله می‌کنیم. ای خداوند، تو خدای ما هستی، نگذار انسان بر تو غالب آید!»

<sup>10</sup> «ولی خداوند، خدای ماست و ما او را ترک نکرده‌ایم. کاهنان ما که خداوند را خدمت می‌کنند از نسل هارون هستند و لایقان نیز آنها را در انجام وظیفه‌ای که دارند یاری می‌کنند.»<sup>11</sup> آنها هر روز صبح و عصر قربانی‌های سوختنی و بخور معطر به خداوند تقدیم می‌کنند و نان مقدس را روی میز مخصوص می‌گذارند. هر شب چراغان طلا را روشن می‌کنند. ما دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کنیم، ولی شما، او را ترک نموده‌اید.<sup>12</sup> خدا با ماست و او رهبر ماست. کاهنان خدا با نواختن شنبور، ما را برای جنگ با شمار هبری خواهند کرد. ای مردم اسرائیل بصد خداوند، خدای اجدادتان نجنگید، زیرا پیروز نخواهید شد.»

<sup>13</sup> در این ضمن، یربعام قسمتی از نیروهای خود را فرستاد تا از پشت سر به نیروهای یهودا حمله کنند و خود با بقیه قشون از روبرو به آنها حمله کرد.  
<sup>14</sup> قشون یهودا وقتی دیدند دشمن از پس و پیش آنها را محاصره کرده است، بسوی خداوند دعا کردند و کاهنان شنبورها را نواختند.<sup>15</sup> <sup>16</sup> مردان یهودا شروع کردند به فریاد زدن. وقتی آنها فریاد می‌زدند، خدا ایبای پادشاه و مردان یهودا را یاری کرد تا یربعام و قشون اسرائیل را تارومار کرده، شکست دهند.<sup>17</sup> آنها در آن روز 500,000 سرباز اسرائیلی را کشتند.<sup>18</sup> به این ترتیب، یهودا با اتکاء و اعتماد بر خداوند، خدای اجداد خود، اسرائیل را شکست داد.

<sup>19</sup> ایبا به تعقیب یربعام پرداخت و از شهرهای ابیتیل، پشانه، افرون و روستاهای اطراف آنها را گرفت.<sup>20</sup> یربعام، پادشاه اسرائیل در تمام عمر ایبا دیگر هرگز به قدرت نرسید و سرانجام خداوند او را کشت.

<sup>21</sup> اما ایبا قوی‌تر می‌شد. او چهارده زن و بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت.<sup>22</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت ایبا و کردار و گفتار او در کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است.

**آسای پادشاه، حبشی‌ها را شکست می‌دهد**

شهرهای کوهستانی افرایم را از بین برد و قربانگاه خداوند را که در حیاط خانه خداوند بود تعمیر کرد.

<sup>9</sup> سپس آسا تمام مردم یهودا و بنیامین و مهاجران اسرائیلی را به اورشلیم فرا خواند. (این مهاجران اسرائیلی از قبایل افرایم، منسی و شمعون بودند، آنها وقتی دیدند خداوند، خدای ایشان با آسای پادشاه است، به او ملحق شدند.)<sup>10</sup> همه آنها در ماه سوم از پانزدهمین سال سلطنت آسا به اورشلیم آمدند،<sup>11</sup> و 700 گاو و 7,000 گوسفند از غنایمی که در جنگ بدست آورده بودند برای خداوند قربانی کردند.

<sup>12</sup> سپس باتمام دل و جان عهد بستند که فقط از خداوند، خدای اجداد خود پیروی کنند.<sup>13</sup> آنها قرار گذاشتند هر کسی که از خداوند، خدای اسرائیل پیروی نکند، خواه پسر باشد خواه جوان، زن باشد یا مرد، کشته شود.<sup>14</sup> آنها با صدای بلند سوگند یاد نمودند که نسبت به خداوند وفادار بمانند و از شادی فریاد برآورند و شیپور نواختند.<sup>15</sup> تمام مردم یهودا برای این عهدهی که با خداوند بسته شد خوشحال بودند، زیرا با تمام دل و جان این عهد را بستند. ایشان با اشتیاق از خداوند پیروی کردند و او نیز آنها را برکت داده، در سرزمینشان صلح و آرامش برقرار نمود.

<sup>16</sup> آسای پادشاه حتی مادر بزرگش معکه را بسبب اینکه بت می‌پرستید، از مقام ملکه‌ای بر کنار کرد و بت او را شکست و در دره قرون سوزانید.<sup>17</sup> هر چند آسا بکنده‌های بالای تپه‌ها را در سرزمین اسرائیل بکلی نابود نکرد، اما دل او در تمام عمرش با خدا راست بود.<sup>18</sup> او اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خداوند نموده بودند، در خانه خداوند گذاشت.<sup>19</sup> تا سال سی و پنجم سلطنت آسا در سرزمین وی صلح برقرار بود.

### سالهای آخر آسا

(اول پادشاهان: 15: 24-17)

در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا **16** پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا کرد تا نگذارد کسی از خارج وارد

<sup>12</sup> خداوند حبشی‌ها را شکست داد و آنها متواری شدند و آسا و سپاه یهودا به پیروزی رسیدند.<sup>13</sup> ایشان سپاهیان حبشه را تا جرار تعقیب نمودند و عده بی‌شماری از آنان را کشتند بطوری که لشکر آنان کاملاً متلاشی شد. به این ترتیب خداوند و نیروهای او آنها را از بین بردند و لشکر یهودا غنیمت فراوان به چنگ آورد.<sup>14</sup> لشکر یهودا تمام شهرهای اطراف جرار را تسخیر نمود، زیرا ترس خداوند تمام ساکنان آن شهرها را فراگرفته بود. لشکر یهودا از آنجا نیز غنایم بسیار به چنگ آورد.<sup>15</sup> آنها همچنین پیش از آنکه به اورشلیم بازگردند، آغل‌های حیوانات را خراب نموده، گله‌های گوسفند و شتران فراوانی گرفتند و با خود بردند.

### اصلاحات آسا

**15** روح خدا بر عزریا (پسر عودید) نازل شد و او به ملاقات آسا رفت. عزریا مردم یهودا و بنیامین و آسای پادشاه را مخاطب قرار داده، گفت: «به سخنانم گوش دهید! تا زمانی که شما با خداوند باشید، خداوند هم با شما خواهد بود. هر وقت که در طلب او برآیید، وی را خواهید یافت. ولی اگر او را ترک گوئید، او نیز شما را ترک خواهد نمود.<sup>3</sup> مدتهاست در اسرائیل، مردم خدای حقیقی را پرستش نکرده‌اند و کاهن واقعی نداشته‌اند تا ایشان را تعلیم بدهد. آنها مطابق شریعت خدا زندگی نکرده‌اند.<sup>4</sup> اما هر وقت در سختی و پریشانی بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت نموده، به او روی آورده‌اند، او به داد ایشان رسیده است.<sup>5</sup> در زمانی که اسرائیل از خدا دور شده بود، همه جا آشوب و اضطراب بود و مردم نمی‌توانستند در امنیت سفر کنند.<sup>6</sup> در داخل و خارج جنگ بود و اهالی شهرها به جان هم افتاده بودند؛ این بلاها و مصیبت‌ها را خدا بر آنها فرستاده بود.<sup>7</sup> اما اکنون شما ای مردان یهودا، به کار خود ادام دهید و دلسرد نشوید زیرا پادشاه زحمت خود را خواهید یافت.»

<sup>8</sup> وقتی آسا این پیام خدا را از عزریا شنید، قوت قلب پیدا کرد و تمام بت‌های سرزمین یهودا و بنیامین و

است.<sup>12</sup> در سال سی و نهم سلطنت آسا، مرضی در پاهایش ایجاد شد. گر چه مرضش شدت گرفت، ولی او حتی در بیماری خود نیز از خداوند یاری نخواست بلکه فقط به پزشکان امید بست.<sup>13</sup> او در سال چهل و یکم سلطنتش درگذشت.<sup>14</sup> جنازه او را روی تخت روانی گذاشتند و با انواع عطریات معطر ساختند و بعد در مقبره‌ای که برای خود در اورشلیم ساخته بود، دفن نمودند و آتش بزرگی به احترام او روشن کردند.

### یهوشافاط به سلطنت می‌رسد

بعد از آسا، پسر او یهوشافاط به سلطنت رسید و قشون خود را برای جنگ با اسرائیل بسیج نمود.<sup>2</sup> یهوشافاط در تمام شهرهای حصاردار یهودا و شهرهای افرایم که پدرش تصرف کرده بود، قرارگاههای نظامی مستقر نمود.

**17** خداوند با یهوشافاط بود، زیرا در سالهای اول سلطنتش مثل جدش داود رفتار می‌کرد و از پرستش بت اجتناب می‌ورزید.<sup>4</sup> برخلاف مردمانی که در اسرائیل زندگی می‌کردند، او کاملاً مطیع دستورات خدای اجدادش بود و از او پیروی می‌نمود. سپس خداوند موقعیت سلطنت یهوشافاط را تحکیم نمود. تمام قوم یهودا به او هدایا تقدیم می‌کردند؛ در نتیجه او بسیار ثروتمند و معروف شد.<sup>6</sup> یهوشافاط با دل و جان خداوند را خدمت می‌کرد. او بتکده‌های روی تپه‌ها را خراب کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را درهم شکست.

<sup>7</sup> او در سال سوم سلطنت خود این افراد را که از بزرگان قوم بودند برای تعلیم مردم به تمام شهرهای یهودا فرستاد: بنحایل، عوبیدا، زکریا، نتنیل و میکایا.<sup>8</sup> گر ضمن نه لای و دو کاهن نیز آنها را همراهی می‌کردند. لایان عبارت بودند از: شمعیا، نتنیا، زبیدا، عسانیل، شمیراموت، یهوناتان، اونیا، طویبا و توب اونیا. کاهنان نیز الیشمع و یهورام بودند.<sup>9</sup> آنها نسخه‌های کتاب تورات را به تمام شهرهای یهودا بردند و آن را به مردم تعلیم دادند.

اورشلیم شود و نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند.<sup>2</sup> آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود، گرفت و با این پیام برای بنهد پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

<sup>3</sup> «بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره‌ای را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیمان دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

<sup>4</sup> بنهد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، ایل مایم\* و تمام مراکز مهمات و آتوقه را در زمین نفتالی تسخیر کرد.<sup>5</sup> وقتی بعشای پادشاه این را شنید از بنای رانه دست کشید و از سرزمین یهودا عقب‌نشینی کرد.<sup>6</sup> آسا تمام مردم یهودا را به رانه آورد و آنها سنگها و چوبهایی را که بعشا بکار برده بود، برداشتند و بردند و با آن، شهرهای جبع و مصفه را بنا کردند.

### حنانی نبی

<sup>7</sup> در این هنگام حنانی نبی نزد آسای پادشاه آمد و به او گفت: «تو بجای اینکه به خداوند، خدای خود تکیه کنی، به پادشاه سوریه متوسل شدی به همین سبب سوری‌ها از جنگ تو خلاصی یافتند.<sup>8</sup> آیا به یاد نداری که بر سر آن سپاه عظیم حبشه و لیبی، با آن همه عرابه‌ها و سوارانی که داشتند، چه آمد؟ در آن زمان چشم امید تو به خداوند بود و او هم آن سپاه عظیم را بدستت تسلیم نمود.<sup>9</sup> زیرا خداوند به تمام جهان چشم دوخته است تا کسانی را که از دل و جان به او وفادارند، بیابد و به آنان قوت ببخشد. ولی چون تو احمقانه رفتار کردی؛ از این به بعد همیشه گرفتار جنگ خواهی بود.»

<sup>10</sup> آسا از سخنان نبی چنان بر آشفت که او را به زندان انداخت. از آن پس رفتار آسا با مردم ظالمانه شد.

<sup>11</sup> شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت آسا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده

\* به «ایل بیت معکه» نیز معروف بود.

کپس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیای خود را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد بروم یا نه؟» همه آنها یک صدا گفتند: «برو، چون خدا به تو پیروزی خواهد بخشید.»

<sup>6</sup> آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»

<sup>7</sup> اخاب جواب داد: «چرا، یک نفر به اسم میکایا پسر یمله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»

یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگویند!»

<sup>8</sup> کپس اخاب پادشاه، یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»

<sup>9</sup> هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه نزدیک دروازه شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تخت‌های سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیاء در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. <sup>10</sup> یکی از این انبیا به نام صدقیاء، پسر کنعنه، که شاخهای آهنی برای خود درست کرده بود، گفت: «خداوند می‌فرماید که با این شاخها، سوری‌ها را تار و مار خواهی کرد!» <sup>11</sup> سایر انبیا نیز با او هم‌صدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند تو را پیروز خواهد کرد.»

<sup>12</sup> قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد، پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

<sup>13</sup> ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خدای من بفرماید، همان را خواهم گفت.»

<sup>14</sup> وقتی میکایا بحضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد حمله کنم یا نه؟»

میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! حتماً پیروز خواهی شد!»

<sup>15</sup> پادشاه به او گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که هر چه خداوند می‌گوید، همان را به من بگویی؟»

<sup>16</sup> آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بی‌شبان، روی تپه‌ها سرگردانند.

<sup>10</sup> اترس خداوند تمام قومهای همسایه را فرا گرفت، بطوریکه هیچکدام جرأت نمی‌کردند با یهوشافاط، پادشاه یهودا وارد جنگ شوند، <sup>11</sup> حتی بعضی از فلسطینی‌ها هدایا و باج و خراج برایش آوردند و عربها 7700 قوچ و 7700 بز نر به او هدیه کردند. <sup>12</sup> به این ترتیب، یهوشافاط بسیار قدرتمند شد و در سراسر مملکت یهودا قلعه‌ها و شهرها برای ذخیره آنوقه و مهمات بنا کرد <sup>13</sup> و آنوقه بسیار در آن شهرها اندوخت.

او در اورشلیم، پایتخت خود، سپاه نیرومندی بوجود آورد. <sup>14-8</sup> فرماندهان این سپاه بزرگ و تعداد افرادی که آنها تحت فرمان خود داشتند عبارت بودند از: انه (فرمانده سپاه یهودا)، با 300,000 سرباز؛ پس از او، یهوحتان با 280,000 سرباز؛ عمسیا (پسر زکری که خود را برای خدمت خداوند نذر کرده بود)، با 200,000 سرباز؛ الیاداع (فرمانده شجاع سپاه بنیامین) با 200,000 سرباز مجهز به کمان و سپر و پس از او، یهوزاباد با 180,000 سرباز تعلیم دیده. <sup>19</sup> اینها غیر از سربازانی بودند که پادشاه آنها را در شهرهای حصاردار سراسر مملکت یهودا گذاشته بود.

### میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(اول پادشاهان 22: 1-28)

یهوشافاط ثروت و شهرت زیادی کسب کرد و با اخاب، پادشاه اسرائیل وصلت نمود و دختر او را به عقد پسرش درآورد. <sup>22</sup> چند سال بعد، یهوشافاط برای دیدن اخاب به سامره رفت و اخاب پادشاه برای او و همراهانش مهمانی بزرگی ترتیب داد و تعداد زیادی گاو و گوسفند سر برید. در آن مهمانی اخاب از یهوشافاط پادشاه خواست در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.

یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال توست، قوم من قوم توست. من و قومم در این جنگ همراه تو خواهیم بود. <sup>4</sup> ولی خواهش می‌کنم اول با خداوند مشورت کنی.»

<sup>28</sup>با وجود این هشدارها، اخاب پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند.<sup>29</sup> اخاب به یهوشافاط گفت: «تو لباس شاهانه خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب با لباس مبدل به میدان جنگ رفت.

<sup>30</sup>پادشاه سوریه به فرماندهان عرابه‌های خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند، بلکه فقط با خود اخاب بجنگند.<sup>31</sup> پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما یهوشافاط بسوی خداوند فریاد برآورد تا او را نجات دهد. خداوند هم سربازان را متوجه اشتباه خودشان نمود و آنها از او دور شدند،<sup>32</sup> زیرا به محض اینکه فهمیدند او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب وی دست برداشتند.<sup>33</sup> اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زره اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه‌ران خود گفت: «عرابه را برگردان و مرا از میدان جنگ بیرون ببر، چون سخت مجروح شده‌ام.»<sup>34</sup> جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه‌جان به کمک عرابه‌ران خود، رو به سوری‌ها در عرابه خود ایستاده بود. سرانجام هنگام غروب جان سپرد.

### یک نبی، یهوشافاط را سرزنش می‌کند

وقتی یهوشافاط، پادشاه یهودا سلامت به کاخ خود در اورشلیم برگشت،<sup>19</sup> نیهوی نبی (پسر حناتی) به سراغ او رفت و گفت: «آیا کمک به بدکاران و دوستی با دشمنان خداوند کار درستی است؟ بدلیل کاری که کرده‌ای، مورد غضب خداوند قرار گرفته‌ای.<sup>3</sup> البته کارهای خوبی نیز انجام داده‌ای؛ تو بت‌های شرم‌آور اشیره را از این سرزمین برانداختی و سعی کرده‌ای از خدا پیروی کنی.»

### اصلاحات یهوشافاط

<sup>4</sup>یهوشافاط مدتی در اورشلیم ماند. سپس بار دیگر از بنرشیع تا کوهستان افرایم به میان قوم خود رفت و

خداوند فرمود: اینها صاحب ندارند. به ایشان بگو به خانه‌های خود برگردند.»

<sup>17</sup>اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد نشنیده‌ام!»

<sup>18</sup>بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش دهید! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در طرف راست و چپ او ایستاده بودند.<sup>19</sup> آنوقت خداوند فرمود: چه کسی می‌تواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری داد.<sup>20</sup> سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من اینکار را می‌کنم! خداوند پرسید: چگونه؟<sup>21</sup> روح گفت: من سخنان دروغ در دهان انبیاء می‌گذارم و اخاب را گمراه می‌کنم. خداوند فرمود: تو می‌توانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن!»

<sup>22</sup>آنگاه میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیای تو گذاشته تا به تو دروغ بگویند. ولی حقیقت امر این است که خداوند می‌خواهد تو را گرفتار مصیبت سازد.»

<sup>23</sup>با شنیدن این جمله، صدقیا پسر کنعنه، جلو رفت و یک سیلی محکم به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرده و بسوی تو آمده و با تو سخن گفته است؟»

<sup>24</sup>میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت!»

<sup>25</sup>آنگاه اخاب پادشاه دستور داد: «میکایا را بگیرد و پیش آمون، فرماندار شهر و به نزد یوآش، پسر م بربید.<sup>26</sup> از او قول من به ایشان بگویند که میکایا را به زندان ببندازند و جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز برگردم.»

<sup>27</sup>میکایا به او گفت: «اگر تو زنده برگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است.» سپس رو به حاضران کرد و گفت: «همه شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم!»

### مرگ اخاب

(اول پادشاهان 22: 29-35)



خواهند. <sup>5</sup>وقتی همه در حیاط تازه خانه خداوند جمع شدند، یهوشافاط در میان آنها ایستاد و چنین دعا کرد: <sup>6</sup>«ای خداوند، خدای اجداد ما، یگانه خدای آسمانها، فرمانروای تمام ممالک دنیا، تو قدرتمند و عظیم هستی. کیست که بتواند در برابر تو بایستد؟ <sup>7</sup>تو خدای ما هستی. هنگام ورود قوم اسرائیل به این سرزمین، تو اقوام بتپرست را از اینجا بیرون راندی و این سرزمین را تا به ابد به فرزندان دوست خود ابراهیم بخشیدی. <sup>8</sup>قوم تو در اینجا ساکن شدند و این عبادتگاه را برای تو ساختند <sup>9</sup>تا در چنین مواقعی که بلاى جنگ و مرض و قحطی دامنگیر آنان می‌شود، در این خانه در حضورت بایستند (زیرا که تو در اینجا حضور داری)، و برای نجات خود به درگاه تو دعا کنند و تو دعای ایشان را اجابت فرموده، آنان را نجات دهی.

<sup>10</sup>«حال ملاحظه فرما که سپاهیان عمون و موآب و ادوم چه می‌کنند! تو به اجداد ما که از مصر بیرون آمدند، اجازه ندادی به این ممالک حمله کنند. پس سرزمینشان را دور زدند و آنها را از بین نبردند. <sup>11</sup>ببین اکنون پادشاه ما را چگونه می‌دهند! آمده‌اند تا ما را از سرزمینی که تو آن را به ما بخشیده‌ای، بیرون کنند. <sup>12</sup>ای خدای ما، آیا تو آنها را مجازات خواهی کرد؟ ما برای مقابله با این سپاه بزرگ قدرتی نداریم. کاری از دست ما بر نمی‌آید، جز اینکه منتظر کمک تو باشیم.»

<sup>13</sup>تمام مردان یهودا با زنان و فرزندان خود آمده، در حضور خداوند ایستاده بودند. <sup>14</sup>آنگاه روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، نازل شد. نام این مرد یحزئیل بود. (یحزئیل پسر زکریا، زکریا پسر بنایا، بنایا پسر یعیئیل و یعیئیل پسر متئیای لای از طایفه آساف بود.)

<sup>15</sup>یحزئیل گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم، ای یهوشافاط پادشاه، به من گوش دهید! خداوند می‌فرماید: نترسید! از این سپاه نیرومند دشمن وحشت نکنید! زیرا شما نمی‌کنید، بلکه من بجای شما با آنها می‌جنگم. <sup>6</sup>افردا برای مقابله با آنها بروید. شما آنها را خواهید دید که از دامنه‌های

آنان را بسوی خداوند، خدای اجدادشان برگرداند. <sup>5</sup>او در تمام شهرهای حصاردار یهودا قضات گماشت <sup>6</sup>و به آنها چنین دستور داد: «موآب رفتار خود باشید، چون شما از جانب خداوند قاضی تعیین شده‌اید، نه از جانب انسان. موقع داوری و صدور حکم، خداوند با شما خواهد بود. <sup>7</sup>از خداوند بترسید و کارتان را درست انجام دهید، زیرا بی‌انصافی و طرفداری و رشوه گرفتن در کار خداوند، خدای ما نیست.»

<sup>8</sup>یهوشافاط در اورشلیم از لایوان و کاهنان و سران طایفه‌ها نیز قضاتی تعیین کرد. <sup>9</sup>دستوراتی که او به آنها داد چنین بود: «شما باید همیشه با خداترسی و با صداقت رفتار کنید. <sup>10</sup>هرگاه قضات شهرهای دیگر قضیه‌ای را به شما ارجاع کنند، خواه قضیه‌ای مربوط به قتل باشد یا تخلف از احکام و قوانین، شما موظف هستید ایشان را در تشخیص جرم کمک نمایید تا حکم را درست صادر کنند، اگر نه خشم خداوند بر شما و آنها افروخته خواهد شد. پس طوری رفتار کنید که قصوری از شما سر نزنند. <sup>11</sup>امریا، کاهن اعظم، بالاترین مرجع در مورد مسایل مذهبی و زبديا (پسر اسماعیل)، استاندار یهودا، بالاترین مرجع در امور مملکتی خواهند بود و لایوان نیز همراه شما خدمت خواهند کرد. وظایف خود را انجام دهید و از کسی نترسید. خداوند پشتیبان کسانی است که به راستی عمل می‌کنند.»

## یهوشافاط موآبی‌ها و عمونی‌ها را شکست می‌دهد

20 پس از چندی، قشون موآب و عمون به اتفاق معونی‌ها برای جنگ با یهوشافاط، پادشاه یهودا بسیج شدند. <sup>2</sup>به یهوشافاط خبر رسید که سپاهی بزرگ از آنسوی دریای مرده، از اوم به جنگ او می‌آیند و به حصون تامار رسیده‌اند. (حصون تامار همان «عین جدی» است). <sup>3</sup>یهوشافاط از این خبر بسیار ترسید و از خداوند کمک خواست. سپس دستور داد تمام مردم یهودا روزه بگیرند. <sup>4</sup>مردم از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا دعا کرده، از خداوند کمک

بدنبال یهوشافاط پیروزمندانه به اورشلیم بازگشتند.<sup>28</sup> آنها با صدای عود و بریط و شیپور به اورشلیم آمدند و به خانه خداوند رفتند.<sup>29</sup> وقتی قومهای همسایه شنیدند که خداوند با دشمنان اسرائیل جنگیده است، ترس خدا آنها را فرا گرفت.<sup>30</sup> در سرزمین یهوشافاط صلح برقرار شد، زیرا خدایش به او آسایش بخشیده بود.

### تاریخچه زندگی یهوشافاط

(اول پادشاهان 22: 41-50)

<sup>31</sup>یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود.<sup>32</sup> او مثل پدرش آسا، مطابق میل خداوند عمل می‌کرد.<sup>33</sup> ولی با این همه، بتخانه‌ها را که بر بالای تپه‌ها بود، خراب نکرد و قوم هنوز با تمام دل و جان به سوی خدای اجداد خود بازگشت نکرده بودند.<sup>34</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوشافاط، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ یهوه پسر حناتی» که جزو «کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل» است، یافت می‌شود.

<sup>35</sup>یهوشافاط، پادشاه یهودا در روزهای آخر عمرش با اخزیا، پادشاه اسرائیل که بسیار شرور بود پیمان بست.<sup>36</sup> آنها در عصیون جابر کشتی‌های بزرگ تجاری ساختند.<sup>37</sup> آنگاه العازار (پسر دوداوهوی مریشاتی) بر ضد یهوشافاط پیشگویی کرد و گفت: «چون تو با اخزیا پادشاه متحد شدی، خداوند زحمات تو را بر باد خواهد داد.» پس آن کشتی‌ها شکسته شدند و هرگز به سفر تجاری نرفتند.

### یهورام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 8: 17-24)

وقتی یهوشافاط درگذشت، او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش یهورام پادشاه یهودا شد.<sup>2</sup> برادران او، یعنی سایر پسران یهوشافاط، اینها بودند: عزریا، یحیی‌ئیل، زکریا، عزریاهو، میکائیل و شفقیا.<sup>3</sup> پدرشان به هر یک از آنها هدایایی گرانبها از

صیص، در انتهای دره‌ای در بیابان یروئیل بالا می‌آیند.<sup>17</sup> اما ای مردم یهودا و اورشلیم لازم نیست شما با آنها بجنگید. فقط بایستید و منتظر بمانید؛ آنگاه خواهید دید خداوند چگونه شما را نجات می‌دهد. نترسید و روحیه خود را نپازید. به مقابله با دشمن بروید، زیرا خداوند با شماست.»

<sup>18</sup>یهوشافاط پادشاه و تمام مردم یهودا و اورشلیم که در آنجا ایستاده بودند در حضور خداوند به خاک افتادند و او را سجده کردند.<sup>19</sup> سپس لای‌های طوایف قهات و قورح بلند شدند و با صدای بلند در وصف خداوند، خدای اسرائیل سرود خواندند.<sup>20</sup> صبح زود روز بعد، سپاه یهودا به بیابان تقوع رهسپار شد. در این ضمن یهوشافاط ایستاد و گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم گوش کنید: به خداوند، خدای خود ایمان داشته باشید تا پیروز شوید. سخنان انبیای او را باور کنید تا موفق شوید.»

<sup>21</sup>یهوشافاط بعد از مشورت با سران قوم، دستور داد که دسته سرابندگانی آراسته به جامه‌های مقدس تشکیل گردد و پیشاپیش سپاه برود و در وصف خداوند بسراید و بگوید: «خداوند را حمد و ستایش کنید، زیرا محبت او ابدی است.»<sup>22</sup> همین که ایشان مشغول سرابیدن و حمد گفتن شدند، خداوند سپاهیان مواب و عمون و ادم را به جان هم انداخت.<sup>23</sup> سپاهیان عمون و مواب بضد سپاه ادم برخاستند و همه را کشتند. بعد از آن عمونی‌ها و موابی‌ها به جان هم افتادند.<sup>24</sup> وقتی سربازان یهودا به برج دیدهبانی بیابان رسیدند، دیدند اجساد دشمنان تا جایی که چشم کار می‌کرد بر زمین افتاده و همه از بین رفته بودند.<sup>25</sup> یهوشافاط و سربازانش به سراغ جنازه‌ها رفتند و پول و لباس و جواهرات فراوان یافتند. غنیمت بقدری زیاد بود که جمع‌آوری آن سه روز طول کشید.<sup>26</sup> روز چهارم در «دره برکت» (که همان روز این اسم را بر آن دره گذاشتند و تا به امروز هم به همان نام معروف است)، جمع شدند و خداوند را برای برکاتش ستایش کردند.

<sup>27</sup>سپس سپاهیان یهودا با خوشحالی تمام از اینکه خداوند ایشان را از چنگ دشمن نجات داده بود

<sup>16</sup> بنابراین خداوند فلسطینی‌ها و عربهایی را که همسایهٔ حبشی‌ها بودند برضد یهورام برانگیخت. <sup>17</sup> آنها به یهودا حمله کرده، آن را گرفتند و تمام اموال کاخ سلطنتی و پسران و زنان یهورام را برداشته، با خود بردند. فقط پسر کوچک او اخزیا جان سالم بدر برد.

<sup>18</sup> پس از آن، خداوند یهورام را به یک مرض علاج‌ناپذیر روده‌ای مبتلا کرد. <sup>19</sup> به مرور زمان، بعد از دو سال، روده‌هایش بیرون آمد و او با دردی جانکاه مرد. قوش مراسم مخصوص دفن پادشاهان را برای او انجام ندادند. <sup>20</sup> یهورام سی و دو سال داشت که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد و هنگامی که مرد، کسی برایش عزای نگرفت. یهورام در اورشلیم دفن شد، اما نه در آرامگاه سلطنتی.

### اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 8: 25-29 و 9: 21-28)

22 اهالی اورشلیم اخزیا، پسر کوچک یهورام را به پادشاهی خود انتخاب کردند، زیرا مهاجمانی که همراه عربها به یهودا حمله کردند، پسران بزرگ او را کشته بودند. <sup>2</sup> اخزیا بیست و دو\* ساله بود که پادشاه شد، ولی فقط یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش علیا نام داشت و نوهٔ عمری بود. <sup>3</sup> او نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا مادرش او را به کارهای زشت ترغیب می‌کرد. <sup>4</sup> آری، اخزیا نیز مثل اخاب شرور بود، زیرا بعد از مرگ پدرش، خانوادهٔ اخاب مشاوران او بودند و او را بطرف نابودی سوق دادند. <sup>5</sup> اخزیا بر اثر مشورت آنها، با یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد. <sup>6</sup> پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عبادتش رفت.

قبیل نقره و طلا و جواهرات و نیز شهرهای حصاردار در یهودا بخشیده بود. اما سلطنت را به یهورام داد چون پسر ارشدش بود. ولی یهورام وقتی زمام امور را بدست گرفت و بر اوضاع مسلط شد، تمام برادران خود و عدهٔ زیادی از بزرگان اسرائیل را کشت. <sup>7</sup> یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد، <sup>8</sup> دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. <sup>7</sup> اما خداوند نخواست دودمان سلطنت داود را براندازد، زیرا با داود عهد بسته بود که همیشه یکی از پسرانش پادشاه باشد.

<sup>8</sup> در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم دوم از فرمان یهودا سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین نمودند. <sup>9</sup> یهورام و فرماندهان سپاه او با تمام عرب‌های جنگی عازم دوم شدند. اما ادومی‌ها آنها را محاصره کردند و یهورام شبانه از دست ادومی‌ها گریخت. <sup>10</sup> به این ترتیب دوم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است.

در این هنگام اهالی شهر لبنه نیز شورش نمودند، زیرا یهورام از خداوند، خدای اجدادش برگشته بود. <sup>11</sup> او همچنین بر بلندیهایی یهودا بتخانه‌ها ساخت و اهالی اورشلیم را به بتپرستی کشاند و باعث شد مردم یهودا از خدا دور شوند.

<sup>12</sup> یهورام نامه‌ای از ایلیای نبی با این مضمون دریافت کرد: «خداوند، خدای جد تو داود، می‌فرماید که چون مثل پدرت یهوشافاط و مانند آسای پادشاه رفتار نکردی، <sup>13</sup> بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بوده‌ای و مانند زمان اخاب پادشاه، مردم یهودا و اورشلیم را به بتپرستی کشانده‌ای، و چون برادرانت را که از خودت بهتر بودند به قتل رساندی، <sup>14</sup> پس خداوند بلائی سختی دامنگیر قوم تو و زنان و فرزندان تو خواهد کرد؛ و تو هر چه داری از دست خواهی داد. <sup>15</sup> خودت نیز به مرض روده‌ای سختی مبتلا خواهی شد و این مرض آنقدر طول خواهد کشید تا روده‌هایت از بین برود.»

\* در متن عبری («چهل و دو») ولی در متن برخی نسخه‌های یونانی و سریانی و نیز دوم پادشاهان 8: 26 «بیست و دو» آمده است.

باخبر سازند و آنها را به اورشلیم احضار کنند. وقتی همه به اورشلیم آمدند برای پادشاه جوان که هنوز در خانه خدا مخفی بود، قسم خوردند که نسبت به وی وفادار باشند.

یهویداع کاهن گفت: «وقت آن رسیده که پادشاه زمام امور مملکت را در دست بگیرد، و این طبق وعده خداوند است که فرمود: «همیشه یکی از فرزندان داود باید پادشاه باشد.»<sup>4</sup> حالا کاری که باید بکنیم این است: یک سوم شما لایوان و کاهنان که روز سبت سر پست می‌آید دم در خانه خدا نگهداری بدهید.<sup>5</sup> یک سوم دیگر در کاخ سلطنتی، و بقیه جلو «دروازه اساس» نگهداری بدهید. بقیه قوم طبق دستور خداوند در حیاط خانه خداوند بایستند. زیرا فقط لایوان و کاهنان که مشغول خدمت هستند می‌توانند وارد خانه خداوند شوند، چون پاک هستند.<sup>7</sup> شما لایوان اسلحه بدست بگیرید و پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست وارد خانه خدا شود، او را بکشید.»

<sup>8</sup> لایوان و مردم یهودا مطابق دستورات یهویداع عمل کردند. نگهدارانی که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگهدارانی که در آن روز سر خدمت نبودند، همگی سرپست خود ماندند، زیرا یهویداع آنها را مرخص نکرد. <sup>9</sup> سپس یهویداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانه خدا که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد. <sup>10</sup> افراد مسلح در سراسر قسمت جلو خانه خدا ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند. <sup>11</sup> آنگاه یهویداع و پسرانش یوآش را بیرون آورده، تاج شاهی را بر سرش نهادند و نسخه‌ای از تورات را به او دادند و او را تدهین کرده، به پادشاهی منصوب نمودند. سپس همه فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»

<sup>12</sup> عتلیا وقتی فریاد شادی مردم را شنید، با عجله بطرف خانه خداوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید. <sup>13</sup> در آنجا پادشاه جدید را دید که کنار ستون مخصوص پادشاهان نزد در ورودی ایستاده و فرماندهان و شهبورچی‌ها دور او را گرفته‌اند و شهبور می‌زنند و همه شادی می‌کنند و دسته

<sup>7</sup> خدا بوسیله این دیدار، سقوط اخزیا را فراهم آورد. وقتی اخزیا با یورام بود، ییهو (پسر نمشی) که از طرف خداوند مأمور شده بود دودمان اخاب را براندازد، به سراغ آنها رفت. <sup>8</sup> زمانی که ییهو در پی کشتار اعضای خانواده اخاب بود، با عده‌ای از سران یهودا و برادرزاده‌های اخزیا روبرو شد و ایشان را کشت. <sup>9</sup> ییهو در جستجوی اخزیا بود؛ سرانجام او را که در سامره پنهان شده بود دستگیر نموده، نزد ییهو آوردند و ییهو و او را نیز کشت. با وجود این، اخزیا را با احترام به خاک سپردند، چون نوه یهوشافاط پادشاه بود که با تمام دل از خداوند پیروی می‌کرد. از خاندان اخزیا کسی که قادر باشد سلطنت کند، نماند.

### عتلیا تخت سلطنت را غصب می‌کند

(دوم پادشاهان 1: 11-3)

<sup>10</sup> وقتی عتلیا، مادر اخزیا از کشته شدن پسرش باخبر شد، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی یهودا را صادر کرد. <sup>11</sup> تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهوشمع، عمه یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهوشمع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند، دزدید و او را با دایه اش در خانه خداوند در اتاقی پنهان کرد. (یهوشمع زن یهویداع کاهن بود.) <sup>12</sup> در مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد، یوآش زیر نظر عمه اش در خانه خدا پنهان ماند.

### شورش بر ضد عتلیا

(دوم پادشاهان 1: 11-16)

در هفتمین سال سلطنت عتلیا، یهویداع **23** کاهن برخی از فرماندهان سپاه را احضار کرده نقشه‌ای را که داشت با آنها در میان گذاشت. این فرماندهان عبارت بودند از: عزریا (پسر یهورام)، اسماعیل (پسر یهوحنان)، عزریا (پسر عوبید)، معسیا (پسر عدایا) و الیشافاط (پسر زکری). <sup>2</sup> ایشان مخفیانه به سراسر یهودا سفر کردند تا لایوان و سران قبایل را از نقشه یهویداع

می‌کرد. <sup>3</sup>یهویاداع دو زن برای یوآش گرفت و آنها برای او پسران و دختران بدینا آوردند.

<sup>4</sup>سپس یوآش تصمیم گرفت خانه خداوند را تعمیر کند. <sup>5</sup>او کاهنان و لایوان را فراخواند و این دستور را به ایشان داد:

«به تمام شهرهای یهودا بروید و هدایای سالیانه را جمع کنید تا بتوانیم خانه خدا را تعمیر کنیم. هر چه زودتر این کار را انجام دهید.» اما لایوان تأخیر نمودند.

<sup>6</sup>بنابر این پادشاه، یهویاداع کاهن اعظم را خواست و به او گفت: «چرا از لایوان نخواستهای که بروند و مالیات خانه خدا را که موسی، خدمتگزار خداوند مقرر کرده، از شهرهای یهودا و اورشلیم جمع‌آوری کنند؟»

<sup>7</sup>پیروان عتلیای فاسد\*، خسارات زیادی به خانه خدا وارد کرده بودند و اشیای مقدس آن را غارت نموده، آنها را در بتخانه<sup>8</sup> بعل گذاشته بودند. <sup>8</sup>سپس پادشاه دستور داد که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازه خانه خداوند بگذارند. <sup>9</sup>سپس در همه شهرهای یهودا و اورشلیم اعلام نمود که مالیاتی را که موسی برای قوم اسرائیل مقرر کرده، برای خداوند بیاورند. <sup>10</sup>بنابر این، تمام قوم و رهبران با خوشحالی مالیات خود را می‌آوردند و در آن صندوق می‌ریختند تا اینکه پر می‌شد. <sup>11</sup>سپس لایوان صندوق را به مسئول آن که از دربار بود تحویل می‌دادند. هر وقت پول زیادی جمع می‌شد منشی دربار و نماینده کاهن اعظم پولها را از صندوق خارج می‌کردند و صندوق را دوباره به خانه خدا برمی‌گرداندند. این کار هر روز ادامه داشت و مردم مرتب در صندوق پول می‌ریختند. <sup>12</sup>پادشاه و یهویاداع پولها را به ناظران کار ساختمانی می‌دادند و ایشان بناها، نجارها و فلزکارها را برای تعمیر خانه خداوند بکار می‌گرفتند.

<sup>13</sup>به این ترتیب، کارگران به تعمیر خانه خدا پرداختند و آن را مستحکم ساخته، بصورت اول درآوردند. <sup>14</sup>وقتی تعمیرات خانه خدا تمام شد، باقیمانده پول را نزد پادشاه و یهویاداع آوردند و آنها

سرایندگان همراه نوازندگان، قوم را در خواندن سرود رهبری می‌کنند.

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «خیانت! خیانت!»

<sup>14</sup>یهویاداع به فرماندهان چنین دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. درخانه خداوند او را نکشید. اگر کسی سعی کند عتلیا را نجات دهد باید بی‌درنگ کشته شود.» <sup>15</sup>پس وقتی عتلیا به یکی از دروازه‌های کاخ به نام «دروازه اسب» رسید، هماتجا او را کشتند.

### اصلاحات یهویاداع

(دوم پادشاهان 11: 17-20)

<sup>16</sup>بعد یهویاداع عهد بست که خود و پادشاه و مردم، قوم خداوند باشند. <sup>17</sup>انگاه همه به بتخانه<sup>8</sup> بعل رفتند و آن را وازگون ساختند و قربانگاهها و مجسمه‌ها را خراب کردند و مٔان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاهها کشتند. <sup>18</sup>سپس یهویاداع، کاهنان و لایوان را در خانه خداوند گذاشت تا وظایفی را که داود پادشاه تعیین کرده بود، انجام دهند و طبق دستورات تورات موسی برای خداوند قربانی‌های سوختنی تقدیم کنند. آنها با شادی و سرور وظیفه خود را انجام می‌دادند. <sup>19</sup>یهویاداع نگهدارانی جلو دروازه‌های خانه خداوند گماشت تا نگذارند افرادی که شرعاً نجس هستند وارد خانه خدا شوند.

<sup>20</sup>سپس فرماندهان سپاه، مقامات و رهبران مملکتی و تمام قوم، یهویاداع را همراهی کردند تا پادشاه را از خانه خداوند به کاخ سلطنتی بیاورند. آنها از «دروازه بالایی» وارد کاخ شدند و یوآش را بر تخت سلطنت نشانند. <sup>21</sup>همه مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.

### یوآش، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 12: 1-16)

یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش **24** ظبیبه، از اهالی بنرشیع بود.) <sup>2</sup>مادامی که یهویاداع کاهن زنده بود یوآش مطابق میل خداوند رفتار

بودند. به این طریق خدا یوآش پادشاه را مجازات کرد.<sup>25</sup> سوری‌ها یوآش را بشدت مجروح کرده، از آنجا رفتند. در این ضمن دو نفر از افراد یوآش تصمیم گرفتند انتقام خون زکریا پسر یهویداد را از او بگیرند. پس او را در بسترش کشند و بعد در شهر داود دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی.<sup>26</sup> توطئه‌کنندگان، زاباد پسر یک زن عمونی به نام شمع و یهوزاباد پسر یک زن موبایی به نام شمیریت بودند.<sup>27</sup> شرح حال پسران یوآش و نبوت‌هایی که درباره او شد و شرح تعمیر خانه خدا در کتاب «تاریخ پادشاهان» نوشته شده است. بعد از مرگ یوآش، پسرش امصیا بجای او پادشاه شد.

### امصیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 14: 2-6)

امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>25</sup> مادرش یهوعدان اورشلمی بود.<sup>2</sup> او هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه با تمام دل و جان.<sup>3</sup> وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد،<sup>4</sup> ولی فرزندان‌شان را نکشت زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که نه پدران برای گناه پسران کشته شوند و نه پسران به سبب گناه پدران، بلکه هر کس برای گناه خودش مجازات شود.

### جنگ با ادوم

(دوم پادشاهان 14: 7)

<sup>5</sup> امصیا مردان خاندانهای یهودا و بنیامین را احضار کرد و از آنها سپاهی تشکیل داده، آنان را به چند دسته تقسیم کرد و برای هر دسته فرماندهی تعیین نمود. سپاه او از سیصد هزار مرد بیست ساله و بالاتر تشکیل شده بود که همه تعلیم دیده بودند و در بکار بردن نیزه و سپر، بسیار مهارت داشتند.<sup>6</sup> علاوه بر این عده، با پرداخت سه هزار و چهار

دستور دادند با آن پول، ظروف طلا و نقره و وسایل دیگر برای خانه خداوند درست کنند.

### دوری یوآش از خداوند

در طول عمر یهویداد کاهن، قربانیهای سوختنی بطور مرتب در خانه خداوند تقدیم می‌شد.<sup>15</sup> یهویداد در کمال پیری، در سن 130 سالگی درگذشت<sup>16</sup> و در شهر داود در آرامگاه سلطنتی دفن شد، زیرا در اسرانیل برای خدا و خانه او خدمات ارزنده‌ای انجام داده بود.

<sup>17</sup> اما پس از مرگ یهویداد، بزرگان یهودا نزد یوآش پادشاه آمده، با سخنان خود او را تحریک کردند تا دست از خانه خداوند، خدای اجدادش بکشد و همراه ایشان بت شرم‌آور اشیره و بت‌های دیگر را بپرستد. پادشاه سخنان آنها را پذیرفت و از این رو بار دیگر خشم خدا بر یهودا و اورشلیم افروخته شد.<sup>19</sup> خداوند انبیایی فرستاد تا آنها را بسوی خود بازگرداند، ولی مردم اعتنا نکردند.

<sup>20</sup> سپس روح خدا بر زکریا، پسر یهویداد نازل شد. او در مقابل قوم ایستاده، گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا از دستورات من سرپیچی می‌کنید و خود را دچار مصیبت می‌نمایید. شما مرا ترک گفته‌اید، من هم شما را ترک می‌گویم.»

<sup>21</sup> بزرگان یهودا برضد توطئه چینند و به دستور یوآش پادشاه، او را در حیاط خانه خداوند سنگسار کرده، کشندند.<sup>22</sup> پس یوآش خوبیهای یهویداد را فراموش کرد و پسرش را کشت. زکریا قبل از مرگش چنین گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

### پایان سلطنت یوآش

<sup>23</sup> چند ماه پس از کشته شدن زکریا، نیروهای سوری، یهودا و اورشلیم را تسخیر کردند و همه سران کشور را کشندند. آنها تمام غنایمی را که به چنگ آوردند برای پادشاه سوریه فرستادند.<sup>24</sup> برای سپاه کوچک سوریه این یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد. خداوند به آنها اجازه داد سپاه نیرومند یهودا را شکست دهند، زیرا مردم یهودا خداوند، خدای اجدان‌شان را ترک گفته

میان بردارد، زیرا این بتها را سجده نموده‌ای و نصیحت مرا نپذیرفتی.»

### جنگ با اسرائیل

(دوم پادشاهان 14: 8-20)

<sup>17</sup>امصیا، پادشاه یهودا با مشورت مشاوران خود به یهوشاف، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآحاز، نوۀ بیهو) اعلان جنگ داد.

<sup>18</sup>اما یهوشاف پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان، یک بوته خار به یک درخت سرو آزاد گفت: «دخترت ربه پسر من به زنی بده.» ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پالمال نمود. <sup>19</sup>تو از فتح ادم مغرور شده‌ای و به خود می‌بالی، اما به تو نصیحت می‌کنم که در سرزمین بمانی و با من درگیر نشوی. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زیان تو و قومت تمام شود؟»

<sup>20</sup>ولی امصیا به حرفهای او گوش نداد زیرا خدا ترتیبی داده بود که او را به سبب پرستش بتهای ادم بدست دشمن نابود کند. <sup>21</sup>پس یهوشاف، پادشاه اسرائیل سپاه خود را آماده جنگ کرد. جنگ در بیت شمس، یکی از شهرهای یهودا، درگرفت. <sup>22</sup>سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. <sup>23</sup>یهوشاف (پادشاه اسرائیل)، امصیا پادشاه مغلوب یهودا را اسیر کرده، به اورشلیم برد. یهوشاف دستور داد که حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه که طولش حدود دویست متر بود در هم بکوبند. <sup>24</sup>او عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانه خدا را که نگهداری آنها بعهده عوبید ادم بود و نیز موجودی خزانه‌های کاخ سلطنتی را برداشته، به سامره بازگشت.

<sup>25</sup>امصیا بعد از مرگ یهوشاف پانزده سال دیگر هم زندگی کرد. <sup>26</sup>شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت امصیا، از ابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. <sup>27</sup>امصیا از پیروی خداوند برگشت و در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را

صد کیلوگرم نقره، صد هزار سرباز دیگر از اسرائیل اجیر کرد.

<sup>7</sup>اما مرد خدایی نزد امصیا آمده، گفت: «ای پادشاه، سربازان اسرائیلی را اجیر نکن، زیرا خداوند با آنها نیست. <sup>8</sup>اگر بگذاری آنها همراه سپاهیان تو به جنگ بروند، هر چند هم خوب بجنگید ولی عاقبت شکست خواهید خورد. زیرا خداست که می‌تواند انسان را پیروز سازد یا شکست دهد.»

<sup>9</sup>امصیا گفت: «پس پولی که بابت اجیر کردن آنها پرداخته‌ام چه می‌شود؟» آن مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است بیش از این به تو بدهد.»

<sup>10</sup>پس امصیا سربازان اجیر شده اسرائیلی را مرخص کرد تا به خانه‌هایشان بازگردند. این موضوع خشم آنها را برانگیخت و آنها در شدت غضب به خانه‌های خود بازگشتند.

<sup>11</sup>آنگاه امصیا با شجاعت سپاه خود را به «دره نمک» برد و در آنجا ده هزار نفر از ادمی‌ها را کشت. <sup>12</sup>سپاه امصیا ده هزار نفر دیگر را گرفته، به بالای پرتگاهی بردند و آنها را از آنجا به زیر انداختند که بر روی تخته سنگهای پایین افتاده، متلاشی شدند.

<sup>13</sup>در این ضمن، سربازان اسرائیلی که امصیا آنها را به وطنشان بازگردانده بود، به شهرهای یهودا که بین بیت حورون و سامره قرار داشتند، هجوم بردند و سه هزار نفر را کشتند و غنیمت بسیار با خود بردند.

<sup>14</sup>امصیای پادشاه هنگام مراجعت از کشتار ادمی‌ها، بتهایی را که از دشمن گرفته و با خود آورده بود بعنوان خدایان برپا داشت و آنها را سجده نمود و برای آنها بخور سوزانید. <sup>15</sup>این عمل، خداوند را به خشم آورد و او یک نبی نزد امصیا فرستاد. آن نبی به امصیا گفت: «چرا خدایانی را پرستش کردی که حتی نتوانستند قوم خود را از دست تو برهانند؟» <sup>16</sup>پادشاه جواب داد: «مگر از تو نظر خواسته‌ام؟ ساکت شو! والا دستور می‌دهم تو را بکشند!»

آن نبی این اخطار را به پادشاه داد و از نزد او رفت: «حال می‌دانم که خدا تصمیم گرفته تو را از

سرباز زبده تشکیل شده بود که با شجاعت از پادشاه در مقابل دشمن دفاع می‌کردند.<sup>14</sup> عزریا برای تمام افراد سپاه سپر، نیزه، کلامخود، زره، کمان و فلاخن تهیه کرد.<sup>15</sup> به دستور او منجنیق‌هایی بوسیله صنعتگران ماهر در اورشلیم ساخته شد تا با آنها از بالای برجها و باروها تیر و سنگ بسوی دشمن پرتاب کنند. به این ترتیب او بسیار معروف و قوی شد، زیرا خدای او را کمک می‌کرد.

### مجازات عزریا بخاطر غرورش

<sup>16</sup> اما قدرت عزریا باعث غرور و تباهی او گردید. او وارد خانه خداوند شد و شخصاً بر قربانگاه آن بخور سوزانید و به این وسیله بر ضد خداوند، خدای خود مرتکب گناه شد.<sup>17</sup> پشت سر او عزریا، کاهن اعظم با هشتاد کاهن دیگر که همه مردانی شجاع بودند وارد خانه خداوند شده<sup>18</sup> لبا عزریا پادشاه به مخالفت پرداختند و گفتند: «ای عزریا، سوزاندن بخور برای خداوند کار تو نیست! این فقط وظیفه کاهنان نسل هارون است که برای همین منظور تقدیس\* شده‌اند. از اینجا خارج شو، چون گناه کرده‌ای و خداوند از این عمل تو خشنود نخواهد شد.»

<sup>19</sup> عزریا که کنار قربانگاه بخور ایستاده بود غضبناک شد و نخواست ظرف بخوری را که در دست داشت بر زمین بگذارد. در این هنگام ناگهان مرض جذام در پیشانی او ظاهر شد!<sup>20</sup> عزریا و کاهنان دیگر وقتی این را دیدند، با شتاب او را بیرون بردند. او خود نیز می‌خواست هر چه زودتر از خانه خدا خارج شود، زیرا خداوند او را مجازات کرده بود.

<sup>21</sup> عزریا پادشاه تا روز وفاتش جذامی بود و در خانه‌ای، تنها بسر می‌برد و اجازه نداشت به خانه خداوند وارد شود. پسرش یوتام امور مملکت را اداره می‌کرد.

<sup>22</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت عزریا، از ابتدا تا انتها، توسط اشعیا بنی (پسر اموص) نوشته شده است.<sup>23</sup> وقتی عزریا وفات یافت، با اینکه جذامی

تعیین کرده در آنجا او را کشتند؛<sup>28</sup> سپس جنازه‌اش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم آوردند و او را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.

### عزریا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 14: 21-22، 15: 7-1)

مردم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود بجای پدرش امصیا پادشاه خود ساختند. **26** عزریا پس از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی کرد.<sup>3</sup> او پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یکلای اورشلمی بود).<sup>4</sup> او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد. تا زمانی که مشاور روحانی او، زکریا زنده بود، او از خدا پیروی می‌کرد و خدا نیز او را موفق می‌ساخت.

<sup>6</sup> عزریا به جنگ فلسطینی‌ها رفت و شهر جت را گرفت و حصار آن را خراب کرد و با شهرهای پینه و اشود نیز بهمین طریق عمل نمود. سپس در ناحیه اشود و قسمت‌های دیگر فلسطین شهرهای تازه‌ای ساخت.<sup>7</sup> خدا نه فقط او را در جنگ با فلسطینی‌ها یاری نمود، بلکه در نبرد با عربهای جوربعل و معونی‌ها نیز وی را امداد فرمود.<sup>8</sup> عمونی‌ها باج و خراج به او می‌پرداختند و نام او تا مصر شهرت یافت زیرا او بسیار نیرومند شده بود.

<sup>9</sup> عزریا در شهر اورشلیم نزد دروازه زاویه، دروازه دره و جایی که حصار اورشلیم می‌پیچید قلعه‌های محکمی بنا کرد.<sup>10</sup> همچنین در صحرا برجها ساخت و چاه‌های بسیار کند زیرا در دشتها و دره‌ها، گله‌های بسیار داشت. عزریا به کشاورزی علاقمند بود و به همین جهت در دامنه تپه‌ها و دشتهای حاصلخیز، مزرعه‌ها و تاکستانهای فراوانی داشت.

<sup>11</sup> سپاه عزریا از سربازان جنگ آزموده‌ای تشکیل شده بود. در زمان جنگ، یعنی نیل، منشی دربار و معصیا، معاون حننیا که یکی از درباریان بود، سپاه را به چند دسته تقسیم کرده، سان می‌دیدند.<sup>12</sup> دو هزار و ششصد نفر از سران قبایل، فرماندهی این دسته‌ها را بهعهده داشتند.<sup>13</sup> سپاه زیردست آنها از 307,500

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.



داده بود. <sup>4</sup> آهاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندیها و زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور سوزانید. <sup>5</sup> به همین علت خداوند به پادشاه سوریه اجازه داد او را شکست دهد و عده زیادی از قوش را اسیر کرده، به دمشق ببرد. سربازان اسرائیل نیز عده زیادی از سربازان آهاز را کشتند. <sup>6</sup> فتح (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل در یک روز صد و بیست هزار نفر از سربازان یهودا را کشت زیرا مردم یهودا از خداوند، خدای اجدادشان برگشته بودند. <sup>7</sup> سپس یک جنگاور اسرائیلی از اهالی افرایم به نام زکری، معسیا پسر آهاز و عزریقام سرپرست امور دربار و القانه را که شخص دوم مملکت بود به قتل رساند. <sup>8</sup> سپاهیان اسرائیل نیز دویست هزار زن و بچه یهودی را اسیر کرده، با غنیمت فراوانی که به چنگ آورده بودند به سامره پایتخت اسرائیل بردند.

### عودید نبی

<sup>9</sup> ولی عودید، نبی خداوند که در سامره بود به ملاقات سپاهیان اسرائیل که از جنگ باز می‌گشتند رفت و به آنها گفت: «ببینید! خداوند، خدای اجداد شما بر یهودا خشمگین شد و گذاشت شما بر آنها پیروز شوید، ولی شما آنها را کشتید و ناله آنها تا آسمان رسیده است. <sup>10</sup> حالا هم می‌خواهید این زنها و بچه‌ها را که از اورشلیم و یهودا آورده‌اید غلام و کنیز خود سازید. آیا فکر می‌کنید که خود شما بی‌تقصیر هستید و بصد خداوند، خدای خود گناه نکرده‌اید؟ <sup>11</sup> به حرف من گوش دهید و این اسیران را که بستگان خود شما هستند به خانه‌هایشان بازگردانید، زیرا هم اکنون آتش خشم خداوند بر شما شعله‌ور شده است.»

<sup>12</sup> بعضی از سران قبیله افرایم نیز با سپاهیان که از جنگ بازگشته بودند مخالفت کردند. آنها عبارت بودند از: عزریا پسر یهوحنان، برکیا پسر مشلیموت، یحزقیل پسر شلوم و عباسا پسر حدلای. <sup>13</sup> ایشان اعتراض کنان گفتند: «نباید این اسیران را به اینجا بیاورید. اگر این کار را بکنید ما در نظر خداوند مقصر خواهیم بود. آیا می‌خواهید به بار

بود، او را در آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند و پسرش یوتام سلطنت را به دست گرفت.

### یوتام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 15: 32-38)

یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش پروشا نام داشت و دختر صادوق بود.) <sup>2</sup> او مانند پدرش عزیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد اما مانند او با سوزاندن بخور در خانه خداوند مرتکب گناه نشد. با اینحال مردم هنوز به فساد ادامه می‌دادند.

<sup>3</sup> یوتام دروازه بالایی خانه خداوند را بازسازی کرد و آن قسمت از حصار اورشلیم را که عوفل نام داشت تعمیر اساسی نمود. <sup>4</sup> در کوهستان یهودا شهرها ساخت و در جنگل‌ها، قلعه‌ها و برجها درست کرد. <sup>5</sup> او با عمونی‌ها وارد جنگ شد و آنها را شکست داد و تا سه سال، سالیانه 3400 کیلوگرم نقره، 1000 تن گندم و 1000 تن جو از آنها باج گرفت. <sup>6</sup> یوتام، پادشاه قدرتمندی شد، زیرا از خداوند، خدای خود با وفاداری پیروی می‌کرد.

<sup>7</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یوتام، فتوحات و اعمالش در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است. <sup>8</sup> یوتام در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. <sup>9</sup> وقتی مرد، او را در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش آهاز بجای او پادشاه شد.

### آهاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 16: 5-1)

آهاز در سن بیست سالگی پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار نمود. <sup>2</sup> آهاز به پیروی از پادشاهان اسرائیل، بت می‌پرستید. <sup>3</sup> او حتی به دره هنوم رفت و نه فقط در آنجا برای بتها بخور سوزاند، بلکه پسران خود را نیز زنده زنده سوزانید و قربانی بتها کرد. این رسم قوم‌هایی بود که خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنی اسرائیل

گناهان ما بیافزاید؟ ما به اندازه کافی برای گناهانمان مورد خشم خدا قرار گرفته‌ایم.»<sup>14</sup> پس سپاهیان تمام اسیران و غنایمی را که آورده بودند به قوم خود و رهبرانشان واگذار کردند تا درباره آنها تصمیم بگیرند.<sup>15</sup> آنگاه چهار نفری که قبلاً نامشان برده شد، لباسهای غنیمت گرفته شده را بین اسیران توزیع کردند و به آنها کفش، نان و آب دادند و زخمهای بیماران را بستند. سپس کسانی را که ضعیف بودند بر الاغ سوار کرده، آنها را به شهر اریحا که به شهر نخلستان معروف بود، نزد خانواده‌هایشان بردند و خود به سامره بازگشتند.

### آحاز از آشور کمک می‌خواهد

(دوم پادشاهان 16: 7-9)

<sup>16</sup> آحاز، پادشاه یهودا از پادشاه آشور خواست تا با وی متحد شده، با سپاهیان اومو بجنگند، زیرا اومو‌ها دوباره به یهودا حمله کرده و بسیاری از یهودیها را به اسیری برده بودند.<sup>18</sup> در ضمن فلسطینی‌ها نیز به شهرهایی که در دشتهای یهودا و در جنوب این سرزمین بودند هجوم آوردند و بیت‌شمس، ایلون، جدیروت، سوکو، تمنه، جمزو و روستاهای اطراف آنها را گرفتند و در آنها ساکن شدند.<sup>19</sup> خداوند به سبب آحاز، یهودا را دچار مصیبت کرد، زیرا آحاز نسبت به خداوند گناه ورزید و یهودا را نیز به گناه کشاند.<sup>20</sup> اما وقتی تغلت فلاسر، پادشاه آشور آمد، بجای کمک به آحاز پادشاه، موجب ناراحتی و دردسر او شد.<sup>21</sup> هر چند آحاز طلا و نقره خانه خداوند، خزانه‌های کاخ سلطنتی و خانه‌های سران قوم را به او داد، ولی فایده‌ای نداشت.

### گناهان آحاز

<sup>22</sup> آحاز با وجود تمام این مشکلات، بیش از پیش نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>23</sup> او برای بتهای سوریه قربانی نمود زیرا فکر می‌کرد این بتهای سوریه‌ها را کمک کرده‌اند تا او را شکست دهند. پس او هم برای آنها قربانی کرد تا او را یاری کنند. ولی

<sup>26</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت آحاز و کارهای او، از ابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.<sup>27</sup> وقتی آحاز مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. سپس پسرش حزقیای بر تخت سلطنت نشست.

### حزقیای، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 18: 1-3)

حزقیای در سن بیست و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ابیا نام داشت و دختر زکریا بود.)<sup>2</sup> او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد.

## 29

### حزقیای عبادت در خانه خدا را برقرار می‌سازد

<sup>3</sup> حزقیای در همان ماه اول سلطنت خود، درهای خانه خداوند را دوباره گشود و آنها را تعمیر کرد.<sup>4</sup> او کاهنان و لایوان را احضار کرد تا در حیاط شرقی خانه خدا با او ملاقات کنند.<sup>5</sup> وقتی در آنجا جمع شدند به ایشان گفت:

«ای لایوی‌ها به من گوش دهید. خود را تقدیس\* کنید و خانه خداوند، خدای اجدادتان را پاک نمایید و هر چیز ناپاک را از قدس بیرون بریزید.<sup>6</sup> زیرا پدران ما در حضور خداوند، خدایمان مرتکب گناه بزرگی شده‌اند. آنها خداوند و خانه او را ترک نمودند و به عبادتگاه او اهانت کردند.<sup>7</sup> درهای خانه خدا را بستند و چراغهایش

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

<sup>18</sup>سپس لایوان به کاخ سلطنتی رفتند و به حزقیای پادشاه گزارش داده، گفتند: «ما کار پاک سازی خانه» خداوند و قربانگاه قربانی‌های سوختنی و لوازم آن و همچنین میز نان مقدس و لوازم آن را تمام کرده‌ایم. <sup>19</sup>تمام اسباب و اثاثیه‌ای که آحاز پادشاه، هنگام بسنن خانه خدا از آنجا بیرون برده بود، ما آنها را دوباره سرجای خود گذاشته، تقدیس کردیم و اکنون در کنار قربانگاه خداوند قرار دارند.»

<sup>20</sup>روز بعد، صبح زود حزقیای پادشاه و مقامات شهر به خانه خداوند رفتند <sup>21</sup>و هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر برای کفاره گناهان خاندان سلطنت و قوم یهودا و نیز تقدیس خانه خدا آوردند.

حزقیای به کاهنان که از نسل هارون بودند دستور داد حیوانات را روی قربانگاه خداوند قربانی کنند. <sup>22</sup>پس گاوها، قوچها و برهها را سربریدند و کاهنان خون حیوانات را بر قربانگاه پاشیدند. <sup>23</sup>سپس بزهای نر را جهت کفاره گناه بحضور پادشاه و مقامات شهر آوردند و ایشان دستهای خود را بر آنها گذاشتند. <sup>24</sup>کاهنان بزهای نر را سر بریدند و خون آنها را جهت کفاره گناه تمام قوم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند زیرا پادشاه گفته بود که باید برای تمام بنی اسرائیل قربانی سوختنی و قربانی گناه تقدیم شود.

<sup>25</sup>طبق دستوری که خداوند توسط جاد و ناتان نبی به داود پادشاه داده بود، حزقیای لایوان نوازنده را با سنجها، بریطها و عودها در خانه خداوند گماشت. <sup>26</sup>لایوان با آلات موسیقی داود پادشاه، و کاهنان با شیپورها آماده ایستادند. <sup>27</sup>آنگاه حزقیای دستور داد قربانی‌های سوختنی را به خداوند تقدیم کنند. هنگامی که تقدیم قربانی شروع شد نوازندگان شروع به نواختن کردند و سرایندگان با آهنگ شیپورها و سایر آلات موسیقی سرودهایی در وصف خداوند سرآیدند. <sup>28</sup>تا پایان مراسم قربانی، دسته سرایندگان همراه با صدای شیپورها سرود خواندند و تمام جماعت، خدا را پرستش کردند. <sup>29</sup>در خاتمه مراسم، پادشاه و تمام حاضرین زانو زده، خداوند را ستایش نمودند. <sup>30</sup>پس از آن حزقیای پادشاه و بزرگان قوم به

را خاموش کردند. در آنجا برای خدای اسرائیل بخور نسوزانند و قربانی تقدیم نکردند. <sup>8</sup>بنابرین، بطوری که با چشمان خود مشاهده می‌کنید، خداوند بر یهودا و اورشلیم خشمناک شده و ما را چنان مجازات کرده که برای دیگران درس عبرت شده‌ایم. <sup>9</sup>پدران ما در جنگ کشته شده‌اند و زنان و فرزندان ما در اسارت هستند. <sup>10</sup>«ولی اینک من تصمیم دارم با خداوند، خدای اسرائیل عهد ببندم تا او از خشم خود که نسبت به ما دارد، برگردد. <sup>11</sup>ای فرزندان من، در انجام وظیفه خود غفلت نکنید، زیرا خداوند شما را انتخاب کرده تا او را خدمت نمایند و در حضورش بخور بسوزانید.» <sup>12</sup>از لایوانی که در آنجا بودند این عده آمادگی خود را اعلام کردند:

از طایفه قهات، محت (پسر عماسای) و یوئیل (پسر عزریا)؛

از طایفه مراری، قیس (پسر عدی)، و عزریا (پسر یهلائیل)؛

از طایفه جرشون، یوآخ (پسر زمه) و عدین (پسر یوآخ)؛

از طایفه ایصافان، شمیری و یعیئیل؛

از طایفه آساف، زکریا و متتیا؛

از طایفه هیمان، یعیئیل و شمعی؛

از طایفه یدوتون، شمعی و عزئیل.

<sup>15</sup>اینها لایوان همکار خود را جمع کردند و همگی خود را تقدیس نمودند و همانطور که پادشاه در پیروی از کلام خداوند به ایشان دستور داده بود، شروع به پاک سازی خانه خداوند کردند. <sup>16</sup>کاهنان داخل خانه خداوند شدند و آنجا را پاک کردند و همه اشیاء ناپاک را که در آنجا بود به حیاط آوردند و لایوان آنها را به خارج شهر بردند و به دره قرون ریختند. <sup>17</sup>این کار، در روز اول ماه اول شروع شد و هشت روز طول کشید تا به حیاط بیرونی رسیدند و هشت روز دیگر هم صرف پاک سازی حیاط نمودند. پس کار پاک سازی خانه خداوند روی هم رفته شانزده روز طول کشید.

### بازگشایی خانه خدا

جشن بگیرند. زیرا مدت زیادی بود که آن را بر اساس شریعت، بطور دسته جمعی جشن نگرفته بودند.

«قاصدان از طرف پادشاه و مقامات مملکت با نامه‌ها به سراسر اسرائیل و یهودا اعزام شدند. متن نامه‌ها چنین بود: «ای بنی‌اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب بازگشت کنید، تا او نیز بسوی شما بازماندگان قوم که از چنگ پادشاهان آشور جان سالم بدر برده‌اید، بازگشت نماید.<sup>7</sup> مانند پدران و برادران خود نباشید که نسبت به خداوند، خدای اجدادشان گناه کردند و بطوری که می‌دانید بشدت مجازات شدند.<sup>8</sup> مثل آنها یاعی نباشید، بلکه از خداوند اطاعت نمایید و به خانه<sup>9</sup> او بیایید که آن را تا به ابد تقدیس فرموده است و خداوند، خدای خود را عبادت کنید تا خشم او از شما برگردد.<sup>9</sup> اگر شما بسوی خداوند بازگشت نمایید، برادران و فرزندان شما مورد لطف کسانی قرار می‌گیرند که ایشان را اسیر کرده‌اند و به این سرزمین باز خواهند گشت. زیرا خداوند، خدای شما رحیم و مهربان است و اگر شما بسوی او بازگشت نمایید او شما را خواهد پذیرفت.»

<sup>10</sup> پس قاصدان، شهر به شهر از افرایم و منسی تا زبولون رفتند. ولی در اکثر جاها با ریشخند و اهانت مردم مواجه شدند.<sup>11</sup> اما از قبیله‌های اشیر، منسی و زبولون عده‌ای اطاعت نمودند و به اورشلیم آمدند.<sup>12</sup> در سرزمین یهودا نیز خدا تمام قوم را متحد ساخت تا فرمان پادشاه و مقامات را که از جانب خداوند بود اطاعت کنند.

<sup>13</sup> گروه عظیمی در ماه دوم در شهر اورشلیم جمع شدند تا عید پسخ را جشن بگیرند.<sup>14</sup> ایشان برخاسته، تمام قربانگاه‌های اورشلیم را که روی آنها قربانی و بخور به بئتها تقدیم می‌شد در هم کوبیده به دره<sup>15</sup> قدرون ریختند.

<sup>15</sup> در روز چهاردهم ماه دوم، بره‌های عید پسخ را سربریدند. کاهنان و لایوانی که برای انجام مراسم آماده نشده بودند، خجالت کشیده، فوری خود را تقدیس کردند و به تقدیم قربانی مشغول شدند.<sup>16</sup> آنها

لایوان دستور دادند که با مزموهای داود و آساف نبی در وصف خداوند بسرایند. لایوان با شادی سرود خواندند و زانو زده خداوند را پرستش کردند.

<sup>31</sup> حزقیایا به مردم گفت: «حال که خود را برای خداوند تقدیس کرده‌اید، قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری خود را به خانه<sup>32</sup> خداوند بیاورید.» پس مردم قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری آوردند و بعضی نیز داوطلبانه حیواناتی برای قربانی سوختی تقدیم کردند.<sup>33,32</sup> روی هم‌رفته هفتاد گاو، صد قوچ و دویست بره برای قربانی سوختی و ششصد گاو و سه هزار گوسفند بعنوان هدایای شکرگزاری تقدیم شد.<sup>34</sup> ولی تعداد کاهنان آماده کم بود، بنابراین تا آماده شدن کاهنان دیگر، لایوان ایشان را کمک کردند تا تمام قربانی‌های سوختی را ذبح کنند. (لایوان بیشتر از کاهنان برای خدمت آمادگی داشتند).<sup>35</sup> علاوه بر قربانی‌های سوختی فراوان، قربانی‌های سلامتی و هدایای نوشیدنی تقدیم شد.

به این ترتیب، خانه<sup>36</sup> خداوند دوباره برای عبادت آماده شد. حزقیایا و تمام قوم از اینکه توانسته بودند به کمک خدا به این زودی کار را تمام کنند، بسیار خوشحال بودند.

### حزقیایا عید پسخ را جشن می‌گیرد

حزقیایا پادشاه، نامه‌هایی به سراسر اسرائیل و یهودا و مخصوصاً قباایل افرایم و منسی فرستاد و همه را دعوت نمود تا به اورشلیم بیایند و در خانه<sup>37</sup> خداوند عید پسخ را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند.<sup>32</sup> پادشاه و مقامات مملکتی و تمام جماعت اورشلیم پس از مشورت با هم تصمیم گرفتند مراسم عید پسخ را بجای وقت معمول آن در ماه اول، این بار در ماه دوم برگزار نمایند. علت این بود که کاهنان کافی در این زمان تقدیس نشده بودند و قوم نیز در اورشلیم جمع نشده بودند.<sup>4</sup> این تصمیم با توافق پادشاه و تمام جماعت اخذ شد. سپس به سراسر اسرائیل، از دان تا بئر شبع پیغام فرستادند و همه را دعوت کردند تا به اورشلیم بیایند و عید پسخ را برای خداوند، خدای اسرائیل

## اصلاحات روحانی حزقیاء

31 بعد از پایان عید پسخ، اسرائیلی‌هایی که برای شرکت در عید به اورشلیم آمده بودند به شهرهای یهودا، بنیامین، افرایم و منسی رفتند و بتکده‌های روی تپه‌ها را ویران کرده، تمام بتها، قربانگاه‌ها و مجسمه‌های شرم‌آور اشیره را درهم کوبیدند. سپس همگی به خانه‌های خود بازگشتند.

<sup>2</sup> حزقیاء دسته‌های کاهنان و لایوان را برحسب نوع خدمتی که داشتند دوباره سر خدمت قرار داد. خدمات ایشان عبارت بودند از: تقدیم قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی، رهبری مراسم عبادتی و شکرگزاری و خواندن سرود در خانهٔ خداوند.<sup>3</sup> همچنین برای قربانی‌های سوختنی صبح و عصر، قربانی‌های روزهای سبت و جشن‌های ماه نو و سایر عیدها که در تورات خداوند مقرر شده بود، پادشاه از اموال خود حیواناتی هدیه کرد.<sup>4</sup> علاوه بر این، برای اینکه کاهنان و لایوان بتوانند تمام وقت مشغول انجام وظیفه‌ای باشند که در تورات خدا برای آنها مقرر شده بود، از مردم اورشلیم خواست تا سهم مقرر شدهٔ کاهنان و لایوان را به آنها بدهند. گبه محض صدور فرمان پادشاه، مردم اسرائیل با کمال سخاوت‌مندی نوبر غله، شراب، روغن زیتون و عسل و نیز ده یک تمام محصولات زمین خود را آورده، هدیه کردند.<sup>6</sup> تمام کسانی که در یهودا ساکن بودند علاوه بر ده یک گله‌ها و رمه‌ها، مقدار زیادی هدایای دیگر آوردند و برای خداوند، خدای خود وقف کردند.<sup>7</sup> این کار را از ماه سوم شروع کردند و در ماه هفتم به پایان رساندند.<sup>8</sup> وقتی حزقیاء و بزرگان قوم آمدند و این هدایا را دیدند خداوند را شکر و سپاس گفتند و برای قوم اسرائیل برکت طلبیدند.

<sup>9</sup> حزقیاء از کاهنان و لایوان دربارهٔ هدایا سؤال کرد،<sup>10</sup> و عزریا، کاهن اعظم، که از طایفهٔ صادوق بود جواب داد: «از وقتی که مردم شروع کردند به آوردن این هدایای خوراکی به خانهٔ خداوند، ما از آنها خوردیم و سیر شدیم و مقدار زیادی نیز باقی

با تریبی که در تورات موسی، مرد خدا آمده است سر خدمت خود ایستادند و کاهنان، خونی را که لایوان به دست ایشان دادند، بر قربانگاه پاشیدند.

<sup>17</sup> 18:19 عدهٔ زیادی از قوم که از سرزمین‌های افرایم، منسی، یساکار و زبولون آمده بودند مراسم طهارت و تقدیس را بجا نیاورده بودند و نمی‌توانستند بره‌های خود را ذبح کنند، پس لایوان مأمور شدند این کار را برای ایشان انجام دهند. حزقیای پادشاه نیز برای ایشان دعا کرد تا بتوانند خوراک عید پسخ را بخورند، هر چند این برخلاف شریعت بود. حزقیاء چنین دعا کرد: «ای خداوند مهربان، خدای اجداد ما، هر کسی را که قصد دارد تو را پیروی نماید ولی شرعاً خود را برای شرکت در این مراسم تقدیس نکرده است، ببیمرز.»<sup>20</sup> خداوند دعای حزقیاء را شنید و آنها را مجازات نکرد.<sup>21</sup> پس بنی‌اسرائیل هفت روز عید پسخ را با شادی فراوان در شهر اورشلیم جشن گرفتند.

ضمناً لایوان و کاهنان هر روز با آلات موسیقی خداوند را ستایش می‌کردند.<sup>22</sup> (حزقیای پادشاه از تمام لایوانی که مراسم عبادتی را خوب انجام داده بودند قدردانی کرد.) هفت روز مراسم عید برقرار بود. قوم قربانی‌های سلامتی تقدیم کردند و خداوند، خدای اجدادشان را ستایش نمودند.

<sup>23</sup> تمام جماعت پس از مشورت، تصمیم گرفتند عید پسخ هفت روز دیگر ادامه یابد؛ پس با شادی هفت روز دیگر این عید را جشن گرفتند.<sup>24</sup> حزقیاء هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی به جماعت بخشید. مقامات مملکتی نیز هزار گاو و ده هزار گوسفند هدیه کردند. در این هنگام عدهٔ زیادی از کاهنان نیز خود را تقدیس نمودند.

<sup>25</sup> تمام مردم یهودا، همراه با کاهنان و لایوان و آنانی که از مملکت اسرائیل آمده بودند، و نیز غریبان ساکن اسرائیل و یهودا، شادی می‌کردند.<sup>26</sup> اورشلیم از زمان سلیمان پسر داود پادشاه تا آن روز، چنین روز شادی بخود ندیده بود.<sup>27</sup> در خاتمه، کاهنان و لایوان ایستاده، قوم را برکت دادند و خدا دعای آنها را از قدس خود در آسمان شنید و اجابت فرمود.

(نوم پادشاهان 18: 13-37، 19: 14-19، 35-37؛

اشعیا 36: 1-22، 37: 8-38)

مدتی بعد از اصلاحات حزقیای پادشاه،  
**32** سنحاریب، پادشاه آشور به سرزمین یهودا،  
 هجوم آورد و شهرهای حصاردار را محاصره کرد  
 و در صدد تسخیر آنها برآمد.

<sup>2</sup> وقتی حزقیای فهمید که سنحاریب قصد حمله به  
 اورشلیم را دارد <sup>3</sup> با مقامات مملکتی و فرماندهان  
 سپاه به مشورت پرداخت. آنها تصمیم گرفتند  
 چشمه‌های آب بیرون شهر را ببندند. <sup>4</sup> پس عده  
 زیادی از مردم را جمع کردند و چشمه‌ها و نه‌ری را  
 که در میان مزرعه‌ها جاری بود، مسدود ساختند.  
 آنها گفتند: «بنیاد بگذاریم پادشاه آشور به آب  
 دسترسی پیدا کند.»

<sup>5</sup> سپس حزقیای قسمت‌های خراب شده حصار اورشلیم  
 را تعمیر کرد و بر آن برجهایی ساخت. او حصار  
 دیگری نیز در پشت حصار اصلی درست کرده به  
 این وسیله نیروی دفاعی خود را تقویت نمود. همچنین  
 قلعه ملو را که در شهر داود بود مستحکم نمود و  
 تعداد زیادی سلاح و سپر تهیه دید. <sup>6</sup> حزقیای مردم شهر  
 را فرا خواند و فرماندهان بر آنها گماشت و آنها را در  
 دشت وسیع مقابل شهر جمع کرده، با این کلمات آنها  
 را تشویق نمود:

<sup>7</sup> «لیر و قوی باشید و از پادشاه آشور و سپاه بزرگ  
 او نترسید، زیرا آن که با ماست توانا تر از اوست!  
<sup>8</sup> پادشاه آشور سپاه بزرگی همراه خود دارد ولی آنها  
 انسانهایی بیش نیستند، اما ما خداوند، خدای خود را  
 همراه خود داریم که به ما کمک می‌کند و برای ما  
 می‌جنگد.» این سخنان حزقیای به ایشان قوت قلب  
 بخشید.

<sup>9</sup> آنگاه سنحاریب، پادشاه آشور که با سپاه بزرگ  
 خود شهر لاکیش را محاصره کرده بود، قاصدانی  
 را با این پیام نزد حزقیای و مردم یهودا که در  
 اورشلیم جمع شده بودند فرستاد:

<sup>10</sup> «سنحاریب، امپراطور آشور چنین می‌گوید: به چه  
 کسی امید بسته‌اید که در اورشلیم در محاصره باقی  
 می‌مانید؟ <sup>11</sup> حزقیای پادشاه با این وعده که خداوند شما

مانده است، زیرا خداوند قوم خود را برکت داده  
 است.»

<sup>11</sup> حزقیای دستور داد که در خانه خداوند انبارهایی  
 بسازند. <sup>12</sup> پس از آماده شدن انبارها، تمام مواد  
 خوراکی اهداء شده را در آنجا انبار کردند. مسئولیت  
 نگهداری انبارها بعهده کنئیای لایوی بود و برادرش  
 شمعی نیز او را کمک می‌کرد. <sup>13</sup> ده لایوی دیگر نیز  
 از طرف حزقیای پادشاه و عزریا، کاهن اعظم،  
 تعیین شدند تا زیر نظر این دو برادر خدمت کنند.  
 این لایویان عبارت بودند از: بحیئیل، عزریا، نحت،  
 عسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلیئیل، بسمخیا، محت  
 و بنایا.

<sup>14</sup> <sup>15</sup> قوری (پسر یمنه لایوی) که نگهبان دروازه  
 شرقی بود، مسئول توزیع هدایا در میان کاهنان شد.  
 دستیاران او اینها بودند: عیدن، منیامین، یسوع،  
 شمعی، امریا و شگنیا. ایشان هدایا را به شهرهای  
 کاهنان بردند و میان گروه‌های مختلف کاهنان تقسیم  
 می‌کردند و سهم پیر و جوان را بطور مساوی  
 می‌دادند. <sup>16</sup> در ضمن به خانواده کاهنان نیز سهمی  
 تعلق می‌گرفت. <sup>17</sup> نام کاهنان برحسب طایفه‌هایشان و  
 نام لایویان بیست ساله و بالاتر نیز برحسب وظایفی که  
 در گروه‌های مختلف داشتند، ثبت شده بود. <sup>18</sup> به  
 خانواده‌های کاهنایی که نامشان ثبت شده بود، بطور  
 مرتب سهمیه‌ای داده می‌شد زیرا این کاهنان خود را  
 وقف خدمت خدا کرده بودند. <sup>19</sup> افرادی نیز تعیین شدند  
 تا هدایای خوراکی را بین کاهنایی که در مزارع  
 اطراف شهرها زندگی می‌کردند و نیز بین کسانی که  
 نامشان در نسب نامه لایویان ثبت شده بود، توزیع  
 کنند.

<sup>20</sup> به این ترتیب حزقیای پادشاه در مورد توزیع هدایا  
 در سراسر یهودا اقدام نمود و آنچه در نظر خداوند،  
 خدایش پسندیده و درست بود بجا آورد. <sup>21</sup> او با تمام  
 دل و جان آنچه برای خانه خدا لازم بود انجام می‌داد  
 و از شریعت و احکام خدا پیروی می‌نمود و به همین  
 جهت همیشه موفق بود.

**آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند**

و حزقیای پادشاه در میان تمام قومه‌ها بسیار سر بلند شد.

### بیماری و غرور حزقیای

(دوم پادشاهان: 20، 3-1، 12-19؛ اشعیا: 38، 39-1: 8-1)  
<sup>24</sup>در آن روزها حزقیای بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. او به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند به او نشان داد که شفا خواهد یافت.<sup>25</sup> اما حزقیای مغرور شد و پس از شفایش مطابق میل خدا رفتار نکرد، به همین علت خشم خدا علیه او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید.<sup>26</sup> آنگاه حزقیای و ساکنان اورشلیم از غرور خود توبه کردند و در نتیجه در طول حیات حزقیای، غضب خداوند بر آنها نازل نشد.

### جاه و مقام حزقیای

<sup>27</sup>حزقیای بسیار ثروتمند شد و به اوج افتخار رسید. به دستور او برای نگهداری طلا و نقره و جواهرات و عطریات و اشیاء قیمتی و سپهرایش، انبارها ساختند.<sup>28</sup> او همچنین انبارها برای ذخیره کردن غلات، شراب و روغن زیتون؛ طویله‌ها برای حیوانات و آغلها برای گله‌ها ساخت.<sup>29</sup> خدا گله‌ها و رمه‌ها و ثروت زیادی به او بخشید و او برای نگهداری آنها شهرها ساخت.<sup>30</sup> حزقیای جلو نهر بالایی جیحون یک سد درست کرد و آب آن را بسمت غرب شهر داود جاری نمود. او به هر کاری دست می‌زد موفق می‌شد.

<sup>31</sup>اما وقتی فرستادگانی از بابل آمدند تا دربارهٔ معجزهٔ شفا یافتن او اطلاعاتی کسب کنند، خدا حزقیای را بحال خود و آگذشت تا ماهیت خود را نشان دهد و معلوم شود چگونه آدمی است.

### مرگ حزقیای

(دوم پادشاهان: 20، 21)

<sup>32</sup>شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت حزقیای و کارهای خوب او در کتاب اشعیا (پسر آموص) و کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.<sup>33</sup> وقتی حزقیای مرد او را در قسمت بالایی آرامگاه سلطنتی در کنار پادشاهان دیگر به خاک

را از چنگ پادشاه آشور خواهد رهانید، می‌خواهد شما را آنقدر در آنجا نگهدارد تا از گرسنگی و تشنگی بمیرید.<sup>12</sup> مگر همین حزقیای نبود که تمام معبدهای خدا را که بر فراز تپه‌ها بود خراب کرد و به یهودا و اورشلیم دستور داد که فقط در برابر یک قربانگاه عبادت کنند و فقط بر روی آن بخور بسوزانند؟<sup>13</sup> مگر نمی‌دانید من و اجداد من چه بر سر قومه‌های دیگر آورده‌ایم؟ کدام یک از خدایان آن قومه‌ها توانستند برای نجات سرزمینشان کاری انجام دهند؟ پس آیا فکر می‌کنید خدای شما می‌تواند شما را از چنگ من برهاند؟<sup>14</sup> نگذارید حزقیای شما را فریب دهد. حرفهای او را باور نکنید. باز هم می‌گویم، خدایان هیچ مملکتی تاکنون نتوانسته‌اند قوم خود را از دست من و اجدادم برهانند، چه رسد به خدای شما.»<sup>16</sup> اقصادن پادشاه آشور، سخنان اهانت‌آمیز بسیاری برضد خداوند و خدمتگزار او حزقیای گفتند.<sup>17</sup> همچنین امپراطور آشور نامه‌ای به این مضمون برضد خداوند، خدای اسرائیل نوشته، او را اهانت نمود: «خدایان ممالک دیگر نتوانستند ملت خود را از چنگ من برهانند، مسلماً خدای حزقیای هم نخواهد توانست ملت خود را از دست من برهاند.»<sup>18</sup> اقصادن با صدای بلند به زبان عبری، مردمی را که روی حصار شهر جمع شده بودند تهدید می‌کردند و سعی داشتند آنها را بترسانند و مضطرب کنند تا بتوانند شهر را بگیرند.<sup>19</sup> اقصادن گمان می‌کردند خدای اورشلیم هم مانند خدایان سایر کشورها ساخته و پرداختهٔ دست انسان است؛ به این دلیل بود که چنین سخن می‌گفتند.

<sup>20</sup>سپس حزقیای پادشاه و اشعیا (پسر آموص) دعا کردند و از خدا کمک طلبیدند.<sup>21</sup> خداوند نیز فرشته‌ای فرستاد و سربازان آشور و همهٔ فرماندهان و افسرانشان را هلاک کرد. پس سنحاریب با خفت به سرزمین خود بازگشت و هنگامی که داخل معبد خدای خود شد، پسران خودش او را در آنجا کشتند.<sup>22</sup> به این طریق خداوند، حزقیای و مردم اورشلیم را از دست سنحاریب و سایر دشمنان نجات داد و در سراسر مملکت او صلح و امنیت برقرار نمود.<sup>23</sup> عدهٔ زیادی به اورشلیم آمده، هدایایی برای خداوند

آنها منسی را گرفته، با غل و زنجیر بستند و او را به بابل بردند.<sup>12</sup> وقتی منسی در تنگنا بود فروتن شد و از خداوند، خدای اجداد خویش طلب یاری نمود.<sup>13</sup> خداوند دعای او را شنید و او را به اورشلیم باز آورده، سلطنتش را به او بازگرداند. آنگاه منسی پی‌برد که خداوند فقط خداست.

<sup>14</sup> بعد از این واقعه، منسی حصار بیرونی شهر داود را از دره‌ای که در غرب نهر جیحون است تا دروازه ماهی و نیز حصار دور تپه عوفل را بازسازی نموده، بر ارتفاع آن افزود. او در تمام شهرهای حصاردار یهودا فرماندهان نظامی قرار داد.<sup>15</sup> همچنین بت خود را از خانه خداوند برداشت و تمام بتها و قربانگاههایی را که بر تپه خانه خداوند و در اورشلیم ساخته بود خراب کرد و همه را از شهر بیرون ریخت.<sup>16</sup> سپس قربانگاه خداوند را تعمیر کرد و قربانی‌های سلامتی و هدایای شکرگزاری تقدیم نمود و از مردم یهودا خواست که خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند.<sup>17</sup> اما قوم باز هم بر بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، ولی فقط برای خداوند، خدای خود.

<sup>18</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت منسی و نیز دعای او به پیشگاه خدا و اینکه چگونه خداوند، خدای اسرائیل توسط انبیا با او سخن گفت، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>19</sup> دعای او و مستجاب شدنش، شرح گناهان و شرارتش، اسامی مکانهای روی تپه‌ها که در آنجا بتکده‌ها، بتهای شرم‌آور اشیره و بتهای دیگر برپا نمود، همه در کتاب «تاریخ انبیا» نوشته شده است. (البته همه اینها مربوط به پیش از بازگشت او بسوی خدا بود).<sup>20</sup> منسی مرد و در قصر خود به خاک سپرده شد و پسرش آمون بجای او به تخت سلطنت نشست.

### آمون، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 21: 19-26)

<sup>21</sup> آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>22</sup> او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید و برای

سپردند و تمام یهودا و اورشلیم در زمان وفاتش نسبت به او ادای احترام کردند. پس از او پسرش منسی بر تخت سلطنت نشست.

### منسی، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 21: 9-1)

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.

<sup>2</sup> او از اعمال فبیح قوم‌های بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.<sup>3</sup> <sup>4</sup> منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیای خراب کرده بود دوباره بنا نمود، قربانگاههایی برای بعل درست کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاههایی ساخت و آنها را در حیاط خانه خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند تا به ابد برای نام خود برگزیده بود.<sup>6</sup> منسی پسران خود را بعنوان قربانی در دره هنوم سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به خشم آورد.<sup>7</sup> منسی حتی یک بت در خانه خداوند گذاشت، یعنی همان مکانی که خدا درباره آن به داود و سلیمان گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد.»<sup>8</sup> اگر قوم اسرائیل از قوانین و دستوراتی که من بوسیله موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از این سرزمینی که به اجداد ایشان داده‌ام، بیرون نخواهم راند.<sup>9</sup> ولی منسی مردم یهودا و اورشلیم را گمراه کرد و آنها بدتر از قوم‌هایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، رفتار نمودند.

### توبه منسی

<sup>10</sup> منسی و قوم او به اخطارهای خداوند توجه نمی‌کردند.<sup>11</sup> پس خداوند سپاهیان آشور را فرستاد و



(دوم پادشاهان 22: 20-3)

<sup>8</sup>یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از پاکسازی مملکت و خانه خدا، شافان (پسر اصلیا) و معسیا شهردار اورشلیم و یوآخ (پسر یوآحاز) وقایع نگار را مأمور تعمیر خانه خداوند، خدای خود کرد. <sup>9</sup>آنها برای انجام این کار به جمع‌آوری هدایا پرداختند. لایوانی که در برابر درهای خانه خدا نگهداری می‌دادند هدایایی را که مردم قیابل منسی، افرایم و بقیه بنی‌اسرائیل و همچنین ساکنان یهودا و بنیامین و اورشلیم می‌آوردند، تحویل می‌گرفتند و نزد حلقیا، کاهن اعظم می‌بردند. <sup>10</sup>سپس آن هدایا به ناظران ساختمانی خانه خداوند سپرده می‌شد تا با آن، اجرت نجارها و بناها را بدهند و مصالح ساختمانی از قبیل سنگهای تراشیده، تیر و الوار بخرند و با آنها خانه خدا را که پادشاهان قبلی یهودا خراب کرده بودند بازسازی کنند.

<sup>12</sup>و<sup>13</sup>همه افراد با صداقت کار می‌کردند و کسانی که بر کار آنها نظارت می‌نمودند عبارت بودند از: بخت و عوبیدیای لایوانی از طایفه مراری؛ زکریا و مشلام از طایفه قهات. از لایوان نوازنده برای نظارت بر کار باربران و سایر کارگران استفاده می‌شد. عده‌ای دیگر از لایوان نیز منشی و نگهبان بودند.

<sup>14</sup>هنگامی که هدایا را از خانه خداوند بیرون می‌بردند، حلقیا، کاهن اعظم، کتاب تورات موسی را که شریعت خداوند در آن نوشته شده بود پیدا کرد. <sup>15</sup>حلقیا به شافان، منشی دربار گفت: «در خانه خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام!» و کتاب را به شافان داد. <sup>16</sup>شافان با آن کتاب نزد پادشاه آمد و چنین گزارش داد: «مأموران تو وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهند. <sup>17</sup>آنها صندوقهای هدایا را که در خانه خداوند بود گشودند و آنها را شمردند و به دست ناظران و کارگران سپردند.» <sup>18</sup>سپس درباره کتابی که حلقیا به او داده بود صحبت کرد و آن را برای پادشاه خواند.

<sup>19</sup>وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را درید، <sup>20</sup>و حلقیا، اخیقام (پسر شافان)، عبدون (پسر میکا)، شافان منشی دربار و

تمام بتهایی که پدرش ساخته بود قربانی تقدیم کرد و آنها را پرستید. <sup>23</sup>ولی برعکس پدرش، درمقابل خداوند فروتن نشد بلکه به شرارت‌های خود ادامه داد. <sup>24</sup>سرانجام افرادش بزد او توطنه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند. <sup>25</sup>مردم، قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشانند.

### یوشیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 22: 1-2)

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>2</sup>او مانند جدش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

## 34

### تخریب اماکن بت‌پرستان

<sup>3</sup>یوشیا در سال هشتم سلطنت خود، یعنی در سن شانزده سالگی به پیروی از خدای جدش داود پرداخت و چهار سال بعد شروع کرد به پاک نمودن یهودا و اورشلیم از بت‌پرستی. او بتکده‌های روی تپه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را از میان برداشت. <sup>4</sup>به دستور او قربانگاه‌های بعل را خراب کردند و قربانگاه‌های بخور و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را خرد نموده، گرد آنها را روی قبرهای کسانی که برای آنها قربانی می‌کردند، پاشیدند. <sup>5</sup>او استخوانهای کاهنان بت‌پرست را روی قربانگاه‌های خودشان سوزانید و بدین وسیله یهودا و اورشلیم را پاکسازی کرد.

<sup>6</sup>یوشیا به شهرهای قبیله منسی، افرایم و شمعون و حتی تا سرزمین دور افتاده نفتالی نیز رفت و در آنجا و خرابه‌های اطراف نیز همین کار را کرد. <sup>7</sup>او در سراسر اسرائیل قربانگاه‌های بت‌پرستان را منهدم نمود، بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را در هم کوبید و قربانگاه‌های بخور را در هم شکست. سپس به اورشلیم بازگشت.

### پیدا شدن کتاب تورات

<sup>33</sup>به این ترتیب، یوشیا سرزمینی را که به مردم اسرائیل تعلق داشت، از بتها پاک نمود و از مردم خواست تا خداوند، خدای خود را عبادت کنند. آنها در طول دوران سلطنت یوشیا از خداوند، خدای اجداد خویش پیروی کردند.

### یوشیا عید پسخ را جشن می‌گیرد

(دوم پادشاهان 23: 21-23)

## 35

یوشیا پادشاه دستور داد که عید پسخ، روز چهاردهم ماه اول در اورشلیم برگزار شود. برهه‌های عید پسخ را همان روز سر برینند.<sup>2</sup> او همچنین کاهنان را بر سر کار هایشان گماشت و ایشان را تشویق نمود که دوباره خدمت خود را در خانه خداوند شروع کنند.<sup>3</sup> یوشیا به لایوانی که تقدیس\* شده بودند و در سراسر اسرائیل تعلیم می‌دادند این دستور را داد:

«اکنون صندوق عهد در خانه‌ایست که سلیمان، پسر داود، پادشاه اسرائیل، برای خدا ساخته است و دیگر لازم نیست شما آن را بر دوش خود بگذارید و از جایی به جایی دیگر ببرید، پس وقت خود را صرف خدمت خداوند، خدایان و قوم او بنمایید.<sup>4</sup> مطابق مقرراتی که داود، پادشاه اسرائیل و پسرش سلیمان وضع نموده‌اند، برای خدمت به دسته‌های تقسیم شوید. هر دسته در جای خود در خانه خدا بایستد و به یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل کمک کند.<sup>6</sup> برهه‌های عید پسخ را سر ببرید، خود را تقدیس نمایید و آماده شوید تا به قوم خود خدمت کنید. از دستورات خداوند که بوسیله موسی داده شده، پیروی نمایید.»

<sup>7</sup>سپس پادشاه سی هزار بره و بزغاله و سه هزار گاو جوان از اموال خود برای قربانی در عید پسخ به بنی‌اسرائیل داد.<sup>8</sup> مقامات دربار نیز بطور داوطلبانه به قوم و به کاهنان و لایوان هدایایی دادند. حلقیا و زکریا و یحیی‌ئیل که ناظران خانه خدا بودند، دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو برای قربانی در عید پسخ به کاهنان دادند.<sup>9</sup> کننیا، شمعیا،

عسایا ملترزم خود را بحضور خواست.<sup>21</sup> پادشاه به آنها گفت: «از خداوند سوال کنید که من و بزماندگان اسرائیل و یهودا چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از دست ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است، رفتار نکرده‌اند.»

<sup>22</sup>پس آن مردان نزد زنی به نام حلدہ رفتند که نبی بود و در محله دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او سلوم، پسر توفهت و نوه حسره، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلدہ تعریف کردند،<sup>23</sup> حلدہ به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند.<sup>24</sup> «من این شهر و ساکنانش را به تمام لعنت‌هایی که از این کتاب برای تو خوانده شد، گرفتار خواهم ساخت.<sup>25</sup> زیرا این قوم مرا ترک گفته، بتپرست شده‌اند و با کار هایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد.<sup>26، 27، 28</sup> اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین و ساکنانش خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من بر ضد این شهر و ساکنانش آگاه شدی، از روی ناراحتی لباس خود را دریدی و در حضور من گریه کردی و فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

<sup>29</sup>پادشاه بدنبال بزرگان یهودا و اورشلیم فرستاد تا نزد او جمع شوند.<sup>30</sup> پس تمام کاهنان و لایوان، مردم یهودا و اورشلیم، کوچک و بزرگ جمع شدند و همراه پادشاه به خانه خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانه خداوند پیدا شده بود برای آنها خواند.<sup>31</sup> پادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی و اطاعت کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده رفتار نماید.<sup>32</sup> او همچنین از تمام اهالی اورشلیم و بنیامین خواست تا آنها نیز با خدا عهد ببندند، و ایشان نیز چنین کردند.

\* تقدیس یعنی جدا کردن، مقدس ساختن و اختصاص دادن.

(دوم پادشاهان 23: 28-30)

<sup>20</sup>هنگامی که یوشیا کارهای مربوط به خانه خدا را به انجام رسانیده بود، نکو، پادشاه مصر، با قشون خود به کرکمیش واقع در کنار رود فرات آمد و یوشیا به مقابله او رفت.<sup>21</sup> اما نکو قاصدانی با این پیام نزد یوشیا فرستاد: «ای پادشاه یهودا، من با تو قصد جنگ ندارم، من آمده‌ام با دشمن\* خود بجنگم، و خدا به من گفته است که بشتابم. در کار خدا مداخله نکن والا تو را از بین خواهد برد، زیرا خدا با من است.»<sup>22</sup> ولی یوشیا از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه سپاه خود را به قصد جنگ به دره مجدو هدایت کرد. او لباس شاهانه خود را عوض کرد تا دشمن او را نشناسد. یوشیا به پیام نکو، پادشاه مصر که از جانب خدا بود، توجه نکرد.

<sup>23</sup>در جنگ، تیراندازان دشمن با تیرهای خود یوشیا را زدند و او بشدت مجروح شد. یوشیا به افرادش دستور داد که او را از میدان جنگ بیرون ببرند.<sup>24</sup> پس او را از عرابه‌اش پائین آورده، بر عرابه دوش نهادند و به اورشلیم بازگرداندند و او در آنجا درگذشت. وی را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند و تمام یهودا و اورشلیم برای او عزا گرفتند.<sup>25</sup> ارمیای نبی برای یوشیا مرثیه‌ای ساخت. خواندن این مرثیه در اسرائیل بصورت رسم درآمد، بطوری که تا به امروز نیز این مرثیه را مردان و زنان به یاد یوشیا می‌خوانند. این مرثیه در کتاب «مراثی» نوشته شده است.

<sup>26</sup><sup>27</sup>شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت یوشیا، اعمال خوب او و اطاعتش از کتاب شریعت خداوند در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.

### یهوآحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 23: 30-35)

نننیل و برادران او حبشیا، یعنی نیل و یوزاباد که رهبران لایوان بودند پنج هزار بره و بزغاله و پانصد گاو برای قربانی در عید پسخ به لایوان دادند.<sup>10</sup> وقتی ترتیبات لازم داده شد و کاهنان در جاهای خود قرار گرفتند و لایوان مطابق دستور پادشاه برای خدمت به گروه‌های مختلف تقسیم شدند،<sup>11</sup> آنگاه لایوان بره‌های عید پسخ را سربریده، پوستشان را از گوشت جدا کردند و کاهنان خون آن بره‌ها را روی قربانگاه پاشیدند.<sup>12</sup> آنها قربانی‌های سوختی هر قبیله را جدا کردند تا مطابق نوشته تورات موسی آنها را بحضور خداوند تقدیم نمایند.<sup>13</sup> سپس طبق مقررات، گوشت بره‌های قربانی را بریان کردند و قربانی‌های دیگر را در دیگها و تابه‌ها پختند و بسرعت بین قوم تقسیم کردند تا بخورند.<sup>14</sup> کاهنان تا شب مشغول تقدیم قربانی‌های سوختی و سوزاندن پیه قربانی‌ها بودند و فرصت نداشتند برای خود خوراک پسخ را تهیه کنند؛ پس لایوان، هم برای خود و هم برای کاهنان خوراک پسخ را تهیه کردند.

<sup>15</sup>دسته سرایندگان که از نسل آساف بودند به سرکار خود بازگشتند و مطابق دستوراتی که بوسیله داود پادشاه، آساف، هیمان و یدوتون نبی پادشاه صادر شده بود، عمل کردند. نگهبانان دروازه‌ها پست خود را ترک نکردند زیرا برادران لایوان ایشان برای آنها خوراک آوردند.<sup>16</sup> مراسم عید پسخ در آن روز انجام شد و همه قربانی‌های سوختی، همانطور که یوشیا دستور داده بود، بر روی قربانگاه خداوند تقدیم شد.<sup>17</sup> تمام حاضرین، عید پسخ و عید فطیر را تا هفت روز جشن گرفتند.<sup>18</sup> از زمان سمونیل نبی تا آن زمان هیچ عید پسخی مثل عیدی که یوشیا برگزار نمود، برگزار نشده بود و هیچ پادشاهی در اسرائیل نتوانسته بود به این تعداد کاهن و لایوان و شرکت کننده از سراسر یهودا و اورشلیم و اسرائیل در عید پسخ جمع کند.<sup>19</sup> این عید پسخ در سال هیجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

\* در اینجا منظور از «دشمن»، آشور است. نگاه کنید به 2 پادشاهان 23: 29.

<sup>13</sup> او هر چند برای نبوکدنصر به نام خدا سوگند صداقت و وفاداری یاد کرده بود ولی علیه او قیام کرد. صدقیا با سرسختی به راه خود ادامه داد و نخواست فروتن شود و بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت کند.

### سقوط اورشلیم

(دوم پادشاهان 25: 1-21؛ ارمیا 52: 3-11)

<sup>14</sup> تمام رهبران، کاهنان و مردم یهودا از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرست پیروی کردند و به این طریق خانه مقدس خداوند را در اورشلیم نجس ساختند.<sup>15</sup> خداوند، خدای اجدادشان، انبیای خود را یکی پس از دیگری فرستاد تا به ایشان اخطار نمایند، زیرا بر قوم و خانه خود شققت داشت.<sup>16</sup> ولی بنی‌اسرائیل انبیای خدا را مسخره کرده، به پیام آنها گوش ندادند و به ایشان اهانت نمودند تا اینکه خشم خداوند بر آنها افروخته شد بحدی که دیگر برای قوم چاره‌ای نماند.

<sup>17</sup> پس خداوند پادشاه بابل را بصد ایشان برانگیخت و تمام مردم یهودا را به دست او تسلیم کرد. او به کشتار مردم یهودا پرداخت و به پیر و جوان، دختر و پسر، رحم نکرد و حتی وارد خانه خدا شد و جوانان آنها را نیز کشت.<sup>18</sup> پادشاه بابل اشیاء قیمتی خانه خدا را، از کوچک تا بزرگ، همه را برداشت و خزانه خانه خداوند را غارت نمود و همراه گنجهای پادشاه و درباریان به بابل برد.<sup>19</sup> سپس سپاهیان او خانه خدا را سوزاندند، حصار اورشلیم را منهدم کردند، تمام قصرها را به آتش کشیدند و همه اسباب قیمتی آنها را از بین بردند.<sup>20</sup> اتانی که زنده ماندند به بابل به اسارت برده شدند و تا به قدرت رسیدن حکومت پارس، اسیر پادشاه بابل و پسرانش بودند.

<sup>21</sup> به این طریق، کلام خداوند که بوسیله ارمیای نبی گفته شده بود به حقیقت پیوست که سرزمین اسرائیل مدت هفتاد سال استراحت خواهد کرد تا سالهایی را که در آنها قوم اسرائیل قانون سبت را شکسته بود جبران کند.\*

**36** مردم یهودا یهوآحاز پسر یوشیا را بجای پدرش به تخت سلطنت نشانند.<sup>2</sup> یهوآحاز در سن بیست و سه سالگی پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود.<sup>3</sup> پادشاه مصر او را معزول کرد و از یهودا حدود 400 3 کیلوگرم نقره و 34 کیلوگرم طلا باج گرفت.<sup>4</sup> پادشاه مصر، الیقیم برادر یهوآحاز را بر تخت سلطنت یهودا نشانند و نام الیقیم را یهوایقیم گذاشت و یهوآحاز را به مصر به اسیری برد.

### یهویایقیم، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 23: 36-24: 7)

یهویایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید.<sup>6</sup> نبوکدنصر، پادشاه بابل اورشلیم را گرفت و یهوایقیم را به زنجیر بسته، او را به بابل برد.<sup>7</sup> نبوکدنصر مقداری از اشیاء قیمتی خانه خداوند را گرفته، به بابل برد و در معبد خود گذاشت.<sup>8</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوایقیم و تمام شرارتها و بدیهایی که کرد در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است. پس از او، پسرش یهوایکین پادشاه شد.

### یهویاکین، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 24: 8-17)

<sup>9</sup> یهوایکین هیجده ساله بود که پادشاه شد، و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت کرد. او نیز نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>10</sup> اثر فصل بهار نبوکدنصر پادشاه او را اسیر کرده همراه اشیاء قیمتی خانه خداوند به بابل برد. نبوکدنصر، صدقیا، عموی یهوایکین را به پادشاهی یهودا و اورشلیم منصوب کرد.

### صدقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 24: 20-18؛ ارمیا 52: 3-1)

<sup>11</sup> صدقیا در سن بیست و یک سالگی پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>12</sup> او نیز نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید و به پیام ارمیای نبی که از جانب خداوند سخن می‌گفت، گوش نداد.

---

**\*\*** ارمیای نبی قبلا پیشگویی کرده بود که یهودی‌ها به مدت 70 سال در اسارت بابلی‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا 25: 12 و 29: 10.

---

\* نگاه کنید به ارمیا 25: 11, 12 و 29: 10.

### کوروش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

(عزرا 1: 1-4)

<sup>22</sup>در سال اول سلطنت کوروش، امپراتور پارس، خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به انجام رسانید.\*\* او کوروش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر امپراتوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان:

<sup>23</sup>«من، کوروش، امپراتور پارس اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهوداست خانه‌ای بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراتوری من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آنجا بازگردد. خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد!»

## عزرا

این کتاب رویدادهای کتاب قبلی را ادامه می‌دهد. نویسنده این کتاب به احتمال زیاد «عزرا» است. عزرا هم کاهن بود، هم کاتب و هم پژوهشگر. او مردم را یاری می‌داد تا دوباره به پرستش و عبادت خداوند مشغول شوند.

عزرا همراه بسیاری از یهودیان دیگر، پس از سقوط سرزمین یهودا در سال 586 قبل از میلاد، به بابل تبعید شده بود. در سال 539 قبل از میلاد، بابل بدست کورش کبیر سقوط می‌کند و کورش به یهودیان آزادی می‌بخشد تا بتوانند به سرزمین خود بازگردند.

نخستین گروه یهودیان که حدود 50,000 نفر بودند به رهبری «زروبابل» رهسپار اورشلیم می‌شوند. بمجرد ورود به اورشلیم، یهودیان دست به کار می‌شوند تا ساختمان خانه خدا را بازسازی کنند. اما کار آنها فوری با مخالفت دشمنان روبرو می‌شود. مخالفین اردشیر پادشاه را متقاعد می‌کنند که دسترسی صادر کند و یهودیان را از بازسازی خانه خدا بازدارد. بدین ترتیب کار ساختمانی خانه خدا برای چندین سال به حالت تعویق درمی‌آید، تا اینکه سرانجام بدستور داریوش دوم ساختمان خانه خدا تکمیل می‌شود. هشتاد سال پس از بازسازی ساختمان خانه خدا، عزرا همراه 2,000 خانواده از بابل راهی اورشلیم می‌شود. پس از چهار ماه سفری پر مخاطره، این گروه نیز به سلامت به اورشلیم می‌رسد.

در اورشلیم، بزرگان یهود به عزرا اطلاع می‌دهند که عده‌ای از یهودیان با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اند. عزرا ناراحت می‌شود و برای قوم خود با اشک و گریه دعا می‌کند. سرانجام مردم به گناه و اشتباه خود اعتراف می‌کنند و در پی اصلاح خود برمی‌آیند.

### کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس،  
**1** خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند.\* خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر سرزمین پهنایش بفرستد. این است متن آن فرمان:  
<sup>2</sup>«من، کورش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم. <sup>3</sup>بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آنجا بازگردند

و خانه خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! <sup>4</sup>همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه خدا تقدیم کنند.»  
<sup>5</sup>از طرف دیگر، خدا اثنیاق فراوان در دل رهبران طایفه‌های یهودا و بنیامین، و کاهنان و لاویان ایجاد کرد تا به اورشلیم باز گردند و خانه خداوند را دوباره بنا کنند. <sup>6</sup>تمام همسایگان، علاوه بر هدایایی که برای خانه خدا تقدیم نمودند، هدایایی نیز از طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان به مسافران دادند.  
<sup>7</sup>کورش نیز اشیاء قیمتی خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در معبد خدایان خود گذاشته بود، به یهودیان پس داد.  
<sup>8</sup>کورش به خزانه‌دار خود، «میتزاداد»، دستور داد که تمام این اشیاء قیمتی را از خزانه بیرون بیاورد و

\* ارمیای نبی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودیان به مدت 70 سال در اسارت بابلی‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا 25: 12 و 29: 10.

از طایفه ادونیهام 666 نفر؛	به شیشبصر، سرپرست یهودیانی که به سرزمین
از طایفه یغوی 2,056 نفر؛	یهودا باز می‌گشتند، تحویل بدهد.
از طایفه عادین 454 نفر؛	<sup>109</sup> این اشیاء قیمتی عبارت بودند از:
از طایفه اطیر (که از نسل حزقیا بود) 98 نفر؛	سینی طلا 30 عدد
از طایفه بیصای 323 نفر؛	سینی نقره 1,000 عدد
از طایفه یوره 112 نفر؛	سینی‌های دیگر 29 عدد
از طایفه حاشوم 223 نفر؛	جام طلا 30 عدد
از طایفه جبار 95 نفر؛	جام نقره 410 عدد
از طایفه بیتلحم 123 نفر؛	ظروف دیگر 1,000 عدد
از طایفه نطوفه 56 نفر؛	<sup>11</sup> روبهمرته 5,400 * شیء قیمتی از طلا و نقره به
از طایفه عناتوت 128 نفر؛	شیشبصر سپرده شد و او آنها را همراه یهودیان به
از طایفه عزموت 42 نفر؛	اورشلیم بازگرداند.

### گروهی که به اورشلیم بازگشتند

(نحمیا 7: 6-73)

از طایفه مخماس 122 نفر؛	عده زیادی از یهودیانی که نیوکدنصر، پادشاه
از طایفه‌های بیتنیل و عای 223 نفر؛	<b>2</b> بابل، آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به
از طایفه نبو 52 نفر؛	یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود
از طایفه مغیش 156 نفر؛	رفت. <sup>2</sup> هیران یهودیان در این سفر عبارت بودند از:
از طایفه عیلام 1,254 نفر؛	زروبابل، یهوشع، نحمیا، سرایا، رعیلایا، مردخای،
از طایفه حاریم 320 نفر؛	بلشان، مسفار، یغوی، رحوم و بعنه.
از طایفه‌های لود، حادید و اونو 725 نفر؛	نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد
از طایفه اریحا 345 نفر؛	آنها، به شرح زیر است:
از طایفه سناعه 3,630 نفر.	<sup>35-3</sup> از طایفه فرعوش 2,172 نفر؛
<sup>39-36</sup> تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند به شرح	از طایفه شفتییا 372 نفر؛
زیر است:	از طایفه آرح 775 نفر؛
از طایفه یدعیا (که از نسل یشوع بود) 973 نفر؛	از طایفه فحت مواب (که از نسل یشوع و یوآب
از طایفه امیر 1,052 نفر؛	بود) 2,812 نفر؛
از طایفه فشحور 1,247 نفر؛	از طایفه عیلام 1,254 نفر؛
از طایفه حاریم 1,017 نفر.	از طایفه زئو 945 نفر؛
<sup>40, 41, 42</sup> تعداد لایوانی که به وطن برگشتند به شرح	از طایفه زکای 760 نفر؛
زیر است:	از طایفه بانای 642 نفر؛
از طایفه‌های یشوع و قدمی نیل (که از نسل هودویا	از طایفه بیبای 623 نفر؛
بودند) 74 نفر؛	از طایفه ازجد 1,222 نفر؛
خوانندگان و نوازندگان خانه خدا (که از نسل آساف	
بودند) 128 نفر؛	

نگهبانان خانه خدا (که از نسل شلوم، اطیر، طلومون، عقوب، حطیطا و شوای بودند) 139 نفر.

\* ارقامی که در آیت و 9 و 10 آمده تقریبی است؛ متن اصلی عبری این آیات چندان واضح نیست.

و 200 نوازنده مرد و زن نیز به وطن بازگشتند.<sup>66,67</sup> آنها 736 اسب، 245 قاطر، 435 شتر و

720 رطل<sup>68</sup> الاغ با خود بردند.

<sup>68</sup>وقتی یهودیان به اورشلیم رسیدند، بعضی از سران قوم برای بازسازی خانه خداوند هدایای داوطلبانه تقدیم کردند.<sup>69</sup> هر یک از ایشان بقدر توانایی خود هدیه داد، که رویهمرفته عبارت بود از: 500 کیلوگرم طلا و 2800 کیلوگرم نقره و صد دست لباس برای کاهنان.

<sup>70</sup>پس کاهنان، لایوان، خوانندگان و نوازندگان و نگهبانان و خدمتگزاران خانه خدا و بعضی از مردم در اورشلیم و شهرهای اطراف آن ساکن شدند. بقیه قوم نیز به شهرهای خود رفتند.

### بازسازی قربانگاه

در ماه هفتم سال، تمام کسانی که به سرزمین **3** یهودا بازگشته بودند از شهرهای خود آمده در اورشلیم جمع شدند.<sup>2</sup> آنگاه یهوشع کاهن پسر یهوصادق و سایر کاهنان، و زروبال پسر شلنتیل و خاندان او قربانگاه خدای اسرائیل را دوباره بنا کردند. سپس همانطور که در کتاب تورات موسی، مرد خدا، دستور داده شده بود، قربانی‌های سوختنی تقدیم نمودند.<sup>3</sup> گرچه یهودیانی که به سرزمین خود بازگشته بودند از مردمی که در آن سرزمین بودند می‌ترسیدند، با اینحال قربانگاه را در جای سابق خود بنا کردند و روی آن، قربانی‌های سوختنی صبح و عصر را به خداوند تقدیم نمودند.<sup>4</sup> آنها عید خیمه‌ها را همانطور که در کتاب تورات موسی نوشته شده بود، برگزار کردند و در طول روزهای عید، قربانی‌هایی را که برای هر روز تعیین شده بود، تقدیم نمودند.<sup>5</sup> از آن پس، آنها بطور مرتب قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های مخصوص جشن ماه نو و جشنهای سالانه خداوند را تقدیم می‌کردند. علاوه بر این قربانی‌ها، هدایای داوطلبانه هم به خداوند تقدیم می‌شد.<sup>6</sup> روز اول ماه هفتم، حتی قبل از گذاشتن پایه‌های خانه خداوند، کاهنان شروع به تقدیم قربانی‌های سوختنی برای خداوند کردند.

<sup>44-54</sup>خدمتگزاران خانه خدا که به وطن بازگشتند از طایفه‌های زیر بودند:

صیحا، حسوفا، طباعت، قیروس، سیعها، فادون، لباتنه، حجابه، عقوب، حاجاب، شمالی، حانان، جدیل، جحر، رایا، رصین، نقودا، جزام، عزه، فاسیح، بیسای، اسنه، معونیم، نفوسیم، یقبوق، حقوفا، حرور، بصلوت، محیدا، حرشا، برقوس، سیسرا، تامح، نصیح، حطیفا.

<sup>55,56,57</sup>پن افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن برگشتند: سوطای، هسوفرت، فرودا، یعله، درقون، جدیل، شفتیفا، حطیل، فوخرت حطبانیم و آمی.

<sup>58</sup>خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً 392 نفر بودند.

<sup>59</sup>در این هنگام گروهی دیگر از نل ملح، نل حرشا، کروب، ادان و امیر به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند.<sup>60</sup> اینها از طایفه‌های دلایا، طوبیا و نقودا بودند که جمعاً 652 نفر می‌شدند.

<sup>61</sup>از کاهنان سه طایفه به نامهای حیایا و هوقص و برز لائی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفه برز لائی همان کسی است که با یکی از دختران برز لائی جلعادی ازواج کرد و نام خانوانگی او را روی خود گذاشت.)<sup>62</sup> ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کهانت اخراج شدند.<sup>63</sup> حاکم یهودیان به ایشان اجازه نداد از قربانی‌های سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیله اوریم و ثمیم\* از طرف خداوند معلوم شود که آیا ایشان واقعاً از نسل کاهنان هستند یا نه.

<sup>64,65</sup>پس جمعاً 42360 نفر به سرزمین یهودا بازگشتند. علاوه بر این تعداد 7337 غلام و کنیز

\* اوریم و تمیم دو شیء بودند که بوسیله آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.



### بازسازی خانه خدا

زروبابل و سران قوم آمدند و گفتند: «بگذارید ما هم در بازسازی خانه خدا با شما همکاری کنیم، چون ما هم مثل شما، خدای یگانه را می‌پرستیم. از وقتی که اسرحدون، امپراطور آشور، ما را به اینجا آورده است همیشه برای خدای شما قربانی کرده‌ایم.»<sup>7</sup>

ولی زروبابل و یهوشع و سایر سران قوم یهود جواب دادند: «به شما اجازه نمی‌دهیم در این کار شریک باشید. خانه خداوند، خدای اسرائیل، همانطور که کورش پادشاه پارس فرمان داده است، باید به دست قوم اسرائیل ساخته شود.»

پس ساکنان آنجا به تضعیف روحیه یهودیان پرداخته، در کار بازسازی خانه خدا موانع بسیار ایجاد کردند. کور ضمن به برخی از مقامات رشوه دادند تا علیه آنها اقدام کنند. این کارشکنیها در تمام دوران سلطنت کورش وجود داشت و تا سلطنت داریوش ادامه یافت.\*

### مخالفت با بازسازی اورشلیم

کور آغاز سلطنت خشایارشا، دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایت‌نامه‌ای علیه آنها برای پادشاه، فرستادند.<sup>8</sup>

کور دوران سلطنت اردشیر نیز شکایت‌نامه‌ای علیه مردم یهودا و اورشلیم نوشته شد. این شکایت نامه را بشلام، میتراداد، طینیل و رفقای ایشان به خط و زبان آرامی\*\* برای اردشیر، پادشاه پارس نوشتند.<sup>9</sup> کسان دیگری که در نوشتن این شکایت‌نامه بر ضد مردم یهودا و اورشلیم دست داشتند عبارت بودند از: رحوم فرماندار، شمشائی منشی، عده‌ای از قضات و مقامات دیگری که از ارک، بابل و شوش (که در عیلام است) بودند،<sup>10</sup> و نیز عده‌ای از قومهای مختلف دیگر که آشور بانیپال بزرگ و قدرتمند، آنها را از سرزمینهای خود بیرون آورده در سامره و سایر شهرهای غرب رود فرات اسکان داده بود.

سپس برای بازسازی خانه خدا عده‌ای بنا و نجار استخدام کردند و به اهالی صور و صیدون مواد غذایی، شراب و روغن زیتون دادند و از آنها چوب سرو گرفتند. این چوبها از لبنان، از طریق دریا، به یافا حمل می‌شد. تمام اینها با اجازه کورش، پادشاه پارس، انجام می‌گرفت.

در ماه دوم از سال دوم ورود یهودیان به اورشلیم، زروبابل، یهوشع، کاهنان، لایوان و تمام کسانی که به سرزمین یهودا بازگشته بودند کار بازسازی خانه خدا را شروع کردند. لایوانی که بیست سال یا بیشتر سن داشتند، تعیین شدند تا بر این کار نظارت کنند.<sup>9</sup>

نظارت بر کار کارگران بعهد یسوع و پسران و برادرانش و قدیمی‌نیل و پسرانش (از نسل هودویا) گذاشته شد. (لایوان طایفه حیناداد نیز در این کار به ایشان کمک می‌کردند.)

وقتی پایه‌های خانه خداوند گذاشته شد، کاهنان لباس مخصوص خود را پوشیدند و شیپورها را نواختند و لایوان طایفه آساف سنجهای خود را به صدا درآوردند تا مطابق رسم داود پادشاه، خداوند ستایش کنند.<sup>11</sup> ایشان با این کلمات در وصف خداوند می‌سراییدند: «خداوند نیکوست و محبتش برای اسرائیل بی‌پایان!» سپس برای پایه‌گذاری خانه خداوند، تمام قوم با صدای بلند، خدا را شکر کردند.<sup>12</sup>

اما بسیاری از کاهنان و لایوان و سران قوم که پیر بودند و خانه‌ای را که سلیمان برای خداوند ساخته بود دیده بودند، وقتی پایه‌های خانه خداوند را که گذاشته می‌شد دیدند، با صدای بلند گریستند، در حالیکه دیگران از شادی فریاد برمی‌آوردند.<sup>13</sup> کسی نمی‌توانست صدای گریه را از فریاد شادی تشخیص دهد، زیرا این صداها چنان بلند بود که از فاصله دور نیز به گوش می‌رسید.

### مخالفت با بازسازی خانه خدا

وقتی دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند که یهودیان تبعید شده بازگشته‌اند و مشغول بازسازی خانه خداوند، خدای اسرائیل هستند، نزد

\* دنباله این مطلب را در آیه 24 بخوانید. رویدادهایی که در آیات 23-6 آمده، حدود یک قرن بعد اتفاق افتاده است.  
\*\* از 4: 8 تا 6: 18 این کتاب به زبان عبری نیست بلکه به آرامی است که زبان رسمی سرزمین پارس بود.

<sup>23</sup>وقتی نامه اردشیر، پادشاه پارس، برای رحوم و شمشانی و همدستان ایشان خوانده شد، آنها با عجله به اورشلیم رفتند و یهودیان را بزور مجبور کردند دست از کار بکشند.

### بازسازی خانه خدا دوباره شروع می‌شود

<sup>24</sup>کار بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه پارس متوقف مانده بود.

5 آنگاه نو نبی به اسامی حجی و زکریا (پسر عدو) شروع کردند به دادن پیغام خدای اسرائیل به یهودیان اورشلیم و یهودا. <sup>2</sup>وقتی زروبابل و یهوشع پیغام آنها را شنیدند، به بازسازی خانه خدا مشغول شدند و این نو نبی نیز به آنان کمک کردند.

<sup>3</sup>ولی در این هنگام نتتای، استاندار غرب رود فرات و شتربوزنای و همدستان آنها به اورشلیم آمدند و گفتند: «چه کسی به شما اجازه داده است خانه خدا را بسازید و ساختمانش را تکمیل کنید؟» <sup>4</sup>سپس از آنها خواستند نام تمام کسانی را که مشغول ساختن خانه خدا بودند، به ایشان بدهند. <sup>5</sup>ولی از آنجا که خدا مراقب سرپرستان یهودی بود، آنها نتوانستند از کار ایشان جلوگیری کنند. پس نتتای، شتربوزنای و همدستان ایشان که مقامات غرب رود فرات بودند جریان را طی نامه‌ای به اطلاع داریوش پادشاه رسانیدند و منتظر جواب ماندند. <sup>7</sup>متن نامه چنین بود:

درود بر داریوش پادشاه!

<sup>8</sup>به آگاهی می‌رساند که ما به محل ساختمان خانه خدای بزرگ یهودیان رفتیم و دیدیم این خانه را با سنگهای بزرگ می‌سازند و تیرهای چوبی در دیوار آن کار می‌گذارند. کار به تندی و با موفقیت پیش می‌رود. <sup>9</sup>ما از سرپرستان ایشان پرسیدیم که چه کسی به آنها اجازه این کار را داده است. <sup>10</sup>سپس نامه‌ای آنها را پرسیدیم تا به آگاهی شما برسانیم که سرپرستان ایشان چه کسانی هستند.

<sup>11</sup>جوابشان این بود: «ما خدمتگزاران خدای آسمان و زمین هستیم و اکنون خانه خدا را که قرن‌ها پیش بوسیله

<sup>11</sup>این است متن نامه‌ای که برای اردشیر پادشاه پارس، فرستادند:

«ما بندگانگت که از ساکنان غرب رود فرات هستیم، <sup>12</sup>پادشاه را آگاه می‌نماییم که یهودیانی که به فرمان شما به اورشلیم منتقل شده‌اند، می‌خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است بازسازی کنند. آنها مشغول ساختن حصار و تعمیر پایه‌هایش هستند. <sup>13</sup>پادشاه آگاه باشید که اگر این شهر و حصارهایش دوباره ساخته شود، بی‌گمان به زیان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. <sup>14</sup>چون ما نان و نمک پادشاه را می‌خوریم، شایسته نیست که زیان پادشاه را ببینیم. برای همین، نامه‌ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازیم. <sup>15</sup>استدعا داریم دستور فرمایید در این مورد کتاب تاریخ نیاکنتان را بررسی نمایند تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورشهایی برپا گشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده است که ساکنان آن برضد پادشاهان و حکامی که می‌خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش می‌کردند. <sup>16</sup>پس پادشاه را آگاه می‌سازیم که اگر این شهر و حصارهایش ساخته شوند، پادشاه، دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است، نخواهد بود.»

<sup>17</sup>پس پادشاه به رحوم فرماندار و شمشانی منشی و همدستان ایشان که در سامره و نواحی غرب رود فرات ساکن بودند، چنین جواب داد:

«درود بر شما! نامه‌ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. <sup>19</sup>دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دیرباز همیشه علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده‌اند. <sup>20</sup>همچنین فهمیدم که پادشاهانی قدرتمند در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر غرب رود فرات فرمانروایی می‌کردند، و جزیه و باج و خراج می‌گرفتند. <sup>21</sup>بنابراین، به این مردان دستور بدهید دست نگه دارند و تا فرمانی از جانب من صادر نشود شهر را بازسازی نکنند. <sup>22</sup>فوری اقدام کنید و جلو این فتنه را بگیرید.»

بود، دوباره به اورشلیم بازگردانیده و مثل سابق، در خانه خدا گذاشته شود.

<sup>76</sup> پس داریوش پادشاه این فرمان را برای نتتای استاندار، شتربوزنای و سایر مقامات غرب رود فرات که همدستان ایشان بودند فرستاد:

بگذارید خانه خدا دوباره در جای سابقش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست اندر کار ساختن خانه خدا هستند، نشوید.<sup>8</sup> بلکه برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع‌آوری می‌شود، بپردازید.<sup>9</sup> هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسرانش دعا کنند.<sup>11</sup> هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبدیل گردد.<sup>12</sup> هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود.

<sup>13</sup> نتتای استاندار، شتر بوزنای و همدستانش فوری فرمان پادشاه را اجرا کردند.

### تبرک خانه خدا

<sup>14</sup> پس سران قوم یهود به بازسازی خانه خدا مشغول شدند و در اثر پیامهای تشویق‌آمیز حجی و زکریای نبی کار را پیش بردند و سرانجام خانه خدا مطابق دستور خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و اردشیر، پادشاهان پارس، ساخته شد.<sup>15</sup> به این ترتیب کار بازسازی خانه خدا در روز سوم ماه «ادار» از سال ششم سلطنت داریوش پادشاه، تکمیل گردید.

<sup>16</sup> در این هنگام کاهنان، لایوان و تمام کسانی که از اسیری بازگشته بودند با شادی خانه خدا را تبرک

پادشاه بزرگ اسرائیل بنا شد، دوباره می‌سازیم.<sup>12</sup> اجداد ما خدای آسمان را به خشم آوردند، پس خدا ایشان را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم کرد و او این خانه را خراب نمود و قوم اسرائیل را اسیر کرده، به بابل برد.<sup>13</sup> اما کورش پادشاه، فاتح بابل، در سال اول سلطنتش فرمانی صادر کرد که خانه خدا از نو ساخته شود.<sup>14</sup> همچنین او تمام ظروف طلا و نقره‌ای را که نبوکدنصر از خانه خدا از اورشلیم گرفته و در بتخانه بابل گذاشته بود، دوباره به خانه خدا بازگرداند. کورش این ظروف را به شیشبصر که خودش او را به سمت فرمانداری یهودا تعیین کرده بود، سپرد<sup>15</sup> و به او دستور داد که ظروف را به محل خانه خدا در اورشلیم بازگرداند و خانه خدا را در آن محل دوباره بنا کند.<sup>16</sup> پس شیشبصر به اورشلیم آمد و پایه‌های خانه خدا را گذاشت؛ و از آن وقت تا بحال ما مشغول بنای آن هستیم، ولی کار هنوز تمام نشده است.»

<sup>17</sup> حال اگر پادشاه صلاح می‌دانند امر فرمایند تا در کتابخانه سلطنتی بابل تحقیق کنند و ببینند که آیا بدرستی کورش پادشاه چنین فرمانی داده است یا نه؟ سپس پادشاه خواست خود را به ما ابلاغ فرمایند.

### فرمان داریوش

آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد که در کتابخانه بابل، که اسناد در آنجا نگهداری می‌شد، به تحقیق بپردازند.<sup>2</sup> سرانجام در کاخ اکباتان که در سرزمین مادهاست طوماری پیدا کردند که روی آن چنین نوشته شده بود:

<sup>3</sup> در سال اول سلطنت کورش پادشاه، در مورد خانه خدا در اورشلیم، این فرمان از طرف پادشاه صادر شد:

خانه خدا که محل تقدیم قربانی‌هاست، دوباره ساخته شود. عرض و بلندی خانه، هر یک شصت ذراع\* باشد.<sup>4</sup> دیوار آن از سه ردیف سنگ بزرگ و یک ردیف چوب روی آن، ساخته شود. تمام هزینه آن از خزانه پادشاه پرداخت شود.<sup>5</sup> ظروف طلا و نقره‌ای که نبوکدنصر از خانه خدا گرفته و به بابل آورده

\* «شصت ذراع، حدود بیست و هفت متر است.

می‌دانست. اردشیر پادشاه هر چه عزرا می‌خواست به وی می‌داد، زیرا خداوند، خدایش با او بود. عزرا بابل را ترک گفت<sup>9،87</sup> و همراه عده‌ای از یهودیان و نیز کاهنان، لایوان، نوازندگان، نگهبانان و خدمتگزاران خانه خدا به اورشلیم رفت. ایشان روز اول ماه اول از سال هفتم سلطنت اردشیر از بابل حرکت کردند و به یاری خدا روز اول ماه پنجم همان سال، بسلامت به اورشلیم رسیدند.<sup>10</sup> عزرا زندگی خود را وقف مطالعه تورات و بکار بستن دستورات آن و تعلیم احکامش به مردم اسرائیل نموده بود.

### سفارشنامه اردشیر

<sup>11</sup> این است متن نامه‌ای که اردشیر پادشاه به عزرا، کاهن و عالم دین یهود داد:

<sup>12</sup> از اردشیر پادشاه، به عزرای کاهن و عالم شریعت خدای آسمان.

<sup>13</sup> به این وسیله فرمان می‌دهم که از تمام مردم اسرائیل و کاهنان و لایوانی که در سراسر قلمرو سرزمین من بسر می‌برند، هر که بخواهد می‌تواند همراه تو به اورشلیم باز گردد.<sup>14</sup> تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده می‌شوی تا بر اساس قوانین خدایت وضع مردم آنجا را تحقیق کنی.<sup>15،16</sup> در ضمن طلا و نقره‌ای را که ما به خدای اسرائیل تقدیم می‌کنیم و طلا و نقره‌ای را که اهالی بابل می‌دهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانه خدا تقدیم می‌کنند، با خود به اورشلیم ببر.<sup>17</sup> وقتی به آنجا رسیدی قبل از هر چیز با این هدایا، گاوها، قوچ‌ها، بره‌ها، و موادی را که برای هدایای آردی و نوشیدنی لازم است خریداری کن و تمام آنها را روی قربانگاه خانه خدا خود تقدیم نما.<sup>18</sup> بقیه هدایا را به هر طریقی که تو و برادرانت صلاح می‌دانید و مطابق خواست خدای شماست بکار ببرید.<sup>19</sup> لوازمی را که ما برای خانه خدا شما در اورشلیم می‌دهیم به خدای خود تقدیم کنید.<sup>20</sup> اگر چیز دیگری برای خانه خدا احتیاج داشتید می‌توانید از خزانه سلطنتی دریافت نمایید.

نمودند.<sup>7</sup> برای تبرک خانه خدا، صد گاو، دویست قوچ، و چهار صد بره قربانی شد. دوازده بز نر نیز برای کفار گناهان دوازده قبیله اسرائیل قربانی گردید.<sup>18</sup> سپس کاهنان و لایوان را سر خدمت خود در خانه خدا قرار دادند تا طبق دستورات شریعت موسی به کار مشغول شوند.

### عید پسح

<sup>19</sup> یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند، در روز چهاردهم ماه اول سال، عید پسح را جشن گرفتند.<sup>20</sup> تمام کاهنان و لایوان خود را برای این عید تطهیر کردند و لایوان بره‌های عید پسح را برای تمام قوم، کاهنان و خودشان ذبح کردند.<sup>21</sup> سپس یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند همراه با کسانی که از اعمال قبیح قومهای بتپرست دست کشیده بودند تا خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند، قربانی عید پسح را خوردند.<sup>22</sup> آنها عید نان فطیر را هفت روز با شادی جشن گرفتند، زیرا خداوند، پادشاه آشور\* را بر آن داند تا در ساختن خانه خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، به ایشان کمک کند.

### عزرا و همراهانش به اورشلیم می‌روند

7 در زمان سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، مردی زندگی می‌کرد به نام عزرا. عزرا پسر سرایا بود، سرایا پسر عزریا، عزریا پسر حلقیا، حلقیا پسر شلوم، شلوم پسر صادق، صادق پسر اخیطوب، اخیطوب پسر امریا، امریا پسر عزریا، عزریا پسر مرابوت، مرابوت پسر زرحیا، زرحیا پسر عزی، عزی پسر بقی، بقی پسر ابیشوع، ابیشوع پسر فینحاس، فینحاس پسر العازار و العازار پسر هارون کاهن اعظم.<sup>6</sup> عزرا از علمای دین یهود بود و کتاب تورات را که خداوند بوسیله موسی به قوم اسرائیل داده بود، خوب

\* «پادشاه آشور»: احتمالاً منظور پادشاه پارس است که در آن زمان بر سرزمینی که قبلاً زیر سلطه پادشاهان آشور که دشمن اسرائیل بودند قرار داشت، حکومت می‌راند.

زکریا، و 150 مرد دیگر از طایفه فرعوش؛  
 الیهو عینای (پسر زرحیا)، و 200 مرد دیگر از طایفه  
 فحت موب؛  
 شکنیا (پسر یحزیئیل)، و 300 مرد دیگر از طایفه زتو؛  
 عابد (پسر یوناتان)، و 50 مرد دیگر از طایفه عابین؛  
 اشعیا (پسر عتلیا)، و 70 مرد دیگر از طایفه عیلام؛  
 زبدیا (پسر میکائیل)، و 80 مرد دیگر از طایفه شفطیا؛  
 عوبدیا (پسر یحئیل)، و 218 مرد دیگر از طایفه یوب؛  
 شلومیت (پسر یوسفیا)، و 160 مرد دیگر از طایفه بنی؛  
 زکریا (پسر بیای)، و 28 مرد دیگر از طایفه بیای؛  
 یوحنا (پسر هقطان)، و 110 مرد دیگر از طایفه زجد؛  
 عوتای، زبود و 70 مرد دیگر از طایفه بغوی.  
 الیفط، یعنیئیل، شمعیا و 60 مرد دیگر که از طایفه  
 ادونیقام بودند، بعداً به اورشلیم رفتند.

### بازگشت به اورشلیم

<sup>15</sup>من همه را در کنار رودی که به شهر اهوا می‌رود  
 جمع کردم و سه روز در آنجا اردو زدیم. وقتی در  
 آن محل از قوم و کاهنایی که آمده بودند، بازدید  
 کردم، از قبیله لای در آنجا کسی را نیافتم. <sup>16</sup>پس  
 الیعزر، اریئیل، شمعیا، الناتان، یاریب، الناتان،  
 ناتان، زکریا و مشلام را که سران لایان بودند به  
 اتفاق یویاریب و الناتان که از علما بودند، احضار  
 کردم <sup>17</sup>و ایشان را با پیغامی پیش عدو، سرپرست  
 یهودیان در کاسفیا فرستادم تا از او و بستگانش که  
 خدمتگزاران خانه خدا در کاسفیا بودند بخواهند که  
 خدمتگزارانی برای خانه خدا نزد ما بفرستند. <sup>18</sup>به  
 لطف خدای ما، ایشان مرد کاردانی به نام شربیا را  
 با هیجده نفر از پسران و برادرانش پیش ما  
 فرستادند. (شربیا از نسل محلی، محلی پسر لای، و  
 لای پسر اسرائیل بود). <sup>19</sup>آنها همچنین حبشیا و  
 اشعیا را که از نسل مراری بود با برادران و  
 پسرانش که بیست نفر بودند نزد ما فرستادند.  
<sup>20</sup>علاوه بر این عده، 220 نفر از خدمتگزاران خانه  
 خدا نیز به ما ملحق شدند. (این افراد از نسل کسانای  
 بودند که داود و افراش ایشان را برای کمک به

<sup>22</sup>و 21 من، اردشیر پادشاه، به تمام خزانهدارها در  
 مناطق غرب رود فرات دستور می‌دهم که هر چه  
 عزرا، کاهن و عالم شریعت خدای آسمان، از شما  
 درخواست نماید تا سه هزار و چهار صد کیلوگرم  
 نقره، ده هزار کیلوگرم گندم، دو هزار لیتر شراب،  
 دو هزار لیتر روغن زیتون و هر مقدار نمک که  
 لازم باشد فوری به او بدهید. <sup>23</sup>هر چه خدای آسمان  
 فرموده باشد، بدون تأخیر برای خانه او بجا آورید،  
 مبادا خشم خدا بر من و خاندانم نازل شود. <sup>24</sup>همچنین  
 اعلان می‌کنم که تمام کاهنان، لایان، نوازندگان،  
 نگهبانان، خدمتگزاران و سایر کارکنان خانه خدا از  
 پرداخت هرگونه مالیات معاف هستند.

<sup>25</sup>و تو ای عزرا، با حکمتی که خدا به تو داده است،  
 حکام و قضاتی را که شریعت خدایت را می‌دانند  
 برای رسیدگی به مسایل مردم غرب رود فرات  
 انتخاب کن. اگر آنها با شریعت خدای تو آشنا نباشند،  
 باید ایشان را تعلیم دهی. <sup>26</sup>اگر کسی نخواهد از  
 شریعت خدای تو و دستور پادشاه اطاعت کند، باید  
 بی‌درنگ مجازات شود؛ مجازات او یا مرگ است  
 یا تبعید، یا ضبط اموال یا زندان.

<sup>27</sup>سپس عزرا اینطور دعا کرد: «سپاس بر خداوند،  
 خدای اجداد ما که این اشتیاق را در دل پادشاه گذاشت  
 تا خانه خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد.  
<sup>28</sup>خداوند، خدایم را شکر می‌کنم که مرا مقبول پادشاه و  
 مشاوران و تمام مقامات مقتدرش گردانید و به من قوت  
 بخشید تا بتوانم سران طایفه‌های اسرائیل را جمع کنم تا  
 با من به اورشلیم بازگردند.»

### اسامی سران خاندان‌هایی که همراه عزرا بازگشتند

این است نام‌های سران طایفه‌های اسرائیلی  
 8 که در دوران سلطنت اردشیر همراه من\* از  
 بابل به اورشلیم بازگشتند:  
<sup>14-2</sup>جرشوم، از طایفه فینحاس؛  
 دانیال، از طایفه ایتامار؛  
 حطوش (پسر شکنیا)، از طایفه داود؛

<sup>33</sup>در روز چهارم ورودمان به اورشلیم، به خانه خدا رفتیم و تمام نقره و طلا و ظروف را وزن کرده، به مریموت پسر اوربای کاهن تحویل دادیم. العازار پسر فینحاس و دو لایوی به نامه‌های یوزاباد پسر یشوع، و نوعبیا پسر بنوی نیز با او بودند. <sup>34</sup>همه این هدایا شمرده و وزن شد، و وزن آنها در همان موقع یادداشت گردید.

<sup>35</sup>سپس همه ما که از تبعید بازگشته بودیم، برای خدای اسرائیل 12 گاو، 96 قوچ و 77 بره بعنوان قربانی سوختنی تقدیم نمودیم و 12 بز نیز برای کفاره گناه خود قربانی کردیم. <sup>36</sup>وقتی نامه پادشاه به امرا و حکام او در غرب رود فرات داده شد، همگی آنان پشتیبانی خود را از قوم و ساختن خانه خدا اعلام داشتند.

### دعای عزرا

9 پس از پایان این امور، سران قوم اسرائیل پیش من آمدند و گفتند که قوم و کاهنان و لایویان خود را از قومهای بتپرست ساکن این دیار جدا نکرده‌اند و از اعمال قبیح کنعانی‌ها، حیثی‌ها، فرزی‌ها، بیوسی‌ها، عمونی‌ها، موآبی‌ها، مصری‌ها و اموری‌ها پیروی می‌کنند. <sup>2</sup>مردان یهودی از دختران این قومها برای خود و پسرانشان زنان گرفته‌اند و به این وسیله قوم مقدس را با قومهای بتپرست در هم آمیخته‌اند. در این فساد، سران و بزرگان قوم پیشقدم بوده‌اند.

<sup>3</sup>وقتی این خبر را شنیدم، جامه خود را دریدم، موی سر و ریش خود را کندم و متحیر نشستم. <sup>4</sup>سپس گروهی از کسانی که بخاطر این گناه قوم از خدای اسرائیل می‌ترسیدند نزد من جمع شدند و من تا وقت تقدیم قربانی عصر، همانطور نشسته ماندم.

<sup>5</sup>در هنگام قربانی عصر از جای خود بلند شدم و با همان جامه دریده زانو زدم و دستهای خود را بحضور خداوند، خدام بلند کرده، <sup>6</sup>گفتم: «خدایا در نزد تو شرمسارم و خجالت می‌کشم که در حضورت سر بلند کنم، چون گناهان ما از سر ما گذشته و خطاهای ما سر به فلک کشیده است. <sup>7</sup>قوم ما از زمانهای گذشته تا بحال مرتکب گناهان زیادی

لایویان تعیین نموده بودند.) اسامی همه این 220 نفر نوشته شد.

<sup>21</sup>وقتی در کنار رود اهوآ بودیم، اعلام نمودم همگی روزه بگیریم تا به این وسیله خود را در حضور خدای خود فروتن کنیم و از او بخوایم در این سفر ما را همراه زن و فرزندان و اموالمان حفظ نماید. <sup>22</sup>خجالت می‌کشیدم از پادشاه درخواست کنم سربازانی همراه ما بفرستد تا در طول راه در مقابل دشمنان از ما حمایت کنند، چون به پادشاه گفته بودم که خدا از کسانی که به او ایمان دارند محافظت می‌کند، اما آنانی را که او را ترک می‌گویند سخت مجازات می‌نماید. <sup>23</sup>پس روزه گرفتیم و از خدا خواهش کردیم تا از ما محافظت کند و او نیز این کار را کرد.

<sup>24</sup>از بین سران کاهنان، شربیا و حشیا و ده کاهن دیگر را انتخاب کردم <sup>25</sup>تا مسئول نگهداری و حمل طلا و نقره و هدایایی باشند که پادشاه و مشاوران و مقامات دربار و نیز قوم اسرائیل برای خانه خدا تقدیم کرده بودند. <sup>26</sup>مقدار طلا و نقره و هدایایی که به ایشان سپردم عبارت بود از: 22 تن نقره، 3400 کیلوگرم ظروف نقره، 3400 کیلوگرم طلا، 20 جام طلا به ارزش هزار درهم، دو ظرف مفرغی صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود.

<sup>28</sup>سپس به این کاهنان گفتم: «شما برای خداوند تقدیس شده‌اید و این طلا و نقره و ظروف نیز که مردم به خداوند، خدای اجدادتان، هدیه کرده‌اند، مقدس می‌باشند؛ <sup>29</sup>پس، از آنها بدقت مواظبت کنید تا آنها را بدون کم و کاست به سران کاهنان و لایویان و بزرگان قوم اسرائیل در اورشلیم تحویل دهید تا در خزانه خانه خداوند بگذارند.» <sup>30</sup>کاهنان و لایویان طلا و نقره و هدایا را تحویل گرفتند تا آنها را به خانه خدا در اورشلیم ببرند.

<sup>31</sup>در روز نوزدهم ماه اول از کنار رود اهوآ کوچ کردیم و روانه اورشلیم شدیم و خدا ما را در طول این سفر از خطر دشمنان و راهزنان محافظت نمود. <sup>32</sup>سرانجام به اورشلیم رسیدیم و سه روز استراحت کردیم.

همانطور که عزرا در مقابل خانه خدا روی بر زمین نهاده بود و گریه‌کنان دعا و اعتراف می‌کرد، عده زیادی از مردان و زنان و اطفال اسرائیلی نیز دورش جمع شدند و با او گریه کردند.

## 10

سپس شکنیا پسر یحیئیل که از طایفهٔ عیلام بود به عزرا گفت: «ما اعتراف می‌کنیم که نسبت به خدای خود گناه ورزیده‌ایم، چون با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌ایم. ولی با وجود این، باز امیدی برای بنی‌اسرائیل باقی است.<sup>3</sup> اینک در حضور خدای خویش قول می‌دهیم که از زنان خود جدا شویم و آنها را با فرزندانشان از این سرزمین دور کنیم. ما در این مورد از دستور تو و آتانی که از خدا می‌ترسند پیروی می‌کنیم، و طبق شریعت عمل می‌نماییم.<sup>4</sup> حال برخیز و به ما بگو چه کنیم. ما از تو پشتیبانی خواهیم کرد، پس ناامید نباش و آنچه لازم است انجام بده.»

<sup>5</sup> آنگاه عزرا بلند شد و از سران کاهنان و لاریان و تمام بنی‌اسرائیل خواست تا قسم بخورند که هر چه شکنیا گفته است انجام دهند؛ و همه قسم خوردند.<sup>6</sup> سپس عزرا از برابر خانهٔ خدا برخاست و به اطاق یهوحانان (پسر الیاشیب) رفت و شب در آنجا ماند، ولی نه نان خورد و نه آب نوشید، چون بسبب گناه قوم ماتم گرفته بود.

<sup>7</sup> پس در سراسر یهودا و اورشلیم اعلام شد که تمام قوم باید در عرض سه روز در اورشلیم جمع شوند و اگر کسی از آمدن خودداری کند طبق تصمیم سران و بزرگان قوم اموال او ضبط خواهد گردید و خود او هم از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.<sup>9</sup> پس از سه روز که روز بیستم ماه نهم بود، تمام مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و در میدان جلو خانهٔ خدا نشستند. آنها بسبب اهمیت موضوع و بخاطر باران شدیدی که می‌بارید، می‌لرزیدند.<sup>10</sup> سپس عزرای کاهن بلند شد و به ایشان چنین گفت: «شما مرتکب گناه شده‌اید، چون با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اید و با این کارتان به گناهان بنی‌اسرائیل افزوده‌اید.<sup>11</sup> حال در حضور خداوند، خدای اجداتان

شده‌اند؛ به همین دلیل است که ما و پادشاهان و کاهناتمان به دست پادشاهان دیگر کشته و اسیر و غارت و رسوا شده‌ایم، و این رسوایی تا امروز هم باقی است.<sup>8</sup> و حال مدتی است که لطف تو ای خداوند، خدای ما، شامل حال ما شده و تو عده‌ای از ما را از اسارت بیرون آورده در این مکان مقدس مستقر ساخته‌ای و به ما شادی و حیات تازه بخشیده‌ای.<sup>9</sup> ما اسیر و برده بودیم، ولی تو ما را در حالت بردگی ترک نکردی، بلکه ما را مورد لطف پادشاهان پارس قرار دادی. تو به ما حیات تازه بخشیده‌ای تا بتوانیم خانهٔ تو را بازسازی کنیم و در سرزمین یهودا و شهر اورشلیم در امان باشیم.

<sup>10</sup> «و حال ای خدای ما، پس از این همه لطف، چه می‌توانیم بگوییم؟ در حالیکه بار دیگر از دستورات تو که توسط انبیایت به ما داده بودی، سرپیچی کرده‌ایم. آنها به ما گفته بودند که سرزمینی که بزودی آن را به تصرف خود درخواهیم آورد زمینی است که بر اثر اعمال قبیح ساکنان بت‌پرست آن نجس شده است و سراسر آن پر از فساد و پلیدی است.<sup>12</sup> به ما فرمودند که دختران خود را به پسران اهالی آنجا ندهیم و نگذاریم پسران ما با دختران ایشان ازدواج کنند و نیز هرگز به آن قومها کمک نکنیم تا بتوانیم از آن سرزمین حاصلخیز بهرمنند شویم و آن را برای فرزندانمان تا ابد به ارث بگذاریم.<sup>13</sup> اما ما مرتکب اعمال زشت و گناهان بزرگی شدیم و تو ما را تنبیه کردی. ولی می‌دانیم کمتر از آنچه که سزاوار بودیم ما را تنبیه نمودی و گذاشتی از اسارت آزاد شویم.<sup>14</sup> با وجود این، باز از دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم و با این قومهای فاسد وصلت کرده‌ایم. حال، بدون شک مورد خشم تو قرار خواهیم گرفت و حتی یکفر از ما نیز زنده باقی نخواهد ماند.<sup>15</sup> ای خداوند، خدای اسرائیل، تو خدایی عادل هستی. ما بازماندگان قوم اسرائیل در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنیم، هر چند به سبب این گناه شایسته نیستیم در حضورت بایستیم.»

**جدایی از زنان غیریهودی**

الیاشیب.

از نگهبانان خانه خدا:

شلوم، طالم، اوری.

<sup>25</sup>از بقیه قوم:

از طایفه فرعوش: رمیا، یزیا، ملکیا، میامین، العازار، ملکیا، بنایا.

<sup>26</sup>از طایفه عیلام: متتیا، زکریا، یحییئیل، عبدی، یریموت، ایلیا.

<sup>27</sup>از طایفه زتو: الیوعینای، الیاشیب، متتیا، یریموت، زاباد، عزیزا.

<sup>28</sup>از طایفه ببا: یهوحنان، حننیا، زبای، عتلا.

<sup>29</sup>از طایفه بانئ: مشلام، ملوک، عدايا، یاشوب، شأل، راموت.

<sup>30</sup>از طایفه فحت مواب: عدنا، کلال، بنایا، معسیا، متتیا، بصلئیل، بنوی، منسی.

<sup>31</sup>از طایفه حاریم: الیعزر، اشیا، ملکیا، شمعی، شمعون، بنیامین، ملوک، شمربا.

<sup>33</sup>از طایفه حاشوم: متتای، متانه، زاباد، الیفلط، یریمای، منسی، شمعی.

<sup>34</sup>از طایفه بانئ: معدای، عمرام، اونیل، بنایا، بیدیا، کلوهی، ونیا، یریموت، الیاشیب، متتیا، متتای، یعیسو.

<sup>38</sup>از طایفه بنوی: شمعی، شلمیا، ناتان، عدايا، مکندبای، شاشای، شارای، عزرنیل، شلمیا، شمربا، شلوم، امریا، یوسف.

<sup>43</sup>از طایفه بنوی: یعیئیل، متتیا، زاباد، زببنا، یدو، یونیل، بنایا.

<sup>44</sup>همه این مردان، زنان بیگانه گرفته بودند و بعضی از ایشان از این زنان صاحب فرزندان شده بودند.

به گناهان خود اعتراف کنید و خواست او را به جا آورید. خود را از قومهایی که در اطراف شما هستند دور نگهدارید و از این زنان بیگانه جدا شوید.»

<sup>12</sup>همه با صدای بلند جواب دادند: «آنچه گفته‌ای انجام می‌دهیم.»<sup>13</sup>ولی این کار یکی دو روز نیست. چون عده کسانی که به چنین گناهی آلوده شده‌اند زیاد است. در ضمن باران هم بشدت می‌بارد و بیش از این نمی‌توانیم در اینجا بایستیم.<sup>14</sup>بگذار سران ما در اورشلیم بمانند و به این کار رسیدگی کنند. سپس هر کس که زن غیریهودی دارد، در وقت تعیین شده با بزرگان و قضات شهر خود بیاید تا به وضعش رسیدگی شود و خشم خدای ما از ما برگردد.»<sup>15</sup>کسی با این پیشنهاد مخالفت نکرد، جز یوناتان (پسر عسانیل) و یحزیا (پسر نوه) که از پشتیبانی مشلام و شبتای لای برخوردار بودند.

<sup>16</sup>قوم این روش را پذیرفتند و عزرای کاهن چند نفر از سران طایفه‌ها را انتخاب کرد و اسامی‌شان را نوشت. این گروه، روز اول ماه دهم تحقیق خود را شروع کردند،<sup>17</sup> و در عرض سه ماه به وضع مردانی که همسران بیگانه داشتند رسیدگی نمودند.

### اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند

<sup>18</sup>این است اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند:

از کاهنان:

از طایفه یهوشع پسر یهوصادق و برادرانش: معسیا، الیعزر، یاریب، جدلیا.<sup>19</sup> این مردان قول دادند که از همسران بیگانه خود جدا شوند و هر یک برای بخشیده شدن گناهش، یک قوج برای قربانی تقدیم کرد.

<sup>20</sup>از طایفه امیر: حنانی و زبیدا.

<sup>21</sup>از طایفه حاریم: معسیا، ایلیا، شمعی، یحییئیل، عزیا.

<sup>22</sup>از طایفه فشحور: الیوعینای، معسیا، اسماعیل، نتنئیل، یوزاباد، العاسه.

<sup>23</sup>از لاویان:

یوزاباد، شمعی، قلايا (معروف به قلیطا)، فتحیا، یهودا، الیعزر.

<sup>24</sup>از نوازندگان:



## نحمیا

کتاب نحمیا را می‌توان مرکب از چهار بخش دانست. بخش نخست: بازگشت نحمیا به اورشلیم بعنوان نماینده پادشاه پارس، جهت رسیدگی به اوضاع سرزمین یهودا. بخش دوم: بازسازی حصار اورشلیم. بخش سوم: تلاوت تورات توسط عزرا که منجر به اعتراف و توبه قوم اسرائیل از گناهانشان می‌شود. بخش چهارم: سایر خدمات نحمیا بعنوان حاکم سرزمین یهودا. یکی از ویژگیهای بارز این کتاب، ثبت و توصیف اعتماد راسخ نحمیا بر خداوند، و نیز دعاهای مرتب او به درگاه وی می‌باشد.

### گزارش نحمیا، پسر حکلیا:

به اورشلیم باز خواهم گرداند. زیرا اورشلیم، مکانی است که برای سکونت برگزیده‌ام.<sup>10</sup> «ما خدمتگزاران تو هستیم؛ همان قومی هستیم که تو با قدرت عظیمت نجاتشان دادی.»<sup>11</sup> ای خداوند، دعای مرا و دعای سایر بندگان را که از صمیم قلب به تو احترام می‌گذارند، بشنو. التماس می‌کنم حال که نزد پادشاه می‌روم اما دل او را نرم کنی تا درخواست مرا بپذیرد.<sup>12</sup> در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر، وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم، یکی از برادران یهودی‌ام به اسم خنایی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدن آمدند. از ایشان درباره وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم.<sup>13</sup> آنها جواب دادند: «ایشان در شدت تنگی و خواری به سر می‌یازند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه‌های سوخته آن تعمیر نشده است.»

2 چهار ماه بعد، یک روز وقتی جام شراب را به دست اردشیر پادشاه می‌دادم، از من پرسید: «چرا اینقدر غمگینی؟ به نظر نمی‌رسد بیمار باشی، پس حتماً فکری تو را ناراحت کرده است.» (تا آن روز پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال او بسیار ترسیدم،<sup>3</sup> ولی در جواب گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده‌اند، ویران شده و تمام دروازه‌های سوخته، من چطور می‌توانم غمگین نباشم؟»

4 وقتی این خبر را شنیدم، تشستم و گریه کردم. از شدت ناراحتی چند روز لب به غذا نزنم، و در تمام این مدت در حضور خدای آسمانها مشغول دعا بودم. 5 «ای خداوند، خدای آسمانها! تو عظیم و مهیب هستی. تو در انجام وعده‌های خود نسبت به کسانی که تو را دوست می‌دارند و دستورات تو را اطاعت می‌کنند، امین هستی.»<sup>6</sup> به من نظر کن و دعای مرا که درباره بندگان، قوم اسرائیل، شب و روز به حضور تو تقدیم می‌کنم، بشنو. اعتراف می‌کنم که ما به تو گناه کرده‌ایم! بلی، من و قوم من مرتکب گناه بزرگی شده‌ایم و دستورات و احکام تو را که توسط خدمتگزار خود موسی به ما دادی، اطاعت نکرده‌ایم.<sup>8</sup> اینک این سخنان خود را که به موسی فرمودی به یاد آور: «اگر گناه کنید، شما را در میان امتهای پراکنده خواهم ساخت.»<sup>9</sup> اما اگر بسوی من بازگردید و از احکام من اطاعت کنید، حتی اگر در دورترین نقاط جهان به تبعید رفته باشید، شما را

4 پادشاه پرسید: «درخواست چیست؟»  
انگاه به خدای آسمانها دعا کردم و بعد جواب دادم: «اگر پادشاه راضی باشند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را بازسازی کنم.»  
6 پادشاه در حالی که ملکه در کنار او نشسته بود، با رفتم موافقت کرده، پرسید: «سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی نمود؟» من

کاهنان، رهبران، بزرگان و حتی کسانی که باید در این کار شرکت کنند از نقشه‌هایم بی‌اطلاع بودند.<sup>17</sup> آنگاه به ایشان گفتم: «شما خوب می‌دانید که چه بلایی بسر شهر ما آمده است، شهر ویران شده و دروازه‌هایش سوخته است. بیابید حصار را دوباره بسازیم و خود را از این رسوایی آزاد کنیم!»<sup>18</sup> سپس به ایشان گفتم که چه گفتگویی با پادشاه داشته‌ام و چگونه دست خدا در این کار بوده و مرا یاری نموده است. ایشان جواب دادند: «پس دست بکار بشویم و حصار را بسازیم!» و به این ترتیب آماده این کار خیر شدند.<sup>19</sup> ولی وقتی سنبط، طوبیا و چشم عرب از نقشه ما با خبر شدند، ما را مسخره و اهانت کردند و گفتند: «چه می‌کنید؟ آیا خیال دارید به ضد پادشاه شورش کنید؟»<sup>20</sup> جواب دادم: «خداي آسمانها، ما را که خدمتگزاران او هستیم یاری خواهد کرد تا این حصار را دوباره بسازیم. ولی شما حق ندارید در امور شهر اورشلیم دخالت کنید، زیرا این شهر هرگز به شما تعلق نداشته است.»

3 آنگاه الیاشیب که کاهن اعظم بود به اتفاق کاهنان دیگر، حصار شهر را تا «برج صد» و «برج حننیل» بازسازی نمودند. سپس «دروازه گوسفند» را ساختند و درهایش را کار گذاشتند و آن را تقدیس کردند.<sup>2</sup> قسمت دیگر حصار را اهالی اریحا و قسمت بعدی را عده‌ای به سرپرستی زکور (پسر امری) بازسازی کردند.<sup>3</sup> پسران حسنا «دروازه ماهی» را برپا کردند. ایشان تیرها و درهای آن را کار گذاشتند و قلعه‌ها و پشت بندهایش را وصل کردند.<sup>4</sup> مریموت (پسر اوریا و نوه حقوص) قسمت بعدی حصار را تعمیر کرد. در کنار او مشلام (پسر برکیا و نوه مشیزبیل) و صادق (پسر بعنا) قسمت دیگر را تعمیر کردند.<sup>5</sup> اهالی تقوع قسمت بعدی حصار را بازسازی نمودند، ولی بزرگان ایشان از کارفرمایان اطاعت نکردند و از کار کردن امتناع ورزیدند.

نیز زمانی برای بازگشت خود تعیین کردم.<sup>7</sup> سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بدانند، برای حاکمان منطقه غرب رود فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به ایشان بکنند تا اجازه بدهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم.»<sup>8</sup> یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگ‌های سلطنتی بنویسند و به او دستور بدهند تا برای بازسازی دروازه‌های قلعه کنار خانه خدا و حصار اورشلیم و خانه خودم، به من چوب بدهد.» پادشاه تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا دست مهربان خدا بر سر من بود.<sup>9</sup> وقتی به غرب رود فرات رسیدم، نامه‌های پادشاه را به حاکمان آنجا دادم. (این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده‌ای سواره نظام همراه من فرستاده بود).<sup>10</sup> ولی وقتی سنبط (از اهالی حورون) و طوبیا (یکی از مأموران عمومی) شنیدند که من آمده‌ام، بسیار ناراحت شدند، چون دیدند کسی پیدا شده که می‌خواهد به قوم اسرائیل کمک کند.

<sup>11</sup> من به اورشلیم رفتم و تا سه روز در مورد نقشه‌هایی که خدا درباره اورشلیم در دلم گذاشته بود، با کسی سخن نگفتم. سپس یک شب، چند نفر را با خود برداشتم و از شهر خارج شدم. من سوار الاغ بودم و دیگران پیاده می‌آمدند.<sup>13</sup> از «دروازه دره» خارج شدم و بطرف «چشمه اژدها» و از آنجا تا «دروازه خاکروبه» رفتم و حصار خراب شده اورشلیم و دروازه‌های سوخته شده آن را از نزدیک دیدم.<sup>14</sup> سپس به «دروازه چشمه» و «استخر پادشاه» رسیدم، ولی الاغ من نتوانست از میان خرابه‌ها رد شود.<sup>15</sup> پس بطرف دره قدرون رفتم و از کنار دره، حصار شهر را بازرسی کردم. سپس از راهی که آمده بودم بازگشتم و از «دروازه دره» داخل شهر شدم.

<sup>16</sup> مقامات شهر نفهمیدند که من به کجا و برای چه منظوری بیرون رفته بودم، چون تا آن موقع درباره نقشه‌هایم به کسی چیزی نگفته بودم. یهودیان اعم از

<sup>17</sup> قسمت‌های دیگر حصار توسط این لایوان بازسازی شد:

رحوم (پسر بانی) قسمتی از حصار را تعمیر کرد. حشیا شهردار نصف شهر قعیله، قسمت دیگر حصار را که در ناحیه او واقع شده بود بازسازی نمود.<sup>18</sup> لدر کنار او بوای (پسر حیناداد) شهردار نصف دیگر قعیله قسمت بعدی را تعمیر نمود.<sup>19</sup> قسمت دیگر حصار را عازر (پسر بشوع) که شهردار مصفه بود از روبروی اسلحه‌خانه تا پیچ حصار تعمیر کرد.<sup>20</sup> قسمت بعدی را باروک (پسر زبای) از سرپیچ حصار تا دروازه خانه الیاشیب کاهن اعظم بازسازی نمود.<sup>21</sup> مریموت (پسر اوریا و نوه هقوص) قسمت بعدی حصار را از دروازه خانه الیاشیب تا انتهای خانه‌اش تعمیر کرد.

<sup>22</sup> قسمت‌های دیگر حصار توسط این کاهنان بازسازی شد:

کاهنانی که از حومه اورشلیم بودند قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند.<sup>23</sup> بنیامین، شوب و عزریا (پسر معسیا و نوه عنینا) قسمت دیگر حصار را که مقابل خانه‌شان قرار داشت تعمیر کردند.<sup>24</sup> بنوی (پسر حیناداد) قسمت دیگر حصار را از خانه عزریا تا پیچ حصار تعمیر کرد.<sup>25</sup> فالال (پسر اوزای) از پیچ حصار تا برج کاخ بالایی پادشاه که نزدیک حیاط زندان است نوسازی کرد. قسمت بعدی را فدایا (پسر فرعوش) تعمیر نمود.<sup>26</sup> خدمتگزاران خانه خدا که در عوفل زندگی می‌کردند، حصار را از مشرق «دروازه آب» تا برج بیرونی تعمیر کردند.<sup>27</sup> اهالی تقوع حصار را از برج بیرونی تا «دیوار عوفل» بازسازی کردند.<sup>28</sup> دسته‌ای از کاهنان نیز قسمتی از حصار را که از «دروازه اسب» شروع می‌شد تعمیر کردند؛ هر یک از ایشان حصار مقابل خانه خود را بازسازی نمودند.<sup>29</sup> صادوق (پسر امیر) هم حصار مقابل خانه خود را تعمیر کرد. قسمت بعدی را شمعیا (پسر شکنیا) نگهبان دروازه شرقی، بازسازی نمود.<sup>30</sup> حننیا (پسر شلمیا) و حانون (پسر ششم صالاف)، قسمت‌های بعدی را تعمیر کردند، مشلام (پسر برکیا)

کیویاداع (پسر فاسیح) و مشلام (پسر بسودیا) «دروازه گهنه» را تعمیر نمودند. ایشان تیرها را نصب کردند، درها را کار گذاشتند و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کردند.<sup>7</sup> در کنار ایشان ملتیا اهل جبعون، یادون اهل میرونوت و اهالی جبعون و مصفه قسمت بعدی حصار را تا مقر حاکم ناحیه غرب رود فرات تعمیر کردند.<sup>8</sup> عزریئیل (پسر حرهایا) که از زرگران بود قسمت بعدی را تعمیر کرد. در کنار او حننیا که از عطاران بود قسمت دیگر حصار را بازسازی نمود. به این ترتیب آنها حصار اورشلیم را تا «دیوار عریض» تعمیر کردند.<sup>9</sup> قسمت بعدی را رفایا (پسر حور) تعمیر کرد. او شهردار نصف شهر اورشلیم بود.<sup>10</sup> یایا (پسر حروماف) قسمت دیگر حصار را که نزدیک خانه‌اش بود تعمیر کرد. قسمت بعدی را حطوش (پسر حشبنیا) بازسازی نمود.<sup>11</sup> ملکیا (پسر حاریم) و حشوب (پسر فحت مواب) برج توراها و قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند.<sup>12</sup> سلوم (پسر هلوحیش) و دختران او قسمت بعدی را ساختند. او شهردار نصف شهر اورشلیم بود.

<sup>13</sup> حانون به اتفاق اهالی زانوح «دروازه دره» را ساخت، درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد؛ سپس پانصد متر از حصار را تا «دروازه خاکروبه» تعمیر نمود.

<sup>14</sup> ملکیا (پسر رکاب)، شهردار بیت هکاریم، «دروازه خاکروبه» را تعمیر کرد و درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد.

<sup>15</sup> شلون (پسر کلحوزه)، شهردار مصفه، «دروازه چشمه» را تعمیر کرد و تیرها و درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد. سپس حصار را از «حوض سیلوحا» که کنار باغ پادشاه بود تا پله‌هایی که به بخش شهر داود می‌رسید، تعمیر کرد.<sup>16</sup> لدر کنار او نحمیا (پسر عزبوق)، شهردار نصف شهر بیت‌صور، حصار را تا مقابل آرامگاه داود و تا مخزن آب و قرارگاه نظامی تعمیر کرد.

<sup>10</sup> از طرف دیگر، کارفرمایان لب به اعتراض گشوده، گفتند: «کارگران خسته شده‌اند. آوار آقدر زیاد است که ما به تنهایی نمی‌توانیم آن را جمع کنیم و حصار را تعمیر نمائیم.»

<sup>11</sup> ادرضمن، دشمنان ما توطئه می‌چیدند که مخفیانه بر سر ما بریزند و نابودمان کنند و جلو کار را بگیرند. <sup>12</sup> یهودیانی که در شهرهای دشمنان ما زندگی می‌کردند بارها به ما هشدار دادند که مواظب حملهٔ دشمنان باشیم. <sup>13</sup> پس، از هر خاندان نگهبانانی تعیین کردم و ایشان را با شمشیر و نیزه و کمان مجهز نمودم تا در پشت حصار بایستند و از قسمتهایی که در آنجا حصار هنوز ساخته نشده بود محافظت کنند.

<sup>14</sup> سپس با در نظر گرفتن موقعیتی که داشتیم، سران قوم و مردم را جمع کردم و به ایشان گفتم: «از کسی نترسید! فراموش نکنید که خداوند، عظیم و مهیب است، پس باخاطر هموطنان و خانه و خانوادهٔ خود بجنگید!»

<sup>15</sup> دشمنان ما فهمیدند که ما به توطئه ایشان پی برده‌ایم و خدا نقشه‌شان را بهم زده است. پس ما سرکار خود بازگشتیم. <sup>16</sup> <sup>17</sup> ولی از آن روز به بعد، نصف کارگران کار می‌کردند و نصف دیگر با نیزه و سپر و کمان و زره مسلح شده، نگهبانی می‌دادند. سران قوم از کسانی که مشغول بازسازی حصار بودند حمایت می‌کردند. حتی کسانی که بار می‌بردند با یک دست کار می‌کردند و با دست دیگر اسلحه حمل می‌نمودند. <sup>18</sup> هر یک از بنایان نیز در حین کار شمشیر به کمر داشتند. شیبورچی کنار من ایستاده بود تا در صورت مشاهده خطر، شیبور را به صدا درآورد. <sup>19</sup> به سران قوم و مردم گفتم: «محل کار ما آقدر وسیع است که ما روی حصار در فاصله‌های دور از یکدیگر قرار داریم، <sup>20</sup> پس هر وقت صدای شیبور را شنیدید فوری نزد من جمع شوید. خدای ما برای ما خواهد جنگید.»

<sup>21</sup> ما از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردیم و همیشه نصف مردها سر پست نگهبانی بودند. <sup>22</sup> ادرضمن به کارفرمایان و دستیاران ایشان گفتم که باید شبها در

حصار مقابل خانهٔ خود را بازسازی کرد. <sup>31</sup> ملکیا که از زرگران بود قسمت بعدی حصار را تا خانه‌های خدمتگزاران خانه خدا و خانه‌های تاجران که در مقابل «دروازه بازرسی» قرار داشتند و تا برجی که در پیچ حصار است، تعمیر کرد. <sup>32</sup> زرگران و تاجران بقیه حصار را تا «دروازه گوسفند» بازسازی نمودند.

وقتی سنبط شنید که ما یهودیان مشغول **4** تعمیر حصار هستیم بشدت عصبانی شد و در حضور همراهان و افسران سامری، ما را مسخره کرده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا خیال می‌کنند با تقدیم قربانی می‌توانند در یک روز حصار را بسازند؟ آیا می‌توانند از خرابه‌های این شهر سوخته، سنگهایی برای بازسازی حصار تهیه کنند؟»

<sup>3</sup> طوبیا که در کنار او ایستاده بود با ریشخند گفت: «حصار آقدر سست است که حتی اگر یک روباه از روی آن رد شود، خراب خواهد شد!»

<sup>4</sup> آنگاه من دعا کردم: «ای خدای ما، دعای ما را بشنو! ببین چگونه ما را مسخره می‌کنند. بگذار هر چه به ما می‌گویند بر سر خودشان بیاید. آنها را به سرزمینی بیگانه تبعید کن تا مزه اسیری را بچشند. <sup>5</sup> این بدی ایشان را فراموش نکن و گناهانشان را نبخش، زیرا به ما که حصار را می‌سازیم امانت کرده‌اند.»

<sup>6</sup> پس به بازسازی حصار ادامه دادیم و چیزی نگذشت که نصف بلندی آن تمام شد، چون مردم با اشتیاق زیاد کار می‌کردند.

<sup>7</sup> وقتی سنبط، طوبیا، عرب‌ها، عمونی‌ها و اشودوی‌ها شنیدند که کار بسرعت پیش می‌رود و شکافهای دیوار تعمیر می‌شود، بسیار عصبانی شدند، <sup>8</sup> و توطئه چیدند که به اورشلیم حمله کنند و آشوب به پا نمایند و جلو پیشرفت کار را بگیرند. <sup>9</sup> ما به حضور خدای خود دعا کردیم و برای حفظ جان خود، در شهر نگهبانانی قرار دادیم تا شب و روز نگهبانی بدهند.

قرض می‌دهیم. از شما هم می‌خواهم از رباخواری دست بردارید.<sup>11</sup> مزرعه‌ها، تاکستانها، باغهای زیتون و خانه‌هایشان را و نیز سودی را که از ایشان گرفته‌اید همین امروز پس بدهید.»  
<sup>12</sup>اِروسا و بزرگان جواب دادند: «آنچه گفتی انجام خواهیم داد. املاکشان را به ایشان پس خواهیم داد و از ایشان چیزی مطالبه نخواهیم کرد.»

آنگاه کاهنان را احضار کردم و از روسا و بزرگان خواستم در حضور ایشان قسم بخورند که این کار را خواهند کرد.<sup>13</sup> سپس شال کمر خود را باز کرده، تکان دادم و گفتم: «خدا اینچنین شما را از خانه و داری‌تان بکند، اگر به قول خود وفا نکنید.»  
 تمام قوم با صدای بلند گفتند: «آمین!» و از خداوند تشکر کردند و روساء و بزرگان نیز به قول خود وفا کردند.

<sup>14</sup>در ضمن، در طول دوازده سالی که من حاکم یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم سلطنت اردشیر پادشاه پارس، نه خودم و نه برادرانم، از غذای مخصوص حاکمان استفاده نکردیم.<sup>15</sup> حاکمان قبلی، علاوه بر خوراک و شرابی که از مردم می‌گرفتند، روزی چهل مثقال نقره نیز از ایشان مطالبه می‌کردند و مأموران آنها نیز بر مردم ظلم می‌کردند، ولی من هرگز چنین کاری نکردم، زیرا از خدا می‌ترسیدم.<sup>16</sup> من در کار ساختن حصار شهر مشغول بودم و مزرعه‌ای برای خود نخریدم. از مأمورانم خواستم که وقت خود را صرف تعمیر حصار شهر کنند.<sup>17</sup> از این گذشته، علاوه بر مهمانانی که از قوم‌های دیگر داشتم، هر روز صد و پنجاه نفر از مردم یهود و بزرگانشان سر سفره من خوراک می‌خورندند.<sup>18</sup> هر روز یک گاو، شش گوسفند پرواری و تعداد زیادی مرغ برای خوراک، و هر ده روز یکبار، مقدار زیادی از انواع گوناگون شرابها تدارک می‌دیدم. با وجود این، هرگز از مردم نخواستم سهمیه مخصوص را که به حاکمان تعلق داشت به من بدهند، زیرا بار این مردم بقدر کافی سنگین بود.

اورشلیم بمانند تا بتوانیم در شب نگرهبانی بدهیم و در روز کار کنیم.<sup>23</sup> در تمام این مدت هیچکدام از ما لباس خود را در نیابوریدیم و همیشه با خود اسلحه داشتیم، هم من، هم برادرانم، هم افرادم و هم محافظانم. حتی وقتی برای آب خوردن می‌رفتیم، اسلحه خود را به زمین نمی‌گذاشتیم.

5 در این وقت جنجال بزرگی برپا شد. عده‌ای از مردان و زنان از یهودیان هم‌نژاد خود شکایت کردند.<sup>2</sup> بعضی از آنها می‌گفتند: «تعداد افراد خانواده ما زیاد است و ما نان کافی نداریم که بخوریم و زنده بمانیم.»

<sup>3</sup>عده‌ای دیگر می‌گفتند: «ما مجبوریم مزرعه، باغ انگور و حتی خانه خود را گرو بگذاریم تا بتوانیم گندم تهیه کنیم و از گرسنگی تلف نشویم.»

<sup>4</sup>برخی دیگر نیز می‌گفتند: «ما پول قرض کرده‌ایم تا مالیات مزرعه و تاکستان خود را به پادشاه بپردازیم.<sup>5</sup> ما برادران ایشانیم و فرزندان ما هم مثل فرزندان ایشان یهودی‌اند، اما ما مجبوریم بچه‌های خود را بفروشیم. قبلاً بعضی از دختران خود را فروخته‌ایم و پول نداریم آنها را باز خرید کنیم، چون مزرعه‌ها و تاکستانهای ما هم در گرو است.»

<sup>6</sup>وقتی این شکایت را شنیدم بسیار عصبانی شدم و پس از فکر کردن، روسا و بزرگان قوم را سرزنش کرده، گفتم: «چرا بر برادران یهودی خود ظلم می‌کنید؟» سپس عده زیادی را جمع کردم و این یهودیان را به پای میز محاکمه کشیده،<sup>8</sup> گفتم: «ما تا آنجا که توانسته‌ایم برادران یهودی خود را که به اسارت فروخته شده بودند باز خرید کرده‌ایم. حال، شما ایشان را مجبور می‌کنید خود را به شما بفروشند. مگر ممکن است یک یهودی به برادر یهودی خود فروخته شود؟» آنها برای دفاع از خود جوابی نداشتند.

<sup>9</sup>در ادامه حرف‌هایم گفتم: «کاری که شما می‌کنید خوب نیست! مگر از خدا نمی‌ترسید؟ چرا می‌خواهید کاری کنید که دشمنانمان ما را مسخره کنند.<sup>10</sup> من و برادران و افرادم به برادران یهودی، بدون سود پول و غله

<sup>19</sup>ای خدای من، مرا به یاد آور و بسبب آنچه برای این قوم کرده‌ام مرا برکت ده.

سنبلط، طوبیا، چشم عرب و بقیه دشمنان ما **6** شنیدند که کار تعمیر حصار رو به اتمام است (هر چند تمام درهای دروازه‌ها را کار نگذاشته بودیم)، پس سنبلط و چشم برای من پیغام فرستادند که در یکی از دهات دشت اونو به دیدن ایشان بروم. ولی من پی بردم که می‌خواهند به من آسیبی برسانند؛ پس جوابشان را اینطور دادم: «من مشغول کار مهمی هستم و نمی‌توانم دست از کارم بکشم و دیدن شما بیایم.»  
<sup>4</sup>ایشان چهار بار برای من همان پیغام را فرستادند و من هم هر بار همان جواب را دادم. <sup>7</sup>بار پنجم، مأمور سنبلط با یک نامه سرگشاده پیش من آمد؛ <sup>6</sup>مضمون نامه چنین بود:

«چشم به من می‌گوید که بین مردم شایع شده که تو و یهودیان قصد شورش دارید، و به همین جهت است که دور شهر اورشلیم حصار می‌کشی؛ و بنا به این گزارش، تو می‌خواهی پادشاه ایشان بشوی. <sup>7</sup>از این گذشته انبیاپی تعیین کرده‌ای تا در اورشلیم مردم را دور خود جمع کنند و بگویند که نحمیا پادشاه است. مطمئن باش این خبرها به گوش اردشیر پادشاه خواهد رسید. پس بهتر است پیش من بیایی تا در این مورد با هم مشورت کنیم.»

<sup>8</sup>جواب دادم: «آنچه می‌گویی حقیقت ندارد. اینها ساخته و پرداخته خودت است.»  
<sup>9</sup>آنها می‌خواستند با این حرفها ما را بترسانند تا از کار دست بکشیم. ولی من دعا کردم تا خدا مرا تقویت کند.

<sup>10</sup>شمعیا (پسر دلایا و نوه مهیطبئیل) در خانه خود بست نشسته بود و من به دیدنش رفتم. وقتی مرا دید، گفت: «باید هر چه زودتر در خانه خدا مخفی بشویم و درها را قفل کنیم. چون امشب می‌آیند تو را بکشند!»

<sup>11</sup>ولی من جواب دادم: «آیا می‌شود مردی مثل من از خطر فرار کند؟ من حق ندارم برای حفظ جانم داخل خانه خدا بشوم. من هرگز این کار را نمی‌کنم.»  
<sup>12</sup>و <sup>13</sup>بعد فهمیدم که پیغام شمعیا از طرف خدا نبود، بلکه طوبیا و سنبلط او را اجبر کرده بودند تا مرا بترسانند و وادار کنند به خانه خدا فرار کنم و مرتکب گناه بشوم تا بتوانند مرا رسوا کنند.  
<sup>14</sup>آنگاه دعا کردم: «ای خدای من، طوبیا و سنبلط را بسزای اعمالشان برسان و نیز به یادآور که چگونه نوعدیه نبیه و سایر انبیا می‌خواستند مرا بترسانند.»  
<sup>15</sup>اسر انجام کار بازسازی حصار اورشلیم در بیست و پنجم ماه ایلول تمام شد. این کار پنجاه و دو روز طول کشید. <sup>16</sup>وقتی دشمنان ما که در سرزمینهای مجاور ما بودند این را دیدند، رسوا شدند و فهمیدند که این کار با کمک خدای ما تمام شده است.

<sup>17</sup>در این مدت نامه‌های زیادی بین طوبیا و بزرگان یهودا رد و بدل شد. <sup>18</sup>در یهودا بسیاری با او همدست شده بودند، چون هم خودش داماد شکنیا (پسر آرح) بود و هم پسرش یهوحتان با دختر مشلام (پسر برکیا) ازدواج کرده بود. <sup>19</sup>مردم پیش من از طوبیا تعریف می‌کردند، و هر چه از من می‌شنیدند به او خبر می‌دادند. طوبیا هم برای اینکه مرا بترساند، نامه‌های تهدیدآمیز برایم می‌نوشت.

**7** پس از آنکه حصار شهر را تعمیر کردیم و دروازه‌ها را کار گذاشتیم و نگهبانان و نوازندگان و لاریان را سرکار گماشتیم، <sup>2</sup>مسئولیت اداره شهر اورشلیم را به برادرم حناتی و حننیا واگذار کردم. حننیا فرمانده قلعه نظامی و مردی بسیار امین بود و در خداترسی کسی به پای او نمی‌رسید. <sup>3</sup>به ایشان دستور دادم که صبحها دروازه‌های اورشلیم را بعد از بالا آمدن آفتاب باز کنند و شبها نیز نگهبانان قبل از ترک پستشان دروازه‌ها را ببندند و قفل کنند. درضمن، گفتم نگهبانانی از اهالی اورشلیم تعیین کنند تا نگهبانی بدهند و هرکس خانه‌اش نزدیک حصار است، نگهبان آن قسمت حصار باشد. <sup>4</sup>شهر اورشلیم بسیار

وسیع بود و جمعیت آن کم، و هنوز خانه‌ها بازسازی نشده بود.

### اسامی کسانی که از تبعید بازگشتند

(عزرا 2: 1-70)

<sup>5</sup>آنگاه خدای من در دلم گذاشت که تمام سران و بزرگان و اهالی شهر را برای بررسی نسب‌نامه‌هایشان جمع کنم. نسب‌نامه‌های کسانی را که قبلاً به یهودا بازگشته بودند در کتابی با این مضمون یافتیم:

<sup>6</sup>عدد زیادی از یهودیانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت.

<sup>7</sup>رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزریا، رعمیا، نحماتی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه.

نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد آنها به شرح زیر است:

<sup>8-38</sup>از طایفه فرعوش 172، 2 نفر؛

از طایفه شفتییا 372 نفر؛

از طایفه آرح 652 نفر؛

از طایفه فحت مواب (که از نسل یسوع و یوآب بود)

2، 818 نفر؛

از طایفه عیلام 254، 1 نفر؛

از طایفه زتوه 84 نفر؛

از طایفه زکای 760 نفر؛

از طایفه بنوی 648 نفر؛

از طایفه ببای 628 نفر؛

از طایفه ازجد 322، 2 نفر؛

از طایفه ادونیقام 667 نفر؛

از طایفه بغوای 2، 067 نفر؛

از طایفه عادین 655 نفر؛

از طایفه اظیر (که از نسل حزقیابا بود) 98 نفر؛

از طایفه حاشوم 328 نفر؛

از طایفه بیصای 324 نفر؛

از طایفه حاریف 112 نفر؛

از طایفه جبعون 95 نفر؛

از طایفه‌های بیت‌لحم و نطوفه 188 نفر؛

از طایفه عناتوت 128 نفر؛

از طایفه بیت عزموت 42 نفر؛

از طایفه‌های قریت یعاریم، کفیره،

و بنیروت 743 نفر؛

از طایفه‌های رامه و جبع 621 نفر؛

از طایفه مخماس 122 نفر؛

از طایفه‌های بیت‌نیل و عای 123 نفر؛

از طایفه نبوی 52 نفر؛

از طایفه عیلام 254، 1 نفر؛

از طایفه حاریم 320 نفر؛

از طایفه اریحا 345 نفر؛

از طوایف لود، حادید و اونو 721 نفر؛

از طایفه سناعه 3، 930 نفر.

<sup>39-42</sup>تعداد کاهناتی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:

از طایفه یعدیا (که از نسل یسوع بود) 973 نفر؛

از طایفه امیر 1، 052 نفر؛

از طایفه فشحور 1، 247 نفر؛

از طایفه حاریم 1، 017 نفر.

<sup>43-44</sup>تعداد لاویانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:

از طایفه‌های یسوع و قدمی‌نیل (که از نسل هودویا

بودند) 74 نفر؛

خوانندگان و نوازندگان خانه خدا (که از نسل آساف

بودند) 148 نفر؛

نگهبانان خانه خدا (که از نسل شلوم، اظیر، ظلمون،

عقوب، حطیطا و شوبای بودند) 138 نفر.

<sup>46-56</sup>خدمتگزاران خانه خدا که به وطن بازگشتند از

طایفه‌های زیر بودند:

صیحا، حسوفا، طباعوت، قیروس،

سیعا، فادون، لبانه، حجابه،

شلمای، حانان، جدیل، جحر،

رآیا، رصین، نقودا، جزام، عزه،

فاسیح، بیسای، معونیم،

نغوسیم، بقوق، حقوما، حرحور،

بصلوت، محیدا، حرشا،

برقوس، سیسرا، تامح،

کاهنان هدیه کرد. سران قوم نیز 168 کیلوگرم طلا و 1250 کیلوگرم نقره و بقیه قوم 168 کیلوگرم طلا، 140 کیلوگرم نقره و 67 دست لباس برای کاهنان تقدیم کردند.

<sup>73</sup> پس کاهنان، لایوان، نگهبانان، خوانندگان و نوازندگان، خدمتگزاران خانه خدا و بقیه قوم به یهودا آمدند و تا ماه هفتم همه آنها در شهرهای خود مستقر شدند.

**8** در روز اول ماه هفتم، تمام بنی اسرائیل به اورشلیم آمدند و در میدان روبروی «دروازه آب» جمع شدند و از عزرای کاهن خواستند تا کتاب تورات موسی را که خداوند به قوم اسرائیل عطا کرده بود، بیابرد و بخواند.

پس عزرا تورات موسی را آورد و بالای یک منبر چوبی رفت که مخصوص این کار ساخته شده بود تا موقع خواندن، همه بتوانند او را ببینند. سپس، در میدان روبروی «دروازه آب» ایستاد و وقتی کتاب را باز کرد، همه به احترام آن بلند شدند. او از صبح زود تا ظهر از کتاب تورات خواند. تمام مردان و زنان و بچه‌هایی که در سنی بودند که می‌توانستند بفهمند، با دقت گوش می‌دادند. در طرف راست او منتبیا، شمع، عنایا، اوریا، حلقیا، معسیا و در طرف چپ او فدایا، میشانیل، ملکیا، حاشوم، حشیدانه، زکریا و مشلام ایستاده بودند.

<sup>6</sup> عزرا گفت: «سپاس بر خداوند، خدای عظیم!» و تمام قوم دسته‌های خود را بلند کرده، در جواب گفتند: «آمین!» و روی بر خاک نهاده، خداوند را پرستش کردند.

<sup>7</sup> سپس تمام قوم بر پا ایستادند و لایوان کتاب تورات را برای آنها خواندند و ترجمه و تفسیر کردند تا مردم آن را بفهمند. این لایوان عبارت بودند از: یشوع، بانئ، شریبا، یامین، عقوب، شبتای، هودیا، معسیا، قلیطا، عزریا، یوزاباد، حنان و فلایا. <sup>9</sup> وقتی مردم مطالب تورات را شنیدند، گریه کردند.

پس عزرای کاهن و نحمیا که حاکم بود و لایوان که تورات را تفسیر می‌کردند به قوم گفتند: «در چنین

نصیح، حطیفا.

<sup>59,68,67</sup> این افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن بازگشتند:

سوطای، صوفرت، فریدا،

یعله، درقون، جدیل،

شفطیا، حطیل، فوخرت حطبانیم،

آمون.

<sup>60</sup> خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً 392 نفر بودند.

<sup>61</sup> در این هنگام گروهی دیگر از نسل ملح، نل حرشا، کروب، اداان و امیر، به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند. <sup>62</sup> اینها از طایفه‌های دلایا، طوبیا و نقودا بودند که جمعاً 642 نفر می‌شدند.

<sup>63</sup> از کاهنان سه طایفه به نامهای حبابا و هوقص و برزلائی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفه برزلائی همان برزلائی است که با یکی از دختران برزلائی جلعادی ازدواج کرد و نام خانوادگی او را روی خود گذاشت). <sup>64</sup> ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کهنات اخراج شدند. <sup>65</sup> حاکم یهودیان به ایشان اجازه نداد از قربانیهای سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیله اوریم و تمیم\* از طرف خداوند معلوم شود که آیا ایشان واقعاً از نسل کاهنان هستند یا نه.

<sup>66,67</sup> پس جمعاً 42360 نفر به سرزمین یهودا برگشتند. علاوه بر این تعداد، 7337 غلام و کنیز و 245 نوازنده مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. <sup>68,69</sup> آنها 736 اسب، 245 قاطر، 435 شتر و 6720 الاغ با خود بردند.

<sup>70,71,72</sup> برخی از مردم برای بازسازی خانه خدا هدایا تقدیم کردند. حاکم یهودیان حدود هشت و نیم کیلوگرم طلا، 50 جام و 530 دست لباس برای

\* اوریم و تمیم دو شی‌ای بودند که بوسیله آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.



خداوند، خدایشان با صدای بلند برای ایشان خوانده شد و سه ساعت دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و همه خداوند، خدای خود را پرستش نمودند.<sup>4</sup> سپس یک دسته از لایوان به نامهای یشوع، بانی، قدمی‌نیل، شبنیا، بونی، شربیا، بانی و کنانی روی سکو ایستادند و با صدای بلند نزد خداوند، خدای خود دعا کردند.

<sup>5</sup>آنگاه یشوع، قدمی‌نیل، بانی، حشبنیا، شربیا، هودیا، شبنیا و فتحیاکه همگی از لایوان بودند با این کلمات قوم را در دعا هدایت کردند: «برخیزید و خداوند، خدای خود را که از ازل تا ابد باقی است، ستایش کنید!

«سیاس بر نام پرجلال تو که بالاتر از تمام تمجیدهای ماست! <sup>6</sup>تو تنها خداوند هستی. آسمانها و ستارگان را تو آفریدی؛ زمین و دریا و موجودات آنها را تو به وجود آوردی؛ تو به همه اینها حیات بخشیدی. تمام فرشتگان آسمان، تو را سجده می‌کنند.<sup>7</sup> «ای خداوند، تو همان خدایی هستی که ابرام را انتخاب کردی، او را از شهر اور کلدانی‌ها بیرون آوردی و نام او را به ابراهیم تبدیل نمودی.<sup>8</sup> او نسبت به تو امین بود و تو با او عهد بستی و به او وعده دادی که سرزمین کنعانی‌ها، حیثی‌ها، اموری‌ها، فرزی‌ها، بیوسی‌ها و جرجاشی‌ها را به او و به فرزندان او ببخشی. تو به قول خود عمل کردی، زیرا امین هستی.

<sup>9</sup>«تو رنج و سختی اجداد ما را در مصر دیدی و آه و ناله آنها را در کنار دریای سرخ شنیدی.<sup>10</sup> معجزات بزرگی به فرعون و سرداران و قوم او نشان دادی، چون می‌دیدید چگونه مصریها بر اجداد ما ظلم می‌کنند. بسبب این معجزات، شهرت یافتی و شهرتت تا به امروز باقی است.<sup>11</sup> دریا را شکافتی و از میان آب، راهی برای عبور قوم خود آماده ساختی و دشمنانی را که آنها را تعقیب می‌کردند به دریا انداختی و آنها مثل سنگ به ته دریا رفتند و غرق شدند.<sup>12</sup> در روز، با ستون ابر و در شب با ستون آتش، اجداد ما را در راهی که می‌بایست می‌رفتند هدایت کردی.

روزی نباید گریه کنید! چون امروز روز مقدس خداوند، خدای شماست.<sup>10</sup> نباید غمگین باشید، بلکه باید جشن بگیرید و شاد باشید، بخورید و بنوشید و از خوراک خود به فقرا بدهید. این شادی خداوندی، مایه قوت شما خواهد بود!»

<sup>11</sup>لایوان هم مردم را ساکت می‌کردند و می‌گفتند: «امروز روز مقدسی است، پس گریه نکنید و محزون نباشید.»

<sup>12</sup>قوم رفتند، خوردند و نوشیدند، خوراک برای فقرا فرستادند و شادی کردند، زیرا کلام خدا را که برای ایشان خوانده شده بود فهمیده بودند.

<sup>13</sup>روز بعد، سران طایفه‌ها با کاهنان و لایوان نزد عزرا جمع شدند تا مطالب تورات را از او بشنوند.<sup>14</sup> وقتی تورات خوانده شد، آنها متوجه شدند که خداوند به موسی فرموده بود قوم اسرائیل در مدتی که عید خیمه‌ها را جشن می‌گیرند، باید در خیمه‌ها زندگی کنند<sup>15</sup> و تأکید شده بود که در تمام شهرهای اسرائیل و در شهر اورشلیم، اعلام شود که قوم به کوهها بروند و شاخه‌های درختان زیتون، آس، نخل و سایر درختان سایه‌دار بیاورند و خیمه درست کنند.

<sup>16</sup>پس قوم رفتند و شاخه‌های درخت آوردند و روی پشت بام و در حیاط خود، در حیاط خانه‌ها، در میدان «دروازه آب» و در میدان «دروازه افرایم»، خیمه‌ها درست کردند.<sup>17</sup> تمام کسانی که از تبعید بازگشته بودند در مدت هفت روز عید، در سایه‌بانهایی که ساخته بودند به سر بردند. آنها بی‌نیابت شاد بودند. از زمان یوشع به بعد، این مراسم رعایت نشده بود.<sup>18</sup> در آن هفت روز جشن، عزرا هر روز از کتاب تورات می‌خواند. روز هشتم مطابق دستور موسی، جمع شده، با عبادت خدا جشن را به پایان رساندند.

9 در روز بیست و چهارم همان ماه، بنی اسرائیل جمع شدند تا روزه بگیرند. آنها لباس عزا برتن داشتند و بر سر خود خاک ریخته بودند. بنی اسرائیل که خود را از تمام بیگانه‌گان جدا کرده بودند ایستادند و به گناهان خود و اجدادشان اعتراف نمودند.<sup>3</sup> حدود سه ساعت از تورات

شدند و تو اهالی آنجا را مغلوب ایشان ساختی تا هر طور که بخواهند با پادشاهان و مردم آنجا رفتار کنند.<sup>25</sup> قوم تو شهرهای حصاردار و زمینهای حاصلخیز را گرفتند، خانه‌هایی را که پر از چیزهای خوب بود از آن خود ساختند، و چاههای آب و باغهای انگور و زیتون و درختان میوه را تصرف کردند. آنها خوردند و سیر شدند و از نعمتهای بی‌حد تو برخوردار گشتند.

<sup>26</sup> «ولی ایشان نافرمانی کردند و نسبت به تو باغی شدند. به دستورات تو توجه نکردند و انبیای تو را که سعی داشتند ایشان را بسوی تو باز گردانند، کشتند و با این کارها به تو اهانت نمودند.<sup>27</sup> پس تو نیز آنها را در چنگ دشمن اسیر کردی تا بر ایشان ظلم کنند. اما وقتی از ظلم دشمن نزد تو ناله کردند، تو از آسمان، دعای ایشان را شنیدی و بسبب رحمت عظیم خود رهبرانی فرستادی تا ایشان را از چنگ دشمن نجات دهند.<sup>28</sup> ولی وقتی از امنیت برخوردار شدند باز گناه کردند. آنگاه تو به دشمن اجازه دادی بر ایشان مسلط شود. با این حال، وقتی قومت بسوی تو بازگشتند و کمک خواستند، از آسمان به ناله ایشان گوش دادی و با رحمت عظیم خود ایشان را بارها نجات بخشیدی.<sup>29</sup> به ایشان هشدار دادی تا دستورات تو را اطاعت کنند، ولی بجای اطاعت از احکام حیاتبخش تو، با تکبر و سرسختی از تو رو برگردانیدند و احکام تو را زیر پا گذاشتند.<sup>30</sup> سالها با ایشان مدارا کردی و بوسیله روح خود توسط انبیاء به ایشان هشدار دادی، ولی ایشان توجه نکردند. پس باز اجازه دادی قومهای دیگر بر ایشان مسلط شوند.<sup>31</sup> ولی باز بسبب رحمت عظیم خود، ایشان را بکلی از بین نبردی و ترک نگفتی، زیرا تو خدایی رحیم و مهربان هستی!

<sup>32</sup> «و حال ای خدای ما، ای خدای عظیم و قادر و مهیب که به وعده‌های پر از رحمت خود وفا می‌کنی، این همه رنج و سختی که کشیده‌ایم در نظر تو ناچیز نباید. از زمانی که پادشاهان آشور بر ما پیروز شدند تا امروز، بلاهای زیادی بر ما و پادشاهان و بزرگان و کاهنان و انبیاء و اجداد ما

<sup>13</sup> «تو بر کوه سینا نزول فرمودی و از آسمان با ایشان سخن گفتی و قوانین خوب و احکام راست به ایشان بخشیدی.<sup>14</sup> توسط موسی شریعت را به آنان دادی و روز مقدس سبت را عطا کردی.<sup>15</sup> وقتی گرسنه شدند، از آسمان به ایشان نان دادی، وقتی تشنه بودند، از صخره به ایشان آب دادی. به آنها گفتی به سرزمینی که قسم خورده بودی به ایشان بدهی داخل شوند و آن را به تصرف خود در بیاورند.<sup>16</sup> ولی اجداد ما متکبر و خودسر بودند و نخواستند از دستورات تو اطاعت کنند.<sup>17</sup> آنها نه فقط به دستورات تو گوش ندادند و معجزاتی را که برای ایشان کرده بودی فراموش نمودند، بلکه باغی شدند و رهبری برای خود انتخاب کردند تا دوباره به مصر، سرزمین بردگی برگردند. ولی تو خدایی بخشنده و رحیم و مهربان هستی؛ تو پر از محبت هستی و دیر خشمگین می‌شوی؛ به همین جهت ایشان را ترک نکردی.<sup>18</sup> لبا اینکه به تو اهانت نموده مجسمه گوساله‌ای را ساختند و گفتند: «این خدای ماست که ما را از مصر بیرون آورد.» ایشان بطرق مختلف گناه کردند.<sup>19</sup> ولی تو بسبب رحمت عظیم خود ایشان را در بیابان ترک نکردی و ستون ابر را که هر روز ایشان را هدایت می‌کرد و نیز ستون آتش را که هر شب راه را به ایشان نشان می‌داد، از ایشان دور نساختی.<sup>20</sup> روح مهربان خود را فرستادی تا ایشان را تعلیم دهد. برای رفع گرسنگی، نان آسمانی را به آنها دادی و برای رفع تشنگی، آب به ایشان بخشیدی.<sup>21</sup> چهل سال در بیابان از ایشان نگهداری کردی بطوری که هرگز به چیزی محتاج نشدند؛ نه لباسشان پاره شد و نه پاهای ایشان ورم کرد.

<sup>22</sup> «ایشان را کمک کردی تا قومها را شکست دهند و سرزمین‌هایشان را تصرف کرده، مرزهای خود را وسیع سازند. ایشان سرزمین حبشون را از سیحون پادشاه و سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند.<sup>23</sup> جمعیت ایشان را به اندازه ستارگان آسمان زیاد کردی و آنها را به سرزمینی آوردی که به اجدادشان وعده داده بودی.<sup>24</sup> آنها به سرزمین کنعان داخل

نازل شده است.<sup>33</sup> تو عادل هستی و هر بار که ما را مجازات کرده‌ای به حق بوده است، زیرا ما گناه کرده‌ایم.<sup>34</sup> پادشاهان، سران قوم، کاهنان و اجداد ما دستورات تو را اطاعت نکردند و به اخطارهای تو گوش ندادند.<sup>35</sup> ثمر سرزمین پهناور و حاصلخیزی که به ایشان دادی از نعمت‌های فراوان تو برخوردار شدند، ولی تو را عبادت نکردند و از اعمال زشت خود دست برداشتند.  
<sup>36</sup> «اما اینک در این سرزمین حاصلخیز که به اجدادمان دادی تا از آن برخوردار شویم، برده‌ای بیش نیستیم.<sup>37</sup> محصول این زمین نصیب پادشاهانی می‌شود که تو بسبب گناهانمان آنها را بر ما مسلط کرده‌ای. آنها هر طور می‌خواهند بر جان و مال ما حکومت می‌کنند و ما در شدت سختی گرفتار هستیم.  
<sup>38</sup> با توجه به این اوضاع، اینک ای خداوند ما با تو پیمان ناگسستگی می‌بندیم تا تو را خدمت کنیم؛ و سران قوم ما همراه لایوان و کاهنان این پیمان را مهر می‌کنند.»

### متن پیمان

<sup>28</sup> ما مردم اسرائیل، کاهنان، لایوان، نگهبانان، دسته سرایندگان، خدمتگزاران خانه خدا، و تمام کسانی که با زنان، پسران و دختران بالغ خویش که با اطاعت از تورات خدا، خود را از قوم‌های بیگانه جدا کرده‌ایم،<sup>29</sup> به این وسیله با برادران و سران قوم خود متحد شده، قسم می‌خوریم که دستورات خدا را که توسط خدمتگزارش موسی داده شد اطاعت کنیم؛ و اگر از احکام و اوامر او سرپیچی کنیم لعنت خدا بر ما باشد.

<sup>30</sup> قول می‌دهیم که نه دختران خود را به پسران غریبه‌بودی بدهیم و نه بگذاریم پسران ما با دختران غریبه‌بودی ازدواج کنند.

<sup>31</sup> همچنین قول می‌دهیم که اگر قوم‌های بیگانه در روز سبت یا در یکی از روزهای مقدس دیگر بخواهند به ما غله یا چیز دیگری بفروشند، از ایشان نخریم و هر هفت سال یک بار چیزی در زمین نکاریم و قرض برادران یهودی خود را ببخشیم.

<sup>32</sup> عهد می‌بندیم که هر سال هر یک از ما یک سوم مثقال نقره برای مخارج خانه خدا تقدیم کنیم،<sup>33</sup> یعنی برای نان مقدس، هدیه آردی و قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های روزهای سبت و جشنهای ماه نو و جشنهای سالیانه، هدایای مقدس دیگر، قربانی

نحمیای حاکم، اولین کسی بود که این پیمان

## 10

را امضاء کرد. بعد از او صدقیاء، سپس

افراد زیر آن را امضا کردند:

<sup>2-8</sup> کاهنان:

سرایا، عزریا، ارمیا،

فشخور، امریا، ملکیا،

حطوش، شبنیا، ملوک،

حاریم، مریموت، عوبدیا،

دانیال، جنتون، باروک،

مشلام، ابیا، میامین،

معزیا، بلجای، شمعیاء.

<sup>9-13</sup> لایوان:

یشوع (پسر ازنیا)، بنوی (پسر حیناداد)،

قدمیئیل، شبنیا، هودیا، قلیطا،

فلایا، حانان، میخا، رحوب،

حشبیاء، زکور، شربیاء، شبنیا،

هودیا، بانئ، بنینو.

<sup>14-27</sup> سران قوم:

در املاک اجدادی خود در شهرهای دیگر یهودا باقی ماندند.

این است اسامی رهبران قوم که در اورشلیم ساکن شدند:

<sup>34,35,36</sup> از قبیلهٔ یهودا:

عتایا (عتایا پسر عزیا، عزیا پسر زکریا، زکریا پسر امریا، امریا پسر شفتطیا، شفتطیا پسر مهللنیل و مهللنیل از نسل فارص بود)؛

معسیا (معسیا پسر باروک، باروک پسر کلحوزه، کلحوزه پسر حزیا، حزیا پسر عدایا، عدایا پسر یویاریب، یویاریب پسر زکریا، و زکریا پسر شیلونی بود).

جمعاً 468 نفر از بزرگان نسل فارص در اورشلیم زندگی می‌کردند.

<sup>37,38,39</sup> از قبیلهٔ بنیامین:

سلو (سلو پسر مشلام، مشلام پسر یوعید، یوعید پسر فدایا، فدایا پسر قولایا، قولایا پسر معسیا، معسیا پسر ایتی‌نیل، ایتی‌نیل پسر اشعیا بود)؛  
جبای و سلای.

جمعاً 928 نفر از قبیلهٔ بنیامین در اورشلیم زندگی می‌کردند. سر دستهٔ ایشان یونیل پسر زکری و معاون او یهودا پسر هسنوا بود.

<sup>10-14</sup> از کاهنان:

یدعیا (پسر یویاریب)؛

یاکین؛

سرایا (سرایا پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام، مشلام پسر صادق، صادق پسر مرایوت، و مرایوت پسر اخیطوب کاهن اعظم بود). افراد این طایفه که جمعاً 822 نفر می‌شدند در خانهٔ خدا خدمت می‌کردند.

عدایا (عدایا پسر یروحام، یروحام پسر فللیا، فللیا پسر امصی، امصی پسر زکریا، زکریا پسر فشحور و فشحور پسر ملکیا بود). افراد این طایفه جمعاً 242 نفر بودند و از سران خاندانها محسوب می‌شدند.

گناه برای کفار قوم اسرائیل، و برای تمام خدمات خانهٔ خدای ما.

<sup>34</sup> ما کاهنان، لایویان و مردم قول می‌دهیم که مطابق دستور تورات، هیزم مورد نیاز قربانگاه خانهٔ خداوند، خدایمان را تهیه کنیم و هر سال قرعه خواهیم انداخت تا معلوم شود چه قبیله‌ای باید این کار را انجام دهد.

<sup>35</sup> قول می‌دهیم نوبر غله و میوهٔ خود را هر سال به خانهٔ خداوند بیاوریم.

<sup>36</sup> قول می‌دهیم که پسران ارشد و تمام نخست‌زاده‌های گله و رمه خود را مطابق دستور تورات به خانهٔ خدای خود بیاوریم و به دست کاهنانی که در آنجا خدمت می‌کنند بسپاریم.

<sup>37</sup> همچنین قول می‌دهیم خمیری را که از نوبر غله تهیه می‌کنیم همراه نوبر انواع میوه‌ها و نوبر شراب تازه و روغن زیتون خود به کاهنانی که در خانهٔ خدا هستند بدهیم. ما ده یک تمام محصولات زمین خود را به لایویانی که در روستاهای ما مسؤول جمع‌آوری ده یک هستند خواهیم داد. <sup>38</sup> در وقت جمع‌آوری ده یک، کاهنی (که از نسل هارون است) همراه لایویان خواهد بود و لایویان یک دهم از ده یک‌ها را به خانهٔ خدای ما خواهند آورد و آنجا انبار خواهند کرد. <sup>39</sup> ما مردم اسرائیل و لایویان، این هدایای غله، شراب تازه و روغن زیتون را به خانهٔ خدا خواهیم آورد و در اتاقهایی که وسایل خانهٔ خدا نگهداری می‌شود و کاهنان، نگهبانان و سرایندگان در آنجا زندگی می‌کنند، انبار خواهیم کرد. قول می‌دهیم که از خانهٔ خدا غافل نشویم.

**11** سران قوم در شهر مقدس اورشلیم ساکن شدند. از سایر مردم نیز یک دهم به قید قرعه انتخاب شدند تا در اورشلیم ساکن شوند و بقیه در شهرهای دیگر سکونت گزینند. <sup>2</sup> در ضمن، کسانی که داوطلبانه به اورشلیم می‌آمدند تا در آنجا زندگی کنند مورد ستایش مردم قرار می‌گرفتند. <sup>3</sup> سایر مردم همراه عده‌ای از کاهنان، لایویان، خدمتگزاران خانهٔ خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه

25-30 شهرها و روستاهای دیگری که مردم یهودا در آنها زندگی می‌کردند، عبارت بودند از:

قریه اربع، دیبون، یقبصیئیل و روستاهای اطراف آنها؛

یشوع، مولاده، بیت فالط،

حصرشوعال، بنرشیع و روستاهای اطراف آن؛

صلغ، مکنه و روستاهای اطراف آن؛

عین رمون، صرعه، یرموت،

زانوح، عدلام و روستاهای اطراف آنها؛

لاکیش و نواحی اطراف آن، عزیزه و روستاهای اطراف آن.

به این ترتیب مردم یهودا در ناحیه بین بنرشیع و دره هنوم زندگی می‌کردند.

31-35 اهالی قبیله بنیامین در این شهرها سکونت داشتند:

جبع، مخماس، عیا، بیتئیل و روستاهای اطراف آن؛

عنائوت، نوب، عننیه،

حاصور، رامه، جتایم، حادید،

صبوعم، نیلاط، لود، اونو و دره صنعتگران.

36 بعضی از لایوان که در سرزمین یهودا بودند، به سرزمین بنیامین فرستاده شدند تا در آنجا ساکن شوند.

### اسامی کاهنان و لایوان

این است اسامی کاهنان و لایوانی که همراه زروبابل (پسر شنلتیئیل) و یهوشع

## 12

به اورشلیم آمدند:

2-7 از کاهنان:

سرایا، ارمیا، عزرا،

امریا، ملوک، حطوش،

شکنیا، رحوم، مریموت،

عدو، جنتوی، ایبا،

میامین، معدیا، بلجه،

شمعیا، یویاریب، یدعیا،

سلو، عاموق، حلقیا، یدعیا.

این افراد در زمان یهوشع از رهبران کاهنان بودند.

8 از لایوان:

عشمیسیای (عشمیسیای پسر عزرنیل، عزرنیل پسر اخزای، اخزای پسر مشلیموت، مشلیموت پسر امیر بود). افراد این طایفه 128 نفر بودند و همگی جنگجویان شجاعی به شمار می‌آمدند. ایشان زیر نظر زبدیئیل (پسر هجدولیم) خدمت می‌کردند.

15، 16، 17 از لایوان:

شمعیا (شمعیا پسر حشوب، حشوب پسر عزریقام، عزریقام پسر حشوبیا، حشوبیا پسر بونی بود)؛

شبتای و یوزاباد (دو نفر از سران لایوان بودند و کارهای خارج از خانه خدا را انجام می‌دادند)؛

متنیا (متنیا پسر میکا، میکا پسر زبدی و زبدی پسر آساف بود) او سر دسته سرایندگان خانه خدا بود و مراسم پرستش را رهبری می‌کرد؛

بقیقا (معاون متنیا)؛

عبدا (عبدا پسر شموع، شموع پسر جلال و جلال پسر یدوتون بود).

18 رویهم رفته 284 لایوی در شهر مقدس اورشلیم زندگی می‌کردند.

19 از نگهبانان:

عقوب، ظلمون و بستگان ایشان که جمعاً 172 نفر بودند.

20 سایر کاهنان و لایوان و بقیه قوم اسرائیل در املاک اجدادی خود در شهرهای دیگر یهودا ماندند.

21 خدمتگزاران خانه خدا (که سرپرستان ایشان صیحا و جشفا بودند) در بخشی از اورشلیم به نام عوفل زندگی می‌کردند.

22 سرپرست لایوان اورشلیم که در خانه خدا خدمت می‌کردند عزی بود. (عزی پسر بانئ، بانئ پسر حشوبیا، حشوبیا پسر متنیا، متنیا پسر میکا و میکا از نسل آساف بود. سرایندگان خانه خدا از طایفه آساف بودند).

23 خدمت روزانه دسته سرایندگان طبق مقرراتی که از دربار وضع شده بود، تعیین می‌شد.

24 قتحیا (پسر مشیزبئیل، از نسل زارح پسر یهودا) نماینده مردم اسرائیل در دربار پادشاه پارس بود.

### اهالی سایر شهرها

این لایوان دسته اول سراینندگان را رهبری می‌کردند: یسوع، بنوی، قدمی‌نیل، شربیا، یهودا، متتیا.<sup>9</sup> یقیقیا، عنی و همراهان آنها نیز دسته دوم را رهبری می‌نمودند.

### فرزندان یهوشع، کاهن اعظم

<sup>11</sup> و <sup>10</sup> یهوشع پدر یویاقیم،

یویاقیم پدر الیاشیب،

الیاشیب پدر یویداع،

یویداع پدر یوناتان،

یوناتان پدر یدوع بود

### سران طایفه های کاهنان

<sup>12</sup>-<sup>11</sup> اینها سران طایفه‌های کاهنان بودند که در زمان

یویاقیم، کاهن اعظم خدمت می‌کردند:

کاهن طایفه

مرايا سرايا

حننیا ارمیا

مشلام عزرا

یهوحانان امریا

یوناتان ملوک

یوسف شبنیا

عدنا حاریم

حلقای مرایوت

زکریا عدو

مشلام جنتون

زکری ابیا

فلطای منیامین و موعدیا

شموع بلجه

یهوناتان شمعی

متتای یویاریب

عزی یدعی

قلای سلای

عابر عاموق

حشیا حلقیا

نتن‌نیل یدعی

<sup>22</sup>نسب نامه سران طایفه‌های کاهنان و لایوان در ایام الیاشیب، یهویداع، یوحانان و یدوع که همزمان با سلطنت داریوش پادشاه پارس بود، ثبت گردید.  
<sup>23</sup>البته اسامی سران لایوان تا زمان یوحانان پسر الیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شد.

<sup>24</sup>لایوان به سرپرستی حشیا، شربیا و یسوع (پسر قدمی‌نیل) و همراهان ایشان به چند دسته تقسیم می‌شدند و مطابق رسم داود، مرد خدا، هربار دو دسته در مقابل هم می‌ایستادند و سرودهای شکرگزاری در جواب یکدیگر می‌خواندند.

<sup>25</sup>نگهبانان خانه خدا که از انبارهای کنار دروازه خانه خدا محافظت می‌کردند عبارت بودند از: متتیا، یقیقیا، عوبدیا، مشلام، طلumon، عقوب.<sup>26</sup> اینها کسانی بودند که در زمان یویاقیم (پسر یهوشع، نوه یهوصادق)، نحمیای حاکم و عزرای معلم و کاهن انجام وظیفه می‌کردند.

### نحمیا حصار شهر را تیرک می‌کند

<sup>27</sup>هنگام تیرک حصار اورشلیم، تمام لایوان از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا با سرودهای شکرگزاری همراه با نوای دف و بربط و عود، جشن بگیرند و حصار را تیرک نمایند.<sup>28</sup> <sup>29</sup>دسته سراینندگان لایوی از آبادیهای اطراف اورشلیم که در آنجا برای خود دهکده‌هایی ساخته بودند، یعنی از دهات نطوفات، بیت‌جلجال، جبع و عزموت به اورشلیم آمدند.<sup>30</sup> کاهنان و لایوان اول خودشان را تطهیر کردند، بعد قوم را و در آخر دروازه‌ها و حصار شهر را.

<sup>31</sup>من سران یهودا را بر سر حصار بردم و آنها را به دو دسته تقسیم کردم، تا از جهت مخالف هم، شهر را دوریزند و در حین دور زدن در وصف خدا بسرایند.

گروه اول از طرف راست، روی حصار راه افتادند و بطرف «دروازه خاکروبه» رفتند.<sup>32</sup> هوشعی در پشت سر سراینندگان حرکت می‌کرد و پشت سر او نیز نصف سران یهودا قرار داشتند.<sup>33</sup> کسان دیگری که در این گروه بودند عبارت بودند از: عزریا، عزرا، مشلام،

دستوری که داود و پسرش سلیمان داده بودند به ایشان کمک می‌کردند.<sup>46</sup> (از زمان قدیم، یعنی از زمان داود و آساف برای دسته سراینندگان، سردهسته تعیین شده بود تا ایشان را در خواندن سرودهای شکرگزاری و پرستش رهبری کنند).<sup>47</sup> پس، در زمان زروبابل و نحمیا، بنی‌اسرائیل برای دسته سراینندگان و نگهبانان و لایوان هر روز بطور مرتب خوراک می‌آوردند. لایوان نیز از آنچه که می‌گرفتند سهم کاهنان رایه ایشان می‌دادند.

در همان روز، وقتی تورات موسی برای **13** قوم اسرائیل خوانده می‌شد، این مطلب را در آن یافتند که عمونی‌ها و موآبی‌ها هرگز نباید وارد جماعت قوم خدا شوند.<sup>2</sup> این دستور بدان سبب بود که آنها با نان و آب از بنی‌اسرائیل استقبال نکردند، بلکه بلعام را اجیر نمودند تا ایشان را لعنت کند، ولی خدای ما لعنت او را به برکت تبدیل کرد.<sup>3</sup> وقتی این قسمت خوانده شد، قوم اسرائیل افراد بیگانه را از جماعت خود جدا ساختند.

<sup>4</sup>الیاشیب کاهن که انباردار انبارهای خانه خدا و دوست صمیمی طوبیا بود، یکی از اتاقهای بزرگ انبار را به طوبیا داده بود. این اتاق قبلاً انبار هدایای آردی، بخور، ظروف خانه خدا، ده یک غله، شراب و روغن زیتون بود. این هدایا متعلق به لایوان، دسته سراینندگان و نگهبانان بود. هدایای مخصوص کاهنان نیز در این اتاق نگهداری می‌شد.

<sup>6</sup>در این موقع من در اورشلیم نبودم، چون در سال سی و دوم سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، که بر بابل حکومت می‌کرد، من نزد او رفته بودم. پس از مدتی دوباره از او اجازه خواستم تا به اورشلیم بازگردم.<sup>7</sup> وقتی به اورشلیم رسیدم و از این کار زشت الیاشیب باخبر شدم که در خانه خدا برای طوبیا اتاقی فراهم کرده بود<sup>8</sup> بسیار ناراحت شدم و اسباب و اثاثیه او را از اتاق بیرون ریختم.<sup>9</sup> سپس دستور دادم اطاق را تطهیر کنند و ظروف خانه

<sup>4</sup>یهودا، بنیامین، شمعیا، ارمیا،<sup>35</sup> و نیز کاهنانی که شیپور می‌زدند، زکریا (زکریا پسر یوناتان، یوناتان پسر شمعیا، شمعیا پسر متتیا، متتیا پسر میکایا، میکایا پسر زکور و زکور پسر آساف بود)،<sup>36</sup> و بستگان او شمعیا، عزرنیل، ملای، جلائی، ماعای، نزنیل، یهودا و حناتی آلات موسیقی‌ای با خود داشتند که داود، مرد خدا، تعیین کرده بود. عزرای کاهن رهبری این گروه را به عهده داشت.<sup>37</sup> وقتی ایشان به «دروازه چشمه» رسیدند، از پله‌هایی که به شهر قدیمی داود منتهی می‌شد بالا رفتند، و از کاخ داود گذشته، به حصار «دروازه آب» که در سمت شرقی شهر بود بازگشتند.

<sup>38</sup>گروه دوم نیز سرود خوانان از طرف دیگر راه افتادند. من نیز همراه ایشان بودم. ما از «برج نتور» گذشتیم و به «حصار عریض» رسیدیم.<sup>39</sup> سپس از بالای «دروازه افرایم»، «دروازه کهنه»، «دروازه ماهی»، «برج حزن‌نیل» و «برج صد» گذشتیم تا به «دروازه گوسفند» رسیدیم. سرانجام کنار دروازه‌ای که به خانه خدا باز می‌شد ایستادیم.

<sup>40-41</sup>به این ترتیب، این دو گروه، در حال شکرگزاری وارد خانه خدا شدند. کاهنانی که شیپور می‌زدند و در گروه من بودند عبارت بودند از: الیاقیم، معسیا، منیامین، میکایا، ایوبعیای، زکریا وحننیا.

<sup>42</sup>دسته سراینندگان نیز اینها بودند: معسیا، شمعیا، العازار، عزی، یوحانان، ملکیا، عیلام و عازر. ایشان به سرپرستی یزرحیا با صدای بلند سرود می‌خواندند.

<sup>43</sup>در آن روز، قربانی‌های زیادی تقدیم کردند و مردم همراه با زنان و فرزندانشان شادی نمودند، زیرا خدا قلب آنها را مملو از شادی کرده بود. صدای شادی و هلهله اهالی اورشلیم از فاصله دور شنیده می‌شد!

<sup>44</sup>در آن روز عده‌ای تعیین شدند تا مسئول جمع‌آوری و نگهداری هدایا، دیگ‌ها و نویر محصولات باشند. آنها می‌بایست هدایا و محصولات را که طبق دستور تورات، سهم کاهنان و لایوان بود از مزرعه‌ها جمع‌آوری کنند. اهالی یهودا از خدمت کاهنان و لایوان خوشحال بودند،<sup>45</sup> زیرا ایشان آیین تطهیر و سایر خدمتی را که خدا مقرر کرده بود به جا می‌آوردند و دسته سراینندگان و نگهبانان نیز مطابق

خدا، هدایای آردی و بخور را به آنجا بازگردانند.  
<sup>10</sup>در ضمن فهمیدم دسته سرابندگان خانه خدا و سایر لایویان، اورشلیم را ترک گفته و به مزرعه‌های خود بازگشته بودند، زیرا مردم سهمشان را به ایشان نمی‌دادند.<sup>11</sup> پس سران قوم را توبیخ کرده، گفتم: «چرا از خانه خدا غافل مانده‌اید؟» سپس تمام لایویان را جمع کرده، ایشان را دوباره در خانه خدا سر خدمت گذاشتم.<sup>12</sup> سپس قوم اسرائیل، بار دیگر ده یک غله، شراب و روغن زیتون خود را به انبارهای خانه خدا آوردند.<sup>13</sup> سپس شلمیای کاهن و فدایای لایوی و صادق را که معلم شریعت بودند مأمور نگهداری انبارها نمودم، و حانان (پسر زکور، نوه متتیا) را هم معاون ایشان تعیین کردم، زیرا همه این اشخاص مورد اعتماد مردم بودند. مسئولیت ایشان تقسیم سهمیه بین لایویان بود.

ای خدای من، این کار مرا به یادآور و برحسب محبت بی‌پایانت به من رحم کن.

<sup>23</sup>در آن روزها عده‌ای از یهودیان را دیدم که از قوم‌های اشدودی، موآبی و عمونی برای خود زنان گرفته بودند.<sup>24</sup> و نصف فرزندانشان به زبان اشدودی یا سایر زبانها صحبت می‌کردند و زبان عبری را نمی‌فهمیدند.<sup>25</sup> پس با والدین آنها دعوا کردم، ایشان را لعنت کردم، زدم و موی سرشان را کندم و در حضور خدا قسم دادم که نگذارند فرزندانشان با غیر یهودیان ازدواج کنند.

ای خدای من، کارهای مرا به یاد آور و خدماتی را که برای خانه تو کرده‌ام فراموش نکن.  
<sup>15</sup>در آن روزها در یهودا عده‌ای را دیدم که در روز سبت در چرخشت، انگور له می‌کردند و عده‌ای دیگر غله و شراب و انگور و انجیر و چیزهای دیگر، بار الاغ می‌نمودند تا به اورشلیم ببرند و بفروشند. پس به ایشان اخطار کردم که در روز سبت این کار را نکنند.<sup>16</sup> بعضی از اهالی صور نیز که در اورشلیم ساکن بودند در روز سبت ماهی و کالاهای گوناگون می‌آوردند و به قوم اسرائیل در اورشلیم می‌فروختند.  
<sup>17</sup>آنگاه سران یهودا را توبیخ کرده، گفتم: «این چه کار زشتی است که انجام می‌دهید؟ چرا روز سبت را بی‌حرمت می‌کنید؟<sup>18</sup> آیا برای همین کار نبود که خدا اجدادتان را تنبیه کرد و این شهر را ویران نمود؟ و حال، خود شما هم سبت را بی‌حرمت می‌کنید و باعث می‌شوید غضب خدا بر اسرائیل شعله‌ورتر شود.»  
<sup>19</sup>سپس دستور دادم دروازه‌های شهر اورشلیم را از غروب آفتاب روز جمعه ببندند و تا غروب روز سبت باز نکنند. چند نفر از افراد خود را فرستادم تا دروازه‌ها نگهبانی بدهند و نگذارند روز سبت

چیزی برای فروش به شهر بیاورند.<sup>20</sup> تاجران و فروشندگان یکی دیوار، جمعه‌ها، بیرون اورشلیم، شب را به سر بردند.<sup>21</sup> ولی من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «اینجا چکار می‌کنید، چرا شب را پشت دیوار به سر می‌پرید؟ اگر بار دیگر این کار را بکنید، متوسل به زور می‌شوم.» از آن روز به بعد، دیگر روزهای سبت نیامدند.  
<sup>22</sup>سپس به لایویان دستور دادم خود را تطهیر کنند و دم دروازه‌ها نگهبانی بدهند تا تقدس روز سبت حفظ شود.

ای خدای من، این کار مرا به یادآور و برحسب محبت بی‌پایانت به من رحم کن.

<sup>23</sup>در آن روزها عده‌ای از یهودیان را دیدم که از قوم‌های اشدودی، موآبی و عمونی برای خود زنان گرفته بودند.<sup>24</sup> و نصف فرزندانشان به زبان اشدودی یا سایر زبانها صحبت می‌کردند و زبان عبری را نمی‌فهمیدند.<sup>25</sup> پس با والدین آنها دعوا کردم، ایشان را لعنت کردم، زدم و موی سرشان را کندم و در حضور خدا قسم دادم که نگذارند فرزندانشان با غیر یهودیان ازدواج کنند.

<sup>26</sup>سپس گفتم: «آیا این همان گناهی نیست که سلیمان پادشاه مرتکب شد؟ سلیمان در میان پادشاهان دنیا نظیر نداشت. خدا او را دوست می‌داشت و او را پادشاه تمام اسرائیل ساخت؛ ولی با وجود این، همسران بیگانه سلیمان، او را به بت‌پرستی کشانیدند!<sup>27</sup> حال که شما زنان بیگانه برای خود گرفته و به خدای خویش خیانت کرده‌اید، خیال می‌کنید ما این شرارت شما را تحمل خواهیم کرد؟»  
<sup>28</sup>یکی از پسران یهویداع (پسر الیاشیب کاهن اعظم) دختر سنبلط حورونی را به زنی گرفته بود، پس مجبور شدم او را از اورشلیم بیرون کنم.  
<sup>29</sup>ای خدای من، کارهای آنها را فراموش نکن، چون به مقام کاهنی و عهد و پیمان کاهنان و لایویان توهین کرده‌اند.



<sup>30</sup>پس قوم خدا را از بیگانه‌ها جدا کردم و برای کاهنان و لاویان وظیفه تعیین نمودم تا هرکس بداند چه باید بکند.<sup>31</sup> تشریفی دادم تا به موقع برای قربانگاه هیزم بیاورند و نوبر محصولات را جمع‌آوری کنند. ای خدای من، مرا به یاد آور و برکت ده.

## استر

کتاب استر گویای این حقیقت است که خدا بر آنچه در جهان می‌گذرد تسلط دارد. استر طالب رضای خداست، لذا خداوند نیز او را در جهت رهایی قوم اسرائیل از یک قتل عام حتمی بکار می‌گیرد و توسط او آنان را نجات می‌دهد. خشایارشا، پادشاه پارس، از همسر خود ملکه وشتی بسیار عصبانی می‌شود زیرا او از آمدن به ضیافت ملوکانه سر باز زده بود. بنابراین، پادشاه ملکه را خلع می‌کند و بجای او استر را که یک دختر یتیم یهودی بود به همسری بر می‌گزیند.

مردخای، پسر عموی استر، که در ضمن قیم استر نیز بود، به استر نصیحت می‌کند که یهودی بودنش را از مردم پنهان سازد.

خشایارشا رئیس‌الوزرای داشت به نام هامان. هامان مردی متکبر بود و از همه انتظار داشت در مقابلش تعظیم کنند. هنگامی که مردخای از تعظیم کردن او امتناع می‌ورزد، هامان سخت خشمگین می‌شود و در صدد تلافی بر می‌آید. او پادشاه را بر آن می‌دارد تا دستور قتل عام یهودیان را صادر کند. پادشاه، غافل از موضوع یهودی بودن استر، دستور را صادر می‌کند. هامان فوری دست بکار می‌شود و یک دار برای اعدام مردخای تهیه می‌بیند.

مردخای برای استر پیغام می‌فرستد و او را از موضوع آگاه می‌سازد. استر جان را بر کف می‌نهد و به پادشاه اعلام می‌دارد که یهودیست و جزو کسانی است که مطابق فرمان شاه باید قتل عام شوند. پادشاه چنان عصبانی می‌شود که دستور می‌دهد هامان را روی چوبه<sup>۶</sup> داری که برای مردخای تهیه کرده بود اعدام کنند. سپس مردخای را بجای هامان به مقام رئیس وزرا منصوب می‌کند. امروزه یهودیان به یادگار آن روز که به همت استر از قتل عام رهایی یافتند، جشن پوریم را همه ساله برگزار می‌کنند.

### ملکه وشتی برکنار می‌شود

خشایارشا، پادشاه پارس، بر سرزمین پهناوری سلطنت می‌کرد که از هند تا حبشه رادر بر می‌گرفت و شامل ۱۲۷ استان بود.

او در سال سوم سلطنت خود، در کاخ سلطنتی شوش جشن بزرگی برپا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملکتی را دعوت کرد. فرماندهان لشکر پارس و ماد همراه با امیران و استانداران در این جشن حضور داشتند.<sup>۴</sup> در طی این جشن که شش ماه طول کشید، خشایارشا تمام ثروت و شکوه و عظمت سلطنت خود را به نمایش گذاشت.

کپس از پایان جشن، خشایارشا برای تمام کسانی که در شوش زندگی می‌کردند، فقیر و غنی، میهمانی هفت روزه‌ای در باغ کاخ سلطنتی ترتیب داد.<sup>۵</sup> محل میهمانی با پرده‌هایی از کتان سفید و آبی تزیین شده

بود. این پرده‌ها با ریسمانهای سفید و ارغوانی که داخل حلقه‌های نقره‌ای قرار داشتند از ستونهای مرمر آویزان بود. تختهای طلا و نقره روی سنگفرشهایی از سنگ سماک، مرمر، صدف مروارید و فیروزه قرار داشت.<sup>۷</sup> از کرم پادشاه، شراب شاهانه فراوان بود و در جامهای طلایی که شکل‌های گوناگون داشت، صرف می‌شد.<sup>۸</sup> پادشاه به پیشخدمت‌های دربار دستور داده بود میهمانان رادر نوشیدن آزاد بگذارند، پس ایشان به دلخواه خود، هر قدر که می‌خواستند شراب می‌نوشیدند.<sup>۹</sup> در همان هنگام، ملکه وشتی هم برای زنان دربار ضیافتی ترتیب داده بود.

<sup>۱۰</sup>در آخرین روز میهمانی، پادشاه که از بادفوشی سرمست شده بود، هفت خواجه<sup>۱۰</sup> حرمسرا یعنی مهومان، بزتا، حربونا، بغتا، ایغتا، زاتر و کرکس را که خادمان

نامه فرستاده، اعلام داشت که هر مرد باید رئیس خانه خود باشد.

### استر ملکه می‌شود

2 چندی بعد، وقتی خشم خشایارشا فرونشست، یاد و شتی و کاری که او کرده بود و فرمانی که در مورد او صادر شده بود، او را در فکر فرو برد. <sup>2</sup> پس مشاوران نزدیک او گفتند: «اجازه بدهید برویم و زیباترین دختران را پیدا کنیم و آنها را به قصر پادشاه بیاوریم. <sup>3</sup> برای انجام این کار، مأمورانی به تمام استانها می‌فرستیم تا دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه بیاورند و «هیجای» خواجه، رئیس حرمسرا لوازم آرایش در اختیارشان بگذارد. <sup>4</sup> آنگاه دختری که مورد پسند پادشاه واقع شود بجای و شتی به عنوان ملکه انتخاب گردد.»

پادشاه این پیشنهاد را پسندید و مطابق آن عمل کرد. <sup>5</sup> کدر شوش یک یهودی به نام مردخای (پسر یائیر و نوه شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می‌کرد. <sup>6</sup> وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، عده‌ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. <sup>7</sup> مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود.

<sup>8</sup> وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی‌شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هیجای که مسؤول حرمسرا بود قرار گرفت. او برای استر برنامه مخصوص غذایی ترتیب داد و لوازم آرایش در اختیارش گذاشت، سپس هفت نفر از نیمه‌های درباری را به خدمت او گماشت و بهترین مکان را به او اختصاص داد. <sup>10</sup> به توصیه مردخای، استر به هیچکس نگفته بود که یهودی است. <sup>11</sup> مردخای هر روز در محوطه حرمسرا رفت و آمد می‌کرد تا از احوال استر با خبر شود و بداند بر او چه می‌گذرد.

مخصوص او بودند احضار کرد. <sup>11</sup> او به آنان دستور داد ملکه و شتی را که بسیار زیبا بود با تاج ملوکانه به حضورش بیاورند تا زیبایی او را به مقامات و مهمانانش نشان دهد. <sup>12</sup> اما وقتی خواجهسراها فرمان پادشاه را به ملکه و شتی رساندند، او از آمدن سر باز زد. پادشاه از این موضوع بسیار خشمناک شد؛ <sup>13</sup> اما پیش از آنکه اقدامی کند، اول از مشاوران خود نظر خواست، چون بدون مشورت با آنها کاری انجام نمی‌داد. مشاوران او مرداتی دانا و آشنا به قوانین و نظام دادگستری پارس بودند و پادشاه به قضاوت آنها اعتماد داشت. نام این دانشمندان کرشنا، شیتار، ادماتا، ترشیش، مرس، مرسنا و موکان بود. این هفت نفر جزو مقامات عالی‌رتبه پارس و ماد و از امیران ارشد مملکتی بودند. <sup>15</sup> خشایارشا از ایشان پرسید: «در مورد ملکه و شتی چه باید کرد؟ زیرا از فرمان پادشاه که به او ابلاغ شده، سر باز زده است. قانون چه مجازاتی برای چنین شخصی تعیین کرده است؟»

<sup>16</sup> موکان خطاب به پادشاه و امیران دربار گفت: «ملکه و شتی نه فقط به پادشاه بلکه به امیران دربار و تمام مردم مملکت اهانت کرده است. <sup>17</sup> هر زنی که بشنود ملکه و شتی چه کرده است، او نیز از دستور شوهرش سرپیچی خواهد کرد. <sup>18</sup> وقتی زنان امیران دربار پارس و ماد بشنوند که ملکه چه کرده، آنان نیز با شوهرانشان چنین خواهند کرد و این بی‌احترامی و سرکشی به همه جا گسترش خواهد یافت. <sup>19</sup> بنابراین، اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند تا در قوانین ماد و پارس که هرگز تغییر نمی‌کند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملکه و شتی دیگر به حضور پادشاه شرفیاب نشود. آنگاه زن دیگری که بهتر از او باشد بجای وی به عنوان ملکه انتخاب شود. <sup>20</sup> وقتی این فرمان در سراسر این سرزمین پهنای اعلام شود آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامی که داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.»

<sup>21</sup> پیشنهاد موکان مورد پسند پادشاه و امیران دربار واقع شد و خشایارشا مطابق صلاححیدد او عمل کرد <sup>22</sup> و به تمام استانها، هر یک به خط و زبان محلی،

جریان گذاشت. استر نیز به پادشاه اطلاع داد که مردخای چه گفته است.<sup>23</sup> بدستور پادشاه، این موضوع مورد بررسی قرار گرفت و پس از اینکه ثابت شد که حقیقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آویخت. به دستور خشایارشا این واقعه در کتاب «تاریخ پادشاهان» ثبت گردید.

### نقشهٔ هامان برای نابودی یهودیان

3 چندی بعد، خشایارشا به یکی از وزیران خود به نام هامان، پسر همداتای اجاجی\*، ارتقاء مقام داده او را رئیس وزرای خود ساخت. <sup>24</sup>به دستور پادشاه همهٔ مقامات دربار در حضور هامان سر تعظیم فرود می‌آوردند؛ ولی مردخای به او تعظیم نمی‌کرد.

<sup>25</sup>درباریان به مردخای گفتند: «چرا تو از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کنی؟» او در جواب گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم به هامان تعظیم کنم.»<sup>26</sup> هر چند آنها هر روز از او می‌خواستند این کار را بکنند، ولی او قبول نمی‌کرد. پس ایشان موضوع را به هامان اطلاع دادند تا ببینند چه تصمیمی خواهد گرفت. <sup>27</sup>وقتی هامان فهمید که مردخای از تعظیم نمودن او امتناع می‌ورزد، خشمگین شد؛ <sup>28</sup>و چون دریافت که مردخای یهودی است تصمیم گرفت نه فقط او را بکشد، بلکه تمام یهودیانی را نیز که در قلمرو سلطنت خشایارشا بودند، نابود کند.

<sup>29</sup>در سال دوازدهم سلطنت خشایارشا در ماه نیرسان که ماه اول سال است، هامان دستور داد قرعه (که به آن «پور» می‌گفتند) بیاندازند تا تاریخ قتل عام یهودیان معلوم شود. قرعه روز سیزدهم ماه اذار یعنی ماه دوازدهم را نشان داد.

<sup>30</sup>سپس هامان نزد پادشاه رفت و گفت: «قومی در تمام قلمرو سلطنتی‌تان پراکنده‌اند که قوانین‌شان با قوانین سایر قوم‌ها فرق دارد. آنها از قوانین پادشاه سرپیچی می‌کنند. بنابراین، زنده ماندنشان به نفع

<sup>31</sup>1312در مورد دخترانی که به حرمسرا آورده می‌شدند، دستور این بود که پیش از رفتن به نزد پادشاه، به مدت شش ماه با روغن مر و شش ماه با عطریات و لوازم آرایش به زیباسازی آنان بپردازند. سپس هر دختری که نوبتش می‌رسید تا از حرمسرا به نزد پادشاه برود، هر نوع لباس و جواهری که می‌خواست به او داده می‌شد. غروب، آن دختر به خوابگاه پادشاه می‌رفت و صبح روز بعد به قسمت دیگر حرمسرا نزد سایر زنان پادشاه باز می‌گشت. در آنجا تحت مراقبت خواجه شعضغاز، رئیس حرمسرا، قرار می‌گرفت. او دیگر نمی‌توانست نزد پادشاه بازگردد، مگر اینکه پادشاه وی را می‌پسندید و به نام احضار می‌کرد.

<sup>32</sup>وقتی نوبت به استر رسید که نزد پادشاه برود، او مطابق توصیهٔ خواجه هیجای خود را آراست. هر که استر را می‌دید او را می‌ستود.

<sup>33</sup>به این ترتیب در ماه دهم که ماه «طبیت» باشد در سال هفتم سلطنت خشایارشا استر را به کاخ سلطنتی بردند.<sup>34</sup> پادشاه، استر را بیشتر از سایر زنان دوست داشت و استر بیش از دختران دیگر مورد توجه و علاقهٔ او قرار گرفت؛ بطوری که پادشاه تاج بر سر استر گذاشت و او را بجای وشتی ملکه ساخت.<sup>35</sup> پادشاه بخاطر استر جشن بزرگی برای تمام بزرگان و مقامات مملکتی بر پا کرد و از کرم ملوکانه به ایشان هدایا بخشید و مالیات استانها را کاهش داد.

### مردخای توطئه‌ای را کشف می‌کند

<sup>36</sup>در این میان مردخای نیز از طرف پادشاه به مقام مهمی در دربار منصوب شد.<sup>37</sup> اما استر هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون هنوز هم مثل زمان کودکی، دستورات مردخای را اطاعت می‌کرد.

<sup>38</sup>یک روز در حالی که مردخای در دربار پادشاه مشغول خدمت بود، دو نفر از خواجسرایان پادشاه به اسامی بختان و تارش که از نگهبانان دربار بودند، از پادشاه کینه به دل گرفته، توطئه چیدند تا او را بکشند.<sup>39</sup> مردخای از این سوء قصد با خبر شد و استر را در

\* اجاج: یکی از پادشاهان عمالیقی بود. عمالیقی‌ها دشمن دیرینه قوم اسرائیل بودند.

۴ وقتی ندیمه‌های استر و خواجهسرایان دربار از وضع مردخای خبر آوردند، استر بسیار محزون شد و برای مردخای لباس فرستاد تا بجای پلاس بپوشد، ولی مردخای قبول نکرد. ۵ آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه‌سرایان دربار بود و برای خدمتگزاری استر تعیین شده بود احضار کرد و او را فرستاد تا برود و از مردخای بپرسد که چه اتفاقی افتاده است و چرا پلاس پوشیده است. ۶ هتاک به میدان شهر که روبروی دروازه کاخ سلطنتی بود نزد مردخای رفت. ۷ مردخای همه چیز را برای او تعریف کرد و از مبلغی که همان در ازای کشتار یهودیان وعده داده بود به خزانه سلطنتی بپردازد، خبر داد. ۸ مردخای یک نسخه از فرمان پادشاه مبنی بر کشتار یهودیان را که در شوش صادر شده بود به هتاک داد تا به استر نشان دهد و از او بخواهد نزد پادشاه برود و برای قوم خود شفاعت کند. ۹ هتاک برگشت و پیغام مردخای را به استر رسانید. ۱۰ استر به هتاک دستور داد پیش مردخای برگردد و به او چنین بگوید: ۱۱ «تمام مردم این مملکت می‌دانند که هر کس چه زن و چه مرد اگر بدون احضار از جانب پادشاه، وارد تالار مخصوص او بشود، طبق قانون کشته خواهد شد، مگر اینکه پادشاه عصای سلطنتی خود را بطرف او دراز کند. حال بیش از یک ماه است که پادشاه مرا احضار نکرده است تا شرفیاب شوم.»

۱۲ وقتی هتاک پیغام استر را به مردخای رساند، ۱۳ مردخای در جواب گفت که به استر چنین بگوید: «خیال نکن وقتی تمام یهودیان کشته شوند، تو در کاخ سلطنتی جان سالم بدر خواهی برد! ۱۴ اگر در این موقعیت، تو ساکت بمائی رهایی برای یهود از جایی دیگر پدید خواهد آمد، اما تو و خاندانت کشته خواهید شد. از این گذشته کسی چه می‌داند، شاید برای همین زمان ملکه شده‌ای.»

۱۵ پس استر این پیغام را برای مردخای فرستاد: ۱۶ «برو و تمام یهودیان شوش را جمع کن تا برای من سه شبانه روز روزه بگیرند. من و ندیمه‌هایم نیز همین کار را می‌کنیم. سپس، من به حضور پادشاه

پادشاه نیستم. ۱۹ اگر پادشاه را پسند آید فرمانی صادر کنند تا همه آنها کشته شوند و من ده هزار وزنه نقره\* بابت هزینه این کار به خزانه سلطنتی خواهم پرداخت.»

۱۰ پادشاه انگشترش را بیرون آورده به هامان که دشمن یهود بود، داد و گفت: ۱۱ «این قوم و دارایی‌شان در اختیار تو هستند، هر طور صلاح می‌دانی با آنها عمل کن.»

۱۲ پس در روز سیزدهم ماه اول، هامان منشی‌های دربار را احضار نمود. آنها به دستور هامان نامه‌هایی به خطها و زبانهای رایج مملکت برای حاکمان، استانداران و مقامات سراسر مملکت نوشتند. این نامه‌ها به اسم پادشاه نوشته و با انگشتر مخصوص او مهر شد ۱۳ و بوسیله قاصدان به تمام استانها فرستاده شد، با این دستور که باید تمام یهودیان، زن و مرد، پیر و جوان در روز سیزدهم ماه ادر قتل عام شوند و دارایی آنها به غنیمت گرفته شود. ۱۴ محتوای این نامه‌ها می‌بایست در هر استان به اطلاع تمام مردم می‌رسید تا همه در روز تعیین شده آماده شوند.

۱۵ این دستور در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند. آنگاه پادشاه و هامان مشغول عیش و نوش شدند ولی شهر شوش در پریشانی فرو رفت.

#### مردخای از استر کمک می‌خواهد

۴ وقتی مردخای از این توطئه با خبر شد، از شدت غم، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده خاکستر بر سر خود ریخت و با صدای بلند گریه تلخی سر داده از میان شهر گذشت ۲ تا به دروازه کاخ سلطنتی رسید. اما نتوانست داخل شود، زیرا هیچکس اجازه نداشت با پلاس وارد کاخ بشود. ۳ وقتی فرمان پادشاه به استانها رسید، یهودیان عزا گرفتند. آنها گریه و زاری کردند و لب به غذا نزنند و اکثر ایشان پلاس در برکرده، روی خاکستر دراز کشیدند.

\* معادل سبصد و چهل هزار کیلو.

خواهم رفت، هر چند این بر خلاف قانون است. اگر کشته شدم، بگذار کشته شوم!»<sup>17</sup>  
پس مردخای رفت و هر چه استر گفته بود تجماع داد.

استر، پادشاه و هامان را به ضیافت دعوت می‌کند

<sup>12</sup> اسپس گفت: «از این گذشته، ملکه استر نیز فقط مرا همراه پادشاه به ضیافت خصوصی خود دعوت کرد. فردا هم قرار است همراه پادشاه به ضیافت او بروم.»<sup>13</sup>

اما وقتی در دربار، این مردخای یهودی را می‌بینم همه اینها در نظرم بی‌ارزش می‌شود.»<sup>14</sup>  
دوستان و همسر هامان به او پیشنهاد کردند که چوبه داری به بلندی بیست و پنج متر درست کند و فردا صبح از پادشاه اجازه بگیرد و مردخای را روی آن به دار بیاویزد. سپس با خیال راحت همراه پادشاه به ضیافت برود. هامان این پیشنهاد را بسیار پسندید و دستور داد چوبه دار را آماده کنند.

سه روز بعد، استر لباس سلطنتی خود را پوشید و وارد تالار مخصوص پادشاه شد. روبروی تالار، اتاقی قرار داشت که در آنجا پادشاه روی تخت سلطنتی نشسته بود. وقتی پادشاه استر را در تالار ایستاده دید، او را مورد لطف خود قرار داده، عصای طلایی خود را بسوی او دراز کرد. استر جلو رفت و نوک عصای او را لمس کرد.<sup>3</sup>  
آنگاه پادشاه پرسید: «ملکه استر، درخواست تو چیست؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

### پادشاه به مردخای عزت می‌بخشد

آن شب پادشاه خوابش نبرد، پس فرمود کتاب **6** «تاریخ پادشاهان» را بیاورند و وقایع سلطنت او را برایش بخوانند. <sup>2</sup>در آن کتاب، گزارشی را به این مضمون یافت که بغتان و تارش که دو نفر از خواجه سرایان پادشاه بودند و جلو در کاخ سلطنتی نگهبانی می‌دادند، قصد کشتن پادشاه را داشتند؛ ولی مردخای از سوء قصد آنها آگاه شد و به پادشاه خبر داد.

<sup>3</sup>پادشاه پرسید: «در ازای این خدمت چه پاداشی به مردخای داده شد؟»  
خدمتگزاران پادشاه گفتند: «پاداشی به او داده نشد.»<sup>4</sup>  
پادشاه گفت: «آیا کسی از درباریان در کاخ هست؟» اتفاقاً هامان تازه وارد کاخ شده بود تا از پادشاه اجازه بگیرد که مردخای را دار بزند.

<sup>5</sup>پس خدمتگزاران جواب دادند: «بلی، هامان اینجاست.»  
پادشاه دستور داد: «بگویند بیاید.»<sup>6</sup>  
وقتی هامان آمد، پادشاه به او گفت: «شخصی هست که مایلیم به او عزت ببخشم. به نظر تو برای او چه باید کرد؟»

<sup>4</sup>استر جواب داد: «پادشاه، تمنا دارم امشب به اتفاق هامان به ضیافتی که برای شما ترتیب داده‌ام تشریف بیاورید.»

<sup>5</sup>پادشاه برای هامان پیغام فرستاد که هر چه زودتر بیاید تا در ضیافت استر شرکت کنند. پس پادشاه و هامان به مجلس ضیافت رفتند.

<sup>6</sup>موقع صرف شراب، پادشاه به استر گفت: «حال بگو در خواست تو چیست. هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

<sup>7</sup>استر جواب داد: «خواهش و درخواست من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و پادشاه مایلند که درخواست مرا اجابت نمایند، فردا نیز به اتفاق هامان در این ضیافت شرکت کنند. آنگاه درخواست خود را به عرض خواهم رسانید.»

### هامان نقشه قتل مردخای را می‌کشد

<sup>9</sup>هامان شاد و خوشحال، از ضیافت ملکه برگشت. ولی همینکه در کاخ چشمش به مردخای افتاد که نه پیش پای او بلند شد و نه به او تعظیم کرد، بشدت خشمگین شد؛<sup>10</sup> اما خودداری کرده، چیزی نگفت و به خانه رفت. سپس تمام دوستانش را به خانه خود دعوت کرده در حضور ایشان و زن خود «زرش»

و مزاحمتی برای پادشاه ایجاد نمی‌نمودم؛ ولی اکنون در خطر نابودی هستیم.»

<sup>5</sup>خشیارشا از استر پرسید: «این شخص کیست که جرأت کرده چنین کاری کند؟ او کجاست؟»

<sup>6</sup>استر جواب داد: «دشمن ما این هامان شرور است!»

آنگاه هامان از ترس پادشاه و ملکه به لرزه افتاد.

<sup>7</sup>پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ قصر رفت.

اما هامان که می‌دانست پادشاه او را مجازات خواهد

کرد، بطرف استر رفت تا التماس کند که جانش را

نجات دهد. <sup>8</sup>ولی درست در لحظه‌ای که هامان به

دست و پای استر افتاده بود پادشاه وارد اتاق شد و

با دیدن هامان در کنار تختی که استر بر آن لمیده

بود، فریاد بر آورد: «این مرد حتی در خانه من،

ملکه را بی‌عصمت می‌کند؟» تا این سخن از دهان

پادشاه بیرون آمد، جلا بالای سر هامان حاضر شد!

<sup>9</sup>در این وقت حربونا، یکی از خواجه سرایان دربار

به پادشاه گفت: «قربان، چوبه دار بیست و پنج

متری در حیاط خانه هامان آماده است! او این دار

را برای مردخای که جان پادشاه را از سوء قصد

نجات داد، ساخته است.»

پادشاه دستور داد: «هامان را روی آن به دار آویزید!»

<sup>10</sup>پس هامان را روی همان داری که برای مردخای

بر پا کرده بود، به دار آویختند، و خشم پادشاه فرو

نشست.

### فرماتی به نفع یهودیان صادر می‌شود

در همان روز خشیارشا تمام املاک هامان،

**8**

دشمن یهود را به ملکه استر بخشید. سپس

وقتی استر به پادشاه گفت که چه نسبتی با مردخای

دارد، پادشاه مردخای را به حضور پذیرفت <sup>2</sup> و

انگشتر خود را که از هامان پس گرفته بود، در آورد

و به مردخای داد. استر نیز املاک هامان را به دست

مردخای سپرد.

<sup>3</sup>استر بار دیگر نزد پادشاه رفت و خود را به پای او

انداخت، با گریه درخواست نمود حکمی که هامان

در مورد کشتار یهودیان داده بود، لغو شود. <sup>4</sup>پادشاه

باز عصای سلطنتی خود را بسوی او دراز کرد. پس

هامان با خود فکر کرد: «غیر از من چه کسی مورد

عزت و احترام پادشاه است.» <sup>7</sup>پس جواب داد:

«برای چنین شخصی باید ردای پادشاه و اسب

سلطنتی او را که با زیورآلات تزیین شده است

بیاورند. <sup>9</sup>آنگاه یکی از امیران عالی رتبه پادشاه آن

ردار را به او بپوشاند و او را بر اسب پادشاه سوار کند

و در شهر بگرداند و جار بزند: به شخص مورد

عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

<sup>10</sup>پادشاه به هامان فرمود: «ردا و اسب را هر چه

زودتر آماده کن و هر چه گفתי با تمام جزئیاتش

برای مردخای یهودی که در دربار خدمت می‌کند

انجام بده.»

<sup>11</sup>پس هامان ردای پادشاه را به مردخای پوشانید و

او را بر اسب مخصوص پادشاه سوار کرد و در

شهر گرداند و جار زد: «به شخص مورد عزت

پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

<sup>12</sup>سپس مردخای به دربار بازگشت، ولی هامان با

سرافکنگی زیاد به خانه‌اش شتافت <sup>13</sup> و موضوع را

برای زن خود و همه دوستانش تعریف کرد. زنش و

دوستان خردمند او گفتند: «مردخای یک یهودی است

و تو نمی‌توانی در مقابلش بایستی. اگر وضع به این

منوال ادامه یابد شکست تو حتمی است.»

<sup>14</sup>در این گفتگو بودند که خواجه سرایان دربار

بدنبال هامان آمدند تا او را فوری به ضیافت استر

ببرند.

### هامان کشته می‌شود

به این ترتیب پادشاه و هامان در مجلس

**7**

ضیافت ملکه استر حاضر شدند. <sup>2</sup>موقع

صرف شراب، باز پادشاه از استر پرسید: «استر،

درخواست تو چیست؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم،

حتی اگر نصف مملکت باشد!»

<sup>3</sup>استر جواب داد: «تقاضای من این است: اگر مورد

لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و اگر پادشاه صلاح

بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند. <sup>4</sup>چون

من و قوم من فروخته شده‌ام تا قتل عام شویم. اگر

فقط مثل برده فروخته می‌شدیم، من سکوت می‌کردم

طلا بر سر گذاشت و ردایی ارغوانی از جنس کتان لطیف به دوش انداخت و از حضور پادشاه بیرون رفت. یهودیان بخاطر این موفقیت و احترامی که نصیب ایشان شده بود در تمام شوش به جشن و سرور پرداختند.<sup>17</sup> فرمان پادشاه به هر شهر و استانی که می‌رسید، یهودیان آنجا غرق شادی می‌شدند و جشن می‌گرفتند. در ضمن بسیاری از قوم‌های دیگر به دین یهود گرویدند، زیرا از ایشان می‌ترسیدند.

### یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان پادشاه به مرحله اجرا درآید، فرا رسید. **9** در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود پیروز شدند. <sup>2</sup> تر سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بایستند. <sup>3</sup> تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند؛ <sup>4</sup> زیرا مردخای از شخصیت‌های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده می‌شد. <sup>5</sup> به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گزرانده، کشتند. <sup>6</sup> آنها در شهر شوش که پایتخت بود، 500 نفر را کشتند. <sup>7-10</sup> ده پسر هامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته‌شدگان بودند. اسامی آنها عبارت بود از: فرشتداتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، ادلیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدی و ویزاتا. اما یهودیان اموال دشمنان را غارت نکردند. <sup>11</sup> در آن روز، آمار کشته‌شدگان پایتخت بعرض پادشاه رسید. <sup>12</sup> سپس او ملکه استر را خواست و گفت: «یهودیان تنها در پایتخت 500 نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آنها بودند، کشته‌اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده‌اند! آیا درخواست

استر بلند شد و در حضور پادشاه ایستاد <sup>5</sup> و گفت: «پادشاه، تمنا دارم اگر صلاح می‌دانید و اگر مورد لطف شما قرار گرفته‌ام، فرمانی صادر کنید تا حکم هامان درباره قتل عام یهودیان سراسر مملکت، لغو شود. <sup>6</sup> من چگونه می‌توانم قتل عام و نابودی قوم را ببینم؟»

<sup>7</sup> آنگاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت: «من دستور دادم هامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم. <sup>8</sup> اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد. ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید.»

<sup>9</sup> آن روز، بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود. منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استانداران <sup>127</sup> استان، از هند تا حبشه، بود و به خطها و زبانهای رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. <sup>10</sup> مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. <sup>11</sup> این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آنها را به غنیمت بگیرند. <sup>12</sup> روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای قتل عام یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه ادار باشد. <sup>13</sup> در ضمن، قرار شد این فرمان در همه جا اعلام شود تا یهودیان، خود را برای گرفتن انتقام از دشمنان خود آماده کنند. <sup>14</sup> پس این فرمان در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه سوار بر اسبان تندرو آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند.

<sup>15,16</sup> سپس مردخای لباس شاهانه‌ای را که به رنگهای آبی و سفید بود پوشید و تاجی بزرگ از



تعیین کند؛<sup>25</sup> اما وقتی این خبر به گوش پادشاه رسید او فرمانی صادر کرد تا همان بلا بر سر هامان بیاید، پس هامان و پسرانش به دار کشیده شدند.<sup>26</sup> (این ایام «پوریم» نامیده می‌شود که از کلمه «پور» به معنی قرعه، گرفته شده است.) با توجه به نامهٔ مردخای و آنچه که اتفاق افتاده بود،<sup>27</sup> یهودیان این را بصورت رسم در آوردند که خود و فرزندانشان و تمام کسانی که به دین یهود می‌گروند این دور روز را هر ساله طبق دستور مردخای جشن بگیرند.<sup>28</sup> بنابراین، قرار بر این شد که یهودیان سراسر استانها و شهرها ایام «پوریم» را نسل‌اندز نسل همیشه به یاد آورند و آن را جشن بگیرند.

<sup>29</sup> در ضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامهٔ مردخای را دربارهٔ برگزاری دایمی مراسم پوریم تأیید کرد.<sup>30</sup> علاوه بر این، نامه‌های تشویق‌آمیز دیگری به تمام یهودیان 127 استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسلهای آیندشان ایام «پوریم» را همه ساله نگاهدارند. یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جا می‌آوردند.<sup>32</sup> به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید.

### عظمت مردخای

خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعتش تا سواحل دور دست می‌رسید، جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب «تاریخ پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. <sup>3</sup> پس از خشایارشا، مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود. او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر چه از دستش بر می‌آمد، انجام می‌داد و یهودیان نیز او را دوست می‌داشتند و احترام زیادی برایش قایل بودند.

دیگری نیز داری؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم. بگو درخواست تو چیست.»

<sup>13</sup> استر گفت: «پادشاه، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده‌اند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند.»

<sup>14</sup> پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد.<sup>15</sup> پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و 300 نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست‌درازی نکردند.

<sup>16</sup> بقیهٔ یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها 75,000 نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها رهایی یافتند، ولی اموالشان را غارت نکردند.<sup>17</sup> این کار در روز سیزدهم ماه اذار انجام گرفت و آنها روز بعد، یعنی چهاردهم اذار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند.<sup>18</sup> اما یهودیان شوش، روز پانزدهم اذار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را می‌کشتند.

<sup>19</sup> یهودیان روستاها به این مناسبت روز چهاردهم اذار را با شادی جشن می‌گیرند و به هم هدیه می‌دهند.

### عید پوریم

<sup>20</sup> مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد.<sup>21</sup> و از آنها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم اذار را به مناسبت نجات یهود از چنگ دشمنانشان، جشن بگیرند و شادی نمایند، به یکدیگر هدیه بدهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در چنین روزی بود که غمشان به شادی، و ماتمشان به شادکامی تبدیل شد.

<sup>23</sup> قوم یهود پیشنهاد مردخای را پذیرفتند و از آن پس، همه ساله این روز را جشن گرفتند.<sup>24</sup> این روز به یهودیان یادآوری می‌کرد که هامان پسر همداتای لاجی و دشمن یهود برای نابودی آنان قرعه (که به آن «پور» می‌گفتند) انداخته بود تا روز کشتارشان را

## ایوب

کتاب ایوب از رنج سخن می‌گوید. هر کس در زندگی خود با اوضاعی روبرو می‌شود که از خود می‌پرسد: «چرا انسان خوب باید رنج بکشد؟» کتاب ایوب دلیل وجود رنج را نشان نمی‌دهد، اما به ما می‌گوید که دیدگاه و احساس درست و نادرست در مورد مسئله رنج و مفهوم زندگی چیست.

ایوب مردی است بسیار حکیم، ثروتمند و نیکوکار که ناگهان مصیبت دامنگیرش می‌شود. ده فرزندش را در یک طوفان سهمگین از دست می‌دهد؛ ثروتش بکلی از بین می‌رود و خود به مرضی جانکاه مبتلا می‌گردد. سه نفر از دوستانش به عبادت او می‌آیند و می‌کوشند برای ایوب توضیح دهند که چرا او به چنین مصیبتی دچار شده است. آنها به ایوب می‌گویند او به دلیل گناهانش به این روز افتاده است و در واقع خدا او را بدین وسیله مجازات می‌کند.

ایوب اصرار می‌ورزد که چنین نیست، اما کسی سخن او را باور نمی‌کند. ایوب بسیار دل‌آزرده و خشمگین می‌شود، اما همچنان بر این اعتقاد است که خداوند او را فراموش نکرده، هرچند دلیل رنج و مصیبت خود را نمی‌تواند درک کند.

سرانجام، خداوند از داخل یک گردباد با ایوب سخن می‌گوید و به او یادآوری می‌کند که انسان هرگز قادر به درک عظمت خداوند نیست. پس از شنیدن سخنان خداوند، ایوب می‌گوید: «پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! از این جهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.» ایوب به این حقیقت پی می‌برد که اعتمادی که او به خداوند دارد نباید وابسته به رویدادهایی باشد که برای او رخ می‌دهد.

خداوند ثروت ایوب را به دو برابر ثروت قبلی‌اش می‌رساند و به او ده فرزند دیگر می‌بخشد.

از کتاب ایوب می‌توان این حقیقت را مشاهده کرد که آنچه در زندگی ما اتفاق می‌افتد خارج از اقتدار خداوند نیست. قدرت و اختیارات شیطان محدود به اجازه‌ای است که خداوند به او می‌دهد. هنگامی که خداوند اجازه می‌دهد رنج و مصیبت دامنگیر کسی شود، او راههایی را نیز فراهم می‌سازد تا در آخر، آن شخص را کامیاب سازد. کافی است به خداوند اعتماد کنیم و از او بخواهیم ما را تقویت کند و تسلی بخشد. سختیهای زندگی به ما کمک می‌کند بفهمیم خداوند چقدر نیک و مهربان است.

### ایوب و خانواده‌اش

می‌نمودند تا در آن جشن شرکت کنند. وقتی روزهای جشن به پایان می‌رسید، ایوب صبح زود برمی‌خاست و برای طهارت هرکدام از فرزندانش به خداوند قربانی تقدیم می‌کرد. ایوب این کار را مرتب انجام می‌داد، تا اگر احیاناً پسرانش ندانسته نسبت به خدا گناه کرده باشند، بدینوسیله گناهانشان آزرده شود.

### آزمایش ایمان ایوب

یک روز که فرشتگان در حضور خداوند حاضر شده بودند، شیطان نیز همراه ایشان بود.

1 در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او مردی بود درستکار و خداترس که از گناه دوری می‌ورزید. <sup>32</sup> ایوب هفت پسر و سه دختر داشت و صاحب هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، پانصد جفت گاو، پانصد الاغ ماده و نوکران بسیاری بود. او ثروتمندترین مرد سراسر آن ناحیه به شمار می‌رفت.

4 هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشنی برپا می‌کردند و همه برادران و خواهران خود را دعوت

شدیدی از طرف بیابان وزیده، خانه را بر سر ایشان خراب کرد و همه زیر آوار جان سپردند و تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا این خبر را به تو برسانم.»

<sup>20</sup> آنگاه ایوب بر خاسته، از شدت غم لباس خود را پاره کرد. سپس موی سر خود را تراشید و در حضور خدا به خاک افتاده، <sup>21</sup> گفت: «از شکم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از این دنیا خواهم رفت. خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد.»

<sup>22</sup> با همه این پیش‌آمدها، ایوب گناه نکرد و به خدا ناسزا نگفت.

فرشتگان دوباره به حضور خداوند آمدند و **2** شیطان هم با ایشان بود.

<sup>2</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان جواب داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>3</sup> خداوند پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ بر زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد. با اینکه مرا بر آن داشتی تا اجازه دهم بدون هیچ علتی به او صدمه بزنم، ولی او وفاداری خود را نسبت به من از دست نداده است.»

<sup>4</sup> شیطان در جواب گفت: «انسان برای نجات جان خود حاضر است هر چه دارد بدهد. به بدن او آسیب برسان، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>6</sup> خداوند پاسخ داد: «هر چه می‌خواهی با او بکن، ولی او را نکش.»

<sup>7</sup> پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به مملهای دردناک مبتلا ساخت. <sup>8</sup> ایوب در خاکستر نشست و تکه سفالی برداشت تا با آن خود را بخاراند.

<sup>9</sup> زنش به او گفت: «آیا با وجود تمام این بلاها که خدا به سرت آورده، هنوز هم به او وفاداری؟ خدا را لعنت کن و بمیر!»

<sup>10</sup> ولی ایوب جواب داد: «تو مثل یک زن ابله حرف

<sup>7</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان پاسخ داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>8</sup> آنگاه خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ بر زمین، کسی همچون او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد.»

<sup>9</sup> شیطان گفت: «اگر خداترسی برای او سودی نمی‌داشت این کار را نمی‌کرد.» <sup>10</sup> ایوب و خانواده و اموالش را از هر گزند محفوظ داشته‌ای. دسترنج او را برکت داده‌ای و ثروت زیاد به او بخشیده‌ای. <sup>11</sup> دارایی‌اش را از او بگیر، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>12</sup> خداوند در پاسخ شیطان گفت: «برو و هر کاری که می‌خواهی با دارایی‌اش بکن، فقط آسیبی به خود او نرسان.» پس شیطان از بارگاه خداوند بیرون رفت.

<sup>13</sup> یک روز وقتی پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند، <sup>14</sup> <sup>15</sup> قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت شخم می‌زدند و ماده الاغ‌های کنار آنها می‌چریدند که ناگهان سابیها\* به ما حمله کرده، حیوانات را بردند و تمام کارگران تو را کشتند. تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>16</sup> سخنان این مرد هنوز پایان نیافته بود که قاصد دیگری از راه رسیده، گفت: «آتش خدا از آسمان نازل شده، تمام گوسفندان و همه چوپانان را سوزاند و تنها من جان سالم بدر برده، آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>17</sup> پیش از آنکه حرف‌های وی تمام شود قاصدی دیگر وارد شده، گفت: «کلانپها در سه دسته به ما حمله کردند و شترهایت را بردند و کارگران را کشتند، تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا به تو خبر دهم.»

<sup>18</sup> سخنان آن قاصد هم هنوز تمام نشده بود که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «پسران و دختران در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند، <sup>19</sup> که ناگهان باد

\* «سابیها» قبیله‌ای وحشی و غارتگر بودند.

پادشاهان، رهبران و بزرگان جهان که کاخهای قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده بودم.

<sup>16</sup> ای کاش مرده به دنیا می‌آمدم! هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم؛ <sup>17</sup> زیرا در عالم مرگ، شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگان می‌آرامند. <sup>18</sup> در آنجا حتی زندانیان هم راحتند و فریاد زندانیان آنان را آزار نمی‌دهد. <sup>19</sup> در آنجا فقیر و غنی یکسانند و غلام از دست اربابش آزاد است.

<sup>20</sup> <sup>21</sup> چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخکامی به سر می‌برند بتابد و چرا کسانی که آرزوی مردن دارند و مرگشان فرا نمی‌رسد و مثل مردمی که در پی گنج هستند بدنبال مرگ می‌گردند، زنده بمانند؟ <sup>22</sup> چه سعادت بزرگی است وقتی که سرانجام مرگ را در آغوش می‌کشند! <sup>23</sup> چرا نور زندگی بر کسی می‌تابد که چاره‌ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است؟ <sup>24</sup> خوراک من غصه است، و آه و ناله مانند آب از وجودم جاری است. <sup>25</sup> چیزی که همیشه از آن می‌ترسیدم بر سرم آمده است. <sup>26</sup> آرامش و راحتی ندارم و رنجهای مرا پایانی نیست.

### گفتگوی اول

(4: 1-14: 22)

#### الیفاز سخن می‌گوید: ایوب گناهکار است

آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:

### 4

<sup>1</sup> ای ایوب، آیا اجازه می‌دهی چند کلمه‌ای حرف بزنم؟ چون دیگر نمی‌توانم ساکت بمانم. <sup>2</sup> تو در گذشته بسیاری را نصیحت کرده‌ای که به خدا توکل جویند. به ضعیفان و بیچارگان و کسانی که گرفتار یأس بودند، قوت قلب داده‌ای. <sup>3</sup> ولی اکنون که مصیبتی به سراغ تو آمده است پریشان شده‌ای. <sup>4</sup> آدم پرهیزکار و درستکاری مثل تو، در چنین مواقعی نباید امید و اعتمادش را از دست بدهد. <sup>5</sup> قدری فکر کن و ببین آیا تابحال دیده‌ای انسان درستکار و بی‌گناهی هلاک شود؟ <sup>6</sup> تجربه نشان می‌دهد که هر

می‌زنی! آیا باید فقط چیزهای خوب از خدا به ما برسد و چیزهای بد نرسد؟»

با وجود تمام این بلاها ایوب سخنی برضد خدا نگفت.

#### دوستان ایوب

<sup>11</sup> سه نفر از دوستان ایوب به نامهای الیفاز تیمانی، بلدل شوحی و سوfer نعماتی وقتی از بلاهایی که به سر او آمده بود آگاه شدند، تصمیم گرفتند با هم نزد ایوب بروند و با او همدردی نموده، او را تسلی دهند. <sup>12</sup> وقتی ایوب را از دور دیدند بسختی توانستند او را بشناسند. آنها از شدت تأثر با صدای بلند گریستند و لباس خود را درپند و بر سر خود خاک ریختند. <sup>13</sup> آنها بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند، زیرا می‌دیدند که درد وی شدیدتر از آنست که بتوان با کلمات آن را تسکین داد.

#### شکایت ایوب

سرانجام ایوب لب به سخن گشود و روزی

### 3

را که از مادر زاییده شده بود نفرین کرد:

<sup>1</sup> لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم! <sup>2</sup> یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد. ای کاش آن روز در ظلمت ابدی فرو رود. <sup>3</sup> تاریکی آن را فرا گیرد و ابر تیره بر آن سایه افکند. <sup>4</sup> از صفحه روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای ماه قرار نگیرد. <sup>5</sup> شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید. <sup>6</sup> آناتی که در نفرین کردن ماهرند، آن را نفرین کنند. <sup>7</sup> آن شب ستاره‌ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند، ولی هرگز روشنایی نباشد و هیچگاه سپیده صبح را نبیند. <sup>8</sup> آن شب را لعنت کنی، چون قادر به بستن رحم مادرم نشد و باعث شد من متولد شده، دچار این بلاها شوم.

<sup>9</sup> چرا هنگام تولد نمردم؟ <sup>10</sup> چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد؟ <sup>11</sup> اگر هنگام تولد می‌مردم، اکنون آرام و آسوده در کنار

<sup>10</sup>ابر زمین باران می‌باراند و کشتزارها را سیراب می‌کند، <sup>11</sup>فروتنان را سرافراز می‌گرداند و رنج‌دیدگان را شادی می‌بخشد. <sup>12</sup>او نقشه‌های اشخاص حیله‌گر را نقش بر آب می‌کند تا کاری از پیش نبرند. <sup>13</sup>آنها را در دامهای خود گرفتار می‌سازد و توطئه‌های ایشان را خنثی می‌نماید. <sup>14</sup>روز روشن برای آنها مانند شب تاریک است و در آن کورمال کورمال راه می‌روند.

<sup>15</sup>خدا مظلومان و فقیران را از چنگ ظالمان می‌رهاند. <sup>16</sup>او به فقیران امید می‌بخشد و دهان ظالمان را می‌بندد.

<sup>17</sup>خوشابه‌حال کسی که خدا تنبیه‌اش می‌کند. پس وقتی او تو را تنبیه می‌نماید، دلگیر نشو. <sup>18</sup>اگر خدا تو را مجروح کند خودش هم زخم‌هایت را می‌بندد و تو را شفا می‌بخشد! <sup>19</sup>و از هر بلائی می‌رهاند.

<sup>20</sup>خدا تو را هنگام قحطی از مرگ نجات خواهد داد و در موقع جنگ از دم شمشیر خواهد رهانید.

<sup>21</sup>از زخم زبان در امان خواهی بود و از هلاکت محفوظ خواهی ماند.

<sup>22</sup>به جنگ و قحطی خواهی خندید و حیوانات وحشی به تو آسیبی نخواهد رسانید. <sup>23</sup>زمینی که شخم می‌زنی خالی از سنگ خواهد بود و جانوران خطرناک با تو در صلح و صفا به سر خواهند برد.

<sup>24</sup>خانه تو در امان خواهد بود و از اموال تو چیزی دزدیده نخواهد شد.

<sup>25</sup>تسل تو مانند علف صحرا زیاد خواهند بود، <sup>26</sup>و تو همچون خوشه گندم که تا وقتش نرسد درو نمی‌شود، در کمال پیری، کامیاب از دنیا خواهی رفت. <sup>27</sup>تجربه به من ثابت کرده است که همه اینها حقیقت دارد؛ پس بخاطر خونت نصیحت مرا بشنو.

### ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من بر حق است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 6

<sup>1</sup>اگر می‌توانستید غصه مرا وزن کنید، <sup>2</sup>آنگاه می‌دیدید که از شنهای ساحل دریا نیز سنگینتر است. برای همین است که حرفهای من تند و بی‌پرواست. <sup>4</sup>خدای قادر مطلق با تیرهای خود مرا

چه بکاری همان را درو می‌کنی. کسانی که گناه و بدی می‌کارند همان را درو می‌کنند. <sup>9</sup>آنها زیر دست توانای خدا نابود می‌شوند. <sup>10</sup>اگر چه مانند شیر ژیان، درنده خو هستند، اما خرد و تباه خواهند گردید. <sup>11</sup>مثل شیرهای پیر و ناتوان از گرسنگی خواهند مرد و تمام فرزندانشان پراکنده خواهند شد.

<sup>12</sup>و <sup>13</sup>یک شب وقتی در خواب عمیقی بودم، زمزمه‌ای به گوشم رسید و حقیقتی بر من آشکار گشت. <sup>14</sup>آنگاه ترس وجودم را فرا گرفت. از وحشت، تمام بدنم می‌لرزید. <sup>15</sup>روحی از برابر من گذشت و موی بر تنم راست شد! <sup>16</sup>حضور روح را احساس می‌کردم، ولی نمی‌توانستم او را ببینم. سپس در آن سکوت وحشتناک این ندا به گوشم رسید: <sup>17</sup>«ایا انسان خاکی می‌تواند در نظر خدای خالق، پاک و بی‌گناه باشد؟ <sup>18</sup>حتی فرشتگان آسمان نیز در نظر خدا پاک نیستند، <sup>19</sup>چه برسد به آدمیانی که از خاک آفریده شده‌اند و مانند بید ناپیدارند. <sup>20</sup>صبح، زنده‌اند و شب، می‌میرند و برای همیشه از بین می‌روند و کسی هم آنها را به یاد نمی‌آورد. <sup>21</sup>شمع زندگیشان خاموش می‌گردد و می‌میرند، و هیچکس اهمیت نمی‌دهد.

فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند، ولی کسی

## 5

گوش نمی‌دهد. بسوی خدایان خود روی می‌آورند، اما هیچکدام از آنها به دانشان نمی‌رسد. <sup>2</sup>سرانجام در عجز و درماندگی از غصه می‌میرند. <sup>3</sup>کسانی که از خدا برمی‌گردند، ظاهراً کامیاب هستند، ولی بلائی ناگهانی بر آنها نازل می‌شود. <sup>4</sup>فرزندان ایشان بی‌پناه می‌گردند و کسی از آنها حمایت نمی‌کند. <sup>5</sup>محصولاتشان را گرسنگان می‌خورند و ثرویشان را حریصان غارت می‌کنند. <sup>6</sup>بلا و بربختی هرگز بدون علت دام‌گیر انسان نمی‌شود. <sup>7</sup>دبختی از خود انسان سرچشمه می‌گیرد، همچنانکه شعله از آتش برمی‌خیزد.

<sup>8</sup>اگر من جای تو بودم، مشکل خود را نزد خدا می‌بردم. <sup>9</sup>زیرا او معجزات شگفت‌انگیزی می‌کند و کارهای عجیب و خارق‌العاده بی‌شمار انجام می‌دهد.

فرط یأس و نومیدی بی‌اراده فریاد برآوردم می‌خواهید مرا محکوم کنید؟<sup>27</sup> شما حتی به یتیم هم رحم نمی‌کنید و حاضرید دوست خود را نیز بفروشید.<sup>28</sup> به چشمان من نگاه کنید. آیا من به شما دروغ می‌گویم؟<sup>29</sup> مرا محکوم نکنید، چون بی‌گناهم. اینقدر بی‌انصاف نباشید.<sup>30</sup> آیا فکر می‌کنید من دروغ می‌گویم و یا نمی‌توانم درست را از نادرست تشخیص دهم؟

### ایوب: رنج من بی‌پایان است

7 زندگی انسان روی زمین مثل زندگی یک برده، طولانی و طاقت فرساست.<sup>2</sup> مانند زندگی غلامی است که آرزو می‌کند زیر سایه‌ای بیارامد، و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد.<sup>3</sup> ماههای عمر من بی‌ثمر می‌گذرد؛ شیهای من طولانی و خسته کننده است.<sup>4</sup> شب که سر بر بالین می‌گذارم می‌گویم: «ای کاش زودتر صبح شود.» و تا سپیده دم از این پهلو به آن پهلو می‌غلطم.

بندم بر از کرم و زخم است. پوست بندم ترک خورده و پر از چرک است.<sup>6</sup> روزهای زندگی من بسرعت می‌گذرد و با نومیدی سپری می‌شود.<sup>7</sup> به یاد آورید که عمر من دمی بیش نیست و چشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید.<sup>8</sup> چشمان شما که الان مرا می‌بیند دیگر مرا نخواهد دید. بدنبال من خواهید گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.<sup>9</sup> کسانی که می‌میرند مثل ابری که برانکده و ناپدید می‌شود، برای همیشه از این دنیا می‌روند.<sup>10</sup> تا به ابد از خانه و خانواده خود دور می‌شوند و دیگر هرگز کسی آنها را نخواهد دید.<sup>11</sup> پس بگذارید غم و غصه‌ام را بیان کنم؛ بگذارید از تلخی جانم سخن بگویم.

<sup>12</sup> ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشته‌ای؟<sup>13</sup> حتی وقتی در بسترم دراز می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌ام را فراموش کنم، تو با کابوس شب مرا می‌ترسانی.<sup>15</sup> برایم بهتر می‌بود گلویم را می‌فشردند و خفهام می‌کردند تا اینکه به چنین زندگی نکبت‌باری ادامه بدهم.<sup>16</sup> از زندگی خود

به زمین زده است. تیره‌های زهرآلودش درقلب من فرو رفته است. یورشهای ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است.<sup>5</sup> الاغ وقتی عرعر می‌کند که علف نداشته باشد و گاو هنگامی صدا می‌کند که خوراک نداشته باشد.<sup>6</sup> آیا انسان غذایی را که بی‌مزه باشد و یا سفید تخم‌مرغی را که پخته نباشد دوست دارد؟<sup>7</sup> هنگامی که به چنین غذایی نگاه می‌کنم اشتهايم کور می‌شود و حالم بهم می‌خورد.

<sup>9</sup> ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و مرا بکشد.<sup>10</sup> اگر می‌دانستم او این کار را می‌کند، با وجود همه این دردها خوشحال می‌بودم. من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده‌ام، زیرا می‌دانم او مقدس است.<sup>11</sup> من چطور می‌توانم این وضع را تحمل کنم؟ به چه امیدی به زندگی خود ادامه دهم؟<sup>12</sup> آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بندم از آهن است؟<sup>13</sup> کجای از دستم بر نمی‌آید و کسی به دادم نمی‌رسد.

<sup>14</sup> انسان باید نسبت به دوست عاجز خود مهربان باشد، حتی اگر او خدای قادر مطلق را ترک گفته باشد.<sup>15</sup> ولی ای دوستان، من به دوستی شما اعتماد ندارم، زیرا مثل نه‌ری هستید که در زمستان از برف و یخ پر است و در تابستان آب آن خشک و ناپدید می‌شود؛ کاروانها به کنار آن می‌روند تا عطش خود را فرو بنشانند؛ ولی آبی در آن نمی‌یابند؛ پس، از تشنگی هلاک می‌شوند.

<sup>19</sup>،<sup>20</sup>،<sup>21</sup> وقتی که کاروانهای تیما و سبا برای نوشیدن آب در آنجا توقف می‌کنند، ناامید می‌شوند. من هم از شما قطع امید کرده‌ام. شما از دیدن وضع من می‌ترسید و حاضر نیستید کمک کنید.<sup>22</sup> ولی چرا؟ آیا هرگز از شما کوچکترین چیزی خواسته‌ام؟ آیا درخواست هدیه‌ای کرده‌ام؟<sup>23</sup> آیا تاکنون از شما خواسته‌ام مرا از دست دشمنان و ظالمان برهانید؟<sup>24</sup> تنها چیزی که من از شما می‌خواهم یک جواب منطقی است، آنوقت ساکت خواهم شد. به من بگویید که چه خطایی کرده‌ام؟

<sup>25</sup>،<sup>26</sup> گفتن حقیقت بسیار عالی است، ولی انتقادهای شما دور از حقیقت است. آیا فقط به این دلیل که از

بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا بحال خود رها کن.<sup>17</sup> انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نمایی؟<sup>18</sup> هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را ببزمایی؟<sup>19</sup> چرا حتی یک لحظه تنهایی نمی‌گذاری تا اب دهانم را فرو برم؟<sup>20</sup> ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو ممانعی هستم؟<sup>21</sup> چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی‌گذری؟ من بزودی زیر خاک خواهم رفت و تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

### ایوب پاسخ می‌دهد: شقیعی نیست

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 9

همه<sup>2</sup> اینها را بخوبی می‌دانم. چیز تازه‌ای در گفتار تو نیست. ولی انسان چطور می‌تواند از دیدگاه خدا واقعاً خوب باشد؟<sup>3</sup> اگر بخواهد با او بحث کند نمی‌تواند حتی به یکی از هزار سؤالی که می‌کند پاسخ دهد؛<sup>4</sup> زیرا خدا دانا و تواناست و کسی را برای مقاومت با او نیست.<sup>5</sup> ناگهان کوهها را به حرکت درمی‌آورد و با خشم آنها را واژگون می‌سازد<sup>6</sup> و پایه‌های زمین را می‌لرزاند.<sup>7</sup> اگر تو فرمان دهد آفتاب طلوع نمی‌کند و ستارگان نمی‌درخشند.<sup>8</sup> او بر دریاها حرکت می‌کند. او به تنهایی آسمانها را گسترانیده<sup>9</sup> و دب اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوبی را آفریده است.

<sup>10</sup> او اعمال حیرت‌آور می‌کند و کارهای عجیب او را حد و مرزی نیست.<sup>11</sup> از کنار من می‌گذرد و او را نمی‌بینم، عبور می‌نماید و او را احساس نمی‌کنم.<sup>12</sup> هر چه را که بخواهد می‌برد و هیچکس نمی‌تواند به او اعتراض کرده، بگوید که چه می‌کنی؟

<sup>13</sup> خدا خشم خود را فرو نمی‌نشانند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می‌کند.<sup>14</sup> پس من کیستم که با او مجادله کنم؟<sup>15</sup> حتی اگر بی‌گناه هم می‌بودم کلامی به زبان نمی‌آوردم و تنها از او تقاضای رحمت می‌کردم.<sup>16</sup> حتی اگر او را بخوانم و او حاضر شود، می‌دانم که به حرفهایم گوش نخواهد داد.<sup>17</sup> اگر دبدای می‌فرستد و مرا در هم می‌کوبد و بی‌جهت زخمهایم را زیاد می‌کند.<sup>18</sup> نمی‌گذارد نفس بکشم؛ زندگی را بر من تلخ

بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا بحال خود رها کن.<sup>17</sup> انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نمایی؟<sup>18</sup> هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را ببزمایی؟<sup>19</sup> چرا حتی یک لحظه تنهایی نمی‌گذاری تا اب دهانم را فرو برم؟<sup>20</sup> ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو ممانعی هستم؟<sup>21</sup> چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی‌گذری؟ من بزودی زیر خاک خواهم رفت و تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

### بلدد سخن می‌گوید: ایوب باید توبه کند

آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

## 8

ای ایوب، تا به کی به این حرفها ادامه می‌دهی؟ حرفهای تو باد هوست!<sup>3</sup> آیا خدای قادر مطلق عدالت و انصاف را زیر پا می‌گذارد؟<sup>4</sup> فرزندان به خدا گناه کردند و او به حق، ایشان را مجازات نمود.<sup>5</sup> ولی اکنون تو به درگاه خدای قادر مطلق دعا کن.<sup>6</sup> اگر آدم پاک و خوبی باشی، او دعایت را می‌شنود و تو را اجابت می‌کند و خانه تو را برکت می‌دهد.<sup>7</sup> عاقبت تو آنچنان از خیر و برکت سرشار خواهد شد که زندگی گذشته‌ات در برابر آن ناچیز بنظر خواهد آمد.

<sup>8</sup> از سالخوردگان بپرس تا از تجربه خود به تو بیاموزند.<sup>9</sup> ما آنقدر زندگی نکرده‌ایم که همه چیز را بدانیم.<sup>10</sup> تو می‌توانی از حکمت گذشتگان درس عبرت بگیری و آنها به تو خواهند گفت که <sup>11</sup>2،<sup>13</sup> انا که خدا را فراموش می‌کنند دیگر امیدوی ندارند. ایشان مانند گیاهی در زمین بی‌آب هستند که حتی پیش از آنکه آن را ببرند پژمرده می‌شود.<sup>14</sup> شخص بی‌خدا مانند کسی است که به تار عنکبوت اعتماد کند.<sup>15</sup> اگر به آن تکیه نماید، می‌افتد و اگر از آن آویزان شود، آن تار او را ننگه نمی‌دارد.<sup>16</sup> او مانند گیاهی است که صبحگاهان تر و تازه می‌شود و شاخه‌هایش در باغ گسترده می‌گردند.<sup>17</sup> در میان

مجازات کنی و یا فکر می‌کنی کسی می‌تواند مرا از چنگ تو برهاند؟ پس چرا مرا برای گناهانی که مرتکب نشده‌ام اینچنین تعقیب می‌کنی؟

<sup>8</sup>دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دستهاست که مرا نابود می‌کند. <sup>9</sup>به یاد آور که مرا از خاک به وجود آوردی؛ آیا به این زودی مرا به خاک بر می‌گردانی؟ <sup>10</sup>به پدرم قدرت بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم. <sup>11</sup>پوست و گوشت به من دادی و استخوانها و رگ و پی‌ام را بهم بافتی. <sup>12</sup>تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مرا زنده نگهداشت.

<sup>13</sup><sup>14</sup>آیا وجود این، از ابتدای خلقت همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم، از بخشیدنم امتناع ورزی و مرا نابود کنی. <sup>15</sup>چه آدم بیچاره‌ای هستم! اگر کار خوب بکنم به حساب نمی‌آید، ولی تا کوچکترین گناهی از من سر بزند فوری تنبیه می‌شوم. <sup>16</sup>اگر بخواهم از زمین برخیزم، مثل شیر بر من می‌پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش می‌گذاری. <sup>17</sup>پیوسته علیه من شاهد می‌آوری؛ هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می‌افزایی و ضربات پی‌درپی بر من فرود می‌آوری.

<sup>18</sup>چرا گذاشتی به دنیا بیایم؟ ای کاش قبل از اینکه چشمی مرا می‌دید، جان می‌دادم. <sup>19</sup>آنوقت از این زندگی نکبت‌بار رهایی می‌یافتم و از رحم مادر به گور می‌رفتم. <sup>20</sup>آیا نمی‌بینی که دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است؟ پس دیگر تنه‌ایم بگذار. بگذار دمی استراحت کنم. <sup>21</sup>بزودی می‌روم و دیگر باز نمی‌گردم. به سرزمینی می‌روم که سرد و تاریک است <sup>22</sup>به سرزمین ظلمت و پریشانی، به جایی که خود نور هم تاریکی است.

**سوفر سخن می‌گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است**

آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:

## 11

<sup>2</sup>آیا به این همه سخنان بی‌معنی نباید پاسخ گفت؟ آیا کسی با پرحرفی می‌تواند خود را تبرئه کند؟ <sup>3</sup>ای ایوب، آیا فکر می‌کنی ما نمی‌توانیم جواب تو را بدهیم؟ وقتی که خدا را مسخره می‌کنی، آیا

کرده است. <sup>19</sup>چه کسی می‌تواند بر خدای قادر غالب شود؟ چه کسی می‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند؟ <sup>20</sup>اگر بی‌گناه هم باشم حرفهای مرا محکوم خواهد کرد.

<sup>21</sup>هر چند بی‌گناه هستم، ولی این برای من اهمیتی ندارد، زیرا از زندگی خود بیزارم. <sup>22</sup>خدا گناهکار و بی‌گناه را از بین می‌برد. <sup>23</sup>وقتی بلایی دامنگیر بی‌گناهی شده، او را می‌کشد، خدا می‌خندد. <sup>24</sup>خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است. او چشمان قضات را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند. اگر این کار خدا نیست، پس کار کیست؟

<sup>25</sup>زندگی مصیبت‌بارم مثل پیکی تیزرو، بسرعت سپری می‌شود. <sup>26</sup>سالهای عمرم چون کشتیهای تندرو و مانند عقابی که بر صید خود فرود می‌آید، به تندی می‌گذرند.

<sup>27</sup>می‌خواهم غم و غصه‌ام را فراموش کرده، شاد باشم، <sup>28</sup>ولی نمی‌توانم؛ زیرا می‌ترسم مرا گرفتار رنج دیگری بکنی، چون می‌دانم که تو، ای خدا، مرا بی‌گناه خواهی شمرد. <sup>29</sup>پس اگر گناهکارم تلاشم چه فایده دارد؟ <sup>30</sup>حتی اگر خود را با پاکترین آنها بشویم، <sup>31</sup>تو مرا در گل و لجن فرو می‌پری، تا آنجا که حتی لباسهایم نیز از من کراهت داشته باشند.

<sup>32</sup>تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب دهم و با تو به محکمه روم. <sup>33</sup>آی کاش بین ما شفיעی می‌بود تا ما را با هم آشتی می‌داد، <sup>34</sup>آنوقت تو از تنبیه کردن من دست می‌کشیدی و من از تو وحشتی نمی‌داشتم. <sup>35</sup>آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم؛ ولی افسوس که چنین نیست!

**ایوب: از زندگی سیر شده‌ام**

از زندگی سیر شده‌ام. پس بگذارید زبان به شکایت گشوده، از تلخی جانم سخن بگویم.

## 10

<sup>2</sup>ای خدا مرا محکوم نکن؛ فقط به من بگو چه کرده‌ام که با من چنین می‌کنی؟ <sup>3</sup>آیا بنظر تو این درست است که به من ظلم روا داری و انسانی را که خود آفریده‌ای دلیل سازی و شادی و خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی؟ <sup>4</sup>آیا تو مثل ما انسانها قضاوت می‌کنی؟ آیا می‌ترسی عمرت به سر آید و نتوانی مرا



مایهٔ خندهٔ دوستان خود شده‌ام. آری، مرد درستکار و بی‌عیب مورد تمسخر واقع شده است.<sup>5</sup> اشخاصی که آسوده هستند رنج‌دیدگان را اهانت می‌کنند و افتادگان را خوار می‌شمارند.<sup>6</sup> نژاد و خدانشناسان اگر چه به قدرتشان متکی هستند و نه به خدا، ولی در امنیت و آسایشند.

<sup>7</sup> کیست که آنچه را شما می‌گویید نداند؟ حتی اگر از حیوانات و پرندگان هم بپرسید این چیزها را به شما یاد خواهند داد. اگر از زمین و دریا سؤال کنید به شما خواهند گفت که دست خداوند این همه را آفریده است.<sup>10</sup> جان هر موجود زنده و نفس تمام بشر در دست خداست.<sup>11</sup> درست همانطور که دهان مزهٔ خوراک خوب را می‌فهمد، همچنان وقتی حقیقت را می‌شنوم گوشم آن را تشخیص می‌دهد.

<sup>12</sup> شما می‌گویید: «اشخاص پیر حکیم هستند و همه چیز را درک می‌کنند.»<sup>13</sup> اما حکمت و قدرت واقعی از آن خداست. فقط او می‌داند که چه باید کرد.

<sup>14</sup> قدرت خدا چقدر عظیم است! آنچه را که او خراب کند دوباره نمی‌توان بنا کرد. وقتی که او عرصه را بر انسان تنگ نماید، راه گریزی نخواهد بود.<sup>15</sup> او جلو باران را می‌گیرد و زمین خشک می‌شود. طوفانها می‌فرستد و زمین را غرق آب می‌کند.<sup>16</sup> آری، قدرت و حکمت از آن اوست. فریب‌دهندگان و فریب‌خورندگان هر دو در دست او هستند.

<sup>17</sup> او حکمت مشاوران و رهبران را از آنها می‌گیرد و آنها را احمق می‌سازد.<sup>18</sup> پادشاهان را برده و اسیر می‌کند.<sup>19</sup> کاهنان را پست می‌سازد و زورمندان را سرنگون می‌نماید.<sup>20</sup> صدای سخنوران و بصیرت ریش‌سفیدان را از ایشان می‌گیرد.<sup>21</sup> بزرگان را حقیر و صاحبان قدرت را ذلیل می‌سازد.<sup>22</sup> تیرگی و ظلمت را به روشنایی تبدیل می‌کند.<sup>23</sup> قومها را نیرومند می‌سازد، سپس آنها را نابود می‌کند؛ قبیله‌ها را زیاد می‌کند، سپس آنها را به اسارت می‌فرستد.<sup>24</sup> رهبران ممالک را احمق ساخته، حیران و سرگردان رها می‌سازد.<sup>25</sup> و آنها در تاریکی مثل کورها راه می‌روند و مانند مستها توتلو می‌خورند.

فکر می‌کنی ما ساکت خواهیم نشست؟<sup>4</sup> ادعا می‌کنی که حرفهایت درست است و در نظر خدا پاک هستی!<sup>5</sup> ای کاش خدا صحبت می‌کرد و می‌گفت که نظرش دربارهٔ تو چیست.<sup>6</sup> ای کاش او کاری می‌کرد که تو خود را انطور که هستی می‌دیدی، زیرا او هر آنچه را که تو انجام داده‌ای می‌داند. بدان که خدا کمتر از آنچه که سزاوار بوده‌ای تو را تنبیه کرده است.

<sup>7</sup> آیا تو افکار و مقاصد خدا را می‌دانی؟ آیا با تحقیق و تجسس می‌توانی به آنها پی‌بری؟<sup>8</sup> افکار او بلندتر از آسمان و وسیعتر از زمین و گسترده‌تر از دریاهاست. پس تو با عقل خود در برابر او چه می‌توانی بکنی؟<sup>10</sup> وقتی خدا تو را می‌گیرد و محاکمه می‌کند، نباید با او مخالفت کنی،<sup>11</sup> زیرا او خوب می‌داند چه کسی گناهکار است و از شرارت انسان آگاه می‌باشد.<sup>12</sup> مرد نادان زمانی دانا می‌شود که خر وحشی انسان بزیاد!

<sup>13</sup> حال دل خود را پاک کن و دستهایت را بسوی خدا برافراز؛<sup>14</sup> گناهانت را از خود دور کن و از بدی دست بردار؛<sup>15</sup> تا بتوانی بدون خجالت سر خود را بلند کنی و با جرأت و اطمینان بایستی.<sup>16</sup> آنگاه تمام سختیهای خود را فراموش خواهی کرد و از آنها چون آب رفته یاد خواهی نمود.<sup>17</sup> زندگی تو از آفتاب نيمروز درخشانتر خواهد شد و تیرگی زندگیت مانند صبح روشن خواهد گشت.<sup>18</sup> در زندگی امید و اطمینان خواهی داشت و خدا به تو آرامش و امنیت خواهد بخشید.<sup>19</sup> از دشمنان ترسی نخواهی داشت و بسیاری دست نیاز بسوی تو دراز خواهند کرد.<sup>20</sup> ولی بدان که برای گناهکار راه فراری نیست و تنها امیدش مرگ است.

**ایوب پاسخ می‌دهد: مایهٔ خنده و تمسخر شده‌ام**

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 12

<sup>2</sup> آیا فکر می‌کنید عقل کل هستید؟ و اگر بمرید حکمت هم با شما خواهد مرد؟<sup>3</sup> من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم. کیست که این چیزهایی را که شما گفته‌اید نداند؟<sup>4</sup> من که روزگاری دعا می‌کردم و خدا دعایم را اجابت می‌کرد، اکنون

روی خود را از من برمی‌گردانی و مرا دشمن خود می‌شماری؟<sup>25</sup> آیا برگی را که از باد رانده شده است می‌ترسانی؟ آیا پر کاه را مورد هجوم قرار می‌دهی؟<sup>26</sup> تو اتهامات تلخی بر من وارد می‌آوری و حماقت‌های جوانی‌ام را به رخ من می‌کشی.<sup>27</sup> مرا محبوس می‌کنی و تمام درها را به رویم می‌بندی. در نتیجه مانند درختی افتاده و لباسی بید خورده، می‌پوسم و از بین می‌روم.

## 14

انسان چقدر ناتوان است. عمرش کوتاه و پر از زحمت است. مثل گل، لحظه‌ای می‌شکند و زود پژمرده می‌شود و همچون سایه ابری که در حرکت است بسرعت ناپدید می‌گردد.<sup>3</sup> ای خدا، آیا با انسانهای ضعیف بایستی اینچنین سختگیری کنی و از آنها بخواهی تا حساب پس دهند؟<sup>4</sup> چطور انتظار داری از یک چیز کثیف چیز پاکی بیرون آید؟<sup>5</sup> روزهای عمر او را از پیش تعیین کرده‌ای و او قادر نیست آن را تغییر دهد.<sup>6</sup> پس نگاه غضب‌آلود خود را از وی برگردان و او را بحال خود بگذار تا پیش از آنکه بمیرد چند صباحی در آرامش زندگی کند.

برای درخت امیدی هست، چون اگر بریده شود باز سبز می‌شود و شاخه‌های تروتازه می‌رویند.<sup>8</sup> اگر ریشه‌هایش در زمین فرسوده شود و کنده‌اش بیوسد، باز مانند نهال تازه نشانده‌ای بمجرد رسیدن آب از نو جوانه زده، شکوفه می‌آورد.<sup>10</sup> ولی هنگامیکه انسان می‌میرد، فاسد می‌شود و اثری از او باقی نمی‌ماند.<sup>11</sup> همانطور که آب دریاچه بخار می‌گردد و آب رودخانه در خشکسالی ناپدید می‌شود، همچنان انسان برای همیشه خواب می‌رود و تا نیست شدن آسمانها دیگر بر نمی‌خیزد و کسی او را بیدار نمی‌کند.<sup>13</sup> ای کاش مرا تا زمانی که خشمگین هستی در کنار مردگان پنهان می‌کردی و پس از آن دوباره به یاد می‌آوردی.

<sup>14</sup> وقتی انسان بمیرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟ من در تمام روزهای سخت زندگی در انتظار مرگ و خلاصی خود خواهم بود.<sup>15</sup> آنگاه تو مرا صدا

13 من آنچه را که شما می‌گویید به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌ام. من حرفهای شما را می‌فهمم. آنچه را که شما می‌دانید من نیز می‌دانم و کمتر از شما نیستم.<sup>3</sup> ای کاش می‌توانستم مستقیم با خدای قادر مطلق سخن گویم و با خود او بحث کنم؛<sup>4</sup> چرا که شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید. شما طبیبان کاذب هستید.<sup>5</sup> اگر حکمت داشتید حرف نمی‌زدید.  
<sup>6</sup> حال به من گوش بدهید و به دلایلم توجه نمایید.

<sup>7</sup> آیا مجبورید بجای خدا حرف بزنید و چیزهایی را که او هرگز نگفته است از قول او بیان کنید؟<sup>8</sup> می‌خواهید به طرفداری از او حقیقت را وارونه جلوه دهید؟ آیا فکر می‌کنید او نمی‌داند شما چه می‌کنید؟ خیال می‌کنید می‌توانید خدا را هم مثل انسان گول بزنید؟<sup>10</sup> بدانید که خدا برای این کار، شما را تنبیه خواهد کرد.<sup>11</sup> آیا عظمت و هیبت خدا، ترسی به دل شما نمی‌اندازد؟<sup>12</sup> بیانات شما پیشیزی ارزش ندارد. استدلال‌هایتان چون دیوار گلی، سست و بی‌پایه است.

<sup>13</sup> حال ساکت باشید و بگذارید من سخن بگویم. هر چه می‌خواهد بشود!<sup>14</sup> ایلی، جانم را در کف می‌نهم و هر چه در دل دارم می‌گویم.<sup>15</sup> اگر خدا برای این کار مرا بکشد، باز به او امیدوار خواهم بود و حرفهای خود را به او خواهم زد.<sup>16</sup> من آدم شروری نیستم، پس با جرات بحضور خدا می‌روم شاید این باعث نجاتم گردد.<sup>17</sup> حال بدقت به آنچه که می‌گویم گوش دهید و حرفهایم را بشنوید.

<sup>18</sup> دعوی من اینست: «من می‌دانم که بی‌تقصیرم.»<sup>19</sup> کیست که در این مورد بتواند با من بحث کند؟ اگر بتوانید ثابت نمایید که من اشتباه می‌کنم، آنوقت از دفاع خود دست می‌کشم و می‌میرم.

<sup>20</sup> ای خدا، اگر این دو درخواست مرا اجابت فرمایی در آنصورت خواهم توانست با تو روبرو شوم.<sup>21</sup> مرا تنبیه نکن و مرا با حضور مهیب خود به وحشت نینداز.<sup>22</sup> نگاه وقتی مرا بخوانی جواب خواهم داد و با هم گفتگو خواهیم نمود.<sup>23</sup> حال، به من بگو که چه خطایی کرده‌ام؟ گناهم را به من نشان بده.<sup>24</sup> چرا

به هیجان آمده‌ای و چشمانت از شدت عصبانیت برق می‌زنند.<sup>13</sup> تو بصد خدا سخن می‌گویی.<sup>14</sup> بر روی تمام زمین کدام انسانی می‌تواند آنقدر پاک و خوب باشد که تو ادعا می‌کنی که هستی؟<sup>15</sup> خدا حتی به فرشتگان خود نیز اعتماد ندارد! در نظر او حتی آسمانها نیز پاک نیستند،<sup>16</sup> چه رسد به انسان که گناه را مثل آب سر می‌کشد.

<sup>17</sup> و <sup>18</sup> <sup>19</sup> <sup>20</sup> <sup>21</sup> <sup>22</sup> <sup>23</sup> <sup>24</sup> <sup>25</sup> <sup>26</sup> <sup>27</sup> <sup>28</sup> <sup>29</sup> <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> <sup>34</sup> <sup>35</sup> <sup>36</sup> <sup>37</sup> <sup>38</sup> <sup>39</sup> <sup>40</sup> <sup>41</sup> <sup>42</sup> <sup>43</sup> <sup>44</sup> <sup>45</sup> <sup>46</sup> <sup>47</sup> <sup>48</sup> <sup>49</sup> <sup>50</sup> <sup>51</sup> <sup>52</sup> <sup>53</sup> <sup>54</sup> <sup>55</sup> <sup>56</sup> <sup>57</sup> <sup>58</sup> <sup>59</sup> <sup>60</sup> <sup>61</sup> <sup>62</sup> <sup>63</sup> <sup>64</sup> <sup>65</sup> <sup>66</sup> <sup>67</sup> <sup>68</sup> <sup>69</sup> <sup>70</sup> <sup>71</sup> <sup>72</sup> <sup>73</sup> <sup>74</sup> <sup>75</sup> <sup>76</sup> <sup>77</sup> <sup>78</sup> <sup>79</sup> <sup>80</sup> <sup>81</sup> <sup>82</sup> <sup>83</sup> <sup>84</sup> <sup>85</sup> <sup>86</sup> <sup>87</sup> <sup>88</sup> <sup>89</sup> <sup>90</sup> <sup>91</sup> <sup>92</sup> <sup>93</sup> <sup>94</sup> <sup>95</sup> <sup>96</sup> <sup>97</sup> <sup>98</sup> <sup>99</sup> <sup>100</sup> <sup>101</sup> <sup>102</sup> <sup>103</sup> <sup>104</sup> <sup>105</sup> <sup>106</sup> <sup>107</sup> <sup>108</sup> <sup>109</sup> <sup>110</sup> <sup>111</sup> <sup>112</sup> <sup>113</sup> <sup>114</sup> <sup>115</sup> <sup>116</sup> <sup>117</sup> <sup>118</sup> <sup>119</sup> <sup>120</sup> <sup>121</sup> <sup>122</sup> <sup>123</sup> <sup>124</sup> <sup>125</sup> <sup>126</sup> <sup>127</sup> <sup>128</sup> <sup>129</sup> <sup>130</sup> <sup>131</sup> <sup>132</sup> <sup>133</sup> <sup>134</sup> <sup>135</sup> <sup>136</sup> <sup>137</sup> <sup>138</sup> <sup>139</sup> <sup>140</sup> <sup>141</sup> <sup>142</sup> <sup>143</sup> <sup>144</sup> <sup>145</sup> <sup>146</sup> <sup>147</sup> <sup>148</sup> <sup>149</sup> <sup>150</sup> <sup>151</sup> <sup>152</sup> <sup>153</sup> <sup>154</sup> <sup>155</sup> <sup>156</sup> <sup>157</sup> <sup>158</sup> <sup>159</sup> <sup>160</sup> <sup>161</sup> <sup>162</sup> <sup>163</sup> <sup>164</sup> <sup>165</sup> <sup>166</sup> <sup>167</sup> <sup>168</sup> <sup>169</sup> <sup>170</sup> <sup>171</sup> <sup>172</sup> <sup>173</sup> <sup>174</sup> <sup>175</sup> <sup>176</sup> <sup>177</sup> <sup>178</sup> <sup>179</sup> <sup>180</sup> <sup>181</sup> <sup>182</sup> <sup>183</sup> <sup>184</sup> <sup>185</sup> <sup>186</sup> <sup>187</sup> <sup>188</sup> <sup>189</sup> <sup>190</sup> <sup>191</sup> <sup>192</sup> <sup>193</sup> <sup>194</sup> <sup>195</sup> <sup>196</sup> <sup>197</sup> <sup>198</sup> <sup>199</sup> <sup>200</sup> <sup>201</sup> <sup>202</sup> <sup>203</sup> <sup>204</sup> <sup>205</sup> <sup>206</sup> <sup>207</sup> <sup>208</sup> <sup>209</sup> <sup>210</sup> <sup>211</sup> <sup>212</sup> <sup>213</sup> <sup>214</sup> <sup>215</sup> <sup>216</sup> <sup>217</sup> <sup>218</sup> <sup>219</sup> <sup>220</sup> <sup>221</sup> <sup>222</sup> <sup>223</sup> <sup>224</sup> <sup>225</sup> <sup>226</sup> <sup>227</sup> <sup>228</sup> <sup>229</sup> <sup>230</sup> <sup>231</sup> <sup>232</sup> <sup>233</sup> <sup>234</sup> <sup>235</sup> <sup>236</sup> <sup>237</sup> <sup>238</sup> <sup>239</sup> <sup>240</sup> <sup>241</sup> <sup>242</sup> <sup>243</sup> <sup>244</sup> <sup>245</sup> <sup>246</sup> <sup>247</sup> <sup>248</sup> <sup>249</sup> <sup>250</sup> <sup>251</sup> <sup>252</sup> <sup>253</sup> <sup>254</sup> <sup>255</sup> <sup>256</sup> <sup>257</sup> <sup>258</sup> <sup>259</sup> <sup>260</sup> <sup>261</sup> <sup>262</sup> <sup>263</sup> <sup>264</sup> <sup>265</sup> <sup>266</sup> <sup>267</sup> <sup>268</sup> <sup>269</sup> <sup>270</sup> <sup>271</sup> <sup>272</sup> <sup>273</sup> <sup>274</sup> <sup>275</sup> <sup>276</sup> <sup>277</sup> <sup>278</sup> <sup>279</sup> <sup>280</sup> <sup>281</sup> <sup>282</sup> <sup>283</sup> <sup>284</sup> <sup>285</sup> <sup>286</sup> <sup>287</sup> <sup>288</sup> <sup>289</sup> <sup>290</sup> <sup>291</sup> <sup>292</sup> <sup>293</sup> <sup>294</sup> <sup>295</sup> <sup>296</sup> <sup>297</sup> <sup>298</sup> <sup>299</sup> <sup>300</sup> <sup>301</sup> <sup>302</sup> <sup>303</sup> <sup>304</sup> <sup>305</sup> <sup>306</sup> <sup>307</sup> <sup>308</sup> <sup>309</sup> <sup>310</sup> <sup>311</sup> <sup>312</sup> <sup>313</sup> <sup>314</sup> <sup>315</sup> <sup>316</sup> <sup>317</sup> <sup>318</sup> <sup>319</sup> <sup>320</sup> <sup>321</sup> <sup>322</sup> <sup>323</sup> <sup>324</sup> <sup>325</sup> <sup>326</sup> <sup>327</sup> <sup>328</sup> <sup>329</sup> <sup>330</sup> <sup>331</sup> <sup>332</sup> <sup>333</sup> <sup>334</sup> <sup>335</sup> <sup>336</sup> <sup>337</sup> <sup>338</sup> <sup>339</sup> <sup>340</sup> <sup>341</sup> <sup>342</sup> <sup>343</sup> <sup>344</sup> <sup>345</sup> <sup>346</sup> <sup>347</sup> <sup>348</sup> <sup>349</sup> <sup>350</sup> <sup>351</sup> <sup>352</sup> <sup>353</sup> <sup>354</sup> <sup>355</sup> <sup>356</sup> <sup>357</sup> <sup>358</sup> <sup>359</sup> <sup>360</sup> <sup>361</sup> <sup>362</sup> <sup>363</sup> <sup>364</sup> <sup>365</sup> <sup>366</sup> <sup>367</sup> <sup>368</sup> <sup>369</sup> <sup>370</sup> <sup>371</sup> <sup>372</sup> <sup>373</sup> <sup>374</sup> <sup>375</sup> <sup>376</sup> <sup>377</sup> <sup>378</sup> <sup>379</sup> <sup>380</sup> <sup>381</sup> <sup>382</sup> <sup>383</sup> <sup>384</sup> <sup>385</sup> <sup>386</sup> <sup>387</sup> <sup>388</sup> <sup>389</sup> <sup>390</sup> <sup>391</sup> <sup>392</sup> <sup>393</sup> <sup>394</sup> <sup>395</sup> <sup>396</sup> <sup>397</sup> <sup>398</sup> <sup>399</sup> <sup>400</sup> <sup>401</sup> <sup>402</sup> <sup>403</sup> <sup>404</sup> <sup>405</sup> <sup>406</sup> <sup>407</sup> <sup>408</sup> <sup>409</sup> <sup>410</sup> <sup>411</sup> <sup>412</sup> <sup>413</sup> <sup>414</sup> <sup>415</sup> <sup>416</sup> <sup>417</sup> <sup>418</sup> <sup>419</sup> <sup>420</sup> <sup>421</sup> <sup>422</sup> <sup>423</sup> <sup>424</sup> <sup>425</sup> <sup>426</sup> <sup>427</sup> <sup>428</sup> <sup>429</sup> <sup>430</sup> <sup>431</sup> <sup>432</sup> <sup>433</sup> <sup>434</sup> <sup>435</sup> <sup>436</sup> <sup>437</sup> <sup>438</sup> <sup>439</sup> <sup>440</sup> <sup>441</sup> <sup>442</sup> <sup>443</sup> <sup>444</sup> <sup>445</sup> <sup>446</sup> <sup>447</sup> <sup>448</sup> <sup>449</sup> <sup>450</sup> <sup>451</sup> <sup>452</sup> <sup>453</sup> <sup>454</sup> <sup>455</sup> <sup>456</sup> <sup>457</sup> <sup>458</sup> <sup>459</sup> <sup>460</sup> <sup>461</sup> <sup>462</sup> <sup>463</sup> <sup>464</sup> <sup>465</sup> <sup>466</sup> <sup>467</sup> <sup>468</sup> <sup>469</sup> <sup>470</sup> <sup>471</sup> <sup>472</sup> <sup>473</sup> <sup>474</sup> <sup>475</sup> <sup>476</sup> <sup>477</sup> <sup>478</sup> <sup>479</sup> <sup>480</sup> <sup>481</sup> <sup>482</sup> <sup>483</sup> <sup>484</sup> <sup>485</sup> <sup>486</sup> <sup>487</sup> <sup>488</sup> <sup>489</sup> <sup>490</sup> <sup>491</sup> <sup>492</sup> <sup>493</sup> <sup>494</sup> <sup>495</sup> <sup>496</sup> <sup>497</sup> <sup>498</sup> <sup>499</sup> <sup>500</sup> <sup>501</sup> <sup>502</sup> <sup>503</sup> <sup>504</sup> <sup>505</sup> <sup>506</sup> <sup>507</sup> <sup>508</sup> <sup>509</sup> <sup>510</sup> <sup>511</sup> <sup>512</sup> <sup>513</sup> <sup>514</sup> <sup>515</sup> <sup>516</sup> <sup>517</sup> <sup>518</sup> <sup>519</sup> <sup>520</sup> <sup>521</sup> <sup>522</sup> <sup>523</sup> <sup>524</sup> <sup>525</sup> <sup>526</sup> <sup>527</sup> <sup>528</sup> <sup>529</sup> <sup>530</sup> <sup>531</sup> <sup>532</sup> <sup>533</sup> <sup>534</sup> <sup>535</sup> <sup>536</sup> <sup>537</sup> <sup>538</sup> <sup>539</sup> <sup>540</sup> <sup>541</sup> <sup>542</sup> <sup>543</sup> <sup>544</sup> <sup>545</sup> <sup>546</sup> <sup>547</sup> <sup>548</sup> <sup>549</sup> <sup>550</sup> <sup>551</sup> <sup>552</sup> <sup>553</sup> <sup>554</sup> <sup>555</sup> <sup>556</sup> <sup>557</sup> <sup>558</sup> <sup>559</sup> <sup>560</sup> <sup>561</sup> <sup>562</sup> <sup>563</sup> <sup>564</sup> <sup>565</sup> <sup>566</sup> <sup>567</sup> <sup>568</sup> <sup>569</sup> <sup>570</sup> <sup>571</sup> <sup>572</sup> <sup>573</sup> <sup>574</sup> <sup>575</sup> <sup>576</sup> <sup>577</sup> <sup>578</sup> <sup>579</sup> <sup>580</sup> <sup>581</sup> <sup>582</sup> <sup>583</sup> <sup>584</sup> <sup>585</sup> <sup>586</sup> <sup>587</sup> <sup>588</sup> <sup>589</sup> <sup>590</sup> <sup>591</sup> <sup>592</sup> <sup>593</sup> <sup>594</sup> <sup>595</sup> <sup>596</sup> <sup>597</sup> <sup>598</sup> <sup>599</sup> <sup>600</sup> <sup>601</sup> <sup>602</sup> <sup>603</sup> <sup>604</sup> <sup>605</sup> <sup>606</sup> <sup>607</sup> <sup>608</sup> <sup>609</sup> <sup>610</sup> <sup>611</sup> <sup>612</sup> <sup>613</sup> <sup>614</sup> <sup>615</sup> <sup>616</sup> <sup>617</sup> <sup>618</sup> <sup>619</sup> <sup>620</sup> <sup>621</sup> <sup>622</sup> <sup>623</sup> <sup>624</sup> <sup>625</sup> <sup>626</sup> <sup>627</sup> <sup>628</sup> <sup>629</sup> <sup>630</sup> <sup>631</sup> <sup>632</sup> <sup>633</sup> <sup>634</sup> <sup>635</sup> <sup>636</sup> <sup>637</sup> <sup>638</sup> <sup>639</sup> <sup>640</sup> <sup>641</sup> <sup>642</sup> <sup>643</sup> <sup>644</sup> <sup>645</sup> <sup>646</sup> <sup>647</sup> <sup>648</sup> <sup>649</sup> <sup>650</sup> <sup>651</sup> <sup>652</sup> <sup>653</sup> <sup>654</sup> <sup>655</sup> <sup>656</sup> <sup>657</sup> <sup>658</sup> <sup>659</sup> <sup>660</sup> <sup>661</sup> <sup>662</sup> <sup>663</sup> <sup>664</sup> <sup>665</sup> <sup>666</sup> <sup>667</sup> <sup>668</sup> <sup>669</sup> <sup>670</sup> <sup>671</sup> <sup>672</sup> <sup>673</sup> <sup>674</sup> <sup>675</sup> <sup>676</sup> <sup>677</sup> <sup>678</sup> <sup>679</sup> <sup>680</sup> <sup>681</sup> <sup>682</sup> <sup>683</sup> <sup>684</sup> <sup>685</sup> <sup>686</sup> <sup>687</sup> <sup>688</sup> <sup>689</sup> <sup>690</sup> <sup>691</sup> <sup>692</sup> <sup>693</sup> <sup>694</sup> <sup>695</sup> <sup>696</sup> <sup>697</sup> <sup>698</sup> <sup>699</sup> <sup>700</sup> <sup>701</sup> <sup>702</sup> <sup>703</sup> <sup>704</sup> <sup>705</sup> <sup>706</sup> <sup>707</sup> <sup>708</sup> <sup>709</sup> <sup>710</sup> <sup>711</sup> <sup>712</sup> <sup>713</sup> <sup>714</sup> <sup>715</sup> <sup>716</sup> <sup>717</sup> <sup>718</sup> <sup>719</sup> <sup>720</sup> <sup>721</sup> <sup>722</sup> <sup>723</sup> <sup>724</sup> <sup>725</sup> <sup>726</sup> <sup>727</sup> <sup>728</sup> <sup>729</sup> <sup>730</sup> <sup>731</sup> <sup>732</sup> <sup>733</sup> <sup>734</sup> <sup>735</sup> <sup>736</sup> <sup>737</sup> <sup>738</sup> <sup>739</sup> <sup>740</sup> <sup>741</sup> <sup>742</sup> <sup>743</sup> <sup>744</sup> <sup>745</sup> <sup>746</sup> <sup>747</sup> <sup>748</sup> <sup>749</sup> <sup>750</sup> <sup>751</sup> <sup>752</sup> <sup>753</sup> <sup>754</sup> <sup>755</sup> <sup>756</sup> <sup>757</sup> <sup>758</sup> <sup>759</sup> <sup>760</sup> <sup>761</sup> <sup>762</sup> <sup>763</sup> <sup>764</sup> <sup>765</sup> <sup>766</sup> <sup>767</sup> <sup>768</sup> <sup>769</sup> <sup>770</sup> <sup>771</sup> <sup>772</sup> <sup>773</sup> <sup>774</sup> <sup>775</sup> <sup>776</sup> <sup>777</sup> <sup>778</sup> <sup>779</sup> <sup>780</sup> <sup>781</sup> <sup>782</sup> <sup>783</sup> <sup>784</sup> <sup>785</sup> <sup>786</sup> <sup>787</sup> <sup>788</sup> <sup>789</sup> <sup>790</sup> <sup>791</sup> <sup>792</sup> <sup>793</sup> <sup>794</sup> <sup>795</sup> <sup>796</sup> <sup>797</sup> <sup>798</sup> <sup>799</sup> <sup>800</sup> <sup>801</sup> <sup>802</sup> <sup>803</sup> <sup>804</sup> <sup>805</sup> <sup>806</sup> <sup>807</sup> <sup>808</sup> <sup>809</sup> <sup>810</sup> <sup>811</sup> <sup>812</sup> <sup>813</sup> <sup>814</sup> <sup>815</sup> <sup>816</sup> <sup>817</sup> <sup>818</sup> <sup>819</sup> <sup>820</sup> <sup>821</sup> <sup>822</sup> <sup>823</sup> <sup>824</sup> <sup>825</sup> <sup>826</sup> <sup>827</sup> <sup>828</sup> <sup>829</sup> <sup>830</sup> <sup>831</sup> <sup>832</sup> <sup>833</sup> <sup>834</sup> <sup>835</sup> <sup>836</sup> <sup>837</sup> <sup>838</sup> <sup>839</sup> <sup>840</sup> <sup>841</sup> <sup>842</sup> <sup>843</sup> <sup>844</sup> <sup>845</sup> <sup>846</sup> <sup>847</sup> <sup>848</sup> <sup>849</sup> <sup>850</sup> <sup>851</sup> <sup>852</sup> <sup>853</sup> <sup>854</sup> <sup>855</sup> <sup>856</sup> <sup>857</sup> <sup>858</sup> <sup>859</sup> <sup>860</sup> <sup>861</sup> <sup>862</sup> <sup>863</sup> <sup>864</sup> <sup>865</sup> <sup>866</sup> <sup>867</sup> <sup>868</sup> <sup>869</sup> <sup>870</sup> <sup>871</sup> <sup>872</sup> <sup>873</sup> <sup>874</sup> <sup>875</sup> <sup>876</sup> <sup>877</sup> <sup>878</sup> <sup>879</sup> <sup>880</sup> <sup>881</sup> <sup>882</sup> <sup>883</sup> <sup>884</sup> <sup>885</sup> <sup>886</sup> <sup>887</sup> <sup>888</sup> <sup>889</sup> <sup>890</sup> <sup>891</sup> <sup>892</sup> <sup>893</sup> <sup>894</sup> <sup>895</sup> <sup>896</sup> <sup>897</sup> <sup>898</sup> <sup>899</sup> <sup>900</sup> <sup>901</sup> <sup>902</sup> <sup>903</sup> <sup>904</sup> <sup>905</sup> <sup>906</sup> <sup>907</sup> <sup>908</sup> <sup>909</sup> <sup>910</sup> <sup>911</sup> <sup>912</sup> <sup>913</sup> <sup>914</sup> <sup>915</sup> <sup>916</sup> <sup>917</sup> <sup>918</sup> <sup>919</sup> <sup>920</sup> <sup>921</sup> <sup>922</sup> <sup>923</sup> <sup>924</sup> <sup>925</sup> <sup>926</sup> <sup>927</sup> <sup>928</sup> <sup>929</sup> <sup>930</sup> <sup>931</sup> <sup>932</sup> <sup>933</sup> <sup>934</sup> <sup>935</sup> <sup>936</sup> <sup>937</sup> <sup>938</sup> <sup>939</sup> <sup>940</sup> <sup>941</sup> <sup>942</sup> <sup>943</sup> <sup>944</sup> <sup>945</sup> <sup>946</sup> <sup>947</sup> <sup>948</sup> <sup>949</sup> <sup>950</sup> <sup>951</sup> <sup>952</sup> <sup>953</sup> <sup>954</sup> <sup>955</sup> <sup>956</sup> <sup>957</sup> <sup>958</sup> <sup>959</sup> <sup>960</sup> <sup>961</sup> <sup>962</sup> <sup>963</sup> <sup>964</sup> <sup>965</sup> <sup>966</sup> <sup>967</sup> <sup>968</sup> <sup>969</sup> <sup>970</sup> <sup>971</sup> <sup>972</sup> <sup>973</sup> <sup>974</sup> <sup>975</sup> <sup>976</sup> <sup>977</sup> <sup>978</sup> <sup>979</sup> <sup>980</sup> <sup>981</sup> <sup>982</sup> <sup>983</sup> <sup>984</sup> <sup>985</sup> <sup>986</sup> <sup>987</sup> <sup>988</sup> <sup>989</sup> <sup>990</sup> <sup>991</sup> <sup>992</sup> <sup>993</sup> <sup>994</sup> <sup>995</sup> <sup>996</sup> <sup>997</sup> <sup>998</sup> <sup>999</sup> <sup>1000</sup>

منحرف سازند:  
<sup>20</sup>مرد شریر تمام عمرش در زحمت است.  
<sup>21</sup>صداهای ترسناک در گوش او طنین می‌اندازد و زمانی که خیال می‌کند در امان است، ناگهان غارتگران بر او هجوم می‌آورند.<sup>22</sup> در تاریکی جرأت نمی‌کند از خانه‌اش بیرون برود، چون می‌ترسد کشته شود.<sup>23</sup> بدنبال نان، این در و آن در می‌زند و امیدی به آینده ندارد.<sup>24</sup> مصیبت و بدبختی مانند پادشاهی که آمده جنگ است، او را به وحشت می‌اندازد و بر او غلبه می‌کند،<sup>25</sup> زیرا او مشت خود را بر ضد خدای قادر مطلق گره کرده، او را به مبارزه می‌طلبد،<sup>26</sup> و گستاخانه سپر خود را به دست گرفته، بسوی او حمله‌ور می‌شود.

<sup>27</sup><sup>28</sup><sup>29</sup><sup>30</sup><sup>31</sup><sup>32</sup><sup>33</sup><sup>34</sup><sup>35</sup><sup>36</sup><sup>37</sup><sup>38</sup><sup>39</sup><sup>40</sup><sup>41</sup><sup>42</sup><sup>43</sup><sup>44</sup><sup>45</sup><sup>46</sup><sup>47</sup><sup>48</sup><sup>49</sup><sup>50</sup><sup>51</sup><sup>52</sup><sup>53</sup><sup>54</sup><sup>55</sup><sup>56</sup><sup>57</sup><sup>58</sup><sup>59</sup><sup>60</sup><sup>61</sup><sup>62</sup><sup>63</sup><sup>64</sup><sup>65</sup><sup>66</sup><sup>67</sup><sup>68</sup><sup>69</sup><sup>70</sup><sup>71</sup><sup>72</sup><sup>73</sup><sup>74</sup><sup>75</sup><sup>76</sup><sup>77</sup><sup>78</sup><sup>79</sup><sup>80</sup><sup>81</sup><sup>82</sup><sup>83</sup><sup>84</sup><sup>85</sup><sup>86</sup><sup>87</sup><sup>88</sup><sup>89</sup><sup>90</sup><sup>91</sup><sup>92</sup><sup>93</sup><sup>94</sup><sup>95</sup><sup>96</sup><sup>97</sup><sup>98</sup><sup>99</sup><sup>100</sup><sup>101</sup><sup>102</sup><sup>103</sup><sup>104</sup><sup>105</sup><sup>106</sup><sup>107</sup><sup>108</sup><sup>109</sup><sup>110</sup><sup>111</sup><sup>112</sup><sup>113</sup><sup>114</sup><sup>115</sup><sup>116</sup><sup>117</sup><sup>118</sup><sup>119</sup><sup>120</sup><sup>121</sup><sup>122</sup><sup>123</sup><sup>124</sup><sup>125</sup><sup>126</sup><sup>127</sup><sup>128</sup><sup>129</sup><sup>130</sup><sup>131</sup><sup>132</sup><sup>133</sup><sup>134</sup><sup>135</sup><sup>136</sup><sup>137</sup><sup>138</sup><sup>139</sup><sup>140</sup><sup>141</sup><sup>142</sup><sup>143</sup><sup>144</sup><sup>145</sup><sup>146</sup><sup>147</sup><sup>148</sup><sup>149</sup><sup>150</sup><sup>151</sup><sup>152</sup><sup>153</sup><sup>154</sup><sup>155</sup><sup>156</sup><sup>157</sup><sup>158</sup><sup>159</sup><sup>160</sup><sup>161</sup><sup>162</sup><sup>163</sup><sup>164</sup><sup>165</sup><sup>166</sup><sup>167</sup><sup>168</sup><sup>169</sup><sup>170</sup><sup>171</sup><sup>172</sup><sup>173</sup><sup>174</sup><sup>175</sup><sup>176</sup><sup>177</sup><sup>178</sup><sup>179</sup><sup>180</sup><sup>181</sup><sup>182</sup><sup>183</sup><sup>184</sup><sup>185</sup><sup>186</sup><sup>187</sup><sup>188</sup><sup>189</sup><sup>190</sup><sup>191</sup><sup>192</sup><sup>193</sup><sup>194</sup><sup>195</sup><sup>196</sup><sup>197</sup><sup>198</sup><sup>199</sup><sup>200</sup><sup>201</sup><sup>202</sup><sup>203</sup><sup>204</sup><sup>205</sup><sup>206</sup><sup>207</sup><sup>208</sup><sup>209</sup><sup>210</sup><sup>211</sup><sup>212</sup><sup>213</sup><sup>214</sup><sup>215</sup><sup>216</sup><sup>217</sup><sup>218</sup><sup>219</sup><sup>220</sup><sup>221</sup><sup>222</sup><sup>223</sup><sup>224</sup><sup>225</sup><sup>226</sup><sup>227</sup><sup>228</sup><sup>229</sup><sup>230</sup><sup>231</sup><sup>232</sup><sup>233</sup><sup>234</sup><sup>235</sup><sup>236</sup><sup>237</sup><sup>238</sup><sup>239</sup><sup>240</sup><sup>241</sup><sup>242</sup><sup>243</sup><sup>244</sup><sup>245</sup><sup>246</sup><sup>247</sup><sup>248</sup><sup>249</sup><sup>250</sup><sup>251</sup><sup>252</sup><sup>253</sup><sup>254</sup><sup>255</sup><sup>256</sup><sup>257</sup><sup>258</sup><sup>259</sup><sup>260</sup><sup>261</sup><sup>262</sup><sup>263</sup><sup>264</sup><sup>265</sup><sup>266</sup><sup>267</sup><sup>268</sup><sup>269</sup><sup>270</sup><sup>271</sup><sup>272</sup><sup>273</sup><sup>274</sup><sup>275</sup><sup>276</sup><sup>277</sup><sup>278</sup><sup>279</sup><sup>280</sup><sup>281</sup><sup>282</sup><sup>283</sup><sup>284</sup><sup>285</sup><sup>286</sup><sup>287</sup><sup>288</sup><sup>289</sup><sup>290</sup><sup>291</sup><sup>292</sup><sup>293</sup><sup>294</sup><sup>295</sup><sup>296</sup><sup>297</sup><sup>298</sup><sup>299</sup><sup>300</sup><sup>301</sup><sup>302</sup><sup>303</sup><sup>304</sup><sup>305</sup><sup>306</sup><sup>307</sup><sup>308</sup><sup>309</sup><sup>310</sup><sup>311</sup><sup>312</sup><sup>313</sup><sup>314</sup><sup>315</sup><sup>316</sup><sup>317</sup><sup>318</sup><sup>319</sup><sup>320</sup><sup>321</sup><sup>322</sup><sup>323</sup><sup>324</sup><sup>325</sup><sup>326</sup><sup>327</sup><sup>328</sup><sup>329</sup><sup>330</sup><sup>331</sup><sup>332</sup><sup>333</sup><sup>334</sup><sup>335</sup><sup>336</sup><sup>337</sup><sup>338</sup><sup>339</sup><sup>340</sup><sup>341</sup><sup>342</sup><sup>343</sup><sup>344</sup><sup>345</sup><sup>346</sup><sup>347</sup><sup>348</sup><sup>349</sup><sup>350</sup><sup>351</sup><sup>352</sup><sup>353</sup><sup>354</sup><sup>355</sup><sup>356</sup><sup>357</sup><sup>358</sup><sup>359</sup><sup>360</sup><sup>361</sup><sup>362</sup><sup>363</sup><sup>364</sup><sup>365</sup><sup>366</sup><sup>367</sup><sup>368</sup><sup>369</sup><sup>370</sup><sup>371</sup><sup>372</sup><sup>373</sup><sup>374</sup><sup>375</sup><sup>376</sup><sup>377</sup><sup>378</sup><sup>379</sup><sup>380</sup><sup>381</sup><sup>382</sup><sup>383</sup><sup>384</sup><sup>385</sup><sup>386</sup><sup>387</sup><sup>388</sup><sup>389</sup><sup>390</sup><sup>391</sup><sup>392</sup><sup>393</sup><sup>394</sup><sup>395</sup><sup>396</sup><sup>397</sup><sup>398</sup><sup>399</sup><sup>400</sup><sup>401</sup><sup>402</sup><sup>403</sup><sup>404</sup><sup>405</sup><sup>406</sup><sup>407</sup><sup>408</sup><sup>409</sup><sup>410</sup><sup>411</sup><sup>412</sup><

سایه افکنده است.<sup>17</sup> ولی من بی‌گناهم و دعایم بی‌ریاست.

<sup>18</sup> ای زمین، خون مرا پنهان نکن؛ بگذار خونم از جانب من بتنگ اعتراض برآورد.<sup>19</sup> من شاهدهی در آسمان دارم که از من حمایت می‌کند.<sup>20</sup> دوستانم مرا مسخره می‌کنند، ولی من اشکهای خود را در حضور خدا می‌ریزم<sup>21</sup> و به او التماس می‌کنم تا مثل شخصی که به حرفهای دوستش گوش می‌دهد، به سخنانم توجه کند.<sup>22</sup> زیرا بزودی باید به راهی بروم که از آن بازگشتی نیست.

### ایوب برای رهایی دعا می‌کند

پایان زندگی من فرا رسیده و پایم لب گور است.<sup>17</sup> قیر آماده است تا مرا در خود جای دهد.<sup>2</sup> مسخره کنندگان دور مرا گرفته‌اند. آنها را در همه جا می‌بینم.<sup>3</sup> هیچکس بر بی‌گناهی من گواهی نمی‌دهد زیرا تو ای خدا، به ایشان حکمت نداده‌ای تا بتوانند مرا یاری دهند. ای خدا، نگذار آنها پیروز شوند.<sup>5</sup> کسی که برای منفعت خویش بصد دوستانش سخن گوید، فرزندانش کور خواهند شد.

<sup>6</sup> خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم گردانیده است و آنها به صورت تم تف می‌اندازند.<sup>7</sup> چشمانم از گریه تار شده و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است.<sup>8</sup> مردان درستکار وقتی مرا می‌بینند دچار حیرت می‌شوند.

ولی سرانجام آدمهای بی‌گناه بر اشخاص نابکار پیروز خواهند شد،<sup>9</sup> و پاکان و درستکاران پیش خواهند رفت و قویتر و قویتر خواهند شد.

<sup>10</sup> در بین شما که مقابل من ایستاده‌اید آدم فهمیده‌ای نمی‌بینم.<sup>11</sup> روزهای من سپری شده، امیدهایم به باد فنا رفته و آرزوهای دلم برآورده نشده است.<sup>12</sup> دوستانم شب را روز و روز را شب می‌گویند!

چگونه حقیقت را وارونه جلوه می‌دهند!

<sup>13</sup> اگر بمیرم، در تاریکی فرو رفته و قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود خواهم خواند.<sup>15</sup> پس امید من کجاست؟ آیا کسی می‌تواند آن را پیدا کند؟<sup>16</sup> آه، امیدم با من به گور می‌رود و با هم در دل خاک خواهیم خوابید!

درخت زیتونی که شکوفه‌هایش ریخته باشد، بی‌ثمر خواهد بود.<sup>34</sup> اشخاص خدانشناس، بی‌کس خواهند ماند و خانه‌هایی که با رشوه ساخته‌اند در آتش خواهد سوخت.<sup>35</sup> وجود این اشخاص از شرارت پر است و آنها غیر از گناه و نیرنگ چیزی به بار نمی‌آورند.

### ایوب بر بی‌گناهی خود باز تأکید می‌کند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

16

<sup>2</sup> من از این حرفها زیاد شنیده‌ام. همه شما تسلی‌دهندگان مزاحم هستید.<sup>3</sup> آیا این سخنان بیهوده شما پایانی ندارد؟ چه کسی شما را مجبور کرده اینهمه بحث کنید؟<sup>4</sup> اگر بجای شما بودم من هم می‌توانستم همین حرفها را بزنم و سرم را تکان دادم، شما را به باد انتقاد و ریشخند بگیرم.<sup>5</sup> اما این کار را نمی‌کردم، بلکه طوری صحبت می‌کردم که حرفهایم به شما کمکی بکند. سعی می‌کردم شما را تسلی دادم، غمتان را برطرف سازم.

<sup>6</sup> هر چه سخن می‌گویم ناراحتی و غصه‌ام کاهش نمی‌یابد. اگر هم سکوت کنم و هیچ حرف نزنم، این نیز درد مرا دوا نخواهد کرد؛<sup>7</sup> زیرا خدا مرا از زندگی خسته کرده و خانواده‌ام را از من گرفته است.<sup>8</sup> ای خدا، تو آنچنان مرا در سختیها قرار داده‌ای که از من پوست و استخوانی بیش نمانده است و دوستانم این را دلیل گناهان من می‌دانند.

<sup>9</sup> خدا مرا به چشم یک دشمن نگاه می‌کند و در خشم خود گوشت بدنم را می‌برد.<sup>10</sup> مردم مرا مسخره می‌کنند و دور من جمع شده، به صورتم سیلی می‌زنند.<sup>11</sup> خدا مرا به دست گناهکاران سپرده است، به دست آثانی که شرور و بدکارند.

<sup>12</sup> من درکمال آرامش زندگی می‌کردم که ناگاه خدا گلوی مرا گرفت و مرا پاره پاره کرد. اکنون نیز مرا هدف تیرهای خود قرار داده است.<sup>13</sup> آیا بی‌رحمی از هر سو تیرهای خود را بسوی من رها می‌کند و بدن مرا زخمی می‌سازد.<sup>14</sup> او مانند یک جنگجو بی‌درپی به من حمله می‌کند.

<sup>15</sup> لباس ماتم پوشیده، به خاک ذلت نشسته‌ام.<sup>16</sup> از بس گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و تاریکی بر دیدگام

است؟<sup>5</sup> شما خود را بهتر از من می‌پندارید و این مصیبت مرا نتیجه گناه من می‌دانید،<sup>6</sup> کدر حالیکه این خداست که مرا به چنین روزی انداخته و در دام خود گرفتار کرده است.<sup>7</sup> فریاد برمی‌آورم و کمک می‌خواهم، اما هیچکس صدایم را نمی‌شنود و کسی به فریادم نمی‌رسد.<sup>8</sup> خدا راهم را سد کرده و روشنایی مرا به تاریکی مبدل نموده است.<sup>9</sup> او عزت و فخر را از من گرفته<sup>10</sup> و از هر طرف مرا خرد کرده است. او مرا از پا درآورده و درخت امیدم را از ریشه برکنده است.<sup>11</sup> خشم او علیه من شعله‌ور است و او مرا دشمن خود به حساب می‌آورد.<sup>12</sup> سپاهیان خود را می‌فرستد تا خیمه‌ام را محاصره کنند.

<sup>13</sup> او برادران و آشنایانم را از من دور کرده است.<sup>14</sup> بستگانم از من روگردانیده و همه دوستانم مرا ترک گفته‌اند.<sup>15</sup> اهل خانه و حتی خدمتکارانم با من مانند یک غریبه رفتار می‌کنند و من برای آنها بیگانه شده‌ام.<sup>16</sup> خدمتکارم را صدا می‌کنم، حتی به او التماس می‌نمایم، ولی او جوابم را نمی‌دهد.<sup>17</sup> زنم از من گریزان است و برادرانم طاققت تحمل مرا ندارند.<sup>18</sup> بچه‌های کوچک هم مرا خوار می‌شمارند و وقتی مرا می‌بینند مسخره‌ام می‌کنند.<sup>19</sup> حتی نزدیکترین دوستانم از من منزجرند و آنانی که دوستشان می‌داشتیم از من روگردان شده‌اند.<sup>20</sup> از من پوست و استخوانی بیش نمانده است، به زحمت از چنگ مرگ گریخته‌ام.

<sup>21</sup> آه ای دستان، به من رحم کنید، زیرا دست خدا بر من سنگین شده است.<sup>22</sup> چرا شما هم مثل خدا مرا عذاب می‌دهید؟ چرا دست از سرم بر نمی‌دارید؟<sup>23</sup> ای کاش می‌توانستم درد دلم را با قلمی آهنین برای همیشه در دل سنگ بنویسم.

<sup>25</sup> اما من می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است و سرانجام بر زمین خواهد ایستاد؛<sup>26</sup> و می‌دانم حتی بعد از اینکه بدن من هم بیپوسد، خدا را خواهم دید!<sup>27</sup> من خود با این چشمانم او را خواهم دید! چه امید پرشکو‌هی!

## بلد سخن می‌گوید: خدا بدکاران را مجازات می‌کند

آنگاه بلد سوحی پاسخ داد:

18

تأکی می‌خواهی به این حرفها ادامه دهی؟ اگر می‌خواهی ما هم سخن بگوییم قدری عاقلانه‌تر صحبت کن.<sup>3</sup> آیا تو فکر می‌کنی ما مثل حیوان بی‌شعور هستیم؟<sup>4</sup> چرا بی‌جهت عصبانی می‌شوی و به خود صدمه می‌زنی؟ آیا انتظار داری بخاطر تو زمین بلرزد و صخره‌ها واژگون شوند.

<sup>5</sup> چراغ مرد بدکار خاموش خواهد شد و شعله‌اش نوری نخواهد داد.<sup>6</sup> کدر هر خانه‌ای که شرارت وجود داشته باشد، تاریکی حکمفرما خواهد بود.<sup>7</sup> قدمهای شرور سست می‌شوند و او قربانی نقشه‌های خود می‌گردد.<sup>8</sup> او با پای خود به دام می‌افتد و تله پاشنه پای او را می‌گیرد و او را راه نمی‌گذارد.<sup>10</sup> سر راه او تله‌ها پنهان شده است.<sup>11</sup> اثرسها از هر طرف به او هجوم می‌آورند و او را قدم به قدم تعقیب می‌کنند.<sup>12</sup> مصیبت دهان خود را برای او باز کرده و فلاکت آماده است تا او را به کام خود فرو برد.<sup>13</sup> مرض مهلک به جان او می‌افتد و او را به کام مرگ می‌کشاند.<sup>14</sup> از خانه امن خود جدا شده، نزد پادشاه مرگ برده می‌شود.<sup>15</sup> خانه‌اش در زیر آتش گوگرد نابود می‌گردد.<sup>16</sup> ریشه و شاخه‌هایش می‌خشکند و از بین می‌روند.<sup>17</sup> خاطره وجود او تمام از روی زمین محو می‌گردد و هیچکس او را به یاد نمی‌آورد.

<sup>18</sup> از دنیای زندگان بیرون انداخته شده، از نور به تاریکی رانده می‌شود.<sup>19</sup> کدر میان قومش نسلی از او باقی نمی‌ماند.<sup>20</sup> پیر و جوان از سرنوشت او هراسان می‌شوند.<sup>21</sup> ای، این بلایی است که بر سر گناهکاران می‌آید، بر سر آنانی که خدارا نمی‌شناسند.

## ایوب پاسخ می‌دهد: می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

19

تأ به کی می‌خواهید عذابم بدهید و با حرفهایتان مرا خرد کنید؟<sup>3</sup> پی‌درپی به من اهانت می‌کنید و با گستاخی با من رفتار می‌نمایید.<sup>4</sup> اگر من خطا کرده‌ام، خطای من چه صدمه‌ای به شما زده

<sup>22</sup> وقتی به او کامیابی برسد بدبختی دامنگیر او خواهد شد. <sup>23</sup> هنگامی که او می‌خورد و شکم خود را پر می‌کند، خدا خشم خود را بر او نازل خواهد کرد. <sup>24</sup> درحالی‌که می‌کوشد از شمشیر آهنین فرار کند، تیری از کماتی برنجین رها شده، در بدن او فرو خواهد رفت. <sup>25</sup> هنگامی که تیر را از بدنش بیرون می‌کشد نوک براق آن جگرش را پاره خواهد کرد و وحشت مرگ بر او چیره خواهد شد. <sup>26</sup> دارایی او نابود خواهد شد و آتشی ناگهانی به اموالش خواهد افتاد و آنچه را که برایش باقی مانده است خواهد بلعید. <sup>27</sup> آسمانها گناهان او را آشکار خواهند ساخت و زمین علیه او شهادت خواهد داد. <sup>28</sup> مال و ثروتش در اثر خشم خدا نابود خواهد گردید. <sup>29</sup> این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای بدکاران تعیین کرده است.

### ایوب پاسخ می‌دهد: بدکاران اغلب بدون مجازات می‌مانند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

**21** <sup>32</sup> به من گوش دهید! تنها تسلی‌ای که می‌توانید به من بدهید اینست که بگذارید حرفم را بزنم. پس از آن اگر خواستید، مرا مسخره کنید. <sup>4</sup> من از خدا شکایت دارم، نه از انسان. بی‌تابی من به همین دلیل است. <sup>5</sup> به من نگاه کنید و از تعجب دست روی دهان بگذارید و سکوت نمایید. <sup>6</sup> خودم هم وقتی آنچه را که بر من گذشته به یاد می‌آورم، از ترس به لرزه می‌افتم. <sup>7</sup> واقعیت این است که بدکاران تا سن پیری و کهولت زنده می‌مانند و کامیاب می‌شوند. <sup>8</sup> فرزندان و نوه‌هایشان بزرگ می‌شوند و دورشان را می‌گیرند. <sup>9</sup> خانه‌های آنها از هر خطری در امان است و خدا ایشان را مجازات نمی‌کند. <sup>10</sup> گله‌های آنها زاد و ولد می‌کنند و زیاد می‌شوند. <sup>11</sup> فرزندانشان از خوشحالی مانند گوسفندان جست و خیز می‌کنند و می‌رقصند. <sup>12</sup> با صدای ساز و آواز به شادی می‌پردازند. <sup>13</sup> آنها روزهای خود را در سعادت‌مندی به سر می‌برند و راحت می‌میرند، <sup>14</sup> در حالی که هرگز

<sup>28</sup> ای کسانی که مرا متهم ساخته، عذابم می‌دهید، <sup>29</sup> از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که او شما را داوری خواهد کرد.

### سوفر سخن می‌گوید: شرارت بی‌سزا نخواهد ماند

آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:

**20** <sup>2</sup> ای ایوب، بیش از این نمی‌توانم حرفهای تو را تحمل کنم و مجبورم جوابت را بدهم. <sup>3</sup> مرا بدلیل اینکه تو را گناهکار خوانده‌ام سرزنش می‌کنی، ولی من می‌دانم چگونه جواب تو را بدهم. <sup>4</sup> مگر نمی‌دانی که از دوران قدیم که انسان بر زمین قرار داده شد خوشبختی شیرین همیشه زودگذر بوده است؟ <sup>6</sup> اگر چه مرد بدکار سرافراز گردد و شوکتش سر به فلک کشد، <sup>7</sup> ولی بزودی مثل فضله به دور انداخته شده، نابود خواهد گردید و کسانی که او را می‌شناختند حیران شده، خواهند گفت که او چه شد؟ <sup>8</sup> او همچون یک رؤیا محو خواهد شد. <sup>9</sup> دیگر هرگز نه دوستانش او را خواهند دید و نه خانواده‌اش.

<sup>10</sup> فرزندان او از فقیران گدایی خواهند کرد و با زحمت و مشقت قرض‌های پدرشان را خواهند پرداخت. <sup>11</sup> هنوز به پیری نرسیده، خواهد مرد و استخوانهایش در خاک خواهد پوسید.

<sup>12</sup> او از طعم شرارت لذت می‌برد و آن را در دهان خود نگه داشته، مز مزه می‌کند. <sup>14</sup> اما آنچه که خورده است در معده‌اش ترش می‌شود. <sup>15</sup> ثروتی را که بلعیده، قی خواهد کرد؛ خدا آن را از شکمش بیرون خواهد کشید. <sup>16</sup> آنچه خورده است مانند زهر مار تلخ شده، طعم مرگ خواهد داشت. <sup>17</sup> او از اموالی که دارد استفاده نخواهد کرد و از خوراک لذت نخواهد برد. <sup>18</sup> زحماتش برای او ثمری نخواهد داشت و ثروتش باعث خوشی او نخواهد شد. <sup>19</sup> زیرا به فقرا ظلم کرده، آنها را از خانه و زندگی‌شان محروم ساخته است.

<sup>20</sup> از آنچه با حرص و طمع به چنگ آورده است هرگز ارضاء نخواهد شد، <sup>21</sup> و از آنچه با زدی اندوخته است لذت نخواهد برد و کامیابی او دوام نخواهد داشت.

<sup>34</sup> شما چگونه می‌توانید با این یابو مگویی‌ها و دروغها مرا دلداری دهید؟

### گفتگوی سوم

(1: 22 - 2: 27)

#### الیفاز سخن می‌گوید: گناه ایوب بزرگ است

آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:

## 22

<sup>2</sup> آیا از انسان فایده‌ای به خدا می‌رسد؟ حتی از خردمندترین انسانها نیز فایده‌ای به او نمی‌رسد! <sup>3</sup> اگر تو عادل و درستکار باشی آیا نفع آن به خدا می‌رسد؟ <sup>4</sup> اگر تو خداترس باشی آیا او تو را مجازات می‌کند؟ <sup>5</sup> هرگز! مجازات تو برای شرارت و گناهان بی‌شماری است که در زندگی مرتکب شده‌ای! <sup>6</sup> تو بدون شک از دوستان محتاجی که به تو مقروض بودند تمام لباس‌هایشان را گرو گرفته، چیزی برایشان باقی نگذاشته‌ای. <sup>7</sup> به تشنه‌ها آب نداده‌ای و شکم گرسنه‌ها را سیر نکرده‌ای، <sup>8</sup> هر چند تو آدم توانگر و ثروتمندی بودی و املاک زیادی داشتی. <sup>9</sup> بیوزنان را دست خالی از پیش خود رانده و به یتیمان رحم نکرده‌ای. <sup>10</sup> برای همین است که اکنون دچار دامها و ترسهای غیر منتظره شده‌ای و ظلمت و امواج وحشت، تو را فرا گرفته‌اند.

<sup>12</sup> خدا بالاتر از آسمانها و بالاتر از بلندترین ستارگان است. <sup>13</sup> ولی تو می‌گویی: «خدا چگونه می‌تواند از پس ابرهای تیره، اعمال مرا مشاهده و داوری کند؟ <sup>14</sup> ابرها او را احاطه کرده‌اند و او نمی‌تواند ما را ببیند. او در آن بالا، بر گنبد آسمان حرکت می‌کند.»

<sup>15</sup> آیا می‌خواهی به راهی بروی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی کرده‌اند؟ <sup>16</sup> کسانی که اساس زندگی‌شان فرو ریخت و نابهنگام مردند؟ <sup>17</sup> زیرا به خدای قادر مطلق گفتند: «ای خدا از ما دور شو! تو چه کاری می‌توانی برای ما انجام دهی؟» <sup>18</sup> درحالیکه خدا خانه‌هایشان را سرشار از برکت ساخته بود. بنابراین من خود را از راه‌های شروران دور نگه خواهم داشت. <sup>19</sup> <sup>20</sup> درستان را و بی‌گناهان هلاکت شروران را می‌بینند و شاد شده، می‌خندند و

طالب خدا نبوده‌اند و نخواستند راه‌های خدا را بشناسند.

<sup>15</sup> شروران می‌گویند: «قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم؟ چه فایده اگر دست دعا بسویش دراز کنیم؟»

<sup>16</sup> گناهکاران به هر کاری دست بزنند موفق می‌شوند! ولی من نمی‌خواهم با آنها سروکار داشته باشم. <sup>17</sup> تابحال چند بار اتفاق افتاده که چراغ بدکاران خاموش شود و آنها به بدبختی دچار گردند؟ و یا چند بار اتفاق افتاده که خدا آنها را مجازات کند، <sup>18</sup> و ایشان را مثل گاه در برابر باد و مانند خاک در برابر طوفان پراکنده سازد؟

<sup>19</sup> ولی شما می‌گویید: «خدا فرزندان مرد شرور را مجازات می‌کند!» اما من می‌گویم که خدا باید خود شرور را مجازات کند! بگذار مزه مجازات را خودش بچشد! <sup>20</sup> بلی، بگذار مرد شرور خودش به سزای اعمالش برسد و پپاله خشم خدای قادر مطلق را سر بکشد. <sup>21</sup> وقتی انسان می‌برد دیگر چه احساسی می‌تواند درباره خاتواداش داشته باشد؟

<sup>22</sup> کیست که بتواند خدا، آن داور بزرگ را سرزنش کند؟ <sup>23</sup> <sup>24</sup> او از یک سو اشخاص قوی و سالم، مرفه و ثروتمند را هلاک می‌کند <sup>25</sup> و از سوی دیگر کسانی را که در شدت فقر و تنگدستی به سر می‌برند و در زندگی هرگز طعم خوشی را نچشیده‌اند از بین می‌برد. <sup>26</sup> هر دو دسته در خاک دفن می‌شوند و کرهما بدن آنها را می‌خورند.

<sup>27</sup> من می‌دانم می‌خواهید چه بگویید! <sup>28</sup> می‌خواهید بگویید: «اشخاص ثروتمند و شرور برای گناهانشان دچار بلا و بدبختی شده‌اند.» <sup>29</sup> ولی من می‌گویم: «از هر فرد دنیا دیده‌ای که بپرسید خواهد گفت <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> که آدم بدکار معمولاً در روز بلا و مصیبت در امان است و جان سالم بدر می‌برد. هیچکس مرد شرور را رودرو متهم نمی‌کند و کسی وی را به سزای اعمالش نمی‌رساند. حتی بعد از مرگش او را با احترام به خاک می‌سپارند و بر سر قبرش نگهبان قرار می‌دهند؛ <sup>33</sup> بسیاری در مراسم تدفین او شرکت می‌کنند و با خاک نرم او را می‌پوشانند.»

نیز نشانی از وی نیست.<sup>10</sup> او از تمام کارهای من آگاه است و اگر مرا در بوتۀ آزمایش بگذارد مثل طلای خالص، پاک بیرون می‌آید.

<sup>11</sup>امن وفادارانه از خدا پیروی کرده‌ام و از راه او منحرف نشدم.<sup>12</sup> از فرامین او سرپیچی نکرده‌ام و کلمات او را در سینه‌ام حفظ نموده‌ام.<sup>13</sup> او هرگز عوض نمی‌شود و هیچکس نمی‌تواند او را از آنچه قصد کرده است منصرف نماید. او هر چه اراده کند انجام می‌دهد.<sup>14</sup> بنابراین هر چه برای من در نظر گرفته است به سرم خواهد آورد، زیرا او همیشه نقشه‌های خود را عملی می‌سازد.<sup>15</sup> وقتی به این چیزها فکر می‌کنم از او می‌ترسم.<sup>16</sup> خدای قادر مطلق جرات را از من گرفته است و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

#### ایوب از ظلم و خشونت در دنیا شکایت می‌کند

چرا خدا زمانی برای دادرسی تعیین نمی‌کند؟ تا کی خداشناسان منتظر باشند؟<sup>24</sup> مواج ظلم ما را فرو گرفته است. خداشناسان زمینها را غصب می‌کنند و گله‌ها را می‌زدند؛<sup>3</sup> حتی از الاغهای یتیمان نیز نمی‌گذرند و داروندار بیوه زنان را به گرو می‌گیرند.<sup>4</sup> حق فقرا را پایمال می‌سازند و فقرا از ترس، خود را پنهان می‌کنند.<sup>5</sup> فقرا مانند خرهای وحشی، برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان، در بیابانها جان می‌کنند؛<sup>6</sup> غلههای هرز بیابان را می‌خورند و دانه‌های انگور بر زمین افتاده تاکستانهای شیربران را جمع می‌کنند.<sup>7</sup> نه لباسی دارند و نه پوششی، و تمام شب را برهنه در سرما می‌خوابند.<sup>8</sup> بی‌خانماتی به غارها پناه می‌برند و در کوهستان از باران خیس می‌شوند.

<sup>9</sup>ستمگران بچه‌های یتیم را از بغل مادرانشان می‌ربایند و از فقرا در مقابل قرضشان، بچه‌هایشان را به گرو می‌گیرند.<sup>10</sup> فقرا ناچارند لخت و عریان بگردند و با شکم گرسنه بافه‌های بدکاران را برایشان حمل کنند،<sup>11</sup> در آسیابها روغن زیتون بگیرند بدون آنکه مزه‌اش را بچشند، و در حالیکه از تشنگی عذاب می‌کشند با لگد کردن انگور، عصاره آن را بگیرند.

می‌گویند: «دشمنان ما از بین رفتند و اموالشان در آتش سوخت.»

<sup>21</sup>ای ایوب، از مخالفت با خدا دست بردار و با او صلح کن تا لطف او شامل حال تو شود.<sup>22</sup> دستورات او را بشنو و آنها را در دل خود جای بده.<sup>23</sup> لگر بسوی خدا بازگشت نموده، تمام بدبیا را از خانه خود دور کنی، آنگاه زندگی تو همچون گذشته سروسامان خواهد گرفت.<sup>24</sup> اگر طمع را از خود دور کنی و طلای خود را دور بریزی،<sup>25</sup> توفیق خدای قادر مطلق خودش گنج و نقره خالص برای تو خواهد بود!<sup>26</sup> تبه او اعتماد خواهی کرد و از وجود او لذت خواهی برد.<sup>27</sup> تنزد او دعا خواهی نمود و او دعای تو را اجابت خواهد کرد و تو تمام نذرهایت را به جا خواهی آورد.<sup>28</sup> دست به هر کاری بزنی موفق خواهی شد و بر راهایت همیشه نور خواهد تابید.<sup>29</sup> اگر کسی به تو حمله کند و تو را به زمین افکند، می‌دانی کسی هست که دوباره تو را بلند کند. بلی، او فروتنان را نجات می‌دهد؛<sup>30</sup> پس اگر فروتن شده، خود را از گناه پاک سازی او تو را خواهد رهانید.

#### ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من تلخ است

آنگاه ایوب پاسخ داد:  
**23** <sup>2</sup>من هنوز هم از خدا شکایت دارم و نمی‌توانم ناله نکنم.<sup>3</sup> ای کاش می‌دانستم کجا می‌توانم خدا را بیابم آنگاه نزد تخت او می‌رفتم.<sup>4</sup> و دعوی خود را ارائه می‌دادم و دلایل خود را به او می‌گفتم<sup>5</sup> و پاسخهایی را که به من می‌داد می‌شنیدم و می‌دانستم از من چه می‌خواهد.<sup>6</sup> آیا او با تمام قدرتش با من مخالفت می‌کرد؟ نه، بلکه با دلسوزی به حرفهایم گوش می‌داد<sup>7</sup> و شخص درستکاری چون من می‌توانست با او گفتگو کند و او مرا برای همیشه تیرنه می‌کرد.

<sup>8</sup>ولی جستجوی من بی‌فایده است. به شرق می‌روم، او آنجا نیست. به غرب می‌روم او را نمی‌یابم.<sup>9</sup> هنگامی که به شمال می‌روم، اعمال او را می‌بینم، ولی او را در آنجا پیدا نمی‌کنم. به جنوب می‌روم، اما در آنجا



آسمانی او را بشمارد؟ کیست که نور خدا بر او نتابیده باشد؟<sup>4</sup> کیست که در برابر او پاک و درستکار به حساب بیاید؟<sup>5</sup> حتی ماه و ستارگان در نظر او پاک و نورانی نیستند،<sup>6</sup> چه رسد به انسان که کرمی بیش نیست.

### ایوب پاسخ می‌دهد: عظمت خدا غیر قابل تصور است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

## 26

<sup>2</sup>چه مددکاران خوبی هستید! چه خوب مرا در هنگام سختی دلداری دادید! <sup>3</sup>چه خوب با پنجهای خود مرا متوجه حماقت ساختید و چه حرفهای عاقلانه‌ای زدید! <sup>4</sup>چطور به فکرتان رسید این سخنان عالی را به زبان بیابورید؟

<sup>5</sup>رواح مردگان در حضور خدا می‌لرزند و در دنیای مردگان هیچ چیز از نظر او پنهان نیست. <sup>7</sup>خدا آسمان را بر بالای فضای خالی گسترانیده و زمین را بر نیستی معلق ساخته است. <sup>8</sup>او آب را در ابرهای خود قرار می‌دهد و ابرها از سنگینی آن شکاف بر نمی‌دارند. <sup>9</sup>خدا تخت خود را با ابرهایش می‌پوشاند. <sup>10</sup>او برای اقیانوس مرز می‌گذارد و برای روز و شب مرز قرار می‌دهد. <sup>11</sup>ارکان آسمان از نهب او به لرزه در می‌آیند. <sup>12</sup>او با قدرت خویش دریا را مهار می‌کند و با حکمت خود غرور آن را در هم می‌شکند. <sup>13</sup>روح او آسمانها را زینت می‌دهد و دست او مار تیزرو را هلاک می‌کند.

<sup>14</sup>اینها تنها بخش کوچکی از کارهای عظیم اوست و زمره‌ای از صدای غرش او. پس کیست که بتواند در برابر قدرت او بایستد؟

### آخرین دفاع ایوب

ایوب بحث خود را ادامه داده گفت:

## 27

<sup>2</sup>به خدای زنده قادر مطلق که حق مرا پایمال کرده و زندگیم را تلخ نموده است قسم می‌خورم <sup>3</sup>که تا زمانی که زنده‌ام و خدا به من نفس می‌دهد <sup>4</sup>حرف نادرست از دهانم خارج نشود و با زبانم دروغی نگویم. <sup>5</sup>من بیهیچوجه حرفهای شما را تصدیق نمی‌کنم؛ و تا روزی که بمیرم به بی‌گناهی

<sup>12</sup>افریاد مظلومان در حال مرگ از شهر به گوش می‌رسد. دردمندان داد می‌زنند و کمک می‌خواهند، ولی خدا به داد ایشان نمی‌رسد.

<sup>13</sup>شروران بصد نور قیام کرده‌اند و از درستکاری بویی نبرده‌اند. <sup>14</sup>انان آموگشمانی هستند که صبح زود بر می‌خیزند تا فقیران و نیازمندان را بکشند و منتظر شب می‌مانند تا دزدی و زنا کنند. می‌گویند: «در تاریکی کسی ما را نخواهد دید.» صورتهای خود را می‌پوشانند تا کسی آنها را نشناسد. <sup>16</sup>اشبها به خانه‌ها دستبرد می‌زنند و روزها خود را پنهان می‌کنند، زیرا نمی‌خواهند با روشنایی سروکار داشته باشند. <sup>17</sup>شب تاریک برای آنها همچون روشنایی صبح است، زیرا با ترسهای تاریکی خو گرفته‌اند.

<sup>18</sup>اما آنها بزودی از روی زمین ناپدید خواهند شد! ملک آنها نفرین شده است و زمین آنها محصولی ندارد. <sup>19</sup>مرگ آنها را می‌بلعد، آنگونه که خشکی و گرما برف را آب می‌کند. <sup>20</sup>حتی مادر شخص گناهکار او را از یاد می‌برد. کرمها او را می‌خورند و دیگر هیچکس او را به یاد نمی‌آورد. ریشه گناهکاران کنده خواهد شد، <sup>21</sup>چون به زنان بی‌فرزند که پسری ندارند تا از ایشان حمایت کند، ظلم می‌نمایند و به بیوه زنان محتاج کمک نمی‌کنند. <sup>22</sup>خدا با قدرت خویش ظالم را نابود می‌کند؛ پس هر چند آنها ظاهراً موفق باشند، ولی در زندگی امیدی ندارند. <sup>23</sup>ممکن است خدا بگذارد آنها احساس امنیت کنند، ولی همیشه مواظب کارهای ایشان است. <sup>24</sup>برای مدت کوتاهی کامیاب می‌شوند، اما پس از لحظه‌ای مانند همه کسانی که از دنیا رفته‌اند، از بین می‌روند و مثل خوشه‌های گندم بریده می‌شوند. <sup>25</sup>آیا کسی می‌تواند بگوید که حقیقت غیر از این است؟ آیا کسی می‌تواند ثابت کند که حرفهای من اشتباه است؟

### بلدد سخن می‌گوید: انسان فانی چگونه

### می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌گناه باشد

آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

## 25

<sup>2</sup>خدا توانا و مهیب است و سلطنت او در آسمان پابرجاست. <sup>3</sup>کیست که بتواند لشگرهای

از زمین بیرون آورند و مس را از سنگ جدا سازند.<sup>3</sup> آنها می‌دانند چطور معادن تاریک را روشن کنند و در جستجوی سنگهای معدن تا عمق‌های تاریک زمین فرو روند. آنها در نقطه‌ی دور دست، جایی که پای بشری بدان راه نیافته، در دل زمین نقب می‌زنند و از طنابها آویزان شده، به عمق معادن می‌روند.

مردم می‌دانند چگونه از روی زمین غذا تهیه کنند، درحالیکه در زیر پوسته‌ی همین زمین، آتش نهفته است. آنها می‌دانند چگونه از سنگهای آن باقوت و طلا به دست بیاورند.<sup>7</sup> حتی پرندگان شکاری راه معادن را نمی‌دانند و چشم هیچ عقابی آن را نمی‌تواند ببیند؛<sup>8</sup> پای شیر یا جانور درنده‌ی دیگری به این معادن نرسیده است؛<sup>9</sup> ولی مردم می‌دانند چطور سنگهای خارا را تکمکنه نموده، کوهها را از بیخ و بن برکنند،<sup>10</sup> صخرهها را بشکافند و به سنگهای قیمتی دست یابند.<sup>11</sup> آنها حتی سرچشمه‌ی رودها را کاوش می‌کنند و چیزهای مخفی از آن بیرون می‌آورند.

مردم همه‌ی اینها را می‌دانند، ولی نمی‌دانند فهم و حکمت را در کجا بیابند.<sup>13</sup> حکمت در بین انسانها پیدا نمی‌شود و هیچکس ارزش آن را نمی‌داند.

<sup>14</sup> اقیانوسها می‌گویند: «در اینجا حکمت نیست.» و دریاها جواب می‌دهند: «در اینجا هم نیست.»<sup>15</sup> حکمت را با طلا و نقره نمی‌توان خرید،<sup>16</sup> و نه با طلای خالص و سنگهای قیمتی.<sup>17</sup> حکمت از طلا و الماس بسیار گرانبهاتر است و آن را نمی‌توان با جواهرات خریداری کرد.<sup>18</sup> مرجان و بلور در برابر حکمت هیچ ارزشی ندارند. قیمت آن از لعل بسیار گرانتر است.<sup>19</sup> نه می‌توان آن را با زیرجود مرغوب خرید و نه با طلای ناب.

<sup>20</sup> پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد؟ در کجا پیدا می‌شود؟<sup>21</sup> زیرا از چشمان تمامی افراد بشر پنهان است. حتی از چشمان تیزبین پرندگان هوا نیز مخفی است؛<sup>22</sup> تنیای مردگان نیز از آن اطلاع ندارد.

<sup>23</sup> فقط خدا می‌داند که حکمت را کجا می‌توان پیدا کرد؛<sup>24</sup> زیرا او تمامی زمین را زیر نظر دارد و

خود سوگند یاد می‌کنم. بارها گفته‌ام و باز هم می‌گویم که من گناهکار نیستم. تا آخر عمرم وجدانم پاک و راحت است.

<sup>4</sup> دشمنان من که با من مخالفت می‌کنند مانند بدکاران و خطاکاران مجازات خواهند شد.<sup>8</sup> آدم شرور وقتی که خدا او را نابود می‌کند و جانش را می‌گیرد، چه امیدی دارد؟<sup>9</sup> هنگامی که بلایی به سرش بیاید خدا به فریادش نخواهد رسید،<sup>10</sup> زیرا او از خدا لذت نمی‌برد و جز بهنگام سختی به او روی نمی‌آورد.

<sup>11</sup> امن درباره‌ی اعمال خدای قادر مطلق و قدرت او به شما تعلیم خواهد داد.<sup>12</sup> اما در واقع احتیاجی به تعلیمات من ندارید، زیرا خود شما هم به اندازه‌ی من درباره‌ی خدا می‌دانید؛ پس چرا همه‌ی این حرفهای پوچ و بی‌اساس را به من می‌زنید؟

<sup>13</sup> این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای گناهکاران تعیین کرده است:<sup>14</sup> هر چند شخص گناهکار فرزندان زیادی داشته باشد، آنها یا در جنگ می‌میرند و یا از گرسنگی تلف می‌شوند.<sup>15</sup> آنان هم که از جنگ و گرسنگی جان سالم بدر ببرند، بر اثر بیماری و بلا به گور خواهند رفت و حتی زانشان هم برای ایشان عزاداری نخواهند کرد.

<sup>16</sup> هر چند گناهکاران مثل ریگ پول جمع کنند و صندوق خانه‌هایشان را پر از لباس کنند<sup>17</sup> ولی عاقبت در سنکاران آن لباسها را خواهند پوشید و پول آنها را بین خود تقسیم خواهند کرد.<sup>18</sup> خانه‌ای که شخص شرور بسازد مانند تار عنکبوت و سایبان دشتبان، بی‌دوام خواهد بود.<sup>19</sup> او ثروتمند به رختخواب می‌رود، اما هنگامی که بیدار می‌شود می‌بیند تمامی مال و ثروتش از دست رفته است.<sup>20</sup> ترس مانند سیل او را فرا می‌گیرد و طوفان در شب او را می‌بلعد.<sup>21</sup> باد شرقی او را برده، از خانه‌اش دور می‌سازد،<sup>22</sup> و با بی‌رحمی بر او که در حال فرار است می‌وزد.<sup>23</sup> مردم از بلایی که بر سر او آمده است شاد می‌شوند و از هر سو او را استهزای می‌کنند.

مردم می‌دانند چگونه نقره را از معدن استخراج نمایند، طلا را تصفیه کنند، آهن را

به آب می‌رسید و شاخه‌هایش از شبنم سیراب می‌شد. <sup>20</sup> پیوسته افتخارات تازه‌ای نصیب می‌شد و به قدرتمند افزوده می‌گشت. <sup>21</sup> همه با سکوت به حرفهایم گوش می‌دادند و برای نصیحت‌های من ارزش قابل بودند. <sup>22</sup> پس از اینکه سخنانم تمام می‌شد آنها دیگر حرفی نمی‌زدند، زیرا نصایح من مانند قطرات باران بر ایشان فرو می‌چکید. <sup>23</sup> آنها مانند کسی که در زمان خشکسالی انتظار باران را می‌کشد، با اشتیاق در انتظار سخنان من بودند. <sup>24</sup> وقتی که دلسرد بودند، با یک لبخند آنها را تشویق می‌کردم و بار غم را از دل‌هایشان بر می‌داشتم. <sup>25</sup> مانند کسی بودم که عذاران را تسلی می‌دهد. در میان ایشان مثل یک پادشاه حکومت می‌کردم و مانند یک رهبر آنها را راهنمایی می‌نمودم.

**30** ولی اکنون کسانی که از من جوانترند مرا مسخره می‌کنند، در حالی‌که من عار داشتم پدران‌شان را حتی جزو سگهای گله‌ام بدانم؛ <sup>2</sup> زیرا آنها مشت‌ی اشخاص فرسوده بودند که کاری از دستشان بر نمی‌آمد. <sup>3</sup> از شدت گرسنگی لاغر و بی‌تاب شده، سر به بیابان خشک و متروک می‌نهادند. <sup>4</sup> ریشه و برگ گیاهان را می‌خوردند؛ <sup>5</sup> چون مردم آنها را مانند یک دزد با داد و قال از میان خود رانده بودند. <sup>6</sup> پس آنها مجبور شدند به غارها و حفره‌ها پناه برند. <sup>7</sup> در بیابان‌ها عرعر می‌کردند و زیربوت‌ها می‌لولیدند. <sup>8</sup> اکنون پسران آنها که مانند پدران‌شان احمق و بی‌نام و نشان و طرد شده از میان مردم هستند، <sup>9</sup> مرا به باد ریشخند گرفته‌اند و من بازچپه دست آنها شده‌ام. <sup>10</sup> از من کراهت دارند و نزدیک نمی‌آیند. از تف انداختن به صورتم ابایی ندارند. <sup>11</sup> خدا مرا ذلیل و ناتوان ساخته است، پس آنها هر چه دلشان می‌خواهد با من می‌کنند. <sup>12</sup> این اوباش از هر سو به من حمله می‌کنند و سر راهم دام می‌گذارند. <sup>13</sup> راه مرا می‌بندند و دست به هر کاری می‌زنند تا مرا از پای درآورند و من بی‌یار و یاورم. <sup>14</sup> ناگهان بر من هجوم می‌آورند و وقتی که می‌بینند به زمین افتاده‌ام بر سرم می‌ریزند.

آنچه را که در زیر آسمانست مشاهده می‌کند. <sup>25</sup> او باد را به حرکت درمی‌آورد و حدود اقیانوسها را تعیین می‌کند. <sup>26</sup> به باران فرمان می‌دهد که ببارد و مسیر برق آسمان را تعیین می‌کند. <sup>27</sup> پس او می‌داند حکمت کجاست. او آن را آزمایش کرده و تأیید نموده است، <sup>28</sup> و به افراد بشر می‌گوید: «بدانید که ترس از خداوند، حکمت واقعی، و دوری نمودن از شرارت، فهم حقیقی می‌باشد.»

### ادامهٔ سخنان ایوب

ایوب به سخنان خود ادامه داده، گفت:

**29** ای کاش روزهای گذشته باز می‌گشت، روزهایی که خدا، نگهدار من بود <sup>3</sup> و راهی را که در پیش داشتم روشن می‌ساخت و من با نور او در دل تاریکی قدم بر می‌داشتم! <sup>4</sup> بلی، در آن روزها کامران بودم و زیر سایهٔ خدا زندگی می‌کردم. <sup>5</sup> خدای قادر مطلق همراه من بود و فرزندانم در اطراف من بودند. <sup>6</sup> من پاهای خود را با شیر می‌شستم و از صخره‌ها برای من چشمه‌های روغن زیتون جاری می‌شد!

<sup>7</sup> در آن روزها به دروازهٔ شهر می‌رفتم و در میان بزرگان می‌نشستم. <sup>8</sup> جوانان با دیدن من با احترام کنار می‌رفتند، پیران از جا برمی‌خاستند، <sup>9</sup> ریش سفیدان قوم خاموش شده، دست بر دهان خود می‌گذاشتند <sup>10</sup> و بزرگان سکوت اختیار می‌کردند. <sup>11</sup> هر که مرا می‌دید و حرفهایم را می‌شنید از من تعریف و تمجید می‌کرد؛ <sup>12</sup> زیرا من به داد فقرا می‌رسیدم و یتیمی را که یاروولور نداشتند کمک می‌کردم. <sup>13</sup> کسانی را که دم مرگ بودند یاری می‌دادم و ایشان برایم دعای خیر می‌کردند و کاری می‌کردم که دل بیوه زنان شاد شود. <sup>14</sup> هر کاری که انجام می‌دادم از روی عدل و انصاف بود؛ <sup>15</sup> برای کورها چشم و برای شلها پا بودم؛ <sup>16</sup> برای فقرا پدر بودم و از حق غریبه‌ها نفاع می‌کردم. <sup>17</sup> دندانهای ستمگران را می‌شکستم و شکار را از دهانشان می‌گرفتم.

<sup>18</sup> در آن روزها فکر می‌کردم که حتماً پس از یک زندگی خوش طولانی به آرامی درآیینهٔ خود خواهم مرد. <sup>19</sup> زیرا مانند درختی بودم که ریشه‌هایش

<sup>5</sup>من هرگز دروغ نگفته و کسی را فریب نداده‌ام.  
<sup>6</sup>بگذار خدا خودش مرا با ترازوی عدل بسنجد و ببیند که بی‌گناهم.  
<sup>7</sup>اگر پیام را از راه خدا بیرون گذاشته‌ام، یا اگر دلم در طمع چیزهایی بوده که چشمانم دیده است، یا اگر دستهایم به گناه آلوده شده است،<sup>8</sup> یا بشد که غله‌ای که کاشته‌ام از ریشه کنده شود و یا شخص دیگری آن را درو کند.  
<sup>9</sup>اگر شیفته زن مرد دیگری شده، در کمین او نشسته‌ام،<sup>10</sup> یا بشد که همسرم را مرد دیگری تصاحب کند؛<sup>11</sup> زیرا این کار زشت سزاوار مجازات است،<sup>12</sup> و مانند آتشی جهنمی می‌تواند تمام هستی مرا بسوزاند و از بین ببرد.  
<sup>13</sup>اگر نسبت به خدمتگزاران خود بی‌انصافی می‌کردم  
<sup>14</sup>چگونه می‌توانستم با خدا روبرو شوم؟ و هنگامی که در این باره از من سؤال می‌کرد، چه جوابی می‌دادم؟  
<sup>15</sup>چون هم من و هم خدمتگزارانم، به دست یک خدا سرشته شده‌ایم.

<sup>16</sup>هرگز از کمک کردن به فقرا کوتاهی نکرده‌ام.  
 هرگز نگذاشته‌ام بیهوشی زنی در ناامیدی بماند،<sup>17</sup> یا بی‌نیستی گرسنگی بکشد، بلکه خوراک خود را با آنها قسمت کرده‌ام.<sup>18</sup> و تمام عمر خود را صرف نگهداری از آنها نموده‌ام.  
<sup>19</sup>اگر کسی را می‌دیدم که لباس ندارد و از سرما می‌لرزد،<sup>20</sup> لباسی از پشم گوسفندانم به او می‌دادم تا از سرما در امان بماند و او با تمام وجود برای من دعای خیر می‌کرد.

<sup>21</sup>اگر من با استقاده از نفوذی که در دادگاه داشتم حق بی‌نیستی را پایمال نموده باشم  
<sup>22</sup>تستم بشکنند.  
<sup>23</sup>هرگز جرأت نمی‌کردم چنین کاری را انجام دهم، زیرا از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم.  
<sup>24</sup>هرگز به طلا و نقره تکیه نکرده‌ام.<sup>25</sup> و شادی من متکی به مال و ثروت نبوده است.  
<sup>26</sup><sup>27</sup>هرگز فریفته خورشید تابان و ماه درخشان نشده‌ام و آنها را از دور نبویسیده و پرستش نکرده‌ام؛<sup>28</sup> چون اگر مرتکب چنین کارهایی شده بودم مفهومش این بود که خدای متعال را انکار کرده‌ام، و چنین گناهی بی‌سزا نمی‌اند.

<sup>29</sup>هرگز از مصیبت دشمن شادی نکرده‌ام،<sup>30</sup> هرگز آنها را نفرین نکرده‌ام و زبانه را از این گناه باز

<sup>15</sup>در ترس و وحشت به سر می‌پریم. آبروی من رفته است و سعادت من مانند ابر ناپدید شده است.  
<sup>6</sup>دیگر رمقی در بدنم نمانده و تسکینی برای رنجهایم نیست.  
<sup>17</sup>شبانگاه دردی شدید تمام استخوانهایم را فرا می‌گیرد و لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد.  
<sup>8</sup>تمام شب از این پهلو به آن پهلو می‌غطم و لباسهایم به دورم می‌پیچد.  
<sup>19</sup>خدا مرا به گل و لجن کشیده و به خاک نشانده است.

<sup>20</sup>ای خدا، نزد تو فریاد بر می‌آورم، ولی به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، اما نگاه نمی‌کنی.  
<sup>21</sup>نسبت به من بی‌رحم شده‌ای و با تمام قدرت آزارم می‌دهی.  
<sup>22</sup>مرا به میان گردباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی.  
<sup>23</sup>می‌دانم برای من هفتی جز مرگ نداری.  
<sup>24</sup>چرا به کسی که خرد شده است و کاری جز التماس کردن، از او بر نمی‌آید، حمله می‌کنی؟

<sup>25</sup>آیا من برای آنانی که در زحمت بودند گریه نمی‌کردم؟ آیا برای نیازمندان غصه نمی‌خوردم؟  
<sup>26</sup>آیا این وجود به پاس خوبی، بدی نصیب شد و بجای نور، تاریکی به سراغم آمد.  
<sup>27</sup>تلم آشفته است و آرام و قرار ندارد. امواج مصیبت مرا فرا گرفته‌اند.  
<sup>28</sup>تاریکی وجودم را تسخیر کرده و از شدت غم به این سو و آن سو می‌روم و قرار ندارم. در میان جماعت می‌ایستم و با التماس کمک می‌طلبم.  
<sup>29</sup>ناله‌هایم به فریاد شغال و جغد می‌ماند.  
<sup>30</sup>پوست بدنم سیاه شده، و کنده می‌شود. استخوانهایم از شدت تب می‌سوزد.  
<sup>31</sup>انوای شاد چنگ من، به نوحه‌گری مبدل شده و از نی من ناله‌های جانگداز بگوش می‌رسد.

با چشمان خود عهد بستم که هرگز با نظر شهوت به دختری نگاه نکنم.  
<sup>32</sup>من خوب می‌دانم که خدای قادر مطلق از آسمان بر سر اشخاصی که چنین کنند بلا و مصیبت می‌فرستد.  
<sup>4</sup>او هر کاری را که می‌کنم و هر قدمی را که بر می‌دارم می‌بیند.

به داشته‌ام.<sup>31</sup> هرگز نگذاشته‌ام خدمتگزارانم گرسنه بمانند.<sup>32</sup> هرگز نگذاشته‌ام غریبه‌ای شب را در کوچه بخوابد، بلکه در خانه خود را به روی او باز گذارده‌ام.<sup>34,33</sup> هرگز مانند دیگران بخاطر ترس از سرزنش مردم، سعی نکرده‌ام گناهانم را پنهان سازم و خاموش در داخل خانه خود بنشینم.<sup>35</sup> ای کاش کسی پیدا می‌شد که به حرفهایم گوش بدهد! من دفاعیه خود را تقدیم می‌کنم. بگذار قادر مطلق جواب مرا بدهد و اتهاماتی را که به من نسبت داده شده به من نشان دهد،<sup>36</sup> و من آنها را مانند تاجی بر سر می‌گذارم!<sup>37</sup> تمام کارهایی را که کرده‌ام برای اوتعریف می‌کنم و سر بلند در حضور او می‌ایستم.<sup>38,39</sup> اگر زمینی که در آن کشت می‌کنم مرا متهم سازد به اینکه صاحبش را کشته‌ام و آن را تصاحب کرده‌ام تا از محصولش استفاده برم،<sup>40</sup> باشد که در آن زمین بجای گندم، خار و بعوض جو، علفهای هرز بروید.

**پایان سخنان ایوب**  
**الیهو دوستان ایوب را توبیخ می‌کند**

آن سه دوست ایوب، دیگر به او جواب ندادند، چون ایوب بر بی‌گناهی خود

### 32 الیهو دوستان ایوب را توبیخ می‌کند

ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده،<sup>2</sup> چون می‌خواهم با تو صحبت کنم.<sup>3</sup> من با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت،<sup>4</sup> زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است.<sup>5</sup> اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.<sup>6</sup> من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم،<sup>7</sup> پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترسانند و در تنگنا قرار نخواهم داد.<sup>8</sup> من خود، این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که گفته‌ای:<sup>9</sup> «پاک و بی‌تقصیرم و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام.»<sup>10</sup> خدا پی بهانه می‌گردد تا در من خطایی بیابد و مرادشمن خود محسوب کند.<sup>11</sup> خدا پای مرا در کنده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.»

### 33 ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده،<sup>2</sup> چون می‌خواهم با تو صحبت کنم.<sup>3</sup> من با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت،<sup>4</sup> زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است.<sup>5</sup> اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.<sup>6</sup> من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم،<sup>7</sup> پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترسانند و در تنگنا قرار نخواهم داد.<sup>8</sup> من خود، این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که گفته‌ای:<sup>9</sup> «پاک و بی‌تقصیرم و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام.»<sup>10</sup> خدا پی بهانه می‌گردد تا در من خطایی بیابد و مرادشمن خود محسوب کند.<sup>11</sup> خدا پای مرا در کنده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.»

آن سه دوست ایوب، دیگر به او جواب ندادند، چون ایوب بر بی‌گناهی خود

پافشاری می‌کرد.<sup>2</sup> شخصی به نام الیهو، پسر برکنیل بوزی، از طایفه رام، که شاهد این گفتگو بود خشمگین شد، زیرا ایوب نمی‌خواست قبول کند که گناهکار است و خدا به حق او را مجازات کرده است.<sup>3</sup> او از آن سه رفیق ایوب نیز عصبانی بود، چون بدون اینکه پاسخ قانع کننده‌ای برای ایوب داشته باشند، او را محکوم می‌کردند.<sup>4</sup> الیهو صبر کرده و هیچ حرفی نزده بود چون سایرین از او بزرگتر بودند.<sup>5</sup> اما وقتی که دید آنها دیگر جوابی ندارند، برآشفست.<sup>6</sup> الیهو به سخن آمده چنین گفت:

من جوانم و شما پیر. به همین علت لب فرو بستم و جرأت نکردم عقیده‌ام را برای شما بیان کنم،<sup>7</sup> زیرا گفته‌اند که پیران داناترند.<sup>8</sup> ولی حکمت و دانایی فقط بستگی به سن و سال ندارد، بلکه آن روحی که در انسان قرار دارد و نفس خدای قادر مطلق است،

بماند.<sup>33</sup> اما اگر حرفی برای گفتن نداری به من گوش بده و خاموش باش تا به تو حکمت بیاموزم!

### ایوب خدا را عادل اعلام می‌کند

ای مردان حکیم و دانا به من گوش دهید.  
**34** همچنانکه زبان طعم غذای خوب را می‌فهمد همانگونه نیز گوش سخنان درست را تشخیص می‌دهد؛<sup>4</sup> پس بیایید آنچه را که خوب و درست است تشخیص داده، آن را اختیار کنیم.<sup>5</sup> ایوب گفته است: «من گناهی ندارم، ولی خدا مرا گناهکار می‌داند.<sup>6</sup> هر چند که تصویری ندارم او مرا دروغگو می‌داند. با اینکه هیچ خطایی نکرده‌ام، اما سخت تنبیه شده‌ام.»

<sup>7,8</sup> ببینید ایوب چه حرفهای توهین‌آمیزی می‌زند! حتماً با بدکاران همنشین بوده است!<sup>9</sup> زیرا می‌گوید: «برای انسان چه فایده‌ای دارد که درصدد خشنود ساختن خدا برآید؟»

<sup>10</sup> ای کسانی که فهم و شعور دارید، به من گوش دهید. چطور ممکن است خدای قادر مطلق، بدی و ظلم بکند؟<sup>11</sup> او هرکس را موافق عملش جزا می‌دهد.<sup>12</sup> براستی که خدای قادر مطلق، بدی و بی‌انصافی نمی‌کند.<sup>13</sup> اقتدار و اختیار تمام جهان در دست اوست.<sup>14</sup> اگر خدا اراده کند که روح و نفس خود را از انسان بگیرد،<sup>15</sup> اثری از زندگی در او باقی نمی‌ماند و او به خاک باز می‌گردد.

<sup>16</sup> حال، اگر فهم داری، گوش کن.<sup>17</sup> اگر خدا از عدالت و انصاف متنفذ بود آیا می‌توانست جهان را اداره کند؟ آیا می‌خواهی آن داور بزرگ را محکوم کنی؟<sup>18</sup> او کسی است که پادشاهان و نجبا را به بدکاری و بی‌انصافی متهم می‌کند،<sup>19</sup> هرگز از قدرتمندان طرفداری نمی‌نماید و ثروتمند را بر فقیر ترجیح نمی‌دهد، زیرا همه انسانها آفریده دست او هستند.<sup>20</sup> خدا می‌تواند نیمه شب در یک لحظه جان انسان را بگیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را از پای درآورد.

<sup>21</sup> خدا تمام کارهای انسان را به دقت زیر نظر دارد و همه را می‌بیند.<sup>22</sup> هیچ ظلمتی نمی‌تواند آسمانی بدکار

<sup>12</sup> اما ایوب تو اشتباه می‌کنی. خدا از انسان بزرگتر است.<sup>13</sup> چرا شکایت می‌کنی که خدا برای کارهایی که می‌کند توضیحی به انسان نمی‌دهد؟

<sup>14</sup> خدا به شکل‌های گوناگون با انسان سخن می‌گوید. <sup>15</sup> هنگامی که خواب عمیق انسان را در بسترش فرو می‌گیرد، خدا بوسیله خوابها و رؤیاهای شب با او حرف می‌زند.<sup>16</sup> گوشه‌های او را باز می‌کند و به او هشدار می‌دهد تا <sup>17</sup> او را از گناه و تکبر باز دارد. <sup>18</sup> او انسان را از هلاکت و مرگ می‌رهاند.<sup>19</sup> خدا با درد و مرض، انسان را تأدیب می‌کند <sup>20</sup> بطوریکه او اشتهايش را از دست داده، حتی از لذیذترین خوراکیها نیز بیزار می‌شود.<sup>21</sup> بقدری لاغر و ضعیف می‌شود که جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمی‌ماند <sup>22</sup> و پایش به لب گور می‌رسد.

<sup>23,24</sup> اما هرگاه فرستاده‌ای از آسمان\* در آنجا حاضر شود تا برایش شفاعت نموده، آنچه را که درست است به وی نشان بدهد، آنگاه خدا\*\* بر او ترحم نموده، می‌فرماید: «آزادش سازید! نگذارید بمیرد! چون برای او فدیهای یافته‌ام.»<sup>25</sup> آنوقت بدن او مثل بدن یک طفل، سالم شده، دوباره جوان و قوی می‌گردد.<sup>26</sup> هر وقت بحضور خدا دعا کند، خدا دعایش را شنیده، او را اجابت می‌کند و او با شادی خدا را پرستش می‌نماید و خدا او را به وضع خوب گذشته‌اش بر می‌گرداند.<sup>27</sup> سپس او به مردم خواهد گفت: «من گناه کردم و به راستی عمل ننمودم ولی خدا از سر تصمیم گذشت.<sup>28</sup> او نگذاشت بمیرم و از نور زندگی محروم گردم.»

<sup>29</sup> خدا بارها این کار را برای انسان انجام می‌دهد <sup>30</sup> و جان او را از مرگ می‌رهاند تا نور زندگی بر او بتابد.<sup>31</sup> ای ایوب، به آنچه که گفتم خوب توجه کن و بگذار به سخنانم ادامه دهم؛<sup>32</sup> ولی اگر چیزی برای گفتن داری، بگو؛ می‌خواهم آن را بشنوم، چون بهیچ وجه مایل نیستم که ابهامی برایت باقی

\* «فرستاده ای از آسمان» یا «یکی از هزاران فرشته».  
 \*\* «خدا» یا «فرشته».

میرسانی؟<sup>8</sup> خواه گناه کنی، و خواه کار خوب انجام دهی، تأثیر آن فقط بر انسانهاست.

<sup>9</sup> وقتی به انسانها ظلم می‌شود، آنها ناله می‌کنند و فریاد برمی‌آورند تا کسی به داشتن برسد.<sup>10</sup> اما آنها به خدایی که آنها را آفریده و از حیوانات و پرندگان داناتر گردانیده، و در تاریکیها به آنها نور امید می‌بخشد، روی نمی‌آورند.

<sup>12</sup> فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند اما خدا پاسخی نمی‌دهد، زیرا متکبر و شرور هستند.<sup>13</sup> فریاد آنها سودی ندارد، زیرا خدای قادر مطلق آن را نمی‌شنود و به آن توجهی ندارد.<sup>14</sup> ای ایوب، تو می‌گویی که خدا را نمی‌توانی ببینی، اما صبر کن و منتظر باش، چون او به دعوی تو رسیدگی خواهد کرد.<sup>15</sup> می‌گویی: «خدا گناهکار را مجازات نمی‌کند و به گناهان او توجهی ندارد.»<sup>16</sup> اما تو از روی نادانی سخن می‌گویی و حرفه‌بیت پوچ و باطل است.

### البهو از نیکی خدا تمجید می‌کند

حوصله کن و به آنچه که درباره خدا می‌گویم گوش بده.<sup>3</sup> من با دانش وسیع خود به تو نشان خواهم داد که خالق من عادل است.<sup>4</sup> بدان کسی که در مقابل تو ایستاده، مردی فاضل است و آنچه می‌گوید عین حقیقت می‌باشد.

<sup>5</sup> فهم و دانایی خدا کامل است. او قادر به انجام هر کاری است، با وجود این کسی را خوار نمی‌شمارد.

<sup>6</sup> او بدکاران را بی‌سزا نمی‌گذارد و به داد مظلومان می‌رسد.<sup>7</sup> از نیکان حمایت کرده، آنها را چون پادشاهان سرفراز می‌نماید و عزت ابدی به آنها می‌بخشد.<sup>8</sup> هرگاه در زحمت بیافتند و اسیر و گرفتار شوند،<sup>9</sup> خدا اعمال گناه‌آلود و تکبر ایشان را که موجب گرفتاریشان شده به آنها نشان می‌دهد<sup>10</sup> و به

ایشان کمک می‌کند که به سخنان او توجه نمایند و از گناه دست بکشند.<sup>11</sup> اگر به او گوش داده، از او اطاعت کنند، آنوقت تمام عمر شادمان و خوشبخت خواهند بود؛<sup>12</sup> و اگر گوش ندهند، در جنگ هلاک شده، در جهل و نادانی خواهند مرد.

<sup>13</sup> اشخاص خدانشناس در دل خود خشم را می‌پروراند و حتی وقتی خدا آنها را تنبیه می‌کند از

را از نظر او پنهان سازد.<sup>23</sup> پس خدا احتیاجی ندارد که برای داوری کردن انسان صبر کند.<sup>24</sup> بی‌آنکه نیازی به تحقیق و بررسی باشد خدا قدرتمندان را خرد و متلاشی می‌کند و دیگران را بجای آنها می‌نشاند،<sup>25</sup> زیرا او از کارهای ایشان آگاه است و در یک شب ایشان را سرنگون می‌سازد.<sup>26</sup> او آنها را در حضور همگان به سزای اعمالشان می‌رساند،<sup>27</sup> چون از پیروی او انحراف ورزیده به احکام او توجهی نکرده‌اند،<sup>28</sup> و آنچنان بر فقرا ظلم نموده‌اند که فریادشان به گوش خدا رسیده است. بلی، خدا ناله مظلومان را می‌شنود.

<sup>29</sup> وقتی او آرام است، کیست که بتواند او را مضطرب کند؟ و چون روی خود را ببوشاند، کیست که بتواند او را ببیند؟ هیچ قومی و هیچ انسانی نمی‌تواند.<sup>30</sup> او نمی‌گذارد بدکاران بر مردم حکومت رانند و آنها را اسیر کنند.

<sup>31</sup> ای ایوب، آیا گناهانت را پیش خدا اعتراف نموده‌ای؟ آیا به او قول داده‌ای که دیگر گناه نکنی؟<sup>32</sup> آیا از خدا خواسته‌ای که خطاهایت را به تو نشان دهد؟ آیا حاضری از آنها دست بکشی؟<sup>33</sup> تا زمانی که دست از مخالفت برداری نمی‌توانی انتظار داشته باشی که خدا آنطور که تو می‌خواهی رفتار کند. حال تصمیم با توست، نه با من. بگو چه فکر می‌کنی.<sup>34</sup> هر انسان فهمیده و با شعوری این حرف مرا تصدیق خواهد کرد که تو مثل آدم احمق حرف می‌زنی.<sup>36</sup> مستحق که تو را بخاطر سخنان کفرآمیزت به اشد مجازات برسانند،<sup>37</sup> زیرا اکنون نافرمانی، کفر و اهانت به خدا را بر گناهان دیگر خود افزوده‌ای.

35  
آیا این درست است که ادعا می‌کنی که در حضور خدا بی‌گناهی، و می‌گویی: «از این پاکی و بی‌گناهی خود سودی نبرده‌ام»؟

<sup>4</sup> من جواب تو و همه دوستانت را می‌دهم. <sup>5</sup> بیه آسمان بلندی که بر فراز سر توست نگاه کن. <sup>6</sup> اگر گناه کنی چه لطمه‌ای به خدا می‌زنی؟ اگر خطاهای تو زیاد شود چه تأثیری بر او دارد؟ <sup>7</sup> اگر گناه نکنی، چه نفعی به او

بسوی هدف پرتاب می‌نماید.<sup>33</sup> زرد او از فرا رسیدن طوفان خبر می‌دهد؛ و حتی حیوانات نیز از آمدن آن آگاه می‌شوند.

دل من می‌لرزد؛ گوش دهید و غرش صدای خدا را بشنوید.<sup>34</sup> او برق خود را به سراسر آسمان می‌فرستد.<sup>35</sup> سپس غرش صدای او شنیده می‌شود، غرش مهیب رعد به گوش می‌رسد و باز برق، آسمان را روشن می‌کند.<sup>36</sup> صدای او در رعد باشکوه است. ما نمی‌توانیم عظمت قدرت او را درک کنیم.<sup>37</sup> وقتی او برف و باران شدید بر زمین می‌فرستد،<sup>38</sup> مردم از کار کردن باز می‌مانند و متوجه قدرت او می‌شوند،<sup>39</sup> حیوانات وحشی به پناهگاه خود می‌شتابند و در لانه‌های خویش پنهان می‌مانند.

<sup>40</sup> از جنوب طوفان می‌آید و از شمال سرما.<sup>41</sup> خدا بر آنها می‌دمد، بطوری که حتی وسیعترین دریاها نیز یخ می‌بندد.<sup>42</sup> او ابرها را از رطوبت، سنگین می‌کند و برق خود را بوسیله آنها پراکنده می‌سازد.<sup>43</sup> آنها به دستور او به حرکت در می‌آیند و احکام او را در سراسر زمین به جا می‌آورند.<sup>44</sup> او ابرها را برای مجازات مردم و یا برای سیراب کردن زمین و نشان دادن رحمتش به ایشان، می‌فرستد.

<sup>45</sup> ای ایوب، گوش بده و درباره اعمال شگفت‌آور خدا تأمل و تفکر کن.<sup>46</sup> آیا تو می‌دانی که خدا چگونه تمام طبیعت را اداره نموده، برق را از ابرها ساطع می‌کند؟<sup>47</sup> آیا تو می‌دانی چگونه ابرها در هوا معلق می‌مانند؟ آیا تو عظمت این کار خدا را می‌توانی درک کنی؟<sup>48</sup> آیا وقتی زمین زیر وزش باد گرم جنوب قرار دارد و لباس‌هایت از گرما به تنت چسبیده است،<sup>49</sup> تو می‌توانی به خدا کمک کنی تا وضع آسمان را که مانند فلز سخت است تغییر دهد؟

<sup>50</sup> آیا تو می‌توانی به ما بگویی چگونه باید با خدا مواجه شد؟ ما با این فکر تاریکمان نمی‌دانیم چگونه با او سخن گوئیم.<sup>51</sup> من با چه جرأتی با خدا صحبت کنم؟ چرا خود را به کشتن دهم؟<sup>52</sup> همانطور که در یک روز آفتابی بی‌ایر، نمی‌توانیم به تابش خورشید نگاه کنیم،<sup>53</sup> همچنان نیز نمی‌توانیم به جلال پر شکوه خدا که از

او کمک نمی‌طلبند.<sup>54</sup> آنها بسوی فساد و هزگی کشیده می‌شوند و در عنفوان جوانی می‌میرند.<sup>55</sup> خدا بوسیله سختی و مصیبت با انسان سخن می‌گوید و او را از رنج‌هایش می‌رهاند.

<sup>56</sup> خدا می‌خواهد تو را از این سختی و مصیبت برهاند و تو را کامیاب سازد تا بتوانی در امنیت و وفور نعمت زندگی کنی.<sup>57</sup> اما در حال حاضر تو برای شرارت خود مجازات می‌شوی.<sup>58</sup> مواظب باش کسی با رشوه و ثروت، تو را از راه راست منحرف نسازد.<sup>59</sup> فریاد تو بجایی نخواهد رسید و با قدرت خود نمی‌توانی از این تنگنا آزاد شوی.

<sup>60</sup> در آرزوی فرا رسیدن شب و فرصت‌های آن برای ارتکاب گناه مباش.<sup>61</sup> از گناه دوری کن، زیرا خدا این گرفتاری را به همین سبب فرستاده است تا تو را از گناه دور نگه دارد.

<sup>62</sup> بدان که قدرت خدا برتر از هر قدرتی است. کیست که مثل او بتواند به انسان تعلیم دهد؟<sup>63</sup> چه کسی می‌تواند چیزی به خدا یاد دهد و یا او را به بی‌انصافی متهم سازد؟

### الیهو عظمت خدا را اعلام می‌کند

<sup>64</sup> خدا همیشه بخاطر کارهایش مورد ستایش مردم قرار گرفته است، پس تو هم باید او را ستایش کنی.<sup>65</sup> همه مردم کارهای خدا را مشاهده می‌کنند، هر چند از درک کامل آنها عاجزند.<sup>66</sup> زیرا خدا بقدری عظیم است که نمی‌توان او را آنچنانکه باید شناخت و به ازلیت وی پی برد.

<sup>67</sup> او بخار آب را به بالا می‌فرستد و آن را به باران تبدیل می‌کند.<sup>68</sup> سپس ابرها آن را به فراوانی برای انسان فرو می‌ریزند.<sup>69</sup> آیا واقعاً کسی چگونگی گسترده شدن ابرها در آسمان و برخاستن غرش رعد از درون آنها را می‌فهمد؟<sup>70</sup> ببینید چگونه سراسر آسمان را با برق روشن می‌سازد، ولی اعماق دریا همچنان تاریک می‌مانند.<sup>71</sup> خدا با کارهای حیرت‌انگیز خود غذای فراوان در دسترس همه انسانها قرار می‌دهد.<sup>72</sup> او دست‌های خود را با تیرهای آتشین برق پر می‌کند و هر یک از آنها را



<sup>19</sup> آیا می‌دانی روشنایی و تاریکی از کجا می‌آیند؟<sup>20</sup> آیا می‌توانی حدودشان را پیدا کنی و به سرچشمه آنها برسی؟<sup>21</sup> البته تو همه این چیزها را می‌دانی! مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیا وجود داشته‌ای!

<sup>22</sup> آیا تو مخزنهای برف را دیده‌ای؟ آیا می‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌شود؟<sup>23</sup> من آنها را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده‌ام.<sup>24</sup> آیا می‌دانی روشنایی از کجا می‌آید و باد شرقی از کجا می‌وزد؟

<sup>25,26,27</sup> چه کسی دره‌ها را برای سیلابها حفر نمود و مسیر برق آسمان را تعیین کرد؟ چه کسی باران را بر بیابانهای خشک و متروک می‌باراند تا زمین ویران و بایر سیراب گشته گیاهان تازه برویاند؟

<sup>28</sup> آیا باران یا شبنم پدري دارد؟<sup>29</sup> کیست که یخ را به وجود می‌آورد و شبنم را تولید می‌کند،<sup>30</sup> آب را به یخ مبدل می‌سازد و سطح دریا را مانند سنگ، منجمد می‌نماید؟

<sup>31</sup> آیا می‌توانی مجموعه ستارگان پروین را بهم ببندی؟ یا رشته منظومه جبار را باز کنی؟<sup>32</sup> آیا می‌توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در آسمان هدایت نمایی؟<sup>33</sup> آیا از قوانین آسمان سر در می‌آوری و می‌دانی اینها چه تأثیری بر زمین دارند؟<sup>34</sup> آیا می‌توانی بر سر ابرها فریاد بزنی تا ببارند؟<sup>35</sup> آیا می‌توانی به برق آسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود؟ و آیا او فرمان تو را اطاعت خواهد کرد؟

<sup>36</sup> کیست که فهم و شعور به انسان می‌دهد؟<sup>37,38</sup> کیست که با حکمتش ابرها را می‌شمارد و مشکهای آب آسمان را بر زمین خالی می‌کند و خاک را بصورت کلوخهای گلی در می‌آورد؟

<sup>39,40</sup> آیا می‌توانی برای ماده شیر و بچه‌هایش که در لانه خود لمیده و یا در جنگل به کمین نشسته‌اند، خوراک تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند؟<sup>41</sup> وقتی کلاغها به اینسو و آنسو پرواز می‌کنند تا شکم گرسنه خود و جوجه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌آورند سیر کنند، چه کسی برایشان خوراک تهیه می‌کند؟

آسمان با درخشندگی خیره کننده‌ای بر ما نمایان می‌شود خیره شویم.<sup>23</sup> ما نمی‌توانیم به قدرت خدای قادر مطلق پی ببریم. او نسبت به ما عادل و رحیم است و بر کسی ظلم نمی‌کند،<sup>24</sup> تحت‌تأثیر داناترین مردم جهان نیز قرار نمی‌گیرد، از این جهت ترس و احترام او در دل همه مردم جا دارد.

## پاسخ خداوند

آنگاه خداوند از درون گردباد به ایوب چنین پاسخ داد:

### 38

<sup>2</sup> این کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی حکمت مرا رد می‌کند؟<sup>3</sup> حال، مثل یک مرد بایست و به پرسش من پاسخ بده.

<sup>4</sup> وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی؟ اگر می‌دانی به من بگو.<sup>5</sup> آیا می‌دانی اندازه‌های زمین چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقول اندازه گرفت؟<sup>6,7</sup> آیا می‌دانی وقتی در میان غریب شادی ستارگان صبح و فرشتگان آسمان، زمین بنیاد نهاده می‌شد، پایه‌های آن بر چه چیز قرار گرفت و سنگ زاویه آن را چه کسی کار گذاشت؟<sup>8</sup> وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت؟<sup>9</sup> این من بودم که دریا را با ابرها پوشاندم و با تاریکی برایش قنداقه درست کردم،<sup>10</sup> حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل، آن را محصور کردم.<sup>11</sup> به دریا گفتم: «از اینجا جلوتر نیا و موجهای سرکش تو از این حد تجاوز نکنند!»

<sup>12</sup> آیا در تمام عمرت هرگز به خورشید فرمان داده‌ای که طلوع کند؟<sup>13</sup> آیا هرگز به روشنایی روز گفته‌ای که کرانه‌های زمین را در بر بگیرد تا شرارت شب رخت بربندد؟<sup>14,15</sup> آیا هرگز سپیده صبح را به رنگ قرمز درآورده‌ای تا روشنایی روز نمایان شده بندگان را از ظلم و شرارت باز دارد؟

<sup>16</sup> آیا چشمه‌هایی را که دریاها از آن جاری می‌گردند کشف کرده‌ای و یا به اعماق دریاها قدم گذاشته‌ای؟<sup>17</sup> آیا دروازه‌های دنیای تاریک مردگان را دیده‌ای؟<sup>18</sup> آیا می‌دانی پهنای زمین چقدر است؟ اگر می‌دانی به من بگو!

شیبور، شیهه برمی‌آورد و بوی جنگ را از فاصله دور استشمام می‌کند. از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می‌آید.

<sup>26</sup> آیا تو به شاهین یاد داده‌ای که چگونه بپرد و بالهایش را بسوی جنوب پهن کند؟ <sup>27</sup> آیا به فرمان توست که عقاب بر فراز قله‌ها به پرواز در می‌آید تا در آنجا آشیانه خود را بسازد؟ <sup>28</sup> ببین چگونه روی صخره‌ها آشیانه می‌سازد و بر قله‌های بلند زندگی می‌کند <sup>29</sup> و از آن فاصله دور، شکار خود را زیر نظر می‌گیرد. <sup>30</sup> ببین چگونه دور اجساد کشته شده را می‌گیرند و جوجه‌هایشان خون آنها را می‌خورند.

40 آیا هنوز هم می‌خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی؟ تو که از من

انتقاد می‌کنی آیا می‌توانی جوابم را بدهی؟

ایوب به خداوند چنین پاسخ داد: <sup>4</sup> «من کوچکتر از آنم که بتوانم به تو جواب دهم. دست بر دهانم می‌گذارم و دیگر سخن نمی‌گویم.»

<sup>6</sup> آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت:

<sup>7</sup> اکنون مثل یک مرد بایست و به سؤال من جواب بده. <sup>8</sup> آیا مرا به بی‌عدالتی متهم می‌سازی و مرا محکوم می‌کنی تا ثابت کنی که حق با توست؟ <sup>9</sup> آیا تو مثل من توانا هستی؟ آیا صدای تو می‌تواند مانند رعد من طنین اندازد؟ <sup>10</sup> اگر چنین است پس خود را به قر و شکوه ملبس ساز و با جلال و عظمت به پا خیز. <sup>11</sup> به متکبران نگاه کن و با خشم خود آنها را به زیر انداز. <sup>12</sup> آیا یک نگاه، متکبران را ذلیل کن و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند پامال نما. <sup>13</sup> آنها را با هم در خاک دفن کن و ایشان را در دنیای مردگان به بند بکش. <sup>14</sup> اگر بتوانی این کارها را بکنی، آنگاه من قبول می‌کنم که با قوت خود می‌توانی نجات یابی.

<sup>15</sup> آنگاهی به بهیموت\* ببنداز! من او را آفریده‌ام، همانطور که تو را آفریده‌ام! او مثل گاو علف

39 آیا می‌دانی بز کوهی چطور می‌زاید؟ آیا وضع حمل آهو را با چشم خود دیده‌ای؟

<sup>32</sup> آیا می‌دانی چند ماه طول می‌کشد تا بچه‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند؟ <sup>4</sup> بچه‌های آنها در صحرا رشد می‌کنند، سپس والدین خود را ترک نموده، دیگر نزدشان بر نمی‌گردند.

<sup>6</sup> گورخرها را چه کسی وحشی بار می‌آورد؟ <sup>7</sup> مین بیابانها و شورزارها را مسکن آنها ساخته‌ام. <sup>7</sup> از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی‌تواند آنها را رام کند. <sup>8</sup> دامنه کوهها چراگاه آنهاست و در آنجا هر سبزه‌ای پیدا کنند می‌خورند.

<sup>9</sup> آیا گاو وحشی راضی می‌شود تو را خدمت کند؟ آیا او کنار آخور تو می‌ایستد؟ <sup>10</sup> آیا می‌توانی گاو وحشی را با طناب ببندی تا زمینت را شخم بزند؟ <sup>11</sup> آیا صرفاً باخاطر قوت زیادش می‌توانی به او اعتماد کنی و کار خودت را به او بسپاری؟ <sup>12</sup> آیا می‌توانی او را بفروستی تا محصولت را بیاورد و در خرمناگاه جمع کند؟

<sup>13</sup> استرمرغ با غرور بالهایش را تکان می‌دهد، ولی نمی‌تواند مانند لکک پرواز کند. <sup>14</sup> استرمرغ تخمهای خود را روی زمین می‌گذارد تا خاک آنها را گرم کند. <sup>15</sup> او فراموش می‌کند که ممکن است کسی بر آنها پا بگذارد و آنها را له کند و یا حیوانات وحشی آنها را از بین ببرند. <sup>16</sup> او نسبت به جوجه‌هایش چنان بی‌توجه است که گویی مال خودش نیستند، و اگر بمیرند اعتنایی نمی‌کند؛ <sup>17</sup> زیرا من او را از فهم و شعور محروم کرده‌ام. <sup>18</sup> ولی هر وقت بالهایش را باز می‌کند تا بود هیچ اسب و سوارکاری به پایش نمی‌رسد.

<sup>19</sup> آیا قوت اسب را تو به او داده‌ای؟ یا تو گردنش را با یال پوشانیده‌ای؟ <sup>20</sup> آیا تو به او توانایی بخشیده‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهه‌اش ترس ایجاد کند؟ <sup>21, 22, 23</sup> ببین چگونه سم خود را به زمین می‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌برد. هنگامی که به جنگ می‌رود نمی‌هراسد؛ تیغ شمشیر و رگبار تیر و برق نیزه او را به عقب بر نمی‌گرداند. <sup>24</sup> وحشیانه سم بر زمین می‌کوبد و بمجرد نواخته شدن شیبور حمله، به میدان کارزار یورش می‌برد. <sup>25</sup> آیا شنیدن صدای

\* «بهیموت» یک نوع حیوان عظیم الجثه بوده است.

می‌خورد.<sup>16</sup> کمربند قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن.<sup>17</sup> دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است.<sup>18</sup> استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند.<sup>19</sup> عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم.<sup>20</sup> کوهها بهترین علفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند.<sup>21</sup> زیر درختان کنار، در نیزارها دراز می‌کشد<sup>22</sup> و سایه آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند.<sup>23</sup> طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد.<sup>24</sup> هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی؟<sup>25</sup> آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی؟<sup>26</sup> آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟<sup>27</sup> آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر، او را برده خود سازی؟<sup>28</sup> آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزانت هدیه نمایی؟<sup>29</sup> آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه‌تکه کرده، به تاجران بفروشند؟<sup>30</sup> آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟<sup>31</sup> اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی به او نزدیک شوی!

<sup>32</sup> هرکه بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند.<sup>33</sup> هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد.<sup>34</sup> در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

#### پاسخ ایوب به خدا

سپس ایوب در جواب خداوند چنین گفت:

**42** می‌دانم که تو هر چه اراده کنی می‌توانی انجام دهی.<sup>1</sup> پرستی: «کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی منکر حکمت من می‌شود؟» آن شخص منم. من نمی‌دانستم چه می‌گفتم. درباره چیزهایی سخن می‌گفتم که فوق از عقل من بود. <sup>2</sup> تو از من

می‌خورد.<sup>16</sup> کمربند قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن.<sup>17</sup> دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است.<sup>18</sup> استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند.<sup>19</sup> عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم.<sup>20</sup> کوهها بهترین علفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند.<sup>21</sup> زیر درختان کنار، در نیزارها دراز می‌کشد<sup>22</sup> و سایه آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند.<sup>23</sup> طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد.<sup>24</sup> هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

#### 41

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی؟<sup>25</sup> آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی؟<sup>26</sup> آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟<sup>27</sup> آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر، او را برده خود سازی؟<sup>28</sup> آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزانت هدیه نمایی؟<sup>29</sup> آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه‌تکه کرده، به تاجران بفروشند؟<sup>30</sup> آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟<sup>31</sup> اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی به او نزدیک شوی!

<sup>32</sup> هرکه بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند.<sup>33</sup> هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد.<sup>34</sup> در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

<sup>12</sup> از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم؟<sup>13</sup> <sup>14</sup> کیست که بتواند پوست او را بشکافد؟ یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند؟<sup>15</sup> <sup>16</sup> پشت او از

زیبایی دختران ایوب نبودند، و پدرشان به آنها هم مانند برادرانشان ارث داد.<sup>6</sup> پس از آن، ایوب صد و چهل سال دیگر عمر کرد و فرزندان خود را تا پشت چهارم دید.<sup>17</sup> او سرانجام پس از یک زندگی طولانی در حالیکه پیر و سالخورده شده بود وفات یافت.

خواستی که به سخنانت گوش کنم و به سؤالی که از من می‌کنی پاسخ دهم. <sup>7</sup>پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! <sup>6</sup>از اینجهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.

### خاتمه

<sup>7</sup>هنگامی که خداوند صحبت خود را با ایوب تمام

کرد، به الیفاز نیمیانی فرمود: «از تو و از دو رفیقت خشمگین هستم، زیرا سخنان شما درباره من مانند سخنان بندهام ایوب، درست نبوده است.»<sup>8</sup> اکنون هفت گوساله و هفت قوچ بگیری و پیش بندهام ایوب بروید و آنها را برای گناه خود قربانی کنید؛ و بنده من ایوب برای شما دعا خواهد کرد و من دعای او را مستجاب نموده، از مجازات شما درمی‌گذرم.»

<sup>9</sup>پس الیفاز نیمیانی، بلدد شوحی و سوفر نعماتی همان طور که خداوند امر فرموده بود عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق ایشان اجابت نمود.<sup>10</sup> آنگاه، پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند ثروت و خوشبختی از دست رفته‌اش را به او باز گردانید. درواقع، خداوند دو برابر آنچه را که ایوب قبلاً داشت به او بخشید.<sup>11</sup> آنوقت تمام برادران و خواهران و دوستان سابقش پیش او آمده، در خانه‌اش با او جشن گرفتند و او را که خداوند به مصیبت‌ها مبتلا کرده بود تسلی دادند و هر کدام از آنها پول و انگشتر طلا برایش هدیه آوردند.

<sup>12</sup>به این ترتیب خداوند، ایوب را بیش از پیش برکت داد. ایوب صاحب چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ شد.

<sup>13</sup>و<sup>14</sup> همچنین خدا به او هفت پسر و سه دختر داد. اسامی دختران ایوب از این قرار بود: یمیمه، قصیعه و قرن هفوک.<sup>15</sup> در تمام آن سرزمین دخترانی به

## مزامیر

کتاب مزامیر که به «زبور داود» نیز شهرت دارد، یکی از دلیزیرترین کتب «کتاب مقدس» است. این کتاب مجموعه‌ای است از شعر و سرود که بزبانی شیوا، روحیات و رویدادهای تاریخی قوم یهود را بیان می‌کند. بیشتر بخشهای این کتاب در زمان داود پادشاه و کمی بعد از آن نگارش یافته است. «زبور داود» را قوم یهود پس از بازگشت از اسارت بابل، بعنوان کتاب سرود بکار می‌برد.

هفتاد و دو مزمور را داود نوشته؛ دو مزمور را سلیمان، دوازده مزمور را آساف، نه مزمور را خاندان قورح و بالاخره یک مزمور را موسی برشته تحریر درآورده. مزامیر روحیات مردم را در هنگام شادی و غم بیان می‌کند. از این کتاب می‌فهمیم که در هر روحیه و حالتی که باشیم می‌توانیم قلب خود را بسوی خدا بگشاییم و با وی راز و نیاز کنیم. همچنین، در این کتاب با سرودهای زیبایی پرستش خدا آشنا می‌شویم. مطالب این کتاب به خواننده کمک می‌کند تا نه فقط مشکلات خود را با خداوند در میان بگذارد بلکه او را برای نعمتهایش ستایش کند.

موضوع اصلی کتاب مزامیر «پرستش» است. این واژه بیش از 200 بار در این کتاب بکار رفته؛ «توکل» و واژه‌های مشابه، 57 بار. آیه کلیدی این کتاب را می‌توان در 150: 6 یافت: «هرکه جان در بدن دارد خداوند را ستایش کند! خداوند را سپاس باد!»

### کتاب اول

(مزامیر 1-41)

#### خوشبختی واقعی

ممالک با هم متحد شده‌اند تا برضد خداوند و پادشاه برگزیده‌اش قیام کنند.<sup>3</sup> آنها می‌گویند: «بیایید زنجیرها را پاره کنیم و خود را از قید اسارت آزاد سازیم!»

<sup>4</sup> اما خداوند که بر تخت خود در آسمان نشسته، به نقشه‌های آنان می‌خندد. سپس با خشم و غضب آنان را توبیخ می‌کند و به وحشت می‌اندازد.<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «من پادشاه خود را در شهر مقدس خود اورشلیم بر تخت سلطنت نشانده‌ام!»

<sup>7</sup> پادشاه می‌گوید: «من فرمان خداوند را اعلام خواهم کرد. او به من فرموده است: از امروز تو پسر من هستی و من پدر تو! <sup>8</sup> از من درخواست کن و من همه قورما را بعنوان میراث به تو خواهم بخشید و سراسر دنیا را ملک تو خواهم ساخت. <sup>9</sup> تو با عصای آهنین بر آنها حکومت خواهی کرد و آنها را مانند ظروف گلی خرد خواهی نمود.»

<sup>10</sup> بنابراین، ای پادشاهان، گوش دهید و ای رهبران جهان توجه نمایید! <sup>11</sup> با ترس و احترام خداوند را عبادت کنید؛ <sup>12</sup> پیش از اینکه پسرش خشمگین شود و شما را نابود کند، به پاهایش بیفتید و آنها را بوسه

خوشبیه حال کسی که با بدکاران مشورت نمی‌کند و راه گناهکاران را در پیش نمی‌گیرد و با کسانی که خدا را مسخره می‌کنند همنشین نمی‌شود، بلکه مشتاقه از دستورات خداوند پیروی می‌کند و شب و روز در آنها تکرر می‌نماید. <sup>3</sup> او همچون درختی است که در کنار نهرهای آب کاشته شده و به موقع میوه می‌دهد و برگهایش هرگز پژمرده نمی‌شود؛ گل‌های او همیشه شربخش است.

<sup>4</sup> اما بدکاران چنین نیستند. آنها مانند کاهی هستند که در برابر باد پراکنده می‌شود. <sup>5</sup> آنها در برابر مسند داورى خدا محکوم خواهند شد و به جماعت خداشناسان راه نخواهند یافت.

<sup>6</sup> گرسنگران توسط خداوند محافظت و هدایت می‌شوند، اما بدکاران بسوی نابودی پیش می‌روند.

#### پادشاه برگزیده خداوند

2 چرا قومها شورش می‌کنند؟ چرا مردم بی‌جهت وطنه می‌چینند؟ پادشاهان جهان و رهبران

بسترهای خود، در سکوت به رفتار خود فکر کنید. کبر خداوند توکل کنید و قربانی‌های راستین را به او تقدیم نمایید.

<sup>6</sup> بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما کمک کند؟» ای خداوند، تو نور چهره‌ات را بر ما بتابان. <sup>7</sup> تو قلب مرا از شادی لبریز کرده‌ای! آری، شادی‌ای که تو به من بخشیده‌ای بیشتر از شادی‌ای است که به هنگام برداشت محصول فراوان پدید می‌آید. <sup>8</sup> با آرامش خیال به خواب می‌روم، زیرا تو ای خداوند، تنها تو، مراد امنیت نگه می‌داری.

### دعای محافظت

**5** ای خداوند، به سخنان من گوش بده و به ناله من توجه فرما. <sup>2</sup> ای پادشاه و ای خدای من، به فریادم برس، زیرا من فقط نزد تو دعا می‌کنم. <sup>3</sup> ای خداوند، صبحگاهان به پیشگاه تو دعا می‌کنم و تو صدای مرا می‌شنوی، پس من انتظار خواهم کشید تا جواب مرا بدهی. <sup>4</sup> تو خدایی نیستی که گناه را دوست بداری و شرارت را تحمل کنی. <sup>5</sup> تو تحمل دیدن متکبران را نداری و از همه بدکاران نفرت داری. <sup>6</sup> ای خداوند، تو از قاتلان و حیل‌گران بیزاری و دروغ‌گویان را هلاک می‌کنی.

<sup>7</sup> اما من در پناه رحمت عظیم تو به خانه مقدست داخل خواهم شد و با ترس و احترام، تو را عبادت خواهم کرد.

<sup>8</sup> ای خداوند عادل، راه خود را به من نشان ده و مرا هدایت نما تا دشمنانم نتوانند بر من چیره شوند. <sup>9</sup> دهان ایشان لبریز از دروغ است و دلشان مملو از شرارت. حرف‌پایشان پر از تملق و فریب است و به مرگ منتهی می‌شود. <sup>10</sup> ای خدا، تو آنها را محکوم کن و بگذار خود در دام‌هایشان گرفتار شوند! آنها را دور بینداز، زیرا گناهان زیادی مرتکب شده‌اند و برضد تو برخاسته‌اند.

<sup>11</sup> اما بگذار همه کسانی که به تو پناه می‌آورند، خوشحال شوند و همیشه با شادی سرود بخوانند. از کسانی که تو را دوست دارند محافظت نما تا آنها در

زیند، زیرا خشم او ممکن است هر لحظه افروخته شود. خوشبحال همه کسانی که به او پناه می‌برند.

### اطمینان به خداوند در مشکلات

(داود این مزمور را وقتی از دست پسرش بشالوم گریخته بود، سرلید.)

**3** ای خداوند، دشمنانم چقدر زیاد شده‌اند! بسیاری برضد من بر می‌خیزند. <sup>2</sup> بسیاری می‌گویند که خدا به داد من نخواهد رسید. <sup>3</sup> اما ای خداوند، تو سپر من هستی و از هر سو مرا محافظت می‌نمایی. تو مرا پیروز و سربلند می‌سازی و شهادت مرا به من باز می‌گردانی. <sup>4</sup> بسوی خداوند فریاد برمی‌آورم و او از کوه مقدس\* خود مرا اجابت می‌کند. <sup>5</sup> با خیال آسوده به خواب می‌روم و از خواب بیدار می‌شوم، زیرا خداوند از من مراقبت می‌نماید. <sup>6</sup> از هزاران دشمنی که از هر سو مرا احاطه کرده‌اند، ترسی ندارم. <sup>7</sup> ای خداوند، برخیز! ای خدای من، مرا نجات ده! دشمنانم را مجازات کن و قدرت آنها را در هم شکن تا دیگر نتوانند به من آسیبی برسانند. <sup>8</sup> نجات از جانب خداوند می‌آید و اوست که به قوم خود برکت می‌دهد.

### آرامش فکر

**4** ای خدای عادل من، وقتی نزد تو فریاد بر می‌آورم، مرا اجابت فرما. زمانی که در سختی و تنگنا بودم تو به داد من رسیدی، پس اکنون نیز بر من رحم فرموده، دعایم را اجابت فرما. <sup>2</sup> ای آسمان، تا به کی خدای پر جلال مرا بی‌حرمت خواهید کرد؟ تا به کی چیزهای باطل و دروغ را دوست خواهید داشت و از آنها پیروی خواهید کرد؟ <sup>3</sup> بدانید که خداوند اشخاص درستکار را برای خود برگزیده است، پس وقتی نزد او فریاد برآورم صدایم را خواهد شنید. <sup>4</sup> نگذارید خشم‌تان شما را به گناه بکشاند. بر

\* اشاره به کوه صهیون در اورشلیم است که صندوق عهد خدا در آنجا بود.

خدای عادل که از افکار و دل‌های ما با خبری، بدبها را از بین ببرد و نیکان را استوار ساز.

<sup>10</sup> خدا سپر من است و از من محافظت می‌کند. او کسانی را که دلشان پاک و راست است، نجات می‌بخشد. <sup>11</sup> خدا داور عادل است. او هر روز بر بندگان خشمگین می‌شود. <sup>12</sup> اگر آنها بسوی خدا بازگشت نکنند، او شمشیرش را نیز خواهد کرد. خدا کمان خود را کشیده و آماده کرده است. <sup>13</sup> او سلاح‌های مرگبار و تیرهای آتشین خود را بدست گرفته است.

<sup>14</sup> وجود اشخاص گناهکار پر از شرارت و ظلم است و اعمالشان نادرست. <sup>15</sup> آنها برای دیگران چاه می‌کنند، اما خود در آن می‌افتند <sup>16</sup> او در دام بداندیشی و ظلم خود گرفتار می‌شوند. <sup>17</sup> خداوند را بخاطر عدالتش می‌ستایم و در وصف او که متعال است می‌سرایم.

### شکوه و عظمت خداوند

ای خداوند، ای خداوند ما، شکوه نام تو **8** سراسر زمین را فرا گرفته است و عظمت تو از آسمانها نیز فراتر رفته است. <sup>2</sup> کودکان و شیرخوارگان، زبان به ستایش تو می‌کشایند و دشمنانت را سرفکنده و خاموش می‌سازند. <sup>3</sup> وقتی به آسمان تو و به ماه و ستارگانی که آفریده‌ای نگاه می‌کنم، <sup>4</sup> می‌گویم انسان چیست که تو به فکر او باشی و او را مورد لطف خود قرار دهی؟

تو مقام او را فقط اندکی پایین‌تر از فرشتگان قرار دادی و تاج عزت و احترام را بر سر وی نهادی. <sup>6</sup> او را بر تمام خلقت خود گم‌اردی و همه چیز را زیر فرمان او درآوردی: <sup>7</sup> گوسفندان و گاو، حیوانات وحشی، <sup>8</sup> پرندگان آسمان، ماهیان دریا و جاندارانی که در آنها زندگی می‌کنند. <sup>9</sup> ای خداوند! ای خداوند ما! شکوه نام تو سراسر زمین را فرا گرفته است.

### خدا، داور عادل

ای خداوند، با تمام وجود تو را می‌ستایم و از **9** کارهای شگفت‌انگیز تو سخن می‌رانم. تو

پناه تو شادمان باشند. <sup>12</sup> تو ای خداوند، درستکاران را برکت می‌دهی و ایشان را با سپر محبت خود محافظت می‌نمایی.

### دعای انسان دردمند

ای خداوند، مرا در شدت خشم خود توییح و **6** تنبیه نکن. <sup>2</sup> ای خداوند، به من رحم کن زیرا بپژمرده شده‌ام. خداوند، مرا شفا ده، زیرا درد وجودم را فرا گرفته <sup>3</sup> و بسیار پریشانم. تا به کی ای خداوند، تا به کی؟

<sup>4</sup> ای خداوند، بیا و مرا برهان؛ به رحمت خود، مرا نجات ده؛ زیرا اگر بمیرم نخواهم توانست تو را به یاد آورم و ستایش کنم.

<sup>6</sup> از نالیدن خسته شده‌ام. هرشب بسترم را غرق اشک می‌سازم. <sup>7</sup> از آزار دشمنانم آنقدر گریه کرده‌ام که چشماتم تار شده‌اند.

<sup>8</sup> ای همه بندگان، از من دور شوید؛ زیرا خداوند صدای گریه مرا شنیده است. <sup>9</sup> او به فریاد من خواهد رسید و دعایم را اجابت خواهد کرد. <sup>10</sup> آنگاه همه دشمنانم ناگهان عاجز و درمانده شده، با سرفکنندگی دور خواهند شد.

### فریاد دادخواهی

ای خداوند، خدای من، به تو پناه می‌آورم؛ **7** مرا از دست تعقیب‌کنندگانم نجات ده، <sup>2</sup> وگرنه آنها همچون شیر مرا می‌درند و نکمکنه می‌کنند بدون آنکه کسی بتواند به نجاتم بشتابد. <sup>3</sup> ای خداوند، خدای من، اگر به کسی ظلم کرده‌ام، <sup>4</sup> اگر خوبی را با بدی تلافی نموده‌ام و یا به ناحق دشمن خود را غارت کرده‌ام، <sup>5</sup> آنگاه بگذار دشمن مرا تعقیب نموده، به دام اندازد و زندگی‌ام را تباہ سازد.

<sup>6</sup> ای خداوند، برخیز و با غضبت در مقابل خشم دشمنانم بایست! ای خدای من، برخیز و عدالت را برقرار نما. <sup>7</sup> همه قوم‌ها را نزد خود جمع کن و از بالا بر ایشان دوری فرما. <sup>8</sup> ای خداوند که داور همه مردم هستی، پکی و بی‌گناهی مرا ببین و حکم ده. <sup>9</sup> ای

### فریاد دادخواهی

ای خداوند، چرا دور ایستاده‌ای؟ چرا به هنگام سختی‌ها خود را پنهان می‌کنی؟<sup>10</sup> تبیا و اشخاص متکبر و بدکار را که بر فقرا ظلم می‌کنند در دامهای خودشان گرفتار ساز. آنها با غرور از مقاصد پلید خود سخن می‌رانند. آنها اشخاص طمعکار را می‌ستایند ولی خدا را ناسزا می‌گویند. این بدکاران فکر می‌کنند خدایی وجود ندارد تا از آنها بازخواست کند.<sup>5</sup> آنها در کارهایشان موفقند و دشمنانشان را به هیچ می‌شمارند و توجهی به احکام خدا ندارند.<sup>6</sup> به خود می‌گویند: «همیشه موفق خواهیم بود و از هر مصیبتی به دور خواهیم ماند.»

دشمنانشان پر از کفر و دروغ و تهدید است و از زبانشان گناه و شرارت می‌بارد. گزندیک روستاها به کمین می‌نشینند و اشخاص بی‌گناه را می‌کشند.<sup>7</sup> مانند شیر درنده، کمین می‌کنند و بر اشخاص فقیر و درمانده حمله می‌برند و ایشان را در دام خود گرفتار می‌سازند.<sup>10</sup> اشخاص بیچاره در زیر ضربات بی‌رحمانه آنها خرد می‌شوند.<sup>11</sup> این بدکاران در دل خود می‌گویند: «خدا روی خود را برگردانده و این چیزها را هرگز نمی‌بیند.»

ای خداوند، برخیز و این بدکاران را مجازات کن! ای خدا، بیچارگان را فراموش مکن! چرا اجازه می‌دهی که بدکاران به تو اهانت کنند؟ آنها فکر می‌کنند که تو هرگز از ایشان بازخواست نخواهی کرد! اما ای خدا، تو می‌بینی! تو رنج و غم مردم را می‌بینی و به داد آنها می‌رسی. تو امید بیچارگان و مددکار یتیمان هستی.<sup>15</sup> دست این بدکاران را بشکن. آنها را به سزای اعمالشان برسان و به ظلم آنها پایان بده.

خداوند تا ابد پادشاه است؛ آنانی که او را نمی‌پرستند از سرزمین وی رانده و هلاک خواهند شد.<sup>16</sup> ای خداوند، تو دعای بیچارگان را اجابت می‌کنی. تو به درد دل آنها گوش می‌دهی و به ایشان قوت قلب می‌بخشی.<sup>18</sup> تو از حق یتیمان و مظلومان دفاع می‌کنی تا دیگر انسان خاکی نتواند آنها را بترساند.

### پناهگاه درستکاران

شادی و خوشی من هستی و من در وصف تو، ای خدای متعال، می‌سرایم.

دشمنانم عقب‌نشینی کرده، در حضور تو برزمین خواهند افتاد و هلاک خواهند شد، زیرا تو ای داور عادل بر مسند خود نشسته‌ای و از حق من دفاع می‌کنی. تو قومهای شرور را محکوم و نابود کرده‌ای و نام آنها را از صفحه روزگار محو ساخته‌ای.<sup>6</sup> دشمنان ما را بکلی ریشه کن نموده‌ای و شهرهای آنها را ویران کرده‌ای بطوری که حتی نامی از آنها نیز باقی نمانده است.

خداوند تا به ابد پادشاه است. او مسند داوری خود را برقرار کرده<sup>8</sup> تا بر قومهای دنیا با عدل و انصاف داوری نماید.

خداوند پناهگاه رنج‌دیدگان است و ایشان را در سختی‌ها حفظ می‌کند.

خداوند، کسانی که تو را می‌شناسند، به تو پناه می‌آورند زیرا تو هرگز طالبان خود را ترک نکرده‌ای.

در وصف خداوند که در اورشلیم سلطنت می‌کند، بسرایید! کارهای او را در میان همه قومها اعلام کنید!<sup>12</sup> زیرا او قاتلان را بی‌سزا نخواهد گذاشت و فریاد ستم‌دیدگان را فراموش نخواهد کرد.

ای خداوند، ببین دشمنانم چگونه به من ظلم می‌کنند. بر من رحم کن و مرا از چنگال مرگ رهایی ده<sup>14</sup> تا تو را در حضور همه مردم اورشلیم ستایش کنم و بسبب این رهایی شادی نمایم.

دشمنان در چاهی که برای دیگران کنده بودند، افتاده‌اند و در دامهایی که برای دیگران گذاشته بودند گرفتار شده‌اند.<sup>16</sup> خداوند بدکاران را در دامهای خودشان گرفتار می‌کند و نشان می‌دهد که خدای عادل است.<sup>17</sup> همه بدکاران و تمام قومهایی که خدا را از یاد می‌برند هلاک خواهند شد.<sup>18</sup> بیچارگان و ستم‌دیدگان سرانجام به یاد آورده خواهند شد و امیدشان بر باد خواهد رفت.

ای خداوند، برخیز و قومها را محاکمه کن! نگذار انسان پیروز شود.<sup>20</sup> آنها را به وحشت انداز تا بفهمند که انسان فانی‌ای بیش نیستند.



شود؟ تا به کی دشمن بر من پیروز باشد؟<sup>3</sup> ای خداوند من، بر من نظر کن و دعای مرا اجابت فرما. نگذار نور زندگی‌ام خاموش شود. نگذار به خواب مرگ فرو روم<sup>4</sup> و دشمن از شکست من شاد شده، بگوید: «بر او پیروز شدم.»

<sup>5</sup> من به رحمت تو ایمان دارم و دلم از نجات تو شاد می‌شود.<sup>6</sup> در وصف تو ای خداوند خواهم سراپید زیرا به من خوبی کرده‌ای.

### انسان بدکار

کسی که فکر می‌کند خدا نیست، احمق **14** است. چنین شخصی فاسد است و دست به کارهای پلیدی می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.<sup>2</sup> خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص فهمیده‌ای بیابد که طالب خدا باشد.<sup>3</sup> ولی همه از او روگردان شده‌اند، همه فاسد گشته‌اند، در هیچ یک از آنها نیکی نیست.

<sup>4</sup> این بدکاران بی‌فهم، خدا را نمی‌شناسند و قوم مرا مثل نان می‌بلعند. ولی وحشت، آنها را فرا می‌گیرد زیرا خدا با درستکاران است. بلی، وقتی بدکاران امید آدم بیچاره را نقش بر آب می‌کنند، خداوند او را در پناه خود می‌گیرد.<sup>7</sup> قوم اسرائیل چقدر شاد خواهند شد وقتی خداوند آنها را رستگار سازد! ای خداوند بیا و قوم خود را نجات ده!

### آنچه خدا از انسان می‌خواهد

ای خداوند، چه کسی می‌تواند به خیمه<sup>1</sup> تو وارد شود؟ چه کسی می‌تواند در خانه<sup>2</sup> مقدس تو بماند؟

**15** کسی که بی‌عیب و بی‌ریا باشد و هر کاری را با صداقت انجام دهد،<sup>3</sup> کسی که از دیگران بدگویی نکند، به تهمت‌ها گوش ندهد و به همسایه<sup>4</sup> خود بدی نکند، کسی که بدکاران را خوار بشمارد ولی به کسی که از خدا می‌ترسد احترام بگذارد، کسی که به قول خود وفا کند اگر چه به ضررش تمام شود،

چرا به من که به خداوند پناه برده‌ام **11** می‌گویید: «مثل پرند به کوه‌ها فرار کن<sup>2</sup> زیرا بدکاران در کمین درستکاران نشسته‌اند و تیرهای خود را به کمان نهاده‌اند تا ایشان را هدف قرار دهند.<sup>3</sup> پایه‌های نظم و قانون فرو ریخته، پس مرد درستکار چه می‌تواند بکند؟»

<sup>4</sup> اما خداوند هنوز در خانه<sup>5</sup> مقدس خود است، او همچنان بر تخت آسمانی خود نشسته است. خداوند انسانها را می‌بیند و می‌داند که آنها چه می‌کنند. خداوند بدکاران و درستکاران را امتحان می‌کند. او از آدم بدکار و ظالم بیزار است.

<sup>6</sup> او بر بدکاران آتش و گوگرد خواهد بارانید و با بادهای سوزان آنها را خواهد سوزانید.<sup>7</sup> خداوند عادل است و انصاف را دوست دارد و درستکاران در حضور او خواهند زیست.

### حمایت خدا از درستکاران

ای خداوند، به داد ما برس، زیرا دیگر اثری از خداشناسان نیست و انسان درستکاری در دنیا باقی نمانده است.<sup>2</sup> همه دروغ می‌گویند و با چاپلوسی یکدیگر را فریب می‌دهند.<sup>3</sup> ای خداوند، زبان چاپلوسان و متکبران را ببر که می‌گویند: «ما هر چه را که بخواهیم با زبانتان بدست می‌آوریم. هر چه را که بخواهیم می‌گیریم و کسی نمی‌تواند مانع ما شود.»

<sup>4</sup> خداوند می‌گوید: «من بر می‌خیزم و به داد فقیران و درماندگان می‌رسم و آنها را از دست ظالمان نجات می‌بخشم.»

<sup>6</sup> وعده‌های خداوند، مانند نقره‌ای که هفت بار در کوره تصفیه شده باشد، پاک و قابل اعتماد است.<sup>8</sup> ای خداوند، هر چند پای شخص بدکار به همه جا رسیده است و مردم کارهای پلیدی آنها را ستایش می‌کنند، ولی تو ما را تا ابد از چنین شخص حفظ خواهی کرد.

### دعای شخص درمانده

ای خداوند، تا به کی مرا فراموش می‌کنی؟ **13** تا به کی روی خود را از من برمی‌گردانی؟<sup>2</sup> تا به کی افکارم مرا آزار دهند و هر روز دلم از غم پر

خود را از گناهکاران دور نگهداشته از راه‌های آنها پیروی نکرده‌ام، بلکه از کلام تو اطاعت نمودم<sup>5</sup> و پاهای من هرگز از راه‌های تو منحرف نشده‌اند.

<sup>6</sup>ای خدا، من تو را می‌خوانم زیرا یقین دارم که مرا اجابت خواهی نمود پس دعای مرا بشنو. <sup>7</sup>ای که با دست پر قدرتت کسانی را که به تو پناه می‌آورند از دست دشمنان می‌رهانی، محبت بی‌دریغت را به من بنمایان. <sup>8</sup>از من مانند مردمک چشمت مواظبت نما و مرا زیر سایهٔ بالهای خود پنهان کن. <sup>9</sup>مرا از چنگ دشمنانی که محاصره‌ام می‌کنند و بر من هجوم می‌آورند، برهان. <sup>10</sup>این سنگدلان متکبر، مرا احاطه کرده‌اند و منتظر فرصتی هستند تا مرا از پای درآورند. <sup>12</sup>آنها مانند شیری درنده در کمین من نشسته‌اند تا مرا بدرند.

<sup>13</sup>ای خداوند، برخیز و در مقابل آنها بایست و آنها را از پای درآور. با شمشیر خود، جانم را از دست گناهکاران نجات بده، <sup>14</sup>مرا از دست مردمانی که دل به این دنیا بسته‌اند، برهان. آنها با نعمت‌های تو شکم خود را سیر می‌کنند و برای فرزندانشان مال و ثروت می‌اندوزند.

<sup>15</sup>اما من از دیدن روی تو است که سیر می‌شوم. هنگامی که بیدار شوم تو را خواهم دید، زیرا تو گناه مرا بخشیده‌ای.

### سرود پیروزی داود

(پس از رهایی از دست شاول، داود این مزمور را سرایید.)

ای خداوند، ای قوت من، تو را دوست دارم!  
**18** <sup>2</sup>خداوند، جان پناه من است. او صخرهٔ من است و مرا نجات می‌بخشد. خدایم صخرهٔ محکمی است که به آن پناه می‌برم. او همچون سپر از من محافظت می‌کند، به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رهاند. <sup>3</sup>او را به کمک خواهم طلبید و از چنگ دشمنان رهایی خواهم یافت. ای خداوند تو شایستهٔ پرستش هستی!

<sup>4</sup>مرگ، مرا در چنگال خود گرفتار کرده بود و موجهای ویرانگرش مرا فرو گرفته بود. <sup>5</sup>مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود بکشد. <sup>6</sup>اما من در

کپول قرض دهد ولی سود آن را نگیرد، و از گرفتن رشو به برای دادن شهادت بصد بی‌گناه خودداری کند. چنین شخصی همیشه پایدار خواهد ماند.

### لذت حضور خدا

ای خدا، از من محافظت فرما، زیرا که به تو پناه آورده‌ام.  
**16** <sup>2</sup>به خداوند گفتم: «تو خداوند من هستی و جز تو هیچ چیز مرا خوشبخت نمی‌کند.»  
<sup>3</sup>بزرگان واقعی دنیا کسانی هستند که به تو ایمان دارند، و ایشان مایهٔ شادی من می‌باشند.  
<sup>4</sup>آنان که بنیال خدایان دیگر می‌روند دچار دردهای زیادی خواهند شد. من برای این خدایان قربانی نخواهم کرد و حتی نام آنها را بر زبان نخواهم آورد.

<sup>5</sup>ای خداوند، تو همه چیز من هستی! تو مال و ثروت من هستی! زندگی من در دستهای تو است. <sup>6</sup>آنچه به من بخشیده‌ای، عالی است و من از آن لذت می‌برم.  
<sup>7</sup>خداوند را شکر می‌کنم که مرا راهنمایی می‌کند و حتی شب هنگام نیز مرا تعلیم می‌دهد. <sup>8</sup>خداوند همیشه با من است! او در کنار من است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا بلرزاند.

<sup>9</sup>پس من در امان خواهم ماند و قلب و وجودم از شادی لبریز خواهد شد؛ <sup>10</sup>زیرا تو مرا در چنگال مرگ رها نخواهی کرد و کسی را که دوستش داری نخواهی گذاشت از بین برود. <sup>11</sup>تو راه حیات را به من نشان خواهی داد. حضور تو مرا از شادی لبریز می‌کند و بودن در کنار تو به من لذتی جاودانی می‌بخشد.

### دعای مرد بی‌گناه

ای خداوند، فریاد عدالت خواهانهٔ مرا بشنو  
**17** و به دعای من که از دل بی‌ریا بر می‌آید، توجه فرما! <sup>2</sup>تو واقعیت را می‌دانی، پس بی‌گناهی مرا اعلام کن. <sup>3</sup>تو از دل من باخبری. حتی در شب به سراغم آمدی و مرا آزمودی و خطایی در من نیافتی. هیچ بدی در سخنان من نبوده است، <sup>4</sup> و من

این پریشانی بسوی خداوند فریاد برآوردم و از خدایم کمک خواستم. فریاد من به گوش او رسید و او از خانه مقدسش ناله مرا شنید.

7/ آنگاه زمین تکان خورد و لرزید و بنیاد کوه‌ها مرتعش شد و به لرزه درآمد؛ زیرا خداوند به خشم آمده بود. <sup>8</sup>دود از بینی او برآمد و شعله‌های سوزاننده آتش، از دهانش زبانه کشید! <sup>9</sup>او آسمان را شکافت و نزول کرد و زیر پایش ابرهای سیاه قرار داشت. <sup>10</sup>بر فرشته‌های سوار شد و بر بالهای باد پرواز نمود. <sup>11</sup>او خود را با تاریکی پوشاند و ابرهای غلیظ پر آب، او را احاطه کردند. <sup>12</sup>درخشندگی حضور او، ابرهای تیره را کنار زد و تگرگ و شعله‌های آتش پدید آورد.

<sup>13</sup>آنگاه خداوند، خدای متعال، از آسمان و از میان تگرگ و شعله‌های آتش با صدای رعدآسا سخن گفت. <sup>14</sup>او با تیرهای آتشین خود، دشمنانم را پراکنده و پریشان ساخت. <sup>15</sup>آنگاه فرمان داد و آب دریا عقب رفت، دمید و خشکی پدید آمد. <sup>16</sup>خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد و مرا از اعماق آبهای بسیار بیرون کشید. <sup>17</sup>مرا از چنگ دشمنان نیرومندی که از من بسی تواناتر بودند رهانید. <sup>18</sup>وقتی در سختی و پریشانی بودم، آنها بر من هجوم آوردند، اما خداوند مرا حفظ کرد. <sup>19</sup>او مرا به جای امنی برد و نجاتم داد زیرا مرا دوست می‌داشت.

<sup>20</sup>خداوند پاداش درستکاری و پاک‌ی مرا داده است، <sup>21</sup>زیرا از دستورات او اطاعت نوده‌ام و نسبت به خدای خود گناه نورزیده‌ام. <sup>22</sup>همه احکامش را بجا آورده‌ام و از فرمان او سرپیچی نکرده‌ام. <sup>23</sup>در نظر خداوند بی‌عیب بوده‌ام و خود را از گناه دور نگاه داشته‌ام. <sup>24</sup>خداوند به من پاداش داده است زیرا در نظر او پاک و درستکار بوده‌ام. <sup>25</sup>خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین هستی و کسانی را که کاملند محبت می‌کنی.

<sup>26</sup>اشخاص پاک را برکت می‌دهی و آسمهای فاسد را مجازات می‌کنی. <sup>27</sup>تو افتادگان را نجات می‌دهی اما متکبران را سرنگون می‌کنی.

<sup>28</sup>خداوند، تو چراغ مرا روشن نگهدار و تاریکی مرا به روشنایی تبدیل کن. <sup>29</sup>با کمک تو بر صفوف دشمن حمله خواهم برد و قلعه‌های آنها را در هم خواهم کوبید.

<sup>30</sup>اعمال خداوند کامل و بی‌نقص است و وعده‌های او پاک و قابل اعتماد! خداوند از کسانی که به او پناه می‌برند مانند سپر محافظت می‌کند. <sup>31</sup>کیست خدا غیر از خداوند و کیست صخره نجات غیر از خدای ما؟ <sup>32</sup>خدا به من قوت می‌بخشد و در راه‌هایی که می‌روم مرا حفظ می‌کند. <sup>33</sup>پاهایم را چون پاهای اهو می‌گرداند تا بتوانم بر بلندبها بایستم. <sup>34</sup>او دستهای مرا برای جنگ تقویت می‌کند تا بتوانم کمان برنجین را خم کنم.

<sup>35</sup>خداوند، تو با سپرت مرا نجات داده‌ای، با قدرت مرا حفظ کرده‌ای و از لطف تو است که به این عظمت رسیده‌ام. <sup>36</sup>زمین زیر پایم را وسیع ساخته‌ای تا نلغزم. <sup>37</sup>دشمنانم را تعقیب می‌کنم و به ایشان می‌رسم و تا آنها را از بین نبرم برنمی‌گرم. <sup>38</sup>آنها را چنان بر زمین می‌کوبم که زیر پایم بیافتند و بر نخیزند. <sup>39</sup>تو برای جنگین به من قوت بخشیده‌ای و دشمنانم را زیر پای من انداخته‌ای. <sup>40</sup>تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار می‌نمایی و من آنها را نابود می‌کنم. <sup>41</sup>فریاد برمی‌آورند ولی کسی نیست که آنها را برهاند. از خداوند کمک می‌خواهند، اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد. <sup>42</sup>من آنها را خرد کرده، بصورت غبار در می‌آورم و به دست باد می‌سپارم. آنها را مانند گل کوچه‌ها لگنمال می‌کنم.

<sup>43</sup>تو مرا از چنگ قومی شورشگر نجات دادی و مرا رئیس قوم‌ها ساختی. مردمی که قبلاً نمی‌شناختم، اکنون مرا خدمت می‌کنند. <sup>44</sup>بیگانه‌ها در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند و بمحض شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند. <sup>45</sup>آنها روحیه خود را باخته‌اند و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.

<sup>46</sup>خداوند زنده است! شکر و سپاس بر خدای متعال باد که صخره نجات من است! <sup>47</sup>او خدایی است که انتقام مرا می‌گیرد، قومها را مغلوب من می‌گرداند، <sup>48</sup>و مرا از چنگ دشمنان می‌رهاند.

<sup>14</sup>ای خداوند، ای پناهگاه و نجات دهنده من، سخنان و افکارم موردپسند تو باشند.

### پیروزی پادشاه برگزیده خداوند

20 خداوند دعای تو را در روز بلا اجابت فرماید! خدای یعقوب از تو محافظت نماید. <sup>2</sup>خداوند از مکان مقدس خود، برایت کمک بفرستد، و از کوه صهیون تو را حمایت کند! <sup>3</sup>تمام هدایای تو را به باد آورد و قربانی‌های سوختنی‌ات را قبول فرماید. <sup>4</sup>آرزوی دلت را برآورد و تو را در همه کارهایت موفق سازد. <sup>5</sup>ما از شنیدن خبر پیروزی تو شاد خواهیم شد و پرچم پیروزی را به نام خدای خود بر خواهیم افراشت. بلی، خداوند تمام درخواستهای تو را اجابت فرماید!

<sup>6</sup>اینک می‌دانم که خداوند از مکان مقدس خود در آسمان، دعای پادشاه برگزیده خود را اجابت می‌کند و با نیروی نجاتبخش خویش او را می‌رهاند. <sup>7</sup>برخی به عرایه‌های خود می‌بالند و برخی دیگر به اسبهای خویش، ولی ما به خداوند، خدای خود فخر می‌کنیم! <sup>8</sup>آنان به زانو درمی‌آیند و می‌افتند، اما ما برمی‌خیزیم و پابرجا می‌مانیم.

<sup>9</sup>ای خداوند، پادشاه ما را پیروز گردان و هنگامی که از تو کمک می‌طلبیم، ما را اجابت فرما!

### شادی بخاطر پیروزی

21 ای خداوند، پادشاه از قوتی که به او داده‌ای شادی می‌کند و از پیروزی‌ای که به او بخشیده‌ای شادمان است. <sup>2</sup>تو آرزوی دل او را برآوردی و هرچه از تو خواسته از او دریغ نداشتی. <sup>3</sup>تو با برکات نیکو، به استقبالش رفتی و تاجی از طلای ناب بر سرش نهادی. <sup>4</sup>از تو حیات خواست، به او دادی و بقا و طول عمر به او بخشیدی.

<sup>5</sup>شکوه و عظمت او بخاطر پیروزی‌ای است که تو به او بخشیده‌ای. تو به او عزت و احترام داده‌ای. <sup>6</sup>او را تا ابد با برکاتت پر ساخته‌ای و با حضورت او را شاد گردانیده‌ای.

خداوند، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی و از دست ظالمان رهایی دادی. <sup>49</sup>ای خداوند، تو را در میان قومها خواهم ستود و در وصف تو خواهم سرانید.

<sup>50</sup>خدا پیروزیهای بزرگی نصیب پادشاه برگزیده خود داود می‌سازد و بر او و نسلش همیشه رحمت می‌فرماید.

### عظمت خدا در خلقت

19 آسمان از شکوه و عظمت خدا حکایت می‌کند و صنعت دستهای او را نشان می‌دهد. <sup>2</sup>روز و شب حکمت خدا را اعلام می‌نمایند؛ <sup>4</sup>و بی‌آنکه سخنی بگویند، ساکت و خاموش پیام خود را به سراسر جهان می‌رسانند. <sup>5</sup>افتاب هر صبح از خانه‌ای که خدا برایش در آسمان قرار داده است مانند تازه دامادی خوشحال و مانند قهرمانی که مشتاقانه منتظر دویدن در میدان است، بیرون می‌آید. <sup>6</sup>از یک سوی آسمان به سوی دیگر می‌شتابد، و حرارتش همه جا را فرا می‌گیرد.

### احکام خداوند

<sup>7</sup>احکام خداوند کامل است و جان را تازه می‌سازد، کلام خداوند قابل اعتماد است و به ساده‌دلان حکمت می‌بخشد. <sup>8</sup>فرامین خداوند راست است و دل را شاد می‌سازد، اوامر خداوند پاک است و بصیرت می‌بخشد. <sup>9</sup>فوانین خداوند قابل احترام و نیکوست و تا ابد برقرار می‌ماند. احکام خداوند تماما حق و عدل است، <sup>10</sup>از طلای ناب مرغوبتر و از عسل خالص شیرینتر. <sup>11</sup>احکام تو بندهات را آگاه و هوشیار می‌سازد و هر که آنها را بجا آورد، پاداش عظیمی خواهد یافت.

<sup>12</sup>کیست که بتواند به گناهان نهان خود پی ببرد؟ خداوند، تو مرا از چنین گناهان پاک ساز! <sup>13</sup>و نیز مرا از گناهان عمدی بازدار و نگذار بر من مسلط شوند. آنگاه خواهم توانست از شر گناه آزاد شده، بی‌عیب باشم.

<sup>13</sup> همچون شیران درنده دهان خود را باز کرده‌اند تا مرا بدرند. <sup>14</sup> نیرویی در من نمانده است. تمام بندهای استخوانهایم از هم جدا شده‌اند. دلم مانند موم آب می‌شود. <sup>15</sup> انگلویم همچون ظرف گلی خشک شده و زبانم به کام چسبیده. تو مرا به لب گور کشانده‌ای. <sup>16</sup> دشمنانم مانند سگ، دور مرا گرفته‌اند. مردم بدکار و شرور مرا احاطه نموده‌اند. دستها و پاهای مرا سوراخ کرده‌اند. <sup>17</sup> از فرط لاغری تمام استخوانهایم دیده می‌شوند؛ بدکاران به من خیره شده‌اند. <sup>18</sup> رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.

<sup>19</sup> ای خداوند، از من دور شو؛ ای قوت من، به یاری من بشتاب! <sup>20</sup> جانم را از دم شمشیر برهان. جان عزیز مرا از دست بدکاران نجات ده. <sup>21</sup> مرا از دهان این شیران برهان؛ مرا از شاخهای این گوان وحشی نجات ده!

<sup>22</sup> کارهای شگفت‌انگیز تو را برای برادران خود تعریف خواهم کرد. در میان جماعت خواهم ایستاد و تو را ستایش خواهم کرد. <sup>23</sup> ای قوم خدا، او را سپاس گوید! ای فرزندان یعقوب، وی را گرمی بدارید! ای بنی‌اسرائیل او را بپرسید! <sup>24</sup> او فقیران را فراموش نمی‌کند و مصیبت آنها را ندیده نمی‌گیرد؛ روی خود را از آنها بر نمی‌گرداند، بلکه دعای آنها را می‌شنود و آن را اجابت می‌کند.

<sup>25</sup> در حضور جماعت بزرگ، تو را خواهم ستود. نذرهای خود را در حضور عزیزانت ادا خواهم نمود. <sup>26</sup> فقیران غذا خواهند خورد و سیر خواهند شد. طالبان خداوند او را ستایش خواهند کرد. باشد که آنان همیشه زنده‌دل و کامیاب باشند!

<sup>27</sup> همه مردم جهان خداوند را به یاد خواهند داشت؛ همه قومها بسوی خداوند بازگشت خواهند نمود و او را پرستش خواهند کرد. <sup>28</sup> زیرا فرمانروایی از آن خداوند است و او بر قومها حکومت می‌کند.

<sup>29</sup> همه متکبران در حضور او به خاک خواهند افتاد و او را سجده خواهند کرد؛ همه انسانهای فانی در حضورش زانو خواهند زد! <sup>30</sup> نسل‌های آینده او را عبادت خواهند کرد، زیرا از پدران خود درباره

پادشاه بر خداوند توکل دارد و به لطف خدای متعال همیشه پایدار خواهد ماند. <sup>8</sup> پادشاه بر همه دشمنانش غلبه خواهد یافت. <sup>9</sup> او وقتی بیاید مانند آتش مشتعل مخالفانش را نابود خواهد کرد.

آتش خشم خداوند، دشمنان پادشاه را خواهد بلعید؛ <sup>10</sup> و نسل آنها را از روی زمین نابود خواهد ساخت. <sup>11</sup> آنها بر ضد پادشاه قیام کردند و نقشه‌های پلید کشیدند، اما موفق نشدند. <sup>12</sup> او با تیر و کمان آنها را هدف قرار خواهد داد و ایشان برگشته، پا به فرار خواهند گذاشت. <sup>13</sup> ای خداوند، بخاطر قدرتت تو را ستایش می‌کنیم و عظمت تو را می‌سراییم.

### فریاد کمک و سرود ستایش

22 ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟ چرا دور ایستاده‌ای و ناله‌ام را نمی‌شنوی و به نجاتم نمی‌شتابی؟ <sup>2</sup> شب و روز می‌نالم و آرامی ندارم، اما تو مرا اجابت نمی‌کنی. <sup>3</sup> با وجود این، تو پاک و مقدس هستی. پدران ما تو را ستایش کردند و بر تو توکل نمودند و تو نیز ایشان را نجات دادی؛ <sup>4</sup> نزد تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند. ایشان بر تو توکل کردند و نومید و سرافکنده نشدند.

<sup>6</sup> اما من مانند کرم پست شده‌ام؛ مرا انسان بحساب نمی‌آورند. نزد قوم خود خوار و حقیر شده‌ام. <sup>7</sup> هر که مرا می‌بیند، مسخره می‌کند. آنها سر خود را تکان می‌دهند و با طعنه می‌گویند: <sup>8</sup> «آیا این همان کسی است که بر خدا توکل داشت؟ آیا این همان شخصی است که می‌گفت خدا او را دوست دارد؟ اگر خدا او را دوست دارد پس چرا نجاتش نمی‌دهد؟»

<sup>9</sup> ای خداوند، این تو بودی که مرا از رحم مادرم بدنیا آوردی. وقتی هنوز در آغوش مادرم بودم، تو از من مراقبت نمودی. <sup>10</sup> از شکم مادرم، تو خدای من بوده‌ای و مرا حفظ کرده‌ای. <sup>11</sup> اکنون نیز مرا ترک مکن، زیرا خطر در کمین است و غیر از تو کسی نیست که به داد من برسد. <sup>12</sup> دشمنانم مانند گوان نر سرزمین «باشان» مرا محاصره کرده‌اند.

10 این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر متعال! آری، اوست پادشاه جلال!

### دعا برای هدایت و محافظت

ای خداوند، راز دل خود را با تو در میان می‌گذارم. <sup>2</sup>خدایا، من بر تو توکل دارم، پس نگذار شرمنده شوم و دشمنانم با دیدن بدبختی من شادی کنند. <sup>3</sup>بلی، آنانی که به تو امیدوارند هرگز سرافکنده نخواهند شد، اما کسانی که بیجهت از اوامر تو سرپیچی می‌کنند خوار خواهند شد.

<sup>4</sup>ای خداوند، راه خود را به من نشان ده و احکام خود را به من بیاموز. <sup>5</sup>راستی خود را به من تعلیم ده و مرا هدایت فرما، زیرا تو نجات دهنده من هستی و من همیشه به تو امیدوار بودم.

<sup>6</sup>ای خداوند، رحمت ازلی و محبت عظیم خود را به یاد آر! <sup>7</sup>خطایا و گناهان جوانی‌ام را ببخش! ای خداوند، به رحمت خویش و بخاطر نیکویی خود مرا یاد کن!

<sup>8</sup>خداوند نیکو و عادل است؛ او راه راست خود را به کسانی که از راه منحرف شوند نشان خواهد داد. <sup>9</sup>او شخص فروتن را در انجام کارهای درست هدایت خواهد کرد و راه خود را به او تعلیم خواهد داد. <sup>10</sup>خداوند تمام کسانی را که عهد او را نگاه می‌دارند و از او امرش پیروی می‌کنند، با وفاداری و محبت هدایت می‌کند.

<sup>11</sup>ای خداوند، گناه من بزرگ است، بخاطر نام خونت آن را ببامرز! <sup>12</sup>اگر کسی خداترس باشد، خدا راه راست را به او نشان خواهد داد. <sup>13</sup>او همیشه کامیاب خواهد بود و فرزندانش در دنیا پایدار خواهند شد. <sup>14</sup>خداوند به کسانی اعتماد دارد که از او اطاعت می‌کنند. او عهد خود را با ایشان تحکیم می‌کند.

<sup>15</sup>چشم امید من همیشه بر خداوند است، زیرا تنها او می‌تواند مرا از خطر برهاند. <sup>16</sup>ای خداوند، به من توجه فرما و بر من رحم نما، زیرا تنها و درمانده‌ام.

<sup>17</sup>غمهای دلم زیاد شده است، مرا از غصه‌هایم رها ساز! <sup>18</sup>به فقر و بدبختی من توجه کن و همه گناهانم را ببامرز.

کارهای خدا خواهند شنید. <sup>1</sup>به فرزندان که بعد متولد خواهند شد، گفته خواهد شد که خداوند قوم خود را نجات داده است.

### خداوند، شبان ما

23 خداوند شبان من است؛ محتاج به هیچ‌چیز نخواهم بود. <sup>2</sup>گر مرتعهای سبز مرا می‌خواهند، بسوی آبهای آرام هدایت می‌کند <sup>3</sup>و جان مرا تازه می‌سازد. او بخاطر نام پرشکوه خود مرا به راه راست رهبری می‌کند. <sup>4</sup>حتی اگر از دره تاریک مرگ نیز عبور کنم، نخواهم ترسید، زیرا تو، ای شبان من، با من هستی! عصا و چوبدستی تو به من قوت قلب می‌بخشد.

<sup>5</sup>گر برابر چشمان دشمنانم سفره‌ای برای من می‌گسترانی، از من همچون مهمانی عزیز پذیرایی می‌کنی و جامم را لبریز می‌سازی. <sup>6</sup>اطمینان دارم که در طول عمر خود، نیکویی و رحمت تو، ای خداوند، همراه من خواهد بود و من تا ابد در خانه تو ساکن خواهم شد.

### پادشاه بزرگ

24 زمین و هر آنچه در آنست، از آن خداوند می‌باشد. <sup>2</sup>او اساس و بنیاد زمین را بر آب دریاها قرار داد.

<sup>3</sup>چه کسی می‌تواند به خانه مقدس خداوند که بر کوه واقع است راه یابد؟ <sup>4</sup>کسی که پندار و کردارش پاک باشد و از ناراستی و دروغ بپرهیزد. <sup>5</sup>خداوند چنین کسی را نجات بخشیده، برکت خواهد داد و او را بی‌گناه اعلام خواهد نمود. <sup>6</sup>آینانند کسانی که همیشه در طلب خدای یعقوب می‌باشند و مشتاق دیدار او هستند! <sup>7</sup>ای دروازه‌ها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید، تا پادشاه جلال وارد شود! <sup>8</sup>این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر مطلق؛ خداوند فاتح همه جنگها!

<sup>9</sup>ای دروازه‌ها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید تا پادشاه جلال وارد شود!

<sup>4</sup>تنها خواهش من از خداوند این است که اجازه دهد تمام روزهای عمرم در حضور او زیست کنم و در خانه<sup>۵</sup> او به او تفکر نمایم و جمال او را مشاهده کنم. <sup>۶</sup>در روزهای سخت زندگی، او مرا در خانه خود پناه خواهد داد، مرا حفظ خواهد کرد و بر صخره‌ای بلند و مطمئن استوار خواهد ساخت. <sup>۷</sup>آنگاه بر دشمنانی که مرا احاطه کرده‌اند پیروز خواهم شد؛ با فریاد شادی در خیمه<sup>۸</sup> او قربانی‌ها تقدیم خواهم نمود و برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند.

<sup>۹</sup>ای خداوند، فریاد مرا بشنو و رحمت فرموده، دعایم را اجابت کن. <sup>۱۰</sup>تو گفته‌ای که تو را بطلبیم، من نیز از ته دل می‌گویم که ای خداوند تو را خواهم طلبید.

<sup>۱۱</sup>خود را از من پنهان مکن؛ بر من خشمگین مشو و مرا از حضورت مران. تو مددکار من بوده‌ای، مرا طرد مکن؛ ای خدای نجات دهنده من، مرا ترک مگو! <sup>۱۲</sup>حتی اگر پدر و مادرم مرا از خود برانند، خداوند مرا نزد خود خواهد پذیرفت.

<sup>۱۳</sup>ای خداوند، مرا به راه راست خود هدایت کن تا از گزند دشمن در امان باشم. <sup>۱۴</sup>مرا به دست بدخواهانم نسپار، زیرا این ظالمان می‌خواهند با شهادت دروغ خود، برضد من قیام کنند.

<sup>۱۵</sup>اگر مطمئن نبودم که نیکویی خداوند را بار دیگر در این دنیا می‌بینم، تابه حال از بین رفته بودم.

<sup>۱۶</sup>ایه خداوند امیدوار باش و بر او توکل کن. ایمان داشته باش و ناامید مشو.

### طلب کمک از خداوند

ای خداوند، نزد تو فریاد بر می‌آورم؛ ای **28** تکیه‌گاه من، دعایم را بشنو! اگر دعای مرا

نشنوی به سرنوشت کسانی دچار خواهم شد که الان در قبرها خفته‌اند. <sup>۱</sup>وقتی دستهای خود را بسوی تو بلند می‌کنم و با گریه و زاری از تو کمک می‌طلبم، مرا اجابت فرما. <sup>۲</sup>مرا جزو بدکاران و شروران محسوب نکن. آنها در ظاهر با همسایگان خود سخنان دوستانه می‌گویند، اما در دل خود قصد اذیت و آزارشان را دارند. <sup>۳</sup>آنها را برای آنچه که کرده‌اند مجازات کن! برای کارهای زشتی که مرتکب

<sup>۴</sup>دشمنانم را ببین که چه زیاند و چقدر از من نفرت دارند! <sup>۵</sup>جانم را حفظ کن و مرا نجات ده تا شرمنده نشوم، زیرا که بر تو توکل کرده‌ام. <sup>۶</sup>آیاشد که کمال و راستی من حافظ من باشند، زیرا به تو پناه می‌برم. <sup>۷</sup>خدایا، بنی اسرائیل را از تمام مشکلاتش نجات ده!

### دعای مرد نیک

ای خداوند، به داد من برس، زیرا در کمال **26** صداقت رفتار می‌کنم و توکل راسخ به تو دارم. <sup>۱</sup>خداوندا، مرا بیازما. فکر و دل مرا تقویت کن و پاک ساز؛ <sup>۲</sup>زیرا رحمت تو را در نظر دارم و وفاداری تو را شعار زندگی خود کرده‌ام. <sup>۳</sup>با مردان نادرست نمی‌نشینم و با اشخاص دورو و متظاهر رفت و آمد نمی‌کنم. <sup>۴</sup>از بدکاران نفرت دارم و با شروران معاشرت نمی‌کنم. <sup>۵</sup>دستهای خود را خواهم شست تا نشان دهم که بی‌گناهم، سپس قربانگاه تو را طواف خواهم کرد. <sup>۶</sup>آنگاه با سراییدن سرود شکرگزاری کارهای شگفت‌انگیز تو را به همه خیر خواهم داد.

<sup>۷</sup>خداوندا، خانه تو را که حضور پرجلالت در آنجاست، دوست می‌دارم. <sup>۸</sup>پس با من مانند بدکاران و قاتلان رفتار نکن که رشوه می‌دهند و خون مردم را می‌ریزند.

<sup>۹</sup>اما من راستی را پیشه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا نجات ده.

<sup>۱۰</sup>خداوند را در حضور مردم سپاس خواهم گفت، زیرا مرا از خطر می‌رهاند.

### دعای شکرگزاری

خداوند نور و نجات من است، از که **27** بترسم؟ خداوند حافظ جان من است از که هراسان شوم؟

<sup>۱</sup>هنگامی که بدکاران بر من هجوم آوردند تا مرا نابود کنند، لغزیدند و افتادند. <sup>۲</sup>حتی اگر لشگری برضد من برخیزد، ترسی به دل راه نخواهم داد! اگر علیه من جنگ برپا کنند، به خدا توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید!

خداوند، ای خدای من، وقتی نزد تو فریاد برآوردم و کمک طلبیدم، مرا شفا دادی. <sup>3</sup> مرا از لب گور برگرداندی و از چنگال مرگ نجاتم دادی تا نمیرم.

<sup>4</sup> ای عزیزان خداوند، او را ستایش کنید! نام مقدس خداوند را بستانید، زیرا غضب او لحظه‌ای است، اما رحمت و محبت او دایمی! اگر تمام شب نیز اشک بریزیم، صبحگاهان باز شادی آغاز می‌شود.

<sup>6</sup> هنگامی که خوشحال و کامیاب بودم، به خود گفتم هرگز شکست نخواهم خورد. <sup>7</sup> فکر کردم مانند کوه همیشه پایرجا و پایدار خواهم بود. اما همین که تو، ای خداوند، روی خود را از من برگرداندی، ترسان و پریشان شدم.

<sup>8</sup> ای خداوند، در پیشگاه تو نالیدم و التماس‌کنان گفتم:

<sup>9</sup> «نابودی من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ اگر بمیرم و زیر خاک بروم، آیا غبار خاک من، تو را خواهد ستود؟ آیا جسد خاک شده من از وفاداری و صداقت تو تعریف خواهد کرد؟ <sup>10</sup> خداوند، دعایم را بشنو و بر من رحم کن! ای خداوند، مددکار من باش!»

<sup>11</sup> خدایا، تو ماتم مرا به شادی و رقص تبدیل کرده‌ای! تو رخت عزا را از تنم در آوردی و لباس جشن و شادی به من پوشاندی. <sup>12</sup> بنابراین سکوت نخواهم کرد و با تمام وجود در وصف تو سرود خواهم خواند. ای خداوند، ای خدای من، تا به ابد تو را سپاس خواهم گفت!

### دعای توکل به خداوند

ای خداوند، به تو پناه آورده‌ام، نگذار **31** هرگز سرافکنده شوم. تو خدایی عادل هستی، پس مرا نجات ده. <sup>2</sup> به دعای من گوش ده و مرا نجات ببخش. پناهگاهی مطمئن و خانه‌ای حصاردار برای من باش و مرا برهان.

<sup>3</sup> تو جان پناه و سنگر من هستی؛ بخاطر نام خود مرا رهبری و هدایت فرما. <sup>4</sup> مرا از دامی که برابم نهاده‌اند حفظ نما و مرا از خطر برهان. <sup>5</sup> به تو پناه می‌آورم؛ روح خود را به دست تو می‌سپارم؛ ای خداوند، خدای حق، تو بهای آزادی مرا پرداخته‌ای.

شده‌اند، مزدشان را کف دستشان بگذار! <sup>5</sup> آنها را چنان بر زمین بکوب که دیگر نتوانند بلند شوند، زیرا به آفرینش و کارهای دست تو اهمیت نمی‌دهند.

<sup>6</sup> خدا را سپاس باد! او فریاد مرا که از او کمک طلبیدم، شنیده‌است. <sup>7</sup> خداوند قوت و سپر من است. از صمیم قلب بر او توکل کردم و او مرا یاری کرد. از این رو، دلم شاد است و با سرود از او تشکر می‌نمایم.

<sup>8</sup> خداوند قوم خود را حفظ می‌کند و از پادشاه برگزیده خویش حمایت می‌نماید و او را نجات می‌بخشد. <sup>9</sup> ای خداوند، قوم برگزیده خود را نجات ده و عزیزان خود را برکت عنایت فرما. تو شبان آنها باش و تا ابد از ایشان نگهداری کن!

### صدای خداوند در طوفان

ای فرشتگان، خداوند را ستایش کنید! **29** شکوه و عظمت او را بستانید! <sup>2</sup> خداوند را آنچنانکه سزاوار است بپرستید! در لباس تقوی و تقدس او را سجده کنید!

<sup>3</sup> صدای خداوند از ورای دریاها شنیده می‌شود؛ او همچون رعد می‌غرد! صدای او بر اقیانوسها طنین افکن است! <sup>4</sup> صدای خداوند پر قدرت و باشکوه است. <sup>5</sup> صدای خداوند درختان سرو را می‌شکند. آری درختان سرو لبنان را می‌شکند <sup>6</sup> و کوه‌های لبنان را می‌لرزاند و کوه حرمون را مانند گوساله به جست و خیز وامی‌دارد.

<sup>7</sup> صدای خداوند رعد و برق ایجاد می‌کند، <sup>8</sup> دشته‌ها را به لرزه در می‌آورد و صحرائی قانش را تکان می‌دهد. <sup>9</sup> صدای خداوند درخت بلوط را می‌لرزاند و برگهای درختان جنگل را به زمین می‌ریزد. در خانه خداوند، همه جلال و عظمت او را می‌ستایند.

<sup>10</sup> خداوند بر آبهای عمیق فرمان می‌راند و تا به ابد سلطنت می‌نماید. <sup>11</sup> خداوند به قوم برگزیده خود قدرت می‌بخشد و صلح و سلامتی نصیب ایشان می‌کند.

### دعای تشکر

خدوئا، تو را ستایش می‌کنم، زیرا مرا نجات دادی و نگذاشتی دشمنانم به من بخندند. <sup>2</sup> ای



<sup>23</sup>ای قوم خداوند، او را دوست بدارید! خداوند افراد وفادار و امین را حفظ می‌کند، اما متکبران را به سزای اعمالشان می‌رساند.<sup>24</sup> ای همه کسانی که به خداوند امید بسته‌اید، شجاع و قوی دل باشید!

### اعتراف و بخشش

خوشبحال کسی که گناهانش آمرزیده شده و خطاهایش بخشیده شده است!<sup>2</sup> خوشبحال کسی که خداوند او را مجرم نمی‌شناسد و حيله و تزویری در وجودش نیست.

**32** گناهم وقتی آن را اعتراف نمی‌کنم، وجود مرا مثل خوره می‌خورد و تمام شب غصه و گریه امانم نمی‌دهد! <sup>3</sup>تو، ای خداوند، شب و روز مرا تنبیه می‌کنی، بطوری که طراوات و شادابی خود را از دست می‌دهم و خرد می‌شوم.<sup>5</sup> اما وقتی در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنم و از پوشاندن جرم خودداری نمی‌نمایم و به خود می‌گویم: «باید گناه خود را نزد خداوند اقرار کنم»، تو نیز گناه مرا می‌آمرزی.<sup>6</sup> بنابراین، هر شخص با ایمانی محض آگاه شدن از گناه خود، باید تا فرصت باقی است آن را در حضور تو اعتراف کند. طوفان حوادث هرگز به چنین شخصی آسیب نخواهد رساند.<sup>7</sup> تو پناهگاه من هستی و مرا از بلا حفظ خواهی کرد. دل مرا با سرودهای پیروزی و رهایی شاد خواهی ساخت!

<sup>8</sup>خداوند می‌فرماید: «تو را هدایت خواهم نمود و راهی را که باید بروی به تو تعلیم خواهم داد؛ تو را نصیحت خواهم کرد و چشم از تو برنخواهم داشت! پس، مانند اسب و قاطر نباش که با لگام و افسار هدایت و رام می‌شوند و از خودفهم و شعوری ندارند!»<sup>10</sup> غم و غصه اشخاص شورور پایان ندارد؛ اما هر که به خداوند توکل کند از رحمت او برخوردار خواهد شد.<sup>11</sup> ای نیکان، بسبب آنچه خداوند انجام داده است شادی کنید! ای پاکدلان، بانگ شادی برآورید!

### سرود پرستش

<sup>6</sup>از آنانی که به بت اعتماد می‌کنند، منتفرم؛ من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام.<sup>7</sup> به رحمت تو شادی می‌کنم، زیرا به مصیبت من توجه نمودی و از مشکلات من آگاه شدی.<sup>8</sup> مرا به دست دشمن نسپردی، بلکه راه نجات پیش پایم نهادی.

<sup>9</sup>خداوند، بر من رحم کن، زیرا در تنگنا و سختی هستم. از شدت گریه چشمانم تار شده است. دیگر تاب تحمل ندارم.<sup>10</sup> عمرم با آه و ناله بسر می‌رود. بر اثر گناه، قوتم را از دست داده‌ام و استخوانهایم می‌پوسند.<sup>11</sup> انزد همه دشمنان سرافکنده و رسوا شده‌ام و پیش همسایگان نمی‌توانم سرم را بلند کنم. آشنایان از من می‌ترسند؛ هر که مرا در کوچه و بازار می‌بیند، می‌گریزد.<sup>12</sup> همچون مرده‌ای هستم که به دست فراموشی سپرده شده است؛ مانند ظرفی هستم که به دور انداخته باشند.<sup>13</sup> آشنیدم که بسیاری پشت سر من بدگویی می‌کنند. وحشت مرا احاطه کرده است، زیرا آنان نقشه قتل مرا می‌کشند؛ برضد من برخاسته‌اند و قصد جانم را دارند.

<sup>14</sup>اما من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام و می‌گویم که خدای من تو هستی.<sup>15</sup> از ننگی من در دست تو است؛ مرا از دست دشمنان و آزاردهندگانم برهان.<sup>16</sup> نظر لطف بر بندهات بیافکن و به رحمت خود مرا نجات ده.<sup>17</sup> ای خداوند، به تو متوسل شده‌ام، نگذار سرافکنده شوم. بگذار بدکاران شرم‌زده شوند و خاموش به قیرهایشان فرو روند.<sup>18</sup> بگذار زبان دروغگو که برضد درستکاران سخن می‌گوید لال شود.

<sup>19</sup>خداوند، نیکویی تو در حق مطیعانت چه عظیم است! تو به موقع، در حضور مردم، رحمت خود را به آنها نشان خواهی داد.<sup>20</sup> دوستدارانت را از دام توطئه و زخم زبان در امان می‌داری و آنها را در سایه حضورت پناه می‌دهی.

<sup>21</sup>خداوند را سپاس باد! وقتی من در محاصره بودم، او محیبتش را بطرز شگفت‌انگیزی به من نشان داد!<sup>22</sup> من ترسیده بودم و فکر می‌کردم که دیگر از نظر خداوند افتاده‌ام؛ اما وقتی نزد او فریاد برآوردم، او دعای مرا شنید و مرا اجابت فرمود.

33 ای نیکان، خداوند را با سرودی شاد ستایش کنید! خداوند را ستودن زبیده نیکان است.

<sup>2</sup>خداوند را با بریط بپرستید و با عود ده تار برای او سرود بخوانید! <sup>3</sup>سرودهای تازه برای خداوند بسرایید، نیکو بنوازید و با صدای بلند بخوانید. <sup>4</sup>زیرا کلام خداوند راست و درست است و او در تمام کارهایش امین و وفادار است. <sup>5</sup>او عدل و انصاف را دوست دارد. دنیا از رحمت خداوند پر است.

<sup>6</sup>به فرمان خداوند آسمانها بوجود آمد؛ او دستور داد و خورشید و ماه و ستارگان آفریده شدند. <sup>7</sup>او آبهای دریاها را در یک جا جمع کرد و آبهای عمیق را در مخزنهای ریخت.

<sup>8</sup>ای همه مردم روی زمین، خداوند را حرمت بدارید و در برابر او سر تعظیم فرود آورید! زیرا او دستور داد و دنیا آفریده شد؛ او امر فرمود و عالم هستی بوجود آمد.

<sup>10</sup>خداوند تصمیمات قومها را بی اثر می کند و نقشه های قومهای جهان را نقش بر آب می سازد. <sup>11</sup>اما تصمیم خداوند قطعی است و نقشه های او تا ابد پایدار است. <sup>12</sup>خوشبحال قومی که خداوند، خدای ایشان است! خوشبحال مردمی که خداوند، ایشان را برای خود برگزیده است!

<sup>13</sup>خداوند از آسمان نگاه می کند و همه انسانها را می بیند؛ <sup>14</sup>او از محل سکونت خود، تمام ساکنان جهان را زیر نظر دارد. <sup>15</sup>او که آفریننده دلهاست، خوب می داند که در دل و اندیشه انسان چه می گذرد.

<sup>16</sup>پادشاه بسبب قدرت لشکرش نیست که پیروز می شود؛ سرباز با زور بازویش نیست که نجات پیدا می کند. <sup>17</sup>اسب جنگی نمی تواند کسی را نجات دهد؛ امید بستن به آن کار بیبوده ای است.

<sup>18</sup>اما خداوند از کسانی که او را گرامی می دارند و انتظار رحمتش را می کشند مراقبت می کند. <sup>19</sup>او ایشان را از مرگ می رها کند و در هنگام قحطی آنها را زنده نگه می دارد.

<sup>20</sup>امید ما به خداوند است. او مددکار و مدافع ماست. <sup>21</sup>و مایه شادی دل ماست. ما به نام مقدس او توکل می کنیم.

<sup>22</sup>خداوند، رحمت تو بر ما باد؛ زیرا ما به تو امید بسته ایم!

### در ستایش نیکویی خداوند

34 در هر زمانی خداوند را ستایش خواهم کرد؛ شکر و سپاس او پیوسته بر زبانم جاری خواهد بود. <sup>2</sup>جان من به وجود خداوند فخر می کند؛ اشخاص فروتن و افتاده این را خواهند شنید و خوشحال خواهند شد. <sup>3</sup>بیباید با من عظمت خداوند را اعلام کنید؛ بیباید با هم نام او را ستایش کنیم!

<sup>4</sup>خداوند را به کمک طلبیدم و او مرا اجابت فرمود و مرا از همه ترسهایم رها ساخت. <sup>5</sup>مظلومان بسوی او نظر کردند و خوشحال شدند؛ آنها هرگز سرفاکنده نخواهند شد. <sup>6</sup>این حقیر فریاد برآورد و خداوند صدای او را شنید و او را از همه مشکلاتش رها کنید. <sup>7</sup>فرشته خداوند دور آنانی که از خداوند می ترسند و او را گرامی می دارند حلقه می زند و ایشان را از خطر می رها کند.

<sup>8</sup>بیباید امتحان کنید و ببینید که خداوند نیکوست! خوشبحال کسانی که به او پناه می برند! <sup>9</sup>ای همه عزیزان خداوند، او را گرامی بدارید؛ زیرا کسانی که ترس و احترام او را در دل دارند هرگز محتاج و درمانده نخواهند شد. <sup>10</sup>شیرها نیز گرسنگی می کشند، اما طالبان خداوند از هیچ نعمتی بی بهره نیستند.

<sup>11</sup>ای جوانان، بیباید تا به شما درس خداترسی یاد بدهم. به من گوش کنید! <sup>12</sup>آیا می خواهید زندگی خوب و عمر طولانی داشته باشید؟ <sup>13</sup>پس، زبانتان را از بدی و دروغ حفظ کنید. <sup>14</sup>بلی، از بدی دوری کنید و نیکویی و آرامش را پیشه خود سازید.

<sup>15</sup>خداوند از نیکوکاران مراقبت می کند و به فریاد ایشان گوش می دهد. <sup>16</sup>اما او برضد بدکاران است و سرانجام، اثر آنها را از روی زمین محو خواهد ساخت. <sup>17</sup>اینک فریاد برآوردند و خداوند صدای ایشان را شنید و آنها را از تمام سختیهایشان رها کنید. <sup>18</sup>خداوند نزدیک دل شکستگان است؛ او آتانی را که امید خود را از دست داده اند، نجات می بخشد.

<sup>15</sup> اما وقتی من در زحمت افتادم، آنها شاد و خندان دورم جمع شدند و مرا استهزا کردند؛ مانند آدمهای هرزه به من ناسزا گفتند.

<sup>17</sup> خداوند، تا به کی نظار مگر خواهی بود؟ جانم را از شر آنها رهایی ده؛ زندگی مرا از دست این شیران درنده نجات ده. <sup>18</sup> آنگاه در میان جماعت بزرگ، تو را ستایش خواهم نمود و در حضور مردم، تو را سپاس خواهم گفت.

<sup>19</sup> نگذار کسانی که بی‌جهت با من دشمنی می‌کنند به من بخندند و آنانی که از من متفرزند، مسخرام کنند.

<sup>20</sup> سخنان آنان دوستانه نیست؛ آنها برضد کسانی که صلح‌جو هستند و زندگی آرامی دارند افترا می‌زنند.

<sup>21</sup> به من می‌گویند: «ما با چشمان خود دیدیم که چه کردی!» <sup>22</sup> اما تو، ای خداوند، از همه چیز آگاهی؛

پس اینچنین ساکت متشین؛ ای خداوند، از من دور می‌باش! <sup>23</sup> خداوند، برخیز و به دادم برس و از حق من دفاع کن! <sup>24</sup> خدایا، خداوند، برطبق عدالت خود،

در مورد من داوری کن و نگذار دشمنانم به من بخندند. <sup>25</sup> نگذار در دل خود بگویند: «ما به آرزوی خود رسیدیم! او را شکست دادیم!» <sup>26</sup> آنانی که از

ناکامی و بدبختی من شاد شده‌اند، همگی خجل و شرمنده شوند؛ کسانی که خود را از من برتر و بزرگتر می‌دانند، سرفکنده و رسوا گردند.

<sup>27</sup> اما آنانی که می‌خواهند حقم به من داده شود، شاد و خرم باشند و پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است و خواستار سلامتی و موفقیت خدمتگزار خود می‌باشد.» <sup>28</sup> آنگاه من عدالت تو را بیان خواهم کرد

و تمام روز تو را سپاس خواهم گفت.

### شرارت انسان و نیکی خداوند

36 گناه در عمق دل انسان شرور لانه کرده است و ترس خدا در دل او جای ندارد. <sup>2</sup> او

چنان از خود راضی است که فکر می‌کند گنااهش بر ملا نخواهد شد و او از مجازات فرار خواهد کرد.

<sup>3</sup> سخنانش شرارت‌آمیز و مملو از دروغ است؛ خرد و نیکی در وجودش نیست. <sup>4</sup> به راه‌های کج می‌رود و از

کارهای خلاف دست نمی‌کشد.

<sup>19</sup> مشکلات انسان خوب زیاد است، اما خداوند او را از همه مشکلاتش می‌رهاند. <sup>20</sup> خداوند تمام

استخوانهای او را حفظ می‌کند و نمی‌گذارد حتی یکی از آنها شکسته شود. <sup>21</sup> شرارت آدم شرور او را

خواهد کشت؛ کسانی که از نیکان نفرت دارند، محکوم و مجازات خواهند شد. <sup>22</sup> خداوند جان

خدمتگزاران خود را نجات می‌دهد؛ کسانی که به او پناه می‌برند، محکوم و مجازات نخواهند شد.

### طلب کمک از خداوند

35 ای خداوند، با دشمنانم دشمنی کن و با کسانی که با من می‌جنگند، بجنگ. <sup>2</sup> سپر خود را بردار و به کمک من بیا. <sup>3</sup> تیزه خود را بدست

گیر و راه را بر آنانی که مرا تعقیب می‌کنند، ببند. به من اطمینان بده که مرا نجات خواهی داد. <sup>4</sup> آنانی که

قسمد جان مرا دارند، خجل و رسوا شوند؛ آنانی که بدخواه من هستند شکست خورده، خوار و مغیوب

شوند. <sup>5</sup> همچون کاه در برابر باد پراکنده شوند و فرشته خداوند آنها را براند. <sup>6</sup> وقتی فرشته آنها را تعقیب

می‌کند، راه آنها تاریک و لغزنده شود تا نتوانند فرار کنند. <sup>7</sup> زیرا بی‌جهت برای من دام نهادند و چاهی عمیق کنند تا در آن گرفتار شوم. <sup>8</sup> باشد که غفلتاً

بلایی بر آنها نازل شود و در دامی که نهاده‌اند و چاهی که کنده‌اند، خود گرفتار شوند.

<sup>9</sup> و اما جان من از وجود خداوند شادی خواهد کرد و بسبب نجاتی که او می‌دهد خوشحال خواهد شد. <sup>10</sup> با تمام وجودم می‌گویم: «کیست مانند تو، ای خداوند؟ تو ضعیف را از دست زورگو نجات می‌دهی و

مظلوم را از چنگ ظالم می‌رهانی.»

<sup>11</sup> شاهان بیرحم علیه من برخاسته‌اند و مرا به چیزهایی متهم می‌کنند که روح از آنها بی‌خبر است. <sup>12</sup> نیکی مرا با بدی پاسخ می‌گویند و جان مرا می‌نجانند. <sup>13</sup> و اما من،

وقتی آنها بیمار بودند لباس عزا پوشیدم، از غصه چیزی نخوردم و برایشان دعا کردم. <sup>14</sup> مانند یک دوست و برادر بر ایشان دل سوزاندم؛ چنان اندوهگین بودم که گویی

مادرم را از دست داده‌ام!

اشخاص فروتن از برکات خود برخوردار خواهند شد و زندگی‌شان با صلح و صفا توأم خواهد بود.

<sup>12</sup> آدم شرور از انسانهای با ایمان و نیکوکار نفرت دارد و برای آنها توطئه می‌چیند،<sup>13</sup> اما خداوند به او می‌بخشد، زیرا می‌بیند که روز دآوری او نزدیک است.

<sup>14</sup> اشخاص شرور شمشیرهای خود را کشیده‌اند و کمانهای خود را زه کرده‌اند تا فقیران و نیازمندان را هدف حملات خود قرار دهند و درستکاران را نابود سازند.<sup>15</sup> اما شمشیرهای آنها به قلب خودشان فرو خواهد رفت و کمانهایشان شکسته خواهد شد.

<sup>16</sup> اندک دارایی شخص نیکوکار با ارزشتر از ثروت هنگفت آدم بدکار است.<sup>17</sup> زیرا خداوند نیروی بدکاران را از آنها سلب خواهد کرد، اما نیکوکاران را محافظت خواهد نمود.

<sup>18</sup> خداوند از زندگی افراد درستکار و امین مراقبت می‌کند؛ او به ایشان ارثی فسادناپذیر خواهد بخشید!<sup>19</sup> آنها در زمان بلا زحمت نخواهند دید و حتی در ایام قحطی سیر خواهند بود.<sup>20</sup> اما بدکاران نابود خواهند شد و دشمنان خداوند همچون گلهای وحشی زودگذر، پژمرده و فانی خواهند گردید و مانند دود ناپدید خواهند شد.<sup>21</sup> آدم شرور قرض می‌گیرد و پس نمی‌دهد، اما شخص نیک با سخاوتمندی به دیگران کمک می‌کند.<sup>22</sup> کسانی که برکت خداوند بر آنها باشد بسلامتی زندگی خواهند کرد، اما آنانی که زیر لعنت خداوند قرار دارند ریشه‌کن خواهند شد.

<sup>23</sup> خداوند مردم را به راهی که باید بروند هدایت می‌کند و آنانی را که از ایشان راضی باشد، حفظ می‌نماید.<sup>24</sup> اگر بیفتند به آنان آسیبی نخواهد رسید، زیرا خداوند دست ایشان را می‌گیرد.<sup>25</sup> از دوران جوانی تا امروز که پیر هستم ندیده‌ام که انسان نیکوکار را خداوند ترک گفته باشد و فرزندانش گرسنه و محتاج نان باشند!<sup>26</sup> انسان نیکوکار با سخاوتمندی می‌بخشد و قرض می‌دهد و خداوند فرزندانش را برکت می‌دهد.

<sup>27</sup> اگر از بدی دوری نمایی و نیکویی کنی در زندگی پایدار و کامیاب خواهی شد.<sup>28</sup> زیرا خداوند انصاف را

کرمحت تو، ای خداوند، تا به آسمانها می‌رسد و وفاداری تو به بالاتر از ایرها!<sup>6</sup> عدالت تو همچون کوه‌های بزرگ پابرجاست؛ احکام تو مانند دریا عمیق است. ای خداوند، تو حافظ انسانها و حیوانات هستی.

<sup>7</sup> خدایا، رحمت تو چه عظیم است! آدمیان زیر سایهٔ بالهای تو پناه می‌گیرند.<sup>8</sup> آنها از برکت خانهٔ تو سیر می‌شوند و تو از چشمهٔ نیکویی خود به آنها می‌نوشتی.<sup>9</sup> تو سرچشمهٔ حیات هستی؛ از نور تو است که ما نور حیات را می‌بینیم!

<sup>10</sup> خداوندا، رحمت تو همیشه بر کسانی که تو را می‌شناسند باقی بماند و نیکویی تو پیوسته همراه درستکاران باشد.<sup>11</sup> نگذار متکبران به من حمله کنند و شروران مرا متواری سازند.

<sup>12</sup> ببینید چگونه بدکاران افتاده‌اند! آنها نقش زمین شده‌اند و دیگر نمی‌توانند برخیزند!

### سرنوشت نیکان و بدان

بسیب بدکاران خود را آزوده خاطر مکن و بر آنهای شرور حسد مبر.<sup>2</sup> آنها مانند علف بی‌دوام، بزودی پژمرده شده، از بین خواهند رفت.

<sup>3</sup> تیر خداوند توکل نما و نیکویی کن تا در زمین خود در کمال امنیت زندگی کنی.<sup>4</sup> با خدا خوش باش و او آرزوی دلت را به تو خواهد داد.<sup>5</sup> خودت را به خداوند بسپار و بر او تکیه کن و او تو را یاری خواهد داد؛<sup>6</sup> او از حق تو دفاع خواهد کرد و خواهد گذاشت حقانیت تو مانند روز روشن بر همه آشکار شود.

<sup>7</sup> در حضور خداوند سکوت نما و با صبر و شکیبایی منتظر عمل او باش. به کسانی که با نیرنگ و حیله در زندگی موفق می‌شوند، حسادت موزر.<sup>8</sup> خشم و غضب را ترک کن. خاطر خود را آزوده مساز تا گناه نکنی.<sup>9</sup> کسانی که انتظار خداوند را می‌کشند از برکات او برخوردار خواهند شد.

<sup>10</sup> اشخاص شرور چندان دوامی نخواهند داشت؛ مدتی خواهند بود، ولی بعد از نظر ناپدید خواهند شد.<sup>11</sup> اما

شده‌ام. تمام روز می‌نالم و به اینسو و آنسو می‌روم. <sup>7</sup> از شدت تب می‌سوزم و جای سالمی در بدنم نمانده است. <sup>8</sup> تاب تحمل خود را از دست داده‌ام و بکلی از پای افتاده‌ام؛ غم، دلم را گرفته و از شدت درد می‌نالم.

<sup>9</sup> خداوند، تمام آرزوهایم را می‌دانی؛ آه و ناله من از تو پوشیده نیست. <sup>10</sup> قلب من بشدت می‌تپد، قوتم از بین رفته و چشمانم کم نور شده است. <sup>11</sup> دوستان و رفقایم بسبب این بلایی که بر من عارض شده، از من فاصله می‌گیرند و همسایگانم از من دوری می‌کنند. <sup>12</sup> آنانی که قصد جانم را دارند، برایم دام می‌گذارند و کسانی که در صدد آزارم هستند، به مرگ تهدید می‌کنند و تمام روز علیه من نقشه می‌کشند.

<sup>13</sup> من همچون شخص کری هستم که نمی‌تواند بشنود، مانند شخص لالی هستم که نمی‌تواند سخن بگوید. <sup>14</sup> مثل کسی هستم که بسبب کری قادر نیست پاسخ دهد.

<sup>15</sup> ای خداوند، امیدوارم و یقین دارم که تو به من پاسخ خواهی داد. <sup>16</sup> انگذار دشمنانم به ناکامی من بخندند و وقتی می‌افتم خود را برتر از من بدانند. <sup>17</sup> نزدیک است از پای درآیم؛ این بیماری، دایم مرا عذاب می‌دهد.

<sup>18</sup> من به گناهانم اعتراف می‌کنم و از کردار خود غمگین و پشیمانم. <sup>19</sup> دشمنانم سالم و نیرومند هستند؛ کسانی که از من نفرت دارند بسیارند. <sup>20</sup> آنها خوبی مرا با بدی پاسخ می‌دهند؛ با من مخالفت می‌ورزند زیرا من کوشش می‌کنم کار نیک انجام دهم.

<sup>21</sup> خداوند، مرا تنها نگذار؛ ای خدای من، از من دور مباش. <sup>22</sup> ای خداوند، تو نجات دهنده من هستی، به کمک بشتاب!

### اعتراف انسان رنجور

به خود گفتم: «مواظب رفتارم خواهم بود **39** و احتیاط خواهم کرد تا با زبان خود خطا نورزم. مادامی که آدم بدکار نزدیک من است سخن نخواهم گفت.» <sup>2</sup> من گنگ و خاموش بودم، حتی از

دوست دارد و عزیزان خود را ترک نمی‌کند، بلکه همیشه از آنها مراقبت می‌نماید. اما نسل شروران ریشه‌کن خواهد شد. <sup>29</sup> نیکان، دنیا را به ارث خواهند برد و تا به ابد در آن سکونت خواهند نمود.

<sup>30</sup> از دهان انسان درستکار، حکمت بیرون می‌آید و زبان او آنچه را راست است بیان می‌کند. <sup>31</sup> او احکام و دستورات خداوند را در دل خود جای داده است و از راه راست منحرف نخواهد شد. <sup>32</sup> بدکاران، نیکوکاران را هدف قرار می‌دهند و درصددند آنها را از بین ببرند. <sup>33</sup> اما خداوند ایشان را به دست بدکاران نخواهد سپرد و نخواهد گذاشت به هنگام دوری محکوم شوند.

<sup>34</sup> به خداوند امیدوار باش و احکام او را نگاهدار و او بموقع تو را برکت خواهد داد و سرفراز خواهد نمود و تو به چشم خود نابودی بدکاران را خواهی دید.

<sup>35</sup> شخص بدکار و ظالمی را دیدم که همچون درختی سبز به هر سو شاخ و برگ گسترده بود. <sup>36</sup> اما طولی نکشید که از بین رفت و اثری از او باقی نماند؛ سراغش را گرفتم، ولی پیدا نشد. <sup>37</sup> اما شخص پاک و درستکار را ملاحظه کن! او عاقبت به خیر خواهد شد. <sup>38</sup> اما عاقبت بدی در انتظار بدکاران است؛ همه آنها هلاک خواهند شد.

<sup>39</sup> خداوند نیکان را نجات خواهد داد و در سختیهای زندگی حامی آنها خواهد بود. <sup>40</sup> خداوند به کمک آنها خواهد شتافت و آنها را از چنگ بدکاران خواهد رهانید، زیرا به او پناه می‌برند.

### دعای انسان رنجور

**38** ای خداوند، هنگامی که غضبناک و خشمگین هستی مرا تنبیه نکن. <sup>2</sup> تیرهای تو در بدنم فرو رفته و از ضرب دست تو به خاک افتاده‌ام. <sup>3</sup> در اثر خشم تو جای سالمی در بدنم نمانده؛ بسبب گناهانم استخوانهایم در هم کوبیده شده‌اند. <sup>4</sup> زیرا گناهانم از سرم گذشته‌اند و همچون باری گران بر من سنگینی می‌کنند. <sup>5</sup> بسبب حماقتم، زخمهایم متعفن و چرکین شده‌اند. <sup>6</sup> به خود می‌پیچم و بکلی خمیده

4 چه خوشبختند کسانی که بر خداوند توکل دارند و از اشخاص منکر و خدایان دروغین پیروی نمی‌کنند. 5 ای خداوند، خدای ما، تو کارهای شگفت‌انگیز بسیاری برای ما انجام داده‌ای و پیوسته به فکر ما بوده‌ای؛ تو بی‌نظیری! کارهای شگفت‌انگیز تو چنان زیادند که زبانم از بیان آنها قاصر است.

6 تو از من قربانی و هدیه نطلبیدی؛ از من نخواستی که برای پاک شدن گناهام حیوانی ذبح کنم؛ بلکه گوشه‌ایم را باز کردی تا سخنان تو را بشنوم و اطاعت کنم. 7 آنگاه گفتم: «آماده‌ام تا دستورات تو را که در کتاب شریعت درباره من نوشته شده انجام دهم. 8 ای خدای من، چقدر دوست دارم خواست تو را بجا آورم! دستورات تو را در دل خود حفظ می‌کنم.»

9 در اجتماع بزرگ قوم تو بشارت داده‌ام که تو ما را نجات می‌دهی! ای خداوند، تو می‌دانی که من این خبر خوش را برای خود نگه نداشته‌ام و در دادن این مژده کوتاهی نکرده‌ام. آری، در اجتماع بزرگ قوم تو پیوسته از رحمت و راستی تو سخن گفته‌ام. 11 ای خداوند، لطف و محبت خود را از من دریغ مدار. رحمت و صداقت تو همواره مرا حفظ کند.

### دعا برای کمک

12 بلایای بی‌شماری مرا احاطه کرده و گناهان زیادم بر من سنگینی می‌کند بطوری که نمی‌توانم سرم را بلند کنم. در دل خود آرامش ندارم. 13 ای خداوند، رحم کن و مرا از این وضعیت نجات ده! به کمک من بشتاب! 14 بگذار خجل و سرافکنده شونم آنانی که قصد جانم را دارند؛ مغلوب و رسوا گردند کسانی که به دشمنی با من برخاسته‌اند؛ 15 خوار و پریشان شونم آنانی که مرا تحقیر و مسخره می‌کنند.

16 اما طالبان تو، ای خداوند، شاد و خوشحال شونم؛ و آنانی که نجات تو را دوست دارند پیوسته بگویند که خداوند بزرگ است! 17 من فقیر و درمانده‌ام، اما خداوند برای من فکر می‌کند. ای خداوند من، تو مددکار و رهانده من هستی، پس تأخیر نکن.

سخن گفتن درباره چیزهای خوب خودداری می‌کردم؛ ولی درد من باز هم شدیدتر شد. 3 اضطرابی در دلم بوجود آمد؛ هر چه بیشتر می‌اندیشیدم آتش درونم بیشتر شعله می‌کشید. سرانجام به سخن آمدم و گفتم: 4 «خداوند، پایان عمرم را بر من معلوم ساز و اینکه ایام زندگانی من چقدر است تا بدانم که چقدر فانی هستم!» 5 تو عمرم را به اندازه یک وجب ساخته‌ای و زندگایم در نظر تو هیچ است. عمر انسان همچون نفسی است که برمی‌آید و نیست می‌گردد! 6 عمر انسان مانند سایه زودگذر است و او بیهوده خود را مشوش می‌کند. او مال و ثروت جمع می‌کند، ولی نمی‌داند چه کسی از آن استفاده خواهد کرد.

7 خداوند، اکنون دیگر به چه امیدوار باشم؟ تنها امیدم تو هستی. 8 مرا از همه گناهانم برهان و نگذار احقران به من بخندند. 9 من سکوت اختیار می‌کنم و زبان به شکایت نمی‌گشایم، زیرا این مصیبت را تو بر من عارض کرده‌ای. 10 بلای خود را از من دور کن، زیرا از ضرب دست تو تلف می‌شوم. 11 تو انسان را بسبب گناهانش توبیخ و تادیب می‌کنی؛ آنچه را که او به آن دل بسته است نابود می‌کنی، درست همانگونه که بید لباس را نابود می‌کند. آری، عمر انسان بادی بیش نیست.

12 خداوند، دعای مرا بشنو و به فریادم برس؛ اشکهایم را نادیده بگیر. در این دنیا مسافری بیش نیستم؛ غریبم، غریب مانند اجداد خود؛ مرا نزد خود پناه بده. 13 غضب خود را از من برگردان؛ بگذار پیش از مرگم بار دیگر روی شادی و نشاط را ببینم!

### سرود پرستشی

با صبر و شکیبایی انتظار خداوند را کشیدم، 40 و او بسوی من توجه نمود و فریادم را شنید. 20 مرا از چاه هلاکت و از گل لجن بیرون کشید و در بالای صخره گذاشت و جای پایم را محکم ساخت. 30 به من آموخت تا سرودی تازه بخوانم، سرودی در ستایش خدایمان! چون این را ببینند خواهند ترسید و بر خداوند توکل خواهند کرد.

## دعا برای رستگاری

41

خوشابه حال کسانی که به فکر فقیران و درماتندگان هستند، زیرا هنگامی که خود در زحمت بیفتند خداوند به یاری ایشان خواهد شتافت.<sup>1</sup> و ایشان را حفظ کرده، زنده نگاه خواهد داشت. آنان در دنیا سعادتمند خواهند بود و خدا نخواهد گذاشت که به دست دشمنانشان بیفتند.<sup>3</sup> به هنگام بیماری، خداوند ایشان را شفا میبخشد و سلامتی از دست رفته را به آنان باز میگرداند.

<sup>4</sup>گفتم: «خداوند، نسبت به تو نگاه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا شفا ده!»<sup>5</sup> دشمنانم با کینه و نفرت دربارهٔ من می‌گویند: «کی می‌میرد و نامش گم می‌شود؟»<sup>6</sup> هنگامی که به عبادتم می‌آیند، وانمود می‌کنند که دوستدارانم هستند، و حال آنکه از من نفرت دارند و قصدشان سخن‌چینی و شایعه‌سازی است.<sup>7</sup> همهٔ دشمنانم پشت سرم حرف می‌زنند و درباره‌م بد می‌اندیشند.<sup>8</sup> آنها می‌گویند: «به مرض کشنده‌ای مبتلا شده؛ از بستر بیماری بلند نخواهد شد.»<sup>9</sup> حتی بهترین دوستم نیز که به او اعتماد داشتم و نان و نمک مرا می‌خورد، دشمن من شده است.

<sup>10</sup>ای خداوند، بر من رحم کن و مرا برپا بدار تا جواب آنان را بدهم.<sup>11</sup> یقین دارم که از من راضی هستی و نخواهی گذاشت دشمنانم بر من پیروز شوند.<sup>12</sup> مرا بسبب درستکاریم حفظ خواهی کرد و تا ابد در حضورت نگاه خواهی داشت.

<sup>13</sup>اسپاس بر خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد. آمین! آمین!

## کتاب دوم

(مزامیر 42-72)

## دعایی از دیار غربت

42

چنانکه آمو برای نهرهای آب اشتیاق دارد، همچنان ای خدا، جان من اشتیاق شدیدی برای تو دارد.<sup>2</sup> آری، جان من تشنهٔ خداست، تشنهٔ خدای زنده! کی می‌توانم به حضور او بروم و او را ستایش کنم؟<sup>3</sup> روز و شب گریه می‌کنم، و اشکهایم

غذای من است؛ تمام روز دشمنان از من می‌پرسند:

«پس خدای تو کجاست؟»

<sup>4</sup>چون به گذشته فکر می‌کنم دلم می‌گیرد؛ به یاد می‌آورم چگونه در روزهای عید، جماعت بزرگی را سرودخوانان و همگوییان به خانهٔ خدا هدایت می‌کردم!

<sup>5</sup>ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات‌دهندهٔ توست!

<sup>6</sup>ای خدا، در این دیار غربت دلم گرفته است. حتی ابشارهای کوهستانها و موجهای دریاهای تو نیز غم و اندوه بر من می‌دمند؛ اعماق اقیانوسها بر من می‌غرند. از سرزمین اردن و کوههای حرمون و مصغر، تو را به یاد می‌آورم.<sup>8</sup> خداوند، در طی روز مرا مورد لطف و رحمت خود قرار ده، تا هنگامی که شب فرا می‌رسد سرودی برای خواندن داشته باشم و نزد خدای حیات خود دعا کنم.

<sup>9</sup>به خدا که صخرهٔ من است می‌گویم: «چرا مرا فراموش کرده‌ای؟ چرا بسبب ظلم دشمن ناله‌کنان به اینسو و آنسو بروم؟»<sup>10</sup> سرزنش دشمنانم مرا خرد کرده است، زیرا هر روز با کنایه به من می‌گویند:

«پس خدای تو کجاست؟»

<sup>11</sup>ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات‌دهندهٔ توست!

## دعایی از دیار غربت

(دنبالهٔ مزمور 42)

43

خدایا، از من در برابر مردم بیرحم دفاع کن و مرا تیرنه نما؛ مرا از دست اشخاص حیلگر و ظالم برهان.<sup>2</sup> خدایا، تو پناهگاه من هستی؛ چرا مرا طرد کرده‌ای؟ چرا بسبب ستمگریهای دشمن، ماتم‌کنان به اینسو و آنسو بروم؟

<sup>3</sup>تور و راستی خود را بفرست تا هدایتم کنی و مرا به کوه مقدس تو و به مکان سکونتت باز گردانند.

<sup>4</sup>آنگاه به محراب تو خواهیم رفت، ای خدایی که شادی و خوشی من هستی، و در آنجا با نغمهٔ بربط و سرود تو را ستایش خواهیم کرد.

و دشنامهای مخالفان و دشمنان، رسوا و سرافکنده می‌شوم.

<sup>17</sup> این همه بر ما واقع شده است، ولی تو را فراموش نکرده‌ایم و پیمانی را که با ما بسته‌ای نشکسته‌ایم. <sup>18</sup> نسبت به تو دلسرد نشده‌ایم و از راه تو منحرف نگشته‌ایم. <sup>19</sup> با وجود این، تو ما را در میان حیوانات وحشی رها نموده‌ای و با مرگ روبرو ساخته‌ای.

<sup>20</sup> اگر ما تو را فراموش می‌کردیم و دستهای خود را بسوی بن‌ها دراز می‌کردیم، <sup>21</sup> آیا تو که اسرار دل هر کس را می‌دانی، این را نمی‌دانستی؟ <sup>22</sup> تو می‌دانی که ما بخاطر تو هر روز با مرگ روبرو می‌شویم و با ما همچون گوسفندانی که می‌باید قربانی شوند رفتار می‌کنند. <sup>23</sup> ای خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟ بیدار شو و ما را تا ابد دور نیانداز! <sup>24</sup> چرا روی خود را از ما بر می‌گردانی و ذلت و خواری ما را نادیده می‌گیری؟ <sup>25</sup> اینک به خاک افتاده و مغلوب شده‌ایم. <sup>26</sup> برخیز و به کمک ما بشتاب و ما را نجات ده زیرا تو سراسر، رحمت و محبتی!

### سرود عروسی پادشاه

در حالیکه این سرود را برای پادشاه **45** می‌سرایم، کلماتی زیبا فکرم را پر می‌سازند. همچون قلمی در دست شاعری توانا، زیانم آماده سرودن است.

<sup>2</sup> تو از همه انسانها زیباتری؛ از لبانت نعمت و فیض می‌چکد. خداوند تو را تا ابد متبارک ساخته است. <sup>3</sup> ای پادشاه مقتدر،

شمشیر جلال و جبروتت را بر کمر خویش ببند و شکوهمندانه بر اسب خویش سوار شو تا از حقیقت و عدالت و تواضع دفاع کنی! قدرتت پیروزی بزرگی را نصیب تو می‌گرداند. <sup>5</sup> تیرهای تیز تو به قلب دشمنانت فرو می‌روند؛ و قومها در برابر تو سقوط می‌کنند.

<sup>6</sup> خداوند تخت فرمانروایی تو را جاودانی کرده است. تو با عدل و انصاف سلطنت می‌کنی؛

<sup>7</sup> عدالتت را دوست داری و از شرارت بیزار می‌باشی؛

<sup>5</sup> ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهنده توست!

### دعا برای محافظت

**44** ای خدا، ما به گوشه‌های خود شنیده‌ایم و اجدادمان برای ما تعریف کرده‌اند که تو در گذشته چه کارهای شگفت‌انگیزی برای آنان انجام داده‌ای. <sup>2</sup> تو به دست خود قومهای بت‌پرست را از این سرزمین بیرون راندی و اجداد ما را بجای آنها مستقر نمودی. قومهای خدانشناس را از بین بردی، اما بنی‌اسرائیل را در سرزمین موعود تثبیت نمودی. <sup>3</sup> قوم تو به زور شمشیر این سرزمین را تسخیر ننمودند و به بازوی خویش نجات نیافتند، بلکه قدرت و توانایی تو و اطمینان به حضور تو آنان را رها کرد، زیرا از ایشان خرسند بودی.

<sup>4</sup> ای خدا، تو پادشاه من هستی؛ اکنون نیز قوم خود اسرائیل را پیروز گردان. <sup>5</sup> ما با کمک تو دشمنان خود را شکست خواهیم داد و به نام تو کسانی را که برضد ما برخاسته‌اند، پایمال خواهیم کرد.

<sup>6</sup> امید من به تیر و کمانم نیست، و نه به شمشیرم که مرا نجات دهد، <sup>7</sup> زیرا این تو بودی که ما را از دست دشمنان نجات دادی، و آتانی را که از ما متفرق بودند شکست دادی. <sup>8</sup> برای همیشه تو را ستایش خواهیم کرد، و تا ابد از تو سپاسگزار خواهیم بود.

<sup>9</sup> اما در حال حاضر تو ما را دور انداخته‌ای و رسوا ساخته‌ای؛ دیگر لشگرهای ما را در جنگ کمک نمی‌کنی. <sup>10</sup> تو ما را در مقابل دشمنان شکست داده‌ای و آنها اکنون ما را غارت می‌کنند. <sup>11</sup> ما را همچون گوسفندان به کشتارگاه فرستاده‌ای و در میان قومهای خدانشناس پراکنده ساخته‌ای تا ما را بکشند و بخورند. <sup>12</sup> تو قوم برگزیده‌ات را ارزان فروخته‌ای و از فروش آنها سودی نبرده‌ای. <sup>13</sup> ما را نزد همسایگان خوار ساخته‌ای و ما مورد تمسخر و توهین اطرافیان قرار گرفته‌ایم. <sup>14</sup> ما را در میان قومهای خدانشناس انگشت‌نما ساخته‌ای و آنها ما را به باد ریشخند گرفته‌اند. <sup>15</sup> هر روز بسبب تهمت‌ها



تهریست که شعبه‌هایش شادمانی به شهر خدا می‌آورد و خانه مقدس خدا را پر نشاط می‌سازد. <sup>5</sup> این شهر هرگز نابود نخواهد شد، زیرا خدا در آن ساکن است. پیش از آنکه اتفاقی رخ دهد خدا به باری آن خواهد شتافت. <sup>6</sup> قومهای جهان از ترس فریاد بر می‌آورند؛ حکومت‌ها لرزانند؛ خدا ندا می‌دهد و دنیا مانند موم گداخته می‌شود.

<sup>7</sup> خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه ماست!

<sup>8</sup> بیابید کارهای خداوند را مشاهده کنید. ببینید در دنیا چه خرابیها برجای نهاده است. <sup>9</sup> او جنگها را در سراسر دنیا متوقف خواهد ساخت؛ کمانها را خواهد شکست، نیزه‌ها را خرد خواهد کرد و عریه‌ها را به آتش خواهد کشید. <sup>10</sup> «آرام باشید و بدانید که من خدا هستم و در میان قومهای جهان مورد عزت و احترام خواهم بود.»

<sup>11</sup> خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه ماست!

### پادشاه تمام جهان

ای همه مردم جهان، دست بزنید و شادی کنید! **47** خدا را با سرودهای شاد پرستش کنید! <sup>2</sup> زیرا خداوند متعال و پرهیبت است. او پادشاهی است با عظمت که بر سراسر جهان فرمان می‌راند. <sup>3</sup> او قومها را مغلوب ما ساخت، طایفه‌ها را به زیر پای ما انداخت <sup>4</sup> و سرزمینی برای سکونت ما برگزید، سرزمینی که موجب افتخار قوم عزیز اوست.

<sup>5</sup> خداوند در میان غریب شادی و صدای شنبیور، به تخت خود صعود نموده است! <sup>6</sup> در ستایش او سرود بخوانید! پادشاه ما را با سرود پرستش کنید! <sup>7</sup> خدا پادشاه تمام جهان است؛ او را با سرود ستایش کنید! <sup>8</sup> خدا بر قومهای جهان فرمان می‌راند. او بر تخت مقدس خود نشسته است. <sup>9</sup> روسای مالک جهان با ما متحد شده‌اند تا با ما خدای ابراهیم را پرستش کنند، زیرا او قدرتمندتر از تمام جنگاوران و برتر از همه مردم جهان می‌باشد.

بنابراین خدایت تو را برگزیده و تو را بیش از هرکس دیگر شاد گردانیده است.

<sup>8</sup> همه رختهایت به بوی خوش مر و عود و سلیخه آمیخته است؛

در کاخ عاج تو، نوای موسیقی گوشایب را نوازش می‌دهد.

<sup>9</sup> ندیمه‌های دربارت، شاهزادگانند؛

در دست راست تو،

ملکه مزین به طلای خالص، ایستاده است.

<sup>10</sup> ای دختر، به نصیحت من گوش کن.

قوم و خویش و زادگاه خود را فراموش کن تا پادشاه شیفته زیبایی تو شود.

او را اطاعت کن، زیرا سرور توست.

<sup>12</sup> اهالی سرزمین صور با هدایا نزد تو خواهند آمد و ثروتمندان قوم تو طالب رضامندی تو خواهند بود.

<sup>13</sup> عروس پادشاه را نگاه کنید!

او در درون کاخش چه زیباست!

لباس‌هایش زربفت می‌باشد.

<sup>14</sup> او را با لباس نقشارش نزد پادشاه می‌آورند؛

ندیمه‌هایش نیز از پی او می‌آیند.

<sup>15</sup> آنان با خوشی و شادمانی به درون کاخ پادشاه هدایت می‌شوند.

<sup>16</sup> ای پادشاه، تو صاحب پسران بسیار خواهی شد و آنها نیز مانند اجدادت تاج شاهی را بر سر خواهند نهاد،

و تو ایشان را در سراسر جهان به حکمرانی خواهی گماشت.

<sup>17</sup> نام تو را در تمام نسل‌ها شهرت خواهد داد،

و همه مردم تا ابد سپاسگزار تو خواهند بود.

### خدا با ماست

خدا پناهگاه و قوت ماست! او مددکاری **46** است که در سختیها فوراً به کمک ما می‌شتابد. بنابراین، ما نخواهیم ترسید اگرچه زمین از جای بجنبند و کوه‌ها به قعر دریا فرو ریزند، <sup>3</sup> دریا غرش نماید و کف برآرد و طغیانش کوه‌ها را بلرزاند!

## شهر خداوند

48 خداوند بزرگ است و باید او را در کوه مقسّس در اورشلیم، ستایش کرد.

<sup>2</sup> چه زیباست صهیون، آن کوه بلند خدا، آن شهر پادشاه بزرگ، که موجب شادی تمام مردم جهان می‌باشد! <sup>3</sup> خداوند در قصرهای آن حضور دارد؛ او پناهگاه مردم اورشلیم است.

<sup>4</sup> پادشاهان جهان متحد شدند تا به اورشلیم حمله کنند. <sup>5</sup> اما چون آن را دیدند، شگفت‌زده شده، گریختند. <sup>6</sup> آنجا ترس، آنان را فراگرفت و همچون زنی در حال زاء، وحشت زده شدند. <sup>7</sup> تو ای خدا، آنان را مانند کشتیهای جنگی که باد شرقی آنها را در هم می‌کوبد، نابود کردی. <sup>8</sup> آنچه درباره کارهای خداوند شنیده بودیم، اینک با چشمان خود در شهر خداوند قادر متعال می‌بینیم؛ او اورشلیم را برای همیشه پایدار نگه خواهد داشت.

<sup>9</sup> ای خدا، ما در داخل خانه تو، به رحمت و محبت تو می‌اندیشیم. <sup>10</sup> تو مورد ستایش همه مردم هستی؛ آوازه تو به سراسر جهان رسیده است؛ تو با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی. <sup>11</sup> بسبب داوریهای عادلانه تو ساکنان اورشلیم شادی می‌کنند و مردم یهودا به وجد می‌آیند.

<sup>12</sup> ای قوم خدا، صهیون را طواف کنید و برجهایش را بشمارید. <sup>13</sup> به حصار آن توجه کنید و قلعه‌هایش را از نظر بگذرانید. آن را خوب نگاه کنید تا بتوانید برای نسل آینده آن را تعریف کنید و بگویید: <sup>14</sup> «این خدا، خدای ماست و تا به هنگام مرگ او ما را هدایت خواهد کرد.»

## فانی بودن ثروت

ای همه قومهای روی زمین این را 49 بشنوید! ای تمام مردم جهان گوش کنید! <sup>2</sup> ای عوام و خواص، ای ثروتمندان و فقیران، <sup>3</sup> به سخنان حکیمانه من گوش دهید. <sup>4</sup> می‌خواهم با مثلی معمای زندگی را بیان کنم؛ می‌خواهم با نوای بربط این مشکل را بگشایم.

<sup>5</sup> چرا باید در روزهای مصیبت ترسان باشم؟ چرا ترسان باشم که دشمنان تبهکار دور مرا بگیرند و <sup>6</sup> آنانی که اعتمادشان بر ثروتشان است و به فراوانی مال خود فخر می‌کنند مرا محاصره نمایند؟ <sup>7</sup> هیچکس نمی‌تواند بهای جان خود را به خدا بپردازد و آن را نجات دهد. <sup>8</sup> زیرا فدیة جان انسان بسیار گرانهاست و کسی قادر به پرداخت آن نیست. <sup>9</sup> هیچکس نمی‌تواند مانع مرگ انسان شود و به او زندگی جاوید عطا کند. <sup>10</sup> زیرا می‌بینیم که چگونه هر انسانی، خواه دانا خواه نادان، می‌میرد و آنچه اندوخته است برای دیگران برجای می‌نهد. <sup>11</sup> آنان املاک و زمینهای خود را به نام خود نامگذاری می‌کنند و گمان می‌برند که خانه‌هایشان دایمی است و تا ابد باقی می‌ماند. <sup>12</sup> غافل از اینکه هیچ انسانی تا به ابد در شکوه خود باقی نمی‌ماند بلکه همچون حیوان جان می‌سپارد.

<sup>13</sup> این است سرنوشت افرادی که به خود توکل می‌کنند و سرنوشت کسانی که از ایشان پیروی می‌نمایند. <sup>14</sup> آنها گوسفندانی هستند که بسوی هلاکت پیش می‌روند زیرا «مرگ» آنها را شبانی می‌کند. صبحگاهان، شروران مغلوب نیکان می‌شوند و دور از خانه‌های خود، اجسادشان در عالم مردگان می‌پوسد. <sup>15</sup> اما خداوند جان مرا از عالم مردگان نجات داده، خواهد رها کند.

<sup>16</sup> نگران نشو وقتی کسی ثروتمند می‌شود و بر شکوه خانه‌اش افزوده می‌گردد! <sup>17</sup> زیرا هنگامی که میرد چیزی را از آنچه دارد با خود نخواهد برد و ثروتش بدنبال او به قبر نخواهد رفت. <sup>18</sup> هرچند او در زندگی خوشبخت باشد و مردم او را برای موفقیتش بستانند، <sup>19</sup> اما او سرانجام به جایی که اجدادش رفته‌اند خواهد شتافت و در ظلمت ابدی ساکن خواهد شد. <sup>20</sup> آری، انسان با وجود تمام فرّ و شکوهش، سرانجام مانند حیوان می‌میرد.

## قربانی واقعی

50 خداوند قادر مطلق سخن می‌گوید؛ او همه مردم را از مشرق تا مغرب نزد خود فرا می‌خواند. <sup>2</sup> نور جلال خدا از کوه صهیون، که مظهر زیبایی و بزرگی اوست، می‌تابد. <sup>3</sup> خدای ما خواهد

نخواهید داشت. <sup>33</sup>قربانی شایسته<sup>33</sup> من آنست که از من سیاسیگزار باشید و مرا ستایش کنید. هر که چنین کند راه نجات را به او نشان خواهم داد.»

### دعای توبه

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که ناتان نبی نزد او آمد و او را بسبب زنا با زن اوریا و کشتن خود اوریا سرزنش کرد.)

ای خدای رحیم و کریم، بر من رحم فرما

51 و گناهانم را محو کن. <sup>2</sup>مرا از عصیانم کاملاً شستشو ده و مرا از گناه پاک ساز.

<sup>3</sup>تبه عمل زشتی که مرتکب شده‌ام اعتراف می‌کنم؛ گناه همیشه در نظر من است. <sup>4</sup>تبه تو ای خداوند، بلی، تنها به تو گناه کرده‌ام و آنچه را که در نظر تو بد است، انجام داده‌ام. حکم تو علیه من عادلانه است و در این داوری، تو مصون از خطا هستی. <sup>5</sup>من از بدو تولد گناهکار بوده‌ام، بلی، از لحظه‌ای که نطفه<sup>6</sup> من در رحم مادرم بسته شد آلوده به گناه بوده‌ام.

<sup>7</sup>گو از ما قلبی صادق و راست می‌خواهی؛ پس فکر مرا از حکمت خود پر کن. <sup>8</sup>گناه مرا از من دور کن تا پاک شوم؛ مرا شستشو ده تا سفیدتر از برف شوم. <sup>9</sup>ای که مرا در هم کوبیده‌ای، شادی مرا به من باز گردان تا جان من بار دیگر مسرور شود. <sup>10</sup>از گناهانم چشم ببوش و همه<sup>11</sup> خطاهایم را محو کن.

<sup>12</sup>خدایا، دلی پاک در درون من بیافرین و از تو، روحی راست به من عطا کن. <sup>13</sup>مرا از حضورت مران و روح پاک خود را از من بگیر. <sup>14</sup>شادی نجات از گناه را به من باز ده و مرا یاری کن تا با میل و رغبت تو را اطاعت کنم. <sup>15</sup>آنگاه احکام تو را به گناهکاران خواهم آموخت و آنان بسوی تو بازگشت خواهند نمود.

<sup>16</sup>ای خدایی که نجات‌دهنده<sup>16</sup> من هستی، وجدان مرا از این گناه خونریزی پاک کن تا بتوانم در وصف عدالت تو سرود بخوانم. <sup>17</sup>خداوند، کمک کن تا بتوانم دهانم را بگشایم و تو را ستایش کنم.

<sup>18</sup>تو از من قربانی حیوانی نخواستی، وگرنه آن را تقدیم می‌کردم. <sup>19</sup>قربانی من این قلب شکسته و این روح توبه‌کار من است که به تو تقدیم می‌کنم؛ ای

آمد و سکوت نخواهد کرد. شعله‌های آتش در پیشاپیش او و گردباد در اطراف اوست. <sup>20</sup>او آسمان و زمین را به گواهی می‌طلبد تا بر قوم خود داوری کند. <sup>21</sup>خداوند می‌فرماید: «قوم خاص مرا که با قربانی‌های خود با من عهد بسته‌اند که نسبت به من وفادار بمانند، نزد من جمع کنید.» <sup>22</sup>آسمانها گواهند که خود خداوند داور است و با عدالت داوری می‌کند.

<sup>23</sup>«ای قوم من، ای اسرائیل، به سخنان من گوش دهید، زیرا من خدای شما هستم! من خود بر ضد شما شهادت می‌دهم. <sup>24</sup>در باره<sup>24</sup> قربانی‌هایتان شما را سرزنش نمی‌کنم، زیرا آنها را پیوسته به من تقدیم می‌کنید. <sup>25</sup>من طالب گوساله‌ها و بزهای شما نیستم، <sup>26</sup>زیرا همه<sup>26</sup> حیواناتی که در جنگل و کوه هستند از آن منند. <sup>27</sup>همه<sup>27</sup> پرندگانی که بر کوه‌ها پرواز می‌کنند و تمام حیواناتی که در صحراها می‌چرند، به من تعلق دارند. <sup>28</sup>اگر گرسنه می‌بودم از تو خوراک نمی‌خواستم، زیرا که جهان و هر چه که در آن است از آن من است. <sup>29</sup>مگر من گوشت گاوها را می‌خورم و یا خون بزها را می‌نوشم؟ <sup>30</sup>قربانی واقعی که باید تقدیم کنید این است که خدای خویش را شکر نمایید و نذرهایی را که کرده‌اید ادا کنید. <sup>31</sup>هنگامی که در مشکلات هستید مرا بخوانید؛ من شما را نجات خواهم داد و شما مرا ستایش خواهید کرد.»

<sup>32</sup>اما خدا به بنکاران چنین می‌گوید: «شما چه حق دارید که احکام مرا بر زبان بیایید و درباره<sup>32</sup> عهد من سخن بگویید؟ <sup>33</sup>زیرا شما از اصلاح شدن نفرت دارید و دستورات مرا پشت گوش می‌اندازید. <sup>34</sup>وقتی دزد را می‌بینید که دزدی می‌کند با وی همدست می‌شوید و با زناکاران معاشرت می‌کنید. <sup>35</sup>سخنان شما با خیانت و نیرنگ آمیخته است. <sup>36</sup>هرجا می‌نشینید از برادران بد می‌گویید و غیبت می‌کنید. <sup>37</sup>این کارها را کردید و من چیزی نگفتم. فکر کردید من هم مانند شما هستم! اما اینک من شما را برای تمام این کارها تنبیه می‌کنم. <sup>38</sup>«ای کسانی که مرا فراموش کرده‌اید، به من گوش دهید وگرنه شما را هلاک خواهم کرد و فریادرسی

روگردان شده‌اند، همه فاسد گشته‌اند و در وجود هیچ یک از آنان نیکی نیست.

<sup>4</sup> این بدکاران بی‌فهم خدا را نمی‌شناسند و قوم او را مانند نان می‌بلعند. کولی زمائی که هیچ فکرش را نمی‌کند ناگهان وحشت وجود آنها را فرا خواهد گرفت، زیرا خدا دشمنان قوم خود را هلاک کرده، استخوانهایشان را روی زمین پخش خواهد کرد. خدا آنان را طرد کرده است، بنابراین قوم او بر آنان چیره خواهند شد.

<sup>5</sup> قوم اسرائیل چقدر شاد خواهند شد وقتی خداوند آنان را رستگار و کامیاب سازد! ای خداوند، از صهیون تجلی فرما و قوم خود را نجات ده!

### دعا برای نجات از دست دشمن

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که اهالی زبف می‌خواستند او را به شاول تسلیم کنند. نگاه کنید به [سومیل 23: 19 و 26: 1])

ای خدا، به قدرت خود مرا نجات ده و به قوت خویش از من دفاع کن. <sup>54</sup> خدایا، دعای مرا بشنو و به سخنانم توجه فرما، زیرا بدکاران بر ضد من برخاسته‌اند و ظالمان قصد جان مرا دارند. آنان کسانی‌اند که تو را نمی‌شناسند.

<sup>4</sup> ای خداوند، تو مددکار من هستی و جان مرا حفظ می‌کنی. <sup>5</sup> تو دشمنان مرا به سزای اعمالشان خواهی رساند. تو امین هستی و آنها را ریشه کن خواهی کرد.

<sup>6</sup> ای خداوند، با میل و رغبت قربانی به تو تقدیم خواهم کرد و تو را سپاس خواهم گفت زیرا تو نیکو هستی. <sup>7</sup> تو مرا از همه مشکلاتم رهانیده‌ای و من با چشمان خود شکست دشمنانم را دیده‌ام.

### دعای کسی که دوستش به او خیانت کرده

ای خدا، به دعای من گوش کن. هنگامی <sup>55</sup> که نزد تو ناله می‌کنم، خود را پنهان مکن. <sup>2</sup> دعایم را بشنو و آن را مستجاب فرما، زیرا از شدت پریشانی فکر، نمی‌دانم چه کنم. <sup>3</sup> تهدید دشمنان و ظلم بدکاران، خاطر من را آشفته کرده است. آنان با خشم و نفرت با من رفتار می‌کنند و مرا عذاب می‌دهند.

خداوند، می‌دانم که این هدیه مرا خوار نخواهی شمرد.

<sup>18</sup> خدایا، به لطف خود مردم اورشلیم را کامیاب ساز و دیوارهایش را دوباره بنا کن. <sup>19</sup> آنگاه بر قربانگاه تو گاوها ذبح خواهد شد و تو از انواع قربانی‌هایی که بر قربانگاه تو تقدیم می‌شوند خوشنود خواهی گردید.

### تنبیه خدا

(این مزمور را داود در اعتراض به دشمن خود دواغ لومی نوشت. نگاه کنید به اول سموئیل 22.)

ای مرد قدرتمند، چرا از ظلم خود فخر می‌کنی؟ ای کسی که در نظر خدا رسوا هستی، چرا تمام روز به خود می‌بالی؟ <sup>2</sup> ای حیل‌گر، توطئه می‌چینی که دیگران را نابود کنی؛ زبانت مانند تیغ، تیز و برکنده است. <sup>3</sup> بدی را به نیکی ترجیح می‌دهی و دروغ را بیشتر از راستی دوست می‌داری. <sup>4</sup> ای فریبکار، تو دوست داری با سخنانت تباهی بار بیاوری.

<sup>5</sup> بنابراین، خدا نیز تو را از خانه‌ات بیرون کشیده تو را بکلی نابود خواهد کرد و ریشه‌ات را از زمین زندگان خواهد کند. <sup>6</sup> نیکان این را دیده، خواهند ترسید و به تو خندیده، خواهند گفت: <sup>7</sup> «ببینید، این همان مردی است که به خدا توکل نمی‌کرد، بلکه به ثروت هنگفت خود تکیه می‌نمود و برای حفظ و حراست از خود به ظلم متوسل می‌شد.»

<sup>8</sup> اما من مانند درخت زیتونی هستم که در خانه خدا سبز می‌شود؛ من تا ابد به رحمت خدا توکل خواهم کرد. <sup>9</sup> خدایا، بسبب آنچه که کرده‌ای بیوسه از تو تشکر خواهم نمود و در حضور قوم تو اعلان خواهم کرد که تو نیکو هستی.

### انسان بدکار

کسی که فکر می‌کند خدایی وجود ندارد، احمق <sup>53</sup> است. چنین شخص فاسد است و دست به کارهای پلید می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.

<sup>2</sup> خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص فهمیده‌ای بیابد که طالب خدا باشد. <sup>3</sup> اما همه از او

<sup>22</sup>مشکلات خود را به خدا واگذار و او تو را حفظ خواهد کرد. خداوند هرگز نخواهد گذاشت که شخص نیکوکار بلغزد و بیفتد.

<sup>23</sup>اما تو ای خدا، این اشخاص خونخوار و نیرنگ‌باز را پیش از وقت به گور خواهی فرستاد. ولی من بر تو توکل دارم.

### دعا برای رستگاری از دشمن

ای خدا، بر من رحم فرما، زیرا مورد هجوم دشمنان قرار گرفته‌ام و مخالفانم هر روز عرصه را بر من تنگتر می‌کنند. تمام روز دشمنانم بر من یورش می‌آورند. مخالفانم که با من می‌جنگند بسیارند. <sup>3</sup>هنگامی که بترسم، ای خداوند، بر تو توکل خواهم کرد. <sup>4</sup>وعده‌های خداوند را می‌ستایم و بر او توکل دارم، پس نخواهم ترسید، انسان فانی به من چه می‌تواند کرد؟

<sup>5</sup>دشمنانم تمام روز در فکر آزار من هستند و یک دم مرا راحت نمی‌گذارند. <sup>6</sup>آنها با هم جمع شده در کمین می‌نشینند و تمام حرکات مرا زیر نظر گرفته، قصد جانم را می‌کنند. <sup>7</sup>به هیچ وجه مگذار آنها جان سالم بدر برند. با خشم خود آنها را سرنگون کن.

<sup>8</sup>تو از پریشانی من آگاهی؛ حساب اشکهایم را داری و آن را در دفترت ثبت کرده‌ای. <sup>9</sup>روزی که تو را به کمک بخوانم، دشمنانم شکست خورده، خواهند گریخت. یقین دارم که خداوند پشتیبان من است. <sup>10</sup>و <sup>11</sup>وعده‌های خداوند را می‌ستایم و بر او توکل دارم، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟ <sup>12</sup>ای خدا، نذرهای خود را ادا خواهم کرد و قربانی‌های تشکر را به درگاه تو تقدیم خواهم نمود، <sup>13</sup>زیرا تو مرا از پرتگاه مرگ رهانیدی و نگذاشتی پایم بلغزد و نابود شوم تا بتوانم اکنون در نور حیاتی که در حضور توست راه روم.

### دعای کمک

ای خدا بر من رحم کن! بر من رحم کن، <sup>57</sup> زیرا با تو پناه آورده‌ام. تا وقتی که این بلا بگذرد، در زیر بالهایت پناه خواهم گرفت.

<sup>1</sup>توس بر قلم چنگ انداخته و مرا بی‌قرار کرده؛ وحشت مرگ سراسر وجودم را فرا گرفته است. <sup>5</sup>آن شدت ترس و لرز نزدیک است قالب تهی کنم. <sup>6</sup>به خود می‌گویم: «ای کاش همچون کبوتر بال می‌داشتم تا به جایی دور در صحرا پرواز می‌کردم و در آنجا پنهان می‌شدم و استراحت می‌کردم؛ <sup>8</sup>می‌شتافتم بسوی پناهگاهی و از تند باد و طوفان حوادث در امان می‌ماندم.»

<sup>9</sup>خداوند، این بدکاران را چنان پریشان کن که زبان یکدیگر را نفهمند، زیرا آنان شهر را از خشونت و ظلم پر ساخته‌اند. <sup>10</sup>آنان روز و شب شهر را دور می‌زنند و شرارت و جنایت می‌آفرینند. <sup>11</sup>شهر پر از ظلم و فساد است و حیل و فریب از کوجه‌ها دور نمی‌شود.

<sup>12</sup>این دشمن من نیست که به من توهین می‌کند، و گرنه تحمل می‌کردم؛ این حریف من نیست که بر من برخاسته، و گرنه خود را از او پنهان می‌کردم. <sup>13</sup>این تو هستی ای دوست صمیمی و همکار من! <sup>14</sup>اما با یکدیگر رفاقت صادقانه داشتیم، با یکدیگر درد دل می‌کردیم و با هم به خانه خدا می‌رفتیم.

<sup>15</sup>باشد که دشمنانم پیش از وقت، زنده به گور شوند، زیرا دلها و خانه‌هایشان پر از شرارت است.

<sup>16</sup>اما من از خدا کمک می‌طلبم و او نجاتم خواهد داد. <sup>17</sup>صبح، ظهر و شب به پیشگاه خدا می‌نالم و شکایت می‌کنم و او صدای مرا خواهد شنید. <sup>18</sup>هر چند دشمنان من زیادند، اما او مرا در جنگ با آنها پیروز خواهد ساخت و به سلامت باز خواهد گرداند. <sup>19</sup>خدایی که از ازل بر تخت فرمانروایی نشسته است دعایم را خواهد شنید و آنها را شکست خواهد داد، زیرا آنها از خدا نمی‌ترسند و نقشه‌های پلید خود را تغییر نمی‌دهند.

<sup>20</sup>تو دوست و همکار سابق من دست خود را بر روی دوستانت بلند می‌کنی و عهد دوستی خود را می‌شکنی. <sup>21</sup>زبانش چرب است اما در باطنش کینه و نفرت هست. سخنانش از روغن نیز نرم‌تر است اما همچون شمشیر می‌برد و زخمی می‌کند.

شوند و مانند بچه‌ای که مرده بدنیا آمده، نور آفتاب را نبینند.<sup>9</sup> باشد که آتش خشم تو، ای خداوند بر آنها افروخته شود و پیش از اینکه بخود ببایند، پیر و جوان مانند خار و خاشاک بسوزند.

<sup>10</sup> نیکوکاران وقتی مجازات بندگان را ببینند، شادخاطر خواهند شد؛ آنها از میان جویبار خون اجساد بندگان عبور خواهند کرد.<sup>11</sup> مردم خواهند گفت: «براستی نیکان پاداش می‌گیرند؛ واقعاً خدایی هست که در جهان دوری می‌کند.»

### دعای محافظت

ای خدای من، مرا از دست دشمنانم  
**59** برهان؛ مرا از مخالفانم حفظ کن.<sup>2</sup> مرا از

شر مردمان گناهکار و خونریز نجات ده.<sup>3</sup> ببین چگونه در کمین من نشست‌اند. ستمکاران بر ضد من برخاسته‌اند بدون آنکه گناه یا خطایی از من سر زده باشد.<sup>4</sup> کار خلافی مرتکب نشده‌ام، با این حال آنها آماده می‌شوند بر من هجوم آورند. ای خداوند، بر خیز و ببین و به کمک بیا!<sup>5</sup> ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل، بر خیز و همه قومها را به سزای اعمالشان برسان؛ بر ستمکاران و گناهکاران رحم مکن.

<sup>6</sup> دشمنانم شامگاهان باز می‌گردند و مانند سگ پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند.<sup>7</sup> فریاد برمی‌آورند و ناسزا می‌گویند؛ زبانشان مانند شمشیر نیز است. گمان می‌برند کسی سخنان توهین‌آمیزشان را نمی‌شنود.<sup>8</sup> اما تو ای خداوند، به آنها خواهی خندید و تمام آن قومها را تمسخر خواهی نمود.<sup>9</sup> ای قوت من، چشم امید من بر توست، زیرا پشتیبان من تو هستی.<sup>10</sup> خدای من با رحمت خویش پیشاپیش من می‌رود و مرا هدایت می‌کند؛ خداوند به من اجازه خواهد داد شکست دشمنانم را ببینم.<sup>11</sup> ای خداوندی که سپر ما هستی، آنها را یکباره نابود نکن، مبادا مردم این درس عبرت را زود فراموش کنند، بلکه آنها را با قدرت خویش پراکنده و خوار گردان.<sup>12</sup> گناه بر زبان آنهاست؛ سخنانشان تماماً آلوده به شرارت است. باشد که در تکبر خود گرفتار شوند. آنها دشمنان می‌دهند و دروغ

تزد خدای متعال که همه نیازهایم را بر می‌آورد، دعا می‌کنم.<sup>3</sup> او از آسمان دعای مرا اجابت فرموده، مرا نجات خواهد بخشید و دشمنم را شکست خواهد داد. خدا رحمت و راستی خود را از من دریغ نخواهد داشت.

<sup>4</sup> مردم درندخو مانند شیر مرا محاصره کرده‌اند. دندانهای آنها همچون نیزه و پیکان و زبانشان مانند شمشیر، تیز و برنده است.<sup>5</sup> ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

<sup>6</sup> دشمنانم برایم دام نهند تا مرا گرفتار سازند و من در زیر بار غصه خم شدم. آنها در سر راه من چاه کردند، اما خودشان در آن افتادند.

<sup>7</sup> ای خدا، من روحیه خود را نباخته‌ام و اعتماد خود را از دست نداده‌ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد.<sup>8</sup> ای جان من بیدار شو! ای بریط و عود من، بصدایم تا سپیده دم را بیدار سازیم! <sup>9</sup> خدایا، در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد،<sup>10</sup> زیرا رحمت تو بی‌نهایت عظیم است.<sup>11</sup> ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

### دعا برای مجازات بندگان

ای قضات، شما که دم از انصاف می‌زنید،  
**58** چرا خود عادلانه قضاوت نمی‌کنید؟<sup>2</sup> شما در فکر خود نقشه‌های پلید می‌کشید و در سرزمین خود مرتکب ظلم و جنایت می‌شوید.  
<sup>3</sup> اشخاص بدکار در تمام زندگی خود منحرف هستند؛ از روز تولد لب به دروغ می‌کشیدند.<sup>4</sup> زهری کشنده چون زهر مار دارند و مانند افعی کر، گوش خود را می‌بندند تا آواز افسونگران را نشنوند، هر چند افسونگران با مهارت افسون کنند.  
<sup>6</sup> ای خدا، دندانهای این مردم درندخو را بشکن.  
<sup>7</sup> بگذار آنها همچون آبی که ریخته می‌شود، نیست و نابود گردند و وقتی تیر می‌اندازند، تیرشان به هدر رود.<sup>8</sup> بگذار همچون حلزون به گل فرو روند و محو

می‌گویند،<sup>13</sup> پس آنها را با خشم خود نابود کن تا نامشان گم شود و مردم بدانند که خدا نه تنها بر اسرائیل، بلکه بر سراسر جهان حکمرانی می‌کند.<sup>14</sup> دشمنانم شامگاهان باز می‌گردند و مانند سنگ پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند.<sup>15</sup> آنها برای خوراک به این سوی و آنسوی می‌دوند و اگر سیر نشوند زوزه می‌کشند.<sup>16</sup>

اما من قدرت تو را خواهم سراپید؛ صبحگاهان با شادی در وصف رحمت تو سرود خواهم خواند، زیرا در سختی‌های روزگار، تو پناهگاه من هستی.<sup>17</sup> ای خدا، ای قوت من، برای تو سرود می‌خوانم. پناهگاه من تویی، ای خدایی که مرا محبت می‌کنی.

### دعا برای محافظت

ای خدا، فریادم را بشنو و دعای مرا  
**61** اجابت فرما! از این دیار غریب، تو را به کمک می‌طلبم. مرا که فکرم پریشان است به پناهگاهی مطمئن هدایت کن.<sup>3</sup> زیرا تو در برابر دشمنانم حامی و پناهگاه من بوده‌ای.

<sup>4</sup> بگذار تمام عمرم در خیمه تو ساکن شوم و در زیر سایه بالهای تو پناه گیرم.<sup>5</sup> خدایا، تو قولهایی را که داده‌ام، شنیده‌ای، و برکاتی را نصیب ساخته‌ای که به کسانی که نام تو را گرامی می‌دارند، می‌بخشی.<sup>6</sup> عمر پادشاه را زیاد کن تا سالهای سال سلطنت کند.<sup>7</sup> باشد که تا ابد در حضور تو ای خدا، او حکومت کند. او را با رحمت و راستی خود محافظت فرما.<sup>8</sup> پس همیشه تو را ستایش خواهم کرد و هر روز به قولهایی که به تو داده‌ام وفا خواهم نمود.

### اعتماد به محافظت خدا

جان من تنها نزد خدا آرام می‌یابد، زیرا  
**62** نجات من از جانب اوست.<sup>2</sup> او نجات دهنده و تنها صخره پناهگاه من است؛ او قلعه محافظ من است، پس هرگز شکست نخواهم خورد.<sup>3</sup> ای آدمیان، تا به کی هجوم می‌آورید تا مرا که همچون دیواری فرو ریخته‌ام از پای درآورید؟<sup>4</sup> تنها فکرتان این است که مرا از این مقامی که دارم بزیر اندازید؛ شما دروغ را دوست دارید. بزبان خود مرا برکت می‌دهید ولی در دلتان لعنت می‌کنید.

<sup>5</sup> ای جان من، تنها نزد خدا آرام یاب، زیرا امید من بر اوست.<sup>6</sup> او نجات دهنده و تنها صخره پناهگاه من است؛ او قلعه محافظ من است، پس هرگز شکست

دعا برای رهایی  
 (این مزمور را داود هنگامی نوشت که با لشکر سوری در جنگ بود و هنوز معلوم نبود کدام طرف برنده خواهد شد. این همان جنگی است که یوباب، سردار لشکر داود، دوازده هزار انومی را در «جره نمک» از پای درآورد.)

ای خدا، تو ما را طرد کرده‌ای، ما را  
**60** پراکنده ساخته و بر ما خشمگین بوده‌ای؛ اما اینک بسوی ما بازگرد.<sup>2</sup> زمین را لرزان ساخته و آن را شکافته‌ای؛ شکافهایش را بهم آور، زیرا نزدیک است متلاشی شود.<sup>3</sup> به قوم برگزیده‌ام سختی‌های فراوان داده‌ای؛ ما را همچون افراد مست گیج و سرگردان نموده‌ای.

تو برای کسانی که تو را گرامی می‌دارند پرچمی به اهتزاز درآورده‌ای تا آنان را در مقابل تیرهای دشمن در امان داری.<sup>5</sup> ای خدایی که ما را دوست داری، با قدرت خویش ما را نجات ده و دعای ما را اجابت فرما.

<sup>6</sup> خدا در خانه مقدس خویش سخن گفته و فرموده است: «با پیروزی شهر شکیم و دره سوکوت را بین قوم خود تقسیم خواهم کرد.<sup>7</sup> جلعاد و منسی از آن من است؛ افرایم کلاهخود من و یهودا عصای سلطنت من است.<sup>8</sup> اما قوم موآب را مانند لگن برای شستشو بکار خواهم برد، بر قوم ادوم کفشم را خواهم انداخت و بر فلسطین فریاد بر خواهم آورد.»

نخواهم خورد.<sup>7</sup> نجات و عزت من از جانب خداست؛ قوت و پناهگاه من خداست.<sup>8</sup> ای مردم، همه وقت بر او توکل نمایید؛ دل‌های خود را بحضور او بریزید، زیرا خدا پناهگاه ماست.

<sup>9</sup> همه انسانها در مقابل او ناچیزند؛ اشخاص سرشناس و افراد بی‌نام و نشان، همگی در ترازوی او بالا می‌روند، زیرا از باد هم سبکترند.<sup>10</sup> بر خشونت تکیه نکنید و به کسب ثروت از راه دزدی دل خوش نکنید، و هرگاه ثروتمان زیاد شود دل بر آن نبندید.

<sup>11</sup> بیش از یک بار شنیده‌ام که خداوند فرموده است: «قوت از آن من است.»<sup>12</sup> ای خداوند، رحمت نیز از آن توست، و تو هر کس را بر اساس کارهایش پاداش خواهی داد.

### اشتیاق برای خداوند

(این مزمور را دود هنگمی که در بیابان بود، سرایید.)

63 ای خدا، تو خدای من هستی؛ در صبح سحر تو را می‌طلبم. جان من مشتاق توست؛ تمام وجودم همچون زمینی خشک و بی‌آب، تشنه توست. تو را در مکان مقدست دیده‌ام و قوت و جلال تو را مشاهده کرده‌ام.<sup>3</sup> محبت تو برابم شیرینتر از زندگی است، پس لب‌های من تو را ستایش خواهد کرد،<sup>4</sup> و تا زنده‌ام تو را سپاس خواهم گفت و دست‌های خود را به نیایش بسوی تو دراز خواهم کرد. <sup>5</sup>جان من سیر خواهد شد و با شادی خداوند را ستایش خواهد کرد.

<sup>6</sup>تنب هنگام که در بستر خود دراز می‌کنم، در باره تو فکر می‌کنم. تو همیشه مددکار من بوده‌ای، پس در زیر بال‌های تو شادی خواهم کرد.<sup>8</sup> همیشه در تو پناه خواهم گرفت و تو با دست پر قدرتت از من حمایت خواهی نمود.

<sup>9</sup>اما آنانی که قصد جان مرا دارند هلاک شده، به زیر زمین فرو خواهند رفت.<sup>10</sup> ایشان در جنگ به دم شمشیر خواهند افتاد و طعمه گرگها خواهند شد.<sup>11</sup> اما من در خدا شادی خواهم کرد. همه کسانی که بر خدا اعتماد نموده‌اند او را ستایش خواهند کرد، اما دهان دروغگویان بسته خواهد شد.

### دعای محافظت

64 ای خدا، به ناله‌های شکوه‌آمیز من گوش کن و جانم را از دست دشمنان حفظ فرما.<sup>2</sup> در مقابل توطئه بدکاران که فتنه برپا می‌کنند، از من محافظت کن.<sup>3</sup> آنها زبان خود را همچون شمشیر، تیز کرده‌اند و بجای تیر و کمان با سخنان تلخ مجهز شده‌اند تا در کمینگاه‌های خود به انسان بی‌گناه شبیخون زنند.<sup>4</sup> آنها یکدیگر را در انجام دادن نقشه‌های شرورانه خود تشویق می‌کنند. درباره اینکه کجا دام‌های خود را کار بگذارند با هم مشورت می‌نمایند، و می‌گویند: «هیچ کس نمی‌تواند اینها را ببیند.»<sup>6</sup> آنها نقشه شوم طرح می‌کنند و می‌گویند: «نقشه ما نقصی ندارد!» فکر و دل انسان چقدر حيله‌گر است!

<sup>7</sup>اما خدا این بدکاران را هدف تیرهایش قرار خواهد داد و آنها در یک چشم بهم زدن نقش زمین خواهند شد.<sup>8</sup> آری، آنها طعمه سخنان زشت خود خواهند شد. کسانی که آنها را ببینند با تمسخر سر خود را تکان خواهند داد.<sup>9</sup> ایشان خواهند ترسید و در باره کارهای خدا تفکر خواهند نمود و آنها را برای دیگران تعریف خواهند کرد.

<sup>10</sup>اینک در خداوند شادی کن و بر او توکل نمایند؛ همه پاکدلان او را ستایش کنند!

### ستایش و شکرگزاری

65 ای خدا، شایسته است که تو را در صهیون ستایش کنیم و آنچه را که نذر کرده‌ایم ادا نماییم،<sup>2</sup> زیرا تو خدایی هستی که دعا می‌شنوی! همه مردم بسبب گناهانشان نزد تو خواهند آمد. گناهان ما بر ما سنگینی می‌کنند، اما تو آنها را خواهی بخشید.<sup>4</sup> خوشا به سعادت کسی که تو او را برگزیده‌ای تا بیاید و در خیمه مقدس در پیشگاه تو ساکن شود! ما از همه نیکویی‌های خانه مقدس تو برخوردار خواهیم شد.

<sup>5</sup>ای خدایی که رهاننده ما هستی، تو با کارهای عادلانه و شگفت‌انگیز خود پاسخ ما را می‌دهی. تو امید و پشتیبان همه مردم در سراسر جهان هستی.



<sup>10</sup>ای خدا، تو ما را امتحان کرده‌ای؛ مانند نقره‌ای که در کوره می‌گذارند تا پاک شود، ما را پاک نموده‌ای. <sup>11</sup>ما را در دام گرفتار ساختی و بارهای سنگین بر دوش ما نهادی. <sup>12</sup>اشمنان ما را بر ما مسلط گرداندی و گذاشتی از آب و آتش عبور کنیم، اما سرانجام ما را به مکانی آوردی که در آن وفور نعمت است.

<sup>13</sup>قربانی‌های سوختنی به خانه تو خواهیم آورد تا نذرهای خود را ادا نمایم. <sup>14</sup>ایلی، هنگامی که در زحمت بودم نذر کردم و اینک آن را ادا خواهم کرد. <sup>15</sup>گوسفند قربانی خواهم کرد و گوساله و بز تقدیم خواهم نمود و آنها را بر قربانگاه خواهم سوزاند تا بوی خوب آنها بسوی تو زبانه کشد.

<sup>16</sup>ای همه خداترسان، بیایید و بشنوید تا به شما بگویم که خداوند برای من چه کرده است. <sup>17</sup>افریاد برآوردم و از او کمک خواستم و او را ستایش نمودم. <sup>18</sup>اگر گناه را در دل خود نگه می‌داشتیم، خداوند دعایم را نمی‌شنید. <sup>19</sup>اما او به دعای من توجه نموده و آن را مستجاب کرده است!

<sup>20</sup>سپاس بر خدایی که دعای مرا بی‌جواب نگذاشته و رحمت خود را از من دریغ نکرده است.

### سرود شکرگزاری

خدایا، بر ما رحم کن و ما را برکت ده و **67** نور روی خود را بر ما بتابان، تا بوسیله نجات تو به همه مردم روی زمین برسد. <sup>3</sup>خدایا، باشد که همه مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همه قومها تو را سپاس گویند! <sup>4</sup>همه قومها شاد شده، سرود خواهند خواند، زیرا تو از روی عدل و انصاف مردم را داوری می‌کنی و آنها را هدایت می‌نمایی.

<sup>5</sup>خدایا، باشد که همه مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همه قومها تو را سپاس گویند! <sup>6</sup>آنگاه زمین محصول خود را تولید خواهد کرد و تو ما را برکت خواهی داد و همه مردم جهان به تو احترام خواهند گذاشت.

<sup>6</sup>کوه‌ها را در جای خود محکم ساختی و قدرت مهیب خود را نشان دادی. <sup>7</sup>همانگونه که تلاطم دریا و غرش امواج را ساکت می‌سازی، شورش مردم را نیز خاموش می‌کنی. <sup>8</sup>ساکنان زمین از کارهای شگفت‌انگیز تو حیرانند. فریاد شادی مردم بسبب کارهای تو از یک سوی زمین تا سوی دیگر طنین‌انداز است!

<sup>9</sup>تو زمین را سیراب می‌سازی و آن را حاصلخیز می‌گردانی. با رودخانه‌های پر از آب، زمین را برای انسان بارور می‌سازی تا از محصولاتش استفاده کند. <sup>10</sup>شیارهای آن را سیراب می‌کنی و بلندبهایش را هموار می‌سازی. باران بر زمین می‌بارانی تا نباتات برویند. <sup>11</sup>آب برکات خود زمین را می‌آرایی؛ جهان از نعمت‌های تو لبریز است. <sup>12</sup>چراگاه‌ها و تپه‌ها پر از گل‌های گاو و گوسفند است؛ وادیا سرشار از غله می‌باشد؛ تمام جهان بانگ شادی برمی‌آورد و سرود می‌خواند!

### سرود شکرگزاری

ای همه مردم روی زمین، برای خدا فریاد **66** شادی سر دهید! تمام پرشکوه او را با سرود بستایید و عظمت او را بیان کنید! <sup>3</sup>به خدا گویید: «چه حیرت‌انگیز است کارهای تو! قدرت تو دشمنان را از پای در خواهد آورد. <sup>4</sup>تمام مردم جهان تو را پرستش خواهند کرد، تو را خواهند ستود و به نام تو سرود خواهند خواند.»

تبیایید کارهای خدا را مشاهده کنید؛ ببینید چه کارهای شگفت‌انگیز برای انسانها انجام داده است. <sup>6</sup>او دریا را به خشکی تبدیل کرد و اجداد ما با پای پیاده از میان آن عبور نمودند. ایشان بسبب این کار خدا شادیا کردند.

<sup>7</sup>خداوند تا ابد با قدرت حکمرانی می‌کند و رفتار همه قومها را زیر نظر دارد. پس ای مردم سرکش، برضد او قیام نکنید. <sup>8</sup>ای قومها، خدای ما را ستایش کنید! بگذارید آواز ستایش شما شنیده شود. <sup>9</sup>او زندگی ما را از خطر می‌رهاند و نمی‌گذارد پاهایمان بلغزد.

## سرود ملی پیروزی

68

ای خدا، برخیز و دشمنانت را پراکنده ساز. بگذار آتانی که از تو نفرت دارند از حضور تو بگریزند.<sup>2</sup> چنانکه نود در برابر باد پراکنده می‌شود، همچنان تو ایشان را پراکنده ساز؛ همانگونه که موم در مقابل آتش گداخته می‌شود، همچنان بگذار نگاهاران در حضورت نابود شوند.<sup>3</sup> اما نیکوکاران شادی کنند و در حضور تو خوشحال باشند؛ از شادی فریاد برآورند و خوش باشند.

<sup>4</sup> در وصف خدا سرود بخوانید. نام او را ستایش کنید. برای او که بر ابرها سوار است، راهی درست کنید. نام او خداوند است! در حضورش شادی کنید!

<sup>5</sup> خدایی که در خانه مقدس خود ساکن است، پدر یتیمان و دادرسی بیوه زنان می‌باشد.<sup>6</sup> او بی‌کسان و آوارگان را در خانه‌ها ساکن می‌گرداند و اسیران را آزاد می‌سازد. اما یاغیان در زمین خشک و بی‌آب ساکن خواهند شد.

<sup>7</sup> <sup>8</sup> ای خدای اسرائیل، وقتی تو قوم برگزیده خود را هدایت کردی و از میان بیابان عبور نمودی، زمین تکان خورد و آسمان بارید و کوه سینا از ترس حضور تو به لرزه افتاد.<sup>9</sup> ای خدا، تو نعمتها بارانیدی و قوم برگزیده خود را که خسته و ناتوان بودند، نیرو و توان بخشیدی.<sup>10</sup> جماعت تو در زمین موعود ساکن شدند و تو ای خدای مهربان، حاجت نیازمندان را بر آوردی.

<sup>11</sup> خداوند کلام را اعلان کرد و کسانی که آن را بشارت دادند عده بی‌شماری بودند؛ کلام او این است:<sup>12</sup> «پادشاهان و سپاهیان‌شان بشتاب می‌گریزند! زنانی که در خانه هستند غنایم جنگی را بین خود قسمت می‌کنند.<sup>13</sup> آنها اگر چه روزی فقیر و بینوا بودند، اما اینک خوشبخت و ثروتمندند و خود را مانند کبوتری که بالهایش نقرماف و پرهايش طلایی است با زر و زیور آراسته‌اند.»<sup>14</sup> خدای قادر مطلق پادشاهانی را که دشمن اسرائیل بودند مانند دانه‌های برف که در جنگلهای کوه صلومن آب می‌شود، پراکنده و محو ساخت.

<sup>15</sup> ای کوه‌های عظیم باشان، ای سلسله جبالهای بزرگ که قله‌های بلند دارید، چرا با حسرت به این کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است نگاه می‌کنید؟ به یقین خداوند تا به ابد در آن ساکن خواهد بود.

<sup>17</sup> خداوند در میان هزاران هزار عرابه از کوه سینا به خانه مقدس خویش که در کوه صهیون است، رفته است.<sup>18</sup> او به عالم بالا صعود نموده عده زیادی را با خود به اسارت برده است. از میان آدمیان، حتی از کسانی که زمانی یاغی بوده‌اند، بخششها گرفته است. خداوند در میان ما ساکن خواهد شد.

<sup>19</sup> لشکر و سپاه بر خداوندی که هر روز متحمل بارهای ما می‌شود و خدایی که نجات ماست.<sup>20</sup> او نجات دهنده ماست و ما را از مرگ می‌رهاند.

<sup>21</sup> خدا سر دشمنانش را که در گناه زندگی می‌کنند، خرد خواهد کرد.<sup>22</sup> <sup>23</sup> خداوند می‌فرماید: «دشمنان شما را از باشان و از اعماق دریا باز خواهم آورد تا در میان خون ریخته شده آنان راه بروید و سگها خون ایشان را بخورند.»

<sup>24</sup> ای خدایی که پادشاه و خداوند من هستی، همه قومها حرکت پیروزمندانه تو را بسوی خانه مقدست دیده‌اند.<sup>25</sup> سرایندگان در پیش و نوازندگان در عقب و دوشیزگان در وسط آنان دف‌زنان حرکت می‌کنند.<sup>26</sup> همه مردم اسرائیل خدا را حمد گویند. ای فرزندان یعقوب، خداوند را ستایش کنید.<sup>27</sup> قبیله کوچک «بنیامین» پیشاپیش ستایش‌کنندگان خدا در حرکت است؛ بعد از او رهبران قبیله «یهودا» با دسته‌های خود، سپس بزرگان قبیله «زبولون» و «فتالی» حرکت می‌کنند.

<sup>28</sup> ای خدا، نیروی خود را برای ما بکار ببر، همانگونه که در گذشته این کار را کردی.<sup>29</sup> به احترام خانه تو در اورشلیم، پادشاهان هدایا نزد تو خواهند آورد.<sup>30</sup> مصر، آن حیوان وحشی را که در میان نيزارها ساکن است، توبیخ نما. قومهای جهان را که همچون رمه‌های گاو و گوساله هستند، سرزنش کن تا به فرمان تو گردن نهند و نقره‌های

مسخرهام می‌کنند.<sup>12</sup> مردم کوچه و بازار پشت سرم حرف می‌زنند و می‌گساران برای من سرود می‌خوانند.<sup>13</sup> اما من، ای خداوند، نزد تو دعا می‌کنم. ای خدا، تو در وقت مناسب به من جواب ده، بسبب رحمت عظیمت دعای مرا مستجاب فرما و مطابق وعده خود مرا نجات ده.<sup>14</sup> مرا از میان سیل و طوفان برهان تا غرق نشوم. مرا از دست دشمنانم نجات ده.<sup>15</sup> مگذار سیلاب مرا بپوشاند و در اعماق آنها غرق شوم.

<sup>16</sup> ای خداوند، رحمتت عظیم است، پس دعای مرا مستجاب فرما. با محبت بیکران خود به من توجه نما.<sup>17</sup> روی خود را از من برمگردان، زیرا در سختی و زحمت هستم. دعای مرا زود جواب ده.<sup>18</sup> نزد من بیا و بهای آزادیم را بپرداز و مرا از دست دشمنان رها کن.<sup>19</sup> می‌دانی چگونه مورد سرزنش و اهانت قرار گرفته و رسوا شده‌ام؛ تو همه دشمنانم را می‌بینی.<sup>20</sup> طعنه و سرزنش مردم دل مرا شکسته است و سخت بیمار شده‌ام. منتظر بودم کسی با من همدردی کند، ولی شخص دلسوزی یافت نشد. به جستجوی افرادی پرداختم که مرا دلداری دهند، اما کسی را نیافتم.<sup>21</sup> بجای خوراک، بمن زهر دادند و بجای آب، سرکه نوشاندند.

<sup>22</sup> بگذار جشن آنها به عزا تبدیل شود و آرامشان محور گردد.<sup>23</sup> چشمانشان را کور کن و کمرهایشان را بلرزان!<sup>24</sup> خشم خود را بر سرشان بریز و با آتش غضبت آنها را بسوزان! <sup>25</sup> ای کاش خانه‌هایشان خراب گردد و هیچکس در آنها سکونت نکند.<sup>26</sup> به کسی که تو تیبیه کرده‌ای آزار می‌رساند و از رنجهای آنانی که تو مجروحشان ساخته‌ای سخن می‌گویند.<sup>27</sup> گناهانشان را یک به یک در نظر بگیر و مگذار نجات تو شامل حالشان شود.<sup>28</sup> تمام آنها را از دفتر حیات خود پاک کن و مگذار جزو قوم تو محسوب شوند.

<sup>29</sup> اما من مصیبت‌زده و دردمند هستم. ای خدا، مرا نجات ده و سرفراز فرما.

<sup>30</sup> با سرود نام خدا را ستایش خواهم نمود و با دعای شکرگزاری عظمت او را خواهم ستود.<sup>31</sup> خداوند

خود را به تو تقدیم کنند. اقوامی را که جنگ را دوست می‌دارند، پراکنده ساز.<sup>31</sup> مصر هدایا بدست سفیران خود خواهد فرستاد و حبشه دست دعا بسوی خداوند دراز خواهد کرد.

<sup>32</sup> ای سرزمینهای جهان، برای خدای ازلی و ابدی که در آسمانها نشسته است، سرود بخوانید؛<sup>34</sup> خداوند را که با صدای بلند و نیرومند سخن می‌گوید، ستایش کنید.<sup>35</sup> قدرت خدا را توصیف نمایند خدایی که شکوه و جلالش بر اسرائیل است و قوتش در آسمانها پا برجاست.<sup>36</sup> چه سهمناک است خداوند در مکان مقدس خویش! خدای اسرائیل به قوم برگزیده خود قوت و عظمت می‌بخشد. او را شکر و سپاس باد!

### فریاد رهایی از رنجها

69 خدایا، مرا از این طوفان مشکلات نجات ده! در منجالب فرو رفته‌ام و در زیر پایم جایی برای ایستادن نیست. به جاهای عمیق رسیده‌ام و سیلاب مرا پوشانده است.<sup>3</sup> از بس می‌نالم خسته شده‌ام و گلویم خشک شده است. چشمانم آنقدر منتظر اقدام تو بوده‌اند که تار گشته‌اند.

<sup>4</sup> آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند از موهای سرم بیشترند. دشمنانم در مورد من دروغها می‌گویند، آنها از من قویترند و قصد کشتن مرا دارند. آنچه از دیگران عصب نکرده بودم به زور از من گرفتند.<sup>5</sup> ای خدا، تو حماقت مرا می‌دانی و گناهانم از نظر تو پوشیده نیست.<sup>6</sup> ای خداوند قادر متعال، مگذار آنانی که به تو امیدوار هستند و انتظار تو را می‌کشند، بسبب من خجل شوند. ای خدای اسرائیل، مگذار مایه رسوایی دوستدارانت شوم.<sup>7</sup> من برای توست که این چنین مورد سرزنش واقع شده و رسوا گشته‌ام.<sup>8</sup> نزد برادران خود غریب هستم و در خانواده خود بیگانه محسوب می‌شوم.<sup>9</sup> برای خدمت در خانه تو شور و هیجان دارم، از این جهت مورد ملامت دشمنانت قرار گرفته‌ام.<sup>10</sup> هنگامی که با روزه و اشک در حضور تو خود را فروتن می‌سازم، آنها مرا سرزنش می‌کنند.<sup>11</sup> وقتی برای توبه و ندامت پلاس در بر می‌کنم، آنها

زندگی من برای بسیاری سرمشق شده است، زیرا تو پشت و پناه من بوده‌ای! <sup>7</sup>خدایا، تمام روز تو را شکر می‌گویم و بزرگیت را می‌ستایم. <sup>8</sup>اکنون که پیر و ناتوان شده‌ام مرا دور مینداز و ترک مکن.

<sup>9</sup>دشمنانم برضد من سخن می‌گویند و قصد جانم را دارند. <sup>10</sup>می‌گویند: «خدا او را ترک گفته است. پس برویم و او را گرفتار سازیم، چون کسی نیست که او را نجات دهد!»

<sup>11</sup>ای خدا، از من دور مشو! خدایا، به یاری من بشتاب! <sup>12</sup>دشمنان جانم رسوا و نابود شوند. آنانی که می‌کشند به من آسیب برسانند سرافکنده و بی‌آبرو شوند!

<sup>13</sup>من پیوسته به تو امیدوارم و بیش از پیش تو را ستایش خواهم کرد. <sup>14</sup>از عدالت تو سخن خواهم گفت و هر روز برای مردم تعریف خواهم کرد که تو بارها مرا نجات داده‌ای! <sup>15</sup>ای خداوند با نیروی تو خواهم رفت و به همه اعلان خواهم کرد که تنها تو عادل هستی.

<sup>16</sup>خدایا، از زمان کودکی معلم من تو بوده‌ای و من همیشه درباره کارهای شگفت‌انگیز تو با دیگران سخن گفته‌ام. <sup>17</sup>اکنون که پیر و سفید مو شده‌ام مرا ترک مکن. کمک کن تا بتوانم به نسل‌های آینده از قدرت و معجزات تو خیر دهم.

<sup>18</sup>ای خدا، عدالت تو تا به آسمانها می‌رسد. تو کارهای بزرگ انجام داده‌ای. خدایا کسی مانند تو نیست. <sup>19</sup>ای که سختیها و زحمات بسیار به من نشان دادی، می‌دانم که به من نیروی تازه خواهی بخشید و مرا از این وضع فلاکت بار بیرون خواهی آورد. <sup>20</sup>مرا بیش از پیش سرافراز خواهی نمود و بار دیگر مرا دلداری خواهی داد.

<sup>21</sup>ای خدای من، با نغمه بریبط صداقت تو را خواهم ستود! ای خدای مقدس اسرائیل، با صدای عود برای تو سرود خواهم خواند. <sup>22</sup>تو تمام وجود برای تو سرود خواهم خواند و از شادی فریاد بر خواهم آورد، زیرا تو مرا نجات داده‌ای. <sup>23</sup>تمام روز از عدالت تو سخن خواهم گفت، زیرا کسانی که در پی آزار من بودند، رسوا و سرافکنده شدند.

چنین پرستشی را بیش از قربانی حیوانات می‌پسندند. <sup>24</sup>اشخاص فروتن که طالب خدا هستند وقتی ببینند او به فکر ایشان است شاد و امیدوار خواهند شد. <sup>25</sup>خداوند دعای نیازمندان را مستجاب می‌نماید و عزیزان خود را در زندان و اسارت فراموش نمی‌کند. <sup>26</sup>ای آسمان و زمین، خدا را ستایش کنید! ای آبها و ای موجودات دریایی، خدا را بستایید! <sup>27</sup>خدا اورشلیم را نجات خواهد داد و شهرهای یهودا را دوباره بنا خواهد نمود تا قوم برگزیده‌اش در سرزمین موعود سکونت نمایند و آن را تمام به تصرف خود درآورند. <sup>28</sup>فرزندان بندگانش وارث سرزمین موعود خواهند شد و آنانی که خدا را دوست می‌دارند، در آن زندگی خواهند کرد.

## دعای کمک

خدایا، به یاری من بشتاب و مرا نجات ده! **70** <sup>1</sup>بگذار آنانی که قصد جانم را دارند خجل و سرافکنده شوند و بدخواهان من پریشان گردند؛ <sup>2</sup>بگذار کسانی که مرا مسخره می‌کنند رسوا و ناکام شوند. <sup>3</sup>همه کسانی که تو را طلب می‌کنند در تو شاد و خرسند باشند و آنانی که نجات تو را دوست دارند پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است!» <sup>4</sup>من فقیر و نیازمند هستم. خدایا، به یاری من بشتاب! ای خداوند، تو مددکار و نجات دهنده من هستی، پس تأخیر مکن!

## دعای مرد پیر

ای خداوند، به تو پناه آورده‌ام، نومیدم مکن. **71** <sup>1</sup>تو عادل، پس مرا از دست دشمنانم نجات ده. <sup>2</sup>برای من پناهگاهی مطمئن باش تا همه وقت به تو پناه آورم. ای صخره و قلعه من، فرمان نجات مرا صادر کن!

<sup>3</sup>خدایا، مرا از دست اشخاص شرور و بدکار و ظالم برهان! <sup>4</sup>ای خداوند، تنها امید من تو هستی و از زمان کودکی اعتماد من تو بوده‌ای! <sup>5</sup>زمانی که در شکم مادرم بودم، تو از من نگهداری می‌کردی و پیش از آنکه متولد شوم، تو خدای من بوده‌ای؛ پس تو را پیوسته ستایش خواهم کرد.

جمعیت شود.<sup>17</sup> نام پادشاه هرگز فراموش نشود و تا خورشید باقی است آوازه او پایدار بماند.

تمام قومهای جهان توسط او برکت خواهند یافت و او را خواهند ستود.

<sup>18</sup> متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل! تنها او قادر است کارهای بزرگ و شگفت‌انگیز انجام دهد.  
<sup>19</sup> شکر و سپاس بر نام مجید او باد تا ابدالابد! تمام دنیا از شکوه و جلال او پر شود. آمین! آمین!  
<sup>20</sup> (پایان زبور داود، پسر یسی.)

### کتاب سوم

(مزامیر 73-89)

### عدل و انصاف خدا

براستی، خدا برای اسرائیل نیکوست یعنی  
**73** برای آنانی که پاکدل هستند.<sup>2</sup> اما من نزدیک بود ایمانم را از دست بدهم و از راه راست گمراه شوم.<sup>3</sup> زیرا بر کامیابی بدکاران و شروران حسد بردم.<sup>4</sup> دیدم که در زندگی آنها درد و رنجی وجود ندارد، بدنی قوی و سالم دارند،<sup>5</sup> مانند سایرین در زحمت نمی‌افتند و هیچ گرفتاری ندارند؛<sup>6</sup> در نتیجه با تکبر راه می‌روند و به مردم ظلم می‌کنند.<sup>7</sup> قلبشان مملو از خبالت است و از فکرشان شرارت تراوش می‌کند.<sup>8</sup> مردم را مسخره می‌کنند و حرفهای کثیف بر زبان می‌رانند. با غرور سخن می‌گویند و نقشه‌های شوم می‌کشند.<sup>9</sup> به خدایی که در آسمان است کفر می‌گویند و به انسانی که بر زمین است فحاشی می‌کنند.

<sup>10</sup> و <sup>11</sup> و <sup>12</sup> خداشناسان گول زندگی پرنواز و نعمت آنها را می‌خورند و می‌گویند: «خدا نمی‌داند بر این زمین چه می‌گذرد. به این مردم شرور نگاه کنید! ببینید چه زندگی راحتی دارند و چگونه به ثروت خود می‌افزایند.»

<sup>13</sup> پس آیا من بی‌جهت خود را پاک نگه داشته‌ام و نگذاشته‌ام دستهایم به گناه آلوده شوند؟<sup>14</sup> نتیجه‌ای که هر روز از این کار عاید می‌شود رنج و زحمت است.

### دعا برای پادشاه

ای خدا، از عدالت و انصاف خود به **72** پادشاه و خاندان او عنایت کن تا او بر قوم تو عدالانه حکومت و داوری کند و مظلومان را منصفانه دادرسی نماید.<sup>3</sup> آنگاه در سراسر سرزمین ما سلامتی و عدالت برقرار خواهد شد.<sup>4</sup> باشد که پادشاه به داد مظلومان برسد و از فرزندان فقیران حمایت کند و ظالمان را سرکوب نماید.<sup>5</sup> باشد که قوم تو ای خداوند، تا زمانی که ماه و خورشید در آسمان باقی باشند، تو را پیوسته با ترس و احترام ستایش کنند.

<sup>6</sup> سلطنت پادشاه ما\* همچون بارانی که بر گیاهان می‌بارد و مانند بارشهایی که زمین را سیراب می‌کند، پر برکت خواهد بود.<sup>7</sup> در زمان حکومت او، مردم خداشناس کامیاب خواهند شد و تا وقتی که ماه باقی باشد، صلح و سلامتی برقرار خواهد بود.<sup>8</sup> دامنه قلمرو او از دریا تا به دریا و از رود فرات تا دورترین نقطه جهان خواهد بود.<sup>9</sup> صحرائشینیان در حضورش تعظیم خواهند کرد و دشمنانش بخاک پایش خواهند افتاد.<sup>10</sup> پادشاهان جزایر مدیترانه و سرزمین ترشیش و نیز اهالی شبا و سبا برایش هدایا خواهند آورد.<sup>11</sup> همه پادشاهان، او را تعظیم خواهند کرد و تمام قومه خدمتگزار او خواهند بود.<sup>12</sup> وقتی شخص فقیر و درمانده از او کمک بخواهد، او را خواهد رهانید.<sup>13</sup> بر افراد ضعیف و نیازمند رحم خواهد کرد و ایشان را نجات خواهد داد.<sup>14</sup> آنها را از ظلم و ستم خواهد رهانید، زیرا جان آنها برای او با ارزش است.

<sup>15</sup> باشد که پادشاه پایدار بماند و مردم طلای شبا به او هدیه دهند. قوم او پیوسته برایش دعا کنند و او را متبارک خوانند.<sup>16</sup> سرزمین او پر از غله شود و کوهستانها مانند کوه‌های لبنان حاصلخیز گردد. شهرها همچون مزرعه‌های برعلف، سرشار از

خرد کردند و خانهٔ مقدس تو را به آتش کشیده با خاک یکسان نمودند.<sup>8</sup> عبادتگاه‌های تو را در سراسر خاک اسرائیل سوزانیدند تا هیچ اثری از خداپرستی برجای نماند.

<sup>9</sup> هیچ نبی در میان ما نیست که بدانند این وضع تا به کی ادامه می‌یابد تا ما را از آن خبر دهد.<sup>10</sup> ای خدا، تا به کی اجازه می‌دهی دشمن نام تو را اهانت کند؟<sup>11</sup> چرا دست خود را عقب کشیده‌ای و به داد ما نمی‌رسی؟ دست راست خود را از گریبان خود بیرون آور و دشمنانمان را نابود کن.

<sup>12</sup> ای خدا، تو از قدیم پادشاه ما بوده‌ای و بارها ما را نجات داده‌ای.<sup>13</sup> با قدرت خود دریای سرخ را شکافتی و سر نهنگان غول‌پیکر را شکستی و گوشت آنها را خوراک صحرائشینان کردی.<sup>15</sup> چشمه‌ها جاری ساختی تا قوم تو آب بنوشند و رود همیشه پرآب را خشک کردی تا از آن عبور کنند.<sup>16</sup> شب و روز را تو بوجود آورده‌ای؛ خورشید و ماه را تو در آسمان گذاشته‌ای.<sup>17</sup> تمام نظم جهان از توست. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.

<sup>18</sup> ای خداوند، ببین چگونه دشمن نام تو را اهانت می‌کند.<sup>19</sup> قوم ستم‌دیدهٔ خود را برای همیشه ترک مکن؛ کیوتر ضعیف خود را به چنگ پرندهٔ شکاری مسیار!<sup>20</sup> گوشه‌های تاریک سرزمین ما از ظلم پر شده است، عهدی را که با ما بسته‌ای به یاد آر.<sup>21</sup> نگذار قوم مظلوم تو بیش از این رسوا شوند. ایشان را نجات ده تا تو را ستایش کنند.

<sup>22</sup> ای خدا، برخیز و حق خود را از دشمن بگیر، زیرا این مردم نادان تمام روز به تو توهین می‌کنند.<sup>23</sup> فریاد اهانت‌آمیز آنها را که پیوسته بلند است، نشنیده بگیر.

### خدا داور همه است

75 تو را سپاس می‌گویم ای خدا، تو را سپاس می‌گویم! تو به ما نزدیک هستی و ما معجزات تو را اعلام می‌کنیم.

<sup>2</sup> خداوند می‌فرماید: «وقتی زمان معین برسد، مردم را از روی عدل و انصاف داوری خواهیم کرد.

<sup>5</sup> ولی اگر این فکرهایم را بر زبان می‌آوردم، جزو مردم خدانشناس محسوب نمی‌شدم.<sup>6</sup> هرچه فکر کردم نتوانستم بفهمم که چرا بدکاران در زندگی کامیاب هستند؛<sup>7</sup> تا اینکه به خانهٔ خدا رفتم و در آنجا به عاقبت کار آنها پی‌بردم.<sup>8</sup> ای خدا، تو بدکاران را بر پرتگاه‌های لغزنده گذاشته‌ای تا بیافتند و نابود شوند.<sup>9</sup> ای خدا، آنها ناگهان غافلگیر شده، از ترس قالب تهی خواهند کرد.<sup>20</sup> آنها مانند خوابی هستند که وقتی انسان بیدار می‌شود از ذهنش محو شده است؛ همچنین وقتی تو ای خداوند، برخیزی آنها محو و نابود خواهند شد!

<sup>21</sup> وقتی من به این حقیقت پی بردم، از خود شرمزده شدم!<sup>22</sup> من احمق و نادان بودم و نزد تو ای خدا، مانند حیوان بی‌شعور رفتار کردم!<sup>23</sup> اما تو هنوز هم مرا دوست داری و دست مرا در دست خود گرفته‌ای!<sup>24</sup> به صلاحدید خود مرا در زندگی هدایت خواهی کرد و در آخر مرا به حضور پرجلالت خواهی پذیرفت.<sup>25</sup> ای خدا، من تو را در آسمان دارم؛ این برای من کافی است و هیچ چیز دیگر بر زمین نمی‌خواهم.<sup>26</sup> اگر چه فکر و بدم ناتوان شوند، اما تو ای خدا، قوت و تکیه‌گاه همیشگی من هستی!<sup>27</sup> خدا کسانی را که از او دور شوند و به او خیانت کنند، نابود خواهد کرد.<sup>28</sup> اما من از اینکه نزدیک تو هستم لذت می‌برم! ای خداوند، من به تو توکل نموده‌ام و تمام کارهایت را می‌ستایم!

### دعا برای قوم خدا

74 ای خدا، چرا برای همیشه ما را ترک کرده‌ای؟ چرا بر ما که گوسفندان مرتع تو هستیم خشمگین شده‌ای؟<sup>2</sup> قوم خود را که در زمان قدیم از اسارت باز خریدی، به یاد آور. تو ما را نجات دادی تا قوم خاص تو باشیم. شهر اورشلیم را که در آن ساکن بودی، به یاد آور. <sup>3</sup> بر خرابه‌های شهر ما عبور کن و ببین دشمن چه بر سر خانهٔ تو آورده است!<sup>4</sup> آنها در خانهٔ تو فریاد پیروزی سر دادند و پرچمشان را به اهتزاز در آوردند.<sup>5</sup> مانند هیژم‌شکنانی که با تیرهای خود درختان جنگل را قطع می‌کنند، تمام نقشهای تراشیده را با گرز و تیر

<sup>11</sup> آنچه را برای خدا نذر کرده‌اید بجا آورید. ای همسایگان اسرائیل، برای خداوندی که عظیم و مهیب است، هدایا بیاورید.<sup>12</sup> او حاکمان مغرور را نابود می‌کند و در دل پادشاهان جهان وحشت ایجاد می‌نماید.

### تسلی به هنگام گرفتاری

77 با صدایی بلند بسوی خدا فریاد برمی‌آورم! بسوی خدا فریاد برمی‌آورم تا صدای مرا بشنود. <sup>2</sup> به هنگام زحمت از خدا کمک می‌طلبم. تمام شب بسوی او دست نیاز دراز می‌کنم. تا دعایم را مستجاب نکند آرام نخواهم گرفت. <sup>3</sup> خدا را به یاد می‌آورم و از حسرت می‌نالم. بفکر فرو می‌روم و پریشان می‌شوم. <sup>4</sup> او نمی‌گذارد خواب بچشمانم بیاید. از شدت ناراحتی نمی‌توانم حرف بزنم.

<sup>5</sup> به سالهایی که پشت سر نهاده‌ام می‌اندیشم. <sup>6</sup> تمام شب را در تفکر می‌گذرانم و از خود می‌پرسم: <sup>7</sup> «مگر خدا مرا برای همیشه ترک کرده است؟ آیا او دیگر هرگز از من راضی نخواهد شد؟ <sup>8</sup> آیا دیگر هرگز بمن رحم نخواهد کرد؟ آیا دیگر هرگز بقول خود وفا نخواهد کرد؟ <sup>9</sup> آیا خدا مهربانی و دلسوزی را فراموش کرده است؟ آیا غضب او باعث شده در رحمت او بسته شود؟» <sup>10</sup> اسپس بخود می‌گویم: «این از ضعف من است که چنین فکر می‌کنم. پس سالهایی را که دست خداوند قادر متعال در کار بوده است به یاد خواهم آورد.» <sup>11</sup> ایلی، معجزات و کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است به یاد خواهم آورد <sup>12</sup> و در کارهای شگفت‌انگیز او تفکر خواهم کرد.

<sup>13</sup> ای خدا، تمام راه‌های تو پاک و بی‌عیب است! خدایی به بزرگی و عظمت تو وجود ندارد. <sup>14</sup> تو آن خدایی هستی که معجزه می‌کنی و قدرت خود را بر قومها نمایان می‌سازی. <sup>15</sup> با دست توانای خود بنی‌اسرائیل را رها نیدی. <sup>16</sup> ایها وقتی تو را دیدند به عقب رفتند و اعماق دریا بلرزه در آمد. <sup>17</sup> از ابرها باران بارید. در آسمان رعد و برق پدید آمد و تیرهای آتشین به هر سو جهید. <sup>18</sup> در میان گردباد صدای رعد

<sup>3</sup> اگرچه زمین چنان بلرزد که ساکنانش هراسان شوند، ولی همچنان محکم و پایرجا خواهد ماند، زیرا من ارکان آن را برقرار نموده‌ام. <sup>4</sup> به متکبران و شروران می‌گویم که مغرور نباشند و از بلندپروازی و لاف زدن دست بردارند.»

<sup>6</sup> سرفرازی انسان نه از غرب می‌آید نه از شرق و نه از هیچ جای دیگر، زیرا هیچکس نمی‌تواند مایهٔ سرفرازی کسی شود جز خدا. اوست که انسانها را داوری می‌کند و یکی را سرفراز و دیگری را سرافکنده می‌نماید. <sup>8</sup> خداوند کاسه‌ای در دست دارد که از شراب تند و قوی غضب او پر است. او آن را به تمام بدکاران خواهد نوشانید و آنها آن را تا جرعهٔ آخر سر خواهند کشید.

<sup>9</sup> اما من از تعریف و تمجید خدای یعقوب باز نخواهم ایستاد، بلکه پیوسته در وصف او سرود خواهم خواند! <sup>10</sup> او قدرت بدکاران را درهم خواهد شکست و نیکان را تقویت خواهد نمود.

### پیروزی خداوند

76 خدا در سرزمین یهودا معروف است! نام او در اسرائیل مشهور است! <sup>2</sup> خانهٔ خدا در اورشلیم است. او در کوه صهیون مسکن دارد. <sup>3</sup> آنجا او تیر و کمان دشمن را شکست و شمشیر و سپر جنگی او را خرد کرد. <sup>4</sup> خداوند، تو عظیمتر و پرشکوتر از تمام کوه‌های بلند هستی! <sup>5</sup> دشمنان نیرومند ما غارت شده، به خواب مرگ فرو رفتند. دیگر هیچکس نمی‌تواند دست خود را بر ضد ما بلند کند. <sup>6</sup> ای خدای یعقوب، وقتی تو آنها را نهیب زدی، عرایها و اسپهپاشان سرجای خود خشک شدند. <sup>7</sup> خداوند، تو بسیار مهیب هستی! وقتی غضبناک می‌شوی، کیست که تواند در حضورت بایستد؟ <sup>8</sup> وقتی تو از آسمان داوری خود را اعلام نمودی و برای رهایی مظلومان اقدام کردی، جهان ترسید و سکوت نمود.

<sup>10</sup> خشم انسان جز اینکه منجر به ستایش تو شود، نتیجهٔ دیگری ندارد؛ تو خشم او را مهار می‌کنی و از آن برای نمایاندن قدرت خود استفاده می‌نمایی.

<sup>17</sup> ولی با وجود این، ایشان بار دیگر نسبت به خدای متعال گناه ورزیدند و در صحرا از فرمان او سر پیچیدند. <sup>18</sup> آنها خدا را امتحان کردند و از او خوراک خواستند. <sup>19</sup> حتی به ضد خدا حرف زدند و گفتند: «آیا خدا می‌تواند در این بیابان برای ما خوراک تهیه کند؟» <sup>20</sup> ترست است که او از صخره آب بیرون آورد و بر زمین جاری ساخت، ولی آیا می‌تواند نان و گوشت را نیز برای قوم خود فراهم کند؟» <sup>21</sup> خداوند چون این را شنید غضبناک شد و آتش خشم او علیه اسرائیل شعلهور گردد. <sup>22</sup> آنها ایمان نداشتند که خدا قادر است احتیاج آنها را برآورد. <sup>23</sup> با وجود این، خدا درهای آسمان را گشود <sup>24</sup> و نان آسمانی را برای ایشان بارانید تا بخورند و سیر شوند. <sup>25</sup> بلی، آنها خوراک فرشتگان را خوردند و تا آنجا که می‌توانستند بخورند خدا به ایشان عطا فرمود. <sup>26</sup> سپس با قدرت الهی خود، بادهای شرقی و جنوبی را فرستاد <sup>27</sup> تا پرندگان بی‌شماری همچون شنه‌ای ساحل دریا برای قوم او بیاورند. <sup>28</sup> پرندگان در اردوی اسرائیل، اطراف خیمه‌ها فرود آمدند. <sup>29</sup> پس خوردند و سیر شدند؛ آنچه را که خواستند خدا به ایشان داد. <sup>30</sup> اما هنوز غذا در دهانشان بود که

شنیده شد و برقه‌ای آسمان دنیا را روشن کرد. زمین تکان خورد و لرزید. <sup>19</sup> از میان دریا جایی که هرگز ب فکر کسی نمی‌رسید راهی پدید آوردی و مانند یک شبان، بنی‌اسرائیل را به رهبری موسی و هارون از آن عبور دادی.

## خداوند و قوم او

### 78

ای قوم من، به تعالیم من گوش دهید و به آنچه می‌گویم توجه نمایید. <sup>2</sup> می‌خواهم با آوردن مثل به شرح مطالبی بپردازم که از قدیم همچنان پوشیده مانده است. <sup>3</sup> می‌خواهم آنچه را از نیاکان خود شنیده‌ام تعریف کنم. <sup>4</sup> اینها را باید تعریف کنیم و مخفی نسازیم تا فرزندان ما نیز بدانند که خداوند با قدرت خود چه کارهای شگفت‌انگیز و تحسین برانگیز انجام داده است. <sup>5</sup> خدا احکام و دستورات خود را به قوم اسرائیل داد و به ایشان امر فرمود که آنها را به فرزندانشان بیاموزند <sup>6</sup> و فرزندان ایشان نیز به نوبه خود آن احکام را به فرزندان خود تعلیم دهند و به این ترتیب هر نسلی با احکام و دستورات خدا آشنا گردند. <sup>7</sup> بنابراین آنها یاد می‌گیرند که بر خدا توکل نمایند و کارهایی را که او برای نیاکانشان انجام داده است، فراموش نکنند و پیوسته مطیع دستوراتش باشند. <sup>8</sup> در نتیجه آنها مانند نیاکان خود مردمی سرکش و یاغی نخواهند شد که ایمانی سست و ناپایدار داشتند و نسبت به خدا وفادار نبودند. <sup>9</sup> افراد قبیلهٔ فرایم که به تیر و کمان مجهز بودند و در تیراندازی مهارت خاص داشتند، هنگام جنگ پا به فرار نهادند. <sup>10</sup> آنان پیمان خود را که با خدا بسته بودند، شکستند و نخواستند مطابق دستورات او زندگی کنند. <sup>11</sup> <sup>12</sup> کارها و معجزات او را که برای ایشان و نیاکانشان در مصر انجام داده بود، فراموش کردند. <sup>13</sup> خدا دریای سرخ را شکافت و آنها را مانند دیوار برپا نگه داشت تا ایشان از آن عبور کنند. <sup>14</sup> بنی‌اسرائیل را در روز بوسیلهٔ ستون ابر راهنمایی می‌کرد و در شب توسط روشنایی آتش! <sup>15</sup> در بیابان صخره‌ها را شکافت و برای آنها آب فراهم آورد. <sup>16</sup> بلی، از صخره چشمه‌های آب جاری ساخت!



راه‌های امن و بی‌خطر راهنمایی کرد تا نترسند؛ اما دشمنان آنها در دریای سرخ غرق شدند.

<sup>54</sup>سرانجام خدا اجداد ما را به این سرزمین مقدس آورد، یعنی همین کوهستانی که با دست توانای خود آن را تسخیر نمود. <sup>55</sup>ساکنان این سرزمین را از برابر ایشان بیرون راند؛ سرزمین موعود را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به آنها اجازه داد که در خانه‌های آنجا سکونت گزینند.

<sup>56</sup>اما با این همه، خدای متعال را امتحان کردند و از فرمان او سرپیچیدند و دستورانش را اجرا نکردند. <sup>57</sup>مانند اجداد خود از خدا روی برتافتند و به او خیانت کردند و همچون کماتی کج غیر قابل اعتماد شدند. <sup>58</sup>پنجاه‌ها ساختند و به پرستش بنها پرداختند و به این وسیله خشم خداوند را برانگیختند. <sup>59</sup>وقتی او چنین بی‌وفایی از اسرائیل دید، بسیار غضبناک گردید و آنها را بکلی طرد کرد. <sup>60</sup>خیمه عبادت را که در شیلوه برپا ساخته بود ترک کرد <sup>61</sup>و صندوق مقدس را که مظهر قدرت و حضورش در بین اسرائیل بود، بدست دشمن سپرد. <sup>62</sup>بر قوم برگزیده خویش غضبناک گردید و آنها را به دم شمشیر دشمنان سپرد. <sup>63</sup>جوانانشان در آتش جنگ سوختند و دخترانشان لباس عروسی بر تن نکردند. <sup>64</sup>پیشوایان دینی آنها بدم شمشیر جان سپردند و اجل به زنهایشان مجال نداد تا برای آنها سوگواری کنند.

<sup>65</sup>سرانجام خداوند همچون کسی که از خواب بیدار شود، و مانند شخص نیرومندی که از باده سرخوش گردد، به یاری اسرائیل برخاست. <sup>66</sup>گشمنان قوم خود را شکست داده، آنها را برای همیشه رسوا ساخت. <sup>67</sup>او فرزندان یوسف و قبیله افرایم را طرد نمود <sup>68</sup>اما قبیله یهودا و کوه صهیون را که از قبل دوست داشت، برگزید. <sup>69</sup>در آنجا خانه مقدس خود را مانند کوه‌های محکم و پابرجای دنیا، جاودانه برپا نمود. <sup>70</sup>سپس خدمتگزار خود داود را که گوسفندان پدرش را می‌چرانید، برگزید. <sup>71</sup>او را از چوپانی گرفت و به پادشاهی اسرائیل نصب نمود. <sup>72</sup>داود با صمیم قلب از اسرائیل مراقبت نمود و با مهارت کامل ایشان را رهبری کرد.

غضب خدا بر ایشان افروخته شد و شجاعان و جوانان اسرائیل را کشت، زیرا از حرص خود دست نکشیدند.

<sup>32</sup>با وجود این همه معجزات، بنی‌اسرائیل باز نسبت به خدا گناه کردند و به کارهای شگفت‌انگیز او ایمان نیاوردند. <sup>33</sup>بنابراین خدا نیز کاری کرد که آنها روزهایشان را در بیابان تلف کنند و عمرشان را با ترس و لرز بگذرانند. <sup>34</sup>هنگامی که خدا عده‌ای از آنان را کشت بقیه توبه کرده، بسوی او بازگشت نمودند <sup>35</sup>و بیاد آوردند که خدای متعال پناهگاه و پشتیبان ایشان است. <sup>36</sup>اما توبه آنها از صمیم قلب نبود؛ آنها به خدا دروغ گفتند. <sup>37</sup>دل بنی‌اسرائیل از خدا دور بود و آنها نسبت به عهد او وفادار نماندند.

<sup>38</sup>اما خدا باز بر آنها ترحم فرموده، گناه ایشان را بخشید و آنها را از بین نبرد. بارها غضب خود را از بنی‌اسرائیل برگردانید، <sup>39</sup>زیرا می‌دانست که ایشان بشر فانی هستند و عمرشان نمی‌بیش نیست.

<sup>40</sup>بنی‌اسرائیل در بیابان چندین مرتبه سر از فرمان خداوند پیچیدند و او را رنجاندند. <sup>41</sup>بارها خدای مقدس اسرائیل را امتحان کردند و به او بی‌حرمتی نمودند. <sup>42</sup>قدرت عظیم او را فراموش کردند و روزی را که او ایشان را از دست دشمن رهانیده بود بیاد نیاوردند. <sup>43</sup>بلاهایی را که او در منطقه صوعن بر مصریها نازل کرده بود، فراموش کردند. <sup>44</sup>در آن زمان خدا آبهای مصر را به خون تبدیل نمود تا مصریها نتوانند از آن بنوشند. <sup>45</sup>انواع پشه‌ها را به میان مصریها فرستاد تا آنها را بگزند. خانه‌های آنها را پر از قورباغه کرد. <sup>46</sup>محصولات و مزارع ایشان را بوسیله کرم و ملخ از بین برد. <sup>47</sup>تاکستانها و درختان انجیرشان را با تگرگهای درشت خراب کرد. <sup>48</sup>رمله‌ها و گل‌هایشان را با رعد و برق و تگرگ تلف کرد. <sup>49</sup>او آتش خشم خود را همچون اجل معلق به جان ایشان فرستاد. <sup>50</sup>او غضب خود را از ایشان باز نداشت بلکه بلایی فرستاد و جان آنها را گرفت. <sup>51</sup>همه پسران نخستزاده مصری را کشت. <sup>52</sup>آنگاه بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها را همچون گله گوسفند به بیابان هدایت کرد. <sup>53</sup>ایشان را به

خود را بر قبایل افرایم، بنیامین و منسی آشکار ساز!  
 بیا و ما را نجات ده!

<sup>3</sup> ای خدا، ما را بسوی خود باز آور و به ما توجه فرما تا نجات یابیم. <sup>4</sup> ای خداوند قادر متعال، تا به کی بر قوم خود خشمگین خواهی بود و دعاهای آنها را اجابت نخواهی کرد؟ <sup>5</sup> تو به ما غصه داده‌ای تا بجای نان بخوریم و کاسه‌ای پر از اشک تا بجای آب بنوشیم! <sup>6</sup> سرزمین ما را به میدان جنگ قومه تبدیل کرده‌ای و ما را مورد تمسخر دشمنان ساخته‌ای.

<sup>7</sup> ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی خود باز آور! بر ما نظر لطف ببنداز تا نجات یابیم.

<sup>8</sup> ما را همچون یک درخت مو از مصر بیرون آوردی و در سرزمین کنعان نشاندی و تمام قومهای بت‌پرست را از آنجا بیرون راندی. <sup>9</sup> اطراف ما را از بیگانگان پاک کردی و ما ریشه دوانیده، سرزمین موعود را پر ساختیم. <sup>10</sup> اسایه<sup>10</sup> ما تمام کوهها را پوشاند و شاخه‌های ما درختان سرو را فرا گرفت. <sup>11</sup> تمام سرزمین موعود را تا به دریای بزرگ و رود فرات در برگرفتیم. <sup>12</sup> اما اکنون دیوارهای ما را فرو ریخته‌ای؛ هر رهگذری دستش را دراز می‌کند و خوشه‌ای می‌کند! چرا، ای خدا، چرا؟ <sup>13</sup> گرازهای جنگل، ما را پامال می‌کنند و حیوانات وحشی، ما را می‌خورند.

<sup>14</sup> ای خدای قادر متعال، روی خود را بسوی ما بازگردان و از آسمان بر این درخت مو نظر کن و آن را نجات ده! <sup>15</sup> از این نهالی که با دست خود آن را نشاندی، و از فرزندی که بزرگش کرده‌ای، محافظت فرما، <sup>16</sup> زیرا دشمنان آن را مانند هیزم می‌سوزانند. خدایا، بر دشمنان غضب فرما و آنها را نابود کن. <sup>17</sup> از قومی که برای خود برگزیده و چنین قوی ساخته‌ای، حمایت کن! <sup>18</sup> اما دیگر از تو روی گردان نخواهیم شد. ما را زنده نگاهدار تا نام تو را ستایش کنیم. <sup>19</sup> ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی خود باز آور و به ما توجه فرما تا نجات یابیم.

**سرود عید**

## دعا برای آزادی قوم

ای خدا، قومهای خدانشناس، سرزمین قوم برگزیده تو را تسخیر نمودند؛ خانه مقدس تو را بی‌حرمت کردند و شهر اورشلیم را خراب نمودند. <sup>2</sup> جنازه‌های بندگان را خوراک پرندگان و جانوران ساختند. <sup>3</sup> خون آنها را مانند آب در اطراف اورشلیم جاری کردند؛ کسی باقی نماند تا آنها را دفن کند. <sup>4</sup> ای خدا، نزد قومهای اطراف رسوا و مایه ریشخند شده‌ایم.

<sup>5</sup> خداوند، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا آتش خشم تو تا به ابد بر سر ما زبانه خواهد کشید؟ <sup>6</sup> خدایا، خشم خود را بر سرزمینها و قومهایی که تو را نمی‌شناسند و عبادت نمی‌کنند، بریز. <sup>7</sup> همین قومها بودند که دست به کشتار قوم تو زدند و خانه‌هایشان را خراب نمودند.

<sup>8</sup> ای خدا، ما را بسبب گناهانی که اجدادمان مرتکب شده‌اند مجازات نکن. بر ما رحم فرما، زیرا بسیار دردمندیم. <sup>9</sup> ای خدایی که نجات دهنده ما هستی، بخاطر حرمت نام خودت ما را یاری فرما؛ ما را نجات ده و گناهان ما را بیامرز. <sup>10</sup> چرا قومهای خدانشناس بگویند که خدای ایشان کجاست؟ ای خدا، بگذار با چشمان خود ببینیم که تو انتقام خون بندگان را از دشمنان می‌گیری.

<sup>11</sup> خداوند، ناله اسیران را بشنو و با دست توانای خود آنانی را که محکوم به مرگ هستند، برهان. <sup>12</sup> از قومهای مجاور ما، بسبب بی‌حرمتی‌ای که نسبت به تو روا داشته‌اند، هفت برابر شدیدتر انتقام بگیر. <sup>13</sup> آنگاه ما که قوم برگزیده و گوسفندان گله تو هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تمام نسلهای آینده ما تو را ستایش خواهند کرد.

## دعا برای احیای قوم

ای شبان اسرائیل، به صدای ما گوش ده!  
**80** ای که قبیله یوسف را مانند گله گوسفند رهبری می‌کنی، جلال و شکوه خود را بنمایان! ای خدایی که بر فراز فرشتگان جلوس فرموده‌ای، قدرت

ظالمان برهانید. <sup>5</sup> اما شما به حماقت رفتار می‌نمایید و در جهل و تاریکی زندگی می‌کنید، به همین جهت اساس اجتماع متزلزل است. <sup>6</sup> من شما را «خدایان» خواندم و لقب «فرزندان خدای متعال» را به شما دادم. <sup>7</sup> اما شما مانند هر انسان دیگر خواهید مرد و همچون سایر رهبران خواهید افتاد.»

<sup>8</sup> ای خدا، برخیز و بر جهان داوری کن! زیرا تو همه قومها را به تصرف در خواهی آورد.

### دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

ای خدا، ساکت منشین! هنگامی که دعا **83** می‌کنیم، خموش و آرام می‌باش! برخیز و ما را نجات ده! <sup>1</sup> ببین چگونه دشمنانت شورش می‌کنند و آنانی که از تو نفرت دارند به مخالفت و دشمنی برخاسته‌اند. <sup>2</sup> آنها بر ضد قوم خاص تو نقشه‌های پلید می‌کشند و برای کسانی که به تو پناه آورده‌اند، توطئه می‌چینند. <sup>3</sup> می‌گویند: «بیاید قوم اسرائیل را نابود کنیم تا نامش برای همیشه محو شود.»

<sup>4</sup> همه دشمنان با نقشه نابودی ما موافقت نموده‌اند و بر ضد تو همدست شده‌اند: <sup>5</sup> ادومیان، اسماعیلیان، موآبیان، هاجریان، <sup>6</sup> مردمان سرزمینهای جبال، عمون، عمالیق، فلسطین و صور. <sup>7</sup> آشور نیز با آنها متحد شده و از عمون و موآب که از نسل لوط هستند حمایت می‌کند.

<sup>8</sup> خداوند، همان بلایی را که در دره قیشون بر سر مدیان و سیسرا و یابین آوردی، بر سر این دشمنان نیز بیاور. <sup>9</sup> همانگونه که مخالفان ما را در «عین دور» از بین بردی و جنازه‌هایشان در روی زمین ماند و کود زمین شد، این دشمنان متحد را نیز نابود کن. <sup>10</sup> فرماندهان این دشمنان را به سرنوشته غراب و دنب دچار ساز. همه بزرگان آنان را مانند ذبح و صلومع هلاک ساز <sup>11</sup> همان کسانی که قصد داشتند ملک خدا را تصاحب کنند.

<sup>12</sup> ای خدا، دشمنان ما را همچون کاه و غبار در برابر باد، پراکنده ساز. <sup>13</sup> چنانکه آتش در جنگل و در کوهستان افروخته می‌شود و همه چیز را می‌سوزاند، <sup>14</sup> همچنان، ای خدا، آنها را با تندباد

خداى اسرائیل را که قوت ماست با **81** سرودهای شاد ستایش کنید! <sup>1</sup> با دف و بربط دلنواز و ریاب سرود بخوانید. <sup>2</sup> شبپورها را در روز عید به صدا درآورید در اول ماه و در ماه تمام. <sup>3</sup> زیرا این در اسرائیل رسم است و حکمی است از جانب خدای یعقوب. <sup>4</sup> خداوند این عید را به هنگام بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، مملکتی که زبانش برای ما بیگانه بود، برای آنها تعیین کرد.

خداوند می‌فرماید: <sup>5</sup> «یار سنگین بردگی را از دوش تو برداشتم. دستهایت را از حمل سبدها رها ساختم. <sup>6</sup> وقتی در زحمت بودی دعا کردی و من تو را رها نمودم. از میان رعد و برق به تو پاسخ دادم و در کنار چشمه‌های «مریبه» ایمان تو را آزمایش کردم. <sup>7</sup> ای قوم خاص من بشنو، به تو اخطار می‌کنم! ای اسرائیل، به من گوش ده! <sup>8</sup> هرگز نباید خدای دیگری را پرستش نمایم. <sup>9</sup> من که تو را از بردگی در مصر رها نمودم، خدای تو هستم. دهان خود را باز کن و من آن را از برکات خود پر خواهم ساخت.

<sup>10</sup> «اما بنی اسرائیل سخن مرا نشنیدند و مرا اطاعت نکردند. <sup>11</sup> پس من هم ایشان را رها کردم تا به راه خود روند و مطابق میل خود زندگی کنند. <sup>12</sup> اما ای کاش به من گوش می‌دادند و مطابق دستورات من زندگی می‌کردند. <sup>13</sup> آنگاه بی‌درنگ دشمنانشان را شکست می‌دادم و همه مخالفان را مغلوب می‌ساختم؛ <sup>14</sup> کسانی که از من نفرت داشتند در حضور من به خاک می‌افتادند و گرفتار عذاب جاودانی می‌شدند؛ <sup>15</sup> و من اسرائیل را با بهترین گندم و عسل می‌پروراندم.»

### داور همه دنیا

خدا در دادگاه آسمانی ایستاده است تا **82** قضات را به پای میز محاکمه بکشانند. <sup>1</sup> او به قضات این جهان می‌گوید: «تا به کی با بی‌انصافی قضاوت خواهید کرد؟ تا به کی از مجرمین جانبداری خواهید نمود؟ <sup>2</sup> از حقوق بیچارگان و یتیمان دفاع کنید؛ به داد مظلومان و فقیران برسید. <sup>3</sup> استمدیدگان و درماندگان را از چنگ

**85** ای خداوند، این سرزمین مورد لطف تو واقع شده است. تو بنی اسرائیل را از اسارت باز آورده‌ای. <sup>2</sup>خطای امت خود را بخشیده‌ای؛ تمام گناهان ایشان را آمرزیده‌ای؛ <sup>3</sup>خشم تو دیگر بر آنها فروخته نمی‌شود. <sup>4</sup>اکنون ای خدای نجات‌دهنده، ما را بسوی خود بازگردان و دیگر بر ما خشم مگیر. <sup>5</sup>آیا تا به ابد بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا نسل‌های آینده ما نیز مورد خشم تو قرار خواهند گرفت؟ <sup>6</sup>آیا به ما حیاتی تازه عطا نخواهی فرمود تا از حضور تو شادی کنیم؟ <sup>7</sup>خداوند، رحمت خود را بر ما ظاهر کن و ما را نجات ده!

<sup>8</sup>هر آنچه که خداوند بفرماید من با جان و دل اطاعت خواهم کرد، زیرا او به ما که قوم خاص او هستیم، صلح و سلامتی خواهد بخشید، چنانچه به راه احمقانه و گناه‌آلود خود باز نگردیم. <sup>9</sup>به یقین، خداوند کسانی را که او را احترام می‌کنند می‌راند؛ او شکوه و عظمت از دست رفته سرزمین ما را به ما باز خواهد گرداند.

<sup>10</sup>رحمت و راستی با هم ملاقات کرده‌اند؛ عدالت و صلح یکنیگر را بوسیده‌اند! <sup>11</sup>راستی از زمین می‌روید و عدالت از آسمان به زمین نگاه می‌کند. <sup>12</sup>خداوند به ما چیزهای نیکو خواهد بخشید و سرزمین ما، محصول فراوان خواهد داد. <sup>13</sup>عدالت پیشاپیش او حرکت خواهد کرد و راه را برای او آماده خواهد ساخت.

### دعا برای کمک

**86** ای خداوند، دعای مرا بشنو و آن را اجابت فرما، زیرا ضعیف و درمانده‌ام. <sup>2</sup>جان مرا حفظ کن و مرا نجات ده زیرا من بنده وفادار تو هستم و بر تو توکل دارم. <sup>3</sup>بر من رحمت فرما، زیرا تمام روز به درگاه تو دعا می‌کنم. <sup>4</sup>بنده خود را شاد کن، زیرا تنها تو را می‌پرستم. <sup>5</sup>تو برای آنانی که تو را می‌خوانند نیکو و بخشنده و بسیار رحیم هستی.

<sup>6</sup>ای خداوند، دعای مرا اجابت فرما! به ناله من توجه نما! <sup>7</sup>به هنگام سختی تو را خواهم خواند، زیرا دعای مرا مستجاب خواهی فرمود.

غضب خود بران و با طوفان خشم خویش آنها را آشفته و پریشان کن. <sup>16</sup>آنها را چنان مغیوب کن که به تو التماس کنند. <sup>17</sup>آنها را در انجام نقشه‌هایشان با شکست مواجه ساز. بگذار در ننگ و رسوایی جان بسپارند <sup>18</sup>و بدانند که تنها تو خدای متعال هستی و در سراسر جهان حکومت می‌کنی.

### اشتیاق برای خانه خدا

**84** ای خداوند قادر متعال، چه دلپذیر است خانه تو! <sup>2</sup>تو! <sup>3</sup>تو! <sup>4</sup>تو! <sup>5</sup>تو! <sup>6</sup>تو! <sup>7</sup>تو! <sup>8</sup>تو! <sup>9</sup>تو! <sup>10</sup>تو! <sup>11</sup>تو! <sup>12</sup>تو! <sup>13</sup>تو! <sup>14</sup>تو! <sup>15</sup>تو! <sup>16</sup>تو! <sup>17</sup>تو! <sup>18</sup>تو! <sup>19</sup>تو! <sup>20</sup>تو! <sup>21</sup>تو! <sup>22</sup>تو! <sup>23</sup>تو! <sup>24</sup>تو! <sup>25</sup>تو! <sup>26</sup>تو! <sup>27</sup>تو! <sup>28</sup>تو! <sup>29</sup>تو! <sup>30</sup>تو! <sup>31</sup>تو! <sup>32</sup>تو! <sup>33</sup>تو! <sup>34</sup>تو! <sup>35</sup>تو! <sup>36</sup>تو! <sup>37</sup>تو! <sup>38</sup>تو! <sup>39</sup>تو! <sup>40</sup>تو! <sup>41</sup>تو! <sup>42</sup>تو! <sup>43</sup>تو! <sup>44</sup>تو! <sup>45</sup>تو! <sup>46</sup>تو! <sup>47</sup>تو! <sup>48</sup>تو! <sup>49</sup>تو! <sup>50</sup>تو! <sup>51</sup>تو! <sup>52</sup>تو! <sup>53</sup>تو! <sup>54</sup>تو! <sup>55</sup>تو! <sup>56</sup>تو! <sup>57</sup>تو! <sup>58</sup>تو! <sup>59</sup>تو! <sup>60</sup>تو! <sup>61</sup>تو! <sup>62</sup>تو! <sup>63</sup>تو! <sup>64</sup>تو! <sup>65</sup>تو! <sup>66</sup>تو! <sup>67</sup>تو! <sup>68</sup>تو! <sup>69</sup>تو! <sup>70</sup>تو! <sup>71</sup>تو! <sup>72</sup>تو! <sup>73</sup>تو! <sup>74</sup>تو! <sup>75</sup>تو! <sup>76</sup>تو! <sup>77</sup>تو! <sup>78</sup>تو! <sup>79</sup>تو! <sup>80</sup>تو! <sup>81</sup>تو! <sup>82</sup>تو! <sup>83</sup>تو! <sup>84</sup>تو! <sup>85</sup>تو! <sup>86</sup>تو! <sup>87</sup>تو! <sup>88</sup>تو! <sup>89</sup>تو! <sup>90</sup>تو! <sup>91</sup>تو! <sup>92</sup>تو! <sup>93</sup>تو! <sup>94</sup>تو! <sup>95</sup>تو! <sup>96</sup>تو! <sup>97</sup>تو! <sup>98</sup>تو! <sup>99</sup>تو! <sup>100</sup>تو!

است! تمام وجود مشتاق ملاقات توست، ای خدای زنده! <sup>3</sup>ای خداوند قادر متعال که پادشاه من هستی! در کنار قربانگاههای خانه تو، حتی گنجشگها نیز برای خود خانه یافته‌اند و پرستوها آشیانه ساخته‌اند تا بچه‌های خود را در آن بگذارند. <sup>4</sup>خوشابه حال آنانی که در خانه تو ساکنند و پیوسته تو را حمد می‌گویند! <sup>5</sup>خوشایحال کسانی که از تو قوت می‌یابند و از صمیم قلب تو را پیروی می‌کنند. <sup>6</sup>وقتی آنان از بیابان خشک عبور کنند در آنجا چشمه‌ها بوجود خواهند آورد و باران رحمت و برکات بر آن زمین خواهد بارید. <sup>7</sup>آنان از قدرت به قدرت منتقل خواهند شد و سرانجام بر کوه صهیون در حضور تو، ای خدا خواهند ایستاد.

<sup>8</sup>ای خداوند قادر متعال، دعای مرا اجابت فرما! ای خدای یعقوب، تقاضای مرا بشنو! <sup>9</sup>ای خدایی که سپر ما هستی، بر پادشاه برگزیده خود نظر لطف بیافکن.

<sup>10</sup>یک روز در صحنهای خانه تو بودن بهتر است از هزار سال در هر جای دیگر در این دنیا! نوکری در خانه تو را بیشتر می‌پسندم تا اربابی در قصرهای شروان. <sup>11</sup>زیرا تو ای خداوند، نور ما هستی! تو حافظ و نگهدارنده ما هستی! تو به ما فیض و جلال خواهی داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهی کرد از آنانی که به راستی عمل می‌کنند. <sup>12</sup>ای خداوند قادر متعال، خوشابه حال کسی که بر تو توکل دارد!

### دعا برای موفقیت بنی اسرائیل

88 ای خداوند، ای خدای نجات من، شب و روز در حضور تو گریه و زاری کردم. دعای مرا بشنو و به ناله‌ام توجه فرما. <sup>3</sup> زندگی من پر از رنج و مصیبت است؛ جانم به لب رسیده است! <sup>4</sup> زرقی در من نمانده است؛ مانند مرده شده‌ام، <sup>5</sup> مانند کشته‌ای که به قبر سپرده شده، مانند مرده‌ای که دیگر به یاد نخواهی آورد و لطف خود را شامل حالش نخواهی فرمود. <sup>6</sup> تو مرا به اعماق تاریکی انداخته‌ای <sup>7</sup> غضب تو بر من سنگینی می‌کند؛ طوفان خشم تو مرا در بر گرفته است. <sup>8</sup> آشنایانم را از من دور کرده‌ای و آنها را از من بیزار ساخته‌ای. چنان گرفتار شده‌ام که نمی‌توانم برای خلاصی خود چاره‌ای بیاندیشم. <sup>9</sup> چشمانم از شدت گریه ضعیف شده‌اند. ای خداوند، هر روز از تو درخواست کمک نموده و دست نیاز بسویت دراز می‌کنم تا بر من رحم کنی. <sup>10</sup> وقتی بمیرم، دیگر معجزات و کمک تو برایم چه فایده خواهد داشت؟ آنوقت دیگر چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟ <sup>11</sup> مگر آثانی که در قبر هستند می‌توانند از رحمت و وفاداری تو سخن بگویند؟ <sup>12</sup> آیا معجزه تو در آن مکان تاریک دیده می‌شود؟ آیا می‌توان در عالم خاموشی از وفاداری و عدالت تو سخن گفت؟ <sup>13</sup> خداوند، نزد تو فریاد برمی‌آورم و کمک می‌طلبم. هر روز صبح به پیشگاه تو دعا می‌کنم. <sup>14</sup> چرا مرا ترک نموده و روی خود را از من برگردانیده‌ای؟ <sup>15</sup> از او ان کودکي تاکنون، در رنج و خطر مرگ بوده‌ام و همیشه از دست تو تنبیه شده‌ام. <sup>16</sup> خشم شدید تو مرا پریشان کرده و از ترس تو بیجان شده‌ام. <sup>17</sup> خشم تو و ترس از تو تمام روز چون سیل از هر سو مرا احاطه می‌کند. <sup>18</sup> دوستان و عزیزانم را از من دور کرده‌ای؛ تاریکی تنها مونس من است.

### سرود ملی

89 ای خداوند، رحمت تو را همواره خواهم ستود و با زبان خود پیوسته از وفاداری تو سخن خواهم گفت، <sup>2</sup> زیرا رحمت تو همیشگی است و وفاداری تو چون آسمانها پایدار است. <sup>33</sup> تو با خادم برگزیده‌ات داود عهد بسته‌ای و وعده کرده‌ای که

<sup>8</sup> خداوند، خدایی دیگر مانند تو وجود ندارد. کارهای تو بی‌نظیر است. <sup>9</sup> همه قومهای که آفریده‌ای خواهند آمد و تو را پرستش نموده، نام تو را خواهند ستود. <sup>10</sup> تو بزرگ و قادر هستی و معجزه می‌نمایی؛ تنها تو خدا هستی! <sup>11</sup> خداوند، راه خود را به من نشان ده تا وفادارانه در آن گام بردارم. مرا یاری ده تا بدون شک و دودلی تو را خدمت نمایم. <sup>12</sup> با تمام وجودم تو را حمد و سپاس خواهم گفت و پیوسته عظمت نام تو را بیان خواهم نمود، <sup>13</sup> زیرا رحمت تو در حق من بسیار عظیم است؛ تو مرا از خطر مرگ رهانیده‌ای! <sup>14</sup> خدایا، افراد متکبر بر ضد من برخاسته‌اند و گروهی ظالم و ستمگر در فکر کشتن منند. آنها به تو توجهی ندارند. <sup>15</sup> خداوند، تو عادل، بخشنده، مهربان، صبور و رحیم هستی. <sup>16</sup> روی خود را بسوی من برگردان و بر من رحمت فرما. بنده خود را توانا ساز و او را نجات ده. <sup>17</sup> لطف و مهربانی خود را به من نشان ده، مرا یاری فرما و دلاری ده، تا آثانی که از من نفرت دارند این را ببینند و شرمسار شوند.

### تمجید از اورشلیم

87 اورشلیم بر کوه‌های مقدس بنا شده است. <sup>2</sup> خداوند آن را بیش از سایر شهرهای اسرائیل دوست دارد. <sup>3</sup> ای شهر خدا، به سخنانی که خدا در باره تو گفته است گوش کن: <sup>4</sup> «فلسطین و صور و حبشه به تو، ای اورشلیم، تعلق دارند و مصر و بابل جزو ممالکی می‌باشند که مرا می‌شناسند.» <sup>5</sup> کرباره اورشلیم خواهند گفت که تمام قومهای دنیا به آن تعلق دارند و اینکه خدای قادر متعال اورشلیم را قوی خواهد ساخت. <sup>6</sup> هنگامی که خداوند اسامی قومها را ثبت نماید، همه آنها را به اورشلیم نسبت خواهد داد. <sup>7</sup> آن قومها سرودخوانان و رقص کنان خواهند گفت: «اورشلیم سرچشمه همه برکات و خوشبیهای ما است!»

### فریاد کمک

تخت سلطنت او را تا ابد، نسل اندر نسل، پایدار خواهی داشت.

<sup>5</sup> ای خداوند، آسمانها از کارهای شگفت‌انگیز تو تعریف می‌کنند و امانت و وفاداری تو را می‌ستایند.

<sup>6</sup> گر آسمانها کیست که با تو برابری کند؟ در میان موجودات آسمانی چه کسی را می‌توان به تو تشبیه کرد؟<sup>7</sup> تو در میان مقدسین مورد ستایش هستی؛ آنان با ترس و احترام گرداگرد تو ایستاده‌اند.

<sup>8</sup> ای خداوند قادر متعال، کیست مانند تو؟ تو در قدرت و امانت بی‌ظیری! <sup>9</sup> بر امواج دریاها مسلط هستی و طغیان آنها را آرام می‌گردانی.<sup>10</sup> تو مصر را در هم کوبیدی و با دست توانای خود دشمنانت را تار و مار ساختی.<sup>11</sup> آسمانها و زمین و هر آنچه در آنهاست از آن تو می‌باشند؛ زیرا تو آنها را آفریده‌ای.<sup>12</sup> شمال و جنوب را تو بوجود آورده‌ای. کوههای تابور و حرمون، مظهر قدرت تو می‌باشند.<sup>13</sup> دست تو بسیار تواناست. تو خدای متعال هستی.<sup>14</sup> فرمانروایی تو بر اساس عدل و انصاف است. در تمام کارها به رحمت و راستی مشاهده می‌شود.

<sup>15</sup> خوشبحال مردمی که می‌دانند چگونه تو را تحسین و تمجید کنند، زیرا آنها در نور حضورت راه خواهند رفت.<sup>16</sup> آنها تمام روز به نام تو شادی می‌کنند و بسبب عدالت تو سربلند می‌باشند.<sup>17</sup> تو به ما قدرت می‌بخشی و به لطف خویش ما را پیروز و سرافراز می‌گردانی.<sup>18</sup> ای خداوند، تو از ما حمایت کردی؛ ای خدای مقدس اسرائیل، تو به ما پادشاه بخشیدی.

### وعدۀ خدا به داود

**سوگواری برای شکست پادشاه**

<sup>38</sup> اما ای خداوند، تو بر پادشاه برگزیده خود غضبناکی و او را ترک کرده‌ای.<sup>39</sup> آیا عهد خود را با بنده خویش باطل نموده‌ای؟ تو تاج او را بر زمین انداخته‌ای و آن را بی‌حرمت ساخته‌ای! <sup>40</sup> حصار شهر او را شکسته‌ای و قلعه‌هایش را خراب کرده‌ای.<sup>41</sup> هر که از راه می‌رسد اموال او را غارت می‌کند. او نزد همسایگان خود رسوا شده است.<sup>42</sup> دشمنانش را بر او پیروز ساخته‌ای.<sup>43</sup> شمشیر او را کند کرده‌ای. در جنگ او را کمک نکرده‌ای.<sup>44</sup> تخت سلطنتش را واژگون ساخته، به شکه و عظمتش خاتمه داده‌ای.<sup>45</sup> پیری زودرس به سراغش فرستاده‌ای و نزد همه رسوایش کرده‌ای.

### دعای رستگاری

<sup>19</sup> خداوند، در عالم رویا با نبی خود سخن گفتی و فرمودی: «در میان اسرائیل جوانی را برگزیده‌ام و او را سرافراز نموده‌ام تا پادشاه شود؛ او بنده من داود است! <sup>21</sup> او را پایدار و توانا خواهم ساخت.<sup>22</sup> دشمنانش بر او چیره نخواهند شد و گزند از مخالفانش به او نخواهد رسید.<sup>23</sup> تر برابر چشمان وی بدخواهانش را از بین خواهم برد و آنانی را که از او نفرت داشته باشند هلاک خواهم نمود.<sup>24</sup> پیوسته از

رنج نصیب ما نمی‌شود. هر آن ممکن است عمرمان بسرآید و به عالم دیگر پرواز کنیم.

<sup>11</sup> خداوند، کیست که بداند شدت خشم تو چقدر است؟ کدام یک از ما چنان که باید و شاید از تو می‌ترسد؟<sup>12</sup> لیه ما یاد بده که بدین عمر ما چه زدگنر است تا در این عمر کوتاه با خردمندی زندگی کنیم.

<sup>13</sup> ای خداوند، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود. از خشم خود برگرد و بر بندگان خود رحم کن.

<sup>14</sup> صبحگاهان ما را از رحمت خود بهر مند گردان تا در تمام عمر خود شادمان باشیم.<sup>15</sup> به اندازه سالیانی که ما را دلیل و خوار ساخته‌ای، ما را شاد و سرفراز گردان.<sup>16</sup> بگذار ما بندگان بار دیگر اعمال شگفت‌انگیز تو را مشاهده کنیم. عظمت خود را بر فرزندانمان نمایان ساز.<sup>17</sup> خداوند، ما را مورد لطف خود قرار بده و در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما، بلی، در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما!

### خداوند حافظ ماست

آنکه به خدای قادر مطلق پناه می‌برد، زیر سایه<sup>1</sup> او در امان خواهد بود.<sup>2</sup> او به خداوند خواهد گفت «تو پناهگاه و خدای من هستی. من بر تو توکل دارم.»

<sup>3</sup> خداوند، تو را از هر دام خطرناک و بیماری کشنده خواهد رهانید.<sup>4</sup> او تو را در زیر بالهای خود خواهد گرفت و از تو مراقبت خواهد کرد. وعده‌های امین او برای تو چون سلاح و سپر می‌باشد.<sup>5</sup> از بلاهای شب نخواهی ترسید و از حملات ناگهانی روز بیم نخواهی داشت. وبلی که در تاریکی می‌خزد تو را نخواهد ترساند و طاعونی که در روشنایی کشتار می‌کند تو را نخواهد هراساند.<sup>7</sup> اگر هزار نفر در کنار تو بیفتند و ده هزار نفر در اطراف تو جان بسپارند، به تو آسیبی نخواهد رسید.<sup>8</sup> تنها با چشمان خود، خواهی نگرینست و مجازات گناهکاران را خواهی دید.<sup>9</sup> هیچ بدی دامنگیر تو نخواهد شد و بلایی بر خانه<sup>10</sup> تو سایه نخواهد افکند، زیرا تو به خداوند پناه برده‌ای و زیر سایه<sup>11</sup> خدای قادر متعال بسر می‌بری. او به فرشتگان

<sup>146</sup> ای خداوند، تا به کی روی خود را پنهان می‌کنی؟ آیا تا ابد غضب تو چون آتش افروخته خواهد بود؟<sup>147</sup> به یاد آور که عمر انسان چقدر کوتاه است. تو همه<sup>148</sup> انسانها را فناپذیر آفریده‌ای. کیست که بتواند نمیرد و تا ابد زنده بماند؟

<sup>149</sup> ای خداوند، کجاست رحمت‌های گذشته<sup>150</sup> تو؟ کجاست وعده<sup>151</sup> رحمت تو که در نهایت وفاداری به داود دادی؟<sup>152</sup> ببین مردم چگونه مرا ملامت می‌کنند. بار ملامت‌های ایشان را بر دوش می‌کشم.<sup>153</sup> دشمنانت پادشاه برگزیدگان را ریشخند می‌کنند و هر جا پای می‌نهد او را ملامت می‌نمایند.

<sup>152</sup> شکر و سپاس بر نام خداوند تا ابد! آمین! آمین!

### کتاب چهارم

(مزامیر 90-106)

### دعای موسی، مرد خدا

ای خداوند، تو همیشه پناهگاه ما بوده‌ای.

**90** قیل از آنکه دنیا را بیافرینی و کوهها را بوجود آوری، تو بوده‌ای. تورا ابتداء و انتهایی نیست.

<sup>3</sup> انسان را به خاک برمی‌گردانی و می‌گویی: «ای خاکیان، به خاک تبدیل شوید!»

<sup>4</sup> هزار سال در نظر تو چون یک روز، بلکه چون یک ساعت است.

<sup>5</sup> تو انسان را چون سیلاب از جای بر می‌کنی و می‌بری. زندگی او خوابی بیش نیست. او مانند گیاهی است که صبح می‌روید و می‌شکند ولی عصر پژمرده و خشک می‌شود.

<sup>7</sup> بر اثر غضب تو ما رو به نابودی می‌رویم و خشم تو ما را پریشان و بی‌قرار ساخته است.<sup>8</sup> گناهان ما را در برابر چشمان خود گذاشته‌ای و هیچ خطای ما از دید تو پنهان نیست.

<sup>9</sup> روزهای زندگی ما بر اثر خشم تو کوتاه شده است و عمر خود را مثل یک خواب می‌گذرانیم.<sup>10</sup> عمر ما هفتاد سال است و اگر قوی باشیم، شاید به هشتاد سال برسد. ولی در طول این مدت چیزی جز درد و

همچون درختانی هستند که در خانهٔ خداوند نشاندۀ شده‌اند و شکوفه می‌دهند.<sup>14</sup> حتی در ایام پیری نیز، قوی و پرنشاط خواهند بود و ثمر خواهند داد،<sup>15</sup> و اعلام خواهند کرد: «خدا عادل است؛ او تکیه‌گاه من است و در او هیچ بدی وجود ندارد.»

### سلطنت خداوند

93 خداوند سلطنت می‌کند! او خود را به جلال و قدرت و عظمت آراسته است. زمین بر جای خود محکم شده و متزلزل نخواهد شد. <sup>2</sup> ای خداوند، تخت فرمانروایی تو از قدیم برقرار بوده است. تو از ازل بوده‌ای. <sup>3</sup> خداوند، سیلابها طغیان نموده و می‌خروشدند. <sup>4</sup> اما تو که در آسمانها سلطنت می‌کنی، قوی‌تر از تمام سیلهای خروشان و امواج شکننده دریاها هستی! <sup>5</sup> ای خداوند، تمام وعده‌های تو راست است. خانهٔ تو برای همیشه با قدوسیت آراسته شده است.

### خدا، داور همه

94 ای خداوند، ای خدای انتقام گیرنده، قدرتت را نشان بده. <sup>2</sup> ای داور جهان، برخیز و متکبران را به سزای اعمالشان برسان. <sup>3</sup> گناهکاران تا به کی پیروز و سرفراز خواهند بود؟ <sup>4</sup> همهٔ بدکاران، گستاخ و ستمگر هستند و حرفهای ناروا می‌زنند. <sup>5</sup> قوم تو را از بین می‌برند و بر بندگان ظلم می‌کنند. <sup>6</sup> بیوه زنان و غریبان و یتیمان را می‌کشند. <sup>7</sup> این ستمکاران می‌گویند: «خداوند ما را نمی‌بیند و متوجه کارهای ما نمی‌شود.» <sup>8</sup> ای قوم من، چرا اینقدر نادان هستید؟ کی به سر عقل خواهید آمد؟ <sup>9</sup> آیا خدا که به ما گوش داده است، خودش نمی‌شنود؟ او که به ما چشم داده است، آیا نمی‌بیند؟ <sup>10</sup> او که همهٔ قومها را مجازات می‌کند، آیا شما را مجازات نخواهد کرد؟ او که همه چیز را به انسان می‌آموزد، آیا نمی‌داند که شما چه می‌کنید؟ <sup>11</sup> خداوند از فکر انسان آگاه است و می‌داند که فکر او پوچ و بیهوده است.

خود دستور می‌دهد تا به هر راهی که بروی، از تو حمایت و محافظت کنند.<sup>12</sup> آنها تو را روی دست خود خواهند گرفت تا پایت به سنگ نخورد.<sup>13</sup> بشیر درنده و مار سمی را زیرپا له خواهی کرد و آسیبی به تو نخواهد رسید!

<sup>14</sup> خداوند می‌فرماید: «آنانی را که مرا دوست دارند، نجات خواهم داد و کسانی را که مرا می‌شناسند، محافظت خواهم کرد.»<sup>15</sup> وقتی دعا کنند، دعایشان را مستجاب خواهم ساخت و چون در زحمت بیفتند، به کمک ایشان خواهم شتافت؛ آنها را خواهم رهانید و سرفراز خواهم ساخت.<sup>16</sup> به آنها عمر دراز خواهم بخشید و نجاتشان خواهم داد.»

### (سرود برای روز سبت)

#### سرود شکرگزاری

92 چه نیکوست خداوند را سپاس گفتن و نام خدای قادر متعال را با سرود ستایش کردن! <sup>2</sup> هر صبح، از خداوند بخاطر رحمتش تشکر کنید و هر شب، امانت او را به یاد آورید. <sup>3</sup> او را با صدای رباب ده تار و به نغمهٔ بربط بپرسید. <sup>4</sup> ای خداوند، تو با کارهای خود، مرا شاد کرده‌ای؛ بسبب آنچه که برایم انجام داده‌ای، نغمه‌های شاد می‌خوانم. <sup>5</sup> خداوند، اعمال تو بسیار با عظمت و شگفت‌انگیزند. افکار تو بی‌نهایت عمیق‌اند. <sup>6</sup> شخص نادان درک نمی‌کند و آدم احمق این را نمی‌فهمد که <sup>7</sup> هر چند گناهکاران مثل علف هرز می‌رویند و همهٔ بدکاران کامیاب هستند، ولی سرانجام، برای همیشه نابود خواهند شد. <sup>8</sup> اما تو ای خداوند، تا ابد باقی و از همه برتر هستی! <sup>9</sup> همه دشمنانت نابود خواهند شد و تمام بدکاران، از پای در خواهند آمد.

<sup>10</sup> تو مرا همچون گاو وحشی نیرومند ساخته‌ای و با روغن خوشبوی تازه مرا معطر کرده‌ای. <sup>11</sup> نابودی دشمنانم را با چشمانم دیده‌ام و خیر سقوط گناهکاران را با گوشهای خود شنیده‌ام.

<sup>12</sup> خداشناسان، همچون درخت خرما ثمر می‌دهند و مانند درخت سرو لبنان، رشد می‌کنند. <sup>13</sup> آنان



کبیاید در برابر خدا، سر فرود آوریم و او را عبادت کنیم. بیایید در حضور آفریننده خود زانو بزنیم. <sup>7</sup> ما قوم او هستیم و او خدای ما، ما گله او هستیم و او شبان ما. ای کاش امروز صدای خداوند را بشنوید که می‌فرماید: <sup>8</sup> «سختدل و نامطیع نباشید چنانکه اجداد شما در صحرای مریبا و مسا نامطیع شدند.\* <sup>9</sup> در آنجا، اجداد شما، هر چند بارها معجزات و اعمال شگفت‌انگیز مرا دیدند، اما باز به من شک کردند. <sup>10</sup> مدت چهل سال، از آنها محزون و بیزار بودم، زیرا دل و فکرشان از من دور بود و نمی‌خواستند دستوراتم را اطاعت نمایند <sup>11</sup> انا اینکه خشمگین شده، قسم خوردم که نگذارم وارد سرزمینی شوند که وعده داده بودم در آن آرام و قرار بگیرند.

### خداوند سلطنت می‌کند

سرودی تازه در وصف خداوند بخوانید. **96** ای همه مردم دنیا در وصف خداوند سرود بخوانید. <sup>2</sup> برای خداوند سرود بخوانید و نام او را حمد گوید. هر روز به مردم بشارت دهید که خداوند نجات می‌بخشد. <sup>3</sup> در میان قومها عظمت او را ذکر نمایید و کارهای شگفت‌انگیز او را برای همه تعریف کنید.

<sup>4</sup> خداوند بزرگ است و سزاوار ستایش! او برتر از همه خدایان است. <sup>5</sup> زیرا خدایان قومهای دیگر بت‌ها می‌باشند اما خداوند ما، آفریننده آسمانهاست. <sup>6</sup> حضور خداوند پرشکوه و پر عظمت است و خانه او به قوت و جلال آراسته است.

<sup>7</sup> ای قومهای روی زمین، خداوند را ستایش کنید؛ عظمت و توانایی خداوند را ستایش کنید. <sup>8</sup> نام پرشکوه خداوند را ستایش کنید و با هدایای خود به خانه او بیایید. <sup>9</sup> خداوند را در لباس تقوی و پرهیزکاری بپرسید. ای همه مردم روی زمین، از حضور وی بلرزید. <sup>10</sup> به همه قومها گوید «خداوند سلطنت می‌کند!» جهان پایدار است و تکان نخواهد خورد.

<sup>12</sup> خوشباه حال کسی که تو، ای خداوند، او را تأدیب می‌کنی و قوانین خود را به او می‌آموزی. <sup>13</sup> چنین شخصی، در روزهایی که تو گناهکاران را گرفتار می‌سازی و نابود می‌کنی، آسوده خاطر و درمان خواهد بود. <sup>14</sup> خداوند قوم برگزیده خود را ترک نخواهد کرد و ایشان را از یاد نخواهد برد. <sup>15</sup> بار دیگر داوری از روی عدل و انصاف اجرا خواهد شد و همه دستکاران از آن پشتیبانی خواهند کرد. <sup>16</sup> کیست که به طرفداری از من برخیزد و در مقابل گناهکاران ایستادگی کند؟ چه کسی حاضر است با من علیه بدکاران بجنگد؟ <sup>17</sup> اگر خداوند مددکار من نمی‌بود بزودی از بین می‌رفتم. <sup>18</sup> وقتی فریاد زدم که پاهایم می‌لغزند! تو، ای خداوند رحیم، به فریادم رسیدی و نگذاشتی بیافتم.

<sup>19</sup> هنگامی که فکرم ناراحت و دلم بی‌قرار است، ای خداوند، تو مرا دلداری می‌دهی و به من آسودگی خاطر می‌بخشی.

<sup>20</sup> آیا حکمرانان شرور از حمایت تو برخوردار خواهند بود که به نام قانون هر نوع ظلمی را مرتکب می‌شوند؟ <sup>21</sup> آنها علیه دستکاران توطئه می‌چینند و بی‌گناهان را به مرگ محکوم می‌کنند. <sup>22</sup> اما خداوند صخره و پناهگاه من است و مرا از هر گزندی حفظ می‌کند.

<sup>23</sup> خداوند، شروران و بدکاران را به سزای اعمالشان خواهد رسانید و آنها را از بین خواهد برد. آری، خداوند، خدای ما، ایشان را نابود خواهد کرد.

### سرود پرستش

بیایید خداوند را ستایش کنیم و در وصف **95** «صخره» نجات خود، با شادی سرود بخوانیم! <sup>2</sup> با شکرگزاری به حضور او بیاییم و با سرودهای شاد او را بپرسیم! <sup>3</sup> زیرا خداوند، خدای عظیمی است؛ او پادشاهی است که بر همه خدایان فرمان می‌راند. <sup>4</sup> اعماق زمین در دست خداوند است و بلندی و عظمت کوه‌ها از آن او می‌باشد. <sup>5</sup> آلبها و خشکی‌ها را خدا بوجود آورده و آنها به او تعلق دارند.

2 خداوند پیروزی خود را اعلام نموده و قدرت نجابتبخش خویش را بر قومه آشکار ساخته است. 3 او به قوم اسرائیل وعده داد که بر ایشان رحمت فرماید، و به وعده‌اش وفا نمود. همه مردم دنیا پیروزی رهایی‌بخش خدای ما را دیده‌اند.

4 ای ساکنان زمین، با شادی خداوند را بستاوبید؛ با صدای بلند سرود بخوانید و او را بپرستید. 5 که با نغمه بربط و کرنا و سرنا، خداوند را ستایش کنید؛ در حضور خداوند بانگ شادی برآورد.

7 دریا و هر آنچه که در آن است، به جوش و خروش آید. زمین و ساکنانش سرود بخوانند. 8 کوه‌ها دست بزنند و کوه‌ها در حضور خداوند شادی کنند؛ زیرا خداوند برای داوری جهان می‌آید. او قومه‌های جهان را با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

### خدای مقدس

99 ای قوم‌ها بترسید، زیرا خداوند سلطنت می‌کند! ای تمام زمین بلرزید، زیرا خداوند بر تخت خود که بر بالای سرفرشتگان قرار دارد نشسته است!

2 خداوند در اورشلیم جلوس فرموده و بر تمام قومه مسلط است. 3 همه مردم نام بزرگ او را گرامی بدارند، زیرا او مقدس است.

4 ای خدای «پادشاه» مقدر (توانا)، تو انصاف را دوست داری. تو در اسرائیل عدالت و برابری را بنیاد نهاده‌ای.

5 خداوند، خدای ما را ستایش کنید و در پیشگاه او به خاک بیفتید زیرا او مقدس است.

6 وقتی موسی و هارون و سموئیل، مردان خدای، از خداوند کمک خواستند، او درخواست ایشان را مستجاب فرمود. 7 او از میان ستون ابر با آنان سخن گفت و آنان احکام و دستورات او را اطاعت کردند.

8 ای خداوند، خدای ما، تو دعای قوم خود را مستجاب نمودی و به آنها نشان دادی که خدایی بخشنده هستی؛ اما در عین حال آنها را بخاطر گناهانشان تنبیه نمودی.

خداوند قومه را با انصاف داوری خواهد کرد. 11 آسمان و زمین شادی کنند و دریا و موجودات آن به جوش و خروش آیند. 12 مزرعه‌ها و هر آنچه که در آنهاست شادمان شوند و درختان جنگل شادی کنند. 13 زیرا خداوند برای داوری جهان می‌آید. او همه قومه را با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

### شکوه خداوند

97 خداوند سلطنت می‌کند، پس ای ساکنان زمین شادی کنید و ای جزیره‌های دور دست خوشحال باشید.

2 ابرها و تاریکی، اطراف خداوند را گرفته‌اند. سلطنتش بر عدل و انصاف استوار است. 3 آتش، پیشاپیش خداوند می‌رود و دشمنان او را می‌سوزاند. 4 برق‌هایش دنیا را روشن می‌سازد. زمین این را می‌بیند و می‌لرزد. 5 کوه‌ها از هیبت حضور خداوند تمام جهان، مانند موم ذوب می‌شوند. 6 آسمانها عدالت او را بیان می‌کنند و همه قومه شکوه و جلال وی را می‌بینند.

7 همه بت‌پرستان که به بت‌های خود فخر می‌کنند، شرمسار خواهند شد. ای همه خدایان، در مقابل خداوند به زانو بیفتید و او را بپرستید! 8 ای خداوند، شهر اورشلیم و همه مردم پهودا بسبب سلطنت عادلانه تو خوشحال هستند. زیرا تو بر تمام دنیا با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی و از همه خدایان برتر هستی.

10 خداوند آنانی را که از بدی متفرند دوست دارد. او عزیزان خود را حفظ می‌کند و ایشان را از دست بدکاران می‌رهاند. 11 نور بر نیکان می‌تابد و شادی بر پاکدلان. 12 ای درستکاران بسبب آنچه که خداوند انجام داده است شادی کنید. آری، کارهای خدای مقدس را به یاد آرید و او را سپاس گوید.

### فرماتروای جهان

98 سرودی تازه در وصف خداوند بسرایید؛ زیرا کارهای شگفت‌انگیز کرده و دست توانا و بازوی مقدسش او را پیروز ساخته است.

## رحمت خداوند

ای خداوند، دعای مرا بشنو و به فریادم گوش فراده! <sup>102</sup> وقتی که در زحمت هستم، روی خود را از من بپرگردان! به من توجه فرما، و هرگاه دعا کنم بی‌درنگ مرا اجابت فرما!

<sup>3</sup>عمرم چون دود به سرعت ناپدید می‌شود و استخوانهایم همچون چوب خشک می‌سوزد. <sup>4</sup>دل من مانند گیاهی است که کوبیده و خشک شده باشد. غذا خوردن را از یاد برده‌ام. <sup>5</sup>با صدای بلند می‌نالم؛ جز پوست و استخوان چیزی در بدنم نمانده است. <sup>6</sup>همچون پرنده‌ای وحشی، آواره صحرا شده‌ام و چون جغد خرابه‌نشین، بی‌خانمان گشته‌ام. <sup>7</sup>مانند گنجشکی بر پشت بام، تنها مانده‌ام؛ خواب به چشمانم نمی‌رود. <sup>8</sup>هر روز دشمنانم مرا تحقیر می‌کنند و مخالفانم مرا لعنت می‌نمایند.

<sup>9</sup>بسیب خشم و غضب تو ای خداوند، غذای من خاکستر است و نوشیدنی‌ام با اشکهایم آمیخته است. زیرا تو مرا برداشتی و به کنار انداختی. <sup>11</sup>عمرم چون سایه‌های عصر، زودگذر است؛ همچون علف خشک پژمرده شده‌ام.

<sup>12</sup>اما تو ای خداوند، تا ابد پادشاه هستی؛ ذکر تو در تمام نسل‌ها باقی خواهد ماند. <sup>13</sup>تو بر خاسته، بر اورشلیم ترحم خواهی فرمود؛ اکنون زمان آن رسیده است که بر اورشلیم رحمت فرمایی. <sup>14</sup>ابندگان تو سنگها و خاک اورشلیم را دوست دارند!

<sup>15</sup>قومها از نام خداوند خواهند ترسید و همه پادشاهان جهان از قدرت و عظمت او هراسان خواهند شد. <sup>16</sup>او شهر اورشلیم را دوباره بنا خواهد کرد و با جلال و شکوه فراوان ظاهر خواهد شد. <sup>17</sup>به دعای قوم درمانده خود توجه نموده، ایشان را اجابت خواهد نمود. <sup>18</sup>آنچه که خداوند انجام می‌دهد برای نسل آینده نوشته خواهد شد تا ایشان نیز او را ستایش کنند:

<sup>19</sup>«خداوند از مکان مقدس خود در آسمان، به زمین نظر انداخت تا ناله اسیران را بشنود و آنها را که به مرگ محکوم شده بودند، آزاد سازد.» <sup>21</sup><sup>22</sup>بنابر این وقتی قومها در اورشلیم گرد هم بیایند

<sup>9</sup>خداوند، خدای ما را حمد گویند و او را نزد کوه مقدس در اورشلیم عبادت کنند، زیرا او مقدس است.

## سرود شکرگزاری

ای ساکنان روی زمین، در حضور <sup>100</sup>خداوند فریاد شادمانی سر دهید! <sup>2</sup>خداوند را با شادی عبادت کنید و سرودخوانان به حضور او بیایید. <sup>3</sup>بدانید که او خداست. او خالق ماست و ما قوم او هستیم و گوسفندان چراگاه او. <sup>4</sup>با شکرگزاری از دروازه‌های خانه او داخل شوید؛ سرود خوانان به صحنهای او بیایید. او را پرستش کنید و نام مقدسش را گرامی بدارید. <sup>5</sup>خداوند نیکوست و رحمت و امانتش را انتهای نیست.

## دعای پادشاه

ای خداوند، رحمت و انصاف تو را <sup>101</sup>می‌ستایم و با سرود تو را می‌پرستم. <sup>2</sup>من راه درست و بی‌عیب را در پیش خواهم گرفت و با خردمندی رفتار خواهم نمود. ای خداوند، با حضور خود، مرا در این راه یاری فرما. در خانه خود، زندگی پاکي خواهم داشت. <sup>3</sup>هر چیز بد و ناپسند را از پیش چشم خود دور خواهم نمود. کردار افراد نادرست را دوست نخواهم داشت و در کارهایشان سهم نخواهم شد. <sup>4</sup>نادرستی را از خود دور خواهم ساخت و با نگاهکاران معاشرت نخواهم کرد. <sup>5</sup>کسی را که از دیگران بدگویی کند ساکت خواهم کرد؛ شخص مغرور و خودخواه را متحمل نخواهم شد. <sup>6</sup>من در پی اشخاص امین و خداشناس هستم تا آنها را به کاخ خود بیاورم. کسی که درستکار باشد، او را به کار خواهم گماشت.

<sup>7</sup>حیله‌گر به کاخ من راه نخواهد یافت و دروغگو نزد من نخواهد ماند. <sup>8</sup>هر روز عده‌ای از بدکاران را نابود خواهم کرد تا شهر خدا را از وجود همه آنها پاک سازم.

فرزندانش را دوست دارد، همچنان خداوند نیز کسانی را که او را گرامی می‌دارند دوست دارد.

<sup>14</sup> خداوند از سرشت و فطرت ما آگاه است و می‌داند که خاک هستیم.

<sup>15</sup> عمر انسان مانند علف و همچون گل صحرا می‌باشد، <sup>16</sup> که روزی باد بر آن می‌وزد و از بین می‌رود و دیگر در آن مکانی که بوده، هرگز دیده نمی‌شود. <sup>17</sup> <sup>18</sup> اما رحمت خداوند بر کسانی که او را گرامی می‌دارند، همیشگی است و او عدالت را در حق فرزندان آنانی که عهد و احکام او را حفظ می‌کنند، بجا می‌آورد.

<sup>19</sup> خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمانها قرار داده است و از آنجا بر همه موجودات حکمرانی می‌کند. <sup>20</sup> ای همه فرشتگان توانا که گوش به فرمان خداوند هستید تا دستورالتش را اجرا نمایید، او را ستایش کنید! <sup>21</sup> ای همه نیروهای آسمانی، ای خدمتگزاران خداوند، او را ستایش کنید!

<sup>22</sup> ای همه مخلوقات خداوند، در هر جایی که هستید، او را بستانید!

ای جان من، خداوند را ستایش کن!

### در ستایش آفریدگار

ای جان من، خداوند را ستایش کن!

## 104

ای خداوند، ای خدای من، تو چه پرشکوه هستی! تو خود را با عزت و جلال آراسته و خویشتن را با نور پوشانیده‌ای. آسمان را مثل خیمه گسترانیده‌ای و خانه خود را بر آبهای آن بنا کرده‌ای. ابرها را عریبه خود نموده‌ای و بر بالهای باد می‌رانی. <sup>4</sup> آبادها فرمانبران تو هستند و شعله‌های آتش خدمتگزاران تو.

<sup>5</sup> ای خداوند، تو زمین را بر اساس استوار کردی تا هرگز از مسیرش منحرف نشود. <sup>6</sup> دریاها همچون ردایی آن را دربرگرفت و آب دریاها کوهها را پوشاند. <sup>7</sup> اما آنها از هیبت صدای تو گریختند و پراکنده شدند. <sup>8</sup> به فراز کوهها بر آمدند و به دشتها سرازیر شده، به مکانی که برای آنها ساخته بودی، جاری شدند. <sup>9</sup> برای دریاها حدی تعیین نموده‌ای تا از آنها نگذرند و زمین را دوباره نپوشانند.

تا خدا را در خانه او پرستش کنند، نام خداوند در اورشلیم ستوده و سراییده خواهد شد.

<sup>23</sup> خداوند در جوانی‌ام توان مرا از من گرفته و عمرم را کوتاه ساخته است. <sup>24</sup> ای خدای من، نگذار در جوانی بمیرم! تو تا ابد زنده هستی! <sup>25</sup> تر ازل، تو بنیاد زمین را نهادی و آسمانها عمل دست تو می‌باشند. <sup>26</sup> آنها فانی می‌شوند، اما تو باقی هستی. همه آنها چون جامه، پوسیده خواهند شد؛ و همچون ردا، آنها را عوض خواهی نمود و از بین خواهند رفت. <sup>27</sup> اما تو جاودانی هستی و برای تو هرگز پایانی وجود ندارد.

<sup>28</sup> فرزندان بندگان، همیشه در امان خواهند بود و نسل آنها از حمایت تو برخوردار خواهند شد.

### محبت خداوند

ای جان من، خداوند را ستایش کن! ای تمام وجود من، نام مقصد او را ستایش کن! <sup>2</sup> ای جان من، خداوند را ستایش کن و تمام مهربانیهای او را فراموش مکن! <sup>3</sup> او تمام گناهانم را می‌آمرزد و همه مرضه‌هایم را شفا می‌بخشد. <sup>4</sup> جان مرا از مرگ می‌رهاند و با محبت و رحمت خود مرا برکت می‌دهد! <sup>5</sup> جان مرا با نعمت‌های خوب سیر می‌کند تا همچون عقاب، جوان و قوی بمانم.

<sup>6</sup> خداوند عدالت را اجرا می‌کند و حق مظلومان را به آنها می‌دهد. <sup>7</sup> او روشهای خود را بر موسی آشکار نمود و اعمال شگفت‌انگیز خود را به بنی اسرائیل نشان داد.

<sup>8</sup> خداوند بخشنده و مهربان است؛ او دیر غضب و پر محبت می‌باشد. <sup>9</sup> خداوند همیشه توبیخ و تنبیه نمی‌کند و تا ابد خشمگین نمی‌ماند. <sup>10</sup> او با ما مطابق گناهانمان عمل ننموده و آنچنان که سزاوار بوده‌ایم، ما را به سزای اعمالمان نرسانده است. <sup>11</sup> زیرا به اندازه‌ای که آسمان از زمین بلندتر است، به همان اندازه رحمت خداوند بر کسانی که او را گرامی می‌دارند عظیم می‌باشد! <sup>12</sup> به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است به همان اندازه خداوند گناهان ما را از ما دور کرده است! <sup>13</sup> همانطوری که یک پدر

جان می‌بخشی، زنده می‌شوند و به زمین طراوت می‌بخشند.

<sup>31</sup>شکوه و عظمت خداوند جاودانی است و او از آنچه آفریده است خشنود می‌باشد.<sup>32</sup> خداوند به زمین نگاه می‌کند و زمین می‌لرزد؛ کوه‌ها را لمس می‌نماید و دود از آنها بلند می‌شود.

<sup>33</sup>تا زنده‌ام، خداوند را با سرود پرستش خواهم کرد و تا وجود دارم او را ستایش خواهم نمود.<sup>34</sup> باشد که او از سرود من خشنود شود، زیرا او سرچشمه همهٔ خوشی‌های من است.<sup>35</sup> باشد که همهٔ گناهکاران نابود شوند و بدکاران دیگر وجود نداشته باشند.

ای جان من، خداوند را ستایش کن! سپاس بر خداوند باد!

### خداوند و قوم او

خداوند را بسبب کارهای شگفت‌انگیزش سپاس گوئید. کارهای او را برای سایر قوم‌ها تعریف کنید.<sup>2</sup> او را بسنابید و دربارهٔ کارهای شگفت‌انگیزش تکرر نمایید.<sup>3</sup> ای طالبان خداوند به او افتخار کنید. دل شما همیشه شاد باشد.<sup>4</sup> از او کمک بخواهید و پیوسته او را طلب کنید.

<sup>5</sup>ای فرزندان ابراهیم و یعقوب، ای بندگان برگزیدهٔ خداوند، کارهای شگفت‌انگیز و داوریهایی او را به یاد آورید!<sup>7</sup> «پهوه» خدای ما است و سراسر جهان را دآوری می‌کند.<sup>9</sup> او تا ابد به

عهدی که با ابراهیم بسته و سوگندی که برای اسحاق خورده است، اگر چه هزار پشت هم بگذرد، وفادار خواهد ماند.<sup>10</sup> این است عهد جاودانی او با اسرائیل که فرمود: «سرزمین کنعان را به شما خواهم بخشید تا میراث شما شود.»<sup>12</sup> خداوند این وعده را هنگامی که اسرائیل داد که هنوز قومی کوچک بودند و در کنعان در غربت بسر می‌بردند،<sup>13</sup> در میان قبایل سرگردان بودند و از یک دیار به دیگری دیگر می‌رفتند.<sup>14</sup> اما خداوند نگذاشت کسی بر آنها ظلم کند. او حتی پادشاهان را بخاطر آنها هشدار داده، گفت: «بر برگزیدگان من دست دراز نکنید و به انبیای من آزار نرسانید.»<sup>16</sup> خداوند در

<sup>10</sup>در دره‌ها، چشمه‌ها بوجود آورده‌ای تا آب آنها در کوهپایه‌ها جاری شود.<sup>11</sup> تمام حیوانات صحرا از این چشمه‌ها آب می‌نوشند و گورخرها تشنگی خود را برطرف می‌سازند.<sup>12</sup> پرندگان بر شاخه‌های درختان لانه می‌سازند و آواز می‌خوانند.<sup>13</sup> از آسمان بر کوه‌ها باران می‌بارانی و زمین از نعمت‌های گوناگون تو پر می‌شود.<sup>14</sup> نباتات را برای خوراک حیوانات، و درختان میوه‌دار و سبزیجات و غلات را برای استفاده انسان، از زمین می‌رویانی تا انسان بتواند شراب و روغن و نان برای خود تهیه کند و شاد و نیرومند باشد.

<sup>16</sup>درختان سرو لبنان که تو ای خداوند، آنها را کاشته‌ای سبز و خرمند.<sup>17</sup> مرغان هوا در درختان سرو لانه می‌سازند و لک‌ها بر شاخه‌های درختان صنوبر.<sup>18</sup> کوه‌های بلند، چراگاه بزهای کوهی است و صخره‌ها، پناهگاه خرگوش‌ها.

<sup>19</sup>ماه را برای تعیین ماه‌های سال آفریدی و آفتاب را برای تعیین روزها.<sup>20</sup> به فرمان تو شب می‌شود. در تاریکی شب همهٔ حیوانات وحشی از لانه‌های خود بیرون می‌آیند.<sup>21</sup> شیربجگان برای شکار غرش می‌کنند و روزی خود را از خدا می‌خواهند.<sup>22</sup> هنگامی که آفتاب طلوع می‌کند، آنها به لانه‌های خود برمی‌گردند و می‌خوابند.<sup>23</sup> نگاه انسانها برای کسب معاش، از خانه بیرون می‌روند و تا شامگاه کار می‌کنند.

<sup>24</sup>خداوند، کارهای دست تو چه بسیارند. همه آنها را از روی حکمت انجام داده‌ای. زمین از مخلوقات تو پر است.<sup>25</sup> در دریاها بزرگی که آفریده‌ای جانوران بزرگ و کوچک به فراوانی یافت می‌شوند.<sup>26</sup> نهنگان در دریاها بازی می‌کنند و کشتی‌ها بر سطح آنها روانند.

<sup>27</sup>تمام مخلوقات تو منتظرند تا تو روزی‌شان را به آنها بدهی.<sup>28</sup> تو روزی آنها را می‌رسانی و آنها را سیر می‌کنی.<sup>29</sup> هنگامی که روی خود را از آنها برمی‌گردانی مضطرب می‌شوند؛ و وقتی جان آنها را می‌گیری، می‌میرند و بخاکی که از آن ساخته شده‌اند، برمی‌گردند.<sup>30</sup> اما زمانی که به مخلوقات

<sup>39</sup> خداوند در روز بر فراز قوم اسرائیل ابر می‌گسترانید تا آنها را از حرارت آفتاب محفوظ نگاهدارد و در شب، آتش به ایشان می‌بخشد تا به آنها روشنیابی دهد.<sup>40</sup> آنها گوشت خواستند و خداوند برای ایشان بلدرچین\* فرستاد و آنها را با نان آسمانی سیر کرد.<sup>41</sup> او صخره را شکافت و از آن آب جاری شد و در صحرای خشک و سوزان مثل رودخانه روان گردید.<sup>42</sup> زیرا خداوند این وعده<sup>43</sup> مقدس را به بنده<sup>44</sup> خویش ابراهیم داده بود که نسل او را برکت دهد.

<sup>43</sup> پس او قوم برگزیده خود را در حالیکه با شادی سرود می‌خوانند از مصر بیرون آورد،<sup>44</sup> و سرزمین قومهای دیگر را با تمام محصولاتشان به آنها بخشید<sup>45</sup> تا در آن سرزمین نسبت به وی وفادار مانده، از دستوراتش اطاعت نمایند. خداوند را سپاس باد!

### مهربانی خداوند نسبت به قومش

خداوند را حمد و سپاس گویند، زیرا که او مهربان است و رحمتش جاودانی!<sup>106</sup> کیست که بتواند تمام کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است بیان کند و شکر و سپاس او را آنچنان که باید و شاید، بجا آورد؟<sup>3</sup> خوشبحال آنانی که با انصاف و درستکار هستند.

<sup>54</sup> ای خداوند، هنگامی که بر قوم خود رحمت می‌فرمای و آنها را نجات می‌دهی مرا نیز به یاد آور و نجات بده تا سعادت برگزیدگان تو را ببینم و با قوم تو شادی کنم و در فخر آنها شریک باشم.<sup>6</sup> ما نیز مانند اجداد خود گناه کرده‌ایم؛ شرور و بدکار بوده‌ایم.<sup>7</sup> اجدادمان معجزات تو را در مصر درک ننمودند. آنها محبت و رحمت تو را فراموش کردند و در کنار دریای سرخ از اطاعت تو سر باز زدند.<sup>8</sup> لیکن تو، همانگونه که وعده فرموده بودی، آنها را نجات دادی و بدین وسیله قدرت خود را آشکار ساختی.<sup>9</sup> دریای سرخ را امر فرمودی و خشک گردید و بنی‌اسرائیل را هدایت کردی تا از میان دریا که

کنعان خشکسالی پدید آورد و فحطی تمام سرزمین آنجا را فرا گرفت.<sup>17</sup> او پیش از آن یوسف را به مصر فرستاده بود. برادران یوسف او را همچون برده فروخته بودند.<sup>18</sup> پاهای یوسف را به زنجیر بستند و گردن او را در حلقه آهنی گذاشتند.<sup>19</sup> او در زندان ماند تا زمانی که پیشگویی‌اش به وقوع پیوست. در زندان خداوند صبر و بردباری او را آزمود.

<sup>20</sup> آنگاه، فرعون دستور داد تا یوسف را از زندان بیرون آورده، آزاد سازند.<sup>21</sup> سپس او را ناظر خانه خود و حاکم سرزمین مصر نمود<sup>22</sup> تا بر بزرگان مملکت فرمان راند و مشایخ را حکمت آموزد.

<sup>23</sup> آنگاه یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند و در آن سرزمین ساکن شدند.<sup>24</sup> خداوند قوم خود را در آنجا بزرگ ساخت و آنها را از دشمنانشان قوی‌تر کرد.<sup>25</sup> اما از طرف دیگر، خداوند کاری کرد که مصری‌ها بر قوم او ظلم کنند و ایشان را برده خود سازند.<sup>26</sup> سپس بندگان خود موسی و هارون را که برگزیده بود، نزد بنی‌اسرائیل فرستاد.<sup>27</sup> موسی و هارون، کارهای شگفت‌انگیز و معجزات خدا را در مصر به ظهور آوردند.<sup>28</sup> خدا سرزمین مصر را با تاریکی پوشانید اما مصریان فرمان خدا را مبنی بر آزادسازی قوم اسرائیل اطاعت نکردند.<sup>29</sup> او آبهای ایشان را به خون مبدل ساخت و همه ماهیانشان را کشت.

<sup>30</sup> زمین آنها و حتی قصر فرعون بر از قورباغه شد.<sup>31</sup> به امر خداوند انبوه پشه و مگس در سراسر مصر پدید آمد.<sup>32</sup> بجای باران، تگرگ مرگبار و رعد و برق بر زمین مصر فرستاد<sup>33</sup> و باغهای انگور و تمام درختان انجیر مصری‌ها را از بین برد.

<sup>34</sup> خداوند امر فرمود و ملخ‌های بی‌شماری پدید آمدند و تمام گیاهان و محصولات مصر را خوردند.<sup>36</sup> او همه پسران ارشد مصری‌ها را کشت.

<sup>37</sup> سرانجام بنی‌اسرائیل را در حالیکه طلا و نقره فراوانی با خود برداشته بودند، صحیح و سالم از مصر بیرون آورد.<sup>38</sup> مصریان از رفتن آنها شاد شدند، زیرا از ایشان ترسیده بودند.

\* «بلدرچین» نوعی پرند است با گوشتی چرب.

نمود و وبا قطع گردید.<sup>31</sup> این کار نیک فینحاس در نزد خدا هرگز فراموش نخواهد شد و تمام نسل‌ها او را به نیکی یاد خواهند کرد.

<sup>32</sup> بنی اسرائیل در کنار چشمه «مریبه»، خداوند را خشمگین ساختند، چنانکه حتی موسی بخاطر آنها از ورود به سرزمین کنعان محروم شد.<sup>33</sup> زیرا چنان موسی را به ستوه آوردند که او غضبناک شده، سخن ناشایست بزبان راند.

<sup>34</sup> آنها، قومهایی را که خداوند گفته بود از بین ببرند، نکشتند،<sup>35</sup> بلکه با آنها وصلت نمودند و از کارهای بد ایشان پیروی کردند.<sup>36</sup> بت‌های آنها را پرستش نمودند و با این کار، خود را محکوم به مرگ کردند.<sup>37</sup> اسرائیلی‌ها، پسران و دختران خود را برای بت‌ها قربانی کردند.<sup>38</sup> خون فرزندان بی‌گناه خود را برای بت‌های کنعان ریختند و زمین موعود را با خون آنها ناپاک ساختند.<sup>39</sup> با این کارها، خود را آلوده کردند و به خدا خیانت ورزیدند.<sup>40</sup> بنابراین، خشم خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شد و او از آنها بیزار گردید.<sup>41</sup> آنها را بدست قوم‌هایی که از ایشان نفرت داشتند، سپرد تا بر آنها حکمرانی کنند.<sup>42</sup> دشمنانشان بر آنها ظلم کردند و ایشان را خوار و ذلیل ساختند.

<sup>43</sup> خداوند بارها بنی اسرائیل را از دست دشمنانشان نجات بخشید، ولی آنها هر بار بر ضد او شوریدند و در گناهان خود بیشتر غرق شدند.<sup>44</sup> با وجود این، هنگامی که فریاد برآوردند، خداوند به داد ایشان رسید و به درماندگی آنها توجه نمود.<sup>45</sup> او وعده‌ای را که به ایشان داده بود، به یاد آورد و بسبب رحمت فراوانش، آنها را مجازات نکرد.<sup>46</sup> او دل اسیرکنندگان آنها را به رقت آورد تا به آنها رحم کنند.

<sup>47</sup> ای خداوند، ما را نجات ده. ما را از میان قومها، به سرزمین خودمان برگردان تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و با شادی تو را ستایش کنیم.

<sup>48</sup> خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد متبارک باد. همه مردم اسرائیل بگویند: «آمین! خدا را سپاس باد!»

همچون بیابان، خشک شده بود گذر کنند.<sup>10</sup> آنها را از دست دشمنانشان رهایی و آزاد ساختی.<sup>11</sup> همه دشمنان آنها در دریا غرق شدند و حتی یکی از آنها نیز زنده نماند.

<sup>12</sup> آنگاه قوم خداوند، به او ایمان آوردند و او را با سرود ستایش کردند.<sup>13</sup> ولی طولی نکشید که معجزاتش را فراموش کردند و بدون مشورت با او به راه خود ادامه دادند.<sup>14</sup> آنها با خواسته‌های نفسانی خود، خدا را در صحرا امتحان کردند.<sup>15</sup> خدا هم آنچه را که خواستند به ایشان داد، ولی آنها را به بیماری سختی مبتلا ساخت.

<sup>16</sup> بنی اسرائیل در صحرا به موسی و هارون، پیشوایان برگزیده خداوند، حسد بردند.<sup>17</sup> آنگاه زمین دهان گشود و «داتان» و «ابیرام» را با خاندانشان فرو برد،<sup>18</sup> و آتش از آسمان بر طرفداران ایشان افروخته شد و آن مردم شرور را سوزانید.

<sup>19</sup> بنی اسرائیل در دامنه کوه سینا بئی گوساله شکل از طلا ساختند و آن را پرستش کردند.<sup>20</sup> آنها بجای عبادت خدای پر جلال، مجسمه‌گاو را پرستش نمودند.<sup>21</sup> <sup>22</sup> <sup>21</sup> به این ترتیب، خدای نجات دهنده خود را خوار شمردند و کارهای شگفت‌انگیز او را در مصر و دریای سرخ فراموش کردند.<sup>23</sup> آنگاه خداوند خواست ایشان را هلاک کند، ولی خادم برگزیده او موسی به شفاعت برخاست و التماس نمود که از نابود کردن آنها بگذرد.

<sup>24</sup> بنی اسرائیل نمی‌خواستند وارد سرزمین موعود شوند، چون به وعده خدا که گفته بود آن زمین را به ایشان می‌دهد، ایمان نداشتند.<sup>25</sup> آنها در خیمه‌های خود پیوسته غرغر می‌کردند و به دستورات خداوند گوش نمی‌دادند.<sup>26</sup> از این رو، خداوند خواست ایشان را در صحرا نابود کند،<sup>27</sup> و فرزندانشان را در سرزمینهای بیگانه پراکنده و آواره سازد.

<sup>28</sup> بنی اسرائیل در «فغور» به پرستش بت بعل پرداختند و از گوشت قربانی‌هایی که به بت‌های بی‌جان تقدیم می‌شد، خوردند.<sup>29</sup> با این رفتار خود، خشم خداوند را برانگیختند که بسبب آن بیماری وبا دامنگیر آنها شد.<sup>30</sup> آنگاه «فینحاس» برخاسته، افراد مقصر را مجازات

## در ستایش مهربانی خداوند

خداوند را حمد گویند، زیرا او مهربان است و رحمتش تا ابد باقی است.

107

کسانی که توسط خداوند نجات یافته‌اند به همه اعلام کنند که خداوند آنها را از دست دشمنانشان نجات داده است<sup>3</sup> و آنها را از سرزمینهای بیگانه، از مشرق و مغرب، شمال و جنوب، به سرزمین خودشان باز گردانیده است.<sup>4</sup> بنی‌اسرائیل در صحرا آواره و سرگردان بودند و جای معینی برای سکونت نداشتند، گرسنه و تشنه بودند و جانشان به لب رسیده بود.<sup>5,6</sup> آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از همه گرفتاریهایشان رهانید و ایشان را از راه راست به سرزمینی هدایت کرد که بتوانند در آن زندگی کنند.<sup>8</sup> پس باید از خداوند، بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، تشکر کنند.<sup>9</sup> او جان تشنه و گرسنه را با نعمتهای خوب سیر می‌کند.

<sup>10</sup> آتانی که از دستورات خدا سرپیچیدند و به او اهانت کردند، اسیر و زندانی شدند و مرگ بر آنها سایه افکند.<sup>12</sup> ایست آنها در زیر بار مشقت خم شد و سرانجام افتادند و کسی نبود که ایشان را یاری کند.<sup>13</sup> آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او آنها را از همه گرفتاریهایشان رهانید.<sup>14</sup> آنها را از مرگی که بر آنها سایه افکنده بود رهانید و زنجیرهای اسارت ایشان را پاره کرد.

<sup>15</sup> پس باید از خداوند، بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق آنها انجام داده است، تشکر کنند.<sup>16</sup> او درهای برنجین زندانها را می‌شکند و زنجیرهای اسارت را پاره می‌کند.

<sup>17</sup> افراد نادان، بسبب رفتار شرارتبار و آلوده به گناه خود، ضعیف و بیمار شدند،<sup>18</sup> آشتهای خود را از دست دادند و جانشان به لب گور رسید.<sup>19</sup> آنگاه در این گرفتاری خود، نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از گرفتاریهایشان رهایی بخشید.<sup>20</sup> او با کلام خود آنها را شفا بخشید و ایشان را از مرگ نجات داد.<sup>21</sup> پس باید خداوند را بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، سپاس گویند.<sup>22</sup> باید با تقدیم قربانی

از او تشکر کنند و با سرودهای شاد کارهایی را که کرده است اعلام نمایند.

<sup>23</sup> برخی به کشتی سوار شده، به دریا رفتند و به کار تجارت مشغول شدند.<sup>24</sup> آنان قدرت خداوند را دیدند و کارهای شگرف او را در اعماق دریاها مشاهده نمودند.<sup>25</sup> به امر او بادی شدید ایجاد شد و دریا را طوفانی ساخت،<sup>26</sup> چنانکه کشتی‌ها دستخوش امواج گردیدند و بالا و پایین می‌رفتند. سرنشینان آنها، از ترس نیمه جان شدند<sup>27</sup> و مثل مستان، تلو تلو خورده، گیج و سرگردان بودند.<sup>28</sup> آنگاه در این گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از این گرفتاری رهایی بخشید.<sup>29</sup> خداوند طوفان را آرام و امواج دریا را ساکت ساخت.<sup>30</sup> آنها شاد شدند زیرا از خطر رهایی یافته بودند، و سرانجام سلامت به بندر مراد خود رسیدند.<sup>31</sup> پس آنها نیز باید خداوند را بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، سپاس گویند.<sup>32</sup> باید عظمت خداوند را در بین جماعت اسرائیل اعلام کنند و نزد بزرگان قوم، او را ستایش نمایند.

<sup>33</sup> خداوند رودخانه‌ها را به خشکی مبدل ساخت و چشمه‌های آب را خشک کرد.<sup>34</sup> زمین حاصلخیز را به شورزار تبدیل نمود، زیرا ساکنان آن شورور بودند.<sup>35</sup> اما بار دیگر زمین‌های شورزار و خشک را حاصلخیز و پر از چشمه‌های آب نمود.<sup>36,37</sup> گرسنگان را در آن اسکان داد تا شهرها بسازند، کشت و زرع کنند و تاکستانها ایجاد نمایند.<sup>38</sup> خداوند آنها را برکت داده، فرزندان بسیاری به ایشان بخشید، و گذاشت رمه‌ها و گله‌هایشان کم شوند.

<sup>39</sup> هنگامی که قوم خداوند در زیر ظلم و ستم رو به نابودی می‌رفتند،<sup>40</sup> خداوند کسانی را که بر قومش ظلم می‌کردند خوار و ذلیل ساخت و آنها را در میان ویرانه‌ها، آواره و سرگردان کرد.<sup>41</sup> او قوم فقیر و درمانده خود را از زیر بار سختیها رهانید و فرزندان و گله‌های ایشان را افزونی بخشید.<sup>42</sup> تیکان این را دیده، شاد خواهند شد اما بدکاران خاموش خواهند شد.



من بدی می‌کنند و به عوض محبت، با من دشمنی می‌نمایند.

<sup>6</sup>ای خدا، دشمنم را به دست داوری ظالم بسپار و بگذار یکی از بدخواهانش کنار او بایستد و بر ضد او شهادت دهد. <sup>7</sup>بگذار او در محاکمه مجرم شناخته شود. حتی دعای او، برایش جرم محسوب گردد. <sup>8</sup>عمرش کوتاه شود و دیگری جا و مقام او را بگیرد. <sup>9</sup>فرزندانش یتیم و زنتش بیوه شود. <sup>10</sup>فرزندانش آواره شده، در میان ویرانه‌های خانه خود به گدایی بنشینند. <sup>11</sup>طلبکاران تمام دارایی او را ضبط نمایند و بیگانگان هر آنچه را که او به زحمت اندوخته است، تاراج کنند. <sup>12</sup>کسی بر او رحم نکند و برای یتیمان او دل نسوزاند. <sup>13</sup>نسلش بکلی از بین برود و دیگر نامی از آنها باقی نماند. <sup>14</sup>خداوند گناهان اجدادش را به یاد آورد و گناهان مادرش را نیامرزد. <sup>15</sup>گناهان آنها در نظر خداوند همیشه بماند، اما نام و نشان آنها از روی زمین محو گردد.

<sup>16</sup>این دشمن من رحم نداشت. او بر فقیران و بی‌کسان ظلم می‌کرد و آنها را می‌کشت. <sup>17</sup>دوست داشت مردم را نفرین کند، پس خودش نفرین شود. نمی‌خواست به مردم برکت رساند، پس خود از برکت محروم شود. <sup>18</sup>تمام وجودش به نفرین آلوده بود، پس باشد که نفرینهای او مانند آبی که می‌نوشد وارد بدنش شود و مغز استخوانهایش را بخورد؛ همچون لباس او را در برگیرد و چون کمر بند، به دور او حلقه زند.

<sup>20</sup>ای خداوند، دشمنانم را که در باره من دروغ می‌گویند و مرا تهدید به مرگ می‌کنند، اینچنین مجازات کن. <sup>21</sup>اما ای خداوند، با من برحسب وعده خود عمل نما و بخاطر رحمت عظیم خویش، مرا نجات ده، <sup>22</sup>چرا که من فقیر و درمانده و دل شکسته‌ام؛ <sup>23</sup>همچون سابه، رو به زوال هستم و مانند ملخ از باد رانده شده‌ام. <sup>24</sup>از بس روزه گرفته‌ام زانوهایم می‌لرزند و گوشت بدنم آب می‌شود. <sup>25</sup>تندزد دشمنانم رسوا شده‌ام. هرگاه مرا می‌بینند، سر خود را تکان می‌دهند و مسخره‌ام می‌کنند.

<sup>43</sup>خردمندان درباره اینها فکر کنند و رحمت و محبت خداوند را به یاد داشته باشند.

### دعا برای غلبه بر دشمن

ای خدا، من روحیه خود را نباخته‌ام و **108** اعتماد خود را از دست نداده‌ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. ای جان من بیدار شو! <sup>2</sup>ای بربط و عود من بصدادرآیید تا سپیده دم را بیدار سازیم! <sup>3</sup>خداوند، در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد، <sup>4</sup>زیرا رحمت تو بی‌نهایت عظیم است. <sup>5</sup>ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود. <sup>6</sup>ای خدایی که ما را دوست داری، با قدرت خویش ما را نجات ده و دعای ما را اجابت فرما.

<sup>7</sup>خدا در خانه مقدس خویش سخن گفته و فرموده است: «با پیروزی شهر شکیم و دره سوکوت را بین قوم خود تقسیم خواهم کرد. <sup>8</sup>جلعاد و منسی از آن من است؛ افزایم کلام خود من و پهودا عصای سلطنت من است. <sup>9</sup>اما قوم مواب را مانند لگن برای شستشو بکار خواهم برد، بر قوم اوم کفشم را خواهم انداخت و بر فلسطین فریاد بر خواهم آورد.»

<sup>10</sup>کیست که مرا برای گرفتن شهرهای حصاردار ادم رهبری کند؟ ای خدا، تو ما را رهبری کن؛ بلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را رهبری کن! <sup>12</sup>تو ما را در جنگ با دشمن کمک کن، زیرا کمک انسان بی‌فایده است. <sup>13</sup>با کمک تو ای خدا، پیروز خواهیم شد، زیرا این تویی که دشمنان ما را شکست خواهی داد!

### شکایت از دست ظالم

ای خدا و ای معبود من، خاموش مباش! **109** <sup>1</sup>بگذاران به من تهمت ناروا می‌زنند و حرفهای دروغ درباره من می‌گویند. <sup>3</sup>با نفرت دور مرا گرفته‌اند و بی‌سبب با من می‌جنگند. <sup>4</sup>من آنها را دوست دارم و برای ایشان دعای خیر می‌کنم، ولی آنها با من مخالفت می‌ورزند. <sup>5</sup>به عوض خوبی، به

می‌رساند، او هرگز عهد خود را از یاد نمی‌برد.<sup>6</sup> خداوند سرزمینهای قوم‌های بیگانه را به بنی‌اسرائیل بخشید و به این وسیله قدرتش را به قوم خود نشان داد.<sup>7</sup> هر کاری که خداوند انجام می‌دهد، درست و منصفانه است. همهٔ احکام او قابل اعتماد می‌باشند.<sup>8</sup> کارها و احکام خداوند تا ابد باقی می‌مانند، زیرا بر عدل و راستی بنا شده‌اند.<sup>9</sup> او با دادن فدیة، قوم خود را آزاد کرده است و با آنها عهد ابدی بسته است. او مقدس و قدرتمند است.

<sup>10</sup> انسان چگونه خردمند می‌شود؟ خداترسی نخستین گام در این راه است. خداوند به همهٔ کسانی که دستوراتش را اجرا می‌کنند، خرد می‌بخشد. خداوند را تا ابد سپاس باد.

### خوشبختی درستکاران

خداوند را سپاس باد!

## 112

خوشبحال کسی که از خداوند می‌ترسد و احکام او را با رغبت انجام می‌دهد.<sup>2</sup> فرزندان شخص درستکار در دنیا نیرومند خواهند شد و نسل او برکت خواهند یافت.<sup>3</sup> خانواده‌اش صاحب مال و ثروت خواهد شد و خوبیهای او هرگز از یاد نخواهد رفت.

<sup>4</sup> برای کسی که درستکار و بخشنده، مهربان و نیکوکار است، حتی در تاریکی شب نیز نور طلوع می‌کند.<sup>5</sup> خوشبخت است کسی که دلسوز و قرض دهنده باشد و در کسب و کارش با انصاف باشد.<sup>6</sup> او در زندگی پیوسته ثابت قدم و پایدار خواهد بود و نام نیکش همیشه در یادها باقی خواهد ماند.

<sup>7</sup> او از شنیدن خبر بد نمی‌ترسد، زیرا ایمان او قوی است و بر خداوند توکل دارد.<sup>8</sup> او نگران نمی‌شود و نمی‌ترسد زیرا مطمئن است که شکست دشمنانش را خواهد دید.<sup>9</sup> با سخاوتمندی به فقیران می‌بخشد؛ اثرات نیکوکاری او تا ابد باقی می‌ماند و همیشه نزد مردم سربلند و محترم می‌باشد.<sup>10</sup> بدکاران این را می‌بینند و خشمگین می‌شوند؛ ندانند که خود را بهم می‌فشارند و همراه آرزوهایشان از بین می‌روند.

<sup>26</sup> ای خداوند، ای خدای من، مرا یاری فرما؛ مطابق رحمت خود، مرا نجات بده،<sup>27</sup> تا بدخواهانم بدانند که تو نجات دهندهٔ من هستی.<sup>28</sup> آنها مرا نفرین کنند، اما تو مرا برکت بده. آنها سرفاکنده شوند، اما بنده تو، شادمان شود.<sup>29</sup> دشمنانم شرمسار شوند و خفت و خواری وجودشان را دربرگیرند.<sup>30</sup> خداوند را بسیار سپاس خواهم گفت و در بین مردم او را ستایش خواهم کرد،<sup>31</sup> زیرا او از بیچارگان پشتیبانی می‌کند و ایشان را از دست ظالمان می‌رهاند.

### پادشاه برگزیدهٔ خداوند

خداوند، به خداوند من گفت: «به دست

## 110

راست من بنشین و من دشمنانت را به

زیر پاهایت خواهم افکند.»

<sup>2</sup> خداوند، شهر اورشلیم را پایتخت تو قرار خواهد داد تا از آنجا بر دشمنانت حکمرانی کنی.<sup>3</sup> هنگامی که به قدرت برسی، قوم تو در لباس تقوی و پرهیزکاری، به حضورت خواهند آمد، و نیروی تو همچون شبنم صبحگاهی هر روز تازه تر خواهد شد.

<sup>4</sup> خداوند قسم خورده است و از آن برنخواهد گشت که تو تا ابد چون «ملک صادق» کاهن هستی.<sup>5</sup> خداوند که به دست راست تو است در روز غضب خود، پادشاهان را شکست خواهد داد.<sup>6</sup> او قومها را داوری خواهد کرد، و میدانهای جنگ را از اجساد کشته‌شدگان پر خواهد ساخت و در سراسر دنیا، پادشاهان را مغلوب خواهد کرد.<sup>7</sup> او از نهر سر راهش خواهد نوشید و نیروی تازه گرفته، سربلند و پیروز خواهد ایستاد.

### خداوند را سپاس باد!

خداوند را با تمام دل خود در میان قوم او ستایش خواهم کرد.

## 111

<sup>2</sup> کارهای خداوند چه شگفت‌انگیزند! همهٔ کسانی که به آنها علاقمند هستند در بارشان می‌انديشند.<sup>3</sup> کارهای خداوند شگوه‌مند است و عدالتش جاودانی! <sup>4</sup> کارهای شگفت‌انگیز خداوند، فراموش نشدنی است! او رحیم و بخشنده است! <sup>5</sup> خداوند، روزی ترسندگان خود را

### در ستایش نیکویی خداوند

خداوند را سپاس باد!

## 113

ای بندگان خداوند، نام او را ستایش کنید!  
تمام او از حال تا ابد ستوده شود.<sup>3</sup> از طلوع آفتاب تا غروب آن، نام خداوند را ستایش کنید!<sup>4</sup> خداوند بر همه قومها حکمرانی می‌کند؛ شکوه او برتر از آسمانهاست.  
<sup>5</sup> خداوند، خدای ما که در آسمانها نشسته است، همتا و مانند‌ی ندارد.  
<sup>6</sup> او از آسمان بر زمین نظر می‌افکند تا شخص فروتن و فقیر را از خاک بلند کند و سرفراز نماید و او را در ردیف بزرگان قوم خویش قرار دهد.  
<sup>9</sup> خداوند با بخشیدن فرزندان به زن نازا او را خوشحال و سرفراز می‌سازد.  
خداوند را سپاس باد!

### سرود عید پسخ

## 114

هنگامی که مردم اسرائیل از مصر، آن سرزمین بیگانه بیرون آمدند،<sup>2</sup> یهودا مکان عبادت خداوند شد و اسرائیل محل سلطنت او.  
تئریای سرخ، چون آمدن بنی‌اسرائیل را دید، از مقابل آنها گریخت و رود اردن به عقب برگشت.  
<sup>4</sup> کوهها همچون قوچها، و تپه‌ها مانند بره‌ها به جست و خیز درآمدند.  
<sup>5</sup> ای دریا، تو را چه شد که گریختی؟ ای رود اردن، چرا به عقب برگشتی؟<sup>6</sup> ای کوهها و تپه‌ها، چرا مثل قوچها و بره‌ها به جست و خیز درآمدید؟  
<sup>7</sup> ای زمین، در برابر خداوند بلرز؛<sup>8</sup> در برابر کسی که صخره را به دریاچه آب تبدیل می‌کند و از سنگ خارا، چشمه آب جاری می‌سازد.

### خدای واحد حقیقی

## 115

تنها تو ای خداوند، بلی، تنها تو سزاوار تجلیل و تکریم هستی، نه ما؛ زیرا تو سرشار از رحمت و وفا می‌باشی.  
<sup>2</sup> چرا مردم خدانشناس از ما بپرسند: «خدای شما کجاست؟»<sup>3</sup> خدای ما در آسمانهاست و آنچه را که اراده

فرماید انجام می‌دهد.<sup>4</sup> اما خدایان آنها، بت‌های طلا و نقره می‌باشند که با دستهای انسان ساخته شده‌اند.

کت‌هایشان دهان دارند ولی حرف نمی‌زنند. چشم دارند اما نمی‌بینند.<sup>6</sup> گوش دارند ولی نمی‌شنوند. بینی دارند، اما نمی‌بویند.<sup>7</sup> دست دارند، ولی لمس نمی‌کنند. پا دارند اما راه نمی‌روند. از گلویشان صدایی بیرون نمی‌آید.<sup>8</sup> همه کسانی که این بتها را می‌سازند و آنها را پرستش می‌کنند مانند بت‌هایشان بی‌شعور و نادان هستند.

<sup>9</sup> ای قوم اسرائیل، بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماس. <sup>10</sup> ای کاهنان خداوند بر او توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماس. <sup>11</sup> ای خداوتراسان بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماس.

<sup>12</sup> خداوند همیشه به فکر ماست و ما را برکت می‌دهد. او مردم اسرائیل و کاهنان خود را برکت می‌دهد.<sup>13</sup> خداوند همه کسانی را که او را گرامی می‌دارند، از کوچک و بزرگ، برکت می‌دهد.  
<sup>14</sup> خداوند شما و فرزندانتان را صاحب فرزند سازد.  
<sup>15</sup> او که آسمانها و زمین را آفرید، شما را برکت دهد.<sup>16</sup> آسمانها از آن خداوند می‌باشند، ولی او زمین را به انسان بخشید.<sup>17</sup> مردگان و آنانی که به عالم خاموشی می‌روند، خداوند را ستایش نمی‌کنند.<sup>18</sup> اما ما زندگان، خداوند را از حال تا ابد ستایش خواهیم کرد.

خداوند را سپاس باد!

### پرستش خداوند برای رهایی از مرگ

## 116

خداوند را دوست می‌دارم زیرا ناله و فریاد مرا می‌شنود و به درخواست من گوش می‌دهد، پس تا آخر عمر، نزد او دعا خواهم کرد.

<sup>3</sup> خطر مرگ بر من سایه افکنده بود و مایوس و غمگین بودم،<sup>4</sup> سپس نام خداوند را خواندم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، مرا نجات بده!»<sup>5</sup> او چه خوب و مهربان است! آری، خدای ما رحیم است.<sup>6</sup> خداوند

کدر زحمت بودم؛ از خداوند کمک خواستم؛ او به دادم رسید و مرا رها کنید. <sup>6</sup> خداوند با من است، پس نخواهم ترسید. انسان چه می‌تواند به من بکند؟ <sup>7</sup> خداوند مددکار من است و من شکست دشمنانم را با چشمان خود خواهم دید! <sup>8</sup> به خداوند پناه بردن بهتر است از امید بستن به انسان. <sup>9</sup> آری، به خداوند پناه بردن حتی بهتر است از امید بستن به امیران.

<sup>10</sup> اگر همه دشمنان مانند زنبور بر سر من بریزند و دور مرا بگیرند، به باری خداوند تمام آنها را نابود خواهم کرد. آنها مثل خارها که دوامی ندارند خواهند سوخت و فوری خاموش خواهند شد. <sup>13</sup> دشمن بر من هجوم آورد تا نابودم کند، ولی خداوند مرا کمک نمود. <sup>14</sup> خداوند قوت و سرود من است؛ او باعث نجات من شده است.

<sup>15</sup> فریاد پیروزی قوم خدا از خیمه‌هایشان شنیده می‌شود که می‌گویند: «دست توانای خداوند متعال این پیروزی را نصیب ما ساخته است! <sup>16</sup> آری، دست توانای خداوند متعال، ما را در جنگ پیروز ساخته است!»

<sup>17</sup> من نخواهم مرد، بلکه زنده خواهم ماند و کارهای خداوند را برای همه تعریف خواهم کرد. <sup>18</sup> خداوند مرا بسختی تنبیه نموده، ولی نگذاشته است که بمیرم.

<sup>19</sup> دروازه‌های خانه خدا را باز کنید تا وارد شوم و خداوند را پرستش کنم!

<sup>20</sup> این دروازه خداوند است؛ فقط نیکوکاران می‌توانند از آن وارد شوند.

<sup>21</sup> ای خداوند، تو را ستایش می‌کنم که مرا اجابت فرموده، نجات دادی.

<sup>22</sup> همان سنگی را که معماران نپسندیدند و دور انداختند، اینک مهم‌ترین سنگ ساختمان شده است.

<sup>23</sup> این کار خداست؛ چه کار شگفت‌انگیزی! <sup>24</sup> امروز روز پیروزی خداوند است، باید جشن گرفت و شادی کرد! <sup>25</sup> خداوند، تمنا می‌کنیم ما را نجات دهی و کامیاب سازی!

<sup>26</sup> برکت باد بر آن کسی که به نام خداوند می‌آید! ما از خانه خداوند، تو را برکت می‌دهیم. <sup>27</sup> خداوند،

افراد ساده دل و فروتن را حفظ می‌کند. من با خطر روبرو بودم، ولی او مرا نجات داد.

<sup>7</sup> ای جان من، آسوده باش، زیرا خداوند در حق من خوبی کرده است! <sup>8</sup> او مرا از مرگ نجات داد و اشکهایم را پاک کرد و نگذاشت پایم بلغزد، <sup>9</sup> تا بتوانم در این دنیا در حضور خداوند زیست کنم.

<sup>10</sup> در شدت پریشانی خود گفتم: «آنها دروغ می‌گویند، من هرگز از این وضع خود نجات پیدا نخواهم کرد.» با اینحال ایمان خود را از دست ندم. <sup>12</sup> اما اینک در برابر همه خوبیهایی که خداوند برای من کرده است، چه می‌توانم به او بدهم؟ <sup>13</sup> هدیه نوشیدنی به حضور خداوند خواهم آورد تا از او تشکر نمایم که مرا نجات داده است. <sup>14</sup> در حضور قوم او نذرهای خود را به خداوند ادا خواهم کرد. <sup>15</sup> جان‌های مقتصدان خداوند نزد او عزیزند، پس او نخواهد گذاشت آنها از بین بروند.

<sup>16</sup> ای خداوند، من بنده تو و پسر کنیز تو هستم. تو مرا از چنگ مرگ رها ساختی. <sup>17</sup> قربانی شکرگزاری را به حضورت تقدیم می‌کنم و نام تو را گرامی می‌دارم. <sup>18</sup> در حضور تمام مردم اسرائیل و در خانه تو که در اورشلیم است، نذرهای خود را ادا خواهم نمود.

خداوند را سپاس باد!

**در ستایش خداوند**

ای همه قومه‌ها، خداوند را ستایش کنید!

**117**

ای تمام قبایل، او را حمد گوید. <sup>2</sup> زیرا رحمت او بر ما بسیار عظیم است و وفای او را حدی نیست.

خداوند را سپاس باد!

**دعای تشکر برای پیروزی**

خداوند را ستایش کنید، زیرا او نیکوست **118** و رحمتش بی‌پایان. <sup>2</sup> مردم اسرائیل بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» <sup>3</sup> کاهنان خدا بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» <sup>4</sup> مردم

خدا ترس بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.»

### خوشبختی در احکام خداوند

<sup>17</sup> خداوند، به این خدمتگزارت احسان نما تا زنده بمانم و کلام تو را اطاعت کنم. <sup>18</sup> چشماتم را بگشا تا حقایق شگفت‌انگیز کلام تو را ببینم. <sup>19</sup> من در این دنیا غریب هستم؛ ای خدا، احکام خود را از من مخفی مدار. <sup>20</sup> اشتیاق به دانستن اوامر تو، همچون آتش همواره جانم را می‌سوزاند! <sup>21</sup> تو متکبران ملعون را که از دستورات تو سرپیچی می‌کنند، مجازات خواهی کرد. <sup>22</sup> تنگ و رسوایی را از من بگیر، زیرا دستورات تو را انجام داده‌ام. <sup>23</sup> حکمرانان می‌نشینند و بر ضد من توطئه می‌چینند، اما من به احکام تو فکر می‌کنم. <sup>24</sup> کلام تو موجب شادی من است و همیشه مرا راهنمایی کرده است.

### تصمیم به اطاعت از احکام خدا

<sup>25</sup> ای خداوند، جانم به خاک چسبیده است؛ مرا زنده ساز! <sup>26</sup> راه‌های دل خود را در حضورت گشودم و تو مرا اجابت فرمودی. اکنون احکام خود را به من بیاموز. <sup>27</sup> دستوراتت را به من یاد ده تا در باره کلام شگفت‌انگیز تو تفکر نمایم. <sup>28</sup> جان من از حزن و اندوه پژمرده می‌شود؛ با کلامت جان مرا تازه ساز! <sup>29</sup> نگذار به راه خطا روم؛ احکام خود را به من تعلیم ده. <sup>30</sup> من راه راست را اختیار نموده‌ام و داوریهایی تو را از نظر خود دور نداشته‌ام. <sup>31</sup> خداوند، دستورات تو را بجا می‌آورم؛ مگذار شرمنده شوم. <sup>32</sup> با اشتیاق فراوان در راه تو گام برمی‌دارم، زیرا تو دل مرا از بندرها ساختی.

### دعا برای کسب دانایی

<sup>33</sup> ای خداوند، راه اجرای احکام خود را به من بیاموز و من همیشه آنها را انجام خواهم داد. <sup>34</sup> به من فهم و حکمت بده تا با تمام دل شریعت تو را نگاه دارم. <sup>35</sup> مرا در راه خودت هدایت کن، زیرا راه تو را دوست دارم. <sup>36</sup> دل مرا بسوی احکامت مایل ساز، نه بسوی حرص و طمع؛ <sup>37</sup> مگذار به آنچه بی‌ارزش است توجه کنم؛ مرا با کلامت احیا کن! <sup>38</sup> طایق و عده‌ای که به من داده‌ای عمل نما همان وعده‌ای که

همان خدایی است که ما را منور ساخته است. شاخه‌ها را بدست بگیرد و جشن را آغاز کند و بسوی قربانگاه خانه خدا پیش برود. <sup>28</sup> تو خدای من هستی، تو را سپاس می‌گویم و بزرگی تو را ستایش می‌کنم. <sup>29</sup> خداوند را ستایش کنی، زیرا او نیکوست و رحمتش بی‌پایان.

### احکام خداوند

## 119

خوشبحال آنان که در زندگی، پاک و کامل هستند و مطابق دستورات خداوند رفتار می‌کنند. <sup>2</sup> خوشبحال کسانی که احکام خداوند را بجا می‌آورند، از صمیم قلب او را اطاعت می‌کنند <sup>3</sup> و به راه‌های کج نمی‌روند، بلکه در راه‌هایی گام بر می‌دارند که خدا نشان داده است. <sup>4</sup> خداوند، تو احکام خود را به ما داده‌ای و فرموده‌ای که آنها را با جدیت انجام دهیم. <sup>5</sup> چقدر آرزو دارم که در انجام دستورات تو مطیع و وفادار باشم! <sup>6</sup> اگر تمام دستورات تو را پیوسته در نظر داشته باشم، هیچوقت شرمنده نخواهم شد! <sup>7</sup> وقتی داوریهایی منصفانه تو را بیاموزم، از صمیم قلب تو را حمد خواهم گفت! <sup>8</sup> ای خداوند، قوانین تو را بجا خواهم آورد؛ تو هیچگاه مرا ترک نکن!

### اطاعت از احکام خداوند

<sup>9</sup> مرد جوان چگونه می‌تواند زندگی خود را پاک نگاه دارد؟ بوسیله خواندن کلام خدا و اطاعت از دستورات آن! <sup>10</sup> خداوند، با تمام وجودم تو را می‌جویم، پس نگذار از راه تو منحرف شوم. <sup>11</sup> کلام تو را در دل خود حفظ می‌کنم و بخاطر می‌سپارم تا مبدا نسبت به تو گناه ورزم! <sup>12</sup> ای خداوند متبارک، احکام خود را به من بیاموز! <sup>13</sup> تمام دستورات تو را با صدای بلند بیان خواهم کرد. <sup>14</sup> <sup>15</sup> بیش از هر چیز دیگر، از پیروی احکام تو لذت می‌برم! در کلام تو تفکر خواهم کرد و دستوراتت را بخاطر خواهم سپرد. <sup>16</sup> از قوانین تو لذت می‌برم و هرگز آنها را فراموش نخواهم کرد.

دل خود طالب رضامندی تو می‌باشم، طبق وعده‌ات بر من رحم فرما! <sup>59</sup> تر باره زندگی خود بسیار اندیشیدم و بسوی تو آمدم تا از احکام تو پیروی کنم. <sup>60</sup> با شتاب آمدم تا اوامر تو را اجرا کنم. <sup>61</sup> بدکاران کوشیدند مرا به گناه بکشانند، اما من احکام تو را فراموش نکردم. <sup>62</sup> در نیمه‌های شب برمی‌خیزم تا تو را بسبب داوری عادلانه‌ات ستایش کنم. <sup>63</sup> من دوست همه کسانی هستم که تو را گرامی می‌دارند و دستورات را انجام می‌دهند. <sup>64</sup> ای خداوند، زمین از رحمت تو پر است! احکام خود را به من بیاموز!

### ارزش احکام خداوند

<sup>65</sup> خداوند، همانگونه که وعده دادی، بر بنده‌ات احسان فرموده‌ای. <sup>66</sup> حکمت و قضاوت صحیح را به من یاد ده، زیرا به احکام تو ایمان دارم. <sup>67</sup> پیش از اینکه تو مرا تنبیه کنی، من گمراه بودم، اما اینک پیرو کلام تو هستم. <sup>68</sup> تو نیک هستی و نیکی می‌کنی! احکام خود را به من بیاموز! <sup>69</sup> متکبران دروغها درباره من می‌گویند، اما من از صمیم قلب مطیع اوامر تو هستم. <sup>70</sup> آنها از فرط تن‌پروری عقل و شعور خود را از دست داده‌اند، اما من از احکام تو لذت می‌برم. <sup>71</sup> تو مرا تنبیه کردی و این به نفع من تمام شد، زیرا باعث شد احکام تو را بیاموزم. <sup>72</sup> کلام تو برای من از تمام زر و سیم دنیا باارزشتر است.

### عدالت احکام خداوند

<sup>73</sup> ای خداوند، تو مرا آفریده‌ای؛ پس به من دانش عطا کن تا قوانین تو را بیاموزم. <sup>74</sup> آنان که تو را گرامی می‌دارند، از دیدن من خوشحال می‌شوند، زیرا من نیز بر کلام تو توکل دارم. <sup>75</sup> ای خداوند، می‌دانم که از روی عدل و انصاف داوری می‌کنی و مرا نیز منصفانه تنبیه نموده‌ای. <sup>76</sup> اکنون طبق وعده‌ای که فرموده‌ای، بگذار رحمت تو مایه تسلی من شود. <sup>77</sup> بر من رحم فرما تا جانم تازه شود، زیرا از احکام تو لذت می‌برم! <sup>78</sup> باشد که متکبران شرمنده شوند، زیرا با دروغهای خود مرا آزار رساندند؛ اما

تو به مطیعان خود می‌دهی! <sup>79</sup> ترسی را که از رسوا شدن دارم از من بگیر. احکام تو نیکوست! <sup>40</sup> خداوند، مشتاق احکام تو هستم! ای خدای عادل، جان مرا تازه ساز!

### اعتماد بر احکام خداوند

<sup>41</sup> ای خداوند، بر من رحم فرما و طبق وعده‌ات مرا نجات ده <sup>42</sup> تا بتوانم پاسخ مخالفانم را بدهم، زیرا آنان مرا برای اینکه بر تو اعتماد دارم، سرزنش می‌کنند. <sup>43</sup> قدرت بیان حقیقت را از من بگیر، زیرا به احکام تو امید بسته‌ام. <sup>44</sup> پیوسته احکام تو را نگاه خواهم داشت! <sup>45</sup> در آزادی کامل زندگی خواهم کرد، زیرا همیشه مطیع اوامر تو هستم. <sup>46</sup> احکام تو را در حضور پادشاهان اعلام خواهم کرد و از این کار خود شرمنده نخواهم شد. <sup>47</sup> از اطاعت کردن دستورات تو لذت می‌برم، زیرا آنها را دوست دارم. <sup>48</sup> دستورات تو را با جان و دل می‌پذیرم و درباره اوامر تو تفکر می‌کنم.

### اطمینان بر احکام خداوند

<sup>49</sup> خداوند، قولی را که به بنده خود داده‌ای به یاد آور، زیرا مرا بوسیله آن امیدوار ساخته‌ای. <sup>50</sup> در زمان مصیبت بوسیله کلامت تسلی یافتم، زیرا وعده تو حیات به جان من بخشید. <sup>51</sup> متکبران مرا بسیار مسخره کردند، اما من هرگز احکام تو را ترک نکردم. <sup>52</sup> ای خداوند، دستورات تو را که در زمانهای قدیم صادر کرده بودی، به یاد آوردم و بوسیله آنها خود را دلداری دارم. <sup>53</sup> وقتی می‌بینم بدکاران احکام تو را می‌شکنند، بسیار خشمگین می‌شوم. <sup>54</sup> هر جا مسکن گزینم، احکام تو سرود من خواهد بود. <sup>55</sup> ای خداوند، در شب نیز افکارم متوجه توست و درباره کلام تو می‌اندیشم. <sup>56</sup> سعادت من در این است که از اوامر تو اطاعت کنم.

### تعهد نسبت به احکام خداوند

<sup>57</sup> ای خداوند، تو همه چیز من هستی، به همین سبب است که گفته‌ام مطیع کلامت خواهم بود. <sup>58</sup> با تمام

<sup>97</sup> خداوند، کلام تو را چقدر دوست دارم! تمام روز در آن تفکر می‌کنم. <sup>98</sup> احکام تو مرا از مخالفانم حکیمتر ساخته است، زیرا همیشه در ذهن و وجود من است. <sup>99</sup> آری، حتی از معلمان خود نیز داناتر شده‌ام، زیرا همیشه در کلامت تفکر می‌کنم. <sup>100</sup> از ریش سفیدان قوم خود نیز خردمندتر شده‌ام، زیرا دستورات تو را اطاعت کرده‌ام. <sup>101</sup> از رفتن به راه بد پرهیز کرده‌ام، زیرا خواست من این بوده که کلام تو را اطاعت کنم. <sup>102</sup> از اینکه مرا تنبیه نمودی، ناراحت نیستم، زیرا قصد تو تربیت من بوده است. <sup>103</sup> کلام تو برای جان من شیرین است؛ حتی شیرینتر از عسل! <sup>104</sup> از احکام تو دانش و حکمت کسب کردم، بهمین جهت از هر راه کج بیزار و گریزانم.

#### نور از احکام خداوند

<sup>105</sup> کلام تو چراغ راهنمای من است؛ نوری است که راه را پیش پایم روشن می‌سازد! <sup>106</sup> قول داده‌ام که از احکام عادلانه تو اطاعت کنم و به قول خود وفادار خواهم ماند. <sup>107</sup> ای خداوند، بسیار در مانده و پریشان هستم؛ همانگونه که وعده فرموده‌ای، جان مرا حیات ببخش! <sup>108</sup> خداوند، دعای شکرگزاری مرا ببین و احکام خود را به من بیاور. <sup>109</sup> جان من دایم در معرض خطر قرار می‌گیرد؛ اما من احکام تو را فراموش نمی‌کنم. <sup>110</sup> بدکاران بر سر راه من دام می‌نهند؛ اما من از دستورات تو منحرف نمی‌شوم. <sup>111</sup> اوامر تو تا ابد در خزانه قلبم خواهد ماند، زیرا مایه شادی قلبم می‌باشند. <sup>112</sup> با خود عهد بسته‌ام که تا دم مرگ کلام تو را اطاعت کنم!

#### امنیّت در احکام خداوند

<sup>113</sup> از مردمان دور و متظاهر بیزارم، اما احکام تو را دوست دارم. <sup>114</sup> تو پناهگاه و سپر من هستی؛ امید من به وعده توست. <sup>115</sup> ای بدکاران، از من دور شوید؛ زیرا من اوامر خدای خود را بجا می‌آورم. <sup>116</sup> خداوند، طبق وعده‌ای که به من داده‌ای قدرت عطا فرما تا زنده بمانم. مگذار امیدم به یاس و نومیدی تبدیل شود. <sup>117</sup> به من قدرت ببخش تا از

من درباره احکام تو تفکر خواهم کرد. <sup>79</sup> ای خداوند، بگذار آنانی که تو را گرامی می‌دارند و با قوانین تو آشنا هستند، به نزد من آیند. <sup>80</sup> مرا یاری ده که بطور کامل از دستورات تو اطاعت کنم تا شرمندة نشوم!

#### دعا برای رستگاری

<sup>81</sup> خداوند، آنقدر انتظار کشیدم مرا نجات دهی که خسته و فرسوده شدم؛ اما هنوز به وعده تو امیدوارم! <sup>82</sup> از بس منتظر شدم به وعده خود وفا کنی، چشمانم تار گردید! خداوند، چه وقت به کمک من خواهی آمد؟ <sup>83</sup> مانند مشک دوده گرفته و چروکیده شده‌ام؛ اما احکام تو را فراموش نکرده‌ام. <sup>84</sup> تا به کی باید منتظر باشم؟ کی شکنجه‌گران مرا مجازات خواهی کرد؟ <sup>85</sup> متکبران که با کلام تو مخالفت می‌کنند، برای من چاه کنده‌اند تا مرا گرفتار سازند. <sup>86</sup> ای خداوند، تمام احکام تو قابل اعتماد می‌باشند. متکبران به ناحق مرا عذاب دادند. خداوند، به دادم برس! <sup>87</sup> نزدیک بود مرا از بین ببرند، اما من از دستورات تو غافل نشدم. <sup>88</sup> خداوند، تو پر از رحمتی؛ به جان من حیات ببخش تا احکامت را بجا آورم.

#### ایمان به احکام خداوند

<sup>89</sup> ای خداوند، کلام تو تا ابد در آسمانها پایدار خواهد ماند. <sup>90</sup> وفاداری تو در همه دورانها همچنان ابرجا خواهد بود و مانند زمینی که آفریده‌ای ثابت خواهد ماند. <sup>91</sup> همه کاینات به فرمان تو تا بحال باقی مانده‌اند، زیرا تمام آنها در خدمت تو هستند. <sup>92</sup> اگر کلام تو مایه شادمانی من نشده بود، بدون شک تا بحال از غصه مرده بودم! <sup>93</sup> احکامت را هرگز فراموش نخواهم کرد، زیرا بوسیله آنها مرا حیات بخشیدی. <sup>94</sup> من از آن تو هستم، نجاتم ده. کوشیده‌ام احکام تو را نگاه دارم. <sup>95</sup> بدکاران منتظرند مرا نابود کنند اما من به احکام تو می‌اندیشم. <sup>96</sup> برای هر کمالی انتهایی دیدم، اما کلام تو کامل و بی‌انتهاست!

#### عشق و علاقه به احکام خداوند

### عدالت احکام خداوند

<sup>137</sup>ای خداوند، تو عادل هستی و داوریهایی تو منصفانه است. <sup>138</sup>احکامی را که وضع نموده‌ای تمام از عدل و انصاف سرشار است. <sup>139</sup>آتش خشم من وجود مرا می‌سوزاند، زیرا دشمنانم به احکام تو بی‌اعتنایی می‌کنند. <sup>140</sup>کلام تو آزموده شده و پاک است؛ چقدر آن را دوست دارم! <sup>141</sup>من کوچک و نالایق هستم، اما از اجرای احکام تو غافل نمی‌شوم. <sup>142</sup>عدالت تو ابدی است و قوانین تو همیشه راست و درست است. <sup>143</sup>من در زحمت و فشار هستم، ولی احکام تو موجب شادی من است! <sup>144</sup>اوامر تو همیشه عادلانه است، مرا در فهم آنها یاری فرما تا روح تازه شود!

### دعا برای رستگاری

<sup>145</sup>ای خداوند، با تمام قوت خود نزد تو فریاد بر می‌آورم؛ مرا اجابت فرما تا احکام تو را بجا آورم. <sup>146</sup>از تو یاری می‌خواهم؛ مرا نجات ده تا دستورات تو را انجام دهم. <sup>147</sup>پیش از طلوع آفتاب نزد تو دعا و التماس کردم و به انتظار وعده تو نشستم. <sup>148</sup>تمام شب بیدار ماندم تا در کلام تو تفکر نمایم. <sup>149</sup>ای خداوند، با رحمت خود فریادم را بشنو و طبق اوامر خود جان مرا تازه ساز! <sup>150</sup>افراد شرور و بدکار، که بویی از احکام تو نبرده‌اند، به من نزدیک می‌شوند؛ <sup>151</sup>اما ای خداوند، تو در کنار من هستی. همه اوامر تو حقیقت است. <sup>152</sup>احکام تو را از مدت‌ها پیش آموخته‌ام! تو آنها را چنان تثبیت کرده‌ای که تا ابد پابرجا بمانند.

### تقاضای کمک

<sup>153</sup>ای خداوند، بر رنجهای من نظر کن و مرا نجات ده، زیرا من نسبت به قوانین تو بی‌اعتنا نبوده‌ام. <sup>154</sup>از حق من دفاع کن و مرا آزاد ساز و طبق وعده‌ای که داده‌ای نجاتم ده. <sup>155</sup>بدکاران نجات نخواهند یافت، زیرا احکام تو را اطاعت نمی‌کنند. <sup>156</sup>خداوند، رحمت تو عظیم است! طبق وعده‌ای که فرموده‌ای مرا نجات ده! <sup>157</sup>دشمنان و آزاردهندگان

دست دشمنانم ایمن باشم و به حفظ احکام تو بپردازم. <sup>118</sup>تو همه کسانی را که احکام تو را قبول نمی‌کنند از خود می‌زانی و تمام نقشه‌های اغفال کننده آنها را بی‌اثر می‌سازی. <sup>119</sup>تمام بدکاران روی زمین را مانند نقاله دور خواهی انداخت، به همین دلیل است که من اوامر تو را دوست دارم. <sup>120</sup>ای خداوند، ترس تو در دل من است و از داوریهایی تو هراسانم.

### اطاعت از احکام خداوند

<sup>121</sup>خداوند، مرا به دست دشمنانم تسلیم مکن، زیرا آنچه را که درست و عادلانه بوده است، انجام داده‌ام. <sup>122</sup>به من اطمینان بده که مرا یاری خواهی کرد؛ مگذار متکبران بر من ظلم کنند. <sup>123</sup>انقدر چشم انتظار ماندم که ببایی و مرا نجات دهی که چشمانم تار شد. <sup>124</sup>با من طبق رحمت خود عمل نما و اوامر خود را به من بیاموز. <sup>125</sup>من خدمتگزار تو هستم؛ به من دانایی عنایت فرما تا احکامت را درک نمایم. <sup>126</sup>خداوند، زمان آن رسیده که تو اقدام کنی، زیرا مردم از دستورات تو سرپیچی می‌کنند. <sup>127</sup>من احکام تو را دوست دارم؛ آنها را بیش از طلا و نقره دوست دارم. <sup>128</sup>همه احکام تو را، در هر موردی، صحیح می‌دانم؛ اما از هر نوع تعلیم دروغ متفرم.

### اشتیاق به اطاعت از احکام خداوند

<sup>129</sup>ای خداوند، احکام تو بسیار عالی است؛ از صمیم قلب آنها را اطاعت می‌کنم. <sup>130</sup>درک کلام تو به انسان نور می‌بخشد و ساده‌دلان را خردمند می‌سازد. <sup>131</sup>با اشتیاق فراوان انتظار اجرای فرامین تو را می‌کشم. <sup>132</sup>همانگونه که بر دوستداران خود رحمت می‌فرمایی، بر من نیز نظر لطف بیافکن و مرا مورد رحمت خود قرار ده. <sup>133</sup>با کلامت مرا راهنمایی کن تا مغلوب بدی نشوم. <sup>134</sup>مرا از دست ظالمان نجات ده تا اوامر تو را انجام دهم. <sup>135</sup>مرا با حضور خود برکت ده و احکام خود را به من بیاموز. <sup>136</sup>اشک همچون سیل از چشمانم سرازیر می‌شود، زیرا مردم دستورات تو را بجا نمی‌آورند.



من بسیارند، اما من از اطاعت نمودن احکام تو غفلت نخواهم کرد.<sup>158</sup> وقتی به بدکاران که کلام تو را اطاعت نمی‌کنند، نگاه می‌کنم، از آنها منجر می‌شوم.<sup>159</sup> خداوند، ملاحظه فرما که چقدر احکام تو را دوست دارم. تو رحیم هستی، پس مرا نجات ده! <sup>160</sup> تمام احکام تو برحق و داوریهای تو همیشه عادلانه است.

### تعهد نسبت به احکام خداوند

<sup>161</sup> زورمندان با بی‌انصافی بر من ظلم کردند، اما من کلام تو را گرامی داشتم.<sup>162</sup> بسبب وعده‌های تو خوشحال هستم، خوشحال مانند کسی که گنج بزرگی یافته باشد! <sup>163</sup> از دروغ متفکر و بیزارم، اما اوامر تو را دوست دارم.<sup>164</sup> برای داوریهای عادلانه تو، روزی هفت بار تو را سپاس می‌گویم.<sup>165</sup> آنان که احکام تو را دوست دارند از سلامتی کامل برخوردارند و هیچ قدرتی باعث لغزش آنان نخواهد شد! <sup>166</sup> ای خداوند، من اوامر تو را اطاعت می‌کنم و امیدم به توست که مرا نجات دهی.<sup>167</sup> احکام تو را انجام می‌دهم و آنها را از صمیم قلب دوست می‌دارم.<sup>168</sup> دستورات و اوامر تو را انجام داده‌ام، زیرا تو ناظر بر همه کارهای من هستی.

### دعای کمک

<sup>169</sup> ای خداوند، فریاد مرا بشنو! طبق وعده‌ای که داده‌ای قدرت درک مرا زیاد کن.<sup>170</sup> دعایم را بشنو و طبق وعده‌ات مرا نجات ده!<sup>171</sup> همیشه تو را سپاس می‌گویم، زیرا احکام خود را به من می‌آموزی.<sup>172</sup> کلامت را با سرود ستایش خواهم کرد، زیرا تمام احکام تو عادلانه است!<sup>173</sup> یار و یاور من باش، زیرا مطیع کلامت هستم.<sup>174</sup> ای خداوند، مشتاق دیدن عمل رهایی بخش تو هستم؛ کلام تو لذت زندگی من است!<sup>175</sup> بگذار زنده بمانم و تو را سپاس بگویم! بگذار احکام تو راهنمای من باشند!<sup>176</sup> مانند گوسفند گمشده سرگردان هستم! بیا و مرا دریاب، زیرا غلامت دستورات تو را فراموش نکرده است.

### رهایی از دست بدکاران

وقتی در زحمت بودم، از خداوند کمک خواستم و او به داد من رسید.<sup>12</sup> ای خداوند مرا از دست دروغ‌گویان و مردم حیل‌گر نجات بده.<sup>3</sup> ای حیل‌گران، می‌دانید چه در انتظار شماست؟ <sup>4</sup> تیرهای تیز و اخگرهای داغ! شما مانند مردمان «ماشک» و خیمه نشینان «قیدار» شرور هستید. ای بر من که در بین شما زندگی می‌کنم! <sup>6</sup> از زندگی کردن در میان این جنگ‌طلبان خسته شده‌ام.<sup>7</sup> من صلح را دوست دارم، اما آنان طرفدار جنگ هستند و به سخنان من گوش نمی‌دهند.

### خداوند حافظ من است

چشمان خود را به کوه‌ها دوخته‌ام و در انتظار کمک هستم.<sup>2</sup> کمک من از جانب خداوند می‌آید که آسمان و زمین را آفرید.<sup>3</sup> خداوند خواهد گذاشت پایم بلغزد و بیفتم. او که از من حمایت می‌کند، هرگز نمی‌خواهد.<sup>4</sup> او که از اسرائیل محافظت می‌کند، چشمانش به خواب نمی‌رود.<sup>5</sup> خداوند خودش از تو مراقبت می‌نماید! او در کنارت است تا از تو حمایت کند.<sup>6</sup> آفتاب در روز به تو آسیب نخواهد رسانید و نه مهتاب در شب.<sup>7</sup> خداوند، تو را از هر بدی دور نگاه می‌دارد و جانت را حفظ می‌کند.<sup>8</sup> خداوند، رفت و آمد تو را زیر نظر دارد و پیوسته از تو مراقبت می‌نماید.

### دعا برای اورشلیم

هنگامی که به من می‌گفتند: «بیا تا به خانه خداوند برویم» بسیار خوشحال می‌شدم!<sup>2</sup> و اینک اینجا در میان دروازه‌های اورشلیم ایستاده‌ایم!<sup>3</sup> اورشلیم اینک بازسازی شده و بشکل شهری آراسته درآمده است.<sup>4</sup> قبایل اسرائیل به اورشلیم می‌آیند تا طبق دستوری که خداوند به ایشان داده است، او را سپاس گویند و پرستش کنند.<sup>5</sup> این همان دروازه‌ای

همچنان خداوند گرداگرد قوم خود است و تا ابد از آنها محافظت می‌کند!

<sup>3</sup>گناهاران در سرزمین نیکوکاران همیشه حکمرانی نخواهند کرد، و گرنه نیکوکاران نیز دست خود را به گناه آلوده خواهند کرد.

<sup>4</sup>ای خداوند، به نیکوکاران و آنانی که دلشان با تو راست است، احسان کن، <sup>5</sup>اما آنانی را که به راه‌های کج خود می‌روند، با سایر بدکاران مجازات کن. صلح و سلامتی بر اسرائیل باد!

است که پادشاهان اسرائیل می‌نشستند تا به شکایات مردم رسیدگی کنند.

<sup>6</sup>برای برقراری صلح و سلامتی در اورشلیم دعا کنید! همه کسانی که این شهر را دوست دارند، کامیاب باشند. <sup>7</sup>ای اورشلیم، صلح و سلامتی در حصارهای تو و رفاه و آسایش در قصرهایت برقرار باد! <sup>8</sup>برای برقراری صلح در اورشلیم دعا می‌کنم زیرا برادران و دوستانم در آنجا هستند. <sup>9</sup>ای اورشلیم، بخاطر خانه خداوند، سعادت تو را خواهیم.

### دعا برای رحمت

بسوی تو چشمان خود را برمی‌افرازم، **123** ای خدایی که در آسمانها نشسته و حکمرانی می‌کنی!

<sup>2</sup>چنانکه غلامان و کنیزان از اربابان خود رحمت و کمک انتظار دارند چشمان ما نیز ای خداوند، بسوی تو است تا بر ما رحمت فرمایی. <sup>3</sup><sup>4</sup>ای خداوند، بر ما رحمت فرما! بر ما رحمت فرما، زیرا به ما اهانت بسیار شده و جانمان از دست ثروتمندان ظالم و مغرور به لب رسیده است.

### خداوند، پشتیبان قوم خود است

قوم اسرائیل جواب این سؤال را بدهد: **124** «اگر خداوند با ما نمی‌بود چه می‌شد؟»

<sup>3</sup><sup>2</sup>هنگامی که دشمنان دردمخوی ما بر ما یورش آوردند، اگر خداوند با ما نمی‌بود آنها ما را زنده می‌بلعیدند! <sup>4</sup>سپیل ما را با خود می‌برد و در گردابها غرق می‌شدیم!

<sup>6</sup>سپاس بر خداوند که نگذاشت ما شکار دندانهای آنها شویم. <sup>7</sup>همچون پرنده، از دام صیاد گریختیم. دام شکست و ما آزاد شدیم. <sup>8</sup>مددکار ما خداوند است که آسمان و زمین را آفرید.

### امنیت قوم خدا

آنانی که بر خداوند توکل دارند، مانند **125** کوه صهیون، همیشه ثابت و پابرجا هستند. <sup>2</sup>چنانکه کوه‌ها گرداگرد شهر اورشلیم هستند،

### دعا برای باز یافتن نعمت‌های گذشته

هنگامی که خداوند ما را از اسارت به اورشلیم باز آورد، فکر کردیم که خواب **126** می‌بینیم! <sup>2</sup>سپس دهان ما از خنده پر شد و سرود شادی سر دادیم! آنگاه قوم‌های دیگر درباره ما گفتند: «خداوند برای بنی‌اسرائیل کارهای شگفت‌انگیز کرده است!»

<sup>3</sup>آری خداوند، تو برای ما کارهای شگفت‌انگیز کرده‌ای و ما را آزاد ساخته‌ای!

<sup>4</sup>ای خداوند، آنچه را از دست داده‌ایم به ما بازگردان؛ چنانکه باران، آب را به زمین خشک باز می‌گرداند. <sup>5</sup>بگذار آنانی که با اشک می‌کارند، با شادی درو کنند!

<sup>6</sup>کسانی که با امید و انتظار بیرون رفته بذر می‌افشاندند، با شادی محصول خود را باز خواهند آورد.

### در ستایش نیکی خداوند

اگر خداوند خانه را بنا نکند، بناکنندگانش زحمت بیهوده می‌کشند؛ اگر خداوند شهر را نگهبانی نکند، نگهبانان بیهوده نگهبانی می‌کنند. <sup>2</sup>بیهوده است که شما برای امرار معاش، این همه زحمت می‌کشید، صبح زود بر می‌خیزید و شب دیر می‌خوابید؛ زیرا هنگامی که عزیزان خداوند در خوابند، او برای ایشان تدارک می‌بیند.

<sup>3</sup>فرزندان هدایایی هستند از جانب خداوند. آنها پاداشی هستند که خداوند به انسان می‌دهد. <sup>4</sup>پسرانی که برای مرد جوان متولد می‌شوند، همچون تیرهای تیزی

خداوند، اگر تو گناهان ما را به نظر آوری، کیست که بتواند تیرنه شود؟<sup>4</sup> اما تو گناهان ما را می‌بخشی، پس تو را گرامی می‌داریم و از تو اطاعت می‌کنیم.

<sup>5</sup> من بی‌صبرانه منتظر خداوند هستم و به وعده‌ای که داده است امید بسته‌ام.<sup>6</sup> آری، من منتظر خداوند هستم بیش از کشیک‌چبانی که منتظر دمیدن سپیده صبح هستند!

<sup>7</sup> ای اسرائیل، به خداوند امیدوار باش، زیرا رحمت او عظیم است؛ اوست که می‌تواند ما را نجات بخشد.<sup>8</sup> خداوند اسرائیل را از همه گناهانش نجات خواهد داد.

### دعای انسان فروتن

ای خداوند، من از خودبینی و تکبر دست کشیده‌ام؛ از آنچه بزرگتر و بلندتر از عقل من است خود را دور نگه داشته‌ام.<sup>2</sup> جان مضطرب خود را آرام ساخته‌ام. اینک، دل من، همچون کودکی که در آغوش مادر آرمیده، آرام و بی‌تشویش است.

<sup>3</sup> ای اسرائیل، بر خداوند امیدوار باش، از حال تا ابد!

### در ستایش خانه خدا

ای خداوند، داود و سختیهای او را فراموش مکن. به یاد آور که چگونه نزد تو قسم خورد و نذر کرد که تا مکانی برای عبادتگاه دایمی تو پیدا نکند، درخانه خود راحت ننشیند و خواب به چشمانش راه ندهد و آرام نگیرد.

<sup>6</sup> در «بیت‌الحم» راجع به صندوق عهد تو شنیدیم، و در صحرای «یعاریم» آن را یافتیم. گفتیم: «بیایید به حضور خداوند وارد شویم و در پیشگاه او عبادت کنیم.»

<sup>8</sup> ای خداوند، برخیز و همراه صندوق عهد خود که نشانه قدرت توست به عبادتگاه خود بیا! <sup>9</sup> باشد که کاهنان تو جامه پاک و راستی را در بر کنند و قوم تو با شادی سرود خوانند!

هستند در دست او.<sup>5</sup> خوشبحال کسی که ترکش خود را از چنین تیرهایی پر می‌کند! او در جدل با دشمنان هرگز مغلوب نخواهد شد.

### پاداش اطاعت از خداوند

خوشبحال کسی که خداوند را گرامی می‌دارد و از او اطاعت می‌کند.<sup>2</sup> حاصل دسترنج او پربرکت خواهد بود و خداوند او را کامیاب خواهد ساخت.<sup>3</sup> زن او در خانه‌اش همچون درخت انگور پزئمر خواهد بود. فرزندان او مانند درختان زیتون قوی و سالم، به دور سفره‌اش خواهند نشست.<sup>4</sup> این است پاداش خداوند به کسی که او را گرامی می‌دارد.

<sup>5</sup> خداوند تو را از صهیون برکت دهد! باشد که تو در تمام روزهای زندگانت شاهد سعادت اورشلیم باشی! باشد که تو عمر دراز کنی و نوه‌های خود را ببینی! صلح و سلامتی بر اورشلیم باد!

### دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

ای اسرائیل به ما بگو هنگامی که جوان بودی، دشمنانت چگونه بر تو ظلم می‌کردند؟

<sup>2</sup> «هنگام جوانی دشمنانم بر من ظلم بسیار کردند، اما نتوانستند مرا از پای درآورند.<sup>3</sup> ضربات شلاق آنان پشت مرا به شکل زمینی شیار شده درآورد،<sup>4</sup> اما خداوند مرا از اسارت آنان آزاد ساخت.»

<sup>5</sup> سرنگون شوند تمام کسانی که از اسرائیل نفرت دارند!<sup>7,6</sup> همچون گیاهی باشند که بر پشت بامها می‌روید، که پیش از آنکه آن را ببینند، می‌خشکد و کسی آن را جمع نمی‌کند و به شکل بافه نمی‌بندد.<sup>8</sup> رهگذران آنان را برکت ندهند و نگویند: «برکت خداوند بر شما باد!» و یا «ما شما را به نام خداوند برکت می‌دهیم.»

### درخواست یاری از خداوند

ای خداوند، از گرداب غم نزد تو فریاد برمی‌آورم.<sup>2</sup> خداوندا، صدای مرا بشنو و به ناله‌ام گوش فراده!

<sup>2</sup>ای کسانی که در صحن خانهٔ خداوند می‌ایستید، او را پرستش نمایید! <sup>3</sup>خداوند را شکر کنید، زیرا او نیکوست. نام خداوند را بسرایید، زیرا نام او دلپسند است. <sup>4</sup>خداوند بنی‌اسرائیل را برگزید تا قوم خاص او باشند. <sup>5</sup>می‌دانم که خداوند بزرگ است و از جمیع خدایان برتر! <sup>6</sup>او هر آنچه که خواهد، در آسمان و زمین و حتی اعماق دریا، انجام می‌دهد. <sup>7</sup>آبرها را از جاهای دور دست زمین بر می‌آورد، رعد و برق و باد و باران ایجاد می‌کند.

<sup>8</sup>خداوند پسران ارشد مصریها را کشت و نخست‌زاده‌های حیواناتشان را هلاک کرد. <sup>9</sup>در مقابل چشمان فرعون و اهالی مصر معجزات و علامات عظیم انجام داد. <sup>10</sup>ممالک بزرگ را مجازات کرد و پادشاهان مقتدر را از بین برد. <sup>11</sup>سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان و همهٔ پادشاهان کنعان را کشت و سرزمین آنها را به بنی‌اسرائیل داد.

<sup>13</sup>ای خداوند، نام تو تا ابد باقی است! همهٔ نسل‌ها تو را به یاد خواهند آورد. <sup>14</sup>تو قوم خود را داوری خواهی نمود و بر بندگان خود رحم خواهی کرد. <sup>15</sup>خدایان قومهای دیگر، بتهای ساخته شده از طلا و نقره هستند. <sup>16</sup>دهان دارند، ولی سخن نمی‌گویند؛ چشم دارند، اما نمی‌بینند؛ گوش دارند، ولی نمی‌شنوند؛ حتی قادر نیستند نفس بکشند! <sup>18</sup>سازندگان و پرستندگان بتهای نیز مانند آنها بدون شعورند.

<sup>19</sup>ای بنی‌اسرائیل، خداوند را ستایش کنید! ای کاهنان، ای خاندان هارون، خداوند را ستایش کنید! <sup>20</sup>ای لایوان، خداوند را ستایش کنید! ای خدانشناسان، او را ستایش کنید! <sup>21</sup>ای مردم اورشلیم، خداوند را ستایش کنید، زیرا او در اورشلیم ساکن است!  
خداوند را ستایش کنید!

### سرود شکرگزاری

خداوند را شکر گوئید، زیرا او مهربان است و رحمتش ابدیست. **136** <sup>2</sup>خدای خدایان را شکر گوئید، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>3</sup>پروردگار عالمیان را شکر گوئید، زیرا رحمتش ابدیست.

<sup>10</sup>ای خداوند، بخاطر بندهات داود، پادشاه برگزیده‌ات را ترک مکن. <sup>11</sup>تو به داود وعده فرمودی که همیشه یکی از فرزندانش وارث تخت و تاج او خواهد شد، و تو به وعده‌ات عمل خواهی کرد. <sup>12</sup>و نیز به داود گفתי که اگر فرزندانش از احکام تو اطاعت کنند، نسل‌اندرونسل سلطنت خواهند کرد.

<sup>13</sup>ای خداوند، تو اورشلیم را برگزیده‌ای تا در آن ساکن شوی. <sup>14</sup>تو فرمودی: «تا ابد در اینجا ساکن خواهم بود، زیرا اینچنین اراده نموده‌ام. <sup>15</sup>آنوقت این شهر را برکت خواهم داد و فقیرانش را با نان سیر خواهم نمود. <sup>16</sup>کاهنانش را در خدمتی که می‌کنند برکت خواهم داد، و مردمش با شادی سرود خواهند خواند. <sup>17</sup>در اینجا قدرت داود را خواهم افزود و چراغ خاندان او را روشن نگه خواهم داشت. <sup>18</sup>دشمنان او را با رسوایی خواهم پوشانند، اما سلطنت او شکوهمند خواهد بود.»

### در ستایش محبت برادرانه

**133** چه خوشایند و چه دلپسند است که قوم خدا به یکدیگی با هم زندگی کنند! <sup>2</sup>یکدلی، همچون روغن خوشبویی است که بر سر «هارون» ریخته می‌شود و بر ریش و ردایش می‌چکد! <sup>3</sup>یکدلی، مانند شبی می‌است که بر کوه بلند «حرمون» می‌نشیند و از آنجا بر کوه‌های اورشلیم فرود می‌آید. در آنجاست که خداوند برکت خود را عنایت می‌کند، برکت زندگی جاوید را.

### دعوت به پرستش خداوند

خداوند را ستایش کنید، ای همهٔ خدمتگزاران خداوند که شبانگاه در خانه خداوند خدمت می‌کنید. <sup>2</sup>دستهای خود را به پیشگاه مقدس خداوند برافزاید و او را پرستش کنید. <sup>3</sup>خداوندی که آسمان و زمین را آفرید، شما را از سهیون برکت خواهد داد.

### سرود پرستش

هللویاه! خداوند را ستایش کنید! ای خدمتگزاران خداوند، او را نیایش کنید!

زیرا چگونه می‌توانستیم در دیار غریب سرود خداوند را بخوانیم؟

<sup>5</sup>ای اورشلیم، اگر تو را فراموش کنم، دست راست من از کار بیافتد تا دیگر برپت ننوازم؛ <sup>6</sup>اگر از فکر تو غافل شوم و تو را بر همه خوشیهای خود ترجیح ندهم، زبانم لال شود تا دیگر سرود نخوانم.

<sup>7</sup>ای خداوند، به یاد آور روزی را که اورشلیم محاصره شده بود و اندومیان فریاد برمی‌آوردند: «شهر را آتش یزید و آن را با خاک یکسان کنی!»

<sup>8</sup>ای بابل، تو ویران خواهی شد! متبارک باد آنکه همان بلایی را که تو بر سر ما آوردی، بر سر خودت بیاورد. <sup>9</sup>سعادتمند باد کسی که کودکان تو را بگیرد و آنها را بر صخره‌ها بکوبد!

#### دعای شکرگزاری

ای خداوند، از صمیم قلب تو را سپاس می‌گویم. در حضور خدایان تو را شکر می‌کنم. **138** بسوی خانه مقدس تو خم شده، تو را عبادت می‌کنم و نام تو را بسبب رحمت و وفاداریت می‌ستایم. بخاطر نام خود، به تمام وعده‌هایی که می‌دهی عمل می‌کنی. <sup>3</sup>هرگاه دعا کنم، جواب را می‌دهی و به جانم قوت می‌بخشی.

<sup>4</sup>ای خداوند، تمام پادشاهان جهان وقتی وعده‌های تو را بشنوند تو را خواهند ستود. <sup>5</sup>آری، آنان کارهایی را که تو انجام داده‌ای خواهند سراپید زیرا پرشکوه و پرجلال هستی. <sup>6</sup>تو متعالی اما به افراد فروتن توجه می‌نمایی و کارهای متکبران از نظر تو پوشیده نیست.

<sup>7</sup>خداوند، هرچند اکنون در سختی هستم، اما تو مرا خواهی رهانیدی؛ تو دشمنان مرا مجازات خواهی کرد و مرا با قدرت خویش نجات خواهی داد. <sup>8</sup>تو کار مرا به کمال خواهی رساند. ای خداوند، رحمت تو ابدیست. کاری را که آغاز نموده‌ای به کمال برسان.

#### علم کامل و مراقبت خداوند

ای خداوند، تو مرا آزموده و شناخته‌ای. **139** تو از نشستن و برخاستن من آگاهی. فکرهای من از تو پوشیده نیست. <sup>3</sup>تو کار کردن و

<sup>4</sup>او را که معجزات عظیم می‌کند شکر کنی، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>5</sup>او را که آسمانها را با حکمت خویش آفرید شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>6</sup>او را که خشکی را بر آنها قرار داد شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>7</sup>او را که خورشید و ماه را در آسمان آفرید شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>8</sup>اقتاب را برای فرمانروایی بر روز آفرید، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>9</sup>و ماه و ستارگان را برای فرمانروایی بر شب، زیرا رحمتش ابدیست.

<sup>10</sup>خدا را که پسران ارشد مصریان را کشت شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>11</sup><sup>12</sup>او بنی‌اسرائیل را با دست توانای خود از مصر بیرون آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>13</sup><sup>14</sup>دریای سرخ را شکافت و بنی‌اسرائیل را از میان آن عبور داد، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>15</sup>افرعون و لشکر او را در دریای سرخ غرق ساخت، زیرا رحمتش ابدیست.

<sup>16</sup>او را که قوم خود را در صحرا رهبری کرد شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>17</sup><sup>18</sup>او پادشاهان نامور و قدرتمند را از بین برد، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>19</sup><sup>20</sup>سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان را از میان برداشت، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>21</sup><sup>22</sup>سرزمینهای ایشان را به قوم خود بنی‌اسرائیل بخشید، زیرا رحمتش ابدیست.

<sup>23</sup>خداوند ما را در مشکلاتمان به یاد آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ <sup>24</sup>او ما را از دست دشمنانمان نجات داد، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>25</sup>او روزی همه انسانها را می‌رساند، زیرا رحمتش ابدیست. <sup>26</sup>خدای آسمانها را شکر گویند، زیرا رحمتش ابدیست.

#### نوحه سرایی قوم اسرائیل در تبعید

کنار نهرهای بابل نشستیم و اورشلیم را **137** به یاد آوردیم و گریستیم. <sup>2</sup><sup>3</sup>آنان که ما را اسیر کرده و تاراج نموده بودند از ما خواستند از سرودهای اورشلیم بخوانیم و ایشان را شاد سازیم. اما ما برپه‌های خود را بر درختان بید آویختیم،

<sup>24,23</sup>خدایا، دل مرا تقشیش کن و افکارم را بیازما؛ ببین آیا فساد و نادرستی در من هست؟ تو مرا به راه حیات جاوید هدایت فرما.

### دعای محافظت

ای خداوند، مرا از دست مردان شرور نجات ده! **140** مرا از دست ظالمان محفوظ نگاهدار! <sup>2</sup> آنها تنها به شرارت می‌اندیشند و همواره در فکر برپا کردن نزاع هستند. <sup>3</sup> زیانشان مانند نیش مار سمی تند و تیز است و لبهایشان همچون مار افعی سم کشنده دارد.

<sup>4</sup> ای خداوند، مرا از دست مردان شرور محفوظ نگاهدار. مرا از دست مردان ظالم که برای سرنگونی من نقشه می‌کشند، حفظ فرما. <sup>5</sup> مردان متکبر بر سر راه من تله و دام می‌گذارند تا مرا گرفتار سازند.

<sup>6</sup> ای خداوند، من تو را خدای خود می‌دانم. فریاد مرا بشنو و به داد من برس. <sup>7</sup> تو قوت و نجات دهنده من هستی. در میدان جنگ تو سپر من بوده‌ای! <sup>8</sup> ای خداوند، نگذار بیکاران به مراد دل خود برسند و کامیاب شده، مغرور شوند. <sup>9</sup> بگذار آنچه برضد من اندیشیده‌اند بر سر خودشان بیاید. <sup>10</sup> ای کاش پاره‌های آتش بر سرشان بریزد و آنها را بسوزاند، ای کاش به چاه عمیق افکنده شوند و هرگز از آن بیرون نیایند. <sup>11</sup> ای کاش آنان که به ناحق به دیگران تهمت می‌زنند، کامیاب نشوند. ای کاش شخص ظالم بوسیله ظلم و شرارت خودش نابود شود.

<sup>12</sup> خداوند، می‌دانم که تو به داد ستمدیدگان خواهی رسید و حق آنان را از ظالمان خواهی گرفت. <sup>13</sup> ای خداوند، نیکان نام تو را ستایش خواهند کرد و درستکاران در حضور تو خواهند زیست.

### دعای شبانگاهی

ای خداوند، تو را به باری می‌طلبم، پس نزد من بشتاب! **141** وقتی فریاد بر می‌آورم و کمک می‌خواهم، صدای مرا بشنو! <sup>2</sup> بگذار دعای من مانند دود بخور به حضور تو رسد و برافراشتن دستهایم بسوی تو، همچون قربانی شامگاهی باشد.

خواهید مرا زیر نظر داری و از همه راهها و روشهای من باخبر هستی. <sup>4</sup> حتی پیش از آنکه سخنی بر زبان آورم تو آن را می‌دانی. <sup>5</sup> مرا از هر سو احاطه کرده‌ای و بادت خود مرا حفظ نموده‌ای. <sup>6</sup> شناختی که تو از من داری بسیار عمیق است و من یارای درک آن را ندارم.

<sup>7</sup> از حضور تو به کجا می‌توانم بگریزم؟ <sup>8</sup> اگر به آسمان صعود کنم، تو در آنجا هستی؛ اگر به اعماق زمین فرو روم، تو در آنجا هستی. <sup>9</sup> اگر بر بالهای سحر سوار شوم و به آسموی دریاها پرواز کنم، در آنجا نیز حضور داری و با نیروی دست خود مرا هدایت خواهی کرد. <sup>11</sup> اگر خود را در تاریکی پنهان کنم یا روشنایی اطراف خود را به ظلمت شب تبدیل کنم، <sup>12</sup> نزد تو تاریکی تاریک نخواهد بود و شب همچون روز روشن خواهد بود. شب و روز در نظر تو یکسان است.

<sup>13</sup> تو مرا در رحم مادرم نقش بستی و مرا بوجود آوردی. <sup>14</sup> تو را شکر می‌کنم که مرا اینچنین شگفت‌انگیز آفریده‌ای! با تمام وجود دریافته‌ام که کارهای تو عظیم و شگفت‌انگیز است. <sup>15</sup> وقتی استخوانهایم در رحم مادرم بدقت شکل می‌گرفت و من در نهان نمودم می‌کردم، تو از وجود من آگاه بودی؛ <sup>16</sup> بله، حتی پیش از آنکه من بوجود بیایم تو مرا دیده بودی. پیش از آنکه روزهای زندگی من آغاز شود، تو همه آنها را در دفتر خود ثبت کرده بودی. <sup>17</sup> خدایا، چه عالی و چه گرانبها هستند نقشه‌هایی که تو برای من داشته‌ای! <sup>18</sup> درک عظمت آنها از فهم من بالاتر است. هر روز که از خواب بیدار می‌شوم کماکان خود را در حضور تو می‌بینم.

<sup>19</sup> خدایا، بیکاران را نابود کن! ای جنایتکاران از من دور شوید! <sup>20</sup> خداوند، آنان درباره تو سخنان زشت بر زبان می‌آورند و به تو کفر می‌گویند. <sup>21</sup> پس ای خداوند، آیا حق ندارم از کسانی که از تو نفرت دارند، متنفر باشم؟ <sup>22</sup> آری، از آنها بسیار متنفر خواهم بود و دشمنان تو را دشمنان خود تلقی خواهم کرد!

ای خداوند، دعای مرا بشنو و به التماس من گوش بده! تو عادل و امین هستی، پس دعایم را اجابت فرما.<sup>2</sup> بیده خود را محاکمه نکن، زیرا هیچکس در نزد تو عادل و بی‌گناه نیست.

## 143

دشمن مرا از پای در آورده و به زمین کوبیده است! روزگرم را آنچنان سیاه کرده که مرگ را در چند قدمی خود می‌بینم!<sup>4</sup> روحیه خود را بکلی باخته‌ام و از ترس نزدیک است قالب تهی کنم.

گذشته خود را به یاد می‌آورم و به کارهایی که تو ای خدا، برای من انجام داده‌ای می‌اندیشم.<sup>6</sup> دستهای خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من همچون زمین خشک، تشنه و طالب توست!

ای خداوند، دعای مرا هرچه زودتر اجابت فرما، زیرا نومید و مأیوسم. روی خود را از من برگردان، مبادا بمیرم.<sup>8</sup> هر روز صبح رحمت خود را به من بنمایان، زیرا بر تو توکل دارم. راهی را که باید بپیامیم به من نشان ده، زیرا از صمیم قلب به حضور تو دعا می‌کنم.

ای خداوند، مرا از دست دشمنانم برهان، زیرا به تو پناه آورده‌ام.<sup>10</sup> مرا تعلیم ده تا اراده تو را بجا آورم، زیرا تو خدای من هستی. باشد که روح مهربان تو مرا به راه راست هدایت نماید.

ای خداوند عادل، بخاطر نام خود جانم را حفظ کن.<sup>11</sup> بر من رحمت فرما و همه دشمنان و مخالفانم را نابود کن، زیرا من خدمتگزار تو هستم.

### شکرگزاری پادشاه برای پیروزی

سپاس بر خداوند که تکیه‌گاه من است و در میدان جنگ به من قوت و مهارت

## 144

می‌بخشد.<sup>2</sup> او همیشه نسبت به من رحیم و مهربان بوده است. او سپر و قلعه پناهگاه من است و مرا نجات می‌بخشد. بر او توکل دارم، زیرا قوم مرا زیر فرمان من نگه می‌دارد.

ای خداوند، انسان چیست که به او توجه نمایی؟ بنی‌آدم چه ارزشی دارد که به فکر او باشی؟<sup>4</sup> عمر او نمی‌بیش نیست؛ روزهای زندگی‌اش همچون سایه می‌گذرد.

ای خداوند، تو مراقب سخنان من باش و زبانم را نگادار.<sup>4</sup> هر نوع تمایل بد را از من دور کن، مبادا با مردان بدکار مرتکب اعمال زشت شوم و در بزم آنها شرکت کنم.

بگذار مرد نیک مرا بزند که لطفی در حق من خواهد بود؛ بگذار مرا تادیب و تنبیه کند که برایم افتخار خواهد بود و از آن ایبا نخواهم کرد. اما با بدکاران مخالفت خواهم کرد و دعا خواهم کرد که به سزای اعمالشان برسند.<sup>6</sup> وقتی رهبران این بدکاران از صخره‌ها به پایین پرتاب شوند و استخوانهایشان به هرسو پراکنده گردد، آنگاه مردم به درستی سخنان من پی خواهند برد.

ای خداوند، از تو انتظار کمک دارم. تو پناهگاه من هستی. نگذار بدکاران مرا از بین ببرند.<sup>9</sup> مرا از دام و تله شروران برهان.<sup>10</sup> بگذار من جان سالم بدر برم، اما آنان در دام خود گرفتار شوند.

### دعای کمک

## 142

با صدای بلند نزد خداوند فریاد می‌زنم و درخواست کمک می‌نمایم.<sup>2</sup> تمام شکایات خود را به حضور او می‌آورم و مشکلات خود را برای او بازگو می‌کنم.<sup>3</sup> وقتی جانم به لب می‌رسد او به کمک می‌شتاید و راهی پیش پایم می‌نهد. دشمنانم بر سر راه من دام می‌گذارند.<sup>4</sup> به اطراف خود نگاه می‌کنم و می‌بینم کسی نیست که مرا کمک کند. پناهی ندارم و کسی به فکر من نیست.

ای خداوند، تنها نزد تو فریاد برمی‌آورم و از تو یاری می‌جویم. در این دنیا، یگانه پناهگاه من تو هستی. تنها تو می‌توانی جانم را در امان بداری. در زندگی، تنها تو را آرزو دارم.<sup>6</sup> فریادم را بشنو، زیرا بسیار درمانده هستم. مرا از دست دشمنانم برهان، زیرا آنها بسیار قویتر از من هستند.<sup>7</sup> مرا از این پریشانی و اسارت آزاد کن، تا تو را بسبب خوبیهایی که برایم کرده‌ای در جمع نیکان ستایش کنم.

### دعای شخص نومید

را خواهم ستود.<sup>8</sup> خداوند بخشنده و مهربان است. او دیر غضبناک می‌شود و بسیار رحیم است.<sup>9</sup> او به همه خوبی می‌کند و تمام کارهایش توأم با محبت است.

<sup>10</sup> ای خداوند، همه مخلوقات تو را ستایش خواهند کرد و همه مقدسانت تو را سپاس خواهند گفت.<sup>11</sup> <sup>12</sup> آنها از شکوه ملکوت تو تعریف خواهند کرد و از قدرت تو سخن خواهند گفت، بطوری که همه متوجه عظمت کارهای تو و شکوه ملکوتت خواهند شد.<sup>13</sup> ملکوت تو جاودانی و سلطنتت بی‌زوال است!<sup>14</sup> خداوند همه کسانی را که در زحمتد یاری می‌دهد و دست افتادگان را می‌گیرد و بر می‌خیزاند.

<sup>15</sup> ای خداوند، چشمان همه موجودات زنده به تو دوخته شده است تا روزی آنها را به موقع به آنها برسانی.<sup>16</sup> دست پربرکت خود را بسوی آنها دراز کن و نیاز همگان را برآورده ساز.

<sup>17</sup> خداوند در تمام کارهایش عادل و مهربان است.<sup>18</sup> خداوند به آنانی که او را به راستی و صداقت طلب می‌کنند نزدیک است.<sup>19</sup> خداوند آرزوی کسانی را که او را گرامی می‌دارند برآورده می‌سازد و دعای آنها را شنیده، ایشان را نجات می‌بخشد.<sup>20</sup> خداوند دوستداران خویش را محفوظ می‌دارد، اما بدکاران را نابود می‌کند.

<sup>21</sup> از دهان من همیشه شکرگزاری خداوند شنیده خواهد شد! باشد که همه مخلوقات نام مقدس او را تا ابد سپاس گویند!

### در ستایش خدای نجات دهنده

خداوند را سپاس باد!

## 146

ای جان من، خداوند را ستایش کن.<sup>2</sup> آری، تا زنده‌ام خداوند را سپاس خواهم گفت؛ تا نفس دارم خدای خود را ستایش خواهم کرد.<sup>3</sup> تیر رهبران انسانی توکل نکنید؛ آنها همگی فانی هستند و قادر به نجات دادن نیستند.<sup>4</sup> وقتی آنها می‌میرند به خاک باز می‌گردند و تمام نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌شود!

<sup>5</sup> اما خوشبحال کسی که خدای یعقوب مددکار اوست و امیدش بر یهوه، خدای او می‌باشد، همان خدایی

<sup>5</sup> ای خداوند، آسمان را بشکاف و فرود بیا! کوه‌ها را لمس کن تا از آنها دود برخیزد.<sup>6</sup> رعد و برق بفرست و دشمنانت را پراکنده ساز؛ تیرهایت را پرتاب کن و آنها را از پای درآور! <sup>7</sup> دستت را از آسمان دراز کن و مرا از میان انبهای عمیق نجات ده؛ بلی، مرا از چنگ این بیگانگان که سخنانشان سراسر دروغ است، آزاد ساز!

<sup>9</sup> ای خدا، تو را سرودی تازه می‌سرایم! سرودم را با نغمهٔ بریبط دتار برای تو می‌سرایم!<sup>10</sup> تو پادشاهان را نجات می‌دهی و خدمتگزارت داود را از دم شمشیر می‌رهانی!<sup>11</sup> مرا از دست دشمن ظالم برهان؛ مرا از چنگ این بیگانگانی که سخنانشان سراسر دروغ است نجات ده!

<sup>12</sup> باشد که پسران ما رشد کرده، همچون درختان تنومند و قدبلند شوند و دختران ما مانند پیکره‌های سنگی خوش‌تراش قصر پادشاه گردند!<sup>13</sup> باشد که انبارهای ما از انواع محصولات پر شود و گوسفندانمان در صحراها هزاران هزار بره بزایند!<sup>14</sup> باشد که گاوئمان باردار شده، بدون زحمت بزایند! باشد که در کوچ‌هایمان صدای آه و ناله نباشد!

<sup>15</sup> خوشبحال قومی که چنین وضعی دارند و «یهوه» خدای ایشان است!

### سرود پرستش

ای خدا، ای پادشاه من، تو را گرامی خواهم داشت و تا ابد ستایشت خواهم کرد!<sup>2</sup> هر روز تو را خواهم پرستید و تا ابد نامت را سپاس خواهم گفت!<sup>3</sup> ای خداوند، تو بی‌نهایت عظیم هستی و درخور ستایشی؛ عظمت تو فوق قدرت درک انسانی است.

<sup>4</sup> اعمال تو را مردم روی زمین نسل‌اندنرسل خواهند ستود و از کارهای تو تعریف خواهند کرد.<sup>5</sup> آنها از شکوه و عظمت تو سخن خواهند گفت و من دربارهٔ کارهای عجیب و شگفت‌انگیزت سخن خواهم راند.<sup>6</sup> کارهای مقتدرانهٔ تو وارد زبان آنها خواهد بود و من عظمت تو را بیان خواهم نمود.<sup>7</sup> آنها دربارهٔ مهربانی بجد تو سخن خواهند گفت و من عدالت تو

## 145



<sup>15</sup> خداوند به زمین دستور می‌دهد و هر چه می‌فرماید فوری عملی می‌شود. <sup>16</sup> او برف را مانند لحاف بر سطح زمین می‌گستراند و شبنم را همچون خاکستر همه جا پخش می‌کند. <sup>17</sup> خداوند دانه‌های تگرگ را مانند سنگریزه فرو می‌ریزد و کیست که تاب تحمل سرمای آن را داشته باشد؟ <sup>18</sup> سپس دستور می‌دهد و یخها آب می‌شوند؛ باد می‌فرستد و آبها جاری می‌شوند.

<sup>19</sup> او شریعت و احکام خود را به قوم اسرائیل داده است. <sup>20</sup> این کار را تنها در مورد اسرائیل انجام داده است و نه قوم دیگری؛ لذا قومهای دیگر با شریعت او آشنا نیستند.

خداوند را سپاس باد!

**دعوت به پرستش**

خداوند را سپاس باد!

## 148

خداوند را از عرش برین ستایش کنید، ای کسانی که در آسمانها ساکن هستید. <sup>2</sup> ای همهٔ فرشتگان، خداوند را ستایش کنید. ای همهٔ لشکرهاى آسمانی، او را ستایش کنید. <sup>3</sup> ای آفتاب و ماه، خداوند را ستایش کنید. ای همهٔ ستارگان درخشان، او را ستایش کنید. <sup>4</sup> ای آسمانها و ای بخارهایی که فوق ابرها، او را ستایش کنید. <sup>5</sup> همگی خداوند را ستایش کنید، زیرا به فرمان او آفریده شدید. <sup>6</sup> او شما را تا ابد بر جایان ثابت نموده است و آنچه او ثابت نموده است هرگز تغییر نخواهد کرد.

<sup>7</sup> ای همهٔ نهنگان و موجوداتی که در اعماق دریا هستید، خداوند را ستایش کنید. <sup>8</sup> ای آتش و تگرگ و مه و تندباد که مطیع فرمان خداوند هستید، او را ستایش کنید. <sup>9</sup> ای کوهها، ای تپه‌ها، ای درختان میوه‌دار، ای سروهای آزاد، خداوند را ستایش کنید. <sup>10</sup> ای حیوانات وحشی و اهلی، ای پرندگان و خزندگان، خداوند را ستایش کنید. <sup>11</sup> ای پادشاهان و قومهای جهان، ای رهبران و بزرگان دنیا، ای پسران و دختران، ای پیران و جوانان، خداوند را ستایش کنید.

که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست، آفرید. او خدایی است که همیشه نسبت به وعده‌هایش امین می‌ماند، <sup>7</sup> به داد مظلومان می‌رسد، و گرسنگان را سیر می‌کند. خداوند اسیران را آزاد می‌سازد، <sup>8</sup> چشمان کوران را باز می‌کند و آنان را که زیر بار مشقت خم شده‌اند، راست می‌گرداند. خداوند نیکان را دوست دارد، <sup>9</sup> از غریبان محافظت می‌کند، از یتیمان و بیوزنان نگهداری می‌نماید؛ اما نقشه‌های بدکاران را نقش بر آب می‌کند.

<sup>10</sup> خداوند تا ابد سلطنت می‌نماید. ای اورشلیم، خدای تو در طی تمام دورانها حکمرانی خواهد کرد. خداوند را سپاس باد!

**در ستایش خدای قادرمطلق**

خداوند را سپاس باد!

## 147

چه خوب است که خدای خود را با سرود ببرستیم؛ چه لذتبخش است که او را بستاییم! <sup>2</sup> خداوند اورشلیم را دوباره بنا می‌کند و پراکندگان اسرائیل را جمع می‌نماید. <sup>3</sup> او دلشکستگان را شفا می‌بخشد و زخمهای ایشان را می‌بندد.

<sup>4</sup> خداوند حساب ستارگان را دارد و نام هر یک از آنها را می‌داند. <sup>5</sup> خداوند ما بزرگ و تواناست و حکمت او را انتها نیست. <sup>6</sup> او بیچارگان را سرفراز می‌کند، اما روی بدکاران را به خاک می‌مالد.

<sup>7</sup> خداوند را با سرود ببرستید! او را با نغمهٔ برپستایش کنید! <sup>8</sup> او ابرها را بر آسمان می‌گستراند و باران را بر زمین می‌باراند و گیاه را می‌رویانند، <sup>9</sup> به حیوانات غذا می‌دهد و روزی جوجه‌کلاغها را می‌رساند.

<sup>10</sup> خداوند به نیروی اسب رغبت ندارد و قدرت انسان او را خشنود نمی‌سازد؛ <sup>11</sup> خشنودی او از کسانی است که او را اگر می‌مدارند و به رحمت وی امید بسته‌اند.

<sup>12</sup> ای اورشلیم، خداوند را ستایش کن! ای صهیون، خدای خود را سپاس بگو! <sup>13</sup> زیرا او دروازه‌هایت را محکم به روی دشمن بسته و فرزندان را که در درون هستند برکت داده است. <sup>14</sup> او مرزهایت را در صلح و آرامش نگه می‌دارد و تو را با بهترین نان گندم سیر می‌نماید.

ستایش کنید! <sup>3</sup> او را با نغمه سرنا و بریط و عود  
ستایش کنید! <sup>4</sup> او را با دف و رقص ستایش کنید! او را  
با سازهای زهی و نی ستایش کنید! <sup>5</sup> او را با سنجهای  
خوش صدا و قوی ستایش کنید! <sup>6</sup> هر که جان در بدن  
دارد خداوند را ستایش کند!  
خداوند را سپاس باد!

<sup>13</sup> همه شما نام خداوند را ستایش کنید، زیرا تنها  
اوست خدای متعال؛ شکره و جلال او برتر از زمین  
و آسمان است. <sup>14</sup> او بنی اسرائیل را که قوم  
برگزیده‌اش هستند توانایی می‌بخشد تا او را ستایش  
کنند.  
خداوند را سپاس باد!

### سرود پرستش

خداوند را سپاس باد!

## 149

برای خداوند سرودی تازه بخوانید و در  
جمع مؤمنان، او را ستایش کنید! <sup>2</sup> ای اسرائیل، بخاطر  
وجود آفریننده خود شاد باش؛ ای مردم اورشلیم، بسبب  
پادشاه خود شادی کنید! <sup>3</sup> با نغمه بریط و عود، رقص  
کنان نام خداوند را سپاس گوید. <sup>4</sup> زیرا خداوند از قوم  
خود راضی است و فروتنان را نجات می‌بخشد. <sup>5</sup> قوم  
خداوند بسبب این افتخار بزرگ شاد باشند و تمام شب در  
بسترهای خود با شادمانی سرود بخوانند.

<sup>6</sup> ای قوم خداوند، با صدای بلند او را ستایش کنید و  
شمشیرهای دودم را بدست گرفته، از قومه‌ها و قبایل  
خدانشناس انتقام بگیرید. <sup>8</sup> پادشاهان و رؤسای آنها را  
به زنجیر بکشید <sup>9</sup> و حکم خداوند را در مورد  
مجازات آنها اجرا کنید.

این است پیروزی و افتخار قوم او!

خداوند را سپاس باد!

### خداوند را سپاس باد!

خداوند را ستایش کنید!

## 150

خداوند را در خانه مقدس ستایش کنید!  
توانایی او را در آسمانها ستایش کنید! <sup>2</sup> او را بسبب  
کارهای عظیمش ستایش کنید! عظمت بی‌نظیر او را

## امثال

بیشتر قسمت کتاب «امثال» توسط سلیمان، خردمندترین مرد جهان، نوشته شده است. موضوع اصلی کتاب را می‌توان بطور خلاصه در فصل اول، آیات 7 و 8 و 9 یافت: «نخستین قدم برای کسب دانش، خداترسی است. کسی که حکمت و ادب را خوار می‌شمارد، احمق است. ای جوان، نصیحت پدربزرگ را بشنو و از تعلیم مادرت رویگردان نشو، زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.»

بیشتر قسمت‌های امثال از کارهای شخص دانا و حکیم سخن می‌گوید و آنها را با کارهای شخص نادان و احمق مقایسه می‌کند؛ مانند این آیه: «آدم نادان فکر می‌کند هر کاری می‌کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخص دانا به نصایح دیگران گوش می‌دهد» (12: 15).

اغلب امثال با بهره‌گیری از گفتار متضاد، واقعیت‌های زندگی روزانه را جلوه‌گر می‌سازد. «خبرچین هر جا می‌رود اسرار دیگران را فاش می‌کند، ولی شخص امین اسرار را در دل خود مخفی نگه می‌دارد» (11: 13).

کتاب امثال دو نوع انسان را به ما معرفی می‌کند، انسانی که فقط بدنبال ارضای نفس خودش است و انسانی که می‌خواهد رضای خداوند را کسب کند. این کتاب به خواننده بیش از آنکه به خردمندانه زندگی کند.

### ارزش مثلها

<sup>10</sup> وقتی نگاه‌کاران تو را وسوسه می‌کنند، تسلیم نشو. <sup>11</sup> اگر آنها به تو بگویند: «بیا در کمین مردم بنشینیم و آنها را بکشیم» <sup>12</sup> و مانند قبر، آنها را ببلعیم و از هستی ساقط کنیم؛ <sup>13</sup> از این راه ما اشیاء قیمتی فراوان به چنگ خواهیم آورد و خانه‌های خود را از این غنایم پر خواهیم ساخت؛ <sup>14</sup> هر چه به دست بیاوریم به تساوی بین خود تقسیم خواهیم کرد؛ پس بیا و با ما همدست شو! <sup>15</sup> پسرم تو با آنها نرو و خود را از چنین افرادی دور نگهدار؛ <sup>16</sup> زیرا آنها همیشه در پی گناه و قتل هستند. <sup>17</sup> یک پرندۀ وقتی می‌بیند برایش دام گذاشته‌اند، از آن دوری می‌کند. <sup>18</sup> ولی این افراد اینطور نیستند. آنها خودشان را به دام می‌اندازند و با دست خود گور خود را می‌کنند. <sup>19</sup> این است سرنوشت تمام کسانی که در پی سود نامشروع هستند. چنین اشخاص خود را نابود می‌کنند.

### ندای حکمت

<sup>20</sup> حکمت در کوچه‌ها ندا می‌دهد. <sup>21</sup> مردم را که در سر چهارراه‌ها و نزد دروازه شهر جمع شده‌اند صدا

مثلهای سلیمان، پادشاه اسرائیل، که پسر داود

### 1

بود:

<sup>2</sup> این مثلها به شما کمک خواهند کرد تا حکمت و ادب بیاموزید و بتوانید معنی سخنان پرمغز را درک کنید. <sup>3</sup> آنها به شما یاد خواهند داد چگونه رفتار عاقلانه داشته باشید و با صداقت و عدالت و انصاف عمل کنید. <sup>4</sup> این مثلها به جاهلان حکمت می‌بخشند و به جوانان فهم و بصیرت. <sup>5</sup> <sup>6</sup> با شنیدن و درک این مثلها، حتی نادانان داناتر می‌شوند و دانشمندان چاره‌اندیشی کسب می‌کنند تا بتوانند معانی گفتار پیچیده حکیمان را بفهمند.

### نصیحت به جوانان

<sup>7</sup> نخستین قدم برای کسب دانش، خداترسی است. کسی که حکمت و ادب را خوار می‌شمارد، احمق است. <sup>8</sup> ای جوان، نصیحت پدربزرگ را بشنو و از تعلیم مادرت رویگردان نشو، <sup>9</sup> زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.

کرده، می‌گوید: <sup>22</sup>«ای احمق‌ها! تا کی می‌خواهید احمق بمانید؟ تا کی می‌خواهید دانایی را مسخره کنید و از آن متفتر بابتید؟<sup>23</sup> اگر سرزنش مرا می‌پذیرفتید من روح خود را بر شما نازل می‌کردم و شما را دانا می‌ساختم.<sup>24</sup> بپارها شما را صدا کردم ولی توجه نکردید، التماس نمودم اما اعتنا نمودید.<sup>25</sup> شما نصیحت و نکوهش مرا نپذیرفتید.<sup>26</sup> من نیز در روز مصیبتان به شما خواهم خندید، و هنگامی که بلا

دامگیرتان شود شما را مسخره خواهم کرد.<sup>27</sup> وقتی بلا مانند طوفان شما را فرا گیرد و مصیبت مثل گردباد شما را احاطه کند، و سختی و بختی شما را از پای درآورد،<sup>28</sup> به داد شما نخواهم رسید، و اگر چه با اشتیاق بدنبال بگردید، مرا نخواهید یافت؛<sup>29</sup> زیرا از دانایی متفتر بوده‌اید و از خداوند اطاعت

نکرده‌اید.<sup>30</sup> نصیحت مرا گوش نگرفته‌اید و نکوهش مرا نپذیرفته‌اید.<sup>31</sup> بنابراین ثمره راهی را که در پیش گرفته‌اید نخواهید دید.<sup>32</sup> زیرا سرکشی احمقان، ایشان را خواهد کشت و بی‌خیالی نادانان آنها را از پای در خواهد آورد.<sup>33</sup> ولی همه کسانی که به من گوش دهند، از هیچ بلایی نخواهند ترسید و در امنیت زندگی خواهند کرد.»

### نصیحت به جوانان

پسرم، چیزهایی را که به تو آموخته‌ام هرگز فراموش نکن. اگر می‌خواهی زندگی خوب و

### 3

طولانی داشته باشی، بدقت از دستورات من پیروی کن.<sup>3</sup> محبت و راستی را هرگز فراموش نکن بلکه آنها را برگردنت بیاویز و بر صفحه دلَت بنویس،<sup>4</sup> اگر چنین کنی هم خدا از تو راضی خواهد بود هم انسان. <sup>5</sup>تبا تمام دل خود به خداوند اعتماد کن و بر عقل خود تکیه نمنا.<sup>6</sup> هر کاری که انجام می‌دهی خدا را در نظر داشته باش و او در تمام کارهایت تو را موفق خواهد ساخت.

<sup>7</sup>به حکمت خود تکیه نکن بلکه از خداوند اطاعت نما و از بدی دوری کن،<sup>8</sup> و این مرهمی برای زخم‌هایت بوده، به تو سلامتی خواهد بخشید.

<sup>9</sup>از دارایی خود برای خداوند هدیه بیاور، نوبر محصولت را به او تقدیم نما و به این وسیله او را احترام کن.<sup>10</sup> آنگاه انبارهای تو پر از وفور نعمت

کرده، می‌گوید: <sup>22</sup>«ای احمق‌ها! تا کی می‌خواهید احمق بمانید؟ تا کی می‌خواهید دانایی را مسخره کنید و از آن متفتر بابتید؟<sup>23</sup> اگر سرزنش مرا می‌پذیرفتید من روح خود را بر شما نازل می‌کردم و شما را دانا می‌ساختم.<sup>24</sup> بپارها شما را صدا کردم ولی توجه نکردید، التماس نمودم اما اعتنا نمودید.<sup>25</sup> شما نصیحت و نکوهش مرا نپذیرفتید.<sup>26</sup> من نیز در روز مصیبتان به شما خواهم خندید، و هنگامی که بلا دامگیرتان شود شما را مسخره خواهم کرد.<sup>27</sup> وقتی بلا مانند طوفان شما را فرا گیرد و مصیبت مثل گردباد شما را احاطه کند، و سختی و بختی شما را از پای درآورد،<sup>28</sup> به داد شما نخواهم رسید، و اگر چه با اشتیاق بدنبال بگردید، مرا نخواهید یافت؛<sup>29</sup> زیرا از دانایی متفتر بوده‌اید و از خداوند اطاعت

### پاداش حکمت

ای پسرم، اگر به سخنانم گوش بدهی و <sup>2</sup>دستوراتم را اطاعت کنی، به حکمت گوش فرا دهی و طالب دانایی باشی،<sup>3</sup> و اگر بدنبال فهم و بصیرت بگردی<sup>4</sup> و آن را مانند نقره بطلبی تا به چنگ آری،<sup>5</sup> آنگاه خدا را خواهی شناخت و اهمیت خداترسی را خواهی آموخت.<sup>6</sup> خداوند بخشنده حکمت است و سخنان دهان او به انسان فهم و دانش می‌بخشد.

<sup>7</sup>او به آدمهای خوب و درستکار کمک می‌کند و از آنها محافظت می‌نماید.<sup>8</sup> او از اشخاص با انصاف و خدانشناس حمایت می‌کند.

<sup>9</sup>اگر به سخنانم گوش بدهی، خواهی فهمید که عدالت، انصاف و صداقت چیست و راه درست کدام است.<sup>10</sup> حکمت جزو وجود تو خواهد شد و دانش به تو لذت خواهد بخشید.<sup>11</sup> بصیرت و فهم تو، از تو

<sup>33</sup> لعنت خداوند بر بدکاران است، اما برکت و رحمت او شامل حال درستکاران می‌باشد. <sup>34</sup> خداوند مسخرکنندگان را مسخره می‌کند، اما اشخاص فروتن را یاری می‌دهد. <sup>35</sup> انسانیان از عزت و احترام برخوردار خواهند گردید، ولی نادانان رسوا خواهند شد.

#### مزایای حکمت

4 ای پسرانم، به نصیحت پدر خود گوش دهید و به آن توجه کنید تا دانا شوید. <sup>2</sup> پندهای من مفید است؛ آنها را به خاطر بسپارید. <sup>3</sup> من هم زمانی جوان بودم؛ پدري داشتم و تنها فرزند عزیز مادرم بودم. <sup>4</sup> پدرم به من پند می‌داد و می‌گفت: «اگر حرفهای مرا بشنوی و به آنها عمل کنی، زنده خواهی ماند.» <sup>5</sup> حکمت و بصیرت کسب کن. سخنان مرا فراموش نکن و از آنها منحرف نشو. <sup>6</sup> حکمت را ترک نکن، زیرا از تو حمایت خواهد کرد. آن را دوست بدار که از تو محافظت خواهد نمود. <sup>7</sup> حکمت از هر چیزی بهتر است؛ به هر قیمتی شده آن را به دست بیاور. <sup>8</sup> اگر برای حکمت ارزش قابل شوی، او نیز تو را سربلند خواهد نمود. اگر حکمت را در آغوش بگیری او به تو عزت خواهد بخشید <sup>9</sup> و تاج عزت و افتخار بر سرت خواهد نهاد.»

<sup>10</sup> پسریم به من گوش کن و آنچه به تو می‌گویم بپذیر تا عمری طولانی داشته باشی. <sup>11</sup> من به تو حکمت آموختم و تو را بسوی راستی هدایت نمودم. <sup>12</sup> وقتی راه روی مانعی بر سر راهت نخواهد بود و چون بدوی پایت نخواهد لغزید. <sup>13</sup> آنچه را که آموخته‌ای حفظ کن و آن را از دست نده؛ آن را نگذار، زیرا حیات توست. <sup>14</sup> به راه بدکاران نرو و از روش گناهکاران پیروی ننما. <sup>15</sup> از آنها دوری کن و روی خود را از آنان بگردان و به راه خود برو؛ <sup>16</sup> زیرا ایشان تا بدی نکنند نمی‌خواهند و تا باعث لغزش و سقوط کسی نشوند آرام نمی‌گیرند. <sup>17</sup> خوراک آنها ظلم و شرارت است.

<sup>18</sup> راه درستکاران مانند سپیده صبح است که رفته‌رفته روشنتر می‌شود تا سرانجام به روشنایی

خواهد شد و خمره‌هایت از شراب تازه لبریز خواهد گردید.

<sup>11</sup> پسریم، وقتی خداوند تو را تأدیب و تنبیه می‌کند، از او آزرده خاطر نشو، زیرا تنبیه کردن او دلیل محبت اوست. <sup>12</sup> همانطور که هر پدری پسر محبوب خود را تنبیه می‌کند تا او را اصلاح نماید، خداوند نیز تو را تأدیب و تنبیه می‌کند.

<sup>13</sup> خوشبحال کسی که حکمت و بصیرت پیدا می‌کند؛ <sup>14</sup> او از کسی که طلا و نقره یافته خوشبخت‌تر است! <sup>15</sup> ارزش حکمت از جواهرات بیشتر است و آن را نمی‌توان با هیچ گنجی مقایسه کرد. <sup>16</sup> حکمت به انسان زندگی خوب و طولانی، ثروت و احترام می‌بخشد. <sup>17</sup> حکمت زندگی تو را از خوشی و سلامتی لبریز می‌کند. <sup>18</sup> خوشبحال کسی که حکمت را به چنگ آورد، زیرا حکمت مانند درخت حیات است.

<sup>19</sup> خداوند به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد و به عقل خویش آسمان را برقرار نمود. <sup>20</sup> به علم خود چشمه‌ها را روی زمین جاری ساخت و از آسمان بر زمین باران بارانید.

<sup>21</sup> پسریم، حکمت و بصیرت را نگاهدار و هرگز آنها را از نظر خود دور نکن؛ <sup>22</sup> زیرا آنها به تو زندگی و عزت خواهند بخشید، <sup>23</sup> و تو در امنیت خواهی بود و در راهی که می‌روی هرگز نخواهی لغزید؛ <sup>24</sup> آنها خیال راحت و بدون ترس خواهی خوابیدی؛ <sup>25</sup> از بلایی که بطور ناگهانی بر بدکاران نازل می‌شود، نخواهی ترسید؛ <sup>26</sup> و خداوند تو را حفظ کرده، نخواهد گذاشت در دام بلا گرفتار شوی.

<sup>27</sup> اگر می‌توانی به داد کسی که محتاج است برسی، کمک خود را از او دریغ مدار. <sup>28</sup> هرگز به همسایه‌ات مگو: «برو فردا بیا»، اگر همان موقع می‌توانی به او کمک کنی. <sup>29</sup> علیه همسایه‌ات که با خیال راحت در جوار تو زندگی می‌کند توطئه نکن. <sup>30</sup> یا کسی که به تو بدی نکرده است بی‌جهت دعوا نکن. <sup>31</sup> به اشخاص ظالم حسادت نکن و از راه و روش آنها پیروی ننما، <sup>32</sup> زیرا خداوند از اشخاص کجرو نفرت دارد، اما به درستکاران اعتماد می‌کند.

کامل روز تبدیل می‌گردد،<sup>19</sup> اما راه بدکاران مثل سیاهی شب است. بدکاران می‌افتند و نمی‌دانند چه چیز باعث افتادنشان شده است.

<sup>20</sup> ای پسر، به آنچه که به تو می‌گویم بدقت گوش بده. <sup>21</sup> سخنان مرا از نظر دور ندار، بلکه آنها را در دل خود حفظ کن، <sup>22</sup> زیرا سخنان من به شنونده حیات و سلامتی کامل می‌بخشد. <sup>23</sup> مواظب افکار باش، زیرا زندگی انسان از افکارش شکل می‌گیرد. <sup>24</sup> دروغ و ناراستی را از دهان خود دور کن. <sup>25</sup> چشمان خود را به هدف بدوز و به اطراف توجه نکن. <sup>26</sup> مواظب راهی که در آن قدم می‌گذاری باش. همیشه در راه راست گام بردار تا در امان باشی. <sup>27</sup> از راه راست منحرف نشو و خود را از بدی دور نگه‌دار.

به سخنان ایشان توجه نکردم؟<sup>14</sup> اکنون باید پیش همه رسوا و سرافکنده باشم.»

<sup>15</sup> پسر، نسبت به همسر خود وفادار باش و تنها نسبت به او عشق بورز. <sup>16</sup> چرا باید از زنان هرزه خیابانی صاحب بچه شوی؟ <sup>17</sup> فرزندان تو باید تنها مال خودت باشند و نباید غریبه‌ها در آنان سهمی داشته باشند. <sup>18</sup> پس با زنت خوش باش و از همسر خود که در ایام جوانی با او ازدواج کرده‌ای لذت ببر. <sup>19</sup> دلبرها و آغوش او تو را کافی باشد، و قلب تو فقط از عشق او سرشار گردد. <sup>20</sup> چرا باید به زن بدکاره دل ببندی و زنی را که به تو تعلق ندارد در آغوش بگیری؟ <sup>21</sup> خداوند بخت تو را زیر نظر دارد و هر کاری را که انجام می‌دهی می‌سنجد.

<sup>22</sup> گناهان شخص بدکار مانند ریسمان به دورش می‌پیچد و او را گرفتار می‌سازد. <sup>23</sup> بلهوسی او باعث مرگش خواهد شد و حماقتش او را به نابودی خواهد کشاند.

### هشدارهای گوناگون

**6** ای پسر، اگر ضامن کسی شده‌ای و تعهد کرده‌ای که او قرضش را پس بدهد، تو اگر با این تعهد، خود را گرفتار ساخته‌ای، تو در واقع اسیر او هستی و باید هر چه زودتر خود را از این دام رها سازی. پس فروتن شو و نزد او برو و از او خواهش کن تا تو را از قید این تعهد آزاد سازد. <sup>4</sup> خواب به چشمانت راه نده و آرام ننشین، بلکه مانند آهویی که از چنگ صیاد می‌گریزد یا پرنده‌ای که از دامی که برایش نهاده‌اند می‌رهد، خود را نجات بده. <sup>6</sup> ای آدمهای تنبل، زندگی مورچه‌ها را مشاهده کن و درس عبرت بگیر. <sup>7</sup> آنها ارباب و رهبر و رئیسی ندارند، <sup>8</sup> ولی با این همه در طول تابستان زحمت می‌کشند و برای زمستان آذوقه جمع می‌کنند. <sup>9</sup> اما ای آدم تنبل، کار تو فقط خوابیدن است. پس کی می‌خواهی بیدار شوی؟ <sup>10</sup> می‌گویی: «بگذار کمی بیشتر بخوابم! بگذار استراحت کنم.» <sup>11</sup> اما بدان که فقر و تنگدستی مانند راهزنی مسلح بر تو هجوم خواهد آورد.

### هشدار در مورد زنا

**5** ای پسر، به سخنان حکیمانه من گوش کن و به بصیرت من توجه نما. <sup>2</sup> آنگاه خواهی دانست چگونه درست رفتار کنی، و سخنان تو نشان خواهد داد که از دانایی برخوردار هستی. <sup>3</sup> زن بدکاره چرب زبان است و سخنان او مانند عسل شیرین می‌باشد؛ <sup>4</sup> ولی عاقبت جز تلخی و درد چیزی برای تو باقی نمی‌گذارد. <sup>5</sup> زن بدکاره تو را بسوی مرگ و جهنم می‌کشاند، <sup>6</sup> زیرا او از راه زندگی منحرف شده و سرگردان است و نمی‌داند به کجا می‌رود. <sup>7</sup> ای جوانان، به من گوش دهید و آنچه را که می‌خواهم به شما بگویم هرگز فراموش نکنید: <sup>8</sup> از چنین زنی دوری کنید. حتی به در خانه‌اش هم نزدیک نشوید، <sup>9</sup> مبادا در دام و سوسه‌هایش گرفتار شوید و حیثیت خود را از دست بدهید و بقیه عمر خویش را صرف کسی کنید که رحم و شفقت ندارد. <sup>10</sup> مبادا غریبه‌ها اموال شما را تصاحب نمایند و ثمره زحمت شما از آن دیگران شود، <sup>11</sup> و عاقبت بیمار شده، از شدت درماندگی بنالید <sup>12</sup> و بگویید: «کاش که گوش می‌دادم! کاش که تسلیم هوی و هوسهایم نمی‌شدم!» <sup>13</sup> چرا به نصایح معلمانم گوش ندادم؟ چرا

اموالش تمام شود.<sup>32</sup> اما کسی که مرتکب زنا می‌شود احمق است، زیرا جان خود را تباه می‌کند.<sup>33</sup> او را خواهند زد و رسوایی تا ابد گریبانگیر او خواهد بود؛<sup>34</sup> زیرا آتش خشم و حسادت شوهر آن زن شعلور می‌گردد و با بی‌رحمی انتقام می‌گیرد.<sup>35</sup> او تاوانی قبول نخواهد کرد و هیچ هدیه‌ای خشم او را فرو نخواهد نشاند.

### دوری از زن فاحشه

7 پسر، نصایح مرا بشنو و همیشه آنها را به یاد داشته باش.<sup>2</sup> اوامر مرا به جا آور تا زنده بمانی. تعلیم مرا مانند مردمک چشم خود حفظ کن.<sup>3</sup> آن را آویزه گوش خود بساز و در اعماق دل خود نگهدار.<sup>4</sup> حکمت را خواهر خود بدان و بصیرت را دوست خود.<sup>5</sup> بگذار حکمت، تو را از رفتن بدنبال زنان هرزه و گوش دادن به سخنان فریبنده آنان باز دارد.

<sup>6</sup> یک روز از پنجره خانه‌ام بیرون را تماشا می‌کردم.<sup>7,8,9</sup> یکی از جوانان احمق و جاهل را دیدم که در تاریکی شب از کوچه‌ای که در آن خانه زنی بدکار قرار داشت، می‌گذشت.<sup>10</sup> آن زن در حالیکه لباس وسوسه‌انگیزی بر تن داشت و نقشه‌های پلیدی در سر می‌پروراند، بسویش آمد.<sup>11,12</sup> (او زن گستاخ و بی‌شرمی بود و اغلب در کوچه و بازار پرسه می‌زد تا در هر گوشه و کناری مردان را بفریبید.)<sup>13</sup> آن زن بازوان خود را به دور گردن جوان حلقه کرده، او را بوسید و با نگاهی هوس‌انگیز به او گفت:<sup>14</sup> «امروز نذر خود را ادا کردم و گوشت قربانی در خانه آماده است.<sup>15</sup> پس برای یافتن تو از خانه بیرون آمدم. در جستجوی تو بودم که تو را دیدم.<sup>16,17</sup> بر رختخوابم ملافه‌های رنگارنگ از پارچه حریر مصر پهن کرده‌ام و آن را با عطرها و خوشبو معطر ساخته‌ام.<sup>18</sup> بیا از یکدیگر لذت ببریم و تا صبح از عشق سیر شویم.<sup>19</sup> شوهرم در خانه نیست و به سفر دوری رفته است.<sup>20</sup> به اندازه کافی با خود پول برده و تا آخر ماه بر نمی‌گردد.»

<sup>12</sup> آدم رذل و بدطینت که دایم دروغ می‌گوید،<sup>13</sup> و برای فریب دادن مردم با ایما و اشاره حرف می‌زند،<sup>14</sup> و در فکر پلید خود بیوسه نقشه‌های شرورانه می‌کشد و نزاع برپا می‌کند،<sup>15</sup> ناگهان دچار بلای علاج‌ناپذیری می‌گردد که او را از پای در می‌آورد.<sup>16,19</sup> هفت چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد:

نگاه متکبرانانه،

زبان دروغگو،

دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزند،

فکری که نقشه‌های پلید می‌کشد،

پاهایی که برای بدی کردن می‌شتابند،

شاهدی که دروغ می‌گوید،

شخصی که در میان دوستان تفرقه می‌اندازد.

### هشدار در مورد زنا

<sup>20</sup> ای پسر من، اوامر پدر خود را به جا آور و تعالیم مادرت را فراموش نکن.<sup>21</sup> سخنان ایشان را آویزه گوش خود نما و نصایح آنها را در دل خود جای بده.<sup>22</sup> اندرزهای ایشان تو را در راهی که می‌روی هدایت خواهند کرد و هنگامی که در خواب هستی از تو مواظبت خواهند نمود و چون بیدار شوی با تو سخن خواهند گفت؛<sup>23</sup> زیرا تعالیم و تأدیب‌های ایشان مانند چراغی پر نور راه زندگی تو را روشن می‌سازند.<sup>24</sup> نصایح ایشان تو را از زنان بدکاره و سخنان فریبنده‌شان دور نگه می‌دارد.

<sup>25</sup> دلپاخته زیبایی اینگونه زنان نشو. نگذار عشوگرگی‌های آنها تو را وسوسه نماید؛<sup>26</sup> زیرا زن فاحشه تو را محتاج نان می‌کند و زن بدکاره زندگی تو را تباه می‌سازد.<sup>27</sup> آیا کسی می‌تواند آتش را در بر بگیرد و نسوزد؟<sup>28</sup> آیا می‌تواند روی زغالهای داغ راه برود و پاهایش سوخته نشود؟<sup>29</sup> همچنان است مردی که با زن دیگری زنا کند. او نمی‌تواند از مجازات این گناه فرار کند.

<sup>30</sup> اگر کسی به دلیل گرسنگی دست به زدی بزند مردم او را سرزنش نمی‌کنند،<sup>31</sup> با اینحال وقتی به دام بیفتد باید هفت برابر آنچه که زدیده است جریمه بدهد، ولو اینکه این کار به قیمت از دست دادن همه

حرم، اموال و موفقیت در اختیار من است.<sup>19</sup> بخششهای من از طلای ناب و نقره خالص بهتر است.<sup>20</sup> راههای من عدل و حق است.<sup>21</sup> ثروت حقیقی از آن کسانی است که مرا دوست دارند، زیرا من خزانه‌های ایشان را بر می‌سازم.

<sup>22</sup> «خداوند در ابتدا، قبل از آفرینش عالم هستی، مرا با خود داشت.<sup>23</sup> از ازل، پیش از به وجود آمدن جهان من به وجود آمدم.<sup>24</sup> قبل از پیدایش اقیانوسها و چشمه‌های پر آب،<sup>25</sup> قبل از آنکه کوهها و تپه‌ها به وجود آیند،<sup>26</sup> قبل از آنکه خدا زمین و صحراها و حتی خاک را بیافریند من به وجود آمدم.

<sup>27</sup> «وقتی خدا آسمان را استوار ساخت و افق را بر سطح آنها کشید من آنجا بودم.<sup>28</sup> وقتی ابرها را در آسمان گسترانید و چشمه‌ها را از اعماق جاری نمود،<sup>29</sup> وقتی حدود دریاها را تعیین کرد تا آنها از آن تجاوز نکنند و وقتی اساس زمین را بنیاد نهاد،<sup>30</sup> من نزد او معمار بودم. موجب شادی همیشگی او بودم و در حضورش شادی می‌کردم.<sup>31</sup> دنیا و انسانیهای که او آفریده بود مایه خوشی من بودند.<sup>32</sup> پس ای جوانان به من گوش دهید، زیرا همه کسانی که از دستورات من پیروی می‌کنند سعادت‌مندند.

<sup>33</sup> «به نصیحت من گوش کنید؛ عاقل باشید و نصیحت مرا رد نکنید.<sup>34</sup> خوشحال کسی که به من گوش دهد و هر روز جلو در خانه من انتظار مرا بگذرد،<sup>35</sup> زیرا هر که مرا بیاید حیات را یافته و خداوند را خشنود ساخته است؛<sup>36</sup> اما کسی که مرا از دست بدهد به جانش لطمه می‌زند، آنانی که از من منتظر باشند مرگ را دوست دارند.»

### حکمت و حماقت

**9** حکمت کاخی بنا کرده است که هفت ستون دارد.<sup>2</sup> او مهمانی بزرگی ترتیب داده و انواع شرابها و خوراکیها را آماده کرده است<sup>3</sup> و کنیزان خود را فرستاده، تا بر بلندترین مکان شهر بایستند و ندا سر دهند:<sup>4</sup> «ای آدمهای جاهل و نادان بیباید و از خوراک و شرابی که آماده کرده‌ام بخورید.<sup>5</sup> راه

<sup>21</sup> به این ترتیب با سخنان فریبنده و وسوسه‌انگیزش آن جوان را اغوا کرد؛<sup>22</sup> بطوری که او مثل گاو که به کشتارگاه می‌رود، چون گوزن به دام افتاده‌ای که در انتظار تیری باشد که قلبش را بشکافد، بدنبال آن فاحشه رفت. او مثل پرنده‌ای است که به داخل دام می‌پرد و نمی‌داند در آنجا چه سرنوشتی در انتظارش است.<sup>24</sup> ای جوانان، به من گوش دهید و به سخنانم توجه کنید.<sup>25</sup> نگذارید چنین زنی دل شما را برباید. از او دور شوید، مبادا شما را به گمراهی بکشند.<sup>26</sup> او بسیاری را خانه خراب کرده است و مردان زیادی قربانی هوسرانیهای او شده‌اند<sup>27</sup> خانه او راهی است بسوی مرگ و هلاکت.

### ندای حکمت

**8** آیا ندای حکمت را نمی‌شنوید؟<sup>32</sup> حکمت دم دروازه‌های شهر و سر چهار راهها و جلو در هر خانه‌ای ایستاده، می‌گوید:<sup>34</sup> «ای انسانهای جاهل و نادان به ندای من گوش دهید و زیرکی و فهم کسب کنید.<sup>7</sup> به من گوش دهید، زیرا سخنان من گرانبهاست. من حقیقت و راستی را بیان می‌کنم و از ناراستی نفرت دارم.<sup>8</sup> سخنان من بر حق است و کسی را گمراه نمی‌کند.<sup>9</sup> حرفهای من برای کسی که گوش شنوا داشته باشد واضح و روشن است.<sup>10</sup> تعلیمی که من می‌دهم از طلا و نقره گرانبهاتر است.<sup>11</sup> ارزش من از یاقوت بیشتر است و هیچ چیز را نمی‌توان با من مقایسه کرد.<sup>12</sup> من حکمت و از زیرکی و دانایی و بصیرت برخوردار می‌باشم.<sup>13</sup> اگر کسی خداترس باشد، از بدی نفرت خواهد داشت. من از غرور و تکبر، رفتار و گفتار نادرست منتفرم.

<sup>15</sup> «من هدایت می‌کنم و فهم و بصیرت می‌بخشم. به نیروی من پادشاهان سلطنت می‌کنند و قضات به عدل و انصاف قضاوت می‌نمایند.<sup>16</sup> تمام رهبران و بزرگان جهان به کمک من حکمرانی می‌کنند.<sup>17</sup> من کسانی را که مرا دوست دارند، دوست دارم. آنانی که در جستجوی من باشند مرا خواهند یافت.<sup>18</sup> ثروت و



از خود باقی می‌گذارند، اما نام بدکاران به فراموشی سپرده می‌شود.

<sup>8</sup>شخص عاقل پند و اندرز را می‌پذیرد، اما نادان یاومگو هلاک می‌شود.

<sup>9</sup>قدمهای آدم درستکار ثابت و استوار است، ولی شخص کجرو عاقبت می‌لغزد و می‌افتد.

<sup>10</sup>پوشاندن حقیقت ناآرامی ایجاد می‌کند، اما سرزنش آشکار آرامش بوجود می‌آورد.

<sup>11</sup>دهان درستکاران چشمهٔ حیات است، اما دهان شخص بدکار پر از نفرین می‌باشد.

<sup>12</sup>کینه و نفرت باعث نزاع می‌شود، ولی محبت گناه دیگران را می‌بخشد.

<sup>13</sup>اشخاص دانا بخاطر سخنان حکیمانه‌شان مورد ستایش قرار می‌گیرند، اما اشخاص نادان چوب حماقت خود را می‌خورند.

<sup>14</sup>در دهان شخص دانا سخنان سنجیده یافت می‌شود، اما آدم نادان سنجیده سخن می‌گوید و خرابی به بار می‌آورد.

<sup>15</sup>ثروت شخص ثروتمند او را محافظت می‌کند، اما ببنوایی شخص فقیر او را از پای در می‌آورد.

<sup>16</sup>درآمد شخص درستکار به زندگی او رونق می‌بخشد، اما شخص بدکار درآمد خود را در راههای گناه‌آلود بر باد می‌دهد.

<sup>17</sup>کسی که تأدیب را می‌پذیرد در راه حیات گام بر می‌دارد، اما کسی که نمی‌خواهد اصلاح گردد، به گمراهی کشیده می‌شود.

<sup>18</sup>کسی که کینه‌اش را پنهان می‌کند آدم نادرستی است. شخصی که شایعات بی‌اساس را پخش می‌کند احمق است.

<sup>19</sup>پرحرفی، انسان را بسوی گناه می‌کشاند. عاقل کسی است که زیانتش را مهار کند.

<sup>20</sup>سخنان درستکاران مانند نقره گرانبهاست، اما حرفهای بدکاران هیچ ارزشی ندارد.

<sup>21</sup>سخنان خوب درستکاران، دیگران را احیا می‌کند، اما حماقت نادانان باعث مرگ خودشان می‌شود.

<sup>22</sup>برکت خداوند انسان را ثروتمند می‌سازد بدون اینکه زحمتی برای وی به بار آورد.

جهالت را ترک گفته، زنده بمانید. راه دانا شدن را پیش بگیرید.»

<sup>7</sup>اگر آدم بدکاری را که همیشه دیگران را مسخره می‌کند تأدیب نمایی، جز اینکه مورد اهانت او واقع شوی نتیجهٔ دیگری نخواهد داشت.<sup>8</sup>پس او را به حال خود واگذار چون اگر بخواهی به او کمک کنی از تو متنفر می‌شود؛ اما اگر شخص دانا را تأدیب کنی تو را دوست خواهد داشت.<sup>9</sup>اگر آدم دانا را نصیحت کنی داناتر می‌شود و اگر به آدم درستکار تعلیم بدهی علمش بیشتر می‌گردد؛<sup>10</sup>زیرا خداترسی اساس حکمت است و شناخت خدای مقدس انسان را دانا می‌کند.<sup>11</sup>حکمت عمرت را زیاد می‌کند.<sup>12</sup>اگر حکمت داشته باشی سودش به خودت می‌رسد و اگر حکمت را ناپیچ بشماری به خودت زیان می‌رسانی.

<sup>13</sup>حماقت مانند زنی وراج و گستاخ و ابله می‌باشد.

<sup>14</sup>او دم در خانه‌اش می‌نشیند و یا در بلندترین مکان شهر می‌ایستد<sup>15</sup> و رهگذرانی را که از آنجا عبور می‌کنند صدا می‌زند<sup>16</sup> و به اشخاص جاهل و نادان می‌گوید: «پیش من بیایید.<sup>17</sup>آب دزدی شیرین است و نان دزدی لذیذ.»<sup>18</sup>آنها نمی‌دانند که عاقبت کسانی که به خانهٔ او می‌روند مرگ و هلاکت است.

راه ناپیچ بشماری به خودت زیان می‌رسانی.

<sup>13</sup>حماقت مانند زنی وراج و گستاخ و ابله می‌باشد.

<sup>14</sup>او دم در خانه‌اش می‌نشیند و یا در بلندترین مکان شهر می‌ایستد<sup>15</sup> و رهگذرانی را که از آنجا عبور می‌کنند صدا می‌زند<sup>16</sup> و به اشخاص جاهل و نادان می‌گوید: «پیش من بیایید.<sup>17</sup>آب دزدی شیرین است و نان دزدی لذیذ.»<sup>18</sup>آنها نمی‌دانند که عاقبت کسانی که به خانهٔ او می‌روند مرگ و هلاکت است.

## مثلهای سلیمان

10 پسر عاقل پدرش را شاد می‌سازد، اما پسر نادان باعث غم مادرش می‌گردد.

<sup>2</sup>ثروتی که از راه نادرست به دست آمده باشد نفعی به انسان نمی‌رساند، اما درستکاری به او سعادت دایمی می‌بخشد.

<sup>3</sup>خداوند نمی‌گذارد مرد درستکار گرسنگی بکشد و یا مرد شریر به آرزوی خود برسد.

<sup>4</sup>آدمهای تنبل، فقیر می‌شوند، ولی اشخاص فعال ثروتمند می‌گردند.

<sup>5</sup>کسی که بموقع محصول خود را برداشت می‌کند عاقل است، اما کسی که موقع برداشت محصول می‌خواهد مایهٔ ننگ است.

<sup>6</sup>بر سر درستکاران برکت‌هاست، اما وجود بدکاران از ظلم و لعنت پوشیده است.<sup>7</sup>نیکان خاطرهٔ خوبی

<sup>7</sup> آدم خدانشناس وقتی بمیرد همه امیدهایش از بین می‌رود و انتظاری که از قدرتش داشت نقش بر آب می‌شود.

<sup>8</sup> مرد درستکار از تنگنا رهایی می‌یابد و مرد بدکار بجای او گرفتار می‌شود.

<sup>9</sup> حرفهای مرد خدانشناس انسان را به هلاکت می‌کشاند، اما حکمت شخص درستکار او را از هلاکت می‌رهاند.

<sup>10</sup> تمام شهر برای موفقیت آدم خوب شادی می‌کنند و از مرگ آدم بد خوشحال می‌شوند.

<sup>11</sup> از برکت وجود خدانشناسان شهر ترقی می‌کند، اما شرارت بدکاران موجب تباهی آن می‌شود.

<sup>12</sup> کسی که در باره دیگران با تحقیر صحبت می‌کند آدم نادانی است. آدم عاقل جلو زبان خود را می‌گیرد.

<sup>13</sup> خبرچین هر جا می‌رود اسرار دیگران را فاش می‌کند، ولی شخص امین، اسرار را در دل خود مخفی نگه می‌دارد.

<sup>14</sup> بدون رهبری خردمندانه، ملت در زحمت می‌افتد؛ اما وجود مشاوران زیاد امنیت کشور را تضمین می‌کند.

<sup>15</sup> ضامن آدم غریب نشو چون ضرر خواهی دید. اگر می‌خواهی در درسر نیفتی ضامن کسی نشو.

<sup>16</sup> زن نیکو سیرت، عزت و احترام به دست می‌آورد، اما مردان قوی فقط می‌توانند ثروت به چنگ آورند.

<sup>17</sup> مرد رحیم به خودش نفع می‌رساند، اما آدم ستمگر به خودش لطمه می‌زند.

<sup>18</sup> ثروت شخص بدکار، موقتی و ناپایدار است، ولی اجرت آدم خوب جاودانی است.

<sup>19</sup> شخص درستکار از حیات برخوردار می‌شود، اما آدم بدکار بسوی مرگ می‌رود.

<sup>20</sup> خداوند از افراد بدطینت متنفر است، ولی از درستکاران خشنود می‌باشد.

<sup>21</sup> مطمئن باش بدکاران مجازات خواهند شد، اما درستکاران رهایی خواهند یافت.

<sup>22</sup> زیبایی در زن نادان مانند حلقه طلا در پوزه گراز است.

<sup>23</sup> آدم نادان از عمل بد لذت می‌برد و شخص دانا از حکمت.

<sup>24</sup> آنچه بدکاران از آن می‌ترسند بر سرشان می‌آید، اما نیکان به آرزوی خود می‌رسند.

<sup>25</sup> بلا و مصیبت چون گردباد از راه می‌رسد و بدکاران را با خود می‌برد، اما شخص درستکار مانند صخره، پابرجا می‌ماند. <sup>26</sup> هرگز از آدم تبیل نخواه برای تو کاری انجام دهد؛ او مثل دودی است که به چشم می‌رود و مانند سرکه‌ای است که دندان را کند می‌کند.

<sup>27</sup> خدائرسی سالهای عمر انسان را زیاد می‌کند، اما شرارت از عمر او می‌کاهد.

<sup>28</sup> امید درستکاران به شادی می‌انجامد، اما امید بدکاران برباد می‌رود.

<sup>29</sup> خدا برای نیکان قلعه‌ای محافظ است، اما او بدان را هلاک خواهد کرد.

<sup>30</sup> درستکاران همیشه از امنیت برخوردار خواهند بود، اما بدکاران بر زمین، زنده نخواهند ماند.

<sup>31</sup> از دهان درستکاران غنچه‌های حکمت می‌شکفتد، اما زبان دروغگویان از ریشه‌کنده خواهد شد.

<sup>32</sup> افراد درستکار همیشه سخنان خوشایند بر زبان می‌آورند، اما دهان بدکاران از حرفهای نیشدار پر است.

خداوند از قلب و کلاهبرداری متنفر است، ولی درستکاری و صداقت را دوست دارد.

<sup>2</sup> تکبر باعث سرفکندگی می‌شود، پس دانا کسی است که فروتن باشد.

<sup>3</sup> صداقت مرد درستکار راهنمای اوست، اما نادرستی شخص بدکار، او را به نابودی می‌کشاند.

<sup>4</sup> در روز داوری مال و ثروت به داد تو نمی‌رسد، اما صداقت می‌تواند تو را از مرگ برهاند.

<sup>5</sup> صداقت درستکاران راهشان را هموار می‌کند، اما بدکاران در زیر بار سنگین گناهان خود از پا در می‌آیند.

<sup>6</sup> صداقت نیکان آنها را نجات می‌دهد، ولی بدکاران در دام خیانت خود گرفتار می‌شوند.

## 11

<sup>6</sup> حرفهای بدکاران مردم را به دام هلاکت می‌کشاند، اما سخنان نیکان مردم را رهایی می‌بخشد.

<sup>7</sup> بدکاران نابود می‌شوند، اما نیکان پایدار می‌مانند.

<sup>8</sup> آدم عاقل را همه می‌ستایند، اما شخص کوتاه‌فکر را حقیر می‌شمارند.

<sup>9</sup> بهتر است انسان شخص مهمی به حساب نیاید اما زندگی او تأمین باشد تا اینکه خود را آدم بزرگی نشان دهد ولی محتاج نان باشد.

<sup>10</sup> شخص خدانشناس حتی به فکر آسایش حیواناتش نیز هست، اما رحم و مروت خدانشناسان چیزی بجز ستمگری نیست.

<sup>11</sup> هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بیهودگی بگذراند آدم احمقی است.

<sup>12</sup> اشخاص خدانشناس چشم طمع به اموالی که بدکاران غارت کرده‌اند دارند، در حالیکه خدانشناسان از اموال خود به یکدیگر کمک می‌کنند.

<sup>13</sup> دروغ انسان را در دام گرفتار می‌کند، ولی راستی و صداقت موجب خلاصی می‌گردد.

<sup>14</sup> پاداش تو بستگی به گفتار و رفتار تو دارد. هر چه بکاری همان را درو خواهی کرد.

<sup>15</sup> آدم نادان فکر می‌کند هرکاری می‌کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخص دانا به نصایح دیگران گوش می‌دهد.

<sup>16</sup> آدم نادان در مقابل توین دیگران زود عصبانی می‌شود، ولی شخص دانا خونسردی خود را حفظ می‌کند.

<sup>17</sup> وقتی که حقیقت را می‌گویی عدالت اجرا می‌گردد، اما دروغ به بی‌عدالتی منجر می‌شود.

<sup>18</sup> هستند کسانی که با حرفهای نسنجیده خود زخم زبان می‌زنند، ولی سخنان مرد دانا تسکین دهنده و شفابخش است.

<sup>19</sup> عمر دروغ کوتاه است، اما حقیقت تا بد پیدار می‌ماند.

<sup>20</sup> افکار توطئه‌گران پر از نیرنگ است، اما دل‌های آنانی که خیراندیش هستند آکنده از شادی می‌باشند.

<sup>21</sup> هیچ بدی به خدانشناسان نمی‌رسد، اما بدکاران همیشه گرفتار بلا می‌شوند.

<sup>22</sup> آرزوی نیکان همیشه برآورده می‌شود، اما خشم خدا در انتظار بدکاران است.

<sup>24</sup> هستند کسانی که با سخاوت خرج می‌کنند و با این وجود ثروتمند می‌شوند؛ و هستند کسانی که بیش از اندازه جمع می‌کنند، اما عاقبت نیازمند می‌گردند.

<sup>25</sup> شخص سخاوتمند کامیاب می‌شود و هر که دیگران را سیراب کند خود نیز سیراب خواهد شد.

<sup>26</sup> کسی که غله‌اش را احتکار می‌کند تا به قیمت گرانتتری بفروشد، مورد نفرین مردم قرار خواهد گرفت، ولی دعای خیر مردم همراه کسی خواهد بود که غله خود را در زمان احتیاج به آنها می‌فروشد.

<sup>27</sup> اگر در پی نیکی باشی مورد لطف خدا خواهی بود، ولی اگر بدبنیان بدی بروی جز بدی چیزی نصیبت نخواهد شد.

<sup>28</sup> کسی که بر ثروت خود تکیه کند خواهد افتاد، اما درستکاران که بر خدا تکیه می‌کنند مانند درخت سبز شکوفه خواهند آورد.

<sup>29</sup> شخص نادانی که باعث ناراحتی خانواده‌اش می‌شود سرانجام هستی خود را از دست خواهد داد و برده دانایان خواهد شد.

<sup>30</sup> ثمره کار خدانشناسان حیات‌بخش است و تمام کسانی که مردم را بسوی نجات هدایت می‌کنند دانا هستند.

<sup>31</sup> اگر درستکاران پاداش اعمال خود را در این دنیا می‌یابند، بدون شک گناهکاران و بدکاران نیز بسزای اعمال خود می‌رسند.

کسی می‌تواند دانا شود که تأدیب را دوست داشته باشد. هر که از اصلاح شدن نفرت داشته باشد احمق است.

<sup>2</sup> خداوند از اشخاص نیک خوشنود است، اما کسانی را که نقشه‌های پلید می‌کشند محکوم می‌کند.

<sup>3</sup> انسان با کارهای بد نمی‌تواند برای خود امنیت به وجود آورد، اما اشخاص درستکار پابرجا خواهند ماند.

<sup>4</sup> زن خوب، تاج سر شوهرش است، ولی زن بی‌حیا مانند خوره جان او را می‌خورد.

<sup>5</sup> انسان خوب فکرش پر از درستکاری است، اما فکر آدم بدکار انباشته از دروغ و نیرنگ است.

<sup>9</sup>زندگی شخص نیک مانند چراغی نورانی می‌درخشد، ولی زندگی گناهکاران مثل چراغی است که در حال خاموشی است.

<sup>10</sup>تکبر باعث نزاع می‌شود، ولی شخص دانا نصیحت را می‌پذیرد.

<sup>11</sup>لژیوتی که از راه نادرست به دست بیاید طولی نمی‌کشد که از دست می‌رود؛ اما دارایی که با کار و کوشش جمع شود، بتدریج زیاد می‌گردد.

<sup>12</sup>آرزویی که انجام آن به تعویق افتاده باشد دل را بیمار می‌کند، اما برآورده شدن مراد، شادی و حیات می‌بخشد.

<sup>13</sup>هر که دستوری را که به او داده‌اند خوار بشمارد بی‌سزا خواهد ماند، اما آنکه آن را اطاعت کند پادشاه خواهد یافت.

<sup>14</sup>تعلیم مرد دانا چشمه حیات است و شخص را از دامهای مرگ می‌رهاند.

<sup>15</sup>دانایی، احترام می‌آورد ولی خیانت به هلاکت منتهی می‌شود.

<sup>16</sup>مرد دانا سنجیده عمل می‌کند، اما آدم نادان حماقت خود را بروز می‌دهد.

<sup>17</sup>اقتصادی که قابل اعتماد نباشد باعث گرفتاری می‌شود، اما پیک امین موجب آرامش است.

<sup>18</sup>فقر و رسوایی دامنگیر کسی می‌شود که تأدیب را نمی‌پذیرد، اما شخصی که آن را بپذیرد مورد احترام واقع خواهد شد.

<sup>19</sup>برآورده شدن آرزوها لذتبخش است، اما افراد نادان در پی آرزوهای ناپاک خود هستند و نمی‌خواهند از آنها دست بردارند.

<sup>20</sup>با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا خواهی شد، با احقران بنشین و زبان خواهی دید.

<sup>21</sup>بلا دامنگیر گناهکاران می‌شود، اما چیزهای خوب نصیب نیکان می‌گردد.

<sup>22</sup>شخص نیک حتی برای نوه‌هایش میراث باقی می‌گذارد، اما لژیوتی که گناهکاران اندوخته‌اند به درستیگان می‌رسد.

<sup>23</sup>زمین آدم فقیر ممکن است محصول فراوان بدهد، ولی ظالمان آن را از چنگ او در می‌آورند.

<sup>22</sup>خدا کسانی را که به قول خود وفا می‌کنند دوست دارد، ولی از اشخاص بدقول بیزار است.

<sup>23</sup>آدم عاقل علم و دانش خود را به نمایش نمی‌گذارد، ولی شخص نادان حماقت خود را آشکار می‌سازد.

<sup>24</sup>کار و کوشش، انسان را به قدرت می‌رساند؛ اما تنبلی، او را نوکر دیگران می‌سازد.

<sup>25</sup>غم و غصه انسان را گرانبار می‌کند، اما سخن دلگرم کننده او را سبکبار و شاد می‌سازد.

<sup>26</sup>شخص درستکار مردم را به راه راست هدایت می‌کند، اما آدم بدکار آنها را منحرف می‌سازد.

<sup>27</sup>آدم تنبل حتی دنبال شکار خود نیز نمی‌رود. تلاش و کوشش، گنج گرانبهای انسان است.

<sup>28</sup>راهی که خدانشناسان در آن گام بر می‌دارند به حیات منتهی می‌شود و در آن مرگ نیست.

جوان عاقل تأدیب پدر خود را می‌پذیرد، ولی جوانی که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرد از پذیرفتن آن سر باز می‌زند.

<sup>2</sup>سخنان مرد نیک حتی برای خود او نیکوست و جانش را سیر می‌کند، اما شخص بداندیش فقط نشئه ظلم است.

<sup>3</sup>هر که زبان خود را نگه دارد جان خود را حفظ می‌کند، اما کسی که سنجیده سخن بگوید خود را هلاک خواهد کرد.

<sup>4</sup>آدم تنبل آنچه را که آرزو می‌کند به دست نمی‌آورد، اما شخص کوشا کامیاب می‌شود.

<sup>5</sup>شخص درستکار از دروغ گفتن نفرت دارد، اما آدم دروغگو رسوا و خوار می‌شود.

<sup>6</sup>صدافت درستکاران آنها را حفظ می‌کند، اما شرارت بدکاران آنها را به نابودی می‌کشاند.

<sup>7</sup>هستند کسانی که وانمود می‌کنند ثروتمندند در حالیکه چیزی ندارند، و هستند کسانی که خود را فقیر نشان می‌دهند اما صاحب ثروت هنگفتی می‌باشند.

<sup>8</sup>ثروت شخص پولدار صرف حفاظت جان او می‌شود، اما جان آدم فقیر را خطری تهدید نمی‌کند.

## 13

<sup>15</sup> آدم ساده لوح هر حرفی را باور می‌کند، اما شخص زیرک سنجیده رفتار می‌نماید. <sup>16</sup> شخص دانا محتاط است و از خطر دوری می‌کند، ولی آدم نادان از روی غرور، خود را به خطر می‌اندازد.

<sup>17</sup> آدم تندخو کارهای احمقانه می‌کند و شخص حیل‌مگر مورد نفرت قرار می‌گیرد.

<sup>18</sup> حماقت نصیب جاهلان می‌شود و دانایی نصیب زیرکان.

<sup>19</sup> بدکاران عاقبت در برابر نیکان سر تعظیم فرود خواهند آورد و محتاج آنان خواهند شد.

<sup>20</sup> ثروتمندان دوستان بسیار دارند، اما شخص فقیر را حتی همسایه‌هایش تحقیر می‌کنند.

<sup>21</sup> خوار شمردن فقرا گناه است. خوشبحال کسی که بر آنها ترحم کند.

<sup>22</sup> کسانی که نقشه‌های پلید در سر می‌پروراند گمراه خواهند شد، ولی آنانی که نیت خوب دارند مورد محبت و اعتماد قرار خواهند گرفت.

<sup>23</sup> کسی که زحمت می‌کشد منفعت عایدش می‌شود، ولی آنکه فقط حرف می‌زند فقیر خواهد شد.

<sup>24</sup> ثروت نصیب دانایان خواهد شد، اما پاداش احمقان حماقت ایشان است.

<sup>25</sup> شاهد راستگو جان مردم را نجات می‌دهد، اما شاهد دروغگو به مردم خیانت می‌کند.

<sup>26</sup> کسی که از خداوند می‌ترسد تکیه‌گاه محکمی دارد و فرزندانش در امان خواهند بود.

<sup>27</sup> خداترسی چشمهٔ حیات است و انسان را از دامهای مرگ دور نگه می‌دارد.

<sup>28</sup> عظمت یک پادشاه بستگی به تعداد مردمی دارد که بر آنها فرمان می‌رانند. پادشاه بدون ملت نابود می‌شود.

<sup>29</sup> کسی که صبر و تحمل دارد شخص بسیار عاقلی است، اما از آدم تندخو حماقت سر می‌زند.

<sup>30</sup> آرامش فکر به بدن سلامتی می‌بخشد، اما حسادت مانند خوره جان را می‌خورد.

<sup>31</sup> هر که به فقرا ظلم کند به آفرینندهٔ آنها اهانت کرده است و هر که به فقرا ترحم نماید، به خدا احترام گذاشته است.

<sup>24</sup> کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند او را دوست ندارد، اما کسی که فرزندش را دوست دارد از تادیب او کوتاهی نمی‌کند.

<sup>25</sup> شخص درستکار از خوراکی که دارد می‌خورد و سیر می‌شود، ولی آدم بدکار گرسنگی می‌کشد.

14 زن دانا خانه خود را بنا می‌کند، اما زن نادان بادست خود خانه‌اش را خراب می‌کند.

<sup>2</sup> کسانی که به راستی عمل می‌کنند به خداوند احترام می‌گذارند، ولی اشخاص بدکار او را تحقیر می‌کنند.

<sup>3</sup> احمق چوب حرفهای متکبرانهٔ خود را می‌خورد، ولی سخنان مرد دانا او را محافظت می‌کند.

<sup>4</sup> اگر در طویله گاو نباشد، طویله تمیز می‌ماند، اما بدون گاو نمی‌توان محصول زیادی به دست آورد.

<sup>5</sup> شاهد امین دروغ نمی‌گوید، ولی از دهان شاهد ناراست دروغ می‌بارد.

<sup>6</sup> کسی که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرد هرگز نمی‌تواند حکمت پیدا کند، اما شخص فهیم به آسانی آن را به دست می‌آورد.

<sup>7</sup> از احمقان دوری کن زیرا چیزی ندارند به تو یاد دهند.

<sup>8</sup> حکمت شخص عاقل راهنمای اوست، اما حماقت احمقان باعث گمراهی آنان می‌شود.

<sup>9</sup> آدمهای احمق با گناه بازی می‌کنند، اما درستکاران رضایت خدا را می‌طلبند.

<sup>10</sup> تنها دل خود شخص است که تلخی جان او را احساس می‌کند و در شادی او نیز کسی جز خودش نمی‌تواند سهیم باشد.

<sup>11</sup> خانهٔ بدکاران خراب می‌شود، اما خیمهٔ درستکاران وسعت می‌یابد.

<sup>12</sup> راهپایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.

<sup>13</sup> خنده نمی‌تواند اندوه دل را پنهان سازد؛ هنگامی که خنده پایان می‌یابد، درد و اندوه بر جای خود باقی می‌ماند.

<sup>14</sup> آدم خدانشناس نتیجهٔ کارهای خود را خواهد دید و شخص نیک از ثمرهٔ اعمال خویش بهره خواهد برد.

<sup>13</sup>دل شاد، چهره را شاداب می‌سازد، اما تلخی دل، روح را افسرده می‌کند.

<sup>14</sup>شخص دانا تشنهٔ دانایی است، اما نادان خود را با حماقت سیر می‌کند.

<sup>15</sup>انسان وقتی غمگین است همه چیز بنظرش بد می‌آید، اما وقتی دلش شاد است هر چیزی او را خوشحال می‌کند.

<sup>16</sup>دارایی کم همراه با خداترسی بهتر است از ثروت هنگفت با اضطراب.

<sup>17</sup>ان خشک خوردن در جایی که محبت هست، بهتر است از غذای شاهانه خوردن در جایی که نفرت وجود دارد.

<sup>18</sup>آدم تندخو نزاع به پا می‌کند، ولی شخص صبور دعوا را فرو می‌نشاند.

<sup>19</sup>راه آدم تنبلی با خارها پوشیده است، اما راه شخص درستکار هموار است.

<sup>20</sup>فرزند دانا پدرش را خوشحال می‌کند، اما فرزند احمق مادرش را تحقیر می‌نماید.

<sup>21</sup>آدم احمق از کارهای ابلهانه لذت می‌برد، اما شخص فهیمه از راه راست منحرف نمی‌شود.

<sup>22</sup>تشنه‌ای که بدون مشورت کشیده شود، با شکست مواجه می‌گردد، اما مشورت بسیار، باعث موفقیت می‌شود.

<sup>23</sup>انسان وقتی جواب درست می‌دهد از آن لذت می‌برد. چه عالی است سخنی که بجا گفته شود!

<sup>24</sup>راه دانیان بسوی حیات بالا می‌رود و آنها را از فرو رفتن به جهنم باز می‌دارد.

<sup>25</sup>خداوند خانه متکبران را از بین می‌برد، اما ملک بیوه زنان را حفظ می‌کند.

<sup>26</sup>خداوند از نقشه‌های پلید متنفر است، ولی افکار پاک مورد پسند او می‌باشند.

<sup>27</sup>کسی که دنبال سود نامشروع می‌رود به خانواده‌اش لطمه می‌زند، اما شخصی که از رشوه نفرت دارد زندگی خوبی خواهد داشت.

<sup>28</sup>آدم خوب قبل از جواب دادن فکر می‌کند، اما آدم بد زود جواب می‌دهد و مشکلات به بار می‌آورد.

<sup>32</sup>خدانشناسان وقتی بمیرند پناهگاهی دارند، اما گناهکاران بوسیله گناهان خودشان تباه می‌شوند.

<sup>33</sup>شخص فهیمه حکمت را در دل خود حفظ می‌کند، اما آدمهای نادان آن را به نمایش می‌گذارند.

<sup>34</sup>درستکاری مایه سرفرازی یک قوم است و گناه مایه رسوایی آن.

<sup>35</sup>پادشاه از خدمتگزاران کاردان خشنود می‌گردد، ولی کسانی که دردرس ایجاد می‌کنند مورد غضب او واقع می‌شوند.

## 15

جواب ملایم خشم را فرو می‌نشاند، اما جواب تند آن را بر می‌انگیزاند.

<sup>2</sup>از زبان مرد دانا حکمت می‌چکد، اما از دهان آدم نادان حماقت بیرون می‌آید.

<sup>3</sup>خدا همه جا را زیر نظر دارد و ناظر اعمال نیکان و بدان است.

<sup>4</sup>سخنان آرامش‌بخش حیات می‌بخشد، اما حرفهای تند باعث دلشکستگی می‌شوند.

<sup>5</sup>شخص نادان نصیحت پدر خود را خوار می‌شمارد، ولی فرزند عاقل تأدیب پدرش را می‌پذیرد.

<sup>6</sup>خانهٔ شخص درستکار از ثروت مملو است، اما دسترنج آدمهای بدکار برای ایشان تلخکامی به بار می‌آورد.

<sup>7</sup>حکمت توسط دانیان منتشر می‌شود نه بوسیلهٔ احمقانی که در آنها راستی نیست.

<sup>8</sup>خداوند از قربانی‌های بدکاران نفرت دارد، اما از دعای درستکاران خشنود است.

<sup>9</sup>خداوند از اعمال بدکاران متنفر است، اما پیروان راستی را دوست می‌دارد.

<sup>10</sup>کسانی که راه راست را ترک گفته‌اند تنبیه سختی در انتظارشان است و اگر نخواهند تنبیه و اصلاح شوند خواهند مرد.

<sup>11</sup>حتی دنیای مردگان از نظر خداوند پنهان نیست، پس آیا انسان می‌تواند افکارش را از او پنهان کند؟

<sup>12</sup>کسی که کارش مسخره کردن است از نزدیک شدن به افراد دانا خودداری می‌کند چون دوست ندارد سرزنش آنها را بشنود.

<sup>11</sup> خداوند می‌خواهد در معاملات خود از ترازو و سنگهای درست استفاده کند. این اصل را خداوند بر قرار کرده است.

<sup>12</sup> پادشاهان نمی‌توانند ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت از عدالت برقرار می‌ماند.

<sup>13</sup> پادشاهان اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود ایشان خشنود می‌شوند.

<sup>14</sup> خشم پادشاه پیک مرگ است ولی مرد عاقل آن را فرو می‌نشانند.

<sup>15</sup> شادی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می‌آورد.

<sup>16</sup> به دست آوردن حکمت و دانایی بهتر است از اندوختن طلا و نقره.

<sup>17</sup> راه خداشناسان دور از هر نوع بدی است و هر که در این راه گام بردارد جان خود را حفظ خواهد کرد.

<sup>18</sup> غرور منجر به هلاکت می‌شود و تکبر به سقوط می‌انجامد.

<sup>19</sup> بهتر است انسان متواضع باشد و با ستم‌دیدگان بنشیند تا اینکه میان متکبران باشد و در غنایم آنها سهیم شود.

<sup>20</sup> آنانی که کلام خداوند را اطاعت کنند سعادت‌مند خواهند شد و کسانی که بر او توکل نمایند برکت خواهند یافت.

<sup>21</sup> دانا را از فهمش می‌شناسند و عالم را از سخنان دلنشینش.

<sup>22</sup> حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند چشمه حیات است، ولی حماقت برای نادانان مجازات به بار می‌آورد.

<sup>23</sup> سخنان شخص دانا عاقلانه است و تعالیمی که او می‌دهد مؤثر می‌باشد.

<sup>24</sup> سخنان محبت‌آمیز مانند عسل شیرین است و جان انسان را شفا می‌بخشد.

<sup>25</sup> راه‌هایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند، اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.

<sup>26</sup> گرسنگی خوب است زیرا تو را وادار می‌کند که برای رفع آن کار کنی.

<sup>29</sup> خداوند از بدکاران دور است، ولی دعای نیکان را می‌شنود.

<sup>30</sup> دیدن صورت شاد و شنیدن خبر خوش به انسان شادی و سلامتی می‌بخشد.

<sup>31</sup> کسی که انتقادهای سازنده را بپذیرد، جزو دانایان به حساب خواهد آمد.

<sup>32</sup> کسی که تأدیب را نپذیرد به خودش لطمه می‌زند، ولی هر که آن را بپذیرد دانایی کسب می‌کند.

<sup>33</sup> خداترسی به انسان حکمت می‌آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام به بار می‌آورد.

انسان نقشه‌های زیادی می‌کشد، اما نتیجه نهای آنها در دست خداست.

## 16

<sup>2</sup> تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.

<sup>3</sup> نقشه‌های خود را به دست خداوند بسپار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.

<sup>4</sup> خداوند هر چیزی را برای هدف و منظوری خلق کرده است. او حتی بدکاران را برای مجازات آفریده است.

<sup>5</sup> خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نخواهد داد آنها از مجازات فرار کنند.

<sup>6</sup> درستکار و با محبت باش که خدا گناهت را خواهد بخشید. از خداوند بترس که بدی از تو دور خواهد شد.

<sup>7</sup> وقتی کسی خدا را خشنود می‌سازد، خدا کاری می‌کند که حتی دشمنان آن شخص نیز با وی از در صلح و آشتی در آیند.

<sup>8</sup> مال کم که از راه درست به دست آمده باشد بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه نادرست فراهم شده باشد.

<sup>9</sup> انسان در فکر خود نقشه‌ها می‌کشد، اما خداوند او را در انجام آنها هدایت می‌کند.

<sup>10</sup> فرمان پادشاه مانند وحی قطعی است، پس او نباید در داوری اشتباه کند.

<sup>10</sup> یک ملامت به شخص فهیم اثرش بیشتر است از صد ضربه شلاق به آدم احمق.

<sup>11</sup> بدکاران فقط در پی باغیگری هستند بنابراین شدت مجازات خواهند شد.

<sup>12</sup> روبرو شدن با ماده خرسی که بچه‌هایش را از او گرفته‌اند بهتر است از روبرو شدن با شخص نادانی که گرفتار حماقت شده است.

<sup>13</sup> اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا از خانه‌ات دور نخواهد شد.

<sup>14</sup> شروع کردن دعوا مانند ایجاد رخنه در سد آب است، پس جر و بحث را ختم کن پیش از آنکه به دعوا منجر شود.

<sup>15</sup> خداوند از کسانی که بی‌گناه را محکوم و گناهکار را تبرئه می‌کنند متنفر است.

<sup>16</sup> صرف پول برای آموزش آدم احمق بی‌فایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.

<sup>17</sup> دوست واقعی در هر موقعیتی محبت می‌کند و برادر برای کمک بهنگام گرفتاری تولد یافته است.

<sup>18</sup> فقط شخص کم عقل است که ضامن شخص دیگری می‌شود.

<sup>19</sup> شخص سبزی‌مجو گناه را دوست دارد و آدم بلند پرواز خرابی به بار می‌آورد.

<sup>20</sup> شخص بداندیش کامیاب نخواهد شد و آدم فریبکار در دام بلا گرفتار خواهد گردید.

<sup>21</sup> فرزندان احمق مایه غم و غصه والدینش می‌باشند.

<sup>22</sup> شادی دل مانند دارو شفابخش است اما روح پژمرده انسان را بیمار می‌کند.

<sup>23</sup> آدم بدکار پنهانی رشوه می‌گیرد و مانع اجرای عدالت می‌شود.

<sup>24</sup> هدف مردان عاقل تحصیل حکمت است، اما شخص نادان در زندگی هیچ هدفی ندارد.

<sup>25</sup> پسر احمق مایه غصه پدر و تلخکامی مادر است.

<sup>26</sup> مجازات کردن نیکان و تنبیه نمودن اشخاص نجیب بخاطر صداقتشان، کار نادرستی است.

<sup>27</sup> شخص دانا پرحرفی نمی‌کند و آدم فهیمه آرام و صبور است. <sup>28</sup> آدم احمق نیز اگر سکوت کند و حرف نزند او را دانا و فهیم می‌شمارند.

<sup>27</sup> آدم بدکار نقشه‌های پلید می‌کشد و سخنانش مثل آتش می‌سوزاند.

<sup>28</sup> شخص بداندیش نزاع به پا می‌کند و آدم سخن چین بهترین دوستان را از هم جدا می‌نماید.

<sup>29</sup> آدم ظالم همسایه‌اش را فریب می‌دهد و او را به راه نادرست می‌کشاند.

<sup>30</sup> شخص بدکار چشمان خود را می‌بندد و لب‌هایش را جمع می‌کند تا برای انجام مقاصد پلید خود نقشه بکشد.

<sup>31</sup> عمر طولانی هدیه‌ای است که به نیکان داده می‌شود و موی سفید تاج زیبایی آنهاست.

<sup>32</sup> صبر از قدرت بهتر است و کسی که بر خود مسلط باشد از شخصی که شهری را تسخیر نماید برتر است.

<sup>33</sup> انسان قرعه را می‌اندازد، اما حکم آن را خداوند تعیین می‌کند.

خوردن نان خشک در آرامش بهتر است از خوردن غذای شاهانه در خانه‌ای که در آن جنگ و دعوا است.

<sup>17</sup> تیرده دانا بر پسر شرور ارباب خود تسلط خواهد یافت و در ارثی که به او می‌رسد شریک خواهد شد.

<sup>3</sup> طلا و نقره را آتش می‌آزماید و دل انسان را خدا.

<sup>4</sup> آدم بدکار از همنشینی با آدمهای بد لذت می‌برد و آدم دروغگو از همنشینی با اشخاص دروغگو.

<sup>5</sup> مسخره کردن فقرا به منزله مسخره کردن خدایی است که ایشان را آفریده است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران شاد می‌شوند بی‌سزا خواهند ماند.

<sup>6</sup> تاج افتخار پیران نوه‌های ایشان می‌باشند و تاج افتخار فرزندان، پدران ایشان.

<sup>7</sup> شخص نجیب هرگز دروغ نمی‌گوید و آدم احمق هرگز سخن با ارزش بر زبان نمی‌آورد.

<sup>8</sup> رشوه در نظر دهنده آن مثل سنگ جادوست که او را در هر کاری موفق می‌سازد.

<sup>9</sup> کسی که اشتباهات دیگران را می‌پوشاند محبت ایجاد می‌کند، اما آدمی که آنها را افشا می‌کند باعث جدایی دوستان می‌گردد.



<sup>19</sup> به دست آوردن دل برادر رنجیده، سخت‌تر از تصرف یک شهر حصاردار است. منازعه بین دو برادر، دیوار جدایی ایجاد می‌کند.

<sup>20</sup> انسان نتیجهٔ حرفهایی را که از دهانش بیرون می‌آید خواهد دید. <sup>21</sup> زبان انسان می‌تواند جان او را حفظ کند یا آن را بر باد دهد؛ بنابراین او عواقب حرفهایش را خواهد دید.

<sup>22</sup> وقتی مردی همسری پیدا می‌کند نعمتی می‌یابد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداوند.

<sup>23</sup> درخواست فقرا با التماس توأم است و پاسخ ثروتمندان با خشونت.

<sup>24</sup> هستند دوستانی که انسان را به نابودی می‌کشاند، اما دوستی هم هست که از برادر نزدیکتر است.

بهتر است انسان فقیر باشد و با صداقت زندگی کند تا اینکه از راه نادرست ثروتمند شود.

<sup>2</sup> داشتن دل و جرأت بدون حکمت بی‌فایده است و عجله باعث اشتباه می‌شود.

<sup>3</sup> انسان با حماقتش زندگی خود را تباه می‌کند و بعد تقصیر را به گردن خداوند می‌اندازد.

<sup>4</sup> شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما وقتی کسی فقیر می‌شود هیچ دوستی برایش باقی نمی‌ماند.

<sup>5</sup> شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌یافتد جان سالم بدر نخواهد برد.

<sup>6</sup> مردم دوست دارند پیش بزرگان، خود شیرینی کنند و با کسانی دوست شوند که بذل و بخشش می‌کنند.

<sup>7</sup> وقتی انسان فقیر شود حتی برادرانش او را ترک می‌کنند چه رسد به دوستانش، و تلاش او برای باز یافتن آنها بجایی نمی‌رسد.

<sup>8</sup> هر که در پی حکمت است جانش را دوست دارد و آنکه برای حکمت ارزش قایل شود سعادتمند خواهد شد.

<sup>9</sup> شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌یافتد هلاک خواهد شد.

<sup>10</sup> شایسته نیست که آدم احقر در ناز و نعمت زندگی کند و یا یک برده بر امیران حکومت راند.

آدم خودخواه خود را از دیگران کنار می‌کشد و با عقاید درستشان مخالفت می‌ورزد.

18

<sup>2</sup> آدم احقر برای حکمت ارزش قایل نیست و فقط دوست دارد خود را دانا نشان دهد.

<sup>3</sup> گناه ننگ و رسوایی به بار می‌آورد.

<sup>4</sup> سخنان شخص دانا مانند اقیانوس عمیق است و مثل چشمه گوارا.

<sup>5</sup> طرفداری از مجرم که باعث می‌شود حق بی‌گناه پایمال شود کار نادرستی است. <sup>6</sup> حرفهای آدم احقر، منجر به نزاع و کتک خوردنش می‌شود.

<sup>7</sup> سخنان احقر چون دومی است که او را به هلاکت می‌کشاند.

<sup>8</sup> حرفهای آدم سخن‌چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.

<sup>9</sup> کسی که در کار سستی می‌کند به اندازهٔ یک خرابکار مخرب است.

<sup>10</sup> اسم خداوند قلعه‌ای است محکم که شخص درستکار به آن پناه می‌برد و در امان می‌ماند؛ <sup>11</sup> اما پناهگاه ثروتمندان ثروت ایشان است که گمان می‌کنند آنها را محافظت خواهد نمود.

<sup>12</sup> تکبر به سقوط می‌انجامد و فروتنی به سر بلندی.

<sup>13</sup> چقدر زشت و ابلهانه است که انسان قبل از گوش دادن به سخنی، به آن جواب دهد.

<sup>14</sup> وقتی انسان روحیه‌اش قوی است بیماری را تحمل می‌کند، اما روحیهٔ شکسته را چه کسی می‌تواند تحمل کند؟

<sup>15</sup> اشخاص دانا همیشه مشتاق و آماده کسب حکمتند.

<sup>16</sup> هدیه دادن راه را برای انسان باز می‌کند و او را بحضور اشخاص مهم می‌رساند.

<sup>17</sup> دلایل کسی که در دادگاه اول صحبت می‌کند بنظر درست می‌آید ولی این تا زمانی است که طرف مقابل هنوز دلایلش را ارائه نداده باشد.

<sup>18</sup> اقرعه، دعوا را می‌خواباند و به منازعهٔ بین حریفان زورمند خاتمه می‌دهد.

<sup>26</sup>پسری که با پدرش بدرفتاری می‌کند و مادرش را از خانه بیرون می‌راند، مایه ننگ و رسوایی است.  
<sup>27</sup>پسرم، از گوش دادن به تعلیمی که تو را از حکمت دور می‌کند خودداری نما.  
<sup>28</sup>شاهد پست و فرومایه عدالت را به بازی می‌گیرد و از گناه کردن لذت می‌برد.  
<sup>29</sup>مسخرکنندگان و احمقان، شدیداً مجازات خواهند شد.

## 20

شراب انسان را به کارهای احمقانه و می‌دارد و مشروب باعث عربدهکشی می‌شود؛ چه احمقند افرادی که خود را اسیر مشروب می‌کنند.

<sup>2</sup>غضب پادشاه همچون غرش شیر است. هر که خشم او را برانگیزاند جان خود را به خطر می‌اندازد.  
<sup>3</sup>اجتناب از نزاع برای شخص، عزت می‌آورد. فقط آدمهای احمق هستند که نزاع به پا می‌کنند.  
<sup>4</sup>آدم تنبل بموقع زمینش را شخم نمی‌زند، بنابراین در هنگام برداشت محصول هر چه می‌گردد چیزی نمی‌یابد.

<sup>5</sup>پند نیکو در اعماق دل مشورت دهنده مانند آب در ته چاه است و شخص فهمیده آن را بیرون می‌کشد.  
<sup>6</sup>بسیارند کسانی که ادعا می‌کنند خوب و باوفا هستند، ولی کیست که بتواند آدم واقعاً باوفایی پیدا کند؟

<sup>7</sup>فرزندان شخص امین و درستکار در زندگی سعادتمند خواهند شد.

<sup>8</sup>پادشاهی که بر مسند قضاوت می‌نشیند بدقت جوانب امر را می‌سنجد و حق را از باطل تشخیص می‌دهد.

<sup>9</sup>کیست که بتواند بگوید: «دل خود را پاک نگه داشته‌ام و از گناه مبرا هستم.»

<sup>10</sup>خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از وزنه‌ها و پیمانه‌های نادرست استفاده می‌کنند متنفر است.

<sup>11</sup>حتی کودک را می‌توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه انجام می‌دهد پاک و درست است یا نه.

<sup>11</sup>کسی که خشم خود را فرو می‌نشانند عاقل است و آنکه از تقصیرات دیگران چشم‌پوشی می‌کند سرافراز خواهد شد.

<sup>12</sup>غضب پادشاه مانند غرش شیر است، اما خشنودی او مثل شبنمی است که بر سبزه می‌نشیند.

<sup>13</sup>فرزند نادان بلای جان پدرش است و غرغرای زن بهانه‌گیر مثل قطرات آبی است که دایم در حال چکیدن می‌باشند.

<sup>14</sup>خانه و ثروت از اجداد به ارث می‌رسد، اما زن عاقل بخشش خداوند است.

<sup>15</sup>کسی که تنبل است و زیاد می‌خواهد، گرسنه می‌ماند.

<sup>16</sup>احکام خدا را نگهدار تا زنده بمانی، زیرا هر که آنها را خوار بشمارد خواهد مرد.

<sup>17</sup>وقتی به فقیر کمک می‌کنی مثل این است که به خداوند قرض می‌دهی و خداوند است که قرض تو را پس خواهد داد.

<sup>18</sup>فرزند خود را تا دیر نشده تربیت کن؛ اگر غفلت نمایی زندگی او را تباہ خواهی کرد.

<sup>19</sup>اگر کسی تندخویی می‌کند بگذار عواقبش را ببیند و مانع او نشو، چون در غیر اینصورت او به تندخویی خود ادامه خواهد داد.

<sup>20</sup>اگر به پند و اندرز گوش دهی تا آخر عمرت از حکمت برخوردار خواهی بود.

<sup>21</sup>انسان نقشه‌های زیادی در سر می‌پروراند، اما نقشه‌هایی که مطابق با خواست خدا باشد اجرا خواهد شد.

<sup>22</sup>مهربانی شخص باعث محبوبیت او می‌شود. بهتر است شخص فقیر باشد تا اینکه با نادرستی زندگی کند.

<sup>23</sup>خداترسی به انسان حیات می‌بخشد و او را کامیاب گردانده از هر بلایی محفوظ می‌دارد.

<sup>24</sup>آدم تنبل دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند، ولی از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.

<sup>25</sup>مسخره کننده را تنبیه کن تا مایه عبرت جاهلان شود. اشتباهات شخص فهمیده را به او گوشزد نما تا فهمیدتر شود.

<sup>10</sup>تنبیه برای بدن دردناک است اما دل را از بدی پاک می‌کند.

دل پادشاه در دست خداوند است، او آن را

**21** مانند آب جوی، به هر سو که بخواهد هدایت می‌کند.

<sup>2</sup>تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.

<sup>3</sup>به جا آوردن عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم قربانی‌ها خداوند را خشنود می‌سازد.

<sup>4</sup>غرور و تکبر گناهمانی هستند که آدم بدکار توسط آنها شناخته می‌شود.

<sup>5</sup>زیرکی و کوشش، انسان را توانگر می‌کند، اما شناخت‌دگی باعث فقر می‌شود.

<sup>6</sup>گروتی که از راه نادرست به دست آید، هرگز دوام نمی‌آورد. پس چرا باید در این راه جان خود را به خطر بیندازی؟

<sup>7</sup>ظلم بدکارانی که نمی‌خواهند راستی را به جا آورند، عاقبت بسوی خودشان باز می‌گردد و آنان را نابود می‌کند.

<sup>8</sup>راه آدم گناهکار کج است ولی شخص پاک در راستی گام بر می‌دارد.

<sup>9</sup>سکونت در گوشه پشت بام بهتر است از زندگی کردن با زن سنی‌زمو در یک خانه مشترک.

<sup>10</sup>آدم بدکار ظلم را دوست دارد و حتی همسایه‌اش از دست او در امان نیست.

<sup>11</sup>جاهلان تا تنبیه شدن مسخرمکنندگان را نبینند درس عبرت نمی‌گیرند، اما دانایان تنها با شنیدن می‌آموزند.

<sup>12</sup>خداشناسان از مشاهده خراب شدن خانه بدکاران و هلاکت ایشان پند می‌گیرند.

<sup>13</sup>آنکه فریاد فقیران را نشنیده می‌گیرد در روز تنگدستی خود نیز فریادرسی نخواهد داشت.

<sup>14</sup>هدیه‌ای که در خفا داده می‌شود خشم را می‌خواباند و رشوه پنهانی غضب شدید را فرو می‌نشاند.

<sup>15</sup>اجرای عدالت برای آدم درستکار شادی‌بخش است، اما برای آدم بدکار مصیبت‌بار.

<sup>12</sup>گوش شنوا و چشم بینا، هر دو بخشش خداوند هستند.

<sup>13</sup>اگر خواب را دوست داشته باشی فقیر می‌شوی؛ پس بیدار بمان تا سیر شوی.

<sup>14</sup>خریدار به جنس نگاه می‌کند و می‌گوید: «بد است!» اما بعد از اینکه آن را خرید از آن تعریف می‌کند.

<sup>15</sup>سخنان حکیمانه گرانباتر از طلا و نادرتر از جواهر است.

<sup>16</sup>از کسی که نزد تو ضامن شخص غریبی می‌شود گرو بگیر.

<sup>17</sup>نانی که از راه کلاهبرداری به دست می‌آید لذیذ است، اما سرانجام کام را تلخ می‌کند.

<sup>18</sup>نقشه‌هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو.

<sup>19</sup>آدم سخن‌چین رازها را فاش می‌کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن.

<sup>20</sup>چراغ زندگی کسی که پدر و مادر خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد.

<sup>21</sup>مالی که آسان به دست آمده باشد برکتی نخواهد داشت.

<sup>22</sup>بدی را با بدی تلافی نکن، بلکه منتظر باش تا خداوند عمل کند.

<sup>23</sup>خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از ترازو و سنگهای نادرست استفاده می‌کنند متنفر است.

<sup>24</sup>خداوند راه زندگی ما را تعیین می‌کند، پس انسان چگونه می‌تواند بفهمد زندگی او به کجا ختم می‌شود؟

<sup>25</sup>هرگز سنجیده قولی به خداوند نده، زیرا ممکن است گرفتار شوی.

<sup>26</sup>پادشاه دانا بدکاران را تشخیص می‌دهد و آنها را شدیداً مجازات می‌کند.

<sup>27</sup>وجدان انسان به منزله چراغ خداوند است که تمام انگیزه‌های پنهانی او را آشکار می‌سازد.

<sup>28</sup>هرگاه پادشاهی مهربان و درستکار و دادگستر باشد، سلطنتش پایدار می‌ماند.

<sup>29</sup>شکوه جوانان، قوت ایشان است و عزت پیران، تجربه ایشان.

<sup>2</sup>دارا و ندار یک وجه مشترک دارند: هر دو آنها را خداوند آفریده است.

<sup>3</sup>شخص زیرک خطر را پیش‌بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌سازد.

<sup>4</sup>ثمرهٔ تواضع و خداترسی، ثروت و احترام و عمر طولانی است.

<sup>5</sup>راه اشخاص بدکار از خارها و دامها پوشیده است، پس اگر جان خود را دوست داری از رفتن به راه آنها خودداری کن.

<sup>6</sup>بچه را در راهی که باید برود تربیت کن و او تا آخر عمر از آن منحرف نخواهد شد.

<sup>7</sup>فقیر اسیر ثروتمند است و قرض گیرنده غلام قرض دهنده.

<sup>8</sup>هر که ظلم بکارد مصیبت درو خواهد کرد و قدرتش در هم خواهد شکست.

<sup>9</sup>شخص سخاوتمندی که غذای خود را با فقرا تقسیم می‌کند، برکت خواهد یافت.

<sup>10</sup>مسخره کننده را بیرون بینداز تا نزاع و مجادله و فحاشی خاتمه یابد.

<sup>11</sup>اگر کسی پاکی قلب را دوست بدارد و سخنانش دلنشین باشد، حتی پادشاه نیز دوست او خواهد شد.

<sup>12</sup>خداوند آدمهای درستکار را محفوظ نگاه می‌دارد، اما نقشه‌های بدکاران را باطل می‌کند.

<sup>13</sup>آدم تنبیل در خانه می‌ماند و می‌گوید: «اگر بیرون بروم شیر مرا می‌خورد.»

<sup>14</sup>اسخان زن بدکار مانند یک دام خطرناک است و هر که مورد غضب خداوند باشد در آن می‌افتد.

<sup>15</sup>حماقت در وجود بچه نهفته است، ولی تنبیه آن را از او بیرون می‌کند.

<sup>16</sup>آنکه بخاطر نفع خودش به فقرا ظلم کند و به ثروتمندان هدیه دهد، عاقبت گرفتار فقر خواهد شد.

### گفتار حکیمانه

<sup>17</sup>به این سخنان مردان حکیم که به تو یاد می‌دهم گوش فرا ده و با تمام وجود از آنها پیروی کن؛ زیرا حفظ کردن آنها در دل و قرار دادن آنها بر

<sup>16</sup>مرگ در انتظار کسانی است که از راه حکمت منحرف می‌شوند.

<sup>17</sup>کسی که خوشگذرانی را دوست دارد، تهیدست می‌شود و آدم میگسار و عیاش هرگز ثروتمند نخواهد شد.

<sup>18</sup>بدکاران در همان دامی که برای درستکاران نهاده‌اند، گرفتار می‌شوند.<sup>19</sup> سکونت در بیابان بی‌آب و علف بهتر است از زندگی کردن با زن ستیز مجو.

<sup>20</sup>خانه شخص دانا از نعمت و ثروت پر است، ولی آدم نادان هر چه به دست می‌آورد بر باد می‌دهد.

<sup>21</sup>درستکار و مهربان باش تا عمر خوشی داشته باشی و از احترام و موفقیت برخوردار شوی.

<sup>22</sup>یک مرد دانا می‌تواند شهر زورمندان را بگیرد و قلعه اعتمادشان را فرو بریزد.

<sup>23</sup>هر که مواظب سخنانش باشد جانش را از مصیبت‌ها نجات خواهد داد.

<sup>24</sup>کسانی که دیگران را مسخره می‌کنند، مغرور و متکبرند.

<sup>25</sup>داشتن اشتیاق و آرزو برای شخص تنبل کشنده است، زیرا برای رسیدن به آن تن به کار نمی‌دهد.

<sup>26</sup>او تمام روز در آرزوی گرفتن به سر می‌برد؛ ولی شخص خداشناس سخاوتمند است و از بخشیدن به دیگران دریغ نمی‌کند.

<sup>27</sup>خدا از قربانیهای بدکاران نفرت دارد، بخصوص اگر با نیت بد تقدیم شده باشد.

<sup>28</sup>شاهد دروغگو نابود خواهد شد، اما سخنان شخص امین تا ابد باقی خواهد ماند.

<sup>29</sup>آدم بدکار خودسرانه عمل می‌کند، اما شخص درستکار تمام جوانب امر را می‌سنجد.

<sup>30</sup>هیچ حکمت و بصیرت و نقشه‌ای نمی‌تواند علیه خداوند عمل کند.

<sup>31</sup>انسان اسب را برای روز جنگ آماده می‌کند، ولی پیروزی را خداوند می‌بخشد.

نیکنامی برتر از ثروت هنگفت است و محبوبیت گرانبهارتر از طلا و نقره.

<sup>9</sup> آدم احمق را نصیحت نکن، چون او سخنان حکیمانه تو را خوار خواهد شمرد.

<sup>10</sup> سرحد ملک خود را که از قدیم تعیین شده، تغییر نده و زمین یتیمان را غصب نکن، <sup>11</sup> «زیرا حامی» ایشان قدرتمند است و به داد آنها خواهد رسید.

<sup>12</sup> وقتی دیگران تو را تأدیب می‌کنند، با تمام دل آن را بپذیر و به سخنان آموزندهشان گوش فرا ده.

<sup>13</sup> <sup>14</sup> از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی نکن. چوب تئیه او را نخواهد کشت، بلکه جان او را از هلاکت نجات خواهد داد.

<sup>15</sup> پسر، اگر حکمت در دل تو باشد، دل من شاد خواهد شد <sup>16</sup> و هنگامی که دهانت به راستی سخن بگوید، وجود من به وجد خواهد آمد.

<sup>17</sup> به بدکاران حسادت نوز، بلکه اشتیاق تو اطاعت از خداوند باشد؛ <sup>18</sup> زیرا در اینصورت آینده خوبی خواهی داشت و امید تو بر باد نخواهد رفت.

<sup>19</sup> ای پسر، عاقل باش و به سخنانم گوش فرا ده. در راه راست گام بردار <sup>20</sup> و با آدمهای میگسار و شکمپرست معاشرت نکن، <sup>21</sup> زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و خوابیدن است، فقیر و محتاج خواهند شد.

<sup>22</sup> نصیحت پدرت را که تو را به وجود آورده گوش بگیر و مادر پیرت را خوار مشمار. <sup>23</sup> در پی حقیقت

باش و حکمت و ادب و فهم را کسب کن و به هیچ قیمت آنها را از دست نده. <sup>24</sup> <sup>25</sup> فرزند دیرستگار و دانا باش تا مایه شادی و خشنودی پدر و مادرت شوی.

<sup>26</sup> ای پسر، به من گوش بده و از زندگی من سرمشق بگیر. <sup>27</sup> بدان که زن بدکاره دام خطرناکی است. <sup>28</sup> او مانند راهزن در کمین قربانیان خود می‌نشیند و باعث می‌شود مردان زیادی خیانتکار شوند.

<sup>29</sup> مصیبت و بدبختی گریبانگیر چه کسی می‌شود؟ آن کیست که دایم نزاع به پا می‌کند و می‌نالد، بی‌جهت زخمی می‌شود و چشمانش تار می‌گردد؟ <sup>30</sup> کسی که دایم شراب می‌خورد و بدنبال میگساری می‌رود. <sup>31</sup> پس فریفته شراب قرمز نشو که در پیهاله به تو

زبان، کار پسندیده‌ای است. <sup>19</sup> این سخنان را امروز به تو تعلیم می‌دهم تا اعتماد تو بر خداوند باشد. <sup>20</sup> این کلمات گزیده را که مملو از حکمت و اندرز است، برای تو نوشته‌ام <sup>21</sup> تا حقیقت را آنچنان که هست به تو یاد دهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو سؤال می‌کنند، بیاموزی.

<sup>22</sup> اشخاص فقیر را که حامی ندارند، استعمار نکن و حق بیچارگان را در دادگاه پایمال ننما؛ <sup>23</sup> زیرا خداوند به داد ایشان خواهد رسید و کسانی که به ایشان ظلم کرده‌اند بسزای اعمالشان خواهد رسانید.

<sup>24</sup> با اشخاص تندخو که زود عصبانی می‌شوند معاشرت نکن، <sup>25</sup> مبادا مثل آنها شوی و زندگی خود را تباه کنی.

<sup>26</sup> ضمان دیگری نشو و تعهد نکن که او قرض خود را پس خواهد داد، <sup>27</sup> زیرا اگر مجبور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی آن را بپردازی، رختخوابت را از زیرت بیرون می‌کنند.

<sup>28</sup> سرحد ملک خود را که اجدادت از قدیم آن را تعیین کرده‌اند، به نفع خود تغییر نده.

<sup>29</sup> اگر کسی در کار خود ماهر باشد، بدان که جزو افراد گمنام نخواهد بود، بلکه به دربار پادشاهان راه خواهد یافت.

23 وقتی با حاکم سر سفره می‌نشینی، بخاطر بسپار با چه کسی روبرو هستی. <sup>2</sup> اگر آدم پرخوری هستی، کارد بر گلویت بگذار <sup>3</sup> و شیفته غذاهای لذیذ او نشو، زیرا ممکن است فریبی در کار باشد.

<sup>4</sup> عاقل باش و برای به چنگ آوردن ثروت، خودت را خسته نکن، <sup>5</sup> زیرا ثروت ناپایدار است و مانند عتاب می‌پرد و ناپدید می‌شود.

<sup>6</sup> از سفره آدم خسیس غذا نخور و برای غذاهای لذیذ او حریص نباش، <sup>7</sup> چون او حساب هر چه را که بخوری در فکرش نگه می‌دارد. او تعارف می‌کند و می‌گوید: «بخور و بنوش»، اما این را از ته دل نمی‌گوید. <sup>8</sup> لقمه‌ای را که خورده‌ای استقراغ خواهی کرد و تشکرات تو بر باد خواهد رفت.

خوبی در انتظارش خواهد بود و امیدهایش برباد نخواهد رفت.

<sup>15</sup> ای بدکاران، منتظر نباشید که خانهٔ درستکاران را غارت و ویران کنید، <sup>16</sup> زیرا شخص درستکار حتی اگر هفت بار هم بیفتد، باز بر خواهد خاست، اما بدکاران گرفتار بلا شده، سرنگون خواهند گردید.

<sup>17</sup> وقتی دشمنان دچار مصیبتی می‌شود شادی نکن و هنگامی که می‌افتد دلشاد نشو، <sup>18</sup> زیرا ممکن است خداوند این کار تو را نپسندد و از مجازات او دست بردارد!

<sup>19</sup> بسبب بدکاران خودت را ناراحت نکن و به آنها حسادت نورز، <sup>20</sup> زیرا شخص بدکار آینده‌ای ندارد و چراغش خاموش خواهد شد.

<sup>21</sup> پسر، از خداوند و پادشاه بترس و با کسانی که بضد ایشان شورش می‌کنند همدست نشو، <sup>22</sup> کیست که بداند خداوند یا پادشاه چه بلایی بر سر چنین کسان خواهد آورد؟

### چند سخن حکیمانهٔ دیگر

<sup>23</sup> قاضی نباید در داوری از کسی طرفداری کند. <sup>24</sup> هر که به مجرم بگوید: «تو بی‌گناهی»، مورد لعنت و نفرت همهٔ مردم واقع خواهد شد، <sup>25</sup> ولی آنکه گناهکار را محکوم کند سعادت و برکت نصیبش خواهد گردید.

<sup>26</sup> جواب صادقانه مانند بوسهٔ دوست دلچسب است. <sup>27</sup> اول کسب و کاری داشته باش بعد خانه و خانواده تشکیل ده.

<sup>28</sup> علیهٔ همسایهٔ خود شهادت دروغ نده و سخنان نادرست در بارهٔ او بر زبان نیاور. <sup>29</sup> نگو: «هر چه بر سرم آورده تلافی خواهم کرد.»

<sup>30</sup> از کنار مزرعهٔ آدم تبذل و احمق گنشم. <sup>31</sup> همه جا خار رویده بود، علفهای هرز زمین را پوشانده و دیوار مزرعه فرو ریخته بود. <sup>32</sup> با دیدن این منظره به فکر فرو رفته و این درس را آموخت: <sup>33</sup> کسی که دست روی دست می‌گذارد ودایم می‌خوابد و استراحت می‌کند، <sup>34</sup> عاقبت فقر و تنگدستی چون راهزنی مسلح به سراغش خواهد آمد.

چشمک می‌زند و سپس به نرمی از گلویت پایین می‌رود؛ <sup>32</sup> زیرا در پایان، مثل مار سمی تو را نیش خواهد زد و چون افعی تو را خواهد گزید. <sup>33</sup> چشمانت چیزهای عجیب و غریب خواهند دید و گرفتار وهم و خیال خواهی شد. <sup>34</sup> مانند کسی خواهی بود که بر سر دکل کشتی که دستخوش امواج دریاست خوابیده باشد. <sup>35</sup> خواهی گفت: «مرا زدند ولی دردی احساس نمی‌کنم. کی به هوش می‌آیم تا پیاله‌ای دیگر بنوشم؟»

## 24

به اشخاص بدکار حسادت نورز و آرزو نکن که با آنها دوست شوی، <sup>2</sup> زیرا تمام فکر و ذکر آنها این است که به مردم ظلم کنند.

<sup>3</sup> خانه با حکمت بنا می‌شود و با فهم استوار می‌گردد، <sup>4</sup> اتاقهایش با دانایی از اسباب نفیس و گرانیقیمت پر می‌شود.

<sup>5</sup> آدم دانا و فهمیده از قدرت زیاد برخوردار است و دایم به قدرت خویش می‌افزاید. <sup>6</sup> پیروزی در جنگ بستگی به تدابیر خوب و مشورت زیاد دارد.

<sup>7</sup> احمق نمی‌تواند به حکمت دست یابد؛ وقتی موضوع مهمی مورد بحث قرار می‌گیرد، او حرفی برای گفتن ندارد.

<sup>8</sup> کسی که دایم نقشه‌های پلید در سر بپروراند، عاقبت رسوا خواهد شد. <sup>9</sup> نقشه‌های آدم احمق گناه آلود است و کسی که دیگران را مسخره می‌کند مورد نفرت همهٔ مردم می‌باشد.

<sup>10</sup> اگر نتوانی سختیهای زندگی را تحمل کنی، آدم ضعیفی هستی.

<sup>11</sup> از نجات دادن کسی که به ناحق به مرگ محکوم شده است کوتاهی نکن. <sup>12</sup> تگو که از جریان بی‌خبر بوده‌ای، زیرا خدایی که جان تو در دست اوست و از دل تو آگاه است، می‌داند که تو از همه چیز با خبر بوده‌ای. او هر کسی را مطابق اعمالش جزا خواهد داد.

<sup>13</sup> <sup>4</sup> پسر، همانطور که خوردن عسل کام تو را شیرین می‌کند، همچنان کسب حکمت برای جان تو شیرین خواهد بود. کسی که حکمت بیاموزد آیندهٔ

## 25

مئل‌های دیگری از سلیمان که مردان حزقیاء، پادشاه بیهودا، آنها را به رشته تحریر در آوردند:

<sup>2</sup>عظمت خدا در پوشاندن اسرارش می‌باشد، اما عظمت پادشاه در پی‌بردن به عمق مسایل.

<sup>3</sup>پی‌بردن به افکار پادشاهان مانند دست یافتن به آسمان و عمق زمین، غیر ممکن است.

<sup>4</sup>تاخالصی‌ها را از نقره جدا کن تا زرگر بتواند از آن ظرفی بسازد. <sup>5</sup>اطرافیان بدکار پادشاه را از او دور کن تا تخت او به عدالت پایدار بماند.

<sup>6</sup>وقتی بحضور پادشاه می‌روی خود را آدم بزرگی ندان و در جای بزرگان نایست، <sup>7</sup>چون بهتر است به تو گفته شود: «بالا تر بنشین»، از اینکه تو را در برابر چشمان بزرگان در جای پایین‌تر بنشانند.

<sup>8</sup>وقتی با همسایه‌ات اختلاف داری با شتاب به دادگاه نرو، زیرا اگر در آخر ثابت شود که حق با وی بوده است، تو چه خواهی کرد؟

<sup>9</sup>وقتی با همسایه‌ات دعوا می‌کنی رازی را که از دیگری شنیده‌ای فاش نکن، <sup>10</sup>زیرا دیگر کسی به تو اطمینان نخواهد کرد و تو بنام خواهی شد.

<sup>11</sup>اسخنی که بجا گفته شود مانند نگین‌های طلاست که در ظرف نقره‌ای نشانده باشند.

<sup>12</sup>تصبیحت شخص دانا برای گوش شنوا مانند حلقه طلا و جواهر، با ارزش است.

<sup>13</sup>خدمتگزار امین همچون آب خنک در گرمای تابستان، جان اربابش را تازه می‌کند.

<sup>14</sup>کسی که دم از بخشنده‌گی خود می‌زند، ولی چیزی به کسی نمی‌بخشد مانند ابر و بادی است که باران نمی‌دهد.

<sup>15</sup>شخص صبور می‌تواند حتی حاکم را متقاعد کند و زبان نرم می‌تواند هر مقاومت سختی را در هم بشکند.

<sup>16</sup>اگر به عمل دست یافتی زیاد از حد نخور، زیرا ممکن است دلت بهم بخورد و استقراغ کنی. <sup>17</sup>به خانه همسایه‌ات زیاد از حد نرو، مبادا از تو سیر و متنفر شود.

<sup>18</sup>شهادت دروغ مثل تبر و شمشیر و تیر نیز صدمه می‌زند.

<sup>19</sup>اعتماد کردن به آدم خائن در زمان تنگی مانند جویدن غذا با دندان لق و دویدن با پای شکسته است.

<sup>20</sup>تواز خواندن برای آدم غصه‌دار مثل درآوردن لباس او در هوای سرد و پاشیدن نمک روی زخم اوست.

<sup>21</sup>اگر دشمن تو گرسنه است به او غذا بده و اگر تشنه است او را آب بنوشان. <sup>22</sup>باین عمل تو او را شرمنده می‌سازد و خداوند به تو پاداش خواهد داد.

<sup>23</sup>همانطور که باد شمال باران می‌آورد، همچنان بدگویی، خشم و عصبانیت به بار می‌آورد.

<sup>24</sup>سکونت در گوشه پشت بام بهتر است از زندگی کردن با زن غرغرو در یک خانه.

<sup>25</sup>خبر خوشی که از دیار دور می‌رسد، همچون آب خنکی است که به کام تشنه لب می‌رسد.

<sup>26</sup>سازش آدم بدستکار با آدم بدکار، مانند آلوده کردن منبع آب و گل‌آلود ساختن چشمه است.

<sup>27</sup>همانطور که زیاده‌روی در خوردن عسل مضر است، طلبیدن تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند است.

<sup>28</sup>کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهری بی‌حصار است.

## 26

همانطور که باریدن برف در تابستان یا باران در فصل درو خلاف قانون طبیعت است، همچنان است احترام گذاشتن به اشخاص نادان.

<sup>2</sup>تفرین، بر کسی که مستحق آن نیست اثری ندارد و مانند گنجشک یا پرستویی است که اینسو و آنسو پرواز می‌کند و در جایی نمی‌نشیند.

<sup>3</sup>شلاق برای اسب است و افسار برای الاغ، و چوب تنبیه برای آدم احمق.

<sup>4</sup>کسی که به سؤال احمقانه جواب دهد مثل سؤال کننده آن، احمق است. <sup>5</sup>کیاید به سؤال احمقانه جواب احمقانه داد تا کسی که سؤال کرده خیال نکند عاقل است.

<sup>23</sup>سخنان زیبا و فریبنده، شرارت دل را پنهان می‌سازد، درست مانند لعابی که ظرف گلی را می‌پوشاند.

<sup>24</sup>شخص کینه‌توز با حرفهای کینه دلش را مخفی می‌کند؛<sup>25</sup> اما تو گول حرفهای فریبنده او را نخور، زیرا دلش پر از نفرت است.<sup>26</sup> اگر چه نفرتش را با حيله پنهان می‌کند، اما سرانجام پلیدی او بر همگان آشکار خواهد شد.

<sup>27</sup>هر که برای دیگران چاه بکند، خود در آن خواهد افتاد. هر که سنگی بطرف دیگران بغلتاند، آن سنگ بر می‌گردد و بر روی خود او می‌افتد.  
<sup>28</sup>زبان دروغگو از مجروح شدگان خود نفرت دارد و دهان چاپلوس خرابی بار می‌آورد.

درباره فرای خود با غرور صحبت نکن،  
**27** زیرا نمدانی چه پیش خواهد آمد.

<sup>2</sup>هرگز از خودت تعریف نکن؛ بگذار دیگران از تو تعریف کنند.

<sup>3</sup>حمل بار سنگ و ماسه سخت است، اما تحمل ناراحتیهایی که یک آدم احمق ایجاد می‌کند، از آن هم سخت‌تر است.

<sup>4</sup>حسادت خطرناک‌تر و بی‌رحم‌تر از خشم و غضب است.

<sup>5</sup>سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر است.

<sup>6</sup>زخم دوست بهتر از بوسه دشمن است.

<sup>7</sup>شکم سیر حتی از عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر چیز تلخی شیرین است.

<sup>8</sup>کسی که از خانه‌اش دور می‌شود همچون پرنده‌ای است که از آشیانه‌اش آواره شده باشد.

<sup>9</sup>مشورت صمیمانه یک دوست همچون عطری خوشبو، دلپذیر است.

<sup>10</sup>دوست خود و دوست پرت را هرگز ترک نکن، و وقتی در تنگی هستی سراغ برادرت نرو؛ همسایه نزدیک بهتر از برادر دور می‌تواند به تو کمک کند.

<sup>11</sup>پسرم، حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن تا بتوانم جواب کسانی را که مرا سرزنش می‌کنند، بدهم.

<sup>6</sup>کسی که توسط آدم احمقی بیغام می‌فرستد مثل شخصی است که پای خود را قطع می‌کند و با زهر می‌نوشد.

<sup>7</sup>مثلی که از دهان شخص نادان بیرون می‌آید، مانند پای لنگ، سست است.

<sup>8</sup>احترام گذاشتن به آدم احمق، مانند بستن سنگ به فلاخن، کار احمقانه‌ای است.

<sup>9</sup>مثلی که از دهان آدم احمق بیرون می‌آید همچون خاری که به دست آدم مست فرو می‌رود و او حس نمی‌کند، بی‌اثر است.

<sup>10</sup>کسی که آدم احمقی را استخدام می‌کند مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می‌سازد.

<sup>11</sup>آدم احمقی که حماقت خود را تکرار می‌کند مانند سگی است که آنچه را که استفراغ کرده می‌خورد.

<sup>12</sup>کسی که در نظر خود عاقل است از یک احمق هم نادان‌تر است.

<sup>13</sup>آدم تنبیل پیش را از خانه بیرون نمی‌گذارد و می‌گوید: «شیرهای درنده‌ای در کوچها هستند!»

<sup>14</sup>او مانند دری که بر پاشنه‌اش می‌چرخد، در رختخوابش می‌غلند و از آن جدا نمی‌شود.<sup>15</sup> دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند ولی از فرط تنبلی لقمه را به دهانش نمی‌گذارد.<sup>16</sup> با این حال او خود را داناتر از هفت مرد عاقل می‌داند.

<sup>17</sup>کسی که در نزاعی دخالت می‌کند که به او مربوط نیست مانند شخصی است که گوشه‌های سگی را می‌کشد.

<sup>18,19</sup>شخصی که همسایه خود را فریب بدهد و بعد بگوید که شوخی کرده است، مثل دیوانه‌ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرت می‌کند.

<sup>20</sup>هیزم که نباشد آتش خاموش می‌شود، سخن‌چین که نباشد نزاع فرو می‌نشیند.

<sup>21</sup>همانطور که زغال و هیزم آتش را مشتعل می‌کند، مرد ستیزه‌جو هم جنگ و نزاع بر پا می‌نماید.

<sup>22</sup>حرفهای آدم سخن‌چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.



## 28

بدکاران می‌گریزند، در حالیکه کسی آنها را تعقیب نمی‌کند! ولی خداشناسان چون شیر، شجاع هستند.

<sup>2</sup>وقتی ملتی گرفتار فساد شود، دولتش به آسانی سرنگون می‌گردد، اما رهبران درستکار و عاقل مایهٔ ثبات مملکت هستند.

<sup>3</sup>حاکمی که بر فقرا ظلم می‌کند مانند باران تند است که محصول را از بین می‌برد.

<sup>4</sup>بی‌توجهی نسبت به قانون، ستایش بدکاران است ولی اطاعت از آن، مبارزه با بدی می‌باشد.

<sup>5</sup>عدالت برای بدکاران بی‌معنی است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را خوب می‌دانند.

<sup>6</sup>انسان بهتر است فقیر و درستکار باشد تا ثروتمند و کلاهبردار.

<sup>7</sup>جوانی که از قوانین الهی اطاعت کند داناست، اما کسی که همدم اوباش و اراذل شود مایهٔ ننگ پدرش می‌باشد.

<sup>8</sup>مالی که از راه رباخواری و بهره‌کشی از فقرا حاصل شود عاقبت به دست کسی می‌افتد که بر فقرا رحم می‌کند.

<sup>9</sup>خدا از دعای کسانی که احکام او را اطاعت نمی‌کنند، کراهت دارد.

<sup>10</sup>هر که دام بر سر راه شخص درستکار بنهد و او را به راه بد بکشاند، عاقبت به دام خود گرفتار خواهد شد، ولی اشخاص نیک پاداش خوبی خواهند یافت.

<sup>11</sup>ثروتمندان خود را دانا می‌پندارند، اما فقیر خردمند از واقعیت درون آنها با خبر است.

<sup>12</sup>وقتی نیکان پیروز می‌شوند، همه شادی می‌کنند، اما هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند.

<sup>13</sup>هر که گناه خود را ببوشاند، هرگز کامیاب نخواهد شد، اما کسی که آن را اعتراف کند و از آن دست بکشد خدا بر او رحم خواهد کرد.

<sup>12</sup>شخص زیرک خطر را پیش‌بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید، ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌کند.

<sup>13</sup>از کسی که نزد تو ضامن شخص غریبی می‌شود، گرو بگیر.

<sup>14</sup>اگر صبح زود با دعای خیر برای دوستت او را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون لعنت خواهد بود.

<sup>15</sup>غرغره‌های زن بهانه‌گیر مثل چک‌چک آب در روز بارانی است؛ <sup>16</sup>همانطور که نمی‌توان از وزیدن باد جلوگیری کرد، و یا با دستهای چرب چیزی را نگه داشت، همانطور هم محال است بتوان از غرغره زنی جلوگیری کرد.

<sup>17</sup>همانطور که آهن، آهن را می‌تراشد، دوست نیز شخصیت دوستش را اصلاح می‌کند.

<sup>18</sup>هر که درختی پیرواند از میوه‌اش نیز خواهد خورد و هر که به اربابش خدمت کند پاداش خدمتش را خواهد گرفت.

<sup>19</sup>همانطور که انسان در آب، صورت خود را می‌بیند، در وجود دیگران نیز وجود خویش را مشاهده می‌کند.

<sup>20</sup>همانطور که دنیای مردگان از بلعیدن زندگان سیر نمی‌شود، خواسته‌های انسان نیز هرگز ارضاء نمی‌گردد.

<sup>21</sup>طلا و نقره را بوسیلهٔ آتش می‌آزمایند، ولی انسان را از عکس‌العملش در برابر تعریف و تمجید دیگران می‌توان شناخت.

<sup>22</sup>اگر احمق را در داخل هاون هم بکوبی حماقتش از او جدا نمی‌شود.

<sup>23</sup>مال و دارایی زود از بین می‌رود و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای نسل او باقی نمی‌ماند. پس تو با دقت از گله و رمهات مواظبت کن، <sup>25</sup>زیرا وقتی علوفه چیده شود و محصول جدید به بار آید و علف کوهستان جمع آوری شود، <sup>26</sup>آنگاه از پشم گوسفندان لباس تهیه خواهی کرد، از فروش بزهایت زمین خواهی خرید <sup>27</sup>و از شیر بقیهٔ بزها تو و خانواده و کنیزانت سیر خواهید شد.

<sup>28</sup>هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند، اما وقتی بدکاران سقوط کنند در دستکاران دوباره قدرت را به دست خواهند گرفت.

کسی که بعد از تنبیه بسیار، باز سرسختی کند، ناگهان خرد خواهد شد و دیگر عاجی نخواهد داشت.

<sup>2</sup>وقتی قدرت در دست نیکان است مردم شادند، اما قدرت که به دست بدان بیفتد مردم می‌نالند.

<sup>3</sup>پسر عاقل پدرش را خوشحال می‌کند، اما پسری که بدنبال زنان بدکاره می‌رود اموالش را برباد می‌دهد.

<sup>4</sup>پادشاه عاقل به مملکتش ثبات می‌بخشد، اما آنکه رشوه می‌گیرد مملکت خود را نابود می‌کند.

<sup>5</sup>شخص متملق با چاپلوسی‌های خود به دوستش صدمه می‌زند.

<sup>6</sup>بدکاران در دام گناه خود گرفتار می‌شوند، اما شادی نصیب در دستکاران می‌گردد.

<sup>7</sup>شخص در دستکار نسبت به فقرا باانصاف است، اما آدم بدکار به فکر آنها نیست.

<sup>8</sup>آدم احمقی که همه را مسخره می‌کند می‌تواند شهری را به آشوب بکشاند، اما شخص دانا تلاش می‌کند صلح و آرامش برقرار نماید.

<sup>9</sup>بحث کردن با آدم نادان سودی ندارد، زیرا او با عصبانیت می‌شود یا مسخره می‌کند.

<sup>10</sup>افرادی که تشنه خون هستند از اشخاص در دستکار متفرند و قصد جانشان را دارند.

<sup>11</sup>آدم نادان خشم خود را فوری بروز می‌دهد، اما شخص دانا جلو خشم خود را می‌گیرد.

<sup>12</sup>اگر حاکم به حرفهای دروغ گوش کند، تمام افرادش دروغگو خواهند شد.

<sup>13</sup>فقیر و ثروتمند در یک چیز مثل هم هستند: خداوند به هر دو آنها چشم بینا داده است.

<sup>14</sup>پادشاهی که نسبت به فقرا باانصاف باشد، سلطنتش همیشه پایرا خواهد ماند.

<sup>15</sup>برای تربیت بچه، چوب تادیب لازم است. اگر او را به حال خود واگذاری و ادب نکنی، باعث سرفکندگی مادرش خواهد شد.

<sup>14</sup>خوشایه حال کسی که ترس خدا را در دل دارد، زیرا هر که نسبت به خدا سرسخت باشد گرفتار بلا و بدبختی می‌شود.

<sup>15</sup>مردم بیچاره‌ای که زیر سلطه حاکم ظالمی هستند، مانند کسانی می‌باشند که گرفتار شیر غران یا خرس گرسنه شده باشند.

<sup>16</sup>سلطان نادان به ملت خود ظلم می‌کند. پادشاهی که از نادرستی و رشوه‌خواری نفرت داشته باشد، سلطنتش طولانی خواهد بود.

<sup>17</sup>عذاب وجدان شخص قاتل او را بسوی مجازات خواهد برد، پس تو سعی نکن او را از عذابش برهانی.

<sup>18</sup>هر که در راه راست ثابت‌قدم باشد در امان خواهد ماند، اما کسی که به راه‌های کج برود خواهد افتاد.

<sup>19</sup>هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بطالت بگذراند فقر گریبانگیر او خواهد شد.

<sup>20</sup>اشخاص در دستکار کامیاب خواهند شد، اما کسانی که برای ثروتمند شدن عجله می‌کنند بی‌سزا نخواهند ماند.

<sup>21</sup>طرفداری، کار درستی نیست؛ اما هستند قضاتی که بخاطر یک لقمه نان، بی‌انصافی می‌کنند.

<sup>22</sup>آدم خسیس فقط به فکر جمع‌آوری ثروت است غافل از اینکه فقر در انتظار اوست.

<sup>23</sup>اگر اشتباه کسی را به او گوشزد کنی، در آخر از تو بیشتر قدردانی خواهد کرد تا از کسی که پیش او چاپلوسی کرده است.

<sup>24</sup>کسی که والدین خود را غارت می‌کند و می‌گوید: «کار بدی نکردم»، دست کمی از یک آتمکش ندارد.

<sup>25</sup>حرص و آز باعث جنگ و جدال می‌شود؛ اما توکل نمودن به خداوند انسان را کامیاب می‌کند.

<sup>26</sup>هر که بر نقشه‌های خود تکیه می‌کند احمق است، ولی آنانی که از تعالیم خدا پیروی می‌نمایند، در امان می‌باشند.

<sup>27</sup>اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج نخواهی شد؛ ولی اگر روی خود را از فقیر برگردانی، مورد لعنت قرار خواهی گرفت.

کرده است؟ نامش چیست و پسرش چه نام دارد؟ اگر می‌دانی بگو!

<sup>5</sup>سخنان خدا تمام پاک و مبراست. او مانند یک سیر از تمام کسانی که به او پناه می‌برند محافظت می‌کند. <sup>6</sup>به سخنان او چیزی اضافه نکن، مبادا تو را توبیخ نماید و تو دروغگو قلمداد شوی.

<sup>7</sup>ای خدا، قبل از آنکه بمیرم دو چیز از تو می‌طلبم: <sup>8</sup>مرا از دروغ گفتن حفظ کن و مرا نه تهیست بگردان و نه ثروتمند، بلکه روزی مرا به من بده؛ <sup>9</sup>چون اگر ثروتمند شوم ممکن است تو را انکار کنم و بگویم: «خداوند کیست؟» و اگر تهیست گرم امکان دارد دزدی کنم و نام تو را بی‌حرمت نمایم.

<sup>10</sup>هرگز از کسی نزد کارفرمایش بدگویی نکن، مبادا به نفرین او گرفتار شوی.

<sup>11</sup>هستند کسانی که پدر و مادر خود را نفرین می‌کنند. <sup>12</sup>هستند کسانی که خود را پاک می‌دانند در حالی که به گناه آلوده‌اند. <sup>13</sup>هستند کسانی که از نگاهشان کبر و غرور می‌بارد، <sup>14</sup>هستند کسانی که دندانهای خود را نیز می‌کنند تا بجان مردم فقیر بیفتند و آنها را ببلعند.

<sup>15</sup>در دنیا چهار چیز مثل زلوس است که هر چه می‌خورد سیر نمی‌شود: <sup>16</sup>دنیای مردگان، رحم نازا،

زمین بی‌آب،

آتش مشتعل.

<sup>17</sup>کسی که پدر خود را مسخره کند و مادرش را تحقیر نماید، کلاغها چشمانش را از کاسه در می‌آورند و لاشخورها بدنش را می‌خورند.

<sup>18</sup>چهار چیز برای من بسیار عجیبند و من آنها را نمی‌فهمم:

<sup>19</sup>پرواز عقاب در آسمان،

خزیدن مار روی صخره،

عبور گشتی از دریا،

و به وجود آمدن عشق بین زن و مرد.

<sup>20</sup>زن بدکاره زنا می‌کند و با بی‌شرمی می‌گوید:

«گناهی نکرده‌ام!»

<sup>16</sup>وقتی اشخاص بدکار به قدرت می‌رسند، فساد زیاد می‌شود؛ ولی قدرت آنها دوامی نخواهد داشت و نیکان سقوط آنها را به چشم خواهند دید.

<sup>17</sup>فرزند خود را تأدیب کن تا باعث شادی و آرامش فکر تو شود.

<sup>18</sup>در جایی که پیام خدا نیست، مردم سرکش می‌شوند. خوشبحال قومی که احکام خدا را به جا می‌آورند.

<sup>19</sup>خدمتکار را نمی‌توان تنها با نصیحت اصلاح کرد، زیرا او هر چند حرفهای تو را بفهمد ولی به آنها توجه نخواهد کرد.

<sup>20</sup>شخصی که بدون فکر کردن و با عجله جواب می‌دهد از یک احمق هم بدتر است.

<sup>21</sup>غلامی که اربابش او را از کودکی به ناز پرورده باشد، برای اربابش غلامی نخواهد کرد.

<sup>22</sup>شخص تندخو نزاع به پا می‌کند و باعث ناراحتی می‌شود.

<sup>23</sup>تکبر، انسان را به زمین می‌زند، ولی فروتنی منجر به سربلندی می‌شود.

<sup>24</sup>کسی که با دزد رفیق می‌شود، دشمن جان خویش است، زیرا شهادت دروغ می‌دهد و به این ترتیب خود را زیر لعنت قرار می‌دهد.

<sup>25</sup>کسی که از انسان می‌ترسد گرفتار می‌شود، اما شخصی که به خداوند توکل می‌کند در امان می‌ماند.

<sup>26</sup>بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف دارند غافل از اینکه خداوند است که حق هر کس را می‌دهد.

<sup>27</sup>درستکاران از بدکاران نفرت دارند و بدکاران از درستکاران.

### سخنان آگور

نها سخنان گزیده آگور، پسر یاقه است  
**30** خطاب به ایتی‌نیل و اوکال:

<sup>2</sup>من نادان‌ترین و بی‌فهم‌ترین آدمیان هستم. <sup>3</sup>حکمتی در من نیست و شناختی از خدا ندارم. <sup>4</sup>آن کیست که

آسمان و زمین را زیر پا می‌گذارد؟ آن کیست که باد را در دست خود نگه می‌دارد و آنها را در ردای خود می‌پیچد؟ آن کیست که حدود زمین را برقرار

تلخکام هستند،<sup>7</sup> تا بنوشند و فقر و بدبختی خود را فراموش کنند.  
<sup>8</sup> دهان خود را باز کن و از حق کسانی که بی‌زبان و بی‌چاره اند دفاع کن. <sup>9</sup> دهان خود را باز کن و به انصاف دوری نما و به داد فقیران و محتاجان برس.

### خصوصیات یک همسر خوب

<sup>10</sup> یک زن خوب را چه کسی می‌تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم بیشتر است!<sup>11</sup> او مورد اعتماد شوهرش می‌باشد و نمی‌گذارد شوهرش به چیزی محتاج شود. <sup>12</sup> در تمام روزهای زندگی به شوهرش خوبی خواهد کرد، نه بدی. <sup>13</sup> پشم و کتان می‌گیرد و با دستهای خود آنها را می‌ریسد. <sup>14</sup> او برای تهیه خوراک، مانند کشتیهای بازرگانان به راههای دور می‌رود. <sup>15</sup> قبل از روشن شدن هوا، بیدار می‌شود و برای خانواده‌اش خوراک آماده می‌کند و دستورات لازم را به کنیزانش می‌دهد. <sup>16</sup> مزرعه‌ای را در نظر می‌گیرد و پس از بررسیهای لازم آن را می‌خرد و با دسترنج خود تاکستان ایجاد می‌کند. <sup>17</sup> او قوی و پرکار است. <sup>18</sup> به امور خرید و فروش رسیدگی می‌نماید و شبها تا دیروقت در خانه کار می‌کند. <sup>19</sup> با دستهای خود نخ می‌ریسد و پارچه می‌بافد. <sup>20</sup> او دست و دل باز است و به فقرا کمک می‌کند. <sup>21</sup> از برف و سرما باکی ندارد، چون برای تمام اهل خانه‌اش لباس گرم بافته است. <sup>22</sup> برای خود نیز لباسهای زیبا از پارچه‌های نفیس می‌دوزد. <sup>23، 24</sup> او لباس و کمر بند تهیه می‌کند و به تاجرها می‌فروشد. شوهر چنین زنی در میان بزرگان شهر مورد احترام خواهد بود. <sup>25</sup> او زنی است قوی و با وقار و از آینده نمی‌ترسد. <sup>26</sup> سخنانش پر از حکمت و نصیحت محبت‌آمیز است. <sup>27</sup> او تبدیلی نمی‌کند، بلکه به احتیاجات خانواده‌اش رسیدگی می‌نماید. <sup>28</sup> فرزندان او را می‌ستایند و شوهرش از او تمجید نموده، می‌گوید: <sup>29</sup> «تو در میان تمام زنان خوب، بی‌نظیر هستی!»

<sup>21</sup> چهار چیز است که زمین تاب تحملش را ندارد و از شنیدنش می‌لرزد:  
<sup>22</sup> برده‌ای که پادشاه شود،  
 احمقی که سیر و توانگر گردد،  
<sup>23</sup> زن بداخلاقی که شوهر کرده باشد،  
 و کنیزی که جای بانوی خود را بگیرد.  
<sup>24</sup> تر زمین چهار موجود کوچک و دانا وجود دارند:  
<sup>25</sup> مورچه‌ها که ضعیف هستند ولی برای زمستان خوراک ذخیره می‌کنند،  
<sup>26</sup> گورکنها که ناتوانند اما در میان صخره‌ها برای خود لانه می‌سازند،  
<sup>27</sup> ملخها که رهبری ندارند ولی در دسته‌های منظم حرکت می‌کنند،  
<sup>28</sup> و مارمولکها که می‌توان آنها را در دست گرفت،  
 اما حتی به کاخ پادشاهان نیز راه می‌یابند.  
<sup>29</sup> چهار موجود هستند که راه رفتیشان با وقار است:  
<sup>30</sup> شیر که سلطان حیوانات است و از هیچ چیز نمی‌ترسد،  
<sup>31</sup> طاووس،  
 بز نر،

و پادشاهی که سپاهانش همراه او هستند.  
<sup>32</sup> اگر از روی حماقت مغرور شده‌ای و اگر نقشه‌های پلید در سر پرورنده‌ای، به خود بیا و از این کارت دست بکش. <sup>33</sup> از زدن شیر، کره به دست می‌آید؛ از ضربه زدن به دماغ خون جاری می‌شود؛ و از برانگیختن خشم، نزاع درمی‌گیرد.

### نصیحت به یک پادشاه

اینها سخنان گزیده‌ای است که مادر لمونیل پادشاه به او تعلیم داد:

## 31

<sup>1</sup> ای پسر من، ای پسری که تو را در جواب دعاهایم یافته‌ام، <sup>2</sup> نیروی جوانی خود را صرف زنان نکن، زیرا آنها باعث نابودی پادشاهان شده‌اند.  
<sup>3</sup> ای لمونیل، شایسته پادشاهان نیست که می‌گساری کنند، <sup>4</sup> چون ممکن است قوانین را فراموش کرده نتوانند به داد مظلومان برسند. <sup>5</sup> شراب را به کسانی بده که در انتظار مرگند و به اشخاصی که دلتنگ و

<sup>30</sup>زیبایی فریبنده و ناپایدار است، اما زنی که خداترس باشد قابل ستایش است.<sup>31</sup> پاداش کارهایش را به او بدهید و بگذارید همه او را تحسین کنند.

## جامعه

کتاب جامعه را می‌توان یک کتاب فلسفی قلمداد کرد. نویسنده آن، که به احتمال زیاد سلیمان است، حکیم و فیلسوفی است که بین ایمان و شک، امید و یأس، لذت و رنج، مفهوم زندگی و پوچی، در نوسان است. او می‌داند که انسان خاکی مجبور است زمان حال را پشت سر گذاشته، به سوی آینده در حرکت باشد (3: 11). انسان تشنه امید است ولی از آینده اطلاعی ندارد، پس بهتر این است که از زمان حاضر لذت ببرد. نویسنده کتاب، بدنبال مفهوم زندگی رفته و کوشیده آن را در لذت‌جویی، حکمت و ثروت بیابد (2: 13-1، 5: 10، 8: 16) ولی نتیجه‌ای عایدش نشده. او همه اینها را تجربه کرده و آنها را پوچ و بی‌ارزش می‌داند زیرا شر و بدی، سایه شوم خود را بر هر تکاپویی جهت کشف معنی زندگی افکنده است (4: 1، 7: 20، 9: 3 و 11). ولی از همه بدتر مرگ است که مانند موج دریا به ساحل زندگی اصابت می‌کند و کاخ شنی آن را محو و نابود می‌سازد. انسان مانند حیوان، و حکیم مانند احمق، و عادل مانند شرور می‌میرند (2: 14-16، 3: 19، 9: 2). در این دنیا عدالت همیشه پیروز نیست (8: 9-14). امید به عدالت در دنیای دیگر نیز کار بیهوده‌ای است (9: 1-10). لذا زندگی پس از مرگ نیز او را امیدوار نمی‌سازد (3: 21). این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمانهایی که خدا در نهبان بوده است هنوز امیدوی به عملکرد و مکاشفه و نجات او داشته‌اند. آخرین نصیحت او این است: «انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفه او همین است» (12: 13).

### بیهودگی زندگی

خواهد بود، و آنچه شده باز هم خواهد شد. زیر آسمان هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد.<sup>10</sup> آیا چیزی هست که درباره‌اش بتوان گفت: «این تازه است»؟ همه چیز پیش از ما، از گذشته‌های دور وجود داشته است.<sup>11</sup> یادی از گذشتگان نیست. آیندگان نیز از ما یاد نخواهند کرد.

### بیهودگی حکمت

<sup>12</sup> من که «حکیم» هستم، در اورشلیم بر اسرائیل سلطنت می‌کردم.<sup>13</sup> با حکمت خود، سخت به مطالعه و تحقیق درباره هر چه در زیر آسمان انجام می‌شود پرداختم. این چه کار سخت و پرزحمتی است که خدا بعهده انسان گذاشته است!<sup>14</sup> هر چه را که زیر آسمان انجام می‌شود دیده‌ام. همه چیز بیهوده است، درست مانند دویدن بدنبال باد!

اینها سخنان پسر داود است که در اورشلیم سلطنت می‌کرد و به «حکیم» معروف بود:  
1  
بیهودگی است! بیهودگی است! زندگی، سراسر بیهودگی است!<sup>3</sup> آدمی از تمامی زحماتی که در زیر آسمان می‌کشد چه نفعی عایدش می‌شود؟<sup>4</sup> تسلاها یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، ولی دنیا همچنان باقی است.<sup>5</sup> آفتاب طلوع می‌کند و غروب می‌کند و باز با شتاب به جایی باز می‌گردد که باید از آن طلوع کند.<sup>6</sup> باد بطرف جنوب می‌وزد، و از آنجا بطرف شمال دور می‌زند. می‌وزد و می‌وزد و باز بجای اول خود باز می‌گردد.<sup>7</sup> آب رودخانه‌ها به دریا می‌ریزد، اما دریا هرگز پر نمی‌شود. آنها دوباره به رودخانه‌ها بازمی‌گردند و باز روانه دریا می‌شوند.

<sup>8</sup> همه چیز خسته کننده است. آنقدر خسته کننده که زبان از وصف آن قاصر است. نه چشم از دیدن سیر می‌شود و نه گوش از شنیدن.<sup>9</sup> آنچه بوده باز هم

\* «حکیم» نگاه کنید به آیه 1.

<sup>11</sup> اما وقتی به همه کارهایی که کرده بودم و چیزهایی که برای آنها زحمت کشیده بودم نگاه کردم، دیدم همه آنها مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است، و در زیر آسمان هیچ چیز ارزش ندارد.  
<sup>12</sup> یک پادشاه، غیر از آنچه پادشاهان قبل از او کرده‌اند، چه می‌تواند بکند؟

### بیهودگی حکمت و حماقت

پس من به مطالعه و مقایسه حکمت و حماقت و جهالت پرداختم.<sup>13</sup> دیدم همانطور که نور بر تاریکی برتری دارد، حکمت نیز برتر از حماقت است.  
<sup>14</sup> شخص حکیم بصیرت دارد و راه خود را می‌بیند، اما آدم احمق کور است و در تاریکی راه می‌رود. با این حال، پی بردم که عاقبت هر دو ایشان یکی است.<sup>15</sup> پس به خود گفتم: «من نیز به عاقبت احمقان دچار خواهم شد، پس حکمت من چه سودی برای من خواهد داشت؟ هیچ! این نیز بیهودگی است.»<sup>16</sup> زیرا حکیم و احمق هر دو می‌میرند و به فراموشی سپرده می‌شوند و دیگر هرگز نذری از هیچیک از آنها نخواهد بود.<sup>17</sup> پس، از زندگی بیزار شدم، زیرا آنچه در زیر آسمان انجام می‌شد مرا رنج می‌داد. بلی، همه چیز مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است.

### بیهودگی کوشش و زحمت

<sup>18</sup> از چیزهایی که در زیر آسمان برایشان زحمت کشیده بودم، بیزار شدم، زیرا می‌بایست تمام آنها را برای جانشین خود به جا بگذارم،<sup>19</sup> بدون اینکه بدانم او حکیم خواهد بود یا احمق. با این وجود او صاحب تمام چیزهایی خواهد شد که من برایشان زحمت کشیده‌ام و در زیر آسمان با حکمت خود به چنگ آورده‌ام. این نیز بیهودگی است.<sup>20</sup> پس، از تمام زحماتی که زیر آسمان کشیده بودم مأیوس شدم.  
<sup>21</sup> انسان با حکمت و دانش و مهارت خود کار می‌کند، سپس تمام حاصل زحمتش را برای کسی می‌گذارد که زحمتی برای آن نکشیده است. این نیز مصیبتی بزرگ و بیهودگی است.<sup>22</sup> انسان از اینهمه رنج و مشقتی که زیر آسمان می‌کشد چه چیزی

<sup>15</sup> کج را نمی‌توان راست کرد و چیزی را که نیست نمی‌توان به شمار آورد.

<sup>16</sup> با خود فکر کردم: «من از همه پادشاهانی که پیش از من در اورشلیم بوده‌اند، حکیمتر هستم و حکمت و دانش بسیار کسب کرده‌ام.»<sup>17</sup> در صدد برآمدن فرق بین حکمت و حماقت، و دانش و جهالت را بفهم؛ ولی دریافتم که این نیز مانند دویدن بدنبال باد، کار بیهوده‌ای است.<sup>18</sup> انسان هر چه بیشتر حکمت می‌آموزد محزونتر می‌شود و هر چه بیشتر دانش می‌اندوزد، غمگینتر می‌گردد.

### بیهودگی عشرت

به خود گفتم: «اکنون بیا به عیش و عشرت بپرداز و خوش باش.» ولی فهمیدم که این نیز بیهودگی است،<sup>2</sup> و خنده و شادی، احمقانه و بی‌فایده است.<sup>3</sup> در حالی که در دل، مشتاق حکمت بودم، تصمیم گرفتم به شراب روی بیاورم و بدین ترتیب حماقت را هم امتحان کنم تا ببینم در زیر آسمان چه چیز خوبست که انسان، عمر کوتاه خود را صرف آن کند.  
<sup>4</sup> تکیه کارهای بزرگ دست زدم. برای خود خانه‌ها ساختم، تاکستانها و باغهای میوه غرس نمودم، گردشگاه‌ها درست کردم<sup>6</sup> و مخزنهای آب ساختم تا درختان را آبیاری کنم.

<sup>7</sup> غلامان و کنیزان خریدم و صاحب بردگان خانم‌زاد شدم. بیش از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، گله و رمه داشتم.<sup>8</sup> از گنجینه‌های سلطنتی سرزمینهایی که بر آنها حکومت می‌کردم طلا و نقره برای خود اندوختم. مردان و زنان مطرب داشتم و در حرمسرای من زنان بسیاری بودند. از هیچ لذتی که انسان می‌تواند داشته باشد بی‌نسیب نبودم.  
<sup>9</sup> بدین ترتیب، از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، برتر و بزرگتر شدم و در عین حال حکمتم نیز با من بود.<sup>10</sup> هر چه خواستم به دست آوردم و از هیچ خوشی و لذتی خود را محروم نساختم. از کارهایی که کرده بودم لذت می‌بردم و همین لذت، پاداش تمام زحماتم بود.

او در دل انسان اشتیاق به درک ابدیت را نهاده است، اما انسان قادر نیست کار خدا را از ابتدا تا انتها درک کند.<sup>12</sup> پس به این نتیجه رسیدیم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که شاد باشد و تا آنجا که می‌تواند خوش بگذراند،<sup>13</sup> بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد. اینها بخشهای خداوند هستند.

<sup>14</sup> من این را دریافته‌ام که هر آنچه خداوند انجام می‌دهد تغییر ناپذیر است؛ نمی‌توان چیزی بر آن افزود یا از آن کم کرد. مقصود خداوند این است که ترس او در دل انسان باشد.

<sup>15</sup> آنچه که هست از قبل بوده و آنچه که باید بشود قبلاً شده است. خدا گذشته را تکرار می‌کند.

<sup>16</sup> علاوه بر این، دیدیم که در زیر آسمان عدالت و انصاف جای خود را به ظلم و بی‌انصافی داده است.

<sup>17</sup> به خود گفتم: «خداوند هر کاری را که انسان می‌کند، چه نیک و چه بد، در وقتش داوری خواهد نمود.»

<sup>18</sup> سپس فکر کردم: «خداوند انسانها را می‌آزمايد تا به آنها نشان دهد که بهتر از حیوان نیستند.»<sup>19</sup> از این گذشته، عاقبت انسان و حیوان یکی است، هر دو جان می‌دهند و می‌میرند؛ پس انسان هیچ برتری بر حیوان ندارد. همه چیز بیهودگی است!<sup>20</sup> همه به یک جا می‌روند، از خاک به وجود آمده‌اند و به خاک باز می‌گردند.<sup>21</sup> چطور می‌توان فهمید که روح انسان به بالا پرواز می‌کند و روح حیوان به قعر زمین فرو می‌رود؟»

<sup>22</sup> پس دریافتم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از دسترنج خود لذت ببرد، زیرا سهم او از زندگی همین است، چون وقتی بمیرد دیگر چه کسی می‌تواند او را بازگرداند تا آنچه را که پس از او اتفاق می‌افتد ببیند.

#### ظلم، زحمت و تنهایی

سپس ظلم‌هایی را که در زیر این آسمان **4** می‌شد مشاهده کردم. آشکهای مظلومانی را دیدم که فریادرسی نداشتند. قدرت در دست ظالمان

عایدش می‌شود؟<sup>23</sup> روزهایش با درد و رنج سپری می‌شود و حتی در شب، فکر او آرامش نمی‌یابد. این نیز بیهودگی است.

<sup>24</sup> برای انسان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد. این لذت را خداوند به انسان می‌بخشد،<sup>25</sup> زیرا انسان جدا از او نمی‌تواند بخورد و بنوشد و لذت ببرد.<sup>26</sup> خداوند به کسانی که او را خشنود می‌سازند حکمت، دانش و شادی می‌بخشد؛ ولی به گناهکاران زحمت اندوختن مال را می‌دهد تا آنچه را اندوختند به کسانی بدهند که خدا را خشنود می‌سازند. این زحمت نیز مانند دویدن دنبال باد، بیهوده است.

#### برای هر چیز زمانی هست

برای هر چیزی که در زیر آسمان انجام می‌گیرد، زمان معینی وجود دارد:

<sup>2</sup> زمانی برای تولد، زمانی برای مرگ.  
<sup>2</sup> زمانی برای کاشتن، زمانی برای کندن.  
<sup>3</sup> زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا دادن.

زمانی برای خراب کردن، زمانی برای ساختن.  
<sup>4</sup> زمانی برای گریه، زمانی برای خنده.  
زمانی برای ماتم، زمانی برای رقص.

<sup>5</sup> زمانی برای دور ریختن سنگها، زمانی برای جمع کردن سنگها.

زمانی برای در آغوش گرفتن، زمانی برای اجتناب از در آغوش گرفتن.

<sup>6</sup> زمانی برای به دست آوردن، زمانی برای از دست دادن.

زمانی برای ننگ داشتن، زمانی برای دور انداختن.  
<sup>7</sup> زمانی برای پاره کردن، زمانی برای دوختن.

زمانی برای سکوت، زمانی برای گفتن.  
<sup>8</sup> زمانی برای محبت، زمانی برای نفرت.  
زمانی برای جنگ، زمانی برای صلح.

<sup>9</sup> آدمی از زحمتی که می‌کشد چه نفعی می‌برد؟<sup>10</sup> من درباره کارهایی که خداوند بر دوش انسان نهاده است تا انجام دهد، اندیشیدم<sup>11</sup> و دیدم که خداوند برای هر کاری زمان مناسبی مقرر کرده است. همچنین،



<sup>16</sup> او می‌تواند بر عدهٔ زیادی حکومت کند؛ اما نسل بعدی، او را نیز برکنار می‌کند؛ این نیز مانند دودین بدنبال باد، بیهوده است.

### احترام حضور خداوند

وقتی وارد خانهٔ خدا می‌شوی، مواظب **5** رفتارتر باش. مثل اشخاص احمق نباش که در آنجا قربانی تقدیم می‌کنند بدون اینکه متوجه اعمال بد خود باشند. وقتی به آنجا می‌روی گوشه‌های خود را باز کن تا چیزی یاد بگیری. بُرای حرف زدن عجله نکن و سخنان نسنجیده در حضور خداوند بر زبان نیاور، زیرا او در آسمان است و تو بر زمین، پس سخنان کم و سنجیده باشند. <sup>3</sup> همانطور که نگرانی زیاد باعث می‌شود خوابهای بد ببینی، همچنان حرف زدن زیاد موجب می‌شود سخنان احمقانه بگویی. <sup>4</sup> وقتی به خداوند قول می‌دهی که کاری انجام بدهی، در وفای آن تأخیر نکن، زیرا خداوند از احمقان خشنود نیست. قولی را که به او می‌دهی وفا کن. <sup>5</sup> بهتر است قول ندهی تا اینکه قول بدهی و انجام ندهی. <sup>6</sup> گذار سخنان تو را به گناه بکشاند و سعی نکن به خادم خدا بگویی که ندانسته به خداوند قول داده‌ای؛ چرا با چنین سخنان خداوند را خشمگین کنی و او دسترنج تو را از بین ببرد؟ <sup>7</sup> خیالات بسیار و سخنان زیاد بیهودگی است؛ پس تو با ترس و احترام به حضور خداوند بیا.

### بیهودگی ثروت

<sup>8</sup> هرگاه ببینی در سرزمینی، فقرا مورد ظلم واقع می‌شوند و عدالت و انصاف اجرا نمی‌گردد، تعجب نکن؛ زیرا یک مأمور اجرای عدالت، تابع مأمور بالاتر از خود است که او نیز زیر دست مأمور بالاتری قرار دارد. این سلسله مراتب، باعث می‌شود اجرای عدالت مختل شود. <sup>9</sup> اما پادشاه که در رأس همهٔ آنهاست اگر عادل باشد، می‌تواند کاری کند که همه از مزایای سرزمین خود برخوردار شوند.

<sup>10</sup> آدم پول‌دوست هرگز قانع نمی‌شود و دایم به فکر جمع کردن ثروت است. این نیز بیهودگی است.

بود و کسی نبود که به داد مظلومان برسد. <sup>2</sup> پس گفتم کسانی که قبل از ما مرده‌اند از آنانی که هنوز زنده‌اند خوشبخت‌ترند؛ <sup>3</sup> و خوشبخت‌تر از همه کسانی هستند که هنوز به دنیا نیامده‌اند، زیرا ظلم‌هایی را که زیر این آسمان می‌شود ندیده‌اند.

<sup>4</sup> همچنین متوجه شدم که بسبب حسادت است که مردم تلاش می‌کنند موفقیت کسب کنند. این نیز مانند دودین بدنبال باد، بیهوده است. <sup>5</sup> کسی که دست روی دست می‌گذارد و گرسنگی می‌کشد، احمق است؛ <sup>6</sup> اما کسی هم که دایم مشغول کار است و تلاش می‌کند ثروت بیشتری به دست آورد بدنبال باد می‌دود. بهتر است انسان یک لقمه نان به دست آورد و با آسودگی بخورد.

<sup>7</sup> و نیز در زیر آسمان بیهودگی دیگری دیدم: <sup>8</sup> مردی بود که تنها زندگی می‌کرد؛ نه پسری داشت و نه برادری. با این حال سخت تلاش می‌کرد و از اندوختن مال و ثروت سیر نمی‌شد. او برای چه کسی زحمت می‌کشید و خود را از لذات زندگی محروم می‌کرد؟ این نیز رنج و زحمت بیهوده‌ای است.

<sup>9</sup> دو نفر از یک نفر بهترند، زیرا نفع بیشتری از کارشان عایدشان می‌شود. <sup>10</sup> اگر یکی از آنها بیفتد، دیگری او را بلند می‌کند؛ اما چه بیچاره است شخصی که می‌افتد ولی کسی را ندارد که به او کمک کند. <sup>11</sup> وقتی دو نفر کنار هم می‌خوانند، گرم می‌شوند؛ اما کسی که تنهاست چطور می‌تواند خود را گرم کند؟ <sup>12</sup> اگر شخص، تنها باشد و کسی بر او حمله کند، از پای درمی‌آید، اما اگر دو نفر باشند می‌توانند از خود دفاع کنند. ریسمان سه لا به آسانی پاره نمی‌شود.

### بیهودگی ترقی

<sup>13</sup> یک جوان فقیر و حکیم بهتر از پادشاه پیر و نادانی است که نصیحت نمی‌پذیرد. <sup>14</sup> چنین جوان فقیری حتی ممکن است از کنج زندان به تخت پادشاهی برسد. <sup>15</sup> مردمی که زیر این آسمان زندگی می‌کنند از چنین جوانی که جانشین پادشاه شده است حمایت نمی‌مایند.

نشانی از او باقی نمی‌ماند،<sup>5</sup> افتاب را نمی‌بیند و از وجود آن آگاه نمی‌شود، ولی با این حال از آرامش بیشتری برخوردار است.<sup>6</sup> تا کسی که هزاران سال عمر کند اما روی خوشی را نبیند. از همه<sup>7</sup> اینها گذشته، همگی به یک جا می‌روند.

<sup>7</sup> تمامی زحمات انسان برای شکمش است، با این وجود هرگز سیر نمی‌شود.<sup>8</sup> پس یک شخص دانا و یک فقیری که می‌داند چگونه زندگی کند، چه برتری بر یک آدم نادان دارد؟<sup>9</sup> این نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است. بهتر است انسان به آنچه که دارد قانع باشد تا اینکه دایم در اشتیاق کسب آنچه ندارد بسر برود.

<sup>10</sup> هر چه اتفاق می‌افتد از پیش تعیین شده و انسان خاکی نمی‌تواند با خدای قادر مطلق مجادله کند.

<sup>11</sup> هر چه بیشتر مجادله کند، بیهودگی سخنانش آشکارتر می‌شود و هیچ سودی عایدش نمی‌گردد.

<sup>12</sup> کیست که بداند در این عمر کوتاه و بیهوده که همچون سایه گذراست، چه چیز برای انسان خوب است؟ و کیست که بداند در آینده در زیر این آسمان چه اتفاقی خواهد افتاد؟

نیکنامی از بهترین عطرها نیز خوشبوتر است.

## 7

روز مرگ از روز تولد بهتر است.<sup>2</sup> رفتن به خانه‌ای که در آن عزاداری می‌کنند بهتر از رفتن به خانه‌ای است که در آن جشن برپاست، زیرا زندگان باید همیشه این را به یاد داشته باشند که روزی خواهند مرد.<sup>3</sup> غم از خنده بهتر است، زیرا هر چند صورت را غمگین می‌کند اما باعث صفای دل می‌گردد.<sup>4</sup> کسی که دایم به فکر خوشگذرانی است، نادان است، شخص دانا به مرگ می‌اندیشد.

گوش دادن به انتقاد اشخاص دانا بهتر است از گوش دادن به تعریف و تمجید احمقان،<sup>5</sup> که مانند صدای ترق و تروق خاراها در آتش، بی‌معنی است.

<sup>6</sup> گرفتن رشوه، شخص دانا را نادان می‌سازد و دل او را فاسد می‌کند.

<sup>11</sup> هر چه ثروت بیشتر شود، مخارج نیز بیشتر می‌شود؛ پس آدم ثروتمند که با چشمانش خرج شدن ثروتش را می‌بیند، چه سودی از ثروتش می‌برد؟<sup>12</sup> خواب کارگر شیرین است، چه کم بخورد چه زیاد؛ اما دارایی شخص ثروتمند نمی‌گذارد او راحت بخوابد.

<sup>13</sup> مصیبت دیگری در زیر آسمان دیده‌ام: شخصی که برای آینده ثروت جمع می‌کند،<sup>14</sup> ولی در اثر حادثه<sup>15</sup> بدی ثروتش بر باد می‌رود و چیزی برای فرزندانش باقی نمی‌ماند.<sup>15</sup> برهنه به دنیا می‌آید و برهنه از دنیا می‌رود و از دسترنج خود چیزی با خود نمی‌برد.<sup>16</sup> چه مصیبتی! انسان می‌آید و می‌رود و نفعی نمی‌برد، زیرا زحماتش مانند دویدن بدنبال باد است.<sup>17</sup> او تمام عمر را در تاریکی و نومیدی و درد و خشم می‌گذراند.

<sup>18</sup> من این را فهمیدم که بهترین چیزی که انسان در تمام زندگی می‌تواند بکند این است که بخورد و بنوشد و از دسترنجی که در زیر آسمان حاصل نموده، لذت ببرد، زیرا نصیبش همین است.<sup>19</sup> اگر خداوند به کسی مال و ثروت بدهد و توانایی عطا کند تا از آن استفاده نماید، او باید این بخشش خدا را که نصیبش شده بپذیرد و از کار خود لذت ببرد.<sup>20</sup> چنین شخصی در مورد کوتاه بودن عمر غصه نخواهد خورد، زیرا خداوند دل او را از شادی پر کرده است.

## 6

مصیبت دیگری در زیر آسمان دیدم که برای انسان طاقت فرساست.<sup>2</sup> خدا به بعضی اشخاص مال و ثروت و عزت بخشیده است بطوری که هر چه دلشان بخواهد می‌توانند به دست آورند، ولی به آنها توانایی استفاده از امولشان را نداده است، پس امولشان نصیب دیگران می‌شود. این نیز بیهودگی و مصیبتی بزرگ است.

<sup>3</sup> اگر کسی صد فرزند داشته باشد و سالهای سال زندگی کند، اما از زندگی لذت نبرد و بعد از مرگش جنازه‌اش را با احترام دفن نکنند، می‌گویم بچه<sup>4</sup> سقط شده از او بهتر است.<sup>4</sup> هر چند بچه<sup>5</sup> سقط شده، بیهوده به دنیا می‌آید و به ظلمت فرو می‌رود و هیچ نام و

<sup>26</sup> زن حیل‌مگر تلخ‌تر از مرگ است. عشق او مانند دام، مردان را گرفتار می‌سازد و بازوانش مانند کمند آنها را به بند می‌کشد. کسی که در پی خشنودی خداوند است از دام او رهایی می‌یابد، اما آدم گناهکار گرفتار آن می‌شود.

<sup>27,28</sup> «حکیم» \* می‌گوید: «من در حین تحقیقات خود، در حالی که هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودم، متوجه شدم که در میان هزار مرد می‌توان یک مرد خوب یافت؛ اما در میان زنان، یک زن خوب هم یافت نمی‌شود. <sup>29</sup> بالاخره به این نتیجه رسیدیم که خدا انسانها را خوب و راست آفریده است، اما آنها به راههای کج رفته‌اند.»

8 چه خوب است که انسان دانا باشد و مفهوم هر چیزی را بداند. حکمت چهره انسان را روشن و بشاش می‌کند.

### اطاعت از پادشاه

<sup>2</sup> از پادشاه اطاعت کن، زیرا در حضور خدا سوگند وفاداری یاد نموده‌ای. <sup>3</sup> از زیر بار مسئولیتی که پادشاه بعداً تو گذاشته‌اشانه خالی نکن و از فرمانش سرپیچی ننما، زیرا او هر چه خواهد می‌تواند بکند. <sup>4</sup> در فرمان پادشاه اقتدار هست و کسی نمی‌تواند به او بگوید: «چه می‌کنی؟» کسانی که مطیع فرمان او باشند در امان خواهند بود. شخص دانا می‌داند کی و چگونه فرمان او را انجام دهد. <sup>6</sup> بلی، برای انجام دادن هر کاری، وقت و راه مناسبی وجود دارد، هر چند انسان با مشکلات زیاد روبروست. <sup>7</sup> انسان از آینده خبر ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او بگوید که چه پیش خواهد آمد. <sup>8</sup> او قادر نیست از مرگ فرار کند و یا مانع فرا رسیدن روز مرگش بشود. مرگ جنگی است که از آن رهایی نیست و هیچکس نمی‌تواند با حيله و نیرنگ، خود را از آن نجات دهد.

### درستکاران و بدکاران

<sup>8</sup> انتهای امر از ابتدایش بهتر است. صبر از غرور بهتر است. <sup>9</sup> بر خشم خود چیره شو، زیرا کسانی که زود خشمگین می‌شوند احمقند.

<sup>10</sup> احسرت روزهای گذشته را نخور، زیرا از کجا می‌دانی که آن روزها بهتر بوده است؟

<sup>11</sup> حکمت بیش از هر میراثی برای زندگان مفید است. <sup>12</sup> حکمت و ثروت هر دو پناهگاهی برای انسان هستند، اما برتری حکمت در این است که حیات می‌بخشد.

<sup>13</sup> اگر مورد آنچه که خداوند انجام داده است فکر کن. آیا کسی می‌تواند آنچه را که خدا کج ساخته، راست نماید؟ <sup>14</sup> پس وقتی سعادت به تو روی می‌آورد شادی کن و هنگامی که سختیها به تو هجوم می‌آورند بدان که خداوند هم خوشی می‌دهد و هم سختی و انسان نمی‌داند در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد.

<sup>15</sup> در این زندگی پوچ خیلی چیزها دیده‌ام، از جمله اینکه برخی نیکوکاران زود می‌میرند در حالی که برخی بدکاران عمر طولانی می‌کنند. <sup>16</sup> پس بیش از حد نیکوکار و خردمند نباش مبدا خود را از بین ببری، <sup>17</sup> و بیش از حد بدکار و احمق هم نباش مبدا پیش از اجلت بمیری. <sup>18</sup> از خدا بترس و از این دو افراط به دور باش تا کامیاب شوی. <sup>19</sup> یک مرد حکیم تواناتر از ده حاکم است که بر یک شهر حکومت می‌کنند.

<sup>20</sup> در دنیا آدم کاملاً درستکاری وجود ندارد که هر چه می‌کند درست باشد و هرگز خطایی از او سر نزنند.

<sup>21</sup> حرفهایی را که از مردم می‌شنوی به دل نگیر، حتی وقتی که می‌شنوی غلامت به تو ناسزا می‌گوید؛ <sup>22</sup> چون تو خودت خوب می‌دانی که بارها به دیگران ناسزا گفته‌ای.

<sup>23</sup> من تمام این چیزها را با حکمت بررسی کردم و تصمیم گرفتم بدنبال حکمت بروم، ولی حکمت از من دور بود. <sup>24</sup> کیست که بتواند آن را به دست آورد؟ حکمت بسیار عمیق و دور از دسترس است. <sup>25</sup> پس به تحقیق و جستجوی حکمت پرداختم تا به دلیل هر چیزی پی ببرم و دریابم که هر که شرارت و بدی می‌کند احمق و دیوانه است.

باشند چه بدکار، چه خوب باشند چه بد، چه پاک باشند چه ناپاک، چه مذهبی باشند چه غیر مذهبی. فرقی نمی‌کند که انسان خوب باشد یا گناهکار، قسم دروغ بخورد یا از قسم خوردن بترسد. <sup>3</sup> یکی از بدترین چیزهایی که در زیر این آسمان اتفاق می‌افتد این است که همه نوع واقعه برای همه رخ می‌دهد. به همین دلیل است که انسان مادامی که زنده است دیوانه‌وار به شرارت روی می‌آورد.

<sup>4</sup> فقط برای زنده‌ها امید هست. سگ زنده از شیر مرده بهتر است! <sup>5</sup> زیرا زنده‌ها اقلاً می‌دانند که خواهند مرد! ولی مرده‌ها چیزی نمی‌دانند. برای مرده‌ها پاداشی نیست و حتی یاد آنها نیز از خاطره‌ها محو می‌شود. <sup>6</sup> محبتشان، نفرتشان و احساساتشان، همه از بین می‌رود و آنها دیگر تا ابد در زیر این آسمان نقشی نخواهند داشت.

<sup>7</sup> پس برو و نان خود را با لذت بخور و شراب خود را با شادی بنوش و بدان که این کار تو مورد قبول خداوند است. <sup>8</sup> همیشه شاد و خرم باش! <sup>9</sup> در این روزهای بیهوده زندگی که خداوند در زیر این آسمان به تو داده است با زنی که دوستش داری خوش بگذران، چون این است پاداش همه زحماتی که در زندگی، زیر این آسمان می‌کنی. <sup>10</sup> هر کاری که می‌کنی آن را خوب انجام بده، چون در عالم مردگان، که بعد از مرگ به آنجا خواهی رفت، نه کار کردن هست، نه نقشه کشیدن، نه دانستن و نه فهمیدن.

<sup>11</sup> من متوجه چیز دیگری نیز شدم و آن این بود که در دنیا همیشه سریعترین تونده، برنده مسابقه نمی‌شود و همیشه قویترین سرباز در میدان جنگ پیروز نمی‌گردد. اشخاص دانا همیشه شکمشان سیر نیست و افراد عاقل و ماهر همیشه به ثروت و نعمت نمی‌رسند. همه چیز به شانس و موقعیت بستگی دارد. <sup>12</sup> انسان هرگز نمی‌داند چه بر سرش خواهد آمد. همانطور که ماهی در تور گرفتار می‌شود و پرنده به دام می‌افتد، انسان نیز وقتی که انتظارش را ندارد در دام بلا گرفتار می‌گردد.

**مقایسه حکمت با حماقت**

<sup>9</sup> من درباره آنچه که در زیر این آسمان اتفاق می‌افتد، اندیشیدم و دیدم که چطور انسانی بر انسان دیگر ظلم می‌کند. <sup>10</sup> دیدم ظالمان مردند و دفن شدند و مردم از سر قبر آنها برگشته در همان شهری که آنها مرتکب ظلم شده بودند، از آنها تعریف و تمجید کردند! این نیز بیهودگی است.

<sup>11</sup> وقتی خداوند گناهکاران را فوری مجازات نمی‌کند، مردم فکر می‌کنند می‌توانند گناه کنند و در امان بمانند. <sup>12</sup> اگر چه ممکن است یک گناهکار با وجود گناهان زیادش زنده بماند، ولی بدون شک سعادت واقعی از آن کسانی است که از خدا می‌ترسند و حرمت او را در دل دارند. <sup>13</sup> گناهکاران روی خوشی را نخواهند دید و عمرشان مانند سایه، زودگذر خواهد بود، زیرا از خدا نمی‌ترسند.

<sup>14</sup> بیهودگی دیگری نیز در دنیا وجود دارد: گاهی مجازات بدکاران به درستکاران می‌رسد و پاداش درستکاران به بدکاران. می‌گویم این نیز بیهودگی است.

<sup>15</sup> پس من لذتهای زندگی را ستودم، زیرا در زیر این آسمان چیزی بهتر از این نیست که انسان بخورد و بنوشد و خوش باشد. به این ترتیب او می‌تواند در تمام زحماتش، از این زندگی که خداوند در زیر آسمان به او داده است، لذت ببرد.

<sup>16</sup> در تلاش شبانه روزی خود برای کسب حکمت و دانستن اموری که در دنیا اتفاق می‌افتد، <sup>17</sup> به این نتیجه رسیدم که انسان قادر نیست آنچه را که خداوند در زیر این آسمان به عمل می‌آورد، درک کند. هر چه بیشتر تلاش کند کمتر درک خواهد کرد. حتی حکیمان نیز بیهوده ادعا می‌کنند که قادر به درک آن هستند.

### همه نوع رویداد برای همه

9 پس از بررسی تمام این چیزها فهمیدم که هر چند زندگی اشخاص درستکار و خردمند در دست خداست، ولی رویدادهای خوشایند و ناخوشایند برای آنان رخ می‌دهد و انسان نمی‌فهمد چرا؟ <sup>2</sup> این رویدادها برای همه انسانها رخ می‌دهد، چه درستکار

<sup>10</sup>تیر کند، احتیاج به نیروی بیشتری دارد، پس کسی که تیغه آن را از قبل تیز می‌کند، عاقل است.

<sup>11</sup>پس از اینکه مار کسی را گزید، آوردن افسونگر بی‌فایده است.

<sup>12</sup>سخنان شخص دانا دلنشین است، ولی حرفهای آدم نادان باعث تباهی خودش می‌گردد؛ <sup>13</sup>ابتدای حرفهای او حماقت است و انتهای آن دیوانگی محض. <sup>14</sup>آدم نادان درباره آینده زیاد حرف می‌زند؛ ولی کیست که از آینده خبر داشته باشد و بداند که چه پیش خواهد آمد؟ <sup>15</sup>آدم نادان حتی از انجام دادن کوچکترین کار خسته می‌شود، زیرا شعور انجام دادن آن را ندارد.

<sup>16</sup>وای بر سرزمینی که پادشاهش غلام است و رهبرانش صبحگاهان می‌خورند و مست می‌کنند! <sup>17</sup>خوشابحال مملکتی که پادشاه آن نجیب‌زاده است و رهبرانش به موقع و به اندازه می‌خورند و می‌نوشند و مست نمی‌کنند.

<sup>18</sup>در اثر تنبلی سقف خانه چکه می‌کند و فرو می‌ریزد. <sup>19</sup>جشن، شادی می‌آورد و شراب باعث خوشی می‌گردد، اما بدون پول نمی‌شود اینها را فراهم کرد. <sup>20</sup>حتی در فکر خود پادشاه را نفرین نکن و حتی در اتاق خوابت شخص ثروتمند را لعنت نکن، چون ممکن است پرندهای حرفهایت را به گوش آنان برساند!

## حکمت عملی

**11** از مال خود با سخاوت‌مندی به دیگران ببخش، چون بخشش تو بدون عوض نمی‌ماند. <sup>1</sup>مالی را که می‌خواهی ببخشی به چندین نفر ببخش، زیرا نمی‌دانی چه پیش خواهد آمد. <sup>2</sup>درخت از هر طرف که سقوط کند در همان طرف نیز روی زمین خواهد افتاد. وقتی ابر از آب پر شود، بر زمین خواهد بارید. <sup>3</sup>کشاورزی که برای کار کردن منتظر هوای مساعد بماند، نه چیزی خواهد کاشت و نه چیزی درو خواهد کرد. <sup>4</sup>همانطور که نمی‌دانی باد چگونه می‌وزد و یا بدن کودک چگونه در رحم مادرش شکل می‌گیرد، همچنین نمی‌توانی کارهای خدا

<sup>3</sup>در زیر این آسمان با نمونه‌ای از حکمت روبرو شدم که بر من تأثیر عمیقی گذاشت: <sup>4</sup>شهر کوچکی بود که عده کمی در آن زندگی می‌کردند. پادشاه بزرگی با سپاه خود آمده، آن را محاصره نمود و تدارک حمله به شهر را دید. <sup>5</sup>لر آن شهر مرد فقیری زندگی می‌کرد که بسیار خردمند بود. او با حکمتی که داشت توانست شهر را نجات دهد. اما بعد هیچکس او را به یاد نیاورد. <sup>6</sup>اتوقت فهمیدم که اگر چه حکمت از قوت بهتر است، با وجود این اگر شخص خردمند، فقیر باشد خوار شمرده می‌شود و کسی به سخنانش اعتنا نمی‌کند. <sup>7</sup>ولی با این حال، سخنان آرام شخص خردمند از فریاد پادشاه احقمان بهتر است. <sup>8</sup>حکمت از اسلحه جنگ مفیدتر است، اما اشتباه یک احمق می‌تواند خرابی زیادی به بار آورد.

**10** همانطور که مگسهای مرده می‌توانند یک شیشه عطر را متعفن کنند، همچنین یک حماقت کوچک می‌تواند حکمت و عزت شخص را بی‌ارزش نماید. <sup>1</sup>دل شخص خردمند او را به انجام کارهای درست وامی‌دارد، اما دل شخص نادان او را بطرف بدی و گناه می‌کشانند. <sup>2</sup>آدم نادان را می‌توان حتی از راه رفتنش شناخت.

<sup>3</sup>وقتی رئیس تو از دست تو عصبانی می‌شود از کار خود دست نکش. اگر درمقابل عصبانیتش آرام بمانی از بروز ناراحتی‌های بیشتر جلوگیری خواهی کرد. <sup>4</sup>کیدی دیگری نیز در زیر این آسمان دیده‌ام که در اثر اشتباهات برخی پادشاهان به وجود می‌آید: <sup>5</sup>به اشخاص نادان مقام و منصب‌های عالی داده می‌شود؛ برای ثروتمندان اهمیتی قابل نمی‌شوند؛ <sup>6</sup>غلامان سوار بر اسبند، ولی بزرگان مانند بردگان، پیاده راه می‌روند.

<sup>7</sup>آن که چاه می‌کند ممکن است در آن بیفتد؛ کسی که دیوار را سوراخ می‌کند ممکن است مار او را بگذرد. <sup>8</sup>آن که در معدن سنگ کار می‌کند ممکن است از سنگها صدمه ببیند؛ کسی که درخت می‌برد ممکن است از این کار آسیبی به او برسد.

اشتهای کور شود؛ به خانه جاودانی بروی و مردم در کوچه‌ها برای تو سوگواری کنند.

<sup>6</sup>لیلی، آفریننده خویش را به یاد آور، قبل از آنکه رشته نقره‌ای عمرت پاره شود و جام طلا بشکند، کوزه کنار چشمه خرد شود و چرخ بر سر چاه آب متلاشی گردد، <sup>7</sup>بدن به خاک زمین که از آن سرشته شده برگردد و روح بسوی خداوند که آن را عطا کرده، پرواز کند.

<sup>8</sup>«حکیم» \* می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهودگی است!»

### خاتمه

<sup>9</sup>«حکیم» آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم می‌داد، زیرا مرد دانایی بود. او پس از تفکر و تحقیق، مثل‌های بسیاری تألیف کرد. <sup>10</sup>«حکیم» کوشش کرد با سخنان دلنشین، حقایق را صادقانه بیان کند.

<sup>11</sup>سخنان مردان حکیم مانند چوبهای تیزی هستند که شبانان با آنها گوسفندان را هدایت می‌کنند و مثل میخهایی هستند که محکم به زمین کوبیده شده باشند. این سخنان جماعت را هدایت می‌کنند، زیرا همه آنها توسط یک شبان یعنی خداوند داده می‌شوند. <sup>12</sup>ولی پسر، از همه اینها گذشته، بدان که نوشتن کتابها تمامی ندارد و مطالعه آنها بدن را خسته می‌کند.

<sup>13</sup>در خاتمه، حاصل کلام را بشنویم: انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفه او همین است. <sup>14</sup>خدا هر عمل خوب یا بد ما را، حتی اگر در خفا نیز انجام شود، دایره‌ی خواهد کرد.

را که خالق همه چیز است درک کنی. <sup>15</sup>تو برو و در وقت و بی‌وقت بذر خود را بکار، چون نمی‌دانی کدام قسمت از بذرها ثمر خواهد داد؛ شاید هر چه کاشته‌ای ثمر بدهد.

### آفریننده خود را به یاد آور

<sup>7</sup>زندگی چقدر شیرین و دلپذیر است! <sup>8</sup>انسان تا می‌تواند باید از سالهای عمرش لذت ببرد و نیز بداند که سرانجام خواهد مرد و روزهای بسیاری در تاریکی و بیهودگی به سر خواهد برد.

<sup>9</sup>ای جوان، روزهای جوانیت را با شادی بگذران و از آن لذت ببر و هر چه دلت می‌خواهد انجام بده، ولی به یاد داشته باش که برای هر کاری که انجام می‌دهی باید به خدا جواب دهی. <sup>10</sup>روزهای جوانی زود می‌گذرد، پس نگذار جوانیت با غم و سختی سپری شود.

12 آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یاد آور، قبل از اینکه روزهای سخت زندگی فرا رسد روزهایی که دیگر نتوانی از آنها لذت ببری. <sup>2</sup>آفریننده خود را به یاد آور قبل از اینکه ابرهای تیره آسمان زندگی تو را فرا گیرند، و دیگر خورشید و ماه و ستارگان در آن ندرخشند؛ <sup>3</sup>دستهای تو که از تو محافظت می‌کنند، بلرزند و پاهای قوی تو ضعیف گردند؛ دندانهایت کم شوند و دیگر نتوانند غذا را بجوند و چشمانت کم سو گردند و نتوانند چیزی را ببینند؛ <sup>4</sup>گوشه‌های سنگین شوند و نتوانند سر و صدای کوچه و صدای آسیاب و نغمه موسیقی و آواز پرندگان را

\* نگاه کنید به 1:1.

بشنوند؛ <sup>5</sup>که سختی راه روی و از هر بلندی بترسی؛ مواهبت سفید شوند، قوت تو از بین برود و

## غزل غزل‌های سلیمان

«غزل‌غزلها» مجموعه‌ای است دلنشین از اشعار عاشقانه‌ای که بشکل سرودهایی از زبان عاشق و معشوق، در وصف یکدیگر سراییده شده‌اند. این کتاب به «غزل‌های سلیمان» نیز معروف است، زیرا اعتقاد بر این است که این کتاب را سلیمان پادشاه نوشته است. یهودیان این سروده‌ها را تصویری می‌دانند از رابطه بین خدا و قوم خود، و مسیحیان آن را گویای رابطه روحانی‌ای به شمار می‌آورند که بین مسیح و کلیسایش وجود دارد.

### محبوبه

<sup>12</sup>سرور من، سرمست از بوی خوش عطر من، بر بسترش دراز می‌کشد. <sup>13</sup>محبوب من که در آغوشم آرمیده، رایحه‌ای چون مُر خوشبو دارد. <sup>14</sup>او مانند گل‌های وحشی‌ای است که در باغهای «عین جدی» می‌رویند.

### محبوب

<sup>15</sup>تو چه زیبایی، ای محبوبه من! چشمانت به زیبایی و لطافت کبوتران است.

### محبوبه

<sup>16</sup>ای محبوب من، تو چه جذاب و دوست داشتنی هستی! سبزه‌زارها بستر ما هستند <sup>17</sup>و درختان سرو و صنوبر بر ما سایه می‌افکنند.

من گل سرخ «شارون» و سوسن و ادیها هستم.

### محبوب

2 آری، محبوبه من در میان زنان همچون سوسنی است در میان خاها.

### محبوبه

<sup>3</sup>محبوب من در میان مردان مانند درخت سیبی است در میان درختان جنگلی. در زیر سایه‌اش می‌نشینم، و میوه‌اش کام را شیرین می‌سازد. <sup>4</sup>او مرا به تالار ضیافتش آورد و به همه نشان داد که چقدر مرا دوست دارد. <sup>5</sup>مرا با کشمش تقویت دهد، و جانم را با سیب تازه کنید، زیرا من از عشق او بیمارم.

1 مرا با لبانت بیوس، زیرا محبت تو دلپذیرتر از شراب است. <sup>2</sup>تو خوشبو هستی و نامت رایحه عطرهای دل‌انگیز را به خاطر می‌آورد، و دختران شیفته تو می‌شوند. <sup>4</sup>ای سرورم، مرا با خود ببر تا از اینجا دور شویم. مرا به خانه خود ببر تا با هم شاد و خوش باشیم. تو دوست داشتنی هستی و محبت تو بهتر از شراب است.

<sup>5</sup>ای دختران اورشلیم، من سیاه اما زیبا هستم، همچون چادرهای «قیدار» و خیمه‌های سلیمان. <sup>6</sup>یه من که سیاه هستم اینچنین خیره مشوید، زیرا آفتاب مرا سوزانیده است. برادرانم بر من خشمگین شده مرا فرستادند تا در زیر آفتاب سوزان از تاکستانها نگاهبانی کنم، و من نتوانستم از خود مراقبت نمایم. <sup>7</sup>ای محبوب من، به من بگو امروز گلهات را کجا می‌چرانی؟ هنگام ظهر گوسفندان را کجا می‌خوابانی؟ چرا برای یافتنت، در میان گله‌های دوستانت سرگردان شوم؟

### محبوب

<sup>8</sup>ای زیباترین زن دنیا، اگر نمی‌دانی، رد گله‌ها را بگیر و بسوی خیمه چوپانها بیا و در آنجا بزغاله‌هایت را بچران. <sup>9</sup>ای محبوبه من، تو همچون مادیانهای عربیه فرعون، زیبا هستی. <sup>10</sup>گیسوان بافته تو رخسارت را زینت می‌بخشند و همچون جواهر، گردنت را می‌آریند. <sup>11</sup>ما برایت گوشواره‌های طلا با آویزه‌های نقره خواهیم ساخت.

### محبوبه

چندان دور نشده بودم که محبوبم را یافتم. او را گرفتم و رها نکردم تا به خانه مادرم آوردم.<sup>5</sup> ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

<sup>6</sup> این چیبست که مثل ستون دود از بیابان پیداست و بوی خوش مر و کندر و عطرهایی که تاجران می‌فروشدند به اطراف می‌افشاند؟<sup>7</sup> نگاه کنید! این تخت روان سلیمان است که شصت نفر از نیرومندترین سپاهیان اسرائیل آن را همراهی می‌کنند.<sup>8</sup> همه آنان شمشیر زنای ماهر و جنگاورانی کارآموده‌اند. هر یک شمشیری بر کمر بسته‌اند تا در برابر حمله‌های شبانه از پادشاه دفاع کنند.<sup>9</sup> تخت روان سلیمان پادشاه از چوب لبنان ساخته شده است.<sup>10</sup> ستونهایش از نقره و سایناتش از طلاست. پستی آن از پارچه ارغوان است که به دست دختران اورشلیم، به نشانه محبتشان دوخته شده است.

<sup>11</sup> ای دختران اورشلیم، بیرون بیاوید و سلیمان پادشاه را ببینید، او را با تاجی که مادرش در روز شاد عروسی‌اش بر سر وی نهاد، تماشا کنید.

#### محبوب

تو چه زیبایی، ای محبوبه من! چشمانت از پشت رو بند به زیبایی و لطافت کبوتران است.<sup>4</sup> گیسوان موج تو مانند گله بزها است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند.<sup>2</sup> دندانهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی پشمشان را چیده و آنها را شسته باشند.<sup>3</sup> لبانت سرخ و دهانت زیباست. گونه‌هایت از پشت رو بند همانند دو نیمه انار است.<sup>4</sup> گردنت به گردی برج داود است و زینت گردنت مانند هزار سپر سربازانی است که دور تا دور برج را محاصره کرده‌اند.<sup>3</sup> سینه‌هایت مثل بچه غزالهای دو قلویی هستند که در میان سوسنها می‌چرند.

<sup>6</sup> پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، من به کوه مر و تپه کندر خواهم رفت.<sup>7</sup> تو چه زیبایی، ای محبوبه من! در تو هیچ نقصی نیست.

<sup>8</sup> ای عروس من، با من بیا. از بلندبهای لبنان و اما

<sup>6</sup> دست چپ او زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد.<sup>7</sup> ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

<sup>8</sup> گوش کنید! این محبوب من است که دوان دوان از کوه‌ها و تپه‌ها می‌آید.<sup>9</sup> محبوب من همچون غزال و بچه آهو است. او پشت دیوار ما از پنجره نگاه می‌کند.

<sup>10</sup> محبوبم به من گفت: «ای محبوبه من، ای زیبای من، برخیز و بیا.<sup>11</sup> زمستان گذشته است. فصل باران تمام شده و رفته است.<sup>12</sup> گلها شکفته و زمان نغمه سرایی فرا رسیده است. صدای پرندگان در ولایت ما به گوش می‌رسد.<sup>13</sup> برگ درختان سبز شده و هوا از رایحه تاکهای نوشکفته، عطر آگین گشته است. ای محبوبه من، ای زیبای من، برخیز و بیا.»

#### محبوب

<sup>14</sup> ای کبوتر من که در شکاف صخره‌ها و پشت سنگها پنهان هستی، بگذار صدای شیرین تو را بشنوم و صورت زیبایت را ببینم.

<sup>15</sup> روباهان کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند بگیرد، چون تاکستان ما شکوفه کرده است.

#### محبوبه

<sup>16</sup> محبوبم از آن من است و من از آن محبوبم. او گله خود را در میان سوسنها می‌چراند.<sup>17</sup> ای محبوب من، پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، نزد من بیا؛ همچون غزال و بچه آهو بر کوه‌های «باتر»، بسوی من بشتاب.

#### محبوبه

شب هنگام در بستر خویش او را که جانم دوستش دارد به خواب دیدم: بدنبال او می‌گشتم، اما او را نمی‌یافتم.<sup>2</sup> رفتم و در کوچه‌ها و میدانهای شهر جستجو کردم، اما بی‌فایده بود.<sup>3</sup> شبگردهای شهر مرا دیدند و من از آنان پرسیدم: «ایا او را که جانم دوستش دارد دیده‌اید؟»<sup>4</sup> هنوز از ایشان



محبوبه من و ای دلدار من، ای کیوتر من که در تو عیبی نیست. سرم از ژاله شبنگاهی خیس شده و شبنم بر موهایم ننشسته است.»

<sup>3</sup> ولی من لباسم را از تن درآورده‌ام، چگونه می‌توانم دوباره آن را بپوشم؟ پاهایم را شسته‌ام، چگونه می‌توانم آنها را دوباره کثیف کنم؟

<sup>4</sup> محبوبم دستش را از سوراخ در داخل کرده و می‌کوشد در را باز کند. دلم برای او بشدت می‌تپد. کبر می‌خیزم تا در را به روی او بگشایم. وقتی دست بر قفل می‌نهم، انگشتانم به عطر مُر آغشته می‌گردد. <sup>6</sup> کبر را برای محبوبم باز می‌کنم، ولی او رفته است. چقدر دلم می‌خواهد باز صدایش را بشنوم! دنبالش می‌گردم، اما او را در هیچ جا نمی‌یابم. صدایش می‌کنم، ولی جوابی نمی‌شنوم. <sup>7</sup> شبگردهای شهر مرا می‌یابند و می‌زنند و مجروح می‌کنند. نگهبانان حصار ردای مرا از من می‌گیرند. <sup>8</sup> ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا یافتید به او بگویید که من از عشق او بیمارم.

### دختران اورشلیم:

<sup>9</sup> ای زیباییترین زنان، مگر محبوب تو چه برتری بر دیگران دارد که ما را اینچنین قسم می‌دهی؟

### محبوبه

<sup>10</sup> محبوب من سفیدرو و زیباست. او در میان ده هزار جوان همتایی ندارد. <sup>11</sup> اسر او با موهای موج سیاه رنگش، با ارزشتر از طلای ناب است. <sup>12</sup> چشمانش به لطافت کیوتری است که کنار نهرهای آب ننشسته‌اند و گویی خود را در شیر شسته‌اند. <sup>13</sup> گگونه‌هایش مانند گلزارها، معطر است. لبانش مثل سوسنهایی است که از آن عطر مر می‌چکد. <sup>14</sup> دستهایش همچون طلایی است که با یاقوت آراسته شده باشد. پیکرش عاج شفاف گوهرنشان است. <sup>15</sup> ساقهایش چون ستونهای مرمر است که در پایه‌های طلایی نشانداده شده باشند. سیمای او همچون سروهای لبنان بی‌همتاست. <sup>16</sup> دهانش شیرین است و وجودش دوست داشتی. ای دختران اورشلیم، این است محبوب و یار من.

نه، و از فراز سنیر و حرمون، جایی که شیران و پلنگان لانه دارند، به زیر بیا. <sup>9</sup> ای محبوبه من و ای عروس من، تو با یک نگاهت دلم را ربودی و با یک حلقه گردنبنندت مرا در بند کشیدی. <sup>10</sup> ای محبوبه من و ای عروس من، چه گواراست محبت تو! محبت تو دلپذیرتر از شراب است و خوشبوتر از تمامی عطرها. <sup>11</sup> از لبان تو عسل می‌چکد و در زیر زبانت شیر و عسل نهفته است. بوی لباس تو همچون رایحه دل‌انگیز درختان لبنان است.

<sup>12</sup> ای محبوبه من و ای عروس من، تو مانند باغی بسته، و همچون چشمه‌ای دست نیافتنی، تنها از آن من هستی. <sup>13</sup> <sup>14</sup> تو مثل بوستان زیبای انار هستی که در آن میوه‌های خوش طعم به ثمر می‌رسند. در تو سنبل و حنا، زعفران و نیشکر، دارچین و گیاهان معطری چون مر و عود می‌رویند.

<sup>15</sup> تو مانند چشمه‌ساری هستی که باغها را سیراب می‌کند و همچون آب روانی هستی که از کوه‌های لبنان جاری می‌شود.

### محبوبه

<sup>16</sup> ای نسیم شمال، و ای باد جنوب، برخیزید! برخیزید و بر من که باغ محبوبم هستم بوزید تا بوی خوش من همه جا پراکنده شود. بگذارید او به باغ خود بیاید و از میوه‌های خوش طعم آن بخورد.

### محبوب

5 ای محبوبه من و ای عروس من، من به باغ خود آمده‌ام! مُر و عطرها را جمع می‌کنم، عسل خود را می‌خورم و شیر و شرابم را می‌نوشم.

### دختران اورشلیم:

ای دلدادگان بخورید و بنوشید و از محبت سرمست و سرشار شوید.

### محبوبه

می‌خواهم، اما دلم آرام ندارد. صدای محبوبم را می‌شنوم که بر در کوبیده، می‌گوید: «باز کن ای

**دختران اورشلیم:**

ای زیباترین زنان، محبوب تو کجا رفته است؟ بگو تا با هم برویم و او را پیدا کنیم.

6

چرا می‌خواهید مرا تماشا کنید چنانکه گویی رقص «محنایم» را تماشا می‌کنید؟

**محبوب**

7 ای شاهزاده من، خرامیدن تو چه زیباست. پاهای تو همچون جواهراتی است که به دست هنرمندان ماهر تراش داده شده باشند. <sup>2</sup> ناف تو مانند جامی است که پر از شراب گوارا باشد. کمر تو همچون خرمن گندمی است که سوسنها احاطه‌اش کرده باشند. <sup>3</sup> سینه‌هایت مثل بچه غزل‌های دوقلو هستند. <sup>4</sup> گردنت مثل برجی از عاج است و چشمانت مانند آب زلال برکه‌های «حشبون» نزد دروازه «بیت ربیم». بینی تو به زیبایی برج لبنان است که بر سر راه دمشق می‌باشد. <sup>5</sup> سرت مانند کوه گرم‌ل افراشته است و گیسوانت به لطافت اطلس‌اند. حلقه‌های موهایت پادشاهان را اسیر خود می‌سازد. <sup>6</sup> تو چه زیبایی، ای محبوبه من؛ تو چه شیرین و چه دلپسندی! <sup>7</sup> مانند درخت نخل، بلند قامتی و سینه‌هایت همچون خوشه‌های خرماست. <sup>8</sup> بخود گفتم: «از این درخت نخل بالا خواهم رفت و شاخه‌هایش را خواهم گرفت.» سینه‌هایت مانند خوشه‌های انگور است و نفس تو بوی دل‌انگیز سیب می‌دهد؛ <sup>9</sup> بوسه‌هایت چون گواراترین شراب‌ها است.

**محبوبه**

باشد که این شراب به محبوبم برسد و بر لبان و دهانش به ملایمت جاری شود. <sup>10</sup> من از آن محبوبم هستم و محبوبم مشتاق من است. <sup>11</sup> ای محبوب من، بیا تا به دشتنا برویم؛ شب را در دهکده‌ای به سر بریم، <sup>12</sup> و صبح زود برخاسته، به میان تاکستانها برویم تا ببینیم که آیا درختان انگور گل کرده و گل‌هایش شگفته‌اند؟ ببینیم درختان انار شکوفه کرده‌اند؟ در آنجا من محبت خود را به تو تقدیم خواهم کرد. <sup>13</sup> مهر گیاه‌ها رایحه خود را پخش می‌کنند و نزدیک درهای ما همه نوع میوه خوشمزه وجود دارد. من همه نوع لنتهای نو و کهنه برای تو، ای محبوب من، ذخیره کرده‌ام.

**محبوبه**

محبوب من به باغ خود نزد درختان معطر بلسان رفته است، تا گله‌اش را بچراند و سوسنها بچیند. <sup>3</sup> من از آن محبوب خود هستم و محبوبم از آن من است. او گله خود را در میان سوسنها می‌چراند.

**محبوب**

<sup>4</sup> ای محبوبه من، تو همچون سرزمین ترصه دوست داشتی هستی. تو مانند اورشلیم، زیبا، و همچون لشکری آراسته برای جنگ، پرشکوه هستی. <sup>5</sup> نگاهت را از من برگردان، زیرا چشمانت بر من غالب آمده‌اند. گیسوان موج تو مانند گله بزهایی است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند. <sup>6</sup> دندلهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی شسته شده باشند. <sup>7</sup> گونه‌هایت از پشت روبند تو همانند دو نیمه انار است. <sup>8</sup> در میان شصت ملکه و هشتاد کنیز و هزاران دوشیزه، کسی را مانند کیوتر خود بی‌عیب نیافتم. او عزیز و یگانه مادرش است. دوشیزگان وقتی او را می‌بینند تحسینش می‌کنند و ملکه‌ها و کنیزان او را می‌ستایند. <sup>10</sup> آنها می‌پرسند: «این کیست که مثل سپیده صبح می‌درخشد و چون ماه زیبا و مثل آفتاب پاک و مانند ستارگان پرشکوه است؟»

<sup>11</sup> من به میان درختان گردو رفتم تا دره‌های سرسبز و برگهای تازه تاکها و شکوفه‌های درختان انار را تماشا کنم. <sup>12</sup> اما نفهمیدم چگونه به آنجا رسیدم، زیرا اشتیاق من مرا چون کسی که بر عرابه شاهزادگان سوار است به پیش می‌راند.

**دختران اورشلیم**

<sup>3</sup> برگرد، ای دختر «شولمی» برگرد. برگرد تا تو را تماشا کنیم.

**محبوبه**

ثروتش محبت را بچنگ آورد، جز خفت و خواری چیزی عایدش نخواهد شد.

### محبوبه

ای کاش تو برادر من بودی. آنگاه هر جا تو را می‌دیدم می‌توانستم تو را ببوسم، بدون آنکه رسوا شوم. <sup>8</sup> تو را به خانه مادرم می‌آوردم تا در آنجا به من محبت را بیاموزی. در آنجا شراب خوش طعم و عصاره انار خود را به تو می‌دادم تا بنوشی. <sup>3</sup> دست چپ تو زیر سر من می‌بود و دست راست مرا در آغوش می‌کشیدی. <sup>4</sup> دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

### دختران اورشلیم:

<sup>8</sup> خواهر کوچکی داریم که سینه‌هایش هنوز بزرگ نشده‌اند. اگر کسی به خواستگاری او بیاید چه خواهیم کرد؟ <sup>9</sup> اگر او دیوار می‌بود بر او برجهای نقره می‌ساختیم و اگر در می‌بود با روکشی از چوب سرو او را می‌پوشانیدیم.

### محبوبه

<sup>10</sup> من دیوارم و سینه‌هایم برجهای آن. من دل از محبوب خود ربوده‌ام.

<sup>11</sup> سلیمان در بعل هامون تاختستانی داشت و آن را به کشاورزان اجاره داد که هر یک، هزار سکه به او بدهند. <sup>12</sup> اما ای سلیمان، من تاختستان خود را به تو می‌دهم، هزار سکه آن مال توست و دویست سکه مال کسانی که از آن نگهداری می‌کنند.

### محبوب

<sup>13</sup> ای محبوبه من، بگذار صدایت را از باغ بشنوم، دوستانم منتظرند تا صدایت را بشنوند.

### محبوبه

<sup>4</sup> آنزد من بیا ای محبوب من، همچون غزال و بچه آهو بر کوه‌های عطر آگین، بسوی من بیا.

### دختران اورشلیم

<sup>5</sup> این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده و از صحرا می‌آید؟

### محبوب

در زیر آن درخت سیب، جایی که از مادر زاده شدی، من محبت را در دلت بیدار کردم.

### محبوبه

<sup>6</sup> محبت مرا در دل خود مهر کن و مرا چون حلقه طلا بر بازویت ببند تا همیشه با تو باشم. محبت مانند مرگ قدرتمند است و شعله‌اش همچون شعله‌های پر قدرت آتش با بی‌رحمی می‌سوزاند و نابود می‌کند.

<sup>7</sup> آیه‌های بسیار نمی‌توانند شعله محبت را خاموش کنند و سیلابها قادر نیستند آن را فرو نشانند. هر که بکوشد با

# اشعیا

نقل قولهایی که در عهد جدید از کتاب اشعیا شده، بیش از مجموع نقل قولهایی است که از سایر کتب عهد عتیق در عهد جدید شده است. اشعیا هفتصد سال پیش از مسیح می‌زیسته و بیش از هر نبی دیگری به ظهور مسیح موعود توجه داشته است.

کتاب اشعیا اساساً به منظور هشدار دادن به قوم اسرائیل نوشته شده است. خداوند از قوم اسرائیل می‌خواهد که از کارهای قبیح و گناه‌آلود خویش دست بردارند و بسوی او بازگشت نمایند. موضوع دیگر کتاب اشعیا ظهور مسیح است و نتایج این ظهور که عبارتست از بخشش گناهان، تسلی و امید.

اشعیا با مهارت خاص ادبی، گناهان مردم زمان خویش را توصیف می‌نماید: «گاو مالک خود را و الاغ صاحب خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و خدای خود را نمی‌شناسد.» اشعیا خداوند را به عنوان خالق، قادر مطلق و دانای کل معرفی می‌کند که در عین حال قوم خود را عمیقاً دوست دارد و مایل است با آنان مصاحبت داشته باشد. احتمالاً مهمترین فصل این کتاب، فصل پنجاه و سه است، که در آن خدمت و زحمات مسیح با زبانی بسیار گویا توصیف شده است.

آنها را بخیه نزده و مرهم نمالیده است. <sup>۷</sup> ای قوم اسرائیل، سرزمینتان ویران گشته و شهرهایتان به آتش کشیده شده است. بیگانگان هر چه را که می‌بینند، در برابر چشمانتان به غارت می‌برند و نابود می‌کنند. <sup>۸</sup> اورشلیم همچون کلبه‌ای در مزرعه و مانند سایبانی در جالیز، بی دفاع و تنها مانده است.

<sup>۹</sup> اگر خداوند قادر متعال به داد قوم ما نمی‌رسید این عده کم نیز از ما باقی نمی‌ماند و اورشلیم مثل شهرهای سدوم و عموره بکلی از بین می‌رفت.

<sup>۱۰</sup> ای حاکمان و ای مردم اورشلیم که چون اهالی سدوم و عموره فاسد هستید، به کلام خداوند گوش دهید. <sup>۱۱</sup> او می‌فرماید: «از قربانی‌های شما بیزارم. دیگر آنها را به حضور من نیاورید. قوچهای فریه شما رانمی‌خواهم. دیگر مایل نیستم خون گاوها و بره‌ها و بزغاله‌ها را ببینم. <sup>۱۲</sup> چه کسی از شما خواسته که وقتی به حضور من می‌آیید این قربانی‌ها را با خود بیاورید؟ چه کسی به شما اجازه داده که این چنین آستان خانه مرا پایمال کنید؟ <sup>۱۳</sup> دیگر این هدایای باطل را نیاورید. من از بخوری که می‌سوزانید نفرت دارم و از

این کتاب شامل پیامهایی است که خدا در دوران سلطنت عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان سرزمین یهودا، در عالم رؤیا به اشعیا پسر آموص داد. این پیامها دربارهٔ یهودا و پایتخت آن اورشلیم است.

## یاغیگری قوم اسرائیل

<sup>۲</sup> ای آسمان و زمین، به آنچه خداوند می‌فرماید گوش کنید: «فرزندانی که بزرگ کرده‌ام برضد من برخاسته‌اند. <sup>۳</sup> گاو مالک خود را و الاغ صاحب خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و خدای خود را نمی‌شناسد.»

<sup>۴</sup> وای بر شما قوم گناهکار که پشتتان زیر بار گناهانتان خم شده است. وای بر شما مردم شرور و فاسد که از خداوند مقدس بنی اسرائیل رو گردانده و او را ترک گفته‌اید. <sup>۵</sup> چرا از گناهان خود دست بر نمی‌دارید؟ آیا به اندازه کافی مجازات نشده‌اید؟ ای اسرائیل، فکر و دلت تمام بیمار است. <sup>۶</sup> از سرتاپا مجروح و مضروب هستی؛ جای سالم در بدنت نمانده است. زخمهایت باز مانده و عفونی شده، کسی

کنند نابود خواهد کرد.

<sup>۲۹</sup> شما از بت پرستی خود در زیر درختان بلوط باغهایتان پشیمان خواهید شد،<sup>۳۰</sup> و مانند بلوطی خشک و باغی بی آب، از بین خواهید رفت.  
<sup>۳۱</sup> زورمندانتان با اعمالشان مانند کاه در آتش خواهند سوخت و کسی قادر نخواهد بود آنها را نجات دهد.

### صلح پایدار

**۲** پیغام دیگری درباره سرزمین یهودا و شهر اورشلیم از جانب خداوند به اشعیا پسر آموص رسید:

<sup>۲</sup> در روزهای آخر، کوهی که خانه خداوند بر آن قرار دارد، بلندترین قله دنیا محسوب خواهد شد و مردم از سرزمینهای مختلف به آنجا روانه خواهند گردید.<sup>۳</sup> آنان خواهند گفت: «بیباید به کوه خداوند که خانه خدای اسرائیل بر آن قرار دارد برویم تا او قوانین خود را به ما یاد دهد و ما آنها را اطاعت کنیم. زیرا خداوند دستورات خود را در اورشلیم صادر می کند.»

<sup>۴</sup> خداوند به جنگهای بین قومها خاتمه خواهد داد و آنان شمشیرهای خود را به گاو آهن و نیزه های خویش را به اره تبدیل خواهند کرد. قومهای دنیا دیگر در فکر جنگ با یکدیگر نخواهند بود.  
<sup>۵</sup> ای نسل یعقوب بیاید در نور خداوند راه برویم!

### تکبر انسان نابود می شود

<sup>۶</sup> خداوند به این علت قوم اسرائیل را ترک کرده است که سرزمین ایشان از جادوگری شرقی ها و فلسطینی ها پر شده و مردم رسوم اجنبی ها را بجا می آورند.<sup>۷</sup> اسرائیل از گنجهای طلا و نقره، و از اسبها و عرابه ها<sup>۸</sup> و بهایی که بدست انسان ساخته شده، پر گشته است. مردم اسرائیل بتها را پرستش می کنند<sup>۹</sup> و کوچک و بزرگ جلو آنها زانو می زنند. خدا این گناه ایشان را نخواهد بخشید.

<sup>۱۰</sup> مردم از ترس خداوند و هیبت حضور او به درون غارها و شکاف صخره ها خواهند خزید و خود را در خاک پنهان خواهند کرد.<sup>۱۱</sup> روزی خواهد

اجتماعات مذهبی و مراسمی که در اول ماه و در روز سبت بجا می آورید بیزارم. نمی توانم این اجتماعات گناه آلود را تحمل کنم.<sup>۱۲</sup> از همه آنها متنفرم و تحمل دیدن هیچکدام را ندارم.<sup>۱۵</sup> هرگاه دستهایتان را بسوی آسمان دراز کنید، روی خود را از شما برخواهم گرداند و چون دعای بسیار کنید، اجابت نخواهم نمود؛ زیرا دستهای شما به خون آلوده است.

<sup>۱۶</sup> «خود را بشوید و طاهر شوید! گناهانی را که در حضور من مرتکب شده اید از خود دور کنید.  
<sup>۱۷</sup> نسیکوکاری را بیاموزید و با انصاف باشید. به مظلومان و یتیمان و بیوه زنان کمک کنید.»

<sup>۱۸</sup> خداوند می فرماید: «بحث و جدل من با شما این است: اگر چه لکه های گناهانتان به سرخی خون است، اما من آنها را مانند پشم پاک می کنم و شما را همچون برف سفید می سازم!<sup>۱۹</sup> کافی است مرا اطاعت کنید تا شما را از محصول زمین سیر کنم.  
<sup>۲۰</sup> اما اگر به سرپیچی از من ادامه دهید، بدست دشمن کشته خواهید شد.» این کلام خداوند است.

<sup>۲۱</sup> ای اورشلیم، زمانی تو نسبت به خداوند وفادار بودی، اما اینک همچون یک فاحشه بدنبال خدایان دیگر می روی. زمانی شهر عدل و انصاف بودی، اما اکنون شهر جنایتکاران شده ای.<sup>۲۲</sup> زمانی چون نقره خالص بودی، ولی اینک فلزی بی مصرف شده ای. زمانی همچون شراب ناب بودی، ولی اکنون همانند آب شده ای.<sup>۲۳</sup> رهبرانت باغی و شریک دزدانند؛ همه رشوه خوارند؛ از یتیمان حمایت نمی کنند و به دادخواهی بیوه زنان گوش نمی دهند.<sup>۲۴</sup> بنابراین خداوند، خدای قادر متعال اسرائیل به آنها می گوید: «شما دشمن من هستید؛ تا از شما انتقام نگیرم آرام نمی شوم.<sup>۲۵</sup> به دست خود، شما را مثل فلز در کوره می گدازم تا از کثافت خود پاک شوید.

<sup>۲۶</sup> «مانند گذشته، رهبران و مشاورانی لایق به شما خواهم بخشید تا اورشلیم را به شهر عدالت و امانت مشهور سازند.»

<sup>۲۷</sup> خداوند عادل، اورشلیم و اهالی توبه کار آن را نجات خواهد داد.<sup>۲۸</sup> اما گناهکاران و عصیانگران به هلاکت خواهد رساند و کسانی را که او را ترک

رسید که بلند پروازی و تکبر انسانها نابود خواهد شد و فقط خداوند متعال خواهد بود.<sup>۱۲</sup> در آن روز، خداوند قادر متعال بر ضد اشخاص مغرور و متکبر بر خواهد خاست و آنها را پست خواهد کرد.<sup>۱۳</sup> همهٔ سروهای بلند «لبنان» و بلوطهای ستبر «باشان» خم خواهند گردید.<sup>۱۴</sup> تمام کوه‌ها و تپه‌های بلند،<sup>۱۵</sup> و همهٔ برجها و حصارهای مرتفع با خاک یکسان خواهند شد.<sup>۱۶</sup> تمام کشتی‌های بزرگ و باشکوه، در برابر خداوند متلاشی خواهند گردید.<sup>۱۷</sup> تمام شکوه و عظمت انسان از بین خواهد رفت و غرور آدمیان بخاک نشانده خواهد شد. بتها بکلی نابود خواهند گردید و در آن روز فقط خداوند متعال خواهد بود.

<sup>۱۹</sup> هنگامی که خداوند برخیزد تا زمین را بلرزاند، تمام دشمنانش از ترس و از هیبت جلال او به درون غارها و شکاف صخره‌ها خواهند خزید.<sup>۲۰</sup> آنگاه مردم بتهای طلا و نقرهٔ خود را برای موشهای کور و خفاشها خواهند گذاشت.<sup>۲۱</sup> ایشان به درون غارها خواهند خزید تا از هیبت جلال خداوند، خود را در میان شکافهای صخره‌ها پنهان سازند.

<sup>۲۲</sup> انسان چقدر ضعیف است! او مثل نفسی که می‌کشد ناپایدار است! هرگز به انسان توکل نکنید.

### داوری بر اورشلیم و یهودا

خداوند قادر متعال بزودی رزق و روزی اورشلیم و یهودا را قطع خواهد کرد و بزرگان مملکت را از میان بر خواهد داشت. قحطی نان و آب خواهد بود.<sup>۲</sup> جنگاوران و سپاهیان، داوران و انبیا، فالگیران و ریش سفیدان،<sup>۳</sup> سرداران و اشراف زادگان و حکیمان، صنعتگران ماهر و جادوگران حاذق، همگی از بین خواهند رفت.<sup>۴</sup> بجای آنان، کودکان مملکت را اداره خواهند کرد.<sup>۵</sup> همه جا هرج و مرج خواهد بود و هرکس حق دیگری را پایمال خواهد نمود. همسایه با همسایه به نزاع خواهد پرداخت، جوانان احترام پیران را نگه نخواهند داشت و اشخاص پست علیه انسانهای شریف بر خواهند خاست.

<sup>۶</sup> روزی خواهد رسید که افراد یک خاندان، یکی را از بین خود انتخاب کرده، خواهند گفت: «تو لباس اضافه داری، پس رهبر ما باش.»

<sup>۷</sup> او جواب خواهد داد: «نه، هیچ کمکی از دست من بر نمی‌آید! من نیز خوراک و پوشاک ندارم. مرا رهبر خود نکنید!»

<sup>۸</sup> آری، اورشلیم خراب خواهد شد و یهودا از بین خواهد رفت، زیرا مردم بر ضد خداوند سخن می‌گویند و عمل می‌کنند و به حضور پر جلال او اهانت می‌نمایند.<sup>۹</sup> چهرهٔ آنان راز درونشان را فاش می‌سازد و نشان می‌دهد که گناهکارند. آنان مانند مردم سدوم و عموره آشکارا گناه می‌کنند. وای بر آنان، زیرا با این کارهای زشت، خود را دچار مصیبت کرده‌اند.

<sup>۱۰</sup> به درستکاران بگویید: «سعادت‌مندی نصیب شما خواهد شد و از ثمرهٔ کارهای خود بهره‌مند خواهید شد.»<sup>۱۱</sup> ولی به بدکاران بگویید: «وای بر شما، زیرا مصیبت نصیب شما خواهد شد و به سزای اعمالتان خواهید رسید.»

<sup>۱۲</sup> ای قوم من، رهبران شما کودکانند و حاکمانتان زنان. آنان شما را به گمراهی و نابودی می‌کشاند.

<sup>۱۳</sup> خداوند برخاسته تا قوم خود را محاکمه و داوری کند.<sup>۱۴</sup> او بزرگان و رهبران قوم را محاکمه خواهد کرد، زیرا آنان تا کستانهای فقیران را غارت کرده، انبارهای خود را پر ساخته‌اند.<sup>۱۵</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «شما را چه شده است که اینچنین بر قوم من ستم می‌کنید و آنان را به خاک و خون می‌کشید؟»

<sup>۱۶</sup> خداوند زنان مغرور اورشلیم را نیز محاکمه خواهد کرد. آنان با عشو راه می‌روند و النگوهای خود را بصدا در می‌آوردند و با چشمان شهوت‌انگیز در میان جماعت پرسه می‌زنند.<sup>۱۷</sup> خداوند بر سر این زنان بلای گری خواهد فرستاد تا بی‌موشوند. آنان را در نظر همهٔ عریان و رسوا خواهد کرد.<sup>۱۸</sup> خداوند تمام زینت‌آلاتشان را از ایشان خواهد گرفت گوشواره‌ها، النگوها، روبندها،<sup>۲۰</sup> کلاه‌ها، زینت پاهای، دعاهایی که بر کمر و بازو می‌بندند، عطردانه‌ها،

۱۱ انگشترها و حلقه‌های زینتی بینی،<sup>۲۲</sup> لباسهای نفیس و بلند، شالها، کیفها،<sup>۲۳</sup> آئینه‌ها، دستمالهای زیبای کتان، روسریها و چادرها. آری، خداوند از همه اینها محرومشان خواهد کرد.<sup>۲۴</sup> بجای بوی خوش عطر، بوی گند تعفن خواهند داد. بجای کمر بند، طناب به کمر خواهند بست. بجای لباس‌های بلند و زیبا، لباس عزا خواهند پوشید. تمام موهای زیبایشان خواهد ریخت و زیبایی‌شان به رسوایی تبدیل خواهد شد.<sup>۲۵</sup> شوهرانشان در میدان جنگ کشته خواهند شد<sup>۲۶</sup> و شهر متروک شده، در سوگ آنان خواهد نشست و ناله سر خواهد داد.

۴ در آن زمان تعداد مردان بقدری کم خواهد بود که هفت زن دست به دامن یک مرد شده، خواهند گفت: «ما خود خوراک و پوشاک خود را تهیه می‌کنیم. فقط اجازه بده تو را شوهر خود بخوانیم تا نزد مردم شرمگین نشویم.»

### «شاخه خداوند»

۲ در آن روز «شاخه خداوند» زیبا و پرشکوه خواهد بود و ثمری که خداوند در اسرائیل تولید نموده است مایه فخر و زینت نجات یافتگان آن سرزمین خواهد گردید. کسانی که برگزیده شده‌اند تا در اورشلیم زنده بمانند، در امان خواهند بود و «قوم پاک خدا» نامیده خواهند شد.<sup>۳</sup> خداوند قوم اسرائیل را داوری کرده، ایشان را پاک خواهد ساخت و گناه اورشلیم و خونی را که در آن ریخته شده است، خواهد شست.<sup>۴</sup> سایه خداوند بر سر همه ساکنان اورشلیم خواهد بود و او مانند گذشته، در روز با ابر غلیظ و در شب با شعله آتش از ایشان محافظت خواهد کرد.<sup>۵</sup> جلال او در گرمای روز سایبان ایشان خواهد بود و در باران و طوفان پناهگاه ایشان.

### سرود تاکستان

اینک سرودی درباره محبوب خود و تاکستانش می‌سرایم:  
محبوب من تاکستانی بر تپه‌ای حاصلخیز داشت.  
او زمینش را کند و سنگهایش را دور ریخت،

و بهترین درختان مو را در آن کاشت.  
درون آن برج دیده‌بانی ساخت،  
چرخستی نیز در آن کند.  
چشم انتظار انگور نشست،  
اما تا کستانش انگور ترش آورد.

۳ اکنون محبوب من می‌گوید: «ای اهالی اورشلیم و یهودا، شما در میان من و باغم حکم کنید!<sup>۱</sup> دیگر چه می‌بایست برای باغ خود می‌کردم که نکردم؟ چرا پس از این همه زحمت بجای انگور شیرین، انگور ترش آورد؟<sup>۲</sup> حال که چنین است من نیز دیواری را که دورش کشیده‌ام، خراب خواهم کرد تا به چراگاه تبدیل شود و زیر پای حیوانات پایمال گردد.<sup>۳</sup> تا کستانم را دیگر هرس نخواهم کرد و زمینش را دیگر نخواهم کند. آن را او می‌گذارد تا در آن خار و خس برود و به ابرها دستور می‌دهم که دیگر بر آن نبارند.»

۷ داستان تاکستان، داستان قوم خداوند است. بنی‌اسرائیل همان تاکستان هستند و مردم یهودا نهالهایی که خداوند با خشنودی در تاکستان خود نشانده. او از قوم خود انتظار انصاف داشت، ولی ایشان بر مردم ظلم و ستم روا داشتند. او انتظار عدالت داشت، اما فریاد مظلومان به گوشش می‌رسید.

### وای بر بدکاران

۸ وای بر شما که دایم خانه و مزرعه می‌خرید تا دیگر جایی برای دیگران نماند و خود به تنهایی در سرزمینتان ساکن شوید.<sup>۹</sup> خداوند قادر متعال به من فرمود که این خانه‌های بزرگ و زیبا ویران و خالی از سکنه خواهند شد.<sup>۱۰</sup> از ده جریب تاکستان، یک بشکه شراب نیز بدست نخواهد آمد و ده من تخم، حتی یک من غله نیز نخواهد داد!

۱۱ وای بر شما که صبح زود بلند می‌شوید و تا نیمه شب به عیش و نوش می‌پردازید.<sup>۱۲</sup> با ساز و شراب محفل خود را گرم می‌کنید، اما به کارهای خداوند نمی‌اندیشید.<sup>۱۳</sup> بنابراین بخاطر این نابخردی به سرزمینهای دور دست تبعید خواهید شد. رهبرانتان از گرسنگی و مردم عادی از تشنگی خواهند مرد.

<sup>۱۴</sup> دنیای مردگان با ولع زیاد دهان خود را باز کرده، تا آنها را به کام خود فرو برد. بزرگان و اشراف زادگان اورشلیم همراه مردم عادی که شادی می‌کنند، همگی طعمهٔ مرگ خواهند شد.

<sup>۱۵</sup> در آن روز، متکبران پست خواهند شد و همه خوار و ذلیل خواهند گردید، <sup>۱۶</sup> اما خداوند قادر متعال برتر از همه خواهد بود، زیرا فقط او مقدس، عادل و نیکوست. <sup>۱۷</sup> در آن روزها، حیوانات در میان ویرانه‌های اورشلیم خواهند چرید؛ آنجا چراگاه بره‌ها و گوساله‌ها و بزها خواهد شد.

<sup>۱۸</sup> وای بر آنانی که مثل حیوانی که به گاری بسته شده باشد، گناهاشان را با طناب بدنال خود می‌کشند، <sup>۱۹</sup> و با تمسخر می‌گویند: «ای خدا، زود باش ما را تنبیه کن!» می‌خواهیم ببینیم چه کاری از دست برمی‌آید! <sup>۲۰</sup> وای بر شما که خوب را بد و بد را خوب می‌دانید؛ تلخی را شیرینی و شیرینی را تلخی می‌خوانید.

<sup>۲۱</sup> وای بر شما که خود را دانا می‌پندارید و بنظر خود عاقل می‌نمایید؛ <sup>۲۲</sup> وای بر شما که استادی امانه در اجرای عدالت، بلکه در شراپخواری و میگساری! <sup>۲۳</sup> از بدکاران رشوه می‌گیرید و آنان را تبرئه می‌کنید و حق نیکوکاران را پایمال می‌نمایید. <sup>۲۴</sup> بنابراین مانند گاه و علف خشک که در آتش می‌افتد و می‌سوزد، ریشه‌هایتان خواهد گندید و شکوفه‌هایتان خشک خواهد شد، زیرا قوانین خداوند قادر متعال را دور انداخته، کلام خدای مقدس اسرائیل را خوار شمرده‌اید. <sup>۲۵</sup> خداوند بر قوم خود خشمناک است و دست خود را دراز کرده تا ایشان را مجازات کند. تپه‌ها به لرزه درمی‌آیند، و لاشه‌های مردم مثل زباله در خیابانها انداخته می‌شوند. باوجود این، خشم و غضب او پایان نمی‌یابد و او دست از مجازات ایشان برنمی‌دارد.

<sup>۲۶</sup> خداوند قوم‌هایی را از دور دست فرا خواهد خواند تا به اورشلیم بیایند. آنها بسرعت خواهند آمد <sup>۲۷</sup> و در راه خسته نخواهند شد و پایشان نخواهد لغزید و توقف نخواهند کرد. کمربندها و بند کفشهایشان باز نخواهد شد. خواهند دوید بی‌آنکه استراحت کنند یا

بخوابند. <sup>۲۸</sup> تیرهایشان تیز و کمانهایشان خمیده است. سم اسبهای ایشان مانند سنگ خارا محکم است و چرخهای عرابه‌هایشان مثل باد می‌چرخند. <sup>۲۹</sup> ایشان چون شیری می‌غرند و بر سر شکار فرود می‌آیند و آن را با خود به جایی می‌برند که کسی نتواند از چنگشان نجات دهد. <sup>۳۰</sup> در آن روز، آنها مانند دریای خروشان بر سر قوم من خواهند غرید و تاریکی و اندوه سراسر اسرائیل را فرا خواهد گرفت و آسمان آن تیره خواهد شد.

### رسالت اشعیا

**۶** در سالی که عزیزی پادشاه درگذشت، خداوند را دیدم که بر تختی بلند و باشکوه نشسته بود و خانهٔ خدا از جلال او پر شده بود. <sup>۲</sup> اطراف تخت را فرشتگان احاطه کرده بودند. هر فرشته شش بال داشت که با دو بال صورت خود را می‌پوشاند، و با دو بال پاهای خود را، و با دو بال دیگر پرواز می‌کرد. <sup>۳</sup> آنها به نوبت سرود می‌خواندند و می‌گفتند: «مقدس، مقدس، مقدس است خداوند قادر متعال؛ تمام زمین از جلال او پر است!» <sup>۴</sup> صدای سرود آنها چنان با قدرت بود که پایه‌های خانهٔ خدا را می‌لرزاند. سپس تمام خانه از دود پر شد.

<sup>۵</sup> آنگاه گفتم: «وای بر من که هلاک شدم! زیرا من که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب زندگی می‌کنم، خداوند، پادشاه قادر متعال را دیدم!» <sup>۶</sup> سپس یکی از فرشتگان بطرف قربانگاه پرواز کرد و با انبری که در دست داشت زغالی افروخته برداشت <sup>۷</sup> و آن را روی دهانم گذاشت و گفت: «حال دیگر گناهکار نیستی. این زغال افروخته لبهایت را لمس کرده و تمام گناهانت بخشیده شده است.»

<sup>۸</sup> آنگاه شنیدم که خداوند می‌فرمود: «چه کسی را بفرستم تا پیام ما را به این قوم برساند؟»

گفتم: «خداوند، من حاضرم بروم. مرا بفرست.» <sup>۹</sup> فرمود: «برو و به قوم من این پیام را بده: هر چه بیشتر بشنوید کمتر خواهید فهمید و هر قدر بیشتر ببینید کمتر درک خواهید کرد.» <sup>۱۰</sup> سپس افزود: «دل این قوم را سخت ساز، گوشهایشان را سنگین کن و



چشمانشان را ببند، مبادا ببینند و بشنوند و بفهمند و بسوی من بازگشت کرده، شفا یابند.»  
 ۱۱ گفتم: «خداوند! تا به کی این وضع ادامه خواهد داشت؟»

پاسخ داد: «تا وقتی که شهرهایشان خراب شود و کسی در آنها باقی نماند و تمام سرزمینشان ویران گردد،<sup>۱۲</sup> و من همه آنها را به سرزمینهای دور دست بفرستم و سرزمین آنها متروک شود.<sup>۱۳</sup> در آن زمان

هرچند یک دهم از قوم من در سرزمین خود باقی میمانند، اما آنان نیز از بین خواهند رفت. با این حال قوم اسرائیل مانند بلوط و چنار خواهند بود که چون قطع شود کندهاش در زمین باقی میماند و دوباره رشد می کند.»

۱۲ اما پادشاه قبول نکرد و گفت: «این کار را نخواهم کرد و خداوند را امتحان نخواهم نمود.»

۱۳ پس اشعیا گفت: «ای خاندان داود، آیا این کافی نیست که مردم را از خود بیزار کردهاید؟ اینک

میخواهید خدای مرا نیز از خود بیزار کنید؟<sup>۱۴</sup> حال که چنین است خداوند خودش علامتی به شما خواهد داد. آن علامت این است که باکره‌ای حامله شده،

پسری بدنیا خواهد آورد و نامش را عمانوئیل<sup>۱۵</sup> خواهد گذاشت. قبل از اینکه این پسر از شیر گرفته شود و خوب و بد را تشخیص دهد، سرزمین

این دو پادشاه که اینقدر از آنها وحشت دارید، متروک خواهد شد.

۱۶ «اما پس از آن خداوند، تو و قومت و خاندانت را به آنچه‌ان بلایی دچار خواهد ساخت که از زمانی

که امپراطوری سلیمان به دو مملکت اسرائیل و یهودا تقسیم شد، تا کنون نظیرش دیده نشده است. بلی، او

پادشاه آشور را به سرزمینت خواهد فرستاد. ۱۷ خداوند سپاهیان مصر را فرا خواهد خواند و آنها

مانند مگس بر شما هجوم خواهند آورد و سربازان آشور را احضار خواهد کرد و ایشان مثل زنبور بر سر شما خواهند ریخت. ۱۸ آنها در دسته‌های بزرگ آمده، در سراسر مملکت تان پخش خواهند شد. آنها

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

### «عمانوئیل»

در زمانی که آحاز (پسر یوتام و نوه عزیا) بر یهودا سلطنت می کرد، رصین، پادشاه سوریه و

ققح (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل به اورشلیم حمله کردند، ولی نتوانستند آن را تصرف کنند.

۲ وقتی به دربار خبر رسید که سوریه و اسرائیل با هم متحد شده‌اند تا با یهودا بجنگند، دل پادشاه یهودا

و قوم او از ترس لرزید، همانطور که درختان جنگل در برابر طوفان می لرزند.

۳ سپس خداوند به اشعیا فرمود: «تو با پسرت شاریا شوب\* به دیدن آحاز پادشاه برو. او را در

جاده‌ای که رختشویها در آن کار می کنند، در انتهای قنات حوض بالایی پیدا خواهی کرد. ۴ به او بگو که

نگران نباشد، فقط آماده باشد و آرام بنشیند. آتش خشم رصین و ققح مانند دودی است که از دو تکه

هیزم بلند می شود؛ بگو از آنها نترسد. ۵ بلی، پادشاهان سوریه و اسرائیل بصد یهودا با هم تباخی کرده‌اند.

۶ آنها می خواهند به یهودا لشکرکشی کنند و مردمانش را بوحشت اندازند و آن را تسخیر کرده، پسر طبئیل را بر تخت پادشاهی بنشانند.

۷ «اما من که خداوند هستم می گویم که این نقشه عملی نخواهد شد،<sup>۸</sup> زیرا قدرت سوریه محدود

است به پایتختش دمشق و قدرت دمشق نیز محدود

\* شاریا شوب. این نام عبرانی عبری به معنی «عده کمی بر خواهد گشت، می باشد».

•• بزبان عبری عمانوئیل یعنی «خدا با ما است».

که طغیان می‌کند و کناره‌هایش را پر از آب می‌سازد، بر یهودا هجوم خواهند آورد و سراسر خاک آن را خواهند پوشاند.<sup>۱۰</sup>

### خدایا به داد ما برس!

<sup>۹</sup> ای سوریه و اسرائیل، هر کاری از دستتان بر می‌آید بکنید، ولی بدانید که موفق نخواهید شد و شکست خواهید خورد. ای همه دشمنان گوش دهید: برای جنگ آماده شوید، ولی بدانید که پیروز نخواهید شد. <sup>۱۱</sup> با هم مشورت کنید و نقشه حمله را بکشید، اما بدانید که نقشه شما عملی نخواهد شد، زیرا خدا با ما است!

<sup>۱۱</sup> خداوند به تأکید به من امر کرد که راه مردم یهودا را در پیش نگیرم، و فرمود: <sup>۱۲</sup> «این قوم از سوریه و اسرائیل می‌ترسند و شما را خائن می‌دانند، اما شما از ایشان بیم نداشته باشید. <sup>۱۳</sup> بدانید که من خداوند قادر متعال، مقدس هستم و تنها از من باید بترسید. <sup>۱۴</sup> من پناهگاه هستم، اما نه برای یهودا و اسرائیل. برای آنان من سنگی لغزش دهنده و دامی پنهان خواهم بود. <sup>۱۵</sup> بسیاری از آنان لغزیده، خواهند افتاد و خرد خواهند شد و بسیاری دیگر در دام افتاده، گرفتار خواهند گردید.»

<sup>۱۶</sup> ای شاگردان من، شما باید کلام و دستوراتی را که خدا به من داده است مهر و موم کرده، حفظ کنید. <sup>۱۷</sup> من منتظرم تا خداوند ما را یاری کند، هر چند اکنون خود را از قوم خویش پنهان کرده است. تنها امید من اوست. <sup>۱۸</sup> من و فرزندانم که خداوند به من داده است، از طرف خداوند قادر متعال که در اورشلیم ساکن است برای اسرائیل علامت و نشانه هستیم.»

<sup>۱۹</sup> وقتی مردم به شما می‌گویند که با فالگیران و

نه فقط در زمینهای حاصلخیزتان ساکن خواهند گردید، بلکه حتی دره‌های بایر، غارها و زمینهای پر از خار را نیز اشغال خواهند کرد. <sup>۲۰</sup> در آن روز، خداوند پادشاه آشور را که شما اجیر کرده بودید تا شمارانجات دهد، از آن سوی رود فرات خواهد آورد تا شمارا از دم تیغ بگذراند و سرزمیتان را غارت کند. <sup>۲۱، ۲۲</sup> پس از این غارت و کشتار، تمام سرزمیتان به چراگاه تبدیل خواهد شد. همه گله‌ها و رمه‌ها از بین خواهند رفت. کسی بیش از یک گاو و دو گوسفند نخواهد داشت. ولی فراوانی چراگاه باعث خواهد شد که شیر زیاد شود. کسانی که در این سرزمین باقی مانده باشند خورا کشان کره و عسل صحرانی خواهد بود. <sup>۲۳</sup> در آن زمان تا کستانهای آباد و پرثمر به زمینهای بایر و پر از خار تبدیل خواهند شد. <sup>۲۴</sup> مردم باتیر و کمان از آنجا عبور خواهند کرد، زیرا تمام زمین به صحرای حیوانات وحشی تبدیل خواهد شد. <sup>۲۵</sup> دیگر کسی به دامنه تپه‌ها که زمانی آباد بودند نخواهد رفت، چون این تپه‌ها را خار و خس خواهد پوشاند و فقط گاوان و گوسفندان در آنجا خواهند چرید.»

پادشاه آشور، وسیله‌ای در دست خداوند خداوند به من فرمود که «لوحی بزرگ بگیرم و با خط درشت روی آن بنویسم: مهر شلال حاش بز (یعنی «دشمنانت بزودی نابود خواهند شد.») <sup>۲</sup> من از اوربای کاهن و زکریا (پسر بیرکیا) که مردانی امین هستند خواستم هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت دهند که من آن را نوشته‌ام. <sup>۳</sup> پس از چندی، همسرم حامله شد و هنگامی که پسرمان بدینا آمد خداوند فرمود: «نام او را مهر شلال حاش بز بگذار. <sup>۴</sup> پیش از آنکه این پسر بتواند «بابا» و «ماما» بگوید، پادشاه آشور به دمشق و سامره یورش خواهد برد و اموال آنها را غارت خواهد کرد.»

<sup>۵</sup> پس از آن، باز خداوند به من فرمود: <sup>۶</sup> «حال که مردم یهودا آبهای ملایم نهر شیلوه<sup>۷</sup> را بخوار می‌شمرند و دلشان با رصین پادشاه و فقح پادشاه خوش است، <sup>۸، ۹</sup> من پادشاه آشور را با تمام سپاه نیرومندش به اینجا خواهم آورد. آنها مانند رود فرات

\* «مهر شلال حاش بز» در لغت به معنی «غارت سریع و یغمای شتابزده» است.

\*\* «نهر شیلوه» از چشمه بزرگی در شرق اورشلیم جاری می‌شد.

\*\*\* اشعیا یعنی «خداوند قوم خود را نجات می‌دهد». شار یا شوب یعنی «عده کمی بر خواهند گشت» و مهر شلال حاش بز یعنی «دشمنانت بزودی نابود می‌شوند».

جادوگرانی که زیر لب ورد می‌خوانند مشورت کنید، شما در جواب بگویید: «آیا از مردگان دربارهٔ زندگان مشورت بخواهیم؟ چرا از خدای خود مشورت نخواهیم؟»

۲۰ مردم موافق کلام و دستورات خدا سخن نمی‌گویند و کلامشان عاری از نور حقیقت است. ایشان در تنگی و گرسنگی قرار خواهند گرفت و آواره خواهند شد. از شدت گرسنگی و پریشانی پادشاه و خدای خود را نفرین خواهند کرد. به آسمان خواهند نگرست ۲۱ و به زمین نگاه خواهند کرد، ولی چیزی جز تنگی و پریشانی و تاریکی نخواهند دید، و بسوی تاریکی محض رانده خواهند شد.

### مجازات قوم اسرائیل

۸ خداوند فرموده که قوم اسرائیل را مجازات خواهد کرد، ۹ و تمام قوم که در سامره و سایر شهرها هستند خواهند فهمید که او این کار را کرده است؛ زیرا این قوم مغرور شده‌اند و می‌گویند: ۱۰ «هر چند خشتهای خانه‌های ما ریخته، ولی با سنگها آنها را بازسازی خواهیم کرد. هر چند تیرهای چوب افراغان افتاده، اما بجای آنها تیرهای سرو کار خواهیم گذاشت.»

۱۱ خداوند دشمنان اسرائیل را علیه او برانگیخته است. ۱۲ او سوری‌ها را از شرق و فلسطینی‌ها را از غرب فرستاده تا اسرائیل را ببلعند. با این حال، خشم خداوند فروکش نکرده و دست او همچنان برای مجازات دراز است.

۱۳ اسرائیل توبه نمی‌کند و بسوی خداوند بر نمی‌گردد. ۱۴ بنابراین، خداوند در یک روز مردم اسرائیل و رهبرانشان را مجازات خواهد کرد و سر و دم این قوم را خواهد برد! ۱۵ ریش سفیدان و اشراف اسرائیل، سر قوم هستند و انبیای کاذبش، دم آن. ۱۶ اینها که هادیان قوم هستند قوم را به گمراهی و نابودی کشانده‌اند. ۱۷ خداوند جوانانشان را مجازات خواهد کرد و حتی بر بیوه زنان و یتیمانشان نیز رحم نخواهد نمود، زیرا همهٔ ایشان خدانشناس و شرور و دروغگو هستند. به این سبب است که هنوز خشم خدا فروکش نکرده و دست او برای مجازات ایشان دراز است.

۱۸، ۱۹ شرارت این قوم باعث شده غضب خداوند قادر متعال افروخته گردد و مانند آتشی که خار و خس را می‌سوزاند و تمام جنگل را فرا می‌گیرد و دود غلیظی به آسمان می‌فرستد، همه را بسوزاند. مردم مانند هیزم می‌سوزند و حتی برادر به برادر کمک

۹ اسم او «عجیب» خواهد بود! اما این تاریکی برای قوم خدا که در تنگی هستند تا ابد باقی نخواهد ماند. خدا سرزمین قبایل زبولون و نفتالی را در گذشته خوار و ذلیل ساخته بود، اما در آینده او تمام این سرزمین را از دریای مدیترانه گرفته تا آنطرف اردن و حتی تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی می‌کنند، مورد احترام قرار خواهد داد. ۲ قومی که در تاریکی راه می‌رفتند، نور عظیمی خواهند دید. بر کسانی که در سرزمین ظلمت زندگی می‌کردند، روشایی خواهد تابید. ۳ ای خداوند، تو خوشی قوم خود را افزودی و به ایشان شادمانی بخشیدی. آنها همچون کسانی که با شادی محصول را درو می‌کنند، و مانند آنانی که با خوشحالی غنایم را بین خود تقسیم می‌نمایند، در حضور تو شادمانی می‌کنند. ۴ زیرا تو یوغی را که بر گردن آنها بود شکستی و ایشان را از دست قوم تجاوزگر رهایی دادی، همچنان که در گذشته مدیانی‌ها را شکست داده، قومت را آزاد ساختی.

اسم او «عجیب» خواهد بود!

۹ اما این تاریکی برای قوم خدا که در تنگی هستند تا ابد باقی نخواهد ماند. خدا

سرزمین قبایل زبولون و نفتالی را در گذشته خوار و ذلیل ساخته بود، اما در آینده او تمام این سرزمین را از دریای مدیترانه گرفته تا آنطرف اردن و حتی تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی می‌کنند، مورد احترام قرار خواهد داد. ۲ قومی که در تاریکی راه می‌رفتند، نور عظیمی خواهند دید. بر کسانی که در سرزمین ظلمت زندگی می‌کردند، روشایی خواهد تابید. ۳ ای خداوند، تو خوشی قوم خود را افزودی و به ایشان شادمانی بخشیدی. آنها همچون کسانی که با شادی محصول را درو می‌کنند، و مانند آنانی که با خوشحالی غنایم را بین خود تقسیم می‌نمایند، در حضور تو شادمانی می‌کنند. ۴ زیرا تو یوغی را که بر گردن آنها بود شکستی و ایشان را از دست قوم تجاوزگر رهایی دادی، همچنان که در گذشته مدیانی‌ها را شکست داده، قومت را آزاد ساختی.

۵ تمام اسلحه‌ها و لباس‌های جنگی که به خون آغشته‌اند خواهند سوخت و از بین خواهند رفت.

۶ زیرا فرزندی برای ما بدنیا آمده! پسری بما بخشیده شده! او بر ما سلطنت خواهد کرد. نام او «عجیب»، «مشیر»، «خدای قدیر»، «پدر جاودانی» و «سرور سلامتی» خواهد بود. ۷ او بر تخت پادشاهی داود

نمی‌کند.<sup>۲۰</sup> لقمه را از دست یکدیگر می‌قاپند و می‌خورند اما سیر نمی‌شوند. از شدت گرسنگی حتی بچه‌های خودشان را نیز می‌خورند!<sup>۲۱</sup> قبیلهٔ منسی و قبیلهٔ افرایم بضد یکدیگر، و هر دو بضد یهودا برخاسته‌اند. ولی باوجود این خشم خداوند فروکش نمی‌کند و دست او هنوز برای مجازات ایشان دراز است.

۱۰ وای بر قاضیان بی‌انصاف که قوانین غیر عادلانه وضع می‌کنند تا حق فقیران و بیوه زنان و یتیمان قوم مرا پایمال کنند و اموالشان را به غارت ببرند و بر ایشان ظلم کنند.<sup>۲</sup> در روز بازخواست، وقتی خدا از سرزمین دور دست بر شما مصیبت بفرستد، چه خواهید کرد؟ به چه کسی پناه خواهید برد؟ گنجهایتان را کجا مخفی خواهید کرد؟<sup>۳</sup> در آن روز هر چه دارید زیر پای اسیران و کشته شدگان از بین خواهد رفت. با این حال، غضب خدا فروکش نخواهد کرد و دست او برای مجازات شما همچنان دراز خواهد بود.

پادشاه آشور، وسیله‌ای دردست خدا<sup>۴</sup> خداوند می‌فرماید: «من آشور را مانند چوب تنبیه بدست خواهم گرفت و برای مجازات آنانی که بر ایشان خشمناک هستم به کار خواهم برد.»<sup>۵</sup> قوم آشور را برضد این قوم خداشناس که مورد خشم من هستند خواهم فرستاد تا آنها را غارت کنند و مانند گل، زیر پایهای خود لگدمال نمایند.»

۷ اما پادشاه آشور نمی‌داند که وسیله‌ای است در دست خدا. مراد دل او این است که اقوام بسیاری را نابود کند.<sup>۸</sup> می‌گوید: «سرداران من هر یک پادشاهی هستند!»<sup>۹</sup> شهرهای کرکمیش و کلنو و حمات و ارفاد را تسخیر کردیم؛ سامره و دمشق نیز تسلیم ما شدند. ۱۰ ممالکی را که بتهایشان بیش از بتهای اورشلیم و سامره بودند از بین بردیم.<sup>۱۱</sup> ما سامره را با تمام بتهایش نابود کردیم و همین کار را نیز با اورشلیم و بتهایش خواهیم کرد.»

۱۲ پس از آن که خداوند پادشاه آشور را برای مجازات اورشلیم بکار گرفت، آنگاه برمی‌گردد و

پادشاه مغرور و متکبر آشور را نیز مجازات می‌کند.<sup>۱۳</sup> پادشاه آشور می‌گوید: «من به قدرت و حکمت و دانش خود در این جنگها پیروز شده‌ام. من به نیروی خود مرزهای ممالک را از میان برداشتم و پادشاهان را سرکوب کردم و گنجهایشان را به یغما بردم.»<sup>۱۴</sup> ممالک دنیا را مانند آشیانهٔ پرندگان تکان دادم و ثروت آنان را که مثل تخمهای پرندگان به زمین می‌ریخت جمع کردم بدون این که کسی جرأت کند بالی برایم تکان دهد و یا دهانش را باز کرده، جیک‌جیک کند.»

۱۵ اما خداوند می‌فرماید: «آیا تبر به خود می‌بالد که قدرتش بیش از هیزم شکن است؟ آیا اره خود را بالاتر از کسی می‌داند که اره می‌کند؟ آیا عصا انسان را بلند می‌کند یا انسان عصا را؟»

۱۶ خداوند قادر متعال بر جنگاوران تنومند پادشاه آشور بلایی خواهد فرستاد تا آنها را ضعیف و نحیف کند و مانند آتش آنها را بسوزاند.<sup>۱۷</sup> خدای پاک که نور اسرائیل است همچون شعلهٔ آتش در یک روز همه چیز را مانند خار و خس خواهد سوزاند.<sup>۱۸</sup> جنگل و مزارع پهناور آنها از بین خواهد رفت درست مانند بیماری که جسم و جانش تباہ می‌شود.<sup>۱۹</sup> درختان جنگل بقدری کم خواهد شد که یک کودک نیز خواهد توانست آنها را بشمارد.

### باقی ماندگان اسرائیل

۲۰ زمانی فرا خواهد رسید که کسانی که در اسرائیل و یهودا باقی مانده باشند، دیگر تکیه گاهشان آشور نخواهد بود، بلکه از صمیم قلب بر خداوند که یگانه وجود پاک اسرائیل است توکل خواهند داشت.<sup>۲۱</sup> ایشان بسوی خدای قادر مطلق باز خواهند گشت.<sup>۲۲</sup> هر چند اکنون قوم اسرائیل مثل ریگ ساحل دریا بی‌شمارند، ولی در آن زمان عدهٔ کمی از ایشان باقی خواهند ماند و این عده به وطن باز خواهند گشت، زیرا مجازات عادلانه‌ای که تعیین شده، اجرا خواهد شد.<sup>۲۳</sup> خداوند، خدای قادر متعال همانطور که مقرر فرموده تمام سرزمین ایشان را ویران خواهد کرد.

۲۴ خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای قوم

من که در اورشلم ساکنید، از آشوریها نترسید، حتی اگر مانند مصریهای قدیم بر شما ظلم کنند.<sup>۲۵</sup> زیرا پس از مدت کوتاهی از مجازات شما دست خواهم کشید و به هلاک کردن آنها خواهم پرداخت.<sup>۲۶</sup> ایشان را مجازات خواهم کرد همانگونه که مدیانیها را در کنار صخره غراب، و مصریها را در دریا هلاک کردم.<sup>۲۷</sup> در آن روز به اسارت شما پایان خواهم داد و شما قوی خواهید شد و یوغ بندگی از گردن شما خواهد افتاد.<sup>۲۸</sup>

سربازان دشمن به شهر عای رسیده‌اند! از مغزون عبور کرده و ساز و برگ خود را در مکماش گذاشته‌اند.<sup>۲۹</sup> از گذرگاه گذشته‌اند و می‌خواهند شب را در جبع بسر برند. اهالی شهر رامه هراسانند. تمام مردم جبعه، شهر شائول، از ترس جان خود فرار می‌کنند.<sup>۳۰</sup> ای مردم جلیم فریاد برآورد! ای اهالی لیشه و ای مردم بیچاره عناتوت گوش دهید!<sup>۳۱</sup> اهالی مدینه و ساکنان حبیب فراری شده‌اند.<sup>۳۲</sup> امروز دشمن در نوب توقف می‌کند. او مشت خود را گره کرده و بطرف اورشلم که بر کوه صهیون قرار دارد تکان می‌دهد.

اما همانگونه که هیزم شکن درختان جنگل لبنان را با ضربان تبر قطع می‌کند، خداوند، خدای قادر متعال نیز آن درخت بزرگ را با یک ضربه قطع خواهد کرد، و شاخه‌های بلند و تنومند آن کنده شده به زمین خواهد افتاد.

### پادشاهی از خاندان داود

دردت خاندان داود بریده شده است؛ اما یک روز کنده آن جوانه خواهد زد! بلی، از ریشه آن «شاخه‌ای» تازه خواهد روید.<sup>۲</sup> روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند.<sup>۳</sup> تمام خوشی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او بر اساس آنچه دیده یا شنیده می‌شود داوری نخواهد کرد؛<sup>۴</sup> بلکه از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کنند انتقام خواهد گرفت.<sup>۵</sup> او با عدالت

۱۱  
دردت خاندان داود بریده شده است؛ اما یک روز کنده آن جوانه خواهد زد! بلی، از ریشه آن «شاخه‌ای» تازه خواهد روید.<sup>۲</sup> روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند.<sup>۳</sup> تمام خوشی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او بر اساس آنچه دیده یا شنیده می‌شود داوری نخواهد کرد؛ بلکه از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کنند انتقام خواهد گرفت.<sup>۵</sup> او با عدالت

## سرود شکرگذاری

۱۲

در آن روز، اسرائیل این سرود را خواهد خواند: «ای خداوند تو را شکر می‌کنم، زیرا بر من غضبناک بودی، اما اینک مرا تسلی می‌دهی و دیگر غضبناک نیستی.<sup>۲</sup> برستی خدا نجات دهنده من است؛ بر او توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید. خداوند قوت و سرود من است؛ اونجات من است. چه شادی بخش است نوشیدن از چشمه‌های نجات!»<sup>۳</sup> «خداوند را شکر کنید! نام او را ستایش نمایید! اعمال او را به دنیا اعلام کنید! بگویند که او بزرگ و والا است!»<sup>۴</sup> برای خداوند سرود بسرایید، زیرا کارهای بزرگی انجام داده است. بگذارید تمام جهان بدانند که او چه کرده است.<sup>۵</sup> بگذارید مردم اورشلیم فریاد شادی سر دهند، زیرا خدای پاک اسرائیل عظیم است و در میان قومش حضور دارد.»

## سقوط بابل

۱۳

این است پیغامی که اشعیا (پسر آموص) دربارهٔ بابل از خدا دریافت کرد:  
 ۲ پرچم جنگ را بر تپه‌ای بلند برافرازید و سربازان را فرا خوانید و دروازه‌های مجلل بابل را به آنها نشان دهید تا بسوی آنها یورش برند.<sup>۳</sup> خداوند سپاه مقدس و شجاع خود را که مشتاق خدمتش هستند فرا خوانده است تا کسانی را که بر ایشان غضبناک است مجازات کند.<sup>۴</sup> صدایی در کوه‌ها به گوش می‌رسد! این صدا، صدای جمع شدن قوم‌های جهان است. خداوند قادر متعال آنها را برای جنگ آماده می‌کند.<sup>۵</sup> آنها را از سرزمینهای بسیار دور می‌آورد تا ایشان را همچون اسلحه‌ای در دست بگیرد و توسط آنها سراسر خاک بابل را ویران کند و غضب خود را فرو نشاند.<sup>۶</sup> ناله کنید، زیرا روز خداوند نزدیک است روزی که خدای قادر مطلق شما را هلاک کند.<sup>۷</sup> در آن روز، دستهای همه از ترس سست خواهد شد و دلها آب خواهد گردید.<sup>۸</sup> همه هراسان خواهند شد و دردی شدید مانند درد زنی که می‌زاید وجودشان را فرا خواهد گرفت. بر یکدیگر نظر خواهند افکند و از دیدن صورت‌های دگرگون شدهٔ یکدیگر به وحشت

خواهند افتاد.<sup>۹</sup> اینک روز هولناک خشم و غضب خداوند فرا می‌رسد! زمین ویران خواهد شد و گناهکاران هلاک خواهند گردید.<sup>۱۰</sup> ستارگان آسمان نور نخواهند داشت، خورشید هنگام طلوع تاریک خواهد شد و ماه روشنایی نخواهد بخشید.

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «من دنیا را بخاطر شرارتش، و بدکاران را بسبب گناهانشان مجازات خواهم کرد. تمام متکبران را خوار خواهم ساخت و همه ظالمان را ذلیل خواهم کرد.»<sup>۱۲</sup> زندگان از طلای خالص نیز کمیاب‌تر خواهند بود.<sup>۱۳</sup> من، خداوند قادر متعال، در روز خشم طوفانی خود، آسمانها را خواهم لرزاند و زمین را از جای خود تکان خواهم داد.

<sup>۱۴</sup> «بیگانگانی که در بابل ساکن باشند به سرزمینهای خود خواهند رفت. آنان مانند گله‌ای پراکنده و آهویی که مورد تعقیب شکارچی قرار گرفته باشد به وطن خود فرار خواهند کرد.<sup>۱۵</sup> هر که گیر بیفتد با شمشیر یا نیزه کشته خواهد شد.<sup>۱۶</sup> اطفال کوچک در برابر چشمان والدینشان به زمین کوبیده خواهند شد؛ خانه‌ها غارت و زنان بی عصمت خواهند گردید.

<sup>۱۷</sup> «من مادها را که توجهی به طلا و نقره ندارند به ضد بابلی‌ها برخواهم انگیزت تا بابلی‌ها نتوانند با پیشکش کردن ثروت خود جان خود را نجات دهند.<sup>۱۸</sup> سپاهیان مهاجم بر جوانان و کودکان رحم نخواهند کرد و آنها را با تیر و کمان هدف قرار خواهند داد.<sup>۱۹</sup> به این ترتیب، خدا بابل را که باشکوه‌ترین ممالک و زینت فخر کلدانیان است مانند سدوم و عموره با خاک یکسان خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> بابل دیگر هرگز آباد و قابل سکونت نخواهد شد. حتی اعراب چادر نشین نیز در آنجا خیمه نخواهند زد و چوپانان گوسفندان خود را در آن مکان نخواهند چرانید.<sup>۲۱</sup> تنها حیوانات وحشی در آنجا بسر خواهند برد و روباه‌ها در آن محل لانه خواهند کرد. جفدها در خانه‌های آنجا ساکن خواهند شد و بزهای وحشی در آنجا جست و خیز خواهند کرد.<sup>۲۲</sup> صدای زوزه گرگها و شغالها از درون کاخهای زیبای بابل به گوش خواهد رسید. آری، زمان نابودی بابل نزدیک است!»

## بازگشت اسرائیل از تبعید

۱۴

خداوند بر قوم اسرائیل ترحم خواهد کرد و بار دیگر آنها را برخواهد گزید و در سرزمینشان ساکن خواهد ساخت. بیگانگان مهاجر در آنجا با ایشان زندگی خواهند کرد.<sup>۲</sup> قومهای جهان به ایشان کمک خواهند کرد تا به وطن خود بازگردند. قوم اسرائیل در سرزمینی که خداوند به ایشان داده قومهای دیگر را به بردگی خواهند گرفت. آنانی که قوم اسرائیل را اسیر کرده بودند، خود به اسارت ایشان درخواهند آمد و بنی اسرائیل بر دشمنان خود فرمانروایی خواهند کرد.

## انهدام پادشاه بابل

<sup>۳</sup> هنگامی که خداوند قوم خود را از درد و اضطراب، بندگی و بردگی رهایی بخشد،<sup>۴</sup> آنگاه ایشان با ریشخند به پادشاه بابل چنین خواهند گفت: «ای پادشاه ظالم سرانجام نابود شدی و ستمکاری هایت پایان گرفت»<sup>۵</sup> خداوند حکومت ظالمانه و شرارت آمیز تو را در هم شکست.<sup>۶</sup> تو با خشم و غضب، مردم را پیوسته شکنجه و آزار می دادی،<sup>۷</sup> اما اکنون تمام مردم از دست تو آسوده شده، در آرامش زندگی می کنند و از شادی سرود می خوانند.<sup>۸</sup> صنوبرها و سروهای لبنان نیز شادمانند زیرا از زمانی که تو سقوط کردی دیگر کسی نیست که آنها را قطع کند!

<sup>۹</sup> دنیای مردگان آماده می شود تا به استقبال تو بیاید. رهبران و پادشاهان دنیا که سالها پیش مرده اند، آنجا در انتظار تو هستند.<sup>۱۰</sup> آنها وقتی تو را ببینند به تو خواهند گفت: «تو نیز مانند ما ضعیف شدی و با ما فرقی نداری!»<sup>۱۱</sup> حشمت تو از دست رفته است و نوای دلنشین بربطهای قصرت دیگر بگوش نمی رسد. اکنون تشک تو کرما هستند و لحافت موریانه ها.

<sup>۱۲</sup> ای ستاره درخشان صبح، چگونه از آسمان افتادی! ای که بر قومهای جهان مسلط بودی، چگونه بر زمین افکنده شدی!<sup>۱۳</sup> در دل خود می گفتی: «تا به آسمان بالا خواهم رفت، تخت سلطنتیم را بالای ستارگان خدا خواهم نهاد و بر قلّه کوهی در شمال که

خدایان بر آن اجتماع می کنند جلوس خواهم کرد.<sup>۱۴</sup> به بالای ابرها خواهم رفت و مانند خدای متعال خواهم شده.<sup>۱۵</sup> اما تو به دنیای مردگان که در قعر زمین است، سرنگون شدی.<sup>۱۶</sup> اینک وقتی مردگان تو را می بینند به تو خیره شده، می پرسند: «آیا این همان کسی است که زمین و قدرت های جهان را می لرزاند؟»<sup>۱۷</sup> آیا این همان کسی است که دنیا را ویران می کرد و شهرها را از بین می برد و بر اسیران خود رحم نمی کرد؟»

<sup>۱۸</sup> پادشاهان جهان، شکوهمندان در قبرهایشان آرامیده اند،<sup>۱۹</sup> ولی جنازه تو مثل شاخه ای شکسته، دور انداخته شده است. نعش تو در قبر رویاز است و روی آن را جنازه های کشته شدگان جنگ پوشانده است. مثل لاشه حیوانی هستی که در زیر سم اسبان له شده باشد.<sup>۲۰</sup> تو مانند پادشاهان دیگر دفن نخواهی شد، زیرا مملکت خود را از بین بردی و قوم خود را به نابودی کشاندی. از خاندان شرور تو کسی زنده نخواهد ماند.<sup>۲۱</sup> پسران تو بخاطر شرارت اجدادشان کشته خواهند شد، و کسی از آنها باقی نخواهد ماند تا دنیا را فتح کند و شهرها در آن بسازد.

<sup>۲۲</sup> خداوند قادر متعال می فرماید: «من خود برضد بابل برخوام خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنها زنده نماند.»<sup>۲۳</sup> بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جفدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود.<sup>۲۴</sup> خداوند قادر متعال قسم خورده، می گوید: «آنچه اراده نموده و تقدیر کرده ام به یقین واقع خواهد شد.<sup>۲۵</sup> من سپاه آشور را هنگامی که به سرزمین من اسرائیل برسد، شکست خواهم داد و سربازانش را روی کوه های تارومار خواهم کرد. قوم من دیگر برده آنها نخواهد بود و آنها را بندگی نخواهد کرد.<sup>۲۶</sup> دست توانای خود را دراز خواهم کرد و قومها را مجازات خواهم نمود. این است آنچه برای قومها تقدیر کرده ام.»<sup>۲۷</sup> بلی خداوند قادر متعال این را تقدیر کرده است. پس چه کسی می تواند آن را باطل کند؟ این دست اوست که دراز شده است، بنابراین چه

کسی می تواند آن را بازگرداند؟

## نبوت درباره سقوط فلسطین

<sup>۲۸</sup> در سالی که آحاز پادشاه درگذشت، این پیغام از سوی خدا نازل شد:

<sup>۲۹</sup> ای فلسطینی‌ها، از مرگ پادشاهی که بر شما ظلم می‌کرد شادی نکنید، زیرا پسرش از او بدتر خواهد کرد! از مار، افعی بوجد می‌آید و از افعی، اژدهای آتشین! <sup>۳۰</sup> خداوند بیچارگان قوم خود را شبانی خواهد کرد و آنها در چراگاه او راحت خواهند خوابید، اما بر شما فلسطینی‌ها قحطی خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد. <sup>۳۱</sup> ای شهرهای فلسطین گریه و شیون کنید و بلرزید، زیرا سپاه خشمناکی در صفوف فشرده، از شمال بسوی شما در حرکت است! <sup>۳۲</sup> پس به فرستادگانی که از فلسطین می‌آیند چه باید گفت؟ باید گفت که خداوند اورشلیم را بنیاد نهاده تا قوم رنج‌دیده او در آن پناه گیرند.

## نبوت درباره سقوط موآب

**۱۵** این است پیغام خدا برای سرزمین موآب: شهرهای «عاره» و «قیره» موآب در یک شب ویران می‌شوند. <sup>۲</sup> در دیون قوم عزادار موآب به بتخانه‌ها پناه می‌برند تا برای شهرهای نبو و میدباگریه کنند. همه مردم موی سر و ریش خود را تراشیده، لباس عزا پوشیده‌اند و در کوچه‌ها راه می‌روند. از هر خانه‌ای صدای شیون و زاری بلند است. <sup>۳</sup> صدای گریه شهرهای حشبون و العاله تا یاهص نیز شنیده می‌شود. حتی جنگاوران موآب نیز ناله می‌کنند و از شدت ترس می‌لرزند.

<sup>۴</sup> دلم برای موآب نالان است. مردم موآب به صوغر و عجلت شلشیا فرار می‌کنند؛ باگریه از گردنه لوحیت بالا می‌روند؛ صدای ناله ایشان در طول راه حورونایم به گوش می‌رسد. <sup>۵</sup> رودخانه نمریم خشک شده است! علف سرسبز کنار رودخانه‌ها پلاسیده و نهالها از بین رفته‌اند. <sup>۶</sup> مردم اندوخته خود را برمی‌دارند تا از راه «دره بیدها» فرار کنند. <sup>۷</sup> شیون موآب در مرزهای آن ظنین افکنده است و صدای

زاری آن تا به اجلایم و بثرایلیم رسیده است. <sup>۸</sup> رودخانه دیمون از خون سرخ شده است، ولی خدا باز هم اهالی دیمون را مجازات خواهد کرد. بازماندگان و فراریان موآب نیز جان سالم بدر نخواهند برد و طعمه شیر خواهند شد.

**۱۶** آوارگان موآب از شهر سالع که در صحراست، برای پادشاه یهودا بره‌ای بعنوان خراج می‌فرستند. <sup>۲</sup> آنان مانند پرندگان بی‌آشیانه، در کناره رود اردن آواره شده‌اند. <sup>۳</sup> از مردم یهودا کمک می‌خواهند و بالتماس می‌گویند: «ما را زیر سایه خود پناه دهید. از ما حمایت کنید. نگذارید بدست دشمن بیفتیم. <sup>۴</sup> اجازه دهید ما آوارگان در میان شما بمانیم. ما را از نظر دشمنانمان پنهان کنید!»

(سرانجام ظالم نابود خواهد شد و ستمکار و تاراج کننده از بین خواهد رفت. <sup>۵</sup> آنگاه کسی از نسل داود بر تخت پادشاهی خواهد نشست و با عدل و انصاف بر مردم حکومت خواهد کرد. حکومت او بر رحمت و راستی استوار خواهد بود.)

<sup>۶</sup> مردم یهودا می‌گویند: «ما درباره موآبی‌ها شنیده‌ایم. می‌دانیم چقدر متکبرند و به خود فخر می‌کنند، اما فخر آنها بی‌اساس است.»

<sup>۷</sup> مردم موآب برای سرزمین خود گریه می‌کنند؛ نان کشمش قیرحارست را به یاد می‌آورند و آه می‌کشند. <sup>۸</sup> مزرعه‌های حشبون و تاکستانهای سیمه از بین رفته‌اند؛ درختان انگور را فرماندهان سپاه دشمن بریده‌اند. زمانی شاخه‌های این درختان انگور تا به شهر یعزیز می‌رسید و از بیابان گذشته، تا دریای مرده امتداد می‌یافت. <sup>۹</sup> برای یعزیز و باغهای انگور سیمه گریه می‌کنم و ماتم می‌گیرم. اشکم چون سیل برای حشبون و العاله جاری می‌شود، زیرا میوه‌ها و محصولش تلف شده است. <sup>۱۰</sup> شادی و خوشحالی برداشت محصول از بین رفته است؛ در باغهای انگور، دیگر نغمه‌های شاد بگوش نمی‌رسد؛ دیگر کسی انگور را در چرخشته‌ها، زیر پا نمی‌فشد؛ صدای شادمانی خاموش شده است. <sup>۱۱</sup> دل من مانند بریط برای موآب می‌نالد و برای قیرحارس آه می‌کشد. <sup>۱۲</sup> اهالی موآب بی‌جهت بسوی بتخانه‌های خود بالا



۱۱ ولی بدان که حتی اگر در همان روزی که درختان را می‌کاری آنها نمو کرده، شکوفه آورند، با وجود این محصولی نخواهند داد. در آن روز، آنچه نصیب شما می‌شود بلای کشنده و درد علاج ناپذیر خواهد بود. ۱۲ قوم‌های جهان مثل دریا می‌خورشند و همچون طوفان غرش می‌کنند ۱۳ و مانند سیل یورش می‌آورند. اما خدا آنها را خاموش می‌کند و به عقب می‌راند. ایشان مانند کاه در برابر باد، و خاک در برابر گردباد هستند. ۱۴ در شب رعب و وحشت ایجاد می‌کنند، ولی پیش از فرارسیدن صبح نابود می‌شوند. این سزای کسانی است که سرزمین ما را تاراج می‌کنند و به یغما می‌برند.

### نبوت درباره حبشه

۱۸ در آنسوی رودخانه‌های حبشه سرزمینی هست که قایق‌های بادبانی در آبهایش رفت و آمد می‌کنند. ۲ سرزمینی که سفیران خود را بر قایق‌هایی ساخته شده از نی، به رود نیل می‌فرستد. ای سفیران تندرو به آن سرزمینی بروید که بین رودخانه‌ها است و قومی بلند بالا و نیرومند در آن زندگی می‌کنند قومی که همه جا خوف و هراس ایجاد کرده‌اند.

۳ ای مردم دنیا توجه کنید! به پرچمی که بر قلعه کوه‌ها برافراشته می‌شود بنگرید و به صدای شیوری که برای جنگ نواخته می‌شود گوش دهید! ۴ خداوند به من چنین فرموده است: «من از آسمان به آرامی نظر خواهم کرد به آرامی یک روز با صفای تابستانی و یک صبح دلپذیر پائیزی در وقت حصاد.» ۵ زیرا پیش از این که حصاد را جمع کنند، درست پس از ریخته شدن شکوفه‌ها و رسیدن انگور، حبشه مانند درخت انگوری که شاخه‌هایش را با اره بریده باشند، نابود خواهد شد. ۶ سربازان حبش در صحرا خواهند مرد و اجسادشان برای پرندگان شکاری و حیوانات وحشی واگذاشته خواهد شد. پرندگان شکاری در

می‌روند تا دعا کنند؛ آنها بی‌جهت خود را خسته می‌کنند، زیرا دعایشان مستجاب نخواهد شد.

۱۳ این بود پیغامی که خداوند از قبل درباره موآب فرموده بود. ۱۴ اما اینک خداوند می‌فرماید: «درست پس از سه سال، شکوه و جلال موآب از بین خواهد رفت و از جماعت زیاد آن عده کمی باقی خواهند ماند و آنها نیز قوت خود را از دست خواهند داد.»

### نبوت درباره سوریه و اسرائیل

این است پیغام خدا درباره دمشق:

۱۷

«دمشق از بین خواهد رفت و تبدیل به ویرانه خواهد شد. ۲ شهرهای «عروعر» متروک خواهند شد و گوسفندان در آنجا خواهند خوابید و کسی نخواهد بود که آنها را بترساند. ۳ اسرائیل قدرتش را از دست خواهد داد و دمشق سقوط خواهد کرد. بازماندگان سوریه مانند قوم اسرائیل خوار و ضعیف خواهند شد.» این را خداوند قادر متعال فرموده است.

۴ خداوند می‌فرماید: «عظمت اسرائیل محو خواهد شد و ثروتش از بین خواهد رفت. ۵ در آن روز، اسرائیل مانند کشتزارهای درهٔ رفائیم خواهد بود که پس از درو، چیزی در آن باقی نمی‌ماند. ۶ عدهٔ بسیار کمی از قوم اسرائیل باقی خواهند ماند، همانگونه که پس از چیدن زیتون دو سه دانه روی شاخه‌های بلند، و چهار پنچ دانه نوک شاخه‌های کوچک باقی می‌ماند.» این را خداوند، خدای اسرائیل فرموده است.

۷ در آن روز، مردم بسوی آفرینندهٔ خود که خدای مقدس اسرائیل است روی خواهند آورد، ۸ و دیگر به پت‌هایی که بدست خود ساخته‌اند، یعنی اشیریم و بتهای آفتاب، رو نخواهند نمود. ۹ در آن روز، شهرهای مستحکم ویران خواهند شد همچون شهرهای حوی‌ها و اموری‌ها که ساکنانشان آنها را در حین فرار برای اسرائیلی‌ها واگذاشتند.

۱۰ ای اسرائیل، تو خدای نجات دهندهٔ خود و «صخرهٔ مستحکم خویش را فراموش کرده‌ای و درختان می‌کاری تا در زیر آنها بت‌ها را بپرستی.

\* بت‌پرست‌ها باغهای مخصوصی غرس می‌کردند تا در آنجا بت‌ها را بپرستند و میوهٔ درختان آن را به بت‌ها وقف کنند. نگاه کنید به ۲۹:۱.

تابستان، و حیوانات وحشی در زمستان، از لاشه‌های آنها تغذیه خواهند کرد.

<sup>۷</sup> اما زمانی خواهد رسید که این قوم قد بلند و نیرومند که همه جا خوف و هراس ایجاد می‌کردند و سرزمینشان میان رودخانه‌ها بود به اورشلیم که خداوند قادر متعال نام خود را در آن قرار داده است خواهند آمد و برای او هدیه خواهند آورد.

### نبوت درباره مصر

۱۹ پیامی برای مصر:

خداوند بر ابری تندرو سوار شده و به جنگ مصر می‌آید. بتهای مصر در برابر او می‌لرزند و دل مصریها از ترس ضعف می‌کند. <sup>۲</sup> خداوند می‌فرماید: «مصری‌ها را برضد یکدیگر خواهم برانگیخت تا برادر با برادر، همسایه با همسایه، شهر با شهر، و مملکت با مملکت بجنگند. <sup>۳</sup> تدبیرهایی را که مصریها اندیشیده‌اند بی‌اثر خواهم کرد و آنان روحیه خود را خواهند باخت. ایشان برای دریافت کمک، به بتهایشان پناه خواهند برد و برای چاره جویی، به احضارکنندگان ارواح و افسونگران و جادوگران متوسل خواهند شد.»

<sup>۴</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من مصریها را به دست حاکمی ستمگر و بیرحم تسلیم می‌کنم تا بر آنها حکمرانی کند.»

<sup>۵</sup> آب رود نیل کم خواهد شد و بعد از مدتی خشک خواهد گردید. <sup>۶</sup> نهرها متعفن خواهند شد و آب جویها کم شده، خواهند خشکید. نی و بوریا پژمرده خواهند گردید، <sup>۷</sup> تمام سبزه‌ها و مزرعه‌های کنار رود نیل خشک شده، از بین خواهند رفت و تمام محصول تلف خواهد شد. <sup>۸</sup> همه ماهیگیریانی که تور و قلاب به رود نیل می‌اندازند نومید خواهند شد و زاری خواهند کرد. <sup>۹</sup> پارچه بافانی که با کتان پارچه می‌بافتند مأیوس خواهند گردید، <sup>۱۰</sup> و همه بافندگان و کارگران نومید و دل شکسته خواهند شد.

<sup>۱۱</sup> بزرگان شهر صوعن نادانند و هر مشورت و پندی که به پادشاه مصر می‌دهند احمقانه است. پس چگونه به پادشاه می‌گویند: «ما از نسل حکیمان و

پادشاهان قدیم هستیم!» <sup>۱۲</sup> ای پادشاه مصر مشاوران دانای تو کجا هستند؟ بگذار آنها به تو اطلاع دهند که خداوند قادر متعال برضد مصر چه اراده کرده است. <sup>۱۳</sup> رهبران صوعن و ممفیس و تمام بزرگان مصر احمق و گمراهند، مصر را به نابودی کشانده‌اند. <sup>۱۴</sup> خداوند سرگیجه به آنها داده و آنها مردم مصر را مانند اشخاص مست که بر قی خود می‌افتند و بلند می‌شوند و نمی‌دانند به کجا می‌روند، گمراه کرده‌اند. <sup>۱۵</sup> هیچکس نمی‌تواند مصر را نجات دهد نه بزرگ نه کوچک، نه ثروتمند و نه فقیر.

<sup>۱۶</sup> در آن روز، مصریها مانند زنان ضعیف خواهند شد و هنگامی که ببینند خداوند قادر متعال دستش را برای مجازات آنان دراز کرده است از ترس خواهند لرزید. <sup>۱۷</sup> ایشان با شنیدن اسم سرزمین یهودا به وحشت خواهند افتاد. این را خداوند قادر متعال اراده نموده است. <sup>۱۸</sup> در آن زمان، پنج شهر در سرزمین مصر از خداوند قادر متعال پیروی نموده، به زبان عبری سخن خواهند گفت، و یکی از این شهرها «شهر آفتاب» نامیده خواهد شد.

<sup>۱۹</sup> در آن روز، قربانگاهی در وسط مصر، و ستون یادبودی در مرز آن، برای خداوند برپا خواهد شد. <sup>۲۰</sup> اینها نشان دهنده حضور خداوند قادر متعال در سرزمین مصر خواهند بود. از آن پس، هرگاه مصریها دعا کرده، از خداوند بخواهند تا آنها را از دست ظالمان برساند، او برای ایشان حامی و نجات دهنده‌ای خواهد فرستاد و ایشان را نجات خواهد داد. <sup>۲۱</sup> خداوند خود را به مصریها آشکار خواهد کرد و ایشان خداوند را خواهند شناخت. مردم مصر با تقدیم قربانی‌ها و هدایا او را عبادت خواهند کرد و نذرهای خود را به وی ادا خواهند نمود. <sup>۲۲</sup> به این ترتیب، خداوند اول مصریها را تنبیه خواهد کرد، سپس برگشته ایشان را شفا خواهد داد. بلی، مصریها بسوی خداوند بازگشت خواهند کرد و او دعایشان را شنیده، آنان را شفا خواهد داد.

<sup>۲۳</sup> در آن روز، شاهراهی از مصر به آشور کشیده خواهد شد، و مصریها و آشوریها به سرزمینهای یکدیگر رفت و آمد خواهند کرد و هر دو یک خدا را

خود را به وحشت داده بود.

<sup>۵</sup> در رؤیا دیدم فرشها پهن شده و سفره چیده شده است و عده‌ای مشغول خوردن و نوشیدنند. ناگهان فرمانی صادر می‌شود: «ای سرداران برخیزید و سپرهای خود را برای جنگ آماده سازید!»

<sup>۶</sup> در این هنگام خداوند به من گفت: «یک دیده بان تعیین کن تا هر چه را می‌بیند، خبر دهد.» <sup>۷</sup> هنگامی که ببیند سواران جفت‌جفت بر الاغ و شتر می‌آیند باید دقت کند.»

<sup>۸</sup> پس دیده بان را بالای حصار گذاشتم. یک روز او فریاد زد: «ای سرورم، روزها و شبها بر دیده‌بانگاه خود ایستاده دیده‌بانی کرده‌ام. اینک فوج سواران را می‌بینم که جفت‌جفت می‌آیند!»

در این هنگام، صدایی شنیدم که می‌گفت: «بابل سقوط کرد! بابل سقوط کرد! همهٔ بتهای بابل خرد شدند و روی زمین افتادند!»

<sup>۱۰</sup> ای قوم من اسرائیل، ای قومی که مانند گندم کوبیده و غربال شده‌اید، به این خیر خوشی که از جانب خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به شما اعلام کردم، گوش دهید.

### نبوت دربارهٔ ادوم

<sup>۱۱</sup> این پیام برای ادوم است:

یک نفر از ادوم مرا صدا می‌زند: «ای دیده‌بان، از شب چه خبر؟ چقدر مانده شب تمام شود؟»

<sup>۱۲</sup> من جواب می‌دهم: «بزودی روز داوری شما فرامی‌رسد. بسوی خدا بازگشت کنید تا من خیر خوشی به شما دهم. او را بطلبید و دوباره بیایید و بپرسید.»

### نبوت دربارهٔ عربستان

<sup>۱۳</sup> این پیام برای عربستان است:

ای مردم ددان که در بیابانهای عربستان اردو می‌زنید، <sup>۱۴</sup> به تشنگانی که نزد شما می‌آیند آب دهید؛ ای مردم تیما به فراریان خوراک دهید. <sup>۱۵</sup> اینها از شمشیر برهنه و کمان کشیده و از جنگ سخت گریخته‌اند. <sup>۱۶</sup> خداوند به من گفت: «درست پس از

خواهند پرستید. <sup>۲۳</sup> اسرائیل نیز با ایشان متحد خواهد شد و هر سه مملکت با هم باعث برکت تمام جهان خواهند گردید. <sup>۲۵</sup> خداوند قادر متعال آنها را برکت داده، خواهد گفت: «متبارک باد قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل!»

### نبوت دربارهٔ مصر و حبشه

**۲۰** سرگن، پادشاه آشور، سردار سپاه خود را به شهر اشدود در فلسطین فرستاد و آن را تسخیر کرد. <sup>۲</sup> سه سال پیش از این رویداد، خداوند به اشعیا پسر آموص فرموده بود که لباس و کفش خود را از تن دریاورد و عریان و پا برهنه راه برود، و اشعیا چنین کرد. <sup>۳</sup> هنگامی که اشدود بدست آشور افتاد خداوند فرمود: «خدمتگزار من اشعیا مدت سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است. این نشانهٔ بلاهای هولناکی است که من بر مصر و حبشه خواهم آورد. <sup>۴</sup> پادشاه آشور مردم مصر و حبشه را اسیر خواهد کرد و کوچک و بزرگ را مجبور خواهد ساخت عریان و پا برهنه راه بروند تا مصر را رسوا کند. <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> آنگاه مردمی که در سواحل فلسطین زندگی می‌کنند و تکیه گاهشان حبشه، و فخرشان مصر است، پریشان و رسوا شده، خواهند گفت: «اگر بر سر مصر که می‌خواستیم از دست آشور به او پناه ببریم چنین بلایی آمد، پس بر سر ما چه خواهد آمد؟»

### نبوت دربارهٔ بابل

این پیام برای بابل است:

**۲۱** مهاجمی از سرزمین دهشت، مانند گردباد بیابانی، بسوی بابل می‌آید. <sup>۲</sup> رؤیای ترسناکی می‌بینم، رویای خیانت و نابودی!

ای لشکر عیلام حمله کن! ای لشکر ماد محاصره کن! خدا به نالهٔ قومهایی که زیر دست بابل هستند پایان می‌دهد.

<sup>۳</sup> با دیدن و شنیدن این چیزها مدهوش شدم و دردی چون درد زایمان همهٔ وجودم را فرا گرفت. <sup>۴</sup> می‌ترسیدم و قلبم بشدت می‌تپید. آرزوی می‌کردم هر چه زودتر شب فرا رسد، ولی آرامش شب نیز جای

و بنوشیم، چون فردا می‌میریم.»<sup>۱۲</sup> خداوند قادر متعال به من گفته که این گناه شما تا به هنگام مرگ هرگز آرمزیده نخواهد شد. بلی، این را خداوند قادر متعال فرموده است.

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای قادر متعال به من فرمود که نزد «شبنا» وزیر دربار بروم و به او چنین بگویم: <sup>۱۶</sup> «تو در اینجا چه می‌کنی؟ چه کسی به تو اجازه داده در اینجا قبری برای خود بکنی؟ ای کسی که قبر خود را در این صخره بلند می‌تراشی،<sup>۱۷</sup> هر مقامی که داشته باشی، خداوند تو را برمی‌دارد و دور می‌اندازد.»<sup>۱۸</sup> تو را مانند یک گوی بر می‌دارد و به سرزمینی دور پرتاب می‌کند. در آنجا تو در کنار عرابه‌هایت که به آنها افتخار می‌کردی خواهی مرد. تو مایهٔ ننگ دربار هستی،<sup>۱۹</sup> پس خداوند تو را از این مقام و منصبی که داری برکنار خواهد کرد.»

<sup>۲۰</sup> خداوند به شبنا چنین می‌گوید: «در آن روز، خدمتگزار خود، الیاقیم، پسر حلقیا را بجای تو خواهم نشانم. <sup>۲۱</sup> لباس تو را به او خواهم پوشانم و کمر بندت را به کمرش خواهم بست و اقتدار تو را به او خواهم داد. او برای مردم اورشلیم و خاندان یهودا پدر خواهد بود.»<sup>۲۲</sup> کلید دربار داود پادشاه را به او خواهم داد و او هر دری را بگشاید کسی آن را نخواهد بست و هر دری را ببندد کسی آن را نخواهد گشود! <sup>۲۳</sup> او را مانند میخی، محکم در جای خود خواهم کوبید و او مایهٔ سربلندی خاندان خود خواهد شد.

<sup>۲۴</sup> «اما تمام خاندان و فرزندان او مانند کاسه‌ها و کوزه‌هایی که بر میخ می‌آویزند بر او خواهند آویخت.»<sup>۲۵</sup> وقتی چنین شود آن میخی که محکم به دیوار کوبیده شده است، شل شده، خواهد افتاد و باری که بر آن است متلاشی خواهد شد.» این را خداوند قادر متعال فرموده است.

### نبوت دربارهٔ فنیقیه

**۲۳** پیامی برای صور:  
ای کشتی‌های صور که از سرزمینهای دوردست باز می‌گردید، برای صور گریه کنید، زیرا چنان ویران شده که نه خانه‌ای و نه بندرگاهی برایش

یک سال قدرت و شوکت قبیلهٔ قیدار از بین خواهد رفت <sup>۱۷</sup> و از تیراندازان و جنگاوران این قبیله بیش از چند نفر باقی نخواهند ماند. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم این را می‌گویم.»

### نبوت دربارهٔ اورشلیم

این پیام برای اورشلیم است:

**۲۲**

چه شده است؟ چرا مردم شهر به پشت‌بامها می‌دوند؟ در تمام شهر غوغا برپاست! برای این شهر شاد و پر جنب و جوش چه پیش آمده است؟ مردان اورشلیم کشته شده‌اند اما نه در جنگ، و نه با شمشیر. <sup>۳</sup> همهٔ رهبران با هم فرار کردند و بدون اینکه تیری بیاندازند تسلیم شدند. وقتی دشمن هنوز دور بود مردم با هم گریختند و اسیر گردیدند. <sup>۴</sup> پس مرا به حال خود بگذارید تا برای مصیبت قومم، به تلخی بگریم. کوشش نکنید مرا تسلی دهید، <sup>۵</sup> زیرا اینک زمان آن رسیده که خداوند قادر متعال اورشلیم را دچار مصیبت و آشفتنگی و انهدام کند. دیوارهای شهر ما فرو ریخته است. فریاد مردم در کوه‌ها طنین می‌افکند. <sup>۶</sup> سپاهیان عیلام تیر و کمان را آماده کرده، بر اسبهای خود سوار شده‌اند و سربازان سرزمین «قیر» سپرهای خود را بدست گرفته‌اند. <sup>۷</sup> دشتهای سرسبز یهودا از عرابه‌های دشمن پر شده است و سواران دشمن به پشت دروازه‌های شهر رسیده‌اند. <sup>۸</sup> نیروی دفاعی یهودا در هم شکسته است.

برای آوردن اسلحه به اسلحه‌خانه می‌دوید. <sup>۹</sup> «ارخنه‌های حصار شهر را بررسی می‌کنید، سپس خانه‌های اورشلیم را می‌شمارید تا آنها را خراب کنید و مصالحشان را برای تعمیر حصار به کار ببرید. برای ذخیره کردن آب، <sup>۱۱</sup> آب انبار در داخل شهر درست می‌کنید تا آب برکهٔ قدیمی تحتانی را در آن بریزید. تمام این کارها را می‌کنید اما به خدا که سازندهٔ همه چیز است توجهی ندارید. <sup>۱۲</sup> خداوند، خدای قادر متعال از شما می‌خواهد که گریه و ماتم کنید، موی خود را بتراشید و پلاس ببوشید. <sup>۱۳</sup> اما شما شادی می‌کنید، گاو و گوسفند سر می‌برید تا گوششتان را با شراب بخورید و خوش بگذرانید. می‌گویید: «بخوریم

۱۶ ای فاحشه فراموش شده،

چنگ را بدست بگیر و در شهر بگرد.

خوش بنواز و آوازهای بسیار بخوان،

تا مردم دوباره تو را بیاد آورند.»

۱۷ بلی، پس از گذشت آن هفتاد سال، خداوند اجازه خواهد داد صور دوباره رونق یابد و با مشتریان خود در تمام دنیا تجارت کند. ۱۸ اما سودی که عاید صور شود در خزانه او ذخیره نخواهد شد، بلکه وقف خداوند خواهد گردید تا به مصرف خوراک و پوشاک پیروان راه خداوند برسد.

خداوند زمین را ویران می‌کند

۲۴ خداوند زمین را ویران و متروک خواهد کرد؛ پوسته‌اش را خراب کرده، ساکنانش را پراکنده خواهد ساخت. ۲ همه به یک سرنوشت دچار خواهند شد کاهن و غیر کاهن، نوکر و ارباب، کنیز و خاتون، خریدار و فروشنده، قرض دهنده و قرض گیرنده، برنده و بازنده. ۳ زمین بکلی خالی و غارت خواهد شد. این را خداوند فرموده است.

۴ زمین خشک و پژمرده می‌شود و بلندبهای آن پست می‌گردد. ۵ مردم روی زمین از احکام و اوامر خدا سرپیچی کرده، عهد جاودانی او را شکسته‌اند؛ بنابراین جهان دچار لعنت شده است. ساکنان آن تاوان گناهان خود را پس می‌دهند. زمین سوخته و عده کمی از مردم باقی مانده‌اند. ۶ محصول انگور کم شده و شراب نایاب گردیده است. آنانی که شاد بودند اکنون غمگینند. ۸ دیگر نوای دلنشین دف و چنگ شنیده نمی‌شود. آن روزهای خوش به سر آمده است. ۹ دیگر بزم می و مطرب وجود ندارد و شراب به کام نوشدگان تلخ است. ۱۰ در شهر هرج و مرج است و مردم در خانه خود را محکم می‌بندند تا کسی وارد نشود. ۱۱ در کوچه‌ها فریاد آنانی بگوش می‌رسد که به دنبال شراب می‌گردند. شادبها از بین رفته و خوشبها از روی زمین رخت بر بسته است. ۱۲ شهر ویران گشته و دروازه‌هایش شکسته شده و از بین رفته‌اند. ۱۳ در تمام ممالک دنیا این اتفاق خواهد افتاد. دنیا مانند درخت زیتونی خواهد بود که تکانیده

باقی مانده است! آنچه در قبرس درباره‌اش شنیدید حقیقت دارد. ۳۲ زمانی بندر صور مرکز تجارت دنیا محسوب می‌شد. کشتیهای صیدون که از مصر غله می‌آوردند تا تاجران صیدون با آن با تمام دنیا تجارت کنند، در این بندر لنگر می‌انداختند. اما اینک صور در سکوت مرگبار فرو رفته است!

۴ شرم بر تو باد ای صیدون، ای فرزند مستحکم دریا! زیرا دریا می‌گوید: «من هرگز درد نکشیده و نزیایده‌ام و کودکی پرورش نداده‌ام.» ۵ چون خبر خرابی صیدون به مصر رسد او نیز سخت خواهد ترسید.

۶ ای مردم فنیقه گریه کنان به ترشیش فرار کنید! ۷ آیا این همان شهر تاریخی و پرشکوه شما، صور است که چنین ویران گشته؟ زمانی مردم صور به جاهای دور می‌رفتند تا سرزمینها را تصاحب کرده آنها را محل سکونت خود سازند. ۸ چه کسی این مصیبت را بر سر این شهر سلطنتی که تجار و بازرگانانش در تمام جهان معروفند، آورده است؟ ۹ خداوند قادر متعال این کار را کرده تا غرور صور را بشکند و آنانی را که در جهان معروفند خوار سازد.

۱۰ ای مردم ترشیش، سرزمین خود را مثل کناره‌های رود نیل حاصلخیز کنید، زیرا دیگر مانعی بر سر راه شما نیست. ۱۱ خداوند دست خود را بر دریا دراز کرده ممالک دنیا را تکان می‌دهد. او دستور داده که شهرهای تجاری فنیقه را ویران کنند. ۱۲ ای مردم بلا دیده صیدون، شما دیگر از آسایش برخوردار نخواهید شد. اگر به قبرس نیز فرار کنید در آنجا راحت نخواهید بود. ۱۳ به بابل نگاه کنید! ببینید چگونه مردم این سرزمین از بین رفتند! آشوریها بابل را محاصره کرده، کاخهایش را در هم کوبیدند و این سرزمین را با خاک یکسان کردند. ۱۴ ای کشتی‌هایی که در دریا هستید زاری کنید، زیرا بندرگاه شما ویران شده است.

۱۵ صور مدت هفتاد سال، که طول عمر یک پادشاه است، به فراموشی سپرده خواهد شد. پس از آن هفتاد سال، صور مانند فاحشه آن سرودی خواهد بود که کلماتش چنین است:

شده باشد، و یا خوشه انگوری که میوه اش را چیده باشند.

<sup>۱۲</sup> کسانی که باقی بمانند از شادی فریاد خواهند زد و آواز خواهند خواند. آنان که در غرب هستند بزرگی خداوند را خواهند ستود. <sup>۱۵</sup> و آنانی که در شرق هستند او را سپاس خواهند گفت. ساکنان جزایر نیز خداوند، خدای اسرائیل را پرستش خواهند کرد <sup>۱۶</sup> و از سرزمینهای دور دست صدای مردم را خواهیم شنید که در وصف خدای عادل سرود می خوانند.

اما افسوس! افسوس که بدکاران و خیانتکاران به شرارت خود ادامه می دهند. این مرا غمگین و ناامید می کند. <sup>۱۷</sup> ای مردم دنیا بدانید که ترس و گودال و دام در انتظار شماست. <sup>۱۸</sup> اگر از ترس فرار کنید در گودال خواهید افتاد، و اگر از گودال بیرون بیاید در دام گرفتار خواهید شد. از آسمان بشدت باران خواهد بارید و اساس زمین تکان خواهد خورد. <sup>۱۹</sup> زمین در هم خواهد شکست و خرد شده، از هم خواهد پاشید. <sup>۲۰</sup> زمین مانند مستی است که افتان و خیزان راه می رود و مثل خیمه ای است که در برابر طوفان تکان می خورد. دنیا زیر بار گناهش خم شده و یک روز خواهد افتاد و دیگر بر نخواهد خاست.

<sup>۲۱</sup> در آن روز خداوند، نیروهایی را که در آسمان هستند و قدرتمندانی را که بر زمین حکومت می کنند مجازات خواهد کرد. <sup>۲۲</sup> آنان مانند اسیرانی که در سیاهچال زندانی هستند نگه داری خواهند شد تا روز محاکمه فرا رسد. <sup>۲۳</sup> ماه تاریک خواهد شد و خورشید دیگر نور نخواهد داد، زیرا خداوند قادر متعال سلطنت خواهد کرد. او بر کوه صهیون جلوس فرموده، در اورشلیم حکومت خواهد کرد و رهبران دنیا شکوه و جلال او را خواهند دید.

### سپاسگزاری از خداوند

۲۵ ای خداوند، تو را ستایش می کنم و نامت را گرامی می دارم، چون تو خدای من هستی. تو کارهای شگفت انگیز کرده ای و آنچه را که از قدیم اراده نموده ای در کمال درستی و امانت به انجام رسانیده ای. <sup>۲</sup> شهرها را با خاک یکسان کرده ای

و قلعه های مستحکم را از بین برده ای. کاخهای دشمنان ما ویران شده اند و هرگز بنا نخواهند شد. بنابراین، قویترین قوم های جهان تو را خواهند پرستید و ظالمتترین قوماها از تو خواهند ترسید.

<sup>۳</sup> ای خداوند، تو برای فقیران و بی کسان به هنگام سختی پناهگاه هستی، در برابر طوفان سر پناه، و در گرمای روز سایه. نفس ستمگران مانند سیلابی است که بر دیوار گلی یورش می برد <sup>۵</sup> و همچون گرمایی است که زمین را می سوزاند. اما تو، ای خداوند، صدای دشمنان ما را خاموش کردی، و مانند ابری که گرمای روز را کاهش می دهد، سرود ستمگران را خاموش ساختی.

### ضیافت خداوند

<sup>۶</sup> خداوند قادر متعال در اورشلیم، بر کوه صهیون، ضیافتی برای تمام قومهای جهان بر پا خواهد کرد و سفره ای رنگین خواهد گستراند با انواع غذاهای لذیذ و شرابه های کهنه گوارا. <sup>۷</sup> در آنجا او ابر تیره را که بر تمام مردم دنیا سایه افکنده است کنار خواهد زد <sup>۸</sup> و مرگ را برای همیشه نابود خواهد کرد. خداوند هر اشکی را از چشماها پاک خواهد کرد و ننگ قوم خود را از روی تمام زمین برخواهد داشت. این را خداوند فرموده است.

<sup>۹</sup> در آن روز، مردم خواهند گفت: «این همان خدای ماست که بر او امید بسته بودیم. این همان خداوند ماست که منتظرش بودیم. اینک او ما را نجات داده است، پس بیاید برای این نجات شاد و مسرور باشیم.»

### خداوند مواب را مجازات خواهد کرد

<sup>۱۰</sup> دست خداوند کوه صهیون را حفظ خواهد کرد، اما مردم مواب زیر پای او له خواهند شد همانگونه که گاه در گندآب له می شود. <sup>۱۱</sup> آنها دستهای خود را مثل شناگران، با مهارت باز خواهند کرد تا شنا کنند، اما خدا دستهایشان را سست خواهد کرد و غرور آنها را در هم خواهد شکست. <sup>۱۲</sup> او قلعه های مواب را با حصارهای بلندشان در هم

کوبیده، بر زمین خواهد ریخت و با خاک یکسان خواهد کرد.

### سرود ستایش

۲۶ در آن روز، این سرود در سرزمین یهودا خوانده خواهد شد:

شهر ما قوی و محکم است و خدا با حصار نجاتبخش خود ما را حفظ می‌کند.<sup>۲</sup> دروازه‌ها را بگشایید تا قوم عادل و با ایمان وارد شوند.<sup>۳</sup> ای خداوند، تو کسانی را که به تو توکل دارند و در عزم خود راسخند در آرامش کامل نگاه خواهی داشت.<sup>۴</sup> همیشه بر خداوند توکل کنید؛ او جانپناه جاودانی ماست!<sup>۵</sup> خدا اشخاص مغرور را پست گردانیده و شهر مستحکم آنان را با خاک یکسان کرده است.<sup>۶</sup> کسانی که زیر ظلم و ستم بوده‌اند اینک پیروزمندانه بر خرابه‌های شهر قدم می‌گذارند و آن را لگدمال می‌کنند.

<sup>۷</sup> راه درستکاران راست است؛ پس ای خدای راستی راه ایشان را هموار ساز.<sup>۸</sup> ای خداوند، ما از خواست تو پیروی می‌کنیم و به تو امید بسته‌ایم؛ اشتیاق قلب ما تنها تو هستی.<sup>۹</sup> شب را در اشتیاق تو بسر می‌برم و هنگام سپیده دم تو را می‌طلبم. هنگامی که تو جهان را داوری کنی آنگاه مردم مفهوم عدالت را خواهند آموخت.

<sup>۱۰</sup> هر چند تو نسبت به گناهکاران رحیم هستی، اما آنان هرگز یاد نمی‌گیرند که خوبی کنند. آنان در این سرزمین خوبان به بدکاری خود ادامه می‌دهند و به جلال و عظمت تو توجه نمی‌کنند.<sup>۱۱</sup> دشمنانت نمی‌دانند که تو آنها را مجازات خواهی کرد. خداوند، آنها را مجازات کن و نشان بده که قومت را دوست داری. بگذار سر افکنده شوند؛ بگذار در آتش خشم تو بسوزند.

<sup>۱۲</sup> خداوند، می‌دانیم تو برای ما صلح و سلامتی به ارمغان خواهی آورد، زیرا تابحال هر موفقیتی که کسب کرده‌ایم، در واقع تو به ما عنایت فرموده‌ای.<sup>۱۳</sup> ای خداوند، اربابان بسیاری بر ما حکومت کرده‌اند، اما ارباب واقعی ما تو هستی و ما تنها تو را

پرستش خواهیم کرد.<sup>۱۴</sup> آنان مردند و از بین رفتند و دیگر هرگز باز نمی‌گردند. تو آنها را به سزای اعمالشان رساندی و نابود کردی و نامشان را از خاطرها محو ساختی.<sup>۱۵</sup> ای خداوند، قوم خود را افزودی و مملکت ما را وسیع ساختی. این سبب شده است که تو معروف شوی و نامت بر سر زبانها بیافتد.<sup>۱۶</sup> خداوند، تو قومت را تنبیه کردی و ایشان هنگام سختی، در خفا به درگاه تو دعا کردند.<sup>۱۷</sup> ای خداوند، ما در حضور تو مثل زن حامله‌ای هستیم که هنگام زاییدن درد می‌کشد و فریاد برمی‌آورد.<sup>۱۸</sup> هر چند حامله شده، درد کشیدیم، ولی چیزی نزیایدیم و نتوانستیم برای ساکنان زمین نجات به ارمغان آوریم.<sup>۱۹</sup> اما مردگان قوم تو زنده شده، از خاک بر خواهند خاست؛ زیرا شب‌نم تو بر بدنهای ایشان خواهد نشست و به آنها حیات خواهد بخشید. کسانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار شده، سرود شادمانی سر خواهند داد.

### مجازات و رستگاری اسرائیل

<sup>۲۰</sup> ای قوم من، به خانه‌های خود بروید و درها را پشت سر خود ببندید. مدت کوتاهی خود را پنهان کنید تا غضب خدا بگذرد.<sup>۲۱</sup> زیرا خداوند از آسمان می‌آید تا مردم دنیا را بسبب گناهانشان مجازات کند. زمین تمام خونهای ریخته شده را آشکار خواهد ساخت و دیگر اجساد کشته‌شدگان را در خود پنهان نخواهد کرد.

۲۷ در آن روز، خداوند با شمشیر بسیار تیز و برنده خود، «لویاتان» را که ماری تیزرو و پیچنده است به سزای اعمالش خواهد رساند و آن اژدها را که در دریاست خواهد کشت.

<sup>۲</sup> در آن روز، خداوند دربارهٔ تا کستان پربار خود خواهد گفت:

<sup>۳</sup> من از این تا کستان مراقبت می‌نمایم و مرتب آن را آبیاری می‌کنم. روز و شب مواظب هستم تا کسی

\* در این آیه منظور از «لویاتان» و «اژدها» دشمنان قوم اسرائیل هستند که بر این قوم ظلم می‌کردند.

مسهلک و سیلاب خروشان بر سرزمین اسرائیل می‌فرستد تا آن را فرا بگیرد. <sup>۳</sup> آنگاه شهری که مایه افتخار میگساران اسرائیل است زیر پاهای پایمال خواهد شد. <sup>۴</sup> شکوه و زیبایی دره‌های حاصلخیز آن ناگهان از بین خواهد رفت درست مانند نوبل انجیر که به محض دیده شدن بر سر شاخه‌ها، چیده و خورده می‌شود.

<sup>۵</sup> روزی خواهد آمد که خداوند قادر متعال، خود برای بازماندگان قومش تاج جلال و زیبایی خواهد بود. <sup>۶</sup> او به قضات توانایی تشخیص خواهد بخشید و به سربازان قدرت خواهد داد تا از دروازه‌های شهر دفاع کنند.

<sup>۷</sup> اما اینک اشخاص مست اورشلیم را اداره می‌کنند! حتی کاهنان و انبیا نیز مستند؛ شراب ایشان را چنان مست و گیج کرده که قادر نیستند پیامهای خدا را دریابند و آنها را به مردم رسانده، آنان را ارشاد کنند. <sup>۸</sup> سفره‌هایشان پر از استفرغ و کثافت است و هیچ جای پاکیزه‌ای دیده نمی‌شود.

<sup>۹</sup> آنها می‌گویند: «اشعیا به چه کسی تعلیم می‌دهد؟ چه کسی به تعلیم او احتیاج دارد؟ تعلیم او فقط برای بچه‌ها خوب است! <sup>۱۰</sup> او هر مطلبی را بارها برای ما تکرار می‌کند و کلمه به کلمه توضیح می‌دهد.»

<sup>۱۱</sup> چون مردم به این تعلیم گوش نمی‌دهند، خدا قوم بیگانه‌ای را خواهد فرستاد تا به زبان بیگانه به آنها درس عبرت بدهند! <sup>۱۲</sup> خدا می‌خواست به ایشان آرامش و امنیت ببخشد، اما ایشان نخواستند از او اطاعت کنند. <sup>۱۳</sup> پس خداوند هر مطلبی را بارها برای ایشان تکرار خواهد کرد و کلمه به کلمه توضیح خواهد داد. این قوم افتاده، خرد خواهند شد و در دام خواهند افتاد و سرانجام اسیر خواهند شد.

<sup>۱۴</sup> پس ای حکمرانان اورشلیم که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرید، به آنچه خداوند می‌فرماید توجه کنید. <sup>۱۵</sup> شما می‌گویید که با مرگ معامله کرده‌اید و با دنیای مردگان قرارداد بسته‌اید. اطمینان دارید که هرگاه مصیبتی رخ دهد هیچ‌گزندی به شما نخواهد رسید؛ اما بدانید که این اطمینان باطل است و شما خود را فریب می‌دهید. <sup>۱۶</sup> اینک خداوند چنین

به آن آسیبی نرساند. <sup>۱۷</sup> دیگر بر تاکستان خود خشمگین نیستم. اگر بینم خارها مزاحمش هستند، آنها را یکجا آتش خواهم زد، مگر اینکه این دشمنان قوم من تسلیم شوند و از من تقاضای صلح کنند.»

<sup>۱۸</sup> زمانی خواهد رسید که اسرائیل ریشه خواهد زد، غنچه و شکوفه خواهد آورد و دنیا را از میوه پر خواهد ساخت.

<sup>۱۹</sup> خداوند به اندازه‌ای که دشمنان قوم اسرائیل را تنبیه کرده است این قوم را تنبیه نکرده است. <sup>۲۰</sup> او برای مجازات اسرائیل، آنها را از سرزمینشان به دیار دور تبعید کرد گویی باد شرقی وزید و آنان را با خود برد. <sup>۲۱</sup> او این کار را کرد تا گناه قوم اسرائیل را کفاره کند و آنها را از هر چه بت و بتکده هست پاک سازد و قوم اسرائیل دیگر بتها را نپرستند.

<sup>۲۲</sup> شهرهای مستحکم اسرائیل خالی از سکنه شده و مانند بیابان متروک گردیده‌اند. در آنجا گاوها می‌چرند و شاخ و برگ درختان را می‌خورند. <sup>۲۳</sup> شاخه‌های درختان خشک شده، می‌افتند و زنها آنها را جمع کرده، در اجاق می‌سوزانند. خدا بر این قوم رحم و شفقت نمی‌کند، زیرا خالق خود را نمی‌شناسند.

<sup>۲۴</sup> اما زمانی خواهد رسید که خداوند مانند کسی که خوشه‌های گندم را دانه‌دانه برمی‌چیند و از پوستش جدا می‌کند، بنی اسرائیل را از رود فرات تا مرز مصر جمع خواهد کرد. <sup>۲۵</sup> در آن روز، شیور بزرگ نواخته خواهد شد و بسیاری از قوم یهود که به آشور و مصر تبعید شده‌اند باز خواهند گشت و خداوند را در اورشلیم بر کوه مقدسش پرستش خواهند کرد.

### اخطار به اسرائیل

**۲۸** وای بر سامره! وای بر این شهری که با دره‌های حاصلخیز احاطه شده و مایه افتخار میگساران اسرائیل است! شراب، رهبران اسرائیل را از پای در آورده است. جلال اسرائیل که همانند تاج گلی بر سر رهبرانش بود، در حال پژمردن است. <sup>۲</sup> خداوند کسی را دارد که زور آور و توانا است. خداوند او را مانند تگرگ شدید و طوفان



می فرماید: «من یک سنگ زیر بنا در صهیون می گذارم یک سنگ گرانبها، یک سنگ آزموده شده، یک اساس محکم؛ هر که بر آن اطمینان کند مضطرب نخواهد شد. <sup>۱۷</sup> انصاف، ریسمان آن و عدالت، شاقول آن خواهد بود.»

بارش تنگترک پناهگاه شما را که بر دروغ استوار است ویران خواهد کرد و سیل مخفیگاه شما را خواهد برد. <sup>۱۸</sup> قراردادی که با مرگ و دنیای مردگان بسته‌اید باطل خواهد شد، بنابراین وقتی مصیبت بیاید شما را از پای درمی آورد. <sup>۱۹</sup> مصیبت روز و شب بسراغتان خواهد آمد و شما را گرفتار خواهد کرد. هر بار که پیامی از خدا بشنوید وحشت سراپایان را فرا خواهد گرفت. <sup>۲۰</sup> شما مانند کسی خواهید بود که می خواهد بخوابد اما بسترش کوتاهتر از آنست که بر آن دراز بکشد و لحافش تنگتر از آنکه او را بپوشاند. <sup>۲۱</sup> خداوند با خشم و غضب خواهد آمد تا کارهای شگفت‌انگیز خود را به انجام رساند همانگونه که در کوه فراصیم و دره جبعون این کار را کرد. <sup>۲۲</sup> پس، از تمسخر دست بردارید مبدا مجازات شما سنگینتر شود، زیرا خداوند، خدای قادر متعال به من گفته که قصد دارد تمام زمین را نابود کند.

### حکمت خداوند

<sup>۲۳</sup> بمن گوش کنید! به سخنان من توجه کنید! <sup>۲۴</sup> یک کشاورز تمام وقت خود را صرف شخم زدن زمین نمی کند. <sup>۲۵</sup> او می داند کی باید آن را آماده کند تا در آن تخم بکارد. می داند تخم گشنیز و زیره را کجا بپاشد و بذر گندم و جو و ذرت را کجا بکارد. <sup>۲۶</sup> او می داند چه کند زیرا خدایش به او یاد داده است. <sup>۲۷</sup> او هرگز برای کوبیدن گشنیز و زیره از خرمن کوب استفاده نمی کند، بلکه با چوب آنها را می کوبد. <sup>۲۸</sup> برای تهیه آرد، او می داند چه مدت باید گندم را خرمنکوبی کند و چگونه چرخ عرابه خود را بر آن بگرداند بدون اینکه اسبان عرابه، گندم را له کنند. <sup>۲۹</sup> تمام این دانش از خداوند قادر متعال که رأی و حکمتش عجیب و عظیم است صادر می گردد.

### سرنوشت اورشلیم

۲۹

وای بر تو ای اورشلیم، ای شهر داود! هر سال قربانی‌های زیادتری به خدا تقدیم می کنی، <sup>۲</sup> ولی خدا تو را سخت مجازات خواهد کرد و تو را که به «قربانگاه خدا» معروف هستی به قربانگاهی پوشیده از خون تبدیل خواهد کرد. <sup>۳</sup> او از هر طرف تو را محاصره کرده، بر تو یورش خواهد برد. <sup>۴</sup> تو سقوط خواهی کرد و ناله‌ات مانند صدای ارواح مردگان، از زیر خاک بزمخت شنیده خواهد شد.

<sup>۵</sup> اما دشمنان تو نیز خرد خواهند شد و کسانی که بر تو ظلم می کردند همچون کاه در برابر باد، رانده و پراکنده خواهند شد. در یک چشم بهم زدن خداوند قادر متعال با رعد و زلزله و صدای مهیب، با گردباد و طوفان و شعله آتش به کمک تو خواهد شافت <sup>۶</sup> و تمام سپاهیان دشمن را که تو را محاصره و مورد یورش خود قرار داده‌اند و با تو می جنگند مثل خواب و رؤیای شبانه محو و نابود خواهد کرد. <sup>۷</sup> ای اورشلیم، آنانی که با تو جنگ می کنند مانند شخص گرسنه‌ای خواهند بود که خواب می بیند که خوراک می خورد، اما وقتی بیدار می شود هنوز گرسنه است، و یا شخص تشنه‌ای که در خواب می بیند که آب می نوشد، اما وقتی بیدار می شود عطش او همچنان باقی است.

<sup>۸</sup> ای شکاکان، در حیرت و کوری خود باقی بمانید! شما مست هستید اما نه از میگساری، سرگیجه گرفته‌اید اما نه از شرابخواری! <sup>۹</sup> خداوند خواب سنگینی به شما داده است. او چشمان انبیای شما را بسته است، <sup>۱۰</sup> آنگونه که رؤیایا و الهامهایی را که داده می شود نمی توانند ببینند. این رؤیایا برای ایشان مانند طوماری است مهر و موم شده که اگر آن را بدست کسی که خواندن می داند بدهید، می گوید: «نمی توانم بخوانم چون مهر و موم شده است.» <sup>۱۱</sup> و اگر به کسی بدهید که خواندن نمی داند او نیز می گوید: «نمی توانم بخوانم چون خواندن نمی دانم.»

<sup>۱۲</sup> خداوند می فرماید: «این قوم با زبان خود مرا می پرستند، ولی دلشان از من دور است. پرستش

من. برخلاف میل من پیمانها می‌بندند و بدین ترتیب بر گناهان خود می‌افزایند.<sup>۲</sup> آنان بی آنکه با من مشورت کنند به مصر می‌روند تا از فرعون کمک بگیرند، زیرا بر قدرت او امید بسته‌اند.<sup>۳</sup> ولی امید بستن بر قدرت پادشاه مصر جز نومییدی و رسوایی سودی نخواهد داشت.<sup>۴</sup> هر چند تسلط فرعون تا شهرهای صوغن و حانیس می‌رسد،<sup>۵</sup> اما او هیچ کمکی به مردم یهودا نخواهد کرد و سودی به ایشان نخواهد رسانید. ایشان از اینکه بر مصریان اعتماد کرده‌اند پشیمان خواهند شد.

<sup>۶</sup> «ببینید چگونه گنجهایشان را بار الاغها و شتران کرده، بطرف مصر در حرکتند! ایشان از میان بیابانهای هولناک و خطرناک که پر از شیرهای درنده و مارهای سمی است می‌گذرند تا نزد قومی برسند که هیچ کمکی به ایشان نخواهد کرد.<sup>۷</sup> کمک مصر بیهوده و بی‌فایده است؛ به همین دلیل است که مصر را ازدهای بی‌خاصیت لقب داده‌ام.»

<sup>۸</sup> خداوند به من گفت که تمام اینها را در طوماری بنویسم و ثبت کنم تا برای آیندگان سندی ابدی باشد از یاغیگری این قوم.<sup>۹</sup> زیرا قوم اسرائیل قومی یاغی هستند و نمی‌خواهند از قوانین خداوند اطاعت کنند.<sup>۱۰</sup> آنها به انبیا می‌گویند: «برای ما نبوت نکنید و حقیقت را نگویند. سخنان دلپذیر به ما بگویید و رؤیاهای شیرین برای ما تعریف کنید.»<sup>۱۱</sup> نمی‌خواهیم درباره‌ی خدای قدوس اسرائیل چیزی بشنویم. پس راه و رسم او را به ما تعلیم ندهید.»

<sup>۱۲</sup> اما پاسخ خدای قدوس اسرائیل این است: «شما به پیام من اعتنا نمی‌کنید، بلکه به ظلم و دروغ تکیه می‌کنید.<sup>۱۳</sup> پس بدانید که این گناهتان باعث نابودی شما خواهد شد. شما مانند دیوار بلندی هستید که در آن شکاف ایجاد شده و هر لحظه ممکن است فرو ریزد. این دیوار ناگهان فرو خواهد ریخت و درهم خواهد شکست،<sup>۱۴</sup> و شکستگی آن مانند شکستگی کوزه‌ای خواهد بود که ناگهان از دست کوزه‌گر می‌افتد و چنان می‌شکند و خرد می‌شود که نمی‌توان از تکه‌های آن حتی برای گرفتن آتش از آتشدان و یا برداشتن آب از حوض استفاده کرد.»

ایشان مراسمی است توخالی و انسانی.<sup>۱۴</sup> پس با ضربات غیر منتظره‌ی خود، این قوم را به حیرت خواهم انداخت. حکمت حکیمان ایشان نابود خواهد شد و فهم فهیمان ایشان از بین خواهد رفت.»

<sup>۱۵</sup> وای بر آنانی که کوشش می‌کنند نقشه‌های خود را از خداوند پنهان کنند. آنان نقشه‌های خود را در تاریکی به اجرا می‌گذارند و می‌گویند: «چه کسی می‌تواند ما را ببیند؟ چه کسی می‌تواند ما را بشناسد؟»<sup>۱۶</sup> آنان در اشتباه هستند و فرقی بین کوزه و کوزه‌گر قائل نیستند. آیا مصنوع به صانع خود می‌گوید: «تو مرا نساخته‌ای؟» و یا به او می‌گوید: «تو نمی‌دانی چه می‌کنی؟»

<sup>۱۷</sup> پس از مدت کوتاهی لبنان دو باره به بوستان پر ثمر و جنگل پر درخت تبدیل خواهد شد.<sup>۱۸</sup> در آن روز، کران کلمات کتابی را که خوانده شود خواهند شنید و کوران که در تاریکی زندگی کرده‌اند با چشمانشان خواهند دید.<sup>۱۹</sup> بار دیگر فقیران و فروتان وجد و شادی خود را در خداوند، خدای قدوس اسرائیل، باز خواهند یافت.<sup>۲۰</sup> زیرا ستمگران و مسخره‌کنندگان از بین خواهند رفت و تمام کسانی که شرارت می‌کنند نابود خواهند شد.<sup>۲۱</sup> کسانی که با شهادت دروغ بیگناه را مجرم می‌سازند، با نیرنگ رأی دادگاه را تغییر می‌دهند و با سخنان بی‌اساس باعث می‌شوند حق به حقدار نرسد، جان سالم بدر نخواهند برد.

<sup>۲۲</sup> بنابراین، خداوندی که ابراهیم را رهانید درباره‌ی اسرائیل چنین می‌گوید: «ای قوم من، از این به بعد دیگر سرافکنده نخواهید شد و رنگ چهره‌تان از ترس نخواهد پرید.»<sup>۲۳</sup> وقتی فرزندان خود را که من به شما می‌بخشم ببینید، آنگاه با ترس و احترام مرا که خدای قدوس اسرائیل هستم ستایش خواهید کرد.<sup>۲۴</sup> اشخاص گمراه حقیقت را خواهند شناخت و افراد سرکش تعلیم‌پذیر خواهند شد.»

### عهد یهودا با مصر

خداوند می‌فرماید: «وای بر فرزندان یاغی من! آنان با هرکسی مشورت می‌کنند جز با

کرده، شفا دهد و زخمهایشان را ببندد!

### مجازات آشور

<sup>۲۷</sup> اینک خداوند از جای دور می آید! خشم او شعله ور است و دود غلیظی او را احاطه کرده است. او سخن می گوید و کلماتش مثل آتش می سوزاند. <sup>۲۸</sup> نفس دهان او مانند سیل خروشان است که هر چه سر راهش باشد با خود می برد. او قومها را غربال کرده، از بین خواهد برد و به مقاصد شوم آنها خاتمه خواهد داد. <sup>۲۹</sup> اما شما ای قوم خدا با شادی سرود خواهید خواند، درست مانند وقتی که در جشنهای مقدس می خوانید، و شادمان خواهید شد درست همانند کسانی که روانه می شوند تا با آهنگ نی بسوی خانه خداوند که پناهگاه اسرائیل است پیش بروند.

<sup>۳۰</sup> خداوند صدای پر جلال خود را به گوش مردم خواهد رساند و مردم قدرت و شدت غضب او را در شعله های سوزان و طوفان و سیل و تگرگ مشاهده خواهند کرد. <sup>۳۱</sup> با شنیده شدن صدای خداوند نیروی آشور ضربه خورده، در هم خواهد شکست. <sup>۳۲</sup> همزمان با ضرباتی که خداوند در جنگ با آشوریها بر آنان وارد می آورد قوم خدا با ساز و آواز به شادی خواهند پرداخت! <sup>۳۳</sup> از مدتها پیش محلی عمیق و وسیع برای سوزاندن مولک، خدای آشور آماده شده است. در آنجا هیزم فراوان روی هم انباشته شده و نفس خداوند همچون آتش آتشفشان بر آن دمیده، آن را به آتش خواهد کشید.

### حمایت خدا از اورشلیم

**۳۱** وای بر کسانی که برای گرفتن کمک به مصر روی می آورند و بجای اینکه به خدای قدوس اسرائیل چشم امید داشته باشند و از او کمک بخواهند، بر سربازان قوی و عرابه های بیشمار مصر توکل می کنند. <sup>۲</sup> خداوند نیز می داند چه کند. او از تصمیم خود بر نمی گردد و بر کسانی که بدی می کنند و با بدکاران همدست می شوند، بلا می فرستد. <sup>۳</sup> مصریها انسانند، و نه خدا! اسبان ایشان نیز جسمند و نه روح! هنگامی که خداوند دست خود را برای

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای قدوس اسرائیل چنین می فرماید: «بسوی من بازگشت کنید و با خیالی آسوده به من اعتماد کنید، تا نجات یابید و قدرت کسب کنید.» اما شما این کار را نمی کنید، <sup>۱۶</sup> بلکه در این فکر هستید که بر اسبان تیزرو سوار شده، از چنگ دشمن فرار کنید. البته شما به اجبار فرار خواهید کرد اما اسبان تعقیب کنندگان تیزروتر از اسبان شما خواهند بود. <sup>۱۷</sup> یک نفر از آنان هزار نفر از شما را فراری خواهد داد و پنج نفر از آنان همه شما را تارومار خواهند کرد بطوری که از تمام لشکر شما جز یک پرچم بر نوک تپه، چیزی باقی نماند. <sup>۱۸</sup> با این حال، خداوند هنوز منتظر است تا بسوی او بازگشت نمایید. او می خواهد بر شما رحم کند، چون خدای با انصافی است. خوشبحال کسانی که به او اعتماد می کنند.

<sup>۱۹</sup> ای قوم اسرائیل که در اورشلیم زندگی می کنید، شما دیگر گریه نخواهید کرد، زیرا خداوند دعای شما را خواهد شنید و به یاری شما خواهد آمد. <sup>۲۰</sup> خداوند شما را از سختیها و مشکلات عبور خواهد داد، اما او خودش با شما خواهد بود و شما را تعلیم خواهد داد و خود را از شما پنهان نخواهد کرد. <sup>۲۱</sup> هرگاه بطرف راست یا چپ بروید، از پشت سر خود صدای او را خواهید شنید که می گوید: «راه این است»، از این راه بروید. <sup>۲۲</sup> همه بتهای خود را که با روکش نقره و طلا پوشیده شده اند مانند اشیاء کثیف بیرون خواهید ریخت و از خود دور خواهید کرد.

<sup>۲۳</sup> آنگاه خدا به هنگام کشت به شما باران خواهد بخشید تا محصول پر بار و فراوان داشته باشید. رمه هایتان در چراگاه های سرسبز خواهند چرید <sup>۲۴</sup> و الاغها و گاوهایتان که زمین را شخم می زنند از بهترین علوفه تغذیه خواهند کرد. <sup>۲۵</sup> در آن روز، برجهای دشمنانتان فرو خواهد ریخت و خودشان نیز کشته خواهند شد، اما برای شما از هر کوه و تپه ای چشمه ها و جویهای آب جاری خواهد گشت. <sup>۲۶</sup> ماه مثل آفتاب روشنایی خواهد داد و آفتاب هفت برابر روشنتر از همیشه خواهد تابید. همه اینها هنگامی روی خواهد داد که خداوند قوم خود را که مجروح

آشکار خواهد شد که سخنان آنان در مورد خداوند دروغ بوده و آنان هرگز به گرسنگان کمک نکرده‌اند. <sup>۷</sup> نیرنگ و چاپلوسی اشخاص شرور و دروغهایی که آنان برای پایمال کردن حق فقیران در دادگاه می‌گویند، افشا خواهد گردید. <sup>۸</sup> اما اشخاص خوب در حق دیگران بخشنده و باگذشت خواهند بود و خدا ایشان را بخاطر کارهای خوبشان برکت خواهد داد.

### مجازات و احیای اسرائیل

<sup>۹</sup> ای زنانی که راحت و آسوده زندگی می‌کنید، به من گوش دهید. <sup>۱۰</sup> شما که الان بی‌غم هستید، سال دیگر همین موقع پریشان حال خواهید شد، زیرا محصول انگور و سایر میوه‌هایتان از بین خواهد رفت. <sup>۱۱</sup> ای زنان آسوده خیال، برسید و بلرزید، لباس‌های خود را از تن درآورید و رخت عزا بپوشید <sup>۱۲</sup> و ماتم بگیرید، زیرا مزرعه‌های پر محصولتان بزودی از دست می‌رود و باغهای بارور انگورتان نابود می‌شود. <sup>۱۳</sup> بلی، ای قوم من، برای خانه‌های شادتان و برای شهر پر افتخارتان گریه کنید، زیرا سرزمین شما پوشیده از خار و خس خواهد شد. <sup>۱۴</sup> کاخهایتان ویران و شهرهای پر جمعیت‌تان خالی از سکنه خواهد شد. برجهای دیده‌بانتان خراب خواهد شد و حیوانات وحشی و گورخران و گوسفندان در آنجا خواهند چرید.

<sup>۱۵</sup> اما یکبار دیگر، خدا روح خود را از آسمان بر ما خواهد ریخت. آنگاه بیابان به بوستان تبدیل خواهد شد و بوستان به جنگل. <sup>۱۶</sup> در سرزمین ما عدالت و انصاف برقرار خواهد گردید <sup>۱۷</sup> و ما از صلح و آرامش و اطمینان و امنیت همیشگی برخوردار خواهیم شد.

<sup>۱۸</sup> قوم خدا در کمال امنیت و آسایش در خانه‌هایشان زندگی خواهند کرد، <sup>۱۹</sup> اما آشوریه‌ها نابود شده، خانه‌هایشان با خاک یکسان خواهد گردید. <sup>۲۰</sup> بلی، خدا قوم خود را برکت خواهد داد آنگونه که به هنگام کشت زمین، محصول فراوان خواهد روید و گله‌ها و رمه‌هایشان در چراگاه‌های سبز و خرم خواهند چرید.

مجازات بلند کند، هم مصریها و هم کسانی که از مصر کمک می‌جویند، خواهند افتاد و هلاک خواهند شد. <sup>۲۱</sup> خداوند به من فرمود: «وقتی شیر، گوسفندی را می‌درد، و بی آنکه از داد و فریاد چوپانان بترسد مشغول خوردن شکار خود می‌شود؛ همینگونه من نیز که خداوند قادر متعال هستم برای دفاع از کوه صهیون خواهم آمد و از کسی نخواهم ترسید. مانند پرنده‌ای که در اطراف آشیانه خود پر می‌زند تا از جوجه‌هایش حمایت کند، من نیز از اورشلیم حمایت خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

<sup>۲۲</sup> خدا می‌فرماید: «ای بنی اسرائیل، شما نسبت به من گناهان زیادی مرتکب شده‌اید، اما الان بسوی من برگردید! <sup>۲۳</sup> روزی خواهد آمد که همه شما پتهای طلا و نقره را که با دستهای گناه‌آلود خود ساخته‌اید، دور خواهید ریخت. <sup>۲۴</sup> در آن روز آشوریه‌ها هلاک خواهند شد، ولی نه با شمشیر انسان، بلکه با شمشیر خدا. سپاه آنان تارومار خواهد شد و جوانانشان اسیر خواهند گردید. <sup>۲۵</sup> فرماندهان آشور وقتی پرچم جنگ اسرائیل را ببینند از ترس خواهند لرزید و فرار خواهند کرد.» این را خداوند می‌فرماید خداوندی که آتشش بر قربانگاه اورشلیم روشن است.

### پادشاه عادل

**۳۲** زمانی خواهد رسید که پادشاهی عادل بر تخت سلطنت خواهد نشست و رهبرانی با انصاف مملکت را اداره خواهند کرد. <sup>۲</sup> هر یک از آنان پناهگاهی در برابر باد و طوفان خواهد بود. آنان مانند جوی آب در بیابان خشک، و مثل سایه خنک یک صخره بزرگ در زمین بی‌آب و علف خواهند بود؛ <sup>۳</sup> و چشم و گوش خود را نسبت به نیازهای مردم باز نگه خواهند داشت. <sup>۴</sup> آنان بی‌حوصله نخواهند بود بلکه با فهم و متانت با مردم سخن خواهند گفت.

<sup>۵</sup> در آن زمان، افراد پست و خسیس دیگر سخاوتمند و نجیب خوانده نخواهند شد. <sup>۶</sup> هر که شخص بدکاری را ببیند، او را خواهد شناخت و کسی فریب آدمهای ریاکار را نخواهد خورد؛ بر همه

نزدیک هستید، به قدرت من پی ببرید.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۲</sup> گناهکاران و خدانشناسانی که در اورشلیم هستند از ترس می لرزند و فریاد برمی آورند: «کدام یک از ما می تواند از آتش سوزان و دایمی مجازات خدا جان سالم بدر برد؟»<sup>۱۵</sup> کسی می تواند از این آتش جان سالم بدر برد که درستکار باشد و به راستی عمل نماید، بخاطر منافع خود ظلم نکند، رشوه نگیرد، و با کسانی که شرارت و جنایت می کنند همدست نشود.<sup>۱۶</sup> چنین اشخاص در امنیت بسر خواهند برد و صخره های مستحکم، پناهگاه ایشان خواهد بود.

### آینده پر جلال

<sup>۱۷</sup> بار دیگر چشمان شما پادشاهان را در شکوه و زیبایی اش خواهد دید و سرزمین وسیعی را که او بر آن سلطنت می کند مشاهده خواهد کرد.<sup>۱۸</sup> در آن زمان به روزهای ترسناکی که در گذشته داشتید فکر خواهید کرد روزهایی که سرداران آشور برجهای شما را می شمردند تا ببینند چقدر غنیمت می توانند از شما بدست آورند.<sup>۱۹</sup> ولی آن روزها گذشته است و از آن اجنبیان ستمگری که زبانشان را نمی فهمیدید دیگر اثری نیست.<sup>۲۰</sup> به اورشلیم، این شهر جشنهای مقدس نگاه کنید و ببینید چگونه در صلح و امنیت به سر می برد! اورشلیم محکم و پابرجا خواهد بود درست مانند خیمه ای که میخهایش کنده نمی شود و طنابهایش پاره نمی گردد.<sup>۲۱</sup> خداوند پر جلال ما را همچون رودخانه ای وسیع محافظت خواهد کرد تا هیچ دشمنی نتواند از آن عبور کرده، به ما یورش برد! <sup>۲۲</sup> خداوند پادشاه و رهبر ماست؛ او از ما مراقبت خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد.<sup>۲۳</sup> طناب کشتی های دشمن سست خواهد شد و پایه های دکل را نگه نخواهد داشت و افراد دشمن نخواهند توانست بادبانها را بکشند. ما تمام غنایم دشمن را به چنگ خواهیم آورد؛ حتی لنگان نیز سهمی از این غنایم خواهند برد.<sup>۲۴</sup> هر که در سرزمین ما باشد دیگر

• نگاه کنید به دوم پادشاهان ۱۴:۱۸-۱۷.

### دعای کمک

**۳۳** ای بر شما ای آشوریها که همه را غارت می کنید و پیمانهای را که با قوم های دیگر بسته اید زیر پا می گذارید. بزودی این غارت و خیانت شما پایان خواهد یافت و آنگاه خود شما مورد غارت و خیانت واقع خواهید شد.

<sup>۲</sup> ای خداوند، بر ما رحم کن، زیرا چشم امید ما به توست. هر بامداد به ما قدرت عطا کن و ما را از سختی نجات ده.<sup>۳</sup> دشمن وقتی صدایت را بشنود خواهد گریخت؛ زمانی که تو بر خیزی قوم ها پراکنده خواهند شد.<sup>۴</sup> اموال دشمنان ما، مانند مزرعه ای که مورد هجوم ملخ واقع شده باشد، غارت خواهد گردید.

<sup>۵</sup> خداوند بزرگ و والا است و بر همه چیز تسلط دارد. او اورشلیم را از عدل و انصاف پر خواهد ساخت<sup>۶</sup> و به قوم یهودا استحکام خواهد بخشید. او همیشه از قوم خود حمایت می کند و به ایشان حکمت و بصیرت می بخشد. خداترسی گنج بزرگ ایشان است!

<sup>۷</sup> اما در حال حاضر فرستادگان قوم یهودا از شدت ناامیدی گریانند، زیرا آشور تقاضای ایشان را برای صلح نپذیرفته است.<sup>۸</sup> شاهراه های یهودا خراب شده و دیگر اثری از مسافران نیست. آشوریها پیمان صلح را زیر پا نهاده اند<sup>۹</sup> و به وعده هایی که در حضور گواهان داده اند توجهی ندارند؛ آنها به هیچکس اعتنا نمی کنند.<sup>۹</sup> سرزمین اسرائیل از بین رفته، لبنان نابود شده، شارون به بیابان تبدیل گشته و برگهای درختان باشان و کرمل ریخته است.

### اخطار خداوند به دشمنان

<sup>۱۰</sup> اما خداوند می فرماید: «برمی خیزم و قدرت و توانایی خود را نشان می دهم!»<sup>۱۱</sup> ای آشوریها هر چه تلاش کنید سودی نخواهد داشت. نفس خودتان به آتش تبدیل شده، شما را خواهد کشت.<sup>۱۲</sup> سپاهیان شما مثل خارهایی که در آتش انداخته می شوند، سوخته و خاکستر خواهند شد.<sup>۱۳</sup> ای قومهایی که دور هستید، به آنچه کرده ام توجه کنید؛ و ای قومهایی که

نخواهد گفت: «بیمار هستم»؛ و تمام گناهان ساکنان این سرزمین بخشیده خواهد شد.

### خدا دشمنانش را مجازات می‌کند

**۳۴** ای قوم‌های روی زمین نزدیک آید و به این پیام گوش دهید. ای مردم دنیا، سخنان مرا بشنوید: <sup>۱</sup> خداوند بر تمام قوم‌ها و سپاهیانسان خشمگین است. او آنها را به مرگ محکوم کرده است و آنها را خواهد کشت. <sup>۲</sup> جنازه‌های آنان دفن نخواهد شد و بوی تعفن آنها زمین را پر خواهد ساخت و خون ایشان از کوه‌ها جاری خواهد گردید. <sup>۳</sup> خورشید و ماه نابود خواهند شد و آسمان مثل طوماری بهم خواهد پیچید. ستارگان مانند برگ مو و همچون میوه‌های رسیده که از درخت می‌افتند، فرو خواهند ریخت.

<sup>۴</sup> خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده کرده است تا بر قوم ادم که مورد غضب او هستند، فرود آورد. <sup>۵</sup> شمشیر خداوند از خون آنها پوشیده خواهد شد و آنها را مانند بره و بزغاله ذبحی، سر خواهد برید. بلی، خداوند در سرزمین ادم قریانگاه بزرگی ترتیب خواهد داد و کشتار عظیمی به راه خواهد انداخت. <sup>۶</sup> تیرومندان هلاک خواهند شد، جوانان و اشخاص کارآزموده از بین خواهند رفت. زمین از خون سیراب و خاک از پیه حاصلخیز خواهد گردید. <sup>۷</sup> زیرا آن روز، روز انتقام گرفتن از ادم است و سال تلافی کردن ظلم‌هایی که به اسرائیل کرده است. <sup>۸</sup> کُهرهای ادم پر از قیر گداخته و زمین آن از آتش پوشیده خواهد شد. <sup>۹</sup> ادم روز و شب خواهد سوخت و تا ابد دود از آن برخواید خاست؛ نسل اندر نسل، ویران خواهد ماند و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد، <sup>۱۰</sup> جفدها و کلاغها آن سرزمین را اشغال خواهند نمود؛ زیرا خداوند ادم را به نابودی محکوم کرده است. <sup>۱۱</sup> از طبقه اشراف کسی باقی نخواهد ماند تا بتواند پادشاه شود. تمام رهبران از بین خواهند رفت. <sup>۱۲</sup> قصرها و قلعه‌های پوشیده از خار خواهد شد و شغالها و شترمرغها در آنجا لانه خواهند کرد. <sup>۱۳</sup> حیوانات وحشی در ادم گردش

خواهند کرد و زوزه آنها در شب، همه جا خواهد پیچید. هیولاهای شب بر سر یکدیگر فریاد خواهند زد و غولها برای استراحت به آنجا خواهند رفت. <sup>۱۴</sup> در آنجا جفدها آشیانه خواهند کرد، تخم خواهند گذاشت، جوجه‌هایشان را از تخم بیرون خواهند آورد و آنها را زیر بال و پر خود پرورش خواهند داد. لاشخورها با جفتهای خود در آنجا جمع خواهند شد. <sup>۱۵</sup> کتاب خداوند را مطالعه و بررسی کنید و از آنچه که او انجام خواهد داد آگاه شوید. تمام جزئیات این کتاب واقع خواهد شد. هیچ لاشخوری بدون جفت در آن سرزمین نخواهد بود خداوند این را فرموده است و روح او به آن جامه عمل خواهد پوشاند. <sup>۱۶</sup> خداوند این سرزمین را پیموده و تقسیم کرده و آن را به این جانوران واگذار نموده است تا برای همیشه، نسل اندر نسل در آن زندگی کنند.

### شادی نجات یافتگان

**۳۵** بیابان به وجد خواهد آمد، صحرا پر از گل خواهد شد <sup>۱</sup> و سرود و شادی همه جا را پر خواهد ساخت. بیابانها مانند کوههای لبنان سبز و خرم خواهند شد و صحراها همچون چراگاههای کرمل و چمنزارهای شارون حاصلخیز خواهند گردید. خداوند شکوه و زیبایی خود را نمایان خواهد ساخت و همه آن را خواهند دید.

<sup>۲</sup> مردم دلسرد و مأیوس را با این خبر شاد کنید. <sup>۳</sup> آنانی که می‌ترسند، قوت قلب دهید و بگویید: «دلیر باشید و نترسید، زیراخدای شما می‌آید تا از دشمنانتان انتقام بگیرد و آنها را به سزای اعمالشان برساند.» <sup>۴</sup> وقتی او بیاید چشمهای کوران را بینا و گوشهای کران را شنوا خواهد ساخت. <sup>۵</sup> لنگ مانند آهو جست و خیز خواهد کرد و لال سرود خواهد خواند. در بیابان چشمه‌ها و در صحرا نهرها جاری خواهند شد. <sup>۶</sup> شوره‌زار به برکه، و زمین خشک و تشنه به چشمه تبدیل خواهند گردید. آنجا که شغالها در آن می‌خوابیدند از علف و بوریا و نی پر خواهد شد. <sup>۷</sup> در زمین ویران راهی باز خواهد شد و آن را «شاهراه مقدس» خواهند نامید و هیچ شخص بدکار از

شما اسب سوارید هذباز به اندازه یک افسر ساده آقامی قدرت نخواهید داشت.<sup>۱۱</sup> آیا خیال می‌کنید من بدون دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم!<sup>۱۲</sup> آنگاه الیاقیم، شبن و یوآخ به او گفتند: «تمنا می‌کنیم به زبان ارامی صحبت کنید، زیرا ما آن را می‌فهمیم. به زبان عبری حرف نزنید، چون مردمی که بر بالای حصارند به حرفهای شما گوش می‌دهند.»

<sup>۱۲</sup> ولی فرمانده آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا فرستاده است که فقط با شما و پادشاه صحبت کنم؟ مگر مرا نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند نفرستاده است؟ آنها هم به سرنوشت شما محکومند تا از نجاست خود بخورند و از ادرار خود بنوشند!»

<sup>۱۳</sup> آنگاه فرمانده آشور با صدای بلند به زبان عبری به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به پیغام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید: <sup>۱۴</sup> نگذارید حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی‌تواند شما را از چنگ من برهاند. <sup>۱۵</sup> سخن او را که می‌گوید: به خداوند توکل نمایید تا شما را برهاند، باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد. <sup>۱۶</sup> به حزقیای پادشاه گوش ندهید. پادشاه آشور می‌گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت و آرامش زندگی کنید <sup>۱۷</sup> تا زمانی که بیایم و شما را به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از نان و شراب، غله و عسل، و درختان انگور و زیتون است. اگر چنین کنید زنده خواهید ماند. <sup>۱۸</sup> پس به حزقیای گوش ندهید، زیرا شما را فریب می‌دهد و می‌گوید که خداوند شما را خواهد رهانید. آیا تاکنون خدایان دیگر هرگز توانسته‌اند بندگان خود را از چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟ <sup>۱۹</sup> بر سر خدایان حما، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها توانستند سامره را نجات دهند؟ <sup>۲۰</sup> کدام خدا هرگز توانسته است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟ پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوند شما می‌تواند اورشلیم را نجات دهد؟»

<sup>۲۱</sup> مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند.

آن عبور نخواهد کرد. در آنجا خداوند همراه شما خواهد بود و کسانی که در آن گام بردارند اگر چه جاهل باشند گمراه نخواهند شد. <sup>۹</sup> در کنار آن راه نه شیری کمین خواهد کرد و نه خطر دیگری وجود خواهد داشت. نجات یافتگان در آن سفر خواهند کرد. <sup>۱۰</sup> و کسانی که خداوند آزادشان کرده، سرودخوانان با شادی جاودانی، از آن راه به اورشلیم خواهند آمد. غم و ناله آنان برای همیشه پایان خواهد یافت و جای خود را به شادی و سرود خواهد داد.

## آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(۲ پادشاهان ۱۸-۱۳-۲۷؛ ۲ تواریخ ۳۲-۱-۱۹)

**۳۶** در چهاردمین سال سلطنت حزقیای؛ سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا را محاصره نموده، تسخیر کرد. سپس لشکری را به سرپرستی فرمانده قوای خود از لاکیش به اورشلیم نزد حزقیای پادشاه فرستاد. او بر سر راه «مزرعه رخت شوره‌ها» نزد قنات برکه بالا اردو زد. <sup>۲</sup> الیاقیم (پسر حلقیا)، سرپرست امور دربار حزقیای پادشاه؛ شبن، منشی دربار و یوآخ (پسر آساف)، وقایع نگار دربار نزد او رفتند.

<sup>۳</sup> فرمانده قوای آشور این پیغام را برای حزقیای فرستاد: «پادشاه بزرگ آشور می‌گوید که تو به چه کسی امید بسته‌ای؟ <sup>۴</sup> تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی برخوردار نیستی، بگو چه کسی تکیه گاه توست که اینچنین بضد من قیام کرده‌ای؟ <sup>۵</sup> اگر به مصر تکیه می‌کنی، بدان که این عصای دست تو، بی‌ضعیفی است که طاقت وزن تو را ندارد و بزودی می‌شکند و بدست فرو می‌رود. هر که به پادشاه مصر امید ببندد عاقبتش همین است! <sup>۶</sup> اگر شما بگویید به خداوند، خدای خود تکیه می‌کنیم، بدانید که او همان خدایی است که حزقیای تمام معبدهای او را که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده و دستور داده است که همه مردم در برابر قربانگاه اورشلیم عبادت کنند. <sup>۷</sup> من از طرف آقامی، پادشاه آشور حاضرم باشما شرط ببندم. اگر بتوانید دو هزار اسب سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما خواهم داد تا بر آنها سوار شوند! حتی اگر مصر هم به

کرده‌اند و چگونه شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که تو می‌توانی از چنگ من فرار کنی. <sup>۱۲</sup> آیا خدایان اقوامی چون جوزان، حاران، رصف و خدای مردم عدن که در سرزمین تلسار زندگی می‌کنند، ایشان را نجات دادند؟ اجداد ما تمام آنها را از میان برداشتند. <sup>۱۳</sup> بر سر پادشاه حمات و پادشاه ارقاد و

سلاطین سفروایم، هینع، و عوا چه آمده؟

<sup>۱۴</sup> حزقیایا نامه را از قاصدان گرفت و خواند. سپس به خانه خداوند رفت و آن نامه را در حضور خداوند پهن کرد. <sup>۱۵</sup> بعد چنین دعا کرد:

<sup>۱۶</sup> «ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای. تو تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. <sup>۱۷</sup> ای خداوند، سخنان سنحاریب را بشنو و بین این مرد چگونه به تو، ای خدای زنده توهین می‌کند. <sup>۱۸</sup> خداوند، راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را ویران کرده‌اند، <sup>۱۹</sup> و خدایان آنها را سوزانده‌اند. اما آنها خدا نبودند. آنها نابود شدند، چون ساخته دست انسان و از چوب و سنگ بودند. <sup>۲۰</sup> ای خداوند، خدای ما، التماس می‌کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ملل جهان بدانند که تنها تو خدا هستی.»

### پیغام اشعیا به پادشاه

(۲ پادشاهان ۱۹: ۲۰-۳۷)

<sup>۲۱</sup> اشعیا نبی برای حزقیای پادشاه این پیغام را فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید که دعای تو را در مورد سنحاریب، پادشاه آشور شنیده است. <sup>۲۲</sup> و جواب او به سنحاریب این است: شهراورشلیم از تو نمی‌ترسد، بلکه تو را مسخره می‌کند. <sup>۲۳</sup> تو می‌دانی به چه کسی اهانت کرده و کفر گفته‌ای؟ می‌دانی به چه کسی این چنین جسارت نموده‌ای؟ به خدای قدوس اسرائیل!

<sup>۲۴</sup> «تو افرادی را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌های بلند لبنان و قله‌های آن را فتح کرده‌ای، بلندترین درختان سرو

<sup>۲۲</sup> سپس الیاقیم، شبتا و یوآخ لباسهای خود را پاره کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که فرمانده قوای آشور گفته بود، بعرض او رساندند.

### پادشاه از اشعیا کمک می‌خواهد

(۲ پادشاهان ۱۹: ۱-۷)

**۳۷** وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید، لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به خانه خداوند رفت تا دعا کند. <sup>۲</sup> سپس به الیاقیم، شبتا و کاهنان ریش سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد اشعیا نبی (پسر آموص) بروند <sup>۳</sup> و به او بگویند که حزقیای پادشاه چنین می‌گوید: «امروز روز مصیبت و سختی و اهانت است. وضعیت ما مثل وضعیت زنی است که منتظر وضع حمل است، اما قدرت زاییدن ندارد. <sup>۴</sup> خداوند، خدای تو سخنان اهانت آمیز این سردار آشور را که به خدای زنده اهانت کرده است، بشنود و او را مجازات نماید. برای بازماندگان قوم ما دعا کن.»

<sup>۵</sup> وقتی فرستادگان حزقیای این پیغام را به اشعیا دادند، <sup>۶</sup> او در جواب گفت: «خداوند می‌فرماید که به آقای خود بگویید از سخنان کفرآمیز آشوری‌ها نترسد؛ <sup>۷</sup> زیرا من کاری می‌کنم که پادشاه آشور با شنیدن خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

### آشوریها باز تهدید می‌کنند

(۲ پادشاهان ۱۹: ۸-۱۹)

<sup>۸</sup> سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لبه رفته است، پس او نیز به لبه رفت. <sup>۹</sup> طولی نکشید خبر به پادشاه آشور رسید که تراهقه، پادشاه حبشه، لشکر خود را برای حمله به او بسیج کرده است. بنابراین پادشاه پیش از رفتن به جنگ، برای حزقیای پادشاه نامه‌ای با این مضمون فرستاد:

<sup>۱۰</sup> «آن خدایی که بر او تکیه می‌کنی تو را فریب ندهد. وقتی می‌گوید که پادشاه آشور اورشلیم را فتح نخواهد کرد، سخنش را باور نکن. <sup>۱۱</sup> تو خود شنیده‌ای که پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه



دیده می‌شد.

<sup>۳۷</sup> پس سنحاریب، پادشاه آشور عقب‌نشینی کرده، به نینوا برگشت.<sup>۳۸</sup> او در حالیکه در معبد خدای خود نسروک مشغول عبادت بود، پسرانش ادرملک و شرآصر او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آزارات فرار کردند و یکی دیگر از پسرانش، به نام آسر حدون بجای او پادشاه آشور شد.

### بیماری و شفای حزقیای پادشاه

(۲ پادشاهان ۱:۲۰-۱:۱۱؛ تواریخ ۲۴:۳۲-۲۶)

**۳۸** در آن روزها حزقیاس سخت بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. اشعیای نبی (پسر آموص) به عیادتش رفت و از جانب خداوند این پیام را به او داد: «وصیت را بکن، چون عمرت به آخر رسیده است؛ تو از این مرض شفا نخواهی یافت.»

<sup>۲</sup> حزقیاس صورت خود را بطرف دیوار برگردانید و نزد خداوند دعا کرده، گفت: «خداوند! بخاطر آور چقدر نسبت به تو وفادار و امین بوده‌ام و چطور سعی کرده‌ام مطابق میل تو رفتار کنم.» سپس بغض گلویش را گرفت و به تملخی گریست.

<sup>۲</sup> پیش از آنکه اشعیاقصر را ترک کند خداوند بار دیگر با او سخن گفت و فرمود: «نزد حزقیارهبهر قوم من برگرد و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود دعای تو را شنیده و اشکهایت را دیده است. او پانزده سال دیگر بر عمر تو خواهد افزود. <sup>۶</sup> او تو را و این شهر را از چنگ پادشاه آشور نجات خواهد داد.»

<sup>۱۱</sup> پس اشعیای به افراد حزقیای پادشاه گفت که مقداری انجیر بگیرند و آن را له کرده، روی دمل حزقیای بگذارند و او شفا خواهد یافت. <sup>۲۲</sup> سپس حزقیای پادشاه پرسید: «برای اینکه ثابت شود که خداوند مرا شفا خواهد داد و من خواهم توانست به خانه خداوند بروم او چه نشانه‌ای به من می‌دهد؟»  
<sup>۷</sup> اشعیای به او گفت: «برای اینکه بدانی سخنانی را

آزاد و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده و به دورترین نقاط جنگلش رسیده‌ای. <sup>۲۵</sup> تو افتخار می‌کنی که چاه‌های آب زیادی را تصرف کرده و از آنها آب نوشیده‌ای و پای تو به رود نیل مصر رسیده، آن را خشک کرده است.

<sup>۲۶</sup> «آیا نمی‌دانی که این من بودم که به تو اجازه انجام چنین کارهایی را دادم؟ من از قدیم چنین مقدر نموده بودم که تو آن شهرهای حصاردار را تصرف کرده، ویران نمایی. <sup>۲۷</sup> از این جهت بود که اهالی آن شهرها در برابر تو هیچ قدرتی نداشتند. آنها مانند علف صحرا و گیاه نورسته‌ای بودند که در زیر آفتاب سوزان خشک شده، پیش از رسیدن پژمرده گردیدند. <sup>۲۸</sup> اما من از همه فکرها و کارهای تو و تنفری که نسبت به من داری، بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت و تو را از راهی که آمده‌ای باز خواهم گردانید.»

<sup>۳۰</sup> سپس اشعیای به حزقیای گفت: «علامت این رویدادها این است: امسال و سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد، اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید، تا کستانها غرس خواهید نمود و از میوه‌شان خواهید خورد. <sup>۳۱</sup> بازماندگان یهودا بار دیگر در سرزمین خود ریشه دوانیده ثمر خواهند آورد <sup>۳۲</sup> و در اورشلیم باقی خواهند ماند، زیرا خداوند غیور این امر را بجا خواهد آورد.

<sup>۳۳</sup> «خداوند درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید: او به این شهر داخل نخواهد شد، سیر بدست در برابر آن نخواهد ایستاد، پشته‌ای در مقابل حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت. <sup>۳۴</sup> او از همان راهی که آمده است بازخواهد گشت، <sup>۳۵</sup> زیرا من بخاطر خود و بخاطر بندهام داود از این شهر دفاع خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

<sup>۳۶</sup> در همان شب فرشته خداوند صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آشوری را کشت، بطوری که صبح روز بعد، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، جنازه

\* آیه ۲۱ و ۲۲ از انتهای فصل ۳۸ به اینجا منتقل شده (نگاه کنید به ۲ پادشاهان ۹:۲۰-۶:۹).

حیات می‌بخشد.

تو مرا سلامتی و شفا بخشیدی  
تو عمر دوباره بمن دادی.

<sup>۱۷</sup> بلی، به نفع من شد  
که این همه زحمت دیدم.  
زیرا تو مرا محبت کردی،  
از مرگ نجاتم دادی  
و همه گناهان مرا بخشیدی و فراموش کردی.

<sup>۱۸</sup> کسی در دنیای مردگان نمی‌تواند تو را تمجید  
کند،  
و یا به وفاداریت توکل کند.

<sup>۱۹</sup> زندگانند که تو را ستایش می‌کنند،  
چنانکه من امروز تو را سپاس می‌گویم.  
بلی، زندگانند که برای فرزندان خود  
تعریف می‌کنند که تو امین و وفادار هستی.

<sup>۲۰</sup> خداوند، تو مرا شفا دادی،  
و من در تمام روزهای عمرم  
تو را با سرود ستایش خواهم کرد.

### فرستادگان بابلی

**۳۹** در آن روزها «مردوک بلدان» (پسر  
«بلدان») پادشاه بابل، نامه‌ای همراه با  
هدیه‌ای برای حزقیای فرستاد، زیرا شنیده بود که پس از  
یک بیماری سخت اینک بهبود یافته است. <sup>۲</sup> حزقیای  
فرستادگان بابلی را به خوشی پذیرفت و آنان را به  
کاخ سلطنتی برد و تمام خزان‌های طلا و نقره،  
عطریات و روغنهای معطر، و نیز اسلحه خانه خود را  
به ایشان نشان داد. بدین ترتیب، فرستادگان بابلی تمام  
خزاین اورادیدند و هیچ چیز از نظر آنان پوشیده نماند.  
<sup>۳</sup> آنگاه اشعیای نبی نزد حزقیای پادشاه رفت و از

که خداوند به تو گفته، انجام خواهد داد، او علامتی به  
تو می‌دهد. <sup>۸</sup> آن علامت این است که خداوند سایه  
ساعت آفتابی آحاز را ده درجه به عقب بر  
می‌گرداند. <sup>۹</sup>

پس سایه آفتاب که پائین رفته بود، ده درجه به  
عقب برگشت.  
<sup>۹</sup> وقتی حزقیای پادشاه از بیماری‌ای که داشت شفا  
یافت این شعر را سرانید:

<sup>۱۰</sup> فکر می‌کردم در بهار عمر خویش زندگی را به  
درود خواهم گفت،

و به دنیای مردگان خواهم شتافت.  
<sup>۱۱</sup> فکر می‌کردم در این دنیای زندگان  
دیگر هرگز خداوند را نخواهم دید  
و نگاهم بر هیچ انسانی نخواهد افتاد.

<sup>۱۲</sup> مانند خیمه شبانان که پائین می‌کشند و جمع  
می‌کنند،

حیات من فرو می‌ریخت؛  
همچون پارچه دستاف که از دستگاه بافندگی  
جدا می‌کنند،  
رشته عمرم پاره می‌شد.

<sup>۱۳</sup> تمام شب ناله و زاری می‌کردم،  
گویی شیری دنده‌هایم را خورد می‌کرد؛  
فکر می‌کردم خدا جانم را می‌گیرد.

<sup>۱۴</sup> صدایم بزحمت شنیده می‌شد،  
مانند قمری می‌نالیدم.  
از بس به آسمان چشم دوخته بودم،  
چشمانم ضعیف شده بود.  
دعا کردم که خداوند کمکم کند.

<sup>۱۵</sup> چه بگویم که خداوند مرا به این روز انداخته بود.  
از تلخی جان، خواب از چشمانم رفته بود.

• آیه ۲۱ و ۲۲ از اینجا به دنبال آیه ۶ منتقل شده (نگاه کنید به  
پادشاهان ۲۰: ۶-۹).

<sup>۱۶</sup> ای خداوند، تویی تو مفید است و به انسان

مانند گیاه از بین می‌رود. <sup>۸</sup> گیاه خشک می‌شود و گل پژمرده می‌گردد، اما کلام خدای ما برای همیشه باقی می‌ماند.

<sup>۹</sup> ای قاصد خوش خبر، از قلعه کوه، اورشلیم را صدا کن. پیامت را با تمام قدرت اعلام کن و نترس. به شهرهای یهودا بگو: «خدای شما می‌آید!» <sup>۱۰</sup> بلی، خداوند می‌آید تا با قدرت حکومت کند. پاداشش همراه او است و هر کس را مطابق اعمالش پاداش خواهد داد. <sup>۱۱</sup> او مانند شبان، گله خود را خواهد چرانید؛ بره‌ها را در آغوش خواهد گرفت و میشها را با ملایمت هدایت خواهد کرد.

### خدای بی نظیر اسرائیل

<sup>۱۲</sup> آیا کسی غیر از خدا می‌تواند اقیانوس را در دست نگه دارد و یا آسمان را با وجب اندازه گیرد؟ آیا کسی غیر از او می‌تواند خاک زمین را در ترازو بریزد و یا کوه‌ها و تپه‌ها را با قیان وزن کند؟ <sup>۱۳</sup> آیا کسی می‌تواند خداوند را پند دهد یا معلم و مشاور او باشد؟ <sup>۱۴</sup> آیا او تابحال به دیگران محتاج بوده است که به او حکمت و دانش بیاموزند، راه راست را به او یاد دهند؟ <sup>۱۵</sup> به هیچ وجه! تمام مردم جهان در برابر او مثل قطره آبی در سطل و مانند غباری در ترازو، ناچیز هستند. همه جزایر دنیا برای او گردی بیش نیستند و او می‌تواند آنها را از جایشان تکان دهد. <sup>۱۶</sup> اگر تمام حیوانات لبنان را برای خدا قربانی کنیم باز کم است و اگر تمام جنگلهای لبنان را برای روشن کردن آتش قربانی بکار بریم باز کافی نیست. <sup>۱۷</sup> تمام قوم‌ها در نظر او هیچ هستند و ناچیز به شمار می‌آیند. <sup>۱۸</sup> چگونه می‌توان خدا را توصیف کرد؟ او را با چه چیزی می‌توان مقایسه نمود؟ <sup>۱۹</sup> آیا می‌توان او را با یک بت مقایسه کرد؟ بتی که بت ساز آن را ساخته و با طلا پوشانده و به گردنش زنجیر نقره‌ای انداخته است؟ <sup>۲۰</sup> فقیری که نمی‌تواند خدایانی از طلا و نقره درست کند، درختی می‌یابد که چوبش با دوام باشد و آن را بدست صنعتگری ماهر می‌دهد تا برایش خدایی بسازد، خدایی که حتی قادر به حرکت نیست! <sup>۲۱</sup> آیا تا به حال ندانسته‌اید و نشینده‌اید و کسی به

او پرسید: «این مردان از کجا آمده بودند و چه می‌خواستند؟»

حزقیای جواب داد: «از جای دورا آنها از بابل آمده بودند.»

<sup>۲</sup> اشعیا پرسید: «در کاخ تو چه دیدند؟»

حزقیای جواب داد: «تمام خزاین مرا.»

<sup>۵</sup> اشعیا به او گفت: «پس به این پیام که از سوی خداوند قادر متعال است گوش کن:

<sup>۶</sup> «زمانی می‌رسد که هر چه در کاخ داری و گنج‌هایی که اجدادات اندوخته‌اند به بابل برده خواهد شد و چیزی از آنها باقی نخواهد ماند. <sup>۷</sup> بابلی‌ها برخی از پسرانت را به اسارت گرفته، آنان را خواجه خواهند کرد و در کاخ پادشاه بابل به خدمت خواهند گماشت.»

<sup>۸</sup> حزقیای جواب داد: «آنچه خداوند فرموده، نیکوست. لاف تا وقتی که زنده‌ام این اتفاق نخواهد افتاد و صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»

### سخنان تسلی بخش

**۴۰** خدای اسرائیل می‌فرماید: «تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! <sup>۲</sup> اهالی اورشلیم را دل‌داری دهید و به آنان بگویید که روزهای سخت ایشان بسر آمده و گناهانشان بخشیده شده، زیرا من باندازه گناهانشان آنها را تنبیه کرده‌ام.»

<sup>۳</sup> صدایی می‌شنوم که می‌گوید: «راهی از وسط بیابان برای آمدن خداوند آماده کنید. راه او را در صحرا صاف کنید. <sup>۴</sup> دره‌ها را پر کنید؛ کوه‌ها و تپه‌ها را هموار سازید؛ راه‌های کج را راست و جاده‌های ناهموار را صاف کنید. <sup>۵</sup> آنگاه شکوه و جلال خداوند ظاهر خواهد شد و همه مردم آن را خواهند دید. خداوند این را وعده فرموده است.»

<sup>۶</sup> بار دیگر آن صدا می‌گوید: «با صدای بلند بگو! پرسیدم: «با صدای بلند چه بگویم؟»

گفت: «با صدای بلند بگو که انسان مثل گیاهی است که خشک شده، از زمین می‌رود و تمام زیبایی او همچون گلی است که پژمرده می‌شود. <sup>۷</sup> وقتی خدا می‌دمد گیاه خشک و گل پژمرده می‌شود. بلی، انسان

شما نگفته که دنیا چگونه به وجود آمده است؟<sup>۲۲</sup> خدا دنیا را آفریده است؛ همان خدایی که بر فراز کره زمین نشسته و مردم روی زمین در نظر او مانند مورچه هستند. او آسمانها را مثل پرده پهن می‌کند و از آنها خیمه‌ای برای سکونت خود می‌سازد.<sup>۲۳</sup> او رهبران بزرگ دنیا را ساقط می‌کند و از بین می‌برد.<sup>۲۴</sup> هنوز ریشه نزده خدا بر آنها می‌دمد، و آنها پژمرده شده، مثل کاه پراکنده می‌گردند.

<sup>۲۵</sup> خداوند قدوس می‌پرسد: «شما مرا با چه کسی مقایسه می‌کنید؟ چه کسی می‌تواند با من برابری کند؟»

<sup>۲۶</sup> به آسمانها نگاه کنید! کیست که همه این ستارگان را آفریده است؟ کسی که آنها را آفریده است از آنها مثل یک لشکر سان می‌بیند، تعدادشان را می‌داند و آنها را به نام می‌خواند. قدرت او آنقدر عظیم است که نمی‌گذارد هیچکدام از آنها گم شوند.<sup>۲۷</sup> پس، ای اسرائیل، چرا می‌گویی خداوند رنجهای مرا نمی‌بیند و با من به انصاف رفتار نمی‌کند؟<sup>۲۸</sup> آیا تابحال ندانسته و نشنیده‌ای که خدای ابدی، خالق تمام دنیا هرگز درمانده و خسته نمی‌شود و هیچکس نمی‌تواند به عمق افکار او پی ببرد؟<sup>۲۹</sup> او به خستگان نیرو می‌بخشد و به ضعیفان قدرت عطا می‌کند.<sup>۳۰</sup> حتی جوانان هم درمانده و خسته می‌شوند و دلاوران از پای در می‌آیند،<sup>۳۱</sup> اما آنانی که به خداوند امید بسته‌اند نیروی تازه می‌یابند و مانند عقاب پرواز می‌کنند؛ می‌دوند و خسته نمی‌شوند، راه می‌روند و ناتوان نمی‌گردند.

### مددکار اسرائیل

خداوند می‌فرماید: «ای سرزمینهای دور دست، ساکت باشید و به من گوش دهید! قویترین دلایل خود را ارائه دهید. نزدیک بیایید و سخن بگویید. دادگاه آماده شنیدن سخنان شماست.<sup>۲</sup> چه کسی این مرد را از مشرق آورده است که هر جا قدم می‌گذارد آنجا را فتح می‌کند؟ چه کسی او را بر قوما و پادشاهان پیروز گردانیده است؟ شمشیر او سپاهیان آنان را مثل غبار به زمین می‌اندازد و کمانش

۴۱

آنان را چون کاه پراکنده می‌کند.<sup>۳</sup> آنان را تا جاهای دور که قبل از آن پایش به آنجا نرسیده بود تعقیب می‌کند و به سلامت پیش می‌رود.<sup>۴</sup> چه کسی این کارها را کرده است؟ کیست که سیر تاریخ را تعیین نموده است؟ مگر نه من، که خداوند ازلی و ابدی هستم؟

<sup>۵</sup> «مردم سرزمینهای دور دست وقتی کارهای مرا دیدند از ترس لرزیدند. اینک آنها دور هم جمع شده‌اند<sup>۶</sup> و یکدیگر را کمک و تشویق می‌کنند<sup>۷</sup> تا بتی بسازند. نجار و زرگر و آهنگر به یاری هم می‌شتابند، قسمت‌های مختلف بت را با لحیم به هم وصل می‌کنند و با میخ آن را به دیوار می‌کوبند تا نیفتد!

<sup>۸</sup> «اما ای اسرائیل، ای بنده من، تو قوم برگزیده من هستی. تو از خاندان دوست من ابراهیم هستی.<sup>۹</sup> من تو را از اقصای جهان فرا خواندم و گفتم که تو بنده من هستی. من تو را برگزیده‌ام و ترک نخواهم کرد.<sup>۱۰</sup> نترس، چون من با تو هستم؛ نگران نشو، زیرا من خدای تو هستم. من تو را تقویت خواهم کرد و یاری خواهم داد و تو را حمایت کرده، نجات خواهم بخشید.

<sup>۱۱</sup> «دشمنان که بر تو خشمگین هستند رسوا خواهند شد و کسانی که با تو مخالفت می‌کنند هلاک خواهند گردید.<sup>۱۲</sup> همه آنان از بین خواهند رفت و اثری از آنان باقی نخواهد ماند.<sup>۱۳</sup> من که خداوند، خدای تو هستم دست راست را گرفته‌ام و می‌گویم نترس، زیرا تو را یاری خواهم داد.»

<sup>۱۴</sup> خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل، هر چند کوچک و ضعیف هستی، ولی نترس، زیرا تو را یاری خواهم داد. من، خدای مقدس اسرائیل، خداوند و نجات دهنده تو هستم.<sup>۱۵</sup> تو مانند خرمکوب تازه با دندانه‌های تیز خواهی بود و همه دشمنان را در هم کوبیده، خرد خواهی کرد و آنها را مانند کاه جمع کرده، کوهی از آنها خواهی ساخت.<sup>۱۶</sup> آنها را به هوا خواهی افشانند و باد همه را خواهد برد و گردباد آنها

\* منظور کورش، پادشاه پارس است. نگاه کنید به ۱:۴۵.

را پراکنده خواهد ساخت. آنگاه من که خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم مایه شادمانی تو خواهم بود و تو به من افتخار خواهی کرد.

<sup>۱۷</sup> وقتی فقرا و نیازمندان دنبال آب بگردند و پیدا نکنند و زبانشان از تشنگی خشک شود، من به دعای ایشان جواب خواهم داد. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم هرگز آنان را ترک نخواهم کرد. <sup>۱۸</sup> بر تپه‌های خشک برای ایشان رودخانه جاری می‌کنم و در میان دره‌ها، به آنان چشمه‌های آب می‌دهم. بیابان را به برکه آب و زمین خشک را به چشمه مبدل می‌سازم. <sup>۱۹</sup> کاری می‌کنم که در زمین بایر، درخت سرو آزاد و آس و زیتون و شمشاد و صنوبر و کاج برآید. <sup>۲۰</sup> هرکس این را ببیند و در آن تفکر کند خواهد فهمید که من خداوند، خدای مقدس اسرائیل این کار را کرده‌ام.

<sup>۲۱</sup> خداوند که پادشاه اسرائیل است چنین می‌گوید: «بگذارید خدایان قوم‌های دیگر ببینند و قویترین دلایل خود را ارائه دهند! <sup>۲۲</sup> بگذارید آنچه را در گذشته اتفاق افتاده برای ما شرح دهند. بگذارید از آینده به ما خبر دهند و پیشگویی کنند تا بدانیم چه پیش خواهد آمد. <sup>۲۳</sup> بلی، اگر آنها واقعاً خدا هستند بگذارید بگویند که چه اتفاقاتی بعد از این خواهد افتاد. بگذارید معجزه‌ای بکنند که از دیدنش حیران شویم. <sup>۲۴</sup> اما بدانید آنها هیچ هستند و کاری از دستشان بر نمی‌آید، و هر که آنها را انتخاب کند کار بیهوده‌ای انجام داده است.

<sup>۲۵</sup> «اما من مردی را از شرق برگزیده‌ام و او را از شمال به جنگ قوم‌ها خواهم فرستاد. او نام مرا خواهد خواند و من او را بر پادشاهان مسلط خواهم ساخت. مثل کوزه گری که گل را لگدمال می‌کند، او نیز آنها را پایمال خواهد کرد. <sup>۲۶</sup> آیا کسی تابحال این را پیشگویی کرده است؟ آیا کسی به شما خبر داده که چنین واقعه‌ای رخ خواهد داد تا بگویم که او درست پیشگویی می‌کند؟ <sup>۲۷</sup> من اولین کسی بودم که به اورشلیم مژده داده، گفتم: ای اورشلیم، قوم تو به وطن باز خواهند گشت. <sup>۲۸</sup> هیچ یک از بتها چیزی برای گفتن نداشتند. وقتی از آنها سؤال کردم جوابی

نشدیم. <sup>۲۹</sup> تمام این خدایان اجسام بی‌جان هستند و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید.»

## خادم خداوند

**۴۲** خداوند می‌فرماید: «این است خدمتگزار من که او را تقویت می‌کنم. این است برگزیده من که از او خشنودم. او را از روح پر می‌سازم تا عدالت و انصاف را برای قوم‌های جهان به ارمغان آورد. <sup>۲</sup> او آرام است و در کوجه‌ها فریاد نخواهد کرد و کسی صدایش را نخواهد شنید. <sup>۳</sup> نی‌خرد شده را نخواهد شکست و شعله ضعیف را خاموش نخواهد کرد. او عدل و انصاف واقعی را به اجرا درخواهد آورد. <sup>۴</sup> دل‌سرد و نومید نخواهد شد و عدالت را بر زمین استوار خواهد ساخت. مردم سرزمینهای دور دست منتظرند تعالیم او را بشنوند. <sup>۵</sup> خداوند، خدایی که آسمانها را آفرید و گسترانید و زمین و هر چه را که در آن است بوجود آورد و نفس و حیات به تمام مردم جهان می‌بخشد، به خدمتگزار خود چنین می‌گوید:

<sup>۶</sup> «من که خداوند هستم تو را خوانده‌ام و به تو قدرت داده‌ام تا عدالت را برقرار سازی. توسط تو با تمام قوم‌های جهان عهد می‌بندم و بوسیله تو به مردم دنیا نور می‌بخشم. <sup>۷</sup> تو چشمان کوران را باز خواهی کرد و آنانی را که در زندانهای تاریک اسیرند آزاد خواهی ساخت.

<sup>۸</sup> «من خداوند هستم و نام من همین است. جلال خود را به کسی نمی‌دهم و بتها را شریک ستایش خود نمی‌سازم. <sup>۹</sup> آنچه تابحال پیشگویی کرده‌ام، انجام گرفته است. اینک پیشگویی‌های جدیدی می‌کنم و شما را از آینده خبر می‌دهم.»

## سرود ستایش

<sup>۱۰</sup> ای جزیره‌های دور دست و ای کسانی که در آنها زندگی می‌کنید، در وصف خداوند سرودی تازه بخوانید. ای دریاها و ای همه کسانی که در آنها سفر

• منظور کورش، پادشاه پارس است. نگاه کنید به ۱:۴۵.

او را دنبال نکردند و از قوانین او اطاعت ننمودند،<sup>۲۵</sup> برای همین بود که خداوند اینچنین بر قوم خود خشمگین شد و بلای جنگ را دامنگیر ایشان ساخت. آتش خشم او سراسر قوم را فرا گرفت، اما ایشان باز درس عبرت نگرفتند.

### یگانه نجات دهنده اسرائیل

**۴۳** اما ای اسرائیل، خداوند که تو را آفریده است اینک چنین می‌فرماید: «ترس! زیرا من بهای آزادی تو را پرداخته‌ام. من تو را به نام خوانده‌ام. تو مال من هستی.<sup>۲</sup> هنگامی که از آبهای عمیق بگذری من با تو خواهم بود. هنگامی که سیل مشکلات بر تو هجوم آورد، نخواهم گذاشت غرق شوی! هنگامی که از میان آتش ظلم و ستم عبور کنی، شعله‌هایش تو را نخواهد سوزاند!<sup>۳</sup> زیرا من خداوند، خدای مقدس تو هستم و تو را نجات می‌دهم. مصر و حبشه و سبا را فدای آزادی تو می‌کنم.<sup>۴</sup> تمام ممالک جهان را فدای تو خواهم کرد، زیرا تو برای من گرانبها و عزیز هستی و من تو را دوست دارم.

<sup>۵</sup> «ترس، زیرا من با تو هستم. فرزندان را از مشرق و مغرب،<sup>۶</sup> از شمال و جنوب جمع خواهم کرد. پسران و دخترانم را از گوشه و کنار جهان برخواهم گردانید.<sup>۷</sup> تمام کسانی که مرا خدای خود می‌دانند، خواهند آمد، زیرا ایشان را برای جلال خود آفریده‌ام.»

<sup>۸</sup> خداوند می‌گوید: «قوم مرا که چشم دارند، اما نمی‌بینند و گوش دارند، ولی نمی‌شنوند، به حضور من فرا خوانید.<sup>۹</sup> همه قومها را جمع کنید و به آنها بگویید از آن همه بتهایی که دارند، کدام یک هرگز چنین رویدادهایی را پیشگویی کرده است؟ کدام یک می‌تواند بگوید فردا چه می‌شود؟ چه کسی دیده است که آنها یک کلمه حرف بزنند؟ هیچ کس گواهی نمی‌دهد، پس باید اعتراف کنند که تنها من می‌توانم از آینده خبر دهم.»

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، شما شاهدان و خدمتگزاران من هستید. شما را انتخاب کرده‌ام تا

می‌کنید، او را پرستش نمایید.<sup>۱۱</sup> صحرا و شهرهایش خدا را ستایش کنند. اهالی «قیدار» او را بپرستند. ساکنان «سالع» از قله کوهها فریاد شادی سر دهند!<sup>۱۲</sup> کسانی که در سرزمینهای دور دست زندگی می‌کنند جلال خداوند را بیان کنند و او را ستایش نمایند.

<sup>۱۳</sup> خداوند همچون جنگاوری توانا به میدان جنگ خواهد آمد و فریاد برآورده، دشمنان خود را شکست خواهد داد.<sup>۱۴</sup> مدت مدیدی است که او سکوت کرده و جلو خشم خود را گرفته است. اما دیگر ساکت نخواهد ماند، بلکه مانند زنی که درد زایمان او را گرفته باشد، فریاد خواهد زد.<sup>۱۵</sup> او کوهها و تپه‌ها را با خاک یکسان خواهد کرد و تمام گیاهان را از بین خواهد برد و همه رودخانه‌ها و نهرها را خشک خواهد کرد.<sup>۱۶</sup> او قوم کور باطن خود را به راهی که بیشتر آن را ندیده بودند هدایت خواهد کرد. تاریکی را پیش روی ایشان روشن خواهد ساخت و راه آنها را صاف و هموار خواهد کرد.<sup>۱۷</sup> آنگاه کسانی که به بتها اعتماد می‌کنند و آنها را خدا می‌نامند مایوس و رسوا خواهند شد.

### اسرائیل، قومی کور و کر

<sup>۱۸</sup> خداوند به قوم خود اسرائیل می‌گوید: «ای کران بشنوید، و ای کوران ببینید. من شما را برگزیده‌ام تا رسولان مطیع من باشید، اما شما به آنچه دیده و شنیده‌اید توجه نمی‌کنید. شما قومی کور و کر هستید.»

<sup>۲۱</sup> خداوند قوانین عالی خود را به قوم خویش عطا فرمود تا ایشان آن را محترم بدانند و توسط آن عدالت او را به مردم جهان نشان دهند.<sup>۲۲</sup> اما قوم او از عهده انجام این کار بر نمی‌آیند. زیرا آنها تاراج شده‌اند و در سیاه چال زندانی هستند. ایشان غارت شده‌اند و کسی نیست به دادشان برسد.

<sup>۲۳</sup> آیا در میان شما کسی هست که به این سخنان توجه کند و درس عبرت گیرد؟<sup>۲۴</sup> چه کسی اجازه داد اسرائیل غارت و تاراج شود؟ آیا همان خداوندی نبود که نسبت به او گناه کردند؟ بلی، آنها راههای

مرا بشناسید و ایمان بیاورید و بفهمید که تنها من خدا هستم و خدایی دیگر هرگز نبوده و نیست و نخواهد بود.<sup>۱۱</sup> من خداوند هستم و غیر از من نجات دهنده‌ای نیست.<sup>۱۲</sup> من بودم که از آینده خبر می‌دادم و به کمک شما می‌شناختم. خدای دیگری نبوده که این کارها را برای شما انجام داده است. شما شاهدان من هستید.<sup>۱۳</sup> من خدا هستم و همیشه نیز خدا خواهم بود. کسی نمی‌تواند از دست من بگریزد و هیچ کس نمی‌تواند مانع کار من بشود.<sup>۱۴</sup>

### رحمت خداوند و ناسپاسی اسرائیل

<sup>۱۵</sup> خدای مقدس که خداوند و نجات دهنده اسرائیل است می‌فرماید: «ای اسرائیل، برای نجات شما، سپاهی به بابل می‌فرستم تا بابلی‌ها را اسیر کرده، آنان را در کشتی‌هایی بریزند که به آنها فخر می‌کردند و از وطنشان دور کنند.»<sup>۱۵</sup> ای اسرائیل، من خدای مقدس شما هستم. من آفریننده و پادشاه شما هستم.<sup>۱۶</sup> من همان خداوندی هستم که آنها را کنار زده، از میان دریا راهی باز کردم<sup>۱۷</sup> و سربازان قوی مصر را با همهٔ عرابه‌ها و اسبهایشان بیرون آوردم تا زیر امواج دریا فرو روند و شمع زندگیشان تا ابد خاموش شود.<sup>۱۸</sup> «اما آن را فراموش کنید، زیرا در برابر آنچه که می‌خواهم انجام دهم هیچ است!»<sup>۱۹</sup> می‌خواهم کار تازه و بی‌سابقه‌ای انجام دهم. همین الان آن را انجام می‌دهم، آیا آن را نمی‌بینید؟ در بیابان جهان برای قوم جاده‌ای می‌سازم تا به سرزمین خود بازگردند. برای ایشان در صحرا نهرها بوجود می‌آورم!<sup>۲۰</sup> حیوانات صحرا، شغالها و شتر مرغ‌ها از من تشکر خواهند کرد که در بیابان به آنها آب می‌دهم. بلی، چشمه‌ها در بیابان جاری می‌سازم تا قوم برگزیده‌ام را سیراب کنم.<sup>۲۱</sup> ای بنی اسرائیل، شما را برای خود بوجود آوردم تا در برابر قومهای دیگر مرا ستایش کنید.

### حامی اسرائیل

**۴۴** خداوند می‌فرماید: «ای قوم برگزیدهٔ من و ای خدمتگزار من اسرائیل، گوش کن.<sup>۱</sup> من همان خداوندی هستم که تو را آفریدم و از بدو تولد یاور تو بوده‌ام. ای اسرائیل، تو خدمتگزار من و قوم برگزیدهٔ من هستی، پس ترس.<sup>۲</sup> بر زمین تشنه‌ات آب خواهم ریخت و مزرعه‌های خشک تو را سیراب خواهم کرد. روح خود را بر فرزندان تو خواهم ریخت و ایشان را با برکات خود پر خواهم ساخت.<sup>۳</sup> آنان مانند سبزه‌های آبیاری شده و درختان بید کنار رودخانه رشد و نمو خواهند کرد.<sup>۴</sup> هر یک از آنان لقب «اسرائیلی» را بر خود خواهد گرفت و بر دستهای خویش نام خداوند را خواهد نوشت و خواهد گفت: «من از آن خداوند هستم.»

<sup>۵</sup> خداوند قادر متعال که پادشاه و حامی اسرائیل است چنین می‌فرماید: «من ابتدا و انتها هستم و غیر از من خدایی نیست.<sup>۶</sup> چه کسی می‌تواند کارهایی را که من کرده‌ام انجام بدهد و یا آنچه را که در آینده رخ خواهد داد از اول تا آخر پیشگویی کند؟<sup>۷</sup> ای قوم من ترسید، چون آنچه را که می‌بایست رخ دهد از اول به شما خبر دادم و شما شاهدان من هستید. آیا غیر از من خدای دیگری هست؟ نه! ما صخرهٔ دیگری و خدای دیگری را نمی‌شناسیم!

<sup>۸</sup> «ولی ای قوم من، شما مرا ستایش نمی‌کنید و از من خسته شده‌اید.<sup>۹</sup> گوسفند برای قربانی سوختنی به من تقدیم نکرده‌اید. با قربانی‌های خود مرا احترام ننموده‌اید. من از شما نخواست‌ام هدیه و بخور برای

## حمایت بت پرستی

آن را سجده کنم؟<sup>۹</sup> کسی که چنین کاری می‌کند مانند آن است که بجای نان، خاکستر بخورد! او چنان اسیر افکار احمقانه خود است که قادر نیست بفهمد که آنچه انسان با دستهای خود می‌سازد نمی‌تواند خدا باشد.

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، به خاطر داشته باش که تو خدمتگزار من هستی. من تو را بوجود آورده‌ام و هرگز تو را فراموش نخواهم کرد. <sup>۱۲</sup> گناهانت را محو کرده‌ام؛ آنها مانند شبی صبحگاهی، به هنگام ظهر ناپدید شده‌اند! بازگرد، زیرا بهای آزادی تو را پرداخته‌ام.»

<sup>۱۳</sup> ای آسمانها سرود بخوانید. ای اعماق زمین بانگ شادی برآورید! ای کوهها و جنگلها و ای تمام درختها، ترنم نمایید، زیرا خداوند بهای آزادی اسرائیل را پرداخته و با این کار عظمت خود را نشان داده است.

## بازسازی اورشلیم

<sup>۱۴</sup> خداوند که آفریننده و حامی اسرائیل است می‌فرماید: «من خداوند هستم. همه چیز را من آفریده‌ام. من به تنهایی آسمانها را گسترانیدم و زمین و تمام موجودات آن را بوجود آوردم. <sup>۱۵</sup> من همان کسی هستم که دروغ جادوگران را برملا می‌سازم و خلاف پیشگویی رمالان عمل می‌کنم؛ سخنان حکیمان را تکذیب کرده، حکمت آنان را به حماقت تبدیل می‌کنم.»

<sup>۱۶</sup> «اما سخنگویان و رسولان من هر چه بگویند، همان را انجام می‌دهم. آنان گفته‌اند که خرابه‌های اورشلیم بازسازی خواهد شد و شهرهای یهودا بار دیگر آباد خواهد شد. پس بدانید که مطابق گفته ایشان انجام خواهد شد. <sup>۱۷</sup> وقتی من به دریا می‌گویم خشک شود، خشک می‌شود. <sup>۱۸</sup> اکنون نیز درباره کوروش می‌گویم که او رهبری است که من برگزیده‌ام و خواست مرا انجام خواهد داد. او اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و خانه مرا دوباره بنیاد خواهد نهاد.»

<sup>۹</sup> چه نادانند کسانی که بت می‌سازند و آن را خدای خود می‌دانند. آنها خود شاهدند که بت نه می‌بیند و نه می‌فهمد، بنابراین هیچ سودی به آنان نخواهد رساند. کسانی که بت می‌پرستند عاقبت نومید و شرمسار خواهند شد. <sup>۱۰</sup> کسی که با دستهای خود خدایش را بسازد چه کمکی می‌تواند از او انتظار داشته باشد؟ <sup>۱۱</sup> تمام بت پرستها همراه با کسانی که خود انسانند، ولی ادعا می‌کنند که خدا می‌سازند با سرافکنندگی در حضور خدا خواهند ایستاد و ترسان و شرمسار خواهند شد. <sup>۱۲</sup> آنها آهن را از کوره در می‌آورند و به نیروی بازوی خود آنقدر با پتک بر آن می‌کوبند تا ابزاری از آن بسازند. در حین کار گرسنه و تشنه و خسته می‌شوند. <sup>۱۳</sup> سپس تکه چوبی برداشته، آن را اندازه می‌گیرند و با قلم نشان می‌گذارند و آن را با ابزاری که ساخته‌اند می‌تراشند و از آن بتی به شکل انسان می‌سازند بتی که حتی نمی‌تواند از جایش حرکت کند! <sup>۱۴</sup> برای تهیه چوب از درختان سرو یا صنوبر یا بلوط استفاده می‌کنند، و یا درخت شمشاد در جنگل می‌کارند تا باران آن را نمود دهد. <sup>۱۵</sup> قسمتی از درخت را برای گرم کردن خود و پختن نان می‌سوزانند، و با باقیمانده آن خدایی می‌سازند و در برابرش سجده می‌کنند. <sup>۱۶</sup> با قسمتی از چوب درخت غذا می‌پزند و با قسمت دیگر آتش درست می‌کنند و خود را گرم کرده، می‌گویند: «به‌به! چه گرم است!» <sup>۱۷</sup> آنگاه با تکه چوبی که باقی مانده برای خود بتی می‌سازند و در برابرش زانو زده، عبادت می‌کنند و نزد آن دعا کرده، می‌گویند: «تو خدای ما هستی، ما را نجات ده!»

<sup>۱۸</sup> آنها فهم و شعور ندارند، زیرا چشم باطن خود را نسبت به حقیقت بسته‌اند. <sup>۱۹</sup> کسی که بت می‌سازد آنقدر شعور ندارد که بگوید: «قسمتی از چوب را سوزاندم تا گرم شوم و با آن نانم را پختم تا سیر شوم و گوشت را روی آن کباب کرده، خوردم، حال چگونه می‌توانم با بقیه همان چوب خدایی بسازم و



## کوروش، برگزیده خداوند و نجات

### دهنده اسرائیل

# ۴۵

خداوند کوروش را برگزیده و به او توانایی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمینها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد. خداوند دروازه‌های بابل را بروی او باز می‌کند؛ دیگر آنها بروی کوروش بسته نخواهند ماند.<sup>۲</sup> خداوند می‌فرماید: «ای کوروش، من پیشاپیش تو حرکت می‌کنم، کوه‌ها را صاف می‌کنم، دروازه‌های مفرغی و پشت‌بند‌های آهنی را می‌شکنم. گنججهای پنهان شده در تاریکی و ثروت‌های نهفته را به تو می‌دهم. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، خدای اسرائیل هستم و تو را به نام خوانده‌ام.<sup>۳</sup> من تو را برگزیده‌ام تا به اسرائیل که خدمتگزار من و قوم برگزیده من است یاری نمایی. هنگامی که تو هنوز مرا نمی‌شناختی، من تو را به نام خواندم.<sup>۴</sup> من خداوند هستم و غیر از من خدایی نیست. زمانی که مرا نمی‌شناختی، من به تو توانایی بخشیدم،<sup>۵</sup> تا مردم سراسر جهان بدانند که غیر از من خدایی دیگر وجود ندارد و تنها من خداوند هستم.<sup>۶</sup> من آفریننده نور و تاریکی هستم، من پدید آورنده رویدادهای خوب و بد هستم. من که خداوند هستم همه این چیزها را بوجود می‌آورم.<sup>۷</sup> ای آسمان، پیروزی را بیاران؛ و ای زمین، از آن سیراب شو تا از تو آزادی و عدالت برآید. من که خداوند هستم این را انجام خواهم داد.»

<sup>۹</sup> «ای بر کسی که با خالق خود می‌جنگد! آیا کوزه با سازنده خود مجادله می‌کند؟ آیا گل به کوزه گر می‌گوید: «این چیست که تو می‌سازی؟» یا کوزه سر او فریاد می‌زند: «چقدر بی‌مهارت هستی؟»<sup>۱۰</sup> «ای بر فرزندی که به پدر و مادرش می‌گوید: «چرا مرا به این شکل به دنیا آوردید؟»

<sup>۱۱</sup> «خداوند، خدای مقدس اسرائیل که آینده در دست اوست، می‌فرماید: «شما حق ندارید درباره آنچه بوجود آورده‌ام از من بازخواست کنید و یا به من بگویید که چه باید بکنم.<sup>۱۲</sup> من زمین را ساختم و انسان را بر روی آن خلق کردم. با دست خود آسمانها را گسترانیدم. ماه و خورشید و ستارگان زیر فرمان من

هستند.<sup>۱۳</sup> اکنون نیز کوروش را برانگیخته‌ام تا به هدف عادلانه من جامعه عمل ببوشاند. من تمام راه‌هایش را راست خواهم ساخت. او بی آنکه انتظار پاداش داشته باشد، شهر من اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و قوم اسیر مرا آزاد خواهد ساخت.» این است کلام خداوند قادر متعال.

<sup>۱۴</sup> «خداوند به اسرائیل می‌فرماید: «مصریها، حبشیه‌ها، و مردم بلندقد سبا تابع تو خواهند شد و تمام کالاهای تجارتي آنان از آن تو خواهد شد. آنان در زنجیرهای اسارت نزد تو خواهند آمد و در برابر تو زانو زده، خواهند گفت: «یک خدا وجود دارد، آنهم خدای توست!»<sup>۱۵</sup> ای خدای نجات دهنده اسرائیل، برآستی کارهایت شگفت‌انگیز است!»

<sup>۱۶</sup> تمام پرستندگان بت‌ها مایوس و شرمسار خواهند شد. اما اسرائیل هرگز مایوس و شرمسار نخواهد شد، زیرا خداوند نجات جاودانی نصیب او خواهد ساخت.

<sup>۱۸</sup> «خداوند آسمانها و زمین را آفریده و آنها را استوار نموده است. او جهان را بیهوده نیافریده، بلکه برای سکونت و زندگی آن را ساخته است. او می‌فرماید: «من خداوند هستم و دیگری نیست!»<sup>۱۹</sup> من وعده‌هایم را واضح و روشن اعلام می‌کنم و در نهان سخن نمی‌گویم تا همه مقصود مرا بفهمند. من به اسرائیل گفته‌ام که آنچه را به ایشان وعده داده‌ام بی‌شک بجا خواهم آورد. من که خداوند هستم به راستی و صداقت سخن می‌گویم.

<sup>۲۰</sup> «ای قوم‌هایی که از دست کوروش می‌گریزید، جمع شوید و نزدیک آید و به سخنان من گوش دهید. چه نادانند آنانی که بتهای چوبی را با خود حمل می‌کنند و نزد خدایانی که نمی‌توانند نجاتشان دهند، دعا می‌کنند.<sup>۲۱</sup> با هم مشورت کنید، و اگر می‌توانید دلیل بیاورید و ثابت کنید که بت‌پرستی عمل درستی است! غیر از من چه کسی گفته که این چیزها در مورد کوروش عملی خواهد شد؟ غیر از من خدایی نیست. من خدای عادل و نجات دهنده هستم و دیگری نیست! تا حال کدام بت به شما گفته است که این وقایع رخ خواهد داد؟<sup>۲۲</sup> ای تمام ساکنان

آگاه ساخته‌ام. زیرا تنها من خدا هستم و کسی دیگر مانند من نیست که <sup>۱۱</sup> بتواند به شما بگوید در آینده چه رخ خواهد داد. آنچه بگویم واقع خواهد شد و هر چه اراده کنم به انجام خواهد رسید. <sup>۱۱</sup> مردی را از مشرق، از آن سرزمین دور دست فرامی‌خوانم. او مانند یک پرنده شکاری فرود خواهد آمد و آنچه را اراده نموده‌ام انجام خواهد داد. آنچه گفته‌ام واقع خواهد شد. <sup>۱۲</sup> ای مردم دیر باور که فکر می‌کنید آزادی شما دور است. به من گوش دهید. <sup>۱۳</sup> من روز آزادیتان را نزدیک آورده‌ام. من تأخیر نخواهم کرد و اورشلیم را نجات خواهم داد و اسرائیل را سرافراز خواهم ساخت.

### سقوط بابل

**۴۷** خداوند می‌گوید: «ای بابل، از تخت خود به زیر بیا و بر خاک بنشین، زیرا دوران عظمت تو بسر آمده است. تو زمانی مانند یک شاهزاده باکره، لطیف و نازنین بودی، اما اینک برده‌ای بیش نیستی. <sup>۲</sup> دستاس را بگیر و گندم را آرد کن. رویندت را بردار، دامت را بالا بزن تا از نه‌رها عبور کنی. <sup>۳</sup> تو عریان و رسوا خواهی شد. من از تو انتقام خواهم گرفت و به تو رحم نخواهم کرد.»

<sup>۴</sup> بلی، خدای مقدس اسرائیل که نامش خداوند قادر متعال است ما را از دست بابل نجات خواهد داد! <sup>۵</sup> خداوند به بابل می‌گوید: «ای بابل، در تاریکی بنشین و خاموش باش. دیگر تو را «ملکهٔ مسالک» نخواهند خواند. <sup>۶</sup> ای بابل، من بر قوم خود اسرائیل خشمگین بوم و برای اینکه آنان را تیبیه کرده باشم، اجازه دادم به چنگک تو بیفتند، اما تو بر آنان رحم نکردی و حتی پیران را به انجام کارهای سخت واداشتی. <sup>۷</sup> تو گمان کردی همیشه ملکه خواهی بود؛ و هرگز به عاقبت کار خود نیندیشیدی.

<sup>۸</sup> «ای مملکت خوش‌گذران که فکر می‌کنی در امن و امان هستی، گوش کن. تو خود را مانند خدا،

زمین نزد من آید تا نجات یابید، زیرا من خدا هستم و خدایی دیگر نیست. <sup>۱۳</sup> به ذات خود قسم خورده‌ام و هرگز از قسم خود بر نمی‌گردم که هر زانویی در برابر من خم خواهد شد و هر زبانی به من سوگند وفاداری یاد خواهد کرد.

<sup>۱۴</sup> «مردم خواهند گفت: عدالت و قوت ما از خداوند است.» و کسانی که از من خشمناک بودند، شرمند خواهند شد. <sup>۱۵</sup> من تمام بنی‌اسرائیل را نجات خواهم داد و آنان مرا ستایش خواهند کرد.»

### خدایان بابل

**۴۶** «زمانی مردم بابل بت‌های خود، «بل» و «نبو» را می‌پرستیدند، اما اینک این دو بت روی گساری گذاشته شده و چهارپایان خسته آنها را می‌کشند. <sup>۲</sup> خدایان بابل اسیر شده‌اند و به جای دیگری برده می‌شوند؛ آنها قادر نیستند خود را نجات دهند.

<sup>۳</sup> «ای بازماندگان بنی‌اسرائیل، به من گوش دهید. من شما را آفریده‌ام و از بدو تولد تا کنون از شما نگه‌داری کرده‌ام. <sup>۴</sup> من خدای شما هستم و تا وقتی پیر شوید و موهایتان سفید شود از شما مراقبت خواهم کرد. من شما را آفریده‌ام و از شما نگه‌داری خواهم نمود. شما را با خود خواهم برد و نجات دهنده شما خواهم بود.»

<sup>۵</sup> خداوند می‌گوید: «مرا با چه کسی مقایسه می‌کنید؟ آیا کسی را می‌توانید پیدا کنید که با من برابری کند؟ <sup>۶</sup> آیا مرا به بت‌ها تشبیه می‌کنید که مردم با طلا و نقره خود آن را می‌سازند؟ آنها زرگر را اجیر می‌کنند تا ثروتشان را بگیرد و از آن خدایی بسازد؛ سپس زانو می‌زنند و آن را سجده می‌کنند! <sup>۷</sup> بت را بر دوش می‌گیرند و به اینطرف و آنطرف می‌برند. هنگامی که آن را بر زمین می‌گذارند همانجا می‌ماند، چون نمی‌تواند حرکت کند! وقتی کسی نزدش دعا می‌کند، جوابی نمی‌دهد، چون بت نمی‌تواند ناراحتی او را بر طرف سازد.

<sup>۸</sup> «ای گناهکاران این را فراموش نکنید، <sup>۹</sup> و به یاد داشته باشید که من بارها شما را از رویدادهای آینده

\* منظور کوروش است.

•• «از نه‌رها عبور کنی» احتمالاً اشاره‌ای است به تبعید شدن بابلی‌ها.

آنها را به عمل آورد. <sup>۲</sup> می دانستم که دلهایتان همچون سنگ و سرهایتان مانند آهن سخت است. <sup>۱۵</sup> این بود که آنچه می خواستم برای شما انجام دهم از مدتها پیش به شما خبر دادم تا نگوئید که بتهایتان آنها را بجا آورده اند.

<sup>۶</sup> «پیشگویی های مرا شنیده اید و وقوع آنها را دیده اید، اما نمی خواهید اعتراف کنید که پیشگویی های من درست بوده است. اکنون چیزهای تازه ای می گویم که تابحال از وجود آنها بی اطلاع بوده اید. <sup>۷</sup> و چیزهایی را به وجود می آورم که قبلاً نبوده است و درباره آنها چیزی شنیده اید، تا دیگر نگوئید: «این چیزها را می دانستیم!»

<sup>۸</sup> «بلی، چیزهای کاملاً تازه به شما می گویم، چیزهایی که هرگز شنیده اید، چون می دانم اشخاص خیانتکاری هستید و از طفولیت همیشه یاغی بوده اید. <sup>۹</sup> با وجود این، بخاطر حرمت نامم، خشم خود را فرو برده، شما را از بین نخواهم برد. <sup>۱۰</sup> شما را در آتش مصیبت آزمایش کردم همانگونه که نقره را در کوره می آزمایشند اما هیچ چیز خوب و با ارزش در شما نیافتم. <sup>۱۱</sup> بلی، بخاطر خودم شما را از بین نخواهم برد مبادا اقوام بت پرست بگویند که بتهایتان مرا مغلوب کردند. من به بتهای آنها اجازه نمی دهم در جلال من شریک شوند.

<sup>۱۲</sup> «ای اسرائیل، ای قوم برگزیده من، گوش کنید! تنها من خدا هستم. من اول و آخر هستم. <sup>۱۳</sup> دستهای من بود که زمین را بنیاد نهاد و آسمانها را گسترانید. آنها گوش به فرمان من هستند.

<sup>۱۴</sup> «همه شما بیابید و بشنوید. هیچکدام از خدایان شما قادر نیست پیشگویی کند که مردی را که من برگزیده ام حکومت بابل را سرنگون خواهد کرد و آنچه اراده کرده ام بجا خواهد آورد. <sup>۱۵</sup> اما من این را پیشگویی می کنم. بلی، من کوروش را خوانده ام و به او این مأموریت را داده ام و او را کامیاب خواهم ساخت.

<sup>۱۶</sup> «به من نزدیک شوید و گوش دهید. من همیشه آشکارا گفته ام که در آینده چه رخ خواهد داد تا شما بتوانید آن را بفهمید.»

بی نظیر می دانی. می گویی: «من هرگز بیوه نخواهم شد. هیچگاه فرزندانم را از دست نخواهم داد.» <sup>۹</sup> اما با وجود تمام جادوگری هایت، در یک لحظه و در یک روز این دو بلا بر سرت خواهد آمد: هم بیوه می شوی و هم بی اولاد.

<sup>۱۰</sup> «تو با خیال راحت به شرارت خود ادامه دادی و گمان کردی هیچکس تو را نمی بیند. علم و دانش تو باعث شد منحرف شوی و به خود بگویی: «من خدا هستم. غیر از من خدایی نیست.» <sup>۱۱</sup> بنابراین، بلا بر تو خواهم فرستاد و تو نخواهی توانست با سحر و جادویت آن را دفع کنی. ویرانی غیر منتظره ای که فکرش را نکرده ای بر تو خواهد آمد.

<sup>۱۲</sup> «ارواح ناپاک را که طی این سالها پرستش می کردی احضار کن. آنها را صدا کن تا بیایند و به تو کمک کنند تا شاید باز توانی در دل دشمنان ترس و وحشت ایجاد کنی! <sup>۱۳</sup> تو مشاوران زیادی داری طالع بینان و ستاره شناسانی که می کوشند تو را از رویدادهای آینده آگاه سازند. آنها را فراخوان تا به تو کمک کنند. <sup>۱۴</sup> اما بدان که آنان همچون کاه در آتش خواهند سوخت. آنان قادر نخواهند بود حتی خود را نجات دهند، زیرا آن آتش، آتشی نخواهد بود که آنان بخوانند خود را با آن گرم کنند، بلکه آتشی که همه چیز را می سوزاند! <sup>۱۵</sup> تنها سودی که از این مشاوران دیرینه عایدت می شود همین است! همه آنان به راه خود خواهند رفت و تو را تنها خواهند گذاشت، و کسی نخواهد ماند تا تو را نجات دهد.»

### سرسختی قوم اسرائیل

**۴۸** ای قوم اسرائیل، ای کسانی که از نسل یهودا هستید، گوش کنید: شما به نام خداوند قسم می خورید و ادعا می کنید که خدای اسرائیل را می پرستید، اما این کار را از روی صداقت و راستی انجام نمی دهید. <sup>۲</sup> با وجود این، افتخار می کنید که در شهر مقدس زندگی می کنید و بر خدای اسرائیل که نامش خداوند قادر متعال است توکل دارید.

<sup>۳</sup> خداوند می گوید: «آنچه را که می بایست رخ دهد، از مدتها پیش به شما اطلاع دادم و آنگاه ناگهان

کرده‌ام. با این حال خدمت خود را تمام به خداوند واگذار می‌کنم تا او آن را به ثمر رساند.

۵ خداوند که مرا از شکم مادرم برای خدمتش برگزید و به من مأموریت داد تا قوم آواره او اسرائیل را بسوی او بازگردانم، و برای انجام این کار به من نیروی کافی بخشید و افتخار انجام آن را نصیب کرد، به من فرمود: <sup>۶</sup> «اینک کاری مهمتر از باز آوردن و احیای اسرائیل به تو واگذار می‌کنم. تو را ای خدمتگزار من، برای قوم‌های جهان نور می‌سازم تا نجات مرا برای همه مردم جهان به ارمغان ببری.»

۷ خداوند که نجات دهنده و خدای مقدس اسرائیل است، به او که از طرف مردم حقیر و طرد شده و زیر دست حاکمان قرار گرفته است، چنین می‌فرماید: «وقتی پادشاهان تو را ببینند، به احترام تو از جای خود برخوانند خاست و شاهزادگان به تو تعظیم خواهند کرد، زیرا من که خداوند امین و خدای مقدس اسرائیل هستم تو را برگزیده‌ام.»

### احیای اسرائیل

۸ خداوند می‌فرماید: «در وقت مناسب درخواست تو را اجابت خواهم کرد و تو را از هرگزندی حفظ خواهم نمود و توسط تو با قوم اسرائیل عهد خواهم بست و سرزمینشان را از نو آباد کرده، آن را به مردمش باز خواهم گرداند. <sup>۹</sup> من توسط تو کسانی را که اسیرند و در تاریکی زندگی می‌کنند آزاد کرده، به ایشان خواهم گفت: «بیرون بیایید و در روشنائی زندگی کنید.» سپس آنان همچون گوسفندانی که در چراگاه‌های سرسبز و تپه‌های پر علف می‌چرند، از وفور نعمت برخوردار خواهند شد. <sup>۱۰</sup> گرسنه و تشنه نخواهند شد و حرارت خورشید به ایشان آسیب نخواهد رسانید، زیرا کسی که ایشان را دوست دارد آنان را هدایت خواهد کرد و نزد چشمه‌های آب رهبری خواهد نمود.»

۱۱ «من تمام کوه‌هایم را برای قوم خود به راه‌های

(اکنون خداوند مرا با روح خود نزد شما فرستاده است.)

### آزادی قوم اسرائیل

۱۲ خداوند که نجات دهنده قوم اسرائیل و خدای مقدس ایشان است چنین می‌گوید: «ای اسرائیل، من خداوند، خدای شما هستم که شما را برای خیریت خودتان تنبیه می‌کنم و شما را به راه‌هایی که باید بروید هدایت می‌نمایم.»

۱۸ «ای کاش به اوامر من گوش می‌دادید، آنگاه برکات مانند نهر برای شما جاری می‌شد و پیروزی مانند امواج دریا به شما می‌رسید. <sup>۱۹</sup> نسل شما مانند شنهای ساحل دریا بی‌شمار می‌شدند و من نمی‌گذاشتم ایشان هلاک شوند.»

۲۰ ای قوم اسرائیل، از بابل بیرون بیایید! از اسارت آزاد شوید! با صدای بلند سرود بخوانید و این پیام را به گوش تمام مردم جهان برسانید: «خداوند قوم اسرائیل را که خدمتگزاران او هستند، آزاد ساخته است!» <sup>۲۱</sup> هنگامی که خداوند قوم خود را از بیابان خشک عبور داد ایشان تشنگی نکشیدند، زیرا او صخره را شکافت و از آن، آب جاری ساخت تا ایشان بنوشند.

۲۲ خداوند می‌فرماید: «گناهکاران از سلامتی برخوردار نخواهند شد.»

### خدمتگزار خداوند

۴۹ ای مردم سرزمینهای دور دست به من گوش دهید! پیش از آنکه من بدینا بیایم خداوند مرا برگزید، و هنگامی که هنوز در شکم مادرم بودم او مرا به اسم خواند. <sup>۲</sup> خداوند سخنان مرا مانند شمشیر، تیز کرده است. او مرا زیر دستش پنهان نموده و مرا مانند یک تیر تیز در ترکش خود گذاشته است.

۳ خداوند به من گفت: «تو خدمتگزار نیرومند من هستی. تو باعث خواهی شد که مردم مرا بستانند.»

۴ جواب دادم: «اما کار من برای مردم بیهوده بوده و من بی‌جهت نیروی خود را برای آنان صرف

• «تو خدمتگزار نیرومند من هستی» با «ای اسرائیل، تو خدمتگزار من هستی.»

کرد و در برابرت زانو زده، خاک پایت را خواهند لیسید. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم و کسانی را که چشم امیدشان به من باشد، نوید نخواهم کرد.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۲</sup> چه کسی می‌تواند غنائم را از چنگ فاتح جنگ درآورد؟ چه کسی می‌تواند اسیران را از دست حاکم ستمگر برهاند؟

<sup>۱۵</sup> خداوند جواب می‌دهد: «من غنائم را از چنگ فاتح جنگ در خواهم آورد و اسیران را از دست حاکم ستمگر خواهم رهانید. من با دشمنان تو خواهم جنگید و فرزندان را خواهم رهانید.»<sup>۱۶</sup> کسانی را که به تو ظلم کنند به جان هم خواهم انداخت تا گوشت یکدیگر را بخورند و خون یکدیگر را بنوشند. آنگاه تمام مردم دنیا خواهند دانست که من خداوند، خدای قادر اسرائیل هستم که تو را نجات می‌دهم و حفظ می‌کنم.»

خداوند به قوم خود می‌گوید: «آیا فکر می‌کنید من شما را از سرزمین خود بیرون کردم همانگونه که یک مرد زنش را طلاق داده، از خانه بیرون می‌کند؟ اگر چنین است، پس کجاست پلایانها؟ آیا فکر می‌کنید من بودم که شما را به اسارت فروختم چنانکه پدری فرزندان را چون برده می‌فروشد؟ نه، هرگز! شما به سبب گناهان خود به اسارت برده شدید.»

<sup>۲</sup> «چرا هنگامی که به نجاتان آمدم مرا نپذیرفتید؟ چرا هنگامی که صدایتان کردم پاسخ ندادید؟ آیا فکر می‌کنید من قدرت ندارم شما را آزاد کنم؟ با یک اشاره دریا را خشک می‌سازم و رودخانه را به بیابان خشک تبدیل می‌کنم بطوری که ماهی‌های آن از بی‌آبی می‌میرند و می‌گندند.»<sup>۳</sup> من همان هستم که پوششی بر آسمان می‌کشم و سراسر آن را تاریک می‌سازم.»

### خدمتگزار مطیع خداوند

<sup>۴</sup> خداوند به من آموخته که چه بگویم و چگونه خستگان را به کلام خود توانایی بخشم. او هر صبح مرا بیدار می‌کند و فهم مرا روشن می‌سازد تا خواست

صاف تبدیل خواهم کرد و بر فراز دره‌ها، جاده‌ها خواهم ساخت تا ایشان از آن عبور کنند.<sup>۱۱</sup> قوم من از جاهای دور دست باز خواهند گشت عده‌ای از شمال، عده‌ای از غرب و عده‌ای از سرزمین جنوب.»

<sup>۱۳</sup> ای آسمانها، آواز شادی سر دهید! ای زمین، شادمان باش! و ای کوه‌ها با شادی سرود بخوانید، زیرا خداوند بر قوم رنج‌دیده خود ترحم کرده، ایشان را تسلی می‌دهد.

<sup>۱۴</sup> باوجود این، ساکنان اورشلیم می‌گویند: «خداوند ما را ترک گفته و فراموش کرده است.»<sup>۱۵</sup> خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «آیا یک مادر جگر گوشه خود را فراموش می‌کند؟ یا بر پسر خود رحم نمی‌کند؟ حتی اگر مادری طفلش را فراموش کند، من شما را فراموش نخواهم کرد!»<sup>۱۶</sup> ای اورشلیم، من نام تو را بر کف دستم نوشته‌ام و دیوارهای همیشه در نظر من است.<sup>۱۷</sup> بزودی فرزندان تو خواهند آمد تا تو را دوباره بنا کنند و تمام کسانی که تو را ویران کرده‌اند، از تو بیرون خواهند رفت.<sup>۱۸</sup> سرت را بالا کن و به اطراف خود نظر انداز. بین چگونه قوم تو جمع شده‌اند و بسوی تو می‌آیند. به حیات خود قسم که آنها نزد تو خواهند آمد و تو به آنها فخر خواهی کرد همانطور که یک عروس به زیورآلات خود فخر می‌کند.<sup>۱۹</sup> خرابه‌ها و زمینهای ویران تو از مردم پر خواهند شد و دشمنانت که تو را اسیر کرده بودند، از تو دور خواهند شد.<sup>۲۰</sup> فرزندان تو که در دیار تبعید دنیا آمده‌اند به تو خواهند گفت: «این سرزمین برای ما کوچک است. ما به جای وسیعتری نیاز داریم.»<sup>۲۱</sup> آنگاه از خود خواهی پرسید: «چه کسی اینها را برای من زاییده است؟ چه کسی اینها را برای من بزرگ کرده است؟ بیشتر فرزندانم کشته شده‌اند و بقیه به اسیری رفته مرا تنها گذاشته‌اند. پس اینها از کجا آمده‌اند؟»

<sup>۲۲</sup> خداوند قادر متعال به قوم اسرائیل می‌فرماید: «اینک من قومهای جهان را بسیج خواهم کرد و آنها پسرانت را در آغوش گرفته، دخترانت را بر دوش خواهند گذاشت و آنان را نزد تو باز خواهند آورد.<sup>۲۳</sup> پادشاهان و ملکه‌ها مانند دایه از تو مراقبت خواهند

او را بدانم.<sup>۵</sup> خداوند با من صحبت کرد و من به سخنانش گوش دادم. با او مخالفت نکردم و از او برنگشتم.<sup>۶</sup> پشتم را به ضرب شلاق کسانی که مرا می‌زدند سپردم و در برابر کسانی که ریش مرا می‌کنند و بصورتم تف می‌انداختند و به من اهانت می‌کردند، مقاومت نکردم.

<sup>۷</sup> از اهانت آنان ترسی ندارم، زیرا خداوند یاور من است. بنابراین، روی خود را همچون سنگ خارا ساختم تا خواست خداوند را بجا آورم. یقین دارم پیروز خواهم شد،<sup>۸</sup> زیرا خداوند نزدیک است و از حق من دفاع خواهد کرد. پس کیست که جرأت کند با من بجنگد؟ دشمنان کجا هستند؟ بگذار جلو بیایند!<sup>۹</sup> خداوند پشتیبان من است، پس کیست که بتواند مرا محکوم سازد؟ تمام دشمنانم مانند لباس پید خورده از بین خواهند رفت!

<sup>۱۰</sup> ای کسانی که ترس خداوند را در دل دارید و مطیع خدمتگزار او هستید، به خداوند اعتماد کنید. هر چند راه شما تاریک باشد و هیچ نوری به آن نتابد، اما شما به خدای خود اطمینان داشته باشید.<sup>۱۱</sup> کسانی که به روشنایی خود اعتماد می‌کنند و خود را با آتش خویش گرم می‌کنند و نه با آتش خداوند، زندگی را با غم و اندوه سپری خواهند کرد.

### نجات دهنده اورشلیم

خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که می‌خواهید نجات یابید، ای کسانی که چشم امیدتان به من است، سخنان مرا بشنوید. به معدنی که از آن استخراج شده‌اید و به صخره‌ای که از آن جدا گشته‌اید، توجه نمایید.<sup>۱</sup> به اجدادتان ابراهیم و ساره فکر کنید که از ایشان بوجود آمدید. هنگامی که ابراهیم را دعوت کردم او فرزندی نداشت و تنها بود، اما من او را برکت دادم و ملت بزرگی از او بوجود آوردم.

<sup>۲</sup> «من بار دیگر اسرائیل را برکت خواهم داد و خرابه‌های آن را آباد خواهم ساخت. زمینهای بایر و بیابانهای خشک آن چون باغ عدن سرسبز خواهند شد. خوشی و شادمانی همه جا را پر خواهد ساخت،

و شکرگزاری همراه با سرودهای شاد در همه جا به گوش خواهد رسید.

<sup>۳</sup> «ای قوم من، به من گوش دهید. من احکام و قوانین خود را صادر می‌کنم تا بوسیله آنها به قوم‌های جهان روشنایی ببخشم.<sup>۴</sup> بزودی می‌آیم تا آنها را نجات دهم و با عدل و انصاف بر آنها حکومت کنم. سرزمینهای دور دست دنیا که چشم به راه من هستند به قدرت من اعتماد خواهند کرد.<sup>۵</sup> چشمان خود را به آسمان بدوزید و به زمین زیر پایتان نگاه کنید، روزی خواهد آمد که آسمان مانند دود، ناپدید خواهد شد و زمین همچون لباس، پوشیده خواهد شد و مردمش خواهند مرد. اما نجاتی که من به ارمغان می‌آورم برای همیشه باقی خواهد ماند و عدالت من هرگز از بین نخواهد رفت.

<sup>۶</sup> «ای کسانی که احکام مرا دوست می‌دارید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید، به من گوش کنید. از سرزنش و تهمت مردم نترسید؛<sup>۷</sup> زیرا بید، آنها را مانند لباس از بین خواهد برد و کرم، ایشان را همچون پشم خواهد خورد. اما عدالت من هرگز از بین نخواهد رفت و کار نجابتبخش من نسل اندر نسل باقی خواهد ماند.»

<sup>۸</sup> ای خداوند برخیز و با قدرتت ما را نجات ده همانگونه که در گذشته ما را نجات دادی. تو همان خدایی هستی که اژدهای رود نیل، یعنی مصر را نابود کردی.<sup>۹</sup> تو دریا را خشک ساختی و راهی از میان آن باز کردی تا قومی که آزاد ساخته بودی از آن عبور کنند.<sup>۱۰</sup> ای خداوند بگذار کسانی که آزاد کرده‌ای سرودخوانان و شادی‌کنان به اورشلیم باز گردند. بگذار غم و اندوه آنان پایان یابد و خوشی و شادمانی جاودانی نصیبشان شود.

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «من هستم که به شما تسلی می‌دهم و شما را شاد می‌سازم؛ پس چرا از انسان فانی می‌ترسید انسانی که مانند گیاه، خشک شده، از بین می‌رود؟<sup>۱۲</sup> آیا مرا که آفریننده شما هستم و زمین را بنیاد نهادم و آسمانها را بر آن گسترانیدم، فراموش کرده‌اید؟ چرا دایم از ظلم و ستم انسانها می‌ترسید و تمام روز از خشم آنان می‌هراسید؟<sup>۱۳</sup> شما اسیران،

بزودی آزاد خواهید شد. دیگر در سیاه چالها گرسنه نخواهید ماند و نخواهید مرد.<sup>۱۵</sup> من خداوند، خدای شما هستم همان خداوند قادر متعال که از میان امواج خروشان دریا، راهی خشک برای شما پدید آورد!<sup>۱۶</sup> من که زمین را بنیاد نهادم و آسمانها را برقرار ساختم، به اسرائیل می‌گویم: «شما قوم من هستید. من احکام خود را به شما داده‌ام و با دست خود شما را حفظ می‌کنم.»

### پایان رنجهای اورشلیم

<sup>۷</sup> چه زیاست باهای پیک خوش خبری که از کوهستان می‌آید و خبر صلح و نجات را می‌آورد و به اسرائیل می‌گوید: «خدای تو سلطنت می‌کند!»<sup>۸</sup> دیده بانان از شادی با صدای بلند سرود می‌خوانند، زیرا با چشمان خود می‌بینند که خداوند دوباره به اورشلیم باز می‌گردد.<sup>۹</sup> ای خرابه‌های اورشلیم با صدای بلند آواز شادمانی سر دهید، زیرا خداوند اورشلیم را آزاد خواهد ساخت و قوم خود را تسلی خواهد داد.<sup>۱۰</sup> خداوند در برابر چشمان تمام قومها، قدرت مقدس خود را بکار خواهد برد و قوم خود را نجات خواهد داد تا همه آن را ببینند.<sup>۱۱</sup> اینک خود را از قید اسارت آزاد سازید و بابل و تمام مظاهر آن را پشت سر بگذارید، زیرا آنها ناپاک هستند. شما قوم مقدس خداوند هستید. ای همه شما که ظروف خانه خداوند را حمل می‌کنید و به وطن باز می‌گردید، خود را پاک سازید!<sup>۱۲</sup> این بار دیگر با عجله از سرزمین اسارتان نخواهید رفت و لازم نخواهد بود که بگریزید، زیرا خداوند پیشاپیش شما خواهد رفت و خود خدای اسرائیل، حافظ شما خواهد بود.

<sup>۱۷</sup> برخیز ای اورشلیم، برخیز! به اندازه کافی از کاسه غضب خداوند نوشیده‌ای. آن را تا ته سر کشیده‌ای و سرگیجه گرفته‌ای.<sup>۱۸</sup> کسی از ساکنان باقی نمانده تا دستت را بگیرد و تو را راهنمای کند.<sup>۱۹</sup> ابلائی مضاعف بر تو عارض شده است؛ سرزمینت خراب شده و مردمانت از قحطی و شمشیر به هلاکت رسیده‌اند. دیگر کسی باقی نمانده تا تو را دلداری و تسلی دهد.<sup>۲۰</sup> مردم تو مانند آهوانی هستند که در دام صیاد گیر کرده باشند؛ آنها در کوچه‌های افتاده‌اند و قدرت ندارند از جا برخیزند، زیرا خداوند غضب خود را بر آنها نازل کرده است.<sup>۲۱</sup> اما ای مصیبت‌زدگان که مست و گیج هستید، اما نه از شراب، اکنون گوش دهید.<sup>۲۲</sup> خداوند، خدایان که مدافع شماست چنین می‌گوید: «من کاسه غضب خود را که باعث سرگیجه شما شده از دست شما می‌گیرم و شما دیگر مجبور نخواهید شد از آن بنوشید.»<sup>۲۳</sup> کاسه غضب خود را بدست کسانی خواهم داد که بر شما ظلم می‌کنند و شما را و می‌دارند در کوچه‌ها دراز بکشید تا شما را مانند خاک زمین لگدمال کنند.»

### خدا اورشلیم را نجات خواهد داد

<sup>۱۳</sup> خداوند می‌فرماید: «خدمتگزار من در کار خود کامیاب و بسیار سرفراز خواهد شد.<sup>۱۴</sup> بسیاری از مردم با دیدن او متحیر می‌شوند، زیرا صورت او بقدری عوض شده که دیگر شکل انسان ندارد.<sup>۱۵</sup> او خون خود را بر قومهای بسیار خواهد پاشید و آنها را از گناه پاک خواهد ساخت. پادشاهان جهان در

خدا اورشلیم، برخیز ای اورشلیم، برخیز و بار دیگر خود را قوی ساز! ای شهر مقدس، لباس زیبایت را بپوش، زیرا دیگر گناهکاران وارد تو نخواهند شد.<sup>۱۶</sup> ای اورشلیم، از میان خاک بلند شو! ای اسیرشدگان اورشلیم، بندهای اسارت را از گردن خود باز کنید! زیرا خداوند می‌فرماید: «مفت اسیر شده‌اید و مفت

گرفت\* و اراده من بدست او اجرا خواهد شد. <sup>۱۱</sup> هنگامی که ببیند غذایی که کشیده چه ثمری به بار آورده، راضی و خشنود خواهد شد. خدمتگزار عادل من بار گناهان بسیاری از مردم را به دوش خواهد گرفت و من بخاطر او آنها را خواهم بخشید. <sup>۱۲</sup> به او مقامی بزرگ و قدرتی عظیم خواهم داد، زیرا او خود را فدا کرد، از خطا کاران محسوب شد، بار گناهان بسیاری را بر دوش گرفت و برای خطا کاران شفاعت کرد.<sup>۱۳</sup>

### محبت خدا نسبت به اسرائیل

ای اورشلیم، ای زن بی‌اولاد، شاد باش و **۵۴** سرود بخوان، زیرا فرزندان تو زیادت از فرزندان زنی خواهند شد که شوهرش او را ترک نکرده باشد! <sup>۲</sup> خیمه‌ای را که در آن زندگی می‌کنی وسیعتر کن و پرده‌های آن را بهتر ساز، طنابهایش را دراز کن و میخهایش را محکم ساز؛ <sup>۳</sup> زیرا بزودی جمعیت تو زیاد خواهد شد. فرزندان نزد تو باز خواهند گشت و این سرزمین را که بدست بیگانگان افتاده، تصاحب خواهند کرد و شهرهای ویران را دوباره آباد خواهند ساخت.

<sup>۴</sup> نترس و نگران نباش، زیرا دیگر رسوا و خوار نخواهی شد. خیانتی را که در جوانیت مرتکب شده‌ای به یاد نخواهی آورد و تنهایی زمان بیوگی‌ات را فراموش خواهی کرد؛ <sup>۵</sup> زیرا آفریننده تو که نامش خداوند قادر متعال است، شوهر تو خواهد بود. خدای مقدس اسرائیل که خدای تمام جهان است، نجات دهنده تو خواهد بود. <sup>۶</sup> ای اسرائیل، تو مانند زن جوان رنج‌دیده‌ای هستی که شوهرش او را ترک گفته باشد. اما خداوند تو را دوباره نزد خود می‌خواند و می‌گوید: <sup>۷</sup> «برای اندک مدتی تو را ترک گفتم، اما اینک با محبتی عمیق تو را نزد خود برمی‌گردانم.» <sup>۸</sup> خداوند که حامی توست می‌فرماید: «در لحظه غضب، روی خود را از تو برگردانیدم،

حضور او دهان خود را خواهند بست، زیرا چیزهایی را خواهند دید که کسی برای آنها تعریف نکرده و چیزهایی را خواهند فهمید که از کسی نشنیده بودند. **۵۳** اما چه کم هستند کسانی که این حقیقت را باور می‌کنند! چه کم‌اند کسانی که خداوند این حقیقت را به آنان آشکار ساخته است! <sup>۲</sup> در نظر خدا او مانند درخت سبزی بود که در زمین خشک و شوره‌زار روئیده و ریشه دوانده باشد؛ اما در نظر ما او زیبایی و جلوه‌ای نداشت که مشتاقش باشیم.

<sup>۳</sup> ما او را خوار شمردیم و رد کردیم، اما او درد و غم را تحمل کرد. همه ما از او رو برگردانیدیم. او خوار شد و ما هیچ اهمیت ندادیم. <sup>۴</sup> این دردهای ما بود که او به جان گرفته بود، این رنجهای ما بود که او بر خود حمل می‌کرد؛ اما ما گمان کردیم این درد و رنج مجازاتی است که خدا بر او فرستاده است. <sup>۵</sup> برای گناهان ما بود که او مجروح شد و برای شرارت ما بود که او را زدند. او تنبیه شد تا ما سلامتی کامل داشته باشیم. از زخمهای او ما شفا یافتیم. <sup>۶</sup> ما همچون گوسفندانی که آواره شده باشند، گمراه شده بودیم؛ راه خدا را ترک کرده به راه‌های خود رفته بودیم. باوجود این، خداوند تقصیرها و گناهان همه ما را به حساب او گذاشت!

<sup>۷</sup> با او با بی‌رحمی رفتار کردند، اما او تحمل کرد و زبان به شکایت نگشود. او را مانند بره به کشتارگاه بردند؛ و او همچون گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است، خاموش ایستاد و سخنی نگفت. <sup>۸</sup> به ناحق او را به مرگ محکوم کرده، کشتند و مردم نفهمیدند که او برای گناهان آنها بود که کشته می‌شد بلی، او بجای مردم مجازات شد. <sup>۹</sup> هنگامی که خواستند او را همراه خطا کاران دفن کنند، او را در قبر مردی ثروتمند گذاشتند؛ اما هیچ خطایی از او سر نزده بود و هیچ حرف نادرستی از دهانش بیرون نیامده بود.

<sup>۱۰</sup> خداوند می‌فرماید: «این خواست من بود که او رنج بکشد و بمیرد. او جانش را قربانی کرد تا آمرزش گناهان به ارمغان آورد، بنابراین صاحب فرزندان بی‌شمار خواهد شد. او زندگی را از سر خواهد

\* «او زندگی را از سر خواهد گرفت» با «عمر او طولانی خواهد شد».



را صرف چیزی می‌کنید که سیرتان نمی‌کند؟ به من گوش دهید و از من اطاعت کنید تا بهترین خوراک را بخورید و از آن لذت ببرید.

<sup>۳</sup> «ای قوم من، با گوشه‌های باز و شنوا نزد من بیایید تا زنده بمانید. من با شما عهدی جاودانی می‌بندم و برکاتی را که به داود پادشاه وعده داده‌ام به شما می‌دهم. <sup>۴</sup> همانگونه که او سرزمینها را تسخیر کرد و قدرت مرا ظاهر ساخت، <sup>۵</sup> شما نیز قومهای بیگانه را فراخواهید خواند و آنها آمده، مطیع شما خواهند شد. من که خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم این کار را برای خودم خواهم کرد و به شما عزت و افتخار خواهم بخشید.»

<sup>۶</sup> خداوند را مادامی که یافت می‌شود بطلبید، و مادمی که نزدیک است او را بخوانید. <sup>۷</sup> ای گناهکاران، از کارها و فکرهای فاسد خود دست بکشید و بسوی خداوند بازگشت کنید، زیرا او بسیار بخشنده است و بر شما رحم خواهد کرد.

<sup>۸</sup> خداوند می‌فرماید: «فکرهای من فکرهای شما نیست، و راه‌های من هم راه‌های شما نیست. <sup>۹</sup> به همان اندازه که آسمان بلندتر از زمین است، راه‌های من نیز از راه‌های شما و فکرهای من از فکرهای شما بلندتر و برتر است.»

<sup>۱۰</sup> «کلام من مانند برف و باران است. همانگونه که برف و باران از آسمان می‌بارند و زمین را سیراب و بارور می‌سازند و به کشاورز بذر و به گرسنه نان می‌بخشند، <sup>۱۱</sup> کلام من نیز هنگامی که از دهانم بیرون می‌آید بی‌ثمر نمی‌ماند، بلکه مقصود مرا عملی می‌سازد و آنچه را اراده کرده‌ام انجام می‌دهد.»

<sup>۱۲</sup> «ای قوم من، شما با شادی از بابل بیرون خواهید آمد و با آرامش آنجا را ترک خواهید گفت. کوه‌ها و تپه‌های اطراف شما با شادی سرود خواهند خواند و درختهای صحرا برای شما دست خواهند زد! <sup>۱۳</sup> بجای خار و خس، درختان سبز و خوشبویی چون صنوبر و آس خواهند رویید. این معجزه، یادبودی جاودانی خواهد بود از آنچه من انجام داده‌ام.»

اما اینک با محبت جاودانی تو را دوست خواهم داشت.

<sup>۹</sup> همانگونه که در زمان نوح قسم خوردم که دیگر نگذارم طوفان جهان را فراگیرد، اکنون نیز قسم می‌خورم که بار دیگر بر تو خشمگین نشوم و تو را تنبیه نکنم. <sup>۱۰</sup> هر چند کوه‌ها جابجا شوند و تپه‌ها نابود گردند، اما محبت من نسبت به تو هرگز از بین نخواهد رفت و پیمان سلامتی‌ای که با تو بسته‌ام هیچوقت شکسته نخواهد شد. «خداوند که تو را دوست دارد این را می‌گوید.»

<sup>۱۱</sup> «ای شهر داغ‌دیده و رنجور من که تسلی نیافته‌ای، من تو را بازسازی خواهم کرد؛ تو را با سنگهای قیمتی بنیاد خواهم نهاد. <sup>۱۲</sup> برجهایت را با لعل و دروازه‌ها و دیوارهایت را با گوهرهای درخشان بنا خواهم کرد. <sup>۱۳</sup> همهٔ ساکنات از من تعلیم خواهند گرفت و سلامتی و کامیابی روز افزونی نصیب ایشان خواهد شد. <sup>۱۴</sup> عدل و انصاف در تو حکمفرما خواهد شد و تو از ظلم و آزار دیگران در امان خواهی ماند. در صلح و آرامش بسر خواهی برد و دیگر نخواهی ترسید. <sup>۱۵</sup> اگر قومی بر تو هجوم آورند، این امر با اجازهٔ من نخواهد بود. پس آتانی که با تو بجنگند، از پای در خواهند آمد.»

<sup>۱۶</sup> «آهنگر را که آتش کوره را می‌دمد و اسلحه می‌سازد، من آفریده‌ام. سرباز را نیز که اسلحه بدست می‌گیرد و می‌جنگد، من بوجود آورده‌ام؛ <sup>۱۷</sup> و من می‌گویم هر اسلحه‌ای که بر ضد تو ساخته شود کاری از پیش نخواهد برد و تو بر تمام مدعیانت غالب خواهی شد. من خدمتگزارانم را حمایت می‌کنم و به آنان پیروزی می‌بخشم.» این است آنچه خداوند می‌فرماید.

### دعوت از تشنگان

**۵۵** خداوند می‌فرماید: «ای همهٔ تشنگان، نزد آبها بیایید؛ ای همهٔ شما که پول ندارید، بیایید نان بخرید و بخورید! بیایید شیر و شراب را بدون پول بخرید و بنوشید! <sup>۲</sup> چرا پول خود را خرج چیزی می‌کنید که خوردنی نیست؟ چرا دسترنج خود

## نجات قوم های جهان

۵۶

خداوند به قوم خود چنین می گوید: «با انصاف رفتار کنید و آنچه را که راست و درست است انجام دهید، زیرا بزودی می آیم تا شما را آزاد سازم. <sup>۲</sup> من کسانی را که حرمت روز «سبت» را نگاه می دارند و از انجام دادن هر کار بدی دوری می کنند، برکت خواهم داد.»

<sup>۳</sup> قوم های غیر یهود نیز وقتی خداوند را بپذیرند، از برکت او برخوردار خواهند شد. پس ایشان بگویند: «خداوند ما را از قوم خود نمی داند.» همچنین مردانی که نمی توانند صاحب فرزند شوند گمان نکنند که از قوم خدا جدا هستند؛ <sup>۴</sup> زیرا خداوند درباره آنها می گوید: «اگر ایشان حرمت روز سبت را نگه دارند و آنچه را که مورد پسند من است بجا آورند و به عهد من وفادار بمانند، <sup>۵</sup> آنگاه نام ایشان در خانه من و در میان قوم من تا ابد به یادگار خواهد ماند و نامی پر افتخارتر از نام کسانی خواهد بود که صاحب فرزند هستند.»

<sup>۶</sup> همچنین خداوند در مورد قوم های غیر یهود که به قوم او ملحق می شوند و او را خدمت می کنند، و او را دوست داشته، خدمتگزار او می شوند، چنین می گوید: «اگر حرمت روز سبت را نگاه دارند و به عهد من وفادار بمانند، <sup>۷</sup> ایشان را نیز به کوه مقدس خود خواهم آورد و در خانه عبادتم ایشان را شاد خواهم ساخت و قربانی ها و هدایای ایشان را قبول خواهم کرد. خانه من «خانه عبادت همه قومها» نامیده خواهد شد.»

<sup>۸</sup> خداوند که بنی اسرائیل را از تبعید به وطن باز می گرداند، می فرماید: «علاوه بر قوم خود اسرائیل، قوم های دیگر را نیز جمع کرده، به اسرائیل خواهم آورد.»

## محکومیت رهبران اسرائیل

<sup>۹</sup> خداوند به قوم های بیگانه دستور می دهد که مانند حیوانات درنده به قوم او حمله کنند و آنان را بدرند. <sup>۱۰</sup> او می گوید: «رهبران اسرائیل که می بایست قوم مرا از خطر آگاه سازند، خود کور هستند و شعور

ندارند. مانند سگ های گله ای هستند که هنگام خطر پارس نمی کنند؛ فقط دوست دارند دراز بکشند و بخوابند. <sup>۱۱</sup> سگ های حریصی هستند که هرگز سیر نمی شوند. این رهبران قوم، فهم و شعور ندارند. هر چه دلشان می خواهد می کنند و فقط دنبال سود خود هستند. <sup>۱۲</sup> آنها می گویند: «بباید شراب بیاوریم و بنوشیم و مست شویم. زندگی همین است. فردا روز بهتری خواهیم داشت!»

## محکومیت بدکاران اسرائیل

۵۷

انسانهای خوب، دیده از جهان فرو می بندند و اشخاص خداشناس پیش از وقت می میرند و کسی نیست که در این باره فکر کند و دلیل این امر را بفهمد. ایشان می میرند تا از مصیبتی که در راه است نجات یابند. <sup>۲</sup> هنگامی که خداشناسان می میرند، از آرامش برخوردار می شوند و استراحت می یابند.

<sup>۳</sup> و اما شما ای بدکاران، جلو ببایید! ای اولاد جادوگران و زناکاران، نزدیک ببایید! <sup>۴</sup> شما چه کسی را مسخره می کنید؟ به چه کسی دهن کجی می کنید؟ ای آدم های گناهکار و دروغگو، شما همان اشخاصی هستید که زیر سایه درختها زنا می کنید و در دره ها و زیر شکاف صخره های بلند فرزندان خود را برای بتها قربانی می کنید. <sup>۶</sup> سنگ های صاف را از میان دره ها برمی دارید و آنها را چون خدا می پرستید و هدایای گوناگون به آنها تقدیم می کنید. آیا فکر می کنید این رفتارتان خدا را خشنود می کند؟ <sup>۷</sup> به کوه های بلند می روید تا در آنجا زنا کنید و برای بت هایتان قربانی کنید. <sup>۸</sup> شما بت هایتان را پشت درهای بسته قرار می دهید و آنها را می پرستید. این عمل شما زنا کاری است، زیرا بجای اینکه خدا را دوست داشته باشید و عبادت کنید، به بتها عشق می ورزید و آنها را می پرستید. <sup>۹</sup> با عطر و روغن به حضور بت «مولک» می روید تا آنها را تقدیمش کنید. به سفرهای دور و دراز می روید، حتی به جهنم هم پا می گذارید، تا شاید خدایان تازه ای بباید و به آنها دل ببندید. <sup>۱۰</sup> آنقدر می گردید تا خسته و درمانده

می‌شوید، ولی دست از جستجو بر نمی‌دارید. به خود قوت قلب می‌دهید و پیش می‌روید.

۱۱ خداوند می‌فرماید: «این بتها چه هستند که از آنها می‌ترسید و به من خیانت می‌کنید؟ چرا مرا دیگر به یاد نمی‌آورید؟ آیا علت اینکه از من نمی‌ترسید این نیست که سکوت کرده‌ام و چیزی نگفته‌ام؟<sup>۱۲</sup> شما فکر می‌کنید کار درستی انجام می‌دهید، ولی وقتی من کارهای زشت شما را برملا سازم، آنگاه بتهای شما نیز قادر نخواهند بود شما را یاری دهند.<sup>۱۳</sup> از دست این بتهایی که برای خود جمع کرده‌اید کاری ساخته نیست و آنها به فریاد شما نخواهند رسید؛ آنها بقدری ضعیفند که یک وزش باد می‌تواند آنها را از جا برکنند و با خود ببرد. اما بدانید کسانی که به من توکل دارند مالک زمین و وارث کوه مقدس من خواهند شد.»

### روزه حقیقی

۵۸ خداوند می‌فرماید: «صدای خود را چون شیپور بلند کن و گناهان قومم را به ایشان اعلام کن.<sup>۱</sup> آنها هر روز مرا عبادت می‌کنند و وانمود می‌کنند که مایلند احکام مرا بدانند و اوامر مرا اجرا کنند. می‌گویند که هرگز احکام عادلانه مرا زیر پا نگذاشته‌اند و همیشه از پرستش من لذت برده‌اند.»  
 ۲ قوم اسرائیل می‌گویند: «چرا وقتی روزه می‌گیریم خداوند نمی‌بیند؟ چرا وقتی به خود ریاضت می‌دهیم او به ما توجه نمی‌کند؟»

خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «دلیلش این است که در ایام روزه‌داری باز دنبال سود خود هستید و بر کارگران زبردست خود ظلم می‌کنید.<sup>۳</sup> روزه‌داری شما باعث می‌شود با یکدیگر با خشونت رفتار کنید و بجنگید. آیا فکر می‌کنید این نوع روزه مقبول من است؟<sup>۴</sup> هنگامی که قصد دارید روزه بگیرید، خود را ریاضت می‌دهید و سرتان را مثل نی خم می‌کنید و روی پلاس و خاکستر دراز می‌کشید و گمان می‌کنید با این کارها مقبول من خواهید شد.»

۵ روزه‌ای که من می‌پسندم این است که زنجیرهای ظلم را پاره کنید و یوغ ستم را بشکنید و مظلومان را آزاد کنید؛<sup>۶</sup> خوراکتان را با گرسنگان تقسیم کنید و فقیران بی‌کس را به خانه خود بیاورید؛ اشخاص برهنه را لباس بپوشانید و از کمک به بستگانان دریغ نکنید.<sup>۷</sup> اگر چنین کنید من نیز رحمت خود را همچون سپیده دم بر شما خواهم تاباند و امراض شما را فوری شفا خواهم داد. حضور پر جلال من همیشه با شما خواهد بود و شما را از هر طرف محافظت خواهد کرد.<sup>۸</sup> وقتی دعا کنید اجابت خواهم کرد و هنگامی که کمک بطلبید، به یاری شما خواهم آمد.

۹ «اگر از ظلم کردن به ضعفا دست بردارید و ناحق به کسی تهمت نزنید و سخنان دروغ شایع نکنید؛<sup>۱۰</sup> از خوراک خود به گرسنگان بدهید و به کسانی که در تنگنا هستند کمک کنید، آنگاه نور شما در تاریکی

### وعده آرامش

۱۴ خداوند می‌گوید: «قوم من بسوی من باز می‌گردند! پس راه را آماده سازید و سنگها و موانع را از سر راه بردارید.»

۱۵ خدای متعال و مقدس که تا ابد زنده است، چنین می‌گوید: «من در مکان‌های بلند و مقدس ساکنم و نیز در وجود کسی که روحی متواضع و توبه کار دارد، تادل او را زنده سازم و نیروی تازه به او بخشم.<sup>۱۶</sup> من تا ابد شما را محکوم نخواهم کرد و بر شما خشمگین نخواهم ماند، زیرا اگر چنین کنم تمام جانمایی که آفریده‌ام از بین خواهند رفت.<sup>۱۷</sup> من به علت طمعکاری شما غضبناک شدم و تنبیه‌تان کردم و شما را ترک گفتم. اما شما راه خود را ادامه دادید و از آن دست نکشیدید.<sup>۱۸</sup> کارهای شما را می‌بینم، اما با وجود این شما را شفا خواهم داد. شما را هدایت خواهم کرد و تسلی خواهم داد. به شما کمک خواهم کرد تا برای گناهانتان ماتم بگیرید و به آنها اعتراف کنید.<sup>۱۹</sup> همه مردم از سلامتی برخوردار خواهند شد چه آنانی که دورند و چه آنانی که نزدیکند؛ زیرا من ایشان را شفا خواهم بخشید.<sup>۲۰</sup> اما بدکاران مانند دریای متلاطمی هستند که هرگز آرام نمی‌گیرد، بلکه همیشه گل و لجن بالا می‌آورد.<sup>۲۱</sup> برای بدکاران

آرامش می‌کنید. تمام کارهای شما از روی بی‌انصافی است. راه‌های شما کج است، و هر که در آن قدم بگذارد از آسایش برخوردار نخواهد شد.

### اعتراف قوم اسرائیل

۹ مردم می‌گویند: «الان فهمیدیم چرا خدا ما را از دست دشمنانمان نجات نمی‌دهد و چرا هنگامی که در انتظار نور بودیم، تاریکی به سراغمان آمد!»<sup>۱۰</sup> مانند اشخاص نابینا، کورمال کورمال راه می‌رویم و در روز روشن جایی را نمی‌بینیم و به زمین می‌افتم؛ گویی در دنیای مردگان زندگی می‌کنیم!<sup>۱۱</sup> همه ما همچون خرس‌های گرسنه خرناس می‌کشیم و مانند فاخته‌ها می‌نالیم. به خداوند روی می‌آوریم تا ما را نجات دهد، اما بی‌فایده است؛ زیرا او از ما روگردان شده است.<sup>۱۲</sup> گناهایی که نسبت به خداوند مرتکب شده‌ایم در حضور او روی هم انباشته شده و علیه ما شهادت می‌دهند.

«ای خداوند، می‌دانیم که گناهکاریم.<sup>۱۳</sup> ما تو را ترک گفته و رد کرده‌ایم و از پیروی تو دست برداشته‌ایم. ما ظالم و یاغی هستیم. فکرهای ما کج است و حرفهای ما پر از دروغ.<sup>۱۴</sup> انصاف را زیر پا گذاشته‌ایم؛ عدالت را از خود رانده‌ایم؛ حقیقت را در کوچه‌ها انداخته‌ایم و صداقت را به بوتۀ فراموشی سپرده‌ایم.<sup>۱۵</sup> راستی از بین رفته است؛ و هر که بخواهد از ناراستی دوری کند، مورد سرزنش واقع می‌شود.»

### رستگاری قوم اسرائیل

خداوند تمام این بدبها را دیده و غمگین است.<sup>۱۶</sup> او تعجب می‌کند که چرا کسی نیست به داد مظلومان برسد. پس او خود آماده می‌شود تا ایشان را نجات دهد، زیرا او خدای عادل است.<sup>۱۷</sup> خداوند عدالت را مانند زره می‌پوشد و کلاهخود نجات را بر سر می‌گذارد. سراسر وجود او آکنده از حس عدالت خواهی است؛ او از ظالمان انتقام خواهد کشید.<sup>۱۸</sup> دشمنان خود را به سزای اعمالشان خواهد رسانید و مخالفان خود را حتی اگر در سرزمینهای

خواهد درخشید و تاریکی اطرافتان مانند روز روشن خواهد شد؛<sup>۱۱</sup> و من شما را همیشه هدایت نموده، با چیزهای خوب سیرتان خواهم کرد. شما را قوی و سالم نگاه خواهم داشت. شما مانند باغی پربار و چشمه‌ای پرآب خواهید بود.<sup>۱۲</sup> هموطنانتان خرابه‌های قدیمی شهرهایتان را دوباره بنا خواهند کرد و شما به قومی معروف خواهید شد که حصارها و شهرهای خود را بازسازی می‌کند.»

۱۳ خداوند می‌فرماید: «اگر روز مقدس سبت را نگاه دارید و در آن روز کار نکنید و به خوشگذرانی نپردازید، بلکه آن را محترم و مقدس بدارید و در آن روز مرا عبادت کنید، و در پی هوی و هوس خود نروید و سخنان بیهوده نگویند،<sup>۱۴</sup> آنگاه شادی من نصیب شما خواهد شد. من شما را در تمام جهان سربلند خواهم کرد و برکاتی را که به جدتان یعقوب وعده داده‌ام نصیب شما خواهم ساخت. من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

### گناه قوم اسرائیل

۵۹ ای مردم فکر نکنید که خداوند ضعیف شده و دیگر نمی‌تواند شما را نجات دهد. گوش او سنگین نیست؛ او دعا‌های شما را می‌شنود.<sup>۱</sup> اما گناهان شما باعث شده او با شما قطع رابطه کند و دعا‌های شما را جواب ندهد.<sup>۲</sup> دست‌های شما به خون آلوده است و انگشت‌هایتان به گناه. لب‌های شما سخنان دروغ می‌گویند و از زیانتان حرف‌های زشت شنیده می‌شود.<sup>۳</sup> در دادگاه عدالت را زیر پا می‌گذارید و با دروغ‌هایی که می‌گویید رأی دادگاه را به نفع خود تغییر می‌دهید. شما گناهکار و ظالم هستید.<sup>۴</sup> نقشه شومتان مانند تخم افعی است که وقتی شکسته می‌شود افعی از آن بیرون می‌آید و مردم را به هلاکت می‌رساند؛ اما بدانید که نقشه‌هایتان عملی نخواهد شد و هیچ فایده‌ای به شما نخواهد رسانید. آنها مانند لباسی هستند که از تار عنکبوت بافته شده باشند.<sup>۵</sup> با فکرتان دایم نقشه‌های پلید طرح می‌کنید و با پاهایتان بدنبال بی‌گناهان می‌دوید تا آنها را بکشید. هر جا می‌روید خرابی و ویرانی برجای می‌گذارید<sup>۶</sup> و سلب

مقدس اسرائیل که در تمام دنیا مشهور است، قوم خود را در نظر همه قومها عزت و احترام بخشیده است.

<sup>۱۰</sup> خداوند به اورشلیم می‌گوید: «بیگانگان آمده، دیوارهای تو را بازسازی خواهند کرد و پادشاهان آنها تو را خدمت خواهند نمود، زیرا هر چند در خشم خود تو را مجازات کردم، اما به لطف خویش بر تو رحم خواهم کرد.» <sup>۱۱</sup> روز و شب، دروازه‌های باز خواهد بود تا پادشاهان جهان ثروت کشورهای خود را نزد تو بیاورند. <sup>۱۲</sup> هر قومی که نخواهد تو را خدمت کند، هلاک شده، از بین خواهد رفت.

<sup>۱۳</sup> «از جنگل لبنان چوبهای درختان صنوبر و کاج و چنار را برای تو ای اورشلیم خواهند آورد تا تو را بازسازی کنند و خانه مرا تزیین نمایند و شهر مرا باشکوه سازند.» <sup>۱۴</sup> پسران کسانی که بر تو ظلم کرده‌اند خواهند آمد و در مقابل تو زانو زده، تعظیم خواهند کرد و کسانی که تو را تحقیر کرده‌اند بر پاهایت خواهند افتاد و تو را سجده خواهند کرد. آنها تو را شهر خداوند، خدای مقدس اسرائیل خواهند نامید.

<sup>۱۵</sup> «تو زمانی متروک و مطرود بودی و کسی از تو عبور نمی‌کرد، اما اینک تو را برای همیشه باشکوه می‌سازم و تو تا ابد محل شادمانی خواهی بود.» <sup>۱۶</sup> قومها و پادشاهان جهان نیازهای تو را برآورده خواهند ساخت و مانند یک مادر از تو مراقبت خواهند نمود. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، خدای قادر اسرائیل، حامی و نجات دهنده تو هستم. <sup>۱۷</sup> «من مفرغ تو را به طلا تبدیل می‌کنم و آهن تو را به نقره، چوب تو را به مفرغ، و سنگ تو را به آهن. رهبران و حاکمانی به تو خواهم داد که با صلح و عدالت بر تو حکومت کنند.» <sup>۱۸</sup> ظلم و خرابی را از تو دور خواهم کرد و مانند دیواری محافظ، تو را احاطه خواهم نمود و تو مرا سپاس خواهی گفت چرا که تو را نجات داده‌ام.

<sup>۱۹</sup> «تو دیگر به روشنایی خورشید و ماه احتیاج نخواهی داشت، زیرا من که خداوند هستم نور جاودانی تو و زیبایی تو خواهم بود.» <sup>۲۰</sup> آفتاب تو هرگز غروب نخواهد کرد و ماه تو زوال نخواهد

دور دست نیز باشند، جزا خواهد داد. <sup>۱۹</sup> همه مردم، از شرق تا غرب، از قدرت او خواهند ترسید و به او احترام خواهند گذاشت. او مانند سیلابی عظیم و طوفانی شدید خواهد آمد.

<sup>۲۰</sup> خداوند به قوم خود می‌گوید: «نجات دهنده‌ای در اورشلیم ظهور خواهد کرد تا کسانی را که از گناهانشان دست می‌کشند، نجات بخشد.» <sup>۲۱</sup> و اما من با شما این عهد را می‌بندم: روح من که بر شماست و کلام من که در دهان شماست، هرگز از شما دور نخواهند شد. این است عهد من با شما و با نسلهای شما تا ابد.»

### آینده پرشکوه اورشلیم

**۶۰** ای اورشلیم برخیز و بگذار نور تو بدرخشد، زیرا جلال خداوند بر تو تابان است! <sup>۱</sup> تمام قومهای جهان در تاریکی فرو خواهند رفت، اما نور جلال خداوند بر تو خواهد تابید، <sup>۲</sup> و پادشاهان و قومها بسوی تو خواهند آمد تا نور جلال خداوند را که بر تو تابان است مشاهده کنند.

<sup>۳</sup> به اطراف خود نگاه کن و ببین چگونه قوم تو جمع شده بسوی تو می‌آیند. ایشان پسران و دختران را در آغوش گرفته، از راه دور به وطن باز می‌گردند. <sup>۴</sup> تو این را به چشم خواهی دید و شاد خواهی شد و از شدت هیجان خواهی لرزید. گنجهای جهان از راه دریا بسوی تو خواهند آمد و ثروت قومها نزد تو جمع خواهد شد. <sup>۵</sup> کاروانهای شتر از «مدیان» و «عیفه» و «شیع» خواهند آمد و با خود طلا و بخور خواهند آورد. مردم خداوند را ستایش خواهند کرد و کارهای او را بشارت خواهند داد. <sup>۶</sup> تمام گله‌های «قیدار» و «نبایوت» را نزد تو خواهند آورد تا بر قریانگاه خانه خداوند قربانی کنند. در آن روز خداوند خانه پرشکوه خود را زینت خواهد داد.

<sup>۸</sup> اینها کیستند که مانند ابر بسوی سرزمین اسرائیل در حرکتند؟ ایشان به کبوترهایی می‌مانند که به لانه‌های خود باز می‌گردند. <sup>۹</sup> اینها قوم خدا هستند که سوار بر کشتی از سرزمینهای دور دست به وطن باز می‌گردند و با خود طلا و نقره می‌آورند، زیرا خدای

پذیرفت، زیرا من نور جاودانی تو خواهم بود، و روزهای سوگواریت پایان خواهند یافت. <sup>۱۱</sup> همهٔ افراد قوم تو مردمانی درستکار خواهند بود و سرزمین خود را تا ابد حفظ خواهند کرد. من ایشان را در آنجا خواهم کاشت تا عظمت و جلال خود را ظاهر کنم. <sup>۱۲</sup> حتی کوچکترین و ضعیفترین خاندان تو بزرگ شده، به قومی نیرومند تبدیل خواهد شد. هنگامی که زمان معین فرا رسد من که خداوند هستم این را بی‌درنگ انجام خواهم داد.»

### مژدهٔ آزادی

# ۶۱

روح خداوند بر من است. خداوند مرا برگزیده تا به رنج‌دیدگان بشارت دهم، دل شکستگان را شفا بخشم، به اسیران مژدهٔ آزادی دهم و کوران را بینا سازم. <sup>۲</sup> او مرا فرستاده تا به قوم او که سوگواریت تسلی دهم و بگویم که زمان رحمت خداوند برای ایشان و روز غضب او برای دشمنانشان فرا رسیده است. <sup>۳</sup> من غم مردم ماتم زده اورشلیم را به شادی و سرور، و نوحهٔ آنان را به سرود حمد و ستایش تبدیل خواهم کرد. آنان همچون درختان بدست خداوند کاشته خواهند شد و آنچه را که راست و درست است انجام داده، باعث سرفرازی و ستایش وی خواهند بود. <sup>۴</sup> ایشان خرابه‌های قدیمی را بازسازی خواهند کرد و شهرهایی را که از مدتها پیش ویران بوده‌اند آباد خواهند نمود.

<sup>۵</sup> ای قوم من، بیگانگان شما را خدمت خواهند کرد. ایشان گله‌هایتان را خواهند چرانید و زمینهایتان را شخم خواهند زد و از باغهایتان نگهداری خواهند کرد. <sup>۶</sup> شما «کاهنان خداوند» و «خدمتگزاران خدای ما» نامیده خواهید شد. گنجهای قومها را تصاحب خواهید کرد و ثروت آنان از آن شما خواهد شد. <sup>۷</sup> رسوایی و سرافکنندگی شما پایان خواهد یافت و سعادت مضاعف و شادی ابدی نصیبتان خواهد شد. <sup>۸</sup> خداوند می‌فرماید: «عدل و انصاف را دوست دارم و از غارت و ستم بیزارم. پاداش رنج و زحمت قوم خود را خواهم داد و با ایشان عهد جاودانی خواهم بست. <sup>۹</sup> فرزندان‌شان در میان قومهای جهان

معروف خواهند شد. هر که آنان را ببیند اعتراف خواهد کرد که قوم برگزیده و مبارک خداوند هستند. <sup>۱۱</sup> اورشلیم می‌گوید: «خداوند خوشی عظیمی به من داده و مرا شاد ساخته است! او لباس نجات و ردای عدالت را به من پوشانده است! من مانند دامادی هستم که بر سرش تاج نهاده‌اند و همچون عروسی هستم که با زیورآلات، خود را آراسته است. <sup>۱۲</sup> خداوند عدالت خود را در تمام جهان آشکار خواهد کرد و همهٔ قومها او را ستایش خواهند نمود. عدالت او در باغ جهان خواهد رویید و شکوفه خواهد آورد!»

### نام جدید اورشلیم

# ۶۲

من برای اورشلیم دعا خواهم کرد و ساکت نخواهم نشست. آنقدر دعا خواهم کرد تا اورشلیم نجات یابد و پیروزی او مانند مشعلی در تاریکی بدرخشد. <sup>۲</sup> ای اورشلیم، قومها پیروزی تو را به چشم خواهند دید و پادشاهان شکوه و عظمت تو را مشاهده خواهند کرد. خداوند نام جدیدی بر تو خواهد نهاد، <sup>۳</sup> و تو برای خداوند تاج افتخار خواهی بود. <sup>۴</sup> تو را دیگر «متروک» نخواهند خواند و اسرائیل را «زن ترک شده» نخواهند نامید. نام جدید تو «مرغوب» و نام جدید اسرائیل، «عروس» خواهد بود، زیرا خداوند به تو رغبت خواهد داشت و اسرائیل را همسر خود خواهد دانست. <sup>۵</sup> همانگونه که یک مرد جوان، دوشیزه‌ای را به عقد خود در می‌آورد، آفرینندهٔ تو نیز تو را همسر خود خواهد ساخت. همانگونه که داماد به تازه عروسش دل می‌بندد، خداوند نیز به تو دل خواهد بست.

<sup>۶</sup> ای اورشلیم، بر حصارهایت دیده‌بانانی گماشته‌ام که روز و شب دعا می‌کنند. آنان ساکت نخواهند شد تا هنگامی که خداوند به وعده‌هایش عمل کند. ای کسانی که دعا می‌کنید، خداوند را آرامی ندهید تا هنگامی که اورشلیم را استوار کند و آن را محل عبادت تمام مردم جهان سازد.

<sup>۸</sup> خداوند برای اورشلیم قسم خورده و با قدرت خویش به آن عمل خواهد کرد. او گفته است: «دیگر

## دعا و نیایش

از لطف و مهربانی خداوند سخن خواهیم گفت<sup>۷</sup> و بسبب تمام کارهایی که برای ما کرده است او را ستایش خواهیم کرد. او با محبت و رحمت بی حد خویش قوم اسرائیل را مورد لطف خود قرار داد.

<sup>۸</sup> خداوند فرمود: «بنی اسرائیل قوم من هستند و به من خیانت نخواهند کرد.» او نجات دهنده ایشان شد<sup>۹</sup> و در همه مشکلاتشان با ایشان بود. بلی، خود خداوند ایشان را نجات داد. او با محبت و دلسوزی آنان را رها نید و سالهای سال از ایشان مراقبت کرد.<sup>۱۰</sup> اما ایشان نافرمانی کرده، روح مقدس او را محزون ساختند. پس، او نیز دشمن ایشان شد و با آنان جنگید.

<sup>۱۱</sup> آنگاه ایشان گذشته را به یاد آوردند که چگونه موسی قوم خود را از مصر بیرون آورد. پس، فریاد برآورده گفتند: «کجاست آن کسی که بنی اسرائیل را به رهبری موسی از میان دریا عبور داد؟ کجاست آن خدایی که روح مقدس خود را به میان قومش فرستاد؟<sup>۱۲</sup> کجاست او که وقتی موسی دست خود را بلند کرد، با قدرت عظیم خود دریا را در برابر قوم اسرائیل شکافت و با این کار خود شهرت جاودانی پیدا کرد؟<sup>۱۳</sup> چه کسی ایشان را در اعماق دریا رهبری کرد؟»

خدا بنی اسرائیل را رهبری کرد و آنان مانند اسبانی اصیل که در بیابان می‌دوند، هرگز نلغزیدند.<sup>۱۴</sup> آنان مانند گله‌ای بودند که آرام در دره می‌چرد، زیرا روح خداوند به ایشان آرامش داده بود. بلی، او قوم خود را رهبری کرد، و نام او برای این کار شهرت یافت.

<sup>۱۵</sup> ای خداوند از آسمان به ما نگاه کن و از جایگاه باشکوه و مقدس به ما نظر انداز. کجاست آن محبتی که در حق ما نشان می‌دادی؟ کجاست قدرت و رحمت و دلسوزی تو؟<sup>۱۶</sup> تو پدر ما هستی! حتی اگر ابراهیم و یعقوب نیز ما را فراموش کنند، تو ای خداوند، از ازل تا ابد پدر و نجات دهنده ما خواهی بود.<sup>۱۷</sup> خداوند، چرا دل‌هایمان را سخت کرده‌ای؟ چرا گذاشتی از راه‌های تو منحرف شویم و

اجازه نخواهم داد دشمنان تو بر تو یورش آورند و غله و شرابت را که برایش زحمت کشیده‌ای غارت کنند.<sup>۹</sup> ساکنان تو نانی را که از غله خود بدست آورده‌اند خواهند خورد و خداوند را شکر خواهند گفت؛ آنها شرابی را که با دست خود درست کرده‌اند در صحن خانه خداوند خواهند نوشید.»

<sup>۱۱</sup> ای مردم اورشلیم از شهر خارج شوید و جاده‌ای برای بازگشت قوم خود آماده سازید! سنگها را از سر راه بردارید و پرچم را برافزاید تا قومها آن را ببینند و بدانند<sup>۱۱</sup> که خداوند به تمام مردم جهان اعلان می‌کند که به شما بگویند: «ای مردم اورشلیم، خداوند به نجات شما می‌آید و قوم خود را که آزاد ساخته است همراه خود می‌آورد!»<sup>۱۲</sup> ای مردم اورشلیم، شما «قوم مقدس خدا» و «نجات یافتگان خداوند» نامیده خواهید شد و اورشلیم «شهر محبوب خدا» و «شهر مبارک خداوند» خوانده خواهد شد.

## پیروزی خداوند بر قومها

۶۳ «این کیست که از بصره ادم می‌آید؟ این کیست که در لباسی باشکوه و سرخ‌رنگ، با قدرت و اقتدار گام بر زمین می‌نهد؟  
«این خداوند است. او قدرت نجات دارد و می‌آید تا پیروزی خود را اعلان کند.»

<sup>۲</sup> «چرا لباس او اینچنین سرخ است؟ مگر او در چرخشت، انگور زیر پای خود فشرده است؟»

<sup>۳</sup> خداوند پاسخ می‌دهد: «بلی، من به تنهایی انگور را در چرخشت، زیر پا فشردم. کسی نبود به من کمک کند. در غضب خود، دشمنانم را مانند انگور زیر پاله کردم. خون آنان بر لباسم پاشید و تمام لباسم را آلوده کرد.»<sup>۴</sup> وقتش رسیده بود که انتقام قوم خود را بگیرم و ایشان را از چنگ دشمنان نجات دهم.<sup>۵</sup> نگاه کردم بینم کسی به کمک من می‌آید، اما با کمال تعجب دیدم کسی نبود. پس، خشم من مرا یاری کرد و من به تنهایی پیروز شدم.<sup>۶</sup> با خشم خود قومها را زار و ناتوان کرده، آنها را پایمال نمودم و خونشان را به زمین ریختم.»

تو را احترام نکنیم؟ بخاطر بندگانت بازگرد! بخاطر قوم بازگرد! <sup>۱۸</sup> ما، قوم مقدس تو، مدت زمانی کوتاه مکان مقدس تو را در تصرف خود داشتیم، اما اینک دشمنان ما آن را ویران کرده‌اند. <sup>۱۹</sup> ای خداوند، چرا با ما طوری رفتار می‌کنی که گویا هرگز قوم تو نبوده‌ایم و تو نیز هرگز رهبر ما نبوده‌ای؟

۶۴

ای کاش آسمانها را می‌شکافتی و پایین می‌آمدی! حضور تو کوهها را می‌جنبانید و آنها را مانند آبی که بر روی آتش بجوش می‌آید، می‌لرزاند. ای کاش می‌آمدی و قدرت خود را به دشمنان نشان می‌دادی و حضور تو آنها را به لرزه می‌انداخت. <sup>۲</sup> زمانی تو این کار را کردی؛ هنگامی که انتظار آن را نداشتیم تو آمدی و با حضور خود کوهها را لرزاندی. <sup>۴</sup> از آغاز جهان تابحال، نه کسی دیده و نه کسی شنیده که خدای دیگری غیر از تو برای پرستندگانش چنین کارهایی بکند.

<sup>۵</sup> تو کسانی را نزد خود می‌پذیری که با خوشحالی آنچه را که راست است انجام می‌دهند. ولی ما آنچه را که راست است انجام ندادیم و تو بر ما غضبناک شدی. آیا برای ما که مدت زیادی در گناه غوطه‌ور بوده‌ایم امیدی هست؟ <sup>۶</sup> همه ما گناهکاریم؛ حتی کارهای خوب ما نیز تمام به گناه آلوده است. گناهانمان ما را مانند برگهای پاییزی خشک کرده، و خطایای ما همچون باد ما را با خود می‌برد و پراکنده می‌کند. <sup>۷</sup> کسی نیست که دست دعا بسوی تو دراز کند و از تو یاری خواهد. تو روی خود را از ما برگردانیده‌ای و به سبب گناهانمان، ما را ترک کرده‌ای.

<sup>۸</sup> اما ای خداوند، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو کوزه‌گر. همه ما ساخته دست تو هستیم. <sup>۹</sup> پس، ای خداوند، تا این حد بر ما خشمگین نباش و گناهان ما را تا به ابد بخاطر نسیار. بر ما نظر لطف بیانداز، زیرا ما قوم تو هستیم. <sup>۱۰</sup> شهرهای مقدس تو ویران شده‌اند. اورشلیم مانند بیابان متروک شده است. <sup>۱۱</sup> عبادتگاه مقدس و زیبای ما که اجدادمان در آن تو را عبادت می‌کردند، سوخته و تمام گنجینه‌های ما ازین رفته است. <sup>۱۲</sup> ای خداوند، آیا پس از اینهمه مصیبت باز

ساکت می‌مانی و می‌گذاری بیش از طاقت خود رنج بکشیم؟

### مجازات یاغیان قوم اسرائیل

**۶۵** خداوند می‌فرماید: «مردمی که قبلاً در پی شناخت من نبودند، اینک مرا می‌طلبند؛ و قومهایی که در صدد یافتن من نبودند، اکنون مرا پیدا کرده‌اند. <sup>۲</sup> اما قوم خاص خودم که تمام مدت آغوشم برای پذیرفتن آنان باز بوده است، نسبت به من یاغی شده‌اند و به راههای کج خود می‌روند. <sup>۳</sup> آنها دایم مرا خشمگین می‌سازند. در قربانگاههای باغهایشان به بتهای خویش قربانی تقدیم می‌کنند و برای آنها بخور می‌سوزانند. <sup>۴</sup> شبها به قبرستانهای داخل غارها می‌روند تا ارواح مردگان را پرستش کنند. گوشت خوک و خوراکیهای حرام دیگر می‌خورند، <sup>۵</sup> ولی به دیگران می‌گویند: به ما نزدیک نشوید، ما را نجس نکنید، ما از شما پاک‌تریم.» این مردم مرا از خود سخت بیزار کرده‌اند و به آتش خشم من دامن زده‌اند. <sup>۶</sup> «حکم محکومیت این قوم در حضور من نوشته شده است. من دیگر تصمیم خود را گرفته‌ام و ساکت نخواهم نشست و آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند. <sup>۷</sup> آنان را برای گناهیانی که خود و اجدادشان مرتکب شده‌اند مجازات خواهم کرد. آنان بر روی کوهها برای بتهای بخور سوزانده‌اند و به من اهانت کرده‌اند. بنابراین، آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند.»

<sup>۸</sup> خداوند می‌فرماید: «هیچکس انگور خوب را از بین نمی‌برد، بلکه از آن شراب تهیه می‌کند. من هم تمام قوم خود را از بین نخواهم برد، بلکه کسانی را که مرا خدمت می‌کنند، حفظ خواهم کرد. <sup>۹</sup> اسرائیلیهایی را که از قبیله یهودا هستند برکت خواهم داد و نسل آنان سرزمین کوهستانی مرا تصرف خواهند کرد. قوم برگزیده من که مرا خدمت می‌کنند در این سرزمین زندگی خواهند کرد. <sup>۱۰</sup> آنان مرا خواهند پرستید و بار دیگر گله‌های خود را در دشتهای شارون و دره عاکور خواهند چرانید.»

<sup>۱۱</sup> اما خداوند به بقیه قوم خود که او را ترک



کرده‌اند. چنین می‌گوید: «شما عبادتگاه مرا بدست فراموشی سپرده‌اید و خدایان بخت» و «سرنوشت» را می‌پرستید.<sup>۱۲</sup> پس بدانید که تیره بخت شده، به سرنوشت شومی دچار خواهید شد و از بین خواهید رفت! هنگامی که شما را صدا کردم جواب ندادید، و وقتی سخن گفتم گوش ندادید؛ بلکه عمداً آنچه را که در نظر من ناپسند بود انجام دادید.<sup>۱۳</sup> بنابراین به شما می‌گویم که خدمتگزاران من سیر خواهند شد، ولی شما گرسنه خواهید ماند؛ آنان آب خواهند نوشید، اما شما تشنه خواهید بود؛ آنان شادی خواهند کرد، ولی شما غمگین و شرمنده خواهید شد؛<sup>۱۴</sup> آنان از خوشحالی آواز خواهند خواند، اما شما از غم و ناراحتی فریاد خواهید زد.<sup>۱۵</sup> نام شما در بین قوم من نامی ملعون خواهد بود. من که خداوند هستم شما را خواهم کشت و به خدمتگزاران راستین خود نامی جدید خواهم داد.»

### خلقت جدید

<sup>۱۶</sup> خداوند می‌فرماید: «روزی خواهد آمد که هر کس بخواهد برکتی بطلبد یا سوگندی یاد کند، تنها نام خدای حق را بر زبان خواهد راند. سختیهای گذشته بکلی فراموش شده، از بین خواهد رفت،<sup>۱۷</sup> زیرا من زمین جدیدی می‌سازم. هر چه در گذشته بوده کاملاً فراموش شده، دیگر به یاد آورده نخواهد شد.<sup>۱۸</sup> ای قوم من، از این آفرینش جدید، تا ابد شاد و مسرور باشید، زیرا اورشلیم را نیز از نو می‌آفرینم تا شهر شادی و سرور شما باشد.<sup>۱۹</sup> من خود نیز برای وجود اورشلیم و ساکنانش شادی خواهم کرد. در آنجا دیگر صدای گریه و زاری شنیده نخواهد شد.<sup>۲۰</sup> نوزادان دیگر در سن کم نخواهند مرد و صد سالگان جوان محسوب خواهند شد. تنها کسانی پیش از وقت خواهند مرد که گناه می‌کنند و زیر لعنت هستند.<sup>۲۱، ۲۲</sup> در آن روزها، هر که خانه‌ای بسازد خود در آن ساکن خواهد شد و هر که باغ انگوری غرس کند خود از میوه آن خواهد خورد، زیرا دیگر خانه‌ها و باغهای انگور قوم من بدست دشمن نخواهد افتاد. ایشان مانند درختان، عمر طولانی خواهند کرد و از

### خداوند قومها را داوری می‌کند

**۶۶** خداوند می‌فرماید: «آسمان، تخت سلطنت من است و زمین، فرش زیر پای من! پس چه خانه‌ای می‌خواهید برای من بسازید تا در آن ساکن شوم؟<sup>۲</sup> دست من تمام این هستی را آفریده است. من نزد کسی ساکن می‌شوم که فروتن و توبه کار است و از کلام من می‌ترسد.

<sup>۳</sup> «اما من از آنان که به راه‌های خود می‌روند و گناهان خود را دوست می‌دارند، دور هستم و قربانی‌هایشان را قبول نمی‌کنم. این گونه افراد وقتی بر قربانگاه من گاوی قربانی می‌کنند، مانند آنست که انسانی را می‌کشند، و هنگامی که گوسفندی را ذبح می‌کنند، مانند آنست که سگی را قربانی می‌کنند. وقتی هدیه‌ای به من تقدیم می‌کنند مثل آنست که خون خسوک را تقدیم می‌کنند، و وقتی بخور می‌سوزانند مانند آنست که بت را می‌پرستند.<sup>۴</sup> من نیز مصیبت‌هایی را که از آن وحشت دارند بر آنها عارض می‌کنم، زیرا وقتی آنان را خواندم جواب ندادند و هنگامی که با آنان صحبت کردم گوش ندادند، بلکه آنچه را که در نظر من ناپسند بود انجام دادند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.»

<sup>۵</sup> ای کسانی که از خداوند می‌ترسید و او را اطاعت می‌کنید، به کلام او گوش دهید. او می‌فرماید: «برادرانتان از شما نفرت دارند و شما را از خود می‌رانند، زیرا به من ایمان دارید. آنها شما را مسخره کرده، می‌گویند: «خداوند بزرگ است و سرانجام شما

را نجات خواهد داد و ما شادی شما را خواهیم دید! اما خود ایشان بزودی رسوا و سرافکنده خواهند شد. <sup>۶</sup> در شهر چه غوغایی است؟ این چه صدایی است که از خانه خدا به گوش می‌رسد؟ این صدای خداوند است که از دشمنانش انتقام می‌گیرد.

<sup>۷، ۸</sup> خداوند می‌گوید: «چه کسی تابحال چنین چیز عجیبی دیده یا شنیده است که قومی ناگهان در یک روز متولد شود؟ اما قوم اسرائیل در یک روز متولد خواهد شد؛ اورشلیم حتی قبل از اینکه درد زایمانش شروع شود، فرزندان خود را بدنیا خواهد آورد. <sup>۹</sup> آیا فکر می‌کنید که من قوم خود را تا به مرحله تولد می‌رسانم، اما او را همانجا رها می‌کنم تا متولد نشود؟ نه، هرگز!»

<sup>۱۰</sup> ای همه کسانی که اورشلیم را دوست دارید و برایش سوگواری می‌کنید، اینک خوشحال باشید و با او به شادی بپردازید! <sup>۱۱</sup> مانند کودکی که از شیر مادر تغذیه می‌کند، شما نیز از وفور نعمت اورشلیم بهره مند خواهید شد و لذت خواهید برد. <sup>۱۲</sup> زیرا خداوند می‌گوید: «من صلح و سلامتی در اورشلیم پدید خواهم آورد و ثروت قومهای جهان را مانند رودخانه‌ای که آبش هرگز خشک نمی‌شود به آنجا سرازیر خواهم کرد. شما مانند کودکان شیرخوار، از اورشلیم تغذیه خواهید کرد و در آغوش او به خواب خواهید رفت و بر زانوانش نوازش خواهید شد. <sup>۱۳</sup> من مانند مادری که فرزندش را دلداری می‌دهد، شما را در اورشلیم تسلی خواهم داد. <sup>۱۴</sup> هنگامی که این رویدادها را ببینید، دل شما شاد خواهد شد و قوت و نشاط سراسر وجودتان را فرا خواهد گرفت. آنگاه خواهید فهمید من که خداوند هستم خدمتگزاران خود را یاری می‌دهم، اما با دشمنان خود با غضب رفتار می‌کنم.»

<sup>۱۵</sup> اینک خداوند با آتش و با عرابه‌های تندرو می‌آید تا کسانی را که مورد غضب او هستند به سختی مجازات کند. <sup>۱۶</sup> او با آتش و شمشیر خود تمام مردم

گناهکار جهان را مجازات خواهد کرد و عده زیادی را خواهد کشت.

<sup>۱۷</sup> خداوند می‌گوید: «کسانی که در باغهای خود، در پشت درختها بت می‌پرستند و گوشت خوک و موش و خوراکیهای حرام دیگر می‌خورند، هلاک خواهند شد. <sup>۱۸</sup> من از کارها و فکرهای آنان آگاهی کامل دارم. من می‌آیم تا همه قومها و نژادهای جهان را جمع کنم و ایشان را به اورشلیم بیاورم تا جلال مرا ببینند. <sup>۱۹</sup> در آنجا معجزه‌ای برضد آنان نشان خواهم داد و آنان را مجازات خواهم کرد. اما از بین ایشان عده‌ای را حفظ خواهم کرد و آنان را به سرزمینهای دور دست که هنوز نام مرا نشنیده‌اند و به قدرت و عظمت من پی نبرده‌اند خواهم فرستاد، یعنی به ترشیش، لیبی، لیدیه (که تیراندازان ماهر دارد)، توپال و یونان. آری، ایشان را به این سرزمینها خواهم فرستاد تا عظمت مرا به مردم آنجا اعلام کنند. <sup>۲۰</sup> سپس ایشان هموطنان شما را از آن سرزمینها جمع خواهند کرد و آنان را بر اسبها، عرابه‌ها، تختهای روان، قاطرها و شترها سوار کرده، به کوه مقدس من در اورشلیم خواهند آورد و به عنوان هدیه به من تقدیم خواهند کرد، همانگونه که بنی اسرائیل هدایای خود را در ظروف پاک به خانه من می‌آوردند و به من تقدیم می‌کردند. <sup>۲۱</sup> و من برخی از ایشان را کاهن و لایوی خود خواهم ساخت.»

<sup>۲۲</sup> همانگونه که آسمانها و زمین جدیدی که من می‌سازم در حضور من پایدار می‌ماند. همچنان نسل شما و نام شما نیز پایدار خواهند ماند. <sup>۲۳</sup> همه مردم ماه به ماه و هفته به هفته به اورشلیم خواهند آمد تا مرا پرستش کنند. <sup>۲۴</sup> هنگامی که آنان اورشلیم را ترک می‌کنند، جنازه کسانی را که برضد من برخاسته بودند، ملاحظه خواهند کرد. کرمی که بدنهای آنها را می‌خورد هرگز نخواهد مرد و آتشی که ایشان را می‌سوزاند هرگز خاموش نخواهد شد. همه مردم با نفرت به آنان نگاه خواهند کرد.»

## ارمیا

ارمیای نبی در این کتاب به شرح زندگی خود و وقایعی که بین سالهای 625 و 580 قبل از میلاد در تاریخ سرزمین یهودا رخ داده، می‌پردازد. در این کتاب بسیاری از تعالیم و نبوت‌های ارمیا را می‌توان یافت. هنگامی که خداوند ارمیا را برای رسالت برمی‌گزیند، ارمیا امتناع می‌ورزد و اظهار می‌دارد که جوان و بی‌تجربه است. اما خداوند به او اطمینان می‌دهد که با وی خواهد بود و وی را یاری خواهد کرد. به این ترتیب ارمیا رسالت خود را شروع می‌کند و پیامهایی را که از خداوند دریافت می‌دارد به قوم اسرائیل بازگو می‌کند. اما مردم این پیامها را نمی‌پسندند و با او به دشمنی می‌پردازند، زیرا او به گناهان آنان اشاره می‌کند و از آنان می‌خواهد که از راه‌های شرور خود بازگردند. در این پیامها خداوند به مردم یهودا هشدار می‌دهد که لشکری از سرزمین شمال می‌فرستد تا آنان را مجازات کند.

هرچند بخش بزرگی از این کتاب به شرح مجازات مردم یهودا و سایر اقوام اختصاص دارد، اما در آن می‌توان آثاری از آینده امیدبخش اورشلیم نیز مشاهده کرد، چنانکه در باب 33 می‌خوانیم: «آنگاه این شهر مایه شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قوم‌های دنیا مرا تمجید و تکریم کنند! همه مردم جهان احسان و لطفی را که در حق قومم خواهم کرد، خواهند دید و از ترس خواهند لرزید.»

<sup>9</sup>آنگاه دست بر لب‌هایم گذارد و گفت: «اینک کلام خود را در دهانت گذاشتم!»<sup>10</sup> از امروز رسالت تو آغاز می‌شود! تو باید به قوم‌ها و حکومت‌ها هشدار دهی و بگویی که من برخی از ایشان را ریشه کن کرده، از بین خواهم برد و برخی دیگر را پا برجا نگاه داشته، تقویت خواهم کرد.»

### دو رؤیا

<sup>11</sup>اسپس فرمود: «ارمیا، نگاه کن! چه می‌بینی؟»

گفتم: «شاخه‌ای از درخت بادام!»

<sup>12</sup>فرمود: «چنین است! و این بدان معناست که مراقب

خواهم بود تا هر آنچه گفته‌ام، انجام شود.\*»

<sup>13</sup>بار دیگر خداوند از من پرسید: «حالا چه

می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک دیگ آب جوش که از سوی شمال

بر این سرزمین فرو می‌ریزد.»

<sup>14</sup>فرمود: «آری، بلایی از سوی شمال بر تمام اهالی

این سرزمین نازل خواهد شد.<sup>15</sup> من سپاهیان

این کتاب شامل پیامهایی است که خدا به ارمیا پسر حلقیا داد. ارمیا یکی از کاهنان شهر عناتوت (واقع در سرزمین بنیامین) بود. <sup>2</sup>نخستین پیام، در سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، بر ارمیا نازل شد. <sup>3</sup>پیامهای دیگری نیز در دوره سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا) تا یازدهمین سال پادشاهی صدقیا (پسر یوشیا)، بر او نازل شد. در ماه پنجم همین سال بود که اورشلیم به تصرف درآمد و اهالی شهر اسیر و تبعید شدند.

### دعوت ارمیا

<sup>4</sup>خداوند به من فرمود: «پیش از آنکه در رحم

مادرت شکل‌گیری تو را انتخاب کردم. پیش از اینکه

چشم به جهان بگشایی، تو را برگزیدم و تعیین کردم تا

در میان مردم جهان پیام‌آور من باشی.»

<sup>6</sup>اما من گفتم: «خداوند، این کار از من ساخته

نیست! من جوانی کم سن و بی‌تجربه هستم!»

<sup>7</sup>خداوند فرمود: «چنین مگو! چون به هر جایی که

تو را بفرستم، خواهی رفت و هر چه به تو بگویم،

خواهی گفت.<sup>8</sup> از مردم نترس، زیرا من با تو هستم

و از تو محافظت می‌کنم.»

\* در عبری واژه‌های «مراقب بودن» و «بدام» شبیه یکدیگر هستند.

نمی‌کند<sup>7</sup> و آنها را به سرزمینی حاصلخیز آوردم تا از محصول و برکات آن برخوردار شوند؛ اما ایشان آنجا را به گناه و فساد کشیدند و میراث مرا به شرارت آلوده ساختند.<sup>8</sup> حتی کاهنانشان هم در فکر من نبودند، و داورانشان نیز به من اعتدایی نکردند، حکام ایشان برضد من برخاستند و انبیای آنها بت بعل را پرستیدند و عمر خود را با کارهای بیهوده تلف کردند.

### شکایت خدا از قوم خود

<sup>9</sup> «بنابر این من شما را محکوم می‌کنم! حتی در سالهای آینده، فرزندان و نوه‌های شما را نیز محکوم خواهم کرد!

<sup>10</sup> «به سرزمینهای اطراف نگاه کنید! ببینید آیا می‌توانید در جایی قومی بیابید که خدایانشان را با خدایان تازه عوض کرده باشند با اینکه خدایانشان واقعاً خدا نیستند! کسانی را به جزیره قبرس در غرب و به صحرای قیدار در شرق بفرستید و ببینید آیا در آنجا تا بحال چنین اتفاق غریبی رخ داده است؟ اما قوم من از خدایی که موجب سربلندی‌شان بود روگردان شده، بدنبال بتهای بی‌جان رفته‌اند!<sup>12</sup> آسمانها از چنین کاری حیرت‌زده شده، به خود می‌لرزند؛<sup>13</sup> زیرا قوم من مرتکب دو خطا شده‌اند: اول اینکه، مرا که چشمه آب حیات هستم ترک نموده‌اند و دوم اینکه رفته‌اند و برای خود حوضهایی شکسته ساخته‌اند که نمی‌تواند آب را در خود نگه دارد!»

### نتیجه خیانت قوم اسرائیل

<sup>14</sup> مگر قوم اسرائیل، برای بندگی و غلامی انتخاب شده که اینگونه اسیر گشته، به جای دور برده می‌شود؟<sup>15</sup> سپاهیان نیرومند شمال مانند شیران غران بسوی سرزمین اسرائیل در حرکتند تا آن را ویران ساخته، شهرهایش را بسوزانند و با خاک یکسان کنند.<sup>16</sup> نیروهای مصر نیز برضد او برخاسته، از شهرهای خود «مفیس» و «تحفیس» می‌آیند تا عظمت و قدرت اسرائیل را درهم بکوبند.<sup>17</sup> ای اورشلیم، تو خود باعث شدی که چنین بلایی بر تو

مملکت‌های شمالی را فرا خواهم خواند تا به اورشلیم آمده تخت فرمانروایی خود را کنار دروازه‌های شهر برپا دارند و همه حصارهای آن و سایر شهرهای یهودا را تسخیر کنند.<sup>16</sup> اینست مجازات قوم من بسبب شرارت‌هایشان! آنها مرا ترک گفته، خدایان دیگر را می‌پرستند و در برابر بت‌هایی که خود ساخته‌اند، سجده می‌کنند.

<sup>17</sup> «حال، برخیز و آماده شو و آنچه که من می‌گویم به ایشان بگو. از آنها مترس و گرنه کاری می‌کنم که در برابر آنها آشفته و هراسان شوی!<sup>18</sup> امروز تو را در برابر آنها همچون شهری حصاردار و ستونی آهنین و دیواری برنجین، مقاوم می‌سازم تا در برابر تمام افراد این سرزمین بایستی، در برابر پادشاهان یهودا، بزرگان، کاهنان و همه مردم.<sup>19</sup> آنها با تو به ستم برخواهند خاست، اما کاری از پیش نخواهند برد، چون من، خداوند، با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

### بی‌توجهی اسرائیل نسبت به خدا

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود که بروم و به اهالی اورشلیم بگویم که خداوند می‌فرماید: «گذشته‌ها را به یاد می‌آورم، زمانی را که تازه عروس بودی! در آن روزها چقدر مشتاق بودی که مورد پسند من باشی! چقدر مرا دوست می‌داشتی! حتی در بیابانهای خشک و سوزان نیز همراه می‌آمدی.<sup>13</sup> ای اسرائیل، تو در آن روزها قوم مقدس من و نخستین فرزند من بودی. اگر کسی به تو آزار می‌رساند او را محکوم کرده، به بلایی سخت گرفتار می‌سازم.

<sup>54</sup> «ای قوم اسرائیل، چرا پدران شما از من دل‌کنند؟ چه کوتاهی در حق ایشان کردم که از من رو برگردانند و دچار حماقت شده، به بت‌پرستی رو آوردند؟<sup>6</sup> گویا فراموش کردند که این من بودم که ایشان را از مصر نجات داده، در بیابانهای خشک و سوزان هدایت کردم، و از سرزمینهای خطرناک پر از گودال و از شورزارهای مرگبار عبور دادم از مکانهای غیرمسکونی که حتی کسی از آن عبور

آه و ناله می‌کنند تا نجاتشان دهم! <sup>28</sup> بگذارید بتهایی که خود ساخته‌اید، در زمان مصیبت، شما را نجات دهند! شما که به تعداد شهرهای یهودا بت دارید! <sup>29</sup> دیگر به من پناه نیابید، چون شما همه یاغی هستید. <sup>30</sup> فرزندان شما را تنبیه کرده‌ام، ولی چه فایده، چون خود را اصلاح نکردند! همچون شیری که شکار خود را می‌کشد، شما هم انبیای مرا کشته‌اید.

<sup>31</sup> «ای قوم من، به کلام من گوش فراد دهید: آیا من در حق بنی‌اسرائیل بی‌انصافی کرده‌ام؟ آیا برای ایشان مانند یک زمین تاریک و پربلا بوده‌ام؟ پس چرا قوم من می‌گویند: سرانجام از دست خدا رها شدیم، دیگر نمی‌خواهیم با چنین خدایی سروکار داشته باشیم!

<sup>32</sup> «آیا ممکن است دوشیزه‌ای زیور آلاتش را از یاد ببرد؟ آیا امکان دارد تازه عروسی، لباس عروسی‌اش را فراموش کند؟ با این حال، قوم من سالهاست مرا که برایشان همچون گنجی گرانبها بوده‌ام، فراموش کرده‌اند!

<sup>33</sup> «چقدر ماهرانه فاسقان را بسوی خود جلب می‌کنید! حتی با سابق‌ترین زنان بدکاره هم می‌توانند از شما چیزهایی بیاموزند! <sup>34</sup> لباسان به خون فقیران بی‌گناه آغشته است که آنها را نه برای سرفقت امواتان، بلکه بی‌جهت کشته‌اید! <sup>35</sup> با اینحال می‌گویید: ما بی‌گناهییم و کاری نکرده‌ایم که خدا خشمگین شود! اما من شما را بشدت مجازات می‌کنم، چون می‌گویید: بی‌گناهییم!

<sup>36</sup> «مدام بنیال هپیماتان جنید می‌گردید، اما همانگونه که آشور شما را رها کرد، مصر نیز کمکی به شما نخواهد کرد. <sup>37</sup> از آنجا نیز ناامید و سرافکنده باز خواهید گشت، چون خداوند کسانی را که شما به ایشان تکیه می‌کنید طرد کرده است؛ باوجود تمام کمک‌های ایشان، باز هم کاری از پیش نخواهید برد.»

### اسرائیل خیانتکار

خداوند می‌فرماید: «اگر مردی زن خود را **3** طلاق بدهد و زن برود شوهر کند، آن مرد نباید دوباره او را به همسری بگیرد، چون دیگر

نازل شود، چون وقتی خداوند، خدایت می‌خواست تو را راهنمایی کند، از او سرپیچی کردی!

<sup>18,19</sup> خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «از اتحاد با مصر و آشور چه نفعی برده‌ای؟ شرارت و گناه خودت، تو را تنبیه و مجازات خواهد کرد. آنگاه خواهی دید که سرپیچی از خدا و بی‌احترامی به او چه سرانجام بدی دارد! <sup>20</sup> از منتهای پیش‌یوغ مرا از گردنت باز کردی، رشته‌های انس و الفت خود را با من بریدی و با کمال بی‌شرمی از من سرپیچی کردی؛ روی هر تپه و زیر هر درخت زانو زدی و به بت‌پرستی سرگرم شدی.

<sup>21</sup> «وقتی می‌خواستم تو را همچون نهالی بکارم، با دقت، بهترین بذر را انتخاب کردم. پس چه شد که نهالی فاسد و بی‌مصرف شدی؟ <sup>22</sup> با هر چه که خود را بشویی، پاک نخواهی شد. به گناهی آلوده شده‌ای که پاک شدنش محال است؛ گناه تو همیشه در نظرم خواهد ماند. <sup>23</sup> چگونه می‌توانی بگویی که منحرف نشده‌ای و بت نپرستیده‌ای؟ ای ماده شتر بی‌قرار که بدنبال جفت می‌گردد، به همه نشتهای سرزمینت نگاه کن و خطاهای خویش را ملاحظه نما و به گناهان هولناکت اعتراف کن! <sup>24</sup> تو مثل گورخری هستی که شهوتش او را به بیابان می‌کشاند و کسی نمی‌تواند جلو او را بگیرد. هر گورخر نری که تو را بخواهد بی‌هیچ زحمتی تو را بدست می‌آورد، چون خودت را در آغوش می‌اندازی! <sup>25</sup> چرا از اینهمه دوندگی خسته کننده در پی بتها دست برنمی‌داری؟ تو در جواب می‌گویی: نه، دیگر نمی‌توانم برگردم. من عاشق این بتهای بیگانه شده‌ام و دیگر قادر به دل‌کندن نیستم.

### مجازات در انتظار اسرائیل است

<sup>26,27</sup> «قوم من مانند زدی که در حال زدی گرفتار می‌شود، خجل و شرمگین خواهد شد؛ پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیاء نیز به همین وضع دچار خواهند گردید. چوب تراشیده را پدر خود و بتی را که از سنگ ساخته شده، مادر خود می‌خوانند؛ ولی وقتی در زحمت و مصیبت گرفتار می‌شوند نزد من

زیر هر درختی، مرتکب زنا گشته‌ای؛ اعتراف کن که خواستی مرا پیروی کنی.<sup>14</sup> ای فرزندان خطاکار، بسوی من باز گردید، چون من صاحب شما هستم و شما را در هر جا که باشید بار دیگر به سرزمین اسرائیل باز می‌گردانم<sup>15</sup> و رهبرانی بر شما می‌گذارم که مورد پسند من باشند تا از روی فهم و حکمت، شما را رهبری کنند!»

<sup>16</sup> خداوند می‌فرماید: «وقتی بار دیگر سرزمین شما از جمعیت پر شود، دیگر حسرت دوران گذشته را نخواهید خورد، دورانی که صندوق عهد خداوند در اختیارتان بود؛ دیگر کسی از آن روزها یاد نخواهد کرد و صندوق عهد خداوند دوباره ساخته نخواهد شد.<sup>17</sup> در آن زمان شهر اورشلیم به «محل سلطنت خداوند» مشهور خواهد شد و تمام قومها در آنجا به حضور خداوند خواهند آمد و دیگر سرکشی نخواهند نمود و بنیال خواستهای ناپاکشان نخواهند رفت.<sup>18</sup> در آن هنگام اهالی یهودا و اسرائیل با هم از تبعید شمال بازگشته، به سرزمینی خواهند آمد که من به اجدادشان به ارث دادم.

<sup>19</sup> «مایل بودم در اینجا با فرزندانم ساکن شوم؛ در نظر داشتم این سرزمین حاصلخیز را که در دنیا بی‌همتاست، به شما بدهم؛ انتظار داشتم مرا «پدر» صدا کنید و هیچ فکر نمی‌کردم که بار دیگر از من روی بگردانید؛<sup>20</sup> اما شما به من خیانت کردید و از من دور شده، به بنهای بیگانه دل بستید. شما مانند زن بی‌وفایی هستید که شوهرش را ترک کرده باشد.»

<sup>21</sup> از کوه‌ها صدای گریه و زاری شنیده می‌شود؛ این صدای گریه بنی اسرائیل است که از خدای روی گردانده و سرگردان شده‌اند!<sup>22</sup> ای فرزندان ناخلف و سرکش نزد خدا بازگردید تا شما را از بی‌ایمانی شفا دهد.

ایشان می‌گویند: «البته که می‌آییم، چون تو خداوند، خدای ما هستی.<sup>23</sup> ما از بتپرستی بر بالای تپه‌ها و عیاشی بر روی کوه‌ها خسته شده‌ایم؛ این کارها بیهوده است؛ بنی اسرائیل تنها در پناه خداوند، خدای ما می‌تواند نجات یابد.<sup>24</sup> از کودکی با چشمان خود دیده‌ایم که چگونه پیروی شرم‌آور بتها باعث شده گله‌ها و رمه‌ها، پسران و دختران قوم ما تلف شوند!

فاسد و بی‌عفت شده است. ولی تو، هر چند مرا ترک کردی و به من خیانت ورزیدی، باوجود این از تو می‌خواهم که نزد من باز گردی.<sup>25</sup> آیا در سراسر این سرزمین جایی پیدا می‌شود که با زنا خود، یعنی پرستش بتها، آن را آلوده نکرده باشی؟ مانند فاحشه بر سر راه به انتظار فاسق می‌نشینی، درست مثل عرب بادیه‌نشین که در کمین رهگذر می‌نشیند. تو با کارهای شرم‌آور خود زمین را آلوده کرده‌ای!<sup>3</sup> برای همین است که نه رگبار می‌بارد و نه باران بهاری، چون تو مانند یک روسپی شرم و حیا را از خود دور کرده‌ای.<sup>4</sup> تا اینحال به من می‌گویی: ای پدر، از زمان کودکی تو مرا دوست داشته‌ای؛ پس تا ابد بر من خشمگین نخواهی ماند! این را می‌گویی و هر کار زشتی که از دست برآید، انجام می‌دهی.»

<sup>6</sup> در زمان سلطنت یوشای پادشاه، خداوند به من فرمود:

«می‌بینی اسرائیل خیانتکار چه می‌کند؟ مثل یک زن هززه که در هر فرصتی خود را در اختیار مردان دیگر قرار می‌دهد، اسرائیل هم روی هر تپه و زیر هر درخت سبز، بت می‌پرستد.<sup>7</sup> من فکر می‌کردم روزی نزد من باز خواهد گشت و بار دیگر از آن من خواهد شد، اما چنین نشد. خواهر خیانت پیشه او، یهودا هم یاغیگری‌های دایمی اسرائیل را دید.<sup>8</sup> با اینکه یهودا دید که من اسرائیل بی‌وفا را طلاق داده‌ام، نترسید و اینک او نیز مرا ترک کرده، تن به روسپی‌گری داده و بسوی بتپرستی رفته است.<sup>9</sup> او با بی‌پروایی بتهای سنگی و چوبی را پرستیده، زمین را آلوده می‌سازد؛ با اینحال این گناهان در نظر او بی‌اهمیت جلوه می‌کند.<sup>10</sup> یهودا، این خواهر خائن هنگامی نیز که نزد من بازگشت، توبه‌اش ظاهری بود نه از صمیم قلب.<sup>11</sup> در واقع گناه اسرائیل بی‌وفا سبکتر از گناه یهودای خائن است!»

<sup>12</sup> همچنین خداوند به من گفت که بروم و به اسرائیل بگویم: «ای قوم گناهکار من، نزد من برگرد، چون من با گذشت و دلسوزم و تا ابد از تو خشمگین نمی‌مانم.<sup>13</sup> به گناهانت اقرار کن! بپذیر که نسبت به خداوند، خدای خود یاغی شده‌ای و با پرستش بتها در

دادی، حال آنکه اکنون شمشیر بر گلوی ایشان قرار گرفته است!)<sup>11</sup>

در آن زمان خداوند از بیابان، بادی سوزان بر ایشان خواهد فرستاد نه بادی ملایم برای زدودن خاشاک خرمن، بلکه طوفانی شدید. به این ترتیب خداوند هلاکت قوم خود را اعلام می‌کند.<sup>13</sup> نگاه کن! دشمن مانند ابر بسوی ما می‌آید؛ عرایه‌های او همچون گردبادند و اسبهایش از عقاب تیزروتر. وای بر ما، چون غارت شده‌ایم!

ای اهالی اورشلیم دل‌های خود را از شرارت پاک کنید تا نجات یابید! تا به کی می‌خواهید افکار ناپاک را در دلتان نگاه دارید؟<sup>15</sup> قاصدان از شهر «دان» تا کوهستان «افریم»، همه جا مصیبت شما را اعلام می‌کنند.<sup>16</sup> آنها می‌آیند تا به ملت‌ها هشدار دهند و به اورشلیم بگویند که دشمن از سرزمین دور می‌آید و علیه شهرهای یهودا غریب جنگ برمی‌آورد.<sup>17</sup> خداوند می‌فرماید: «همانگونه که کشاورزان، مزرعه‌ای را احاطه می‌کنند، دشمن هم شهر اورشلیم را محاصره خواهد کرد، زیرا قوم من برضد من شورش کرده‌اند.<sup>18</sup> ای یهودا، این بلایا نتیجه رفتار و کارهای خود تو است؛ مجازات تو بسیار تلخ است و همچون شمشیری در قلبت فرو رفته است.»

### اندوه ارمیا برای قومش

دردی طاقت‌فرسا وجودم را فرا گرفته و دلم بیتاب شده است! دیگر نمی‌توانم ساکت و آرام بمانم، چون صدای شیپور دشمن و فریاد جنگ در گوشم طنین افکنده است.<sup>20</sup> خرابی از پی خرابی فرا می‌رسد تا سرزمین ما را بکلی ویران کند. ناگهان، در یک چشم بهم زدن، تمام خیمه‌ها غارت می‌شوند و خانه‌ها به ویرانه تبدیل می‌گردند.<sup>21</sup> این وضع تا به کی طول می‌کشد؟ تا به کی باید خروش جنگ و صدای شیپور جنگ را بشنوم؟

خداوند در جواب می‌فرماید: «تا وقتی که قوم من در حماقتشان بمانند! چون ایشان نمی‌خواهند مرا بشناسند. آنها مثل بچه‌های نادان و احمقند؛ برای بدی

هم ما و هم پدرانمان از کودکی نسبت به خداوند، خدایمان گناه کرده‌ایم و دستورات او را پیروی ننموده‌ایم؛ پس بگذار در شرمساری‌مان غرق شویم! بگذار رسوایی، ما را فرا گیرد!»

### دعوت به توبه

4 خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، اگر نزد من بازگردی و دست از بت‌پرستی برداری و به من وفادار بمانی،<sup>2</sup> اگر تنها مرا خدای خود بدانی و با انصاف و راستی و درستی زندگی کنی، نگاه همه قومهای جهان با دیدن تو بسوی من خواهند آمد و از من برکت یافته، به من افتخار خواهند نمود.»

3 خداوند به اهالی یهودا و اورشلیم چنین می‌فرماید: «زمین سخت دلتان را شخم بزیند، و تخم خوب را در میان خارها نکارد.<sup>4</sup> دل و وجود خود را از هر آلایش بزدايید، و گرنه آتش خشم من شما را بسبب تمام گناهانتان خواهد سوزاند و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند.»

### حمله به یهودا

5 «شیپورها را در تمام سرزمین یهودا به صدا درآوردید! با صدای بلند فریاد برآوردید و به اهالی یهودا و اورشلیم اعلان کرده، بگویند که به شهرهای امن و حصاردار پناه ببرند!<sup>6</sup> راه اورشلیم را با علامت مشخص کنید! فرار کنید و درنگ ننمایید! چون من بلا و ویرانی مهلکی از سوی شمال بر شما نازل خواهم کرد.<sup>7</sup> نابودکننده قومه‌ها مانند شیری از مخفی‌گاه خود بیرون آمده، بسوی سرزمین شما در حرکت است! شهرهایتان خراب و خالی از سکنه خواهد شد.<sup>8</sup> پس لباس ماتم بپوشید و گریه و زاری کنید، زیرا شدت خشم خداوند هنوز کاهش نیافته است.<sup>9</sup> در آن روز، دل پادشاه و بزرگان از ترس فرو ریخته، کاهنان متحیر و انبیاء پریشان خواهند شد.»

10 (خداوند)، مردم از آنچه تو گفتی فریب خورده‌اند! چون تو به اهالی اورشلیم وعده آرامش و سلامتی

3ای خداوند، تو به یک چیز اهمیت می‌دهی و آن راستی و درستی است. تو سعی کردی ایشان را اصلاح کنی، اما آنها نخواستند؛ هر چند ایشان را زدی، ولی دردی احساس نکردند! روی خود را از سنگ هم سخت‌تر کرده‌اند و نمی‌خواهند توبه کنند.

4آنگاه گفتیم: «از اشخاص فقیر و نادان چه انتظاری می‌شود داشت؟ آنها از راه‌ها و فرمانهای خدا چیزی نمی‌فهمند! پس چطور می‌توانند دستورات او را اطاعت کنند؟» 5بنابراین نزد رهبران ایشان رفته و با آنها وارد گفتگو خواهم شد، زیرا آنها راه‌های خداوند و دستورات او را می‌دانند. ولی دیدم که ایشان هم از پیروی خدا برگشته و علیه او سر به طغیان برداشته‌اند.

6به همین دلیل شیرهای درندهٔ جنگل به جان ایشان خواهند افتاد، گرگهای بیابان به ایشان حمله خواهند کرد و پلنگها در اطراف شهرهایشان کمین خواهند کرد تا هر کس را که بیرون برود، پارچه‌پاره کنند؛ زیرا گناهانشان از حد گذشته و بارها از خدا روی برگردانده‌اند.

7خداوند می‌گوید: «دیگر چگونه می‌توانم شما را ببخشم؟ چون حتی فرزندان‌تان مرا ترک گفته‌اند و آنچه را که خدا نیست می‌پرستند. من خوراک به آنها دادم تا سیر بشوند، ولی بجای تشکر، غرق زناکاری شدند و وقت خود را با فاحشه‌ها تلف کردند. 8آنها مثل اسبان سیر و سرحالی هستند که برای جفت مادهٔ همسایهٔ خود شبیه می‌کشند. 9آیا برای این کارهای شرم‌آور تنبیه‌شان نکنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟ 10پس ای دشمنان به تاکستان‌هایشان هجوم ببرید و خرابشان کنید! ولی بکلی نابود نکنید. شاخه‌هایشان را قطع کنید، چون از آن خداوند نیستند.»

### هشدار خداوند

11خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل و مردم یهودا به من خیانت بزرگی کرده‌اند؛ 12ایشان مرا انکار کرده و گفته‌اند: خدا با ما کاری ندارد! هیچ بلایی بر سر ما نخواهد آمد! نه قحطی خواهد شد و نه جنگ! 13انبیاء،

کردن بسیار استاندند، ولی در خوبی کردن هیچ استعدادی ندارند.»

23به زمین نظر انداختم؛ همه جا ویران بود! به آسمان نگاه کردم؛ آن هم تیره و تار بود! 24به کوه‌ها نظر کردم؛ به خود می‌لرزیدند و تپه‌ها از جا کنده می‌شدند. 25نگاه کردم و دیدم نه آدمی بود و نه پرنده‌ای؛ همه گریخته بودند.

26یوستان، بیابان گردیده و تمام شهرها از حضور خداوند و شدت خشم او خراب شده بود. 27خداوند دستور ویرانی سرزمین یهودا را صادر کرده است.

با این همه، خداوند می‌فرماید: «این سرزمین بکلی ویران نخواهد شد و گروه کوچکی باقی خواهد ماند. 28بسیب فرمانی که بر ضد قوم صادر کرده‌ام، تمام مردم دنیا عزا خواهند گرفت و آسمانها سیاه خواهند پوشید. ولی من ارادهٔ خود را اعلام کرده‌ام و آن را تغییر نخواهم داد؛ تصمیم خود را گرفته‌ام و از آن بر نخواهم گشت.»

29اهالی شهرها از صدای نزدیک شدن سواران و کمانداران فرار خواهند کرد. عده‌ای در بیشه‌ها پنهان خواهند شد و برخی به کوه‌ها خواهند گریخت. شهرها از سکنه خالی شده، مردم از ترس فرار خواهند کرد. 30ای که غارت شده‌ای چرا دیگر لباس فاخر می‌پوشی و خود را با جواهرات می‌آرایی و به چشمانت سرمه می‌کشی؟ از این تلاش‌ها هیچ سودی نمی‌بری، چون پارتت از تو برگشته و قصد جانت را دارند.

31فرویدی به گوشم رسید مانند نالهٔ زنی که برای اولین بار می‌زاید. این آه و نالهٔ قوم من است که زیر پای دشمنان خود، از نفس افتاده و دست التماس دراز کرده است!

### گناه اورشلیم

5 خداوند می‌فرماید: «تمام کوه‌های اورشلیم را بگردید. بر سر چهارراه‌ها بایستید. همه جا را خوب جستجو کنید! اگر بتوانید حتی یک شخص باانصاف و درستکار پیدا کنید، من این شهر را از بین نخواهم برد! 2لین قوم حتی به نام من قسم می‌خورند!»



آنان تعیین نمود.<sup>25</sup> پیرای همین است که این برکات نیکو را از ایشان گرفته‌ام؛ گناه، ایشان را از تمام این بخششها محروم کرده است.

<sup>26</sup> «در میان قوم من اشخاص بدکاری وجود دارند که همچون شکارچیانی که برای شکار کمین می‌گذارند، ایشان هم برای انسان دام می‌گذارند.<sup>27</sup> همانطور که شکارچی قفس خود را پر از پرند می‌کند، ایشان نیز خانه‌های خود را از نقشه‌های فریبکارانه و غارتگرانه پر کرده‌اند، به همین دلیل است که اکنون قدرتمند و ثروتمند هستند.<sup>28</sup> خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و رفتار بدشان حد و اندازهای ندارد؛ نه به داد بنییمان می‌رسند و نه حق فقیران را به آنها می‌دهند.<sup>29</sup> بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد و از چنین قومی انتقام خواهم گرفتم!

<sup>30</sup> «اتفاق عجیب و هولناکی در این سرزمین روی داده است: <sup>31</sup> انبیاء پیامهای دروغین می‌دهند و کاهنان نیز بنابر گفتهٔ ایشان عمل می‌نمایند، قوم من هم از این وضع راضی‌اند. اما بدانید که چیزی به ناپودی شما نمانده است؛ آنوقت چه خواهید کرد؟»

### محاصره اورشلیم

ای اهالی بنیامین فرار کنید! برای نجات جانتان از اورشلیم فرار کنید! در شهر توقع

## 6

شبیور خطر را به صدا درآورد، در بیت هکاریم نشانه‌های خطر را برپا کنید، چون بلا و ویرانی عظیمی از سوی شمال به اینسو می‌آید! <sup>2</sup> من اورشلیم را نابود خواهم کرد شهری که مانند دختری زیبا و ظریف است. <sup>3</sup> پادشاهان با سپاهیان‌شان گرداگرد آن خیمه خواهند زد و هر یک در هر کجا که بخواهند مستقر خواهند شد. <sup>4</sup> ببین، برای جنگ آماده می‌شوند. هنگام ظهر جنگ درمی‌گیرد و تمام بعد از ظهر بشدت ادامه می‌یابد تا شامگاه که هوا تاریک می‌شود. <sup>5</sup> آنگاه می‌گویند: «بیباید در تاریکی شب حمله کنیم و تمام کاخهایش را از بین ببریم!»

<sup>6</sup> خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «درختانش را ببرید و با آن در مقابل اورشلیم سنگر بسازید. این شهر باید مجازات بشود، چون بکلی فاسد شده است.

همگی طبل‌های تو خالی هستند و کلام خدا در دهان هیچیک از ایشان نیست؛ بلایی که ما را از آن می‌ترسانند، بر سر خودشان خواهد آمد!»

<sup>14</sup> از این رو خداوند قادر متعال به من چنین فرمود: «برای اینگونه سخنان است که من کلام خود را در دهان تو ای ارمیا، مانند آتش می‌سازم و این قوم را همانند هیزم می‌گردانم تا ایشان را بسوزاند.»

<sup>15</sup> خداوند می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، من قومی را از دور دست برضد تو خواهم فرستاد، قومی نیرومند و قدیمی را که زبانشان را نمی‌فهمی. <sup>16</sup> کمانداران آنها همه جنگجویانی نیرومندی که بدون ترس می‌کشند. <sup>17</sup> آنها خرمن تو را غارت کرده، نان فرزندان را خواهند برد؛ گله‌های گوسفند و رمه‌های گاو، انگور و انجیر تو را به بیغما برده، شهرهای حصاردارت را که خیال می‌کنی در امن و امانند، تاراج خواهند کرد. <sup>18</sup> اما در آن زمان هم باز شما را بکلی از میان نخواهم برد.

<sup>19</sup> «پس اگر از تو ای ارمیا بپرسند: چرا خداوند ما را دچار این بلایا می‌کند؟ در پاسخ بگو: همانطور که شما خدا را فراموش کردید و در سرزمین خود خدایان بیگانه را پرستیدید، به همان ترتیب بیگانگان را در سرزمینی که از آن شما نیست خدمت و بردگی خواهید کرد.»

<sup>20</sup> خداوند می‌فرماید که به اهالی یهودا و به قوم اسرائیل چنین اعلام نماید:

<sup>21</sup> «ای قوم نادان و بی‌فهم که چشم دارید، ولی نمی‌بینید؛ گوش دارید، ولی نمی‌شنوید، این را بشنوید: <sup>22</sup> آیا نباید به من احترام بگذارید؟ آیا نباید در حضور من، ترس وجودتان را فرا گیرد؟ من که شن را با عنوان قانونی جاودانی، حد دریاها قرار دادم؛ اگر چه دریاها خروش برآورند و امواجشان به تلاطم آیند، از این حد نمی‌توانند بگذرند!»

<sup>23</sup> <sup>24</sup> خداوند می‌فرماید: «قوم من دلی سرکش و طغیان‌گر دارند. ایشان یاعی شده و مرا ترک گفته‌اند، و هیچگاه حرمت مرا نگه نداشته‌اند، هر چند من باران را در بهار و پاییز به ایشان عطا کردم، و فصل کشت و برداشت محصول را برای

نیز همان راه را دنبال نمایید تا در وجودتان آرامش بیابید. ولی شما جواب می‌دهید: «نه، ما این راه را پیروی نخواهیم کرد!»<sup>17</sup> بر شما نگرهبانانی گماشتیم تا به شما هشدار دهند که به صدای شیپور خطر گوش دهید، ولی شما گفتید: «گوش نخواهیم داد!»

<sup>18</sup>پس خداوند می‌گوید: «ای قومه! بشنوید! ای گواهان بنگرید که بر سر ایشان چه خواهد آمد!»<sup>19</sup> ای زمین گوش بده! من بر سر این قوم بلایی خواهم آورد که ثمره خیالات گناه‌آلود خودشان است، چون به کلام من گوش نمی‌دهند و دستورات مرا زیر پا می‌گذارند.<sup>20</sup> پس دیگر چه فایده‌ای دارد که از سرزمین سبا برای من بخور می‌آورند و از سرزمینهای دور دست، عطرها را بخرند. من هدایای ایشان را نمی‌توانم بپذیرم؛ دیگر برایم خوشایند نیستند.<sup>21</sup> بنابراین من بر سر راه این قوم سنگهای لغزنده قرار خواهم داد تا پدران، پسران و دوستان و همسایگانشان بلغزند و هلاک شوند.

### حمله از سوی شمال

<sup>22</sup>«از سرزمین شمال لشکری در حرکت است و قوم نیرومندی برای جنگ با شما برخاسته‌اند.»<sup>23</sup> ایشان به کمان و نیزه مسلحند، سنگدل و بی‌رحم هستند و وقتی بر اسبهای خود سوار می‌شوند، صدایشان مانند خروش دریاست! آنها برای جنگ با اورشلیم مهیا شده‌اند.»

<sup>24</sup>مردم اورشلیم می‌گویند: «این خبرها را شنیده‌ایم، برای همین دستهایمان لرزان شده و مانند زنی که در حال زاییدن است، دچار هراس و دردیم.»<sup>25</sup> جرأت نداریم به صحرا برویم و یا در جاده‌ها قدم بگذاریم، چون دشمن ما مسلح است! ترس از هر سو ما را فرا گرفته است!»

<sup>26</sup>خداوند می‌فرماید: «ای قوم من، لباس ماتم بر تن کن و به عزا بنشین؛ مانند کسی که در مرگ تنها پسرش به عزا نشسته، به تلیخی سوگواری کن، چون سربازان غارتگر، ناگهان بر تو هجوم خواهند آورد.»

<sup>27</sup>«ای ارمیا، من تو را سنگ محک قرار داده‌ام تا قوم مرا محک بزنی؛ پس کردار و رفتار ایشان را

<sup>7</sup>همانطور که از چشمه، آب فوران می‌کند، از این شهر هم شرارت بیرون می‌جهد! فریاد ظلم و ستم در کوچه‌هایش طنین انداخته است. بیماری و زخمهای متعفن آن همواره در برابر دیدگانم می‌باشد.

<sup>8</sup>«ای اهالی اورشلیم، از این سختی‌ها درس عبرت بگیرید، و گر نه از شما بیزار شده، سرزمینتان را ویران خواهم کرد تا کسی نتواند در آن ساکن شود.»<sup>9</sup> مانند درخت مویی که همه خوشه‌هایش چیده شده، قوم اسرائیل نیز خوشه‌چینی خواهد شد آنگونه که خوشه‌های باقی‌نماند.»

### یاغیگری اسرائیل

<sup>10</sup>من به خداوند گفتم: «چه کسی به سخنان و هشدارهای من گوش فرا خواهد داد؟ ایشان گوشهای خود را بسته‌اند و نمی‌خواهند بشنوند. کلام تو ایشان را ناراحت و خشمگین می‌سازد و نمی‌خواهند به گوششان برسد.»<sup>11</sup> بسبب تمام این کارهای شرم‌آورشان من از خشم الهی لبریزم و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.»

آنگاه خداوند فرمود: «خشم و غضب خود را بر سر اهالی اورشلیم خواهم ریخت بر کودکانی که در کوچه‌ها بازی می‌کنند، بر مجلس جوانان، بر زن و شوهرها، و بر سالخوردگان.»<sup>12</sup> زنان و خانه‌ها و مزرعه‌هایشان، همه به دست دشمن خواهد افتاد، چون من اهالی این سرزمین را تنبیه خواهم کرد.<sup>13</sup> همگی ایشان از کوچک تا بزرگ، دروغگو بوده، بدنبال سود نامشروع می‌باشند، حتی انبیاء و کاهنان نیز فریبکارند!<sup>14</sup> آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشانند گویی چیز چندان مهمی نیست. می‌گویند: «آرامش برقرار است!» درحالیکه آرامشی وجود ندارد.<sup>15</sup> آیا قوم من از بت‌پرستی شرم‌منده‌اند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیا نمی‌کنند! از این رو، من ایشان را مجازات خواهم نمود و ایشان در میان کشتگان خواهند افتاد.»

<sup>16</sup>آیا وجود این، خداوند چنین می‌فرماید: «بر سر جاده‌ها بایستید و بپرسید راه درست، یعنی راهی که خداشناسان در ایام قدیم می‌پیمودند، کدام است؛ شما

<sup>12</sup> «به شیله بروید، به شهری که نخستین عبادتگاه من در آن قرار داشت، و ببینید بسبب گناهان قوم اسرائیل، با آن چه کردم!»<sup>13</sup> بسبب تمام گناهایی که مرتکب شده‌اید همان بلا را بر سر شما نیز خواهم آورد. با اینکه بارها در این مورد با شما سخن گفته، هشدار دادم و شما را فرا خواندم، ولی شما نه گوش کردید و نه جواب دادید. پس همانطور که اجازه دادم خانه مرا در شیله خراب کنند، اجازه خواهم داد تا این خانه را نیز خراب کنند. بلی، این خانه را که به نام من بوده و چشم امیدتان به آن است و این سرزمین را که به شما و به پدرانتان داده‌ام، ویران خواهم کرد؛<sup>15</sup> همانطور که برادران افرایمی\* شما را تبعید نمودم، شما را نیز تبعید خواهم کرد.

#### نافرمانی قوم

<sup>16</sup> «پس تو ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعای خیر نکن و برای آنها گریه و زاری و شفاعت ننما، چون نخواهم پذیرفت.<sup>17</sup> مگر نمی‌بینی در تمام شهرهای یهودا و در کوه‌های اورشلیم چه می‌کنند؟<sup>18</sup> ببین چطور بچه‌ها هیزم جمع می‌کنند، پدرها آتش می‌افروزند، زنها خمیر درست می‌کنند تا برای بت «ملکه آسمان» گردهای نان بپزند و برای سایر خدایانشان هدایای نوشیدنی تقدیم کنند و به این ترتیب مرا به خشم آورند!<sup>19</sup> آیا این کارها، به من لطمه می‌زند؟ بیشتر از همه به خودشان ضرر می‌رسانند و خودشان را رسوا می‌کنند.<sup>20</sup> پس من آتش خشم و غضب خود را فرو خواهم ریخت. بلی، شعله‌های خشم و غضب من، این عبادتگاه را سوزانده، مردم، حیوانات، درختان و محصولات زمین را از میان خواهد برد و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند!»

<sup>21</sup> خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «گوشت قربانی‌هایی را که ذبح می‌کنید چه آنهایی را که مجاز به خوردنشان هستید، چه آنهایی که

مشاهده و ارزیابی نما.<sup>28</sup> آنها کاملاً یاعی شده و دلشان همچون مفرغ و آهن سخت گردیده است؛ به هر جا که می‌روند، غیبت می‌کنند؛ تمام اعمالشان گناه‌آلود است.<sup>29</sup> آهنگر با افزودن دمای کوره، سرب را تصفیه می‌کند، ولی قوم من تصفیه ناپذیرند، زیرا بدکاران از آنها جدا نمی‌شوند.<sup>30</sup> ایشان «فقره» ناخالص بی‌مصرف» نامیده خواهند شد، چون من ترکشان کرده‌ام.»

#### موعظه ارمیا در خانه خدا

7 آنگاه خداوند به ارمیا فرمود که کنار دروازه خانه خداوند بایستد و این پیام را به گوش مردم برساند: ای مردم یهودا، ای تمام کسانی که در اینجا خداوند را عبادت می‌کنید، به کلام خداوند گوش فرا دهید!<sup>3</sup> خداوند قادر متعال، خدای قوم اسرائیل می‌فرماید: «اگر راه‌ها و اعمالتان را تغییر داده، اصلاح کنید، اجازه خواهم داد در سرزمین خود باقی بمانید.<sup>4</sup> قریب سخنان دروغ را نخورید، فکر نکنید که چون خانه من در اینجاست نخواهم گذاشت که اورشلیم ویران شود.<sup>5,6,7</sup> من فقط در صورتی اجازه خواهم داد در این سرزمین باقی بمانید در سرزمینی که جاودانه به پدرانتان داده‌ام که از کردار و رفتار بد دست کشیده، با یکدیگر با درستی و انصاف رفتار کنید، از یتیمان، بیوزنان و غریبان بهرمکنی نکنید، از ریختن خون بی‌گناهان دست بردارید و از پیروی خدایان دیگر که باعث زیان و لطمه شمامست روی‌گردان شوید.

<sup>8</sup> «اما شما به سخنان دروغ و بی‌پایه امید بسته‌اید؛<sup>9</sup> نزدی می‌کنید، مرتکب زنا و قتل می‌شوید، به دروغ قسم می‌خورید، برای بت بعل بخور می‌سوزانید و خدایان بیگانه را می‌پرستید،<sup>10</sup> و بعد به خانه‌ای که به نام من نامیده شده آمده، در حضور من می‌ایستید و می‌گویید: «ما در امن و امانیم!» و باز برمی‌گردید و غرق کارهای زشتتان می‌شوید.<sup>11</sup> مگر خانه‌ای که نام مرا بر خود دارد، آشیانه دزدان است؟ هر آنچه در آنجا می‌کنید، می‌بینم.

\* منظور حکومت شمالی است که شامل ده سبط قوم اسرائیل بود.

را «وادی کشتارگاه» خواهند نامید، چون اجساد بی‌شماری از کشته‌شدگان را در آنجا دفن خواهند کرد، طوری که جایی باقی نماند؛<sup>33</sup> و لاشه‌های قوم من خوراک پرندگان هوا و حیوانات بیابان خواهد شد و کسی باقی نخواهد ماند که آنها را براند.<sup>34</sup> من آوای سرود و شادمانی و هلهله عروس و داماد را از شهرهای یهودا و کوه‌های اورشلیم قطع خواهم نمود و این سرزمین را به ویرانه مبدل خواهم ساخت.»

8 خداوند می‌فرماید: «در آنوقت، دشمن قهرهای پادشاهان و بزرگان یهودا، قهرهای کاهنان، انبیاء و ساکنان اورشلیم را شکافته، استخوان‌هایشان را بیرون خواهد آورد،<sup>2</sup> و روی زمین در مقابل بت‌هایشان، آفتاب و ماه و ستارگان، پهن خواهد کرد بت‌هایی که مورد پرستش و علاقه آنان بود و از آنها پیروی می‌کردند. آن استخوانها دیگر جمع‌آوری و دفن نخواهند شد، بلکه مانند فضله حیوانات بر روی زمین خواهند ماند.<sup>3</sup> کسانی که از این قوم فاسد زنده بمانند، به هر جایی که ایشان را برانکده کرده باشم مرگ را بر زندگی ترجیح خواهند داد.»

### گناه و مکافات

<sup>4</sup> خداوند فرمود تا به قومش چنین بگویم: «کسی که می‌افتد، آیا دوباره بلند نمی‌شود؟ کسی که راه را اشتباه می‌رود، آیا به راه راست باز نمی‌گردد؟ آپس چرا قوم من، اهالی اورشلیم، دچار گمراهی همیشگی شده‌اند؟ چرا به بت‌های دروغین چسبیده‌اند و نمی‌خواهند نزد من بازگردند؟<sup>6</sup> به گفتگوی آنها گوش دادم، ولی یک حرف راست نشنیدم! هیچکس از گناهِش پشیمان نیست؟ هیچکس نمی‌گوید: «چه کار زشتی مرتکب شده‌ام؟» بلکه مثل اسبی که با سرعت به میدان جنگ می‌رود، همه با شتاب بسوی راه‌های گناه‌آلودشان می‌روند! آه‌کلک می‌داند چه وقت کوچ کند؛ هم‌بظور فاخته، پرستو و مرغ ماهی‌خوار؛ هر سال در زمانی که خدا تعیین کرده است، همه آنها باز می‌گردند؛ ولی قوم من زمان

خوردنشان ممنوع است، همه را بخورید،<sup>22</sup> چون وقتی پدران شما را از مصر بیرون آوردم، و با ایشان سخن گفته، دستورات خود را به ایشان دادم از ایشان هدیه و قربانی نخواستم،<sup>23</sup> بلکه آنچه به ایشان فرموده بودم این بود: از من پیروی کنید تا من خدای شما باشم و شما قوم من! فقط به هر راهی که من می‌گویم، بروید تا همه چیز برایتان به خیر و خوبی باشد.<sup>24</sup> ولی ایشان گوش فرا ندادند و توجهی نمودند، بلکه بدنبال هوس دل خود رفتند و بجای پیشرفت و بهتر شدن، وضعیتشان بدتر شد.<sup>25</sup> از روزی که پدران شما از مصر بیرون آمدند تا به امروز، خادمین یعنی انبیای خود را هر روز نزد شما فرستادم.<sup>26</sup> ولی نه به سخنانشان گوش دادید و نه به ایشان اعتنایی کردید، بلکه سختدل و یاعی شده بدتر از پدرانتان رفتار نمودید.

<sup>27</sup> بنابراین ای ارمیا، هر آنچه می‌فرمایم به ایشان بگو، ولی انتظار نداشته باش گوش بدهند! به ایشان هشدار بده، ولی منتظر پاسخی نباش.<sup>28</sup> بگو که ایشان قومی هستند که نمی‌خواهند دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت کنند و نمی‌خواهند درس عبرت بگیرند، چون راستی و درستی از بین رفته و سخنی نیز از آن به میان نمی‌آید.»

### گناه در وادی هنوم

<sup>29</sup> خداوند می‌فرماید: «ای اهالی اورشلیم، عزاداری کنید؛ موی خود را به نشانه شرم تراشیده، دور بریزید؛ بر بلندی‌ها برآید و نوحه‌سرای کنید، چون من از شما خشمگین هستم و شما را طرد کرده و ترک نموده‌ام.<sup>30</sup> اهالی یهودا در برابر چشمان من شرارت ورزیده‌اند و بت‌های خود را به خانه من آورده و آنجا را نجس ساخته‌اند.<sup>31</sup> در وادی «ابن هنوم» نیز قربانگاهی به نام «توقت» بنا نموده‌اند و در آنجا پسران و دختران خود را برای بت‌ها زنده‌زنده در آتش، قربانی می‌کنند کار زشت و هولناکی که نه امر فرموده بودم و نه حتی از خاطرم گذشته بود.<sup>32</sup> بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر به آنجا «توقت» یا وادی «ابن هنوم» نخواهند گفت، بلکه آن

که نمی‌توانید افسونشان کنید؛ هر چه تلاش کنید، باز شما را گزیده، خواهند کشت.»

### اندوه ارمیا برای قومش

<sup>8</sup>اورد من، درمان نمی‌پذیرد! دل من بی‌تاب است!  
<sup>9</sup>گوش کنید! ناله‌های قوم من از هر گوشه سرزمین شنیده می‌شود! آنها می‌پرسند: «پس خداوند کجاست؟ آیا پادشاه ما سرزمینمان را ترک گفته است؟»

خداوند جواب می‌دهد: «چرا با پرستیدن بتها و خدایان غریب خود، خشم مرا شعلهور کردید؟»

<sup>20</sup>قوم با اندوه می‌گویند: «فصل برداشت محصول گذشت؛ تابستان آمد و رفت؛ ولی ما هنوز نجات نیافته‌ایم!»

<sup>21</sup>دل من بخاطر صدمات و جراحات قوم، خونین است؛ از شدت غم و غصه، ماتم زده و حیرانم. <sup>22</sup>آیا در جلعاد\* دارویی نیست؟ آیا در آنجا طبیبی پیدا نمی‌شود؟ پس چرا قوم من شفا نمی‌یابد؟

9 ای کاش سر من مخزن آب می‌بود و چشمانم چشمه اشک تا برای کشتگان قوم شب و روز گریه می‌کردم! <sup>2</sup>ای کاش منزلی در بیابان می‌داشتم و برای فراموش کردن قوم به آنجا پناه می‌بردم، چون همگی ایشان زنکار و خائن‌اند!

<sup>3</sup>خداوند می‌فرماید: «زبان خود را مثل کمان خم می‌کنند تا سخنان دروغ خود را مانند تیر رها سازند؛ بجای راستی، دروغ بر سرزمینشان حکومت می‌کند؛ در شرارت و ورزیدن پیشرفت می‌کنند و مرا در نظر ندارند.»

<sup>4</sup>از دوستانتان برحذر باشید! به برادرتان اعتماد نکنید! چون برادران همه فریبکارند و دوستان همه سخن‌چین! <sup>5</sup>دوست، دوست را فریب می‌دهد؛ کسی نیست که سخن راست بگوید؛ ایشان زبان خود را عادت داده‌اند که دروغ بگوید؛ آنها با این گناهان، خود را خسته و فرسوده می‌کنند! <sup>6</sup>خداوند می‌فرماید:

بازگشت خود را نمی‌دانند و از قوانین من بی‌اطلاع هستند.

<sup>8</sup>«چگونه می‌گویید که دانا هستید و قوانین مرا می‌دانید، در حالیکه معلمان شما آنها را تغییر داده‌اند تا معنی دیگری بدهند؟ <sup>9</sup>این معلمان بظاهر دانای شما برای همین گناه تبعید شده، شرم‌زده و رسوا خواهند شد. آنها کلام مرا رد کرده‌اند؛ آیا دانایی این است؟ <sup>10</sup>بنابراین زنان و مزرعه‌های ایشان را به دیگران خواهم داد؛ چون همه آنها از کوچک تا بزرگ طمعکارند؛ حتی انبیاء و کاهنان نیز فقط در پی آنند که مال مردم را به فریب تصاحب کنند. <sup>11</sup>آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشانند گویی چیز چندان مهمی نیست؛ می‌گویند: «آرامش برقرار است!» در حالیکه آرامشی وجود ندارد. <sup>12</sup>آیا قوم من از بت‌پرستی شرم‌زده‌اند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیا نمی‌کنند! از این رو من ایشان را مجازات خواهم کرد و ایشان جان داده، در میان کشتگان خواهند افتاد.»

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید: «من تمام محصول زمین ایشان را نابود خواهم ساخت؛ دیگر خوشه‌ای بر درخت مو و انجیری بر درخت انجیر دیده نخواهد شد؛ برگها نیز پژمرده می‌شوند! هر آنچه به ایشان داده‌ام، از میان خواهد رفت.»

<sup>14</sup>آنگاه قوم خدا خواهند گفت: «چرا اینجا نشسته‌ایم؟ ببینید به شهرهای حصاردار برویم و آنجا بمیریم؛ زیرا خداوند، خدای ما، ما را محکوم به نابودی کرده و جام زهر داده تا بنوشیم، چون ما نسبت به او گناه ورزیده‌ایم. <sup>15</sup>برای صلح و آرامش انتظار کشیدیم، ولی خبری نشد. چشم براه شفا و سلامتی بودیم، ولی وحشت و اضطراب گریبانگیر ما شد.»

<sup>16</sup>صدای اسبان دشمن از دان، مرز شمالی، شنیده می‌شود؛ صدای شبیه اسبان نیرومندان، همه را به لزره انداخته است؛ چون دشمن می‌آید تا این سرزمین و شهرها و اهالی آن را نابود سازد.

<sup>17</sup>خداوند می‌فرماید: «من نیروهای دشمن را مانند مارهای سمی به جان شما خواهم انداخت مارهایی

\* جلعاد منطقه‌ای بود واقع در شرق رود اردن که برای گیاهان دارویی‌اش شهرت داشت.

بدنبال ماهرترین آنها!<sup>18</sup> از ایشان بخواهید تا با شتاب بیایند و آنجان نوحه‌سرایایی کنند که چشمانتان از اشک پر شود و از مژه‌هایتان آب جاری گردد!<sup>19</sup> به ناله‌های اهالی اورشلیم گوش دهید که می‌گویند: «وای بر ما، چگونه غارت شدیم! وای بر ما، چگونه رسوا گشتیم! باید که سرزمینمان را ترک کنیم، چون خانه‌هایمان همه ویران شده‌اند.»

<sup>20</sup>ای زنان به کلام خداوند گوش دهید و به سخنان او توجه کنید! به دخترانتان نوحه‌گری و به همسایگانانتان عزاداری بیاموزید. <sup>21</sup>زیرا شیخ مرگ از پنجره‌ها به داخل خانه‌ها و کاخ‌هایتان خزیده است. دیگر بچه‌ها در کوچه‌ها بازی نمی‌کنند و جوانان بر سر گذر جمع نمی‌شوند، چون همه از بین رفته‌اند.

<sup>22</sup>خداوند می‌فرماید به ایشان بگو: «اجساد مردم مثل فضله در صحرا و مانند بافه در پشت سر دروگر، خواهد افتاد و کسی نخواهد بود که آنها را دفن کند. <sup>23</sup>«مرد دانا به حکمت خود افتخار نکند و شخص نیرومند به قوت خود نبالد و ثروتمند به ثروت خود فخر نکند؛ <sup>24</sup>بلکه هر که می‌خواهد افتخار کند، به این افتخار کند که مرا می‌شناسد و می‌داند که خداوند هستم و رحمت و انصاف و عدالت را بر زمین بجا می‌آورم چیزهایی که موجب خشنودی و سرور من می‌باشند.

<sup>25</sup>«زمانی می‌رسد که تمام کسانی را که فقط جسماً ختنه شده‌اند تنبیه خواهم کرد، <sup>26</sup>یعنی مصری‌ها، اومی‌ها، عمونی‌ها، موبایی‌ها، ساکنین صحرا که بت‌پرست هستند، و حتی شما مردم یهودا را! چون ختنه شما هم مثل ختنه آنها، فقط یک رسم و عادت است و بس، و دل و وجود گناه آلودتان ختنه نگردیده است.»

### بت‌پرستی و خداپرستی

ای بنی اسرائیل، به پیامی که خداوند به شما

## 10

می‌دهد، گوش فرا دهید:

<sup>2</sup>«از راه و رسم سایر قوم‌ها پیروی نکنید و مانند آنها از حرکات ستارگان و افلاک نترسید و فکر نکنید سرنوشت شما را آنها تعیین می‌کنند. <sup>3</sup>رسمها و

«تو در میان دروغ‌گویان و فریبکارانی زندگی می‌کنی که نمی‌خواهند بسوی من بیایند.»

<sup>7</sup>بنابرین خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «آنها را مثل فلز در کوره آتش می‌گذارم تا تصفیه شوند؛ جز این، چه می‌توانم بکنم؟ <sup>8</sup>زبان دروغ‌گوی آنها، مثل تیری زهرآلود است؛ در حضور همسایه‌های خود، سخنان دوستانه بر زبان می‌رانند، ولی پشت سر، علیه ایشان توطئه می‌چینند. <sup>9</sup>آیا بخاطر این کارها نباید ایشان را تنبیه کنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟»

<sup>10</sup>برای کوه‌های سرسبز این سرزمین و چراگاه‌های خرم آن می‌گیرم و ماتم می‌کنم، چون همه سوخته و ویران شده‌اند، هیچ موجود زنده‌ای از آن نمی‌گذرد؛ نه رمه‌ای هست، نه پرنده‌ای و نه جانوری؛ همه گریخته‌اند.

<sup>11</sup>خداوند می‌فرماید: «اورشلیم را به خرابه تبدیل کرده، آن را لانه شغالها خواهم کرد؛ شهرهای یهودا را خالی از سکنه و ویران خواهم ساخت.»

<sup>12</sup>پرسیدم: «خداوند، چرا این سرزمین باید به بیابان خشک و سوزان تبدیل شود، بطوری که کسی جرأت نکند از آن عبور نماید؟ کدام انسان حکیمی می‌تواند این موضوع را درک کند؟ به چه کسی این را آشکار کرده‌ای تا به مردم توضیح دهد؟»

<sup>13</sup>خداوند در جواب فرمود: «قوم من از دستورهایی که به ایشان داده بوم، سرپیچی کرده و به آنچه گفته بوم، عمل ننمودند، <sup>14</sup>بلکه بجای آن، در پی خواسته‌های دل سرکش خود رفتند و طبق تعلیم اجدادشان، بت‌های بعل را پرستیدند. <sup>15</sup>به این سبب به ایشان خوراک تلخ خواهم داد و آب زهرآلود خواهم نوشانید؛ <sup>16</sup>ایشان را در میان قومهایی که نه خودشان و نه اجدادشان می‌شناختند، پرکنده خواهم ساخت؛ حتی در آنجا نیز شمشیر هلاکت را به تعقیب‌شان خواهم فرستاد تا بکلی نابود شوند.»

### فریاد استمداد اهالی اورشلیم

<sup>17</sup>خداوند قادر متعال می‌فرماید: «به آنچه روی خواهد داد ببینید! آنگاه بدنبال زنان نوحه‌خوان بفرستید،

خواهند رفت. <sup>16</sup> اما خدای یعقوب مثل این بتها نیست، او خالق همه موجودات است و بنی اسرائیل قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر متعال است.

### ویرانی قریب الوقوع

<sup>17</sup> ای شما که در محاصره بسر می‌پزید، اموال خود را جمع کنید و آماده حرکت شوید! <sup>18</sup> زیرا خداوند می‌فرماید: «این بار شما را از این سرزمین بیرون خواهم انداخت و چنان بلایی بر سر شما نازل خواهم نمود که حتی یک نفرتان نیز جان سالم بدر نبرید!»

<sup>19</sup> در آن روزها مردم یهودا فریاد کرده، خواهند گفت: «زخم‌هایمان چقدر عمیق است! امیدوی به شفا نیست! ولی باید تحمل کنیم چون این مجازات ماست!» <sup>20</sup> خانه و کاشانه‌مان خراب شده؛ بچه‌هایمان را از آغوشمان برده‌اند و دیگر هرگز آنها را نخواهیم دید؛ کسی هم باقی نمانده که به کمک او دوباره خانه‌مان را بسازیم.»

<sup>21</sup> شبانان و رهبران قوم اسرائیل احمق و نادان شده‌اند و دیگر از خداوند هدایت نمی‌طلبند؛ از این رو شکست خواهند خورد و قومشان مانند گله بی‌سرپرست پراکنده خواهند شد. <sup>22</sup> اینک هیاهویی به گوش می‌رسد! هیاهوی لشکر بزرگی که از سوی شمال می‌آید تا شهرهای یهودا را ویران کند و آنها را لایه شغالها سازد!

### دعای ارمیا

<sup>23</sup> ای خداوند، می‌دانم که انسان حاکم بر سرنوشت خود نیست و این توانایی را ندارد که مسیر زندگی خود را تعیین کند. <sup>24</sup> خداوند، ما را تأدیب و اصلاح کن، ولی با ملامت، نه با خشم و غضب، وگرنه نابود می‌شویم. <sup>25</sup> آتش خشم و غضب خود را بر قومهایی بریز که تو را نمی‌شناسند و از تو پیروی نمی‌کنند، چون بنی اسرائیل را آنها از بین برده‌اند و این سرزمین را بکلی ویران کرده‌اند.

### شکستن عهد خدا

راه‌های آنها چقدر پوچ و احمقانه است؛ درختی از جنگل می‌برند و نجار با ابزارش از آن بتی می‌سازد، <sup>4</sup> سپس با طلا و نقره زینتش می‌دهند و با میخ و چکش آنرا در محل استقرارش محکم می‌کنند تا نیفتد. <sup>5</sup> درست مانند مترسکی در جالیز است که نه حرف می‌زند و نه راه می‌رود، بلکه کسی باید آن را بردارد و جابجا نماید، پس شما از چنین بتی نترسید! چون نه می‌تواند صدمه‌ای بزند و نه کمکی بکند.»

<sup>6</sup> ای خداوند، خدائی مثل تو وجود ندارد، چون تو بزرگی و نامت پر قدرت است! <sup>7</sup> ای پادشاه تمام قومه‌ها، کیست که از تو نترسد؟ فقط تو شایسته احترامی! در تمام سرزمینها و در بین تمام حکیمان، همتای تو یافت نمی‌شود! <sup>8</sup> آتانی که بت می‌پرستند، همگی احمق و نادانند! از بت‌های چوبی چه می‌توانند بیاموزند؟ <sup>9</sup> از سرزمین ترشیش و رقه‌های کوبیده شده نقره، و از «وفاز» طلا می‌آورند و هنرمندان و زرگران ماهر، آنها را به روی بت‌ها می‌کشند؛ سپس دوزندگان هنرمند از پارچه‌های آبی و ارغوانی، لباسهای زیبا می‌دوزند و بر آنها می‌پوشانند.

<sup>10</sup> ولی خداوند، تو تنها خدای حقیقی می‌باشی، تو خدای زنده و پادشاه ابدی هستی! از خشم تو تمام زمین می‌لرزد، و قومه‌ها به هنگام غضب تو می‌گریزند و خود را پنهان می‌سازند!

<sup>11</sup> به کسانی که بت می‌پرستند بگویید: «خدایانی که در خلقت آسمان و زمین نقشی نداشته‌اند از روی زمین محو و نابود خواهند شد.»

<sup>12</sup> اما خدای ما با قدرت خود زمین را ساخت، و با حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دانایی خود آسمانها را بوجود آورد. <sup>13</sup> به فرمان اوست که ابرها در آسمان می‌غردند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست زمین برمی‌آورد، برق ایجاد می‌کند، باران می‌فرستد، و باد را از خانه‌های خود بیرون می‌آورد!

<sup>14</sup> آتانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند چقدر نادانند! سازندگان آنها شرمسار و رسوا خواهند شد، زیرا آنچه می‌سازند، دروغین است و جان در آنها نیست. <sup>15</sup> همه این بت‌ها بی‌ارزش و مسخره‌اند! وقتی سازندگانشان از بین بروند، بت‌هایشان هم از میان

آنها قربانی تقدیم می‌کردند، پناه خواهند برد، ولی بتها هرگز نخواهند توانست ایشان را از این بلایا رهایی دهند.<sup>13</sup> ای مردم یهودا، شما به تعداد شهر هایتان بت دارید و به تعداد کوچه‌های اورشلیم، قربانگاه، قربانگاههای شرم‌آوری که روی آنها برای بت بعل بخور می‌سوزانید!

<sup>14</sup> «ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعا مکن و نزد من برای ایشان شفاعت منما، چون من در زمان مصیبت به داد آنها نخواهم رسید و به دعایشان گوش نخواهم داد.<sup>15</sup> قوم محبوب من دیگر حق ندارند به خانه من وارد شوند! آنها خانن و بتپرست شده‌اند؛ پس آیا قول وفاداری و تقدیم قربانی در آنجا، می‌تواند گناهشان را پاک کند و بار دیگر به ایشان خرمی و شادی ببخشد؟<sup>16</sup> قوم من مانند درخت زیتون سرسبز، پر از میوه‌های خوب و زیبا بود؛ اما اکنون شکسته و خرد شده است، چون من شعله‌های سوزان خشم دشمنان را بر ایشان فرو آورده‌ام.<sup>17</sup> من، خداوند قادر متعال که اسرائیل و یهودا را مانند نهالی کاشته بوم، اینک بر ایشان بلا نازل می‌کنم؛ چرا که ایشان با بدکاری‌هایشان و سوزاندن بخور برای بعل مرا خشمگین ساخته‌اند.»

### دسیسه علیه ارمیا

<sup>18</sup> آنگاه خداوند، مرا از دسیسه‌هایی که دشمنانم علیه من می‌چیدند، آگاه ساخت!<sup>19</sup> من مانند بره‌ی آزاری که برای ذبح می‌برند، به هیچ‌کس بنگمان نبودم و هرگز فکر نمی‌کردم که می‌خواهند مرا بکشند! در حالی که آنها به یکدیگر می‌گفتند: «بیابید این مرد را بکشیم تا هم خودش و هم پیامهایش از بین بروند. بیابید او را بکشیم تا نام او از صفحه روزگار محو شود!»

<sup>20</sup> ای خداوند قادر متعال، ای داور عادل، به افکار و انگیزه‌های ایشان بنگر و داد مرا از ایشان بستان، می‌خواهم به چشمان خود ببینم که از ایشان انتقام می‌گیری.

<sup>21,22</sup> خداوند در جواب فرمود: «اهالی عناتوت که نقشه قتل تو را کشیده‌اند، همگی مجازات خواهند شد. آنها به تو می‌گویند: «به نام خداوند نبوت نکن و

11 خداوند به من فرمود که به مفاد عهد او گوش فرا دهم و به مردم یهودا و اهالی اورشلیم این پیام را برسانم: «لغت بر آن کسی که نکات این عهد را اطاعت نکند،<sup>4</sup> همان عهدی که به هنگام رهایی اجدادتان از سرزمین مصر با ایشان بستم، از سرزمینی که برای آنها همچون کوره آتش بود. به ایشان گفته بودم که اگر از من اطاعت کنند و هر چه می‌گویم انجام دهند، ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان! پس حال، شما این عهد را اطاعت کنید و من نیز به وعده‌ای که به پدران شما داده‌ام وفا خواهم نمود و سرزمینی را به شما خواهم داد که شیر و عسل در آن جاری باشد، یعنی همین سرزمینی که اکنون در آن هستید.»

در پاسخ خداوند گفتم: «خداوند، پیامت را خواهم رساند.»

<sup>6</sup> سپس خداوند فرمود: «در شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم پیام مرا اعلام کن! به مردم بگو که به مفاد عهد من توجه کنند و آن را انجام دهند.<sup>7</sup> زیرا از وقتی اجدادشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز، بارها به تأکید از ایشان خواسته‌ام که مرا اطاعت کنند!<sup>8</sup> ولی ایشان اطاعت نکردند و توجهی به دستورات من ننمودند، بلکه بدنبال امیال و خواسته‌های سرکش و ناپاک خود رفتند. ایشان با این کار عهد مرا زیر پا گذاشتند، بنابراین تمام تنبیهاتی را که در آن عهد ذکر شده بود، در حقشان اجرا کردم.»

<sup>9</sup> خداوند به من فرمود: «اهالی یهودا و اورشلیم علیه من طغیان کرده‌اند.<sup>10</sup> آنها به گناهان پدرانشان بازگشته‌اند و از اطاعت من سر باز می‌زنند؛ ایشان بسوی بتپرستی رفته‌اند. هم اهالی یهودا و هم اسرائیل\* عهدی را که با پدرانشان بسته بودم، شکسته‌اند.<sup>11</sup> پس چنان بلایی بر ایشان خواهم فرستاد که نتوانند جان سالم بدر ببرند و هر چه التماس و تقاضای ترحم کنند، به دعایشان گوش نخواهم داد.<sup>12</sup> آنگاه اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم به بتهایی که به

\* منظور حکومت‌های جنوبی و شمالی بنی‌اسرائیل است.



<sup>9</sup> «قوم من همانند پرندۀ رنگارنگی است که از هر طرف مورد حملهٔ مرغان وحشی قرار گرفته است؛ پس حیوانات درنده را نیز فرا خوانید تا به این ضیافت بپیوندند!

<sup>10</sup> «بسیاری از حکام بیگانه، تاکستانم را غارت کرده‌اند و سرزمین محبوب مرا پیمال نموده‌اند. آنها سرزمین حاصلخیز مرا به بیابان خشک تبدیل کرده‌اند.<sup>11</sup> بلی، آن را ویران ساخته‌اند؛ اینک ناله‌های ماتم از آن به گوشم می‌رسد؛ همه جا ویران شده و کسی بدان توجه ندارد.<sup>12</sup> مهاجمین همهٔ گوشه و کنار سرزمین را غارت می‌کنند، زیرا من شمشیر و جنگ را فرستادم تا فرد قوم را هلاک سازد، و هیچکس در امان نخواهد بود.<sup>13</sup> گندم کاشته‌اند، ولی خار درو کرده‌اند؛ زحمت بسیار کشیده‌اند، ولی چیزی عایدشان نشده است؛ از شدت خشم من، محصولشان از بین رفته است و به این علت همه شرمسارند.»

### وعدۀ خدا به همسایگان اسرائیل

<sup>14</sup> خداوند دربارهٔ همسایگان شرور قوم اسرائیل که سرزمین او را مورد تهاجم قرار داده‌اند سرزمینی که خدا به او داده است چنین می‌فرماید: «ایشان را مانند یهودا از سرزمینشان بیرون خواهم راند،<sup>15</sup> ولی بعد از آن، بار دیگر بر آنها ترحم خواهم نمود و هر یک را به زمین و مملکت خود باز خواهم گرداند.<sup>16</sup> اگر این قومهای بتپرست، راه و رسم قوم مرا خوب بیاموزند (همانگونه که قبلاً به قوم من راه و روش بعل را آموخته بودند)، و بجای بعل مرا خدای خود بدانند، آنگاه جزو قوم من شده کامیاب خواهند شد.<sup>17</sup> اما هر قومی که نخواهد مرا اطاعت نماید، او را بکلی ریشه کن کرده، از بین خواهم برد.» این کلام خداوند است.

### کمر بند کتانی

خداوند به من فرمود: «برو و یک کمر بند کتانی بخر و به کمرت ببند، ولی آن را **13** نشوی.» پس کمربندی خریدم و به کمرم بستم. سپس خداوند به من گفت: <sup>4</sup> «به کنار رود فرات برو

گرنه تو را می‌کشیم!» بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد! جوانانشان در جنگ کشته خواهند شد و پسران و دخترانشان از گرسنگی جان خواهند داد.<sup>23</sup> برای اهالی عناتوت زمان مکافات تعیین شده و چون آن زمان فرا رسد، یک نفر هم جان سالم بدر نخواهد برد!»

### گفتگوی ارمیا با خداوند

ای خداوند، تو عادلتر از آن هستی که من **12** با تو بحث و جدل کنم؛ اما می‌خواهم بدانم که چرا بندگان موفقت؟ چرا اشخاص نادرست در رفاه و آسایشند؟ تو ایشان را مانند درختی که ریشه می‌دواند و میوه می‌آورد، کامیاب می‌سازی. به زبان تو را شکر می‌کنند، اما دل‌هایشان از تو دور است! <sup>3</sup> حال آنکه تو از دل من آگاهی و مرا خوب می‌شناسی. خداوند، ایشان را مثل گوسفند به کشتارگاه بکشان و به سزای اعمالشان برسان!

<sup>4</sup> تا به کی باید این سرزمین بسبب اعمال و رفتار آنها ماتم گیرد؟ حتی گیاهان صحرا هم بعلت گناهان آنها خشک شده و حیوانات و پرندگان از بین رفته‌اند؛ با اینحال ایشان می‌گویند: «خدا ما را مجازات نخواهد کرد!»

<sup>5</sup> خداوند فرمود: «اگر پیام مرا به مردم عادی رساندی و اینهمه خسته شدی، پس چگونه آن را به پادشاه و بزرگان خواهی رساند؟ اگر در زمین صاف نمی‌توانی بایستی و می‌لغزی، در جنگلهای انبوه اردن چه خواهی کرد؟<sup>6</sup> حتی برادران و خانوادهٔ خودت، علیه تو هستند و برایت توطئه چیده‌اند! پس اگر چه با تو دوستانه صحبت کنند، به آنها اعتماد نکن و سخنانشان را باور منما.»

### اندوه خداوند بخاطر قومش

<sup>7</sup> آنگاه خداوند فرمود: «من بنی اسرائیل را ترک گفته و قوم برگزیدهٔ خود را طرد کرده‌ام! عزیزان خود را تسلیم دشمن کرده‌ام.<sup>8</sup> قوم من مانند شیر جنگل بر من غریبه‌اند، پس من نیز از ایشان بیزار شده‌ام.

خود را بر روی کوه‌ها بیاپید؛ پیش از آنکه نوری را که انتظار می‌کشیدید به تاریکی مرگبار و سهمگین تبدیل نماید.<sup>17</sup> اگر گوش نکنید، بسبب غرور شما در خفا خواهم گریست و اشک خواهم ریخت، چون قوم خداوند به اسارت برده می‌شود.

<sup>18</sup> خداوند فرمود: «به پادشاه و مادرش بگو\* که از تخت سلطنت پایین بیایند و به خاک بنشینند، چون تاجهای پرشکوهشان از سر آنها برداشته شده است.<sup>19</sup> دروازه‌های شهرهای جنوب یهوودا همه بسته است و کسی نیست که آنها را بگشاید؛ اهالی یهوودا همه به اسارت رفته‌اند.

<sup>20</sup> «ای اورشلیم نگاه کن! دشمن از سوی شمال بسوی تو می‌آید! کجاست آن گلّهٔ زیبایی که به دست تو سپردم تا از آن نگهداری کنی؟<sup>21</sup> هنگامی که یارانت تو را شکست داده، بر تو حکومت کنند، چه حالی به تو دست خواهد داد؟ همچون زنی که می‌زاید، از درد بخودخواهی پیچید.<sup>22</sup> اگر از خودت بپرسی که چرا این بلاها بر سرت می‌آید، بدان که بسبب گناهان زیادت به این روز افتاده‌ای؛ برای همین است که دشمن به تو تجاوز نموده و غارت و پایمالت کرده است.

<sup>23</sup> «آیا یک حیثی می‌تواند رنگ سیاه پوستش را عوض کند؟ یا پلنگ می‌تواند خالهایش را پاک کند؟ تو هم که تا این حد به کارهای بد عادت کرده‌ای، آیا می‌توانی کار خوب بکنی؟<sup>24</sup> پس چون مرا فراموش کرده و خدایان دروغین را پیروی نموده‌ای، من هم تو را پراکنده می‌کنم، همانطور که باد صحرا کاه را پراکنده می‌سازد؛ این است آن سرنوشتی که برایت تعیین کرده‌ام.<sup>26</sup> تو را برهنه ساخته رسوا خواهم کرد.<sup>27</sup> کارهای زشت تو را دیده‌ام، ناپاکی، هوسرانی، زناکاری و بت‌پرستی‌هایت را بر تپه‌ها و کشتزارها! وای بر تو ای اورشلیم، تا به کی می‌خواهی ناپاک بمانی؟»

### خشکسالی و هلاکت

و آن کمربند را در شکاف صخره‌ای پنهان کن.<sup>5</sup> رفته و همانطور که خداوند فرموده بود، پنهانش کردم.

<sup>6</sup> پس از گذشت زمانی طولانی، خداوند فرمود که بروم و کمربند را از کنار رود فرات بیاورم.<sup>7</sup> من هم رفته و آن را از جایی که پنهان کرده بودم، بیرون آوردم؛ ولی دیدم که پوسیده است و دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد!

<sup>8</sup> نگاه خداوند فرمود: «به همین گونه من غرور مملکت یهوودا و شهر اورشلیم را می‌پوسانم و از بین می‌برم.<sup>10</sup> این قوم بدکار که خواهان اطاعت از من نیست و بدنبال خواهش‌های ناپاک خود می‌رود و بت می‌پرستد، همچون این کمربند، پوسیده شده، به هیچ دردی نخواهد خورد.<sup>11</sup> همانگونه که کمربند را محکم به دور کمر می‌بندند، من نیز اسرائیل و یهوودا را محکم به خود بستم تا قوم من باشند و مایهٔ سربلندی و عزت نام من گردند؛ ولی آنها از من اطاعت نکردند.»

### مشک شراب

<sup>12</sup> سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: «همهٔ مشکهای شما از شراب پر خواهد شد.» ولی ایشان در جواب به تو خواهند گفت: «خود می‌دانیم که مشکهایمان همه از شراب لبریز خواهد شد.»<sup>13</sup> پس تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «مردم این سرزمین را مانند کسانی که مست شده‌اند، گیج خواهم ساخت، از پادشاهی که از خاندان داود است تا کاهنان و انبیاء و همهٔ ساکنان اورشلیم را؛<sup>14</sup> و ایشان را به جان هم خواهم انداخت، حتی پدران و پسران را، تا یکدیگر را نابود کنند؛ و هیچ چیز مرا از هلاک کردن آنها باز نخواهد داشت نه دلسوزی، نه ترجم و نه شفقت.»

### هشدار در مورد اسارت

<sup>15</sup> خداوند امر فرموده است، پس فروتن شوید و گوش کنید!<sup>16</sup> خداوند، خدای خود را تکریم نمایید، پیش از آنکه دیر شود، قبل از آنکه ظلمتی را پدید آورد که نتوانید راه

\* منظور یهوویاکین پادشاه و مادرش نحوشتا می‌باشد.

## 14

خداوند درباره خشکسالی یهودا به ارمیا چنین فرمود:

<sup>2</sup> «سرزمین یهودا عزادار است؛ زندگی و جنب و جوش از شهرها رخت بریسته؛ مردم همه ماتمزداند و صدای آه و ناله‌شان از اورشلیم به گوش می‌رسد. ثروتمندان خدمتکاران خود را برای آوردن آب به سرچاه‌ها می‌فرستند، اما چاه‌ها همه خشک است؛ پس ناامید و سرفاکنده، دست خالی باز می‌گردند. کشاورزان مایوس و غمگینند، چون باران نیاریده و زمین، خشک شده و ترک خورده است! کدو و بیابان، آهو بچه‌اش را به حال خود رها می‌کند، چون علوفه نمی‌یابد. گورخرها نیز روی تپه‌های خشک می‌ایستند و مثل شغاله‌های تشنه، نفس‌نفس می‌زنند و در جستجوی علف، چشم‌انشان را خسته می‌کنند، ولی چیزی برای خوردن نمی‌یابند.»

<sup>7</sup> ای خداوند، اگر چه گناهان ما، ما را محکوم می‌سازند، ولی بخاطر عزت نام خود ما را یاری نما! ما بسیار از تو دور شده‌ایم و در حق تو گناه کرده‌ایم. <sup>8</sup> ای امید اسرائیل، ای کسی که در تنگنا و گرفتاری نجات دهنده مایی، چرا مثل غریبی که از سرزمین ما رد می‌شود و مسافری که شبی نزد ما می‌ماند، نسبت به ما بیگانه گردیده‌ای؟ <sup>9</sup> آیا تو هم درمانده شده‌ای؟ آیا مانند جنگجوی ناتوانی گردیده‌ای که کاری از او ساخته نیست؟ خداوند، تو در میان مایی و ما نام تو را بر خود داریم و قوم تو هستیم؛ پس ای خداوند، ما را به حال خود رها مکن!

<sup>10</sup> ولی خداوند به این قوم چنین جواب می‌دهد: «شما خود دوست داشتید از من دور شوید و سرگردان گردید، و هیچ کوشش نکردید احکام مرا بجا آورید. پس من نیز، دیگر شما را نمی‌پذیرم. تمام کارهای بدتان را به یاد آورده، بسبب گناهانتان شما را مجازات خواهم نمود.»

<sup>11</sup> خداوند به من گفت: «از این پس از من نخواه که این قوم را یاری نمایم و برکت دهم. <sup>12</sup> حتی اگر روزه بگیرند، به دانشان نخواهم رسید؛ اگر هم هدیه و قربانی بیاورند، نخواهم پذیرفت؛ بلکه ایشان را با جنگ و قحطی و وبا هلاک خواهم کرد!»

<sup>13</sup> آنگاه گفتم: «خداوند، انبیایان می‌گویند که نه جنگ می‌شود، نه قحطی! آنها به مردم می‌گویند که تو حتماً به ایشان صلح و آرامش پایدار می‌بخشی.»

<sup>14</sup> خداوند فرمود: «این انبیاء به نام من به دروغ نبوت می‌کنند؛ من نه آنها را فرستاده‌ام و نه پیامی به ایشان داده‌ام؛ رؤیاهای آنان از جانب من نیست، بلکه آنان از سحر و جادو و تخیل دل‌های فریبکار خود با شما سخن می‌گویند. <sup>15</sup> من این انبیای فریبکار را که به نام من پیام می‌آورند مجازات خواهم کرد، زیرا من به ایشان سخنی نگفته‌ام. آنها می‌گویند که نه جنگ می‌شود نه قحطی، پس ایشان را در جنگ و قحطی هلاک خواهم ساخت! <sup>16</sup> او این قوم که به این پیشگویی‌ها گوش می‌دهند، به همانگونه کشته خواهند شد و نعش‌ایشان در کوچه‌های اورشلیم خواهد افتاد و کسی باقی نخواهد ماند تا جنازه‌ها را دفن کند؛ زن و شوهر، دختر و پسر، همه از بین خواهند رفت، زیرا من آنها را بسبب گناهانتان مجازات خواهم نمود.»

<sup>17</sup> «پس با ایشان درباره آندوه خود سخن بران و بگو: «شب و روز از چشمانم اشک غم جاری است و آرام و قرار ندارم، چون هموطنانم به دم تیغ افتاده‌اند و روی زمین در خون خود می‌غلطند. <sup>18</sup> اگر به صحرا بروم، نعش کسانی را می‌بینم که به ضرب شمشیر کشته شده‌اند؛ و اگر به شهر بروم با کسانی روبرو می‌شوم که در اثر گرسنگی و بیماری در حال مرگند؛ هم انبیاء و هم کاهنان به سرزمینی بیگانه برده شده‌اند.»

<sup>19</sup> قوم اسرائیل می‌گویند: «ای خداوند، آیا یهودا را کاملاً ترک کرده‌ای؟ آیا از اهالی اورشلیم بیزار شده‌ای؟ چرا ما را آنچنان زده‌ای که هیچ درمانی برایمان نباشد؟ ما منتظر بودیم که شفایمان بدهی، ولی چنین نشد؛ در انتظار صلح و آرامش بودیم، اما اضطراب و ترس ما را فراگرفت! <sup>20</sup> ای خداوند، ما به شرارت خود و گناه اجدادمان اعتراف می‌کنیم. بلی، ما در حق تو گناه کرده‌ایم. <sup>21</sup> خداوند، بخاطر نام خودت ما را طرد نکن و اورشلیم، جایگاه استقرار تخت پر شکوهت را ذلیل و خوار مساز.»

مادری که صاحب هفت فرزند می‌باشد از غصه به حال مرگ خواهد افتاد، چون تمام پسرانش کشته خواهند شد؛ خورشید زندگی او بزودی غروب می‌کند؛ او بی‌اولاد و رسوا خواهد شد؛ هر که را زنده باقی مانده باشد به دم شمشیر خواهم سپرد!»

### شکایت ارمیا نزد خداوند

<sup>10</sup>گفتم: «وای که چه مرد بدبختی هستم! ای کاش مادرم مرا بدنیا نیاورده بود! به هر جا که می‌روم، باید با همه مباحثه و مجادله کنم؛ نه به کسی پول به نزل داده‌ام، نه از کسی پول به نزل گرفته‌ام، با این وجود همه نفرینم می‌کنند!»  
<sup>11</sup>خداوند فرمود: «یقین بدان آینده‌ات نیکو خواهد بود؛ مطمئن باش که دشمن را وادار خواهم ساخت که به هنگام گرفتاری و بدبختی از تو درخواست کمک نماید.  
<sup>12</sup>و<sup>13</sup>کسی نمی‌تواند میله‌های آهنی را بشکند، بخصوص آهن سرزمینهای شمال\* را که با مفرغ مخلوط شده باشد؛ هم‌بظور سرسختی این قوم را نیز کسی نمی‌تواند درهم بشکند؛ پس بسبب همه گناهانشان در تمام این سرزمین، ثروت و گنجهایشان را بعنوان غنیمت بدست دشمن خواهم سپرد.<sup>14</sup> اجازه خواهم داد تا دشمنانشان ایشان را مانند برده به سرزمینی ببرند که قبلاً هرگز در آنجا نبوده‌اند؛ زیرا آتش خشم من شعلهور شده، ایشان را خواهد سوزاند!»

<sup>15</sup>انگاه عرض کردم: «خداوند، تو می‌دانی بخاطر توست که اینهمه توهین و ناسزا می‌شنوم! پس مرا به یادآور و از من مراقبت نما! انتقام مرا از آزار دهندگان بگیر؛ نسبت به آنها اَقدر صبور نباش تا موفق شوند مرا بشکند.<sup>16</sup> آنچه به من تاب و تحمل می‌دهد، کلام توست که خوراک روح گرسنه من است؛ کلام تو دل اندوهگین مرا شاد و خرم می‌سازد. ای خداوند قادرمتعال، چه افتخار بزرگی است که نام تو را بر خود دارم!<sup>17</sup> در ضیافتهای مردم خوشگذران شرکت نکرده‌ام بلکه به دستور تو

عهدی را که با ما بستنی به یادآور و آن را مشکن!<sup>22</sup> آیا بت می‌تواند باران عطا کند؟ و یا آسمان می‌تواند بخودی خود باران بباراند؟ ای خداوند، خدای ما، چه کسی جز تو می‌تواند چنین کارهایی را به انجام رساند؟ از این رو ما، تنها به تو امید بسته‌ایم!»

### هلاکت مردم یهویدا

15  
آنگاه خداوند به من فرمود: «حتی اگر موسی و سمونیل در حضور من می‌ایستادند و برای این قوم شفاعت می‌نمودند، بر ایشان ترحم نمی‌کردم. این قوم را از نظرم دور کن تا بروند. اگر از تو بپرسند که به کجا بروند، از جانب من بگو که آنکه محکوم به مرگ است، بسوی مرگ؛ آنکه محکوم است با شمشیر کشته شود، بسوی شمشیر؛ آنکه محکوم است با قحطی هلاک گردد، بسوی قحطی و آنکه محکوم به اسیری است بسوی اسارت و بردگی!<sup>3</sup> من چهار هلاک کننده بر آنان خواهم فرستاد: شمشیر، تا آنان را بکشد؛ سگان، تا آنان را ببردند؛ لاشخورها، تا آنان را بخورند؛ حیوانات وحشی، تا آنان را نکه پاره کنند.  
<sup>4</sup>«بسبب کارهای بدی که منسی، پسر حزقیاء، پادشاه یهویدا در اورشلیم کرد، ایشان را به چنان مجازات سختی خواهم رساند که مردم دنیا از سرنوشتشان وحشت نمایند!  
<sup>5</sup>«ای اهالی اورشلیم، چه کسی دیگر دلش به حال شما می‌سوزد؟ چه کسی برای شما گریه و زاری می‌کند؟ چه کسی حتی حاضر می‌شود به خود زحمت بدهد تا احوالتان را جویا شود؟<sup>6</sup> شما مرا ترک کرده و از من روگردانده‌اید، پس من نیز دست خود را دراز می‌کنم تا شما را نابود کنم، چون دیگر از رحم کردن به شما خسته شده‌ام! آنگار دروازه‌های شهرهایتان، شما را غریب خواهد کرد. فرزندانان را از شما گرفته، نابودتان خواهم ساخت، چون نمی‌خواهید از گناه دست بردارید.<sup>8</sup> شمار بیوه زنانان مانند ریگهای ساحل زیاد خواهد شد؛ به هنگام ظهر، مردان جوان را کشته و مادرانشان را داغدار خواهم ساخت؛ کاری خواهم کرد که وحشت ناگهانی همه آنها را فرا گیرد.

\* منظور سرزمینهای مجاور دریای سیاه می‌باشد که آن آن از کیفیت مرغوبی برخوردار بود.

خواهد نشست؛ حتی در مرگ والدینشان نیز هیچکس با ایشان همدردی نخواهد کرد!

<sup>8</sup> «پس تو از هم اکنون دیگر در مهمانیها و جشنهای آنها شرکت نکن، و حتی با ایشان غذا هم نخور!» چون من، خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل در طول زندگی‌تان و در برابر چشمانتان، به تمام خنده‌ها و خوشی‌ها، به همه نغمه‌های شاد، و همه جشنهای عروسی پایان خواهم داد.

<sup>10</sup> «وقتی تمام این چیزها را به مردم بازگو کنی، خواهند پرسید: «چرا خداوند چنین مجازات سختی برای ما در نظر گرفته است؟ مگر تقصیرمان چیست؟ به خداوند، خدای‌مان چه گناهی کرده‌ایم؟»<sup>11</sup> آنگاه به ایشان بگو که خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «علت اینست که پدران شما مرا ترک کرده، از بنیای پیروی نمودند و قوانین مرا اطاعت نکردند.<sup>12</sup> ولی شما از پدرانتان هم بدکارتر هستید. شما در پی هوسهای گناه‌آلود خود می‌روید و نمی‌خواهید مرا پیروی کنید؛<sup>13</sup> از این رو شما را از این سرزمین بیرون انداخته، به سرزمینی خواهم راند که هرگز نه خود شما آنجا بوده‌اید و نه اجدادتان؛ در آنجا می‌توانید شبانه روز به بت‌پرستی بپردازید و من هم دیگر بر شما رحم نخواهم نمود.»

### و عده بازگشت از تبعید

<sup>14</sup> «با اینحال خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که مردم هرگاه بخواهند در مورد کارهای شگفت‌انگیز من گفتگو کنند، دیگر اعمال عجیب مرا به هنگام بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر، ذکر نخواهند نمود، بلکه در این باره سخن خواهند گفت که من چگونه بنی‌اسرائیل را از سرزمین شمال و همه سرزمینهایی که ایشان را به آنها رانده بودم، باز آورده‌ام. بلی، من ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم گرداند!»

### مجازات قریب‌الوقوع

<sup>16</sup> «خداوند می‌فرماید: «اکنون بدنبال ماهیگیران بسیار می‌فرستم تا ببینند و شما را از اعماق دریا که در آنجا از ترس خشم من خود را پنهان کرده‌اید، صید

به تنهایی نشسته از به یاد آوردن گناهان ایشان از خشم لبریز می‌شوم.<sup>18</sup> چرا درد من دایمی است؟ چرا زخمهای من التیام نمی‌یابند؟ آیا می‌خواهی مرا نامید کنی و برای جان تشنه من، سراب باشی؟»

<sup>19</sup> «خداوند جواب داد: «سخنان بیهوده مگو؛ سخنان سنجیده بر زبان بران! فقط زمانی خواهم گذارد پیام‌آور من باشی که نزد من بازگردی و تماماً به من توکل نمایی؛ در آنصورت بجای آنکه آنها بر تو تأثیر بگذارند، تو بر آنها تأثیر خواهی گذاشت.<sup>20</sup> همانگونه که تسخیر شهری با دیوارهای محکم میسر نیست، من نیز تو را در برابر آنها مانند دیواری از مفرغ خواهم ساخت؛ آنها با تو خواهند جنگید، اما پیروز نخواهند شد، چون من با تو هستم تا از تو دفاع کنم و رهایی‌ات دهم.<sup>21</sup> ولی، من تو را از جنگ این اشخاص بدکار بیرون می‌کنم و از شر این مردم سنگدل نجات می‌دهم.»

### روزگار مصیبت

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: **16** «تو نباید در چنین مکانی ازدواج کنی و صاحب فرزند شوی،<sup>3</sup> چون کودکانی که در اینجا بدنیا بیایند همراه پدران و مادرانشان<sup>4</sup> در اثر بیماریهای کشنده خواهند مرد؛ کسی برای آنها ماتم نخواهد گرفت؛ جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد بلکه همچون فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند. آنها در اثر جنگ و قحطی کشته خواهند شد و لاشه‌هایشان را لاشخورها و جانوران خواهند خورد.<sup>5</sup> من برکت خود را از ایشان گرفته‌ام و از احسان و رحمت خود محرومشان کرده‌ام؛ پس تو برای آنها نه ماتم بگیر و نه گریه کن!<sup>6</sup> در این سرزمین چه ثروتمند و چه فقیر، همه خواهند مرد، ولی جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد؛ نه کسی برای آنها ماتم خواهد گرفت، نه خود را برای ایشان مجروح خواهد کرد و نه موهای سرش را خواهد تراشید،\*<sup>7</sup> و نه کسی برای تسلی‌شان با آنها بر سر سفره

\* تراشیدن موی سر، یکی از رسوم عزاداری بت‌پرستان بود.

مثل بوته‌ای است که در بیابان خشک و سوزان و در شومرزارها می‌روید، جایی که هیچ گیاه دیگری وجود ندارد؛ او هرگز خیر و برکت نخواهد دید!

<sup>7</sup> «خوشبحال کسی که بر خداوند توکل دارد و تمام امید و اعتمادش بر اوست!»<sup>8</sup> او مانند درختی خواهد بود که در کنار رودخانه است و ریشه‌هایش از هر طرف به آب می‌رسد درختی که نه از گرما می‌ترسد و نه از خشکسالی! برگش شاداب می‌ماند و از میوه آوردن باز نمی‌ایستد!

<sup>9</sup> «هیچ چیز مانند دل انسان فریبکار و شرور نیست؛ کیست که از آنچه در آن می‌گذرد آگاه باشد؟<sup>10</sup> آنها من که خداوند هستم می‌دانم در دل انسان چه می‌گذرد! تنها من از درون دل انسان آگاهم و انگیزه‌های او را می‌دانم و هر کس را مطابق اعمالش جزا می‌دهم.

<sup>11</sup> «شخصی که ثروتش را از راه نادرست به دست می‌آورد، همانند پرنده‌ای است که لانه خود را از جوجه‌های دیگران پر می‌سازد. همانگونه که این جوجه‌ها خیلی زود او را واگذارده می‌روند، او نیز بزودی ثروتش را از دست خواهد داد و سرانجام چوب حماقتش را خواهد خورد.»

### دعای ارمیا

<sup>12</sup> ای خداوند، تخت بلند و باشکوه و ابدی تو پناهگاه ماست. ای امید اسرائیل، تمام کسانی که از تو برگردند، رسوا و شرمسار می‌شوند؛ آنها مانند نوشته‌های روی خاک محو خواهند شد، چون خداوند را که چشمه آب حیات است، ترک کرده‌اند.<sup>14</sup> خداوند، تنها تو می‌توانی مرا شفا بخشی، تنها تو می‌توانی مرا نجات دهی و من تنها تو را ستایش می‌کنم!

<sup>15</sup> مردم با تمسخر به من می‌گویند: «پس هشدارهای خداوند که مدام درباره آن سخن می‌گفتی چه شد؟ اگر آنها واقعاً از سوی خدا هستند، پس چرا انجام نمی‌شوند؟»

<sup>16</sup> خداوند، من هیچگاه از تو نخواستم که بر آنها بلا نازل کنی و هرگز خواستار هلاکت ایشان

کنند! همچنین بدنبال شکارچیان بسیار خواهم فرستاد تا شما را شکار کنند، همان‌گونه که گوزن را در کوه‌ها و تپه‌ها، و بزکوهی را در میان صخره‌ها شکار می‌کنند.<sup>17</sup> من با دقت مراقب رفتار شما هستم و هیچ عمل شما از نظر من مخفی نیست؛ هرگز نمی‌توانید گناہانتان را از من پنهان کنید؛<sup>18</sup> من بسبب همه آنها شما را دو برابر مجازات می‌کنم، چون با بتهای نفرت‌انگیز خود، زمین مرا آلوده کرده‌اید و آن را با اعمال بدتان پر ساخته‌اید.»

### دعای ارمیا

<sup>19</sup> ای خداوند، ای قوت من، ای پشتیبان من، که به هنگام سختی پناهگاه هستی، قوماها از سراسر جهان نزد تو آمده، خواهند گفت: «پدران ما چقدر نادان بودند که خدایان پوچ و دروغین را پیروی می‌کردند!<sup>20</sup> آیا انسان می‌تواند برای خود خدا بسازد؟ بتی که بستم انسان ساخته شود خدا نیست!»

<sup>21</sup> خداوند می‌گوید: «قدرت و توانایی خود را به آنها نشان خواهم داد و سرانجام به ایشان خواهم فهماند که تنها من خداوند هستم.»

### گناه و مجازات یهودا

«ای قوم یهودا، گناهان شما با قلم آهنین و **17** با نوکی از الماس بر دل‌های سنگی‌تان نوشته شده و برگوشه‌های قربانگاه‌هایتان کندمکاری شده است.<sup>32</sup> جوانانتان یک دم از گناه غافل نمی‌مانند، زیر هر درخت سبز و روی هر کوه بلند بت می‌پرستند؛ پس بسبب گناہانتان، تمام گنجها و بتخانه‌هایتان را به تاراج خواهم داد،<sup>4</sup> و مجبور خواهید شد این سرزمین را که به میراث به شما داده بودم ترک کنید و دشمنانتان را در سرزمینهای دور دست بندی نمایید، چون آتش خشم مرا شعله‌ور ساخته‌اید، آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد!

### گفتار گوناگون

<sup>5</sup> «لعنت بر کسی که به انسان تکیه می‌کند و چشم امیدش به اوست و بر خداوند توکل نمی‌نماید.<sup>6</sup> او

آنها را از بین ببرد و هیچکس نتواند شعله‌های آن را خاموش کند.»

### ارمیا نزد کوزمگر

خداوند به من فرمود:

## 18

«برخیز و به کارگاه کوزمگری برو، و من در آنجا با تو سخن خواهم گفت.»<sup>3</sup> برخاستم و به کارگاه کوزمگری رفتم. دیدم که کوزمگر بر سر چرخش سرگرم کار است؛<sup>4</sup> ولی کوزه‌ای که مشغول ساختنش بود، به شکل دلخواهش در نیامد؛ پس آن را دوباره خمیر کرد و بر چرخ گذاشت تا کوزه‌ای دیگر مطابق میلش بسازد.

<sup>5</sup>آنگاه خداوند فرمود: «ای بنی‌اسرائیل، آیا من نمی‌توانم با شما همانگونه رفتار کنم که این کوزمگر با گلش کرد؟ شما هم در دستهای من، همچون گل در دست کوزمگر هستید.<sup>7</sup> هرگاه اعلام نمایم که قصد دارم قومی یا مملکتی را منهدم و ویران سازم،<sup>8</sup> اگر آن قوم از شرارت دست کشد و توبه کند، از قصد خود منصرف می‌شوم و نابودش نخواهم کرد.<sup>9</sup> و اگر اعلام کنم که می‌خواهم قومی یا مملکتی را قدرتمند و بزرگ سازم،<sup>10</sup> اما آن قوم راه و روش خود را تغییر داده، دنبالش شرارت برود و احکام مرا اطاعت نکند، آنگاه من نیز نیکویی و برکتی را که در نظر داشتم، به آن قوم نخواهم داد.

<sup>11</sup>«حال برو و به تمام ساکنان یهودا و اورشلیم هشدار بده و بگو که من علیه ایشان بلایی تدارک می‌بینم؛ پس بهتر است از راه زشتشان بازگردند و کردار خود را اصلاح کنند.

<sup>12</sup>«اما ایشان جواب خواهند داد: «بیهوده خود را زحمت مده! ما هر طور که دلمان می‌خواهد زندگی خواهیم کرد و امیال سرکش خود را دنبال خواهیم نمود!»

### قوم، احکام خداوند را رد می‌کنند

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید: «حتی در میان بت‌پرستان تاکنون چنین چیزی رخ نداده است! قوم من عمل زشتی مرتکب شده که تصورش را هم نمی‌توان

نبوده‌ام؛ تو خوب می‌دانی که من تنها هشدارهای تو را به ایشان اعلام کرده‌ام.<sup>17</sup> پس اینک خداوند، مرا ترک مکن، چون امید من تنها تویی!<sup>8</sup> تمام کسانی را که مرا آزار می‌دهند، به رسوایی و هراس گرفتار بساز، ولی مرا از هر بلایی محفوظ بدار. آری، بر ایشان دو چندان بلا بفرست و نابودشان کن!

### نگاه داشتن سبب

<sup>19</sup>آنگاه خداوند فرمود که بروم و در کنار دروازه «پسران قوم» (که پادشاهان از آن عبور می‌کنند) و در کنار سایر دروازه‌های اورشلیم بایستم،<sup>20</sup> و در آنجا خطاب به همه مردم بگویم که خداوند چنین می‌فرماید: «ای پادشاهان و مردم یهودا، ای ساکنان اورشلیم و همه کسانی که از این دروازه‌ها عبور می‌کنید،<sup>21</sup>22 به این هشدار توجه کنید تا زنده بمانید: نباید در روز سبت کار کنید بلکه این روز را به عبادت و استراحت اختصاص دهید. به اجدادتان هم همین دستور را دادم،<sup>23</sup> ولی آنها گوش ندادند و اطاعت نکردند بلکه با سرسختی به دستور من بی‌توجهی نمودند و اصلاح نشدند.

<sup>24</sup>«حال، اگر شما از من اطاعت نمایید و روز سبت را مقدس بدارید و در این روز کار نکنید،<sup>25</sup> آنگاه قوم شما همیشه پایدار خواهد ماند، و از دودمان سلطنتی داود همیشه یک نفر در اورشلیم سلطنت خواهد کرد. این شهر برای همیشه آباد خواهد ماند و همواره پادشاهان و حکمرانان سوار بر عرباه‌ها و اسبان، با شکوه و جلال در میان مردم رفت و آمد خواهند نمود.<sup>26</sup> از اطراف اورشلیم و از شهرهای یهودا و سرزمین بنیامین و از دشتها و کوهستانها و جنوب یهودا مردم همه خواهند آمد و قربانی‌های گوناگون به خانه خداوند تقدیم خواهند نمود.

<sup>27</sup>«اما اگر از من اطاعت نکنید و روز سبت را به عبادت و استراحت اختصاص ندهید، و اگر در این روز همچون روزهای دیگر، از این دروازه‌ها کالا به شهر وارد کنید، آنگاه این دروازه‌ها را به آتش خواهم کشید، آتشی که به کاخ‌هایتان سرایت کند و

ظنرت دور مدار؛ ایشان را به هنگام خشم و غضب خود، دآوری فرما و در حضور خود هلاک نما!»

### کوزه شکسته

روزی خداوند فرمود که کوزه‌های بخرم و به همراه چند نفر از ریش سفیدان قوم و کاهنان سالخورده به وادی «ابن هنوم» در نزدیکی دروازه کوزمگران بروم و در آنجا پیام او را اعلام کرده، <sup>3</sup>بگویم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «ای پادشاهان یهودا و اهالی اورشلیم، به پیام من گوش فرا دهید! چنان بالای هولناکی بر سر این شهر خواهم آورد که هرکس بشنود مات و مبهوت شود. <sup>4</sup>زیرا بنی اسرائیل مرا ترک کرده و این مکان را از کردار شرم‌آور و شرورانه خویش پر ساخته‌اند؛ مردم برای بنها بخور می‌سوزانند بتهایی که نه این نسل می‌شناخت، نه پدرانشان و نه پادشاهان یهودا. آنها این محل را با خون کودکان بیگانه رنگین کرده‌اند. <sup>5</sup>برای بت بعل، قربانگاه‌های بلند ساخته، پسران خود را بر آنها می‌سوزانند کاری که من هرگز امر فرموده بودم و حتی از فکرم نیز نگذشته بود!» <sup>6</sup>بنابر این روزی خواهد رسید که دیگر این وادی را «توت» یا «ابن هنوم» نخواهند نامید، بلکه وادی «کشتارگاه». <sup>7</sup>زیرا من نقشه‌های جنگی یهودا و اورشلیم را برهم زده و به دشمن اجازه خواهم داد تا شما را در این مکان به خاک و خون بکشند و جنازه‌هایتان خوراک لاشخورها و حیوانات وحشی گردد. <sup>8</sup>شهر اورشلیم را نیز چنان ویران خواهم ساخت که هرکس از کنارش عبور نماید، مات و مبهوت شود. <sup>9</sup>اجازه خواهم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و دوستانشان شوند.»

<sup>10</sup>آنگاه خداوند مرا فرمود که آن کوزه را در برابر چشمان همراهانم بشکنم <sup>11</sup>و به ایشان بگویم که پیام خداوند قادر متعال این است: «همانگونه که این کوزه خرد شده و دیگر قابل تعمیر نیست، بدینگونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین خواهند رفت. تعداد کشته‌شدگان

کرد! <sup>4</sup>آله‌های بلند کوه‌های لبنان هرگز بدون برف نمی‌مانند؛ جویبارهای خنک نیز که از دور دستها جاری است، هرگز خشک نمی‌شود. <sup>5</sup>به پایداری اینها می‌توان اعتماد کرد، اما به قوم من اعتمادی نیست! زیرا آنها مرا ترک نموده و به بنتها روی آورده‌اند؛ از راه‌های هموار قدیم بازگشته‌اند و در بی‌راهه‌های گناه قدم می‌زنند. <sup>6</sup>از این رو سرزمینشان چنان ویران خواهد شد که هرکس از آن عبور کند، حیرت نماید و از تعجب سر خود را تکان دهد. <sup>7</sup>همانطور که باد شرقی خاک را پراکنده می‌کند، من هم قوم خود را به هنگام رویاری با دشمنانشان پراکنده خواهم ساخت؛ و به هنگام مصیبت رویم را برگردانده به ایشان اعتیابی نخواهم نمود!»

### توطئه علیه ارمیا

<sup>18</sup>آنگاه قوم گفتند: «بیایید خود را از شر ارمیا خلاص کنیم! ما خود کاهنانی داریم که شریعت را به ما تعلیم می‌دهند و حکیمانی داریم که ما را راهنمایی می‌نمایند و انبیایی داریم که پیام خدا را به ما اعلام می‌کنند؛ دیگر چه احتیاجی به موعظه ارمیا داریم؟ پس بیایید به سخنانش گوش فرادهیم و تهمتی بر او وارد سازیم تا دیگر بضد ما سخن نگوید!»

<sup>19</sup>بنابر این ارمیا دعا کرده، گفت: «خداوند، به سخنانم توجه نما! ببین درباره من چه می‌گویند. <sup>20</sup>ایا باید خوبی‌های مرا با بدی تلافی کنند؟ برای کشتن من دام گذاشته‌اند حال آنکه من بارها نزد تو از ایشان طرفداری کرده و کوشیده‌ام خشم تو را از ایشان برگردانم. <sup>21</sup>اما حال خداوند، بگذار فرزندانمان از گرسنگی بمیرند و شمشیر خون آنها را بریزد؛ زنانمان بیوه بشوند و مادرانمان داغیده! مردها از بیماری بمیرند و جوانان در جنگ کشته شوند! <sup>22</sup>بگذار وقتی سربازان به ناگه بر آنها هجوم می‌آورند، فریاد و شیون از خانه‌هایشان برخیزد! زیرا بر سر راهم دام گسترده‌اند و برایم چاه کنده‌اند. <sup>23</sup>خداوند، تو از تمام توطئه‌های ایشان برای کشتن من آگاهی؛ پس آنها را نبخش و گناهشان را از



### گلهٔ ارمیا از خداوند

<sup>7</sup>آنگاه گفتم: «خداوند، تو به من وعده دادی که کمکم کنی، ولی مرا فریفتی؛ اما من مجبورم کلام تو را به ایشان اعلام نمایم، چون از من نیرومندتری! من مسخرهٔ مردم شده‌ام و صبح تا شب همه به من می‌خندند. <sup>8</sup>هیچ گاه نتوانستم سخنی تشویق‌آمیز از جانب تو به ایشان بگویم، بلکه همیشه از بدبختی و ظلم و غارت صحبت کرده‌ام. برای همین است که اینقدر مرا سرزنش و اهانت می‌کنند. <sup>9</sup>از طرف دیگر اگر نخواهم کلام تو را اعلام کنم و از جانب تو سخن بگویم، آنگاه کلام تو در دلم مثل آتش، شعله‌ور می‌شود که تا مغز استخوانهایم را می‌سوزاند و نمی‌توانم آرام بگیرم. <sup>10</sup>از هر طرف صدای تهدید آنها را می‌شنوم و بدنام می‌لرزدم. حتی دوستانم می‌گویند که از دست من شکایت خواهند کرد. آنها منتظرند که ببینم، و به یکدیگر می‌گویند: «شاید او خودش را به دام بیندازد؛ آن وقت می‌توانیم از او انتقام بگیریم.»

<sup>11</sup>اولی خداوند همچون یک مرد جنگی، نیرومند و توانا، درکنارم ایستاده است؛ پس دشمنانم به زمین خواهند افتاد و بر من چیره خواهند شد. ایشان شکست خواهند خورد و این رسوایی همیشه بر آنها خواهد ماند.

<sup>12</sup>ای خداوند قادر متعال که مردم را از روی عدل و انصاف می‌آزمایی و از دلها و افکار ایشان آگاهی، بگذار تا انتقام تو را از ایشان ببینم، چون داد خود را نزد تو آورده‌ام.

<sup>13</sup>برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند و او را تمجید خواهم کرد، زیرا او مظلومان را از دست ظالمان رهایی می‌دهد.

### یأس ارمیا

<sup>14</sup>نفرین بر آن روزی که بدبنا آمدم! لعنت بر آن روزی که مادرم مرا زایید! <sup>15</sup>لعنت بر آن کسی که به پدرم مژده داد که او صاحب پسری شده و با این مژده او را شاد ساخت! <sup>16</sup>ای کاش مثل شهرهای قدیم که خداوند بدون ترحم زیر و رویشان کرد، او هم نابود شود و صبح تا شب از صدای جنگ در

بقدری زیاد خواهد بود که جنازه‌ها را در توفت دفن خواهند کرد، چنان که دیگر جایی باقی نماند. <sup>12</sup>اورشليم را هم مانند توفت پر از جنازه خواهم ساخت. <sup>13</sup>خانه‌های اورشليم و کاخهای سلطنتی يهودا را هر جایی که بر بام آن برای خورشيد و ماه و ستارگان بخور سوزانیده و هدایای نوشیدنی تقدیم کرده باشند همه را مانند «توفت» با اجساد مردگان نجس خواهم ساخت.»

<sup>14</sup>ارمیا پس از اعلام پیام خداوند، هنگامی که از «توفت» بازگشت، در حیاط خانهٔ خداوند ایستاد و به تمام مردم گفت که <sup>15</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «تمام بلاهایی را که گفته‌ام، بر سر اورشليم و شهرهای اطراف آن خواهم آورد، چون شما با سرسختی از کلام من سرپیچی کرده‌اید.»

### منازعه با فشحور

**20** فشحور کاهن، پسر امیر، که رئیس ناظران خانهٔ خداوند بود، وقتی سخنان مرا شنید، <sup>2</sup>دستور داد مرا بزنند و در کنار دروازهٔ بالایی بنیامین که نزدیک خانهٔ خداوند بود، در کنده قرار دهند. <sup>3</sup>آنها تمام شب مرا در آنجا نگه داشتند.

روز بعد، وقتی فشحور مرا آزاد می‌کرد، به او گفتم: «فشحور، خداوند نام تو را عوض کرده است؛ او نام تو را «ساکن در وحشت» نهاده است. <sup>4</sup>خداوند تو و دوستانت را دچار هراس و وحشت خواهد ساخت. آنها را خواهی دید که با شمشیر دشمن کشته می‌شوند. خداوند اهالی يهودا را به پادشاه بابل تسلیم خواهد کرد و او این قوم را به بابل به اسارت خواهد برد و با خواهد کشت. <sup>5</sup>خداوند اجازه خواهد داد که دشمنان، اورشليم را غارت کنند و تمام ثروت و اشیاء قیمتی شهر و جواهرات سلطنتی يهودا را به بابل ببرند. <sup>6</sup> تو ای فشحور، با تمام اعضای خانواده‌ات اسیر شده، به بابل خواهی رفت و در همانجا خواهید مرد و دفن خواهید شد هم تو و هم تمام دوستانت که برای آنها به دروغ پیشگویی می‌کردی که اوضاع خوب و آرام است!»

تغییر نخواهم داد. پادشاه بابل این شهر را تسخیر کرده، با آتش آن را از بین خواهد برد.»

### مکافات خاندان سلطنتی

12:11 خداوند به خاندان پادشاه یهودا که از نسل داود هستند، چنین می‌فرماید: «به هنگام داوری، همواره با عدل و انصاف قضاوت کنید؛ از مظلوم در مقابل ظالم حمایت کنید؛ در غیر اینصورت خشم من بسبب شرارتان افروخته خواهد شد و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند. <sup>13</sup> ای مردم اورشلیم، من بر ضد شما هستم و با شما خواهم جنگید. شما با تکبر می‌گویید: «کیست که بتواند به ما حمله کند و شهر ما را به تصرف درآورد؟» <sup>14</sup> بنابراین من شما را به سزای گناهانتان خواهم رسانید و در جنگلهایتان چنان آتشی برپا خواهم نمود که هر چه در اطرافش باشد، بسوزاند.»

### پیام خدا به خاندان سلطنتی

22 خداوند فرمود که به قصر پادشاه یهودا بروم و به او که بر تخت پادشاهی داود نشسته و به تمام درباریان و به اهالی اورشلیم، بگویم که خداوند چنین می‌فرماید:

«عدل و انصاف را بجا آورید و داد مظلومان را از ظالمان بستانید؛ به غریبان، یتیمان و بیوه زنان ظلم نکنید و خون بی‌گناهان را نریزید. <sup>4</sup> اگر آنچه می‌گویم انجام دهید، اجازه خواهم داد که همواره پادشاهانی از نسل داود بر تخت سلطنت تکیه بزنند و با درباریان و همه قوم در سعادت و آسایش روزگار بگذرانند.

<sup>5</sup> «ولی اگر این حکم را اطاعت نکنید، به ذات خود قسم که این قصر به ویرانه تبدیل خواهد شد. <sup>6</sup> اگر چه این قصر در نظرم مثل سرزمین حاصلخیز جلعاد و مانند کوه‌های سر سبز لبنان زیبا می‌باشد، اما آن را ویران و متروک خواهم ساخت تا کسی در آن زندگی نکند؛ <sup>7</sup> افرادی ویرانگر را همراه با تیرهایشان خواهم فرستاد تا تمام ستونها و تیرهای چوبی آن را که از بهترین سروهای آزاد تهیه شده،

وحشت باشد، <sup>7</sup> زیرا به هنگام تولدم مرا نکشت! ای کاش در شکم مادرم می‌مردم و رحم مادرم گور من می‌شد! <sup>18</sup> اصلاً چرا بدنیا آمدم؟ آیا تنها برای اینکه در تمام زندگی شاهد سختی و اندوه باشم و عمر خود را در شرمساری و رسوایی بسر برم؟

### پاسخ خدا به درخواست صدقیای

21 روزی صدقیای پادشاه، دو نفر از درباریان یعنی قشور (پسر ملکیا) و صفیای کاهن (پسر معسیا) را نزد من فرستاد تا به من بگویند: «نیوکدنصر، پادشاه بابل به ما اعلان جنگ داده است! تو از خداوند درخواست کن تا ما را یاری کند؛ شاید بر ما لطف فرماید و مانند گذشته معزهای کرده، نیوکدنصر را وادار به عقب‌نشینی نماید.»

<sup>3</sup> آنگاه من فرستادگان پادشاه را نزد او بازگرداندم تا به وی بگویند که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من سلاحهای شما را که در جنگ علیه پادشاه بابل و سپاهش بکار می‌برید بی‌اثر خواهم ساخت و ایشان را که شهر را محاصره کرده‌اند به قلب شهر خواهم آورد. <sup>5</sup> من خود با تمام قدرت و با نهایت خشم و غضب خود علیه شما خواهم جنگید، <sup>6</sup> و تمام ساکنان شهر را، از انسان و حیوان، به وبای وحشتناکی مبتلا کرده، خواهم کشت. <sup>7</sup> سرانجام خود صدقیای پادشاه یهودا و شما درباریان و همه آنانی را که از وبا و شمشیر و قحطی جان سالم بدر برده باشند به دست نیوکدنصر، پادشاه بابل و لشکریانش خواهم سپرد، به دست کسانی که تشنه خونتان هستند تا بدون ترحم و دلسوزی همه را بکشند.»

<sup>8</sup> سپس خداوند به من فرمود که به مردم چنین بگویم: «اینک دو راه پیش روی شما می‌گذارم، یکی راه زنده ماندن و دیگری راه مرگ! <sup>9</sup> یا در اورشلیم بمانید تا در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوید، و یا شهر را ترک کرده، خود را به محاصره کنندگانتان، بابل‌ها تسلیم کنید تا زنده بمانید. <sup>10</sup> زیرا من تصمیم دارم این شهر را نابود کنم و به هیچ‌وجه تصمیم را

<sup>19</sup>جنازه تو را از اورشلیم کشان کشان بیرون برده، مانند لاشهٔ الاغ به گوشه‌ای خواهند افکند!»

### پیام دربارهٔ سرنوشت یهودا

<sup>20</sup>ای مردم اورشلیم به لبنان بروید و در آنجا گریه کنید؛ در باستان فریاد برآورید؛ بر کوه‌های مواب ناله سر دهید، چون همهٔ دوستان و همسایگان از بین رفته‌اند!<sup>21</sup> زمانی که در سعادت و خوشبختی بسر می‌برید، خدا با شما سخن گفت، ولی گوش فرا ندادید؛ شما هرگز نخواستید او را اطاعت نمایید؛ عادت شما همیشه همین بوده است!<sup>22</sup> حال وزش باد خشم خدا تمام رهبران را نابود خواهد ساخت؛ همسایگان نیز به اسارت خواهند رفت؛ و سرانجام بسبب شرارت‌هایتان، شرمسار و سرفکنده خواهید گشت.

<sup>23</sup>ای کسانی که در کاخهای مزین به چوب سرو لبنان زندگی می‌کنید، بزودی دردی جانکاه همچون درد زایمان، شما را فرو خواهد گرفت؛ آنگاه همه برای شما دلسوزی خواهند کرد.

### داوری یهوایکین

<sup>24</sup><sup>25</sup>خداوند به یهوایکین، پسر یهوایقیم، پادشاه یهودا چنین می‌فرماید: «تو حتی اگر انگشتر خاتم بر دست راستم بودی، تو را از انگشتم بیرون می‌آوردم و به دست کسانی می‌دادم که به خونت تشنه‌اند و تو از ایشان وحشت داری، یعنی به دست نیوکدنصر، پادشاه بابل و سپاهیان او!<sup>26</sup> تو و مادرت را به سرزمینی بیگانه خواهیم افکند تا در همانجا بمیرید.<sup>27</sup> شما هرگز به این سرزمین که آرزوی دیدنش را خواهید داشت، باز نخواهید گشت.»

<sup>28</sup>خداوند، آیا این مرد یعنی یهوایکین، مانند ظرف شکسته‌ای شده که کسی به آن نیازی ندارد؟ آیا به همین دلیل است که خود و فرزندان به سرزمینی بیگانه به اسارت می‌روند؟

<sup>29</sup>ای زمین، ای زمین، ای زمین! کلام خداوند را بشنو.<sup>30</sup> خداوند می‌فرماید: «نام این مرد (یعنی یهوایکین) را جزو افراد بی‌اولاد بنویس، جزو کسانی که هرگز کامیاب نخواهند شد؛ چون هیچک

قطع کنند و در آتش بسوزانند.<sup>8</sup> آنگاه مردم سرزمین‌های دیگر وقتی از کنار خرابه‌های این شهر عبور کنند، از یکدیگر خواهند پرسید: «چرا خداوند با این شهر بزرگ چنین کرد؟»<sup>9</sup> در پاسخ خواهند شنید: «چون اهالی اینجا خداوند، خدای خود را فراموش کردند و عهد و پیمانی را که او با ایشان بسته بود، شکستند و بت‌پرست شدند.»

### کلام خدا دربارهٔ یهوآحز

<sup>10</sup><sup>12</sup>خداوند می‌فرماید: «برای یوشیای پادشاه که در جنگ کشته شده، گریه نکنید، بلکه برای پسرش یهوآحز ماتم بگیرید که به اسیری برده خواهد شد\*؛ چون او در سرزمینی بیگانه خواهد مرد و دیگر وطنش را نخواهد دید.»

### کلام خداوند دربارهٔ یهوایقیم

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید: «وای بر تو ای یهوایقیم پادشاه، که قصر با شکوهت را با بهره‌کشی از مردم می‌سازی؛ از در و دیوار قصرت ظلم و بی‌عدالتی می‌بارد، چون مزد کارگران را نمی‌پردازی.<sup>14</sup> می‌گویی: «قصر باشکوهی می‌سازم که اتاقهای بزرگ و پنجره‌های زیادی داشته باشد؛ سقف آن را با چوب سرو آزاد می‌پوشانم و بر آن رنگ قرمز می‌زنم.»<sup>15</sup> آیا فکر می‌کنی با ساختن کاخهای پر شکوه، سلطنتت پایدار می‌ماند؟ چرا سلطنت پدرت یوشیا آنقدر دوام یافت؟ چون او عادل و با انصاف بود. به همین علت هم در همهٔ کارهایش کامیاب می‌شد.<sup>16</sup> او از فقیران و نیازمندان دستگیری می‌کرد، بنابراین همیشه موفق بود. این است معنی خدانشناسی!<sup>17</sup> ولی تو فقط بدنبال ارضای حرص و آز خود هستی؛ خون بی‌گناهان را می‌ریزی و بر قوم خود با ظلم و ستم حکومت می‌کنی.

<sup>18</sup>«بنابرین ای یهوایقیم پادشاه، پسر یوشیا، پس از مرگت هیچکس حتی خانواده‌ات برایت ماتم نخواهند کرد؛ قومت نیز به مرگ تو اهمیتی نخواهند داد؛

\* یهوآحز به مصر به اسیری برده شد (پادشاهان 23: 34-31).

از فرزندان او بر تخت سلطنت داود تکیه نخواهد زد و بر یهودا فرمانروایی نخواهد کرد!»

### امید برای آینده<sup>۶</sup> قوم

خداوند می‌فرماید: «وای بر شما ای شبانان گله<sup>۷</sup> من و ای رهبران قوم من که اینطور گوسفندان مرا پراکنده کرده و از بین برده‌اید. شما بجای اینکه گله مرا بچرانید و از آن مراقبت نمایید، آن را بحال خود رها کرده و از خود رانده و پراکنده‌شان ساخته‌اید. حال، برای بدیهایی که به گوسفندان من کرده‌اید، شما را مجازات می‌کنم؛ تو من خود بقیه<sup>۸</sup> گله‌ام را از همه سرزمین‌هایی که ایشان را به آنجا رانده‌ام جمع خواهم کرد و به سرزمین خودشان باز خواهم آورد، و آنها صاحب فرزندان بسیار شده، تعدادشان زیاد خواهد گردید. آنگاه شبانانی برای آنها تعیین خواهم نمود که از ایشان بخوبی مراقبت کنند؛ آنوقت دیگر از چیزی ترسان و هراسان نخواهند گشت و هیچیک گم نخواهند شد!

<sup>۶</sup> «اینک روزی فرا خواهد رسید که من شخص عادل را از نسل داود به پادشاهی منصوب خواهم نمود؛ او پادشاهی خواهد بود که با حکمت و عدالت حکومت کرده، در سراسر دنیا عدالت را اجرا خواهد نمود، و نام او «خداوند، عدالت ما» خواهد بود. در آن زمان، یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل در صلح و آرامش زندگی خواهد کرد.

<sup>۷</sup> «در آن ایام، مردم هنگام سوگند یاد کردن، دیگر نخواهند گفت: «قسم به خدای زنده که بنی اسرائیل را از مصر رهایی داد»، بلکه خواهند گفت: «قسم به خدای زنده که قوم اسرائیل را از سرزمین‌هایی که ایشان را به آنجا تبعید کرده بود، به سرزمین خودشان بازگرداند.»

### انبیای دروغین

<sup>۹</sup> بسبب انبیای دروغین و حیل‌گر دلم شکسته و تنم لرزان است! مانند کسی که مست شراب می‌باشد، گیج و حیرانم، چون سرونوشت هولناکی در انتظار این انبیاء است. خداوند با کلام مقدس خود، حکم محکومیتشان را

صادر کرده است.<sup>۱۰</sup> این سرزمین پر از اشخاص زناکار می‌باشد؛ انبیاپیش شوروند و نیرویشان را در راه نادرست بکار می‌برند؛ بنابراین، زمین در اثر لعنت خدا خشک شده و چراگاه‌ها نیز از بین رفته‌اند.<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «کاهان هم مانند انبیاء از من دور هستند؛ حتی در خانه<sup>۱۲</sup> من نیز شرارت می‌ورزند. از این رو، راهی که می‌روند تاریک و لغزنده خواهد بود و در آن لغزیده، خواهند افتاد؛ پس در زمان معین بر آنها بلا نازل خواهم کرد و مجازاتشان خواهم نمود.

<sup>۱۳</sup> «انبیای سامره بسیار شرور بودند؛ آنها از سوی بت بعل پیام می‌آوردند و با این کار، قوم من، اسرائیل را به گناه می‌کشاندند؛ و من همه آنها را می‌دیدم.<sup>۱۴</sup> ولی اینک انبیای اورشلیم از آنها نیز شرورترند و کارهای هولناکی مرتکب می‌شوند، زنا می‌کنند و نادرستی را دوست می‌دارند، بجای آنکه بدکاران را از راه‌های گناه‌آلودشان برگردانند، ایشان را به انجام آنها تشویق و ترغیب می‌کنند. این افراد از مردم شهرهای سدوم و عموره نیز فاسدترند.

<sup>۱۵</sup> «از این رو، من به انبیای اورشلیم خوراک تلخ خواهم خورانید و زهر خواهم نوشانید، چون ایشان باعث شده‌اند که خدانشناسی و گناه، در سراسر این سرزمین رواج یابد.<sup>۱۶</sup> بنابراین، به سخنان این انبیای دروغگو که به شما امیدهای بیهوده می‌دهند، گوش ندهید، چون سخنان ایشان از طرف من نیست بلکه ساخته و پرداخته<sup>۱۷</sup> خودشان است! پیوسته به آنانی که به من بی‌احترامی می‌کنند، می‌گویند: جای نگرانی نیست؛ همه چیز بخوبی پیش می‌رود؛ و به آنانی که در پی هوسهای خود هستند بدروغ می‌گویند: «خداوند گفته است که هیچ بلایی بر شما نازل نخواهد شد.»

<sup>۱۸</sup> ولی کدامیک از این انبیاء آتقدر به خداوند نزدیک است تا افکار او را بداند و کلام او را بشنود؟ کدامیک از ایشان به سخنان او توجه کرده تا آن را درک نماید؟<sup>۱۹</sup> اینک خداوند گردباد شدید غضب خود را می‌فرستد تا زمین را از وجود این اشخاص بدکار پاک سازد؛<sup>۲۰</sup> آتش خشم و غضب خداوند خاموش خواهد شد تا زمانی که

نمود!»<sup>34</sup> و اگر کسی از قوم یا از انبیا یا از کاهنان دربارهٔ پیغام خداوند با تمسخر صحبت کند، او و خانواده‌اش را مجازات خواهم نمود.<sup>35</sup> می‌توانید از یکدیگر این سؤال را بکنید: «خداوند چه جوابی داده است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟»<sup>36</sup> ولی دیگر عبارت پیغام خداوند را به زبان نیاورید، چون هر یک از شما سخنان خود را بعنوان پیغام بیان می‌کنید و با این کار، کلام خداوند قادر متعال را تغییر می‌دهید.<sup>37</sup> می‌توانید از نبی بپرسید: «خداوند چه جوابی داده است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟»<sup>38</sup> ولی اگر صحبت از پیغام خداوند بکنید، در حالیکه من گفته‌ام آن را با بی‌احترامی بر زبان نیاورید،<sup>39</sup> آنگاه شما را مانند بار\* از دوش خود افکنده، شما را با شهری که به شما و به پدرانان داده بودم، از حضور خود دور خواهم انداخت،<sup>40</sup> و شما را به عار و رسوایی جاودانی دچار خواهم نمود که هیچگاه فراموش نشود.»

#### دو سید انجیر

پس از آنکه نبوکدنصر، پادشاه بابل،  
**24** یهوایکین (یسر یهوایقیم) پادشاه یهودا را همراه با بزرگان یهودا و صنعتگران و آهنگران به بابل به اسارت برد، خداوند در رؤیا، دو سید انجیر به من نشان داد که در مقابل خانهٔ خداوند در اورشليم قرار داشت.<sup>2</sup> یک سید انجیرهای رسیده و تازه بود و در سید دیگر انجیرهای بد و گندیده‌ای که نمی‌شد خورد.<sup>3</sup> خداوند به من فرمود: «ارمیا، چه می‌بینی؟» جواب دادم: «انجیر! انجیرهای خوب خیلی خوبند؛ ولی انجیرهای بد آفت‌ر بند که نمی‌شود خورد.»<sup>4</sup> آنگاه خداوند فرمود: «انجیرهای خوب نمونهٔ اسیرانی است که از راه لطف به بابل فرستاده‌ام.<sup>6</sup> من بر آنان نظر لطف انداخته، مراقب خواهم بود که در آنجا با ایشان خوشرفتاری شود و ایشان را به این سرزمین بازخواهم گرداند؛ من نخواهم گذاشت ایشان ریشه‌کن و نابود شوند بلکه ایشان را حمایت

ایشان را به مجازاتشان برساند. در آینده این را بخوبی درک خواهید کرد!

<sup>21</sup> خداوند می‌فرماید: «من این انبیاء را نفرستادم، ولی ادعا می‌کنند که از جانب من سخن می‌گویند؛ هیچ پیغامی به ایشان ندادم، ولی می‌گویند که سخنان مرا بیان می‌دارند.<sup>22</sup> اگر آنها از جانب من بودند می‌توانستند پیغام مرا به مردم اعلام نمایند و ایشان را از راه‌های گناه‌آلودشان باز گردانند.<sup>23</sup> من خدایی نیستم که فقط در یکجا باشم، بلکه در همه جا حاضر هستم؛<sup>24</sup> پس آیا کسی می‌تواند خود را از نظر من پنهان سازد؟ مگر نمی‌دانید که حضور من آسمان و زمین را فرا گرفته است؟

<sup>25</sup> «من از سخنان این انبیاء مطلع هستم؛ می‌دانم که به دروغ ادعا می‌کنند که من کلام خود را در خواب بر ایشان نازل کرده‌ام!<sup>26</sup> تا به کی این پیام‌آوران دروغین با حرفهای ساختگی‌شان قوم مرا فریب خواهند داد؟<sup>27</sup> آنها با بیان این خوابهای دروغین می‌کوشند قوم را وادارند تا مرا فراموش کنند، درست همانطور که پدرانان مرا فراموش کردند و دنبال بت بعل رفتند.<sup>28</sup> بگذارید این انبیای دروغگو خواب و خیالهای خودشان را بیان کنند و سخنگویان واقعی من نیز کلام مرا با امانت به گوش مردم برسانند، چون کاه و گندم بسادگی از یکدیگر قابل تشخیص هستند!<sup>29</sup> کلام من مثل آتش می‌سوزاند و مثل چکش خرد می‌کند.

<sup>30</sup> «بنابراین، من بر ضد این انبیایی هستم که سخنان یکدیگر را از هم می‌زدند و آن را بعنوان کلام من اعلام می‌دارند!<sup>32</sup> من بصد این پیام‌آوران دروغین هستم که با خوابهای ساختگی و دروغهای خود، قوم مرا به گمراهی می‌کشاند؛ من هرگز چنین افرادی را نفرستاده و مأمور نکرده‌ام؛ برای همین هیچ نفعی از آنها به این قوم نخواهد رسید.»

#### پیغام خداوند

<sup>33</sup> «وقتی یکی از افراد قوم، یا یکی از انبیاء یا کاهنان از تو بپرسند: «پیغام خداوند چیست؟» جواب بده: «پیغام؟ پیغام اینست که خداوند شما را ترک خواهد

\* 23: 39 کلمات «پیغام» و «بار» در عبری یکی هستند.

<sup>8</sup> «حال، خداوند قادر متعال می‌فرماید: «چون از من اطاعت ننمودید، من نیز تمام اقوام شمال را به رهبری نیوکدنصر، پادشاه بابل، که او را برای این کار برگزیدم، گرد خواهم آورد تا بر این سرزمین و بر ساکنانش و نیز بر اقوام مجاور شما هجوم بیاورند و شما را بکلی نابود کنند، طوری که برای همیشه انگشت‌نما و رسوا شوید! <sup>10</sup> خوشی و شادی و جشن‌های عروسی را از شما دور خواهم ساخت؛ نه گندمی در آسیابها باقی خواهد ماند و نه روغنی برای روشن کردن چراغ خانه! <sup>11</sup> سراسر این سرزمین، به ویرانه‌های متروک تبدیل خواهد شد؛ و شما و اقوام مجاور شما، برای مدت هفتاد سال، پادشاه بابل را بندگی و خدمت خواهید کرد.

<sup>12</sup> «پس از پایان این هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد،\* <sup>13</sup> و تمام بلایهایی را که توسط ارمیا بر ضد اقوام گفته بودم بر سر بابلی‌ها خواهم آورد؛ بلی، تمام بلایهایی که در این کتاب نوشته شده است. <sup>14</sup> همانطور که ایشان قوم مرا اسیر کردند، اقوام مختلف و پادشاهان بزرگ نیز آنها را به اسارت خواهند برد، و من مطابق کارها و رفتارشان، مجازاتشان خواهم کرد.»

### مکافات اقوام و ملل

<sup>15</sup> آنگاه خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود: «این جام شراب را که از خشم و غضب من لبریز شده است، بگیر و به تمام قومهایی که تو را نزد آنها می‌فرستم بنوشان <sup>16</sup> تا همه از آن نوشیده، گیج شوند. ایشان در اثر جنگی که من علیه آنها برپا می‌کنم دیوانه خواهند گردید.»

<sup>17</sup> پس جام خشم و غضب را از خداوند گرفتم و به تمام اقوامی که خداوند مرا نزد آنها فرستاد، نوشانیدم. <sup>18</sup> به

کرده، استوار خواهم ساخت. <sup>7</sup> به ایشان دلی خواهم داد که مشتاق شناخت من باشد؛ آنها قوم من خواهند شد و من خدای ایشان، چون با تمام دل نزد من باز خواهند گشت.

<sup>8</sup> «ولی انجیرهای بد، نمونه صدقیها، پادشاه یهودا، اطرافیان او و بقیه مردم اورشلیم است که در این سرزمین باقی مانده‌اند و یا در مصر ساکنند. من با ایشان همان کاری را خواهم کرد که با انجیرهای گندیده بی مصرف می‌کنند. <sup>9</sup> ایشان را مورد نفرت تمام مردم دنیا قرار خواهم داد و در هر جایی که ایشان را آواره کنم، مورد تمسخر، سرزنش و نفرین واقع خواهند شد. <sup>10</sup> همه را گرفتار جنگ و قحطی و بیماری خواهم نمود تا از سرزمین اسرائیل که آن را به ایشان و به پدرانشان دادم، محو و نابود شوند.»

### هفتاد سال اسارت

در سال چهارم سلطنت یهوایقم (پسر یوشیا)، **25** پادشاه یهودا، پیغامی برای تمام مردم یهودا، از جانب خدا بر من نازل شد. در این سال بود که نیوکدنصر، پادشاه بابل، به سلطنت رسید.

<sup>22</sup> به تمام مردم یهودا و اهالی اورشلیم چنین گفتم: «از سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر امون)، پادشاه یهودا، تابحال که بیست و سه سال می‌گذرد، کلام خداوند بر من نازل شده است؛ من نیز با کمال وفاداری آنها را به شما اعلام کرده‌ام، ولی شما گوش نداده‌اید. <sup>4</sup> خداوند همواره انبیای خود را نزد شما فرستاده است، ولی شما توجهی نکرده‌اید و نخواستید گوش بدهید. <sup>5</sup> آنها به شما می‌گفتند که از راه‌های بد و از کارهای شرم‌آورتن دست بکشید تا خداوند اجازه دهد در این سرزمینی که برای همیشه به شما و به اجدادتان داده است، زندگی کنید. <sup>6</sup> آنها از شما می‌خواستند که بدنبال بت‌پرستی نروید و با این کارها، خشم خداوند را شعله‌ور نسازید، مبدا شما را مجازات کند؛ <sup>7</sup> ولی شما گوش ندادید و به کارهای شرم‌آورتن ادامه دادید و به آتش خشم خداوند دامن زدید تا بر شما بلا نازل نماید.

\* این پیشگویی به دست کورش هخامنشی تحقق یافت. او در سال 539 ق.م. بابل را فتح کرد و بلشصر آخرین پادشاه بابل، در همین واقعه کشته شد.

خواهد کوبید و به همه کرانه‌های زمین خواهد رسید.<sup>33</sup> در آن روز جنازه کسانی که خداوند کشته است، سراسر زمین را پر خواهد ساخت؛ کسی برای آنها عزاداری نخواهد کرد؛ جنازه‌هایشان را نیز جمع‌آوری و دفن نخواهند نمود بلکه مانند فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند.»

<sup>34</sup> ای رهبران و ای شبانان قومه‌ها، گریه کنید و فریاد برآورید و در خاک بغلطید، چون زمان آوارگی و هلاکتتان فرا رسیده است؛ مثل ظروف مرغوب، خواهید افتاد و خرد خواهید شد؛<sup>35</sup> راه فرار و پناهگاهی نیز برایتان وجود نخواهد داشت.<sup>36</sup> <sup>37</sup> <sup>36</sup> مأیوس و وحشتزده فریاد برخواهید آورد، چون خداوند چراگاه‌های شما را خراب کرده و مملکت شما را که در آرامش بود، ویران نموده است.<sup>38</sup> خداوند شما را ترک کرده، همانند شیری که لانه خود را ترک می‌گوید؛ در اثر خشم شدید او، سرزمینتان در جنگها، ویران و با خاک یکسان شده است.

### محاکمه ارمیا

در اوایل سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا) **26** پادشاه یهودا، این پیغام از طرف خداوند بر

من نازل شد:

<sup>2</sup> «در حیاط خانه خداوند بایست و سخنان مرا بدون کم و کاست به تمام کسانی که از نقاط مختلف سرزمین یهودا برای عبادت آمده‌اند، اعلان نما. <sup>3</sup> شاید گوش بدهند و از راه‌های بد خود بازگردند و من نیز از تمام مجازات‌هایی که بسبب اعمال بدشان برای ایشان در نظر گرفته‌ام، چشم‌پوشی نمایم.

<sup>4</sup> <sup>5</sup> «اینست سخنانی که باید به ایشان اعلام نمای: «من خدمتگزارانم انبیا را همواره نزد شما فرستاده‌ام، ولی شما به سخنان آنها گوش ندادید. حال اگر به ناطاعتی خود ادامه دهید و دستوراتی را که به شما داده‌ام، اجرا نکنید و به سخنان انبیاء توجه ننمایید،<sup>6</sup> آنگاه همانطور که خیمه عبادت را در شهر شیله از بین بردم، این خانه عبادت را نیز از بین خواهم برد و اورشليم مورد نفرین تمام قومهای جهان واقع خواهد شد.»

اورشليم و شهرهای یهودا رفته و پادشاهان و بزرگان از آن جام نوشیدند؛ برای همین، از آن روز تا بحال این شهرها ویران، مورد تمسخر، منفور و ملعون هستند.<sup>19</sup> <sup>20</sup> <sup>21</sup> به مصر رفته. پادشاه مصر و درباریان او، بزرگان و قوم او و بیگانگان مقیم مصر از آن جام نوشیدند. پادشاهان سرزمین عوص و پادشاهان شهرهای فلسطین هم از آن نوشیدند، یعنی شهرهای اشقلون، غزه، عفرن و باقی مانده شهر اشود.<sup>21</sup> <sup>22</sup> به سراغ قومهای اوم، مواب و عمون هم رفته. تمام پادشاهان صور و صیدون، و پادشاهان سرزمین‌های دریای مدیترانه،<sup>23</sup> <sup>24</sup> <sup>25</sup> <sup>26</sup> <sup>27</sup> <sup>28</sup> <sup>29</sup> <sup>30</sup> <sup>31</sup> <sup>32</sup> <sup>33</sup> <sup>34</sup> <sup>35</sup> <sup>36</sup> <sup>37</sup> <sup>38</sup> <sup>39</sup> <sup>40</sup> <sup>41</sup> <sup>42</sup> <sup>43</sup> <sup>44</sup> <sup>45</sup> <sup>46</sup> <sup>47</sup> <sup>48</sup> <sup>49</sup> <sup>50</sup> <sup>51</sup> <sup>52</sup> <sup>53</sup> <sup>54</sup> <sup>55</sup> <sup>56</sup> <sup>57</sup> <sup>58</sup> <sup>59</sup> <sup>60</sup> <sup>61</sup> <sup>62</sup> <sup>63</sup> <sup>64</sup> <sup>65</sup> <sup>66</sup> <sup>67</sup> <sup>68</sup> <sup>69</sup> <sup>70</sup> <sup>71</sup> <sup>72</sup> <sup>73</sup> <sup>74</sup> <sup>75</sup> <sup>76</sup> <sup>77</sup> <sup>78</sup> <sup>79</sup> <sup>80</sup> <sup>81</sup> <sup>82</sup> <sup>83</sup> <sup>84</sup> <sup>85</sup> <sup>86</sup> <sup>87</sup> <sup>88</sup> <sup>89</sup> <sup>90</sup> <sup>91</sup> <sup>92</sup> <sup>93</sup> <sup>94</sup> <sup>95</sup> <sup>96</sup> <sup>97</sup> <sup>98</sup> <sup>99</sup> <sup>100</sup> <sup>101</sup> <sup>102</sup> <sup>103</sup> <sup>104</sup> <sup>105</sup> <sup>106</sup> <sup>107</sup> <sup>108</sup> <sup>109</sup> <sup>110</sup> <sup>111</sup> <sup>112</sup> <sup>113</sup> <sup>114</sup> <sup>115</sup> <sup>116</sup> <sup>117</sup> <sup>118</sup> <sup>119</sup> <sup>120</sup> <sup>121</sup> <sup>122</sup> <sup>123</sup> <sup>124</sup> <sup>125</sup> <sup>126</sup> <sup>127</sup> <sup>128</sup> <sup>129</sup> <sup>130</sup> <sup>131</sup> <sup>132</sup> <sup>133</sup> <sup>134</sup> <sup>135</sup> <sup>136</sup> <sup>137</sup> <sup>138</sup> <sup>139</sup> <sup>140</sup> <sup>141</sup> <sup>142</sup> <sup>143</sup> <sup>144</sup> <sup>145</sup> <sup>146</sup> <sup>147</sup> <sup>148</sup> <sup>149</sup> <sup>150</sup> <sup>151</sup> <sup>152</sup> <sup>153</sup> <sup>154</sup> <sup>155</sup> <sup>156</sup> <sup>157</sup> <sup>158</sup> <sup>159</sup> <sup>160</sup> <sup>161</sup> <sup>162</sup> <sup>163</sup> <sup>164</sup> <sup>165</sup> <sup>166</sup> <sup>167</sup> <sup>168</sup> <sup>169</sup> <sup>170</sup> <sup>171</sup> <sup>172</sup> <sup>173</sup> <sup>174</sup> <sup>175</sup> <sup>176</sup> <sup>177</sup> <sup>178</sup> <sup>179</sup> <sup>180</sup> <sup>181</sup> <sup>182</sup> <sup>183</sup> <sup>184</sup> <sup>185</sup> <sup>186</sup> <sup>187</sup> <sup>188</sup> <sup>189</sup> <sup>190</sup> <sup>191</sup> <sup>192</sup> <sup>193</sup> <sup>194</sup> <sup>195</sup> <sup>196</sup> <sup>197</sup> <sup>198</sup> <sup>199</sup> <sup>200</sup> <sup>201</sup> <sup>202</sup> <sup>203</sup> <sup>204</sup> <sup>205</sup> <sup>206</sup> <sup>207</sup> <sup>208</sup> <sup>209</sup> <sup>210</sup> <sup>211</sup> <sup>212</sup> <sup>213</sup> <sup>214</sup> <sup>215</sup> <sup>216</sup> <sup>217</sup> <sup>218</sup> <sup>219</sup> <sup>220</sup> <sup>221</sup> <sup>222</sup> <sup>223</sup> <sup>224</sup> <sup>225</sup> <sup>226</sup> <sup>227</sup> <sup>228</sup> <sup>229</sup> <sup>230</sup> <sup>231</sup> <sup>232</sup> <sup>233</sup> <sup>234</sup> <sup>235</sup> <sup>236</sup> <sup>237</sup> <sup>238</sup> <sup>239</sup> <sup>240</sup> <sup>241</sup> <sup>242</sup> <sup>243</sup> <sup>244</sup> <sup>245</sup> <sup>246</sup> <sup>247</sup> <sup>248</sup> <sup>249</sup> <sup>250</sup> <sup>251</sup> <sup>252</sup> <sup>253</sup> <sup>254</sup> <sup>255</sup> <sup>256</sup> <sup>257</sup> <sup>258</sup> <sup>259</sup> <sup>260</sup> <sup>261</sup> <sup>262</sup> <sup>263</sup> <sup>264</sup> <sup>265</sup> <sup>266</sup> <sup>267</sup> <sup>268</sup> <sup>269</sup> <sup>270</sup> <sup>271</sup> <sup>272</sup> <sup>273</sup> <sup>274</sup> <sup>275</sup> <sup>276</sup> <sup>277</sup> <sup>278</sup> <sup>279</sup> <sup>280</sup> <sup>281</sup> <sup>282</sup> <sup>283</sup> <sup>284</sup> <sup>285</sup> <sup>286</sup> <sup>287</sup> <sup>288</sup> <sup>289</sup> <sup>290</sup> <sup>291</sup> <sup>292</sup> <sup>293</sup> <sup>294</sup> <sup>295</sup> <sup>296</sup> <sup>297</sup> <sup>298</sup> <sup>299</sup> <sup>300</sup> <sup>301</sup> <sup>302</sup> <sup>303</sup> <sup>304</sup> <sup>305</sup> <sup>306</sup> <sup>307</sup> <sup>308</sup> <sup>309</sup> <sup>310</sup> <sup>311</sup> <sup>312</sup> <sup>313</sup> <sup>314</sup> <sup>315</sup> <sup>316</sup> <sup>317</sup> <sup>318</sup> <sup>319</sup> <sup>320</sup> <sup>321</sup> <sup>322</sup> <sup>323</sup> <sup>324</sup> <sup>325</sup> <sup>326</sup> <sup>327</sup> <sup>328</sup> <sup>329</sup> <sup>330</sup> <sup>331</sup> <sup>332</sup> <sup>333</sup> <sup>334</sup> <sup>335</sup> <sup>336</sup> <sup>337</sup> <sup>338</sup> <sup>339</sup> <sup>340</sup> <sup>341</sup> <sup>342</sup> <sup>343</sup> <sup>344</sup> <sup>345</sup> <sup>346</sup> <sup>347</sup> <sup>348</sup> <sup>349</sup> <sup>350</sup> <sup>351</sup> <sup>352</sup> <sup>353</sup> <sup>354</sup> <sup>355</sup> <sup>356</sup> <sup>357</sup> <sup>358</sup> <sup>359</sup> <sup>360</sup> <sup>361</sup> <sup>362</sup> <sup>363</sup> <sup>364</sup> <sup>365</sup> <sup>366</sup> <sup>367</sup> <sup>368</sup> <sup>369</sup> <sup>370</sup> <sup>371</sup> <sup>372</sup> <sup>373</sup> <sup>374</sup> <sup>375</sup> <sup>376</sup> <sup>377</sup> <sup>378</sup> <sup>379</sup> <sup>380</sup> <sup>381</sup> <sup>382</sup> <sup>383</sup> <sup>384</sup> <sup>385</sup> <sup>386</sup> <sup>387</sup> <sup>388</sup> <sup>389</sup> <sup>390</sup> <sup>391</sup> <sup>392</sup> <sup>393</sup> <sup>394</sup> <sup>395</sup> <sup>396</sup> <sup>397</sup> <sup>398</sup> <sup>399</sup> <sup>400</sup> <sup>401</sup> <sup>402</sup> <sup>403</sup> <sup>404</sup> <sup>405</sup> <sup>406</sup> <sup>407</sup> <sup>408</sup> <sup>409</sup> <sup>410</sup> <sup>411</sup> <sup>412</sup> <sup>413</sup> <sup>414</sup> <sup>415</sup> <sup>416</sup> <sup>417</sup> <sup>418</sup> <sup>419</sup> <sup>420</sup> <sup>421</sup> <sup>422</sup> <sup>423</sup> <sup>424</sup> <sup>425</sup> <sup>426</sup> <sup>427</sup> <sup>428</sup> <sup>429</sup> <sup>430</sup> <sup>431</sup> <sup>432</sup> <sup>433</sup> <sup>434</sup> <sup>435</sup> <sup>436</sup> <sup>437</sup> <sup>438</sup> <sup>439</sup> <sup>440</sup> <sup>441</sup> <sup>442</sup> <sup>443</sup> <sup>444</sup> <sup>445</sup> <sup>446</sup> <sup>447</sup> <sup>448</sup> <sup>449</sup> <sup>450</sup> <sup>451</sup> <sup>452</sup> <sup>453</sup> <sup>454</sup> <sup>455</sup> <sup>456</sup> <sup>457</sup> <sup>458</sup> <sup>459</sup> <sup>460</sup> <sup>461</sup> <sup>462</sup> <sup>463</sup> <sup>464</sup> <sup>465</sup> <sup>466</sup> <sup>467</sup> <sup>468</sup> <sup>469</sup> <sup>470</sup> <sup>471</sup> <sup>472</sup> <sup>473</sup> <sup>474</sup> <sup>475</sup> <sup>476</sup> <sup>477</sup> <sup>478</sup> <sup>479</sup> <sup>480</sup> <sup>481</sup> <sup>482</sup> <sup>483</sup> <sup>484</sup> <sup>485</sup> <sup>486</sup> <sup>487</sup> <sup>488</sup> <sup>489</sup> <sup>490</sup> <sup>491</sup> <sup>492</sup> <sup>493</sup> <sup>494</sup> <sup>495</sup> <sup>496</sup> <sup>497</sup> <sup>498</sup> <sup>499</sup> <sup>500</sup> <sup>501</sup> <sup>502</sup> <sup>503</sup> <sup>504</sup> <sup>505</sup> <sup>506</sup> <sup>507</sup> <sup>508</sup> <sup>509</sup> <sup>510</sup> <sup>511</sup> <sup>512</sup> <sup>513</sup> <sup>514</sup> <sup>515</sup> <sup>516</sup> <sup>517</sup> <sup>518</sup> <sup>519</sup> <sup>520</sup> <sup>521</sup> <sup>522</sup> <sup>523</sup> <sup>524</sup> <sup>525</sup> <sup>526</sup> <sup>527</sup> <sup>528</sup> <sup>529</sup> <sup>530</sup> <sup>531</sup> <sup>532</sup> <sup>533</sup> <sup>534</sup> <sup>535</sup> <sup>536</sup> <sup>537</sup> <sup>538</sup> <sup>539</sup> <sup>540</sup> <sup>541</sup> <sup>542</sup> <sup>543</sup> <sup>544</sup> <sup>545</sup> <sup>546</sup> <sup>547</sup> <sup>548</sup> <sup>549</sup> <sup>550</sup> <sup>551</sup> <sup>552</sup> <sup>553</sup> <sup>554</sup> <sup>555</sup> <sup>556</sup> <sup>557</sup> <sup>558</sup> <sup>559</sup> <sup>560</sup> <sup>561</sup> <sup>562</sup> <sup>563</sup> <sup>564</sup> <sup>565</sup> <sup>566</sup> <sup>567</sup> <sup>568</sup> <sup>569</sup> <sup>570</sup> <sup>571</sup> <sup>572</sup> <sup>573</sup> <sup>574</sup> <sup>575</sup> <sup>576</sup> <sup>577</sup> <sup>578</sup> <sup>579</sup> <sup>580</sup> <sup>581</sup> <sup>582</sup> <sup>583</sup> <sup>584</sup> <sup>585</sup> <sup>586</sup> <sup>587</sup> <sup>588</sup> <sup>589</sup> <sup>590</sup> <sup>591</sup> <sup>592</sup> <sup>593</sup> <sup>594</sup> <sup>595</sup> <sup>596</sup> <sup>597</sup> <sup>598</sup> <sup>599</sup> <sup>600</sup> <sup>601</sup> <sup>602</sup> <sup>603</sup> <sup>604</sup> <sup>605</sup> <sup>606</sup> <sup>607</sup> <sup>608</sup> <sup>609</sup> <sup>610</sup> <sup>611</sup> <sup>612</sup> <sup>613</sup> <sup>614</sup> <sup>615</sup> <sup>616</sup> <sup>617</sup> <sup>618</sup> <sup>619</sup> <sup>620</sup> <sup>621</sup> <sup>622</sup> <sup>623</sup> <sup>624</sup> <sup>625</sup> <sup>626</sup> <sup>627</sup> <sup>628</sup> <sup>629</sup> <sup>630</sup> <sup>631</sup> <sup>632</sup> <sup>633</sup> <sup>634</sup> <sup>635</sup> <sup>636</sup> <sup>637</sup> <sup>638</sup> <sup>639</sup> <sup>640</sup> <sup>641</sup> <sup>642</sup> <sup>643</sup> <sup>644</sup> <sup>645</sup> <sup>646</sup> <sup>647</sup> <sup>648</sup> <sup>649</sup> <sup>650</sup> <sup>651</sup> <sup>652</sup> <sup>653</sup> <sup>654</sup> <sup>655</sup> <sup>656</sup> <sup>657</sup> <sup>658</sup> <sup>659</sup> <sup>660</sup> <sup>661</sup> <sup>662</sup> <sup>663</sup> <sup>664</sup> <sup>665</sup> <sup>666</sup> <sup>667</sup> <sup>668</sup> <sup>669</sup> <sup>670</sup> <sup>671</sup> <sup>672</sup> <sup>673</sup> <sup>674</sup> <sup>675</sup> <sup>676</sup> <sup>677</sup> <sup>678</sup> <sup>679</sup> <sup>680</sup> <sup>681</sup> <sup>682</sup> <sup>683</sup> <sup>684</sup> <sup>685</sup> <sup>686</sup> <sup>687</sup> <sup>688</sup> <sup>689</sup> <sup>690</sup> <sup>691</sup> <sup>692</sup> <sup>693</sup> <sup>694</sup> <sup>695</sup> <sup>696</sup> <sup>697</sup> <sup>698</sup> <sup>699</sup> <sup>700</sup> <sup>701</sup> <sup>702</sup> <sup>703</sup> <sup>704</sup> <sup>705</sup> <sup>706</sup> <sup>707</sup> <sup>708</sup> <sup>709</sup> <sup>710</sup> <sup>711</sup> <sup>712</sup> <sup>713</sup> <sup>714</sup> <sup>715</sup> <sup>716</sup> <sup>717</sup> <sup>718</sup> <sup>719</sup> <sup>720</sup> <sup>721</sup> <sup>722</sup> <sup>723</sup> <sup>724</sup> <sup>725</sup> <sup>726</sup> <sup>727</sup> <sup>728</sup> <sup>729</sup> <sup>730</sup> <sup>731</sup> <sup>732</sup> <sup>733</sup> <sup>734</sup> <sup>735</sup> <sup>736</sup> <sup>737</sup> <sup>738</sup> <sup>739</sup> <sup>740</sup> <sup>741</sup> <sup>742</sup> <sup>743</sup> <sup>744</sup> <sup>745</sup> <sup>746</sup> <sup>747</sup> <sup>748</sup> <sup>749</sup> <sup>750</sup> <sup>751</sup> <sup>752</sup> <sup>753</sup> <sup>754</sup> <sup>755</sup> <sup>756</sup> <sup>757</sup> <sup>758</sup> <sup>759</sup> <sup>760</sup> <sup>761</sup> <sup>762</sup> <sup>763</sup> <sup>764</sup> <sup>765</sup> <sup>766</sup> <sup>767</sup> <sup>768</sup> <sup>769</sup> <sup>770</sup> <sup>771</sup> <sup>772</sup> <sup>773</sup> <sup>774</sup> <sup>775</sup> <sup>776</sup> <sup>777</sup> <sup>778</sup> <sup>779</sup> <sup>780</sup> <sup>781</sup> <sup>782</sup> <sup>783</sup> <sup>784</sup> <sup>785</sup> <sup>786</sup> <sup>787</sup> <sup>788</sup> <sup>789</sup> <sup>790</sup> <sup>791</sup> <sup>792</sup> <sup>793</sup> <sup>794</sup> <sup>795</sup> <sup>796</sup> <sup>797</sup> <sup>798</sup> <sup>799</sup> <sup>800</sup> <sup>801</sup> <sup>802</sup> <sup>803</sup> <sup>804</sup> <sup>805</sup> <sup>806</sup> <sup>807</sup> <sup>808</sup> <sup>809</sup> <sup>810</sup> <sup>811</sup> <sup>812</sup> <sup>813</sup> <sup>814</sup> <sup>815</sup> <sup>816</sup> <sup>817</sup> <sup>818</sup> <sup>819</sup> <sup>820</sup> <sup>821</sup> <sup>822</sup> <sup>823</sup> <sup>824</sup> <sup>825</sup> <sup>826</sup> <sup>827</sup> <sup>828</sup> <sup>829</sup> <sup>830</sup> <sup>831</sup> <sup>832</sup> <sup>833</sup> <sup>834</sup> <sup>835</sup> <sup>836</sup> <sup>837</sup> <sup>838</sup> <sup>839</sup> <sup>840</sup> <sup>841</sup> <sup>842</sup> <sup>843</sup> <sup>844</sup> <sup>845</sup> <sup>846</sup> <sup>847</sup> <sup>848</sup> <sup>849</sup> <sup>850</sup> <sup>851</sup> <sup>852</sup> <sup>853</sup> <sup>854</sup> <sup>855</sup> <sup>856</sup> <sup>857</sup> <sup>858</sup> <sup>859</sup> <sup>860</sup> <sup>861</sup> <sup>862</sup> <sup>863</sup> <sup>864</sup> <sup>865</sup> <sup>866</sup> <sup>867</sup> <sup>868</sup> <sup>869</sup> <sup>870</sup> <sup>871</sup> <sup>872</sup> <sup>873</sup> <sup>874</sup> <sup>875</sup> <sup>876</sup> <sup>877</sup> <sup>878</sup> <sup>879</sup> <sup>880</sup> <sup>881</sup> <sup>882</sup> <sup>883</sup> <sup>884</sup> <sup>885</sup> <sup>886</sup> <sup>887</sup> <sup>888</sup> <sup>889</sup> <sup>890</sup> <sup>891</sup> <sup>892</sup> <sup>893</sup> <sup>894</sup> <sup>895</sup> <sup>896</sup> <sup>897</sup> <sup>898</sup> <sup>899</sup> <sup>900</sup> <sup>901</sup> <sup>902</sup> <sup>903</sup> <sup>904</sup> <sup>905</sup> <sup>906</sup> <sup>907</sup> <sup>908</sup> <sup>909</sup> <sup>910</sup> <sup>911</sup> <sup>912</sup> <sup>913</sup> <sup>914</sup> <sup>915</sup> <sup>916</sup> <sup>917</sup> <sup>918</sup> <sup>919</sup> <sup>920</sup> <sup>921</sup> <sup>922</sup> <sup>923</sup> <sup>924</sup> <sup>925</sup> <sup>926</sup> <sup>927</sup> <sup>928</sup> <sup>929</sup> <sup>930</sup> <sup>931</sup> <sup>932</sup> <sup>933</sup> <sup>934</sup> <sup>935</sup> <sup>936</sup> <sup>937</sup> <sup>938</sup> <sup>939</sup> <sup>940</sup> <sup>941</sup> <sup>942</sup> <sup>943</sup> <sup>944</sup> <sup>945</sup> <sup>946</sup> <sup>947</sup> <sup>948</sup> <sup>949</sup> <sup>950</sup> <sup>951</sup> <sup>952</sup> <sup>953</sup> <sup>954</sup> <sup>955</sup> <sup>956</sup> <sup>957</sup> <sup>958</sup> <sup>959</sup> <sup>960</sup> <sup>961</sup> <sup>962</sup> <sup>963</sup> <sup>964</sup> <sup>965</sup> <sup>966</sup> <sup>967</sup> <sup>968</sup> <sup>969</sup> <sup>970</sup> <sup>971</sup> <sup>972</sup> <sup>973</sup> <sup>974</sup> <sup>975</sup> <sup>976</sup> <sup>977</sup> <sup>978</sup> <sup>979</sup> <sup>980</sup> <sup>981</sup> <sup>982</sup> <sup>983</sup> <sup>984</sup> <sup>985</sup> <sup>986</sup> <sup>987</sup> <sup>988</sup> <sup>989</sup> <sup>990</sup> <sup>991</sup> <sup>992</sup> <sup>993</sup> <sup>994</sup> <sup>995</sup> <sup>996</sup> <sup>997</sup> <sup>998</sup> <sup>999</sup> <sup>1000</sup>

هم از آن جام غضب الهی نوشید.  
<sup>27</sup> سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: "از این جام غضب من بنوشید تا مست شوید و قی کنید، به زمین ببینید و دیگر برنخیزید، زیرا شما را به مصیبت و جنگ گرفتار خواهم نمود." <sup>28</sup> و اگر نخواهند جام را بگیرند و بنوشند، به ایشان بگو: "شما را مجبور به این کار خواهم کرد!" <sup>29</sup> من مجازات را از قوم خود شروع کرده‌ام؛ پس آیا فکر می‌کنید شما بی‌مجازات خواهید ماند؟ یقین بدانید که مجازات خواهید شد. من بر تمام مردم روی زمین، بالای شمشیر و جنگ خواهم فرستاد.»

<sup>30</sup> «پس علیه آنها پیشگویی کن و به ایشان بگو که خداوند از جایگاه مقدس خود در آسمان بر قومش و تمام ساکنان جهان بانگ برمی‌آورد؛ بانگ او مانند فریاد انگورچینانی است که انگور را زیر پا له می‌کنند. <sup>31</sup> فریاد دآوری خداوند به دورترین نقاط دنیا می‌رسد، چون او علیه تمام قومهای جهان اقامه دعوی می‌کند. او هر انسانی را محاکمه خواهد کرد و تمام بدکاران را به مرگ تسلیم خواهد نمود.»

<sup>32</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بلا و مکافات مانند گردبادی عظیم، قومه را یکی پس از دیگری در هم

18 «این تصمیم خوبی است! در گذشته نیز می‌کای مورثی در زمان حزقیاء، پادشاه یهودا، پیشگویی کرد که اورشلیم مانند مزرعه‌ای که شخم زده می‌شود، زیر و رو و با خاک یکسان خواهد گردید و در محلی که خانه خدا برپاست، جنگلی به وجود خواهد آمد! 19 ای حزقیاء پادشاه و قوم او، نبی خدا را برای این سخنان کشتند؟ نه بلکه به کلام خداوند احترام گذاشتند و از آن اطاعت نمودند و به خداوند التماس کردند که به ایشان رحم کند؛ خداوند هم از مجازاتی که برای ایشان در نظر گرفته بود، چشمپوشی کرد. حال اگر ما ارمیا را بخاطر اعلام پیغام خدا بکشیم، قطعاً خدا بالای عظیمی بر ما نازل خواهد کرد!»

20 (نبی دیگری که در آن زمان مانند ارمیا، کلام خداوند را علیه اورشلیم و سرزمین یهودا اعلام می‌کرد، اوریا (پسر شمعیاء) اهل قریهٔ یعاریم بود. 21 وقتی سخنان او به گوش یهوایقم پادشاه، و سرداران و بزرگان رسید، پادشاه فرستاد تا او را بکشند؛ ولی اوریا خبردار شد و به مصر گریخت. 22 یهوایقم پادشاه نیز الناتان (پسر عکیور) را با چند نفر دیگر به مصر فرستاد تا اوریا را دستگیر کنند. 23 آنها او را گرفته پیش یهوایقم پادشاه باز گردانند. یهوایقم دستور داد او را با شمشیر بکشند و جنازه‌اش را در قبرستان عمومی ببندازند.)

24 ولی اخیقام (پسر شافان)\* از من پشتیبانی کرد و نگذاشت بزرگان قوم مرا به دست مردم بسپارند تا کشته شوم.

### یهودا باید تسلیم بابلی‌ها شود

در آغاز سلطنت صدقیاء\*\* (پسر یوشیا) پادشاه یهودا، به دستور خداوند یوغی ساختم و آن را با بندهای چرمی به گردنم بستم، مانند یوغی که هنگام شخم به گردن گاو می‌بندند.

## 27

27 هنگامی که من پیغام خود را به گوش مردم رساندم و هر آنچه را که خداوند به من فرموده بود بازگو کردم، کاهنان و انبیای دروغین و مردم بر سر من ریختند و فریاد برآوردند: «تو باید کشته شوی!» 9 به چه حقی می‌گویی که خداوند این عبادتگاه را مانند خیمهٔ عبادت شیلوله خراب خواهد کرد و اورشلیم را ویران و متروک خواهد ساخت؟» در این هنگام مردم از هر طرف دور من جمع شده بودند.

10 وقتی بزرگان یهودا از جریان باخبر شدند، خود را به شتاب از کاخ سلطنتی به خانه خداوند رساندند و بر جایگاه مخصوص خود، در محوطهٔ دروازهٔ جدید نشستند تا به این امر رسیدگی کنند. 11 آنگاه کاهنان و انبیای دروغین، ادعای خود را در حضور بزرگان و مردم عنوان کرده، گفتند: «شما با گوش‌های خود شنیده‌اید که این شخص، دربارهٔ این شهر چه پیشگویی‌هایی کرده و پی برده‌اید که چه آمد خانی است! بنابراین او باید اعدام شود.»

12 من در دفاع از خود گفتم: «خداوند مرا فرستاده تا علیه این عبادتگاه و این شهر پیشگویی کنم؛ من هر چه گفته‌ام، همه از جانب خداوند بوده است. 13 ولی اگر شما روش زندگی و اعمال خود را اصلاح کنید و خداوند، خدای خود را اطاعت نمایید، او نیز مجازاتی را که برای شما در نظر گرفته است، اجرا نخواهد کرد. 14 او اما من، در اختیار شما هستم؛ هرطور که صلاح می‌دانید، با من رفتار کنید. 15 ولی اگر مرا بکشید، یقین بدانید که شخص بی‌گناهی را به قتل رسانده‌اید و خون من به گردن شما و این شهر و تمام اهالی آن خواهد بود، زیرا به درستی خداوند مرا نزد شما فرستاده تا این پیغام را به شما اعلام نمایم.»

16 پس مردم و بزرگان قوم به کاهنان و انبیای دروغین گفتند: «این مرد را نمی‌توان محکوم به مرگ کرد، چون به نام خداوند، خدای ما، با ما سخن گفته است.»

17 آنگاه چند نفر از ریش سفیدان قوم برخاستند و به مردم گفتند:

\* این شخص، منشی دربار بود (2 پادشاهان 22: 12).  
\*\* در برخی نسخه‌ها، بجای صدقیاء در این آیه نام یهوایقم آورده شده است.



گوش ندهید؛ آنها می‌گویند که پادشاه بابل نمی‌تواند شما را شکست بدهد، ولی دروغ می‌گویند،<sup>15</sup> چون من ایشان را نفرستاده‌ام و آنها به اسم من پیامهای دروغین می‌آورند؛ پس اگر سخنان ایشان را پیروی نمایی، شما را از این سرزمین بیرون خواهم کرد و از بین خواهم برد، هم تو و هم انبیای دروغینت را.»

<sup>16</sup> آنگاه کاهنان و مردم را خطاب کرده، گفتم که خداوند چنین می‌فرماید: «به سخنان انبیای دروغین توجه نکنید؛ آنها می‌گویند که ظروف طلا که از خانه خداوند به بابل برده شده، بزودی باز آورده خواهد شد؛ این دروغ است.<sup>17</sup> به آنها گوش ندهید. تسلیم پادشاه بابل شوید و زنده بمانید، وگر نه این شهر با خاک یکسان خواهد شد.<sup>18</sup> اگر آنها واقعا انبیای من هستند و پیامهای خود را از من دریافت می‌کنند، از من تقاضا کنند تا ظروف طلایی که هنوز در خانه خداوند و در کاخ پادشاه یهودا و دیگر کاخهای اورشلم باقی مانده، به بابل برده نشوند!<sup>19</sup> چون زمانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، بزرگان اورشلم و یهودا را به همراه یهوایکین (پسر یهوایکیم)، پادشاه یهودا، به بابل به اسارت برد، بعضی چیزهای باارزش را باقی گذاشت مانند ستونهای مفرغی جلو خانه خدا، حوضهای مفرغی بزرگ حیاط خانه خدا، پایه‌های فلزی و تمام اسباب و اثاثیه گر آنها مربوط به جشن‌ها و عیدهای مذهبی. ولی یقین بدانید که<sup>22</sup> تمام اینها هم به بابل برده خواهند شد و در آنجا خواهند ماند تا روزی که من بر قوم نظر لطف بیندازم. در آن زمان اینها را از بابل باز خواهم آورد.»

### ارمیا و حننیا نبی

در همان سال، در ابتدای سلطنت صدقیاء،  
**28** پادشاه یهودا، در ماه پنجم از سال چهارم، یک نبی دروغین به نام حننیا (پسر عزور)، اهل جبعون، در خانه خداوند ایستاد و در مقابل کاهنان و مردم، رو به من کرد و گفت:

<sup>2</sup> «خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من یوغ بندگی پادشاه بابل را از گردن شما بر می‌دارم.

<sup>4,3</sup> سپس خداوند فرمود که پیغام او را به سفیران ادم، موآب، عمون، صور و صیدون که به اورشلم به حضور صدقیای پادشاه آمده بودند، اعلان نمایم تا آن را به پادشاهان ممالک خود برسانند. پس به ایشان گفتم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

<sup>5</sup> «من با قدرت عظیم خود، دنیا و تمام انسانها و همه حیوانات را آفریده‌ام، و آنها را در اختیار هرکس که مایل باشم قرار می‌دهم.<sup>6</sup> بنابراین من تمام سرزمینهای شما را به بنده خود نبوکدنصر، پادشاه بابل، خواهم بخشید و حتی حیوانات وحشی را نیز مطیع او خواهم ساخت.<sup>7</sup> تمام قوما، خدمتگزار او و پسرش و نوه‌اش خواهند بود تا زمانی که نوبت شکست مملکت او هم برسد؛ آنگاه قومهای مختلف و پادشاهان بزرگ، سرزمین بابل را تصرف کرده، مردم آن را بنده خود خواهند ساخت.<sup>8</sup> هر قومی را که نخواهد تسلیم نبوکدنصر شود و زیر یوغ بندگی او برود، با جنگ، قحطی و وبا مجازات خواهم کرد تا مغلوب او شود.

<sup>9</sup> «به سخنان انبیای دروغین و کسانی که آینده را با فالگیری و خواب و رؤیا و احضار ارواح و جادوگری پیشگویی می‌کنند گوش ندهید؛ آنها می‌گویند که تسلیم پادشاه بابل نشوید؛<sup>10</sup> ولی همه دروغ می‌گویند. اگر شما به سخنانشان گوش بدهید و تسلیم پادشاه بابل نشوید، من خود، شما را از سرزمین‌تان بیرون خواهم کرد و در سرزمین‌های دور دست پراکنده خواهم ساخت تا نابود شوید.<sup>11</sup> اما به هر قومی که تسلیم و مطیع پادشاه بابل شود، اجازه خواهم داد در سرزمین خود بماند و به کشت و زرع بپردازد.»

<sup>12</sup> تمام این پیشگویی‌ها را برای صدقیاء، پادشاه یهودا نیز تکرار کردم و گفتم: «اگر می‌خواهی خودت و قومت زنده بمانی، تسلیم پادشاه بابل و قوم او شو. <sup>13</sup> چرا اصرار داری کاری بکنی که همگی از بین بروند؟ چرا باید با جنگ و قحطی و وبا کشته شوید، با بلاهایی که خداوند بر هر قومی که تسلیم پادشاه بابل نشود، خواهد فرستاد؟<sup>4</sup> به انبیای دروغین

امسال عمرت به پایان خواهد رسید، چون مردم را علیه خداوند شورانیده‌ای!»<sup>17</sup> دو ماه بعد، حننیا مرد.

### نامهٔ ارمیا به یهودیان تبعیدی

29 پس از آنکه یهوایکین پادشاه و مادرش به همراه درباریان، بزرگان یهودا و اورشلیم و صنعتگران و پیشه‌وران بدست نبوکدنصر به بابل به اسارت برده شدند، نامه‌ای از اورشلیم برای سران یهود و کاهنان، انبیاء و تمام قوم تبعیدی نوشتیم،<sup>3</sup> و آن را بوسیله العاسه (پسر شافان) و جمریا (پسر حلقیا) به بابل فرستادم. این دو نفر سفیران صدقیای پادشاه بودند که قرار بود به حضور نبوکدنصر به بابل بروند. متن نامه چنین بود:

<sup>4</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به همهٔ شما که به خواست او از اورشلیم به بابل تبعید شده‌اید، می‌فرماید: <sup>5</sup>«خانه‌ها بسازید و در آنها زندگی کنید؛ درختان بکارید و از میوه‌اش بخورید، چون سالهای زیادی در آنجا خواهید بود. <sup>6</sup>از دواج کنید و صاحب فرزند شوید؛ بگذارید فرزندانتان هم ازدواج کنند و بچهار شوند، تا در آنجا تعدادتان افزوده شود! <sup>7</sup>خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید، چون آرامش آنجا، آسایش شماست! <sup>8</sup>من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم که نگذارید انبیای دروغین و فالگیرانی که در میان شما هستند شما را فریب دهند؛ به خوابها و رؤیایها و پیشگویی‌های آنها گوش ندهید. <sup>9</sup>آنها به نام من به دروغ پیشگویی می‌کنند، درحالی که من آنها را نفرستاده‌ام. <sup>10</sup>اما وقتی هفتاد سال اسارت در بابل تمام شود، همانطور که قول داده‌ام، بر شما نظر لطف خواهم انداخت و شما را به وطنتان باز خواهم گرداند. <sup>11</sup>خواست و ارادهٔ من، سعادت‌مندی شماست و نه بدبختی‌تان، و کسی بجز من از آن آگاه نیست. <sup>12</sup>در من می‌خواهم به شما امید و آیندهٔ خوبی ببخشم. <sup>13</sup>در آن زمان، مرا خواهید خواند و نزد من دعا خواهید کرد و من به دعای شما پاسخ خواهم داد؛ <sup>14</sup>او اگر با تمام وجود مرا بطلبید مرا خواهید یافت. <sup>14</sup>بلی، یقیناً

تبعید از دو سال، تمام ظروف و اشیاء گرانبهای خانه خداوند را که نبوکدنصر به بابل برده، پس خواهم آورد. <sup>4</sup>یهویاکین (پسر یهوایکیم) پادشاه یهودا را نیز با تمام کسانی که به بابل به اسارت رفته‌اند، به اینجا باز خواهم گرداند. بلی، من یوغی را که پادشاه بابل برگردن شما گذارده، بر خواهم داشت.»

<sup>5</sup>آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی که درخانهٔ خدا جمع شده بودند، به حننیا گفتم: <sup>6</sup>«آمین! خدا کند پیشگویی‌های تو همه عملی شوند! امیدوارم هر چه گفتم، خداوند همان را بکند و گنجینه‌های این عبادتگاه را با تمام عزیزان ما که در بابل اسیرند، باز آورد. <sup>7</sup>ولی حال در حضور تمام این مردم به سخنان من گوش بده! <sup>8</sup>انبیای گذشته که پیش از من و تو بوده‌اند، اکثراً برضد قومهای دیگر پیشگویی می‌کردند و همیشه از جنگ و قحطی، بلا و مرض خبر می‌دادند. <sup>9</sup>اما آن نبی‌ای که دربارهٔ صلح و آرامش پیشگویی می‌کند، زمانی ثابت می‌شود که از جانب خداوند سخن گفته است که پیشگویی‌اش به انجام برسد.»

<sup>10</sup>آنگاه حننیا، نبی دروغین، یوغی را که برگردن من بود، برداشت و آن را شکست. <sup>11</sup>سپس به جمعیتی که در آنجا بودند، گفت: «خداوند قول داده است که دو سال دیگر یوغ نبوکدنصر، پادشاه بابل را به همین شکل از گردن قوما بردارد و آن را بشکند و ایشان را آزاد سازد.» با شنیدن سخنان او، من از آنجا بیرون رفتم.

<sup>12</sup>پس از مدتی خداوند به من فرمود: <sup>13</sup>«برو به حننیا بگو که خداوند چنین می‌فرماید: «تو یوغ چوبین را شکستی، ولی یوغ آهنین جای آن را خواهد گرفت. <sup>14</sup>من بر گردن تمام این قوما، یوغ آهنین گذاشتم تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را بزدگی نمایند. حتی تمام حیوانات وحشی را مطیع او ساخته‌ام!»

<sup>15</sup>آنگاه به حننیا گفتم: «حننیا، گوش کن! خداوند تو را نفرستاده و با تو سخن نگفته است. تو می‌خواهی مردم را واداری که به وعده‌های دروغین تو امید ببندند. <sup>16</sup>از اینجهت خداوند فرموده که تو خواهی مرد؛ همین

گفته بود: <sup>26</sup>«خداوند تو را بجای یهویداع تعیین کرده تا در خانه خدا در اورشلیم کاهن باشی و وظیفه تو این است که هر دیوانه‌ای را که ادعا کند نبی خداست، بگیرى و در کنده و زنجیر نگه داری.

<sup>27</sup>پس چرا با ارمیای عناتوتی چنین عمل نکرده‌ای که ادعا می‌کند از طرف خدا سخن می‌گوید؟ <sup>28</sup>چون برای ما که در بابلیم نامه نوشته و گفته است که سالها در اینجا اسیر خواهیم ماند، و ما را تشویق کرده است که خانه‌ها بسازیم تا بتوانیم مدتها در آنجا زندگی کنیم و درختان میوه بکاریم تا بتوانیم در آینده از میوه‌اش بخوریم!»

<sup>29</sup>صفتی نامه را پیش من آورد و برایم خواند. <sup>30</sup>آنگاه خداوند به من فرمود که <sup>31</sup>نامه‌ای برای تمام تبعیدی‌های بابل بفرستم و در آن چنین بنویسم:

خداوند دربارهٔ شمععیای نحلامی چنین می‌فرماید: «او برای شما به دروغ پیشگویی می‌کند و شما را فریب می‌دهد و می‌خواهد که دروغ‌پیش را باور کنید، درحالی‌که من او را نفرستاده‌ام. <sup>32</sup>پس من نیز او و فرزندان‌ش را مجازات خواهم کرد و هیچکس از خانوادهٔ او در میان شما باقی نخواهد ماند. او آن لطف و احسانی را که در حق قوم خواهم نمود، نخواهد دید، چون شما را برضد من برانگیخته است.»

مرا خواهید یافت و من به اسارت شما پایان خواهم بخشید و شما را از سرزمین‌هایی که شما را به آنجا تبعید کرده‌ام جمع کرده، به سرزمین خودتان بازخواهم آورد.

<sup>15</sup>«ولی حال چون انبیای دروغین را در میان خود راه داده‌اید و می‌گویید که خداوند آنها را فرستاده است، <sup>16</sup>و <sup>17</sup>من نیز بر پادشاهی که از خاندان داود است و بر کسانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، یعنی بر بستگان شما که به بابل تبعید نشده‌اند، جنگ و قحطی و وبا خواهم فرستاد. ایشان را مانند انجیرهای گندیده‌ای خواهم ساخت که قابل خوردن نیستند و باید دور ریخته شوند! آنها را در سراسر جهان سرگردان خواهم کرد؛ در هر سرزمینی که پراکنده‌شان سازم، مورد نفرین و مسخره و ملامت واقع خواهند شد و مایهٔ وحشت خواهند بود، <sup>19</sup>چون نخواستند به سخنان من گوش فرا دهند، با اینکه بارها بوسیلهٔ انبیای خود با ایشان صحبت کردم.»

<sup>20</sup>همگی شما که در بابل اسیرید، به کلام خداوند گوش دهید. <sup>21</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل دربارهٔ اخاب (پسر قولایا) و صدقیا (پسر معسیا) که به نام او، پیشگویی‌های دروغ می‌کنند، فرموده است که آنها را بدست نبوکدنصر خواهد سپرد تا در مقابل چشمان همه کشته شوند. <sup>22</sup>سرنوشت شوم آنها برای همه ضرب‌المثل خواهد شد، بطوری که هر که بخواید کسی را نفرین کند، خواهد گفت: «خداوند تو را به سرنوشت صدقیا و اخاب دچار کند که پادشاه بابل آنها را زند زنده سوزانید!» <sup>23</sup>چون این افراد در میان قوم خدا گناهان قبیحی مرتکب شده‌اند؛ با زنان همسایگان خود زنا کرده‌اند و از طرف خداوند به دروغ برای مردم پیام آورده‌اند. خداوند بر همهٔ کارهای آنها ناظر و آگاه است.

### نامهٔ شمعیا

<sup>24</sup>و <sup>25</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، دربارهٔ شمععیای نحلامی پیامی به من داد. این شخص نامه‌ای خطاب به مردم اورشلیم، کاهنان و صفتیای کاهن (پسر معسیا) نوشته بود که در آن به صفتیای چنین

### وعدۀ خدا به قوم خود

خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود:

**30**

<sup>2</sup> «هر آنچه به تو گفته‌ام در طوماری بنویس،

<sup>3</sup> چون زمانی فرا خواهد رسید که بر قوم خود اسرائیل و یهودا نظر لطف خواهم انداخت و ایشان را به این سرزمین که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم آورد تا دوباره مالک آن شوند و در آن زندگی کنند.»

<sup>4</sup> پس خداوند دربارهٔ اسرائیل و یهودا چنین فرمود:

<sup>5</sup> «فریاد وحشت به گوش می‌رسد؛ ترس بر همه جا حکمفرماست و آرامشی نیست! <sup>6</sup> ایما مرد، آبستن می‌شود؟ پس چرا مردان مانند زنانی که می‌زایند، دستهای خود را بر کمر گذارده‌اند و رنگشان پریده است؟ <sup>7</sup> روز هولناکی در پیش است! نظیر آن تابحال دیده نشده است؛ آن روز، زمان سختی قوم من است، ولی از آن نجات خواهند یافت. <sup>8</sup> در آن روز، یوغ بندگی را از گردنشان برداشته، خواهم شکست، زنجیرها را از دست و پایشان باز خواهم کرد و دیگر بیگانگان را بندگی نخواهند نمود، <sup>9</sup> بلکه به من که خداوند، خدایشان هستم و به پادشاهی که از نسل داود بر آنها خواهم گماشت، خدمت خواهند کرد.

<sup>10</sup> «پس ای فرزندان بندهٔ من یعقوب، نترسید! ای بنی اسرائیل، هراس به خود راه ندهید! من شما و فرزندانتان را از نقاط دور دست و از سرزمین تبعید به وطنتان باز خواهم گرداند و در آنجا، در امنیت و آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس شما نخواهد شد. <sup>11</sup> من با شما هستم و نجاتتان خواهم داد؛ حتی اگر قومهایی را که شما را در میانشان پراکنده کردم، بکلی تارومار کنم، شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را یبیبیه نخواهم گذارد. بلی، یقین مجازاتتان خواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه!»

<sup>12</sup> «ای قوم من، گناه تو مانند زخمی است علاج ناپذیر!

<sup>13</sup> کسی نیست که تو را یاری دهد یا زخمهایت را ببندد؛ دارو و درمان هم دیگر فایده ندارد. <sup>14</sup> تمام دلباختگانت تو را ترک کرده‌اند و حتی حالت را نیز نمی‌پرسند. تو را بی‌رحمانه زخمی کرده‌ام گویی دشمنان بوده‌ام؛ تو را سخت تنبیه کرده‌ام، چون گناهانت بسیار و شرارتت بزرگ است!

<sup>15</sup> «چرا به مجازاتت اعتراض داری؟ درد تو، درمانی ندارد! تو را اینگونه سخت مجازات کرده‌ام، چون گناهانت بسیار و شرارتت بزرگ است!

<sup>16</sup> «ولی در آن روز، تمام کسانی که تو را می‌دردند، دریده خواهند شد. تمام دشمنانت به اسارت خواهند رفت. کسانی که تو را غارت می‌کنند، غارت خواهند شد، و کسانی که به تو ظلم می‌کنند، مورد ظلم قرار خواهند گرفت. <sup>17</sup> سلامتی و تندرستی را به تو باز خواهم گرداند و زخمهایت را شفا خواهم داد، هر چند که اکنون تو را «فراموش شده» و اورشلیم را «شهر متروک» می‌نامند.

<sup>18</sup> «من، خداوند، قوم خود را به سرزمینشان باز خواهم گرداند و خانواده‌های ایشان را مورد لطف خود قرار خواهم داد. شهر اورشلیم بر روی خرابه‌هایش باز بنا خواهد شد، قصر پادشاهی آن بازسازی شده، مانند گذشته خواهد گشت <sup>19</sup> و شهرها غرق خوشی و شکرگزاری خواهند شد. من ایشان را برکت خواهم داد تا افزوده شوند و قومی سربلند و محترم باشند. <sup>20</sup> کامیابی دوران گذشته را به ایشان باز خواهم گرداند و آنها را استوار و پایدار خواهم ساخت؛ و هر که را به ایشان ستم کند، مجازات خواهم نمود. <sup>21</sup> حاکم ایشان دیگر از بیگانگان نخواهد بود بلکه از میان قوم خودشان برخواهد خاست. من او را خواهم خواند تا کاهن عبادتگاه من باشد و به نزد من آید، زیرا چه کسی جرأت دارد بدون آنکه او را خوانده باشم، نزد من آید؟ <sup>22</sup> آنگاه ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان!»

<sup>23</sup> گزردباد ویران کنندهٔ غضب خداوند ناگهان می‌خروشد و بر سر بدکاران نازل می‌شود. <sup>24</sup> غضب شدید خداوند فرو نخواهد نشست تا مقصود او را بطور کامل به انجام رساند! در روزهای آینده این را خواهید فهمید.

### بازگشت اسرائیل به سرزمین خود

خداوند می‌فرماید: «روزی فرا خواهد

**31**

رسید که تمام قبیله‌های بنی اسرائیل با تمام وجود مرا خدای خود خواهند دانست و من نیز آنها

<sup>12</sup> آنها به سرزمین خود باز خواهند گشت و بر روی تپه‌های صهیون، آواز شادمانی سر خواهند داد؛ از برکات الهی، یعنی فراوانی گندم و شراب و روغن، و گله و رمه، غرق شادی خواهند شد؛ همچون باغی سیراب خواهند بود و دیگر هرگز غمگین نخواهند شد.<sup>13</sup> دختران جوان از فرط خوشی خواهند رقصید و مردان از پیر و جوان، همه شادی خواهند نمود؛ زیرا خداوند همه ایشان را تسلی خواهد داد و غم و غصه آنها را به شادی تبدیل خواهد کرد، چون دوران اسارتشان بسر خواهد آمد.<sup>14</sup> آگاهان را با قربانی‌های فراوانی که مردم تقدیم خواهند کرد، شاد خواهد نمود و قومش را با برکات خود مسرور خواهد ساخت!»

#### رحمت خدا بر اسرائیل

<sup>15</sup> خداوند می‌فرماید: «در شهر رامه صدایی شنیده می‌شود، صدای آه و ناله‌ای تلخ؛ راحیل برای فرزندان از دست رفته‌اش گریه می‌کند و تسلی نمی‌یابد.<sup>16</sup> ولی ای مادر قوم من، دیگر گریه نکن، چون آنچه برای ایشان کرده‌ای، بی‌پاداش نخواهد ماند؛ فرزندان از سرزمین دشمن نزد تو باز خواهند گشت.<sup>17</sup> ایلی، امیدوی برای آینده‌ات وجود دارد، چون فرزندان تو دیگر به وطنشان باز خواهند گشت.

<sup>18</sup> «آه و ناله» قوم خود اسرائیل را شنیده‌ام که می‌گویند: «مراسخت تنبیه کردی و من اصلاح شدم، چون مانند گوساله‌ای بودم که شخم زدن نمی‌دانند. ولی حال مرا نزد خودت باز گردان؛ من آماده‌ام تا بسوی تو ای خداوند، خدای من، بازگردم.<sup>19</sup> از تو رو برگرداندم، ولی بعد پشیمان شدم. برای نادانی‌ام، بر سر خود زدم و برای تمام کارهای شرم‌آوری که در جوانی کرده بودم، بی‌اندازه شرم‌زده شدم.»

<sup>20</sup> «ولی ای قوم من اسرائیل، تو هنوز پسر من و فرزند دلبدن من هستی! لازم بود که تو را تنبیه کنم، ولی بدان که بر تو رحم خواهم نمود؛ زیرا هنوز دوست دارم و دل من برای تو می‌نهد.<sup>21</sup> بنابراین هنگامی که به تبعید می‌روی بر سر راه خود علایمی نصب کن تا از همان مسیر به شهرهای سرزمین

را بعنوان قوم خود خواهم پذیرفت!<sup>22</sup> من از ایشان مراقبت خواهم نمود، همانطور که از آنانی که از مصر رهایی یافتند، توجه و مراقبت نمودم؛ در آن روزها که بنی‌اسرائیل در بیابانها به استراحت و آرامش نیاز داشتند، من لطف و رحمت خود را به ایشان نشان دادم.<sup>3</sup> از همان گذشته‌های دور، به ایشان گفتم: «ای قوم من، شما را همیشه دوست داشته‌ام؛ با مهر و محبت عمیقی شما را بسوی خود کشیده‌ام.<sup>4</sup> من شما را احیاء و بنا خواهم نمود؛ بار دیگر دف به دست خواهید گرفت و با نوای موسیقی از شادی خواهید رقصید. گباز بر کوههای سامره تاگستانها ایجاد خواهید کرد و از محصول آنها خواهید خورد.»

<sup>6</sup> «روزی خواهد رسید که دیدهبانها بر روی تپه‌های افرایم صدا خواهند زد: «برخیزید تا با هم به صهیون نزد خداوند، خدای خود برویم.»<sup>7</sup> پس حال بسبب تمام کارهایی که برای اسرائیل، سرآمد همه قومها انجام خواهم داد، با شادی سرود بخوانید؛ با حمد و سرور اعلان کنید: «خداوند قوم خود را نجات داده و بازماندگان اسرائیل را رهایی بخشیده است؛»<sup>8</sup> چون من از شمال و از دورترین نقاط جهان، ایشان را باز خواهم آورد؛ حتی کورها و لنگها را فراموش نخواهم کرد؛ مادران جوان را نیز با کودکانشان و زنانی را که وقت وضع حملشان رسیده، همگی را به اینجا باز خواهم گردانند. جماعت بزرگی به اینجا باز خواهد گشت.<sup>9</sup> ایشان اشکریزان و دعاکنان خواهند آمد. من با مراقبت زیاد، ایشان را از کنار نهرهای آب و از راههای هموار هدایت خواهم نمود تا تلغزند، زیرا من پدر اسرائیل هستم و او پسر ارشد من است!»

<sup>10</sup> ای مردم جهان، کلام خداوند را بشنوید و آن را به همه نقاط دور دست برسانید و به همه بگویید: «همان خدایی که قوم خود را پراکنده ساخت، بار دیگر ایشان را دور هم جمع خواهد کرد و از ایشان محافظت خواهد نمود، همانطور که چوپان از گله خود مراقبت می‌کند.<sup>11</sup> او اسرائیل را از چنگ کسانی که از ایشان قوی‌ترند، نجات خواهد داد!

دیگری تعلیم دهد تا مرا بشناسد، چون همه از کوچک تا بزرگ، مرا خواهند شناخت. من نیز خطایای ایشان را خواهم بخشید و گناهانشان را دیگر به یاد نخواهم آورد!»

<sup>35</sup>آن خداوندی که در روز، روشنایی آفتاب و در شب، نور ماه و ستارگان را ارزانی می‌دارد و امواج دریا را به خروش می‌آورد، و نام او خداوند قادر متعال است، چنین می‌فرماید:

<sup>36</sup>«تا زمانی که این قوانین طبیعی برقرار است، اسرائیل هم بعنوان یک قوم باقی خواهد ماند. <sup>37</sup>اگر روزی بتوان آسمانها را اندازه گرفت و بنیاد زمین را پیدا نمود، آنگاه من نیز بنی اسرائیل را بسبب گناهانش ترک خواهم نمود!»

<sup>38,39</sup>«زمانی می‌آید که سراسر اورشلیم برای من بازسازی خواهد شد، از برج حزن‌نیل در ضلع شمال شرقی تا دروازهٔ زاویه در شمال غربی و از تپه جارب در جنوب غربی تا جوعت در جنوب شرقی. <sup>40</sup>تمام شهر با گورستان و درهٔ خاکستر و تمام زمینها تا نهر قدرون و از آنجا تا دروازه اسب در ضلع شرقی شهر، برای من مقدس خواهد بود و دیگر هرگز به دست دشمن نخواهد افتاد و ویران نخواهد گردید.»

### ارمیا مزرعه‌ای می‌خرد

در سال دهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، که مصادف با هجدهمین سال سلطنت نبوکدنصر بود، پیغامی از طرف خداوند بر من نازل شد. <sup>2</sup>در این زمان که اورشلیم در محاصرهٔ سپاه نبوکدنصر، پادشاه بابل بود، من در حیاط زندان واقع در کاخ سلطنتی، محبوس بودم. <sup>3</sup>صدقیای پادشاه به این علت مرا زندانی کرده بود که پیوسته از جانب خدا اعلام می‌کردم که اورشلیم به دست پادشاه بابل سقوط خواهد کرد، <sup>4</sup> و او نیز دستگیر خواهد شد و برای محاکمه و اعدام به حضور پادشاه بابل برده خواهد شد.

<sup>5</sup>من بارها از طرف خدا به پادشاه گفته بودم: «نبوکدنصر تو را به بابل خواهد برد و در آنجا

خود، بازگردی! <sup>22</sup>ای اسرائیل، ای قوم بی‌وفا، تا به کی می‌خواهی در سرگردانی بمانی؟ اینک معجزه‌ای در شما انجام می‌دهم؛ کاری می‌کنم که شما طالب من باشید!»

### تفقد خدا از قومش

<sup>23</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «تبعید شدگان قوم من وقتی از اسارت بازگردند، در یهودا و شهرهای آن خواهند گفت: «ای مرکز عدالت، ای کوه مقدس، خداوند تو را برکت دهد!» <sup>24</sup>آنگاه شهرنشینان با روستاییان و چوپانان، همگی در سرزمین یهودا در صلح و صفا زندگی خواهند کرد؛ <sup>25</sup>من به خستگان، آسودگی خواهم بخشید و به افسردگان، شادی عطا خواهم کرد! <sup>26</sup>مردم راحت خواهند خوابید و خوابهای شیرین خواهند دید.»

<sup>27</sup>خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که من سرزمین اسرائیل و یهودا را از جمعیت مملو ساخته، حیوانات آنجا را نیز زیاد خواهم کرد. <sup>28</sup>همانگونه که در گذشته ارادهٔ خود را برای نابودی اسرائیل بوقت عملی ساختم، اکنون نیز خواست خود را برای احیای ایشان دقیقاً به انجام خواهم رساند. <sup>29</sup>تر آن زمان، دیگر این ضرب‌المثل را بکار نخواهند برد که فرزندان جور گناهان پدرانشان را می‌کشند. <sup>30</sup>چون هرکس فقط مکافات گناهان خود را خواهد دید و بسبب گناهان خود خواهد مرد. هرکس غوره بخورد، دندان خودش کند می‌شود!»

<sup>31</sup>خداوند می‌فرماید: «روزی می‌آید که با اهالی اسرائیل و یهودا عهدی تازه خواهم بست. <sup>32</sup>این عهد مانند عهدپیشین نخواهد بود عهدی که با پدران آنها به هنگام بیرون آوردنشان از سرزمین مصر بستم. چون ایشان آن عهد را اجرا نکردند و آن را شکستند با اینکه من همچون شوهری دلسوز از آنها مراقبت و محافظت می‌نمودم. <sup>33</sup>اما اینست آن عهد تازه‌ای که با قوم اسرائیل خواهم بست: دستورات خود را بر قلبشان خواهم نوشت تا با تمام وجود مرا پیروی کنند؛ آنگاه ایشان برآستی قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. <sup>34</sup>تر آن زمان دیگر نیازی نخواهد بود کسی به

سزای گناهان پدرانشان می‌رسانی، با اینحال هزاران نفر از احسان تو برخوردار می‌شوند. تو خدای بزرگ و توانا هستی و نامت، خداوند قادر متعال است!<sup>19</sup> حکمت تو عظیم است و کارهای تو بزرگ! تمام راه‌های انسان را زیر نظر داری و هرکس را مطابق کارهایش پاداش می‌دهی.<sup>20</sup> در سرزمین مصر معجزات بزرگی انجام دادی، و تا به امروز نیز در اسرائیل و در میان قومها، کارهای عجیب انجام می‌دهی، و از این راه خود را به همه می‌شناسانی.

<sup>21</sup> «تو اسرائیل را با معجزات بزرگ و قدرت زیاد که باعث ترس دشمنان گردید، از مصر بیرون آوردی،<sup>22</sup> و این سرزمین حاصلخیز را که شیر و عسل در آن جاری است به ایشان بخشیدی که در گذشته، وعده آن را به اجدادشان داده بودی.<sup>23</sup> ولی وقتی پدرانمان آمدند و آن را فتح کردند و در آنجا سروسامان گرفتند، از اطاعت تو سر باز زدند و از شریعت تو پیروی نکردند و هیچیک از اوامر تو را انجام ندادند؛ بدین سبب است که به این بلاها، گرفتارشان کرده‌ای!<sup>24</sup> بنگر که چگونه بابلی‌ها دور شهر سنگر ساخته‌اند! شهر زیر فشار جنگ و قحطی و بیماری بدست آنها خواهد افتاد. همه چیز مطابق گفته تو روی داده است، همانگونه که خواست تو بود.<sup>25</sup> در چنین شرایطی که شهر به دست دشمن می‌افتد، تو دستور دادی که این مزرعه را بخرم؛ من هم در حضور این گواهان برای آن قیمت خوبی پرداختم، و دستور تو را اطاعت نمودم.»

<sup>26</sup> آنگاه خداوند به من چنین فرمود:

<sup>27</sup> «من خداوند، خدای تمام انسانها هستم! هیچ کاری برای من دشوار نیست.<sup>28</sup> تلی، من این شهر را به بابلی‌ها و به نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم خواهم نمود. ایشان شهر را فتح خواهند کرد،<sup>29</sup> و داخل شده، آن را به آتش خواهند کشید و همه این خانه‌ها را خواهند سوزاند، خانه‌هایی که بر بام آنها برای بت بعل بخور می‌سوزانند و به بت‌های دیگر هدیه نوشیدنی تقدیم می‌کردند و آتش خشم و غضب مرا

سالها در زندان خواهی ماند تا مرگت فرارسد. پس چرا در برابر ایشان مقاومت می‌کنی؟ این کار بی‌فایده است، بهتر است زودتر تسلیم شوی!»

<sup>36</sup> در چنین شرایطی بود که این پیغام از طرف خداوند به من رسید: «پسر عمویت حننیل (پسر شلوم)، بزودی نزد تو خواهد آمد و از تو خواهد خواست تا مزرعه‌اش را در عناتوت از او بخری، چون طبق شریعت، پیش از اینکه آن را به دیگری بفروشد، حق توست که بخری.»<sup>8</sup> پس همانطور که خداوند گفته بود، حننیل در حیاط زندان بدیدم آمد و گفت: «مزرعه مرا در عناتوت، در سرزمین بنیامین بحر، چون طبق قوانین الهی، تو بعنوان نزدیکترین فرد خانواده حق داری آن را بازخرید کنی.» آنگاه مطمئن شدم که پیغامی که شنیده بودم، از طرف خداوند بوده است.

<sup>9</sup> پس مزرعه را به قیمت هفده مقال نقره از حننیل خریدم،<sup>10</sup> و در حضور چند شاهد، قیاله را نوشته مهر کردم؛ و همان موقع نقره را هم وزن نموده به او پرداختم.<sup>11</sup> سپس قیاله مهر و موم شده را که تمام شرایط در آن قید شده بود و رونوشت باز آن را برداشتم و<sup>12</sup> در حضور پسر عمویم حننیل و نگهبانان زندان و شاهدانی که قیاله را امضا کرده بودند، به باروک پسر نیریا، نوه محسبا دادم،<sup>13</sup> و در حضور همه به او گفتم که<sup>14</sup> خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

«این قیاله مهرموم شده و رونوشت آن را بگیر و در یک کوزه بگذار تا سالها محفوظ بماند.<sup>15</sup> این اسناد در آینده ارزش خواهند داشت، زیرا روزی خواهد رسید که هرکس بار دیگر صاحب املاک خود خواهد گردید و خانه‌ها و تاکستانها و مزرعه‌ها خرید و فروش خواهند شد.»

### دعای ارمیا

<sup>16</sup> بعد از آنکه قیاله‌ها را به باروک دادم، به حضور خداوند دعا کرده، گفتم: «ای خداوند، تو آسمانها و زمین را با قدرت بی‌پایانت آفریده‌ای و هیچ کاری برای تو مشکل نیست!<sup>18</sup> هر چند فرزندان را به

بلایا را بر ایشان نازل کردم، در آینده تمام وعده‌های نیکویی را که به آنها داده‌ام به انجام خواهم رساند.<sup>43</sup> «در همین سرزمینی که اکنون مورد تاخت و تاز بابلی‌ها قرار گرفته و خالی از سکنه و حیوانات شده است، بار دیگر مزرعه‌ها و املاک خرید و فروش خواهد شد.<sup>44</sup> بلی، در خاک بنیامین و در اورشلیم، در شهرهای یهودا و کوهستانها، در دشت فلسطین و حتی در صحرای نگب، باز مزرعه خرید و فروش خواهد شد و قبایله‌ها در حضور شاهدان، تنظیم و مهروموم خواهد گردید، زیرا من این قوم را به سرزمین خودشان باز خواهم آورد.»

### و عدهٔ تفقد

و وقتی هنوز در زندان بودم، کلام خداوند **33** بار دیگر بر من نازل شد.<sup>2</sup> خداوند، که آسمان و زمین را آفریده و نام او یهوه است، به من چنین فرمود:

<sup>3</sup> «از من درخواست کن و من اسراری را درباره آنچه در آینده واقع خواهد شد، به تو آشکار خواهم ساخت!<sup>4</sup> بدان که حتی اگر خانه‌های اورشلیم و قصر پادشاه را هم خراب کنند تا مصالح آنها را برای استحکام دیوار شهر در برابر حملهٔ دشمن بکار ببرند،<sup>5</sup> سربازان بابلی داخل خواهند شد و اهالی این شهر جان سالم بدر نخواهند برد؛ زیرا در شدت خشم و غضب خود اراده نمودم که ایشان را نابود کنم. بسبب تمام شرارت‌هایشان، روی خود را از ایشان برگرداندند.»

<sup>6</sup> «با وجود این، زمانی خواهد رسید که خرابی‌های اورشلیم را ترمیم خواهم کرد و به اهالی آن سعادت و آسایش خواهم بخشید.<sup>7</sup> اسیران یهودا و اسرائیل را باز خواهم آورد و مانند گذشته، ایشان را کامیاب خواهم گرداند.<sup>8</sup> آنان را از تمام گناهانی که نسبت به من مرتکب شده‌اند، پاک خواهم نمود و خواهم آمرزید.<sup>9</sup> آنگاه این شهر مایهٔ شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قومهای دنیا، مرا تمجید و تکریم کنند! همهٔ مردم جهان احسان و لطفی

شعلهور می‌ساختند!<sup>30</sup> مردم اسرائیل و یهودا از همان ابتدا همواره گناه کرده‌اند و با کارهایشان مرا به خشم آورده‌اند.<sup>31</sup> این شهر، از روز بنا تا بحال، باعث خشم و غضب من بوده است؛ بنابراین من نیز آن را ویران خواهم ساخت.

<sup>32</sup> «گناهان مردم اسرائیل و یهودا، گناهان پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیایشان مرا بشدت خشمگین کرده است.<sup>33</sup> آنها مرا ترک گفته‌اند و نمی‌خواهند نزد من باز گردند. با اینکه پیوسته ایشان را تعلیم دادم که درست را از نادرست، و خوب را از بد تشخیص دهند، ولی گوش ندادند و اصلاح نشدند.<sup>34</sup> حتی خانهٔ عبادت مرا با بت‌پرستی نجس کرده‌اند.<sup>35</sup> در وادی هنوم برای بت بعل قربانگاه‌های بلند ساخته‌اند و بر آنها فرزندان خود را برای بت مولک بعنوان قربانی سوزانده‌اند، کاری که من هرگز دستورش را نداده و حتی به فکرم نیز خطور نکرده بود. بلی، آنها با این شرارتها، یهودا را به چنین گناهان بزرگی کشانده‌اند!»

### و عدهٔ امید بخش

<sup>36</sup> اینک خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «دربارهٔ این شهر گفته می‌شود که در اثر جنگ، قحطی و بیماری به دست پادشاه بابل خواهد افتاد؛ اما بشنوید من دربارهٔ آن چه می‌گویم.<sup>37</sup> من ساکنان آن را از تمام سرزمین‌هایی که بر اثر خشم و غضبم ایشان را به آنجا پراکنده ساختم، به همین مکان باز خواهم آورد تا در آسایش و امنیت زندگی کنند.<sup>38</sup> آنها قوم من خواهند بود و من خدای ایشان.<sup>39</sup> فکر و اراده‌ای جدید به ایشان خواهم داد تا برای خیریت خود و نسل‌های آینده‌شان، همیشه مرا عبادت کنند.»

<sup>40</sup> «با ایشان عهد و پیمان جاودانی خواهم بست و دیگر هرگز احسان و برکت خود را از ایشان دریغ نخواهم نمود؛ در دلشان میل و اشتیاقی ایجاد خواهم کرد که همواره مرا پیروی نمایند و هرگز مرا ترک نکنند.<sup>41</sup> از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم شد و با شادی فراوان، بار دیگر ایشان را در این سرزمین مستقر خواهم ساخت.<sup>42</sup> همانگونه که این



خواهم گسست.<sup>22</sup> چنانکه ستارگان آسمان و ماسه‌های ساحل دریاها را نمی‌توان شمرد، همچنان نسل بندهام داود و خدمتگزارانم لایان آقدر زیاد خواهند شد که قابل شمارش نخواهند بود.»

<sup>23</sup> خداوند بار دیگر به من فرمود:

<sup>24</sup> «آیا شنیده‌ای مردم چه می‌گویند؟ آنها با ریشخند می‌گویند: «خداوند که اسرائیل و یهودا را برگزیده بود، اکنون ایشان را به حال خود واگذاشته است! دیگر نمی‌توان اسرائیل را یک قوم خواند!»<sup>25</sup> و<sup>26</sup> ولی تا وقتی قوانین روز و شب، و نظام زمین و آسمان برقرار است، دیگر قوم خود و فرزندان داود را ترک نخواهم نمود، بلکه کسی را از نسل داود، بر فرزندان ابراهیم، اسحاق و یعقوب فرمائروا خواهم ساخت و بر ایشان رحمت خواهم کرد و سعادت از دست رفته را به ایشان بازخواهم گرداند.»

### پیغام خدا برای صدقیا

زمانی که نیوکنصر، پادشاه بابل، با همهٔ سپاهیان خود که از مردم تمام سرزمین‌های تحت سلطهٔ او تشکیل می‌شد، به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا حمله کرد، خداوند به من فرمود که این پیغام را به صدقیا، پادشاه یهودا، اعلام نمایم:

«من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد تا آن را به آتش بکشند.<sup>3</sup> تو نیز راه فرار نخواهی داشت بلکه گرفتار خواهی شد و تو را به حضور پادشاه بابل خواهند برد؛ او تو را محکوم خواهد ساخت و به بابل تبعید خواهد نمود.<sup>4</sup> حال به آنچه می‌گویم گوش فرا ده! تو در جنگ کشته نخواهی شد،<sup>5</sup> بلکه در آرامش خواهی مرد. مردم همانگونه که برای اجدادت که پیش از تو پادشاه بودند، بخور سوزانند، به یادبود تو نیز بخور خواهند سوزاند. آنها در سوگ تو ماتم کرده، خواهند گفت: «افسوس که پادشاهمان درگذشت!» این، آن چیزی است که اراده نمودم.»

<sup>6</sup> من پیغام خدا را در اورشلیم به صدقیای پادشاه دادم.<sup>7</sup> در این وقت، سپاه بابل، شهرهای اورشلیم و

را که در حق قومم خواهم کرد، خواهند دید و از ترس خواهند لرزید.»

<sup>10</sup> خداوند می‌فرماید: «مردم می‌گویند که شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم همه ویران و خالی از سکنه و حیوانات شده است.<sup>11</sup> ولی در همین مکان بار دیگر آواز سرور و شادمانی و صدای شاد عروس و داماد شنیده خواهد شد. مردم به خانهٔ من قربانی‌های شکرگزارای آورده، خواهند گفت: «بیباید خداوند قادر متعال را تمجید نمایم، زیرا او نیکو و مهربان است و رحمت او همیشه پابرجاست!» من این سرزمین را بیش از دوران گذشته، سعادتمند و کامیاب خواهم ساخت.<sup>12</sup> در این سرزمین که همهٔ شهرهایش ویران شده و انسان و حیوانی در آن به چشم نمی‌خورد، بار دیگر چوپانان گله‌های خود را خواهند چرانید،<sup>13</sup> و شمار گوسفندانشان در همه جا فزونی خواهد یافت: در آبادی‌های کوهستانی، در شهرهای واقع در دشت، در تمام دشتهای نگب، در خاک بنیامین، اطراف اورشلیم و در تمام شهرهای یهودا.<sup>14</sup> بلی، روزی می‌آید که به تمام وعده‌های خوبی که به اهالی اسرائیل و یهودا داده‌ام، وفا خواهم نمود.

<sup>15</sup> «در آن زمان از نسل داود، شخص عادل را بر تخت سلطنت خواهم نشانند تا با عدل و انصاف حکومت کند.<sup>16</sup> در آن روزها، اهالی یهودا و اورشلیم در آسایش و امنیت زندگی خواهند کرد و این شهر «خداوند عدالت ما» نامیده خواهد شد!<sup>17</sup> یقین بدانید که از آن به بعد، از دودمان داود، همواره کسی وجود خواهد داشت که بر تخت سلطنت اسرائیل تکیه بزند،<sup>18</sup> و کاهنانی از نسل لاوی نیز همواره در عبادتگاه مشغول خدمت خواهند بود تا قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی و قربانی‌های دیگر به حضور من تقدیم کنند.»

<sup>19</sup> سپس این پیغام از طرف خداوند به من رسید:<sup>20</sup> «اگر بتوانی عهده‌ای را که با روز و شب دارم، بشکنی تا نظمشان برهم بخورد، آنگاه من نیز عهد و پیمان خود را با خدمتگزارانم داود خواهم شکست تا از نسل او کسی نباشد که وارث تاج و تختش شود، و عهد خود را با خدمتگزارانم یعنی لایان کاهن نیز

از میان پاره‌هایش گذشتید، اما عهدتان را شکستید؛ بنابراین من نیز شما را پاره‌پاره خواهم کرد. بلی، خواه از بزرگان مملکت باشی، خواه درباری، خواه کاهن باشی خواه فرد معمولی، با همه شما چنین رفتار خواهم کرد.<sup>20</sup> شما را در چنگ دشمنانتان که تشنه خونتان هستند، رها خواهم کرد تا کشته شوید، و اجسادتان را خوراک لاشخورها و جانوران وحشی خواهم نمود.<sup>21</sup> هر چند پادشاه بابل، برای مدت کوتاهی دست از محاصره این شهر کشیده است، ولی من صدقیا (پادشاه یهودا) و درباریان او را تسلیم سپاه بابل خواهم کرد.<sup>22</sup> من امر خواهم نمود که سپاهیان بابل باز گردند و به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند؛ کاری خواهم کرد که شهرهای یهودا همگی ویران شوند و موجود زنده‌ای در آنها باقی نماند.»

### ارمیا و طایفه رکابی‌ها

زمانی که یهوایقیم (پسر یوشیا) پادشاه یهودا بود، خداوند به من فرمود:

**35** «نزد طایفه رکابی‌ها برو و ایشان را به خانه خداوند دعوت کن و آنها را به یکی از اتاقهای درونی ببر و به ایشان شراب تعارف کن.»<sup>1</sup>

<sup>2</sup> پس پیش یازنیا، که نام پدرش ارمیا و نام پدر بزرگش حبصنیا بود، رفتم و او را با همه برادران و پسرانش که نماینده طایفه رکابی‌ها بودند،<sup>3</sup> به خانه خداوند آوردم و به اتاق پسران حانان نبی (پسر یجدلیا) بردم. این اتاق کنار اتاق مخصوص درباریان و بالای اتاق معسیا (پسر شلوم) نگهبان خانه خدا قرار داشت.<sup>4</sup> آنگاه جام و کوزه‌های شراب مقابل ایشان گذاشتم و تعارف کردم تا بنوشند.

<sup>6</sup> اما ایشان گفتند: «نه، ما شراب نمی‌نوشیم، چون پدرمان یوناداب (پسر رکاب) وصیت نموده است که نه ما و نه فرزندانمان، هرگز لب به شراب نزنیم.<sup>7</sup> همچنین به ما سفارش کرده است که نه خانه بسازیم، نه زراعت کنیم؛ نه تاکستان داشته باشیم و نه مزرعه؛ بلکه همیشه چادر نشین باشیم؛ و گفته است اگر اطاعت کنیم، در این سرزمین عمر

لاکیش و عزیقه را محاصره کرده بود، یعنی تنها شهرهای حصاردار باقی مانده یهودا که هنوز مقاومت می‌کردند.

### آزاد سازی برده‌ها و فریب آنها

<sup>8</sup> بعد از آنکه صدقیا، پادشاه یهودا، تمام برده‌های اورشلیم را آزاد کرد، پیغامی از طرف خداوند به من رسید.<sup>9</sup> (صدقیای پادشاه، طی یک عهد مذهبی، دستور داده بود هرکس که غلام یا کنیزی عبرانی دارد، او را آزاد کند و گفته بود که هیچ عبرانی حق ندارد ارباب عبرانی دیگری باشد، چون همه با هم برادرند.<sup>10</sup> بزرگان قوم و مردم نیز همه دستور پادشاه را اطاعت کرده، برده‌های خود را آزاد نمودند.<sup>11</sup> اما اقدام ایشان موقتی بود، چون پس از مدتی تصمیمشان را عوض کردند و دوباره آنها را برده خود ساختند!\*)<sup>12</sup> برای همین خداوند این پیغام را برای اهالی اورشلیم به من داد.<sup>13</sup> پیام خداوند، خدای اسرائیل این بود:

«سالها پیش وقتی اجداد شما را در مصر از بردگی رهایی دادم، با ایشان عهدهی بستم و گفتم که<sup>14</sup> هر برده عبرانی که شش سال خدمت کند، در سال هفتم باید آزاد گردد. اما ایشان دستور مرا اطاعت نکردند.<sup>15</sup> چندی پیش، شما راه خود را تغییر دادید و آنچه را که مورد پسند من بود، انجام دادید و برده‌های خود را آزاد کردید، و در این مورد در خانه من عهد بستید.<sup>16</sup> اما حال، عهد خود را زیر پا گذاشته‌اید و به نام من بی‌احترامی کرده‌اید و ایشان را به زور برده خود ساخته‌اید و آزادی‌ای را که آرزویشان بود، از ایشان گرفته‌اید.<sup>17</sup> پس چون مرا اطاعت نمی‌نمایید و ایشان را رها نمی‌کنید، من هم بوسیله جنگ و قحطی و بیماری، شما را در چنگال مرگ رها خواهم کرد، و در سراسر دنیا تبعید و آواره خواهم نمود.<sup>18</sup> شما به هنگام بستن این عهد، گوساله‌ای را دو پاره کردید و

\* تصمیم به آزادی بردگان، در زمانی بود که اورشلیم در محاصره بابلی‌ها بود. هنگامی که محاصره موقت متوقف شد (ارمیا 37: 6-11)، مردم رویاره به شرارت پرداخته، از دستور خدا مبنی بر آزادی برده‌ها سرپیچی کردند.

<sup>2</sup> «طوماری تهیه کن و تمام سخنان مرا که علیه اسرائیل و یهودا و اقوام دیگر گفته‌ام، از نخستین پیغام در زمان یوشیا تا به امروز، همه را در آن بنویس. <sup>3</sup> شاید وقتی مردم یهودا تمام بلاهایی را که قصد دارم بر سرشان بیاورم بصورت نوشته ببینند، توبه کنند و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند. آنگاه من نیز ایشان را خواهم آمرزید.»

<sup>4</sup> باروک (پسر نیریا) را نزد خود خواندم و هر آنچه خداوند فرموده بود، برای او بازگو کردم و او همه را نوشت. <sup>5</sup> سپس به او گفتم: «من در اینجا زندانی‌ام و نمی‌توانم به خانه خداوند بروم. <sup>6</sup> بنابراین تو در روزی که مردم روزه می‌گیرند، به خانه خداوند برو و این طومار را با صدای بلند بخوان، چون در آن روز، مردم از سراسر یهودا در آنجا گرد خواهند آمد. <sup>7</sup> شاید از راه‌های بد خود باز گردند و پیش از آنکه دیر شود، از خداوند طلب بخشش کنند، زیرا بلایی که خداوند علیه این قوم اعلام فرموده، بسیار سخت است.»

<sup>8</sup> باروک به گفته من عمل کرد و کلام خدا را تماماً در خانه خداوند برای مردم خواند. <sup>9</sup> این امر، در ماه نهم از سال پنجم سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا) روی داد. در آن روز مردم از سراسر یهودا به خانه خداوند آمده بودند تا در مراسم روزه شرکت نمایند. <sup>10</sup> وقتی همه آماده شنیدن شدند، باروک به اتفاق جمریا (پسر شافان) منشی دربار رفت و از آنجا طومار را برای مردم خواند. (این اتفاق در حیاط بالایی خانه خداوند و نزدیک «دروازه جدید» واقع شده بود.)

<sup>11</sup> هنگامی که میکایا (پسر جمریا، نوه شافان) پیغام خداوند را از آن طومار شنید، <sup>12</sup> بی‌درنگ به اتفاق منشیان دربار رفت که در آنجا بزرگان قوم دور هم جمع بودند، از جمله الیشامع منشی دربار، دلایا (پسر شمعی)، الناتان (پسر عکبور)، جمریا (پسر شافان)، صدقیا (پسر حننیا). <sup>13</sup> میکایا پیغامی را که باروک برای قوم خوانده بود، برای ایشان بازگو کرد؛ <sup>14</sup> آنگاه بزرگان قوم، شخصی به نام یهودی (پسر نتتیا، نوه شلمیا، نبیره کوشی) را نزد باروک

طولانی و زندگی خوبی خواهیم داشت. <sup>8</sup> ما هم تمام دستورات او را اطاعت کرده‌ایم. از آن زمان تا بحال نه خودمان لب به شراب زده‌ایم، نه زنان و پسران و دخترانمان! <sup>9</sup> ما نه خانه ساخته‌ایم، نه صاحب مزرعه هستیم و نه کشاورزی می‌کنیم. <sup>10</sup> ما در چادرها ساکنیم و دستور پدیمان یوناداب را اطاعت کرده‌ایم. <sup>11</sup> اما وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، به این سرزمین حمله کرد، ترسیدیم و تصمیم گرفتیم به اورشلیم بیاییم و در شهر زندگی کنیم. برای همین است که اینک در اینجا هستیم.»

<sup>12</sup> پس از این ماجرا، خداوند به ارمیا فرمود که کلام او را به اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم اعلام داشته، از جانب او چنین بگوید: «آیا شما نمی‌خواهید از رکابی‌ها درس عبرت بگیرید؟ <sup>14</sup> آنها دستور جدشان را اطاعت کرده‌اند و تا به امروز لب به شراب نزده‌اند، ولی شما از دستورات من هرگز اطاعت نکرده‌اید. با اینکه همواره شما را نصیحت نمودم، <sup>15</sup> و انبیبای خود را نزد شما فرستادم تا بگویند که از راه‌های بد باز گردید و از بت‌پرستی دست بکشید تا اجازه دهم در این سرزمینی که به شما و پدرانتان بخشیده‌ام، در صلح و آرامش زندگی کنید، اما شما گوش ندادید و اطاعت نکردید. <sup>16</sup> رکابی‌ها دستور جدشان یوناداب را بطور کامل اجرا می‌کنند، ولی شما دستورات مرا اطاعت نمی‌کنید. <sup>17</sup> هر بار با شما سخن گفتم، توجه نکردید و هر بار شما را خواندم، جواب ندادید! بنابراین ای اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم، من تمام بلاهایی را که گفته‌ام، بر شما نازل خواهم نمود!»

<sup>18</sup> سپس رو به رکابی‌ها کرده، گفتم: «خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید که چون شما دستور جدتان یوناداب را از هر حیث اطاعت کرده‌اید، بنابراین از دودمان او همیشه مردانی باقی خواهند بود تا مرا عبادت و خدمت نمایند.»

### طومار ارمیا

در سال چهارم سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، خداوند این پیغام را

36

به من داد:

حیوان از بین خواهد برد.<sup>30</sup> بنابراین ای یهوایم، پادشاه یهودا، از نسل تو کسی بر تخت پادشاهی دود تکیه نخواهد زد. جزاۀ تو بیرون انداخته خواهد شد تا روز، زیر آفتاب سوزان و شب، در سرما باقی بماند.<sup>31</sup> تو را و خاندانت را و بزرگان مملکت را بخاطر گناهانتان مجازات خواهم نمود، و تمام بلاهایی را که گفته‌ام، بر سر تو و بر سر تمام مردم یهودا و اورشلیم خواهم آورد، چون به هشدارهای من توجهی نمی‌کنید.»

<sup>32</sup> پس من طوماری دیگر گرفتم و آنچه که قبلاً گفته بودم، بار دیگر به باروک بازگو کردم تا بنویسد؛ ولی این بار خداوند مطالب بسیاری نیز به آن افزود!

### صدقیای ارمیا درخواست دعا می‌کند

نیوکنصر، پادشاه بابل، بجای یهوایکین **37** (پسر یهوایم پادشاه)، صدقیای (پسر یوشیا) را بر تخت پادشاهی یهودا نشاند.<sup>2</sup> ولی نه صدقیای، نه درباریانش و نه مردمی که در آن مرزوبوم باقی مانده بودند، هیچیک به پیغامهایی که خداوند توسط من به آنها می‌داد، توجهی نمی‌کردند.<sup>3</sup> با وجود این، صدقیای پادشاه، یهوکل (پسر شلمیا) و صفیای کاهن (پسر معسیا) را نزد من فرستاد تا از من بخواهند که برای قوم دعا کنم.<sup>4</sup> (در آن زمان من هنوز زندانی نشده بودم و به هر جا که می‌خواستم می‌رفتم.)

<sup>5</sup> وقتی سپاهیان مصر به مرزهای جنوبی یهودا رسیدند تا شهر محاصره شده اورشلیم را آزاد کنند، سپاهیان بابل از محاصره دست کشیدند تا با مصریان بجنگند. <sup>6</sup> خداوند به من فرمود که <sup>7</sup> از جانب او به فرستادگان پادشاه چنین بگویم:

«پادشاه یهودا شما را به حضور من فرستاده تا از آینده باخبر شود. به او بگوید که سپاهیان مصر که برای کمک به شما آمده‌اند، به مصر عقب‌نشینی خواهند کرد،<sup>8</sup> و بابلی‌ها باز خواهند گشت تا به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند.<sup>9</sup> خود را فریب ندهید و فکر نکنید بابلی‌ها دیگر باز نمی‌گردند. آنها مطمئناً باز خواهند گشت!<sup>10</sup> حتی اگر تمام سپاه بابل را

فرستادند تا از او بخواهد که بیاید و آن طومار را برای ایشان نیز بخواند. باروک هم مطابق خواهش ایشان عمل کرد.

<sup>16</sup> وقتی طومار خوانده شد، ایشان با ترس به یکدیگر نگاه کردند و به باروک گفتند: «ما باید این موضوع را به عرض پادشاه برسانیم.<sup>17</sup> ولی اول بگو که این مطالب را چگونه نوشتی؟ آیا آنها را ارمیا گفته است؟»<sup>18</sup> باروک جواب داد: «ارمیا آنها را کلمه به کلمه گفت و من با مرکب روی این طومار نوشتم.»<sup>19</sup> ایشان به باروک گفتند: «تو و ارمیا خود را پنهان کنید و به هیچکس نگویید کجا هستید!»<sup>20</sup> بعد طومار را در اتاق الیشاماع، منشی دربار، گذاشتند و به حضور پادشاه رفتند تا قضیه را به اطلاع او برسانند.

<sup>21</sup> پادشاه «یهودی» را فرستاد تا طومار را بیاورد. او نیز آن را از اتاق الیشاماع منشی آورد و برای پادشاه و تمام مقامات دربار که حضور داشتند، خواند.<sup>22</sup> زمستان بود و پادشاه در کاخ زمستانی مقابل آتش نشسته بود.<sup>23</sup> وقتی «یهودی» چند ستون از آن را خواند، پادشاه آن قسمت را با چاقو برید و در آتش انداخت، و بتدریج که طومار خوانده می‌شد همین کار را ادامه داد تا تمام طومار را سوزاند.<sup>24</sup> او و اطرافیانش از شنیدن کلام خدا نترسیدند و غمگین نشدند،<sup>25</sup> و با اینکه الناتان، دلایا و جمریا به پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند، ولی او توجهی نمود.

<sup>26</sup> آنگاه پادشاه به شاهزاده یرحمیئیل و سرایا (پسر عزرنییل) و شلمیا (پسر عبدنیل) دستور داد که مرا و باروک را بازداشت کنند، ولی خداوند ما را پنهان کرده بود.

<sup>27</sup> پس از آنکه پادشاه طومار را سوزاند، خداوند به من فرمود که <sup>28</sup> طوماری دیگر تهیه کنم و همه سخنانی را که در طومار قبلی نوشته بودم، بر روی آن بنویسم،<sup>29</sup> و به پادشاه بگویم که خداوند چنین می‌فرماید: «تو آن طومار را سوزاندی، زیرا در آن نوشته شده بود که پادشاه بابل این مملکت را ویران خواهد کرد و هر چه را که در آن است از انسان و

### ارمیا در سیاهچال

اما شططیا (پسر متان)، جدلیا (پسر فشحور)، یوکل (پسر شلمیا) و فشحور (پسر ملکیا) شنیدند که من به مردم چنین می‌گفتم: <sup>2</sup> «هر که در شهر بماند با شمشیر و قحط و بیماری خواهد مرد، ولی هر که تسلیم بابلی‌ها شود، زنده خواهد ماند. <sup>3</sup> خداوند فرموده که پادشاه بابل حتماً اورشلیم را تصرف خواهد کرد!» <sup>4</sup> پس آنها با شنیدن این سخنان، نزد پادشاه رفتند و گفتند: «استدعا می‌کنیم که دستور بفرمایی این شخص را اعدام کنده، چون سخنانش روحیه مردم و این چند سرباز باقی‌مانده را تضعیف می‌کند. او یک خائن است.»

<sup>5</sup> صدقیای پادشاه موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید. من نمی‌توانم برخلاف میل شما کاری بکنم!»

<sup>6</sup> پس آنها مرا از زندان بیرون آوردند و با طناب به داخل چاهی که متعلق به شاهزاده ملکیا بود، پایین فرستادند. آن چاه آب نداشت، ولی ته آن پر از گل و لای بود، و من در گل فرو رفتم.

<sup>7</sup> عبدملک حبشی که خواجه سرا و از مقامات مهم دربار بود، شنید که مرا به سیاهچال انداخته‌اند. پس با عجله خود را به دروازه بنیامین رساند، و به پادشاه که در آنجا مردم را به حضور می‌پذیرفت گفت: <sup>9</sup> «ای سرور من، افراد تو کار ظالمانه‌ای کرده‌اند که ارمیا را در چاه انداخته‌اند. او در آنجا از گرسنگی خواهد مرد، چون در شهر یک تکه نان هم پیدا نمی‌شود.»

<sup>10</sup> پس پادشاه به عبدملک دستور داد که سی نفر را با خود ببرد و مرا پیش از آنکه بمیرم از چاه بیرون بیاورد. <sup>11</sup> عبدملک بلافاصله همراه با این افراد به انبار کاخ رفت و از آنجا مقداری پارچه و لباسهای کهنه برداشت. سپس بر سر چاه آمد و آنها را برای من با طناب پایین فرستاد و <sup>12</sup> به من گفت: «این پارچه‌ها و لباس‌های کهنه را زیر بغلت بگذار تا وقتی تو را با طناب بالا می‌کشیم، ادبیت نشوی!» وقتی من

چنان درهم بکوبید که فقط عده‌ای سرباز زخمی در چادرهایشان باقی بمانند، همانها افتان و خیزان بیرون خواهند آمد و شما را شکست خواهند داد و این شهر را به آتش خواهند کشید!»

### محبوس شدن ارمیا

<sup>11</sup> هنگامی که سپاه بابل از محاصره اورشلیم دست کشید تا با سپاه مصر وارد جنگ شود، <sup>12</sup> من از اورشلیم عازم سرزمین بنیامین شدم تا به ملکی که خریده بودم، سرکنشی نمایم. <sup>13</sup> ولی بمحض اینکه به دروازه بنیامین رسیدم، رئیس نگهبانان مرا به اتهام جاسوسی برای بابلی‌ها دستگیر کرد. (این نگهبان، یرینیا پسر شلمیا، نوه حننیا بود.)

<sup>14</sup> من گفتم که هرگز قصد خیانت و جاسوسی نداشته‌ام. ولی یرینیا توجهی نکرد و مرا نزد مقامات شهر برد. <sup>15</sup> آنها بر من خشمگین شدند، مرا شلاق زدند و به سیاهچال زیرزمین خانه یوناتان، منشی دربار، که آن را به زندان تبدیل کرده بودند، انداختند. من مدت زیادی در آنجا زندانی بودم. <sup>17</sup> سرانجام صدقیای پادشاه بدنبال من فرستاد و مرا به کاخ سلطنتی آورد و مخفیانه از من پرسید: «آیا به تازگی از طرف خداوند پیغامی داری؟» گفتم: «بلی، دارم! خداوند فرموده که تو تسلیم پادشاه بابل خواهی شد!»

<sup>18</sup> آنگاه موضوع زندانی شدن خود را پیش کشیدم و از پادشاه پرسیدم: «مگر من چه کرده‌ام که مرا به زندان انداخته‌اید؟ جرم چیست؟ آیا من نسبت به تو یا به درباریان و یا به این مردم خطایی مرتکب شده‌ام؟ <sup>19</sup> آن انبیای شما کجا هستند که پیشگویی می‌کردند پادشاه بابل به سرزمین ما حمله نخواهد کرد؟» <sup>20</sup> ای پادشاه، تقاضا می‌کنم مرا به آن سیاهچال بازنگردان، چون یقیناً در آنجا جان خواهم داد.»

<sup>21</sup> پس صدقیای پادشاه دستور داد مرا به آن سیاهچال باز نگردانند، بلکه مرا در زندان قصر پادشاه نگهدارند و تا وقتی که نان در شهر پیدا می‌شود، هر روز مقداری نان تازه به من بدهند. بدین ترتیب من به زندان قصر پادشاه منتقل شدم.

خواهی شد و در چنگ پادشاه بابل گرفتار خواهی گشت و این شهر در آتش خواهد سوخت!»

<sup>24</sup> صدقیا گفت: «مواظب باش کسی از گفتگوی ما اطلاع پیدا نکند تا خطری متوجه جانت نباشد!»  
<sup>25</sup> هنگامی که درباریان باخبر شوند که با تو صحبت کرده‌ام، تو را به مرگ تهدید خواهند نمود تا از موضوع گفتگوی ما آگاهی یابند؛<sup>26</sup> ولی به ایشان فقط بگو که به پادشاه التماس کردم که مرا به سیاهچال خانه یوناتان باز نگرداند، چون در آنجا خواهم مرد!»

<sup>27</sup> همانطور هم شد. طولی نکشید که تمام بزرگان، نزد من آمدند و پرسیدند که با پادشاه چه گفتگویی داشته‌ام. من نیز همانگونه که پادشاه گفته بود، به آنها جواب دادم. ایشان هم نتوانستند کار دیگری بکنند، زیرا کسی سخنان من و پادشاه را نشنیده بود.  
<sup>28</sup> به این ترتیب تا روزی که اورشلیم به دست بابلی‌ها افتاد، در زندان قصر پادشاه ماندم.

### سقوط اورشلیم

در ماه دهم از نهمین سال سلطنت صدقیا،  
**39** پادشاه یهودا، نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمام سپاه خود بار دیگر به اورشلیم حمله کرده، آن را محاصره نمود.<sup>2</sup> در روز نهم ماه چهارم، از سال یازدهم سلطنت صدقیا، بابلی‌ها دیوار شهر را خراب کرده، به داخل رخنه نمودند و شهر را تصرف کردند. سپس تمام فرماندهان سپاه بابل داخل شهر شدند و پیروزمندانه کنار «دروازه وسطی» نشستند. در میان آنها نرجل شراصر، سمجرنیو، سرسکیم و نرجل شراصر (مشاور پادشاه بابل)، به چشم می‌خوردند.

<sup>4</sup> وقتی صدقیا پادشاه و لشکریانش دیدند که شهر سقوط کرده، شبانه از دروازه‌ای که بین دو دیوار پشت باغ کاخ سلطنتی بود، فرار کردند و بسوی دره اردن رفتند. ولی بابلیها، پادشاه را تعقیب کردند و او را در دشت اریحا گرفتند و به حضور نبوکدنصر، پادشاه بابل آوردند. او در شهر ربله واقع در خاک حیات مستقر شده بود. در آنجا او حکم

حاضر شدم،<sup>13</sup> مرا بیرون کشیدند و به زندان قصر پادشاه بازگرداندند تا همانجا بمانم.

### گفتگوی مخفیانه صدقیا با ارمیا

<sup>4</sup> پس از مدتی، صدقیا پادشاه، بدنبال من فرستاد و مرا در محل دروازه سوم خانه خدا به حضور خود آورد و به من گفت: «از تو سؤالی دارم و می‌خواهم حقیقت را هر چه که هست، به من بگویی!»  
<sup>5</sup> گفتم: «اگر حقیقت را بگویم، مرا خواهی کشت و اگر تو را راهنمایی و نصیحت کنم، گوش نخواهی کرد.»

<sup>6</sup> پس صدقیا پادشاه در نهان برای من قسم خورد و گفت: «به خداوند زنده که به ما حیات بخشیده، سوگند که تو را نخواهم کشت و بدست کسانی که تشنه خونت هستند، نخواهم سپرد!»

<sup>7</sup> آنگاه به صدقیا گفتم: «خداوند، خدای قادر متعال، خدای اسرائیل فرموده که اگر تسلیم پادشاه بابل شوی، تو و خانواده‌ات زنده خواهید ماند و این شهر هم به آتش کشیده نخواهد شد؛<sup>18</sup> ولی اگر تسلیم نشوی، بابلی‌ها این شهر را تصرف کرده، به آتش خواهند کشید و تو نیز گرفتار خواهی شد!»

<sup>19</sup> پادشاه گفت: «من می‌ترسم تسلیم شوم، چون ممکن است بابلی‌ها مرا به دست یهودیان طرفدار خود، بسپارند. آنگاه معلوم نیست چه بلایی بر سرم خواهند آورد.»

<sup>20</sup> جواب دادم: «یقین بدان که تو را به آنها نخواهند سپرد. استدعا می‌کنم که از کلام خداوند اطاعت نمایی. این به نفع توست، چون کشته نخواهی شد.

<sup>21</sup> اما اگر نخواهی تسلیم شوی، خداوند در رویا به من نشان داد<sup>22</sup> که تمام زنانی که در کاخ سلطنتی باقی مانده‌اند، به دست فرماندهان سپاه بابل خواهند افتاد. هنگامی که ایشان از کاخ بیرون برده می‌شوند، خواهند گفت: «دوستان نزدیک پادشاه به او خیانت کرده‌اند و در سختی‌ها او را بحال خود رها نموده‌اند!»<sup>23</sup> تمام زنان و فرزندان بدست بابلی‌ها خواهند افتاد و خود نیز موفق به فرار

### سکونت ارمیا نزد جدلیا

اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل برده می‌شدند، در راه به راحه رسیدند. من نیز در میان ایشان بودم؛ ولی در آنجا نبوزرئادان فرمانده سپاه بابل زنجیرهای مرا گشود و آزاد کرد.

40

او مرا فرا خواند و گفت: «خداوند، خدای تو گفته بود که این سرزمین را ویران خواهد نمود؛<sup>3</sup> و اکنون او قول خود را عملی کرده است. تمام این بلایا بدین سبب است که شما نسبت به او گناه کرده‌اید و او را اطاعت ننموده‌اید.<sup>4</sup> حال، من زنجیر هایت را می‌گشایم و آزادت می‌کنم. اگر می‌خواهی با من به بابل بیایی، ترتیبی می‌دهم که از تو بخوبی مراقبت بعمل آید؛ ولی اگر نمی‌خواهی بیایی، اشکالی ندارد؛ تمام این سرزمین پیش روی توست، به هر جایی که دوست داری، برو.<sup>5</sup> اما اگر قصد داری بمانی، نزد جدلیا (پسر اخقیام، نوه شافان)، که پادشاه بابل او را حاکم یهودا ساخته است، برو و در میان بقیه قوم که جدلیا بر ایشان حکومت می‌کند، بمان. بهرحال، مختار هستی. در هر جا که می‌خواهی، ساکن شو!»

سپس مقداری خوراک و پول به من داد و مرا آزاد کرد.<sup>6</sup> پس به شهر مصفیه نزد جدلیا آمدم و در میان بقیه قوم که در یهودا باقی مانده بودند، ساکن شدم.

### جدلیا، حاکم یهودا

در این میان، بعضی از سرداران لشکر و سربازانشان هنوز تسلیم بابلی‌ها نشده بودند و در صحرا بسر می‌پردند. ولی وقتی شنیدند که جدلیا از طرف پادشاه بابل، سرپرست بازماندگان و فقرای سرزمین شده است،<sup>8</sup> برای دیدن جدلیا به مصفیه آمدند. این افراد عبارت بودند از: اسماعیل (پسر نتنیا)، یوحنان و یوناتان (پسران قاریح)، سرایا (پسر تنحومت)، پسران عیقای (اهل نطوفات)، یزینیا (پسر معکاتی)، و سربازان ایشان.<sup>9</sup> جدلیا آنها را مطمئن ساخته، گفت: «اگر تسلیم بابلی‌ها بشوید، در امن و امان خواهید ماند. همینجا بمانید، به پادشاه بابل خدمت کنید تا همه چیز به خیر و صلاحتان شود.<sup>10</sup> من در

مجازات صدقیا را صادر کرد.<sup>6</sup> پادشاه بابل دستور داد فرزندان صدقیا و مقامات یهودا را در برابر چشمان او اعدام کنند.<sup>7</sup> سپس امر کرد که چشمان صدقیا را از حلقه درآورند و او را با زنجیر ببندند و به بابل ببرند.

در این ضمن، بابلیها شهر و کاخ سلطنتی را به آتش کشیدند و دیوار شهر را خراب کردند.<sup>9</sup> به دستور نبوزرئادان فرمانده سپاه بابل، باقیمانده جمعیت اورشلیم و تمام کسانی را که به او پناه آورده بودند، به بابل فرستادند؛<sup>10</sup> ولی فقیران را که چیزی نداشتند در سرزمین یهودا باقی گذاشتند و مزرعه و تاکستان به ایشان دادند.

### آزادی ارمیا

<sup>12,11</sup> در ضمن نبوکدنصر به نبوزرئادان دستور داده بود که مرا پیدا کند و سفارش کرده بود که از من بخوبی مواظبت نماید و هر چه می‌خواهم، در اختیارم بگذارد.<sup>14,13</sup> پس نبوزرئادان، فرمانده سپاه بابل و نبوشزبان رئیس خواجهسرایان و نرجل شراصر، مشاور پادشاه و سایر مقامات طبق دستور پادشاه، سربازانی به زندان فرستادند تا مرا ببرند و به جدلیا (پسر اخقیام، نوه شافان) بسپارند تا مرا به خانه خود ببرد. به این ترتیب من به میان قوم خود که در آن سرزمین باقی مانده بودند، بازگشتم.

### نظر لطف خدا نسبت به عبدملک

<sup>15</sup> پیش از حمله بابلی‌ها، زمانی که من هنوز در زندان بودم، خداوند این پیغام را به من داد:  
<sup>16</sup> «به سراغ عبدملک حبشی بفرست و به او بگو که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «بلاهایی را که قبلاً گفته بودم، بزودی بر سر این شهر خواهم آورد، و تو نیز شاهد آن خواهی بود.  
<sup>17</sup> ولی تو را از مهلکه نجات خواهم داد و به دست کسانی که از ایشان می‌ترسی، کشته نخواهی شد.  
<sup>18</sup> به پاس ایمان و اعتمادی که نسبت به من داری، جاننت را حفظ می‌کنم و تو را در امان نگه خواهم داشت.»

روز بعد، پیش از آنکه خبر این ماجرا پخش شود،<sup>4</sup> هشتاد نفر از شهرهای شکیم، شیلوه و سامره از نزدیکی مصفه عبور می‌کردند و به رسم عزاداری، با ریش تراشیده، لباس‌های دریده و صورت خراشیده، با هدیه و بخور به خانهٔ خداوند می‌رفتند.<sup>6</sup> اسماعیل در حالیکه زارزار می‌گریست، برای استقبال آنها از شهر بیرون رفت. وقتی به ایشان رسید، گفت: «بیایید و ببینید چه بر سر جدلیا آمده است!»

وقتی همه وارد شهر شدند، اسماعیل و همدستانش آنها را نیز کشتند و جنازه‌هایشان را در گودال انداختند.<sup>8</sup> ولی در آن گروه، ده نفر بودند که به اسماعیل قول دادند که اگر آنها را نکشد، بروند و هر چه گندم، جو، روغن و عسل پنهان کرده‌اند، برایش بیاورند. پس آن ده نفر را نکشتند.<sup>9</sup> گودالی که اسماعیل جنازهٔ مقتولین را در آن انداخت همان گودالی است که آسای پادشاه، به هنگام بنای برج و باروی مصفه در زمان جنگ با بعشا، پادشاه اسرائیل، حفر نموده بود.<sup>10</sup> در ضمن اسماعیل، دختران پادشاه و بازماندگان قوم را که در مصفه بودند و نبوزرادان فرماندهٔ گارد پادشاه بابل، ایشان را به دست جدلیا سپرده بود، اسیر کرد و همه را با خود برداشت و بسوی سرزمین عمونی‌ها راه افتاد.

<sup>11</sup> ولی یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر وقتی از جنایت اسماعیل آگاهی یافتند،<sup>12</sup> با تمام نفرات خود به تعقیب او پرداختند تا او را بکشند. آنها در نزدیکی برکهٔ بزرگ واقع در جبعون به او رسیدند.<sup>13</sup> اشخاصی که در اسارت اسماعیل بودند، وقتی یوحانان و همراهان او را دیدند، از خوشحالی فریاد برآوردند و بسوی آنها دویدند.

<sup>15</sup> در این گیرودار اسماعیل با هشت نفر از همدستانش موفق شد به سرزمین عمونی‌ها بگریزد.<sup>16</sup> یوحانان و افرادش بلافاصله همهٔ سربازان، زنان، بچه‌ها و خواجه‌سرایانی را که نجات داده بودند، برداشتند و از آن محل به دهکدهٔ جیروت که هم‌ام در نزدیکی بیت لحم رفتند، تا آنجا از ترس بابلیها به مصر بگریزند، زیرا جدلیا، فرماندار پادشاه بابل، به دست اسماعیل کشته شده بود.

مصفه می‌مانم تا به بابلی‌ها که برای رسیدگی به امور این سرزمین می‌آیند، پاسخگو باشم؛ ولی شما در هر شهری که می‌خواهید، می‌توانید ساکن شوید و زمین را آباد کنید و به جمع‌آوری و ذخیره کردن میوه، شراب و روغن مشغول شوید.»

<sup>11</sup> یهودیانی نیز که به مواب، عمون، ادوم و آبادی‌های اطراف گریخته بودند، شنیدند که هنوز عده‌ای در یهودا باقی مانده‌اند و جدلیا فرماندار سرزمین شده است.<sup>12</sup> بنابراین از تمام این سرزمین‌ها به یهودا بازگشتند و در مصفه نزد جدلیا سکونت گزیدند و به کشت و زرع پرداختند و محصول فراوان جمع کردند.

### ماجرای قتل جدلیا

<sup>13</sup> پس از مدتی، یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر که تسلیم بابلی‌ها نشده بودند، به مصفه آمدند و به جدلیا اطلاع دادند که بعلیس، پادشاه عمونی‌ها، اسماعیل (پسر نتتیا) را مأمور کرده تا او را بکشد. ولی جدلیا گفتهٔ آنها را باور نکرد.<sup>15</sup> یوحانان محرمانه به جدلیا گفت: «اجازه ده که بروم و اسماعیل را بکشم. هیچکس هم از ماجرا باخبر نخواهد شد. چرا بگذاریم او تو را بکشد؟ هیچ فکر کرده‌ای در آن صورت بر سر یهودیانی که به اینجا بازگشته‌اند، چه خواهد آمد؟ همه پراکنده خواهند شد و از بین خواهند رفت.»

<sup>16</sup> ولی جدلیا گفت: «من به تو اجازه نمی‌دهم چنین کاری بکنی؛ آنچه دربارهٔ اسماعیل می‌گویی حقیقت ندارد.»

اما در ماه هفتم، اسماعیل (پسر نتتیا، نوهٔ 41 لییشاماع) که از خاندان سلطنتی و یکی از مقامات بلند پایه پادشاه بود، به همراه ده نفر به مصفه نزد جدلیا آمد. هنگامی که با هم غذا می‌خوردند،<sup>2</sup> تنگهان اسماعیل و همراهانش، شمشیرهایشان را کشیدند و بر جدلیا حمله‌ور شده، او را کشتند.<sup>3</sup> سپس بیرون رفتند و تمام سربازان یهودی و بابلی را که در مصفه با جدلیا بودند، قتل عام کردند.



14:13 «ولی اگر خداوند را اطاعت نکنید و نخواهید در این سرزمین بمانید، و برای رفتن به مصر پافشاری نمایید، به این امید که بتوانید در آنجا از جنگ، گرسنگی و ترس و هراس در امان باشید،<sup>15</sup> در این صورت، ای بازماندگان یهودا، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل به شما چنین می‌فرماید: «اگر اصرار دارید که به مصر بروید،<sup>16</sup> جنگ و قحطی‌ای که از آن می‌ترسید، در آنجا دامنگیرتان خواهد شد و در همانجا از بین خواهید رفت.<sup>17</sup> این سرنوشت کسانی است که اصرار دارند به مصر بروند و در آنجا بمانند؛ بلی، شما همگی در اثر جنگ، گرسنگی و بیماری خواهید مرد و هیچیک از شما از بلایی که در آنجا بر سرتان خواهد آورد، جان سالم بدر نخواهد برد.<sup>18</sup> همانگونه که آتش خشم و غضب من بر سر اهالی اورشلیم ریخت، بمحض اینکه وارد مصر شوید، بر سر شما نیز خواهد ریخت. شما مورد نفرت و انزجار قرار خواهید گرفت و به شما نفرین و ناسزا خواهند گفت و دیگر هرگز وطنتان را نخواهید دید.»<sup>19</sup> در پایان گفتیم: «خداوند به شما گفته است که به مصر نروید و من هم هشدار لازم را به شما دادم.<sup>20</sup> پس بدانید که اگر به مصر بروید اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوید. شما از من خواستید تا برایتان دعا کنم و گفتید که هر چه خداوند بگوید اطاعت خواهید کرد.<sup>21</sup> امروز آنچه خداوند فرمود، کلمه به کلمه به شما گفته‌ام، ولی شما اطاعت نمی‌کنید.<sup>22</sup> حال که اصرار دارید به مصر بروید، یقین بدانید که در آنجا در اثر جنگ و قحطی و بیماری خواهید مرد.»

### ارمیا را به مصر می‌برند

43 وقتی پیغام خداوند را بطور کامل به آنها اعلام نمودم،<sup>32</sup> عزریا (پسر هوشعیا) و یوحانان (پسر قاریح) و سایر اشخاص خودپسند گفتند: «تو دروغ می‌گویی! خداوند، خدای ما به تو نگفته است که ما به مصر نرویم! باروک (پسر نیریا) برضد ما توطئه چیده و به تو گفته است که این مطالب را بگویی تا ما اینجا بمانیم و بابلی‌ها ما را بکشند یا مثل برده به بابل ببرند.»

### درخواست دعای مردم از ارمیا

42 آنگاه یوحانان و عزریا\* (پسر هوشعیا) و سایر سرداران لشکر و تمام مردم، از کوچک تا بزرگ، نزد من آمدند<sup>2</sup> و گفتند: «التماس می‌کنیم برای ما دعا کن، چون همانگونه که می‌بینی، از آن قوم بزرگ فقط عده کمی باقی مانده‌ایم.<sup>3</sup> از خداوند، خدای خودت درخواست نما تا به ما نشان دهد چه کنیم و به کجا برویم.»<sup>4</sup> جواب دادم: «بسیار خوب، من طبق درخواست شما، به حضور خداوند، خدای شما دعا خواهم کرد و هر چه بفرماید، به شما خواهم گفت و چیزی را پنهان نخواهم نمود!»<sup>5</sup> آنها گفتند: «لعنت خداوند بر ما اگر هر چه او بگوید، اطاعت نکنیم،<sup>6</sup> چه طبق دلخواه ما باشد، چه نباشد! ما خداوند، خدای خود را که تو را به حضور او می‌فرستیم، اطاعت خواهیم نمود، زیرا اگر مطیع دستورات او باشیم، همه چیز برای ما به خیر و خوبی تمام خواهد شد.»

### پاسخ خدا به دعای ارمیا

7 ده روز بعد، خداوند به دعای من جواب داد.<sup>8</sup> من نیز یوحانان و سایر سرداران لشکر و تمام قوم را از بزرگ تا کوچک فرا خواندم<sup>9</sup> و به ایشان گفتم: «درخواست شما را به درگاه خداوند، خدای اسرائیل بردم و او در پاسخ، چنین فرمود:<sup>10</sup> «در این سرزمین بمانید. اگر بمانید، شما را استوار و برقرار خواهم ساخت و دیگر شما را منهدم و پراکنده نخواهم کرد، چون از بلایی که بر سرتان آوردم، بسیار غمگین شده‌ام.<sup>11</sup> دیگر از پادشاه بابل نترسید، چون من با شما هستم تا شما را نجات دهم و از دست او برهانم.<sup>12</sup> من از روی رحمت خود، کاری خواهم کرد که او بر شما نظر لطف داشته باشد و اجازه دهد که در سرزمین خود باقی بمانید.»

\* در برخی نسخه‌ها بجای «عزریا»، «زینیا» آمده است.

زندگی می‌کردند، یعنی در شهرهای مجدل، تحفحیس، ممفیس، و آنهایی که در سراسر جنوب مصر ساکن بودند، به من چنین فرمود:

«شما دیدید که من با اورشلیم و سایر شهرهای یهودا چه کردم! حتی امروز هم ویران و خالی از سکنه هستید،<sup>3</sup> چون ساکنین آنها خدایان بیگانه‌ای را می‌پرستیدند که نه خودشان می‌شناختند و نه اجدادشان، و با این شرارتها خشم مرا شعلهور ساختند.<sup>4</sup> آیا اینکه من همواره خدمتگزاران خود، انبیاء را می‌فرستادم تا ایشان را از این کارهای نفرت‌انگیز منع کنند،<sup>5</sup> ولی آنها گوش نمی‌دادند و از گناهان خود دست نمی‌کشیدند، بلکه به پرستش بتها ادامه می‌دادند.<sup>6</sup> به همین جهت، خشم و غضب من همانند آتش بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم فرود آمد و همانطور که امروز می‌بینید، همه جا را ویران ساخته است.

<sup>7</sup> «پس حال چرا تیشه به ریشه خود می‌زنید؟ چرا کاری می‌کنید که همگی از مرد و زن، طفل و نوزاد، از بین بروید، و کسی از شما باقی نماند؟<sup>8</sup> چون شما در مصر با پرستیدن بتها و سوزاندن بخور برای آنها، آتش خشم و غضب مرا شعلهور می‌سازید، و با این کارها مرا وادار می‌کنید که شما را بکلی نابود کنم و مورد لعنت و نفرت همه قومهای روی زمین قرار دهم.<sup>9</sup> آیا گناهان پدران خود را فراموش کرده‌اید؟ آیا گناهانی را که پادشاهان و ملکه‌هایتان، خود شما و زنانتان در یهودا و اورشلیم مرتکب شده‌اید، از یاد برده‌اید؟<sup>10</sup> حتی تا این لحظه نیز، هیچکس از کرده خود پشیمان نشده و هیچکس نخواستند نزد من باز گردد و از دستوراتی که به شما و پدران شما داده‌ام، پیروی نمایند.

<sup>11</sup> «از این رو من، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل اراده کرده‌ام همه شما را نابود کنم،<sup>12</sup> و باقیمانده مردم یهودا را نیز که تصمیم دارند مانند شما به مصر بیایند، از بین ببرم. در اینجا آنها خوار و ذلیل، ملعون و منفور خواهند گردید و در اثر جنگ و قحطی همه از خرد و بزرگ هلاک خواهند شد.

<sup>4</sup> پس یوحانان و سرداران لشکر و سایر مردم نخواستند دستور خداوند را اطاعت کنند و در یهودا بمانند.<sup>5</sup> همه ایشان، حتی تمام کسانی که به سرزمین‌های نزدیک فرار کرده و بعد بازگشته بودند، با یوحانان و سرداران لشکر عازم مصر شدند.<sup>6</sup> در این گروه، مردان، زنان، کودکان و نیز دختران پادشاه و تمام کسانی که نیوزرادان، فرمانده سپاه بابل، به دست جدلیا سپرده بود، دیده می‌شدند؛ ایشان حتی من و باروک را به زور با خود بردند.<sup>7</sup> به این ترتیب به مصر رسیدیم و وارد شهر تحفحیس شدیم. به این ترتیب آنها از دستور خداوند سرپیچی کردند.

<sup>8</sup> انگاه در تحفحیس بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

<sup>9</sup> «مردان یهودا را جمع کن و در برابر چشمان ایشان، سنگهای بزرگی بگیر و در سنگفرش محوطه مشرف بر دروازه قصر پادشاه مصر در تحفحیس پنهان کن،<sup>10</sup> و به مردان یهودا بگو که من خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل بنده خود، نیوکنصر، پادشاه بابل را به مصر خواهم آورد، و او تخت سلطنت خود را روی همین سنگهایی که در اینجا پنهان شده‌اند، برقرار خواهد ساخت و سایبان شاهانه‌اش را روی آنها برخواهد افراشت.<sup>11</sup> او مملکت مصر را ویران خواهد ساخت و آنانی را که محکوم به مرگند، خواهد کشت، آنانی را که محکوم به تبعیدند، به اسیری خواهد برد و آنانی را که باید با شمشیر کشته شوند، از دم شمشیر خواهد گزند.<sup>12</sup> همچنین بتخانه‌های مصر را به آتش خواهد کشید، و بتها را با خواهد سوزاند و یا با خود به غنیمت خواهد برد. همانگونه که چوپان ککهایی لباس خود را یک به یک برمی‌چیند، نیوکنصر هم مصر را تمام غارت خواهد کرد و پیروزمندانه آنجا را ترک خواهد گفت.<sup>13</sup> او بتهای شهر بیت‌شمس را خواهد شکست و بتخانه‌های مصر را خواهد سوزاند.»

#### کلام خدا برای یهودیان متواری به مصر

خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل درباره تمام یهودیانی که در شمال مصر

می‌سوزانیدید و نسبت به خداوند گناه می‌کردید و نمی‌خواستید او را اطاعت کنید.»

<sup>24</sup>سخنان خود را خطاب به قوم مخصوصاً به زنان، ادامه دادم و توجه آنها را به کلام خداوند جلب کرده، گفتم که <sup>25</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «شما و زنانان گفته‌اید که هرگز از پیروی و پرستش ملکهٔ آسمان دست نخواهید کشید و این را با اعمال و رفتارتان ثابت کرده‌اید. بسیار خوب، پس به قول و قرار و نذرتان وفا کنید! <sup>26</sup>ولی ای اهالی یهودا که در مصر ساکن هستید، به آنچه می‌گویم، گوش کنید! من به نام پر شکوه خود قسم خورده‌ام که از این پس هرگز به دعای شما توجهی نکنم و به درخواست کمک شما اعتنایی ننمایم. <sup>27</sup>من همیشه مراقب شما خواهم بود، اما نه برای خوبی کردن! ترتیبی خواهم داد که بدی و بلا بر سرتان نازل شود و در اثر جنگ و قحطی نابود شوید و از بین بروید.

<sup>28</sup>«فقط عدهٔ کمی از مرگ رهایی یافته، از مصر به یهودا مراجعت خواهند کرد. آنگاه آنانی که زنده مانده باشند، خواهند دانست چه کسی راست می‌گوید من یا آنها! <sup>29</sup>و برای اینکه به شما ثابت شود که همینجا در مصر شما را مجازات خواهم کرد و بر شما بلا نازل خواهم نمود، این علامت را به شما می‌دهم: <sup>30</sup>حفرع، پادشاه مصر را بدست دشمنانش که به خونش تشنه‌اند خواهم سپرد، همانگونه که صدقیاء، پادشاه یهودا را تحویل نبوکدنصر پادشاه بابل دادم.»

### و عدهٔ خدا به باروک

در سال چهارم سلطنت یهوایقم پادشاه (پسر **45** یوشیا)، باروک تمام سخنان خدا را که به او گفته بودم، بر طوماری نوشت. پس از آن، این پیغام را از جانب خداوند، خدای بنی‌اسرائیل به او دادم: <sup>3</sup>«ای باروک تو گفته‌ای: "وای بر من! خداوند غمها و دردهای مرا افزوده است. از آه و ناله خسته شده‌ام و یک دم آرام ندارم." <sup>4</sup>ولی ای باروک، بدان که من هر چه ساختم، منهدم خواهم نمود، و هر چه کاشتم، ریشه‌کن خواهم کرد. بلی، این کار را با این

<sup>13</sup>«همانگونه که ایشان را در اورشلیم با جنگ، قحطی و مرض مجازات کردم، در مصر نیز همانطور مجازات خواهم نمود. <sup>14</sup>از اهالی یهودا که در مصر سکونت گزیده‌اند، کسی زنده باقی نخواهد ماند؛ بجز چند فراری، هیچیک از آنها نخواهند توانست به یهودا باز گردند به جایی که اینقدر مشتاقش هستند!»

<sup>15</sup>آنگاه تمام مردانی که می‌دانستند همسرانشان برای بته‌ها بخور می‌سوزانند، و زنان حاضر در آنجا و گروه بزرگی از یهودیان ساکن جنوب مصر، چنین جواب دادند:

<sup>16</sup>«ما به دروغهای تو که ادعا می‌کنی پیغام خداوند است، گوش نخواهیم داد! <sup>17</sup>ما هر چه دوست داشته باشیم، خواهیم کرد. برای ملکهٔ آسمان بخور خواهیم سوزاند و برایش قربانی خواهیم کرد، همانگونه که خود و اجدادمان، پادشاهان و بزرگانمان، قبلاً در شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم این کار را انجام می‌دادیم. در آن زمان خوراک به اندازه کافی داشتیم، خوشبخت بودیم و دچار هیچ بلایی نمی‌شدیم! <sup>18</sup>ولی از روزی که از بخور سوزاندن و پرستش ملکهٔ آسمان دست کشیدیم، بدبخت شده‌ایم و در اثر جنگ و قحطی از بین می‌رویم.»

<sup>19</sup>زنان نیز چنین گفتند: «آیا خیال می‌کنی ما بدون اطلاع و کمک شوهرانمان ملکهٔ آسمان را می‌پرستیدیم و هدایای نوشیدنی، تقدیمش می‌کردیم و برای اوناها ی شیرینی با تصویر خودش می‌پختیم؟»

<sup>20</sup>پس به تمام مردان و زنانی که این جواب را به من دادند، گفتم:

<sup>21</sup>«آیا تصور می‌کنید خداوند نمی‌دانست که شما و اجدادتان، پادشاهان و بزرگانان، و تمام مردم در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم، برای بته‌ها بخور می‌سوزانیدید؟ بلی، او می‌دانست، <sup>22</sup>ولی چون دیگر نمی‌توانست بیش از این کارهای زشت شما را تحمل کند، سرزمینتان را ویران و ملعون کرد، بطوری که تا به امروز خالی از سکنه مانده است. <sup>23</sup>به این دلیل تمام این بلاها بر سر شما آمده که برای بته‌ها بخور

مصر برای تهیه دارو به جلعاد بروید! ولی برای زخمهای شما علاجی نیست. اگر چه داروهای بسیار مصرف نمایند، اما شفا نخواهید یافت.<sup>12</sup> رسوایی‌تان به گوش همه رسیده و فریاد ناامیدی و شکست شما دنیا را پر کرده است. سربازان دلیر شما در میدان جنگ می‌لغزند و روی هم می‌افتند.»

### آمدن نبوکدنصر

<sup>13</sup> اسپس خداوند درباره آمدن نبوکدنصر، پادشاه بابل و حمله او به مصر، این پیغام را به من داد:  
<sup>14</sup> «این خبر را در همه شهرهای مصر اعلام کنید؛ در شهرهای مجدل، ممفیس و تحفحیس آن را به گوش همه برسانید: برخیزید و آماده جنگ شوید، چون شمشیر هلاکت، همه اطرافیان شما را نابود کرده است!<sup>15</sup> چرا جنگجویان شما می‌افتند و بر نمی‌خیزند؟ چون خداوند آنها را بر زمین کوبیده است.<sup>16</sup> بسیاری از آنها می‌لغزند و دست‌پسته روی هم می‌افتند. آنگاه سربازان مزدور که اهل سرزمین‌های دیگر هستند، خواهند گفت: «بیابید به زندگاه خویش و نزد قوم خود برگردیم تا از کشتاری که در اینجاست، در امان باشیم!»  
<sup>17</sup> «نام جدیدی به پادشاه مصر بدهید؛ او را «طبل توخالی» بنامید؛ چون سروصدایش زیاد است، ولی کاری از دستش برنمی‌آید.<sup>18</sup> من، خداوند قادر متعال که پادشاه همه جهان هستم، به حیات خود قسم می‌خورم که شخصی نیرومند بر مصر هجوم خواهد آورد؛ او مانند کوه تابور که بلندتر از کوه‌های دیگر است و مانند کوه کرمل که در کنار دریا سر به آسمان برکشیده، خواهد بود!<sup>19</sup> ای مردم مصر، اسباب خود را آماده کنید و برای تبعید مهیا شوید، چون شهر ممفیس بکلی ویران خواهد شد و موجود زنده‌ای در آن باقی نخواهد ماند.<sup>20</sup> مصر مانند یک ماده گوساله زیباست؛ ولی یک خرمگس او را فراری خواهد داد، خرمگسی که از شمال خواهد آمد! حتی سربازان مزدور مصر نیز مانند گوساله‌های وحشت زده پا به فرار خواهند گذاشت، زیرا روز مصیبت و زمان مجازات ایشان فرا

سرزمین خواهم نمود! کپس آیا تو در چنین وضعی، برای خونت چیزهای بزرگ آرزو می‌کنی؟ این کار را نکن! با اینحال، اگر چه بر سر این مردم بلاهای بسیار بیورم، ولی به پاس زحمتت، هر جا بروی جانت را حفظ خواهم کرد!»

### کلام خدا درباره مصر

46 خداوند درباره قومهای مختلف با من سخن گفت.<sup>2</sup> نخستین قوم، مصر بود. در سال چهارم سلطنت یهوایم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، هنگامی که سپاه نکو، پادشاه مصر، در نبرد کرکمیش در کنار رود فرات از نبوکدنصر، پادشاه بابل شکست خورد، خداوند درباره مصریان چنین فرمود:  
<sup>3</sup> «سرداران مصری به سربازان دستور می‌دهند که سپرها را بردارند و به میدان جنگ هجوم برند!<sup>4</sup> اسبها را زین کنند و سوار شوند. کلام خود بر سر بگذارند، نیزه‌ها را تیز کنند و زره بپوشند.<sup>5</sup> اما چه می‌بینم؟ لشکریان مصر از ترس درحال فرار هستند! قوی‌ترین سربازانشان بی‌آنکه به پشت سر نگاه کنند، پا به فرار گذاشته‌اند! بلی، ترس و وحشت از هر سو بر آنان هجوم آورده است!<sup>6</sup> که قوی‌ترین رزمندگانشان و نه سریع‌ترین آنها، هیچیک جان سالم بدر نخواهند برد. در شمال، کنار رود فرات، همه می‌لغزند و می‌افتند.  
<sup>7</sup> «این کدام سپاه نیرومندی است که به پیش می‌رود و همچون رود نیل که به هنگام طغیان، بالا می‌آید، زمین‌های اطراف را فرا می‌گیرد؟<sup>8</sup> این لشکر مصر است که با تکبر ادعا می‌کند که مثل طغیان نیل، دنیا را خواهد گرفت و دشمنان را نابود خواهد کرد.  
<sup>9</sup> پس ای اسبان و عرابه‌ها و سربازان مصر بیابید! ای اهالی سودان و لیبی که سپرداران لشکر مصر هستید، ای لودیان که کماندارانش می‌باشید، به پیش بیابید!<sup>10</sup> چون امروز، روز خداوند، خدای قادر متعال است! روزی است که خداوند از دشمنانش انتقام می‌گیرد. شمشیر او آنقدر می‌کشد تا سیر شده، از خون شما مست گردد. امروز خداوند در سرزمین شمال، نزد رود فرات قربانی می‌گیرد.<sup>11</sup> ای مردم

عربها و چرخهای آن به گوش می‌رسد! پدران می‌گریزند، بی‌آنکه به فکر فرزندان درمآند خود باشند! <sup>4</sup> چون زمان نابودی تمام فلسطینیان و همدستانشان در صور و صیدون فرا رسیده است. من، خداوند، آثانی را که از جزیره کریت آمده‌اند، یعنی فلسطینی‌ها را از بین خواهم برد. کشورهای غزه و اشقلون با خاک یکسان خواهند شد. ای بازماندگان فلسطینی که در وادی زندگی می‌کنید، تا به کی عزاداری خواهید کرد؟

<sup>6</sup> «مردم فریاد برآورده خواهند گفت: «ای شمشیر خداوند، کی آرام خواهی گرفت؟ به غلاف خود برگرد و آرام بگیر و استراحت کن!» <sup>7</sup> ولی چطور می‌تواند آرام گیرد، در حالیکه من او را مأمور کرده‌ام تا شهر اشقلون و شهرهای ساحلی را از بین ببرد.»

#### کلام خدا دربارهٔ مواب

خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، دربارهٔ

48

مواب چنین می‌فرماید:

«وای به حال شهر نبو، زیرا خراب خواهد شد. قریه تایم و قلعه‌هایش ویران و تسخیر شده، مردمش رسوا خواهند گشت. <sup>2</sup> عظمت و شکوه مواب از بین خواهد رفت. مردم شهر حسبون برای خرابی آن نقشه‌ها کشیده‌اند. می‌گویند: «بیا بیاید ریشهٔ این قوم را از بیخ و بن برکنیم.» شهر مدمن در سکوت و خاموشی فرو خواهد رفت، چون دشمن، ساکنانش را تارومار خواهد کرد. مردم حورونایم فریاد خواهند زد: «نابودی، شکست بزرگ! مواب از بین رفت!» کودکان نیز ناله سر خواهند داد. <sup>3</sup> فراریان، گریه‌کنان از تپه‌های لوحیت بالا خواهند رفت و در سرازیری حورونایم فریاد شکست سر داده، خواهند گفت: <sup>6</sup> «برای حفظ جانمان فرار کنید. در بیابانها پنهان شوید!» <sup>7</sup> ای مواب چون به ثروت و توانایی خود تکیه کردی، پس هلاک خواهی شد، و خدایت، کموش نیز با کاهنان و بزرگانش به سرزمین‌های دور تبعید خواهند گردید!

<sup>8</sup> «تمام روستاها و شهرها، چه در دشت باشند چه در دره، همگی خراب خواهند شد، چون من، خداوند، این

رسیده است. <sup>22</sup> تا نزدیک شدن سپاهیان دشمن، مصر مانند مار، صغیر زنان خزیده، خواهد گریخت. آنها تیشه به ریشهٔ مردم مصر خواهند زد، همانطور که چوب برها درختان را می‌برند و جنگل انبوه را صاف می‌کنند. زیرا لشکر دشمن مانند دستهٔ ملخها بی‌شمارند. <sup>24</sup> مردم مصر با سرافکنگی مغلوب این قوم شمالی خواهند شد.»

<sup>25</sup> خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من بت آمون، خدای شهر تیس و بتهای دیگر مصر را نابود خواهم کرد. پادشاه و تمام کسانی را نیز که به او امید بسته‌اند، مکافات خواهم رساند، <sup>26</sup> و ایشان را به دست کسانی که تشنهٔ خونشان هستند تسلیم خواهم نمود، یعنی بدست نبوکدنصر، پادشاه بابل و سپاه او. ولی بعد از این دوره، سرزمین مصر مجدداً آباد خواهد شد و مردم در آن زندگی خواهند کرد.»

<sup>27</sup> «ولی ای فرزندان بندهٔ من یعقوب، نترسید؛ ای بنی‌اسرائیل، هراس به خود راه ندهید! من شما و فرزندانتان را از نقاط دور دست و از سرزمین تبعید، به وطنتان باز خواهم گرداند و شما در امنیت و آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس شما نخواهد شد. <sup>28</sup> ای فرزندان بندهٔ من یعقوب، نترسید! چون من با شما هستم؛ حتی اگر قومهایی را که شما را در میانشان پراکنده کردم، بگلی تارومار کنم، ولی شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را هرگز بی‌سزا نخواهم گذارد؛ بلی، شما را یقیناً تنبیه خواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه.»

#### کلام خدا دربارهٔ فلسطینیان

47 پیش از آنکه سپاه مصر، شهر فلسطینی غزه را تصرف کند، خداوند این پیغام را دربارهٔ فلسطینیان به من داد:

«بگریذ! از سوی شمال سیلی می‌آید، مانند رودی که طغیان کرده باشد! سیل می‌آید تا سرزمین فلسطینیان و هر چه در آن است، و شهرها و مردمانش را از میان ببرد. مردم و ساکنین آنجا از ترس و وحشت، فریاد خواهند زد و گریه و زاری خواهند نمود، <sup>3</sup> زیرا صدای سم اسبها و خروش

<sup>21</sup> «تمام شهرهای واقع در فلات نیز مجازات و خراب شده‌اند، یعنی شهرهای حولون، یهصه، میفاعت، <sup>22</sup>دیبون، نبو، بیت‌دلبتایم، <sup>23</sup>قریه تایم، بیت‌جامول، بیت‌معون، <sup>24</sup>قریوت، بصره، و تمام شهرهای دور و نزدیک سرزمین موآب.

<sup>25</sup> «قدرت موآب در هم شکسته است، شاخه‌هایش بریده شده و بازوهایش شکسته است. <sup>26</sup>بگذارید موآب مثل یک مست، تلو تلو بخورد و بیفتد، چون از فرمان خداوند سرپیچی کرده است. او در قی خود می‌غلطد، بطوری که همه به او می‌خندند. <sup>27</sup>ای موآب، بیادآور چگونه بنی‌اسرائیل را مسخره می‌کردی. با او چنان رفتار می‌کردی که گویی به همراه دزدان دستگیر شده است!

<sup>28</sup> «ای اهالی موآب، از شهرهای خود فرار کنید و مثل فاخته‌ها که در شکاف صخره‌ها اشیانه می‌سازند، در غارها ساکن شوید. <sup>29</sup>غرور موآب را همه شنیده‌اند؛ همه از تکبر، نخوت و دل مغرور او باخیرند. <sup>30</sup>من، خداوند، از ادعاهای گستاخانه و پوچ او آگاهم؛ و می‌دانم کاری از دستش بر نمی‌آید. <sup>31</sup> این رو برای موآب گریانم و برای اهالی قیرحارس دلم می‌سوزد. <sup>32</sup>بیشتر از آنچه برای مردم یعزیر گریستم، برای مردم سیمه خواهم گریست. شهر سیمه، مانند درخت مویی بود که شاخه‌هایش تا دریای مرده و تایعزیر می‌رسید؛ ولی اکنون میوه‌ها و انگورهایش را غارتگران از بین برده‌اند. <sup>33</sup>شادی و خرمی از سرزمین حاصلخیز موآب رخت بر بسته است؛ از چرخش‌ها دیگر شراب بیرون نمی‌آید و کسی انگورها را با فریاد شادی نمی‌افشرد. فریادهایی به گوش می‌رسد، ولی نه فریاد شادی. <sup>34</sup>تاله‌ها و فریادهای دلخراش در همه جا شنیده می‌شود از حشبون تا العاله و یاهص، و از صوغر تا حورونایم و عجلت شلیشیا. حتی چراگاه‌های سرسبز نمریم نیز خشک شده است.

<sup>35</sup> «من در موآب تمام کسانی را که در بتکده‌ها برای بتها قربانی می‌کنند و برای خدایان بخور می‌سوزانند، از بین خواهم برد. <sup>36</sup>دلم برای موآب و قیرحارس به فغان آمده، چون تمام دارایی‌شان از

را گفته‌ام. <sup>9</sup>کاش موآب بال می‌داشت و می‌توانست پرواز کند و بگریزد، چون شهرهای خراب خواهد شد و کسی در آنها باقی نخواهد ماند. <sup>10</sup>ملعون باد کسی که شمشیرش را با خون تو سرخ نکند! ملعون باد کسی که کاری را که خداوند به او سپرده، به سستی انجام دهد!

<sup>11</sup> «موآب از ابتدای تاریخ خود تاکنون، در امنیت و به دور از جنگ و جدال بسر برده و هرگز به تبعید نرفته است. موآب همچون شراب دست نخورده‌ای است که از کوزه‌ای به کوزه‌ای دیگر ریخته نشده و به همین دلیل طعم و بوی آن تغییر نکرده است. <sup>12</sup>ولی بزودی زمانی فرا خواهد رسید که من افرادی را بسراغش خواهم فرستاد تا کوزه‌هایش را بر زمین، خالی کنند و بشکنند! <sup>13</sup>سراجم، موآب از وجود خدای خود کموش خجل خواهد شد، همانطور که بنی‌اسرائیل در بیت‌ئیل از گوساله‌ی طلائی خود شرمسار شد.

<sup>14</sup> «چگونه می‌توانید به خود ببالید و بگویید: "ما همگی شجاع و جنگ آزموده هستیم؟" <sup>15</sup>حال آنکه موآب ویران خواهد شد و بهترین جوانانش به قتل خواهند رسید. من که پادشاه جهان هستم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد، این را گفته‌ام. <sup>16</sup>بلا و مصیبت بزودی بر موآب نازل خواهد شد.

<sup>17</sup> «ای تمام قومهای مجاور موآب، ای همه کسانی که با شهرت و اوازه او آشنا هستید، برای او ماتم بگیرید! ببینید قدرت و عظمت او چگونه در هم شکسته است! <sup>18</sup>ای اهالی دیبون، از شکوه و جلالتان به زیر ببیاید و به خاک سیاه بنشینید، چون کسانی که موآب را ویران می‌کنند، دیبون را نیز ویران خواهند کرد و تمام برج و باروهایش را خراب خواهند نمود. <sup>19</sup>ای اهالی عروعر، بر سر راه بایستید و تماشا کنید و از فراریان و بازماندگان موآب بپرسید که چه اتفاقی افتاده است. <sup>20</sup>آنها جواب خواهند داد: "موآب به دست دشمن افتاده است. گریه و فریاد سر دهید و در کنارهای رود ارنون اعلام کنید که موآب ویران شده است."

این شهرها کافی نمی‌باشد؟ آیا کسی نیست که از این شهرها دفاع کند؟<sup>37</sup> بنابراین روزی خواهد رسید که شما را برای این کار، مجازات خواهیم کرد و پایتخت شما، ربه را ویران خواهیم نمود. ربه با خاک یکسان خواهد شد و آبادیهای اطرافش در آتش خواهد سوخت. آنگاه بنی‌اسرائیل خواهند آمد و زمین‌های خود را دوباره تصاحب خواهند نمود. همانگونه که دیگران را بی‌خانمان کردید، شما را بی‌خانمان خواهند ساخت.

<sup>38</sup> «ای مردم حبشون ناله کنید، زیرا عای ویران شده است! ای دختران ربه گریه کنید و لباس عزا بپوشید! ماتم بگیرید و پریشان حال به اینسو و آنسو بودید؛ چون بت شما ملوکم با تمام کاهنان و بزرگانش به تبعید برده خواهد شد. <sup>39</sup> ای قوم ناسپاس، شما به دره‌های حاصلخیزتان می‌بایید، ولی همگی آنها بزودی نابود خواهند شد. شما به قدرت خود تکیه می‌کنید و گمان می‌برید هرگز کسی جرأت نخواهد کرد به شما حمله کند. <sup>40</sup> ولی من، خداوند قادر متعال، شما را از هرسو به وحشت خواهم انداخت، زیرا قومهای همسایه، شما را از سرزمین‌تان بیرون خواهند نمود و کسی نخواهد بود که فراریان را دوباره جمع کند. <sup>41</sup> ولی در آینده بار دیگر کامیابی را به عمونی‌ها باز خواهم گرداند.»

#### کلام خدا دربارهٔ ادمی‌ها

<sup>42</sup> خداوند قادر متعال به ادمی‌ها چنین می‌فرماید: «آن مردان حکیم و دانای شما کجا هستند؟ آیا در تمام شهر تیمان یکی نیز باقی نمانده است؟ <sup>43</sup> ای مردم بدان، به دورترین نقاط صحرا فرار کنید، چون وقتی انوم را مجازات کنم، شما را هم مجازات خواهم نمود! <sup>44</sup> آنانی که انگور می‌چینند مقدار کمی هم برای فقرا باقی می‌گذارند؛ حتی دردها نیز همه چیز را نمی‌برند! ولی من سرزمین عیسو را تماماً غارت خواهم کرد؛ مخفیگاه‌هایش را نیز آشکار خواهم ساخت تا جایی برای پنهان شدن باقی نماند. فرزندان، برادران و همسایگان او همه نابود خواهند شد؛ خودش نیز از بین خواهد رفت. <sup>45</sup> اما

میان رفته است. <sup>46</sup> از غم و غصه، موی سر و ریش خود را می‌کنند و دستشان را می‌خراشند و لباس عزا می‌پوشند. <sup>47</sup> از تمام خانه‌ها و کوچه‌های مواب صدای آه و ناله بلند است، چون مواب را مثل یک ظرف بی‌مصرف، خرد کرده‌ام. <sup>48</sup> ببینید چگونه درهم شکسته شده است! به صدای شیون و زاری او گوش دهید! به رسوایی مواب نگاه کنید! اینک برای همسایگان خود باعث خنده شده است و برای عده‌ای، موجب وحشت!»

<sup>49</sup> خداوند می‌فرماید: «عقابی با بالهای گشوده بر فراز مواب پرواز خواهد کرد و برای تخریب و نابودی بر آن فرود خواهد آمد. <sup>50</sup> شهرها و قلعه‌های مواب تسخیر خواهند شد. در آن روز جنگل‌ورانش مانند زنی که از درد زایمان به خود می‌پیچد، هراسان و پریشان خواهند گشت. <sup>51</sup> دیگر قومی به نام مواب وجود نخواهد داشت، چون برضد خداوند طغیان کرده است. <sup>52</sup> ای مردم مواب، وحشت و چاه و دام در انتظار شماست. <sup>53</sup> هر که از شما بخواهد از جنگل وحشت بگریزد، در چاه خواهد افتاد و آنکه خود را از چاه بیرون بکشد، در دام گرفتار خواهد شد. راه فرار نخواهید داشت، چون زمان مجازاتتان فرا رسیده است. <sup>54</sup> فراریان بی‌تاب، به حبشون پناه خواهند برد، ولی از این شهر که زمانی، سیحون پادشاه بر آن حکمرانی می‌کرد، آتشی بیرون خواهد آمد و سراسر مواب و تمام اهالی یاغی آن را خواهد سوزاند.»

<sup>55</sup> «ای به حال قوم مواب، قومی که خدایشان، بت کموش است! زیرا نابود گشته‌اند و پسران و دخترانشان، به اسارت برده شده‌اند. <sup>56</sup> ولی خداوند می‌فرماید که در ایام آخر بار دیگر مواب را مورد توجه و لطف خود قرار خواهد داد. (در اینجا پیشگویی دربارهٔ مواب به پایان می‌رسد.)

#### کلام خدا دربارهٔ عمونی‌ها

49 خداوند در بارهٔ عمونی‌ها چنین می‌فرماید: «ای شما که بت ملوکم را می‌پرستید، چرا شهرهای قبیلۀ جاد را تصرف کرده‌اید و در آنها ساکن شده‌اید؟ مگر تعداد بنی‌اسرائیل برای پر کردن

جنگاوران ادوم مانند زنی که در حال زاییدن است،  
هراسان و پریشان خواهند شد.»

### کلام خدا درباره دمشق

<sup>23</sup> خداوند درباره دمشق چنین می‌گوید:

«مردم شهرهای حمات و ارفاد وحشت کرده‌اند، چون  
خبر نابودی خود را شنیده‌اند. دلشان مثل دریای  
خروشان و طوفانی، آشفته است و آرام نمی‌گیرد.  
<sup>24</sup> مردم دمشق همه ضعف کرده، فرار می‌کنند؛  
همچون زنی که می‌زاید، همه هراسان و مضطربند.  
<sup>25</sup> چگونه این شهر پرآوازه و پرنشاط، متروک شده  
است! <sup>26</sup> در آن روز، اجساد جوانانش در کوچه‌ها  
خواهند افتاد و تمام سربازانش از بین خواهند رفت.  
<sup>27</sup> من دیوارهای دمشق را به آتش خواهم کشید و  
قصرهای بنهد پادشاه را خواهم سوزاند.»

### کلام خدا درباره قیدار و حاصور

<sup>28</sup> این پیشگویی در باره طایفه قیدار\* و مردم نواحی  
حاصور است که به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل  
مغلوب شدند. خداوند می‌فرماید: «بر مردم قیدار  
هجوم بیاورید و این ساکنین مشرق زمین را از بین  
ببرید. <sup>29</sup> گله و رمه و خیمه‌های ایشان و هر چه را  
در آنهاست بگیرید و تمام شترهایشان را ببرید.

«مردم از هر طرف با ترس و وحشت فریاد  
برمی‌آورند و می‌گویند: «ما محاصره شده‌ایم و از  
بین خواهیم رفت!»

<sup>30</sup> «فرار کنید! هر چه زودتر بگیرید. ای اهالی  
حاصور\* به بیابانها پناه ببرید، زیرا نبوکدنصر،  
پادشاه بابل برضد شما توطئه چیده و برای نابودی  
شما آماده می‌شود.»

<sup>31</sup> خداوند به نبوکدنصر پادشاه، فرموده است: «برو  
و به آن قبایل چادرنشین ثروتمند حمله کن که تصور

من از کودکان بتیم نگهداری خواهم کرد و چشم امید  
ببوه‌هایتان به من خواهد بود.

<sup>12</sup> «اگر شخص بی‌گناه، رنج و زحمت می‌بیند، چقدر  
بیشتر تو! زیرا تو بی‌سزا نخواهی ماند بلکه یقیناً جام  
مجازات را تماماً خواهی نوشید! <sup>13</sup> من به نام خود  
قسم خورده‌ام که شهر بصره با خاک یکسان شده،  
باعث ترس خواهد گردید و همچنین مورد نفرین و  
تسخیر قرار خواهد گرفت و دهات اطرافش برای  
همیشه خرابه باقی خواهد ماند.»

<sup>14</sup> این خبر از جانب خداوند به من رسید:  
«سفیری نزد قومه‌ها خواهد فرستاد تا از آنها دعوت  
کند که علیه ادوم متحد شوند و آن را از بین ببرند.  
<sup>15</sup> من ادوم را در میان قومه‌ها و مردم، کوچک و خوار  
خواهم ساخت! <sup>16</sup> ای ادوم، که در کوه‌ها و در شکاف  
صخره‌ها ساکن هستی، شهرت و غرور، فریبت داده  
است. اگر چه آشیانه‌ات مثل عقاب بر قله کوه‌ها باشد،  
تو را از آنجا به زیر خواهم کشید.»

<sup>17</sup> خداوند می‌فرماید: «سرنوشت ادوم وحشتناک است!  
هر که از آنجا عبور کند، از دیدنش مبهوت شده، به  
وحشت خواهد افتاد. <sup>18</sup> شهرها و آبادیهای اطراف آن،  
مثل شهرهای سدوم و عموره خاموش و بی‌صدا  
خواهند شد؛ دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد.  
<sup>19</sup> همانگونه که شیری از جنگلهای اردن بیرون می‌آید  
و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می‌آورد،  
من نیز ناگهان بر ادومی‌ها هجوم آورده، ایشان را از  
سرزمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد  
نظر خود را تعیین خواهم نمود تا برایشان حکومت  
کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند  
از من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من  
مخالفت نماید؟ <sup>20</sup> بنابراین اراده من درمورد مردم ادوم  
و ساکنان تیمان اینست که دشمن، آنها و حتی  
کودکانشان را به زور ببرد و همه چیزشان را نابود  
کند.

<sup>21</sup> «از صدای شکست ادوم، زمین خواهد لرزید.  
فریاد مردم آن، تا دریای سرخ شنیده خواهد شد.

<sup>22</sup> دشمن مانند عقابی با بالهای گشوده بر شهر بصره  
پرواز کرده، بر آن فرود خواهد آمد. در آن روز،

\* قیدار نام یکی از طوایف عرب است که در شرق فلسطین  
زندگی می‌کردند.

\* در اینجا حاصور به برخی قبایل عرب اشاره دارد و  
منظور شهر معروف حاصور واقع در شمال دریایچه  
جلیل نیست.



6 «قوم من مانند گوسفندان گمشده می‌باشند؛ چوپانانشان ایشان را گمراه کرده و در میان کوه‌ها آواره نموده‌اند. گوسفندان نیز راه خود را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چگونه به آغل بازگردند.» 7 دشمنانی که به ایشان برمی‌خورند، ایشان را می‌درند و می‌گویند: «ما اجازه داریم که با ایشان اینگونه رفتار کنیم، چون برضد خداوند، خدای عادل که امید اجدادشان بود، گناه کرده‌اند.»

8 «ولی حال ای قوم من، از بابل فرار کنید! از آنجا بیرون بیایید تا بقیه هم بدنبالتان بیایند.» 9 زیرا من لشکر بزرگی از قومهای نیرومند شمال را برخواهم انگیخت تا بر بابل هجوم آورند و نابودش کنند؛ تیرهای آنها همگی به هدف خواهند خورد و خطا نخواهند رفت! 10 بابل را غارت خواهند کرد و غنیمت فراوان نصیب غارت‌کنندگان خواهد شد.

11 «ای مردم بابل، ای غارت‌کنندگان قوم من، شما شادید و همچون گاوهای پرور در چراگاه‌های سبز و خرم می‌چرید و مانند اسب‌های نر شیشه می‌زنید و سرمسئید! 12 ولی بدانید که شهر پرآوازه شما نیز تحقیر و رسوا خواهد شد. بابل سرزمینی خواهد شد بی‌اهمیت، با بیابانهای خشک و سوزان. 13 لدر اثر خشم و غضب من، بابل متروک و بکلی ویران خواهد شد و هر که از آنجا عبور کند، مبهوت و متحیر خواهد گردید.

14 «ای قومهای اطراف، برای جنگ با بابل آماده شوید! ای تیراندازان، همه تیرهایتان را بسوی او رها کنید، چون به من گناه ورزیده است. 15 از هر سو بر او فریاد جنگ برآورید. بنگرید! تسلیم می‌شود! دیوارهای بابل فرو می‌ریزد! این انتقام من است! همان بلایی را که بر سر دیگران آورد، بر سر او بیاورید. 16 نگذارید بزرگ‌ها در آنجا تخم بکارند و دروکنندگان درو نمایند؛ همه غریبانی که در آنجا هستند به سرزمین خود فرار کنند، چون شمشیر دشمن امان نخواهد داد.

17 «قوم اسرائیل مانند گوسفندانی هستند که مورد حمله شیران قرار گرفته‌اند. اول پادشاه آشور آنها را درید، سپس نبوکدنصر، پادشاه بابل، استخوانهای ایشان را

می‌کنند در رفاه و امنیت هستند و به خود می‌بالند که مستقل می‌باشند؛ شهرهای ایشان نه دیواری دارد و نه دروازه‌ای. 32 شترها و حیواناتشان همه از آن تو خواهد شد. من این مردم را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند، به هر طرف پراکنده خواهم ساخت و از هر سو برایشان بلا خواهم فرستاد.» 33 خداوند می‌فرماید که حاصور مسکن جانوران صحرا خواهد شد و تا ابد ویران خواهد ماند و دیگر کسی هرگز در آن زندگی نخواهد کرد.

### کلام خداوند درباره عیلام

34 «آغاز سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، خداوند قادر متعال پیامی برضد عیلام به من داد و فرمود: «من سپاه عیلام را در هم خواهم کوبید. 36 مردم عیلام را به هروسو پراکنده خواهم ساخت طوری که هیچ سرزمینی نباشد که آوارگان عیلام در آن یافت نشوند. 37 من با خشم شدید خود، عیلام را دچار بلا و مصیبت خواهم کرد و ایشان را به دست دشمنانشان خواهم سپرد تا بکلی نابودشان کنند. 38 من پادشاه و بزرگان عیلام را از بین خواهم برد و تخت سلطنت خود را در آنجا برقرار خواهم نمود. 39 ولی در آینده، عیلام را دوباره کامیاب خواهم ساخت.»

### کلام خداوند درباره بابل

اینست سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم

50

آن به من فرمود:

2 «به همه قومها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بت‌های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! 3 زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد، و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد بلکه همه، چه انسان و چه حیوان، از آنجا خواهند گریخت. 4 «در آن زمان، مردم اسرائیل و یهودا، هر دو گریه‌کنان خواهند آمد و خداوند، خدای خود را خواهند طلبید. 5 آنها راه اورشلیم را جویا خواهند شد تا به آنجا بازگردند. ایشان با تمام قلب بسوی من باز خواهند گشت و با من عهدی ابدی خواهند بست و آن را هرگز نخواهند شکست.

مقدس اسرائیل بی‌احترامی کرده است.<sup>30</sup> بنابراین جوانان او در کوچه‌ها افتاده، خواهند مرد و همه مردان جنگی‌اش کشته خواهند شد.<sup>31</sup> ای سرزمین مغرور، من برضد تو هستم، چون روز مکافاتت رسیده است.<sup>32</sup> ای سرزمین متکبر، تو لغزیده، فروخواهی افتاد و هیچکس تو را برپا نخواهد کرد. من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند.»

<sup>33</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بر مردم اسرائیل و یهودا ظلم شده است. آنانی که ایشان را اسیر کرده‌اند، سخت مراقبشان هستند و نمی‌گذارند رهایی یابند.<sup>34</sup> ولی من که نجات دهنده ایشان می‌باشم، نیرومندم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد و از ایشان حمایت نموده، آرامش و آزادی را به ایشان بازخواهم گرداند.

«اما اهالی بابل، هرگز روی آرامش را نخواهند دید!<sup>35</sup> شمشیر هلاکت بر ساکنان بابل و بر بزرگان و حکیمان فرو خواهد آمد.<sup>36</sup> تمام حکیمان دروغ‌پیش، احمق خواهند شد! در دل مردان شجاع جنگی‌اش ترس و هراس خواهد افتاد!<sup>37</sup> اسبها و عرابه‌هایش در جنگ از بین خواهند رفت و سربازان مزدورش مانند زنان، از ترس ضعف خواهند کرد. خزانه‌هایش نیز همه غارت خواهند شد؛<sup>38</sup> حتی ذخایر آیش نیز از بین خواهند رفت. چون تمام سرزمین از بن‌ها پر است و مردم دیوانه‌وار به آنها عشق می‌ورزند.

<sup>39</sup> «از این رو بابل، لانه شترمرغها و شغالها و مسکن حیوانات وحشی خواهد شد. دیگر هرگز انسانی در آن زندگی نخواهد کرد و برای همیشه ویران خواهد ماند.<sup>40</sup> همانگونه که شهرهای سدوم و عموره و آبادیهای اطراف آنها را از بین بردم، بابل را نیز ویران خواهم ساخت و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد.

<sup>41</sup> «بنگرید! سپاهی بزرگ از طرف شمال می‌آید! پادشاهان بسیار از سرزمین‌های مختلف برای جنگ مهیا می‌شوند.<sup>42</sup> آنها سلاح‌های خود را برداشته‌اند و برای کشتار آماده‌اند. ایشان سنگ‌گلدن و به کسی رحم

خرد کرد.<sup>18</sup> از این رو من، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، پادشاه بابل و سرزمین او را مجازات خواهم کرد، همانطور که پادشاه آشور را مجازات نمودم؛<sup>19</sup> و قوم اسرائیل را به سرزمین خودشان باز خواهم گرداند تا مانند گوسفندان در چراگاه‌های کرمل و باشان چرا کنند و بار دیگر در کوه‌های افرایم و جلعاد شادی نمایند.<sup>20</sup> در آن زمان در اسرائیل و یهودا گناهی پیدا نخواهد شد، چون گناه بازماندگانشان را خواهم آمرزید.

<sup>21</sup> «ای مردان جنگی، برضد سرزمین مراتیم و اهالی فقود برخیزید! همچنانکه دستور داده‌ام، همه را بکشید و از بین ببرید.<sup>22</sup> بگذارید فریاد جنگ و ناله نابودی از آن سرزمین برخیزد!<sup>23</sup> بابل، مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد، ولی حال، آن چکش، خود شکسته و خرد شده است. بابل در میان قومها مطرود و منزوی گردیده است!<sup>24</sup> ای بابل، بدون آنکه بدانی، در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده‌ای، چون با من دشمنی نمودی!

<sup>25</sup> «من اسلحه خانه خود را گشوده و اسلحه خشم و غضب خود را بیرون آورده‌ام! من با مردم بابل کار دارم!<sup>26</sup> از سرزمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهایش را فرو ریزید، خانه‌هایش را ویران سازید؛ همه جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید!<sup>27</sup> سربازانش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای برحال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است!

<sup>28</sup> «ولی قوم من جان سالم بدر خواهند برد. ایشان به سرزمین خود بازخواهند گشت تا خبر دهند که من چگونه از کسانی که خانه‌ام را خراب کرده‌اند، انتقام گرفته‌ام.

<sup>29</sup> «کمانداران و تیراندازان را جمع کنید تا به بابل بیایند و شهر را محاصره کنند، طوری که هیچکس نتواند بگریزد. همان بلایی را که بابل بر سر دیگران آورد، بر سرش بیاورید، چون از روی تکبر، به من، خداوند

مست و دیوانه می‌شدند.<sup>8</sup> ولی این جام طلائی، ناگهان افتاده، خواهد شکست! پس برایش گریه کنید؛ برای او دارو بیابورید، شاید شفا یابد!<sup>9</sup> بیگانگانی که در بابل ساکنند، می‌گویند: «ما خواستیم به او کمک کنیم، اما نتوانستیم. اکنون دیگر هیچ چیز نمی‌تواند نجاتش بدهد. پس او را بحال خودش بگذاریم و به وطنمان برگردیم، چون این خداست که او را مجازات می‌کند.»<sup>10</sup> آنگاه قوم من نیز که در بابل اسیرند، فریاد برآورده، خواهند گفت: «خداوند از ما حمایت کرده است؛ پس بیایید تمام کارهایی را که او در حق ما انجام داده، برای اهالی اورشلیم بیان کنیم.»

<sup>11</sup> خداوند پادشاهان ماد را بر انگیزته است تا بر بابل هجوم ببرند و آن را خراب کنند. این است انتقام خداوند از کسانی که به قوم او ظلم کردند و خانه‌اش را بی‌حرمت نمودند. پس تیرها را تیز کنید؛ سپرها را بدست بگیرید! برای حمله به دیوارهای بابل، علائم را برپا نمایید؛ تعداد نگهبانان و کشیکچیان را اضافه کنید و کمین بگذارید! خداوند هر چه دربارهٔ بابل گفته است، به انجام خواهد رسانید.<sup>13</sup> ای بندرگاه ثروتمند، ای مرکز بزرگ تجارت، دوره‌ات به پایان رسیده و رشتهٔ عمرت پاره شده است!<sup>14</sup> خداوند قادر متعال به ذات خود قسم خورده و گفته است که سربازان دشمن، همچون دسته‌های ملخ که مزرعه را می‌پوشانند، شهرهای بابل را پر خواهند ساخت و فریاد پیروزی ایشان به آسمان خواهد رسید.

### ستایش خداوند

<sup>15</sup> خدای ما با قدرت خود زمین را آفرید و با حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دلیلی خود آسمانها را بوجود آورد.<sup>16</sup> به فرمان اوست که ابرها در آسمان می‌غرند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست می‌آورد، برق ایجاد می‌کند، باران می‌فرستد، و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد.<sup>17</sup> پس انانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند، چقدر نادانند! سازندگان بتها شرمسار و رسوا خواهند شد، زیرا مجسمه را خدا

نمی‌کنند! فریاد آنان مانند خروش دریاست. ای بابل، ایشان سوار براسب، به تاخت به جنگ تو می‌آیند.

<sup>43</sup> «وقتی خبر به پادشاه بابل برسد، دستهایش سست شده، زانوهایش خواهد لرزید و همچون زنی که درد زایمان داشته باشد، به خود خواهد پیچید.

<sup>44</sup> «همانگونه که شیری از جنگل‌های اردن بیرون می‌آید و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می‌آورد، من نیز ناگهان بر بابلی‌ها هجوم آورده، ایشان را از سرزمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد نظر خود را تعیین خواهم نمود تا بر ایشان حکومت کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند از من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من مخالفت نماید؟<sup>45</sup> بنابراین، ارادهٔ من دربارهٔ بابل و مردم آن نیست که دشمن، آنها و حتی کودکانشان را به زور ببرد، و همه چیزشان را نابود کند.»<sup>46</sup> صدای شکست بابل، زمین خواهد لرزید و قوما فریاد مردم آن را خواهند شنید.»

### مکافات بابل

51 خداوند می‌فرماید: «من مردی را علیه بابل برخوادم انگیزت تا آن را با ساکنانش نابود کند. بیگانگان را خواهم فرستاد تا آنجا را مانند خرمن بکوبند و ویران سازند و در آن روز بلا، از هر طرف آن را احاطه کنند.<sup>3</sup> تیرهای دشمن، کمانداران بابل را از پای درخواهد آورد و زرهٔ مردان جنگی او را خواهد شکافت؛ هیچیک از ایشان جان سالم بدر نخواهد برد؛ پیر و جوان، یکسان نابود خواهند شد.<sup>4</sup> جنازه‌های ایشان در تمام سرزمین دیده خواهد شد و مجروحینشان در کوچه‌ها خواهند افتاد،<sup>5</sup> چون سرزمین آنان غرق گناه است، گناه در حق من که خدای مقدس اسرائیل می‌باشم. اما من مردم اسرائیل و یهودا را که در این سرزمین پر از گناه زندگی می‌کنند، فراموش نکردم.

<sup>6</sup> «از بابل فرار کنید! جانتان را نجات دهید! مبادا زمانی که بابل را به مکافات گناهانش می‌رسانم، شما نیز هلاک شوید.<sup>7</sup> بابل در دست من مثل یک جام طلائی بود که تمام مردم جهان از آن شراب نوشیده،

استحکامات خود می‌مانند؛ زیرا جراثشان را از دست داده‌اند و همچون زنان، ضعیف شده‌اند. نیروهای مهاجم، خانه‌ها را سوزانده و دروازه‌های شهر را شکسته‌اند.<sup>17</sup> اقصا صدان یکی پس از دیگری می‌شتابند تا به پادشاه خبر رسانند که همه چیز از دست رفته است!<sup>18</sup> تمام راه‌ها بسته شده‌اند، استحکامات و برج و باروها سوخته و سربازان به وحشت افتاده‌اند.

<sup>33</sup>خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «زودی بابل مثل گندم زیر پایهای خرمن‌کوبان، کوبیده خواهد شد.»

<sup>34</sup><sup>35</sup>یهودیان بابل می‌گویند: «نبوکدنصر، پادشاه بابل، ما را دریده و خرد کرده و همه چیزمان را نابود ساخته است؛ مثل آژدها ما را بلعیده و شکم خود را از ثروت ما پر کرده و ما را از سرزمین‌مان بیرون رانده است. ای کاش ظلم و ستمی که بر ما روا داشته، بر سر خودش بیاید! خدا انتقام خون ما را از او بگیرد!»

<sup>36</sup>خداوند جواب می‌دهد: «من به دعوی شما رسیدگی خواهم کرد و انتقامتان را خواهم گرفت. من رودخانه‌ها و چشمه‌های بابل را خشک خواهم کرد.<sup>37</sup> این سرزمین به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و حیوانات وحشی در آن زندگی خواهند کرد؛ هر که بر آن نظر اندازد، به وحشت خواهد افتاد و کسی در آن ساکن نخواهد شد.<sup>38</sup> بابلی‌ها در بزم‌هایشان مست می‌شوند و مانند شیر نعره می‌زنند.<sup>39</sup> وقتی همه مست شراب شدند، آنگاه بزم دیگری برایشان تدارک خواهم دید و چنان مستشان خواهم کرد تا از هوش بروند و بر زمین بیفتند و تا ابد به هوش نیایند.<sup>40</sup> ایشان را مثل بره و قوچ و بز به کشتارگاه خواهم کشاند.»

<sup>41</sup>خداوند می‌فرماید: «ببینید بابل چگونه سقوط خواهد کرد، آن بابل بزرگ که مورد ستایش تمام دنیا است! همه قومهای جهان از دیدن آن به وحشت خواهند افتاد!<sup>42</sup> دریا بر بابل طغیان کرده، امواجش آن را خواهد پوشانید.<sup>43</sup> شهرهایش ویران گشته، تمام سرزمینش به بیابانی خشک تبدیل خواهد شد. هیچکس در آنجا زندگی نخواهد کرد و مسافری نیز از آن عبور نخواهد نمود،<sup>44</sup> دیوارهای بابل فرو خواهد ریخت. من بل، خدای بابل

می‌مانم، درحالی‌که نشانی از زندگی در آن نیست.<sup>18</sup> همه این بنتها، بی‌ارزش و مسخره‌اند! وقتی سازندگانشان از بین بروند، خودشان هم از میان خواهند رفت.<sup>19</sup> اما خدای یعقوب مثل این بنتها نیست؛ او خالق همه موجودات است و اسرائیل، قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر متعال است.

### بابل، گرز خداوند

<sup>20</sup>خداوند می‌فرماید: «ای بابل، تو گرز من هستی. از تو برای درهم کوبیدن قومه‌ها و نابود کردن ممالک استفاده کرده‌ام.<sup>21</sup> به دست تو لشکرها را تارومار نموده‌ام و اسب و سوارش، عرابه و عرابران را از بین برده‌ام.<sup>22</sup> پلی، بوسیله تو مردم همه سرزمین‌ها را از مرد و زن، پسر و جوان، هلاک ساخته‌ام،<sup>23</sup> چوپانها و گله‌ها، کشاورزان و گاوهایشان را از بین برده‌ام و حاکمان و فرماندهان را نابود کرده‌ام.<sup>24</sup> ولی من، تو و مردمت را بخاطر تمام بدیهایی که به قوم من کرده‌اید، مجازات خواهم نمود.

### مجازات بابل

<sup>25</sup>«ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران کننده جهان، اینک من دشمن توام! دستم را برضد تو بلند می‌کنم و تو را از آن بلندی فرود می‌آورم. از تو چیزی جز یک تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد.<sup>26</sup> تو برای همیشه ویران خواهی ماند، حتی سنگهایت نیز دیگر برای بنای ساختمان بکار نخواهد رفت.

<sup>27</sup>«به قومها خبر دهید تا برای جنگ با بابل بسیج شوند! شبپور جنگ بنوازد. به سپاهیان آرات، مینی و اشکناز بگویند که حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله را بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید!<sup>28</sup> لشکریان پادشاهان ماد و فرماندهانشان و سپاهیان تمام کشورهایی را که زیر سلطه آنها هستند، فرا خوانید!»

<sup>29</sup>بابل می‌لرزد و از درد به خود می‌پیچد، چون نقشه‌هایی که خداوند برضد او دارد، تغییر نمی‌پذیرند. بابل ویران خواهد شد و کسی در آن باقی نخواهد ماند.<sup>30</sup> سربازان شجاعش دیگر نمی‌جنگند، همه در

قادر متعال هستم! <sup>58</sup> دیوارهای پهن بابل با خاک یکسان شده، دروازه‌های بلندش خواهند سوخت. معمارهای ممالک گوناگون بیهوده زحمت کشیده‌اند،

چون ثمرکارشان با آتش از بین خواهد رفت.»

<sup>59</sup> در سال چهارم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، این پیغام بر من نازل شد تا آن را به سرایا (پسر نیریا، نوهٔ محسیا) برسانم. سرایا، ملتزم صدقیا بود و قرار بود همراه او به بابل برود. <sup>60</sup> تمام بلایایی را که خدا دربارهٔ بابل فرموده بود، یعنی تمام مطالبی را که در بالا ذکر شده است، روی طوماری نوشتم، <sup>61</sup> و <sup>62</sup> آن را به سرایا دادم، گفتم: «وقتی به بابل رسیدی، هر چه نوشته‌ام بخوان و سپس چنین بگو: "ای خداوند، تو فرموده‌ای بابل را چنان خراب خواهی کرد که هیچ موجود زنده‌ای در آن یافت نشود و تا ابد ویران بماند." <sup>63</sup> بعد از خواندن طومار، سنگی به آن بند و آن را در رود فرات بینداز، <sup>64</sup> و بگو: "بابل نیز به همین شکل غرق خواهد شد و بسبب بلایی که بر سرش خواهد آمد، دیگر هرگز سر بلند نخواهد کرد."»

(پیغامهای ارمیا در اینجا پایان می‌پذیرد.)

### سقوط اورشلیم

(وقایع این باب مربوط به باب 39 می‌باشد.)

صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و

## 52

یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. اسم مادرش حمیطل (دختر ارمیای لینه‌ای) بود. <sup>2</sup> صدقیا مثل یهوایقیم، آنچه در نظر خداوند نادرست بود، بعمل آورد. <sup>3</sup> در آن زمان، خشم خداوند بر اورشلیم و یهودا افروخته شد و ایشان را از خود طرد نمود و کاری کرد که صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کند تا بدین ترتیب بنی‌اسرائیل از سرزمینشان بیرون رانده شوند.

<sup>4</sup> لذا، در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمام سپاهیان خود به اورشلیم لشکرکشی کرد و در اطراف آن سنگر ساخت. <sup>5</sup> شهر، دو سال در محاصره بود. <sup>6</sup> سرانجام در روز نهم ماه چهارم که قطعی در شهر بیداد

را مجازات خواهم کرد و آنچه بلعیده است، از دهانش بیرون خواهم آورد و قومها دیگر برای پرستش آن نخواهند آمد.

<sup>45</sup> «ای قوم من، از بابل فرار کنید. خود را از خشم من نجات دهید. <sup>46</sup> وقتی شایعهٔ نزدیک شدن نیروهای دشمن را شنیدید، مضطرب نشوید. این شایعات در تمام این سالها شنیده خواهد شد. سپس ظلم و ستم بر سرزمین حکمفرما شده، بابل درگیر جنگ داخلی خواهد گشت. <sup>47</sup> آنگاه زمانی فرا خواهد رسید که من بابل را با تمام تنهائیش مجازات خواهم کرد و کوچه‌هایش از جنازه‌ها پر خواهد شد. <sup>48</sup> آسمان و زمین شادی خواهند نمود، چون از شمال، لشکریان ویرانگر به جنگ بابل خواهند آمد. <sup>49</sup> همانطور که بابل باعث هلاکت بسیاری از قوم اسرائیل شد، خود نیز به همانگونه نابود خواهد گشت. <sup>50</sup> حال، ای شما که از خطر شمشیر، جان سالم بدر برده‌اید، بروید! درنگ نکنید! هر چند که دور از وطن هستید و به اورشلیم می‌اندیشید، خداوند را به یاد آرید!

<sup>51</sup> «شما می‌گویید: "ما رسوا شده‌ایم، چون بابلی‌های بیگانه، خانهٔ خداوند را بی‌حرمت ساخته‌اند." <sup>52</sup> ولی بداندید که زمان نابودی تنه‌ای بابل هم فرا خواهد رسید. در سراسر این سرزمین نالهٔ مجروحین شنیده خواهد شد. <sup>53</sup> حتی اگر بابل می‌توانست خود را تا به آسمان برافرازد و برج محکمی در آنجا بسازد، باز من غارتگران را بسراغ او می‌فرستادم تا نابودش کنند.

<sup>54</sup> «گوش کنید! از بابل صدای گریه به گوش می‌رسد، صدای نابودی عظیم! <sup>55</sup> زیرا من در حال ویران کردن بابل هستم و صدای بلند آن را خاموش می‌کنم. لشکریان دشمن مانند خروش امواج دریا بر او هجوم می‌آورند <sup>56</sup> تا غارتش نمایند و سربازانش را کشته، سلاحهایشان را بشکنند. من خدایی هستم که مجازات می‌کنم، بنابراین، بابل را به سزای اعمالش خواهم رساند. <sup>57</sup> بزرگان، حکیمان، رهبران، فرماندهان و مردان جنگی او را مست خواهم ساخت تا به خواب ابدی فرو رفته، دیگر هرگز بیدار نشوند! اینست کلام من که پادشاه جهان و خداوند

کردن آنها امکان‌پذیر نبود. تمام اینها در زمان سلیمان پادشاه ساخته شده بود.<sup>21</sup> بلندی هر ستون در حدود هشت متر و محیط آن در حدود پنج متر و نیم و ضخامت دیوارهاش چهار انگشت بود و تو خالی بود،<sup>22</sup> و هر یک از آنها نیز سر ستونی مفرغی به بلندی دو متر و نیم داشت و گرداگرد هر سر ستون، انارهای مفرغی، کندهکاری شده بود؛<sup>23</sup> روی هر سر ستون، یکصد انار وجود داشت، ولی از پایین فقط نود و شش انار را می‌شد دید.

<sup>24,25</sup> هر ضمن نبوزرادان، فرمانده سپاه بابل این افراد را نیز در مخفی‌گاه‌هایشان در شهر پیدا کرد:

سرایا، کاهن اعظم و معاون او صفینا، سه نفر از نگهبانان خانه خدا، یکی از فرماندهان لشکر با هفت نفر از مشاوران مخصوص پادشاه، منشی فرمانده سپاه یهودا (که مسئول ثبت تعداد سربازان بود) و شصت نفر از اشخاص مهم دیگر.<sup>26</sup> نبوزرادان ایشان را به ربله نزد پادشاه بابل برد،<sup>27</sup> و پادشاه در آنجا همه را کشت.

به این ترتیب اهالی یهودا به بابل تبعید شدند.<sup>28</sup> تعداد اسیرانی که در سال هفتم سلطنت نبوکدنصر به بابل برده شدند، 3,023 نفر بود.<sup>29</sup> یازده سال بعد، او 832 نفر دیگر را هم اسیر کرد و به بابل برد.<sup>30</sup> پنج سال بعد از آن، نبوزرادان فرمانده سپاه بابل، 745 نفر دیگر را تبعید کرد. بنابراین، در مجموع، 4,600 نفر تبعید شدند.

می‌کرد و آخرین ذخیره نان هم تمام شده بود،<sup>7</sup> مردم اورشلیم، شکافی در دیوار شهر ایجاد کردند. سربازان وقتی این را دیدند، علیرغم محاصره شهر، شبانه از دروازه‌هایی که بین دو دیوار نزدیک باغهای پادشاه بود، بیرون رفتند و بطرف دره اردن گریختند.

<sup>8</sup> ولی سربازان بابلی، ایشان را تعقیب کردند و در بیابانهای اطراف اریحا، صدقیای پادشاه را گرفتند، ولی محافظین او فرار کردند.<sup>9</sup> سپس او را به حضور پادشاه بابل که در شهر ربله در سرزمین حمات مستقر شده بود، آوردند و پادشاه بابل در آنجا حکم محکومیت او را صادر کرد،<sup>10</sup> و در برابر او، تمام پسرانش و بزرگان یهودا را کشت.<sup>11</sup> سپس چشمان او را از حلقه درآورد و او را با زنجیرها بسته، به بابل برد و تا آخر عمر در زندان نگه داشت.

### تخریب اورشلیم و تبعید مردم

<sup>12</sup> در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، پادشاه بابل، نبوزرادان فرمانده سپاه بابل و مشاور پادشاه، وارد اورشلیم شد<sup>13</sup> و خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام خانه‌های بزرگ شهر را به آتش کشید،<sup>14</sup> و سربازانش دیوار شهر را خراب کردند.<sup>15</sup> آنگاه عده‌ای از فقهای یهودا را با آثانی که در اورشلیم زنده مانده بودند و کسانی که صدقیای را ترک کرده و به بابلی‌ها پیوسته بودند، و صنعتگران باقی مانده در شهر را به بابل تبعید کرد.<sup>16</sup> آنها عده‌ای فقیر را برای کار کشاورزی و باغبانی در آنجا باقی گذاشت.

<sup>17</sup> بابلی‌ها، دو ستون مفرغی را که در قسمت ورودی خانه خداوند قرار داشت و حوضچه مفرغی و گاوهای مفرغی زیر حوضچه را برداشتند و به بابل بردند.<sup>18,19</sup> نبوزرادان تمام دیگهای بزرگ و کوچک مفرغی و خاک‌اندازها را که برای قربانگاه بکار می‌رفت و انبرها، قاشقها، کاسه‌ها و تمام ظروف دیگر مفرغی خانه خدا را با خود برد. او همچنین انبرها، چراغدانها، پیاله‌ها و کاسه‌های طلا و نقره را به همراه برد.

<sup>20</sup> دو ستون و حوضچه و دوازده گاو مفرغی که زیر حوضچه قرار داشت بقدری سنگین بودند که وزن

<sup>31</sup>در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سی و هفتمین سال اسیری یهوئاکین، پادشاه یهودا، اوایل مروءک به پادشاهی بابل رسید و یهوئاکین را مورد لطف خود قرار داد و او را از زندان بیرون آورد.<sup>32</sup> او با یهوئاکین رفتاری مهرآمیز در پیش گرفت و او را بر تمام پادشاهان تبعیدی در بابل برتری داد،<sup>33</sup> لباس نو به او پوشاند و از آن پس، او همیشه با پادشاه بابل سر سفره می‌نشست.<sup>34</sup> اوایل مروءک تا روزی که یهوئاکین زنده بود، برای رفع احتیاجاتش به او مقرری می‌پرداخت.

## مراثی ارمیا

این کتاب را ارمیای نبی پس از ویرانی اورشلیم می‌نویسد. بابل بسیاری از مردم یهودا را به اسارت می‌برد. آنانی که در اورشلیم باقی می‌مانند با مشکلات بی‌شماری مواجه می‌شوند. کار می‌کنند اما گرسنه سر به بالین می‌نهند. اقوام و خویشان آنان در اسارت بابل هستند و معلوم نیست چه بر سرشان خواهد آمد. ارمیا نیز در غم هموطنانش شریک است. او در این کتاب احساسات جریحه‌دار خود و مردم اورشلیم را با بیانی پراحساس توصیف می‌نماید. حتی در نهایت یأس و نومیدی، ارمیا در این کتاب از امانت و وفاداری خداوند سخن می‌گوید. مردم اورشلیم نیک می‌دانند که مصیبت آنان بدلیل زیرپا نهادن فرامین خداوند بوده است، لذا به گناهان خود اعتراف می‌کنند و از خداوند طلب بخشایش می‌نمایند. ارمیا را «نبی گریان» گفته‌اند؛ اما گریه او نه برای خود، بلکه برای مردم بینوا و زجر دیده اورشلیم است.

<sup>7</sup> اینک اورشلیم در میان مصیبت‌ها، روزهای پر شکوه گذشته را به یاد می‌آورد. زمانی که او به محاصره دشمن درآمد، هیچ مدد کننده‌ای نداشت؛ دشمن او را مغلوب کرد و به شکست او خندید.

<sup>8</sup> اورشلیم گناهان بسیاری مرتکب شده و ناپاک گردیده است. تمام کسانی که او را نکرم می‌کردند، اینک تحقیرش می‌کنند، زیرا برهنگی و خواری او را دیده‌اند. او می‌نالند و از شرم، چهره خود را می‌پوشاند.

<sup>9</sup> لکه ننگی بر دامن اورشلیم بود، اما او اعتنایی نکرد؛ او به عاقبت خود نیاندیشید و ناگهان سقوط کرد. اینک کسی نیست که او را تسلی دهد. او از خداوند رحمت می‌طلبد، زیرا دشمن بر او غالب آمده است.

<sup>10</sup> دشمن، گنجینه‌های او را غارت کرد و قوم‌های بیگانه در برابر چشمانش به عبادتگاه مقدسش داخل شدند، قوم‌هایی که خدا ورود آنها را به عبادتگاهش قدغن کرده بود.

<sup>11</sup> اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه می‌کشند. هر چه داشتند برای خوراک دادند تا زنده بمانند. اورشلیم می‌گوید: «خداوند! بین چگونه خوار شده‌ام!

<sup>12</sup> «ای کسانی که از کنارم می‌گذرید، چرا به من نگاه نمی‌کنید؟ نگاهی به من ببندازید و ببینید آیا

اورشلیم که زمانی پرجمعیت بود اینک متروک شده است! شهری که در بین قومها محبوب بود اینک بیوه گشته است! او که ملکه شهرها بود اینک برده شده است!

<sup>2</sup> اورشلیم تمام شب می‌گرید و قطره‌های اشک روی گونه‌هایش می‌غلطد. از میان یارانش یکی هم باقی نمانده که او را تسلی دهد. دوستانش به او خیانت کرده و همگی با او دشمن شده‌اند.

<sup>3</sup> مردم مصیبت‌زده و رنج‌دیده یهودا به اسارت رفته‌اند؛ به دیار غربت تبعید شده‌اند و اینک هیچ آسایش ندارند. دشمنان، آنها را احاطه نموده عرصه را بر آنها تنگ کرده‌اند.

<sup>4</sup> دیگر کسی به خانه خدا نمی‌آید تا در روزهای عید عبادت کند. دخترانی که سرود می‌خوانند اینک عزادارند، و کاهنان تنها آه می‌کشند. دروازه‌های شهر، متروک شده و اورشلیم در ماتم فرو رفته است.

<sup>5</sup> دشمنانش بر او غلبه یافته کامیاب شده‌اند. خداوند اورشلیم را برای گناهان بسیارش تنبیه کرده است. دشمنان، فرزندان او را اسیر کرده، به دیار غربت به بردگی برده‌اند.

گنم شکوه و زیبایی اورشلیم از دست رفته است. بزرگانش مانند غزالهای گرسنه دنبال چراگاه می‌گردند و ناتوانتر از آنند که بتوانند از چنگ دشمن فرار کنند.



آوردی، شاد شدند. ای خداوند، به وعده‌ات وفا کن و بگذار دشمنانم نیز به بلای من دچار گردند.  
<sup>22</sup> «به گناهان آنها نیز نظر کن و همانگونه که مرا برای گناهانم تنبیه کرده‌ای، آنان را نیز به سزای کردارشان برسان. ناله‌های من بسیار و دلم بی‌تاب است.»

**2** چگونه خداوند اورشلیم را با ابر خشم و غضب خویش پوشانید و جلال آسمانی اسرائیل را تباه کرد. او در روز خشم خود، حتی خانهٔ خویش را به یاد نیاورد.  
<sup>2</sup> خداوند به خانه‌های اسرائیل رحم نکرد و تمام آنها را ویران نمود. او قلعه‌های اورشلیم را در هم شکست و اسرائیل را با تمام بزرگانش بی‌حرمت نمود.

<sup>3</sup> او به هنگام خشم خود حاکمان اسرائیل را نابود کرد و هنگام حملهٔ دشمن از قوم خود حمایت ننمود. آتش خشم او سراسر خاک اسرائیل را به نابودی کشاند.  
<sup>4</sup> او مانند یک دشمن، تیر و کمانش را بسوی ما نشانه گرفت و جوانان برومند ما را کشت. او خشم خود را همچون شعلهٔ آتش بر خیمه‌های اورشلیم فرود آورد.  
 کبلی، خداوند همچون یک دشمن، اسرائیل را هلاک کرد و قصرها و قلعه‌هایش را ویران نمود و بر غم و غصهٔ ساکنان یهودا افزود.

<sup>6</sup> او خانهٔ خود را که محل عبادت بود ویران نموده است و دیگر کسی روزهای «سبت» و عیدهای مقدس را گرامی نمی‌دارد. او در شدت خشم خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است.

<sup>7</sup> خداوند قربانگاه خود را و آگذارد و خانهٔ خویش را ترک گفت. دیوارهای قصرهای اورشلیم را بنست دشمن داد تا خراب کنند. اینک دشمن در خانهٔ خدا که زمانی در آن عبادت می‌کردیم، فریاد شادی و پیروزی سر می‌دهد.

<sup>8</sup> خداوند قصد نمود حصارهای اورشلیم را در هم بکوبد. او شهر را انداز مگیری کرد تا هیچ قسمتش از خرابی در امان نماند؛ و اینک برجها و حصارهای اورشلیم فرو ریخته‌اند.

غمی همچون غم من وجود دارد؟ ببینید خداوند به هنگام خشم خود به من چه کرده است!  
<sup>13</sup> «او از آسمان آتش نازل کرد و تا مغز استخوان مرا سوزاند. سر راهم دام گسترده و مرا به زمین کوبید. او مرا ترک گفت و در غمی بی‌پایان رهام کرد.»

<sup>14</sup> «گناهانم را به هم بافت و همچون طنابی بر گردنم انداخت و مرا زیر یوغ بردگی کشاند. تمام توانم را گرفت و مرا در چنگ دشمنانم که قویتر از من بودند رها کرد.»

<sup>15</sup> «خداوند تمام سربازان شجاع مرا از من گرفت. او لشکری برضد من فرا خواند تا جوانان مرا از بین ببرند. خداوند شهر محبوب خود را همچون انگور در چرخست پایمال کرد.»

<sup>16</sup> «برای این مصیبت‌هاست که می‌گیرم و قطره‌های اشک بر گونه‌هایم می‌غلطد. آن که به من دلداری می‌داد و جانم را تازه می‌ساخت از من دور شده است. دشمن بر من غالب آمده و فرزندانم بی‌کس شده‌اند.»

<sup>17</sup> «دستهای خود را دراز می‌کنم و کمک می‌طلبم، اما کسی نیست که به دادم برسد. خداوند قوم‌های همسایه را برضد من فرا خوانده و من مورد نفرت آنان قرار گرفته‌ام.»

<sup>18</sup> «اما خداوند عادلانه حکم فرموده است، زیرا من از فرمان او سرپیچی کرده بودم. ای مردم جهان، اندوه مرا بنگرید و ببینید چگونه پسران و دخترانم را به اسیری برده‌اند.»

<sup>19</sup> «از باران کمک خواستم، اما ایشان به من خیانت کردند. کاهنان و ریش‌سفیدان در حالی که بدنبال لقمه نانی بودند تا خود را زنده نگه‌دارند، در کوچه‌های شهر از گرسنگی جان دادند.»

<sup>20</sup> «ای خداوند، ببین چقدر پریشان و نگرانم! بخاطر گناهانی که انجام داده‌ام جانم در عذاب است. در خانه، بلای کشنده در انتظارم است و در بیرون، شمشیر مرگبار.»

<sup>21</sup> «مردم ناله‌هایم را می‌شنوند، اما کسی به دادم نمی‌رسد. دشمنانم چون شنیدند چه بلایی بر سرم

<sup>19</sup>شب هنگام برخیزید و ناله‌های دل خود را همچون آب در حضور خداوند بریزید! دستهای خود را بسوی او بلند کنید و برای فرزندانان که در کوچها از گرسنگی می‌میرند، التماس نمایید!

<sup>20</sup>خداوند، این قوم تو هستند که آنها را به چنین بلایی دچار کرده‌ای. ببین چگونه مادران کودکانشان را که در آغوش خود پرورده‌اند، می‌خورند؛ و کاهنان و انبیاء در خانه خداوند کشته می‌شوند.

<sup>21</sup>ببین چگونه پیر و جوان، دختر و پسر، به شمشیر دشمن کشته شده و درکوچه‌ها افتاده‌اند. تو در روز غضبت بر ایشان رحم نکردی و ایشان را کشتی.

<sup>22</sup>ای خداوند، تو دشمنانم را بر من فراخواندی و آنها از هر سو مرا به وحشت انداختند. در آن روز غضبت، کسی جان سالم بدر نبرد، تمام فرزندانم که آنها را در آغوش خود پرورده بودم بدست دشمنانم کشته شدند.

3 من کسی هستم که از خشم و غضب خدا مصیبت‌ها دیده‌ام.<sup>2</sup> خدا مرا به اعماق تاریکی کشانده است.<sup>3</sup> او بر ضد من برخاسته و دستش تمام روز بر من بلند است.

<sup>4</sup>او پوست بدنم را فرسوده و استخوانهایم را شکسته است.<sup>5</sup> جان مرا با تلخی و مشقت پوشانده است.<sup>6</sup> مرا مانند کسی که سالهاست مرده، در تاریکی نشانده است.

<sup>7</sup>با زنجیرهای سنگین مرا بسته و دورم را حصار کشیده است تا نتوانم فرار کنم.<sup>8</sup> فریاد برمی‌آورم و کمک می‌طلبم، ولی او به دادم نمی‌رسد.<sup>9</sup> با دیوارهای سنگی راه مرا بسته است و طریق مرا پر پیچ و خم نموده است.

<sup>10</sup>او در کمین من نشست و مانند شیر بر من هجوم آورد؛<sup>11</sup> مرا به میان بیشه کشانید و پارچه‌ام کرد و تنها و بی‌کس راهیم ساخت.<sup>12</sup> او کمانش را کشید و مرا هدف قرار داد،<sup>13</sup> و تیرهایش به اعماق قلبم فرو رفت.

<sup>14</sup>مردم تمام روز به من می‌خندند و مرا مسخره می‌کنند.

<sup>9</sup>دروازه‌های اورشلیم به زمین افتاده‌اند و پشت‌بندهایشان شکسته‌اند. پادشاهان و بزرگان اسرائیل به سرزمین‌های دور دست تبعید شده‌اند. دیگر شریعت خدا تعلیم داده نمی‌شود و انبیاء نیز از جانب خداوند رؤیا نمی‌بینند.

<sup>10</sup>اریش سفیدان اورشلیم پلاس برتن کرده، خاموش بر زمین نشسته‌اند و از شدت غم بر سر خود خاک می‌ریزند. دختران جوان اورشلیم از شرم سر خود را به زیر می‌افکنند.

<sup>11</sup>چشمانم از گریه تار شده است. از دیدن مصیبتی که بر سر قوم آمده، غمی جانکاه وجودم را فراگرفته است. کودکان و شیر خوارگان در کوچهای شهر از حال رفته‌اند.

<sup>12</sup>آنها مانند مجروحان جنگی در کوچها افتاده‌اند؛ گرسنه و تشنه، مادران خود را می‌خوانند و در آغوش ایشان جان می‌دهند.

<sup>13</sup>ای اورشلیم، غم تو را با غم چه کسی می‌توانم مقایسه کنم؟ چه بگویم و چگونه تو را دلداری دهم؟ زخم تو همچون دریا عمیق است. چه کسی می‌تواند شفایت دهد؟

<sup>14</sup>انبیایب به دروغ برای تو نبوت کردند و گناهانت را به تو نشان ندادند. آنها با دادن پیامهای دروغ تو را فریب دادند و باعث اسارتت شدند.

<sup>15</sup>اینک هر رهگذری که از کنارت می‌گذرد با استهزاء سر خود را تکان داده می‌گوید: «آیا این است آن شهری که به زیباترین و محبوبترین شهر دنیا معروف بود!»

<sup>16</sup>تمام دشمنانت تو را مسخره می‌کنند و با نفرت می‌گویند: «بالآخره نابودش کردیم! انتظار چنین روزی را می‌کشیدیم و آن را با چشمان خود دیدیم.»

<sup>17</sup>اما این کار، کار خداوند بود. او آنچه را سالها پیش فرموده بود انجام داد. همانگونه که بارها اخطار کرده بود، به اورشلیم رحم نکرد و آن را از بین برد و باعث شد دشمنانش از خرابی شهر شاد شوند و به قدرتشان بیابند.

<sup>18</sup>ای مردم اورشلیم در حضور خداوند گریه کنید؛ ای دیوارهای اورشلیم، شب و روز همچون سیل، اشک بریزید و چشمان خود را از گریستن بازمدارید.

آسمان است بگشاییم و دستهای خود را بسوی او برافرازیم.<sup>42</sup> زیرا ما گناه کرده‌ایم و نسبت به او یاعی شده‌ایم و او این شرارت ما را فراموش نکرده است.

<sup>43</sup>ای خدا، تو به هنگام غضب خود ما را تعقیب نموده و هلاک کرده‌ای و رحم ننموده‌ای.<sup>44</sup> خود را با ایر پوشانیده‌ای تا دعاهای ما بحضور تو نرسد.<sup>45</sup> ما را مثل خاکروبه و زباله به میان قومها انداخته‌ای.<sup>46</sup> تمام دشمنانمان به ما توهین می‌کنند.<sup>47</sup> خرابی و نابودی دامنگیر ما شده و در ترس و خطر زندگی می‌کنیم.

<sup>48</sup><sup>49</sup>بسیب نابودی قوم، روز و شب سیل اشک از چشمانم جاریست. آنقدر خواهم گریست<sup>50</sup> تا خداوند از آسمان نظر کند و پاسخ دهد!<sup>51</sup> هنگامی که می‌بینم چه بر سر دختران جوان اورشلیم آمده است، دلم از اندوه پر می‌شود.

<sup>52</sup>کسانی که هرگز آزارشان نداده بودم، دشمن من شدند و مرا همچون پرنده‌ای به دام انداختند.<sup>53</sup> آنها مرا در چاه افکندند و سر چاه را با سنگ پوشاندند.<sup>54</sup> آب از سرم گذشت و فکر کردم مرگم حتمی است.<sup>55</sup> اما ای خداوند، وقتی از عمق چاه نام تو را خواندم صدایم را شنیدی و به ناله‌هایم توجه کردی.<sup>57</sup> آری، هنگامی که تو را خواندم به کمک آمدی و گفتی: «نترس!»

<sup>58</sup>ای خداوند، تو به دادم رسیدی و جانم را از مرگ رهایی بخشیدی.<sup>59</sup> ای خداوند، تو ظلمی را که به من کرده‌اند دیده‌ای، پس دوری کن و داد مرا بستان.<sup>60</sup> دیده‌ای که چگونه ایشان دشمن من شده و توطئه‌ها بر ضد من چیده‌اند.<sup>61</sup> ای خداوند، تو شنیده‌ای که چگونه به من اهانت کرده و علیه من نقشه کشیده‌اند.<sup>62</sup> تو از تمام آنچه که مخالفانم هر روز در باره من می‌گویند و نقشه‌هایی که می‌کشند باخبری.<sup>63</sup> ببین چگونه می‌خندند و شب و روز مرا مسخره می‌کنند.<sup>64</sup> ای خداوند، ایشان را به سزای اعمالشان برسان.<sup>65</sup> ایشان را لعنت کن تا غم و تاریکی وجودشان را فراگیرد.<sup>66</sup> با خشم و غضب آنها را تعقیب کن و از روی زمین محو و نابود گردان.

<sup>15</sup>او زندگی را به کامم تلخ کرده است.<sup>16</sup> صورتم را به خاک مالیده است و دهانم را از سنگریزه پر کرده و دندانهایم را شکسته است.<sup>17</sup> سلامتی و خوشبختی از من رخت بر بسته است.<sup>18</sup> رفق و امیدوی برایم نمانده، زیرا خداوند مرا ترک گفته است.<sup>19</sup> وقتی مصیبت و سرگردانی خود را به یاد می‌آورم، جانم تلخ می‌گردد.<sup>20</sup> بلی، آنها را دائم به یاد می‌آورم و وجودم پریشان می‌شود.

<sup>21</sup>اما نور امیدوی بر قلبم می‌تابد، وقتی به یاد می‌آورم که<sup>22</sup> رحمت خداوند بی‌زوال است. آری، بسبب محبت اوست که ما تلف نشده‌ایم.<sup>23</sup> وفاداری خدا عظیم است و رحمت او هر صبح بر ما می‌تابد.<sup>24</sup> به خود می‌گویم: «من فقط خداوند را دارم، پس به او امید خواهم بست.»<sup>25</sup> خداوند برای کسانی که به او توکل دارند و او را می‌طلبند نیکوست.<sup>26</sup> پس خوبست که چشم امیدمان به او باشد و با صبر منتظر باشیم تا خداوند ما را نجات دهد.<sup>27</sup> خوبست انسان در جوانی بیاموزد که سختیها را تحمل کند.<sup>28</sup> هنگامی که او دچار مصیبت می‌گردد بهتر آنست که در سکوت و تنهایی بنشیند<sup>29</sup> و در برابر خداوند سر تعظیم فرود آورد، زیرا ممکن است امیدوی باشد.<sup>30</sup> وقتی او را می‌زنند و اهانت می‌کنند خوبست آنها را تحمل کند،<sup>31</sup> زیرا خداوند تا ابد او را ترک نخواهد کرد.<sup>32</sup> هر چند خدا کسی را اندوهگین کند، اما رحمتش شامل حال او خواهد شد، زیرا محبت او عظیم است.<sup>33</sup> او از آزدن و غمگین ساختن انسان خشنود نمی‌گردد.

<sup>34</sup>هنگامی که ستم‌دیدگان جهان زیر پا له می‌شوند،<sup>35</sup> و زمانی که حق انسانی که خدای متعال آن را به وی داده است، پایمال می‌گردد،<sup>36</sup> و هنگامی که مظلومی در دادگاه محکوم می‌شود، آیا خداوند اینها را نمی‌بیند؟<sup>37</sup> آیا بدون اجازه خداوند هیچ امری واقع می‌شود؟<sup>38</sup> آیا هم مصیبت و هم برکت از جانب خدای متعال نازل نمی‌شود؟

<sup>39</sup>پس چرا وقتی ما انسانهای فانی بسبب گناهانمان تنبیه می‌شویم، گله و شکایت می‌کنیم؟<sup>40</sup> بجای گله و شکایت بیایید کردار خود را بسنجیم و بسوی خداوند بازگردیم.<sup>41</sup> بیایید قلبهای خود را برای خدایی که در

ولی هیچ مملکتی به ایشان جا نمی‌دهد.<sup>16</sup> خود خداوند ایشان را اینچنین سرگردان کرده است و دیگر به ایشان توجه نمی‌کند. کاهنان و بزرگان عزت و احترام خود را از دست داده‌اند.

<sup>17</sup> از برجهای دیدهبانی خود نگرستیم تا از قوم همپیمان ما کمکی برسد، ولی انتظار ما بیهوده بود؛ چشمان ما از انتظار تار شد اما آنها به یاری ما نیامدند.<sup>18</sup> دشمنان چنان عرصه را بر ما تنگ کرده بودند که حتی نمی‌توانستیم در کوچه‌ها راه برویم. امیدی برای ما نمانده بود و نابودی ما نزدیک بود.<sup>19</sup> آنها از عقاب نیز تیزروتر بودند. به کوه‌ها فرار کردیم، اما ما را پیدا کردند؛ به صحرا پناه بردیم ولی در آنجا نیز در کمین ما نشسته بودند.

<sup>20</sup> پادشاه برگزیدهٔ خداوند که حافظ جان ما بود، در دام ایشان گرفتار شد، کسی که گمان می‌کردیم زیر سایه‌اش می‌توانیم از گزند دشمنان در امان باشیم!

<sup>21</sup> ای اهلای اوم و عوص\*، تا می‌توانید شادی کنید! چون دیگر وقت شادی نخواهید داشت چرا که شما نیز طعم غضب خدا را خواهید چشید و خوار خواهید شد.

<sup>22</sup> ای اورشلیم، دوران تبعید تو بزودی تمام خواهد شد، زیرا تو جزای گناه خود را داده‌ای. ولی ای اوم، خدا گناه تو را بر ملا ساخته، تو را مجازات خواهد کرد.

5 ای خداوند، به یاد آور که چه بر سر ما آمده است. ببین چگونه رسوا شده‌ایم. سرزمین ما بدست دشمنان افتاده است و خانه‌های ما را بیگانگان تصرف کرده‌اند. <sup>3</sup> ما یتیمیم؛ پدرانمان کشته و مادرانمان بیوه شده‌اند. <sup>4</sup> آب خود را می‌خریم و می‌نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می‌شود. <sup>5</sup> در زیر فشار و آزار دشمنان به ستوه آمده‌ایم و آسایش نداریم. <sup>6</sup> خود را تسلیم مصر و آشور کرده‌ایم تا نان به دست آوریم و از گرسنگی نمیریم. <sup>7</sup> پدرانمان گناه کردند و مردند، و اینک جور گناهانشان را ما می‌کشیم.

\* منظور از «اهالی اوم و عوص» دشمنان اسرائیل می‌باشد.

4 جوانان اورشلیم که زمانی همچون طلای ناب و سنگهای قیمتی، پرارزش بودند، اینک درخشندگی خود را از دست داده، مانند ظروف گلی، بی‌ارزش شده‌اند و در کوچه‌ها افتاده‌اند.<sup>3</sup> حتی شغالها به بچه‌های خود شیر می‌دهند، اما قوم من، بنی‌اسرائیل مانند شترمرغ، بی‌رحم شده و بچه‌های خود را ترک کرده است.<sup>4</sup> زبان کودکان شیرخواره از تشنگی به کامشان چسبیده است؛ بچه‌ها نان می‌خواهند، اما کسی نیست که به ایشان نان بدهد. <sup>5</sup> آنانی که زمانی خوراک لذیذ می‌خوردند، اینک در کوچه‌ها گدایی می‌کنند. کسانی که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند، اکنون در میان زباله‌ها دنبال خوراک می‌گردند.<sup>6</sup> مجازات قوم من از مجازات اهالی سدوم نیز سنگین‌تر است. اهالی سدوم در یک لحظه نابود شدند و بدست انسان اسیر نگشتند.

<sup>7</sup> بدن شاهزادگان ما از برف پاکتر و از شیر سفیدتر بود و صورتشان مانند لعل، گلگون و مثل یاقوت، درخشان بود؛<sup>8</sup> اما اینک چهرشان سیاهتر از دوده شده است و کسی نمی‌تواند آنها را بشناسد. پوستشان به استخوانهایشان چسبیده و مثل چوب، خشک شده است.<sup>9</sup> کسانی که با شمشیر کشته شدند، خوشبختتر از کسانی هستند که در اثر فقدان محصول، بتدریج از گرسنگی از بین می‌روند.<sup>10</sup> در زمان محاصرهٔ شهر، مادران مهربان از فشار گرسنگی، بچه‌هایشان را با دستهای خود پختند و خوردند.

<sup>11</sup> خداوند خشم خود را بدست تمام بر ما ریخت و در اورشلیم چنان آتشی بر پا کرد که بنیاد آن را سوزانید.<sup>12</sup> از پادشاهان و مردم دنیا هیچکس باور نمی‌کرد که دشمن بتواند وارد دروازه‌های اورشلیم بشود.<sup>13</sup> اما چنین شد، زیرا انبیاء گناه کرده بودند و کاهنان خون بی‌گناهان را در شهر ریخته بودند.<sup>14</sup> این اشخاص اینک کورمال کورمال در کوچه‌ها راه می‌روند و کسی به آنها نزدیک نمی‌شود، زیرا به خون بی‌گناهان آلوده هستند.<sup>15</sup> مردم فریاد کرده به ایشان می‌گویند: «جور شوید! به ما دست نزنید، چون نجس هستید!» پس سرگردان شده، از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌روند

بی‌تاب و چشمانمان تار شده‌اند،<sup>18</sup> زیرا خانه خدا  
ویران گشته و پناهگاه شغالها شده است.  
<sup>19</sup> ای خداوند، تو تا ابد باقی هستی و تخت سلطنت تو  
بی‌زوال است.<sup>20</sup> مدت مدیدی است که تو ما را ترک  
کرده‌ای و دیگر ما را به یاد نمی‌آوری.<sup>21، 22</sup> ای  
خداوند، آیا تو ما را بکلی طرد کرده‌ای و تا ابد بر ما  
غضبناک خواهی بود؟ اگر چنین نیست، پس ما را  
بسوی خود بازگردان و شکوه دوران گذشته ما را به  
ما باز ده.

<sup>8</sup> نوکران دیروزمان، اربابان امروزمان شده‌اند و کسی  
نیست که ما را از دست آنها نجات دهد.<sup>9</sup> برای یک لقمه  
نان، در بیابانها جانمان را به خطر می‌اندازیم.<sup>10</sup> از  
شدت گرسنگی در تب می‌سوزیم و پوست بدنمان مثل  
تئور داغ شده است.<sup>11</sup> زنان و دختران ما را در یهودا  
بی‌عصمت کرده‌اند.<sup>12</sup> رهبرانمان را به دار کشیده‌اند و  
ریش‌سفیدانمان را بی‌حرمت نموده‌اند.<sup>13</sup> جوانان ما را  
مانند غلامان، در آسیاب به کارهای سخت وامی‌دارند و  
کودکان ما زیر بارهای سنگین هیزم، افغان و خیزان  
راه می‌روند.

<sup>4</sup> پیران ما دیگر در کنار دروازه‌های شهر  
نمی‌نشینند؛ جوانان ما دیگر نمی‌رقصند و آواز  
نمی‌خوانند.<sup>5</sup> شادی دل‌های ما رفته و رقص ما به  
ماتم تبدیل شده است.<sup>6</sup> ای بر ما که گناه کرده‌ایم و  
شکوه و جلال خود را از دست داده‌ایم.<sup>7</sup> دل‌هایمان

## حزقیال نبی

حزقیال یکی از انبیا اسرائیل بود و همراه مردم یهودا در بابل در تبعید بسر می‌برد. وی در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودیها بزودی به وطن خود باز خواهند گشت و اورشلیم را دوباره بنا خواهند کرد. این پیشگویی پنجاه سال بعد، در زمان عزرا و نمیا بوقوع می‌پیوندد. حزقیال در کتاب خود می‌گوید مردم در انتخاب راه و روش خود آزادند، اما باید بدانند که در قبال خداوند مسئول هستند. انسان آزاد است راه خود را انتخاب کند اما عواقب و نتایج آن را خداوند تعیین می‌کند. در بخش آخر کتاب، خداوند از طریق رؤیا به حزقیال نشان می‌دهد که اسرائیل و یهودا دوباره با یکدیگر متحد خواهند شد و یک پادشاه از نسل داود بر آنها سلطنت خواهد کرد. حزقیال به مردم یادآوری می‌کند که همانگونه که خداوند در سرزمین یهودا با آنان بوده است، در بابل نیز همراه ایشان است. او می‌گوید آنها هر جا که باشند باید از خداوند اطاعت کنند. حزقیال با سخنان خود قوم خود را دلداری می‌دهد و تقویت می‌بخشد. او به مردم کمک می‌کند ایمان خود را به خداوند حفظ کنند و چشم براه روزی باشند که به وطن خود باز می‌گردند.

### روای حزقیال نبی

طرف چپ، صورت گاو و در پشت، صورت عقاب.<sup>11</sup> هر کدام دو جفت بال داشتند، که یک جفت باز بود و به نوک بالهای موجودات پهلویی می‌رسید و جفت دیگر، بدنشان را می‌پوشاند.<sup>12</sup> هر جا روحشان می‌رفت، آنها هم مستقیم می‌رفتند بدون آنکه رویشان را برگردانند.<sup>13</sup> در میان این موجودات زنده، چیزهایی شبیه به زغال آفروخته با مشعل روشن، در حال حرکت بودند. از میان آنها، برق می‌جهید.<sup>14</sup> آن موجودات زنده نیز بسرعت برق به عقب و جلو حرکت می‌کردند.<sup>15</sup> در همان حال که به این چهار موجود زنده خیره شده بودم، زیر آنها و بر روی زمین، چهار چرخ دیدم زیر هر موجود یک چرخ.<sup>16</sup> چرخها مانند زبرجد می‌درخشیدند و همه مثل هم بودند. داخل هر چرخ، چرخ دیگری نیز قرار داشت.<sup>17</sup> برای همین می‌توانستند بی‌آنکه مجبور باشند دور بزنند، به هر سو که بخواهند، بروند.<sup>18</sup> آن چهار چرخ دارای لبه‌ها و پره‌هایی بودند و دور لبه‌ها پر از چشم بود.<sup>19,20,21</sup> وقتی آن موجودات زنده حرکت می‌کردند، چرخها هم با آنها حرکت می‌کردند. هنگامی که آنها از زمین برمی‌خاستند، چرخها نیز برمی‌خاستند، و وقتی می‌ایستادند، چرخها هم می‌ایستادند، چون روح آن

در روز پنجم ماه چهارم سال سیام، که پنج سال از تبعید یهوایکین پادشاه می‌گشت، ناگهان آسمان به روی حزقیال، پسر بوزی، گشوده شد و خدایهایی به او نشان داد. حزقیال کاهنی بود که با یهودیهای تبعیدی، کنار رود خابور در بابل زندگی می‌کرد. حزقیال چنین تعریف می‌کند:<sup>4</sup> در یکی از این رؤیاهای، طوفانی دیدم که از شمال به طرف من می‌آمد. پیشاپیش آن، ابر بزرگی از آتش در حرکت بود، هاله‌ای از نور دور آن بود و در درون آن، چیزی مانند فلزی براق، می‌درخشید. سپس، از میان ابر، چهار موجود عجیب ظاهر شدند که شبیه انسان بودند.<sup>6</sup> ولی هر یک، چهار صورت و دو جفت بال داشتند! پاهایشان نیز مثل پای انسان بود، ولی پنجه پایشان به سم گوساله شباهت داشت و مانند فلزی براق، می‌درخشید.<sup>8</sup> زیر هر یک از بالهایشان، دست‌هایی می‌دیدم مثل دست انسان.<sup>9</sup> انتهای بالهای آن چهار موجود زنده به همدیگر وصل بود. آنها مستقیم حرکت می‌کردند بدون آنکه برگردند.

<sup>10</sup> هر یک از آنها چهار صورت داشت: در جلو، صورت انسان؛ در طرف راست، صورت شیر؛ در

<sup>5</sup> این باغیان چه بشنوند، چه نشنوند، این را خواهند دانست که در میان آنها نبی‌ای وجود دارد.

<sup>6</sup> «ای انسان خاکی، از ایشان نترس! اگر چه تهدیدهای این قوم یاغی مانند خار و همچون نیش عقرب باشد، باکی نداشته باش! چه گوش بدهند، چه ندهند، تو کلام مرا به گوش آنها برسان و فراموش نکن که ایشان، قومی یاغی و سرکش هستند.

<sup>8</sup> «ای انسان خاکی، به آنچه که به تو می‌گویم گوش کن و مانند ایشان یاغی نباش! دهانت را باز کن و هر چه به تو می‌دهم، بخور.»

<sup>10,9</sup> آنگاه نگاه کردم و دیدم دستی بطرف من آمد و طوماری با خود آورد. وقتی طومار را باز کرد، دیدم که هر دو طرفش مطالبی نوشته شده، مطالبی که حاکی از اندوه، ماتم و نابودی است.

3 او همچنین فرمود: «ای انسان خاکی، آنچه را که به تو می‌دهم، بخور. این طومار را بخور!

بعد برو و پیغام آن را به قوم اسرائیل برسان.»  
<sup>2</sup> پس دهانم را باز کردم و او طومار را در دهانم گذاشت تا بخورم. <sup>3</sup> سپس گفت: «همه را بخور و شکمت را از آن پر کن!» من نیز آن را خوردم؛ طعمش مثل عسل شیرین بود.

<sup>4</sup> آنگاه گفت: «ای انسان خاکی، بیا و نزد خاندان اسرائیل برو و سخنان مرا به ایشان بگو. تو را به سرزمینی دور و بیگانه نمی‌فرستم که نتوانی زبانشان را بفهمی. <sup>6</sup> تو نزد قبایلی که زبانهای عجیب و غریب و مشکل دارند، نمی‌روی؛ هر چند اگر نزد آنها می‌رفتی، به تو گوش می‌دادند. <sup>7</sup> تو را نزد قوم اسرائیل می‌فرستم، ولی ایشان به سخنان تو توجهی نخواهند کرد، چون از من روگردان هستند. ایشان همگی سنگدل و سرسخت می‌باشند. <sup>8</sup> بنابراین، اینک تو را نیز مانند آنها سرسخت می‌سازم، <sup>9</sup> تا در مقابل ایشان مثل الماس، سخت و مانند صخره، محکم باشی. پس، از این باغیان نترس!

<sup>10</sup> «ای انسان خاکی، تمام سخنان مرا در فکر و دل خود جای بده و به آنها توجه کن. <sup>11</sup> آنگاه نزد قومت

چهار موجود در چرخها نیز قرار داشت. پس موجودات زنده و چرخها تحت هدایت روحشان بودند. <sup>22</sup> بالای سر موجودات زنده، چیزی شبیه به یک صفحه<sup>23</sup> بزرگ گسترده شده بود که مانند بلور می‌درخشید و انسان را به هراس می‌انداخت. <sup>23</sup> زیر این صفحه، دو بال هر موجود زنده طوری باز بود که به بالهای موجود دیگر می‌رسید، و دو بال دیگر، بدنشان را می‌پوشانید. <sup>24</sup> وقتی پرواز می‌کردند، صدای بالهایشان مانند غرش امواج ساحل یا همچون صدای خدا و یا همانند فریاد یک لشکر بزرگ بود. وقتی می‌ایستادند، بالهایشان را پایین می‌آوردند. <sup>25</sup> هر بار که می‌ایستادند، از صفحه<sup>26</sup> بلورین بالای سر آنها صدایی بگوش می‌رسید.

<sup>26</sup> بر فراز صفحه<sup>27</sup> بالای سرشان، چیزی شبیه به یک تخت سلطنتی زیبا قرار داشت که گویی از یاقوت کیود ساخته شده بود و بر روی آن تخت، وجودی نشسته بود که به یک انسان شباهت داشت. <sup>27,28</sup> از کمر به بالا همچون فلزی غوطه‌ور در آتش می‌درخشید، و از کمر به پایین، مانند شعله‌های آتش، تابان بود. دورتادورش را نیز نوری درخشان فراگرفته بود که همه<sup>29</sup> رنگهای رنگین‌کمان در آن دیده می‌شد.

حضور پر جلال خداوند بدینگونه بر من ظاهر شد. هنگامی که آن منظره را دیدم، به خاک افتادم. آنگاه صدای کسی را شنیدم که با من سخن می‌گفت.

## دعوت خدا از حزقیال

2 او به من فرمود: «ای انسان خاکی، برخیز و بایست تا با تو سخن گویم.» <sup>2</sup> هنگامی که او با من تکلم می‌کرد، روح خدا داخل من شد و مرا برخیزاند. آنگاه آن صدا را باز شنیدم، <sup>3</sup> که به من گفت: «ای انسان خاکی، من تو را نزد بنی اسرائیل می‌فرستم، نزد قومی یاغی که علیه من طغیان کرده‌اند. ایشان و پدرانشان همواره نسبت به من گناه ورزیده‌اند. <sup>4</sup> آنان قومی هستند سنگدل و سرکش، اما من تو را می‌فرستم تا کلام مرا به ایشان بیان نمایی.

برخاستم و رفتم. در آنجا شکوه و جلال خداوند را دیدم، درست همانگونه که در رؤیای اول دیده بودم! آنگاه به روی خود به خاک افتادم.

<sup>24</sup> سپس روح خدا داخل من شد و مرا از زمین بلند کرد و چنین فرمود: «به خانه‌ات برو و خود را در آنجا زندانی کن.»<sup>25</sup> تو را با طناب خواهند بست تا نتوانی حرکت کنی.<sup>26</sup> زیانت را به کامت خواهم چسباند تا نتوانی این یاعیان را توبیخ و نصیحت کنی.<sup>27</sup> اما هرگاه پیغامی به تو بدهم، زیانت را خواهم گشود تا بتوانی سخن بگویی و کلام مرا به ایشان اعلام نمایی. بعضی به تو گوش خواهند داد و برخی گوش نخواهند داد، چون قومی یاعی هستند.»

#### تصویر محاصره اورشلیم

داوند فرمود: «ای انسان خاکی، آجری زرگ 4 بگیر و در مقابل خود بگذار و بر آن، شهر اورشلیم را نقش کن. دور شهر، برجها، سنگر، منجنیق و اردوگاه‌های دشمن را بکش تا نشان دهد که شهر در محاصره است. یک تابه آهنی نیز بردار و مثل یک دیوار، بین خودت و تصویر شهر بگذار، تا نشان دهد که سپاه دشمن چگونه اورشلیم را با عزمی آهنین، محاصره خواهد کرد.

«هر یک از این جزئیاتی که به تو گفتم، معنی بخصوصی دارد، زیرا تمام اینها خطری است به قوم اسرائیل.

<sup>5,6</sup> «آنگاه بر پهلوی چپ خود دراز بکش و برای مدت سیصد و نود روز در همان حال بمان. من گناه اسرائیل را بر تو می‌گذارم و در طول این مدت برای گناه آنان، متحمل رنج خواهی شد. برای هر سال مجازات اسرائیل، یک روز دراز خواهی کشید. 6 بعد از این مدت، برگرد و چهل روز بر پهلوی راست خود بخواب و برای گناهان یهودا متحمل رنج شو. برای هر سال مجازات یهودا یک روز دراز خواهی کشید.

<sup>7</sup> «ضمن نمایش محاصره اورشلیم، استینت را بالا بزن و با مشت گره کرده، کلام مرا بر ضد آن اعلام نما. 8 تو را می‌بندم تا نتوانی از یک پهلو به پهلوی

که در تبعید هستند برو و چه گوش بدهند و چه ندهند، کلام مرا به ایشان اعلام نما.»

<sup>12</sup> سپس روح خدا مرا از زمین بلند کرد و من از پشت سر خود صدای غرش عظیمی را شنیدم که می‌گفت: «جلال خداوند در آسمان ستوده شود.»<sup>13</sup> این غرش از بهم خوردن بالهای موجودات و چرخهای کنار آنها بر می‌خاست.

<sup>15,14</sup> روح، مرا برداشت و به تل ایبب، کنار رود خابور، نزد یهودیان تبعیدی برد. من با تلخی و با خشم رفتم، ولی سنگینی حضور خداوند را احساس می‌کردم. در حالی که غرق در حیرت و اندیشه بودم، هفت روز در میان ایشان نشستم.

#### خداوند حزقیال را دیده‌بان مقرر می‌کند

<sup>6</sup> در پایان آن هفت روز، خداوند به من فرمود: <sup>17</sup> «ای انسان خاکی، من تو را دیده‌بان اسرائیل کرده‌ام تا هرگاه هشدار برای قوم داشته باشم، تو آن را به ایشان برسانی.»<sup>18</sup> اگر من به شخص بدکاری هشدار بدهم که محکوم به هلاکت است، و تو این هشدار را به او نرسانی، او توبه نخواهد کرد و نجات نخواهد یافت. در اینصورت او به سبب گنااهش هلاک خواهد شد؛ اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و انتقام خون او را از تو خواهم گرفت.<sup>9</sup> ولی اگر به او هشدار دهی، و او باز به گناه خود ادامه دهد و توبه نکند، آنگاه او در گناهان خود خواهد مرد؛ اما تو مسئول نخواهی بود.<sup>20</sup> اگر شخص پاک و درستکاری، بدکار و گناهکار شود و تو او را از عاقبت کارش آگاه نسازی، من او را هلاک می‌کنم و او در گناهانش خواهد مرد و اعمال خوب گذشته‌اش نیز تاثیری در محکومیتش نخواهد داشت؛ اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و تو را مجازات خواهم نمود،<sup>21</sup> ولی اگر به او اخطار کنی و او توبه کند، زنده خواهد ماند و تو نیز جان خود را نجات خواهی داد.»

<sup>22</sup> در آنجا بار دیگر سنگینی حضور خداوند را احساس کردم. او به من فرمود: «برخیز و به بیابان برو و من در آنجا با تو سخن خواهم گفت.»<sup>23</sup> من نیز



پراکنده ساز تا باد ببرد و من شمشیری در پی آن خواهم فرستاد. <sup>3</sup>چند تار مو نیز نگاهدار و در ردای خود مخفی ساز. <sup>4</sup>چند تار موی دیگر نیز بردار و در آتش بینداز، چون من آتشی برپا خواهم کرد تا تمام خاندان اسرائیل را فراگیرد.»

<sup>5,6,7</sup>خداوند فرمود: «این تمثیل نشاندهندهٔ بلاهایی است که بر شما، اهالی اورشلیم خواهد آمد. چون از احکام و قوانین من روگردانیده، از قومی اطرافتان نیز بدتر شده‌اید. <sup>8</sup>بنابراین، من خود بصد شما هستم و در برابر تمام قومها، آشکارا مجازاتتان خواهم کرد. <sup>9</sup>بسیب گناهان زشتی که مرتکب شده‌اید، شما را چنان سخت مجازات خواهم نمود که نظیرش در گذشته دیده نشده و در آینده نیز دیده نخواهد شد! <sup>10</sup>پدران، پسرانشان را و پسران، پدراانشان را خواهند خورد و کسانی که باقی بمانند در سراسر دنیا پراکنده خواهند شد.

<sup>11</sup>«بنابراین، به حیات خود قسم، چون شما با بتها و گناهانتان، خانهٔ مرا آلوده کرده‌اید، من نیز شما را از بین خواهم برد و هیچ ترحم نخواهم کرد. <sup>12</sup>یک سومتان از قحطی و بیماری خواهید مرد. یک سوم را دشمن خواهد کشت و یک سوم باقیمانده را نیز در سراسر دنیا پراکنده خواهم ساخت و شمشیر دشمن را در آنجا بدنبالتان خواهم فرستاد. <sup>13</sup>آنگاه آتش خشم من فرو خواهد نشست و قوم اسرائیل خواهند دانست که من کلام خود را عملی می‌سازم. <sup>14</sup>تو را برای قومهای اطراف و برای رهگرانی که از کنار خرابه‌های شهرتان می‌گذرند، درس عبرتی خواهم ساخت. <sup>15</sup>من شما را در دنیا مایهٔ تمسخر و عبرت خواهم گرداند تا همه بدانند که وقتی من با خشم و غضب بصد قومی برم‌خیزم، چه سرنوشت غم‌انگیزی گریبانگیر آن قوم می‌گردد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.

<sup>16</sup>«قحطی را مانند تیرهای هلاک کننده بر شما نازل خواهم کرد و آن را آنقدر سخت خواهم ساخت که تکه‌ای نان نیز برای خوردن نیابید. <sup>17</sup>علاوه بر گرسنگی، جانوران درنده را نیز خواهم فرستاد تا اولادتان را نابود سازند. بیماری و جنگ سرزمین

دیگر برگردی، تا اینکه روزهای محاصره خاتمه یابد.

<sup>9</sup>«در طی آن سیصد و نود روز اول که بر پهلوی چپت می‌خوابی، خوراک تو، نانی تهیه شده از آرد گندم، جو، باقلا، عدس و ارزن باشد. آنها را در یک ظرف با هم مخلوط کن و از آن، نان بپز. <sup>10</sup>نان را جیربندی خواهی کرد و هر روز یک وعده از آن را خواهی خورد، آنهم نه بیشتر از بیست مثقال! <sup>11</sup>روزی دو لیوان آب نیز بیشتر نخواهی نوشید! <sup>12</sup>برای پختن نان، آتش را با مدفوع خشک شدهٔ انسان درست خواهی کرد و این کار را در انتظار مردم انجام خواهی داد. <sup>13</sup>به همین منوال قوم اسرائیل، در سرزمین‌هایی که تبعیدشان می‌کنم، نان نجس و حرام خواهند خورد.»

<sup>14</sup>گفتم: «خداوند! چگونه چنین کاری بکنم؟ من در تمام عمرم هرگز نجس نشده‌ام. از طفولیت تا به حال هرگز نه گوشت حرام خورده‌ام، نه گوشت حیواناتی که بوسیلهٔ جانوران، دریده شده باشد و نه گوشت حیوانات مردار. من به هیچ وجه خوراک حرام نخورده‌ام.» <sup>15</sup>خداوند فرمود: «بسیار خوب، بجای مدفوع انسان، می‌توانی از مدفوع گاو استفاده کنی.» <sup>16</sup>آنگاه خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، من نان را از اورشلیم قطع خواهم نمود! مردم با دقت زیاد نان و آب را جیربندی خواهند کرد و با ترس و لرز، نرغز خواهند خورد. <sup>17</sup>بلی، مردم اورشلیم محتاج نان و آب خواهند شد. ایشان پریشان و ترسان، زیر بار مجازات گناهانشان، هلاک خواهند گشت.»

### حزقیال موی خود را می‌برد

خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، تیغی نیز **5** همچون تیغ سلمانی بردار و با آن موی سر و ریش خود را ببر. سپس موها را در ترازو بگذار و به سه قسمت مساوی تقسیم کن. <sup>2</sup>یک سوم آن را در وسط نقشه‌ای که از اورشلیم کشیدی، بگذار و پس از پایان روزهای محاصره، آن را در همانجا بسوزان. یک سوم دیگر را در اطراف نقشه بپاش و با آن تیغ آن را خرد کن. قسمت آخر را در هوا

که فقط من خداوند هستم. <sup>13</sup> همگی ایشان را از بین خواهم برد و شهرهایشان را از بیابان جنوب تا ربله در شمال، ویران خواهم ساخت تا بدانند که من خداوند هستم.»

### پایان کار اسرائیل

7 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: «ای انسان خاکی، به بنی اسرائیل بگو:

«این پایان کار سرزمین شماست. <sup>3</sup> دیگر هیچ امیدی باقی نمانده، چون بسبب کارهایتان، خشم خود را بر شما فروخواهم ریخت و شما را به سزای اعمالتان خواهم رساند. <sup>4</sup> دیگر با چشم شفقت به شما نگاه نخواهم کرد و دلم برای شما نخواهد سوخت. شما را به سزای اعمال زشتتان خواهم رساند تا بدانید که من خداوند هستم.

<sup>5</sup> «بلا و مصیبت پدیدری بر شما نازل می‌شود. اجل و پایان کارتان فرا رسیده است. <sup>7</sup> ای اسرائیل، روز محکومیتتان نزدیک شده و آن زمان معین رسیده است. روز زحمت و آشفته‌گی نزدیک می‌شود. آن روز، روز ناله‌های غم و درد خواهد بود، نه روز لهله و شادی! <sup>8</sup> بزودی خشم خود را بر شما فروخواهم ریخت و شما را بسبب تمام بدبیاها و شرارت‌هایتان تنبیه خواهم نمود؛ دیگر نه چشم‌پوشی خواهم کرد و نه ترحم، تا بدانید که من، خداوند، شما را مجازات می‌کنم. <sup>10</sup> اجل شما، ای بنی اسرائیل فرا رسیده، چون شرارت و غرورتان به اوج رسیده است. از این همه جمعیت و ثروت و حشمتان، چیزی باقی نخواهد ماند.

<sup>12</sup> «بلی، آن وقت معین رسیده و آن روز نزدیک شده است. در آن روز دیگر چیزی برای خرید و فروش باقی نخواهد ماند، چون تمام مملکت گرفتار غضب من خواهد شد. <sup>13</sup> حتی اگر تاجری باقی بماند، همه چیز را از دست خواهد داد، زیرا خشم من بر سر همه قوم اسرائیل فرو خواهد ریخت. آنان که به گناه آلوده هستند، همه از بین خواهند رفت.

<sup>14</sup> «برای لشکر اسرائیل شبیور آماده باش نواخته می‌شود و همه خود را آماده می‌کنند؛ اما کسی برای

شما را فرا خواهد گرفت، و به‌ضرب شمشیر دشمن کشته خواهید شد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام!»

### محکومیت بت‌پرستی

6 خداوند به من فرمود: <sup>2</sup> «ای انسان خاکی، به کوه‌های اسرائیل چشم بدوز و بر ضد آنها پیشگویی کن، <sup>3</sup> و بگو:

«ای کوه‌های اسرائیل، پیغام خداوند را بشنوید که بصد شما و رودخانه‌ها و دره‌هاست. جنگی علیه شما برپا خواهد نمود تا بتخانه‌هایتان نابود گردند. <sup>4</sup> تمام شهرهایتان خراب و سوزانده خواهد شد. بت‌هایتان شکسته و قربانگاه‌هایتان ویران خواهد گشت و استخوان‌های پرستندگان آنها در میان قربانگاه‌ها پراکنده خواهد شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.

<sup>7</sup> «اما عده‌ای از قوم را از هلاکت رهایی خواهم بخشید و ایشان را در میان قوم‌های جهان پراکنده و تبعید خواهم کرد. در آنجا مرا بیاد خواهند آورد و خواهند دانست که من ایشان را مجازات نمودم، زیرا دل خیانتکار ایشان از من دور گشته و بسوی بتها کشیده شده است. آنگاه ایشان بسبب تمام کارهای زشتی که مرتکب گردیده‌اند، از خود بیزار شده، <sup>9</sup> خواهند دانست که فقط من خداوند هستم و هشدارهای من بیهوده نبوده است.»

<sup>10</sup> خداوند فرمود: «با غم و اندوه به سر و سینه خود بزن و بسبب شرارت‌های قوم خود آه و ناله کن، زیرا بزودی از جنگ و قحطی و بیماری هلاک خواهند شد. <sup>11</sup> آنانی که در تبعیدند از مرض خواهند مرد، کسانی که در سرزمین اسرائیل به سر می‌برند در جنگ کشته خواهند شد، و آنانی که باقی بمانند در محاصره در اثر قحطی و گرسنگی از پای درخواهند آمد. به این ترتیب شدت خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت. <sup>12</sup> وقتی جنازه‌های ایشان در میان بتها و قربانگاه‌ها، روی تپه‌ها و کوه‌ها و زیر درختان سبز و بلوط‌های بزرگ بیفتد، یعنی در جایهایی که به بت‌هایشان هدیه تقدیم می‌کردند، آنگاه خواهند فهمید

چون مطابق بدیهایی که کرده‌اند، با آنان رفتار خواهم نمود و ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رساند تا بدانند که من خداوند هستم.»

### بت‌پرستی در خانه خدا

8 در روز پنجم ماه ششم از سال ششم اسارت، در خانه<sup>۸</sup> خود با بزرگان یهودا گفتگو می‌کردم که ناگاه حضور خداوند مرا فرورگفت.<sup>۲</sup> همان موقع در رؤیا چیزی شبیه به انسان دیدم که بدنش از کمر به پایین مانند شعله‌های آتش بود و از کمر به بالا، همچون فلزی براق می‌درخشید. سپس چیزی شبیه به دست بطرفم دراز شد و موی سر مرا گرفت. آنگاه روح خدا در رؤیا مرا به آسمان بالا برد و به اورشلیم به دروازه<sup>۹</sup> شمالی آورد، که در آنجا آن بت بزرگ که باعث خشم خداوند شده بود، قرار داشت.<sup>۴</sup> آنگاه حضور پر جلال خدای اسرائیل را در آنجا دیدم، درست همانطور که قبلاً در بیابان دیده بودم.

<sup>۵</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به سمت شمال بنگر.» نگاه کردم و دیدم که آن بت بزرگ در کنار دروازه<sup>۵</sup> شمالی قربانگاه قرار دارد.

<sup>۶</sup> خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، می‌بینی چه می‌کنند؟ می‌بینی قوم اسرائیل در اینجا به چه گناهان و حشمتناکی دست می‌زنند و باعث می‌شوند از خانه<sup>۶</sup> مقدس دور شوم؟ ولی بیا تا گناهان بدتر از اینها را هم به تو نشان بدهم!»

<sup>۷</sup> آنگاه مرا به دروازه<sup>۷</sup> حیاط بیرونی خانه<sup>۷</sup> خدا آورد و سوراخی در دیوار به من نشان داد.<sup>۸</sup> گفت: «حالا دیوار را بکن!» دیوار را کندم تا به در اتاقی رسیدم.<sup>۹</sup> گفت: «داخل شو و ببین چه کارهای زشت و نفرت‌انگیزی در آنجا انجام می‌دهند!»<sup>۱۰</sup> پس داخل شدم و دیدم که بر روی دیوارها، تصاویر مار و حیوانات زشت و ناپاک، و بت‌های اسرائیل نقش شده است.<sup>۱۱</sup> هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل با یازنیا (پسر شافان) آنجا ایستاده بودند و آن تصاویر را پرستش می‌کردند. هر یک از ایشان آتشدانی پر از بخور در دست داشت و ابر غلیظی از دود بخور بالای سرشان تشکیل شده بود.

جنگیدن بیرون نمی‌رود، چون همه زیر خشم و غضب من هستند.<sup>۱۵</sup> اگر از شهر بیرون بروند، شمشیر دشمن انتظارشان را خواهد کشید، و اگر در شهر بمانند، قحطی و بیماری، آنها را از پای در خواهد آورد.<sup>۱۶</sup> هر که موفق به فرار شود، مانند کبوتری که خود را در کوه‌ها پنهان می‌کند، بی‌کس خواهد شد و بیکه و تنها برای گناهان خود خواهد گریست.<sup>۱۷</sup> دست‌ها همه ضعیف و زانوها همه لرزان خواهد بود.<sup>۱۸</sup> ایشان لباس عزا خواهند پوشید و وحشت‌زده و شرمسار خواهند شد و از غصه و پریشانی سرهای خود را خواهند تراشید.

<sup>۱۹</sup> «پول و جواهرات خود را دور بریزید و مثل اشغال بیرون ببیندازید! چون در روز غضب خداوند، این چیزها دیگر ارزشی نخواهد داشت، و نخواهد توانست خواسته‌هایتان را برآورده سازد و شکمتان را سیر کند. زیرا گناه شما همین پول‌پرستی است.<sup>۲۰</sup> بپه جواهراتان افتخار می‌کنید و با آنها بت‌های نفرت‌انگیز و کثیف ساخته‌اید. پس ثروتتان را از دستتان می‌گیرم<sup>۲۱</sup> و به بیگانگان و بدکاران به غنیمت خواهم داد تا آن را از بین ببرند.<sup>۲۲</sup> آنها حتی خانه<sup>۲۳</sup> مرا نیز غارت و ویران خواهند کرد و من مانع ایشان نخواهم شد.

<sup>۲۳</sup> «برای اسیر نمودن قوم من زنجیرها آماده سازید، چون سرزمین ایشان از خونریزی و جنایت پر است. اورشلیم مملو از ظلم و ستمکاری است، از این رو ساکنانش را به اسارت خواهم فرستاد.<sup>۲۴</sup> شرورترین قومه‌ها را به اورشلیم خواهم آورد تا خانه‌هایشان را اشغال کنند، و استحکامات نظامی را که ایفتر به آنها می‌بالند در هم بکوبند و عبادتگاهشان را بی‌حرمت نمایند، تا غرورشان در هم بشکند.<sup>۲۵</sup> زیرا وقت نابودی اسرائیل رسیده است. آرزوی آرامش خواهند کرد ولی از آرامش خبری نخواهد بود.<sup>۲۶، ۲۷</sup> بلا پشت بلا خواهد رسید. همه جا صحبت از بدبختی خواهد بود! از نبی جویای هدایت خواهند شد ولی جویای نخواهند گرفت. کاهنان و ریش‌سفیدان نیز سخنی برای هدایت و راهنمایی نخواهند داشت پادشاه و بزرگان از نومیدی گریه خواهند کرد. مردم از وحشت خواهند لرزید،

وارد خانه خدا شدند و کنار قربانگاه مفرغی ایستادند.

<sup>3</sup> سپس حضور پر جلال خدا که بالای موجودات بالدار قرار داشت، برخاست و به آستانه عبادتگاه آمد و آن مردی را که لباس کتانی پوشیده بود و قلم و دوات داشت، خطاب کرده، <sup>4</sup> گفت: «در کوچه‌های اورشلیم بگرد و روی پیشانی کسانی که بخاطر شرارت‌هایی که در این شهر انجام می‌شود، گریه و ماتم می‌کنند، علامت بگذار.»

<sup>5</sup> آنگاه شنیدیم که خداوند به مردان دیگر فرمود: «دنبال او به شهر بروید و کسانی را که بر پیشانی‌شان علامت ندارند، بکشید. هیچ کس را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید. <sup>6</sup> پیر و جوان، دختر و زن و بچه، همه را از بین ببرید؛ ولی به کسانی که بر روی پیشانی‌شان علامت هست، دست زنید. این کار را از خانه من شروع کنید.» پس با کشتن بزرگان قوم که در خانه خدا بودند، کشتار را شروع کردند.

<sup>7</sup> خداوند به ایشان گفت: «این عبادتگاه را آلوده کنید! حیاط آن را از جنازه پر سازید! دست به کار شوید!» پس ایشان فرمان خدا را در تمام شهر اجرا کردند.

<sup>8</sup> وقتی آنها کشتار را شروع کردند و من تنها مانده بودم، رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «ای خداوند! آیا تو بر اورشلیم آنقدر غضبناک هستی که هر کسی را که در اسرائیل باقی مانده باشد، از بین خواهی برد؟»

<sup>9</sup> او در پاسخ فرمود: «گناهان قوم اسرائیل و یهودا خیلی زیاد است. تمام سرزمین پر است از ظلم و جنایت! ایشان می‌گویند: «خداوند این را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!» <sup>10</sup> پس من نیز بر ایشان رحم نخواهم کرد و از سر تقصیراتشان نخواهم گذشت. آنها را به سزای همه اعمالشان خواهم رساند.»

<sup>11</sup> آنگاه مردی که لباس کتانی پوشیده و دوات و قلم با خود داشت، آمد و گفت: «فرمانی که داده بودی، اجرا شد.»

<sup>12</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، آیا می‌بینی بزرگان اسرائیل در خفا چه می‌کنند؟ می‌گویند: «خداوند ما را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!»

<sup>13</sup> سپس گفت: «بیا تا گناهان بدتر از اینها را به تو نشان دهم.»

<sup>14</sup> آنگاه مرا به دروازه شمالی خانه خداوند آورد و زنای را نشان داد که آنجا نشسته بودند و برای مرگ خدای خود، تموز گریه می‌کردند.\*

<sup>15</sup> خداوند فرمود: «می‌بینی؟ ولی از این بدتر را هم به تو نشان خواهم داد.»

<sup>16</sup> سپس مرا به حیاط داخلی خانه خداوند آورد. آنجا در کنار دروازه خانه خداوند و بین ایوان و قربانگاه مفرغی، در حدود بیست و پنج نفر پشت به عبادتگاه و رو به مشرق ایستاده بودند و آفتاب را پرستش می‌کردند!

<sup>17</sup> پرسید: «می‌بینی؟ آیا فکر می‌کنی برای مردم یهودا مهم است که مرتکب این گناهان زشت می‌شوند؟ علاوه بر تمام این کارها، همه جا را از ظلم و ستم پر ساخته‌اند. بین چطور به من اهانت می‌کنند و به آتش خشم من دامن می‌زنند! <sup>18</sup> بنابراین، من نیز با خشم و غضب با ایشان رفتار خواهم کرد. بر آنان رحم نخواهم نمود و از جانانشان نخواهم گذشت و اگر چه فریاد کمک بر آورند، گوش نخواهم داد.»

## مجازات اورشلیم

آنگاه خدا با صدایی بلند گفت: «مأمورین مجازات شهر را فرا خوان! بگو سلاح‌هایشان را بیآورند!»

آنگاه شش مرد از دروازه شمالی آمدند و هر یک، سلاح خود را در دست داشت. همراه آنها مردی بود با لباس کتان که قلم و دوات با خود داشت. آنها همه

\* تموز خدای «حاصلخیزی» بود که بنا بر اساطیر، به هنگام پایان فصل کشاورزی می‌مرد و سال بعد به هنگام آغاز فصل کشت، زنده می‌شد.

<sup>14</sup>هر فرشته چهار صورت داشت؛ نخستین صورت، شبیه صورت گاو، دومین، شبیه صورت انسان، سومین، مانند صورت شیر و چهارمین، مانند صورت عقاب بود.

<sup>15</sup>اد<sup>16</sup>این فرشتگان همان موجوداتی بودند که در کنار رود خابور دیده بودم. هنگامی که آنها بالهای خود را می‌گشودند و بسوی آسمان بالا می‌رفتند، چرخها نیز همراه آنها برمی‌خاستند و در کنار آنها می‌ماندند، و وقتی فرشتگان می‌ایستادند، چرخها هم می‌ایستادند، چون روح آنها در چرخها نیز قرار داشت.

<sup>18</sup>پس از آن، درخشش پر شکوه حضور خداوند آستانه<sup>18</sup> خانه<sup>18</sup> خدا را ترک گفت و بالای سر فرشتگان قرار گرفت،<sup>19</sup> و در همان حال که نگاه می‌کردم، فرشتگان بالهای خود را گشودند و به همراه چرخها از زمین برخاستند و بر بالای دروازه<sup>19</sup> شرقی خانه<sup>18</sup> خدا ایستادند، در حالی که حضور پر جلال خدای اسرائیل بر فراز آنها قرار داشت.

<sup>20</sup>آنگاه فهمیدم که اینها همان موجوداتی بودند که زیر تخت خدای اسرائیل در کنار رود خابور دیده بودم،<sup>21</sup> چون هر یک، چهار صورت و چهار بال داشتند و زیر بالهایشان چیزی شبیه به دست انسان وجود داشت.<sup>22</sup> صورتهایشان نیز همان صورتهایی بود که کنار رود خابور دیده بودم، و همچنین هر یک از آنها مستقیم به جلو حرکت می‌کردند.

### حکومت رهبران قوم

**11** سپس روح خدا مرا برداشت و به دروازه<sup>23</sup> شرقی خانه<sup>23</sup> خداوند آورد. در آنجا بیست و پنج نفر از رهبران قوم، از جمله یازنیا (پسر عزور) و فلطیا (پسر بنایا) را دیدم.<sup>24</sup> آنگاه خدا به من گفت: «ای انسان خاکی، اینها هستند که در این شهر مشورت‌های گمراه کننده به مردم می‌دهند.<sup>25</sup> و می‌گویند: "وقت آن رسیده که اورشلیم را بازسازی کنیم تا مثل یک سپر آهنی، ما را در برابر هر گزندی حفظ کند." پس ای انسان خاکی، سخنان مرا به ایشان اعلام نما!»

**10** ناگهان دیدم که بر صفحه‌ای که بالای سر فرشتگان، یعنی همان موجودات زنده، قرار داشت، چیزی مثل یک تخت سلطنتی به رنگ یاقوت کبود ظاهر شد.<sup>26</sup> آنگاه خداوند به مرد کتان‌پوش فرمود: «به میان چرخهایی که زیر فرشتگان است برو و مشتی از زغال افروخته بردار و آن را بر روی شهر بپاش.»

آن مرد در مقابل دیدگان من این کار را کرد.<sup>27</sup> وقتی او به میان چرخها رفت، فرشتگان در قسمت جنوبی خانه<sup>28</sup> خدا ایستاده بودند، و ابری حیاط درونی را پر کرد.<sup>29</sup> سپس حضور پر جلال خداوند از بالای سر فرشتگان برخاست و بر آستانه<sup>29</sup> خانه<sup>28</sup> خدا قرار گرفت و خانه<sup>28</sup> خدا از ابر جلال پر شد و حیاط آن از درخشش پر شکوه حضور خداوند مملو گشت.<sup>30</sup> صدای بالهای فرشتگان، مانند صدای خدای قادر مطلق بود و تا حیاط بیرونی بطور واضح شنیده می‌شد.

<sup>31</sup>وقتی خداوند به آن مرد کتان‌پوش دستور داد که به میان فرشتگان برود و از میان چرخها یک مشت زغال افروخته بردارد، او رفت و کنار یکی از چرخها ایستاد،<sup>32</sup> و یکی از فرشتگان دست خود را دراز کرد و مقداری زغال افروخته از آتشی که در میانشان بود، برداشت و در دست مرد کتان‌پوش گذاشت. او هم گرفت و بیرون رفت.<sup>33</sup> (هر فرشته، زیر بالهای خود، چیزی شبیه به دست انسان داشت.)

<sup>34-35</sup>هر یک از آن چهار فرشته، یک چرخ کنار خود داشت و شنیدم که به این چرخها «چرخ در چرخ» می‌گفتند، چون هر چرخ، یک چرخ دیگر در داخل خود داشت. این چرخها مثل یاقوت سبز می‌درخشیدند و نوری سبز متمایل به زرد از خود منتشر می‌کردند. ساختمان این چرخها طوری بود که فرشتگان می‌توانستند به هر جهتی که خواهند بروند. وقتی می‌خواستند مسیر خود را تغییر بدهند، دور نمی‌زدند بلکه صورتهایشان به هر سمتی که متمایل می‌شد، به همان سمت می‌رفتند. هر یک از آن چهار چرخ با پره‌ها و لبه‌هایش پر از چشم بود.

و روحی تازه خواهم داد. دل سنگی را از ایشان گرفته، دلی نرم و مطیع به آنان عطا خواهم کرد،<sup>20</sup> تا احکام و دستورات مرا اطاعت کنند. آنگاه آنان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. <sup>21</sup> اما آنانی را که در اورشلیم در پی بتپرستی هستند، به سزای اعمالشان خواهم رسانید.»

### حضور پر جلال خدا اورشلیم را ترک می‌گوید

<sup>22</sup> آنگاه فرشتگانی که آن چرخها در کنارشان دیده می‌شد، بالهای خود را گشودند. حضور پر جلال خدای اسرائیل نیز بالای ایشان قرار داشت. <sup>23</sup> سپس حضور پر جلال خداوند از میان شهر برخاست و روی کوهی که در شرق شهر بود، قرار گرفت.

<sup>24</sup> پس از آن، روح خدا مرا به بابل نزد یهودیان تبعیدی بازگرداند. به این ترتیب رؤیای سفر من به اورشلیم پایان یافت،<sup>25</sup> و من هر چه را که خداوند نشان داده بود، برای تبعیدیها بازگو کردم.

### نمایش تبعید

بار دیگر پیغامی از طرف خداوند به من

## 12

رسید. خداوند فرمود:

<sup>2</sup> «ای انسان خاکی، تو در میان قومی عصبانگر زندگی می‌کنی که چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، چون یاغی هستند. <sup>3</sup> حال، برای آنکه بدانند که چه واقعه‌ای بزودی رخ خواهد داد، باروبنه‌ات را در روز روشن جمع کن و مانند کسی که به تبعید برده می‌شود، در مقابل انظار ایشان کوچ کن. شاید این یاغیان ببینند و معنی کار تو را بفهمند. <sup>4</sup> یارو بنه‌ات را به هنگام روز از خانه بیرون بیآور تا بتوانند ببینند. سپس مانند اسیرانی که سفر دور و درازی در پیش دارند، شبانگاه حرکت کن و در مقابل چشمان ایشان، شکافی در دیوار ایجاد کن و وسایل خود را از آن بیرون ببر. <sup>6</sup> در همان حال که نگاه می‌کنند، باروبنه خود را بر دوش بگذار و شبانه از آنجا دور شو. صورتت را نیز بپوشان تا نتوانی ببینی به کجا می‌روی. این کار تو نمایشی

سپس روح خداوند بر من قرار گرفت و فرمود که این پیغام را به مردم بدهم: «ای مردم اسرائیل، من می‌دانم شما چه می‌گویید و می‌دانم در فکرتان چه می‌گذرد! <sup>6</sup> دستهای شما به خون بسیاری آلوده است و کوجهایتان پر از اجساد کشته‌هاست. <sup>7</sup> شما می‌گویید که این شهر، یک سپر آهنی است، ولی چنین نخواهد بود. شهر از کشته‌ها پر خواهد شد و زنده‌ها را نیز بیرون خواهم کشید و به دم شمشیر خواهم سپرد. <sup>8</sup> آیا از شمشیر می‌ترسید؟ پس شمشیر را به سراغتان خواهم فرستاد. <sup>9</sup> شما را از شهر بیرون خواهم کشید و بدست بیگانه‌ها خواهم سپرد تا بسزای اعمالتان برسید. <sup>10</sup> مجازات من در تمام نقاط سرزمینتان، گریبانتان را خواهد گرفت و کشته خواهد شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. <sup>11</sup> یقین بدانید که این شهر برای شما سپر آهنی و جای امنی نخواهد بود. در هر جای سرزمین اسرائیل که باشید، شما را مجازات خواهم نمود. <sup>12</sup> آنگاه شما که بجای اطاعت از من، از روش اقوام بتپرست اطرافتان سرمشق می‌گیرید، خواهید دانست که من خداوند هستم.»

<sup>13</sup> هنگامی که این پیغام را به ایشان اعلام می‌کردم، ناگهان فلطیا افتاد و مرد. آنگاه رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، آیا می‌خواهی تمام بزماندگان اسرائیل را هلاک سازی؟»

### وعده بازگشت از اسارت

<sup>14</sup> بار دیگر خداوند سخن گفت و فرمود: <sup>15</sup> «ای انسان خاکی، آنانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، در باره هومطنان تبعیدی تو می‌گویند: "خداوند آنها را تبعید کرد، چون دلشان از او دور بود. بنابراین، زمینهای ایشان را به ما داده است." <sup>16</sup> «ولی تو به تبعیدیها بگو که هر چند ایشان را در سرزمینهای مختلف پراکنده ساخته‌ام، اما تا وقتی که در آنجا هستند، من پناهگاه مقدس ایشان خواهم بود. <sup>17</sup> ایشان را از هر جایی که پراکنده کرده‌ام، گرد خواهم آورد و سرزمین اسرائیل را بار دیگر به آنها خواهم بخشید. <sup>18</sup> هنگامی که به آنجا بازگردند، تمام آثار بتپرستی را از میان خواهند برد. <sup>19</sup> به ایشان دل

است از واقعه‌ای که بزودی در اورشلیم روی خواهد داد.»<sup>7</sup> پس همانطور که خدا به من فرمود، عمل کردم. اثاثیه‌ام را مثل یک تبعیدی جمع کردم و در روز روشن بیرون آوردم و به هنگام شب، شکافی در دیوار ایجاد کردم و در حالیکه مردم نگاه می‌کردند، بار و بنه‌ام را بر دوش گرفتم و در تاریکی بیرون رفتم.<sup>8</sup> صبح روز بعد، خداوند به من چنین فرمود:

### انجام قطعی کلام خدا

<sup>21</sup>خداوند همچنین فرمود:

<sup>22</sup>«ای انسان خاکی، این چه ضرب‌المثلی است که مردم اسرائیل می‌گویند: «عمر ما تمام شد، پیشگوییها عملی نشد!»<sup>23</sup> به ایشان بگو که من این ضرب‌المثل را باطل می‌کنم. اینک وقت آن رسیده که همه این پیشگوییها عملی شوند.<sup>24</sup> از این پس، هیچ رؤیا و پیشگویی کاذبی در میان مردم اسرائیل وجود نخواهد داشت.<sup>25</sup> زیرا من که خداوند هستم، سخن خواهم گفت و هر آنچه گفته باشم بدون تأخیر عملی خواهم ساخت. این سخن را از جانب من به ایشان بگو: «ای قوم عصیانگر اسرائیل، من دیگر تأخیر نخواهم نمود! در دوران زندگی خودتان هر آنچه گفته‌ام، به انجام خواهم رساند!»

<sup>26</sup>پس این پیغام از طرف خداوند نازل شد:

<sup>27</sup>«ای انسان خاکی، قوم اسرائیل تصور می‌کنند که رؤیاها و نبوت‌های تو در آینده بسیار دور عملی خواهند شد.<sup>28</sup> پس به ایشان بگو که خداوند چنین می‌فرماید: "از این پس، دیگر تأخیر رخ نخواهد داد. هر سخنی که گفته باشم، یقیناً واقع خواهد شد!"

### کلام خدا بر ضد انبیای دروغین

خداوند با من سخن گفت و فرمود:

## 13

«ای انسان خاکی، کلام مرا بصد انبیای دروغین اسرائیل اعلام نما، بصد انبیایی که افکار خود را بعنوان پیغام من بیان می‌کنند.»<sup>3</sup> خداوند فرمود: «وای بر انبیای نادانی که خیالات خود را بجای کلام من بازگو می‌کنند، حال آنکه هیچ کلامی از جانب من بر ایشان نازل نشده است.

<sup>4</sup>«ای مردم اسرائیل، انبیای شما مانند روباهانی در خرابه‌ها هستند. ایشان هیچ نفعی به شما نرسانده‌اند.

است از واقعه‌ای که بزودی در اورشلیم روی خواهد داد.»

<sup>7</sup>پس همانطور که خدا به من فرمود، عمل کردم. اثاثیه‌ام را مثل یک تبعیدی جمع کردم و در روز روشن بیرون آوردم و به هنگام شب، شکافی در دیوار ایجاد کردم و در حالیکه مردم نگاه می‌کردند، بار و بنه‌ام را بر دوش گرفتم و در تاریکی بیرون رفتم.<sup>8</sup> صبح روز بعد، خداوند به من چنین فرمود:

<sup>9</sup>«ای انسان خاکی، حال که قوم عصیانگر اسرائیل می‌پرسند که معنی این کارها چیست،<sup>10</sup> به ایشان بگو که این پیغامی است از جانب خداوند به پادشاه و تمام قوم اسرائیل که در اورشلیم هستند.<sup>11</sup> بگو که آنچه کردی، نمایشگر چیزهایی است که بر سرشان خواهد آمد، چون از خانه و کاشانه‌شان بیرون رانده، به اسارت برده خواهند شد.<sup>12</sup> حتی پادشاه، شبانه اسباب خود را بر دوش گذاشته، از شکافی که در دیوار شهر برایش ایجاد خواهند کرد، خواهد گریخت و صورتش را خواهد پوشاند و نخواهد دید به کجا می‌رود.<sup>13</sup> اما من دام خود را بر او خواهم انداخت و او را گرفتار خواهم نمود و به شهر بابل خواهم آورد و با این که در بابل خواهد مرد، ولی آنجا را نخواهد دید.\*

<sup>14</sup>اطرافیان، مشاورین و محافظین او را به هر سو پراکنده خواهم ساخت و مردم در جستجویشان خواهند بود تا ایشان را بکشند.<sup>15</sup> هنگامی که آنها را در سرزمین‌های مختلف پراکنده سازم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.<sup>16</sup> اما تعداد کمی از ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و نخواهم گذشت که در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوند، تا در حضور مردم سرزمین‌هایی که به آنجا تبعید می‌شوند، اقرار کنند که چقدر شرور بوده‌اند و بدانند که من خداوند هستم.»

<sup>17</sup>پس این پیغام از طرف خداوند به من رسید:

<sup>18</sup>«ای انسان خاکی، خوراک را با ترس بخور و آب را با لرز بنوش،<sup>19</sup> و از جانب من به مردم اسرائیل

\* ظاهراً این اشاره‌ای است به صدقیای پادشاه که چشمان او را کور کردند و به بابل بردند (ارمیا 52: 11).

انبیای دروغگویی بودند که می‌گفتند اورشلیم در امان خواهد بود، در حالی که چنین نبود.

### کلام خدا بر ضد انبیای زن دروغین

<sup>17</sup> «حال ای انسان خاکی، کلام مرا بزد زنانی که افکار خود را بجای پیام من بیان می‌کنند، اعلام نما.»

<sup>18</sup> خداوند فرمود که به ایشان چنین بگویم: «وای بر شما که قوم مرا گمراه می‌کنید. به بازوهایشان طلسم و جادو می‌بندید و دستار افسون به آنها می‌فروشید تا بتوانند اختیار زندگی دیگران را بدست بگیرند. آیا می‌خواهید اختیار مرگ و زندگی قوم مرا در دست داشته باشید تا جیبیتان را پر کنید؟<sup>19</sup> برای مستی جو و چند لقمه نان، قوم را از من دور می‌سازید. کسانی را که باید زنده بمانند، به کشتن می‌دهید و آنانی را که نباید زنده بمانند، زنده نگه می‌دارید. به این ترتیب به قوم من دروغ می‌گویید و آنها نیز باور می‌کنند.

<sup>20</sup> «از اینرو من بصد سحر و جادوی شما هستم که با آنها زندگی افراد قوم مرا طلسم کرده‌اید و مانند پرنده‌ای به دام انداخته‌اید. طلسم‌های شما را باطل کرده، دعاهايتان را بی‌اثر خواهم ساخت و قوم خود را از دام شما رهایی خواهم بخشید.<sup>21</sup> دستارهای افسون را خواهم دید و قوم را از چنگ شما نجات خواهم بخشید. ایشان دیگر در دام شما نخواهند بود تا بدانید که من خداوند هستم.<sup>22</sup> شما با دروغهای خود، مردم درستکار را برخلاف میل من، دلشکسته و دردمند ساخته‌اید، ولی افراد شرور را تشویق کرده‌اید و باعث شده‌اید آنها از راه‌های گناه‌آلودشان توبه نکنند و رستگار نشوند.<sup>23</sup> اما از این پس، دیگر رویاهای باطل نخواهید دید و غیبگویی‌های گمراه کننده نخواهید کرد، زیرا من قوم خود را از نفوذ قدرت شما رهایی خواهم داد تا بدانید که من خداوند هستم!»

### محکومیت بت‌پرستی

روزی عده‌ای از بزرگان اسرائیل به دیدن آمدند تا برای آنها از خداوند طلب

<sup>5</sup> آنان هیچگاه خرابی‌های حصار شهر را تعمیر نکردند تا بتوانید در آن روزی که خداوند مقرر کرده، در برابر دشمن بایستید. <sup>6</sup> رویاهای ایشان باطل است و پیشگویی‌هایشان دروغ! می‌گویند که پیغامشان از جانب من است، درحالی که من ایشان را نفرستاده‌ام. با وجود این، انتظار دارند که پیشگویی‌هایشان عملی شوند! <sup>7</sup> ای پیام‌آوران دروغین، رویاها و پیامهایتان، همه دروغ است! می‌گویند که آنها از طرف من می‌باشد، در حالی که من هیچگاه با شما سخن نگفته‌ام!»

<sup>8</sup> از اینرو خداوند می‌فرماید: «به سبب این رویاهای ساختگی و این دروغها، من بر ضد شما هستم،<sup>9</sup> و شما را مجازات خواهم نمود و از میان رهبران اسرائیل ریشه‌کن خواهم ساخت. نام شما را از دفتر خاندان اسرائیل پاک خواهم نمود و هیچیک از شما به سرزمین اسرائیل باز نخواهد گشت، تا بدانید که من خداوند هستم.

<sup>10</sup> «این مردان شریر، قوم مرا فریب داده، می‌گویند که همه چیز در امن و امان است، حال آنکه چنین نیست. قوم من دیواری سست می‌سازند و این پیام‌آوران دروغگو نیز تشویقشان می‌نمایند و با گچ، آن دیوار را سفید می‌کنند.<sup>11</sup> پس به این معمارها بگو که دیوارشان فرو خواهد ریخت. بارانی سیل‌آسا خواهد بارانید، تگرگی سخت خواهم آورد و طوفانی شدید خواهم فرستاد تا آن را ویران سازند؛<sup>12</sup> و آن هنگام که دیوار فرو افتد، مردم بر سر ایشان فریاد خواهند زد:

«چرا به ما نگفتید که دیوار سست و ناپایدار است؟ چرا روی آن را گچ گرفتید و معايبش را پوشانیدید؟»<sup>13</sup> بلی، با طوفان عظیم خشم، با تگرگ و باران غضب خود، آن را از جا کنده، نابودش خواهم نمود.<sup>14</sup> دیوار گچکاری شده ایشان خراب و با خاک یکسان خواهد شد و بر سرشان فرو خواهد ریخت و در زیر آن له خواهند شد، تا بدانند که من خداوند هستم.<sup>15</sup> از زمانی که خشم من بر ضد این دیوار و معمارانش پایان یابد، اعلام خواهم کرد که نه دیواری مانده و نه معماری؛<sup>16</sup> زیرا معمارانش،



را قطع کنم و چنان قحطی‌ای بفرستم تا انسان و حیوان از بین بروند،<sup>14</sup> آنگاه حتی اگر نوح و دانیال و ایوب هم در میانشان باشند، خذارتسی و درسنکاری ایشان فقط باعث نجات جان خوششان خواهد شد!

<sup>15</sup> «یا اگر این سرزمین را مورد هجوم حیوانات وحشی قرار دهم تا ویرانش کنند، آنچنانکه از ترس حیوانات کسی جرأت نکند از آنجا بگذرد،<sup>16</sup> اگر چه آن سه مرد درستکار هم در آنجا باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندان خود را رهایی دهند، بلکه فقط خوششان نجات خواهند یافت و بقیه همه از بین خواهند رفت!

<sup>17</sup> «یا اگر این سرزمین را درگیر جنگ کنم و سپاه دشمن را بر آن دارم که همه چیز را از بین ببرند،<sup>18</sup> اگر چه این سه مرد خذارتس در آن سرزمین زندگی کنند، به حیات خود سوگند که حتی قادر به رهایی جان فرزندانشان نیز نخواهند بود و تنها خوششان نجات خواهند یافت!

<sup>19</sup> «و یا اگر این سرزمین را دچار وبا سازم و در خشم خود، انسان و حیوان را هلاک کنم و از بین ببرم،<sup>20</sup> اگر چه نوح و دانیال و ایوب در میان آنها باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندانشان را رهایی دهند؛ درسنکاری آنها فقط خوششان را نجات خواهد داد!

<sup>21</sup> «پس حال، ملاحظه کنید که چه مصیبت بزرگی پدید خواهد آمد، زمانی که این چهار مجازات سهمگین خود را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و حیوان را از بین ببرد، یعنی جنگ، قحطی، وبا و حیوانات درنده را!»

<sup>22</sup> «اما اگر کساتی زنده باقی بمانند و فرزندان خود را نیز از هلاکت نجات دهند و به نزد شما به بابل بیایند، آنگاه با چشمان خود خواهید دید که چقدر شرورند و خواهید دانست که حق داشتم اورشلیم را اینچنین مجازات نمایم.<sup>23</sup> بلی، با دیدن رفتار و کارهای گناه‌آلود ایشان، پی خواهید برد که آنچه کرده‌ام، بی‌سبب نبوده است.»

### مثال درخت انگور

راهنمایی کنم.<sup>2</sup> همان وقت خداوند با من سخن گفت و فرمود:

<sup>3</sup> «ای انسان خاکی، این اشخاص، دلشان پیش بتهایشان است و شرارت را در عمق وجود خود جای داده‌اند؛ پس چرا از من طلب راهنمایی می‌کنند؟<sup>4</sup> حال، از جانب من به ایشان چنین بگو:

«هرکس که در اسرائیل بتها و شرارت رادر دل خود جای داده باشد و برای طلب راهنمایی، پیش یک نبی برود، من که خداوند هستم، خودم به درخواست او پاسخ خواهم داد، پاسخی فراخور تعداد بتهایش!<sup>5</sup> از این رو، به آنانی که فریب بتها را خورده و از من دور شده‌اند، زشتی افکارشان را نشان خواهم داد.

<sup>6</sup> «بنابراین، از جانب من به ایشان بگو:

«توبه کنید! بتهای خود را رها سازید و از شرارت روگردان شوید.<sup>7</sup> زیرا اگر کسی، چه از قوم اسرائیل و چه از بیگانگانی که در سرزمین شما زندگی می‌کنند، از پیروی من دست کشیده، در پی بتها و شرارتهای خود برود و در همان حال برای طلب راهنمایی پیش یک مرد خدا بیاید، من که خداوند هستم شخصاً جواب او را خواهم داد.

<sup>8</sup> «فطر خود را باخشم برآن شخص خواهم دوخت و نابودش خواهم ساخت تا مایهٔ عبرت و وحشت دیگران گردد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.<sup>9</sup> اما اگر یکی از انبیاء، پیامی برای او بیاورد، بدانید که آن نبی گمراه است و پیامش نیز دروغ! من خود اجازه داده‌ام که او گمراه شود. بنابراین، قوم خود، اسرائیل را از وجود او پاک خواهم ساخت.<sup>10</sup> هم آن نبی دروغین و هم آن شخص گناهکاری که ادعا می‌کند در طلب هدایت من است، هر دو به یکسان مجازات خواهند شد.<sup>11</sup> تا قوم اسرائیل بیاموزند که از من دور نشوند و دیگر خود را به گناه آلوده نسازند، بلکه آنها قوم من باشند و من خدای ایشان!»

### محکومیت الهی قطعی است

<sup>12</sup> سپس این پیغام از جانب خدا بر من نازل شد:

<sup>13</sup> «ای انسان خاکی، هرگاه مردم این سرزمین از من روگردانده، در حق من گناه ورزند، و بسبب آن نانشان

همچون گیاه صحرا پرورش دادم، و تو رشد کردی و دوشیزه‌ای زیبا شدی؛ سینه‌هایت برآمد و موهایت بلند شد، اما عریان بودی.

<sup>8</sup> «مدتی بعد که از کنارت گذشتم به تو نگاه کردم؛ اینبار آماده ازدواج بودی، پس ردایم را بر تو انداختم، عریانی‌ات را پوشاندم و سوگند یاد کرده، با تو پیمان ازدواج بستم و تو از آن من شدی. <sup>9</sup> سپس شستشویت دادم تا از خونت پاک شوی و بر بندت روغن مالیدم. <sup>10</sup> لباسهای زیبایی قلابدوزی شده، از جنس کتان لطیف و ابریشم به تو دادم و کفش از پوست خز به پایت کردم. <sup>11</sup> تو را با زیورآلات آراستم، انگوها به دستت کردم و گردن بند به گردنت انداختم، <sup>12</sup> حلقه در بینی‌ات و گوشواره در گوشه‌هایت و تاجی زیبا بر سرت گذاشتم. <sup>13</sup> به این ترتیب، با طلا و نقره آراسته و زیبا شدی. لباس‌های زیبایی قلابدوزی شده، از کتان لطیف و ابریشم پوشیدی و بهترین خوراکی‌ها را خوردی. زیبایی تو خیره کننده بود و همچون ملکه شدی. <sup>14</sup> از زیبایی‌ات بسبب کمالاتی که من به تو بخشیده بودم، کامل گردید و زیانزد همه قومها شد.

<sup>15</sup> «اما تو فکر کردی که می‌توانی جدا از من نیز کمال خود را حفظ کنی. بنابراین از زیبایی و آوازه‌ات سرمست شدی و در ورطه زناکاری افتادی و همچون یک فاحشه، خود را در اختیار هر رهگذری گذاشتی. <sup>16</sup> آن رختهای زیبایی را که به تو داده بودم، برای ساختن بتخانه‌ها و تزئین بستر فاحشگی‌ات بکار بردی. چنین چیزی هرگز رخ نداده و نخواهد داد. <sup>17</sup> آن جواهرات و طلا و نقره‌ای را که به تو داده بودم، گرفتی و با آنها مجسمه مردان را ساختی و آنها را پرستش نموده، به من خیانت کردی.

<sup>18</sup> «لباسهای زیبایی قلابدوزی شده‌ای را که به تو بخشیده بودم، به بهت‌هایت پوشاندی! روغن و بخور مرا برای پرستش بت‌ها بکار بردی! <sup>19</sup> آرد و روغن و عسل مرغوبی را که برای خوراک به تو داده بودم، برای آنها نذر کردی تا از تو راضی باشند! <sup>20</sup> پسران و دخترانی را که برای من زاینده بودی، گرفتی و برای خدایانت قربانی کردی! آیا زناکاری کافی نبود

خداوند فرمود:

**15**

«ای انسان خاکی، چوب درخت انگور به چه کار می‌آید؟ در مقایسه با سایر درختان، به چه دردی می‌خورد؟ <sup>1</sup> آیا چوبش مصرفی دارد؟ آیا می‌توان با آن میخی ساخت و ظروف را بر آن آویخت؟ <sup>4</sup> فقط به درد افروختن آتش می‌خورد؛ و هنگامی که آتش، دوش سرش را سوزاند و میانش را زغال کرد، دیگر برای هیچ کاری فایده‌ای ندارد. <sup>5</sup> پیش از سوختنش مصرفی نداشت، چه برسد به زمانی که زغال و نیمسوز شده باشد!

<sup>7,6</sup> «بحال، همانگونه که چوب درخت انگور را از میان سایر درختان جنگل برای هیزم تعیین کرده‌ام، مردم اورشلیم را نیز برای مجازات مقرر نموده‌ام. اگر از یک آتش رهایی یابند، آتشی دیگر ایشان را فروخواهد گرفت. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. <sup>8</sup> بسبب بت‌پرستی آنها، من سرزمینشان را ویران خواهم ساخت.»

**اورشلیم، همسر بی‌وفا**

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

**16**

«ای انسان خاکی، اورشلیم را از گناهان و اعمال کثیف آگاه ساز، <sup>3</sup> و به او از جانب من چنین بگو:

«تو در سرزمین کنعان چشم به جهان گشودی. پدربزرگت اموری بود و مادرت، حیثی! <sup>4</sup> وقتی به دنیا آمدی، کسی اهمیتی به تو نداد؛ نه ناقت را بریند، نه تو را شستند و نه در قناده پیچیدند. <sup>5</sup> هیچکس کوچکترین توجهی به تو نداشت و دلش به حال تو نمی‌سوخت و کسی حاضر نبود از تو نگهداری کند. روزی که متولد شدی، چون از تو کراهت داشتند، تو را در بیابان انداختند و همانجا رهايت کردند.

<sup>7,6</sup> «همان وقت از کنار تو عبور کردم و دیدم که در خونت می‌غلطی. پس به تو گفتم: زنده بمان! تو را

\* اموریان و حیثیان، اقوامی بودند که پیش از ورود قوم اسرائیل به کنعان، در این سرزمین زندگی می‌کردند و قوم اسرائیل ایشان را اقوام بت‌پرست و فاسد می‌دانستند.

آنانی را که دوست نداشتی، همه را گرد خواهم آورد و در مقابل ایشان تو را عریان خواهم ساخت.<sup>38</sup> تو را برای جنایتها و زناکاری‌هایت، با خشم و غضب، مجازات و هلاک خواهم نمود.<sup>39</sup> تو را به دست این قومها، یعنی فاسقانت خواهم سپرد. آنان عسکراندها و بتخانه‌هایت را با خاک یکسان کرده، تمام جواهرات زیباییت را غارت خواهند نمود و برهنه و بی‌نوا رهایت خواهند ساخت.<sup>40</sup> آنها تو را سنگسار کرده، با شمشیر پارچه‌ها خواهند نمود.<sup>41</sup> خانه‌هایت را خواهند سوزاند و در مقابل زنان دیگر مجازات خواهند کرد. من تو را از زناکاری با بتها باز خواهم داشت و دیگر نخواهم گذاشت که به فاسقانت یعنی به همدستانت اجرت و رشوه دهی.<sup>42</sup> آنگاه آتش خشم و غیرت من فرو خواهد نشست و آرام خواهد گرفت و دیگر غضبناک نخواهم بود.<sup>43</sup> تو دوران جوانی خود را به فراموشی سپردی و با کارهایت مرا رنجانیدی و زناکاری‌هایت را هم بر آنها افزودی. پس من هم تو را به سزای اعمالت می‌رسانم.<sup>44</sup> «ای اورشلیم، مردم دربار تو خواهند گفت که چنان مادری، چنین دختری هم باید داشته باشد.<sup>45</sup> تو بر اوستی شبیه مادرت هستی که از شوهر و فرزندان نفرت می‌داشت؛ تو درست شبیه خواهرانت هستی که از شوهران و فرزندانشان بیزار بودند. بر اوستی که مادرت حیثی بود و پدربد اموری!

<sup>46</sup> «خواهر بزرگ تو سامره است که با دخترانش یعنی آبادیهای اطرافش، در شمال تو زندگی می‌کنند. خواهر کوچکت سدوم است که با دخترانش در جنوب تو ساکن هستند.<sup>47</sup> تو نه فقط راهها و گناهان ایشان را تقلید کردی، بلکه در مدتی کوتاه، از آنان جلو افتادی و از ایشان فاسدتر شدی.<sup>48</sup> به ذات مقدس خود سوگند که سدوم و آبادیهای اطرافش، به اندازه تو و آبادیهایت، فاسد و شریر نبودند!<sup>49</sup> گناه خواهرت سدوم و دخترانش این بود که از فراوانی نعمت و آسایش و امنیت مغرور شده بودند و هیچ به فکر فقرا و مستمندان نبودند.<sup>50</sup> آنها با کمال گستاخی در حضور من مرتکب اعمال زشت و بتپرستی می‌شدند؛ بنابراین من نیز ایشان را از میان بردم.

که به چنین جنایتی هم دست زدی؟<sup>21</sup> تو فرزندان مرا کشتی و برای بتها قربانی کردی و سوزاندی و<sup>22</sup> در تمام این سالهای زناکاری و گناه، یک بار هم دوران گذشته را بنیاد نیاوردی، دورانی که برهنه بودی و در خونت می‌غلطیدی.

<sup>23</sup> «وای بر تو، وای بر تو که بعد از اینهمه شرارت،<sup>24</sup> <sup>25</sup> در هر کوی و برزنی عمارتها برای بتپرستی و زناکاری‌ات بنا کردی، و زیبایی خود را بی‌ارزش و خوار کردی و در اختیار هر رهگذری قرار دادی و روز به روز فاسدتر شدی.<sup>26</sup> بمصر، این سرزمین فاسد پیمان اتحاد بستنی و او را بر جمع فاسقانت افزودی و خشم مرا شعله‌ور ساختی.

<sup>27</sup> «از این جهت دست خود را دراز کرده‌ام تا تو را مجازات نمایم و مواهب خود را از تو باز پس بگیرم. تو را در جنگ فلسطینی‌ها که تشنه خونت هستند، رها کرده‌ام. حتی آنها نیز از رفتار شرم‌آوردت نفرت دارند.

<sup>28</sup> «وای آشوری‌ها نیز زنا کردی، زیرا با ایشان همپیمان شدی و بت‌هایشان را پرستیدی. ولی با همه اینها، سیر نشدی!<sup>29</sup> پس به بت‌های بابل، سرزمین بازرگانان، روی آوردی، ولی به این هم قانع نشدی.

<sup>30</sup> «چقدر تو سست اراده هستی! کارهای تو، کارهای یک روسپی بی‌حیاست!<sup>31</sup> بر سر هر راه، بتخانه و بر سر هر کوچه، فاحشه‌خانه ساختی! ولی تو مانند فاحشه‌های دیگر، بدنبال پول نیستی.<sup>32</sup> تو همچون همسری خائن و زناکار هستی که شوهر خود را رها می‌کند و به آغوش مردان دیگر پناه می‌برد.<sup>33</sup> <sup>34</sup> آری، تو با روسپی‌های دیگر فرق داری. روسپی‌ها از فاسقان خود پول و هدیه می‌گیرند، اما تو بجای اجرت گرفتن، اجرت و رشوه می‌دهی تا بیایند و با تو زنا کنند، چون کسی رغبتی به تو نشان نمی‌دهد.

<sup>35</sup> «بحال، ای بدکار، به آنچه می‌گویم گوش فرا ده: بسبب فساد و زناکاری با فاسقانت، یعنی پرستش و عبادت بتها، و نیز برای آنکه فرزندان را برای خدایانت قربانی کردی،<sup>37</sup> اینک من فاسقان یعنی همدستانت را، چه آنانی را که دوست داشتی و چه

## 17

خداوند با من سخن گفت و فرمود:

«ای انسان خاکی، برای قوم اسرائیل داستانی تعریف کن و مثلی بیابور. به ایشان چنین بگو:

43 «عقابی بزرگ با بالهای نیرومند و پهن و پره‌های رنگارنگ، به لبنان آمد و سربلندترین شاخه یک درخت سرو را کند و به شهر تجار و بازرگانان برد. 44 سپس تخمی از سرزمین اسرائیل گرفت و آن را در زمینی حاصلخیز، در کنار نهری کاشت تا بسرعت مانند درخت بید، رشد کند. 45 این نهال رشد کرد و تبدیل به درخت مویی کوتاه و پهن شد، شاخه‌های آن بسوی عقاب رو به بالا نمو کرد و ریشه‌های آن در اعماق زمین فرو رفت و شاخه‌های قوی و برگهای انبوه تولید نمود. 46 اما روزی، عقاب بزرگ دیگری با بالهای نیرومند و پره‌های بسیار، پدیدار گشت. درخت، با دیدن این عقاب، ریشه‌ها و شاخه‌های خود را بسوی او گستراند تا بلکه این عقاب او را بیشتر سیراب نماید، 47 هر چند که در زمینی خوب و سیراب کاشته شده بود تا درختی زیبا گردد و شاخ و برگ و میوه فراوان بیابورد.

9 «حال، آیا گمان می‌کنید که آن درخت خواهد توانست به رشد خود ادامه دهد؟ آیا آن عقاب نخستین، آن را ریشه کن خواهد کرد و شاخه‌ها و میوه‌هایش را نخواهد کند تا خشک شود؟ برای ریشه کن کردنش هم نیازی به نیروی زیاد و افراد بسیار نخواهد بود! 10 اگر چه این مو، خوب کاشته شده، ولی دوامی نخواهد داشت! وقتی باد شرقی و گرم بر آن بوزد، در همان خاک مرغوب که کاشته شده، خشک خواهد شد و از بین خواهد رفت.»

11 آنگاه خداوند به من فرمود:

12 «از این قوم یاغی بپرس که آیا معنی داستان عقاب را می‌دانند؟ به ایشان بگو که عقاب اول، پادشاه بابل است که به اورشلیم آمد و پادشاه و بزرگان مملکت یعنی سربلندترین شاخه سرو را با خود به بابل برد.

13 سپس با یکی از اعضای خاندان سلطنتی یعنی همان تخمی که در زمین حاصلخیز کاشته شد، عهد بست و او را قسم داد که نسبت به این عهد وفادار

51 «سامره حتی نصف گناهان تو را هم مرتکب نشد. کارهای زشت و بت‌پرستی‌های تو، به مراتب بیشتر از خواهرانت بوده است. تو روی آنها را سفید کردی! 52 پس تعجب نکن اگر آنها کمتر از تو مجازات شوند، زیرا گناهان تو بقدری هولناک است که در برابر تو، خواهرانت پاک و بی‌گناه بنظر می‌رسند!

53 «ولی روزی خواهد رسید که سعادت را به سدوم و سامره و مردم یهودا باز خواهم گرداند. 54 شرمساری و مجازات سنگین تو باعث تسلی آنها خواهد شد، چون از مجازات آنها شدیدتر خواهد بود. 55 آری، خواهرانت سدوم و سامره و دخترانشان یعنی آبادیهای اطرافشان، و خود تو نیز با دخترانت بار دیگر بحالت نخستین خود برخواید گشت. 56 در آن روزها با تکبر و غرور سدوم را مسخره می‌کردی، 57 اما حال که شرارتت برای همه عیان و آشکار گشته، خودت نیز مورد تمسخر و ملامت ادم و تمام همسایگانت و همه فلسطینی‌ها قرار گرفته‌ای. 58 بنابراین، به سزای شرارتها و اعمال زشت خود خواهی رسید.

59 «از آنجا که سوگند و وفاداری‌ات را فراموش کردی و عهد مرا شکستی، من نیز تو را مجازات خواهم نمود. 60 اما من عهدی را که در دوران جوانی‌ات با تو بستم، بیاد خواهم آورد و اینبار عهدی جاودان با تو خواهم بست، 61 و تو با شرمساری، اعمال زشتت را بیاد خواهی آورد؛ و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچکت یعنی سامره و سدوم را باز آورم و ایشان را دختران تو بگردانم تا بر ایشان حکمرانی کنی، از لطف و بزرگواری من خجل و شرمگین خواهی شد، چون خودت می‌دانی که شایسته این لطف نبوده‌ای، زیرا عهد مرا شکسته‌ای. 62 من بار دیگر عهد خود را با تو برقرار خواهم ساخت تا بدانی که من خداوند هستم. 63 من گناهانت را خواهم آمرزید و تو با بیاد آوردن آنها، از خجالت و شرمساری، دیگر دهان خود را نیز نخواهی گشود.»

و درختان کوچک را رشد می‌دهم؛ درخت سبز را خشک و درخت خشک را سبز می‌کنم. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام و انجام خواهم داد.»

### ثمره عدالت و ثمره گناه

باردیگر خداوند به من پیغامی داد و فرمود:

## 18

«چرا مردم در سرزمین اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار می‌برند که غوره را پدران خوردند و دندان فرزندانشان کند شد؟<sup>3</sup> به حیات خود قسم که شما دیگر در اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار نخواهید برد،<sup>4</sup> چون جان همه، برای داوری و محاکمه در دست من است، چه جان پدران، چه جان پسران؛ و قانون من برای داوری اینست: هر که گناه کند، فقط خودش خواهد مرد.

<sup>5</sup> «کسی که خوب و با انصاف و درستکار باشد،<sup>6</sup> و به کوه‌ها برای پرستش بت‌های اسرائیل نرود؛ زنا نکند و با زنی که در دوران قاعدگی‌اش است، همبستر نشود؛<sup>7</sup> ظلم نکند؛ گرو بدهکار را به او برگرداند؛ مال مردم را نخورد؛ بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛<sup>8</sup> قرض بدهد و سود نگیرد؛ از ستم‌دوری کند و در مورد بیگران درست و بدون غرض قضاوت نماید؛<sup>9</sup> خلاصه تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، چنین شخص درستکار و نیکوکار است و به یقین زنده خواهد ماند.

<sup>10</sup> «ولی اگر یک چنین شخصی، پسری ستم‌پیشه و یا آدمکش داشته باشد و مرتکب تمام این کارهای زشت بشود،<sup>11</sup> و نخواهد آن اعمال نیک را بجا آورد، بلکه بر کوه‌ها بت‌پرستی نماید؛ همسر مرد دیگری را اغفال کند؛<sup>12</sup> به فقرا و مستمندان ظلم کند؛ مال مردم را بخورد؛ گرو بدهکاران را پس ندهد؛ بت‌ها را دوست بدارد و آنها را بپرستد؛<sup>13</sup> و رباخوار باشد؛ آیا این شخص زنده خواهد ماند؟ به هیچ وجه! او بسبب همه کارهای زشتی که انجام داده است، خواهد مرد و خونش بر گردن خودش خواهد بود.

<sup>14</sup> «ولی اگر این پسر گناهکار نیز پسری داشته باشد که تمام گناهان پدرش را ببیند و تصمیم بگیرد خداترس باشد و برخلاف روش پدرش زندگی کند؛

بماند.\* به این ترتیب پادشاه بابل، بزرگان قوم را تبعید کرد،<sup>14</sup> تا یهودا ضعیف شده، دیگر نتواند سر بلند کند، بلکه نسبت به عهد خود وفادار بماند.

<sup>15</sup> «با وجود این، پادشاه یهودا سر به شورش گذاشت و حیاتی به مصر یعنی نزد همان عقاب دوم فرستاد تا سپاهی بزرگ همراه با اسبان بسیار از او دریافت کند. ولی آیا او با چنین پیمان شکنیها، کاری از پیش خواهد برد؟ آیا به پیروزی نست خواهد یافت؟<sup>16</sup> به هیچ وجه! به حیات خود قسم که پادشاه یهودا در بابل خواهد مرد چون برخلاف پیمانی که با پادشاه بابل بسته بود، عمل کرده است. آری، او در مملکت همان پادشاهی که او را بر تخت سلطنت نشاند، خواهد مرد!<sup>17</sup> وقتی پادشاه بابل در برابر اورشلیم، استحکامات بر پا کند و سنگرها بسازد تا بسیاری را هلاک نماید، از سوی پادشاه مصر و لشکر بزرگ او کمکی به یهودا نخواهد رسید،<sup>18</sup> زیرا پادشاه یهودا سوگند و پیمان وفاداری خود را نسبت به پادشاه بابل خوار شمرد و آن را شکست. بنابراین، جان سالم بدر نخواهد برد.

<sup>19</sup> «من، خداوند، به حیات خود قسم می‌خورم که او را مجازات خواهم نمود زیرا سوگندی را که به نام من خورد، زیر پا گذاشت.<sup>20</sup> برای او دامی خواهم گسترد و در کمند خود گرفتار ش خواهم ساخت و او را به بابل آورده، بسبب خیانتی که به من ورزیده، محاکمه‌اش خواهم نمود.<sup>21</sup> بهترین سربازان او به ضرب شمشیر کشته خواهند شد و باقی‌ماندگان، به هر سو پراکنده خواهند گشت. آنگاه خواهید دانست که من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام.»

<sup>22, 23</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «من بهترین و نازکترین شاخه را از نوک بلندترین درخت سرو خواهم گرفت و روی قله بلندترین کوه اسرائیل خواهم نشانم. آن شاخه، درختی زیبا و باشکوه خواهد شد که شاخه‌ها آورده، میوه خواهد داد. همه نوع پرنده در آن آشیانه خواهند کرد و زیر سایه شاخه‌هایش پناه خواهند گرفت.<sup>24</sup> آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، درختان بلند را قطع می‌کنم

خواهد مرد؛ او بسبب گناهانی که کرده است، خواهد مرد.<sup>27</sup> اگر شخص بدکار از بدی‌هایش دست بکشد و درستکار و با انصاف گردد، جان خود را نجات خواهد داد،<sup>28</sup> زیرا به وضع بد خود پی‌برده و تصمیم گرفته است که از گناهان خود دست بکشد و زندگی درستی را در پیش بگیرد. بنابراین، او زنده مانده، خواهد مرد.

<sup>29</sup> «با وجود این، شما ای قوم اسرائیل می‌گویید: «روش خداوند منصفانه نیست!» ای قوم اسرائیل، آیا روش من غیر منصفانه است، یا روش شما؟<sup>30</sup> ای بنی‌اسرائیل، من هر یک از شما را مطابق اعمالتان داری خواهم نمود. پس تا فرصت دارید توبه کنید و از گناهان خود دست بکشید، تا باعث هلاکتان نگردد!»<sup>31</sup> گناهانتان را از خود دور نمایید و دل و روحی تازه در خود ایجاد کنید! ای قوم اسرائیل، چرا باید هلاک شوید؟<sup>32</sup> من از مرگ شما شاد نمی‌شوم. پس توبه کنید و زنده بمانید!»

### مرثیه‌ای برای رهبران اسرائیل

خداوند فرمود که برای رهبران اسرائیل

## 19

این مرثیه را بخوان:

<sup>2</sup> «مادر تو که بود؟ او ماده شیری بود که فرزندانش را میان شیران ژبان بزرگ می‌کرد!<sup>3</sup> او یکی از بچه‌های خود را تربیت کرد تا شیری ژبان گردد. آن شیربچه شکار کردن را آموخت و آدمخوار شد.<sup>4</sup> وقتی خبر او به گوش قومها رسید، آنها شکارچیان خود را فرستادند و او را در دام انداختند و به زنجیر کشیده، به مصر بردند.

<sup>5</sup> «وقتی مادرش از او قطع امید کرد، یکی دیگر از بچه‌های خود را گرفت و او را تربیت نمود تا شیری نیرومند گردد.<sup>6</sup> وقتی او بزرگ شد، شکار کردن را آموخت و آدمخوار شد و رهبر شیران گردید.<sup>7</sup> او کاخها را خراب و شهرها را ویران کرد. مزرعه‌ها را بایر نمود و محصولاتشان را از بین برد. مردم همه از شنیدن غرش او، به خود می‌لرزیدند!»<sup>8</sup> پس قوم‌های جهان از هر سو بر او هجوم آورده، به دامش انداختند و اسپرش کردند.<sup>9</sup> سپس او را به زنجیر کشیدند و در قفس

<sup>15</sup> برای پرستش بتها به کوهها نرود؛ زنا نکند؛<sup>16</sup> اظلم نکند؛ گرو نگیرد؛ مال دیگران را نخورد، بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بیوشاند؛<sup>17</sup> مستمندان را دستگیری نماید و رباخوار نباشد و دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، او بسبب گناهان پدرش نخواهد مرد، بلکه حتماً زنده خواهد ماند.<sup>18</sup> اما پدرش بسبب گناهان خودش خواهد مرد، چون نسبت به دیگران بی‌رحم بوده و مال مردم را غصب کرده و اعمال نادرست در میان قوم انجام داده است.<sup>19</sup> «ممکن است بپرسید که چرا پسر برای گناهان پدرش مجازات نمی‌شود؟ به این دلیل که پسر درستکار و راست‌کردار بوده و احکام و قوانین مرا اطاعت نموده است. بنابراین حتماً زنده خواهد ماند.<sup>20</sup> هر که گناه کند، خودش خواهد مرد؛ نه پسر برای گناهان پدرش مجازات خواهد شد و نه پدر برای گناهان پسرش. انسان خوب و درستکار، پاداش خوبی و نیکوکاری خود را خواهد یافت و انسان بدکردار نیز به سزای اعمال خود خواهد رسید.<sup>21</sup> اما اگر شخص شوری از تمام بدیها و گناهان خود دست بکشد و مطیع احکام و قوانین من گردد و راستی و انصاف را پیشه خود سازد، به یقین زنده مانده، خواهد مرد.<sup>22</sup> تمام گناهان گذشته او آمرزیده خواهد شد و بسبب راست‌کرداری‌اش، زنده خواهد ماند.»

<sup>23</sup> خداوند می‌فرماید: «آیا فکر می‌کنید که من از مردن شخص خطاکار، شاد می‌شوم؟ هرگز! شادی من در اینست که او از راه‌های بد خویش باز گردد و زنده بماند.<sup>24</sup> اما اگر شخص درستکار عدالت را ترک گوید و مرتکب گناه گردد و مانند سایر گناهکاران رفتار کند، آیا او زنده خواهد ماند؟ البته که نه! تمام خوبی‌های گذشته‌اش نادیده گرفته می‌شود و بسبب خیانت و گناهانی که کرده است، خواهد مرد.

<sup>25</sup> «ولی شما می‌گویید: "روش خداوند منصفانه نیست!" ای قوم اسرائیل به من گوش دهید! آیا من بی‌انصافم یا شما؟<sup>26</sup> وقتی شخص خوب از درستکاری دست کشد و به گناه روی آورد، یقیناً

سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست.

<sup>7</sup> «پس به ایشان گفتم که بتهای نفرت‌انگیز و مورد علاقه‌شان را از خود دور کنند و خود را با پرستش خدایان مصری نجس نسازند، زیرا من خداوند، خدای ایشان هستم. <sup>8</sup> اما آنان یاعی شده، نخواستند به من گوش فرا دهند و از پرستش بتهای خود و خدایان مصر دست بکشند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در مصر بر ایشان نازل کنم. <sup>9</sup> اما برای حفظ حرمت نام خود، این کار را نکردم، مبدا مصری‌ها خدای اسرائیل را تمسخر کرده، بگویند که نتوانست ایشان را از آسیب و بلا دور نگاه دارد. پس در برابر چشمان مصری‌ها، قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و به بیابان هدایت کردم. <sup>10</sup> در آنجا احکام و قوانین خود را به ایشان اعطا نمودم تا مطابق آنها رفتار کنند و زنده بمانند؛ <sup>11</sup> و روز سبت را به ایشان دادم تا در هفته یک روز استراحت کنند. این علامتی بود بین من و ایشان، تا به یاد آورند که این من هستم که ایشان را تقدیس و جدا کرده، قوم خود ساخته‌ام.

<sup>13</sup> «اما بنی‌اسرائیل در بیابان نیز از من اطاعت نکردند. آنان قوانین مرا زیر پا گذاشتند و از احکام حیاتبخش من سرپیچی کردند، و حرمت روز سبت را نگاه نداشتند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و نابودشان سازم. <sup>14</sup> اما باز برای حفظ حرمت نام خود، از هلاک کردن ایشان صرف نظر نمودم، مبدا اقوامی که دیدند من چگونه بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، بگویند: "چون خدا نتوانست از ایشان محافظت کند، ایشان را از بین برد." <sup>15</sup> اما در بیابان قسم خوردم که ایشان را به سرزمینی که به آنان داده بودم، نیاورم به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست. <sup>16</sup> زیرا از احکام من سرپیچی کرده، قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی‌حرمت کرده، بسوی بتها کشیده شدند. <sup>17</sup> با وجود این، بر آنان ترحم نمودم و ایشان را در بیابان بطور کامل هلاک نکردم و از بین نبردم.

گذاشتند و بحضور پادشاه بابل بردند. در آنجا او را تحت مراقبت نگه داشتند تا بار دیگر غرش در کوه‌های اسرائیل شنیده نشود.

<sup>10</sup> «مادر تو همچون درخت انگوری بود که در کنار نهر آب، در اثر آب فراوان، همیشه تر و تازه و پر شاخ و برگ بود. <sup>11</sup> شاخه‌های قوی و محکم آن برای عصای سلاطین مناسب بود. آن درخت از درختان دیگر بلندتر گردید بدی که از دور جلب توجه می‌کرد. <sup>12</sup> اما دستانی خشمگین، آن درخت را ریشه کن کرده، بر زمین انداخت. باد شرقی شاخه‌های نیرومندش را شکست و خشک کرد و آتش، آنها را سوزاند. <sup>13</sup> اکنون آن درخت در بیابان کاشته شده است، در زمینی خشک و بی‌آب! <sup>14</sup> از درون می‌پوسد و میوه‌اش از بین می‌رود، و از آن یک شاخه محکم نیز برای عصای سلاطین باقی نمی‌ماند.»

این یک مرثیه است و بارها سرود شده است!

### اسرائیل خیانتکار

هفت سال و پنج ماه و ده روز از تبعید ما می‌گذشت، که عده‌ای از رهبران اسرائیل آمدند تا از خداوند هدایت بطلبند. ایشان مقابل من نشستند و منتظر جواب ماندند.

<sup>2</sup> آنگاه خداوند این پیغام را به من داد:

<sup>3</sup> «ای انسان خاکی، به رهبران اسرائیل بگو که خداوند چنین می‌فرماید:

«چگونه جرأت کرده‌اید که ببیاید و از من هدایت بطلبید؟ به حیات خود قسم که هدایتی از من نخواهید یافت!

<sup>4</sup> «ای انسان خاکی، ایشان را محکوم کن. گناهان این قوم را، از زمان پدرانشان تاکنون، بیادشان بیاور. <sup>5</sup> به ایشان از قول من چنین بگو:

«وقتی قوم اسرائیل را انتخاب کردم و خود را در مصر بر ایشان آشکار ساختم، برای آنان قسم خوردم که ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمینی بیاورم که برای ایشان در نظر گرفته بودم، یعنی به

مکان بلند می‌نامند.\*»

<sup>30</sup>آنگاه خداوند فرمود که به آنانی که نزد من آمده بودند، از جانب او چنین بگویم:

«ایا شما نیز می‌خواهید مانند پدرانتان، با بت‌پرستی، خود را نجس سازید؟<sup>31</sup> شما هنوز هم برای بتها هدیه می‌آورید و پسران کوچک خود را برای آنها قربانی کرده، می‌سوزانید؟ پس چگونه انتظار دارید که به دعاهای شما گوش دهم و شما را هدایت نمایم؟ به حیات خود قسم که هیچ هدایت و پیغامی به شما نخواهم داد.

<sup>32</sup>«آنچه در فکرتان هست، هرگز عملی نخواهد شد. شما می‌خواهید مثل قوم‌های مجاور شوید و مانند آنها، بتهای چوبی و سنگی را بپرستید.<sup>33</sup> به حیات خود سوگند که من خود، با مشتئ آهنین و قدرتی عظیم و با خشمی بفرورخته، بر شما سلطنت خواهم نمود!<sup>34</sup> با قدرت و قهری عظیم، شما را از سرزمین‌هایی که در آنجا پراکنده هستید، بیرون خواهم آورد.<sup>35,36</sup> شما را به بیابان امتهای آورده،\*\* در آنجا شما را دآوری و محکوم خواهم نمود، همانگونه که پدرانتان را پس از بیرون آوردن از مصر، در بیابان دآوری و محکوم کردم.<sup>37</sup> شما را بدقت خواهم شمرد تا فقط عده کمی از شما بازگردند،<sup>38</sup> و بقیه را که یاغی‌اند و به من گناه می‌کنند، از میان شما جدا خواهم نمود. ایشان را از سرزمین‌هایی که در آنها تبعید شده‌اند بیرون خواهم آورد، ولی نخواهم گذارد وارد سرزمین اسرائیل گردند. وقتی اینها اتفاق افتاد، خواهید دانست که من خداوند هستم.

<sup>39</sup>«اما اگر اصرار دارید که به بت‌پرستی خود ادامه دهید، من مانع شما نمی‌شوم! ولی بدانید که پس از آن، مرا اطاعت خواهید نمود و دیگر نام مقدس مرا با تقدیم هدایا و قربانی به بتها، بی‌حرمت نخواهید

<sup>18</sup>«بنابرین، در بیابان به فرزندان ایشان گفتم:» به راه پدران خود نروید و به سنن آنها عمل نکنید و خود را با پرستش بتهای ایشان نجس نسازید،<sup>19</sup> چون خداوند، خدای شما، من هستم؛ پس فقط از قوانین من پیروی کنید و احکام مرا بجا آورید؛<sup>20</sup> و حرمت روزهای سبت را نگاه دارید، زیرا روز سبت، نشان عهد بین ماست تا بپادتان آورد که من خداوند، خدای شما هستم.»

<sup>21</sup>«اما فرزندان ایشان هم نافرمانی کردند. آنان قوانین مرا شکستند و از احکام حیاتبخش من سرپیچی کردند و حرمت روز سبت را نیز نگاه نداشتند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و همه را از بین ببرم.<sup>22</sup> اما باز هم برای حفظ حرمت نام خود در میان اقوامی که قدرت مرا به هنگام بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر دیده بودند، ایشان را از بین نبردم.<sup>23</sup> اما همان زمان که در بیابان بودند، قسم خوردم که ایشان را در سراسر جهان پراکنده سازم،<sup>24</sup> زیرا احکام مرا بجا نیاوردند و قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی‌حرمت کرده، بسوی بتهای پدرانشان بازگشتند.<sup>25</sup> پس من نیز اجازه دادم قوانین و احکامی را پیروی کنند که حیات در آنها نبود.<sup>26</sup> بلی، گذاشتم فرزندان خود را بعنوان قربانی برای بتهایشان بسوزانند و با این کار، خود را نجس سازند. بدین ترتیب ایشان را مجازات کردم تا بدانند که من خداوند هستم.

<sup>27,28</sup>«ای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که وقتی پدرانشان را به سرزمین موعود آوردم، در آنجا نیز به من خیانت ورزیدند، چون روی هر تپه بلند و زیر هر درخت سبز، برای بتها قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانند؛ عطر و بخور خوشبو و هدایای نوشیدنی خود را می‌آوردند و به آنها تقدیم می‌کردند، و با این کارها، خشم مرا برمی‌انگیختند.<sup>29</sup> به ایشان گفتم: «این مکان بلند که برای قربانی به آنجا می‌روید، چیست؟» به همین جهت تا بحال آن محل را

\* عبارت عبری که برای «مکان بلند» بکار می‌رود، مشابه عبارت «کجا می‌روید» می‌باشد.

\*\* منظور از «بیابان امتهای»، صحرائی است میان بابل و سوریه که قوم اسرائیل به هنگام بازگشت از اسارت، از آن عبور کرد.



«ای اسرائیل، من علیه تو هستم. من شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده، ساکنانت را خوب و بد، به یسکان نابود خواهم نمود. شمشیر من در سراسر مملکت، از جنوب تا شمال، همه مردم را از بین خواهد برد. 5<sup>نگاه</sup> همه خواهند دانست که من، خداوند، شمشیر خود را بدست گرفته‌ام و تا زمانی که مقصود خود را عملی نسازم، آن را غلاف نخواهم نمود.

6<sup>«ای انسان خاکی، در نظر مردم آه و ناله کن! با غم و اندوهی جانکاه آه بکش! اگر از تو بپرسند که چرا آه می‌کشی، بگو که آه و ناله‌ات، بسبب خیر هولناکی است که خداوند داده است. با شنیدن این خبر، بند دلها پاره خواهد شد و هول و هراس بر همه مستولی خواهد گشت؛ دستها سست و زانوها لرزان خواهد گردید. بگو که روز هلاکت و سیاهی ایشان نزدیک است و داورهای من واقع خواهد شد.»</sup>

8<sup>خداوند فرمود:</sup>

9<sup>10</sup> «ای انسان خاکی، نبوت کن! به مردم بگو که شمشیری تیز و آماده می‌شود تا مردم را بکشد! شادمانی از بین خواهد رفت، زیرا قوم من احکام مرا خوار شمرده است. 11<sup>بلی، شمشیر را صیقل می‌دهند تا بتوان از آن استفاده کرد. این شمشیر تیز و صیقلی شده را به دست قاتل می‌سپارند. 12<sup>ای انسان خاکی، زارزار گریه کن و بر سر خود بز، چون آن شمشیر آماده شده تا قوم من اسرائیل و تمام بزرگانش را هلاک سازد. 13<sup>من قوم خود را امتحان می‌کنم؛ و اگر توبه نکنند، همه این بلایا را بر سرشان خواهم آورد.</sup></sup></sup>

14<sup>«ای انسان خاکی، نبوت کن؛ پیغام مرا اعلام نما؛ محکم دست بز! شمشیر را بردار و با تهنید، دو سه بار بالای سرت حرکت بده تا نشان دهی که چه کشتار بزرگی در انتظار این قوم است! 15<sup>بگذار لاله‌یشان از ترس فرو ریزد. چون بر هر دروازه‌ای برق شمشیر نیده می‌شود. بلی، شمشیر همچون برق آسمان می‌درخشد و برای کشتن، تیز شده است! 16<sup>ای شمشیر، از راست بز! از چپ بز! هر جا می‌خواهی برو! هر چه می‌خواهی بکن! 17<sup>بلی، من با غضب، دستهای خود را بهم خواهم زد</sup></sup></sup></sup>

ساخت. 40<sup>زیرا در اورشلیم، روی کوه مقدس من، همه اسرائیلی‌ها مرا پرستش خواهند نمود. در آنجا از شما شنود خواهم شد و قربانی‌ها و بهترین هدایا و نذره‌های مقدس شما را خواهم پذیرفت. 41<sup>وقتی شما را از تبعد بازگردانم، برایم همچون هدایای خوشبو خواهید بود و قومه‌ها خواهند دید که در دل و رفتار شما چه تغییر بزرگی ایجاد شده است. 42<sup>زمانی که شما را به وطن خودتان بازگردانم، یعنی به سرزمینی که وعده آن را به پدران‌تان دادم، خواهید دانست که من خداوند هستم. 43<sup>نگاه تمام گناهان گذشته خود را بیاد آورده، بسبب همه کارهای زشتی که کرده‌اید، از خود متتفر خواهید شد. 44<sup>ای قوم اسرائیل، وقتی با وجود تمام بدیها و شرارت‌هایتان، بخاطر حرمت نام خود، شما را برکت دهم، نگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»</sup></sup></sup></sup></sup>

### نبوت علیه جنوب

45<sup>سپس این پیغام از جانب خداوند به من رسید:</sup>

46<sup>«ای انسان خاکی، بسوی اورشلیم نگاه کن و کلام مرا بضد آن، و بضد دشتهای پوشیده از جنگل جنوب، اعلام نما. 47<sup>در باره آن نبوت نما و بگو که ای جنگل انبوه، به کلام خداوند گوش بده! خداوند می‌فرماید: «من در تو آتشی می‌افروزم که تمام درختان سبز و خشک تو را بسوزاند. شعله‌های مهیب آن خاموش خواهد شد و همه مردم حرارت آن را احساس خواهند کرد. 48<sup>نگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، آن را افروخته‌ام و خاموش نخواهد شد.»</sup></sup></sup>

49<sup>گفتم: «ای خداوند، آنها به من می‌گویند که چرا با معما یا ایشان سخن می‌گویم!»</sup>

### شمشیر داورى خداوند

خداوند به من فرمود:

21 «ای انسان خاکی، رو بسوی اورشلیم نموده، کلام مرا بضد مملکت اسرائیل و خانه خدا اعلام نما! 7<sup>بگو که خداوند چنین می‌فرماید:</sup>

<sup>28</sup> «ای انسان خاکی، درباره عمونی‌ها نیز نبوت نما، زیرا که قوم مرا به هنگام سختی تسخر کردند. به ایشان چنین بگو:

«شمشیر من علیه شما نیز از غلاف بیرون کشیده شده است! شمشیر من نیز و صیقلی شده و مثل برق آسمان می‌درخشد.<sup>29</sup> فالگیران و جادوگران و انبیای دروغین، به دروغ به شما وعده رهایی از دست پادشاه بابل را داده‌اند. شما گناهکارید و همراه شروران دیگر هلاک خواهید شد. روز داوری و مجازات نهایی شما فرا رسیده و شمشیر بر گردن شما فرو خواهد آمد!<sup>30</sup> آیا پیش از مجازات شما، شمشیر خود را غلاف کنم؟ نه! من شما را در زادگاهتان مجازات خواهم نمود.<sup>31</sup> آتش خشم خود را بر شما فرو خواهم ریخت و بر آن خواهم دمید تا مشتعل‌تر گردد. شما را بدست مردمانی وحشی و بی‌رحم که در ویران کردن ماهرند، تسلیم خواهم نمود.<sup>32</sup> شما برای آتش، هیزم خواهید شد و خونتان در سرزمین خودتان خواهد ریخت و دیگر کسی شما را بیاد نخواهد آورد، زیرا من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.»

### گناهان اورشلیم

پیغمبی دیگر از جانب خداوند بر من نازل شد:

## 22

<sup>2</sup> «ای انسان خاکی، اهالی جنایتکار اورشلیم را محکوم کن! گناهان کنیشتان را آشکارا اعلام نما!<sup>3</sup> بگو خداوند چنین می‌فرماید:

«ای شهر جنایتکاران که محکوم و ملعون هستی، ای شهر بتها که نجس و آلوده‌ای،<sup>4</sup> گناه تو آدم‌کشی و بتپرستی است! بنابراین، روز هلاکت تو نزدیک شده و پایان زندگی‌ات فرا رسیده است؛ تو را نزد قوم‌های جهان مسخره و رسوا خواهم نمود. ای شهر بدنام و سرکش، قوم‌های دور و نزدیک تو را به باد مسخره خواهند گرفت.

<sup>6</sup> «تمام بزرگان اسرائیل در اورشلیم از قدرت خود برای آدم‌کشی استفاده می‌کنند.<sup>7</sup> در این شهر، پدر و مادر احترامی ندارند؛ غریبان مظلوم می‌شوند و

و شما را مجازات خواهم نمود. آنگاه خشمم فرو خواهد نشست!»

<sup>18</sup> سپس خداوند فرمود:

<sup>20,19</sup> «ای انسان خاکی، نقشه‌ای بکش و بر روی آن دو راه رسم کن، یکی بسوی اورشلیم در یهودا، و دیگری بسوی ربه که شهر عمونیان است. پادشاه بابل شمشیر بدست از آن راهها خواهد آمد. علامتی نیز بر سر این دو راهی که از بابل آغاز می‌شود، نصب کن.<sup>21</sup> زیرا بزودی پادشاه بابل بر سر دو راهی خواهد ایستاد. او برای آنکه بداند به اورشلیم حمله کند یا به ربه، فال خواهد گرفت و با تیرهای ترکش خود، قرعه خواهد انداخت و برای بتها قربانی کرده، با جگر قربانی‌ها فال خواهد گرفت تا ببیند به کدام راه باید برود.<sup>22</sup> تیرها به او نشان می‌دهد که باید بسوی اورشلیم برود! پس او و سپاهانش با غریو جنگ، برای کشتار براه می‌افتند. ایشان در برابر دروازه‌ها، منجنیقها برپا کرده و برای تصرف شهر، سنگرها و برجها خواهند ساخت.<sup>23</sup> اهالی اورشلیم نمی‌توانند این را باور کنند، چون با بابل پیمان اتحاد بسته‌اند! اما پادشاه بابل فقط به این می‌اندیشد که مردم اورشلیم طغیان کرده‌اند. پس او خواهد آمد و ایشان را شکست خواهد داد.»

<sup>24</sup> خداوند فرمود: «تقصیرات شما آشکار است و خطایا و گناهانتان در همه کارها و رفتارانتان، به چشم می‌خورد. حال، وقت مجازات شما رسیده و به تبعید خواهید رفت.

<sup>25</sup> «و تو ای پادشاه اسرائیل\*، روز مجازات نهایی تو نیز فرا رسیده است.<sup>26</sup> عمامه و تاج را از سرت بردار. از این پس، دیگر چیزی به ترتیب سابق باقی نخواهد ماند؛ فقرا سر بلند خواهند شد و ثروتمندان پست و سرافکنده!<sup>27</sup> من این سلسله سلطنتی را ساقط، ساقط، ساقط خواهم نمود و دیگر سر بلند نخواهد کرد تا زمانی که وارث حقیقی آن ظاهر شود. آنگاه همه چیز را به وی خواهم بخشید.

\* منظور صدیقیای پادشاه است.

می‌درد، بسیاری را می‌کشند، اموال مردم را غصب می‌کنند و از راه زور و تجاوز، ثروت می‌اندوزند و باعث افزایش شمار بیوزنان می‌گردند.<sup>26</sup> گناهانشان احکام و قوانین مرا می‌شکنند، خانه مقدس مرا نجس می‌سازند؛ فرقی بین مقدس و نامقدس قائل نمی‌شوند؛ فرق میان نجس و طاهر را تعلیم نمی‌دهند و حرمت روز سبت را نگاه نمی‌دارند. به همین جهت، نام مقدس من در میان آنها بی‌حرمت شده است.<sup>27</sup> هیرایشان مانند گرگ شکار خود را می‌درند و برای نفع خود دست به جنایت می‌زنند،<sup>28</sup> انبیایشان از فکر خود رویایی تعریف می‌کنند و به دروغ می‌گویند که پیامبایشان از جانب خداوند است؛ حال آنکه من حتی کلمه‌ای نیز با ایشان سخن نگفته‌ام. با این کار، گناهان را می‌پوشانند تا زشتی آن دیده نشود، همانگونه که دیوار را با گچ می‌پوشانند.<sup>29</sup> حتی مردم عادی نیز مال یکدیگر را می‌خورند، فقرا و نیازمندان را ظالمانه غارت می‌کنند و اموال اشخاص غریب و بیگانه را با بی‌انصافی از دستشان می‌گیرند.<sup>30</sup> «اما من کسی را جستجو می‌کردم که بار دیگر دیوار عدالت را در این سرزمین بنا کند؛ کسی را می‌جستم که بتواند در شکاف دیوار شهر بایستد تا به هنگام ریزش غضب من، از شهر دفاع کند. ولی کسی را نیافتم!»<sup>31</sup> بنابراین، خشم خود را بر آنها خواهم ریخت و در آتش غضب خود هلاکشان خواهم ساخت، و آنها را به سزای همه گناهانشان خواهم رساند.»

### دو خواهر زنکار

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

**23** <sup>32</sup> «ای انسان خاکی، دو خواهر بودند که در جوانی در مصر به زنکاری و روسپیگری کشانده شدند.\* نام خواهر بزرگتر، اهلوه، و نام خواهر کوچکتر اهلویه بود. این دو خواهر، یکی سامره است و دیگری اورشلیم؛ من با آن دو ازدواج کردم و آنها برایم پسران و دختران زاییدند.<sup>5</sup> ولی

بیتیمان و بیوه زنان مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرند؛<sup>8</sup> اماکن مقدس مرا خوار می‌شمارند و حرمت روزهای سبت را نگاه نمی‌دارند؛<sup>9</sup> مردم را به ناحق زندانی و محکوم به مرگ می‌کنند!

«بر هر کوهی، بتخانه‌ای دیده می‌شود؛ شهوت‌پرستی و ناپاکی در همه جا به چشم می‌خورد؛<sup>10</sup> عده‌ای با زن پدر خود زنا می‌کنند بعضی دیگر با زن خود در دوره قاعدگی‌اش همبستر می‌شوند!<sup>11</sup> زنا با زن همسایه، با عروس و با خواهر ناتنی، امری عادی و رایج گشته است.<sup>12</sup> این شهر پر است از آدم کشی‌های مزدور، رباخواران و آنانی که بزور مال مردم را غصب می‌کنند و می‌خورند. ایشان مرا کاملاً به فراموشی سپرده‌اند.

<sup>13</sup> «پس حال، من به این سوده‌های نامشروع و خونریزیها پایان می‌دهم! <sup>14</sup> آیا تصور می‌کنید در روز داوری من، تاب و توانی در ایشان باقی بماند؟ من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام و آنها را عملی خواهم ساخت؛<sup>15</sup> ایشان را در سراسر جهان پراکنده خواهم کرد و شرارتها و گناهانی را که در میان ایشان است، از بین خواهم برد.<sup>16</sup> آنها در میان قومه‌ها بی‌آبرو خواهند شد تا بدانند که من خداوند هستم.»

<sup>17</sup> سپس خداوند فرمود:

<sup>18</sup> <sup>19</sup> «ای انسان خاکی، قوم اسرائیل مانند تقاله بی‌ارزشی هستند که پس از ذوب نقره باقی می‌ماند. آنان مس و روی، آهن و سرب هستند که در کوره از نقره جدا می‌شود. چون تقاله‌های بی‌ارزشی هستند، از اینرو من ایشان را به کوره زرگری خود در اورشلیم خواهم آورد تا با آتش خشم خود نویشان کنم.<sup>21</sup> آتش خشم خود را بر آنان خواهم دمید،<sup>22</sup> و همچون نقره، در کوره آتش گداخته خواهند شد تا بدانند که من، خداوند، خشم خود را بر ایشان افروخته‌ام.»

<sup>23</sup> بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

<sup>24</sup> «ای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که سرزمینشان ناپاک است و از اینرو من خشم خود را بر ایشان فرو خواهم ریخت.<sup>25</sup> بزرگانشان توطئه می‌چینند و همچون شیری که غرش‌کنان شکار را

\* آنچه که در این باب بصورت تمثیل بازگو شده، به وقایع مختلف تاریخ بنی اسرائیل و گناهان ایشان اشاره دارد.

بعد، اهو له از من روگرداند و به بتها دل بست و عاشق و دلباخته همسایه‌اش، قوم آشور شد،<sup>6</sup> چون آنها جوانهایی جذاب و خوش‌اندام، فرماندهان و سردارانی با لباس‌های آبی خوشرنگ و سوارکارانی ماهر بودند.<sup>7</sup> پس، او با آنها که برگزیده‌ترین مردان آشور بودند زنا کرد، بت‌هایشان را پرستید و خود را نجس ساخت.<sup>8</sup> علتش این بود که وقتی مصر را ترک گفت، از فاحشگی دست نکشید، بلکه همچون دوران جوانی‌اش که با مصری‌ها هم‌خواب می‌شد و

زنا می‌کرد، به هرزگی خود ادامه داد.

<sup>9</sup> «پس، من او را به دست آشوری‌ها تسلیم نمودم، بدست کسانی که خدایانشان را اینقدر دوست می‌داشت! <sup>10</sup> ایشان رخت‌های او را کندند و او را کشتند و بچه‌هایش را برای بردگی با خود بردند. زنان دیگر از سرنوشت او درس عبرت گرفتند و دانستند که او به سزای اعمالش رسیده است.

<sup>11</sup> «اهولیه، یعنی اورشلیم، با اینکه دید بر سر خاورش چه آمد، اما در هوسرانی و زناکاری از او هم فاسدتر شد.<sup>12</sup> او به همسایه خود قوم آشور، دل بست که مردانی جذاب، خوش‌اندام و سرداران و سوارکارانی با لباس‌های آبی خوشرنگ بودند.<sup>13</sup> دیدم که او نیز آلوده شد و به راه خواهر بزرگترش رفت.

<sup>14</sup> «او روزیروز بیشتر در عمق فساد غرق می‌شد. او مجذوب تصاویری گردید که بر دیوار نقش شده بود، تصاویر سرداران بابلی با لباسهای قرمز، کمربندهای زیبا و کلاه‌های رنگارنگ!<sup>16</sup> وقتی این تصاویر را دید، شعله عشق بابلی‌ها در دلش زبانه کشید. پس قاصدانی فرستاد و ایشان را نزد خود دعوت کرد.<sup>17</sup> آنها نیز آمده، با او زنا کردند و آنقدر او را بی‌عصمت و نجس ساختند که سرانجام از ایشان متفر شد و با ایشان قطع رابطه نمود.

<sup>18</sup> «من هم وقتی دیدم که اینچنین خود را در اختیار دیگران می‌گذارد تا با او زنا کنند، از او بیزار شدم، همانگونه که از خاورش بیزار شده بودم.<sup>19</sup> اما او دوران جوانی و زناکاری‌های خود را در مصر

<sup>22</sup> «حال، ای اهلویه، خداوند چنین می‌فرماید:

«اینک من همان قوم‌هایی را که عاشقشان بودی و الان از ایشان متفر شده‌ای، تحریک خواهم کرد که از هر سو علیه تو گرد آیند.<sup>23</sup> بابلی، بابلی‌ها و تمام کلدانی‌ها از قفود، شوع و قوع، و به همراه ایشان همه آشوری‌ها که جوانانی خوب چهره و الامقام و چاپک سوارند، خواهند آمد.<sup>24</sup> ایشان از شمال با سپاهی آماده، همراه با کالسکه‌ها و عرابه‌ها به جنگ تو خواهند آمد. مردانی که تا دندان مسلح می‌باشند، از هر سو تو را محاصره خواهند کرد و من تو را به ایشان تسلیم خواهم نمود تا مطابق راه و رسم خودشان، تو را مجازات نمایند.<sup>25</sup> آتش خشم من بر تو شعلهور خواهد شد و خواهم گذاشت که با غضب با تو رفتار کنند. آنان بیبی و گوشه‌هایت را خواهند برید، بازماندگان را خواهند کشت و فرزندان را به اسارت خواهند برد؛ و هر چه باقی بماند، خواهند سوزاند؛<sup>26</sup> ایشان رخت‌هایت را خواهند کند و جواهرات زیباییت را به یغما خواهند برد.

<sup>27</sup> «آنگاه به هرزگی و زناکاری‌ات که از مصر به ارمنان آورده‌ای، پایان خواهم داد تا دیگر مشتاق مصر و خدایش نباشی.<sup>28</sup> زیرا من تو را در چنگ دشمنانت رها خواهم نمود، یعنی در چنگ همان کسانی که از ایشان بیزار و متفر هستی.<sup>29</sup> آنان با نفرت و کینه، هر چه که داری بزور گرفته، لخت و عریان رهایت خواهند کرد تا رسوایی و زناکاری‌ات بر همه آشکار شود.

<sup>30</sup> «تمام این بلاها به این علت بر سرت می‌آید که خدایان قوم‌های دیگر را پرستش نمودی و با این کار، خود را نجس و ناپاک ساختی؛<sup>31</sup> تو راه خاورت را در پیش گرفتی، بنابراین، من از جام او به تو نیز خواهم نوشانید؛<sup>32</sup> بابلی، از جام بزرگ و عمیق مجازات خاورت، تو نیز خواهی نوشید و

جماعت آنان را سنگسار کرده، با شمشیر خواهند درید؛ پسران و دختران ایشان را خواهند کشت و خانه‌هایشان را خواهند سوزاند.<sup>48</sup> آنگاه در این سرزمین، به هرزگی و زناکاری پایان خواهم داد، تا این درس عبرتی گردد برای آنانی که بتپرستی را دوست می‌دارند.<sup>49</sup> آن دو خواهر به سزای تمام زناکاری‌ها و بتپرستی‌هایشان خواهند رسید. آنگاه خواهند دانست که من خداوند می‌باشم!»

### دیگ زنگ زده

در روز دهم ماه دهم از سال نهم تبعیدمان،  
24 از جانب خداوند پیغامی دیگر به من رسید،

او فرمود:

<sup>2</sup> «ای انسان خاکی، تاریخ امروز را یادداشت کن، زیرا در همین روز پادشاه بابل محاصرهٔ اورشلیم را آغاز کرده است.<sup>3</sup> سپس برای قوم یاعی اسرائیل این مثل را تعریف کن و از جانب من به ایشان چنین بگو:

«دیگی را از آب پر سازید و بر آتش بگذارید.<sup>4</sup> آن را از بهترین گوشت ران و راسته و از بهترین استخوانها پر کنید.<sup>5</sup> برای این کار، بهترین گوسفندان گله را سر ببرید. زیر دیگ، هیزم بسیار بگذارید. گوشت را انقدر بپزید تا از استخوان جدا شود. سپس تکه‌های گوشت را از آن بیرون آورید تا حتی یک تکه نیز باقی نماند.»

آنگاه خداوند چنین ادامه داد: «وای بر تو ای اورشلیم،

مورد تمسخر و استهزای همه قرار خواهی گرفت،<sup>33،34</sup> و همچون مستان، پریشان حال خواهی شد. از جام وحشت و ویرانی مانند خواهرت سامره خواهی نوشید و آن را تا آخرین قطره خواهی آشامید.<sup>35</sup> آنجا که مرا فراموش کردی و از من روگردان شدی، سزای زناکاریها و گناهانت را خواهی دید!

<sup>36</sup> «ای انسان خاکی، اوهله و اهلپیه را محکوم کن! گناهان کثیفشان را اعلام نما!<sup>37</sup> ایشان مرتکب زنا و قتل شدند، بتپرستی کردند، و پسرانی را که برای من زبیده بودند بر قربانگاه‌های خود قربانی کرده، سوزانند.<sup>38</sup> علاوه بر این کارها، در همان روز، خانهٔ مرا نجس کردند و روز سبت را بی‌حرمت ساختند.<sup>39</sup> بلی، در همان روزی که فرزندان خود را برای بت‌هایشان قربانی کردند، برای عبادت به خانه من آمدند، و با این کار به خانه من بی‌احترامی و توهین کردند!

<sup>40</sup> «این دو خواهر قاصدانی نیز به سرزمین‌های دوردست فرستادند تا مردان آتجا را فرا خوانند، یعنی کاهنان و بت‌هایشان را. هنگامی که آمدند، با استقبال گرم آن دو روبرو شدند. آن دو خواهر، همچون روسپیان، استحمام کردند، به چشمانشان سرمه کشیدند، و خود را به بهترین زیورآلات آراستند.<sup>41</sup> آنگاه با هم روی رختخواب زیبای قلابدوی نشستند و بخور و روغنی را که از آن خانه من بود، بر سفره‌ای در مقابل خود گذاردند.

<sup>42</sup> از آنجا صدای مردان عیاش شنیده می‌شد، مردانی هرزه، میگسار و بی‌بائنگرد؛ آنها النگو بدست ایشان کردند و تاج زیبا بر سرشان گذاردند.<sup>43</sup> با خود گفتیم که آیا ایشان رغبت می‌کنند با این فاحشه‌های زشت و فرتوت زنا کنند؟<sup>44</sup> با این حال، ایشان با همان میل و رغبت مردان شهوت‌رانی که پیش فاحشه‌ها می‌روند، نزد سامره و اورشلیم، این روسپی‌های بی‌حیا رفتند!<sup>45</sup> بنابراین، اشخاص درسنگار، آن دو را محکوم خواهند کرد، زیرا زناکارند و دستشان به خون آلوده است.

<sup>46</sup> «از اینرو، من جماعت بزرگی را علیه ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را پریشان ساخته، تاراج نمایند.<sup>47</sup> آن

<sup>19</sup>آنگاه قوم به من گفتند: «منظورت از این کارها چیست؟ چه چیزی را می‌خواهی به ما بفهمانی؟»  
<sup>20</sup>جواب دادم: «خداوند فرموده تا به شما بگویم که او خانه مقدس را که مایه افتخار و دلخوشی شماست و اینقدر آرزوی دیدنش را دارید، از میان خواهد برد! و همچنین خواهد گذاشت که پسران و دختران شما که در سرزمین یهودا باقی مانده‌اند، با شمشیر کشته شوند.<sup>22</sup> آنگاه شما نیز مانند من رفتار خواهید کرد، یعنی صورت خود را نخواهید پوشاند، خوراک عزاداران را نخواهید خورد،<sup>23</sup> و به رسم سوگواری سر و پای خود را برهنه نخواهید کرد؛ ماتم و گریه نخواهید نمود، بلکه بسبب گناهانتان اندوهناک شده، در خفا با یکدیگر ماتم خواهید گرفت.<sup>24</sup> من برای شما علامتی هستم؛ همان کاری را که من کردم، شما نیز خواهید کرد. هنگامی که این پیشگویی واقع شود، خواهید دانست که او خداوند است!»

<sup>25</sup>خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، اینک من در اورشلیم عبادتگاهی را که مایه قدرت، شادی و افتخار قوم است و در آرزوی دیدنش می‌باشند، و نیز زنان و پسران و دختران ایشان را از بین خواهم برد.<sup>26</sup> در آن روز، هر که رهایی یابد، از اورشلیم به بابل خواهد آمد و تو را از آنچه که اتفاق افتاده است، آگاه خواهد ساخت.<sup>27</sup> در همان روز، قدرت سخن گفتن را که از دست داده‌ای، باز خواهی یافت و با او گفتگو خواهی کرد. بدینسان برای این قوم نشانه و علامتی خواهی بود و ایشان خواهند دانست که من خداوند هستم!»

### پیشگویی بضد عمون

## 25

پیغام دیگری از طرف خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، روی خود را بسوی سرزمین عمون برگردان و بضد اهالی آنجا پیشگویی کن.<sup>3</sup> به ایشان بگو که به آنچه خداوند می‌فرماید، گوش دهند: وقتی خانه من و سرزمین اسرائیل ویران می‌گشت و یهودا به اسارت برده می‌شد شما شادی می‌کردید؛<sup>4</sup> پس من نیز شما را بدست چادر نشین‌های

ای شهر جنایتکاران! تو چون دیگی زنگ زده هستی که هرگز زنگ آن زدوده نشده است.<sup>7</sup> شرارت اورشلیم بر همه آشکار است؛ در آنجا آدم می‌کشند و خونشان را بر روی سنگها باقی می‌گذارند تا همه ببینند؛ حتی سعی نمی‌کنند که آن را بپوشانند!<sup>8</sup> من نیز، خونی را که روی سنگها ریخته شده، همانطور باقی گذاشته‌ام و آن را نبوشانده‌ام تا همواره نزد من فریاد کرده، مرا به خشم بیاورد تا از آن شهر انتقام بگیرم.

<sup>9</sup>«وای بر اورشلیم، شهر قاتلین! من توده هیزم زیر آن را خواهم افزود!<sup>10</sup> هیزم بیاورید! بگذارید آتش زبانه بکشد و دیگ بجوشد! گوشت را خوب بپزید! استخوانها را بیرون بیاورید و بسوزانید!

<sup>11</sup>سپس دیگ خالی را روی آتش بگذارید تا سرخ شده، زنگ و فسادش زدوده و پاک شود.<sup>12</sup> اما این کار نیز بیهوده است، چون با وجود حرارت زیاد آتش، رنگ و فسادش از بین نمی‌رود.<sup>13</sup> این زنگ و فساد، همان عیاشی و بت‌پرستی مردم اورشلیم است! بسیار کوشیدم که طاهرش سازم، اما نخواستند. بنابراین در فساد و ناپاکی خود خواهند ماند تا زمانی که خشم و غضب خود را بر ایشان بریزم.<sup>14</sup> من که خداوند هستم، این را گفته‌ام و به یقین آنچه گفته‌ام واقع خواهد شد. از گناهان ایشان نخواهم گذشت و رحم نخواهم نمود، بلکه ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رسانید!»

### مرگ همسر حزقیال

<sup>15</sup>خداوند پیغامی دیگر به من داد و فرمود: «ای انسان خاکی، قصد دارم جان زن محبوبت را به ناگه بگیرم! اما تو ماتم نگیر، برایش گریه نکن و اشک نریز.<sup>17</sup> فقط آه بکش اما خیلی آرام؛ نگذار بر سر قبرش شیون و زاری کنند؛ به رسم سوگواری، سر و پایت را برهنه نکن، صورتت را نپوشان و خوراک عزاداران را نخور!»

<sup>18</sup>بامدادان این موضوع را به قوم گفتم و غروب آن روز، همسرم درگذشت. صبح روز بعد، همانگونه که خداوند فرموده بود، عمل کردم.

<sup>15</sup> خداوند می‌فرماید: «چون فلسطینی‌ها از مردم یهودا انتقام گرفته‌اند و از آنها کینهٔ دیرینه به دل داشته، درصدد بودند آنها را نابود سازند،<sup>16</sup> پس من با دست خود فلسطینی‌ها را نابود می‌کنم؛ بلی، تمام کسانی را که در سرزمین فلسطین زندگی می‌کنند بکلی از بین می‌برم.<sup>17</sup> از آنها بشدت انتقام می‌گیرم و آنها را سخت مجازات می‌کنم تا شدت خشم خود را به آنها نشان دهم. بعد از آن، خواهند دانست که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بضد صور

در یازدهمین سال از تبعیدمان، در روز اول ماه، این پیام از جانب خداوند به من رسید:

26 «ای انسان خاکی، صور از سقوط اورشلیم خوشحال است و می‌گوید:

«اورشلیم دردم شکسته است. او که با قومهای دیگر تجارت می‌کرد از بین رفته است. حال، من جای او را در تجارت می‌گیرم و ثروتمند می‌شوم.»

<sup>3</sup> بنابراین، خداوند می‌فرماید: «ای صور، من در مقابل تو می‌ایستم و قومها را مثل امواج خروشان دریا بضد تو جمع می‌کنم. <sup>4</sup> آنها حصارهای تو را خراب می‌کنند و برج و باروهایت را فرو می‌ریزند. من خاک تو را جارو خواهم کرد تا چیزی جز صخره‌ای صاف برایت باقی نماند. <sup>5</sup> جزیره‌ات غیر مسکون و جای ماهیگیران می‌شود تا تورهای خود را در آنجا پهن کنند. من که خداوند هستم این را گفته‌ام. صور تاراج مالک خواهد گردید <sup>6</sup> و ساکنان سرزمین اصلی آن به ضرب شمشیر کشته خواهند شد، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

<sup>7</sup> خداوند می‌فرماید: «من نبوکدنصر، پادشاه بابل شاه شاهان را از شمال با سپاهی عظیم و سواران و عرابه‌های بی‌شمار به جنگ تو می‌آورم. <sup>8</sup> او ساکنان خاک اصلی تو را خواهد کشت و شهر را محاصره کرده، در برابر آن سنگرها و پشته‌ها خواهد ساخت. <sup>9</sup> در مقابل حصار تو منجیق‌ها برپا خواهد کرد و با تیر برج و باروهایت را درهم خواهد کوبید. <sup>10</sup> اسبهایشان آنقدر زیاد خواهند بود که گرد آنها شهر را خواهد پوشاند.

صحرا که در سمت شرقی مملکتان قرار دارند تسلیم می‌کنم تا سرزمین‌تان را اشغال کنند. آنها چادرهای خود را در میان شما برپا خواهند کرد، تمام محصولاتتان را برای خود جمع خواهند نمود و شیر دامهای شما را خواهند نوشید. شهر ربه را چراگاه شتران می‌کنم. تمام مملکت عمونی‌ها را بصورت بیابان درمی‌آورم تا گله‌های گوسفند در آن بچرند. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «چون شما به هنگام نابودی قوم من کف زدید و شادی کردید و رقصیدید،<sup>7</sup> بنابراین، من نیز دست خود را بضد شما دراز خواهم کرد و شما را بدست قومهای دیگر خواهم سپرد تا غارتتان کنند. دیگر نمی‌گذارم بصورت یک قوم باقی بمانید؛ شما را هلاک می‌کنم تا بدانید که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بضد مواب

<sup>8</sup> خداوند می‌فرماید: «چون موابی‌ها گفته‌اند یهودا از هیچ قوم دیگری بهتر نیست،<sup>9</sup> پس من نیز حدود شرقی مواب را به روی دشمن می‌گشایم و شهرهای آن را که مایهٔ فخر و مباهاتش هستند از بین می‌برم، یعنی شهرهای بیت‌شیموت، بعل معون، و قریه تلیم را. قبایل چادرنشینی که در صحرائی شرق مواب ساکنند، به داخل عمون و مواب خواهند ریخت. در میان قومها، مواب دیگر یک قوم به حساب نخواهد آمد. <sup>11</sup> به این طریق موابی‌ها را مجازات می‌کنم تا بدانند که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بضد ادوم

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «چون قوم ادوم از قوم یهودا انتقام گرفت و با این کار مرتکب گناه بزرگی شد،<sup>13</sup> پس با دست خود ادوم را ویران می‌کنم و ساکنانش را با گله‌ها و رمه‌هایشان از بین می‌برم. از تیمان تا ددان همه با شمشیر کشته خواهند شد. <sup>14</sup> این کار بدست قوم اسرائیل به انجام خواهد رسید. ایشان انتقام مرا از شما خواهند گرفت و شدت خشم مرا نشان خواهند داد.»

### پیشگویی بضد فلسطین

وقتی دشمن وارد دروازه‌های درهم شکسته‌ها شود، حصارهایت از صدای سواران و عرابه‌ها و کالسکه‌ها خواهند لرزید. <sup>11</sup>سواران، تمام کوچه‌های شهر را اشغال می‌کنند، مردم تو را می‌کشند و بناهای عظیم و معروف تو را و آژگون می‌سازند. <sup>12</sup>تمام ثروت و کالاهای تو را غارت و دیوارهایت را خراب می‌کنند. خانه‌های زیباییت را ویران می‌سازند. سنگها، چوبها و خاک تو را به دریا می‌ریزند. <sup>13</sup>من به تمام آوازهای تو پایان خواهم داد و دیگر صدای چنگ در میان تو شنیده نخواهد شد. <sup>14</sup>جزیره تو را به صخره‌ای صاف تبدیل می‌کنم و آن، مکانی برای ماهیگیران می‌شود که تورهای خود را در آن بگسترانند. \* بار دیگر هرگز آباد نخواهی شد، زیرا من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

### مرثیه برای صور

خداوند به من فرمود:

27 «ای انسان خاکی، برای صور این مرثیه غم‌انگیز را بخوان:

3 «ای شهر مقتدر بندری، ای مرکز تجارت دنیا، به پیام خداوند گوش کن! می‌گویی که در تمام دنیا شهری زیباتر از تو نیست. <sup>4</sup>تو حدود خود را به داخل دریا رسانیده‌ای و سازندگانت تو را مانند یک کشتی زیبا ساخته‌اند. <sup>5</sup>ایشان تخته‌های تو را از بهترین صنوبرهای کوه هرمون درست کرده‌اند و دکلهای تو را از سروهای لبنان ساخته‌اند. <sup>6</sup>پاروهایت از چوب بلوط ناحیه باشان است. عرشه تو را از چوب شمشاد ساحل جنوبی قبرس ساخته‌اند و با عاج آنها را زینت داده‌اند. <sup>7</sup>بادبانه‌هایت از بهترین پارچه‌های کتان گلدوی شده مصر ساخته شده است. سایبان آبی و بنفش تو را از ناحیه شرقی جزیره قبرس آورده‌اند. <sup>8</sup>پاروزنان تو اهل صیدون و ارواد هستند و ملوانان تو از ماهرترین افراد سرزمینت می‌باشند. <sup>9</sup>کار قیراندود کردن درزهای کشتی‌ات بعهده مردان پیر و کار آزموده جیبیل است. کشتی‌های پر از کالا از همه جا می‌آیند تا با تو داد و ستد نمایند. <sup>10</sup>مردان سرزمین‌های دور دست پارس، لود، و فوط جزو سپاهیان تو می‌باشند. آنها کمر به خدمت تو بسته‌اند و تو افتخار می‌کنی از اینکه ایشان سپرها و کلاه خودهای خود را بر دیوارهایت آویزان می‌کنند. <sup>11</sup>سربازان ارواد نزد دیوارهایت نگهداری می‌دهند و مردان جماد بر برجهای تو دیدجانی می‌کنند. سپرهای خود را به ریف روی دیوارها می‌آویزند و شکوه و زیبایی تو را کامل می‌کنند.

12 «تو با ترشیش تجارت می‌کنی. از آنجا نقره، آهن، رومی و سرب فراوان به بازارهایت می‌آید. <sup>13</sup>تاجران یونان، توبال و ماشک برده‌ها و ظروف مفرغی برای

\* تمام خرابی‌های منکور در آیات 12، 13 در زمان حمله نبوکدنصر به صور. اتفاق نیفتاد، بلکه قسمتی از آن مربوط به حمله اسکندر به این منطقه می‌شود که سالها بعد صورت گرفت.

15 خداوند به صور چنین می‌گوید: «تمام جزایر از سقوط تو تکان خواهند خورد و مردم آن نقاط از فریاد ساکنان تو که بدست دشمن گشته می‌شوند به وحشت خواهند افتاد. <sup>16</sup>آنگاه تمام پادشاهان سرزمین‌های ساحلی از تخت‌های خود پایین می‌آیند و رداها و لباس‌های فاخر خود را از تن درمی‌آورند. ترس آنها را فرا می‌گیرد و آنها از وحشت به خود می‌لرزند و برخاک می‌نشینند. <sup>17</sup>آنها برایت ماتم می‌گیرند و این مرثیه را می‌خوانند: «ای جزیره مقتدر که قدرت تو در دریا باعث وحشت مردم ساحل‌نشین شده بود، چگونه تباه شدی! <sup>18</sup>ببین جزیره‌ها بر اثر سقوط تو چطور بر خود می‌لرزند! آنها از نابودی تو حیرانند!» <sup>19</sup>خداوند می‌فرماید: «من تو را ای شهر صور، با خاک یکسان می‌کنم. آنها تو را خواهند بلعید و تو در زیر موجهای دریا غرق خواهی شد. <sup>20</sup>تو را به قبر دنیای مردگان سرنگون می‌کنم تا به آنانی که منتها پیش بدانجا رفته‌اند، ملحق شوی. تو را مثل اجساد کسانی که سالها پیش به خاک سپرده شده‌اند، به زیر زمین فرو خواهم برد. در این دنیا دیگر هرگز زیبا و



خواهند کرد. آنها عزا خواهند گرفت<sup>32</sup> و این مرثیه را برای تو خواهند خواند: «در تمام دنیا شهری به زیبایی و عظمت صور نبود، ولی ببینید حالا چگونه در وسط دریا خاموش شده است!»<sup>33</sup> ای صور اموال و ثروت تو بسیاری از قومها را سیر می‌کرد. پادشاهان جهان را با کالاهای صادراتی خود ثروتمند می‌نمودی.<sup>34</sup> اما اینک در هم شکسته شده، زیر دریا مدفون گشته‌ای. تمام کالاهای و کارکنانت با تو هلاک شده‌اند.<sup>35</sup> همه ساحل‌نشینان از آنچه که به سر تو آمده است حیرانند. پادشاهان ایشان وحشت‌زده و پریشان‌حال می‌باشند.<sup>36</sup> تاجار ممالک سر خود را تکان می‌دهند، چون سرنوشت تو وحشتناک است و تو برای همیشه از بین رفته‌ای.»

### پیشگویی بضد پادشاه صور

پیغام دیگری از جانب خداوند به من داده شد:

**28** «ای انسان خاکی، به حکمران صور بگو که خداوند می‌فرماید: «تو بقدری مغرور شده‌ای که فکر می‌کنی خدا هستی و در قلمرو خود که جزیره ایست در وسط دریا، مانند یک خدا بر تخت نشسته‌ای! هر چند به خود می‌بالی که مثل خدا هستی، ولی بدان که انسانی بیش نیستی. تو می‌گویی از دانیال داناتری و هیچ سیری از تو مخفی نیست.<sup>4</sup> با حکمت و دانایی خود، مال و ثروت زیاد جمع کرده‌ای و طلا و نقره و گنج‌های بسیار اندوخته‌ای.<sup>5</sup> حکمت تو، تو را بسیار ثروتمند و مغرور کرده است.»

<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «چون ادعا می‌کنی که مانند خدا دانا هستی،<sup>7</sup> من سپاه دشمن بی‌رحمی را که مایه وحشت قوم‌هاست می‌فرستم تا شکوه و زیبایی تو را که به حکمت خود بدست آورده‌ای از بین ببرند.<sup>8</sup> آنها تو را به قعر جهنم\* می‌فرستند و تو در قلب دریا خواهی مرد.<sup>9</sup> آیا در حضور قاتلان خود باز ادعای خدایی خواهی کرد؟ نه، بلکه در آن هنگام تو یک انسان خواهی بود و نه خدا.<sup>10</sup> مثل یک شخص

تو می‌آوردی،<sup>4</sup> و تاجران توجرمه، اسب بارکش، اسب جنگی و قاطر به تو می‌فروشدند.  
<sup>15</sup> «تاجران رودس و بازرگانان سرزمین‌های ساحلی، مجنوب بازارهای تو هستند و عاج و چوب آبنوس را با کالاهای تو معاوضه می‌کنند.<sup>16</sup> انوم برای خرید کالاهای فراوانت تاجران خود را نزد تو می‌فرستد. آنها با خود زمره، ارغوان، پارچه‌های گل‌دوزی شده، کتان لطیف، مرجان و عقیق می‌آورند.<sup>17</sup> یهودا و اسرائیل تاجار خود را با گندم، حلوا، عسل، روغن زیتون و بلسان نزد تو می‌فرستند.<sup>18</sup> دمشق هم برای خرید کالا و صنایع گوناگون تو، شراب حلبون و پشم سفید سوری به تو می‌دهد.<sup>19</sup> دانی‌ها و یونانی‌های اهل اوزال با تو روابط تجاری دارند و برایت آهن، سلیخه و نیشکر می‌آورند.<sup>20</sup> و اهالی ددان نمدهای نفیس برای زین اسبهایت به تو می‌فروشدند.

<sup>21</sup> «عربها و بزرگان قیدار برایت بره و قوچ و بز می‌آورند.<sup>22</sup> بازرگانان سبا و رعمه با همه نوع ادویه‌جات و جواهرات و طلا می‌آیند.<sup>23</sup> تاجار حران، کنه، عدن، سبا، آشور و کلمد نزد تو می‌آیند.<sup>24</sup> آنها برای معامله با تو همه نوع کالا می‌آورند لباس‌های فاخر، پارچه‌های آبی، پارچه‌های گل‌دوزی شده، فرشهای رنگارنگ، طنابها و ریسمانهای اعلا.<sup>25</sup> کالاهای تو با کشتی‌های بزرگ تجاری حمل می‌شوند. انبارهای جزیره تو پر و لبریزند!<sup>26</sup> ولی زمامدارانت، کشتی سرزمین تو را به وسط دریا می‌رانند؛ در آنجا کشتی تو گرفتار تندباد شرقی شده، در قلب دریا در هم شکسته خواهد شد.<sup>27</sup> همه چیز تو از دست خواهد رفت. اموال و کالاهای ناخدایان و ملوانان، کشتی‌سازان و بازرگانان، سربازان و همه قوم تو در روز خرابی کشتی‌ات در دریا غرق خواهند شد.<sup>28</sup> از فریاد ناخدایان تو سواحل دریا تکان خواهند خورد.

<sup>29</sup> «همه دریانوردان به خشکی خواهند آمد و در ساحل ایستاده، نگاه خواهند کرد.<sup>30</sup> به تلخی خواهند گریست، خاک بر سر خود خواهند ریخت و در خاکستر خواهند غلطید.<sup>31</sup> از غصه و ناراحتی موی سر خود را خواهند کند، لباس ماتم پوشیده؛ با تلخی جان برایت گریه

\* بجای «جهنم» در اصل «هاویه» (دنیای مردگان) است.

می‌فرماید: «ای صیدون، من دشمن تو هستم و قدرتم را به تو نشان خواهم داد. وقتی با مجازات کردن تو قدوسیت خود را آشکار کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.<sup>23</sup> امراض مسری بر تو می‌فرستم و سربازان دشمن از هر طرف به تو حمله کرده، ساکنان تو را از دم شمشیر خواهند گذراند و خون در کوچه‌ها جاری خواهد شد. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم.<sup>24</sup> تو و سایر همسایگان اسرائیل، دیگر مثل خار، قوم اسرائیل را زخمی نخواهید کرد، هر چند که قبلاً آنها را خوار شمردید و با ایشان بدرقتاری کردید.»

<sup>25</sup>خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل بار دیگر در سرزمین خود ساکن خواهند شد؛ بلی، در سرزمینی که به پدرشان یعقوب دادم. زیرا ایشان را از سرزمین‌های دور که آنها را در آنجا پرانگنده ساخته‌ام برمی‌گردانم و بدین ترتیب به قومهای جهان نشان می‌دهم که من مقدس.<sup>26</sup> قوم من با صلح و امنیت در سرزمین خود ساکن می‌شوند، برای خود خانه‌ها می‌سازند و تاکستانها غرس می‌کنند. وقتی همه قومهای همسایه را به سبب رفتار تو هین‌آمیزشان با قوم اسرائیل تنبیه کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند، خدای قوم اسرائیل هستم.»

### پیشگویی بضد مصر

29 در سال دهم تبعیدمان، در روز دوازدهم ماه دهم، این پیغام از جانب خداوند بر من نازل شد:

<sup>2</sup>«ای انسان خاکی، رو بسوی مصر نموده، بضد پادشاه و تمام مردم آن پیشگویی کن. <sup>3</sup>به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «ای پادشاه مصر، ای ژدهای بزرگ که در وسط رودخانه‌ات خوابیده‌ای، من دشمن تو هستم. چون گفته‌ای: «رود نیل مال من است! من آن را برای خود درست کرده‌ام!»<sup>4</sup> پس، من قلاب‌ها را در چانه‌ات می‌گذارم و تو را با ماهی‌هایی که به پوست بندت چسبیده‌اند به خشکی می‌کشانم. <sup>5</sup>تو را با تمام ماهی‌ها در خشکی رها می‌کنم تا بمیرند. لاشه‌های شما در صحرا پراکنده خواهد شد و کسی آنها را جمع نخواهد کرد. من

مطروذ، بدست بیگانه‌ها کشته خواهی شد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

<sup>11</sup>بار دیگر خداوند به من فرمود:

<sup>12</sup>«ای انسان خاکی، برای پادشاه صور\* گریه کن. به او بگو که خداوند می‌فرماید: «تو مظهر کمال حکمت و زیبایی بودی<sup>13</sup> و در عدن که باغ خدا بود، قرار داشتی. خود را با انواع سنگهای گرانبها از قبیل عقیق سرخ، یاقوت زرد، الماس، زبرجد، جزع، یشم، یاقوت کبود، یاقوت سرخ و زمرد تزیین می‌کردی. زیورهای تو همه از طلا بود. تمام اینها در آن روزی که بوجود آمدی به تو داده شد.<sup>14</sup> تو را بعنوان فرشته نگهبان انتخاب کردم. تو در کوه مقدس من بودی و در میان سنگهای درخشان راه می‌رفتی.»

<sup>15</sup>«از روزی که آفریده شدی در تمام کارهایت کامل و بی‌نقص بودی تا اینکه شرارت در تو راه یافت.<sup>16</sup> تجارت زیاد تو با دیگران باعث شد تو ظالم و گناهکار شوی. به این سبب تو را از کوه خود بیرون انداختم. ای فرشته نگهبان، من تو را از میان سنگهای درخشان بیرون انداختم، هلاک ساختم.<sup>17</sup> دل تو از زیبایی‌ات مغرور شد، و شکوه جلالت باعث شد حکمتت به حماقت تبدیل شود. به همین علت تو را بر زمین انداختم و در برابر چشمان پادشاهان، در مانده‌ات کردم.<sup>18</sup> تقدس خود را به سبب حرص و طمع از دست دادی. پس، از میان خودت آتشی بیرون آوردم و پیش چشمان کسانی که تماشای می‌کردند، تو را سوزاندم و به خاک و خاکستر تبدیل نمودم.<sup>19</sup> تمام کسانی که تو را می‌شناختند، از آنچه که بر سرت آمده است حیران و وحشت‌زده شده‌اند. تو برای همیشه از بین رفته‌ای.»

### پیشگویی بضد صیدون

<sup>20</sup>پیغامی دیگر از جانب خداوند به من رسید:

<sup>21</sup>«ای انسان خاکی، بسوی شهر صیدون نگاه کرده، بضد آن پیشگویی کن و بگو<sup>22</sup> خداوند چنین

\* برخی مطالبی که در آیت 12-19 آمده فقط در مورد یک پادشاه انسانی نیست بلکه اشاره به شیطان نیز هست.

<sup>17</sup>در سال بیست و هفتم تبعیدمان، در روز اول ماه اول، از طرف خداوند این پیغام به من رسید:

<sup>18</sup>«ای انسان خاکی، وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، با مملکت صور می‌جنگید، سربازانش آنقدر بارهای سنگین حمل کردند که موهای سرشان ریخت و پوست شان‌هایشان ساییده شد. اما از آن همه زحمتی که در این جنگ کشیدند چیزی نصیب نبوکدنصر و سربازانش نشد.<sup>19</sup> پس، من که خداوند هستم مملکت مصر را به نبوکدنصر، پادشاه بابل، می‌دهم تا ثروت آن را به یغما ببرد و هر چه دارد غارت کند و اجرت سربازانش را بدهد.<sup>20</sup> بلی، بجای اجرتش سرزمین مصر را به او می‌دهم، چون در طول آن سیزده سال در «صور» او برای من کار می‌کرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.

<sup>21</sup>«سرانجام روزی می‌رسد که من قدرت گذشته‌ها اسرائیل را به او باز می‌گردانم، و دهان تو را ای حزقیال خواهم گشود تا سخن بگویی؛ آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم.»

### خداوند مصرا را مجازات می‌کند

خداوند همچنین به من فرمود:

## 30

«ای انسان خاکی، پیشگویی کن و بگو که خداوند می‌فرماید: «گریه کنید، چون آن روز هولناک نزدیک است. آن روز، روز خداوند است، روز ایرها و نابودی برای قومها! شمشیری بر مصر فرود می‌آید، زمینش از اجساد کشته‌شدگان پوشیده می‌شود و ثروتش غارت می‌گردد و اساس آن فرو می‌ریزد. سرزمین حبشه نیز تراج می‌شود.<sup>4</sup> حبشه، فوط، لود، عربستان، لیبی و تمام مملکت‌های همپیمانانش نیز در آن جنگ نابود می‌شوند.»

<sup>6</sup>خداوند می‌فرماید: «تمام همپیمانان مصر سقوط می‌کنند و لشکر مغرور او درهم شکسته شده، از مجدل تا اسوان با شمشیر قتل عام می‌گردند.<sup>7</sup> مصر از همه همسایگانش ویران‌تر می‌شود و شهرهایش خراب‌تر از شهرهای ویران شده اطراف آنها می‌گردد.<sup>8</sup> وقتی مصر را به آتش بکشم و همپیمانانش را نابود کنم، آنگاه اهالی مصر خواهند دانست که

شما را خوراک پرندگان و جانوران وحشی می‌کنم.<sup>6</sup> آنگاه تمام مردم مصر خواهند دانست که من خداوند هستم.»

خداوند می‌فرماید: «ای مصر، تو برای قوم اسرائیل عسای ترک خورده‌ای بیش نبودی.<sup>7</sup> وقتی اسرائیل به تو تکیه کرد، تو خرد شدی و شان‌هاش را شکستی و او را به درد و عذاب گرفتار کردی.<sup>8</sup> بنابراین، من که خداوند هستم به تو می‌گویم که لشکری به جنگ تو می‌آورم و تمام انسانها و حیوانات را از بین می‌برم.<sup>9</sup> سرزمین مصر به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و مصری‌ها خواهند دانست من خداوند هستم.

«چون گفتی: «رود نیل مال من است! من آن را درست کرده‌ام!»<sup>10</sup> پس، من بضد تو و بضد رودخانه‌ات هستم و مملکت مصر را از مجدل تا اسوان و تا مرز حبشه بکلی ویران می‌کنم.<sup>11</sup> تا مدت چهل سال هیچ انسان یا حیوانی از آن عبور نخواهد کرد و آن کاملاً ویران و غیر مسکون خواهد بود.<sup>12</sup> مصر را از سرزمین‌های ویران شده همسایه‌اش ویران‌تر می‌سازم و شهرهایش مدت چهل سال خراب می‌مانند و مصری‌ها را به سرزمین‌های دیگر تبعید می‌کنم.»

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید: «بعد از چهل سال، دوباره مصری‌ها را از ممالکی که به آنجا تبعید شده بودند، به مصر باز می‌آورم.<sup>4</sup> تا در زمین فترتوس که در جنوب مصر قرار دارد و زادگاه خودشان است، زندگی کنند. ولی آنها قومی کماهمیت و کوچک خواهند بود.<sup>15</sup> آنها از همه قومها بیست‌تر خواهند بود و دیگر خود را برتر از سایرین نخواهند دانست. من مصر را آنقدر کوچک می‌کنم که دیگر نتواند بر قوم‌های دیگر حکمرانی کند.<sup>6</sup> قوم اسرائیل نیز دیگر از مصر انتظار هیچ کمکی نخواهند داشت. هر وقت به فکر کمک گرفتن از مصر بیفتند، گناهی را که قبلاً از این لحاظ مرتکب شده بودند، به یاد خواهند آورد. پس خواهند دانست که فقط من خداوند هستم.»

<sup>21</sup> «ای انسان خاکی، من بازوی پادشاه مصر را شکسته‌ام\* و کسی آن را شکسته‌بندی نکرده و بر آن مرهم نگذاشته تا شفا یابد و بتواند شمشیر بدست گیرد.<sup>22</sup> من که خداوند هستم می‌گویم که بر ضد پادشاه مصر می‌باشم و هر دو بازویش را می‌شکنم (هم آنکه قبلاً شکسته شده و هم آنکه سالم است) و شمشیرش را از دستش می‌اندازم.<sup>23</sup> مصری‌ها را به کشورهای دیگر تبعید می‌کنم.<sup>24</sup> آنگاه، بازوهای پادشاه بابل را قوی می‌گردانم و شمشیر خودم را بدست او می‌دهم. اما بازوهای پادشاه مصر را می‌شکنم و او مثل شخص مجروحی که به دم مرگ رسیده باشد در حضور پادشاه بابل خواهد نالید،<sup>25</sup> بلی، پادشاه بابل را قوی می‌سازم، ولی پادشاه مصر را ضعیف می‌کنم. وقتی شمشیرم را بدست پادشاه بابل بدهم و او آن را بر سر مصر بحرکت درآورد، آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم.<sup>26</sup> هنگامی که مصری‌ها را در میان قومها پراکنده سازم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

### تشبیه مصر به درخت سرو

در سال یازدهم تبعیدمان در روز اول ماه سوم، پیغام دیگری از جانب خداوند به من

31

رسید:

<sup>32</sup> «ای انسان خاکی، به پادشاه مصر و تمام قوم او بگو: «تو نیز مانند آشور هستی. آشور قومی بزرگ و توانا بود؛ او همچون درخت سرو لبنان، پر شاخ و برگ و سایه‌گستر بود و سرش به ابرها می‌رسید.<sup>4</sup> آبهای زیرزمین و نهرها او را سیراب می‌کردند و باعث رشد آن می‌شدند، همچنین این آبها تمام درختان اطرافش را نیز آبیاری می‌نمودند. بسبب فراوانی آب، او از همه درختان بلندتر و پر شاخ و برگ‌تر شد.<sup>6</sup> در میان شاخه‌هایش پرندگان آشیانه می‌ساختند و

من خداوند هستم.<sup>9</sup> در آن زمان، قاصدان تندرو را با کشتی‌ها می‌فرستم تا حبشی‌ها را به وحشت بیاورند. موقع نابودی مصر، ترس و وحشت سراپای ایشان را فرا می‌گیرد. آن روز نزدیک است!»

<sup>10</sup> خداوند می‌فرماید: «نیوکنصر، پادشاه بابل، مردم مصر را از بین خواهد برد.<sup>11</sup> او و لشکرش که مایه وحشت قومها هستند، فرستاده می‌شوند تا سرزمین مصر را خراب کنند. آنها با مصر می‌جنگند و زمین را از اجساد کشته‌شدگان می‌پوشانند.<sup>12</sup> من رود نیل را خشک می‌کنم و تمام مملکت مصر را به زیر سلطه شوران درمی‌آورم. مصر و هر چه را که در آن است بدست بیگانگان از بین می‌برم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.<sup>13</sup> بتهای مصر و تمناهای ممفیس را می‌شکنم. در مصر پادشاهی نخواهد بود، بلکه شورش و هرج و مرج در آنجا حکمفرما خواهد شد.<sup>14</sup> «شهرهای فتروس، صوعن و طیس را با دست خود خراب می‌کنم.<sup>15</sup> حشم شدیدم را بر پلوسیوم که محکم‌ترین قلعه مصر است فرو می‌ریزم و مردم طیس را نابود می‌کنم.<sup>16</sup> ابلی، مصر را به آتش می‌کشم. پلوسیوم به درد و عذاب شدید مبتلا می‌گردد. حصار طیس درهم می‌شکند و ممفیس دچار وحشت دائمی می‌شود.<sup>17</sup> جوانان اون و فیبست به دم شمشیر می‌افتند و بقیه مردم به اسیری برده می‌شوند.<sup>18</sup> وقتی برای درهم شکستن قدرت مصر بیایم، آن روز برای تحفحیس هم یک روز تاریک خواهد بود. ابر سیاهی آن را خواهد پوشاند و مردم آن به اسارت خواهند رفت.<sup>19</sup> سپس، وقتی مصر را بشدت مجازات کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

<sup>20</sup> یک سال بعد، یعنی در یازدهمین سال تبعیدمان، در روز هفتم از ماه اول، از طرف خداوند این پیغام به من رسید:

\* وقتی پادشاه مصر در سال 588 ق.م. لشکری برای آزاد سازی اورشلیم فرستاد، نیوکنصر موقتاً دست از محاصره اورشلیم برداشت و نیروهای مصر را شکست داد. منظور حزقیال از بازوی شکسته مصر در این آیه همین شکست است.

در زیر شاخه‌هایش، گله‌ها و رمه‌ها بچه می‌زایند. تمام قوم‌های بزرگ جهان زیر سایه او بودند.<sup>7</sup> او بزرگ و زیبا بود و ریشه‌هایش در آب فرو رفته بودند.<sup>8</sup> این درخت از هر درخت دیگری در باغ خدا بلندتر و زیباتر بود. شاخه‌های هیچ درخت صنوبری مثل شاخه‌های آن نبود و جوانه‌های هیچ درختی به جوانه‌های آن نمی‌رسید.<sup>9</sup> بسبب عظمتی که من به او بخشیده بودم، تمام درختان باغ عدن به او حسادت می‌کردند.<sup>10</sup>

«ای مصر، تو در میان درختان عدن (یعنی ممالک جهان)، بسیار باشکوه و عظیم هستی، ولی همراه همه ممالک دیگر به قعر ندیای مردگان سرنگون خواهی شد و در میان ممالکی قرار خواهی گرفت که آنها را پست شمرده، با شمشیر کشتی.»  
خداوند می‌فرماید: «این است عاقبت پادشاه مصر و تمام قوم او.»

### تشبیه مصر به تمساح

در سال دوازدهم تبعیدمان، در روز اول ماه دوازدهم، این پیغام از جانب خداوند به من رسید:

## 32

«ای انسان خاکی، برای پادشاه مصر ماتم بگیر و به او بگو: «تو در میان قوم‌های جهان خود را یک شیر ژبان می‌دانی، درحالی که شبیه تمساحی هستی که در رود نیل می‌گردی و آنها را گل‌آلود می‌کنی.»  
«خداوند می‌فرماید: «لشگری بزرگ می‌فرستم تا تو را به دام من انداخته، به ساحل بکشند.<sup>4</sup> من تو را در آنجا روی خشکی رها می‌کنم تا بمیری. تمام پرندگان و جانوران وحشی بر سر تو می‌ریزند و تو را خورده، سیر می‌شوند.<sup>5</sup> تمام تپه‌ها را از گوشت تو می‌پوشانم و از استخوانهایت دره‌ها را پر می‌سازم.<sup>6</sup> از خون تو زمین را سیراب می‌کنم و با آن کوه‌ها را می‌پوشانم و دره‌ها را لبریز می‌گردانم.<sup>7</sup> وقتی تو را خاموش کردم، پرده‌ای بر آسمان می‌کشم و ستاره‌ها را تاریک می‌گردانم، آفتاب را با ابرها می‌پوشانم و نور ماه بر تو نمی‌تابد.<sup>8</sup> بلی، سراسر مملکت تو تاریک می‌گردد. حتی ستارگان درخشان آسمان تو نیز تاریک می‌شوند.»

«وقتی تو را از بین ببرم، دل بسیاری از قوم‌های دور دست که هرگز آنها را ندیده‌ای، محزون می‌شود.<sup>9</sup> بلی، بسیاری از ممالک هراسان می‌شوند و پادشاهان آنها بسبب آنچه که بر سرت می‌آورم بشدت می‌ترسند. وقتی شمشیر خود را در برابر آنها تاب

مغزور و متکبر شده است و خود را از دیگران بهتر و برتر می‌داند و سر به فلک کشیده است،<sup>11</sup> پس، او را بدست یک قوم نیرومند تسلیم می‌کنم تا او را بسزای شرافتش برسند. من خودم او را سرنگون می‌کنم.<sup>12</sup> لشکر بیگانه‌ای\* که مایه وحشت و دلهره قوم‌هاست می‌آید و او را قطع می‌کند و به زمین می‌اندازد. شاخه‌های شکسته آن در اطراف کوهها، دره‌ها و رودخانه‌ها پخش و پراکنده می‌شود. تمام کسانی که در زیر سایه‌اش بودند آن را به همان حال افتاده، می‌گذارند و از آنجا می‌روند.<sup>13</sup> پرندگان، بر تنه آن لانه می‌کنند و حیوانات وحشی در میان شاخه‌های بزرگ آن می‌خوابند.<sup>14</sup> این درس عبرتی است برای قوم‌های قوی و کامیاب، تا مغرور نشوند؛ زیرا همه محکوم به مرگ هستند و مثل تمام مردم دیگر به ندیای مردگان می‌روند.»

«وقتی مصر سقوط کند دریاها را برمی‌انگیزانم تا برایش ماتم گیرند و از حرکت باز ایستند. لبنان را سیامیوش می‌کنم و تمام درختان، پژمرده می‌شوند.<sup>16</sup> وقتی مصر و تمام کسانی را که مانند وی هستند به ندیای مردگان بفرستم، قومه‌ها از صدای افتادش وحشت خواهند کرد. تمام درختان عدن، مرغوبترین و بهترین درختان لبنان که همیشه سیراب بودند، وقتی ببینند که مصر هم در ندیای مردگان در کنار آنهاست، خوشحال خواهند شد.<sup>17</sup> تمام هم‌پیمانان او نیز که در زیر سایه‌اش بودند

\* منظور «بابل» است.

24 و 25 «بزرگان عیلام در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردم عیلام که با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. این مردانی که در زمان حیات خود باعث ترس قومها می‌شدند، حال، با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته، در کنار کشته‌شدگان قرار گرفته‌اند.

26 «بزرگان ماشک و توبال در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردمانشان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می‌کردند، حال با رسوایی مرده‌اند. 27 آنها مانند سرداران نامور که با سلاحها، شمشیرها و سپرهای خود، با شکوه فراوان به خاک سپرده می‌شوند، دفن نشده‌اند بلکه مثل اشخاص عادی دفن شده و به دنیای مردگان رفته‌اند، زیرا در زمان حیات خود باعث رعب و وحشت بودند.

28 «تو نیز ای پادشاه مصر، از پای در آمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند، ملحق خواهی شد.

29 «ادوم نیز با پادشاهان و بزرگان در آنجا است. آنها نیز با وجود عظمت و قدرتشان به قعر دنیای مردگان رفته و در کنار کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند قرار گرفته‌اند.

30 «تمام بزرگان شمال و همه صیدونی‌ها در آنجا هستند؛ مردانی که زمانی با قدرت خود مایه وحشت و هراس مردم بودند، حال، با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته و در کنار کشته‌شدگان قرار گرفته‌اند.»

31 خداوند می‌فرماید: «وقتی پادشاه مصر با سپاه خود به دنیای مردگان برسد به این دلخوش خواهد شد که تنها او نبوده که با تمام سپاهش کشته شده است. 32 هر چند من پادشاه مصر را مایه رعب و وحشت ساختم، ولی او و تمام سپاهش از پای درآمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند ملحق خواهند شد.»

### مسئولیت دیدهبان

خداوند در پیغامی دیگر به من فرمود:

33 «ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که اگر

دهم، به وحشت می‌افتند. در روزی که سقوط کنی همه آنها از ترس جان خود خواهند لرزید.»

11 خداوند به پادشاه مصر می‌فرماید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو فرود می‌آید. 12 با سپاه بزرگ بابل که مایه وحشت قومهاست، تو را از بین می‌برم. غرور تو درهم می‌شکند و قومت هلاک می‌شوند. 13 تمام گله‌ها و رمه‌های را که در کنار آنها می‌چرند، از بین می‌برم و دیگر انسان یا حیوانی نخواهد بود که آن آنها را گل‌آلود سازد. 14 پس آبهای مصر شفاف و روان و مثل روغن زیتون صاف خواهند بود؛ این را من که خداوند هستم می‌گویم. 15 هنگامی که مصر را ویران کنم و هر آنچه در آن است از بین ببرم، آنگاه او خواهد دانست که من خداوند هستم.» 16 خداوند می‌فرماید: «برای بدبختی و انوهِ مصر گریه کنید. بگذارید همه قومها برای آن و ساکنانش ماتم گیرند.»

### دنیای مردگان

17 دو هفته بعد پیغامی دیگر از جانب خداوند به من رسید:

18 «ای انسان خاکی، برای مردم مصر و سایر قوم‌های بزرگ گریه کن و آنها را به دنیای مردگان بفرست. 19 ای مصر، تو به زیبایی خود افتخار می‌کنی، ولی بدان که به دنیای مردگان خواهی رفت و در کنار انانی که حقیر می‌شمردی قرار خواهی گرفت. 20 مصری‌ها نیز مانند بقیه کسانی که با شمشیر کشته شده‌اند، خواهند مرد. همه آنها از دم شمشیر خواهند گشت. 21 وقتی همراه همپیمانانش به دنیای مردگان وارد شود، جنگاوران بزرگ خواهند گفت که مصر و همپیمانانش آمده‌اند تا در کنار کسانی که تحقیر کرده و کشته‌اند قرار گیرند.

22 «بزرگان آشور در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردم آشور که همه با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. 23 قبرهای آنها در قعر دنیای مردگان است و همپیمانانشان در اطراف ایشان قرار دارند. این مردانی که زمانی در دل بسیاری ترس و وحشت ایجاد می‌کردند، حال مرده‌اند.

<sup>13</sup> «من می‌گویم که آدم درستکار زنده می‌ماند. ولی اگر گناه کند و انتظار داشته باشد کارهای خوب گذشته‌اش او را نجات دهد، باید بداند که هیچکدام از کارهای خوب او به یاد آورده نخواهد شد؛ وی را برای گناهانش هلاک می‌کنم.<sup>14</sup> هنگامی که به شخص شرور بگویم که می‌میرد و او از گناهانش دست بکشد و به راستی و انصاف عمل کند،<sup>15</sup> یعنی اگر آنچه را که گرو گرفته است، پس بدهد؛ مالی را که نزدیده است، به صاحبش برگرداند؛ در راه راست قدم بردارد و بدی نکند؛ در اینصورت، حتماً زنده خواهد ماند و خواهد مرد.<sup>16</sup> هیچ یک از گناهان گذشته‌اش به حساب نخواهد آمد و او زنده خواهد ماند، زیرا به خوبی و راستی روی آورده است.

<sup>17</sup> «با وجود این، قوم تو می‌گویند که خداوند بی‌انصاف است! ولی بی‌انصافی از جانب آنهاست، نه از جانب من!<sup>18</sup> چون باز هم به شما می‌گویم که اگر شخص درستکار به گناه و بدی روی بیاورد، خواهد مرد.<sup>19</sup> ولی اگر شخص شرور از بدی و شرارت خود دست بکشد و به راستی عمل کند، زنده خواهد ماند.<sup>20</sup> با وجود این، می‌گویند که خداوند عادل و بانصاف نیست. ای بنی‌اسرائیل، بدانید که من هر یک از شما را مطابق اعمالش داوری خواهم کرد.»

### خبر سقوط اورشلیم

<sup>21</sup> ۲۱ سال دوازدهم تبعیدمان، در روز پنجم از ماه دهم، شخصی که از اورشلیم فرار کرده بود، نزد من آمد و گفت: «شهر بدست دشمن افتاده است!»<sup>22</sup> عصر روز قبل، یعنی یک روز پیش از آمدن این شخص، خداوند زبانم را باز کرده بود. پس، روز بعد که او آمد توانستم دوباره حرف بزنم.<sup>23</sup> سپس این پیغام بر من نازل شد:  
<sup>24</sup> «ای انسان خاکی، بازماندگان پراکنده یهودا که در میان شهرهای ویران شده بسر می‌برند، می‌گویند: «ابراهیم فقط یک نفر بود، باوجود این صاحب تمام مملکت شد! پس ما که تعدادمان زیاد است مسلماً خواهیم توانست به آسانی آن را پس بگیریم!»<sup>25</sup> به

لشکری به جنگ یک مملکت بفرستم و مردم آن مملکت هم یک دیدبان انتخاب کنند،<sup>3</sup> و آن دیدبان وقتی نزدیک شدن سپاه دشمن را ببیند شبپور خطر را بصدا درآورد و به ایشان خبر دهد،<sup>4</sup> آنگاه اگر کسی شبپور خطر را بشنود و به آن توجه نکند و بدست دشمن کشته شود، خورش به گردن خودش خواهد بود.<sup>5</sup> چون با وجودی که صدای شبپور را شنید به آن اهمیت نداد، پس خودش مقصر است. اگر او به اخطار توجه می‌کرد، جانش را نجات می‌داد.<sup>6</sup> ولی اگر دیدبان ببیند که سپاه دشمن می‌آید، اما شبپور خطر را نوازاد و به قوم خبر ندهد، او مسئول مرگ ایشان خواهد بود. آنها در گناهانشان می‌میرند. ولی من آن دیدبان را مسئول مرگ آنان خواهم دانست.

<sup>7</sup> «ای انسان خاکی، من تو را به دیدبانی قوم اسرائیل تعیین کرده‌ام. پس به آنچه که می‌گویم، گوش کن و از طرف من به ایشان خبر بده.<sup>8</sup> وقتی به شخص شرور بگویم: «تو خواهی مرد!»، و تو به او هشدار ندهی تا از راه بد خود بازگشت کند، آنگاه آن شخص شرور در گناهش خواهد مرد، ولی تو را مسئول مرگ او خواهم دانست.<sup>9</sup> اما اگر به او خبر دهی تا از راه بد خود بازگشت نماید و او این کار را نکند، وی در گناه خودش خواهد مرد، ولی تو دیگر مسئول نخواهی بود.»

<sup>10</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به قوم اسرائیل بگو: شما می‌گویید: «گناهان ما برای ما یک بار سنگین است. بسبب گناه، ضعیف و ناتوان شده‌ایم، پس چطور می‌توانیم زنده بمانیم؟»<sup>11</sup> به ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «به حیات خود قسم، من از مردن شخص شرور خشنود نمی‌شوم، بلکه از این خشنود می‌شوم که شخص شرور از راه‌های بد خود بازگشت کند و زنده بماند. ای اسرائیل، بازگشت کنید! از راه‌های بد خود بازگشت کنید! چرا بمیرید؟»<sup>12</sup> زیرا اگر مرد درستکار بطرف گناه برگردد، اعمال نیکش او را نجات نخواهد داد. اگر شخص شرور هم توبه کند و از گناهانش دست بکشد، گناهان گذشته او باعث هلاکتش نمی‌شود.

شما ای شبانان اسرائیل، که بجای چرانیدن گله‌ها خودتان را می‌پرورانید. آیا وظیفهٔ شبان چرانیدن گوسفندان نیست؟ شما شیر آنها را می‌نوشید، از پشمشان برای خود لباس می‌دوزید، گوسفندان پرورای را می‌کشید و گوشنتان را می‌خورید، اما گله را نمی‌چرانید.<sup>4</sup> از ضعف‌ها نگهداری ننموده‌اید و از مریضان پرستاری نکرده‌اید، دست و پا شکسته‌ها را شکسته‌بندی ننموده‌اید، بدنبال آنهایی که از گله جا مانده و گم شده‌اند نرفته‌اید. در عوض، با زور و ستم بر ایشان حکمرانی کرده‌اید. پس چون شبان و سرپرست نداشتند، پراکنده و آواره شده‌اند. هر جانوری که از راه برسد، آنها را می‌درد. گوسفندان من در کوه‌ها، تپه‌ها و روی زمین سرگردان شدند و کسی نبود که به فکر آنها باشد و دنبالشان برود.

<sup>7</sup> «پس، ای شبانان، به کلام من که خداوند هستم گوش کنید! <sup>8</sup> به حیات خود قسم، چون شما شبانان واقعی نبودید و گلهٔ مرا رها کردید و گذاشتید خوراک جانوران بشوند و به جستجوی گوسفندان گمشده نرفتید، بلکه خود را پرورانید و گذاشتید گوسفندان من از گرسنگی بمیرند، <sup>9</sup> پس، من بزد شما هستم و برای آنچه که بر سر گله‌ام آمده، شما را مسئول می‌دانم. گله را از دست شما می‌گیرم تا دیگر نتوانید خود را بی‌پرورانید. گوسفندانم را از چنگ شما نجات می‌دهم تا دیگر آنها را نخورید.

<sup>11</sup> «من که خداوند هستم می‌گویم که من خودم به جستجوی گوسفندانم می‌روم و از آنها نگهداری می‌کنم. <sup>12</sup> مثل یک شبان واقعی مراقب گله‌ام خواهم بود و گوسفندانم را از آن نقاطی که در آن روز تاریک و ابری پراکنده شده بودند جمع کرده، برمی‌گردانم. <sup>13</sup> از میان سرزمینها و قومها آنان را جمع می‌کنم و به سرزمین خودشان، اسرائیل باز می‌آورم و روی کوه‌ها و تپه‌های سرسبز و خرم اسرائیل، کنار رودخانه‌ها آنها را می‌چرانم. <sup>14</sup> بلبی، بر روی تپه‌های بلند اسرائیل، چراگاه‌های خوب و پر آب و علف به آنها می‌دهم. آنجا در صلح و آرامش می‌خوابند و در چراگاه‌های سبز و خرم کوه می‌چرند. <sup>15</sup> من خود شبان گوسفندانم خواهم بود و

ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «شما گوشت را با خون می‌خورید، بت می‌پرستید و آدم می‌کشید. آیا خیال می‌کنید به شما اجازه می‌دهم صاحب این سرزمین شوید؟ <sup>6</sup> ای آدمکش‌ها، ای بت‌پرست‌ها، ای زناکاران، آیا شایسته هستید که صاحب این سرزمین شوید؟»

<sup>27</sup> «به حیات خود قسم، آنهایی که در شهرهای ویران شده بسر می‌برند با شمشیر کشته می‌شوند. آنانی که در صحرا ساکنند، خوراک جانوران وحشی می‌شوند و کسانی که در قلعه‌ها و غارها هستند با بیماری می‌میرند. <sup>28</sup> این سرزمین را متروک و ویران می‌گردانم و به غرور و قدرت آن پایان می‌دهم. آبادی‌های کوهستانی اسرائیل چنان ویران می‌شوند که حتی کسی از میان آنها عبور نخواهد کرد. <sup>29</sup> وقتی مملکت اسرائیل را بسبب گناهان ساکنانش خراب کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.

<sup>30</sup> «ای انسان خاکی، قوم تو وقتی در کنار در خانه‌های خود و در کنار دیوار شهر جمع می‌شوند در بارهٔ تو می‌گویند: "بیباید نزد او برویم و گوش بدهیم که از طرف خداوند به ما چه می‌گوید." <sup>31</sup> آنگاه می‌آیند و در حضور تو می‌نشینند و گوش می‌دهند. ولی قصدشان این نیست که آنچه من به ایشان می‌گویم، انجام دهند. آنها فقط به زبان، مرا می‌پرستند، ولی در عمل در پی منافع خود هستند. <sup>32</sup> تو برای ایشان مطربی هستی که با ساز و آواز دلنشین آنها را سرگرم می‌کنی. حرف‌هایت را می‌شنوند، ولی به آنها عمل نمی‌کنند. <sup>33</sup> اما وقتی همهٔ سخنانی که گفته‌ای واقع شوند، که البته واقع خواهند شد، آنگاه خواهند دانست که یک نبی در میان ایشان بوده است.»

### شبانان و گوسفندان

این پیغام از طرف خداوند به من رسید: **34** «ای انسان خاکی، کلام مرا که برضد شبانان، یعنی رهبران قوم اسرائیل است بیان کن و از جانب من که خداوند هستم به ایشان بگو: «وای بر



و حیوانات وحشی به آنان حمله‌ور نخواهند شد. در امنیت بسر خواهند برد و هیچکس ایشان را نخواهد ترسانید.<sup>29</sup> به قوم زمینی حاصلخیز خواهم داد تا دیگر از گرسنگی تلف نشوند و دیگر در بین قومهای بیگانه سرفاکنده نگردند.»

<sup>30</sup> خداوند می‌فرماید: «به این طریق همه خواهند دانست که من، خداوند بنی‌اسرائیل، پشتیبان ایشان می‌باشم و آنان قوم من هستند.<sup>31</sup> ای گله من و ای گوسفندان چراگاه من، شما قوم من هستید و من خدای شما.»

### پیشگویی بضد دوم

پیغام دیگری از جانب خداوند به من رسید:

## 35

«ای انسان خاکی، رو به کوه سعیر بایست و بضد ساکنانش پیشگویی کن و بگو:

<sup>3</sup> «خداوند می‌فرماید: من بضد شما هستم و سرزمین شما را بکلی ویران و متروک خواهم کرد.<sup>4</sup> شهرهایتان را خراب و ویران خواهم نمود تا بدانید که من خداوند هستم.<sup>5</sup> شما دائم با اسرائیل دشمنی کرده‌اید. وقتی بنی‌اسرائیل در مصیبت بودند و بسبب گناهانشان مجازات می‌شدند، شما هم در کشتار آنها شریک گشتید.<sup>6</sup> به حیات خود قسم، حال که از خونریزی لذت می‌برید، من هم خون شما را می‌ریزم.<sup>7</sup> کوه سعیر را ویران و متروک می‌کنم و تمام کسانی را که از آن عبور کنند از بین می‌برم.<sup>8</sup> کوه‌ها، تپه‌ها، دره‌ها و رودخانه‌هایتان را از اجساد کشته‌شدگان با شمشیر پر می‌سازم.<sup>9</sup> سرزمین شما را برای همیشه ویران می‌کنم و شهرهایتان دیگر هرگز آباد نخواهند شد تا بدانید که من خداوند هستم.

<sup>10</sup> «با اینکه من در سرزمین اسرائیل و یهودا هستم، ولی شما گفته‌اید این دو قوم مال ما هستند و ما سرزمین آنها را به تصرف خود درمی‌آوریم.<sup>11</sup> پس، به حیات خود قسم، خشم و حسد و کینه‌ای را که نسبت به قوم من داشتید تلافی خواهم کرد. هنگامی که شما را مجازات کنم، بنی‌اسرائیل خواهند دانست که بسبب آنچه که بر سر ایشان آورده‌اید شما را مجازات کرده‌ام.<sup>12</sup> شما نیز خواهید دانست که من سخنان

آنها را در آرامش و امنیت خواهم خوابانید. دنبال گوسفندان جا مانده از گله و گم‌شده خواهم رفت و آنها را باز خواهم آورد. دست و پا شکسته‌ها را، شکسته‌بندی خواهم کرد و بیماران را معالجه خواهم نمود. ولی گوسفندان قوی و فربه را از بین می‌برم، زیرا من به انصاف داوری می‌کنم.

<sup>17</sup> «ای گله من، من بین شما داوری کرده، گوسفند را از بز و خوب را از بد جدا خواهم کرد.<sup>18</sup> بعضی از شما بهترین علفهای مرتع را می‌خورید و مابقی را نیز لگدمال می‌کنید. آب زلال را می‌نوشید و بقیه را با پا گل‌آلود می‌نمایید.<sup>19</sup> برای گوسفندان من چیزی جز چراگاه‌های پایمال شده و آبهای گل‌آلود باقی نمی‌گذارد.

<sup>20</sup> بنابراین من خود، بین شما گوسفندان فربه و شما گوسفندان لاغر داوری خواهم کرد.<sup>21</sup> چون شما گوسفندان لاغر را کنار می‌زنید و از گله دور می‌کنید.<sup>22</sup> پس، من خود گوسفندانم را نجات می‌دهم تا دیگر مورد آزار قرار نگیرند. من بین گوسفندان خود داوری می‌کنم و خوب را از بد جدا می‌نمایم.<sup>23</sup> شبانی بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را بچرانند، یعنی خدمتگزار خود داود را. او از ایشان مواظبت خواهد کرد و شبان ایشان خواهد بود.<sup>24</sup> من که خداوند هستم، خدای ایشان خواهم بود و خدمتگزارم داود، بر ایشان سلطنت خواهد کرد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.<sup>25</sup> با ایشان عهد می‌بندم که ایشان را در امنیت نگاه دارم. حیوانات خطرناک را از مملکت آنها بیرون می‌رانم تا قوم من بتوانند حتی در بیابان و جنگل هم بدون خطر بخوابند.<sup>26</sup> قوم خود و خانه‌هایشان را که در اطراف کوه من است برکت خواهم داد. بارشهای برکت را بر آنها خواهم بارانید و باران را بموقع برای آنها خواهم فرستاد.<sup>27</sup> درختان میوه و مزرعه‌ها پر بار خواهند بود و همه در امنیت زندگی خواهند کرد. وقتی زنجیر اسارت را از دست و پای ایشان باز کنم و آنان را از چنگ کسانی که ایشان را به بند کشیده بودند برهانم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.<sup>28</sup> دیگر هیچ قومی آنها را غارت نخواهد کرد

برکت خواهم داد.<sup>10</sup> در سراسر اسرائیل، جمعیت شما را افزایش می‌دهم و شهرهای خراب شده را بنا نموده، آنها را پر از جمعیت می‌کنم.<sup>11</sup> نه فقط مردم، بلکه گله‌های گاو و گوسفند شما را هم زیاد می‌سازم. شهرهای شما مثل گذشته آباد خواهند شد و من شما را بیش از پیش برکت داده، کامیاب خواهم ساخت. آنوقت خواهید دانست که من خداوند هستم.<sup>12</sup> ای اسرائیل که قوم من هستید، من شما را به سرزمین‌تان باز می‌گردانم تا بار دیگر در آن ساکن شوید. آن سرزمین متعلق به شما خواهد بود و دیگر نخواهم گذاشت فرزندان شما از قحطی بمیرند.»

<sup>13</sup> خداوند می‌فرماید: «قوم‌های دیگر به شما طعنه می‌زنند و می‌گویند: «اسرائیل سرزمینی است که ساکنان خود را می‌بلعد!»<sup>14</sup> ولی من که خداوند هستم، می‌گویم که آنها دیگر این سخنان را بر زبان نخواهند آورد، زیرا مرگ و میر در اسرائیل کاهش خواهد یافت.<sup>15</sup> آن قومها دیگر شما را سرزنش و مسخره نخواهند کرد، چون دیگر قومی گناهکار و عصیانگر نخواهد بود. این را من که خداوند هستم می‌گویم.»

<sup>16</sup> پیغام دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد:

<sup>17</sup> «ای انسان خاکی، وقتی بنی‌اسرائیل در سرزمین خودشان زندگی می‌کردند، آن را با اعمال زشت خود نجس نمودند. رفتار ایشان در نظر من مثل پک پارچه کثیف و نجس بود.<sup>18</sup> مملکت را با آدمکشی و بت‌پرستی آلوده ساختند. به این دلیل بود که من خشم خود را بر ایشان فرو ریختم.<sup>19</sup> آنان را به سرزمینهای دیگر تبعید کردم و به این طریق ایشان را به سبب تمام اعمال و رفتار بدشان مجازات نمودم.<sup>20</sup> اما وقتی در میان ممالک پراکنده شدند، باعث بی‌حرمتی نام قدوس من گشتند، زیرا قومهای دیگر در بارهٔ ایشان گفتند: «اینها قوم خدا هستند که از سرزمین خود رانده شده‌اند.»<sup>21</sup> من به فکر نام قدوس خود هستم که شما آن را در بین قومهای دیگر بی‌حرمت کرده‌اید.

<sup>22</sup> «پس، به قوم اسرائیل بگو من که خداوند هستم می‌گویم شما را دوباره به سرزمین‌تان باز

کفرآمیز شما را شنیده‌ام که گفته‌اید سرزمین قوم اسرائیل خراب شده و ما آنها را خواهیم بلعد.<sup>13</sup> شما بصد من سخنان تکبرآمیز بسیار گفته‌اید و من همهٔ آنها را شنیده‌ام!»

<sup>14</sup> خداوند به اهالی سعیر می‌فرماید: «وقتی سرزمین شما را ویران کنم، تمام مردم جهان شادی خواهند کرد.<sup>15</sup> هنگامی که سرزمین من اسرائیل ویران شد شما خوشحال شدید و اکنون من برای ویران شدن سرزمین شما شادی می‌کنم! ای کوه سعیر، ای سرزمین ادم، شما بکلی ویران خواهید شد. آنوقت همه خواهید دانست که من خداوند هستم!»

### برکت خدا بر اسرائیل

36 «ای انسان خاکی، برای اسرائیل پیشگویی کن و بگو که به این پیغامی که از جانب خداوند است گوش دهند:

<sup>2</sup> «دشمنانت به تو اهانت کرده، بلندبهای قدیمی شما را از آن خودشان می‌دانند.<sup>3</sup> از هر طرف شما را تارومار کرده، به سرزمین‌های مختلف برده‌اند و شما مورد ملامت و تمسخر آنان قرار گرفته‌اید.<sup>4</sup> پس ای اسرائیل، به کلام من که خداوند هستم گوش فراده! به کوه‌ها و تپه‌ها، وادی‌ها و دره‌ها، مزارع و شهرهایی که مدنهایست بوسیلهٔ قوم‌های خدانشناس همسایهٔ شما ویران شده و مورد تمسخر قرار گرفته‌اند، می‌گویم: خشم من بصد این قومها، بخصوص ادم، شعله‌ور شده است، چون زمین مرا با شادی و با اهانت به قوم من، تصرف نمودند.

<sup>6</sup> «پس، ای حزقیال، پیشگویی کن و به کوه‌ها و تپه‌ها، به وادی‌ها و دره‌های اسرائیل بگو که خداوند می‌فرماید: من از اینکه قومهای همجوارتان شما را تحقیر کرده‌اند سخت خشمگین هستم.<sup>7</sup> من خودم به شما قول می‌دهم که این قومها مورد تحقیر قرار خواهند گرفت.<sup>8</sup> ولی در سرزمین اسرائیل درختان دوباره سبز خواهند شد و برای شما که قوم من هستید میوه خواهند آورد و شما به سرزمین خویش باز خواهید گشت.<sup>9</sup> من همراه شما هستم و وقتی زمین را شیار کرده، در آن بذر بپاشید، شما را

آورده‌ام. من که خداوند هستم این را گفته‌ام و بدان عمل می‌کنم.»  
<sup>37</sup>خداوند می‌فرماید: «من بار دیگر دعاهای قوم اسرائیل را اجابت خواهم کرد و ایشان را مثل گله<sup>38</sup> گوسفند زیاد خواهم نمود. <sup>38</sup>شهرهای متروکشان از جمعیت مملو خواهد گشت درست مانند روزهای عید که اورشلیم از گوسفندان قربانی، پر می‌شد. آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

### دره<sup>37</sup> استخوانهای خشک

قدرت خداوند وجود مرا دربرگرفت و روح او مرا به دره‌ای که پر از استخوانهای خشک بود، برد. استخوانها در همه جا روی زمین پخش شده بودند. او مرا در میان استخوانها گردانید. <sup>37</sup>بعد به من گفت: «ای انسان خاکی، آیا این استخوانها می‌توانند دوباره جان بگیرند و انسانهای زنده‌ای شوند؟» گفتم: «ای خداوند، تو می‌دانی.» آنگاه به من فرمود که به استخوانها بگویم: «ای استخوانهای خشک به کلام خداوند گوش دهید! <sup>5</sup>تو می‌گویید: من به شما جان می‌بخشم تا دوباره زنده شوید. <sup>8</sup>گوشت و پی به شما می‌دهم و با پوست، شما را می‌پوشانم. در شما روح می‌دمم تا زنده شوید. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

<sup>7</sup>آنچه را که خداوند فرموده بود به استخوانها گفتم. ناگهان سروصدایی برخاست و استخوانهای هر بدن به یکدیگر پیوستند! <sup>8</sup>سپس در حالیکه نگاه می‌کردم، دیدم گوشت و پی بر روی استخوانها ظاهر شد و پوست، آنها را پوشانید. اما بدنها هنوز جان نداشتند. <sup>9</sup>خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به روح بگو از چهار گوشه<sup>9</sup> دنیا بیاید و به بدنهای این کشته‌شدگان بدمد تا دوباره زنده شوند.» <sup>10</sup>سپس همانطور که خداوند به من امر فرموده بود گفتم و روح داخل بدنها شد و آنها زنده شده، ایستادند و لشکری بزرگ تشکیل دادند.

<sup>11</sup>سپس خداوند معنی این رؤیا را به من فرمود: «این استخوانها قوم اسرائیل هستند؛ آنها می‌گویند: «ما بصورت استخوانهای خشک شده در آمده‌ایم و

می‌گردانم، ولی این کار را نه بخاطر شما بلکه بخاطر نام قدوس خود می‌کنم که شما در میان قومها آن را بی‌حرمت نموده‌اید. <sup>23</sup>عظمت نام خود را که شما آن را در میان قومهای دیگر بی‌حرمت کردید، در میان شما آشکار خواهم ساخت، آنگاه مردم دنیا خواهند دانست که من خداوند هستم. <sup>24</sup>من شما را از میان قومهای دیگر جمع کرده، به سرزمینتان باز می‌گردانم. <sup>25</sup>آنگاه آب پاک بر شما خواهم ریخت تا از بی‌پرسی و تمام گناهان دیگر پاک شوید. <sup>26</sup>به شما قلبی تازه خواهم داد و روحی تازه در باطن شما خواهم نهاد. دل سنگی و نامطیع را از شما خواهم گرفت و قلبی نرم و مطیع به شما خواهم داد. <sup>27</sup>روح خود را در شما خواهم نهاد تا احکام و قوانین مرا اطاعت نمایید.

<sup>28</sup>«شما در سرزمین اسرائیل که به اجدادتان دادم ساکن خواهید شد. شما قوم من می‌شوید و من خدای شما. <sup>29</sup>شما را از همه<sup>29</sup> گناهانتان پاک می‌کنم و غله<sup>29</sup> فراوان به شما داده، به قطعی پایان می‌دهم. <sup>30</sup>میوه<sup>30</sup> درختان و محصول مزارعتان را زیاد می‌کنم تا دیگر بعلت قطعی مورد تمسخر قومهای همجوار قرار نگیرید. <sup>31</sup>آنگاه گناهان گذشته<sup>31</sup> خود را به یاد خواهید آورد و برای کارهای زشت و قبیحی که کرده‌اید از خود متفقر و بیزار خواهید شد. <sup>32</sup>ولی بدانید که این کار را بخاطر شما نمی‌کنم. پس ای قوم اسرائیل، از کارهایی که کرده‌اید، خجالت بکشید!»

<sup>33</sup>خداوند می‌فرماید: «وقتی گناهانتان را پاک سازم، دوباره شما را به وطنتان اسرائیل می‌آورم و ویرانه‌ها را آباد می‌کنم. <sup>34</sup>زمین‌ها دوباره شیار خواهند شد و دیگر در نظر رهگذران بایر نخواهند بود؛ <sup>35</sup>و آنها خواهند گفت: «این زمینی که ویران شده بود، اکنون همچون باغ عدن شده است! شهرهای خراب دوباره بنا گردیده و دورشان حصار کشیده شده و پر از جمعیت گشته‌اند.» <sup>36</sup>آنگاه تمام قومهای همجاری که هنوز باقی مانده‌اند، خواهند دانست من که خداوند هستم شهرهای خراب را آباد کرده و در زمینهای متروک محصول فراوان به بار

آورد. <sup>25</sup> آنها در سرزمینی که پدرانشان زندگی کردند، ساکن می‌شوند، یعنی همان سرزمینی که به خدمتگزارم یعقوب دادم. خود و فرزندان و نوه‌هایشان، نسل اندر نسل، در آنجا ساکن خواهند شد. خدمتگزارم داود تا به ابد پادشاه آنان خواهد بود. <sup>26</sup> من با ایشان عهد می‌بندم که تا به ابد ایشان را در امنیت نگه دارم. من آنها را در سرزمین‌شان مستقر کرده، جمعیتشان را زیاد خواهم نمود و خانه مقدس خود را تا به ابد در میان ایشان قرار خواهم داد. <sup>27</sup> خانه من در میان ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و آنها قوم من. <sup>28</sup> وقتی خانه مقدس من تا ابد در میان ایشان برقرار بماند، آنگاه سایر قومها خواهند دانست من که خداوند هستم قوم اسرائیل را برای خود انتخاب کرده‌ام.»

### پیشگویی بحد جوج

این پیغام نیز از جانب خداوند به من رسید:

**38** «ای انسان خاکی، رو به سرزمین ماجوج که در سمت شمال است بایست و بحد جوج، پادشاه ماشک و نوبال پیشگویی کن. به او بگو که خداوند می‌فرماید: «من بحد تو هستم. انقلاب در چانه‌ات می‌گذارم و تو را به سوی هلاکت می‌کشم. سربازان پیاده و سواران مسلح تو بسیج شده، سپاه بسیار بزرگ و نیرومندی تشکیل خواهند داد. کپارس، گوش، و فوط هم با تمام سلاحهای خود به تو خواهند پیوست. <sup>6</sup> تمام لشکر سرزمین جومر و توجرمه از شمال، و نیز بسیاری از قومهای دیگر، به تو ملحق خواهند شد. <sup>7</sup> ای جوج، تو رهبر آنها هستی، پس آماده شو و تدارک جنگ ببین!

<sup>8</sup> «پس از یک مدت طولانی از تو خواسته خواهد شد که نیروهای خود را بسیج کنی. تو به سرزمین اسرائیل حمله خواهی کرد، سرزمینی که مردم آن از اسارت سرزمین‌های مختلف بازگشته و در سرزمین خود در امنیت ساکن شده‌اند؛ <sup>9</sup> ولی تو و تمام هم‌پیمانانت سپاهی بزرگ تشکیل خواهید داد و مثل طوفانی سهمگین بر آنها فرود خواهید آمد و مانند ابری سرزمین اسرائیل را خواهید پوشاند.»

همه امیدهایمان بر باد رفته است.» <sup>12</sup> ولی تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «ای قوم من اسرائیل، من قیرهای اسارت شما را که در آنها دفن شده‌اید می‌کشایم و دوباره شما را زنده می‌کنم و به مملکت اسرائیل بازمی‌گردانم. <sup>13</sup> اسرانجام، ای قوم من، خواهید دانست که من خداوند هستم. <sup>14</sup> روح خود را در شما قرار می‌دهم و شما بار دیگر احیا شده، به وطن خودتان بازمی‌گردید. آنوقت خواهید دانست من که خداوند هستم به قولی که داده‌ام عمل می‌کنم.»

### اتحاد یهودا و اسرائیل

<sup>15</sup> این پیغام نیز از طرف خداوند بر من نازل شد:

<sup>16</sup> «یک عصا بگیر و روی آن این کلمات را بنویس: «یهودا و قبیایل متحد او». بعد یک عصای دیگر بگیر و این کلمات را روی آن بنویس: «بقیه قبیایل اسرائیل». <sup>17</sup> هر دو آنها را بهم چسبان تا مثل یک عصا در دستت باشند. <sup>18</sup> <sup>19</sup> <sup>20</sup> سپس دستت را بلند کن تا همه ببینند و به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «من قبیایل اسرائیل را به یهودا ملحق می‌سازم و آنها مثل یک عصا در دستم خواهند بود.»

<sup>21</sup> «سپس بایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل را از میان قومها جمع می‌کنم و از سراسر دنیا ایشان را به وطن خودشان بازمی‌گردانم <sup>22</sup> تا بصورت یک قوم واحد درآیند. یک پادشاه بر همه ایشان سلطنت خواهد کرد. دیگر به دو قوم تقسیم نخواهند شد، <sup>23</sup> و دیگر با بت‌پرستی و سایر گناهان، خودشان را آلوده نخواهند ساخت. من ایشان را از همه گناهانشان پاک می‌سازم و نجات می‌دهم. آنگاه قوم واقعی من خواهند شد و من خدای ایشان خواهم بود. <sup>24</sup> خدمتگزار من داود\*، پادشاه ایشان خواهد شد و آنها یک رهبر خواهند داشت و تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت نموده، خواسته‌هایم را بجا خواهند

\* در این آیه و نیز آیه 25، منظور از «داود»، مسیح موعود است که می‌بایست از نسل داود به دنیا بیاید.

درشت و آتش و گوگرد با تو و با تمام سربازان و همپیمانانت خواهم جنگید.<sup>23</sup> به این طریق عظمت و قدوسیت خویش را به همه قومهای جهان نشان خواهم داد و آنها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

39 «ای انسان خاکی، باز در باره جوج پیشگویی کن و بگو: «ای جوج که پادشاه ماشک و توبال هستی، خداوند میگوید من بضد تو هستم. تو را از راهی که میروی باز میگردانم و از شمال بطرف کوههای اسرائیل میآورم. تسلاهای سپاهیان را از دستهایشان میاندازم. تو و تمام سپاه عظیمت در کوهها خواهید مرد. شما را نصیب لاشخورها و جانوران میگردانم. کُر صحرا از پای درخواهید آمد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»<sup>6</sup> بر ماجوج و تمام همپیمانانت که در سواحل در امنیت زندگی میکنند، آتش می‌بارانم و آنها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

7 «به این طریق نام قدوس خود را به قوم خود اسرائیل می‌شناسانم و دیگر نمی‌گذارم نام قدوس من بی‌حرمت شود. آنگاه قومها خواهند دانست که من خداوند، خدای قدوس قوم اسرائیل هستم.»<sup>8</sup> خداوند می‌گوید: «آن روز دآوری خواهد رسید و همه چیز درست به همان طریقی که گفته‌ام اتفاق خواهد افتاد.»

9 «ساکنان شهرهای اسرائیل از شهر خارج شده، تمام سلاحهای شما را یعنی سپرها، کمانها، تیرها، نیزه‌ها و چماقها را برای سوزاندن جمع خواهند کرد و این برای هیزم هفت سال کافی خواهد بود.<sup>10</sup> این سلاحهای جنگی تا هفت سال آتش آنها را تأمین خواهد کرد. از صحرا هیزم نخواهند آورد و از جنگل چوب نخواهند برید، چون این سلاحها احتیاج آنها را از لحاظ هیزم رفع خواهد کرد. قوم اسرائیل غارتکنندگان خود را غارت خواهند نمود.» خداوند این را فرموده است.

11 خداوند می‌فرماید: «من در اسرائیل در "وادی عابران"، که در شرق دریای مرده قرار دارد، برای جوج و تمام سپاهیان او گورستان بزرگی درست

10 خداوند می‌فرماید: «در آن هنگام تو نقشه‌های پلیدی در سر خواهی پروراند؛<sup>11</sup> و خواهی گفت: «اسرائیل یک مملکت بی‌دفاع است و شهرهایش حصار ندارند! به جنگ آن می‌روم و این قوم را که در کمال امنیت و اطمینان زندگی می‌کنند، از بین می‌برم!<sup>12</sup> به آن شهرهایی که زمانی خراب بودند، ولی اینک آباد گشته و از مردمی پر شده‌اند که از سرزمینهای دیگر بازگشته‌اند، حمله می‌کنم و غنایم فراوان بدست می‌آورم و بسیاری را اسیر می‌کنم. زیرا اکنون اسرائیل گاو و گوسفند و ثروت بسیار دارد و مرکز تجارت دنیا است.»<sup>13</sup> «مردم سبا و ددان، و تجار توشیش به تو خواهند گفت: «آیا با سپاه خود آمده‌ای تا طلا و نقره و اموال ایشان را غارت کنی و حیواناتشان را با خود ببری؟»

14 خداوند به جوج می‌فرماید: «زمانی که قوم من در مملکت خود در امنیت زندگی کنند، تو بر می‌خیزی و<sup>15</sup> با سپاه عظیم خود از شمال می‌آیی و مثل ابر زمین را می‌پوشانی. این، در آینده دور اتفاق خواهد افتاد. من تو را به جنگ سرزمین خود می‌آورم، ولی بعد در برابر چشمان همه قومها تو را از میان برمی‌دارم تا به همه آنها قدوسیت خود را نشان دهم و تا آنها بدانند که من خدا هستم.»

17 خداوند می‌فرماید: «تو همانی که منتهای پیش توسط خدمتگزارانم یعنی انبیای اسرائیل در بارهات پیشگویی کرده، گفتم که بعد از آنکه سالهای بسیار بگذرد، تو را به جنگ قوم خود خواهد آورد.<sup>18</sup> اما وقتی برای خراب کردن مملکت اسرائیل بیایی، خشم من افروخته خواهد شد.<sup>19</sup> من با غیرت و غضب گفته‌ام که در آن روز در اسرائیل زلزله مهیبی رخ خواهد داد.<sup>20</sup> و در حضور من تمام حیوانات و انسانها خواهند لرزید. صخره‌ها تکان خواهند خورد و حصارها فرو خواهند ریخت.<sup>21</sup> من که خداوند هستم می‌گویم تو را ای جوج، به هر نوع ترسی گرفتار خواهم ساخت و سربازان تو به جان هم افتاده، یکدیگر را خواهند کشت!<sup>22</sup> من با شمشیر، مرض، طوفانهای سهمگین و سیل‌آسا، تگرگ‌های

گذاشتم دشمنانشان ایشان را نابود کنند.<sup>24</sup> رویم را از ایشان برگرداندم و آنان را به سزای گناهان و اعمال زشتشان رساندم.»

<sup>25</sup> خداوند می‌فرماید: «ولی اینک به اسارت قوم خود پایان می‌دهم و بر ایشان رحم می‌کنم و غیرتی را که برای نام قدوس خود دارم نشان خواهم داد.»<sup>26</sup> وقتی آنها بار دیگر در وطن خود دور از تهدید دیگران در امنیت ساکن شوند آنگاه دیگر به من خیانت نخواهند کرد و سرافکنده نخواهند شد.<sup>27</sup> آنان را از سرزمینهای دشمنانشان به وطن باز می‌گردانم و بدین ترتیب، بوسیلهٔ ایشان به قومها نشان می‌دهم که من قدوس هستم.<sup>28</sup> آنگاه قوم من خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم و این منم که آنان را به اسارت می‌فرستم و باز می‌گردانم و نمی‌گذارم حتی یک نفر از آنها در سرزمین بیگانه باقی بماند.<sup>29</sup> من روح خود را بر آنها می‌ریزم و دیگر هرگز روی خود را از ایشان بر نمی‌گردانم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

#### محوطهٔ خانهٔ خدا

در سال بیست و پنجم تبعیدمان، یعنی **40** چهارده سال بعد از تسخیر اورشلیم، در روز دهم از ماه اول سال بود که قدرت خداوند وجودم را فراگرفت.<sup>2</sup> او در رؤیا مرا به سرزمین اسرائیل برد و روی کوهی بلند قرار داد. از آنجا بناهایی در مقابل خود دیدم که شبیه یک شهر بود.<sup>3</sup> وقتی مرا نزدیکتر برد، مردی را دیدم که مثل برنز می‌درخشید و کنار دروازهٔ خانهٔ خدا ایستاده بود. او یک ریسمان و یک چوب اندازمگیری در دست داشت.

<sup>4</sup> آن مرد به من گفت: «ای انسان خاکی، نگاه کن، گوش بده و هر چه به تو نشان می‌دهم، به خاطر بسپار، زیرا برای همین منظور به اینجا آورده شده‌ای. سپس نزد قوم اسرائیل برگرد و ایشان را از آنچه که دیده‌ای باخبر ساز.»

#### دروازهٔ شرقی حیاط بیرونی

می‌کنم بطوری که راه عابران را مسدود خواهد ساخت. جوج و تمام سپاهیان در آنجا دفن خواهند شد و نام آن وادی به «درهٔ سپاهیان جوج» تبدیل می‌گردد.

<sup>12</sup> هفت ماه طول خواهد کشید تا قوم اسرائیل جنازه‌ها را دفن کنند و زمین را پاک سازند.<sup>3</sup> تمام اسرائیلی‌ها جمع خواهند شد و اجساد را دفن خواهند کرد. این روز پیروزی من، برای اسرائیل روزی فراموش نشدنی خواهد بود.<sup>14</sup> پس از پایان این هفت ماه، عده‌ای تعیین می‌شوند تا در سراسر زمین بگردند و اجساد را که باقی مانده‌اند پیدا کنند و دفن نمایند تا زمین کاملاً پاک شود.<sup>15</sup> هر وقت آنها استخوان انسانی را ببینند، علامتی کنارش می‌گذارند تا دفن‌کنندگان بیابند و آن را به «درهٔ سپاهیان جوج» ببرند و در آنجا دفن کنند.<sup>16</sup> (در آن محل شهری به نام این سپاهیان خواهد بود.) به این ترتیب، زمین بار دیگر پاک خواهد شد.<sup>17</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، تمام پرندگان و جانوران را صدا کن و به آنها بگو که خداوند می‌گوید: «بیایید و قربانی‌ای را که برای شما آماده کرده‌ام بخورید. به کوه‌های اسرائیل بیایید و گوشت بخورید و خون بنوشید! <sup>18</sup> گوشت جنگاوران را بخورید و خون رهبران جهان را بنوشید که مانند قوچها، بره‌ها، بزها و گاوهای پرواری ذبح شده‌اند.<sup>19</sup> آنقدر گوشت بخورید تا سیر شوید و آنقدر خون بنوشید تا مست گردید! این جشن قربانی را من برایتان ترتیب داده‌ام!<sup>20</sup> به مهمانی من بیایید و بر سر سفره‌ام گوشت اسبان، سواران و جنگاوران را بخورید! من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

#### بازگشت اسرائیل

<sup>21</sup> خداوند می‌فرماید: «در میان قومها جلال و عظمت خود را به این طریق نشان خواهم داد. همه مجازات شدن جوج را خواهند دید و خواهند دانست که این کار من است.<sup>22</sup> قوم اسرائیل نیز خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم.<sup>23</sup> قومها پی‌خواهند برد که قوم اسرائیل بسبب گناهان خود تبعید شده بودند، زیرا به خدای خود خیانت کرده بودند. پس من نیز روی خود را از آنان برگرداندم و

<sup>7</sup>سپس، از راه ورودی انتهای اتاق بزرگ، وارد حیاط شدیم. دورتادور حیاط سی اتاق ساخته شده بود. جلو این اتاقها پیادرو سنگرشی وجود داشت،<sup>18</sup> که دورتادور حیاط را می‌پوشاند. سطح این حیاط بیرونی از سطح حیاط داخلی پایین‌تر بود.<sup>19</sup> روبروی دروازه شرقی، دروازه دیگری قرار داشت که رو به حیاط داخلی باز می‌شد. او فاصله بین دو دروازه را اندازه گرفت، این فاصله پنجاه متر بود.

### دروازه شمالی

<sup>20</sup>سپس، آن مرد بطرف دروازه شمالی که رو به حیاط بیرونی باز می‌شد، رفت و آن را اندازه گرفت.<sup>21</sup> در اینجا هم در هر طرف سالن دروازه، سه اتاق نگهبانی بود و اندازشان درست مثل اندازه اتاقهای دروازه شرقی بود. طول محوطه دروازه مجموعاً بیست و پنج متر، عرض آن از بالای یک اتاق نگهبانی تا بالای اتاق مقابل دوازده متر و نیم بود.<sup>22</sup> اتاق بزرگ، پنجره‌ها، تزیینات دیوارهای این دروازه مانند دروازه شرقی بود. در اینجا نیز هفت پله در جلو دروازه قرار داشت و اتاق بزرگ نیز در انتهای سالن دروازه بود.<sup>23</sup> مقابل دروازه شمالی هم مثل دروازه شرقی، دروازه دیگری وجود داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصله بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

### دروازه جنوبی

<sup>24</sup>بعد مرا به دروازه سمت جنوب برد و قسمت‌های مختلف آن را اندازه گرفت؛ اندازه آن درست اندازه دروازه‌های دیگر بود.<sup>25</sup> مانند دروازه‌های دیگر، یک سالن داشت و در دیوارهایش چند پنجره بود. طول محوطه این دروازه مانند بقیه بیست و پنج متر و عرضش دوازده متر و نیم بود.<sup>26</sup> در اینجا نیز هفت پله بطرف دروازه بالا می‌رفت و دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزیین شده بودند.<sup>27</sup> روبروی دروازه، دروازه دیگری قرار داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصله بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

<sup>5</sup>آن مرد با چوب اندازه‌گیری خود که سه متر\* بود شروع کرد به اندازه گرفتن حصار بیرونی خانه خدا که گرداگرد آن بود. بلندی حصار سه متر و ضخامت آن هم سه متر بود.<sup>6</sup> بعد مرا بطرف دروازه شرقی برد. از هفت پله بالا رفتیم و از دروازه داخل یک دالان سه متری شدیم.<sup>7-12</sup> از دالان که گذشتیم وارد سالنی شدیم که در هر طرف آن سه اتاق نگهبانی بود. مساحت هر یک از این اتاقها سه متر مربع بود. فاصله بین دیوارهای اتاقهای مجاور دو متر و نیم بود. در جلو هر یک از اتاقهای نگهبانی، دیوار کوتاهی به بلندی نیم متر و ضخامت نیم متر وجود داشت. در انتهای سالن، دالان سه متری دیگری به پهنای شش متر و نیم وجود داشت. بلندی هر لنگه در آن دو متر و نیم بود. این دالان به یک اتاق بزرگ که روبروی خانه خدا بود، منتهی می‌شد. طول این اتاق از شرق به غرب چهار متر بود. و دیوارهای انتهای آن که در دو طرف راه ورودی به حیاط خانه خدا قرار داشتند، هر یک به ضخامت یک متر بودند.

<sup>3</sup>سپس، او پهنای سقف سالن را اندازه گرفت یعنی از دیوار انتهای یک اتاق نگهبانی تا دیوار انتهای اتاق نگهبانی روبرو. این فاصله دوازده متر و نیم بود.<sup>14</sup> سپس او اتاق انتهای سالن را که رو به حیاط خانه خدا باز می‌شد، اندازه گرفت. طول آن از شمال به جنوب ده متر بود.<sup>15</sup> فاصله بین دیوار بیرونی دروازه تا دیوار انتهای اتاق بزرگ مجموعاً بیست و پنج متر بود.<sup>16</sup> تمام دیوارهای انتهای اتاقها و نیز دیوارهای بین آنها، دارای پنجره‌های مشبک بودند. تمام دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزیین شده بودند.

### حیاط بیرونی

\* در نسخه اصلی واحد به ذراع داده شده است. هر ذراع حدود نیم متر است. اندازه‌هایی که در این کتاب داده شده تقریبی است.

### اتاقهای مخصوص قربانی

<sup>38</sup> از اتاق بزرگ دروازه شمالی دری به یک اتاق دیگر باز می‌شد که در آنجا گوشت قربانی‌ها را پیش از آنکه به قربانگاه ببرند، می‌شستند.<sup>39</sup> در هر طرف اتاق بزرگ، دو میز بود که حیوانات را برای قربانی سوختی، قربانی گناه و قربانی جرم روی آنها سر می‌پریدند.<sup>40</sup> بیرون اتاق بزرگ نیز چهار میز قرار داشت که در دو طرف راه ورودی دروازه شمالی قرار گرفته بودند.<sup>41</sup> پس روبه‌متر هشت میز بود، چهار میز در داخل و چهار میز در بیرون که حیوانات قربانی را روی آنها ذبح می‌کردند.<sup>42</sup> چهار میز سنگی نیز وجود داشت که چاقوها و لوازم دیگر قربانی را روی آنها می‌گذاشتند. طول و عرض هر یک از این میزها هفتاد و پنج سانتیمتر و بلندی آن نیم متر بود.<sup>43</sup> لاشه قربانی‌ها روی این میزها گذاشته می‌شد. دور تا دور دیوار اتاق بزرگ چنگک‌هایی به طول تقریبی ده سانتی متر کوبیده شده بود.

### اتاقهای کاهنان

<sup>44</sup> در حیاط داخلی، دو اتاق بود، یکی در کنار دروازه شمالی و رو به جنوب، دیگری در کنار دروازه جنوبی و رو به شمال.<sup>45</sup> او به من گفت: «اتاق کنار دروازه شمالی برای کاهنانی است که بر خانه خدا نظارت می‌کنند.<sup>46</sup> اتاق کنار دروازه جنوبی برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه می‌باشند. این کاهنان از نسل صادوق هستند، زیرا از بین تمام لایبان فقط ایشان می‌توانند بحضور خداوند نزدیک شده، او را خدمت کنند.»

### خانه خدا

<sup>47</sup> سپس، آن مرد حیاط داخلی را اندازه گرفت، مساحت آن پنجاه متر مربع بود. خانه خدا در غرب آن واقع شده بود و قربانگاهی در جلو خانه خدا قرار داشت.<sup>48</sup> سپس مرا به اتاق ورودی خانه خدا آورد و دیوارهای دو طرف راه ورودی به اتاق را اندازه گرفت. ضخامت هر یک دو متر و نیم بود. عرض راه ورودی هفت متر و

### دروازه جنوبی حیاط داخلی

<sup>28</sup> سپس، آن مرد مرا از راه دروازه جنوبی به حیاط داخلی برد. او محوطه این دروازه را هم اندازه گرفت. اندازه‌های آن مانند اندازه‌های دروازه‌های بیرونی بود.<sup>29,30</sup> اندازه اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره در اتاقها نصب شده بود. مثل دروازه‌های دیگر، طول محوطه این دروازه بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود.<sup>31</sup> اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزئین شده بود. تفاوت این دروازه با بقیه این بود که بجای هفت پله، هشت پله بطرف بالا داشت.

### دروازه شرقی حیاط داخلی

<sup>32</sup> بعد مرا از راه دروازه شرقی به حیاط داخلی برد و محوطه آن را اندازه گرفت. اندازه آن مانند اندازه دروازه‌های دیگر بود.<sup>33</sup> اندازه اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره نیز در اتاقها نصب شده بود. طول محوطه دروازه بیست و پنج متر، و پهنای آن دوازده متر و نیم بود.<sup>34</sup> اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزئین شده بود. جلو این دروازه، هشت پله قرار داشت.

### دروازه شمالی حیاط داخلی

<sup>35</sup> آنگاه آن مرد مرا به دروازه شمالی حیاط داخلی برد و آن را اندازه گرفت. اندازه‌های این دروازه نیز مانند اندازه‌های سایر دروازه‌ها بود.<sup>36</sup> در این قسمت نیز اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای تزئین شده در داخل سالن، و چندین پنجره وجود داشت. طول محوطه این دروازه هم بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود.<sup>37</sup> اتاق بزرگ آن روبروی حیاط بیرونی قرار داشت و دیوارهای سالن با نقشهای نخل تزئین شده بود. این دروازه هم هشت پله داشت.



زمین بود و با پهنای دو متر و نیم دورتادور خانه خدا را فرا گرفته بود. در دو طرف خانه خدا در حیاط داخلی، به فاصله ده متر دورتر از سکوها، یک سری اتاق به موازات اتاقهای مجاور خانه خدا ساخته شده بود.

<sup>12</sup> یک ساختمان در سمت غربی و روبروی حیاط خانه خدا قرار داشت که عرض آن سی و پنج متر، و طولش چهل و پنج متر و ضخامت دیوارهایش دو متر و نیم بود.

<sup>13</sup> سپس آن مرد از بیرون، طول خانه خدا را اندازه گرفت؛ اندازه آن پنجاه متر بود. در ضمن، از پشت دیوار غربی خانه خدا تا انتهای دیوار ساختمان واقع در غرب خانه خدا، که در واقع شامل حیاط پشتی خانه خدا و تمام عرض آن ساختمان می‌شد، پنجاه متر بود.<sup>14</sup> پهنای حیاط داخلی جلو خانه خدا نیز پنجاه متر بود.<sup>15</sup> او طول ساختمان واقع در سمت غربی خانه خدا را نیز اندازه گرفت. آن هم با احتساب دیوارهای دو طرفش، پنجاه متر بود.

اتاق ورودی خانه خدا، قدس و قدس الاقداس،<sup>16</sup> همه از کف تا پنجره‌ها روکش چوب داشتند. پنجره‌ها نیز پوشانده می‌شدند.<sup>17</sup> بر دیوارهای داخلی خانه خدا تا قسمت بالای درها نقشهای فرشته و نخل، بطور یک در میان، حکاکی شده بودند. هر کدام از فرشتگان دو صورت داشت: <sup>19</sup> و <sup>20</sup> یکی از دو صورت که شبیه صورت انسان بود رو به نقش نخل یک سمت، و صورت دیگر که مثل صورت شیر بود رو به نقش نخل سمت دیگر بود. دورتادور دیوار داخلی خانه خدا به همین شکل بود.

<sup>21</sup> چهارچوب درهای قدس مربع شکل بود و چهارچوب در قدس الاقداس نیز شبیه آن بود.<sup>22</sup> یک قربانگاه چوبی به ارتفاع یک متر و نیم و مساحت یک متر مربع، در آنجا قرار داشت. گوشه‌ها، پایه و چهار طرف آن همه از چوب بود. آن مرد با اشاره به قربانگاه چوبی به من گفت: «این میزی است که در حضور خداوند می‌باشد.»

<sup>23</sup> در انتهای راه ورودی قدس یک در بود و نیز در انتهای راه ورودی قدس الاقداس در دیگری وجود

عرض دیوارهای دو طرف آن هر یک، یک متر و نیم بود.<sup>49</sup> عرض این اتاق ورودی ده متر و طول آن از شرق به غرب شش متر بود. برای رفتن به این اتاق می‌بایست از ده پله بالا رفت. در طرفین راه ورودی، دو ستون قرار داشت.

41 آنگاه آن مرد مرا به اتاق اول خانه خدا یعنی قدس برد. او اول راه ورودی قدس را اندازه گرفت: از بیرون به داخل سه متر و پهنای آن پنج متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض دو متر و نیم بودند. بعد خود قدس را اندازه گرفت؛ طول آن بیست متر و عرض آن ده متر بود. سپس به اتاق اندرون که پشت قدس بود رفت و راه ورودی آن را اندازه گرفت؛ از بیرون به داخل یک متر و پهنای آن سه متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض یک متر و نیم بودند.<sup>4</sup> سپس اتاق اندرونی را اندازه گرفت؛ ده متر مربع بود. او به من گفت: «این قدس الاقداس است.»

بعد دیوار خانه خدا را اندازه گرفت. ضخامتش سه متر بود. دورتادور قسمت بیرونی این دیوار یک ردیف اتاق‌های کوچک به عرض دو متر وجود داشت.

<sup>76</sup> این اتاقها در سه طبقه ساخته شده و هر طبقه شامل سی اتاق بود. قسمت بیرونی دیوار خانه خدا بصورت پله بود و سقف اتاقهای طبقه اول و دوم به ترتیب روی پله اول و دوم قرار می‌گرفت. بطوری که اتاقهای طبقه سوم از اتاقهای طبقه دوم، و اتاقهای طبقه دوم از اتاقهای طبقه اول، بزرگتر بودند. بدین ترتیب سنگینی اتاقها روی پله‌ها قرار می‌گرفت و به دیوار خانه خدا فشار وارد نمی‌شد. در دو طرف خانه خدا در قسمت بیرونی اتاقها، پله‌هایی برای رفتن به طبقات بالا درست شده بود.

<sup>8-11</sup> ضخامت دیوار بیرونی این اتاقها دو متر و نیم بود. یک در از طرف شمال خانه خدا و یک در از طرف جنوب آن بسوی این اتاقها باز می‌شد. من متوجه شدم که دورتادور خانه خدا یک سکو، همکف با اتاقهای مجاور وجود داشت که سه متر بلندتر از

طول و عرض و شکل درهای خروجی این ساختمان درست مثل آن ساختمان شمالی بود.<sup>12</sup> در ابتدای راهرو، به موازات دیوار روبرو که بطرف شرق کشیده شده بود، دری برای ورود به اتاقها قرار داشت.

<sup>13</sup> آن مرد به من گفت: «این دو ساختمان شمالی و جنوبی که در دو طرف خانه خدا هستند، مقدس می‌باشند. در آنجا کاهنانی که بحضور خدا قربانی تقدیم می‌کنند، مقدس‌ترین هدایا را می‌خورند و هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را در آنها می‌گذارند، زیرا این اتاقها مقدسند.<sup>14</sup> وقتی کاهنان بخواهند از خانه خدا بیرون بروند، باید پیش از رفتن به حیاط بیرونی، لباسهای خود را عوض کنند. آنها باید لباسهای مخصوص خدمت را از تن بیرون بیاورند، چون این لباسها مقدسند. پیش از ورود به آن قسمت‌هایی از ساختمان که به روی عموم باز است، باید لباس‌های دیگری بپوشند.»

#### اندازه محوطه خانه خدا

<sup>15</sup> آن مرد پس از اندازه گرفتن قسمت‌های داخلی خانه خدا، مرا از دروازه شرقی بیرون برد تا محوطه بیرون را هم اندازه بگیرد.<sup>16-20</sup> خانه خدا در یک محوطه مربع شکل محصور بود و طول هر حصار آن دوپست و پنجاه متر بود. این حصار دور خانه خدا برای این بود که محل مقدس را از محل عمومی جدا کند.

#### حضور پرجلال خدا

سپس آن مرد بار دیگر مرا به کنار **43** دروازه حیاط بیرونی که رو به مشرق بود آورد.<sup>21</sup> نگاهان حضور پرجلال خدای اسرائیل از مشرق پدیدار شد. صدای او مانند غرش آبهای خروشان بود و زمین از حضور پر جلالش روشن شد.<sup>22</sup> آنچه در این رؤیا دیدم شبیه رؤیایی بود که در کنار رود خابور دیده بودم و نیز رؤیایی که در آن، او را وقتی برای خراب کردن اورشلیم می‌آمد دیدم. سپس در حضور او به خاک افتادم<sup>4</sup> و در این هنگام حضور پر جلال خداوند از دروازه شرقی داخل خانه خدا شد.

داشت.<sup>24</sup> این درها دو لنگه داشتند و از وسط باز می‌شدند.<sup>25</sup> درهای قدس نیز مانند دیوارها با نقشهای فرشتگان و نخلها تزیین شده بودند. بر بالای قسمت بیرونی اتاق ورودی، یک سایبان چوبی قرار داشت.<sup>26</sup> بر دیوارهای دو طرف این اتاق نیز نقشهای نخل حکاکی شده بود، و پنجره‌هایی در آن دیوارها قرار داشت. اتاقهای مجاور خانه خدا نیز دارای سایبان بودند.

#### اتاقهای کاهنان

سپس، آن مرد مرا از خانه خدا به حیاط داخلی بازگرداند و بطرف اتاقهایی برد که در قسمت شمالی حیاط خانه خدا و نزدیک ساختمان غربی بود.<sup>27</sup> این اتاقها ساختمانی را بطول پنجاه متر و عرض بیست و پنج متر تشکیل می‌دادند. یک طرف این ساختمان رو به فضایی با عرض ده متر در امتداد طول خانه خدا، و طرف دیگرش رو به سنگفرش حیاط بیرونی بود. این ساختمان سه طبقه داشت و اتاقهای طبقه بالایی از اتاقهای طبقه پایینی عقبتر بودند.<sup>4</sup> جلو اتاقهای رو به شمال یک راهرو به عرض پنج متر و طول پنجاه متر وجود داشت و درهای ساختمان رو به آن باز می‌شد.<sup>5</sup> اتاقهای طبقه بالایی عقبتر و در نتیجه از اتاقهای طبقه پایینی تنگتر بودند.<sup>6</sup> اتاقهای طبقه سوم برخلاف سایر اتاقهای حیاط، ستون نداشتند و کوچکتر از اتاقهای طبقات زیرین بودند.

<sup>8,27</sup> اتاقهای شمالی که بطرف حیاط بیرونی بودند مجموعاً بیست و پنج متر طول داشتند یعنی به اندازه نصف طول ردیف اتاقهای داخلی که بطرف خانه خدا قرار داشت. ولی از انتهای ردیف کوتاهتر اتاقها یک دیوار به موازات اتاقهای دیگر کشیده شده بود.<sup>10,9</sup> از حیاط بیرونی در سمت شرق، یک در به این اتاقها باز می‌شد. در سمت جنوبی خانه خدا نیز ساختمان مشابهی که از دو ردیف اتاق تشکیل شده بود، وجود داشت. این ساختمان نیز بین خانه خدا و حیاط بیرونی قرار داشت.<sup>11</sup> این دو ردیف اتاقهای این ساختمان، مثل ساختمان شمالی، یک راهرو بود.

همین ترتیب روی سکوی دوم قرار گرفته بود. قربانی‌ها را روی سکوی سوم که چهار شاخ بر چهار گوشه آن بود می‌سوزانند.<sup>16</sup> هر ضلع سکوی سوم شش متر بود.<sup>17</sup> هر ضلع سکوی مربع شکل دوم هفت متر و ارتفاع لبه سکوی یک و دو بود. (فاصله لبه پایه تا سکوی اول، از هر طرف نیم متر بود.) در سمت شرقی قربانگاه پله‌هایی برای بالا رفتن از آن وجود داشت.

<sup>18</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌گویم توجه کن! وقتی این قربانگاه ساخته شد باید قربانی‌های سوختنی بر آن تقدیم شود و خون آنها روی قربانگاه پاشیده گردد.<sup>19</sup> برای این کار به کاهنانی که از قبیله لوی و از نسل صادوق هستند و می‌توانند برای خدمت بحضور من بیایند، یک گوساله برای قربانی گناه بده.<sup>20</sup> سپس، خودت مقداری از خونش را بردار و بر چهار شاخ قربانگاه و بر چهار گوشه سکوی میانی و لبه آن پاش. با این عمل، قربانگاه را طاهر ساخته، آن را تبرک می‌نمایی.<sup>21</sup> بعد گوساله‌ای را که برای قربانی گناه تقدیم شده بگیر و آن را در جای تعیین شده، بیرون از خانه خدا بسوزان.

<sup>22</sup> «روز دوم یک بز نر بی‌عیب برای قربانی گناه تقدیم کن تا قربانگاه با خون آن طاهر شود همانگونه که باخون گوساله طاهر شده بود.<sup>23</sup> وقتی این مراسم تطهیر را انجام دادی، یک گوساله و یک قوچ بی‌عیب از میان گله بگیر و آنها را قربانی کن.<sup>24</sup> آنها را بحضور من بیاور تا کاهنان روی آنها نمک پاشیده، آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند.

<sup>25</sup> «تا هفت روز، هر روز یک بز نر، یک گوساله و یک قوچ از میان گله گرفته، آنها را بعنوان قربانی گناه تقدیم کن. همه آنها باید بی‌عیب باشند.<sup>26</sup> این کار را به منظور تبرک قربانگاه تا هفت روز انجام بده تا به این طریق قربانگاه طاهر و آماده شود.<sup>27</sup> بعد از این هفت روز، کاهنان باید قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی را که مردم می‌آورند، روی قربانگاه تقدیم کنند. آنگاه من از شما خشنود خواهم شد. این را من که خداوند هستم می‌گویم.»

<sup>5</sup> آنگاه روح خدا مرا از زمین بلند کرد و به حیاط داخلی آورد. حضور پر جلال خداوند خانه خدا را پر کرد.<sup>6</sup> صدای خداوند را شنیدم که از داخل خانه خدا با من صحبت می‌کرد. (مردی که قسمت‌های مختلف خانه خدا را اندازه می‌گرفت هنوز در کنار من ایستاده بود.)

<sup>7</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینجا جایگاه تخت سلطنت من و محل استقرار من است؛ در اینجا تا ابد در میان قوم اسرائیل ساکن خواهم بود. ایشان و پادشاهان ایشان بار دیگر با پرستش خدایان و ستونهای یادبود سلاطین خود، نام قفوس مرا بی‌حرمت نخواهند کرد.<sup>8</sup> آنها بتکده‌های خود را در کنار خانه من بنا کردند. فاصله بین من و بتهای آنان فقط یک دیوار بود و در آنجا بت‌های خود را می‌پرستیدند. چون با این اعمال قبیح خود نام مرا لک‌دار کردند، من هم با خشم خود ایشان را هلاک نمودم.<sup>9</sup> حال، بت‌ها و ستونهای یادبود سلاطین را از خود دور کنید تا من تا ابد در میان شما ساکن شوم.

<sup>10</sup> «ای انسان خاکی، خانه خدا را که به تو نشان دادم برای قوم اسرائیل تشریح کن و ایشان را از نما و طرح آن آگاه ساز تا از همه گناهان خود خجل شوند.<sup>11</sup> اگر از آنچه که انجام داده‌اند، واقعاً شرم‌منده شدند، آنوقت تمام جزئیات ساختمان را برای ایشان شرح بده یعنی جزئیات درها، راه‌های ورودی و هر چیز دیگری که مربوط به آن می‌شود. همه مقررات و قوانین آن را برای ایشان بنویس.<sup>12</sup> این است قانون خانه خدا: تمام محوطه خانه خدا که بر فراز تپه بنا شده، مقدس است. بلی، قانون خانه خدا همین است.»

### قربانگاه

<sup>13</sup> اندازه‌های قربانگاه این است: بلندی پایه مربع شکل آن نیم متر و بلندی لبه دورتادور پایه یک و دو متر بود.<sup>14</sup> روی پایه، یک سکوی چهارگوش به بلندی یک متر قرار داشت که از هر طرف نیم متر با لبه پایه فاصله داشت. روی این سکو، سکوی دیگری به بلندی دو متر ساخته شده بود. این سکو هم از هر طرف نیم متر با لبه سکوی اول فاصله داشت.<sup>15</sup> سکوی سوم نیز به

### رهبر، لایوان، کاهنان

## 44

سپس، آن مرد مرا دوباره به دروازه شرقی حیاط بیرونی برد، ولی دروازه بسته بود.<sup>2</sup> خداوند به من گفت: «این دروازه باید همیشه بسته باشد و هرگز باز نشود. هیچکس از آن عبور نکند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم از آن داخل شده‌ام؛ پس باید بسته بماند.»<sup>3</sup> فقط «رهبر» می‌تواند در محوطه دروازه بنشیند و در حضور من خوراک مقدس بخورد. ولی او فقط از راه اتاق بزرگ واقع در انتهای دروازه می‌تواند وارد محوطه دروازه شود و از آن بیرون برود.»

<sup>4</sup> آنگاه آن مرد مرا از راه دروازه شمالی به جلو خانه خدا آورد. نگاه کردم و دیدم حضور پر جلال خداوند، خانه را پر کرد. به خاک افتادم و سجده کردم.<sup>5</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌بینی و می‌شنوی بدقت توجه نما و قوانین خانه خدا را که به تو می‌گویم مراعات کن. مواظب باش افراد ناشایست وارد خانه خدا نشوند.»<sup>6,7</sup> به قوم متمرد اسرائیل بگو که خداوند می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، شما هنگام تقدیم قربانی به من، اشخاص اجنبی ختنه نشده سرکش را به خانه من آورده و آن را آلوده کرده‌اید. پس علاوه بر همه گناهانتان، عهد مرا هم شکسته‌اید.»<sup>8</sup> وظایف مقدسی را که به شما سپرده بودم انجام نده‌اید، بلکه اجنبی‌ها را اجیر کرده‌اید تا امور مقدس خانه مرا اداره کنند.»

<sup>9</sup> خداوند می‌فرماید: «هیچ اجنبی ختنه نشده سرکشی حق ندارد داخل خانه مقدس من شود، حتی آن اجنبی‌هایی که در میان قوم اسرائیل زندگی می‌کنند!»<sup>10</sup> مردان قبیله لایوی باید تنبیه شوند، چون وقتی قوم اسرائیل از من دور شدند و بسوی بته‌ها روی آوردند، ایشان نیز مرا ترک کردند.<sup>11</sup> آنها می‌توانند در خانه خدا بعنوان نگهبان خدمت کنند و به کارهای آن رسیدگی نمایند. ایشان باید حیواناتی را که برای قربانی سوختنی آورده می‌شود، سر ببرند و آماده باشند تا به قوم کمک کنند.<sup>12</sup> ولی چون ایشان قوم

مرا به پرستش خدایان دیگر ترغیب نمودند و باعث شدند آنها در گناه غرق شوند، به این سبب من که خداوند هستم قسم می‌خورم که ایشان را تنبیه کنم.<sup>13</sup> آنها نباید به من نزدیک شوند و بعنوان کاهن مرا خدمت کنند. به هیچکدام از اشیاء مقدس من نباید دست بزنند. بدین ترتیب ایشان سزای گناهانی را که مرتکب شده‌اند می‌بینند و رسوا می‌شوند.<sup>14</sup> ایشان فقط بعنوان نگهبان در خانه من خدمت خواهند کرد و قوم را در کارهای عادی کمک خواهند نمود.

<sup>15</sup> «اما وقتی بنی‌اسرائیل بسبب بته‌ها مرا ترک کردند، از قبیله لایوی، فقط پسران صادق به خدمت کاهنی خود در خانه من ادامه دادند. بنابراین فقط اینها باید به حضور من بیایند و مرا خدمت کنند و قربانی‌ها را تقدیم نمایند.»<sup>16</sup> فقط ایشان به خانه من داخل خواهند شد و به قربانگاه من نزدیک خواهند شد. آنها در حضور من خدمت کرده، مراسم مرا بجا خواهند آورد.

<sup>17</sup> «وقتی بخواهند از دروازه وارد حیاط داخلی بشوند، باید فقط لباس کتانی بپوشند. به هنگام خدمت در حیاط داخلی یا در خانه خدا نباید هیچ لباس پشمی برتن داشته باشند.»<sup>18</sup> عامه‌ها و زیر جامه‌های ایشان باید از پارچه کتان باشد. چیزی که ایجاد عرق کند نباید بپوشند.<sup>19</sup> وقتی به حیاط بیرونی نزد قوم باز می‌گردند، باید لباس‌های خدمت را از تن خود درآورند و در اتاقهای مقدس بگذارند و لباس‌های دیگر بپوشند، مبدا قوم به لباس‌های مقدس آنها دست بزنند و صدمه‌ای ببینند.

<sup>20</sup> «آنها نباید موی سر خود را بتراشند یا موی بلند داشته باشند، بلکه باید آن را کوتاه کنند.»<sup>21</sup> وقتی کاهنی وارد حیاط داخلی می‌شود نباید شراب خورده باشد.<sup>22</sup> او مجاز است فقط با یک دختر یهودی باکره یا بیوه‌ای که شوهرش کاهن بوده ازدواج کند. او نمی‌تواند با زنی که طلاق داده شده ازدواج کند.

<sup>23</sup> «کاهنان باید فرق میان چیزهای مقدس و نامقدس، پاک و ناپاک را به قوم من تعلیم دهند.

<sup>24</sup> «کاهنان در مقام قاضی، باید اختلاف موجود میان قوم را حل و فصل کنند. هر حکمی که صادر کنند

خواهد بود. منازل کاهنانی که در خانه خدا خدمت کنند، و نیز خانه خدا در این قسمت از ملک مقدس ساخته خواهد شد. قسمت دیگر ملک مقدس، که آنهم دوازده کیلومتر و نیم طول و پنج کیلومتر عرض دارد باید برای محل سکونت لایبان که در خانه خدا خدمت می‌کنند اختصاص یابد.

<sup>6</sup> «کنار ملک مقدس یک قطعه زمین دیگر هم به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم در نظر گرفته شود. در این زمین، یک شهر برای قوم اسرائیل ساخته شود.

<sup>7</sup> «و قطعه زمین نیز برای «رهبر» تعیین شود، یکی در جوار غربی ملک مقدس و شهر، و دیگری در جوار شرقی آنها بطوری که طول هر یک از این دو قطعه زمین برابر مجموع عرض ملک مقدس و عرض شهر باشد. این زمین از شرق به غرب به موازات یکی از زمینهای قبایل اسرائیل باشد.<sup>8</sup> این دو قطعه زمین، سهم «رهبر» خواهد بود و رهبران، دیگر بر قوم ظلم نخواهند کرد بلکه تمام زمین باقی مانده را بطور مساوی بین قبایل اسرائیل تقسیم نموده، سهم هر قبیله را به خودشان واگذار خواهند کرد.»

<sup>9</sup> خداوند به رهبران اسرائیل می‌فرماید: «از غارت کردن و فریب دادن قوم من دست بکشید و ایشان را از میان ملک و خانه‌هایشان بیرون نکنید. همیشه با انصاف و درستکار باشید.

<sup>10</sup> «در معاملات خود تقلب نکنید بلکه از وزنه‌ها و میزانهای درست استفاده نمایید.<sup>11</sup> ایفه\* و بت\* باید به یک اندازه یعنی هر یک، یک دهم حومر که واحد اندازه گیری است باشند.<sup>12</sup> یک مثقال\*\* باید برابر بیست گراه و یک منا برابر شصت مثقال باشند.

### هدایا و عیدها

باید بر اساس قوانین من باشد. کاهنان باید در تمام عیدهای مقدس، قوانین و دستورات مرا بجا آورند و مواظب باشند که حرمت روز سبت نگه داشته شود.

<sup>25</sup> «کاهن نباید به بدن شخص مرده نزدیک شود و خود را نجس سازد. مگر آنکه آن بدن، جسد پدر یا مادرش، پسر یا دخترش، برادر یا خواهری که شوهر نداشته، باشد.<sup>26</sup> در این صورت، پس از طاهر شدن باید هفت روز صبر کند تا باز بتواند به وظایف خود در خانه خدا ادامه دهد.<sup>27</sup> روز اول که به سر کار خود باز می‌گردد و وارد حیاط داخلی و خانه خدا می‌شود، باید برای خود قربانی گناه تقدیم کند. این را من که خداوند هشتم می‌گویم.

<sup>28</sup> «کاهنان نباید ملک داشته باشند. چون من میراث و ملک ایشان هستم!

<sup>29</sup> «خوراک ایشان از هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم که قوم به خانه خدا می‌آورند تأمین می‌شود. هرکس هر چه به خداوند تقدیم نماید به کاهنان تعلق می‌گیرد.

<sup>30</sup> نوبت همه محصولات و تمام هدایایی که به خداوند وقف می‌کنید مال کاهنان خواهد بود. نوبت محصول غله‌هایتان را هم باید به کاهنان بدهید تا خداوند خانه‌هایتان را برکت دهد.<sup>31</sup> کاهنان نباید گوشت پرنده و حیوانی را که مرده یا بوسیله جانوری دریده شده، بخورند.

### تقسیم زمین

45 «وقتی زمین میان قبایل اسرائیل تقسیم می‌شود، باید یک قسمت از آن بعنوان ملک مقدس به خداوند وقف گردد. این ملک باید طولش دوازده کیلومتر و نیم و عرضش ده کیلومتر باشد. تمام این ملک، مقدس خواهد بود.<sup>32</sup> این ملک مقدس باید به دو قسمت مساوی تقسیم شود بطوریکه طول هر قسمت دوازده کیلومتر و نیم و عرض آن پنج کیلومتر باشد. در یکی از این دو قسمت، باید خانه خدا ساخته شود. مساحت خانه خدا دویست و پنجاه مترمربع باشد و زمین اطراف آن به عرض بیست و پنج متر خالی بماند.<sup>4</sup> این قسمت از زمین، تمام مقدس

\* «ایفه» ظرفی برای اندازه‌گیری جامدات و «بت» ظرفی برای اندازه‌گیری مایعات بود.

\*\* مثقال در زمان حزقیال حدود کر 11 گرم بود.

با هر قوچ تقدیم کند و نیز همراه هر ایفه آرد، یک هین\*\*\* روغن زیتون بدهد.<sup>25</sup> «روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه‌بانها را به مدت هفت روز جشن بگیرد. در طی هفت روز این عید نیز «هبر» باید قربانی گناه، قربانی سوختی، هدیه آردی و روغن تقدیم کند.»

46 خداوند می‌فرماید: «دروازه شرقی حیاط داخلی، شش روز هفته بسته باشد، ولی در روز سبت و روزهای اول ماه باز شود. رُ هبر از حیاط بیرونی وارد اتاق بزرگ محوطه دروازه شود و کنار چهارچوب دروازه بایستد و در حالی که کاهن، قربانی سوختی و قربانی سلامتی او را تقدیم می‌کند، در آستانه دروازه عبادت کند، سپس از دروازه خارج شود. دروازه تا غروب باز بماند. تقوم باید در روزهای سبت و روزهای اول ماه، جلو این دروازه خداوند را پرستش نمایند.<sup>4</sup> «قربانی‌های سوختی که رهبر در روزهای سبت به خداوند تقدیم می‌کند، شش بره بی‌عیب و یک قوچ بی‌عیب باشند.<sup>5</sup> هدیه آردی که او با هر قوچ تقدیم می‌کند، باید یک ایفه\* باشد، ولی برای بره‌ها هر مقدار هدیه که بخواهد می‌تواند بدهد. همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم کند.<sup>6</sup> در روز اول ماه، یک گاو جوان بی‌عیب، شش بره و یک قوچ بی‌عیب بی‌آورد.<sup>7</sup> هدیه آردی که او با هر گاو تقدیم می‌کند باید یک ایفه باشد و برای هر قوچ نیز یک ایفه. ولی برای بره‌ها هر مقدار هدیه که بخواهد می‌تواند بدهد، همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم کند.

<sup>8</sup> «هبر باید از راه اتاق بزرگ دروازه داخل شده، از همان راه نیز خارج شود. <sup>9</sup> اما هنگام عیدها، وقتی قوم برای عبادت خداوند می‌آیند، کسانی که از دروازه شمالی وارد خانه خدا می‌شوند باید از دروازه جنوبی خارج شوند و کسانی که از دروازه

15:14, 14:15 «میزان هدایایی که تقدیم می‌کنید بدین قرار است: یک شصتم از جو و گندمی که برداشت می‌کنید، یکصدم از روغنی که از درختان زیتون خود می‌گیرید، یک گوسفند از هر دو بیست گوسفندی که در چراگاه‌های اسرائیل دارید. اینها هدایای آردی و قربانی‌های سوختی و قربانی‌های سلامتی هستند که قوم باید برای کفاره گناهانشان تقدیم کنند. این را من که خداوند هستم می‌گویم.

<sup>16</sup> «قوم اسرائیل باید هدایای خود را به «هبر» بدهند. <sup>17</sup> وظیفه رهبر این است که به هنگام عیدهای اول ماه، روزهای سبت و سایر اعیاد، حیوانات قربانی سوختی، هدایای آردی و هدایای نوشیدنی را برای قوم آماده سازد. او باید قربانی گناه، هدایای آردی، قربانی سوختی و قربانی سلامتی را برای کفاره گناه قوم اسرائیل آماده سازد.»

<sup>18</sup> خداوند می‌فرماید: «در روز اول از ماه اول هر سال، برای تطهیر خانه خدا یک گاو جوان بی‌عیب قربانی کن. <sup>19</sup> کاهن مقداری از خون این قربانی گناه را گرفته، آن را بر چهارچوب در خانه خدا، بر چهار گوشه قربانگاه و بر چهار چوب دروازه حیاط داخلی بپاشد. <sup>20</sup> در روز هفتم همان ماه، برای هر کس که سهواً یا ندانسته مرتکب گناهی شده باشد نیز همین کار را بکن. بدین ترتیب خانه خدا تطهیر خواهد شد.

<sup>21</sup> «در روز چهاردهم همان ماه، عید پسح را به مدت هفت روز جشن بگیرد. در طی این هفت روز، فقط نان بدون خمیرمایه خورده شود. <sup>22</sup> در روز اول عید، رهبر باید برای رفع گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل، یک گاو قربانی کند. <sup>23</sup> در هر هفت روز عید، او باید قربانی سوختی برای تقدیم به خداوند تدارک ببیند. این قربانی، روزانه شامل هفت گاو و هفت قوچ بی‌عیب باشد. برای کفاره گناه هم هر روز یک بز نر قربانی شود. <sup>24</sup> رهبر باید یک ایفه\*\*\* هدیه آردی با هر گاو و یک ایفه هدیه آردی

\*\*\* هین: احتمالاً در حدود 4 لیتر بوده است.

\* نگاه کنید به 45: 11 و 24.

\*\*\* ایفه: واحد اندازه‌گیری. معادل 22 لیتر.

کند. اگر او بخواهد به پسرانش زمینی ببخشد باید از املاک خود بدهد.»  
 19 سپس، آن مرد از دری که کنار دروازه بود، مرا به اتاقهای مقدس کاهنان که رو به شمال بودند آورد. آنجا در انتهای سمت غربی اتاقها، او جایی را به من نشان داد<sup>20</sup> و گفت: «در اینجا کاهنان گوشت قربانی جرم و قربانی گناه را می‌پزند و با آردی که هدیه می‌شود نان درست می‌کنند. این کارها را در اینجا انجام می‌دهند تا چیزی از این قربانی‌های مقدس به حیاط بیرونی برده نشود و به قوم صدمه‌ای نرسد.»

21 22 پار دیگر مرا به حیاط بیرونی آورد و به هر یک از چهار گوشه حیاط برد. در هر گوشه حیاط، اتاق بزرگی به طول بیست متر و عرض پانزده متر دیدم.<sup>23</sup> دورتادور داخل این اتاق طاقچه‌ای سنگی چسبیده به دیوار با اجاقی در زیر آن قرار داشت که برای طبخ بکار می‌رفت.<sup>24</sup> او به من گفت: «خادمین خانه خدا قربانی‌هایی را که قوم تقدیم می‌کنند، در این اتاقها می‌پزند.»

#### رودخانه‌ای که از خانه خدا جاری است

آن مرد بار دیگر مرا به راه ورودی خانه خدا آورد. دیدم رودخانه‌ای از زیر آستانه خانه خدا بطرف مشرق جاری است و از سمت راست خانه، یعنی از سمت جنوبی قربانی می‌گذرد. سپس، مرا از راه دروازه شمالی از حیاط بیرون آورد و از آنجا دور زده، به دروازه شرقی حیاط بیرونی رفتم. در آنجا دیدم آب رودخانه از سمت جنوبی دروازه شرقی جاری بود.<sup>25</sup> آن مرد با چوب انداز مگیری خود پانصد متر در طول رودخانه بطرف شرق اندازه گرفت و در آنجا مرا با خود از آب عبور داد. آب در این نقطه از رودخانه به قوزک پلیم می‌رسید.<sup>26</sup> پانصد متر دیگر در طول رودخانه اندازه گرفت و باز به من گفت که از آن عبور کنم. این دفعه آب تا زانویم می‌رسید. پانصد متر دورتر از آن آب تا کمرم می‌رسید. پانصد متر دیگر پیمود و این بار رودخانه بقدری عمیق بود که نمی‌توانستم از آن عبور کنم و مجبور بودم شناکنان از آن بگذرم.

جنوبی وارد شده‌اند باید از دروازه شمالی بیرون بروند. هیچ کس حق ندارد از دروازه‌ای که وارد شده خارج شود، بلکه باید از دروازه مقابل بیرون رود.<sup>10</sup> در این عیدها، رهبر باید همراه مردم باشد، وقتی آنها داخل می‌شوند او نیز داخل شود و وقتی خارج می‌شوند او هم خارج شود.

11 «بنابراین، در عیدها و جشن‌های مقدس، با هر گاو جوان یک ایفه آرد تقدیم شود و با هر قوچ هم یک ایفه؛ ولی برای بره‌ها هر مقدار که بخواهند می‌توانند هدیه کنند. همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم شود.<sup>12</sup> هر وقت که رهبر بخواهد هدیه داوطلبانه تقدیم کند، خواه هدیه او قربانی سوختنی باشد و خواه قربانی سلامتی، باید دروازه شرقی حیاط داخلی برایش باز شود تا بتواند قربانی‌هایش را مثل قربانی‌های روز سبت تقدیم کند. بعد او باید از همان راه بیرون برود و پشت سر او دروازه بسته شود.

13 «هر روز صبح باید یک بره یک ساله بی‌عیب، بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم شود.<sup>14</sup> همچنین هر روز صبح هدیه آردی که از یک ششم ایفه آرد نرم و یک سوم هین روغن زیتون تشکیل شده باشد، تقدیم شود. این یک قانون دایمی است که هر روز صبح یک بره و هدیه آردی همراه با روغن زیتون بعنوان قربانی روزانه، به خداوند تقدیم شود.»

16 خداوند می‌فرماید: «اگر رهبر قطعه زمینی به یکی از پسرانش هدیه کند، آن زمین برای همیشه به او تعلق خواهد داشت.<sup>17</sup> ولی اگر به یکی از غلامانش زمینی ببخشد، آن غلام فقط می‌تواند آن زمین را تا زمان آزادی\*\* خود نگه دارد. بعد آن زمین باید به رهبر پس داده شود. دارایی رهبر فقط به پسرانش به ارث می‌رسد.<sup>18</sup> رهبر حق ندارد ملک افراد قوم را غصب نماید و ایشان را از میان ملک خودشان بیرون

\*\* آزادی غلامان هر پنجاه سال یکبار صورت می‌گرفت. نگاه کنید به لاویان 25: 8-55.

مرز میان دمشق و حمات قرار دارند پیش می‌رود و به شهر تیکن که در سرحد حوران است، ختم می‌شود.<sup>17</sup> پس مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر عینون در شرق خواهد بود و حمات و دمشق در شمال آن قرار خواهند داشت.

<sup>18</sup> «مرز شرقی، از شهر عینون تا کوه حوران خواهد بود. سپس از آنجا به سمت غرب پیچیده در دماغه جنوبی دریای جلیل به رود اردن می‌رسد. از آنجا در امتداد رود اردن پیش می‌رود و از کنار دریای مرده گذشته به تمار می‌رسد و اسرائیل را از جلعاد جدا می‌کند. زمین حوران، دمشق و جلعاد در شرق آن قرار خواهند داشت.

<sup>19</sup> «مرز جنوبی از تمار تا چشمه‌های مریبوت قادش کشیده شده، از آنجا در مسیر رودخانه مرزی مصر امتداد یافته، به دریای مدیترانه می‌رسد.

<sup>20</sup> «مرز غربی از انتهای مرز جنوبی آغاز شده در امتداد دریای مدیترانه ادامه می‌یابد و به مرز شمالی ختم می‌شود.

<sup>21</sup> «زمین محدود میان این مرزها باید بین قبیایل اسرائیل تقسیم شود.<sup>22</sup> زمین را چون یک ارث برای خودتان و برای غریبان و خانواده‌های ایشان که در میان شما هستند، تقسیم نمایید. آنها باید از همان حقوق و مزایای شما اسرائیلی‌ها برخوردار باشند.<sup>23</sup> سهم این غریبه‌ها باید از زمینهای قبیله‌ای که در آن زندگی می‌کنند، به ایشان داده شود. این را من که خداوند هستم گفته‌ام.»

#### تقسیم سرزمین اسرائیل

این است اسامی قبیله‌ها و زمین سهم هر **48** یک از آنها: مرز شمالی زمین قبیله دان که همان مرز شمالی سرزمین می‌باشد، از دریای مدیترانه تا شهر حثلون، و از آنجا تا گذرگاه حمات، شهر عینون و مرز بین دمشق و حمات کشیده می‌شود. سهم قبیایل دیگر که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار می‌گیرد، به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: اشیر، نفتالی، منسی، افرایم، روبین، یهوذا.

<sup>6</sup> او به من گفت آنچه را که دیده‌ام بخاطر بسپارم؛ بعد مرا از کنار آن رودخانه بازگرداند.<sup>7</sup> به هنگام بازگشت دیدم در دو طرف رودخانه درختان زیادی سبز شده‌اند!

<sup>8</sup> او به من گفت: «این رودخانه از میان بیابان و دره اردن به سمت شرق جاری است و به دریای مرده می‌ریزد و در آنجا آبهای شور را شفا می‌دهد و آنها را پاک و گوارا می‌گرداند.<sup>9</sup> هر چیزی که با آب این رودخانه تماس پیدا کند، زنده می‌شود. ماهیان دریای مرده بی‌نهایت زیاد می‌شوند، چون آبهای شفا می‌یابند. به هر جا که این آب جاری شود، در آنجا حیات پدید می‌آورد.<sup>10</sup> ماهیگیران در ساحل دریای مرده می‌ایستند و از عین جدی تا عین عجلایم مشغول ماهیگیری می‌شوند. ساحل آن پر از نوره‌های ماهیگیری خواهد شد که برای خشک شدن، آنها را جلو آفتاب پهن کرده‌اند. دریای مرده مثل دریای مدیترانه از انواع ماهیها پر خواهد شد.<sup>11</sup> ولی مردابها و باتلاقهای شفا نخواهند یافت، بلکه همانطور شور باقی خواهند ماند.<sup>12</sup> در سواحل دریای مرده انواع درختان میوه خواهند روید که برگهایشان هرگز پژمرده نخواهند شد و درختان همیشه پر میوه خواهند بود و هر ماه محصول تازه به بار خواهند آورد، چون با آب رودخانه‌ای که از خانه خدا جاری است، آبیاری خواهند شد. میوه آنها خوراک مقوی و برگهای آنها شفابخش خواهد بود.»

#### مرزهای سرزمین اسرائیل

<sup>13</sup> خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب میان دوازده قبیله اسرائیل تقسیم شود: به قبیله یوسف (افرایم و منسی) دو قسمت داده شود،<sup>14</sup> ولی به هر یک از قبیله‌های دیگر یک قسمت بطور مساوی داده شود. من برای پدرانان قسم خورده بودم که این زمین را به ایشان بدهم، پس، حال، این زمین ملک شما خواهد بود.

<sup>15</sup> «مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر حثلون و از آنجا تا گذرگاه حمات و از آنجا تا شهر صدد ادامه می‌یابد،<sup>16</sup> سپس به سمت بیروته و سبرایم که در



<sup>20</sup> تمام این منطقه با ملک مقدس خداوند روی هم مربعی به ضلع دوازده کیلومتر و نیم تشکیل می‌دهند.

<sup>21,22</sup> زمینهای دو طرف این ناحیه مربع شکل به «رهبر» تعلق دارد. این زمینها از شرق به مرز شرقی اسرائیل و از غرب به مرز غربی آن محدود هستند، و از شمال به زمین یهودا و از جنوب به زمین بنیامین ختم می‌شوند.

<sup>23,27</sup> در جنوب زمین مخصوص، زمینهای سایر قبایل اسرائیل قرار دارند. سهم این قبایل که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار دارد به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: بنیامین، شمعون، یساکار، زبولون، جاد.

<sup>28</sup> مرز جنوبی جاد از تامار تا چشمه‌های مریبوت قادش کشیده شده، و از آنجا در مسیر رودخانه مرزی مصر امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسد.

<sup>29</sup> خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب بین دوازده قبیله اسرائیل تقسیم شود.»

### دروازه‌های شهر

<sup>30,34</sup> شهر دوازده دروازه دارد و هر دروازه به نام یکی از قبایل اسرائیل نامیده می‌شود. طول هر یک از حصارهای شهر دو کیلومتر و دو بیست و پنجاه متر است. دروازه‌های حصار شمالی به نام روثبین، یهودا و لاوی می‌باشند. دروازه‌های حصار شرقی به نام یوسف، بنیامین و دان می‌باشند. دروازه‌های حصار جنوبی به نام شمعون، یساکار و زبولون

<sup>8</sup> در جنوب یهودا، زمین مخصوصی قرار دارد که از شمال به جنوب دوازده کیلومتر و نیم است و طول آن از شرق به غرب برابر طول هر یک از زمینهای قبایل اسرائیل می‌باشد.

<sup>9</sup> در وسط این زمین مخصوص، ملک مقدس خداوند به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض ده کیلومتر قرار دارد. <sup>10</sup> کاهنان سهمی از این زمین خواهند داشت. سهم آنان از شرق به غرب دوازده کیلومتر و نیم و از شمال به جنوب پنج کیلومتر می‌باشد. خانه خداوند در وسط زمین کاهنان قرار دارد. <sup>11</sup> این زمین برای کاهنان نسل صادوق است که مرا اطاعت نمودند و هنگامی که قوم اسرائیل و بقیه قبیله لاوی گمراه شدند و گناه ورزیدند، ایشان مرا ترک نکردند.

<sup>12</sup> هنگام تقسیم زمین، این قسمت که مقدس‌ترین زمین است، سهم مخصوص ایشان باشد. زمینی که کنار آن قرار دارد محل سکونت سایر لاویان است. <sup>13</sup> شکل و اندازه آن مثل زمین اول می‌باشد. این دو زمین روی هم دوازده کیلومتر و نیم طول و ده کیلومتر عرض دارند. <sup>14</sup> هیچ قسمتی از این زمین که ملک مقدس خداوند است، نباید فروخته یا معاوضه یا به کسی انتقال داده شود. این زمین مقدس و متعلق به خداوند است.

<sup>15</sup> در جنوب ملک مقدس خداوند، منطقه‌ای به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم برای استفاده عموم وجود دارد. قوم می‌توانند در آن قسمت زندگی کنند و از زمین استفاده نمایند. شهر باید در وسط آن ساخته شود. <sup>16</sup> این شهر به شکل مربعی به ضلع دو کیلومتر و دو بیست و پنجاه متر باشد. <sup>17</sup> دورتادور شهر یک زمین خالی به عرض صد و بیست و پنج متر برای چراگاه تعیین شود. <sup>18</sup> دو مزرعه هر یک به طول پنج کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر، یکی در طرف شرق و دیگری در طرف غرب شهر، متصل به ملک مقدس باشد. این مزارع برای استفاده عموم اهالی شهر می‌باشد. <sup>19</sup> تمام ساکنان شهر، از هر قبیله‌ای که باشند می‌توانند از آنها استفاده کنند.

می‌باشند. دروازه‌های حصار غربی به نام جاد، اشیر  
و نفتالی می‌باشند.  
<sup>35</sup> محیط شهر نه کیلومتر می‌باشد و نام آن «شهر  
خدا» است.

## دانیال

در زمان لشکرکشی بابل به سرزمین یهودا، دانیال پسر جوانی بود. رسم آن زمان چنین بود که فاتح جنگ، بزرگان و جوانان رشید کشور شکست خورده را از وطنشان دور می‌کرد تا نتوانند برضد حاکم جدید دست به شورش بزنند. بنابراین بابلی‌ها پس از پیروزی بر یهودا، دانیال را به سرزمین بابل تبعید می‌کنند. در سرزمین بابل، دانیال و سه نفر از دوستان وی انتخاب می‌شوند تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را خدمت کنند. دانیال بدلیل اینکه از عهدهٔ تعبیر خوابی که پادشاه دیده بود برمی‌آید، به مقام والایی در حکومت بابل منصوب می‌شود.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهایی که او تعبیر می‌کند، ربط دارد. نیمهٔ دوم کتاب، از فصل هفتم تا فصل دوازدهم، به خوابها و رؤیاهای دانیال اختصاص دارد.

رؤیایی که در فصل هفت آمده، دربارهٔ قدرتهای بزرگ جهان، منجمله امپراطوری پارس، است. رؤیاهای فصل هشت تا دوازده دربارهٔ حکومتهای گوناگون می‌باشد. این رؤیاها حکایت از رویدادهایی می‌کند که تا زمان روی کار آمدن ملکوت خداوند بوقوع خواهند پیوست. ملکوت خداوند عادلانه و جاودانی خواهد بود. در تاریخ بشر هیچ رویدادی خارج از قدرت خداوند رخ نداده است و در آینده نیز رخ نخواهد داد. در این کتاب بارها و بارها می‌خوانیم که خداوند بر اوضاع جهان مسلط است: «دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد» (4: 17).

### دانیال در دربار نبوکدنصر

<sup>6</sup>در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیلهٔ یهودا به اسامی دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا بودند، که وزیر دربار نامهای جدید بابلی به آنها داد. او دانیال را بلطشصر، حننیا را شدرک، میثائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.

<sup>8</sup>ولی دانیال تصمیم گرفت از خوراک و شرابی که از طرف پادشاه به ایشان داده می‌شد نخورد، زیرا باعث می‌گردید او شرعاً نجس شود. پس، از وزیر دربار خواهش کرد غذای دیگری به او دهد. <sup>9</sup>هر چند خدا دانیال را در نظر وزیر دربار عزت و احترام بخشیده بود، <sup>10</sup>ولی او از تصمیم دانیال ترسید و گفت: «وقتی پادشاه که خوراک شما را تعیین کرده است، ببیند که شما از سایر جوانان هم سن خود لاغرتر و رنگپریدمتر هستید ممکن است دستور دهد سرم را از تن جدا کنند!»

<sup>11</sup>دانیال این موضوع را با مأموری که وزیر دربار برای رسیدگی به وضع دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا گمارده بود در میان گذاشت <sup>12</sup>و پیشنهاد کرد برای امتحان، ده روز فقط حبوبات و آب به آنها

1 در سال سوم سلطنت یهوایقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل با سپاهیان خود به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود. خداوند اجازه داد که او یهوایقیم را به اسارت گیرد و ظروف مقدس خانهٔ خدا را غارت کند. او کسانی را که اسیر کرده بود با خود به معبد خدای خویش در بابل برد و ظروف را در خزانهٔ معبد گذاشت.

<sup>3,4</sup>نبوکدنصر به وزیر دربار خود اشفناز دستور داد از میان شاهزادگان و اشراف‌زادگان یهودی اسیر شده، چند تن را انتخاب کند و زبان و علوم بابلی را به آنان یاد دهد. این افراد می‌بایست جوانانی باشند بدون نقص عضو، خوش‌قیافه، با استعداد، تیزهوش و دانا، تا شایستگی خدمت در دربار را داشته باشند. کپادشاه مقرر داشت که در طول سه سال تعلیم و تربیت ایشان، هر روز از خوراکی که او می‌خورد و شرابی که او می‌نوشید به آنان بدهند و پس از پایان سه سال، آنها را به خدمت او بیاورند.

<sup>5</sup> ولی پادشاه جواب داد: «حکم من این است: اگر شما به من نگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، دستور می‌دهم شما را تک‌تک بکشند و خانه‌هایتان را خراب نمایند!» <sup>6</sup> ولی اگر بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، به شما پادشاه و انعام می‌دهم و عزت و افتخار می‌بخشم. حال، بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

<sup>7</sup> ایشان باز گفتند: «اگر شما خوابتان را برای ما تعریف نکنید چطور می‌توانیم تعبیرش کنیم؟»

<sup>8</sup> پادشاه جواب داد: «مطمئنم دنیال فرصت می‌گیرد که از حکم من جان سالم بدر ببرد؛ ولی بدانید اگر خواب را نگویید حکم من در مورد شما اجرا خواهد شد. شما با هم تبتانی کرده‌اید که به من دروغ بگویید به امید اینکه با گذشت زمان این موضوع فراموش شود. خواب مرا بگویید تا من هم مطمئن شوم تعبیری که می‌کنید درست است.»

<sup>10</sup> حکیمان در جواب پادشاه گفتند: «در تمام دنیا کسی پیدا نمی‌شود که بتواند این خواسته پادشاه را انجام دهد. تا بحال هیچ پادشاه یا حاکمی، از منجمان و جادوگران و طالع‌بینان خود چنین چیزی نخواستند است. <sup>11</sup> آنچه که پادشاه می‌خواهند ناممکن است. هیچکس جز خدایان نمی‌تواند به شما بگوید چه خوابی دیده‌اید. خدایان هم با انسانها زندگی نمی‌کنند تا از ایشان کمک بگیریم.»

<sup>12</sup> پادشاه وقتی این را شنید چنان خشمگین شد که فرمان قتل تمام حکیمان بابل را صادر کرد. <sup>13</sup> دانیال و یارانش هم جزو کسانی بودند که می‌بایست کشته شوند.

<sup>14</sup> <sup>15</sup> اما دانیال نزد اریوک رئیس جلاخان که مأمور اجرای فرمان بود، رفت و با حکمت و بصیرت در این باره با او سخن گفت. دانیال پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمانی صادر کرده است؟» آنگاه اریوک تمام ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.

<sup>16</sup> پس دانیال بحضور پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا خواب او را تعبیر کند. <sup>17</sup> سپس به خانه رفت و موضوع را با یاران خود حننیا، میسانیل و عزریا در میان نهاد. <sup>18</sup> او از ایشان خواست که از خدای آسمانها درخواست نمایند تا بر ایشان رحم کند

بدهد، <sup>13</sup> و بعد از این مدت آنان را با جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خورند مقایسه کند و آنگاه در مورد خوراک آنها نظر دهد. <sup>14</sup> آن مأمور موافقت کرد و به مدت ده روز ایشان را امتحان نمود.

<sup>15</sup> وقتی مهلت مقرر به سر رسید، دانیال و سه رفیق او از جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خوردند سالمتر و قویتر بودند. <sup>16</sup> پس مأمور وزیر دربار از آن به بعد بجای خوراک و شراب تعیین شده، به آنان حیوبات می‌داد.

<sup>17</sup> خداوند به این چهار جوان چنان درک و فهمی بخشید که ایشان توانستند تمام علوم و حکمت آن زمان را بیاموزند. از این گذشته او به دانیال توانایی تعبیر خوابها و رویاها را نیز عطا فرمود.

<sup>18</sup> وقتی مهلتی که پادشاه برای تعلیم و تربیت آن جوانان تعیین کرده بود به پایان رسید، وزیر دربار ایشان را بحضور پادشاه آورد. <sup>19</sup> نبوکدنصر با هر یک از آنها گفتگو کرد. دانیال، حننیا، میسانیل و عزریا از بقیه بهتر بودند؛ پس پادشاه ایشان را به خدمت گماشت. <sup>20</sup> پادشاه هر مسئله‌ای را که مطرح می‌کرد، حکمت و دانایی این چهار جوان را در پاسخ دادن به آن، ده مرتبه بیش از حکمت تمام جادوگران و منجمان آن دیار می‌یافت.

<sup>21</sup> دانیال تا هنگام فتح بابل بدست کورش پادشاه، همچنان در دربار خدمت می‌کرد.

## خواب نبوکدنصر

نبوکدنصر در سال دوم سلطنتش خوابی دید. **2** این خواب چنان او را مضطرب کرد که سراسیمه بیدار شد و نتوانست دوباره به خواب رود. <sup>2</sup> پس همه منجمان، جادوگران، طالع‌بینان و رمالان خود را احضار کرد تا خوابش را تعبیر کنند. وقتی همه در حضورش ایستادند <sup>3</sup> گفت: «خوابی دیده‌ام که مرا مضطرب کرده، از شما می‌خواهم آن را برای من تعبیر کنید.»

<sup>4</sup> آنها به زبان ارامی به پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خوابتان را بگویید تا تعبیرش کنیم.»

رناپیش از مفرغ،<sup>33</sup> ساقهایش از آهن، پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود.<sup>34</sup> در همان حالی که به آن خیره شده بودید، سنگی بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و به پاهای آهنی و گلی آن مجسمه اصابت کرد و آنها را خرد نمود.<sup>35</sup> سپس مجسمه، که از طلا و نقره و مفرغ و گل و آهن بود، فرو ریخت و به شکل ذرات ریز درآمد و باد آنها را مانند کاه پراکنده کرد، بطوری که اثری از آن باقی نماند. اما سنگی که آن مجسمه را خرد کرده بود کوه بزرگی شد و تمام دنیا را در بر گرفت.

<sup>36</sup> «خواب این بود، اما حال تعبیر آن:

<sup>37</sup> «ای پادشاه، شما شاه شاهان هستید، زیرا خدای آسمانها به شما سلطنت و قدرت و توانایی و شکوه بخشیده است.<sup>38</sup> او شما را بر تمام مردم جهان و حیوانات و پرندگان مسلط گردانیده است. سر طلایی آن مجسمه شما هستید.<sup>39</sup> اما وقتی سلطنت شما به پایان رسد، سلطنت دیگری\* روی کار خواهد آمد که ضعیفتر از سلطنت شما خواهد بود. پس از آن، سلطنت سومی که همان شکم مفرغی آن مجسمه باشد روی کار خواهد آمد و بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد.<sup>40</sup> پس از آن، سلطنت چهارم\*\* به ظهور خواهد رسید و همچون آهن قوی خواهد بود و همه چیز را در هم کوبیده خرد خواهد کرد.<sup>41،42</sup> همانطور که دیدید پاهای و انگشتهای مجسمه قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. این نشان می‌دهد که این سلطنت تقسیم خواهد شد و بعضی از قسمت‌های آن مثل آهن قوی و بعضی مثل گل ضعیف خواهد بود.<sup>43</sup> مخلوط آهن و گل نشان می‌دهد که خانواده‌های سلطنتی سعی خواهند کرد از راه وصلت، با یکدیگر متحد شوند، ولی همانطور که آهن با گل مخلوط نمی‌شود، آنها نیز متحد نخواهند شد.

<sup>44</sup> «در دوران سلطنت آن پادشاهان، خدای آسمانها سلطنتی برقرار خواهد ساخت که هرگز از بین نخواهد رفت و کسی بر آن پیروز نخواهد شد، بلکه همه آن سلطنتها را در هم کوبیده مغلوب خواهد

و نشان دهد که پادشاه چه خوابی دیده و تعبیرش چیست، مبادا با سایر حکیمان گشته شوند.<sup>19</sup> همان شب در رویا آن راز بر دانیال آشکار شد و او خدای آسمانها را ستایش نموده،<sup>20</sup> گفت: «بر نام خدا تا ابد سپاس باد! زیرا حکمت و توانایی از آن اوست،<sup>21</sup> وقتها و زمانها در دست اوست و اوست که پادشاهان را عزل و نصب می‌کند. اوست که به حکیمان، حکمت و به دانایان، دانایی می‌بخشد.<sup>22</sup> اوست که اسرار عمیق و نهان را آشکار می‌سازد. او نور است و آنچه را که در تاریکی مخفی است، می‌داند.<sup>23</sup> ای خدای اجدادم، از تو سپاسگزارم، زیرا به من حکمت و توانایی بخشیده‌ای و دعای ما را اجابت کرده، مرا از خواب پادشاه و معنی آن آگاه ساخته‌ای.»

<sup>24</sup> آنگاه دانیال نزد اربوک که از طرف پادشاه دستور داشت حکیمان بابل را بکشد، رفت و گفت: «حکیمان بابل را نکش. مرا نزد پادشاه ببر تا آنچه را می‌خواهد بداند به او بگویم.»

<sup>25</sup> پس اربوک با عجله دانیال را بحضور پادشاه برد و گفت: «من یکی از اسیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند خواب پادشاه را بگوید.»

<sup>26</sup> پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو می‌توانی بگویی چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

<sup>27</sup> دانیال جواب داد: «هیچ حکیم، منجم، جادوگر و طالع‌بینی نمی‌تواند این خواسته پادشاه را به جا آورد.<sup>28</sup> ولی خدایی در آسمان هست که رازها را آشکار می‌سازد. او آنچه را که در آینده می‌باید اتفاق بیفتد، از پیش به پادشاه خبر داده است. خوابی که پادشاه دیده، این است:

<sup>29</sup> «ای پادشاه، وقتی در خواب بودید، خدایی که رازها را آشکار می‌سازد شما را از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد آگاه ساخت.<sup>30</sup> اما این خواب از آن جهت که از دیگران داناتریم بر من آشکار نشد، بلکه از این نظر بر من آشکار شد تا پادشاه از تعبیر آن آگاه شوند.

<sup>31</sup> «ای پادشاه، در خواب مجسمه بزرگی را دیدید که بسیار درخشان و ترسناک بود.<sup>32</sup> سر این مجسمه از طلای خالص، سینه و بازوهایش از نقره، شکم و

\* منظور از «سلطنت دیگر» حکومت ماد و پارس است و منظور از «سلطنت سوم» حکومت یونان می‌باشد.  
\*\* «سلطنت چهارم» احتمالاً حکومت روم می‌باشد.

زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! <sup>10</sup>فرماتی از پادشاه صادر شد که وقتی صدای آلات موسیقی شنیده شود، همه باید به خاک بیفتند و مجسمه طلا را ببرستند، <sup>11</sup>و اگر کسی این کار را نکند، به داخل کوره آتش انداخته شود. <sup>12</sup>چند یهودی به نامهای شدرک، میشک و عبدنغو، یعنی همان کسانی که بر اداره مملکتی بابل گماشته‌اید، از دستور پادشاه سرپیچی می‌کنند و حاضر نیستند خدایان شما را ببرستند و مجسمه طلا را که برپا نموده‌اید، سجده کنند.»

<sup>13</sup>نیوکونصر بسیار غضبناک شد و دستور داد شدرک، میشک و عبدنغو را بحضورش بیاورند. وقتی آنها را آوردند <sup>14</sup>پادشاه از ایشان پرسید: «ای شدرک، میشک و عبدنغو آیا حقیقت دارد که نه خدایان مرا می‌پرستید و نه مجسمه طلا را که برپا نموده‌ام؟ <sup>15</sup>حال خود را آماده کنید تا وقتی صدای آلات موسیقی را می‌شنوید به خاک بیفتید و مجسمه را سجده کنید. اگر این کار را نکنید بی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهید شد؛ آنوقت بینم کدام خدایی می‌تواند شما را از دست من برهاند.»

<sup>16</sup>شدرک، میشک و عبدنغو جواب دادند: «ای نیوکونصر، ما را باکی نیست که چه بر سرمان خواهد آمد. <sup>17</sup>اگر به داخل کوره آتش انداخته شویم، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است ما را نجات دهد. پس ای پادشاه، او ما را از دست تو خواهد رهانید. <sup>18</sup>ولی حتی اگر نرهند، بدان که خدایان و مجسمه طلای تو را سجده نخواهیم کرد.»

<sup>19</sup>نیوکونصر بشت بر شدرک، میشک و عبدنغو غضبناک شد و دستور داد آتش کوره را هفت برابر بیشتر کنند <sup>20</sup>و چند نفر از قویترین سربازان خود را احضار کرد تا شدرک، میشک و عبدنغو را ببینند و در آتش بیندازند. <sup>21</sup>پس آنها را محکم بستند و به داخل کوره انداختند. <sup>22</sup>آتش کوره که به دستور پادشاه زیاد شده بود آنچنان شدید بود که سربازان مأمور اجرای حکم پادشاه را کشت! <sup>23</sup>به این ترتیب، شدرک و میشک و عبدنغو دست و پا بسته در میان شعله‌های سوزان افتادند.

ساخت و خودش تا ابد پایدار خواهد ماند. <sup>45</sup>این است معنی آن سنگی که بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و تمام آهن، مفرغ، گل، نقره و طلا را خرد کرد. به این وسیله خدای بزرگ آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه نشان داده است. تعبیر خواب عین همین است که گفتیم.»

<sup>46</sup>آنگاه نیوکونصر در برابر دانیال خم شده او را تعظیم کرد و دستور داد برای او قربانی کنند و بخور بسوزانند. <sup>47</sup>پادشاه به دانیال گفت: «براستی خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و آشکارکننده اسرار است، چون او این راز را بر تو آشکار کرده است.»

<sup>48</sup>سپس، پادشاه به دانیال مقام والایی داد و هدایای ارزنده فراوانی به او بخشید و او را حاکم تمام بابل و رئیس همه حکیمان خود ساخت. <sup>49</sup>آنگاه پادشاه در پی درخواست دانیال، شدرک و میشک و عبدنغو را بر اداره امور مملکتی گماشت، اما خود دانیال در دربار نیوکونصر ماند.

### مجسمه طلا و کوره آتش

نیوکونصر مجسمه‌ای از طلا به بلندی سی متر **3** و پهنای سه متر ساخت و آن را در دشت «ورا» در سرزمین بابل برپا نمود. <sup>32</sup>سپس به تمام امیران، حاکمان، والیان، قاضیان، خزانداران، مشاوران، وکیلان و سایر مقامات مملکت پیغام فرستاد که برای تبرک نمودن مجسمه‌اش بیایند. وقتی همه آمدند و در برابر آن مجسمه ایستادند، <sup>4</sup>جارجی دربار با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردمی که از نژادهای قومها و زبانهای گوناگون جمع شده‌اید، فرمان پادشاه را بشنوید: <sup>5</sup>وقتی صدای آلات موسیقی را شنیدید همه باید به خاک بیفتید و مجسمه طلا را که نیوکونصر پادشاه برپا کرده، سجده کنید. <sup>6</sup>هر که از این فرمان سرپیچی نماید، بی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهد شد.»

<sup>7</sup>پس وقتی آلات موسیقی نواخته شدند، همه مردم، از هر قوم و نژاد و زبان که بودند به خاک افتادند و مجسمه را سجده کردند.

<sup>8</sup>ولی عده‌ای از بابلیان نزد پادشاه رفتند و علیه یهودیان،

کنم. کارهای او چقدر بزرگ و شگفت‌انگیز است. پادشاهی او جاودانی است و سلطنتش بی‌زوال!

<sup>4</sup> من نبوکدنصر در ناز و نعمت در قصر خود زندگی می‌کردم. <sup>5</sup> یک شب خوابی دیدم که مرا سخت به وحشت انداخت. <sup>6</sup> دستور دادم تمام حکیمان بابل را احضار کنند تا خوابم را تعبیر نمایند. <sup>7</sup> وقتی همه منجمان، جادوگران، فالگیران و طالع‌بینان آمدند، من خوابم را برای ایشان تعریف کردم، اما آنها نتوانستند آن را تعبیر کنند. <sup>8</sup> سرانجام دانیال مردی که نام خدای من بلطشصر بر او گذاشته شده و روح خدایان مقدس در اوست، بحضور من آمد و من خوابی را که دیده بودم برای او بازگو کرده، گفتم:

<sup>9</sup> «ای بلطشصر، رئیس حکیمان، می‌دانم که روح خدایان مقدس در توست و دانستن هیچ رازی برای تو مشکل نیست. به من بگو معنی این خوابی که دیده‌ام چیست:

<sup>10</sup> <sup>11</sup> «درخت بسیار بلندی دیدم که در وسط زمین رویده بود. این درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به آسمان رسید بطوری که همه مردم دنیا می‌توانستند آن را ببینند. <sup>12</sup> برگهایش تروتازه و شاخه‌هایش برابری بود و میوه کافی برای همه مردم داشت. جانوران صحرایی زیر سایه‌اش آرمیده و پرندگان در میان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند و تمام مردم دنیا از میوه‌اش می‌خوردند.

<sup>13</sup> «پس، در خواب دیدم که فرشته مقدسی از آسمان به زمین آمد <sup>14</sup> و با صدای بلند گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع کنید، میوه و برگهایش را به زمین بریزید تا حیوانات از زیر آن و پرندگان از روی شاخه‌هایش بروند. <sup>15</sup> ولی کنده درخت و ریشه‌های آن را در زمین باقی نگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سیزده‌های صحرا رها کنید. بگذارید شبنم آسمان او را تر کند و با حیوانات صحرا علف بخورد! <sup>16</sup> بگذارید برای هفت سال عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل شود! <sup>17</sup> این تصمیم بوسیله فرشتگان مقدس اعلام شده است تا مردم جهان بدانند که دنیا

<sup>24</sup> تاگاهان نبوکدنصر حیرت‌زده از جا برخاست و از مشاوران خود پرسید: «مگر ما سه نفر را در آتش نینداختیم؟»

گفتند: «ولی، ای پادشاه، چنین است.»

<sup>25</sup> نبوکدنصر گفت: «ولی من چهار نفر را در آتش می‌بینم! دست و پای آنها باز است و در میان شعله‌های آتش قدم می‌زنند و هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسد! چهارمی شبیه خدایان است!»

<sup>26</sup> آنگاه نبوکدنصر به دهانه کوره آتش نزدیک شد و فریاد زد: «ای شدردک، میشک، عبنغو! ای خدمتگزاران خدای متعال، بیرون بیاوید!» پس ایشان از میان آتش بیرون آمدند.

<sup>27</sup> سپس امیران، حاکمان، والیان و مشاوران پادشاه دور ایشان جمع شدند و دیدند آتش به بدن آنها آسیبی نرسانیده، مویی از سرشان سوخته نشده، اثری از سوختگی روی لباسشان نیست و حتی بوی دود نیز نمی‌دهند!

<sup>28</sup> آنگاه نبوکدنصر گفت: «ستایش بر خدای شدردک، میشک و عبنغو که فرشته خود را فرستاد تا خدمتگزاران خود را که به او توکل کرده بودند نجات دهد. آنها فرمان پادشاه را اطاعت نکردند و حاضر شدند بمیرند، ولی خدایی را جز خدای خود پرستش و بندگی نکنند.

<sup>29</sup> «پس فرمان من این است: از هر نژاد و قوم و زبان، هرکس بضد خدای شدردک و میشک و عبنغو سخنی بگوید، تکلیف خواهد شد و خانه‌اش خراب خواهد گردید؛ زیرا هیچ خدایی مانند خدای ایشان نمی‌تواند اینچنین بندگان را نجات بخشد.»

<sup>30</sup> پادشاه به شدردک و میشک و عبنغو مقام والتری در سرزمین بابل داد.

#### خواب دوم نبوکدنصر

نبوکدنصر پادشاه، این پیام را برای تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند، فرستاد:

4 با درود فراوان! <sup>2</sup> می‌خواهم کارهای عجیبی را که خدای متعال در حق من کرده است برای شما بیان

به نصیحت من گوش کن. از گناه کردن دست بردار و هر چه راست و درست است انجام بده و به رنج‌دیدگان احسان کن تا شاید در امان بمانی.»

<sup>28</sup>تمام این بلاها بر سر من که نبوکدنصر هستم آمد.  
<sup>29</sup>توازده ماه بعد از این خواب، یک روز بر پشت‌بام قصر خود در بابل قدم می‌زدم.<sup>30</sup> و در وصف بابل می‌گفتم: «چه شهر بزرگ و زیبایی! من با قدرت خود این شهر را برای مقر سلطنتم بنا کردم تا شکوه و عظمت خود را به دنیا نشان دهم.»

<sup>31</sup>سخنان من هنوز تمام نشده بود که صدایی از آسمان گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، این پیام برای توست: قدرت سلطنت از تو گرفته می‌شود.»<sup>32</sup> از میان انسانها رانده می‌شوی و با حیوانات صحرا بسر می‌بری و مانند گاو علف می‌خوری. هفت سال بدین منوال می‌گذرد تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد.»

<sup>33</sup>در همان ساعت این پیشگویی انجام شد. من از میان انسانها رانده شدم. مانند گاو علف می‌خوردم و بدنم با شبنم آسمان تر می‌شد. موهایم مثل پرهای عقاب دراز شد و ناخنهایم چون چنگال پرنندگان گردید.

<sup>34</sup>در پایان هفت سال، من که نبوکدنصر هستم وقتی سرم را بلند کردم و به آسمان چشم دوختم عظم به من بازگشت. آنگاه خدای متعال را پرسش کردم و آن وجود ابدی را که سلطنت می‌کند و سلطنتش جاودانی است، ستایش نمودم.<sup>35</sup> تمام مردم دنیا در برابر او هیچ شمرده می‌شوند. او در میان قدرت‌های آسمانی و در بین آدمیان خاکی آنچه می‌خواهد می‌کند. هیچکس نمی‌تواند مانع او شود و یا او را مورد بازخواست قرار دهد.<sup>36</sup> وقتی عظم به سرم بازگشت، شکوه و عظمت سلطنت خود را باز یافتم. مشاوران و امیران نزد من بازگشتند و من بر تخت سلطنت نشستم و عظمتم بیشتر از پیش شد.

<sup>37</sup>اکنون من، نبوکدنصر، فرمانروای آسمانها را که تمام اعمالش درست و بر حق است حمد و سپاس می‌گویم و نام او را به بزرگی یاد می‌کنم. او قادر

در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد، حتی به پست‌ترین آدمیان!

<sup>18</sup>«ای بلطشصر، این بود خوابی که دیدم. حال به من بگو تعبیرش چیست. تمام حکیمان مملکت من از تعبیر این خواب عاجز مانده‌اند، ولی تو می‌توانی آن را تعبیر کنی زیرا روح خدایان مقدس در توست.»

<sup>19</sup>آنگاه دانیال که به بلطشصر معروف بود در فکر فرو رفت و مدتی مات و مبهوت ماند. سرانجام به او گفت: «بلطشصر، نترس؛ تعبیرش را بگو.»

او جواب داد: «ای پادشاه، کاش آنچه در این خواب دیده‌ای برای دشمنانت اتفاق بیفتد، نه برای تو! آن درختی که دیدی بزرگ شد و سرش به آسمان رسید بطوری که تمام دنیا توانستند آن را ببینند،<sup>21</sup> و برگهای تروتازه و شاخه‌های پر بار و میوه کافی برای همه مردم داشت، و حیوانات صحرا زیر سایه‌اش آرامیده و پرنندگان در میان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند،<sup>22</sup> ای پادشاه، آن درخت تویی، زیرا تو بسیار قوی و بزرگ شده‌ای و عظمت تو تا به آسمان و حکومت تو تا دورترین نقاط جهان رسیده است.

<sup>23</sup>«سپس فرشته مقدس را دیدی که از آسمان به زمین آمد و گفت: «درخت را ببرید و از بین ببرید، ولی کنده و ریشه‌های آن را در زمین باقی بگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سبزه‌های صحرا رها کنید. بگذارید با شبنم آسمان تر شود و هفت سال با حیوانات صحرا علف بخورد.»

<sup>24</sup>«ای پادشاه آنچه در این خواب دیده‌ای چیزی است که خدای متعال برای تو مقرر داشته است. تعبیر خواب چنین است:<sup>25</sup> تو از میان انسانها رانده خواهی شد و با حیوانات صحرا به سر خواهی برد و مانند گاو علف خواهی خورد و از شبنم آسمان تر خواهی شد. هفت سال بدین منوال خواهد گذشت تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد.<sup>26</sup> اما چون گفته شد کنده و ریشه‌ها در زمین باقی بماند، پس وقتی پیبری که خدا بر زمین حکومت می‌کند، آنگاه دوباره بر تخت سلطنت خواهی نشست.<sup>27</sup> پس، ای پادشاه،



است آنانی را که متکبرند، پست و خوار سازد.

### ضیافت بلشصر

پادشاه او را بلشصر نامیده بود. او را احضار کن، زیرا او مرد حکیم و دانایی است و می‌تواند خوابها را تعبیر کند، اسرار را کشف نماید و مسایل دشوار را حل کند. او معنی نوشته روی دیوار را به تو خواهد گفت.»

<sup>13</sup>پس دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه از او پرسید: «ایا تو همان دانیال از اسرای یهودی هستی که نبوکدنصر پادشاه از سرزمین یهودا به اینجا آورد؟<sup>4</sup> شنیده‌ام روح خدایان در توست و شخصی هستی پر از حکمت و بصیرت و دانایی.<sup>15</sup> حکیمان و منجمان من سعی کردند آن نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را به من بگویند، ولی نتوانستند.<sup>6</sup> در باره تو شنیده‌ام که می‌توانی اسرار را کشف نمایی و مسایل مشکل را حل کنی. اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را به من بگویی، به تو لباس ارغوانی سلطنتی را می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنت می‌اندازم و تو را شخص سوم مملکت می‌گردانم.»

<sup>17</sup>دانیال جواب داد: «این انعام‌ها را برای خود نگاندار یا به شخص دیگری بده؛ ولی من آن نوشته را خواهم خواند و معنی‌اش را به تو خواهم گفت.<sup>18</sup> ای پادشاه، خدای متعال به جنت نبوکدنصر، سلطنت و عظمت و افتخار بخشید.<sup>19</sup> چنان عظمتی به او داد که مردم از هر قوم و نژاد و زبان از او می‌ترسیدند. هر که را می‌خواست می‌کشند و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت؛ هر که را می‌خواست سرفراز می‌گرداند و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت.<sup>20</sup> اما او مستبد و متکبر و مغرور شد، پس خدا او را از سلطنت برکنار کرد و شکوه و جلالش را از او گرفت.<sup>21</sup> از میان انسانها رانده شد و عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل گشت. با گورخران به سر می‌برد و مثل گاو علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان تر می‌شد تا سرانجام فهمید که دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند، می‌بخشد.

<sup>22</sup>«اما تو ای بلشصر که بر تخت نبوکدنصر نشسته‌ای، با اینکه این چیزها را می‌دانستی، ولی فروتن نشدی.<sup>23</sup> تو به خداوند آسمانها بی‌حرمتی

5 یک شب بلشصر پادشاه ضیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به بافونشی دعوت کرد.<sup>24</sup> وقتی بلشصر سرگرم شراب خواری بود، دستور داد که جامهای طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانه خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آنها را آوردند، پادشاه و بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آنها شراب نوشیدند و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

<sup>5</sup>اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشتهای دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشتن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشتهای می‌نوشتند<sup>6</sup> و از ترس رنگش پرید و چنان وحشت‌زده شد که زانوهایش به هم می‌خورد و نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. سپس، فریاد زد: «جادوگران، طالع‌بینان و منجمان را بیاورید! هر که بتواند نوشته روی دیوار را بخواند و معنی‌اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنش می‌اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد.»<sup>8</sup> اما وقتی حکیمان آمدند، هیچکدام نتوانستند نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را بگویند.

<sup>9</sup>کرس و وحشت پادشاه بیشتر شد! بزرگان نیز به وحشت افتاده بودند.<sup>10</sup> اما وقتی ملکه مادر از جریان باخبر شد، با شتاب خود را به تالار ضیافت رساند و به بلشصر گفت: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! ترسان و مضطرب نباش. <sup>11</sup>در مملکت تو مردی وجود دارد که روح خدایان مقدس در اوست. در زمان جدت، نبوکدنصر، او نشان داد که از بصیرت و دانایی و حکمت خدایی برخوردار است و جدت او را به ریاست منجمان و جادوگران و طالع‌بینان و رمالان منصوب کرد.<sup>12</sup> این شخص دانیال است که

کردی و جامهای خانه<sup>۶</sup> او را به اینجا آورده، با بزرگان و زنان و کنیزانت در آنها شراب نوشیدی و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شدهاند که نه می‌بینند و نه می‌شنوند و نه چیزی می‌فهمند، پرستش کردی؛ ولی آن خدا را که زندگی و سرنوشتت در دست اوست تمجید نمودی.<sup>24 و 25</sup> پس خدا آن دست را فرستاد تا این پیام را بنویسد: منا، منا، ثقیل، فرسین.<sup>26</sup> معنی این نوشته چنین است: منا یعنی «شمرده شده». خدا روزهای سلطنت تو را شمرده است و دوره آن به سر رسیده است.<sup>27</sup> ثقیل یعنی «وزن شده». خدا تو را در ترازوی خود وزن کرده و تو را ناقص یافته است.<sup>28</sup> فرسین یعنی «تقسیم شده». مملکت تو تقسیم می‌شود و به مادها و پارس‌ها داده خواهد شد.»

<sup>29</sup> پس به فرمان بلشصر، لباس ارغوانی سلطنتی را به دانیال پوشانیدند، طوق طلا را به گردنش انداختند و اعلان کردند که شخص سوم مملکت است.<sup>30</sup> همان شب بلشصر، پادشاه بابل کشته شد<sup>31</sup> و داریوش مادی که در آنوقت شصت و دو ساله بود بر تخت سلطنت نشست.

### دانیال در چاه شیران

داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند،<sup>2</sup> سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند.<sup>3</sup> طولی نکشید که دانیال بدلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان باکفایت‌تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را بدست او بسپارد.<sup>4</sup> این امر باعث شد که سایر وزیران و حاکمان به دانیال حسادت کنند. ایشان سعی کردند در کار او ایراد و اشتباهی پیدا کنند، ولی موفق نشدند؛ زیرا دانیال در اداره امور مملکت درستکار بود و هیچ خطا و اشتباهی از او سر نمی‌زد. کسرانجام، به یکدیگر گفتند: «ما هرگز نمی‌توانیم ایرادی برای متهم ساختن او پیدا کنیم. فقط بوسیله مذهب می‌توانیم او را به دام بیانداریم.»

<sup>10</sup> وقتی دانیال از صدور فرمان پادشاه آگاهی یافت رهسپار خانه‌اش شد. هنگامی که به خانه رسید به بالاخانه رفت و پنجره‌ها را که رو به اورشلیم بود، باز کرد و زانو زده دعا نمود. او مطابق معمول روزی سه بار نزد خدای خود دعا می‌کرد و او را پرستش می‌نمود.

<sup>11</sup> وقتی دشمنان دانیال او را در حال دعا و درخواست حاجت از خدا دیدند،<sup>12</sup> همه با هم نزد پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا فرماتی امضا نفرمودید که تا سی روز کسی نباید درخواست خود را از خدایی یا انسانی، غیر از پادشاه، بطلبد و اگر کسی از این فرمان سرپیچی کند، در چاه شیران انداخته شود؟»

پادشاه جواب داد: «بلی، این فرمان همچون فرمان مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر است.»<sup>13</sup> آنگاه به پادشاه گفتند: «این دانیال که یکی از اسیران یهودی است روزی سه مرتبه دعا می‌کند و به پادشاه و فرماتی که صادر شده اعتنا نمی‌نماید.»<sup>14</sup> وقتی پادشاه این را شنید از اینکه چنین فرماتی صادر کرده، سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت دانیال را نجات دهد. پس تا غروب در این فکر بود که راهی برای نجات دانیال بیابد.<sup>15</sup> آن اشخاص به هنگام غروب دوباره نزد پادشاه بازگشتند و گفتند: «ای پادشاه، همانطور که می‌دانید، طبق قانون مادها و پارس‌ها، فرمان پادشاه غیرقابل تغییر است.»

<sup>28</sup>به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.

### خواب اول دانیال: چهار جانور

7 در سال اول سلطنت بلشصر پادشاه بابل، یک شب دانیال خوابی دید و آن را نوشت. این است شرح خواب او:

<sup>2</sup>در خواب دریای پهناوری دیدم که در اثر وزش باد از هر سو، متلاطم شد. <sup>3</sup>سپس چهار جانور عجیب و بزرگ از دریا بیرون آمدند. هر کدام از آنها با دیگری تفاوت داشت. <sup>4</sup>اولی شبیه شیر بود، اما بالهای عقاب داشت! وقتی به آن خیره شده بودم بالهایش کنده شد و دیگر نتوانست پرواز کند و مانند انسان روی دو پایش بر زمین ایستاد و عقل انسان به او داده شد. <sup>5</sup>جانور دوم شبیه خرس بود و روی پاهایش ایستاد و آماده حمله شد. در میان دندانهایش سه دنده دیدم و صدایی شنیدم که به آن جانور می‌گفت: «برخیز و هر چه می‌توانی گوشت بخور!» <sup>6</sup>سومین جانور شبیه پلنگ بود. او بر پشتش چهار بال مثل بالهای پرندگان داشت و دارای چهار سر بود! به این جانور اقتدار و تسلط بر مردم داده شد.

<sup>7</sup>سپس در خواب جانور چهارم را دیدم که بسیار هولناک و نیرومند بود. این جانور قریبانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنینش پارپاره کرد و بقیه را زیر پاهایش له نمود. این جانور از سه جانور دیگر متفاوت بود و ده شاخ داشت. <sup>8</sup>وقتی به شاخهایش خیره شده بودم، ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از میان آنها ظاهر شد و سه تا از شاخهای اول از ریشه کنده شدند. این شاخ کوچک چشمانی چون چشم انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می‌آمد.

<sup>9</sup>آنگاه تختههایی دیدم که برای داوری برقرار شد و «وجود ازلی» بر تخت خود نشست. لباس او همچون برف، سفید و موی سرش مانند پشم، خالص بود. تخت او شعلهور بود و بر چرخهای آتشین قرار داشت. <sup>10</sup>رودخانه‌ای از آتش در برابرش جریان

<sup>16</sup>پس سرانجام پادشاه دستور داد دانیال را بگیرند و در چاه شیران بیندازند. او به دانیال گفت: «خدای تو که همیشه او را عبادت می‌کنی تو را برهاند.» سپس او را به چاه شیران انداختند. <sup>17</sup>سنگی نیز آوردند و بر دهانه چاه گذاشتند. پادشاه با انگشتر خود و انگشترهای امیران خویش آن را مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات دهد. <sup>18</sup>سپس به کاخ سلطنتی بازگشت و بدون اینکه لب به غذا بزند یا در بزم شرکت کند تا صبح بیدار ماند. <sup>19</sup>روز بعد، صبح خیلی زود برخاست و با عجله به سر چاه رفت، <sup>20</sup>و با صدایی اندوهگین گفت: «ای دانیال، خدمتگزار خدای زنده، آیا خدایت که همیشه او را عبادت می‌کردی توانست تو را از چنگال شیران نجات دهد؟»

<sup>21</sup>آنگاه صدای دانیال به گوش پادشاه رسید: «پادشاه تا ابد زنده بماند!» <sup>22</sup>تری، خدای من فرشته خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به من آسیبی نرسانند، چون من در حضور خدا بی‌تصیرم و نسبت به تو نیز خطایی نکردم.»

<sup>23</sup>پادشاه بی‌نهایت شاد شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون آورند. وقتی دانیال را از چاه بیرون آوردند هیچ آسیبی ندیده بود، زیرا به خدای خود توکل کرده بود.

<sup>24</sup>آنگاه به دستور پادشاه افرادی را که دانیال را متهم کرده بودند آوردند و ایشان را با زنان و فرزندانشان به چاه شیران انداختند. آنان هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران پارپارشان کردند!

<sup>25</sup><sup>26</sup>سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از نژادهای و زبانهای گوناگون بودند، نوشت:

«با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد، باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنتش بی‌زوال و بی‌پایان می‌باشد. <sup>27</sup>اوست که نجات می‌بخشد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.»

<sup>23</sup> او به من گفت: «جانور چهارم، سلطنت چهارم است که بر زمین ظهور خواهد کرد. این سلطنت از سلطنتهای دیگر متفاوت خواهد بود و تمام مردم دنیا را پارمپاره کرده زیر پاهایش له خواهد نمود.<sup>24</sup> ده شاخ او ده پادشاه هستند که از این سلطنت به قدرت می‌رسند. سپس پادشاهی دیگر\* روی کار خواهد آمد که با سه پادشاه پیشین فرق خواهد داشت و آنها را سرکوب خواهد کرد.<sup>25</sup> او برضد خدای متعال سخن خواهد گفت و بر برگزیدگان او ظلم خواهد کرد و خواهد کوشید تمام قوانین و اعیاد مذهبی را دگرگون سازد. برگزیدگان خدا به مدت سه سال و نیم در زیر سلطه او خواهند بود.

<sup>26</sup> «اما پس از آن، داوری آغاز خواهد شد و قدرت سلطنت این پادشاه از او گرفته شده بکلی از بین خواهد رفت.<sup>27</sup> آنگاه قدرت و عظمت تمام سلطنتهای دنیا به برگزیدگان خدای متعال واگذار خواهد شد. سلطنت خدای متعال سلطنتی جاودانی خواهد بود و تمام پادشاهان جهان او را عبادت و اطاعت خواهند کرد.»  
<sup>28</sup> این بود خوابی که دیدم. وقتی بیدار شدم، بسیار آشفته بودم و از ترس رنگم پریده بود، اما خوابم را برای کسی تعریف نکردم.

### خواب دوم دانیال: قوچ و بز

در سال سوم سلطنت بلشصر، خوابی دیگر دیدم. **8** <sup>1</sup> خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش واقع در استان عیلام، در کنار رودخانه<sup>2</sup> اولای ایستاده بودم. <sup>3</sup> وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، یک قوچ دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد. <sup>4</sup> این قوچ بسوی مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جاندار نمی‌توانست با او مقابله کند یا از چنگش جان سالم بدر برد. او هر طوری خواست عمل می‌کرد و بزرگ می‌شد.

داشت. هزاران نفر او را خدمت می‌کردند و میلیونها نفر در حضورش ایستاده بودند. آنگاه دفترها برای داوری گشوده شد.

<sup>11</sup> سپس آن جانور چهارم را دیدم که کشته شد و بدنش در آتش سوزانده شد، زیرا شاخی که او داشت سخنان تکبرآمیز می‌گفت.<sup>12</sup> قدرت سلطنت سه جانور دیگر نیز از ایشان گرفته، ولی اجازه داده شد مدتی همچنان زنده بمانند.

<sup>13</sup> آنگاه در خواب وجودی شبیه انسان دیدم که روی ابرهای آسمان به آنجا آمد. او حضور آن «وجود ازلی» آورده شد<sup>14</sup> و اقتدار و جلال و قدرت سلطنت به او داده شد تا همه قوما از هر زبان و نژاد او را خدمت کنند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی‌زوال است.

### تفسیر خواب دانیال

<sup>15</sup> من، دانیال، از تمام آنچه دیده بودم گیج و مضطرب شدم.<sup>16</sup> پس به یکی از کسانی که کنار تخت ایستاده بود نزدیک شده، معنی این رؤیا را از او پرسیدم و او نیز آن را اینچنین شرح داد:<sup>17</sup> «این چهار جانور بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین سلطنت خواهند کرد.<sup>18</sup> ولی سرانجام برگزیدگان خدای متعال تا ابد قدرت سلطنت را به دست خواهند گرفت.»

<sup>19</sup> سپس درباره جانور چهارم که از سه جانور دیگر متفاوت بود سؤال کردم، آنکه هولناک بود و با دندانهای آهنین و چنگالهای مفرغی، قربانیان خود را پارمپاره می‌کرد و بقیه را زیر پاهایش له می‌نمود.<sup>20</sup> همچنین درباره آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعد برآمد و سه تا از آن ده شاخ از ریشه کنده شد، سؤال کردم شاخی که چشم داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می‌آمد و از شاخهای دیگر بلندتر بود،<sup>21</sup> چون دیده بودم که این شاخ با برگزیدگان خدا جنگ کرده، بر آنها پیروز شد،<sup>22</sup> تا اینکه آن «وجود ازلی» آمد و داوری را آغاز کرده، از برگزیدگان خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که قدرت سلطنت به ایشان واگذار شد.

\* منظور از «پادشاهی دیگر» احتمالاً نجال می‌باشد که شرحش در دوم تسالونیکیان 2: 3 و 4 آمده است.

### تفسیر خواب دانیال

<sup>15</sup> وقتی سعی می‌کردم معنی این خواب را بفهمم، ناگهان وجودی شبیه انسان برابر من ایستاد،<sup>16</sup> و صدایی از آنسوی رودخانه<sup>1</sup> اولای شنیدم که گفت: «ای جبرئیل، معنی این خواب را به دانیال بگو.»

<sup>17</sup> پس جبرئیل بطرف من آمد و من وحشت کردم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان خاکی بدان که آنچه دیدی مربوط به زمان آخر است.»

<sup>18</sup> در حالی که او سخن می‌گفت من بیهوش بر زمین افتادم. ولی او مرا گرفت و بلند کرد<sup>19</sup> و گفت: «آمده‌ام تا بگویم در روزهای سخت آینده چه پیش خواهد آمد. آنچه دیدی مربوط به زمان تعیین شده<sup>20</sup> آخر است.»

<sup>20</sup> «آن قوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است.<sup>21</sup> آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت می‌باشد.<sup>22</sup> آن شاخی که دیدی شکست و چهار شاخ دیگر بجایش درآمد، به این مفهوم است که امپراطوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی خواهد داشت، ولی هیچکدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهند بود.»

<sup>23</sup> «در پایان سلطنت آنها، وقتی شرارت آنها از حد بگذرد، پادشاه دیگری\*\*\*\* به قدرت خواهد رسید که بسیار ظالم و مکار خواهد بود.<sup>24</sup> او قدرت زیادی کسب خواهد کرد، ولی نه با توانایی خودش. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود و هرطور بخواهد عمل خواهد نمود و دست به کشتار قدرتمندان و قوم مقدس خدا خواهد زد.<sup>25</sup> با مهارت، نقشه‌های حیله‌گرانه خود را عملی خواهد کرد و با یک حمله غافلگیر کننده عده زیادی را از بین خواهد برد. آنقدر مغرور خواهد شد که برضد «سرور

کدر حالی که درباره آنچه دیده بودم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز نر از غرب ظاهر شد. او آنقدر سریع می‌دوید که موقع دویدن پاهایش به زمین نمی‌رسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت<sup>6</sup> با تمام قدرت بطرف آن قوچ دو شاخ دوید.<sup>7</sup> سپس با غضب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که یارای برابری نداشت به زمین کوبید و پایمال کرد، و کسی نبود او را از دستش نجات دهد.<sup>8</sup> بز نر بسیار بزرگ شد، ولی در حالی که در اوج قدرت بود ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند\* در چهار جهت مختلف درآمد.<sup>9</sup> از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی\*\* در آمد و طولی نگشید که رو به جنوب و مشرق و بطرف سرزمین زیبای اسرائیل رشد کرد و<sup>10</sup> آنقدر قوی شد که برضد قوای آسمانی\*\*\* برخاست و بعضی از ستارگان\*\*\* را به زمین ریخت و پایمال کرد.<sup>11</sup> او حتی برضد «فرمانده قوای آسمانی» قیام کرده، مانع تقدیم قربانی‌های روزانه به او شد و خانه مقدس او را ویران ساخت.<sup>12</sup> بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد قوی شود و مانع تقدیم قربانی‌های روزانه گردد. آن شاخ هر چه خواست انجام داد و حقیقت و عدالت را پایمال کرد.

<sup>13</sup> سپس شنیدم که دو فرشته مقدس با هم گفتگو می‌کردند. یکی از آنها از دیگری پرسید: «تا چه مدت قربانی‌های روزانه تقدیم نخواهد شد؟ تا به کی شرارت باعث نابودی خواهد بود؟ تا به کی قوای آسمانی و خانه خدا پایمال خواهد شد؟»<sup>14</sup> شنیدم که فرشته دیگر جواب داد: «هزار و صد و پنجاه روز طول خواهد کشید و در این مدت قربانی‌های روزانه صبح و عصر تقدیم نخواهد شد. سپس خانه خدا دوباره احیاء خواهد گردید.»

\* منظور از «چهار شاخ بلند» جانشینان اسکندر مقدونی می‌باشند.

\*\* منظور از «شاخ کوچک» آنتیوخوس ایپفانس است که قوم خدا را مورد آزار و اذیت قرار داد؛ نگاه کنید به آیات 17 و 19 و 23.

\*\*\* منظور از «قوای آسمانی» و «ستارگان»، قوم خدا و رهبران قوم می‌باشند.

\*\*\*\* منظور از «پادشاه دیگری» احتمالاً آنتیوخوس ایپفانس است و نیز می‌تواند اشاره‌ای به دجال باشد که در زمان آخر ظهور خواهد کرد.

سرپیچی کرده‌ایم و قوانین تو را که بوسیلهٔ انبیائیت به ما داده‌ای، زیر پا گذاشته‌ایم.<sup>11</sup> تمام بنی اسرائیل از احکام تو سرپیچی کرده، از تو برگشته‌اند و به صداقت گوش ندادند. بلی، همه ما به تو گناه کرده‌ایم و به همین سبب لعنت‌هایی که در کتاب تورات خدمتگزارت موسی نوشته شده، بر سر ما آمده است.<sup>12</sup> هر چه در باره ما و رهبرانمان گفته بودی به وقوع پیوسته است. آن بلای عظیمی که در اورشلیم بر سر ما آمد در هیچ جای دنیا دیده نشده است.<sup>13</sup> این بلا طبق آنچه در تورات موسی نوشته شده بر سر ما آمد، ولی با وجود این باز نخواستیم از گناهانمان دست بکشیم و آنچه را درست است به جا آوریم تا تو از ما راضی شوی.<sup>14</sup> بنابراین، تو که مراقب کارهای ما بودی ما را تنبیه کردی زیرا تو ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می‌کنی؛ با این وجود ما به تو گوش فرادادیم.<sup>15</sup> «ای خداوند، خدای ما، تو با قدرتت قوم خود را از مصر بیرون آوردی، و نام تو در میان قومها معروف شد چنانکه امروز می‌بینیم. هر چند ما گناه کرده‌ایم و پر از شرارت هستیم،<sup>16</sup> ولی ای خداوند، التماس می‌کنم بخاطر امانتت، خشم و غضبت را از شهر مقدست اورشلیم برگردانی، زیرا قوم تو و شهر تو بسبب گناهان ما و شرارت اجداد ما مورد تمسخر همسایگان واقع گردیده‌اند.<sup>17</sup> «ای خدای ما، دعای خدمتگزار خود را بشنو! به التماس من توجه فرما! بخاطر خداوندیت بر خانهٔ مقدست که ویران شده نظر لطف ببند! <sup>18</sup> ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو. چشمانت را باز کن و خرابی شهری را که نام تو بر آن است، ببین. ما بسبب شایستگی خود از تو درخواست کمک نمی‌کنیم، بلکه بخاطر رحمت عظیم تو!»<sup>19</sup> «ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش. ای خداوند، به درخواست ما گوش بده و عمل نما و بخاطر خوبت، ای خدای من، تأخیر مکن، زیرا نام تو بر این قوم و بر این شهر می‌باشد.»

### هفتاد «هفته»

سروران» خواهد برخاست، ولی سرانجام نابود خواهد گردید اما نه با قدرت بشری.<sup>26</sup> «خوابی را نیز که دربارهٔ قربانی‌های روزانهٔ صبح و عصر دیدی به وقوع خواهد پیوست. ولی تو این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آیندهٔ بسیار دور واقع خواهد شد.»<sup>27</sup> آنگاه من چند روزی ضعیف و بیمار شدم. سپس برخاستم و طبق معمول به کارهایی که پادشاه به من سپرده بود، مشغول شدم. ولی رؤیایی که دیده بودم فکر مرامشغول کرده بود، زیرا درک آن مشکل بود.

### دعای دانیال برای قوم خود

در اولین سال سلطنت داریوش مادی (پسر 9 خشایارشا) که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد، من، دانیال، از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود اورشلیم می‌بایست هفتاد سال ویران می‌ماند. <sup>3</sup> پس دست دعا و التماس بسوی خداوند دراز کردم و روزه گرفتم، پلاس پوشیدم و خاکستر بر سرم ریختم <sup>4</sup> و در دعا اعتراف کرده، گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و مهیب هستی. تو همیشه به وعده‌هایت وفا می‌کنی و به کسانی که تو را دوست دارند و اوامر تو را اطاعت می‌کنند، رحمت می‌نمایی. <sup>5</sup> ولی ما گناه کرده و مرتکب شرارت شده‌ایم، ما سرکش و خطاکاریم و از دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم. <sup>6</sup> به سخنان انبیاء که خدمتگزاران تو بودند و پیام تو را به پادشاهان و بزرگان و اجداد و افراد قوم ما رساندند، گوش ندادهایم.

<sup>7</sup> «ای خداوند، عدالت از آن توست و شرمندگی از آن ما، ما که از اهالی یهودا و اورشلیم و تمام اسرائیل هستیم و بسبب خیانتی که به تو کرده‌ایم، در سرزمینهای دور و نزدیک پراکنده شده‌ایم. <sup>8</sup> آری، ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و اجداد ما رسوا شده‌ایم زیرا به تو گناه کرده‌ایم. <sup>9</sup> اما تو بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده‌اند می‌بخشی. <sup>10</sup> ای خداوند، ای خدای ما، ما از تو

رؤیایی دیگر دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا در بارهٔ یک جنگ بزرگ بود که در آینده به وقوع می‌پیوست.

<sup>2</sup>من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم سه هفتهٔ تمام ماتم گرفتم. <sup>3</sup>در این مدت نه خوراک کافی خوردم، نه لب به گوشت و شراب زدم، و نه ظاهر مرا آراستم.

<sup>4</sup>روز بیست و چهارم اولین ماه سال در کنار رود بزرگ دجله ایستاده بودم. <sup>5</sup>وقتی به بالا نگاه کردم ناگهان مردی را دیدم که لباس کتان پوشیده و کمربندی از طلای خالص به کمر بسته بود. بدن او مانند گهر می‌درخشید، صورتش برق می‌زد و چشمانش مثل شعله‌های آتش بود. بازوها و پاهایش مانند مفرغ صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه‌های بی‌شمار مردم بود.

<sup>7</sup>از آن عده‌ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. آنچنان ترسی همراهان مرا فراگرفت که گریختند و خود را پنهان کردند. <sup>8</sup>من تنها ماندم و به آن رؤیای حیرت‌انگیز چشم دوختم. رنگم پریده بود و رمق و توانی در من نمانده بود. <sup>9</sup>وقتی آن مرد با من سخن گفت من روی خاک افتادم و از حال رفتم. <sup>10</sup>اما دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوهای لرزان بلند کرد.

<sup>11</sup>او به من گفت: «ای دانیال، ای مرد محبوب خدا، برخیز و به آنچه می‌خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین نزد تو فرستاده شده‌ام.» پس در حالیکه هنوز می‌لرزیدم سرا پا ایستادم.

<sup>12</sup>سپس او گفت: «ای دانیال، نترس! چون از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی تا به تو فهم بدهد، درخواست تو شنیده شد و خدا همان روز مرا نزد تو فرستاد. <sup>13</sup>اما فرشته‌ای که بر مملکت پارس حکمرانی می‌کند بیست و یک روز با من مقاومت کرد و مانع آمدن من شد. سرانجام میکانیل که یکی از فرشتگان اعظم است، به یاری من آمد <sup>14</sup>و من توانستم به اینجا بیایم تا به تو بگویم که در آینده برای قومت چه روی خواهد داد؛ زیرا این رؤیا مربوط به آینده است.»

<sup>20</sup>زمانی که مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم خود اسرائیل اعتراف می‌کردم و از خداوند، خدایم برای شهر مقدس اورشلیم التماس می‌نمودم، <sup>21</sup>جبرئیل که او را در خواب قبلی دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی عصر نزد من رسید <sup>22</sup>و به من گفت: «دانیال، من آمده‌ام به تو فهم ببخشم تا بتوانی این اسرار را بفهمی. <sup>23</sup>همان لحظه که مشغول دعا شدی، جواب دعای تو داده شد و من آمده‌ام تو را از آن آگاه سازم، زیرا خدا تو را بسیار دوست دارد. پس، حال، دقت کن تا آنچه را که دربارهٔ خوابت می‌گویم، بفهمی.

<sup>24</sup>«به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد «هفته» \* طول خواهد کشید تا طبق پیشگویی انبیاء فساد و شرارت از بین برود، کفار گناهان داده شود، عدالت جاودانی برقرار گردد و قدس‌الاقداص دوباره تقدیس شود. <sup>25</sup>بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور رهبر برگزیدهٔ خدا، هفت «هفته» و شصت و دو «هفته» طول خواهد کشید و با وجود اوضاع بحرانی، اورشلیم با کوچها و حصارهایش بازسازی خواهد شد.

<sup>26</sup>«پس از آن دورهٔ شصت و دو «هفته»، آن رهبر برگزیده گنشته خواهد شد، ولی نه برای خودش. سپس پادشاهی همراه سپاهیان به اورشلیم و خانهٔ خدا حمله برده، آنها را خراب خواهد کرد. آخر زمان مانند طوفان فراخواهد رسید و جنگ و خرابیها را که مقرر شده، با خود خواهد آورد. <sup>27</sup>این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک «هفته‌ای» می‌بندد، ولی وقتی نصف این مدت گنشته باشد، مانع تقدیم قربانی‌ها و هدایا خواهد شد. سپس این خرابکار، خانهٔ خدا را آلوده خواهد ساخت، ولی سرانجام آنچه برای او مقرر شده بر سرش خواهد آمد.»

### رؤیای دانیال در کنار رود دجله

در سال سوم سلطنت کورش، پادشاه پارس،  
10 دانیال که به او بلطنصر هم می‌گفتند،

\* در اینجا و نیز آیات بعدی «هفته» معادل هفت سال می‌باشد.

ضعیفتر تقسیم خواهد شد. فرزندی از او به پادشاهی نخواهد رسید، زیرا سلطنت او از ریشه کنده شده، به دیگران داده خواهد شد.

<sup>5</sup> «پادشاه مصر\*\* قدرت کسب خواهد کرد، ولی یکی از سردارانش بضد او شورش نموده، سلطنت را از دست وی خواهد گرفت و با قدرت بیشتری سلطنت خواهد کرد.

<sup>6</sup> «چند سال پس از آن، بین پادشاه مصر و پادشاه سوریه\*\*\* پیمان صلح بسته خواهد شد و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه مصر به عقد پادشاه سوریه در خواهد آمد. ولی این پیمان بزودی گسسته خواهد شد و آن دختر با پدر و افرادی که همراهش بودند کشته خواهند شد. <sup>7</sup> سپس یکی از بستگان آن دختر به سلطنت مصر خواهد رسید و بضد پادشاه سوریه لشکر کشی خواهد کرد و وارد قلعه<sup>8</sup> او شده، او را شکست خواهد داد. <sup>8</sup> او بتها و ظروف گرانبهای طلا و نقره<sup>9</sup> سوریه را با خود به مصر خواهد برد. پس از آن، چند سال صلح برقرار خواهد شد. <sup>9</sup> سپس، پادشاه سوریه به مصر حمله خواهد کرد، ولی مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد.

<sup>10</sup> «پسران پادشاه سوریه، لشکر بزرگی تشکیل خواهند داد و مثل سیل وارد مصر خواهند شد و تا قلعه<sup>11</sup> پادشاه مصر پیشروی خواهند کرد. <sup>11</sup> آنگاه پادشاه مصر با خشم فراوان به جنگ پادشاه سوریه خواهد رفت و لشکر عظیم او را شکست خواهد داد. <sup>12</sup> پادشاه مصر از این پیروزی مغرور شده، هزاران نفر از دشمنان خود را نابود خواهد کرد، اما قدرت او دوام نخواهد یافت.

<sup>13</sup> «چند سال بعد، پادشاه سوریه با لشکری عظیم و مجهزتر از قبل، باز خواهد گشت <sup>4</sup> در آن زمان عده زیادی برضد مصر قیام خواهند کرد و حتی آشوبگرانی

<sup>15</sup> تمام این مدت سرم را به زیر انداخته بودم و نمی‌توانستم کلمه‌ای حرف بزنم. <sup>16</sup> آنگاه آن فرستاده که شبیه انسان بود لب‌هایم را لمس کرد تا توانستم باز سخن بگویم. من به او گفتم: «ای سرورم، این رویا بقدری مرا به وحشت انداخته که دیگر قوتی در من نمانده است؛ <sup>17</sup> پس چگونه می‌توانم با شما حرف بزنم؟ تو انم رفته است و بسختی نفس می‌کشم.»

<sup>18</sup> او باز مرا لمس کرد و من قوت گرفتم. <sup>19</sup> او گفت: «ای مرد محبوب خدا، نترس! سلامتی بر تو باد! دلیر و قوی باش!»

وقتی این را گفت قوت گرفتم. سپس گفتم: «ای سرورم، حال، سخن بگوید، زیرا به من قوت دادید.»

<sup>20</sup> او گفت: «می‌دانی چرا نزد تو آمده‌ام؟ آمده‌ام تا بگویم در "کتاب حق" چه نوشته شده است. وقتی از نزد تو بازگردم، به جنگ فرشته‌ای که بر پارس حکمرانی می‌کند خواهم رفت و پس از او با فرشته‌ای که بر یونان حکمرانی می‌کند خواهم جنگید. در این جنگها فقط میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، مرا یاری خواهد کرد.»

## پادشاهی مصر و سوریه

سپس آن فرستاده<sup>3</sup> آسمانی گفت: «من همان کسی هستم که فرستاده شد تا داریوش مادی را در سال اول سلطنتش تقویت و حمایت کنم. <sup>2</sup> اما حال می‌خواهم به تو نشان دهم چه وقایعی در آینده رخ خواهد داد: در مملکت پارس سه پادشاه دیگر به سلطنت خواهند رسید. پس از آن، پادشاه چهارم روی کار خواهد آمد که از همه ثروتمندتر خواهد بود و بوسیله ثروتش، قدرت کسب کرده همه را بضد یونان تحریک خواهد کرد.

<sup>3</sup> «سپس پادشاه نیرومندی\* روی کار خواهد آمد. قلمرو سلطنت او وسیع خواهد بود. او هر چه بخواهد انجام خواهد داد. <sup>4</sup> اما در اوج قدرت، سلطنتش از هم خواهد پائیند و به چهار سلطنت

\*\* منظور از «پادشاه مصر» بطلمیوس، یکی از چهار سردار اسکندر است که بر مصر حکومت می‌کرد.  
\*\*\* منظور از «پادشاه سوریه» انتیوخوس دوم است که بطلمیوس دوم، پادشاه مصر، دخترش را به عقد او در آورد و به این وسیله قرار داد صلح بین دو مملکت بسته شد.

\* منظور از «پادشاه نیرومند» اسکندر مقوننی است که قلمرو سلطنتش بین چهار سردارش تقسیم شد.



جنگی را بین افرادش تقسیم خواهد کرد؛ سپس برای تسخیر قلعه‌ها نقشه‌ها خواهد کشید، اما نقشه‌هایش عملی نخواهد شد.

<sup>25</sup> «بعد به خود دل و جرأت خواهد داد و لشکر بزرگی برای جنگ با مصر فراهم خواهد کرد. پادشاه مصر نیز با لشکری بسیار بزرگ و قوی به جنگ او خواهد رفت، ولی در اثر توطئه‌ای شکست خواهد خورد.<sup>26</sup> نزدیکان پادشاه باعث سقوط او خواهند شد و عده زیادی از سربازانش تارومار گشته، کشته خواهند شد.<sup>27</sup> سپس این نو پادشاه\*\* در حالی که برای یکدیگر توطئه چیده‌اند سر یک سفره خواهند نشست و به هم دروغ خواهند گفت. اما هیچ یک کاری از پیش نخواهند برد، زیرا هنوز موعد مقرر فرا نرسیده است.<sup>28</sup> سپس پادشاه سوریه با غنایم فروان، رهسپار مملکت خود خواهد شد. او در راه بازگشت، از اسرائیل عبور خواهد کرد و ویرانی‌هایی در آن ایجاد خواهد نمود؛ سپس به مملکت خود باز خواهد گشت.

<sup>29</sup> «بعد در وقت مقرر، بیکار دیگر به مصر لشکرکشی خواهد کرد، ولی این بار نتیجه کار طور دیگری خواهد بود.<sup>30</sup> زیرا کشتی‌های جنگی روم او را تهدید خواهند کرد و او ترسیده، عقب‌نشینی خواهد نمود. پادشاه سوریه که از این عقب‌نشینی سخت به خشم آمده، دوباره اورشلیم را مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد و سربازانش خانه خدا را آلوده خواهند نمود.<sup>31</sup> او مانع تقدیم قربانی‌های روزانه خواهد شد و بتی درخانه خدا برپا خواهد نمود. او از یهودیانی که ایمان اجدادی خود را ترک کرده‌اند حمایت خواهد نمود<sup>32</sup> و با حیل‌گری، آنان را بسوی خود خواهد کشید. ولی کسانی که از خدا پیروی می‌کنند بشدت با او مخالفت خواهند کرد.

<sup>33</sup> «در آن زمان حکیمان قوم، بسیاری را تعلیم خواهند داد، ولی برخی از آنان در آتش انداخته خواهند شد و برخی دیگر با شمشیر گشته و بعضی نیز زندانی و

از قوم یهود به آنان خواهند پیوست تا پیشگویی‌ها را عملی سازند، ولی شکست خواهند خورد.<sup>15</sup> آنگاه پادشاه سوریه خواهد آمد و شهر حصاردار مصر را محاصره خواهد کرد و آن را خواهد گرفت. لشکر مصر یاری مقاومت نخواهد داشت و حتی سربازان قوی آنها کاری از پیش نخواهند برد.<sup>16</sup> پادشاه سوریه طبق خواست خود عمل خواهد نمود و کسی یاری مقاومت در برابر او را نخواهد داشت. او وارد سرزمین زیبای اسرائیل خواهد شد و آن را ویران خواهد نمود.<sup>17</sup> او برای فتح تمام مصر نقشه خواهد کشید و برای این منظور با پادشاه مصر پیمان خواهد بست و یکی از دخترانش را به عقد او در خواهد آورد، ولی نقشه‌اش عملی نخواهد شد.<sup>18</sup> آنگاه متوجه حکومت‌های ساحلی خواهد گردید و بسیاری از آنها را فتح خواهد کرد. ولی سرداری او را شکست خواهد داد و او با خفت و خواری عقب‌نشینی خواهد کرد.<sup>19</sup> پادشاه سوریه در راه بازگشت به وطن خود از پای در خواهد آمد و اثری از او باقی نخواهد ماند.

<sup>20</sup> «پادشاه دیگری پس از او روی کار خواهد آمد که برای حفظ شکوه سلطنتش مأموری خواهد فرستاد تا از مردم باج و خراج بگیرد. اما طولی نخواهد کشید که آن پادشاه گشته خواهد شد، ولی نه در جنگ یا آشوب.»

### پادشاه شروع سوریه

<sup>21</sup> «فرستاده آسمانی ادامه داد: «پادشاه بعدی سوریه، شخص شروری\* خواهد بود که بدون اینکه حق سلطنت داشته باشد، بطور ناگهانی خواهد آمد و با حيله و دسیسه سلطنت را به چنگ خواهد آورد.<sup>22</sup> او قدرت کاهن اعظم و تمام مخالفان خود را درهم خواهد شکست.<sup>23</sup> او ابتدا با مردم پیمان خواهد بست، سپس آنان را فریب خواهد داد و به کمک عده کمی به قدرت خواهد رسید.<sup>24</sup> او با یک حمله غافلگیرانه وارد حاصلخیزترین و لایبها خواهد شد و کاری خواهد کرد که قبلاً هیچ یک از اجدادش انجام ندادند. او غنایم

\*\* منظور از «این نو پادشاه» احتمالاً انتیوخوس چهارم (اپیفانس) و بطلمیوس چهارم می‌باشد.

\*\*\* انتیوخوس اپیفانس با قربانی کردن یک خوک در خانه خدا، آن را آلوده نمود. این واقعه در سال 168 ق.م. اتفاق افتاد.

\* منظور از «شخص شروری» انتیوخوس اپیفانس است که پس از قتل برادرش، به یاری رومیها به تخت سلطنت نشست.

<sup>43</sup> او تمام خزانه‌های طلا و نقره و اشیاء نفیس مصر را غارت خواهد کرد، و اهالی لیبی و حبشه خراجگزاران او خواهند شد.

<sup>44</sup> «ولی از مشرق و شمال اخباری به گوش او خواهد رسید و او را مضطرب خواهد ساخت، پس با خشم زیاد برگشته، در سر راه خود بسیاری را نابود خواهد کرد.»<sup>45</sup> بین اورشلیم و دریا اردو زده، خیمه‌های شاهانه خود را برپا خواهد کرد، ولی در همانجا اجالش خواهد رسید و بدون اینکه کسی بتواند کمکش کند، خواهد مرد.»

## زمان آخر

آن فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت، در ادامه سخنانش گفت: «در آن زمان، فرشته اعظم، میکائیل، به حمایت از قوم تو برخواید خاست. سپس چنان دوران سختی پیش خواهد آمد که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است، اما هر که از قوم تو نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، رستگار خواهد شد.

<sup>2</sup> «تمام مردگان زنده خواهند شد بعضی برای زندگی جاودانی و برخی برای شرمساری و خواری جاودانی.

<sup>3</sup> «حکیمان همچون آفتاب خواهند درخشید و کسانی که بسیاری را به راه راست هدایت کرده‌اند، چون ستارگان تا ابد درخشان خواهند بود.»

<sup>4</sup> سپس به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگویی را مثل یک راز نگهدار؛ آن را مهر کن تا وقتی که زمان آخر فرا رسد. بسیاری به سرعت حرکت خواهند کرد و علم خواهد افزود.»

<sup>5</sup> آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را نیز دیدم که یکی در اینسوی رودخانه و دیگری در آنسوی آن ایستاده بودند.<sup>6</sup> یکی از آنها از آن فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت و در این هنگام بالای رودخانه ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول خواهد کشید تا این وقایع عجیب به پایان برسند؟»

<sup>7</sup> او در جواب، دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و به خدایی که تا ابد باقی است قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه سال و نیم طول خواهد

غارت خواهند گردید.<sup>34</sup> اما در این میان به پیروان خدا کمکهایی خواهد شد. سپس بسیاری از خدانشناسان با نیرنگ به آنها خواهند پیوست.<sup>35</sup> عده‌ای از حکیمان کشته خواهند شد، اما این باعث خواهد گردید که قوم پاک و طاهر شوند. این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا زمان مقرر خدا فرارسد.

<sup>36</sup> «پادشاه سوریه هرچه بخواهد انجام خواهد داد. او خود را بالاتر و بزرگتر از هر خدایی خواهد دانست و به خدای خدایان کفر خواهد گفت. او به این کار ادامه خواهد داد تا زمان مجازاتش فرا رسد؛ زیرا آنچه خدا مقدر فرموده است واقع خواهد شد.»<sup>37</sup> او نه به بت اجداد خود توجه خواهد کرد، نه به بتی که محبوب زنان است\* و نه به هیچ بت دیگری، بلکه خود را از همه اینها برتر خواهد پنداشت.<sup>38</sup> تنها بتی که او خواهد پرستید، بتی است که از قلعه‌ها محافظت می‌کند. به این بتی که اجدادش آن را نمی‌شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم خواهد کرد.<sup>39</sup> او با توکل به این بت بیگانه به قلعه‌های مستحکم حمله خواهد برد و کسانی را که مطیع او شوند به قدرت و حکومت خواهد رساند و بعنوان پادشاه، سرزمین را بین ایشان تقسیم خواهد کرد.

<sup>40</sup> «در زمان آخر،\*\* پادشاه مصر به جنگ پادشاه سوریه خواهد آمد و او نیز با عرابه‌ها و سواران و کشتی‌های زیاد مثل گردباد به مقابله او خواهد رفت. پادشاه سوریه سیل‌آسا به سرزمین‌های زیادی یورش خواهد برد<sup>41</sup> و آنها را تسخیر خواهد کرد و سرزمین زیبایی اسرائیل را نیز مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد. ولی از بین این قومها، انومی‌ها و موآبی‌ها و اکثر عمونی‌ها جان سالم بدر خواهند برد،<sup>42</sup> اما مصر و سرزمینهای بسیار دیگر به اشغال او درخواهند آمد.

\* منظور از «بتی که محبوب زنان است» احتمالاً بت‌تموز می‌باشد؛ نگاه کنید به حزقیال 8: 14.

\*\* از این آیه به بعد درباره وقایعی پیشگویی شده که در زمانهای آخر اتفاق خواهد افتاد. و منظور از پادشاه سوریه احتمالاً دخال است که مانند آنتیوخوس ایفانسیس علیه قوم خدا عمل خواهد کرد.

دویست و نود روزه سپری خواهد شد.<sup>12</sup> خوشابحال آن که صبر می‌کند تا به پایان دوره هزار و سیصد و سی و پنج روزه برسد!<sup>13</sup> «اما ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده تا پایان زندگیت فرا رسد و بیارامی. اما بدان که در زمان آخر زنده خواهی شد تا پاداش خود را بگیری.»

کشید. وقتی ظلم و ستمی که بر قوم خدا می‌شود پایان یابد، این وقایع نیز به پایان خواهد رسید.»<sup>8</sup> آنچه را که او گفت شنیدم، ولی آن را درک نکردم. پس گفتم: «ای سرورم، آخر این وقایع چه خواهد شد.»<sup>9</sup> او جواب داد: «ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده،

زیرا آنچه گفته‌ام مهر خواهد شد و مخفی خواهد ماند تا زمان آخر فرا رسد.<sup>10</sup> عده زیادی پاک و طاهر خواهند شد، ولی بدکاران به کارهای بدشان ادامه خواهند داد. از بدکاران هیچکدام چیزی نخواهند فهمید، اما حکیمان همه چیز را درک خواهند کرد.<sup>11</sup> «از وقتی که تقدیم قربانی‌های روزانه منع شود و آن بت در خانه خدا برپا گردد، یک دوره هزار و

## هوشع

زندگی و کتاب هوشع نبی، محبت خدا نسبت به قومش را مصور می‌کند. سه فصل اول کتاب از زندگی هوشع سخن می‌گوید. بقیه کتاب شامل پیامهایی است که این نبی خدا به قوم اسرائیل (حکومت شمالی)، پیش از سقوطش در 722 ق.م. داده است.

بسیاری از مردم زمان هوشع ثروتمند بودند؛ با وجود این، آنان ناشکر بودند و از کمک به فقیران شانه خالی می‌کردند. بتها در سرزمین اسرائیل زیاد شده بود و رفته‌رفته مردم از پرستش خداوند غافل می‌شدند.

خداوند به هوشع می‌فرماید برای نشان دادن رابطه موجود بین اسرائیل و خدا، از رابطه زناشویی به عنوان سمبل استفاده کند. خدا داماد است و اسرائیل عروس بی‌وفایش. خدا به هوشع می‌گوید با زنی به نام گومر ازدواج کند. گومر، طبق پیشگویی خداوند، به هوشع خیانت می‌کند و عاشقان جنیدی برای خود می‌یابد. گومر سمبل قوم اسرائیل است که خدا را ترک گفته و به دنبال خدایان دیگر رفته است.

هوشع، مانند خدا که قوم اسرائیل را بسوی خود می‌خواند، به دنبال جومر می‌رود و با وجود خیانتی که کرده، او را مورد لطف و محبت خود قرار می‌دهد.

هوشع از قوم اسرائیل می‌خواهد که توبه کنند و بسوی خداوند بازگشت نمایند: «ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانتان خرد شده‌اید. هر که داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم دارد گوش دهد، زیرا راه‌های خداوند راست و درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی بدکاران لغزیده، خواهند افتاد.»

را که ریخته است\* بگیرم. در درهٔ یزرعیل قدرت اسرائیل را در هم شکسته به استقلال این قوم پایان خواهم داد.\*\*»

<sup>6</sup>طولی نکشید که گومر بار دیگر حامله شده، دختری زاید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را لوروحامه (یعنی «دیگر رحمت بس است») بگذار، چون دیگر بر مردم اسرائیل رحم نمی‌کنم و آنان را نمی‌بخشم؛ <sup>7</sup>ولی بر مردم یهودا رحمت خواهم نمود و من، خود، بدون هیچگونه کمکی از جانب سپاهیان و سلاح‌هایشان، ایشان را از چنگ دشمنانش خواهم رهانید.\*\*»

1 در دوران سلطنت عزیا، یوتام، آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا و یربعام پسر یوئش، پادشاه اسرائیل، این پیامها از طرف خداوند به هوشع پسر بئیری رسید.

### زن و فرزندان هوشع

<sup>2</sup>اولین پیامی که خداوند به هوشع داد این بود: «برو و با زنی فاحشه ازدواج کن تا آن زن از مردانی دیگر بچه‌هایی برای تو بزاید. این امر به روشنی نشان خواهد داد که چگونه قوم من بی‌وفایی کرده‌اند و با پرستش خدایان دیگر آشکارا مرتکب زنا شده و به من خیانت ورزیده‌اند.»

<sup>3</sup>پس، هوشع با «گومر» دختر دبلایم ازدواج کرد و گومر حامله شده، پسری برایش زاید.

<sup>4</sup>آنگاه خداوند فرمود: «نام این پسر را یزرعیل بگذار، زیرا می‌خواهم بزودی در درهٔ یزرعیل، دودمان بیهو پادشاه را مجازات کنم و انتقام خونهایی

\* نگاه کنید به اول پادشاهان 21: 21 و دوم پادشاهان 10: 11.  
\*\* قسمت آخر این آیات عبارتست از پیشگویی راجع به اسارت اسرائیل به دست آشور که بیست و پنج سال بعد به وقوع پیوست.  
\*\*\* اشاره است به شکست لشکر سنحاریب هنگلی که بر یهودا هجوم آورده بود. نگاه کنید به اشعیا 37 و 36.

آنگاه خواهد گفت: «بهتر است نزد شوهر خود بازگردم، چون وقتی که با او بودم زندگیام بهتر می‌گذشت.»<sup>8</sup> او نمی‌فهمد که هر چه دارد از من دارد. تمام طلا و نقره‌ای را که او برای پرستش بت خود بعل به کار می‌برد، من به او می‌دادم.

<sup>9</sup> ولی اکنون دیگر شراب و غله‌ای را که همیشه سر موعد برای او فراهم می‌کردم به او نخواهم داد و لباس‌هایی که برای پوشش برهنگی‌اش به او می‌دادم از او پس خواهم گرفت.<sup>10</sup> اقبالحت او را در نظر فاسقانش آشکار خواهم ساخت و هیچکس نخواهد توانست او را از دست من خلاصی بخشد.<sup>11</sup> به تمام خوشبها و بزها، عیدها و جشنهایش پایان خواهم داد.<sup>12</sup> تاکستانها و باغهای میوه‌ای را که ادعا می‌کند فاسقانش به او هدیه داده‌اند نابود می‌کنم. آنها را بصورت جنگل درمی‌آورم و میوه‌هایش را نصیب حیوانات صحرا می‌گردانم.<sup>13</sup> بسبب تمام آن روزهایی که برای بت خودش بعل، بخور می‌سوزانید و گوشواره‌هایش را به گوش می‌کرد و با طلا و جواهرات، خود را می‌آراست و مرا ترک نموده، دنبال فاسقانش می‌رفت، او را مجازات خواهم کرد. این را خداوند می‌فرماید.

<sup>14</sup> ولی دوباره دل او را بدست می‌آورم و او را به بیابان خواهم برد و در آنجا با وی سخنانی دلنشین خواهم گفت.<sup>15</sup> در آنجا باغهای انگورش را به او پس خواهم داد، و «دره زحمات» او را به «دروازه امید» مبدل خواهم ساخت. او باز در آنجا مانند روزهای جوانی‌اش و مثل زمان قدیم که او را از اسارت مصر آزاد کردم سرود خواهد خواند.<sup>16</sup> در آن روز مرا بجای «سرور من»، «شوهر من» خطاب خواهد کرد.<sup>17</sup> آکاری می‌کنم که «بعل» را فراموش کند و دیگر اسمش را نیز بر زبان نیاورد.

<sup>18</sup> در آن زمان، بین شما و حیوانات وحشی و پرندگان و خزندگان عهده‌ی قرار می‌دهم تا دیگر از هم نترسید؛ و تمام سلاح‌های جنگی را از بین برده، به جنگها پایان خواهم داد. آنگاه در امنیت خواهید زیست.<sup>19</sup> من با زنجیر عدالت و انصاف و محبت و رحمت، شما را برای همیشه به خود پیوند خواهم داد.<sup>20</sup> من عهده‌ی را

<sup>8</sup> بعد از اینکه گومر لوروحامه را از شیر گرفت، بار دیگر حامله شد و این بار پسری زایید.<sup>9</sup> خداوند فرمود: «اسمش را لومعی (یعنی «قوم من نیست») بگذار، چون اسرائیل از آن من نیست و من خدای او نیستم.»

<sup>10</sup> با وجود این، زمانی می‌رسد که اسرائیلی‌ها مثل ریگ دریا بی‌شمار خواهند شد! آنگاه بجای اینکه خداوند به ایشان بگوید: «شما قوم من نیستید» خواهد گفت: «شما پسران خدای زنده هستید!»<sup>11</sup> آنگاه مردم یهودا و مردم اسرائیل با هم متحد شده یک رهبر خواهند داشت و با هم از تبعید مراجعت خواهند کرد. چه روز عظیمی خواهد بود آن روزی که خداوند بار دیگر قوم خود را در سرزمین حاصلخیزشان ساکن گرداند.

2 ای یزرعیل، اسم برادر و خواهرت را عوض کن. نام برادرت را عمی (یعنی «قوم من هستی») و اسم خواهرت را روحامه (یعنی «ترحم شده») بگذار، زیرا اکنون خداوند بر او رحم می‌فرماید.

### خیانت اسرائیل

<sup>2</sup> مادرت را توبیخ کن، زیرا زن مرد دیگری شده است و من دیگر شوهر او نیستم. از او بخواه تا از فاحشگی دست بردارد و دیگر خودفروشی نکند؛<sup>3</sup> وگر نه او را مثل روزی که از مادر متولد شد عریان خواهم ساخت و مانند زمینی که دچار خشکسالی شده باشد از تشنگی هلاک خواهم کرد.<sup>4</sup> از فرزندان او چون فرزندان خودم مراقبت نخواهم کرد، زیرا آنها از آن من نیستند بلکه فرزندان مردان دیگری هستند.<sup>5</sup> مادرشان مرتکب زنا شده و با بی‌شرمی گفته است: «دنبال مردانی می‌روم که به من خوراک و پوشاک می‌دهند.»<sup>6</sup> ولی من دیواری از خار و خس به دور او می‌کشم و مانعی بر سر راه او می‌گذارم تا راهش را پیدا نکند.<sup>7</sup> بطوری که وقتی دنبال فاسقانش می‌دود نتواند به آنها برسد. دنبال آنها خواهد گشت، ولی پیدایشان نخواهد کرد.

### اتهامات اسرائیل

ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند گوش کنید. **4** خداوند شما را به محاکمه کشیده و این است اتهامات شما: در سرزمین شما صداقت و مهربانی و خدانشناسی وجود ندارد. <sup>1</sup> لعنت می‌کنید، دروغ می‌گویید، آدم می‌کشید، دزدی می‌کنید و مرتکب زنا می‌شوید. در همه جا ظلم و زورگویی و کشت و کشتار دیده می‌شود. <sup>2</sup> به همین دلیل است که زمین شما بارور نمی‌باشد، تمام موجودات زنده بیمار شده، می‌میرند و چهارپایان و پرندگان و حتی ماهیان از بین می‌روند.

<sup>3</sup> خداوند می‌گوید: «هیچکس، دیگری را متهم نکند و تقصیر را به گردن او نیندازد. ای کاهنان، من شما را متهم می‌کنم. <sup>4</sup> شما روز و شب مرتکب خطا و لغزش می‌شوید و انبیاء نیز با شما در این کار همراهند. من مادران اسرائیل را از بین خواهم برد. <sup>5</sup> قوم من نابود شده‌اند، زیرا مرا نمی‌شناسند؛ و این تقصیر شما کاهنان است، زیرا خود شما نیز نمی‌خواهید مرا بشناسید. من شما را کاهن خود نمی‌دانم. شما قوانین مرا فراموش کرده‌اید، من نیز فرزندان شما را فراموش خواهم کرد. <sup>6</sup> قوم من هر چه زیادتیر شدند، بیشتر نسبت به من گناه کردند. آنها شکوه و جلال مرا با ننگ و رسوایی بتهای عوض کردند.

<sup>7</sup> «کاهنان از گناهان قوم اسرائیل سود می‌برند و با حرص و ولع منتظرند آنها بیشتر گناه بکنند. <sup>8</sup> کاهنان همانند قوم گناهکارند. بنابراین، هم کاهنان و هم قوم را بسبب تمام اعمال پدشان مجازات خواهم کرد. <sup>9</sup> ایشان خواهند خورد، ولی سیر نخواهند شد؛ زنا خواهند کرد، ولی زیاد نخواهند شد؛ زیرا مرا ترک کرده و به خدایان دیگری روی آورده‌اند. <sup>10</sup> «میگساری و هوسرانی، عقل را از سر قوم من ربوده است؛ <sup>11</sup> آنها از خدای چوبی کسب تکلیف می‌کنند و از عصای چوبی\* راهنمایی می‌خواهند.

که با شما بسته‌ام بجا خواهم آورد و شما را نامزد خود خواهم ساخت و شما مرا در آن زمان واقعاً خواهید شناخت.

<sup>12</sup> آن روز من دعاهای قوم خود اسرائیل را اجابت خواهم کرد. بر زمین باران خواهم فرستاد و زمین نیز غله و انگور و زیتون تولید خواهد کرد. <sup>13</sup> آن زمان قوم اسرائیل را برای خود در زمین خواهم کاشت. به کسانی که گفته بودم «دیگر رحمت بس است»، رحم خواهم نمود و به آنانی که گفته بودم «قوم من نیستید»، خواهم گفتم: «اکنون شما قوم من هستید» و ایشان جواب خواهند داد: «تو خدای ما هستی.»\*

### پیوند مجدد هوشع با زئش

**3** آنگاه خداوند به من فرمود: «برو و دوباره زن خود را بردار و نزد خود بیاور. هر چند او زنا را دوست دارد و معشوقهٔ مرد دیگری است، ولی تو او را دوست داشته باش؛ چنانکه من نیز اسرائیل را دوست می‌دارم، هر چند ایشان بسوی خدایان دیگر رفته‌اند و قرصهای نان کشمش<sup>1</sup> به بت‌هایشان تقدیم می‌کنند.»

<sup>2</sup> بنابراین، من زن خود را به پانزده مثقال نقره و پنجاه من جو خریدم <sup>3</sup> و به او گفتم که باید مدت زیادی منتظر من بماند و در این مدت بدنیا ل مردهای دیگر نرود و از فاحشگی خود کاملاً دست بردارد؛ من نیز در این مدت منتظر او خواهم بود.

<sup>4</sup> این امر نشان می‌دهد که اسرائیل سالیان درازی را بدون پادشاه و رهبر، بدون قربانگاه و معبد و کاهن، و حتی بدون بت به سر خواهند برد. کپس از آن ایشان بسوی خداوند، خدایشان و داود<sup>5</sup>، پادشاهشان بازگشت خواهند نمود. ایشان با ترس و لرز بسوی خداوند خواهند آمد و از برکات او برخوردار خواهند گردید.

\* نگاه کنید به [1: 9 و 6].

\*\* «قرصهای نان کشمش» را به خدای باروری تقدیم می‌کردند تا محصولشان را زیاد کند.

\*\*\* منظور از داود، مسیح موعود است که از نسل داود بود.

\* از عصا جهت فالگیری استفاده می‌شد.

مانع می‌شود از اینکه بسوی من بازگشت کنید، زیرا روح زناکاری در اعماق وجود شما ریشه دوانده است و نمی‌توانید مرا بشناسید.»

کتیکر مردم اسرائیل برضد آنها گواهی می‌دهد. آنها در زیر بار گناهانشان خواهند لغزید و مردم یهودا نیز در پی ایشان بزمین خواهند افتاد.<sup>6</sup> آنان سرانجام با گله‌ها و رمه‌های خود خواهند آمد تا برای خداوند قربانی کنند، ولی او را پیدا خواهند کرد، زیرا او از ایشان دور شده و آنها را تنها گذارده است.<sup>7</sup> آنها به خداوند خیانت ورزیده‌اند و فرزندان بی‌وجود آورده‌اند که از آن او نیستند. پس بزودی آنها با دار و ندارشان از بین خواهند رفت.

<sup>8</sup>شپیور خطر را در جعبه و رامه و بیتئیل به صدا درآورد! ای مردم بنیامین به خود بلرزید!<sup>9</sup> ای اسرائیل، به این اخطار توجه کن! وقتی که روز مجازات تو فرا رسد، به ویرانه‌های تبدیل خواهی شد.<sup>10</sup> خداوند می‌فرماید: «رهبران یهودا بصورت پست‌ترین زردان درآمد‌اند؛ بنابراین، خشم خود را مثل سیلاب بر ایشان خواهم ریخت.<sup>11</sup> اسرائیل به حکم من در هم کوبیده خواهد شد، زیرا مایل نیست از بتپرستی خود دست بکشد.<sup>12</sup> من همچون بید که پشم را از بین می‌برد، اسرائیل را از بین خواهم برد و شیرۀ جان یهودا را گرفته، او را خشک خواهم کرد.<sup>13</sup>» هنگامی که اسرائیل و یهودا پی بردند که تا چه

اندازه بیمار شده‌اند، اسرائیل به آشور روی آورد و به پادشاهش پناه برد. ولی آشور نه قادر است درد او را درمان کند و نه کمکی به او برساند.

<sup>14</sup>«مثل شیری که شکم شکار خود را می‌درد، من اسرائیل و یهودا را تکه پاره خواهم کرد و با خود خواهم برد و تمامی رهاندگانش را تازومار خواهم نمود؛<sup>15</sup> سپس آنها را ترک کرده، به خانه خود باز خواهم گشت تا در شدت بیچارگی خود متوجه گناهانشان شده، آنها را اعتراف کنند و مرا بطلبند.»

#### توبه کاتب اسرائیل

6 قوم اسرائیل می‌گویند: «بیا بید بسوی خداوند بازگشت نماییم. او ما را دریده و خودش نیز ما را شفا خواهد داد. او ما را مجروح ساخته و خود

دل بستگی به بتها، آنها را گمراه کرده است. ایشان به خدمت خدایان دیگر درآمده، به من خیانت کرده‌اند.<sup>13</sup> روی کوه‌ها برای بتها قربانی می‌کنند. به کوهستانها می‌روند تا زیر سایهٔ باصفای درختان بلند بخور بسوزانند. در آنجا دخترانتان به فاحشگی کشانده می‌شوند و عروسانتان زنا می‌کنند؛<sup>14</sup> ولی من آنها را تنبیه خواهم کرد، چون خود شما مردها هم همان کارها را انجام می‌دهید و با فاحشه‌های بتخانه‌ها زنا می‌کنید. ای نادانها، نابودی شما حتمی است.

<sup>15</sup>«اگر چه اسرائیل زنا می‌کند، ولی تو ای یهودا خود را به این گناه آلوده نکن و با کسائی که از روی ریا و نادرستی مرا در جلجل و بیتئیل پرستش می‌کنند همراه مشو. عبادت ایشان فقط تظاهر است.<sup>16</sup> مانند اسرائیل نباش که همچون گوساله‌ای سرکش نمی‌خواهد خداوند او را به چراگاه‌های سبز و خرم رهبری کند.<sup>17</sup> از او نوری کن، چون خود را در قید بتپرستی گرفتار کرده است.<sup>18</sup>» مردان اسرائیل بعد از میگساری بدنبال زنان بدکاره می‌روند. بیشرمی را بیشتر می‌پسندند تا شرافت را.<sup>19</sup> بنابراین باد عظیمی\* آنها را خواهد برد و در رسوایی، از این جهان خواهند رفت، چون برای بتها قربانی می‌کنند.

#### داوری بر ضد اسرائیل

5 «ای کاهنان و ای رهبران اسرائیل گوش دهید؛ ای خاندان سلطنتی، این را بشنوید: نابودی شما حتمی است، زیرا در کوه مصفه و تابور بوسیلهٔ بتها قوم را فریب داده‌اید.<sup>2</sup> ای یاغیان، شما بی‌رحمانه کشتار می‌کنید و حدی نمی‌شناسید، پس من همهٔ شما را تنبیه خواهم کرد.

<sup>3</sup>«من اعمال بد شما را دیده‌ام. ای اسرائیل، همانطوری که یک فاحشه شوهرش را ترک می‌کند، شما هم مرا ترک کرده و ناپاک شده‌اید.<sup>4</sup> کارهای شما

\*: اشاره است به حملهٔ آشور که بیست سال بعد به وقوع پیوست. بر اثر این حمله پادشاهی اسرائیل از بین رفت.

<sup>3</sup> «پادشاه از شرارت مردم لذت می‌برد و رهبران از دروغ‌پاشان. <sup>4</sup> همگی آنها زناکارند و در آتش شهوت می‌سوزند. آتش شهوت آنها مانند آتش آماده تئور ناتوایی است که خمیرش را مالش داده و منتظر برآمدن آن است.

<sup>5</sup> «در جشن زادروز پادشاه، رهبران از شراب مست می‌شوند و او نیز با کسانی که وی را دست انداخته‌اند هم پیاله می‌گردد. <sup>6</sup> دل‌پاشان از دسیسه بازی، مثل تئور زبانه می‌کشد. توطئه آنها تمام شب به آرامی می‌سوزد و همینکه صبح شد مثل آتش ملتهب شعلهور می‌گردد.

<sup>7</sup> «مردم اسرائیل پادشاهان و رهبران‌شان را یکی پس از دیگری کشتند\*\* و فریاد هیچکدام برای درخواست کمک از من، بلند نشد.

<sup>8</sup> «قوم من با بت‌پرستان آمیزش کرده، راه‌های گناه‌آلود آنها را یاد می‌گیرند. آنها همچون نان نیم پخته‌ای هستند که نمی‌شود خورد. <sup>9</sup> پرستش خدایان بیگانه قوت ایشان را گرفته است، ولی خودشان نمی‌دانند. موی سر اسرائیل سفید شده و عمر او به پایان رسیده، اما او از آن بی‌خبر است. <sup>10</sup> فخر او به خدایان دیگر، آشکارا او را رسوا کرده است. با اینحال بسوی خدای خود بازگشت نمی‌کند و درصد یافتن او بر نمی‌آید.

<sup>11</sup> «اسرائیل مانند کیوتر، نادان و بی‌فهم است. او از مصر کمک می‌خواهد و به آشور پرواز می‌کند؛ <sup>12</sup> ولی من در حین پروازش تور خود را بر او می‌اندازم و مثل پرندۀ او را از آسمان به زمین می‌کشم و بخاطر تمام کارهای شرارت‌بارش او را مجازات می‌کنم.

<sup>13</sup> «وای بر قوم من! بگذار آنها هلاک شوند، زیرا مرا ترک کرده و به من گناه ورزیده‌اند. می‌خواستم ایشان را نجات بخشم، ولی آنها با من صادق نبودند. <sup>14</sup> از شدت پریشانی خواب به چشمانشان راه نمی‌یابد، با اینحال حاضر نیستند از من کمک بخواهند؛ بلکه

بر زخم ما مرهم خواهد گذاشت. <sup>2</sup> بعد از دو سه روز ما را دوباره زنده خواهد کرد و ما در حضور او زندگی خواهیم نمود. <sup>3</sup> بیایید تلاش کنیم تا خداوند را بشناسیم! همانطور که دمیدن سپیده صبح و ریزش باران بهاری حتمی است، اجابت دعای ما از جانب او نیز حتمی است.»

<sup>4</sup> اما خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل و یهودا، من با شما چه کنم؟ زیرا محبت شما مانند شبنم صبحگاهی زودگذر است. <sup>5</sup> بیه این دلیل است که من انبیاي خود را فرستاده‌ام تا کلام داوری مرا بیان کنند و از هلاکتی که در انتظارتان است شما را آگاه سازند. پس بدانید که داوری من چون صاعقه بر شما فرود خواهد آمد. <sup>6</sup> من از شما محبت می‌خواهم نه قربانی. من از هدایای شما خوشنود نیستم بلکه خواهان آنم که مرا بشناسید.

<sup>7</sup> «ولی شما نیز مانند آدم\*، عهد مرا شکستید و محبت مرا رد کردید. <sup>8</sup> جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان است. <sup>9</sup> اهالی آن راهزنان تبهکاری هستند که برای قربانیان خود در کمین می‌نشینند. کاهنان در طول راه شکیم، کشتار می‌کنند و دست به هر نوع گناهی می‌زنند. <sup>10</sup> آری، من عملی هولناک در اسرائیل دیده‌ام؛ مردم دنبال خدایان دیگر رفته و بکلی نجس شده‌اند.

<sup>11</sup> «ای یهودا، مجازات‌های بسیاری نیز در انتظار تو می‌باشند.

7 «هر وقت خواستم اسرائیل را شفا دهم و ایشان را دوباره کامیاب سازم، دیدم باز گناه می‌کنند. پایتخت آن سامره مملو از آدم‌های فریبکار و دزد و راهزن است! <sup>2</sup> ساکنان آنجا نمی‌دانند که من هرگز شرارت‌شان را فراموش نمی‌کنم. اعمال گناه‌لودنشان از همه طرف آنها را لو می‌دهد و من همه را می‌بینم.

\* \* \* در زمان هوشع، سع نفر از پادشاهان اسرائیل به قتل رسیدند: زکریا، شلوم و قححیا.

\* در اینجا «آدم» می‌تواند به معنی حضرت آدم یا به معنی انسان باشد.



از سرزمینهای مختلف با پول خریده است، اما من او را به اسیری می‌فرستم تا زیر بار ظلم و ستم پادشاه آشور جانش به ستوه آید.

<sup>11</sup> «اسرائیل قربانگاه‌های زیادی ساخته است، ولی نه برای پرستش من! آنها قربانگاه‌های گناهند! <sup>12</sup> اگر ده هزار قانون هم برایش وضع کنم، باز می‌گویم که این احکام برای بیگانه‌هاست، نه برای او. <sup>13</sup> قوم اسرائیل مراسم قربانی‌های خود را دوست دارند، ولی این مراسم مورد پسند من نیست. من گناه آنها را فراموش نخواهم کرد و ایشان را مجازات کرده به مصر باز خواهم گرداند.

<sup>14</sup> «اسرائیل قصرهای بزرگی ساخته و یهودا برای شهرهایش استحکامات دفاعی عظیمی بنا کرده است، ولی آنها سازنده خود را فراموش کرده‌اند. پس من این قصرها و استحکامات را به آتش خواهم کشید.»

### مجازات اسرائیل

9 ای اسرائیل، مثل سایر قوم‌ها شادی نکن، چون به خدای خود خیانت کرده‌ای و او را ترک گفته و بدنبال خدایان دیگر افتاده‌ای و در هر خرمنگاهی به آنها قربانی تقدیم کرده‌ای. <sup>2</sup> بنابراین غله تو کم خواهد شد و انگورهایت روی شاخه‌ها فاسد خواهد گردید.

<sup>3</sup> ای قوم اسرائیل، شما دیگر در سرزمین خداوند زندگی نخواهید کرد. شما را به مصر و آشور خواهند برد و در آنجا ساکن شده، خوراکهای پس مانده خواهید خورد. <sup>4</sup> در آن سرزمین غریب قادر نخواهید بود به منظور قربانی در راه خداوند شرابی بریزید؛ و هرگونه قربانی‌ای که در آنجا تقدیم کنید او را خشنود نخواهد کرد. قربانی‌های شما مثل خوراکی خواهد بود که در مراسم عزاداری خورده می‌شود؛ تمام کسانی که گوشت آن قربانی‌ها را بخورند نجس خواهند شد. شما حق نخواهید داشت آن قربانی‌ها را به خانه خداوند بیاورید و به او تقدیم کنید، زیرا آنها قربانی محسوب نخواهند شد. <sup>5</sup> پس وقتی شما را به اسارت به آشور ببرند، در روزهای مقدس و عیدهای خداوند چه خواهید کرد؟ اموال جا مانده شما را چه کسی به

خدایان بت‌پرستان را عبادت می‌کنند و از آنها نان و شراب می‌خواهند.

<sup>15</sup> «من ایشان را یاری نموده و نیرومند ساخته‌ام، ولی از من روگردان شده‌اند.

<sup>16</sup> «آنها به همه جا نگاه می‌کنند، جز به آسمان و بسوی خدای متعال. مانند کمان کجی هستند که هرگز تیرش به هدف نمی‌خورد. رهبرانشان به دلیل گستاخی و بی‌احترامی نسبت به من با شمشیر دشمن نابود خواهند شد و تمام مردم مصر به ایشان خواهند خندید.»

### بت‌پرستی اسرائیل

8 خداوند می‌فرماید: «شیبور خطر را به صدا درآورد! دشمن مثل عقاب بر سر قوم من فرود می‌آید، چون قوم من عهد مرا شکسته و از فرمانهایم سرپیچی کرده‌اند.

<sup>2</sup> «اسرائیل از من یاری می‌خواهد و مرا خدای خود می‌خواند. <sup>3</sup> ولی دیگر دیر شده است! اسرائیل فرصتی را که داشت با بی‌اعتنایی از دست داد، پس اینک دشمنانش به جان او خواهند افتاد. <sup>4</sup> اسرائیل پادشاهان و رهبران خود را بدون رضایت من تعیین کرده و بت‌هایی از طلا و نقره ساخته است، پس اینک او نابود خواهد شد.

<sup>5</sup> «ای سامره، من از این بتی که به شکل گوساله ساخته‌ای بیزارم. آتش غضبم برضد تو شعلهور است. چقدر طول خواهد کشید تا یک انسان درستکار در میان تو پیدا شود؟ <sup>6</sup> چقدر طول خواهد کشید تا بفهمی گوساله‌ای که می‌پرستی، ساخته دست انسان است؟ این گوساله، خدا نیست! پس خرد خواهد شد.

<sup>7</sup> «آنها باد می‌کارند و گردباد درو می‌کنند. خوشه‌های گندمشان محصولی نمی‌دهد و اگر محصولی نیز بدهد بیگانگان آن را می‌خورند.

<sup>8</sup> «اسرائیل نابود شده و مثل ظرفی شکسته در میان قوم‌ها افتاده است. <sup>9</sup> گورخری است تنها و آواره که از گله جدا مانده است. تنها دوستانی که دارد آتانی هستند که در مقابل پولی که می‌گیرند با او دوستی می‌کنند؛ و آشور یکی از آنهاست. <sup>10</sup> با اینکه دوستانی

<sup>15</sup> خداوند می‌فرماید: «تمامی شرارت ایشان از جلجال\*\*\* شروع شد. در آنجا بود که از ایشان نفرت پیدا کردم. آنها را از سرزمین خودم بسبب بت‌پرستی بیرون می‌کنم. دیگر آنها را دوست نخواهم داشت، چون تمام رهبرانشان یاعی هستند.»<sup>16</sup> اسرائیل محکوم به فساد است. ریشه اسرائیل خشکیده و دیگر ثمری نخواهد داد؛ اگر هم ثمری بدهد و فرزندان بزیاید، آنها را خواهم کشت.»

<sup>17</sup> خدای من قوم اسرائیل را ترک خواهد گفت، زیرا آنها گوش نمی‌دهند و اطاعت نمی‌کنند. ایشان در میان قوم‌ها آواره خواهند شد.

اسرائیل مانند درخت انگوری است که **10** شاخه‌های پر بار دارد. ولی چه سود؟ هر چه ثروتش زیادت می‌شود، آن را برای قربانگاه‌های بتها خرج می‌کند. هر چه محصولاتش فراوانتر می‌شود، مجسمه‌ها و بتهای زیباتری می‌سازد. <sup>2</sup> لعل مردمانش با خدا راست نیست. آنها خطاکارند و باید مجازات شوند. خدا قربانگاه‌های بتکده‌هایشان را در هم خواهد کوبید و بت‌هایشان را خرد خواهد کرد. <sup>3</sup> آنگاه خواهند گفت: «ما خداوند را ترک کردیم و او پادشاه ما را از ما گرفت. ولی اگر پادشاهی نیز می‌داشتیم چه کاری می‌توانست برای ما بکند؟»

<sup>4</sup> ایشان قسم دروغ می‌خورند و به قولها و عهدهای خود وفا نمی‌کنند. بنابراین، مجازات مثل علفهای سمی کنار مزرعه، در میان آنها خواهد رویید. <sup>5</sup> مردم سامره می‌ترسند مبدا بت گوساله شکلشان در بیت‌نیل صدمه‌ای ببیند. کاهنان و مردم برای آبروی از دست رفته بتشان عزا می‌گیرند. <sup>6</sup> وقتی که مثل برده به آشور برده شوند، خدای گوساله شکلشان را با خود خواهند برد تا به پادشاه آنجا هدیه کنند! اسرائیل به سبب توکل نمودن به این بت، مسخره و رسوا خواهد شد. <sup>7</sup> پادشاه سامره مثل تکه چوبی روی

ارث خواهد برد؟ مصریان آنها را تصرف نموده، مردگان شما را جمع‌آوری خواهند کرد و در شهر ممفیس به خاک خواهند سپرد، و خار و خس در میان ویرانه‌هایتان خواهد رویید.

<sup>7</sup> زمان مجازات اسرائیل فرا رسیده و روز مکافات او نزدیک است. اسرائیل بزودی این را خواهد فهمید. مردم اسرائیل درباره من می‌گویند: «این نبی احمق است.» آنها فاسد و گناهکارند و با بغض و کینه درباره کسانی که از روح خدا الهام می‌گیرند سخن می‌گویند و ایشان را دیوانه می‌خوانند. <sup>8</sup> خدا مرا فرستاده است تا نگهبان قوم او باشم، ولی مردم اسرائیل در تمام راه‌هایم دام می‌گذارند و در خانه خداوند آشکارا نفرت خود را نسبت به من نشان می‌دهند. <sup>9</sup> این قوم مانند زمانی که در جبعه<sup>9</sup> بودند، در فساد غرق شده‌اند. خدا این را فراموش نمی‌کند و حتماً ایشان را به سزای اعمالشان خواهد رسانید.

<sup>10</sup> خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل، در آن زمان، یاقتن تو برای من مانند یاقتن انگور در بیابان و دیدن نوبر انجیر در ابتدای موسم، لذت‌بخش بود. ولی پس از آن تو مرا در شهر فغور بخاطر خدای بعل ترک کردی و خود را به خدایان دیگر سپردی؛ طولی نکشید که تو هم مثل آنها پلید و کثیف شدی.»<sup>\*\*</sup> <sup>11</sup> شکوه و جلال اسرائیل همچون پرنده‌ای پرواز می‌کند و دور می‌شود، زیرا فرزندان او به هنگام تولد می‌میرند یا سقط می‌شوند، و یا هرگز در رحم شکل نمی‌گیرند. <sup>12</sup> اگر فرزندان بزرگ هم بشوند، آنها را از او می‌گیرم. همه قوم اسرائیل محکوم به فنا هستند. آری، روزی که از اسرائیل برگردم و او را تنها بگذارم روز غم‌انگیزی خواهد بود.»

<sup>13</sup> فرزندان اسرائیل را می‌بینم که محکوم به فنا هستند و اسرائیل آنها را به کشتارگاه می‌برد. <sup>14</sup> ای خداوند، برای قوم تو چه آرزویی بکنم؟ آرزوی رحم‌هایی را می‌کنم که نزیاند و سینه‌هایی که خشک شوند و نتوانند شیر بدهند.

\*\*\* جلجال شهری بود که پرستش بعل از آنجا شروع شد (هوشع 4: 15 و 11: 12) و در آنجا بود که مردم برای خود پادشاهی خواستند (اسموتیل 11: 15).

\* نگاه کنید به داوران 19: 14 به بعد.  
\*\* نگاه کنید به اعداد 23.

### محبت خدا نسبت به اسرائیل

زمانی که اسرائیل طفل بود او را مثل پسر خود دوست می‌داشتیم و او را از مصر فرا خواندم.<sup>1</sup> ولی هر چه بیشتر او را بسوی خود خواندم، بیشتر از من دور شد و برای بعل قربانی کرد و برای بتها بخور سوزانید.<sup>2</sup> از بچگی او را تربیت کردم، او را در آغوش گرفتم و راه رفتن را به او یاد دادم؛ ولی او نخواست بفهمد که این من بودم که او را پروراندیم.<sup>3</sup> با کمند محبت، اسرائیل را بسوی خود کشیدیم؛ باز از دوشش برداشتم و خم شده، او را خوراک دادم.<sup>4</sup> ولی او بسوی من بازگشت نمی‌کند، پس دوباره به مصر خواهد رفت و آشور بر او سلطنت خواهد کرد.<sup>5</sup> آتش جنگ در شهرهایش شعلهور خواهد شد. دشمنانش به دروازه‌های او حمله خواهند کرد و او در میان سنگرهای خود به دام دشمن خواهد افتاد.<sup>6</sup> قوم من تصمیم گرفته‌اند مرا ترک کنند، پس من هم آنها را به اسارت می‌فرستم و هیچکس نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد.

<sup>7</sup> ای اسرائیل، چگونه تو را از دست بدهم؟ چگونه بگذارم بروی؟ چگونه می‌توانم تو را مثل ادمه و صبونیم رها کنم؟ آه از دلم برمی‌خیزد! چقدر آرزو دارم به تو کمک کنم! <sup>8</sup> در شدت خشم خود تو را مجازات نخواهم کرد و دیگر تو را از بین نخواهم برد؛ زیرا من خدا هستم، نه انسان. من خدایی مقدس هستم و در میان شما ساکنم. من دیگر با خشم به سراغ شما نخواهم آمد.

<sup>9</sup> «قوم من از من پیروی خواهند کرد و من مثل شیر بر دشمنانشان خواهم غرید. ایشان شتابان از غرب باز خواهند گشت؛<sup>10</sup> مثل دسته بزرگی از پرندگان از مصر و مانند کبوتران از آشور پرواز خواهند کرد. من دوباره ایشان را به خانه‌شان باز می‌گردانم.» این وعده‌ای است از جانب خداوند.

### گناه اسرائیل

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «اسرائیل با دروغ و فریب مرا احاطه کرده است، و یهودا هنوز نسبت به من که خدای امین و مقدس هستم، سرکشی می‌کند.»

امواج دریا، ناپدید خواهد شد.<sup>8</sup> بتکده‌های آن در بیت‌نیل، جایی که قوم اسرائیل گناه کردند، با خاک یکسان خواهند شد. خار و خس در اطراف آنها خواهد رویید و قوم با صدای بلند از کوه‌ها و تپه‌ها خواهند خواست که بر سر ایشان بریزند و آنها را پنهان کنند.

<sup>9</sup> ای اسرائیل، از آن شب هولناک در جعبه\* تاکنون دست از گناه نکشیده‌ای. آیا آنهایی که در جعبه گناه کردند ناپود نشدند؟<sup>10</sup> پس به سبب سرکشی‌هایت، برضد تو برمی‌خیزم و سپاهیان قوم‌ها را علیه تو بسیج می‌کنم تا تو را برای گناهانت که روی هم انباشته شده، مجازات کنم.

<sup>11</sup> اسرائیل به کوبیدن خرمن عادت کرده است و این کار آسان را دوست می‌دارد. قبلاً هرگز بوغ سنگین برگردن او نگذاشته و از گردن ظریف او چشم‌پوشی کرده بودم، ولی اینک او را برای شخم زدن و صاف کردن زمین آماده می‌کنم. دوران تن پروری‌اش به پایان رسیده است.

<sup>12</sup> بذر نیکی عدالت را بکارید تا محصولی از محبت من درو کنیم. زمین سخت دل‌های خود را شخم بزنید، زیرا اینک وقت آنست که خداوند را بطلبید تا بیاید و بر شما باران برکات را بباراند.

<sup>13</sup> ولی شما بذر شرارت کاشتید و محصول ظلم درو کردید و ثمره دروغ‌پایان را خوردید.

شما به قدرت نظامی و سپاه بزرگ خود اعتماد کردید،<sup>14</sup> بنابراین، ترس و وحشت از جنگ، شما را فرا خواهد گرفت و تمام قلعه‌هایتان و اژگون خواهند شد، درست همانطور که شلمان\*\* شهر بیت اربیل را خراب کرد و مادران و فرزندان آنجا را به خاک و خون کشید.<sup>15</sup> ای مردم اسرائیل، بسبب شرارت‌های زیادتان عقبت شما هم همین است. پادشاهتان بمحض شروع جنگ کشته خواهد شد.

\* نگاه کنید به داوران 19: 20.  
\*\* شلمان احتمالاً همان شلمناسر پادشاه آشور است که حکومت اسرائیل را برانداخت (دوم پادشاهان 17).

### خشم خداوند بر اسرائیل

13 زمانی چنین بود که هرگاه اسرائیل سخن می‌گفت، قوم‌ها از ترس می‌لرزیدند، چون او سروری توانا بود؛ ولی اکنون با پرستش بعل محکوم به فنا شده است.  
 2 قوم بیش از پیش نافرمانی می‌کنند. نقره‌های خود را آب می‌کنند تا آن را در قالب ریخته برای خود بتهایی بسازند بتهایی که حاصل فکر و دست انسان است. می‌گویند: «برای این بتها قربانی کنید! بتهای گوساله شکل را ببوسید!»<sup>3</sup> این قوم مثل مه و شبنم صبحگاهی بزودی از بین خواهند رفت و مثل کاه در برابر باد و مثل دودی که از دودکش خارج می‌شود زایل خواهند شد.

4 خداوند می‌فرماید: «تنها من خدا هستم و از زمانی که شما را از مصر بیرون آورده‌ام خداوند شما بوده‌ام. غیر از من خدای دیگری نیست و نجات‌دهنده دیگری وجود ندارد. کدر بیابان، در آن سرزمین خشک و سوزان، از شما مواظبت نمودم؛<sup>6</sup> ولی پس از اینکه خوردید و سیر شدید، مغرور شده، مرا فراموش کردید.<sup>7</sup> بنابراین، مثل شیر به شما حمله می‌کنم و مانند پلنگی، در کنار راه در کمین شما خواهم نشست.<sup>8</sup> مثل ماده خرسی که بچه‌هایش را از او گرفته باشند، شما را تکه‌تکه خواهم کرد و مانند شیری شما را خواهم بلعید.

9 «ای اسرائیل، اگر تو را هلاک کنم کیست که بتواند تو را نجات دهد؟<sup>10</sup> کجا هستند پادشاه و رهبرانی که برای خود خواستی؟ آیا آنها می‌توانند تو را نجات دهند؟<sup>11</sup> در خشم خود پادشاهی به تو دادم و در غضبم او را گرفتم.

12 «گناهان اسرائیل ثبت شده و آماده مجازات است.<sup>13</sup> با وجود این، فرصتی برای زنده ماندن او هست. اما او مانند بچه لجوجی است که نمی‌خواهد از رحم مادرش بیرون بیاید!<sup>14</sup> آیا او را از چنگال گور برهانم؟ آیا از مرگ نجاتش بدهم؟ ای مرگ، بلاهای تو کجاست؟ و ای گور هلاکت تو کجاست؟ من دیگر بر این قوم رحم نخواهم کرد.<sup>15</sup> هر چند اسرائیل در

12 کارهایی که مردم اسرائیل می‌کنند تمام بیهوده و مخرب است. آنها روز و شب دروغ و خشونت را رواج می‌دهند. با آشور عهد می‌بندند و از مصر کمک می‌طلبند.<sup>2</sup> خداوند از یهودا شکایت دارد و اسرائیل را برای کارهای بدی که کرده است عادلانه مجازات خواهد کرد.<sup>3</sup> یعقوب، جد اسرائیل، در شکم مادرش با برادرش نزاع کرد و وقتی مرد بالغی شد، حتی با خدا نیز جنگید.<sup>4</sup> اری، با فرشته کشتی گرفت و پیروز شد. سپس با گریه و التماس از او تقاضای برکت نمود. در بیتخیل خداوند ارید و خدا با او صحبت کرد<sup>5</sup> همان خدای قادر متعال که نامش «یهوه» است.<sup>6</sup> پس حل، ای اسرائیل، بسوی خداوند بازگشت نما؛ با محبت و راستی زندگی کن و با صبر و تحمل در انتظار خدا باش.

7 خداوند می‌فرماید: «اسرائیل مانند فروشنده‌ای است که اجناس خود را با ترازوی نادرست می‌فروشد و کلاهبرداری را دوست دارد.<sup>8</sup> او به خود می‌بالد و می‌گوید: من ثروتمند هستم تمام این ثروت را خودم بدست آورده‌ام و کسی نمی‌تواند مرا به کلاهبرداری متهم کند.

9 «ولی من که خداوند تو هستم و تو را از بردگی مصر رها کردم، دوباره تو را می‌فرستم تا در خیمه‌ها زندگی کنی، چنانکه در بیابان زندگی می‌کردی.

10 «من انبیای خود را فرستادم تا با رویاها و مثل‌های زیاد، شما را از خواب غفلت بیدار کنند،<sup>11</sup> ولی هنوز در جلال قربانگاه‌ها مثل شیار کشتزارها ردیف به ردیف و پشت سر هم قرار دارند تا روی آنها برای بتهایان قربانی کنید. جلعاد هم از بتها پر است و اشخاص باطل و گناهکار آنها را پرستش می‌کنند.»

12 یعقوب به آرام فرار کرد و با کار چوپانی همسری برای خود گرفت.<sup>13</sup> خداوند پیامبری فرستاد تا قوم خود را از مصر بیرون آورد و از ایشان محافظت نماید.<sup>14</sup> اولی اینک اسرائیل خداوند را بشدت به خشم آورده است، پس خداوند او را به جرم گناهانش محکوم به مرگ خواهد کرد.

آزاد لبنان، در زمین ریشه خواهد دوانید.<sup>6</sup> شاخه‌هایش به زیبایی شاخه‌های زیتون گسترده خواهد شد و عطر و بوی آن همچون عطر و بوی جنگلهای لبنان خواهد بود.<sup>7</sup> مردم بار دیگر زیر سایه‌اش استراحت خواهند کرد و او مانند باغی پر آب و مانند تاکستانی پر شکوفه و همچون شراب لبنان معطر خواهد بود.

<sup>8</sup> «اسرائیل خواهد گفت: مرا با بته‌ها چه کار است؟ و من دعای او را اجابت کرده، مراقب او خواهم بود. من همچون درختی همیشه سبز، در تمام مدت سال

به او میوه خواهم داد.»

<sup>9</sup> هر که داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم دارد گوش دهد، زیرا راه‌های خداوند راست و درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی بدکاران لغزیده، خواهند افتاد.

میان علفهای هرز ثمر بی‌آورد، ولی من باد شرقی را از بیابان بشدت بر او می‌وزانم تا تمام چشمه‌ها و چاه‌های او خشک شود و ثروت او به تاراج رود.<sup>6</sup> سامره باید سزای گناهانش را ببیند، چون برضد خدای خود برخاسته است. مردمش به دست سپاهیان مهاجم کشته خواهند شد، بچه‌هایش به زمین کوبیده شده، از بین خواهند رفت و شکم زنان حامله‌اش با شمشیر پاره خواهد شد.

**توبه<sup>۱۴</sup> اسرائیل باعث برکت او می‌شود**

ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانتان خرد شده‌اید.<sup>2</sup> نزد خداوند آئید و دعا کنید و گویید: «ای خداوند، گناهان ما را از ما دور کن، به ما رحمت فرموده، ما را بپذیر تا قربانی

شکرگزاری به تو تقدیم کنیم.<sup>3</sup> نه آشور می‌تواند ما را نجات دهد و نه قدرت جنگی ما. دیگر هرگز بتهایی را که ساخته‌ایم خدایان خود نخواهیم خواند؛ زیرا ای خداوند، یتیمان از تو رحمت می‌یابند.»<sup>4</sup> خداوند می‌فرماید: «شما را از بت‌پرستی و بی‌ایمانی شفا خواهم بخشید و محبت من حد و مرزی نخواهد داشت، زیرا خشم و غضب من برای همیشه فرو خواهد نشست.<sup>5</sup> من همچون باران بر اسرائیل خواهم بارید و او مانند سوسن، خواهد شکفت و مانند سرو

## یونیل

یونیل این کتاب را برای مردم یهودا که در قلمرو جنوبی اسرائیل سکونت داشتند، می‌نویسد. او پیشگویی می‌کند که خداوند بالای وحشتناکی خواهد فرستاد تا مردم یهودا را تنبیه کند. این بلا هجوم ملخ به سرزمین یهودا خواهد بود. ملخ تمام مزارع را نابود خواهد کرد، زیرا مردم یهودا نسبت به خدا وفادار نبوده‌اند. کتاب نگاهی به آینده می‌اندازد و از روز داوری سخن می‌گوید. تا پیش از رسیدن آن روز، فرصت هست تا مردم بسوی خداوند بازگشت کنند.

یونیل هجوم ملخ را بطور نمادی بکار می‌گیرد تا یورش سپاه دشمن را خبر دهد. مشهورترین بخش کتاب یونیل در فصل دوم یافت می‌شود. این همان بخشی است که پطرس در روز پنطیکاست از آن نقل قول می‌کند:

«روح خود را بر همه مردم خوام ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابها و جوانان شما رویاها خواهند دید.»

### نابودی محصولات و ماتم مردم

روغن زیتون از بین رفته و همه جا را غم و غصه فرا گرفته است.

<sup>11</sup> ای کشاورزان، گریه کنید و ای باغیانان، زاری نمایید؛ زیرا محصولات گندم و جو از میان رفته است. <sup>12</sup> درختان انگور خشک شده، و درختان انجیر و انار، خرما و سیب، و تمام درختان دیگر نابود شده است. شادی از انسان رخت بر بسته است.

<sup>13</sup> ای کاهنان، لباس ماتم بپوشید. ای خدمتگزاران خدای من، تمام شب در برابر قربانگاه گریه کنید، چون دیگر غله و شرابی نمانده تا به خانه خدایتان هدیه کنید. <sup>14</sup> روزه را اعلام کنید و خبر دهید که مردم جمع شوند. ریش سفیدان همراه با تمام قوم در خانه خداوند، خدای خود جمع شوند و آنجا در حضور او گریه و ناله کنند.

<sup>15</sup> وای بر ما، چون روز هولناک مجازات نزدیک می‌شود. نابودی از جانب خدای قادر مطلق فرا رسیده است! <sup>16</sup> خوراکمان در برابر چشمانمان ناپدید می‌شود و تمامی شادبها و خوشبها در خانه خدای ما به پایان می‌رسد. <sup>17</sup> بذر در زمین پوسیده می‌شود. انبارها و سیلوا خالی شده‌اند. غله در مزرعه‌ها تلف شده است. <sup>18</sup> گاووان چون چراگاهی ندارند سرگردانند و از گرسنگی می‌نالند و گوسفندان تلف می‌شوند.

**1** این پیام از جانب خداوند به یونیل پسر فتوئیل رسید:

<sup>2</sup> ای مردان سالخورده اسرائیل بشنوید! ای ساکنان زمین گوش فرا دهید! آیا در تمام عمرتان، یا در سراسر تاریختان هرگز چنین چیزی واقع شده است؟ <sup>3</sup> ندر سالهای آینده این را برای فرزندانان نقل کنید. این داستان هولناک را سینه به سینه به نسل‌های بعدی تعریف کنید. <sup>4</sup> ملخها دست‌مسته خواهند آمد و محصول شما را تمام خواهند خورد.

<sup>5</sup> ای مستان، بیدار شوید و زاری کنید، چون هر چه انگور بوده خراب شده و هر چه شراب داشتید از بین رفته است! <sup>6</sup> لشکر بزرگی از ملخ، تمام سرزمین اسرائیل را پوشانده است. آنقدر زیادند که نمی‌توان آنها را شمرد. دندانهایشان مانند دندان شیر نیز است! <sup>7</sup> تاکستان مرا از بین برده‌اند و پوست درختان انجیر را کنده، شاخه‌ها و تنه‌های آنها را سفید و لخت باقی گذاشته‌اند.

<sup>8</sup> همچون دختر جوانی که نامزدش مرده باشد، گریه و زاری نمایید. <sup>9</sup> غله و شرابی که می‌بایست به خانه خداوند تقدیم شود، از بین رفته است. کاهنان که خدمتگزاران خداوند هستند، ماتم گرفته‌اند. <sup>10</sup> در مزرعه‌ها محصولی باقی نمانده، غله و انگور و

<sup>11</sup> خداوند با صدای بلند آنها را رهبری می‌کند. این سپاه بزرگ و نیرومند خداوند است که فرمان او را بجای می‌آورد. روز دآوری خداوند روزی وحشت‌آور و هولناک است. کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

### دعوت به توبه

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «الآن تا وقت باقی است با تمام دل خود، با روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت کنید. <sup>13</sup> اگر واقعاً پشیمانید، دل‌هایتان را چاک بزنید نه لباس‌هایتان را.»

بسوی خداوند، خدای خود بازگشت نمایید، زیرا او بخشنده و مهربان است. زود به خشم نمی‌آید، رحمتش بسیار است و راضی به مجازات شما نمی‌باشد. <sup>14</sup> کسی چه می‌داند، شاید او از خشم خود برگردد و آنقدر شما را برکت دهد که باز غله و شراب کافی داشته باشید و بتوانید به خداوند هدیه کنید!

<sup>15</sup> در کوه صهیون شیپور را به صدا درآوردید! روزه را اعلام کنید و همه قوم را در یکجا جمع کرده، <sup>16</sup> آنها را تقدیس\* کنید. پیران و کودکان و شیرخوارگان را هم جمع کنید. داماد را از خانه و عروس را از حله‌اش فرا خوانید. <sup>17</sup> کاهنانی که خدمتگزاران خداوند هستند در میان قوم و قربانگاه ایستاده، گریه کنند و دعا نموده، بگویند:

«ای خدای ما، از تقصیرات قوم خود بگذر و نگذار بت‌پرستان بر ایشان حکمرانی کنند، زیرا آنها از آن تو هستند. نگذار بت‌پرستان ایشان را مسخره کرده، بگویند: پس خدای شما کجاست؟»

### و عده برکت

<sup>18</sup> آنگاه خداوند باخاطر آبروی سرزمین خود به غیرت آمده، بر قوم خود ترحم خواهد نمود. <sup>19</sup> خداوند خواهد گفت: «من برای شما غله و شراب و روغن می‌فرستم تا سیر شوید. دیگر در بین بت‌پرستان مسخره نخواهید شد. <sup>20</sup> سربازان دشمن را که از شمال بر شما هجوم آورده‌اند، از سرزمینتان

<sup>19</sup> ای خداوند، ما را یاری فرما! زیرا گرما و خشکسالی چراگاهها را خشکانیده و تمام درختان را سوزانیده است. <sup>20</sup> حتی حیوانات وحشی هم برای کمک بسوی تو فریاد برمی‌آورند، چون آبی برای خوردن ندارند. نهرهای کوهستانها خشک شده و چراگاهها زیر آفتاب بکلی سوخته‌اند.

### روز وحشتناک دآوری خدا

2 شیپور خطر را در اورشلیم به صدا درآوردید! بگذارید صدای آن بر بالای کوه مقدس من شنیده شود! همه از ترس بلرزند، زیرا روز دآوری خداوند نزدیک می‌شود.

<sup>2</sup> آن روز، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است. چه لشکر نیرومندی! کوهها را مثل سیاهی شب می‌پوشاند! این قوم چقدر نیرومندند! مثل آنها پیش از این هرگز دیده نشده و پس از این نیز دیده نخواهد شد! <sup>3</sup> مانند آتش زمین را می‌خورند. زمین در برابر ایشان مانند باغ عدن است ولی وقتی آن را پشت سر می‌گذارند به بیابان سوخته تبدیل می‌شود. هیچ چیز در برابر آنها سالم نمی‌ماند. <sup>4</sup> آنها شبیه اسبهای تندرو هستند. <sup>5</sup> تماشا کنید چطور روی کوهها جست و خیز می‌کنند! به صدایی که از خود در می‌آورند گوش فرا دهید! صدای آنها همچون غرش عرابه‌ها، و صدای آتشی است که مزرعه را می‌سوزاند و مانند قیل و قال سپاه بزرگی است که به میدان جنگ می‌رود!

<sup>6</sup> مردم با دیدن آنها به خود می‌لرزند و رنگ از رویشان می‌پرد. <sup>7</sup> آنها همچون جنگاوران حمله می‌کنند، و مانند سربازان از حصارها بالا می‌روند. در صفوف منظم حرکت می‌کنند <sup>8</sup> و بدون اینکه مانی برای یکدیگر باشند مستقیم به جلو می‌روند. باهیچ سلاحی نمی‌توان مانع پیشروی آنها شد. <sup>9</sup> به داخل شهر هجوم می‌برند، از دیوارها بالا می‌روند و مثل دزد از پنجره وارد خانه‌ها می‌شوند. <sup>10</sup> زمین در برابر آنها به حرکت می‌آید و آسمان می‌لرزد. خورشید و ماه، تیره و تار شده، ستارگان ناپدید می‌گردند.

\* «تقدیس» یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

رسیدن روز بزرگ و هولناک خداوند، آفتاب تاریک و ماه مانند خون سرخ خواهد شد.<sup>32</sup> اما هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت. همانطور که خداوند وعده داده است، در اورشلیم عده‌ای جان سالم بدر خواهند برد؛ زیرا خداوند عده‌ای را برگزیده است که باقی بمانند.»

### داوری بر قوم‌های بیگانه

3 خداوند می‌فرماید: «در آن زمان وقتی رفاه و سعادت را به یهودا و اورشلیم بازگردانم،<sup>3</sup> سپاهیان جهان را در «درهٔ داوری» جمع خواهم کرد و در آنجا ایشان را بخاطر میراث خود، اسرائیل محاکمه خواهم نمود، چون قوم مرا در میان قوم‌ها پراکنده ساخته، سرزمین مرا تقسیم کردند.<sup>3</sup> آنها بر سر افراد قوم من قمار کردند و پسران و دختران نوجوان را در ازای فاحشه‌ها و شراب فروختند.<sup>4</sup> ای صور و صیدون، و ای شهرهای فلسطین چه می‌خواهید بکنید؟ آیا می‌خواهید از من انتقام بگیرید؟ اگر چنین کنید من بلافاصله شما را مجازات خواهم کرد.<sup>5</sup> طلا و نقره و تمام گنجینه‌های گران‌قیمت مرا گرفته و آنها را به بتخانه‌های خود برده‌اید.<sup>6</sup> مردم یهودا و اورشلیم را به یونانها فروخته‌اید و ایشان را از سرزمینشان آواره کرده‌اید؛<sup>7</sup> ولی من دوباره آنها را از نقاطی که به آن فروخته شده‌اند باز می‌گردانم و همهٔ کارهای شما را تلافی می‌کنم.<sup>8</sup> من پسران و دختران شما را به مردم یهودا خواهم فروخت و ایشان هم آنها را به سیانیان که در نقاط دوردستی ساکنند خواهند فروخت. من که خداوند هستم این را می‌گیرم.

<sup>9</sup> «برای جنگ آماده شوید و به همه خبر دهید! بهترین سربازان خود را بسیج کنید و تمام سپاهیان خود را فرا خوانید.<sup>10</sup> گلاوآنها‌ی خود را نوب نموده، شمشیر بسازید و از اره‌های خود نیزه تهیه کنید. مردان ضعیف نیز خود را برای جنگ آماده کنند.<sup>11</sup> ای همهٔ قوم‌ها، بشتابید و از هر طرف جمع شوید.»

اکنون ای خداوند، جنگاوران خود را فرود آر!

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «قومها جمع شوند و به «درهٔ داوری» بیایند، چون من در آنجا نشسته، همه را

بیرون می‌رانم و آنها را به نقاط دوردست می‌فرستم؛ ایشان را به سرزمینهای بی‌آب و علف باز می‌گردانم تا در آنجا بمیرند. نصف آنها به دریای مرده و نصف دیگرشان به دریای مدیترانه رانده خواهند شد. آنگاه بوی تعفن لاشهٔ آنها بلند خواهد شد. من آنها را بسبب آنچه بر سر شما آورده‌اند نابود خواهم کرد.»

<sup>21</sup> ای مزرعه‌ها ترسان نباشید، از این به بعد شادی نموده، خوشحال باشید، زیرا خداوند کارهای عجیبی برای شما کرده است.<sup>22</sup> ای گله‌ها و رهمه‌ها نترسید، چون چراگاهها دوباره سبز می‌شوند. درختان باز میوهٔ خود را خواهند داد و انجیر و انگور به فراوانی یافت خواهند شد.<sup>23</sup> ای مردم اورشلیم، شادی کنید! در خداوند، خدای خود شادمان باشید! زیرا بارانهایی که او می‌فرستد، نشانه‌هایی از عدالت اوست. بار دیگر در پاییز بارانهای پاییزی و در بهار بارانهای بهاری خواهند بارید.<sup>24</sup> خرمنگاهها دوباره پر از گندم شده، چرخشتها از روغن زیتون و شراب لبریز خواهند گردید.

<sup>25</sup> خداوند می‌فرماید: «تمام محصولی را که سالهای قبل ملخها آن لشکر بزرگ و نابود کننده‌ای که بر ضد شما فرستادم خوردند، به شما پس خواهم داد!<sup>26</sup> بار دیگر غذای کافی خورده، سیر خواهید شد و مرا برای معجزاتی که برای شما انجام داده‌ام ستایش خواهید کرد و شما ای قوم من دیگر هرگز خوار نخواهید شد.<sup>27</sup> ای اسرائیل، شما خواهید دانست که من در میان شما می‌باشم و تنها من خداوند، خدای شما هستم و دیگر هرگز خوار نخواهید شد.»

### روز خداوند

<sup>28</sup> «پس از آن، روح خود را بر همهٔ مردم خواهم ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابوا و جوانان شما رویاها خواهند دید.<sup>29</sup> در آن روزها من روح خود را بر غلامان و کنیزان شما نیز خواهم ریخت.

<sup>30</sup> «علامت‌های عجیب از خون، آتش و ستونهای دود، در آسمان و زمین ظاهر خواهد ساخت.<sup>31</sup> پیش از فرا



خواهد بود و زمانی می‌رسد که دیگر هیچ سپاه بیگانه‌ای از آن گذر نخواهد کرد.

<sup>18</sup> «از کوهها شراب تازه خواهد چکید و از بلندبها شیر جاری خواهد شد. نهرهای خشک یهودا از آب پر خواهند شد و از خانه‌ی خداوند چشمه‌ای خواهد جوشید تا دره‌ی شطیم را سیراب سازد.<sup>19</sup> مصر و ادوم هر دو بسبب ظلمی که به سرزمین یهودا کردند از بین خواهند رفت، زیرا مردم بی‌گناه آنجا را کشتند.

<sup>20</sup> «ولی یهودا و اورشلیم تا به ابد پایدار خواهند ماند.  
<sup>21</sup> من انتقام خون قوم خود را خواهم گرفت و از تقصیر کسانی که بر آنها ظلم کردند، خواهم گنشت. من در اورشلیم با قوم خود ساکن خواهم شد.»

داوری خواهم کرد.<sup>13</sup> داسها را آماده کنید، زیرا محصول رسیده و آماده است. انگورهای داخل چرخشت را با پا له کنید، چون از شرارت این مردم لبریز شده است.»

<sup>14</sup> مردم دست‌دسته در «دره‌ی داوری» جمع می‌شوند، زیرا در آنجا روز خداوند بزودی فرا خواهد رسید.<sup>15</sup> آفتاب و ماه تاریک می‌شوند و ستاره‌ها دیگر نمی‌درخشند.

### برکت خداوند بر اسرائیل

<sup>16</sup> خداوند از اورشلیم فریاد برمی‌آورد. آسمان و زمین می‌لرزند؛ اما خداوند همچنان پناهگاه و قلعه‌ی قوم خود اسرائیل خواهد بود.<sup>17</sup> «آنگاه خواهید

دانست که من در کوه مقدس خود صهیون، خداوند، خدای شما هستم. اورشلیم برای همیشه از آن من

## عاموس

عاموس، نویسندهٔ این کتاب، در تقویم، واقع در جنوب اورشلیم به شغل چوپانی و انجیرچینی اشتغال داشت. اما خداوند او را می‌خواند و رسالتی به او محول می‌کند. عاموس به وعظ و پیشگویی می‌پردازد. بیشتر موعظه‌ها و پیشگویی‌های او متوجهٔ سامره، یعنی پایتخت حکومت شمالی اسرائیل است. سخنان او بسیار گویا می‌باشد و حاکی از قدرت روحانی و معنوی این مرد خدا است.

عاموس از مردم می‌خواهد با انصاف باشند و به فقرا کمک کنند. قوم اسرائیل در زمان حکومت یربعام دوم از رفاه زیادی برخوردار بود. مردم ثروتمند تازه به دوران رسیده، به دیگران ظلم می‌کردند. در عین حال، آنان در مراسم و جشنهای مذهبی شرکت می‌کردند و قربانی تقدیم خداوند می‌نمودند. عاموس آنها را متوجهٔ اشتباهشان می‌کند و می‌گوید که این کارهایشان خداوند را خشمگین می‌سازد. بجای این کارهای به ظاهر مذهبی، بهتر است آنان به فقرا رسیدگی کنند.

کتاب عاموس از روز دآوری سخن می‌گوید و به خواننده یادآور می‌شود که هر انسانی در مقابل خداوند مسئول است. از آیات مهم این کتاب یکی 3: 3 است، «زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطهٔ بین من و شما تیره گردد»، و دیگری 4: 12، «آماده شو تا هنگام دآوری با خدای خود رویرو شوی.»

کرد. اهالی سوریه به شهر قیر به اسارت خواهند رفت.»

### فلسطین

<sup>6</sup>خداوند می‌فرماید: «مردم غزه بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها قوم مرا تبعید نموده، ایشان را بعنوان برده در ادم فروختند. <sup>7</sup>پس من حصارهای غزه را به آتش خواهم کشید و تمام قلعه‌هایش را ویران خواهم کرد. <sup>8</sup>اهالی اشدود را می‌کشم. شهر عقرون و پادشاه اشقلون را از بین می‌برم. تمام فلسطینی‌هایی که باقی مانده‌اند هلاک خواهند شد.»

### صور

<sup>9</sup>خداوند می‌فرماید: «اهالی صور بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا پیمان برادری خود را با اسرائیل شکستند و به ایشان حمله کرده، آنها را به ادم به اسارت بردند. <sup>10</sup>پس من حصارهای شهر صور را به آتش می‌کشم و تمام قلعه‌ها و کاخهایش را می‌سوزانم.»

**1** عاموس، چوپانی از اهالی تقویم بود. دو سال قبل از وقوع زلزله، در زمان عزیا، پادشاه یهوذا و یربعام (پسر یهوآش) پادشاه اسرائیل، خداوند این رؤیا را در باره آیندهٔ اسرائیل به او نشان داد. <sup>2</sup>عاموس در بارهٔ آنچه دید و شنید چنین می‌گوید:

«خداوند از کوه صهیون در اورشلیم، مانند شیر غرش می‌کند و چراگاه‌های سبز و خرم کوه کرمل خشک می‌شوند و چوپانها ماتم می‌گیرند.»

### مجازات همسایگان اسرائیل

#### سوریه

<sup>3</sup>خداوند می‌فرماید: «اهالی دمشق بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا همانطور که با میله‌های آهنی خرمن را می‌کوبند، آنها هم در جلعاد قوم مرا درهم کوبیدند. <sup>4</sup>پس من قصر حزائیل پادشاه را به آتش خواهم کشید و قلعهٔ مستحکم بن‌هد را ویران خواهم کرد. <sup>5</sup>پشت‌بندهایی را که دروازه‌های دمشق را می‌بنند خواهم شکست و مردمانش را تا دشت اون هلاک خواهم ساخت و پادشاه بیت‌عدن را نابود خواهم

که پدرانشان می‌پرستیدند، گمراه شدند. کپس من یهودا را با آتش نابود می‌کنم و تمام قلعه‌ها و کاخهای اورشلیم را می‌سوزانم.»

### مجازات اسرائیل

<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها با قبول رشوه، مانع از اجرای عدالت می‌شوند. فقرایی را که نمی‌توانند قرضشان را پس بدهند، به غلامی می‌فروشند و آنها را با یک جفت کفش مبادله می‌کنند.<sup>7</sup> آنها فقرا را به خاک می‌اندازند و پایمال می‌کنند و افتادگان را با لگد از سر راه خود دور می‌سازند. پدر و پسر با یک دختر همبستر می‌شوند و نام مقدس مرا بی‌حرمت می‌سازند.<sup>8</sup> گر جشنهای مذهبی با لباس‌هایی که با بی‌انصافی از بدهکاران\* خود گرفته‌اند بر پشتیها لم می‌دهند و در معبد خدای خود شرابی را که با مال حرام خریده‌اند سر می‌کشند.

<sup>9</sup> «ولی ای اسرائیل، من بخاطر شما اموری‌ها را که همچون درختان سرو، بلند قد و مانند درختان بلوط قوی بودند، بگلی از میان بردم.<sup>10</sup> شما را از مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در بیابان رهبری کردم تا زمین اموری‌ها را به تصرف خود درآورید.<sup>11</sup> پسران شما را انتخاب کردم تا نذیره‌های\*\* من و انبیای من باشند.» خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، آیا می‌توانید این حقایق را انکار کنید؟<sup>12</sup> اما شما به نذیره‌های من شراب نوشانیده، باعث شدید گناه کنند و انبیای مرا ساکت گردانیده، نگاه‌اشتبید حرف بزنند!<sup>13</sup> بنابراین من شما را مثل گاریهایی که زیر بار باقه‌ها به صدا می‌افتند، به ناله می‌اندازم.<sup>14</sup> سریعترین جنگجویانتان هنگام فرار بر زمین خواهند افتاد. دلیران ضعیف خواهند شد و

### ادوم

<sup>11</sup> خداوند می‌فرماید: «مردم ادوم بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، چون آنها با بی‌رحمی تمام به جان برادران اسرائیلی خود افتادند و با خشم و غضب آنها را از دم شمشیر گذرانندند.<sup>12</sup> پس من هم شهر تیمان را به آتش خواهم کشید و قلعه‌های بصره را خواهم سوزاندم.»

### عمون

<sup>13</sup> خداوند می‌فرماید: «اهالی عمون بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا در جنگ جلعاد برای توسعه مرزهای خود دست به کشتار هولناکی زدند و با شمشیر، شکم زنان حامله را پاره کردند.<sup>14</sup> «پس، من حصارهای شهر ربه را به آتش خواهم کشید و قلعه‌ها و کاخهایش را خواهم سوزاندم. در آنجا غریب جنگ، همچون غرش طوفان بلند خواهد شد.<sup>15</sup> پادشاه و شاهزادگان عمون همه با هم به اسارت خواهند رفت.»

### موآب

خداوند می‌فرماید: «اهالی موآب بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها استخوانهای پادشاه ادوم را با بی‌شرمی سوزانده آنها را تبدیل به خاکستر کردند.<sup>2</sup> من هم در عوض، موآب را به آتش می‌کنم و کاخهای قریوت را می‌سوزانم. موآب در میان آشوب و هیاهوی جنگجویان و صدای شپیورها از پای درخواهد آمد.<sup>3</sup> من پادشاه و رهبران او را خواهم کشت.»

### یهودا

<sup>4</sup> خداوند می‌فرماید: «اهالی یهودا بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها نسبت به شریعت من بی‌اعتنایی کرده، احکام مرا بجا نیاوردند. آنها با پیروی از بت‌هایی

\* مطابق شریعت موسی نگه داشتن لباس گروی جایز نبود (خروج: 22: 26).

\*\* «نذیر» به کسی گفته می‌شد که به خدا نذر شده بود و بعنوان نشانه نذر از هر نوع مشروب پرهیز می‌کرد. موی سر خود را نمی‌تراشید و به جنازه نزدیک نمی‌شد (نگاه کنید به اعداد: 6: 8-1).

گوش گوسفند را از دهان شیر بیرون بکشند. در سامره نیز وضعیت همینطور خواهد بود و فقط عده کمی از بنی اسرائیل که بر تختهای مجلل نشسته‌اند جان سالم بدر خواهند برد.»

<sup>13</sup> خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «به این اعلامیه گوش کنید و آن را در سراسر اسرائیل به گوش همه برسانید.<sup>14</sup> همان روزی که اسرائیل را بسبب گناهانش تنبیه کنم، قربانگاه‌های بتها را نیز در بیت‌ئیل نابود خواهم کرد. شاخهای قربانگاه بریده می‌شود و به زمین می‌افتد.<sup>15</sup> کاکهای ثروتمندان را خراب خواهم کرد و خانه‌های زیبای بیلاقی و قشلاقی و قصرهای ساخته شده از عاج ایشان را با خاک یکسان خواهم ساخت.»

#### یاغیگری اسرائیل

گوش کنید، ای زنان سامره که مانند گاوهای سرزمین باشان، چاق شده‌اید و بر فقیران ظلم می‌کنید، نیازمندان را پامال می‌نمایید و به شوهران خود می‌گویید: «شراب بیایورید تا بنوشیم.»<sup>2</sup> خداوند به ذات پاک خود قسم خورده و فرموده است: «زمانی می‌رسد که قلاب به دهانتان انداخته همه شما را مثل ماهی خواهند کشید و با خود خواهند برد!<sup>3</sup> شما را از خانه‌های زیبایتان بیرون می‌کشند و از نزدیکترین شکاف حصار بیرون می‌اندازند.

<sup>4</sup> «حال، اگر می‌خواهید، باز هم در بیت‌ئیل و جلجال برای بتها قربانی کنید! تا می‌توانید سرپیچی نمایید و گناهانتان را زیاد کنید! هر روز صبح قربانی کنید و هفته‌ای دویار دیک‌هایتان را بیایورید!<sup>5</sup> به مراسم ظاهری خود ادامه داده، هدایای خود را تقدیم کنید و همه جا از این هدایایی که داده‌اید سخن بگویید!

<sup>6</sup> «من به شهرهای شما قطعی فرستادم، ولی فایده‌ای نداشت و باز بسوی من بازگشت نکردید.<sup>7</sup> سه ماه به فصل درو مانده بود که جلو باران را گرفتم و محصول شما را از بین بردم. در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر نفرستادم! بر یک مزرعه باران می‌بارید، ولی مزرعه دیگر خشک و بی‌آب بود.<sup>8</sup> مردم چند شهر برای نوشیدن جرعه‌ای آب، تن

دلوران از رهانیدن خود عاجز خواهند بود.<sup>15</sup> تیراندازان تیرشان به خطا خواهد رفت، سریعترین دوندگان از فرار باز خواهند ماند. بهترین سوارکاران هم نخواهند توانست جان سالم بدر برند.<sup>6</sup> در آن روز، شجاعترین افراد شما سلاحهای خود را به زمین انداخته، برای نجات جان خود خواهند گریخت.» خداوند این را فرموده است.

#### دلیل مجازات اسرائیل

ای اسرائیل، به پیام خداوند گوش دهید. این پیام برای تمام قومی است که او از سرزمین مصر بیرون آورد:

<sup>2</sup> «از میان تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را انتخاب کرده‌ام. به همین دلیل، وقتی گناه می‌کنید، شما را تنبیه می‌کنم؛<sup>3</sup> زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطه بین من و شما تیره گردد.

<sup>4</sup> «تا لیلی نداشته باشم، آیا مثل شیر غرش می‌کنم؟ شیر ژبان وقتی غرش می‌کند نشان می‌دهد که خود را برای طعمه آماده می‌کند. تله، تا پا ریش نگذارند بسته نمی‌شود؛ همچنین شما نیز پا روی تله گذاشته‌اید.<sup>6</sup> تنبیه جنگ در شهر به صدا درآمده است! پس بترسید؛ زیرا من که خداوند هشتم سرزمین شما را دچار مصیبت و بلا می‌گردانم؛<sup>7</sup> ولی پیش از آن بوسیله انبیاء به شما هشدار خواهم داد.»

<sup>8</sup> شیر غرش کرده است! از ترس بلرزید. خداوند، خود حکم محکومیت شما را صادر کرده است و من جرأت ندارم آن را اعلام نکنم.

<sup>9</sup> ساکنان قصرهای اشدود و مصر را جمع کنید و به آنها بگویید: «روی کوه‌های سامره بنشینید تا شاهد جنایت‌های ننگین اسرائیل باشید.»

<sup>10</sup> خداوند می‌فرماید: «قوم من درستکاری را از یاد برده‌اند. کاکهای آنها پر از غنایمی است که از راه دزدی و غارت بدست آمده است.<sup>11</sup> بنابراین، دشمن می‌آید و آنها را محاصره نموده، قلعه‌هایشان را ویران می‌کند و آن کاکهای مجلل را غارت می‌نماید.»

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «هرگاه چوپانی بخواهد گوسفنش را از چنگ شیر برهاند، فقط می‌تواند دو ساق یا یک

خواهند شد و مردم بیتئیل نابود خواهند گردید.»  
 6 خدا را بطلبید و زنده بمانید، در غیر اینصورت او  
 مثل آتش در سراسر اسرائیل افروخته می‌شود و آن  
 را می‌سوزاند و هیچکدام از بنهای بیتئیل نمی‌توانند  
 آن را خاموش کنند.

7 ای مردم شرور، شما انصاف را به کام مردم تلخ  
 کرده‌اید و عدالت را پایمال نموده‌اید.

8 در طلب کسی باشید که صورت فلکی ثریا و جبار  
 را آفرید، او که تاریکی شب را به صبح روشن، و  
 روز را به شب تبدیل می‌کند، او که آب دریا را فرا  
 می‌خواند و آن را بر زمین می‌باراند. بلی، در طلب  
 خداوند باشید. 9 او قلعه‌های مستحکم قدرتمندان را بر  
 سر آنها خراب می‌کند.

10 شما از قضات درستکار نفرت دارید و از کسانی که  
 راست می‌گویند بیزارید. 11 حق فقیران را پایمال  
 می‌کنید و گندمشان را به زور می‌گیرید. بنابراین،  
 هرگز در خانه‌های زیبایی که از سنگ می‌سازید،  
 ساکن نخواهید شد و شراب تاکستانهای دلپسندی را که  
 غرس می‌کنید، نخواهید چشید، 12 زیرا می‌دانم چه  
 گناهان بزرگی مرتکب شده‌اید و چه جنایات بی‌شماری  
 از شما سر زده است. شما دشمن تمام خوبیها هستید.  
 رشوه می‌گیرید و در حق فقرا، عدالت را بجا  
 نمی‌آورید. 13 پس هر که عاقل باشد سکوت خواهد  
 کرد، زیرا زمان بدی خواهد بود.

14 نیکوکار باشید و از بدی دوری کنید تا زنده بمانید.  
 آنگاه چنانکه ادعا کرده‌اید، خداوند، خدای قادر متعال  
 مددکار شما خواهد بود. 15 از بدی نفرت کنید و نیکی  
 را دوست بدارید. دادگاه‌های خود را به جایگاه  
 واقعی عدالت تبدیل کنید تا شاید خداوند، خدای قادر  
 متعال به بازماندگان قوم خود رحم کند.

16 خداوند، خدای قادر متعال چنین می‌فرماید: «در  
 تمام کوچه‌های شهر ناله و شیون خواهد بود. حتی  
 از کشاورزان نیز خواهند خواست تا همراه  
 مرثیه‌خوانان نوحه‌گری نمایند. 17 در هر تاکستانی  
 ماتم و زاری خواهد بود، زیرا من برای مجازاتن  
 از میان شما عبور خواهم کرد.»

به سفر خسته کننده می‌دادند و به شهری که باران  
 باریده بود می‌رفتند، ولی در آنجا هم آب کافی پیدا  
 نمی‌کردند. با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید.

9 «وقت بر مزرعه‌ها و تاکستانهای انگور شما  
 فرستادم. ملخ، درختان انجیر و زیتون شما را خورد.  
 با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید. 10 همان بلاهایی  
 را که بر مصر فرستادم بر سر شما نیز آوردم.  
 جوانان شما را در جنگ کشتیم و اسبهای شما را  
 تارومار کردم. بینی شما از بوی تعفن اجساد  
 اردوگاهتان پر شد. با این حال بسوی من بازگشت  
 نکردید. 11 بعضی از شهرهای شما را مثل سدوم و  
 عموره بکلی از بین بردم، و آنهایی نیز که باقی ماندند  
 مانند هیزم نیم سوخته‌ای بودند که آنها را از میان آتش  
 بیرون کشیده باشند.» خداوند می‌فرماید: «با اینحال،  
 بسوی من بازگشت نکردید.

12 «بنابراین، تمام بلاهایی را که درباره آنها سخن  
 گفته‌ام بر سر شما خواهم آورد. پس ای اسرائیل،  
 آماده شو تا هنگام داوری با خدای خود روبرو  
 شوی؛ 13 زیرا تو با کسی سروکار داری که کوه‌ها را  
 ساخت و بادها را آفرید و تمام افکار انسان را  
 می‌داند. او صبح روشن را تاریک می‌گرداند و  
 کوه‌ها را در زیر پاهایش خرد می‌کند. نام او  
 خداوند، خدای قادر متعال است.»

## دعوت به توبه

5 ای اسرائیل، به مرثیه‌ای که برای تو  
 می‌خوانم گوش بده:  
 2 اسرائیل زیبا از پای افتاده است و نمی‌تواند  
 برخیزد. کسی نیست او را برخیزاند. او را به حال  
 خود گذاشته‌اند تا بمیرد.

3 خداوند می‌فرماید: «از یک شهر اسرائیل هزار نفر  
 به جنگ می‌روند و فقط صد نفر زنده باز می‌گردند؛  
 از شهر دیگر صد نفر می‌روند و فقط ده نفر زنده  
 برمی‌گردند.»

4 خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «مرا بطلبید و  
 زنده بمانید. 5 در طلب بنهای بیتئیل و جلجال و  
 بنرشبع نباشید؛ زیرا مردم جلجال به اسارت برده

داوری را نزدیک می‌سازید. <sup>4</sup>بر تختهای عاج دراز می‌کشید، اطرافتان را از وسایل خوشگذرانی پر می‌کنید و گوشت لذیذترین بره‌ها و مرغوبترین گوساله‌ها را می‌خورید. <sup>5</sup>مانند داود سرود می‌سازید و همراه با نوای بربط می‌خوانید.

<sup>6</sup>کاسه‌کاسه شراب می‌نوشید و با عطرهاى خوشبو، خود را معطر می‌سازید و به فکر برادران محتاج خود نیستید. <sup>7</sup>بنابراین، شما جزو اولین کسانی خواهید بود که به اسارت برده می‌شوند. دوران عیاشی شما به پایان خواهد رسید.

<sup>8</sup>خداوند، خدای قادر متعال به ذات خود قسم خورده و فرموده است: «من از تکبر اسرائیل نفرت دارم و از کآخای مجلس بیزارم، پس پایتخت آن را با هرچه در آن است به دشمنانش و آگذار خواهم کرد.»

<sup>9</sup>اگر ده نفر در یک خانه پنهان شده باشند، آنها هم نابود خواهند شد. <sup>10</sup>وقتی خویشاوند شخص مرده‌ای برای دفن جسد او بیاید، از تنها کسی که در خانه زنده مانده است خواهد پرسید: «آیا کس دیگری باقیمانده است؟» او جواب خواهد داد: «نه». بعد آن خویشاوند خواهد گفت: «ساکت باش و نام خداوند را بر زبان نیاور.»

<sup>11</sup>خداوند دستور داده است که خانه‌های بزرگ و کوچک با خاک یکسان شوند. <sup>12</sup>آیا ممکن است اسب روی صخره بدون؟ و یا گاو دریا را شخم بزند؟ تصور چنین عملی احمقانه است، ولی کاری که شما می‌کنید احمقانه‌تر از آن است! شما حق را به باطل تبدیل می‌کنید و انصاف را به کام مردم تلخ می‌نمایید. <sup>13</sup>به قدرت خود فخر می‌کنید، ولی فخر شما بوج و بی‌اساس است. <sup>14</sup>خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای اسرائیل، قومی را بصد تو می‌فرستم تا از مرز شمالی تا انتهای مرز جنوبی یعنی از حمات تا نهر عربیه، تو را به تنگ آورد.»

### روایى ملخ و آتش و شاقول

**7** در روایى که خداوند به من نشان داد دیدم برداشت محصول اول غله که سهم پادشاه بود تمام شده و محصول دوم، تازه سبز شده بود. سپس دیدم خداوند انبوهی ملخ فرستاد. <sup>2</sup>ملخها هر

<sup>18</sup>وای بر شما که می‌گویید: «ای کاش روز خداوند فرا می‌رسید.» شما نمی‌دانید چه می‌طلبید، چون آن روز، روز روشنایی و کامیابی خواهد بود، بلکه روز تاریکی و فقا! <sup>19</sup>در آن روز شما مثل شخصی خواهید بود که از شیری فرار کند و با خرسی روبرو شود؛ و یا مثل کسی که به خانه‌اش وارد شده، دستش را به دیوار تکیه دهد و ماری او را بگذرد. <sup>20</sup>آری، روز خداوند برای شما روزی تاریک و ناامید کننده خواهد بود و اثری از روشنایی در آن دیده نخواهد شد.

<sup>21</sup>خداوند می‌فرماید: «من از ظاهرسازی و ریاکاری شما نفرت دارم که با عیدها و مجالس مذهبی خود، وانمود می‌کنید که به من احترام می‌گذارید. <sup>22</sup>من قربانی‌های سوختنی و شکرگزاری شما را نمی‌پذیرم و به قربانی‌های سلامتی شما توجه نمی‌کنم. <sup>23</sup>سرودهای حمد خود را از من دور کنید، زیرا من به آنها گوش نمی‌دهم. <sup>24</sup>بجای آن بگذارید عدالت مانند رودخانه و انصاف همچون نهر دائمی جاری شود! <sup>25</sup>«ای اسرائیل، مدت چهل سالی که در بیابان بودید، برای من قربانی و هدیه می‌آوردید، <sup>26</sup>ولی علاقه واقعی شما به خدایانتان بود یعنی به سکوت، خدای پادشاه شما و به کیوان، خدای ستارگانتان و به تمامی تمناهایی که برای خود ساخته بودید.» <sup>27</sup>خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «بنابراین، من آنها را با شما به دیار دور دست واقع در شرق دمشق به اسارت می‌فرستم.»

### ویرانی اسرائیل

وای بر شما ای رهبران و بزرگان قوم **6** اسرائیل که در اورشلیم و سامره وقت خود را به خوشگذرانی و عیاشی می‌گذرانید. ای شما که احساس امنیت می‌کنید، <sup>2</sup>به کلنه بروید و ببینید چه بر سر آن شهر آمده است. به حمات بزرگ بروید و از آنجا به جت در سرزمین فلسطین. آنها از مملکت شما بهتر و بزرگتر بودند، ولی ببینید چه بر سر آنها آمده است! <sup>3</sup>شما فکر مجازاتی را که در انتظارتان است از خود دور می‌کنید، اما با اعمال خود روز

چه سر راهشان بود، خوردند. آنگاه من گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم قوم خود را ببخش و این آفت را از آنها دور کن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.»<sup>3</sup> خداوند نیز ترحم فرمود و گفت: «این بلا را نمی‌فرستم.»<sup>4</sup> آنگاه خداوند، آتش بزرگی را که برای مجازات آنها تدارک دیده بود، به من نشان داد. این آتش آبهای عمیق زمین را بلعیده، تمام کشتزارها را سوزانید.<sup>5</sup> گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم این کار را نکن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.»<sup>6</sup> پس خداوند از این نقشه هم منصرف شد و فرمود: «این کار را نیز نخواهم کرد.»<sup>7</sup> سپس، این رؤیا را به من نشان داد: خداوند در کنار دیوار راستی که با شاقول تراز شده بود ایستاده، با شاقول آن را امتحان می‌کرد تا ببیند تراز است یا نه.<sup>8</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: «عاموس، چه می‌بینی؟»<sup>9</sup> جواب دادم: «یک شاقول.»

برای ما نبوت نکن، چون عبادتگاه پادشاه و مقر سلطنتی او در اینجا قرار دارد.»<sup>14</sup> ولی عاموس جواب داد: «من نه نبی هستم، نه از نسل انبیاء. کارم چوپانی و چیند میوه‌های صحرایی بود،<sup>15</sup> اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و گفت: «برو و برای قوم من اسرائیل نبوت کن.»<sup>16</sup> ولی تو به من می‌گویی که برضد اسرائیل پیشگویی نکنم، پس به پیامی که خداوند برای تو دارد گوش کن:<sup>17</sup> «چون در کار خداوند دخالت کردی، زنت در همین شهر فاحشه خواهد شد، پسران و دختران کشته خواهند شد و املاکت تقسیم خواهد گردید. خودت نیز در سرزمین بیگانه خواهی مرد و قوم اسرائیل از وطن خود تبعید شده، به اسارت خواهند رفت.»

### رؤیای سبذ پر از میوه

آنگاه خداوند، در رؤیا یک سبذ پر از میوه‌های رسیده به من نشان داد.

## 8

او پرسید: «عاموس، چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک سبذ پر از میوه‌های رسیده.»  
خداوند فرمود: «این میوه‌ها نمونه‌ای از قوم من اسرائیل است که برای مجازات آماده شده‌اند. دیگر مجازات ایشان را به تعویق نخواهم انداخت. <sup>3</sup> در آن روز سرودهایی که مردم در خانه خدا می‌خوانند به گریه و زاری تبدیل خواهد شد. اجساد مردم در همه جا پراکنده خواهد شد و آنها را بی‌سر و صدا جمع کرده، به خارج شهر خواهند برد.»<sup>4</sup> گوش کنید! ای کسانی که بر فقرا ظلم می‌کنید و نیازمندان را پامال می‌نمایید.<sup>5</sup> ای کسانی که آرزو دارید روز سببت و تعطیلات مذهبی هر چه زودتر تمام شوند تا دوباره به کسب خود بپردازید و با ترازوهای دستکاری شده و سنگهای سبکتر، مشتریان خود را فریب داده، پول بیشتری از ایشان بگیرید.<sup>6</sup> ای کسانی که فقرا را در مقابل یک سکه نقره و یا یک جفت کفش به بردگی می‌گیرید و گندم پس مانده خود را به آنها می‌فروشید.

### عاموس و امصیا

<sup>10</sup> اما وقتی امصیا، کاهن بیتئیل، آنچه را که عاموس می‌گفت شنید، با عجله این پیغام را برای یربعام پادشاه فرستاد: «عاموس به قوم ما خیانت می‌کند و علیه تو توطنه می‌چیند. موعظه‌های او مملکت ما را به نابودی خواهد کشاند.»<sup>11</sup> عاموس می‌گوید تو کشته می‌شوی و قوم اسرائیل به سرزمینهای دور دست به تبعید و اسارت برده می‌شوند.»

<sup>12</sup> آنگاه امصیا به عاموس گفت: «ای نبی، از سرزمین ما خارج شو! به سرزمین یهودا بازگرد و در آنجا موعظه کن و نان بخور.»<sup>13</sup> دیگر در بیتئیل

را در آنجا خواهم کشت. قصد من این است که این قوم مجازات شوند.»

<sup>5</sup>خداوند، خدای قادر متعال زمین را لمس می‌کند و زمین گداخته می‌شود و همه ساکنانش ماتم می‌گیرند. تمام زمین مثل رود نیل بالا می‌آید و دوباره فرو می‌نشیند. <sup>6</sup>آنکه خانه خود را در آسمانها ساخته و پایه آن را بر زمین نهاده است، و آب دریا را فرا می‌خواند و آن را بر زمین می‌باراند، نامش خداوند است!

<sup>7</sup>خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، آیا برای من شما از حیثی‌ها بهتر هستید؟ آیا من که شما را از مصر بیرون آوردم، برای سایر قوم‌ها نیز همین کار را نکردم؟ فلسطینی‌ها را از «کفتور» و سوری‌ها را از «قیر» بیرون آوردم. <sup>8</sup>چشمان من مملکت گناهکار اسرائیل را می‌بیند و من آن را از روی زمین محو خواهم ساخت؛ ولی خاندان اسرائیل را بکلی از بین نخواهم برد، <sup>9</sup>بلکه مقرر می‌دارم که اسرائیل بوسیله سایر قوم‌ها مثل غله‌ای که در غربال است الک گردد و کاملاً از بدکاران پاک شود. <sup>10</sup>تمام گناهکارانی که می‌گویند: «خدا نمی‌گذارد بلایی به ما برسد»، با شمشیر کشته خواهند شد.

### احیای اسرائیل

<sup>11</sup>«آنگاه در آن زمان، سلطنت داود را که اکنون ویران است دوباره برپا خواهم ساخت و آن را به عظمت سابقش باز خواهم گرداند، <sup>12</sup>و آنچه را که از انوم و تمام قوم‌هایی که به من تعلق دارند، باقی بماند، اسرائیل تصاحب خواهد کرد.» خداوندی که تمام اینها را بجا می‌آورد چنین فرموده است.

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید: «زمانی فرا خواهد رسید که فراوانی محصول خواهد بود و غله چنان سریع رشد خواهد کرد که دروگران فرصت درویدن نخواهند داشت، و از فراوانی انگور، از دامنه کوه‌های اسرائیل شراب شیرین فرو خواهد چکید. <sup>14</sup>من قوم خود اسرائیل را از اسارت باز می‌گردانم. آنها شهرهای ویران خود را بازسازی نموده، دوباره در

<sup>7</sup>خداوند که مایه سربلندی اسرائیل است، قسم خورده می‌فرماید: «من این کارهای شما را فراموش نخواهم کرد. <sup>8</sup>پس سرزمین اسرائیل به لرزه خواهد افتاد و تمام قوم ماتم خواهند گرفت. سرزمین اسرائیل مانند رود نیل در وقت سیلاب، متلاطم شده بالا خواهد آمد و دوباره فرو خواهد نشست. <sup>9</sup>در آن زمان، کاری خواهم کرد که آفتاب هنگام ظهر، غروب کند و زمین در روز روشن، تاریک شود. <sup>10</sup>جشنهای شما را به مجالس عزا و ترانه‌های شاد شما را به مرثیه مبدل خواهم کرد. آنوقت لباس عزا پوشیده سهرایتان را به علامت سوگواری خواهید تراشید، چنانکه گویی یگانه پسرتان مرده است. آن روز، روز بسیار تلخی خواهد بود.»

<sup>11</sup>خداوند می‌فرماید: «روزی خواهد رسید که من قحطی شدیدی در این سرزمین پدید خواهم آورد. این قحطی، قحطی نان و آب نخواهد بود، بلکه قحطی کلام خدا. <sup>12</sup>مردم از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب دنبال کلام خدا خواهند دوید ولی موفق به پیدا کردن آن نخواهند شد. <sup>13</sup>در آن روز حتی دختران و پسران جوان نیز از تشنگی ضعف خواهند کرد <sup>14</sup>و آنانی که بتهای سامره و دان و بزشبع را پرستش می‌کنند خواهند افتاد و دیگر هرگز بلند نخواهند شد.»

### مجازات اسرائیل بوسیله خداوند

**9** خداوند را دیدم که کنار قربانگاه ایستاده بود و می‌گفت: «سر ستونهای خانه خدا را بشکن تا ستونها فرو ریخته، سقف خانه بر سر مردم خراب شود. کسی جان سالم بدر نخواهد برد. حتی کسانی هم که موفق به فرار شوند، در راه کشته خواهند شد. <sup>2</sup>اگر به دوزخ بروند، دست خود را دراز کرده آنها را از آنجا بیرون خواهم کشید و اگر به آسمانها فرار کنند، ایشان را به زیر خواهم آورد. <sup>3</sup>اگر در کوه کرمل پنهان شوند، آنها را پیدا خواهم کرد، و اگر در قعر دریا خود را مخفی کنند، مار را خواهم فرستاد تا آنها را بگزد. <sup>4</sup>حتی اگر به اسارت هم بروند، من آنها



آنها ساکن خواهند شد. باغها و دیگر ریشه کن خواهند شد.» خداوند، خدای شما این را می‌فرماید.

تاکستانها غرس نموده شراب آنها را خواهند نوشید و میوه آنها را خواهند خورد.<sup>5</sup> ایشان را در سرزمینی که به آنها داده‌ام، مستقر خواهم ساخت و ایشان بار

## عوبدیا

کتاب عوبدیا کوچکترین کتاب عهد عتیق است. درباره نویسنده آن، عوبدیا اطلاعات بسیار جزئی در دست است.

بیبست و یک آیه این کتاب از قوم ادوم سخن می‌گوید. این قوم از عیسو، برادر یعقوب بوجود آمدند. سرزمین آنها در جنوب دریای مرده قرار داشت. بین قوم اسرائیل و قوم ادوم بیشتر اوقات درگیری بوده است. ادومی‌ها در جنگ با بنی‌اسرائیل، گاهی از فلسطینی‌ها یاری می‌جستند.

کتاب عوبدیا می‌گوید که ادومی‌ها را خدا نابود خواهد کرد، زیرا آنها با کمک سایر قوم‌ها در صدد نابودی قوم خدا برآمده‌اند. اما ادومی‌ها گمان می‌کنند دست خدا به آنها نمی‌رسد و او چنین کاری نمی‌تواند انجام دهد. پاسخ خداوند به قوم ادوم چنین است: «اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.» عوبدیا به ادومی‌ها گوشزد می‌کند که تمام دنیا به خداوند تعلق دارد، و روزی خداوند بر آن حکومت خواهد راند.

### مجازات ادوم

دوستان مورد اعتمادت، برایت دام می‌گذارند و تو

از آن آگاه نخواهی شد.»

<sup>8</sup>خداوند می‌فرماید: «در آن روز در سراسر ادوم حتی یک شخص دانا باقی نخواهد ماند! زیرا من همه دانیان\* ادوم را از حماقت پر می‌سازم. <sup>9</sup>دلیرترین سربازان تیمان، هراسان و درمانده شده نخواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

خداوند، آینده سرزمین ادوم را در رؤیایی به عوبدیا نشان داد.

از جانب خداوند خبر رسیده که قاصدی با این پیام نزد قوم‌ها فرستاده شده است: «آماده شوید تا به جنگ ادوم برویم.»

<sup>2</sup>خداوند می‌فرماید: «ای ادوم، تو را در میان ملت‌ها خوار و ضعیف می‌سازم.

<sup>3</sup>«از اینکه بر صخره‌های بلند ساکن هستی به خود می‌بالی و با غرور می‌گویی: «کیست که دستش در این بلندیها به من برسد!» خود را گول زن! <sup>4</sup>اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.

<sup>5</sup>«اگر دردها شبانگاه آمده تو را غارت می‌کردند به مراتب برای تو بهتر می‌بود، زیرا همه چیز را نمی‌بردند! یا اگر انگورچینان به سراغ تو می‌آمدند پس از چین انگور خوشه‌ای چند باقی می‌گذاشتند! <sup>6</sup>ولی وقتی به جنگ دشمن بیفتی تمام ثروت تو به یغما خواهد رفت و چیزی برای تو باقی نخواهد ماند.

<sup>7</sup>«تمام همپیمانانت دشمن تو می‌شوند و دست به دست هم داده، تو را از سرزمینت بیرون می‌رانند.

### دلیل مجازات ادوم

<sup>10</sup>«بسیب ظلمی که به برادر خود اسرائیل کردی رسوا و برای همیشه ریشه کن خواهی شد؛ <sup>11</sup>زیرا اسرائیل را به هنگام سختی و احتیاجش ترک کردی. وقتی که مهاجمان، ثروت او را غارت می‌کردند و بر اورشلیم قرعه انداخته، آن را میان خود تقسیم می‌نمودند، تو کنار ایستاده، خواستی هیچ کمکی به او بکنی و مانند یکی از دشمنانش عمل نمودی.

<sup>12</sup>«تو نمی‌بایست این کار را می‌کردی. وقتی که او را به سرزمینهای بیگانه می‌بردند تو نمی‌بایست می‌نشستی و او را تماشا می‌کردی. در روز مصیبتش نمی‌بایست شادی می‌کردی و زمانی که در

\* ادوم به دلشن حکیمان و دانایان معروف بود. الیفاز تیماتی، دلیرترین دوست ایوب نیز از ادوم بود. نگاه کنید به ایوب 4.

### پیروزی اسرائیل

<sup>17</sup> «ولی کوه مقدس من در اورشلیم، پناهگاه و محل نجات خواهد شد. اسرائیل سرزمین خود را دوباره تصرف خواهد نمود<sup>18</sup> و مانند آتش، ادم را خواهد سوزاند بطوری که از ادم کسی باقی نخواهد ماند.» این را خداوند می‌فرماید.

<sup>19</sup> اهالی جنوب یهودا، کوهستان ادم را اشغال خواهند کرد و اهالی جلگه‌های یهودا، دشتهای فلسطین را تصرف نموده، دوباره مراتع افرایم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبیله بنیامین، جلعاد را خواهد گرفت.<sup>20</sup> تبعیدشدگان اسرائیلی مراجعت نموده، فینیقیه را تا صرفه در شمال، اشغال خواهند کرد و آنانی که از اورشلیم به آسیای صغیر به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته، شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت.<sup>21</sup> فاتحان اورشلیم بر سرزمین ادم حکومت خواهند کرد و خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود!

سختی بود نمی‌بایست به او می‌خندیدی.<sup>13</sup> روزی که اسرائیل گرفتار این مصیبت و بلا شده بود، تو نیز به او بدی رساندی و رفته، غارتش کردی.<sup>14</sup> بر سر چهار راهها ایستادی و کسانی را که سعی می‌کردند فرار کنند کشتی. در آن زمان وحشت و پریشانی، بازماندگان اسرائیل را دستگیر نموده، تحویل دشمن دادی.

### مجازات قومها

<sup>15</sup> «من، خداوند بزودی از تمام قومها انتقام خواهم کشید. ای ادم، همانطور که با اسرائیل رفتار کردی، با تو نیز به همانگونه رفتار خواهد شد. هر چه کردی بر سر خودت خواهد آمد.<sup>16</sup> بر بالای کوه مقدس من، جام مکافاتم را نوشیدی، قومهای دیگر نیز آن را خواهند نوشید. آری، آنها خواهند نوشید و از بین خواهند رفت و اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

## یونس

یونس نبی از جانب خداوند مأموریت می‌یابد تا به نینوا، پایتخت آشور برود و مردم آنجا را بسوی خداوند هدایت کند. اما یونس از این کار سر باز می‌زند، زیرا اهالی آنجا دشمنان اسرائیل بودند و آرزوی یونس این بود که خدا آنان را مجازات کند. بنابراین، بجای رفتن به نینوا، یونس راهی ترشیش می‌شود. اما در طی سفر دریایی، خداوند حوائثی پیش می‌آورد که یونس مجبور می‌شود فرمان خداوند را اجرا کند و به نینوا برود.

مردم نینوا در اثر شنیدن کلام خدا از یونس نبی، از گناهان خود توبه می‌کنند و بسوی خداوند بازگشت می‌نمایند. یونس از این نتیجه کار ناراحت می‌شود و به خدا شکایت می‌کند. خداوند به یونس یاد می‌دهد که برای مردمی که او آفریده ارزش قائل شود، زیرا او تبعیضی برای مردم قائل نیست. کتاب یونس در ضمن به ما می‌آموزد که فرار از حضور خداوند کار بی‌نتیجه‌ای است؛ بهتر آنست که خواست او را در زندگی خود انجام دهیم.

### فرار یونس از حضور خداوند

1 خداوند این پیغام را برای یونس پسر امیتای فرستاد:

2 «به شهر بزرگ نینوا برو و به اهالی آنجا بگو که خداوند می‌فرماید: شرارت شما از نظر من مخفی نیست و من بزودی شما را نابود خواهم کرد.»

3 ولی یونس که نمی‌خواست به نینوا برود تصمیم گرفت از حضور خداوند به ترشیش فرار کند. او به بندر یافا رفت و در آنجا کشتی‌ای دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را پرداخت و سوار کشتی شد.

4 اما همین که کشتی از ساحل دور شد، ناگهان خداوند باد شدیدی وزانید و دریا را متلاطم ساخت بطوری که نزدیک بود کشتی غرق شود. 5 ملوانان از ترس جان خود، هر کدام از خدای خود کمک طلبیدند. آنها بارها را به دریا ریختند تا کشتی سبک شود. در تمام این مدت، یونس با خیال راحت در انبار کشتی خوابیده بود!

6 ناخدای کشتی نزد او رفت و فریاد زد: «چرا در این موقعیت خطرناک بی‌خیال خوابیده‌ای؟ برخیز و نزد خدای خود فریاد برآور تا شاید به ما رحم کرده، ما را نجات دهد!»

7 آنگاه کارکنان کشتی تصمیم گرفتند قرعه بیندازند تا

ببینند کدام یک از آنها خدایان را به خشم آورده و باعث این طوفان وحشتناک شده است. قرعه به نام یونس افتاد.

8 آنها از او پرسیدند: «به ما بگو به چه علت این بلا بر ما عارض شده است؟ تو کیستی؟ کارت چیست؟ اهل کجایی؟ از چه قومی هستی؟»

9 یونس گفت: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را که زمین و دریا را آفرید می‌پرستم.» سپس به ایشان گفت که از حضور خداوند فرار کرده است. آنها وقتی این را شنیدند بسیار ترسیدند و گفتند: «چرا این کار را کردی؟»

11 تلامذ دریا هر لحظه زیادتیر می‌شد، پس به او گفتند: «با تو چه کنیم تا طوفان آرام شود؟»

12 یونس گفت: «ما به دریا بیندازید و دریا دوباره آرام می‌شود؛ چون می‌دانم این طوفان وحشتناک بسبب من دامنگیر شما شده است.»

13 ملوانان کوشش کردند کشتی را به ساحل برسانند، ولی موفق نشدند. طوفان شدیدتر از آن بود که بتوان با آن دست و پنجه نرم کرد! 14 پس آنها به رسم خودشان نزد خداوند، خدای یونس دعا کرده، گفتند: «ای خداوند، ما را برای مرگ این شخص هلاک نکن و ما را مسئول مرگ او ندان؛ زیرا همه اینها خواست تو بوده است.»

<sup>3</sup> یونس اطاعت کرده، به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود بطوری که سه روز طول می‌کشید تا کسی سراسر آن را ببیند. <sup>4</sup> یونس وارد شهر شد و پس از طی یک روز راه شروع به موعظه کرده، گفت: «بعد از چهل روز نینوا ویران خواهد شد!» <sup>5</sup> اهالی شهر حرفهایش را باور کرده، به همه اعلان کردند که روزه بگیرند؛ و همه، از بزرگ تا کوچک، پلاس پوشیدند.

<sup>6</sup> هنگامی که پادشاه نینوا شنید که یونس چه گفته است از تخت خود پایین آمده، لباس شاهانه را از تن درآورد و پلاس پوشیده، در خاکستر نشست. <sup>7</sup> پادشاه و بزرگان دربار او این پیغام را به سراسر شهر فرستادند: «نه مردم و نه حیوانات، هیچکدام نباید چیزی بخورند و حتی آب بنوشند. <sup>8</sup> همه مردم باید پلاس پوشیده، به درگاه خداوند التماس کنند و از راههای بد خود بازگشت نموده، از اعمال زشت خود دست بکشند. <sup>9</sup> کسی چه می‌داند، شاید خداوند از خشم خود برگردد و بر ما ترحم کرده، ما را از بین نبرد.» <sup>10</sup> وقتی خدا دید آنها از راههای بد خود دست کشیده‌اند بر آنها ترحم کرده، بلائی را که گفته بود بر ایشان نفرستاد.

### سنگدلی یونس و رحمت خداوند

4 اما یونس از این موضوع ناراحت و خشمگین شد. <sup>2</sup> او نزد خداوند دعا کرد و گفت: «خداوند، وقتی در مملکت خود بودم و تو به من گفتی به اینجا بیایم، می‌دانستم که تو از تصمیم خود منصرف خواهی شد، زیرا تو خدایی مهربان و بخشنده هستی و دیر غضبناک می‌شوی و بسیار احسان می‌کنی. برای همین بود که خواستم به ترشیش فرار کنم. <sup>3</sup> «خداوند، اینک جانم را بگیر، زیرا برای من مردن بهتر از زنده ماندن است.»

<sup>4</sup> آنگاه خداوند به وی فرمود: «آیا درست است که از این بابت عصبانی شوی؟» <sup>5</sup> یونس از شهر خارج شده، بطرف شرق رفت. در خارج از شهر برای خود سایبانی ساخته، زیر سایه

<sup>15</sup> آنگاه یونس را برداشته، او را به دریای خروشان انداختند و طوفان قطع شد!

<sup>16</sup> آنها از خداوند ترسیدند و قربانی تقدیم او نمودند و نذرها کردند.

<sup>17</sup> همان موقع خداوند ماهی بزرگی فرستاد و ماهی یونس را بلعید و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند.

### دعای یونس

2 آنگاه یونس از شکم ماهی نزد خداوند، خدای خود دعا کرده گفت:

<sup>2</sup> «به هنگام سختی، خداوند را خواندم و او مرا اجابت فرمود. از عالم مرگ فریاد برآوردم و تو ای خداوند، به داد من رسیدی! <sup>3</sup> مرا به اعماق دریا انداختی. در سیلابها غرق شدم و امواج خروشان مرا پوشانید. <sup>4</sup> به خود گفتم که مرا از نظر خود دور انداخته‌ای و دیگر نمی‌توانم خانه مقدست را ببینم.

<sup>5</sup> «در امواج دریا فرو رفتم. مرگ بسیار نزدیک بود. آیا مرا احاطه کردند و علفهای دریا دور سرم پیچیدند. <sup>6</sup> کتا عمق کوهها فرو رفتم. درهای زندگی به رویم بسته شد و در دیار مرگ زندانی شدم. ولی ای خداوند، خدای من، تو مرا از چنگال مرگ رهانیدی!

<sup>7</sup> «وقتی که تمام امید خود را از دست داده بودم، بار دیگر تو را ای خداوند به یاد آوردم و دعای قلب من در خانه مقدست به حضور تو رسید.

<sup>8</sup> «کسانی که بتهای باطل را می‌پرسند از پیروی تو برگشته‌اند، <sup>9</sup> ولی من با سرودهای تشکر برای تو قربانی خواهم کرد و نذر خود را به تو ادا خواهم نمود. نجات فقط از جانب خداوند است.»

<sup>10</sup> آنگاه خداوند به ماهی امر فرمود که یونس را از دهان خود به ساحل بیاندازد و ماهی چنین کرد.

### یونس در نینوا

3 آنگاه خداوند بار دیگر به یونس فرمود: <sup>2</sup> «به شهر بزرگ نینوا برو و همانطور که به تو گفتم، به آنها هشدار بده که سرنوشت شومی در انتظار آنهاست!»

<sup>9</sup>آنگاه خداوند به یونس فرمود: «ایا از خشک شدن گیاه باید عصبانی شوی؟»

یونس گفت: «بلی، باید تا به حد مرگ هم عصبانی شوم.»

<sup>10</sup>خداوند فرمود: «برای گیاهی که در یک شب به وجود آمد و در یک شب از بین رفت دلت سوخت، با آنکه برایش هیچ زحمتی نکشیده بودی؛<sup>11</sup> پس آیا دل من برای شهر بزرگ نینوا نسوزد که در آن بیش از صد و بیست هزار بچه معصوم و بی‌گناه، و نیز حیوانات بسیار وجود دارد؟»

آن منتظر نشست تا ببیند بر سر شهر چه می‌آید.<sup>6</sup> آنگاه خداوند سرعت گیاهی رویانید و برگهای پهن آن را بر سر یونس گسترانید تا بر او سایه بیندازد و به او راحتی ببخشد. یونس از سایه گیاه بسیار شاد شد.<sup>7</sup> اما صبح روز بعد خدا کرمی بوجود آورد و کرم ساقه گیاه را خورد و گیاه خشک شد.<sup>8</sup> وقتی که آفتاب برآمد و هوا گرم شد، خداوند بادی سوزان از جانب شرق بر یونس وزانید و آفتاب چنان بر سر او تابید که بی‌تاب شده، آرزوی مرگ کرد و گفت: «برای من مردن بهتر از زنده ماندن است.»

## میکاه

این کتاب کمی پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل در 722 ق. م. نوشته شده است. میکاه، مانند سایر انبیا، در این کتاب برضد گناهان اسرائیل سخن می‌گوید، اما در عین حال از آینده‌ای خیر می‌دهد که در آن برکت خدا شامل حال قومش خواهد شد.

گناهایی که خدا را خشمگین می‌ساخت عبارت بود از بت‌پرستی، بهره‌کشی از فقرا و سرپیچی از دستورات خداوند. میکاه پیشگویی می‌کند که اورشلیم و سامره، پایتخت‌های یهودا و اسرائیل، بدست دشمنان ویران خواهند شد.

در مقابل این تصویر تاریک، میکاه از نقشه‌ی خداوند برای نجات بشر نیز سخن می‌گوید. مسیح موعود خواهد آمد تا نقشه‌ی نجاتی را که خدا طرح کرده، به اجرا درآورد. میکاه تنها نبی‌ای است که محل تولد مسیح را پیشگویی کرده است.

میکاه یادآوری می‌کند که هر چند خداوند گناهان قوم خود را می‌بیند، اما او کسانی را که توبه می‌کنند دوست دارد و آنان را می‌بخشد. میکاه 7: 18 چنین می‌گوید: «خداوند، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می‌آمیزی و تا ابد خشمگین نمی‌مانی، چون دوست داری رحم کنی.»

<sup>7</sup>تمام بت‌هایش خرد خواهند شد و بتکده‌های آراسته‌ی آن که از هدایای بت‌پرستان ساخته شده به آتش کشیده خواهند شد.»

1 در دوران سلطنت یوتام و آجاز و حزقیا، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را در باره‌ی اورشلیم و سامره، بصورت رویا به میکاه مورشتی داد.

### گریه و ماتم

<sup>8</sup>من گریه می‌کنم و ماتم می‌گیرم، مثل شغال زوزه می‌کشم و مانند جغد شبیون می‌کنم. از غصه و سرافکنگی با پای برهنه و تن عریان راه می‌روم،<sup>9</sup> چون زخم قوم من عمیقتر از آنست که شفا یابد. خداوند نزدیک دروازه‌های اورشلیم آماده ایستاده است تا قوم مرا مجازات کند.<sup>10</sup> این را به شهر جت\* نگویند و مگذارید اهالی آنجا

### مجازات سامره و اورشلیم

<sup>2</sup>ای تمام قوم‌ها بشنوید! ای همه ساکنان زمین گوش دهید! خداوند از خانه مقدس خود بصد شما شهادت می‌دهد.

<sup>3</sup>اینک خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمان ترک نموده و از فراز کوهها به زمین می‌آید.<sup>4</sup> کوهها در زیر پاهایش مثل موم آب می‌شوند و مانند سیل از بلندیها به دره سرازیر می‌گردند.

<sup>5</sup>تمام اینها بسبب گناهان مردم اسرائیل و یهودا اتفاق می‌افتد. بت‌پرستی و ظلم سامره و اورشلیم را که پایتخت‌های اسرائیل و یهودا هستند، پر ساخته است.

<sup>6</sup>خداوند می‌فرماید: «شهر سامره را بصورت توده‌ای از خاک درمی‌آورم؛ آن را چنان شیر می‌کنم که بتوان برای کشت انگور از آن استفاده کرد. حصار و قلعه‌های آن را خراب نموده، سنگهایش را به دره می‌ریزم تا بنیادش نمایان شود.

\* در اصل عبری در آیات 10 الی 15 بازی با کلمات دیده می‌شود، و بین اسم هر شهر و مطلبی که در مورد آن شهر آمده رابطه‌ای وجود دارد: «جت» به معنی «گفتن» است، «بیت عفره» به معنی «خانه خاک»، «شاقیر» به معنی «بیت»، «صغان» به معنی «بیرون آمدن»، «بیت ایصل» به معنی «خانه پهلویی»، «ساروت» به معنی «تلخی»، «لاکیش» به معنی «گروه (اسبان)»، «مورشت جت» به معنی «عروس جت»، «اکنیز» به معنی «فریب»، «مریشه» به معنی «مسلط».

اموالمان را به دیگران داده است.» آنگاه مردم شما را مسخره کرده به شما خواهند خندید.<sup>5</sup> هنگامی که سرزمین قوم من به آنان بازگردانده شود، شما سهمی از آن نخواهید داشت.»

<sup>6</sup> ولی آنان می‌گویند: «این چیزها را بر زبان نیاور، در اینمورد صحبت نکن! ما هرگز اینچنین رسوا نخواهیم شد.»

<sup>7</sup> خداوند می‌فرماید: «ای خاندان یعقوب، آیا فکر می‌کنید صبر من تمام شده است که اینچنین با خشونت با شما صحبت می‌کنم؟ مگر نمی‌دانید که من با کسانی که راست کردار باشند با مهربانی سخن می‌رانم؟<sup>8</sup> ولی شما بزد من برخاسته‌اید و بر برادرانتان ظلم می‌کنید و پیراهن کسی را که به شما اطمینان دارد می‌ربایید.

<sup>9</sup> بیوه زنان را از خانه‌هایشان بیرون می‌رانید و فرزندان‌شان را از هرگونه حق خدادادی محروم می‌کنید.<sup>10</sup> ابرخیزید و بروید! اینجا دیگر در امنیت و آسایش نخواهید بود، زیرا بخاطر گناهان شما این مکان محکوم به فنا شده است.

<sup>11</sup> «اگر آتم ولگرد و دروغویی بیاید و از لذت شراب و بادحوشی برایتان حرف بزند، فوری او را به پیغمبری قبول می‌کنید.»

### و عده بازگشت

<sup>12</sup> «ای اسرائیل، زمانی می‌رسد که من بازماندگان قوم تو را مانند گوسفندان به اغل باز می‌گردانم و سرزمین تو، بار دیگر مانند مرتعی مملو از گوسفند، پر از جمعیت خواهد شد.<sup>13</sup> من راه را برای ایشان باز می‌کنم تا از میان دروازه‌های شهرهایی که در آنها اسیر هستند عبور کرده، به سرزمین خود بازگردند. من که خداوند و پادشاه ایشان هستم ایشان را رهبری خواهم کرد.»

### اخطار به رهبران و انبیای اسرائیل

ای رهبران بنی‌اسرائیل، گوش کنید! شما **3** کسانی هستید که باید مفهوم عدالت را بدانید، ولی در عوض از خوبی متفردید و بدی را دوست می‌دارید. شما پوست قوم مرا می‌کنید و گوشتی بر

گریه شما را بشنوند! ای ساکنان بیت‌عفره از شدت درد و شرمندگی در خاک بغلطید!<sup>11</sup> مردم شافیر عریان و سرفاکنده به اسارت برده می‌شوند. اهالی صعنان جرأت نمی‌کنند از خانه‌هایشان بیرون بیایند. وقتی صدای ماتم مردم بیت‌لیصل را بشنوید، بدانید که در آنجا پناهگاهی نیست.<sup>12</sup> ساکنان ماروت بی‌جهت در انتظار روزهای بهتری هستند، چون خداوند بزد اورشلیم برخاسته و تلخی و مرارت در انتظار ایشان است.

<sup>13</sup> ای مردم لاکیش بشتابید! بر سریعترین عرابه‌های خود سوار شده، فرار کنید، چون شما اولین شهر یهودا بودید که گناه بت‌پرستی اسرائیل را دنبال کردید و برای سایر شهرها سرمشق شدید.

<sup>14</sup> ای مردم یهودا، با شهر مورشت جت خداحافظی کنید، زیرا امیدی برای نجات آن نیست. شهر اکذیب پادشاهان اسرائیل را فریفته است.<sup>15</sup> ای مردم مریشه، دشمنانتان بر شما مسلط خواهند شد و بزرگان اسرائیل به غار عدولام پناه خواهند برد.

<sup>16</sup> برای بچه‌های خود گریه کنید، چون آنها را از آغوشتان خواهند ربود و دیگر هرگز آنها را نخواهید دید. از غصه سرهای خود را بتراشید، زیرا فرزندان عزیزتان را به سرزمینهای دور دست به اسارت خواهند برد.

### سرنوشت ظالمان

وای بر شما که شب، بر بستر خود نقشه‌های **2** شوم می‌کشید و صبح زود بر می‌خیزید تا آنها را عملی سازید. هر کار بدی که از دستتان برآید انجام می‌دهید.<sup>2</sup> به زمینها و خانه‌های مردم طمع می‌کنید و آنها را از چنگشان درمی‌آورید. اموال و خانه کسی از دست شما در امان نیست.

<sup>3</sup> پس خداوند می‌فرماید: «من قصد دارم بر سر شما بلا نازل کنم و شما قادر نخواهید بود از آن فرار کنید. روزگارتان سیاه خواهد شد و دیگر با تکبر راه نخواهید رفت،<sup>4</sup> بلکه نوحه‌سرایی خواهید کرد و خواهید گفت: «خانه خراب و نابود شدیم. خداوند سرزمین ما را از ما گرفته و ما را آواره نموده و



خدایوند در میان قومها دآوری خواهد کرد و به اختلافات بین قدرتهای بزرگ در سرزمینهای دور دست پایان خواهد بخشید. ایشان شمشیرها و نیزه‌های خود را در هم شکسته، از آنها گاوآهن و اره خواهند ساخت. دولت‌ها دیگر بجان هم نخواهند افتاد و خود را برای جنگ آماده نخواهند کرد.<sup>4</sup> هرکس در خانه خود در صلح و امنیت زندگی خواهد کرد، زیرا چیزی که باعث ترس شود وجود نخواهد داشت. این وعده را خدایوند قادر متعال داده است.

قوم‌های جهان خدایان خود را عبادت می‌کنند و از آنها پیروی می‌نمایند، ولی ما تا ابد خدایوند، خدای خود را عبادت خواهیم کرد و از او پیروی خواهیم نمود.

### بازگشت قوم اسرائیل به وطن

<sup>7</sup>خدایوند می‌فرماید: «در آن روز قوم بیمار و لنگ خود را که از سرزمین خود رانده شده و تنبیه گشته‌اند، دوباره در وطن خودشان به قدرت خواهم رسانید و از آنها قوم نیرومندی بوجود خواهم آورد، و من تا ابد در اورشلیم بر آنها سلطنت خواهم کرد.<sup>8</sup> ای اورشلیم، ای برج دیدجانی خدا، قوت و قدرت سلطنت خود را مثل سابق باز خواهی یافت!»

<sup>9</sup>ای اورشلیم چرا فریاد برمی‌آوری؟ چرا مثل زنی که می‌زاید، درد می‌کشی؟ آیا به این علت است که پادشاهی نداری و مشاوران از بین رفته‌اند؟<sup>10</sup> ای مردم اورشلیم از درد بخود ببچید و بنالید، چون باید این شهر را ترک نموده، در صحرا زندگی کنید! شما به سرزمین دور دست بابل تبعید می‌شوید؛ ولی در آنجا من به داد شما می‌رسم و شما را از چنگ دشمن‌رهایی بخشم.

<sup>11</sup>درست است که قوم‌های زیادی بضد شما برخاسته‌اند و تشنه خون شما هستند و می‌خواهند شما را نابود کنند،<sup>12</sup> ولی آنها از قصد خدایوند بی‌اطاعت و نمی‌دانند که روزی فرا می‌رسد که خدایوند آنها را مثل باقه‌ها در خرمنگاه جمع می‌کند.

<sup>13</sup>خدایوند می‌فرماید: «ای مردم اورشلیم به پا خیزید و این خرمن را بکوبید. من به شما شاخهای آهنین و سهمای برنجین خواهم داد تا قومهای بسیاری را

بدنشان باقی نمی‌گذارید.<sup>3</sup> آنها را می‌بلعید، پوست از تشنهان جدا می‌کنید و استخوانهایشان را مانند گوشتی که نکتکه کرده در دیگ می‌ریزند، خرد می‌کنید،<sup>4</sup> پس زمانی که از خدایوند کمک بطلبید او به دعای شما گوش نخواهد داد. او روی خود را از شما برخواهد گرداند، زیرا مرتکب کارهای زشت شده‌اید.

<sup>5</sup>خدایوند می‌فرماید: «ای انبیای دروغگو که قوم مرا گمراه کرده، برای کسی که به شما مزد می‌دهد با صدای بلند سلامتی می‌طلبید و کسی را که مزد نمی‌دهد تهدید می‌نمایید؛<sup>6</sup> تاریکی شب شما را فرو خواهد گرفت تا دیگر رویا نبینید و پیشگویی نکنید. آفتاب بر شما غروب خواهد کرد و روزتان تاریک خواهد شد.<sup>7</sup> صورت‌های خود را از خجالت خواهید پوشاند، زیرا دیگر از جانب خدا جوابی برای شما نخواهد آمد.»

<sup>8</sup> و اما من از قدرت روح خدایوند پر شده‌ام تا بدون ترس، گناهان قوم اسرائیل را به آنها اعلام کنم.<sup>9</sup> پس ای رهبران اسرائیل که از عدالت نفرت دارید و بی‌انصافی می‌کنید، به من گوش دهید!<sup>10</sup> ای کسانی که اورشلیم را از خون و ظلم پر ساخته‌اید،<sup>11</sup> ای رهبران رشومخوار، ای کاهنان و انبیایی که تا به شما مزد ندهند موعظه نمی‌کنید و نبوت نمی‌نمایید، ولی در عین حال وانمود می‌کنید که به خدا توکل دارید و می‌گویید: «خدایوند در میان ماست، پس هیچگونه آسیبی به ما نخواهد رسید.»<sup>12</sup> بخاطر شما اورشلیم با خاک یکسان شده، بصورت توده‌ای سنگ درخواهد آمد و کوهی که خانه خدایوند بر آن قرار دارد به جنگل تبدیل خواهد شد.

### صلح جهانی

و اما در روزهای آخر، کوه خانه خدایوند مشهورترین کوه جهان خواهد شد و مردم از سراسر دنیا به آنجا آمده،<sup>2</sup> خواهند گفت: «بیاوید به دیدن کوه خدایوند برویم و خانه خدای اسرائیل را زیارت کنیم. او راه‌های خود را به ما خواهد آموخت و ما مطابق آن عمل خواهیم کرد؛ چون شریعت و کلام خدایوند از اورشلیم صادر می‌شود.»

### مجازات قوم اسرائیل

<sup>10</sup> خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «در آن زمان تمام اسبها و عرابه‌های شما را از بین خواهم برد،<sup>11</sup> شهرهای شما را خراب نموده، همه قلعه‌هایتان را ویران خواهم کرد.<sup>12</sup> به جادوگری شما پایان خواهم داد و دیگر فالگیرانی نخواهند بود تا با آنها مشورت کنید.<sup>13</sup> تمام بت‌های شما را سرنگون خواهم ساخت. دیگر هرگز آنچه را که با دست خود ساخته‌اید عبادت نخواهید کرد.<sup>14</sup> بت‌هایی را که در سرزمین شماست منهدم خواهم کرد و شهرهایتان را با خاک یکسان خواهم نمود.<sup>15</sup> «من با خشم و غضب از اقوامی که مرا اطاعت نمی‌کنند انتقام خواهم گرفت.»

### دعوی خداوند علیه اسرائیل

**6** به دعوی خداوند علیه اسرائیل گوش فراد دهید! ای خداوند، برخیز و دعوی خود را ارائه ده و بگذار کوهها و تپه‌ها آنچه را که می‌گویی بشنوند.<sup>2</sup> ای کوهها، ای اساسهای جاودانی زمین، به دعوی خداوند گوش فراد دهید! خداوند علیه قوم خود شکایت دارد و او اسرائیل را متهم می‌سازد.<sup>3</sup> خداوند می‌فرماید: «ای قوم من، چه کرده‌ام که از من خسته و روگردان شده‌اید؟ جواب دهید! <sup>4</sup> من شما را از مصر بیرون آوردم، از بندگان نجاتان دادم و موسی، هارون و مریم را فرستادم تا شما را هدایت کنند.<sup>5</sup> ای قوم، من به یاد آورید چگونه بالاق، پادشاه موآب سعی کرد بوسیلهٔ نفرین بلعام پسر بعور، شما را نابود کند، اما من او را وادار کردم بجای لعنت، برای شما دعای خیر کند. آنچه را که از شطیما تا جلجال اتفاق افتاد به خاطر آورید و بدانید که این همه را برای خیر و خوبی شما کرده‌ام.»

### خواست خداوند

<sup>6</sup> وقتی برای عبادت خداوند، خدای قادر مطلق می‌آییم، چه چیز بحضور او بیآوریم؟ آیا اگر بهترین گوساله‌ها را برای او قربانی کنیم او از ما راضی خواهد شد؟<sup>7</sup> اگر هزاران گوسفند و ده‌ها هزار نهر پر از روغن

پایمال نمایید و اموالشان را که به زور به چنگ آورده‌اند، به خداوند که مالک تمامی زمین است تقدیم کنید.»

**5** ای لشکر اورشلیم آماده شوید، زیرا شهر محاصره شده است! دشمن به رهبر اسرائیل ضربه خواهد زد.

### وعدۀ ظهور رهبری از بیت‌لحم

<sup>2</sup> خداوند می‌فرماید: «ای بیت‌لحم افراشته، هر چند که در یهودا روستای کوچکی بیش نیستی با وجود این از تو کسی برای من ظهور خواهد کرد که از ازل بوده است و او قوم من اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»<sup>3</sup> خدا قوم خود را به دست دشمن تسلیم خواهد کرد تا زمانی که زن حامله فرزند خود را به دنیا آورد.\*<sup>4</sup> نگاه بقیهٔ قوم اسرائیل که در اسارت هستند باز خواهند گشت و به برادران خود ملحق خواهند شد.<sup>4</sup> وقتی او بیاید با قوت و جلال خداوند، خدای خود گلهٔ خود را خواهد چرانید. قوم او در امنیت زندگی خواهند کرد، زیرا تمام مردم جهان به عظمت او پی خواهند برد،<sup>5</sup> و او صلح و سلامتی به ارمغان خواهد آورد. هنگامی که آشوری‌ها به سرزمین ما هجوم آورده، وارد قلعه‌هایمان شوند، رهبران نیرومند خود را به مقابلهٔ آنها خواهیم فرستاد؛<sup>6</sup> ایشان با شمشیرهای از غلاف کشیده، آشور، سرزمین «نمرود» را فتح خواهند کرد. زمانی که آشوری‌ها به سرزمین ما حمله‌ور شوند، او ما را از دست ایشان خواهد رهانید.

<sup>7</sup> نگاه بازماندگان قوم اسرائیل برای قوم‌های بسیار، شبنم و بارانی از جانب خداوند خواهند بود. آنها به خدا اعتماد خواهند داشت نه به انسان.<sup>8</sup> ایشان در میان قوم‌ها مانند شیر درنده در میان گله‌های گوسفند خواهند بود، که هنگام عبور پایمال می‌کند و می‌درد و کسی نمی‌تواند مانع او شود.<sup>9</sup> قوم اسرائیل در برابر دشمنانش خواهد ایستاد و آنها را نابود خواهد کرد.

\* اشاره‌ای است به تولد مسیح از مریم بکره‌کنید به شعیا 7: 14.

تاکها انگوری پیدا نمی‌کند. هیچ انگور و انجیری بر درختها باقی نمانده است. <sup>2</sup>هیچ آدم خوب و پرهیزکاری روی زمین یافت نمی‌شود. همه قاتلند و برای برادران خود نقشه قتل می‌کشند. <sup>3</sup>دستپايشان برای ارتکاب گناه مهارت دارند. حاکم و قاضی هر دو رشوه می‌خواهند. آدمهای پولدار به آنها رشوه می‌دهند و می‌گویند چه می‌خواهند و آنها نیز برای انجام خواسته‌های ایشان نقشه می‌کشند. <sup>4</sup>حتی بهترین ایشان مثل خار می‌باشند؛ ولی روز مجازات آنها فرا رسیده است و همه آشفته خواهند شد.

<sup>5</sup>تبه هیچکس اعتماد نکن، نه به بهترین دوست و نه حتی به همسر! <sup>6</sup>زیرا در این روزگار پسر به پدر اهانت می‌کند، دختر با مادرش مخالفت می‌ورزد و عروس با مادر شوهرش دشمنی می‌کند. آری، اهل خانه شخص، دشمنان او می‌باشند.

<sup>7</sup>و اما من منتظر یاری خداوند هستم. صبر می‌کنم تا خدا مرا نجات دهد. او دعای مرا مستجاب خواهد فرمود.

### نجات قوم اسرائیل

<sup>8</sup>ای دشمنان به ما نخندید، زیرا اگر چه به زمین بیفتم، باز بر خواهیم خاست! اگر چه در تاریکی باشیم، خود خداوند روشنایی ما خواهد بود! <sup>9</sup>وقتی خداوند ما را تنبیه کند، تحمل خواهیم کرد، زیرا نسبت به او گناه کرده‌ایم. سرانجام او در برابر دشمنانمان از ما حمایت کرده، ایشان را بسبب تمام بدیهایی که به ما روا داشته‌اند، مجازات خواهد کرد. خداوند ما را از تاریکی بیرون آورده، در روشنایی قرار خواهد داد و ما شاهد عمل نجاتبخش او خواهیم بود. <sup>10</sup>انگاه دشمنانمان خواهند دید که خداوند پشتیبان ماست و از این که به ما طعنه زده می‌گفتند: «خداى شما کجاست؟» شرمزده خواهند شد. آنگاه با چشمان خود خواهیم دید که ایشان مثل گل کوچه‌ها پایمال می‌شوند.

<sup>11</sup>ای اسرائیل، شهرهایت بزرگتر و بهتر از قبل بازسازی خواهند شد، <sup>12</sup>و قوم تو از آشور و مصر، از ناحیه رود فرات، و از دریاها و کوهستانهای

زیتون به او تقسیم کنیم او از ما خشنود خواهد گردید؟ آیا اگر فرزند ارشد خود را برای گناه خود قربانی کنیم او گناه ما را خواهد بخشید؟ <sup>8</sup>خداوند به ما فرموده است که از ما چه می‌خواهد. آنچه او از ما می‌خواهد این است که رحم و انصاف داشته باشیم و با کمال فروتنی احکامش را بجا آوریم.

### گناه و مجازات اسرائیل

<sup>9</sup>خداوند به تمام مردم اورشلیم ندا می‌دهد! هر که فهم دارد به صدای خداوند گوش دهد! خداوند می‌فرماید: «ای مردم به من گوش دهید! <sup>10</sup>ای گناهکاران، در خانه‌های خود گنجهایی اندوخته‌اید که از اموال دزدی و با استفاده از ترازوهای تقلبی بدست آورده‌اید. <sup>11</sup>ایا این انصاف است که من کسانی را که از ترازوها و سنگهای تقلبی استفاده می‌کنند ببخشم؟ <sup>12</sup>لژوتمدان شما مال و ثروت خود را از راه ظلم و زور بدست آورده‌اند. هومطنان شما به دروغگویی عادت کرده‌اند و حرف راست از دهانشان بیرون نمی‌آید!

<sup>13</sup>«بنابراین، بسبب تمام گناهانتان شما را به نابودی خوام کشید. <sup>14</sup>خوراک خواهید خورد، ولی هرگز سیر نخواهید شد و همیشه از گرسنگی رنج خواهید برد. مال و منال ذخیره خواهید کرد، اما چیزی برای شما باقی نخواهد ماند. آنچه را نیز باقی بماند به دشمنانتان خوام داد. <sup>15</sup>خواهید کاشت، ولی درو نخواهید کرد. از زیتون، روغن خواهید گرفت، ولی خوندان از آن بی‌بهره خواهید ماند. انگور را زیر پا له خواهید کرد، ولی شراب آن را نخواهید نوشید، <sup>16</sup>زیرا از کارهای پلید «عمری» پادشاه و پسرش «اخاب» سرمشق می‌گیرید. شما از راه و رسم آنها پیروی می‌کنید، بنابراین شما را به نابودی خوام کشید. مردم جهان شما را تحقیر خواهند کرد و قوم‌ها از شما عار خواهند داشت.»

### فساد اخلاقی اسرائیل

7 چه مصیبتی! من مانند شخص گرسنه‌ای هستم که روی درختها میوه‌ای نمی‌یابد و بر

<sup>16</sup>مردم جهان کارهای او را خواهند دید و از قدرت ناچیزشان شرمنده خواهند شد. از ترس دست بر دهان خواهند گذاشت و گوشه‌پیشان کر خواهد شد. <sup>17</sup>مثل مار از سوراخهای خود بیرون خزیده، با ترس و لرز در حضور خداوند، خدای ما خواهند ایستاد.

<sup>18</sup>خداوند، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می‌آموزی و تا ابد خشمگین نمی‌مائی، چون دوست داری رحم کنی. <sup>19</sup>بلی، بار دیگر بر ما ترحم خواهی فرمود. گناهان ما را زیر پاهای خود لگنمال خواهی کرد و آنها را به اعماق دریا خواهی افکند! <sup>20</sup>چنانکه قرن‌ها پیش به یعقوب وعده فرمودی ما را برکت خواهی داد و همانطور که با پدر ما ابراهیم عهد بستی، بر ما رحم خواهی فرمود.

دور دست نزد تو باز خواهند گشت. <sup>13</sup>اما سرزمینهای دیگر بسبب گناهان مردمشان ویران خواهند گردید.

#### رحمت خداوند بر اسرائیل

<sup>14</sup>ای خداوند، بیا و بر قوم خود شبانی کن؛ گلهٔ خود را رهبری فرما و گوسفندان را که در جنگل تنها مانده‌اند، مانند گذشته به چراگاههای سرسبز و حاصلخیز باشان و جلعاد هدایت کن.

<sup>15</sup>خداوند در پاسخ می‌فرماید: «بلی، مثل زمانی که شما را از اسارت مصر بیرون آوردم، معجزه‌های بزرگی برای شما خواهم کرد.»

## ناحوم

درباره نویسنده این کتاب، ناحوم نبی، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او اهل مکانی به نام القوش بوده است.

کتاب او سرشار از توصیفهایی است درباره قدرت و مهربانی خداوند.

ناحوم راجع به سقوط امپراطوری آشور پیشگویی می‌کند. یک قرن پس از سفر یونس نبی به نینوا، پایتخت آشور، این پیشگویی بوسیله ناحوم اعلام می‌شود. اکنون دیگر اهالی نینوا حالت توبه‌کار خود را از دست داده‌اند و بیش از پیش فاسد و ظالم شده‌اند. آنها به قدرت امپراطوری خود می‌بالند و آن را بی‌زوال می‌دانند.

اما در 612 ق. م. حدود پنجاه سال پس از پیشگویی ناحوم، امپراطوری عظیم آشور در مقابل بابل به زانو درآمد. شهر نینوا چنان با خاک یکسان شد، که تا 2500 سال هیچ آثاری از وجود آن در صحنه روزگار پیدا نبود. تا اینکه سرانجام باستان‌شناسان به کشف خرابه‌های آن نایل آمدند.

این کتاب آشکار می‌سازد که خدای قادر مطلق بر تمام دنیا مسلط است و می‌توان به او اعتماد کرد که آنچه می‌گوید به عمل می‌آورد.

### انتقام خداوند از نینوا

<sup>9</sup> ای نینوا، چرا به فکر مخالفت با خداوند هستی؟ او با یک ضربه تو را از پای در خواهد آورد، بطوری که دیگر نخواهی توانست مقاومت کنی.<sup>10</sup> او دشمنانش را مثل خارهای بهم پیچیده به داخل آتش می‌اندازد و آنها همچون کاه در شعله‌های آتش سوخته شده دود می‌شوند.<sup>11</sup> این پادشاه تو کیست که جرأت می‌کند بضد خداوند توطئه کند؟<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «سپاه آشور هر قدر هم قوی و بزرگ باشد، محو و نابود خواهد شد.

«ای قوم من، به اندازه کافی شما را تنبیه کرده‌ام!<sup>13</sup> اینک زنجیرهای شما را پاره می‌کنم و شما را از قید اسارت پادشاه آشور آزاد می‌سازم.»<sup>14</sup> خداوند به پادشاه آشور می‌فرماید: «تسل تو را از بین می‌برم تا نام و نشانی از تو باقی نماند. بتها و بتخانه‌های تو را نابود می‌کنم و قیرت را می‌کنم، چون بر اثر گناه فاسد شده‌ای.»

### خبر سقوط نینوا

<sup>15</sup> ببینید، قاصدی از کوهها سرازیر شده، خبر خوش پروزی را ندا می‌دهند. ای یهودا، عیدهای خود را برگزار نما و نذرهای خود را به خدا وفا کن، چون

**1** خداوند این رویا را که در باره نینوا است به ناحوم القوشی نشان داد:<sup>2</sup> خداوند عبور است و از کسانی که با وی مخالفت ورزند، انتقام می‌گیرد و با خشم شدید آنان را مجازات می‌کند.<sup>3</sup> خداوند دیر خشمگین می‌شود ولی گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد. قدرت او عظیم است و آن را می‌توان در گردبادهای وحشتناک و طوفانهای شدید مشاهده کرد. ابرها خاک زیر پای او هستند!<sup>4</sup> به فرمان خداوند دریاها و رودها خشک می‌شوند، چراگاههای سبز و خرم باشان و کرمل از بین می‌روند و جنگلهای سرسبز لبنان طراوت و خرمی خود را از دست می‌دهند. کُر حضور او کوهها می‌لرزند، تپه‌ها ناپدید می‌شوند، زمین متلاشی می‌گردد و ساکنانش نابود می‌شوند.<sup>5</sup> کیست که بتواند در برابر خشم خدا ایستادگی کند؟ غضب او مانند آتش فرو می‌ریزد و کوهها در برابر خشم او خرد می‌شوند.

<sup>7</sup> خداوند نیکوست و در روز بلا و سختی پناهگاه می‌باشد. او از کسانی که به او توکل می‌کنند مراقبت می‌نماید،<sup>8</sup> ولی دشمنان خود را با سیلابی شدید از بین می‌برد و آنها را به ظلمت مرگ روانه می‌کند.

دشمن، دیگر هرگز بر نمی‌گردد. او برای همیشه ریشه کن شده است!

ترس و دلپره زندگی می‌کردند.  
<sup>12</sup> ای نینوا که زمانی چون شیر، نیرومند بودی، و دشمنانت را پایمال می‌کردی تا زنان و فرزندان را سیر کنی و شهرها و خانه‌هایت را از غنایم و اسیران جنگ پر سازی! <sup>13</sup> بدان که اکنون خداوند قادر متعال بصد تو برخاسته است. او عرابه‌هایت را می‌سوزاند و دلبران تو را هلاک می‌کند. دیگر هرگز از سرزمینهای مغلوب، اسیری نخواهی آورد و روی زمین حکمرانی نخواهی کرد.

### وای بر نینوا

وای بر نینوا، شهری که از دروغ و قتل و غارت پر است. <sup>3</sup> <sup>2</sup> صدای ضربه‌های تازیه‌ها که بر پیکر اسبان وارد می‌آید گوش کنید! غرش چرخها، تاخت و تاز اسبها و صدای مهیب عرابه‌ها را بشنوید! <sup>3</sup> شمشیرهای درخشان و نیزه‌های براق سواران نگاه کنید. اجساد کشته‌شدگان در همه جا روی هم انباشته شده‌اند و مردم در حین راه رفتن روی آنها می‌افتند.  
<sup>4</sup> اینهمه بدان سبب است که نینوای زناکار و جادوگر، مانند یک زن افسونگر با زیبایی خود قوم‌ها را به دام می‌انداخت و آنگاه به آنها یاد می‌داد خدایان دروغینش را بپرستند.  
<sup>5</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای نینوا، من بصد تو برخاسته‌ام و اکنون تمام قومها برهنگی و رسوایی تو را خواهند دید. <sup>6</sup> تو را با کثافت می‌پوشانم و به مردم جهان نشان می‌دهم که تو چقدر فاسد هستی. <sup>7</sup> هر که تو را ببیند از تو فرار کرده، فریاد خواهد زد: «نینوا بکلی ویران شده است!» ولی هرگز کسی از سرنوشت تو تأسف نخواهد خورد.»

<sup>8</sup> ای نینوا آیا تو از شهر تبس، پایتخت مصر بهتر هستی که آبهای رود نیل از هر طرف آن را در بر گرفته، مانند حصاری آن را محافظت می‌نمود؟ <sup>9</sup> او بر حبشه و تمام سرزمین مصر فرمان می‌راند و فوط و لیبی متفقین نیرومندش بودند و در مواقع ضروری به یاری او می‌شتافتند. <sup>10</sup> با وجود این،

2 ای نینوا، عمرت بسرآمده است! سپاهیان دشمن، تو را محاصره کرده‌اند. پس برج و باروهای خود را تقویت کن. جاده را دیدهبانی نما و منتظر حمله دشمن باش. <sup>2</sup> (تو سرزمین اسرائیل را ویران کردی، ولی خداوند عزت و قدرتش را به ایشان باز می‌گرداند.)

<sup>3</sup> سپرهای سرخ دشمن برق می‌زنند! لباس‌های نظامی سرخ رنگ آنها را ببین! عرابه‌های درخشان آنها را مشاهده نما که در کنار هم بوسیله اسبها به پیش حرکت می‌کنند. دشمن آماده حمله است!

<sup>4</sup> عرابه‌های تو در خیابانها و میدانها به سرعت از هم پیشی می‌گیرند؛ مانند برق جلو می‌روند و مثل مشعل می‌درخشند! <sup>5</sup> پادشاه بر سر افسران فریاد می‌زند و آنها دستپاچه شده، با عجله بطرف دیوارهای شهر می‌دوند تا سنگرهایشان را برپا سازند. <sup>6</sup> اما خیلی دیر شده است! دریچه‌های رودخانه باز است. دشمن به داخل شهر رخنه کرده است. کاخ سلطنتی را وحشت فرا گرفته است! <sup>7</sup> ملکه نینوا را برهنه به کوچه‌ها آورده‌اند؛ او را اسیر کرده‌اند و ندیمه‌هایش گریان بدنبال او می‌روند و مثل فاخته‌ها می‌نالند و سینه می‌زنند. <sup>8</sup> شهر نینوا چون مخزن آبی است که سوراخ شده باشد. اهالی آن با شتاب از آن بیرون می‌ریزند و به فریادهایی که آنها را از فرار باز می‌دارد توجه نمی‌کنند.

<sup>9</sup> نقره‌ها را غارت کنید! طلاها را به یغما ببرید! گنجهای بی‌حسابش را تاراج کنید! <sup>10</sup> شهر نینوا خراب و متروک شده است. دلها از ترس آب شده‌اند، زانوهای می‌لرزند، رمقی در مردم نمانده و رنگ از صورتها پریده است.

<sup>11</sup> اینک، آن نینوای بزرگ، آن بیشه شیران و محل دلبران کجاست؟ نینوایی که در آن پیر و جوان بدون

\* این فصل تسخیر نینوا به دست سپاهیان ماد و بابل در سال 612 ق.م. را پیشگویی می‌کند.

ملخهایی که هر چه بر سر راهشان قرار گیرد می‌خورند، خواهد بلعید. هر چند ملخ زیاد شوی باز هم راه فراری نداری.<sup>16</sup> تاجران تو که از ستارگان آسمان زیادتر بودند، تو را با ثروت بی‌حساب پر می‌کردند، ولی دشمنانت مانند مور و ملخ هجوم آورده، ثروت تو را با خود خواهند برد.<sup>17</sup> بزرگان و سرداران تو مثل ملخهایی هستند که در سرما، روی دیوارها دور هم جمع می‌شوند، اما همینکه آفتاب برمی‌آید و هوا گرم می‌شود، پرواز می‌کنند و ناپدید می‌گردند.

<sup>18</sup> ای پادشاه آشور، رهبران سرزمینت در خاک و خون غلطیده‌اند! قوم تو در کوهها پراکنده شده‌اند! دیگر رهبری نمانده که جمعشان کند! <sup>19</sup> درماتی برای زخم‌هایت پیدا نمی‌شود و جراحات تو عمیقتر از آنست که شفا یابد. همه کسانی که از سرنوشت تو باخبر شوند از شادی دست خواهند زد، چون کسی را نمی‌توان یافت که از ظلم و ستم تو در امان بوده باشد.

تیس سقوط کرد. دشمنان، اهالی آن را به اسارت درآوردند و فرزندانشان را بر سنگفرش خیابانها کوبیده، کشتند. رهبرانش را به زنجیر کشیدند و آنها را به حکم قرعه بین خودشان تقسیم کرده، به خدمت خود درآوردند.

<sup>11</sup> ای نینوا، تو نیز مانند اشخاص مست، گیج و میهوت خواهی شد و پناهگاهی جستجو خواهی کرد تا خود را از چنگ دشمن پنهان کنی.<sup>12</sup> تمام قلعه‌های تو مانند درختان انجیری هستند که میوه‌هایشان رسیده باشد. وقتی درختان انجیر را تکان دهند نوبر رسیده آنها در دهان تکانندگان می‌افتد.<sup>13</sup> سربازانت همچون زنان، ضعیف و درمانده می‌شوند. دروازه‌های سرزمینت به روی دشمن باز شده به آتش کشیده می‌شوند.<sup>14</sup> برای محاصره شدن آماده شو! آب کافی ذخیره کن! قلعه‌هایت را تقویت نما! خشتهای زیادی برای تعمیر دیوارهایت آماده کن! به گودالها داخل شده، گل را پا بزنی و آن را در قالبهای خشت‌سازی بریزی!

<sup>15</sup> ولی بدان که در حین آماده شدن، آتش تو را می‌بلعد و شمشیر، تو را قطع‌قطعه می‌کند. دشمن، تو را مثل

## حقوق

حقوق نبی این کتاب را احتمالاً بین سالهای 605 و 586 ق.م. نوشته است. در کتابش سؤالی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه چرا قوم یهود تا این حد پلید و گناهکار شده‌اند. او از آنان می‌خواهد که توبه کنند و از شرارت خود دست بردارند و الا خداوند دشمن شمالی آنان، بابلی‌ها را می‌فرستد تا سرزمین یهودا را با خاک یکسان کنند. در ضمن حقوق اضافه می‌کند که خداوند به موقع خود بابلی‌ها را نیز که بدتر از یهودیان هستند نابود خواهد کرد.

حقوق همچنین یادآور می‌شود که در زحمات و مشکلات باید بخاطر داشت که خداوند امین و وفادار است و باید به او اعتماد داشت. حقوق در کتابش سؤالاتی مطرح می‌کند و منتظر می‌ماند تا خداوند به آنها پاسخ گوید.

در آخرین فصل کتاب، حقوق دعای خود را بصورت سرودی ارائه می‌دهد. کلمات این سرود حاکی از ایمان حقوق است به خدایی که با قدرت خویش عالم هستی را اداره می‌کند و بر آن تسلط کامل دارد. با وجود مشکلات و ناکامی‌های زندگی، ایمان حقوق محکم پابرجاست و او را از شادی خداوند سرشار می‌سازد: «هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور میوه نیاورد، هر چند محصول زیتون از بین برود و زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها در صحرا بمیرند و آغله‌ها از حیوانات خالی شوند، اما من شاد و خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهنده من است.»

1 این است پیغامی که خداوند در رؤیا به حقوق نبی نشان داد.

### شکایت حقوق

<sup>2</sup>ای خداوند، تا به کی از تو کمک بطلبم تا مرا اجابت فرمایی؟ هر چه فریاد برمی‌آورم بی‌فایده است، زیرا تو ما را از ظلم نجات نمی‌دهی. <sup>3</sup>تا به کی باید ناظر این بی‌عدالتی‌ای که اطراف مرا گرفته است باشم؟ چرا کاری نمی‌کنی؟ به هر جا که نگاه می‌کنم خرابی و ظلم می‌بینم، همه جا را جنگ و دشمنی فرا گرفته است. <sup>4</sup>قانون اجرا نمی‌شود و دادگاهها، عدالت را بجا نمی‌آورند. شروران، درستکاران را در تنگنا گذاشته‌اند و عدالت مفهوم خود را از دست داده است.

### پاسخ خداوند به قوم یهود

<sup>5</sup>«به قومهای اطراف خود نگاه کنید و تعجب نمایید! شما از آنچه می‌خواهم انجام دهم حیران خواهید شد! زیرا در روزگار شما کاری می‌کنم که حتی وقتی

خبرش را به شما دهند، باور نکنید! <sup>6</sup>من بابلی‌های ظالم و ستمگر را به قدرت می‌رسانم و آنها به سراسر جهان تاخته همه جا را به تصرف خود درخواهند آورد. <sup>7</sup>آنها به سنگدلی معروفند، هر چه بخواهند می‌کنند، و کسی را یارای مقاومت در برابر آنها نیست. <sup>8</sup>مردمانی هستند درندخو، درندتر از گرگهای گرسنه. اسبهایشان از پلنگ سریعترند. سواران آنها از سرزمین دور دست می‌تازند و همچون عقاب بر سر صید خود فرود می‌آیند. <sup>9</sup>با خشونت به پیش می‌تازند و مثل ریگ بیابان اسیر می‌گیرند.

<sup>10</sup>«پادشاهان و بزرگان را تسمخ می‌کنند و قلعه‌ها را به هیچ می‌شمارند. در پشت دیوار قلعه‌ها خاک انباشته می‌کنند و آنها را تصرف می‌نمایند! <sup>11</sup>مثل باد یورش می‌برند و می‌گذرند. ولی گناهشان بزرگ است، زیرا قدرت خود را خدای خود می‌دانند.»

### شکایت دوم حقوق

<sup>12</sup>ای خداوند، خدای من! ای قدوس من که از ازل



متکبر را به دام خواهد انداخت. آنها با حرص و ولع، مانند مرگ، قوما را یکی پس از دیگری به کام خود می‌کشند و اسیر می‌سازند و هرگز سیر نمی‌شوند.<sup>6</sup> اما زمانی خواهد آمد که همه این اسیرشدگان آنها را تمسخر کرده، خواهند گفت: «ای کسانی که مال و ثروت مردم را بزور از چنگشان درآورده‌اید، اینک به سزای ستمگریها و غارتگریهای خود می‌رسید.»

<sup>7</sup> ای کسانی که بر دیگران ظلم کرده‌اید، طلبکارانتان ناگهان برخاسته، بر سرتان خواهند ریخت و شما را که درمانده شده‌اید غارت خواهند کرد.<sup>8</sup> بسیاری از قوما را غارت کردید و حال، بقیه قوما شما را غارت خواهند کرد، زیرا خون مردم را ریختید و سرزمینها و شهرها را با مردمش نابود کردید.

<sup>9</sup> وای بر شما که از راههای نادرست ثروت اندوخته‌اید تا زندگی امن و راحتی داشته باشید.<sup>10</sup> وای بر شما که قوما را نابود کرده‌اید، زیرا ننگ و نابودی برای خود به بار آورده‌اید.<sup>11</sup> حتی سنگهای دیوار و تیرهای سقف خانه‌تان بر ضد شما فریاد برمی‌آورند!

<sup>12</sup> وای بر شما که شهرها را با پولی که از راه آدمکشی و غارت به دست آورده‌اید، می‌سازید؛<sup>13</sup> زیرا دارایی خدانشناسان دود شده، به هوا می‌رود و دسترنج آنها نابود می‌گردد. خداوند قادر متعال چنین مقرر کرده است.

<sup>14</sup> همانگونه که آنها دریا را پر می‌سازند، زمانی خواهد رسید که درک و شناخت عظمت خداوند، جهان را پر خواهد ساخت.

<sup>15</sup> وای بر شما که همسایگان خود را در زیر ضربه‌هایتان مانند آدمهای مست، بیحال و گیج می‌کنید و در آن حال از رسوایی آنها لذت می‌برید.<sup>16</sup> بزودی شکوه و جلال خود شما به ننگ و رسوایی تبدیل خواهد شد و شما پپاله دآوری خداوند را خواهید نوشید و گیج شده، به زمین خواهید افتاد.<sup>17</sup> جنگلهای لبنان را از بین بردید، اکنون خود شما نابود خواهید شد! حیوانات آنجا را به وحشت انداخته کشنید، پس حال، برای تمام آدمکشی‌ها و ظلم و

هستی! تو نخواهی گذاشت که ما نابود شویم. ای خدایی که صخره ما هستی، تو به بابلی‌ها قدرت بخشیدی تا ما را مجازات کنند.<sup>3</sup> درست است که ما گناهکاریم، ولی آنها از ما گناهکارترند. چشمان تو پاکتر از آن است که بر گناه بنگرد، و تو عادلتر از آن هستی که بی‌انصافی را تحمل کنی. پس چرا هنگامی که شروران مردمی را که از خودشان بی‌گناهترند می‌بلعند، خاموش می‌مانی؟

<sup>15,14</sup> چرا مردم را مانند ماهیان و جانوران دریا که مدافعی ندارند به قلاب بابلی‌ها می‌اندازی؟ آنها با تور خود مردم را به دام می‌اندازند و از صید آنها شادی می‌کنند.<sup>6</sup> سپس رفته، توره‌های خود را پرستش می‌نمایند و برای آنها قربانی می‌کنند، زیرا خوراک و ثروت خود را مدیون این تورها می‌دانند.

<sup>17</sup> آیا تو می‌گذاری آنها دایم به کشتار خود ادامه دهند و مردم را بی‌رحمانه نابود کنند؟

2 اکنون از برج دیدهبانی خود بالا می‌روم و منتظر می‌مانم تا ببینم خداوند به شکایت من چه جواب می‌دهد.

## جواب خداوند

<sup>2</sup> خداوند به من فرمود: «آنچه را به تو نشان می‌دهم با خطی درشت و خوانا بر تخته سنگی بنویس تا هرکس بتواند با یک نگاه آن را بخواند.<sup>3</sup> اگر چه آنچه به تو نشان می‌دهم در حال حاضر اتفاق نمی‌افتد، ولی مطمئن باش که سرانجام در وقت معین بوقوع خواهد پیوست. هر چند تا وقوع آن، مدت زیادی طول بکشد، ولی منتظر آن باش، زیرا وقوع آن حتمی و بدون تأخیر خواهد بود.<sup>4</sup> این را بدان که بداران نابود خواهند شد زیرا به خود متکی هستند، اما درستکاران زنده خواهند ماند زیرا به خدا ایمان دارند.\*»

کبرستی که ثروت، خیانتکار است و این بابلی‌های

\* «اما درستکاران...» یا «درستکار بوسیله امتننت زنده خواهد ماند.»

<sup>8</sup> خداوند، آیا تو بر رودخانه‌ها و دریا خشمگین بودی که بر اسبان و عرابه‌های سوار شدی؟ نه، تو برای پیروزی قومت این کار را کردی. <sup>9</sup> تو کمان را بدست گرفته، تیرها را آماده کردی و صاعقه را فرستاده زمین را شکافتی. <sup>10</sup> کوهها تو را دیدند و به لرزه افتادند و سیلابها جاری شدند. آبهای عمیق طغیان کردند و امواجشان بالا آمدند. <sup>11</sup> از نور تیرهایت و از برق نیزه‌های درخشان خورشید و ماه ایستادند. <sup>12</sup> با غضب جهان را پیمودی و قومها را زیر پای خود لگدمال کردی. <sup>13</sup> تو برای نجات قوم برگزیده خود برخاستی و رهبر شروران را نابود کردی، پیروانش را از بین بردی. <sup>14</sup> آنها مثل گردباد بیرون آمده، خیال کردند اسرائیل به آسانی به چنگشان می‌افتد، ولی تو با سلاحهای خودشان آنها را نابود کردی. <sup>15</sup> با اسبان خود از دریا عبور کردی و آبهای نیرومند را زیر پا نهادی.

<sup>16</sup> وقتی اینها را می‌شنوم، می‌ترسم و لبهایم می‌لرزند. بدنم بی‌حس و زانویم سست می‌گردند. انتظار روزی را می‌کشم که خدا قومی را که بر ما هجوم می‌آورد مجازات کند. <sup>17</sup> هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور میوه نیاورد، هر چند محصول زیتون از بین برود و زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها در صحرا بمیرند و آنها از حیوانات خالی شوند، <sup>18</sup> اما من شاد و خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهنده من است. <sup>19</sup> او به من قوت می‌دهد تا مانند آهو بدم و از صخره‌های بلند، بالا بروم.

\* کوشان باید نام دیگری برای سرزمین مدیان باشد. نگاه کنید به خروج 2: 15 به بعد.

ستمی که در سرزمینها و شهرها کردید، وحشتزده گشته خواهید شد.

<sup>18</sup> از پرستش بتهایی که به دست انسان ساخته شده‌اند چه فایده‌ای بردید؟ آیا آنها توانستند چیزی به شما یاد دهند؟ چقدر نادان بودید که به ساخته دست خودتان توکل کردید! <sup>19</sup> وای بر آنانی که از بتهای چوبین و بی‌جان خود می‌خواهند که به پا خیزند و ایشان را نجات دهند! و از سنگهای بی‌زبان انتظار دارند که سخن بگویند و ایشان را راهنمایی کنند! بیرون بته با طلا و نقره پوشانیده شده است، ولی در درونشان نفسی نیست.

<sup>20</sup> خداوند در خانه مقدس خویش است؛ پس تمام جهان در حضور او خاموش باشد.

### دعای پیروزی حقوق

این است دعای حقوق نبی:

**3** <sup>1</sup> ای خداوند، خبری را که به من دادی شنیدم و برای کارهایی که بزودی انجام خواهی داد با ترس و احترام تو را پرستش می‌کنم. دوباره مثل سالهای گذشته قدرت خود را به ما نشان ده تا نجات یابیم و در حین غضب خود، رحمت را به یاد آور. <sup>2</sup> خدا را می‌بینم که از کوه سینا می‌آید. جلالش آسمانها را دربر گرفته و زمین از حمد و سپاس او پر است! <sup>3</sup> درخشش او مانند طلوع خورشید است و از دستهای او که قدرتش در آنها نهفته است، نور می‌تابد. <sup>4</sup> او مرض را پیشاپیش خود می‌فرستد و به مرگ فرمان می‌دهد که بدنال او بیاید. <sup>5</sup> وقتی او می‌ایستد زمین تکان می‌خورد و هنگامی که نگاه می‌کند، قومها می‌لرزند. کوههای ازلی خرد می‌شوند و تپه‌های ابدی با خاک یکسان می‌گردند.

قدرت او بی‌زوال است. <sup>7</sup> مردمان کوشان\* و مدیان را می‌بینم که دچار ترس و اضطراب شده‌اند.

## صفنیا

صفنیای نبی احتمالاً در حدود 625 ق.م. این کتاب را نوشته است. یوشیای پادشاه تا حدی تحت تأثیر نوشته‌های صفنیا بود که در سرزمین خود دست به اصلاحات مذهبی زد. صفنیا در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودا و نیز سایر قومهایی که عدالت را رعایت نمی‌کنند مورد داوری و مجازات خداوند قرار خواهند گرفت. این داوری علاوه بر یهودا شامل حال فلسطین، مواب، مصر و آشور نیز خواهد شد. او به بنی‌اسرائیل یادآور می‌شود که اگر بسوی خداوند بازگشت کنند و او را اطاعت نمایند، می‌توانند از این داوری و مجازات جان سالم بدر برند. آخرین مبحث کتاب، درباره شکوه و قدرت بنی‌اسرائیل است که خداوند مجدداً آن را نصیب این قوم خواهد ساخت هنگامی که آنان را از دست دشمنانشان نجات دهد.

«در آن روز داوری، رهبران و رؤسای یهودا و تمام کسانی را که از رسوم بت‌پرستان پیروی می‌کنند مجازات خواهم کرد.<sup>9</sup> آنانی را که در پرستش خود، روشهای کافران را بکار می‌برند و نیز کسانی را که کشتار و غارت می‌کنند تا معابد خدایان خود را پر سازند، مجازات خواهم کرد.<sup>10</sup> در آن روز صدای ناله و فریاد از دروازه‌های اورشلیم به گوش خواهد رسید و صدای نعره دشمنان از تپه‌ها شنیده خواهد شد.<sup>11</sup> «ای بازاریان اورشلیم، از غم و غصه شیون کنید، زیرا تمام تاجران حریص شما نابود خواهند شد.

<sup>12</sup> «در آن روز، با چراغ در اورشلیم خواهم گشت و کسانی را که با خیال راحت گناه می‌ورزند و گمان می‌کنند که من کاری به کارشان ندارم، پیدا کرده مجازات خواهم نمود.<sup>13</sup> اموالشان را به دست دشمن خواهم داد و خانه‌هایشان را با خاک یکسان خواهم کرد. خانه‌ها خواهند ساخت، ولی نخواهند توانست در آنها ساکن شوند. تاکستانها غرس خواهند کرد، ولی هرگز شراب آنها را نخواهند نوشید.»

<sup>14</sup> آن روز هولناک نزدیک است و بسرعت فرا می‌رسد. در آن روز مردان قدرتمند به تلخی خواهند گریست.<sup>15</sup> آن روز، روزی است که غضب خداوند افروخته می‌شود. روز سختی و اضطراب است، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و سیاهی‌ها!<sup>16</sup> شیپور به صدا در می‌آید، جنگ

1 این است پیامی که خداوند در دوران سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، به صفنیا داد. (صفنیا پسر کوشی، کوشی پسر جدلیا، جدلیا پسر امریا، و امریا پسر حزقیای پادشاه بود.)

### روز داوری خدا

<sup>2</sup> خداوند می‌فرماید: «همه چیز را از روی زمین محو و نابود خواهم کرد.<sup>3</sup> انسانها و حیوانات، پرندگان هوا و ماهیان دریا را از بین خواهم برد. انسان شرور با همهٔ بتهایی که می‌پرستد نابود خواهد شد.

<sup>4</sup> «یهودا و اورشلیم را مجازات می‌کنم. آثار و بقایای پرستش بعل را از بین می‌برم بطوری که دیگر اسمی از کاهنان بت بعل باقی نماند.<sup>5</sup> آنانی را که بر بامها، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کنند و نیز کسانی را که مرا می‌پرستند و به من سوگند وفاداری یاد می‌کنند ولی در عین حال بت مولک را نیز می‌پرستند، هلاک خواهم کرد.<sup>6</sup> آنانی را که از پیروی من برگشته‌اند و کسانی را که نزد من نمی‌آیند و از من راهنمایی نمی‌خواهند از بین خواهم برد.»

<sup>7</sup> گر حضور خداوند خاموش باش، زیرا روز داوری او فرا رسیده است. خداوند قوم خود را برای کشته شدن آماده می‌سازد. او دشمنان آنها را دعوت کرده تا سرزمین یهودا را غارت کنند.<sup>8</sup> خداوند می‌فرماید:

اسرائیل می‌فرماید: «به حیات خود قسم، موآب و عمون مثل سدوم و عموره از بین خواهند رفت و به محلی از خارها، گودالهای نمک و ویرانی ابدی تبدیل خواهند شد و بازماندگان قوم من آنها را غارت نموده، سرزمینهایشان را تصرف خواهند کرد.»<sup>10</sup> آنها مزد غرور خود را دریافت خواهند کرد، زیرا به قوم خداوند قادر متعال اهانت نموده، ایشان را مسخره کردند.<sup>11</sup> خداوند بلاهای هولناکی بر سرشان خواهد آورد. او تمامی خدایان جهان را به تباهی خواهد کشانید و آنگاه همه اقوام در سرزمینهای خود او را عبادت خواهند نمود.

ای حبشی‌ها، شما هم به شمشیر او کشته خواهید شد.

<sup>13</sup> خداوند قدرت خود را بصد آشور بکار خواهد برد و پایتخت بزرگ آن، نینوا را ویران نموده، به بیابانی خشک مبدل خواهد کرد.<sup>14</sup> آن شهر، چراگاه گوسفندان خواهد شد و انواع حیوانات وحشی در آن جای خواهند گرفت. خفاشها و جغدها در میان ویرانه‌هایش لانه می‌کنند و صدایشان از پنجره‌های خانه‌های متروک شنیده می‌شود. در آستانه خانه‌ها زباله جمع می‌شود و روکش زیبای ستونهای شهر که از چوب سرو بود، از بین می‌رود.<sup>15</sup> این شهر مستحکم که چنان در امنیت بود که با خود می‌گفت: «در تمام دنیا شهری مانند من وجود ندارد!» ویران شده، لانه حیوانات خواهد گردید! هر که از آنجا بگذرد سر خود را از بهت و حیرت تکان خواهد داد.

### آینده اورشلیم

وای بر اورشلیم نجس و گناهکار، شهر ظلم و جنایت! شهری که به صدای خداوند گوش نمی‌دهد و اصلاح‌پذیر نیست؛ به خداوند توکل نمی‌کند و به او نزدیک نمی‌شود.

<sup>3</sup> رهبران اورشلیم مثل شیرهای غران، و قضاات آن مانند گرگهای گرسنه شب هستند که از صید خود چیزی را تا صبح باقی نمی‌گذارند.

شروع می‌شود، شهرهای حصاردار و برجهای بلند و ازگون می‌گردند.

<sup>17</sup> خداوند می‌فرماید: «شما را مثل آدم کوری که بدنبال راه می‌گردد، در مانده خواهم نمود، چون نسبت به من گناه ورزیده‌اید. بنابراین، خون شما بر خاک ریخته خواهد شد و بدنهایتان همانجا روی زمین خواهد گنبد.»

<sup>18</sup> در آن روز غضب خدا، طلا و نقره شما نخواهد توانست جان شما را از مرگ برهاند، زیرا تمام زمین از آتش غیرت او گداخته خواهد شد. او بسرعت زمین را از وجود ساکنان آن پاک خواهد ساخت.

ای قومی که حیا ندارید، به خود آبیید،<sup>2</sup> پیش

## 2

از آنکه دآوری آغاز گردد و فرصت شما چون کاه بر باد رود، قبل از آنکه خشم خداوند فرو ریزد و روز هولناک غضب او فرا رسد.<sup>3</sup> ای تمام متواضعانی که احکام او را بجا می‌آورید، بسوی خداوند بازگشت نمایید؛ به راستی عمل کنید و در حضور خداوند فروتن شوید تا شاید شما را از غضب خود در آن روز هلاکت مصون بدارد.

### نابودی ملل مجاور اسرائیل

<sup>4</sup> شهرهای غزه، اشقلون، اشدود و عقرون، ریشه‌کن و ویران خواهند شد.<sup>5</sup> وای بر شما ای فلسطینی‌هایی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان زندگی می‌کنید، زیرا شما هم دآوری خواهید شد. خداوند شما را به هلاکت خواهد رساند و حتی یک نفر از شما هم باقی نخواهد ماند.<sup>6</sup> زمینهای ساحلی شما مکانی برای شبانان و آغل گوسفندان خواهد شد.<sup>7</sup> بازماندگان قبیله یهودا، سرزمین شما را اشغال کرده گله‌های خود را در آنجا خواهند چرانید و خود در خانه‌های اشقلون خواهند خوابید؛ زیرا خداوند با مهربانی از قوم خود یاد نموده خوشبختی آنها را باز خواهد گردانید.

<sup>8</sup> طعنه‌های مردم موآب و عمون را شنیده‌ام که قوم مرا مسخره نموده، تهدید به اشغال سرزمینشان می‌کنند.<sup>9</sup> بنابراین، خداوند قادر متعال، خدای

متکبر را از میان شما برمی‌دارم. در کوه مقدس من تکبر وجود نخواهد داشت.<sup>12</sup> کسانی که باقی بمانند، متواضع و فروتن خواهند بود و به نام من توکل خواهند نمود.<sup>13</sup> آنها دیگر ظالم، دروغگو و حقه‌باز نخواهند بود. در آرامش و امنیت بسر خواهند برد و هیچکس آنها را نخواهد ترسانید.»

<sup>14</sup> ای اورشلیم با شادی سرود بخوان! ای اسرائیل بانگ شادی برآور! <sup>15</sup> زیرا خداوند مجازات تو را از تو دور کرده و دشمنانت را به عقب رانده است. خود خداوند، پادشاه اسرائیل، در میان توست، پس دیگر بلا تو را نخواهد ترسانید!

<sup>16</sup> در آن روز به اورشلیم خواهند گفت: «نترس! قوی باش! <sup>17</sup> زیرا خداوند، خدای تو که در میان توست نجات‌دهنده‌ای توانا می‌باشد. او از تو راضی خواهد بود، و تو را دوست خواهد داشت و وجود تو مایه شادی و سرور او خواهد بود.»

<sup>18</sup> خداوند می‌فرماید: «به غمهایی که از حسرت عیدهای خود دارید پایان خواهم بخشید و بار این ننگ را از دوستان برخوام داشت.<sup>19</sup> تمام کسانی را که به شما ظلم کرده‌اند مجازات خواهم نمود. اشخاص ضعیف و درمانده قوم خود را خلاصی خواهم بخشید و راندشدگان را که مسخره و رسوا شده‌اند، جمع کرده، سرافراز خواهم نمود.<sup>20</sup> بلی، در آن زمان وقتی شما را جمع نموده، اموالتان را پیش چشمانتان به شما بازگردانم، آنگاه در میان تمام مردم جهان سرافراز خواهید شد.» این را خداوند فرموده است.

<sup>4</sup> انبیای آن دروغگو و سودجو می‌باشند. کاهنانش احکام خدا را به نفع خود تحریف نموده، خانه خدا را نجس می‌سازند.

<sup>5</sup> خدا در میان مردم شهر حضور دارد. او عادل و با انصاف است و هر بامداد احکام خود را نمایان می‌سازد و کوتاهی نمی‌کند، با وجود این، بدکاران شهر با بی‌شرمی به شرارت خود ادامه می‌دهند.

<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «قومهای بسیاری را نابود کرده‌ام و استحکامات آنها را از بین برده‌ام. شهرهای آنها را با کوچ‌هایشان چنان ویران کرده‌ام که حتی یک نفر هم در آنها باقی نمانده است.<sup>7</sup> گفتم حتماً مردم اورشلیم به من گوش خواهند داد و به هشدارهایم توجه خواهند نمود و بدین ترتیب جلو خرابی شهر و مجازاتی را که مقرر کرده‌ام خواهند گرفت. ولی آنها چنین نکردند بلکه به کارهای فاسد خود ادامه دادند.»

<sup>8</sup> خداوند می‌فرماید: «صبر کنید، بزودی وقتش می‌رسد که بضد قومهای شرور به پا خیزم. زیرا تصمیم گرفته‌ام ملل جهان را جمع کنم و خشم و غضب خود را بر آنها فرو ریزم. تمام جهان از آتش غیرت من گداخته خواهد شد.

<sup>9</sup> «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاک خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.

<sup>10</sup> قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هدایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد.<sup>11</sup> ای قوم من، در آن زمان دیگر از یاعیگریهای گذشته خود شرم‌منده نخواهید شد، زیرا من اشخاص

## حجی

این کتاب را حجی نبی در حدود 520 ق. م. نوشته است. در این زمان یهودیان از تبعید در بابل به سرزمین خود بازگشته و در اورشلیم مشغول بازسازی خانه خدا بودند. اما پیش از اینکه بازسازی خانه خدا تکمیل شود، مردم آن را نیمه‌کاره رها می‌کنند و به مسایل دیگر می‌پردازند. همسایگان بداندیش یهودیان نیز با سخنان دروغ خود سعی می‌کنند آنان را دلسرد کنند و بترسانند. از طرف دیگر اردشیر پادشاه نیز دستور می‌دهد تا بازسازی خانه خدا متوقف شود. برخی از مردم یهود نیز لب به شکایت می‌کشایند که این ساختمان مانند ساختمان اصلی خانه خدا که سلیمان ساخته بود، زیبا و پرشکوه نخواهد بود. آنها به فکر ساختن خانه‌های زیبا برای خود می‌افتند و ساختمان خانه خدا را نیمه‌کاره می‌گذارند. در نتیجه، خداوند خشکسالی می‌فرستد و محصول زمینهای آنان را از بین می‌برد. مردم فقیر می‌شوند و حتی لباس کافی ندارند تا خود را گرم کنند. در این زمان حجی نبی با پیامی از جانب خداوند ظاهر می‌شود و یهودیان را ترغیب و تشویق می‌کند تا کار بازسازی خانه خدا را دوباره شروع کنند. خداوند به آنان می‌گوید که خانه خدا باید بزرگترین هدف آنان باشد و آنان باید سخت کار کنند تا ساختمان آن را تکمیل نمایند تا بتوانند مکانی برای عبادت داشته باشند. رویدادهای کتاب حجی به خواننده یادآور می‌شود که باید خداوند را بیش از هر چیز و هر کس دوست داشت.

### دعوت به بازسازی خانه خدا

<sup>9</sup> «انتظار محصول فراوانی داشتید، اما خیلی کم بدست آوردید؛ و وقتی همان مقدار کم را هم به منزل آوردید، آن را از بین بردم. می‌دانید چرا؟ چون خانه من خراب مانده و شما فقط به فکر خانه‌های خود هستید.<sup>10</sup> به همین علت است که آسمان نمی‌بارد و زمین محصول خود را نمی‌دهد.<sup>11</sup> من در سرزمین شما خشکسالی پدید آورده‌ام و این خشکسالی تمام کوهها، مزرعه‌ها، تاکستانها، باغهای زیتون و سایر محصولات و حتی انسان و حیوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت.»<sup>12</sup> آنگاه زروبابل و یهوشع و تمام کسانی که از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسیدند و پیام حجی نبی را که خداوند، خدایشان به او داده بود اطاعت کردند.<sup>13</sup> سپس خداوند بار دیگر توسط نبی خود حجی به قوم فرمود: «من با شما هستم.»<sup>14</sup> خداوند در زروبابل و یهوشع و تمام قوم علاقه و اشتیاق ایجاد کرد تا خانه او را بسازند. پس، در سال دوم سلطنت داریوش در روز بیست و چهارم ماه ششم همه جمع

در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شنلتی‌نیل) حاکم یهودا، و برای یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم، فرستاد.<sup>2</sup> خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می‌گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» سپس، خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد:<sup>4</sup> «ایا این درست است که شما در خانه‌های نوساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟<sup>5</sup> به نتیجه کارهایتان نگاه کنید:<sup>6</sup> بذر زیاد می‌کارید، ولی محصول کم برداشت می‌کنید؛ می‌خورید ولی سیر نمی‌شوید؛ می‌نوشید ولی تشنگی‌تان رفع نمی‌گردد؛ لباس می‌پوشید اما گرم نمی‌شوید؛ مزد می‌گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می‌گذارید.<sup>7</sup> خوب فکر کنید و ببینید چه کرده‌اید و نتیجه‌اش چه بوده است!<sup>8</sup> حال به کوه رفته، چوب بیاورید و خانه مرا دوباره بسازید تا من از آن راضی شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند.

برحسب اتفاق ردایش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگری تماس پیدا کند، آیا آن خوراک مقدس می‌شود؟»

وقتی حجی از کاهنان این سؤال را کرد آنها جواب دادند: «نه، مقدس نمی‌شود.»

<sup>13</sup> سپس حجی پرسید: «و اما اگر شخصی به جسد مرده‌ای دست بزند و بدین ترتیب شرعاً نجس شود و بعد به یکی از این خوراکیها دست بزند، آیا آن خوراک نجس می‌شود؟»

کاهنان جواب دادند: «بلی، نجس می‌شود.»  
<sup>14</sup> پس حجی گفت: «خداوند می‌فرماید شما نیز در نظر من همینطور نجس هستید و هرکاری که می‌کنید و هر قربانی که به خانه من می‌آورد، نجس است.»

### وعدۀ برکت

<sup>15</sup> خداوند می‌فرماید: «خوب فکر کنید و ببینید قبل از اینکه دست به کار ساختن خانه خداوند بزنید وضع شما چگونه بود. <sup>16</sup> در آن روزها وقتی انتظار داشتید دو خروار محصول برداشت کنید، فقط نصف آن به دستتان می‌رسید، و هنگامی که به امید پنجاه لیتر شراب به سراغ خمره‌ها بستان می‌رفتید، بیشتر از بیست لیتر نمی‌یافتید. <sup>17</sup> من محصولات شما را با باد سوزان، آفت و تگرگ از بین بردم، اما با وجود همه اینها بسوی من بازگشت نکردید. <sup>18</sup> ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانه خدا گذاشته شده است، ببینید من برای شما چه خواهم کرد. <sup>19</sup> اگر چه غله‌ای در انبارها باقی نمانده، و هنوز درختان انگور، انجیر، انار و زیتون میوه نداده‌اند، ولی من به شما برکت خواهم داد.»

### وعدۀ خداوند به زروبابل

<sup>20</sup> در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به حجی رسید:

<sup>21</sup> «به زروبابل، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه درمی‌آورم، <sup>22</sup> تختهای فرمانروایان

شده، به بازسازی خانه خداوند قادر متعال، خدای خود پرداختند.

### شکوه خانه خدا

2 در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال، خداوند به حجی گفت:

<sup>2</sup> «از حاکم و کاهن اعظم و همه قوم این سؤال را بکن: آیا کسی در بین شما هست که شکوه و عظمت خانه خدا را آنطوری که در سابق بود به خاطر آورد؟ آیا این خانه‌ای که می‌سازید در مقایسه با خانه قبلی به نظر شما ناچیز نمی‌آید؟

<sup>4</sup> «هر چند به ظاهر چنین است اما مایوس نشوید. ای زروبابل و یهوشع و همه قوم، قوی دل باشید و کار کنید، چون من با شما هستم. <sup>5</sup> وقتی از مصر بیرون می‌آمید به شما وعده دادم که روح من در میان شما می‌ماند؛ پس ترسان نباشید!»

<sup>6</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بزودی آسمانها و زمین، دریاها و خشکی را به لرزه در می‌آورم. <sup>7</sup> تمام قوم‌ها را سرنگون می‌کنم، و ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود\* و من این محل را با جلال خود پر می‌سازم. <sup>8</sup> تمام طلا و نقره دنیا از آن من است. <sup>9</sup> شکوه و عظمت آینده این خانه از شکوه و عظمت خانه قبلی بیشتر خواهد بود و در این مکان به قوم خود صلح و سلامتی خواهم بخشید.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

### سؤال حجی از کاهنان

<sup>10</sup> در روز بیست و چهارم ماه نهم از دومین سال سلطنت داریوش، این پیام از جانب خداوند قادر متعال به حجی نازل شد:

<sup>11</sup> «از کاهنان بخواه تا جواب شرعی این سؤال را بدهند: <sup>12</sup> اگر کسی قسمتی از گوشت مقدس قربانی را در دامن ردایش گذاشته آن را حمل کند و

\* «ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود» یا «آرزوی آنها به این خانه خواهد آمد». جمله دوم، بنظر برخی مفسرین اشاره است به ظهور مسیح موعود.

امور واقع گردد، ای زروبابل، خدمتگزار من، تو برای من مانند نگین انگشتر خواهی بود، زیرا تو را برگزیده‌ام.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

را واژگون می‌سازم و قدرت آنان را از بین می‌برم. عرابه‌ها و سواران را سرنگون می‌کنم، و اسبها کشته می‌شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی‌آورند.<sup>23</sup> اما وقتی که این



## زکریا

کتاب زکریای نبی به لحاظ پیشگویی‌های زیادی که دربارهٔ مسیح موعود کرده، از معروفیت خاصی برخوردار است. حیی و زکریا همزمان بوده‌اند. هر دو نقش بسیار مهمی در تشویق مردم جهت بازسازی خانهٔ خدا داشتند. یهودیانی که تازه از اسارت در بابل آزاد شده و به سرزمین خود بازگشته بودند، نیاز به سخنان تشویق‌آمیز این انبیا داشتند تا بتوانند در برابر مشکلات دوام بیاورند. سرانجام بنای خانهٔ خدا، پس از چهل سال تکمیل می‌شود.

زکریا به مردم یادآور می‌شود که مسیح موعود در راه است. هنگامی که او بیاید، بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد و صلح و آرامش بوجود خواهد آورد. بخشی از پیشگویی‌های زکریا، پس از 500 سال با آمدن عیسی مسیح جامهٔ عمل پوشید. بخش دیگر این پیشگویی‌ها نیز در زمان ظهور ثانوی مسیح انجام خواهد گرفت.

کتاب زکریا شامل هشت رؤیا است. این رؤیاها گویای این واقعیت هستند که خدای قادر مطلق بر آنچه تابحال اتفاق افتاده و آنچه در آینده رخ خواهد داد، مسلط است

### دعوت بسوی خداوند

دیگر از جانب خداوند در رؤیای شب به من، زکریا رسید.<sup>8</sup> در کنار رودخانه‌ای، در میان درختان آس، فرشته‌ای را سوار بر اسب سرخ دیدم. پشت سر او اسبهایی به رنگهای سرخ، زرد و سفید ایستاده بودند.

پرسیدم: «ای سرورم، این اسبها برای چه آنجا ایستاده‌اند؟»

فرشته جواب داد: «به تو خواهم گفت.»

<sup>10</sup> سپس به من گفت که خداوند آنها را فرستاده است تا زمین را بررسی کنند.

<sup>11</sup> آنگاه سواران آن اسبها به فرشتهٔ خداوند گزارش داده گفتند: «در سراسر جهان گشتیم و همه جا صلح و آرامش برقرار بود.»

<sup>12</sup> فرشتهٔ خداوند چون این را شنید گفت: «ای خداوند قادر متعال، مدت هفتاد سال بر اورشلیم و شهرهای یهودا خشمگین بودی. چقدر طول می‌کشد تا دوباره بر ایشان رحمت فرمایی؟»

<sup>13</sup> جواب خداوند به فرشته تسلی‌آمیز و اطمینان‌بخش بود.

<sup>14</sup> آنگاه فرشته به من گفت: «این پیام را از طرف خداوند قادر متعال با صدای بلند اعلام کن: من برای اورشلیم و یهودا غیرت زیادی دارم.<sup>15</sup> ولی از

در سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، در ماه هشتم، پیامی از جانب خداوند بر زکریا (پسر برکیا و نوهٔ دعوی نبی) نازل شد. خداوند قادر متعال به زکریا فرمود که از قول او به مردم چنین بگوید:  
<sup>2</sup> «من از اجداد شما بسیار خشمگین بودم.<sup>3</sup> ولی اینک به شما می‌گویم که اگر بسوی من بازگشت کنید، من هم بسوی شما باز می‌گردم.<sup>4</sup> مانند اجداد خود نباشید که انبیای گذشته هر چه سعی کردند آنها را از راههای زشتشان بازگردانند، توجهی به ایشان نکردند. من توسط انبیا به ایشان گفتم که بسوی من بازگشت کنید، ولی آنها گوش ندادند.

<sup>5,6</sup> «اجداد شما و انبیای گذشته همگی مردند، ولی کلام من جاودانه است. کلام من گریبانگیر اجداد شما شد و آنها را مجازات نمود. ایشان سرانجام بازگشت نموده گفتند: «خداند ما را به سزای اعمالمان رسانیده و آنچه را که به ما اخطار نموده بود دقیقاً انجام داده است.»

### رؤیای اسبها

<sup>7</sup> آن روز بیست و چهارم، ماه یازدهم یعنی ماه شباط، از سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، پیامی

بود و از ایشان و تمامی اورشلیم مواظبت خواهد نمود. او شکوه و جلال شهر خواهد بود.»

### دعوت به بازگشت به وطن

<sup>7,6</sup> خداوند به قوم خود می‌گوید: «ای کسانی که در بابل در تبعید هستید، فرار کنید. من شما را به هرسو پراکنده ساختم، ولی دوباره شما را باز می‌گردانم. پس حال، فرار کنید و به اورشلیم باز گردید.»

<sup>8</sup> خداوند قادر متعال مرا برگزیده و به مقابله با قومی که بر شما ظلم و ستم روا داشته‌اند، فرستاده است. کسی که به شما آزار برساند به خداوند آزار رسانده است، چون شما مثل مردمک چشم خداوند هستید.<sup>9</sup> با ایشان خواهم جنگید و ایشان را مغلوب برده‌ایشان خواهم کرد. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا فرستاده است.

<sup>10</sup> ای اورشلیم، سرود بخوان و شادی کن! چون خداوند می‌فرماید: «می‌آیم تا در میان شما ساکن شوم.»<sup>11,12</sup> در آن هنگام قومی زیادی به خداوند ایمان خواهند آورد و آنها هم قوم او خواهند شد و خداوند در میان شما ساکن خواهد گردید. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا نزد شما فرستاده است. یهودا در سرزمین مقدس، میراث خداوند خواهد بود، زیرا خداوند بار دیگر اورشلیم را بر خواهد گزید تا آن را برکت دهد.

<sup>13</sup> ای افسانه‌ها، در حضور خداوند خاموش باشید، زیرا او از جایگاه مقدس خود برخاسته است و به زمین می‌آید.

### رؤیای کاهن اعظم

3 سپس خداوند در رؤیا، یهوشع، کاهن اعظم را به من نشان داد که در حضور فرشته خداوند ایستاده بود. شیطان نیز آنجا در سمت راست فرشته ایستاده بود و تهمت‌های زیادی به یهوشع می‌زد. فرشته<sup>2</sup> خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان، خداوند تو را محکوم کند. خداوند که اورشلیم را برای خود برگزیده است تو را محکوم کند. یهوشع\* مانند چوب

قومی که در امنیت هستند بشدت خشمگینم، زیرا ایشان بیشتر از آنچه می‌خواستم قوم مرا آزار رساندند.<sup>16</sup> پس من با رحمت بسیار به اورشلیم بازخواهم گشت و خانه من و تمام اورشلیم از نو ساخته خواهد شد.<sup>17</sup> شهرهای اسرائیل دوباره مملو از سعادت خواهند شد و من بار دیگر اورشلیم را تسلی و برکت داده در آن ساکن خواهم گشت.»

### رؤیای شاخها

<sup>18</sup> در رؤیایی دیگر، چهار شاخ حیوان دیدم!  
<sup>19</sup> از فرشته پرسیدم: «اینها چه هستند؟»  
جواب داد: «اینها نماینده آن چهار قدرت بزرگ جهانی هستند که مردم یهودا، اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.»

<sup>20</sup> سپس فرشته، چهار آهنگر به من نشان داد.  
<sup>21</sup> پرسیدم: «این مردان برای انجام چه کاری آمده‌اند؟»  
فرشته جواب داد: «آمده‌اند تا آن چهار شاخی را که باعث پراکندگی مصیبت‌بار مردم یهودا شده‌اند، بگیرند و بر روی سندان خرد کنند و به دور اندازند.»

### رؤیای چوب انداز مگیری

2 در یک رؤیای دیگر مردی را دیدم که چوب انداز مگیری در دست داشت. پرسیدم: «کجا می‌روی؟»

گفت: «می‌روم اورشلیم را اندازه بگیرم. می‌خواهم ببینم آیا اندازه‌هاش برای تمام قوم کافی است یا نه!»  
<sup>3</sup> آنگاه فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد جلو رفت تا فرشته دیگری را که بطرف او می‌آمد استقبال کند.<sup>4</sup> فرشته دوم به اولی گفت: «بشتاب و به آن مردی که چوب انداز مگیری در دست دارد بگو که روزی اورشلیم چنان پر از جمعیت می‌شود که جای کافی برای همه نخواهد بود! بسیاری از مردم با حیواناتشان در خارج از حصار شهر بسر خواهند برد ولی با اینحال کاملاً در امان خواهند بود؛<sup>5</sup> زیرا خود خداوند برای آنها همچون دیواری آتشین خواهد

\* در اینجا یهوشع سمبل قوم یهود است.

در طرف راست و دیگری در طرف چپ چراغان شده باشد.»  
 3 یهوشع با لباس کثیف در حضور فرشته خداوند ایستاده بود.

4 فرشته به کسانی که آنجا ایستاده بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش درآورید.» بعد رو به یهوشع کرده، گفت: «ببین، گاهان تو را برداشته‌ام و اینک این لباس نو را به تو می‌پوشانم.»

5 گفت: «نمی‌دانی؟»  
 گفت: «نه، نمی‌دانم.»  
 10 گفت: «این هفت چراغ نشانه‌ای هستند از چشمان خداوند که همه جای دنیا را زیر نظر دارند.»\*\*  
 11 سپس پرسید: «آن دو درخت زیتون دو طرف چراغان 12 و آن دو شاخه زیتون کنار دو لوله طلا که از آنها روغن می‌ریزد، چه هستند؟»

6 سپس گفت: «یک عمامه تمیز هم بر سرش بگذارد.» درحالیکه فرشته خداوند ایستاده بود به او یک عمامه تمیز هم دادند.  
 آنگاه فرشته خطاب به یهوشع گفت که خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «اگر از قوانین من اطاعت کنی و هر آنچه به تو می‌گویم انجام دهی، تو را سرپرست خانه خود می‌سازم و به تو اجازه می‌دهم مثل این فرشته‌ها به حضور من بیایی.»<sup>8</sup> ای یهوشع کاهن اعظم و ای همه کاهنان، به من گوش دهید! شما نشانه‌ای هستید از آنچه در آینده واقع خواهد شد: من خدمتگزار خود را که «شاخه»<sup>\*</sup> نامیده می‌شود خواهم آورد،<sup>9</sup> و در یک روز گناه این سرزمین را رفع خواهم کرد. این را من بر آن سنگ هفت پهلوی که مقابل یهوشع گذاشته‌ام حک خواهم نمود.

13 گفت: «نمی‌دانی؟»  
 گفت: «نه، نمی‌دانم.»  
 14 آنگاه او به من گفت: «آنها نشانه دو مردی هستند که خداوند، مالک تمامی جهان، آنها را برگزیده و مسح کرده تا او را خدمت کنند.»

10 «هنگامی که آن روز فرا رسد هر یک از شما همسایه خود را دعوت خواهد کرد تا بیاید و در زیر درختان لنگور و انجیرتان در صلح و صفا بنشیند.»

### وعدۀ خدا به زروبايل

6 سپس فرشته گفت: «این است آنچه خداوند قادر متعال به زروبايل \*\*\* می‌گوید: نه به قدرت، نه به قوت، بلکه به روح من. هر چند ضعیف و ناتوان باشی، ولی به یاری روح من موفق خواهی شد. 7 ای زروبايل، این کوه مشکلات در برابر تو فرو خواهد ریخت و وقتی تو آخرین سنگ بنای خانه مرا گذاشتی، مردم فریاد خواهند زد: برکت خداوند بر آن باد!»

8 پیام دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد. 9 او گفت: «دستهای زروبايل این خانه را بنیاد نهاد و دستهای وی آن را تمام خواهد کرد. وقتی این کار انجام شود آنگاه قوم من خواهند دانست که من تو را فرستاده‌ام. 10 هر چند مردم از اینکه در کار بنای خانه من پیشرفت چشمگیری حاصل نشده دلسردهند، اما وقتی زروبايل را مشغول کار ببینند، امیدوار خواهند شد.»

### رویای چراغان

فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد، مرا مثل 4 شخصی که خوابیده باشد، بیدار کرد. 2 سپس از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «چراغانی از طلا می‌بینم که هفت چراغ دارد و بر سر آن روغدانی هست که بوسیله هفت لوله‌ای که به آن متصل است به چراغها روغن می‌رساند. 3 همچنین دو درخت زیتون می‌بینم که یکی

\*\* قسمت دوم 10 و نیز آیت 11 تا 14 را بعد از 5 آورده ایم تا ترتیب طبیعی مطلب را حفظ کرده باشیم.

\*\*\* زروبايل حاکم یهودا بود که مسئولیت باز سازی خانه خدا را به عهده داشت. نگاه کنید به جی 1: 23، 2: 23.

\* منظور از «شاخه» مسیح موعود است. نگاه کنید به ارمیا 5: 23 به بعد و اشعیا 11: 1.

### رؤیای طومار در حال پرواز

بار دیگر به آسمان چشم دوختم و طوماری را در حال پرواز دیدم.<sup>5</sup> فرشته از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «طوماری می‌بینم بطول ده متر و عرض پنج متر که در حال پرواز است.»  
گفت: «این طومار لعنتهای خدا را در بردارد و آنها را به سراسر جهان می‌برد. نوشته روی آن نشان می‌دهد که تمام دزدان و دروغگویان محکوم به مرگ هستند.»<sup>4</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید که این لعنتها را به خانه کسانی که دزدی می‌کنند و آنها را که به نام او قسم دروغ می‌خورند، می‌فرستد تا بر خانه‌شان قرار بگیرد و آن را بکلی نابود کند.

### رؤیای بشکه

فرشته بار دیگر ظاهر شد و گفت: «بالا را نگاه کن. چیز دیگری در حال پرواز است.»

<sup>6</sup> پرسیدم: «آن چیست؟»

جواب داد: «یک بشکه بزرگ\* است. این بشکه پر است از گناهانی که سراسر زمین را فرا گرفته‌اند.»  
<sup>7</sup> تاگهان سرپوش سنگین سربی بشکه کنار رفت و من توانستم زنی را که در بشکه نشسته بود ببینم!  
<sup>8</sup> فرشته گفت: «آن زن نشانه فساد و شرارت است.»  
آنگاه زن را به داخل بشکه هل داد و دوباره سرپوش سربی را روی آن گذاشت.

<sup>9</sup> سپس دو زن دیگر دیدم که بالهایی شبیه بالهای لکلک داشتند و پرواز می‌کردند. آنها آمده، بشکه را برداشتند و پروازکنان با خود بردند.

<sup>10</sup> از فرشته پرسیدم: «بشکه را کجا می‌برند؟»

<sup>11</sup> جواب داد: «آن را به بابل\*\* می‌برند تا جایگاهی برای آن بسازند و بشکه را در آن قرار دهند.»

### رؤیای چهار عرابه

در یک رؤیای دیگر چهار عرابه دیدم که از میان دو کوه مسی بیرون آمدند.<sup>2</sup> عرابه اول بوسیله اسبهای سرخ، عرابه دوم بوسیله اسبهای سیاه،<sup>3</sup> عرابه سوم بوسیله اسبهای سفید و عرابه چهارم بوسیله اسبهای ابلق کشیده می‌شدند.

<sup>4</sup> از فرشته پرسیدم: «ای سرورم، اینها چه هستند؟»

<sup>5</sup> جواب داد: «اینها چهار روح آسمانی هستند که در حضور خداوند تمامی زمین می‌ایستند و اینک برای انجام فرمان او به حرکت در آمده‌اند.<sup>6</sup> اسبهای سرخ بطرف شرق، اسبهای سیاه بطرف شمال، اسبهای سفید بطرف غرب و اسبهای ابلق بطرف جنوب خواهند رفت.»

<sup>7</sup> اسبها بی‌تابی می‌کردند که حرکت کنند و در سراسر زمین بگردند. خداوند فرمود: «بروید و گشت خود را آغاز کنید.» پس آنها راه افتادند و تمام زمین را گشتند.

<sup>8</sup> آنگاه خداوند مرا احضار کرد و فرمود: «آنها را که به سرزمین شمال\*\*\* رفتند، حکم مرا اجرا کرده خشم مرا در آنجا فرو نشانند.»

### تاجگذاری یهوشع

<sup>9</sup> در پیامی دیگر خداوند به من فرمود: <sup>10</sup> «حلدای، طوبیا و یدعیا از طرف یهودیان تبعید شده در بابل، هدایایی از طلا و نقره آورده‌اند. هدایا را از آنها بگیر و به خانه یوشیا (پسر صفنیا) برو و با آنها تاجی بساز. سپس تاج را بر سر یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم بگذار.<sup>12</sup> آیه او بگو که خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «تو نمونه‌ای هستی از آن مردی که «شاخه» نامیده می‌شود.\*\*\*\* او از جایی که هست جوانه خواهد زد و خانه خداوند را بازسازی خواهد کرد.<sup>13</sup> اوست آنکه خانه خداوند را بنا می‌کند و از شکوه پادشاهی برخوردار می‌شود. او در مقام کاهن و پادشاه حکمرانی خواهد کرد، و بین این دو مقام هماهنگی کامل خواهد بود.»

\* در عبری بجای بشکه بزرگ «ایفه» آمده است. ایفه ظرفی بود که برای اندازه گیری بکار می‌رفت.

\*\* حکومت بابل در این زمان از بین رفته بود؛ در اینجا کلمه بابل سمبلی است برای مرکز فساد و بت‌پرستی.

\*\*\* منظور سرزمین بابل است.

\*\*\*\* نگاه کنید به زکریا 3: 8.

بیوه‌زنان و یتیمان و افراد غریب و فقیر دست بردارید و برای یکدیگر توطئه نچینید. <sup>11</sup> اجداد شما به این پیام گوش ندادند. آنها سرپیچی نموده گوشهای خود را گرفتند تا صدایم را نشنوند. <sup>12</sup> دل‌های خود را مثل سنگ، سخت کردند و نخواستند دستوراتی را که من با روح خود بوسیلهٔ انبیاء گذشته به ایشان داده بودم بشنوند. به همین دلیل بود که خشم عظیم خود را از آسمان بر ایشان نازل کردم. <sup>13</sup> من فریاد برآوردم ولی آنها صدایم را نشنیده گرفتند. من نیز وقتی آنها بسوی من فریاد برآوردند به دعای ایشان گوش ندم. <sup>14</sup> همچون گردباد آنها را در میان قومهای دور پراکنده ساختم. دشمن سرزمین آبادشان را چنان ویران کرد که حتی یک نفر نیز در آن باقی نماند.»

### وعدۀ برکت خدا به اورشلیم

**8** بار دیگر پیام خداوند قادر متعال بر من نازل گردید:

<sup>2</sup> «از آنچه که دشمنان بر سر اورشلیم آورده‌اند بسیار خشمگین هستم، زیرا من اورشلیم را دوست دارم. <sup>3</sup> اکنون به سرزمین خود اورشلیم باز می‌گردم و در آنجا ساکن می‌شوم؛ و اورشلیم، «شهر امین» و کوه خداوند «کوه مقدس» نامیده خواهد شد. <sup>4</sup> «اورشلیم بار دیگر آباد خواهد شد و مردان و زنان پیر عصا به دست باز در میدانهای شهر خواهند نشست، <sup>5</sup> و کوچه‌های آن از بچه‌هایی که سرگرم بازی هستند پر خواهد شد. <sup>6</sup> «این شاید برای شما که بازماندگان قوم هستید باورکردنی نباشد، ولی انجام آن برای من کار آسانی است. <sup>7</sup> مطمئن باشید که من قوم خود را از مشرق و مغرب و هر جایی که پراکنده شده باشند نجات می‌دهم <sup>8</sup> و آنها را برمی‌گردانم تا درکمال امنیت در اورشلیم ساکن شوند. آنها قوم من، و من خدای آنها خواهم بود و با عدالت و راستی بر آنها حکمرانی خواهم کرد.

<sup>9</sup> «حال، دست به کار شوید و با دلگرمی کار کنید، زیرا از هنگامی که پی ریزی خانهٔ خدا را شروع کردید، انبیا با سخنان خود پیوسته شما را تشویق

\* <sup>14</sup> سپس، این تاج را بعنوان هدیه‌ای از طرف خدای، طوبیا، بدعیا و یوشیا در خانهٔ خداوند بگذار تا یادگاری باشد.»

<sup>15</sup> مردمی که در جاهای نوردست زندگی می‌کنند، خواهند آمد و در بازسازی خانهٔ خداوند کمک خواهند کرد؛ آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا نزد شما فرستاده است. این هنگامی اتفاق خواهد افتاد که شما از خداوند، خدای خویش کاملاً اطاعت کنید.

### روزۀ کاتب مردم

**7** در سال چهارم سلطنت داریوش پادشاه، در روز چهارم از ماه نهم یعنی ماه کیسلو، خداوند پیام دیگری به من داد.

<sup>2</sup> یهودیان شهر بیت‌نیل، گروهی از مردان خود را به سرپرستی شراسر و رجم ملک به خانهٔ خدا فرستادند تا از خداوند طلب برکت نمایند <sup>3</sup> و از کاهنان و انبیا بپرسند که آیا به روزه و سوگواری خود در ماه پنجم ادامه دهند، چنانکه در این سالها این کار را کرده‌اند، یا نه. <sup>4</sup> خداوند قادر متعال به من فرمود که این جواب را به آنها بدهم: <sup>5</sup> «به قوم و کاهنان بگویید که در این هفتاد سالی که در ماههای پنجم و هفتم روزه می‌گرفتند و سوگواری می‌کردند، برای خاطر من نبود. <sup>6</sup> اکنون نیز هنگام برگزاری عیدهای مقدس، به فکر من نیستند، بلکه فقط بفکر خوردن و نوشیدن و سرگرمی خودشان هستند. <sup>7</sup> همین هشدار را من سالها قبل وقتی هنوز اورشلیم امن و آباد بود و شهرهای مجاور و جنوب آن نیز مسکونی بودند، توسط انبیا به گوش قوم رساندم.»

### نتیجۀ نافرمانی قوم از دستورات خدا

<sup>8</sup> سپس خداوند قادر متعال به زکریا فرمود که این پیام را به ایشان بدهد: «نسبت به یکدیگر درستکار و با انصاف و رحیم و مهربان باشید. <sup>10</sup> از ظلم کردن به

\* یا «او بر تختش نشسته حکمرانی خواهد کرد و کاهن نزد تختش خواهد ایستاد و بین این دو هماهنگی کامل خواهد بود.»

کنند.<sup>23</sup> تر آن روزها ده نفر از قومهای مختلف دست به دامن یک نفر یهودی شده خواهند گفت: ما را نیز با خود ببر چون می‌دانیم خدا با توست.»

### مجازات قومهای مجاور اسرائیل

9 خداوند مجازات قومها را اعلام نموده است، چون او نه فقط قوم اسرائیل را زیر نظر دارد، بلکه مراقب همه قومهای جهان نیز می‌باشد. او حدراخ، دمشق و حمات را که در نزدیکی دمشق است مجازات خواهد کرد. حتی صور و صیدون هم با وجود مهارتشان از مجازات او در امان نخواهند ماند.<sup>3</sup> هر چند صور برای خود استحکاماتی ساخته و آنقدر ثروت جمع کرده که نقره و طلا برای او چون ریگ بیابان است،<sup>4</sup> ولی خداوند همه این چیزها را از او خواهد گرفت. استحکاماتش را به دریا خواهد ریخت و او را به آتش کشیده با خاک یکسان خواهد کرد.

<sup>5</sup> وقتی اشقلون این واقعه را ببیند وحشت‌زده خواهد شد. غزه از درد به خود خواهد پیچید و عقرون از ترس خواهد لرزید، زیرا وقتی ببینند صور قادر نیست جلو پیشروی دشمنان را بگیرد، امیدشان برباد خواهد رفت. غزه شکست خواهد خورد و پادشاهش کشته خواهد شد، و اشقلون بکلی از بین خواهد رفت.<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «اشدود، شهر ثروتمند فلسطینی‌ها به دست بیگانگان خواهد افتاد.<sup>7</sup> من گوشتهای حرام را از دهان او و قربانی‌هایش را که با خون می‌خورد، از میان دندانهایش بیرون خواهم کشید. فلسطینی‌هایی که باقی بمانند مرا عبادت خواهند کرد و بعنوان یکی از طوایف یهودا در میان قوم من پذیرفته خواهند شد. فلسطینی‌های عقرون نیز به قوم من خواهند پیوست، همانطور که یبوسی‌ها سالها پیش این کار را کردند.<sup>8</sup> من در اطراف سرزمین خود نگهبانی خواهم داد تا از ورود سپاهیان مهاجم به خاک اسرائیل جلوگیری کنم. بدقت حرکات دشمن را زیر نظر می‌گیرم و اجازه نمی‌دهم ستمگران بیگانه بار دیگر سرزمین قوم مرا مورد تاخت و تاز قرار دهند.

کرده‌اند.<sup>10</sup> اقیل از آن، فقر و ناامنی همه جا را فرا گرفته بود و مردم دشمن یکدیگر بودند،<sup>11</sup> ولی اینک من به شما که بازماندگان قوم هستنید برکت خواهم داد؛<sup>12</sup> بطوری که در صلح و آرامش کشت و زرع خواهید کرد و محصول فراوان به دست خواهید آورد. درختان انگور از میوه پر خواهند شد و بر زمین باران فراوان خواهد بارید. تمام این برکات نصیب بازماندگان قوم خواهد شد.<sup>13</sup> در گذشته وقتی مردم قومهای دیگر می‌خواستند کسی را نفرین کنند، می‌گفتند: «خدا کند تو هم مثل یهودا و اسرائیل فقیر و درمانده شوی!» ولی دیگر اینطور نخواهد بود، چون من شما را نجات داده، به شما برکت خواهم بخشید؛ و آنها پس از این خواهند گفت: «خدا کند مثل یهودا و اسرائیل خوشبخت و سعادتمند شوی!» پس نترسید و مایوس نشوید، بلکه دست بکار شده خانه خدا را بازسازی کنید!<sup>14</sup> اگر چنین کنید، به شما برکت خواهم داد. وقتی پدران شما مرا به خشم آوردند، آنچه گفتم، کردم. گفتم آنها را مجازات خواهم کرد و همین کار را نیز انجام دادم. پس وقتی می‌گویم شما را برکت می‌دهم، بدانید که حتماً برکت خواهم داد. پس نترسید!<sup>16</sup> اما وظیفه شما این است: راستگو و با انصاف باشید و با همه با صلح و صفا رفتار کنید.<sup>17</sup> در فکر انیت دیگران نباشید و قسم دروغ نخورید، چون من از این کارها نفرت دارم.»

<sup>18</sup> پیام دیگری از جانب خداوند قادر متعال بر من نازل شد:<sup>19</sup> «روزها و ایام سوگواری‌ای که در ماههای چهارم، پنجم، هفتم و دهم برگزار می‌کردید به پایان خواهند رسید و این مراسم به اعیاد شاد و پر نشاط تبدیل خواهند شد! پس شما نیز از این بیعت راستی و صلح را دوست بدارید.<sup>20</sup> مردمان بسیاری از ممالک جهان برای زیارت به اورشلیم هجوم خواهند آورد تا در این اعیاد شرکت کنند. مردم یک شهر به شهر دیگر رفته خواهند گفت: «ما به اورشلیم می‌رویم. شما هم با ما بیایید تا برویم از خداوند قادر متعال طلب برکت کنیم.»<sup>22</sup> آری، بسیاری از مردم، و حتی ملت‌های بزرگ به اورشلیم نزد خداوند قادر متعال خواهند آمد تا او را عبادت نموده از او طلب برکت

## و عده ظهور پادشاه اسرائیل

<sup>9</sup> «ای قوم من، شادی کنید و از خوشحالی فریاد برآورید، چون پادشاهتان نزد شما می‌آید! او نجات دهنده‌ای پیروزمند است و با فروتنی، سوار بر کره‌الاعی می‌آید!<sup>10</sup> من اسبها و عرابه‌های جنگی شما را از شما خواهم گرفت، و کمانهای جنگی‌تان شکسته خواهند شد، زیرا پادشاه شما در میان تمام قومه‌ها صلح برقرار خواهد کرد. قلمرو حکومت او از دریا تا دریا و از رود فرات تا دورترین نقطه زمین خواهد بود.<sup>11</sup> بخاطر عهده‌ای که با شما بستم و آن را با خون مهر کردم، اسیران شما را از چاه هلاکت خواهم رهانید.<sup>12</sup> ای اسیرانی که در انتظار آزادی هستید، به شهر امن خود بازگردید. امروز به شما قول می‌دهم که سختی‌هایی را که کشیده‌اید نو برابر جبران کنم!<sup>13</sup> ای یهودا، تو کمان من و ای اسرائیل، تو نیز من هستی. من شما را مثل شمشیر سربازی شجاع بصد مردان یونان به حرکت درمی‌آورم.»

## پیروزی قوم خدا

<sup>14</sup> خداوند قوم خود را هنگام جنگ رهبری خواهد کرد. تیرهایش را مثل برق آسمان خواهد انداخت. خداوند شبیور جنگ را به صدا درخواهد آورد و مانند گردبادی که از صحرای جنوب بلند می‌شود، به جنگ دشمن خواهد رفت.<sup>15</sup> او از قوم خود دفاع خواهد کرد و ایشان دشمنان خود را شکست داده زیر پای خود لگدمال خواهند نمود. طعم پیروزی را خواهند چشید و غریب شادی سر خواهند داد. دشمنان خود را خواهند کشت و زمین را از خون آنها پر خواهند کرد.<sup>16</sup> <sup>17</sup> در آن روز خداوند، خدایشان مثل چوپانی که از گله خود محافظت می‌کند، قوم خود را نجات خواهد بخشید. ایشان در سرزمین خوب و زیبایی او مانند جواهر روی تاج، خواهند درخشید و فراوانی محصول و شراب جوانان را شاداب خواهد ساخت.

## نجات یهودا

## 10

در فصل بهار از خداوند بخواهید باران بباراند، زیرا اوست که ابرها را می‌فرستد و باران را به فراوانی می‌باراند تا مزارع، حاصلخیز شوند. <sup>2</sup> آبها و فالگیران نمی‌توانند چنین درخوستی را اجابت کنند. رویاهایی که فالگیران می‌بینند و خوابهایی که تعبیر می‌کنند دروغ محض است و باعث گمراهی مردم می‌شود. تسلی‌ای که آنها می‌دهند بی‌فایده است. یهودا و اسرائیل مثل گوسفندان گمشده، سرگردان و آواره شده‌اند زیرا رهبری ندارند که آنها را هدایت کند.

<sup>3</sup> خداوند می‌فرماید: «خشم من بر کسانی که بر شما حکومت می‌کنند شعله‌ور شده است. من این بزهای نر را تنبیه خواهم کرد. من که خداوند قادر متعال هستم آمده‌ام تا از گله خود یهودا مراقبت نموده ایشان را چون اسب جنگی، نیرومند سازم.<sup>4</sup> از میان قبیله یهودا، حکام، فرمانروایان و فرماندهانی برخواند خاست تا قوم مرا رهبری کنند.<sup>5</sup> ایشان با دلیری دشمنان خود را مثل گل کوچه‌ها لگدمال خواهند کرد و آنها را در جنگ شکست خواهند داد، زیرا من با ایشان هستم.

<sup>6</sup> «یهودا را تقویت خواهم کرد و اسرائیل را نجات خواهم بخشید. بر آنها رحمت نموده ایشان را به وطنشان بازخواهم گرداند. وضعیت آنها طوری خواهد بود که گویی هرگز ایشان را ترک نکرده‌ام. من خداوند، خدای ایشان هستم و دعای ایشان را اجابت خواهم کرد.<sup>7</sup> آنها مثل جنگجویانی شجاع خواهند بود. دلشان چنان شاد خواهد شد که گویی مست شربند. فرزندانشان این برکات را به یاد آورده خوشحال خواهند شد. دل ایشان از آنچه خداوند انجام داده است شاد خواهد گردید.<sup>8</sup> ایشان را فرا خوانده، دور هم جمع خواهم کرد. من آنها را نجات خواهم داد و ایشان مثل گذشته زیاد خواهند شد.<sup>9</sup> هر چند ایشان را مثل بذر در میان قومه‌ها پراکنده ساخته‌ام، ولی آنها در آنجا مرا به یاد خواهند آورد. آنها با فرزندانشان زنده مانده به وطن خود برخواهند گشت.<sup>10</sup> آنها را از مصر و آشور باز می‌گردانم و به زمین جلعاد و لبنان می‌آورم و ایشان تمام آن سرزمین را پر خواهند

عرض یک ماه، از شر سه چوپان این گله آزاد شدم؛ ولی گوسفندان از من منتفر گشتند و من نیز از دست آنها خسته و بیزار گشتم.

<sup>9</sup> پس به آنها گفتم: «از این به بعد چوپان شما نخواهم بود. آن که مردنی است بگذار بمیرد و آن که کشته شدنی است بگذار کشته شود. آنهایی هم که باقی میمانند بگذار همدیگر را بدرند و بخورند!»

<sup>10</sup> آنگاه عصایم را که «فیض» نام داشت شکستم تا نشان دهم که خداوند عهدی را که با آنها بسته بود شکسته است. <sup>11</sup> پس در همان روز عهد شکسته شد. آنگاه کسانی که گوسفندان را خرید و فروش می‌کردند و به من چشم دوخته بودند، متوجه شدند که خداوند بوسیله کاری که من کردم پیامی به آنها می‌دهد.

<sup>12</sup> من به آنها گفتم: «اگر مایلید، مزد مرا بدهید.»

پس با سی تکه نقره\*\*\* مزد مرا دادند.

<sup>13</sup> خداوند به من فرمود: «این مبلغ هنگفتی را که در مقابل ارزشت به تو دادند، نزد کوزمگر ببنداز!»

پس من آن سی تکه نقره را گرفتم و آن را در خانه خداوند نزد کوزمگر انداختم. <sup>14</sup> سپس عصای دیگرم را که «پیوند» نام داشت شکستم تا نشان دهم که پیوند برادری بین یهودا و اسرائیل شکسته شده است.

<sup>15</sup> آنگاه خداوند به من فرمود که باز بروم و به کار چوپانی مشغول شوم. این بار قرار بود نقش یک چوپان بد را ایفا کنم.

<sup>16</sup> او به من فرمود: «این نشان می‌دهد که من برای قوم، چوپانی تعیین می‌کنم که نه به آنانی که می‌میرند اهمیت می‌دهد، نه از نوزادان مراقبت می‌کند، نه زخمیها را معالجه می‌نماید، نه سالمها را خوراک می‌دهد، و نه لنگانی را که نمی‌توانند راه بروند بر دوش می‌گیرد؛ بلکه گوسفندان چاق را می‌خورد و سمهایشان را می‌کند. <sup>17</sup> وای بر این چوپان وظیفه‌شناس که به فکر گله نیست! شمشیر

ساخت. <sup>11</sup> وقتی از میان دریای مشکلات عبور می‌کنند من امواج را کنار زده اعماق دریا را خشک خواهم کرد. آشور مغرور، پست خواهد شد و مصر قدرتمند، قدرت خود را از دست خواهد داد.»

<sup>12</sup> خداوند می‌فرماید: «قدرت خود را به قوم خود می‌بخشم و آنها را قوی می‌سازم و ایشان از من پیروی خواهند کرد.»

### نابودی قدرتمندان ظالم

## 11

ای لبنان، دروازه‌های خود را باز کن تا آتش، درختان سرو تو\* را بسوزاند. <sup>2</sup> ای درختان صنوبر، برای تمامی درختان سرو که تباه شده‌اند گریه کنی. ای بلوطهای باشان زاری کنی، زیرا جنگل عظیم نابود شده است. <sup>3</sup> ای حاکمان، گریه و زاری کنی، زیرا جاه و جلال شما بر باد رفته است. غرش این شیرهای ژیان را بشنوید، چون دره اردن پر شکوهشان ویران شده است.

### قضیه دو چوپان

<sup>4</sup> خداوند، خدایم به من فرمود: «برو و چوپان\* گوسفندانی باش که قرار است سربریده شوند. گرهبران شرور، قوم مرا خرید و فروش می‌کنند. چوپانانشان آنها را با بی‌رحمی می‌فروشند و می‌گویند: «خدا را شکر! ثروتمند شدیم!» و خریدارانشان آنها را خریده سر می‌برند بدون اینکه مجازات شوند.»

<sup>6</sup> خداوند می‌فرماید: «من دیگر بر مردم این سرزمین رحم نخواهم کرد، بلکه می‌گذارم آنها در چنگ رهبران شرور خودشان گرفتار شده، کشته شوند. رهبران شرور، این سرزمین را مبدل به بیابان خواهند کرد و من مانع کارشان نخواهم شد.»

<sup>7</sup> پس من دو عصای چوپانی در دست گرفته یکی را «فیض» و دیگری را «پیوند» نامیدم و همانطور که به من دستور داده شده بود، گله را چرانیدم. <sup>8</sup> در

\* درخت سرو لبنان کنایه است از قومهای قدرتمند جهان و یا پادشاهان آنها.

\*\* در اینجا منظور از «چوپان»، رهبر یا پادشاه و منظور از «گوسفندان»، قوم است.

\*\*\* قیمت یک برده‌سی که نقره بود. نگاه کنید به خروج 21: 32 و متى 27: 93.



<sup>10</sup> «من روح ترحم و تضرع را بر تمام ساکنان اورشلیم خواهم ریخت، و آنها بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریدست و عزاداری خواهند نمود چنانکه گویی برای تنها فرزند خود عزا گرفته‌اند، و آنچنان ماتم خواهند گرفت که گویی پسر ارشدشان مرده است.<sup>11</sup> در آن روز، در اورشلیم ماتم بزرگی برپا خواهد شد همانند ماتمی که مردم برای یوشیای پادشاه که در درهٔ مجدو کشته شد برپا کردند.

<sup>12</sup> و<sup>13</sup> «همهٔ قبایل اسرائیل با اندوه فراوان گریه خواهند کرد. تمام قوم از پادشاه و کاهن گرفته تا مردم عادی، عزادار می‌شوند. هر خانواده‌ای جداگانه ماتم می‌گیرد زن جدا و شوهر جدا تا هر یک در تنهایی بار غم و اندوهش را به دوش بکشد.

13 «در آن زمان برای خاندان داود و مردم اورشلیم چشمه‌ای جاری خواهد شد، چشمه‌ای که ایشان را از همهٔ گناهان و ناپاکی‌هایشان پاک خواهد ساخت.»

### پاک شدن اسرائیل از انبیای دروغین

<sup>2</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روز هرگونه بت‌پرستی را در سراسر سرزمین اسرائیل برمی‌اندازم، بطوری که اثری از آن باقی نماند و نام بتها فراموش شود. سرزمین را بکلی از وجود انبیای دروغین و فالگیران پاک می‌کنم،<sup>3</sup> و اگر کسی باز به دروغ نبوت کند، به دست پدر و مادر خودش کشته خواهد شد! به او خواهند گفت: «تو باید کشته شوی، چون به نام خداوند کاذبانه نبوت می‌کنی.»

<sup>4</sup> «در آن روز انبیای دروغین از نبوت‌هایشان خجالت خواهند کشید و دیگر برای فریب دادن مردم لباس انبیا را برتن نخواهند کرد.<sup>5</sup> هر یک از آنها خواهند گفت: «من نبی نیستم، من یک کشاورزم و شغلم از جوانی کشاورزی بوده است.»<sup>6</sup> و اگر کسی بپرسد: «پس این

خداوند بر بازو و چشم راست او فرود خواهد آمد و او را کور و ناتوان خواهد ساخت.»

### نابودی دشمنان اورشلیم

این است سرنوشت اسرائیل که خداوند آن را اعلام نمود، خداوندی که آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در درونش قرار داد:

<sup>2</sup> (اورشلیم را برای قومهای همسایه که سپاهیان خود را برای محاصرهٔ اورشلیم و سایر شهرهای یهودا می‌فرستند، مثل کاسهٔ زهر می‌گردانم. <sup>3</sup> هنگامی که تمام قومهای جهان بر ضد اورشلیم جمع شوند، من اورشلیم را برای آنها مانند سنگ عظیمی خواهم ساخت، که هرکس بخواهد آن را تکان دهد خود سخت مجروح شود.)

<sup>4</sup> خداوند می‌فرماید: «در آن روز، سپاهیان مهاجم را گنج و سردرگم می‌کنم و اسبهایشان را به کوری مبتلا می‌سازم، زیرا من مراقب مردم یهودا هستم. <sup>5</sup> آنگاه رهبران یهودا در دل خود خواهند گفت: مردم اورشلیم قوی هستند، زیرا خداوند قادر متعال، خدای ایشان است.

<sup>6</sup> «در آن روز، رهبران یهودا را مثل شعله آتشی که جنگلها و مزارع را می‌سوزاند، می‌گردانم. آنها تمام قومهای همسایه را از راست و چپ خواهند سوزاند، و مردم اورشلیم در امنیت خواهند بود. <sup>7</sup> من سایر شهرهای یهودا را پیش از اورشلیم پیروز می‌گردانم تا مردم اورشلیم و نسل سلطنتی داود از پیروزی خود مغرور نشوند.

<sup>8</sup> «من که خداوند هستم از مردم اورشلیم دفاع خواهم کرد. ضعیفترین آنها مثل داود پادشاه قوی خواهد بود، و نسل سلطنتی داود مانند خدا و مثل فرشتهٔ خداوند در پیشاپیش آنها حرکت خواهند کرد! <sup>9</sup> زیرا قصد من این است که تمام قومهایی را که به جنگ اورشلیم می‌آیند نابود کنم.

### سوگواری مردم اورشلیم

خدای من خواهد آمد و تمامی مقدسان\*\*\* با او خواهند بود.

<sup>6</sup>در آن روز خورشید و ماه و ستارگان دیگر نور نخواهند داد؛ <sup>7</sup>ولی همه جا روشن خواهد بود! آن روز، روز مخصوصی خواهد بود و فقط خداوند می‌داند چه هنگام فرا خواهد رسید. دیگر مانند همیشه شب و روز نخواهد بود، بلکه هوا در شب هم مثل روز روشن خواهد بود. <sup>8</sup>آبهای حیات‌بخش، هم در زمستان و هم در تابستان از اورشلیم جاری خواهد شد؛ نیمی از آن بسوی دریای مدیترانه، و نیمی دیگر بسوی دریای مرده خواهد رفت.

<sup>9</sup>در آن روز، خداوند، پادشاه سراسر جهان خواهد بود و مردم تنها او را خواهند پرستید و او را خداوند خواهند دانست. <sup>10</sup>تمامی سرزمین از جبع (مرز شمالی یهودا) تا رمون (مرز جنوبی) دشت پهناوری خواهد شد، ولی اورشلیم در محل مرتفعی قرار خواهد داشت و وسعت آن از دروازه بنیامین تا محل دروازه قتیمی و از آنجا تا دروازه زابویه، و از برج حننیل تا محل چرخشهای پادشاه خواهد بود. <sup>11</sup>مردم در اورشلیم در امنیت ساکن خواهند شد و دیگر هرگز خطر نابودی آنها را تهدید نخواهد کرد.

<sup>12</sup>خداوند بر سر تمام قومهایی که با اورشلیم جنگیده‌اند این بلاها را نازل می‌کند: بدن آنها زنده‌زنده می‌پوسد، چشم‌هایشان در حلقه از بین می‌روند و زبان در دهانشان خشک می‌شود. <sup>13</sup>خداوند آنها را چنان گیج و مضطرب می‌کند که به جان همدیگر خواهند افتاد. <sup>14</sup>تمام مردم یهودا در اورشلیم خواهند جنگید و ثروت همه قومهای همسایه، از طلا و نقره گرفته تا لباس‌هایشان را غارت خواهند کرد. <sup>15</sup>همین بلا بر سر اسبها، قاطرها، شترها، الاغها و تمامی حیوانات دیگر که در اردوگاه دشمن هستند نازل خواهد شد.

<sup>16</sup>آنگاه آتشی که از این بلاهای کشنده جان سالم بدر برند، هر ساله به اورشلیم خواهد آمد تا خداوند قادر متعال، پادشاه جهان را ببرستد و جشنی برای

زخمها\* روی بدن تو چیست؟» جواب می‌دهد: «در نزاع با دوستان زخمی شده‌ام.»

### کشته‌شدن شبان خدا

<sup>7</sup>خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای شمشیر بزد شبان من، آن مردی که همدوش و همکار من است، برخیز! شبان را بزن تا گوسفندان پراکنده شوند.\*\* من قوم خود را خواهم زد <sup>8</sup>و دو سوم آنها از بین خواهند رفت. <sup>9</sup>یک سوم باقیمانده را از میان آتش می‌گذرانم و آنها را پاک می‌کنم، درست مثل طلا و نقره که بوسیله آتش، خالص می‌شوند. ایشان نام مرا خواهند خواند و من آنها را اجابت خواهم نمود. من خواهم گفتم: «اینها قوم من هستند.» و ایشان خواهند گفت: «خداوند، خدای ماست.»

### برقراری سلطنت خداوند

روز خداوند نزدیک است! در آن روز، **14** خداوند قومها را جمع می‌کند تا با اورشلیم بجنگند. آنها شهر را می‌گیرند و خانه‌ها را غارت نموده به زنان تجاوز می‌کنند و غنیمت را بین خود تقسیم می‌نمایند. نصف جمعیت را به اسارت می‌برند و نصف دیگر در میان خرابه‌های شهر باقی می‌مانند.

<sup>3</sup>آنگاه خداوند، به جنگ آن قومها می‌رود. <sup>4</sup>در آن روز، او بر کوه زیئون که در سمت شرقی اورشلیم واقع شده است، خواهد ایستاد و کوه زیئون دو نصف خواهد شد و دره بسیار وسیعی از شرق به غرب بوجود خواهد آورد، زیرا نصف کوه بطرف شمال و نصف دیگر آن بطرف جنوب حرکت خواهد کرد. <sup>5</sup>شما از میان آن دره فرار خواهید کرد و به آنطرف کوه خواهید رسید. آری، فرار خواهید کرد، همانگونه که اجداد شما قرن‌ها پیش در زمان عزریا، پادشاه یهودا، از زمین لرزه فرار کردند. خداوند،

\* انبیای دروغین روی بدن خود زخمهایی ایجاد می‌کردند. نگاه کنید به اول پادشاهان 18: 28.

\*\* این پیشگویی در مورد عیسی مسیح است. نگاه کنید به متی 26: 31 و مرقس 14: 27.

ظروف خوراکی‌زی خانهٔ خداوند همچون ظروف کنار قربانگاه، مقدس خواهند بود.<sup>17</sup> 21 ترواقع هر طرفی که در اورشلیم و یهودا یافت شود مقدس و مختص خداوند قادر متعال خواهد بود. تمام کسانی که برای عبادت می‌آیند از آن ظروف برای پختن گوشت قربانی‌های خود استفاده خواهند کرد. در آن روز در خانهٔ خداوند قادر متعال، دیگر اثری از تاجران نخواهد بود.

شکرگزاری برگزار نمایند. 17 اگر قومی برای پرستش پادشاه یعنی خداوند قادر متعال به اورشلیم نیاید، دچار خشکسالی خواهد شد. 18 حتی مصر حاصلخیز هم از این بلا در امان نخواهد ماند. 19 بنابراین، اگر مصر و سایر قومها از آمدن خودداری کنند همگی مجازات خواهند شد. 20 در آن روز حتی روی زنگولهٔ اسپها نیز نوشته خواهد شد: «اینها اموال مقدس هستند.» تمام

## ملاکی

ملاکی نبی حدود صد سال پس از حجی و زکریا میزیست. در این کتاب، او از کاهنان می‌خواهد تا وظایف خود را در قبال خانه خدا با صداقت و جدیت انجام دهند. در این زمان، بنای خانه خدا تکمیل شده بود، ولی مردم و حتی کاهنان نسبت به عبادت خداوند سست شده بودند. عده‌ای از مردم هدایا و ده یک درآمد خود را به خداوند تقدیم نمی‌کردند، و یا حیوانات معیوب را برای قربانی به خانه خدا می‌آوردند. ملاکی این عده را که با راستی و صداقت خداوند را عبادت نمی‌کنند سرزنش می‌کند و به آنان یادآور می‌شود که خدا آنان را تنبیه خواهد کرد، مگر اینکه آنان از کارهای زشت خود دست بردارند و توبه کنند.

در این کتاب ملاکی بجهت توصیف مطالب خود، پرسشهای بسیاری را مطرح می‌کند، از جمله اینکه: چرا خداوند ما را ترک گفته است؟ او از ما چه می‌خواهد؟ چگونه او را از خود خسته کرده‌ایم؟ هنگامی که او ظاهر شود چه کسی می‌تواند زنده بماند؟ مگر ممکن است انسان خدا را گول زند؟ در خاتمه کتاب خود، ملاکی از آمدن مسیح موعود خبر می‌دهد. او به مردم یادآور می‌شود که خداوند به فکر آنان است. کتاب ملاکی با این سخنان آغاز می‌شود: خداوند می‌فرماید: «من شما را همیشه دوست داشتم!» و با وعده آمدن مسیح به پایان می‌رسد: «اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پر تو شفا بخش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکبال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود.»

با کتاب ملاکی عهدعتیق به پایان می‌رسد، و جهان در انتظار آمدن مسیح چهارصد سال بدون پیامی از انبیا باقی می‌ماند. پس از این دوره «چهارصد سال سکوت»، یحیی نبی ظاهر می‌شود و عیسی مسیح را به عنوان بره‌ای که برای آموزش گناه مردم دنیا قربانی می‌شود، به مردم معرفی می‌کند.

می‌کنیم.» ولی خداوند قادر متعال می‌گوید: «اگر آن را آباد کنند من دوباره ویرانش خواهم کرد. سرزمین آنها «سرزمین شرارت» خوانده خواهد شد و مردمشان به «قومی که خداوند آنها را هرگز نمی‌بخشد»، مشهور خواهند گردید.»<sup>3</sup> آ‌ی قوم اسرائیل، وقتی با چشمان خود آنچه را که خداوند در سراسر دنیا انجام می‌دهد ببینید، خواهید گفت: «براستی که قدرت عظیم خداوند در آنسوی مرزهای ما نیز دیده می‌شود.»

### سرزنش کاهنان

<sup>4</sup>خداوند قادر متعال به کاهنان می‌فرماید: «پسر، پدر خود را و غلام، ارباب خویش را احترام می‌کند. پس اگر من پدر شما هستم احترام من کجاست؟ و اگر من ارباب شما هستم، حرمت من کجاست؟ شما نام

این است پیام خداوند که بوسیله ملاکی نبی به اسرائیل داده شد. **1**

### محبت خداوند نسبت به اسرائیل

<sup>3</sup>خداوند می‌فرماید: «من شما را همیشه دوست داشتم!» ولی شما می‌گویید: «تو چگونه ما را دوست داشته‌ای؟»

خداوند می‌فرماید: «من جد شما یعقوب را محبت نمودم، هر چند لایق محبت نبود، و به این ترتیب نشان دادم که شما را دوست دارم، ولی عیسو را که برادرش بود رد کردم و سرزمین کوهستانی او را ویران نمودم و آن را جای شغال‌های بیابان ساختم.»

<sup>4</sup>شاید ادومی‌ها که فرزندان عیسو هستند بگویند: «ما برمی‌گردیم و سرزمین ویران خود را دوباره آباد

شما را برکت دهم، شما را لعنت خواهم نمود. در واقع از همین حالا شما زیر لعنت هستید، زیرا اوامر مرا در دل خود جای نمی‌دهید.

<sup>3</sup> «فرزندان شما را تنبیه می‌کنم و سرگین حیواناتی را که برایم قربانی می‌کنید به صورتتان می‌پاشم و شما را مثل سرگین بیرون می‌اندازم. <sup>4</sup> آنگاه خواهید فهمید به این دلیل چنین خطاری به شما کردم تا شما را بسوی قوانین و دستوراتی که به جنتان لایو داده بوم، بازگردانم. <sup>5</sup> هدف از این قوانین این بود که به کاهنان نسل لایو حیات و آرامش ببخشد تا ایشان با اجرای آنها نشان دهند که احترام و ترس مرا در دل دارند. <sup>6</sup> کاهنان نسل لایو قوانین حقیقی را به قوم تعلیم می‌دادند. نه دروغ می‌گفتند و نه قلب می‌کردند بلکه از راههای من پیروی نموده، آنچه را که راست بود بعمل می‌آوردند. آنها توانستند بسیاری را از راههای گناه‌آلود بازگردانند.

<sup>7</sup> «کاهنان باید قوانین را تعلیم دهند تا مردم بتوانند خدا را بشناسند، زیرا کاهنان سخنگویان خداوند قادر متعال هستند و مردم باید برای راهنمایی پیش آنها بیایند؛ <sup>8</sup> ولی شما راههای خداوند را ترک کرده‌اید و با راهنماییهای خود بسیاری را از راه راست منحرف ساخته‌اید. شما قوانین کاهنان را شکسته‌اید. <sup>9</sup> بنابراین، من شما را در نظر مردم پست و خوار می‌گردانم، زیرا احکام مرا ننگه نمی‌دارید و در اجرای قوانین، انصاف را رعایت نمی‌کنید.»

### خیانت به خدا

<sup>10</sup> «آیا همه ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همگی ما بوسیله یک خدا آفریده نشده‌ایم؟ پس چرا به یکدیگر خیانت می‌کنیم و هدی را که خدا با پدران ما بست می‌شکنیم؟ <sup>11</sup> مردم یهودا، در اورشلیم و در سراسر خاک اسرائیل به خدا خیانت ورزیده، گناه بزرگی مرتکب شده‌اند، زیرا مردان یهودا با گرفتن زنان بت‌پرست، خانه مقدس و محبوب خداوند را آلوده کرده‌اند. <sup>12</sup> خداوند تمام کسانی را که چنین کرده‌اند خواه کاهن باشند، خواه غیرکاهن، از قوم خود اسرائیل اخراج خواهد کرد.»

مرا بی‌حرمت کرده‌اید. می‌گویید: «ما چگونه نام تو را بی‌حرمت کرده‌ایم؟» <sup>7</sup> شما هنگامی نام مرا بی‌حرمت می‌کنید که قربانی‌های ناپاک روی قربانگاه من می‌گذارید. بلی، با این کارتان مرا تحقیر می‌کنید. <sup>8</sup> حیوانات لنگ و کور و بیمار را برای من قربانی می‌کنید. آیا این قبیح نیست؟ اگر آن را به حاکم خود هدیه می‌کردید آیا او آن را می‌پسندید و از شما راضی می‌شد؟

<sup>9</sup> «دعا می‌کنید و می‌گویید: "خداوند، بر ما رحم کن! خداوند، لطف تو شامل حال ما بشود!" ولی وقتی که چنین هدایایی می‌آوردید، چطور انتظار دارید دعای شما را اجابت کنم؟»

<sup>10</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای کاش یکی از شما کاهنان، درها را می‌بست تا چنین هدایایی روی قربانگاه من گذاشته نشود. از شما راضی نیستم و قربانی‌های شما را نمی‌پذیرم.

<sup>11</sup> «نام من در سراسر جهان بوسیله مردم غیریهود مورد احترام قرار خواهد گرفت و آنها به احترام نام من بخور خوشبو خواهند سوزانید و قربانی‌های پاک تقدیم خواهند کرد. آری آنها نام مرا با احترام فراوان یاد خواهند کرد. <sup>12</sup> ولی شما نام مرا بی‌حرمت می‌سازید و قربانگاه مرا نجس می‌کنید، زیرا حیوانات معیوب بر آن می‌گذارید. <sup>13</sup> می‌گویید: «خدمت کردن به خداوند کار مشکل و خسته‌کننده‌ای است»، و از دستورات من سرپیچی می‌کنید. حیوانات دزدیده شده، لنگ و بیمار برای من قربانی می‌کنید. آیا فکر می‌کنید من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ <sup>4</sup> لعنت بر کسی که خواهد مرا فریب دهد و با آنکه نذر کرده قوج سالمی از گله خود هدیه کند، حیوان معیوبی برای من قربانی نماید. من پادشاه عظیم هستم و مردم دنیا باید اسم مرا با ترس و احترام یاد کنند.»

ای کاهنان، به این اخطار خداوند قادر متعال گوش دهید:

«اگر خود را اصلاح نکنید و نام مرا احترام ننمایید، شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، و بجای اینکه

خداوند از هدایایی که مردم یهودا و اورشلیم برایش می‌آورند خشنود خواهد شد.

<sup>5</sup>خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من برای داوری به میان شما خواهم آمد و بضد بدکاران شهادت خواهم داد یعنی بضد جادوگران، زناکاران و دروغ‌گویان، بضد تمام کسانی که حق کارگران خود را نمی‌دهند، و کسانی که به بیوه زنان، یتیمان و غریبان ظلم می‌کنند و از من نمی‌ترسند.»

### دزدی از خدا

<sup>6</sup>خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من خداوندی تغییرناپذیر هستم. به همین دلیل است که شما، ای نسل یعقوب، تابحال از بین نرفته‌اید. 7هر چند شما هم مثل پدران خود از احکام من سرپیچی نموده، آنها را به جا نیاورده‌اید، ولی اینک بسوی من بازگشت نمایید و من شما را خواهم بخشید. می‌گویید: مگر ما چه کرده‌ایم که باید بازگشت کنیم؟

<sup>8</sup>«آیا کسی از خدا دزدی می‌کند؟ ولی شما از من دزدی کرده‌اید!

«می‌پرسید: مقصودت چیست؟

«مقصودم ده یک‌ها و هدایاست. <sup>9</sup>ای قوم اسرائیل، همه شما ملعون هستید، زیرا از مال من می‌دزدید. <sup>10</sup>ده یک دارایی خود را بطور کامل به خانه من بیاورید تا خوراک کافی در آنجا باشد. به این ترتیب

مرا امتحان کنید و ببینید چگونه روزه‌های آسمان را باز می‌کنم و شما را از برکات خود لبریز می‌سازم! <sup>11</sup>من حشرات و آفات را از زمین شما دور می‌کنم تا محصولات آن از بین نرود و تاکستانهای آن میوه فراوان بدهند. <sup>12</sup>همه قوم‌ها شما را خوشبخت خواهند خواند،

زیرا صاحب سرزمینی با صفا خواهید بود.»

<sup>13</sup>خداوند می‌فرماید که شما بضد او سخنان دروغ گفته‌اید؛ ولی شما به او می‌گویید: «بضد تو چه گفته‌ایم؟»

<sup>14</sup>د<sup>15</sup>گفته‌اید: «عبادت خدا و اطاعت از او بی‌فایده است. چرا برای اعمالمان باید به حضور خداوند برویم و اظهار پشیمانی کنیم؟ ببینید چطور آمده‌ایم متکبر خوشبخت زندگی می‌کنند و بدکاران کامیاب

<sup>13</sup>اما قربانگاه خداوند را با اشکهای خود پر می‌کنید، زیرا دیگر خداوند هدایای شما را نمی‌پذیرد و برکتی به شما نمی‌دهد. <sup>14</sup>می‌گویید: «چرا خداوند ما را ترک کرده است؟» دلایش اینست که شما به همسران که در جوانی با وی پیوند وفاداری بسته بودید، خیانت کرده‌اید و خداوند که شاهد این پیوند بوده، خیانت شما را دیده است. <sup>15</sup>خداوند شما را با یکدیگر پیوند داد و شما در نظر او یک تن شدید. حال، خدا از شما چه می‌خواهد؟ او می‌خواهد که فرزندان خدانشناس داشته باشید. پس مواظب باشید که به همسر خود خیانت نکنید.

<sup>16</sup>خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من از طلاق نفرت دارم، و نیز از اینکه کسی ظلم را همچون جامه به تن کند. پس مواظب روحهای خود باشید و از خیانت بپرهیزید.»

### روز داوری

<sup>17</sup>شما با حرفهایی که می‌زنید خداوند را خسته کرده‌اید!

می‌پرسید: «با کدام حرفها؟»

با این حرفها که می‌گویید: «خدایی که به انصاف داوری می‌کند کجاست؟ مثل اینکه او بدکاران را دوست دارد و از آنها راضی است!»

3 خداوند قادر متعال می‌فرماید: «قاصد خود را می‌فرستم تا راه را برای من آماده کند. سپس خداوندی که انتظارش را می‌کشید ناگهان به خانه خود خواهد آمد. آن رسولی که شما مشتاق دیدارش هستید خواهد آمد و عهد مرا به شما اعلان خواهد کرد.»

<sup>2</sup>اما کیست که برای ایستادن در مقابل او را داشته باشد؟ و کیست که بتواند آمدنش را تحمل کند؟ زیرا او همچون آتش سوزانی است که فلز را تصفیه می‌کند و مثل صابونی است که کثیف‌ترین لباس‌ها را پاک می‌کند. <sup>3</sup>او مانند کسی که فلز را تصفیه می‌کند کاهنان را همچون طلا و نقره پاک خواهد کرد تا آنها با دل پاک هدایا را به خداوند تقدیم کنند. <sup>4</sup>آنگاه مثل گذشته،

اشخاص مغرور و بدکار را مانند کاه می‌سوزاند. آنها مانند درخت تا ریشه خواهند سوخت و خاکستر خواهند شد.

<sup>2</sup> «اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفا بخش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکبال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود.<sup>3</sup> در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، بدکاران را مثل خاکستر زیر پای خود له خواهید کرد.

<sup>4</sup> «دستورات و قوانینی را که بر کوه سینا توسط خدمتگزار خود موسی به همه قوم اسرائیل دادم به یاد داشته باشید و از آن اطاعت کنید.

<sup>5</sup> «پیش از فرا رسیدن روز بزرگ و هولناک داوری خداوند، من رسولی شبیه ایلیای نبی برای شما می‌فرستم.<sup>6</sup> او دل‌های پدران و فرزندان را دوباره بهم نزدیک خواهد کرد و این باعث خواهد شد که من سرزمین شما را ویران نکنم.»

می‌شوند و با وجود اینکه مرتکب اعمال زشت می‌شوند خدا آنها را مجازات نمی‌کند!»

<sup>16</sup> آنگاه کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند، با یکدیگر به گفتگو نشستند و خداوند به گفتگوی آنان گوش داد و سخنان ایشان را شنید. سپس در کتابی که در حضور خداوند بود اسامی کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند و نام او را گرامی می‌داشتند، نوشته شد.<sup>17</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، آنها قوم خاص من خواهند بود و همانطور که یک پدر، پسر مطیع خود را می‌بخشد، من نیز ایشان را خواهم بخشید.<sup>18</sup> آنگاه خواهید دید که خدا با اشخاص خوب و بد، با خدمتگزاران خود و آنانی که او را خدمت نمی‌کنند، چگونه رفتار می‌کند.»

#### فرا رسیدن روز داوری خداوند

خداوند قادر متعال می‌فرماید: «روز داوری

مثل تنوری شعله‌ور فرا می‌رسد و همه

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته متی<sup>۱</sup>

عیسی در زمانی تولد یافت که قوم اسرائیل در زیر سلطه امپراطوری روم بود. بهمین دلیل آنان مجبور بودند به رومی‌ها باج و خراج بدهند. در نظر بنی اسرائیل، کثیف‌ترین شغل را کسانی داشتند که مأمور بودند این باج را برای دولت روم وصول کنند. آنها را «باجگیر» می‌نامیدند، و متی یکی از آنان بود. ولی هنگامی که عیسی او را دید، از وی دعوت کرد او را پیروی کند. متی نیز از زندگی کثیف خود دست کشید و یکی از دوازده شاگرد عیسی شد و این انجیل را چند سال پس از صعود استاد خود به آسمان، نوشت.

موضوع اصلی این انجیل شناساندن معنی واقعی «ملکوت خداوند» به مردم است، که اغلب نظریاتی غلط درباره آن داشتند. در ضمن «موعظه سر کوه» عیسی که از معروف‌ترین خطابه‌های تاریخ است، در این انجیل یافت می‌شود.

### اجداد عیسی مسیح

داود و ابراهیم پیغمبر، هر دو، جد عیسی مسیح بودند.

<sup>۲</sup> ابراهیم پدر اسحاق، اسحاق پدر یعقوب، و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود. <sup>۳</sup> یهودا پدر فارص و زارح (مادر آنها تamar بود)، فارص پدر حصرون، و حصرون پدر ارام بود. <sup>۴</sup> ارام پدر امی‌ناداب، امی‌ناداب پدر نحشون، و نحشون پدر شلمون بود. <sup>۵</sup> شلمون پدر بوغز (مادرش راحاب بود)، بوغز پدر عویید (مادرش روت بود)، و عویید پدر یسی بود. <sup>۶</sup> یسی پدر داود پیغمبر بود و داود پدر سلیمان بود، (مادر او قبل از او را بود). <sup>۷</sup> سلیمان پدر رحبعام، و رحبعام پدر ایبا، و ایبا پدر آسا بود. <sup>۸</sup> آسا پدر یهوشافاط، یهوشافاط پدر یورام، و یورام پدر عزریا بود. <sup>۹</sup> عزریا پدر یوتام، یوتام پدر احاز، و احاز پدر حزقیایا بود. <sup>۱۰</sup> حزقیایا پدر منسی، منسی پدر آمون، و آمون پدر یوشیا بود. <sup>۱۱</sup> یوشیا پدر یکنیا و برادران او بود که در زمان تبعید بنی اسرائیل به بابل، بدنیا آمدند. <sup>۱۲</sup> بعد از تبعید: یکنیا پدر سالتی‌ئیل و سالتی‌ئیل پدر زروبابل بود. <sup>۱۳</sup> زروبابل پدر ابی‌هود،

### تولد عیسی مسیح

<sup>۱۸</sup> واقعه تولد عیسی مسیح به این شرح است: مریم، مادر عیسی که در عقد یوسف بود، قبل از ازدواج با او، بوسیله روح‌القدس آبستن شد. <sup>۱۹</sup> یوسف که سخت پای‌بند اصول اخلاق بود، بر آن شد که نامزدی خود را برهم بزند، اما در نظر داشت این کار را در خفا انجام دهد تا مبادا مریم بی‌آبرو شود. <sup>۲۰</sup> او غرق در اینگونه افکار بود که بخواب رفت. در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت: «یوسف،



پسر داود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رجم اوست، از روح القدس است.<sup>۱۱</sup> او پسری خواهد زایید، و تو نام او را عیسی (یعنی نجات دهنده) خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانشان خواهد رهانید.<sup>۱۲</sup> و این همان پیغامی است که خداوند قرن‌ها قبل به زبان نبی خود، «اشعیا» فرموده بود که<sup>۱۳</sup> «بنگرید! دختری باکره آبتن خواهد شد و پسری بدنیا خواهد آورد، و او را عمانوئیل خواهند نامید.» (عمانوئیل بزبان عبری به معنی «خدا با ما» است.)<sup>۱۴</sup> چون یوسف بیدار شد، طبق دستور فرشته عمل کرد و مریم را به خانه‌اش آورد تا همسر او باشد؛<sup>۱۵</sup> اما با او همبستر نشد تا وقتی که او پسرش را بدنیا آورد؛ و یوسف او را «عیسی» نام نهاد.

### ستاره‌شناسان در جستجوی عیسی

عیسی در زمان سلطنت «هیرودیس»، در شهر بیت لحم<sup>۱۶</sup> یهودیه بدنیا آمد.

در آن هنگام چند مجوس ستاره‌شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده، پرسیدند: <sup>۱۷</sup> «کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود گردد؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دور دست شرق دیده‌ایم و آمده‌ایم تا او را بپرستیم.»

<sup>۱۸</sup> وقتی این مطلب به گوش هیرودیس پادشاه رسید، سخت پریشان شد. تمام مردم اورشلیم نیز از ماجرا آگاهی یافتند.<sup>۱۹</sup> او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فراخواند و از ایشان پرسید:

«طبق پیشگویی پیامبران، مسیح در کجا باید بدنیا آید؟»

<sup>۲۰</sup> ایشان پاسخ دادند: «باید در بیت لحم متولد شود زیرا میکای نبی چنین پیشگویی کرده است: <sup>۲۱</sup> ای بیت لحم، ای شهر کوچک، تو در یهودیه، دهکده‌ای بی ارزش نیستی، زیرا از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد که قوم بنی اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»

<sup>۲۲</sup> آنگاه هیرودیس پیام محرمانه‌ای برای مجوسیان ستاره‌شناس فرستاد و از ایشان خواست تا به ملاقات او بیایند و به او اطلاع دهند که اولین بار ستاره را در

چه زمانی دیده‌اند.<sup>۲۳</sup> پس به ایشان گفت: «به بیت لحم بروید و بدنبال آن طفل بگردید. آنگاه نزد من بازگشته، به من خبر دهید تا من نیز بروم و او را بپرستم.»

<sup>۲۴</sup> پس از این گفت و گو، ستاره‌شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان ستاره را دیدند که در پیشاپیش آنان حرکت می‌کند، تا به بیت لحم رسیده، بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد.<sup>۲۵</sup> ستاره‌شناسان از شادی در پوست نمی‌گنجیدند.

<sup>۲۶</sup> وقتی وارد خانه‌ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند، پیشانی بر خاک نهاد، کودک را پرستش کردند. سپس هدایای خود را گشودند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند.<sup>۲۷</sup> اما در راه بازگشت به وطن، از راه اورشلیم مراجعت نکردند تا به هیرودیس گزارش بدهند، زیرا خداوند در خواب به آنها فرموده بود که از راه دیگری به وطن باز گردند.

### فرار به مصر

<sup>۲۸</sup> پس از رفتن ستاره‌شناسان، فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز و کودک و مادرش را برداشته، به مصر فرار کن، و همانجا بمان تا تو را خبر دهم؛ زیرا هیرودیس پادشاه می‌خواهد کودک را به قتل برساند.»<sup>۲۹</sup> یوسف همان شب مریم و کودک را برداشت و بسوی مصر رفت،<sup>۳۰</sup> و تا زمان مرگ هیرودیس در آنجا ماند. یکی از انبیاء قرن‌ها پیش درباره این موضوع پیشگویی کرده و گفته بود: «پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

<sup>۳۱</sup> اما وقتی هیرودیس متوجه شد که ستاره‌شناسان از دستور او سرپیچی کرده‌اند، بسیار خشمگین شد و سربازانی به بیت لحم فرستاد تا تمام کودکان دو ساله و کمتر را که در آن شهر و در تمام حومه آن بودند قتل عام کنند، زیرا طبق گفته ستاره‌شناسان، ستاره دو سال پیش از آن ظاهر شده بود.<sup>۳۲</sup> این رفتار بی‌رحمانه هیرودیس را قبلاً آرمیای نبی چنین پیشگویی کرده بود: <sup>۳۳</sup> «صدای گریه و ماتم از رامه به گوش می‌رسد. راحیل برای فرزنداناش می‌گرید و آرام نمی‌گیرد،

«ای افعی زادگان، چه کسی به شما گفت که می‌توانید از غضب آینده خدا بگریزید؟<sup>۸</sup> پیش از آنکه شما را تعمید دهم، باید با کارهای شایسته، ثابت کنید که از گناهان خود توبه کرده‌اید.<sup>۹</sup> با این فکر که ما یهودی و از نسل ابراهیم هستیم، خود را فریب ندهید. این افکار بیهوده است. خدا می‌تواند از همین سنگها، نسلی برای ابراهیم بوجود آورد.<sup>۱۰</sup> و حال تیشه‌دآوری خدا بر ریشه درختان گذاشته شده است. هر درختی که ثمر نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.<sup>۱۱</sup> من آنانی را که از گناهانشان توبه می‌کنند با آب غسل تعمید می‌دهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آنقدر که من لیاقت ندارم کشفایش را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح القدس و آتش الهی تعمید خواهد داد.<sup>۱۲</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزاند؛ اما گندم را در انبار جمع خواهد نمود.»

### بازگشت از مصر

<sup>۱۹</sup> پس از مرگ هیرودیس، در مصر فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و به او گفت: <sup>۲۰</sup> «برخیز و کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل بازگرد، چون کسی که قصد قتل کودک را داشت، خود مرده است.»  
<sup>۲۱</sup> پس یوسف بی‌درنگ با کودک و مادرش به اسرائیل بازگشت.<sup>۲۲</sup> اما در راه، وقتی شنید که پسر هیرودیس، «آرکلائوس»، جانشین پدرش شده و در یهودیه سلطنت می‌کند، ترسید. باز در عالم خواب به او وحی رسید که به یهودیه نرود. پس او به ایالت جلیل رفت و <sup>۲۳</sup> در شهر ناصره ساکن شد. باز در اینجا پیشگویی انبیا جامه عمل پوشید که: «او ناصری خوانده خواهد شد.»

### ظهور یحیای پیغمبر

<sup>۲۴</sup> وقتی ایشان هنوز در ناصره زندگی می‌کردند، یحیی که به «تعمید دهنده» معروف بود، در بیابان یهودیه رسالت خود را آغاز کرد. او مردم را موعظه کرده، می‌گفت: <sup>۲</sup> «از گناهان خود توبه کنید، زیرا ملکوت خدا بزودی فرا خواهد رسید.»<sup>۳</sup> اشعای نبی صدها سال پیش از آن، در باره خدمت یحیی، پیشگویی کرده و گفته بود: «صدای فریادی در بیابان می‌شنوم که می‌گوید: برای خداوند راهی آماده کنید و جاده را برای آمدن او هموار نمایید.»

<sup>۴</sup> یحیی لباسی از پشم شتر بر تن می‌کرد و کمربندی چرمی به کمر می‌بست. خوراکش نیز ملخ و عسل صحرائی بود.<sup>۵</sup> مردم از اورشلیم و از سراسر کرانه رود اردن، و در واقع از تمامی سرزمین یهودیه به بیابان می‌آمدند تا به موعظه او گوش فرادهند. ایشان به گناهان خود اعتراف کرده، بدست یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌یافتند.

<sup>۶</sup> اما وقتی یحیی دید که عده زیادی از روحانیون متظاهر و رهبران قوم نزد او می‌آیند تا تعمید گیرند، به ایشان گفت:

### تعمید عیسی بدست یحیی

<sup>۱۳</sup> در آن زمان، عیسی از ایالت جلیل بسوی رود اردن به راه افتاد تا در آنجا از یحیی تعمید گیرد.  
<sup>۱۴</sup> ولی یحیی مانع او شد و گفت: «این کار، شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمید بگیرم.»  
<sup>۱۵</sup> اما عیسی گفت: «مرا تعمید بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بجا می‌آوریم.»  
<sup>۱۶</sup> پس از تعمید، در همان لحظه که عیسی از آب بیرون می‌آمد، آسمان باز شد و یحیی روح خدا را دید که به شکل کبوتری پایین آمد و بر عیسی قرار گرفت.<sup>۱۷</sup> آنگاه ندایی از آسمان در رسید که «این فرزند عزیز من است که از او خشنودم.»

### آزمایش عیسی

<sup>۴</sup> آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا شیطان او را وسوسه و آزمایش کند.  
<sup>۲</sup> عیسی در آن زمان، برای مدت چهل شبانه روز روزه گرفت. پس در آخر بسیار گرسنه شد.<sup>۳</sup> در این حال شیطان به سراغ او آمد و او را وسوسه کرد و گفت:

«اگر این سنگها را تبدیل به نان کنی، ثابت خواهی کرد که فرزند خدا هستی.»

اما عیسی به او گفت: «نه، من چنین نخواهم کرد، زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید نان نمی‌تواند روح انسان را سیر کند؛ بلکه فقط کلام خداست که می‌تواند نیاز درونی او را برآورده سازد.»

سپس شیطان او را به شهر اورشلیم برد و بر روی بام خانه خدا قرار داد،<sup>۴</sup> و به او گفت: «خود را از اینجا بینداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی؛ چون کتاب آسمانی می‌فرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند... آنها نخواهند گذارد که حتی پایت به سنگ بخورد.»

عیسی جواب داد: «بلی، ولی همان کتاب نیز می‌فرماید که خداوند را بی‌جهت آزمایش مکن.»

سپس شیطان او را به قلّه کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک جهان، و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد،<sup>۵</sup> و گفت: «اگر زانو بزنی و مرا سجده کنی، همه اینها را به تو می‌بخشم.»

عیسی به او گفت: «دور شو ای شیطان! کتاب مقدس می‌فرماید: فقط خداوند را پرست و تنها از او اطاعت کن.»

آنگاه شیطان دور شد و فرشتگان آمدند و عیسی را خدمت کردند.

### آغاز خدمات عیسی

<sup>۱۳</sup> و <sup>۱۲</sup> وقتی عیسی از دستگیری یحیی باخبر شد، از ایالت یهودیه، به ناصره در ایالت جلیل بازگشت. پس از مدتی، از آنجا به بندر کفرناحوم رفت که در کرانه دریاچه جلیل و نزدیک زبولون و نفتالی واقع است.<sup>۱۴</sup> اشعای نبی این را پیشگویی کرده و گفته بود:<sup>۱۵</sup> «سرزمین زبولون و نفتالی کنار دریاچه، و ناحیه آن طرف رود اردن، و جلیل علیا، سرزمین بیگانگان؛<sup>۱۶</sup> در آنجا که مردم در تاریکی نشسته بودند، نور عظیمی دیده شد. بر آنانی که در دیار مردگان ساکن بودند، نوری تابید.»<sup>۱۷</sup> عیسی از آن روز به بعد، به اعلام پیغام خدا پرداخت و می‌گفت: «از گناهان خود توبه نمایید و نزد خدا بازگشت کنید، زیرا ملکوت خدا

نزدیک شده است.»

<sup>۱۸</sup> روزی عیسی در کنار دریاچه جلیل قدم می‌زد که شمعون پطرس<sup>۱</sup> و برادرش «اندریاس» را دید که سوار بر قایق بودند و تور ماهیگیری را به دریا انداخته بودند، زیرا شغل هر دو ماهیگیری بود.

<sup>۱۹</sup> عیسی ایشان را خوانده، گفت: «بدنبال من بیایید و من به شما نشان می‌دهم که چگونه جانهای مردم را صید کنید.»<sup>۲۰</sup> ایشان بی‌درنگ تورها را به کناری انداخته، به دنبالش او رفتند.

<sup>۲۱</sup> عیسی از آنجا قدری جلوتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب و یوحنا را دید که با پدرشان در قایق نشسته بودند و تورهای خود را تعمیر می‌کردند. عیسی ایشان را نیز دعوت کرد تا بدنبالش بروند.<sup>۲۲</sup> ایشان بلافاصله قایق و پدر خود را رها کرده، بدنبال عیسی رفتند.

<sup>۲۳</sup> عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در عبادتگاه یهودیان تعلیم می‌داد، و به هر جا می‌رسید مژده ملکوت خدا را اعلام می‌کرد و هر نوع مرض و بیماری را شفا می‌داد.<sup>۲۴</sup> شهرت معجزات او از مرزهای جلیل نیز گذشت، به طوری که حتی بیماران از سوریه می‌آمدند تا شفا یابند. عیسی هر نوع مرض و درد را شفا می‌داد و هر دیوانه و غشی و افلیج را سلامتی می‌بخشید.<sup>۲۵</sup> او به هر جا که گام می‌نهاد، انبوه جمعیت از جلیل، دکاپولیس، اورشلیم و سراسر یهودیه، و حتی از آنطرف رود اردن بدنبالش براه می‌افتادند.

### موعظه سر کوه

#### راز خوشبختی

روزی که جمعیتی انبوه گرد آمده بودند، عیسی به همراه شاگردان خود بر فراز تپه‌ای بر آمد و بنشست.<sup>۲</sup> آنگاه شروع به تعلیم ایشان کرد و فرمود:

<sup>۳</sup> «خوشبحال آنان که نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

<sup>۴</sup> «خوشبحال مساتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی

خواهند یافت.

۵ «خوشابحال فروتان، زیرا ایشان مالک تمام جهان خواهند گشت.

۶ «خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند شد.

۷ «خوشابحال آنان که مهربان و باگذشتند، زیرا از دیگران گذشت خواهند دید.

۸ «خوشابحال پاک‌دلان، زیرا خدا را خواهند دید.

۹ «خوشابحال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم کوشش می‌کنند، زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد.

۱۰ «خوشابحال آنان که به سبب نیک‌کردار بودن آزار می‌بینند، زیرا ایشان از برکات ملکوت آسمان بهره‌مند خواهند شد.

۱۱ «هرگاه بخاطر من شما را ناسزا گفته، آزار رسانند و به شما تهمت زنند، شاد باشید. ۱۲ بلی، خوشی و شادی نمایید، زیرا در آسمان پاداشی بزرگ در انتظار شماست. بدانید که با پیامبران گذشته نیز چنین کردند.

۱۳ «شما نمک جهان هستید و به آن طعم می‌بخشید. اما اگر شما نیز طعم خود را از دست دهید، وضع جهان چه خواهد شد؟ در اینصورت، شما را همچون نمکی بی‌مصرف دور انداخته، پامال خواهند ساخت. ۱۴ شما نور جهان می‌باشید. شما همچون شهری هستید که بر تپه‌ای بنا شده و در شب می‌درخشد و همه آن را می‌بینند.

۱۶ و ۱۵ «پس نور خود را پنهان مسازید، بلکه بگذارید نور شما بر مردم بتابد، تا کارهای نیک شما را دیده، پدر آسمانی‌تان را تمجید کنند.

## احکام تورات

۱۷ «گمان مبرید که آمده‌ام تاتورات موسی و نوشته‌های سایر انبیاء را منسوخ کنم. من آمده‌ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام رسانم. ۱۸ برآستی به شما می‌گویم که از میان احکام تورات، هر آنچه که باید عملی شود، یقیناً همه یک به یک عملی خواهند شد. ۱۹ پس اگر کسی از کوچکترین حکم آن سرپیچی

کند و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود. اما هر که احکام خدا را اطاعت نماید و دیگران را نیز تشویق به اطاعت کند، در ملکوت آسمان بزرگ خواهد بود.

۲۰ «این را نیز بگویم که تا شما از علما و پیشوایان دین یهود بهتر نشوید، محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.

۲۱ «گفته شده است که هر کس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ می‌باشد. ۲۲ اما من می‌گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بزنی، باید تو را محاکمه کرد؛ و اگر برادر خود را «ابله» خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد؛ و اگر به دوست ناسزا گویی، سزای آتش جهنم می‌باشد.

۲۳ «پس اگر نذری داری و می‌خواهی گوسفندی در خانه خدا قربانی کنی، و همان لحظه بیادت آید که دوست از تو رنجیده است، ۲۴ گوسفند را همانجا نزد قربانگاه رها کن و اول برو و از دوست عذرخواهی نما و با او آشتی کن؛ آنگاه بیا و نذرت را به خدا تقدیم کن. ۲۵ هرگاه کسی از تو شکایت کند و تو را به دادگاه ببرد، کوشش کن پیش از آنکه به دادگاه برسید و قاضی تو را به زندان بیندازد، با شاکی صلح کنی؛ ۲۶ و اگر نه، در زندان خواهی ماند و تا دینار آخر را نپرداخته باشی، بیرون نخواهی آمد.

۲۷ «گفته شده است که زنا مکن. ۲۸ ولی من می‌گویم که اگر حتی با نظر شهوت آلود به زنی نگاه کنی، همان لحظه در دل خود با او زنا کرده‌ای. ۲۹ پس اگر چشمی که برایت اینقدر عزیز است، باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حدقه درآور و دور افکن. بهتر است بدنت ناقص باشد، تا این که تمام وجودت به جهنم بیفتد. ۳۰ و اگر دست راست باعث می‌شود گناه کنی، آن را ببر و دور بینداز. بهتر است یک دست داشته باشی، تا اینکه با دو دست به جهنم بروی.

۳۱ «گفته شده است: اگر کسی می‌خواهد از دست زنش خلاص شود، کافی است طلاقنامه‌ای بنویسد و به او بدهد. ۳۲ اما من می‌گویم هر که زن خود را بدون اینکه خیانتی از او دیده باشد، طلاق دهد و آن زن دوباره شوهر کند، آن مرد مقصر است زیرا باعث

شده زنش زنا کند؛ و مردی نیز که با این زن ازدواج کرده، زنا کار است.

<sup>۳۳</sup> «باز گفته شده که قسم دروغ نخور و هرگاه به نام خدا قسم یاد کنی، آن را وفا کن. <sup>۳۲</sup> اما من می گویم: هیچگاه قسم نخور، نه به آسمان که تخت خداست، <sup>۳۵</sup> و نه به زمین که پای انداز اوست، و نه به اورشلیم که شهر آن پادشاه بزرگ است؛ به هیچیک از اینها سوگند یاد نکن. <sup>۳۶</sup> به سر خود نیز قسم نخور، زیرا قادر نیستی مویی را سفید یا سیاه گردانی. <sup>۳۷</sup> فقط بگو: «بلی» یا «نه». همین کافی است. اما اگر برای سخنی که می گوئی، قسم بخوری، نشان می دهی که نیرنگی در کار است.

<sup>۳۸</sup> «گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست. <sup>۳۹</sup> اما من می گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگر را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند. <sup>۴۰</sup> اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را بگیرد، عبای خود را نیز به او ببخش. <sup>۴۱</sup> اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن. <sup>۴۲</sup> اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه نکن.

<sup>۴۳</sup> «شنیده اید که می گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنان دشمن؟ <sup>۴۴</sup> اما من می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آنانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید، و برای آنانی که به شما ناسزا می گویند و شما را آزار می دهند، دعای خیر نمایید. <sup>۴۵</sup> اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می تاباند، چه بر خوبان، چه بر بدان؛ باران خود را نیز بر نیکوکاران و ظالمان می باراند. <sup>۴۶</sup> اگر فقط آنانی را که شما را دوست می دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. <sup>۴۷</sup> اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه

فرقی دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. <sup>۴۸</sup> پس شما کامل باشید، همانگونه که پدر آسمانی شما کامل است.»

### پرهیز از تظاهر

«مراقب باشید که اعمال نیک خود را در نظر مردم انجام ندهید، تا شما را ببینند و تحسین کنند، زیرا در اینصورت نزد پدر آسمانی تان اجری نخواهید داشت. <sup>۱</sup> هرگاه به فقیری کمک می کنی، در هر محفلی درباره کار نیک خود داد سخن سر نده، چون به این ترتیب، اجری را که می بایست از خدا بگیری، از مردم گرفته ای. <sup>۲</sup> اما وقتی به کسی صدقه ای می دهی، نگذار حتی دست چپت از کاری که دست راست می کنی، آگاه شود، تا نیکویی تو در نهان باشد. <sup>۳</sup> آنگاه پدر آسمانی که امور نهان را می بیند، تو را اجر خواهد داد.

### دعا و روزه مسیحی

<sup>۴</sup> «و اما درباره دعا. هرگاه دعا می کنی، مانند ریاکاران نباش که دوست دارند در عبادتگاهها یا در گوشه و کنار خیابانها نماز بخوانند تا توجه مردم را به خود جلب کنند و خود را مؤمن نشان دهند. مطمئن باش اجری را که باید از خدا بگیری، همین جا از مردم گرفته اند. <sup>۵</sup> اما تو هرگاه دعا می کنی، در تنهایی و در خلوت دل، پدر آسمانی را عبادت نما؛ و او که کارهای نهان تو را می بیند، به تو پاداش خواهد داد. <sup>۶</sup> «وقتی دعا می کنی، مانند کسانی که خدای حقیقی را نمی شناسند، وردهای بی معنی تکرار نکنید. ایشان گمان می کنند که با تکرار زیاد، دعایشان مستجاب می شود. اما شما این را بیاد داشته باشید که پدرتان، قبل از اینکه از او چیزی بخواهید، کاملاً از نیازهای شما آگاه است.

<sup>۷</sup> «پس شما اینگونه دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی،

«نام مقدس تو گرامی باد.

«ملکوت تو برقرار گردد.

«خواست تو آنچنان که در آسمان مورد

بر زمین نیز اجرا شود.

۱۱ «نان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار.

۱۲ «خطاهای ما را بیامرز چنانکه ما نیز آنان را که به

ما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم.

۱۳ «ما را از وسوسه‌ها دور نگاهدار و از شیطان

حفظ فرما؛

«زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن

توست. آمین!

۱۴ و ۱۵ «پدر آسمانی، شما را بشرطی خواهد بخشید

که شما نیز آنانی را که به شما بدی کرده‌اند، ببخشید.

۱۶ «و اما دربارهٔ روزه. وقتی روزه می‌گیرید، مانند

ریا کاران خود را افسرده و ناتوان نشان ندهید. ایشان با

این کار می‌خواهند به مردم بفهمانند که روزه گرفته‌اند.

مطمئن باشید که ایشان تمام اجر خود را به همین

صورت از مردم می‌گیرند. ۱۷ اما تو وقتی روزه

می‌گیری، سر و صورت خود را تمیز و مرتب کن،

۱۸ تا کسی متوجه نشود روزه گرفته‌ای. آنگاه پدر

آسمانی تو که از همه چیز آگاه است، تو را اجر

خواهد داد.

## ثروت و خوراک و پوشاک

۱۹ «ثروت خود را بر روی این زمین نیندوزید زیرا

ممکن است بید یا زنگ به آن آسیب رسانند و یا دزد

آن را بریاید. ۲۰ ثروتان را در آسمان بیندوزید، در

جایی که از بید و زنگ و دزد خیری نیست. ۲۱ اگر

ثروت شما در آسمان باشد، فکر و دلتان نیز در آنجا

خواهد بود.

۲۲ «چشم، چراغ وجود انسان است. اگر چشم تو

پاک باشد، تمام وجودت نیز پاک و روشن خواهد

بود. ۲۳ ولی اگر چشمت با شهوت و طمع تیره شده

باشد، تمام وجودت هم در تاریکی عمیقی فرو

خواهد رفت.

۲۴ «نمی‌توانی به دو ارباب خدمت کنی. باید فقط

یکی از آنها را دوست داشته باشی و فقط به یکی

وفادار بمانی. همچنین نمی‌توانی هم بندهٔ خدا باشی و

هم بندهٔ پول.

۲۵ «پس نصیحت من این است که برای خوراک و

پوشاک غصه نخورید. برای همین زندگی و بدنی که

دارید شاد باشید. آیا ارزش زندگی و بدن، بیشتر از

خوراک و پوشاک نیست؟ ۲۶ به پرندگان نگاه کنید.

غصه ندارند که چه بخورند. نه می‌کارند و نه درو

می‌کنند، ولی پدر آسمانی شما خوراک آنها را فراهم

می‌سازد. آیا شما برای خدا خیلی بیشتر از این

پرندگان ارزش ندارید؟ ۲۷ آیا غصه خوردن می‌تواند

یک لحظه عمرتان را طولانی‌تر کند؟

۲۸ «چرا برای لباس و پوشاک غصه می‌خورید؟ به

گل‌های سوسن که در صحرا هستند، نگاه کنید. آنها

برای لباس غصه نمی‌خورند. ۲۹ با این حال به شما

می‌گویم که سلیمان هم با تمام شکوه و ثروت خود،

هرگز لباسی به زیبایی این گل‌های صحرائی نپوشید.

۳۰ پس اگر خدا در فکر گل‌هایی است که امروز هستند

و فردا از بین می‌روند، چقدر بیشتر در فکر شماست،

ای کم‌ایمانان.

۳۱ و ۳۲ «پس غصهٔ خوراک و پوشاک را نخورید.

چون بی‌ایمانان دربارهٔ این چیزها دائماً فکر می‌کنند و

سخن می‌گویند. شما با ایشان فرق دارید. پدر آسمانی

شما کاملاً می‌داند شما به چه نیاز دارید. ۳۳ اگر شما در

زندگی خود، به خدا بیش از هر چیز دیگر اهمیت

دهید و دل ببندید، او همهٔ این نیازهای شما را

بر آورده خواهد ساخت.

۳۴ «پس غصهٔ فردا را نخورید، چون خدا در فکر

فردای شما نیز می‌باشد. مشکلات هر روز برای همان

روز کافی است؛ لازم نیست مشکلات روز بعد را نیز

به آن بیفزایید.»

## ایراد نگیرید

۱ «از کسی ایراد نگیرید تا از شما نیز ایراد نگیرند.

۲ زیرا هر طور که با دیگران رفتار کنید، همانگونه

با شما رفتار خواهند کرد. ۳ چرا پرکاه را در چشم

برادرت می‌بینی، اما تیر چوب را در چشم خودت

نمی‌بینی؟ ۴ چگونه جرأت می‌کنی بگویی: اجازه بده

پرکاه را از چشمت در آورم، در حالی که خودت چوبی

در چشم داری؟ ۵ «مستظاهر، نخست چوب را

از چشم خود درآور تا بهتر بتوانی پرگاه را در چشم برادرت ببینی.

۶ «مرواریدهای خود را نزد خوکها نگذارید چون قادر به تشخیص ارزش آنها نمی‌باشند؛ آنها مرواریدها را لگدمال می‌کنند و برگشته، به شما حمله‌ور خواهند شد. به همین ترتیب، چیزهای مقدس را در اختیار انسانهای بدکار نگذارید.

### بجویید تا بیایید

۷ «بخواید، تا به شما داده شود. بجویید تا بیایید. در بزیند، تا به روی شما باز شود. ۸ زیرا هر که چیزی بخوهد، بدست خواهد آورد، و هر که بجوید، خواهد یافت. کافی است در بزیند، که در برویتان باز می‌شود. ۹ اگر کودکی از پدرش نان بخوهد، آیا پدرش به او سنگ می‌دهد؟ ۱۰ اگر از او ماهی بخوهد، آیا به او مار می‌دهد؟ ۱۱ پس شما که اینقدر سنگدل و گناهکار هستید، به فرزندانانتان چیزهای خوب می‌دهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی‌تان، برکات خود را به شما خواهد بخشید، اگر از او بخواید. ۱۲ پس آنچه می‌خواهید دیگران برای شما بکنند، شما همان را برای آنها بکنید. این است خلاصهٔ تورات و کتب انبیاء.

### راه رسیدن به خدا

۱۳ «فقط با عبور از در تنگ می‌توان به حضور خدا رسید. جاده‌ای که به طرف جهنم می‌رود خیلی پهن است و دروازه‌اش نیز بسیار بزرگ، و همهٔ کسانی که به آن راه می‌روند، براحتی می‌توانند داخل شوند. ۱۴ اما دری که به زندگی جاودان باز می‌شود، کوچک است و راهش نیز باریک، و تنها عدهٔ کمی می‌توانند به آن راه یابند.

۱۵ «از پیامبران دروغین برحذر باشید که در لباس میش نزد شما می‌آیند، ولی در باطن گرگهای درنده می‌باشند. ۱۶ همانطور که درخت را از میوه‌اش می‌شناسند، ایشان را نیز می‌توان از اعمالشان شناخت. شما یقیناً فرق درخت انگور و خار بیابان، و فرق انجیر و بوتهٔ خار را می‌دانید. ۱۷ درخت سالم میوه

خوب می‌دهد و درخت فاسد میوهٔ بد. ۱۸ درخت سالم نمی‌تواند میوهٔ بد بدهد؛ درخت فاسد نیز میوهٔ خوب نمی‌دهد. ۱۹ درختهایی که میوهٔ بد می‌دهند، بریده و در آتش انداخته می‌شوند. ۲۰ بلی، به این گونه می‌توانید پیامبران دروغین را از اعمالشان بشناسید.

۲۱ «گمان نکنید هر که خود را مؤمن نشان دهد، به بهشت خواهد رفت. ممکن است عده‌ای حتی مرا "خداوند" خطاب کنند، اما به حضور خدا راه نیابند. فقط آنانی می‌توانند به حضور خدا برسند که ارادهٔ پدر آسمانی مرا بجا آورند.

۲۲ «در روز قیامت بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت: خداوند، خداوند، ما پیغام تو را به مردم دادیم و با ذکر نام تو، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم. ۲۳ ولی من جواب خواهم داد: من اصلاً شما را نمی‌شناسم، از من دور شوید ای بدکاران.

۲۴ «هر که احکام مرا می‌شنود و آنها را بجا می‌آورد، شخصی داناست؛ او مانند آن مرد عاقلی است که خانه‌اش را بر صخره‌ای محکم ساخت. ۲۵ هر چه باران و سیل آمد، و باد و طوفان بر آن خانه وزید، خراب نشد چون روی صخره ساخته شده بود.

۲۶ «اما کسی که احکام مرا می‌شنود و از آنها پیروی نمی‌کند، نادان است، درست مثل مردی که خانه‌اش را بر شن و ماسه ساخت. ۲۷ وقتی باران و سیل آمد و باد و طوفان بر آن خانه وزید، آنچنان خراب شد که اثری از آن باقی نماند.»

۲۸ «جماعتی که به سخنان عیسی گوش می‌دادند، از موعظهٔ عالی او مات و مبهوت شدند، ۲۹ زیرا با قدرت به ایشان تعلیم می‌داد، نه مانند علمای دین یهود.

### شفای جذامی

▲ هنگامی که عیسی از فراز تپه به زیر می‌آمد، بسیاری به دنبال او براه افتادند. ۲ ناگهان یک مرد جذامی خود را به عیسی رساند، و در مقابل او زانو زده، او را سجده کرد و با التماس گفت: «ای آقا، اگر بخوای، می‌توانی مرا شفا ببخشی.» ۳ عیسی دست خود را بر او گذاشت و گفت: «البته

### شفای انواع بیماران

<sup>۱۲</sup> هنگامی که عیسی به خانه پطرس رسید، مادر زن پطرس تب کرده و در رختخواب بود. <sup>۱۵</sup> اما وقتی عیسی دست او را گرفت، تب او قطع شد و برخاست و به پذیرایی پرداخت.

<sup>۱۶</sup> همان شب، عده زیادی از دیوانگان را نزد عیسی آوردند، و او با گفتن یک کلمه، تمام ارواح ناپاک را از وجود آنان بیرون کرد و تمام بیماران را شفا بخشید. <sup>۱۷</sup> به این وسیله، پیشگویی اشعیای نبی به انجام رسید که: «او ضعفهای ما را برطرف کرد و مرضهای ما را از ما دور ساخت.»

<sup>۱۸</sup> وقتی عیسی متوجه شد که جمعیت بزرگی نزد او جمع شده‌اند به شاگردانش فرمود تا آماده شوند و به کناره دیگر دریاچه بروند.

<sup>۱۹</sup> درست در همان لحظه، یکی از علمای دین یهود نزد او آمد و گفت: «استاد، به هر قیمتی که شده، شما را پیروی خواهم کرد.»

<sup>۲۰</sup> اما عیسی به او گفت: «رویاها برای خود لانه دارند و پرندگان آشیانه؛ اما من که مسیح هستم، جایی برای استراحت ندارم.»

<sup>۲۱</sup> یکی دیگر از مریدانش به او گفت: «آقا، اجازه بفرمایید تا زمان فوت پدرم بمانم؛ وقتی او مُرد و او را دفن کردم، خواهم آمد تا شما را پیروی نمایم.»

<sup>۲۲</sup> عیسی به او گفت: «الان از من پیروی کن، و بگذار آتانی که روحشان مرده است، مرده‌های خود را دفن کنند.»

<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی و شاگردانش وارد قایق شدند و به سمت دیگر دریاچه براه افتادند. <sup>۲۴</sup> ناگهان دریاچه طوفانی شد بطوری که ارتفاع امواج از قایق نیز می‌گذشت و آب به داخل آن می‌ریخت. اما عیسی در خواب بود.

<sup>۲۵</sup> شاگردانش به او نزدیک شدند و بیدارش کرده، فریاد زدند: «استاد، به داد ما برسید؛ غرق می‌شویم!»

<sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «ای کم‌ایمانان! چرا می‌ترسید؟» سپس برخاست و فرمان داد تا باد و طوفان آرام گیرند؛ آنگاه آرامش کامل پدید آمد.

<sup>۲۷</sup> شاگردان که حیرت و ترس وجودشان را

که می‌خواهم؛ شفا بیاب!» و فوراً جذام او از بین رفت!

<sup>۲</sup> آنگاه عیسی به او فرمود: «بدون این که با کسی درباره شفایت گفتگو کنی، نزد کاهن برو تا تو را آزمایش کند. سپس هدیه‌ای را که شریعت موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، تقدیم کن تا همه بدانند که شفا یافته‌ای.»

### شفای خدمتکار افسر رومی

<sup>۳</sup> وقتی عیسی به شهر کفرناحوم رسید، یک افسر رومی نزد او آمد و از او خواهش کرد که خدمتکار افلیج او را که در خانه افتاده و از درد بخود می‌پیچید، شفا دهد.

<sup>۷</sup> عیسی به او گفت: «بسیار خوب، می‌آیم و او را شفا می‌دهم.»

<sup>۹</sup> اما افسر در جواب عرض کرد: «سرور من، من اینقدر لیاقت ندارم که شما به خانه من بیایید. اگر از همین جا دستور بفرمایید خدمتکارم خوب خواهد شد. من خودم دستورهای افسران ارشد را اطاعت می‌کنم، و از طرف دیگر سربازانی نیز زیر دست خود دارم که اگر به یکی بگویم «برو» می‌رود و به دیگری بگویم «بیا» می‌آید؛ اگر به خدمتکارم بگویم «فلان کار را بکن» می‌کند. می‌دانم اگر شما هم دستور بفرمایید، این مرض از بدن خدمتکارم بیرون خواهد رفت.»

<sup>۱۱</sup> عیسی از سخنان او حیرت کرد! پس رو به جمعیت کرد و گفت: «در تمام سرزمین اسرائیل نیز چنین ایمانی در کسی ندیده‌ام. <sup>۱۱</sup> این را به شما بگویم که عده زیادی از قومهای غیریهود، مانند این افسر رومی، از سراسر دنیا آمده، در درگاه خداوند با ابراهیم و اسحاق و یعقوب هم‌نشین خواهند شد؛ <sup>۱۲</sup> و بسیاری از یهودیان که می‌بایست به درگاه خداوند راه بیابند، بیرون انداخته خواهند شد، در جایی که تاریکی و گریه و عذاب حکمفرماست.»

<sup>۱۳</sup> سپس رو به افسر رومی کرد و گفت: «به خانه‌ات برگرد. مطابق ایمانت، انجام شد.» خدمتکار او همان لحظه شفا یافت!



فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: «این چه نوع انسانی است که حتی باد و دریا نیز اطاعتش می کنند؟»

### شفای دیوانه

<sup>۲۸</sup> وقتی به سرزمین جدری ها که در طرف دیگر دریاچه بود رسیدند، دو دیوانه زنجیری به ایشان بر خوروند. این دو دیوانه در قبرستان زندگی می کردند و آنقدر خطرناک بودند که کسی جرأت نداشت از آن منطقه عبور کند.

<sup>۲۹</sup> تا چشمشان به عیسی افتاد، شروع کردند به فریاد کشیدن که: «ای فرزند خدا با ما چه کار داری؟ آیا آمده ای تا قبل از وقت، ما را عذاب دهی؟»  
<sup>۳۰</sup> از قضا در آن حوالی گله خوک می چریدند.  
<sup>۳۱</sup> پس ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده، گفتند: «اگر می خواهی ما را بیرون کنی، ما را به درون جسم این خوکها بفرست.»

<sup>۳۲</sup> عیسی به آنها گفت: «بسیار خوب، بروید.»

ارواح ناپاک از وجود آن دو نفر بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. ناگاه تمام گله، دیوانه وار بطرف پرتگاه دویدند و خود را به دریاچه انداختند و خفه شدند. <sup>۳۳</sup> خوک چرانها با دیدن این صحنه، وحشت زده به شهر فرار کردند و تمام ماجرا را برای مردم نقل نمودند. <sup>۳۴</sup> در نتیجه، تمام اهالی شهر بیرون ریختند تا عیسی را ببینند، وقتی به او رسیدند از او خواهش کردند که از آنجا برود و ایشان را بحال خودشان بگذارد.

### شفای افلیج

۹ پس عیسی سوار قایق شد و به شهر خود، کسفرناحوم که در آن طرف دریاچه بود، بازگشت. <sup>۲</sup> ناگهان عده ای، پسر افلیجی را که روی تشکی دراز کشیده بود نزد او آوردند. وقتی عیسی ایمان ایشان را دید به بیمار گفت: «پسرم: غصه نخور! من گناهانت را بخشیدم.»

<sup>۳</sup> بعضی از روحانیون که در آنجا حضور داشتند، پیش خود گفتند: «کفر می گوید. او خود را خدا ساخته است.»

<sup>۴</sup> عیسی که می دانست آنها چه فکر می کنند، از ایشان پرسید: «این چه افکار پلیدی است که به خود راه می دهید؟» <sup>۵</sup> آیا بخشیدن گناهان آسانتر است یا شفا دادن مرض؟ <sup>۶</sup> اکنون به شما ثابت می کنم که من در این دنیا، اختیار بخشیدن گناه را دارم. آنگاه رو به پسر افلیج کرد و گفت: «برخیز و تشک را جمع کن و به خانه برو.»

<sup>۷</sup> پسر از جای خود جهید و به خانه رفت!

<sup>۸</sup> حاضرین، با دیدن این معجزه، ترسیدند و خدا را شکر کردند که چنین قدرتی به انسان داده است.

### یک گناهکار شاگرد عیسی می شود

<sup>۹</sup> عیسی بر سر راه خود، به یک باجگیر به نام «متی» برخورد، که در محل وصول باج و خراج نشسته بود. عیسی به او فرمود: «بیا و مرا پیروی کن!» متی فوراً برخاست و همراه او رفت.

<sup>۱۰</sup> یک روز عیسی و شاگردانش در خانه متی بر سر سفره غذا نشسته بودند. عده ای از باجگیران و اشخاص بدنام شهر نیز مهمان متی بودند.

<sup>۱۱</sup> وقتی روحانیون این را دیدند، اعتراض کنان به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با این قبیل افراد نشست و برخاست می کنند؟»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «به این دلیل که افراد سالم احتیاج به پزشک ندارند، بلکه بیماران به پزشک نیاز دارند.» <sup>۱۳</sup> سپس اضافه کرد: «بروید، کمی در مورد این آیه کتاب آسمانی فکر کنید که می فرماید: "من از شما هدیه و قربانی نمی خواهم، بلکه دلسوزی و ترحم می خواهم." رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را بسوی خدا بازگردانم، نه آنانی را که گمان می کنند عادل و مقدسند!»

### پرستش درباره روزه

<sup>۱۴</sup> یک روز شاگردان یحیای تعمید دهنده نزد عیسی آمده، از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما مانند فریسیان روزه نمی گیرند؟»

<sup>۱۵</sup> عیسی در جواب گفت: «آیا میهمانان تا زمانی که داماد با ایشان است می توانند ماتم کنند و روزه

بگیرند؟ ولی یک روز خواهد آمد که من از نزد دوستانم خواهم رفت. آن زمان، وقت روزه گرفتن است.

<sup>۱۶</sup> «هیچیک از شما به لباس پوسیده، پارچه نو وصله نمی‌کند، زیرا وصله، لباس را پاره می‌کند و سوراخ، گشادتر می‌شود.» <sup>۱۷</sup> و یا کسی شراب را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون در اثر فشار شراب، مشک پاره می‌شود؛ هم مشک از بین می‌رود و هم شراب ضایع می‌شود. شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت، تا هم شراب سالم بماند، هم مشک.»

### عیسی دختری را زنده می‌کند

<sup>۱۸</sup> هنوز سخن عیسی تمام نشده بود که سرپرست عبادتگاه آن محل سر رسید و او را پرستش کرد و گفت: «دخترم همین الان فوت کرد. ولی استدعا دارم بیاید و دستتان را بر او بگذارید تا زنده شود.»

<sup>۱۹</sup> پس عیسی و شاگردانش بسوی خانه او براه افتادند. <sup>۲۰</sup> در این وقت، زنی که دوازده سال از خونریزی داخلی رنج می‌برد، از پشت سر عیسی آمد و به گوشه ردای او دست زد؛ <sup>۲۱</sup> چون با خود فکر کرده بود که اگر چنین کند، بهبود خواهد یافت.

<sup>۲۲</sup> عیسی برگشت و به او فرمود: «دخترم، غصه نخور! ایمانت باعث شفای شده! آن زن همان لحظه بهبود یافت.»

<sup>۲۳</sup> وقتی عیسی به خانه سرپرست عبادتگاه رسید و با گروه نوحه‌خوانها و مردم مضطرب رویرو شد، <sup>۲۴</sup> فرمود: «همه بیرون بروید. این دختر نمرده؛ خوابیده است!» <sup>۲۵</sup> سرانجام وقتی همه بیرون رفتند، عیسی به داخل اطاق رفته، دست دختر را گرفت، و دختر صحیح و سالم از جای خود برخاست. <sup>۲۶</sup> خبر این معجزه در سراسر آن نواحی پیچید.

### شفای دو نابینا و یک لال

<sup>۲۷</sup> وقتی عیسی از خانه آن دختر بیرون می‌آمد، دو مرد نابینا بدنبال او افتاده، فریاد می‌زدند: «ای پسر داود پادشاه، به ما رحم کن.»

<sup>۲۸</sup> آنان با عیسی وارد خانه‌ای شدند که در آن

زندگی می‌کرد. عیسی از ایشان پرسید: «آیا ایمان دارید که می‌توانم چشمان شما را باز کنم؟»

گفتند: «بلی آقا، ایمان داریم.»

<sup>۲۹</sup> پس او دست بر چشمان ایشان گذاشت و گفت:

«چون ایمان دارید، پس شفا بیایید!»

<sup>۳۰</sup> ناگهان چشمان ایشان باز شد و توانستند ببینند.

عیسی با تأکید به ایشان فرمود تا در این مورد به کسی چیزی نگویند. <sup>۳۱</sup> اما به محض اینکه از خانه بیرون رفتند، به هر که رسیدند ماجرا را بازگو کردند.

<sup>۳۲</sup> وقتی از آنجا خارج می‌شدند، عیسی با مردی رویرو شد که بخاطر روح ناپاکی که در او بود، نمی‌توانست تکلم کند. <sup>۳۳</sup> پس عیسی آن روح ناپاک را از او اخراج کرد، و زبان او فوراً باز شد. همه مردم غرق حیرت شدند و گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.»

<sup>۳۴</sup> اما روحانیون گفتند: «او به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کند که رئیس ارواح ناپاک یعنی شیطان در وجود اوست.»

<sup>۳۵</sup> در آن زمان، عیسی به تمام شهرها و دهات آن منطقه رفته، در عبادتگاه‌های یهود تعلیم می‌داد و برقراری ملکوت خداوند را به مردم اعلام می‌کرد؛ او هر جا می‌رفت، امراض مردم را شفا می‌بخشید. <sup>۳۶</sup> دل او بشدت برای مردم می‌سوخت، زیرا مشکلات فراوان داشتند و نمی‌دانستند به کجا بروند و از چه کسی کمک بخواهند. آنها مانند گوسفندانی بی‌چوپان بودند. <sup>۳۷</sup> عیسی به شاگردانش گفت: «محصول زیاد است، اما کارگر کم.» <sup>۳۸</sup> پس از صاحب محصول تقاضا کنید تا برای جمع‌آوری محصول، کارگران بیشتری بکار گیرد.»

### دوازده شاگرد عیسی

◆ <sup>۱</sup> آنگاه عیسی دوازده شاگرد خود را نزد خود فرا خواند و به ایشان قدرت داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا دهند. این است نامهای آن دوازده شاگرد: شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر پطرس)، یعقوب (بسر زیدی)، یوحنا (برادر یعقوب)، <sup>۲</sup> فیلیپ، برتولما،

می‌گویید، بلکه روح پدر آسمانی شماست که بوسیله شما سخن خواهد گفت.

<sup>۲۱</sup> «برادر، برادر خود را و پدر، فرزندش را تسلیم مرگ خواهد کرد. فرزندان بر ضد والدین برخاسته، ایشان را خواهند کشت. <sup>۲۲</sup> همه بخاطر من از شما متفر خواهند شد. ولی از میان شما کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر زحمات را تحمل کنند.

<sup>۲۳</sup> «هرگاه شما را در شهری اذیت کنند، به شهر دیگر فرار کنید. قبل از اینکه بتوانید به تمام شهرهای اسرائیل بروید، من خواهم آمد. <sup>۲۴</sup> شاگرد از استاد خود بزرگتر نیست. <sup>۲۵</sup> شاگرد در سرنوشت استاد خود شریک است و نوکر نیز در سرنوشت اربابش. اگر مرا که سرپرست خانه هستم شیطان بگویند، چقدر بیشتر شما را شیطان خطاب خواهند کرد. <sup>۲۶</sup> ولی از آنان که شما را تهدید می‌کنند نترسید، زیرا وقت آن خواهد رسید که هر حقیقی آشکار شود؛ توطنه‌های مخفی آنان نیز برای همه آشکار خواهد شد.

<sup>۲۷</sup> «سخنانی که اکنون در تاریکی به شما می‌گویم، آنها را در روز روشن به همه اعلام کنید؛ و هر چه در گوش شما می‌گویم، از بامها فریاد کنید.

<sup>۲۸</sup> «نترسید از کسانی که می‌توانند فقط بدن شما را بکشند ولی نمی‌توانند به روحتان صدمه‌ای بزنند. از خدا بترسید که قادر است هم بدن و هم روح شما را در جهنم هلاک کند. <sup>۲۹</sup> قیمت دو گنجشک چقدر است؟ خیلی ناچیز. ولی حتی یک گنجشک نیز بدون اطلاع پدر آسمانی شما بر زمین نمی‌افتد. <sup>۳۰</sup> تمام موهای سر شما نیز حساب شده است. <sup>۳۱</sup> پس نگران نباشید. در نظر خدا شما خیلی بیشتر از گنجشکهای دنیا ارزش دارید.

<sup>۳۲</sup> «اگر کسی نزد مردم اعتراف کند که به من ایمان دارد، من نیز از او به نزد پدر آسمانی خود تعریف خواهم نمود. <sup>۳۳</sup> ولی اگر کسی پیش مردم مراد کند، من هم نزد پدر آسمانی خود، او را رد خواهم نمود. <sup>۳۴</sup> «گمان مبرید که آمده‌ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم. نه، من آمده‌ام تا شمشیر را برقرار نمایم. <sup>۳۵</sup> من آمده‌ام تا پسر را از پدر جدا کنم، دختر را از مادر، و عروس را از مادر شوهر. <sup>۳۶</sup> بطوریکه

توما، متی (باجگیر معروف)، یعقوب (پسر حلفی)، تدی، <sup>۲</sup> شمعون (عضو حزب فدائیانه) و یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

<sup>۵</sup> عیسی ایشان را به مأموریت فرستاده، چنین گفت: «نزد غیر یهودیان و سامریان نروید، <sup>۶</sup> بلکه فقط نزد قوم اسرائیل که گوسفندان گمشده خدا هستند، بروید. <sup>۷</sup> بروید و به ایشان خبر دهید که خداوند ملکوت خود را برقرار می‌سازد. <sup>۸</sup> بیماران را شفا دهید، مرده‌ها را زنده کنید، جذامی‌ها را شفا دهید، و ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کنید. مفت گرفته‌اید، مفت هم بدهید.

<sup>۹</sup> «پول با خود برندارید، <sup>۱۰</sup> حتی کوله‌بار و کفش و لباس اضافی و چوب‌دستی نیز با خود نبرید. زیرا مردمی که به کمکشان می‌شاید، خوراک و پوشاک شما را فراهم خواهند ساخت. <sup>۱۱</sup> وقتی وارد شهر یا دهی می‌شوید، سراغ آدم خداشناسی را بگیرید، و تا روزی که آنجا هستید، در خانه او بمانید. <sup>۱۲</sup> وقتی وارد خانه‌ای می‌شوید، سلام گوید. <sup>۱۳</sup> اگر آن خانواده شایسته باشد، برکت سلام شما بر آن خانه قرار خواهد گرفت؛ اگر نباشد، برکت به خودتان باز خواهد گشت. <sup>۱۴</sup> اگر اهل خانه‌ای یا شهری شما را راه ندادند، گرد و خاک آنجا را نیز به هنگام بازگشت، از پایهایتان بتکانید. <sup>۱۵</sup> مطمئن باشید که در روز قیامت، وضع مردم فاسد سدوم و عموره خیلی بهتر از وضع آنان خواهد بود.

<sup>۱۶</sup> «من شما را همچون گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم. پس مثل مار، هوشیار باشید و مثل کبوتر، بی‌آزار. <sup>۱۷</sup> ولی مواظب باشید، زیرا مردم شما را گرفته، به محاکمه خواهند کشید و حتی در عبادتگاه‌ها شما را شلاق خواهند زد. <sup>۱۸</sup> بلی، شما را بخاطر من، پیش فرماندهان و پادشاهان خواهند برد تا از شما بازجویی کنند. و این برای شما فرصتی خواهد بود تا درباره‌ی من با آنان سخن گوید و ایشان را آگاه سازید.

<sup>۱۹</sup> «وقتی شما را می‌گیرند، نگران نباشید که موقع بازجویی چه بگویید، چون کلمات مناسب بموقع به شما عطا خواهد شد. <sup>۲۰</sup> زیرا این شما نیستید که سخن

به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از هر ورزش بادی بلرزد؟ آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ کسانی که لباسهای گرانقیمت می پوشند در قصرها زندگی می کنند، نه در بیابان. آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. <sup>۱۱</sup> او همان است که کتاب آسمانی درباره اش می فرماید: من رسول خود را پیش از تو می فرستم تا راه را برایت باز کند.

<sup>۱۱</sup> «مطمئن باشید در جهان تابحال کسی بزرگتر از یحیی نبوده است؛ با وجود این، کوچکترین شخص در ملکوت خدا از او بزرگتر است. <sup>۱۲</sup> از وقتی که یحیی به موعظه کردن و غسل تعمید دادن شروع کرد تابحال، ملکوت خداوندی رویه گسترش است و مردان زورآور آن را مورد هجوم قرار می دهند. <sup>۱۳</sup> زیرا تمام نوشته های تورات و پیامبران، از چیزهایی خبر می دادند که می بایست بعداً اتفاق بیفتند، تا اینکه یحیی ظهور کرد. <sup>۱۴</sup> اگر بتوانید حقیقت را قبول کنید، باید بگویم که یحیی همان الیاس نبی است که کتاب آسمانی می گوید می بایست بیاید. <sup>۱۵</sup> گوشه ایان را خوب باز کنید و به آنچه می گویم توجه کنید.

<sup>۱۶</sup> «و اما به این مردم چه بگویم؟ مانند کودکانی هستند که در کوچه ها به هنگام بازی، با بی حوصلگی به همبازیهای خود می گویند: <sup>۱۷</sup> نه به ساز ما می رقصید، و نه به نوحه ما گریه می کنید. <sup>۱۸</sup> زیرا درباره یحیی که لب به شراب نمی زد و اغلب روزه دار بود، می گویند: <sup>۱۹</sup> دیوانه است. <sup>۲۰</sup> اما به من که می خورم و می نوشم ایراد می گیرید که پرخور و میگسار و همنشین بدکاران و گناهکاران است. اگر عاقل بودید چنین نمی گفتید و می فهمیدید چرا او چنان می کرد و من چنین.»

### سزای بی ایمانی

<sup>۲۰</sup> آنگاه عیسی شروع کرد به توبیخ مردم شهرهایی که بیشتر معجزاتش را در آنجا انجام داده بود، ولی ایشان بسوی خدا بازگشت نکرده بودند. او فرمود:

دشمنان هر کس، اهل خانه خود او خواهند بود. <sup>۲۱</sup> اگر پدر و مادر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید؛ و اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید. <sup>۲۲</sup> اگر نخواهید صلیب خود را بردارید و از من پیروی کنید، لایق من نمی باشید.

<sup>۲۳</sup> «اگر بخواهید جان خود را حفظ کنید، آن را از دست خواهید داد؛ ولی اگر جانتان را بخاطر من از دست بدهید، آن را دوباره بدست خواهید آورد.

<sup>۲۴</sup> «هر که شما را پذیرد، مرا پذیرفته است؛ و کسی که مرا پذیرفته در واقع خدایی را که مرا فرستاده، پذیرفته است. <sup>۲۵</sup> هر که پیامبری را بعنوان پیامبر قبول داشته باشد، خود نیز پاداش یک پیامبر را خواهد گرفت و هر که شخص صالحی را بخاطر صالح بودنش پذیرد، پاداش یک آدم صالح را خواهد گرفت. <sup>۲۶</sup> و اگر کسی به یکی از کوچکترین شاگردان من، بخاطر اینکه شاگرد من است، حتی یک لیوان آب خنک بدهد، او برای این کارش پاداش خواهد یافت.»

### سؤال یحیی از عیسی

پس از آنکه عیسی این احکام را به شاگردانش داد، از آنجا به شهرهای مجاور براه افتاد تا در آنجا نیز مردم را تعلیم دهد و موعظه کند.

<sup>۲</sup> وقتی یحیی پیغمبر در زندان خیر معجزه های عیسی را شنید، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاد تا از او بپرسند: <sup>۳</sup> «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۴</sup> عیسی در جواب ایشان فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه نمایانان بینا می شوند، لنگ ها راه می روند، جذامی ها شفا می یابند، ناشنواها شنوا می گردند، مرده ها زنده می شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می شنوند. <sup>۵</sup> سپس به او بگویید: خوشابحال کسی که به من شک نکند.»

<sup>۶</sup> وقتی شاگردان یحیی رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش

<sup>۲</sup> ولی بعضی از فریسی‌ها وقتی این را دیدند، اعتراض‌کنان گفتند: «شاگردان تو قانون مذهبی ما را می‌شکنند. آنان روز شنبه خوشه می‌چینند.»

<sup>۳</sup> عیسی به ایشان گفت: «مگر شما در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که وقتی داود پادشاه و دوستانش گرسنه بودند، چه کردند؟<sup>۲</sup> ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند. کار ایشان نیز قانون‌شکنی بود.<sup>۵</sup> آیا در تورات موسی نخوانده‌اید که چگونه کاهنانی که در خانه خدا هستند، اجازه دارند حتی در روز تعطیل شنبه نیز کار کنند؟<sup>۶</sup> اما اینک کسی اینجاست که از خانه خدا هم مهم‌تر است.<sup>۷</sup> خدا در کتاب آسمانی فرموده است: من گوشت قربانی و هدایای شما را نمی‌خواهم. آنچه از شما می‌خواهم این است که رحم و محبت داشته باشید. اگر شما معنی این آیه کتاب آسمانی را می‌دانستید، هیچگاه اینگونه افراد را بی‌سبب محکوم نمی‌کردید؛<sup>۸</sup> چون من، یعنی مسیح، صاحب اختیار روز شنبه نیز می‌باشم.»

<sup>۹</sup> سپس عیسی به عبادتگاه یهود رفت،<sup>۱۰</sup> و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود. فریسی‌ها از عیسی پرسیدند: «آیا شفا دادن در روز شنبه از نظر دینی جایز است؟» البته آنان این سؤال را مطرح کردند به این امید که بهانه‌ای بدست آورند و دستگیرش کنند.<sup>۱۱</sup> ولی عیسی چنین جواب داد: «اگر شما فقط یک گوسفند داشته باشید و آن هم روز شنبه در گودالی بیفتد، آیا چون روز شنبه است برای نجاتش، کاری انجام نخواهید داد؟ یقیناً نجاتش خواهید داد!»<sup>۱۲</sup> و ارزش انسان چقدر بیشتر از گوسفندان است. پس در روز شنبه، انجام کار نیک رواست!<sup>۱۳</sup> آنگاه به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن.» و وقتی او چنین کرد آن دستش نیز مانند دست دیگرش سالم شد.

<sup>۱۴</sup> از اینرو فریسی‌ها گرد آمدند و توطئه چیدند تا عیسی را بگیرند و بکشند.<sup>۱۵</sup> اما عیسی از نقشه آنان باخبر بود.

وقتی از کنیسه بیرون آمد، عده زیادی بدنبال او رفتند. او تمام بیماران ایشان را شفا بخشید؛<sup>۱۶</sup> ولی

<sup>۲۱</sup> «وای بر تو ای خورزین و وای بر تو ای بیت‌صیدا. اگر معجزه‌هایی که من در کوچه و بازار شما انجام دادم، در صور و صیدون فاسد انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها قبل، از روی خجالت و پشیمانی پلاس‌پوش و خاکسترشین می‌شدند و توبه می‌کردند.<sup>۲۲</sup> مطمئن باشید عاقبتِ صور و صیدون در روز قیامت خیلی بهتر از شما خواهد بود.<sup>۲۳</sup> ای کفرتناحوم که سر به آسمان کشیده‌ای، عاقبت به جهنم سرنگون خواهی شد چون اگر معجزاتی که من در تو کردم، در سدوم می‌کردم، آن شهر تا بحال باقی مانده بود.<sup>۲۴</sup> مطمئن باش عاقبتِ سدوم در روز قیامت بهتر از تو خواهد بود.»

### «بیا بید نزد من»

<sup>۲۵</sup> در این هنگام عیسی دعا کرد و گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، شکر تو می‌کنم که حقیقت را از کسانی که خود را دانا می‌پندارند پنهان ساختی و آن را به کسانی که همچون کودکان ساده‌دلند، آشکار نمودی.<sup>۲۶</sup> بلی ای پدر، خواست تو چنین بود.

<sup>۲۷</sup> «پدر آسمانی همه چیز را بدست من سپرده است. فقط پدر آسمانی است که پدرش را می‌شناسد و همینطور پدر آسمانی را فقط پدرش می‌شناسد و کسانی که پدر بخواد او را به ایشان بشناساند.<sup>۲۸</sup> ای تمام کسانی که زیر یوغ سنگین، زحمت می‌کشید، نزد من آید و من به شما آرامش خواهم داد.<sup>۲۹</sup> یوغ مرا به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم، و به جانهای شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می‌گذارم، سبک است.»

### کار کردن در روز تعطیل شنبه

**۱۲** در یکی از آن روزها، عیسی با شاگردان خود از میان مزرعه‌های گندم می‌گذشت. آن روز، شنبه بود و شنبه روز مقدس و تعطیل مذهبی یهودیان بود. شاگردان عیسی که گرسنه بودند، شروع کردند به چیدن خوشه‌های گندم و خوردن دانه‌های آن.

را بیرون کرد. <sup>۳۰</sup> هرکس به من کمک نمی‌کند، به من ضرر می‌رساند.

<sup>۳۱، ۳۲</sup> «اگر کسی حتی به من کفر بگوید و یا گناه دیگری مرتکب شود، امکان بخشایش او وجود دارد؛ اما بی‌حرمتی به روح‌القدس هیچگاه بخشیده نخواهد شد، نه در این دنیا و نه در آن دنیا.

<sup>۳۳</sup> «درخت را باید از میوه‌اش شناخت. درخت خوب، میوه خوب می‌دهد؛ و درخت بد، میوه بد. <sup>۳۴</sup> ای مارها، شما که باطنتان اینقدر بد است، چگونه می‌توانید سخنان نیکو و درست بر زبان بیاورید؟ زیرا سخنان انسان، نشان دهنده باطن اوست. <sup>۳۵</sup> از سخنان انسان نیک می‌توان پی‌برد که در باطن او اندوخته‌ای نیکو وجود دارد؛ همچنین سخنان انسان بد ذات نیز از اندوخته بد دل او خبر می‌دهد. <sup>۳۶</sup> این رانیز به شما بگویم که برای هر سخن بیهوده، باید در روز داوری به خدا جواب بدهید. <sup>۳۷</sup> پس گفته‌های شما، از حالا سرنوشت شما را تعیین می‌کنند، چون بوسیله سخنانتان یا تبرئه می‌شوید یا محکوم.»

### علمای دین یهود معجزه می‌خواهند

<sup>۳۸</sup> روزی علمای دین یهود، که عده‌ای فریسی نیز در میانشان بودند، نزد عیسی آمدند و از او معجزه‌ای خواستند تا ثابت کند که مسیح موعود است.

<sup>۳۹، ۴۰</sup> اما عیسی به ایشان جواب داد: «فقط مردم بدکار و بی‌ایمان طالب معجزات بیشتر می‌باشند. اما معجزه دیگری به شما نشان داده نمی‌شود بجز معجزه یونس نبی. زیرا همانطور که یونس سه شبانه روز در شکم آن ماهی بزرگ ماند، من نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهم ماند. <sup>۴۱</sup> در روز داوری، مردم نینوا برضد شما قیام کرده، شما را محکوم خواهند نمود، زیرا ایشان با شنیدن موعظه یونس توبه کردند، ولی اکنون که شخصی بزرگتر از یونس در اینجا ایستاده است، به او گوش نمی‌دهید. <sup>۴۲</sup> ملکه سبا نیز در روز داوری برضد شما ایستاده، شما را محکوم خواهد کرد، چون او از راه دور برای شنیدن سخنان حکیمانه سلیمان به سرزمین او آمد، در حالی که اکنون شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا ایستاده است و

ایشان را قدغن فرمود تا درباره معجزات او با کسی سخن نگویند. <sup>۳۷</sup> و این در واقع، پیشگویی اشعای نبی را به انجام رساند، که می‌فرماید:

<sup>۳۸</sup> «این است بنده من که او را برگزیده‌ام. او محبوب من است و مایه شادی من. من او را از روح خود پر می‌سازم تا قومها را داوری کند. <sup>۳۹</sup> نه می‌جنگد و نه فریاد می‌کشد، و نه صدایش را کسی می‌شنود. <sup>۴۰</sup> شخص ضعیف را از پای در نمی‌آورد و امید مردم را، هر قدر نیز که کوچک باشد از بین نمی‌برد. با پیروزی خود، به تمام بی‌عدالتی‌ها خاتمه خواهد داد، <sup>۴۱</sup> و مایه امید تمام قومها خواهد بود.»

### تهمت ناروا به عیسی

<sup>۴۲</sup> سپس دیوانه‌ای را نزد عیسی آوردند که هم کور بود و هم لال. عیسی او را شفا داد، بطوری که او توانست هم سخن بگوید و هم ببیند. <sup>۴۳</sup> مردم همه تعجب کردند و گفتند: «گویا این عیسی، همان مسیح موعود است؟»

<sup>۴۴</sup> ولی هنگامی که خبر این معجزه به گوش فریسیان رسید، گفتند: «عیسی به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از مردم بیرون کند که خودش شیطان و رئیس دیوهاست.»

<sup>۴۵</sup> عیسی که فکر ایشان را درک می‌کرد، فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، نابودی آن حتمی است؛ و همچنین، شهر یا خانه‌ای که تقسیم شود، برقرار نخواهد ماند. <sup>۴۶</sup> حال چگونه ممکن است شیطان بخواهد شیطان را بیرون کند؟ زیرا این کار باعث نابودی حکومتش خواهد شد. <sup>۴۷</sup> اگر شما معتقدید که من با نیروی شیطانی ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس هم مسلکان شما با چه نیرویی آنها را بیرون می‌کنند؟ آنان خودشان جواب این تهمت شما را می‌دهند.»

<sup>۴۸</sup> «ولی اگر من بوسیله روح خدا، ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس بدانید که ملکوت خداوند در میان شما آغاز شده است. <sup>۴۹</sup> کسی نمی‌تواند حکومت را از چنگ شیطان بیرون بکشد، مگر اینکه نخست او را ببندد. فقط در این صورت می‌شود روح‌های شیطانی

شما به سخنان او توجهی نمی‌کنید.

۲۳، ۲۴، ۲۵ «این قوم بدکار مثل کسی است که دچار روح ناپاک شده باشد. زیرا وقتی روح ناپاک از وجود چنین شخصی خارج می‌شود، برای مدتی به بیابانها می‌رود تا جای راحتی پیدا کند. ولی جایی نمی‌یابد و دوباره به سراغ آن شخص می‌آید و قلب او را پاک، ولی خالی می‌بیند. پس هفت روح خبیث‌تر از خودش را یافته، با هم وارد وجود آن شخص می‌شوند و در آنجا می‌مانند. در نتیجه، وضع این شخص بدتر از اولش می‌شود.»

۲۶، ۲۷ در همان حال که عیسی در آن خانه این سخنان را برای مردم بیان می‌کرد، مادر و برادرانش بیرون منتظر او ایستاده بودند. پس یک نفر برای عیسی پیغام آورد و گفت: «مادر و برادرانت بیرون منتظر تو می‌باشند.»

۲۸ عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کیستند؟» سپس به شاگردانش اشاره کرد و گفت: «اینها هستند مادر و برادران من. ۵۰ هر که از پدر آسمانی من اطاعت کند، برادر، خواهر و مادر من است.»

### حکایت کشاورز

۱۳ در همان روز، عیسی از خانه خارج شد و به کنار دریا رفت. ۱، ۲ چیزی نگذشت که عده زیادی دور او جمع شدند. او نیز سوار قایق شد و در حالیکه همه در ساحل ایستاده بودند، به تعلیم ایشان پرداخت. در حین تعلیم، حکایت‌های بسیاری برای ایشان تعریف کرد، که یکی از آنها این چنین بود:

«کشاورزی در مزرعه‌اش تخم می‌کاشت. ۳ همین طور که تخمها را به اطراف می‌پاشید، بعضی در گذرگاه کشتزار افتاد. پرنده‌ها آمدند و آنها را خوردند. ۴ بعضی روی خاک افتاد که زیرش سنگ بود. تخمها روی آن خاک کم‌عمق، خیلی زود سبز شدند. ۵ ولی وقتی خورشید سوزان بر آنها تابید، همه سوختند و از بین رفتند، چون ریشه عمیقی نداشتند. ۶ بعضی از تخمها لابلای خارها افتاد. خارها و تخمها با هم رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار

خارها خفه شد. ۸ ولی مقداری از این تخمها روی خاک خوب افتاد، و از هر تخم سی، شصت و حتی صد تخم دیگر بدست آمد. ۹ اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید!»

۱۰ در این موقع شاگردان، نزد او آمدند و از او پرسیدند: «چرا همیشه حکایت‌هایی تعریف می‌کنید که درکشان مشکل است؟»

۱۱ عیسی به ایشان فرمود: «قدرت درک اسرار ملکوت خدا فقط به شما عطا شده، و به دیگران چنین درکی بخشیده نشده است.»

۱۲، ۱۳ سپس به ایشان گفت: «به کسی که دارد، باز هم داده می‌شود، تا آنچه دارد زیاد شود. ولی از کسی که چیزی ندارد، آن مقدار کمی هم که دارد گرفته می‌شود. به همین دلیل است که من این حکایتها را می‌گویم تا مردم بشنوند و ببینند ولی نفهمند. ۱۴ در کتاب اشعای نبی درباره این مردم پیشگویی شده که: ایشان می‌شنوند ولی نمی‌فهمند، نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند. ۱۵ زیرا فکر ایشان از کار افتاده، گوشه‌ایشان سنگین شده، و چشمانشان بسته شده است. و گرنه می‌دیدند و می‌شنیدند و می‌فهمیدند، و بسوی خدا باز می‌گشتند تا خدا آنان را شفا بخشد.»

۱۶ «اما خوشبختانه شما که چشمانتان می‌بینند و گوشه‌ایتان می‌شنوند. ۱۷ بسیاری از پیغمبران و مردان خدا آرزو داشتند چیزی را که شما می‌بینید، ببینند، آنچه را که می‌شنوید، بشنوند، ولی نتوانستند.»

۱۸ «اکنون معنی حکایت بزرگ را برای شما بیان می‌کنم: ۱۹ گذرگاه کشتزار که تخمها بر آن افتاد، دل سخت کسی را نشان می‌دهد که گر چه مؤدبه ملکوت خداوند را می‌شنود، ولی آن را درک نمی‌کند. در همان حال، شیطان سر می‌رسد و تخمها را از قلب او می‌ریابد.»

۲۰ «خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسی را نشان می‌دهد که تا پیغام خدا را می‌شنود فوراً با شادی آن را قبول می‌کند، ۲۱ ولی چون آن را عمیقاً درک نکرده است، در دل او ریشه‌ای نمی‌دواند و به محض اینکه آزار و اذیتی بخاطر ایمانش می‌بیند، شور و حرارت خود را از دست می‌دهد و از ایسمان

برمی‌گردد. <sup>۲۲</sup> زمینی که از خارها پوشیده شده بود، حالت کسی را نشان می‌دهد که پیغام را می‌شنود ولی نگرانیهای زندگی و عشق به پول، کلام خدا را در او خفه می‌کنند، و او نمی‌تواند خدمت مؤثری برای خدا انجام دهد. <sup>۲۳</sup> و اما زمین خوب دل کسی را نشان می‌دهد که به پیغام خدا گوش می‌دهد و آن را می‌فهمد و به دیگران نیز می‌رساند و سی، شصت و حتی صد نفر به آن ایمان می‌آورند.

در این دنیا، خوبی و بدی با هم رشد می‌کنند

<sup>۲۴</sup> عیسی مثل دیگری به این شرح برای ایشان آورد:

«آنچه در ملکوت خداوند روی می‌دهد، مانند ماجرای آن شخصی است که در مزرعه خود تخم خوب کاشته بود. <sup>۲۵</sup> یک شب وقتی او خوابیده بود، دشمن او آمد و لابلای تخم گندم، علف هرز کاشت و رفت. <sup>۲۶</sup> وقتی گندم رشد کرد و خوشه داد، علف هرز هم با آن بالا آمد.

<sup>۲۷</sup> «کارگران او آمدند و به او خبر دادند که: آقا، این مزرعه که شما تخم خوب در آن کاشتید، پر از علف هرز شده است.

<sup>۲۸</sup> «جواب داد: این کار دشمن است. گفتند: می‌خواهید برویم علف‌های هرز را از خاک بیرون بکشیم؟

<sup>۲۹</sup> «جواب داد: نه! این کار را نکنید. ممکن است هنگام درآوردن آنها، گندمها نیز از ریشه در بیایند. <sup>۳۰</sup> بگذارید تا وقت درو، هر دو با هم رشد کنند، آنگاه به دروگراها خواهم گفت علف هرز را دسته کنند و بسوزانند و گندم را در انبار ذخیره نمایند.»

ملکوت خدا رشد می‌کند و وسیع می‌شود

<sup>۳۱، ۳۲</sup> عیسی باز مثل دیگری برای ایشان آورد: «ملکوت خدا مانند دانه ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد. دانه خردل کوچکترین دانه‌هاست؛ باوجود این، وقتی رشد می‌کند از تمام

بوته‌های دیگر بزرگتر شده، به اندازه یک درخت می‌شود، بطوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لابلای شاخه‌هایش لانه می‌کنند.»

<sup>۳۳</sup> این مثل را نیز گفت:

«می‌توان آنچه را که در ملکوت خداوند روی می‌دهد، به زنی تشبیه کرد که نان می‌پزد. او یک پیمانه آرد برمی‌دارد و با خمیرمایه مخلوط می‌کند تا خمیر ور بیاید.»

<sup>۳۴، ۳۵</sup> عیسی برای بیان مقصود خود همیشه از این نوع امثال و حکایات استفاده می‌کرد؛ و این چیزی بود که انبیاء نیز پیشگویی کرده بودند. پس هرگاه برای مردم سخن می‌گفت، مثلی نیز می‌آورد. زیرا در کتاب آسمانی پیشگویی شده بود که: «من با مثل و حکایت سخن خواهم گفت و اسراری را بیان خواهم نمود که از زمان آفرینش دنیا تا حال پوشیده مانده است.»

<sup>۳۶</sup> پس از آن، عیسی از نزد جماعت به خانه رفت. آنگاه شاگردانش از او تقاضا کردند که معنی حکایت گندم و علف هرز را برای ایشان بیان کند. <sup>۳۷</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب. من همان کسی هستم که تخم خوب در مزرعه می‌کارد. <sup>۳۸</sup> مزرعه نیز این دنیاست و تخمهای خوب آنانی هستند که پیرو ملکوت خداوند می‌باشند، و علفهای هرز پیروان شیطانند.»

<sup>۳۹</sup> دشمنی که علفهای هرز را لابلای گندمها کاشت، شیطان است. فصل درو، آخر زمان است، و دروگرا، فرشته‌ها می‌باشند.

<sup>۴۰</sup> «همانطور که در این حکایت، علفهای هرز را دسته کردند و سوزاندند، در آخر زمان نیز همینطور خواهد شد. <sup>۴۱</sup> من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا هر چیزی را که باعث لغزش می‌شود و هر انسان بدکاری را از ملکوت خداوند جدا کنند، <sup>۴۲</sup> و آنها را در کوره آتش بریزند و بسوزانند، جایی که گریه و فشار دندان بر دندان است. <sup>۴۳</sup> در آن زمان، انسانهای نسیک در ملکوت پدرم خدا، همچون خورشید خواهند درخشید. اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید.»



## چند حکایت دیگر دربارهٔ ملکوت

## خدایوند

<sup>۲۲</sup> ملکوت خدا مانند گنجی است که مردی در یک مزرعه پیدا کرد و دوباره آن را زیر خاک پنهان نمود و از ذوق آن رفت و هر چه داشت فروخت تا پول کافی بدست آورد و آن مزرعه را بخرد و صاحب آن گنج شود.

<sup>۲۵</sup> «ملکوت خدا را می‌توان بگونه‌ای دیگر نیز توصیف کرد. یک تاجر مروارید، در جستجوی مرواریدهای مرغوب بود. <sup>۲۶</sup> سرانجام وقتی به مروارید با ارزشی دست یافت، رفت و هر چه داشت فروخت تا آن را بخرد.»

<sup>۲۸، ۲۷</sup> «باز می‌توان ملکوت خدا را اینچنین توصیف کرد. ماهیگیران تور ماهیگیری را داخل آب می‌اندازند و انواع گوناگون ماهی در تورشان جمع می‌شود. سپس آن را به ساحل می‌کشند و ماهیهای خوب را از بد جدا می‌کنند و خوبیها را در ظرف می‌ریزند و بدها را دور می‌اندازند. <sup>۲۹</sup> در آخر دنیا نیز همینطور خواهد شد. فرشته‌ها آمده، انسانهای خوب را از بد جدا خواهند کرد؛ <sup>۵۰</sup> انسانهای بد را داخل آتش خواهند افکند که در آنجا گریه خواهد بود و فشار دندانها بر هم. <sup>۵۱</sup> درک می‌کنید چه می‌گویم؟»

<sup>۵۲</sup> آنگاه عیسی ادامه داد: «کسانی که در شریعت موسی استاندند و حال شاگرد من شده‌اند، از دو گنج کهنه و نو برخوردارند. گنج کهنه، تورات است و گنج نو، انجیل.»

همشهریهای عیسی به او ایمان نمی‌آوردند <sup>۵۳، ۵۴</sup> پس از بیان این حکایات، عیسی به شهر ناصره بازگشت و در عبادتگاه‌ها به تعلیم مردم پرداخت. مردم از این همه حکمت و معجزه‌ای که از او می‌دیدند در حیرت افتادند و گفتند: <sup>۵۵</sup> «چگونه چنین امری امکان دارد؟ او پسر یک نجار است. مادرش مریم را می‌شناسیم، برادرانش نیز یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا می‌باشند. <sup>۵۶</sup> خواهرانش نیز همین جا زندگی می‌کنند. پس این چیزها را از کجا

آموخته است؟» <sup>۵۷</sup> به این ترتیب به سخنانش اعتنایی نکردند.

پس عیسی به ایشان گفت: «پیامبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در وطن خود و بین هموطنان خویش.» <sup>۵۸</sup> از اینرو، به علت بی‌ایمانی ایشان، معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

## وجدان ناراحت هیرودیس پادشاه

**۱۴** وقتی «هیرودیس» پادشاه از معجزات عیسی اطلاع حاصل کرد، <sup>۲</sup> به افراد خود گفت: «بی‌شک، این همان یحییای پیامبر است که زنده شده، و به همین دلیل است که می‌تواند معجزه نماید.» <sup>۳</sup> زیرا هیرودیس، بنا به اصرار همسرش «هیرودیا» که قبلاً زن برادرش «فیلیپ» بود، یحیی را گرفته و در زندان به زنجیر کشیده بود، <sup>۴</sup> به این علت که یحیی به هیرودیس گفته بود که ازدواج با زن برادرش خطاست. <sup>۵</sup> هیرودیس نیز قصد داشت یحیی را بکشد ولی از شورش مردم می‌ترسید، چون او را نمی‌دانستند.

<sup>۶</sup> اما در جشن میلاد هیرودیس، دختر هیرودیا رقصید و رقص او هیرودیس را بسیار شاد کرد، بطوریکه برای او قسم خورد که هر چه بخواهد برایش انجام دهد. <sup>۸</sup> دختر هیرودیا نیز به توصیهٔ مادرش، درخواست کرد که سر یحیی در یک سینی به او داده شود.

<sup>۹</sup> پادشاه از این تقاضا سخت رنجیده خاطر گشت اما چون در حضور همه قسم خورده بود، دستور داد تقاضای او را بجا آورند.

<sup>۱۰</sup> پس در زندان، سر یحیی را از تن جدا کرده، <sup>۱۱</sup> در یک سینی آوردند و تقدیم دختر کردند، دختر نیز آن را نزد مادرش برد.

<sup>۱۲</sup> آنگاه شاگردان یحیی آمدند و بدن او را برده، بخاک سپردند، و پیش عیسی رفته، جریان را به او اطلاع دادند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی از این امر اطلاع یافت، به تنهایی سوار قایق شد و به جای دور افتاده‌ای رفت.

عیسی جماعت گرسنه را سیر می‌کند اما مردم دیدند که عیسی کجا می‌رود. پس از دهات خود براه افتاده، از راه خشکی بدنبال او رفتند. <sup>۱۲</sup> وقتی عیسی از بیابان باز می‌گشت، با ازدحام جمعیتی روبرو شد که منتظرش بودند؛ و با دیدن ایشان دلش سوخت و بیماری‌رانی را که در بین جمعیت بودند شفا داد.

<sup>۱۵</sup> عصر آن روز، شاگردان نزد او آمده، گفتند: «اکنون دیر وقت است و در این بیابان خوراک یافت نمی‌شود. پس این مردم را مرخص فرما تا به دهات رفته، برای خود نان بخرند.»

<sup>۱۶</sup> عیسی جواب داد: «لازم نیست بروند. شما به ایشان خوراک دهید.»

<sup>۱۷</sup> با تعجب گفتند: «چگونه ممکن است؟ ما بجز پنج نان و دو ماهی، چیز دیگری نداریم!»

<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «آنها را به من بدهید!»

<sup>۱۹</sup> سپس به مردم گفت که بر روی سبزه بنشینند، و نان و ماهی را برداشت، به آسمان نگاه کرد و از خداوند خواست تا آن را برکت دهد. سپس نانها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند. <sup>۲۰</sup> همه خوردند و سیر شدند. وقتی خورده نانها را جمع کردند، دوازده سبد پر شد. <sup>۲۱</sup> فقط تعداد مردها در میان آن جماعت، پنج هزار نفر بود.

عیسی روی دریاچه راه می‌رود <sup>۲۲</sup> بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود که سوار قایق شده، به آنطرف دریاچه بروند. اما او خود همان جا ماند تا مردم را روانه خانه و کاشانه‌شان نماید.

<sup>۲۳</sup> و <sup>۲۴</sup> پس از آن، عیسی بر فراز تپه‌ای رفت تا به دعا بپردازد. شب فرا رسید و شاگردانش در دریاچه دچار زحمت شدند، زیرا باد مخالف تند بود و قایق پیش نمی‌رفت. <sup>۲۵</sup> اما نزدیک ساعت چهار صبح، عیسی در حالی که روی آب راه می‌رفت، به آنها نزدیک شد. <sup>۲۶</sup> ایشان از ترس فریاد برآوردند، چون گمان کردند که روحی می‌بینند. <sup>۲۷</sup> اما عیسی بی‌درنگ ایشان را صدا زده، گفت: «جرأت داشته باشید، من خودم

هستم، نترسید.» <sup>۲۸</sup> پطرس جواب داد: «ای سرور، اگر حقیقتاً شما هستید، دستور فرمایید من هم روی آب راه بروم و پیش شما بیایم.»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، بیا!»

پس پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب راه افتاده، بطرف عیسی رفت. <sup>۳۰</sup> اما وقتی به اطراف نگاه کرد و موجهای بلند را دید، به وحشت افتاد و شروع کرد به فرورفتن در آب. پس فریاد زد: «سرورم، مرا نجات دهید!»

<sup>۳۱</sup> عیسی فوری دست خود را دراز کرد و او را بیرون کشید و فرمود: «ای کم‌ایمان، چرا شک کردی؟» <sup>۳۲</sup> وقتی سوار قایق شدند، باد قطع شد. <sup>۳۳</sup> سایرین که خشکشان زده بود، او را پرستش کرده، به پای او افتادند و گفتند: «واقعاً که شما فرزند خداید.»

<sup>۳۴</sup> در ساحل «جنیسارت»، وقتی از قایق پیاده شدند، <sup>۳۵</sup> خبر ورود ایشان بسرعت در شهر پیچید، و دیری نگذشت که اهالی آن منطقه به تمام آن نواحی خبر فرستادند تا بیمارانشان را نزد عیسی آورده، شفا بیابند. <sup>۳۶</sup> بیماران از او التماس کردند که اجازه دهد فقط دست به دامن ردايش بزنند؛ و دست هر کس به دامن او می‌رسید، شفا می‌یافت.

## احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

در این هنگام عده‌ای از فریسیان و علمای **۱۵** دین از اورشلیم آمدند تا عیسی را با سؤالات خود به دام بیندازند. ایشان سؤالی طرح کرده، پرسیدند: «چرا شاگردان شما آداب و رسومی را که از اجداد ما به ما رسیده است، نادیده می‌گیرند و پیش از خوردن غذا، دستهایشان را آب نمی‌کشند؟» <sup>۱</sup> عیسی جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، احکام خدا را زیر پا می‌گذارید؟ <sup>۲</sup> مثلاً یکی از احکام خدا این است که پدر و مادر خود را احترام کنید و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، کشته شود. <sup>۳</sup> اما شما به مردم می‌گویید: حتی اگر پدر و مادرتان محتاج باشند، مبلغی را که باید خرج ایشان کنید، می‌توانید وقف

رحم کنید! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است. روح، یک لحظه او را راحت نمی‌گذارد.»  
 ۲۳ اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده، گفتند: «جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده، برود چون با ناله‌هایش سر ما را به درد آورده است.»

۲۴ عیسی فرمود: «خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کمک کنم، نه غیر یهودیان را، زیرا یهودیان گوسفندان گمگشته خدا هستند.»

۲۵ آنگاه آن زن جلو آمده، پیش پای عیسی بخاک افتاد و التماس کرده، گفت: «آقا، خواهش می‌کنم به من کمک کنید.» ۲۶ عیسی فرمود: «درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیریم و جلو سگها بیندازیم.»

۲۷ زن جواب داد: «بلی، حق با شماست؛ ولی سگها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحبشان می‌ریزد می‌خورند.»

۲۸ عیسی به او فرمود: «ای زن، ایمان تو عظیم است. برو که آرزویت برآورده شد.» همان لحظه دختر او شفا یافت.

### شفای انواع امراض

۲۹ عیسی از آنجا براه افتاد و به کنار دریای جلیل آمد. در آنجا بالای تپه‌ای رفت و بنشست. ۳۰ آنگاه مردم دسته‌دسته آمده، لنگان و کوران و افراد زمین‌گیر و لال، و سایر بیماران را نزد او آوردند و او همه ایشان را شفا بخشید. ۳۱ چه منظره تماشایی! کسانی که در عمرشان یک کلمه حرف نزده بودند، با هیجان سخن می‌گفتند؛ لنگان راه می‌رفتند؛ کسانی که زمین‌گیر بودند جست و خیز می‌کردند؛ و آنانی که کور بودند با شگفتی به اطراف نگاه می‌کردند! مردم حیرت کرده بودند و جز حمد خدای اسرائیل کاری از دستشان بر نمی‌آمد.

### غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

۳۲ در همین وقت، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان گفت: «دل‌م بحال این مردم

خانه خدا نماید. پس شما با این قانونی که وضع کرده‌اید، دستور خدا را که عبارت از احترام به پدر و مادر است، زیر پا می‌گذارید. ۷ ای ریاکاران! اشعای نبی خوب در حق شما پیشگویی کرد که: ۸ این مردم با زبان خود به من احترام می‌گذارند، اما دلشان از من دور است. ۹ عبادت آنان باطل است زیرا رسوم بشری را بجای احکام الهی به مردم تعلیم می‌دهند.»

### چه چیز انسان را نجس می‌کند؟

۱۰ سپس عیسی مردم را نزد خود خواند و فرمود: «به سخنان من گوش دهید و سعی کنید درک نمایید. ۱۱ هیچکس با خوردن چیزی نجس نمی‌شود. چیزی که انسان را نجس می‌سازد، سخنان و افکار اوست.» ۱۲ در این موقع شاگردانش نزد او آمدند و گفتند: «فریسی‌ها از گفته‌های شما ناراحت شده‌اند.»

۱۳ عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، از ریشه کنده می‌شود. پس با آنان کاری نداشته باشید. ایشان کورهایی هستند که عصا کش کوره‌های دیگر شده‌اند. پس هر دو در چاه خواهند افتاد.»

۱۴ آنگاه پطرس از عیسی خواست تا توضیح دهد که چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود.

۱۶ عیسی گفت: «آیا شما نیز درک نمی‌کنید؟! ۱۷ آیا متوجه نیستید که آنچه انسان می‌خورد، وارد معده‌اش شده، و بعد از بدن دفع می‌گردد؟ ۱۸ اما سخنان بد از دل بد بیرون می‌آید و گوینده را نجس می‌سازد. ۱۹ زیرا از دل بد این قبیل چیزها بیرون می‌آید: فکرها، پلید، آدم‌کشی، زنا و روابط نامشروع، دزدی، دروغ و بدنام کردن دیگران. ۲۰ بلی، این چیزها هستند که انسان را نجس می‌سازند، و نه غذا خوردن با دستهای آب نکشیده!»

### ایمان زن کنعانی به عیسی

۲۱ عیسی از آنجا بسوی صور و صیدون براه افتاد. ۲۲ در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس‌کنان گفت: «ای سرور من، ای پسر داود پادشاه، به من

۷ شاگردان فکر کردند که گفته عیسی به این علت است که ایشان فراموش کرده‌اند نان بردارند.

۸ عیسی فکر ایشان را درک کرد و فرمود: «ای کم‌ایمانها، چرا اینقدر غصه می‌خورید که نان به همراه نیاورده‌اید؟<sup>۹</sup> آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا فراموش کرده‌اید که چطور با پنج نان، پنج هزار نفر را سیر کردم؟ آن روز چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟<sup>۱۰</sup> یا از یاد برده‌اید که یکبار دیگر با هفت نان، چهار هزار نفر را سیر کردم؟ چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟<sup>۱۱</sup> پس چگونه باز فکر می‌کنید که من درباره نان سخن می‌گویم؟ باز هم می‌گویم: از خمیر مایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها خود را دور نگه دارید.<sup>۱۲</sup> بالاخره شاگردان فهمیدند که منظور عیسی از «خمیر مایه»، همان تعلیمات غلط فریسی‌ها و صدوقی‌هاست.

### عقیده پطرس درباره شخصیت عیسی

۱۳ وقتی عیسی به قیصریه فیلیپ رسید، از شاگردانش پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟»<sup>۱۴</sup> جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند که شما یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای نیز می‌گویند الیاس، یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگر می‌باشید.»<sup>۱۵</sup> سپس پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟»<sup>۱۶</sup> شمعون پطرس جواب داد: «مسیح، فرزند خدای زنده!»

۱۷ عیسی فرمود: «ای شمعون، پسر یونا، خوشبحال تو! زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من این را بر تو آشکار ساخته است.»<sup>۱۸</sup> تو پطرس، یعنی «سنگ هستی، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم، و قدرتهای جهنم هرگز قادر به نابودی آن نخواهند بود.»<sup>۱۹</sup> من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می‌گذارم تا هر دری را بر روی زمین ببندی، در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشایی در آسمان نیز گشوده شود.»

۲۰ آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

می‌سوزد. الان سه روز است که با من هستند و دیگر چیزی برایشان نمانده تا بخورند. نمی‌خواهم آنها را گرسنه به خانه‌هایشان بازگردانم، چون ممکن است در راه ضعف کنند.»

۳۳ شاگردانش جواب دادند: «از کجا می‌توانیم در این بیابان برای این همه مردم نان پیدا کنیم؟»

۳۴ عیسی پرسید: «چقدر نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک!»

۳۵ آنگاه فرمود مردم بر زمین بنشینند.<sup>۳۶</sup> سپس هفت نان را با ماهی‌ها برداشت، و خدا را شکر نمود؛ و بعد آنها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند.<sup>۳۷</sup> تمام آن جمعیت، که غیر از زنها و بچه‌ها، چهار هزار مرد در میانشان بود، خوردند و سیر شدند؛ و وقتی خورده‌ها را جمع کردند، هفت سبد پر شد.

۳۹ آنگاه عیسی مردم را مرخص کرد، ولی خودش سوار قایق شده، به ناحیه مجدل رفت.

### درخواست معجزه

۱۶

روزی فریسیان و صدوقیان که سران مذهبی و سیاسی قوم بودند، آمدند تا ادعای عیسی را مبنی بر مسیح بودن، بیازمایند. به این منظور از او خواستند تا معجزه‌ای آسمانی بکند.

۲۱ او جواب داد: «شما خوب می‌توانید وضع هوا را پیش‌بینی کنید. اگر عصر، آسمان سرخ باشد، می‌گویید فردا هوا خوب خواهد بود؛ و اگر صبح، آسمان سرخ باشد، می‌گویید که باران خواهد بارید. چگونه این چیزها را می‌دانید، اما نمی‌توانید علائم و نشانه‌های زمان‌ها را درک کنید؟<sup>۲</sup> این قوم گناهکار و بی‌ایمان معجزه آسمانی می‌خواهند، ولی غیر از معجزه یونس، معجزه دیگری به آنان نشان داده نمی‌شود.» این را گفت و از ایشان جدا شد.

۵ وقتی به آنسوی دریا رسیدند، شاگردان متوجه شدند که فراموش کرده‌اند چیزی برای خوردن بردارند.<sup>۶</sup> عیسی به ایشان فرمود: «مواظب باشید که خود را از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها دور نگاه دارید.»

شما، یکی برای موسی، و یکی دیگر برای الیاس.<sup>۵</sup> هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری درخشان بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «اینست فرزند عزیز من که از او کاملاً خشنودم. از او اطاعت کنید.»

<sup>۶</sup> با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از ترس لرزیدند.<sup>۷</sup> عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان گذاشت و فرمود: «برخیزید، نترسید!»

<sup>۸</sup> هنگامی که آنان چشمان خود را گشودند، جز عیسی کسی را ندیدند.

<sup>۹</sup> درحالیکه از تپه پایین می آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.

<sup>۱۰</sup> شاگردانش پرسیدند: «چرا روحانیان یهود با اصرار می گویند که قبل از ظهور مسیح، الیاس نبی باید دوباره ظهور کند؟»

<sup>۱۱</sup> عیسی جواب داد: «حق با آنهاست. الیاس باید بیاید و کارها را روبراه کند.»<sup>۱۲</sup> در واقع او آمده است ولی کسی او را نشناخت و با او بدرفتاری کردند. حتی من نیز که مسیح هستم، از دست آنها آزار خواهم دید.

<sup>۱۳</sup> آنگاه شاگردانش فهمیدند که عیسی درباره یحیای تعمید دهنده سخن می گوید.

### شفای پسر غشی

<sup>۱۴</sup> چون از تپه فرود آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند که منتظرشان بودند. از آن میان، مردی آمده، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «استاد، به پسرم رحم کنید؛ او غشی است و حمله های سخت به او دست می دهد، بطوریکه خود را در آب و آتش می اندازد.»<sup>۱۶</sup> من او را نزد شاگردان شما آوردم، ولی ایشان نتوانستند او را شفا دهند.

<sup>۱۷</sup> عیسی جواب داد: «ای مردم بی ایمان و نامطمین! تا کی رفتار شما را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید.»<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی به روح ناپاکی که در وجود پسر بود، نهیب زد و آن روح بیرون آمد و از آن لحظه، پسر بهبود یافت.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خویش<sup>۲۱</sup> از آن پس، عیسی آشکارا به شاگردانش می گفت که باید به اورشلیم بروند؛ در آنجا سران یهود او را آزار داده، خواهند کشت؛ اما می گفت که روز سوم زنده خواهد شد.

<sup>۲۲</sup> اما پطرس او را به کناری کشیده، با مخالفت به او گفت: «سرور من خدا نکند که چنین اتفاقی برای شما بیفتد.»

<sup>۲۳</sup> عیسی برگشت و به پطرس گفت: «دور شو از من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می باشی! فکر تو فکر بشری است نه الهی.»

<sup>۲۴</sup> آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «هر که می خواهد مرید من باشد، باید خود را فراموش کند و صلیب خود را برداشته، مرا پیروی کند.»<sup>۲۵</sup> زیرا هر که بخواهد جان خود را برای خود حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما کسی که جانش را بخاطر من فدا کند، آن را دوباره بدست خواهد آورد.<sup>۲۶</sup> برای شما چه فایده ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا می شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟<sup>۲۷</sup> زیرا من با فرشتگان خود در شکوه و جلال پدرم خواهم آمد و هر کس را از روی اعمالش داوری خواهم کرد.<sup>۲۸</sup> بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند دید.»

### شاگردان شکوه مسیح را می بینند

شش روز بعد، عیسی، پطرس و یعقوب و برادر او یوحنا را برداشت و بر فراز تپه بلندی برد.<sup>۲</sup> در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان ایشان دگرگون شد و چهره اش چون خورشید درخشان گردید؛ و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می کرد.

<sup>۳</sup> ناگاه موسی و الیاس نبی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.<sup>۴</sup> پطرس با مشاهده این صحنه، بی اختیار گفت: «استاد چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم، یکی برای

۲ عیسی طفل کوچکی را صدا زد و او را به میان شاگردان آورد،<sup>۲</sup> و گفت: «تا از گناها تان دست نکشید و بسوی خدا باز نگردید و مانند بچه‌های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید!»<sup>۳</sup> پس، هر که خود را مانند این بچه کوچک فروتن سازد، در ملکوت خداوند بزرگترین خواهد بود؛<sup>۴</sup> و هر که بخاطر من خدمتی به این بچه‌ها بکند، در واقع به من خدمت کرده است.<sup>۵</sup> ولی اگر کسی باعث شود یکی از این بچه‌های کوچک که به من ایمان دارند، ایمان خود را از دست بدهد، بهتر است آن شخص سنگ آسیابی به گردن خود ببندد و خود را به قعر دریا بیندازد.

۶ «وای به حال این دنیا که باعث می‌شود مردم ایمانشان را از دست بدهند. البته وسوسه همیشه وجود دارد، ولی وای بحال کسی که مردم را وسوسه کند. پس اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند، قطعش کن و دور بینداز. بهتر است بدون دست و پا وارد بهشت شوی تا اینکه با دست و پا به جهنم بروی.»<sup>۷</sup> و اگر چشمت باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور بینداز. بهتر است با یک چشم وارد بهشت شوی تا اینکه با دو چشم به جهنم بروی.

۸ «هیچگاه این بچه‌های کوچک را تحقیر نکنید، چون آنها در آسمان فرشتگانی دارند که همیشه در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر می‌شوند.»<sup>۹</sup> من آمده‌ام تا گمراهان را نجات بخشم.»

### حکایت گوسفند گمشده

۱۰ «اگر مردی صد گوسفند داشته باشد، و یکی از گله دور بیفتد و گم شود، آن مرد چه می‌کند؟ آیا آن نود و نه گوسفند دیگر را در صحرا رها نمی‌کند تا به دنبال گوسفند گمشده‌اش برود؟<sup>۱۱</sup> بلی، او می‌رود و وقتی آن را پیدا کرد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می‌شود تا برای آن نود و نه گوسفند که جانشان در خطر نبوده است.»<sup>۱۲</sup> به همین ترتیب خواست پدر آسمانی من این نیست که حتی یکی از این کودکان از دست برود و هلاک شود.

۱۳ بعداً شاگردان بطور خصوصی از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را از وجود پسر خارج کنیم؟»

۱۴ عیسی گفت: «از آن جهت که ایمان تان کم است. اگر شما حتی به اندازه دانه خردل نیز ایمان می‌داشتید، می‌توانستید به این کوه بگویید حرکت کند و از شما اطاعت می‌کرد. برای کسی که ایمان داشته باشد، هیچ کاری غیر ممکن نیست.»<sup>۱۵</sup> ولی این نوع روح ناپاک از بدن خارج نمی‌شود مگر با دعا و روزه.»

۱۶ در همان روزها که در جلیل بسر می‌بردند، عیسی به ایشان گفت: «بزودی من بدست مردم گرفتار خواهم شد. ایشان مرا خواهند کشت، اما روز سوم باز زنده خواهم شد.» شاگردان با شنیدن این سخن بسیار غمگین شدند.

### پرداخت مالیات خانه خدا

۱۷ وقتی به کفرناحوم رسیدند، مأموران وصول مالیات خانه خدا پیش پطرس آمده، از او پرسیدند: «آیا استاد تان مالیات نمی‌دهد؟»<sup>۱۸</sup> پطرس جواب داد: «البته که می‌دهد.»

سپس وارد خانه شد تا موضوع را به عیسی بگوید. ولی پیش از آنکه سخنی بگوید، عیسی از او پرسید: «پطرس چه فکر می‌کنی؟ آیا پادشاهان جهان از اتباع خود باج و خراج می‌گیرند، یا از بیگانگانی که اسیر شده‌اند؟»

۱۹ پطرس جواب داد: «از بیگانگان.»

عیسی فرمود: «خوب، پس اتباع از پرداخت باج و خراج معافند؛ ولی بهر حال برای اینکه ایشان را نرنجانیم، به ساحل برو و قلابی به آب بینداز و اولین ماهی‌ای که گرفتی، دهانش را باز کن؛ سکه‌ای در آن پیدا می‌کنی که برای مالیات ما دو نفر کافی است. آن را به ایشان بده.»

### مانند بچه‌ها ساده دل باشید

همان لحظه، شاگردان نزد عیسی آمده، پرسیدند که کدامیک در ملکوت خدا مقام بزرگتری خواهند داشت.

## سعی کن با برادرت آشتی کنی

<sup>۱۵</sup> «اگر برادری به تو بدی کند، برو و خصوصی با او گفتگو کن و او را متوجه خطایش بساز. اگر سخن تو را گوش گرفت و به تقصیرش اعتراف کرد، برادری را باز یافته‌ای. <sup>۱۶</sup> ولی اگر قبول نکرد، این بار با دو یا سه نفر دیگر پیش او برو تا این اشخاص شاهد سخنان تو باشند. <sup>۱۷</sup> ولی اگر باز هم به گفته‌های شما گوش نداد، آنگاه موضوع را با کلیسا در میان بگذار؛ و اگر کلیسا به تو حق بدهد و آن برادر باز هم زیر بار نرود، آنگاه کلیسا باید با او مثل یک بیگانه رفتار کند. <sup>۱۸</sup> مطمئن باشید که هر چه بر زمین ببندید، در آسمان بسته می‌شود، و هر چه در زمین باز کنید در آسمان هم باز می‌شود.

<sup>۱۹</sup> «این را نیز به شما می‌گویم که اگر دو نفر از شما اینجا بر روی زمین درباره چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به شما خواهد داد. <sup>۲۰</sup> چون هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

## لزوم بخشش

<sup>۲۱</sup> در این موقع پطرس پیش آمد و پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی می‌کند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا هفت بار؟»

<sup>۲۲</sup> عیسی جواب داد: «نه، هفتاد مرتبه هفت بار»  
<sup>۲۳</sup> «وقایع ملکوت خداوند مانند ماجرای آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسابهای خود را تصفیه کند. <sup>۲۴</sup> در جریان این کار، یکی از بدهکاران را به دربار آوردند که مبلغ هنگفتی به پادشاه بدهکار بود. <sup>۲۵</sup> اما چون پول نداشت قرضش را بپردازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندان و تمام دارایی‌اش بفروشد.

<sup>۲۶</sup> «ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد و التماس کرد و گفت: ای پادشاه استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همه قرضم را تا به آخر تقدیم کنم.

<sup>۲۷</sup> «پادشاه دلش بحال او سوخت. پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.

<sup>۲۸</sup> «ولی وقتی این بدهکار از دربار پادشاه بیرون

آمد، فوری به سراغ همکارش رفت که فقط صد تومان از او طلب داشت. پس گلوی او را فشرده و گفت: زود باش پولم را بده!

<sup>۲۹</sup> «بدهکار بر پاهای او افتاد و التماس کرد: خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.

<sup>۳۰</sup> «اما طلبکار راضی نشد و او را به زندان انداخت تا پولش را تمام و کمال بپردازد.

<sup>۳۱</sup> «وقتی دوستان این شخص ماجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفته، تمام جریان را بر عرض او رساندند. <sup>۳۲</sup> پادشاه بلافاصله آن مرد را خواست و به او فرمود: ای ظالم بدجنس! من بخواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم. <sup>۳۳</sup> آیا حقش نبود تو هم به این همکارت رحم می‌کردی، همانطور که من به تو رحم کردم؟»

<sup>۳۴</sup> «پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازند و شکنجه دهند، و تا دینار آخر قرضش را نپرداخته، آزادش نکنند.

<sup>۳۵</sup> «بلی، و این چنین پدر آسمانی من با شما رفتار خواهد کرد اگر شما برادران را از ته دل نبخشید.»

## عیسی درباره طلاق چه می‌گوید؟

**۱۹** چون عیسی سخنان خود را به پایان رساند، از جلیل بیرون آمده، به ناحیه‌ای از یهودیه در آنسوی رود اردن رفت. <sup>۲</sup> جمعیت انبوهی نیز بدنبال او براه افتادند و در آنجا عیسی بیماران ایشان را شفا بخشید.

<sup>۳</sup> آنگاه بعضی از فریسیان پیش آمدند تا با بحث و گفتگو، او را غافلگیر کنند. پس به عیسی گفتند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد زن خود را طلاق دهد؟»

<sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در کتاب آسمانی نوشته شده است که در آغاز خلقت، پروردگار مرد و زن را آفرید <sup>۵</sup> و دستور داد مرد از پدر و مادر خود جدا شود و برای همیشه به زن خود پیوندد و با او یکی شود، بطوری که آن دو نفر دیگر دو تن نیستند بلکه یک تنند. هیچ انسانی حق ندارد آن دو را که خدا به هم پیوسته

است، جدا کند.»

<sup>۷</sup> پرسیدند: «اگر چنین است، چرا موسی فرموده که مرد می‌تواند زنش را طلاق بدهد، و کافی است که طلاقنامه‌ای بنویسد و به دست زنش بدهد و از او جدا شود؟»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «موسی چنین گفت زیرا می‌دانست شما چقدر سنگدل و بیرحم هستید. اما این چیزی نبود که خداوند در آغاز خلقت در نظر داشت. <sup>۹</sup> و من به شما می‌گویم که هر کس زن خود را به هر علتی بغیر از علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، زنا کار محسوب می‌شود.»

<sup>۱۰</sup> شاگردان عیسی به او گفتند: «با این حساب، ازدواج نکردن بهتر است!»

<sup>۱۱</sup> عیسی فرمود: «هر انسانی نمی‌تواند از ازدواج بپرهیزد، بلکه فقط کسانی می‌توانند مجرد بمانند که از خداوند کمک خاصی یافته باشند. <sup>۱۲</sup> بعضی بعلت نقص مادرزادی قادر به ازدواج نیستند؛ بعضی را نیز مردم ناقص کرده‌اند و نمی‌توانند ازدواج کنند؛ و بعضی نیز به خاطر خدمت خدا ازدواج نمی‌کنند. هر که قدرت اجرای این اصل ازدواج را دارد، بگذارید آن را بپذیرد.»

### عیسی و بچه‌ها

<sup>۱۳</sup> مردم بچه‌های کوچک را نزد عیسی آوردند تا او دست بر سر آنان بگذارد و برای ایشان دعا کند. ولی شاگردان، آنها را برای این کار سرزنش کردند و گفتند: «مزاحم نشوید.»

<sup>۱۴</sup> عیسی فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من آیند و مانع ایشان نشوید. زیرا فقط کسانی که مانند این کوچکان باشند، از برکات ملکوت خداوند برخوردار خواهند شد.» <sup>۱۵</sup> سپس دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد، از آنجا رفت.

### انجام دادن احکام دینی کافی نیست

<sup>۱۶</sup> در همان روزها، شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: «استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را بدست آورم؟»

<sup>۱۷</sup> عیسی گفت: «چرا از من درباره کار نیک می‌پرسی؟ غیر از خدا چه نیکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ ولی در جوابت باید بگویم که اگر احکام خدا را نگاه داری، زندگی جاوید خواهی یافت.»

<sup>۱۸</sup> پرسید: «کدام یک از احکام را؟»

عیسی جواب داد: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، <sup>۱۹</sup> به پدر و مادرت احترام بگذار، دیگران را مانند خودت دوست داشته باش.»

<sup>۲۰</sup> مرد جواب داد: «من همیشه تمام این دستورها را نگاه داشته‌ام. حالا دیگر چه باید بکنم؟»

<sup>۲۱</sup> عیسی به او گفت: «اگر می‌خواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا گنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!» <sup>۲۲</sup> ولی وقتی مرد جوان این را شنید، اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است. <sup>۲۴</sup> باز هم می‌گویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا!»

<sup>۲۵</sup> شاگردان از این سخن حیران شده، پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می‌تواند نجات پیدا کند؟» <sup>۲۶</sup> عیسی نگاهی به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیر ممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است.»

<sup>۲۷</sup> پطرس گفت: «ما از همه چیز خود دست کشیده‌ایم تا به دنبال شما بیاییم. حال چه سودی عاید ما می‌شود؟»

<sup>۲۸</sup> عیسی جواب داد: «وقتی من در آن دنیای جدید بر تخت سلطنتم بنشینم، شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشست، دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهید نمود. <sup>۲۹</sup> هر که بخاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزندان، خانه و زمین چشم پوشد، صد مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز بدست خواهد آورد. <sup>۳۰</sup> ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و کسانی که آخرند، اول.»



## کارفرمای دلسوز

۲۰ «وقایع ملکوت خدا را می‌توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد. ۲ با کارگرها قرار گذاشت که به هر یک، مزد یک روز کامل را بدهد؛ سپس همه را به سرکارشان فرستاد.

۳ «ساعتی بعد، بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید که بیکار ایستاده‌اند. ۴ پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت که هر چه حقشان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ۵ نزدیک ظهر، و نیز ساعت سه بعد از ظهر، باز عده بیشتری را به کار گمارد.

۶ «ساعت پنج بعد از ظهر، بار دیگر رفت و چند نفر دیگر را پیدا کرد که بیکار ایستاده بودند و پرسید: «چرا تمام روز اینجا بیکار مانده‌اید؟»

۷ «جواب دادند: هیچکس به ما کار نداد.

۸ «به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید.

۹ «غروب آن روز، صاحب باغ به سرکارگر خود گفت که کارگرها را فرا بخواند و از آخرین تا اولین نفر، مزدشان را بپردازد. ۱۰ به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ۱۱ «در آخر، نوبت کارگرانی شد که اول از همه به کار مشغول شده بودند؛ ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند. ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

۱۲ «پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به اینها که فقط یک ساعت کار کرده‌اند، به اندازه ما داده‌اید که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده‌ایم؟»

۱۳ «مالک باغ رو به یکی از ایشان کرده، گفت: ای رفیق، من که به تو ظلمی نکردم. مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کار کنی؟ ۱۴ پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می‌خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم.

۱۵ «آیا من حق ندارم هر طور که دلم می‌خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟»

۱۶ «بلی، اینچنین است که آنانی که اول هستند،

آخر می‌شوند و آنانی که آخرند، اول.»

## آخرین سفر عیسی به اورشلیم

۱۷ در راه اورشلیم، عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری کشید ۱۸ و به آنها گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ او فرمود:

«مرا که مسیحم خواهند گرفت و نزد رئیس کاهنان و علمای مذهبی خواهند برد و به مرگ محکوم خواهند کرد. ۱۹ آنان نیز مرا به رومی‌ها تحویل خواهند داد. ایشان مرا مسخره کرده، به صلیب خواهند کشید. اما من روز سوم زنده خواهم شد.»

۲۰ «آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، و پسر خود را نزد عیسی آورده، او را تعظیم کرد و خواهشی از او نمود.

۲۱ عیسی پرسید: «چه خواهشی داری؟»

۲۲ آن زن جواب داد: «وقتی در ملکوت خود، بر تخت سلطنت نشستید، اجازه بفرمایید یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشینند.»

۲۳ عیسی در جواب او فرمود: «تو نمی‌دانی چه می‌خواهی؛ سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: «آیا می‌توانید از جام تلخی که من باید بزودی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟»

جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.»

۲۴ عیسی به ایشان فرمود: «درست است، شما از این جام خواهید نوشید، اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جایها برای کسانی نگاه داشته شده که پدرم آنها را قبلاً انتخاب کرده است.»

۲۵ ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، از آن دو برادر سخت رنجیدند.

۲۶ ولی عیسی همه را فرا خوانده، گفت: «در این دنیا، حکمرانان بر مردم آقایی می‌کنند و رؤسا به زبردستان خود دستور می‌دهند. ۲۷ ولی شما چنین نباشید. اگر کسی از شما می‌خواهد در میان شما از

همه بزرگتر باشد، باید خدمتگزار همه باشد؛<sup>۲۷</sup> و اگر می‌خواهد مقامش از همه بالاتر باشد، باید غلام همه باشد.<sup>۲۸</sup> چون من که مسیح، نیامدم تا به من خدمت کنند؛ من آمدم تا به مردم خدمت کنم و جانم را در راه نجات بسیاری فدا سازم.

**عیسی به دو کور، بینایی می‌بخشد**

<sup>۲۹</sup> وقتی عیسی و شاگردانش از شهر اریحا خارج می‌شدند، جمعیت انبوهی به دنبال ایشان براه افتاد.

<sup>۳۰</sup> در همین هنگام، دو کور که کنار جاده نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می‌گذرد، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «ای سرور ما، ای پسر داود پادشاه، بر ما رحم کن.»

<sup>۳۱</sup> مردم کوشیدند ایشان را ساکت سازند، اما آنان صدای خود را بلندتر و بلندتر می‌کردند.

<sup>۳۲</sup> سرانجام وقتی عیسی به آنجا رسید، ایستاد و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید برایتان انجام دهم؟»

جواب دادند: «سرور ما، می‌خواهیم چشمانمان باز شود!»

<sup>۳۳</sup> عیسی دلش بحال ایشان سوخت و دست بر چشمانشان گذاشت. چشمان ایشان فوری باز شد و توانستند بینند. پس به دنبال عیسی رفتند.

**مسیح برای آخرین بار وارد اورشلیم می‌شود**

**۲۱** عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکده‌ای به نام بیت‌فاجی رسیدند که در دامنه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکده فرستاد،<sup>۱</sup> و فرمود: «به محض ورود به ده، الاغی را با کره‌اش بسته خواهید دید. آنها را باز کنید و نزد من بیاورید.<sup>۲</sup> اگر کسی علت کار را جویا شد، بگویید استاد لازم‌شان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد.»

<sup>۳</sup> با این کار، پیشگویی یکی از انبیای دوران گذشته جامه عمل پوشید که گفته بود: «به اورشلیم بگویید پادشاه تو می‌آید. او سوار بر کرة الاغ، با فروتنی می‌آید.»

<sup>۴</sup> آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند.<sup>۵</sup> ایشان الاغ و کره‌اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد.<sup>۶</sup> از میان مردم، عده‌ای ردهای خود را در مقابل او، روی جاده پهن می‌کردند و عده‌ای هم شاخه‌های درختان را بریده، جلو او روی جاده می‌انداختند.

<sup>۷</sup> مردم از جلو و از پشت سر حرکت می‌کردند و فریاد می‌زدند: «خوش آمده‌ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید. خدای بزرگ او را متبارک سازد.»

<sup>۸</sup> وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می‌پرسیدند: «این مرد کیست؟»

<sup>۹</sup> جواب می‌شنیدند: «او عیسی پیغمبر است از ناصره جلیل.»

<sup>۱۰</sup> در آنجا عیسی به داخل خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوترفروشان را برهم زد.

<sup>۱۱</sup> عیسی به ایشان گفت: «کتاب آسمانی می‌فرماید که خانه من خانه دعاست. ولی شما آن را میعادگاه دزدان ساخته‌اید.»

<sup>۱۲</sup> در همان حال، نابینایان و افلیجان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد.<sup>۱۳</sup> اما کاهنان اعظم و علمای مذهبی نیز این معجزات را می‌دیدند، و می‌شنیدند که کودکان فریاد زده، می‌گویند: «خوش آمدی، ای پسر داود پادشاه!»<sup>۱۴</sup> از اینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: «نمی‌شنوی این بچه‌ها چه می‌گویند؟»

عیسی جواب داد: «چرا، می‌شنوم! مگر شما هرگز کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در آنجا نوشته شده که حتی بچه‌های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت!»

<sup>۱۵</sup> آنگاه از شهر خارج شده به بیت‌عنیا رفت و شب را در آنجا بسر برد.

**نیروی ایمان**

<sup>۱۶</sup> صبح روز بعد، وقتی عیسی به اورشلیم باز

می‌گشت، گرسنه شد. <sup>۱۹</sup> کنار جاده درخت انجیری دید؛ جلو رفت تا میوه‌ای از آن بچیند. اما جز برگ چیز دیگری بر درخت نبود. پس گفت: «دیگر هرگز از تو میوه‌ای عمل نیاید.» بلافاصله درخت خشک شد.

<sup>۲۰</sup> شاگردان بسیار حیرت کرده، گفتند: «چه زود درخت خشک شد!»

<sup>۲۱</sup> عیسی به ایشان گفت: «باور کنید اگر شما نیز ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه فقط این کار، بلکه بزرگتر از این نیز انجام خواهید داد. حتی می‌توانید به این کوه زیتون دستور بدهید که از جای خود کنده شده، به دریا بیفتد، و یقیناً دستور شما اجرا می‌شود. <sup>۲۲</sup> شما هر چه در دعا بخواهید، خواهید یافت، بشرطی که ایمان داشته باشید.»

**عیسی سؤالی را با سؤال جواب می‌دهد**  
<sup>۲۳</sup> عیسی دوباره به خانه خدا آمد و به تعلیم مردم پرداخت. کاهنان اعظم و مشایخ قوم پیش آمدند و از او پرسیدند: «با چه اجازه‌ای دیروز تاجرها را از اینجا بیرون کردی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟»  
<sup>۲۴</sup> عیسی جواب داد: «من نیز از شما سؤالی می‌کنم؛ اگر به آن جواب دادید من هم جواب سؤالتان را خواهم داد. <sup>۲۵</sup> آیا یحیی از جانب خدا فرستاده شده بود یا نه؟»

ایشان با یکدیگر مشورت کردند و به هم گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، آنگاه به ما خواهد گفت که چرا سخنان او را قبول نکردید. <sup>۲۶</sup> و اگر بگوییم از جانب خدا نبود، این مردم بر ما هجوم خواهند آورد، چون همه یحیی را رسول خدا می‌دانند.»

<sup>۲۷</sup> سرانجام گفتند: «ما نمی‌دانیم!»

عیسی فرمود: «پس در این صورت من هم به سؤال شما جواب نمی‌دهم.»

<sup>۲۸</sup> «اما نظرتان در این مورد چیست؟»

«مردی دو پسر داشت. به پسر بزرگتر گفت: پسرم، امروز به مزرعه برو و کار کن. <sup>۲۹</sup> جواب داد: من نمی‌روم! ولی بعد پشیمان شد و رفت. <sup>۳۰</sup> پس از آن،

به پسر کوچکترش همین را گفت. او جواب داد: اطاعت می‌کنم آقا. ولی نرفت. <sup>۳۱</sup> بنظر شما کدام پسر دستور پدر را اطاعت کرده است؟»  
جواب دادند: «البته پسر بزرگتر.»

آنگاه عیسی منظورش را از این حکایت بیان فرمود: «مطمئن باشید گناهکاران و فاحشه‌ها زودتر از شما وارد ملکوت خداوند خواهند شد، <sup>۳۲</sup> زیرا یحیی شما را به توبه و بازگشت بسوی خدا دعوت کرد، اما شما به دعوتش توجهی نکردید، در حالیکه بسیاری از گناهکاران و فاحشه‌ها به سخنان او ایمان آوردند. حتی با دیدن این موضوع، باز هم شما توبه نکردید و ایمان نیاوردید.»

### حکایت باغبانهای ظالم

<sup>۳۳</sup> او اینک به این حکایت گوش کنید:

«مالکی تا کستانی ساخت، دورتادور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت، و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد، و خود به سفر رفت.

<sup>۳۴</sup> «در موسم انگور چینی، مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبانها تحویل بگیرد. <sup>۳۵</sup> ولی باغبانان به ایشان حمله کرده، یکی را گرفتند و زدند، یکی را کشتند و دیگری را سنگباران کردند.»

<sup>۳۶</sup> «مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد؛ ولی نتیجه همان بود. <sup>۳۷</sup> سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت.»

<sup>۳۸</sup> «ولی وقتی باغبانها چشمشان به پسر مالک افتاد، به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده؛ بیاید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. <sup>۳۹</sup> پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند.»

<sup>۴۰</sup> «حالا بنظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبانها چه خواهد کرد؟»

<sup>۴۱</sup> پسران قوم جواب دادند: «حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت و باغ را به باغبانهای اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را بموقع از ایشان بگیرد.»

دعوت کنید.

۱۰ «پس ایشان رفته، هر که را یافتند، خوب و بد، با خود آوردند، بطوریکه تالار عروسی از مهمانان پر شد. ۱۱ ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمد گوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد. ۱۲ «پادشاه از او پرسید: رفیق، چرا بدون لباس عروسی به اینجا آمدی؟ ولی او جوابی نداشت بدهد. ۱۳ «پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی رهایش کنید تا در آنجا گریه و زاری کند. ۱۴ پس ملاحظه می کنید که بسیاری دعوت می شوند، اما برگزیدگان کم هستند.»

### جواب دندان شکن

۱۵ فریسیان با هم مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را به هنگام بحث به دام بیندازند و مدرکی از سخنانش علیه او بدست آورند و دستگیرش کنند. ۱۶ پس تصمیم گرفتند چند نفر از پیروان خود را با عده‌ای از هواداران هیروودیس پادشاه، نزد عیسی بفرستند و این سؤال را از او بکنند: «استاد، می دانیم که شما درستکارید و هر چه می گوئید به آن عمل می کنید؛ و بدون این که از کسی باکی داشته باشید و یا به آن چه مردم می گویند توجه کنید، حقیقت را می گوئید. ۱۷ حال بفرمائید آیا باید به دولت روم باج و خراج داد یا خیر؟»

۱۸ عیسی که می دانست آنها چه نقشه‌ای در سر دارند، جواب داد: «ای رباکاران، با این سؤالها می خواهید مرا غافلگیر کنید؟ ۱۹ یکی از سکه‌هایی را که با آن باج و خراج می دهید، به من نشان دهید.» به او سکه‌ای دادند.

۲۰ از ایشان پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی سکه نقش شده است؟»

۲۱ جواب دادند: «امپراطور روم.»

فرمود: «بسیار خوب، مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.»

۲۲ جواب عیسی ایشان را مات و مبهوت ساخت؛

۲۳ آنگاه عیسی از ایشان پرسید: «آیا شما هیچگاه این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بناها دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد. چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است! ۲۴ منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن، سهم خداوند را به او بدهند. ۲۵ اگر کسی روی این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد؛ و اگر این سنگ بر روی کسی بیفتد، او را له خواهد کرد. ۲۶ وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی دربارهٔ آنان سخن می گوید و منظورش از باغبانها در این حکایت، خود آنهاست، ۲۷ تصمیم گرفتند او را بکشند، اما از مردم ترسیدند چون همه عیسی را پیغمبر می دانستند.»

نباید نسبت به ملکوت خداوند بی اعتنا

بود

۲۲ عیسی برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

«پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز بطول می انجامید، ۱ و عدهٔ بسیاری را نیز به این جشن دعوت کرد. وقتی همه چیز آماده شد، افراد خود را به دنبال دعوت شدگان فرستاد تا به جشن بیایند. اما هیچکس نیامد! ۲ پس مجبور شد بار دیگر، افرادی را بفرستد و بگوید: عجله کنید چون همه چیز آماده است!»

۳ «ولی مهمانان با بی اعتنایی، پوزخندی زدند و هر یک به سر کار خود رفتند، یکی به مزرعه‌اش و دیگری به محل کسب خود! ۴ حتی بعضی، فرستاده‌های پادشاه را زدند و چند نفرشان را نیز کشتند.»

۵ «وقتی خبر به گوش پادشاه رسید، به خشم آمد و فوری سپاهی فرستاده، همهٔ آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید. ۶ سپس به افراد خود گفت: جشن عروسی سر جای خود باقی است، اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند. ۷ حال به کوچه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی

پس او را رها کرده، رفتند.

### آیا قیامتی در کار هست؟

۲۳ در همان روز، یک دسته از صدوقی‌ها که معتقد بودند مرگ پایان زندگی است و قیامتی در کار نیست، نزد عیسی آمدند و پرسیدند: ۲۲ «استاد، موسی فرموده است که اگر مردی بی‌ولاد فوت شود، برادر آن مرد باید زن او را بگیرد و فرزندان ایشان وارث تمام دارایی آن متوفی خواهند شد و نسل او به حساب خواهند آمد. ۲۵ ما خانواده‌ای را می‌شناختیم که هفت برادر بودند. اولی، زنی گرفت و بی‌ولاد فوت کرد. بنابراین همسر او، زن برادر دومی شد. ۲۶ این یکی هم بی‌ولاد مرد، و آن زن به عقد برادر سومی درآمد؛ و به همین ترتیب ادامه یافت و او زن هر هفت برادر شد. ۲۷ در آخر آن زن نیز درگذشت. ۲۸ حال در روز قیامت، آن زن، همسر کدامیک از این برادران خواهد بود؟ چون او در واقع زن همهٔ ایشان بوده است.»

۲۳ عیسی پرسید: «پس چرا داود با الهام خدا مسیح را خداوند می‌خواند؟ زیرا او در کتاب زبور گفته است: ۲۴ خدا به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین، تا دشمنان را زیر پایت بیفکنم. ۲۵ چگونه ممکن است داود به پسر خود بگوید «خداوند؟» ۲۶ ایشان جوابی نداشتند؛ و بعد از آن دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بکند.

### تظاهر به دینداری

۲۳ آنگاه عیسی خطاب به مردم و شاگردانش فرمود: ۲ «علمای مذهبی و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند و احکام او را تفسیر می‌کنند. ۳ پس آنچه به شما تعلیم می‌دهند، بجا آورید، اما هیچگاه از اعمالشان سرمشق نگیرید، زیرا هرگز به تعالیمی که می‌دهند، خود عمل نمی‌کنند. ۴ ایشان احکام دینی را همچون بارهای سنگینی بر دوش شما می‌گذارند، اما خودشان حاضر نیستند آنها را بجا آورند.

۵ «هر کاری می‌کنند، برای تظاهر است. دعاها و آیه‌های کتاب آسمانی را می‌نویسند و به بازویشان می‌بندند، و دامن ردهایشان را عمداً درازتر می‌دوزند تا جلب توجه کنند و مردم آنان را دیندار بدانند. ۶ چقدر دوست می‌دارند که در میهمانی‌ها ایشان را در صدر مجلس بنشانند، و در عبادتگاه‌ها همیشه در ردیف جلو قرار گیرند. ۷ چه لذتی می‌برند که مردم در کوچه و خیابان، ایشان را تعظیم کنند و به

۲۹ عیسی جواب داد: «سؤال شما نشان می‌دهد که نه از کلام خدا چیزی می‌دانید، نه از قدرت خدا. ۳۰ زیرا در روز قیامت، انسانها دیگر ازدواج نمی‌کنند بلکه مثل فرشتگان آسمان خواهند بود. ۳۱ اما دربارهٔ روز قیامت، مگر در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که خدا می‌فرماید: ۳۲ من هستم خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب؟ پس خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان می‌باشد.»

### بزرگترین دستور خدا

۳۳ مردم از جواب عیسی بسیار حیرت کردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. ۳۴ اما فریسیان وقتی شنیدند که عیسی چه جواب دندان‌شکنی به صدوقیان داده است، تصمیم گرفتند خودشان او را در بحث گرفتار سازند.

از اینرو، یکی از فریسی‌ها که از علمای دینی بود، پرسید: ۳۶ «استاد، در میان دستورهای مذهبی کدامیک از همه مهم‌تر است؟»

۳۷ عیسی جواب داد: «خداوند را که خدای

قسم می‌خورید.

<sup>۲۳</sup> «وای به حال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما حتی ده یک محصول نعنای و شوید و زیره باغچه‌تان را زکات می‌دهید، اما از طرف دیگر مهم‌ترین احکام خدا را که نیکویی، گذشت و صداقت است فراموش کرده‌اید. شما باید ده یک را بدهید، ولی احکام مهم‌تر خدا را نیز فراموش نکنید. <sup>۲۴</sup> ای عصاکش‌های کور، که پشه را از صافی می‌گذرانید ولی شتر را می‌بلعید!

<sup>۲۵</sup> «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! چون شما بیرون ظرف را آنقدر تمیز می‌کنید تا بدرخشید، ولی داخل ظرف از کثافت ظلم و طمع پر است. <sup>۲۶</sup> ای فریسی‌های کور، اول داخل ظرف را تمیز کنید تا بیرون ظرف هم پاک شود.

<sup>۲۷</sup> «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما مانند قبرهای سفید شده‌ای هستید که ظاهری زیبا دارند اما داخل آن پر است از استخوانهای مردگان و کثافات! <sup>۲۸</sup> شما می‌کوشید خود را دیندار جلوه دهید، ولی در زیر آن عباي مقدستان، دل‌های دارید پر از ریاکاری و گناه.

<sup>۲۹</sup> «وای به حال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما برای پیامبران که اجدادتان کشتند، با دست خود بنای یادبود می‌سازید، و قبر مقدسینی را که بدست آنان کشته شدند، تزئین می‌کنید و می‌گویید: اگر ما بجای اجدادمان بودیم، پیامبران را نمی‌کشتیم.

<sup>۳۱</sup> «اما با این گفته، به زبان خود اعلام می‌دارید که فرزندان قاتلان انبیاء هستید. <sup>۳۲</sup> شما قدم به قدم از آنان پیروی می‌کنید؛ شما در اعمال بد، از ایشان پیشی گرفته‌اید. <sup>۳۳</sup> ای مارهای خوش خط و خال! چگونه می‌توانید از مجازات جهنم جان سالم بدر ببرید؟

<sup>۳۴</sup> «من، انبیا و مردان حکیم و روحانی را بسوی شما می‌فرستم، و شما بعضی را به دار خواهید کشید و بعضی را در عبادتگاه‌های خود زیر ضربه‌های شلاق گرفته، شهر به شهر آواره خواهید کرد. <sup>۳۵</sup> به این ترتیب، خون مردم بی‌گناهی که شهید شده‌اند، به گردن شما خواهد بود، یعنی از هایل معصوم گرفته تا

و «استاد» گویند. <sup>۸</sup> اما شما جنین القابی را از مردم نپذیرید، چون شما یک استاد دارید و همه شما با هم برابر و برادرید. <sup>۹</sup> همچنین هیچکس را بر روی زمین «پدر» نگویند، چون شما یک «پدر آسمانی» دارید که خداست. <sup>۱۰</sup> و نگذارید کسی شما را «پیشوا» بخواند، چون یک پیشوا دارید که مسیح باشد.

<sup>۱۱</sup> «هر چه بیشتر به دیگران خدمت کنید، بزرگتر خواهید بود، زیرا بزرگی در خدمت کردن است. <sup>۱۲</sup> کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، پست و کوچک خواهد شد و کسی که فروتن می‌باشد، بزرگ و سربلند خواهد گشت.

<sup>۱۳</sup> «وای بحال شما، ای علمای دینی و فریسیان! چقدر ریاکارید! نه می‌گذارید دیگران به ملکوت خداوند وارد شوند و نه خود وارد می‌شوید. نماز خود را عمداً طولانی می‌کنید تا مردم شما را دیندار بدانند، ولی دور از چشم دیگران، اموال بیوه‌زنان بیچاره را می‌خورید. ای دوروها! <sup>۱۵</sup> وای به حال شما! همه جا را زیر پا می‌گذارید تا کسی را پیدا کنید که مرید شما شود؛ و وقتی موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.

<sup>۱۶</sup> «وای به حال شما ای عصاکش‌های کور، زیرا می‌گویید: اشکالی ندارد کسی به خانه خدا قسم بخورد چون می‌تواند قسمش را بشکند؛ ولی کسی که به ظرف‌های طلائی که در خانه خدا هست، قسم بخورد باید آن را حتماً وفا کند. <sup>۱۷</sup> ای نادانان! ای ناینیان! کدام مهم‌تر است، طلا یا خانه خدا که طلا را تقدیس می‌کند؟

<sup>۱۸</sup> می‌گویید قسم به قربانگاه را می‌شود شکست، ولی قسم به هدیه روی قربانگاه را باید حتماً وفا کرد. <sup>۱۹</sup> ای احمق‌های کورا! کدام مهم‌تر است هدیه‌ای که روی قربانگاه است یا خود قربانگاه که هدیه را تقدیس می‌کند؟ <sup>۲۰</sup> وقتی به قربانگاه قسم می‌خورید، در واقع به خود قربانگاه و هر چه که بر آن است قسم می‌خورید؛ <sup>۲۱</sup> و وقتی به خانه خدا قسم می‌خورید، به خود خانه و به خدایی که در آن خانه هست قسم می‌خورید؛ <sup>۲۲</sup> و وقتی به آسمان قسم می‌خورید، در واقع به تخت خدا و خود خدا که بر تخت نشسته است

تمام دنیا از شما متفر خواهند شد، زیرا شما پیرو من می‌باشید.<sup>۱۰</sup> بسیاری از ایمان خود برخوردار خواهند گشت و یکدیگر را تسلیم کرده، از هم متفر خواهند شد.<sup>۱۱</sup> بسیاری برخاسته، خود را نبی معرفی خواهند کرد و عده زیادی را گمراه خواهند نمود.<sup>۱۲</sup> گناه آنقدر گسترش پیدا خواهد کرد که محبت بسیاری سرد خواهد شد.<sup>۱۳</sup> اما فقط کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر طاقت بیاورند.

<sup>۱۴</sup> «سرانجام وقتی مژده انجیل به گوش همه مردم جهان رسید و همه از آن باخبر شدند، آنگاه دنیا به آخر خواهد رسید.

<sup>۱۵</sup> «پس وقتی آن چیز وحشتناک را که دانیال نبی درباره‌اش نوشته است، ببینید که در جای مقدس برپا شده است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)،<sup>۱۶</sup> آنگاه کسانی که در یهودیه هستند به تبه‌های اطراف فرار کنند،<sup>۱۷</sup> و کسانی که روی پشت بام می‌باشند، به هنگام فرار حتی برای برداشتن چیزی داخل خانه نروند؛<sup>۱۸</sup> و همینطور کسانی که در مزرعه هستند، برای برداشتن لباس به خانه برنگردند.

<sup>۱۹</sup> «وای به حال زنانی که در آن زمان آبتن باشند یا طفل شیرخوار داشته باشند.<sup>۲۰</sup> دعا کنید که فرار شما در زمستان یا در روز شنبه که دروازه‌های شهر بسته است، نباشد.<sup>۲۱</sup> چون در آن روزها مردم به چنان مصیبتی دچار خواهند شد که هیچکس در عمرش ندیده است.

<sup>۲۲</sup> «در واقع اگر خدا آن روزهای سخت را کوتاه نکند، هیچ انسانی جان سالم بدر نخواهد برد؛ ولی خدا محض خاطر برگزیدگان خود، آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

<sup>۲۳</sup> «در آن روزها اگر کسی به شما بگوید که مسیح به فلان جا آمده است، یا او اینجا یا آنجاست، باور نکنید.<sup>۲۴</sup> چون از این مسیح‌ها و پیغمبران دروغین زیاد خواهند آمد و حتی معجزه نیز خواهند کرد؛ بطوری که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند.<sup>۲۵</sup> من از ابتدا اینها را گفتم تا مواظب باشید.

<sup>۲۶</sup> «پس اگر بیایند و به شما بگویند که مسیح در

زکریا پسر برخیا که او را در داخل خانه خدا، بین عبادتگاه و قربانگاه کشتید.<sup>۲۶</sup> باور کنید گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

### عیسی خرابی اورشلیم را پیشگویی می‌کند

<sup>۲۷</sup> «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را کشتی و رسولان خدا را سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم همانطور که مرغ جوجه‌های خود را زیر بال خود می‌گیرد، اما تو نخواستی.<sup>۲۸</sup> و حالا خانه شما برای شما خراب می‌ماند.<sup>۲۹</sup> این را نیز به شما بگویم که دیگر مرا نخواهید دید تا وقتی که آماده باشید کسی را که خدا برای شما می‌فرستد بپذیرید.»

### زمانهای آخر

**۲۴** هنگامی که عیسی از خانه خدا خارج می‌شد، شاگردانش آمده، خواستند او را به دیدن ساختمانهای گوناگون خانه خدا ببرند.<sup>۲</sup> اما عیسی به ایشان گفت: «این ساختمانها چنان ویران خواهند شد که سنگ روی سنگ باقی نخواهد ماند؛<sup>۳</sup> ساعتی بعد، وقتی او در دامنه کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش از او پرسیدند: «این اتفاق چه زمانی خواهد افتاد؟ ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که شما کی به این جهان باز می‌گردید؟ و کی دنیا به آخر خواهد رسید؟»

<sup>۴</sup> عیسی به ایشان گفت: «مواظب باشید کسی شما را فریب ندهد.<sup>۵</sup> چون بسیاری آمده، خواهند گفت که مسیح هستند و عده زیادی را گمراه خواهند کرد.<sup>۶</sup> از دور و نزدیک خیر جنگها به گوشتان خواهد رسید. اما پریشان نشوید زیرا جنگها درگیر خواهند شد اما آخر دنیا در آن زمان نیست.

<sup>۷</sup> «قومها و ممالک جهان با یکدیگر به ستیز برخوانند خاست. در جایهای مختلف، قحطی و زمین لرزه روی خواهد داد.<sup>۸</sup> ولی اینها پیش در آمد بلاهای بعدی است.

<sup>۹</sup> «آنگاه شما را شکنجه داده، خواهند کشت و

۲۰ «آنگاه از دو نفر که در مزرعه با هم کار می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند؛<sup>۲۱</sup> و از دو زن که خانه‌داری می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند.<sup>۲۲</sup> پس آماده باشید چون نمی‌دانید خداوند شما چه روزی باز می‌گردد.

۲۳ «اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد در چه ساعتی می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود.<sup>۲۴</sup> به همان ترتیب، شما نیز برای آمدن ناگهانی من، همیشه آماده باشید تا غافلگیر نشوید.<sup>۲۵</sup> آیا شما خدمتگزاران دانا و وفادار خداوند هستید؟ آیا می‌توانید از اهل خانه من مواظبت کنید و به ایماندارانم هر روز خوراک دهید؟<sup>۲۶</sup> خوشبحال شما اگر وقتی باز می‌گردم، شما را در حال انجام وظیفه بینم.<sup>۲۷</sup> من اختیار تمام دارایی خود را به چنین خدمتگزاران وظیفه شناسی خواهم سپرد.

۲۸ «اولی اگر شما خدمتگزاران بی‌وفایی باشید و بگویید: خداوندمان به این زودی نمی‌آید،<sup>۲۹</sup> و به همقطارانمان ظلم کنید و به عیاشی با میگساران پردازید،<sup>۳۰</sup> آنگاه در لحظه‌ای که انتظار ندارید، خداوندتان خواهد آمد،<sup>۳۱</sup> و شما را به سختی تنبیه خواهد کرد و به سرنوشت ریاکاران دچار خواهد ساخت و به جایی خواهد انداخت که گریه و ناله و فشار دندان بر دندان باشد.»

### آماده و هشیار باشید

۲۵ «وقایع ملکوت خدا شبیه ماجرای آن ده دختر جوانی است که ندیمه‌های عروسی بودند. این ندیمه‌ها چراغهای خود را روشن کردند تا به پیشواز داماد بروند.<sup>۲۶</sup> پنج تن از این ندیمه‌ها که عاقل بودند، در چراغهای خود روغن کافی ریختند تا ذخیره داشته باشند؛ اما پنج تن دیگر که نادان بودند، روغن کافی نریختند.

۲۶ «چون آمدن داماد بطول انجامید، ندیمه‌ها را خواب در ربود. اما در نیمه‌های شب، در اثر سروصدا از خواب پریدند: داماد می‌آید! برخیزید و به پیشواز بروید!

۲۷ «ندیمه‌ها فوراً برخاستند و چراغهای خود را

بیابان دوباره ظهور کرده، به سخنشان اهمیت ندهید؛ و اگر بگویند نزد ما مخفی شده، باور نکنید.<sup>۲۷</sup> چون آمدن من یعنی مسیح، مانند برق آسمان خواهد بود که در یک لحظه از شرق تا غرب را روشن می‌سازد.<sup>۲۸</sup> هر جا لاشه‌ای باشد، لاشخورها نیز در آنجا جمع می‌شوند!

### «در آخر زمان من باز می‌گردم»

۲۹ «بعد از آن مصیبتها، خورشید تیره و تار شده، ماه دیگر نور نخواهد داد. ستارگان فرو خواهند ریخت و نیروهایی که زمین را نگاه داشته‌اند، به لرزه درخواهند آمد.

۳۰ «و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر خواهد شد. آنگاه مردم در سراسر جهان عزا خواهند گرفت و تمام مردم دنیا مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمان، با قدرت و شکوهی خیره کننده می‌آیم.<sup>۳۱</sup> و من فرشتگان خود را با صدای بلند شیور خواهم فرستاد تا برگزیدگان مرا از گوشه و کنار زمین و آسمان گرد آورند.

۳۲ «حال از درخت انجیر درس بگیرید. هر وقت شاخه‌های آن جوانه می‌زند و برگ می‌آورد، می‌فهمید که تابستان بزودی فرا می‌رسد.<sup>۳۳</sup> همین طور نیز وقتی تمام این نشانه‌ها را ببینید، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.

۳۴ «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و همه اینها را به چشم خود خواهد دید.

۳۵ «آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما کلام من تا ابد باقی خواهد ماند.<sup>۳۶</sup> اما هیچکس نمی‌داند چه روزی و چه ساعتی دنیا به آخر خواهد رسید، حتی فرشتگان هم نمی‌دانند، فرزند خدا نیز از آن بی‌خبر است. فقط پدرم خدا آن را می‌داند.

۳۷، ۳۸ «در آن زمان، مردم دنیا سرگرم عیش و نوش، مسهانی و عروسی خواهند بود، درست همانطور که در زمان نوح قبل از آمدن طوفان بودند.<sup>۳۹</sup> در آن وقت کسی باور نمی‌کرد که واقعاً طوفانی در کار باشد، تا آن که طوفان آمد و همه آنان را برد. آمدن من نیز چنین خواهد بود.



۲۲ سپس آن که دو کیسه گرفته بود جلو آمد و گفت: آقا، شما دو کیسه طلا داده بودید؛ دو کیسه دیگر هم سود آورده‌ام.

۲۳ «اربابش به او گفت: آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی. چون در این مبلغ کم، امانت خود را نشان دادی، حالا مبلغ بیشتری به تو می‌دهم. بیا و در شادی من شریک شو.

۲۴ و آنگاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت: آقا، من می‌دانستم که شما آنقدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌اید انتظار محصول دارید. پس، از ترسم پولتان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما.

۲۵ «ارباب جواب داد: ای آدم تنبل و بی‌بهره! اگر تو می‌دانستی که من آنقدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌ام انتظار محصول دارد، ۲۷ پس چرا پولم را لااقل نزد صرافان نگذاشتی تا بهره‌اش را بگیرم؟» ۲۸ سپس اضافه کرد: پول این مرد را بگیرد و به آن شخص بدهد که ده کیسه طلا دارد. ۲۹ چون کسی که بتواند آنچه که دارد خوب بکار ببرد، به او باز هم بیشتر داده می‌شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. ۳۰ حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی‌خورد، بگیرد و در تاریکی بیندازد، تا در آنجا از شدت گریه، دندانهایش را بر هم بفشارد.»

### روز داوری

۳۱ هنگامی که من، مسیح موعود، با شکوه و جلال خود و همراه با تمام فرشتگانم بیایم، آنگاه بر تخت باشکوه خود خواهم نشست. ۳۲ سپس تمام قومهای روی زمین در مقابل من خواهند ایستاد و من ایشان را از هم جدا خواهم کرد، همان طور که یک چسپوان، گوسفندان را از بزها جدا می‌کند؛ ۳۳ گوسفندها را در طرف راستم قرار می‌دهم و بزها را در طرف چپم.

۳۴ آنگاه بعنوان پادشاه، به کسانی که در طرف

آماده کردند. پنج دختری که روغن کافی نیاورده بودند، چون چراغهایشان خاموش می‌شد، از پنج دختر دیگر روغن خواستند.

۱ «ولی ایشان جواب دادند: اگر از روغن خود به شما بدهیم، برای خودمان کفایت نخواهد کرد. بهتر است بشتاب بروید و برای خودتان بخرید.

۲ «ولی وقتی آنان رفته بودند، داماد از راه رسید و کسانی که آماده بودند، با او به جشن عروسی داخل شدند و در بسته شد.

۳ «کمی بعد، آن پنج دختر دیگر رسیدند و از پشت در فریاد زدند: آقا، در را باز کنید!

۴ اما جواب شنیدند: بروید! دیگر خیلی دیر شده است!

۵ «پس شما بیدار بمانید و آماده باشید چون نمی‌دانید در چه روز و ساعتی من باز می‌گردم.»

### در کار خداوند کوشا و وفادار باشید

۶ «ملکوت آسمان را می‌توان با این حکایت نیز تشریح کرد: مردی عزم سفر داشت. پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه‌ای داد تا در غیاب او، آن را بکار بیندازند.

۷ «به هر کدام به اندازه توانایی‌اش داد: به اولی پنج کیسه طلا، به دومی دو کیسه طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. ۸ اولی که پنج کیسه طلا گرفته بود، بی‌درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه طلای دیگر هم به دارایی او اضافه شد. ۹ دومی هم که دو کیسه طلا داشت، همین کار را کرد و دو کیسه طلای دیگر نیز سود برد. ۱۰ ولی سومی که یک کیسه طلا داشت، زمین را کند و پولش را زیر سنگ مخفی کرد.

۱۱ «پس از مدتی طولانی، ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تصفیه حساب فرا خواند.

۱۲ شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود، ده کیسه طلا تحویل داد. ۱۳ ارباب به او گفت: آفرین، آفرین! حال که در این مبلغ کم درستکار بودی، مسئولیتهای بزرگتری به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی من شریک شو.

۲ در همین وقت، روحانیون و مشایخ قوم در خانه قیافا، کاهن اعظم، گرد آمدند،<sup>۴</sup> و با یکدیگر مشورت کردند که با چه حيله‌ای عیسی را دستگیر کرده، بکشند؛<sup>۵</sup> ولی تصمیم گرفتند این کار را به هنگام عید نکنند تا آشوبی برآه نیفتد.

۶ اما عیسی به بیت‌عنیا، به خانه شمعون که قبلاً جذامی بود، رفت.<sup>۷</sup> سر سفره، زنی با یک شیشه عطر گرانها وارد شد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

۸ شاگردانش وقتی این عمل را دیدند، اوقاتشان تلخ شد و گفتند: «حیف از این عطر که تلف شد. او می‌توانست آن را به قیمت خوبی بفروشد و پولش را به فقرا بدهد.»

۹ عیسی که می‌دانست به یکدیگر چه می‌گویند، فرمود: «چرا از این زن ایراد می‌گیرید؟ او خدمت بزرگی به من کرد.»<sup>۱۱</sup> فقرا همیشه دور و بر شما هستند، ولی من همیشه با شما نمی‌باشم.<sup>۱۲</sup> این زن در واقع با ریختن عطر روی من، بدن مرا برای دفن آماده کرد.<sup>۱۳</sup> باور کنید در هر نقطه جهان که انجیل موعظه شود، خدمتی نیز که این زن به من کرد، ذکر خواهد شد.<sup>۱۴</sup> آنگاه یهو اسخریوطی که یکی از دوازده شاگرد عیسی بود، نزد کاهنان اعظم رفت<sup>۱۵</sup> و گفت: «چقدر به من می‌دهید تا عیسی را به شما تحویل دهم؟» آنان سی سکه نقره به او دادند.<sup>۱۶</sup> از آن هنگام، او بدنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به ایشان تسلیم کند.

### آخرین شام عیسی با شاگردان

۱۷ روز اول عید که طی آن همه یهودیان نانهای غیر فطیر را از خانه‌های خود دور می‌کردند، فرا رسید. شاگردان عیسی نزد او آمده، پرسیدند: «شام مخصوص عید را کجا آماده کنیم و بخوریم؟»

۱۸ او در جواب گفت که به شهر نزد فلان شخص رفته، بگویند: «استاد ما می‌گوید وقت من رسیده است، و من و شاگردانم در منزل شما شام خواهیم خورد.»<sup>۱۹</sup> شاگردان اطاعت کردند و شام را در آنجا تدارک دیدند.

۲۰ شب، وقتی عیسی با دوازده شاگرد خود سر

راست مانند خواهم گفت: بیایید ای عزیزان پدرم! بیایید تا شما را در برکات ملکوت خدا سهیم گردانم، برکاتی که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود.<sup>۲۵</sup> زیرا وقتی من گرسنه بودم، شما به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، مرا به خانه‌تان بردید؛<sup>۲۶</sup> برهنه بودم، به من لباس دادید؛ بیمار و زندانی بودم، به عیادتم آمدید.

۲۷ «نیکوکاران در پاسخ خواهند گفت: خداوندا، کی گرسنه بودید تا به شما خوراک بدهیم؟ کی تشنه بودید تا به شما آب بدهیم؟»<sup>۲۸</sup> کی غریب بودید تا شما را به منزل ببریم یا برهنه بودید تا لباس بپوشانیم؟<sup>۲۹</sup> کی بیمار یا زندانی بودید تا به ملاقات شما بیایم؟<sup>۳۰</sup> «آنگاه به ایشان خواهم گفت: وقتی این خدمتها را به این برادران من می‌کردید، درواقع به من می‌نمودید.

۳۱ «سپس بکسانی که درطرف چپ من قرار دارند، خواهم گفت: ای لعنت شده‌ها! اینجا بروید و به آتش ابدی داخل شوید که برای شیطان و ارواح شیطانی آماده شده است.<sup>۳۲</sup> زیرا گرسنه بودم و شما به من خوراک ندادید؛ تشنه بودم و بمن آب ندادید؛<sup>۳۳</sup> غریب بودم و بمن جان ندادید؛ برهنه بودم و مرا نپوشانیدید؛ بیمار و زندانی بودم و شما به ملاقاتم نیامدید.

۳۴ «جواب خواهند داد: خداوندا، کی شما گرسنه و تشنه یا غریب و برهنه یا بیمار و زندانی بودید تا خدمتی به شما بکنیم؟

۳۵ «در جواب خواهم گفت: وقتی به کوچکترین برادران من کمک نکردید، در واقع به من کمک نکردید.

۳۶ «و این اشخاص به کیفر ابدی می‌رسند، ولی نیکوکاران به زندگی جاوید خواهند پیوست.»

### آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

۲۶ چون عیسی سخنان خود را با پایان رساند، به شاگردانش گفت: «همانطور که می‌دانید، دو روز دیگر عید پَسَح آغاز می‌شود. در این عید مرا دستگیر کرده، بر صلیب خواهند کشت.»

### آخرین دعا در باغ جتسیمانی

<sup>۳۶</sup> پس عیسی ایشان را به بیشه‌ای آورد که آن را جتسیمانی می‌نامیدند. او به ایشان فرمود: «بنشینید و منتظر باشید تا من کمی دورتر رفته، دعا کنم.»  
<sup>۳۷</sup> پطرس و دو پسر زبیدی یعنی یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. در حالیکه غم و اندوه تمام وجود او را فروگرفته بود،<sup>۳۸</sup> رو به ایشان کرد و گفت: «من از شدت حزن و غم، در آستانه مرگ می‌باشم. شما اینجا بمانید و با من بیدار باشید.»

<sup>۳۹</sup> سپس کمی دورتر رفت و بر زمین افتاد و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن است، این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار؛ اما نه به خواهش من بلکه به خواست تو.»

<sup>۴۰</sup> آنگاه نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. صدا زد: «پطرس توانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟»<sup>۴۱</sup> بیدار بمانید و دعا کنید تا سوسه بر شما غلبه نکند. روح انسان می‌خواهد آنچه درست است انجام دهد، اما طبع بشری او ضعیف است.»

<sup>۴۲</sup> باز ایشان را گذاشت و رفت و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن نیست این جام از مقابل من برداشته شود، پس آن را می‌نوشم. آنچه خواست توست بشود.»

<sup>۴۳</sup> باز برگشت و دید که در خوابند، چون پلکهای ایشان سنگین شده بود.<sup>۴۴</sup> پس برای بار سوم رفت و همان دعا را کرد.

<sup>۴۵</sup> سپس، نزد شاگردان بازگشت و گفت: «حالا دیگر بخواهید و استراحت کنید... اما نه، حالا زمان آن است که در چنگ بدکاران گرفتار شوم.»<sup>۴۶</sup> برخیزید و برویم. نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!»

### دستگیری و محاکمه عیسی

<sup>۴۷</sup> سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، از راه رسید. همراه او عده‌ای با شمشیر و چوب و چماق نیز آمده بودند. آنان از سوی سران قوم یهود فرستاده شده بودند.<sup>۴۸</sup> شاگرد خائن به همراهان خود گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است؛ او را بگیرد.»<sup>۴۹</sup> پس یهودا مستقیم بسوی عیسی رفت و گفت:

میز می‌نشست به ایشان گفت: «یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

<sup>۴۲</sup> همه از این سخن غمگین شدند، و هر یک با اندوه زیاد پرسیدند: «آیا من این کار را خواهم کرد؟»  
<sup>۴۳</sup> او جواب داد: «آنکه دستش را اول با دست من بسوی بشقاب دراز کرد، همان کسی است که به من خیانت می‌کند.»<sup>۴۴</sup> البته من باید مطابق پیشگویی‌ها رحلت کنم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند. بهتر بود که اصلاً این شخص بدنیا نمی‌آمد.»

<sup>۴۵</sup> یهودا نیز از او پرسید: «استاد، آیا آن شخص منم؟» عیسی جواب داد: «بلی، خودت گفتی!»

<sup>۴۶</sup> وقتی شام می‌خورند، عیسی یک تکه نان برداشت و شکر نمود؛ سپس آن را تکه‌تکه کرد و به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید بخورید، این بدن من است.»<sup>۴۷</sup> پس از آن، جام را برداشت و شکر کرد، و به آنها داده، فرمود: «هر یک از شما از این جام بنوشید.»<sup>۴۸</sup> چون این خون من است که با آن، این پیمان جدید را مهر می‌کنم. خون من ریخته می‌شود تا گناهان بسیاری بخشیده شود.<sup>۴۹</sup> این سخن مرا فراموش نکنید: من دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که آن را تازه با شما در ملکوت پدرم بنوشم.»

<sup>۵۰</sup> پس از آن، سرود مخصوص عید را خواندند و بسوی کوه زیتون رفتند.

<sup>۵۱</sup> آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «امشب همه شما مرا تنها می‌گذارید. چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند.»<sup>۵۲</sup> ولی پس از آن که زنده شدم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»

<sup>۵۳</sup> پطرس گفت: «اگر همه، شما را تنها بگذارند، من از کنار شما دور نخواهم شد.»<sup>۵۴</sup> عیسی به او گفت: «باور کن که همین امشب، پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۵۵</sup> ولی پطرس گفت: «حتی اگر لازم باشد، با شما خواهم مرد، ولی هرگز شما را انکار نخواهم کرد!»  
 بقیه شاگردان نیز چنین گفتند.

«سلام استاد!» و صورت استاد خود را بوسید.

<sup>۵۰</sup> عیسی گفت: «دوست من، کار خود را زودتر انجام بده!» پس آن عده جلو رفتند و عیسی را گرفتند.

<sup>۵۱</sup> در این لحظه یکی از همراهان عیسی شمشیر خود را کشید و با یک ضربه، گوش غلام کاهن اعظم را برید.

<sup>۵۲</sup> عیسی به او فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. هر که شمشیر بکشد، با شمشیر نیز کشته خواهد شد. <sup>۵۳</sup> مگر نمی‌دانی که من می‌توانم از پدرم درخواست کنم تا در یک لحظه، هزاران فرشته به کمک ما بفرستند؟ <sup>۵۴</sup> ولی اگر چنین کنم، پیشگویی‌های کتاب آسمانی دربارهٔ من چگونه جامهٔ عمل خواهند پوشید؟»

<sup>۵۵</sup> آنگاه رو به آن عده کرد و گفت: «مگر من دزد فراری هستم که با چوب و چماق و شمشیر به سراغم آمده‌اید؟ من هر روز در برابر چشمانتان در خانهٔ خدا بودم و به مردم تعلیم می‌دادم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ <sup>۵۶</sup> بلی، می‌بایست اینطور می‌شد، چون تمام این وقایع را انبیاء در کتاب آسمانی پیشگویی کرده‌اند.»

در این گیرودار، تمام شاگردان، او را تنها گذاشته، فرار کردند.

<sup>۵۷</sup> پس آن گروه، عیسی را به خانهٔ قیافا، کاهن اعظم بردند. در آنجا تمام سران یهود جمع بودند. <sup>۵۸</sup> در ضمن، پطرس هم از دور به دنبال عیسی می‌آمد تا وارد حیاط خانهٔ کاهن اعظم شد و کنار سربازان نشست تا ببیند بر سر عیسی چه می‌آید.

<sup>۵۹</sup> کاهنان اعظم، و در واقع، تمام اعضای شورای عالی یهود جمع شده بودند و به دنبال شهادتی می‌گشتند که به دروغ به عیسی تهمت بزنند، تا بتوانند به مرگ محکومش کنند. <sup>۶۰</sup> ولی با این که چند نفر را یافتند و آنان نیز شهادت دروغ دادند، ولی سخنان ایشان با هم یکی نبود.

سرانجام دو نفر را پیدا کردند که می‌گفتند: «این مرد می‌گفت من می‌توانم خانهٔ خدا را خراب کنم، و آن را ظرف سه روز باز بنا نمایم.»

<sup>۶۲</sup> آنگاه کاهن اعظم برخاست و به عیسی گفت: «خوب، چه می‌گویی؟ آیا آنچه می‌گویند صحت دارد؟» <sup>۶۳</sup> ولی عیسی خاموش ماند.

کاهن اعظم به او گفت: «به نام خدای زنده از تو می‌خواهم جواب بدهی. آیا تو مسیح، فرزند خدا هستی یا نه؟»

<sup>۶۴</sup> عیسی جواب داد: «بلی، هستم؛ و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و بر ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم.»

<sup>۶۵</sup> ناگهان کاهن اعظم لباس خود را درید و فریاد زد: «کفر گفت! کفر گفت! دیگر چه احتیاجی به شاهد داریم؟ همه شنیدید چه گفت! چه رأی می‌دهید؟»

همه فریاد زدند: «مرگ! مرگ!»

<sup>۶۷</sup> آنگاه به صورتش آب دهان انداخته، او را زدند. بعضی نیز به او سیلی زده، <sup>۶۸</sup> با ریشخند می‌گفتند: «ای مسیح تو که پیغمبری، بگو بینم چه کسی تو را زد؟»

<sup>۶۹</sup> اما پطرس هنوز در حیاط نشسته بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم نزد او آمد و گفت: «به گمانم تو نیز همراه با عیسی جلیلی بودی!»

<sup>۷۰</sup> ولی پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: «من اصلاً از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!»

<sup>۷۱</sup> اندکی بعد، در کنار در، کنیز دیگری به او برخورد و به آنانی که در آنجا بودند گفت: «این مرد نیز با عیسی ناصری بود.»

<sup>۷۲</sup> پطرس دوباره انکار کرد، و حتی این بار قسم خورده، گفت: «من اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.»

<sup>۷۳</sup> ولی کمی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند پیش پطرس آمده، به او گفتند: «تو حتماً یکی از شاگردان او هستی، چون لهجتهات جلیلی است!»

<sup>۷۴</sup> پطرس این بار شروع کرد به لعنت کردن و قسم خوردن و گفت: «من اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.» درست در همین هنگام خروس بانگ زد، <sup>۷۵</sup> و

پطرس گفتهٔ عیسی را بخاطر آورد که گفته بود: «پیش از اینکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفت و زارزار گریست.

## عیسی جانش را برای نجات مردم فدا

می‌کند

۲۷ چون صبح شد، کاهنان اعظم و سران قوم، با یکدیگر مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را بدست مقامات رومی از میان ببرند. <sup>۲</sup> پس عیسی را دست بسته به پیلاتوس، فرماندار رومی، تحویل دادند.

<sup>۳</sup> اما یهودای خائن، وقتی دید که عیسی به مرگ محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره‌ای را که گرفته بود، نزد کاهنان اعظم و سران قوم آورد تا به ایشان بازگرداند.

<sup>۴</sup> او به آنان گفت: «من گناه کرده‌ام چون باعث محکومیت مرد بیگناهی شده‌ام.»

آنان جواب دادند: «به ما چه!»

<sup>۵</sup> پس او سکه‌ها را در خانه خدا ریخت و بیرون رفت و خود را با طناب خفه کرد. <sup>۶</sup> کاهنان اعظم سکه‌ها را از روی زمین جمع کردند و گفتند: «شریعت ما اجازه نمی‌دهد پولی را که برای قتل پرداخت شده، در بیت‌المال خانه خدا بگذاریم.»

<sup>۷</sup> بنابراین، پس از بحث و مشورت، قرار بر این شد که با آن پول قطعه زمینی را بخرند که کوزه‌گرها از خاکش استفاده می‌کردند، و از آن زمین بعنوان قبرستان خارجی‌هایی استفاده کنند که در اورشلیم فوت می‌شدند. <sup>۸</sup> به همین دلیل آن قبرستان تا به امروز نیز به «زمین خون» معروف است. <sup>۹</sup> این واقعه، پیشگویی ارمیای نبی را به انجام رساند که فرموده بود: «آنها سی سکه نقره یعنی قیمتی را که مردم اسرائیل برای او تعیین کرده بودند برداشتند، <sup>۱۰</sup> و از کوزه‌گرها زمینی خریدند همانطور که خداوند به من فرموده بود.»

<sup>۱۱</sup> در این هنگام عیسی را به حضور پیلاتوس، فرماندار رومی آوردند. فرماندار از او پرسید: «آیا تو همان مسیح موعود هستی؟»

عیسی جواب داد: «همینطور است که می‌گویی.» <sup>۱۲</sup> آنگاه کاهنان اعظم و سران قوم یهود اتهامات متعددی بر او وارد ساختند، اما او هیچ جواب نمی‌داد.

<sup>۱۳</sup> پس پیلاتوس به او گفت: «نمی‌شنوی چه می‌گویند؟»

<sup>۱۴</sup> اما عیسی همچنان خاموش بود، به طوری که سکوت او فرماندار را نیز به تعجب واداشت.

<sup>۱۵</sup> و رسم فرماندار این بود که هر سال در عید پسخ، یک زندانی را به خواست مردم آزاد کند. <sup>۱۶</sup> در آن سال، زندانی مشهوری به اسم باراباس در زندان بود. <sup>۱۷</sup> وقتی مردم آن روز صبح اجتماع کردند، پیلاتوس به ایشان گفت: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم: باراباس یا عیسی را که «مسیح شماس» <sup>۱۸</sup> چون خوب می‌دانست که سران قوم یهود عیسی را از روی حسادت، بخاطر محبوبیتش در میان مردم دستگیر کرده بودند.

<sup>۱۹</sup> در همان هنگام که پیلاتوس جلسه دادگاه را اداره می‌کرد، همسرش برای او پیغامی فرستاده، گفت: «با این مرد بی‌گناه کاری نداشته باش، چون دیشب بخاطر او خوابهای وحشتناک دیده‌ام.»

<sup>۲۰</sup> کاهنان اعظم و مقامات قوم یهود از این فرصت استفاده کردند و مردم را واداشتند که از پیلاتوس آزادی باراباس و اعدام عیسی را بخواهند. <sup>۲۱</sup> پس فرماندار دوباره پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم؟» مردم فریاد زدند: «باراباس را!»

<sup>۲۲</sup> پیلاتوس پرسید: «پس با عیسی که مسیح شماس، چه کنم؟»

مردم یک صدا فریاد زدند: «مصلوبش کن!»

<sup>۲۳</sup> پیلاتوس پرسید: «چرا؟ مگر چه گناهی کرده است؟»

ولی باز فریاد زدند: «اعدامش کن! اعدامش کن!» <sup>۲۴</sup> وقتی پیلاتوس دید که دیگر فایده‌ای ندارد، و حتی ممکن است شورش به پا شود، دستور داد کاسه‌

آبی حاضر کردند، و در مقابل چشمان مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد، بری هستم؛ هر اتفاقی بیفتد شما مسئولید!»

<sup>۲۵</sup> جمعیت فریاد زدند: «خونش به گردن ما و فرزندان ما باشد!»

<sup>۲۶</sup> پس پیلاتوس، باراباس را برای ایشان آزاد کرد.

فرزند او هستی! پس چرا خدا نجات نمی دهد؟<sup>۲۴</sup> حتی آن دو دزد هم به او دشنام می دادند.<sup>۲۵</sup> آن روز، از ظهر تا سه بعد از ظهر، تمام دنیا تاریک شد.

<sup>۲۶</sup> نزدیک به ساعت سه، عیسی فریاد زده، گفت: «ایلی ایلی لَمَا سَمِعْتَنِي»، یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذاشته ای؟»<sup>۲۷</sup>

بعضی که آنجا ایستاده بودند، تصور کردند که الیاس نبی را صدا می زند.<sup>۲۸</sup> یکی از آنان دوید و ظرفی از شراب ترشیده را بر سر یک چوب گذاشت و نزدیک دهان او برد تا بنوشد.<sup>۲۹</sup> ولی دیگران گفتند: «کاری نداشته باش! بگذار ببینیم آیا الیاس می آید او را نجات دهد یا نه؟»<sup>۳۰</sup>

<sup>۳۱</sup> آنگاه عیسی ناله دیگری برآورد و جان سپرد.<sup>۳۲</sup> در آن لحظه، ناگهان پرده خانه خدا که در مقابل مقدس ترین جایگاه قرار داشت، از سر تا پا دو پاره شد و چنان زمین لرزه ای رخ داد که سنگها شکافته،<sup>۳۳</sup> و قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند؛<sup>۳۴</sup> و بعد از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری ایشان را دیدند.<sup>۳۵</sup> سربازانی که در پای صلیب عیسی بودند، با فرمانده خود، از این زمین لرزه و رویدادها وحشت کردند و گفتند: «حتماً این مرد فرزند خدا بود.»

<sup>۳۶</sup> عده ای از زنان که عیسی را خدمت می کردند و به دنبالش او از جلیل آمده بودند، در آنجا حضور داشتند و از دور ناظر واقعه بودند.<sup>۳۷</sup> در بین ایشان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف، و مادر یعقوب و یوحنا پسران زبیدی دیده می شدند.

<sup>۳۸</sup> هنگام غروب، مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود،<sup>۳۹</sup> به حضور پیلاطوس رفت و از او جسد عیسی را خواست. پیلاطوس دستور داد جسد را در اختیار او قرار دهند.<sup>۴۰</sup> یوسف جسد را گرفت و در کتان پاک پیچید،<sup>۴۱</sup> و در مقبره ای که بتازگی برای خود از سنگ تراشیده بود، جای داد. سپس سنگی بزرگ در مقابل قبر قرار داد و رفت.<sup>۴۲</sup> مریم مجدلیه و آن مریم دیگر، هر دو آنجا بودند و نگاه می کردند.

سپس به سربازان دستور داد عیسی را شلاق بزنند و بعد او را بر روی صلیب اعدام کنند.

<sup>۴۳</sup> سربازان ابتدا عیسی را به حیاط کاخ فرماندار بردند و تمام سربازان دیگر را به دور او جمع کردند.<sup>۴۴</sup> سپس، لباس او را در آوردند و ششل ارغوانی رنگی بر دوش او انداختند،<sup>۴۵</sup> و تاجی از خارهای بلند درست کردند و بر سرش گذاشتند، و یک چوب، به نشانه عصای سلطنت، بدست راست او دادند و پیش او تعظیم می کردند و با ریشخند می گفتند: «درد بر پادشاه یهودا!»<sup>۴۶</sup> پس از آن، به صورتش آب دهان انداختند و چوب را از دستش گرفته، بر سرش زدند.

<sup>۴۷</sup> پس از اینکه از مسخره کردن او خسته شدند، ششل را از دوشش برداشته، لباس خودش را به او پوشانیدند، و او را بردند تا اعدام کنند.<sup>۴۸</sup> در راه به مردی از اهالی قیروان واقع در شمال آفریقا برخوردند که اسمش شمعون بود. او را وادار کردند صلیب عیسی را دنبال او ببرد.<sup>۴۹</sup> وقتی به محلی به نام «جبل جُتَا» (به معنی «جمجمه سر») رسیدند،<sup>۵۰</sup> سربازان به او شرابی مخلوط به مواد مخدر دادند تا درد را احساس نکند؛ اما وقتی آن را چشید، نخواست بنوشد.

<sup>۵۱</sup> سربازان، پس از مصلوب کردن او، بر سر تقسیم لباسهایش قرعه انداختند.<sup>۵۲</sup> سپس همانجا در اطراف صلیب به تماشای جان دادن او نشستند.<sup>۵۳</sup> این نوشته را نیز بالای سر او بر صلیب نصب کردند: «این است عیسی، پادشاه یهودا.»

<sup>۵۴</sup> همان صبح دو دزد رانیز در دو طرف او دار زدند.<sup>۵۵</sup> هرکس از آنجا رد می شد، سرش را تکان می داد و با ریشخند می گفت: «تو که می خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی! اگر واقعاً فرزند خدایی، از صلیب پایین بیا و خود را نجات بده.»<sup>۵۶</sup><sup>۵۷</sup><sup>۵۸</sup> کاهنان اعظم و سران قوم نیز او را مسخره کرده، می گفتند: «دیگران را نجات می داد ولی نمی تواند خود را نجات دهد! تو که ادعا می کردی پادشاه یهود هستی، چرا از صلیب پایین نمی آیی تا به تو ایمان آوریم؟ تو که می گفتی به خدا توکل داری و

می‌ترسیدند و هم خوشحال بودند، فوری بسراغ شاگردان رفتند تا پیام فرشته را به ایشان بدهند.<sup>۹</sup> در همان حال که می‌دویدند، ناگهان عیسی را در مقابل خود دیدند!

او گفت: «سلام! زنها به پایهای او افتادند و او را پرستش کردند.

<sup>۱۰</sup> عیسی به ایشان فرمود: «نترسید! بروید به برادران من بگویید که هر چه زودتر به جلیل بروند تا مرا در آنجا ببینند.»

<sup>۱۱</sup> زنان هنوز به شهر نرسیده بودند، که چند نگهبان از سر قبر، خود را به شهر رساندند و به کاهنان اعظم جریان را گفتند.

<sup>۱۲</sup> تمام سران قوم یهود جمع شدند و تصمیم گرفتند به نگهبانان رشوه بدهند تا بگویند وقتی که در خواب بودند، شاگردان عیسی جسد او را شبانه دزدیدند.<sup>۱۳</sup> در ضمن، به نگهبانان گفتند: «اگر این موضوع به گوش فرماندار برسد، ما جوابش را خواهیم داد.»

<sup>۱۵</sup> نگهبانان رشوه را گرفتند و خیر دروغ را شایع کردند، بطوری که هنوز هم که هنوز است یهودیان این قصه را باور می‌کنند.

<sup>۱۶</sup> پس یازده شاگرد عیسی به جلیل رفتند و بر کوهی که عیسی گفته بود، گرد آمدند.<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی را در آنجا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان عیسی باشد.

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود: «تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است.

<sup>۱۹</sup> پس بروید و تمام قومها را شاگرد من سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس غسل تعمید دهید؛<sup>۲۰</sup> و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده‌ام، اطاعت کنند. مطمئن باشید هر جا که بروید، حتی دورترین نقطه دنیا باشد، من همیشه همراه شما هستم!»

<sup>۶۲</sup> صبح روز بعد، که شنبه بود، کاهنان اعظم و فریسیان نزد پیلاتوس رفتند<sup>۶۳</sup> و گفتند: «قربان، به یاد داریم که آن فریبکار وقتی زنده بود، یک بار گفت: "من پس از سه روز زنده می‌شوم."<sup>۶۴</sup> پس خواهش می‌کنیم دستور فرمایید قبر را تا سه روز زیر نظر داشته باشند، تا شاگردانش نتوانند بیایند و جسد او را بدزدند و ادعا کنند که او زنده شده است! اگر موفق به این کار شدند، وضع بدتر از اول می‌شود.»

<sup>۶۵</sup> پیلاتوس گفت: «چرا از محافظین خانه خدا استفاده نمی‌کنید؟ آنان خوب می‌توانند از قبر محافظت کنند.»

<sup>۶۶</sup> پس رفتند و سنگ در قبر را مهر کردند و نگهبان گماشتند تا کسی به قبر نزدیک نشود.

### عیسی زنده می‌شود

شنبه به هر حال گذشت. یکشنبه صبح زود، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به سر قبر رفتند.

<sup>۲</sup> ناگهان زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا یکی از فرشتگان خداوند از آسمان پایین آمده، بسوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می‌درخشید و لباسش مثل برف سفید بود.<sup>۳</sup> نگهبانان با دیدن او بشدت ترسیده، لرزان شدند و همچون مرده، بی‌حرکت بر زمین افتادند.

<sup>۵</sup> فرشته به زنان گفت: «نترسید! می‌دانم به دنبال عیسی مصلوب می‌گردید؛<sup>۶</sup> او اینجا نیست! همانطور که خودش گفته بود، زنده شده است. جلو بیایید و جایی که جسد او را گذاشته بودند، به چشم خود ببینید.<sup>۷</sup> و حالا زود رفته، به شاگردانش بگویید که او زنده شده است و به جلیل می‌رود تا ایشان را در آنجا ببیند. فراموش نکنید این پیام را به آنان برسانید.»

<sup>۸</sup> زنان با عجله از قبر خارج شدند و در حالیکه هم

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته مرقس

هنگامی که عیسی از شهر به شهر و ده به ده می‌گشت تا کسانی را که زیر دردهای زندگی می‌نالدند، آسایش و آرامش بخشد، مرقس نوجوانی بیش نبود. ولی پس از چندی او با شاگرد معروف عیسی، پطرس آشنا شد و او را در رساندن خبر خوش عیسی به مردم همراهی کرد. مرقس با الهام روح خدا زندگی خستگی‌ناپذیر عیسی را در این انجیل با زبانی زنده تعریف می‌کند. در این کتاب عیسی را می‌بینیم که دلش برای همه می‌سوزد، و بقدری سرگرم خدمت به خلق است که فرصت غذا خوردن پیدا نمی‌کند، و سرانجام با نثار جان خود آزادی واقعی را برای مردم ستم‌دیده و خمیده در زیر بار گناه به ارمغان می‌آورد.

### ظهور نجات دهنده

داستان زندگی عجیب عیسی مسیح، فرزند خدا، این چنین آغاز می‌شود:

<sup>۱</sup> خدا به زبان اشعای نبی خبر داده بود که فرزند خود، مسیح را به این جهان خواهد فرستاد، و شخصی را نیز پیش از او گسیل خواهد داشت تا مردم جهان را برای آمدن او آماده سازد. <sup>۲</sup> اشعیا نوشت که این پیشرو مسیح، در بیابان خشک و سوزان زندگی خواهد کرد و مردم را بسوی زندگی خداپسندانه هدایت خواهد نمود، تا برای آمدن مسیح خداوند آماده باشند.

<sup>۳</sup> این شخص همان یحیای پیامبر بود که در بیابان زندگی می‌کرد و به مردم می‌گفت: «توبه کنید و غسل تعمید بگیرید تا به همه نشان دهید که از گناهانتان دست کشیده‌اید. آنگاه خدا از سر تقصیراتان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید.» <sup>۴</sup> مردم از شهر اورشلیم و از تمام سرزمین یهودیه به آن بیابان می‌شتافتند تا سخنان او را بشنوند. آنان به اعمال و رفتار بد خود اعتراف می‌کردند و از یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌گرفتند. <sup>۵</sup> لباس یحیی از پشم شتر و کمر بند او از چرم و خوراکش نیز ملخ و غسل صحرائی بود. <sup>۶</sup> او به مردم چنین می‌گفت: «بزودی

شخصی خواهد آمد که از من خیلی بزرگتر است، آنقدر که من حتی لیاقت خدمتگزاری او را ندارم. من شما را با آب غسل تعمید می‌دهم، ولی او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد.»

<sup>۱</sup> یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره، واقع در ایالت جلیل، نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت. <sup>۲</sup> هنگامی که عیسی از آب بیرون می‌آمد، دید که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او قرار گرفت، <sup>۳</sup> و ندایی از آسمان در رسید و گفت: «تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنوم.»

<sup>۴</sup> بلافاصله بعد از این رویداد، روح خدا، عیسی را به بیابان برد. در آنجا چهل روز تنها ماند. فقط حیوانات وحشی با او بودند. در این مدت شیطان او را وسوسه می‌کرد، اما فرشتگان از او مراقبت می‌نمودند.

### آغاز خدمت عیسی

<sup>۱</sup> مدتی بعد، پس از آنکه یحیی بدستور هیرودیس پادشاه، زندانی شد، عیسی به ایالت جلیل آمد تا پیام خدا را به مردم برساند. <sup>۲</sup> او فرمود: «زمان موعود فرارسیده است. بزودی خداوند ملکوت خود را



برقرار خواهد ساخت. پس، از گناهان خود دست بکشید و به این خبر خوش ایمان بیاورید.»  
 ۱۶ روزی عیسی در کناره دریاچه جلیل قدم می‌زد که چشمش به شمعون و برادرش اندریاس افتاد. ایشان تور به دریا انداخته، مشغول صید ماهی بودند، چون کارشان ماهیگیری بود. ۱۷ عیسی ایشان را صدا زد و فرمود: «از من پیروی کنید تا شما را صیاد مردم سازم.» ۱۸ ایشان نیز بی‌درنگ تورهای خود را بر زمین گذاشتند و به دنبال او براه افتادند. ۱۹ کمی جلوتر، یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی را دید که در قایق، تورهای ماهیگیری خود را تعمیر می‌کردند. ۲۰ ایشان را نیز دعوت کرد تا پیروی‌اش کنند، که بلافاصله پدر خود زبیدی را با کارگران گذاشتند و بدنبال او رفتند.

### عیسی مریضان را شفا می‌دهد

۲۱ سپس همگی وارد شهر کفرناحوم شدند، و صبح روز شنبه به عبادتگاه یهود که آن را کنیسه می‌نامیدند، رفتند. در آنجا عیسی پیغام خدا را برای مردم بیان فرمود. ۲۲ مردم از موعظه او تعجب کردند چون هرگز نشنیده بودند که کسی با چنین قدرت و اقتداری سخن گوید و برای اثبات گفته‌های خود، نیازی نداشته باشد که گفتار بزرگان را شاهد بیاورد.  
 ۲۳ در آن عبادتگاه، دیوانه‌ای حضور داشت که با دیدن عیسی فریاد زد: ۲۴ «ای عیسی ناصری، چرا ما را آسوده نمی‌گذاری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک سازی؟ تو را می‌شناسم؛ تو فرستادهٔ مقدس خدا هستی.»  
 ۲۵ عیسی حرف روح پلید را قطع کرد و دستور داد تا از او بیرون بیاید. ۲۶ همان دم، روح پلید او را به زمین زد، نعره‌ای برآورد و از او خارج شد. ۲۷ حیرت همهٔ حاضرین را فرو گرفت؛ ایشان با هیجان به یکدیگر می‌گفتند: «این دیگر چه نوع مکتب جدیدی است؟ کلام او بقدری قدرت دارد که حتی ارواح پلید نیز از او فرمان می‌برند!» ۲۸ طولی نکشید که در تمام ایالت جلیل خبر معجزهٔ عیسی پیچید.  
 ۲۹ عیسی از کنیسه خارج شد، و به اتفاق یعقوب و یوحنا به خانهٔ شمعون و اندریاس رفت. ۳۰ وقتی به

خانه رسیدند، دیدند که مادر زن شمعون تب کرده و خوابیده است؛ فوری به عیسی خبر دادند. ۳۱ عیسی نزد او رفت، دستش را گرفت و او را برخیزاند. همان لحظه تبش قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی گردید.

۳۲ هنگام غروب، مردم بیماران و دیوانگان را نزد عیسی آوردند تا شفایشان دهد. ۳۳ تمام اهالی شهر نیز برای تماشا جلو در خانه جمع شده بودند. ۳۴ پس عیسی بیماران زیادی را شفا بخشید و روح‌های ناپاک بسیاری را از دیوانه‌ها بیرون کرد، اما اجازه نداد ارواح ناپاک چیزی بگویند زیرا او را می‌شناختند.

۳۵ صبح روز بعد، وقتی هنوز هوا تاریک بود، عیسی برخاست و تنها به صحرا رفت تا در آنجا دعا کند. ۳۶ کمی بعد شمعون با سایرین به جستجوی او رفتند. ۳۷ وقتی او را یافتند، گفتند: «همه بدنبال شما می‌گردند.» ۳۸ ولی عیسی در جواب ایشان فرمود: «باید به شهرهای دیگر هم بروم، تا به اهالی آنجا نیز پیغام را برسانم، چون بخاطر همین به اینجا آمده‌ام.» ۳۹ پس در تمام ایالت جلیل سفر کرد و در کنیسه‌ها به تعلیم و راهنمایی مردم پرداخت و ارواح پلید را از دیوانه‌ها بیرون کرد.

۴۰ روزی یک جذامی آمده، نزد عیسی زانو زد و التماس‌کنان گفت: «اگر بخواهید می‌توانید مرا شفا دهید.» ۴۱ عیسی دلش بر او سوخت، دست خود را بر او گذاشت و فرمود: «البته که می‌خواهم! شفا یاب.» ۴۲ بلافاصله جذام او بر طرف شد و شفا پیدا کرد. ۴۳ هنگامی که عیسی او را مرخص می‌نمود، با تأکید زیاد به او فرمود: ۴۴ «بی‌درنگ نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. بین راه نیز با کسی صحبت نکن. آن هدیه را هم که موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، با خودت ببر تا به همه ثابت شود که شفا پیدا کرده‌ای.» ۴۵ اما او همانطور که می‌رفت، فریاد می‌زد که شفا پیدا کرده است. در نتیجه، مردم دور عیسی جمع شدند، بطوری که از آن به بعد دیگر نتوانست آزادانه وارد شهری شود. او مجبور بود بعد از آن در بیابانها بماند، ولی مردم از همه جا نزد او می‌شتافتند.

## شفای افلیج

۲ پس از چند روز، عیسی به کفرناحوم بازگشت و خیر ورود او فوری در شهر پیچید. طولی نکشید که خانه‌ای که عیسی در آن بود پر شد، بطوری که حتی بیرون خانه نیز جای ایستادن نبود. در آن حال، او پیام خدا را برای مردم بیان می‌کرد.

۳ در همین هنگام، چهار نفر آمدند و مرد افلیجی را بر تختی آوردند. ۲ ولی نتوانستند خود را از لابلای جمعیت به عیسی برسانند. پس به پشت‌بام رفتند و سقف بالای سر عیسی را برداشتند و افلیج را با تختش در مقابل پایهای او پایین فرستادند.

۵ وقتی عیسی دید که چقدر ایمانشان به او قوی است، به آن افلیج فرمود: «پسرم گناهات بخشیده شده!

۶ بعضی از علمای مذهبی که در آنجا نشسته بودند، پیش خود فکر کردند: «عجب کفری! مگر او خداست که چنین چیزی می‌گوید؟ غیر از خدای یگانه چه کسی می‌تواند گناهان انسان را ببخشد.»

۸ عیسی همان لحظه در خود درک کرد که چه فکر می‌کنند. پس رو به ایشان کرده، فرمود: «چرا از این موضوع در اندیشه‌اید؟ ۹ آیا فکر می‌کنید بخشیدن گناهان انسان، از شفا دادن مرضش سختتر است؟ ۱۰ حال ثابت می‌کنم که سخن بیجایی نگفته‌ام، بلکه واقعاً اختیار و توانایی بخشیدن گناه بشر را دارم.»

آنگاه رو به افلیج کرد و به او فرمود: ۱۱ «تو شفا یافته‌ای. بستر را جمع کن و به خانه‌ات برو!»

۱۲ افلیج از جا پرید و بلافاصله بستر خود را جمع کرد و در مقابل چشمان حیرت‌زده مردم، از آن خانه خارج شد. همه خدا را شکر می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «تا بحال چنین چیزی ندیده بودیم!»

## یک گناهکار شاگرد عیسی می‌شود

۱۳ عیسی بار دیگر به ساحل دریا رفت و مردم دور او حلقه زدند. عیسی نیز ایشان را تعلیم می‌داد.

۱۴ سپس هنگامی که می‌رفت، لای پسر حلفی را دید؛ او مأمور جمع‌آوری باج و خراج بود و در محل کارش نشسته بود. عیسی به او فرمود: «بیا و از من

پیروی کن.» لای نیز بلافاصله بدنبال او براه افتاد.

۱۵ آنشب لای تمام همکاران خود و افراد بدنام شهر را برای شام دعوت کرد تا عیسی و شاگردان او را ببینند. در بین طرفداران عیسی، اینگونه اشخاص زیاد دیده می‌شدند. ۱۶ اما بعضی از روحانیون یهود، وقتی عیسی را دیدند که با چنین اشخاص بدنام سر یک سفره نشسته است، به شاگردان او گفتند: «چطور استاد شما رغبت می‌کند با این اشخاص پست هم‌نشین باشد؟»

۱۷ عیسی سخن آنان را شنید و به ایشان فرمود: «بیماران به پزشک نیاز دارند، نه اشخاص سالم. من نیز آمده‌ام تا گمراهان را به راه راست دعوت کنم نه کسانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند.»

## سؤال دربارهٔ روزه

۱۸ پیروان یحیی و نیز فریسیان عادت داشتند بطور مرتب روزه بگیرند. پس عده‌ای نزد عیسی آمدند و از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما، مانند پیروان یحیی و فریسیان، روزه نمی‌گیرند؟»

۱۹ عیسی به ایشان فرمود: «آیا دوستان داماد در جشن عروسی روزه می‌گیرند؟ آیا تا موقعی که داماد همراه ایشان است، باید غصه‌دار باشند؟ هرگز! ۲۰ ولی روزی که داماد از ایشان جدا شد، روزه خواهند گرفت. ۲۱ از این گذشته، روزه شما یکی از مراسم کهنه‌ای است که با روش جدید من سازگار نمی‌باشد. مثل اینست که یک تکه پارچهٔ نو را به لباس کهنه وصله کنید؛ می‌دانید چه می‌شود؟ بزودی وصله جدا می‌شود و پارگی لباس بدتر از اول می‌گردد. ۲۲ همچنین، خودتان بهتر می‌دانید که شراب تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزند، چون مشک کهنه می‌ترکد؛ آنگاه هم شراب از بین می‌رود و هم مشک. شراب تازه، مشک تازه می‌خواهد.»

## دین برای انسان یا انسان برای دین

۲۳ یک روز شنبه، که روز مقدس یهود است، عیسی و شاگردانش از میان کشتزارها می‌گذشتند. در همانحال که می‌رفتند، شاگردان خوشه‌های گندم را

رود اردن، حتی از صور و صیدون به دنبالش روانه شدند، زیرا خبر معجزات او را شنیده بودند.<sup>۹</sup> جمعیت بقدری زیاد بود که به شاگردانش فرمود قایقی برایش آماده نگاه دارند تا اگر لازم شد سوار شده، از ازدحام مردم دور بماند،<sup>۱۰</sup> زیرا آن روز، بسیاری را شفا می‌بخشید، بطوری که تمام بیماران بسوی او هجوم می‌آوردند تا به او دست بزنند و شفا یابند.<sup>۱۱</sup> کسانی نیز که گرفتار ارواح پلید بودند، وقتی چشمشان به او می‌افتاد، در مقابلش به خاک می‌افتادند و فریاد برآورده، می‌گفتند: «تو فرزند خدا هستی!»<sup>۱۲</sup> ولی عیسی با تأکید زیاد، به آنها می‌فرمود که نزد مردم او را شهرت ندهند.

### دوازده شاگرد عیسی

<sup>۱۳</sup> سپس عیسی به تپه‌ای برآمد و از آنانی که منظور نظرش بودند، دعوت کرد تا نزد او بروند.<sup>۱۴</sup> سپس، از میانشان دوازده نفر را برگزید تا شاگردان همیشگی او باشند و ایشان را بفرستد که پیام خدا را به گوش مردم برسانند و ارواح پلید را بیرون کنند.

<sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> آن دوازده نفر اینان هستند: شمعون (که عیسی او را «پطرس» لقب داد)؛ یعقوب و یوحنا (که پسران زبدي بودند و عیسی آنان را «پسران رعد» لقب داد)؛ اندریاس، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، تَدی، شمعون (عضو حزبی که برای برانداختن دولت روم در اسرائیل فعالیت می‌کرد)؛ و یهوذا اسخریوطی (همان که بعداً به عیسی خیانت کرد).

### تهمت ناروا به عیسی

<sup>۲۰</sup> وقتی عیسی به خانه‌ای که محل اقامتش بود برگشت، باز عده‌ی زیادی جمع شدند، بطوری که حتی فرصت غذا خوردن نیز پیدا نکرد.<sup>۲۱</sup> نزدیکانش با شنیدن این خبر آمدند تا او را به خانه‌اش ببرند، چون فکر می‌کردند عقلش را از دست داده است.<sup>۲۲</sup> عده‌ای از علمای دینی نیز که از اورشلیم آمده بودند، می‌گفتند: «شیطان که رئیس ارواح ناپاک

می‌چیند و دانه‌هایش را می‌خوردند.<sup>۲۳</sup> بعضی از روحانیون یهود به عیسی گفتند: «پيروان نباید این کار را بکنند، چون برخلاف دستورات مذهبی ماست. امروز شنبه و روز استراحت است و نباید دست به هیچ کاری زد.»

<sup>۲۵</sup> اما عیسی پاسخ داد: «مگر در تورات نخوانده‌اید که داود و یارانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟<sup>۲۶</sup> زمانی که ایباتار، کاهن اعظم بود، ایشان وارد خانه‌ی خدا شدند و نان مقدس را خوردند، در حالیکه فقط کاهنان اجازه داشتند آن نان را بخورند. آیا آن کار برخلاف دستورات مذهبی نبود؟<sup>۲۷</sup> سپس افزود: «روز شنبه برای استراحت انسان بوجود آمد، نه انسان برای روز شنبه.<sup>۲۸</sup> من صاحب اختیار روز شنبه هستم و اختیار دارم بگویم مردم در روزهای شنبه چه باید بکنند و چه نباید بکنند.»

### شفا در روز شنبه

**۴** در کفرناحوم عیسی بار دیگر به کنیسه رفت و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود.<sup>۲</sup> آن روز شنبه بود؛ به همین دلیل مخالفانش مواظب بودند تا اگر آن مرد را در آن روز شفا بخشند، این موضوع را بهانه‌ای قرار دهند و او را متهم کنند به اینکه دستورات مذهبی را زیر پا می‌گذارد.

<sup>۳</sup> عیسی از آن مرد خواست که در مقابل همه بایستد.<sup>۴</sup> سپس رو به مخالفانش کرد و فرمود: «بنظر شما روز شنبه برای چیست؟ برای خوبی کردن است یا بدی کردن؟ برای نجات دادن جان است یا برای هلاک ساختن آن؟ هیچکس حرفی نزد.<sup>۵</sup> عیسی که از سنگدلی آنان به خشم آمده بود، نگاهی غضب‌آلود بر ایشان انداخت، و به آن مرد فرمود: «دست را دراز کن!» مرد دستش را دراز کرد و همان لحظه شفا یافت.<sup>۶</sup> فریسیان بلافاصله از کنیسه خارج شدند و نزد افراد حزب «هیرودیانه» رفتند و با یکدیگر مشورت کردند تا راهی پیدا کنند که عیسی را بکشند.<sup>۷</sup> در این ضمن، عیسی به همراه پیروانش بسوی ساحل دریاچه رفت و جمعی بیشمار از اهالی جلیل و یهودیه و اورشلیم و همچنین از سرزمین ادومیه و از آنطرف

است به جلدش رفته، و به همین دلیل روحهای ناپاک از او فرمان می‌برند.

<sup>۳۳</sup> عیسی ایشان را خواست و پرسید: «چگونه ممکن است شیطان خودش را بیرون براند؟»<sup>۳۴</sup> مملکتی که بین مردمش دو دستگی ایجاد شود، نابود می‌شود.<sup>۳۵</sup> خانواده‌ای که بین اعضایش تفرقه باشد، از هم می‌پاشد.<sup>۳۶</sup> و اگر شیطان با خودش می‌جنگید، قادر به انجام هیچ کاری نمی‌شد و تابحال نابود شده بود.<sup>۳۷</sup> در واقع کسی نمی‌تواند وارد خانه شخصی نیرومند شود و دارایی و اموالش را غارت کند، مگر اینکه اول آن شخص را ببندد و بعد به غارت بپردازد. برای بیرون کردن ارواح پلید نیز باید اول شیطان را بست.<sup>۳۸</sup> عین حقیقت را به شما می‌گویم که هر گناهی که انسان مرتکب شود، قابل بخشش می‌باشد، حتی اگر کفر به من باشد.<sup>۳۹</sup> ولی اگر کسی به روح‌القدس کفر گوید، خدا هرگز او را نخواهد بخشید و بار این گناه تا ابد بر دوش او خواهد ماند.

<sup>۴۰</sup> عیسی این را به این علت گفت که مردم بجای اینکه معجزات او را در اثر قدرت روح‌القدس بدانند، می‌گفتند که او بقدرت شیطان معجزه می‌کند.

<sup>۴۱</sup> آنگاه مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون آن خانه شلوغ، منتظرش شدند و کسی را فرستادند تا او را خبر کند.<sup>۴۲</sup> در حالیکه عیسی در میان عده‌ای نشسته بود، به او پیغام داد، گفتند: «مادر و برادرانت بیرون منتظر هستند.»

<sup>۴۳</sup> در پاسخ ایشان فرمود: «مادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟»<sup>۴۴</sup> و نگاهی به آنانی که در اطرافش نشسته بودند، انداخت و فرمود: «اینان مادر و برادرانم هستند.»<sup>۴۵</sup> هر که خواست خدا را بجا آورد، او برادر و خواهر و مادر من است.

### حکایت کشاورز

**۴** بار دیگر عیسی در کنار دریاچه به تعلیم مردم پرداخت و جمعیتی انبوه نزدش گرد آمدند، بطوری که مجبور شد در قایقی بنشیند و کمی از ساحل فاصله بگیرد و از همانجا با مردم سخن گوید.

او وقتی می‌خواست چیزی به مردم بیاموزد، معمولاً آن را بصورت داستان بیان می‌کرد. مثلاً یکبار این داستان را نقل کرد:

<sup>۲</sup> «گوش کنید! روزی کشاورزی رفت تا در مزرعه‌اش تخم بکارد. هنگامی که تخم می‌پاشید، مقداری از تخمها در جاده افتاد و پرنده‌ها آمده، آنها را از آن زمین خشک برداشتند و خوردند.<sup>۳</sup> مقداری نیز روی خاکی افتاد که زیرش سنگ بود؛ به همین خاطر زود سبز شدند، ولی طولی نکشید که زیر حرارت آفتاب سوختند و از بین رفتند، چون ریشه محکمی نداشتند.<sup>۴</sup> بعضی از تخم‌ها نیز در میان خارها ریختند؛ خارها دور آنها را گرفتند و نگذاشتند ثمری بدهند.<sup>۵</sup> اما مقداری از تخمها در زمین خوب و حاصلخیز افتاد و سی برابر زیادتر و بعضی‌ها تا شصت و حتی صد برابر ثمر دادند.<sup>۶</sup> اگر گوش دارید، گوش کنید!»

<sup>۷</sup> پس از آن، وقتی آن دوازده نفر و سایر پیروانش با او تنها بودند، از او پرسیدند: «منظور از این داستان چه بود؟»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «خدا به شما این اجازه را عطا فرموده تا اسرار ملکوتش را درک نمایید. ولی برای آنانی که از من پیروی نمی‌کنند، باید همه چیزها را به صورت مُثَمَّا و مثل بیان کرد.<sup>۹</sup> همانطور که یکی از پیامبران فرموده: با اینکه می‌بینند و می‌شنوند، اما چیزی درک نمی‌کنند و بسوی خدا بر نمی‌گردند تا خدا گناهانشان را ببخشد.»<sup>۱۰</sup> سپس به ایشان گفت:

«اگر منظور این مثل را درک نکردید، مثلکهای دیگر را که خواهم گفت، چگونه خواهید فهمید؟<sup>۱۱</sup> منظور از کشاورز کسی است که پیام خدا را مانند تخم در دل مردم می‌کارد.<sup>۱۲</sup> آن جاده خشک که بعضی تخمها بر آن افتاد، دل سنگ کسانی است که پیام خدا را می‌شنوند، ولی چون قلبشان سخت است، فوراً شیطان می‌آید و آنچه را کاشته شده است می‌ریاید.<sup>۱۳</sup> خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسانی است که با خوشحالی پیام خدا را می‌شنوند.<sup>۱۴</sup> ولی مانند آن نهال تازه، چون ریشه عمیقی نمی‌دوانند، گر چه اول خوب پیش می‌روند ولی همینکه آزار و اذیتی ببینند، فوری ایمان

گیاهان بزرگتر می شود و شاخه های بلند می آورد، بطوری که پرندگان می توانند زیر سایه اش آشیانه کنند.

<sup>۳۳</sup> او پیام خدا را تا آنجا که مردم می توانستند بفهمند، بصورت داستان و مثل برای ایشان بیان می فرمود. <sup>۳۴</sup> در واقع عیسی همیشه بصورت داستان و مثل به مردم تعلیم می داد. ولی وقتی با شاگردانش تنها می شد، معنی تمام آنها را به ایشان می گفت.

### عیسی طوفان دریا را آرام می کند

<sup>۳۵</sup> غروب آن روز، عیسی به شاگردانش فرمود: «به کناره دیگر دریاچه برویم». <sup>۳۶</sup> پس آن عده ای را که در ساحل گرد آمده بودند، روانه کردند و با همان قایقی که عیسی در آن نشسته بود، به راه افتادند. البته عده ای نیز با قایقهای دیگر همراهشان رفتند. <sup>۳۷</sup> چیزی نگذشت که طوفانی شدید در گرفت. امواج سهمگین، قایق را آنچنان در هم می کوید که نزدیک بود از آب پر شده، غرق شود. <sup>۳۸</sup> اما عیسی در انتهای قایق آسوده خاطر، سر را بر بالشی گذاشته و خوابیده بود. شاگردان سراسیمه او را بیدار کردند و گفتند: «استاد، استاد، داریم غرق می شویم. اصلاً هیچ به فکر ما نیستید؟! <sup>۳۹</sup> او برخاست و به باد و دریا فرمان داد: «آرام شو!» همان لحظه باد از وزیدن باز ایستاد و همه جا آرامی کامل برقرار شد. <sup>۴۰</sup> عیسی به شاگردانش گفت: «چرا اینقدر ترسیده بودید؟ آیا هنوز هم به من اعتماد ندارید؟ <sup>۴۱</sup> ایشان در حالیکه ترس سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: «این دیگر چگونه انسانی است که حتی باد و دریا هم اطاعتش می کنند!»

### عیسی دیوانه ای را شفا می دهد

به این ترتیب به آنطرف دریاچه، به سرزمین جدری ها رسیدند. <sup>۲</sup> هنگامی که عیسی پا به ساحل می گذاشت، شخصی که گرفتار روح ناپاک بود از قبرستان بیرون آمد و بسوی او دوید. <sup>۳</sup> این مرد همیشه در قبرستان بسر می برد، و هیچکس نمی توانست حتی با زنجیر نیز او را ببندد، <sup>۴</sup> چون بارها

خود را از دست می دهند. <sup>۱۸</sup> زمینی که از خارها پوشیده شده بود، مانند دل اشخاصی است که پیام را قبول می کنند، <sup>۱۹</sup> اما چیزی نمی گذرد که گرفتاریهای زندگی، عشق به ثروت، شهرت طلبی و علاقه به چیزهای دیگر آنقدر فکرشان را مشغول می کند که دیگر جایی برای پیام خدا در قلبشان باقی نمی ماند؛ در نتیجه هیچ ثمره ای به بار نمی آید. <sup>۲۰</sup> اما زمین خوب و حاصلخیز، دل انسانهایی است که پیام خدا را با جان و دل می پذیرند و در مقابل، سی برابر، شصت و حتی صد برابر ثمر می دهند.

<sup>۲۱</sup> سپس از ایشان پرسید: «چراغی را که روشن می کنند، آیا زیر جعبه یا تخت پنهان می نمایند؟ نه، بلکه آن را روی پایه ای می گذارند تا نورش بر همه تابد. <sup>۲۲</sup> همینطور نیز هر چه پنهان و نادانسته است، روزی آشکار و واضح خواهد شد. <sup>۲۳</sup> اگر گوش شنوا دارید، گوش کنید.

<sup>۲۴</sup> «دقت کنید تا آنچه را که می شنوید، انجام دهید. چون هر چقدر در انجام آنها بکوشید، سخنانم را بهتر درک خواهید کرد. <sup>۲۵</sup> زیرا هر که چیزی داشته باشد، باز هم به او بیشتر عطا خواهد شد؛ و کسی که چیزی نداشته باشد، حتی چیز کمی هم که دارد از او گرفته خواهد شد.»

### چگونه ملکوت خدا رشد می کند؟

<sup>۲۶</sup> «حالا داستان دیگری تعریف می کنم تا بدانید ملکوت خدا چگونه است: کشاورزی در مزرعه اش تخم پاشید و رفت. <sup>۲۷</sup> روزها گذشت و کم کم تخم سبز شد و رشد کرد بدون آنکه کشاورز بداند چگونه این امر اتفاق افتاد. <sup>۲۸</sup> زیرا زمین بدون کمک کسی، خودش تخم را به ثمر می آورد. یعنی اول ساقه بالا می آید، بعد خوشه درست می شود، و بعد از آن دانه کامل در خوشه ایجاد می شود. <sup>۲۹</sup> و وقتی ثمر رسید، کشاورز داس را برمی دارد تا محصول را درو کند.»

<sup>۳۰</sup> سپس گفت: «چطور می توانم ملکوت خدا را برای شما تشریح کنم؟ با چه مثلی آن را برایتان شرح دهم؟ <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> مانند دانه خردل است که گر چه یکی از کوچکترین دانه هاست، ولی وقتی کاشته شد، از همه

خواهش او را پذیرفت و به او فرمود: «به خانه‌ات برگرد و به اقوام و آشنایان بگو که خدا برای تو چه کرده و چگونه لطف او شامل حال تو شده است.»<sup>۲۰</sup> او نیز روانه شد و در تمام سرزمین دکاپولیس برای همه بازگو می‌کرد که عیسی چه کار بزرگی برایش انجام داده، و همه از شنیدن آن مبهوت می‌شدند.

### عیسی دختری را زنده می‌کند و زنی را شفا می‌دهد.

<sup>۲۱</sup> عیسی سوار قایق شد و به آن سوی دریاچه رفت. وقتی به ساحل رسید، عده زیادی نزدش گرد آمدند.<sup>۲۲</sup> در این هنگام مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه یهودیان آن شهر بود، خود را به عیسی رساند و در مقابل پایهای او به خاک افتاد.<sup>۲۳</sup> او التماس‌کنان گفت: «دختر کوچکم در حال مرگ است؛ از شما خواهش می‌کنم بیایید و دستتان را بر او بگذارید تا شفا پیدا کند و نمیرد.»

<sup>۲۴</sup> عیسی با او به راه افتاد. در همان حال، عده بیشماری نیز به دنبالش روانه شدند، و بقدری زیاد بودند که از هر طرف بر او فشار می‌آوردند.

<sup>۲۵</sup> در میان آن جمعیت، زنی بود که مدت دوازده سال خونریزی داشت.<sup>۲۶</sup> با اینکه برای معالجه، به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بود و برای این کار تمام دارایی‌اش را نیز از دست داده بود، ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود بلکه برعکس رفته‌رفته بدتر هم شده بود.<sup>۲۷</sup> ولی او شنیده بود که عیسی بیماران را شفا می‌بخشد. به همین دلیل، خود را از میان مردم به پشت سر عیسی رساند و به لباسش دست زد،<sup>۲۸</sup> چون با خود گفته بود که «اگر فقط دستم به لباسش برسد، شفا پیدا می‌کنم.»<sup>۲۹</sup> پس همین کار را کرد و خونریزی‌اش قطع شد و خود نیز متوجه شد که شفا یافته است.

<sup>۳۰</sup> عیسی نیز فوراً احساس کرد که از وجودش نیرویی خارج شد. پس به اطراف نگاهی کرد و پرسید: «چه کسی به لباس من دست زد؟»

<sup>۳۱</sup> شاگردانش با تعجب به او گفتند: «می‌بینی که از همه طرف به شما فشار می‌آورند، و می‌پرسید چه

او را به زنجیر کشیده و دست و پایش را نیز در کنده بسته بودند، ولی زنجیرها را پاره کرده و کنده‌ها را هم شکسته بود. او بقدری نیرومند بود که کسی نمی‌توانست او را رام کند.<sup>۵</sup> روز و شب در کوه و بیابان نعره می‌کشید و خود را به سنگهای تیز می‌زد و زخمی می‌کرد.

<sup>۶</sup> وقتی عیسی را از دور دید، دوان‌دوان خود را به او رساند و در مقابلش به خاک افتاد.<sup>۷</sup> عیسی به روح ناپاکی که در آن مرد بود فرمان داد: «ای روح ناپاک از این مرد خارج شو!» روح ناپاک از دهان آن مرد فریادی بلند برآورد و گفت: «ای عیسی، ای فرزند خدای متعال، برای چه به سراغ ما آمده‌ای؟ ترا بخدا مرا عذاب نده!» عیسی از او پرسید: «نام تو چیست؟» روح ناپاک از زبان مرد جواب داد: «نام من قشون است، چون ما عده زیادی هستیم که داخل این مرد شده‌ایم.»<sup>۱۰</sup> ارواح پلید شروع به خواهش و تمنا کردند که از آن سرزمین بیرونشان نکنند.<sup>۱۱</sup> اتفاقاً یک گله خوک در بلندی کنار دریاچه می‌چریدند.<sup>۱۲</sup> پس ارواح پلید از او استدعا کرده، گفتند: «ما را داخل خوکها بفرست!»<sup>۱۳</sup> عیسی خواهش آنها را پذیرفت؛ پس همه روح‌های ناپاک از آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و تمام آن گله بزرگ از سرایشی تپه به دریاچه ریختند و خفه شدند.

<sup>۱۴</sup> خوک چراناها به دهات اطراف فرار کردند و به هر جا که می‌رسیدند، به مردم خبر می‌دادند، مردم با عجله می‌آمدند تا ماجرا را ببینند.<sup>۱۵</sup> طولی نکشید که عده زیادی دور عیسی جمع شدند. ولی وقتی آن دیوانه را دیدند که آرام نشسته، لباسی پوشیده و کاملاً عاقل شده است، خیلی ترسیدند.<sup>۱۶</sup> کسانی که به چشم خود دیده بودند چه اتفاقی افتاده بود، آن را برای همه تعریف می‌کردند،<sup>۱۷</sup> بطوری که چیزی نگذشت که جمعیت بزرگی جمع شدند و از عیسی خواهش کردند که از سرزمینشان برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد.

<sup>۱۸</sup> عیسی نیز بسوی قایق بازگشت تا آنجا را ترک گوید، ولی آن مردی که شفا یافته بود از او خواهش کرد تا او را نیز همراه خود ببرد.<sup>۱۹</sup> ولی عیسی

همان نجار است و مادرش مریم و برادرانش هم یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون هستند؛ خواهرانش نیز در میان ما زندگی می‌کنند. و بدین ترتیب غرورشان اجازه نداد با احترام به سخنان او گوش فرا دهند.

<sup>۲</sup> عیسی به ایشان فرمود: «پيامبر را همه جا گرامی می‌دارند، مگر در شهر خود و میان خویشاوندان و خانواده خویش.»<sup>۵</sup> و او نتوانست معجزه بزرگی در آن شهر انجام دهد چون مردم به او ایمان نداشتند. فقط دست خود را بر چند بیمار گذاشت و ایشان را شفا بخشید.<sup>۶</sup> عیسی نمی‌توانست باور کند که همشهریان او تا این حد بی‌ایمان باشند.

### مأموریت دوازده شاگرد عیسی

آنگاه عیسی به دهکده‌ها رفته، به تعلیم دادن مردم پرداخت.<sup>۷</sup> او دوازده شاگرد خود را فراخواند و ایشان را دوهو و فرستاد و به ایشان قدرت داد تا ارواح پلید را از مردم بیرون کنند.<sup>۸</sup> در ضمن به ایشان فرمود: «جز چوبدستی چیزی همراه خود نبرید. نه خوراک، نه پوشاک، نه پول،<sup>۹</sup> و نه حتی کفش و لباس اضافی.»<sup>۱۰</sup> به هر دهی که رسیدید، فقط در یک خانه بمانید و تا وقتی در آن ده هستید محل اقامت خود را عوض نکنید.<sup>۱۱</sup> اگر در جایی شما را نپذیرفتند و حاضر نبودند به سخنانتان گوش دهند، از آنجا بیرون بروید و گرد و خاکی را که از آن ده بر پایهایتان نشسته است پاک کنید، تا نشان دهید که آنان چه فرصتی را از دست داده‌اند.»

<sup>۱۲</sup> پس ایشان رفته، همه مردم را به توبه از گناهان دعوت کردند.<sup>۱۳</sup> ایشان روح‌های ناپاک زیادی را بیرون کردند و بر سر بیماران بسیاری روغن زیتون مالیدند و آنان را شفا دادند.

### مرگ یحیی

<sup>۱۴</sup> طولی نکشید که خبر کارهای عیسی به گوش هیروودیس پادشاه رسید زیرا همه جا گفتگو درباره معجزات او بود. بعضی گمان می‌کردند عیسی همان یحیی است که زنده شده و می‌گفتند: «برای همین

کسی به شما دست زد؟»

<sup>۳۲</sup> ولی عیسی همچنان به اطراف نگاه می‌کرد تا کسی را که به لباسش دست زده بود پیدا کند.<sup>۳۳</sup> آن زن که آگاه بود چه اتفاقی برایش افتاده، با ترس و لرز پیش آمد و در مقابل پایهای عیسی به زمین افتاد و گفت که چه کرده است.

<sup>۳۴</sup> عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده! سلامت برو و همیشه سالم باش!»

<sup>۳۵</sup> هنگامی که عیسی مشغول صحبت بود، از خانه یایروس خبر آوردند که دخترش فوت کرده و دیگر لزومی ندارد مزاحم عیسی شود.

<sup>۳۶</sup> وقتی عیسی این را شنید، فوراً رو به یایروس کرد و فرمود: «ترس! فقط به من ایمان داشته باش!»<sup>۳۷</sup> این را گفت و اجازه نداد غیر از پطرس، یعقوب و یوحنا کسی دیگر همراهش به خانه یایروس برود.

<sup>۳۸</sup> وقتی به خانه یایروس رسیدند، دیدند عده‌ای پریشان‌حال، مشغول شیون و زاری هستند.<sup>۳۹</sup> عیسی داخل شد و به ایشان فرمود: «چرا گریه و زاری راه انداخته‌اید؟ دختر نمرده، خوابیده است.»

<sup>۴۰</sup> مردم با شنیدن این سخن، خنده تلخی کرده، او را مسخره نمودند؛ ولی عیسی همه را بیرون کرد و با پدر و مادر و آن سه شاگرد، وارد اطالی شد که دختر در آن آرامیده بود.

<sup>۴۱</sup> عیسی دستش را گرفت و فرمود: «دخترم، بلند شو!»<sup>۴۲</sup> آن دختر که دوازده سال بیشتر نداشت، فوری برخاست و شروع به راه رفتن کرد.<sup>۴۳</sup> پدر و مادرش با دیدن این معجزه، غرق در حیرت و شگفتی شدند. عیسی با تأکید بسیار به ایشان فرمود تا ماجرا را به کسی نگویند و گفت که به دختر غذا دهند.

### پيامبر در شهر خود احترامی ندارد

آنگاه عیسی از آن دیار روانه شد و همراه شاگردانش به ناصره، شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت.<sup>۲</sup> روز شنبه به کنیسه رفت تا تعلیم دهد. مردم از حکمت و معجزات او غرق در شگفتی شدند، مخصوصاً که همشهری ایشان نیز بود. آنان می‌گفتند: «مگر او چه چیز از ما بیشتر دارد؟<sup>۳</sup> او که

## غذا دادن به ۵۰۰۰ نفر

۳۰ پس از مدتی، شاگردان عیسی از سفر برگشتند و او را از کارهایی که کرده و تعالیمی که داده بودند، آگاه ساختند. ۳۱ عیسی به ایشان گفت: «بیاید از غوغای جمعیت کمی دور شویم و استراحت کنیم.» زیرا رفت و آمد مردم آنقدر زیاد بود که حتی فرصت نمی‌کردند چیزی بخورند. ۳۲ پس سوار قایقی شدند تا به جای آرامی بروند. ۳۳ وقتی مردم دیدند که ایشان می‌روند، در کنار دریا آنقدر دویدند تا به مقصد ایشان رسیدند و پیش از آنکه عیسی و شاگردانش از قایق پیاده شوند، در آن محل حاضر بودند. ۳۴ وقتی عیسی پا به ساحل گذاشت مردم طبق معمول دور او جمع شدند. او دلش بحال ایشان سوخت چون مانند گوسفندان بی‌شبان بودند. پس تعالیم بسیاری به ایشان داد.

۳۵، ۳۶ نزدیک غروب، شاگردان نزد او آمدند و گفتند: «به مردم بگوئید به دهات اطراف بروند و برای خود خوراک تهیه کنند، چون در این جای دور افتاده، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود. هوا نیز رو به تاریکی می‌رود.»

۳۷ ولی عیسی فرمود: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید.»

پرسیدند: «با دست خالی؟ می‌دانی چقدر پول می‌خواهد تا بتوانیم به این جمعیت خوراک بدهیم؟» ۳۸ عیسی فرمود: «بروید ببینید چقدر نان داریم.»

پس از تحقیق، آمدند و گفتند که پنج نان و دو ماهی دارند. ۳۹، ۴۰ آنگاه عیسی به مردم فرمود تا بر روی زمین بنشینند. طولی نکشید که مردم در گروه‌های پنجاه نفری و صد نفری، روی سبزه‌ها نشستند.

۴۱ عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و به سوی آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نمود. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و با ماهی به یارانش داد تا پیش مردم بگذارند. ۴۲ مردم آنقدر خوردند تا کاملاً سیر شدند.

۴۳، ۴۴ تعداد کسانی که نان و ماهی را خوردند حدود ۵۰۰۰ مرد بود؛ با اینحال از خرده نانها،

است که چنین معجزاتی می‌کند. ۱۵ عده‌ای نیز بر این گمان بودند که او همان الیاس پیغمبر می‌باشد که ظهور کرده است. دیگران نیز می‌گفتند که او پیامبری است مانند پیامبران بزرگ گذشته. ۱۶ اما هیروдіس می‌گفت: «نه، این باید همان یحیی باشد که من سرش را از تن جدا کردم، و حالا دوباره زنده شده است.» ۱۷، ۱۸ ماجرا چنین بود که هیروдіس عده‌ای سرباز فرستاده، یحیی را دستگیر کرده بود، زیرا او به هیروдіس می‌گفت: «ازدواج تو با هیروдіا، همسر برادرت فیلیپ، کار درستی نیست.» ۱۹ هیروдіا بسیار مایل بود که از یحیی انتقام بگیرد، اما این کار بدون اجازه هیروдіس ممکن نبود. ۲۰ هیروдіس به یحیی احترام می‌گذاشت چون می‌دانست که او مرد نیک و مقدسی است؛ بنابراین، از او حمایت می‌کرد و هرگاه با یحیی گفتگو می‌نمود، وجدانش ناراحت می‌شد. با اینحال دوست می‌داشت سخنان او را بشنود.

۲۱ اما سرانجام فرصت مناسبی برای هیروдіا پیش آمد. به این ترتیب که هیروдіس در روز تولد خود، ضیافتی ترتیب داد و همه درباریان و فرماندهان و بزرگان ایالت جلیل را دعوت کرد. ۲۲، ۲۳ آنگاه دختر هیروдіا وارد مجلس شد و برای مهمانان رقصید و همه را شاد کرد. پس هیروдіس پادشاه برای او قسم خورد و گفت: «هر چه می‌خواهی بگو تا به تو بدهم؛ حتی اگر نصف مملکت را بخواهی به تو خواهم داد.» ۲۴ دختر بی‌درنگ نزد مادرش رفت تا با او مشورت کند. مادر به او گفت: «سر یحیی را درخواست کن!» ۲۵ دختر با عجله برگشت و به پادشاه گفت: «سر یحیی را می‌خواهم. آن را در یک سینی به من بدهید.»

۲۶ پادشاه بسیار اندوهگین شد، ولی چون نمی‌توانست قول خود را در مقابل مهمانان زیر پا بگذارد، ۲۷ یکی از جلادان را به زندان فرستاد تا سر یحیی را از تن جدا کند و برایش بیاورد. ۲۸ جلاذ نیز به زندان رفت و سر یحیی را برید و آن را در یک سینی برای دختر آورد. او نیز سر بریده را نزد مادرش برد.

۲۹ هنگامی که مریدان یحیی از ماجرا باخبر شدند، آمدند و جنازه او را برده، بخاک سپردند.



## احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

مرقس / ۷

روزی، چند نفر از روحانیان یهود از اورشلیم آمدند تا درباره عیسی تحقیقاتی بعمل آورند.

ایشان متوجه شدند که بعضی از شاگردان او، پیش از غذا خوردن، برخلاف رسم یهود رفتار می‌کنند. زیرا یهودیان، بخصوص فرقه فریسیان تا دستها را تا آرنج نشویند، هرگز دست به غذا نمی‌زنند. این یکی از عاداتهای قدیمی ایشان است.<sup>۲</sup> از اینرو، هر بار که از بازار به خانه می‌آیند، پیش از غذا همیشه باید به این ترتیب شستشو کنند. این فقط یک نمونه از قانونها و مقررات زیادی است که طی سالیان دراز بجای آورده‌اند و هنوز هم به آن سخت پای بند می‌باشند. نمونه دیگر، شستن پیاله‌ها، دیگها و کاسه‌ها است.

روحانیان از عیسی پرسیدند: «چرا پیروان این آداب و رسوم قدیمی ما را زیر پا می‌گذارند و پیش از غذا، دستهای خود را نمی‌شویند؟ آنها با دستهای نجس غذا می‌خورند.»

عیسی در پاسخ ایشان فرمود: «ای آدمهای دوروا اشعیای پیامبر در وصف شما خوب گفته است که: این مردم با چه زبان شیرینی درباره خدا سخن می‌گویند اما در قلبشان محبتی برای او ندارند. عبادتشان ظاهرسازی است، چون مردم را وادار می‌کنند بجای احکام خدا، به مقررات پوچ ایشان گوش دهند. بلی، اشعیای درست گفته است.<sup>۸</sup> چون شما دستورات مهم خدا را کنار گذاشته‌اید و آداب و رسوم خود را جانشین آن ساخته‌اید.<sup>۹</sup> حتی حاضرید احکام خدا را زیر پا بگذارید تا آداب و رسوم خودتان را حفظ کنید.

مثلاً موسی از طرف خدا این دستور را به شما داد: به پدر و مادرت احترام بگذار، و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود.<sup>۱۱</sup> ولی شما می‌گویید که هیچ اشکالی ندارد اگر کسی به پدر و مادر محتاج خود کمک نکند و بگوید: ببخشید، نمی‌توانم به شما کمک بکنم، چون آنچه می‌بایست به شما بدهم، در راه خدا صدقه داده‌ام.<sup>۱۲</sup> و به این ترتیب فرمان خدا را زیر پا می‌گذارید تا دستورات خودتان حفظ شود. و این فقط یک نمونه است. چه

## عیسی روی آب راه می‌رود

بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود تا سوار قایق شوند و به کناره دیگر دریاچه به بیت‌صیدا بروند تا خود نیز پس از روانه کردن مردم، به ایشان ملحق شود.

پس عیسی مردم را مرخص فرمود و به تپه رفت تا دعا کند.<sup>۲۷</sup> کم‌کم شب شد قایق شاگردان به وسط دریاچه رسیده بود و عیسی هنوز در تنهایی مشغول دعا بود.<sup>۲۸</sup> در این هنگام، او دید که ایشان در زحمت افتاده‌اند و با باد و موج دست بگریانند.

پس نزدیک به ساعت سه بعد از نیمه شب، عیسی بر روی آب قدم زنان بسوی قایق حرکت کرد.<sup>۲۹</sup> او می‌خواست از ایشان بگذرد که شاگردان متوجه شدند و دیدند که چیزی روی آب راه می‌رود. به گمان اینکه روحی می‌بیند، از ترس فریاد زدند،<sup>۵۰</sup> چون همه او را می‌دیدند. ولی عیسی فوری با ایشان صحبت کرده، گفت: «نترسید، من هستم!»<sup>۵۱</sup> آنگاه سوار قایق شد و باد از وزیدن باز ایستاد.

شاگردان از ترس، در جای خود خشک شده بودند.<sup>۵۲</sup> چون حتی بعد از آن معجزه بزرگ شب پیش، هنوز نفهمیده بودند او چه شخصیتی دارد، زیرا نمی‌خواستند ایمان بیاورند.

## شفای بیماران

وقتی به آن کناره دریاچه، به سرزمین جنیسارت رسیدند و لنگر انداخته،<sup>۵۳</sup> از قایق بیرون آمدند، مردم فوری او را شناختند،<sup>۵۵</sup> و در سراسر آن ناحیه خیر ورود او را پخش کردند. طولی نکشید که از هر طرف مریضان را روی تختها نزد او آوردند.<sup>۵۶</sup> عیسی هر جا قدم می‌گذاشت، چه در دهات و چه در شهرها و چه در صحرا، مردم بیماران را بر سر راه او می‌گذاشتند و خواهش می‌کردند که لااقل اجازه دهد به لباس او دست بزنند؛ و هر مرضی که دست به او می‌زد شفا می‌یافت.

کارهای دیگری که شما نمی‌کنید!

<sup>۱۲</sup> آنگاه عیسی مردم را فراخوانده به ایشان فرمود: «خوب گوش کنید و سعی کنید بفهمید. <sup>۱۴</sup> و <sup>۱۵</sup> هرگز خوراکی که انسان می‌خورد، نمی‌تواند او را نجس کند. فکرها و گفتار زشت انسان است که او را نجس می‌سازند.»

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی وارد خانه‌ای شد تا از جمعیت دور باشد، شاگردان مقصود او را از این گفته جویا شدند. <sup>۱۸</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما نیز این مسایل را درک نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید که آنچه می‌خورید، به روحتان لطمه‌ای نمی‌زند و آن را نجس نمی‌سازد؟ <sup>۱۹</sup> زیرا خوراک با قلب و روح شما کاری ندارد، بلکه از معده شما عبور می‌کند.» (با این گفته، عیسی نشان داد که هر نوع خوراک، پاک و حلال است.)

<sup>۲۰</sup> سپس افزود: «آنچه انسان را نجس می‌سازد، افکاری است که از وجود او تراوش می‌کند. <sup>۲۱</sup> چون از وجود و قلب انسان است که فکرها نادرست بیرون می‌آیند، و منجر به اعمال نادرست می‌شوند، اعمالی نظیر: دزدی، آدم‌کشی، زناکاری، <sup>۲۲</sup> طمع به مال دیگران، شرارت، فریب و تقلب، شهوت، حسادت، بدگویی و غیبت، خودپسندی و هرگونه حماقت دیگر. <sup>۲۳</sup> تمام این چیزهای شرم‌آور از وجود و قلب انسان سرچشمه می‌گیرد و انسان را نجس ساخته، از خدا دور می‌کند.»

### ایمان یک زن غیریهودی

<sup>۲۴</sup> آنگاه عیسی ایالت جلیل را ترک گفته، به شهرهای صور و صیدون رفت. او نمی‌خواست کسی متوجه آمدنش گردد؛ ولی میسر نشد، چون مانند همیشه خبر ورودش فوری در همه جا پیچید.

<sup>۲۵</sup> همان موقع، زنی نزد او آمد که دختر کوچکش گرفتار روح ناپاک بود. او خبر معجزات عیسی را شنیده بود. از اینرو آمد و بر پایهای عیسی افتاد، <sup>۲۶</sup> و التماس کرد که فرزندش را از شر روح ناپاک نجات دهد. این زن اهل فینیقیه سوریه و غیر یهودی بود.

<sup>۲۷</sup> عیسی به او گفت: «من باید نخست قوم خود، یعنی یهودیان را یاری کنم. خوب نیست نان فرزندان

را بگیریم و مقابل سگها بیندازیم.»

<sup>۲۸</sup> زن جواب داد: «درست است سرور من. ولی حتی سگ‌ها نیز از پس مانده خوراک فرزندان خانه می‌خورند.» <sup>۲۹</sup> عیسی گفت: «آفرین، نیکو پاسخ گفتی. بخاطر همین پاسخ، دختری را شفا می‌بخشم. به خانه‌ات برگرد، روح ناپاک از دختری بیرون رفته است.»

<sup>۳۰</sup> هنگامی که زن به خانه‌اش رسید، دید دخترش آرام بر تخت دراز کشیده و روح ناپاک از او بیرون رفته است.

### شفای کر و لال

<sup>۳۱</sup> پس عیسی از صور به صیدون رفت و از راه دکاپولیس به طرف دریاچه جلیل بازگشت. <sup>۳۲</sup> در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و در ضمن لکنت زبان هم داشت. آنان التماس کردند تا عیسی دستهایش را بر سر او بگذارد و او را شفا دهد.

<sup>۳۳</sup> عیسی او را از میان جمعیت به گوشه‌ای برد و انگشتانش را در گوش او گذاشت و آب دهان انداخت و به زبان مرد مالید. <sup>۳۴</sup> سپس بسوی آسمان نگاه کرد و آهی کشید و گفت: «باز شواهِ <sup>۳۵</sup> بلافاصله آن مرد شفا یافت و توانست بخوبی بشنود و صحبت کند.»

<sup>۳۶</sup> عیسی به مردم فرمود که به کسی چیزی نگویند. اما هر چقدر بیشتر ایشان را قدغن می‌کرد، بیشتر خبر را پخش می‌کردند، <sup>۳۷</sup> چون این معجزه در آنها تأثیر زیادی گذاشته بود. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «کارهای این مرد چه عالی است. حتی کر و لال را نیز شفا می‌بخشد.»

### غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

در یکی از همان روزها، بار دیگر انبوه جمعیت نزد او جمع شدند و باز خوراکیشان تمام شد. عیسی شاگردان خود را صدا زد و موضوع را با ایشان در میان گذاشت و گفت: <sup>۱</sup> «دلم بحال این مردم می‌سوزد، چون سه روز است اینجا هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. <sup>۲</sup> اگر ایشان را

گرسنه به خانه‌هایشان بفرستم، مطمئناً در راه ضعف خواهند کرد، چون بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند.»

۲ شاگردانش با تعجب گفتند: «آیا انتظار دارید در این بیابان برای این عده خوراک تهیه کنیم؟»

۵ فرمود: «چند نان دارید؟»

گفتند: «هفت نان.» ۶ پس به مردم فرمود تا بر زمین بنشینند. سپس نانها را گرفت و خدا را شکر نمود و تکه تکه کرده، به شاگردانش داد. ایشان نیز نانها را به مردم دادند. ۷ چند ماهی کوچک نیز پیدا کردند. ماهی‌ها را نیز برکت داد و به شاگردانش فرمود تا بین مردم تقسیم کنند.

۸ مردم همه خوردند و سیر شدند. سپس ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد. جمعیت در حدود ۴۰۰۰ نفر بودند. وقتی باقیمانده‌های خوراک را جمع کردند، هفت سبد بزرگ پر شد.

۱۰ بلافاصله عیسی همراه شاگردان خود سوار قایقی شد و به ناحیهٔ دلمانوته آمد.

۱۱ وقتی فریسیان در آن محل، از آمدن او با خیر شدند، گرد آمدند تا با او به بحث و مجادله بپردازند. پس به او گفتند: «برای ما معجزه‌ای کن. مثلاً کاری کن که در آسمان چیز عجیبی اتفاق بیفتد تا به تو ایمان آوریم.» ۱۲ عیسی آهی از دل برآورد و گفت: «هرگز! مگر چقدر معجزه باید ببینید تا ایمان بیاورید؟»

۱۳ پس ایشان را وا گذاشت و سوار قایق شد و به آنسوی دریاچه رفت. ۱۴ ولی شاگردان قبل از حرکت، فراموش کردند به اندازهٔ کافی با خود نان بردارند و در قایق فقط یک نان داشتند.

۱۵ در همان حال که در دریاچه پیش می‌رفتند، عیسی به ایشان گفت: «از خمیرمایهٔ هیروودیس پادشاه و فریسی‌ها خود را دور نگه دارید.»

۱۶ شاگردان با یکدیگر دربارهٔ منظور عیسی بحث می‌کردند؛ و بالاخره به این نتیجه رسیدند که لابد عیسی دربارهٔ نان صحبت می‌کند چون فراموش کرده‌اند باخود نان بیاورند. در صورتی که منظور عیسی این بود که مثل فریسی‌ها دورو، و مثل هیروودیس در پی جلال و شهوت دنیا نباشند.

۱۷ عیسی فهمید که با یکدیگر دربارهٔ چه گفتگو می‌کنند. پس گفت: «هیچ چنین منظوری نداشتم. چرا درک نمی‌کنید؟ مگر فکرتان از کار افتاده است؟»

۱۸ شما که چشم دارید، پس چرا نمی‌بینید؟ چرا گوشه‌ایتان را باز نمی‌کنید تا بشنوید؟ ۱۹ آیا فراموش کردید چطور ۵۰۰۰ مرد را با پنج نان سیر کردم؟ چند سبد از باقیمانده‌ها پر شد؟ جواب دادند: «دوازده سبد.»

۲۰ گفت: «وقتی با هفت نان، ۴۰۰۰ نفر را سیر کردم، چقدر باقی ماند؟»

گفتند: «هفت سبد.»

۲۱ گفت: «پس چرا معنی سخنان مرا درک نمی‌کنید؟»

### عیسی مرد کوری را شفا می‌دهد

۲۲ هنگامی که به بیت‌صیدا رسیدند، مردم کوری را نزد او آوردند و از او خواهش کردند که بر او دست بگذارد و شفایش دهد. ۲۳ عیسی دست آن مرد را گرفت و از ده بیرون برد، آب دهان به چشمهای او مالید و دستهای خود را بر چشمان او گذاشت و از او پرسید: «چیزی می‌بینی؟»

۲۴ مرد به اطراف نگاه کرد و گفت: «می‌بینم، ولی نه کاملاً خوب. مردم را مثل تنهٔ درختان می‌بینم که راه می‌روند.»

۲۵ عیسی بار دیگر دستهایش را روی چشمان آن مرد گذاشت. هنگامی که مرد به اطراف چشم دوخت، بینایی کامل یافت و همه چیز را بخوبی می‌دید. ۲۶ عیسی او را به سوی خانه و خانواده‌اش فرستاد و فرمود که به ده برنگردد.

### عقیدهٔ پطرس دربارهٔ عیسی

۲۷ عیسی با شاگردان خود، ایالت جلیل را ترک گفت و به دهات قیصریهٔ فیلیپ رفت. در بین راه از ایشان پرسید: «مردم دربارهٔ من چه عقیده‌ای دارند؟ بنظر آنها من که هستم؟»

۲۸ شاگردان جواب دادند: «بعضی‌ها فکر می‌کنند که شما همان یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای هم

به بالای تپه‌ای رفت. کس دیگری در آنجا نبود. ناگاه صورت عیسی بطرز پرتشوکی شروع به درخشیدن کرد<sup>۲</sup> و لباسش درخشان و مثل برف سفید شد، بطوری که هیچ‌کس بر روی زمین نمی‌تواند لباسی را آنقدر سفید بشوید.

<sup>۳</sup> آنگاه الیاس و موسی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.

<sup>۴</sup> پطرس شگفت‌زده گفت: «استاد چقدر عالیست. اگر اجازه بفرمایید، سه سایبان برای شما بسازیم، یکی برای هر یک از شما...»

<sup>۵</sup> پطرس این حرف را زدتا چیزی گفته باشد، چون نمی‌دانست چه بگوید و همه از ترس می‌لرزیدند.

<sup>۶</sup> اما در همان حال، ابری بالای سرشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «این فرزند عزیز من است؛ سخنان او را بشنوید!»

<sup>۷</sup> ایشان بلافاصله به اطراف نگاه کردند، ولی جز عیسی کس دیگری را ندیدند.

<sup>۸</sup> هنگامی که از کوه پایین می‌آمدند، به ایشان فرمود تا پیش از زنده شدنش، درباره آنچه دیدند به کسی چیزی نگویند. <sup>۹</sup> ایشان نیز اطاعت نمودند، ولی اغلب درباره آن ماجرا با یکدیگر گفتگو می‌کردند و در این فکر بودند که منظور عیسی از «زنده شدن» چه بوده است.

<sup>۱۰</sup> یکبار از عیسی پرسیدند: «چرا روحانیان یهود می‌گویند اول باید الیاس پیامبر بیاید، و بعد مسیح؟»

<sup>۱۱</sup> عیسی پاسخ داد: «درست است، اول باید الیاس بیاید و راه را آماده کند. ولی در مورد خود مسیح، در کتاب آسمانی چه نوشته شده است؟ نوشته شده که او عذاب خواهد کشید، و با خفت و خواری با او رفتار خواهند کرد. <sup>۱۲</sup> اما درباره الیاس باید بگویم که او آمد و همانطور که پیامبران از پیش گفته بودند، با او بسیار بدرفتاری شد.»

### شفای یک پسر غشی

<sup>۱۳</sup> وقتی به پای کوه رسیدند، دیدند که عده زیادی دور آن نه شاگرد دیگر جمع شده‌اند و چند نفر از سران قوم یهود نیز با ایشان بحث و گفتگو می‌کنند.

می‌گویند که شما الیاس یا یکی دیگر از پیامبران گذشته هستید که دوباره ظهور کرده است.

<sup>۱۴</sup> پرسید: «شما چطور؟ بنظر شما من که هستم؟» پطرس گفت: «شما مسیح هستید.» <sup>۱۵</sup> ولی عیسی به ایشان دستور داد که درباره او چیزی به کسی نگویند.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خویش <sup>۱۶</sup> آنگاه عیسی به ایشان گفت که چه عذاب‌هایی خواهد کشید، و چطور سران قوم یهود و کاهنان اعظم او را طرد کرده، خواهند کشت، ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد. <sup>۱۷</sup> وقتی عیسی این مطلب را آشکارا بیان کرد، پطرس او را به کناری کشید و به او گفت که نباید چنین سخنانی بر زبان براند.

<sup>۱۸</sup> عیسی برگشت و نگاهی به شاگردان کرد؛ سپس با لحنی تند به پطرس فرمود: «دور شو از من ای شیطان! تو با دید انسانی به این موضوع نگاه می‌کنی، نه با دید خدایی.»

<sup>۱۹</sup> آنگاه شاگردان و مردم را صدا زد و فرمود: «اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد، باید از آرزوها و آسایش خود چشم‌پوشد و صلیب خود را بر دوش گیرد و مرا دنبال کند. <sup>۲۰</sup> هر که بخاطر من و بخاطر پیام نجاتبخش انجیل، حاضر باشد جانش را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ولی هر که تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد.»

<sup>۲۱</sup> «چه فایده که انسان تمام دنیا را ببرد ولی در عوض جانش را از دست بدهد؟ <sup>۲۲</sup> مگر چیزی با ارزشتر از جان او پیدا می‌شود؟ <sup>۲۳</sup> و اگر کسی در این روزگار پر از گناه و بی‌ایمانی، از من و از سخنان من عار داشته باشد، من نیز هنگامی که با فرشتگان مقدس در شکوه و جلال پدرم بازگردم، از او عار خواهم داشت.»

### یک منظره ملکوتی

عیسی به شاگردان خود فرمود: «بعضی از شما که الان در اینجا ایستاده‌اید، پیش از مرگ، ملکوت خدا را با تمام شکوهش خواهید دید.» <sup>۲</sup> شش روز بعد، عیسی با پطرس، یعقوب و یوحنا

<sup>۲۸</sup> بعداً وقتی شاگردان در خانه با عیسی تنها بودند، از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را بیرون کنیم؟»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «این نوع روح ناپاک جز با دعا بیرون نمی‌رود.»

<sup>۳۰</sup> عیسی از آنجا به جلیل رفت و سعی کرد از نظر مردم دور بماند،<sup>۳۱</sup> تا بتواند وقت بیشتری را با شاگردانش صرف کند و ایشان را تعلیم دهد. او به ایشان می‌گفت: «به من که مسیح هستم، خیانت خواهد شد و مرا خواهند کشت. اما بعد از سه روز زنده خواهم شد.»<sup>۳۲</sup> ولی منظور او را نفهمیدند و می‌ترسیدند بپرسند.

### بزرگی در چیست؟

<sup>۳۳</sup> سپس به کفرناحوم رسیدند. وقتی به خانه‌ای وارد شدند که بنا بود در آنجا بمانند، عیسی از ایشان پرسید: «در بین راه با هم چه می‌گفتید؟»

<sup>۳۴</sup> ایشان خجالت می‌کشیدند جواب دهند، زیرا در بین راه بحث و گفتگو می‌کردند که چه کسی از همه بزرگتر است.

<sup>۳۵</sup> پس عیسی نشست و آنها را دور خود جمع کرد و گفت: «هر که می‌خواهد از همه بزرگتر باشد، باید کوچکتر از همه و خدمتگزار همه باشد.»

<sup>۳۶</sup> سپس کودکی را به میان آورد و او را در آغوش گرفت و گفت: «هر که بخاطر من خدمتی به این کودک بکند، در واقع به من خدمت کرده است؛ و هر که به من خدمت کند، به پدرم که مرا فرستاده خدمت کرده است.»

<sup>۳۸</sup> روزی یکی از شاگردان او به نام یوحنا، به او گفت: «استاد، مردی را دیدیم که به نام شما ازواح ناپاک را از مردم بیرون می‌کرد؛ ولی ما به او گفتیم که این کار را نکنند چون او جزو دسته ما نبود.»

<sup>۳۹</sup> عیسی فرمود: «نه، این کار را نکنید، چون کسی که به اسم من معجزه‌های می‌کند، مخالف من نیست. کسی که به ضد ما نیست، با ما است.»<sup>۴۱</sup> اگر کسی به شما حتی یک لیوان آب بدهد، فقط بخاطر اینکه شاگرد من هستید، حتماً خدا به او پاداش و برکت

<sup>۱۵</sup> همان طور که عیسی نزدیک می‌شد، مردم با احترام خاصی به او چشم دوخته بودند؛ سپس پیش رفتند و سلام کردند.<sup>۱۶</sup> عیسی پرسید: «دربارۀ چه بحث می‌کنید؟»

<sup>۱۷</sup> مردی از آن میان جواب داد: «استاد، پسرم را به اینجا آوردم تا او را شفا دهید. او نمی‌تواند حرف بزند چون اسیر یک روح ناپاک است.»<sup>۱۸</sup> هرگاه روح ناپاک پسر را بگیرد، او را بر زمین می‌کوبد و دهانش کف می‌کند و دندانهایش به هم می‌خورد و بدنش مثل چوب خشک می‌شود. از شاگردان شما خواهش کردم روح ناپاک را از او بیرون کنید، ولی نتوانستند.»

<sup>۱۹</sup> عیسی گفت: «ای قوم بی‌ایمان، تا کی با شما باشم تا ایمان بیاورید؟ تا کی باید با شما باشم و این وضع را تحمل کنم؟ پسر را نزد من بیاورید.»

<sup>۲۰</sup> پس او را آوردند؛ اما به محض اینکه چشمش به عیسی افتاد، روح ناپاک او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد.

<sup>۲۱</sup> عیسی از پدر او پرسید: «از کی چنین شده است؟»

جواب داد: «از وقتی که طفل کوچکی بود.»<sup>۲۲</sup> روح ناپاک بارها او را در آب و آتش انداخته تا نابودش کند. به ما رحم کن و اگر می‌توانی او را شفا بده.»

<sup>۲۳</sup> عیسی فرمود: «اگر می‌توانم؟ اگر ایمان داشته باشی همه چیز برایت امکان خواهد داشت.»

<sup>۲۴</sup> پدر فوری جواب داد: «بلی، ایمان دارم. کمک کنید تا ایمانم بیشتر شود.»

<sup>۲۵</sup> چون عیسی دید جمعیت زیادتر می‌شود، به روح ناپاک دستور داد: «ای روح کروالال، به تو می‌گویم از این کودک بیرون برو و دیگر داخل او نشو!»

<sup>۲۶</sup> روح ناپاک نعره‌ای زد و بار دیگر پسر را تکان داد و از او خارج شد. پسر غش کرد و مانند مرده بی‌حرکت بر زمین افتاد. مردم به یکدیگر گفتند: «مُرده!»

<sup>۲۷</sup> اما عیسی دست او را گرفت و بلند کرد. پسر، صحیح و سالم بر پاهای خود ایستاد.

بنویسد و به زن خود بدهد.<sup>۵</sup>

<sup>۵</sup> عیسی فرمود: «آیا می‌دانید چرا موسی چنین دستوری داد؟ علتش فقط سنگدلی و بد ذاتی شما بوده است.<sup>۶</sup> ولی قطعاً خواست خدا چنین نیست. چون خدا از همان ابتدا، مرد و زن را برای پیوند همیشگی آفرید. به همین دلیل، مرد باید از پدر و مادر خود جدا شود،<sup>۸</sup> و به همسرش بپیوندد، بطوری که از آن پس دو تن نباشند بلکه یک تن باشند.<sup>۹</sup> و هیچ‌کس حق ندارد این اتحاد را برهم زند و ایشان را از یکدیگر جدا سازد. چون خدا آن دو را با هم یکی ساخته است.»

<sup>۱۰</sup> بعداً وقتی عیسی در خانه تنها بود، شاگردانش بار دیگر سر صحبت را دربارهٔ همین موضوع باز کردند.

<sup>۱۱</sup> عیسی به ایشان فرمود: «اگر مردی همسرش را طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، نسبت به همسرش زنا کرده است.<sup>۱۲</sup> همچنین اگر زنی از شوهرش جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند، او نیز زنا کرده است.»

### عیسی و بچه‌ها

<sup>۱۳</sup> روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا آنان را برکت دهد. ولی شاگردان عیسی ایشان را به عقب راندند و گفتند که مزاحم نشوند.<sup>۱۴</sup> ولی وقتی عیسی رفتار شاگردان را دید، ناراحت شد و به ایشان گفت: «بگذارید بچه‌ها نزد من بیایند؛ ایشان را بیرون نکنید چون ملکوت خداوند به آنان تعلق دارد که مانند این بچه‌ها باشند.<sup>۱۵</sup> در حقیقت به شما می‌گویم هر که نخواهد مانند یک کودک بسوی خدا بیاید، هرگز از برکات ملکوت خداوند برخوردار نخواهد شد.»

<sup>۱۶</sup> آنگاه بچه‌ها را در آغوش گرفت و دست بر روی سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد.

### خطر ثروت زیاد

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی عازم سفر بود، شخصی با عجله آمده، نزد او زانو زد و پرسید: «ای استاد نیکو، چه

خواهد داد.<sup>۲۲</sup> ولی اگر کسی باعث شود یکی از این کودکان که به من ایمان دارند، ایمانش را از دست بدهد، برای او بهتر است یک سنگ بزرگ دور گردنش آویخته و به دریا انداخته شود.

<sup>۲۳</sup> «اگر از دست خطایی سر می‌زند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک دست داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو دست داشته باشی و در آتش بی‌امان جهنم بیفتی.<sup>۲۴</sup> اگر پایت تو را به سوی بدی می‌کشاند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک پا داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو پا داشته باشی و در جهنم بسر ببری.»

<sup>۲۷</sup> «اگر چشمت گناه کند، آن را درآور؛ چون بهتر است یک چشم داشته باشی و وارد ملکوت خدا شوی تا اینکه دو چشم داشته باشی و آتش جهنم را ببینی،<sup>۲۸</sup> جایی که کرم‌های بدن خوار هرگز نمی‌میرند و آتش، هیچگاه خاموش نمی‌شود.»

<sup>۲۹</sup> «هرکس باید برای خدا همچون قربانی باشد که با آتش رنجه‌ها و زحمات پاک می‌شود، همانطور که یک قربانی با نمک پاک می‌شود.»

<sup>۵۰</sup> «نمک خوب است ولی اگر طعم خود را از دست بدهد، دیگر ارزشی ندارد و به هیچ غذایی طعم نمی‌دهد. پس شما نیز طعم خود را از دست ندهید. با هم در صلح و صفا زندگی کنید.»

### ازدواج یک امر الهی است

**۱** عیسی از کفرناحوم بطرف سرزمین یهودیه و قسمت شرقی رود اردن رفت. باز عدهٔ زیادی در آنجا نزد او گرد آمدند و او نیز طبق عادت خود، به تعلیم ایشان پرداخت.

<sup>۲</sup> در آن میان، چند تن از فرقهٔ فریسی‌ها آمدند و از او پرسیدند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد، زن خود را طلاق دهد؟» البته منظور آنان این بود که عیسی را در بحث غافلگیر کنند.

<sup>۳</sup> عیسی نیز از ایشان پرسید: «موسی در مورد طلاق چه دستوری داده است؟»

<sup>۴</sup> جواب دادند: «موسی فرموده که طلاق دادن زن اشکالی ندارد. فقط کافی است که مرد طلاقتامه‌ای

تمام اینها در این دنیا از آن او خواهد بود و در عالم آینده نیز زندگی جاوید نصیب او خواهد شد. <sup>۳۱</sup> ولی بسیاری که حالا مهم بنظر می‌رسند، در آن زمان کوچکترین خواهند بود. و بسیاری که الان کوچکترین بحساب می‌آیند در آنجا بزرگترین خواهند بود.

### آخرین سفر عیسی به اورشلیم

<sup>۳۲</sup> پس ایشان بسوی اورشلیم براه افتادند. عیسی جلو می‌رفت و شاگردان بدنبال او. ناگهان ترسی سراسر وجود شاگردان را فرا گرفت. عیسی ایشان را بکناری کشید و یکبار دیگر به ایشان گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست. او فرمود: <sup>۳۳</sup> «وقتی به اورشلیم رسیدیم، مرا دستگیر می‌کنند و پیش کاهن اعظم و سران قوم یهود می‌برند و به مرگ محکوم می‌کنند. سپس مرا بدست رومی‌ها خواهند سپرد تا مرا بکشند. <sup>۳۴</sup> مردم مرا مسخره خواهند کرد و روی صورت، آب دهان انداخته، مرا شلاق خواهند زد و سرانجام مرا خواهند کشت؛ ولی بعد از سه روز دوباره زنده خواهم شد.»

### یک درخواست بیجا

<sup>۳۵</sup> یعقوب و یوحنا، پسران زیدی، نزد او آمده، گفتند: «استاد، ممکن است لطفی در حق ما بکنید.»

<sup>۳۶</sup> عیسی پرسید: «چه لطفی؟»

<sup>۳۷</sup> گفتند: «می‌خواهیم در دوران سلطنت شما، یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تخت سلطنت شما بنشینیم.»

<sup>۳۸</sup> عیسی جواب داد: «شما نمی‌دانید چه می‌خواهید! آیا می‌توانید از جام تلخ رنج و عذابی که من باید بنوشم، شما هم بنوشید؟ یا در دریای عذابی فرو روید که من باید فرو بروم؟»

<sup>۳۹</sup> جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.»

عیسی فرمود: «البته از جام تلخ من خواهید نوشید و در دریای عذابی که من فرو می‌روم، شما هم فرو خواهید رفت، <sup>۴۰</sup> ولی من اختیار آن را ندارم که شما

باید بکنم تا در آن دنیا زندگی جاوید نصیب شود؟» <sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گوی؟ فقط خداست که واقعاً نیکوست. <sup>۳۹</sup> ولی در مورد سؤالت، خودت که احکام خدا را می‌دانی: قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، کسی را فریب نده و به پدر و مادرت احترام بگذار.»

<sup>۴۰</sup> مرد جواب داد: «این قوانین را یک‌یک از کودکی انجام داده‌ام.»

<sup>۴۱</sup> عیسی نگاهی گرم و پرمحبت به او کرد و فرمود: «تو فقط یک چیز کم داری: برو هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت. آنگاه بیا و مرا پیروی کن.»

<sup>۴۲</sup> مرد با چهره‌ای درهم و افسرده برگشت، چون ثروت زیادی داشت.

<sup>۴۳</sup> عیسی لحظه‌ای بدنبال آن مرد نگاه کرد، و بعد برگشته، به شاگردان خود گفت: «برای یک ثروتمند چقدر سخت است به ملکوت خدا داخل شود.»

<sup>۴۴</sup> شاگردان از این گفته عیسی تعجب کردند. پس عیسی باز گفت: «برای کسانی که به مال دنیا دل بسته‌اند، چقدر مشکل است به عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می‌کند داخل شوند. <sup>۴۵</sup> خیلی آسانتر است که شتر از سوراخ سوزن بگذرد از اینکه شخص ثروتمندی وارد ملکوت خدا گردد.»

<sup>۴۶</sup> شاگردان با شک و تردید پرسیدند: «اگر ثروتمندان نتوانند نجات پیدا کنند، پس چه کسی می‌تواند؟»

<sup>۴۷</sup> عیسی نگاهی عمیق به ایشان کرد و فرمود: «ممکن است انسان نتواند این کار را بکند، ولی خدا می‌تواند.»

<sup>۴۸</sup> آنگاه پطرس گفت: «من و سایر شاگردان از هر چه داشتیم گذشتیم. ما همه چیز خود را از دست دادیم تا بتوانیم شما را پیروی کنیم.»

<sup>۴۹</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باشید، اگر کسی چیزی را بخاطر من و انجیل از دست بدهد، مثل خانه، برادر، خواهر، پدر، مادر، فرزند و اموال خود، <sup>۵۰</sup> خدا به او صد برابر بیشتر خانه، برادر، خواهر، مادر و فرزند و زمین خواهد داد، همراه با رنج و زحمت.

را در کنار خود، بر تخت سلطنت بنشانم. چون قبلاً مقرر شده که چه کسانی باید آنجا بنشینند.<sup>۲۱</sup> وقتی بقیه شاگردان فهمیدند که یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، بر آن دو خشمگین شدند.<sup>۲۲</sup> پس عیسی همگی آنان را فراخوانده، گفت: «می‌دانید که پادشاهان و بزرگان این دنیا بر مردم آقایی می‌کنند؟<sup>۲۳</sup> ولی در میان شما نباید چنین باشد. بلکه برعکس، هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خدمتگزار همه باشد.<sup>۲۴</sup> و هر که می‌خواهد از دیگران بزرگتر باشد، باید غلام همه باشد.<sup>۲۵</sup> من نیز که مسیح هستم، نیامده‌ام تا کسی به من خدمت کند، بلکه آمده‌ام تا به دیگران کمک کنم و جانم را در راه آزادی دیگران فدا سازم.»

### شفای مرد کور

<sup>۲۶</sup> سپس به اریحا رسیدند. وقتی از شهر بیرون می‌رفتند، عده‌ی زیادی بدنالشان براه افتادند. در کنار راه، کوری به نام بارتیمانوس نشسته بود و گدایی می‌کرد.

<sup>۲۷</sup> وقتی بارتیمانوس شنید که عیسی ناصری از آن راه می‌گذرد، شروع به داد و فریاد کرد و گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن!»<sup>۲۸</sup> اما مردم بر سرش فریاد زدند: «ساکت شو!» ولی او صدایش را بلندتر کرد و پشت سر هم فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

<sup>۲۹</sup> وقتی سر و صدای او بگوش عیسی رسید، همانجا ایستاد و فرمود: «بگویند اینجا بیاید.»

پس مردم او را صدا زده، گفتند: «بخت به تو روی آورده؛ برخیز که تو را می‌خواهد.»

<sup>۳۰</sup> بارتیمانوس ردای کهنه‌ی خود را کناری انداخت و از جا پرید و پیش عیسی آمد.

<sup>۳۱</sup> عیسی پرسید: «چه می‌خواهی برایت بکنم؟» گفت: «استاد، می‌خواهم بینا شوم.»

<sup>۳۲</sup> عیسی به او فرمود: «آنچه خواستی شد. ایمانت ترا شفا داد.»

کور فوری بینا شد و در پی عیسی براه افتاد.

### مسیح وارد اورشلیم می‌شود

**۱۱** هنگامی که به حوالی اورشلیم، به نزدیکی بیت‌فاجی و بیت‌عنیا واقع در کوه زیتون رسیدند، عیسی دو نفر از شاگردان خود را جلوتر فرستاد و به ایشان فرمود: «به دهکده‌ای که در مقابل شمامت بروید. هنگامی که وارد شدید، کوه‌ی الاغی را خواهید دید که بسته‌اند. تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.<sup>۱</sup> و اگر کسی بپرسد چه می‌کنید، فقط بگویید: استادمان لازمش دارد و زود آن را باز خواهد فرستاد.»

<sup>۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کوه‌ی الاغ را یافتند که در جاده‌ای، کنار در خانه‌ای بسته شده بود. وقتی کوه را باز می‌کردند، عده‌ای که در آن نزدیکی ایستاده بودند، پرسیدند: «چه می‌کنید؟ چرا کوه را باز می‌کنید؟»

<sup>۳</sup> پس آنچه عیسی فرموده بود، گفتند. آنان نیز اجازه دادند که کوه را ببرند.

<sup>۴</sup> کوه را نزد عیسی آوردند و شاگردان ردای خود را بر پشت آن انداختند تا او سوار شود.<sup>۵</sup> از میان جمعیت نیز بسیاری لباس خود را در راه پهن می‌کردند تا عیسی سوار بر کوه از روی آنها عبور کند. بعضی نیز شاخه‌های درختان را بریده، سر راه او می‌گذاشتند.

<sup>۶</sup> مردم از هر سو او را احاطه کرده بودند و فریاد برمی‌آوردند: «خوش آمدی ای پادشاه! خدا را سپاس باد بخاطر او که به نام خداوند می‌آید...<sup>۷</sup> خدا را سپاس باد که سلطنت پدر ما داود بار دیگر برقرار می‌شود. خوش آمدی ای پادشاه.»

<sup>۸</sup> به این ترتیب عیسی وارد اورشلیم شد و به خانه‌ی خدا رفت. او با دقت همه چیز را زیر نظر گرفت و بیرون آمد. هنگام غروب، شهر را ترک گفت و همراه دوازده شاگرد خود به بیت‌عنیا رفت.

<sup>۹</sup> صبح روز بعد، هنگامی که از بیت‌عنیا برمی‌گشتند، عیسی گرسنه شد.<sup>۱۰</sup> کمی دورتر درخت انجیر پربرگی دید؛ پس به طرف آن رفت تا شاید انجیری پیدا کند. ولی روی آن، جز برگ چیز دیگری



### اقتدار و اختیارات عیسی

۲۶ و ۲۸ بار دیگر وارد اورشلیم شدند. به محض اینکه عیسی قدم به خانه خدا گذاشت، کاهنان اعظم و سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «به چه حقی فروشندهگان را از معبد بیرون کردی؟ چه کسی این اختیار را به تو داده است؟»

۲۹ عیسی فرمود: «من بشرطی جواب شما را می‌دهم که اول به سؤال من جواب دهید. ۳۰ یحیی که بود؟ آیا فرستاده خدا بود یا نه؟ جواب مرا بدهید. ۳۱ ایشان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: «اگر بگوییم فرستاده خدا بود، خواهد گفت پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ ۳۲ و اگر بگوییم فرستاده خدا نبود، ممکن است مردم علیه ما قیام کنند.» زیرا همه مردم یحیی را پیامبری راستین می‌دانستند.

۳۳ پس گفتند: «نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ نمی‌دانیم.»  
عیسی فرمود: «من نیز به پرسش شما جواب نمی‌دهم.»

### حکایت باغبانهای ظالم

عیسی برای تعلیم مردم، حکایات و مثل‌های بسیاری بیان می‌کرد. او یکبار فرمود: شخصی تا کستانی درست کرد و دور آن دیواری کشید. در آن حوضچه‌ای نیز برای گرفتن آب‌انگور کند و یک برج دیده‌بانی نیز بنا کرد. سپس باغ را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. ۲ در فصل انگورچینی، خدمتکارش را فرستاد تا سهم خود را از محصول باغ بگیرد. ۳ ولی باغبانها او را زدند و دست خالی برگرداندند.

۴ «صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد؛ این بار او را زدند و سرش را نیز شکستند. ۵ نفر بعدی را نیز کشتند. دیگران را هم یا زدند یا کشتند. ۶ تا اینکه فقط یک نفر برای صاحب تا کستان باقی ماند، یعنی تنها پسرش. آخر او را فرستاد، به امید اینکه به او احترام خواهند گذاشت.

۷ ولی وقتی باغبانها دیدند که پسرش می‌آید، به یکدیگر گفتند: او پس از مرگ پدرش، صاحب این

نبود، چون هنوز فصل میوه نرسیده بود. ۱۴ عیسی به درخت فرمود: «از این پس دیگر هرگز میوه نخواهی داد.» و شاگردانش این را شنیدند.

۱۵ هنگامی که بار دیگر وارد اورشلیم شدند، عیسی به خانه خدا رفت و آنانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون راند و بساط صرافان و کبوترفروشان را واژگون ساخت، ۱۶ و نگذاشت کسی با کالایی وارد محوطه خانه خدا شود.

۱۷ سپس به مردم گفت: «خدا در کتاب آسمانی فرموده است: خانه من، مکان عبادت برای تمام قومهاست. ولی شما آن را می‌عادگاه دزدان ساخته‌اید.»

۱۸ هنگامی که کاهنان اعظم و سران قوم یهود از کار عیسی باخبر شدند، نقشه قتل او را کشیدند. ولی می‌ترسیدند که مردم سر به شورش بگذارند، چون همه شیفته تعلیمات عیسی بودند.

### نیروی ایمان

۱۹ عصر آن روز، مانند روزهای دیگر از شهر بیرون رفتند. ۲۰ صبح روز بعد، وقتی به اورشلیم باز می‌گشتند، شاگردان درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده است. ۲۱ پطرس باخاطر آورد که عیسی روز قبل، درخت را نفرین کرده بود. پس با تعجب گفت: «استاد نگاه کنید! درخت انجیر که نفرین کردید، خشک شده است!»

۲۲ و ۲۳ عیسی گفت: «این که می‌گویید عین حقیقت است: اگر به خدا ایمان داشته باشید، می‌توانید به این کوه زیتون بگویید که برخیزد و در دریا بیفتد، و فرمان شما را بی‌چون و چرا اطاعت خواهد کرد. فقط کافی است که به آنچه می‌گویید واقعاً ایمان داشته باشید و شک به خود راه ندهید. ۲۴ خوب گوش کنید: اگر ایمان داشته باشید، هر چه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد.

۲۵ ولی وقتی دعا می‌کنید اگر نسبت به کسی کینه دارید، او را ببخشید، تا پدر آسمانی شما نیز از سر تقصیرات شما بگذرد و شما را ببخشد.»

منکر روز قیامت هستند، جلو آمدند و سؤال کرده، گفتند:

۱۹ «استاد، موسی فرموده است هرگاه مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش همسر او را به زنی بگیرد تا صاحب اولاد شده، آنها را فرزندان و نسل برادر مرده خود بداند. ۲۰ اما هفت برادر بودند؛ اولی زنی گرفت و بی اولاد درگذشت. ۲۱ پس دومی همسر او را به زنی گرفت، ولی او هم بی فرزند مرد. سومی هم او را گرفت و بی بچه فوت کرد. ۲۲ و به همین ترتیب همه برادرها مردند ولی هیچکدام صاحب فرزند نشدند. سرانجام آن زن نیز مرد. ۲۳ حال، آنچه ما می‌خواهیم بدانیم اینست که در روز قیامت، آن زن، همسر کدام یک از آن هفت برادر خواهد شد، چون هر هفت برادر او را به زنی گرفته بودند؟»

۲۴ عیسی جواب داد: «شما چقدر گمراهید، زیرا نه از کلام خدا چیزی می‌دانید نه از قدرت خدا. ۲۵ وقتی آن هفت برادر و آن زن در روز قیامت زنده شدند، دیگر ازدواج نخواهند کرد بلکه مانند فرشتگان خدا خواهند بود.»

۲۶ «ولی دربارهٔ روز قیامت و زنده شدن مردگان، مگر سرگذشت موسی و بوتۀ سوزان را در کتاب تورات نخوانده‌اید؟ در آنجا خدا به موسی فرمود: من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. ۲۷ «در واقع خدا به موسی می‌گفت که این اشخاص با اینکه صدها سال از مرگشان می‌گذرد، ولی ایشان در نظر او زنده‌اند، و گرنه برای شخصی که دیگر وجود ندارد، لازم نیست بگویند من خدای او هستم. حالا می‌بینید چقدر در اشتباهید!»

### بزرگترین دستور خدا

۲۸ یکی از علمای مذهبی که آنجا ایستاده بود و به گفت و گوی ایشان گوش می‌داد، وقتی دید عیسی چه جواب دندان‌شکنی به آنان داد، پرسید: «از تمام احکام خدا، کدام از همه مهمتر است؟»

۲۹ عیسی جواب داد: «آنکه می‌گوید: ای قوم اسرائیل گوش کن، تنها خدایی که وجود دارد خداوند ماست. ۳۰ و باید او را با تمام قلب و جان و

باغ خواهد شد. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به ما برسد. ۱ پس او را گرفتند و کشتند و جنازه‌اش را از باغ بیرون انداختند.»

۹ «حال به نظر شما، صاحب باغ وقتی این خبر را بشنود چه خواهد کرد؟ او آمده، همه را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد. ۱۰ آیا به یاد ندارید کتاب آسمانی چه می‌گوید؟ می‌فرماید: همان سنگی که بنایا دور انداختند، مهمترین سنگ بنای ساختمان شده است. ۱۱ این کار خداوند است و به نظر همه عجیب می‌آید.»

### جواب دندان‌شکن

۱۲ «سران قوم یهود خواستند همانجا او را بگیرند، چون فهمیدند که منظور عیسی از باغبانهای ظالم، اشاره به ایشان می‌باشد. اما از ترس مردم اقدامی نکردند و او را بحال خود گذاشتند و رفتند.»

۱۳ اما بعداً، چند تن از فریسیان و از هواداران حزب «هیرودیان» را بعنوان جاسوس فرستادند تا عیسی را با سؤالات مختلف درگیر سازند و از جوابهای او، بهانه‌ای بدست آورده، او را بازداشت کنند.»

۱۴ پس جاسوسان آمدند و گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که شما هر چه باشد، حقیقت را می‌گویید، و هرگز تحت تأثیر عقاید و خواستههای مردم قرار نمی‌گیرید، بلکه راه خدا را با درستی تعلیم می‌دهید. حالا بفرمایید آیا درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»

۱۵ عیسی متوجه نیرنگ ایشان شد و فرمود: «سکه‌ای به من نشان دهید تا بگویم.»

۱۶ وقتی سکه را به او دادند، پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی این سکه است؟» جواب دادند: «امپراطور روم.»

۱۷ فرمود: «مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.» جواب عیسی ایشان را حیران کرد.

### آیا قیامتی در کار هست؟

۱۸ سپس یک دسته دیگر به اسم صدوقی‌ها که

فکر و نیروی خود دوست بداری.

<sup>۳۱</sup> «دومین حکم مهم این است: دیگران را به اندازه خودت دوست داشته باش. هیچ دستوری مهمتر از این دو نیست.»

<sup>۳۲</sup> «عالم مذهبی در جواب عیسی گفت: «استاد، کاملاً درست فرمودید. فقط یک خدا وجود دارد و غیر از او خدای دیگری نیست. <sup>۳۳</sup> و من قبول دارم که باید او را با تمام قلب و فهم و قوتم دوست بدارم و دیگران را نیز به اندازه خودم دوست بدارم. این کار حتی از قربانی کردن حیوانات در خانه خدا بسیار مهمتر است.»

<sup>۳۴</sup> عیسی که دید این شخص متوجه حقیقت شده است، فرمود: «تو از ملکوت خدا دور نیستی.» از آن پس، دیگر هیچکس جرأت نکرد از او چیزی پرسد. <sup>۳۵</sup> یک روز که عیسی در خانه خدا به مردم تعلیم می داد، پرسید: «چرا روحانیان شما می گویند که مسیح باید از نسل داود باشد؟ <sup>۳۶</sup> در حالیکه داود خودش، وقتی از روح خدا به او الهام شد، چنین گفت: خدا به خداوند من فرمود به دست راست من بنشین تا دشمنانم را زیر پایت بیندازم. <sup>۳۷</sup> داود خودش مسیح را خداوند خود می خواند، پس چگونه ممکن است مسیح، پسر او باشد؟»

مردم از این گونه سؤالات بسیار لذت می بردند و با شور و علاقه فراوان به سخنان او گوش می دادند.

### تظاهر به دینداری

<sup>۳۸</sup> باز به مردم فرمود:

«از این روحانیان متظاهر دوری کنید! ایشان در قباهای بلند خود احساس بزرگی می کنند و وقتی در بازار قدم می زنند دوست دارند همه در مقابلشان سر تعظیم فرود آورند. <sup>۳۹</sup> دوست دارند در عبادتگاه در بهترین جایها بنشینند و در ضیافتها در صدر مجلس باشند. <sup>۴۰</sup> ولی در همان حال، اموال خانه بیوه زنان را تصاحب می کنند و بعد برای اینکه کسی متوجه کارهای کثیفشان نشود، در برابر چشم مردم نمازشان را طول می دهند. به همین خاطر خدا ایشان را به شدیدترین وضع مجازات خواهد کرد.»

<sup>۴۱</sup> سپس عیسی به مکانی از خانه خدا رفت که در آنجا صندوق اعانات بود. او به مردمی که پول خود را در صندوق می انداختند چشم دوخته بود. بعضی که ثروتمند بودند مبلغ زیادی تقدیم می کردند. <sup>۴۲</sup> در آن میان یک بیوه زن فقیر هم آمد و دو سکه کم ارزش در صندوق انداخت.

<sup>۴۳</sup> عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: «آنچه این بیوه زن فقیر در صندوق انداخت، از تمام آنچه که این ثروتمندان هدیه کردند، بیشتر بود. چون آنان جزئی از ثروت خود را به خدا دادند، ولی این زن تمام دارایی خود را داد.»

### عیسی خراب شدن خانه خدا را

#### پیشگویی می کند

**۱۳** آن روز، هنگامی که از خانه خدا بیرون می رفتند، یکی از شاگردان به تعریف از ساختمانهای خانه خدا پرداخت و گفت: «استاد ببینید این ساختمانها چقدر زیباست! چه سنگ بری های ظریفی دارد!»

<sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «بلی، این ساختمانهای زیبا را می بینید؟ حتی یک سنگ روی سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیرورو خواهد شد.»

<sup>۴۳</sup> وقتی عیسی در دامنه کوه زیتون، روبروی خانه خدا نشسته بود، بطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس بطور خصوصی نزد او آمدند و پرسیدند: «در چه زمانی این بلایا بر سر این خانه خواهد آمد؟ آیا پیش از وقت به ما اعلام خطر خواهد شد؟»

<sup>۵</sup> عیسی جواب داد: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند. <sup>۶</sup> زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خیلی ها را گمراه خواهند ساخت. <sup>۷</sup> در نقاط دور و نزدیک جنگهای بسیاری بروز خواهد کرد. ولی این علامت فرا رسیدن آخر زمان نیست. <sup>۸</sup> قومها و ممالک به هم اعلان جنگ خواهند داد، و در جاهای مختلف زمین لرزه خواهد شد و قحطی و گرسنگی پدید خواهد آمد. اینها فقط اعلام خطری است برای نزدیک شدن مصیبت های بعدی. <sup>۹</sup> وقتی این رویدادها را دیدید مواظب خودتان باشید،

زیرا زندگی شما در خطر خواهد افتاد. شما را به دادگاه‌ها خواهند کشید و در کنیسه‌ها شکنجه خواهند داد. بخاطر پیروی از من، شما را نزد پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد. ولی همین امر، فرصت مناسبی خواهد بود تا پیام انجیل را به ایشان برسانید. <sup>۱۱</sup> پیام انجیل باید اول به تمام قومها برسد و بعد زمان به آخر خواهد رسید. <sup>۱۱</sup> اما وقتی شما را می‌گیرند و به دادگاه، می‌برند، هیچ نگران این نباشید که برای دفاع از خود چه بگویید. هر چه خدا به شما می‌گوید همان را بگویید، زیرا در آن موقع روح القدس سخن خواهد گفت، نه شما.

<sup>۱۲</sup> «برادر به برادر خود خیانت خواهد کرد و پدر به فرزند خود؛ فرزندان نیز پدر و مادر خود را به کشتن خواهند داد. <sup>۱۳</sup> همه از شما بخاطر پیروی از من نفرت خواهند داشت. ولی کسانی نجات خواهند یافت که این مشکلات را تا به آخر تحمل نمایند و مرا انکار نکنند.

<sup>۱۴</sup> «هرگاه دیدید که آن چیز هولناک در خانه خدا برقرار است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)، آنگاه در یهودیه هستید به تپه‌های اطراف بگریزید. <sup>۱۵</sup> وقت را تلف نکنید. اگر روی بام باشید به خانه برنگردید، و اگر در صحرا باشید حتی برای برداشتن پول یا لباس برنگردید.

<sup>۱۷</sup> «بیچاره زنانی که در آن روزها آبتن باشند و بیچاره مادرانی که بچه‌های شیرخوار داشته باشند. <sup>۱۸</sup> فقط دعا کنید که فراتان به زمستان نیفتد. <sup>۱۹</sup> چون آن روزها بقدری وحشتناک خواهد بود که از وقتی خدا جهان را آفرید تاکنون نظیر آن پیش نیامده و دیگر هرگز پیش نخواهد آمد. <sup>۲۰</sup> و اگر خداوند آن روزهای مصیبت‌بار را کوتاه نمی‌کرد، حتی یک انسان نیز بر روی زمین باقی نمی‌ماند. ولی بخاطر برگزیدگانش آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

<sup>۲۱</sup> «آنگاه اگر کسی به شما بگوید: این شخص مسیح است و یا آن یکی مسیح است، به سخنش توجه نکنید. <sup>۲۲</sup> چون مسیح‌ها و پیغمبران دروغین، بسیار ظهور خواهند کرد و معجزات حیرت‌انگیز انجام داده، مردم را فریب خواهند داد، بطوری که اگر

ممکن می‌بود، حتی فرزندان خدا را نیز از راه راست منحرف می‌کردند. <sup>۲۳</sup> پس مواظب خودتان باشید. از ابتدا هم‌مأنیها را به شما گفتم.

<sup>۲۴</sup> «پس از این مصیبتها، خورشید تیره و تار خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید، <sup>۲۵</sup> ستاره‌ها خواهند افتاد و آسمان دگرگون خواهد شد.

<sup>۲۶</sup> «آنگاه تمام مردم، مرا خواهند دید که در ابرها با قدرت و شکوه عظیم می‌آیم. <sup>۲۷</sup> من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا برگزیدگانم را از سراسر دنیا یعنی از گوشه و کنار زمین و آسمان جمع کنند.

<sup>۲۸</sup> «حال، این درس را از درخت انجیر بیاموزید؛ وقتی شکوفه‌هایش نازک می‌شود و برگ‌هایش جوانه می‌زند، می‌فهمید که تابستان نزدیک شده است. <sup>۲۹</sup> همین‌طور وقتی دیدید آنچه گفتم رخ داده، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.

<sup>۳۰</sup> «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. <sup>۳۱</sup> آسمان و زمین از میان خواهد رفت، ولی سخنان من تا به ابد پابرجا خواهد ماند.

<sup>۳۲</sup> «اما هیچکس، حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند چه روز و ساعتی دنیا به آخر می‌رسد. حتی خود من هم نمی‌دانم، فقط پدرم خدا از آن آگاه است. <sup>۳۳</sup> پس باید آماده بوده، هر لحظه چشم براه بازگشت من باشید، چون نمی‌دانید آن لحظه کی فرا می‌رسد.

<sup>۳۴</sup> «بازگشت من مثل بازگشت مردی است که به کشور دیگر به سفر رفته است، و برای هر یک از خدمتگزاران خود وظیفه خاصی معین کرده و به دربان نیز فرموده تا منتظر بازگشت او باشد.

<sup>۳۵</sup> «پس شما نیز چشم براه باشید، چون نمی‌دانید کی برمی‌گردم: سرشب، نیمه شب، سحر یا صبح. مواظب باشید که وقتی می‌آیم، در خواب غفلت نباشید. باز هم می‌گویم چشم‌براه من باشید. اینست پیام من به شما و به همه.»

آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

دو روز به عید پسیح مانده بود. در ایام این عید، یهودیان فقط نان فطیر می‌خوردند.

بگویند: استادمان ما را فرستاده است تا اطاقی را که برای ما حاضر کرده‌اید تا امشب شام پسخ را بخوریم، ببینیم.<sup>۱۵</sup> او شما را به بالاخانه، به یک اطاق بزرگ و مرتب خواهد برد. شام را همانجا تدارک ببینید.

<sup>۱۶</sup> پس آن دو شاگرد به شهر رفتند و همان طور واقع شد که عیسی گفته بود. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۷</sup> هنگام شب، عیسی و بقیه شاگردان رسیدند. <sup>۱۸</sup> وقتی دور سفره نشستند، عیسی گفت: «این که می‌گویم عین حقیقت است: یکی از شما به من خیانت می‌کند، بلی، یکی از خود شما که اینجا با من شام می‌خورید.»

<sup>۱۹</sup> همه از این سخن غمگین شدند و یک‌به‌یک از او پرسیدند: «منم؟»

<sup>۲۰</sup> عیسی جواب داد: «یکی از شما دوازده نفر است که حالا با من شام می‌خورد. <sup>۲۱</sup> من باید بمیرم، همانطور که پیغمبران خدا از پیش خبر داده‌اند. اما وای بحال آنکه مرا تسلیم به مرگ می‌کند. کاش هرگز به دنیا نمی‌آمد.»

<sup>۲۲</sup> وقتی شام می‌خوردند، عیسی نان را بدست گرفت، آن را برکت داده، پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «بگیرید، این بدن من است.» <sup>۲۳</sup> سپس جام را بدست گرفت، از خدا تشکر کرد و به ایشان داد و همه از آن نوشیدند. <sup>۲۴</sup> آنگاه به ایشان گفت: «این خون من است که در راه بسیاری ریخته می‌شود، و مهر یک پیمان تازه است بین خدا و انسان. <sup>۲۵</sup> این که می‌گویم عین حقیقت است: دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که تازه آن را در ملکوت خدا بنوشم.»

<sup>۲۶</sup> سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند.

<sup>۲۷</sup> در بین راه، عیسی به ایشان گفت: «امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان پراکنده می‌شوند. <sup>۲۸</sup> ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»

کاهنان اعظم و روحانیان دیگر یهود، هنوز در پی فرصت می‌گشتند تا عیسی را بی سرو صدا دستگیر کنند و بکشند. <sup>۲</sup> ولی می‌گفتند: «در روزهای عید نمی‌توان این کار را کرد مبادا مردم سر بشورش بگذارند.»

<sup>۳</sup> در این هنگام، عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی مهمان بود. وقت شام، زنی با یک شیشه عطر گران‌قیمت وارد شد و شیشه را باز کرد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

<sup>۴</sup> بعضی از حضار از این عمل ناراحت شده، به یکدیگر گفتند: «افسوس! چرا عطر به این خوبی را تلف کرد؟ چرا آن را نفروخت تا پولش را به فقرا بدهد؟»

<sup>۵</sup> ولی عیسی گفت: «کاری به کار او نداشته باشید! چرا برای این کار خوب او را سرزنش می‌کنید؟ <sup>۶</sup> فقرا همیشه دوروبر شما هستند. هرگاه بخواهید می‌توانید کمکشان کنید. ولی من مدت زیادی با شما نخواهم بود. <sup>۸</sup> این زن هر چه از دستش برمی‌آید، انجام داد. در واقع بدن مرا برای کفن و دفن حاضر کرد. <sup>۹</sup> این که می‌گویم عین حقیقت است: از این پس در هر جای دنیا که پیغام انجیل موعظه شود، کار این زن نیز ذکر خواهد شد و مورد تحسین قرار خواهد گرفت.»

<sup>۱۰</sup> آنگاه یکی از شاگردان او به نام یهوذا اسخریوطی، نزد کاهنان اعظم رفت تا استاد خود را به ایشان تسلیم کند. <sup>۱۱</sup> وقتی کاهنان شنیدند برای چه آمده است، بسیار شاد شدند و قول دادند به او پاداشی بدهند. او نیز در پی فرصت می‌گشت تا عیسی را به ایشان تحویل دهد.

### آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۱۲</sup> روز اول عید که در آن قربانی می‌کردند، شاگردان عیسی پرسیدند: «کجا می‌خواهید برویم و شام عید پسخ را بخوریم؟» <sup>۱۳</sup> عیسی دو نفر از شاگردان را به اورشلیم فرستاد تا شام را حاضر کنند و گفت: «در راه شخصی را خواهید دید که بطرف شما می‌آید. یک کوزه آب هم در دست دارد. به دنبال او بروید. <sup>۱۴</sup> به هر خانه‌ای داخل شد، به صاحب آن خانه

## دستگیری و محاکمه عیسی

<sup>۲۳</sup> سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، یکی از دوازده شاگرد عیسی، از راه رسید؛ عده‌ای بسیار با شمشیر و چوب و چماق او را همراهی می‌کردند. آنان از طرف کاهنان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند. <sup>۲۴</sup> یهودا به ایشان گفته بود: «هر که را بوسیدم، بدانید که او کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید.»

<sup>۲۵</sup> پس به محض اینکه یهودا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: «سلام استاد!» و دست در گردن او انداخت و صورت او را بوسید. <sup>۲۶</sup> آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند. <sup>۲۷</sup> ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهن اعظم درگیر شد و گوش او را برید.

<sup>۲۸</sup> عیسی گفت: «مگر من دزد فراری هستم که اینطور سر تا پا مسلح برای گرفتن آمده‌اید؟ <sup>۲۹</sup> چرا در خانه خدا مرا نگرفتید؟ من که هر روز آنجا بودم و تعلیم می‌دادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگویی کلام خدا انجام شود.»

<sup>۳۰</sup> در این گیرودار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند. <sup>۳۱</sup> یک جوانی نیز از پشت سرشان می‌آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را در دست آنها رها کرد و عریان پا بفرار گذاشت.

<sup>۳۲</sup> پس عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. بی‌درنگ، تمام کاهنان و سران قوم یهود در آنجا جمع شدند. <sup>۳۳</sup> پطرس نیز از دور بدنبالشان می‌آمد تا به خانه کاهن اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان، کنار آتش نشست.

<sup>۳۴</sup> در داخل خانه، کاهنان و اعضاء شورای عالی یهود سعی می‌کردند علیه عیسی مدرکی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند.

<sup>۳۵</sup> چند نفر نیز شهادت دروغ دادند ولی گفته‌هایشان با هم یکسان نبود. <sup>۳۶</sup> سرانجام بعضی برخاسته، بدروغ گفتند: «ما شنیدیم که می‌گفت من این خانه خدا را که با دست انسان ساخته شده است،

<sup>۳۷</sup> پطرس گفت: «حتی اگر همه شما را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد.»

<sup>۳۸</sup> عیسی گفت: «پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

<sup>۳۹</sup> ولی پطرس با تأکید بیشتر گفت: «نه، من اگر لازم باشد بمیرم، می‌میرم ولی هرگز شما را انکار نمی‌کنم.» دیگران نیز همین قسم را خوردند.

## آخرین دعا در جتسیمانی

<sup>۴۰</sup> سپس به یک باغ زیتون رسیدند، که به باغ جتسیمانی معروف بود. عیسی به شاگردان خود گفت: «شما اینجا بنشینید تا من بروم دعا کنم.» <sup>۴۱</sup> پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. ناگاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او مستولی شد. <sup>۴۲</sup> به ایشان گفت: «از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می‌باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدار باشید.» <sup>۴۳</sup> سپس کمی دورتر رفت، بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن دقایق وحشت‌آور که انتظارش را می‌کشید، هرگز پیش نیاید. <sup>۴۴</sup> او دعا کرده، گفت: «ای پدر، هر کاری نزد تو امکان‌پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. در عین حال، خواست تو را می‌خواهم نه میل خود را.» <sup>۴۵</sup> سپس نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. پس گفت: «شمعون! خوابی؟ نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟» <sup>۴۶</sup> با من بیدار بمانید و دعا کنید مبادا وسوسه کننده بر شما غالب آید. چون روح مایل است اما جسم، ضعیف و ناتوان.»

<sup>۴۷</sup> باز رفت و همان دعا را کرد. <sup>۴۸</sup> وقتی بازگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی‌توانستند بلکه‌ایشان را باز نگاه دارند و نمی‌دانستند چه بگویند.

<sup>۴۹</sup> وقتی برای بار سوم برگشت، گفت: «هنوز در خوابید؟ پس است! دیگر وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون در چنگ این اشخاص بدکار گرفتار خواهم شد. <sup>۵۰</sup> برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!...»

را به یاد آورد که فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دوبار بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.» پس به گریه افتاد.

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا می کند

صبح زود، کاهنان اعظم، ریش سفیدان قوم و روحانیان یهود، یعنی تمام اعضای شورای عالی، پس از مشورت و تصمیم گیری، عیسی را دست بسته، نزد پیلاطوس فرماندار رومی بردند. پیلاطوس از عیسی پرسید: «تو پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می گویی.»<sup>۳۱</sup> آنگاه کاهنان اعظم، اتهامات متعددی بر عیسی وارد کردند. پیلاطوس از او پرسید: «چرا چیزی نمی گویی؟ این چه تهمت هایی است که به تو می زنند؟»

ولی عیسی چیزی نگفت بطوری که پیلاطوس تعجب کرد.

پیلاطوس عادت داشت هر سال در عید پَسَح، یک زندانی یهودی را آزاد کند، هر زندانی که مردم می خواستند.<sup>۳۲</sup> یکی از زندانیان آن سال باراباس بود که با یایغان دیگر در شورش شهر، آدم کشته بود.<sup>۳۳</sup> از اینرو، عده ای از جمعیت، نزد پیلاطوس رفتند و خواهش کردند مانند هر سال یک زندانی را آزاد کند.

پیلاطوس پرسید: «آیا می خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم؟»<sup>۳۴</sup> زیرا او می دانست تمام این تحریکات زیر سر کاهنان اعظم است که به محبوبیت عیسی حسادت می ورزیدند.

ولی کاهنان اعظم مردم را تحریک کردند تا به عوض عیسی، آزادی باراباس را بخواهند.

پیلاطوس پرسید: «ولی اگر باراباس را آزاد کنم، با این شخص که می گوید پادشاهان است، چه کنم؟»

فریاد زدند: «اعدامش کن!»

پیلاطوس گفت: «چرا، مگر چه بدی کرده است؟»

خراب می کنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می سازم.»<sup>۳۵</sup> ولی این تهمت نیز بجایی نرسید.

آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید: «به این اتهام جواب نمی دهی؟ چه داری در دفاع از خودت بگویی؟»

عیسی هیچ جواب نداد. پس کاهن اعظم پرسید: «آیا تو مسیح، فرزند خدایی؟»

عیسی گفت: «هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می گردم.»

کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و گفت: «دیگر چه می خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان شنیدید که کفر گفت. چه رأی می دهید؟» پس به اتفاق آراه او را به مرگ محکوم کردند.

آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی بر صورتش آب دهان می انداختند. بعضی دیگر چشمانش را می بستند و به صورتش سیلی می زدند و باریشخند می گفتند: «اگر پیغمبری، بگو چه کسی تو را زد؟» سربازان نیز او را می زدند.

اما پطرس هنوز در حیاط بود. در آن حال، یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش خود را گرم می کند؛ پس به او خیره شد و گفت: «مثل اینکه تو هم با عیسی ناصری بودی!»

پطرس انکار کرد و گفت: «از حرف هایت سر در نمی آورم!» و به گوشه دیگر حیاط رفت.

همانوقت خروس بانگ زد.

آن کنیز دوباره پطرس را دید و به دیگران گفت: «او را می بینید؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است!»

باز پطرس انکار کرد.

کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند، به او گفتند: «تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی، چون لهجات جلیلی است!»

پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی شناسم.

بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفته عیسی

مردم صدایشان را بلند کرده، فریاد زدند:  
«اعدامش کن!»

<sup>۱۵</sup> پیلاتوس که از شورش مردم وحشت داشت، و در ضمن می‌خواست ایشان را راضی نگاه دارد، باراباس را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را پس از شلاق زدن ببرند و بر صلیب اعدام کنند.

<sup>۱۶</sup> پس سربازان رومی عیسی را به حیاط کاخ فرمانداری بردند و تمام سربازان کاخ را جمع کردند. سپس ردایی ارغوانی به او پوشاندند و تاجی از خار ساخته، بر سر او گذاشتند. <sup>۱۸</sup> آنها در مقابل او تعظیم کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهودا!» <sup>۱۹</sup> سپس با چوب بر سرش می‌کوفتند و بر او آب دهان می‌انداختند و جلو او زانو زده، باریشخند او را سجده می‌کردند. <sup>۲۰</sup> وقتی از کار خود خسته شدند، ردا را از تنش در آوردند و لباس خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا اعدام کنند.

<sup>۲۱</sup> در راه به کسی برخوردند که از ده می‌آمد. نام او شمعون اهل قیروان و پدر اسکندر و روفس بود. سربازان او را وادار کردند صلیب عیسی را به دوش بگیرد و ببرد.

<sup>۲۲</sup> سربازان عیسی را به محلی بردند به نام جُل جُتّا یعنی «جمجمه سر». <sup>۲۳</sup> ایشان به او شرابی مخلوط با سبزیجات تلخ دادند تا بنوشد و درد را احساس نکند، اما او نپذیرفت. <sup>۲۴</sup> آنگاه او را بر صلیب میخکوب کردند و بر سر تقسیم لباس‌های او قرعه انداختند.

<sup>۲۵</sup> تقریباً سه ساعت به ظهر مانده بود که او را مصلوب کردند. <sup>۲۶</sup> تقصیرنامه‌ او را بر صلیب نصب کردند که روی آن نوشته شده بود: «پادشاه یهودا».

<sup>۲۷</sup> دو دزد را نیز در همان وقت در دو طرف او به صلیب کشیدند. <sup>۲۸</sup> به این ترتیب، پیشگویی کتاب آسمانی به انجام رسید که می‌فرماید: «او جزو بدکاران بحساب خواهد آمد.»

<sup>۲۹</sup> کسانی که از آنجا رد می‌شدند، سر خود را تکان داده، با تمسخر می‌گفتند: «تو که می‌خواستی خانه‌ خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی، چرا خودت را نجات نمی‌دهی و از صلیب پایین نمی‌آیی؟»

<sup>۳۱</sup> کاهنان اعظم و رهبران دینی نیز که در آنجا حضور داشتند، مسخره کنان می‌گفتند: «دیگران را خوب نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خودش را نجات دهد!» <sup>۳۲</sup> ای مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیا تا ما هم به تو ایمان بیاوریم! حتی آن دو دزد نیز در حال مرگ، او را ناسزا می‌گفتند.

<sup>۳۳</sup> به هنگام ظهر، تاریکی همه جا را فرا گرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت.

<sup>۳۴</sup> در این وقت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ایلوئی، ایلوئی، لِمَا سَبَّحْتَنِي؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده‌ای؟» <sup>۳۵</sup> بعضی از حاضرین گمان بردند که الیاس نبی را صدا می‌زند. <sup>۳۶</sup> پس شخصی دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و بر سر چوبی گذاشت و نزدیک دهان او برد و گفت: «بگذار بینیم الیاس می‌آید کمکش کنده!»

<sup>۳۷</sup> آنگاه عیسی فریاد دیگری برآورد و جان سپرد. <sup>۳۸</sup> در این هنگام، پرده‌ خانه‌ خدا از سر تا پا شکافت.

<sup>۳۹</sup> وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: «واقعاً این مرد فرزند خدا بوده!»

<sup>۴۰</sup> چند زن نیز آنجا بودند که از دور این وقایع را می‌دیدند. در میان ایشان مریم مجدلیه، مریم (مادر یعقوب کوچک و یوشا) و سالومه بودند. <sup>۴۱</sup> این زنان با زنان دیگر جلیلی، به عیسی ایمان داشتند و در جلیل او را خدمت می‌کردند و بتازگی با او به اورشلیم آمده بودند.

<sup>۴۲</sup> آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت، آماده می‌کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف اهل رامه که یکی از اعضای شورای عالی یهود و با اشتیاق در انتظار فرارسیدن ملکوت خدا بود، با جرأت نزد پیلاتوس رفت و اجازه‌ عیسی را خواست.

<sup>۴۳</sup> پیلاتوس که باور نمی‌کرد عیسی به این زودی فوت کرده باشد، افسر مسئول را خواست و موضوع را از او پرسید. <sup>۴۴</sup> وقتی آن افسر مرگ عیسی را تأیید



کرد، پیلاتوس اجازه داد یوسف جنازه را ببرد.  
 ۲۶ یوسف نیز مقداری پارچه کتان خرید و جنازه را از بالای صلیب پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره سنگی خود گذاشت. یک سنگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود، غلطاند.  
 ۲۷ مریم مجدلیه و مریم مادر یوشان نیز سر قبر بودند و دیدند جنازه را کجا گذاشتند.

### عیسی زنده می شود

عصر روز شنبه، در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادر یعقوب داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند.

۱۶

روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند.<sup>۲</sup> در بین راه تمام گفتگویشان درباره این بود که چطور آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جابجا کنند.

<sup>۳</sup> وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است!<sup>۵</sup> پس داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته‌ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است. زنان متعجب شدند.

<sup>۶</sup> ولی فرشته به ایشان گفت: «تعجب نکنید. مگر بدنبال عیسی ناصری نمی‌گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند!<sup>۷</sup> اکنون بروید و به شاگردان او و پطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می‌رود تا شما را در آنجا ببیند، درست همان‌طور که پیش از مرگ به شما گفته بود.»

<sup>۸</sup> زنان با بفرار گذاشتند و از ترس می‌لرزیدند بطوریکه نتوانستند با کسی صحبت کنند.

<sup>۹</sup> عیسی روز یکشنبه صبح زود زنده شد. اولین کسی که او را دید مریم مجدلیه بود، که عیسی از

حرفشان را باور نکرد.  
 ۱۲ در آخر عیسی به آن یازده شاگرد، وقتی که شام می‌خوردند ظاهر شد و ایشان را بخاطر بی‌ایمانی‌شان سرزنش کرد، زیرا گفته‌های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند، باور نکرده بودند.

<sup>۱۵</sup> سپس به ایشان گفت: «حال باید به سراسر دنیا بروید و پیغام انجیل را به مردم برسانید.<sup>۱۶</sup> کسانی که ایمان بیاورند و غسل تعمید بگیرند، نجات می‌یابند، اما کسانی که ایمان نیاورند، داوری خواهند شد.

<sup>۱۷</sup> کسانی که ایمان می‌آورند، با قدرت من، ارواح پلید را از مردم بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت.<sup>۱۸</sup> مارها را برخواهند داشت و در امان خواهند بود، و اگر زهر کشنده‌ای بخورند صدمه‌ای نخواهند دید، دست بر بیماران خواهند گذاشت و ایشان را شفا خواهند داد.»

<sup>۱۹</sup> چون عیسی خداوند سخنان خود را به پایان رساند، به آسمان بالا رفت و به دست راست خدا نشست.

<sup>۲۰</sup> شاگردان به همه جا رفته، پیغام انجیل را به همه رساندند. خداوند نیز با ایشان کار می‌کرد و با معجزاتی که عطا می‌نمود، پیغام ایشان را ثابت می‌کرد.

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته لوقا

لوقا پزشک بود و اغلب با پولس رسول همسفر می شد تا در رساندن پیام مسیح به مردم او را یاری دهد. در ضمن تاریخ نویسی هم بود، و به همین جهت است که در این انجیل سرگذشت عیسی مسیح را با رعایت دقیق ترتیب رویدادها بیان می کند. و باز در این انجیل است که ما با عیسایی روپرو می شویم که همه را محبت می کند، چون برای او فقیر و پولدار، فرمانده و فرمانبر، ارباب و غلام، زن و مرد، دیندار و بی دین، ... تفاوتی نمی کنند. همه محتاج محبتند، و او سرچشمه محبت است. عیسی بقدری با اشخاص مختلف می آمیخت که او را دوست گناهکاران، لقب داده بودند، چون بگفته خودش، او طیبی بود که برای دردمندان آمده بود ... و بزرگترین درد انسان گناه است.

ای دردمند مرد، مشو خیره به طیب

زیرا نشسته بردر، عیسی ابن مریمی

ناصر خسرو<sup>۱</sup>

می آوردند. <sup>۷</sup> اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود؛ از این گذشته هر دو بسیار سالخورده بودند. <sup>۸</sup> یکبار که دسته ای در خانه خدا خدمت می کرد، و زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. <sup>۱۰</sup> به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. <sup>۱۱</sup> ناگهان فرشته ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته مبهوت و هراسان شد.

<sup>۱۳</sup> فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس! چون آمده ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدینا خواهد آورد که نامش رایحی خواهد گذارد. <sup>۱۴</sup> این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. <sup>۱۵</sup> زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات

عالیجناب توفیلوس

بسیاری کوشیده اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش در آورند؛ و برای انجام این کار، از مطالبی استفاده کرده اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. اما از آنجا که من خود، این مطالب را از آغاز تا پایان، با دقت بررسی و مطالعه کرده ام، چنین صلاح دیدم که ماجرا را بطور کامل و به ترتیب برایتان بنویسم، <sup>۲</sup> تا از درستی تعلیمی که یافته اید، اطمینان حاصل کنید.

مژده تولد یحییای تعمید دهنده

<sup>۵</sup> ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می کنم، با نام زکریا، که در زمان هیروودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می کرد. او عضو دسته ای از خدمه خانه خدا بود که ایبا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. <sup>۶</sup> زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا

ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای! خداوند با تو ست! <sup>۱۶</sup>

<sup>۱۷</sup> مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی‌توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست.

<sup>۱۸</sup> فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است! <sup>۱۹</sup> تو بزودی باردار شده، پسری بدنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. <sup>۲۰</sup> او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد <sup>۲۱</sup> تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت! <sup>۲۲</sup> مریم از فرشته پرسید: «اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!»

<sup>۲۳</sup> فرشته جواب داد: «روح‌القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سابه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خوانده خواهد شد. <sup>۲۴</sup> بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنیا خواهد آورد؛ بلی همان کسی که همه او را نازا می‌خواندند. <sup>۲۵</sup> زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست!»

<sup>۲۶</sup> مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می‌دهم. از خدا می‌خواهم که هر چه گفتی، همان بشود. آنگاه فرشته ناپدید شد.

<sup>۲۷</sup> پس از چند روز، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می‌کرد. <sup>۲۸</sup> به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح‌القدس پر شد <sup>۲۹</sup> و با صدای بلند به مریم گفت: «خدا تو را بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمهٔ برکات برای انسانها خواهد بود. <sup>۳۰</sup> چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوندم به

مستی آور بنوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح‌القدس پر خواهد بود! <sup>۳۱</sup> بسیاری از بنی‌اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت خواهند نمود. <sup>۳۲</sup> او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند و به آنها پیاموزد که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خدا ترسی باشند.»

<sup>۳۳</sup> زکریا به فرشته گفت: «ولی این غیرممکن است! چون من پیر شده‌ام و همسرم نیز سالخورده است!» <sup>۳۴</sup> فرشته در جواب گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم. <sup>۳۵</sup> اما حال که سخنان مرا باور نکردی، قدرت تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک بدنیا بیاید یارای سخن گفتن نخواهی داشت؛ زیرا آنچه گفتم، در زمان مقرر واقع خواهد شد.»

<sup>۳۶</sup> در این میان، مردم در صحن خانهٔ خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تأخیر می‌کرد، در حیرت بودند. <sup>۳۷</sup> سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی‌بردند که در جایگاه مقدس خانهٔ خدا رؤیایی دیده است.

<sup>۳۸</sup> زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانهٔ خود بازگشت. <sup>۳۹</sup> طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد و می‌گفت: <sup>۴۰</sup> «سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!»

### مژدهٔ تولد عیسی

<sup>۴۱</sup> در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد، <sup>۴۲</sup> تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه.

<sup>۴۳</sup> جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو

دیدند بیاید! <sup>۲۲</sup> وقتی وارد شدی و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در زخم من به حرکت درآمد! <sup>۲۵</sup> خوشبحال تو، زیرا ایمان آوردی که هر چه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید!

<sup>۲۶</sup> مریم گفت: «خداوند را با تمام وجود ستایش می‌کنم، <sup>۲۷</sup> و روح من، بسبب نجات‌دهنده‌ام خدا، شاد و مسرور می‌گردد! <sup>۲۸</sup> چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه نسلها، مرا خوشبخت خواهند خوانند، <sup>۲۹</sup> زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

<sup>۵۰</sup> «لطف و رحمت او، پشت‌اندروشت شامل حال آنانی می‌شود که از او می‌ترسند. <sup>۵۱</sup> او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه‌هایشان پراکنده ساخته است. <sup>۵۲</sup> سلاطین را از تخت بزیر کشیده و فروتان را سر بلند کرده است. <sup>۵۳</sup> گرسنگان را با نعمت‌های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است. <sup>۵۴</sup> او رحمت خود را که به اجداد ما وعده داده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل، آمده است. <sup>۵۵</sup> بلی، او وعدهٔ ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.»

<sup>۵۶</sup> مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

### تولد یحییای تعمیددهنده

<sup>۵۷</sup> سرانجام، انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنیا آورد. <sup>۵۸</sup> وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده، در شادی‌اش شریک شدند.

<sup>۵۹</sup> چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند. <sup>۶۰</sup> اما الیزابت نپذیرفت و گفت: «نام او یحیی خواهد بود!»

<sup>۶۱</sup> گفتند: «اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است!»

<sup>۶۲</sup> پس با اشاره، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند.

<sup>۶۳</sup> زکریا با اشاره، تخته‌ای خواست و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ همه نوشت: «نامش یحیی است!» <sup>۶۴</sup> در همان لحظه زبانش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. <sup>۶۵</sup> همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد. <sup>۶۶</sup> هر که این خبر را می‌شنید، به فکر فرو می‌رفت و از خود می‌پرسید: «این بچه، در آینده چه خواهد شد؟» زیرا همه می‌دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد.

<sup>۶۷</sup> آنگاه پدرش زکریا، از روح‌القدس پر شد و چنین نبوت کرد:

<sup>۶۸</sup> «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شتافته و ایشان را رهایی داده است. <sup>۶۹</sup> او بزودی برای ما نجات‌دهنده‌ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد؛ <sup>۷۰</sup> چنانکه از گذشته‌های دور، از زبان انبیای مقدس خود وعده می‌داد <sup>۷۱</sup> که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از جنگ دشمنانمان و از دست همه آنانی که از ما نفرت دارند، رهایی بخشد.

<sup>۷۲، ۷۳</sup> «خداوند نسبت به نیاکان ما، رحیم و مهربان بوده است. بلی، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده <sup>۷۴</sup> و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان رهایی یابیم و بدون ترس و واژه از آنان، او را عبادت نماییم <sup>۷۵</sup> و تمام روزهای عمر خود را در حضور او با پاکی و عدالت بگذرانیم.

<sup>۷۶</sup> «و تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمایی، <sup>۷۷</sup> و قوم او را آگاه سازی که با آموزش گناهانشان نجات خواهند یافت. <sup>۷۸، ۷۹</sup> اینها، همه به سبب رحمت و شفقت بی‌پایان خدای ماست. بزودی سیده صبح از افق آسمان بر ما طلوع خواهد کرد تا بر کسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، بتابد و همهٔ ما را به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.»

<sup>۸۰</sup> آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانا

۱۵ چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیاید به بیت لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم.»

۱۶ پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است. ۱۷ چوپانان بی درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند. ۱۸ هر که گفته‌های آنان را می‌شنید، حیرت‌زده می‌شد. ۱۹ اما مریم، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می‌داشت و اغلب درباره آنها به فکر فرومی‌رفت.

۲۰ پس چوپانان به صحرا نزد گله‌های خود بازگشتند و خدا را سپاس می‌گفتند بسبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

۲۱ در روز هشتم تولد نوزاد، در مراسم ختنه او، نامش را عیسی گذارند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم، برای او تعیین کرده بود.

۲۲ روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا بیاورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛ ۲۳ زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد. ۲۴ پس والدین عیسی برای طهارت خود، قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می‌بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشد.

۲۵ در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می‌کرد، به نام شمعون، او شخصی صالح، خداترس و پر از روح القدس بود، و ظهور مسیح را انتظار می‌کشید. ۲۶ روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. ۲۷ آن روز، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود؛ و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت، به خدا وقف کنند، ۲۸ شمعون، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت:

۲۹ و ۳۰ «خداوند، اکنون دیگر می‌توانم با خیالی

شد. او در بیابانها بسر می‌برد؛ تا روزی فرا رسید که می‌بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند.

### تولد عیسی مسیح

۲ در آن زمان، اوگوستوس، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. ۲ این سرشماری زمانی صورت گرفت که کیرنیوس، از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود.

۳ برای شرکت در سرشماری، هر شخص می‌بایست به شهر آبا و اجدادی خود می‌رفت. ۴ از اینرو، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. ۵ مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می‌گذراند، همراه او بود.

۶ هنگامی که در بیت لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرارسید، ۷ و نخستین فرزند خود را که پسر بود، دنیا آورد و او را در قنداقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود. ۸ در دشتهای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله‌های خود مراقبت می‌کردند. ۹ آن شب، ناگهان فرشته‌ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فروگرفت. ۱۰ اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت:

«ترسید! من حامل مژده‌ای برای شما هستم، مژده‌ای برای همه مردم! ۱۱ و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات‌دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود! ۱۲ علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنداق پیچیده و در آخور خوابانده‌اند!»

۱۳ ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می‌سرائیدند و می‌گفتند: ۱۴ «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خشنود می‌سازند، آرامش و صفا برقرار باد!»

می‌کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد و دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده، در میان بستگان و دوستان خود بدنبال او گشتند،<sup>۲۵</sup> اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم برگردند و او را جستجو کنند.

<sup>۲۶</sup> و <sup>۲۷</sup> سرنانجام پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا و در میان علمای دینی نشسته بود و درباره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می‌کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند.

<sup>۲۸</sup> یوسف و مریم نمی‌دانستند چه کنند! مادرش به او گفت: «پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتیم!»

<sup>۲۹</sup> عیسی پرسید: «چه لزومی داشت برای پیدا کردنم، به اینسو و آنسو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟»<sup>۳۰</sup> اما آنان منظور عیسی را درک نکردند.

<sup>۳۱</sup> آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت.<sup>۳۲</sup> اما عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

**یحیی راه را برای مسیح آماده می‌کند**  
<sup>۳۳</sup> در سال پانزدهم فرمانروایی تیریوس، امپراطور روم، کلام خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا، نازل شد. (در آن زمان، پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه؛ هیرودیس حاکم جلیل؛ فیلیپ برادر هیرودیس، حاکم ایالات ایثوریه و تراخونیتس؛ و لیسانیوس حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند.)<sup>۳۴</sup> یحیی پس از دریافت پیغام خدا، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می‌گشت و مردم را ارشاد می‌نمود و می‌گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند تا خدا گناهانشان را بپارزد.

<sup>۳۵</sup> یحیی همان کسی است که اشعیا درباره‌اش پیشگویی کرده و گفته بود: «کسی در بیابان صدا می‌زند و می‌گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید!

آسوده چشم از جهان ببندم، زیرا طبق وعده‌ات، او را دیدم! بلی، نجات‌دهنده‌ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیدم!<sup>۳۶</sup> او همچون نوری بر قومه‌ها خواهد تابید و مایه سربلندی قوم تو، بنی‌اسرائیل، خواهد گشت!»

<sup>۳۷</sup> یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و از آنچه درباره عیسی گفته می‌شد، به شگفت آمده بودند.<sup>۳۸</sup> اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: «اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار، باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گشت؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد!»

<sup>۳۹</sup> در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا، دختر فنوئیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می‌شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمی‌کرد، بلکه شب و روز به دعا می‌پرداخت و اغلب نیز روزه‌دار بود.

<sup>۴۰</sup> هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می‌گفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم‌براه ظهور نجات‌دهنده بودند، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است.

<sup>۴۱</sup> یوسف و مریم، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود، ناصره در استان جلیل، برگشتند.<sup>۴۲</sup> در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

### عیسای دوازده ساله در اورشلیم

<sup>۴۳</sup> والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پَسَح به اورشلیم می‌رفتند.<sup>۴۴</sup> وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود، او را نیز همراه خود بردند.<sup>۴۵</sup> پس از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش، در اورشلیم ماند.<sup>۴۶</sup> آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر

من حتی لایق نیستم که بند کفشهایش را بگشایم. <sup>۷</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید و گندم را در انبار ذخیره خواهد نمود. <sup>۸</sup> بدینسان یحیی با چنین نصیحتی، کلام خدا را به مردم اعلام می‌کرد و مزده می‌داد که ملکوت خدا نزدیک است.

<sup>۹</sup> (اما پس از اینکه یحیی آشکارا هیروдіس را بسبب ازدواج با هیرودیا، زن برادر خود فیلیپ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیروдіس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان پیشمار خود افزود.)

<sup>۱۱</sup> یک روز، پس از آنکه همه تعمید گرفته بودند، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمید گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال، آسمان گشوده شد، <sup>۱۲</sup> و روح القدس به شکل کبوتری نازل گشت و بر او قرار گرفت؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که: «تو فرزند عزیز من هستی! از تو بسیار خوشنودم!»

### اجداد عیسی مسیح

<sup>۱۳</sup> عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می‌دانستند.

پدر یوسف هالی بود.

<sup>۱۴</sup> پدر هالی متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

پدر لاوی، ملکی بود.

پدر ملکی، ینا بود.

پدر ینا، یوسف بود.

<sup>۱۵</sup> پدر یوسف، متاتیا بود.

پدر متاتیا، آموس بود.

پدر آموس، ناحوم بود.

پدر ناحوم، حسلی بود.

پدر حسلی، نجی بود.

<sup>۱۶</sup> پدر نجی، مانت بود.

پدر مانت، متاتیا بود.

پدر متاتیا، شمیعی بود.

پدر شمیعی، یوسف بود.

پدر یوسف، یهودا بود.

کوهها و تپهها را هموار سازید؛ درهها را پر کنید! راههای کج را راست و جادههای ناهموار را صاف نمایید! <sup>۶</sup> آنگاه همه مردم نجات خدا را خواهند دید! <sup>۷</sup> بسیاری از مردم، برای غسل تعمید نزد یحیی می‌آمدند. یکبار او به عده‌ای از ایشان گفت: «ای مارهای خوش خط و خال، فکر کردید می‌توانید بدون توبه واقعی، از عذاب جهنم بگریزید؟» رفتارشان نشان می‌دهد که واقعاً توبه کرده‌اند یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است، از غضب خدا در امان خواهید ماند، زیرا خدا می‌تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد! <sup>۹</sup> اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذارده شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش انداخته خواهد شد!

<sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «چه باید بکنیم؟»

<sup>۱۱</sup> جواب داد: «اگر دو پیراهن دارید، یکی را بدهید به کسی که ندارد. اگر خوراک اضافی نیز دارید، این چنین کنید!»

<sup>۱۲</sup> مأمورین جمع‌آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند: «استاد، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده‌ایم؟»

<sup>۱۳</sup> پاسخ داد: «با درستکاری‌تان! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است، از کسی باج و خراج نگیرید!»

<sup>۱۴</sup> عده‌ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟»

یحیی جواب داد: «با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. تهمت ناروا به کسی نزنید و به حقوقی که می‌گیرید، قانع باشید!»

<sup>۱۵</sup> در آن روزها، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می‌پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه! <sup>۱۶</sup> یحیی در این باره به مردم گفت: «من شما را با آب تعمید می‌دهم. اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و

- پدر یهودا، یوحنا بود.  
 ۲۷ پدر یوحنا، ريسا بود.  
 پدر ريسا، زروبابل بود.  
 پدر زروبابل، سائلتی ثیل بود.  
 پدر سائلتی ثیل، نیری بود.  
 ۲۸ پدر نیری، ملکی بود.  
 پدر ملکی، ادی بود.  
 پدر ادی، قوسام بود.  
 پدر قوسام، ایلمودام بود.  
 پدر ایلمودام، غیر بود  
 ۲۹ پدر غیر، یوسی بود.  
 پدر یوسی، ایلعاذر بود.  
 پدر ایلعاذر، یوریم بود.  
 پدر یوریم، متات بود.  
 پدر متات، لاوی بود.  
 ۳۰ پدر لاوی، شمعون بود.  
 پدر شمعون، یهودا بود.  
 پدر یهودا، یوسف بود.  
 پدر یوسف، یونان بود.  
 پدر یونان، ایلیاقیم بود.  
 ۳۱ پدر ایلیاقیم، ملیا بود.  
 پدر ملیا، مینان بود.  
 پدر مینان، متاتا بود.  
 پدر متاتا، ناتان بود.  
 پدر ناتان، داود بود.  
 ۳۲ پدر داود، یسی بود.  
 پدر یسی، عویید بود.  
 پدر عویید، بوغز بود.  
 پدر بوغز، شلمون بود.  
 پدر شلمون، نحشون بود.  
 ۳۳ پدر نحشون، عمیناداب بود.  
 پدر عمیناداب، آرام بود.  
 پدر آرام حصرون بود.  
 پدر حصرون، فارص بود.  
 پدر فارص، یهودا بود.  
 ۳۴ پدر یهودا، یعقوب بود.  
 پدر یعقوب، اسحاق بود.

### عیسی بر وسوسه‌های شیطان پیروز می‌شود

**۴** عیسی که پر از روح‌القدس شده بود، با هدایت همان روح، از رود اردن به بیابانهای یهودیه رفت. <sup>۱</sup> در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می‌کرد. در تمام این مدت، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان، بسیار گرسنه شد.  
<sup>۲</sup> شیطان به عیسی گفت: «اگر تو فرزند خدا هستی، به این سنگ بگو تا نان شود!»  
<sup>۳</sup> عیسی در جواب فرمود: «در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست.»

<sup>۴</sup> سپس شیطان او را به قلعه کوهی برد و در یک آن، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، <sup>۵</sup> و گفت:



عبادتگاه، به او چشم دوخته بودند،<sup>۲۱</sup> به ایشان فرمود: «امروز، این نوشته به انجام رسیده!»

<sup>۲۲</sup> همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت تأثیر سخنان فیض‌بخش او قرار گرفته، از یکدیگر می‌پرسیدند: «چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ مگر این شخص، همان پسر یوسف نیست؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شاید می‌خواهید این ضرب‌المثل را در حق من بیاورید که ای طیب، خود را شفا بده! و به من بگوئید: معجزاتی را که شنیده‌ایم در کفرناحوم کرده‌ای، در اینجا، در زادگاه خود نیز انجام بده!»<sup>۲۴</sup> اما بدانید که هیچ نبی، در شهر خود مورد احترام نیست!<sup>۲۵</sup> در زمان الیاس نبی، در اسرائیل سه سال و نیم باران نبارید و قحطی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان، بیوه زنهای بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند،<sup>۲۶</sup> خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان فرستاد، بلکه او را نزد بیوه زنی غیریهودی از اهالی صرفة صیدون فرستاد.<sup>۲۷</sup> یا الشیخ نبی را در نظر بگیرید که نعمان سوری را از جذام شفا داد، در صورتی که در اسرائیل جذامی‌های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند.

<sup>۲۸</sup> حصار از این سخنان به خشم آمدند<sup>۲۹</sup> و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سراشیبی تپه‌ای که شهرشان بر آن قرار داشت، بردند تا او را از آنجا بزیر بیندازند.<sup>۳۰</sup> اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

### عیسی بسیاری را شفا می‌دهد

<sup>۳۱</sup> پس از آن، عیسی به کفرناحوم، یکی از شهرهای ایالت جلیل، رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم شرح می‌داد.<sup>۳۲</sup> در آنجا نیز، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت‌زده شدند، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می‌گفت.

<sup>۳۳</sup> یکبار، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت: «آه، ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک کنی؟ من تو را خوب

«اگر فقط زانو بزنی و مرا سجده کنی، تمام این مملکتها را با شکوه و جلالشان، به تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هر که بخواهم واگذار می‌کنم.»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را پرستد!»

<sup>۹</sup> آنگاه شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع‌ترین نقطه خانه خدا قرار داد و گفت: «اگر فرزند خدا هستی، خود را از اینجا به زیر بینداز،»<sup>۱۰</sup> چون در کتاب آسمانی آمده که خدا فرشته‌های خود را خواهد فرستاد تا تو را محافظت کنند و در دستهای خود نگه دارند که پایت به سنگی نخورد!»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب گفت: «کتاب آسمانی این را نیز می‌فرماید که خداوند خود را مورد امتحان قرار مده!»

<sup>۱۳</sup> وقتی شیطان تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید، تا مدتی عیسی را رها کرد.

### عیسی خدمات خود را آغاز می‌کند.

<sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی، پر از قدرت روح القدس، به استان جلیل بازگشت. همه جا گفتگو درباره او بود،<sup>۱۵</sup> و برای موعظه‌هایش در عبادتگاه‌های یهود، همه از او تعریف می‌کردند.

<sup>۱۶</sup> وقتی به ناصره شهری که در آن بزرگ شده بود آمد، طبق عادت همیشگی‌اش، روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم، او برخاست تا قسمتی از کلام خدا را برای جماعت بخواند.<sup>۱۷</sup> آنگاه کتاب اشعای نبی را به او دادند. او طومار را باز کرد و آن قسمت را خواند که می‌فرماید:

<sup>۱۸</sup> «روح خداوند بر من است! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بینوایان برسانم. او مرا فرستاده است تا رنج‌دیدگان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران، بینایی را به نابینایان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم؛<sup>۱۹</sup> و خبر دهم که زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد.»

<sup>۲۰</sup> سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه همه حصار در

می شناسم، ای فرستاده مقدس خدای!

<sup>۳۵</sup> عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده، گفت: «ساکت باش! از این مرد بیرون بیا!» روح پلید در برابر چشمان بهت زده همه، آن مرد را بر زمین انداخت و بی آنکه آسیب بیشتری برساند، از جسم او بیرون رفت. <sup>۳۶</sup> مردم حیرت زده، از یکدیگر می پرسیدند: «مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می کنند؟» <sup>۳۷</sup> بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

<sup>۳۸</sup> سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون، دچار تب شدیدی شده بود؛ آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد. <sup>۳۹</sup> عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی از ایشان گردید.

<sup>۴۰</sup> غروب آن روز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد. <sup>۴۱</sup> روح های پلید نیز به فرمان عیسی، فریادکنان از جسم دیوانگان بیرون می آمدند و می گفتند: «تو فرزند خدا هستی!» اما او ارواح پلید را ساکت می کرد و نمی گذاشت چیزی بگویند، چون می دانستند که او مسیح موعود است.

<sup>۴۲</sup> فردای آن روز، صبح زود، عیسی برای دعا، به محل دور افتاده ای رفت. اما مردم در جستجوی او بودند، و وقتی او را یافتند، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود. <sup>۴۳</sup> عیسی به آنان گفت: «لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرازسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم، زیرا برای همین منظور فرستاده شده ام.» <sup>۴۴</sup> پس در سراسر آن سرزمین، در عبادتگاه ها، پیغام خدا را به مردم می رسانید.

### نخستین شاگردان عیسی

روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. <sup>۱</sup> آنگاه عیسی دو قایق



خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می کردند. <sup>۲</sup> پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را نزدکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد.

<sup>۳</sup> پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود: «اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید!»

<sup>۴</sup> شمعون در جواب گفت: «استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت!» <sup>۵</sup> این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند! <sup>۶</sup> بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند!

<sup>۷</sup> وقتی شمعون پطرس بخود آمد و پی برد که چه معجزه ای رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «سرور من، نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آنم که در حضور تو بایستم!» <sup>۸</sup> در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. <sup>۹</sup> همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زبدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: «نترس! از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد!» <sup>۱۰</sup> وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

### عیسی جذامی را شفا می دهد.

<sup>۱۱</sup> روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پایهایش بخاک افتاد و گفت: «سرور من، اگر بخواهی، می توانی مرا از جذام پاک سازی!»

<sup>۱۲</sup> عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت: «البته که می خواهم! پاک شوا!» همان لحظه، جذام او برطرف شد!

<sup>۱۳</sup> عیسی به او فرمود: «در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق

همه حضار را فرا گرفته بود! ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می کردند و می گفتند: «امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!»

یک باجگیر، شاگرد عیسی می شود<sup>۱۷</sup> پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لای بود. عیسی به او فرمود: «تو نیز بیا مرا پیروی کن!»<sup>۱۸</sup>

همان لحظه، لای از همه چیز دست کشید و بدنبال عیسی براه افتاد.

مدتی بعد، لای در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند.

اما فریسی ها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، از او لب به شکایت گشودند و گفتند: «چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفره می نشینید؟»

عیسی در جواب ایشان گفت: «بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان! <sup>۱۹</sup> من آمده ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آنانی را که خود را عادل و مقدس می پندارند!»

### سؤال درباره روزه

یکبار به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می برند و نماز می خوانند. شاگردان فریسی ها نیز چنین می کنند. اما چرا شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟»

عیسی در جواب، از ایشان پرسید: «آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟ <sup>۲۰</sup> اما زمانی می رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت!»

سپس عیسی مثلی آورد و گفت: «کسی لباس نو را پاره نمی کند تا تکه ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون نه فقط لباس نو از بین می رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می شود!»<sup>۲۱</sup> همچنین

شریعت موسی، قربانی مخصوص شفا از جذام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته ای.»<sup>۱۵</sup> کارهای عیسی روزبروز بیشتر زیانزد مردم می شد و همه دسته دسته می آمدند تا پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.

ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می رفت.

### شفای مرد افلیج

روزی عیسی در خانه ای مشغول تعلیم مردم بود. عده ای از علمای دین یهود و فریسی ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می بخشید.

در آن میان، چند نفر آمدند و مرد فلجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاردند.

وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد فلج فرمود: «ای دوست، گناهات آمرزیده شد!»

علما و فریسانی که در آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: «چه کفری! مگر این شخص خود را که می داند؟ غیر از خدا، چه کسی می تواند گناهان مردم را ببخشد؟»

عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: «چرا سخن مرا کفر می پندارید؟ <sup>۲۲</sup> من این قدرت و اختیار را دارم که گناه انسان را ببخشم. ولی می دانم که سخن گفتن آسان است. دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند! پس حال این مرد را شفا می بخشم تا بدانید که ادعای من پوچ نیست!» سپس رو به آن مرد زمین گیر کرد و فرمود: «برخیز و بستر را جمع کن و به خانه برو!»

آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می کرد، به خانه رفت.<sup>۲۶</sup> حیرت

دستش کاملاً خوب شد! <sup>۱۱</sup> دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمده، بر آن شدند که او را به قتل رسانند.

### تعیین رسولان

<sup>۱۲</sup> در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به راز و نیاز با خدا پرداخت. <sup>۱۳</sup> صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید.

<sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> اینست نامهای رسولان مسیح:

شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر شمعون)، یعقوب، یوحنا، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (معروف به فدایی)، یهوذا (پسر یعقوب)، یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

<sup>۱۷</sup> سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. <sup>۱۸</sup> آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می بردند، شفا یافتند. <sup>۱۹</sup> مردم همه کوشش می کردند خود را به او برسانند، چون به محض اینکه به او دست می زدند، نیرویی از او صادر می شد و آنان را شفا می بخشید!

### گفتار عیسی درباره روش زندگی

<sup>۲۰</sup> در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت:

«خوشبحال شما که تهی هستید، زیرا ملکوت خدا از آن شماست!

<sup>۲۱</sup> «خوشبحال شما که گریان هستید، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید!

<sup>۲۲</sup> «خوشبحال شما، وقتی که مردم بخاطر من، از شما متنفر شوند و شما را در جمع خود راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند! <sup>۲۳</sup> در اینگونه مواقع شادی کنید! بلی، شاد و مسرور باشید، زیرا در آسمان

کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می کند، آنگاه هم شراب می ریزد و هم مشک از بین می رود. <sup>۲۸</sup> شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت. <sup>۲۹</sup> اما پس از نوشیدن شراب کهنه، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد، چون می گوید که شراب کهنه بهتر است.»

### دین برای انسان یا انسان برای دین؟

یک روز شنبه، عیسی و شاگردان از جاده ای در میان کشتزارها می گذشتند. در ضمن راه، شاگردان خوشه های گندم را می چیدند، به کف دست می مالیدند و پوستش را کنده، می خوردند. <sup>۲</sup> بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند، به عیسی گفتند: «این عمل برخلاف دستورات مذهبی است! کاری که شاگردان تو می کنند همانند درو کردن گندم است و این کار در روز شنبه جایز نیست!»

<sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده اید؟ آیا نخوانده اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟ <sup>۴</sup> داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند، خورد و به همراهانش نیز داد. <sup>۵</sup> سپس عیسی فرمود: «من صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم!»

<sup>۶</sup> یک روز دیگر که باز شنبه بود، عیسی در عبادتگاه، کلام خدا را به مردم تعلیم می داد. از قضا، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود. <sup>۷</sup> علمای دینی و فریسی ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز، او را شفا می دهد یا نه، چون دنبال بهانه ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند.

<sup>۸</sup> عیسی که افکار ایشان را درک کرده بود، به آن مرد فرمود: «بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند!» او نیز رفت و ایستاد. <sup>۹</sup> عیسی به فریسی ها و علمای دینی فرمود: «سوالی از شما دارم: در روز شنبه باید خوبی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟»

<sup>۱۰</sup> سپس به یک یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن!» او نیز اطاعت کرد و

پاداش بزرگی در انتظاران خواهد بود؛ بدانید که با انبیای قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کرده‌اند.

<sup>۲۴</sup> «اما وای بحال ثروتمندان، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است.

<sup>۲۵</sup> «اما وای بحال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران گرسنگی‌شان فرا خواهد رسید!

«وای بحال آنانی که امروز خندان و بی‌غمند، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می‌کشد!

<sup>۲۶</sup> «وای بر شما، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند، زیرا با انبیای دروغین نیز به همینگونه رفتار می‌کردند!

<sup>۲۷</sup> «اما به همه شما که سخنان مرا می‌شنوید، می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و به

کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید. <sup>۲۸</sup> برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند، دعای خیر کنید. برای

افرادى که به شما آزار می‌رسانند، برکت خدا را بطلبید.

<sup>۲۹</sup> «اگر کسی به یک طرف صورت سبلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست

ردای تو را بگیرد، پیراهنت را هم به او بده. <sup>۳۰</sup> هر که از تو چیزی بخواهد، از او دریغ ندار، و اگر اموالت را

گرفتند، در فکر پس گرفتن نباش. <sup>۳۱</sup> با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.

<sup>۳۲</sup> «اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست می‌دارند، چه برتری بر دیگران دارید؟

خدانشناسان نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۳</sup> اگر فقط به کسانی خوبی کنید که به شما خوبی می‌کنند، آیا کار بزرگی

کرده‌اید؟ گناهکاران نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۴</sup> و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می‌توانند به شما پس بدهند،

چه هنر کرده‌اید؟ حتی گناهکاران نیز اگر بدانند پولشان را پس می‌گیرند، به یکدیگر قرض می‌دهند.

<sup>۳۵</sup> «اما شما، دشمنانتان را دوست بدارید و به ایشان خوبی کنید! قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید.

در اینصورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا

نیز نسبت به حق‌ناشناسان و بدکاران مهربان است. <sup>۳۶</sup> پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید.

<sup>۳۷</sup> «ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت

داشته باشید تا نسبت به شما با گذشت باشند. <sup>۳۸</sup> بدهید تا خدا هم به شما بدهد. هدیه‌ای که می‌دهید، به

خودتان برخواهد گشت، آن هم با پیمان‌های پُر، لبریز، فشرده و تکان داده شده! با هر دستی که بدهید با

همان دست دریافت خواهید کرد. اگر با دست پُر بدهید، با دست پُر دریافت می‌کنید و اگر با دست

خالی بدهید، با دست خالی دریافت خواهید کرد. <sup>۳۹</sup> سپس عیسی این مثل‌ها را آورد: «چه فایده

دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد، دیگری را هم بدنبال خود می‌کشد.

<sup>۴۰</sup> چگونه ممکن است که شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند، شاید مانند استاد خود شود.

<sup>۴۱</sup> «چرا پَر کاهی را که در چشم دیگران است، می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نادیده می‌گیری؟

<sup>۴۲</sup> چگونه جرأت می‌کنی بگویی: برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمم درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از

چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پرکاه را از چشم او بیرون بیاوری!

<sup>۴۳</sup> «اگر درخت خوب باشد، میوه‌اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه‌اش نیز بد خواهد بود.

<sup>۴۴</sup> درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. نه بوته خار انجیر می‌دهد و نه بوته تمشک، انگور! <sup>۴۵</sup> شخص خوب، چون خوش قلب است، اعمالش نیز خوب است.

شخص بد، چون بد باطن است، اعمالش نیز بد است. آنچه در دل شخص مشخص باشد، از سخنانش آشکار می‌گردد!

<sup>۴۶</sup> «چگونه مرا "خداوند" می‌خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید؟ <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که

خانه‌اش را بر بنیاد محکم سنگی می‌سازد. وقتی سیلاب بیاید و به آن خانه فشار بیاورد، پابرجا می‌ماند، زیرا بنیادی محکم دارد.

<sup>۴۹</sup> «اما کسی که سخنان مرا می‌شنود و اطاعت

نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین سست بنا می‌کند. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.

### ایمان عجیب یک افسر رومی

هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رسانید، به کفرناحوم بازگشت.

<sup>۲</sup> در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد. <sup>۳</sup> وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان یهود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد. <sup>۴</sup> پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. ایشان گفتند: «این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است.» <sup>۵</sup> زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است!»

<sup>۶</sup> عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: «سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم. <sup>۷</sup> خود را نیز لایق نمی‌دانم که به حضورتان بیایم. از همانجا که هستید، فقط دستور بدهید تا غلام من شفا پیدا کند!» <sup>۸</sup> من خود زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را تحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازی دستور بدهم "برو" تا برود. یا بگویم "بیا" تا بیاید، و به غلام خود بگویم "چنین و چنان کن" تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهید تا خدمتگزار من بهبود یابد!»

<sup>۹</sup> عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: «در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده‌ام که چنین ایمانی داشته باشد.» <sup>۱۰</sup> وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

### عیسی مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>۱۱</sup> چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. <sup>۱۲</sup> وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه‌ای را می‌برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می‌کردند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی خداوند، آن مادر داغ‌دیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «گریه نکن!» <sup>۱۴</sup> سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می‌گویم، برخیز!»

<sup>۱۵</sup> بلافاصله آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد! به این ترتیب عیسی او را به مادرش بازگردانید. <sup>۱۶</sup> تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، می‌گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است!» <sup>۱۷</sup> آنگاه خبر این معجزه، در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

### پیغام عیسی به یحیی

<sup>۱۸</sup> هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید، <sup>۱۹</sup> دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا بپرسند: «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیج‌ها، کورها و بیماران مختلف را شفا می‌داد و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می‌کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه ناینایان بی‌نا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، جذامی‌ها شفا می‌یابند، ناشنواها شنوا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می‌شنوند.» <sup>۲۳</sup> سپس به او بگوید، خوشبحال کسی که به من شک نکند.»

وارد شد و پشت سر عیسی، نزد پایهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره‌های اشک او روی پایهای عیسی می‌چکید و او با مویهای سر خود آنها را پاک می‌کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت.

<sup>۳۹</sup> صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: «اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می‌شد که این زن گناهکار و ناپاک است!»

<sup>۴۰</sup> عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: «شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»  
شمعون گفت: «بفرما استاد!»

<sup>۴۱</sup> آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: «شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه. <sup>۴۲</sup> اما هیچیک از آن دو، نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم‌پوشی کرد! حال به نظر تو، کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»

<sup>۴۳</sup> شمعون جواب داد: «به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود.»

عیسی فرمود: «درست گفتی!»  
<sup>۴۴</sup> سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «به این زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خودت زحمت ندادی که برای شستشوی پایهایم، آب بیاوری. اما او پایهای مرا با اشک چشمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد. <sup>۴۵</sup> به رسم معمول، صورتم را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است. <sup>۴۶</sup> تو غفلت کردی که به رسم احترام، روغن بر سرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطر آگین کرده است. <sup>۴۷</sup> از اینروست که او محبت بیشتری نشان می‌دهد، چون گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می‌دهد.»

<sup>۴۸</sup> آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: «گناهان تو بخشیده شده!»

<sup>۴۹</sup> وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از وزش هر بادی بلرزد؟ <sup>۵۰</sup> آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ اگر شخص عیاش و خوش‌گذرانی بود، در قصرها زندگی می‌کرد، نه در بیابان! <sup>۵۱</sup> آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. <sup>۵۲</sup> او همان رسول است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: «من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برایت باز کند.» <sup>۵۳</sup> در میان تمام انسانهایی که تابحال بدنیا آمده‌اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. باوجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

<sup>۵۴</sup> «تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیده، از دست او غسل تعمید گرفتند. <sup>۵۵</sup> ولی فریسی‌ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تعمید بگیرند.»

<sup>۵۶</sup> «پس درباره این قبیل اشخاص چه بگویم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟ <sup>۵۷</sup> مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: «نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما گریه می‌کنید.» <sup>۵۸</sup> زیرا درباره یحیی تعمیددهنده که اغلب روزه‌دار بود و شراب هم نمی‌نوشید، می‌گفتید که دیوانه است! <sup>۵۹</sup> و درباره من که می‌خورم و می‌نوشم، می‌گویید که شخصی است پرخور و میگسار و همنشین گناهکاران! <sup>۶۰</sup> اگر عاقل بودید، چنین نمی‌گفتید و می‌دانستید چرا او چنان می‌کرد و من چنین!»

### زن بدکاره آمرزیده می‌شود

<sup>۶۱</sup> روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند، <sup>۶۲</sup> زنی بدکاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه‌ای نفیس پر از عطر گرانبها برداشت، <sup>۶۳</sup> و

چیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده‌اند.

۱۱ «معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست. ۱۲ گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمه‌دار آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند، اما بعد شیطان می‌آید و کلام را می‌رباید و می‌برد و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند، ۱۳ زمین سنگلاخ، نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا، لذت می‌برند ولی در ایشان هرگز تأثیری عمیق نمی‌نماید و ریشه نمی‌کند. آنان می‌دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می‌آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می‌دهند. ۱۴ زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایمانشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتها و لذات زندگی، کم‌کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.

۱۵ «اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند تا ثمر به بار آورند.

### اطاعت از پیغام خدا

۱۶ «آیا تابحال شنیده‌اید که کسی چراغی را روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند. ۱۷ به همین صورت، خدا نیز یک روز اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه، عیان و آشکار خواهد ساخت. ۱۸ پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرادهید. چون هر که دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هر که ندارد، آنچه گمان می‌کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد. ۱۹ یکبار، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما بعلت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه‌ای شوند که در آن تعلیم می‌داد. ۲۰ وقتی به عیسی خبر دادند که مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند، ۲۱ فرمود: «مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می‌شنوند و آن را اطاعت می‌کنند.»

۲۹ اشخاصی که بر سر سفره حضور داشتند، با خود می‌گفتند: «این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می‌آمرزد؟»

۵۰ عیسی به آن زن فرمود: «ایمانت باعث نجات شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.»

چندی بعد، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن دوازده شاگرد<sup>۲</sup> و چند زن که از ارواح پلید و یا از امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می‌کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود،<sup>۳</sup> یونا، همسر خوزا (رئیس دربار هیروودیس)، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می‌کردند.

### تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

۲ مردم از همه شهرها نزد عیسی می‌آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود:

۵ «روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکار. وقتی تخمها را می‌باشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند. ۶ مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم‌خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرد و خشکید. ۷ مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد کرد و ساقه‌های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد. ۸ اما مقداری از تخمها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد. سپس با صدای بلند فرمود: «هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند!»

۹ شاگردان پرسیدند: «معنی این حکایت چیست؟»  
 ۱۰ فرمود: «خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایات را درک کنید، چون حقایق ناگفته‌ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می‌کند. اما این مردم، سخنان مرا می‌شنوند و چیزی از آن درک نمی‌کنند، و این درست همان



کردند که اجازه دهد داخل خوکها گردند. عیسی اجازه داد. <sup>۳۳</sup> آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند. <sup>۳۴</sup> خوک چرانها پا به فرار گذاشتند و به هر جا که می‌رسیدند، ماجرا را برای مردم بازگو می‌کردند. <sup>۳۵</sup> طولی نکشید که مردم دسته‌دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن دیوانه را دیدند که پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند. <sup>۳۶</sup> کسانی که این ماجرا را دیده بودند، برای دیگران تعریف می‌کردند که آن دیوانه چگونه شفا یافته است. <sup>۳۷</sup> مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد.

<sup>۳۸</sup> دیوانه‌ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد، و به او فرمود: <sup>۳۹</sup> «نزد خانواده‌ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است.» او نیز به شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

### شفای زن بیمار و زنده کردن دختر یایروس

<sup>۴۰</sup> هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند. <sup>۴۱</sup> ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه‌اش برود، <sup>۴۲</sup> و دختر دوازده ساله‌اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد.

عیسی خواهش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت، با او براه افتاد. مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می‌آوردند. <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه‌ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال

عیسی، دریای طوفانی را آرام می‌کند <sup>۴۵</sup> روزی عیسی با شاگردانش، سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند. <sup>۴۶</sup> در بین راه، عیسی را خواب در ریود. ناگهان طوفان سختی درگرفت، طوری که آب قایق را پر کرد و جانشان به خطر افتاد.

<sup>۴۷</sup> شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند: «استاد، استاد، نزدیک است غرق شویم!» عیسی برخاست و به طوفان دستور داد: «آرام شو!» آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما شد! <sup>۴۸</sup> سپس از ایشان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می‌برند؟»

### عیسی دیوانه‌ای را شفا می‌بخشد

<sup>۴۹</sup> به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری‌ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود. <sup>۵۰</sup> وقتی عیسی از قایق پیاده شد، مردی که مدت‌ها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می‌پوشید و نه در خانه می‌ماند بلکه در قبرستانها زندگی می‌کرد. <sup>۵۱</sup> به محض اینکه عیسی را دید، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می‌کنم مرا عذاب ندهی!» <sup>۵۲</sup> زیرا عیسی به روح پلید دستور می‌داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید.

این روح پلید بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می‌بستند، به آسانی زنجیرها را می‌گسیخت و سر به بیابان می‌گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود.

<sup>۵۳</sup> عیسی از آن روح پرسید: «اسم تو چیست؟» گفت: «قشون»، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند. <sup>۵۴</sup> سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد. <sup>۵۵</sup> در این هنگام، یک گله بزرگ خوک، روی تپه‌ای در آن حوالی می‌چرید. ارواح به عیسی التماس

به خونریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه ردای عیسی رسید، خونریزی اش قطع شد.

<sup>۲۵</sup> عیسی ناگهان برگشت و پرسید: «چه کسی به من دست زد؟»

همه انکار کردند. پطرس گفت: «استاد، خودت شاهد هستی که مردم چگونه از هر طرف دورت را گرفته‌اند...»<sup>۲۶</sup> اما عیسی فرمود: «یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفا بخشی از من صادر شد!»

<sup>۲۷</sup> آن زن که دید عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد. آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است!

<sup>۲۸</sup> عیسی فرمود: «دخترم، ایمانت باعث شفایت شده است. برخیز و با خیالی آسوده، برو!»

<sup>۲۹</sup> عیسی هنوز با آن زن سخن می‌گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت: «دخترت فوت کرد. دیگر بیهوده به استاد زحمت نده!»

<sup>۳۰</sup> اما وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «ترس! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت!»

<sup>۳۱</sup> هنگامی که به خانه رسیدند، عیسی اجازه نداد که بغیر از پطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اطاق شود.<sup>۳۲</sup> در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می‌کردند. عیسی به ایشان فرمود: «گریه نکنید! دختر نمرده؛ فقط خوابیده است!»<sup>۳۳</sup> همه او را مسخره کردند، چون می‌دانستند که دختر مرده است.

<sup>۳۴</sup> آنگاه عیسی وارد اطاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: «دختر، برخیز!»<sup>۳۵</sup> همان لحظه، او زنده شد و فوراً از جا برخاست! عیسی فرمود: «چیزی به او بدهید تا بخورد.»<sup>۳۶</sup> پدر و مادر او از فرط شادی نمی‌دانستند چه کنند؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش نمایند.

**مأموریت دوازده شاگرد عیسی**  
روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فرا خواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند.<sup>۱</sup> آنگاه ایشان را فرستاد تا فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند.

<sup>۲</sup> پیش از آنکه براه افتند، عیسی به آنان فرمود: «در این سفر، هیچ چیز با خود نبرید، نه چوب دستی، نه کوله‌بار، نه خوراک، نه پول و نه لباس اضافی.<sup>۳</sup> به هر شهری که رفتید، فقط در یک خانه مهمان باشید.<sup>۴</sup> اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند، به هنگام ترک آن شهر، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان غضبناک است!»

<sup>۵</sup> پس شاگردان، شهر به شهر و آبادی به آبادی می‌گشتند و پیغام انجیل را به مردم می‌رساندند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

### مرگ یحیی

<sup>۶</sup> وقتی که هیروودیس حکمران جلیل‌خبر معجزات عیسی را شنید، نگران و پریشان شد، زیرا بعضی درباره عیسی می‌گفتند که او همان یحیای تعمید دهنده است که زنده شده است.<sup>۷</sup> عده‌ای دیگر نیز می‌گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و یا یکی از پیغمبران قدیمی است که زنده شده است. اینگونه شایعات همه جا به گوش می‌رسید.

<sup>۸</sup> اما هیروودیس می‌گفت: «من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره‌اش می‌شنوم؟» از اینرو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

### غذا دادن به پنج هزار مرد

<sup>۹</sup> پس از مدتی، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان، بدور از چشم مردم، بسوی شهر بیت‌صیدا براه افتاد.<sup>۱۰</sup> اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و دنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشرویی ایشان را

قوم، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شده<sup>۲۳</sup> سپس به همه فرمود: هر که می خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته ها و آسایش خود چشم پوشد، و هر روز، زحمات و سختی ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و بدنبال من بیاید!<sup>۲۴</sup> هر که در راه من جانش را از دست بدهد، حیات جاودان را خواهد یافت، اما هر که بکوشد جانش را حفظ کند، حیات جاودان را از دست خواهد داد.<sup>۲۵</sup> پس چه فایده ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگ بیاورد، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟<sup>۲۶</sup> هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد، من نیز وقتی در جلال خود و جلال پدر، با فرشتگان به جهان بازگردم، از او عار خواهم داشت.<sup>۲۷</sup> اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده اند که تا ملکوت خدا را نبینند، نخواهند مرد.

### شاگردان جلال مسیح را می بینند

<sup>۲۸</sup> هشت روز پس از این سخنان، عیسی به همراه پطرس، یعقوب و یوحنا، بر فراز تپه ای برآمد تا دعا کند.<sup>۲۹</sup> به هنگام دعا، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی، چشم را خیره می کرد.<sup>۳۰، ۳۱</sup> در همان حال، دو مرد، یعنی موسی و الیاس، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی درباره مرگ او که می بایست طبق خواست خدا، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند.

<sup>۳۲</sup> اما در این هنگام، پطرس و دوستانش را خواب در روبرو بود. وقتی بیدار شدند، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند.<sup>۳۳</sup> هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می کردند پطرس که دستپاچه بود و نمی دانست چه می گوید، به عیسی گفت: «استاد، چه عالی است! همینجا بمانیم و سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس!»

<sup>۳۴</sup> سخن پطرس هنوز تمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی برایشان سایه انداخت، شاگردان را ترس فرا گرفت.<sup>۳۵</sup> آنگاه از ابر ندایی در

پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید.

<sup>۱۲</sup> نزدیک غروب، دوازده شاگرد عیسی آمده، به او گفتند: «مردم را مرخص فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب، جا و خوراک بیابند، چون در این بیابان، چیزی برای خوردن پیدا نمی شود.»

<sup>۱۳</sup> عیسی جواب داد: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید!»

شاگردان با تعجب گفتند: «چگونه؟ ما حتی برای خودمان، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم! یا شاید می خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم؟»<sup>۱۴</sup> فقط تعداد مردها در آن جمعیت، حدود پنج هزار نفر بود!

آنگاه عیسی فرمود: «به مردم بگویید که در دسته های پنجاه نفری، بر روی زمین بنشینند.»<sup>۱۵</sup> شاگردان همه را نشانند.

<sup>۱۶</sup> عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند.<sup>۱۷</sup> همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه های باقیمانده، اضافه آمد!

### اعتقاد پطرس درباره عیسی

<sup>۱۸</sup> یک روز که عیسی به تنهایی دعا می کرد، شاگردانش نزد او آمدند و او از ایشان پرسید: «به نظر مردم، من که هستم؟»

<sup>۱۹</sup> جواب دادند: «بیحای تمعید دهنده، یا الیاس نبی، و یا یکی از پیغمبران قدیم که زنده شده است.»<sup>۲۰</sup> آنگاه از ایشان پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می دانید؟»

پطرس در جواب گفت: «تو مسیح موعود هستی!»

عیسی مرگ خود را پیشگویی می کند<sup>۲۱</sup> اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند.<sup>۲۲</sup> سپس به ایشان فرمود: «لازم است که من رنج و عذاب بسیار بکشم. بزرگان

به ایشان فرمود: «هر که به فکر افرادی این چنین کوچک باشد، در فکر من بوده است؛ و هر که در فکر من باشد، در فکر خدایی بوده که مرا فرستاده است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه به فکر دیگران باشید!»

<sup>۲۸</sup> شاگرد او، یوحنا گفت: «استاد، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو، ارواح پلید را از وجود دیوانه‌ها بیرون می‌کرد. ما نیز جلو او را گرفتیم، چون از گروه ما نبود!»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «کار خوبی نکردید، چون کسی که برضد شما نباشد، از شماست.»

### حرکت عیسی بسوی اورشلیم

<sup>۳۱</sup> هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد، باغزمی را سخاوت بسوی اورشلیم براه افتاد. <sup>۳۲</sup> او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده‌های سامری‌نشین، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. <sup>۳۳</sup> اما اهالی آن دهکده، ایشان را نپذیرفتند چون می‌دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها، دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند.)

<sup>۳۴</sup> وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یعقوب و یوحنا به عیسی گفتند: «استاد، آیا می‌خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد، همانگونه که الیاس نیز کرد؟» <sup>۳۵</sup> اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. <sup>۳۶</sup> بنابراین از آنجا به آبادی دیگری رفتند.

<sup>۳۷</sup> در بین راه، شخصی به عیسی گفت: «می‌خواهم هر جا که می‌روی، تو را پیروی کنم!»

<sup>۳۸</sup> عیسی در جواب فرمود: «رویاها، لانه دارند و پرنندگان، آشیانه! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم!»

<sup>۳۹</sup> یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا پیروی‌اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. <sup>۴۰</sup> عیسی به او گفت: «بگذار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و

رسید که اینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنوید!»

<sup>۳۶</sup> وقتی که ندا خاتمه یافت، متوجه شدند که عیسی تنهاست. آنان تا مدت‌ها، به کسی درباره این واقعه چیزی نگفتند.

### شفای یک پسر غشی

<sup>۳۷</sup> روز بعد، وقتی از تپه پایین می‌آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. <sup>۳۸</sup> ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، التماس می‌کنم بر پسر من، که تنها فرزندم است، نظر لطف بیندازی، <sup>۳۹</sup> چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می‌شود و او را به فریاد کشیدن وامی‌دارد. روح پلید او را متشنج می‌کند، بطوری که از دهانش کف بیرون می‌آید. او همیشه به پسر من حمله می‌کند و به سختی او را رها می‌سازد. <sup>۴۰</sup> از شاگردان درخواست کردم که این روح را از وجود پسر من بیرون کنند، اما نتوانستند.»

<sup>۴۱</sup> عیسی فرمود: «شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی‌ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم؟ طفل را نزد من بیاورید!»

<sup>۴۲</sup> در همان هنگام که پسر را می‌آوردند، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. <sup>۴۳</sup> مردم همه از قدرت خدا شگفت‌زده شده بودند.

در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می‌کردند، او به شاگردان خود فرمود: <sup>۴۴</sup> «به آنچه می‌گویم، خوب توجه کنید: من، مسیح، بزودی به دست بزرگان قوم تسلیم خواهم شده! <sup>۴۵</sup> اما شاگردان منظور او را نفهمیدند، چون ذهنشان کور شده بود و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

### چه کسی بزرگتر است؟

<sup>۴۶</sup> سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است! <sup>۴۷</sup> عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند، <sup>۴۸</sup> و

خدا به روی شما گشوده شده بود. <sup>۱۲</sup> حتی وضع شهر گناهکاری چون سدوم، در روز داوری، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

<sup>۱۳</sup> «وای بر شما ای اهالی خورزین و بیت صیدا! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم، در شهرهای فاسدی چون صور و صیدون انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها پیش به زانو درمی‌آمدند و توبه می‌کردند، و یقیناً پلاس می‌پوشیدند و خاکستر بر سر خود می‌ریختند، تا نشان دهند که چقدر از کرده خود پشیمانند. <sup>۱۴</sup> بلی، در روز داوری، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود. <sup>۱۵</sup> ای مردم کفرناحوم، به شما چه بگویم؟ شما که می‌خواستید تا به آسمان سربرافرازید، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد!»

<sup>۱۶</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته است، و هر که شما را رد کند، در واقع مرا رد کرده است، و هر که مرا رد کند، خدایی را که مرا فرستاده، رد کرده است.»

<sup>۱۷</sup> پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده، گفتند: «خداوندا، حتی ارواح پلید نیز به نام تو، از ما اطاعت می‌کنند!»

<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «بلی، من شیطان را دیدم که همچون برق، از آسمان به زیر افتاد! <sup>۱۹</sup> من به شما قدرت بخشیده‌ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید؛ از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نخواهد رسانید! <sup>۲۰</sup> باوجود این، فقط از این شادی نکند که ارواح پلید از شما اطاعت می‌کنند، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است!»

<sup>۲۱</sup> آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا شد و گفت: «ای پدر، ای مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و برای کسانی آشکار ساختی که با سادگی، همچون کودکان به تو ایمان دارند. بلی، ای پدر، تو را شکر می‌کنم، چون خواست تو چنین بود.»

مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نمایم.»

<sup>۲۱</sup> شخصی نیز به عیسی گفت: «خداوندا، من حاضرم تو را پیروی کنم. اما بگذار اول بروم و از خانواده‌ام اجازه بگیرم!»

<sup>۲۲</sup> عیسی به او فرمود: «کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این خدمت نیست!»

## مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

**۱۰** آنگاه، عیسای خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهرها و نقاطی که خود عازم آن بود، فرستاد، <sup>۲</sup> و به آنها فرمود: «مردم بی‌شماری، آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی، محصول بی‌نهایت زیاد است و کارگر کم! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد. <sup>۳</sup> بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون بره‌ها به میان گرگها می‌فرستم. <sup>۴</sup> با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی. در بین راه نیز وقت تلف نکنید.»

<sup>۵</sup> «وارد هر خانه‌ای که شدید، قبل از هر چیز بگویید: برکت بر این خانه باشد. <sup>۶</sup> اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد، برکت شامل حالش می‌شود و اگر لیاقت نداشته باشد، برکت به خود شما برمی‌گردد. <sup>۷</sup> پس در همان خانه بمانید و بدنبال جای بهتر، از خانه به خانه‌ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می‌دهند، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می‌کنند، شرمسار نباشید، چون کارگر مستحق مزد خویش است!»

<sup>۸</sup> «اگر اهالی شهری، شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید: ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.»

<sup>۹</sup> «اما اگر شهری شما را نپذیرفت، به کوچه‌های آن بروید و بگویید: <sup>۱۱</sup> ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما نشته، می‌تکانیم تا بدانید که آینده تاریکی در انتظار شماست. اما بدانید که در رحمت

با یکدیگر دشمنی داشتند). وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت،<sup>۳۳</sup> نزدیک رفت و کنارش نشست، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود.<sup>۳۵</sup> روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم، پرداخت خواهم کرد! <sup>۳۶</sup> «حال به نظر تو کدامیک از این سه نفر، همسایه آن مرد بیچاره بود؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد.»

عیسی فرمود: «تو نیز چنین بکن!»

### اهمیت گوش دادن به کلام خدا

<sup>۳۸</sup> در سر راه خود به اورشلیم، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرتا ایشان را به خانه خود دعوت کرد.<sup>۳۹</sup> او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد.

<sup>۴۰</sup> اما مرتا که برای پذیرایی از آن همه مهمان، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرور من، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟ لطفاً به او بفرما تا به من کمک کند!»

<sup>۴۱</sup> عیسی خداوند به او فرمود: «مرتا، تو برای همه چیز خود را ناراحت و مضطرب می‌کنی،<sup>۴۲</sup> اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی‌خواهم او را از این فیض محروم کنم!»

عیسی دعا کردن را به شاگردان می‌آموزد

روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: «خداوندا، همانطور که یحیی طرز دعا کردن را به شاگردان خود آموخت، تو نیز به ما بیاموز.»  
عیسی به ایشان گفت که چنین دعا کنند:

<sup>۳۲</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «پدرم، خدا، همه چیز را در اختیار من قرار داده است. پسر را هیچکس نمی‌شناسد بغیر از پدر، و پدر را نیز کسی برآستی نمی‌شناسد، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند.»

<sup>۳۳</sup> سپس در تنهایی، به آن دوازده شاگرد فرمود: «خوشبحال شما که این چیزها را می‌بینید!»<sup>۳۴</sup> چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته، آرزو داشتند که آنچه شما می‌بینید و می‌شنوید، ببینند و بشنوند!

### بزرگترین دستور خدا

<sup>۳۵</sup> روزی یکی از علمای دین که می‌خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند، از او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست بیاورد؟»

<sup>۳۶</sup> عیسی به او گفت: «در کتاب تورات، در این باره چه نوشته شده است؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «نوشته شده که خداوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، با تمام قوت و با تمام فکرت دوست بدار. همسایه‌ات را نیز دوست بدار، همانقدر که خود را دوست می‌داری!»

<sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.»

<sup>۳۹</sup> اما او چون می‌خواست سؤال خود را موجه و بجا جلوه دهد، باز پرسید: «خوب، همسایه من کیست؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: «یک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می‌رفت. در راه بدست راهزنان افتاد. ایشان لباس و پول او را گرفتند و او را کتک زده، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند.<sup>۴۱</sup> از قضا، کاهنی یهودی از آنجا می‌گذشت. وقتی او را کنار جاده افتاده دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد.<sup>۴۲</sup> سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.

<sup>۴۳</sup> «آنگاه یک سامری آمد (یهودی‌ها و سامری‌ها،

«ای پدر،

نام مقدس تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

۳ نان مورد نیاز ما را

روز به روز به ما ارزانی فرما.

۴ گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آنانی را که به ما خطا کرده‌اند،

می‌بخشیم.

ما را از وسوسه های شیطان دور نگهدار.»

۵ سپس تعلیم خود را درباره دعا ادامه داد و

فرمود: «فرض کنید که نیمه شب، مهمانی از راه دور

برای شما می‌رسد و چیزی هم برای خوردن در خانه

ندارید. اجباراً در خانه دوستی را می‌زنید و از او سه

نان قرض می‌خواهید. ۷ او از داخل خانه جواب

می‌دهد که با بچه‌هایش در رختخواب خوابیده است

و نمی‌تواند برخیزد و به شما نان دهد.

۸ «اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی

این کار را نکنند، اگر مدتی در بزیند، در اثر پافشاری

شما، برخواهد خاست و هر چه بخواهید، به شما

خواهد داد. ۹ در دعا نیز باید چنین کرد. آنقدر دعا

کنید تا جواب دعایتان داده شود. آنقدر بجوید تا

بیایید. آنقدر در بزیند تا باز شود. ۱۰ زیرا هر که

درخواست کند، بدست خواهد آورد؛ هر که جستجو

کند، خواهد یافت؛ و هر که در بزند، در به رویش باز

خواهد شد.

۱۱ «شما که پدر هستید، اگر فرزندان از شما نان

بخواهد، آیا به او سنگ می‌دهید؟ یا اگر ماهی

بخواهد، آیا به او مار می‌دهید؟ ۱۲ یا اگر تخم مرغ

بخواهد، آیا به او عقرب می‌دهید؟ هرگز!

۱۳ «پس اگر شما، اشخاص گناهکار، می‌دانید که

باید چیزهای خوب را به فرزندانان بدهید، چقدر

بیشتر پدر آسمانی شما، می‌داند که باید روح‌القدس

را به آنانی که از او درخواست می‌کنند، ارزانی دارد!»

### تهدمت به عیسی

۱۴ یکبار عیسی، روح پلیدی را از جسم یک لال

بیرون کرد و زبان آن شخص باز شد. کسانی که این

ماجرا را دیدند، بسیار تعجب کردند و به هیجان

آمدند. ۱۵ اما بعضی از آن میان گفتند: «جای تعجب

نیست که او می‌تواند ارواح پلید را اخراج کند، چون

قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه

ارواح پلید است، می‌گیرد» ۱۶ عده‌ای دیگر نیز از او

خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی

بیفتد، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح

موعود است.

۱۷ عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و

فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم

شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه‌ای که

گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد، از هم

خواهد پاشید. ۱۸ از این رو، اگر گفته شما درست

باشد، یعنی اینکه شیطان بضد خود می‌جنگد و به من

قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم، در

اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟

۱۹ «اگر قدرت من از طرف شیطان است، پس قدرت

آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون

می‌کنند، از کجاست؟ آیا این نشان می‌دهد که آنها

آلت دست شیطان هستند؟ اگر راست می‌گویید،

همین سؤال را از ایشان بکنید! ۲۰ اما اگر من با قدرت

خدا ارواح پلید را از تن مردم بیرون می‌کنم، این ثابت

می‌کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است.

۲۱ «تا زمانی که شیطان، نیرومند و مسلح، از کاخ

خود محافظت می‌کند، کاخش در امن و امان است.

۲۲ اما وقتی کسی نیرومندتر و مسلح‌تر از او به او حمله

کند، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد

کرد و تمام دارایی‌اش را از دستش خواهد گرفت.

۲۳ «هر که طرفدار من نباشد، بضد من است. هر که

مرا یاری نکند، در واقع علیه من کار می‌کند.

۲۴ «هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج

می‌شود، برای استراحت به بیابانها می‌رود. اما چون

جای مناسبی نمی‌یابد، پیش همان شخصی که از

وجودش بیرون رفته بود، برمی‌گردد، ۲۵ و می‌بیند که

خانه سابقش جارو شده و تمیز است. ۲۶ پس می‌رود

و هفت روح بدتر از خود را نیز می‌آورد و همگی

داخل وجود او می‌شوند. آنگاه وضع آن شخص،

بدتر از حالت اولش می‌گردد.

<sup>۲۷</sup> این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشبحال آن مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد!»

<sup>۲۸</sup> عیسی در جواب گفت: «بلی، اما خوشبخت‌تر از مادر من، کسی است که کلام خدا را می‌شنود و به آن عمل می‌کند!»

### مردم بی‌ایمان زمان عیسی

<sup>۲۹</sup> هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد آمدند، عیسی فرمود: «مردم این دوره و زمانه چقدر شرورند! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین حاصل کنند که من همان مسیح موعود می‌باشم. اما تنها علامتی که من به آنان نشان خواهم داد، رویدادی است نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت، که به مردم نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است. علامت من نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا آمده‌ام.»

<sup>۳۱</sup> «در روز داورى، ملکهٔ سبا» بر خواهد خاست و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او با زحمت فراوان، راهی دراز را پیمود تا بتواند سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود. اما شخصی برتر از سلیمان در اینجاست (و چه کم هستند آثانی که به او توجه می‌کنند).

<sup>۳۲</sup> «در آن روز، مردم شهر نینوا برخوانند خاست و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت، زیرا آنها بر اثر موعظه یونس توبه کردند. درحالی‌که شخصی برتر از یونس در اینجاست (اما این مردم توجهی به او ندارند).

### دینداری با خلوص نیت

<sup>۳۳</sup> «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهانش سازد، بلکه آن را در جایی می‌آویزد که نورش بر هر که وارد اطاق می‌شود، بتابد. <sup>۳۴</sup> چشم نیز چراغ وجود است! چشم پاک همچون تابش آفتاب، اعماق وجود انسان را روشن می‌کند. اما چشم ناپاک و گناه‌آلود، جلو تابش نور را می‌گیرد و انسان را غرق تاریکی

می‌سازد. <sup>۳۵</sup> پس هشیار باشید، مبادا بجای نور، تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد! <sup>۳۶</sup> اگر باطن شما نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد، آنگاه سراسر وجودتان درخشان خواهد بود، گویی چراغی بر نور بر شما می‌تابد.»

<sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> چون عیسی سخنان خود را پایان رسانید، یکی از فریسی‌ها، او را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی بر سر سفره می‌نشستند، عیسی برخلاف رسم یهود، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار تعجب کرد!

<sup>۳۹</sup> عیسی به او فرمود: «شما فریسیان، ظاهران را می‌شوئید و پاک می‌سازید، اما باطنتان ناپاک است و پر از حرص و طمع و شرارت! <sup>۴۰</sup> ای نادانان، آیا همان خدایی که ظاهر را ساخت، باطن را نساخت؟ <sup>۴۱</sup> اما بهترین نشانه پاک‌ی باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده دستی است.»

<sup>۴۲</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها که هر چند با دقت کامل، یک دهم تمام درآمدتان را در راه خدا می‌دهید، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش کرده‌اید. یک دهم درآمد را البته باید داد، اما عدالت و محبت را نیز نباید فراموش کرد.»

<sup>۴۳</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها، که دوست دارید در عبادتگاه‌ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از مردم احترام ببینید! <sup>۴۴</sup> چه عذاب هولناکی در انتظار شماست! شما مانند قبرهایی هستید که در صحرا میان علفها پنهانند، مردم از کنارتان رد می‌شوند بی آنکه بدانند چقدر فاسد هستید.»

<sup>۴۵</sup> یکی از علمای دین که در آنجا ایستاده بود، به عیسی گفت: «استاد، با این سخنان به ما نیز توهین کردی!»

<sup>۴۶</sup> عیسی فرمود: «بلی، همین عذاب هولناک در انتظار شما نیز هست. شما تکالیف دینی بسیار سنگینی بر دوش مردم می‌گذارید، و هیچ نمی‌کشید آنها را بگونه‌ای تعلیم دهید که انجامشان برای مردم آسانتر گردد. <sup>۴۷</sup> وای بر شما، چون درست مانند اجداد خود هستید که درگذشته پیامبران خدا را کشتند. <sup>۴۸</sup> شما



ببندازد. بلی، از او باید ترسید.

۶ «مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شوند؟ با وجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند! او حتی حساب موهای سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما از گنجشکان بسیار عزیزتر هستید.

۸ «یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نماید که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در حضور فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. ۱۰ با این حال، آنانی که بصد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد، اما آنانی که بصد روح القدس سخنی گویند، هرگز بخشیده نخواهند شد.

۱۱ «هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود و نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، ۱۲ چون روح القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.»

### وارستگی از طمع و مادیات

۱۳ در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: «استاد، به برادرم بفرما که ارث پدرم را با من تقسیم کند!»

۱۴ عیسی جواب داد: «ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا درباره این موضوع حکم کنم؟ ۱۵ اما اگر از من می‌شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.»

۱۶ سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: «شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، ۱۷ بطوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی غله باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: «انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم. ۱۸ آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر

کارهای شرم‌آور پدرانان را تصدیق می‌کنید و اگر خودتان هم بودید، همان کارها را می‌کردید.

۱۹ «از همین روست که خدا درباره شما فرموده است: پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد، اما شما برخی را کشته، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند. ۲۰ بنابراین، خدا انتقام خون همه انبیا را که از ابتدای پیدایش جهان تابحال ریخته شده است، از شما خواهد گرفت، ۲۱ از خون «هابیل» گرفته تا خون «زکریاه» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی، خون همه آنها به گردن شماست! ۲۲ وای بر شما ای علمای دین، چون حقیقت را از مردم پنهان می‌کنید، نه خودتان آن را می‌پذیرید و نه می‌گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند.»

۲۳ وقتی عیسی از آن محفل بیرون آمد، فریسی‌ها و علمای دینی که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند، او را به سختی مورد انتقاد قرار داده، سؤالات بسیاری مطرح کردند. ۲۴ ایشان از آن پس درصدد برآمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام بیندازند و گرفتارش سازند.

### ۱۲

هنگامی که هزاران نفر ازدحام نموده بودند، بطوری که یکدیگر را پایمال می‌کردند، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: «از فریسی‌های خوش‌ظاهر و بدباطن برحذر باشید! زیرا همانگونه که خمیرمایه، در تمام خمیر اثر می‌کند، همانطور ریاکاری فریسیان نیز انسان را آلوده می‌سازد. ۲ بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. ۳ بنابراین آنچه ایشان در تاریکی گفته‌اند، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آنچه در اتاقهای در بسته در گوش گفته‌اند، بر بامها اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

### توکل و اعتماد به خدا

۴ «ای دوستان من، از آنانی نترسید که قادرند فقط جسدتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیبی برسانند! ۵ اما به شما خواهم گفت از که بترسید: از خدایی بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم

راحت باش و به عیش و نوش بهرداز و خوش بگذران!

<sup>۲۰</sup> «اما خدا به او فرمود: 'ای نادان! همین امشب جانت را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟'

<sup>۲۱</sup> «بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد!»

<sup>۲۲</sup> آنگاه به شاگردان خود فرمود: «هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید،<sup>۲۳</sup> زیرا زندگی بسیار با ارزشتر از خوراک و پوشاک است!<sup>۲۴</sup> کلاغها را ملاحظه کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید!<sup>۲۵</sup> بعلاوه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز!<sup>۲۶</sup> پس اگر با غصه خوردن، حتی قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید؟

<sup>۲۷</sup> «گللهای وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌بافند. با وجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گللها آراسته نبود!<sup>۲۸</sup> پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گللهایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان!<sup>۲۹</sup> برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید، چون خدا روزی شما را می‌رساند.<sup>۳۰</sup> مردم بی‌ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می‌کنند، اما پدر آسمانی شما بخوبی می‌داند که شما به همه اینها نیاز دارید.<sup>۳۱</sup> بنابراین، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.<sup>۳۲</sup> «پس ای گله کوچک من، نترسید! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید.<sup>۳۳</sup> بنابراین، هر چه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته

باشید، ثروتی که هرگز تلف نمی‌شود و دزدها به آن دستبرد نمی‌زنند و بید، آن را تباہ نمی‌سازد.<sup>۳۴</sup> زیرا گنجتان هر کجا باشد، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

### آماده باشید

<sup>۳۵</sup> «همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید!<sup>۳۶</sup> مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند، در را به رویش باز کنند.<sup>۳۷</sup> خوشبحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت.<sup>۳۸</sup> بلی، خوشبحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند، خواه نیمه شب باشد، خواه سیده دم!<sup>۳۹</sup> اگر صاحب خانه می‌داند که دزد چه وقت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذشت وارد خانه‌اش شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست.<sup>۴۰</sup> بنابراین، شما نیز آماده باشید، زیرا من، مسیح موعود، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید.»

<sup>۴۱</sup> پطرس از عیسی پرسید: «خداندا، آیا این را فقط برای ما می‌گویی یا برای همه؟»

<sup>۴۲</sup> عیسی خدانود در جواب فرمود: «این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می‌گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می‌گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بموقع به ایشان بدهد.<sup>۴۳</sup> خوشبحال چنین خدمتکاری که وقتی اربابش باز می‌گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند.<sup>۴۴</sup> یقین بدانید که او را ناظر تمام داریی خود خواهد ساخت.

<sup>۴۵</sup> «ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی‌ها باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار زیر دستان خود بهردازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند.<sup>۴۶</sup> آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش بر کنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست و خائن فرستاده می‌شوند.

## توبه یا هلاکت

۱۳ در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پلاطوس، عده‌ای از زائران جلیللی را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است.

۲ عیسی با شنیدن این خبر فرمود: «آیا تصور می‌کنید این عده، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند؟<sup>۳</sup> به هیچ وجه! شما نیز اگر از راه‌های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا بازگشت ننمایید، مانند ایشان هلاک خواهید شد! یا آن هجده نفری که برج سلوام بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند، آیا از همه ساکنان اورشلیم، گناهکارتر بودند؟<sup>۴</sup> هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید، همگی هلاک خواهید شده!

۵ سپس این داستان را بیان فرمود: «شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می‌زد، می‌دید که میوه‌ای نیاورده است. سرانجام صبرش به پایان رسید و به باغبان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده‌ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! نگه داشتنش چه فایده‌ای دارد؟ زمین را نیز بیهوده اشغال کرده است!<sup>۶</sup> «باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم.<sup>۷</sup> اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر! اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.»

## شفای بیمار در روز شنبه

۱۱ یک روز شنبه، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد. ۱۲ در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده، بهیچ وجه نمی‌توانست راست بایستد.

۱۳ وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: «ای زن، تو از این مرض شفا یافته‌ای!»<sup>۱۴</sup> در همان حال که این را

۳۷ «آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، به سختی مجازات خواهد شد. ۳۸ اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد، و نزد هر که امانت بیشتری گذشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد.

۳۹ «من آمده‌ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفروزم، و کاش هر چه زودتر این کار انجام شود! ۴۰ اما پیش از آن، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم، تا آنها به پایان برسند!

۴۱ «آیا تصور می‌کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می‌شود؟ نه! بلکه بخاطر من، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد، ۴۲ و خانواده‌ها از هم پاشیده خواهد شد! دو نفر به جانب من خواهند بود و سه نفر بضد من. ۴۳ نظر پدر خانواده درباره من، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد.»

۴۴ سپس رو به جماعت کرد و فرمود: «وقتی می‌بینید ابرها از سوی مغرب می‌آیند، می‌گویید که باران خواهد آمد و همانطور نیز می‌شود. ۴۵ و هنگامی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید که امروز هوا گرم خواهد شد، و همانگونه نیز می‌شود. ۴۶ ای رباکاران، شما قادرید وضع آب و هوا را پیش‌بینی کنید، اما نمی‌توانید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می‌کنید، و نمی‌توانید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلایایی را هشدار می‌دهند! ۴۷ چنانمی‌خواهید حقیقت را بپذیرید؟

۴۸ «وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می‌برد، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی، با او صلح کنی، مبادا تو را به زندان بيفکند. ۴۹ چون اگر به زندان بیفتی، از آنجا بیرون نخواهی آمد، مگر آنکه تا دینار آخر را بپردازی!»

تلاش خواهند کرد که داخل گردند، اما نخواهند توانست.<sup>۲۵</sup> زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که: خداوند!، خداوند!، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی‌شناسم!

<sup>۲۶</sup> «شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم! تو در کوچه‌های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی‌شناسی؟»

<sup>۲۷</sup> «اما او باز خواهد گفت: من به هیچ وجه شما را نمی‌شناسم! ای بدکاران از اینجا دور شوید!»

<sup>۲۸</sup> «آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیاء در ملکوت خدا هستند و خودتان بیرون مانده‌اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لبهایتان را خواهید گزید.<sup>۲۹</sup> مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند.<sup>۳۰</sup> بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می‌شوند، در آن زمان بسیار سرفراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند، در آن زمان، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.»

<sup>۳۱</sup> همان‌موقع چند نفر از فریسی‌ها آمدند و به او گفتند: «اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر از جلیل برو، چون هیروдіس پادشاه قصد دارد تو را بکشد!»

<sup>۳۲</sup> عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می‌کنم و بیماران را شفا می‌بخشم و روز سوم، خدمتم را به پایان خواهم رساند.<sup>۳۳</sup> بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جای دیگری بغیر از اورشلیم کشته شود!»

<sup>۳۴</sup> «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیاء می‌باشی! ای شهری که انبیایی را که خدا بسویت فرستاد، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم، همان‌طور که مرغ جوجه‌هایش را زیر پر و بالش می‌گیرد، اما نخواستی!<sup>۳۵</sup> پس اکنون خانه‌ات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز

می‌گفت، دستهای خود را بر او گذارد. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود.

<sup>۱۲</sup> اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حضار گفت: «در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بیاید و شفا بگیرید، اما نه در روز شنبه!»

<sup>۱۵</sup> اما عیسی خداوند در جواب او فرمود: «ای دو روا مگر تو خود زوز شنبه کار نمی‌کنی؟ مگر روز شنبه، گاو و گوسفندت را از آخور باز نمی‌کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟<sup>۱۶</sup> پس حال چرا از من ایراد می‌گیری که در روز شنبه، این زن را راهی دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنگ شیطان اسیر بود؟»

<sup>۱۷</sup> با شنیدن این سخن، دشمنان او همه شرمگین شدند، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

### مثال درباره ملکوت خدا

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی درباره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود: «ملکوت خدا به چه می‌ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟<sup>۱۹</sup> مانند دانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می‌شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می‌شود که پرندگان در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌کنند.<sup>۲۰</sup> یا مانند خمیر مایه‌ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می‌شود و کم‌کم اثر آن نمایان می‌گردد.»

### تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

<sup>۲۲</sup> عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، به شهرها و دهات مختلف می‌رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد.

<sup>۲۳</sup> روزی، شخصی از او پرسید: «خداوند! آیا تعداد نجات‌یافتگان کم خواهد بود؟»

عیسی فرمود: <sup>۲۴</sup> «در آسمان تنگ است. پس بکوشید تا داخل شوید، زیرا یقین بدانید که بسیاری

مرا نخواهی دید تا زمانی که بگویی: مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.

عیسی بار دیگر در روز شنبه شفا می دهد

**۱۴** یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت. در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پایهایش متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند که آیا آن بیمار را شفا می دهد یا نه.

۲ عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند، پرسید: «آیا طبق دستورات تورات، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه؟»

۳ ایشان پاسخی ندادند! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و به خانه فرستاد. ۴ سپس رو به ایشان کرد و پرسید: «کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتند، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟»

۵ اما ایشان جوابی نداشتند که بدهند!

### درس فروتنی

۶ عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: ۷ «هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس ننشینید، زیرا ممکن است مهمانی مهم تر از شما بیاید و ۸ صاحب خانه از شما بخواهد که جایتان را به او بدهید. آنگه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! ۹ پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سر بلند خواهید شد. ۱۰ زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

۱۱ سپس رو به صاحب خانه کرد و گفت: «هرگاه ضایقی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایه گان ثروتمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد.

۱۲ بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و شلان و نابینایان را دعوت کن. ۱۳ آنگاه خدا، در روز قیامت درستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبت را جبران کنند.»

### ضیافت ملکوت خدا

۱۴ یکی از آنانی که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: «خوشبحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند!»

۱۵ عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: «شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. ۱۶ وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. ۱۷ اما هر یک از دعوت شدگان به نوعی عذر و بهانه آوردند. یکی گفت که بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. ۱۸ دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. ۱۹ یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی تواند بیاید.»

۲۰ خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: «فوری به میدانها و کوچه های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن! ۲۱ وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. ۲۲ پس ارباب به خدمتکارش گفت: حال به شاه راه ها و کوره راه ها برو و هر که را می بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. ۲۳ چون از آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراگاهی را که تدارک دیده ام، نخواهد چشیده!»

### بهای پیروی مسیح

۲۴ یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می کردند، گفت: ۲۵ «هر که می خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. ۲۶ هر که صلیب خود را بر ندارد و

شادی بر دوش می‌گذارد،<sup>۶</sup> و به خانه می‌آید و دوستان و همسایگان را جمع می‌کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند.

<sup>۷</sup> به همین صورت، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می‌دهد تا برای نود و نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان نشده‌اند!

<sup>۸</sup> «یا مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغ روشن نمی‌کند و با دقت تمام گوشه و کنار خانه را نمی‌گردد و همه جا را جارو نمی‌کند تا آن را پیدا کند؟<sup>۹</sup> و وقتی آن را پیدا کرد، آیا تمام دوستان و همسایه‌های خود را جمع نمی‌کند تا با او شادی کنند؟<sup>۱۰</sup> به همین سان، فرشتگان خدا شادی می‌کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.»

### داستان پسر گمشده

<sup>۱۱</sup> برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.

<sup>۱۲</sup> چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راه‌های نادرست برباد داد.<sup>۱۳</sup> از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد.<sup>۱۴</sup> پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند.<sup>۱۵</sup> آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می‌کرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم به او کمک نمی‌کرد.

<sup>۱۶</sup> «سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی

بدنبال من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد.

<sup>۱۸</sup> اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیرید، همه جوانب را خوب بسنجید! بعنوان مثال اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را برآورد می‌کند تا ببیند آیا از عهده آن برمی‌آید یا نه.<sup>۱۹</sup> مبادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه‌اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخرکنان خواهند گفت: <sup>۲۰</sup> این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند!

<sup>۲۱</sup> «یا فرض کنید پادشاهی می‌خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می‌کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می‌تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه.<sup>۲۲</sup> اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگانی را می‌فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند.<sup>۲۳</sup> به همین طریق، کسی که می‌خواهد شاگرد من شود، نخست باید بشنید و حساب کند که آیا می‌تواند بخاطر من از مال و دارایی خود چشم ببوشد یا نه.

<sup>۲۴</sup> «اگر نمک، طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده‌ای دارد؟<sup>۲۵</sup> نمک بی‌طعم و خاصیت، حتی به درد کود زمین هم نمی‌خورد! فقط باید آن را دور ریخت! اگر می‌خواهید منظورم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش فرادهید!»

### خدا در جستجوی گم‌شدگان است

**۱۵** بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد می‌آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند.<sup>۲</sup> اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست می‌کند و بر سر یک سفره می‌نشیند!<sup>۳</sup> پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: <sup>۴</sup> «اگر یکی از شما، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور بیفتد و گم شود، چه می‌کند؟ یقیناً آن نود و نه گوسفند را می‌گذارد و به جستجوی آن گم شده می‌رود تا آن را پیدا کند.<sup>۵</sup> وقتی آن را یافت، با

۳۱ «پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بودی؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! ۳۲ اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است.»

### استفاده درست از مال دنیا

۱۶ عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد: «مردی ثروتمند مباحثی

داشت که به حساب دارایی‌های او رسیدگی می‌کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می‌کند. ۲ پس او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که اموال مرا حیف و میل می‌کنی! پس هر چه زودتر حسابهایت را ببند، چون از کار برکنار هستی!

۳ «مباشر پیش خود فکر کرد: حالا چه کنم؟ وقتی از این کار برکنار شدم، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غرورم اجازه می‌دهد گدایی کنم! ۴ دانستم چه کنم! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می‌روم، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند.

۵ «پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فراخواند و با ایشان گفتگو کرد. از اولی پرسید: چقدر به ارباب من بدهکار هستی؟

۶ «جواب داد: صد حلب روغن زیتون.

۷ «مباشر گفت: درست است. این هم قبضی است که امضاء کرده‌ای. پاره‌اش کن و در یک قبض دیگر، بنویس پنجاه حلب!

۸ «از دیگری پرسید: تو چقدر بدهکاری؟

۹ «جواب داد: صد خروار گندم.

۱۰ «به او گفت: قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار!

۱۱ «آن مرد ثروتمند، زیرکی مباشر خائن را تحسین کرد! در واقع مردم بی‌ایمان، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک‌تر از مردم خداشناس هستند.

۱۲ «مال دنیا اغلب در راه‌های بد مصرف می‌شود. اما من به شما توصیه می‌کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستانی بیابید. آنگاه وقتی مالتان از

اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می‌شوم! ۱۳ پس برخواهم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، ۱۴ و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می‌کنم مرا به نوکری خود بپذیر!

۱۵ «پس بی‌درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به اسقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.

۱۶ «پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی...»

۱۷ «اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید! ۱۸ و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! ۱۹ چون این پسر من، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است! پس ضیافت مفصلی برپا کردند.

۲۰ «در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می‌گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. ۲۱ پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ ۲۲ خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را سربریده و جشن گرفته است!

۲۳ «برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. ۲۴ اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و بتوانم با دوستانم به شادی پردازم! ۲۵ اما این پسرت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!

بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می‌گذاشتند. <sup>۲۱</sup> ایلعازر آرزو می‌داشت که از پس مانده خوراک او، شکم خود را سیر کند. حتی سگها نیز می‌آمدند و زخمهایش را می‌لیسیدند.

<sup>۲۲</sup> «سرانجام آن فقیر مرد و فرشته‌ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می‌برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، <sup>۲۳</sup> اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا، در همان حالی که عذاب می‌کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. <sup>۲۴</sup> پس فریاد زد: ای پدرم ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله‌ها عذاب می‌کشم!»

<sup>۲۵</sup> «اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیاور که تو در دوران زندگی‌ات، هر چه می‌خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! <sup>۲۶</sup> از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می‌کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می‌توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.

<sup>۲۷</sup> «ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می‌کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، <sup>۲۸</sup> تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! <sup>۲۹</sup> ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر، آگاه ساخته‌اند. برادرانت می‌توانند به سخنان ایشان توجه کنند.

<sup>۳۰</sup> «ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد!»

<sup>۳۱</sup> «ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.»

میان برود، خانه‌ای در آخرت خواهید داشت.

<sup>۱۱</sup> «اگر در کارهای کوچک درستکار باشید، در کارهای بزرگ نیز درستکار خواهید بود؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. <sup>۱۱</sup> پس اگر در مورد ثروت‌های دنیوی، امین و درستکار نبودید، چگونه در خصوص ثروت‌های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ <sup>۱۲</sup> و اگر در مال دیگران خیانت کنید، چه کسی مال خود شما را به دستان خواهد سپرد؟

<sup>۱۳</sup> «هیچ خدمتکاری نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می‌کند و یا به یکی دل می‌بندد و دیگری را پست می‌شمارد. شما نیز نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول!»

<sup>۱۴</sup> فریسی‌ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند، زیرا که پول دوست بودند. <sup>۱۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می‌شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان باارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. <sup>۱۶</sup> تا پیش از موعظه‌های یحیی، تورات موسی و نوشته‌های انبیا راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می‌کوشند بزور وارد آن گردند. <sup>۱۷</sup> اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزه، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است.

<sup>۱۸</sup> «هرکه زن خود را طلاق دهد و بادیگری ازدواج کند، زنا می‌کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق داده شده‌ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می‌شود.»

### مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

<sup>۱۹</sup> عیسی فرمود: «مرد ثروتمندی بود که جامه‌های نفیس و گرانبه‌ای می‌پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت. <sup>۲۰</sup> فقیری زخم‌آلود نیز



## برخی دیگر از سخنان عیسی

روزی عیسی به شاگردان خود فرمود: «سوسه گناه همیشه وجود خواهد داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این سوسه‌ها بکشاند.»<sup>۱</sup> برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسیایی به گردش بیندند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گمراه شدن یکی از پیروان بی تجربه و ساده دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود.<sup>۲</sup> پس مراقب اعمال و کردار خود باشید!

«اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه سازا! اگر پشیمان شد، او را ببخش!»<sup>۳</sup> حتی اگر روزی هفت مرتبه به تو بدی کند، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند، او را ببخش!»<sup>۴</sup> روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن!»

عیسی فرمود: «اگر ایمانتان به اندازه دانه ریز خردل می بود، می توانستید به این درخت توت دستور بدهید که از جایش کنده شده، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می کرد!»<sup>۵</sup>

۹۸،۷ وقتی خدمتکاری از شخصم زدن یا گوسفندچرانی به خانه باز می گردد، فوری نمی نشیند تا غذا بخورد؛ بلکه ابتدا خوراک اربابش را حاضر می کند و شام او را می دهد، سپس خودش می خورد. کسی نیز از او تشکر نمی کند، زیرا وظیفه اش را انجام می دهد.<sup>۶</sup> به همین صورت، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید، چون فقط وظیفه خود را انجام داده اید!

## سامری سپاسگزار

۱۳۱،۲۰۱ عیسی و شاگردانش، بر سر راه خود به اورشلیم، در مرز جلیل و سامره، وارد روستایی می شدند. ناگاه ده جذامی به مقابل آنها آمدند. ایشان از دور ایستاده، فریاد زدند: «ای عیسی خداوند، بر ما رحم فرما!»

۱۲ عیسی متوجه آنان شد و فرمود: «نزد کاهن بروید و خود را به ایشان نشان دهید که شفا یافته اید!»

هنگامی که می رفتند، آثار جذام از روی بدنشان محو شد.

۱۵ یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می کرد، نزد عیسی بازگشت،<sup>۱۶</sup> و جلو او بر خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص، یک سامری بود.

۱۷ عیسی فرمود: «مگر من ده نفر را شفا ندادم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟»<sup>۱۸</sup> آیا بجز این غریب، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟<sup>۱۹</sup> پس به آن مرد فرمود: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

## گفتار عیسی درباره آخر زمان

۲۰ روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند: «ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟»

عیسی جواب داد: «ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز نخواهد شد!»<sup>۲۱</sup> و نخواهند گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست!»

۲۲ کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: «زمانی می رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشم، اما این آرزو برآورده نخواهد شد.»<sup>۲۳</sup> به شما خبر خواهد رسید که من بازگشتم و در فلان جا هستم! اما باور نکنید و بدنبال من نگردید.<sup>۲۴</sup> زیرا وقتی بازگردم، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من، در واقع همچون برق خواهد بود که در تمام آسمان می درخشد.<sup>۲۵</sup> اما پیش از آن، لازم است که زحمات بسیاری متحمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم.

۲۶ «در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی توجه خواهند بود.»<sup>۲۷</sup> در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد.

۲۸ «در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود

اینقدر مزاحم من نشود.<sup>۶</sup>

۶ آنگاه عیسی خداوند فرمود: «ببینید این قاضی بی‌انصاف چه می‌گوید! اگر چنین شخص بی‌انصافی، راضی شود به داد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه‌روز به درگاه او دعا و التماس می‌کنند، نخواهد رسید؟<sup>۷</sup> یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟<sup>۸</sup>

خدا دعای فروتنان را جواب می‌دهد

۹ سپس برای کسانی که به پاکی و پرهیزگاری خود می‌بالیدند و سایر مردم را حقیر می‌شمردند، این داستان را تعریف کرد:

۱۰ «دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند؛ یکی، فریسی مغرور و خودپسندی بود و دیگری، مأمور باج و خراج.<sup>۱۱</sup> فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می‌کنم که من مانند سایر مردم، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه بر سر کسی کلاه می‌گذارم، نه به کسی ظلم می‌کنم و نه مرتکب زنا می‌شوم.<sup>۱۲</sup> بلکه در هفته دو بار روزه می‌گیرم و از هر چه که بدست می‌آورم، یک دهم را در راه تو می‌دهم.

۱۳ «اما آن باجگیر گناهکار در فاصله‌ای دور ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه به سینه خود زده، گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم فرما!

۱۴ «به شما می‌گویم که این مرد گناهکار، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

عیسی کودکان را محبت می‌کند

۱۵ روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارد و برکشان بدهد.

که مردم غرق کارهای روزانه‌شان بودند؛ می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ خرید و فروش می‌کردند؛ می‌کاشتند و می‌ساختند،<sup>۱۹</sup> تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد.<sup>۲۰</sup> بلی، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود!

۲۱ «در آن روز، کسانی که از خانه بیرون رفته باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند؛ و آنانی که در صحرا هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۲۲</sup> بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد! <sup>۲۳</sup> هر که بکوشد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد.<sup>۲۴</sup> در آن شب، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند.<sup>۲۵</sup> دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند، یکی به آسمان برده شده، دیگری بر جای خواهد ماند.<sup>۲۶</sup> دو نفر نیز که در مزرعه کار می‌کنند، یکی برده شده، و دیگری خواهد ماند.»

۲۷ شاگردان از عیسی پرسیدند: «خداوند، به کجا برده خواهند شد؟»

عیسی فرمود: «جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد!»

باید با جدیت دعا کرد

۱۸ روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و تا جواب دعای خود را نگرفته‌اند، از دعا کردن باز نایستند.

۲ پس چنین فرمود: «در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می‌ترسید و نه توجهی به مردم داشت.<sup>۳</sup> بیوه زنی از اهالی همان شهر، دائماً نزد او می‌آمد و از او می‌خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند.<sup>۴</sup> ده قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت: با اینکه من نه از خدا می‌ترسم و نه از مردم، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا

کرده‌ایم و تو را پیروی می‌کنیم!»

۲۹ عیسی جواب داد: «هر که برای خدمت به ملکوت خدا، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، ۳۰ در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت!»

عیسی مرگ و رستخیز خود را پیشگویی می‌کند

۳۱ سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: «چنانکه می‌دانید، ما بسوی اورشلیم می‌رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین درباره من پیشگویی کرده‌اند، عملی خواهد شد. ۳۲ در آنجا مرا بدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزاء قرار داده، بی‌احترامی کنند؛ به صورتم آب دهان بیندازند، ۳۳ شلاقم بزنند و سرانجام به قتل رسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد!»

۳۴ اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می‌گفت.

### شفای فقیر نابینا

۳۵ ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و گدایی می‌کرد. ۳۶ چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، پرسید: «چه خبر است؟» ۳۷ گفتند: «عیسای ناصری در حال عبور است!» ۳۸ بلافاصله فریادکنان گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم کن!»

۳۹ آنانی که پیشاپیش عیسی می‌رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

۴۰ وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت: «او را نزد من بیاورید!» چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: «چه می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»

اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، مادران را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند. ۴۱ اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید! زیرا فقط کسانی می‌توانند از برکات ملکوت خدا بهره‌مند گردند که همچون این بچه‌های کوچک، دلی بی‌آلایش و زود باور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه‌ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره‌ای نخواهد برد.»

### خطر ثروت زیاد

۴۲ روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من چه کنم تا زندگی جاودانی داشته باشم؟»

۴۳ عیسی از او پرسید: «وقتی مرا نیکو می‌خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و پس! ۴۴ اما جواب سؤال؛ خودت خوب می‌دانی که در ده فرمان، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره.»

۴۵ آن مرد جواب داد: «این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده‌ام!»

۴۶ عیسی فرمود: «هنوز یک چیز کم داری! هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو، توشه‌ای باشد! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!»

۴۷ آن شخص، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. ۴۸ در همان حال که می‌رفت، عیسی او را می‌نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: «چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود! ۴۹ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا!»

۵۰ کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «اگر چنین است، پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»

۵۱ عیسی فرمود: «خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است!»

۵۲ پطرس گفت: «ما خانه و زندگی‌مان را راها

ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می‌کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. <sup>۱۲</sup> پس چنین فرمود:

«در یکی از ایالات امپراطوری روم، نجیب‌زاده‌ای زندگی می‌کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. <sup>۱۳</sup> اما پیش از عزیمت، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک، مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. <sup>۱۴</sup> اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگانی به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب‌زاده بر آنان حکمرانی کند.

<sup>۱۵</sup> اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده‌اند و چه مقدار سود بدست آورده‌اند.

<sup>۱۶</sup> پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است.

<sup>۱۷</sup> پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می‌کنم!

<sup>۱۸</sup> نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی، سود کرده است.

<sup>۱۹</sup> به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش!

<sup>۲۰</sup> اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت: من از ترس شما، سرمایه‌تان را در جای امنی نگهداری کردم، چون می‌دانستم که مردی هستی‌سختگیر و از آنچه زحمت نکشیده‌اید، سود می‌طلبید و از سرمایه‌ای که نگذاشته‌اید، انتظار بهره دارید؟

<sup>۲۱</sup> پادشاه او را سرزنش کرده، گفت: ای خدمتکار پست و شرور، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی! تو که می‌دانستی من اینقدر سختگیر هستم، چرا پولم را به مسنعت ندادی تا به هنگام

جواب داد: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم!»  
<sup>۲۲</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است!»

<sup>۲۳</sup> همان لحظه آن کور، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می‌کرد، بدنبال عیسی براه افتاد. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

## باجگیری به عیسی ایمان می‌آورد

**۱۹** عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. <sup>۱</sup> در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می‌کرد، بنام «زَکَّی» که رئیس مأمورین باج و خراج بود؛ <sup>۲</sup> او می‌خواست عیسی را ببیند، اما بسبب ازدحام مردم نمی‌توانست، چون قدش کوتاه بود. <sup>۳</sup> پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند. <sup>۴</sup> وقتی عیسی نزدیک درخت رسید، به بالا نگاه کرد و او را بنام صدا زد و فرمود: «زَکَّی، بشتاب و پایین بیا! چون می‌خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم!»

<sup>۵</sup> زَکَّی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی، عیسی را به خانه خود برد.

<sup>۶</sup> تمام کسانی که این واقعه را دیدند، گله و شکایت سر داده، با ناراحتی می‌گفتند: «او مهمان یک گناهکار بدنام شده است!»

<sup>۷</sup> اما زَکَّی در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت: «سرور من، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم، چهار برابر آن را پس خواهم داد!»

<sup>۸</sup> عیسی به او فرمود: «این نشان می‌دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده‌ام تا چنین اشخاص را بیایم و نجات بخشم!»

در کار خداوند، کوشا و وفادار باشید  
<sup>۱۱</sup> چون عیسی به اورشلیم نزدیک می‌شد، داستانی بیان کرد تا نظر بعضی اشخاص را درباره

مراجعت، لاف اقل سودش را بگیریم؟

<sup>۲۲</sup> «آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرند و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود.

<sup>۲۵</sup> «گفتند: قربان، او خودش به اندازه کافی دارد! <sup>۲۶</sup> «پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آنانی که زیاد دارند، بیشتر بدست می آورند و آنانی که کم دارند، همان را نیز از دست می دهند. <sup>۲۷</sup> و اما مخالفینی که نمی خواستند بر آنان حکومت کنن، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من، گردن بزنید.»

### ورود عیسی به اورشلیم

<sup>۲۸</sup> پس از بیان این داستان، عیسی پیشاپیش دیگران، بسوی اورشلیم براه افتاد. <sup>۲۹</sup> وقتی به «بیت فاجی» و «بیت عنیا» واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد، <sup>۳۰</sup> و به ایشان گفت: «به روستایی که در پیش است، بروید. وقتی وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید دید که تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. <sup>۳۱</sup> اگر کسی پرسید که چه می کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کره الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود، یافتند. <sup>۳۳</sup> وقتی آن را باز می کردند، صاحبانش جوای ماجرا شده، پرسیدند: «چه می کنید؟ چرا کره الاغ را باز می کنید؟»

<sup>۳۴</sup> جواب دادند: «خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۵</sup> پس کره الاغ را نزد عیسی آوردند، و جامه های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود.

<sup>۳۶</sup> هنگامی که عیسی براه افتاد، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می کردند.

<sup>۳۷</sup> وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورده، برای همه معجزات و کارهای عجیبی که انجام داده بود، خدا را شکر می کردند، <sup>۳۸</sup> و می گفتند: «مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!»

<sup>۳۹</sup> آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند:

«استاد، پیروانت را امر کن که ساکت باشند! این چه چیزهاست که می گویند؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی جواب داد: «اگر آنان ساکت شوند، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخوانند آورده!»

<sup>۴۱</sup> اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد، <sup>۴۲</sup> و در حالیکه اشک می ریخت، گفت: «ای اورشلیم، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک دیگر بسیار دیر است! <sup>۴۳</sup> بزودی دشمنانت، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته، از هر سو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد. <sup>۴۴</sup> آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنات را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذارد سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند، بلکه همه چیز را زیرورو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی!»

<sup>۴۵</sup> سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت، <sup>۴۶</sup> و به ایشان گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدها کرده اید!»

<sup>۴۷</sup> از آن پس عیسی هرروز در خانه خدا تعلیم می داد. اما کاهنان اعظم، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می گشتند تا او را از این ببرند، <sup>۴۸</sup> اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخنانش را بشنوند.

### اقتدار و اختیارات عیسی

۲۰ در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند، <sup>۲</sup> تا بپرسند با چه اجازه و اختیاری، فروشندگان را از خانه خدا بیرون کرده است.

همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجازه خواهد داد.

شوندگان اعتراض کنان گفتند: «باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد!»

<sup>۱۷</sup> عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت: «پس منظور کلام خدا چیست که می‌گوید: سنگی که معماران دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد؟<sup>۱۸</sup> هرکس بر آن سنگ بیفتد، خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد، او را له خواهد کرد!»

### جواب دندان‌شکن

<sup>۱۹</sup> وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند، خواستند همانجا او را دستگیر کنند، چون متوجه شدند که این داستان را درباره ایشان گفته، و منظورش از باغبانهای ظالم، آنان بوده است. اما می‌ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین اقدامی بزنند، آشوب به پا شود.<sup>۲۰</sup> از اینرو می‌کوشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مأمور مخفی نزد او فرستادند که خود را حقجو نشان می‌دادند.<sup>۲۱</sup> ایشان به عیسی گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که آنچه تو می‌گویی و تعلیم می‌دهی، راست و درست است. ما می‌دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد، همیشه حقیقت را می‌گویی و راه خدا را تعلیم می‌دهی.<sup>۲۲</sup> حال بفرما آیا طبق شریعت موسی، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی که متوجه مکر و حيله ایشان شده بود، گفت: «سکه‌ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟»

جواب دادند: «امپراطور روم.»

<sup>۲۵</sup> فرمود: «هر چه مال امپراطور است، به امپراطور بدهید، و هر چه مال خداست، به خدا!»

<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، تلاش آنان برای بدام انداختن عیسی بی‌اثر ماند و از جواب او مات و مبهوت ماندند و دیگر حرفی نزدند.

<sup>۲</sup> عیسی پاسخ داد: «پیش از آنکه جواب شما را بدهم، می‌خواهم از شما سؤالی بکنم: آیا یحیی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمید دهد، یا با اختیار خودش تعمید می‌داد؟»

<sup>۵</sup> ایشان درباره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده، گفتند: «اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته‌ایم، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟<sup>۶</sup> و اگر بگوییم که خدا او را فرستاده بود، مردم بر سرمان خواهند ریخت، چون یحیی را فرستاده خدا می‌دانند.»<sup>۷</sup> بنابراین جواب دادند: «ما نمی‌دانیم!»

<sup>۸</sup> عیسی فرمود: «پس من نیز جواب سؤال شما را نخواهم داد!»

### حکایت باغبانهای ظالم

<sup>۹</sup> آنگاه رو به جماعت کرده، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: «شخصی تا کستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجاره داد و خودش به سرزمین دور دستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند.<sup>۱۰</sup> در فصل انگورچینی، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تا کستان بگیرد. اما باغبانها او را زدند و دست خالی بازگرداندند.<sup>۱۱</sup> پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی‌فایده بود؛ او نیز کتک خورد، ناسزا شنید و دست خالی بازگشت.<sup>۱۲</sup> سومی را فرستاد. او را نیز زدند و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند.

<sup>۱۳</sup> «صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ دانستم چه کنم! پسر عزیزم را خواهم فرستاد. یقیناً به او احترام خواهند گذارد.»

<sup>۱۴</sup> «وقتی باغبانها پسر او را دیدند، با خود فکر کرده، گفتند: این بهترین فرصت است! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد.<sup>۱۵</sup> بنابراین او را گرفتند و کشان‌کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما، صاحب باغ چه خواهد کرد؟<sup>۱۶</sup> بگذارید بگوییم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و

## آیا قیامتی در کار هست؟

لوقا / ۲۱

داود پادشاه باشد؟<sup>۲۲</sup> درحالیکه خود داود، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت: بدست راست من بنشین تا دشمنان را زیر پایهایت بیفکنم.<sup>۲۳</sup> چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟

### تظاهر به دینداری

<sup>۲۵</sup> سپس درحالیکه جمعیت به او گوش می دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت: <sup>۲۶</sup> «از این علمای متظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاهها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند!»<sup>۲۷</sup> اما حتی وقتی دعاهای طولانی می کنند و تظاهر به دینداری می نمایند، تمام هوش و حواشان به اینست که چگونه اموال بیوه زنان را تصاحب کنند. از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.

### هدیه بیوه زن

**۲۱** وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می ریختند.<sup>۲</sup> در همان حال بیوه زن فقیری نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت.

<sup>۳</sup> عیسی فرمود: «در واقع این بیوه زن فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است.<sup>۴</sup> چون آنها قسمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند دادند، در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.»

خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان<sup>۵</sup> در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و از اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: <sup>۶</sup> «روزی فرا می رسد که تمام این چیزهایی که می بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند.»

<sup>۲۷</sup> سپس عده ای از صدوقی ها نزد او آمدند. صدوقی ها معتقد به روز قیامت نبودند و می گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله ای را مطرح کردند<sup>۲۸</sup> و چنین گفتند:

«در تورات موسی آمده که اگر مردی بی اولاد بمیرد، برادرش باید بیوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند.<sup>۲۹</sup> باری، در خانواده ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی اولاد مرد.<sup>۳۰</sup> برادر کوچکترش با آن بیوه ازدواج کرد و او هم بی اولاد مرد.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی اولاد مردند.<sup>۳۲</sup> در آخر، آن زن نیز مرد.<sup>۳۳</sup> حال، سؤال ما اینست که در روز قیامت، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟»

<sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «ازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛<sup>۳۵</sup> اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می کنند و نه می میرند؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می شوند؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده اند.»

<sup>۳۷</sup> «اما درباره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی بروشنی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگو می کند که چگونه خدا در بوتّه سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعنوان خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می برد.<sup>۳۸</sup> و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده! زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند!»

<sup>۳۹</sup> چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «استاد، بسیار خوب جواب دادی!»<sup>۴۰</sup> و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سؤالی از او بکند!<sup>۴۱</sup> اما اینبار عیسی خود سؤالی از ایشان کرد. او فرمود: «چرا می گویند که مسیح موعود باید از نسل

خواهند یافت. <sup>۲۳</sup> وای بحال زنانی که در آن زمان آبیستن بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛ <sup>۲۴</sup> به دم شمشیر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوره تسلط بیگانگان به پایان رسد.

<sup>۲۵</sup> «آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علائم شومی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قوما از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد. <sup>۲۶</sup> بسیاری از تصور سرنوشت هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز درهم خواهد ریخت. <sup>۲۷</sup> آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم. <sup>۲۸</sup> پس وقتی این رویدادها آغاز می‌شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!»

<sup>۲۹</sup> سپس این مثل را برایشان زد: «درخت انجیر یا سایر درختان را بنگرید! <sup>۳۰</sup> وقتی شکوفه می‌کنند، بی‌آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می‌شوید که تابستان نزدیک شده است. <sup>۳۱</sup> به همین صورت، وقتی می‌بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد.

<sup>۳۲</sup> «یقین بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. <sup>۳۳</sup> آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند.

<sup>۳۴،۳۵</sup> «پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوری، میگساری و غم و غصه‌های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند. <sup>۳۶</sup> بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید.»

<sup>۳۷،۳۸</sup> به این ترتیب او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می‌پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد

<sup>۷</sup> ایشان با تعجب گفتند: «استاد، این وقایع کی روی خواهند داد؟ آیا پیش از وقوع آنها، علائمی وجود خواهد داشت؟»

<sup>۸</sup> عیسی در جواب گفت: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند! زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید! <sup>۹</sup> و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است!»

<sup>۱۰</sup> سپس ادامه داد: «قوما و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست. <sup>۱۱</sup> زلزله‌های عظیم، قحطی‌ها و بیماریهای مسری در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد.

<sup>۱۲</sup> «اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاه‌ها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند. <sup>۱۳</sup> اما این فرصتی خواهد بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید. <sup>۱۴</sup> پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید، <sup>۱۵</sup> زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی درمقابل شما را نخواهند داشت! <sup>۱۶</sup> پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستانتان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛ <sup>۱۷</sup> و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما متفر خواهند شد. <sup>۱۸</sup> اما مویی از سر شما گم نخواهد شد! <sup>۱۹</sup> اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد.

<sup>۲۰</sup> «اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرا رسیده است. <sup>۲۱</sup> آنگاه مردم یهودیه به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر باز نگردند. <sup>۲۲</sup> زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق



می آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می آورد.

## ۲۲

عید پَسَح نزدیک می شد، عیدی که در آن فقط نان فطیر می خوردند.<sup>۲</sup> در طی این روزها، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی سر و صدا بگیرند و بقتل برسانند، اما از شورش مردم وحشت داشتند.

<sup>۳</sup> در همین زمان، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد.<sup>۴</sup> پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را بدستان تسلیم نماید.<sup>۵</sup> ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می گشت تا بدور از چشم مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

## آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۶</sup> روز عید پَسَح فرا رسید. در این روز، می بایست بره قربانی را ذبح کرده، با نان فطیر بخورند.<sup>۸</sup> پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عید را در آنجا حاضر نمایند.

<sup>۹</sup> ایشان از عیسی پرسیدند: «میل داری شام را کجا آماده کنیم؟»

<sup>۱۰</sup> فرمود: «به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی بروید که کوزه آبی حمل می کند. وارد هر خانه ای شد، بدنبالش برود،<sup>۱۱</sup> و به صاحب خانه بگویید: استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی.<sup>۱۲</sup> او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید!»

<sup>۱۳</sup> آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که وقت شام فرا رسید، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست.<sup>۱۵</sup> آنگاه به ایشان

فرمود: «با اشتیاق زیاد، در انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحامت، این شام پَسَح را با شما بخورم.<sup>۱۶</sup> زیرا به شما می گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق پیوشد.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه پیاله ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و میان خود تقسیم کنید،<sup>۱۸</sup> زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید.»

<sup>۱۹</sup> سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «این بدن من است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید.»

<sup>۲۰</sup> به همین ترتیب پس از شام، پیاله ای دیگر به ایشان داد و گفت: «این پیاله، نشاندهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر می شود، خونی که برای نجات شما ریخته می شود.<sup>۲۱</sup> اما اینجا، سر همین سفره، کسی نشسته است که خود را دوست ما می داند، ولی او همان کسی است که به من خیانت می کند.<sup>۲۲</sup> درست است که من باید مطابق نقشه خدا کشته شوم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند!»

<sup>۲۳</sup> شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد!

<sup>۲۴</sup> در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است.

<sup>۲۵</sup> عیسی به ایشان گفت: «در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می دهند و آنها هم چاره ای جز اطاعت ندارند!<sup>۲۶</sup> اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.<sup>۲۷</sup> در این دنیا، ارباب بر سر سفره می نشینند و نوکرانش به او خدمت می کنند. اما اینجا بین ما اینطور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم.<sup>۲۸</sup> و شما کسانی هستید که در سختی های من، نسبت به من وفادار بوده اید؛<sup>۲۹</sup> از اینرو، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم، من نیز به شما

خواست من.<sup>۲۳</sup> آنگاه از آسمان فرشته‌ای ظاهر شد و او را تقویت کرد.<sup>۲۴</sup> پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره‌های درشت خون بر زمین می‌چکید.<sup>۲۵</sup> سرانجام برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه، به خواب رفته‌اند.<sup>۲۶</sup> پس به ایشان گفت: «چرا خوابیده‌اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

### دستگیری عیسی

<sup>۲۷</sup> این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود.) او جلو آمد و به رسم دوستی، صورت عیسی را بوسید.<sup>۲۸</sup> عیسی به او گفت: «یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه‌ای به مسیح خیانت کنی؟»

<sup>۲۹</sup> اما شاگردان، وقتی متوجه جریان شدند، فریاد زدند: «استاد، آیا اجازه می‌دهید بجنجیم؟ شمشیرهایمان حاضر است!»<sup>۳۰</sup> همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید.<sup>۳۱</sup> عیسی بلافاصله گفت: «دیگر بس است!» سپس گوش او را لمس کرد و شفا داد.

<sup>۳۲</sup> آنگاه عیسی به کاهنان اعظم، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می‌کردند، گفت: «مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتتم، با چماق و شمشیر آمده‌اید؟»<sup>۳۳</sup> من هر روز در خانه خدا بودم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ آن موقع نمی‌توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماس، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست!

<sup>۳۴</sup> به این ترتیب او را گرفته، به خانه کاهن اعظم بردند. پطرس نیز از دور ایشان را دنبال کرد.<sup>۳۵</sup> سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. پطرس هم در آنجا به ایشان پیوست.

<sup>۳۶</sup> در این هنگام، کتیزی، چهره پطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: «این مرد هم با

اجازه می‌دهم که در سلطنت من، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید، و بر تختها نشسته، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

<sup>۳۱</sup> «ای شمعون، ای شمعون، شیطان می‌خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم، غربال کند؛<sup>۳۲</sup> اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی، ایمان برادرانت را تقویت و استوار کن!»

<sup>۳۳</sup> شمعون گفت: «خداوندا، من حاضرم با تو به زندان بروم، حتی با تو بمیرم!»<sup>۳۴</sup> عیسی فرمود: «پطرس، بدان که تا فردا صبح، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار نموده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۳۵</sup> سپس از شاگردان پرسید: «هنگامی که شما را فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله‌بار و لباس اضافی با خود بر نداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید؟»

جواب دادند: «خیر.»

<sup>۳۶</sup> فرمود: «اما اکنون اگر کوله‌بار و پول دارید، بردارید؛ و اگر شمشیر ندارید، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید!»<sup>۳۷</sup> چون زمان انجام این پیشگویی درباره من رسیده است که می‌گوید: همچون یک گناهکار، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است، عملی خواهد شد.»

<sup>۳۸</sup> گفتند: «استاد، دو شمشیر داریم!»

اما عیسی فرمود: «بس است!»

### دعای عیسی در کوه زیتون

<sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت.<sup>۴۰</sup> در آنجا به ایشان گفت: «دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

<sup>۴۱</sup> سپس به اندازه پرتاب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد:<sup>۴۲</sup> «ای پدر، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد نیز می‌خواهم اراده تو انجام شود، نه

عیسی بود!

۵۷ اما پطرس انکار کرد و گفت: «دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم!»

۵۸ کمی بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم باید یکی از آنان باشی!»  
جواب داد: «نه آقا، نیستم!»

۵۹ در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: «من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان عیسی است، چون هر دو اهل جلیل هستند!»

۶۰ پطرس گفت: «ای مرد، از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!» و همینکه این را گفت، خروس بانگ زد.

۶۱ همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخن عیسی به یادش آمد که به او گفته بود: «تا فردا صبح، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرده»<sup>۶۲</sup> پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست.

۶۳ اما نگاهیانی که عیسی را تحت‌نظر داشتند، او را مسخره می‌کردند. <sup>۶۴</sup> ایشان چشمانش را می‌بستند، به او سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «ای پیغمبر، از غیب بگو ببینیم، چه کسی تو را زد؟»<sup>۶۵</sup> و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می‌گفتند.

### محاكمه عیسی

۶۶ به محض روشن شدن هوا، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده،<sup>۶۷</sup> از او پرسیدند: «بما بگو، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه؟» عیسی فرمود: «اگر هم بگویم، باور نخواهید کرد و اجازه نخواهید داد تا از خود دفاع کنم.»<sup>۶۹</sup> اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق، بر تخت سلطنت خواهم نشست!

۷۰ همه فریاد زده، گفتند: «پس تو ادعا می‌کنی که فرزند خدا هستی؟»

فرمود: «بلی، چنین است که می‌گویید!»

۷۱ فریاد زدند: «دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!»

عیسی به مرگ محکوم می‌شود

۲۳ آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته، عیسی را به حضور «پیلاتوس»، فرماندار

رومی یهودیه بردند،<sup>۲</sup> و شکایات خود را علیه او عنوان کرده، گفتند: «این شخص مردم را تحریک می‌کند که به دولت روم مالیات ندهند، و ادعا می‌کند که مسیح، یعنی پادشاه ماست.»

۲ پیلاتوس از عیسی پرسید: «آیا تو مسیح، پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گویی.»

۳ پیلاتوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: «خوب، اینکه جرم نیست!»

۴ ایشان پافشاری نموده، گفتند: «اما او در سراسر یهودا، از جلیل تا اورشلیم، هر جا می‌رود، به ضد دولت روم آشوب پیا می‌کند.»

۵ پیلاتوس پرسید: «مگر او اهل جلیل است؟»  
وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد، دستور داد

او را نزد هیروдіس ببرند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروдіس بود. اتفاقاً هیروдіس در آن روزها، بمناسبت عید، در اورشلیم بسر می‌برد.

۸ هیروдіس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند.<sup>۹</sup> او سؤالات

گوناگونی از عیسی کرد، اما هیچ جوابی نشنید.

۱۰ در این میان، کاهنان اعظم و دیگر علمای دینی حاضر شدند و عیسی را به باد تهمت گرفتند.

۱۱ هیروдіس و سربازانش نیز او را مسخره کرده، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و

نزد پیلاتوس باز فرستادند.<sup>۱۲</sup> همان روز پیلاتوس و هیروдіس، دشمنی خود را کنار گذاشته، با یکدیگر

صلح کردند.

۱۳ آنگاه پیلاتوس، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند<sup>۱۴</sup> و به ایشان گفت: «شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید.

من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی‌اساس است.

### مصلوب شدن و مرگ عیسی

<sup>۳۲</sup> و <sup>۳۳</sup> دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سر» بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او. <sup>۳۴</sup> در چنین حالی، عیسی فرمود: «ای پدر، این مردم را ببخش، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.»

سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. <sup>۳۵</sup> مردم ایستاده بودند و تماشا می‌کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می‌خندیدند و مسخره کنان می‌گفتند: «برای دیگران معجزات زیادی انجام داد؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات دهد!»

<sup>۳۶</sup> سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به او تعارف می‌کردند، <sup>۳۷</sup> و می‌گفتند: «اگر تو پادشاه یهود هستی، خود را نجات بده!»

<sup>۳۸</sup> بالای سر او، بر صلیب، تخته‌ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: «اینست پادشاه یهود!»

<sup>۳۹</sup> یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت: «اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی‌دهی؟»

<sup>۴۰</sup> اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: «حتی در حال مرگ هم از خدا نمی‌ترسی؟ ما حقمان است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص، یک خطا هم سر نزده است.» <sup>۴۱</sup> سپس رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم بیاد آور!»

<sup>۴۲</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود!»

<sup>۴۳</sup> به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا فرا گرفت، <sup>۴۴</sup> و نور خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، از وسط دو تکه شد.

<sup>۴۵</sup> سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پدر،

<sup>۴۶</sup> هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد. <sup>۴۷</sup> بنابراین، فقط دستور می‌دهم شلاقش بزنند، و بعد آزادش می‌کنم.» <sup>۴۸</sup> طبق رسم، در هر عید مسح یک زندانی آزاد می‌شد.

<sup>۴۹</sup> مردم یکصدا فریاد برآورده، گفتند: «اعدامش کن و «باراباس» را برای ما آزاد کن!» <sup>۵۰</sup> (باراباس به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم، زندانی شده بود.) <sup>۵۱</sup> پیلاتوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می‌خواست عیسی را آزاد کند. <sup>۵۲</sup> اما ایشان بلندتر فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!»

<sup>۵۳</sup> باز برای بار سوم پیلاتوس گفت: «چرا؟ مگر او مرتکب چه جنایتی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می‌دهم شلاقش بزنند و آزادش می‌کنم.» <sup>۵۴</sup> اما مردم با صدای بلند فریاد می‌زدند و با اصرار می‌خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد، <sup>۵۵</sup> و پیلاتوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد. <sup>۵۶</sup> سپس باراباس را که بعثت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود.

<sup>۵۷</sup> سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می‌رفتند، مردی بنام «شمعون قیروانی» را که از مزرعه به شهر باز می‌گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد. <sup>۵۸</sup> جمعیتی انبوه در پی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می‌کردند و به سینه خود می‌زدند.

<sup>۵۹</sup> عیسی رو به این زنان کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید؛ بحال خود و فرزندانانان گریه کنید!» <sup>۶۰</sup> چون روزهایی می‌آید که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی‌اولاد؛ <sup>۶۱</sup> و آرزو خواهند کرد که کوه‌ها و تپه‌ها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند. <sup>۶۲</sup> زیرا اگر شخص بی‌گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و گناهکار، همچون نسل شما، چه خواهد بود؟!»

روح خود را به دستهای تو می سپارم. این را گفت و جان سپرد.

<sup>۲۷</sup> افسر رومی که مأمور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: «این مرد حقیقتاً بی گناه بود!»

<sup>۲۸</sup> کسانی که برای تماشاگرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه زنان، به خانه‌های خود بازگشتند. <sup>۲۹</sup> در این میان، دوستان عیسی و زنانی که از جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می نگریستند.

### تدفین جسد عیسی

۵۲:۱-۵۳:۱۰ آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. <sup>۵۳</sup> او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه‌ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک غار کوچک بود، در دامنه تپه‌ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود. <sup>۵۴</sup> تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می دیدند.

<sup>۵۵</sup> زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. <sup>۵۶</sup> سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

### عیسی زنده می شود

روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود

برداشته، به سر قبر رفتند. <sup>۲</sup> وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. <sup>۳</sup> پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود!

<sup>۴</sup> ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباسهای درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. <sup>۵</sup> زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: «چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید؟» <sup>۶</sup> عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! بیاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد!

<sup>۸</sup> آنگاه زنان گفته‌های عیسی را بیاد آوردند. <sup>۹</sup> پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند.

<sup>۱۰</sup> زنانی که به سر قبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر. <sup>۱۱</sup> ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی توانستند باور کنند.

<sup>۱۲</sup> اما پطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

### در راه عموآس

<sup>۱۳</sup> در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکدهٔ «عموآس» می رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. <sup>۱۴</sup> در راه دربارۀ وقایع چند روز گذشته گفتگو می کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. <sup>۱۶</sup> اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند.

<sup>۱۷</sup> عیسی پرسید: «گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟»

آن دو، لحظه‌ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهره‌شان نمایان بود.

۱۸ یکی از آن دو که «کلثوباس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»

۱۹ عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»

گفتند: «وقایعی که برای عیسی ناصری اتفاق افتاد! او نبی و معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود. ۲۰ اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. ۲۱ ولی ما با امیدوی فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد، ۲۲ چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است! ۲۳ پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

۲۵ آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟ ۲۶ آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده‌اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می‌بایست تمام این زحمات را ببیند؟ ۲۷ سپس تمام پیشگویی‌هایی را که درباره خودش در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد.»

۲۸ در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. ۲۹ اما چون هوا کم‌کم تاریک می‌شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بماند. پس عیسی به خانه ایشان رفت. ۳۰ وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هر یک تکه‌ای داد. ۳۱ ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد.

۳۲ آن دو به یکدیگر گفتند: «دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح می‌داد، چگونه دلمان به تپش افتاده بود و به هیجان آمده بودیم؟»

۳۳ پس بی‌درنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند، ۳۴ و می‌گفتند: «خداوند حقیقتاً زنده شده است! بطرس نیز او را دیده است! ۳۵ آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند.»

**عیسی به شاگردان ظاهر می‌شود**

۳۶ در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. ۳۷ اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می‌بیند!

۳۸ عیسی فرمود: «چرا وحشت کرده‌اید؟ چرا شک دارید و نمی‌خواهید باور کنید که خودم هستم! ۳۹ به جای میخها در دستها و پایهایم نگاه کنید! می‌بینید که واقعاً خودم هستم! به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می‌بینید، من دارم! ۴۰ در همانحال که سخن می‌گفت، دستها و پایهای خود را به ایشان نشان داد. ۴۱ آنان شاد و حیرت‌زده بودند و نمی‌توانستند آنچه را که می‌دیدند، باور کنند!

عیسی از ایشان پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟» ۴۲ آنها مقداری ماهی پخته به او دادند. ۴۳ او نیز در برابر چشمان شگفت‌زده ایشان، آن را خورد!

۴۴ آنگاه به ایشان فرمود: «آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زیور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شده! ۴۵ آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی‌های کتاب آسمانی را درک کنند.»

۴۶ سپس فرمود: «بلی، از زمانهای دور، در کتابهای

الهی از عالم بالا، مجهز کند.

### صعود عیسی به آسمان

۵۰ آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی بیت‌عنیاہ برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد،<sup>۵۱</sup> و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت. ۵۲ شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند،<sup>۵۳</sup> و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا مانده، خدا را شکر و ستایش می‌کردند.

انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود؛<sup>۳۷</sup> و این است پیغام نجات‌بخشی که باید از اورشلیم به همه قومتها برسد: "همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد."<sup>۳۸</sup> شما دیده‌اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی‌ها واقع شده است. ۳۹ «اینک من روح‌القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجات‌بخش را به دیگران اعلام کنید، در اورشلیم بمانید تا روح‌القدس بیاید و شما را با قدرت

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته یوحنا

مردم اغلب می پرسند: عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می گویند؟ یوحنا، این شاگرد عیسی که سراسر وجودش با محبت خدا آمیخته بود، شخصیت واقعی عیسی را در این انجیل نمایان می سازد. او که پیش از دیگران با عیسی بوده، بدون شک بیش از هر کسی شایسته است استاد خود را توصیف نماید. در این انجیل، یوحنا آن پیوستگی را که عیسی با خدا دارد با زبانی شیوا و عرفانی شرح می دهد.

### مسیح به دنیای ما آمد

در ازل، پیش از آنکه چیزی پدید آید، «کلمه» وجود داشت و نزد خدا بود. او همواره زنده بوده، و خود او خداست.<sup>۳</sup> هر چه هست، بوسیله او آفریده شده و چیزی نیست که آن را نیافریده باشد.<sup>۴</sup> زندگی جاوید در اوست و این زندگی به تمام مردم نور می بخشد.<sup>۵</sup> او همان نوری است که در تاریکی می درخشد و تاریکی هرگز نمی تواند آن را خاموش کند.

<sup>۶</sup> خدا یحییای پیغمبر را فرستاد تا این «نور» را به مردم معرفی کند و مردم به او ایمان آورند.<sup>۸</sup> یحیی آن نور نبود، او فقط شاهدی بود تا نور را به مردم معرفی کند.<sup>۹</sup> اما بعد، آن نور واقعی آمد تا به هر کس که به این دنیا می آید، بتابد.

<sup>۱۱</sup> اگر چه جهان را او آفریده بود، اما زمانی که به این جهان آمد، کسی او را نشناخت.<sup>۱۱</sup> حتی در سرزمین خود و در میان قوم خود یعنی یهودیان، کسی او را نپذیرفت. فقط چند نفر به او ایمان آوردند. اما او به تمام کسانی که به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا گردند؛ بلی، فقط کافی بود به او ایمان آورند تا نجات یابند.<sup>۱۳</sup> این اشخاص تولدی نو یافتند، نه همچون تولدهای معمولی که نتیجه امیال و خواسته های آدمی است، بلکه این تولد را خدا به ایشان عطا فرمود.

<sup>۱۲</sup> «کلمه خدا» انسان شد و بر روی این زمین و در بین ما زندگی کرد. او لبریز از محبت و بخشش و راستی بود. ما بزرگی و شکوه او را به چشم خود دیدیم، بزرگی و شکوه فرزند بی نظیر پدر آسمانی ما، خدا.

<sup>۱۵</sup> یحیی، او را به مردم معرفی کرد و گفت: «این همان کسی است که به شما گفتم بعد از من می آید و مقامش از من بالاتر است، زیرا پیش از آنکه من باشم، او وجود داشت.»

<sup>۱۶</sup> لطف بی پایان او به همه ما رسید و برکت در پی برکت نصیب ما شد.<sup>۱۷</sup> خدا احکام خدا را توسط موسی به مردم داد، اما راستی و محبت را بوسیله عیسی مسیح عطا فرمود.<sup>۱۸</sup> کسی هرگز خدا را ندیده است؛ اما عیسی، فرزند یگانه خدا، او را دیده است زیرا همواره همراه پدر خود، خدا می باشد. او هر آنچه را که ما باید درباره خدا بدانیم، به ما گفته است.

### شهادت یحیی

<sup>۱۹</sup> روزی سران قوم یهود از شهر اورشلیم، چند تن از کاهنان را نزد یحیی فرستادند تا بدانند آیا او ادعا می کند که مسیح است یا نه.

<sup>۲۰</sup> یحیی، روشن و بی پرده اظهار داشت: «نه، من مسیح نیستم.»

<sup>۲۱</sup> پرسیدند: «خوب، پس که هستید؟ آیا الیاس



پیغمبرید؟

جواب داد: «نه!»

پرسیدند: «آیا شما آن پیغمبر نیستید که ما چشم  
براهش می‌باشیم؟»

باز هم جواب داد: «نه.»

گفتند: «پس به ما بگویید که هستید تا بتوانیم  
برای سران قوم که ما را به اینجا فرستاده‌اند، جوابی  
بیریم.»

یحیی گفت: «چنانکه اشعای نبی پیشگوی  
کرده، من صدای نداکننده‌ای هستم که در بیابان فریاد  
می‌زند: ای مردم، خود را برای آمدن خداوند آماده  
سازید.»

سپس، افرادی که از طرف فرقه فریسی‌ها آمده  
بودند،<sup>۲۵</sup> از او پرسیدند: «خوب، اگر شما نه مسیح  
هستید، نه الیاس و نه آن پیغمبر، پس چه حق دارید  
مردم را غسل تعمید دهید؟»

یحیی گفت: «من مردم را فقط با آب غسل  
می‌دهم؛ ولی همین جا در میان این جمعیت، کسی  
هست که شما او را نمی‌شناسید.<sup>۲۷</sup> او بزودی خدمت  
خود را در بین شما آغاز می‌کند. مقام او بقدری  
بزرگ است که من حتی شایسته نیستم کفشهای او را  
پیش پایش بگذارم.»

این گفتگو در «بیت‌عنیا» روی داد. بیت‌عنیا  
دهی است در آنطرف رود اردن و جایی است که  
یحیی، مردم را غسل تعمید می‌داد.

روز بعد، یحیی، عیسی را دید که بسوی او  
می‌آید. پس به مردم گفت: «نگاه کنید! این همان  
بره‌ای است که خدا فرستاده تا برای آمرزش گناهان  
تمام مردم دنیا قربانی شود.<sup>۳۰</sup> این همان کسی است که  
گفتم بعد از من می‌آید ولی مقامش از من بالاتر  
است، چون قبل از من وجود داشته است.<sup>۳۱</sup> من نیز او  
را نمی‌شناختم. ولی برای این آمدم که مردم را با آب  
غسل دهم تا به این وسیله او را به قوم اسرائیل معرفی  
کنم.»

سپس گفت: «من روح خدا را دیدم که به شکل  
کبوتری از آسمان آمد و بر عیسی قرار گرفت.  
<sup>۳۲</sup> همانطور که گفتم، من نیز او را نمی‌شناختم ولی

وقتی خدا مرا فرستاد تا مردم را غسل تعمید دهم، در  
همان وقت به من فرمود: هرگاه دیدی روح خدا از  
آسمان آمد و بر کسی قرار گرفت، بدان که او همان  
است که مستطرش هستید. اوست که مردم را با  
روح‌القدس تعمید خواهد داد.<sup>۳۳</sup> و چون من با چشم  
خود این را دیدم، شهادت می‌دهم که او فرزند  
خداست.»

### نخستین شاگردان عیسی

<sup>۳۵</sup> فرday آنروز، وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان  
خود ایستاده بود،<sup>۳۴</sup> عیسی را دید که از آنجا  
می‌گذرد، یحیی با اشتیاق به او نگاه کرد و گفت:  
«بینید! این همان بره‌ای است که خدا فرستاده است.»  
<sup>۳۷</sup> آنگاه دو شاگرد یحیی برگشتند و دنبالش عیسی  
رفتند.

<sup>۳۸</sup> عیسی که دید دو نفر دنبال او می‌آیند، برگشت  
و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید؟»

جواب دادند: «آقا، کجا اقامت دارید؟»

فرمود: «بیاید و بینید.»

پس همراه عیسی رفتند و از ساعت چهار  
بعدازظهر تا غروب نزد او ماندند.<sup>۴۰</sup> (یکی از آن دو،  
«اندریاس» برادر «شمعون پطرس» بود.)

<sup>۴۱</sup> اندریاس رفت و برادر خود را یافته، به او گفت:  
«شمعون، ما مسیح را پیدا کرده‌ایم!»<sup>۴۲</sup> و او را آورد تا  
عیسی را ببیند.

عیسی چند لحظه به او نگاه کرد و فرمود: «تو  
شمعون، پسر یونا هستی. ولی از این پس پطرس  
(یعنی «صخره») نامیده خواهی شد!»

<sup>۴۳</sup> روز بعد، عیسی تصمیم گرفت به ابالت جلیل  
برود. در راه «فیلیپ» را دید و به او گفت: «همراه من  
بیا.»<sup>۴۴</sup> (فیلیپ نیز اهل بیت‌صیدا و همشهری اندریاس  
و پطرس بود.)

<sup>۴۵</sup> فیلیپ رفت و «نتنائیل» را پیدا کرد و به او گفت:  
«نتنائیل، ما مسیح را یافته‌ایم، همان کسی که موسی و  
پیغمبران خدا درباره‌اش خبر داده‌اند. اسم او عیسی  
است، پسر یوسف و اهل ناصره.»

<sup>۴۶</sup> نتنائیل با تعجب پرسید: «گفتی اهل ناصره؟ مگر

مهمانها پذیرایی می‌کنند و بعد که همه سرشان گرم شد، شراب ارزانتر را می‌آورند. ولی شما شراب خوب را برای آخر نگه داشته‌اید. او نمی‌دانست که شراب از کجا آمده است، ولی خدمتکاران می‌دانستند.

<sup>۱۱</sup> این معجزه عیسی در دهکده قانای جلیل، اولین نشانه قدرت دگرگون کننده او بود و شاگردان ایمان آوردند که او واقعاً همان مسیح است.

### عیسی در خانه خدا

<sup>۱۲</sup> سپس عیسی با مادر، برادران و شاگردان خود برای چند روز به شهر کفرناحوم رفت.

<sup>۱۳</sup> عید پسخ که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد. پس عیسی به شهر اورشلیم رفت.

<sup>۱۴</sup> آنجا، در اطراف خانه خدا، مردم را دید که برای انجام مراسم قربانی، مشغول خرید و فروش گاو، گوسفند و کبوترند. صرافان پولها را روی میزها چیده بودند و با مشتری‌ها مبادله می‌کردند.

<sup>۱۵</sup> عیسی با طناب، شلاهی ساخت و همه را از آنجا بیرون کرد. او گاووان و گوسفندان را بیرون راند و سکه‌های صرافان را بر زمین ریخت و میزها را واژگون کرد. <sup>۱۶</sup> سپس به سراغ کبوترفروشان رفت و دستور داده، گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید و خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه شاگردان عیسی به یاد این پیشگویی کتاب آسمانی افتادند که می‌گوید: «اشتیاقی که برای خانه خدا دارم، مثل آتش در من زبانه می‌کشد.»

<sup>۱۸</sup> سران قوم یهود از عیسی پرسیدند: «تو به چه حقی این کارها را می‌کنی؟ اگر به دستور خداست، با معجزه‌های آن را به ما ثابت نما!»

<sup>۱۹</sup> عیسی جواب داد: «بسیار خوب، معجزه‌ای که برای شما می‌کنم این است: این خانه خدا را خراب کنید تا من در عرض سه روز آن را دوباره بسازم!»

<sup>۲۰</sup> گفتند: «چه می‌گویی؟ چهل و شش سال طول کشید تا این خانه را ساختند. اینک تو می‌خواهی سه روزه آن را بسازی؟»

<sup>۲۱</sup> ولی منظور عیسی از «خانه خدا» بدن خودش

ممکن است از ناصره هم چیز خوبی بیرون آید؟»

فیلیپ گفت: «خودت بیا و او را ببین.»

<sup>۲۷</sup> وقتی نزدیک می‌شدند، عیسی فرمود: «ببینید، این شخص که می‌آید، یک مرد شریف و یک اسرائیلی واقعی است.»

<sup>۲۸</sup> نتنائیل پرسید: «از کجا می‌دانی من که هستم؟» عیسی فرمود: «قبل از آنکه فیلیپ تو را پیدا کند، من زیر درخت انجیر تو را می‌دیدم.»

<sup>۲۹</sup> نتنائیل حیرت زده گفت: «آقا، شما فرزند خدا هستید؟ شما پادشاه اسرائیل می‌باشید!»

<sup>۵۰</sup> عیسی از او پرسید: «چون فقط گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم، به من ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر خواهی دید. <sup>۵۱</sup> آسمان را خواهی دید که باز شده و فرشتگان خدا نزد من می‌آیند و به آسمان باز می‌گردند.»

### معجزه در عروسی

**۲** دوازده روز بعد، مادر عیسی در یک جشن عروسی در دهکده قانای در جلیل مهمان بود. <sup>۲</sup> عیسی و شاگردان او نیز به عروسی دعوت شده بودند. <sup>۳</sup> هنگام جشن، شراب تمام شد. مادر عیسی با نگرانی پیش او آمد و گفت: «شرابشان تمام شده است.»

<sup>۴</sup> عیسی فرمود: «از من چه می‌خواهی؟ هنوز وقت آن نیست که معجزه‌های انجام دهم.»

<sup>۵</sup> با اینحال، مادر عیسی به خدمتکاران گفت: «هر دستوری به شما می‌دهد، اطاعت کنید.»

<sup>۶</sup> در آنجا شش خمره سنگی بود که فقط در مراسم مذهبی از آن استفاده می‌شد و هر کدام گنجایش حدود ۱۰۰ لیتر آب را داشت.

<sup>۷</sup> عیسی به خدمتکاران فرمود: «این خمره‌ها را پر از آب کنید.»

<sup>۸</sup> وقتی پر کردند، فرمود: «حالا کمی از آن را بردارید و نزد گرداننده مجلس ببرید.»

<sup>۹</sup> وقتی گرداننده مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، داماد را صدا زد و گفت: «چه شراب خوبی! مثل اینکه شما با دیگران خیلی فرق دارید، چون معمولاً در جشنها، اول با شراب خوب از

بود. ۲۲ پس از اینکه عیسی بعد از مرگ زنده شد، شاگردانش این گفته او را به یاد آوردند و فهمیدند آنچه از کتاب آسمانی نقل کرده بود، درباره خودش بود و حقیقت داشت.

۲۳ بخاطر معجزات او در روزهای عید، بسیاری در اورشلیم به او ایمان آوردند. ۲۴ ولی عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون از قلب مردم آگاه بود، ۲۵ و لازم نبود کسی به او بگوید که مردم چقدر زود تغییر عقیده می دهند.

### تولد تازه

۳ یک شب، یکی از روحانیون بزرگ یهود برای گفت و شنود نزد عیسی آمد. نام او نيقوديموس و از فرقه فریسی ها بود. ۲ نيقوديموس به عیسی گفت: «استاد، ما روحانیون این شهر، همه می دانیم که شما از طرف خدا برای هدایت ما آمده اید، دلیلش نیز معجزات شماست.»

۳ عیسی جواب داد: «اگر تولد تازه پیدا نکنی، هرگز نمی توانی ملکوت خدا را ببینی. این که می گویم عین حقیقت است.»

۴ نيقوديموس با تعجب گفت: «منظورتان از تولد تازه چیست؟ چگونه امکان دارد پیرمردی مثل من، به شکم مادرش بازگردد و دوباره متولد شود؟»

۵ عیسی جواب داد: «آنچه می گویم عین حقیقت است. تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی تواند از وارد ملکوت خدا شود. ۶ زندگی جسمانی را انسان تولید می کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می بخشد. ۷ پس تعجب نکن که گفتم باید تولد تازه پیدا کنی. ۸ درست همانگونه که صدای باد را می شنوی ولی نمی توانی بگویی از کجا می آید و به کجا می رود، در مورد تولد تازه نیز انسان نمی تواند بی برد که روح خدا آن را چگونه عطا می کند.»

۹ نيقوديموس پرسید: «منظورتان چیست؟ من سخنان شما را بدرستی درک نمی کنم.»

۱۰ عیسی جواب داد: «نيقوديموس، تو از علمای دینی اسرائیل هستی؛ چگونه این چیزها را درک نمی کنی؟ ۱۱ من آنچه را که می دانم و دیده ام

می گویم ولی تو نمی توانی باور کنی. ۱۲ من درباره زندگی مردم با تو سخن می گویم و تو باور نمی کنی. پس اگر درباره آسمان با تو صحبت کنم چگونه باور خواهی کرد؟ ۱۳ چون فقط من که مسیح هستم از آسمان به این جهان آمده ام و باز هم به آسمان باز می گردم. ۱۴ همانگونه که موسی در بیابان مجسمه مار مفرغی را بر چوبی آویزان کرد تا مردم به آن نگاه کنند و از مرگ نجات یابند، من نیز باید بر صلیب آویخته شوم تا مردم به من ایمان آورده، از گناه نجات پیدا کنند و زندگی جاوید بیابند. ۱۶ زیرا خدا بقدری مردم جهان را دوست دارد که یگانه فرزند خود را فرستاده است، تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید بیابد. ۱۷ خدا فرزند خود را فرستاده است نه برای اینکه مردم را محکوم کند بلکه بوسیله او نجاتشان دهد.

۱۸ کسانی که به او ایمان بیاورند، هیچ نوع محکومیت و هلاکتی در انتظارشان نیست؛ ولی کسانی که به او ایمان نیاورند، از هم اکنون محکوم اند، چون به یگانه فرزند خدا ایمان نیاورده اند. ۱۹ محکومیت بی ایمانان به این دلیل است که نور از آسمان به این جهان آمد ولی مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست داشتند، چون اعمال و رفتارشان بد است. ۲۰ مردم از نور آسمانی نفرت دارند، چون می خواهند در تاریکی، گناه کنند؛ پس به نور نزدیک نمی شوند، مباد کارهای گناه آلودشان دیده شود و به سزای اعمالشان برسند. ۲۱ ولی درستکاران با شادی به سوی نور می آیند تا همه ببینند که آنچه می کنند، پسندیده خداست.»

### عیسی و یحیی

۲۲ پس از آن، عیسی با شاگردان خود از اورشلیم بیرون رفت، اما مدتی در ایالت یهودیه بسر برد و مردم را غسل تعمید می داد. ۲۳ و ۲۴ یحیی در این هنگام هنوز به زندان نیفتاده بود. پس او نیز نزدیک سالیم در محلی به اسم عینون مردم را غسل تعمید می داد، چون در آنجا آب زیاد بود.

۲۵ روزی، شخصی به شاگردان یحیی گفت:

۴ برای رفتن به جلیل، لازم بود از «سامره» بگذرد. ۵-۸ سر راه، نزدیک دهکده «سوخاره» به «چاه یعقوب» رسید. این چاه در زمینی است که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود. عیسی از رنج سفر خسته و از گرمای آفتاب تشنه، کنار چاه نشست.

ظهر بود و شاگردان او برای خرید خوراک به ده رفته بودند.

در همین وقت، یکی از زنان سامری سر چاه آمد تا آب بکشد. عیسی از او آب خواست.

۹ زن تعجب کرد که یک یهودی از او آب می‌خواهد، زیرا یهودیان با تنفیری که از سامریها داشتند، با آنان حتی سخن نمی‌گفتند، چه رسد به اینکه چیزی از آنان بخواهند؛ و زن این مطلب را به عیسی گوشزد کرد.

۱۰ عیسی جواب داد: «اگر می‌دانستی که خدا چه هدیه‌ی عالی می‌خواهد به تو بدهد و اگر می‌دانستی که من کیستم، آنگاه از من آب زندگانی می‌خواستی.»

۱۱ زن گفت: «تو که دلو و طناب نداری و چاه هم که عمیق است؛ پس این آب زندگانی را از کجا می‌آوری؟» ۱۲ مگر تو از جد ما یعقوب بزرگتری؟ چگونه می‌توانی آب بهتر از این به ما بدهی، آبی که یعقوب و پسران و گله‌ی او از آن می‌نوشیدند؟»

۱۳ عیسی جواب داد: «مردم با نوشیدن این آب، باز هم تشنه می‌شوند. ۱۴ ولی آبی که من به ایشان می‌دهم، در وجودشان تبدیل به چشمه‌ای جوشان می‌شود که دایم به ایشان آب حیات می‌دهد و ایشان را به زندگی جاوید می‌رساند.»

۱۵ زن گفت: «آقا، خواهش می‌کنم قدری از آن آب به من بدهی تا دیگر تشنه نشوم و مجبور نباشم هر روز این راه را بیایم و برگردم.»

۱۶ ولی عیسی فرمود: «برو شوهرت را بیاور.»

۱۷ زن جواب داد: «شوهر ندارم.»

عیسی فرمود: «راست گفتی. ۱۸ تا بحال پنج بار شوهر کرده‌ای، و این مردی که اکنون با او زندگی می‌کنی، شوهر تو نیست. عین حقیقت را گفتی.»

۱۹ زن که مات و مبهوت مانده بود، گفت: «آقا، نکند شما پیغمبریده‌اید؟» و بلافاصله موضوع گفتگو را

«تعمیدی که عیسی می‌دهد، برتر از تعمید یحیی است!» و چون بحشاشان بالا گرفت، ۲۶ نزد یحیی آمدند و گفتند: «استاد، آن شخصی که آن طرف رود اردن بود و گفتی که مسیح است، اکنون او نیز مردم را غسل تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌روند، در صورتی که باید پیش ما بیایند.»

۲۷ یحیی جواب داد: «کار هرکس را خدا از آسمان تعیین می‌کند. ۲۸ کار من این است که راه را برای مسیح باز کنم تا مردم همه نزد او بروند. شما خود شاهدید که من صریحاً گفتم که مسیح نیستم، بلکه آمده‌ام تا راه را برای او باز کنم. ۲۹ در یک عروسی، عروس پیش داماد می‌رود و دوستان داماد در شادی او شریک می‌شوند. من نیز دوست دامادم و از خوشی داماد خوشحالم. ۳۰ او باید روزی بزرگتر شود و من کوچکتر.»

۳۱ «او از آسمان آمده و مقامش از همه بالاتر است. من از این زمین هستم و فقط امور زمینی را درک می‌کنم. ۳۲ او آنچه را که دیده و شنیده است می‌گوید ولی مردم خیلی کم سخنان او را باور می‌کنند. ۳۳ کسانی که به او ایمان می‌آورند، پی می‌برند که خدا سرچشمه‌ی راستی است، چون این شخص که از طرف خداست کلام خدا را می‌گوید، زیرا روح خداوند به فراوانی در اوست. ۳۵ پدر آسمانی ما خدا، او را دوست دارد، چون او فرزند خداست و خدا همه چیز را در اختیار او قرار داده است. ۳۶ خدا کسانی را که به فرزند او ایمان آورند، نجات می‌دهد و زندگی جاوید نصیبشان می‌سازد. ولی کسانی که به او ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند، هرگز بحضور خدا نخواهند رسید بلکه گرفتار خشم او خواهند شد.»

## نجات زن سامری

۴ وقتی خداوند ما، عیسی مسیح فهمید که فریسی‌ها شنیده‌اند او بیشتر از یحیی مردم را غسل تعمید می‌دهد و شاگرد پیدا می‌کند، از یهودیه به جلیل بازگشت. (درواقع شاگردان عیسی مردم را غسل می‌دادند، نه خود او.)

عوض کرد و گفت: «چرا شما یهودیها اینقدر اصرار دارید که فقط اورشلیم را محل پرستش خدا بدانید، در صورتی که ما سامری‌ها مثل اجدادمان این کوه را محل عبادت می‌دانیم؟»<sup>۲۱</sup>

<sup>۲۲</sup> عیسی جواب داد: «زمانی می‌رسد که دیگر برای پرستش «پدر»، نه به این کوه رو خواهیم آورد و نه به اورشلیم. مهم نیست که ما کجا خدا را می‌پرستیم، بلکه مهم اینست که چگونه او را پرستش می‌کنیم. آیا خدا را آنگونه که واقعاً هست می‌پرستیم؟ خدا روح زندگی بخش است و اگر بخواهیم او را عبادت کنیم، باید عبادت ما به یاری روح خدا باشد که زندگی جدیدی به انسان می‌بخشد. خدا اینگونه عبادت را از ما می‌خواهد. ولی شما سامری‌ها درباره‌ی خدا چیزی نمی‌دانید و کورکورانه او را می‌پرستید؛ در صورتی که ما یهودی‌ها خدا را می‌شناسیم، زیرا نجات بوسیله‌ی یهود به این دنیا می‌رسد.»

<sup>۲۳</sup> آن زن به هر که در آن ده می‌رسید، سخنان عیسی را بازگو می‌کرد و می‌گفت: «این شخص هر چه در عمرم کرده بودم، به من بازگفت!» از این جهت، بسیاری به عیسی ایمان آوردند.<sup>۲۴</sup> وقتی مردم بر سر چاه آب نزد عیسی آمدند، خواهش کردند که به ده ایشان برود. عیسی نیز رفت و دو روز با ایشان ماند.<sup>۲۵</sup> در همین دو روز، بسیاری به پیغام او گوش دادند و به او ایمان آوردند.<sup>۲۶</sup> آنگاه به آن زن گفتند: «ما دیگر فقط بخاطر سخنان تو به او ایمان نمی‌آوریم، زیرا خودمان پیغام او را شنیده‌ایم و ایمان داریم که او نجات دهنده‌ی جهان است.»

### عیسی پسر افسری را شفا می‌دهد

<sup>۲۷</sup> بعد از دو روز، عیسی از آنجا به ایالت جلیل رفت،<sup>۲۸</sup> چون همانطور که خود می‌گفت: «پیغمبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در دیار خویش.»<sup>۲۹</sup> وقتی به جلیل رسید، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، زیرا در روزهای عید در اورشلیم، معجزات او را دیده بودند.

<sup>۳۰</sup> در این سفر، به شهر قانا نیز رفت، یعنی همانجایی که در جشن عروسی آب را تبدیل به شراب کرده بود. وقتی عیسی در آنجا بسر می‌برد، افسری که پسرش بیمار بود، از شهر کفرناحوم نزد او آمد. او شنیده بود که عیسی از ایالت یهودیه حرکت

عوض کرد و گفت: «چرا شما یهودیها اینقدر اصرار دارید که فقط اورشلیم را محل پرستش خدا بدانید، در صورتی که ما سامری‌ها مثل اجدادمان این کوه را محل عبادت می‌دانیم؟»<sup>۲۱</sup>

<sup>۲۲</sup> عیسی جواب داد: «زمانی می‌رسد که دیگر برای پرستش «پدر»، نه به این کوه رو خواهیم آورد و نه به اورشلیم. مهم نیست که ما کجا خدا را می‌پرستیم، بلکه مهم اینست که چگونه او را پرستش می‌کنیم. آیا خدا را آنگونه که واقعاً هست می‌پرستیم؟ خدا روح زندگی بخش است و اگر بخواهیم او را عبادت کنیم، باید عبادت ما به یاری روح خدا باشد که زندگی جدیدی به انسان می‌بخشد. خدا اینگونه عبادت را از ما می‌خواهد. ولی شما سامری‌ها درباره‌ی خدا چیزی نمی‌دانید و کورکورانه او را می‌پرستید؛ در صورتی که ما یهودی‌ها خدا را می‌شناسیم، زیرا نجات بوسیله‌ی یهود به این دنیا می‌رسد.»

<sup>۲۳</sup> زن گفت: «خوب، من لاقول این را می‌دانم که مسیح به زودی می‌آید. شما یهودی‌ها هم این را قبول دارید و وقتی او بیاید همه‌ی مسایل را برای ما روشن خواهد کرد.»

<sup>۲۴</sup> عیسی فرمود: «من همان مسیح هستم!»<sup>۲۵</sup> در همین وقت، شاگردان عیسی از راه رسیدند و از اینکه دیدند او با یک زن گفتگو می‌کند، تعجب کردند، ولی هیچیک از ایشان جرأت نکرد پرسد چرا با او صحبت می‌کند.

<sup>۲۶</sup> آنگاه زن کوزه‌ی خود را همانجا کنار چاه گذاشت و به ده بازگشت و به مردم گفت: «بیاید مردی را ببینید که هر چه تابحال کرده بودم، به من بازگفت. فکر نمی‌کنید او همان مسیح باشد؟»<sup>۲۷</sup> پس مردم از ده بیرون ریختند تا عیسی را ببینند.

<sup>۲۸</sup> در این میان، شاگردان اصرار می‌کردند که عیسی چیزی بخورد.<sup>۲۹</sup> ولی عیسی به ایشان گفت: «من خوراکی دارم که شما از آن خبر ندارید.»

<sup>۳۰</sup> شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «مگر کسی برای او خوراک آورده است؟»

<sup>۳۱</sup> عیسی فرمود: «خوراک من این است که

است. کسی را نیز ندارم که وقتی آب تکان می خورد، مرا در استخر بیندازد. تا می آیم بخود حرکتی بدهم، می بینم که قبل از من، دیگری داخل آب شده است.»

<sup>۸</sup> عیسی به او فرمود: «برخیز، بستر را جمع کن و به خانه برو!»

<sup>۹</sup> همان لحظه بیمار شفا یافت و بستر خود را جمع کرد و به راه افتاد. ولی آن روز که عیسی این معجزه را کرد، شنبه و روز استراحت یهودیان بود.

<sup>۱۰</sup> پس سران قوم اعتراض کنان به مردی که شفا پیدا کرده بود گفتند: «چه می کنی؟ مگر نمی دانی امروز شنبه است و نباید کاری انجام دهی؟ پس چرا رختخوابت را جمع می کنی؟»

<sup>۱۱</sup> جواب داد: «آن کسی که مرا شفا داد، به من گفت چنین کنم.»

<sup>۱۲</sup> پرسیدند: «چه کسی به تو چنین دستوری داده است؟»

<sup>۱۳</sup> آن مرد جوابی نداشت بدهد چون عیسی در میان جمعیت ناپدید شده بود.

<sup>۱۴</sup> ولی بعد، عیسی در خانه خدا او را یافت و فرمود: «بین، تو دیگر شفا پیدا کرده ای، حالا اگر می خواهی وضعت بدتر از اول نشود، از گناهان سابق دست بکش.»

<sup>۱۵</sup> او نزد سران قوم رفت و گفت: «کسی که مرا شفا داد، عیسی است.»

<sup>۱۶</sup> پس ایشان به آزار و اذیت عیسی پرداختند و او را متهم به قانون شکنی کردند چون روز شنبه این معجزه را انجام داده بود. <sup>۱۷</sup> ولی عیسی جواب داد: «پدر من خدا همیشه کارهای نیک انجام می دهد، و من نیز از او پیروی می کنم.»

<sup>۱۸</sup> این حرف عیسی، سران قوم را در ریختن خون عیسی مصمم تر ساخت، چون نه تنها قانون مذهبی را می شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود می خواند و به این ترتیب خود را با خدا برابر می ساخت.

### مقام و اختیارات عیسی

<sup>۱۹</sup> عیسی ادامه داد: «من به میل خود کاری انجام

کرده و به جلیل رسیده است. پس به قانا آمده، عیسی را یافت و از او خواهش کرد تا بیاید و پسر او را شفا دهد، چون پسرش در آستانه مرگ بود.

<sup>۲۸</sup> عیسی پرسید: «تا معجزات بسیار نبینید، ایمان نخواهید آورد؟»

<sup>۲۹</sup> آن افسر التماس کرد و گفت: «خواهش می کنم تا پسرم نمرده است، بیاید و او را شفا دهید.»

<sup>۵۰</sup> آنگاه عیسی فرمود: «برگرد به خانه؛ پسرت شفا پیدا کرده است.» آن مرد به گفته عیسی اطمینان کرد و به شهر خود بازگشت. <sup>۵۱</sup> هنوز در راه بود که خدمتکارانش به او رسیدند و با خوشحالی مژده داده، گفتند: «ارباب، پسران خوب شد!»

<sup>۵۲</sup> پرسید: «کی حالش بهتر شد؟» گفتند: «دیروز در حدود ساعت یک بعد از ظهر، ناگهان تب او قطع شد.» <sup>۵۳</sup> پدر فهمید که این همان لحظه ای بود که عیسی فرمود: «پسرت شفا پیدا کرده است.» پس با تمام خانواده خود ایمان آورد که عیسی همان مسیح است.

<sup>۵۴</sup> این دومین معجزه عیسی بود که بعد از بیرون آمدن از یهودیه، در جلیل انجام داد.

### عیسی افلیجی را شفا می دهد

**۵** پس از مدتی، عیسی به اورشلیم بازگشت تا در مراسم یکی از اعیاد یهود شرکت کند. <sup>۲</sup> داخل شهر، نزدیک دروازه ای به نام «دروازه گوسفند»، استخری بود به اسم «بیت حسدا»، با پنج سکوی سرپوشیده در اطرافش. <sup>۳</sup> در آنجا دسته دسته بیماران کور و لنگ و افلیج بر روی زمین دراز کشیده بودند و منتظر بودند آب استخر تکان بخورد. <sup>۴</sup> زیرا معتقد بودند که هر چند وقت یکبار، فرشته ای از آسمان می آید و آب استخر را تکان می دهد. آنگاه اولین کسی که داخل استخر شود، شفا می یابد.

<sup>۵</sup> یکی از بیماران که آنجا افتاده بود، مردی بود که سی و هشت سال تمام زمینگیر بود. <sup>۶</sup> وقتی عیسی او را دید و پی برد که بیماری اش طول کشیده است، پرسید: «می خواهی شفا بیایی؟»

<sup>۷</sup> بیمار جواب داد: «دیگر رمقی در بدنم نمانده

هر چه او دربارهٔ من می‌گوید، راست است.<sup>۳۳</sup> از این گذشته، شاهد اصلی من انسان نیست بلکه خداست. گفتم که یحیی شاهد است، تا شما به من ایمان آورید و نجات یابید.<sup>۳۵</sup> یحیی مانند چراغی، مدتی روشن بود و شما از نورش استفاده کردید و شاد بودید.<sup>۳۶</sup> ولی من شاهدی بزرگتر از سخنان یحیی دارم و آن معجزاتی است که می‌کنم. پدرم به من گفته است این معجزه‌ها را بکنم و همین معجزه‌هاست که ثابت می‌کند خدا مرا فرستاده است.<sup>۳۷</sup> خدا خود گواه من است، خدایی که هرگز او را ندیده‌اید و صدایش را نشنیده‌اید.<sup>۳۸</sup> علتش نیز این است که شما به سخنان خدا گوش نمی‌دهید، چون نمی‌خواهید به من که با پیغام خدا پیش شما فرستاده شده‌ام، ایمان بیاورید.

<sup>۳۹</sup> «شما کتاب آسمانی تورات را با دقت بخوانید، چون عقیده دارید که به شما زندگی جاوید می‌دهد. در صورتی که همان کتاب به من اشاره می‌کند و مرا به شما معرفی می‌نماید.<sup>۴۰</sup> با اینحال شما نمی‌خواهید نزد من بیایید تا زندگی جاوید را بدست آورید.

<sup>۴۱</sup> «نظر و تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد، زیرا شما را خوب می‌شناسم که در دلتان نسبت به خدا ذره‌ای محبت ندارید.<sup>۴۲</sup> من از جانب خدا آمده‌ام و شما مرا رد می‌کنید؛ ولی حاضرید کسانی را قبول کنید که از طرف خدا فرستاده نشده‌اند بلکه نمایندهٔ خود شما و از جنس خودتان می‌باشند!<sup>۴۳</sup> می‌دانید چرا نمی‌توانید به من ایمان بیاورید؟ چون می‌خواهید مردم به شما احترام بگذارند و به احترامی که از خدا می‌آید، توجهی ندارید.

<sup>۴۵</sup> «با اینحال، فکر نکنید که من در حضور خدا از شما شکایت می‌کنم. نه، کسی که از شما شکایت می‌کند، موسی است، همان موسی که به او امیدوارید.<sup>۴۶</sup> شما حتی به موسی ایمان ندارید، چون اگر داشتید، به من نیز ایمان می‌آوردید، برای اینکه موسی در کتاب تورات دربارهٔ من نوشته است.<sup>۴۷</sup> و چون نوشته‌های او را قبول ندارید، به من نیز ایمان نمی‌آورید.»

نمی‌دهم، بلکه فقط کارهایی را که از پدر خود می‌بینم، بعمل می‌آورم.<sup>۴۰</sup> زیرا پدرم خدا مرا دوست دارد و هر چه می‌کند، به من می‌گوید. من معجزه‌های خیلی بزرگتر از شفای این مرد انجام خواهم داد.<sup>۴۱</sup> حتی مرده‌ها را نیز زنده خواهم ساخت همانگونه که خدا این کار را می‌کند.<sup>۴۲</sup> پدرم خدا داوری گناهان تمام مردم را به من واگذار کرده است.<sup>۴۳</sup> تا همه به من احترام بگذارند همانطور که به خدا احترام می‌گذارند. اگر به من که فرزند خدا هستم احترام نگذارید، در واقع به خدا که پدر من است احترام نگذاشته‌اید، زیرا او است که مرا نزد شما فرستاده است.<sup>۴۴</sup> «باز تکرار می‌کنم: هر که به پیغام من گوش دهد و به خدا که مرا فرستاده است ایمان بیاورد، زندگی جاوید دارد و هرگز بخاطر گناهانش بازخواست نخواهد شد، بلکه از همان لحظه از نابودی نجات پیدا کرده، به زندگی جاوید خواهد پیوست.<sup>۴۵</sup> مطمئن باشید زمانی فرا خواهد رسید و در واقع الان فرارسیده است که صدای من به گوش مرده‌ها خواهد رسید و هر که به آن گوش دهد، زنده خواهد شد.<sup>۴۶</sup> چون همانطور که پدرم خدا سرچشمهٔ زندگی است، به من نیز که فرزند او هستم همین مقام را داده است.<sup>۴۷</sup> او به من اختیار داده است تا گناهان مردم را داوری کنم چون من پسر انسان نیز هستم.<sup>۴۸</sup> از این گفتهٔ من تعجب نکنید، چون وقت آن رسیده است که تمام مرده‌ها در قبر صدای مرا بشنوند<sup>۴۹</sup> و از قبر بیرون بیایند، تا کسانی که خوبی کرده‌اند، به زندگی جاوید برسند و کسانی که بدی کرده‌اند، محکوم گردند.

<sup>۵۰</sup> «و اما من پیش از آنکه کسی را محاکمه نمایم، نخست با پدرم مشورت می‌کنم. هر چه خدا به من دستور دهد، همان را انجام می‌دهم، از این جهت محاکماتی که من می‌کنم کاملاً عادلانه است، زیرا مطابق میل و ارادهٔ خدایی است که مرا فرستاده، نه مطابق میل خودم.

<sup>۵۱</sup> «وقتی دربارهٔ خودم چیزی می‌گویم، شما باور نمی‌کنید.<sup>۵۲</sup> پس شخصی دیگر را شاهد می‌آورم و او یحیی پیغمبر است و به شما اطمینان می‌دهم که

## عیسی جمعیت پنج هزار نفری را سیر می‌کند

پس از این رویداد، عیسی به آنسوی دریاچه جلیل رفت (دریای جلیل به دریای طبریه نیز معروف است)،<sup>۵-۲</sup> و سیل جمعیت بطرف او سرازیر شد! بیشتر ایشان زائران خانه خدا بودند که به شهر اورشلیم می‌رفتند تا در مراسم عید پَسَح شرکت کنند. هر جا که عیسی می‌رفت، ایشان نیز بدنبال او می‌رفتند تا ببینند چطور بیماران را شفا می‌بخشد. در آن حال، عیسی از ته‌های بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند؛ آنگاه مردم را دید که دسته‌دسته بدنبال او از ته بالا می‌آیند. عیسی رو به فیلیپ کرد و پرسید: «فیلیپ، ما از کجا می‌توانیم نان بخریم و این مردم را سیر کنیم؟»<sup>۶</sup> عیسی این سؤال را از او کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود می‌دانست چه کند.

<sup>۷</sup> فیلیپ جواب داد: «خروارها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم.»<sup>۸</sup> «اندریاس» برادر شمعون پطرس، گفت: «پسر بچه‌ای اینجا است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می‌خورد؟»<sup>۹</sup>

<sup>۱۰</sup> عیسی فرمود: «بگویید همه بنشینند.» پس تمام جمعیت روی سبزه‌ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند.

<sup>۱۱</sup> آنگاه عیسی نانها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهیها نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند.<sup>۱۲</sup> سپس عیسی به شاگردان فرمود: «تکه‌های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»<sup>۱۳</sup> از همان پس مانده‌ها دوازده سبد پر شد.

<sup>۱۴</sup> وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند: «حتماً این همان پیغمبری است که ما چشم برآهش بوده‌ایم.»<sup>۱۵</sup> وقتی عیسی دید که مردم می‌خواهند او را به زور ببرند و پادشاه کنند، از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.

## عیسی روی آب راه می‌رود

<sup>۱۶</sup> هنگام غروب، شاگردان عیسی به کنار دریاچه

رفتند و به انتظار او نشستند.<sup>۱۷</sup> ولی وقتی دیدند هوا تاریک شد و عیسی از کوه بازنگشت، سوار قایق شدند و به طرف کفرناحوم، که در آنسوی دریاچه بود، حرکت کردند.<sup>۱۸</sup> در همان حال که پارو می‌زدند و جلو می‌رفتند، باد شدیدی وزیدن گرفت و دریاچه طوفانی شد. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودند که ناگهان در میان ظلمت و طوفان، عیسی را دیدند که روی آب بطرف قایق پیش می‌آید. همه وحشت کردند.<sup>۲۰</sup> ولی عیسی به ایشان فرمود: «اتر سید!»<sup>۲۱</sup> وقتی خواستند او را سوار قایق کنند، متوجه شدند که قایق به ساحل رسیده است.

## عیسی، نان واقعی

<sup>۲۲</sup> صبح روز بعد، مردم باز در همان محل جمع شدند و منتظر بودند که عیسی از کوه پایین بیاید تا او را ببینند، زیرا شب گذشته دیده بودند که شاگردان بدون عیسی سوار شدند و رفتند. پس وقتی نه عیسی را دیدند و نه شاگردان او را، با قایقهایی که به «طبریه» آمده بودند، خود را به کفرناحوم رساندند تا او را پیدا کنند.

<sup>۲۵</sup> وقتی به آنجا رسیدند و عیسی را پیدا کردند، پرسیدند: «استاد، چطور به اینجا آمدی؟»

<sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «حقیقت اینست که شما برای خوراک نزد من آمده‌اید نه بسبب ایمان به من.<sup>۲۷</sup> اینقدر در فکر چیزهای زودگذر این دنیا نباشید، بلکه نیروی خود را در راه کسب زندگی جاوید صرف کنید. این زندگی جاوید را من به شما می‌بخشم، زیرا پدر من، خدا مرا برای همین به این جهان فرستاده است.»

<sup>۲۸</sup> گفتند: «ما چه کنیم تا خدا از ما راضی باشد؟»<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «خدا از شما می‌خواهد که به من که فرستاده او هستم، ایمان آورید.»

<sup>۳۰</sup> گفتند: «اگر می‌خواهی ایمان بیاوریم که تو مسیح هستی باید بیشتر از اینها به ما معجزه نشان دهی. هر روز به ما نان رایگان بده، همانطور که موسی به اجداد ما به هنگام سفر در بیابان نان عطا می‌کرد. کتاب آسمانی نیز می‌گوید: موسی از آسمان به ایشان



<sup>۲۷</sup> «این حقیقت بزرگی است که به شما می گویم که هر که به من ایمان آورد، از همان لحظه، زندگی جاوید دارد. <sup>۲۸</sup> آن نان حقیقی، خود من هستم. <sup>۲۹</sup> پدران شما در بیابان آن نان را خوردند و عاقبت مردند. اما هر که از این نان آسمانی بخورد، تا به ابد زنده می ماند. <sup>۳۰</sup> آن نان زنده که از آسمان نازل شد، منم. هر که از این نان بخورد، تا ابد زنده می ماند. این نان در واقع همان بدن من است که فدا می کنم تا مردم نجات یابند.»

<sup>۳۱</sup> مردم با شنیدن این سخن، باز اعتراض کرده، به یکدیگر گفتند: «عجب حرفی می زنی! چطور می خواهد بدنش را به ما بدهد تا بخوریم؟»

<sup>۳۲</sup> پس عیسی باز فرمود: «این که می گویم عین حقیقت است: تا بدن مسیح را نخورید و خون او را ننوشید، هرگز نمی توانید در خود زندگی جاوید داشته باشید. <sup>۳۳</sup> ولی کسی که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد زندگی جاوید دارد، و من در روز قیامت او را زنده خواهم کرد. <sup>۳۴</sup> چون بدنم خوراک واقعی و خونم نوشیدنی واقعی است. <sup>۳۵</sup> به همین دلیل، هر که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد، در من خواهد ماند و من در او. <sup>۳۶</sup> من به قدرت پدرم خدا زندگی می کنم، همان که مرا به این دنیا فرستاد. شخصی نیز که در من است، به قدرت من زندگی می کند. <sup>۳۷</sup> نان واقعی منم که از آسمان آمده ام. نانی که اجداد شما در بیابان خوردند، نتوانست ایشان را برای همیشه زنده نگهدارد. اما هر که از این نان بخورد، برای همیشه زنده خواهد ماند. <sup>۳۸</sup> عیسی این سخنان را در عبادتگاه کفرناحوم بیان کرد.»

<sup>۳۹</sup> درک این پیغام چنان سخت بود که حتی شاگردان عیسی نیز به یکدیگر می گفتند: «خیلی مشکل است بفهمیم چه می خواهد بگوید. چه کسی می تواند منظورش را درک کند؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی متوجه شد که شاگردان او نیز لب به اعتراض گشوده اند؛ پس به ایشان فرمود: «سخنان من شما را ناراحت کرده است؟ <sup>۴۱</sup> پس اگر ببینید که من دوباره به آسمان باز می گردم، چه حالی به شما دست خواهد داد؟ <sup>۴۲</sup> فقط روح خدا به انسان زندگی جاوید

<sup>۳۲</sup> عیسی فرمود: «قبول کنید که این پدر من خدا بود که به ایشان نان می داد، نه موسی. و اکنون نیز اوست که می خواهد نان حقیقی را از آسمان به شما ببخشد. <sup>۳۳</sup> این نان حقیقی را خدا از آسمان فرستاده است تا به مردم دنیا زندگی جاوید ببخشد.»

<sup>۳۴</sup> گفتند: «آقا، از این نان هر روز به ما بده.»

<sup>۳۵</sup> عیسی جواب داد: «این نان حقیقی، خود من هستم. هر که نزد من آید، دیگر گرسنه نخواهد شد و کسانی که به من ایمان آورند، هرگز تشنه نخواهند گردید. <sup>۳۶</sup> ولی همانگونه که قبلاً گفتم، شما با اینکه مرا دیده اید، به من ایمان نیاورده اید. <sup>۳۷</sup> ولی بعضی نزد من خواهند آمد و ایشان کسانی هستند که پدرم خدا به من داده است و ممکن نیست هرگز ایشان را از دست بدهم. <sup>۳۸</sup> چون من از آسمان آمده ام تا آنچه خدا می خواهد انجام دهم نه آنچه خودم می خواهم. <sup>۳۹</sup> و خدا از من می خواهد که حتی یک نفر از کسانی را که به من عطا کرده است از دست ندهم، بلکه ایشان را در روز قیامت به زندگی جاوید برسانم. <sup>۴۰</sup> چون خواست خدا این است که هرکس فرزند او را دید و به او ایمان آورد، از همان وقت زندگی جاوید بیابد؛ و من در روز قیامت او را زنده می کنم.»

<sup>۴۱</sup> باز یهودیان لب به اعتراض گشودند، چون عیسی ادعا کرده بود نانی است که از آسمان آمده است. <sup>۴۲</sup> پس گفتند: «مگر این همان عیسی، پسر یوسف نیست؟ همه ما پدر و مادرش را می شناسیم! حالا چطور شده که ادعا می کند از آسمان آمده است؟»

<sup>۴۳</sup> ولی عیسی جواب داد: «اینقدر اعتراض نکنید. <sup>۴۴</sup> فقط کسی می تواند نزد من آید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند، و من در روز قیامت او را زنده خواهم ساخت. <sup>۴۵</sup> همانطور که در کتاب آسمانی نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس کسانی که صدای خدای پدر را بشنوند و راستی را از او بیاموزند، بسوی من می آیند. <sup>۴۶</sup> البته منظورم این نیست که کسی خدا را دیده است، نه! چون فقط من که از نزد او آمده ام، او را دیده ام.»

۶ عیسی جواب داد: «من نمی‌توانم حالا بروم، ولی شما می‌توانید. الان وقت آمدن من نیست. ولی برای شما فرقی ندارد کی بروید،<sup>۷</sup> چون مردم دنیا از شما نفرت ندارند ولسی از من مستفزند، زیرا من اعمال زشت و گناه‌آلودشان را به ایشان گوشزد می‌کنم.<sup>۸</sup> شما الان بروید و در مراسم عید شرکت کنید. ولی من بعد، در وقت مناسب خواهم آمد.»<sup>۹</sup> ایشان رفتند، ولی عیسی ماند.

سپس، عیسی نیز برای عید رفت، اما طوری که کسی متوجه آمدن او نشد.<sup>۱۱</sup> در آنجا سران یهود او را جستجو می‌کردند و با کنجکاوای از یکدیگر می‌پرسیدند: «پس عیسی کجاست؟»<sup>۱۲</sup>

در میان مردم نیز بحث زیاد بود. بعضی طرفدار او بودند و می‌گفتند: «عیسی مرد بزرگواری است»، و بعضی مخالف او بودند و می‌گفتند: «نه، عیسی مردم را گمراه می‌کند.»<sup>۱۳</sup> باینحال، هیچکس جرأت نمی‌کرد آزادانه درباره‌ او اظهار نظر کند، چون از سران قوم می‌ترسیدند.

<sup>۱۴</sup> ناگاه در وسط مراسم، عیسی وارد خانه‌ خدا شد و برای مردم موعظه کرد.

<sup>۱۵</sup> سران قوم یهود از سخنان او تعجب کردند و به یکدیگر گفتند: «عجیب است! چگونه امکان دارد شخصی که هیچوقت در مدرسه‌ دینی ما درس نخوانده است، اینقدر معلومات داشته باشد؟»

<sup>۱۶</sup> عیسی به ایشان فرمود: «آنچه به شما می‌گویم، از فکر و نظر خودم نیست بلکه از خدایی است که مرا فرستاده است.<sup>۱۷</sup> اگر کسی برآستی بخواهد مطابق خواست خدا زندگی کند، پی خواهد برد که آنچه من می‌گویم، از خداست نه از خودم.<sup>۱۸</sup> کسی که نظر خود را بگوید، هدفش اینست که مورد توجه مردم قرار گیرد؛ ولی کسی که می‌خواهد خدا مورد تمجید و ستایش واقع شود، او شخص درستکار و بی‌ریایی است.<sup>۱۹</sup> مگر موسی تورات را به شما نداده است؟ پس چرا دستورات آن را اطاعت نمی‌کنید؛ اگر می‌گویید می‌کنیم، پس چرا می‌خواهید مرا بکشید؟»<sup>۲۰</sup> ایشان از این سخن، یکه خوردند و گفتند: «تو بکلی عقلت را از دست داده‌ای! چه کسی می‌خواهد

می‌دهد. کسانی که فقط یک بار متولد شده‌اند، با آن تولد جسمانی، هرگز این هدیه را دریافت نخواهند کرد. ولی اکنون به شما گفتم که چگونه این زندگی روحانی و واقعی را می‌توانید بدست آورید.<sup>۲۱</sup> باینحال بعضی از شما به من ایمان نخواهید آورد.» چون عیسی از همان ابتدا می‌دانست چه کسانی به او ایمان خواهند آورد و چه کسی به او خیانت خواهد کرد.

<sup>۲۲</sup> پس گفت: «به همین دلیل گفتم فقط کسی می‌تواند نزد من بیاید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند.»

<sup>۲۳</sup> با شنیدن این سخن، بسیاری از پیروانش از او روی گرداندند و دیگر او را پیروی نکردند.<sup>۲۴</sup> آنگاه عیسی رو به آن دوازده شاگرد کرد و پرسید: «شما نیز می‌خواهید بروید؟»

<sup>۲۵</sup> شمعون پطرس جواب داد: «استاد، نزد که برویم؟ فقط شماید که با سخنانتان به انسان زندگی جاوید می‌دهید.<sup>۲۶</sup> و ما ایمان آورده‌ایم و می‌دانیم که شما فرزند مقدس خدا هستید.»

<sup>۲۷</sup> آنگاه عیسی فرمود: «من خودم شما دوازده نفر را انتخاب کردم؛ ولی یکی از شما بازپچه دست شیطان است.»<sup>۲۸</sup> عیسی درباره‌ یهودا پسر شمعون اسخریوطی سخن می‌گفت که یکی از آن دوازده شاگرد بود و در آخر به عیسی خیانت کرد.

### عیسی در اورشلیم

پس از آن عیسی به ایالت جلیل رفت و در دهات آنجا می‌گشت تا از یهودیه دور باشد، چون سران یهود در آنجا می‌خواستند او را بکشند.<sup>۱</sup> اما عید «خیمه‌ها» که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد.<sup>۲</sup> پس برادران عیسی به او اصرار می‌کردند تا به یهودیه برود و در مراسم عید شرکت کند. ایشان با طعنه به او می‌گفتند: «به یهودیه برو تا عده‌ بیشتری معجزات تو را ببینند.»<sup>۳</sup> چون اگر بخواهی خود را اینطور پنهان کنی، هرگز به شهرت نخواهی رسید. اگر برآستی شخص بزرگی هستی، این را به دنیا ثابت کن.»<sup>۴</sup> حتی برادرانش نیز به او ایمان نداشتند.

تو را بکشند؟<sup>۲۱</sup>

عیسی جواب داد: «من یک بیمار را در روز شنبه شفا دادم و همه تعجب کردند. در صورتی که خود شما نیز روز شنبه کار می‌کنید. مثلاً به دستور موسی پسرانتان را حتی در روز شنبه ختنه می‌کنید. البته ختنه از زمان ابراهیم رسم شد، نه از زمان موسی. اگر روز ختنه بچه به شنبه بیفتد، شما او را ختنه می‌کنید. پس چرا مرا محکوم می‌کنید که روز شنبه یک مریض را شفای کامل دادم؟<sup>۲۲</sup> خوب فکر کنید، آنگاه پی خواهید برد که من درست می‌گویم.»

### آیا او مسیح است؟

<sup>۲۵</sup> بعضی از مردم اورشلم به یکدیگر گفتند: «مگر این همان نیست که می‌خواهند او را بکشند؟<sup>۲۶</sup> پس چطور حالا آزادانه موعظه می‌کند و کسی به او چیزی نمی‌گوید؟ شاید سران قوم ما نیز سرانجام پی برده‌اند که او همان مسیح است.<sup>۲۷</sup> ولی این غیرممکن است. چون ما شنیده‌ایم که وقتی مسیح بیاید، هیچکس نمی‌داند از کجا آمده است. در صورتی که ما همه می‌دانیم که این شخص کجا متولد شده است.»<sup>۲۸</sup> پس عیسی به هنگام موعظه خود در خانه خدا به مردم فرمود: «شما البته مرا می‌شناسید و می‌دانید کجا متولد و کجا بزرگ شده‌ام. ولی من از طرف کسی آمده‌ام که شما او را نمی‌شناسید، او حقیقت محض است.<sup>۲۹</sup> من او را می‌شناسم برای اینکه با او بودم و اوست که مرا نزد شما فرستاد.»

<sup>۳۰</sup> با شنیدن این سخنان، سران قوم خواستند او را بگیرند ولی کسی جرأت این کار را بخود نداد، چون هنوز زمان مقرر نرسیده بود.<sup>۳۱</sup> با وجود این، در همان وقت بسیاری ایمان آوردند که او همان مسیح است و به یکدیگر گفتند: «آیا انتظار دارید مسیح که چشم براهش بودیم، از این بیشتر معجزه کند؟»

### دستور دستگیری عیسی

<sup>۳۲</sup> هنگامی که فریسیان و سران کاهنان شنیدند مردم درباره عیسی چه می‌گویند، بی‌درنگ مأمورانی فرستادند تا او را بگیرند.<sup>۳۳</sup> آنگاه عیسی به مردم

فرمود: «من فقط مدت کوتاهی در میان شما خواهم بود. پس از آن، نزد فرستنده خود بازخواهم گشت.<sup>۳۴</sup> آنگاه شما مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید.»

<sup>۳۵</sup> سران قوم از این گفته عیسی تعجب کردند و از یکدیگر پرسیدند: «مگر کجا می‌خواهد برود؟ شاید می‌خواهد از این مملکت خارج شود و نزد یهودیان سایر ممالک برود. شاید هم می‌خواهد پیش غیر یهودی‌ها برود.<sup>۳۶</sup> منظورش چه بود که گفت: «مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید؟»

<sup>۳۷</sup> روز آخر که مهم‌ترین روز عید بود، عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «هر که تشنه است، نزد من بیاید و بنوشد.<sup>۳۸</sup> چنانکه کتاب آسمانی می‌گوید، هر که به من ایمان بیاورد، از وجود او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.»

<sup>۳۹</sup> منظور عیسی از نهرهای آب زنده، همان روح القدس بود که به کسانی داده می‌شود که به عیسی ایمان آورند. ولی روح القدس هنوز به کسی عطا نشده بود، چون عیسی هنوز به جلال خود در آسمان بازنگشته بود.

<sup>۴۰</sup> وقتی مردم این سخن را از عیسی شنیدند، گفتند: «براستی این باید همان پیغمبری باشد که پیش از مسیح می‌آید.»<sup>۴۱</sup> دیگران گفتند: «این خود مسیح است.» بعضی نیز می‌گفتند: «این مرد نمی‌تواند مسیح باشد. آیا مسیح از جلیل می‌آید؟ چون کتاب آسمانی می‌گوید که مسیح از نسل داود پادشاه است و در دهکده بیت‌لحم، زادگاه داود، متولد می‌شود.»<sup>۴۲</sup> پس مردم چند دسته شدند. بعضی نیز خواستند او را بگیرند ولی کسی دست بسوی او دراز نکرد.

<sup>۴۵</sup> مأمورانی که رفته بودند تا عیسی را بگیرند، دست خالی بازگشتند. فریسی‌ها و سران کاهنان پرسیدند: «پس چرا او را نیاوردید؟»<sup>۴۶</sup> گفتند: «هیچکس تابحال مثل این مرد سخنان دلنشین نگفته است.»

فقط عیسی ماند و آن زن. <sup>۱۰</sup> آنگاه عیسی بار دیگر سر را بلند کرد و به زن گفت: «آنانی که تو را گرفته بودند کجا رفتند؟ حتی یک نفر هم نماند که تو را محکوم کند؟» <sup>۱۱</sup> زن گفت: «نه آقا! عیسی فرمود: «من نیز تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر گناه نکن.»

### نور جهان

<sup>۱۲</sup> عیسی در یکی از تعالیم خود، به مردم فرمود: «من نور جهان هستم، هر که مرا پیروی کند، در تاریکی نخواهد ماند، زیرا نور زنده راهش را روشن می‌کند.»

<sup>۱۳</sup> فریسیان جواب دادند: «تو از خودت تعریف می‌کنی؛ تو دروغ می‌گویی.»

<sup>۱۴</sup> عیسی فرمود: «من هر چه می‌گویم عین حقیقت است، حتی اگر دربارهٔ خودم باشد. چون می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا بازمی‌گردم. ولی شما این را نمی‌دانید. <sup>۱۵</sup> شما بی‌آنکه چیزی دربارهٔ من بدانید قضاوت می‌کنید، ولی من اکنون دربارهٔ شما قضاوت نمی‌کنم. <sup>۱۶</sup> اگر نیز چنین کنم، قضاوت من کاملاً درست است، چون من تنها نیستم، بلکه «پدری» که مرا فرستاد، با من است. <sup>۱۷</sup> مطابق شریعت شما، اگر دو نفر دربارهٔ موضوعی شهادت دهند، شهادت ایشان بطور مسلم قابل قبول است. <sup>۱۸</sup> دربارهٔ من هم دو نفر شهادت می‌دهند، یکی خودم و دیگری «پدرم» که مرا فرستاد.»

<sup>۱۹</sup> پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

عیسی جواب داد: «شما که نمی‌دانید من کیستم، چگونه می‌خواهید پدرم را بشناسید؟ اگر مرا می‌شناختید، پدرم را نیز می‌شناختید.»

<sup>۲۰</sup> عیسی این سخنان را در قسمتی از خانهٔ خدا که خزانه در آنجا بود، بیان کرد. باینحال کسی او را نگرفت، چون وقت او هنوز بسر نرسیده بود.

<sup>۲۱</sup> باز به ایشان فرمود: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت و در گناها تان خواهید مرد؛ و جایی هم که می‌روم، شما نمی‌توانید بیایید.»

<sup>۲۲</sup> یهودیان از یکدیگر پرسیدند: «مگر می‌خواهد خودکشی کند؟ منظورش چیست که می‌گوید جایی

<sup>۲۷</sup> فریسی‌ها ایشان را مسخره کردند و گفتند: «پس شما هم فریب خورده‌اید؟» <sup>۲۸</sup> آیا حتی یک نفر از ما سران قوم و فریسی‌ها ایمان آورده‌ایم که او مسیح است؟ <sup>۲۹</sup> این مردم نادان که به او ایمان آورده‌اند، چیزی را درک نمی‌کنند. لعنت خدا بر ایشان!

<sup>۳۰</sup> در اینجا نيقوديموس برخاست و گفت: «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد کسی را بدون محاکمه محکوم کنیم؟» نيقوديموس یکی از سران قوم یهود بود و او همان کسی است که یک شب مخفیانه برای گفت و شنود نزد عیسی آمد.

<sup>۳۲</sup> به او جواب دادند: «مگر تو هم جلیلی هستی؟ برو کتاب آسمانی را با دقت بخوان تا ببینی که هیچ پیغمبری از جلیل ظهور نمی‌کند.»

پس از این سخن، همه برخاستند و به خانه‌های خود رفتند.

### محاکمهٔ زن بدکاره

عیسی به کوه «زیتون» بازگشت. <sup>۲</sup> ولی روز بعد، صبح زود، باز به خانهٔ خدا رفت. مردم نیز دور او جمع شدند. عیسی نشست و مشغول تعلیم ایشان شد. <sup>۳</sup> در همین وقت، سران قوم و فریسیان زنی را که در حال زنا گرفته بودند، کشان‌کشان به مقابل جمعیت آوردند، <sup>۴</sup> و به عیسی گفتند: «استاد، ما این زن را به هنگام عمل زنا گرفته‌ایم. <sup>۵</sup> او مطابق قانون موسی باید کشته شود. ولی نظر شما چیست؟»

<sup>۶</sup> آنان می‌خواستند عیسی چیزی بگوید تا او را به دام بیندازند و محکوم کنند. ولی عیسی سر را پایین انداخت و بسا انگشت بسر روی زمین چیزهایی می‌نوشت. <sup>۷</sup> سران قوم با اصرار می‌خواستند که او جواب دهد. پس عیسی سر خود را بلند کرد و به ایشان فرمود:

«بسیار خوب؛ آنقدر بر او سنگ بیندازید تا بمیرد. ولی سنگ اول را کسی به او بزند که خود تابحال گناهی نکرده است.»

<sup>۸</sup> سپس دوباره سر را پایین انداخت و به نوشتن بر روی زمین ادامه داد. <sup>۹</sup> سران قوم، از پیر گرفته تا جوان، یک‌یک بیرون رفتند تا اینکه در مقابل جمعیت

می‌روم که شما نمی‌توانید بیایید؟»

<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «شما از پایین هستید و من از بالا. شما متعلق به این جهان هستید ولی من نیستم. <sup>۲۴</sup> برای همین گفتم که شما در گناهانتان خواهید مرد. چون اگر ایمان نیاورید که من مسیح و فرزند خدا هستم، در گناهانتان خواهید مرد.» <sup>۲۵</sup> مردم از او پرسیدند: «به ما بگو که تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همانم که از اول به شما گفتم. <sup>۲۶</sup> برای خیلی چیزها می‌توانم شما را محکوم کنم و خیلی چیزها دارم که به شما تعلیم دهم؛ اما فعلاً این کار را نمی‌کنم. فقط چیزهایی را می‌گویم که فرستنده من از من خواسته است، و او حقیقت محض است.» <sup>۲۷</sup> ولی مردم هنوز نفهمیدند که عیسی درباره خدا سخن می‌گوید.

<sup>۲۸</sup> پس عیسی گفت: «وقتی مرا کشتید، آنگاه خواهید فهمید که من مسیح هستم و عقاید خود را به شما نگفته‌ام بلکه هرچه «پدر» به من آموخت، همان را به شما گفته‌ام. <sup>۲۹</sup> کسی که مرا فرستاده است با من است و مرا تنها نگذاشته، زیرا همواره کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم.»

<sup>۳۰</sup> در این وقت بسیاری از سران قوم یهود، با شنیدن سخنان او، ایمان آوردند که او همان مسیح است.

عیسی به این عده فرمود: «اگر همانگونه که به شما گفتم زندگی کنید، شاگردان واقعی من خواهید بود. <sup>۳۱</sup> و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد ساخت.»

<sup>۳۲</sup> گفتند: «منظورت چیست که می‌گویی آزاد می‌شوی؟ ما که اسیر کسی نیستیم که آزاد شدیم. ما فرزندان ابراهیم هستیم.»

<sup>۳۳</sup> عیسی جواب داد: «هر یک از شما اسیر و برده گناهیید. <sup>۳۴</sup> برده‌ها در خانه حقی ندارند، ولی تمام حق به پسر خانواده می‌رسد. <sup>۳۵</sup> پس اگر پسر شما را آزاد کند، در واقع آزادید. <sup>۳۶</sup> بلی، می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. با وجود این، بعضی از شما می‌خواهید مرا بکشید، چون در دل شما جایی برای پیغام من پیدا نمی‌شود.»

<sup>۳۸</sup> «من هرچه از پدرم دیده‌ام، می‌گویم. شما نیز هرچه از پدر خود آموخته‌اید، انجام می‌دهید.» <sup>۳۹</sup> گفتند: «پدر ما ابراهیم است.»

عیسی جواب داد: «نه، اگر چنین بود، شما نیز از رفتار خوب ابراهیم سرمشق می‌گرفتید. <sup>۴۰</sup> من حقایقی را که از خدا شنیده‌ام به شما گفته‌ام، با این حال شما می‌خواهید مرا بکشید. ابراهیم هرگز چنین کاری نمی‌کرد! <sup>۴۱</sup> وقتی چنین می‌کنید، از پدر واقعی‌تان پیروی می‌نمایید.»

مردم جواب دادند: «ما که حرام‌زاده نیستیم. پدر واقعی ما خداست.»

<sup>۴۲</sup> عیسی فرمود: «اگر اینطور بود، مرا دوست می‌داشتید. چون من از جانب خدا نزد شما آمده‌ام. من خودسرانه نیامده‌ام بلکه خدا مرا پیش شما فرستاده است. <sup>۴۳</sup> چرا نمی‌توانید سخنان مرا بفهمید؟ دلیلش اینست که نمی‌خواهید به من گوش دهید. <sup>۴۴</sup> شما فرزندان پدر واقعی‌تان شیطان می‌باشید و دوست دارید اعمال بد او را انجام دهید. شیطان از همان اول قاتل بود و از حقیقت نفرت داشت. در وجود او ذره‌ای حقیقت پیدا نمی‌شود، چون ذاتاً دروغگو و پدر تمام دروغگوهاست. <sup>۴۵</sup> به همین دلیل است که وقتی من حقیقت را به شما می‌گویم، نمی‌توانید باور کنید. <sup>۴۶</sup> کدام یک از شما می‌تواند حتی یک گناه به من نسبت دهد؟ هیچکدام! پس حال که حقیقت را از من می‌شنوید، چرا به من ایمان نمی‌آورید؟ <sup>۴۷</sup> هرکس که پدرش خدا باشد، با خوشحالی به سخنان خدا گوش می‌دهد؛ و چون شما گوش نمی‌دهید، ثابت می‌کنید که فرزندان خدا نیستید.»

<sup>۴۸</sup> سران قوم فریاد زده، گفتند: «ای سامری اجنبی، ما از ابتدا درست می‌گفتیم که تو دیوانه‌ای.» عیسی فرمود: «من دیوانه نیستم. من به پدرم خدا احترام می‌گذارم، ولی شما به من بی‌احترامی می‌کنید. <sup>۴۹</sup> با اینکه من نمی‌خواهم خود را بزرگ جلوه دهم، خدا مرا بزرگ می‌کند و هر که مرا قبول نکند، خدا او را محاکمه و مجازات خواهد نمود. <sup>۵۰</sup> این که می‌گویم عین حقیقت است: هر که احکام مرا اطاعت کند،

هرگز نخواهد مرد.»

۵۲ سران یهود گفتند: «حالا دیگر برای ما ثابت شد که تو دیوانه‌ای. ابراهیم و تمام پیغمبران بزرگ خدا مردند؛ حال، تو ادعا می‌کنی که هرکه از تو اطاعت کند، نخواهد مرد؟» ۵۳ یعنی تو از پدر ما ابراهیم که مرد، بزرگتری؟ و حتی از پیغمبران خدا هم که مردند بزرگتری؟ خود را که می‌دانی؟

۵۴ عیسی به ایشان فرمود: «اگر من از خود تعریف کنم، این ارزشی ندارد؛ اما این پدر من است که به من عزت و جلال می‌بخشد، یعنی همان کسی که ادعا می‌کنید خدای شماست. ۵۵ شما مطلقاً او را نمی‌شناسید، اما من کاملاً او را می‌شناسم؛ و اگر بگویم او را نمی‌شناسم، آنگاه مانند شما دروغگو خواهم بود! ولی حقیقت این است که من خدا را می‌شناسم و کاملاً مطیع او هستم. ۵۶ جد شما ابراهیم شادی می‌کرد از اینکه یک روز مرا ببیند. او می‌دانست که من به این جهان خواهم آمد؛ از این جهت شاد بود.»

۵۷ سران قوم فریاد زدند: «چه می‌گویی؟ تو حتی پنجاه سال نیز نداری و می‌گویی ابراهیم را دیده‌ای؟» ۵۸ عیسی به ایشان فرمود: «این حقیقت محض است که قبل از اینکه حتی ابراهیم به این جهان بیاید، من وجود داشتم.» ۵۹ سران قوم که دیگر طاقت شنیدن سخنان او را نداشتند، سنگ برداشتند تا او را بکشند. ولی عیسی از کنار ایشان گذشت و از خانه خدا بیرون رفت و از نظرها پنهان شد.

عیسی کور مادرزادی را شفا می‌دهد

۹ وقتی عیسی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. ۱ شاگردان از او پرسیدند: «استاد، این شخص چرا نابینا بدینا آمده است؟ آیا در اثر گناهان خود او بوده است یا در نتیجه گناهان پدر و مادرش؟»

۲ عیسی جواب داد: «هیچکدام. علت آنست که خدا می‌خواهد قدرت شفابخش خود را اکنون از طریق او نشان دهد. ۳ ما همه باید سرعت وظیفه‌ای را

که فرستنده من به عهده ما گذاشته است انجام دهیم، زیرا وقت کمی تا شب باقی مانده و در آن نمی‌توان کاری انجام داد. ۵ من تا وقتی در این جهان هستم، به آن نور می‌بخشم!»

۶ آنگاه آب دهان بر زمین انداخت و با آن گل درست کرد و به چشمان کور مالید، ۷ و به او فرمود: «به حوض سیلوحا برو و چشمانت را بشوی.» (سیلوحا به زبان عبری به معنی «فرستاده» می‌باشد.) آن کور نیز رفت، و چشمان خود را در آن حوض شست و بینا بازگشت.

۸ همسایه‌ها و کسانی که او را بعنوان فقیری نابینا می‌شناختند، از یکدیگر پرسیدند: «آیا این همان گدای کور است؟» ۹ بعضی گفتند همانست و بعضی دیگر گفتند: «نه، غیرممکن است که او باشد. اما شباهت زیادی به او دارد.»

مرد فقیر گفت: «من همانم.»

۱۰ از او پرسیدند: «پس چه شد که بینا شدی؟»

۱۱ گفت: «شخصی که مردم او را عیسی می‌خوانند، گل درست کرد، به چشمانم مالید و گفت که به حوض سیلوحا بروم و گل را از چشمانم بشویم. من نیز رفتم و شستم و بینا شدم.»

۱۲ پرسیدند: «او حالا کجاست؟»

جواب داد: «نمی‌دانم.»

۱۳ پس او را نزد فریسیان بردند. ۱۴ عیسی این کور را روز شنبه شفا داده بود. ۱۵ فریسیان جریان را از او پرسیدند. او نیز گفت که عیسی گل درست کرد، به چشمانش مالید و وقتی شست، بینا شد.

۱۶ بعضی از ایشان گفتند: «اگر چنین باشد، عیسی از جانب خدا نیست، زیرا در روز عبادت و استراحت کار می‌کند.»

دیگران گفتند: «ولی چگونه یک شخص گناهکار می‌تواند چنین معجزه‌ای بکند؟» پس بین ایشان اختلاف افتاد. ۱۷ آنگاه فریسی‌ها بازگشتند و به آن مردی که قبلاً کور بود، گفتند: «تو خودت چه می‌گویی؟ این شخص که چشمانت را باز کرد، کیست؟»

جواب داد: «بنظر من باید پیغمبری از طرف خدا

۱۸ سران قوم که باور نمی‌کردند او کور بوده است، پدر و مادرش را خواستند. ۱۹ از ایشان پرسیدند: «این پسر شماست؟ آیا درست است که کور بدنیا آمده است؟ در اینصورت چطور چشمانش باز شد؟»

۲۰ پدر و مادر جواب دادند: «بلی، این پسر ماست و کور هم بدنیا آمده است. ۲۱ ولی نه می‌دانیم چطور چشمانش باز شد و نه می‌دانیم چه کسی این کار را برایش کرده است. از خودش پرسید، چون بالغ است و می‌تواند همه چیز را بگوید.»

۲۲ پدر و مادر او از ترس سران قوم یهود چنین گفتند، چون ایشان اعلام کرده بودند که هر که بگوید عیسی همان مسیح است، او را از تمام مزایای جامعه محروم خواهند کرد.

۲۳ فریسی‌ها دوباره او را خواستند و گفتند: «خدا را تمجید کن نه عیسی را، چون ما خوب می‌دانیم که عیسی آدم شیادی است.»

۲۴ جواب داد: «من نمی‌دانم که او خوب است یا بد. فقط می‌دانم که کور بودم و حالا می‌توانم بینم.» ۲۵ از او پرسیدند: «خوب، عیسی با تو چه کرد؟ چطور چشمانت را باز کرد؟»

۲۶ جواب داد: «من یک بار به شما گفتم، مگر نشنیدید؟ چرا می‌خواهید دوباره تعریف کنم؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او شوید؟»

۲۷ فریسی‌ها او را دشنام داده، گفتند: «تو خودت شاگرد او هستی. ما شاگردان موسی می‌باشیم. ۲۸ ما می‌دانیم که خدا با موسی رودررو سخن می‌گفت. اما درباره این شخص، هیچ چیز نمی‌دانیم.»

۲۹ جواب داد: «این خیلی عجیب است که او می‌تواند کوری را بینا کند و شما درباره او هیچ چیز نمی‌دانید؟ ۳۰ همه می‌دانند که خدا به دعای اشخاص شاید گوش نمی‌دهد، بلکه دعای کسی را می‌شنود که خداپرست باشد و اراده او را انجام دهد. ۳۱ از آغاز جهان تابحال هیچوقت کسی پیدا نشده که بتواند چشمان کور مادرزاد را باز کند. ۳۲ اگر این شخص از طرف خدا نبود، چگونه می‌توانست چنین کاری بکند؟»

۳۳ ایشان فریاد زدند: «ای حرامزاده لعنتی، تو می‌خواهی به ما درس بدهی؟» پس او را بیرون کردند. ۳۴ وقتی این خبر به گوش عیسی رسید، او را پیدا کرد و فرمود: «آیا تو به مسیح ایمان داری؟»

۳۵ جواب داد: «آقا، بگوئید مسیح کیست، چون می‌خواهم به او ایمان بیاورم.»

۳۶ عیسی فرمود: «تو او را دیده‌ای و هم اکنون با تو سخن می‌گویی.»

۳۷ گفت: «بلی ای خداوند، ایمان آوردم.» و عیسی را پرستش کرد.

۳۸ عیسی به او فرمود: «من به این جهان آمده‌ام تا چشمان دل آنانی را که در باطن کورند باز کنم و به آنانی که تصور می‌کنند بینا هستند، نشان دهم که کورند.»

۳۹ بعضی از فریسیان که آنجا بودند، گفتند: «آیا منظورت اینست که ما کوریم؟»

۴۰ عیسی جواب داد: «اگر کور بودید، تقصیر نمی‌داشتید؛ ولی شما مقصر باقی می‌مانید، چون ادعا می‌کنید که چشم دارید و همه چیز را می‌بینید.»

### چوپان مهربان

۱ «هر که نخواهد از در به آغل گوسفندان داخل شود بلکه از روی دیوار به داخل برود، یقیناً دزد است. ۲ زیرا شبان گوسفندان همیشه از در وارد می‌شود. ۳ دربان نیز برای شبان در را می‌گشاید، گوسفندان صدای او را می‌شنوند و نزد او می‌آیند. شبان نام گوسفندان خود را یک به یک می‌خواند و آنها را بیرون می‌برد. ۴ او پیشاپیش گوسفندان حرکت می‌کند و گوسفندان دنبالش می‌روند، چون صدای او را می‌شناسند. ۵ گوسفندان دنبال غریبه نمی‌روند، بلکه از او فرار می‌کنند، چون با صدای غریبه‌ها آشنا نیستند.»

۶ کسانی که این مثل را شنیدند، منظور عیسی را درک نکردند. ۷ پس برای ایشان توضیح داد و فرمود: «برای گوسفندان، من در هستم. ۸ دیگران که پیش از من آمدند، همه دزد و راهزن بودند. بهمین جهت، گوسفندان واقعی به سخنان ایشان گوش ندادند. ۹ بلی،

من در هستم. کسانی که از این در وارد می‌شوند، نجات پیدا می‌کنند و در داخل و بیرون می‌گردند و چراگاه سبز و خرم می‌یابند.<sup>۱۱</sup> کار دزد اینست که بدزدد، بکشد و نابود کند؛ اما من آمده‌ام تا به شما حیات واقعی را به فراوانی عطا نمایم.

<sup>۱۱</sup> «من شبان خوب و دلسوزم. شبان خوب از جان خود می‌گذرد تا گوسفندان را از چنگال گرگها نجات دهد.»<sup>۱۲</sup> ولی کسی که مزدور است و شبان نیست، وقتی می‌بیند گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند، چون گوسفندان از آن او نیستند و او شبانشان نیست. آنگاه گرگ به گله می‌زند و گوسفندان را پراکنده می‌کند.<sup>۱۳</sup> مزدور می‌گریزد، چون برای مزد کار می‌کند و به فکر گوسفندان نیست.<sup>۱۴</sup> «من شبان خوب و مهری‌انم و گوسفندانم را می‌شناسم و آنها نیز مرا می‌شناسند.»<sup>۱۵</sup> درست همانطور که پدرم مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم. من جان خود را در راه گوسفندان می‌دهم.<sup>۱۶</sup> من در اغلب‌های دیگر نیز گوسفندانی دارم؛ آنها را نیز باید بیاورم. آنگاه به صدای من توجه کرده، همه با هم یک گله خواهند شد با یک شبان.

<sup>۱۷</sup> «پدرم مرا دوست می‌دارد، چون من جانم را می‌دهم و باز پس می‌گیرم.»<sup>۱۸</sup> کسی نمی‌تواند بزور مرا بکشد، من داوطلبانه جانم را فدا می‌کنم. چون اختیار و قدرت این را دارم که هرگاه بخوام، جانم را بدهم و باز پس بگیرم. پدرم این اختیار را به من داده است.»

<sup>۱۹</sup> سران قوم وقتی این سخنان را شنیدند، باز دربارهٔ او اختلاف نظر پیدا کردند.<sup>۲۰</sup> بعضی گفتند: «این مرد دیوانه است و عقل خود را از دست داده است. چرا به حرفهای او گوش می‌دهید؟»<sup>۲۱</sup> دیگران گفتند: «بنظر دیوانه نمی‌آید. مگر دیوانه می‌تواند چشمان کوران را باز کند؟»

<sup>۲۲</sup> زمستان بود و عیسی به هنگام جشن سالگرد بنای خانهٔ خدا در اورشلیم بود و در «تالار سلیمان»

۲۵ عیسی جواب داد: «من قبلاً به شما گفتم ولی باور نکردید. معجزه‌هایی که به قدرت پدرم می‌کنم، ثابت می‌کند که من مسیح هستم.»<sup>۲۶</sup> اما شما به من ایمان نمی‌آورید، زیرا جزو گوسفندان من نیستید.<sup>۲۷</sup> گوسفندان من صدای مرا می‌شناسند، من نیز ایشان را می‌شناسم و آنها بدنابل من می‌آیند.<sup>۲۸</sup> من به ایشان زندگی جاوید می‌بخشم تا هرگز هلاک نشوند. هیچکس نیز نمی‌تواند ایشان را از دست من بگیرد.<sup>۲۹</sup> چون پدرم ایشان را به من داده است و او از همه قویتر است؛ هیچ انسانی نمی‌تواند ایشان را از پدرم بگیرد.<sup>۳۰</sup> من و پدرم خدا یکی هستیم.»

<sup>۳۱</sup> باز سران قوم سنگها برداشتند تا او را بکشند.<sup>۳۲</sup> عیسی فرمود: «به امر خدا برای کمک به مردم، معجزه‌های بسیار کرده‌ام. برای کدام یک از آن معجزه‌ها می‌خواهید مرا بکشید؟»

<sup>۳۳</sup> جواب دادند: «ما بخاطر کفری که می‌گویی می‌خواهیم تو را بکشیم، نه برای کارهای خویت. چون تو یک انسانی ولی ادعای خدایی می‌کنی.»<sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «مگر در تورات شما نوشته نشده «شما خدایان هستید؟ حال اگر کتاب آسمانی که غیر ممکن است مطالب نادرستی در آن باشد، به کسانی که پیغام خدا به ایشان رسیده است، می‌گوید که خدایان هستند، آیا کفر است کسی که خدا او را تقدیس کرد و به جهان فرستاد، بگوید من فرزند خدا هستم؟»<sup>۳۷</sup> اگر معجزه نمی‌کنم، به من ایمان نیاورید.<sup>۳۸</sup> ولی اگر می‌کنم و باز نمی‌توانید به خود من ایمان بیاورید، لاف‌قل به معجزاتم ایمان آورید تا بدانید که «پدر» در وجود من است و من در وجود او هستم.»<sup>۳۹</sup> بار دیگر خواستند او را بگیرند ولی عیسی رفت و از آنان دور شد.<sup>۴۰</sup> سپس به آن طرف رود اردن رفت، یعنی نزدیک به جایی که یحیی در آغاز مردم را غسل می‌داد.<sup>۴۱</sup> در آنجا بسیاری از مردم نزد او آمدند؛ ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «یحیی معجزه‌ای

یهودی‌ان عیسی را بعنوان مسیح قبول نمی‌کنند

۲۲ زمستان بود و عیسی به هنگام جشن سالگرد بنای خانهٔ خدا در اورشلیم بود و در «تالار سلیمان»



من ایمان آورید. حال بیایید نزد او برویم.»

<sup>۱۶</sup> یکی از شاگردان او به نام «توما» که معنی اسمش «دوقلو» بود، به شاگردان دیگر گفت: «بیایید ما نیز برویم و با او بمیریم.»

<sup>۱۷</sup> وقتی به بیت عنیا رسیدند، شنیدند که ایلعازر را چهار روز پیش بخاک سپرده‌اند. <sup>۱۸</sup> بیت عنیا فقط چند کیلومتر تا شهر اورشلیم فاصله داشت. <sup>۱۹</sup> از اینرو، عده‌ای از سران قوم یهود برای تسلیت گفتن به مرثا و مریم، از اورشلیم به آنجا آمده بودند.

<sup>۲۰</sup> وقتی به مرثا خبر دادند که عیسی آمده است، برخاست و بی‌درنگ به پیشواز او رفت، ولی مریم در خانه ماند. <sup>۲۱</sup> مرثا به عیسی گفت: «سرورم، اگر اینجا بودید، برادرم از دست نمی‌رفت. <sup>۲۲</sup> حال نیز دیر نشده است؛ اگر از خدا بخواهید، برادرم دوباره زنده خواهد شد.»

<sup>۲۳</sup> عیسی فرمود: «مرثا، برادرت حتماً زنده خواهد شد.»

<sup>۲۴</sup> مرثا گفت: «بلی، البته می‌دانم که برادرم در روز قیامت مانند دیگران زنده خواهد شد.»

<sup>۲۵</sup> عیسی فرمود: «آن کسی که مردگان را زنده می‌کند و به ایشان زندگی می‌بخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بمیرد، بار دیگر زنده خواهد شد. <sup>۲۶</sup> و چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته، هرگز هلاک نخواهد شد.

مرثا! آیا به این گفته من ایمان داری؟»

<sup>۲۷</sup> مرثا گفت: «بلی استاد، من ایمان دارم که شما مسیح، فرزند خدا هستید، همانکه منتظرش بودیم.» <sup>۲۸</sup> آنگاه مرثا به خانه بازگشت و مریم را از مجلس عزاداری بیرون برد و به او گفت: «عیسی اینجاست و می‌خواهد تو را ببیند.»

<sup>۲۹</sup> مریم فوراً نزد عیسی رفت. <sup>۳۰</sup> عیسی بیرون ده در همان جا منتظر ایستاده بود. <sup>۳۱</sup> سران قوم که در خانه سعی می‌کردند مریم را دلداری دهند، وقتی دیدند که او با عجله از خانه بیرون رفت، فکر کردند به سر قبر می‌رود تا بازگریه کند. پس ایشان نیز دنبالش او رفتند.

<sup>۳۲</sup> وقتی مریم نزد عیسی رسید، به پاهای او افتاد و

نکرد ولی هرچه درباره این شخص گفت درست درآمد. <sup>۳۳</sup> و بسیاری به این نتیجه رسیدند که او همان مسیح است.

عیسی، مرده‌ای را زنده می‌کند

**۱۱** روزی، شخصی به نام ایلعازر، که برادر مریم و مرثا بود، بیمار شد. ایشان در بیت عنیا زندگی می‌کردند. مریم همان کسی است که عطر گرانبهایش را بر پایهای عیسی ریخت و با مویهای خود آنها را خشک کرد. پس آن دو خواهر برای عیسی پیغام فرستاده، گفتند: «آقا، دوست عزیزتان سخت بیمار است.»

<sup>۲</sup> وقتی عیسی این خبر را شنید فرمود: «این بیماری موجب مرگ ایلعازر نخواهد شد، بلکه باعث بزرگی و جلال خدا خواهد گشت، و من، فرزند خدا نیز از این رویداد جلال خواهم یافت.»

<sup>۵</sup> عیسی با اینکه نسبت به مرثا و مریم و ایلعازر لطف خاصی داشت، <sup>۶</sup> با این حال وقتی خبر بیماری ایلعازر را شنید، در محلی که بود، دو روز دیگر نیز ماند. <sup>۷</sup> بعد از آن، به شاگردان خود فرمود: «بیایید به یهودیه بازگردیم.»

<sup>۸</sup> شاگردان اعتراض کرده، گفتند: «همین چند روز پیش بود که سران یهود می‌خواستند شما را در یهودیه بکشند. حال می‌خواهید باز به آنجا بروید؟»

<sup>۹</sup> عیسی جواب داد: «در روز، دوازده ساعت هوا روشن است؛ در هر ساعت آن، انسان می‌تواند با خیال آسوده راه برود و نیفتد. <sup>۱۰</sup> فقط در شب است که خطر افتادن وجود دارد، چون هوا تاریک است.» <sup>۱۱</sup> آنگاه فرمود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است و من می‌روم تا او را بیدار کنم.»

<sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> شاگردان تصور کردند که منظور عیسی اینست که ایلعازر دیشب راحت خوابیده است. از این رو گفتند: «پس حالش خوب خواهد شد.» ولی منظور عیسی این بود که ایلعازر مرده است.

<sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی بطور واضح فرمود: «ایلعازر مرده است. <sup>۱۵</sup> و من خوشحالم که در کنار او نبودم، چون مرگ او یک بار دیگر به شما فرصت خواهد داد که به

گفت: «سروزم، اگر اینجا بودید، برادرم نمی‌مرد.»

<sup>۳۳</sup> وقتی عیسی دید که مریم گریه می‌کند و سران قوم نیز با او ماتم گرفته‌اند عمیقاً متأثر و پریشان گردید.

<sup>۳۴</sup> او پرسید: «کجا او را دفن کرده‌اید؟» گفتند: «بفرمایید، ببینید.» <sup>۳۵</sup> عیسی گریست.

<sup>۳۶</sup> سران یهود به یکدیگر گفتند: «ببینید چقدر او را دوست می‌داشت.»

<sup>۳۸، ۳۷</sup> ولی بعضی می‌گفتند: «این مرد که چشمان کور را باز کرد، چرا نتوانست کاری کند که ایلعازر زنده بماند؟»

باز عیسی بشدت متأثر شد. سرانجام به سر قبر رسیدند. قبر او غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانه‌اش غلطانیده بودند.

<sup>۳۹</sup> عیسی فرمود: «سنگ را کنار بزنید!» ولی مرتا، خواهر ایلعازر گفت: «حالا دیگر متعفن شده، چون چهار روز است که او را دفن کرده‌ایم.»

<sup>۴۰</sup> عیسی فرمود: «مگر نگفتم اگر ایمان بیاوری، کارهای عجیب از خدا می‌بینی؟»

<sup>۴۱</sup> پس سنگ را کنار زدند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، شکر می‌کنم که دعای مرا شنیده‌ای.» <sup>۴۲</sup> البته همیشه دعایم را می‌شنوی ولی این را بخاطر مردمی که اینجا هستند گفتم، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.» <sup>۴۳</sup> سپس با صدای بلند فرمود: «ایلعازر، بیرون بیا!»

<sup>۴۴</sup> ایلعازر از قبر بیرون آمد، در حالی که تمام بدنش در کفن پیچیده شده و پارچه‌ای سر و صورتش را پوشانده بود.

عیسی فرمود: «او را باز کنید تا بتواند راه برود.»

<sup>۴۵</sup> بعضی از سران قوم که با مریم بودند و این معجزه را دیدند، به عیسی ایمان آوردند. <sup>۴۶</sup> ولی بعضی نیز نزد فریسیان رفته، واقعه را گزارش دادند.

<sup>۴۷</sup> کاهنان اعظم و فریسیان بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل دادند تا به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیار می‌کند.» <sup>۴۸</sup> اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنبال او خواهند رفت. آنگاه رومی‌ها به

اینجا لشکرکشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد.»

<sup>۴۹</sup> یکی از ایشان به نام «قیافا»، که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت: «شما اصلاً متوجه موضوع نیستید. <sup>۵۰</sup> آیا درک نمی‌کنید که بهتر است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهتر نیست این شخص فدای مردم شود؟»

<sup>۵۱</sup> قیافا با این سخن، در واقع پیشگویی کرد که عیسی باید در راه مردم فدا شود. اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد. <sup>۵۲</sup> این پیشگویی نشان می‌دهد که مرگ عیسی نه فقط برای قوم اسرائیل بود، بلکه بخاطر تمام فرزندان خدا نیز که در سراسر دنیا پراکنده‌اند. <sup>۵۳</sup> از آن روز به بعد، سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند.

<sup>۵۴</sup> عیسی از آن پس، دیگر در میان مردم آشکار نمی‌شد، بلکه با شاگردانش از اورشلیم به دهکده «افرایم» در نزدیکی ییابان رفت و در آنجا ماند.

<sup>۵۵</sup> کم‌کم عید «پسح» که از روزهای مقدس یهود بود نزدیک می‌شد. مردم از سراسر مملکت در اورشلیم جمع می‌شدند تا خود را برای شرکت در مراسم عید آماده کنند. <sup>۵۶</sup> در این میان، همه می‌خواستند عیسی را ببینند، و در خانه خدا با کنجکاوی از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه فکر می‌کنید؟ آیا عیسی برای شرکت در مراسم عید به اورشلیم می‌آید؟» <sup>۵۷</sup> ولی از طرفی کاهنان اعظم و فریسیان اعلام کرده بودند که هر که عیسی را ببیند، فوراً گزارش دهد تا او را بگیرند.

### هدیهٔ پرارزش مریم

شش روز پیش از آغاز عید «پسح»، عیسی وارد «بیت‌عنیا» شد، همان جایی که ایلعازر مرده را زنده کرده بود. <sup>۱</sup> یکشب در آن دهکده به افتخار عیسی ضیافتی ترتیب دادند. مرتا پذیرایی می‌کرد و ایلعازر با عیسی سر سفره نشسته بود. <sup>۲</sup> آنگاه مریم یک شیشه عطر سنبل خالص گران‌قیمت گرفت و آن را روی پایهای عیسی ریخت و با موهای سر

خود آنها را خشک کرد. خانه از بوی عطر پر شد.  
 ۲ ولی «یهودا اسخریوطی» که یکی از شاگردان عیسی بود و بعد به او خیانت کرد، گفت: «این عطر گرانها بود. بهتر بود آن را می فروختیم و پولش را به فقرا می دادیم.»<sup>۵</sup> البته او در فکر فقرا نبود بلکه در فکر خودش بود، چون مسئول دخل و خرج و نگهداری پول شاگردان بود و اغلب از این پول می دزدید.

۶ عیسی جواب داد: «کاری با او نداشته باشید، مریم بدن مرا برای دفن آماده کرد.»<sup>۸</sup> به فقرا همیشه می توانید کمک کنید ولی من همیشه با شما نیستم.»

۹ وقتی مردم اورشلیم شنیدند که عیسی آمده، دسته دسته به دیدن او شتافتند. آنان در ضمن بسیار مایل بودند ایلعازر را ببینند. <sup>۱۰</sup> پس کاهنان اعظم تصمیم گرفتند ایلعازر را هم بکشند،<sup>۱۱</sup> زیرا بخاطر او بعضی از سران قوم یهود نیز ایمان آورده بودند که عیسی همان مسیح است.

### عیسی وارد اورشلیم می شود

۱۲ روز بعد، در تمام شهر خبر پیچید که عیسی به اورشلیم می آید. پس جمعیت انبوهی که برای مراسم عید آمده بودند،<sup>۱۳</sup> با شاخه های نخل به پیشواز او رفتند، درحالی که فریاد می زدند:

«مقدمت مبارک، ای نجات دهنده! زنده باد پادشاه اسرائیل! درود بر تو ای فرستاده خدا!»

۱۴ عیسی نیز کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، همانگونه که در پیشگویی کتاب آسمانی آمده است که: <sup>۱۵</sup> «ای قوم اسرائیل از پادشاهت ترس، چون او با فروتنی سوار بر کره الاغ می آید!»

۱۶ شاگردان او در آن زمان متوجه این پیشگویی نشدند، ولی بعد از این که عیسی به جلال خود در آسمان بازگشت، پی بردند که تمام پیشگویی های کتاب آسمانی، در مقابل چشمانشان، یکی پس از دیگری واقع شده است.

۱۷ در بین جمعیت کسانی که زنده شدن ایلعازر را به چشم خود دیده بودند، آن را با آب و تاب تمام برای دیگران تعریف می کردند.<sup>۱۸</sup> در واقع بخاطر

۱۹ «به این یونانها بگویند که اگر می خواهند شاگرد من شوند، باید از من سرمشق بگیرند. چون خدمتگزاران من باید هرجا می روم با من بیایند. اگر عیناً از من سرمشق بگیرند، پدرم خدا ایشان را سرفراز می کند.»<sup>۲۰</sup> اکنون جانم همچون دریایی آشفته است. آیا باید دعا کنم که: «ای پدر، از آنچه می خواهد بر من واقع شود، مرا نجات ده؟ ولی من برای همین امر به این جهان آمده ام!»<sup>۲۱</sup> پس می گویم: «ای پدر، اسم خود را جلال و سرفرازی ده.»

۲۲ ناگاه صدایی از آسمان گفت: «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.»<sup>۲۳</sup> وقتی مردم این صدا را شنیدند، بعضی گمان بردند که صدای رعد بود و بعضی دیگر گفتند: «فرشته ای با او سخن گفت.»

۲۴ ولی عیسی فرمود: «این صدا برای شما بود، نه برای من.»<sup>۲۵</sup> چون وقت آن رسیده است که خدا مردم دنیا را داوری کند و فرمانروای این دنیا، یعنی شیطان را از قدرت بیندازد.<sup>۲۶</sup> وقتی مسیح را از زمین بلند کردید، او نیز همه را بسوی خود بالا خواهد کشید.»

عیسی با این گفته، به نوع مرگ خود بر صلیب اشاره کرد.

<sup>۳۳</sup> مردم پرسیدند: «تو از مرگ سخن می‌گویی؟ تا جایی که ما می‌دانیم مسیح باید همیشه زنده بماند و هرگز نمیرد. پس چرا تو می‌گویی که مسیح باید بمیرد؟ اصلاً درباره‌ی که صحبت می‌کنی؟»

<sup>۳۵</sup> عیسی جواب داد: «نور من فقط تا مدتی کوتاه بر شما خواهد تابید؛ پس از فرصت استفاده کنید و پیش از تاریک شدن، هرجا می‌خواهید بروید، چون در تاریکی نمی‌توانید راه را از چاه تشخیص دهید. <sup>۳۶</sup> تا دیر نشده، از «نور» استفاده کنید تا نورانی شوید. آنگاه عیسی رفت و خود را از چشم مردم پنهان کرد.

<sup>۳۷</sup> ولی باوجود تمام معجزاتی که عیسی کرد، بسیاری از مردم ایمان نیاوردند که او همان مسیح است. <sup>۳۸</sup> و این عین همان است که «اشعای نبی» پیشگویی کرده بود که: «ای خداوند، چه کسی سخن ما را باور می‌کند؟ چه کسی معجزات بزرگ خدا را به عنوان دلیل و برهان قبول می‌کند؟» <sup>۳۹</sup> البته ایشان نتوانستند ایمان بیاورند، چون همانطور که اشعای گفته بود: «خدا چشمانشان را کور و دل‌هایشان را سخت کرده است، تا نه بینند و نه بفهمند و نه بسوی خدا بازگردند تا ایشان را شفا دهد.» <sup>۴۱</sup> اشعای با این پیشگویی، به عیسی اشاره می‌کرد، چون پیش از آن در رؤیا جلال مسیح را دیده بود.

<sup>۴۲</sup> با این همه، بعضی از سران قوم یهود ایمان آوردند که او براستی همان مسیح است، ولی به کسی نگفتند چون می‌ترسیدند ایشان را از عبادتگاه بیرون کنند. <sup>۴۳</sup> در واقع چیزی که برای این اشخاص اهمیت داشت، بیشتر جلب نظر و احترام مردم بود نه جلب رضای خدا.

<sup>۴۴</sup> پس عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «اگر به من ایمان آورید، درواقع به خدا ایمان آورده‌اید. <sup>۴۵</sup> چون آن که مرا دید، گویی فرستنده‌ی مرا دیده است. <sup>۴۶</sup> من مثل نوری آمده‌ام تا در این دنیای تاریک بدرخشم تا تمام کسانی که به من ایمان می‌آورند، در تاریکی سرگردان نشوند. <sup>۴۷</sup> اگر کسی صدای مرا بشنود ولی اطاعت نکند، من از او بازخواست نخواهم

کرد، زیرا من نه برای بازخواست بلکه برای نجات جهان آمده‌ام. <sup>۴۸</sup> ولی تمام کسانی که مرا و سخنان مرا نمی‌پذیرند، در روز قیامت بوسیله‌ی کلام من از ایشان بازخواست خواهد شد. <sup>۴۹</sup> این سخنان از من نیست، بلکه من آنچه را که پدرم خدا گفته است، به شما می‌گویم؛ <sup>۵۰</sup> و می‌دانم که احکام او انسان را به زندگی جاوید می‌رساند. پس هر چه خدا به من می‌فرماید، من همان را می‌گویم.»

عیسی به شاگردان درس فروتنی می‌دهد

**۱۳** شب «عید پسخ» فرارسید و عیسی با شاگردان خود بر سر سفره‌ی شام نشست. عیسی می‌دانست که این آخرین شب عمر او بر زمین است و بزودی نزد خدای پدر به آسمان باز خواهد گشت. شیطان که یهودای اسخریوطی پسر شمعون را از قبل فریب داده بود تا به عیسی خیانت کند، در وقت شام به فکر او انداخت تا در همان شب نقشه‌ی خود را عملی نماید.

عیسی می‌دانست که خدا اختیار همه چیز را به دست او سپرده است و از نزد خدا آمده و بار دیگر به نزد او باز می‌گردد. پس بخاطر محبت زیادی که به شاگردان خود داشت، <sup>۲</sup> از سرشام برخاست، لباس خود را درآورد، حوله‌ای به کمر بست، <sup>۵</sup> آب در لگن ریخت و به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آنها با حوله پرداخت. <sup>۶</sup> وقتی به شمعون پطرس رسید، پطرس به او گفت: «استاد، شما نباید پاهای ما را بشوید.»

<sup>۷</sup> عیسی جواب داد: «اکنون علت کار مرا درک نمی‌کنی؛ ولی یک روز خواهی فهمید.»

<sup>۸</sup> پطرس باز اصرار کرد: «نه، هرگز نمی‌گذارم شما پاهای مرا بشوید.»

عیسی فرمود: «اگر نگذاری، رابطه‌مان قطع می‌شود.»

<sup>۹</sup> پطرس باعجله گفت: «پس حالا که اینطور است، نه فقط پا، بلکه دست و صورتم را نیز بشوید.»

<sup>۱۰</sup> عیسی جواب داد: «کسی که تازه حمام کرده، فقط کافی است که پاهای خود را بشوید تا تمام

می‌گیرم و به او می‌دهم. «آنگاه لقمه‌ای گرفت و آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. <sup>۲۷</sup> به محض اینکه لقمه از گروی یهودا پایین رفت، شیطان داخل او شد.

پس عیسی به او فرمود: «عجله کن و کار را به پایان برسان!» <sup>۲۸</sup> هیچکس به هنگام شام منظور عیسی را نفهمید. <sup>۲۹</sup> فقط بعضی گمان کردند که چون پول دست یهودا بود، عیسی به او دستور داد که برود و خوراکی بخرد و یا چیزی به فقرا بدهد.

<sup>۳۰</sup> یهودا فوراً برخاست و در تاریکی شب بیرون رفت.

<sup>۳۱</sup> به محض اینکه یهودا از اطاق خارج شد، عیسی فرمود: «وقت من تمام شده است. بزودی جلال خدا مرا فرا خواهد گرفت و آنچه برای من پیش می‌آید، باعث جلال و ستایش خدا خواهد شد. <sup>۳۲</sup> خدا نیز بزرگی و جلال خود را به من خواهد داد. <sup>۳۳</sup> ای فرزندان من که برایم بسیار عزیز هستید، چقدر این لحظات کوتاهند. بزودی باید شما را بگذارم و بروم. آنگاه همانطور که به سران قوم یهود گفتم، همه جا بدنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و نخواهید توانست به جایی که می‌روم، بیایید.

<sup>۳۴</sup> «پس حال، دستوری تازه به شما می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید همانگونه که من شما را دوست می‌دارم. <sup>۳۵</sup> محبت شما به یکدیگر، به جهان ثابت خواهد کرد که شما شاگردان من می‌باشید.»

<sup>۳۶</sup> شمعون پطرس پرسید: «استاد، شما کجا می‌خواهید بروید؟»

عیسی جواب داد: «حال نمی‌توانی با من بیایی، ولی بعد بدنبال من خواهی آمد.»

<sup>۳۷</sup> پطرس پرسید: «استاد، چرا نمی‌توانم حالا بیایم؟ من حتی حاضرم جانم را فدای شما کنم.»

<sup>۳۸</sup> عیسی جواب داد: «تو جانم را فدای من می‌کنی؟ همین امشب پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

بدنش پاکیزه شود. شما نیز پاکدلی نه همه. <sup>۱۱</sup> چون عیسی می‌دانست چه کسی به او خیانت خواهد کرد؛ از این جهت گفت که همه شاگردان پاک نیستند.

<sup>۱۲</sup> پس از آنکه پای شاگردان خود را شست، لباس خود را پوشید و سر میز شام نشست و پرسید: «آیا فهمیدید چرا این کار را کردم؟ <sup>۱۳</sup> شما مرا استاد و خداوند می‌خوانید، و درست می‌گویید چون همینطور نیز هست. <sup>۱۴</sup> حال اگر من که خداوند و استاد شما هستم، پاهای شما را شستم، شما نیز باید پایهای یکدیگر را بشویند. <sup>۱۵</sup> من به شما سرمشقی دادم تا شما نیز همینطور رفتار کنید. <sup>۱۶</sup> چون مسلماً خدمتکار از اربابش بالاتر نیست و قاصد نیز از فرستنده‌اش مهم‌تر نمی‌باشد. <sup>۱۷</sup> در زندگی، سعادت در این است که به آنچه می‌دانید، عمل کنید.»

### عیسی پیشگویی می‌کند که به او خیانت می‌شود

<sup>۱۸</sup> «این را به همه شما نمی‌گویم، چون تک‌تک شما را که انتخاب کرده‌ام، خوب می‌شناسم. کتاب آسمانی می‌گوید: «کسی که با من نان خورده است، به من خیانت می‌کند.» و این همان الان واقع می‌شود. <sup>۱۹</sup> این را به شما می‌گویم تا وقتی واقع شد، به من ایمان بیاورید. <sup>۲۰</sup> بدانید که هرکس فرستاده مرا قبول کند، مرا پذیرفته است و آنکه مرا قبول کند فرستاده من یعنی خدای پدر را پذیرفته است.»

<sup>۲۱</sup> پس از این سخن، عیسی بشدت محزون شد و با دلی شکسته گفت: «حقیقت این است که یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

<sup>۲۲</sup> شاگردان مات و مبهوت به یکدیگر نگاه می‌کردند و در حیرت بودند که عیسی این را درباره چه کسی گفت. <sup>۲۳</sup> من که یوحنا و نویسنده این انجیل و دوست صمیمی عیسی هستم، سرشام کنار او نشسته بودم؛ <sup>۲۴</sup> شمعون پطرس به من اشاره کرد تا بپرسم کیست که دست به چنین کار وحشتناکی می‌زند. <sup>۲۵</sup> پس به عیسی نزدیکتر شدم و پرسیدم: «خداوند، آن شخص کیست؟»

<sup>۲۶</sup> فرمود: «آن کسی است که من یک لقمه

## آخرین سخنان عیسی

۱۴

«خاطرتان آسوده باشد. شما که به خدا ایمان دارید، به من نیز ایمان داشته باشید. <sup>۱۲</sup> نزد پدر من خدا، جا بسیار است. من می‌روم تا آن جا را برای شما آماده کنم. وقتی همه چیز آماده شد، باز خواهم گشت و شما را خواهم برد، تا جایی که من هستم شما نیز باشید. اگر غیر از این بود، بطور واضح به شما می‌گفتم.

<sup>۱۳</sup> «شما می‌دانید من کجا می‌روم و می‌دانید چگونه به آنجا بیایید.»

<sup>۱۴</sup> «تو ما گفت: «نه، نمی‌دانیم، ما اصلاً خبر نداریم شما کجا می‌روید؛ پس چطور می‌توانیم راه را پیدا کنیم؟»

<sup>۱۵</sup> عیسی به او فرمود: «راه منم، و زندگی منم. هیچ کس نمی‌تواند به خدا برسد مگر بوسیلهٔ من.

<sup>۱۶</sup> «اگر می‌دانستید من کیستم، آنگاه می‌دانستید پدرم کیست. اما از حال به بعد، او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

<sup>۱۷</sup> فیلیپ گفت: «آقا، خدای پدر را به ما نشان دهید که همین برای ما کافی است.»

<sup>۱۸</sup> عیسی جواب داد: «فیلیپ، آیا بعد از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام، هنوز هم نمی‌دانی من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است. پس دیگر

چرا می‌خواهی او را ببینی؟ <sup>۱۹</sup> آیا ایمان نداری که من در خدای پدر هستم و او در من است؟ سخنانی که می‌گویم، از خودم نیست بلکه از پدر من خداست که

در من زندگی می‌کند؛ و اوست که این کارها را می‌کند. <sup>۲۰</sup> فقط ایمان داشته باش که من در خدای پدر هستم و او در من است؛ و گرنه بخاطر این معجزات بزرگ که از من دیده‌ای، به من ایمان آور. <sup>۲۱</sup> اینکه

می‌گویم عین حقیقت است: هر که به من ایمان بیاورد، می‌تواند همان معجزاتی را بکند که من کرده‌ام و حتی بزرگتر از اینها نیز بکند، چون من نزد «پدرم»

باز می‌گردم. <sup>۲۲</sup> شما می‌توانید با بردن نام من، هر چیزی از خدا درخواست کنید، و من آن را به شما خواهم داد. چون من که فرزند خدا هستم هر چه برای

شما انجام دهم، باعث بزرگی و جلال خدا خواهد

شد. <sup>۲۳</sup> بلی، نام مرا ببرید و هر چه لازم دارید بخواهید تا به شما عطا کنم. <sup>۲۴</sup> اگر مرا دوست دارید، آنچه می‌گویم اطاعت کنید. <sup>۲۵</sup> و من از «پدرم» درخواست خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی‌بخش دیگری به شما عطا نماید که همیشه با شما بماند. <sup>۲۶</sup> این پشتیبان و تسلی‌بخش همان روح پاک خداست که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد. مردم دنیا به او دسترسی ندارند، چون نه در جستجوی او هستند و نه او را می‌شناسند. ولی شما در جستجوی او هستید و او را می‌شناسید، چون او همیشه با شماست و در وجودتان خواهد بود.

<sup>۲۷</sup> «در طسوفانهای زندگی، شما را یتیم و

بی‌سرپرست نخواهم گذاشت و به کمک شما خواهم آمد. <sup>۲۸</sup> برای مدت کوتاهی از این دنیا خواهم رفت ولی حتی در آن هنگام نیز با شما خواهم بود، زیرا دوباره زنده خواهم شد و چون من زنده‌ام شما نیز

خواهید زیست. <sup>۲۹</sup> وقتی زندگی را از سر بگیرم، خواهید دانست که من در خدای پدر هستم و شما در من هستید و من نیز در شما هستم. <sup>۳۰</sup> کسی مرا دوست دارد که هر چه می‌گویم اطاعت کند؛ و چون مرا

دوست دارد، پدرم خدا نیز او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست خواهم داشت و خود را به او نشان خواهم داد.»

<sup>۳۱</sup> یکی از شاگردان او به اسم یهوذا (البته نه یهوذای اسخریوطی) پرسید: «ای استاد، چرا خود را فقط به شاگردانتان نشان می‌دهی ولی به مردم دنیا نشان نمی‌دهی؟»

<sup>۳۲</sup> عیسی جواب داد: «من خود را فقط به کسانی نشان می‌دهم که مرا دوست می‌دارند و هر چه می‌گویم اطاعت می‌کنند. پدرم خدا نیز ایشان را دوست دارد و ما نزد ایشان آمده، با ایشان زندگی خواهیم کرد. <sup>۳۳</sup> اگر کسی مرا دوست نداشته باشد، کلام مرا اطاعت نخواهد کرد. سخنانی که می‌شنوید، از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است. <sup>۳۴</sup> این چیزها را اکنون که با شما هستم، می‌گویم. <sup>۳۵</sup> ولی وقتی خدای پدر «تسلی‌بخش» را به جای من فرستاد، منظورم همان روح القدس است، او

می‌کنند و در آتش می‌سوزانند. <sup>۷</sup> ولی اگر در من بمانید و از کلام من اطاعت کنید، هر چه بخواهید به شما داده خواهد شد. <sup>۸</sup> شاگردان واقعی من محصول فراوان می‌دهند و این، باعث بزرگی و جلال پدرم خدا می‌شود.

<sup>۹</sup> همانطور که پدر مرا دوست دارد، من نیز شما را دوست دارم، پس در محبت من زندگی کنید. <sup>۱۰</sup> اگر از کلام من اطاعت نمایید، در من زندگی خواهید کرد، درست همانگونه که من از احکام پدرم اطاعت می‌نمایم و در محبت او زندگی می‌کنم. <sup>۱۱</sup> این را گفتم تا شما نیز از شادی لبریز شوید؛ بلی، تا مالا مال از خوشی گردید. <sup>۱۲</sup> از شما می‌خواهم که به همان اندازه که من شما را دوست می‌دارم، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. <sup>۱۳</sup> بزرگترین محبتی که شخص می‌تواند در حق دوستانش بکند، این است که جان خود را در راه ایشان فدا سازد. محبت را باید اینچنین سنجید. <sup>۱۴</sup> و شما دوستان منید اگر آنچه می‌گویم اطاعت کنید. <sup>۱۵</sup> دیگر شما را «بنده نمی‌خوانم، چون معمولاً بنده مورد اعتماد اربابش نیست. من شما را «دوستان خود» می‌خوانم، به این دلیل که به شما اعتماد کرده، هر چه پدرم به من گفته است، همه را به شما گفته‌ام.

عیسی از نفرت مردم دنیا سخن می‌گوید <sup>۱۶</sup> «شما مرا برنگزیدید، من شما را برگزیدم و شما را فرستادم که بروید و دائم میوه‌های خوب بیاورید تا هر چه می‌خواهید، با بردن نام من، از پدرم خدا بگیرید. <sup>۱۷</sup> از شما می‌خواهم که یکدیگر را دوست بدارید، <sup>۱۸</sup> چون مردم دنیا از شما نفرت خواهند داشت. اما بدانید که پیش از اینکه از شما نفرت کنند، از من نفرت داشته‌اند. <sup>۱۹</sup> اگر به دنیا دل می‌بستید، دنیا شما را دوست می‌داشت. ولی شما به آن دل نبسته‌اید، چون من شما را از میان مردم دنیا جدا کرده‌ام. به همین دلیل از شما نفرت دارند. <sup>۲۰</sup> آیا بخاطر دارید چه گفتم؟ مقام خدمتکار از اربابش بالاتر نیست. پس اگر مرا اذیت کردند، شما را نیز اذیت خواهند کرد و اگر به سخنان من گوش ندادند، به

همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد؛ در ضمن هر چه من به شما گفته‌ام، به یادتان خواهد آورد.

<sup>۲۷</sup> «من هدیه‌ای نزد شما می‌گذارم و می‌روم. این هدیه، آرامش فکر و دل است. آرامشی که من به شما می‌دهم، مانند آرامش‌های دنیا بی‌دوام و زودگذر نیست. پس آسوده خاطر باشید! نرسید! <sup>۲۸</sup> فراموش نکنید چه گفتم؛ گفتم که می‌روم و زود بازمی‌گردم. اگر واقعاً مرا دوست داشته باشید، از این خبر شاد خواهید شد، چون نزد پدرم خدا باز می‌گردم که از من بزرگتر است. <sup>۲۹</sup> من همه چیز را از پیش به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود، به من ایمان آورید. <sup>۳۰</sup> «دیگر فرصت زیادی نمانده است تا باز با شما سخن گویم، زیرا شیطان که فرمانروای این دنیاست، نزدیک می‌شود. البته در برابر من هیچ قدرتی ندارد. <sup>۳۱</sup> بلکه من آزادانه آنچه «پدر» از من می‌خواهد می‌کنم تا مردم دنیا بدانند که من چقدر پدرم خدا را دوست دارم. «برخیزید از اینجا برویم.»

عیسی به شاگردان تعلیم می‌دهد که با او پیوند داشته باشند

**۱۵** «من تاک حقیقی هستم و پدرم باغبان است. <sup>۲</sup> او هر شاخه‌ای را که میوه ندهد، می‌برد و شاخه‌هایی را که میوه می‌دهند، اصلاح می‌کند تا میوه بیشتری بدهند. <sup>۳</sup> همانگونه نیز بوسیله احکامی که به شما دادم، خدا شما را اصلاح و پاک کرده است تا قوی‌تر و مفیدتر باشید. <sup>۴</sup> شما در من بمانید و در من زندگی کنید و بگذارید من هم در شما بمانم و زندگی کنم. زیرا وقتی شاخه از درخت جدا شود، دیگر نمی‌تواند میوه بدهد. شما نیز جدا از من نمی‌توانید بارور و مفید باشید.

<sup>۵</sup> «بله، من تاک هستم، شما نیز شاخه‌های من. هر که در من زندگی کند و من نیز در او زندگی کنم، میوه فراوان می‌دهد، چون جدا از من هیچ کاری از شما ساخته نیست. <sup>۶</sup> اگر کسی از من جدا شود، مانند شاخه‌ای بی‌فیایه آن را می‌برند، دور می‌اندازند و خشکیده می‌شود؛ سپس آن را با سایر شاخه‌ها جمع

سخنان شما نیز گوش نخواهند داد.<sup>۲۱</sup> مردم دنیا شما را آزار و اذیت خواهند کرد، از اینرو که شما از آن منید و همچنین به این دلیل که خدا را نمی‌شناسند، خدایی که مرا فرستاده است.

<sup>۲۲</sup> «اگر من به دنیا نمی‌آمدم و با مردم سخن نمی‌گفتم، تقصیری نمی‌داشتند. ولی حال که آمده‌ام، دیگر برای گناهانشان عذر و بهانه‌ای ندارند.<sup>۲۳</sup> هر که از من نفرت دارد، از پدرم نیز نفرت دارد.<sup>۲۴</sup> اگر من در مقابل چشمان این مردم این معجزات بزرگ را نکرده بودم، بی‌تقصیری می‌بودند؛ ولی اینک حتی با دیدن تمام این معجزات، باز از من و از پدرم نفرت دارند؛<sup>۲۵</sup> و با این کارشان پیشگویی تورات را دربارهٔ مسیح عملی می‌کنند که می‌گوید: بی‌جهت از من نفرت دارند.

<sup>۲۶</sup> «اما من آن تسلی‌بخش را که روح پاک خداست، به کمک شما خواهم فرستاد. او سرچشمهٔ تمام حقایق است و از طرف «پدرم» آمده، دربارهٔ من همه چیز را به شما خواهد گفت.<sup>۲۷</sup> شما نیز باید دربارهٔ من با تمام مردم صحبت کنید، چون از ابتدا با من بوده‌اید.»

### عیسی از آینده سخن می‌گوید

**۱۶** «این امور را از هم اکنون به شما می‌گویم تا وقتی با مشکلات روبرو می‌شوید، ایمانتان را از دست ندهید.<sup>۱</sup> شما را از عبادتگاهها بیرون خواهند راند و حتی زمانی فرا خواهد رسید که مردم شما را خواهند کشت به خیال اینکه خدا را خدمت می‌کنند.<sup>۲</sup> به این علت با شما اینچنین رفتار خواهند کرد که نه خدا را می‌شناسند، و نه مرا.<sup>۳</sup> پس در آن موقع به یاد داشته باشید که خبر تمام این پیش‌آمدها را از قبل به شما دادم. علت اینکه این موضوع را زودتر به شما نگفتم این است که خودم با شما بودم.

<sup>۴</sup> «ولی، اکنون نزد کسی می‌روم که مرا فرستاد. اما گویی هیچیک از شما علاقه ندارد که بدانند منظور من از این رفتن و آمدن چیست. حتی تعجب هم نمی‌کنید؛<sup>۵</sup> در عوض غمگین و محزونید.<sup>۶</sup> ولی در حقیقت رفتن من به نفع شماست، چون اگر نروم، آن

تسلی‌بخش که روح پاک خداست، نزد شما نخواهد آمد. ولی اگر بروم او خواهد آمد، زیرا خودم او را نزد شما خواهم فرستاد.<sup>۷-۸</sup> وقتی او بیاید دنیا را متوجهٔ این سه نکته خواهد کرد: نخست آنکه مردم، همه گناهکار و محکومند، چون به من ایمان ندارند. دوم آنکه پدر خوب و مهربان من خدا، حاضر است مردم را ببخشد، چون من به نزد او می‌روم و برای ایشان شفاعت می‌کنم. سوم آنکه نجات برای همه مهیا شده، نجات از غضب و کیفر خدا، چون فرمانروای این دنیا یعنی شیطان دیگر محکوم شده است.

<sup>۹</sup> «بسیار چیزهای دیگر دارم که بگویم، ولی افسوس که حال نمی‌توانید بفهمید.<sup>۱۰</sup> ولی وقتی روح پاک خدا که سرچشمهٔ همهٔ راستی‌هاست بیاید، تمام حقیقت را به شما آشکار خواهد ساخت. زیرا نه از جانب خود، بلکه هر چه از من شنیده است خواهد گفت. او از آینده نیز شما را باخبر خواهد ساخت.<sup>۱۱</sup> او جلال و بزرگی مرا به شما نشان خواهد داد و با این کار باعث عزت و احترام من خواهد شد.<sup>۱۲</sup> تمام بزرگی و جلال پدرم خدا از آن من است. وقتی گفتم جلال و بزرگی مرا به شما نشان می‌دهد، منظورم همین بود.<sup>۱۳</sup> بزودی خواهم رفت و دیگر مرا نخواهید دید. ولی بعد از مدت کوتاهی باز می‌گردم و دوباره مرا خواهید دید!»

<sup>۱۴-۱۵</sup> بعضی از شاگردان او از یکدیگر پرسیدند: «استاد چه می‌گوید؟ منظورش از این سخن چیست که می‌گوید: نزد پدر می‌روم؟»

<sup>۱۶</sup> عیسی متوجه شد که شاگردان می‌خواهند از او سؤال کنند. پس فرمود: «می‌پرسید منظورم چیست؟<sup>۱۷</sup> مردم دنیا از رفتن من خوشحالند ولی شما محزونید و گریه می‌کنید. ولی وقتی دوباره مرا ببینید، گریهٔ شما تبدیل به شادی خواهد شد.<sup>۱۸</sup> مثل زنی که درد می‌کشد تا طفلی بدنیا بیاید؛ ولی بعد از زایمان، رنج او به شادی تبدیل می‌شود و درد را فراموش می‌کند.<sup>۱۹</sup> شما نیز اکنون غمگین می‌باشید، ولی دوباره شما را خواهم دید. آنگاه شاد خواهید شد و کسی نمی‌تواند آن شادی را از شما بگیرد.<sup>۲۰</sup> در آن موقع دیگر از من



کرده‌ای، زندگی جاوید می‌بخشد.<sup>۲</sup> و زندگی جاوید از این راه بدست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌نظیر هستی و عیسی مسیح را که به این جهان فرستاده‌ای، بشناسند.

<sup>۳</sup> «بر روی زمین آنچه را که به من محول کرده بودی، انجام دادم تا باعث بزرگی و جلال تو شوم.»<sup>۴</sup> و حال ای پدر که در حضورت ایستاده‌ام، بزرگی و جلال مرا آشکار کن، همان بزرگی و جلالی که پیش از آفرینش جهان نزد تو داشتم.

<sup>۵</sup> «من تو را به این شاگردان شناساندم. ایشان در دنیا بودند ولی تو ایشان را به من بخشیدی. در واقع همیشه از آن تو بودند و تو ایشان را به من دادی؛ و هر چه به ایشان گفتم اطاعت کردند.»<sup>۶</sup> حال می‌دانند که هر چه من دارم، هدیهٔ توست.<sup>۷</sup> هر دستوری که من دادی، به ایشان دادم و ایشان قبول کردند و دانستند که من از نزد تو به این جهان آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده‌ای.

<sup>۸</sup> «من برای مردم دنیا دعا نمی‌کنم بلکه برای این شاگردان دعا می‌کنم که به دست من سپرده‌ای، چون از آن تو هستند.»<sup>۹</sup> هر چه از آن من باشد متعلق به تو نیز هست، و هر چه از آن تو باشد متعلق به من هم می‌باشد. از این جهت، ایشان باعث افتخار و سربلندی منند.<sup>۱۰</sup> بزودی من این جهان را گذاشته، نزد تو خواهم آمد، ولی ایشان همین جا می‌مانند. پس ای پدر مقدس، این شاگردان را که به دست من سپرده‌ای، با توجهات پدرانته حفظ فرما تا مانند من و تو با هم یکی باشند و هیچیک از ایشان از دست نرود.<sup>۱۱</sup> تا وقتی که در این دنیا بودم، با قدرت تو از ایشان خوب مواظبت کردم و تمام کسانی را که به من سپردی، طوری حفظ نمودم که هیچکدام از دست نرفت، مگر آن پسر جهنمی که کتاب آسمانی دربارهٔ او پیشگویی کرده بود.

<sup>۱۲</sup> «و حال نزد تو می‌آیم. تا وقتی که با آنان بودم، چیزهای بسیار به ایشان گفتم تا از خوشی من لبریز باشند.»<sup>۱۳</sup> احکام تو را به ایشان دادم. مردم دنیا از آنان نفرت دارند، چون هم‌رنگ آنان نمی‌شوند، همچنانکه من نیز نمی‌شوم.<sup>۱۴</sup> نمی‌خواهم که ایشان را

چیزی نخواهد خواست، چون می‌توانید مستقیم نزد پدر بروید، و با بردن اسم من، هر چه می‌خواهید از او دریافت کنید.<sup>۱۵</sup> تا بحال این کار را نکرده‌اید. از این پس بکنید. در دعا اسم مرا ببرید، از خدا بخواهید و بگیرید تا شاد شوید و شادی‌تان کامل گردد.

<sup>۱۶</sup> «این چیزها را با احتیاط به شما گفتم. ولی وقتی می‌رسد که دیگر به این کار احتیاج نخواهد بود و همه چیز را به روشنی دربارهٔ پدرم خدا به شما خواهم گفت.»<sup>۱۷</sup> آنگاه نام مرا خواهید برد و درخواست‌هایتان را به حضور پدر خواهید آورد. البته لازم نیست که من سفارش شما را به پدر بکنم تا آنچه می‌خواهید به شما بدهد؛<sup>۱۸</sup> زیرا خود پدر، شما را دوست دارد چونکه شما مرا دوست دارید و ایمان دارید که من از نزد پدرم آمده‌ام.<sup>۱۹</sup> بلی، من از نزد پدرم خدا به این دنیا آمده‌ام، و حال دنیا را می‌گذارم و نزد او باز می‌گردم.»

<sup>۲۰</sup> شاگردان گفتند: «اکنون آشکارا با ما سخن می‌گویند و نه با مثل.»<sup>۲۱</sup> حالا فهمیدیم که شما همه چیز را می‌دانید و احتیاج ندارید کسی به شما چیزی بگوید. همین برای ما کافی است تا ایمان بیاوریم که شما از نزد خدا آمده‌اید.»

<sup>۲۲</sup> عیسی پرسید: «آیا سرانجام به این موضوع ایمان آوردید؟»<sup>۲۳</sup> ولی وقتی می‌رسد، و یا بهتر بگویم همین الان رسیده است که شما مانند گاه پراکنده می‌شوید و هر کدام به خانه‌تان برمی‌گردید و مرا تنها می‌گذارید. ولی من تنها نیستم چون پدرم با من است.<sup>۲۴</sup> این چیزها را گفتم تا خیالتان آسوده باشد. در این دنیا با مشکلات و زحمات فراوان روبرو خواهید شد؛ با اینحال شجاع باشید، چون من بر دنیا پیروز شده‌ام.»

## دعای عیسی برای شاگردان

۱۷ وقتی عیسی سخنان خود را به پایان رساند، بسوی آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، وقت موعود فرا رسیده است. بزرگی و جلال پسترت را آشکار کن تا او نیز جلال و بزرگی را به تو بازگرداند.<sup>۱</sup> زیرا تو اختیار زندگی تمام مردم دنیا را به دست او سپرده‌ای؛ و او به آن عده‌ای که به او عطا

گرد آمده بودند.

<sup>۳</sup> پس یهویدا به همراه سربازان و محافظین مخصوص خانه خدا که کاهنان اعظم و فریسیان در اختیارش گذاشته بودند، با مشعلها و چراغها وارد باغ شدند.

<sup>۴</sup> عیسی با اینکه می دانست چه سرنوشتی در انتظار او است، جلو رفت و از ایشان پرسید: «دنبال چه کسی می گردید؟»

<sup>۵</sup> جواب دادند: «عیسای ناصری!»

عیسی فرمود: «من خودم هستم!»

<sup>۶</sup> به محض اینکه گفت من خودم هستم، همه عقب عقب رفتند و بر زمین افتادند.

<sup>۷</sup> عیسی باز از ایشان پرسید: «چه کسی را می خواهید؟»

باز جواب دادند: «عیسای ناصری را.»

<sup>۸</sup> فرمود: «من که گفتم خودم هستم. اگر دنبال من آمده اید، بگذارید اینها بروند.»<sup>۹</sup> او این کار را کرد تا مطابق دعای آن شب خود عمل کرده باشد که فرمود: «تمام کسانی را که به من سپردی طوری حفظ کردم که هیچیک از دست نرفت.»

<sup>۱۰</sup> در همین وقت، شمعون پطرس شمشیر خود را کشید و گوش راست «ملوک» خدمتکار کاهن اعظم را برید. <sup>۱۱</sup> عیسی به پطرس فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدرم به من داده است، نباید بنوشم؟»

<sup>۱۲</sup> آنگاه سربازان و فرماندهان و محافظین مخصوص، عیسی را گرفتند و دستهای او را بستند،<sup>۱۳</sup> او را نخست نزد «حنا»، پدر زن «قیافا» که کاهن اعظم آن سال بود، بردند. <sup>۱۴</sup> قیافا همان است که به سران قوم یهود گفت: «بهتر است این یک نفر فدای همه شود.»<sup>۱۵</sup> شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر نیز بدنبال عیسی رفتند. آن شاگرد با کاهن اعظم آشنا بود، پس توانست دنبال عیسی داخل خانه کاهن اعظم شود. <sup>۱۶</sup> ولی پطرس پشت در ماند، تا اینکه آن شاگرد دیگر آمد و با کنیزی که دربان آنجا بود، گفتگو کرد و پطرس را با خود به داخل خانه برد. <sup>۱۷</sup> آن کنیز از پطرس پرسید: «آیا تو از شاگردان عیسی هستی؟»

از این جهان بیرون ببری، بلکه می خواهم آنان را از قدرت شیطان حفظ کنی. <sup>۱۶</sup> ایشان نیز مانند من از این دنیا نیستند. <sup>۱۷</sup> کلام راستی خود را به آنان بیاموز تا پاک و مقدس شوند. <sup>۱۸</sup> همانطور که تو مرا به این جهان فرستادی، من نیز ایشان را به میان مردم می فرستم. <sup>۱۹</sup> من خود را وقف آنان کرده ام تا در راستی و پاکی رشد کنند.

<sup>۲۰</sup> «من فقط برای این شاگردان دعا نمی کنم؛ برای ایمان داران آینده نیز دعا می کنم که بوسیله شهادت ایشان به من ایمان خواهند آورد. <sup>۲۱</sup> برای تک تک ایشان دعا می کنم تا همه با هم یکدل و یکرای باشند، همانطور که ای پدر، من و تو با هم یکی هستیم؛ تا همچنانکه تو در منی، و من در تو ایشان نیز با ما یک باشند، تا از این راه مردم جهان ایمان آورند که تو مرا فرستاده ای.

<sup>۲۲</sup> «جلالی را که به من بخشیدی به ایشان داده ام، تا آنان نیز مانند ما یکی گردند. <sup>۲۳</sup> من در ایشان و تو در من، تا به این ترتیب ایشان نیز به تمام معنا با هم یکی باشند، و مردم دنیا بدانند که تو مرا فرستاده ای و بفهمند که ایشان را دوست داری، به همان اندازه که مرا دوست داری. <sup>۲۴</sup> پدر، می خواهم همه آنانی که به من ایمان می آورند، در آینده با من باشند تا از نزدیک بزرگی و جلال مرا ببینند. تو به من جلال دادی، چون حتی پیش از آفرینش جهان مرا دوست می داشتی.

<sup>۲۵</sup> «ای پدر خوب و مهربان، مردم جهان تو را نمی شناسند ولی من تو را می شناسم و این شاگردان می دانند که تو مرا فرستاده ای. <sup>۲۶</sup> من تو را به ایشان شناساندم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبت بی پایانی که تو نسبت به من داری در ایشان بوجود آید و من نیز در ایشان باشم.»

### دستگیری و محاکمه عیسی

پس از پایان دعا، عیسی با شاگردانش به یک باغ زیستون واقع در آنسوی دره «قدرون» رفت. <sup>۲</sup> یهودای خائن نیز آن محل را می شناخت، زیرا عیسی و شاگردانش بارها در آنجا

جواب داد: «نه، نیستم.»

<sup>۱۸</sup> بیرون، هوا سرد بود. پس خدمتکاران و مأموران، آتشی درست کردند و دور آن جمع شدند. پطرس نیز به میان ایشان رفت تا خود را گرم کند.

<sup>۱۹</sup> در داخل، کاهن اعظم، از عیسی دربارهٔ شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. <sup>۲۰</sup> عیسی جواب داد: «همه می‌دانند که من چه تعلیمی می‌دهم. مرتب در عبادتگاهها و خانه خدا موعظه کرده‌ام؛ تمام سران قوم سخنان مرا شنیده‌اند و به کسی مخفیانه چیزی نگفتم.» <sup>۲۱</sup> چرا این سؤال را از من می‌کنی؟ از کسانی بپرس که سخنانم را شنیده‌اند. عده‌ای از ایشان اینجا حاضرند و می‌دانند من چه گفتم.»

<sup>۲۲</sup> وقتی این را گفت، یکی از سربازان که آنجا ایستاده بود، به عیسی سیلی زد و گفت: «به کاهن اعظم اینطور جواب می‌دهی؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی جواب داد: «اگر دروغ گفتم، دلیل بیاور. آیا کسی را که حقیقت را می‌گوید باید زد؟»

<sup>۲۴</sup> سپس «خانه عیسی را دست بسته، نزد «قیافا» فرستاد که او نیز کاهن اعظم بود.

<sup>۲۵</sup> در حالی که شمعون پطرس در کنار آتش ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد، یک نفر دیگر از او پرسید: «تو از شاگردان او نیستی؟»

جواب داد: «البته که نیستم.»

<sup>۲۶</sup> یکی از خدمتکارهای کاهن اعظم که از خویشان کسی بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با عیسی ندیدم؟» <sup>۲۷</sup> باز پطرس حاشا کرد که همان لحظه خروس بانگ زد.

<sup>۲۸</sup> نزدیک صبح، بازجویی از عیسی تمام شد. پس قیافا او را به کاخ فرماندار رومی فرستاد. یهودیان برای اینکه نجس نشوند، داخل کاخ نشدند، چون اگر داخل می‌شدند دیگر نمی‌توانستند در مراسم «عید پسخ» و مراسم قربانی شرکت کنند. <sup>۲۹</sup> پس فرماندار رومی که نامش «پلاطوس» بود، بیرون آمد و پرسید: «اتهام این شخص چیست؟ از دست او چه شکایت دارید؟»

<sup>۳۰</sup> جواب دادند: «اگر مجرم نبود، دستگیرش

نمی‌کردیم.» <sup>۳۱</sup> پلاطوس گفت: «پس او را ببرید و مطابق قوانین مذهبی خودتان محاکمه کنید.» گفتند: «ما می‌خواهیم او بر صلیب اعدام شود و لازم است که دستور این کار را شما بدهید.» <sup>۳۲</sup> این مطابق پیشگویی خود عیسی بود که فرموده بود به چه ترتیبی باید بمیرد.

<sup>۳۳</sup> پلاطوس به داخل کاخ برگشت و دستور داد عیسی را نزد او بیاورند. آنگاه از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان می‌باشی؟»

<sup>۳۴</sup> عیسی پرسید: «منظورت از «پادشاه» آن است که شما رومی‌ها می‌گویید یا پادشاهی که یهودیان منتظر ظهورش هستند؟»

<sup>۳۵</sup> پلاطوس گفت: «مگر من یهودی هستم که این چیزها را از من می‌پرسی؟ قوم خودت و کاهنانشان تو را اینجا آورده‌اند. چه کرده‌ای؟»

<sup>۳۶</sup> عیسی فرمود: «من یک پادشاه دنیوی نیستم. اگر بودم، پیروانم می‌جنگیدند تا در چنگ سران قوم یهود گرفتار نشوم. پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست.»

<sup>۳۷</sup> پلاطوس پرسید: «بهر حال منظورت این است که تو پادشاهی؟»

عیسی فرمود: «بلی، من برای همین منظور متولد شده‌ام، و آمده‌ام تا حقیقت را به دنیا بیاورم؛ و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند از من پیروی می‌کنند.»

<sup>۳۸</sup> پلاطوس گفت: «حقیقت چیست؟» سپس بیرون رفت و به مردم گفت: «او هیچ جرمی مرتکب نشده است؛» <sup>۳۹</sup> ولی رسم اینست که در هر «عید پسخ» یک زندانی را برای شما آزاد کنم. اگر بخواهید، حاضرم «پادشاه یهود» را آزاد کنم.» <sup>۴۰</sup> ولی مردم فریاد زدند: «نه، او را نمی‌خواهیم. باراباس را می‌خواهیم.» باراباس راهزن بود.

## تلاش نافرجام پلاطوس برای آزادی

### عیسی

**۱۹** آنگاه پلاطوس دستور داد تا با شلاق سربی عیسی را تازیانه بزنند. <sup>۲</sup> سربازان نیز از خار

اعدامش کن!»

پیلاتوس گفت: «می خواهید پادشاهان را اعدام کنم؟»  
کاهنان اعظم فریاد زدند: «غیر از امپراطور روم، پادشاه دیگری نداریم.»

### عیسی را مصلوب می کنند

<sup>۱۶</sup> پس پیلاتوس عیسی را در اختیار ایشان گذاشت تا اعدام شود. سربازان او را گرفته، بردند،<sup>۱۷</sup> و صلیب را بر دوش گذاشتند و از شهر بیرون بردند تا به محلی به نام «جمجمه» رسیدند که به زبان عبری آن را «جلجتا» می گویند.<sup>۱۸</sup> در آنجا او را با دو نفر دیگر مصلوب کردند یکی این طرف، یکی آن طرف و عیسی در وسط.<sup>۱۹</sup> پیلاتوس دستور داد در بالای صلیب او نوشته ای نصب کنند که روی آن نوشته شده بود: «عیسای ناصری، پادشاه یهود.»<sup>۲۰</sup> بسیاری آن نوشته را که به زبان عبری، رومی و یونانی بود خواندند، چون جایی که عیسی را مصلوب کردند، نزدیک شهر بود.

<sup>۲۱</sup> پس سران کاهنان به پیلاتوس گفتند: «این نوشته را عوض کنید و بجای «پادشاه یهود» بنویسید: «او گفت که من پادشاه یهود هستم.»<sup>۲۲</sup> پیلاتوس جواب داد: «آنچه نوشته ام، نوشته ام و تغییر نخواهد کرد.»

<sup>۲۳</sup> وقتی سربازان عیسی را مصلوب کردند، لباسهای او را بین خود به چهار قسمت تقسیم نمودند؛ ولی وقتی به ردای او رسیدند، دیدند که یکپارچه بافته شده و درز ندارد.<sup>۲۴</sup> پس به یکدیگر گفتند: «حیف است این را پاره کنیم. بنابراین قرعه می اندازیم تا ببینیم به که می رسد.» و این مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می فرماید: «لباسهایم را میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.»

<sup>۲۵</sup> در پای صلیب، مریم مادر عیسی، خاله عیسی، مریم زن کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند.<sup>۲۶</sup> وقتی عیسی مادر خود را در کنار من که دوست صمیمی او و نویسنده این انجیل هستم دید، به مادر خود گفت: «این پسر تو باشد.»<sup>۲۷</sup> و به من فرمود: «او مادر تو

تاجی ساختند و بر سر او گذاشتند و یک لباس بلند شاهانه ارغوانی رنگ به او پوشاندند؛<sup>۲</sup> و او را مسخره کرده، می گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» و به او سیلی می زدند.

<sup>۴</sup> پیلاتوس باز بیرون رفت و به یهودیان گفت: «اینک او را نزد شما می آورم؛ ولی بدانید که او بی تقصیر است.»

<sup>۵</sup> آنگاه عیسی با تاج خار و لباس بلند ارغوانی بیرون آمد. پیلاتوس به مردم گفت: «ببینید، این همان شخص است.»

<sup>۶</sup> به محض اینکه چشم سران قوم و مقامات یهود به عیسی افتاد، فریاد زدند: «اعدامش کن! بر صلیب اعدامش کن!»

پیلاتوس گفت: «شما خودتان اعدامش کنید. چون به نظر من بی تقصیر است.»

<sup>۷</sup> جواب دادند: «مطابق شریعت ما باید کشته شود چون ادعا می کند که پسر خداست.»

<sup>۸</sup> وقتی پیلاتوس این را شنید بیشتر وحشت کرد. پس دوباره عیسی را به کاخ خود برد و از او پرسید: «تو اهل کجایی!» ولی عیسی به او جواب نداد.

<sup>۱۱</sup> پیلاتوس گفت: «دیگر بامن حرف نمی زنی؟ مگر نمی دانی من قدرت آن را دارم که تو را آزاد کنم یا اعدام نمایم؟»

<sup>۱۱</sup> عیسی فرمود: «اگر خدا این قدرت را به تو نمی داد، با من هیچ کاری نمی توانستی بکنی. ولی گناه کسانی که مرا پیش تو آوردند، سنگینتر از گناه توست.»

<sup>۱۲</sup> پیلاتوس خیلی تلاش کرد تا عیسی را آزاد سازد، ولی سران یهود به او گفتند: «این شخص باغی است، چون ادعای پادشاهی می کند. پس اگر آزادش کنی، معلوم می شود مطیع امپراطور نیستی.»

<sup>۱۳</sup> با شنیدن این سخن، پیلاتوس عیسی را بیرون آورد و در محل سنگ فرش، بر مسند قضاوت نشست.<sup>۱۴</sup> ظهر نزدیک می شد و یک روز نیز بیشتر به عید پسخ نمانده بود.

پیلاتوس به یهودیان گفت: «این هم پادشاهان!»  
<sup>۱۵</sup> مردم فریاد زدند: «نابودش کن، نابودش کن!»

باشد. از آن روز به بعد، من مادر عیسی را به خانه خود بردم.

<sup>۲۸</sup> عیسی می‌دانست که دیگر همه چیز تمام شده است. پس برای اینکه مطابق پیشگویی کتاب آسمانی عمل کرده باشد، فرمود: «تشنه‌ام.»<sup>۲۹</sup> در آنجا یک کوزه شراب ترشیده بود. پس اسفنجی در آن فرو کردند و بر سر نی گذاشتند و جلو دهان او بردند.  
<sup>۳۰</sup> وقتی عیسی چشید، فرمود: «تمام شده.» و سر خود را پایین انداخت و جان سپرد.

### جسد عیسی را دفن می‌کنند

<sup>۳۱</sup> سران قوم یهود نمی‌خواستند جسد‌ها روز بعد که شنبه و روز اول عید بود، بالای دار بماند. بنابراین، از پیلاتوس خواهش کردند که دستور بدهد ساق پایهای ایشان را بشکنند تا زودتر بمیرند و جسدشان را از بالای دار پایین بیاورند.<sup>۳۲</sup> پس سربازان آمدند و ساق پایهای آن دو نفر را که با عیسی اعدام شده بودند، شکستند.<sup>۳۳</sup> ولی وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که مرده است. پس ساقهای او را نشکستند.<sup>۳۴</sup> با این همه، یکی از سربازان نیزه خود را به پهلو عیسی فرو کرد که خون و آب بیرون آمد.<sup>۳۵</sup> من خود تمام این رویدادها را به چشم خود دیدم و همه را عیناً نوشتم تا شما نیز ایمان آورید.<sup>۳۶</sup> کاری که سربازان کردند، مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می‌فرماید: «هیچ یک از استخوانهای او شکسته نخواهد شد.»<sup>۳۷</sup> و همچنین «به او نیزه زدند و به تماشای او پرداختند.»

<sup>۳۸</sup> ساعتی بعد، یکی از بزرگان یهود، به نام یوسف که اهل «رامه» بود و از ترس سران قوم، مخفیانه شاگرد عیسی شده بود، با بی‌باکی به حضور پیلاتوس رفت و اجازه خواست تا جسد عیسی را از بالای صلیب پایین بیاورد و بخاک بسپارد. پیلاتوس به او اجازه داد و او نیز جسد را پایین آورد و برد.<sup>۳۹</sup> نيقوديموس هم که یک شب نزد عیسی آمده بود، سی کیلو مواد خوشبو که از مر و چوب عود درست شده بود برای مراسم تدفین آورد.<sup>۴۰</sup> ایشان با هم، مطابق رسم یهود، جسد عیسی را در پارچه کتانی که با

مواد خوشبو معطر شده بود پیچیدند.<sup>۴۱</sup> در نزدیکی محل اعدام، باغ کوچکی بود و قبری تازه که تا آن زمان کسی در آن دفن نشده بود.<sup>۴۲</sup> پس چون شنبه در پیش بود و قبر نزدیک، جسد عیسی را همانجا دفن کردند.

### عیسی زنده می‌شود!

**۲۰** روز یکشنبه صبح زود، وقتی هوا تاریک و روشن بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و با کمال تعجب دید که سنگ از در قبر کنار رفته است.  
<sup>۱</sup> پس با عجله پیش من که نویسنده این کتاب هستم و شمعون پطرس آمد و گفت: «جسد خداوند را از قبر برده‌اند و معلوم نیست کجا گذاشته‌اند.»

<sup>۲</sup> ما هر دو دویدیم تا به سر قبر رسیدیم. من از پطرس پیش افتادم و زودتر به قبر رسیدم. خم شدم، نگاه کردم. فقط کفن خالی آنجا بود. دیگر داخل قبر نرفتم.<sup>۳</sup> سپس شمعون پطرس رسید و داخل قبر شد. او هم فقط کفن خالی را دید،<sup>۴</sup> و متوجه شد که پارچه‌ای که به سر و صورت عیسی پیچیده بودند، در گوشه دیگری گذاشته شده است و در کنار کفن نیست.<sup>۵</sup> آنگاه من نیز داخل قبر شدم و دیدم و ایمان آوردم که عیسی زنده شده است!<sup>۶</sup> چون تا آنوقت ما هنوز به این حقیقت پی نبرده بودیم که کتاب آسمانی می‌فرماید که او باید زنده شود.<sup>۷</sup> پس به خانه رفتیم.  
<sup>۸</sup> ولی مریم مجدلیه به سر قبر برگشته بود و حیران ایستاده، گریه می‌کرد. همچنانکه اشک می‌ریخت، خم شد و داخل قبر را نگاه کرد.<sup>۹</sup> در همان هنگام، دو فرشته را دید با لباس سفید، که در جایی نشسته بودند که جسد عیسی گذاشته شده بود، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پاها.

<sup>۱۰</sup> فرشته‌ها از مریم پرسیدند: «چرا گریه می‌کنی؟» جواب داد: «جسد خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم کجا گذاشته‌اند.»

<sup>۱۱</sup> ناگاه احساس کرد کسی پشت سر او ایستاده است. برگشت و نگاه کرد. عیسی خودش بود. ولی مریم او را شناخت.

<sup>۱۲</sup> عیسی از مریم پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟ دنبال

فرمود: «انگشتت را در زخم دست‌هایم بگذار. دست به پهلویم بزن و بیش از این بی‌ایمان نباش. ایمان داشته باش.»

<sup>۲۸</sup> تو ما گفت: «ای خداوند من، ای خدای من.»  
<sup>۲۹</sup> عیسی به او فرمود: «بعد از اینکه مرا دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشبحال کسانی که ندیده به من ایمان می‌آورند.»

<sup>۳۰</sup> شاگردان عیسی معجزات بسیاری از او دیدند که در این کتاب نوشته نشده است. <sup>۳۱</sup> ولی همین مقدار نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، همان مسیح و فرزند خداست و با ایمان به او، زندگی جاوید بیابید.

### عیسای زنده با شاگردان

**۲۱** پس از چند روز، عیسی خود را کنار دریاچه جلیل باز به شاگردان خود به این ترتیب ظاهر ساخت: <sup>۱</sup> ما چند نفر کنار دریا بودیم شمعون پطرس، تو ما دوقلو، نتنائیل اهل قانای جلیل، برادر من یعقوب با خودم و دو نفر دیگر از شاگردان. <sup>۲</sup> شمعون پطرس به ما گفت: «من می‌روم ماهی بگیرم.»

همه گفتیم: «ما هم می‌آییم.» رفتیم ولی آن شب چیزی نگرقتیم.

<sup>۳</sup> صبح زود دیدیم یک نفر در ساحل ایستاده است، ولی چون هوا هنوز نیمه روشن بود، نتوانستیم ببینیم کیست.

<sup>۴</sup> ما را صدا زد: «بچه‌ها، ماهی گرفته‌اید؟»

جواب دادیم: «نه.»

<sup>۵</sup> گفت: «تورتان را در سمت راست قایق بیندازید تا بگیرید.»

ما هم انداختیم. آنقدر ماهی در تور جمع شد که از سنگینی نتوانستیم تور را بالا بکشیم.

<sup>۶</sup> من به پطرس گفتم: «این خداوند است! پطرس هم که تا کمر برهنه بود، فوراً لباسش را به خود پیچید

و داخل آب پرید و شناکنان خود را به ساحل رساند. <sup>۷</sup> بقیه ما در قایق ماندیم و تور پر از ماهی را به ساحل کشیدیم. ساحل حدود صد متر با قایق فاصله داشت.

<sup>۸</sup> وقتی به ساحل رسیدیم، دیدیم آتش روشن است و

که می‌گردی؟»

مریم به گمان اینکه باغبان است، به او گفت: «آقا، اگر تو او را برده‌ای، بگو کجا گذاشته‌ای تا بروم او را بردارم.»

<sup>۱۶</sup> عیسی گفت: «مریم!»

مریم برگشت و عیسی را شناخت و با شادی فریاد زد: «استادا!»

<sup>۱۷</sup> عیسی فرمود: «به من دست نزن، چون هنوز نزد پدرم بالا نرفته‌ام. ولی برو و برادرانم را پیدا کن و به ایشان بگو که من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می‌روم.»

<sup>۱۸</sup> مریم شاگردان را پیدا کرد و به ایشان گفت: «خداوند زنده شده است! من خودم او را دیدم!» و پیغام او را به ایشان داد.

<sup>۱۹</sup> غروب همان روز، شاگردان دور هم جمع شدند و از ترس سران قوم یهود، درها را از پشت بستند. ولی ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است. عیسی سلام کرد، <sup>۲۰</sup> و زخم دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد تا او را بشناسند. وقتی خداوند خود را دیدند، بی‌اندازه شاد شدند.

<sup>۲۱</sup> عیسی باز با ایشان سخن گفت و فرمود: «همچنانکه پدر مرا به این جهان فرستاد، من نیز شما را به میان مردم می‌فرستم.» <sup>۲۲</sup> آنگاه به ایشان دمید و فرمود: «روح‌القدس را بیابید.» <sup>۲۳</sup> اگر گناهان کسی را ببخشید، بخشیده می‌شود، و اگر نبخشید، بخشیده نمی‌شود.»

<sup>۲۴</sup> «توما» معروف به «دوقلو» که یکی از دوازده شاگرد مسیح بود. آن شب در آن جمع نبود. <sup>۲۵</sup> پس وقتی به او گفتند که خداوند را دیده‌اند، جواب داد: «من که باور نمی‌کنم. تا خودم زخم میخهای صلیب را در دستهای او نبینم و انگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی‌اش دست نزنم، باور نمی‌کنم که او زنده شده است.»

<sup>۲۶</sup> یکشنبه هفته بعد، باز شاگردان دور هم جمع شدند. این بار تو ما نیز با ایشان بود. باز هم درها بسته بود که ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است و سلام می‌کند. <sup>۲۷</sup> عیسی رو به تو ما کرد و

ماهی روی آن گذاشته شده، و مقداری هم نان آنجاست.

<sup>۱۱</sup> عیسی فرمود: «چند تا از ماهی‌هایی را که تازه گرفته‌اید، بیاورید.»<sup>۱۱</sup> پطرس رفت و تور را به ساحل کشید و ماهی‌ها را شمرد؛ صدوپنجاه و سه ماهی بزرگ در تور بود، باوجود این، تور پاره نشده بود.

<sup>۱۲</sup> عیسی فرمود: «بیا بید صبحانه بخورید.» ولی هیچیک از ما جرأت نکرد از او پرسد که آیا او خود عیسی خداوند است یا نه، چون همه مطمئن بودیم که خود اوست.<sup>۱۳</sup> آنگاه عیسی نان و ماهی را گرفت و بین ما تقسیم کرد.<sup>۱۴</sup> این سومین باری بود که عیسی بعد از زنده شدن، خود را به ما نشان می‌داد.

<sup>۱۵</sup> بعد از صبحانه، عیسی از شمعون پطرس پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا تو از دیگران بیشتر مرا دوست داری؟» پطرس جواب داد: «بلی، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های من خوراک بده.»

<sup>۱۶</sup> عیسی بار دیگر پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا واقعاً مرا دوست داری؟»

پطرس جواب داد: «بلی خداوندا، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی فرمود: «پس، از گوسفندان من مراقبت کن.»<sup>۱۷</sup> یک بار دیگر عیسی از او پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا با من دوست هستی؟»

این بار پطرس از طرز سؤال عیسی ناراحت شد و گفت: «خداوندا، شما از قلب من باخبرید. خودتان

می‌دانید که دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های کوچک من خوراک بده.»<sup>۱۸</sup> وقتی جوان بودی هر کاری می‌خواستی می‌توانستی بکنی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر شوی، دیگران دستت را می‌گیرند و به این طرف و آن طرف می‌کشند، و جایی می‌برند که نمی‌خواهی بروی.<sup>۱۹</sup> این رافرمودتا پطرس بداند که با چه نوع مرگی خواهد مرد و خدا را جلال خواهد داد. بعد عیسی به او فرمود: «حالا بدنبال من بیا.»

<sup>۲۰</sup> پطرس برگشت و شاگرد محبوب عیسی را دید که دنبالشان می‌آید، یعنی همان کسی که سرشام، کنار عیسی تکیه زده بود و از او پرسید: «استاد، کدامیک از ما به تو خیانت می‌کنیم؟»

<sup>۲۱</sup> پطرس از عیسی پرسید: «بر سر او چه خواهد آمد؟»

<sup>۲۲</sup> عیسی جواب داد: «اگر بخواهم او بماند تا باز گردم، چه ربطی به تو دارد؟ تو دنبال من بیا.»

<sup>۲۳</sup> پس این خبر در میان برادران پیچید که آن شاگرد محبوب نخواهد مرد. در صورتی که عیسی هرگز چنین چیزی نگفت، او فقط فرمود: «اگر بخواهم او بماند تا باز گردم، چه ربطی به تو دارد.»

<sup>۲۴</sup> آن شاگرد منم که تمام این چیزها را دیدم و اینجا نوشتم؛ و ما همه می‌دانیم که این نوشته‌ها عین حقیقت است.

<sup>۲۵</sup> من گمان می‌کنم اگر تمام رویدادهای زندگانی عیسی در کتابها نوشته می‌شد، دنیا گنجایش آن کتاب‌ها را نمی‌داشت!

# اعمال رسولان مسیح

هنگامی که عیسی مسیح را بر صلیب کشتند، رسولان او از ترس جانشان خود را به پناهگاهی رساندند و درها را محکم پشت سر خود بستند. ولی هنوز سه روز از مرگ پیشوایشان نگذشته بود که او رازنده در میان خود دیدند. آری، عیسی مسیح زنده شده بود! و اینک در این بخش می‌خوانید که این رسولان که شاهد عینی این واقعه تاریخی بودند، چطور با جرأتی که روح خدا در آنان بوجود آورده بود، همه جا رفتند و به همه مرده دادند که عیسی زنده است و در پی بشر گمشده می‌باشد تا او را از بند گناه آزاد سازد.

دوست عزیزم توفیلوس،

در کتاب نخست، به شرح کامل زندگی و تعالیم عیسی پرداختم و نوشتم که او چگونه، پس از آنکه احکام بیشتری توسط روح القدس به رسولان برگزیده خود داد، به آسمان بالا رفت.<sup>۱</sup> او در مدت چهل روز پس از مرگ خود، بارها خود را زنده به رسولان ظاهر ساخت و به طرق گوناگون به ایشان ثابت کرد که واقعاً زنده شده است. در این فرصتها، او درباره ملکوت خدا با ایشان سخن می‌گفت.

سخنان آخر عیسی قبل از صعود به آسمان

<sup>۲</sup> در یکی از این دیدارها بود که به ایشان گفت: «از شهر اورشلیم بیرون نروید بلکه منتظر روح القدس باشید زیرا او همان هدیه‌ای است که پدرم وعده‌اش را داده و من نیز در باره‌اش با شما سخن گفتم.<sup>۳</sup>»  
<sup>۴</sup> «یحیی شما را با آب غسل تعمید داد ولی تا چند روز دیگر شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»  
<sup>۵</sup> بار دیگر که به ایشان ظاهر شد، از او پرسیدند: «خداوند، آیا در همین زمان است که حکومت از دست رفته اسرائیل را باز برقرار خواهی کرد؟»

<sup>۶</sup> جواب داد: «این زمانها را پدرم خدا تعیین می‌کند و دانستن آنها کار شما نیست.»<sup>۷</sup> ولی آنچه لازم است بدانید این است که وقتی روح القدس بر شما نازل شود، قدرت خواهید یافت تا در «اورشلیم»، در سراسر «یهودیه»، «سامره»، و حتی دورترین نقطه دنیا

درباره مرگ و زنده شدن من شهادت دهید.»

<sup>۸</sup> پس از آنکه عیسی این سخنان را به پایان رساند، در مقابل چشمان ایشان، بسوی آسمان بالا رفت و در ابری ناپدید گشت.

<sup>۹</sup> ایشان هنوز به آسمان خیره مانده بودند که ناگهان متوجه شدند دو مرد سفیدپوش در میانشان ایستاده‌اند. <sup>۱۰</sup> ایشان گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده‌اید و به آسمان خیره شده‌اید؟ عیسی آسمان رفت و همانگونه که رفت، یک روز نیز باز خواهد گشت.»

<sup>۱۱</sup> این رویداد تاریخی بر روی کوه زیتون واقع شد که با اورشلیم یک کیلومتر فاصله داشت. پس، از آنجا به شهر بازگشتند،<sup>۱۲</sup> و در بالاخانه‌ای که منزل داشتند مشغول دعا شدند. کسانی که در این دعا شرکت داشتند، عبارت بودند از:

پطرس، یوحنا و یعقوب، اندریاس، فیلیپ و توما، برتولما، متی، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (به او غیور می‌گفتند)، یهوذا (پسر یعقوب)، و برادران عیسی.

چند زن از جمله مادر عیسی نیز در آنجا حضور داشتند.

انتخاب شاگرد جدید بجای یهوذا

<sup>۱۳</sup> این دعا تا چند روز طول کشید. در یکی از آن روزها که در حدود صدویست نفر حاضر بودند، پطرس برخاست و به ایشان گفت:



شده بودند،<sup>۲</sup> ناگهان صدایی شبیه صدای وزش باد در هوا پیچید و خانه را پر کرد.

<sup>۳</sup> سپس چیزی شبیه زبانهای آتش بر سرشان شعله‌ور شد. <sup>۴</sup> آنگاه همه از روح القدس پر شدند و برای اولین بار شروع به سخن گفتن به زبانهایی کردند که با آنها آشنایی نداشتند، زیرا روح پاک خدا این قدرت را به ایشان داد.

<sup>۵</sup> آن روزها، یهودیان دیندار برای مراسم عید تمام سرزمینها به اورشلیم آمده بودند. <sup>۶</sup> پس وقتی صدا از آن خانه به گوش رسید، گروهی با سرعت آمدند تا ببینند چه شده است. وقتی شنیدند شاگردان عیسی به زبان ایشان سخن می‌گویند، مات و مبهوت ماندند!

<sup>۷</sup> آنان با تعجب به یکدیگر می‌گفتند: «این چگونه ممکن است؟ با اینکه این اشخاص از اهالی جلیل هستند،<sup>۸</sup> ولی به زبانهای محلی ما تکلم می‌کنند به زبان همان سرزمینهایی که ما در آنجا دنیا آمده‌ایم! <sup>۹</sup> ما که از پارت‌ها، مادها، ایلامی‌ها، اهالی بین‌النهرین، یهودیه، کپدوکیه، پونتوس، آسیا،<sup>۱۰</sup> فریجیه و بمقلیه، مصر، قسمت قیروانی زبان لیبی، کریت، عربستان هستیم و حتی کسانی که از روم آمده‌اند هم یهودی و هم آنانی که یهودی شده‌اند همه ما می‌شنویم که این اشخاص به زبان خود ما از اعمال عجیب خدا سخن می‌گویند!»

<sup>۱۱</sup> همه در حالی که مبهوت بودند، از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چه واقعه‌ای است؟»  
<sup>۱۲</sup> بعضی نیز مسخره کرده، می‌گفتند: «اینها مست هستند!»

### موعظه پطرس رسول

<sup>۱۳</sup> آنگاه پطرس با یازده رسول دیگر جلو رفت و با صدای بلند به ایشان گفت: «ای اهالی اورشلیم، ای زائرینی که در این شهر بسر می‌برید، گوش کنید! <sup>۱۴</sup> بعضی از شما می‌گویند که ما مست هستیم! این حقیقت ندارد! چون اکنون ساعت نه صبح است و هنگام شرابخواری و مستی نیست! <sup>۱۵</sup> آنچه امروز صبح شاهد آن هستید، یونیل نبی قرن‌ها قبل پیشگویی

<sup>۱۶</sup> «برادران، لازم بود پیشگویی کتاب آسمانی دربارهٔ یهودا عملی شود که اشخاص شریر را راهنمایی کرد تا عیسی را بگیرند، زیرا مدتها قبل از آن، داود نبی خیانت یهودا را با الهام از روح القدس پیشگویی کرده بود. <sup>۱۷</sup> یهودا یکی از ما بود. او را نیز عیسی مسیح انتخاب کرده بود تا مانند ما رسول خدا باشد. <sup>۱۸</sup> ولی با پولی که بابت خیانت خود گرفت، مزرعه‌ای خرید، در همانجا با سر سقوط کرد، از میان دو پاره شد و تمام روده‌هایش بیرون ریخت. <sup>۱۹</sup> خبر مرگ او فوری در شهر پیچید و مردم اسم آن زمین را «مزرعه خون» گذاشتند.»

پطرس ادامه داد و گفت: <sup>۲۰</sup> «داود پادشاه در این مورد در کتاب زبور اینچنین پیشگویی کرده است: خانه‌اش خراب شود و کسی آنجا منزل نکند. و باز می‌گوید: مقام او را به دیگری بدهند.

<sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> «پس حال باید یک نفر دیگر را انتخاب کنیم تا جای او را بگیرد و با ما شاهد زنده شدن عیسی باشد. و البته باید کسی را انتخاب کنیم که از شروع همکاری ما با خداوند، همیشه با ما بوده است، یعنی از روزی که یحیی او را تعمید داد تا روزی که در مقابل چشمان ما به آسمان بالا رفت.»

<sup>۲۳</sup> حاضرین دو نفر را معرفی کردند، یکی «یوسف برساباه» که به او یوستوس نیز می‌گفتند، و دیگری «متیاس». <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> آنگاه دعا کردند تا شخصی را که خدا می‌خواهد، انتخاب کنند، و گفتند: «خداوند! تو از قلب همه باخبری. به ما نشان بده کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده‌ای تا رسول تو و جانشین یهودای خائن باشد که به سزای عمل خود رسید.»

<sup>۲۶</sup> پس ایشان قرعه انداختند و متیاس انتخاب شد و در خدمت خدا همکار یازده رسول دیگر گردید.

### نزول روح القدس

**۲** هفت هفته پس از مرگ و زنده شدن مسیح، روز «پنطیکاست» فرا رسید. به این روز، «عید پنجاهم» می‌گفتند، یعنی پنجاه روز بعد از عید پسخ. در این روز یهودیان نوبیر غله خود را به خانه خدا می‌آوردند. آن روز، وقتی ایمانداران دور هم جمع

کرده است. <sup>۱۷</sup> خدا از زبان او فرمود: «در روزهای آخر، تمام مردم را از روح خود پر خواهیم ساخت تا پسران و دختران شما نبوت کنند و جوانان شما رؤیایها و پیران شما خوابها ببینند. <sup>۱۸</sup> بله، تمام خدمتگزارانم را، چه مرد و چه زن، از روح خود پر خواهیم کرد، و ایشان نبوت نموده، از جانب من سخن خواهند گفت. <sup>۱۹</sup> در آسمان و زمین علامات عجیب ظاهر خواهیم نمود؛ بر زمین خون جاری خواهد شد، از هوا آتش خواهد بارید و دود غلیظ بر خواهد خاست. <sup>۲۰</sup> پیش از آن روز بزرگ خداوند، خورشید تاریک شده، ماه به رنگ خون در خواهد آمد. <sup>۲۱</sup> اما هر که خداوند را به کمک بطلبد، خداوند او را نجات خواهد داد.

<sup>۲۲</sup> «حال، ای مردان اسرائیلی به من گوش دهید! همانطور که خود نیز می‌دانید، خدا بوسیله عیسی ناصری معجزات عجیب ظاهر کرد تا به همه ثابت کند که عیسی از جانب او آمده است. <sup>۲۳</sup> از سوی دیگر، خدا مطابق اراده و نقشه‌ای که از پیش تعیین فرموده بود، به شما اجازه داد تا بدست فرماندار رومی، عیسی را بر صلیب و بکشید. <sup>۲۴</sup> ولی خدا او را از آن مرگ و حشتناک نجات داد و باز زنده کرد، چون مرگ نمی‌توانست چنین کسی را در چنگ خود اسیر کند.

<sup>۲۵</sup> «زیرا داود نبی از قول مسیح می‌فرماید:

می‌دانم که خداوند همیشه با من است.

خدا مرا کمک می‌کند. قدرت پر توان خدا

پشتیبان من است.

<sup>۲۶</sup> از این جهت دلم از خوشی لبریز است و

زبانم دائماً او را سپاس می‌گوید!

زیرا آسوده‌خاطر هستم که در مرگ نیز در

امان خدا می‌باشم.

<sup>۲۷</sup> تو نمی‌گذاری جانم در قبر بماند و اجازه

نخواهی داد بدن فرزند مقدس تو فاسد گردد.

<sup>۲۸</sup> تو به من عمر دوباره عطا خواهی کرد و

در حضورت مرا از خوشی لبریز خواهی نمود.

<sup>۲۹</sup> «برادران عزیز، کمی فکر کنید! این سخنان را

داود درباره خودش نگفت زیرا او مرد، دفن شد و

قبرش نیز هنوز همینجا در میان ماست. <sup>۳۰</sup> ولی چون

نبی بود، می‌دانست خدا قول داده و قسم خورده است که از نسل او، مسیح را بر تخت سلطنت او بنشانند. <sup>۳۱</sup> داود به آینده دور نگاه می‌کرد و زنده شدن مسیح را می‌دید و می‌گفت که جان او در قبر باقی نخواهد ماند و بدنش نخواهد پوسید. <sup>۳۲</sup> داود در واقع درباره عیسی پیشگویی می‌کرد و همه ما با چشمان خود دیدیم که عیسی زنده شد.

<sup>۳۳</sup> «او اکنون در آسمان بر عالیترین جایگاه افتخار در کنار خدا نشسته است و روح القدس موعود را از پدر دریافت کرده و او را به پیروان خود عطا فرموده است، که امروز شما نتیجه‌اش را می‌بینید و می‌شنوید. <sup>۳۴</sup> «پس می‌بینید که داود سخانی را که از او نقل کردم، درباره خودش نگفت چون داود هرگز به آسمان نرفت، بلکه می‌گوید: خدا به خداوند من مسیح گفت: «در دست راست من بنشین <sup>۳۵</sup> تا دشمنان را زیر پایت بیندازم.

<sup>۳۶</sup> «از این جهت، من امروز به وضوح و روشنی به همه شما هموطنانم می‌گویم که همین عیسی که شما بر روی صلیب کشتید، خدا او را خداوند و مسیح تعیین فرموده است!»

<sup>۳۷</sup> سخنان پطرس مردم را سخت تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، به او و به سایر رسولان گفتند: «برادران، اکنون باید چه کنیم؟»

<sup>۳۸</sup> پطرس جواب داد: «هر یک از شما باید از گناهاتان دست کشیده، بسوی خدا باز گردید و به نام عیسی غسل تعمید بگیرید تا خدا گناهاتان را ببخشد. آنگاه خدا به شما نیز این هدیه، یعنی روح القدس را عطا خواهد فرمود. <sup>۳۹</sup> زیرا مسیح به شما که از سوی خداوند، خدای ما دعوت شده‌اند، و نیز به فرزندان شما و همچنین به کسانی که در سرزمینهای دور هستند، وعده داده که روح القدس را عطا فرماید.»

مردم گروه‌گروه به عیسی ایمان می‌آوردند

<sup>۴۰</sup> سپس پطرس به تفصیل درباره عیسی سخن

گفت و تمام شنوندگان را تشویق نمود که خود را از

گناهان مردم شرور آن زمانه آزاد سازند. <sup>۴۱</sup> از کسانی

که گفته‌های او را قبول کردند، تقریباً سه هزار نفر

غسل تعمید گرفتند،<sup>۲۲</sup> و در تعلیمی که رسولان می دادند و در آئین شام خداوند و دعا، با سایر ایمانداران مرتب شرکت می کردند.<sup>۲۳</sup> در ضمن، در اثر معجزات زیادی که توسط رسولان به عمل می آمد، در دل همه ترسی توأم با احترام نسبت به خدا ایجاد شده بود.

<sup>۲۴</sup> به این ترتیب تمام ایمانداران با هم بودند و هر چه داشتند با هم قسمت می کردند.<sup>۲۵</sup> ایشان دارایی خود را نیز می فروختند و بین فقرا تقسیم می نمودند؛<sup>۲۶</sup> و هر روز مرتب در خانه ها برای شام خداوند جمع می شدند، و با خوشحالی و شکرگزاری هر چه داشتند با هم می خوردند،<sup>۲۷</sup> و خدا را سپاس می گفتند. اهالی شهر نیز به ایشان احترام می گذاشتند و خدا هر روز عده ای را نجات می داد و به جمع ایشان می افزود.

### لنگ مادرزاد راه می رود

**۳** یک روز بعد از ظهر پطرس و یوحنا به خانه خدا می رفتند تا مانند هر روز در مراسم دعای ساعت سه شرکت کنند.<sup>۱</sup> وقتی به نزدیکی خانه خدا رسیدند، مردی را دیدند که از مادر لنگ متولد شده بود. هر روز او را می آوردند و در کنار یکی از دروازه های خانه خدا که معروف به «زیبا» بود می گذاشتند تا گدایی کند.<sup>۲</sup> وقتی پطرس و یوحنا از آنجا رد می شدند، آن مرد از ایشان پول خواست.<sup>۳</sup> ایشان به او خیره شدند. سپس پطرس گفت: «به ما نگاه کن!»

<sup>۴</sup> گدای لنگ به امید اینکه چیزی به او بدهند، با اشتیاق به ایشان نگاه کرد.

<sup>۵</sup> پطرس گفت: «ما پولی نداریم که به تو بدهیم! اما من چیز دیگری به تو می دهم! در نام عیسی مسیح ناصری به تو دستور می دهم که برخیزی و راه بروی!»<sup>۶</sup> سپس دست او را گرفت و از زمین بلندش کرد.

در همان لحظه پاها و قوزک پاهای او صحیح و سالم شد و قوت گرفت، بطوری که از جا پرید، لحظه ای روی پاهای خود ایستاد و براه افتاد! آنگاه در حالی که بالا و پایین می پرید و خدا را شکر می کرد با پطرس و یوحنا داخل خانه خدا شد.

<sup>۷</sup> اشخاصی که آنجا بودند، وقتی او را دیدند که راه می رود و خدا را شکر می کند،<sup>۸</sup> و پی بردند که همان گدای لنگی است که هر روز کنار دروازه «زیبای» خانه خدا می نشست، بی اندازه تعجب کردند!<sup>۹</sup> پس همه بطرف «ایوان سلیمان» هجوم بردند و او را دیدند که به پطرس و یوحنا محکم چسبیده است! آنگاه با احترام ایستادند و با حیرت به این واقعه عجیب خیره شدند.

### پیغمبران راجع به عیسی پیشگویی کرده بودند

<sup>۱۰</sup> پطرس از این فرصت استفاده کرد و به گروهی که در آنجا گرد آمده بودند گفت: «ای مردان اسرائیلی، چرا اینقدر تعجب کرده اید؟ چرا اینچنین به ما خیره شده اید؟ مگر خیال می کنید که ما با قدرت و دینداری خودمان این شخص را شفا داده ایم؟<sup>۱۱</sup> این خدای ابراهیم، اسحاق، یعقوب و خدای اجداد ماست که با این معجزه، خدمتگزار خود عیسی را سرافراز کرده است. منظورم همان عیسی است که شما به ییلاطوس فرماندار اصرار کردید که اعدامش کند. در صورتی که ییلاطوس می کوشید او را آزاد سازد.<sup>۱۲</sup> بلی، شما نخواستید او آزاد شود، بلکه آن مرد پاک و مهربان را رد کردید، و اصرار داشتید بجای او یک قاتل آزاد شود.<sup>۱۳</sup> شما این مرد حیاتبخش را کشتید، ولی خدا او را زنده کرد. من و یوحنا شاهد این واقعه هستیم چون بعد از آنکه او را کشتید، ما او را زنده دیدیم!

<sup>۱۴</sup> «شما خود می دانید که این مرد فقیر قبلاً لنگ بود. اما اکنون، نام عیسی او را شفا داده است، یعنی ایمان به اسم عیسی باعث شفای کامل او شده است، ایمانی که عطیه الهی است.

<sup>۱۵</sup> «برادران عزیز، در ضمن این را نیز می دانم که رفتار شما و سران قوم شما از روی نادانی بود.<sup>۱۶</sup> از طرف دیگر، دست خدا هم در این کار بود، زیرا مطابق پیشگویی های کتاب آسمانی، مسیح بر روی صلیب برای آموزش گناهان ما جان خود را فدا کرد.<sup>۱۷</sup> پس، توبه کنید، از گناهاتان دست بکشید و بسوی

خدا بازگردید تا او گناهانتان را پاک سازد و دوران آسودگی و خرمی از جانب خداوند فرا برسد.<sup>۲۰</sup> و بار دیگر عیسی را، که همانا مسیح شمامست، باز بفرستد<sup>۲۱، ۲۲</sup> چون همانطور که از زمان قدیم پیشگویی شده است، مسیح باید در آسمان بماند تا همه چیز از آلودگی گناه پاک شود و به حال اول بازگردد. برای نمونه، موسی سالها پیش فرمود: خداوند پیامبری مثل من از میان شما و برای شما می‌فرستد. هر چه او می‌گوید با دقت گوش کنید؛<sup>۲۳</sup> هر که به او گوش ندهد، هلاک خواهد شد.

<sup>۲۴</sup> و نه فقط موسی، بلکه سموئیل، و تمام پیغمبران بعد از او، واقعه امروز را پیشگویی کردند.<sup>۲۵</sup> شما فرزندان همان پیغمبران هستید و خدا به شما نیز مانند اجدادتان وعده داده است که تمام مردم روی زمین را بوسیله نسل ابراهیم برکت دهد. این همان وعده‌ای است که خدا به ابراهیم داد.<sup>۲۶</sup> از این جهت خدا خدمتگزار خود را اول از همه نزد شما، بنی اسرائیل، فرستاد تا شما را از راه‌های گناه آلودتان بازگرداند و به این وسیله به شما برکت دهد.

**رسولان مسیح با جرأت سخن می‌گویند**  
**۴** ایشان هنوز مشغول گفتگو با مردم بودند که ناگهان کاهنان اعظم با سرنگهبان خانه خدا و چند نفر از فرقه صدوقی‌ها بر سرشان تاختند.<sup>۱</sup> ایشان از اینکه پطرس و یوحنا درباره زنده شدن عیسی با مردم سخن می‌گفتند، بسیار مضطرب و پریشان شده بودند.<sup>۲</sup> پس آنان را گرفتند و چون عصر بود تا روز بعد زندانی کردند.<sup>۳</sup> اما بسیاری از آنان که پیغام ایشان را شنیده بودند، ایمان آوردند و به این ترتیب تعداد ایمانداران به پنج هزار رسید!

<sup>۴</sup> روز بعد، شورای عالی یهود در اورشلیم جلسه داشتند.<sup>۵</sup> حنا کاهن اعظم با قیافا، یوحنا، اسکندر و سایر بستگانش نیز حضور داشتند.<sup>۶</sup> آنگاه پطرس و یوحنا را آوردند و از ایشان پرسیدند: «این کار را با چه قدرت و با اجازه چه کسی انجام داده‌اید؟»

<sup>۸</sup> پطرس که پر از روح القدس بود، به ایشان گفت: «ای سران و بزرگان قوم اسرائیل،<sup>۹</sup> اگر منظورتان این

کار خیر است که در حق این شخص لنگ کرده‌ایم و می‌پرسید که چگونه شفا پیدا کرده است،<sup>۱۰</sup> اجازه دهید صریحاً به همه بگویم که این معجزه را در نام عیسی مسیح ناصری و با قدرت او کرده‌ایم، یعنی همان کسی که شما بر صلیب کشتید ولی خدا او را زنده کرد. بلی، با قدرت اوست که این مرد الان صحیح و سالم اینجا ایستاده است.<sup>۱۱</sup> چون بنا به گفته کتاب آسمانی، عیسی مسیح همان سنگی است که شما معمارها دور انداختید، ولی سنگ اصلی ساختمان شد.<sup>۱۲</sup> غیر از عیسی مسیح کسی نیست که بتواند ما را رستگار سازد! چون در زیر این آسمان، اسم دیگری وجود ندارد که مردم بتوانند توسط او از گناهان نجات یابند.»

<sup>۱۳</sup> وقتی اعضای شورا جرأت و بی‌باکی پطرس و یوحنا را دیدند، مات و مبهوت ماندند! خصوصاً که می‌دیدند اشخاص بیسواد و معمولی هستند، و پی بردند که چون با عیسی بوده‌اند تا این حد دگرگون شده‌اند!<sup>۱۴</sup> از طرف دیگر، فقیر لنگ نیز صحیح و سالم کنار ایشان ایستاده بود و نمی‌توانستند شفای او را انکار کنند!<sup>۱۵</sup> پس ایشان را از تالار شورا بیرون فرستادند تا با یکدیگر مشورت کنند.

<sup>۱۶</sup> آنان از یکدیگر می‌پرسیدند: «با ایشان چه کنیم؟ ما که نمی‌توانیم منکر این معجزه بزرگ شویم، چون در اورشلیم همه از آنان باخبرند.<sup>۱۷</sup> ولی شاید بتوانیم جلو تبلیغاتشان را بگیریم. پس به ایشان می‌گوییم اگر بار دیگر نام عیسی را بر زبان بیاورند و دست به چنین کارهایی بزنند، مسئول عواقب آن خواهند بود.»<sup>۱۸</sup> پس ایشان را احضار کرده، گفتند که دیگر درباره عیسی با کسی سخن نگویند.

<sup>۱۹</sup> اما پطرس و یوحنا جواب دادند: «خودتان بگویید، آیا درست است که بجای حکم خدا، از دستور شما اطاعت کنیم؟<sup>۲۰</sup> ما که نمی‌توانیم آن چیزهای عالی را که از عیسی دیده و شنیده‌ایم به کسی نگویم.»

<sup>۲۱</sup> پس ایشان را بسیار تهدید کردند و آزاد ساختند، چون نمی‌دانستند چطور مجازاتشان کنند بدون اینکه آشوب تازه‌ای برافهاند؛ زیرا بخاطر این

خانه‌ای داشت، می‌فروخت و پولش را به رسولان می‌داد تا به فقرا بدهند.

<sup>۳۶</sup> مثلاً شخصی بود به نام یوسف که رسولان او را «برنابای واعظه» نام نهاده بودند! او از قبیله لاوی و اهل قبرس بود. <sup>۳۷</sup> او مزرعه خود را فروخت و پولش را به رسولان داد تا به نیازمندان بدهند.

### خدا را نمی‌توان فریب داد

**۵** در ضمن، شخصی نیز بود به نام حنانيا با همسرش سفیره. او زمینی را فروخت، <sup>۲</sup> ولی فقط قسمتی از پول آن را آورد و ادعا کرد تمام قیمت زمین را آورده است. زن او نیز از حیله او باخبر بود.

<sup>۳</sup> پطرس گفت: «حنانيا، شیطان قلب تو را از طمع پر کرده است. وقتی گفתי این تمام قیمت زمین است، درواقع به روح‌القدس دروغ گفתי. <sup>۴</sup> زمین مال خودت بود که بفروشی یا نفروشی. بعد از فروش هم دست خودت بود که چقدر بدهی یا ندهی. چرا این کار را کردی؟ تو به ما دروغ نگفتی، بلکه به خدا دروغ گفتی.»

<sup>۵</sup> بمحض اینکه حنانيا این سخن را شنید، بر زمین افتاد و جابجا مردا همه وحشت کردند! <sup>۶</sup> پس جوانان آمدند، او را در کفن پیچیدند و به خاک سپردند. <sup>۷</sup> تقریباً سه ساعت بعد، همسر او بی‌خبر از مرگ شوهرش آمد. <sup>۸</sup> پطرس از او پرسید: «آیا شما زمینتان را به همین قیمت فروختید؟»

گفت: «بلی، به همین قیمت.»

<sup>۹</sup> پطرس گفت: «تو و شوهرت چطور جرأت کردید چنین کار وحشتناکی بکنید؟ چرا باهم همدست شدید تا روح خدا را امتحان کنید؟ آیا می‌خواستید بدانید که او از آنچه می‌کنید باخبر است یا نه؟ جوانانی که شوهرت را بردند به خاک سپردند، تازه برگشته‌اند. پس تو را نیز خواهند برد.»

<sup>۱۰</sup> بلافاصله آن زن نیز بر زمین افتاد و مرد. وقتی جوانان رسیدند، دیدند که او هم مرده است. پس جنازه او را نیز بردند و در کنار شوهرش به خاک سپردند. <sup>۱۱</sup> در نتیجه، ترس عظیمی کلیسا و تمام

معجزه بزرگ، همه خدا را شکر می‌کردند. <sup>۳۲</sup> معجزه شفای مردی که چهل سال فلج بود!

### دعای متحد ایمانداران

<sup>۳۳</sup> پطرس و یوحنا بمحض اینکه آزاد شدند، نزد سایر رسولان عیسی بازگشتند و تصمیمات شورا را برای ایشان بازگو کردند.

<sup>۳۴</sup> آنگاه تمام ایمانداران با هم دعا کرده، گفتند:

«ای خداوند، ای خالق آسمان و زمین و دریا و هر چه وجود دارد، <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> مدتها پیش بوسیله روح‌القدس از زبان جد ما و خدمتگزار خود داود نبی فرمودی: چرا مردم خدانشناس بضد خداوند شورش بپا می‌کنند و قومهای نادان علیه خدای بزرگ و توانا توطئه می‌چینند؟ پادشاهان دنیا با یکدیگر همدست می‌شوند تا با خدا و با مسیح او بجنگند.

<sup>۳۷</sup> «این درست همان چیزی است که ما امروز شاهد آن هستیم، زیرا هیرودیس پادشاه، پونتیوس پیلاطوس فرماندار و تمام رومی‌ها با قوم اسرائیل، ضد عیسی مسیح، خدمتگزار مقدس تو همدست شده‌اند <sup>۳۸</sup> تا دست به کارهایی بزنند که حکمت و قدرت تو از پیش مقدر کرده بود. <sup>۳۹</sup> و حال ای خداوند به تهدیدهای ایشان گوش کن و به ما خدمتگزاران خود جرأت بده تا پیغام تو را به مردم برسانیم. <sup>۴۰</sup> قدرت شفابخش خود را نیز به ما عطا کن تا بوسیله نام خدمتگزار مقدس تو عیسی، معجزات بزرگ و کارهای عجیب انجام دهیم.»

<sup>۴۱</sup> پس از این دعا، خانه‌ای که در آن بودند، تکان خورد و همه از روح‌القدس پر شدند و پیغام خدا را با جرأت به مردم رساندند.

### صمیمیت و همبستگی مسیحیان

<sup>۴۲</sup> تمام ایمانداران با هم یکدل و یکرای بودند، و کسی دارایی خود را از آن خود نمی‌دانست، چون هر چه داشتند با هم قسمت می‌کردند. <sup>۴۳</sup> رسولان درباره زنده شدن عیسی خداوند با قدرت موعظه می‌کردند و رفاقت صمیمانه‌ای در بین ایمانداران برقرار بود. <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> کسی نیز محتاج نبود، چون هرکس زمین یا

کسانی را که این واقعه را می‌شنیدند فرا گرفت.

را با احترام به جلسه شورا آورد، چون می‌ترسید که اگر به زور متوسل شود، مردم ایشان را بکشند.

<sup>۲۸</sup> کاهن اعظم به ایشان گفت: «مگر ما به شما نگفتیم که دیگر درباره این عیسی موعظه نکنید؟ اما شما برخلاف دستور ما، تمام شهر اورشلیم را با سخنان خود پر کرده‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما بیندازید!»

<sup>۲۹</sup> پطرس و رسولان جواب دادند: «ما دستور خدا را اطاعت می‌کنیم، نه دستور انسان را. <sup>۳۰</sup> شما عیسی را بر روی صلیب کشتید، اما خدای اجداد ما او را زنده کرد، <sup>۳۱</sup> و با قدرت خود، او را سرافراز فرمود تا پادشاه و نجات دهنده باشد و قوم اسرائیل فرصت داشته باشند که توبه کنند و گناهانشان بخشیده شود. <sup>۳۲</sup> حال، ما رسولان، شاهد این واقعه هستیم و روح القدس نیز شاهد است، همان روح پاک که خدا او را به مطیعان خود عطا می‌کند.»

<sup>۳۳</sup> اعضای شورا از جواب رسولان به خشم آمدند و تصمیم گرفتند که ایشان را نیز بکشند. <sup>۳۴</sup> اما یکی از اعضای شورا به نام غمالائیل، از فرقه فریسیان، که هم در مسائل دینی خبره بود و هم در نظر مردم محترم، برخاست و خواهش کرد که رسولان را چند لحظه بیرون ببرند.

<sup>۳۵</sup> سپس به همکاران خود گفت:

«ای سران قوم اسرائیل، مواظب باشید چه تصمیمی درباره این اشخاص می‌گیرید. <sup>۳۶</sup> چندی پیش، شخصی به نام تودا که وانمود می‌کرد شخص بزرگی است، نزدیک به چهارصد نفر را با خود همدست ساخت. او کشته شد و دار و دسته‌اش نیز بی‌سروردا تارومار شدند.

<sup>۳۷</sup> پس از او، در زمان سرشماری، شخصی دیگر به نام یهودای جلیلی برخاست و عده‌ای مرید پیدا کرد. ولی او نیز کشته شد و مریدانش پراکنده شدند. <sup>۳۸</sup> پس به نظر من کاری به کار این اشخاص نداشته باشید. اگر آنچه می‌گویند و می‌کنند از خودشان است، طولی نمی‌کشد که خودبخود از بین خواهند رفت. <sup>۳۹</sup> اما اگر از جانب خداست، نمی‌توانید جلو آن را بگیرید. مواظب باشید مبادا با خدا درافتاده

<sup>۳۱۲</sup> از آن پس، سایر ایمانداران، دیگر جرأت نمی‌کردند به رسولان نزدیک شوند، ولی احترام زیادی برای ایشان قائل بودند و مردان و زنان ایماندار دسته‌دسته به خداوند روی می‌آوردند. در ضمن، رسولان بطور مرتب برای دعا در خانه خدا، در قسمتی به نام «ایوان سلیمان» جمع می‌شدند. ایشان در میان مردم، معجزات زیاد و حیرت‌آوری می‌کردند، تا جایی که مردم بیماران خود را بر روی تخت و تشک به کوچ‌ها می‌آوردند تا وقتی پطرس از آنجا رد می‌شود، اقلأ سایه او بر بعضی از ایشان بیفتد! <sup>۳۶</sup> مردم حتی از اطراف اورشلیم می‌آمدند و دیوانه‌ها و بیماران خود را می‌آوردند و همه شفا می‌یافتند. <sup>۳۷</sup> پس کاهن اعظم و بستگان و دوستان او از فرقه صدوقی‌ها، از حسد به جوش آمدند، <sup>۳۸</sup> و رسولان را گرفتند و زندانی کردند.

<sup>۳۹</sup> ولی همان شب فرشته خداوند آمده، درهای زندان را باز کرد و آنان را بیرون آورد و به ایشان گفت: <sup>۴۰</sup> «به خانه خدا بروید و باز درباره این راه حیات موعظه کنید!»

<sup>۴۱</sup> پس صبح زود به خانه خدا رفتند و مشغول موعظه شدند! کاهن اعظم و دار و دسته او نیز به خانه خدا آمدند و از تمام اعضای شورای یهود و رؤسا دعوت کردند تا جلسه‌ای تشکیل دهند. چند نفر را نیز فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند و محاکمه کنند. <sup>۴۲</sup> اما وقتی مأموران به زندان رفتند، کسی را در آنجا نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده، گفتند: <sup>۴۳</sup> «درهای زندان کاملاً قفل بود، نگهبان‌ها نیز کنار در نگهبانی می‌دادند. اما وقتی درها را باز کردیم، کسی داخل زندان نبود!»

<sup>۴۴</sup> فرمانده نگهبانان و کاهنان اعظم از این خبر گیج و مبهوت شدند و از خود می‌پرسیدند که این ماجرا آخرش به کجا خواهد کشید! <sup>۴۵</sup> در همین وقت یک نفر خیر آورد و گفت: «اشخاصی که شما زندانی کرده بودید، در خانه خدا برای مردم موعظه می‌کنند!»

<sup>۴۶</sup> فرمانده نگهبانان با افراد خود رفت و ایشان

<sup>۲۰</sup> اعضای شورا نصیحت او را قبول کردند، و رسولان را آورده، شلاق زدند و گفتند که درباره عیسی با کسی سخن نگویند. سپس ایشان را آزاد کردند.<sup>۲۱</sup> رسولان از آنجا بیرون آمدند و شاد بودند که خدا ایشان را شایسته دانست که بخاطر اسم او رنج بکشند و بی احترامی ببینند.<sup>۲۲</sup> از آن پس هر روز در خانه‌ها کلام خدا را تعلیم می‌دادند و در خانه خدا وعظ می‌کردند که عیسی همان مسیح است.

### انتخاب هفت نفر برای خدمت

با افزایش تعداد ایمانداران، گله و شکایت‌هایی در میان ایشان بوجود آمد. کسانی که یونانی زبان بودند، گله داشتند که میان یوه زنان ایشان و یوه زنان عبری زبان، تبعیض قائل می‌شوند و به اینان به اندازه آنان خوراک نمی‌دهند.<sup>۱</sup> پس از آن دوازده رسول تمام ایمانداران را دور هم جمع کردند و گفتند:

«ما باید وقت خود را صرف رساندن پیغام خدا به مردم کنیم، نه صرف رساندن خوراک به این و آن. پس برادران عزیز، از میان خود هفت نفر را انتخاب کنید که پر از حکمت و روح‌القدس و مورد اعتماد همه باشند تا آنان را مسئول این کار کنیم.<sup>۲</sup> ما نیز وقت خود را صرف دعا، موعظه و تعلیم خواهیم نمود.»

<sup>۳</sup> این پیشنهاد را همه پسندیدند و این اشخاص را انتخاب کردند:

استیفان (مردی با ایمانی قوی و پر از روح‌القدس)، فیلیپ، پروخروس، نیکاتور، تیمون، پرمیناس و نیکلاوس اهل انطاکیه. نیکلاوس یک غیر یهودی بود که اول یهودی و بعد مسیحی شده بود.

<sup>۴</sup> این هفت نفر را به رسولان معرفی کردند و رسولان نیز برای ایشان دعا کرده، دست بر سرشان گذاشتند و برکت دادند.

<sup>۵</sup> به تدریج پیغام خدا در همه جا اعلام می‌شد و تعداد ایمانداران در شهر اورشلیم بسیار افزایش یافت.

حتی بسیاری از کاهنان یهودی نیز پیرو عیسی شدند.<sup>۸</sup> استیفان هم که بسیار با ایمان و پر از قدرت روح‌القدس بود، در میان مردم معجزه‌های بزرگ انجام می‌داد.

<sup>۹</sup> اما روزی عده‌ای از گروه «آزاد شدگان» یهودی، برای بحث و مجادله نزد استیفان آمدند. این عده از قیروان، اسکندریه مصر، قیلیقه و آسیا آمده بودند.<sup>۱۰</sup> ولی کسی نمی‌توانست در برابر روح و حکمت استیفان مقاومت کند.

<sup>۱۱</sup> پس آنان به چند نفر رشوه دادند تا بگویند ما شنیدیم که استیفان به موسی و به خدا کفر می‌گفت.<sup>۱۲</sup> این تهمت بشدت مردم را بر ضد استیفان تحریک کرد. پس سران قوم یهود او را گرفتند و برای محاکمه به مجلس شورا بردند.<sup>۱۳</sup> شاهدان دروغین بر ضد استیفان شهادت داده، گفتند که او مرتب به خانه خدا و تورات موسی بد می‌گوید.

<sup>۱۴</sup> آنان گفتند: «ما با گوش خودمان شنیدیم که می‌گفت عیسای ناصری خانه خدا را خراب خواهد کرد و تمام احکام موسی را باطل خواهد ساخت!»<sup>۱۵</sup> در این لحظه تمام اعضای شورا دیدند که صورت استیفان همچون صورت فرشته می‌درخشید!

موعظه استیفان، نخستین شهید مسیحیت  
 آنگاه کاهن اعظم از استیفان پرسید: «آیا این تهمت‌ها صحت دارد؟»

<sup>۱۶</sup> استیفان به تفصیل جواب داده، گفت: «خدای پرشکوه و جلال، در بین‌النهرین به جد ما ابراهیم ظاهر شد، پیش از آنکه او به حران کوچ کند.<sup>۱۷</sup> خدا به او فرمود: از وطن خود بیرون بیا و با والدین و بستگان وداع کن و عازم سرزمینی شو که به تو نشان خواهیم داد.

<sup>۱۸</sup> پس ابراهیم از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و تا مرگ پدر در آنجا ماند. سپس خدا او را به اینجا آورد که امروز سرزمین اسرائیل است.<sup>۱۹</sup> ولی در آن روز حتی یک وجب از این زمین را به او نداد. اما به او قول داد که سرانجام تمام این سرزمین از آن او و نسل او خواهد شد، و این درحالی بود که

فرزندان خود را در بیابان بحال خود بگذارند تا بمیرند.

<sup>۲۰</sup> «در همان وقت موسی دنیا آمد. او طفلی بسیار زیبا بود. پدر و مادرش سه ماه او را در خانه پنهان کردند. <sup>۲۱</sup> در آخر وقتی نتوانستند بیش از آن او را پنهان کنند، مجبور شدند موسی را به رودخانه بیندازند. دختر پادشاه مصر او را یافت و به فرزندش پذیرفت. <sup>۲۲</sup> موسی تمام علوم و حکمت مصر را فرا گرفت تا جایی که شاهزاده‌ای با نفوذ و ناطقی برجسته شد.

<sup>۲۳</sup> «وقتی موسی چهل ساله شد، روزی به فکرش رسید که دیداری از برادران اسرائیلی خود بعمل آورد. <sup>۲۴</sup> در این بازدید یک مصری را دید که به یک اسرائیلی ظلم می‌کرد. پس موسی آن مصری را کشت. <sup>۲۵</sup> موسی تصور می‌کرد برادران اسرائیلی او فهمیده‌اند که خدا او را به کمک ایشان فرستاده است. ولی ایشان به هیچ‌وجه به این موضوع پی نبرده بودند. <sup>۲۶</sup> «روز بعد، باز به دیدن آنان رفت. این بار دید که دو اسرائیلی با هم دعوا می‌کنند. پس سعی کرد ایشان را با هم آشتی دهد و گفت: عزیزان، شما با هم برادر هستید و نباید اینچنین با یکدیگر منازعه کنید! این کار اشتباهی است!

<sup>۲۷</sup> «ولی شخصی که تقصیر کار بود به موسی گفت: چه کسی تو را حاکم و داور ما ساخته است؟ <sup>۲۸</sup> آیا خیال داری مرا نیز بکشی، همانطور که دیروز آن مصری را کشتی؟

<sup>۲۹</sup> «وقتی موسی این را شنید، ترسید و به سرزمین مدیان گریخت و در آنجا ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد.

<sup>۳۰</sup> «چهل سال بعد، روزی در بیابان نزدیک کوه سینا، فرشته‌ای در بوته‌ای شعله‌ور به او ظاهر شد. <sup>۳۱</sup> «موسی با دیدن این منظره، تعجب کرد و دوید تا آن را از نزدیک ببیند. اما ناگهان صدای خداوند به گوش او رسید که می‌گفت: <sup>۳۲</sup> «من خدای اجداد تو هستم، خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب. موسی از ترس لرزید و دیگر جرأت نکرد به بوته نگاه کند.

<sup>۳۳</sup> «خداوند به او فرمود: کشف‌هایت را از پای

ابراهیم هنوز صاحب فرزندش نشده بود. <sup>۶</sup> از طرف دیگر، خدا به ابراهیم فرمود فرزندان او از آنجا خارج شده، در سرزمینی بیگانه چهارصد سال اسیر خواهند بود. <sup>۷</sup> و خداوند فرمود: من آن قومی را که ایشان را اسیر سازد، مجازات خواهم نمود و بعد قوم خود را به این سرزمین باز خواهم آورد تا مرا عبادت کنند.

<sup>۸</sup> «در آن هنگام، خدا آئین ختنه را نیز به ابراهیم داد تا نشان عهد و پیمان بین خدا و قوم ابراهیم باشد. پس اسحاق، پسر ابراهیم، وقتی هشت روزه بود، ختنه شد. اسحاق پدر یعقوب بود و یعقوب صاحب دوازده پسر شد که هر کدام سرسلسله یکی از قبیله‌های بنی اسرائیل شدند. <sup>۹</sup> فرزندان یعقوب به یوسف حسد بردند و او را فروختند تا در مصر غلام شود. ولی خدا با یوسف بود، <sup>۱۰</sup> و او را از تمام غمها و رنجهایش آزاد کرد و مورد لطف فرعون، پادشاه مصر قرار داد. خدا به یوسف حکمت فوق‌العاده‌ای عطا کرد، تا آنجا که فرعون او را نخست‌وزیر مصر و وزیر دربار خود ساخت.

<sup>۱۱</sup> «آنگاه در مصر و کنعان قحطی شد بطوری که اجداد ما آنچه داشتند از دست دادند. وقتی خوراکشان تمام شد، <sup>۱۲</sup> یعقوب شنید که در مصر هنوز غله پیدا می‌شود؛ پس پسران خود را فرستاد تا غله بخرند. <sup>۱۳</sup> بار دوم که به مصر رفتند، یوسف خود را به برادرانش شناسانید، سپس ایشان را بحضور فرعون معرفی کرد. <sup>۱۴</sup> پس از آن، یوسف پدر خود یعقوب و خانواده برادرانش را به مصر آورد که جمعا هفتاد و پنج نفر بودند. <sup>۱۵</sup> به این ترتیب یعقوب و همه پسرانش به مصر رفتند و عاقبت در همانجا نیز فوت شدند، <sup>۱۶</sup> و جنازه‌های ایشان را به شکیم بردند و در آرامگاهی که ابراهیم از پسران حمور، پدر شکیم، خریده بود، به خاک سپردند.

<sup>۱۷</sup> «کم‌کم زمان تحقق وعده خدا به ابراهیم در مورد آزادی فرزندان او از مصر نزدیک می‌شد و تعداد ایشان نیز در مصر بسرعت فزونی می‌یافت. ولی در همین زمان پادشاهی به قدرت رسید که اهمیتی برای یوسف و خدمات بزرگ او قائل نبود. <sup>۱۸</sup> این پادشاه دشمن نژاد ما بود و والدین را مجبور می‌کرد



یوشع در سرزمین موعود، با اقوام بت پرست می جنگید، این خیمه را آنجا آورد. قوم اسرائیل نیز تا زمان داود پادشاه، در آن عبادت می کردند.

۲۶ «خدا نسبت به داود عنایت خاصی داشت. داود نیز از خداوند درخواست کرد تا این افتخار نصیب او شود که برای خدای یعقوب عبادتگاه ثابتی بنا کند. ۲۷ ولی در واقع سلیمان بود که خانه خدا را ساخت. ۲۸ و ۲۹ با وجود این، خدا در جایی منزل نمی کند که بدست انسان ساخته شده باشد، چون بوسیله پیامبران خود فرموده: آسمان، تخت من و زمین کرسی زیر پای من است. چه نوع خانه ای شما می توانید برای من بسازید؟ آیا من در این خانه ها منزل می کنم؟<sup>۵۰</sup> مگر من خود آسمان و زمین را نیافریده ام؟

۵۱ «ای خداشناسان، ای یایگان! تا کی می خواهید مانند اجدادتان با روح القدس مقاومت کنید؟<sup>۵۲</sup> کدام پیامبری است که اجداد شما او را شکنجه و آزار نداده باشند، پیامبرانی که آمدن آن مرد عادل یعنی مسیح را پیشگویی می کردند؟ و سرانجام مسیح رانیز گرفتید و کشتید!<sup>۵۳</sup> بلی، شما عمداً با خدا و احکام او مخالفت می کنید با اینکه این احکام را فرشتگان خدا به دست شما سپردند.»

۵۴ «سران قوم یهود از این سخنان سخت برآشفند و بشدت خشمگین شدند. ۵۵ ولی استفان پر از روح القدس بسوی آسمان خیره شد و جلال خدا را دید و همچنین عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود. ۵۶ پس به ایشان گفت: «نگاه کنید! من آسمان را می بینم که باز شده است و مسیح را می بینم که در دست راست خدا ایستاده است!»

۵۷ «حضار که دیگر طاقت نداشتند، گوشهای خود را گرفتند و تا توانستند فریاد زدند و بر سر استفان ریختند،<sup>۵۸</sup> و کشان کشان او را از شهر بیرون بردند تا سنگسارش کنند. کسانی که علیه استفان رسماً شهادت دادند با آنانی که او را سنگسار کردند، عباهای خود را از تن درآوردند و پیش پای جوانی گذاشتند به نام پولس.

۵۹ «در همان حالی که استفان را سنگسار می کردند، او چنین دعا کرد: «ای عیسی خداوند،

درآور، زیرا زمینی که بر آن ایستاده ای مقدس است. ۳۳ من غم و اندوه قوم خود را در مصر دیده ام و ناله های ایشان را شنیده ام و آمده ام تا نجاتشان دهم. پس بیا تو را به مصر بفرستم.

۳۵ «به این ترتیب خدا همان کسی را به مصر بازگرداند که قوم اسرائیل رد کرده و به او گفته بودند: چه کسی تو را حاکم و داور ما ساخته است؟ خدا موسی را فرستاد تا هم حاکم ایشان باشد و هم نجات دهنده ایشان. ۳۶ موسی با معجزات بسیار قوم اسرائیل را از مصر بیرون آورد، از دریای سرخ عبور داد و چهل سال ایشان را در بیابان هدایت کرد.

۳۷ «همین موسی به قوم اسرائیل گفت: "خدا از میان برادران شما، پیامبری مانند من برایتان خواهد فرستاد." ۳۸ موسی در بیابان واسطه ای بود میان قوم اسرائیل و آن فرشته ای که کلمات زنده تورات را در کوه سینا به ایشان داد.

۳۹ «ولی اجداد ما موسی را رد کردند و خواستند که به مصر بازگردند. ۴۰ ایشان به هارون گفتند: "برای ما بتهایی بساز که خدایان ما باشند و ما را به مصر بازگردانند، زیرا نمی دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است!" ۴۱ پس بتی به شکل گوساله ساختند و برایش قربانی کردند و به افتخار آنچه ساخته بودند، جشن گرفتند.

۴۲ «از اینرو خدا از آنان بیزار شد و ایشان را بحال خود گذاشت تا آفتاب، ماه و ستارگان را عبادت کنند! در کتاب عاموس نبی، خداوند می فرماید: ای قوم اسرائیل، در آن چهل سالی که در بیابان سرگردان بودید، آیا برای من قربانی کردید؟<sup>۴۳</sup> نه، عشق و علاقه واقعی شما به بتهایتان بود، یعنی به بت ملوک، بت ستاره کیوان و تمام آن بتهایی که با دست خود ساخته بودید. پس من نیز شما را به آنسوی بابل تبعید خواهم کرد.

۴۴ «اجداد ما در بیابان خیمه عبادت را حمل می کردند. در آن خیمه، دو لوح سنگی بود که روی آنها ده فرمان خدا نوشته شده بود. این خیمه عبادت، درست مطابق آن نقشه ای ساخته شده بود که فرشته خدا به موسی نشان داده بود. ۴۵ سالها بعد، وقتی

روح مرا بپذیرا»<sup>۶۰</sup> سپس روی زانوهای افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوند! این گناه را به حساب آنان نگذار! بعد از این دعا، جان سپرد.

### مردم سامره مژده نجات مسیح را می شنوند

▲ پولس با کشته شدن استیفان کاملاً موافق بود. از آن روز به بعد، شکنجه و آزار ایمانداران کلیسای اورشلیم شروع شد. بطوری که همه به یهودیه و سامره فرار کردند. فقط رسولان در اورشلیم باقی ماندند.<sup>۲</sup> ولی چند یهودی خداشناس جمع شدند و جثزه استیفان را به خاک سپردند. ایشان از این پیش آمد بسیار اندوهگین بودند.<sup>۳</sup> اما پولس همه جا می رفت و دیوانه وار ایمانداران به مسیح را تارومار می کرد. حتی وارد خانه های مردم می شد و مردان و زنان را به زور بیرون می کشید و به زندان می انداخت.

<sup>۴</sup> ولی ایماندارانی که از اورشلیم گریخته بودند به هر جا می رفتند پیغام عیسی را به مردم می رساندند. فیلیپ نیز به شهر سامره رفت و پیغام عیسی را در آنجا اعلام نمود.<sup>۶</sup> مردم، بخاطر معجزات او، بدقت به سخنان او گوش می دادند.<sup>۷</sup> ارواح ناپاک نیز با فریادهای بلند از وجود دیوانگان بیرون می آمدند، و اقلیج ها و لنگها شفا پیدا می کردند.<sup>۸</sup> از این جهت آن شهر غرق در شادی بود!

<sup>۹</sup> در ضمن در سامره مردی بود به نام شمعون که سالهای سال جادوگری می کرد. او در اثر چشم بندی هایش بسیار با نفوذ و مغرور شده بود، تا جایی که اهالی سامره اغلب خیال می کردند که او همان مسیح است.<sup>۱۲</sup> اما وقتی مردم به پیغام فیلیپ درباره ملکوت خدا و عیسی مسیح ایمان آوردند، مردان و زنان زیادی غسل تعمید گرفتند.<sup>۱۳</sup> سپس شمعون نیز ایمان آورده، غسل تعمید گرفت و از فیلیپ جدا نمی شد و از معجزات او مات و مبهوت می ماند.

<sup>۱۴</sup> وقتی رسولان در اورشلیم شنیدند که اهالی سامره پیغام خدا را قبول کرده اند، پطرس و یوحنا را به آنجا فرستادند.<sup>۱۵</sup> وقتی ایشان به سامره رسیدند،

برای تازه ایمانان دعا کردند تا روح القدس را بیابند، زیرا ایشان فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و هنوز روح القدس بر هیچیک از ایشان نازل نشده بود.<sup>۱۷</sup> پس پطرس و یوحنا دستهای خود را بر سر این نوایمانان گذاشتند و ایشان نیز روح القدس را یافتند.

<sup>۱۸</sup> وقتی شمعون دید که با قرار گرفتن دستهای رسولان بر سر مردم، روح القدس عطا می شود، مبلغی پول نزد پطرس و یوحنا آورد تا این قدرت را بخرد. او گفت: <sup>۱۹</sup> «به من نیز این قدرت را بدهید تا هر وقت دست بر سر کسی می گذارم، روح القدس را بیابد»

<sup>۲۰</sup> اما پطرس جواب داد: «پولت با تو نابود باد! گمان می کنی هدیه خدا را می توان با پول خرید!»<sup>۲۱</sup> تو از این نعمت بی نصیب هستی، چون دلت نزد خدا پاک نیست.<sup>۲۲</sup> از این شرارت دست بردار و دعاکن تا شاید خدا این افکار ناپاکت را ببخشد.<sup>۲۳</sup> زیرا می بینم که حسادت و گناه، دلت را سیاه کرده است»

<sup>۲۴</sup> شمعون با التماس گفت: «برای من دعا کنید تا بلایی بر سرم نیاید»

<sup>۲۵</sup> پطرس و یوحنا آنچه خدا در زندگی آنان کرده بود، برای ایمانداران سامره تعریف کردند و کلام خداوند را به آنان تعلیم دادند. آنگاه به اورشلیم بازگشتند. سر راهشان به چند روستا نیز سر زدند و پیغام خدا را به آنان بشارت دادند.

<sup>۲۶</sup> پس از این واقعه، فرشته خداوند به فیلیپ گفت:

«برخیز و به راهی برو که از اورشلیم به بیابان غزه می رود تا نزدیک ظهر به آنجا برسی.»<sup>۲۷</sup> پس فیلیپ بطرف آن جاده براه افتاد. وقتی به آنجا رسید به خزانهدار مملکت حبشه برخورد که در دربار «کندا که»، ملکه حبشه، نفوذ و قدرت فراوانی داشت. او برای زیارت خانه خدا به اورشلیم رفته بود،<sup>۲۸</sup> و حالا با کالسکه به وطن خود باز می گشت. در ضمن کتاب اشعیا نبی را با صدای بلند می خواند.

<sup>۲۹</sup> روح خدا به فیلیپ گفت: «تندرتر برو تا به کالسکه برسی.»

<sup>۳۰</sup> فیلیپ جلو دوید و شنید که چه می خواند. پس پرسید: «آیا می فهمید چه نوشته است؟»

۳۱ مرد حبشی جواب داد: «نه، وقتی کسی نیست به من پیاموزد، چگونه بفهمم؟» پس، از فیلیپ خواهش کرد که سوار کالسکه شود و کنار او بنشیند.  
 ۳۲ آن قسمتی که از کتاب آسمانی می‌خواند، این بود:

«همچنانکه گوسفند را بسوی کشتارگاه می‌برند، او را نیز به کشتارگاه بردند. او مثل گوسفندی که پشم‌هایش را می‌چینند، لب به اعتراض نگشود. ۳۳ او فروتن بود؛ از اینرو هرگونه بی‌عدالتی در حق او روا داشتند. چه کسی می‌تواند بگوید که مردم زمان او چقدر بدکار بودند؟ آنان حق زندگی کردن را از او گرفتند.»

۳۴ خزانه‌دار حبشی از فیلیپ پرسید: «آیا اشعیا این چیزها را دربارهٔ خودش می‌گفت یا دربارهٔ دیگری؟»  
 ۳۵ آن‌نگه فیلیپ از آن نوشتهٔ آسمانی شروع کرد و با استفاده از قسمت‌های دیگر کتاب آسمانی، پیام نجات‌بخش عیسی را به او رسانید.

۳۶ همچنانکه با کالسکه پیش می‌رفتند، به یک برکهٔ آب رسیدند. مرد حبشی گفت: «نگاه کن! این هم آب! آیا امکان دارد حالا غسل تعمید بگیرم؟»  
 ۳۷ فیلیپ جواب داد: «اگر با تمام وجودت ایمان آورده‌ای، امکان دارد.»

جواب داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، فرزند خداست.»

۳۸ پس کالسکه را نگاه داشتند و هر دو داخل آب رفتند و فیلیپ او را تعمید داد. ۳۹ وقتی از آب بیرون آمدند، روح خداوند فیلیپ را برداشت و برد و خزانه‌دار حبشی دیگر او را ندید، ولی راه خود را با خوشحالی پیش گرفت و رفت. ۴۰ اما فیلیپ خود را در شهر اشدود یافت. پس هم در آنجا و هم در شهرهای سر راه خود، پیغام خدا را به مردم رساند تا به شهر قیصریه رسید.

پولس، دشمن مسیح، پیرو مسیح می‌شود و اما پولس که از تهدید و کشتار پیروان مسیح هیچ کوتاهی نمی‌کرد، نزد کاهن اعظم اورشلیم رفت و از او معرفی نامه‌هایی خطاب به کنیسه‌ها و

عبادتگاه‌های دمشق، پایتخت سوریه خواست تا ایشان با او در امر دستگیری پیروان عیسی، چه مرد و چه زن، همکاری کنند و او بتواند ایشان را دست بسته به اورشلیم بیاورد.

۳ پس او رهسپار شد. در راه، در نزدیکی دمشق، ناگهان نوری خیره‌کننده از آسمان گرداگرد پولس تابید، ۴ بطوری که بر زمین افتاد و صدایی شنید که به او می‌گفت: «پولس، پولس، چرا اینقدر مرا رنج می‌دهی؟»

۵ پولس پرسید: «آقا، شما کیستید؟»  
 آن صدا جواب داد: «من عیسی هستم، همان کسی که توبه او آزار می‌رسانی! ۶ اکنون برخیز، به شهر برو و منتظر دستور من باش.»

۷ همسفران پولس مهوت ماندند، چون صدایی می‌شنیدند ولی کسی را نمی‌دیدند! ۸ وقتی پولس به خود آمد و از زمین برخاست، متوجه شد که چیزی نمی‌بیند. پس دست او را گرفتند و به دمشق بردند. در آنجا سه روز نایبنا بود و در این مدت چیزی نخورد و نوشید.

۹ در دمشق، شخصی مسیحی به نام حناتیا زندگی می‌کرد. خداوند در رؤیا به او فرمود: «حناتیا! حناتیا جواب داد: «بلی، ای خداوند!»

۱۱ خداوند فرمود: «برخیز و به کوچهٔ راست، به خانهٔ یهودا برو و سراغ پولس طرسوسی را بگیر. الان او مشغول دعاست. ۱۲ من در رؤیا به او نشان داده‌ام که شخصی به نام حناتیا می‌آید و دست بر سر او می‌گذارد تا دوباره بینا شود!»

۱۳ حناتیا عرض کرد: «خداوند! ولی من شنیده‌ام که این شخص به ایمانداران اورشلیم بسیار آزار رسانده است! ۱۴ و می‌گویند از طرف کاهنان اعظم اجازه دارد که تمام ایمانداران دمشق را نیز بازداشت کند!»

۱۵ اما خداوند فرمود: «برو و آنچه می‌گویم، انجام بده چون او را انتخاب کرده‌ام تا پیام مرا به قوم‌ها و پادشاهان و همچنین بنی‌اسرائیل برساند. ۱۶ من به او نشان خواهم داد که چقدر باید در راه من زحمت کشد.»

شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به خانه‌اش در طرسوس روانه کردند.

<sup>۳۱</sup> به این ترتیب پولس پیرو مسیح شد، و کلیسا آرامش یافت و قوت گرفت و در یهودیه و جلیل و سامره پیشرفت کرد. ایمانداران نیز آموختند که با ترس خدا و تسلی روح القدس زندگی کنند.

**پطرس زن مرده‌ای را زنده می‌کند**  
<sup>۳۲</sup> پطرس نیز به همه جا می‌رفت و به وضع ایمانداران رسیدگی می‌کرد. در یکی از این مسافرتها، نزد ایمانداران شهر لده رفت. <sup>۳۳</sup> در آنجا شخصی را دید به نام اینیاس که به مدت هشت سال فلج و بستری بود.

<sup>۳۴</sup> پطرس به او گفت: «اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا داده است! برخیز و بستر را جمع کن! او نیز بلافاصله شفا یافت. <sup>۳۵</sup> آنگاه تمام اهالی لده و شارون با دیدن این معجزه به خداوند ایمان آوردند.

<sup>۳۶</sup> در شهر یافا زن ایمانداری بود به نام طیبتا که به یونانی او را دورکاس یعنی «غزال» می‌گفتند. او زن نیکوکاری بود و همیشه در حق دیگران خصوصاً اقربا خوبی می‌کرد. <sup>۳۷</sup> ولی در همین زمان بیمار شد و فوت کرد. دوستانش او را غسل دادند و در بالاخانه‌ای گذاشتند تا ببرند و او را دفن کنند. <sup>۳۸</sup> در این هنگام، شنیدند که پطرس در شهر لده، نزدیک یافا است. پس دو نفر را فرستادند تا از او خواهش کنند که هر چه زودتر به یافا بیاید. <sup>۳۹</sup> همین که پطرس آمد، او را به بالاخانه‌ای که جسد دورکاس در آن بود، بردند. در آنجا بیوه زنان گرد آمده، گریه کنان لباس‌هایی را که دورکاس در زمان حیات خود برای ایشان دوخته بود، به او نشان می‌دادند. <sup>۴۰</sup> ولی پطرس خواست که همه از اطاق بیرون روند. آنگاه زانو زد و دعا نمود. سپس رو به جنازه کرد و گفت: «دورکاس، برخیز!» آن زن چشمان خود را باز کرد و همین که پطرس را دید، برخاست و نشست! <sup>۴۱</sup> پطرس دستش را گرفت و او را برخیزانید و ایمانداران و بیوه زنان را خواند و او را زنده به ایشان سپرد.

<sup>۴۲</sup> این خبر به سرعت در شهر پیچید و بسیاری به

<sup>۱۷</sup> پس حنانیا رفته، پولس را یافت و دست خود را بر سر او گذاشت و گفت: «برادر پولس، خداوند یعنی همان عیسی که در راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است که برای تو دعا کنم تا از روح القدس پر شوی و چشمانت نیز دوباره بینا شود.»

<sup>۱۸</sup> در همان لحظه، چیزی مثل پولک از چشمان پولس افتاد و بینا شد. او بی‌درنگ برخاست و غسل تعمید یافت. <sup>۱۹</sup> سپس غذا خورد و قوت گرفت و چند روز در دمشق نزد ایمانداران ماند. <sup>۲۰</sup> آنگاه به کنیسه‌های یهود رفت و به همه اعلام می‌کرد که عیسی در حقیقت فرزند خداست!

<sup>۲۱</sup> کسانی که سخنان او را می‌شنیدند، مات و مبهوت می‌ماندند و می‌گفتند: «مگر این همان نیست که در اورشلیم پیروان عیسی را شکنجه می‌داد و اینجا نیز آمده است تا آنان را بگیرد و زندانی کند و برای محاکمه نزد کاهنان اعظم ببرد؟»

<sup>۲۲</sup> ولی پولس با شور و اشتیاق فراوان موعظه می‌کرد و برای یهودیان با دلیل و برهان ثابت می‌نمود که عیسی در حقیقت همان مسیح است.

<sup>۲۳</sup> پس طولی نکشید که سران قوم یهود تصمیم گرفتند او را بکشند. <sup>۲۴</sup> پولس از نقشه آنان باخبر شد و دانست که شب و روز کنار دروازه‌های شهر کشیک می‌دهند تا او را به قتل برسانند. <sup>۲۵</sup> پس طرفداران پولس یک شب او را در سبده گذاشتند و از شکاف حصار شهر پایین فرستادند.

<sup>۲۶</sup> وقتی به اورشلیم رسید بسیار کوشید تا نزد ایمانداران برود. ولی همه از او می‌ترسیدند و تصور می‌کردند که حيله‌ای در کار است. <sup>۲۷</sup> تا اینکه برنابا او را نزد رسولان آورد و برای ایشان تعریف کرد که چگونه پولس در راه دمشق خداوند را دیده و خداوند به او چه فرموده و اینکه چطور در دمشق با قدرت به نام عیسی وعظ کرده است. <sup>۲۸</sup> آنگاه او را در جمع خود راه دادند و پولس از آن پس همیشه با ایمانداران بود، <sup>۲۹</sup> و به نام خداوند با جرأت موعظه می‌کرد. ولی عده‌ای از یهودیان یونانی زبان که پولس با ایشان بحث می‌کرد، توطئه چیدند تا او را بکشند. <sup>۳۰</sup> وقتی سایر ایمانداران از وضع خطرناک پولس آگاه

خداوند ایمان آوردند. <sup>۲۳</sup> پطرس نیز مدتی در آن شهر نزد شمعون چرم‌ساز اقامت گزید.

### افسر رومی پیرو مسیح می‌شود

◆ در شهر قیصریه یک افسر رومی به نام کرنیلیوس زندگی می‌کرد که فرمانده هنگی بود معروف به «ایتالیایی». <sup>۲</sup> او شخصی خداپرست و پرهیزکار بود و خانواده‌ای خدا ترس داشت. کرنیلیوس همیشه با سخاوت به فقرا ی اسرائیلی کمک می‌کرد و به درگاه خدا دعا می‌نمود. <sup>۳</sup> یک روز، ساعت سه بعد از ظهر، در رؤیا فرشته خدا را دید. فرشته نزد او آمد و گفت: «کرنیلیوس!» <sup>۴</sup> کرنیلیوس با وحشت به او خیره شد و پرسید: «آقا، چه فرمایشی دارید؟»

فرشته جواب داد: «دعاها و نیکوکاریهای تو از نظر خدا دور نمانده است! <sup>۵</sup> اکنون چند نفر به یافا به دنبال شمعون پطرس بفرست تا با دیدن تو بیاید. او در خانه شمعون چرم‌ساز که خانه‌اش در کنار دریاست، مهمان است.»

<sup>۶</sup> وقتی فرشته ناپدید شد، کرنیلیوس دو نفر از نوکران خود را با یک سرباز خداشناس که محافظ او بود، فرا خواند <sup>۷</sup> و جریان را به ایشان گفت و آنان را به یافا فرستاد.

<sup>۸</sup> روز بعد، وقتی این افراد به شهر یافا نزدیک می‌شدند، پطرس به پشت‌بام رفت تا دعا کند. ظهر بود و پطرس گرسنه شد. در همان حال که خوراک را آماده می‌کردند، پطرس در عالم رؤیا دید که <sup>۹</sup> آسمان باز شد و سفره‌ای بزرگ بطرف زمین آمد که از چهار گوشه آویزان بود. <sup>۱۰</sup> در آن سفره، همه نوع حیوان و حشره و پرندۀ وحشی وجود داشت که خوردن آنها برای یهودیان حرام بود.

<sup>۱۱</sup> سپس صدایی به پطرس گفت: «برخیز و هر کدام را که می‌خواهی، ذبح کن و بخور!»

<sup>۱۲</sup> پطرس گفت: «خداوندا، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد! در تمام عمرم هرگز گوشت حرام نخورده‌ام!»

<sup>۱۳</sup> باز آن صدا گفت: «دستور خدا را رد نکن! اگر

خدا چیزی را حلال می‌خواند، تو آن را حرام نخوان!»

<sup>۱۴</sup> این رؤیا سه بار تکرار شد. سپس، آن سفره به آسمان بالا رفت. <sup>۱۵</sup> پطرس گیج شده بود، چون نه معنی این رؤیا را می‌دانست و نه می‌دانست چه باید بکند.

در همین وقت، آن سه نفری که کرنیلیوس فرستاده بود، خانه را پیدا کرده، به دم در رسیده بودند، <sup>۱۶</sup> و می‌گفتند: «آیا شمعون معروف به پطرس در اینجا اقامت دارد؟»

<sup>۱۷</sup> درحالیکه پطرس درباره رؤیا فکر می‌کرد، روح‌القدس به او گفت: «سه نفر آمده‌اند تو را ببینند. <sup>۱۸</sup> برخیز و از ایشان استقبال کن و با خوشی همراه ایشان برو چون من ایشان را فرستاده‌ام.»

<sup>۱۹</sup> پطرس پایین رفت و به ایشان گفت: «من پطرس هستم. چه فرمایشی دارید؟»

<sup>۲۰</sup> جواب دادند: «ما از جانب کرنیلیوس، فرمانده رومی آمده‌ایم. او شخص نیکوکار و خدا ترس است و مورد احترام یهودیان نیز می‌باشد. فرشته‌ای نیز به او ظاهر شده و گفته است که بدنبال شما بفرستد و سخنان شما را بشنود.»

<sup>۲۱</sup> پطرس آنان را به خانه برد و پذیرایی کرد و روز بعد با ایشان به قیصریه رفت. چند نفر از ایمانداران «یافا» نیز با او رفتند.

<sup>۲۲</sup> فردای آن روز به قیصریه رسیدند. کرنیلیوس بستگان و دوستان نزدیک خود را هم جمع کرده بود و انتظار ایشان را می‌کشید. <sup>۲۳</sup> به محض اینکه پطرس وارد خانه شد، کرنیلیوس در مقابل او به خاک افتاد تا او را بپرستد.

<sup>۲۴</sup> اما پطرس گفت: «برخیز! من نیز مانند تو یک انسانم.»

<sup>۲۵</sup> پس برخاسته، گفتگوکنان به اتاقی که دیگران در آن جمع بودند، رفتند.

<sup>۲۶</sup> پطرس به ایشان گفت: «شما خود می‌دانید که قوانین یهود اجازه نمی‌دهد که من به خانه شخصی غیر یهودی بیایم. ولی خدا در رؤیا به من نشان داده است که هرگز نباید کسی را نجس بدانم. <sup>۲۷</sup> از این رو

زندگانی و مردگان باشد.<sup>۳۳</sup> تمام پیغمبران نیز در کتاب آسمانی ما نوشته‌اند که هرکس به او ایمان بیاورد، گناهانش بخشیده خواهد شد.

<sup>۳۴</sup> هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که روح القدس بر تمام شونندگان نازل شد!<sup>۳۵</sup> یهودیانی که همراه پطرس آمده بودند، وقتی دیدند که روح القدس به غیر یهودیان نیز عطا شده است، مات و مبهوت ماندند.<sup>۳۶</sup> ولی جای شک باقی نماند، چون می‌شنیدند که همه به زبانهای مختلف سخن می‌گویند و خدا را تمجید می‌کنند.

آنگاه پطرس گفت: «اکنون که ایشان مانند ما روح القدس را یافته‌اند، آیا کسی می‌تواند بمن اعتراض کند که چرا تمجیدشان می‌دهم؟»<sup>۳۸</sup> پس بنام عیسی مسیح ایشان را غسل تعمید داد. آنگاه کرنیلیوس التماس کرد که پطرس چند روزی نزد آنان بماند.

### خدا می‌خواهد هر انسانی را نجات بخشد

خبر ایمان آوردن غیر یهودیان بلافاصله در همه جا پیچید و به گوش رسولان و سایر پیروان مسیح در یهودیه نیز رسید.<sup>۲</sup> پس هنگامی که پطرس به اورشلیم بازگشت، ایمانداران یهودی نژاد با او درگیر شدند و می‌گفتند که<sup>۳</sup> چرا با غیر یهودیان نشست و برخاست کرده و از همه بدتر، با آنان بر سر یک سفره غذا خورده است.

<sup>۴</sup> آنگاه پطرس موضوع را از اول به تفصیل برای ایشان تعریف کرد و گفت:

<sup>۵</sup> «یک روز در شهر یافا بودم. وقتی دعا می‌کردم، در رؤیا دیدم که سفره‌ای بزرگ از آسمان پایین آمد که از چهار گوشه آویزان بود.<sup>۶</sup> در آن سفره همه نوع حیوان و حشره و پرنده وحشی که خوردنش برای یهودیان حرام است، وجود داشت.<sup>۷</sup> سپس صدایی شنیدم که به من گفت: برخیز و از هر کدام که می‌خواهی ذبح کن و بخور.

<sup>۸</sup> «گفتم: ای خداوند، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد چون در عمرم به چیزی حرام و ناپاک لب نزده‌ام!

وقتی شما به دنبال من فرستادید، بی‌چون و چرا آمدم. حال بفرمایید به چه علت مرا خواسته‌اید.»

<sup>۳۰</sup> کرنیلیوس جواب داد: «چهار روز پیش در همین وقت طبق عادت مشغول دعا بودم که ناگهان دیدم شخصی با لباس نورانی روبروی من ایستاده است!<sup>۳۱</sup> او به من گفت: کرنیلیوس، خدا دعاهای تو را شنیده است و کمکهای تو را در حق مردم قبول کرده است!<sup>۳۲</sup> حال چند نفر را به یافا بفرست و شمعون پطرس را دعوت کن تا به اینجا بیاید. او در خانه شمعون چرم‌ساز که خانه‌اش در ساحل دریاست، مهمان است.

<sup>۳۳</sup> «پس بی‌درنگ به دنبال شما فرستادم و شما نیز لطف کرده، زود آمدید. اینک منتظریم که بدانیم خداوند چه فرموده است تا به ما بگویید.»

<sup>۳۴</sup> آنگاه پطرس جواب داد: «حالا می‌فهمم که فقط یهودیان محبوب خدا نیستند!<sup>۳۵</sup> بلکه هرکس از هر نژاد و قومی که خدا را بپرستد و کارهای نیک بکند، مورد پسند او واقع می‌شود.<sup>۳۶</sup> شما یقیناً از آن بشارت و مژده‌ای که خدا به قوم اسرائیل داده آگاه می‌باشید، یعنی این مژده که انسان می‌تواند بوسیله عیسی مسیح که خداوند همه است، بسوی خدا بازگردد. این پیغام و این وقایع، با تمجید یحیی آغاز شد، و از جلیل به تمام یهودیه رسید.<sup>۳۸</sup> بدون شک می‌دانید که خدا عیسی ناصری را مسیح تعیین کرد و با روح القدس و قدرت خود به این دنیا فرستاد. او به همه جا می‌رفت، کارهای نیک انجام می‌داد و تمام کسانی را که اسیر ارواح ناپاک بودند شفا می‌داد، زیرا خدا با او بود.

<sup>۳۹</sup> «و ما رسولان شاهد تمام اعمالی هستیم که او در سرتاسر اسرائیل و در اورشلیم انجام داد و در همان شهر بود که او را بر صلیب کشتند.<sup>۴۰</sup> ولی سه روز بعد، خدا او را زنده کرد و او را به شاهدانی که از پیش انتخاب کرده بود، ظاهر فرمود. البته همه مردم او را ندیدند، بلکه فقط ما که بعد از زنده شدنش، با او خوردیم و نوشیدیم، شاهد این واقعه عظیم بودیم.<sup>۴۱</sup> و خدا ما را فرستاد تا این خبر خوش را به همه بدهیم و بگوییم که خدا عیسی را تعیین نموده تا داور

را به ثمر رساند، بطوری که بسیاری از این غیریهودیان به عیسی مسیح ایمان آوردند.

<sup>۲۲</sup> وقتی این خبر به گوش ایمانداران کلیسای اورشلیم رسید، برنابا را که اهل قبرس بود، به انطاکیه فرستادند تا به این نوایمانان کمک کند. <sup>۲۳</sup> وقتی برنابا به آنجا رسید و دید که خدا چه کارهای شگفت آوری انجام می‌دهد، بسیار شاد شد و ایمانداران را تشویق کرد که به هر قیمتی که شده، از خداوند دور نشوند. <sup>۲۴</sup> برنابا شخصی مهربان و پر از روح القدس بود و ایمانی قوی داشت. در نتیجه، مردم دسته‌دسته به خداوند ایمان می‌آوردند.

<sup>۲۵</sup> برنابا به طرسوس رفت تا پولس را بیابد. <sup>۲۶</sup> وقتی او را پیدا کرد به انطاکیه آورد و هر دو یک سال در انطاکیه ماندند و عده زیادی از نوایمانان را تعلیم دادند. در انطاکیه بود که برای نخستین بار پیروان عیسی مسیح را «مسیحی» لقب دادند.

<sup>۲۷</sup> در این هنگام، چند نفر نبی از اورشلیم به انطاکیه آمدند. <sup>۲۸</sup> یکی از آنان که نامش اغابوس بود، در یک مجلس عبادتی برخاست و با الهام روح خدا پیشگویی کرد که بزودی سرزمین اسرائیل دچار قحطی سختی خواهد شد. این قحطی در زمان فرمانروایی «کلودیوس» قیصر عارض شد. <sup>۲۹</sup> پس، مسیحیان آنجا تصمیم گرفتند هرکس در حد توانایی خود، هدیه‌ای بدهد تا برای مسیحیان یهودیه بفرستند. <sup>۳۰</sup> این کار را کردند و هدایای خود را بدست برنابا و پولس سپردند تا نزد کشیشان کلیسای اورشلیم ببرند.

## آزادی پطرس از زندان هیروдіس

**۱۲** در همین وقت هیروдіس پادشاه به آزار و شکنجه عده‌ای از پیروان مسیح پرداخت، <sup>۱</sup> و یعقوب برادر یوحنا را کشت. <sup>۲</sup> وقتی دید که سران یهود این عمل را پسندیدند، پطرس را نیز در ایام عید پَسَح یهود دستگیر کرد، <sup>۳</sup> و او را به زندان انداخت و دستور داد شانزده سرباز، زندان او را نگهبانی کنند. هیروдіس قصد داشت بعد از عید پَسَح، پطرس را در اختیار یهودیان بگذارد تا هر چه صلاح می‌دانند، با او بکنند. <sup>۴</sup> ولی در تمام مدتی که پطرس در زندان بود،

<sup>۱</sup> ولی باز آن صدا گفت: وقتی خدا چیزی را حلال می‌خواند، تو آن را حرام نخوان!

<sup>۱۱</sup> این صدا سه بار تکرار شد. سپس آن سفره دوباره به آسمان بالا رفت. <sup>۱۱</sup> درست در همان لحظه، سه نفر به خانه‌ای که من در آن مهمان بودم رسیدند. آنها آمده بودند که مرا به قیصریه ببرند. <sup>۱۲</sup> روح القدس به من گفت که همراه ایشان بروم و به غیریهودی بودن ایشان توجهی نداشته باشم. این شش برادر نیز با من آمدند. پس به خانه شخصی رسیدیم که بدنبال من فرستاده بود. <sup>۱۳</sup> او برای ما تعریف کرد که چگونه فرشته بر او ظاهر شده و به او گفته که اشخاصی را به یاقا بفرست تا شمعون پطرس را پیدا کنند. <sup>۱۴</sup> او خواهد گفت که چطور تو و خانواده‌ات می‌توانید نجات پیدا کنید!

<sup>۱۵</sup> هنگامی که برای ایشان شروع به صحبت کردم، روح القدس بر ایشان نازل شد، درست همانطور که اول بر ما نازل شد. <sup>۱۶</sup> آنگاه به یاد سخنان خداوند افتادم که فرمود: یحیی با آب غسل تعمید می‌داد؛ ولی شما با روح القدس تعمید خواهید یافت. <sup>۱۷</sup> و چون خدا به این غیر یهودیان همان هدیه را داد که به ما بخاطر ایمانمان، عطا فرمود، پس من که هستم که اعتراض کنم.

<sup>۱۸</sup> وقتی این را شنیدند، قانع شدند و گفتند: «خدا را شکر که همان لطفی را که در حق ما نمود، در حق غیریهودیان نیز انجام داد و به ایشان این امکان را داد تا دست از گناه کشیده، بسوی او بازگردند و حیات جاودانی را بدست آورند.»

## شکنجه و آزار به پیشرفت انجیل می‌انجامد

<sup>۱۹</sup> وقتی پس از قتل استیفان، شکنجه و آزار ایمانداران اورشلیم شروع شد، آنانی که از اورشلیم فرار کرده بودند، تا فینیقیه و قبرس و انطاکیه پیش رفتند و پیام انجیل را فقط به یهودیان رساندند. <sup>۲۰</sup> ولی چند نفر از ایمانداران اهل قبرس و قیروان وقتی به انطاکیه رسیدند، با یونانی‌ها نیز درباره عیسی خداوند سخن گفتند. <sup>۲۱</sup> خداوند کوشش این چند نفر

مسیحیان برای او مرتب دعا می‌کردند.

۶ شب قبل از آن روزی که قرار بود پطرس کشته شود، او را با دو زنجیر بسته بودند و او بین دو سرباز خوابیده بود. سربازان دیگر نیز کنار در زندان کشیک می‌دادند. ۷ ناگهان زندان روشن شد و فرشته خداوند آمد و کنار پطرس ایستاد! سپس به پهلوی پطرس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود باش! بلند شو!» همان لحظه زنجیرها از مچ دستهایش باز شد و بر زمین فرو ریخت! ۸ فرشته به او گفت: «لباسها و کفشهایت را بپوش.» پطرس پوشید. آنگاه فرشته به او گفت: «ردای خود را بر دوش بینداز و بدنبال من بیا!»

۹ به این ترتیب پطرس از زندان بیرون آمد و بدنبال فرشته براه افتاد. ولی در تمام این مدت تصور می‌کرد که خواب می‌بیند و باور نمی‌کرد که بیدار باشد. ۱۰ پس با هم از حیاط اول و دوم زندان گذشتند تا به دروازه آهنی زندان رسیدند که به کوچهای باز می‌شد. این در نیز خودبخود باز شد! پس، از آنجا هم رد شدند تا به آخر کوچه رسیدند. آنگاه فرشته از او جدا شد.

۱۱ پطرس که تازه متوجه ماجرا شده بود، به خود گفت: «پس حقیقت دارد که خداوند فرشته خود را فرستاده، مرا از چنگ هیرودیس و یهودیان رهایی داده است!» ۱۲ آنگاه، پس از لحظه‌ای تأمل، به خانهٔ مریم مادر یوحنا معروف به مرقس رفت. در آنجا عدهٔ زیادی برای دعاگرد آمده بودند.

۱۳ پطرس در زد و دختری به نام رُدا آمد تا در را باز کند. ۱۴ وقتی صدای پطرس را شنید، ذوق زده بازگشت تا به همه مژده دهد که پطرس در می‌زند. ۱۵ ولی آنان حرف او را باور نکردند و گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟! بالاخره، وقتی دیدند اصرار می‌کند، گفتند: «پس حتماً او را کشته‌اند و حالا این روح اوست که به اینجا آمده است!»

۱۶ ولی پطرس بی‌وقفه در می‌زد. سرانجام رفتند و در را باز کردند. وقتی دیدند خود پطرس است، مات و مبهوت ماندند. ۱۷ پطرس اشاره کرد که آرام باشند و تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده و چطور خداوند او را از زندان بیرون آورده است. پیش از رفتن نیز از

ایشان خواست تا یعقوب و سایر برادران را آنگاه سازند. بعد به جای امن تری رفت.

۱۸ صبح در زندان غوغایی پیا شد. همه پطرس را جستجو می‌کردند. ۱۹ وقتی هیرودیس دنبال او فرستاد و فهمید که در زندان نیست، هر شانزده نگهبان را بازداشت کرد و حکم اعدامشان را صادر نمود. آنگاه یهودیه را ترک کرد و به قیصریه رفت و مدتی در آنجا ماند.

### مرگ هیرودیس

۲۰ وقتی هیرودیس در قیصریه بود، هیاتی از نمایندگان شهرهای صور و صیدون به دیدن او آمدند. هیرودیس نسبت به اهالی این دو شهر خصومت عمیقی داشت. پس ایشان حمایت بسلستوس وزیر دربار او را بدست آوردند و از هیرودیس تقاضای صلح کردند، زیرا اقتصاد شهرهای آنان به داد و ستد با سرزمین او بستگی داشت. ۲۱ سرانجام اجازهٔ شرفیابی گرفتند. در آن روز هیرودیس لباس شاهانه‌ای پوشید و بر تخت سلطنت نشست و نطقی ایراد کرد. ۲۲ وقتی صحبت او تمام شد، مردم او را مثل خدا پرستش کردند و فریادزنان می‌گفتند که این صدای خداست، نه صدای انسان! ۲۳ همان لحظه فرشتهٔ خداوند هیرودیس را چنان زد که بدنش پر از کرم شد و مرد، زیرا بجای اینکه خدا را تمجید کند، اجازه داد که مردم او را پرستش کنند.

۲۴ اما پیغام خدا به سرعت به همه می‌رسید و تعداد ایمانداران روزبروز بیشتر می‌شد.

۲۵ برنابا و پولس نیز به اورشلیم رفتند و هدایای مسیحیان را به کلیسا دادند و بعد به شهر انطاکیه بازگشتند. در این سفر یوحنا معروف به مرقس را نیز با خود بردند.

### مأموریت پولس و برنابا

در کلیسای انطاکیهٔ سوریه، تعدادی نبی و معلم وجود داشت که عبارت بودند از: برنابا، شمعون که به او «سیاه چهره» نیز می‌گفتند،



در آنجا یوحنا معروف به مرقس از ایشان جدا شد و به اورشلیم بازگشت.<sup>۱۲</sup> ولی برنابا و پولس به شهر انطاکیه در ایالت سیسیلیه رفتند.

روز شنبه برای پرستش خدا به کیسهٔ یهود وارد شدند.<sup>۱۵</sup> وقتی قرائت تورات و کتاب پیغمبران تمام شد، رؤسای کنیسه به آنان گفتند: «برادران، اگر پیام آموزنده‌ای برای ما دارید، بفرمایید.»

### پولس عیسی مسیح را به یهودیان می‌شناساند

<sup>۱۶</sup> پولس از جا برخاست و با دست اشاره کرد تا ساکت باشند و گفت: «ای قوم بنی‌اسرائیل، و همهٔ شما که به خدا احترام می‌گذارید! اجازه بدهید سخنان خود را با اشارهٔ مختصری به تاریخ بنی‌اسرائیل آغاز کنم:

<sup>۱۷</sup> «خدای بنی‌اسرائیل، اجداد ما را انتخاب کرد و با شکوه و جلال تمام از چنگ مصریان رهایی بخشید و سرافراز نمود.<sup>۱۸</sup> در آن چهل سالی که در بیابان سرگردان بودند، او از آنان مواظبت کرد.<sup>۱۹</sup> سپس هفت قوم ساکن کنعان را از بین برد و سرزمین آنان را به اسرائیل به ارث داد. پس از آن، چهار صد و پنجاه سال، یعنی تا زمان سموئیل نبی، رهبران گوناگون، این قوم را اداره کردند.

<sup>۲۱</sup> «پس از آن، قوم خواستند برای خود پادشاهی داشته باشند؛ و خدا شائول، پسر قیس از قبیلهٔ بنیامین را به ایشان داد که چهل سال سلطنت کرد.<sup>۲۲</sup> ولی خدا او را برکنار نمود و داود را بجای وی پادشاه کرد و فرمود: داود، پسر یسی، محبوب دل من است. او کسی است که هر چه بگویم اطاعت می‌کند.<sup>۲۳</sup> و عیسی، آن نجات‌دهنده‌ای که خدا وعده‌اش را به اسرائیل داد، از نسل همین داود پادشاه است.

<sup>۲۴</sup> «ولی پیش از آمدن او، یحیی پیغمبر موعظه می‌کرد که لازم است هرکس در اسرائیل از گناهان خود دست بکشد و بسوی خدا بازگشت نماید.<sup>۲۵</sup> وقتی یحیی دورهٔ خدمت خود را تمام کرد به مردم گفت: آیا شما خیال می‌کنید که من مسیح هستم؟ نه، من مسیح نیستم. مسیح بزودی خواهد آمد. من خیلی

لوکیوس اهل قیروان، مناحم که برادر همشیر هیرودیس پادشاه بود، و پولس.<sup>۲</sup> یک روز، وقتی این اشخاص روزه گرفته بودند و خدا را عبادت می‌کردند روح‌القدس به ایشان فرمود: «برنابا و پولس را وقف کار مخصوصی بکنید که من برای آنان در نظر گرفته‌ام.»<sup>۳</sup> پس چند روز بیشتر روزه گرفتند و دعا کردند و بعد دستهایشان را بر سر آن دو گذاشتند و آنان را بدست خدا سپردند.

<sup>۴</sup> برنابا و پولس با هدایت روح‌القدس سفر خود را آغاز کردند. نخست به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا با کشتی عازم جزیرهٔ قبرس شدند.<sup>۵</sup> در قبرس به شهر سلامیس رفتند و در کنیسهٔ یهودیان کلام خدا را موعظه کردند. یوحنا معروف به مرقس نیز همراه ایشان بود و کمک می‌کرد.

<sup>۶</sup> در آن جزیره، شهر به شهر گشتند و پیغام خدا را به مردم رساندند تا اینکه به شهر پافس رسیدند. در پافس به یک جادوگر یهودی برخوردند به نام باریشوع که ادعای پیغمبری می‌کرد و با «سرجیوس پولس» که فرماندار رومی قبرس و شخصی برجسته و دانا بود، طرح دوستی ریخته بود. فرماندار برنابا و پولس را بحضور خود احضار کرد، چون می‌خواست پیغام خدا را از زبان آنان بشنود.<sup>۸</sup> ولی آن جادوگر که نام یونانی او الیما بود، مزاحم شد و نمی‌گذاشت فرماندار به پیغام برنابا و پولس گوش دهد و سعی می‌کرد نگذارد به خداوند ایمان بیاورد.

<sup>۹</sup> آنگاه پولس که سرشار از روح‌القدس بود، نگاه غضب‌آلودی به آن جادوگر انداخت و گفت: «ای فرزند شیطان، ای حيله گر بد ذات، ای دشمن تمام خوبیها، آیا از مخالفت با خدا دست برنمی‌داری؟<sup>۱۱</sup> حال که چنین است، خدا تو را چنان می‌زند که تا مدتی کور خواهی شد!»

چشمان الیما فوری تیره و تار شد. او کورکورانه به اینسو و آنسو می‌رفت و التماس می‌کرد یکنفر دست او را بگیرد و راه را به او نشان دهد.<sup>۱۲</sup> وقتی فرماندار این را دید از قدرت پیام خدا متحیر شد و ایمان آورد.<sup>۱۳</sup> پولس و همراهانش پافس را ترک کردند و با کشتی عازم پمفلیه شدند و در بندر پرجه پیاده شدند.

ناچیزتر از آنم که کشفایش را در مقابل پایهایش قرار دهم.

<sup>۲۶</sup> برادران، خدا این نجات را به همه ما هدیه کرده است. این نجات هم برای شماست که از نسل ابراهیم می‌باشید و هم برای شما غیر یهودیان که به خدا احترام می‌گذارید.

<sup>۲۷</sup> ولی یهودیان شهر اورشلیم، با سران قوم خود عیسی را کشتند، و به این ترتیب پیشگویی انبیا را تحقق بخشیدند. ایشان او را نپذیرفتند و پی نبردند که او همان کسی است که پیغمبران اینقدر درباره‌اش پیشگویی کرده‌اند، با اینکه هر شبه نوشته‌های آن پیغمبران را می‌خواندند و می‌شنیدند. <sup>۲۸</sup> هرچند عیسی بی‌تقصیر بود، ولی به پیلاتوس اصرار کردند که او را بکشند. <sup>۲۹</sup> سرانجام وقتی تمام بلاهای پیشگویی شده را بر سر او آوردند، او را از صلیب پایین آوردند، و در قبر گذاشتند. <sup>۳۰</sup> ولی خدا باز او را زنده کرد! <sup>۳۱</sup> و کسانی که همراه او از جلیل به اورشلیم آمده بودند، چندین بار او را دیدند، و بارها در همه جا به همه کس این واقعه را شهادت داده‌اند.

<sup>۳۲، ۳۳</sup> من و برنابا برای همین به اینجا آمده‌ایم تا این پیام را به شما نیز برسانیم و بگوییم که خدا عیسی را زنده کرده است این همان وعده‌ای است که خدا به اجداد ما داد و حالا در زمان ما به آن وفا کرده است. در کتاب زیور فصل دوم، خدا درباره‌ی عیسی می‌فرماید: از امروز تو را سرافراز کرده‌ام که پسر من باشی.

<sup>۳۴</sup> خدا قول داده بود که او را زنده کند و به او عمر جاوید دهد. این موضوع در کتاب آسمانی نوشته شده است که می‌فرماید: آن وعده‌ی عالی را که به داود دادم، برای تو انجام خواهم داد. <sup>۳۵</sup> در قسمت دیگری از زیور بطور مفصل شرح می‌دهد که خدا اجازه نخواهد داد بدن فرزند مقدسش در قبر بپوسد. <sup>۳۶</sup> این آیه اشاره به داود نیست چون داود، در زمان خود مطابق میل خدا خدمت کرد و بعد مرد، دفن شد و بدنش نیز پوسید. <sup>۳۷</sup> پس این اشاره به شخص دیگری است، یعنی به کسی است که خدا او را دوباره زنده کرد و بدنش از مرگ ضرر و زبانی ندید.

<sup>۳۸</sup> برادران، توجه کنید! در این عیسی برای گناهان شما امید آموزش هست. <sup>۳۹</sup> هرکه به او ایمان آورد، از قید تمام گناهانش آزاد خواهد شد و خدا او را خوب و شایسته به حساب خواهد آورد؛ و این کاری است که شریعت یهود هرگز نمی‌تواند برای ما انجام دهد. <sup>۴۰</sup> پس مواظب باشید مبدا گفته‌های پیغمبران شامل حال شما نیز بشود که می‌گویند: <sup>۴۱</sup> شما که راستی را ناچیز می‌دانید، ببینید و تعجب کنید! چون در زمان شما کاری می‌کنم که اگر هم بشنوید، باور نخواهید کرده.

<sup>۴۲</sup> آن روز وقتی مردم از کنیسه بیرون می‌رفتند، از پولس خواهش کردند که هفته بعد نیز برای ایشان صحبت کند. <sup>۴۳</sup> عده‌ای از یهودیان و غیر یهودیان خداشناس نیز که در آنجا عبادت می‌کردند، بدنبال پولس و برنابا رفتند. برنابا و پولس همه را تشویق می‌کردند که به رحمت خدا توکل کنند. <sup>۴۴</sup> هفته بعد تقریباً همه مردم شهر آمدند تا کلام خدا را از زبان آنان بشنوند.

<sup>۴۵</sup> اما وقتی سران یهود دیدند که مردم اینچنین از پیغام رسولان استقبال می‌کنند، از روی حسادت از آنان بدگویی کردند و هر چه پولس می‌گفت، ضد آن را می‌گفتند.

<sup>۴۶</sup> آنگاه پولس و برنابا با دلیری گفتند: لازم بود که پیغام خدا را اول به شما یهودیان برسانیم. ولی حالا که شما آن را رد کردید، آن را به غیر یهودیان اعلام خواهیم کرد، چون شما نشان دادید که لایق حیات جاودانی نیستید. <sup>۴۷</sup> و این درست همان است که خداوند به من فرمود: من تو را تعیین کردم تا برای اقوام غیر یهود نور باشی و ایشان را از چهار گوشه دنیا بسوی من راهنمایی کنی.

<sup>۴۸</sup> وقتی غیر یهودیان این را شنیدند، بسیار شاد شدند و پیغام پولس را با شادی قبول کردند و آنان که برای حیات جاودانی تعیین شده بودند، ایمان آوردند. <sup>۴۹</sup> به این ترتیب، پیام خدا به تمام آن ناحیه رسید.

<sup>۵۰</sup> آنگاه سران قوم یهود، زنان دیندار و بزرگان شهر را برضد پولس و برنابا تحریک کردند، و بر سر

ایشان ریختند و آنان را از آنجا بیرون راندند. پولس و برنابا نیز در مقابل این عمل، گرد و خاک آن شهر را از کفش‌های خود تکاندند و از آنجا به شهر قونیه رفتند. <sup>۵۲</sup> اما کسانی که در اثر پیغام آنان ایمان آوردند، سرشار از شادی و روح‌القدس شدند.

### پرستیدن و سنگسار کردن پولس

**۱۴** در شهر قونیه نیز پولس و برنابا به عبادتگاه یهود رفتند و چنان با قدرت سخن گفتند که عده زیادی از یهودیان و غیریهودیان ایمان آوردند. <sup>۲</sup> اما یهودیانی که به پیغام خدا پشت پا زده بودند، غیریهودیان را نسبت به پولس و برنابا بدگمان ساختند و تا توانستند از آنان بدگویی کردند. <sup>۳</sup> با وجود این، پولس و برنابا مدت زیادی آنجا ماندند و با دلیری پیغام خدا را به مردم اعلام نمودند. خداوند نیز به ایشان قدرت داد تا معجزاتی بزرگ و حیرت‌آور انجام دهند تا ثابت شود که پیغامشان از سوی خداست. <sup>۴</sup> اما در شهر دو دستگی ایجاد شد؛ گروهی طرفدار سران قوم بودند و گروهی دیگر طرفدار رسولان مسیح.

<sup>۵</sup> وقتی پولس و برنابا پی بردند که غیریهودیان با یهودیان و سران قوم یهود توطئه چیده‌اند که ایشان را سنگسار کنند، به شهرهای لیکائونیه، یعنی لستره و یریه و اطراف آنجا فرار کردند. <sup>۶</sup> در ضمن، به هر جا می‌رفتند پیغام خدا را به مردم می‌رساندند.

<sup>۸</sup> در شهر لستره به مرد لنگی برخوردند که در عمرش هرگز راه نرفته بود. <sup>۹</sup> هنگامی که پولس موعظه می‌کرد، او خوب گوش می‌داد و پولس دید ایمان شفا یافتن را دارد. <sup>۱۰</sup> پس به او گفت: «بلند شو بایست!» او نیز از جا جست و براه افتاد!

<sup>۱۱</sup> وقتی حاضران این واقعه را دیدند فریاد برآورده، به زبان محلی گفتند: «این اشخاص خدایان هستند که بصورت انسان در آمده‌اند!» <sup>۱۲</sup> ایشان تصور کردند که برنابا زئوس و پولس هرمس است، چون پولس بیان خوبی داشت و هرمس نیز سخنگوی خدایان بود. زئوس و هرمس هر دو از خدایان یونانی بودند. <sup>۱۳</sup> پس کاهن معبد زئوس، واقع در بیرون شهر،

برای پولس و برنابا حلقه‌های گل آورد و می‌خواست همراه مردم نزدیک دروازه شهر، برای آن دو، گاو و گوسفند قربانی کند تا ایشان را بپرستند.

<sup>۱۴</sup> اما وقتی برنابا و پولس متوجه قصد مردم شدند، از ترس لباسهای خود را پاره کردند و به میان مردم رفتند و فریاد زدند: <sup>۱۵</sup> «ای مردم، چه می‌کنید؟ ما هم مثل خود شما انسان هستیم! ما آمده‌ایم به شما بگوییم که از این کارها دست بردارید. ما برای شما مژده آورده‌ایم و شما را دعوت می‌کنیم که این چیزهای بیهوده را نپرستید و بجای آن در حضور خدای زنده دعا کنید که آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست آفرید. <sup>۱۶</sup> در دوران گذشته، خدا قوم‌ها را بحال خود گذاشت تا به هر راهی که می‌خواهند بروند، <sup>۱۷</sup> با اینکه برای اثبات وجود خود، همواره دلیل کافی به ایشان می‌داد و از رحمت خود به موقع باران می‌فرستاد، محصول خوب و غذای کافی می‌داد و دل همه را شاد می‌ساخت.»

<sup>۱۸</sup> باتمام این کوشش‌ها، بالاخره پولس و برنابا با زحمت توانستند مانع مردم شوند، چون مردم می‌خواستند ایشان را مثل خدا بپرستند.

<sup>۱۹</sup> ولی چند روز بعد، اوضاع تغییر کرد. یک عده یهودی از انطاکیه و قونیه آمدند و اهالی شهر را چنان تحریک نمودند که بر سر پولس ریختند و او را سنگسار کردند و به گمان اینکه دیگر مرده است، او را کشان‌کشان به بیرون شهر بردند. <sup>۲۰</sup> اما همینطور که مسیحیان دور او به حالت دعا ایستاده بودند، او برخاست و به شهر بازگشت و روز بعد با برنابا به شهر دریه رفت.

<sup>۲۱</sup> در آنجا نیز پیغام خدا را به مردم اعلام کردند و عده‌ای را شاگرد مسیح ساختند. بعد از آن باز به لستره، قونیه و انطاکیه بازگشتند. <sup>۲۲</sup> در این شهرها مسیحیان را کمک می‌کردند تا محبت خود را نسبت به خدا و یکدیگر حفظ کنند و در ایمان پایدار باشند و می‌گفتند که باید باگذشتن از تجربیات سخت، وارد ملکوت خدا شوند. <sup>۲۳</sup> سپس در هر کلیسا، مسیحیان با تجربه را بعنوان کشیش تعیین کردند. آنگاه روزه گرفته، برای ایشان دعا کردند و آنان را بدست

خداوندی که به او ایمان داشتند سپردند.

<sup>۲۴</sup> پس از آن، از راه پیسیدیه به بمفلیه سفر کردند.  
<sup>۲۵</sup> و باز در پرجه موعظه کردند و از آنجا به اتالیه رفتند.

<sup>۲۶</sup> سرانجام با کشتی به انطاکیه سوریه بازگشتند، یعنی به شهری که این سفر طولانی را از آنجا آغاز کرده و در آن انتخاب شده بودند تا این خدمت را انجام دهند.

<sup>۲۷</sup> وقتی پولس و برنابا به انطاکیه رسیدند، مسیحیان را دور هم جمع کردند و گزارش سفر خود را تقدیم نمودند و مژده دادند که چگونه خدا درهای ایمان را به روی غیریهودیان نیز گشوده است. <sup>۲۸</sup> آنان مدت زیادی نزد مسیحیان انطاکیه ماندند.

### شورای اورشلیم

در همان زمان که پولس و برنابا در انطاکیه بودند، عده‌ای از یهودیه آمدند و به مسیحیان تعلیم غلط داده، می‌گفتند: «اگر کسی به آداب و رسوم قدیمی یهود وفادار نماند و ختنه نشود، محال است بتواند نجات پیدا کند.» <sup>۲</sup> پولس و برنابا در این باره با ایشان به تفصیل گفت و گو کردند تا بالاخره قرار شد مسیحیان انطاکیه، پولس و برنابا را با چند نفر از میان خود به اورشلیم بفرستند تا عقیده رسولان و کشیشان کلیسای آنجا را در این باره جویا شوند. <sup>۳</sup> پس ایشان با بدرقه کلیسا، بسوی اورشلیم حرکت کردند و سر راهشان، در شهرهای فینیقیه و سامره نیز به مسیحیان سرزدند و مژده دادند که غیریهودیان هم مسیحی شده‌اند؛ و همه از شنیدن این خبر شاد شدند.

<sup>۴</sup> وقتی به اورشلیم رسیدند اعضای کلیسا و کشیشان و رسولان، ایشان را با آغوش باز پذیرفتند. فرستادگان نیز آنچه را که خدا بوسیله ایشان انجام داده بود گزارش دادند. <sup>۵</sup> آنگاه چند نفر از مسیحیان که قبلاً از فرقه فریسیان بودند، برخاسته، گفتند: «تمام غیر یهودیانی که مسیحی شده‌اند باید ختنه شوند و تمام آداب و رسوم یهود را نگاه دارند.» <sup>۶</sup> پس رسولان و کشیشان کلیسا تصمیم گرفتند در یک جلسه

دیگر به این موضوع رسیدگی کنند.

<sup>۷</sup> در این جلسه، پس از مباحثه بسیار، پطرس برخاست و به ایشان گفت: «برادران، شما همه می‌دانید که از مدت‌ها پیش خدا مرا از میان خودتان انتخاب کرد تا پیام انجیل را به غیریهودیان برسانم. <sup>۸</sup> خدا که از دل مردم باخبر است، روح القدس را همانطور که به ما داد، به غیر یهودیان نیز ارزانی داشت تا این حقیقت را ثابت کند که ایشان را نیز مانند ما می‌پذیرد.

<sup>۹</sup> پس خدا میان ما و آنان هیچ فرقی نگذاشت، چون همانطور که دل ما را با ایمان پاک کرد، دل آنان را نیز پاک نمود. <sup>۱۰</sup> حال چرا می‌خواهید از کار خدا ایراد بگیرید و باری روی دوش دیگران بگذارید که نه ما توانستیم حمل کنیم و نه اجداد ما؟ <sup>۱۱</sup> مگر ایمان ندارید که با هدیه رایگان عیسیای خداوند، همه یکسان نجات پیدا می‌کنند؟»

<sup>۱۲</sup> دهان همه بسته شد! سپس حضار به برنابا و پولس گوش دادند و ایشان معجزاتی را که خدا در میان غیریهودیان بعمل آورده بود، بازگو کردند.

<sup>۱۳</sup> پس از ایشان، نوبت به یعقوب رسید. او برخاست و گفت: «برادران، گوش کنید. <sup>۱۴</sup> پطرس برای شما بیان کرد که چگونه خدا برای نخستین بار بر غیریهودیان ظاهر شد تا برای جلال خود، از میان ایشان قومی جدید انتخاب کند. <sup>۱۵</sup> و این درست همان است که پیغمبران خدا پیشگویی کردند. برای مثال، عاموس نبی می‌گوید: <sup>۱۶</sup> خداوند می‌فرماید: از این پس باز می‌گردم و با داود عهدی تازه می‌بندم <sup>۱۷</sup> تا غیریهودیان نیز بتوانند بسوی خدا بازگردند، یعنی تمام کسانی که نام خود را بر ایشان مهر زده‌ام. <sup>۱۸</sup> این است آنچه خداوند می‌گوید، خداوندی که نقشه‌های ازلی خود را اکنون فاش می‌کند.

<sup>۱۹</sup> «بنابراین، عقیده من این است که نباید در مورد غیریهودیانی که بسوی خدا باز می‌گردند، اصرار کنیم که قوانین یهودی را نگاه دارند. <sup>۲۰</sup> فقط بنویسیم که گوشت حیواناتی را که برای بتها قربانی شده‌اند و خون و حیوانات خفه شده را نخورند و زنا نیز نکنند. <sup>۲۱</sup> چون سالهاست که روزهای شنبه در هر شهر در

کنیسه‌ها این چیزها گفته شده است.<sup>۲۲</sup>

پس رسولان و کشیشان کلیسا با تمام اعضای کلیسا رأی دادند که دو نفر را همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند تا نتیجه این جلسه را به ایشان اطلاع دهند. این دو نفر یکی یهودا معروف به برسابا بود و دیگری سیلاس. ایشان هر دو از افراد سرشناس کلیسا بودند.<sup>۲۳</sup> متن نامه‌ای که با خود بردند، از این قرار بود: «ما رسولان، کشیشان کلیسا و برادران اهل اورشلیم به شما برادران غیریهودی اهل انطاکیه، سوریه و قیلیقیه سلام می‌رسانیم.

<sup>۲۴</sup> از قرار معلوم بعضی از ایمانداران اینجا آمده، شما را رنجانده‌اند و بدون دستور ما به شما گفته‌اند که برای نجات یافتن، باید شریعت یهود را نگاه دارید.<sup>۲۵</sup> پس ما تصمیم گرفتیم از طرف خود این دو نماینده را همراه عزیزانمان برنابا و پولس نزد شما بفرستیم.<sup>۲۶</sup> نمایندگان ما، یهودا و سیلاس که بخاطر خداوند ما عیسی مسیح هر دو از جان خود گذشته‌اند، به شما خواهند گفت که نظر ما درباره مشکل شما چیست.

<sup>۲۸</sup> «زیرا با هدایت روح القدس صلاح دیدیم که از قوانین یهود باری بر دوش شما نگذاریم. فقط گوشت حیواناتی که برای بنتها قربانی می‌شوند و گوشت حیوانات مردار و خون نخورید و هرگز زنا نکنید. همین و بس.»

<sup>۳۰</sup> این چهار نفر بی‌درنگ به انطاکیه رفتند و تمام مسیحیان را دور هم جمع کردند و آن نامه را به ایشان دادند.<sup>۳۱</sup> وقتی نامه را خواندند بی‌اندازه شاد شدند.

<sup>۳۲</sup> سپس یهودا و سیلاس که هر دو نبی بودند و خدا از طریق آنان به مؤمنین پیام می‌داد، مدتی در آنجا ماندند. آنان مسیحیان را نصیحت و تشویق می‌کردند که در ایمان استوار باشند.<sup>۳۳</sup> سپس به اورشلیم بازگشتند و سلامهای مسیحیان انطاکیه را به آنان رساندند.<sup>۳۴</sup> ولی پولس و برنابا در انطاکیه ماندند تا به همراه دیگران، مؤمنین را تعلیم دهند و کلام خدا را به بی‌ایمانان برسانند.

<sup>۳۶</sup> پس از چندی، پولس به برنابا پیشنهاد کرد که بازگردند و به شهرهایی که قبلاً در آنجا موعظه کرده

بودند سر بزنند تا ببینند مسیحیان جدید در چه حالند.<sup>۳۷</sup> برنابا موافقت کرد و خواست یوحنا معروف به مرقس را نیز با خود ببرند.<sup>۳۸</sup> ولی پولس با این کار مخالف بود چون می‌گفت مرقس در پمقلیه آنان را ترک نموده و با ایشان همکاری نکرده است.<sup>۳۹</sup> اختلاف آنان بر سر این موضوع بقدری شدت گرفت که از هم جدا شدند. برنابا و مرقس به قبرس رفتند؛<sup>۴۰</sup> ولی پولس با سیلاس، پس از آنکه ایمانداران برای ایشان دعا کردند، به سوریه و قیلیقیه رفتند تا کلیساهای آنجا را تشویق و تقویت نمایند.

## بازدید از شهرهایی که پیغام خدا را

### شنیده بودند

به این ترتیب، پولس و سیلاس به شهر دربه **۱۶** و سپس به لستره رفتند. در شهر لستره با تیموتائوس آشنا شدند. مادر تیموتائوس مسیحی یهودی‌نژاد، ولی پدرش یونانی بود.

<sup>۲</sup> مسیحیان لستره و قونیه درباره تیموتائوس شهادت خوبی می‌دادند.<sup>۳</sup> پس پولس از او خواست که در این سفر همراه ایشان برود. ولی به احترام یهودیان آن اطراف، پیش از حرکت، تیموتائوس را ختنه کرد، چون همه می‌دانستند که پدرش یونانی است و اجازه نداده است پسرش ختنه شود.<sup>۴</sup> سپس با هم شهر به شهر گشتند و تصمیمی را که رسولان و کشیشان کلیسای اورشلیم درباره غیریهودیان گرفته بودند، به اطلاع کلیساها رساندند.<sup>۵</sup> به این ترتیب ایمان مسیحیان رشد می‌کرد و بر تعداد آنان افزوده می‌شد.

<sup>۶</sup> وقتی از شهرهای ایالات فریجیه و غلاطیه گذشتند، روح القدس اجازه نداد که این بار به ایالت آسیا بروند.<sup>۷</sup> پس به حد و مرز ایالت میسیا آمدند و سعی کردند از راه شمال به ایالت بطنیا بروند، اما باز روح عیسی به ایشان اجازه نداد.<sup>۸</sup> پس، از ایالت میسیا گذشتند و به شهر تروآس آمدند.

<sup>۹</sup> همان شب پولس رؤیایی دید. در این رؤیا شخصی را در مقدونیّه یونان دید که به او التماس می‌کند و می‌گوید: «به اینجا بیا و ما را کمک کن.»

قطع شد، پولس و سیلاس را گرفتند و کشان‌کشان تا میدان شهر به دادگاه بردند و <sup>۲۰</sup> فریاد می‌زدند: «این یهودی‌ها، شهر ما را بهم زده‌اند! چیزهایی به مردم تعلیم می‌دهند که برخلاف قوانین رومی است.» <sup>۲۱</sup> گروهی از مردم شهر نیز با آنان همدست شدند.

در دادگاه پولس و سیلاس را سخت چوب زدند. <sup>۲۲</sup> ضربات پی‌درپی بر پشت برهنه آنان فرود می‌آمد. پس از ضرب و شتم فراوان، هر دو را به زندان انداختند و رئیس زندان را تهدید کردند که اگر اینها فرار کنند، او را خواهند کشت. <sup>۲۳</sup> او نیز ایشان را به بخش درونی زندان برد و پایهای آنان را با زنجیر بست.

<sup>۲۴</sup> نیمه‌های شب وقتی پولس و سیلاس مشغول دعا و سرود خواندن بودند و دیگران نیز به آنان گوش می‌دادند، <sup>۲۵</sup> ناگهان زلزله‌ای رخ داد! شدت آن بقدری زیاد بود که پایه‌های زندان لرزید و همه درها باز شد و زنجیرها از دست و پای زندانیان فرو ریخت! <sup>۲۶</sup> رئیس زندان سراسیمه از خواب پرید و دید تمام درهای زندان باز است و فکر کرد که زندانیها فرار کرده‌اند؛ پس شمشیرش را کشید تا خود را بکشد. <sup>۲۷</sup> ولی پولس فریاد زد: «به خود صدمه‌ای نزن! ما همه اینجا هستیم!»

<sup>۲۸</sup> رئیس زندان در حالی که از ترس می‌لرزید، خواست تا چراغی برایش بیاورند. او به ته زندان دوید و به پای پولس و سیلاس افتاد. <sup>۲۹</sup> سپس ایشان را از زندان بیرون آورد و با التماس گفت: «آقایان، من چه کنم تا نجات یابم؟»

<sup>۳۰</sup> جواب دادند: «به عیسای خداوند ایمان آور تا تو و تمام افراد خانواده‌ات نجات یابید.»

<sup>۳۱</sup> آنگاه پیام خداوند را به او و اهل خانه‌اش رساندند. <sup>۳۲</sup> او نیز فوری زخمهای ایشان را شست و سپس با اهل خانه‌اش غسل تعمید گرفت. <sup>۳۳</sup> آنگاه پولس و سیلاس را به خانه برد و به ایشان خوراک داد. رئیس زندان و اهل خانه او از اینکه به خدا ایمان

<sup>۳۴</sup> پس چون این رؤیا را دید، مطمئن شدیم که خداوند ما را خوانده است تا پیغام انجیل را در مقدونیه نیز اعلام کنیم. از اینرو بی‌درنگ عازم آنجا شدیم.

### پیام مسیح به اروپا می‌رسد

<sup>۱۱</sup> بنابراین، در تروآس سوار قایق شدیم و مستقیم به ساموتراکی رفتیم. روز بعد از آنجا رهسپار نیاپولیس شدیم. <sup>۱۲</sup> و سرانجام به فیلیپی رسیدیم که یکی از شهرهای مستعمره روم و داخل مرز مقدونیه بود. چند روز در آنجا ماندیم.

<sup>۱۳</sup> روز شنبه که برای یهود روز استراحت و عبادت بود، از شهر بیرون رفتیم تا به ساحل رودخانه رسیدیم، چون شنیدیم که در آنجا عده‌ای برای دعا دور هم جمع می‌شوند. در آنجا کلام خدا را به زنانی که گرد آمده بودند، تعلیم دادیم. <sup>۱۴</sup> یکی از این زنان لیدیه نام داشت. او فروشنده پارچه‌های ارغوانی و اهل طیاتیرا و زنی خداپرست بود. همانطور که او به ما گوش می‌داد، خداوند دل او را باز کرد بطوری که هر چه پولس می‌گفت می‌پذیرفت. <sup>۱۵</sup> او با تمام اعضای خانواده‌اش غسل تعمید گرفت و خواهش کرد که مهمان او باشیم و گفت: «اگر قبول دارید که من به خداوند ایمان واقعی دارم، پس بیایید مهمان من باشید.» آنقدر اصرار نمود تا سرانجام قبول کردیم.

<sup>۱۶</sup> یک روز که به محل دعا در کنار رودخانه می‌رفتیم، به کنیزی برخوردیم که اسیر روحی ناپاک بود و فالگیری می‌کرد و از این راه سود کلانی عاید اربابانش می‌نمود. <sup>۱۷</sup> آن دختر به دنبال ما می‌آمد و با صدای بلند به مردم می‌گفت: «ایسن آقایان خدمتگزاران خدا هستند و آمده‌اند راه نجات را به شما نشان دهند.»

<sup>۱۸</sup> چند روز کار او همین بود تا اینکه پولس آزرده خاطر شد و به روح ناپاکی که در او بود گفت: «به نام عیسی مسیح به تو دستور می‌دهم که از وجود این دختر بیرون یابی!» در همان لحظه روح ناپاک او را رها کرد.

<sup>۱۹</sup> وقتی اربابان او دیدند که با این کار در آمدشان

\* از اینجا به بعد لوقا، نویسنده این کتاب، با پولس همسفر می‌شود.

آورده بودند، بسیار شاد بودند. <sup>۳۵</sup> وقتی صبح شد از طرف دادگاه مأمورانی آمدند و به رئیس زندان گفتند: «پولس و سیلاس را آزاد کن برونند.» <sup>۳۶</sup> او نیز به پولس گفت: «شما آزاد هستید و می‌توانید بروید.»

<sup>۳۷</sup> اما پولس جواب داد: «ما را در انتظار مردم زندان و بدون محاکمه به زندان انداختند و حالا می‌گویند مسخیانۀ بیرون برویم! هرگز! ما از اینجا تکان نمی‌خوریم! چون تبعیت ما رومی است، اعضای دادگاه باید با پای خود بیایند و از ما عذرخواهی کنند!»

<sup>۳۸</sup> مأموران بازگشتند و به دادگاه گزارش دادند. وقتی شنیدند که پولس و سیلاس تابع دولت روم هستند، وحشت کردند. <sup>۳۹</sup> پس به زندان آمدند و با التماس گفتند: «لطفاً تشریف ببرید.» و با احترام ایشان را از زندان بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر بیرون بروند. <sup>۴۰</sup> پولس و سیلاس پیش از اینکه شهر را ترک کنند، به خانه لیدیۀ بازگشتند تا یکبار دیگر مسیحیان را ببینند و برای ایشان کلام خدا را موعظه کنند.

<sup>۴۱</sup> اما وقتی یهودیان تسالونیکی باخبر شدند که پولس در بیریه موعظه می‌کند، به آنجا رفتند و در آنجا نیز آشوبی برپا کردند. <sup>۴۲</sup> مسیحیان بی‌درنگ پولس را بسوی دریا فرستادند، ولی سیلاس و تیموتائوس همانجا ماندند. <sup>۴۳</sup> همراهان پولس تا شهر آتن با او رفتند و از آنجا به بیریه بازگشتند و از طرف پولس برای سیلاس و تیموتائوس پیام آوردند که هر چه زودتر به آتن بروند.

پولس برای مردم آتن موعظه می‌کند <sup>۴۴</sup> وقتی پولس در آتن منتظر سیلاس و تیموتائوس بود، از آن همه بت که در شهر بود، شدت نزاراحت شد. <sup>۴۵</sup> پس برای گفتگو با یهودیان و غیریهودیان دیندار، به عبادتگاه یهودی رفت و هر روز در میدان شهر با مردم کوچه و بازار گفتگو می‌کرد. <sup>۴۶</sup> در ضمن با چند فیلسوف «اپیکوری» و «رواقی» نیز آشنا شد. وقتی پیام نجات‌بخش مسیح و زنده شدن او را با آنان در میان گذاشت، گفتند: «آدم خیال‌بافی است.» بعضی نیز گفتند: «می‌خواهد یکی از مذاهب بیگانه را به ما تحمیل کند.»

پولس در بیریه موعظه می‌کند، به آنجا رفتند و در آنجا نیز آشوبی برپا کردند. <sup>۴۲</sup> مسیحیان بی‌درنگ پولس را بسوی دریا فرستادند، ولی سیلاس و تیموتائوس همانجا ماندند. <sup>۴۳</sup> همراهان پولس تا شهر آتن با او رفتند و از آنجا به بیریه بازگشتند و از طرف پولس برای سیلاس و تیموتائوس پیام آوردند که هر چه زودتر به آتن بروند.

پولس برای مردم آتن موعظه می‌کند <sup>۴۴</sup> وقتی پولس در آتن منتظر سیلاس و تیموتائوس بود، از آن همه بت که در شهر بود، شدت نزاراحت شد. <sup>۴۵</sup> پس برای گفتگو با یهودیان و غیریهودیان دیندار، به عبادتگاه یهودی رفت و هر روز در میدان شهر با مردم کوچه و بازار گفتگو می‌کرد. <sup>۴۶</sup> در ضمن با چند فیلسوف «اپیکوری» و «رواقی» نیز آشنا شد. وقتی پیام نجات‌بخش مسیح و زنده شدن او را با آنان در میان گذاشت، گفتند: «آدم خیال‌بافی است.» بعضی نیز گفتند: «می‌خواهد یکی از مذاهب بیگانه را به ما تحمیل کند.»

آورده بودند، بسیار شاد بودند. <sup>۳۵</sup> وقتی صبح شد از طرف دادگاه مأمورانی آمدند و به رئیس زندان گفتند: «پولس و سیلاس را آزاد کن برونند.» <sup>۳۶</sup> او نیز به پولس گفت: «شما آزاد هستید و می‌توانید بروید.»

<sup>۳۷</sup> اما پولس جواب داد: «ما را در انتظار مردم زندان و بدون محاکمه به زندان انداختند و حالا می‌گویند مسخیانۀ بیرون برویم! هرگز! ما از اینجا تکان نمی‌خوریم! چون تبعیت ما رومی است، اعضای دادگاه باید با پای خود بیایند و از ما عذرخواهی کنند!»

<sup>۳۸</sup> مأموران بازگشتند و به دادگاه گزارش دادند. وقتی شنیدند که پولس و سیلاس تابع دولت روم هستند، وحشت کردند. <sup>۳۹</sup> پس به زندان آمدند و با التماس گفتند: «لطفاً تشریف ببرید.» و با احترام ایشان را از زندان بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر بیرون بروند. <sup>۴۰</sup> پولس و سیلاس پیش از اینکه شهر را ترک کنند، به خانه لیدیۀ بازگشتند تا یکبار دیگر مسیحیان را ببینند و برای ایشان کلام خدا را موعظه کنند.

پولس در بیریه موعظه می‌کند، به آنجا رفتند و در آنجا نیز آشوبی برپا کردند. <sup>۴۲</sup> مسیحیان بی‌درنگ پولس را بسوی دریا فرستادند، ولی سیلاس و تیموتائوس همانجا ماندند. <sup>۴۳</sup> همراهان پولس تا شهر آتن با او رفتند و از آنجا به بیریه بازگشتند و از طرف پولس برای سیلاس و تیموتائوس پیام آوردند که هر چه زودتر به آتن بروند.

## یهودیان آشوب راه می‌اندازند

۱۷ ایشان از شهرهای آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیکی رسیدند. در آن شهر یهودیان عبادتگاهی داشتند. <sup>۱</sup> پولس به عادت همیشگی خود وارد عبادتگاه شد و سه هفته بی‌دری روزهای شنبه از کتاب آسمانی با حضار بحث می‌کرد، <sup>۲</sup> و پیشگویی‌های آن را درباره مردن و زنده شدن مسیح شرح می‌داد و ثابت می‌کرد که عیسی همان مسیح است. <sup>۳</sup> عده‌ای از شنوندگان با گروهی از مردان یونانی خداپرست و بسیاری از زنان سرشناس شهر متقاعد شده، ایمان آوردند.

<sup>۴</sup> اما سران یهود حسد بردند و ولگردهای کوچه و بازار را جمع کردند و آشوب برآوردند. سپس به خانه یاسون هجوم بردند تا پولس و سیلاس را بگیرند و برای مجازات به مقامات تحویل دهند.

<sup>۵</sup> اما وقتی ایشان را در خانه یاسون پیدا نکردند، یاسون را با عده‌ای از مسیحیان دیگر کشان‌کشان

بپرستند.<sup>۳۱</sup> زیرا روزی را معین فرموده است که در آن روز مردم این دنیا را بوسیله شخص مورد نظر خود با عدل و انصاف داوری خواهد کرد و این شخص را نیز بر ما ظاهر ساخت، چون او را بعد از مرگ زنده کرده.<sup>۳۲</sup> وقتی شنیدند که پولس درباره زنده شدن مرده سخن می‌گوید، به او خندیدند. اما بعضی نیز گفتند: «می‌خواهیم در این باره باز هم برای ما صحبت کنی.»<sup>۳۳</sup> بهر حال، این پایان گفتگوی پولس با ایشان بود.<sup>۳۴</sup> ولی چند نفر او را پیروی کرده، به مسیح ایمان آوردند. از جمله اینها دیونیسیوس عضو انجمن شهر بود و دیگری زنی بود به نام داماریس و چند نفر دیگر.

### در قرن‌س هم یهودیان آشوب برپا می‌کنند

**۱۸** پس از آن، پولس از آتن به قرنتس رفت.<sup>۱</sup> در آن شهر با مردی یهودی به نام آکیلا، متولد پونتوس، آشنا شد. او به اتفاق همسرش پرسکیلا بتازگی از ایتالیا به قرنتس آمده بود، چون ایشان نیز مانند سایر یهودیان، به فرمان کلودیوس قیصر از روم اخراج شده بودند. پولس نزد آنان ماند و مشغول کار شد چون او نیز مانند ایشان خیمه دوز بود.<sup>۲</sup> پولس روزهای شب به عبادتگاه یهودیان می‌رفت و سعی می‌کرد هم یهودیان و هم یونانیان را متقاعد سازد.<sup>۳</sup> پس از آنکه سیلاس و تیموتائوس از مقدونیه رسیدند، پولس تمام وقت خود را صرف موعظه کرد و برای یهودیان دلیل می‌آورد که عیسی همان مسیح است.

<sup>۴</sup> اما وقتی یهودیان با او مخالفت کردند و به عیسی بدگفتند، پولس گردو خاک آن شهر را از لباس خود نکانید و گفت: «خونتان به گردن خودتان. من از خون شما بری هستم. از این پس پیغام خدا را به غیریهودیان خواهم رساند.»

<sup>۵</sup> سپس با یک غیریهودی خداپرست هم منزل شد که نام او یوستس و خانه‌اش مجاور عبادتگاه یهود بود.<sup>۶</sup> سرپرست آن عبادتگاه که نامش کرسپس بود با تمام خانواده‌اش مانند بسیاری در قرنتس به مسیح

<sup>۷</sup> پس او را به تالار اجتماعات شهر دعوت کردند که بالای تپه‌ای به نام «مریخ» بود و گفتند: «بیا درباره این مذهب تازه بیشتر برای ما صحبت کن.»<sup>۸</sup> چون چیزهایی که تو می‌گویی برای ما تازگی دارد و می‌خواهیم بیشتر بشنویم.»<sup>۹</sup> تمام اهالی آتن و حتی خارجیان آنجا گویی کاری نداشتند بجز اینکه دور هم جمع شوند و تمام وقت خود را صرف گفتگو درباره عقاید تازه کنند.

<sup>۱۰</sup> پس پولس در تالار اجتماعات تپه مریخ در مقابل مردم ایستاد و گفت: «ای اهالی آتن، می‌بینم که شما بسیار مذهبی هستید،<sup>۱۱</sup> چون وقتی در شهر گردش می‌کردم، بسیاری از قربانگاه‌های شما را دیدم. در ضمن روی یکی از آنها نوشته شده بود: «تقدیم به خدایی که هنوز شناخته نشده است.» معلوم می‌شود شما مدتهاست او را می‌پرستید، بی‌آنکه بدانید کیست. اکنون می‌خواهم با شما درباره او سخن بگویم.»

<sup>۱۲</sup> «او همان کسی است که این دنیا و هر چه را که در آن هست آفریده است. چون او خود صاحب آسمان و زمین است، دیگر در این بتخانه‌ها که بدست انسان ساخته شده‌اند، ساکن نمی‌شود،<sup>۱۳</sup> و احتیاج به دسترنج ما ندارد، چون بی‌نیاز است! زیرا خود او به همه نفس و حیات می‌بخشد، و هر نیاز انسان را رفع می‌کند.»<sup>۱۴</sup> او تمام مردم دنیا را از یکفر بوجود آورد، یعنی از آدم، و قوم‌ها را در سرتاسر این زمین پراکنده ساخت؛ و زمان به قدرت رسیدن و سقوط هر یک از قوم‌های جهان و مرزهای آنها را از پیش تعیین کرد.

<sup>۱۵</sup> «مقصود از تمام این کارها این است که مردم در جستجوی خدا باشند تا شاید به او برسند؛ حال آنکه او حتی از قلب ما نیز به ما نزدیکتر است.»<sup>۱۶</sup> زیرا زندگی و حرکت و هستی از اوست. یکی از شعرای شما نیز گفته است که ما فرزندان خدا هستیم.<sup>۱۷</sup> اگر این درست باشد، پس نباید خدا را یک بت بدانیم که انسان آن را از طلا و یا نقره و یا سنگ ساخته است.<sup>۱۸</sup> اما خدا کارهایی را که در گذشته از روی نادانی از انسان سرزده، تحمل کرده است. ولی حالا از همه می‌خواهد که بت‌هایشان را دور ریخته، فقط او را



ایمان آوردند و غسل تعمید گرفتند.

<sup>۹</sup> یک شب خداوند در رؤیا به پولس فرمود: «از هیچکس نترس! با دلیری موعظه کن و از این کار دست نکش!»<sup>۱۰</sup> چون من با تو هستم و کسی نمی‌تواند به تو آسیبی برساند. بسیاری در این شهر به من تعلق دارند.<sup>۱۱</sup> پس پولس یک سال و نیم در آنجا ماند و کلام خدا را تعلیم داد.

<sup>۱۲</sup> اما وقتی گالیون حاکم ایالت اخائیه شد، یهودیان با هم بضد پولس برخاستند و او را برای محاکمه به حضور حاکم بردند.<sup>۱۳</sup> آنان پولس را متهم ساخته، گفتند: «او مردم را وادار می‌کند که خدا را با روشهایی که برخلاف قوانین حکومت روم است بپرستند.»<sup>۱۴</sup> ولی درست در همان لحظه که پولس می‌خواست از خود دفاع کند، گالیون رو به مدعیان کرد و گفت: «ای یهودیان، گوش کنید! اگر جرم و جنایتی در کار بود، به سخنان شما گوش می‌دادم، اما چون جنگ و جدال شما بر سر کلمات، اشخاص و قوانین مذهب خودتان است، خود شما آن را حل و فصل کنید. من نه به این چیزها علاقه دارم و نه در این مورد دخالت می‌کنم.»<sup>۱۵</sup> آنگاه ایشان را از دادگاه بیرون کرد.

<sup>۱۷</sup> پس ایشان رفته، بر سر سوستانیس که سرپرست جدید عبادتگاه یهودیان بود ریختند و او را بیرون دادگاه کنک زندان. اما حاکم به این حادثه نیز هیچ اهمیتی نداد.

### بازگشت پولس به اورشلیم و انطاکیه

<sup>۱۸</sup> پس از این واقعه پولس چند روز دیگر در آن شهر ماند. سپس با مسیحیان وداع نمود و همراه پرسکلا و اکیلا از راه دریا بسوی سوریه حرکت کرد. در شهر کنخریه مطابق رسم یهودیان موی سر خود را تراشید چونکه نذر کرده بود.<sup>۱۹</sup> وقتی به بندر آفسس رسید، پرسکلا و اکیلا را در کشتی گذاشت و برای گفتگو به عبادتگاه یهود رفت.<sup>۲۰</sup> یهودیان از او خواستند چند روز پیش ایشان بماند، ولی پولس قبول نکرد چون می‌خواست به موقع به اورشلیم برسد.  
<sup>۲۱</sup> او گفت: «هرطور باشد، باید روز عید در

اورشلیم باشم.» ولی قول داد که اگر خدا بخواهد بعدها به افسس بازگردد. آنگاه دوباره سوار کشتی شد و آنجا را ترک نمود.

<sup>۲۲</sup> در بندر قیصریه از کشتی پیاده شد و به دیدن ایمانداران کلیسای اورشلیم رفت و بعد، از راه دریا عازم انطاکیه شد.<sup>۲۳</sup> پس از مدتی از آنجا به غلاطیه و فریجیه رفت و از مسیحیان دیدن کرد و ایشان را در ایمان به خداوند تقویت نمود.

<sup>۲۴</sup> در این هنگام، شخصی یهودی به نام اِپُلُس از اسکندریه مصر به افسس رسید. اپلس هم معلم کلام خدا بود و هم یک واعظ برجسته.<sup>۲۵</sup> و<sup>۲۶</sup> وقتی در مصر بود یکنفر چیزهایی درباره یحیی و سخنان او درباره عیسی مسیح به او گفته بود. اپلس از مسیحیت همین را می‌دانست و بس، و اطلاع بیشتری درباره عیسی مسیح نداشت. با وجود این، در عبادتگاه یهود با حرارت و شجاعت موعظه می‌کرد و می‌گفت: «مسیح بزودی می‌آید! برای استقبال او آماده شوید!» پرسکلا و اکیلا آنجا بودند و وعظ پرفردت او را شنیدند. پس او را به خانه بردند و برایش تعریف کردند که بعد از یحیی برای عیسی چه پیش آمد و چگونه مرگ او باعث نجات بشر شد.

<sup>۲۷</sup> اپلس در نظر داشت به یونان برود. مسیحیان نیز او را به این سفر تشویق کردند و نامه‌هایی هم برای مسیحیان یونان نوشتند تا از او به گرمی پذیرایی کنند. وقتی به یونان رسید، خدا بوسیله او مسیحیان آنجا را بی‌اندازه دلگرم کرد؛<sup>۲۸</sup> زیرا در حضور همه، تمام استدلال یهودیان را رد می‌کرد و از کتاب آسمانی دلیل می‌آورد که عیسی در حقیقت همان مسیح است.

خدمت پولس در افسس، مرکز بت پرستی در همان زمان که اپلس در یونان در شهر **۱۹** قرنتس بود، پولس نیز در ایالت آسیا سفر می‌کرد تا به افسس رسید و در آنجا چند نفر مسیحی یافت.<sup>۲</sup> پولس از ایشان پرسید: «آیا وقتی به عیسی مسیح ایمان آوردید، خدا روح القدس را به شما عطا کرد؟»

جواب دادند: «نه، ما حتی نمی‌دانیم روح القدس چیست!»

<sup>۳</sup> پولس پرسید: «پس به چه ایمانی اعتراف کردید و غسل تعمید گرفتید؟»

جواب دادند: «به آنچه یحییای پیغمبر تعلیم داده است.»

<sup>۴</sup> پولس به ایشان گفت: «غسلی که یحیی می‌داد برای این بود که مردم از گناه دست کشیده، بسوی خدا بازگردند و به عیسی ایمان بیاورند، یعنی به همان کسی که یحیی وعده ظهورش را می‌داد.»

<sup>۵</sup> وقتی این را شنیدند، به نام عیسی خداوند غسل تعمید گرفتند. <sup>۶</sup> سپس هنگامی که پولس دست بر سر آنان گذاشت، روح القدس بر ایشان قرار گرفت و به زبانهای مختلف سخن گفتند و نبوت کردند. <sup>۷</sup> تعداد این افراد دوازده نفر بود.

<sup>۸</sup> در ضمن پولس هر شب به مدت سه ماه به عبادتگاه یهود می‌رفت و با شجاعت پیغام انجیل را اعلام می‌کرد. او از ایمان و علت ایمان خود سخن می‌گفت و دیگران را نیز متقاعد می‌ساخت تا به عیسی ایمان آورند. <sup>۹</sup> اما بعضی پیغام او را رد کردند و در برابر همه به مسیح بد می‌گفتند، پس، از ایشان جدا شد و دیگر برای آنان موعظه نکرد. سپس مسیحیان را از میان مخالفین بیرون کشید و برای ایشان جلسات جداگانه ترتیب داد. در ضمن هر روز در تالار سخنرانی «طیرانس» برای مردم موعظه می‌کرد. <sup>۱۰</sup> دو سال به این ترتیب گذشت تا اینکه تمام ساکنان ایالت آسیا پیغام خداوند را شنیدند، هم یهودیان و هم یونانیان. <sup>۱۱</sup> خداوند به پولس قدرت داد تا معجزات شگفت‌آوری به انجام رساند، <sup>۱۲</sup> بطوری که هرگاه دستمال یا تکه‌ای از لباس او را روی اشخاص بیمار می‌گذاشتند، شفا می‌یافتند و ارواح ناپاک از وجودشان بیرون می‌رفتند.

<sup>۱۳</sup> یک بار گروهی از یهودیان دوره گرد که شهر به شهر می‌گشتند و برای اخراج ارواح ناپاک ورد می‌خواندند، خواستند امتحان کنند که اگر اسم عیسی خداوند را بر زبان آورند، می‌توانند ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند یا نه. وردی هم که

می‌خواندند این بود: «ای روح ناپاک، به همان عیسی که پولس درباره‌اش موعظه می‌کند، تو را قسم می‌دهیم که از وجود این دیوانه بیرون بیای!» <sup>۱۴</sup> هفت پسر «اسکیوا» که یک کاهن یهودی بود، این کار را می‌کردند. <sup>۱۵</sup> اما وقتی این را روی یک دیوانه امتحان کردند، روح ناپاک جواب داده، گفت: «من عیسی را می‌شناسم، پولس را هم می‌شناسم، ولی شما دیگر کیستید؟» <sup>۱۶</sup> سپس دیوانه به آنان حمله کرد و آنان را چنان زد که برهنه و خون‌آلود از خانه فرار کردند!

<sup>۱۷</sup> این خبر در سراسر افسس پیچید و به گوش هر یهودی و یونانی رسید، بطوری که همه ترسیدند و از آن پس به نام عیسی خداوند احترام می‌گذاشتند. <sup>۱۸</sup> در ضمن، از کسانی که به مسیح ایمان آوردند، آنان که قبلاً با سحر و جادو سروکار داشتند، آمدند و به گناه خود اعتراف کردند و کتابها و طلسمهای خود را در مقابل همه سوزاندند. قیمت این کتابها برابر پنجاه هزار سکه نقره بود. <sup>۱۹</sup> این پیش آمد تاثیر عمیق پیغام خدا را در آن نواحی نشان می‌داد.

<sup>۲۰</sup> آنگاه پولس بوسیله روح خدا هدایت شد که پیش از مراجعت به اورشلیم، به مقدونیه و یونان برود. او می‌گفت: «بعد از آن باید به روم نیز بروم!» <sup>۲۱</sup> پس همکاران خود، تیموتائوس و ارسطوس را جلوتر به یونان فرستاد و خود کمی بیشتر در آسیا ماند. <sup>۲۲</sup> ولی تقریباً در همین هنگام، در افسس شورشی برضد مسیحیان برپا شد. <sup>۲۳</sup> این شورش زیر سر شخصی بود به نام دیمتریوس که یک زرگر بود و صنعتگران را دسته‌دسته استخدام کرده بود تا از روی بت دیسانا مجسمه‌های نقره بسازند. <sup>۲۴</sup> روزی دیمتریوس کارگران و همکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت:

«آقایان، درآمد ما از این کسب و کار است. <sup>۲۵</sup> ولی بطوری که می‌دانید و دیده و شنیده‌اید، این پولس بسیاری را متقاعد ساخته است که این بتها خدایان نیستند. بهمین جهت بازار ما کساد شده است! نه فقط ما در افسس ضرر می‌بینیم، بلکه همکاران ما در سرتاسر آسیا ورشکست می‌شوند! <sup>۲۶</sup> و نه فقط کسب و کار ما از رونق می‌افتد، بلکه حتی ممکن

قانونی اقدام کنند.<sup>۲۹</sup> اگر در مورد دیگر هم گله و شکایت باشد، در جلسات رسمی انجمن شهر، حل و فصل خواهد شد.<sup>۳۰</sup> زیرا این خطر وجود دارد که حاکم رومی بخاطر آشوب امروز، از ما بازخواست کند. اگر از ما بازخواست کند، چه عذری داریم؟ و اگر از پایتخت در این باره از من توضیح بخواهند، چه جواب بدهم؟<sup>۳۱</sup>

<sup>۳۱</sup> سپس ایشان را مرخص نمود و همه متفرق شدند.

۲۰ وقتی سروصداها خوابید، پولس دنبال مسیحیان فرستاد و پس از موعظه و تشویق، از آنان خداحافظی کرد و بطرف مقدونیه براه افتاد. آس راه خود به هر شهری که می‌رسید، برای مسیحیان موعظه می‌کرد. به این ترتیب به یونان رسید،<sup>۳</sup> و سه ماه در آنجا اقامت نمود. سپس خواست با کشتی به سوریه برود، اما وقتی فهمید یهودیان توطئه چیده‌اند که او را بکشند، تصمیم گرفت از راه مقدونیه مراجعت کند.

<sup>۲</sup> چند نفر نیز تا آسیا همراه او رفتند که عبارت بودند از سوباترس اهل بیریه، ارسترخوس و سکندس اهل تسالونیک، گایوس اهل دربه، تیموتائوس، تیخیکوس و تروفیموس که همه به شهرهای خود در آسیا باز می‌گشتند.<sup>۵</sup> ایشان جلوتر رفتند و در تروآس منتظر ما ماندند.<sup>۶</sup> پس از عید پسخ، از شهر فیلیپی واقع در شمال یونان سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد به بندر تروآس در آسیا رسیدیم و یک هفته در آنجا ماندیم.

<sup>۷</sup> یکشنبه برای مراسم شام مقدس دور هم جمع شدیم و پولس برای ما موعظه می‌کرد؛ و چون روز بعد می‌خواست از آن شهر برود، تا نیمه‌های شب صحبت کرد.<sup>۸</sup> در بالاخانه‌ای که جمع بودیم، چراغهای بسیاری روشن بود.<sup>۹</sup> همینطور که پولس سخن را طول می‌داد، جوانی به نام اقیئس که کنار پنجره نشسته بود، خوابش برد و از طبقه سوم پایین افتاد و مرد.<sup>۱۰</sup> پولس پایین رفت و او را در آغوش گرفت و گفت: «ناراحت نباشید او صحیح و سالم است!» همینطور نیز بود! همه خوشحال شدند و

است این معبد خدای ما دیانا از چشم و دل مردم بیفتد و این خدای باشکوه فراموش شود، خدایی که نه فقط تمام مردم آسیا بلکه در سرتاسر دنیا مردم او را می‌پرستند.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۲</sup> وقتی حاضرین این را شنیدند، خشمگین شده، فریاد زدند: «پاینده باد دیانا خدای افسسی‌ها!»

<sup>۱۳</sup> کم‌کم مردم از گوشه و کنار جمع شدند و طولی نکشید که غوغایی در شهر برپا شد. همه بسوی تماشاخانه شهر هجوم بردند و گایوس و ارسترخس را که از همسفران پولس بودند گرفتند و کشان‌کشان برای محاکمه بردند.<sup>۳۰</sup> پولس می‌خواست مداخله کند، اما مسیحیان مانع شدند.<sup>۳۱</sup> چند افسر رومی آن ایالت نیز که از دوستان پولس بودند، برای او پیغام فرستادند و خواهش کردند که دخالت نکند و جان خود را به خطر نیندازد.

<sup>۳۲</sup> در تماشاخانه غوغایی بود! مردم تا نفس داشتند فریاد می‌زدند و هرکس یک چیز می‌گفت، بیشترشان نیز نمی‌دانستند چرا به آنجا آمده‌اند.

<sup>۳۳</sup> در این بین چند یهودی، اسکندر را یافتند و جلو انداختند، گویی مسئولیت تمام ماجرا به گردن اوست. اسکندر با تکان دادن دست از مردم خواست که ساکت شوند و سعی کرد چیزی بگوید.<sup>۳۴</sup> اما وقتی فهمیدند یهودی است، بلندتر فریاد زدند: «پاینده باد دیانا، خدای افسسی‌ها! پاینده باد دیانا، خدای افسسی‌ها!» این سروصدا تا دو ساعت طول کشید.

<sup>۳۵</sup> سرانجام شهردار توانست ایشان را آرام کند و چند کلمه سخن بگوید. شهردار گفت: «ای مردم افسس، همه می‌دانند که شهر ما افسس، حافظ معبد دیانای بزرگ و همچنین آن سنگ مقدسی است که از آسمان بر زمین آمده است.<sup>۳۶</sup> چون در این شکی نیست، پس اگر کسی چیزی بگوید، شما نباید ناراحت شوید و نسنجیده کاری کنید.<sup>۳۷</sup> شما این دو نفر را به اینجا آورده‌اید در صورتی که نه از بتخانه چیزی دزدیده‌اند و نه به بت بی‌احترامی کرده‌اند.<sup>۳۸</sup> اگر دیمتریوس و صنعتگران از دست کسی شکایت دارند، در دادگاه باز است و قضات هم آماده‌اند تا به شکایتها رسیدگی کنند. بگذارید ایشان از راه‌های

با هم به بالاخانه بازگشتند و شام مقدس را خوردند. پولس باز سخن را ادامه داد تا کم‌کم هوا روشن شد. آنگاه ایشان را ترک گفت.

<sup>۱۳</sup> پولس می‌خواست از راه خشکی به آسوس برود و ما پیش از او با کشتی به آن شهر رفتیم. <sup>۱۴</sup> در آسوس به هم رسیدیم و با کشتی به مِتیلینی رفتیم. <sup>۱۵</sup> روز بعد، از خیوس گذشتیم و بعد به بندر ساموس رسیدیم، و فردای آن روز وارد میلیتُس شدیم. <sup>۱۶</sup> پولس نمی‌خواست این بار در شهر افسس توقف نماید، چون عجله داشت که اگر ممکن باشد، برای عید پنطیکاست در اورشلیم باشد. <sup>۱۷</sup> اما وقتی در میلیتُس از کشتی پیاده شدیم، برای کشیشان کلیسای افسس پیغام فرستاد که بایند در کشتی او را ببینند.

<sup>۱۸</sup> وقتی آمدند، به آنان گفت: «شما می‌دانید از روزی که به آسیا قدم گذاشتم تا بحال، <sup>۱۹</sup> با کمال فروتنی و اشک و آه به خداوند خدمت کرده و همیشه با خطر مرگ روبرو بوده‌ام، چون یهودیان برای کشتن من توطئه می‌چیندند. <sup>۲۰</sup> با وجود این، چه در میان مردم و چه در خانه‌ها، همیشه حقیقت را به شما گفته و هرگز کوتاهی نکرده‌ام. <sup>۲۱</sup> به یهودیان و غیر یهودیان نیز اعلام می‌کردم که لازم است از گناه دست بکشند و از راه ایمان به خداوند ما عیسی مسیح، بسوی خدا بازگردند.

<sup>۲۲</sup> اکنون به دستور روح خداوند می‌خواهم به اورشلیم بروم و نمی‌دانم بر من چه خواهد گذشت، <sup>۲۳</sup> بجز اینکه روح القدس در هر شهر به من می‌گوید که زندان و زحمت در انتظارم می‌باشد. <sup>۲۴</sup> ولی زندگی وقتی برایم ارزش دارد که آن را در راه خدمتی که عیسی خداوند به من سپرده است صرف کنم و آن را به کمال رسانم، یعنی پیغام خوش انجیل را به دیگران برسانم و بگویم که خدا مهربان است و همه را دوست دارد.

<sup>۲۵</sup> می‌دانم که بعد از این، دیگر هیچکدام از شما که پیغام خدا را بارها به شما اعلام کرده‌ام، دیگر مرا نخواهید دید. <sup>۲۶</sup> بگذارید بگویم که خون کسی به گردن من نیست و اگر کسی از فیض خدا محروم مانده، من مقصر نیستم. <sup>۲۷</sup> چون در حق کسی کوتاهی

نکردم، بلکه پیغام خدا را به همه رساندم.

<sup>۲۸</sup> پس مواظب خودتان باشید و از گله خدا یعنی ایماندارانی که مسیح به قیمت خون خود خریده است نگهداری کنید و کلام خدا را به ایشان تعلیم دهید؛ زیرا روح القدس شما را ناظر و مسئول مقرر فرمود. <sup>۲۹</sup> می‌دانم وقتی بروم معلمین دروغین مانند گرگان درنده به جان شما خواهند افتاد و به گله رحم نخواهند کرد. <sup>۳۰</sup> بعضی از میان شما نیز حقیقت را وارونه جلوه خواهند داد تا مردم را دنبال خود بکشند. <sup>۳۱</sup> پس مواظب خود باشید! فراموش نکنید در این سه سالی که با شما بودم، پیوسته از شما مواظبت می‌کردم و شبانه روز برای شما در دعا اشک می‌ریختم.

<sup>۳۲</sup> و حال شما را به دست خدا و کلام پر قدرت او می‌سپارم که قادر است ایمان شما را بنا کند و تمام برکاتی را که مخصوص برگزیدگان اوست، به شما بدهد.

<sup>۳۳</sup> می‌بینید که من هرگز نه طمع پول داشتم و نه طمع لباس، <sup>۳۴</sup> بلکه با این دست‌ها همیشه کار می‌کردم تا خرج خود و همراهانم را تأمین کنم. <sup>۳۵</sup> از لحاظ کمک به فقرا نیز پیوسته برای شما نمونه بودم، چون کلمات عیسی خداوند را بخاطر داشتم که فرمود: دادن بهتر از گرفتن است.»

<sup>۳۶</sup> وقتی سخن پولس تمام شد، زانو زد و با ایشان دعا کرد. <sup>۳۷</sup> سپس همه دور او جمع شدند و با گریه و زاری او را وداع گفتند. <sup>۳۸</sup> آنچه که بیشتر از همه آنان را اندوهگین ساخت، این گفته پولس بود که گفت: «دیگر مرا نخواهید دید». آنگاه او را تا کشتی بدرقه کردند.

## دستگیری پولس در اورشلیم

**۲۱** وقتی از آنها جدا شدیم، با کشتی مستقیم به جزیره کوس رفتیم. روز بعد به رودس رسیدیم و از آنجا به پاترا رفتیم. <sup>۲</sup> در پاترا یک کشتی یافتیم که به فنیقیه می‌رفت. پس سوار آن شدیم و حرکت کردیم. <sup>۳</sup> جزیره قبرس را از دور تماشا کردیم و از جنوب آن گذشتیم و در بندر صور در سوریه

گرمی از ما پذیرایی کردند.

<sup>۱۸</sup> روز دوم پولس ما را با خود برد تا با یعقوب و کشیشان کلیسای اورشلیم دیداری تازه کنیم. <sup>۱۹</sup> پس از سلام و احوالپرسی، پولس آنچه را که خدا بوسیله او در میان غیر یهودیان انجام داده بود، بطور مفصل برای ایشان بیان کرد.

<sup>۲۰</sup> ایشان ابتدا خدا را شکر کردند بعد گفتند: «برادر، خودت می‌دانی که هزاران یهودی به مسیح ایمان آورده‌ند و اصرار دارند که مسیحیان یهودی‌نژاد باید آداب و رسوم یهودی خود را حفظ کنند. <sup>۲۱</sup> از طرف دیگر در میان آنان شایع شده است که تو بر ضد قوانین موسی و آداب و رسوم یهود هستی، و می‌گویی که نباید فرزندان خود را ختنه کنند. <sup>۲۲</sup> حال چه باید کرد؟ چون حتماً با خبر می‌شوند که تو آمده‌ای.

<sup>۲۳</sup> پس ما اینطور پیشنهاد می‌کنیم: چهار نفر در اینجا هستند که به رسم یهود نذر کرده‌اند. <sup>۲۴</sup> تو با ایشان به خانه خدا برو و مراسم طهارت را با آنان انجام بده و در ضمن مخارج ایشان را نیز بپرداز تا بتوانند سرشان را بتراشند. آنگاه به همه ثابت خواهد شد که تو رعایت سنت‌های یهود را برای مسیحیان یهودی‌نژاد جایز می‌دانی و خودت نیز قانون‌های یهود را اطاعت می‌کنی و با ما در این امور هم عقیده می‌باشی.

<sup>۲۵</sup> از مسیحیان غیر یهودی هم ما هرگز نخواستیم پای بند آداب و رسوم یهود باشیم. فقط به آنان نوشتیم گوشت حیواناتی که برای بتها قربانی می‌شوند و گوشت حیوانات مرده را نخورند و زنا هم نکنند. <sup>۲۶</sup> پولس راضی شد و روز بعد با آن چهار نفر طهارت کرد و به خانه خدا رفت. سپس اعلام کرد که یک هفته بعد برای هر یک از ایشان قربانی تقدیم خواهد کرد.

<sup>۲۷</sup> هنوز هفته به آخر نرسیده بود که چند نفر از یهودیان آسیا پولس را در خانه خدا دیدند و مردم را بضد او شورانیدند. آنها وی را گرفته، <sup>۲۸</sup> فریاد زدند: «ای قوم بنی‌اسرائیل، بشتابید و کمک کنید! این همان است که بضد قوم ما موعظه می‌کند و به همه می‌گوید

پیاده شدیم تا کشتی بارش را خالی کند. <sup>۲</sup> وقتی قدم به ساحل گذاشتیم، چند نفر از ایمانداران آنجا را یافتیم و یک هفته نزد ایشان ماندیم. این ایمانداران به الهام روح خدا به پولس اخطار نمودند که به اورشلیم نرود. <sup>۵</sup> آخر هفته وقتی به کشتی بازگشتیم، تمام ایمانداران با زن و فرزندان‌شان ما را تا ساحل بدرقه کردند. در آنجا همه با هم دعا کردیم و بعد از خداحافظی، <sup>۶</sup> ما سوار کشتی شدیم و آنها به خانه‌هایشان بازگشتند.

<sup>۷</sup> پس از ترک بندر صور، به پتولامیس رسیدیم. در آنجا به دیدن ایمانداران رفتیم، ولی فقط یک روز ماندیم. <sup>۸</sup> از آنجا عازم قیصریه شدیم و به خانه فیلیپ رفتیم. فیلیپ تمام وقت خود را صرف رساندن پیغام خدا به مردم کرده بود و یکی از آن هفت نفری بود که انتخاب شده بودند تا مسئول تقسیم خوراک بین بیوه زنان باشند. <sup>۹</sup> او چهار دختر داشت که هنوز ازدواج نکرده بودند و خدا به ایشان این عطا را داده بود که بتوانند نبوت و پیشگویی کنند.

<sup>۱۰</sup> در آن چند روزی که آنجا بودیم، مردی به نام آخابوس از یهودیه وارد قیصریه شد و به دیدن ما آمد. او نیز عطای نبوت داشت. روزی آخابوس کمربند پولس را گرفت و با آن دست و پای خود را بست و گفت: «روح القدس می‌فرماید: یهودیان در اورشلیم صاحب این کمربند را به همین ترتیب خواهند بست و او را بدست رومی‌ها خواهند سپرد. <sup>۱۲</sup> با شنیدن این مطلب، همه ما و ایمانداران قیصریه به پولس التماس کردیم که به اورشلیم نرود.

<sup>۱۳</sup> ولی پولس گفت: «چرا گریه می‌کنید؟ شما دل مرا می‌شکنید! من حاضر نمی‌شوم در اورشلیم زندانی شوم، بلکه بخاطر عیسای خداوند جانم را نیز بدهم. <sup>۱۴</sup> وقتی دیدیم که او منصرف نمی‌شود، دیگر اصرار نکردیم و گفتیم: «هر چه خواست خداست، همان بشود.»

<sup>۱۵</sup> کمی بعد بار سفر بستیم و عازم اورشلیم شدیم. <sup>۱۶</sup> در این سفر چند نفر از مسیحیان قیصریه همراه ما آمدند. وقتی به اورشلیم رسیدیم، به خانه شخصی به نام مناسون رفتیم. مناسون اهل قبرس و یکی از مسیحیان قدیمی بود. <sup>۱۷</sup> مسیحیان اورشلیم همه به

## دفاع پولس

۲۲ «برادران عزیز و پدران من، اجازه دهید برای دفاع از خود چند کلمه سخن بگویم.»<sup>۱</sup> وقتی شنیدند به زبان خودشان صحبت می‌کند، سراپا گوش شدند.

۲ «من نیز مانند شما یهودی هستم و در شهر طرسوس قلیقیه بدنیا آمده‌ام. ولی در همین اورشلیم، در خدمت غمالائیل تحصیل کرده‌ام. در مکتب او یاد گرفتم احکام و آداب و رسوم دین یهود را دقیقاً رعایت کنم، و خیلی مشتاق بودم که هر چه می‌کنم به احترام خدا بکنم، همچنان که شما نیز امروز سعی می‌کنید انجام دهید.»<sup>۳</sup> من پیروان عیسی را تا سرحد مرگ شکنجه و آزار می‌دادم؛ مردان و زنان را دستگیر و زندانی می‌کردم. کاهن اعظم و اعضای شورای یهود شاهد هستند که آنچه می‌گویم راست است، زیرا از آنان نامه خواستم تا به سران یهود در دمشق دستور بدهند که بگذارند مسیحیان را پیدا کنم و با دست بسته به اورشلیم بیاورم تا مجازات شوند.

۴ «وقتی در راه دمشق بودم، نزدیک ظهر ناگهان از آسمان نور خیره‌کننده‌ای گردا گرد من تابید.<sup>۵</sup> بطوری که روی زمین افتادم و صدایی شنیدم که به من می‌گفت: پولس، چرا اینقدر مرا آزار می‌دهی؟

۸ «پرسیدم: آقا، شما کیستید؟

۹ «گفت: من عیسی ناصری هستم. همان که تو او را آزار می‌رسانی!

۱۰ «همراهان من نور را دیدند ولی از آن گفته‌ها چیزی دستگیرشان نشد.

۱۱ «گفتم: خداوند، حالا چه کنم؟

۱۲ «خداوند فرمود: برخیز، به دمشق برو. در آنجا به تو گفته خواهد شد که خدا چه نقشه‌ای برای بقیه زندگی‌ات دارد.

۱۳ «من از شدت آن نور کور شدم. پس همراهانم دستم را گرفتند و به دمشق بردند.»<sup>۱۴</sup> در آنجا شخصی بود به نام حنایا. او مرد خداشناسی بود، با دقت دستورهای خدا را اطاعت می‌کرد و در بین یهودیان دمشق عزیز و محترم بود.<sup>۱۵</sup> حنایا پیش من آمد، در کنارم ایستاد و گفت: ای برادرم، پولس، بی‌نا شو! و

که احکام یهود را زیر پا بگذارند. حتی به خانه خدا بد می‌گوید و خارجی‌ها را نیز با خودش آورده است تا اینجا را نجس سازد!»<sup>۱۶</sup> چون صبح همان روز پولس را با یکنفر غیریهودی به نام تروفیموس اهل افسس، در بازار دیده بودند و تصور کردند پولس او را به خانه خدا آورده است.<sup>۱۷</sup> تمام مردم شهر به هیجان آمدند و آشوب بزرگی برافشاد. پولس را بزور از خانه خدا بیرون کشیدند و فوری درها را پشت سر او بستند.<sup>۱۸</sup> همین طور که او را به قصد کشت می‌زدند، به فرمانده هنگ رومی خبر رسید که در شهر غوغاست.<sup>۱۹</sup> او نیز بی‌درنگ با سربازان و افسران خود بسوی جمعیت شتافت. چشم مردم که به سربازها افتاد، از زدن پولس دست کشیدند.<sup>۲۰</sup> فرمانده هنگ، پولس را گرفت و دستور داد با دوزنجیر او را ببندند. سپس از مردم پرسید: «این کیست و چه کرده است؟»<sup>۲۱</sup> در جواب او هرکس یک چیز می‌گفت. وقتی در آن غوغا و جنجال چیزی دستگیرش نشد، دستور داد پولس را به برج مجاور ببرند.<sup>۲۲</sup> وقتی به پله‌های برج رسیدند، مردم چنان هجوم آوردند که سربازان مجبور شدند برای حفظ جان پولس او را روی شانه‌های خود ببرند.<sup>۲۳</sup> جمعیت نیز بدنبال آنها موج می‌زد و همه فریاد می‌زدند: «اعدامش کنید! اعدامش کنید!»

۲۴ «وقتی وارد برج می‌شدند پولس به فرمانده گفت: «اجازه می‌فرمایید با شما چند کلمه حرف بزنم؟»

فرمانده با تعجب پرسید: «آیا تو زبان یونانی را می‌دانی؟ مگر تو همان مصری نیستی که چند سال پیش شورش نمود و با چهار هزار آدمکش به بیابان فرار کرد؟»

۲۵ پولس جواب داد: «نه، من یهودی هستم، اهل طرسوس قلیقیه که شهر نسبتاً بزرگی است. خواهش می‌کنم اجازه بفرمایید با این مردم چند کلمه حرف بزنم.»

۲۶ فرمانده اجازه داد. پولس هم روی پله‌ها ایستاد و با دست اشاره کرد تا مردم ساکت شوند. وقتی کم‌کم آرام شدند، به زبان عبری به ایشان گفت:

همان لحظه بینا شدم و توانستم او را ببینم!  
 ۱۲ «پس به من گفت: خدای اجداد ما تو را انتخاب کرده است تا خواست او را بدانی و مسیح را با چشم خود دیده، سخنان او را بشنوی. ۱۵ از این پس باید پیغام او را به همه جا ببری و به همه بگویی که چه دیده و شنیده‌ای. ۱۶ حالا چرا معطلی؟ به نام خداوند غسل تعمید بگیر تا از گناهانت پاک شوی.

۱۷، ۱۸ «یک روز پس از بازگشتم به اورشلیم، درحالیکه در خانه خدا دعا می‌کردم، از خود بیخود شدم و رؤیایی دیدم. در رؤیا خدا به من گفت: عجله کن! از اورشلیم بیرون برو چون اهالی این شهر پیغام تو را رد می‌کنند.  
 ۱۹ «گفتم: خداوند، ولی آنها حتماً می‌دانند که من مسیحیان را در هر عبادتگاه می‌زدم و زندانی می‌کردم. ۲۰ وقتی شاهد تو استفان کشته شد، من آنجا ایستاده و با کشتن او موافق بودم و لباس اشخاصی را که او را سنگسار می‌کردند نگه می‌داشتم.  
 ۲۱ «ولی خدا به من فرمود: از اورشلیم بیرون بیا، چون می‌خواهم تو را به جاهای دور نزد غیر یهودیان بفرستم!»

۲۲ «مردم تا اینجا به پولس خوب گوش می‌دادند، اما وقتی کلمه غیریهودیان را به زبان آورد، طاقت نیاوردند و باز فریاد زدند: «چنین شخص باید نابود شود! اعدامش کنید! لایق نیست زنده بماند!»  
 ۲۳ «مردم پشت سر هم فریاد می‌زدند، و لباس‌های خود را در هوا تکان می‌دادند و گردوخاک بلند می‌کردند.  
 ۲۴ «آنگاه فرمانده هنگ، پولس را به داخل برج آورد و دستور داد او را شلاق بزنند تا به جرم خود اعتراف کند. مخصوصاً می‌خواست بداند چرا مردم چنین خشمگین شده‌اند.  
 ۲۵ وقتی او را می‌بستند تا شلاق بزنند، پولس به مأموری که آنجا ایستاده بود گفت: «آیا قانون به شما اجازه می‌دهد یک رومی را بدون بازجویی شلاق بزنید؟»  
 ۲۶ «آن مأمور وقتی این را شنید پیش فرمانده رفت و گفت: «می‌دانی چه می‌کنی؟ این مرد رومی است!»

۲۳ پولس در دادگاه شورای یهود بود گفت:

«ای برادران، من همیشه نزد خدا با وجدانی پاک زندگی کرده‌ام!»

۱ «بلافاصله حنانیا، کاهن اعظم دستور داد اشخاصی که نزدیک پولس بودند به دهان او بزنند.  
 ۲ پولس به حنانیا گفت: «ای خوش ظاهر بدباطن، خدا تو را خواهد زد! تو چه نوع قاضی هستی که برخلاف قانون دستور می‌دهی مرا بزنند؟»  
 ۳ کسانی که نزدیک پولس ایستاده بودند، به او گفتند: «آیا با کاهن اعظم خدا اینطور حرف می‌زنند؟»

۴ پولس جواب داد: «برادران، من نمی‌دانستم که او کاهن اعظم است چون کتاب آسمانی می‌فرماید: به سران قوم خود بد نگو.»

۵ «آنگاه پولس فکری بخاطرش رسید. چون یک دسته از اعضای شورا صدوقی بودند و یک دسته فریسی، پس با صدای بلند گفت: «ای برادران، من فریسی هستم. تمام اجدادم نیز فریسی بوده‌اند! و امروز به این دلیل اینجا محاکمه می‌شوم که به قیامت مردگان اعتقاد دارم!»

این سخن در میان اعضای شورا جدایی انداخت و فریسیان به مخالفت با صدوقیان برخاستند.<sup>۷</sup> زیرا صدوقیان معتقد بودند که زندگی بعد از مرگ و فرشته و روح وجود ندارد، در صورتی که فریسی‌ها به تمام اینها اعتقاد داشتند.

<sup>۸</sup> به این طریق جنجالی پیا شد. در این میان عده‌ای از سران یهود برخاستند و گفتند: «حق با پولس است. شاید در راه دمشق روح یا فرشته‌ای با او سخن گفته است.»

<sup>۹</sup> صدای داد و فریاد هر لحظه بلندتر می‌شد و پولس مثل کشتی در میان آن طوفان گیر کرده بود و هرکس او را به یک طرف می‌کشید. تا اینکه فرمانده از ترس اینکه مبادا پولس را تکه تکه کنند، به سربازان دستور داد و او را از چنگ مردم بیرون بکشند و به داخل برج بازگردانند.

تحویل پولس به فرماندار رومی  
<sup>۱۰</sup> وقتی آن جوان می‌رفت، فرمانده به او گفت: «نگذار کسی بفهمد که این موضوع را به من گفته‌ای.»  
<sup>۱۱</sup> سپس فرمانده دو نفر از افسران خود را صدا زد و دستور داده، گفت: «دوستان سرباز پیاده، دوستان نیزه‌دار و هفتاد سواره نظام آماده کنید تا امشب ساعت نه به قیصریه بروند. یک اسب هم به پولس بدهید تا سوار شود و او را صحیح و سالم بدست فلیکس فرماندار بسپارید.»

<sup>۱۲</sup> این نامه را هم برای فرماندار نوشت:

<sup>۱۳</sup> «کلودیوس لیسپاس به جناب فلیکس، فرماندار گرامی سلام می‌رساند.  
<sup>۱۴</sup> «یهودیان این مرد را گرفته بودند و می‌خواستند او را بکشند. وقتی فهمیدم رومی است، سرباز فرستادم و نجاتش دادم.<sup>۱۵</sup> سپس او را به شورای ایشان بردم تا معلوم شود چه کرده است.<sup>۱۶</sup> معلوم شد دعوا بر سر عقاید یهودی خودشان بود و البته چیزی نبود که بشود بسبب آن او را زندانی یا اعدام کرد.  
<sup>۱۷</sup> اما وقتی مطلع شدم که توطئه چیده‌اند تا او را بکشند، تصمیم گرفتم وی را به حضور شما بفرستم. به هرکس هم که از او شکایت داشته باشد می‌گویم به حضور شما بیاید.»

<sup>۱۸</sup> پس همان شب سربازان مطابق دستور فرمانده خود، پولس را به شهر آنتی پاتریس رسانیدند.  
<sup>۱۹</sup> صبح روز بعد پولس را تحویل سواره نظام دادند تا او را به قیصریه ببرند و خود به برج بازگشتند.

توطئه یهودیان برای کشتن پولس  
<sup>۲۰</sup> آن شب خداوند در کنار پولس ایستاد و به او فرمود: «پولس ناراحت نباش! همانطور که اینجا با مردم دربارۀ من سخن گفتی، در روم نیز سخن خواهی گفت.»

<sup>۲۱</sup> صبح روز بعد، بیش از چهار نفر از یهودیان جمع شدند و قسم خوردند که تا پولس را نکشند لب به غذا نزنند!<sup>۲۲</sup> آنها نزد کاهنان اعظم و سران قوم رفتند و تصمیم خود را با آنان در میان گذاشتند،<sup>۲۳</sup> و خواهش کرده، گفتند: «به فرمانده هنگ بگویند که باز پولس را به شورا بفرستد، به این بهانه که می‌خواهید سؤالات بیشتری از او بکنید. آنگاه ما در بین راه او را خواهیم کشت.»

<sup>۲۴</sup> ولی خواهرزاده پولس به نقشه آنان پی برد و به برج آمد و پولس را آگاه ساخت.  
<sup>۲۵</sup> پولس یکی از مأموران را صدا زد و گفت: «این جوان را نزد فرمانده ببر، چون می‌خواهد خبر مهمی به او بدهد.»

<sup>۲۶</sup> مأمور او را پیش فرمانده برد و گفت: «پولس زندانی، مرا صدا زد و خواهش کرد این جوان را نزد شما بیاورم تا خبری به عرضتان برساند.»

<sup>۲۷</sup> مأمور او را پیش فرمانده برد و گفت: «پولس زندانی، مرا صدا زد و خواهش کرد این جوان را نزد شما بیاورم تا خبری به عرضتان برساند.»



۳۳ وقتی به قیصریه رسیدند، پولس را با نامه به فرماندار تحویل دادند. ۳۴ فرماندار نامه را خواند. سپس از پولس پرسید: «اهل کجایی؟» پولس جواب داد: «اهل قیلیقه هستم.» ۳۵ فرماندار به او گفت: «هرگاه شاکیان برسند، به پرونده‌ها رسیدگی خواهم کرد.» سپس دستور داد که او را در قصر هیرودیس پادشاه نگه دارند.

### پولس در دادگاه رومی

**۲۴** پنج روز بعد، حناتیا کاهن اعظم با عده‌ای از سران یهود و یک وکیل دعاوی به قیصریه آمد تا شکایت خود از پولس را تقدیم دادگاه کند. نام وکیل ترتولس بود. ۲ پس، دادگاه پولس را احضار کرد و وقتی حاضر شد ترتولس شکایت خود را به این شرح آغاز کرد:

«عالیجناب فرماندار، شما برای ما یهودیان صلح و آرامش آورده‌اید و جلو تبعیض و طرفداری را گرفته‌اید. ۳ به این جهت از شما بی‌اندازه سپاسگزاریم. ۴ برای اینکه سر شما را درد نیاورم، اجازه می‌خواهم بطور خلاصه اتهامات این متهم را به عرض برسانم. ۵ او شخصی فتنه‌انگیز است که دائم یهودیان را در سرتاسر جهان به شورش و یاغیگری برضد دولت روم تحریک می‌کند؛ و سردهسته فرقه‌ای است به نام «ناصری‌ها». ۶ ما زمانی او را گرفتیم که در صدد بود خانه خدا را نجس سازد.

«می‌خواستیم او را عادلانه به سزای اعمالش برسانیم، ۷ ولی لیسایس، فرمانده هنگ آمد و به زور او را از چنگ ما خارج ساخت، ۸ و اصرار داشت که او طبق قانون روم محاکمه شود. خود شما می‌توانید از او بازجویی کنید تا به صحت این اتهامات پی ببرید.»

۹ بقیه یهودیان نیز گفته‌های او را تصدیق کردند. ۱۰ سپس نوبت به پولس رسید. فرماندار به او اشاره کرد تا برخیزد و از خود دفاع کند.

پولس گفت: «جناب فرماندار، می‌دانم که سالهای سال است که شما در مقام قضاوت، به مسائل یهود رسیدگی می‌کنید. این امر به من قوت قلب می‌دهد تا

آزادانه از خود دفاع کنم. ۱۱ شما خیلی سریع می‌توانید تحقیق کنید و پی ببرید که من فقط دوازده روز پیش وارد اورشلیم شدم تا در خانه خدا عبادت کنم. ۱۲ آنگاه معلوم خواهد شد که من هرگز نه در خانه خدا آشوب براه انداخته‌ام و نه در کنیسه و نه در شهر، ۱۳ و مطمئن هستم که نمی‌توانند تهمت‌هایی را که به من می‌زنند، ثابت کنند.

۱۴ «ولی به یک مورد اعتراف می‌کنم. من به راه نجات که به قول ایشان یک فرقه است ایمان دارم. من مثل اجدادم خدا را خدمت می‌کنم و به شریعت یهود و نوشته‌های پیغمبران ایمان دارم.

۱۵ «مثل خود این آقایان ایمان دارم که هم برای نیکان و هم برای بدان روز قیامت در پیش است. ۱۶ به همین دلیل با تمام توانایی‌ام سعی می‌کنم در حضور خدا و انسان با وجدانی پاک زندگی کنم.

۱۷ «من بعد از سالها دوری با مقداری پول برای کمک به قوم و انجام مراسم قربانی به اورشلیم بازگشتم. ۱۸ اشخاصی که از من شکایت دارند، مرا در خانه خدا دیدند، آنهم درحالی‌که تشکرات قلبی خود را به حضور خدا تقدیم می‌کردم و به رسم ایشان سرم را تراشیده بودم. نه دارودسته‌ای دور من بود و نه جار و جنجالی! ولی چند نفر از یهودیان آسیا مرا آنجا دیدند. ۱۹ اگر آنان نیز از من شکایتی دارند، باید اینجا حاضر شوند. ۲۰ حالا از این آقایانی که اینجا هستند بپرسید که شورای ایشان، چه خطایی در من دیده است؟ ۲۱ بجز اینکه با صدای بلند گفتم: علت اینکه در حضور شما محاکمه می‌شوم این است که به روز قیامت ایمان دارم!»

۲۲ فلیکس که می‌دانست مسیحیان، آشوبگر و اهل جنجال نیستند، محاکمه را عقب انداخت و به یهودیان گفت: «منتظر باشید تا لیسایس، فرمانده هنگ بیاید. آنگاه به شکایت شما رسیدگی خواهم کرد.» ۲۳ سپس دستور داد پولس را زندانی کنند ولی به نگهبانان سفارش کرد که با او خوش رفتاری نمایند تا از هر جهت راحت باشد و بگذارند دوستانش به ملاقات او بیایند و احتیاجاتش را تأمین کنند.

۲۴ چند روز بعد فلیکس با همسر خود دروسلا که

بی احترامی کرده‌ام، و نه علیه دولت دست به اقدامی زده‌ام.»

۹ فستوس که می‌خواست رضایت یهودیان را جلب کند، از پولس پرسید: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و آنجا در حضور من محاکمه شوی؟»<sup>۱۱</sup> پولس جواب داد: «نه، من تبعه روم هستم و می‌خواهم در حضور امپراطور روم محاکمه شوم. خود شما می‌دانید که من بی‌تقصیرم. اگر هم کاری کرده‌ام که باید بمیرم، حاضرم بمیرم! ولی اگر بی‌تقصیرم، نه شما و نه هیچ کس دیگر حق ندارد مرا بدست اینها بسپارد تا کشته شوم. من درخواست می‌کنم خود قیصر به دادخواست من رسیدگی فرمایند.»

۱۲ فستوس با مشاوران خود مشورت کرد و بعد جواب داد: «بسیار خوب! حالا که می‌خواهی قیصر به دادخواست تو رسیدگی کند، به حضور او خواهی رفت.»

۱۳ چند روز بعد اغریپاس پادشاه با همسر خود برنیکی برای دیدن فستوس به قیصریه آمد. ۱۴ در آن چند روزی که آنجا بودند، فستوس موضوع پولس را پیش کشید و به پادشاه گفت: «یک زندانی داریم که فلیکس محاکمه او را به من واگذار کرد. ۱۵ وقتی در اورشلیم بودم کاهنان اعظم و مشایخ یهود نزد من از او شکایت کردند و خواستند اعدامش کنم. ۱۶ البته من فوری به ایشان گفتم که قانون روم کسی را بدون محاکمه محکوم نمی‌کند، بلکه اول به او فرصت داده می‌شود تا با شاکیان خود روبرو شود و از خود دفاع کند.»

۱۷ وقتی ایشان به اینجا آمدند، روز بعد دادگاه تشکیل دادم و دستور دادم پولس را بیاورند. ۱۸ ولی تهمت‌هایی که به او زدند، آن نبود که من انتظار داشتم. ۱۹ موضوع فقط مربوط به مذهب خودشان بود و یک نفر به نام عیسی که ایشان می‌گویند مرده است، اما پولس ادعا می‌کند که او زنده است! ۲۰ از آنجا که من در اینگونه مسائل وارد نبودم، از او پرسیدم: آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا محاکمه شوی؟ ۲۱ ولی پولس به قیصر متوسل شد!

یهودی بود، به آنجا آمد و پولس را احضار کرد. وقتی پولس درباره ایمان به عیسی مسیح صحبت می‌کرد، هر دو با دقت گوش می‌دادند. ۲۵ ولی موقعی که برای آنان در مورد پاکدامنی و پرهیزگاری و داوری الهی موعظه کرد، فلیکس وحشت کرد و به پولس گفت: «فعلاً برو، هرگاه وقت کردم، به دنبالت می‌فرستم.»

۲۶ در ضمن فلیکس توقع داشت پولس به او رشوه بدهد تا آزادش کند؛ پس وقت و بی‌وقت دنبال او می‌فرستاد و با او صحبت می‌کرد. ۲۷ دو سال به این ترتیب گذشت تا اینکه پُرکیوس فستوس جانشین فلیکس شد. فلیکس هم چون می‌خواست یهودیان از او راضی باشند، پولس را همچنان در زندان نگاه داشت.

## پولس در حضور اغریپاس پادشاه و فستوس فرماندار

۲۵ سه روز پس از اینکه فستوس وارد قیصریه شد و پست جدید خود را تحویل گرفت، از قیصریه به اورشلیم سفر کرد. ۲ در آنجا کاهنان اعظم و مشایخ یهود نزد فستوس رفتند و جریان پولس را به او گفتند، ۳ و التماس کردند که هر چه زودتر او را به اورشلیم بفرستد. نقشه آنان این بود که پولس را در بین راه بکشند. ۴ ولی فستوس جواب داد: «چون پولس در قیصریه است و خودم نیز بزودی به آنجا باز می‌گردم، ۵ پس عده‌ای از رهبران شما که در این امر ذیصلاح می‌باشند، همراه من بیایند تا او را محاکمه کنیم.»

۶ فستوس نزدیک هشت تا ده روز در اورشلیم ماند و سپس به قیصریه بازگشت و روز بعد پولس را برای بازجویی احضار کرد.

۷ وقتی پولس وارد دادگاه شد، یهودیان اورشلیم دور او را گرفتند و تهمت‌های زیادی بر او وارد آوردند که البته نتوانستند آنها را ثابت کنند. ۸ پولس تمام اتهامات آنان را رد کرد و گفت: «من بی‌تقصیرم. من نه مخالف شریعت یهود هستم، نه به خانه خدا

پس او را به زندان فرستادم تا ترتیب رفتش را به حضور قیصر بدهم.»

<sup>۲۲</sup> اغریاس گفت: «خود من هم مایل هستم سخنان این مرد را بشنوم.»

فستوس جواب داد: «بسیار خوب، فردا او را به حضور شما خواهم آورد.»

<sup>۲۳</sup> پس روز بعد، وقتی پادشاه و برنیکی با شکوه و جلال تمام وارد تالار دادگاه شدند و آمرای سپاه و مقامات بلند مرتبه شهر نیز همراهشان بودند، فستوس دستور داد پولس را بیاورند.

<sup>۲۴</sup> آنگاه فستوس گفت: «علیحضرتا، حضار محترم، این است آن مردی که هم یهودیان قیصریه و هم یهودیان اورشلیم خواستار مرگش می‌باشند.

<sup>۲۵</sup> ولی به نظر من کاری نکرده‌است که سزاوار مرگ باشد. بهرحال، او برای تبریئه خود به قیصر متوسل شده است و من هم چاره‌ای ندارم جز اینکه او را به حضور قیصر بفرستم.»

<sup>۲۶</sup> ولی نمی‌دانم برای قیصر چه بنویسم، چون واقعاً تقصیری ندارد! به همین جهت او را به حضور شما آورده‌ام و مخصوصاً به حضور شما

ای اغریاس پادشاه تا از او بازجویی کنید و بعد بفرمایید چه بنویسم.»

<sup>۲۷</sup> چون صحیح نیست یک زندانی را به حضور قیصر بفرستم ولی نویسم جرم او چیست!

پولس دوباره سرگذشت خود را تعریف می‌کند

**۲۶** اغریاس به پولس گفت: «اجازه داری ماجرا را بازگو کنی.»

آنگاه پولس دست خود را دراز کرده به دفاع از خود پرداخت:

<sup>۲</sup> «علیحضرتا، برای من باعث افتخار است که بتوانم در حضور شما به اتهاماتی که بر من وارد شده است جواب دهم و از خود دفاع کنم.»

<sup>۳</sup> مخصوصاً که می‌دانم شما با قوانین و آداب و رسوم یهود آشنا هستید، پس تمنا دارم با شکیبایی به عرایض توجه بفرمایید:

<sup>۴</sup> «همانطور که یهودیان می‌دانند، من از کودکی به

رسم یهود تربیت شده‌ام، اول در شهر خود طرسوس و بعد در اورشلیم، و مطابق آن هم زندگی کردم.<sup>۵</sup> اگر ایشان بخوانند، می‌توانند سخنانم را تصدیق کنند که من همیشه یک فریسی خیلی جدی بوده و از قوانین و آداب و رسوم یهود اطاعت کرده‌ام.<sup>۶</sup> ولی این همه

تهمت که به من می‌زنند به این علت است که من در انتظار انجام آن وعده‌ای می‌باشم که خدا به اجداد ما داده است.<sup>۷</sup> تمام دوازده قبیله اسرائیل نیز شبانه روز تلاش می‌کنند تا به همین امیدی برسند که من دارم، همین امیدی که، علیحضرتا، آن را در من محکوم می‌کنند.<sup>۸</sup> اما آیا ایمان به زندگی پس از مرگ جرم است؟ آیا به نظر شما محال است که خدا بتواند انسان را پس از مرگ دوباره زنده کند؟

<sup>۹</sup> من هم زمانی معتقد بودم که باید پیروان عیسی ناصری را آزار داد.<sup>۱۰</sup> از این جهت به دستور کاهنان اعظم، مسیحیان زیادی را در اورشلیم زندانی کردم.

وقتی به مرگ محکوم می‌شدند، من نیز به ضد ایشان رأی موافق می‌دادم.<sup>۱۱</sup> در همه جا مسیحیان را با زجر و شکنجه وادار می‌کردم به مسیح بد بگویند. شدت مخالفت من بقدری زیاد بود که حتی تا شهرهای دور دست نیز آنان را تعقیب می‌کردم.

<sup>۱۲</sup> یکبار که در یک چنین مأموریتی، بسوی دمشق می‌رفتم و اختیارات تام و دستورات کاهنان اعظم نیز در دستم بود.<sup>۱۳</sup> در بین راه نزدیک ظهر، علیحضرتا، از آسمان نور خیره‌کننده‌ای گرداگرد من و همراهانم تابید، نوری که از خورشید نیز درخشان‌تر بود.<sup>۱۴</sup> وقتی همه ما بر زمین افتادیم، صدایی شنیدم که به زبان عبری به من می‌گفت: پولس! پولس! چرا ایقدر مرا آزار می‌دهی؟ با این کار، فقط به خودت لطمه می‌زنی.

<sup>۱۵</sup> «پرسیدم: آقا شما کیستید؟»

«خداوند فرمود: من عیسی هستم، همان که تو او را اینقدر آزار می‌دهی.»<sup>۱۶</sup> حال، برخیز! چون به تو ظاهر شده‌ام تا تورا انتخاب کنم که خدمتگزار و شاهد باشی. تو باید واقعه امروز و اموری را که در آینده به تو نشان خواهم داد، به مردم اعلام کنی.<sup>۱۷</sup> و من از تو در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

در برابر قوم خود و قوم‌های بیگانه حمایت خواهم

برخاستند و از تالار دادگاه بیرون رفتند. <sup>۳۱</sup> هنگامی که در این مورد با یکدیگر مذاکره نمودند، به توافق رسیده، گفتند: «این مرد کاری نکرده است که سزاوار مرگ یا حبس باشد.»

<sup>۳۲</sup> اغریاس به فستوس گفت: «اگر از قیصر دادخواهی نکرده بود، می شد او را آزاد کرد.»

### پولس عازم روم می شود

۲۷ بالاخره ترتیبی دادند که ما را با کشتی به روم بفرستند. پولس و چند زندانی دیگر را نیز به افسری به نام یولیوس که از افسران گارد امپراطوری بود تحویل دادند. <sup>۱</sup> ما سوار یک کشتی شدیم که قرار بود در چند بندر آسیا لنگر بیندازد. این را نیز بگویم که در این سفر ارسترخوس یونانی، اهل تسالونیک می هم با ما بود.

<sup>۲</sup> روز بعد که در بندر صیدون لنگر انداختیم، یولیوس با پولس بسیار خوش رفتاری کرد و اجازه داد که به دیدن دوستانش برود و تا موقع حرکت کشتی مهمان آنان باشد. <sup>۳</sup> از آنجا باز راه دریا را در پیش گرفتیم ولی باد مخالف چنان شدید بود که کشتی از مسیرش خارج شد. پس مجبور شدیم از شمال قبرس که باد پناه بود حرکت کنیم. <sup>۴</sup> از آبهای ایالات قیلیقیه و پمفلیه که گذشتیم، در «میرای» پیاده شدیم که در ابالت لیکه واقع است. <sup>۵</sup> در آنجا افسر ما یک کشتی مصری پیدا کرد که از اسکندریه می آمد و عازم ایتالیا بود. پس ما را سوار آن کرد.

<sup>۶</sup> پس از چند روز که دریا متلاطم بود، بالاخره به بندر قنیدوس نزدیک شدیم. ولی کولاک بقدری شدید بود که مجبور شدیم مسیر خود را تغییر دهیم و بطرف جزیره کريت برویم. از بندر سلمونی گذشتیم و با هزار زحمت آهسته آهسته در جهت مخالف باد بطرف ساحل جنوبی پیش رفتیم تا به بندر زیبا رسیدیم که نزدیک شهر لسائیه بود. <sup>۷</sup> چند روز در آنجا ماندیم. کم کم هوا برای سفر دریایی خطرناک می شد، چون آخر پاییز بود. <sup>۸</sup> پولس هم این موضوع را به کارکنان کشتی تذکر داده، گفت: «آقایان، من مطمئن هستم اگر جلوتر برویم، در زحمت خواهیم

کرد. بلی، می خواهم تو را نزد غیریهودیان بفرستم، تا چشمان ایشان را بگشایی تا به حالت واقعی خود پی ببرند و از گناه دست کشیده، از ظلمت شیطان خارج شوند و در نور خدا زندگی کنند. و من گناهان ایشان را خواهم بخشید و آنان را به خاطر ایمانی که به من دارند، در برکات مقدسین سهیم خواهم ساخت. <sup>۹</sup> «بنابراین، اعلیحضرتا، من از آن رؤیای آسمانی سربچی نکردم! <sup>۱۰</sup> پس نخست به یهودیان در دمشق، اورشلیم و سرتاسر یهودیه و بعد به غیر یهودیان اعلام کردم که توبه نموده، بسوی خدا بازگشت کنند و با اعمال خود نشان دهند که واقعاً توبه کرده اند. <sup>۱۱</sup> بخاطر همین موضوع، یهودیان در خانه خدا مرا دستگیر نمودند و سعی کردند مرا بکشند. <sup>۱۲</sup> اما به یاری خدا و تحت حمایت او تا امروز زنده مانده ام تا این حقایق را برای همه، کوچک و بزرگ، بیان کنم. پیغام من همان است که پیغمبران خدا و موسی به مردم تعلیم می دادند، <sup>۱۳</sup> که مسیح می بایست درد و رنج بکشد و اولین کسی باشد که پس از مرگ زنده شود تا به این وسیله، به زندگی یهود و غیریهود روشنایی بخشد.»

<sup>۱۴</sup> ناگهان فستوس فریاد زد: «پولس تو دیوانه ای! تحصیلات زیاد مغز تو را خراب کرده است!»

<sup>۱۵</sup> اما پولس جواب داد: «عالیجناب فستوس، من دیوانه نیستم. آنچه می گویم عین حقیقت است. <sup>۱۶</sup> خود پادشاه نیز این امور را می دانند. من بسیار روشن و واضح سخن می گویم، چون خاطر جمع هستم که پادشاه با تمام این رویدادها آشنا می باشند، زیرا هیچیک از آنها در خفا صورت نگرفته است. <sup>۱۷</sup> ای اغریاس پادشاه، آیا به پیغمبران خدا ایمان دارید؟ البته که دارید...»

<sup>۱۸</sup> پادشاه حرف او را قطع کرد و گفت: «آیا به این زودی می خواهی مرا متقاعد کنی که مسیحی شوم؟»

<sup>۱۹</sup> پولس جواب داد: «دیر یا زود، از خدا می خواهم که نه فقط شما بلکه تمام کسانی که در اینجا حاضرند، مانند من مسیحی شوند، اما نه مسیحی زندانی!»

<sup>۲۰</sup> آنگاه پادشاه، فرماندار، برنیک و سایرین

کشتی غرق شود، به جان هیچ یک از ما ضرری نخواهد رسید.<sup>۳۳</sup> چون دیشب فرشته آن خدایی که از آن او هستم و خدمت می‌کنم، پیش من آمد<sup>۳۴</sup> و گفت: پولس، ترس چون تو حتماً به حضور قیصر خواهی رسید! علاوه بر این، خدا به درخواست تو، زندگی تمام همسفران را نجات خواهد داد.

<sup>۳۵</sup> پس دل و جرأت داشته باشید! من به خدا ایمان دارم. هر چه خدا فرموده است، همان خواهد شد!<sup>۳۶</sup> ولی این را نیز بدانید که در یک جزیره، کشتی ما از هم متلاشی خواهد شد.

<sup>۳۷</sup> پس از چهارده روز طوفان، در یک نیمه شب هولناک، درحالیکه در دریای آدریاتیک دستخوش موجهای کوه‌بیکر دریا بودیم، دریانوردان احساس کردند که به خشکی نزدیک شده‌ایم.<sup>۳۸</sup> عمق آب را که اندازه گرفتند، معلوم شد چهل متر است. کمی بعد باز اندازه گرفتند و معلوم شد فقط سی متر است.<sup>۳۹</sup> با این حساب فهمیدند که بزودی به ساحل می‌رسیم. و چون می‌ترسیدند کشتی به تخته سنگهای ساحل بخورد، از پشت کشتی چهار لنگر به دریا انداختند و دعا می‌کردند زودتر روز شود.

<sup>۴۰</sup> چند نفر از ملاحان می‌خواستند کشتی را بگذارند و فرار کنند. پس به این بهانه که می‌خواهند لنگرهای جلو کشتی را به آب بیندازند، قایق نجات را به آب انداختند.<sup>۴۱</sup> اما پولس به سربازان و افسر فرمانده آنان گفت: «شما همه از بین می‌روید، مگر اینکه ملاحان در کشتی بمانند.»<sup>۴۲</sup> پس سربازان طنابهای قایق نجات را بریدند و آن را در دریا رها کردند تا کسی فرار نکند.

<sup>۴۳</sup> وقتی هوا روشن شد، پولس از همه التماس کرد که چیزی بخورند و گفت: «دو هفته است که شما لب به غذا نزده‌اید.»<sup>۴۴</sup> خواهش می‌کنم برای سلامتی خودتان چیزی بخورید! چون مویی از سر شما کم نخواهد شد!

<sup>۴۵</sup> آنگاه خودش نان بدست گرفت، در مقابل همه از خدا تشکر کرد و تکه‌ای از آن را خورد.<sup>۴۶</sup> ناگهان همه احساس کردند که حالشان بهتر شده و مشغول خوردن شدند.<sup>۴۷</sup> در کشتی جمعاً دو پست و هفتاد و

افتاد. شاید کشتی از هم متلاشی شود یا مجبور شویم بار کشتی را به دریا بریزیم و سرنشینان صدمه ببینند، یا حتی بعضی بمیرند.»<sup>۴۱</sup> ولی افسری که مسئول زندانیان بود به ناخدا و صاحب کشتی بیشتر گوش می‌داد تا به پولس.<sup>۴۲</sup> و چون بندر زیبا پناهگاه خوبی نبود و نمی‌شد زمستان را در آنجا گذارند، اکثر کارکنان کشتی مصلحت دانستند که به فینیکس بروند تا زمستان را در آنجا بسر ببرند. فینیکس بندری مناسب و رو به شمال غربی و جنوب غربی بود.

<sup>۴۳</sup> همان وقت از جنوب، باد ملایمی وزید و گمان کردند برای سفر روز خوبی است. پس لنگر کشتی را کشیدند و در طول ساحل حرکت کردیم.

<sup>۴۴</sup> اما طولی نکشید که ناگهان هوا تغییر کرد. باد شدیدی وزید که آن را باد شمال شرقی می‌گفتند. طوفان کشتی را بطرف دریا برد. آنها اول سعی کردند کشتی را به ساحل برسانند ولی موفق نشدند. ناچار کشتی را بحال خود رها کردند تا ببینند چه پیش می‌آید. باد تند هم آن را به جلو می‌راند.

<sup>۴۶</sup> بالاخره کشتی را به جنوب جزیره کوچکی رساندیم به نام کلودا، در آنجا با هزار زحمت قایق نجات را که عقب کشتی بود، روی کشتی آوردند.<sup>۴۷</sup> بعد کشتی را محکم با طناب بستند تا بدنه آن بیشتر دوام بیاورد. از ترس اینکه مبادا کشتی در شن‌های روان ساحل آفریقا گیر کند، بادبانهای آن را پایین کشیدند و باز باد تند آن را جلو برد.

<sup>۴۸</sup> روز بعد که دریا طوفانی‌تر بود، بار کشتی را به دریا ریختند.<sup>۴۹</sup> فردای آن روز هم لوازم یدکی کشتی و هرچه را که به دستشان رسید، به دریا ریختند.<sup>۵۰</sup> روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شد بدون این که رنگ آفتاب یا ستارگان را ببینیم. باد همچنان با شدت غرش می‌کرد و دمی فرو نمی‌نشست. تا اینکه سرانجام، همه امیدشان را از دست دادند.

<sup>۵۱</sup> برای مدت زیادی هیچکس لب به غذا نزده بود، تا اینکه پولس کارکنان کشتی را دور خود جمع کرد و گفت: «آقایان، اگر از همان اول به من گوش می‌دادید و از بندر زیبا جدا نمی‌شدید، این همه ضرر و زیان نمی‌دیدید!»<sup>۵۲</sup> ولی حالا غصه نخورید؛ حتی اگر

از خدایان است!

۷ نزدیک ساحل، همانجایی که ما پیاده شدیم، ملکی بود متعلق به پولیوس، حاکم آن جزیره. او ما را با خوشی به خانه خود برد و با کمال احترام سه روز پذیرایی کرد. <sup>۸</sup> از قضا پدر پولیوس مبتلا به تب و اسهال خونی بود. پولس نزد او رفت و برایش دعا کرد و دست بر سر او گذاشت و شفایش داد! <sup>۹</sup> همه بیماران دیگر آن جزیره نیز آمدند و شفا پیدا کردند. <sup>۱۰</sup> در نتیجه سیل هدایا بسوی ما جاری شد. به هنگام حرکت نیز، هرچه برای سفر لازم داشتیم برای ما به کشتی آوردند.

<sup>۱۱</sup> سه ماه بعد از اینکه کشتی ما در هم شکست، با یک کشتی دیگر حرکت کردیم. این بار با کشتی اسکندریه‌ای به اسم «برادران دوقلو» سفر می‌کردیم که زمستان در آن جزیره مانده بود. <sup>۱۲</sup> سر راهمان سه روز در سراکیوس ماندیم. <sup>۱۳</sup> از آنجا دور زدیم تا به ریغون رسیدیم. روز بعد باد جنوبی وزید. پس یک روزه به بندر پوطولی رسیدیم. <sup>۱۴</sup> در آنجا چند مسیحی پیدا کردیم که از ما خواهش کردند یک هفته پیش ایشان بمانیم. پس از آنجا به روم رفتیم.

### پولس در روم

<sup>۱۵</sup> مسیحیان روم که شنیده بودند ما می‌آیم، تا فوروم سر راه ایوس، به پیشواز ما آمدند. بعضی نیز در شهرک سه میخانه به استقبال ما آمدند. وقتی پولس ایشان را دید، خدا را شکر کرد و جان تازه گرفت.

<sup>۱۶</sup> وقتی به روم رسیدیم، به پولس اجازه دادند که هر جا می‌خواهد زندگی کند. فقط یک نگاهبان همیشه مراقب او بود. <sup>۱۷</sup> سه روز پس از ورودمان به روم، پولس سران یهود آن محل را جمع کرد و به ایشان گفت: «ای برادران، یهودیان اورشلیم مرا گرفتند و تحویل دولت روم دادند تا آزارم دهند، با اینکه نه به کسی آزار رسانده بودم و نه به آداب و رسوم اجدادمان بی‌حرمتی کرده بودم. <sup>۱۸</sup> رومی‌ها از من بازجویی کردند و خواستند آزادم کنند، چون پی بردند کاری نکرده‌ام که سزاوار مرگ باشم. <sup>۱۹</sup> اما

شش نفر بودیم. <sup>۲۰</sup> کارکنان کشتی پس از صرف غذا، هر چه گندم در کشتی بود به دریا ریختند و کشتی سبک‌تر شد.

<sup>۲۱</sup> وقتی روز شد، نتوانستند بفهمند آنجا کجاست. ولی خلیجی دیدند با ساحلی شنی. نمی‌دانستند آیا می‌توانند از میان تخته سنگها کشتی را به ساحل برسانند یا نه. <sup>۲۲</sup> بالاخره تصمیم گرفتند امتحان کنند. پس لنگرها را بردند و در دریا رها کردند. سکان کشتی را شل کردند، بادبانه‌های جلو را بالا کشیدند و یگراست بطرف ساحل رفتند. <sup>۲۳</sup> اما کشتی به سدی از شن و گل در زیر آب برخورد و به گل نشست. دماغه کشتی در شن فرو رفت و قسمت عقب آن در اثر امواج شدید تلاشی شد.

<sup>۲۴</sup> سربازان به افسر فرمانده خود توصیه کردند که اجازه دهد زندانها را بکشند، مبادا کسی شناکان به ساحل برسد و فرار کند! <sup>۲۵</sup> اما پولیوس موافقت نکرد چون می‌خواست پولس را نجات دهد. سپس به تمام کسانی که می‌توانستند شنا کنند دستور داد به داخل آب بپرند و خود را به خشکی برسانند، <sup>۲۶</sup> و بقیه سعی کنند روی تخته‌پاره‌ها و قطعات کشتی به دنبال آنان بروند. به این ترتیب همه سالم به ساحل رسیدند!

### معجزه در جزیرهٔ مالت

۲۸

چیزی نگذشت که فهمیدیم در جزیرهٔ مالت هستیم. مردم آن جزیره با ما بسیار خوش رفتاری کردند و چون باران می‌آمد و سرد بود آتشی درست کردند تا از ما پذیرایی کنند. <sup>۱</sup> پولس نیز هیزم جمع می‌کرد و روی آتش می‌گذاشت. ناگهان در اثر حرارت، ماری سمی بیرون آمد و محکم به دست او چسبید! <sup>۲</sup> وقتی اهالی جزیره این را دیدند، به یکدیگر گفتند: «بدون شک این مرد قاتل است! با اینکه از طوفان جان سالم بدر برد، ولی عدالت نمی‌گذارد زنده بماند!»

<sup>۳</sup> اما پولس مار را در آتش انداخت بدون این که صدمه‌ای ببیند. <sup>۴</sup> مردم منتظر بودند پولس ورم کند، یا ناگهان بیفتد و بمیرد، ولی هر چه منتظر شدند، خبری نشد. پس نظرشان را عوض کردند و گفتند: «او یکی

<sup>۲۲</sup> در میان حضار، بعضی ایمان آوردند و بعضی نیاوردند. <sup>۲۵</sup> ولی بعد از گفتگوی زیاد و رد و بدل کلمات، از پولس جدا شدند، درحالیکه سخنان آخر او پی درپی در گوشه‌هایشان صدا می‌کرد:

«روح‌القدس چه خوب به اشعای نبی گفته است: <sup>۲۶</sup> به قوم اسرائیل بگو که می‌شنوید و می‌بینید اما نمی‌فهمید. <sup>۲۷</sup> چون دلتان سخت و گوشتان سنگین شده است. چشمانتان را به روی معرفت خدا بسته‌اید، چون نمی‌خواهید ببینید و بشنوید و بفهمید و بسوی من بازگردید تا شما را شفا بخشم. <sup>۲۸</sup> و <sup>۲۹</sup> پس بدانید که غیر یهودیان به این نجات دست یافته، آن را خواهند پذیرفت.»

<sup>۳۰</sup> پولس دو سال تمام در خانه اجاره‌ای خود ساکن بود و تمام کسانی را که به دیدن او می‌آمدند، با روی خوش می‌پذیرفت <sup>۳۱</sup> و با شهامت دربارهٔ ملکوت خدا و عیسی مسیح خداوند با ایشان صحبت می‌کرد بدون آنکه کسی مانع او شود.

وقتی یهودیان مخالفت کردند، مجبور شدم از قیصر دادخواهی کنم، بی آنکه نظر بدی به یهود داشته باشم. <sup>۲۰</sup> اما از شما خواهش کردم امروز به اینجا بیایید تا ضمن آشنایی بگویم که این زنجیری که به دستهای من بسته‌اند بخاطر این است که ایمان دارم مسیح موعود ظهور کرده است.»

<sup>۲۱</sup> جواب دادند: «ما چیزی بضد تو نشنیده‌ایم! نه نامه‌ای از یهودیه داشته‌ایم و نه گزارشی از مسافرانی که از اورشلیم آمده‌اند! <sup>۲۲</sup> ولی می‌خواهیم از خودت بشنویم که چه ایمانی داری، چون تنها چیزی که دربارهٔ مسیحیان می‌دانیم این است که همه جا از آنان بد می‌گویند.»

<sup>۳۳</sup> پس قرار شد روز دیگری بیایند. در آن روز، عدهٔ زیادی به خانهٔ او آمدند و پولس دربارهٔ ملکوت خدا و عیسی مسیح برای ایشان صحبت کرد. او از صبح تا عصر از پنج کتاب موسی و کتب پیامبران برای سخنان خود دلیل می‌آورد.

# نامه پولس به مسیحیان روم

تاریخ کمتر کسی را سراغ دارد که مثل پولس تا این حد به مذهب خود پایبند بوده باشد. او از هیچ نوع کوششی جهت فرو نشاندن عطش مذهبی اش کوتاهی نمی کرد، بطوری که حتی اذیت و آزار پیروان عیسی مسیح را خدمتی به خدا می دید. حقیقت را در بکار بستن رسوم و تشریفات مذهبی می دانست، ولی سرانجام آن را جای دیگر یافت: در وجود عیسی مسیح. پولس در این نامه شرح می دهد که چگونه می توان بوسیله ایمان به عیسی مسیح به حقیقت دست یافت و مورد پسند خدا قرار گرفت.

## دعای شکرگزاری برای مسیحیان روم

<sup>۱</sup> پیش از هر چیز، باید بگویم که خیر ایمانان به تمام دنیا رسیده و همه جا صحبت از شماس است. از اینرو، برای این خیر و برای وجود هر یک از شما، خدا را بوسیله عیسی مسیح شکر می کنم. <sup>۲</sup> خدا شاهد است که من پیوسته برای شما دعا می کنم، و روز شب احتیاجاتان را به حضور او می برم، به حضور خدایی که با تمام توانم او را خدمت می کنم و مژده انجیل او را که در باره فرزندش عیسی مسیح است، به دیگران اعلام می نمایم.

<sup>۳</sup> دعای دیگر من اینست که اگر خدا بخواهد، پس از این همه انتظار، سعادت دیدار شما نصیب شود. <sup>۴</sup> زیرا بسیار مشتاق دیدارتان هستم تا بتوانم شما را از برکات خدا برخوردار سازم، و باعث تقویت ایمانان شوم. <sup>۵</sup> از این گذشته، من خود نیز نیاز به کمک شما دارم تا بوسیله ایمانان تقویت شوم. به این ترتیب، هر یک از ما باعث تقویت ایمان یکدیگر می گردیم.

<sup>۶</sup> اما برادران عزیز، مایلم بدانید که بارها خواسته ام نزد شما بیایم، اما هر بار مانعی پیش آمده است. قصد من از آمدن، این بود که خدمتی در میان شما انجام دهم و عده ای را بسوی مسیح هدایت کنم، همانطور که در جاهای دیگر نیز کرده ام. <sup>۷</sup> زیرا من خود را مدیون می دانم که این خبر خوش را به همه برسانم، چه به اشخاص متمدن و چه به اشخاص

من، پولس، که غلام عیسی مسیح می باشم، این نامه را برای شما می نویسم. خدا مرا برگزیده و فرستاده است تا مژده انجیل او را به همگان برسانم. <sup>۸</sup> انجیلی که وعده اش را از زمانهای دور توسط انبیای خود در کتاب آسمانی داده بود.

<sup>۹</sup> این مژده درباره فرزند خدا، یعنی خداوند ما عیسی مسیح می باشد که بصورت نوزادی از نسل داود نبی به دنیا آمد؛ <sup>۱۰</sup> اما با زنده شدنش پس از مرگ، ثابت کرد که فرزند نیرومند خدا و دارای ذات مقدس الهی است.

<sup>۱۱</sup> بوسیله عیسی مسیح است که خدا فیض و لطف بی پایان خود را شامل حال ما گناهکاران نالایق کرده و ما را به سراسر جهان فرستاده تا به همه اقوام اعلام کنیم که او چه لطف عظیمی نموده است، تا ایشان نیز به عیسی مسیح ایمان آورند و از او اطاعت کنند.

<sup>۱۲</sup> ای برادران عزیز که در شهر روم هستید و این نامه را می خوانید، شما نیز جزو کسانی هستید که مورد مهر و محبت خدا می باشید، زیرا شما هم بوسیله عیسی مسیح دعوت شده اید تا قوم مقدس خدا و از آن او باشید. پس، از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما می باشم.



آنها را می‌پرستند.

<sup>۲۴</sup> بنابراین، خدا نیز ایشان را به حال خود رها کرده تا هر چه می‌خواهند بکنند و در آتش شهوات گناه آلود خود بسوزند و با بدنهای خود مرتکب گناهان شرم‌آور شوند. <sup>۲۵</sup> ایشان بجای اینکه به حقیقت وجود خدا ایمان بیاورند، عمداً عقاید باطل را پذیرفته‌اند و مخلوق خدا را بجای خالق که تا ابد مورد ستایش است، می‌پرستند.

<sup>۲۶</sup> به همین دلیل است که خدا مردم را به حال خود رها کرده است تا خویششان را به گناهان زشت آلوده سازند، بطوری که حتی زنها بجای روابط جنسی طبیعی، با زنان دیگر مرتکب اعمال قبیح می‌گردند، <sup>۲۷</sup> و مردها نیز بجای اینکه با زنان خود روابط طبیعی زناشویی داشته باشند، با مردهای دیگر مرتکب گناهان شرم‌آور می‌شوند. بنابراین سزای کارهای کثیف خود را در روح و بدن خود می‌بینند.

<sup>۲۸</sup> پس همانطور که ایشان خدا را ترک کرده‌اند و حتی حاضر نیستند به وجود او اعتراف کنند، خدا نیز ایشان را به حال خود رها کرده است تا هر آنچه به ذهن ناپاکشان خطور می‌کند، به عمل آورند. <sup>۲۹</sup> زندگی آنان پر است از هر نوع شرارت و بدی، طمع و نفرت و حسادت، قتل و جدال، دروغ و کینه و سخن چینی. <sup>۳۰</sup> غیبت از زبانشان دور نمی‌شود. ایشان دشمنان خدا هستند. با غرور و گستاخی، خودستایی می‌کنند. همیشه بدنبال راه‌های تازه می‌گردند تا بیشتر گناه ورزند. هرگز مطیع والدین خود نمی‌شوند. <sup>۳۱</sup> بی‌احساسند و بدقول و بی‌عاطفه و بی‌رحم. <sup>۳۲</sup> با اینکه می‌دانند خدا برای چنین اعمالی، مجازات مرگ تعیین کرده است، نه فقط خودشان مرتکب آنها می‌گردند، بلکه دیگران را نیز به انجام این کارها تشویق می‌کنند!

**فقط خدا می‌تواند بر گناهکاران داوری کند**

۴ شاید کسی پیش خود فکر کند این مردم چقدر پست هستند که دست به چنین کارهایی می‌زنند. اما کسی که چنین فکر می‌کند، خودش نیز

بی‌تمدن، چه به تحصیلکرده‌ها و چه به بی‌سوادان. <sup>۱۵</sup> پس تا آنجا که در توان دارم، خواهم کوشید که به «روم»، نزد شما بیایم و مژده انجیل را در میان شما اعلام نمایم. <sup>۱۶</sup> زیرا من به انجیل عیسی مسیح افتخار می‌کنم چون قدرت خداست برای نجات تمام کسانی که ایمان بیاورند. پیغام انجیل در ابتدا فقط به یهودیان اعلام می‌شد، اما اکنون همه می‌توانند با ایمان آوردن به آن، به حضور خدا راه یابند. <sup>۱۷</sup> این پیغام اینست که خدا فقط در یک صورت از سر تقصیرات ما می‌گذرد و به ما شایستگی آن را می‌دهد که به حضور او برویم؛ و آن وقتی است که به عیسی مسیح ایمان آوریم. بلی، فقط و فقط ایمان لازم است. همانطور که کتاب آسمانی می‌فرماید: «فقط کسی نجات پیدا می‌کند که به خدا ایمان داشته باشد».

**خشم خدا نسبت به گناهان بشر**

<sup>۱۸</sup> اما از سوی دیگر، خدا خشم و غضب خود را بر تمام اشخاص گناهکار و نادرست که از حقیقت گریزانند، نازل می‌کند. <sup>۱۹</sup> برای آنان حقیقت وجود خدا کاملاً روشن است، زیرا خدا وجدانهایشان را از این حقیقت آگاه ساخته است. <sup>۲۰</sup> انسان از ابتدا، آسمان و زمین و چیزهایی را که خدا آفریده، دیده است و با دیدن آنها می‌تواند به وجود خدا و قدرت ابدی او پی ببرد. پس وقتی در روز داوری در حضور خدا می‌ایستد، برای بی‌ایمانی خود هیچ عذر و بهانه‌ای ندارد.

<sup>۲۱</sup> بلی، درست است که مردم این حقایق را می‌دانند، اما هیچگاه حاضر نیستند به آن اعتراف کنند و خدا را عبادت نمایند و یا حتی برای برکاتی که هر روز عطا می‌کند، او را شکر گویند. در عوض درباره وجود خدا و اراده او، عقاید احمقانه‌ای ابداع می‌کنند. به همین علت ذهن نادانشان، تاریک و مغشوش شده است. <sup>۲۲</sup> خود را بدور از خدا، دانا و خردمند می‌پندارند، اما همگی، نادان و بی‌خرد شده‌اند. <sup>۲۳</sup> آنگاه بجای اینکه خدای بزرگ و ابدی را بپرستند، بتهایی از چوب و سنگ به شکل انسان فانی، پسرندگان، چهارپایان و خزندگان می‌سازند و

نوشته شده خدا را نخوانده‌اند، اما در عمق وجدانشان، خوب را از بد تشخیص می‌دهند. پس در حقیقت احکام خدا در وجدانشان نوشته شده است و به همین دلیل، وقتی کاری نیک انجام می‌دهند، وجدانشان آرام می‌گیرد و هرگاه عمل بدی مرتکب می‌شوند، وجدانشان ایشان را سرزنش می‌کند. از طرف دیگر، اشخاصی که دارای دین و مذهب هستند نیز اگر گناه کنند، خدا مجازاتشان خواهد کرد. چون ایشان با اینکه دارای کتاب آسمانی و احکام نوشته شده خدا هستند و آنها را می‌خوانند، اما از آنها اطاعت نمی‌کنند. ایشان راه راست را می‌دانند اما در آن قدم نمی‌زنند. بنابراین، باید گفت که دانستن احکام خدا سبب نجات نمی‌شود، بلکه اجرای آنها.<sup>۱۶</sup> مسلماً آن روز خواهد آمد که عیسی مسیح به حکم خدا، افکار و انگیزه‌های مخفی همه را مورد داوری قرار دهد. همه اینها، بخشی از نقشه عظیم خداست که من اعلام می‌کنم.

### داشتن شریعت کافی نیست، باید مطابق آن زندگی کرد

<sup>۱۷</sup> و اما شما یهودیان، تصور می‌کنید که چون خدا شریعت و احکام خود را به شما عطا کرده است، بنابراین از شما خشنود است، و می‌باید به اینکه برگزیدگان خدا هستید.<sup>۱۸</sup> شما اراده و خواست خدا را می‌دانید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید، چون احکام او را از کودکی آموخته‌اید،<sup>۱۹</sup> شما یقین کامل دارید که راه خدا را بخوبی می‌شناسید؛ به همین جهت خود را راهنمای نابینایان می‌دانید، و خویشتن را چراغهایی می‌پندارید که راه خدا را به آنانی که در تاریکی گمراه شده‌اند، نشان می‌دهند.<sup>۲۰</sup> شما گمان می‌کنید که راهنمای مردم نادان هستید و می‌توانید امور الهی را حتی به کودکان نیز بیاموزید، زیرا تصور می‌کنید احکام خدا را که پر از معرفت و راستی است، می‌دانید.

<sup>۲۱</sup> حال، شما که دیگران را تعلیم می‌دهید، چرا خودتان نمی‌آموزید؟ به دیگران می‌گویید که دزدی نکنید؛ آیا خودتان دزدی نمی‌کنید؟<sup>۲۲</sup> می‌گویید که

بهتر از آنها نیست. هرگاه کسی بگوید که این اشخاص بدکار باید مجازات شوند، در حقیقت خودش را محکوم می‌کند، چون او نیز همان گناهان را مرتکب می‌شود.<sup>۲</sup> اما می‌دانیم که خدا هرکسی را که مرتکب چنین اعمالی شود، عادلانه و به سختی مجازات خواهد کرد.<sup>۳</sup> ای آدمی، آیا تصور می‌کنی که خدا دیگران را برای این گناهان مجازات خواهد کرد، اما از گناهان تو چشم‌پوشی خواهد نمود؟<sup>۴</sup> اگر خدا تابحال نسبت به تو صبر و تحمل نشان داده است، آیا این را نتیجه ضعف او می‌دانی؟ آیا متوجه نیستی که خدا در تمام این مدت که تو را مجازات نکرده، در واقع به تو فرصت داده تا از گناهات دست بکشی؟ بلی، مهربانی خدا برای این بوده است که تو توبه کنی.<sup>۵</sup> اگر دل خودت را سخت کنی و توبه نکنی برای خود مجازات وحشتناکی فراهم می‌آوری، زیرا بزودی روز خشم و غضب خدا فرا می‌رسد روزی که در آن خدا تمام مردم جهان را عادلانه محکوم خواهد کرد،<sup>۶</sup> و به هرکس مطابق کارهایش پاداش یا کیفر خواهد داد.<sup>۷</sup> او به آنانی که با صبر و تحمل اراده‌اش را بیجا می‌آورند و خواستار جلال و بزرگی و زندگی جاویدند، زندگی جاوید عطا خواهد کرد.<sup>۸</sup> اما آنانی را که با حقیقت وجود خدا ضدیت می‌کنند و به راه‌های گناه‌آلود خود می‌روند، بشدت مجازات خواهد کرد. بلی، ایشان مورد خشم و غضب خدا واقع خواهند شد.<sup>۹</sup> رنج و عذاب گریبانگیر همه کسانی خواهد گردید که گناه می‌ورزند، از یهودی گرفته تا غیریهودی.<sup>۱۰</sup> اما جلال و سربلندی و آرامش الهی نصیب همه آنانی خواهد شد که از خدا اطاعت می‌کنند، چه یهودی و چه غیریهودی،<sup>۱۱</sup> زیرا خدا تبعیض قائل نمی‌شود.

### داوری منصفانه خدا

<sup>۱۵،۱۴،۱۳،۱۲</sup> خدا شخص گناهکار را، هر که باشد، مجازات خواهد کرد. بعنوان مثال، مردم وحشی و از همه جا بی‌خبر که در جنگلها زندگی می‌کنند اگر مرتکب گناه شوند، خدا مجازاتشان خواهد کرد، چون ایشان با اینکه هیچگاه کتاب آسمانی و احکام

در این باره آمده که هر چه خدا می‌فرماید، همیشه راست و درست است، چه مردم باور کنند، چه نکنند. اما بعضی چنین استدلال می‌کنند: «خوب است که ما بی‌ایمان بمانیم! گناهان ما نتیجه خوبی دارد! زیرا وقتی مردم ببینند که ما چقدر بد هستیم، بهتر پی خواهند برد که خدا چقدر نیکوست! پس در اینصورت آیا انصاف است که خدا ما را مجازات کند، درحالی‌که گناهان ما به جلال او کمک می‌کند؟»<sup>۵</sup> به هیچ وجه چنین نیست! زیرا چنین خدایی دیگر شایسته نخواهد بود کسی را داوری کند. <sup>۶</sup> چون اگر نادرستی من در مقایسه با راستی خدا باعث بزرگی و جلال او گردد، دیگر او نمی‌تواند مرا بعنوان یک گناهکار، داوری و محکوم کند. <sup>۷</sup> اگر بخواهید چنین استدلال کنید، به این نتیجه خواهید رسید که «هر چه ما بدتر باشیم، خدا بیشتر خشنود می‌گردد.» ملاحظه می‌کنید که این استدلال مردود است. باوجود این، بعضی ادعا می‌کنند که من اینطور وعظ می‌کنم.

### هیچکس نیکوکار نیست

<sup>۸</sup> خوب، چه نتیجه می‌گیریم؟ آیا ما یهودیان از دیگران بهترییم؟ نه، به هیچ وجه! زیرا قبلاً بیان کردیم که همه بطور یکسان گناهکارند، چه یهودی باشند، چه غیریهودی. <sup>۹</sup> کتاب آسمانی نیز در این باره می‌فرماید:

«هیچکس نیکوکار نیست،

در تمام عالم، یک بی‌گناه هم یافت نمی‌شود.

<sup>۱۰</sup> هیچکس به راه خدا نرفته،

و کسی واقعاً طالب او نبوده است.

<sup>۱۱</sup> همه از او روی برگردانیده‌اند؛

همه به راه خطا رفته‌اند؛

حتی یک نفر هم نیست که نیکوکار بوده باشد.

<sup>۱۲</sup> سخنان ایشان کثیف و متعفن است،

همچون بوی تعفن که از قبر به مشام می‌رسد.

زیانشان را برای فریب دادن بکار می‌برند.

سخنانشان همچون نیش مار کشنده است.

<sup>۱۳</sup> دهانشان پر از لعنت و تلخی است.

<sup>۱۴</sup> پایهایشان برای خون ریختن شتابان است.

زنا کردن گناه است؛ آیا خودتان زنا نمی‌کنید؟ می‌گویید که نباید بت پرستی کرد؛ آیا خودتان مادیات را همچون بت نمی‌پرستید؟

<sup>۱۵</sup> شما به داشتن کتاب آسمانی افتخار می‌کنید؛ ولی آیا با زیر پا گذاشتن دستورات آن، به خدا توهین نمی‌کنید؟ <sup>۱۶</sup> همانطور که کتاب آسمانی می‌گوید: «مردم دنیا بخاطر شما یهودیان، به نام خدا بی‌احترامی می‌کنند!»

<sup>۱۷</sup> یهودی بودن شما، در صورتی ارزش دارد که از دستورات خدا اطاعت کنید. در غیراینصورت، از بت پرستان هم بدترید. <sup>۱۸</sup> زیرا اگر بت پرستان احکام خدا را اطاعت کنند، آیا خدا تمام امتیازات و افتخاراتی را که قصد داشت به شما یهودیان بدهد، به ایشان نخواهد داد؟ یقیناً خواهد داد. <sup>۱۹</sup> در این صورت وضع بت پرستان در پیشگاه خدا از وضع شما یهودیان خیلی بهتر خواهد بود، زیرا شما باوجود اینکه از امور الهی آگاهی دارید و صاحب کتاب آسمانی هستید، باز احکام خدا را اطاعت نمی‌کنید.

<sup>۲۰</sup> فراموش نکنید که هر که پدر و مادرش یهودی باشند و خود نیز ختنه شده باشد، یهودی نیست. <sup>۲۱</sup> بلکه یهودی واقعی کسی است که دلش در نظر خدا پاک باشد. زیرا ختنه بدنی، خدا را راضی نمی‌سازد؛ خدا از کسانی راضی و خشنود می‌شود که آرزوها و افکارشان ختنه و دگرگون شده باشد. هر که زندگی‌اش به اینصورت تغییر یافته باشد، اگر هم شما او را تحسین نکنید، خدا او را تحسین خواهد کرد.

**۳** پس برتری یهودیت در چیست؟ آیا خدا امتیاز بخصوصی برای یهودیان قائل است؟ آیا ختنه ارزشی دارد؟ <sup>۲</sup> بلی، خدا برای یهودیان امتیازات بسیاری قائل شده است.

یکی از مهم‌ترین این امتیازات، اینست که خدا احکام و کلام خود را به ایشان سپرد، تا آنان خواست و اراده او را بدانند و آن را اجرا کنند. <sup>۳</sup> اما اگر بعضی از ایشان ایمان خود را از دست دادند و نسبت به خدا پیمان شکنی کردند، آیا خدا نیز عهد و پیمان خود را خواهد شکست؟ <sup>۴</sup> هرگز! اگر همه مردم دنیا هم دروغ بگویند، خدا هرگز دروغ نمی‌گوید. در کتاب آسمانی

<sup>۱۶</sup> به هر جا برسند، پریشانی و ویرانی بجا می‌گذارند.

<sup>۱۷</sup> از آرامش الهی نصیبی ندارند.

<sup>۱۸</sup> احترام و ترس خدا، جایی در قلبشان ندارد.

<sup>۱۹</sup> بنابراین، خدا یهودیان را خیلی شدیدتر داوری و مجازات خواهد کرد، زیر ایشان می‌بایست بجای اینکه مرتکب چنین گناهانی شوند، دستورات و احکام خدا را بجا آورند. به همین علت هیچیک از ایشان نخواهد توانست برای بی‌ایمانی و گناهان خود، عذر و بهانه‌ای بیاورد. در حقیقت، تمام مردم دنیا در برابر تخت داوری خدای قادر مطلق، مقصر و محکومند.

<sup>۲۰</sup> پس ملاحظه می‌کنید که با اجرای شریعت، کسی هرگز نمی‌تواند رضایت خدا را حاصل کند. در واقع هر چه بیشتر شریعت را بدانیم، بیشتر پی می‌بریم که آن را زیر پا گذارده‌ایم. شریعت فقط چشمان ما را باز می‌کند تا گناهان خود را ببینیم.

### راه تازه خدا برای نجات ما

<sup>۲۱</sup> اما اکنون خدا راه دیگری برای نجات به ما نشان داده است. ما تا بحال سعی می‌کردیم با اجرای مقررات و تشریفات مذهبی، به این نجات و رستگاری دست یابیم و در حضور خدا پاک و بی‌گناه شمرده شویم. اما در این راه نوین، دیگر چنین نیست، هر چند که این راه، چندان هم تازه نیست، زیرا کتاب آسمانی ما از زمانهای گذشته نوید آن را داده بود. اینک خدا چنین مقرر داشته که اگر کسی به مسیح ایمان بیاورد، از سر تقصیرات او بگذرد و او را کاملاً «بی‌گناه» بحساب آورد. همه انسانها نیز بدون توجه به مقام و یا سوابقشان، می‌توانند از همین راه، یعنی «ایمان به عیسی مسیح» نجات پیدا کنند. <sup>۲۲</sup> زیرا همه گناه کرده‌اند و هیچکس به آن کمال مطلوب و پر جلالی که خدا انتظار دارد، نرسیده است. <sup>۲۳</sup> اما اکنون اگر به عیسی مسیح ایمان آوریم، خدا ما را کاملاً «بی‌گناه» به حساب می‌آورد، چون عیسی مسیح به لطف خود بطور رایگان گناهان ما را برداشته است. <sup>۲۴</sup> خدا عیسی مسیح را فرستاد تا مجازات گناهان

ما را متحمل شود و خشم و غضب خدا را از ما برگرداند. خدا خون مسیح و ایمان ما را وسیله‌ای ساخت برای نجات ما از غضب خود. به این ترتیب او عدالت خود را ظاهر نمود. اگر او کسانی را که در زمانهای گذشته گناه کرده بودند مجازات نکرد، این هم کاملاً عادلانه بود، زیرا او منتظر زمانی بود که مسیح بیاید و گناهان آنان را نیز پاک سازد. <sup>۲۵</sup> در زمان حاضر نیز خدا از همین راه گناهکاران را به حضور خود می‌پذیرد، زیرا عیسی مسیح گناهان ایشان را برداشته است.

اما آیا این بی‌انصافی نیست که خدا گناهکاران را بی‌گناه بشمارد؟ نه، زیرا خدا این کار را بر اساس ایمانشان به عیسی مسیح انجام می‌دهد، یعنی ایمان به کسی که با خون خود گناهانشان را پاک کرده است. <sup>۲۶</sup> آیا حالا دیگر کسی می‌تواند به خود ببالد و تصور کند که با پرهیزگاری و اعمال نیک خود، نجات یافته و مقبول خدا گشته است؟ هرگز! چرا؟ زیرا نجات، نه از کارهای نیک ما و انجام تشریفات مذهبی، بلکه از کارهایی که عیسی مسیح برای ما انجام داد و از ایمانی که ما به او داریم، بدست می‌آید. <sup>۲۷</sup> پس ما بوسیله ایمان به عیسی مسیح نجات پیدا می‌کنیم و در حضور خدا بی‌گناه به حساب می‌آئیم، نه بسبب کارهای خوب خود یا انجام تشریفات مذهبی.

<sup>۲۸</sup> آیا خدا فقط یهودیان را از این راه نجات می‌دهد؟ نه، غیر یهودیان نیز می‌توانند از همین راه به حضور خدا راه یابند. <sup>۲۹</sup> زیرا در نظر خدا همه یکسانند. همه، چه یهودی و چه غیر یهودی، بوسیله ایمان بی‌گناه محسوب می‌شوند. <sup>۳۰</sup> حال که بوسیله ایمان نجات می‌یابیم، آیا دیگر لازم نیست شریعت و احکام خدا را اطاعت نماییم؟ نه، درست برعکس است! زیرا فقط زمانی می‌توانیم احکام خدا را اطاعت کنیم که به عیسی مسیح ایمان آوریم.

### ابراهیم و نجات او

**۴** حال ببینیم خدا جلد ما ابراهیم را بر چه اساس بی‌گناه بحساب آورد؛ آیا بخاطر اعمال نیک

نشانه و علامتی بود از این واقعیت که ابراهیم از قبل، یعنی قبل از ختنه شدن، به خدا ایمان داشته و خدا نیز او را از مدت‌ها پیش نیک و بی‌گناه به شمار آورده است. در نتیجه ابراهیم از لحاظ روحانی، پدر کسانی است که بدون ختنه شدن و انجام سایر تشریفات شریعت، به خدا ایمان دارند و نجات یافته‌اند. پس ملاحظه می‌کنیم که خدا کسانی را که ختنه شده‌اند ولی به او ایمان می‌آورند نیز «بی‌گناه» و نیک بحساب می‌آورد. <sup>۱۲</sup> در ضمن ابراهیم از لحاظ روحانی پدر کسانی است که ختنه شده‌اند، اما با توجه به زندگی ابراهیم، بی‌برده‌اند که نجات و لطف خدا، از راه ایمان بدست می‌آید، نه در اثر مراسم ختنه. زیرا ابراهیم تنها از راه ایمان توانست رضایت خدا را حاصل کند، پیش از آنکه ختنه شود.

### و عده‌های خدا فقط بوسیله ایمان بدست می‌آید

<sup>۱۳</sup> خدا به ابراهیم و به نسل او وعده داد که جهان را به ایشان ببخشد. واضح است که این وعده خدا به این دلیل نبود که ابراهیم تشریفات و احکام شریعت را اجرا می‌کرد، بلکه فقط بخاطر ایمان او بود، ایمان و اعتماد به اینکه خدا وعده‌های خود را وفا خواهد کرد. خدا نیز در برابر این ایمان، ابراهیم را «بی‌گناه» شناخت. <sup>۱۴</sup> پس اگر هنوز هم ادعا می‌کنید که برکات خدا نصیب کسانی می‌شود که احکام و تشریفات یهود را نگاه می‌دارند، در واقع منظورتان اینست که وعده‌های خدا به صاحبان ایمان، بی‌اعتبار است و ایمان به خدا نیز کار احمقانه‌ای است. <sup>۱۵</sup> اما حقیقت امر اینست که هرگاه بگوئیم نجات و سعادت الهی را از راه انجام احکام شریعت بدست آوریم، همیشه نتیجه‌اش این می‌شود که مورد خشم و غضب خدا قرار می‌گیریم؛ زیرا هیچگاه موفق نمی‌شویم آن احکام را کاملاً رعایت کنیم. ما تنها زمانی می‌توانیم قانون شکنی نکنیم که اصلاً قانونی وجود نداشته باشد.

<sup>۱۶</sup> پس نتیجه می‌گیریم که خدا برکات خود را از راه ایمان به ما عطا می‌کند، همچون یک هدیه. حال،

او و انجام تشریفات مذهبی بود، یا بخاطر ایمانش؟ اگر بخاطر اعمال نیکش بود، پس جاداشت که بخود بیابد. اما از دیدگاه خدا، ابراهیم هیچ علتی برای بالیدن نداشت. <sup>۱۷</sup> زیرا کتاب آسمانی مامی فرماید: «ابراهیم به خدا ایمان آورد، به همین دلیل خدا از خطایای او چشم پوشید و او را بی‌گناه به شمار آورد.»

<sup>۱۸</sup> اما آیا اعمال نیک ابراهیم در نجات او هیچگونه تأثیری نداشت؟ نه! به این دلیل که نجات و رستگاری، هدیه خداوند است. اگر کسی می‌توانست نجات و آمرزش گناهان خود را با انجام کارهای خوب بدست آورد، نجات هدیه نمی‌بود. اما نجات هدیه خداوند است و به کسانی عطا می‌شود که برای بدست آوردن آن، به اعمال نیک خود تکیه نمی‌کنند. بلی، خدا در صورتی گناهکاران را بی‌گناه به حساب می‌آورد که به عیسی مسیح ایمان بیاورند. <sup>۱۹</sup> داود نبی در بیان همین حقیقت، شادی یک شخص گناهکار را توصیف می‌کند که بدون آنکه لایق باشد، خدا او را «بی‌گناه» اعلام می‌دارد. <sup>۲۰</sup> حضرت داود می‌گوید: «خوشبحال کسی که خدا گناهانش را بخشیده و از خطایای او چشم پوشیده باشد! <sup>۲۱</sup> چه سعادت است که خداوند دیگر گناهی علیه او بحساب نیاورد!»

<sup>۲۲</sup> حال ممکن است این سؤال مطرح شود که این سعادت نصیب چه کسانی می‌شود؟ آیا فقط نصیب اشخاصی می‌شود که ضمن ایمان به عیسی مسیح، مطابق شریعت ختنه نیز می‌شوند؟ یا نصیب آنانی هم می‌شود که بدون ختنه، فقط به عیسی مسیح ایمان دارند؟ در مورد ابراهیم چطور بود؟ دیدیم که ابراهیم خوشنودی خدا را از راه ایمان بدست آورد و خدا او را «بی‌گناه» دانست. اما آیا فقط از راه ایمان بود یا به دلیل ختنه نیز بود؟

<sup>۲۳</sup> برای پاسخ به این سؤال، من از شما سؤال دیگری می‌کنم: چه موقع خدا ابراهیم را «بی‌گناه» به شمار آورد؟ پیش از انجام مراسم ختنه، یا بعد از آن؟ واقعیت اینست که پیش از آن بود. <sup>۲۴</sup> در واقع او زمانی ختنه شد که مدت‌ها از ایمان آوردن او به خدا و دریافت وعده برکت الهی می‌گذشت. مراسم ختنه،

چه مراسم مذهبی را رعایت کنیم و چه نکنیم، اگر ایمانی مانند ایمان ابراهیم داشته باشیم، بی شک آن برکات نصیب ما نیز خواهد شد، چون از لحاظ ایمان، ابراهیم پدر همگی ماست.<sup>۱۷</sup> کتاب آسمانی می‌فرماید: «خدا ابراهیم را پدر اقوام بسیاری ساخته است.» معنی این آیه اینست که خدا هرکسی را که مانند ابراهیم به خدا ایمان داشته باشد، از هر قومی نیز که باشد، به حضور خود می‌پذیرد. این قول خود خداست، خدایی که مرده‌ها را زنده می‌کند و به دستور او موجودات از نیستی به هستی می‌آیند.

<sup>۱۸</sup> بنابراین، زمانی که خدا به ابراهیم فرمود که به او پسری خواهد بخشید و از نسل او اقوام بسیاری بوجود خواهند آمد، ابراهیم به وعده خدا ایمان آورد، اگر چه چنین امری عملاً محال بود.<sup>۱۹</sup> زیرا در آن زمان ابراهیم صد سال داشت و همسرش سارا نود سال، و هیچیک قادر نبودند صاحب فرزند شوند. باوجود این، چون ایمان ابراهیم قوی بود، به وعده خدا شک نکرد.<sup>۲۰</sup> بلی، او هیچگاه شک نمود. او به خدا ایمان داشت و ایمانش روزبروز قوی‌تر می‌شد، و حتی قبل از اینکه خدا به وعده‌اش عمل کند، او را سپاس می‌گفت،<sup>۲۱</sup> زیرا یقین داشت که خدا قادر است به همه وعده‌های خود عمل کند.<sup>۲۲</sup> بخاطر همین ایمان، خدا او را بخشید و «بی‌گناه» به شمار آورد.

<sup>۲۳</sup> اما اگر در کتاب آسمانی آمده که ابراهیم از راه ایمان مورد قبول خدا واقع شد، این امر فقط درباره ابراهیم نوشته نشده است.<sup>۲۴</sup> بلکه برای این نوشته شد که ما اطمینان بیابیم که خدا ما را نیز از همان راه به حضور خود می‌پذیرد، یعنی از راه ایمان به وعده خدا، خدایی که خداوند ما عیسی را پس از مرگ زنده کرد.<sup>۲۵</sup> عیسی مسیح بخاطر گناهان ما تسلیم مرگ گردید و دوباره زنده شد تا ما در پیشگاه خدا «بی‌گناه» بحساب آییم.

### رابطه جدید با خدا

پس چون بوسیله ایمان به عیسی مسیح در نظر خدا پاک و بی‌گناه محسوب شده‌ایم، از رابطه مسالمت‌آمیزی با خدا بهره‌مند هستیم. این رابطه

زمانی ایجاد شد که خداوند ما عیسی مسیح جاننش را روی صلیب در راه ما فدا کرد.<sup>۲</sup> بسبب همین ایمان است که عیسی مسیح ما را در چنین مقام و موقعیت عالی و ممتازی قرار داده است، مقام و موقعیتی که اکنون نیز در آن قرار داریم؛ و با اطمینان و شادی فراوان، مشتاق هستیم بصورتی در آییم که خدا برای ما در نظر گرفته است.

<sup>۳</sup> اما نه تنها از این بابت شادیم، بلکه وقتی با مشکلات زندگی و سختی‌های روزگار نیز روبرو می‌شویم، باز خوشحال هستیم زیرا می‌دانیم این سختی‌ها به خیر و صلاح ما هستند چون به ما می‌آموزند که صبر و تحمل داشته باشیم.<sup>۴</sup> صبر و تحمل نیز باعث رشد و استحکام شخصیت ما می‌شود و به ما یاری می‌کند تا ایمانمان به خدا روزبروز قوی‌تر گردد. چنین ایمانی سرانجام امید ما را نیز نیرومند و پایدار می‌سازد،<sup>۵</sup> تا بتوانیم در برابر هر مشکلی بااستیم و اطمینان داشته باشیم که هر پیش آمدی به خیر و صلاح ماست، زیرا می‌دانیم که خدا چقدر نسبت به ما مهربان است. ما این محبت گرم او را در سراسر وجود خود احساس می‌کنیم، زیرا او روح القدس را به ما عطا کرده تا دل‌های ما را از عشق و محبتش لبریز سازد.

<sup>۶</sup> پس ملاحظه می‌کنید که در آن هنگام که ما درمانده و ذلیل بودیم، درست در زمان مناسب، مسیح آمد و در راه ما گناهکاران جان خود را فدا کرد! حتی اگر ما انسان‌هایی خوب و پرهیزکار می‌بودیم، کمتر کسی ممکن بود حاضر شود جاننش را در راه ما فدا کند.<sup>۸</sup> اما ببینید خدا چقدر ما را دوست داشت که باوجود اینکه گناهکار بودیم، مسیح را فرستاد تا در راه ما فدا شود.<sup>۹</sup> اگر آن زمان که گناهکار بودیم، مسیح با ریختن خون خود این فداکاری را در حق ما کرد، حالا که خدا ما را بی‌گناه بحساب آورده، چه کارهای بزرگتری برای ما انجام خواهد داد و ما را از خشم و غضب آینده خدا رهایی خواهد بخشید.<sup>۱۰</sup> هنگامی که دشمنان خدا بودیم، او بوسیله مرگ فرزندش ما را با خود آشتی داد؛ پس اکنون که دوستان خدا شده‌ایم و عیسی مسیح هم در

قلب ما زندگی می‌کند، چه برکات عالی و پرشکوهی به ما عطا خواهد کرد.

<sup>۱۱</sup> حال، چقدر از رابطه عالی و جدیدی که با خدا داریم، شادیم! اینها همه از برکت وجود خداوند ما عیسی مسیح است که در راه گناهکاران، جان خود را فدا کرد تا ما را دوستان خدا سازد.

گناه حضرت آدم و بخشش عیسی مسیح  
<sup>۱۲</sup> وقتی حضرت آدم گناه کرد، گناه او تمام نسل بشر را آلوده ساخت و باعث شیوع مرگ در سراسر جهان شد. در نتیجه همه چیز دچار فرسودگی و تباهی گشت، چون انسانها همه گناه کردند. <sup>۱۳</sup> (یقین داریم که گناه آدم تمام این مسایل را بوجود آورد، زیرا اگر چه مردم از زمان آدم تا موسی گناه می‌کردند، اما خدا در آن زمان ایشان را بسبب زیر پا گذاشتن احکام خود محکوم نمی‌کرد، چون هنوز احکام و دستورات خود را به ایشان عطا نکرده بود. <sup>۱۴</sup> باوجود این، آنها نیز همه مردند، اما نه به همان علتی که حضرت آدم مرد، زیرا ایشان مانند او از میوه درخت ممنوع نخورده بودند.)

چه تفاوت بزرگی است میان آدم و مسیح موعود که می‌بایست ظهور کند! <sup>۱۵</sup> و چه فرق بزرگی است میان گناه آدم و بخشش خدا!

آدم با گناه خود، باعث مرگ عدۀ بسیاری شد؛ اما عیسی مسیح از روی لطف خدا، سبب بخشش گناهان بسیاری گشت. <sup>۱۶</sup> یک گناه آدم موجب شد که عدۀ بسیاری محکوم به مرگ گردند، درحالی که مسیح گناهان بسیاری را به رایگان پاک می‌کند و باعث می‌شود خدا ایشان را «بی‌گناه» بشناسد. <sup>۱۷</sup> در نتیجه گناه یک انسان یعنی آدم، مرگ و نابودی همه چیز را در چنگال خود گرفت؛ اما تمام کسانی که هدیه خدا یعنی آموزش و پاکی کامل از گناه را می‌پذیرند، از آن پس شریک حیات و سلطنت یک انسان دیگر یعنی عیسی مسیح می‌گردند. <sup>۱۸</sup> بلی، گناه آدم برای همه محکومیت به همراه آورد، ولی عمل شایسته و مقدسی که مسیح انجام داد، همه را از محکومیت رهایی می‌دهد و به ایشان زندگی می‌بخشد. <sup>۱۹</sup> آدم

باعث شد که عدۀ زیادی گناهکار شوند، اما مسیح باعث شد که خدا بسیاری را «بی‌گناه» بحساب آورد، زیرا از خدا اطاعت کرد و بر روی صلیب کشته شد. <sup>۲۰</sup> پس ده فرمان موسی چه نقشی در نجات انسان از گناه دارد؟ ده فرمان به این دلیل عطا شد تا بر تمام مردم مسلم شود که تا چه حد احکام خدا را زیر پا گذاشته‌اند. اما هر چه بیشتر به طبیعت گناهکار خود پی می‌بریم، بیشتر لطف و بخشش بی‌پایان خدا را درک می‌کنیم. <sup>۲۱</sup> قبلاً گناه بر انسان حکومت می‌کرد و باعث مرگ می‌شد، اما اکنون لطف و مهربانی خدا حکومت می‌کند تا نه تنها ما را در نظر او شایسته سازد، بلکه بوسیله خداوند ما عیسی مسیح، ما را به زندگی جاوید برساند.

### شریک در مرگ و زندگی مسیح

خوب، اکنون چه باید کرد؟ آیا باید به زندگی گذشته و گناه آلود خود ادامه دهیم تا خدا نیز لطف و بخشش بیشتری به ما نشان دهد؟

<sup>۲۲</sup> هرگز! مگر نمی‌دانید که وقتی به مسیح ایمان آوردیم و غسل تعمید گرفتیم، جزئی از وجود پاک او شدیم و با مرگ او، طبیعت گناه آلود ما نیز مرد؟ پس حال که قدرت گناه در ما نابود شده است، چگونه می‌توانیم باز به زندگی گناه آلود سابق خود ادامه دهیم؟ <sup>۲</sup> هنگامی که مسیح مرد، طبیعت کهنه ما هم که گناه را دوست می‌داشت، با او در آب تعمید دفن شد؛ و زمانی که خدای پدر با قدرت پر جلال خود، مسیح را به زندگی بازگرداند، ما نیز در آن زندگی تازه و عالی شریک شدیم.

<sup>۳</sup> بنابراین، ما جزئی از وجود مسیح شده‌ایم. بعبارت دیگر، هنگامی که مسیح بر روی صلیب مرد، در واقع ما نیز با او مردیم؛ و اکنون که او پس از مرگ زنده شده است، ما نیز در زندگی تازه او شریک هستیم و مانند او پس از مرگ زنده خواهیم شد. <sup>۴</sup> آن خواسته‌های پیشین و ناپاک ما با مسیح بر روی صلیب میخکوب شد. آن قسمت از وجود ما که خواهان گناه بود، درهم شکسته شد، بطوری که بدن ما که قبلاً اسیر گناه بود، اکنون دیگر در چنگال گناه نیست و از

صداقت باشید.

<sup>۱۹</sup> این مسایل را بطور ساده در قالب روابط ارباب و برده بیان می‌کنم تا آن را بهتر درک کنید: منظورم اینست که همانطور که در گذشته برده همه نوع گناه بودید، اکنون نیز به خدمت آن اموری کمر ببندید که راست و مقدس هستند.

<sup>۲۰</sup> در آن روزها که برده گناه بودید، در قید و بند نیکی و راستی نبودید. <sup>۲۱</sup> اما فایده چنین زندگی چه بود؟ خودتان اکنون از آن کارها شرمگین هستید، زیرا نتیجه‌ای جز هلاکت ابدی نداشتند. <sup>۲۲</sup> اما الان شما از قدرت گناه آزاد شده‌اید و در خدمت خدا هستید؛ بنابراین او نیز شما را هر روز پاکتر و شایسته‌تر می‌سازد تا سرانجام زندگی جاوید نصیبتان گردد. <sup>۲۳</sup> زیرا هر که گناه کند، تنها دستمزدی که خواهد یافت، مرگ است؛ اما هر که به خداوند ما عیسی مسیح ایمان آورد، پاداش او از خدا زندگی جاوید است.

### آزادی از شریعت

❖ ای برادران عزیز، شما که از اصول شریعت آگاهی دارید، یقیناً می‌دانید که وقتی شخصی می‌میرد، اصول شریعت دیگر بر او حاکم نیست. <sup>۲۴</sup> «بعنوان مثال زنی که ازدواج کرده، تا زمانی که شوهرش زنده است، شرعاً به شوهرش تعلق دارد و مجاز نیست با مرد دیگری ازدواج کند. اما اگر شوهرش فوت کند، آزاد است و می‌تواند با مرد دیگری ازدواج کند. آن زن در صورتی که پیش از فوت شوهر دست به چنین عملی بزند، زناکار خوانده می‌شود، اما پس از مرگ شوهرش، اشکالی در این کار وجود ندارد.

<sup>۲</sup> در مورد شما نیز همین امر صادق است، به این ترتیب که شریعت یهود در گذشته همچون شوهر و صاحب اختیار شما بود. اما شما همراه مسیح بر روی صلیب مردید، از اینرو از قید «ازدواج و تعلق به شریعت یهوده آزاد شده‌اید و شریعت دیگر بر شما تسلط و حکمرانی ندارد. سپس همانطور که مسیح زنده شد، شما هم زنده شدید و اکنون شخص

اسارت و بردگی گناه آزاد است. <sup>۷</sup> زیرا وقتی نسبت به گناه می‌میریم، از کشش و قدرت آن آزاد می‌شویم؛ <sup>۸</sup> و از آنجا که طبیعت کهنه و گناهکار ما با مسیح مرد، می‌دانیم که باید در زندگی جدید مسیح نیز شریک باشیم.

<sup>۹</sup> مسیح پس از مرگ زنده شد و دیگر هرگز نخواهد مرد و مرگ بر او تسلطی ندارد. <sup>۱۰</sup> مسیح مرد تا قدرت گناه را در هم بکوبد و اکنون تا ابد زنده است تا با خدا رابطه ابدی داشته باشد. <sup>۱۱</sup> به همین ترتیب، شما هم طبیعت کهنه و گناهکار خود را برای گناه مرده بدانید، اما بوسیله عیسی مسیح خود را برای خدا زنده تصور کنید.

<sup>۱۲</sup> خلاصه دیگر اجازه ندهید که گناه بر این بدن فانی شما حکمرانی کند و به هیچ وجه تسلیم خواهشهای گناه‌آلود نشوید. <sup>۱۳</sup> اجازه ندهید هیچ عضوی از بدن شما وسیله‌ای باشد برای گناه کردن، بلکه خود را کاملاً به خدا بسپارید و سراسر وجود خود را به او تقدیم کنید؛ زیرا شما از مرگ به زندگی بازگشته‌اید و باید وسیله‌ای مفید در دست خداوند باشید تا هدفهای نیکوی او را تحقق بخشید. <sup>۱۴</sup> پس گناه دیگر ارباب شما نباشد، زیرا اکنون دیگر در قید شریعت نیستید تا گناه شما را اسیر خود سازد بلکه به فیض و لطف خدا از قید آن آزاد شده‌اید.

### بردگان پاکي و صداقت

<sup>۱۵</sup> اما اگر نجات ما از راه اجرای شریعت و احکام خدا بدست نمی‌آید، بلکه خدا آن را بخاطر فیض و لطف خود به ما عطا می‌کند، آیا این بدان معناست که می‌توانیم باز هم گناه کنیم؟ هرگز! <sup>۱۶</sup> مگر نمی‌دانید که اگر اختیار زندگی خود را بدست کسی بسپارید و مطیع او باشید، شما برده او خواهید بود، و او ارباب شما؟ شما می‌توانید گناه و مرگ را بعنوان ارباب انتخاب کنید، و یا اطاعت از خدا و زندگی جاوید را. <sup>۱۷</sup> اما خدا را شکر که اگر چه در گذشته با میل خود اسیر و برده گناه بودید، اما اکنون با تمام وجود مطیع تعلیمی شده‌اید که خدا به شما سپرده است؛ <sup>۱۸</sup> و از بردگی گناه آزاد شده‌اید تا از این پس، برده پاکي و



منصفانه است.

<sup>۱۳</sup> اما چگونه چنین چیزی ممکن است؟ اگر شریعت موجب محکومیت و هلاکت من شد، چگونه می‌تواند خوب باشد؟ واقعیت اینست که شریعت نیکوست، اما این گناه بود که از وسیله‌ای نیکو سوءاستفاده کرد تا باعث محکومیت من گردد. پس ملاحظه می‌کنید که گناه چقدر فریبنده و مرگبار و سزاوار لعنت است که برای رسیدن به هدف خود یعنی نابودی من، از احکام و شریعت خوب خدا سوءاستفاده می‌کند. <sup>۱۴</sup> پس شریعت خوب است و اشکالی در آن وجود ندارد. اشکال در من است که همچون یک برده به گناه فروخته شده‌ام. <sup>۱۵</sup> بنابراین، من اختیار عمل خود را ندارم، زیرا هر چه می‌کوشم کار درست را انجام دهم نمی‌توانم، بلکه کاری را انجام می‌دهم که از آن متفرم! <sup>۱۶</sup> من بخوبی می‌دانم که آنچه می‌کنم، اشتباه است و وجدان ناراحت من نیز نشان می‌دهد که خوب بودن شریعت را تصدیق می‌کنم. <sup>۱۷</sup> اما کاری از دستم بر نمی‌آید، زیرا کتندۀ این کارها من نیستم. این گناه درون من است که مرا وادار می‌کند مرتکب این اعمال زشت گردم، زیرا او از من قویتر است.

<sup>۱۸</sup> اکنون دیگر برای من ثابت شده است که وجود من بخاطر این طبیعت نفسانی، از سر تا پا فاسد است. هر چه تلاش می‌کنم، نمی‌توانم خود را به انجام اعمال نیکو وادارم. می‌خواهم خوب باشم، اما نمی‌توانم. <sup>۱۹</sup> می‌خواهم کار درست و خوب انجام دهم، اما قادر نیستم. سعی می‌کنم کار گناه‌آلودی انجام ندهم، اما بی‌اختیار گناه می‌کنم. <sup>۲۰</sup> پس اگر کاری را انجام می‌دهم که نمی‌خواهم، واضح است که اشکال در کجاست: گناه هنوز مرا در چنگال خود اسیر نگاه داشته است.

<sup>۲۱</sup> به نظر می‌رسد که در زندگی، این یک واقعیت است که هرگاه می‌خواهیم کار نیک انجام دهیم، بی‌اختیار کار بد از ما سر می‌زند. <sup>۲۲</sup> البته طبیعت تازه‌ام مایل است خواست خدا را انجام دهد، <sup>۲۳، ۲۴، ۲۵</sup> اما چیزی در عمق وجودم، در طبیعت نفسانی من هست که با فکرم در جنگ و جدال می‌باشد و در این مبارزه

جدیدی هستید. حال می‌توان گفت که شما با آن کسی که از مردگان برخاست و زنده شد، ازدواج کرده‌اید، و از اینرو می‌توانید برای خدمت خدا مفید باشید و ثمر بیاورید. <sup>۵</sup> هنگامی که هنوز طبیعت کهنه شما بر وجودتان مسلط بود، شریعت و احکام دین یهود باعث می‌شد خواهشهای گناه‌آلود در شما بیدار شوند و وادارتان سازند تا اعمالی را انجام دهید که خدا نپسندید؛ به این ترتیب به سوی تباهی و مرگ می‌رفتید. <sup>۶</sup> اما اکنون دیگر وظیفه‌ای نسبت به احکام دین یهود ندارید، زیرا در همان زمان که اسیر آنها بودید، «مردیده» و حال می‌توانید خدا را بطور حقیقی خدمت کنید، نه به روش سابق یعنی اطاعت از تعدادی امر و نهی، بلکه به روش نوین یعنی بوسیله روح القدس.

### شریعت و گناه

<sup>۷</sup> پس آیا منظور اینست که شریعت بد است؟ هرگز! شریعت بد نیست، اما همین شریعت بود که بدی و گناهان مرا به من نشان داد. بعنوان مثال اگر در احکام و شریعت، گفته نشده بود که «نباید در قلب خود خواهشهای ناپاک داشته باشید»، من هیچگاه به وجود چنین خواهشهایی در خود پی نمی‌بردم. <sup>۸</sup> پس شریعت علیه خواهشهای ناپسند من بود؛ گناه نیز با استفاده از این امر، نادرستی این قبیل خواهشها و امیال را به یاد من می‌آورد و آنها را در من بیدار می‌کرد! در واقع انسان فقط زمانی گناه نمی‌کند که هیچ شریعت و حکمی وجود نداشته باشد.

<sup>۹</sup> به همین دلیل، من تا زمانی که از احکام شریعت آگاهی نداشتم، از زندگی آسوده‌ای برخوردار بودم. اما وقتی از این احکام آگاهی یافتم، متوجه شدم که آنها را زیر پا گذاشته‌ام، و به همین علت گناهکار و محکوم به مرگ هستم. <sup>۱۰</sup> همان احکام نیکو که انتظار می‌رفت راه زندگی را به من نشان دهند، سبب محکومیت و مرگ من شدند. <sup>۱۱</sup> گناه مرا فریب داد و با استفاده از احکام پاک الهی، مرا محکوم به مرگ کرد. <sup>۱۲</sup> اما با وجود این مسایل، هیچ شکی نیست که شریعت، بخودی خود کاملاً خوب و درست و

پیروز می‌شود و مرا برده گناه می‌سازد، گناهی که هنوز در درون من وجود دارد. در فکرم اراده می‌کنم که خدمتگزار از جان گذشته خدا باشم، اما می‌بینم که هنوز اسیر گناه هستم.

پس می‌بینید که من در چه حالی هستم: طبیعت جدید من به من امر می‌کند که اعمالم پاک و خوب باشد، اما آن طبیعت کهنه که هنوز در من است، بسوی گناه کشیده می‌شود. وای که در چه تنگنای وحشتناکی گرفتار شده‌ام! چه کسی می‌تواند مرا از چنگ این طبیعت مرگبار آزاد کند؟ خدا را شکر، این کار را خداوند، عیسی مسیح انجام می‌دهد.

### زندگی پاک بوسیله روح خدا

بنابراین، چون به عیسی مسیح تعلق داریم، هیچ محکومیت و مجازاتی در انتظار ما نیست. <sup>۱</sup> زیرا قدرت حیات بخش روح القدس که به لطف مسیح به ما عطا شده، ما را از سلطه گناه و مرگ آزاد کرده است. <sup>۲</sup> در واقع ما با دانستن احکام مذهبی از چنگال گناه نجات پیدا نکردیم، زیرا قادر به رعایت آنها نیستیم. به همین علت خدا طرح دیگری برای نجات ما تهیه دید. او فرزند خود عیسی مسیح را در بدنی مانند بدن انسانی ما به این جهان فرستاد، با این تفاوت که بدن او مثل بدن ما تحت سلطه گناه نبود. او آمد و جانش را در راه آموزش گناهان ما قربانی کرد، تا ما را نیز از سلطه گناه آزاد سازد. <sup>۳</sup> پس حال قادریم احکام و دستورات خدا را اطاعت کنیم، زیرا عنان زندگی ما در دست روح خداست نه در دست طبیعت کهنه و گناه آلود ما.

<sup>۴</sup> آنانی که عنان زندگی خود را بدست طبیعت کهنه‌شان می‌دهند، چیزی جز ارضای شهوات خود نمی‌جویند. اما آنانی که تابع روح خدا هستند، اعمالی را بجا می‌آورند که خدا را خشنود می‌سازد. <sup>۵</sup> اگر از روح خدا پیروی کنیم، حیات و آرامش نصیبمان می‌گردد؛ اما اگر از طبیعت کهنه خود پیروی کنیم، چیزی جز مرگ و هلاکت بدست نخواهیم آورد. <sup>۶</sup> زیرا طبیعت کهنه و گناه آلود ما، برضد خداست و هرگز از احکام خدا اطاعت نکرده و

نخواهد کرد. <sup>۷</sup> از اینرو، آنانی که عنان زندگی‌شان در دست طبیعت کهنه گناه آلودشان است و هنوز در پی خواهشهای ناپاک سابق خود هستند، هرگز نمی‌توانند خدا را راضی کنند.

<sup>۸</sup> البته شما چنین نیستید. چنانچه روح خدا در وجود شما ساکن باشد، عنان زندگی‌تان در دست طبیعت تازه‌تان خواهد بود. به یاد داشته باشید که اگر روح مسیح در وجود کسی ساکن نباشد، او اصلاً مسیحی نیست. <sup>۹</sup> با اینحال، اگر چه مسیح در وجود شما زندگی می‌کند، اما سرانجام بدن‌تان در اثر عواقب گناه خواهد مرد، ولی روح‌تان زنده خواهد ماند، زیرا مسیح روح‌تان را آمرزیده است. <sup>۱۰</sup> و اگر روح خدایی که عیسی مسیح را پس از مرگ زنده کرد، در وجود شما باشد، همان خدا بدنهای فانی شما را نیز پس از مرگ بوسیله همین روح که در وجود شماست، زنده خواهد کرد.

<sup>۱۱</sup> پس ای برادران عزیز، شما دیگر به هیچ وجه مجبور نیستید از امیال و خواهشهای طبیعت گناه آلود سابق خود پیروی کنید، <sup>۱۲</sup> زیرا در اینصورت گمراه و هلاک خواهید شد. اما اگر با قدرت روح خدا، این طبیعت کهنه را با اعمال ناپاکش نابود سازید، زنده خواهید ماند. <sup>۱۳</sup> زیرا تمام کسانی که از روح خدا پیروی می‌کنند، فرزندان خدا هستند.

<sup>۱۴</sup> پس همچون برده‌ها، رفتارمان آمیخته با ترس و لرز نباشد، بلکه مانند فرزندان خدا رفتار نماییم، فرزندانانی که به عضویت خانواده خدا پذیرفته شده‌اند و خدا را پدر خود می‌خوانند. <sup>۱۵</sup> زیرا روح خدا در عمق وجود ما، به ما می‌گوید که ما فرزندان خدا هستیم. <sup>۱۶</sup> و اگر فرزندان خدا هستیم، وارثان او نیز خواهیم بود. بعبارت دیگر، خدا تمام آن جلال و شکوهی را که به فرزند خود عیسی مسیح خواهد داد، به ما نیز عطا خواهد فرمود. اما اگر می‌خواهیم در آینده در جلال او شریک شویم، باید اکنون در دردها و رنجهای او نیز شریک گردیم.

سختی‌های زمان حاضر هیچ است  
<sup>۱۸</sup> باوجود این، سختی‌هایی که در زمان حاضر

رخ می‌دهد، به نفع ماست.

<sup>۲۹</sup> زیرا خدا که از ابتدا می‌دانست چه کسانی به سوی او خواهند آمد، چنین اراده فرمود که اینان به شباهت فرزندش در آیند، تا مسیح فرزند ارشد باشد و آنان، برادران او. <sup>۳۰</sup> پس هنگامی که ما را برگزید، ما را به نزد خود فراخواند؛ و چون به حضور او آمدیم، ما را «بی‌گناه» بحساب آورد و وعده داد که ما را در شکوه و جلال خود شریک سازد!

### محبت قابل اعتماد مسیح

<sup>۳۱</sup> پس در مقابل تمام این چیزهای عالی، چه بگویم؟ اگر خدا با ماست، چه کسی می‌تواند بضد ما باشد؟ <sup>۳۲</sup> در جایی که خدا حتی فرزند خود را از ما دریغ نکرد بلکه او را فرستاد تا در راه همه ما قربانی شود، آیا همه چیزها را به ما نخواهد بخشید؟ <sup>۳۳</sup> اکنون که خدا ما را برای خود برگزیده است، دیگر چه کسی جرأت خواهد کرد بر ما اتهامی وارد آورد؟ آیا خود او؟ هرگز! چون اوست که ما را بخشیده و ما را به حضور خود پذیرفته است.

<sup>۳۴</sup> پس دیگر چه کسی می‌تواند ما را محکوم نماید؟ آیا مسیح؟ نه! چون اوست که در راه ما مرد و زنده شد و اکنون در بالاترین مقام، در کنار خدا نشسته است و برای ما شفاعت می‌کند.

<sup>۳۵</sup> بنابراین، چه اتفاقی ممکن است سبب شود که مسیح دیگر ما را محبت نکند؟ زمانی که ناراحتی و مصیبتی پیش می‌آید، و یا سختی و جفایی روی می‌دهد، آیا علت آن اینست که مسیح دیگر ما را دوست ندارد؟ و یا زمانی که در گرسنگی و تنگدستی هستیم و یا با خطر و مرگ روبرو می‌شویم، آیا اینها نشان دهنده اینست که خدا ما را ترک گفته است؟

<sup>۳۶</sup> هرگز! زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید که ما باید آماده باشیم تا بخاطر خدا هر آن با مرگ روبرو شویم. ما همچون گوسفندانی هستیم که برای سر بردن می‌برند. <sup>۳۷</sup> اما با وجود تمام اینها، پیروزی کامل و قطعی همواره از آن ماست! چگونه؟ به یاری عیسی مسیح که آنقدر ما را محبت کرد که جانش را در راه ما فدا ساخت! <sup>۳۸</sup> زیرا من یقین می‌دانم که هیچ چیز

متحمل می‌شویم، در مقابل جلال و شکوهی که در آینده خدا نصیبمان خواهد ساخت، هیچ است. <sup>۳۹</sup> تمام آفرینش نیز بی‌صبرانه منتظر روزی است که خدا فرزندان خود را پس از مرگ زنده کند. <sup>۴۰</sup> زیرا جهان برخلاف خواست خود، به دستور خدا محکوم به فنا شد. اما این امید هست که روزی جهان از قید فنا رها شود و در آزادی پرشکوهی که متعلق به فرزندان خداست، شریک گردد. <sup>۴۱</sup> چون می‌دانیم که حتی حیوانات و گیاهان نیز که گرفتار بیماری و مرگند، همچون زنی که در حال زاییدن است، درد می‌کشند و در انتظار این واقعه بزرگ، روزشماری می‌کنند. <sup>۴۲</sup> حتی ما مسیحیان، با اینکه روح خدا را بعنوان نشانه‌ای از شکوه و جلال آینده در خود داریم، با آه و ناله در انتظاریم تا از درد و رنج آزاد شویم. بلی، ما نیز با اشتیاق بسیار، منتظر روزی هستیم که خدا امتیازات کامل ما را بعنوان فرزندان، به ما عطا کند. یکی از این امتیازات، طبق وعده او، بدن تازه‌ای است که نه دچار بیماری می‌شود و نه مرگ بر آن قدرت دارد.

<sup>۴۳</sup> ما با امید، نجات یافته‌ایم؛ و امید یعنی انتظار دریافت چیزی که هنوز نداریم؛ زیرا اگر کسی چیزی را در اختیار داشته باشد، نیازی نیست که به امید آن باشد. <sup>۴۴</sup> پس وقتی برای چیزی که هنوز رخ نداده، به خدا امیدواریم، باید با صبر و حوصله منتظر آن بناییم.

### کمک روح خدا

<sup>۴۵</sup> به این وسیله، یعنی بوسیله ایمان ما، روح خدا ما را در مشکلات زندگی و در دعاها ایمان یاری می‌دهد، زیرا ما حتی نمی‌دانیم چگونه و برای چه باید دعا کنیم. اما روح خدا با چنان احساس عمیقی از جانب ما دعا می‌کند که با کلمات قابل توصیف نیست؛ <sup>۴۶</sup> و خدا که از دل ما باخبر است، می‌داند که روح القدس چه می‌گوید، زیرا آنچه که او بجای ما دعا می‌کند، طبق خواست خداست. <sup>۴۷</sup> پس اگر ما خدا را دوست می‌داریم و مطابق خواست و اراده او زندگی می‌کنیم، باید بدانیم که هر چه در زندگی ما

می‌شود. <sup>۱۸</sup> این نشان می‌دهد که تمام فرزندان ابراهیم، فرزندان خدا نیستند، بلکه فقط آنانی فرزند خدا هستند که به آن وعده نجات که به ابراهیم داد، ایمان بیاورند. <sup>۱۹</sup> زیرا خدا به ابراهیم فرموده بود: «سال آینده، به تو و به سارا پسری خواهم بخشید.»

<sup>۱۰-۱۳</sup> سالها گذشت و این پسر بزرگ شد و با دختری به نام ربکا ازدواج کرد. ربکا دو قلو آبستن شد؛ اما پیش از آنکه بزاید، خدا به او فرمود پسری که اول بدنیا بیاید، خدمتگزار برادر دوقلوی خود خواهد شد. در کتاب آسمانی در این باره اینگونه آمده است: «من اراده کرده‌ام که یعقوب را برکت دهم و نه عیسو را.» خدا این را پیش از تولد این دو کودک فرمود، یعنی قبل از آنکه آنها عملی خوب یا بد انجام دهند. این امر ثابت می‌کند که کار خدا طبق تصمیمی بود که از ابتدا گرفته بود. بلی، خدا این تصمیم را بخاطر اعمال آن دو کودک اتخاذ نکرد، بلکه فقط به این علت که چنین اراده کرده بود.

<sup>۱۲</sup> پس چه بگوئیم؟ آیا خدا از روی بی‌انصافی عمل می‌کرد؟ هرگز! <sup>۱۵</sup> او یکبار به موسی فرمود: «اگر بخواهم با کسی مهربان باشم، با او مهربان خواهم بود؛ و اگر بخواهم بر کسی رحم کنم، بر او رحم خواهم کرد.» <sup>۱۶</sup> بنابراین، برکات خدا به خواهش یا کوشش مردم به آنان عطا نمی‌شود، بلکه به کسانی عطا می‌شود که خدای رحیم انتخاب کرده باشد.

<sup>۱۷</sup> فرعون، پادشاه مصر، نمونه دیگری از این واقعیت است، خدا به او فرمود که سلطنت مصر را فقط به این دلیل به او بخشیده است تا قدرت عظیم خود را علیه او نشان دهد و تمام دنیا نام عظیم و الهی او را بشنوند. <sup>۱۸</sup> پس می‌بینید که خدا بر بعضی رحم می‌کند و بعضی دیگر را نامطیع و سرسخت می‌سازد، فقط به این دلیل که چنین اراده فرموده است. <sup>۱۹</sup> ممکن است بپرسید: «اگر چنین است، چرا خدا انسانها را برای اعمالشان سرزنش می‌کند؟ مگر ایشان می‌توانند کاری خارج از اراده و خواست او انجام دهند؟»

<sup>۲۰</sup> اما سؤال اصلی این است که: «تو ای انسان، کیستی که از خدا ایراد می‌گیری؟» آیا صحیح است که مخلوق به خالق خود بگوید: «چرا مرا چنین

نمی‌تواند محبت مسیح را از ما باز دارد. نه مرگ، نه زندگی، نه فرشتگان و نه قدرتهای جهنم، هیچیک قدرت چنین کاری را ندارند. حوادث امروز و نگرانیهای فردا نیز قادر نیستند خللی در این محبت وارد کنند. <sup>۲۹</sup> در اوج آسمان و در عمق اقیانوسها، هیچ موجودی نمی‌تواند ما را از محبت خدا که در مرگ فداکارانه خداوند ما عیسی مسیح آشکار شده، محروم سازد.

## قوم واقعی خدا

ای برادران یهودی من! ای قوم من، اسرائیل! چقدر مشتاقم که به عیسی مسیح ایمان آورید. من بخاطر شما بشدت اندوهگینم و دائماً دردی جانکاه در وجود خود احساس می‌کنم، حتی حاضریم خودم از نجات محروم شوم تا شما نجات یابید. عیسی مسیح شاهد است و روح القدس می‌داند که این را راست می‌گویم. <sup>۲</sup> خدا شما را مورد لطف خاص خود قرار داده است، اما شما هنوز هم مایل نیستید به او گوش دهید. او شما را بعنوان قوم مخصوص و برگزیده خود تعیین کرد؛ با ابر درخشنده جلال خود، شما را در بیابان هدایت نمود؛ و برکات خود را به شما وعده فرمود. او شریعت و احکام خود را به شما بخشید تا اراده او را برای زندگی خود بدانید؛ مراسم عبادت را نیز به شما آموخت تا او را پرستش کنید و وعده‌های عالی به شما عطا فرمود. <sup>۵</sup> مردان بزرگ خدا، اجداد شما بودند. مسیح نیز که اکنون بر همه چیز حاکم است، از لحاظ طبیعت بشری خود، مانند شما یهودی بود. خدا را تا ابد سپاس باد!

<sup>۶</sup> پس آیا خدا در انجام وعده‌های خود به یهودیان کوتاهی کرده است؟ هرگز! زیرا این وعده‌ها به کسانی داده نشده که فقط از پدر و مادر یهودی متولد می‌شوند، بلکه به آنانی داده شده که برآستی یهودی‌اند. <sup>۷</sup> کافی نیست که شخص از نسل ابراهیم باشد؛ همه آنانی که از نسل ابراهیم هستند، فرزندان حقیقی او نیستند. کتاب آسمانی نیز می‌فرماید که گرچه ابراهیم فرزندان دیگری هم داشت، اما وعده‌های خدا فقط به پسر او اسحق و نسل او مربوط

ساختی؟<sup>۲۱</sup> آیا کوزه گر حق ندارد از یک خمیر، ظرفی زیبا برای مصارف عالی و ظرف دیگری برای مصارف عادی بسازد؟<sup>۲۲</sup> آیا خدا حق ندارد خشم و قدرت خود را بر ضد آنانی که شایسته نابودی اند، نشان دهد، یعنی بر ضد آنانی که با صبر بسیار گناهانشان را تحمل می‌کنند؟<sup>۲۳، ۲۴</sup> و آیا او حق ندارد کسان دیگری نظیر ما را، که از پیش برای مشاهده جلالش آماده ساخته بود، چه از یهود و چه از غیر یهود، دعوت کند تا عظمت جلال او را ببینیم؟

<sup>۲۵</sup> پیشگویی «هوشع نبی» را بیاد آورید! خدا به زبان این نبی می‌فرماید که برای خود فرزندان دیگری اختیار خواهد کرد که از قوم او، بنی اسرائیل نیستند؛ و با اینکه آنان قبلاً مورد مهر او نبودند، اما از آن پس ایشان را محبت خواهد نمود؛<sup>۲۶</sup> و بت پرستانی که خدا قبلاً دربارهٔ ایشان گفته بود که «شما قوم من نیستید»، اکنون آنان را با عنوان جدیدی می‌شناسد: «فرزندان خدای زنده»!

<sup>۲۷</sup> «اشعیای نبی» دربارهٔ یهودیان می‌گوید که حتی اگر قوم اسرائیل به اندازهٔ دانه‌های شن کنار دریا زیاد باشند، فقط تعداد کمی از آنان نجات خواهند یافت.<sup>۲۸</sup> زیرا «خداوند بسرعت و از روی انصاف، به اعمال مردم جهان رسیدگی کرده، ایشان را مجازات خواهد نمود.»<sup>۲۹</sup> همین نبی در جای دیگری از کتاب خود می‌گوید که اگر خداوند بر یهودیان ترحم نمی‌کرد، تمام ایشان هلاک می‌شدند، همانگونه که مردم شهرهای سدوم و عموره همگی هلاک شدند.

### گمراهی قوم یهود

<sup>۳۰</sup> بنابراین، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ می‌توان چنین نتیجه گرفت که خدا فرصتی عالی در اختیار غیریهودیان قرار داده است؛ ایشان با اینکه در گذشته در جستجوی خدا نبودند، اما اکنون می‌توانند بوسیلهٔ ایمان، بی‌گناه بحساب آیند و مورد قبول خدا قرار گیرند.<sup>۳۱</sup> اما یهودیان، با اینکه سخت می‌کوشیدند تا با رعایت احکام و قوانین مذهبی، رضایت خدا را جلب کنند، موفق نشدند.<sup>۳۲</sup> به چه دلیل؟ به این دلیل که به ایمان تکیه نمی‌کردند، بلکه می‌خواستند از راه

رعایت احکام شریعت و انجام اعمال نیک، در نظر خدا پاک و بی‌گناه جلوه کنند. به همین سبب نیز به آن «سنگ بزرگ لغزش» برخورد نموده، افتادند.<sup>۳۳</sup> خدا نیز در این باره در کتاب آسمانی به ایشان اخطار فرموده و گفته بود: «بر سر راه قوم یهود، سنگی گذارده‌ام که بسیاری به آن برخوردده، خواهند لغزید. (منظور از سنگ در اینجا، عیسی مسیح است.) اما کسانی که به او ایمان آورند، هرگز پشیمان و شرمسار نخواهند شد.»

♦ برادران عزیز، آرزوی قلبی و دعای من برای یهودیان اینست که ایشان نجات یابند. من می‌دانم که آنان در دل خود چه غیرت و احترامی برای خدا دارند، اما این غیرت و احترام از روی درک و شناخت صحیح نیست.<sup>۳</sup> ایشان درک نمی‌کنند که مسیح جانش را فدا کرده تا آنان را در حضور خدا بی‌گناه سازد. در عوض می‌کوشند تا با رعایت احکام و رسوم شریعت، به آن درجه از پاکی برسند که در نظر خدا بی‌گناه جلوه کنند. اما این آن راهی نیست که خدا برای نجات انسانها در نظر گرفته است.<sup>۴</sup> ایشان متوجه نیستند که عیسی مسیح همهٔ کسانی را که به او ایمان آورند، در نظر خدا پاک و بی‌گناه می‌سازد، یعنی همان چیزی که ایشان سعی می‌کنند با رعایت شریعت و احکام بدست آورند. عیسی مسیح به همهٔ این راه‌ها پایان بخشیده است.

<sup>۵</sup> دربارهٔ بی‌گناه بحساب آمدن و آموزش از راه شریعت، موسی فرمود که شخص در صورتی ممکن است بخشیده شود و بی‌گناه بحساب آید که بتواند کاملاً خوب باشد و در سراسر زندگی‌اش در مقابل وسوسه‌ها مقاومت کند و حتی یکبار هم گناه نکند.<sup>۶</sup> اما دربارهٔ نجاتی که بوسیلهٔ ایمان بدست می‌آید، گفته شده است: «نیازی نیست که به آسمان صعود کنید، و در آنجا مسیح را بیابید و او را فرود آورید تا به شما یاری دهد،»<sup>۷</sup> و «نیازی نیست که به میان مردگان بروید تا مسیح را زنده کنید.»

<sup>۸</sup> زیرا نجاتی که از راه ایمان به مسیح بدست می‌آید، به آسانی در دسترس هر یک از ما قرار دارد و به اندازهٔ قلب و زبان خودمان، به ما نزدیک است؛

ما نیز دربارهٔ همین نجات موعظه می‌کنیم.<sup>۹</sup> در واقع اگر انسان با زبان خود نزد دیگران اقرار کند که عیسی مسیح خداوند اوست و در قلب خود نیز ایمان داشته باشد که خدا او را پس از مرگ زنده کرد، نجات خواهد یافت.<sup>۱۰</sup> زیرا بوسیلهٔ ایمان قلبی است که شخص رضایت خدا را حاصل می‌کند؛ و بعد هنگامی که در برابر دیگران ایمان خود را به زبان می‌آورد، نجات خود را تأیید می‌نماید.<sup>۱۱</sup> کتاب آسمانی نیز می‌فرماید که هر که به مسیح ایمان داشته باشد، هرگز ناامید نخواهد شد.<sup>۱۲</sup> در این زمینه، یهود و غیریهود یکسانند، زیرا همه دارای یک خداوند هستند، خداوندی که گنجینه‌های عظیم خود را در اختیار همهٔ آنانی می‌گذارد که طالب و تشنهٔ او هستند.<sup>۱۳</sup> پس خداوند هر کس را که به او پناه ببرد، نجات خواهد داد.

<sup>۱۴</sup> اما چگونه مردم به خداوند پناه آورند، درحالی‌که به او ایمان ندارند؛ و چگونه ایمان بیاورند، درحالی‌که راجع به او چیزی نشنیده‌اند؟ و چگونه بشنوند، اگر کسی مژدهٔ انجیل را به ایشان اعلام نکند؟<sup>۱۵</sup> و چگونه بروند و اعلام کنند، اگر کسی ایشان را نفرستد؟ کتاب آسمانی در این باره می‌فرماید: چه خوش‌قدمند آنانی که مژدهٔ آشتی با خدا را اعلام می‌کنند، و دربارهٔ لطف و مهربانی خدا، خبرهای خوش می‌آورند؛ به عبارت دیگر به کسانی که برای اعلام مژدهٔ انجیل می‌آیند، خوشامد می‌گوید!

<sup>۱۶</sup> اما تمام کسانی که این مژده را می‌شنوند، آن را قبول نمی‌کنند. اشعیای نبی نیز می‌فرماید: «خداوند! چه کسی سخنان مرا باور کرد؟»<sup>۱۷</sup> با اینحال، ایمان از شنیدن مژدهٔ انجیل بوجود می‌آید.

<sup>۱۸</sup> اما یهودیان چه؟ آیا ایشان این مژده را نشنیده‌اند؟ البته که شنیده‌اند! هر جا که ایشان ساکن بوده‌اند، این مژده نیز به آنجا رسیده است. بلی، این خیر خوش در سراسر جهان موعظه شده است.<sup>۱۹</sup> آیا آنان می‌دانند که اگر نجات خدا را نپذیرند، خدا دیگران را بجای ایشان نجات خواهد داد؟ بلی، می‌دانند! زیرا حتی در زمان موسی نیز خدا فرموده بود که نجات خود را به مردمان بت‌پرست و نادان عطا

خواهد کرد تا بلکه قوم او به غیرت بیایند و از خواب غفلت بیدار شوند.<sup>۲۰</sup> بعدها اشعیای با جسارت بیشتری گفت که آنانی که حتی در جستجوی خدا نبودند، او را یافتند.<sup>۲۱</sup> با اینحال، آغوش خدا همواره به روی یهودیان باز است، اما ایشان سرسختی می‌کنند و حاضر به بازگشت نیستند.

### رحمت خدا بر قوم اسرائیل

حال از شما می‌پرسم که آیا خدا قوم خود اسرائیل را رها کرده و ایشان را ترک گفته است؟ هرگز؛ به هیچ وجه چنین نیست! فراموش نکنید که من خود، یهودی و از نسل ابراهیم و از طایفهٔ بنیامین هستم.

<sup>۲۲</sup> نه، خدا قوم خود را که از ابتدا برگزیده بود، رد نکرده است. آیا به یاد دارید در کتاب آسمانی، در ماجرای مربوط به الیاس نبی، چه نوشته شده است؟ نوشته شده که او از قوم اسرائیل نزد خدا لب به شکایت گشود و گفت که ایشان انبیای خدا را کشته و قربانگاه‌های خدا را ویران کرده‌اند. او می‌گفت که در تمام آن سرزمین فقط خودش باقی مانده که خدا را می‌پرستد و می‌خواهند او را نیز از بین ببرند.

<sup>۲۳</sup> آیا به خاطر دارید خدا به او چه جواب داد؟ خدا فرمود: «نه، تنها تو نیستی که باقی مانده‌ای! بغیر از تو هفت هزار نفر دیگر هم دارم که هنوز مرا می‌پرستند و در مقابل بتها زانو نزده‌اند!»

<sup>۲۴</sup> امروز نیز همینطور است، به این ترتیب که تمام یهودیان خدا را فراموش نکرده‌اند. خدا در اثر رحمت خود، عده‌ای را از میان آنان برگزیده است تا نجات دهد.<sup>۲۵</sup> بنابراین اگر این نجات، همانطور که گفتیم، در اثر رحمت خدا باشد، طبیعتاً دیگر به سبب اعمال نیک آنان نخواهد بود. زیرا اگر در اثر اعمال نیک آنان باشد، در اینصورت نجات، دیگر هدیهٔ رایگان خدا نخواهد بود؛ چون اگر در قبال آن، کاری انجام شده باشد، دیگر رایگان بحساب نخواهد آمد.

<sup>۲۶</sup> پس وضعیت را به این صورت می‌توان تشریح کرد که یهودیانی که در پی دریافت لطف الهی هستند، به مقصود خود نرسیده‌اند. البته عده‌ای از

ایشان موفق شده‌اند، که آنها نیز جزو کسانی می‌باشند که خدا انتخاب کرده است؛ اما بقیه، قوه تشخیص خود را از دست داده‌اند.<sup>۸</sup> کتاب آسمانی ما نیز به همین موضوع اشاره می‌کند و می‌فرماید که خدا ایشان را به خواب فرو برده است، و چشمان و گوشه‌ایشان را طوری بسته است که وقتی راجع به مسیح با ایشان سخن می‌گوییم، چیزی درک نمی‌کنند! این وضع تا به امروز نیز ادامه دارد.

داود نبی نیز در این باره چنین گفته است: «همان بهتر که سفره رنگین و نعمتهای دیگرشان آنها را به اشتباه بیندازد تا تصور کنند که خدا از ایشان راضی است. همان بهتر که این برکات، برای آنان همچون دام و تله باشد و هلاکشان کند، چون سزایشان همین است.»<sup>۱۰</sup> همان بهتر که چشمانشان تار شود تا نتوانند ببینند و پشتشان همواره زیر بار سنگین خم بماند.»

آیا این به آن معناست که خدا قوم خود را برای همیشه رد کرده است؟ هرگز! هدف خدا این بود که هدیه نجات خود را به غیریهودیان عطا کند تا از این راه در یهودیان غیرتی بوجود آید و ایشان نیز طالب نجات گردند.<sup>۱۲</sup> از آنجا که یهودیان هدیه نجات خدا را نپذیرفتند و لغزیدند، هدیه نجات و برکات غنی الهی در اختیار سایر مردم دنیا قرار گرفت. حال اگر یهودیان هم به مسیح ایمان بیاورند، چه نعمتهای بزرگتری نصیب مردم دنیا خواهد شد!

۱۸ اما باید مواظب باشید که دچار غرور نشوید و به این نبالید که بجای شاخه‌های بریده، قرار گرفته‌اید. فراموش نکنید که ارزش شما فقط به این است که جزئی از درخت هستید. بلی، شما فقط یک شاخه‌اید، نه ریشه.

۱۹ ممکن است بگویید: «آن شاخه‌ها بریده شدند تا جایی برای من باز شود. پس خدا چقدر از من راضی است!»  
 ۲۰ درست است. آن شاخه‌ها یعنی یهودیان به این دلیل قطع شدند که به خدا ایمان نداشتند؛ شما نیز فقط به این دلیل بجای آنها پیوند شدید که به خدا ایمان داشتید. پس مغرور نشوید، بلکه از خدا بترسید.  
 ۲۱ زیرا اگر خدا بر شاخه‌های طبیعی درخت رحم نکرد، بر شما نیز رحم نخواهد فرمود.

۲۲ پس ببینید خدا چقدر مهربان و در عین حال سختگیر است. او نسبت به نافرمانان بسیار سختگیر است. اما اگر شما در ایمان و محبتی که به او دارید، ثابت بمانید، نسبت به شما مهربان خواهد بود. در غیراینصورت شما نیز بریده خواهید شد.<sup>۲۳</sup> از طرف دیگر، اگر یهودیان از بی‌ایمانی دست بکشند و بسوی خدا بازگردند، خدا ایشان را مجدداً به درخت خود پیوند خواهد زد. بلی، او قادر است این کار را انجام دهد.<sup>۲۴</sup> خدا شما غیریهودیان را که او را نمی‌شناختید و مانند شاخه‌های درخت زیتون وحشی بودید، چنین محبتی کرده و برخلاف طبیعت، به درخت خوب

ایشان موفق شده‌اند، که آنها نیز جزو کسانی می‌باشند که خدا انتخاب کرده است؛ اما بقیه، قوه تشخیص خود را از دست داده‌اند.<sup>۸</sup> کتاب آسمانی ما نیز به همین موضوع اشاره می‌کند و می‌فرماید که خدا ایشان را به خواب فرو برده است، و چشمان و گوشه‌ایشان را طوری بسته است که وقتی راجع به مسیح با ایشان سخن می‌گوییم، چیزی درک نمی‌کنند! این وضع تا به امروز نیز ادامه دارد.

داود نبی نیز در این باره چنین گفته است: «همان بهتر که سفره رنگین و نعمتهای دیگرشان آنها را به اشتباه بیندازد تا تصور کنند که خدا از ایشان راضی است. همان بهتر که این برکات، برای آنان همچون دام و تله باشد و هلاکشان کند، چون سزایشان همین است.»<sup>۱۰</sup> همان بهتر که چشمانشان تار شود تا نتوانند ببینند و پشتشان همواره زیر بار سنگین خم بماند.»

آیا این به آن معناست که خدا قوم خود را برای همیشه رد کرده است؟ هرگز! هدف خدا این بود که هدیه نجات خود را به غیریهودیان عطا کند تا از این راه در یهودیان غیرتی بوجود آید و ایشان نیز طالب نجات گردند.<sup>۱۲</sup> از آنجا که یهودیان هدیه نجات خدا را نپذیرفتند و لغزیدند، هدیه نجات و برکات غنی الهی در اختیار سایر مردم دنیا قرار گرفت. حال اگر یهودیان هم به مسیح ایمان بیاورند، چه نعمتهای بزرگتری نصیب مردم دنیا خواهد شد!

### نجات غیریهودیان

۱۳ اکنون روی سخنم با شما غیریهودیان است. چنانکه می‌دانید خدا مرا بعنوان رسول خود برای خدمت به غیریهودیان انتخاب کرده است. من به این موضوع افتخار می‌کنم و تا آنجا که بتوانم آن را به یهودیان یادآوری می‌نمایم،<sup>۱۴</sup> تا بلکه وادارشان کنم طالب همان برکتی باشم که شما غیریهویان دارید و از این راه باعث نجات برخی از ایشان گردم.<sup>۱۵</sup> ای کاش آنان نیز به مسیح ایمان آورند! وقتی خدا از ایشان روی گرداند، معنایش این بود که به بقیه مردم جهان رو کرد تا نجات را به ایشان عطا کند. پس حال اگر یهودیان نیز بسوی مسیح باز گردند، چه پر شکوه و

خودش پیوند زده است. پس چقدر بیشتر، مایل است یهودیان را که شاخه‌های طبیعی این درخت هستند، به جای اولشان بازگرداند و در آنجا پیوند بزنند!

### رحمت خدا بر همه

<sup>۲۵</sup> برادران عزیز، می‌خواهم شما از یک سر الهی آگاه باشید، تا دچار غرور نشوید. درست است که بعضی از یهودیان در حال حاضر بر ضد انجیل عمل می‌کنند؛ اما این حالت فقط تا زمانی ادامه خواهد یافت که آن عده از شما غیر یهودیان که خدا از ابتدا در نظر داشته است، به مسیح ایمان بیاورند. <sup>۲۶</sup> پس از آن، تمام قوم اسرائیل نجات خواهند یافت.

در همین مورد، در کتاب آسمانی چنین آمده است: «از شهر صهیون نجات دهنده‌ای ظاهر خواهد شد و یهودیان را از بیدنی رهایی خواهد داد. <sup>۲۷</sup> در آن زمان من طبق وعده خود گناهان ایشان را پاک خواهم نمود.»

<sup>۲۸</sup> اکنون بسیاری از یهودیان دشمن انجیل مسیحند؛ این امر به نفع شما بوده است، زیرا سبب شد که خدا هدیه نجات خود را به شما عطا کند. اما بهر حال، یهودیان بخاطر وعده‌هایی که خدا به ابراهیم و اسحاق و یعقوب داد، مورد توجه او هستند. <sup>۲۹</sup> زیرا وقتی خدا کسی را برگزید و نعمتی به او بخشید، دیگر تصمیمش را تغییر نمی‌دهد. او هرگز وعده‌های خود را پس نمی‌گیرد. <sup>۳۰</sup> زمانی شما بر خدا یاغی بودید؛ اما وقتی یهودیان هدیه خدا را رد کردند، او همان هدیه را به شما عطا کرد. <sup>۳۱</sup> در حال حاضر یهودیان یاغی‌اند؛ اما ایشان نیز روزی از همان مهربانی و رحمتی که خدا نسبت به شما دارد، برخوردار خواهند شد. <sup>۳۲</sup> زیرا خدا ایشان را در گناه به حال خود رها کرده تا بتواند بر همه یکسان رحم کند.

<sup>۳۳</sup> وه که چه خدای پر جلالی داریم! حکمت و دانش و ثروت او چه عظیم است! مشیت و راه‌های او فوق ادراک ماست! <sup>۳۴</sup> کیست که بتواند فکر خداوند را درک کند؟ چه کسی آنقدر داناست که بتواند مشورتی به خدا بدهد و یا او را راهنمایی کند؟ <sup>۳۵</sup> چه کسی می‌تواند هدیه‌ای به او تقدیم نماید که قابل او

باشد و از او انتظار عوض داشته باشد؟ <sup>۳۶</sup> هر چه هست از خداست؛ وجود همه چیز به قدرت او وابسته است و همه چیز برای شکوه و جلال اوست. ستایش بی‌پایان بر او باد!

### رفتار ما در مقابل لطف خدا

۱۲ ای ایمانداران عزیز، در مقابل این لطف و رحمت خدا، التماس می‌کنم که بدنهای خود را مانند قربانی زنده و مقدس به او تقدیم کنید، زیرا این است قربانی که مورد پسند اوست. <sup>۱</sup> رفتار و کردار و شیوه زندگی مردم دنیا را تقلید نکنید، بلکه بگذارید خدا افکار و طرز فکرتان را دگرگون کند تا به انسانی جدید تبدیل شوید. آنگاه قادر خواهید شد اراده خدا را درک کرده، آنچه را که خوب و کامل و مورد پسند اوست، کشف کنید.

<sup>۲</sup> بعنوان پیام‌آور خدا، از جانب او شما را نصیحت می‌کنم که خود را بزرگتر از آنچه که هستید بحساب نیاورید، بلکه خود را با آن مقدار ایمانی بسنجید که خدا به شما عطا کرده است. <sup>۳</sup> درست همانطور که بدن انسان اعضای مختلف دارد، بدن مسیح یعنی کلیسا نیز اعضای گوناگون دارد؛ هر یک از ما عضوی از بدن او هستیم و برای تکمیل آن لازم می‌باشیم و مسئولیت و وظیفه‌ای مشخص در آن داریم. اما در کل، همه متعلق به یکدیگریم و به هم نیاز داریم.

<sup>۴</sup> خدا از روی لطف خود، به هر یک از ما نعمت و عطای خاصی بخشیده است تا وظایف خاصی را انجام دهیم. اگر خدا به شما نعمت نبوت کردن داده است، هرگاه که ایمانتان اجازه می‌دهد، نبوت کنید، یعنی پیامهای خدا را به کلیسا اعلام نمایید. <sup>۵</sup> اگر نعمت شما، خدمت کردن به دیگران است، این کار را بطرز شایسته انجام دهید. اگر نعمت تعلیم دادن دارید، خوب تعلیم بدهید. <sup>۶</sup> اگر واعظید، بکشید که موعظه‌هایتان مفید و مؤثر باشند. اگر نعمتان کمک به دیگران از دارایی‌تان می‌باشند، با سخاوت این کار را انجام دهید. اگر خدا توانایی مدیریت عطا کرده است، این مسئولیت را جدی بگیرید. آنانی که این عطا را دارند که افسردگان را تسلی دهند، بگذار با رغبت و



روحیه مسیحی، این خدمت را انجام دهند.

## وظیفه مسیحیان نسبت به دولت

**۱۳** مطیع دولت و قوانین آن باشید، زیرا آن را خدا برقرار کرده است. در تمام نقاط جهان، همه دولت‌ها را خدا بر سر قدرت آورده است. <sup>۲</sup> پس هر که از قوانین کشور سرپیچی کند، در واقع از خدا ناطاعتی کرده است، و البته مجازات خواهد شد. <sup>۳</sup> آنانی که اعمالشان درست است، از مأموران دولت هراسی ندارند، اما افراد خطا کار و نادرست همیشه از آنان می‌ترسند. پس اگر می‌خواهی در ترس و دلهره بسر نبوی، قوانین را اطاعت کن و آسوده باش! <sup>۴</sup> مأمور دولت از جانب خدا وظیفه دارد به تو کمک کند. اما اگر کار خلافی انجام دهی، از او بترس زیرا تو را مجازات خواهد کرد. خدا او را برای همین منظور مقرر کرده است. <sup>۵</sup> پس به دو دلیل باید مطیع قانون باشی: اول برای اینکه مجازات نشوی؛ و دوم برای اینکه می‌دانی اطاعت، وظیفه توست.

<sup>۶</sup> به همین دو دلیل نیز باید مالیاتیان را بپردازید تا حقوق کارکنان دولت تأمین شود و بتوانند به انجام کار خدا، یعنی خدمت به شما ادامه دهند. <sup>۷</sup> حق هر کس را به او ادا کنید: مالیاتیان را از روی میل بپردازید؛ از افراد مافوق خود اطاعت نمایید؛ و به آنانی که سزاوار احترامند، احترام کنید.

## وظیفه مسیحیان نسبت به مردم

<sup>۸</sup> تمام بدهی‌های خود را بپردازید تا به کسی مدیون نباشید. فقط خود را مدیون بدانید که مردم را محبت کنید. هرگز از محبت نمودن باز نایستید زیرا با محبت کردن به دیگران، در واقع از احکام الهی اطاعت کرده‌اید و خواست خدا را بجا آورده‌اید. <sup>۹</sup> اگر همسایه و هم‌نوع خود را به همان اندازه دوست بدارید که خود را دوست می‌دارید، هرگز راضی نخواهید شد که به او صدمه بزنید، یا فریبش دهید، یا او را به قتل برسانید و یا مالش را بدزدید؛ و هرگز به زن و به اموال او چشم طمع نخواهید دوخت؛ خلاصه، هیچیک از کارهایی را که خدا در ده فرمان منع کرده است، انجام نخواهید داد. بنابراین، ده فرمان در این فرمان خلاصه می‌شود که همسایه خود را

## رفتار خوب مسیحی

<sup>۹</sup> تظاهر به محبت نکنید، بلکه محبتان صادقانه باشد. از هر بدی اجتناب کنید؛ به نیکویی بپیوندید. <sup>۱۰</sup> یکدیگر را همچون برادران مسیحی، بشدت دوست بدارید. هر یک از شما دیگری را بیشتر از خود احترام کند. <sup>۱۱</sup> در خدمت به خداوند تنبلی و سستی به خود راه ندهید، بلکه با علاقه و با شور و شوق او را خدمت کنید.

<sup>۱۲</sup> بسبب آنچه که خدا برای زندگی‌تان طرح‌ریزی کرده است، شاد باشید. زحمات را تحمل نمایید. همیشه دعا کنید. <sup>۱۳</sup> در رفع نیازهای برادران مسیحی خود، کوشا باشید. در خانه شما همیشه به روی میهمان باز باشد.

<sup>۱۴</sup> اگر کسی شما را بسبب مسیحی بودن، مورد جفا و آزار قرار داد، او را نفرین نکنید، بلکه دعا کنید که خدا او را مورد لطف خود قرار دهد. <sup>۱۵</sup> اگر کسی شاد باشد، با او شادی کنید؛ و اگر کسی غمگین باشد، در غم او شریک شوید. <sup>۱۶</sup> با شادی با یکدیگر همکاری نمایید؛ هیچ کاری را برای خودنمایی نکنید؛ سعی نکنید فقط با اشخاص بزرگ و مهم معاشرت کنید، بلکه در جمع اشخاص عادی نیز خوش باشید. خود را از دیگران داناتر نشمارید.

<sup>۱۷</sup> هرگز به عوض بدی، بدی نکنید. طوری رفتار کنید که همه بتوانند ببینند که شما در کارهایتان صادق و درستکار می‌باشید. <sup>۱۸</sup> با هیچکس جروبحث نکنید. تا آنجا که ممکن است با مردم در صلح و صفا بسر برید.

<sup>۱۹</sup> برادران عزیز، هرگز از کسی انتقام نگیرید؛ انتقام خود را به خداوند واگذار کنید، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که مجازات انسانها از آن اوست.

<sup>۲۰</sup> پس اگر دشمنت گرسنه باشد، به او غذا بده و اگر تشنه باشد، به او آب بده تا از کاری که کرده، شرمگین و پشیمان شود. <sup>۲۱</sup> اجازه ندهید بدی بر شما چیره شود، بلکه با نیکی کردن، بدی را مغلوب سازید.

دوست بدار، به همان اندازه که خود را دوست می‌داری.<sup>۱۰</sup> بلی، محبت به هیچکس بدی نمی‌کند. پس اگر به انسانها محبت نمایید، مانند آنست که همه دستورات و احکام الهی را بجا آورده‌اید. خلاصه، تنها حکم و قانونی که لازم دارید، محبت است.

<sup>۱۱</sup> مسئله دیگری که ما را به انجام اعمال نیک ترغیب می‌کند، اینست که وقت سرعت می‌گذرد و عمر ما به پایان می‌رسد. پس بیدار شوید زیرا الان وقت بازگشت خداوند نزدیکتر است از آن زمانی که ایمان آوردیم.<sup>۱۲</sup> شب به پایان خود رسیده و «روز» نزدیک است. بنابراین، اعمال گناه‌آلود تاریکی را کنار گذارده، در نور خدا زندگی پاک و مقدسی را در پیش گیرید، زیرا این وظیفه ماست که در نور زندگی کنیم! آنچه می‌کنید با شایستگی باشد. از حضور در محافل عیاشی و نیز از مستی و زنا و شهوت‌رانی و دعوا و حسادت بپرهیزید.<sup>۱۳</sup> تمام وجودتان از آن مسیح باشد؛ بدنبال هوسهای جسم نروید.

### وظیفه مسیحیان نسبت به یکدیگر

**۱۴** هر ایمانداري را که مایل است به جمع شما بپیوندد، به گرمی بپذیرید، حتی اگر ایمانش ضعیف باشد. اگر عقاید او درباره کارهای درست و نادرست، با عقاید شما متفاوت است، از او ایراد نگیرید.<sup>۱</sup> بعنوان مثال، بر سر خوردن یا نخوردن گوشت حیوانی که برای بتها قربانی شده است، با او جر و بحث نکنید. ممکن است شما در خوردن چنین گوشتی ایرادی بینید، اما دیگران چون ایمانشان ضعیف‌تر است، این عمل را اشتباه بدانند و ترجیح دهند اصلاً گوشت نخورند و برای خوراک از سبزیجات استفاده کنند.<sup>۲</sup> پس آنانی که خوردن چنین گوشتی را بلامانع می‌دانند، آنانی را که نمی‌خورند تحقیر نکنند؛ و آنانی که نمی‌خورند، از کسانی که می‌خورند ایراد نگیرند، زیرا خدا ایشان را نیز به فرزندی پذیرفته است.<sup>۳</sup> آنان بندگان خدا هستند، نه بندگان شما؛ آنان فقط به خدا پاسخگو هستند، نه به شما. بنابراین، بگذارید خدا درستی یا نادرستی

عقیده‌شان را به ایشان نشان دهد؛ و البته خدا قادر است کمکشان کند که راه صحیح را در پیش گیرند.<sup>۴</sup> بعضی نیز تصور می‌کنند که مسیحیان باید روزهای مقدس یهودیان را به عنوان روزهای مخصوص عبادت خدا ننگه دارند اما بعضی دیگر چنین کاری را بیهوده می‌دانند و معتقدند که همه روزها بطور یکسان از آن خدا هستند. در مورد اینگونه مسایل، هرکس باید برای خودش تصمیم بگیرد.<sup>۵</sup> آنانی که در روزهای مخصوصی خدا را عبادت می‌کنند، کار خوبی می‌کنند چون به این وسیله به خدا احترام می‌گذارند. آنانی هم که فرقی بین روزها قائل نمی‌شوند، کار خوبی می‌کنند چون کارشان برای خشنودی خداوند است. همین امر در مورد خوردن یا نخوردن گوشت قربانی بتها نیز صادق است. چه، کسانی که می‌خورند و چه، کسانی که نمی‌خورند، قصدشان خشنود ساختن خداوند است و برای کساری که می‌کنند، خدا را سپاس می‌گویند.<sup>۶</sup> بهرحال نباید فراموش کنیم که ما صاحب اختیار خود نیستیم و نمی‌توانیم هر طور که می‌خواهیم زندگی کنیم و یا هر طور که می‌خواهیم، بمیریم.<sup>۷</sup> چه در زندگی و چه در مرگ، ما از خداوند پیروی می‌کنیم و متعلق به او هستیم.<sup>۸</sup> مسیح نیز به همین منظور مرد و زنده شد تا بتواند هم در طول زندگی و هم در زمان مرگمان، خداوند و صاحب اختیار ما باشد.

<sup>۱۰</sup> بنابراین، شما به هیچ وجه حق ندارید از برادر خود ایراد بگیرید و یا با نظر تحقیر به او نگاه کنید. به یاد داشته باشید که هر یک از ما باید به تنهایی در مقابل تخت داوری خدا بایستیم تا او ما را داوری کند؛<sup>۱۱</sup> زیرا خداوند در کتاب آسمانی فرموده است: «به حیات خود قسم که تمام مردم در مقابل من زانو زده، به زیان خود مرا ستایش خواهند کرد.»<sup>۱۲</sup> بلی، هر یک از ما باید به خدا حساب پس بدهیم.<sup>۱۳</sup> پس بهتر است از یکدیگر ایراد نگیرید. در عوض بکوشید رفتارتان بگونه‌ای باشد که برادر مسیحی‌تان آن را گناه بحساب نیاورد، در غیراینصورت ممکن است ایمانش سست گردد.

۱۴ من خود، به سبب اختیاری که عیسای خداوند به من داده است، یقین دارم که خوردن گوشت قربانی بتها بخودی خود اشکالی ندارد. اما اگر کسی این کار را نادرست و گناه می‌پندارد، نباید چنین گوشتی را بخورد، زیرا در اینصورت مرتکب گناه شده است. ۱۵ همچنین اگر می‌بینید که آنچه می‌خورید موجب آزرده‌گی وجدان برادران می‌شود، باید از این کار دست بکشید، در غیر اینصورت بر اساس محبت رفتار نمی‌کنید. اجازه ندهید خوردن شما باعث از میان رفتن ایمان کسی شود که مسیح در راه او جانش را فدا کرد. ۱۶ پس کاری نکنید که برای آن از شما ایراد بگیرند، حتی اگر آن کار بنظر خودتان درست باشد. ۱۷ چون در حقیقت، هدف زندگی ما مسیحیان، خوردن و نوشیدن نیست بلکه بهره‌مند شدن از نیکی و آرامش و شادی است که روح‌القدس عطا می‌کند. ۱۸ اگر در خدمت به مسیح، این اصول را رعایت کنید، گذشته از اینکه خدا را خشنود می‌سازید، باعث آزرده‌گی کسی نیز نمی‌شوید. ۱۹ پس هدف شما این باشد که با سایر ایمانداران در صلح و صفا بسر ببرید تا باعث تقویت ایمانشان گردید.

۲۰ برای یک تکه گوشت، کار خدا را خراب نکنید. باز تکرار می‌کنم، اشکالی در گوشت وجود ندارد، اما اگر خوردن آن باعث لغزش و سستی ایمان کسی شود، طبیعتاً این عمل گناه به حساب می‌آید. ۲۱ کار درست این است که از خوردن گوشت یا نوشیدن شراب و یا هر کار دیگری که باعث آزرده‌گی و لغزش دیگران می‌شود، پرهیز کنید. ۲۲ اگر تصور می‌کنید که کارتان، حتی از نظر خدا اشکالی ندارد، آن را نزد خود انجام دهید؛ اما از انجام آن در حضور کسانی که از آن می‌رنجند اجتناب نمایید. خوشبحال کسی که به هنگام انجام دادن آنچه که درست می‌پندارد، خود را محکوم و سرزنش نکنند. ۲۳ اما کسی که وجدانش از آنچه می‌کند ناراحت است، به هیچ وجه نباید به آن کار دست بزند، چون در اینصورت مرتکب گناه شده است، زیرا وجدانش آن کار را گناه می‌داند. پس اگر قصد انجام کاری را دارید که آن را گناه می‌پندارید، آن را انجام ندهید،

زیرا کاری که با وجدان ناراحت انجام شود، گناه است.

### در فکر دیگران هم باشیم

۱۵ حتی اگر فکر می‌کنیم انجام چنین کارها از نظر خدا اشتباه نیست، باز باید رعایت حال کسانی را بکنیم که ممکن است کار ما را اشتباه تصور کنند. ما نباید فقط به فکر خشنودی خودمان باشیم، بلکه وظیفه داریم این زحمت را به خود بدهیم که شک‌ها و نگرانیهای دیگران را نیز در نظر بگیریم. پس بهتر است به فکر خشنودی دیگران هم باشیم و فقط به خود نیندیشیم. سعی کنیم کارهایمان تأثیر خوبی بر دیگران بگذارد تا ایمانشان به خداوند تقویت گردد. ۲ مسیح نیز در پی خوشی و خشنودی خود نبود. کتاب آسمانی درباره‌ او می‌فرماید: «او آمد تا اهانت‌های دشمنان خدا را تحمل کند.» ۳ این مطالب از مدتها پیش در کتاب آسمانی نوشته شده تا به ما صبر و دلگرمی عطا کند تا با اشتیاق در انتظار روزی باشیم که خدا گناه و مرگ را نابود کند.

۴ باشد تا خدایی که عطا کننده صبر و دلگرمی است، به شما کمک کند تا با هم در صلح و صفای کامل زندگی کنید و نسبت به یکدیگر همان طرز فکری را داشته باشید که مسیح نسبت به انسانها داشت. ۵ در آن صورت، همه ما خواهیم توانست یکدل و یک زبان خدا را که پدر خداوند ما عیسی مسیح است، پرستش و تمجید کنیم.

### مسیح، نجات‌دهنده همه

۶ یکدیگر را به گرمی به جمع خود بپذیرید، همانطور که مسیح نیز شما را به گرمی پذیرفته است. آنگاه بزرگی خدا بر مردم آشکار خواهد شد و ایشان نیز خدا را ستایش خواهند کرد. ۷ به یاد داشته باشید که عیسی مسیح آمد تا یهودیان را خدمت کند و به این ترتیب نشان دهد که خدا به عهد خود وفا می‌کند. ۸ همچنین به یاد داشته باشید که او آمد تا غیر یهودیان را هم نجات دهد تا ایشان نیز خدا را بخاطر رحم و شفقتی که بر آنان نموده است، شکر و ستایش کنند.

در کتاب آسمانی زبور چنین آمده است: «در میان قومها تو را سپاس می‌گویم و به نام تو سرود می‌خوانم.»

<sup>۱۰</sup> باز در جای دیگر می‌فرماید: «شما ای قومها، به همراه قوم او بنی اسرائیل، شادی کنید!»

<sup>۱۱</sup> همچنین می‌گوید: «ای قومها، خداوند را ستایش کنید! همه او را ستایش کنند!»

<sup>۱۲</sup> اشعیا نبی نیز می‌فرماید: «در خانوادهٔ "یسی" (پدر داود نبی) وارثی خواهد بود که پادشاه قومها خواهد شد و امید ایشان تنها به او خواهد بود.»

<sup>۱۳</sup> بنابراین، من برای شما قومهای غیریهودی دعا می‌کنم تا خدایی که سرچشمهٔ همهٔ امیدهاست، به شما برای ایمانی که به او دارید، آرامش و شادی عطا کند تا به یاری روح‌القدس، امیدتان روزبروز افزون شود.

### پولس، رسول قومهای غیریهودی

<sup>۱۴</sup> ای برادران، من هیچ تردیدی در مورد درک عمیق و رفتار نیک شما ندارم و مطمئنم این مطالب را آتقدر خوب می‌دانید که قادرید آنها را به دیگران هم تعلیم دهید. <sup>۱۵</sup> اما با وجود این، من با جسارت بر بعضی از این نکات تأکید کردم چون می‌دانستم که فقط یک یادآوری، کافی است؛ زیرا من به لطف خدا، فرستادهٔ عیسی مسیح هستم برای خدمت به شما غیریهودیان، تا مژدهٔ انجیل را به شما رسانده، شما را همچون قربانی خوشبو به خدا تقدیم کنم، چون شما بوسیلهٔ روح‌القدس، مقدس و مورد پسند او شده‌اید.

<sup>۱۷</sup> بنابراین، می‌توانم به تمام کارهایی که عیسی مسیح بوسیلهٔ من انجام می‌دهد، افتخار کنم. <sup>۱۸</sup> من جرأت نمی‌کنم دربارهٔ خدمت دیگران قضاوت کنم، اما می‌توانم در مورد خدمت خود قضاوت کرده، بگویم که مسیح مرا وسیله‌ای قرار داده برای هدایت غیریهودیان بسوی خدا. من با پیام انجیل، رفتاری شایسته، و معجزاتی که نشانه‌هایی از جانب خدا هستند، ایشان را بسوی خدا هدایت نمودم؛ و البته همهٔ اینها به فیض و قدرت روح خدا بوده است. به این طریق بود که مژدهٔ انجیل را از «اورشلیم» گرفته تا

«ایلیریوم» بطور کامل اعلام کردم.

<sup>۲۰</sup> اما در تمام مدت آرزوی من این بوده است که به نقاط دیگر نیز رفته، کلام خدا را در جایهایی که نام مسیح هرگز شنیده نشده است، بشارت دهم. اما هرگز نخواستهم در نقاطی مژدهٔ انجیل را وعظ کنم که قبلاً شخص دیگری در آنجا عده‌ای را بسوی مسیح هدایت کرده، و کلیسایی تشکیل یافته است. <sup>۲۱</sup> در واقع من همان طرحی را دنبال می‌کنم که در کتاب آسمانی آمده است؛ زیرا اشعیا نبی گفته است کسانی که از او بی‌اطلاع بودند، خواهند دید و درک خواهند کرد. <sup>۲۲</sup> درحقیقت به همین دلیل در تمام این مدت نتوانستم به دیدن شما بیایم.

### نقشهٔ آیندهٔ پولس

<sup>۲۳</sup> اما اکنون دیگر خدمتم در اینجا خاتمه یافته و پس از سالها انتظار، آماده‌ام که به «روم» نزد شما بیایم. <sup>۲۴</sup> در نظر دارم به «اسپانیا» نیز سفر کنم. بنابراین بر سر راهم به آنجا، توقف کوتاهی در روم خواهم کرد و پس از آنکه از دیدار شما اندکی سیر شدم، شما مرا بسوی اسپانیا بدرقه خواهید کرد.

<sup>۲۵</sup> اما پیش از آنکه به نزد شما بیایم، نخست به اورشلیم خواهم رفت تا برای مسیحیان یهودی نژاد آنجا هدیه‌ای ببرم. <sup>۲۶</sup> زیرا همانطور که می‌دانید، مسیحیان «مقدونیه» و «یونان» برای مسیحیانی که در اورشلیم در شرایط دشوار زندگی می‌کنند، هدایایی جمع‌آوری کرده‌اند. <sup>۲۷</sup> آنان این کار را با شادی و رضایت انجام داده‌اند، چون احساس می‌کنند که مدیون مسیحیان اورشلیم هستند. می‌دانید چرا؟ به این علت که این مسیحیان غیریهودی، خبر نجات مسیح را از مسیحیان کلیسای اورشلیم شنیدند. بنابراین، چون این عطیهٔ روحانی را از آنجا دریافت کرده‌اند، احساس می‌کنند که حداقل خدمتی که در عوض می‌توانند انجام دهند، اینست که به ایشان کمک مادی بکنند. <sup>۲۸</sup> به محض اینکه این هدیه را به مقصد برسانم و کار خیر ایشان را تمام کنم، بر سر راهم به اسپانیا، به دیدن شما خواهم آمد؛ <sup>۲۹</sup> و اطمینان دارم که وقتی بیایم، خداوند برکات بسیاری به من عطا خواهد کرد

تا به شما برسانم.

۳۰ آیا حاضر هستید در دعا با من همکاری کنید؟  
بخاطر عیسی مسیح و بخاطر محبتی که روح القدس در دل شما نسبت به من گذاشته است، خواهش می‌کنم برای خدمتی که انجام می‌دهم، مانند من زیاد دعا کنید. ۳۱ دعا کنید که در اورشلیم از کسانی که به مسیح ایمان ندادند، در امان باشم. همچنین دعا کنید که خدمت من، مقبول مسیحیان آنجا واقع شود. ۳۲ پس از آن، خواهم توانست به خواست خدا، با قلبی شاد نزد شما بیایم تا یکدیگر را تقویت کنیم. ۳۳ دعایم این است که خدا که سرچشمه آرامش است، با همه شما باشد. آمین!

درودهای پولس به اعضای کلیسای روم  
۱۶ یک بانوی مسیحی به نام «فیبی» از شهر «کنخربا» به زودی به دیدن شما خواهد آمد. او از خادمان جدی و بسیار فعال کلیسای کنخربا است. او را همچون خواهر خود و با محبت مسیحی بپذیرید و به هر وسیله‌ای که می‌توانید به او کمک کنید، زیرا او به بسیاری، از جمله خود من، در زمان نیاز کمک کرده است. ۲ به «پرسکلا» و شوهرش «اکیلا» سلام برسانید. ایشان در امر خدمت به عیسی مسیح، همکاران من بوده‌اند. ۳ در حقیقت آنان جان خود را برای من به خطر انداختند و نه تنها من، بلکه تمام کلیساهای غیریهود از ایشان سپاسگزارند. ۴ خواهش می‌کنم سلامهای گرم مرا به مؤمنینی که برای عبادت در خانه ایشان گرد می‌آیند، برسانید. به دوست عزیزم «اپیتوس» سلام برسانید. او نخستین کسی بود که در ایالت آسیا به مسیح ایمان آورد. ۵ همچنین سلام مرا به «مریم» برسانید که برای کمک به ما بسیار زحمت کشید. به خویشاوندان من، «آندرونیکوس» و «یونیا» که با هم در زندان بودیم، سلام برسانید. ایشان پیش از من مسیحی شدند و رسولان احترام زیادی برای آنان قائلند. ۸ به مسیحی خوب و دوست عزیزم «امپلیاس» سلام برسانید، همچنین به همکار ما «اوربانوس» و دوستم «استاخیس».

۱۱ به «اپلیس» که وفاداری خود را به مسیح ثابت کرده است و همینطور به کسانی که در خانه «آرستوبولس» کار می‌کنند، سلامهای گرم مرا برسانید. ۱۲ به خویشاوند من «هیرودیون» و همچنین به مسیحیانی که در خانه «نرکوسوس» هستند، سلام برسانید. ۱۳ به خدمتگزاران خداوند، بانوان گرامی «ترفینا» و «ترفوسا» و نیز به خانم «پرسیس» عزیز که برای خداوند زحمت بسیار کشیده است، سلام برسانید. ۱۴ به «روفس»، آن مسیحی برگزیده، و به مادر او که در حق من نیز مادری کرده است، سلام مرا برسانید. ۱۵ خواهش می‌کنم سلامهای مرا به «اسینکرتوس»، «فلیگون»، «هرماس»، «پتروباس»، «هرمیس»، و برادران دیگری که با ایشان هستند، برسانید. ۱۶ همچنین به «فیلولوگوس»، «جولیا»، «نیریا» و «خواهرش»، و به «اولمپاس» و تمام مسیحیانی که با ایشان هستند، سلام مرا برسانید. ۱۷ یکدیگر را با محبت خالص، ربوبی کنید. تمام کلیساهای اینجا به شما سلام می‌فرستند.

### سخن آخر

۱۷ پیش از آنکه نامه را به پایان ببرم، مایلم نکته‌ای دیگر را نیز اضافه کنم: از آنانی که دو دستگی و تفرقه ایجاد می‌کنند، دوری کنید زیرا چنین اشخاص باعث سستی ایمان دیگران می‌باشند و می‌خواهند عقایدی را درباره مسیح تعلیم دهند که با آنچه شما آموخته‌اید، مغایرت دارد. ۱۸ چنین معلمان، خداوند ما عیسی مسیح را خدمت نمی‌کنند، و فقط در پی نفع خودشان هستند. ایشان خوب سخنرانی می‌کنند و مردم ساده دل نیز اغلب فریب ایشان را می‌خورند. ۱۹ اما همه می‌دانند که شما نسبت به انجیل وفادار و ثابت‌قدمید و از این موضوع بسیار مسرورم. اما آرزویم اینست که در مورد راستی همواره هوشیار و آگاه باشید، و در مورد بدی و ناراستی، بی‌تجربه و ناآگاه. ۲۰ خدای صلح و آرامش بزودی شیطان را زیر پایهای شما خواهد ساید! فیض و لطف خداوند ما عیسی مسیح با شما باد! ۲۱ «تیموثائوس» همکار من، و «لوکیوس»،

«یاسون» و «سوسیپاتروس» خوشاوندان من، به شما سلام می‌رسانند. <sup>۲۲</sup> (من، «ترتیوس» که منشی پولس هستم و این نامه را از زبان او می‌نویسم، سلامهای گرم خود را برای شما می‌فرستم). <sup>۲۳</sup> «گایوس» نیز سلام می‌فرستد. من میهمان او هستم و مسیحیان در اینجا در خانه او گرد می‌آیند. «راستوس، خزانه‌دار شهر سلام می‌رساند، و همچنین برادر مسیحی ما «کوارتوس». <sup>۲۴</sup> شما را وداع می‌گویم و دعایم این است که فیض و لطف خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باشد.

<sup>۲۵</sup> و <sup>۲۶</sup> و <sup>۲۷</sup> شما را به خدا می‌سپارم، به خدایی که قادر است طبق فرمایش انجیل و بشارت من، شما را در ایمانتان به خداوند، قوی و ثابت قدم نگاه دارد. این انجیل، همان نقشه خداست برای نجات شما غیریهودیان، که در زمانهای گذشته، بصورت رازی مخفی بود اما اکنون طبق پیشگویی انبیا و به فرمان خدا، این پیغام در همه جا اعلام می‌شود تا مردم در سراسر جهان به مسیح ایمان بیاورند و از او اطاعت کنند. بر آن خدایی که دانای یکتاست، بوسیله عیسی مسیح تا ابد جلال باد! آمین.

# نامه اول پولس به مسیحیان

## قرنتس

پولس رسول این نامه را به ایمانداران کلیسای قرنتس می نویسد تا به سؤالات آنان درباره مسائل مربوط به زندگی و ایمان مسیحی پاسخ گوید. شهر قرنتس مرکز ایالت اخیائیه بود و جماعتی داشت مرکب از قومهای گوناگون. معروفیت این شهر در تجارت، فرهنگ غنی یونانی، عیش و عشرت بی حد و حصر، و مذاهب و فلسفه‌های گوناگون بود.

قصد اصلی پولس از نوشتن این نامه پرداختن به مسائلی بود از قبیل اختلافات و فساد اخلاقی در کلیسا، ازدواج و روابط جنسی و نیز مسائل مربوط به وجدان، نظام کلیسایی، عطایای روحانی، و رستاخیز.

فصل سیزدهم این کتاب از معروفیت خاصی برخوردار است. در این فصل می خوانیم که محبت بهترین عطایی است که خداوند به عزیزان خود عنایت می فرماید.

از طرف من، «پولس»، که به خواست خدا انتخاب شده‌ام تا رسول عیسی مسیح باشم، و نیز از طرف برادر ما «سوستانیس»،

<sup>۲</sup> به شما مسیحیان اهل «قرنتس» که توسط خدا دعوت شده‌اید تا قوم او باشید و بوسیله عیسی مسیح مورد قبول او واقع شوید؛ و نیز به همه مسیحیان، در هر جا، که به نام عیسی مسیح دعا می‌کنند، که خداوند ما و خداوند ایشان است.

<sup>۳</sup> از درگاه پدرمان خدا، و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما هستیم.

### شکرگزاری برای ایمان قرنتیان

<sup>۴</sup> همواره خدا را شکر می‌کنم بسبب همه برکات روحانی که بخاطر مسیح به شما عطا فرموده و با آنها زندگی شما را غنی ساخته است، زیرا که او به شما توانایی و قابلیت بخشیده تا پیام انجیل را اعلام کنید و آن را نیز عمیقاً درک نمایید. <sup>۶</sup> پیام انجیل مسیح آنچنان در شما استوار شد <sup>۷</sup> که شما از دریافت هیچ عطای روحانی کوتاهی نکردید و اکنون نیز آماده و چشم‌براه بازگشت خداوند ما عیسی مسیح باشید.

<sup>۸</sup> خدا نیز ایمان شما را تا روز بازگشت مسیح استوار نگاه خواهد داشت، تا در آن روز از هر گناه و خطایی، میرا و آزاد محسوب شوید. <sup>۹</sup> ما یقین می‌دانیم که خدا این کار را برای ما بعمل خواهد آورد، زیرا او در انجام وعده‌های خود امین و وفادار است. او همان خدایی است که شما را دعوت نموده تا با فرزندش عیسی مسیح، خداوند ما، دوستی و اتحاد روحانی داشته باشید.

### جدایی در کلیسا

<sup>۱۰</sup> اما ای برادران عزیز، به نام خداوند ما عیسی مسیح به شما التماس می‌کنم که از بحث و جدل دست برداشته، بکوشید با یکدیگر یکدل و یکزبان باشید تا در میان شما جدایی و شکاف پیش نیاید. خواهش می‌کنم که در فکر و هدف متحد باشید. <sup>۱۱</sup> زیرا ای برادران عزیز، چند تن از وابستگان خانواده «خلویی» به من خبر دادند که در میان شما بحث و جدل و تفرقه وجود دارد. <sup>۱۲</sup> به این ترتیب که بعضی از شما می‌گویند پیرو پولس هستند، و بعضی دیگر می‌گویند که طرفدار «اپلس» و یا «پطرس»

چه غیر یهودی، آن را بی معنی و پوچ می‌دانند. <sup>۲۲</sup> زیرا یهودیان خواستار آنند که پیامان را با معجزه‌ای ثابت کنیم، و یونانیان نیز فقط مسایلی را می‌پذیرند که با فلسفه و حکمتشان منطبق باشد. <sup>۲۳</sup> اما پیام ما اینست که مسیح برای نجات انسان مصلوب شد و مرد؛ و این پیام برای یهودیان توهین آمیز است و برای یونانیان پوچ و بی معنی. <sup>۲۴</sup> اما آنانی که از جانب خدا برای دریافت نجات دعوت شده‌اند، چه یهودی و یونانی، خدا چشمانشان را گشوده تا ببینند که مسیح قدرت عظیم خدا و نقشه حکیمانه اوست برای نجات ایشان. <sup>۲۵</sup> این نقشه نجات خدا که در نظر بعضی پوچ و بی معنی است، بسی حکیمانه‌تر است از نقشه‌های حکیمانه داناترین مردم؛ و این پیام انجیل یعنی نجات بوسیله مرگ مسیح بر روی صلیب که در نظر برخی نشانه ضعف خداست، بسیار نیرومندتر از تمام قدرتهای بشری است.

<sup>۲۶</sup> برادران عزیز، اگر به خود که برای پیروی از مسیح دعوت شده‌اید نگاه کنید، بی خواهید برد که اکثر شما از مقام و نفوذ و ثروت محرومید. <sup>۲۷</sup> در عرض، خدا عمداً اشخاصی را برگزیده، که مانند شما در نظر مردم دنیا، نادان و بی ارزش هستند، تا از این راه آنانی را که دانا و مهم بحساب می‌آیند، شرمگین سازد. <sup>۲۸</sup> خدا افرادی را انتخاب کرده که طبق معیارهای دنیا از طبقات پایین و مطرود جامعه هستند. بلی، خدا همان کسانی را برگزید که دنیا ایشان را هیچ می‌انگارد، تا نشان دهد آنانی که مهم و بزرگ بنظر می‌آیند، هیچ هستند؛ <sup>۲۹</sup> و به این ترتیب هیچکس، در هیچ جا، نتواند در برابر خدا فخر فروشی کند.

<sup>۳۰</sup> اما این خدا بود که لطف فرمود و توسط عیسی مسیح به شما حیات بخشید. این مسیح بود که نقشه نجات خدا را به ما نشان داد و آن را برای ما به بهای جان خود فراهم نمود؛ و ما را از گناهانمان طاهر کرد و مورد قبول خدا ساخت. <sup>۳۱</sup> کتاب آسمانی نیز همین را می‌فرماید: «اگر کسی می‌خواهد به چیزی افتخار کند، به کاری که خداوند انجام داده است، افتخار کند.»

می‌باشند؛ و عده‌ای نیز ادعا می‌کنند که فقط خودشان پیروان واقعی مسیح هستند. <sup>۱۲</sup> شما با این کار، در واقع مسیح را تکه تکه می‌کنید.

آیا این پولس بود که برای آمرزش گناهان شما مصلوب شد؟ آیا کسی از شما به نام پولس تعمید گرفته است؟ <sup>۱۳</sup> خدا را شکر می‌کنم که بغیر از «کریسپوس» و «گایوس»، کسی دیگر را تعمید ندادم! <sup>۱۴</sup> بنابراین کسی نمی‌تواند بگوید که من قصد داشته‌ام گروه جدیدی به نام «کلیسای پولس» تشکیل دهم. <sup>۱۵</sup> البته خانواده «استیفان» را نیز تعمید داده‌ام. ولی دیگر بیاد ندارم کسی را به غیر از اینان تعمید داده باشم. <sup>۱۶</sup> زیرا مسیح مرا نفرستاده تا مردم را تعمید دهم، بلکه تا پیغام انجیل را اعلام کنم. حتی موعظه‌هایم نیز چندان گیرا بنظر نمی‌رسد، زیرا کلمات زیبا و فلسفی بکار نمی‌برم، مبادا از تأثیر نیرومندی که در پیام ساده صلیب مسیح وجود دارد، بکاهم.

### مسیح، حکمت و قدرت خدا

<sup>۱۸</sup> من بخوبی می‌دانم که برای آنانی که بسوی هلاکت می‌روند، چقدر احمقانه بنظر می‌رسد وقتی می‌شنوند که عیسی مسیح بر روی صلیب جان خود را فدا کرد تا انسان را نجات بخشد. اما برای ما که در راه نجات پیش می‌رویم، این پیغام نشانه قدرت خداست. <sup>۱۹</sup> زیرا خدا فرموده است: «تمام نقشه‌هایی را که انسان برای رسیدن به خدا طرح می‌کند، هر قدر هم که حکیمانه جلوه کند، باطل خواهیم ساخت و فکر و نبوغ خردمندان را نابود خواهیم کرد.»

<sup>۲۰</sup> پس کجا باید این خردمندان و علمای دین و فلاسفه که درباره مسایل عمیق دنیا به بحث می‌پردازند؟ خدا ایشان را جاهل ساخته و نشان داده است که عقل و حکمت آنان پوچ و باطل است. <sup>۲۱</sup> زیرا خدای حکیم صلاح ندانست که انسان با منطق و حکمت خود او را بشناسد. بلکه او خود به میان ما آمد و همه آنانی را که به پیام او ایمان آوردند نجات بخشید، یعنی همان پیامی که مردم دنیا، چه یهودی و



است تا توسط او بر ما آشکار کند که چه هدایای پرشکوهی از لطف و برکت خود، نصیب ما ساخته است. بدیهی است روحی که ما یافته‌ایم، با روح این دنیا تفاوت دارد. <sup>۱۳</sup> به هنگام گفتگو درباره این هدایا نیز از کلماتی که بعنوان یک انسان می‌توانیم بکار ببریم، استفاده نمی‌کنیم، بلکه عیناً همان کلماتی را بکار می‌بریم که روح خدا به ما الهام می‌کند. به این ترتیب حقایق روح القدس را با کلمات روح القدس بیان می‌نماییم. <sup>۱۴</sup> اما شخص بی‌ایمان قادر نیست افکار و اسرار خدا را که روح القدس به ما می‌آموزد، درک کند و بپذیرد. این امور به نظر او پوچ و بی‌معنی می‌آیند، زیرا فقط آنانی که روح خدا در وجودشان قرار دارد، می‌توانند مقصود او را درک کنند؛ اما سایرین قادر نیستند این مطالب را بفهمند. <sup>۱۵</sup> شخص روحانی هر چیز را تشخیص می‌دهد و درک می‌کند و همین امر موجب تعجب و ناراحتی مردم دنیا می‌شود، مردمی که هرگز نمی‌توانند او را درک کنند. <sup>۱۶</sup> چگونه ممکن است که بتوانند او را درک کنند؟ آنها هرگز سعی نکرده‌اند افکار و مشیت خدا را درک کنند، یا با او سخن بگویند و راز و نیاز کنند، ولی ما مسیحیان دارای فکر مسیح می‌باشیم و افکار او را درک می‌کنیم.

### مسیحیان نوزاد و مسیحیان بالغ

برادران عزیز، من تابحال نتوانسته‌ام با شما همچون افراد بالغ سخن بگویم، زیرا شما روحانی نیستید بلکه جسمانی، و هنوز در مسیح رشد نکرده‌اید. <sup>۱</sup> مجبور شدم بجای غذای سنگین، به شما شیر بدهم، زیرا قادر به هضم آن نبودید. حتی حالا نیز باید به شما شیر داد. <sup>۲</sup> زیرا هنوز که هنوز است، طفل هستید و اختیار زندگی‌تان در دست امیال و خواسته‌هایتان می‌باشد نه در دست خدا. شما به یکدیگر حسادت می‌ورزید و در میاتان دو دستگی و خصومت وجود دارد. آیا این نشان نمی‌دهد که هنوز طفل هستید و در پی انجام خواسته‌های خود می‌باشید؟ شما طوری رفتار می‌کنید که گویی خدا در زندگی شما هیچ نقشی ندارد. <sup>۳</sup> بعنوان مثال، هم

### قدرت پیام پولس

برادران عزیز، حتی نخستین بار که به نزد شما آمدم، وقتی پیام خدا را برای شما اعلام می‌کردم کلمات مشکل ادبی و افکار فلسفی استفاده نکردم، <sup>۴</sup> زیرا قصد داشتم فقط و فقط درباره عیسی مسیح و مرگ او بر صلیب سخن بگویم. <sup>۵</sup> بنابراین، با ضعف و ترس و لرز، نزد شما آمدم. <sup>۶</sup> پیام و سخنانم نیز بسیار ساده و خالی از حکمت انسانی بود، اما قدرت روح خدا در آن دیده می‌شد و ثابت می‌کرد که پیام من از جانب خداست. <sup>۷</sup> من عمداً چنین کردم، تا پایه ایمان شما بر خود خدا باشد، نه بر حکمت انسان.

### حکمت و افکار خدا

<sup>۸</sup> با اینحال، وقتی در میان مسیحیان باتجربه هستم، در سخنانم از حکمت و فلسفه استفاده می‌کنم، اما نه از حکمت و فلسفه‌ای که مورد پسند دنیا و بزرگان آنست، بزرگانی که محکوم به نابودی‌اند. <sup>۹</sup> سخنان ما حکیمانه است، زیرا از جانب خدا و درباره نقشه حکیمانۀ اوست، نقشه‌ای که هدفش رساندن ما به حضور پر جلال خداست. اگر چه خدا این نقشه را پیش از آفرینش جهان برای نجات ما طرح کرده بود، اما در زمانهای گذشته آن را بر هیچکس آشکار نساخته بود. <sup>۱۰</sup> حتی بزرگان این دنیا نیز آن را درک نکردند، زیرا اگر درک می‌کردند، خداوند جلاله را به صلیب نمی‌کشیدند.

<sup>۱۱</sup> کتاب آسمانی نیز در این مورد می‌فرماید که خدا برای دستداران خود، چیزهایی تدارک دیده است که هیچ انسانی هرگز ندیده، نشنیده و به فکرش نیز خطور نکرده است. <sup>۱۲</sup> اما خدا این امور را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته است، زیرا روح خدا از عمیق‌ترین اسرار خدا آگاهی دارد و آنها را بر ما آشکار می‌سازد. <sup>۱۳</sup> هیچکس نمی‌تواند بداند که در باطن شخصی دیگر چه می‌گذرد، مگر خود آن شخص. به همین ترتیب، هیچکس نمی‌تواند افکار و نقشه‌های خدا را درک کند، مگر روح خدا. <sup>۱۴</sup> خدا در واقع روح خود را به همین منظور به ما عطا کرده

معماری پاداش خواهد یافت که بر آن بنیاد، عمارتی با مصالح خوب ساخته باشد و حاصل کارش صحیح و سالم از بوته آزمایش بیرون آید.<sup>۱۵</sup> اما اگر عمارتی که ساخته باشد، بسوزد، ضرر بزرگی به او خواهد رسید. اگر چه خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش فرار کرده باشد.

### شما خانه خدا هستید

<sup>۱۶</sup> آیا هنوز پی نبرده‌اید که همه شما با هم، خانه خدا هستید و روح خدا در میان شما، یعنی در این خانه ساکن است.<sup>۱۷</sup> اگر کسی خانه خدا را آلوده و خراب کند، خدا او را از بین خواهد برد. زیرا خانه خدا مقدس و پاک است، و آن خانه شما هستید.

<sup>۱۸</sup> دیگر خود را فریب ندهید. اگر طبق معیارهای این جهان، خود را صاحب هوش و خرد فوق‌العاده‌ای می‌دانید، بهتر است آن را کاملاً کنار بگذارید و یک نادان باشید، که مبادا غرور بیجا شما را از حکمت واقعی خدا محروم کند.<sup>۱۹</sup> زیرا حکمت این دنیا، در نظر خدا حماقت محض است. همانطور که در کتاب آسمانی آمده است، خدا اجازه می‌دهد که زیرکی انسان برای خودش دامی شود، و حکمت او باعث لغزش و سقوط خودش گردد.<sup>۲۰</sup> همچنین در کتاب آسمانی آمده است که خداوند بخوبی آگاه است که هوش و حکمت انسان، چقدر احمقانه و باطل می‌باشد.

<sup>۲۱</sup> پس هیچ یک از شما به این افتخار نکند که پیرو فلان شخص یا فلان مکب است. بدانید که خدا همه چیز را در اختیار شما گذاشته است.<sup>۲۲</sup> او «پولس» و «اپلس» و «پطرس» را به شما بخشیده است تا به شما کمک نمایند. او تمام دنیا را به شما عطا کرده است تا از آن استفاده کنید. زندگی و حتی مرگ در خدمت شماست. هر آنچه را که مربوط به حال و آینده است، خدا در اختیار شما قرار داده است. همه چیز از آن شماست،<sup>۲۳</sup> و شما از آن مسیح و مسیح از آن خداست.

اکنون مشاجره شما بر سر این است که آیا «پولس» بزرگتر است یا «اپلس»، و به این ترتیب باعث تفرقه در کلیسا می‌شوید. آیا همین امر نشان نمی‌دهد که در زندگی روحانی، چقدر کم رشد کرده‌اید؟

<sup>۵</sup> من کیستم، و یا اپلس کیست که بخاطر ما بحث و جدل می‌کنید؟ از این کار شما تعجب می‌کنم. زیرا ما فقط خدمتگزاران خدا هستیم و هر یک عطا و خدمت خاصی داریم، و شما به کمک ما، به مسیح ایمان آورده‌اید.<sup>۶</sup> خدمت من این بود که بذکر کلام خدا را در قلبهای شما بکارم، و خدمت اپلس این بود که آن را آبیاری کند. اما این خدا بود که باعث رشد آن در قلبهای شما گردید.<sup>۷</sup> مهم نیست که چه کسی می‌کارد، یا چه کسی آبیاری می‌کند. مهم، کار خداست که سبب رشد می‌شود.<sup>۸</sup> بین من و اپلس فرقی نیست و هر یک برای زحمتی که کشیده‌ایم، پاداش خواهیم گرفت.<sup>۹</sup> ما فقط همکاران خدا هستیم؛ و شما مزرعه خدا هستید، نه مزرعه ما؛ شما عمارت خدا هستید، نه عمارت ما.

### عمارت بر بنیاد خدا

<sup>۱۰</sup> خدا از روی لطف خود به من آموخت که چگونه معماری کاردان باشم. من بنیاد عمارت را گذاشتم و اپلس بر روی آن، عمارت را ساخت. اما آنکه بر روی این بنیاد، عمارتی می‌سازد، باید بسیار مواظب باشد.<sup>۱۱</sup> زیرا هیچکس نمی‌تواند بنیاد محکم دیگری بسازد، جز آنکه از قبل داشتیم و آن بنیاد، عیسی مسیح است.<sup>۱۲</sup> اما بر این بنیاد واحد، می‌توان عمارتی با مصالح گوناگون بنا کرد. بعضی، عمارت را با طلا و نقره و جواهرات می‌سازند و بعضی دیگر با چوب و علف خشک و کاه!<sup>۱۳</sup> اما زمانی خواهد رسید، یعنی همان روزی که مسیح همه را داوری خواهد نمود، که کار هر معمار مورد آزمایش قرار خواهد گرفت تا معلوم شود با چه مصالحی عمارت را ساخته است. کار هر شخص از آتش گذرانده خواهد شد تا ارزش و اصالت آن مشخص گردد.<sup>۱۴</sup> آن

## قضاوت دربارهٔ رسولان مسیح

۴ پس شما باید من واپس را خدمتگزاران مسیح بدانید، که با روشن ساختن اسرار خدا، شما را از برکات الهی بهره‌مند می‌سازیم. <sup>۲</sup> مهم‌ترین وظیفهٔ یک خدمتگزار اینست که دستورات اربابش را بطور کامل اجرا کند. <sup>۳</sup> حال آیا من خدمتگزار خوبی بوده‌ام؟ می‌خواهم بدانید که برای من چندان مهم نیست که شما و یا دیگران دربارهٔ من چگونه قضاوت می‌کنید. حتی نظر خودم نیز برای من اهمیت ندارد! <sup>۴</sup> اگر چه وجدانم راحت است، اما این را نیز دلیل کافی نمی‌دانم. فقط خداوند باید مرا بیازماید و نظر بدهد.

۵ پس شما هم با عجله در این باره قضاوت نکنید که چه کسی خدمتگزار خوبی است و چه کسی بد. وقتی خداوند باز گردد، همه چیز را روشن خواهد ساخت و همه به وضوح خواهند دید که هر یک از ما در عمق وجودمان، چگونه شخصی بوده‌ایم و با چه نیتی خدا را خدمت کرده‌ایم. در آن زمان، خدا هر کس را همانقدر که سزاوار است، تحسین خواهد نمود.

۶ اگر اپلس و خودم را نمونه آوردم، برای این بود که مطلب روشن تر شود. مقصود اینست که شما نباید میان ما فرق بگذارید و از بین ما که کلام خدا را به شما تعلیم می‌دهیم، یکی را بر دیگری ترجیح دهید و یا به یکی، بیش از دیگری افتخار کنید. <sup>۷</sup> چرا اینقدر به خود می‌بالید؟ مگر هر چه دارید، از خدا نیافته‌اید؟ پس در اینصورت چرا طوری رفتار می‌کنید که گویی با تلاش خودتان چیزی را کسب کرده‌اید؟

۸ شما تصور می‌کنید که تمام برکات روحانی را که لازم داشتید، بدست آورده‌اید و از لحاظ روحانی بی‌نیاز هستید. همچون سلاطین، بر تخت پادشاهی تکیه زده‌اید و ما را بکلی فراموش کرده‌اید! ای کاش که واقعاً بر تخت سلطنت نشسته بودید، زیرا در آنصورت ما نیز می‌توانستیم با شما سلطنت کنیم. <sup>۹</sup> گاه فکر می‌کنم که انگار خدا، ما رسولان را در انتهای صف قرار داده است، صف اسیران جنگی که محکوم به مرگ هستند و در مقابل انظار مردم، به دنبال سپاهیان پیروزمند حرکت می‌کنند؛ زیرا ما در

معرض تماشای فرشتگان و مردم قرار گرفته‌ایم.

۱۰ شما به ما می‌گویید: «اعتقاداتتان شما را تبدیل به افرادی احمق کرده است!» در صورتی که خودتان مسیحیانی دانا و با شعور هستید! ما ضعیفیم، اما شما قوی! همه ما را پست می‌شمارند، اما به شما احترام می‌گذارند! <sup>۱۱</sup> تا به این لحظه، همواره گرسنگی و تشنگی کشیده‌ایم؛ پوشاک نداشته‌ایم تا خود را از سرما حفظ کنیم؛ مورد بد رفتاری قرار گرفته‌ایم؛ و آواره و بی‌خانمان بوده‌ایم. <sup>۱۲</sup> با دستهای خود، کار کرده و زحمت کشیده‌ایم تا زندگی خود را تأمین کنیم. هر که ما را لعنت کرد، برای او دعای خیر کردیم. هر که ما را آزار رساند، تحمل کردیم. <sup>۱۳</sup> وقتی به ما توهین کردند، با ملایمت جواب دادیم. با اینحال، همچون زباله و تفاله با ما رفتار می‌شود.

۱۴ من این مطالب را نمی‌نویسم تا شما را خجمل سازم، بلکه می‌خواهم شما را مانند فرزندان عزیز خود، نصیحت و راهنمایی کنم. <sup>۱۵</sup> زیرا اگر چه هزاران معلم روحانی داشته باشید، اما فقط یک پدر دارید و آن هم منم، چون من بودم که پیام انجیل را به شما رساندم و شما را بسوی مسیح هدایت نمودم. <sup>۱۶</sup> پس به شما التماس می‌کنم که از من سرمشق بگیرید و مانند من رفتار کنید.

۱۷ به همین دلیل «تیموتائوس» را می‌فرستم تا در این امر به شما کمک کند. او از کسانی است که بوسیلهٔ من به مسیح ایمان آورده و برایم همچون فرزندی عزیز و قابل اعتماد است. او تعالیمی را که من همه جا، در کلیساها می‌دهم، به یاد شما خواهد آورد.

۱۸ می‌دانم که بعضی از شما مغرور شده‌اید، چون فکر می‌کنید که من می‌ترسم نزد شما بیایم و با شما روبرو شوم. <sup>۱۹</sup> اما من خواهم آمد، و اگر خدا بخواهد بزودی خواهم آمد تا ببینم آیا این اشخاص مغرور، فقط می‌توانند سروصدا راه بیندازند، یا اینکه واقعاً صاحب قدرتی از جانب خدا هستند. <sup>۲۰</sup> زیرا وقتی کسی ادعا دارد که خدا در قلب او سلطنت می‌کند، باید با اعمال خود آن را نشان دهد، نه فقط با سخنان خود. <sup>۲۱</sup> حال، خود انتخاب کنید که به چه منظور نزد شما بیایم! برای تنبیه و سرزنش، یا برای تشویق و

برخورد نکنید. <sup>۱۱</sup> بلکه منظورم این بود که اگر کسی از بین خودتان، ادعا می‌کند که برادر مسیحی شماست، اما در عین حال زنا کار، طمعکار، بد زبان، بت پرست، مشروب خوار و یا کلاهبردار باشد، با او معاشرت نکنید. با چنین کسی حتی بر سر یک سفره هم ننشینید!

<sup>۱۲</sup> وظیفه ما این نیست که افراد خارج از کلیسا را مورد قضاوت و داوری قرار دهیم. اما وظیفه داریم با آنانی که در کلیسا هستند و زندگی گناه آلودی دارند، با شدت برخورد کنیم و بر آنان داوری نماییم. <sup>۱۳</sup> افراد خارج از کلیسا را خدا داوری و مجازات خواهد کرد. بنابراین، شما خودتان این مرد را داوری کنید و از کلیسا اخراج نمایید.

### اختلاف میان ایمانداران

چرا وقتی با یکدیگر اختلافی پیدا می‌کنید، به دادگاه می‌روید و به یک قاضی بی‌ایمان مراجعه می‌کنید؟ آیا نمی‌بایست از یک مسیحی مؤمن بخواهید که در مورد اختلافتان قضاوت کند؟ <sup>۲</sup> آیا نمی‌دانید که ما مسیحیان، یک روز دنیا را مورد داوری و دادرسی قرار خواهیم داد؟ پس اگر اینچنین است، چرا نباید قادر باشید این امور جزئی را میان خود حل کنید؟ <sup>۳</sup> آیا نمی‌دانید که ما حتی فرشتگان را داوری خواهیم کرد؟ پس باید بتوانید بسادگی مشکلات روزانه خود را حل و فصل کنید. <sup>۴</sup> اصلاً چرا باید نزد قاضی بروید، آنهم نزد قاضی بی‌ایمان؟ <sup>۵</sup> این را می‌گویم تا خجالت بکشید: آیا در تمام کلیسای شما، حتی یک شخص دانا پیدا نمی‌شود که به این اختلافات رسیدگی کند؟ <sup>۶</sup> در حالیکه در میان شما، ایماندار علیه ایماندار به دادگاه شکایت می‌کند و بی‌ایمانان به اختلافشان رسیدگی می‌کنند.

<sup>۷</sup> اما کلاً چنین شکایات و اختلافات نشانه ضعف روحانی شماست! آیا بهتر نیست که بجای شکایت، از حق خود بگذرید و مسئله را همانجا خاتمه دهید؟ زیرا اگر خود مورد ظلم واقع شوید و از حقتان بگذرید خدا را بیشتر تکریم و احترام کرده‌اید. <sup>۸</sup> اما شما بجای آن، به دیگران و حتی به برادران مسیحی خود ظلم می‌کنید و حقتان را زایل می‌سازید.

### اخراج عضو خطاکار از کلیسا

شنیده‌ام که در میان شما رسوایی بزرگی روی داده است، و فسادی اتفاق افتاده که در میان مردم خداشناس هم دیده نمی‌شود! شنیده‌ام که یکی از اعضای کلیسای شما، با زن پدر خود زندگی می‌کند! <sup>۲</sup> آیا باز هم به روحانی بودن خود می‌بالید؟ چرا از غصه و شرم، عزا نمی‌گیرید؟ چرا این مردم را از کلیسا بیرون نمی‌کنید؟

<sup>۳</sup> اگر چه من در آنجا با شما نیستم، اما راجع به این موضوع خیلی فکر کرده‌ام. به همین دلیل، درست مانند اینکه خودم آنجا باشم، از همین جا، به نام خداوند عیسی مسیح تصمیم گرفته‌ام که چه باید کرد. نخست اعضای کلیسا را گرد آورید، زیرا وقتی با هم هستید، قدرت خداوندان عیسی با شماست و من نیز روحاً با شما خواهم بود. <sup>۵</sup> سپس این مرد را از کلیسا اخراج کنید و بدست شیطان بسپارید تا به سزای عمل خود برسد، تا شاید به هنگام بازگشت خداوند ما عیسی، لااقل روح او نجات یابد.

<sup>۶</sup> چگونه می‌توانید به پاکی و روحانیت خود ببالید، در حالیکه اجازه می‌دهید یک چنین رسوایی در میانتان رخ دهد؟ مگر نمی‌دانید که اندکی خمیرمایه، در تمام خمیر اثر می‌کند و باعث برآمدن آن می‌شود؟ <sup>۷</sup> پس این خمیر مایه گناه، یعنی این شخص فاسد را که چنین رسوایی بیار آورده است، از میان خود بیرون کنید، تا خمیری تازه و فطیر باشید، که البته می‌دانم همینطور هستید. زیرا اکنون عید پَسَح فرا رسیده و مسیح که بره قرآنی این عید می‌باشد، قربانی شده است. <sup>۸</sup> پس بیایید این عید را برگزار کنیم، نه با نانی که با خمیر مایه گناه و شرارت تهیه شده، بلکه با نان فطیر و بدون خمیر مایه، یعنی با احترام و یکرنگی و راستی!

<sup>۹</sup> در نامه قبلی نوشتم که با اشخاص فاسد معاشرت نکنید. <sup>۱۰</sup> البته منظورم از اشخاص فاسد بی‌ایمانان زناکار، کلاهبردار، دزد و بت پرست نبود. زیرا نمی‌توانید در این دنیا زندگی کنید و با چنین کسانی

۱۰۹ مگر نمی‌دانید که مردم نادرست از برکات سلطنت خدا بی‌نصیب خواهند ماند؟ خود را فریب ندهید! شهوت‌رانان، بت‌پرستان و زانیان و آنانی که بدنبال زنان و مردان بدکاره می‌افتند، و هم‌میتور دزدان، طمعکاران، مشروب‌خواران و کسانی که به دیگران تهمت می‌زنند و یا مال مردم را می‌خورند، در دنیای جدیدی که خدا سلطنت می‌کند، جایی نخواهند داشت. ۱۱ بعضی از شما در گذشته، چنین زندگی گناه‌آلودی داشتید، اما اکنون گناهانتان شسته شده، و شما وقف خدا و مورد پسند او شده‌اید، و این در اثر کار خداوند ما عیسی و قدرت روح‌القدس میسر شده است.

### اجتناب از گناهان جنسی

۱۲ من می‌توانم هر کاری را که مسیح منع نکرده است، انجام دهم. اما بعضی از این کارها، حتی اگر اجازهٔ انجامش را نیز داشته باشم، برایم مفید نیستند. اگر بدانم چیزی بر من مسلط خواهد شد و چنان مرا درگیر خواهد کرد که نتوانم براحتی خود را از چنگ آن خلاصی دهم، از آن صرف‌نظر می‌کنم. ۱۳ بعنوان مثال، موضوع خوردن را در نظر بگیرید. خدا به ما اشتها برای خوراک، و شکم برای هضم آن داده است. اما این دلیل نمی‌شود که هر مقدار دلمان می‌خواهد، بخوریم. به خورد و خوراک، زیاد اهمیت ندهید، زیرا خدا یک روز، هم شکم را نابود خواهد کرد و هم خوراک را.

اما زنا به هر شکل که باشد، خطایی است بزرگ، زیرا بدنهای ما برای چنین کاری ساخته نشده است، بلکه از آن خداوند است. او می‌خواهد که بدنهای ما را از وجود خویش مملو سازد. ۱۴ خدا با همان قدرتی که خداوند ما عیسی مسیح را پس از مرگ زنده کرد، بدنهای ما را نیز بعد از مرگ دوباره زنده خواهد کرد. ۱۵ آیا نمی‌دانید که بدنهای شما، در حقیقت اجزاء و اعضای بدن مسیح است؟ پس آیا درست است که بدن خود را که چنین مفهوم‌الایی دارد، بگیرم و با بدن یک فاحشه پیوند بزنم؟ هرگز! ۱۶ زیرا قطعاً می‌دانید که اگر مردی، با زنی بدکاره رابطهٔ جنسی

داشته باشد، آن زن قسمتی از وجود آن مرد می‌گردد و آن مرد نیز قسمتی از وجود آن زن. خدا نیز در کتاب آسمانی می‌فرماید که در نظر او، آن دو نفر، یکی می‌گردند. ۱۷ اما اگر خود را به خداوند تقدیم کنید، با او یکی خواهید شد.

۱۸ به همین دلیل است که می‌گویم از زنا فرار کنید. هیچ گناهی تا به این اندازه، بر بدن اثر شوم نمی‌گذارد. وقتی مرتکب این گناه می‌شوید، به بدن خود صدمه می‌زنید. ۱۹ آیا هنوز نمی‌دانید که بدن شما، مسکن روح‌القدس می‌باشد که او را خدا به شما عطا کرده است؟ آیا نمی‌دانید که روح‌القدس در وجود شما زندگی می‌کند؟ پس بدن شما، از آن خودتان نیست! ۲۰ خدا شما را به بهایی گران خریده است، پس تمام اعضای بدن خود را متقابلاً برای نشان دادن جلال و عظمت خدا بکار ببرید، چون او صاحب بدن شماست.

### سؤال دربارهٔ ازدواج

▼ دربارهٔ آنچه در نامهٔ خود برای من نوشته بودید، باید بگویم که خوب است مرد با زن تماس نداشته باشد. ۲ اما بسبب وسوسه‌های جنسی که در اطراف ما وجود دارد، بهتر است هر مرد برای خود زنی بگیرد و هر زن، شوهری برای خود اختیار کند. ۳ زن و مرد باید وظایف زناشویی خود را نسبت به یکدیگر انجام دهند. ۴ دختری که ازدواج می‌کند، دیگر اختیار کامل بدن خود را ندارد، بلکه شوهرش نیز بر آن حقی دارد. همچنین شوهر بر بدن خود اختیار کامل ندارد، زیرا همسرش نیز بر آن حقی دارد. ۵ بنابراین، شما زوجها از رابطهٔ زناشویی با یکدیگر پرهیز نکنید، مگر برای مدتی محدود و با توافق طرفین، تا بتوانید بطور کامل خود را وقف روزه و عبادت نمایید. اما بعد از این مدت، روابط عادی زناشویی را از سر بگیرید، تا مبادا شیطان شما را بعزت عدم تسلط بر نفس، در وسوسه اندازد.

۶ البته من حکم نمی‌کنم که شما حتماً ازدواج کنید، بلکه منظورم اینست که در صورت تمایل، آزاد هستید که چنین کنید. ۷ کاش همه می‌توانستند مانند

شما بمانند، نجات خواهند یافت. همچنین شما شوهران مسیحی نیز نمی‌توانید در مورد همسرانتان چنین اطمینانی داشته باشید.

<sup>۱۷</sup> به هر حال، هنگامی که در این موارد تصمیمی می‌گیرید، یقین حاصل کنید که مطابق خواست خدا عمل می‌کنید. ازدواج کردن یا نکردن شما، باید طبق هدایت خدا باشد. در ضمن شرایط و موقعیتی را که خدا شما را در آن قرار داده است، بپذیرید. اینست دستور من برای تمام کلیساها. <sup>۱۸</sup> بعنوان مثال، مردی که پیش از مسیحی شدنش، مطابق رسم یهود ختنه شده است، نباید از این امر ناراحت باشد؛ و اگر ختنه نشده است، نباید حالا ختنه شود. <sup>۱۹</sup> زیرا برای یک مسیحی، هیچ فرقی ندارد که ختنه شده یا نشده باشد. مهم، خشنود ساختن خدا و اطاعت از دستورات اوست.

<sup>۲۰</sup> وقتی خدا شخصی را دعوت می‌کند تا زندگی خود را به مسیح بسپارد، لزومی ندارد که او شرایط و موقعیت سابق خود را تغییر دهد. <sup>۲۱</sup> فرض کنید که شما برده‌ای کسی هستید. لازم نیست از این موضوع ناراحت باشید. البته اگر فرصتی برای آزادی پیش آمد، از آن استفاده کنید. <sup>۲۲</sup> اگر به هنگام دعوت خداوند، برده باشید، این را بدانید که مسیح شما را آزاد کرده است، آزاد از قدرت گناه؛ و اگر به هنگام دعوت خداوند، برده نیستید، بدانید که اکنون برده مسیح هستید. <sup>۲۳</sup> مسیح شما را به قیمت جان خود خریده است و شما از آن او هستید. پس، اسیر اصول انسانی نشوید! <sup>۲۴</sup> بنابراین، ای برادران عزیز، وقتی یک نفر به مسیح ایمان می‌آورد، در هر موقعیت و شرایطی که هست باقی بماند، زیرا خدا در هر حالی با اوست و او را یاری می‌کند.

### سؤال درباره افراد مجرد و بیوه زنان

<sup>۲۵</sup> پرسیده بودید دخترانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، چه کنند؟ آیا اجازه دارند ازدواج کنند؟ من برای آنان حکم خاصی از جانب خداوند ندارم. اما از آنجا که خداوند از سر لطف، به من حکمتی عطا کرده که قابل اعتماد است، نظر خود را در این

من مجرد بمانند. اما ما همه، مانند هم نیستیم. خدا به هر کس نعمتی بخشیده است؛ به یکی این نعمت را عطا کرده که ازدواج کند، و به دیگری این نعمت را که با شادی و رضایت، مجرد بماند! <sup>۸</sup> پس به آنانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، و نیز به بیوه زنان می‌گویم که بهتر است اگر می‌توانند، مثل من مجرد بمانند. <sup>۹</sup> اما اگر نمی‌توانند بر امیال خود مسلط باشند، بهتر است که ازدواج کنند، زیرا ازدواج کردن، بهتر است از سوختن در آتش شهوت.

<sup>۱۰</sup> در اینجا، برای آنانی که ازدواج کرده‌اند، دیگر نه یک توصیه، بلکه یک دستور دارم، دستوری که از جانب من نیست بلکه خود خداوند آن را فرموده است؛ و آن اینست که زن نباید از شوهرش جدا شود. <sup>۱۱</sup> اما اگر قبلاً از او جدا شده است، بهتر است یا مجرد بماند، یا نزد شوهرش بازگردد. شوهر نیز نباید زن خود را طلاق دهد.

وضع زناشویی میان مسیحی و بی‌ایمان اکنون می‌خواهم نکاتی را بعنوان توصیه بیان کنم که گرچه مستقیماً از جانب خداوند نیستند، اما به نظر من بسیار مفید می‌باشند. اگر یک مرد مسیحی، همسری غیرمسیحی دارد، و آن زن حاضر است با او زندگی کند، او نباید زن خود را طلاق دهد. <sup>۱۲</sup> همچنین اگر یک زن مسیحی شوهری غیر مسیحی دارد، و شوهرش از او می‌خواهد که با او زندگی کند، آن زن نباید از شوهرش جدا شود. <sup>۱۳</sup> زیرا شوهر غیرمسیحی بوسیله زن خود، مورد قبول خدا واقع می‌شود، و زن غیر مسیحی نیز بوسیله شوهر خود. در غیر اینصورت فرزندان ایشان مسیحی محسوب نمی‌شدند، اما بطوری که می‌بینیم، ایشان مقدس بشمار می‌آیند.

<sup>۱۵</sup> اما اگر شوهر یا زن غیر مسیحی مایل باشد از همسر خود جدا شود، اشکالی ندارد. در این مورد، زن یا شوهر مسیحی نباید اصرار کند که همسرش با او بماند، زیرا خدا می‌خواهد که ما ایمانداران در آرامش و صفا زندگی کنیم. <sup>۱۶</sup> در ثانی، شما زنان مسیحی نمی‌توانید مطمئن باشید که اگر شوهرانتان با

باره بیان می‌دارم:

<sup>۲۶</sup> با توجه به مشکلات و سختی‌هایی که برای ما مسیحیان در زمان حاضر وجود دارد، فکر می‌کنم بهتر است که شخص ازدواج نکند. <sup>۲۷</sup> البته اگر ازدواج کرده‌اید، بخاطر این موضوع، از هم جدا نشوید. اما در صورتی که هنوز ازدواج نکرده‌اید، در چنین اوضاع و احوالی، عجله نکنید! <sup>۲۸</sup> اما اگر شما برادران، تصمیم دارید در همین شرایط نیز ازدواج کنید، اشکالی ندارد؛ و اگر دختری هم خواست ازدواج کند، گناهی مرتکب نشده است. اما بدانید که ازدواج، مشکلات شما را بیشتر می‌کند، و من دلم نمی‌خواهد که شما را در مشکلات بینم.

<sup>۲۹</sup> نکته مهمی که باید یاد داشته باشیم، این است که زمان بسیار کوتاهی برای ما باقی مانده و فرصت برای کار خداوند بسیار کم است. به همین دلیل، کسانی که زن دارند، باید تا آنجا که ممکن است، برای کار خداوند آزاد باشند. <sup>۳۰</sup> غم یا شادی یا ثروت، نباید کسی را از خدمت به خداوند باز دارد. <sup>۳۱</sup> آنانی که از امکانات مادی دنیا برخوردارند، طوری زندگی کنند که به این دنیا دل بسته نشوند، زیرا شکل کنونی دنیا بزودی از بین خواهد رفت.

<sup>۳۲</sup> من می‌خواهم که شما در همه چیز فارغ از اضطراب و نگرانی باشید. مردی که ازدواج نکرده است، می‌تواند تمام وقت خود را صرف خدمت خداوند کند و تمام فکرش این باشد که او را خشنود سازد. <sup>۳۳</sup> اما مردی که ازدواج کرده است، نمی‌تواند براحتمی خداوند را خدمت کند، زیرا مجبور است در فکر مادیات نیز باشد و بکوشد همسرش را راضی نگه دارد. <sup>۳۴</sup> در واقع عشق و علاقه او، بین خدا و همسرش تقسیم می‌شود. دختری هم که ازدواج می‌کند، همینطور می‌باشد. او نیز با این مسائل روبرو است. دختری که ازدواج نکرده، مشتاقانه در فکر اینست که با تمام وجود خداوند را خشنود کند. اما زن شوهردار باید در فکر کارهایی مانند خانه‌داری باشد و خواستهای شوهرش را در نظر بگیرد.

<sup>۳۵</sup> من این مطالب را برای کمک به شما می‌گویم، و منظورم این نیست که شما را از ازدواج باز دارم و یا

محدودیتی برایتان ایجاد کنم. آرزوی من اینست که هر چه می‌کنید، باعث شود خداوند را بهتر خدمت نمایید و تا حد امکان توجه شما از خدمت او کمتر منحرف شود.

### ازدواج، کار خلافی نیست

<sup>۳۶</sup> اگر کسی می‌بیند که نسبت به دختری که نامزدش است پرهیز ندارد و نمی‌تواند بر امیال خود مسلط باشد و نامزدش نیز بعد بلوغ رسیده، و او می‌خواهد با این دختر ازدواج کند، گناهی مرتکب نشده است. اشکالی ندارد؛ بگذارید ازدواج کند. <sup>۳۷</sup> اما اگر کسی با اراده‌ای محکم تصمیم گرفته است که ازدواج نکند، و می‌بیند که نه تمایلی به این کار دارد و نه نیازی به آن، تصمیم عاقلانه‌ای گرفته است. <sup>۳۸</sup> پس کسی که ازدواج می‌کند، کار خوبی می‌کند، و کسی که ازدواج نمی‌نماید، کار بهتری می‌کند.

<sup>۳۹</sup> زن تا زمانی که شوهرش زنده است، قسمتی از وجود اوست. ولی اگر شوهرش فوت کند، می‌تواند دوباره ازدواج نماید، اما فقط با یک مسیحی. <sup>۴۰</sup> ولی بنظر من، اگر ازدواج نکند، خوشحالت‌تر خواهد بود. من فکر می‌کنم که آنچه می‌گویم، از جانب روح خداست.

### ملاحظه حال دیگران

سؤال بعدی شما درباره خوردن گوشتی است که برای بتها قربانی شده است. در این مورد هرکس فکر می‌کند که جواب درست را فقط خودش می‌داند! این طرز فکر که «من همه چیز را می‌دانم»، باعث می‌شود که به انسان غرور دست دهد. اما آنچه که برای پیشرفت کلیسا واقعاً لازم می‌باشد، محبت است و نه دانایی. <sup>۱</sup> کسی که فکر می‌کند همه چیز می‌داند، در واقع نادانی خود را نشان می‌دهد. <sup>۲</sup> اما کسی که خدا را دوست دارد قلبش به روی معرفت و شناخت خدا باز است.

<sup>۳</sup> حال به اصل مطلب برگردیم. آیا صحیح است گوشتی را که برای بتها قربانی شده است، بخوریم؟ در این مورد، همه می‌دانیم که بت، خدا نیست، زیرا فقط

## حقوق خدمتگذار خدا

۹ من رسول و فرستاده خدا هستم و فقط در مقابل خدا مسئولم. من کسی هستم که خداوندمان عیسی مسیح را با چشمان خود دیده‌ام. زندگی دگرگون شده شما نیز نتیجه خدمت من به اوست.<sup>۲</sup> حتی اگر دیگران مرا رسول ندانند، شما باید بدانید، زیرا وجود شما بهترین دلیل است بر اینکه من رسول هستم، چون شما بوسیله من به مسیح ایمان آوردید.

۳ جواب من به آنانی که از من انتقاد می‌کنند، اینست:<sup>۴</sup> آیا من مانند سایر رسولان، این حق را ندارم که خورد و خوراک خود را از کلیساها تأمین کنم؟<sup>۵</sup> اگر زن داشتم و او نیز مسیحی می‌بود، آیا حق نداشتم او را در این سفرها به همراه بیاورم، یعنی همان کاری که سایر رسولان و برادران خداوندمان عیسی و پطرس می‌کنند؟<sup>۶</sup> آیا فقط من و «برنابا» باید برای تأمین نیازهای خود کار کنیم، ولی مخارج سایر رسولان را شما باید تأمین کنید؟<sup>۷</sup> کدام سر باز است که به هنگام خدمت نظام، مخارج خود را شخصاً تأمین نماید؟ یا کدام باغبان است که درختی بکارد ولی اجازه نداشته باشد از میوه آن بخورد؟ یا کدام چوپان است که گله‌ای را چوپانی کند ولی حق نداشته باشد از شیر آن بنوشد؟<sup>۸</sup> شاید فکر کنید که این نکات را از نقطه نظر انسانی می‌گویم. اما چنین نیست، زیرا قانون خدا نیز همین را می‌گوید.<sup>۹</sup> در تورات حکم شده که وقتی گاو خرمن را می‌کوبد، دهانش را نبند تا بتواند از خرمن بخورد. آیا تصور می‌کنید که خدا فقط به فکر گاوها بود که چنین دستوری داد؟<sup>۱۰</sup> آیا فکر نمی‌کنید که این دستور را برای ما نیز داده است؟ بلی، همینطور است. خدا این حکم را داد تا نشان دهد که مسیحیان باید معاش خدمتگزاران روحانی خود را تأمین کنند. کسی که شخم می‌زند و خرمن می‌کوبد، البته باید سهمی از محصول ببرد.

۱۱ ما در دل شما بذر نیکوی روحانی را کاشته‌ایم. حال اگر تقاضای کمک مالی از شما داشته باشیم، آیا

یک خدا هست و بس.<sup>۵</sup> به عقیده بعضی از مردم، خدایان بسیاری در آسمان و بر زمین هستند.<sup>۶</sup> اما ما می‌دانیم که فقط یک خدا وجود دارد، یعنی پدر آسمانی ما، که تمام چیزها را آفریده و ما را نیز بوجود آورده تا از آن او باشیم. همچنین می‌دانیم که فقط یک سرور و خداوند وجود دارد، یعنی عیسی مسیح، که همه چیز بوسیله او آفریده شده و حیات ما از اوست.

۷ اما همه مسیحیان این موضوع را درک نمی‌کنند. بعضی‌ها در تمام طول زندگانی، براین اعتقاد بوده‌اند که بتها زنده‌اند و قربانی‌هایی که به بتها تقدیم می‌شوند، به خدایان واقعی تقدیم می‌گردند. بنابراین حتی الان نیز که چنین خوراکی را می‌خورند، نزاراحت می‌شوند و وجدانهای حساسشان رنج می‌برد.<sup>۸</sup> اما این را بدانید که برای خدا هیچ مهم نیست که ما چنین خوراکی را بخوریم یا نخوریم، زیرا نه با خوردن آن بدتر می‌شویم، و نه با نخوردن آن، بهتر!<sup>۹</sup> اما مواظب باشید که مبدا آزادی شما در خوردن چنین گوشتی، موجب لغزش و انحراف مسیحیانی گردد که از شما ضعیفتر هستند.

۱۰ بعنوان مثال، ممکن است شخصی که خوردن گوشت قربانی را درست نمی‌داند، ببیند که شما در نهارخوری بتخانه نشسته‌اید بدون هیچ وسواسی، مشغول خوردن چنین گوشتی هستید. در نتیجه او نیز جرأت پیدا کرده، از آن خواهد خورد، اما در تمام مدت احساس گناه خواهد کرد.<sup>۱۱</sup> به این ترتیب، «دانا»ی شما به برادر حساسی که مسیح جانش را برای او فدا کرد، صدمه روحانی شدیدی می‌زند.<sup>۱۲</sup> شما او را به انجام کاری تشویق کرده‌اید که او آن را خطا می‌پندارد، و با این عمل، نسبت به او گناه کرده‌اید، و گناه به برادرتان، گناه به مسیح است.<sup>۱۳</sup> پس اگر خوردن گوشتی که برای بت قربانی شده است، باعث گناه کردن برادر من می‌شود، من تا عمر دارم از آن نخواهم خورد، مبدا باعث لغزش او شوم.



چیز بزرگی خواسته‌ایم؟<sup>۱۲</sup> شما نیازهای دیگران را که از لحاظ روحانی شما را خدمت می‌کنند، برآورده می‌سازید و همینطور نیز باید باشد. پس آیا ما نباید نسبت به آنان حق بیشتری داشته باشیم؟ با اینحال ما هرگز از این حق خود استفاده نکرده‌ایم، بلکه احتیاجاتمان را بدون کمک شما تأمین نموده‌ایم. ما هرگز از شما درخواست کمک مالی نکرده‌ایم، چون می‌ترسیدیم علاقه شما به شنیدن پیغام انجیل کم شود.<sup>۱۳</sup> بی‌شک به یاد دارید که خدا به خدمتگزاران خانه‌اش اجازه داد که خوراک خود را از هدایایی که مردم به خانه او می‌آوردند، تأمین نمایند، و خدمتگزاران قربانگاه نیز از قربانی‌های مردم سهمی ببرند.<sup>۱۴</sup> به همین ترتیب، خداوند فرموده است هر که پیام انجیل را اعلام می‌کند، هزینه زندگی‌اش باید توسط مسیحیان تأمین شود.<sup>۱۵</sup> اما باوجود این، من هیچگاه از این حق خود استفاده نکرده‌ام. اگر هم حالا چنین مطلبی را می‌نویسم، منظورم این نیست که از این پس از کمکهای شما بهره‌مند شوم. من ترجیح می‌دهم از گرسنگی بمیرم، اما این افتخارم را از دست ندهم؛ من افتخار می‌کنم که پیغام انجیل را بدون دستمزد اعلام می‌دارم.<sup>۱۶</sup> زیرا انجام این خدمت، بخودی خود برای من امتیازی محسوب نمی‌شود، چون من موظفم که این خدمت را انجام دهم، و اگر در انجام آن کوتاهی کنم، وای بر من!

<sup>۱۷</sup> اگر من به میل خود داوطلب می‌شدم که خدا را خدمت کنم، در آنصورت توقع دستمزد نیز می‌داشتم. اما چنین نیست، زیرا خدا خود، مرا برگزیده و این خدمت مقدس را به من سپرده است و من هیچ اختیاری از خود ندارم.<sup>۱۸</sup> در چنین شرایطی، دستمزد من چیست؟ دستمزد من، همان شادی است که از اعلام خیر خوش انجیل بدست می‌آورم، آن هم بدون آنکه از کسی کمک مالی بگیرم و یا حق خود را مطالبه کنم.

<sup>۱۹</sup> این روش یک مزیت دارد و آن اینکه من مجبور نیستم بخاطر دستمزدی که کسی به من می‌دهد، مطیع او باشم. باوجود این، از روی میل و رضا خدمتگزار همه کس شده‌ام تا ایشان را بسوی مسیح هدایت کنم.<sup>۲۰</sup> وقتی با یهودیان هستم، مانند خودشان رفتار می‌کنم تا به این ترتیب مایل شوند به پیام انجیل گوش فرا دهند و به مسیح ایمان آورند. وقتی با غیریهودیانی هستم که پیرو آداب و رسوم یهودند، با اینکه با طرز فکرشان موافق نیستم، اما مخالفت خود را ابراز نمی‌کنم، زیرا هدفم کمک به ایشان است.<sup>۲۱</sup> وقتی با بت‌پرستان هستم، مانند ایشان می‌شوم، البته نه در همه مسائل، زیرا بعنوان یک مسیحی باید مطیع احکام خدا باشم و آنچه را که درست است، انجام دهم.

بنابراین، همرنگ آنان می‌شوم تا بتوانم بسوی مسیح هدایشان کنم.<sup>۲۲</sup> وقتی با کسانی هستم که وجدانشان خیلی زود ناراحت می‌شود، خود را داناتر از آنان نشان نمی‌دهم، تا اجازه دهند کمکشان کنم. خلاصه سعی می‌کنم با هر کس، مانند خودش باشم تا مایل شود سخنان مرا بشنود و نجات یابد.<sup>۲۳</sup> همه این کارها را می‌کنم تا بتوانم پیام انجیل را به ایشان برسانم و خود نیز با مشاهده نجات آنان، از برکات الهی بهره‌مند شوم.

<sup>۲۴</sup> در یک مسابقه دو، همه می‌دوند اما فقط یک نفر جایزه را می‌برد. پس شما نیز طوری بدوید تا مسابقه را ببرید.<sup>۲۵</sup> یک ورزشکار برای کسب موفقیت در مسابقات از چیزهای بسیاری چشم‌پوشی می‌کند و تمرینهای سختی انجام می‌دهد. او برای بدست آوردن جایزه‌ای فانی، چنین زحماتی را متحمل می‌شود، ولی ما برای پاداش آسمانی کوشش می‌کنیم، که هرگز از بین نخواهد رفت.<sup>۲۶</sup> به همین دلیل، من مستقیم بسوی خط پایان مسابقه می‌دوم؛ همچون مشت‌زنی هستم که از هر ضربه مشتش برای پیروزی استفاده می‌کند، نه مانند کسی که به سایه‌اش مشت می‌زند.<sup>۲۷</sup> من مثل یک ورزشکار با تمرینهای سخت، بدنم را آماده می‌کنم، و آنقدر بر آن سخت می‌گیرم تا آن کاری را انجام دهد که باید بکند، نه آنچه را که می‌خواهد. اگر چنین نکنم می‌ترسم پس از آنکه دیگران را برای شرکت در مسابقه آماده کردم، خودم آماده نباشم و از شرکت در مسابقه محروم گردم.

این روش یک مزیت دارد و آن اینکه من مجبور نیستم بخاطر دستمزدی که کسی به من می‌دهد، مطیع او باشم. باوجود این، از روی میل و رضا خدمتگزار همه کس شده‌ام تا ایشان را بسوی

## درس عبرت از گذشتگان

ای برادران عزیز، نباید آنچه را که در زمانهای گذشته برای قوم ما اتفاق افتاد، از یاد ببریم، هنگامی که ایشان در بیابان سفر می‌کردند، خدا آن ابر را فرستاد تا پیشاپیش آنان حرکت کند و هدایتشان نماید؛ سپس آنان را به سلامت از دریای سرخ عبور داد.<sup>۲</sup> در واقع می‌توانیم بگوییم که ایشان در دریا و در ابر، غسل تعمید گرفتند و با این کار، نشان دادند که موسی را پیروی خواهند کرد.<sup>۳</sup> در بیابان خدا معجزه‌وار برای ایشان نان تدارک می‌دید. آنان آبی را می‌نوشیدند که مسیح عطا می‌کرد، زیرا مسیح در واقع همان صخره‌ای بود که خدا در بیابان از آن برای قوم اسرائیل آب بیرون آورد.<sup>۴</sup> اما با وجود تمام اینها، اکثر ایشان مطیع احکام خدا نبودند و خدا نیز آنان را در بیابان از میان برد.

این درس عبرتی است برای ما، تا مانند آنان، در آرزوی اعمال پلید و شرورانه نباشیم،<sup>۵</sup> و همچون آنان بسوی پرستش بتها نرویم. کتاب آسمانی می‌فرماید که بنی اسرائیل به هنگام پرستش گوساله طلایی، برای خوردن و نوشیدن نشستند، و برای رقصیدن به پا خاستند.<sup>۶</sup> همچنین مانند بعضی از آنان نباشیم که با زنان دیگران زنا کردند و در همان روز، بیست و سه هزار نفر از ایشان هلاک شدند.<sup>۷</sup> صبر و تحمل خداوند را نیز امتحان نکنیم، زیرا عده‌ای از آنان چنین کردند و از نیش مارهای سمی مردند.<sup>۸</sup> همچنین مانند برخی از ایشان، از خدا و کارهای او گله و شکایت نکنیم، زیرا در اثر همین کار بود که خدا فرشته خود را فرستاد تا نابودشان کند.

تمام اتفاقات و بلاهایی که بر سر قوم ما آمد، برای این نوشته شد که ما بخوانیم و آن اشتباهات را تکرار نکنیم، تا در این روزهای آخر که دنیا به پایان خود نزدیک می‌شود، درس عبرتی بگیریم.

پس هشیار باشید و فکر نکنید که از ایشان بهتر هستید! شما نیز ممکن است در دام گناه گرفتار شوید.<sup>۹</sup> اما این را بیاد داشته باشید که وسوسه‌هایی که به سراغ شما می‌آیند، از وسوسه‌هایی که دیگران دچار آنند، دشوارتر نمی‌باشد. هیچ وسوسه‌ای نیست که

توان در مقابل آن ایستادگی کرد. پس در برابر آنها مقاومت کنید و اطمینان داشته باشید که خدا نخواهد گذارد که بیش از حد توانایی خود وسوسه شوید؛ و به شما قدرت خواهد بخشید تا بتوانید در برابر آن تاب بیاورید. این وعده خداست و به آن عمل نیز خواهد کرد. او به شما نشان خواهد داد که چگونه از وسوسه‌ها بگریزید تا بتوانید در برابر آنها با صبر و تحمل پایداری کنید.

## سفرهٔ بتها و شام خداوند

پس ای عزیزان، با هشیاری کامل از هرگونه بت‌پرستی دوری کنید.<sup>۱۰</sup> شما اشخاص دانایی هستید؛ خودتان قضاوت کنید که آنچه می‌گوییم درست است یا نه.<sup>۱۱</sup> پیاله‌ای که به هنگام شام خداوند از آن می‌نوشیم و برای آن دعای برکت می‌کنیم، آیا به این معنی نیست که هرکس از آن می‌نوشد، در برکات خون مسیح شریک می‌شود؟ و نانی که قسمت کرده، با هم می‌خوریم، آیا نشان نمی‌دهد که ما با هم در برکات بدن مسیح شریکیم؟<sup>۱۲</sup> تعداد ما هر قدر هم که باشد، همه از همان نان می‌خوریم و نشان می‌دهیم که همه عضو یک بدن می‌باشیم، یعنی بدن مسیح.<sup>۱۳</sup> قوم یهود را در نظر بگیرید؛ آیا آنانی که از گوشت قربانی می‌خورند، بوسیلهٔ این عمل با یکدیگر متحد نمی‌شوند؟

پس منظورم چیست؟ آیا منظورم اینست که این بتها واقعاً خدا هستند؟ و یا اینکه قربانی‌هایی که به آنها تقدیم می‌شوند، ارزشی دارند؟<sup>۱۴</sup> به هیچ وجه! منظورم اینست که کسانی که برای این بتها قربانی می‌آورند، در واقع خود را همراه با قربانی‌شان نه به خدا، بلکه به شیاطین تقدیم می‌کنند، و من نمی‌خواهم که هیچیک از شما، با خوردن گوشت این قربانی‌ها، با شیاطین شریک شود.<sup>۱۵</sup> شما نمی‌توانید هم از پیالهٔ سفرهٔ خداوند بنوشید و هم از پیالهٔ سفرهٔ شیطان؛ هم از نان سفرهٔ خداوند بخورید و هم از نان سفرهٔ شیطان.

می‌خواهید چه کنید؟ آیا می‌خواهید آتش خشم و غضب خداوند را بصد خود شعله‌ور سازید؟

یا می‌خواهید نشان دهید که از او نیرومندترید؟<sup>۲۳</sup> شما البته آزادید که از گوشت قربانی‌ها بخورید. خوردن چنین گوشتی برخلاف احکام خدا نیست. اما این دلیل نمی‌شود که حتماً این کار را بکنید. چنین عملی ممکن است مخالف احکام خدا نباشد، اما در ضمن مفید و صلاح هم نیست.<sup>۲۴</sup> نباید فقط به فکر خودتان باشید؛ به فکر دیگران هم باشید و نفع دیگران را نیز در نظر بگیرید.

<sup>۲۵</sup> پس می‌توانید به این صورت عمل کنید: هر گوشتی را که در بازار می‌فروشند، بخرید و بخورید، و نرسید که گوشت قربانی بتهاست یا نه، تا وجدانتان ناراحت نشود.<sup>۲۶</sup> زیرا همانطور که کتاب آسمانی می‌گوید: «جهان و هر چه در آنست، از آن خداوند است.»

<sup>۲۷</sup> اگر شخصی بت‌پرست، شما را به صرف خوراک دعوت کند، در صورت تمایل می‌توانید دعوتش را بپذیرید. آنگاه از هر چه که در سفره است بخورید و چیزی هم نرسید. به این ترتیب وجدانتان راحت خواهد بود چون نمی‌دانید که گوشت قربانی است یا نه.<sup>۲۸</sup> اما اگر کسی به شما بگوید که این گوشت قربانی است، در آنصورت بخاطر آن کسی که گفته است و بخاطر وجدان حساس او، از آن گوشت نخورید.<sup>۲۹</sup> در این مورد احساس او مهم است، نه احساس شما.

اما شما ممکن است بپرسید: «چرا من باید بخاطر فکر و احساس دیگران، در قید و بند باشم؟<sup>۳۰</sup> من خدا را شکر می‌کنم و خوراکم را باخوشی می‌خورم. چرا باید دیگری مانع خوشی من گردد، آن هم به این دلیل که تصور می‌کند من در اشتباهم؟<sup>۳۱</sup> جواب سؤال شما اینست: کارهای شما، حتی خوردن و نوشیدن، همه باید برای جلال و بزرگی خدا باشد.<sup>۳۲</sup> پس مواظب باشید که برای کسی سنگ لغزش نشوید، نه برای یهودیان، نه برای غیریهودیان، نه برای مسیحیان.<sup>۳۳</sup> من نیز به همین روش عمل می‌کنم و می‌کوشم در هر کاری همه را راضی سازم. پس آنچه را که دوست دارم، و یا به نفع خودم می‌باشد، انجام نمی‌دهم، بلکه کاری را می‌کنم که به نفع دیگران

است تا ایشان نجات یابند.

پس از من سرمشق بگیرید، چنانکه من نیز از مسیح سرمشق می‌گیرم.

پوشیده بودن سر زنان به هنگام عبادت<sup>۱</sup> برادران عزیز، بسیار شادم از اینکه هر چه به شما آموختم، یاد دارید و به آنها عمل می‌کنید.<sup>۲</sup> اما می‌خواهم این موضوع را نیز یادآور شوم که هر زن باید از شوهر خود اطاعت کند، و شوهر نیز از مسیح، همانطور که مسیح هم از خدا اطاعت می‌کند.<sup>۳</sup> به همین دلیل اگر در جلسه‌ای مردی با سر پوشیده، دعا یا نبوت کند، به مسیح بی‌احترامی کرده است، زیرا این پوشش یا کلاه نشانه اطاعت از انسانهاست. همچنین اگر زنی در جلسه‌ای، با سر برهنه دعا یا نبوت کند، به شوهرش بی‌احترامی کرده است، زیرا زن با پوشاندن سر خود، اطاعت خود را از شوهرش نشان می‌دهد.<sup>۴</sup> اگر زن نمی‌خواهد سر خود را بپوشاند، باید موی سرش را بتراشد؛ و اگر از این عمل خجالت می‌کشد، پس باید سر خود را بپوشاند.<sup>۵</sup> اما مرد نباید به هنگام عبادت، سر خود را بپوشاند و یا کلاهی بر سر داشته باشد.

مرد، جلال و شکوه خداست و به شکل او آفریده شده. زن نیز جلال و شکوه مرد می‌باشد.<sup>۶</sup> نخستین مرد، از زن بوجود نیامد، بلکه اولین زن از مرد بوجود آمد.<sup>۷</sup> در ضمن نخستین مرد که «آدم» بود، برای «حوا» آفریده نشد، بلکه حوا برای آدم آفریده شد.<sup>۸</sup> پس زن باید سر خود را بپوشاند تا نشان دهد که مطیع شوهرش می‌باشد. این واقعیتی است که حتی فرشتگان به آن توجه دارند و بسبب آن شادند.

<sup>۹</sup> اما بیاد داشته باشید که در طرح الهی، زن و مرد به یکدیگر احتیاج دارند.<sup>۱۰</sup> زیرا با اینکه اولین زن از مرد بوجود آمد، ولی از آن پس، تمام مردها از زن بوجود آمده‌اند. اما بهر حال مرد و زن هر دو از خالق خود، خدا می‌باشند.<sup>۱۱</sup> حال نظر خودتان در این باره چیست؟ آیا درست است که یک زن در یک جمع، بدون پوشش سر دعا کند؟<sup>۱۲</sup> آیا خود غریزه و طبیعت، به ما نمی‌آموزد که سر زن باید پوشیده

دارید.<sup>۲۵</sup> همچنین پس از شام، پیاله را بدست گرفت و فرمود: «این پیاله، نشان پیمان تازه‌ای است میان خدا و شما، که با خون من بسته شده است. هرگاه از آن می‌نوشید، بیاد من باشید.»<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، هر بار که این نان را می‌خورید و از این پیاله می‌نوشید، در واقع این حقیقت را اعلام می‌کنید که مسیح برای نجات شما، جان خود را فدا کرده است. پس تا زمان بازگشت خداوند، این آیین را نگاه دارید.

<sup>۲۷</sup> بنابراین، اگر کسی با رفتاری ناشایست از این نان بخورد و از این پیاله بنوشد، به بدن و خون خداوندان عیسی مسیح بی‌احترامی کرده و نسبت به آنها مرتکب گناه شده است.<sup>۲۸</sup> به همین دلیل است که شخص پیش از شرکت در این آیین، باید با دقت خود را امتحان کند تا ببیند آیا شایستگی برای شرکت در آن را دارد یا نه.<sup>۲۹</sup> زیرا اگر کسی بطور ناشایسته از نان بخورد و از پیاله بنوشد، یعنی تشخیص ندهد که بدن مسیح همان کلیساست، با شرکت در این آیین، خود را در نظر خدا محکوم کرده است، چون به مرگ مسیح بی‌حرمتی نموده است.<sup>۳۰</sup> از اینروست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و حتی بعضی مرده‌اند.

<sup>۳۱</sup> اما اگر خود را امتحان کنید، دیگر خدا شما را محکوم و تنبیه نخواهد نمود.<sup>۳۲</sup> اما حتی اگر خداوند ما را محکوم و تنبیه کند، به این منظور است که در آینده با سایر مردم دنیا مورد محاکمه و داوری قرار نگیریم.<sup>۳۳</sup> پس ای برادران عزیز، هنگامی که برای شام خداوندان عیسی مسیح جمع می‌شوید، صبر کنید تا دیگران هم بیایند.<sup>۳۴</sup> اگر کسی خیلی گرسنه است، در خانه بخورد تا وقتی با دیگران جمع می‌شود، باعث محکومیت و مجازات خود نشود. وقتی آمدم، به مسایل دیگر نیز رسیدگی خواهم کرد.

### عظایای روح القدس

حال، ای برادران، می‌خواهم در خصوص **۱۲** عظایایی که روح القدس به هر یک از شما می‌بخشد، نکاتی بنویسم، زیرا می‌خواهم این موضوع

باشد؟ زیرا زنها به موی بلند خود افتخار می‌کنند، چون مو بعنوان پوشش به ایشان داده شده است. در حالیکه موی بلند برای مردها عیب است.<sup>۱۶</sup> اما اگر کسی می‌خواهد در این باره بحث و مجادله کند، تنها چیزی که می‌توانم به او بگویم اینست که ما همیشه این را تعلیم داده‌ایم که زن به هنگام دعا یا نبوت، باید سرخود را بپوشاند. تمام کلیساها نیز در این امر توافق دارند.

### نحوه شرکت در شام خداوند

<sup>۱۷</sup> می‌خواهم شما را برای رفتار ناپسندتان سرزنش کنم. زیرا شنیده‌ام که وقتی برای شرکت در شام خداوند گرد می‌آید، ضرری که به شما وارد می‌آید، بیش از نفع آن است.<sup>۱۸</sup> می‌شنوم که در جلساتتان بحث و مجادله در می‌گیرد و دو دستگی بوجود می‌آید، و تا حدی این گفته‌ها را باور می‌کنم.<sup>۱۹</sup> لابد فکر می‌کنید که این بحثها و اختلافات لازم است، چون باعث می‌شود که همه بدانند حق با کیست.

<sup>۲۰</sup> وقتی برای خوردن دور هم جمع می‌شوید، آنچه می‌خورید در واقع شام خداوند نیست،<sup>۲۱</sup> بلکه شام خودتان است. زیرا شنیده‌ام که بعضی بدون آنکه منتظر دیگران باشند، با عجله و تا آنجا که می‌توانند، خوراکیها را می‌بلعند و برای بقیه چیزی نمی‌گذارند. پس به یکی خوراکی کافی نمی‌رسد و گرسنه می‌ماند، در حالیکه دیگری آنقدر خورده و نوشیده که مست شده است.<sup>۲۲</sup> واقعاً تعجب می‌کنم! آیا این راست است؟ مگر نمی‌توانید خوراکیتان را در خانه بخورید تا باعث بی‌حرمتی کلیسا نشوید و فقرا را که نمی‌توانند با خود خوراکی بیاورند، خجالت‌زده نسازید؟ به شما چه بگویم؟ آیا شما را تحسین کنم؟ هرگز!

<sup>۲۳</sup> این است آنچه خود خداوندان عیسی مسیح درباره این شام فرموده است و من هم قبلاً آن را به شما تعلیم داده‌ام: خداوند ما عیسی، در شبی که یهودا به او خیانت کرد، نان را بدست گرفت،<sup>۲۴</sup> و پس از شکرگزاری، آن را پاره کرد و به شاگردان خود داد و گفت: «این را بگیرید و بخورید. این بدن من است که در راه شما فدا می‌کنم. این آیین را به یاد من نگاه

### یک بدن، اما اعضای متعدد

<sup>۱۲</sup> بدن یکی است اما اعضای بسیار دارد. وقتی تمام این اعضا کنار هم قرار گیرند، بدن تشکیل می‌شود. «بدن» مسیح نیز همینطور است. <sup>۱۳</sup> هر یک از ما عضوی از بدن مسیح می‌باشیم. بعضی از ما یهودی هستیم و بعضی غیریهودی؛ بعضی غلام هستیم و بعضی آزاد. اما روح القدس همه ما را کنار هم قرار داده و بصورت یک بدن درآورده است. در واقع ما بوسیله یک روح، یعنی روح القدس، در بدن مسیح تعمید گرفته‌ایم و خدا به همه ما، از همان روح عطا کرده است.

<sup>۱۴</sup> بلی، بدن فقط دارای یک عضو نیست، بلکه اعضای گوناگون دارد. <sup>۱۵</sup> اگر روزی پا بگوید: «من چون دست نیستم، جزو بدن نمی‌باشم»، آیا این گفته دلیل می‌شود که پا جزو بدن نباشد؟ <sup>۱۶</sup> یا اگر گوش بگوید: «من چون چشم نیستم، جزو بدن به حساب نمی‌آیم»، چه پیش می‌آید؟ آیا این سخن، گوش را از سایر اعضای بدن جدا می‌کند؟ <sup>۱۷</sup> فرض کنید تمام بدن چشم بود! در آنصورت چگونه می‌توانستید بشنوید؟ یا تمام بدن گوش بود! چگونه می‌توانستید چیزی را بو کنید؟

<sup>۱۸</sup> اما خدا ما را به اینصورت خلق نکرده است. او برای بدن ما اعضای گوناگون ساخته و هر عضو را درست در همانجایی که لازم می‌دانست، قرار داده است. <sup>۱۹</sup> اگر بدن فقط یک عضو می‌داشت، چقدر عجیب و غریب می‌شد! <sup>۲۰</sup> اما خدا بدن را از اعضای متعدد ساخت، ولی باوجود این، بدن یکی است.

<sup>۲۱</sup> چشم هرگز نمی‌تواند به دست بگوید: «من احتیاجی به تو ندارم.» سر هم نمی‌تواند به پاها بگوید: «من نیازی به شما ندارم.» <sup>۲۲</sup> برعکس، بعضی از اعضا که ضعیف‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین اعضا بنظر می‌رسند، در واقع بیش از سایرین مورد نیاز می‌باشند. <sup>۲۳</sup> ما همچنین آن اعضای را که زشت و بی‌ارزش به نظر می‌آیند، مورد مراقبت بیشتر قرار می‌دهیم و آنها را بدقت می‌پوشانیم. <sup>۲۴</sup> درحالیکه اعضای زیبایی بدن ما، نیاز به چنین توجهی ندارند. بنابراین، خدا اعضای بدن را طوری در کنار هم قرار داده است که به

را بدقت درک کنید و برداشت نادرست از آن نداشته باشید. <sup>۲</sup> یقیناً به یاد دارید که پیش از ایمان آوردن به خداوند، در میان بتهایی که قادر به سخن گفتن نبودند، سرگردان بودید و از یک بت به بت دیگر پناه می‌بردید. <sup>۳</sup> اما اکنون به کسانی برمی‌خورید که ادعا می‌کنند از جانب روح خدا برایتان پیغامی دارند. چگونه می‌توان دانست که آیا ایشان واقعاً از جانب خدا الهام یافته‌اند، یا اینکه فریبکارند؟ راهش اینست: کسی که تحت قدرت روح خدا سخن می‌گوید، هرگز نمی‌تواند عیسی را لعنت کند. هیچکس نیز نمی‌تواند با تمام وجود عیسی را خداوند بخواند، جز اینکه روح القدس این حقیقت را بر او آشکار ساخته باشد. <sup>۴</sup> اگر چه عطایایی که خدا به ما می‌بخشد گوناگون است، اما اصل و منشاء تمام آنها، روح القدس است. <sup>۵</sup> با اینکه می‌توان خدا را از راه‌های مختلف خدمت کرد، اما همه همان خداوند را خدمت می‌کنیم. <sup>۶</sup> خدا یکی است، اما به صورت‌های مختلف در زندگی ما عمل می‌کند. او همان خداست که در همه ما و بوسیله ما که از آن او هستیم، کار می‌کند. <sup>۷</sup> در واقع روح القدس بوسیله هر یک از ما، قدرت خدا را جلوه گر می‌سازد، تا از این راه کلیسا را تقویت نماید.

<sup>۸</sup> روح القدس به یک شخص عطای بیان حکمت می‌بخشد تا با ارائه راه حل‌های حکیمانه دیگران را یاری نماید؛ و به دیگری دانستن اسرار را عطا می‌کند. <sup>۹</sup> او به یکی ایمانی فوق‌العاده عطا می‌نماید، و به دیگری قدرت شفای بیماران را می‌بخشد. <sup>۱۰</sup> به بعضی قدرت انجام معجزات می‌دهد، به برخی دیگر عطای نبوت کردن. به یک نفر قدرت عطا می‌کند که تشخیص دهد چه عطایی از جانب روح خداست و چه عطایی از جانب او نیست. باز ممکن است به یک شخص این عطا را ببخشد که بتواند به هنگام دعا به زبان‌هایی که نیاموخته است، سخن گوید، و به دیگری عطای ترجمه این زبانها را بدهد. <sup>۱۱</sup> اما تمام این عطایا از جانب یک روح، یعنی همان روح القدس است، و اوست که تصمیم می‌گیرد به هرکس چه عطایی ببخشد.

انسانها محبت نداشته باشم، همچون طبلی توخالی و سنجی پر سروصدا خواهم بود.<sup>۲</sup> اگر عطای نبوت داشته باشم، و از رویدادهای آینده آگاه باشم و همه چیز را درباره هر چیز و هر کس بدانم، اما انسانها را دوست نداشته باشم، چه فایده‌ای به ایشان خواهم رساند؟ یا اگر چنان ایمانی داشته باشم که به فرمان من کوه‌ها جابجا گردند، اما انسانها را دوست نداشته باشم، باز هیچ ارزشی نخواهم داشت.<sup>۳</sup> اگر تمام اموال خود را به فقرا ببخشم و بخاطر اعلام پیغام انجیل، زنده‌زنده در میان شعله‌های آتش سوزانده شوم، اما نسبت به انسانها محبتی نداشته باشم، تمام فداکاریهایم بیهوده خواهد بود.

<sup>۴</sup> کسی که محبت دارد، صبور است و مهربان؛ حسود نیست و به کسی رشک نمی‌برد؛ مغرور نیست و هیچگاه خودستایی نمی‌کند؛<sup>۵</sup> به دیگران بدی نمی‌کند؛ خودخواه نیست و باعث رنجش کسی نمی‌شود. کسی که محبت دارد، پرتوقع نیست و از دیگران انتظار بیجا ندارد؛ عصبی و زود رنج نیست و کینه به دل نمی‌گیرد؛<sup>۶</sup> هرگز از بی‌انصافی و بی‌عدالتی خوشحال نمی‌شود، بلکه از پیروز شدن راستی شاد می‌گردد.<sup>۷</sup> اگر کسی را دوست بدارید، به هر قیمتی که باشد، به او وفادار می‌مانید، همیشه سخنان او را باور می‌کنید، سعادت او را می‌خواهید و از او دفاع می‌کنید.

<sup>۸</sup> همه عطایایی که خدا به ما می‌بخشد، روزی به انتها خواهد رسید. نبوتها، سخن گفتن به زبانها و دانستن علم و اسرار، روزی پایان خواهد پذیرفت. اما محبت تا ابد باقی خواهد ماند و از میان نخواهد رفت.<sup>۹</sup> درحال حاضر باوجود تمام این عطایا، علم و نبوتهای ما جزئی و نارساست.<sup>۱۰</sup> اما زمانی که از هر جهت کامل شدیم، دیگر نیازی به این عطایا نخواهد بود و همه از بین خواهند رفت.

<sup>۱۱</sup> می‌توانم این مثال را بیاورم که به هنگام کودکی، مانند یک کودک سخن می‌گفتم و مانند یک کودک فکر و استدلال می‌کردم. اما چون بزرگ شدم، فکرم رشد کرد و کارهای کودکانه را ترک کردم.<sup>۱۲</sup> آنچه اکنون می‌دانسیم، بسیار اندک است و

اعضای بظاهر کم اهمیت، احترام و توجه بیشتری شود؛<sup>۲۵</sup> تا به این ترتیب در میان اعضای بدن هم‌آهنگی ایجاد شود و هر عضو همان قدر که به خود علاقه و توجه دارد، به اعضای دیگر نیز علاقمند باشد.<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، اگر عضوی از بدن دچار دردی شود، تمام اعضای بدن با آن همدردی می‌کنند؛ و اگر افتخاری نصیب یک عضو گردد، تمام اعضا با او شادی می‌نمایند.

<sup>۲۷</sup> مقصودم از این سخنان اینست که شما همگی با هم بدن مسیح هستید، اما هر یک به تنهایی عضوی مستقل و ضروری در این بدن می‌باشید.<sup>۲۸</sup> بعضی از اعضا که خدا در کلیسا یعنی در بدن مسیح قرار داده است، اینها هستند:

رسولان، یعنی فرستادگان مسیح.  
انبیاء، یعنی کسانی که با الهام از خدا، پیغامی می‌آورند.

معلمان، یعنی کسانی که کلام خدا را به دیگران تعلیم می‌دهند.

کسانی که معجزه می‌کنند.

کسانی که بیماران را شفا می‌دهند.

کسانی که عطای کمک به دیگران را دارند.

کسانی که عطای رهبری و هدایت مردم را دارند.

کسانی که عطای سخن گفتن به زبانهای را دارند

که قبلاً نیاموخته‌اند.

<sup>۲۹</sup> آیا در کلیسا همه رسول هستند؟ آیا همه نبی

هستند؟ آیا همه معلمند؟ آیا همه می‌توانند معجزه

کنند؟<sup>۳۰</sup> آیا همه عطای شفا دارند؟ آیا همه عطای

سخن گفتن به زبانها را دارند؟ یا همه عطای ترجمه

این زبانها را دارند؟<sup>۳۱</sup> نه، چنین نیست. پس تا آنجا که

می‌توانید، بکشید که بهترین عطایا را دریافت کنید.

اما اجازه دهید ابتدا راهی را به شما نشان دهم که

از تمام این عطایا برتر است.

### محبت، بزرگترین عطا

اگر عطای سخن گفتن به زبانهای مردم و فرشتگان را داشته باشم، زبانهایی که هیچگاه نیاموخته‌ام، اما در وجود خود نسبت به

بطور واضح نواخته نشوند، چگونه می‌توان آهنگ آنها را تشخیص داد؟

به همین ترتیب اگر ما هم به زبان قابل درک سخن نگوییم، دیگران چگونه سخنان ما را درک خواهند کرد؟<sup>۸</sup> یا اگر در میدان جنگ، شیور آماده باش را نوازند، چه کسی خود را برای نبرد آماده خواهد ساخت؟<sup>۹</sup> به همین صورت، اگر با کسی به زبانی گفتگو کنید که برای او قابل فهم نیست، چگونه می‌تواند سخنان شما را درک کند؟ مانند این خواهد بود که با دیوار سخن می‌گویید!

<sup>۱۰</sup> فکر می‌کنم در دنیا صدها زبان مختلف وجود داشته باشد، اما هر یک از این زبانها فقط برای کسانی که به آنها تکلم می‌کنند، با معنی هستند،<sup>۱۱</sup> و من از آنها سر در نمی‌آورم. اگر کسی به یکی از این زبانها با من سخن گوید، او برای من همچون یک بیگانه است و من هم برای او.<sup>۱۲</sup> پس حال که تا این حد مشتاق عطایای روح القدس هستید، طالب بهترین آنها باشید تا برای رشد تمام کلیسا مفید واقع شوید.

<sup>۱۳</sup> اگر کسی عطای تکلم به زبانهای غیر را دارد، باید دعا کند تا خدا به او عطای ترجمه این زبانها را نیز بدهد.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر به زبانی دعا کنم که آن را نمی‌فهمم، درواقع روح من دعا می‌کند و خودم از آنچه می‌گویم، بی‌خبرم.<sup>۱۵</sup> پس چه کنم؟ باید هم به زبانهای غیر دعا کنم و هم به زبان معمول؛ هم به زبانهای غیر سرود بخوانم و هم به زبان عادی، تا همه بفهمند.<sup>۱۶</sup> زیرا اگر شما خدا را به زبانی شکر گوید که فقط روح خودتان می‌فهمد، چگونه دیگران بتوانند به دعای شکرگزاری شما آمین بگویند، درحالیکه نمی‌فهمند چه می‌گویید؟<sup>۱۷</sup> شکی نیست که شما بسیار عالی خدا را شکر می‌گویید، اما حاضرین بهره‌ای نمی‌برند.

<sup>۱۸</sup> خدا را شکر که در تنهایی، بیش از همه شما به زبانها سخن می‌گوییم.<sup>۱۹</sup> اما وقتی با دیگران خدا را عبادت می‌کنم، ترجیح می‌دهم پنج کلمه به زبانی سخن بگویم که همه بفهمند و استفاده کنند، تا اینکه هزاران کلمه به زبانهای غیر تکلم کنم که کسی نمی‌فهمد.

آنچه می‌بینیم، تار و مبهم؛ اما روزی همه چیز را واضح و روشن خواهم دید، به همان روشنی که خدا حالا قلب مرا می‌بیند.

<sup>۱۳</sup> پس سه چیز همیشه باقی خواهد ماند: ایمان، امید و محبت، اما از همه اینها بزرگتر، محبت است.

## عطای نبوت و زبانها

**۱۴** پس محبت را مهم‌ترین هدف زندگی خود بدانید. اما در عین حال مشتاقانه دعا کنید تا روح القدس عطایای روحانی را نیز به شما عنایت فرماید، خصوصاً عطای نبوت را، یعنی عطای دریافت پیغام از خدا و اعلام آن به دیگران.<sup>۲</sup> اگر کسی عطای سخن گفتن به زبانها را دارد، یعنی به زبانهای سخن می‌گوید که قبلاً نیاموخته است، در اینصورت با این زبانها فقط با خدا سخن می‌گوید نه با مردم، زیرا دیگران گفته‌های او را درک نمی‌کنند، چون او با قدرت روح القدس، بصورت راز تکلم می‌کند.<sup>۳</sup> اما کسی که نبوت می‌کند، یعنی پیغامهای خدا را به ایمانداران اعلام می‌کند، با این کار به آنان کمک می‌نماید تا رشد کنند، تشویق شوند و تسلی یابند.<sup>۴</sup> پس کسی که به زبانها سخن می‌گوید، فقط به رشد خود کمک می‌کند، اما آنکه نبوت می‌نماید، به رشد تمام کلیسا کمک می‌کند تا همه در پاکی و شادی پیشرفت نمایند.

<sup>۵</sup> آرزوی من اینست که همه شما به زبانها سخن بگویید، اما بیشتر دلم می‌خواهد که نبوت کنید، زیرا نبوت کردن بهتر است از سخن گفتن به زبانها، مگر آنکه کسی بتواند مطلبی را که شما به زبانهای غیر می‌گویید، برای دیگران ترجمه کند تا ایشان نیز از آن بهره‌مند شوند.

<sup>۶</sup> ای برادران عزیز، حتی اگر خود من نزد شما بیایم و با شما به زبانها سخن گویم، چه نفعی به شما خواهم رساند؟ اما اگر بیایم و حقایق عمیق کلام خدا را برایتان بیان کنم، و یا آنچه را که او بر من آشکار ساخته و آنچه را که آموخته‌ام بازگو نمایم، و یا پیغامی از جانب او برایتان بیاورم، در اینصورت به شما نفع رسانده‌ام.<sup>۷</sup> حتی سازهایی مثل نی و چنگ، اگر

۲۰ اگر کسانی هستند که نبوتی از جانب خدا دارند، بهتر است دو یا سه نفر از ایشان به نوبت پیغام خدا را اعلام نمایند و دیگران در مورد آن قضاوت کنند. در ضمن اگر در همان لحظه که شخصی نبوت می‌کند، پیغام یا مطلبی از جانب خدا بر شخص دیگری آشکار شود، آن کسی که مشغول سخن گفتن است، باید ساکت شود. <sup>۲۱</sup> به این ترتیب، تمام کسانی که پیغامی از سوی خداوند دریافت کرده‌اند، خواهند توانست یکی پس از دیگری پیغام خدا را اعلام کنند تا همه تعلیم بگیرند و تشویق و تقویت شوند. <sup>۲۲</sup> علاوه بر این داشته باشید کسانی که عطای نبوت دارند، باید این قدرت را هم داشته باشند که ساکت بنشینند و منتظر نبوت خود باشند. <sup>۲۳</sup> خدا هرج و مرج را دوست ندارد، بلکه هماهنگی و نظم و ترتیب را. همانگونه که در تمام کلیساها مشاهده می‌شود، <sup>۲۴</sup> زنان در جلسات باید ساکت باشند. آنها نباید سخن بگویند بلکه گوش کنند و اطاعت نمایند، همانطور که کتاب تورات فرموده است. <sup>۲۵</sup> اگر سؤالی نیز دارند، در خانه از شوهران خود بپرسند، چون صحیح نیست که زنان در جلسات کلیسا گفتگو و اظهار نظر کنند. <sup>۲۶</sup> آیا با این مطالب مخالفید؟ یا شاید فکر می‌کنید که فقط شما اراده خدا را می‌شناسید و بس؟ در اینصورت در اشتباه هستید! <sup>۲۷</sup> اگر ادعا می‌کنید که عطای نبوت و یا سایر عطایای روح القدس را دارید، پس باید اولین کسانی باشید که دریابید آنچه می‌گویم، احکام خود خداوند است. <sup>۲۸</sup> اما اگر کسی باز مخالف است، بگذار در نادانی خود باقی بماند. <sup>۲۹</sup> پس ای برادران عزیز، با اشتیاق بسیار طالب عطای نبوت باشید و در ضمن کسی را از سخن گفتن به زبانها منع نکنید. <sup>۳۰</sup> هرکاری بجای خود نیکوست و باید با نظم و ترتیب انجام شود.

### اعتقاد به قیامت

حال ای برادران، بگذارید بار دیگر حقایق انجیل را بیاد شما آورم، یعنی همان خیر خوشی را که قبلاً به شما اعلام کردم و شما هم آن را با شادی پذیرفتید و اکنون نیز ایمانتان بر همین پیغام

۲۰ برادران عزیز، در درک این مطالب مانند کودکان نباشید. در درک و فهم امور روحانی، چون مردان عاقل و دانا باشید، اما در بدی کردن مانند کودکان! <sup>۲۱</sup> کتاب آسمانی می‌فرماید که خداوند از سرزمینهای دیگر افرادی را خواهد فرستاد تا پیغام او را به زبانهای بیگانه به قوم او اعلام کنند، اما با اینحال ایشان نخواهند شنید. <sup>۲۲</sup> پس می‌بینید که سخن گفتن به زبانها، نشانه قدرت خدا برای ایمانداران نیست بلکه نشانه‌ای است برای بی‌ایمانان. اما نبوت، یعنی آوردن پیغام از جانب خدا، برای بی‌ایمانان نیست بلکه برای ایمانداران. <sup>۲۳</sup> پس اگر یک بی‌ایمان و یا کسی که این عطایا را ندارد، به جمع شما داخل شود و بشنود که شما همه به زبانهای غیر تکلم می‌کنید، یقیناً تصور خواهد کرد که دیوانه‌اید. <sup>۲۴</sup> اما اگر همه نبوت کنید، حتی اگر این پیغامها بیشتر برای ایمانداران مفید باشد، و همان موقع یک غیر مسیحی یا یک نوایمان وارد شود، با شنیدن این پیغامهای الهی وجدانش بیدار خواهد شد و پی خواهد برد که گناهکار است. <sup>۲۵</sup> آنگاه پرده از افکار پنهان او برداشته شده، به زانو خواهد افتاد و خدا را پرستش کرده، خواهد گفت که حقیقتاً خدا در میان شماست.

### نظم و ترتیب در مجالس عبادتی

۲۶ پس، ایمانداران عزیز، مقصود خود را بطور خلاصه بیان می‌کنم. وقتی برای عبادت در کلیسا جمع می‌شوید، یکی از شما سرود بخواند، دیگری کلام خدا را تعلیم دهد، یکی دیگر حقیقتی را که از جانب خدا بر او آشکار شده بیان نماید، یک نفر نیز به زبانهای غیر سخن بگوید و دیگری آن را ترجمه کند. اما هر چه انجام می‌شود، باید برای همه ایمانداران مفید باشد و باعث تقویت و رشد روحانی ایشان گردد. <sup>۲۷</sup> اگر کسانی می‌خواهند به زبانهای غیر حرف بزنند، تعدادشان نباید بیش از دو یا سه نفر باشد، آن هم به نوبت. یک نفر نیز باید این زبانها را ترجمه کند. <sup>۲۸</sup> اما اگر کسی نباشد که ترجمه کند، ایشان باید در سکوت با خود و با خدا به زبانهای غیر سخن گویند، نه در حضور همه و با صدای بلند.



عالی استوار است.<sup>۲</sup> همین خبر خوش است که اگر واقعاً به آن ایمان داشته باشید، باعث نجاتتان می‌گردد، مگر آنکه ایمانتان واقعی نباشد.

<sup>۳</sup> من مهمترین حقایق انجیل را همانطور که دیگران به من رساندند، به شما اعلام کردم، یعنی این حقایق را که مسیح طبق نوشته‌های کتاب آسمانی، جان خود را در راه آموزش گناهان ما فدا کرد و مرد،<sup>۴</sup> در قبر گذاشته شد و روز سوم زنده گردید و از قبر بیرون آمد، همانطور که انبیاء پیشگویی کرده بودند.<sup>۵</sup> پس از آن، پطرس او را زنده دید و بعد، بقیه آن دوازده رسول نیز او را دیدند.<sup>۶</sup> سپس او خود را به بیش از پانصد نفر از برادران ما ظاهر کرد، که بسیاری از ایشان هنوز زنده‌اند و بعضی نیز فوت شده‌اند.<sup>۷</sup> بعد از آن، یعقوب و همهٔ رسولان او را دیدند.<sup>۸</sup> آخر از همه، من نیز او را دیدم. در واقع من همچون طفلی بودم که پیش از وقت بدنیا آمده باشد،<sup>۹</sup> زیرا من از تمام رسولان کوچکتر هستم، چون بعد از آن بدیهایی که به کلیسای خدا روا داشتیم، حتی لیاقت ندارم اسم خود را رسول بگذارم.

<sup>۱۰</sup> اما آآن هر چه هستم، بخاطر لطفی است که خدا در حق من کرده و این لطف نیز بی‌نتیجه نبوده است، چون من حتی بیش از سایر رسولان زحمت کشیده‌ام؛ هر چند که من نبودم که این کارها را می‌کردم، بلکه خدا بود که در من کار می‌کرد و مرا برکت می‌داد.<sup>۱۱</sup> بهرحال فرقی نمی‌کند که من بیشتر زحمت کشیده‌ام یا ایشان. مهم این است که ما انجیل را به شما اعلام کردیم و شما نیز به آن ایمان آوردید.<sup>۱۲</sup> اما اگر پیغمبی که ما اعلام کردیم، این بود که مسیح از مردگان برخاسته است و شما نیز به آن ایمان آوردید، پس چگونه است که بعضی از شما اکنون می‌گویند که مرده‌ها هرگز زنده نخواهند شد؟<sup>۱۳</sup> چون اگر مرده‌ها در روز قیامت زنده نخواهند شد، بنابراین مسیح هم زنده نشده است؛<sup>۱۴</sup> و اگر مسیح زنده نشده است، پس تمام پیغامها و موعظه‌های ما دروغ است و ایمان و اعتماد شما نیز به خدا، بی‌اساس و بیهوده می‌باشد.<sup>۱۵</sup> دراینصورت، ما رسولان نیز همه دروغگو هستیم، زیرا گفته‌ایم که خدا مسیح را زنده

کرده و از قبر بیرون آورده است؛ اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد، این گفته ما نیز دروغ است.<sup>۱۶</sup> اگر قیامت مردگان وجود ندارد، مسیح نیز زنده نشده است.<sup>۱۷</sup> شما هم باید خیلی ساده‌لوح باشید که به خدا امید بسته‌اید تا نجات یابید، چون به این ترتیب، هنوز هم به سبب گناهانتان، در نظر خدا محکومید.<sup>۱۸</sup> دراینصورت، تمام ایماندارانی که تابحال مرده‌اند، نابود شده‌اند.<sup>۱۹</sup> اگر امید ما به مسیح فقط برای زندگی در این دنیا باشد، از تمام مردم دنیا بدبخت‌تریم.

زنده شدن مسیح، پایهٔ مسیحیت است.<sup>۲۰</sup> اما واقعیت اینست که مسیح پس از مرگ، دوباره زنده شد؛ او نخستین فرد از میان کسانی است که در روز قیامت زنده خواهند شد.

<sup>۲۱</sup> همانطور که به علت گناه «آدم»، مرگ به این دنیا آمد، در اثر کار نجات‌بخش مسیح نیز زندگی پس از مرگ نصیب ما شد.<sup>۲۲</sup> همهٔ ما می‌میریم، زیرا از نسل گناهکار آدم هستیم، چون هر جا گناه باشد، مرگ نیز وجود دارد. اما همهٔ کسانی که از آن مسیح می‌باشند، پس از مرگ بار دیگر زنده خواهند شد.<sup>۲۳</sup> اما هرکس به نوبت خود؛ نخستین کسی که زنده شد، مسیح بود؛ سپس به هنگام بازگشت او، تمام آنانی که به او تعلق دارند، زنده خواهند شد.<sup>۲۴</sup> پس از آن، آخرت فرا خواهد رسید. در آن زمان، مسیح تمام دشمنان خود را نابود خواهد ساخت و سلطنت را به خدای پدر واگذار خواهد کرد.<sup>۲۵</sup> زیرا سلطنت مسیح تا زمانی خواهد بود که همهٔ دشمنان خود را نابود سازد.<sup>۲۶</sup> آخرین دشمن او مرگ است، که آن هم باید مغلوب و نابود شود.<sup>۲۷</sup> چون خدای پدر اقتدار و حکمرانی بر همه چیز را به مسیح سپرده است، البته روشن است که خود خدای پدر زیر این اقتدار و سلطه نمی‌باشد.<sup>۲۸</sup> سرانجام وقتی مسیح بر تمام دشمنان خود پیروزی یافت، آنگاه خود او نیز که فرزند خداست، خود را تحت فرمان پدرش خدا قرار خواهد داد تا خدا که او را بر همه چیز مسلط ساخته بود، برکل عالم هستی حاکم شود.

<sup>۲۹</sup> اما اگر مردگان هیچگاه زنده نخواهند شد، پس

متفاوت است.<sup>۲۱</sup> خورشید یک نوع زیبایی و شکوه دارد و ماه و ستارگان، نوعی دیگر. حتی ستاره‌ها از لحاظ زیبایی و درخشندگی با یکدیگر فرق دارند.

<sup>۲۲</sup> به همین صورت، این بدن خاکی و زمینی ماکه محکوم به مرگ و نابودی است، با بدنی که بعد از زنده شدن خواهیم داشت تفاوت دارد، زیرا آن بدن هرگز نخواهد مرد.<sup>۲۳</sup> این بدن باعث زحمت و رنج ماست، چون در معرض بیماری و مرگ قرار دارد، اما آن بدن پر از جلال و شکوه خواهد بود. بلی، این بدن اکنون ضعیف و فانی است، اما بدنی که پس از مرگ خواهیم داشت، پر قدرت خواهد بود.<sup>۲۴</sup> به هنگام مرگ، بدن نفسانی دفن می‌شود، اما در روز قیامت، بدن روحانی برخواهد خاست. زیرا همانگونه که بدن طبیعی و نفسانی وجود دارد، بدن فوق طبیعی و روحانی نیز وجود دارد.

<sup>۲۵</sup> کتاب آسمانی می‌فرماید که به اولین انسان یعنی به آدم، بدنی طبیعی و نفسانی داده شد. اما آدم آخر، یعنی مسیح بسیار برتر است زیرا او روح حیات بخش می‌باشد.<sup>۲۶</sup> پس نخست باید این بدن نفسانی را داشته باشیم، سپس در آینده خدا بدن روحانی و آسمانی را به ما خواهد داد.<sup>۲۷</sup> آدم اول از خاک زمین آفریده شد، اما آدم دوم یعنی مسیح، از آسمان آمد.<sup>۲۸</sup> هر یک از ما انسانها، بدنی خاکی داریم، شبیه بدن آدم. همچنین آنانی که از آن مسیح می‌گردند، همانند او بدنی آسمانی خواهند یافت.<sup>۲۹</sup> همانطور که در حال حاضر هر یک از ما بدنی داریم مانند بدن آدم، روزی هم بدنی خواهیم داشت، مانند بدن مسیح.<sup>۳۰</sup> عزیزان، مقصود اینست که بدن خاکی که از گوشت و خون ساخته شده است، نمی‌تواند وارد ملکوت خدا شود، و این بدنهای فانی ما، در خور زندگی جاوید نیستند.

بدن جاودانی برای مسیحیان مرده و زنده<sup>۳۱</sup> حال می‌خواهم رازی عجیب با شما در میان بگذارم: ما همه نخواهیم مرد، بلکه به همه ما بدنی نو داده خواهد شد.<sup>۳۲</sup> زمانی که شیور آخر از آسمان به صدا درآید، در یک لحظه، در یک چشم بر هم زدن،

چرا بعضی بجای مرده‌ها غسل تعمید می‌گیرند؟ این غسل چه فایده‌ای دارد، مگر اینکه ایمان داشته باشند که روزی مرده‌ها دوباره زنده خواهند شد؟<sup>۳۰</sup> یا ما چرا هر روز جانمان را به خطر می‌اندازیم و هر لحظه با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنیم؟<sup>۳۱</sup> به افتخاری که به رشد روحانی شما در خداوند ما عیسی مسیح دارم، سوگند که من هر روز با مرگ روبرو می‌شوم.<sup>۳۲</sup> اگر پاداش زحمات من فقط در همین زندگی است، پس چرا بیهوده با اهالی شهر افسس که همچون حیوانات درنده بودند، مبارزه کردم؟ اگر بعد از مرگ، زندگی دیگری وجود ندارد، بخوریم و بنوشیم و خوش باشیم، زیرا فردا خواهیم مرد و همه چیز به پایان خواهد رسید.

<sup>۳۳</sup> فریب کسانی را که اینچنین سخن می‌گویند، نخورید و به گفته‌های آنان گوش ندهید، زیرا اخلاق و رفتارشان مانند آنان فاسد خواهد شد.<sup>۳۴</sup> عقل سلیم را باز یابید و دست از گناه بشوید. بعضی از شما حتی مسیحی نیستید و خدا را هم نمی‌شناسید. این را می‌گویم تا خجالت بکشید.

### شناخت واقعیت قیامت از طبیعت

<sup>۳۵</sup> اما شاید کسی بپرسد: چگونه مردگان زنده خواهند شد؟ به هنگام زنده شدن، چه نوع بدنی خواهند داشت؟<sup>۳۶</sup> چه سؤال ناآگاهانه‌ای! جواب سؤالتان را می‌توانید در باغچه خانه‌تان بیابید! وقتی دانه‌ای در خاک می‌کارید، پیش از آنکه سبز شود، نخست می‌پوسد و می‌میرد؛<sup>۳۷</sup> و هنگامی که سبز می‌شود، شکلسش با آن دانه‌ای که کاشتید، خیلی فرق دارد. زیرا چیزی که شما می‌کارید، دانه کوچکی است، خواه گندم، خواه دانه‌ای دیگر.<sup>۳۸</sup> اما خدا به آن دانه، بدنی تازه و زیبا می‌دهد، همان بدنی که اراده کرده است. از هر نوع دانه، گیاهی خاص بوجود می‌آید.<sup>۳۹</sup> درست همانگونه که دانه‌ها و گیاهان با هم فرق دارند، بدنهای نیز با هم فرق دارند. بدن انسانها، حیوانات، ماهیها و پرندگان، همه با هم فرق دارند.<sup>۴۰</sup> بدنی که فرشته‌های آسمان دارند، با بدن ما تفاوت بسیار دارد، و جلوه بدن آنان با جلوه بدن ما نیز

همه ایماندارانی که مرده‌اند، با بدنی فناپذیر زنده خواهند شد. آنگاه ما نیز که هنوز زنده‌ایم، ناگهان تبدیل خواهیم پذیرفت و بدنی نو خواهیم یافت. <sup>۵۳</sup> زیرا بدن خاکی ما که فانی و از بین رفتنی است، باید به بدن آسمانی تبدیل شود، بدنی که هرگز نابود نخواهد شد و همیشه زنده خواهد ماند.

<sup>۵۴</sup> هنگامی که مرگ تبدیل به زندگی شود، آنگاه این پیشگویی کتاب آسمانی عملی خواهد گردید که می‌فرماید: «زندگی بر مرگ پیروز شد.» <sup>۵۵</sup> ای مرگ پیروزی تو کجاست؟ نیش تو چه شد؟ <sup>۵۶</sup> گناه یعنی همان نیشی که باعث مرگ می‌شود، از بین خواهد رفت، و شریعت که گناهان ما را به ما نشان می‌دهد، دیگر بر ما داور نخواهد بود. <sup>۵۷</sup> خدا را شکر برای تمام اینها! اوست که ما را بوسیله خداوندمان عیسی مسیح پیروز می‌گرداند.

<sup>۵۸</sup> بنابراین، ای عزیزان، از آنجا که پیروزی ما در آینده حتمی است، پس در ایمان قوی و ثابت قدم بمانید و همواره مشغول خدمت به خداوند باشید، چون می‌دانید که خدمتان به خداوند بی‌نتیجه نیست، و در قیامت هرکس پاداش اعمال خود را خواهد یافت.

جمع‌آوری هدایا برای مسیحیان اورشلیم  
 اما دربارهٔ اعانات و هدایایی که در نظر دارید برای مسیحیان اورشلیم بفرستید، می‌توانید چنین عمل کنید (به کلیساهای ایالت «غلاطیه» نیز همین روش را پیشنهاد کردم): <sup>۲</sup> در نخستین روز هر هفته یعنی یکشنبه، هر یک از شما به نسبت درآمدی که داشته‌اید، مبلغی را برای این کار کنار بگذارید. برای جمع‌آوری این مبلغ، منتظر آمدن من نباشید. <sup>۳</sup> وقتی آمدم، هدایای پرمهر شما را همراه نامه، بدست اشخاص قابل اعتمادی که خودتان تعیین کرده‌اید، به اورشلیم خواهم فرستاد. <sup>۴</sup> اگر صلاح باشد که من هم با ایشان بروم، خواهم رفت.

### برنامه‌های پولس

<sup>۵</sup> من نخست به «مقدونیه» خواهم رفت، اما در

آنجا زیاد نخواهم ماند. سپس به دیدن شما خواهم آمد. <sup>۶</sup> احتمال دارد بتوانم کمی بیشتر نزد شما بمانم، شاید تمام زمستان را! آنگاه با کمک شما به سفر ادامه خواهم داد. <sup>۷</sup> زیرا این بار نمی‌خواهم فقط بر سر راه، شما را ملاقات کنم، بلکه به خواست خداوند در نظر دارم مدتی نزد شما بمانم.

<sup>۸</sup> اما تا عید پنطیکاست در اینجا یعنی در «افسس» خواهم ماند، <sup>۹</sup> زیرا برای اعلام و تعلیم پیغام انجیل فرصت خوبی وجود دارد، گر چه تعداد مخالفان نیز کم نیست.

<sup>۱۰</sup> هرگاه «تیموتائوس» نزد شما آید، از او به گرمی پذیرایی کنید، زیرا او نیز مانند من مشغول خدمت به خداوند است. <sup>۱۱</sup> مواظب باشید کسی به او بسبب جوانی‌اش، بی‌احترامی و بی‌اعتنایی نکند، بلکه او را در سفرش یاری دهید تا با دلگرمی نزد من باز گردد، زیرا چشم براه او و سایر برادران هستم. <sup>۱۲</sup> از «اپلس» خواهش کردم که همراه ایشان به دیدن شما بیاید، اما به نظر او خواست خدا نیست که اکنون بیاید. اما هرگاه فرصت کند، خواهد آمد.

### خاتمه نامه

<sup>۱۳</sup> هشیار باشید که چیزی به ایمانتان صدمه نزنند. به خداوند وفادار بمانید. قوی و شجاع باشید. <sup>۱۴</sup> کارهای شما، همه با محبت و مهربانی توأم باشد. <sup>۱۵</sup> «استیفانوس» و خانوادهٔ او را قطعاً بیاد دارید. ایشان اولین کسانی بودند که در یونان مسیحی شدند، و زندگی خود را صرف کمک و خدمت به مسیحیان کرده‌اند. خواهش می‌کنم <sup>۱۶</sup> دستورات و راهنمایی‌های ایشان را بجا بیاورید، و به آنان و تمام کسانی که با چنین صمیمیتی در کنار شما زحمت می‌کشند، تا آنجا که می‌توانید کمک نمایید. <sup>۱۷</sup> بسیار شادم که استیفانوس، فرتوناتوس و اخائیکوس برای دیدن من به اینجا آمده‌اند. ایشان جای خالی شما را پر می‌کنند و بجای شما به من کمک می‌نمایند. <sup>۱۸</sup> آنان باعث شادی و دلگرمی بسیار من شدند و یقین دارم که نسبت به شما هم همینطور بوده‌اند. امیدوارم قدر زحمات چنین اشخاص را بدانید.

۱۹ کلیساهای ایالت آسیا سلام‌های گرم می‌فرستند. «اکیلاه و همسرش» پرسکلاه و همچنین سایر کسانی که در خانه ایشان برای عبادت جمع می‌شوند، به شما سلام می‌رسانند. ۲۰ اینجا، تمام دوستان از من خواسته‌اند که سلامشان را به شما برسانم. وقتی دور هم جمع می‌شوید، یکدیگر را بجای ما رویوسی

کنید.

۲۱ این کلمات را بدست خودم می‌نویسم: ۲۲ اگر کسی خداوند را دوست ندارد، لعنت بر او باد! ای خداوند مسیح، بیا! ۲۳ فیض خداوند ما عیسی مسیح، با شما باشد. ۲۴ همه شما که از آن عیسی مسیح هستید، محبت‌های قلبی مرا بپذیرید.

# نامه دوم پولس به مسیحیان

## قرنتس

کسی که مزه آزادی واقعی را که عیسی مسیح به او بخشیده چشیده است، طبعاً مایل است به دیگران نیز بشارت دهد که آنها نیز بتوانند از این آزادی برخوردار شوند. ولی این بشارت آسان صورت نمی‌گیرد، چون کسانی که این بشارت را می‌شنوند اغلب برداشت غلط از آن می‌کنند و برای بشارت دهنده مشکلاتی بوجود می‌آورند. پولس در این نامه از مشکلات و رنج‌هایی صحبت می‌کند که بخاطر معرفی عیسی مسیح به دیگران، دیده است. مسیحیان شهر قرنتس با خواندن این نامه تسلی و دلگرمی فراوان پیدا می‌کنند.

شما را تسلی خواهد داد. او به شما این قدرت را خواهد بخشید که ناملایمات را تحمل کنید.

از طرف من، «پولس»، که به خواست خدا رسول عیسی مسیح هستم، و از طرف برادر عزیز ما تیموتائوس،

به شما مسیحیان اهل «قرنتس» و نیز به همه مسیحیان سراسر ایالت «اخالیه» واقع در سرزمین یونان.

از درگاه پدرمان خدا، و خداوندمان عیسی مسیح، برای شما خواهان رحمت و آرامش می‌باشم.

### تسلی خدا برای تمام مشکلات کافی است

چقدر باید خدا را شکر کنیم، خدایی که پدر خداوند ما عیسی مسیح است، خدایی که سرچشمه لطف و مهربانی است و در زحمات، ما را تسلی و قوت قلب می‌بخشد. بلی، او ما را تسلی می‌دهد تا ما نیز همین تسلی را به کسانی دهیم که در زحمتند و به همدردی و تشویق ما نیاز دارند.<sup>۵</sup> یقین بدانید که هر قدر برای مسیح بیشتر زحمت ببینیم، از او تسلی و دلگرمی بیشتری خواهیم یافت.<sup>۶</sup> ما برای رساندن نجات و تسلی خدا به شما، زحمات بسیاری متحمل می‌شویم. اما در این زحمات، خدا ما را تسلی عطا کرده است، که این نیز به منظور کمک به شماست؛ تا بدانید که وقتی شما نیز در سختی قرار می‌گیرید، او

در مشکلات باید به خدا تکیه کرد<sup>۸</sup> ایمانداران عزیز، بی‌شک شنیده‌اید که در ایالت آسیا چه سختی‌ها کشیدیم. فشار مشکلات بحدی بود که امید نداشتیم زنده بمانیم،<sup>۹</sup> و احساس می‌کردیم که محکوم به مرگ هستیم، چون برای نجات خود، کاری از دستمان برنمی‌آمد. اما این زحمات درس خوبی به ما داد تا دیگر به خودمان متکی نباشیم، بلکه به خدایی توکل کنیم که می‌تواند حتی مرده‌ها را زنده کند. پس همه چیز را به دست خدا سپردیم.<sup>۱۰</sup> او نیز ما را یاری داد و از مرگی وحشتناک رهایی داد؛ و امید داریم که بعد از این نیز باز ما را رهایی دهد.<sup>۱۱</sup> اما شما نیز باید با دعاهایتان ما را یاری کنید. وقتی ببینید که خدا به دعاهایی که در حق ما و برای سلامت ما می‌کنید، اینگونه پشیمانی جواب می‌دهد، آنگاه خدا را بیشتر سپاس خواهید گفت.

در رفتار با شما همواره صادق و بی‌ریا بوده‌ایم<sup>۱۲</sup> آنچه باعث افتخار ماست، اینست که می‌توانیم

### نمی‌خواهم شما را غمگین سازم

<sup>۲۳</sup> بنابراین، چنین خدایی را شاهد می‌گیرم که علت نیامدنم نزد شما، این بوده که نمی‌خواستم شما را با سرزنشهای سخت خود، ناراحت کنم. <sup>۲۲</sup> در ضمن اگر هم بیایم، قادر نخواهم بود که ایمانتان را چندان تقویت نمایم، چون به اندازه کافی قوی هست. پس خواهان خوشی شما هستم. می‌خواهم شما را شاد سازم، نه غمگین.

بنابراین، تصمیم گرفتم که نزد شما نیایم تا باعث رنجش و اندوه مجدد شما نشوم. <sup>۲۱</sup> زیرا اگر شما را غمگین کنم، دیگر چه کسی باقی می‌ماند که مرا خوشحال سازد؟ این شما هستید که باید مرا خوشحال کنید. اما اگر من شما را برنجانم، دیگر چگونه می‌توانید باعث شادی من گردید؟ <sup>۲۰</sup> به همین دلیل، آن مطالب را در آخرین نامه‌ام نوشتم تا پیش از آمدنم، مسایل را میان خود حل و فصل کنید، تا وقتی آمدم، آنانی که باید مرا شاد کنند، باعث غم و اندوه من نگردند. زیرا اطمینان دارم که شادی شما چنان به شادی من بستگی دارد که اگر مرا شاد نبینید، شما نیز شاد نمی‌شوید.

<sup>۱۹</sup> در واقع نوشتن آن نامه برایم بسیار دشوار بود، چون بی‌نهایت اندوهگین و محزون بودم. راستش را بخواهید، به هنگام نوشتن، گریه می‌کردم. نمی‌خواستم با آن نامه شما را ناراحت کنم، اما می‌بایست به شما نشان می‌دادم که چقدر دوستان دارم و به شما علاقه‌مندم.

### آن خطاکار را ببخشید

<sup>۱۸</sup> بدانید آن شخصی که باعث تمام این ناراحتی‌ها شد و در نامه‌ام به او اشاره کردم، نه فقط مرا رنجاند، بلکه بیشتر سبب رنجش شما شد یا لاقبل برخی از شما. اما نمی‌خواهم بیش از اندازه نسبت به او سختگیر باشم، <sup>۱۷</sup> چون آن شخص در اثر رفتاری که اکثر شما نسبت به او نشان داده‌اید، به اندازه کافی تنبیه شده است. <sup>۱۶</sup> اکنون باید او را ببخشید و تسلی دهید، وگرنه ممکن است فشار یأس و اندوه، او را از پای درآورد. <sup>۱۵</sup> پس خواهش می‌کنم به او نشان دهید که

با نهایت صداقت بگویم که در رفتارمان با دیگران و مخصوصاً با شما، همیشه صادق و بی‌ریا بوده‌ایم، و چشم امیدمان فقط به یاری خداوند بوده است، نه به توانایی‌های خودمان. <sup>۱۴</sup> نامه‌هایی که به شما نوشتیم، همه روشن و واضح بوده‌اند و هیچگاه مطلبی سر بسته نگفته‌ایم. اما در حال حاضر شما ما را بخوبی نمی‌شناسید، ولی امیدوارم که روزی ما را بطور کامل بشناسید و به ما افتخار کنید، همچنانکه تا حدی چنین کرده‌اید. آنگاه ما نیز در روز بازگشت خداوندمان عیسی، به شما افتخار خواهیم کرد.

<sup>۱۳</sup> با چنین اطمینانی به درک و فهم روحانی شما بود که تصمیم گرفتم در راه سفرم به ایالت «مقدونیه» و نیز به هنگام بازگشت از آنجا، نزد شما بیایم تا دوباره سبب تقویت روحانی شما گردم، و شما نیز مرا در سفرم به «یهودیه» یاری دهید.

<sup>۱۲</sup> حال ممکن است پرسید که چرا تصمیم خود را عوض کردم. آیا دو دل بودم یا همانند بسیاری از مردم این دنیا شده‌ام که وقتی می‌گویند «بلی»، منظورشان «نه» است؟ <sup>۱۱</sup> نه، چنین نیست. آن خدایی که سخانش راست و قابل اعتماد می‌باشد، شاهد است که سخنان ما نیز قابل اعتماد می‌باشد و وقتی می‌گویم «بلی»، منظورمان همان «بلی» است. <sup>۱۰</sup> زیرا فرزند خدا، عیسی مسیح، کسی نیست که وقتی می‌گوید «بلی»، منظورش «نه» باشد، بلکه همواره هر چه گوید، همان را انجام می‌دهد؛ و پیغام و موعظه ما یعنی من و «سلوانوس» و «تیموتائوس»، درباره یک چنین کسی بود. <sup>۹</sup> اوست که تمام وعده‌های خدا را، هر چند که بسیار باشند، عملی می‌سازد، و ما نیز همه جا اعلام کرده‌ایم که او چقدر نسبت به وعده‌هایش امین و وفادار است، تا او جلال یابد. <sup>۸</sup> چنین خدایی است که من و شما را تبدیل به مسیحیان وفادار کرده و ما را مأمور نموده تا پیغام انجیل او را به همگان برسانیم؛ <sup>۷</sup> و مهر مالکیت خود را بر ما زده، و روح القدس را بعنوان بیعانه برکات آینده در دل‌های ما نهاده است.

دوستش دارید.

هدفشان از اعلام پیغام انجیل، اینست که از این راه درآمد خوبی داشته باشند.

### تنها معرفی نامه ما، خود شما هستید

فکر نکنید ما نیز کم کم مانند معلمان دروغین شما می شویم که دوست دارند از خود تعریف کنند و باخود، سفارشنامه های عریض و طویل بیاورند. تصور نمی کنم نیازی داشته باشید که کسی برای معرفی ما، به شما نامه ای بنویسد! اینطور نیست؟ ما هم نیازی نداریم که از شما معرفی نامه بگیریم! <sup>۲</sup> تنها نامه ای که ما لازم داریم، خود شما هستید! چون همه با دیدن دگرگونی های عمیقی که در شما پدید آمده است، می توانند پی ببرند که چه خدمت بزرگی به شما کرده ایم. <sup>۳</sup> همه می توانند ببینند که شما نامه مسیح هستید، نامه ای که ما نوشته ایم، نه با قلم و جوهر، بلکه بوسیله روح خدای زنده؛ و نه روی لوحه ای سنگی، بلکه بر دل انسان.

<sup>۴</sup> اما اگر جرأت می کنیم که چنین ادعاهایی درباره خودمان بکنیم، علتش اینست که بوسیله مسیح به خدا اعتماد کامل داریم که او ما را یاری می دهد تا بتوانیم به ادعایمان نیز عمل کنیم؛ <sup>۵</sup> در غیر اینصورت قادر نخواهیم بود با تکیه به نیروی خود، کار با ارزشی برای خدا انجام دهیم، چون قابلیتها و موفقیتهای ما از خداست. <sup>۶</sup> اوست که ما را توانایی بخشیده تا به مردم اعلام نمایم که خدا برای نجات بشر، عهد و پیمان جدیدی فراهم کرده است. پیام و محتوای این پیمان جدید، این نیست که اگر کسی تمام قوانین خدا را اطاعت نکند می میرد؛ بلکه پیام اینست که روح خدا به انسان، زندگی و حیات می بخشد. مطابق طریق و پیمان قدیم، برای نجات و رستگاری، می بایست همه احکام موسی را اطاعت کرد؛ و چون هیچکس نمی توانست تمام احکام را اجرا کند، پس همه محکوم به مرگ و مجازات ابدی بودند. اما طبق این پیمان جدید، فقط کافی است که شخص به مسیح ایمان آورد تا روح خدا به او حیات و زندگی واقعی ببخشد.

<sup>۱</sup> من آن نامه را به آنصورت نوشتم تا بینم که تا چه حد از من اطاعت می کنید. <sup>۱۰</sup> وقتی شما کسی را ببخشید، من نیز او را می بخشم. و اگر من کسی را ببخشم، با اجازه مسیح و بخاطر شما می بخشم، البته اگر فکر می کنید که ببخشیدن من واقعاً لازم است. <sup>۱۱</sup> دلیل دیگری که سبب می شود این شخص را ببخشیم، اینست که نباید بگذاریم شیطان از این فرصت بهره برداری کند، چون همگی ما از حيله های او آگاهیم.

### ما برای خدا عطر خوشبو هستیم

<sup>۱۲</sup> از این سخن بگذریم. من در ضمن سفر، به شهر «تروآس» رسیدم و خداوند فرصتهای بسیار خوبی فراهم آورد تا پیغام انجیل را به مردم اعلام کنم. <sup>۱۳</sup> اما برادرمان «تیطوس» را آنجا پیدا نکردم و برای او بسیار نگران شدم. پس با اهالی آنجا خداحافظی کردم و به ایالت مقدونیه رفتم، تا شاید تیطوس را در آنجا پیدا کنم.

<sup>۱۴</sup> اما خدا را شکر! چون همواره ما را در پیروزی مسیح سهیم می سازد، و هر جا می رویم، ما را بکار می برد تا مسیح را به مردم معرفی کنیم، و پیغام انجیل را همچون عطری خوشبو در همه جا بپاشانیم. <sup>۱۵</sup> و از آنجا که مسیح در زندگی ما حضور دارد، ما برای خدا عطری خوشبو هستیم، عطری که بوی آن به مشام همه می رسد، چه گناهکار و چه نجات یافته. <sup>۱۶</sup> برای آنانی که در راه گناه قدم برمی دارند و بسوی هلاکت می روند، ما بوی هراس انگیز محکومیت و مرگ هستیم؛ اما برای آنانی که در طریق نجات گام برمی دارند، عطری هستیم که به همه چیز طراوت و زندگی تازه می بخشد. اما چه کسی قابلیت و توانایی آن را دارد که به این صورت، انجیل را موعظه کند؟ <sup>۱۷</sup> فقط کسانی می توانند مانند ما، چنین خدمتی را بعهده گیرند که درستکار و فرستاده خدا باشند و با قدرت مسیح و زیر نظر مستقیم خدا سخن گویند. ما جزو آندسته نیستیم که با کلام خدا تجارت می کنند، زیرا این قبیل افراد که تعدادشان هم کم نیست، تنها

## شکوه پیمان تازه مسیح

نمی‌کنند، و تصور می‌کنند که راه نجات، همانا اطاعت از شریعت موسی است.

<sup>۱۶</sup> اما هرگاه کسی از گناهان خود توبه کند و بسوی خداوند باز گردد، آنگاه آن نقاب از چشمانش برداشته می‌شود. <sup>۱۷</sup> در اینجا، منظور از خداوند همان روح خداست که به انسان زندگی حقیقی می‌بخشد؛ و هر جا که روح خداست، در آنجا آزادی است، آزادی از تلاش و تقلا برای رسیدن به رستگاری از راه انجام تشریفات مذهبی. <sup>۱۸</sup> اما ما مسیحیان نقابی بر صورت خود نداریم و همچون آینه‌ای روشن و شفاف، جلال خداوند را منعکس می‌کنیم؛ و در اثر کاری که خداوند یعنی روح القدس در وجودمان انجام می‌دهد، با جلالی روزافزون، بتدریج شبیه او می‌شویم.

پیغام ما روشن است و به مردم روشنائی می‌بخشد

۴ پس ما هرگز از این خدمت مهم دست نخواهیم کشید، زیرا خداست که از سر لطف، ما را به چنین خدمتی گمارده تا پیغام انجیل او را به مردم برسانیم. <sup>۲</sup> ما سعی نداریم با حيله و نیرنگ مردم را بسوی مسیح هدایت کنیم. ما نمی‌خواهیم کسی را فریب دهیم. هیچگاه سعی نمی‌کنیم کسی را وادار نماییم که به تعالیمی برخلاف کتاب مقدس ایمان آورد. ما هرگز به چنین روشهای شرم‌آوری متوسل نمی‌شویم، بلکه خدا شاهد است که جز حقیقت و راستی، چیز دیگری را اعلام نمی‌نماییم، و امیدواریم که از این راه تأثیر نیکویی بر مردم بگذاریم.

<sup>۳</sup> اما اگر پیغام نجاتی که اعلام می‌کنیم، مهم است و درک آن دشوار می‌باشد، فقط برای آنانی چنین است که بسوی هلاکت می‌روند. <sup>۴</sup> شیطان که حاکم این دنیای پر از گناه است، چشمان این اشخاص بی‌ایمان را بسته است تا نتوانند نور پر جلال انجیل را ببینند و معنی پیغام ما را درباره جلال مسیح که چهره قابل رویت خدای نادیده است، درک کنند. <sup>۵</sup> پیغام و عظم ما نیز هیچگاه در تعریف از خودمان نبوده است، بلکه در موعظه‌هایمان فقط به عیسی مسیح

<sup>۷</sup> با اینحال، آن روش و پیمان قدیم که منجر به مرگ و مجازات ابدی می‌شد، با چنان شکوه و جلالی شروع شد که مردم طاقت نداشتند به صورت نورانی موسی نگاه کنند؛ زیرا وقتی موسی احکام الهی را که بر روی لوح‌های سنگی حک شده بود، از حضور خدا برای مردم آورد، صورت او در اثر جلال خدا می‌درخشید. اما این درخشش بتدریج محو می‌شد. <sup>۸</sup> پس اکنون که روح خدا به انسان زندگی حقیقی می‌بخشد، آیا نباید انتظار جلال بیشتری را داشته باشیم؟ <sup>۹</sup> اگر روش و طریقی که باعث محکومیت و هلاکت می‌شد، با چنان جلال و شکوهی همراه بود، پس طریقی که سبب نجات انسان می‌گردد، باید جلال و شکوه بیشتری داشته باشد! <sup>۱۰</sup> در واقع آن جلال دوران گذشته که در صورت موسی می‌درخشید، در مقایسه با جلال برتر این پیمان جدید، همچون قطره‌ای است در مقابل اقیانوس! <sup>۱۱</sup> پس اگر آن طریق و روش قدیم که موقتی بود و بتدریج محو و نابود می‌شد، پر از جلال و شکوه آسمانی بود، این راه جدید خدا برای نجات ما، که همیشگی و جاودانی است، قطعاً بسیار باشکوه‌تر خواهد بود.

با دلیری پیغام انجیل را موعظه می‌کنیم  
<sup>۱۲</sup> پس چون می‌دانیم که این جلال نوین هیچگاه از میان نخواهد رفت، پیغام انجیل را با نهایت دلیری و اطمینان موعظه می‌کنیم؛ <sup>۱۳</sup> و نه همچون موسی، که نقابی به صورت خود زد تا قوم اسرائیل محو شدن جلال را از صورتش نبینند.

<sup>۱۴</sup> اما نه فقط صورت موسی پوشیده بود، بلکه درک و فهم قوم او نیز زیر نقاب بود؛ و حتی امروز نیز که یهودیان کتاب آسمانی تورات را می‌خوانند، گویی بر قلب و فکرشان نقابی قرار دارد، و به همین علت نمی‌توانند به معنی واقعی تورات پی ببرند. این نقاب که مانع فهمیدن است، فقط با ایمان آوردن به مسیح برداشته می‌شود. <sup>۱۵</sup> بلی، حتی امروز نیز وقتی یهودیان نوشته‌های موسی را می‌خوانند، آن را درک



زنده خواهد کرد تا به همراه شما به حضور او برود.  
 ۱۵ پس تمام زحماتی که متحمل می‌شویم، همه به نفع شماست. بعلاوه هر چه تعداد کسانی که در اثر تلاش و خدمات ما به مسیح ایمان می‌آورند، بیشتر گردد، عدهٔ زیادتتری خدا را بخاطر لطف و مهربانی اش سپاس خواهند گفت و خداوند نیز بیشتر جلال خواهد یافت.

۱۶ از اینروست که ما هرگز از خدمت به خدا دلسرد نمی‌شویم. با اینکه نیروی جسمی ما بتدریج از بین می‌رود، اما نیروی باطنی ما روزبروز در خداوند فزونی می‌یابد. ۱۷ این مشکلات و رنجهای جزئی ما نیز سرانجام بسر خواهد آمد، و باعث خواهد شد که زندگی جاوید با جلالی عظیم نصیبمان گردد، که هرگز با آن زحمات قابل مقایسه نیست. ۱۸ پس ما به آنچه که در مقابل چشمان ما قرار دارد یعنی به ناملایمات و مشکلات اطراف خود اهمیت نمی‌دهیم، بلکه نگاه و توجه ما به خوشی‌های آسمانی است که هنوز ندیده‌ایم. این زحمات بزودی تمام خواهند شد، اما آن خوشی‌ها تا ابد باقی خواهند ماند.

برای ما، مرگ یعنی بودن با خدا

۵ زیرا می‌دانیم وقتی این «خیمه» که اکنون در آن زندگی می‌کنیم فرو ریزد یعنی وقتی بمیریم و این بدنهای خاکی را ترک گوئیم در آسمان خانه‌ها یعنی بدنهایی جاودانی خواهیم داشت که بدست خدا برای ما ساخته شده است، نه بدست انسان. ۲ حال که در این بدن زندگی می‌کنیم، چقدر خسته و فرسوده می‌شویم. به همین دلیل مشتاقانه روزی را انتظار می‌کشیم که بدن آسمانی‌مان را همچون لباسی نو در بپوشیم. ۳ آنگاه یقیناً روح‌هایی بدون بدن نخواهیم بود. ۴ ما در این بدن خاکی، تحت فشار هستیم و آه و ناله می‌کنیم؛ اما در ضمن نمی‌خواهیم بمیریم و از این بدن خلاص شویم، بلکه می‌خواهیم به همین صورت که هستیم، بدن آسمانی خود را بپوشیم تا این بدنهای فانی در آن زندگی جاوید غرق شود. ۵ اینست آنچه که خدا برای ما تدارک دیده است؛ و برای آنکه یقین بدانیم که همهٔ این برکات را نصیب ما خواهد ساخت،

اشاره کرده‌ایم و او را بعنوان خداوند معرفی نموده‌ایم. تنها چیزی که دربارهٔ خودمان می‌گوئیم اینست که ما بخاطر فداکاری که مسیح بر روی صلیب کرد، خدمتگزاران شما هستیم. ۶ زیرا همان خدایی که فرمود: «نور از میان تاریکی بدرخشده»، نور خود را در دل‌های ما نیز تابید، تا درک کنیم که این نور پر جلال اوست که از چهرهٔ عیسی مسیح می‌درخشد.

ما با مرگ روبرو می‌شویم تا شما به حیات جاوید برسید

۷ اما این گنج‌گراتها یعنی قدرت انجام این خدمت روحانی در ظرفهای نابود شدنی، یعنی در بدنهای ضعیف ما قرار دارد، تا همه بدانند که قدرت عظیم پیغام ما، از سوی خداست، نه از خودمان. ۸ زحمات از هر طرف بر ما فشار می‌آورند، اما از پا در نمی‌آئیم. از مشکلاتی که برای ما پیش می‌آید دچار حیرت می‌شویم، چون علت آن را درک نمی‌کنیم؛ اما هیچگاه دلسرد نمی‌شویم و از خدمت خدا دست نمی‌کشیم. ۹ مردم ما را آزار می‌دهند، اما خدا ما را هرگز تنها نمی‌گذارد. زمین می‌خوریم، اما به یاری خدا باز برمی‌خیزیم و به پیش می‌رویم. ۱۰ همانگونه که مسیح با مرگ روبرو شد، ما نیز همواره در خطر مرگ قرار داریم. پس زنده بودن ما، در واقع دلیلی است بر زنده بودن عیسی. ۱۱ بلی، بخاطر خدمت به خداوند، جان ما همواره در خطر مرگ قرار دارد؛ اما این خود فرصتی است تا زنده بودن و قدرت مسیح را در بدنهای فانی خود نشان دهیم. ۱۲ ما بخاطر اعلام پیغام انجیل با مرگ روبرو می‌شویم، اما همین پیغام، باعث شده است که شما زندگی جاوید را بیابید.

زندگی موقتی و زندگی جاوید

۱۳ کتاب آسمانی می‌فرماید: «چون ایمان داریم، آن را به زبان می‌آورم، پس ما نیز، چون همان ایمان را به خدا داریم، با دلیری پیغام انجیل را اعلام می‌کنیم. ۱۴ می‌دانیم همان خدا که خداوند ما عیسی را پس از مرگ زنده کرد، ما را نیز مانند عیسی مسیح،

روح القدس را بعنوان بیعانه به ما عطا کرده است.

۶ پس با اطمینان کامل چشم انتظار بدن آسمانی مان هستیم، و می دانیم که هر لحظه از عمرمان که در این بدن خاکی صرف شود، دور از مسیح و خانه ابدی مان، صرف شده است. <sup>۷</sup> ما این امور را نه با دیدن بلکه با ایمان باور می کنیم. <sup>۸</sup> بنابراین، از مرگ ترسی نداریم، بلکه از آن استقبال می کنیم، چون می دانیم که پس از مرگ نزد خداوند رفته، در خانه آسمانی مان بسر خواهیم برد. <sup>۹</sup> اما چه در این دنیا، در این بدن باشیم، و چه در آسمان با مسیح، هدفمان اینست که همواره در هر چه می کنیم، رضایت او را جلب نماییم. <sup>۱۰</sup> زیرا همه ما در حضور مسیح خواهیم ایستاد تا محاکمه شویم، هر یک از ما، نتیجه اعمالی را که در این زندگی انجام داده است، خواهد دید، چه نیک، چه بد.

عیسی مسیح ما را با خدا آشتی می دهد <sup>۱۱</sup> بنابراین، چون چنین ترس و احترامی نسبت به خداوند در دل ما هست، می کوشیم تا مردم را بسوی نجات هدایت کنیم. خدا از دل ما باخبر است و می داند که آنچه می گوئیم، عین حقیقت است. امیدوارم شما هم به این موضوع پی برده باشید.

<sup>۱۲</sup> فکر نکنید که بار دیگر شروع به خودستایی کرده ایم! نه، بلکه می خواهیم دلیلی داشته باشید تا بتوانید به ما افتخار کنید و جواب آن دسته از معلمین دروغین را بدهید که به مقام و موقعیت و ظاهر خود افتخار می کنند، نه به باطن و خصایل درونی. <sup>۱۳</sup> آیا گمان می کنید که عقل خود را از دست داده ایم که درباره خود چنین سخن می گوئیم؟ حتی اگر چنین باشد، برای آنست که خدا جلال یابد! و اگر در سلامت عقل بسر می بریم، برای نفع شماست. هر آنچه می کنیم، نه برای نفع خودمان، بلکه برای اینست که عشق مسیح سراسر وجود و هستی مان را تسخیر کرده است. و چون ایمان داریم که مسیح جان خود را در راه همه ما فدا کرد، به این نیز ایمان داریم که ما هم نسبت به زندگی گناه آلود گذشته خود، مردد ایم. <sup>۱۵</sup> مسیح برای همه مرد تا تمام کسانی که زنده اند یعنی

کسانی که از او زندگی جاوید یافته اند، دیگر برای خود و ارضای خواسته های خود زندگی نکنند، بلکه برای خشنودی همان کسی زندگی کنند که در راه ایشان مرد و دوباره زنده شد.

<sup>۱۶</sup> بنابراین، از این پس برادران مسیحی خود را برحسب ظاهر و مطابق طرز فکر مردم دنیا، قضاوت نکنید. زمانی من نیز درباره مسیح چنین قضاوت می کردم و بر این باور بودم که او یک انسان عادی است. اما اکنون دیگر چنین فکری ندارم. <sup>۱۷</sup> کسی که از آن مسیح می گردد، تبدیل به شخص جدیدی می شود. او دیگر آن انسان قبلی نیست؛ او زندگی کاملاً تازه ای را آغاز کرده است.

<sup>۱۸</sup> تمام این نیکویی ها از سوی خدایی است که بخاطر فداکاری عیسی مسیح، ما را با خود آشتی داده است، و این مسئولیت را به ما سپرده تا پیغام این آشتی را به دیگران نیز برسانیم و ایشان را بسوی لطف الهی رهنمون شویم. <sup>۱۹</sup> پیغام ما اینست که خدا در مسیح بود و مردم را به آشتی با خود فرا می خواند تا گناهانشان را ببخشد و آثار آن را پاک نماید. <sup>۲۰</sup> ما سفیران مسیح هستیم. خدا بوسیله ما با شما سخن می گوید. وقتی ما چیزی را از شما درخواست می کنیم، مانند اینست که مسیح آن را از شما می خواهد. بنابراین، از جانب او از شما می خواهیم که لطف و محبت خدا را رد نکنید و با او آشتی نمایید. <sup>۲۱</sup> زیرا خدا بار گناهان ما را بر دوش مسیح بی گناه گذاشت، تا ما بعنوان پیروان او، آنطور که مورد پسند خداست، نیک و عادل شویم.

### زندگی خدمتگزاران مسیح سخت اما شکوهمند است

۶ از اینرو، بعنوان همکاران خدا، از شما خواهش می کنیم که از محبت و رحمت او، نهایت استفاده را بنمایید. <sup>۲</sup> زیرا او فرموده است: «فریاد تو را زمانی که در رحمت برویت باز بود، شنیدم. در روزی که موعد نجات بود، به کمک تو شتافتم.» الان، همان زمانی است که در رحمت خدا به روی شما باز است؛ الان، همان روزی است که خدا حاضر است به کمک

شما بشتابد.

<sup>۲</sup> ما می‌کشیم بگونه‌ای زندگی و رفتار کنیم که باعث رنجش کسی نگردیم و مانع کسانی نشویم که می‌خواهند به خدا ایمان آورند، مبادا ایرادی در خدمت ما بیابند و خداوند را مقصر بدانند. <sup>۳</sup> در واقع سعی ما بر اینست که در هر کاری ثابت کنیم که خدمتگزاران واقعی خدا هستیم. هر نوع رنج و سختی و زحمت را تحمل کرده‌ایم؛ <sup>۴</sup> شلاق خورده‌ایم؛ به زندان افتاده‌ایم؛ با تهاجم مردم خشمگین مواجه شده‌ایم؛ بیش از توان خود کار کرده‌ایم؛ بی‌خوابی و گرسنگی کشیده‌ایم. <sup>۵</sup> با زندگی پاک خود، با بینش روحانی و با صبر و تحمل خود، به همه ثابت کرده‌ایم که ادعایمان بجاست. مهربان، با محبت و پر از روح‌القدس بوده‌ایم. <sup>۶</sup> همواره حقیقت را گفته‌ایم؛ خدا در هر امری ما را یاری کرده است؛ با سلاح‌های روحانی که مخصوص مردان خداست، جنگیده و از خود دفاع کرده‌ایم.

<sup>۷</sup> چه به ما احترام نمایند و چه بی‌احترامی، چه از ما تعریف کنند و چه انتقاد، همواره نسبت به خداوند وفادار می‌مانیم. مردم ما را دروغگو می‌پندارند، حال آنکه جز حقیقت سخنی نمی‌گوییم.

<sup>۸</sup> گاه همچون افراد بی‌ارزش و گمنام بنظر می‌آییم، اما بسیاری ما را می‌شناسند. همواره خطر مرگ ما را تهدید می‌کند، اما هنوز زنده‌ایم و خدا را خدمت می‌کنیم. مجروح شده‌ایم اما از پای در نیامده‌ایم. <sup>۹</sup> دلشکسته‌ایم، اما در عین حال از شادی خداوند لبریزیم. فقیریم، ولی بسیاری را با گنجهای روحانی، ثروتمند می‌سازیم. صاحب چیزی نیستیم، اما همه چیز داریم.

محبت خود را به شما نشان دادیم. شما نیز چنین کنید

<sup>۱۱</sup> ای دوستان عزیزم که در قرنتس هستید، هر چه در دل داشتیم، به شما گفتیم و محبت خود را به شما نشان دادیم. <sup>۱۲</sup> اما اگر هنوز هم بین ما سردی هست، بعلت کمی محبت من نیست، بلکه در اثر کمی محبت شماست. <sup>۱۳</sup> با شما همچون فرزندان خود سخن

می‌گویم. دلتان را برای محبت ما باز کنید و شما نیز محبت خود را به ما نشان دهید.

### رابطه ایماندار و بی‌ایمان

<sup>۱۴</sup> با بی‌ایمانان پیوند و همبستگی ایجاد نکنید. آیا می‌تواند بین پاک و گناه پیوندی باشد؟ آیا نور و تاریکی با یکدیگر ارتباطی دارند؟ <sup>۱۵</sup> یا بین مسیح و شیطان توافقی وجود دارد؟ آیا بین یک ایماندار و بی‌ایمان وجه اشتراکی هست؟ <sup>۱۶</sup> یا می‌توان خانه خدا را با بتخانه یکی دانست؟ زیرا شما خانه خداوند زنده هستید و خدا در شما ساکن است! چنانکه او فرموده است: «من در ایشان ساکن خواهم شد و در میانشان اقامت خواهم گزید، و من خدای آنان خواهم بود و ایشان قوم من.» <sup>۱۷</sup> از اینروست که خدا می‌فرماید: «از میان گناهکاران خارج شوید! خود را از ایشان جدا سازید! به چیزهای ناپاک دست نزنید تا شما را بپذیرم. <sup>۱۸</sup> آنگاه من پدر شما خواهم بود و شما پسران و دختران من!»

دوستان عزیز، حال که خدا چنین وعده‌هایی به ما ارزانی داشته است، بیایید ما نیز از تمام گناهانی که جسم و روحمان را آلوده می‌کند دست بکشیم و خود را پاک ساخته، با خداترسی زندگی کنیم و خود را تماماً به خدا تقدیم نمایم.

### شادی پولس

<sup>۲</sup> خواهش می‌کنم بار دیگر محبت خود را به ما نشان دهید! زیرا به هیچیک از شما بدی نکرده‌ایم؛ هیچکس را گمراه نساخته‌ایم؛ کسی را فریب نداده‌ایم و از کسی سوءاستفاده نکرده‌ایم. <sup>۳</sup> قصد من سرزنش یا محکوم کردن شما نیست. نه! چون همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، محبت ما نسبت به شما بقدری است که هیچ چیز در زندگی، حتی مرگ نیز، نمی‌تواند ما را از هم جدا کند. <sup>۴</sup> به شما اطمینان کامل دارم و به وجودتان افتخار می‌کنم. علیرغم تمام رنجها و عذابهایم، شما باعث تشویق من شده‌اید و مرا شاد ساخته‌اید.

<sup>۵</sup> زمانی نیز که به ایالت مقدونیه رسیدیم، لحظه‌ای

که چقدر نسبت به ما علاقه و ارادت دارید.

<sup>۱۳</sup> اما علاوه بر تسلی و قوت قلبی که از محبتان یافتیم، از شادی تیطوس نیز بسیار دلگرم شدیم. او شاد شده بود از اینکه او را با گرمی پذیرفتید، و خاطرش از جانب شما آسوده شد. <sup>۱۴</sup> پیش از آنکه به نزد شما بیاید، تعریف شما را نزد او کرده بودم و به او گفته بودم که چقدر به شما افتخار می‌کنم. شما نیز با رفتارتان، مرا سربلند کردید. همانطور که همیشه به شما راست گفته‌ایم، تعریفی نیز که از شما نزد تیطوس کرده بودیم، راست بود. <sup>۱۵</sup> تیطوس اکنون محبتش نسبت به شما بیش از پیش شده است، چون فراموش نمی‌کند که چگونه با ترس و احترام او را پذیرفتید، و با جان و دل سخنان و راهنمایی‌های او را بکار بستید. <sup>۱۶</sup> اکنون خوشحالم، خاطر آسوده است که همه چیز بین ما حل شده و همچون گذشته، می‌توانم از هر حیث به شما اعتماد داشته باشم.

### سخاوتمندی کلیساهای مقدونیه

▲ حال ای ایمانداران، می‌خواهم شما را آگاه سازم که فیض و لطفی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده، چه ثمرات خوبی ببار آورده است.

<sup>۱</sup> ایمانداران مقدونیه با اینکه دچار زحمات شدیدی شده‌اند، همواره شادند؛ و باینکه در نهایت تنگدستی بسر می‌برند، بسیار سخاوتمند و گشاده دست هستند. <sup>۲</sup> من خود شاهد هستم که کمکهای ایشان، بیش از حد توانایی‌شان بود. آنان با تمایل و رضایت کامل، <sup>۳</sup> از ما خواستند که کمکهای مالی‌شان را برای مسیحیان اورشلیم ببریم، تا در شادی کمک به ایمانداران شریک شوند. <sup>۴</sup> کاری که آنان انجام دادند، بیش از انتظار ما بود. ایشان در ابتدا قول دادند که خواست خداوند را بجا آورند، و سپس اعلام آمادگی کردند که هر خدمتی از آنان بخواهیم، انجام دهند.

<sup>۵</sup> به این سبب از تیطوس خواهش کردیم که باز به دیدن شما بیاید تا تشویقتان کند که شما نیز سهمی در این خدمت نیکوکارانه بعهده بگیرید، چون او خود

آرامش نداشتیم بلکه از هر سو دچار زحمت شدیم؛ در بیرون، با دیگران در کشمکش بودیم و در درون نیز ترس و دلهره داشتیم. <sup>۶</sup> اما خدا که تسلی دهنده افسردگان است، با آمدن تیطوس ما را آرامش و قوت قلب بخشید. <sup>۷</sup> نه فقط دیدن تیطوس باعث تسلی و شادی ما شد، بلکه قوت قلبی که او از شما یافته بود نیز ما را شاد کرد. زیرا او بازگو کرد که شما با چه اشتیاقی چشم براه من بوده‌اید، و گفت که از آن واقعه چقدر غمگین شده‌اید، و اینکه تا چه اندازه ما را دوست دارید و نسبت به ما وفا دارید. با شنیدن این خبرها، شادی من چند برابر شد.

<sup>۸</sup> پس دیگر از فرستادن آن نامه پشیمان نیستیم. البته تا مدتی از این کار ناراحت بودم، چون می‌دانستم که آن نامه، هر چند برای مدتی کوتاه، شما را بسیار غمگین ساخته است. <sup>۹</sup> اما اکنون خوشحالم که آن را فرستادم، نه برای اینکه شما را ناراحت کرد، بلکه به این دلیل که تأثر ناشی از آن، شما را بسوی خدا بازگرداند. این غم طبق خواست خدا بود؛ بنابراین، ضرری از جانب ما به شما نرسید. <sup>۱۰</sup> گاه خدا اجازه می‌دهد که انسان دچار غم و اندوه گردد. چنین غمی سبب می‌شود که انسان از گناه دست بکشد و در جستجوی زندگی جاوید برآید. هیچ پشیمانی نیز در آن وجود ندارد. اما غم این دنیا، غمی نیست که باعث توبه از گناه شود، و از هلاکت ابدی جلوگیری کند.

<sup>۱۱</sup> ببینید این غمی که از سوی خداوند بود، برای شما چه نتایج خوبی ببار آورد؛ باعث شد که از حالت بی‌تفاوتی بیرون آمده، بطور جدی تصمیم بگیرید که خود را از قید گناهی که دربارهاش نوشته بودم، رهایی دهید. آنچنان از آن رویداد وحشت کردید که آرزو داشتید به کمکتان بشنابم؛ و چه خوب که خودتان مشکل را از میان برداشتید و آن شخص را که گناه کرده بود، مجازات نمودید. آنچه لازم بود، کردید تا آن لکه را از دامن خود پاک کنید.

<sup>۱۲</sup> وقتی آن نامه را نوشتم، قصدم این نبود که درباره خطایی که آن شخص نسبت به دیگری مرتکب شده بود، نظرم را بیان کرده باشم بلکه می‌خواستم در حضور خدا بر خودتان آشکار شود

خدا را که در این باره می‌فرماید: «آن که زیاد جمع کرد، زیادی نداشت، و آن که کم جمع کرد، کمبود نداشت.» پس شما نیز باید شریک نیازهای دیگران بشوید.

### تیطوس نزد قرن تیان می‌رود

۱۶ خدا را شکر که او در دل تیطوس نیز همان علاقه را ایجاد کرده که ما نسبت به شما داریم. ۱۷ وقتی از او خواهش کردم که نزد شما بیاید، با شادی پذیرفت. در واقع او چنان مشتاق دیدار شما بود که خود از قبل تصمیم به آمدن داشت. ۱۸ همراه تیطوس، برادر دیگری را نیز می‌فرستم که همه کلیساها او را بخاطر خدماتش به خداوند و موعظه پیغام انجیل، می‌شناسند و احترام می‌گذارند. ۱۹ کلیساها نه فقط او را احترام می‌کنند، بلکه او را بعنوان همسفر ما تعیین کرده‌اند تا با هم، این هدایا را به اورشلیم ببریم. این خدمت باعث جلال خداوند خواهد شد و نیز میزان علاقه ما را برای کمک به مؤمنین نیازمند، نشان می‌دهد.

۲۰ در ضمن وقتی با هم سفر کنیم، دیگر کسی به ما سوءظن نخواهد داشت، زیرا مواظبیم که مبادا کسی درباره نحوه جمع‌آوری و استفاده از این هدایای سخاوتمندانه، از ما ایراد بگیرد. ۲۱ البته خدا می‌داند که ما درست‌کاریم؛ اما می‌خواهیم دیگران نیز این را بدانند. از ایروست که چنین ترتیبی داده‌ایم.

۲۲ برادر دیگری را نیز نزد شما می‌فرستم که همواره کوشایی و جدیت او را در خدمات و کارهای گوناگون دیده‌ایم. حال که میزان علاقه و تمایل شما را برای کمک به دیگران به او گفته‌ام، اشتیاقش برای آمدن نزد شما بیشتر شده است.

۲۳ اما اگر کسی پرسد که تیطوس کیست، بگویید که او همکار من است و برای کمک به شما آمده است. درباره آن دو برادر نیز می‌توانید بگویید که نمایندگان کلیساهای این منطقه هستند و همواره باعث افتخار نام مسیح بوده‌اند.

۲۴ پس خواهش می‌کنم محبتی را که نسبت به من دارید، به ایشان نیز ابراز دارید و از آنان به گرمی

قبلاً این کار را در میان شما آغاز کرده بود. ۷ شما در بسیاری از مسایل، از دیگران جلوترید: ایمانتان بیشتر است، سخنرانان بیشتری دارید، معلوماتتان عمیق‌تر است، اشتیاقات برای خدمت بیشتر است و نسبت به ما نیز محبت زیادی دارید. پس می‌خواهم در این خدمت نیکوکارانه یعنی هدیه دادن نیز، از دیگران جلوتر باشید. ۸ این یک دستور نیست و نمی‌گویم که حتماً این کار را بکنید. بلکه اشتیاق کلیساهای دیگر را نمونه می‌آورم، تا شما نیز بتوانید نشان دهید که محبتان واقعی است و فقط حرف نیست. ۹ زیرا خود می‌دانید که خداوند ما عیسی مسیح چقدر بخشنده و مهربان بود؛ او با اینکه در آن مقام آسمانی‌اش ثروتمند بود، برای کمک به شما به این جهان آمد و فقیر شد، تا با فقر خود شما را ثروتمند سازد.

### شما در دادن هدیه پیشقدم بودید، حال آن را کامل کنید

۱۰ پس حال نظر من اینست که کاری را که سال گذشته آغاز کردید، اکنون به پایان برسانید. زیرا شما نه فقط نخستین کسانی بودید که موضوع کمک به دیگران را مطرح نمودید، بلکه پیشقدم شدید و آن را نیز عملی کردید. ۱۱ پس با همان شور و شوقی که این خدمت را شروع کردید، آن را تکمیل کنید، و از آنچه دارید تا آنجا که می‌توانید کمک کنید. کاری را که در ابتدا با اشتیاق فراوان پیشنهاد کردید، اکنون به مرحله عمل درآورید. ۱۲ مقدار کمک مهم نیست، بلکه علاقه و توجه شما به این امر، برای خدا اهمیت دارد. در ضمن او انتظار ندارد که شما بیش از توانایی خود هدیه بدهید، بلکه تا آن حد که می‌توانید.

۱۳ البته منظورم این نیست که دیگران به قیمت ناراحتی و زحمت شما، در رفاه باشند! ۱۴ بلکه بگونه‌ای به یکدیگر کمک کنید که همه به یک اندازه و یکسان داشته باشید. در حال حاضر شما اضافی دارید؛ بنابراین، می‌توانید به ایشان کمک کنید. در آینده نیز اگر شما احتیاج داشته باشید، آنان نیاز شما را برآورده خواهند کرد. به این ترتیب هرکس به اندازه احتیاج خود خواهد داشت. ۱۵ بیاد آورید کلام

پذیرایی کنید تا همهٔ کلیساها بدانند که بی دلیل به شما افتخار نکرده ایم.

### کمک به مؤمنین

البته تصور نمی‌کنم یادآوری این مسئله، یعنی کمک به مؤمنین، ضرورتی داشته باشد،<sup>۲</sup> چون می‌دانم که شما خودتان چه اشتیاقی برای انجام این خدمت دارید. من با افتخار، به مؤمنین اهل مقدونیه گفته‌ام که شما از سال گذشته آمادهٔ کمک بوده‌اید. در واقع همین شور و شوق شما بود که بسیاری از ایشان را برانگیخت تا اقدام به کمک نمایند.<sup>۳</sup> اما از آنجا که به آنان گفته‌ام که هدایایتان آماده خواهد بود، اینک این برادران را می‌فرستم تا از این امر اطمینان حاصل کنم، مبادا تعریف‌هایی که از شما در این باره کرده‌ایم، باطل شود.<sup>۴</sup> زیرا اگر بعضی از مؤمنین مقدونیه همراه من بیایند و ببینند که بعد از آن همه تعریف، هنوز هدایایتان آماده نیست، آنگاه هم ما شرمند خواهیم شد، هم شما!

<sup>۵</sup> پس لازم دیدم که از این برادران خواهش کنم که پیش از من بیایند و هدایایی را که وعده داده بودید، آماده سازند. به این ترتیب هنگام آمدن من، کمک‌هایتان آماده خواهد بود، و این نشان خواهد داد که شما نه از روی اجبار، بلکه از روی میل هدیه داده‌اید.

<sup>۶</sup> فراموش نکنید که هر که کم بکارد، کم نیز درو خواهد کرد؛ و هر که زیاد بکارد، زیاد درو خواهد کرد. پس اگر کم بدهید، کم نیز دریافت خواهید کرد.<sup>۷</sup> کسی را مجبور نکنید که بیش از آنچه قلباً در نظر دارد، بدهد بلکه بگذارید همانقدر که مایل است، هدیه نماید زیرا خدا کسی را دوست دارد که از روی میل کمک می‌کند.<sup>۸</sup> اما خدا قادر است هر نعمتی را بیش از نیازتان به شما عطا فرماید، تا نه فقط احتیاجات خودتان برآورده شود، بلکه از مازاد آن بتوانید برای خدمات نیکوکارانه و کمک به دیگران استفاده کنید.<sup>۹</sup> چنانکه کتاب آسمانی می‌فرماید: «مرد خدا با گشاده دستی نیازمندان را دستگیری می‌کند و محبت و نیکوکاری او همواره مایهٔ مباحثات

او خواهد بود.»

<sup>۱۰</sup> اما خدا که برای کشاورز بذر آماده می‌کند تا بکارد و درو کند و بخورد، به شما نیز بذر فراوان عطا خواهد کرد تا بکارد، و محصولات را فزونی خواهد داد تا بتوانید از آن هر چه بیشتر برای کمک به دیگران استفاده کنید.<sup>۱۱</sup> بلی، خدا به فراوانی به شما عطا خواهد کرد تا شما نیز با سخاوت به دیگران کمک کنید. و آنگاه که هدایای شما را به آنانی که نیازمندند برسانیم، بخاطر نیکوکاری شما، خدا را سپاس خواهند گفت.<sup>۱۲</sup> بنابراین، از هدایای شما دو نتیجهٔ نیکو حاصل می‌شود: یکی آنکه احتیاجات مؤمنین برطرف می‌گردد، و دیگر آنکه باعث می‌شود بسبب آن، خدا را شکر کنند.<sup>۱۳</sup> کسانی که به آنان کمک می‌کنید، نه فقط برای هدایای سخاوتمندانه‌ای که به ایشان و همگان می‌دهید، شاد می‌شوند بلکه خدا را نیز سپاس می‌گویند، چون این کار شما ثابت می‌کند که اعمالتان به اندازهٔ اعتقاداتتان، نیکو و صحیح است.<sup>۱۴</sup> ایشان بسبب لطف بی‌پایان و عجیب خدا که در شما جلوه گر شده، با اشتیاق و محبتی عمیق برای شما دعا می‌کنند.

<sup>۱۵</sup> خدا را شکر برای هدیه‌اش عیسی مسیح، هدیه‌ای عالی که با کلمات قابل وصف نیست!

### پولس از خدمت خود دفاع می‌کند

<sup>۱</sup> حال با همان آرامی و مهربانی مسیح از شما درخواستی می‌کنم. بلی، این درخواست را همان پولس می‌کند که برخی از شما درباره‌اش می‌گویند: «وقتی از ما دور است نامه‌های تهدیدآمیز می‌نویسد، اما وقتی نزد ماست جرأت نمی‌کند حتی سخنی بگوید!»<sup>۲</sup> درخواست من اینست که کاری نکنید که وقتی نزد شما می‌روم، با خشونت با شما رفتار کنم. نمی‌خواهم کار بجایی بکشد که مجبور شوم بعضی از شما را تنبیه کنم، یعنی آنانی را که تصور می‌کنند کارها و سخنان من، غیرروحانی و انسانی است. <sup>۳</sup> گرچه من یک انسان عادی و ضعیف هستم، اما برای پیروزی در مبارزات روحانی خود، از نقشه‌ها و روشهای انسانی استفاده نمی‌کنم.<sup>۴</sup> من

قلعه‌های شیطان را با اسلحه نیرومند الهی در هم می‌کوبیم؛ نه با اسلحه انسانی و دنیوی! <sup>۵</sup> با این سلاح‌های روحانی، هر فلسفه و تفکر پوچ را که برضد خداست، در هم می‌شکنیم و هر مانعی را که نمی‌گذارد مردم به خدا نزدیک شوند، از میان برمی‌داریم؛ و مخالفین را اسیر می‌کنیم و به حضور خدا باز می‌گردانیم و به اشخاصی تبدیل می‌کنیم که قلباً مطیع مسیح باشند. <sup>۶</sup> اما نخست باید این اسلحه را در مورد خود شما بکار گیریم تا کاملاً مطیع و تسلیم مسیح شوید؛ آنگاه آن را علیه عصیانگران نیز بکار خواهیم برد!

<sup>۷</sup> اشکال شما در اینست که به ظاهر من نگاه می‌کنید و در نتیجه فقط ضعف و ناتوانی می‌بینید، اما به مسایل باطنی توجهی ندارید. با اینهمه اگر کسی از شما ادعا می‌کند که از جانب مسیح، صاحب قدرت و اختیاری است، یقیناً من نیز می‌توانم چنین ادعایی بکنم. <sup>۸</sup> اما من این قدرت و اختیار را برای کمک به شما بکار برده‌ام، نه برای آزارتان. شاید تصور کنید که به اختیارات خود بیش از حد افتخار می‌کنم؛ اما چنین نیست، زیرا می‌توانم همه ادعاهای خود را ثابت کنم. <sup>۹</sup> این را می‌نویسم تا گمان نکنید که وقتی در نامه‌هایم سرزنش‌تان می‌کنم، قصدم فقط ترساندن شماست و بس. <sup>۱۰</sup> زیرا بعضی می‌گویند: «به نامه‌هایش اهمیت ندهید! آنچه می‌نویسد، سنگین است و اجرایش دشوار. اما وقتی به اینجا آمد، خواهید دید که شخصیت چندان نیرومندی ندارد و موعظه‌هایش نیز از خودش ضعیف‌تر هستند!» <sup>۱۱</sup> پس این بار که پیام، حضوراً هم مانند نامه‌هایم، خشن و سختگیر خواهد بود.

<sup>۱۲</sup> البته گمان نکنید که من نیز مانند این آقایان به خودستایی خواهم پرداخت. اشکال این آقایان اینست که خود را با یکدیگر مقایسه می‌کنند، و خود را با معیارهایی که خودشان تعیین کرده‌اند ارزیابی می‌کنند. چه کار احمقانه‌ای! <sup>۱۳</sup> ولی ما به اختیارات و به آنچه متعلق به ما نیست، افتخار نمی‌کنیم؛ بلکه در محدوده کارهایی افتخار می‌کنیم که خدا توسط ما انجام داده است، محدوده‌ای که شامل خدمت در

میان شما نیز می‌گردد. <sup>۱۴</sup> پس وقتی ادعا می‌کنیم که اختیاراتی در مورد شما داشته، و حقی به گردن شما داریم، پا را از حد خود فراتر نمی‌گذاریم، چون طبق نقشه خدا، پیغام خدا را نخست ما به شما رساندیم. <sup>۱۵</sup> در ضمن هرگز نخواسته‌ایم زحماتی را که دیگران برای شما کشیده‌اند، به خود نسبت دهیم و به آنها افتخار کنیم، بلکه آرزوی ما اینست که ایمان‌تان رشد کند و در چهارچوب همان نقشه خدا، خدمت ما در میان شما گسترش یابد.

<sup>۱۶</sup> پس از آن می‌توانیم پیغام انجیل را به شهرهای دورتر از شما هم برسانیم، به شهرهایی که تا بحال کسی این پیغام را به آنجا نرسانیده است؛ به این ترتیب مانند برخی وارد قلمرو کار دیگران نمی‌شویم و به کار دیگران افتخار نمی‌کنیم. <sup>۱۷</sup> چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «اگر کسی می‌خواهد به چیزی افتخار کند، به آنچه خداوند کرده است فخر نماید، نه به آنچه خودش انجام داده است.» <sup>۱۸</sup> زیرا مهم آن نیست که شخص از خود و از کارهایی که انجام داده است تعریف و تمجید کند، بلکه مهم آنست که خداوند او را تحسین نماید.

### پولس و رسولان دروغین

**۱۱** امیدوارم با این سخنان جاهلانه، شما را خسته نکرده باشم. خواهش می‌کنم تحمل کنید و بگذارید هر چه در دل دارم بگویم. <sup>۲</sup> همان غیرت و علاقه‌ای را که خدا نسبت به شما دارد، من نیز در دل خود احساس می‌کنم. همین غیرت و علاقه باعث می‌شود که برای شما نگران باشم، نگران از اینکه مبدا غیر از مسیح، به دیگری نیز دل ببندید. زیرا آرزوی من اینست که شما مانند دوشیزه‌های پاکدامن باشید که عشق و محبت خود را فقط برای کسی نگاه می‌دارد که با او ازدواج خواهد کرد. <sup>۳</sup> اما می‌ترسم که شما از محبت و اخلاصی که نسبت به مسیح دارید، منحرف شوید، درست همانطور که شیطان در باغ عدن حوا را فریب داد. ترس من به این سبب است که شما خیلی ساده و زود باورید و هر کس هر چه بگوید، فوراً باور می‌کنید. حتی اگر عیسی

دیگری را معرفی کنند، غیر از آنکه ما به شما معرفی کردیم، یا درباره روح دیگری سخن گویند، غیر از آن روح القدس که خدا به شما عطا کرده، و یا راه دیگری برای نجات پیش پای شما قرار دهند، شما همه را باور می‌کنید.

<sup>۵</sup> تصور نمی‌کنم این آقایان محترم که خود را فرستادگان برگزیده خدا می‌دانند، چیزی بیشتر از من داشته باشند. <sup>۶</sup> من حتی اگر ناطق خوبی نباشم، اما در شناخت حقایق روحانی چیزی کم ندارم، و شما نیز متوجه این نکته شده‌اید، زیرا این امر را بارها ثابت کرده‌ام.

<sup>۷</sup> آیا گناه کردم که پیام انجیل را بدون دریافت هیچ کمک مالی، به شما اعلام کردم؟ آیا خطا بود که خود را حقیر کردم تا شما سرافراز شوید؟ <sup>۸</sup> در عوض کلیساهای دیگر را «غارت» کردم، و در تمام مدتی که نزد شما بودم، از هدایای این کلیساهای اصرار معاش کردم تا بتوانم بدون گرفتن کمکی از شما، به شما خدمت کنم؛ و زمانی که این هدایا تمام شد و دیگر چیزی برای گذران زندگی نداشتم، باز دست کمک بسوی شما دراز نکردم، زیرا مسیحیان مقدونیه برایم هدیه آوردند. تابحال از شما دیناری نخواسته‌ام و هرگز نیز نخواهم خواست. <sup>۹</sup> به آن راستی مسیح که وجود مرا فرا گرفته، سوگند که این موضوع را در سراسر یونان با افتخار به همه اعلام خواهم کرد. <sup>۱۰</sup> شاید فکر کنید که چرا! آیا به این دلیل که شما را دوست ندارم؟ نه! خدا می‌داند که چقدر شما را دوست دارم. <sup>۱۱</sup> اما به این روش خود ادامه خواهم داد و کمکهای مالی شما را نخواهم پذیرفت، تا آنانی که ادعا می‌کنند که همانند ما خدا را خدمت می‌کنند، امکان چنین ادعایی را نداشته باشند.

<sup>۱۲</sup> این قبیل افراد هرگز از جانب خدا فرستاده نشده‌اند. ایشان فریبکارانی هستند که از سادگی شما سوءاستفاده کرده، خود را رسولان مسیح معرفی کرده‌اند. <sup>۱۳</sup> اما جای تعجب نیست. چون اگر شیطان می‌تواند خود را بصورت فرشته نور درآورد، <sup>۱۴</sup> خدمتکارانش نیز می‌توانند خود را به شکل خدمتگزاران خدا درآوردند. اما سرانجام، ایشان به

سزای اعمال زشت خود خواهند رسید.

پولس به زحمات خود فخر می‌کند <sup>۱۵</sup> بار دیگر خواهش می‌کنم که گمان نکنید سخنان من از روی بی‌عقلی است. حتی اگر چنین فکر می‌کنید، باز به سخنان من بی‌عقل توجه کنید و بگذارید من نیز مانند آنان، کمی خودستایی کنم. <sup>۱۶</sup> البته خودستایی شایسته خدمتگزار خداوند نیست؛ اما برای اینکه بتوانم خود را با آنانی که دائما نزد شما از خود تعریف و تمجید می‌کنند، مقایسه نمایم، من نیز راه احمقانه ایشان را در پیش می‌گیرم. <sup>۱۷</sup> شما که خود را چنین عاقل می‌پندارید، چگونه با اشتیاق به گفته‌های این نادانان گوش می‌دهید؟ ناراحت هم نیستید که شما را اسیر خود می‌کنند، هر چه دارید از چنگتان درمی‌آورند، از سادگی شما سوءاستفاده می‌نمایند، خودنمایی می‌کنند و رفتار توهین آمیز دارند! <sup>۱۸</sup> با شرمساری اعتراف می‌کنم که ما در مقایسه با این افراد، آنقدر نیرومند و جسور نبوده‌ایم که بتوانیم چنین رفتاری با شما داشته باشیم!

اما بار دیگر از روی بی‌عقلی می‌گویم که آنان به هر چه بیالند، من نیز می‌توانم بیالیم. <sup>۱۹</sup> آیا به این فخر می‌کنند که عبرانی هستند؟ من نیز هستم! می‌گویند اسراییلی و قوم برگزیده خدا هستند؟ مگر من نیستم؟! می‌گویند که از نسل ابراهیم هستند؟ من نیز هستم! <sup>۲۰</sup> به این می‌بالند که مسیح را خدمت می‌کنند؟ گرچه به این نحو سخن گفتن، دیوانگی است، اما من خیلی بیشتر از ایشان به او خدمت کرده‌ام. من متحمل زحمات زیادتری شده‌ام؛ بیش از آنان به زندان افتاده‌ام، بیشتر شلاق خورده‌ام و دفعات بیشتری با مرگ روبرو شده‌ام. <sup>۲۱</sup> مقامات یهودی پنج بار مرا محکوم به سی و نه ضربه شلاق کردند. <sup>۲۲</sup> سه بار مرا با چوب زدند. یک بار سنگسار شدم. سه بار در سفرهایی دریایی، کشتی‌مان غرق شد. یک شبانه روز با امواج دریا دست بگریبان بودم. <sup>۲۳</sup> به نقاط دور دست و خسته کننده سفر کرده‌ام؛ طغیان رودخانه‌ها، حمله دزدان، آزار هموطنان یهودی و نیز آزار غیریهودیان همواره



می‌کنم، ضمهفایم است؛ و نیز به بزرگی خدا می‌بالم که از چنین ضعیفی، برای جلال خود استفاده می‌کند. ۴ اگر از خود تعریف کنم، کاری احقمانه نکرده‌ام، زیرا هر چه بگویم حقیقت خواهد داشت. اما نمی‌خواهم بیش از آنچه در زندگی و گفتار من می‌بینند، برایم ارزش قائل شوند.

۷ اما برای آنکه از این مکاشفات خارق‌العاده و مشاهدات روحانی، احساس غرور به من دست ندهد، خدا اجازه داد که عارضه‌ای همچون خار در بدنم بوجود آید. او اجازه داد فرستادهٔ شیطان مرا رنج دهد و بدینوسیله مانع غرور من گردید. ۸ سه بار به خداوند التماس کردم که مرا از آن رهایی دهد. ۹ اما او هر بار خواهش مرا رد کرد و فرمود: «من با تو هستم و همین تو را کافی است، زیرا قدرت من در اشخاص ضعیف بهتر نمایان می‌شود؛ پس حال با شادی به ضمهفای خود می‌بالم. شادم از اینکه زندگی‌ام قدرت مسیح را نمایان می‌سازد، و نه توانایی‌ها و استعدادهای خودم را. ۱۰ پس، از داشتن آن «خاره خوشحالم؛ از اهانتها، سختی‌ها، جفاها و مشکلات نیز شادم؛ چون می‌دانم که همهٔ اینها باعث جلال مسیح می‌شود. زیرا وقتی ضعیفم، آنگاه توانا هستم؛ هر چه کمتر داشته باشم، بیشتر به خدا متکی خواهم بود.

### توجه و علاقهٔ پولس به قرن تیان

۱۱ شما مرا مجبور کردید که مانند یک نادان، اینچنین از خود تعریف کنم، درحالی‌که شما خود می‌بایست مرا می‌ستودید. زیرا اگرچه هیچ هستم، اما از این «فرستادگان برگزیده و عالی مقام خدا» هیچ کم ندارم. ۱۲ زمانی که با شما بودم و با صبر و شکیبایی، خدا را خدمت می‌کردم، او توسط من معجزات و کارهای شگفت‌آور بسیاری در میان شما انجام داد. همین معجزات، دلیل و گواه هستند بر اینکه من رسول و فرستادهٔ خدا می‌باشم. ۱۳ تنها کاری که در کلیساهای دیگر انجام داده‌ام، ولی برای شما نکرده‌ام، این است که سربار شما نشده‌ام و از شما کمک مالی نخواسته‌ام، خواهش می‌کنم این کوتاهی مرا ببخشید!

مرا تهدید کرده است. در شهرها با خطر هجوم جمعیت خشمگین، و در بیابان و دریا با خطر مرگ روبرو بوده‌ام. در کلیساهای نیز خطر کسانی که بدروغ ادعای برادری دارند، مرا تهدید کرده است. ۲۷ با خستگی و مشقت و بی‌خوابی خو گرفته‌ام. گرسنگی و تشنگی کشیده‌ام و چیزی برای خوردن نداشته‌ام. بارها سرمای زمستان را بدون لباس کافی گذرانده‌ام. ۲۸ علاوه بر تمام اینها، باری دارم که روز و شب بر دو شمش سنگینی می‌کند و آن احساس مسئولیتی است که برای تمام کلیساهای دارم. ۲۹ کیست از اعضای کلیسا که مرتکب اشتباهی شود و من در ناراحتی او شریک نباشم؟ کیست که دچار انحرافی شود و من با دل و جان خواهان کمک به او نباشم؟ کیست که برنجد و من از دست کسی که باعث رنجش شده است، نسوزم. ۳۰ اگر قرار باشد از خود تعریف و تمجید کنم، ترجیح می‌دهم از چیزهایی باشد که ضعف مرا نشان می‌دهند. ۳۱ خدا که پدر خداوند ما عیسی مسیح است و تا ابد شایستهٔ تمجید و ستایش می‌باشد، می‌داند که راست می‌گویم. ۳۲ بعنوان مثال، زمانی که در «دمشق» بودم، فرماندار شهر که تابع «حارث» پادشاه بود، بر دروازه‌ها مأمور گمارده بود تا مرا دستگیر کنند. ۳۳ اما مرا در زینبلی گذاردند و با طناب از پنجره‌ای از دیوار شهر پایین فرستادند و از چنگ او فرار کردم. عجب رویداد پرافتخاری!!

### رؤیای پولس و عارضهٔ جسمی او

۱۲ گرچه خیلی زنده است که اینطور از خود تعریف نمایم، اما بگذارید چنین کنم. بگذارید از رؤیاهایی که دیده‌ام و مکاشفه‌هایی که خداوند به من عطا فرموده است، تعریف کنم. ۳۴ چهارده سال پیش به آسمان برده شدم. از من پرسید که جسمم به آنجا رفت یا روحم؛ خود نیز نمی‌دانم؛ فقط خدا می‌داند. بهر حال خود را در بهشت دیدم. ۳ در آنجا چیزهایی حیرت‌انگیز و غیرقابل وصف شنیدم که اجازه ندارم دربارهٔ آنها به کسی چیزی بگویم. ۵ من می‌توانم به این رویداد با ارزش بیالم، اما چنین نخواهم کرد. تنها چیزی که به آن فخر

<sup>۱۲</sup> حال برای سومین بار قصد دارم نزد شما بیایم؛ این بار نیز سربار شما نخواهم بود، زیرا نه مالتان را بلکه خودتان را می‌خواهم! فراموش نکنید که شما فرزندان من هستید؛ وظیفه فرزندان نیست که زندگی والدین خود را تأمین کنند، بلکه والدین هستند که باید نیازهای فرزندان خود را برآورده سازند. <sup>۱۵</sup> من نیز با کمال میل حاضرم هر چه دارم و حتی خود را فدای شما کنم تا از لحاظ روحانی تقویت شوید؛ گرچه هر قدر بیشتر به شما محبت می‌کنم، محبت شما به من کمتر می‌شود!

<sup>۱۶</sup> برخی از شما می‌گویند: «درست است که پولس سربار من نشد، اما او شخص زیرکی است و بی‌شک با فریب دادن و استفاده از وجود ما، سودی عایدش شده است!»

<sup>۱۷</sup> اما چگونه؟ آیا کسانی که نزد شما فرستادم، از شما استفاده‌ای بردند؟ <sup>۱۸</sup> وقتی از تیطوس خواهش کردم که به نزد شما بیاید و برادر دیگرمان را به همراه او فرستادم، آیا ایشان از شما سودی بردند؟ نه، البته که نه! زیرا هدف و روش کار همه ما، یکی است.

<sup>۱۹</sup> شاید تصور می‌کنید که تمام این سخنان برای آنست که بار دیگر نظر لطف شما را نسبت به خود جلب نمایم. اما اصلاً چنین نیست! خدا شاهد است که منظورم از این گفته‌ها، کمک به شما دوستان عزیز است، چون خواهان بنا و تقویت روحانی شما هستم. <sup>۲۰</sup> زیرا می‌ترسم وقتی نزد شما بیایم، از دیدن وضعتان خشنود نشوم؛ آنگاه شما نیز از نحوه برخورد من با وضع خود، شاد نخواهید شد. می‌ترسم که بیایم و ببینم که در میان شما مشاجره، حسادت، تندخویی، خودخواهی، تهمت، بدگویی، غرور و تفرقه وجود دارد. <sup>۲۱</sup> بلی می‌ترسم وقتی این بار نیز نزد شما بیایم، باز خدا مرا بسبب شما شرم‌نده سازد. بیم دارم که باز ماتم بگیرم، چون بسیاری از شما که زندگی گناه‌آلودی داشتید، هنوز هم در گناه زندگی می‌کنید و مرتکب ناپاکی و اعمال قبیح و فساد و زنا می‌شوید.

## آخرین هشدار

**۱۳** این سومین باری است که به دیدار شما می‌آیم. کتاب آسمانی می‌فرماید که اگر دو یا سه شاهد، کسی را در حین ارتکاب جرمی ببینند، آن شخص مجرم شناخته می‌شود و باید مجازات گردد. پس این سومین دیدار من، همچون سومین هشداری است که به شما می‌دهم. <sup>۲</sup> آخرین باری که در آنجا بودم، به آنانی که مرتکب گناه می‌شدند، اخطار کردم. اکنون به آنان و نیز به سایرین، باز هشدار می‌دهم که این بار از خطای کسی چشم‌پوشی نخواهم کرد، و هیچکس از تنبیه نخواهد رست؛ <sup>۳</sup> و دلایل کافی نیز ارائه خواهم داد تا ثابت کنم که مسیح بوسیله من سخن می‌گوید. مسیح در روابط و برخوردش با شما ضعیف نیست بلکه قدرتی است عظیم در وجود شما. <sup>۴</sup> و اگر چه بدن ضعیف و انسانی او بر روی صلیب مرد، اما اکنون بوسیله قدرت عظیم خدا زنده است. ما نیز باینکه در جسم خود ضعیف هستیم، اما مانند او زنده و قوی می‌باشیم و در روابط خود با شما، تمام قدرت خدا را در اختیار داریم.

<sup>۵</sup> خود را امتحان کنید! آیا مسیحی واقعی هستید؟ آیا از امتحان ایمان، سربلند بیرون خواهید آمد؟ آیا حضور و قدرت مسیح را در وجودتان روز بروز بیشتر حس می‌کنید یا اینکه فقط در ظاهر مسیحی هستید؟ <sup>۶</sup> امیدوارم بپذیرید که من از این امتحان ایمان، سربلند بیرون آمده‌ام و برآستی از آن مسیح هستم.

<sup>۷</sup> دعای من اینست که شما زندگی پاکی داشته باشید، نه برای آنکه مردم ما را تحسین کنند که مریدانی چون شما داریم، بلکه برای آنکه خودتان سرفراز گردید. حال اگر مردم نیز ما را بحساب نیاوردند، مهم نیست. <sup>۸</sup> وظیفه ما اینست که همواره پشتیبان راستی و درستی باشیم، و نه مانع آن. <sup>۹</sup> راضی هستیم ضعیف بمانیم اما شما قوی باشید. بزرگترین آرزو و دعای ما اینست که شما در ایمان مسیحی خود به حد کمال برسید.

<sup>۱۰</sup> این مطالب را به این امید می‌نویسم که وقتی

نزدتان آمدم، نیازی نباشد که شما را سرزنش و تنبیه  
نمایم. زیرا می‌خواهم از اختیاری که خداوند به من  
داده است، برای تقویت و رشد روحانی شما استفاده  
کنم، نه برای تنبیه شما.

### آخرین نکته

۱۱ آخرین نکته‌ای که مایلم بنویسم، اینست:  
شاد باشید. در مسیح رشد کنید. به آنچه گفته‌ام،

عمل نمایید. در صلح و صفا زندگی کنید.

خدا که سرچشمه محبت و آرامش است، با شما  
باشد!

۱۲ به مسیحیان آنجا سلام برسانید و از جانب من با  
بوسه برادرانه ایشان را ببوسید. ۱۳ تمام مسیحیان اینجا  
به شما سلام می‌رسانند. ۱۴ فیض خداوند ما عیسی  
مسیح با همه شما باشد! محبت خدا و رفاقت  
روح القدس نصیب شما گردد.

# نامه پولس به مسیحیان

## غلاطیه

غلاطیه منطقه‌ای بود در آسیای صغیر (ترکیه فعلی). مسیحیان غلاطیه به اشتباه فکر می‌کردند حفظ ظاهری قوانین و تشریفات مذهبی، انسان را رستگار می‌سازد. پولس آنها را از این اشتباه درمی‌آورد. او نشان می‌دهد که رستگاری از گناه با کوشش بشری بدست نمی‌آید، بلکه هدیه‌ای است که از خداوند به بشر می‌رسد.

انجیل مسیح را دگرگون کنند.

<sup>۸</sup> اگر کسی بخواهد راه دیگری برای رستگاری به شما معرفی کند، بغیر از آن راهی که ما به شما اعلام کردیم، خدا او را لعنت کند، حتی اگر این شخص خود من باشم. اگر فرشته‌ای نیز از آسمان فرود آید و شما را بسوی راه دیگری هدایت کند، لعنت خدا بر او باد! <sup>۹</sup> باز تکرار می‌کنم: اگر کسی مزده نجات دیگری، غیر از آنچه که پذیرفته‌اید، به شما ارائه دهد، لعنت خدا بر او باد!

<sup>۱۰</sup> هدف من این نیست که با تملق و چاپلوسی، اعتماد شما را به خود جلب کنم. کوشش من خشنود ساختن خداست؛ اگر هنوز در پی جلب خشنودی مردم می‌بودم، هرگز نمی‌توانستم خدمتگزار واقعی مسیح باشم.

از طرف من، پولس رسول، و تمام برادرانی که اینجا با من می‌باشند، به کلیساهای ایالت غلاطیه. از درگاه خدای پدر، و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما هستم.

اگر من خود را رسول می‌خوانم، منظورم آن نیست که یک گروه مذهبی یا هیتی مرا بعنوان رسول بکار گمارده‌اند. رسالت و مأموریت من از جانب عیسی مسیح و خدای پدر است، خدایی که او را پس از مرگ زنده کرد. <sup>۲</sup> زیرا مسیح، به خواست خدا جان خود را فدا کرد و مرد تا گناهان ما بخشیده شود و از این دنیای آلوده به گناه نجات یابیم. <sup>۵</sup> خدا را تا به ابد جلال و عزت باد! آمین.

### راه رستگاری دیگری وجود ندارد

<sup>۶</sup> تعجب می‌کنم که شما به این زودی از خدا روگردان شده‌اید، از خدایی که از روی لطف و محبت خود، شما را دعوت کرده تا در حیات جاودانی که بوسیله مسیح عطا می‌کند، شریک باشید. شما می‌خواهید از «راه دیگری» به این نجات و حیات جاودانی دست یابید. اما این راهی که شما در پیش گرفته‌اید، هرگز به حیات جاوید نخواهد رسید. <sup>۷</sup> زیرا غیر از راهی که به شما اعلام کردیم، راه دیگری وجود ندارد. آنانی که راه دیگری به شما معرفی می‌کنند، می‌خواهند شما را فریب داده، حقیقت

پولس، پیغام انجیل را از خدا آموخت <sup>۱۱</sup> ای برادران، خدا شاهد است که این راه نجات که من بشارت می‌دهم، زائیده فکر و خیال انسانی نیست. <sup>۱۲</sup> زیرا خود عیسی مسیح مستقیماً آن را بر من آشکار و مکشوف ساخت. بلی، من آن را از هیچکس دریافت نکردم و از هیچ انسانی نیاموختم. <sup>۱۳</sup> بدون شک سرگذشت مرا هنگامی که هنوز پیرو دین یهود بودم شنیده‌اید، که چطور به تعقیب مسیحیان می‌پرداختم و ایشان را با بی‌رحمی شکنجه و آزار می‌دادم و همیشه در پی آن بودم که ریشه آنان

شود.

<sup>۲</sup> البته مسئله ختنه را کسانی پیش کشیدند که خود را مسیحی می‌دانستند، اما در واقع مسیحی نبودند. ایشان برای جاسوسی آمده بودند تا دریابند که آزادی ما در عیسی مسیح چگونه است و ببینند که ما تا چه حد از شریعت یهود پیروی می‌کنیم. ایشان می‌کوشیدند که ما را برده احکام و قوانین خود سازند. <sup>۵</sup> اما ما حتی یک لحظه نیز به سخنان آنان گوش فرا ندادیم، زیرا نمی‌خواستیم فکر شما مغشوش شود و تصور کنید که برای نجات یافتن، ختنه و حفظ شریعت یهود ضروری است. <sup>۶</sup> رهبران بلند پایه کلیسا هم چیزی به محتوای پیغام من نیفزودند. در ضمن این را نیز بگویم که مقام و منصب آنان تأثیری به حال من ندارد، زیرا در نظر خدا همه برابرند. <sup>۷</sup> بنابراین وقتی یعقوب و پطرس و یوحنا که به ستونهای کلیسا معروفند، دیدند که چگونه خدا مرا بکار گرفته تا غیریهودیان را بسوی او هدایت کنم، به من و برنابا دست دوستی دادند و ما را تشویق کردند تا به کار بشارت در میان غیریهودیان ادامه دهیم و آنان نیز به خدمت خود در میان یهودیان ادامه دهند. در واقع همان خدایی که مرا برای هدایت غیریهودیان بکار گرفته، پطرس را نیز برای هدایت یهودیان مقرر داشته است، زیرا خدا به هر یک از ما رسالت خاصی بخشیده است. <sup>۱۰</sup> فقط سفارش کردند که همیشه به فکر فقرای کلیسای آنان باشیم، که البته من نیز به انجام این کار علاقمند بودم.

### سرزنش پطرس

<sup>۱۱</sup> اما زمانی که پطرس به «انطاکیه» آمد، در حضور دیگران او را به سختی ملامت و سرزنش کردم، زیرا واقعاً مقصر بود؛ <sup>۱۲</sup> به این علت که وقتی به انطاکیه رسید، ابتدا با مسیحیان غیریهودی بر سر یک سفره می‌نشست. اما به محض اینکه عده‌ای از پیشوایان کلیسا از جانب یعقوب از اورشلیم آمدند، خود را کنار کشید و دیگر با غیریهودیان خوراکی نخورد، چون می‌ترسید که این مسیحیان یهودی‌نژاد از این کار او ایراد بگیرند، و بگویند که چرا با افرادی که

را از زمین برکنم. <sup>۱۴</sup> من از بیشتر همسالان یهودی خود مؤمن‌تر بودم و نسبت به اجرای رسوم و سنت‌های مذهبی تعصب زیادی داشتم.

<sup>۱۵</sup> اما ناگهان همه چیز تغییر کرد! زیرا خدایی که مرا از شکم مادر برگزیده بود، از روی لطف و رحمتش، فرزند خود را بر من آشکار ساخت و او را به من شناساند تا بتوانم نزد اقوام غیریهودی رفته، راه نجات بوسیله عیسی مسیح را به ایشان بشارت دهم.

وقتی این تغییر در من پدید آمد، با هیچکس در این باره سخن نگفتم. <sup>۱۷</sup> حتی به اورشلیم هم نرفتم تا با کسانی که پیش از من به رسالت برگزیده شده بودند، مشورت کنم. بلکه به بیابانهای عربستان رفتم، و پس از مدتی، به شهر «دمشق» بازگشتم. <sup>۱۸</sup> بعد از سه سال، سرانجام به اورشلیم رفتم تا با پطرس ملاقات کنم. در آنجا مدت پانزده روز با او بسر بردم. <sup>۱۹</sup> اما از سایر رسولان، فقط یعقوب، برادر خداوند ما عیسی مسیح را دیدم.

<sup>۲۰</sup> خدا شاهد است آنچه که می‌نویسم عین حقیقت است. <sup>۲۱</sup> پس از این دیدار، به ایالت‌های «سوریه» و «قلیقیه» رفتم. <sup>۲۲</sup> اما مسیحیان یهودیه هنوز مرا ندیده بودند؛ <sup>۲۳</sup> فقط این را از دیگران شنیده بودند که: «دشمن سابق ما، اکنون همان ایمانی را بشارت می‌دهد که قبلاً درصدد نابودی آن بوده.» <sup>۲۴</sup> و این تفسیری که در من پدید آمده بود، سبب شد که خدا را تمجید و ستایش کنند.

### رسولان پیغام پولس را تأیید کردند

<sup>۲۵</sup> سپس، بعد از چهارده سال با «برنابا» باز به اورشلیم رفتم و «تیطوس» را نیز همراه خود بردم. <sup>۲۶</sup> رفتن من به دستور خدا بود تا درباره پیغامی که در میان اقوام غیریهودی اعلام می‌کنم، با برادران مسیحی خود مشورت و تبادل نظر نمایم. من بطور خصوصی با رهبران کلیسا گفتگو کردم تا ایشان از محتوای پیغام من دقیقاً اطلاع حاصل کنند، با این امید که آن را تأیید نمایند. <sup>۲۷</sup> خوشختانه چنین نیز شد و ایشان مخالفتی نکردند، به طوری که حتی از همسفر من تیطوس نیز که غیریهودی بود، نخواستند که ختنه

شریعت یهود را نگاه نمی‌دارند، هم سفره شده است. <sup>۱۳</sup> آنگاه سایر مسیحیان یهودی‌نژاد و حتی برنابا نیز از این مصلحت‌اندیشی پطرس تقلید کردند.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که متوجه این امر شدم و دیدم که ایشان چگونه برخلاف ایمان خود و حقیقت انجیل رفتار می‌کنند، در حضور همه به پطرس گفتم: «تو یهودی‌زاده هستی، اما مدت زیادی است که دیگر شریعت یهود را نگاه نمی‌داری. پس چرا حالا می‌خواهی این غیریهودیان را مجبور کنی تا شریعت و احکام یهود را انجام دهند؟ <sup>۱۵</sup> من و تو که یهودی‌زاده هستیم و نه غیریهودی گناهکار، <sup>۱۶</sup> بخوبی می‌دانیم که انسان با اجرای احکام شریعت، هرگز در نظر خدا پاک و بی‌گناه به حساب نخواهد آمد، بلکه فقط با ایمان به عیسی مسیح پاک و بی‌گناه محسوب خواهد شد. بنابراین، ما نیز به عیسی مسیح ایمان آوردیم تا از این راه مورد قبول خدا واقع شویم، نه از راه انجام شریعت یهود. زیرا هیچکس هرگز با حفظ احکام شریعت، نجات و رستگاری نخواهد یافت.»

<sup>۱۷</sup> اما اگر برای نجات یافتن، به مسیح ایمان بیاوریم، ولی بعد متوجه شویم که کار اشتباهی کرده‌ایم و نجات بدون اجرای شریعت یهود بدست نمی‌آید، آنگاه چه خواهد شد؟ آیا باید تصور کنیم که مسیح باعث بدبختی ما شده است؟ امیدوارم کسی چنین فکری دربارهٔ مسیح نکند! <sup>۱۸</sup> بلکه برعکس، اگر ما دوباره به عقاید کهنهٔ خود باز گردیم و معتقد شویم که نجات از راه اجرای احکام شریعت حاصل می‌شود، مانند اینست که آنچه را که خراب کرده بودیم، دوباره بنا کنیم؛ در اینصورت بروشنی نشان داده‌ایم که خطا و تقصیر از خودمان می‌باشد. <sup>۱۹</sup> زیرا من با مطالعهٔ تورات بود که پی بردم با حفظ شریعت و دستورهای مذهبی هرگز مقبول خدا نخواهم شد، و فقط با ایمان به مسیح است که می‌توانم در حضور خدا بی‌گناه محسوب شوم.

<sup>۲۰</sup> وقتی مسیح بر روی صلیب مصلوب شد، در حقیقت من نیز با او مصلوب شدم. پس دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند! و این زندگی واقعی که اینک در این

بدن دارم، نتیجهٔ ایمان من به فرزند خداست که مرا محبت نمود و خود را برای من فدا ساخت. <sup>۲۱</sup> من از آن کسان نیستم که مرگ مسیح را رویدادی بی‌معنی تلقی می‌کنند. زیرا اگر نجات از راه اجرای شریعت و دستورهای مذهبی حاصل می‌شد، دیگر ضرورتی نداشت که مسیح جانش را برای ما فدا کند.

### نجات فقط از راه ایمان

ای غلاطیان نادان، کدام جادوگر اینچنین شما را افسون کرده است؟ مگر این شما نبودید که وقتی مرگ مسیح را برایتان تشریح کردم، آنچنان مجذوب شدید که گویی همان لحظه او را با چشم خود بر صلیب می‌دیدید؟ <sup>۲</sup> بگذارید یک سؤال از شما بکنم: آیا شماروح القدس را از راه اجرای احکام شریعت یافتید، یا از راه شنیدن و ایمان آوردن به مژدهٔ انجیل؟ <sup>۳</sup> چرا فکرتان را به کار نمی‌اندازید؟ شما که قبلاً با حفظ احکام مذهبی نتوانستید از نظر روحانی مقبول خدا گردید، چگونه تصور می‌کنید که اکنون از همان راه می‌توانید مسیحیان روحانی‌تری باشید؟ <sup>۴</sup> شما که اینقدر زحمات را در راه انجیل متحمل شدید، آیا حالا می‌خواهید همه را دور بریزید؟ من که باور نمی‌کنم!

<sup>۵</sup> باز می‌خواهم از شما بپرسم که خدا به چه دلیل روح القدس را به شما عطا می‌کند و در میان شما معجزات انجام می‌دهد؟ آیا در اثر اینست که شما شریعت را حفظ می‌کنید؟ یقیناً نه! علت اینست که شما قلباً به مسیح ایمان آورده‌اید.

<sup>۶</sup> در این مورد بگذارید «ابراهیم» را مثال بیاورم: خدا زمانی او را بی‌گناه به حساب آورد که به وعده‌های او ایمان آورد. <sup>۷</sup> از اینجا به این نکته پی می‌بریم که در نظر خدا، فقط ایمان ما مطرح است. در نتیجه، فرزندان واقعی ابراهیم آنانی هستند که به خدا ایمان حقیقی دارند.

<sup>۸</sup> علاوه بر این، در کتاب آسمانی پیش‌بینی شده بود که خدا غیریهودیان را نیز بوسیلهٔ ایمانشان نجات خواهد داد. از اینرو، خدا در همان زمان در این مورد با ابراهیم سخن گفت و فرمود: «همهٔ آنانی را که مانند

تو، به من ایمان داشته باشند، از هر ملتی که باشند، مورد عنایت خود قرار خواهم داد. بنابراین، هر که به مسیح ایمان آورد، از همان برکت و لطف الهی که نصیب ابراهیم گردید، برخوردار خواهد شد.<sup>۱۰</sup> همچنین، کسانی که می‌خواهند بوسیلهٔ اجرایی دستورهای شریعت نجات یابند، زیر لعنت خدا قرار دارند؛ زیرا در تورات چنین آمده است: «ملعون باد کسی که حتی یکی از دستورهای کتاب شریعت را بشکند.»<sup>۱۱</sup> در نتیجه، روشن است که هیچکس نمی‌تواند از راه حفظ شریعت و قوانین مذهبی، مورد قبول خدا واقع شود. یکی از انبیاء نیز گفته است: «فقط کسی نجات پیدا می‌کند که به خدا ایمان داشته باشد.»<sup>۱۲</sup> اما روش «شریعت» با روش «ایمان» تفاوت بسیار دارد. مطابق روش «شریعت» انسان زمانی نجات می‌یابد که تمام احکام شریعت را بدون هیچ نقصی انجام دهد.<sup>۱۳</sup> اما مسیح لعنتی را که در اثر گناهان ما بوجود آمده بود، بر خود گرفت و ما را از هلاکتی که این روش «شریعت» پدید آورده بود، رهایی داد، روشی که انجامش غیرممکن بود. بلی، مسیح لعنت ما را بر خود گرفت، زیرا در تورات آمده است: «ملعون است هر که به دار آویخته شود.» (عیسی مسیح نیز به دار صلیب آویخته شد.)

<sup>۱۴</sup> اکنون خدا می‌تواند همان برکتی را که به ابراهیم وعده داده بود، بوسیلهٔ عیسی مسیح به غیریهودیان نیز عطا کند. اکنون همهٔ ما مسیحیان می‌توانیم روح‌القدس موعود را از راه همین ایمان بدست آوریم.

۱۰ پس در اینصورت، خدا شریعت را به چه علت عطا کرد؟ شریعت در واقع بعد از وعده‌های خدا عطا شد تا به انسان نشان دهد که احکام خدا را نگاه نمی‌دارد و گناهکار است. اما روش «شریعت» فقط تا زمان آمدن مسیح می‌بایست ادامه یابد، یعنی همان «فرزندی» که خدا به ابراهیم وعده داده بود. در اینجا فرق دیگری نیز وجود دارد: خدا شریعت و احکام خود را توسط فرشتگان به موسی عطا کرد تا او نیز آن را به مردم بدهد.<sup>۱۵</sup> اما خدا وعدهٔ خود را به ابراهیم بطور مستقیم داد، بدون اینکه واسطه‌ای درکار باشد، واسطه‌ای مانند فرشتگان یا موسی.

۱۱ ۲۳:۲۱ پس به این ترتیب، آیا احکام خدا با وعدهٔ او متضاد است؟ هرگز! اگر ما می‌توانستیم با اجرایی شریعت و احکام آن نجات بیابیم، دیگر لازم نبود که خدا راه دیگری برای آزادی از چنگال گناه به ما نشان دهد، زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید که همهٔ ما در چنگ گناه اسیریم. تنها راه آزادی برای همهٔ ما اینست که به عیسی مسیح ایمان آوریم.

با ایمان، از شریعت آزاد و فرزند خدا می‌شویم

۱۲ پیش از آمدن مسیح، همهٔ ما در زندان موقت احکام و قوانین مذهبی بسر می‌بردیم، و تنها امید ما این بود که نجات‌دهندهٔ ما عیسی مسیح بیاید و ما را رهایی دهد.

۱۳ اجازه بدهید این مطلب را طور دیگری شرح

شریعت نمی‌تواند وعدهٔ خدا را باطل سازد

۱۴ برادران عزیز، حتی در زندگی روزمرهٔ ما، اگر کسی پیمان و قرارداد امضاء کند و یا وصیتنامه‌ای تنظیم نماید، دیگر هیچکس نمی‌تواند آن را باطل کند و یا تغییری در آن بدهد.

۱۵ به همین ترتیب، خدا نیز به ابراهیم و به «فرزند» او وعده‌هایی داد. توجه داشته باشید که خدا نفرمود این وعده‌ها را به «فرزندان» او خواهد داد، که منظور

بنده آن اصول ضعیف و بی‌فایده مذهب باشید تا با انجام آنها به آسمان راه یابید؟<sup>۱۱</sup> آیا فکر می‌کنید با انجام تشریفات مذهبی در روزها و ماه‌ها و فصلها و سالهای مخصوص، می‌توانید مقبول خدا واقع شوید؟<sup>۱۱</sup> با این راهی که در پیش گرفته‌اید، می‌ترسم تمام زحماتی که برای شما کشیده‌ام به هدر رفته باشد!

<sup>۱۲</sup> برادران عزیز خواهش می‌کنم درباره این موضوع مثل خود من فکر کنید، زیرا الان من از این قیدوبند به همان اندازه آزادم که شما در سابق بودید. در آن زمان، وقتی انجیل را به شما بشارت دادم، با وجود ضعفی که در بدنم داشتم، مرا خوار و حقیر نشمردید.<sup>۱۳</sup> گرچه تحمل این ضعف بدنی من برای شما طاقت‌فرسا بود، با این حال از من بیزار نشدید، بلکه در عوض از من چنان استقبال و پذیرایی کردید که گویی فرشته‌ای از درگاه خدا یا حتی خود عیسی مسیح نزد شما آمده بود!<sup>۱۴</sup> مطمئنم که شما در آن زمان حاضر بودید حتی چشمهایتان را درآورده، به من بدهید! پس آن روزها چه شد؟<sup>۱۵</sup> اگر حقایق را می‌گویم، چرا مرا دشمن خود می‌دانید؟

<sup>۱۶</sup> آن معلمین دروغین که می‌کوشند رضایت و توجه شما را جلب کنند، هیچ نیت خیری ندارند. تلاش آنان اینست که شما را از من جدا سازند تا شما به ایشان توجه بیشتری نشان دهید.<sup>۱۷</sup> البته بسیار عالی است که با انگیزه‌ای درست، و قلبی صادق به شما توجه نشان دهند، اما به شرط آنکه در همه اوقات چنین باشند، نه فقط در حضور من!<sup>۱۸</sup> ای فرزندان من، چقدر مرا می‌رنجانید! بار دیگر در وجود خود برای شما درد احساس می‌کنم، مانند مادری که درد زایمان او را فرا گرفته، تا شکل مسیح را به خود بگیرد!<sup>۱۹</sup> چقدر آرزو می‌داشتم الان نزد شما بودم و با حالت دیگری با شما سخن می‌گفتم، زیرا واقعاً نمی‌دانم از این راه دور چه کاری از دستم برمی‌آید!

دوم: احکام الهی همچون لله‌ای بود که از ما مراقبت می‌کرد تا زمانی که مسیح بیاید و ما را از راه ایمان، مقبول خدا سازد.<sup>۲۰</sup> اما اکنون که مسیح آمده، دیگر نیازی به لله یعنی احکام و شریعت نداریم.<sup>۲۱</sup> زیرا همگی ما در اثر ایمان به عیسی مسیح فرزندان خدا می‌باشیم؛<sup>۲۲</sup> و همه ما که تمسک گرفته‌ایم، جزئی از وجود مسیح شده‌ایم و مسیح را پوشیده‌ایم.<sup>۲۳</sup> دیگر فرقی نمی‌کند که یهودی باشیم یا غیریهودی، غلام باشیم یا آزاد، مرد باشیم یا زن؛ زیرا همه ما مسیحیان در عیسی مسیح یکی هستیم؛<sup>۲۴</sup> و اکنون که از آن مسیح شده‌ایم، فرزندان واقعی ابراهیم می‌باشیم و در نتیجه، تمام وعده‌هایی که خدا به ابراهیم داد، به ما نیز تعلق می‌گیرد.

**۴** اما این را به یاد داشته باشید که اگر پدری به هنگام فوت، ارثی برای فرزند صغیر خود بجا بگذارد، این فرزند تا پیش از رسیدن به سنی که پدرش تعیین کرده، باید تحت سرپرستی ولی و قیم بزرگ شود. او فرقی با غلام آن خانواده ندارد، هر چند که صاحب اصلی داری پدرش می‌باشد.<sup>۱</sup> ما نیز پیش از آمدن مسیح، مانند فرزندان صغیر، غلام احکام و رسوم مذهبی بودیم، زیرا تصور می‌کردیم که آنها قادر به نجات ما می‌باشند.<sup>۲</sup> اما چون روزی که خدا تعیین کرده بود فرا رسید، او فرزندش را فرستاد تا بصورت یک یهودی از یک زن بدنیا بیاید،<sup>۳</sup> تا بهای آزادی ما را از قید اسارت شریعت بپردازد و ما را فرزندان خدا بگرداند.<sup>۴</sup> پس حال چون فرزندان خدا هستیم، خدا روح فرزند خود را به قلبهای ما فرستاده تا بتوانیم او را واقعاً «پدر» بخوانیم.<sup>۵</sup> بنابراین دیگر غلام نیستیم بلکه فرزندان خدا می‌باشیم، و به همین علت وارث نیز هستیم و هر چه از آن خداست، به ما نیز تعلق دارد.

### هشدار درباره انحراف

**معنی واقعی شریعت و احکام**  
<sup>۱</sup> ای فرزندان من، شما که فکر می‌کنید با اجرای احکام شریعت یهود می‌توان نجات یافت، چرا نمی‌خواهید درک کنید معنی واقعی شریعت و مذهب

<sup>۱</sup> شما غیریهودیان، پیش از آنکه خدای حقیقی را بشناسید، خدایان خیالی خود یعنی بتها را بندگی می‌کردید.<sup>۲</sup> اما اکنون که خدای واقعی را یافته‌اید، یا بهتر بگویم خدا شما را یافته است، چرا باز می‌خواهید



هستیم که بوسیله ایمان خود، موردپسند خدا قرار گرفته‌ایم.

### حفظ آزادی نجات

۵ پس اکنون که مسیح شما را آزاد کرده است، بکشید آزاد بنامید و بار دیگر اسیر قیدویند شریعت نشوید. <sup>۲</sup> به آنچه می‌گویم با دقت توجه نمایید: اگر تصور می‌کنید که با خسته شدن و انجام احکام مذهبی می‌توانید مقبول خدا گردید، در آنصورت مسیح دیگر نمی‌تواند شما را رستگار سازد. <sup>۳</sup> باز تکرار می‌کنم هر که بخواهد با خسته شدن، خدا را خشنود سازد، مجبور است بقیه احکام شریعت را نیز یک به یک حفظ کند، و گرنه محکوم به هلاکت ابدی است. <sup>۴</sup> اگر بخواهید با حفظ دستورهای مذهبی مقبول خدا شوید، مسیح برای شما هیچ فایده‌ای نخواهد داشت و از فیض و لطف الهی محروم خواهید ماند.

۵ و لیکن ما به یاری روح القدس، بسبب ایمانی که داریم، در حضور خدا بی‌گناه محسوب می‌شویم. برای ما که از مسیح حیات جاودانی یافته‌ایم، دیگر خسته شدن و یا نگاه داشتن رسوم مذهبی اهمیتی ندارد. مهم آنست که ایمانی داشته باشیم که از آن محبت بجوشد.

۷ خوب پیشرفت می‌کردید! چه کسی اینچنین شما را از راه راست منحرف کرد؟ <sup>۸</sup> بدون شک، این امر از جانب خدا نیست، چون او خودش شما را دعوت کرده تا بوسیله مسیح آزاد شوید. <sup>۹</sup> این کار یک نفر خرابکار است که مانند بُرگر به میان شما آمده؛ و واضح است که یک بزگر کافی است که تمام گله را مبتلا سازد. <sup>۱۰</sup> امیدوارم خداوند شما را درخصوص این مطلب با من هم عقیده سازد. اما خدا این شخص خرابکار را، هر که می‌خواهد باشد، به سزای اعمالش خواهد رساند.

۱۱ اما بعضی می‌گویند که من خود به هنگام بشارت، به مردم اعلام می‌کنم که خسته شدن و انجام فرایض مذهبی، برای نجات ضروری است. اگر واقعا چنین بود، دیگر اینقدر آزار نمی‌دیدم، زیرا واضح

یهود چیست؟ <sup>۲۲</sup> زیرا درباره ابراهیم می‌خوانیم که او دو پسر داشت، یکی از کنیز خود و دیگری از زن آزاد. <sup>۲۳</sup> پسر کنیز بطور عادی متولد شد، اما پسر زن آزاد، بنا بر وعده مخصوص خدا تولد یافت.

۲۴<sup>۲۵</sup> این رویداد تاریخی، بیانگر دو روش است که از طریق آنها خدا انسان را مورد عنایت قرار می‌دهد. یکی از این دو روش، اعطاء احکام و شریعت است به موسی در کوه سینا. باید توجه داشت که اعراب، کوه سینا را «کوه هاجر» می‌نامند. در تشبیهی که آوردم، کنیز ابراهیم یعنی هاجر را مظهر شهر اورشلیم قرار دادم؛ این شهر همچون مادر یهودیان، و کانون روشی است که طبق آنان فقط از طریق اجرای احکام شریعت می‌توان نجات یافت؛ و یهودیان که می‌کوشند از این روش پیروی کنند، همچون فرزندان این کنیز می‌باشند. <sup>۲۶</sup> اما مادر ما و وطن ما، اورشلیم آسمانی است که کنیز و بنده شریعت نیست.

۲۷ از اینروست که «اشعیای» نبی از جانب خداوند فرمود:

«شاد باش ای زن نازا که هرگز نزاییده‌ای!  
فریاد شادی برآورد، ای تو که هرگز درد زایمان را  
نچشیده‌ای!»

زیرا من به تو فرزندان خواهم بخشید،  
که تعدادشان بیشتر از شمار فرزندان کنیز خواهد  
بود!

۲۸ ای برادران عزیز، من و شما مانند «اسحاق»، فرزندانسی هستیم که بنا بر وعده خدا متولد شده‌ایم. <sup>۲۹</sup> و همچنانکه اسحاق، پسر وعده، از دست «اسماعیل»، پسر کنیز، آزار می‌دید، ما نیز که از روح القدس از نو تولد یافته‌ایم، از دست آنانی که می‌خواهند شریعت یهود را بر ما تحمیل کنند، آزار می‌بینیم. <sup>۳۰</sup> اما در کتاب آسمانی می‌خوانیم که خدا به ابراهیم فرمود که کنیز و پسرش را از خانه بیرون کند، زیرا پسر کنیز نمی‌تواند مانند پسر زن آزاد، از دارایی ابراهیم ارث ببرد.

۳۱ خلاصه، ای برادران عزیز، ما فرزندان کنیز نیستیم که غلام شریعت باشیم، بلکه فرزندان آزاد

۲۰ بت پرستی و جادوگری و احضار ارواح؛ دشمنی و دو بهم زنی؛ کینه توزی و خشم؛ خودخواهی و نفع طلبی، شکایت و انتقاد و بهانه جویی؛ در اشتباه دانستن دیگران و بر حق شمردن خود و اعضای گروه خود؛ ۲۱ حسادت و آدم کشی؛ مستی و عیاشی و چیزهایی از این قبیل. همانطور که قبلاً هم اشاره کردم، باز تکرار می‌کنم هر که این چنین زندگی کند، هرگز در ملکوت خدا جایی نخواهد داشت.

۲۲ اما هرگاه روح خدا زندگی ما را هدایت کند، این ثمرات را در زندگی ما بوجود خواهد آورد: محبت، شادی، آرامش، بردباری، مهربانی، نیکوکاری، وفاداری، فروتنی و خویشنداری. ۲۳ هیچیک از این صفات پسندیده، تضادی با احکام مذهبی و شریعت یهود ندارند.

۲۴ آنانی که از آن مسیح می‌باشند، امیال نفسانی و هوسهای ناپاک خود را بر صلیب مسیح میخکوب کرده‌اند.

۲۵ اگر اکنون با قدرت روح خدا زندگی می‌کنیم، لازم است که هدایت او را در تمام قسمت‌های زندگی خود بپذیریم. ۲۶ در اینصورت دیگر جاه طلب و شهرت طلب نخواهیم بود و در نتیجه، یکدیگر را نخواهیم رنجاند و به یکدیگر حسادت نخواهیم ورزید.

### محبت، قانون مسیح است

برادران عزیز، اگر از یک ایماندار خطایی سر بزند، شما که روحانی‌تر هستید با کمال فروتنی او را به راه راست باز گردانید؛ این را به یاد داشته باشید که در آینده ممکن است شما نیز دچار وسوسه و خطا شوید. ۲ در مشکلات و مسایل یکدیگر شریک باشید و به این وسیله «شریعت مسیح» را اجرا کنید. ۳ اگر کسی خود را چنان بزرگ می‌پندارد که نمی‌خواهد به این امر گردن نهد، خود را فریب می‌دهد. چنین شخصی را نمی‌توان ایماندار واقعی دانست.

۴ هرکس وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد؛ آنگاه از کار خود رضایت حاصل خواهد کرد و دیگر

است که هیچکس از این نوع پیغام نمی‌رنجد. اما آزاری که می‌بینم، نشان می‌دهد که هنوز هم به نجات، توسط ایمان به صلیب مسیح، موعظه می‌کنم.

۱۲ ای کاش آنانی که فکر شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند شما خسته شوید، رابطه خود را با شما بکلی قطع می‌کردند و دیگر کاری به کارتان نمی‌داشتند.

۱۳ برادران عزیز، خدا به شما آزادی عطا کرده است، اما آزادی نه برای پیروی از خواسته‌های نفسان، بلکه برای محبت کردن و خدمت کردن به یکدیگر. ۱۴ زیرا تمام دستورهای خدا، در این دستور خلاصه می‌شود که: «دیگران را دوست بدار، به همان اندازه که خود را دوست می‌داری.» ۱۵ اما مواظب باشید بجای محبت کردن، مدام در حال ایراد گرفتن و زخم زبان زدن به یکدیگر نباشید، مبادا لطمه‌ای جبران‌ناپذیر به یکدیگر وارد آورید.

### زندگی آزاد بوسیله روح خدا

۱۶ از اینرو، به شما توصیه می‌کنم که از اوامر روح خدا پیروی کنید؛ او به شما خواهد آموخت که چه بکنید و کجا بروید. در اینصورت دیگر برده امیال نفس سرکش خود نخواهید بود. ۱۷ زیرا ما انسانها، بطور طبیعی دوست داریم امیال نفسانی خود را بجا آوریم، امیالی که مخالف اراده و خواست روح خداست. برعکس، هرگاه می‌خواهیم از اوامر روح خدا پیروی کنیم و خواست او را بجا بیاوریم، امیال طبیعی ما به مخالفت با آنها می‌پردازد. این دو نیرو، مدام در ما درحال کشمکش هستند و می‌کوشند بر اراده ما مسلط شوند. در نتیجه، هرکاری بخواهیم انجام دهیم، از تأثیر این نیروها خالی نیست. ۱۸ اما هرگاه روح خدا شما را هدایت کند، دیگر لازم نخواهد بود برای انجام دستورهای خدا، به خود فشار بیاورید.

۱۹ هنگامی که از امیال و خواسته‌های نادرست خود پیروی می‌کنید، این گناهان وارد زندگی شما می‌شوند: زنا و انحرافات جنسی و بی‌عفتی؛

شهرت و احترامشان لطمه‌ای وارد نشود و از زحمت و آزاری که در اثر اعتقاد به نجات از طریق صلیب مسیح متوجه آنان می‌شود، در امان باشند. <sup>۱۳</sup> اینگونه معلمین خودشان ختنه شده‌اند، اما حاضر نیستند سایر احکام شریعت را رعایت کنند؛ و فقط می‌خواهند که شما نیز ختنه شوید تا بدین وسیله افتخار کنند که شما را مرید خود ساخته‌اند.

<sup>۱۴</sup> اما خدا نکند که من به اینگونه مسایل افتخار کنم. تنها افتخار من، همانا صلیب خداوند ما عیسی مسیح است. بلی، بسبب همین صلیب، تمام دلبستگی‌هایی که در این دنیا داشتم، مصلوب شد و از بین رفت و من نیز نسبت به گرایشهای دنیا مصلوب شدم و مردم. <sup>۱۵</sup> حال، مهم نیست که ختنه شده‌ایم یا نه. تنها چیزی که مهم است، اینست که آیا واقعاً دگرگون شده‌ایم و انسان جدیدی گردیده‌ایم؟ <sup>۱۶</sup> آرامش و رحمت الهی نصیب تمام کسانی باشد که به این شیوه رفتار می‌کنند، که اینان قوم واقعی خدا هستند.

<sup>۱۷</sup> دیگر از این پس درباره این موضوعات با من بحث نکنید! تحمل زخمهایی که دشمنان عیسی خداوند در بدن من ایجاد کرده‌اند، کافی است. همین زخمها نشان می‌دهد که من خدمتگزار او هستم. <sup>۱۸</sup> برادران عزیزم، فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح همه شما باد.

نیازی نخواهد داشت که خود را با دیگران مقایسه کند؛ <sup>۵</sup> زیرا هر یک از ما، مسئول اعمال و کردار خود می‌باشد. <sup>۶</sup> آنانی که از کلام خدا تعلیم می‌بینند، موظفند به معلم خود پاداش خوبی بدهند.

هر چه بکاریم، همان را درو می‌کنیم <sup>۷</sup> اشتباه نکنید، هیچکس نمی‌تواند خدا را بفربید؛ هیچکس از مکافات الهی در امان نخواهد بود؛ زیرا هرکس هر چه بکارد، همان را درو خواهد نمود. <sup>۸</sup> اگر کسی تخم هوی و هوس خود را بکارد، فساد و نابودی روح خود را درو خواهد کرد؛ اما اگر بذر اعمال نیک روحانی را بکارد، از روح خدا حیات جاودان را درو خواهد کرد. <sup>۹</sup> پس ای برادران، از انجام کار نیک خسته نشویم، زیرا بزودی پاداش خود را درو خواهیم کرد، بشرطی که دست از کار نکشیم. <sup>۱۰</sup> بنابراین، تا جایی که می‌توانیم، در حق مردم، بخصوص مسیحیان مؤمن، نیکی بنماییم.

### گفتار پایانی

<sup>۱۱</sup> در خاتمه، می‌خواهم چند کلمه‌ای هم با دست خودم بنویسم. ببینید با چه حروف درشتی این مطالب را می‌نویسم! <sup>۱۲</sup> کسانی که می‌کوشند شما را وادار کنند که ختنه شوید، فقط یک انگیزه دارند: اینکه به

# نامه پولس به مسیحیان

## افسس

چرا برای ما اینقدر سخت است عقاید کسانی را که با ما اتفاق نظر ندارند بپذیریم؟ چرا این همه تبعیض در دنیا هست؟ تبعیض نژادی، اجتماعی، فرهنگی، و ... آیا نه به این دلیل که هر کسی عقیده خود را برتر از عقیده دیگری می‌داند؟ این نامه را پولس هنگامی می‌نویسد که در زندان بود. مسیحیان شهر افسس از نژادهای گوناگون بودند و پولس از آنها درخواست می‌کند که نگذارند اختلافات نژادی و زبانی باعث جدایی آنها گردد. او نشان می‌دهد که خواست خداوند این است که در دنیا همبستگی برقرار شود: همبستگی بین انسان و خودش، بین انسان و انسان دیگر، و بین انسان و خدا. او می‌گوید چنین همبستگی تنها بوسیله عیسی مسیح ممکن است.

جانش را در راه ما فدا کند. علت این تصمیم فقط این بود که خدا اراده کرده بود این لطف را در حق ما بکند!

<sup>۶</sup> پس خدا را ستایش می‌کنیم که تا این حد ما را دوست داشته و تا این اندازه در حق ما لطف کرده است، آن هم فقط بخاطر اینکه متعلق به فرزند عزیز او مسیح هستیم. <sup>۷</sup> لطف و فیض خدا نسبت به ما بقدری زیاد بود که حتی حاضر شد به قیمت خون فرزندش تمام گناهان ما را ببخشد و ما را نجات دهد، <sup>۸</sup> و سیل برکات و الطاف خود را بسوی ما جاری سازد. آه، که حکمت او چه عظیم است و درک او از نیاز ما چه عالی است!

<sup>۹</sup> خدا نقشه نهان خود را بر ما آشکار ساخت، نقشه‌ای که در اثر لطف خود، از زمانهای دور طرح کرده بود؛ او نقشه خود را آشکار ساخت تا ما نیز بدانیم که او به چه منظور مسیح را به جهان فرستاد. <sup>۱۰</sup> قصد خدا این بود که وقتی زمان معین فرا برسد، همه ما را در هر جا که باشیم، چه در آسمان و چه بر زمین، با هم در مسیح گرد آورد تا همواره با خدا بسر ببریم. <sup>۱۱</sup> علاوه بر این، بخاطر آن فداکاری که مسیح در راه ما کرده است، ما برای خدا همچون هدیه‌ای

از طرف من، پولس، که به خواست خدا رسول عیسی مسیح می‌باشم، به شما مسیحیان عزیز شهر افسس که همیشه به خداوند ما عیسی مسیح وفادارید. <sup>۲</sup> از درگاه پدرمان خدا، و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما هستم.

### برکات روحانی در عیسی مسیح

<sup>۳</sup> چقدر باید خدا را شکر کنیم، خدایی که پدر خداوند ما عیسی مسیح است، و همه برکات آسمانی را به ما ارزانی داشته، به این دلیل که ما از آن مسیح هستیم.

<sup>۴</sup> خدا از زمانهای بسیار دور، حتی پیش از آنکه جهان را بیافریند، ما را برگزید تا در اثر آن فداکاری که مسیح در راه ما کرده، از آن او گردیم. خدا از همان زمان، اراده نمود تا ما را در نظر خود پاک سازد بطوری که حتی یک لکه نیز در ما یافت نشود، تا وقتی در حضور او حاضر می‌شویم، سراپا مدیون محبت او باشیم. <sup>۵</sup> نقشه غیرقابل تغییر خدا همواره این بوده است که ما را در خانواده الهی خود به فرزندی بپذیرد؛ و برای این منظور، عیسی مسیح را فرستاد تا

و او را در برترین مقام آسمانی، در دست راست خدا قرار داد،<sup>۱۱</sup> مقامی که برتر از منزلت هر پادشاه و رئیس و سلطان و رهبر این دنیاست. بلی، مقام او بسیار شکوهمندتر از هر مقام دیگری، چه در این دنیا و چه در دنیای آینده می‌باشد.<sup>۱۲</sup> خدا همه چیز را زیر پایهای مسیح قرار داد، و او را مقرر کرد تا رئیس و سرپرست کلیسا باشد،<sup>۱۳</sup> کلیسایی که در حکم بدن اوست و او آن را از حیات و وجود خود لبریز می‌سازد. او سرچشمه و عطاکننده همه چیز در همه جاست.

### عمر دوباره در مسیح

۲ روزگاری شما نیز بعلت خطایا و گناهانتان، زیر لعنت خدا قرار داشتید و محکوم به مرگ ابدی بودید.<sup>۲</sup> شما هم مانند دیگران غرق در گناه بودید و شیطان را اطاعت می‌کردید، شیطانی که رئیس نیروهای پلید است و هم اکنون در قلب مخالفین خدا عمل می‌کند.<sup>۳</sup> ما نیز همگی مانند آنها بودیم. طرز زندگی ما، نشان دهنده ذات ناپاک ما بود. ما اسیر هوسها و افکار کثیف خود بودیم و دست به هر کار زشتی می‌زدیم. ما با همین طبیعت سرکش به دنیا آمدیم و درست مانند دیگران، زیر خشم و غضب خدا بودیم.

۴ اما خدا که لطف و رحمتش بیش از حد تصور ماست، ما را آنقدر دوست داشت<sup>۵</sup> که به ما عمر دوباره داد؛ زیرا ما بسبب گناهانمان، روحاً مرده بودیم و می‌بایست تا به ابد دور از خدا بسر ببریم. اما وقتی خدا مسیح را پس از مرگ زنده کرد، به ما نیز عمر دوباره داد. پس ما صرفاً در اثر لطف و فیض خدا نجات پیدا کرده‌ایم.<sup>۶</sup> بلی، او به دلیل کاری که مسیح برای ما کرد، ما را از این مرگ روحانی زنده ساخت و همراه مسیح، عزت و جلال بخشید. از اینرو، اکنون جای ما با مسیح در آسمان است.<sup>۷</sup> اینک خدا می‌تواند با اشاره به لطفی که توسط عیسی مسیح در حق ما کرده است، عظمت و عمق لطف و محبت خود را به مردم همه قرون و اعصار نمایان سازد.<sup>۸</sup> بنابراین، در اثر بخشش رایگان و مهربانی خدا و

شده‌ایم که مورد پسند اوست، زیرا نقشه عالی خدا از همان ابتدا این بود که ما را برگزیند تا از آن او گردیم، و چنانکه ملاحظه می‌کنیم، او این نقشه را تحقق بخشیده است.<sup>۱۲</sup> مقصود خدا از این عمل این بود که ما بعنوان نخستین کسانی که به مسیح ایمان آوردیم، او را برای لطفی که در حق ما نموده است، تمجید و ستایش کنیم.

۱۳ بسبب فداکاری مسیح، همه شما نیز که پیغام نجات‌بخش انجیل را شنیدید و به مسیح ایمان آوردید، بوسیله روح القدس مهر شدید تا مشخص شود که متعلق به مسیح هستید. خدا از زمانهای گذشته، وعده داده بود که روح القدس را به همه ما مسیحیان عطا کند؛<sup>۱۴</sup> و حضور روح القدس در ما، ضمانت می‌کند که خدا هرچه وعده داده است، به ما عطا خواهد فرمود. مهر روح خدا بر ما، نمایانگر اینست که خدا ما را باز خرید کرده و ضمانت نموده است که ما را به حضور خود ببرد. این نیز دلیل دیگری است برای آنکه خدای شکوهمند خود را سپاس گوئیم!

دعا و شکرگزاری برای مسیحیان افسس  
 ۱۵ به همین دلیل، از زمانی که از ایمان استوار شما به عیسای خداوند و از محبتی که نسبت به همه برادران خود دارید، آگاه شدم،<sup>۱۶</sup> دائماً برای وجود شما خدا را سپاس می‌گویم. همچنین برای شما دعا می‌کنم و از خدا که پدر پرجلال خداوندمان عیسی مسیح است، درخواست می‌کنم که به شما حکمت عطا نماید تا بطور روشن و کامل درک کنید که عیسی کیست و چه فداکاریهایی در حق شما انجام داده است.<sup>۱۸</sup> دعا می‌کنم که چشمان باطن شما روشن شود تا بتوانید گوشه‌ای از برکاتی را که خدا برای آینده ما در نظر گرفته است ببینید، و به این حقیقت پی ببرید که ارثی که خدا برای مؤمنین تدارک دیده، چقدر پسرشکوه و غنی است.<sup>۱۹</sup> همچنین دعا می‌کنم تا درک کنید که قدرت خدا برای کمک به مؤمنین چقدر عظیم است. این همان قدرتی است که مسیح را پس از مرگ، زنده کرد

مسیح ما و شما را با خدا صلح داده است. دشمنی دیرینه ما سرانجام در پای صلیب او از میان رفت. <sup>۱۷</sup> مسیح این پیغام دلنشین صلح و آرامش را، هم به شما غیریهودیان رساند که از خدا دور بودید، و هم به ما یهودیان که به او نزدیک بودیم. <sup>۱۸</sup> حال، همه ما، چه یهودی و چه غیریهودی، به یاری روح خدا و در اثر آن فداکاری که مسیح برای ما انجام داده، می‌توانیم به حضور پدر آسمانی‌مان خدا راه یابیم.

<sup>۱۹</sup> اکنون دیگر شما نسبت به خدا غریب و بیگانه نیستید، بلکه همراه با مقدسین، اهل وطن الهی می‌باشید و با سایر ایمانداران عضو خانواده خدا هستید.

<sup>۲۰</sup> شما به ساختمانی تعلق دارید که زیر بنای آن را رسولان و انبیاء تشکیل می‌دهند و عیسی مسیح هم سنگ زاویه آن است. <sup>۲۱</sup> ما که ایمان آورده‌ایم، با مسیح به یکدیگر متصل شده‌ایم تا بتدریج رشد کنیم و بصورت یک خانه زیبای عبادت در آییم. <sup>۲۲</sup> شما نیز بوسیله روح خدا به مسیح و به یکدیگر متصل شده‌اید تا قسمتی از این خانه را که مسکن خداست، تشکیل دهید.

### پولس، رسول غیریهودیان

**۳** من پولس، خدمتگزار مسیح، بخاطر شما غیریهودیان در زندان بسر می‌برم، زیرا اعلام می‌کردم که شما نیز بخشی از خانه خدا می‌باشید. <sup>۲</sup> همانطور که قبلاً در یکی از نامه‌هایم بطور مختصر اشاره کرده‌ام، بی‌شک می‌دانید که خدا این خدمت خاص را به من محول کرده تا فیض و لطف او را به شما غیریهودیان اعلام نمایم. خدا خودش این راز را بر من آشکار ساخته و به من فرموده که لطف و مهربانی‌اش شامل حال شما غیریهودیان نیز می‌گردد. <sup>۳</sup> این را می‌نویسم تا توضیح دهم که این راز چگونه بر من آشکار شد. <sup>۵</sup> در زمانهای گذشته خدا این راز را با قوم خود در میان نگذاشته بود، اما اکنون آن را بوسیله روح القدس بر رسولان و انبیاء خود مکشوف ساخته است.

<sup>۶</sup> آن راز اینست که غیریهودیان نیز مانند یهودیان

توسط ایمان‌تان به مسیح است که نجات یافته‌اید؛ و این کار شما نیست، بلکه هدیه خداست. <sup>۹</sup> نجات، نتیجه اعمال خوب ما نیست، از اینرو هیچکس نمی‌تواند به خود بی‌بالد. <sup>۱۰</sup> این خداست که ما را از نو آفریده و این زندگی جدید را از فیض وجود عیسی مسیح به ما داده است؛ و از زمانهای دور دست، نقشه خدا این بوده که ما این زندگی جدید را صرف خدمت به دیگران نمایم.

### اتحاد در مسیح

<sup>۱۱</sup> پس هیچگاه از یاد نبرید که روزگاری شما بت‌پرست بودید و یهودیان شما را «خدا شناس» و «نجس» می‌خواندند، در حالیکه دل خودشان نیز ناپاک بود، باوجود اینکه تشریفات ظاهری و مراسم مذهبی و ختنه را بجا می‌آوردند. <sup>۱۲</sup> در آن زمان، شما کاملاً جدا از مسیح زندگی می‌کردید و دشمنان فرزندان خدا بودید و هیچیک از وعده‌های امیدبخش خدا شامل حال شما نمی‌شد. شما گمراه و بی‌خدا و بی‌امید بودید.

<sup>۱۳</sup> اما اکنون از آن عیسی مسیح هستید. گرچه زمانی از خدا دور بودید، اما در اثر کاری که مسیح با خون خود برای شما کرد، اکنون به خدا نزدیک شده‌اید.

<sup>۱۴</sup> مسیح پیوند صلح و دوستی ماست. او، ما یهودیان را با شما غیریهودیان آشتی داد و دیوار تبعیض را که ما را از هم جدا می‌کرد، از میان برداشت و ما را عضو یک خانواده ساخت. <sup>۱۵</sup> شریعت یهود، از یهود طرفداری می‌کرد و غیریهود را نادیده می‌گرفت، و این امر در میان ما باعث رنجش و کینه بود. اما مسیح با جانبازی خود، این دشمنی را از میان برداشت، زیرا او جان خود را فدا کرد تا به محدودیت‌های ایجاد شده توسط شریعت یهود، خاتمه دهد. آنگاه، هم ما یهودیان و هم شما غیریهودیان را که قبلاً با یکدیگر دشمن بودیم، جزئی از وجود خود ساخت و ما را به یکدیگر پیوند داد، تا یکی گردیم و سرانجام صلح برقرار شود. <sup>۱۶</sup> اکنون که اعضای یک بدنیم، دیگر بین ما کینه و دشمنی وجود ندارد، زیرا

خدا می‌خواهم آنقدر در محبت مسیح ریشه بدوانید،<sup>۱۸</sup> تا همراه با سایر فرزندان خدا، عرض و طول و عمق و بلندی محبت مسیح را درک نمایید، و طعم آن را در زندگی‌تان بچشید. گرچه محبت مسیح آنقدر وسیع است که فکر انسان قادر به درک کامل و واقعی آن نمی‌باشد، اما آرزو داریم که شما به آن پی ببرید و تا آنجا پیش روید که از وجود خدا لبریز شوید.

<sup>۲۰</sup> حال، خدا را جلال باد که قادر است بوسیله آن قدرت عظیمی که در ما کار می‌کند، برای ما کارهایی بسیار فراتر از خواست و امید و فکر ما انجام دهد. <sup>۲۱</sup> خدا را برای این نقشه نجات که بوسیله عیسی مسیح برای کلیسا تدارک دیده است، تا ابد جلال باد.

### اتحاد ایمانداران

**۴** من که بسبب خدمت خداوند اینجا در زندان بسر می‌برم، از شما التماس می‌کنم طوری زندگی و رفتار کنید که شایسته مقامتان باشد، مقامی که خدا به شما عطا کرده است. <sup>۲</sup> فروتن و مهربان باشید. نسبت به یکدیگر بردبار باشید و بسبب محبتی که به هم دارید، از خطاها و اشتباهات یکدیگر چشم‌پوشی نمایید. <sup>۳</sup> سعی کنید همواره متفقاً از روح خدا هدایت شوید، تا بتوانید همیشه با هم در صلح و صفا باشید.

<sup>۴</sup> ما همه، اعضای یک بدنیم و در همگی ما یک «روح» ساکن است، یعنی روح القدس؛ و همه ما برای رسیدن به یک امید دعوت شده‌ایم، یعنی به آن جلالی که خدا برای ما تدارک دیده است. <sup>۵</sup> برای ما فقط یک خداوند، یک ایمان و یک تعمید وجود دارد. <sup>۶</sup> همه ما یک خدا داریم که پدر همه ما و بالاتر از همه ما و در همه ماست و در تمام ذرات وجود ما زندگی می‌کند.

<sup>۷</sup> با اینحال، مسیح طبق صلاحیت خود، از دولت کرم خویش به هر یک از ما فیض خاصی بخشیده است. <sup>۸</sup> در کتاب «زیور داوده» نیز درباره مسیح پیشگویی شده که وقتی او پس از مرگ زنده شد و شیطان را مغلوب ساخت و ظفرمندانه به آسمان

در ارث عظیمی که متعلق به فرزندان خداست، شریکند؛ و هر دو دعوت شده‌اند تا جزو بدن مسیح یعنی کلیسا باشند. هر دو با ایمان آوردن به مسیح و به پیغام انجیل، وعده‌های خدا مبنی بر برکات عالی را دریافت می‌نمایند. <sup>۹</sup> خدا این افتخار را به من داده است تا همه را از این نقشه آگاه سازم و برای انجام این رسالت، قدرت و توانایی لازم را نیز عطا کرده است. <sup>۱۰</sup> بلی، من که هیچ لیاقتی نداشتم و از همه مسیحیان کوچکتر هستم، انتخاب شدم تا به غیریهودیان این پیغام را برسانم که در مسیح، گنج عظیمی از الطاف الهی نصیبشان خواهد شد، <sup>۱</sup> و برای همه روشن سازم که خدا نجات دهنده غیریهودیان نیز می‌باشد.

اما خدا که آفریننده همه چیز است، این نقشه را در قرون و اعصار گذشته برهیچکس آشکار ن ساخته بود.

<sup>۱۱</sup> به چه علت؟ به این علت که وقتی همه فرزندان خدا، چه یهود و چه غیریهود، با یکدیگر در کلیسا متحد گردند، تمام فرمانروایان و قدرتهای حاکم در آسمان، به کمال و عمق حکمت او پی ببرند؛ <sup>۱۱</sup> و این درست همان نقشه‌ای است که خدا از ابتدا در نظر داشت تا بوسیله عیسی مسیح عملی سازد.

<sup>۱۲</sup> اکنون می‌توانیم بدون ترس و وا همه به حضور خدا بیاییم و اطمینان داشته باشیم که چون مسیح همراه ماست و نیز بسبب ایمان به او، خدا ما را با آغوش باز می‌پذیرد.

<sup>۱۳</sup> پس خواهش می‌کنم از رفتاری که در اینجا با من می‌کنند، مأیوس و دل‌سرد نشوید. بخاطر شامت که من این رنج و زحمات را متحمل می‌شوم و این باید مایه افتخار و دلگرمی شما باشد.

<sup>۱۴</sup> بنا بر این، وقتی به حکمت و عظمت نقشه خدا فکر می‌کنم، به زانو درمی‌آیم و به درگاه خدایی که پدر این خانواده الهی است دعا می‌کنم، خانواده‌ای که بعضی از اعضای آن در آسمان و بعضی دیگر هنوز بر روی زمین هستند. <sup>۱۶</sup> من از او می‌خواهم تا بسبب کرامت بی‌حد خود، باطن شما را با روح خود، نیرومند و توانا سازد. <sup>۱۷</sup> دعا می‌کنم که مسیح از راه ایمانتان، کاملاً در دل شما جای گیرد. از

بازگشت، به مردم هدایا بخشید. <sup>۹</sup> دقت کنید که می‌فرماید «به آسمان بازگشت»، یعنی می‌بایست ابتدا از آسمان نزول کرده، به اعماق زمین رفته باشد. همان کسی که پایین آمده، همانست که به بالا بازگشت، بالاتر از آسمانها، تا همه چیز را در همه جا از حضور خود پر سازد.

<sup>۱۱</sup> به این ترتیب او عطایا و استعدادهای خاصی به ما بخشید: به بعضی از ما، عطای خاص یک رسول را داده است؛ به عده‌ای این عطا را داده است که از خدا پیام دریافت کنند و آن را به دیگران اعلان نمایند، به برخی استعداد فوق‌العاده داده است که مردم را بسوی خدا هدایت کنند و به برخی دیگر این توانایی را داده است که مانند یک شبان، از قوم خدا مراقبت کنند و ایشان را رهبری نمایند و تعلیم دهند.

<sup>۱۲</sup> مسیح این عطایا را با این هدف به ما می‌بخشد که ایمانداران مجهز شوند تا بتوانند بهتر او را خدمت کنند و باعث پیشرفت کلیسا یعنی بدن او گردند و کلیسا به رشد و کمال لازم برسد؛ <sup>۱۳</sup> تا سرانجام همه ما در مورد نجات و نجات‌دهنده خود، فرزند خدا، ایمانی یکسان داشته باشیم و همه در او به رشد کامل برسیم، بطوری که از او کاملاً پر شویم.

<sup>۱۴</sup> در آنصورت، دیگر مانند اطفال نخواهیم بود که در اثر سخنان دیگران و دروغهایی که برای گمراهی ما می‌گویند، هر لحظه نسبت به ایمانمان تغییر عقیده بدهیم، <sup>۱۵</sup> بلکه با عشق و علاقه، همواره در پی راستی خواهیم رفت. راست خواهیم گفت، راست عمل خواهیم کرد و راست خواهیم زیست تا به این ترتیب، بتدریج در هر امری مانند مسیح شویم که سر کلیسا یعنی بدن خود می‌باشد. تحت هدایت مسیح است که تمام اعضای این بدن، در جای خود قرار می‌گیرند. هر اندام با روش خاص خود، به اندامهای دیگر کمک می‌کند، بطوری که تمام بدن در تندرستی کامل و با محبت، رشد می‌نماید.

### زندگی تازه در مسیح

<sup>۱۷</sup> و <sup>۱۸</sup> بنابراین، از جانب خداوند به شما می‌گویم که دیگر مانند کسانی که هنوز نجات نیافته‌اند، زندگی

نکنید، چون ایشان کور و گمراه هستند و دل سنگشان پر از ظلمت است. ایشان از حیات خدا دورند، زیرا فکر و دل خود را به روی خدا بسته‌اند؛ در نتیجه نمی‌توانند راه‌های خدا را تشخیص دهند. <sup>۱۹</sup> برای ایشان اهمیتی ندارد که چه کاری خوبست و چه کاری بد؛ در فساد غرق شده‌اند و برای ارضای هوسها و شهوات خود، دست به هر عمل زشتی می‌زنند، و از هیچ کاری روی گردان نیستند.

<sup>۲۰</sup> اما مسیح چنین روشی برای زندگی به شما نیاموخته است. <sup>۲۱</sup> اگر واقعاً صدای او را شنیده‌اید و حقایقی را که درباره خود فرموده است، درک کرده‌اید، <sup>۲۲</sup> پس اکنون باید طبیعت کهنه و گناه‌آلود خود را که بر اثر شهوات فریبنده فاسد و فاسدتر می‌شود، از خود بیرون نمایید، <sup>۲۳</sup> فکر و ذهن شما باید روزبروز تغییر کند و بسوی کمال پیش رود. <sup>۲۴</sup> بلی، شما باید شخص جدید و متفاوتی شوید، شخصی مقدس و درستکار؛ و این طبیعت نو را که به صورت خداست، بپوشید.

<sup>۲۵</sup> دیگر به هم دروغ نگویند، بلکه گفتارشان همیشه راست باشد، زیرا ما اعضای یکدیگریم و اگر به یکدیگر دروغ بگوییم، در واقع به خودمان لطمه می‌زنیم. <sup>۲۶</sup> اگر عصبانی شدید، اجازه ندهید گناهی از شما سر بزنند. پیش از آنکه خورشید غروب کند، خشم را از خود دور کنید، <sup>۲۷</sup> زیرا اگر خشمگین بمانید، به شیطان فرصت می‌دهید که شما را به گناه وادارد.

<sup>۲۸</sup> اگر کسی از شما قبلاً دزد بوده، باید فوراً از این کار دست بکشد و با همان دستها، آبرومندانه کار کند تا بتواند به محتاجان کمک نماید. <sup>۲۹</sup> هیچگاه سخنان بد و زشت بر زبان نیاورید، بلکه گفتارشان نیکو و مفید باشد تا به شونندگان خیر و برکت برساند.

<sup>۳۰</sup> طوری زندگی نکنید که باعث رنجش روح‌القدس گردد. به یاد داشته باشید که او بر شما مهر زده است تا شما را برای روز رستگاری آماده کند، روزی که در آن بطور کامل از گناه آزادی خواهید یافت.

<sup>۳۱</sup> هر نوع تلخی، خشم، غضب، درشت‌خویی،



ناسزاگویی و نفرت را از خود دور کنید،<sup>۳۲</sup> و در عوض نسبت به هم مهربان و دلسوز باشید و یکدیگر را ببخشید، همانطور که خدا نیز شما را بخاطر مسیح بخشیده است.

## زندگی در نور و زندگی در تاریکی

همچنانکه یک کودک عزیز از رفتار پدرش تقلید می‌کند، شما نیز در هر امری از خدا سرمشق بگیرید.<sup>۳۳</sup> نسبت به دیگران، پر از محبت باشید. در این زمینه مسیح الگوی شما باشد، که آنقدر ما را دوست داشت که خود را مانند بره قربانی، به خدا تقدیم کرد تا گناهانمان را پاک سازد. خدا نیز از این قربانی خشنود شد، زیرا محبت مسیح نسبت به ما، در نظر خدا همچون عطر خوشبو بود.

<sup>۳۴</sup> هشیار باشید که گناهیانی نظیر طمع، بی‌عفتی و شهوت‌رانی در میان شما وجود نداشته باشد. چنان پاک زندگی کنید که هرگز کسی نتواند چنین تهمت‌هایی به شما بزند.<sup>۳۵</sup> گفتار کثیف، سخنان زشت و شوخی‌های خلاف ادب، شایسته شما نیست. بجای اینها، با یکدیگر درباره نیکی‌های خدا گفتگو کنید و شکرگزار باشید.

<sup>۳۶</sup> این حقیقت چون روز روشن است که ملکوت خدا و مسیح، جای اشخاص بی‌عفت، ناپاک و طمعکار نیست؛ بلی، کسی که به مال و ناموس دیگران طمع دارد، بت‌پرست است، زیرا مال این دنیا را بیشتر از خدا دوست دارد و می‌پرستد.<sup>۳۷</sup> ممکن است بعضی‌ها بکوشند برای اینگونه گناهان بهانه‌هایی بتراشند. اما شما گول این اشخاص را نخورید، زیرا کسانی که مرتکب چنین گناهیانی می‌شوند، زیر خشم و غضب خدا هستند.<sup>۳۸</sup> با این قبیل افراد، نشست و برخاست هم نکنید!<sup>۳۹</sup> درست است که زمانی قلب شما نیز سیاه و پر از ظلمت بود؛ اما حالا پر از نور خداوند است. پس رفتارتان باید این تغییر را نشان دهد؛<sup>۴۰</sup> اگر چنین نوری در وجود شماست، باید اعمالتان نیک، درست و راست باشد.

<sup>۴۱</sup> بکوشید تا دریابید چه چیزهایی خداوند را خشنود می‌سازد.<sup>۴۲</sup> بدنبال لذتهای بی‌ارزش گناه و

تاریکی نروید، بلکه بگذارید نور شما بر آنها بتابد تا زشتی آنها بر همگان آشکار شود.<sup>۴۳</sup> زیرا کارهای زشتی که خدانشناسان در تاریکی انجام می‌دهند، حتی ذکرشان هم شرم‌آور است.<sup>۴۴</sup> اما هنگامی که نور شما بر گناهان ایشان می‌تابد، زشتی آنها دیده می‌شود و متوجه می‌شوند که چقدر در اشتباهند. در اثر همین، ممکن است بعضی از ایشان بازگشت کنند و فرزندان نور گردند.<sup>۴۵</sup> از اینرو است که خدا در کتاب آسمانی می‌فرماید: ای تو که خوابیده‌ای، بیدار شو و از میان مردگان برخیز، و نور مسیح بر تو خواهد درخشید.<sup>۴۶</sup>

<sup>۴۷</sup> پس مراقب اعمال و رفتارتان باشید، زیرا در روزهای دشواری زندگی می‌کنیم. به همین جهت، جهالت و نادانی را از خود دور کرده، عاقل و خرداندیش باشید، و از هر فرصتی سود بجوید تا اعمال نیک بجا آورید.<sup>۴۸</sup> بدون تأمل دست به کاری نزنید، بلکه سعی کنید خواست و اراده خدا را دریابید و مطابق آن زندگی کنید.<sup>۴۹</sup> از مستی بپرهیزید زیرا مستی انسان را به راه‌های زشت می‌کشاند. در عوض از روح خدا پر شوید.

<sup>۵۰</sup> با یکدیگر درباره خداوند گفتگو کنید و سرودهای پرستشی و مزامیر برای یکدیگر بخوانید. با هم سرودهای روحانی بخوانید و در دل خود برای خداوند آهنگ بسازید و بسرایید،<sup>۵۱</sup> و همواره برای همه چیز، خدای پدر را به نام خداوند ما عیسی مسیح شکر کنید.

## روابط زن و شوهر

<sup>۵۲</sup> به احترام مسیح، مطیع یکدیگر باشید.<sup>۵۳</sup> ای زنان، همچنانکه از مسیح اطاعت می‌کنید، از شوهرتان نیز اطاعت نمایید.<sup>۵۴</sup> زیرا شوهر رئیس و سرپرست خانواده است، همانطور که مسیح رئیس و سرپرست کلیساست. به همین علت بود که او جانش را فدا کرد تا نجات‌دهنده کلیسا گردد.<sup>۵۵</sup> پس شما زنان نیز باید در هر امری با کمال میل از شوهر خود اطاعت کنید، درست همانگونه که کلیسا مطیع مسیح است.<sup>۵۶</sup> و اما شما ای شوهران، همسران خود را

با محبت تربیت کنید، و از کلام خدا ایشان را پند و نصیحت دهید.

<sup>۵</sup> ای غلامها، از اربابان اطاعت نمایید و ایشان را با علاقه، به بهترین نحو خدمت کنید، با این تصور که به مسیح خدمت می‌کنید. <sup>۶</sup> طوری نباشد که فقط در حضور آنان وظایف خود را خوب انجام دهید و در غیابشان از کار شانه خالی کنید، بلکه همیشه خوب کار کنید، با دلگرمی، مانند اینکه برای مسیح کار می‌کنید و فرماست خدا را با جان و دل انجام می‌دهید. <sup>۸</sup> فراموش نکنید که چه غلام باشید چه آزاد، برای هر عمل نیکو که انجام می‌دهید، از خداوند پاداش خواهید گرفت.

<sup>۹</sup> و شما اربابها، با غلامان و زیردستان خود درست رفتار کنید، همانطور که به ایشان نیز گفتم که با شما با درستی رفتار نمایند. فراموش نکنید که شما هم غلام هستید، غلام عیسی مسیح. شما هر دو یک ارباب دارید و او از کسی طرفداری نمی‌کند.

### اسلحه جنگ روحانی

<sup>۱۰</sup> در خاتمه از شما می‌خواهم که از قدرت عظیم خداوند در درون خود، نیرو بگیرید و زور آور شوید! خود را با تمام سلاح‌های خدا مجهز کنید تا بتوانید در برابر وسوسه‌ها و نیرنگهای شیطان ایستادگی نمایید. <sup>۱۲</sup> بدانید که جنگ ما با انسانها نیست، انسانهایی که گوشت و خون دارند؛ بلکه ما با موجودات نامرئی می‌جنگیم که بر دنیای نامرئی حکومت می‌کنند، یعنی بر موجودات شیطانی و فرمانروایان شرور تاریکی. بلی، جنگ ما با اینهاست، با لشکرهايي از ارواح شرور که در دنیای ارواح زندگی می‌کنند.

<sup>۱۳</sup> بنابراین، از یک‌یک سلاح‌های خدا به هنگام حمله دشمنان، شیطان، استفاده کنید، تا بتوانید حمله‌های او را دفع نمایید و در آخر، پیروز بر پایهای خود بایستید.

<sup>۱۴</sup> اما برای این منظور، «کمر بند محکم راستی» را به کمر ببندید و «زره عدالت خدا» را دربر نمایید. <sup>۱۵</sup> «کفش انجیل» را به پا کنید تا به همه جا رفته، پیغام

همانطور دوست بدارید که مسیح کلیسای خود را دوست داشت. او حاضر شد جانش را فدای کلیسا کند، تا آن را مقدس و پاک سازد و با غسل تعمید و کلام خدا آن را شستشو دهد، <sup>۲۷</sup> و به این ترتیب بتواند کلیسای شکوهمند و بدون نقص برای خود مهیا سازد که هیچ لکه و چروک و عیبی در آن دیده نشود. <sup>۲۸</sup> شوهر نیز باید به همین شکل با زنش رفتار کند و او را همچون قسمتی از وجود خود دوست بدارد. زن و شوهر در واقع یکی هستند. پس وقتی شوهری همسرش را محبت می‌کند، در اصل به خویشتن لطف و محبت کرده است. <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> هیچکس به بدن خود لطمه نمی‌زند، بلکه با عشق و علاقه از آن مراقبت می‌کند، همانگونه که مسیح از بدن خود یعنی کلیسا مراقبت بعمل می‌آورد، کلیسایی که همه ما اعضای آن هستیم.

<sup>۳۱</sup> در مورد یکی بودن زن و شوهر، کتاب آسمانی می‌فرماید: «مرد پس از ازدواج، باید از پدر و مادر خود جدا شود تا بتواند بطور کامل به همسر خویش بپیوندد، و آن دو از آن پس، یکی خواهند بود.» <sup>۳۲</sup> می‌دانم که درک این موضوع دشوار است، اما مثال خوبی است برای نشان دادن رابطه ما با مسیح. <sup>۳۳</sup> بنابراین تکرار می‌کنم: شوهر باید همسر خود را مانند وجود خود دوست بدارد، و زن نیز باید با اطاعت از شوهر خود، او را احترام نماید.

### فرزندان و والدین، غلامان و اربابان

ای فرزندان، پدر و مادر خود را اطاعت کنید که این کار درستی است، زیرا خداوند اختیار زندگی شما را به دست ایشان سپرده است. <sup>۲</sup> نخستین حکم از «ده فرمان» که با وعده همراه می‌باشد، اینست که «پدر و مادر خود را احترام نما» <sup>۳</sup> و وعده‌ای که خدا داده، اینست که اگر احترام پدر و مادر خود را نگاه دارید، عمری طولانی و با سعادت خواهید داشت.

<sup>۴</sup> در اینجا سخنی نیز با شما پدر و مادرها دارم: فرزندانان را بیش از حد سرزنش نکنید، مبادا دلگیر و عصبی شوند. ایشان را آنطور که خداوند می‌پسندد،

انجیل را به همه اعلام نمایید. <sup>۱۶</sup> «سپر ایمان» را نیز بردارید تا در مقابل تیرهای آتشین شیطان محفوظ بمانید. <sup>۱۷</sup> «کلام خود نجات» را بر سر بگذارید و «شمشیر روح» را که همان کلام خداست، بدست گیرید.

<sup>۱۸</sup> همیشه دعا کنید! در دعا از خدا آن چیزهایی را بخواهید که مطابق خواست روح القدس است. مسایل و نیازهای خود را به او بگویید، و برای همه ایمانداران با اشتیاق زیاد و جدیت دعا کنید. <sup>۱۹</sup> برای من نیز دعا کنید تا وقتی با دیگران درباره خداوند سخن می گویم و شرح می دهم که چگونه غیریهودیان نیز می توانند نجات پیدا کنند، بتوانم بدرستی و وضوح مطلب را بیان کنم. <sup>۲۰</sup> در واقع بسبب اعلام

همین پیغام است که در زندان بسر می برم. اما دعا کنید که حتی در زندان نیز با شجاعت و آنطور که باید، درباره مسیح سخن بگویم.

<sup>۲۱</sup> «تیخیکوس» برادر عزیز ما و خدمتگزار وفادار خداوند، از احوال من و از آنچه می کنم، شما را آگاه خواهد ساخت. <sup>۲۲</sup> او را فقط به همین منظور نزد شما می فرستم، تا از چگونگی حال ما با خبر شوید و با شنیدن سخنان او دلگرم و تشویق گردید.

<sup>۲۳</sup> دعا می کنم که خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح، به شما برادران عزیز آرامش و محبت و ایمان عطا کند. <sup>۲۴</sup> فیض مسیح نصیب تمام کسانی باشد که با خلوص نیت، خداوند ما عیسی مسیح را دوست می دارند.

# نامه پولس به مسیحیان

## فیلیپی

شهر فیلیپی در شمال یونان واقع است. پولس خاطرات بسیاری از این شهر داشت. نخستین کلیسای اروپا را او در این شهر برقرار کرد. و در همینجا بود که او را گرفتند شکنجه دادند و زندانی کردند. ولی کسانی که در این شهر پیام انجیل را از زبان پولس شنیده بودند، به عیسی مسیح ایمان آوردند. آنها پولس را زیاد دوست داشتند و به او کمکهای مالی می‌کردند. در این نامه، که باز هم از زندان فرستاده می‌شود، پولس از شادیهای سخن می‌گوید که نصیب کسانی می‌گردد که به عیسی مسیح ایمان می‌آورند.

<sup>۱</sup> از این رو، برای شما دعا می‌کنم که محبتان نسبت به دیگران روزبروز فزونی یابد و دانش و بینش روحانی‌تان نیز به حد کمال برسد،<sup>۱۰</sup> تا بتوانید فرق میان خوب و بد، و درست و نادرست را تشخیص دهید. دعا می‌کنم که زندگی‌تان چنان پاک گردد که هیچکس نتواند تا زمان بازگشت خداوند ما مسیح، عیبی در شما بیابد.<sup>۱۱</sup> همچنین دعا می‌کنم که همواره به اعمال نیکو پردازید، اعمالی که نشان می‌دهند فرزند خدا هستید و باعث ستایش و جلال خداوند می‌گردند.

<sup>۱۲</sup> برادران عزیز، می‌خواهم این را نیز بدانید که آنچه برای من پیش آمده، در واقع به اشاعه و گسترش پیام انجیل منجر شده است؛<sup>۱۳</sup> زیرا اکنون همه، منجمله سربازان گارد، بخوبی می‌دانند که من بعلت مسیحی بودن، در زندان بسر می‌برم.<sup>۱۴</sup> بعلاوه، زندانی بودن من باعث شده که بسیاری از مسیحیان اینجا، دیگر ترسی از زندان نداشته باشند؛ و صبر و تحمل من به آنان جرأت بخشیده که با شهادت بیشتری پیام مسیح را اعلام کنند.

<sup>۱۵</sup> البته، بعضی به کاری که خدا توسط من انجام می‌دهد، حسادت می‌ورزند و به همین علت می‌کوشند که خودشان نیز انجیل را موعظه کنند؛ هدف ایشان از این کار اینست که مورد تشویق و

از طرف پولس و تیموتائوس، خدمتگزاران عیسی مسیح، به کشیشان و خدمتگزاران کلیسا، و تمام مسیحیان راستین در شهر فیلیپی.

<sup>۲</sup> از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، طالب فیض و آرامش برای شما هستم.

<sup>۳</sup> هرگاه شما را به یاد می‌آورم، خدا را برای وجودتان سپاس می‌گویم.<sup>۴</sup> هر بار که برای شما دعا می‌کنم، قلبم لبریز از شادی می‌گردد،<sup>۵</sup> زیرا شما از همان روزی که پیام انجیل را شنیدید تابحال، کمکهای بسیاری در اشاعه و گسترش آن نموده‌اید.<sup>۶</sup> اطمینان دارم خدا که این عمل نیکو را در شما آغاز نمود، به شما یاری خواهد کرد که در فیض او رشد کنید تا به هنگام بازگشت عیسی مسیح، کار او در شما تکمیل شده باشد.

<sup>۷</sup> این طبیعی است که درباره شما چنین احساسی داشته باشم، چون همه شما در دل من جای دارید. چه، زمانی که در زندان بودم و چه، زمانی که آزادانه در میان شما بسر می‌بردم، به اتفاق هم از حقیقت دفاع می‌کردیم و خبر نجات مسیح را به گوش مردم می‌رساندیم؛ به همین جهت همواره با هم در برکات خدا شریک بوده‌ایم.<sup>۸</sup> فقط خدا می‌داند که عیسی مسیح چه محبت و اشتیاق عمیقی نسبت به شما در من بوجود آورده است.

دوش به دوش یکدیگر، استوار ایستاده‌اید و هدف همگی تان اینست که بدون توجه به مخالفت‌های دشمن، پیغام نجات‌بخش انجیل را به همه اعلام کنید. همین امر برای ایشان نشانهٔ هلاکت است، اما برای شما نشانهٔ اینست که خدا با شماست و به شما زندگی جاوید عطا کرده است.<sup>۱۹</sup> زیرا خدا به شما این افتخار را داده است که نه فقط به او ایمان آورید، بلکه در راه او متحمل زحمات و مشقات نیز بشوید.<sup>۲۰</sup> در این مجاهده و پیکار، ما با یکدیگر شریک می‌باشیم. شما در گذشته شاهد زحمات من در راه مسیح بوده‌اید، و همانطور که می‌دانید هنوز هم درگیر همان زحمات و مبارزات هستم.

### مسیح، الگوی فروتنی

ای مسیحیان، آیا یکدیگر را تشویق و دلگرم می‌کنید؟ آیا آنقدر یکدیگر را دوست دارید که به هم کمک کنید؟ آیا احساس می‌کنید که ما همه با هم برادریم و از یک روح برخورداریم؟ آیا دلسوز و همدرد هستید؟<sup>۲</sup> اگر چنین است، یکدیگر را محبت نموده، قلباً با هم توافق داشته و همدل و همفکر باشید، تا مرا واقعاً شاد سازید.

<sup>۳</sup> خودخواه نباشید و برای خودنمایی زندگی نکنید. فروتن باشید و دیگران را از خود بهتر بدانید. فقط به فکر خودتان نباشید، بلکه به کار و مسایل دیگران هم توجه نمایید.

<sup>۵</sup> شما باید همان طرز فکری را در پیش گیرید که مسیح داشت.<sup>۶</sup> او با اینکه ماهیت خدایی داشت، اما نخواست از اختیار و حق خدایی خود استفاده کند؛ بلکه قدرت و جلال خود را کنار گذاشت، و به شکل یک بنده درآمد، و شبیه انسانها شد؛<sup>۸</sup> و حتی بیش از این نیز خود را فروتن ساخت، تا جایی که حاضر شد مانند یک تبهکار، بر روی صلیب اعدام شود.

<sup>۹</sup> به همین جهت، خدا او را بی‌نهایت سرافراز کرد و نامی به او بخشید که از هر نام دیگری والاتر است،<sup>۱۰</sup> تا به نام «عیسی»، هر آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است، به زانو درآید،<sup>۱۱</sup> و برای جلال خدای پدر، همه به زبان خود اعتراف کنند که

توجه دیگران قرار گیرند. اما بعضی نیز انگیزه و هدفی خالص برای این کار دارند؛<sup>۱۲</sup> اینان مرا دوست دارند و پی برده‌اند که خدا مرا برای دفاع از حقیقت به اینجا آورده است. عده‌ای هم برای این موعظه می‌کنند که حسادت مرا برانگیزند، با این تصور که پیشرفت کار آنان، غمی به غمهای من در زندان می‌افزاید.<sup>۱۸</sup> اما هرکس با هر انگیزه و هدفی موعظه کند، باعث شادی من می‌شود، چون به‌رحال پیغام نجات‌بخش مسیح به گوش همه می‌رسد.

بلی، شادی من پایان نخواهد پذیرفت،<sup>۱۹</sup> زیرا می‌دانم تا زمانی که شما برایم دعا می‌کنید و روح‌القدس نیز مرا یاری می‌نماید، تمام این امور به نفع من تمام خواهد شد.<sup>۲۰</sup> آرزوی قلبی و امید من اینست که هرگز در انجام وظایف خود، شرمنده و سرافکننده نشوم، بلکه همواره آماده باشم تا در تمام سختیها با کمال دلیری دربارهٔ مسیح سخن بگویم، همانطور که در گذشته نیز چنین کرده‌ام؛ تا بدینوسیله، چه زنده باشم و چه بمیرم، باعث سربلندی مسیح گردم.<sup>۲۱</sup> چون برای من، «زندگی» فرصتی است برای خدمت به مسیح، و «مرگ» به معنی رفتن به نزد او می‌باشد.<sup>۲۲</sup> اما اگر زنده ماندن من، سبب خواهد شد که عدهٔ بیشتری را بسوی مسیح هدایت کنم، در اینصورت واقعاً نمی‌دانم کدام بهتر است، مردن یا زنده ماندن.<sup>۲۳</sup> گاه می‌خواهم زنده بمانم و گاه آرزو می‌کنم که این زندگی را ترک گویم و به نزد مسیح بشتابم، که این برای من خیلی بهتر است.<sup>۲۴</sup> اما در حقیقت اگر زنده بمانم، می‌توانم کمک بیشتری به شما بکنم.<sup>۲۵</sup> بلی، وجود من هنوز در اینجا لازم است؛ از اینرو یقین دارم که باز مدتی در این دنیا خواهم ماند و به رشد و شادی شما در ایمان، کمک خواهم نمود.<sup>۲۶</sup> ماندن من، شما را شاد خواهد ساخت؛ و هنگامی که نزد شما بیایم، مطمئنم او را تجلیل خواهید کرد که مرا سالم نگاه داشته است.

<sup>۲۷</sup> و <sup>۲۸</sup> اما هر چه برای من پیش آید، چه شما را بار دیگر ببینم، چه نبینم، به یاد داشته باشید که همواره باید همچون مسیحی واقعی زندگی کنید، تا همیشه خبرهای خوب دربارهٔ شما به من برسد و بشنوم که

<sup>۲۳</sup> بنابراین، امیدوارم به محض اینکه از انجام کار خود مطلع شدم، تیموتائوس را فوری نزد شما بفرستم؛  
<sup>۲۴</sup> و امیدوارم به لطف خداوند، خودم هم بزودی نزد شما بیایم.

<sup>۲۵</sup> در ضمن فکر کردم که لازم است «اپافرودیوس» را نیز پیش شما بفرستم. او را نزد من فرستاده بودید تا در وقت احتیاج به من کمک کند. من و او با هم مانند برادران واقعی بوده‌ایم و دوش به دوش هم کار کرده‌ایم و جنگیده‌ایم. <sup>۲۶</sup> اکنون او را نزد شما می‌فرستم، چون دلش برای همه شما تنگ شده است. خصوصاً غمگین شد از اینکه شنید شما از بیماری او آگاهی یافته‌اید. <sup>۲۷</sup> در واقع، بیماری او بسیار سخت بود و چیزی نمانده بود که از پای درآید. اما خدا، هم به او و هم به من رحم کرد و نگذاشت که این غم نیز بر غمهای دیگر من اضافه شود.

<sup>۲۸</sup> دلم می‌خواهد هر چه زودتر او را نزد شما بفرستم، چون می‌دانم که از دیدنش واقعاً شاد خواهید شد؛ همین موضوع باعث خوشحالی من خواهد شد و از بار غم خواهد کاست. <sup>۲۹</sup> پس او را همچون برادری در خداوند به گرمی بپذیرید و از زحمات او قدردانی نمایید،<sup>۳۰</sup> زیرا جانش را در راه خدمت به مسیح، به خطر انداخت تا به جای شما که از من دور هستید، به من خدمت کند.

**نجات بوسیله مسیح، نه از راه دینداری**  
 عزیزان من، در هر وضعی که هستید، در خداوند شاد باشید. من هرگز از تکرار این مطالب خسته نخواهم شد؛ و در ضمن به نفع شماست که آنها را بارها بشنوید.

<sup>۱</sup> مواظب سگهای خطرناک باشید! منظورم آن شیطان صفتانی هستند که می‌گویند برای نجات یافتن باید خخته شد!<sup>۲</sup> ما با قطع کردن قسمتی از بدن خود، فرزند خدا نمی‌شویم، بلکه با پرستش خدا بوسیله روح او. ختنه واقعی همین است. ما مسیحیان به آن فداکاری که عیسی مسیح در راه ما کرده است افتخار می‌کنیم و تصدیق می‌نماییم که با توانایی‌ها و امتیازات انسانی خود، قادر به نجات خود نیستیم.

## درخشش زندگی مسیحی

<sup>۱۲</sup> عزیزان من، زمانی که نزد شما بودم، سعی می‌کردید دستورهای مرا اطاعت کنید. اکنون که از شما دورم، همین روش را ادامه دهید و بکشید تا با اعمالتان نشان دهید که نجات یافته‌اید، یعنی با اطاعت و احترام عمیق به خدا، و دوری از هر آنچه که موجب ناخشنودی اوست.<sup>۱۳</sup> زیرا خدا خودش در وجود شما کار می‌کند تا بتوانید با میل و رغبت او را اطاعت نمایید و اعمالی را بجا آورید که مورد پسند اوست.<sup>۱۴</sup> کارهایتان را بدون غرغر و شکایت انجام دهید،<sup>۱۵</sup> تا کسی نتواند از شما ایراد بگیرد. شما باید در این دنیای فاسد که پر از افراد نادرست و گردنکش است، همچون فرزندان خدا، پاک و بی‌لکه باشید و در میان ایشان مانند نور بدرخشید،<sup>۱۶</sup> و کلام حیات بخش خدا را به ایشان برسانید.

آنگاه، به هنگام بازگشت مسیح، من غرق شادی خواهم شد، زیرا نتیجه زحماتی را که برای شما کشیده‌ام، خواهم دید.<sup>۱۷</sup> حتی اگر لازم باشد، حاضریم تا آخرین قطره خون خود را برای حفظ ایمانتان بریزم و جانم را مثل قربانی به خدا تقدیم کنم و در راه شما فدا شوم. من از این کار، شادی خواهم نمود و شما را در شادی خود شریک خواهم ساخت.<sup>۱۸</sup> شما نیز باید از این کار خوشحال باشید و با من شادی کنید که این افتخار را دارم تا در راه شما جان خود را فدا نمایم.

## تیموتائوس و اپافرودیوس

<sup>۱۹</sup> اگر خدا بخواهد، بزودی تیموتائوس را نزد شما خواهم فرستاد، تا وقتی نزد من باز می‌گردد، مرا از احوال شما آگاه کند و روحم را شاد سازد.<sup>۲۰</sup> هیچکس مانند تیموتائوس، چنین علاقه خالصی نسبت به شما ندارد؛<sup>۲۱</sup> گویا هرکس فقط به مسائل خود می‌اندیشد، و به فکر خدمت به مسیح نیست. اما شما تیموتائوس را می‌شناسید؛ او مثل یک فرزند به من کمک کرده تا پیغام انجیل را اعلام نمایم.

می‌کنم، و آن اینکه گذشته را فراموش کنم و با انتظار و امید به آنچه در پیش است چشم دوزم،<sup>۱۲</sup> و بکوشم تا به خط پایان مسابقه برسم و جایزه را به چنگ آورم، که برای آن، خدا ما را بسوی آسمان فرا می‌خواند؛ و همهٔ اینها در اثر فداکاری است که مسیح برای ما انجام داده است.

### سر منزل آسمانی ما

<sup>۱۵</sup> امیدوارم همگی شما که مسیحیان بالنی هستید، در این مورد با من هم عقیده باشید. اگر در مورد مسئلهٔ دیگری اختلاف نظر داشته باشید، مطمئناً خدا آن را هم برای شما روشن خواهد ساخت،<sup>۱۶</sup> به شرط آنکه همیشه از حقیقتی که در وجود شماست پیروی کنید.

<sup>۱۷</sup> برادران عزیز، مرا سرمشق خود قرار دهید، و به کسانی توجه نمایید که مطابق نمونهٔ ما رفتار می‌کنند.<sup>۱۸</sup> زیرا قبلاً بارها به شما گفته‌ام و اکنون نیز گریه کنان می‌گویم که خیلی‌ها که به ظاهر می‌گویند مسیحی‌اند، در واقع دشمنان صلیب مسیح‌اند.<sup>۱۹</sup> اینگونه افراد، عاقبتشان هلاکت ابدی است، چون خدای ایشان شکمشان است و به چیزی فخر می‌کنند که باید از آن خجالت بکشند؛ تمام افکارشان متوجهٔ امور دنیای فانی است.<sup>۲۰</sup> اما سر منزل اصلی ما آسمان است، که نجات‌دهندهٔ ما، عیسی مسیح خداوند نیز در آنجا آنجاست؛ و ما چشم به راه او هستیم تا از آنجا بازگردد.<sup>۲۱</sup> او به هنگام بازگشت خود، این بدنهای فانی ما را دگرگون خواهد ساخت و به شکل بدن پر جلال خود درخواهد آورد. او با همان قدرتی که همهٔ چیزها را تحت سلطهٔ خود درخواهد آورد، ما را نیز دگرگون خواهد ساخت.

### شادی در خداوند

**۴** ای برادران عزیز، من شما را خیلی دوست دارم و مشتاقانه در انتظار دیدار شما هستم، چون شما شادی من و پادشاه زحمت‌مست هستید. عزیزان من، به خداوند وفادار بمانید.

<sup>۲</sup> در ضمن از آن دو بانوی گرامی، «افودیبه» و

<sup>۴</sup> خود من بیش از هرکس دیگری، دلیل داشتم که می‌توانم خود را نجات دهم. اگر دیگران فکر می‌کنند که با تکیه به اصل و نصب و امتیازات شخصی خود می‌توانند نجات یابند، من بیشتر حق دارم چنین فکری بکنم!<sup>۵</sup> زیرا من در یک خانوادهٔ اصیل یهودی، از طایفهٔ «بنیامین»، بدنیا آمده‌ام؛ و هشت روزه بودم که ختنه شدم. بنابراین، یک یهودی کامل هستم. از این گذشته، عضو فرقهٔ «فریسیان» نیز بودم، که در زمینهٔ اجرای احکام دین یهود، از همه سختگیرترند. تعصب من در دین یهود بقدری بود که مسیحیان را آزار و شکنجه می‌دادم، و می‌کوشیدم که فرایض دینی را موبه مو اجرا نمایم.

<sup>۷</sup> اما اکنون همهٔ این امتیازات را که روزگاری برایم بسیار باارزش بود، دور ریخته‌ام، تا بتوانم ایمان و امیدم را به مسیح ببندم.<sup>۸</sup> بلی، همه چیز در مقابل نعمت شناخت خداوند عیسی مسیح، بی‌ارزش است. بنابراین، همه را کنار گذاشته‌ام، چون برای من پشیزی ارزش ندارند، با این هدف که مسیح را داشته باشم،<sup>۹</sup> و با او یکی شوم، و دیگر برای نجات یافتن، بر کارهای خوب خودم و یا اطاعت از قوانین مذهبی تکیه نکنم، بلکه اعتمادم بر مسیح باشد؛ زیرا فقط از راه ایمان به مسیح است که خدا ما را بی‌گناه بحساب می‌آورد.<sup>۱۱</sup> اکنون من همه چیز را رها کرده‌ام، چون دریافت‌ام که فقط از این راه می‌توانم مسیح را واقعاً بشناسم و به آن قدرتی که او را پس از مرگ زنده کرد، دست یابم؛ من می‌خواهم درک کنم که رنج کشیدن و مردن با او یعنی چه.<sup>۱۱</sup> تا به هر قیمتی که شده، بتوانم مانند کسانی که در روز قیامت زنده می‌شوند، زندگی کاملاً جدیدی بیابم و در تازگی و خرمی آن بسر برم.

<sup>۱۲</sup> منظورم این نیست که دیگر کامل شده‌ام. هنوز بسیار چیزها هست که باید بیاموزم؛ پس می‌کوشم تا روزی بتوانم همان شخصیتی گردم که مسیح در نظر دارد و برای رسیدن به همان مقام نیز مرا نجات داده است.

<sup>۱۳</sup> بلی برادران عزیز، من هنوز آن که باید باشم نیستم، اما تمام نیروی خود را صرف یک کار

همیشه در این فکر بوده‌اید، اما فرصت انجامش را نمی‌یافتید. <sup>۱۱</sup> البته منظورم این نیست که در احتیاج بودم، زیرا آموخته‌ام که به آنچه دارم، راضی و قانع باشم. <sup>۱۲</sup> می‌دانم که در تنگدستی و دولتمندی، چگونه زندگی کنم. رمز قناعت را در هر شرایطی آموخته‌ام، چه سیر باشم چه گرسنه، چه زیاد داشته باشم و چه اندک. <sup>۱۳</sup> هر چه خدا از من بخواهد، با کمک مسیح می‌توانم انجام دهم، زیرا مسیح قدرت انجام آن را به من می‌بخشد. <sup>۱۴</sup> با تمام اینها، چه خوب کردید که در مشکلاتم به کمک شتافتید.

<sup>۱۵</sup> شما مسیحیان «فیلیپی»، بخوبی آگاهید که وقتی برای نخستین بار پیغام انجیل را به شما اعلام نمودم، و سپس از «مقدونیه» روانه شدم، فقط شما در امر دادن و گرفتن با من همکاری کردید؛ هیچ کلیسای دیگری در این امر پیشقدم نشد. <sup>۱۶</sup> حتی زمانی که در «تسالونیکه» بودم، دو بار مبلغی برای رفع احتیاجاتم فرستادید. <sup>۱۷</sup> البته از هدایای شما سپاسگزارم، ولی آنچه بیشتر مرا شاد می‌سازد، اینست که بخاطر این نیکوکاری‌تان، پاداش خوبی خواهید یافت.

<sup>۱۸</sup> در حال حاضر، همه چیز دارم که حتی بیش از نیازم است؛ و غرق هدایایی هستم که بدست «اپافروditوس» فرستادید، هدایایی که همچون قربانی خوشبو، خدا را خشنود می‌سازد. <sup>۱۹</sup> خدا نیز به سبب جانبازی عیسی مسیح، تمام احتیاجات شما را با ثروت شکوهمند خود، رفع خواهد نمود. <sup>۲۰</sup> از حال تا ابد، پدر ما خدا را جلال باد، آمین.

<sup>۲۱</sup> به تمام مسیحیان آنجا سلام برسانید. برادرانی که با من هستند، سلام می‌رسانند. <sup>۲۲</sup> همه مسیحیان اینجا، بخصوص مسیحیانی که از دربار امپراطور هستند، سلام می‌رسانند. <sup>۲۳</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد.

«سینتیخی» التماس می‌کنم که به کمک خداوند، مجادله و اختلاف نظر را کنار بگذارند و با یکدیگر صلح کنند. <sup>۲۴</sup> از تو، دوست و همکار صمیمی خود نیز استدعا می‌کنم که به این دو بانو در حل اختلافشان کمک کنی، زیرا ایشان زمانی دوش به دوش من خدمت کرده‌اند تا پیغام انجیل را اعلام نمایم. ایشان با «کلمنت» و سایر همقطاران من نیز که نامهایشان در دفتر حیات نوشته شده است، همکاری کرده‌اند.

<sup>۲۵</sup> در خداوند دائماً شاد باشید، و باز می‌گویم شاد باشید! <sup>۲۶</sup> در هر کاری از خودگذشتگی نشان بدهید و ملاحظه دیگران را نکنید. بخاطر داشته باشید که خداوند بزودی باز می‌گردد. <sup>۲۷</sup> برای هیچ چیز غصه نخورید؛ در عوض برای همه چیز دعا کنید و هر چه لازم دارید به خداوند بگویید و فراموش نکنید که برای جواب دعاها، از او تشکر نمایید. <sup>۲۸</sup> اگر چنین کنید، از آرامش خدا بهره‌مند خواهید شد، آرامشی که فکر انسان قادر به درک آن نیست. این آرامش الهی به فکر و دل شما که به عیسی مسیح ایمان آورده‌اید، راحتی و آسایش خواهد بخشید.

<sup>۲۹</sup> برادران عزیز، در خاتمه بگذارید این را نیز بگویم: فکرتان را بر روی هر چه راست و خوب و درست است، ثابت نگاه دارید. درباره چیزهایی فکر کنید که پاک و زیباست. در صفات خوب و پسندیده دیگران تأمل کنید. درباره چیزهایی فکر کنید که می‌توانید خدا را برای آنها شکر کنید و به وجود آنها خوش باشید. <sup>۳۰</sup> هر چه از من دیدید و آموختید، در زندگی‌تان بکار گیرید تا خدای آرامش با شما باشد.

### سپاسگزاری بابت هدایا

<sup>۱</sup> چقدر از خدا سپاسگزارم و او را ستایش می‌کنم که بار دیگر به کمک من شتافتید. می‌دانم که



# نامه پولس به مسیحیان

## کولسی

این هم یکی دیگر از نامه‌هایی است که پولس از زندان نوشته است. شهر کولسی در ترکیه فعلی واقع بود. در کلیسایی که در این شهر بود سوالی در مورد شخصیت واقعی عیسی پیش آمده بود، به این معنی که آیا او تنها یک انسان بود یا ذات خداوندی داشت؟ پس اعضای کلیسا ایافراس را به نمایندگی پیش پولس می‌فرستند تا او را در زندان ملاقات کرده حقیقت امر را جوینا شود. پولس در پاسخ، این نامه را می‌نویسد و در آن شخصیت راستین مسیح را تشریح می‌کند.

دیگران قرار داده است.

<sup>۱</sup> بنابراین، از آن روز که این خبر را شنیدیم، دائما دعا می‌کنیم و از خدا می‌طلبیم که به شما یاری کند تا خواست و اراده او را دریابید، و به شما حکمت عطا فرماید تا امور روحانی را درک کنید؛ <sup>۱۰</sup> تا به این ترتیب زندگی شما همواره مورد پسند خداوند و باعث جلال او باشد و همیشه به انجام اعمال نیک مشغول باشید و هر روز خدا را بهتر بشناسید. <sup>۱۱</sup> همچنین دعا می‌کنیم که از قدرت عظیم خدا لبریز شوید تا بدون توجه به مشکلات زندگی، همیشه با شادی پیش روید، <sup>۱۲</sup> و همواره پدر آسمانی را سپاس گوید که ما را شایسته آن ساخت تا در برکات و امتیازات آنانی که در عالم نور زندگی می‌کنند، شریک شویم. <sup>۱۳</sup> او ما را از دنیای تاریک شیطان نجات داد و به ملکوت فرزند عزیزش منتقل ساخت، <sup>۱۴</sup> همان فرزندی که ما را به قیمت خون خود آزاد کرد و گناهمان را بخشید.

مسیح که بود و چه کرد؟

<sup>۱۵</sup> مسیح چهره دیدنی خدای نادیده است. او فرزند خداست و بر تمام موجودات برتری دارد. <sup>۱۶</sup> در واقع تمام هستی بوسیله عیسی مسیح بوجود آمد، یعنی هر آنچه در آسمان و بر زمین است،

از طرف من، پولس، که خدا برای خدمت به عیسی مسیح برگزیده، و از طرف برادر ما تیموتائوس، به برادران وفادار مسیحی ما که در شهر کولسی می‌باشند. از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما هستیم.

### سپاسگزاری و دعا

<sup>۳</sup> هرگاه برای شما دعا می‌کنیم، ابتدا خدا را که پدر خداوند ما عیسی مسیح است، برای وجود شما شکر می‌کنیم، <sup>۴</sup> زیرا شنیده‌ایم که چه ایمان استواری به خداوند دارید و چه محبت عمیقی به ایمانداران او نشان می‌دهید. <sup>۵</sup> علت این ایمان و محبت شما اینست که از همان ابتدا که پیغام راستین انجیل را شنیدید، به شادیهای آسمانی دل بستید. <sup>۶</sup> این پیغام، از روزی که آن را شنیدید و از لطف عظیم خدا نسبت به گناهکاران آگاهی یافتید، زندگی شما را دگرگون کرد. اکنون همین پیغام به سراسر دنیا رسیده است و در همه جا زندگی مردم را دگرگون می‌سازد.

<sup>۷</sup> خدمتگزار امین عیسی مسیح، یعنی ایافراس که پیغام انجیل را به شما رساند و اکنون از طرف شما با همکار و همخدمت است، <sup>۸</sup> ما را آگاه ساخت که روح القدس چه محبت عمیقی در دل شما نسبت به

تکمیل می‌کنم.<sup>۲۵</sup> در واقع خدا مرا فرستاده تا به کلیسای او خدمت کنم و راز بزرگ او را برای شما غیریهودیان بیان نمایم. او این راز را قرن‌ها از انسانها مخفی نگاه داشته بود، اما اکنون اراده نموده تا آن را برای آنانی که او را دوست می‌دارند و برای او زندگی می‌کنند، آشکار سازد؛ و دولت و جلال این راز از آن شما غیریهویان نیز می‌باشد. راز خدا اینست:

«مسیح در وجود شما، تنها امید پرشکوه شماست»<sup>۲۸</sup> پس به هر جا که می‌رویم، با هر کس که مشتاق شنیدن باشد درباره مسیح سخن می‌گوییم، و به هر طریقی ایشان را هشدار و تعلیم می‌دهیم، تا همه را بصورت افرادی بالغ در مسیح، به حضور خدا تقدیم کنیم.<sup>۲۹</sup> کار من همین است و در این راه زحمت می‌کشم، و با تمام نیرویی که مسیح عطا می‌کند، در این زمینه تلاش و کوشش می‌کنم.

۴ ای کاش می‌دانستید که من برای شما و ایمانداران «لانودیکه» و مسیحیان دیگری که شخصاً مرا ندیده‌اند، با چه سوز دلی دعا می‌کنم. ادعای من اینست که همواره دلگرم باشید و بوسیله ریسمانهای نیرومند محبت، به یکدیگر ببینید و با اطمینان واقعی و درک روشن، به شناخت مسیح دست یابید. زیرا آن راز بزرگ خدا که اکنون آشکار شده است، خود مسیح است.<sup>۳</sup> تمام گنجینه‌های حکمت و معرفت خدا، در مسیح نهفته است.

هشیاری در مقابل فلسفه‌های پوچ دنیا<sup>۴</sup> این را می‌گویم تا کسی نتواند شما را با سخنان و استدلالات فریبنده، گمراه سازد.<sup>۵</sup> زیرا با اینکه از شما دورم، اما دلم پیش شماست و از رابطه خوب شما با یکدیگر و از ایمان راستختان به مسیح شادم.<sup>۶</sup> پس همانطور که برای دریافت نجات، به مسیح ایمان آوردید، اکنون نیز برای حل مشکلات روزانه، به او ایمان داشته باشید و با پیوندی ناگسستی با او زندگی کنید.<sup>۷</sup> در او ریشه بدواید تا از او قوت بگیرید. بکشید که همواره در او رشد کنید و در حقایقی که آموخته‌اید، قوی و نیرومند گردید؛ و برای کارهایی که او برای شما انجام داده است، زندگی‌تان لبریز از

دیدنی و نادیدنی؛ عالم روحانی با فرمانروایان و تاج و تخت ایشان، و فرماندهان و بزرگانشان، همه بوسیله مسیح و برای جلال او آفریده شدند.<sup>۱۷</sup> پیش از آنکه چیزی بوجود آید، او وجود داشت، و قدرت اوست که عالم هستی را حفظ می‌کند.<sup>۱۸</sup> او سر این بدن یعنی کلیساست، کلیسایی که از مجموع مؤمنین او تشکیل شده است. او نخستین فردی است که پس از مرگ زنده شد و ثابت کرد که در هر چیز مقام نخست را دارد؛<sup>۱۹</sup> زیرا خدا اراده فرمود که الوهیت کامل او در وجود فرزندش قرار گیرد.

۲۰ در اثر کاری که مسیح در حق ما انجام داد، خدا راهی مهیا کرد تا همه چیز را، چه در آسمان و چه بر زمین، بسوی خود باز آورد؛ جانبازی مسیح بر روی صلیب و خونی که او در راه ما ریخت، همه را با خدا صلح داده است.<sup>۲۱</sup> این صلح شامل حال شما که زمانی از خدا دور بودید نیز می‌شود. بلی، شما روزگاری از خدا رویگردان و با او دشمن بودید؛ نیت‌های بد و اعمال زشتان، شما را از او جدا کرده بود. اما اکنون او شما را به حضور خود پذیرفته است.<sup>۲۲</sup> عیسی مسیح با فدا کردن بدن انسانی خود بر روی صلیب، ایجاد چنین رابطه‌ای را با خدا ممکن ساخته است. در نتیجه این فداکاری است که مسیح، شما را به پیشگاه خدا آورده است؛ و شما بدون هیچ اتهام و محکومیتی در حضور خدا ایستاده‌اید، بطوری که دیگر او خلاقی در شما نمی‌بیند تا به سبب آن، شما را سرزنش کند.<sup>۳۳</sup> این به شرطی میسر است که بطور کامل به حقیقت ایمان داشته باشید و در آن محکم و ثابت بمانید و نگذارید امیدی که به هنگام شنیدن پیغام انجیل در شما بوجود آمد، متزلزل شود. این همان پیغامی است که به گوش تک‌تک شما رسید و اکنون نیز به سراسر دنیا می‌رسد، و من پولس، افتخار دارم آن را به دیگران اعلام نمایم.

### زحمات پولس برای کلیسا

۲۴ اما بخشی از کار من، زحمت کشیدن برای شماست؛ و برای این شادم، زیرا به این وسیله، زحماتی را که مسیح برای بدنش یعنی کلیسا کشیده،

شادی و شکرگزاری باشد.

<sup>۸</sup> هشیار باشید که کسی با فلسفه‌های باطل خود، ایمان و شادی روحانی را از شما نگیرد؛ نظریات غلط و پوچ ایشان، بر افکار و عقاید مردم استوار است، نه بر فرمایشات و تعالیم مسیح. <sup>۹</sup> در مسیح طبیعت و ذات الهی، بطور کامل، در یک بدن انسانی ظاهر شده است. <sup>۱۰</sup> بنابراین، وقتی مسیح را دارید، همه چیز دارید و وجود شما از حضور خدا لبریز است. مسیح در واقع حاکم بر تمامی ریاست‌ها و قدرت‌هاست.

<sup>۱۱</sup> هنگامی که بسوی مسیح آمدید، او شما را از امیال و خواسته‌های ناپاکتان آزاد ساخت، اما نه بوسیله یک عمل انسانی یعنی سنت ختنه، بلکه با یک عمل روحانی، یعنی شستشوی روح شما. <sup>۱۲</sup> زیرا زمانی که غسل تعمید گرفتید، در واقع طبیعت کهنه و گناهکاران با مسیح مرد و دفن شد؛ سپس با مسیح زنده شدید و حیاتی نوین را آغاز کردید. تمام اینها در اثر این بود که به کلام خدای توانا ایمان آوردید، خدایی که مسیح را پس از مرگ زنده کرد.

<sup>۱۳</sup> زمانی شما در گناهان خود مرده بودید، و هوسهای گناه‌آلود بر وجودتان مسلط بود. اما خدا شما را در حیات مسیح سهیم گرداند، زیرا همه گناهانتان را آمرزید، <sup>۱۴</sup> و سند محکومیت شما را که حاکی از ناطاعتی شما بود، از میان برد. خدا نامه اعمالتان را بر صلیب مسیح میخکوب کرد و همه گناهانتان را به حساب او گذاشت. <sup>۱۵</sup> به این ترتیب، قدرت شیطان را که شما را به گناه متهم می‌ساخت، در هم شکست. خدا به تمام مردم دنیا به روشنی نشان داد که مسیح بر روی صلیب بر شیطان چیره شده است؛ و شما هم بوسیله او، از تمام گناهان خود پاک شده‌اید.

<sup>۱۶</sup> پس اجازه ندهید کسی از شما ایراد بگیرد و بگوید که چرا این را می‌خورید و یا آن را می‌نوشید؛ یا چرا فلان عید مذهبی یا ماه جدید را جشن نمی‌گیرید؛ و یا چرا در روز مقدس شنبه کار می‌کنید. <sup>۱۷</sup> تمام اینها احکامی موقتی بودند که با آمدن مسیح از اعتبار افتادند. آنها فقط سایه‌ای از آن «واقعیت» بودند که قرار بود بیاید، و آن واقعیت، خود مسیح

است. <sup>۱۸</sup> هرگز تحت تأثیر سخنان اشخاصی قرار نگیرید که به قول خودشان، رؤیاهای آسمانی می‌بینند و ظاهراً خیلی فروتن هستند و فرشتگان را می‌پرستند. اینان که می‌خواهند خود را مقدس‌تر از شما جلوه دهند، چنان سرمست افکار انسانی خود شده‌اند <sup>۱۹</sup> که ارتباط خود را با مسیح که «سر» همه ماست، بکلی از دست داده‌اند. در حالیکه اگر ما که «بدن» هستیم، بخوایم آنطور که خدا مقرر کرده، رشد کنیم، باید بوسیله رگ و پی، پیوند خود را با «سر» نگاه داریم.

<sup>۲۰</sup> اکنون شما با مسیح مرده‌اید و از عقاید دنیا آزاد شده‌اید، عقایدی که بر اساس آنها، برای کسب نجات باید اعمال نیک انجام داد و دستورهای خاصی را بجا آورد. پس حال که از این عقاید آزاد شده‌اید، چرا باز پایبند اصول و قوانینی می‌شوید <sup>۲۱</sup> که می‌گوید این را نخورید، آن را نجشید، و دست به فلان خوراک نزنید؟ <sup>۲۲</sup> اینها قوانین زودگذر انسانی هستند، زیرا خوراک وقتی خورده شد، دیگر تمام شده است! <sup>۲۳</sup> این قوانین ممکن است بظاهر خوب باشند، زیرا اجرای آنها نیاز به زهد و عبادت و ریاضت زیاد دارد؛ اما برای تسلط بر افکار و هوسهای ناپسند انسان، هیچگونه تأثیری ندارند، جز اینکه شخص را خودپسند و مغرور سازند.

### زندگی تازه در مسیح زنده

**۴** اکنون که همراه مسیح از نو زنده شده‌اید، به برکات و شادبهای آسمان چشم بدوزید، جایی که مسیح در کنار خدا، بر تخت عزت و قدرت نشسته است. <sup>۲</sup> همواره به آنچه در آسمان است بیندیشید، و برای امور این دنیای زودگذر غصه نخورید. <sup>۳</sup> به این دنیای فانی همانقدر دل ببندید که یک شخص مرده دل می‌بندد؛ زیرا زندگی واقعی شما در آسمان است، همراه مسیح در حضور خدا! <sup>۴</sup> وقتی مسیح که زندگی واقعی ماست بازگردد، شما نیز با او خواهید درخشید و در جلال و شکوه او شریک خواهید شد.

<sup>۵</sup> پس به گناهان این دنیا نزدیک نشوید؛ هوسهای

<sup>۱۶</sup> کلام و تعالیم مسیح را بیاد آورید و بگذارید سخنان او زندگی‌تان را بارور سازد و شما را حکمت آموزد. کلام او را به یکدیگر تعلیم دهید. مزامیر و سرودهای روحانی بسرایید و با قلبی مملو از شکرگزاری آنها را برای خداوند بخوانید. <sup>۱۷</sup> گفتار و کردار شما، شایسته نام عیسی خداوند باشد؛ و توسط او به حضور خدای پدر بیایید تا تشکرات خود را به او تقدیم کنید.

### رفتار تازه

<sup>۱۸</sup> ای زنان، از شوهران خود اطاعت کنید، زیرا این خواست خداوند است. <sup>۱۹</sup> ای شوهران، همسران خود را محبت نمایید و با ایشان تندی و تلخی نکنید. <sup>۲۰</sup> ای فرزندان، مطیع پدر و مادر خود باشید، زیرا این خداوند را خشنود می‌سازد. <sup>۲۱</sup> و شما پدران، فرزندانان را آنقدر سرزنش نکنید که دلسرد و دلشکسته شوند.

<sup>۲۲</sup> ای خدمتکارها، در هر امری مطیع اربابان خود در این دنیا باشید. نه تنها در حضور ایشان به وظایف خود خوب عمل کنید، بلکه بسبب محبت و احترامتان به مسیح، همیشه از صمیم قلب خدمت نمایید. <sup>۲۳</sup> هر کاری را از جان و دل انجام دهید، درست مانند اینکه برای مسیح کار می‌کنید، نه برای اربابان. <sup>۲۴</sup> فراموش نکنید که شما پاداشتان را از مسیح خداوند دریافت خواهید کرد، یعنی همان میراثی را که برای شما نگاه داشته است، زیرا شما در واقع بنده مسیح هستید. <sup>۲۵</sup> پس اگر مسیح را خوب خدمت کنید، خدا نیز پاداش خوبی به شما نخواهد داد، چون کسی که در انجام وظیفه‌اش کوتاهی کند، خدا به او رحم نخواهد نمود.

**۴** شما اربابها نیز باید با عدل و انصاف با خدمتکاران خود رفتار کنید. فراموش نکنید که خود شما نیز در آسمان ارباب دارید که همیشه ناظر بر رفتار شماست.

### چند پند روحانی

<sup>۲</sup> در دعا، جدیت و پشتکار را فراموش نکنید.

ناپاکی را که در وجودتان کمین می‌کنند، نابود سازید؛ هرگز خود را با گناهانی چون بی‌عفتی، ناپاکی، شهوت‌رانی و هوسهای ننگین دیگر آلوده نکنید. به چیزهای خوش ظاهر این دنیا نیز طمع نورزید، چون طمع نوعی بت‌پرستی است. <sup>۶</sup> آنانی که مرتکب چنین اعمالی می‌شوند، یقیناً گرفتار خشم و غضب خدا خواهند شد. <sup>۷</sup> شما نیز زمانی که هنوز به این دنیای گناه‌آلود تعلق داشتید، اسیر همین عاداتهای شرم‌آور بودید.

<sup>۸</sup> اما اکنون وقت آن است که خشم و کینه و فحش و سخنان زشت را همچون جامه‌ای پوسیده از تن خود درآورید و دور بیندازید. <sup>۹</sup> به یکدیگر دروغ نگویید، زیرا آن طبیعت کهنه و فاسد شما که دروغ می‌گفت، دیگر مرده و از بین رفته است؛ <sup>۱۰</sup> و اکنون زندگی کاملاً تازه‌ای را در پیش گرفته‌اید، که طی آن در شناخت راستی ترقی می‌کنید و می‌کوشید هر روز بیشتر شبیه مسیح، خالق این زندگی تازه، شوید. <sup>۱۱</sup> در این زندگی تازه، ملیت شخص، نژاد، سواد و مقام اجتماعی او اهمیت و ارزشی ندارد، چون همه مردم می‌توانند به یک اندازه به حضور مسیح بیایند. آنچه واقعاً اهمیت و ارزش دارد، حضور مسیح در زندگی شخص است.

### خصوصیات این زندگی تازه

<sup>۱۲</sup> حال که خدا شما را برای این زندگی تازه برگزیده و اینچنین شما را محبت کرده است، شما نیز باید نسبت به دیگران دلسوز، مهربان، فروتن، ملایم و بردبار باشید؛ <sup>۱۳</sup> و رفتار دیگران را تحمل کنید و آماده باشید تا ایشان را ببخشید. هرگز از یکدیگر کینه به دل نگیرید. از یاد نبرید که مسیح شما را بخشیده است؛ پس شما نیز باید دیگران را ببخشید.

<sup>۱۴</sup> مهم‌تر از همه، بگذارید محبت هادی زندگی شما باشد، زیرا محبت عامل همبستگی کامل مسیحیان است. <sup>۱۵</sup> بگذارید آرامشی که مسیح عطا می‌کند، همواره بر دل‌های شما مسلط باشد، چون همه ما باید مانند اعضای یک بدن، در هماهنگی و صفا زندگی کنیم. در ضمن همیشه شکرگزار باشید.

همانگونه که قبلاً هم سفارش کرده‌ام، هرگاه مرقس نزد شما آید، از او به گرمی پذیرایی کنید. <sup>۱۱</sup> «یسوع یستوس» نیز سلام می‌رساند. از مسیحیان یهودی نژاد، فقط همین چند نفر در اینجا با من خدا را خدمت می‌کنند، و خدا می‌داند که چقدر باعث دلگرمی من شده‌اند!

<sup>۱۲</sup> «ایا فراس»، همشهری دیگر شما و خدمتگزار عیسی مسیح به شما سلام می‌رساند. او همیشه با جدیت برای شما دعا می‌کند تا کامل و استوار شوید و در هر امری اراده و خواست خدا را درک کنید. <sup>۱۳</sup> من شخصاً شاهد هستم که او با چه تلاش و کوششی برای شما و همچنین برای مسیحیان اهل «لانودیکیه» و «هیراپولیس» دعا می‌کند.

<sup>۱۴</sup> «لوقا» پزشک محبوب و همچنین «دیماس» به شما سلام می‌رسانند.

<sup>۱۵</sup> به برادران ما در «لانودیکیه»، و به «نیمفاس» و مؤمنینی که در خانه او برای عبادت جمع می‌شوند، سلام برسانید. <sup>۱۶</sup> در ضمن، پس از خواندن این نامه، آن را به کلیسای لانودیکیه بفرستید، و نامه‌ای را هم که برای ایشان نوشته‌ام، بگیریید و بخوانید. <sup>۱۷</sup> به «ارخیوس» نیز بگویید: «در انجام خدمتی که خداوند به تو سپرده است، کوشا باش!»

<sup>۱۸</sup> این چند کلمه را نیز با خط خودم می‌نویسم و درود می‌فرستم: «مرا در این زندان فراموش نکنید! خدا شما را فیض عنایت فرماید.»

همیشه در حال دعا و راز و نیاز با خدا باشید. منتظر جواب دعاهایتان بمانید و فراموش نکنید که وقتی دعایتان مستجاب شد، از خدا تشکر کنید. <sup>۳</sup> به خاطر بسپارید که برای ما هم دعا کنید که خدا فرصتهای مناسبی ایجاد کند تا پیغام انجیل مسیح را به همه اعلام کنیم؛ در واقع به علت موعظه انجیل است که در اینجا زندانی هستم. <sup>۴</sup> دعا کنید که جرأت کافی داشته باشم تا این پیغام را آزادانه و تمام و کمال بیان نمایم.

<sup>۵</sup> از هر فرصت نهایت استفاده را بکنید تا پیغام انجیل را به دیگران برسانید، و بدانید چگونه با کسانی که هنوز ایمان نیاورده‌اند، عاقلانه رفتار نمایید. <sup>۶</sup> گفتگوی شما معقول و پر از لطف باشد، تا برای هرکس پاسخی مناسب داشته باشید.

### خاتمه نامه

<sup>۷</sup> برادر عزیزمان «تیخیکوس»، شما را از وضع من آگاه خواهد ساخت؛ او خدمتگزار وفادار مسیح و همخدمت من است. <sup>۸</sup> او را مخصوصاً نزد شما می‌فرستم تا شما را از احوال ما مطلع سازد و شما را دلگرم و تشویق نماید. <sup>۹</sup> در ضمن «اونیسیموس» را نیز همراه او می‌فرستم که برادر عزیز ما و همشهری خود شماست. این دو برادر، شما را در جریان همه وقایع اینجا خواهند گذاشت.

<sup>۱۰</sup> «آرسترخوس» که با من در زندان است، و «مرقس» پسر عموی «برنابا»، به شما سلام می‌رسانند.

# نامه اول پولس به مسیحیان

## تسالونیکي

تسالونیکي هنوز هم بندر و شهر مهم تجارتي است. نام جديد اين شهر که در ناحیه مقدونیه، از خاک یونان واقع است، سالونیک است. پولس در این شهر پیام آزادی بشر از گناه را بشارت داد و مردم شهر را با عیسی مسیح آشنا ساخت. گرچه برخی از رهبران یهودی علیه او شوریدند و او را از شهر بیرون کردند، اما کسانی که پیام را شنیده بودند به مسیح ایمان آوردند و با وجود مشکلات و شکنجه‌های طاقت‌فرسا ایمان خود را از دست ندادند. و حالا پولس در این نامه از آنها می‌خواهد زندگی پاک و توأم با صبر و تحمل داشته باشند و منتظر ظهور شکوهمند عیسی مسیح باشند.

شادی که از روح‌القدس است، پیغام ما را پذیرفتید.  
به این ترتیب، شما برای مسیحیان سراسر «مقدونیه» و «یونان» نمونه شدید.<sup>۸</sup> اکنون کلام خداوند بوسیله شما در همه جا پخش شده و به گوش مردم سرزمینهای دیگر نیز رسیده است. هر جا قدم می‌گذاریم، سخن از ایمان حیرت‌انگیز شما به خداست؛ لذا نیازی نیست که ما دیگر چیزی در این خصوص بگوییم،<sup>۹</sup> زیرا خودشان برای ما بیان می‌کنند که با آمدن ما نزد شما، چگونه از بت‌پرستی دست کشیدید و به خدا گرویدید، بطوری که اکنون فقط بنده خدای زنده و حقیقی هستید.<sup>۱۰</sup> در ضمن بازگو می‌کنند که با چه اشتیاقی منتظر بازگشت فرزند خدا یعنی عیسی می‌باشید، که خدا او را پس از مرگ زنده کرد. او تنها کسی است که ما را از غضب خدا نجات خواهد داد، از غضبی که خدا بر گناه وارد خواهد ساخت.

### خدمت پولس در تسالونیکي

برادران عزیز، شما خود می‌دانید که آمدن ما نزد شما چقدر مفید و پرثمر بود.<sup>۲</sup> آگاهید که پیش از آنکه نزد شما بیایم، در شهر «فیلیپی» بسبب اعلام پیغام انجیل، چقدر با ما بدرفتاری کردند و

از طرف پولس، سیلاس و تیموتائوس، به مسیحیان شهر تسالونیکي که از آن خدای پدر و عیسی مسیح خداوند می‌باشید. از درگاه پدرمان خدا و خداوندان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما هستیم.

### شهرت ایمان تسالونیکيان

ما همیشه خدا را برای وجود شما شکر می‌کنیم و دائماً برای شما دعا می‌کنیم،<sup>۳</sup> و در حضور پدرمان خدا، اعمال پر مهر، ایمان استوار و امید راسخی را که به بازگشت خداوند ما عیسی مسیح دارید، به یاد می‌آوریم.

ای برادران عزیز و ای محبوبان خدا، می‌دانیم که خدا شما را برگزیده است،<sup>۵</sup> زیرا زمانی که پیغام انجیل را به شما اعلام نمودیم، آن را کلمات و سخنانی بی‌معنی نپنداشتید، بلکه با علاقه بسیار به آن گوش فرا دادید. آنچه می‌گفتیم، عمیقاً در شما اثر می‌گذاشت، زیرا روح‌القدس به شما یقین کامل می‌بخشید که سخنان ما راست است؛ رفتار ما نیز شما را از این امر مطمئن می‌ساخت.<sup>۶</sup> در نتیجه، شما از ما و از خداوند پیروی کردید، و با وجود زحمات شدیدی که به سبب پیغام ما متوجه شما شده بود، با

چقدر زحمت دیدیم. با اینحال، با وجود دشمنانی که از هر طرف ما را احاطه کرده بودند، خدا به ما جرأت داد تا با دلیری، همان پیغام را به شما نیز برسانیم.<sup>۳</sup> پس ملاحظه می‌کنید که پیغام انجیل را نه با انگیزه‌های نادرست و مقاصد ناپاک بلکه با سادگی و خلوص نیت به شما رساندیم.

<sup>۴</sup> در واقع خدا به ما اعتماد کرده تا بعنوان رسولان او، حقایق انجیل را اعلام نماییم. از اینرو، ذره‌ای نیز پیغام خدا را تغییر نمی‌دهیم، حتی اگر به مذاق مردم سازگار نباشد؛ زیرا ما خدمتگزار خدایی هستیم که از تمام نیت‌های دلمان باخبر است.<sup>۵</sup> خودتان آگاهید که ما هرگز سعی نکردیم با چرب‌زبانی، توجه شما را به خود جلب کنیم؛ از روابطمان با شما نیز برای کسب منافع مادی استفاده نکردیم، خدا خودش شاهد است.<sup>۶</sup> در ضمن، نه از شما و نه از هیچکس دیگر، انتظار احترام و تکریم نداشتیم، گرچه بعنوان رسولان مسیح، این حق را به گردن شما داشتیم.<sup>۷</sup> اما نه فقط از این حق خود استفاده نکردیم، بلکه مانند یک مادر مهربان از شما مراقبت نمودیم.<sup>۸</sup> محبت و علاقه ما نسبت به شما آنقدر زیاد بود که نه تنها پیغام خدا را، بلکه جانهای خود را نیز در اختیار شما گذاردیم.

### دلتنگی پولس برای تسالونیکیان

<sup>۱۷</sup> برادران عزیز، پس از آنکه مدتی از شما دور شدیم گرچه دلمان هرگز از شما دور نشد بسیار کوشیدیم که بار دیگر شما را ببینیم.<sup>۱۸</sup> به همین منظور بسیار مایل بودیم نزد شما بیاییم، و من، پولس، بارها سعی کردم بیایم، اما شیطان مانع شد.<sup>۱۹</sup> زیرا امید و شادی و افتخار ما در زندگی، فقط شما هستید. بلی، این شما هستید که به هنگام بازگشت مسیح، حضور او باعث خوشحالی ما خواهید شد.<sup>۲۰</sup> شما نشان پیروزی و شادی ما می‌باشید.

**✠** سرانجام چون من دیدم که بیش از این تحمل دوری شما را ندارم، تصمیم گرفتم در «آتن» تنها بمانم،<sup>۲</sup> و «تیموتائوس» را که برادر و همکار ما در خدمت خداست، نزد شما بفرستم تا ایمانتان را تقویت کند و شما را دلداری دهد،<sup>۳</sup> و نگذارد در اثر زحمات دلسرد شوید؛ گرچه می‌دانید که این زحمات، جزئی از نقشه خدا برای ما مسیحیان می‌باشد.<sup>۴</sup> همان زمان نیز که نزد شما بودیم، از پیش به شما می‌گفتم که سختیهای فراوان به سراغتان خواهد آمد، و همینطور هم شد.

### خبرهای دلگرم کننده تیموتائوس

<sup>۵</sup> همانطور که گفتم، چون دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم که از شما بی‌خبر باشم، بی‌درنگ تیموتائوس را فرستادم تا از استواری ایمانتان یقین حاصل کند. می‌ترسیدم شیطان شما را در وسوسه و

چقدر زحمت دیدیم. با اینحال، با وجود دشمنانی که از هر طرف ما را احاطه کرده بودند، خدا به ما جرأت داد تا با دلیری، همان پیغام را به شما نیز برسانیم.<sup>۳</sup> پس ملاحظه می‌کنید که پیغام انجیل را نه با انگیزه‌های نادرست و مقاصد ناپاک بلکه با سادگی و خلوص نیت به شما رساندیم.

<sup>۴</sup> در واقع خدا به ما اعتماد کرده تا بعنوان رسولان او، حقایق انجیل را اعلام نماییم. از اینرو، ذره‌ای نیز پیغام خدا را تغییر نمی‌دهیم، حتی اگر به مذاق مردم سازگار نباشد؛ زیرا ما خدمتگزار خدایی هستیم که از تمام نیت‌های دلمان باخبر است.<sup>۵</sup> خودتان آگاهید که ما هرگز سعی نکردیم با چرب‌زبانی، توجه شما را به خود جلب کنیم؛ از روابطمان با شما نیز برای کسب منافع مادی استفاده نکردیم، خدا خودش شاهد است.<sup>۶</sup> در ضمن، نه از شما و نه از هیچکس دیگر، انتظار احترام و تکریم نداشتیم، گرچه بعنوان رسولان مسیح، این حق را به گردن شما داشتیم.<sup>۷</sup> اما نه فقط از این حق خود استفاده نکردیم، بلکه مانند یک مادر مهربان از شما مراقبت نمودیم.<sup>۸</sup> محبت و علاقه ما نسبت به شما آنقدر زیاد بود که نه تنها پیغام خدا را، بلکه جانهای خود را نیز در اختیار شما گذاردیم.

<sup>۹</sup> برادران عزیز، حتماً به یاد دارید که با چه زحمتی، شب و روز کار می‌کردیم و برای امرار معاش عرق می‌ریختم، تا وقتی پیغام انجیل خدا را به شما می‌رسانیم، سربار کسی نباشیم.<sup>۱۰</sup> شما خودتان شاهد هستید، همچنین خدا نیز، که رفتار ما با هر یک از شما، پاک و بی‌ریا و بی‌عیب بوده است.<sup>۱۱</sup> حتماً به خاطر دارید که چگونه مانند یک پدر شما را نصیحت می‌کردیم،<sup>۱۲</sup> و از شما می‌خواستیم که زندگی و رفتارتان باعث خشنودی خدا گردد، خدایی که شما را دعوت کرده تا در ملکوت و جلال او سهیم باشید.<sup>۱۳</sup> همچنین دائماً خدا را شکر می‌کنیم که وقتی پیغام خدا را به شما اعلام نمودیم، آن را سخنان انسانی نپنداشتید، بلکه گفته‌های ما را بعنوان کلام خدا پذیرفتید، که البته همینطور نیز هست. این پیغام، وقتی به آن ایمان آوردید، زندگی شما را دگرگون کرد؛<sup>۱۴</sup> و پس از آن، هسمان رنجه‌ها و مشکلاتی که بر

احترام نگاه دارد. <sup>۵</sup> نگذارید بدنتان مانند خدانشناسان، اسیر شهوات باشد.

<sup>۶</sup> در ضمن خواست خدا اینست که کسی ممنوع خود را فریب ندهد و زن او را تصاحب نکند، زیرا همانگونه که قبلاً به شما گفته‌ام، خدا برای اینگونه اعمال، انسان را مجازات خواهد کرد. <sup>۷</sup> زیرا خدا ما را نخوانده است تا ناپاک و شهوت‌ران باشیم، بلکه پاک و مقدس. <sup>۸</sup> اگر کسی حاضر نیست مطابق این احکام زندگی کند، بداند که با دستورهای انسان مخالفت نمی‌کند بلکه با احکام خدایی که روح پاکش را به شما عطا کرده است.

<sup>۹</sup> اما دربارهٔ محبت پاک و برادرانه که باید در میان قوم خدا وجود داشته باشد، نیازی نمی‌بینم چیزی بنویسم، زیرا خدا خودش به شما آموخته است که یکدیگر را محبت بنمایید. <sup>۱۰</sup> البته شما محبت خود را به تمام مسیحیان ایالت «مقدونیه» نشان داده‌اید؛ با وجود این، ای برادران عزیز، از شما تقاضا می‌کنیم ایشان را بیش از این محبت کنید. <sup>۱۱</sup> هدفان این باشد که زندگی آرامی داشته باشید، و فقط به کارهای خودتان مشغول باشید و با دستهای خود امرار معاش کنید، همانطور که قبلاً هم به شما گفته‌ایم. <sup>۱۲</sup> به این ترتیب، غیر مسیحیان نیز به شما اعتماد کرده، احترام خواهند گذاشت. در ضمن، دست نیاز بسوی این و آن دراز نخواهد کرد.

### وضعیت ایمانداران بعد از مرگ

<sup>۱۳</sup> و اینک برادران عزیز، می‌خواهم که شما از وضعیت ایماندارانی که می‌میرند آگاه باشید، تا وقتی کسی از شما فوت می‌کند، شما نیز مانند انسانی که امیدی به عالم آینده ندارند، در غم و غصه فرو نروید. <sup>۱۴</sup> زیرا ما که ایمان داریم عیسی مرد و پس از مرگ زنده شد، باید یقین داشته باشیم که به هنگام بازگشت او، خدا تمام مسیحیانی را که مرده‌اند، همراه وی به این جهان باز خواهد آورد.

<sup>۱۵</sup> این را من از جانب خداوند می‌گویم: ما که هنگام بازگشت مسیح خداوند زنده باشیم، زودتر از مردگان به آسمان نخواهیم رفت. <sup>۱۶</sup> زیرا صدای

آزمایش انداخته باشد و به این ترتیب تمام زحماتی که برای شما کشیده‌ایم، به هدر رفته باشد. <sup>۶</sup> اما اکنون که تیموتائوس از نزد شما بازگشته است، به ما مژده داده که ایمان و محبت شما به قوت خود باقی است و ما را نیز فراموش نکرده‌اید، و به همان اندازه که ما مشتاق دیدار شما هستیم، شما نیز برای دیدن ما اشتیاق دارید. <sup>۷</sup> بنابراین ای برادران، با وجود تمام مشکلات و زحماتی که متحمل می‌شویم، خاطرمان با شنیدن این خیرها آسوده شد، زیرا اطلاع یافتیم که نسبت به خداوند وفادار مانده‌اید. <sup>۸</sup> تا زمانی که شما در ایمان به خداوند استوار باشید، تحمل مشکلات برای ما آسان خواهد بود.

<sup>۹</sup> حقیقتاً نمی‌دانیم برای وجود شما و این همه خوشی و شادی که نصیب ما کرده‌اید چگونه از خدا تشکر کنیم؟ <sup>۱۰</sup> روز و شب دائماً دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم به ما اجازه دهد که بار دیگر شما را ببینیم تا هر نقصی را که در ایمانتان وجود دارد، برطرف کنیم.

<sup>۱۱</sup> باشد که پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، بار دیگر ما را به نزد شما بفرستد. <sup>۱۲</sup> خداوند محبت شما را چنان فزونی بخشد که بتوانید یکدیگر و دیگران را بشدت محبت کنید، همانگونه که ما شما را محبت می‌نماییم؛ <sup>۱۳</sup> تا به این ترتیب، پدرمان خدا دل شما را قوی و بی‌گناه و پاک سازد، تا در آن روز که خداوند ما عیسی مسیح با مقدسین خود باز می‌گردد، در حضور خدا، مقدس و بی‌عیب بایستید.

### زندگی مطابق خواست خدا

**۴** برادران عزیز، اجازه بدهید نکتهٔ دیگری نیز اضافه کنم: شما بخوبی می‌دانید که چگونه در زندگی خود، خدا را خشنود سازید، زیرا احکامی را که از جانب عیسی خداوند به شما داده‌ایم، می‌دانید. اما به نام عیسی خداوند از شما تقاضا می‌کنم که در این خصوص کوشش بیشتری بنمایید. <sup>۳</sup> زیرا اراده و خواست خدا اینست که پاک باشید و از هر نوع فساد جنسی خود را دور نگاه دارید. <sup>۴</sup> هر یک از شما باید بتواند بر بدن خود مسلط باشد و آن را مقدس و قابل



همین ترتیب، به تشویق و تقویت یکدیگر ادامه دهید.

### چند پند مفید و خاتمه نامه

<sup>۱۲</sup> برادران عزیز، خواهش می‌کنم به کشیشان و خادمینی که در کلیسایان زحمت می‌کنند و شما را راهنمایی می‌نمایند، احترام بگذارید. <sup>۱۳</sup> بسبب زحماتی که برای شما می‌کنند، ایشان را با تمام وجود احترام و محبت نمایید. نگذارید چیزی باعث تیرگی روابطتان با یکدیگر گردد.

<sup>۱۴</sup> برادران عزیز، اشخاص تنبل و سرکش را تأدیب کنید؛ افراد محبوب و ترسو را دلداری دهید؛ ضعفا را یاری نمایید؛ نسبت به همه، صبر و تحمل را پیشه کنید. <sup>۱۵</sup> مواظب باشید بدی را با بدی تلافی نکنید، بلکه بکشید همواره به یکدیگر و به تمام مردم خوبی کنید. <sup>۱۶</sup> همیشه شاد باشید! <sup>۱۷</sup> پیوسته دعا کنید! <sup>۱۸</sup> برای هر پیش آمدی خدا را شکر نمایید، زیرا اینست خواست خدا برای شما که از آن عیسی مسیح هستید.

<sup>۱۹</sup> هیچگاه مانع کار روح خدا نشوید. <sup>۲۰</sup> نبوتها یعنی پیغامهایی را که خدا به مؤمنین می‌دهد، کوچک و حقیر شمارید، <sup>۲۱</sup> بلکه بدقت به آنها گوش فرا دهید، و اگر تشخیص دادید که از جانب خدا هستند، آنها را بپذیرید. <sup>۲۲</sup> خود را از هر نوع بدی دور نگاه دارید.

<sup>۲۳</sup> دعا می‌کنم که خود خدای آرامش، شما را تماماً مقدس سازد. باشد که روح و جان و بدن شما تا روز بازگشت خداوند ما عیسی مسیح بی‌عیب و استوار بماند. <sup>۲۴</sup> همان خدایی که شما را خوانده است تا فرزندان او باشید، طبق وعده‌اش این را نیز برای شما انجام خواهد داد.

<sup>۲۵</sup> برادران عزیز، برای ما دعا کنید. <sup>۲۶</sup> از جانب من به تمام برادران سلام برسانید و ایشان را ببوسید. <sup>۲۷</sup> در نام خداوند از شما می‌خواهم که این نامه را برای همه مؤمنین بخوانید. <sup>۲۸</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باشد.

فرمان الهی و آوای تکان دهنده رئیس فرشتگان و نوای شیور خدا شنیده خواهد شد و ناگاه خود خداوند از آسمان به زمین خواهد آمد. آنگاه پیش از همه، مسیحیانی که مرده‌اند زنده خواهند شد تا خداوند را ملاقات کنند. <sup>۱۷</sup> سپس، ما که هنوز زنده‌ایم و روی زمین باقی هستیم، همراه ایشان در ابرها روده خواهیم شد تا همگی، خداوند را در هوا ملاقات کنیم و تا ابد با او باشیم. <sup>۱۸</sup> پس با این سخنان، یکدیگر را تشویق کنید و تسلی دهید.

### آمادگی برای بازگشت خداوند

شاید بپرسید که مسیح در چه زمان بازخواهد گشت. برادران عزیز، لازم نیست در این باره چیزی بنویسم، <sup>۲</sup> زیرا شما بخوبی می‌دانید که هیچکس زمان بازگشت او را نمی‌داند. «روز خداوند»، همچون دزد شب، بی‌خبر سر می‌رسد. همان وقت که مردم می‌گویند: «همه جا امن و امان است»، ناگهان مصیبت دامنگیرشان خواهد شد، همانطور که درد بسراغ زن آستن می‌آید؛ آنگاه راه فراری برای آنان وجود نخواهد داشت.

<sup>۳</sup> اما برادران عزیز، شما در تاریکی گناه و بی‌خبری نیستید که وقتی «روز خداوند» سر رسد، غافلگیر شوید، مانند کسی که دزد به او حمله کرده باشد. <sup>۵</sup> شما همگی فرزندان نور و روز هستید، و با تاریکی و شب کاری ندارید. <sup>۶</sup> بنابراین، آماده باشید و مانند دیگران به خواب نروید. منتظر بازگشت مسیح باشید و هوشیار بمانید. <sup>۷</sup> شب، وقت خواب و مستی و بی‌خبری است، <sup>۸</sup> ولی ما که در نور زندگی می‌کنیم، باید هوشیار باشیم و زره ایمان و محبت را در برکنیم، و امید مبارک نجات را همچون کلاه خود بر سر بگذاریم.

<sup>۹</sup> از یاد نبریم که خدا ما را برنگزیده تا زیر غضب خود قرار دهد، بلکه ما را انتخاب نموده تا بوسیله خداوند ما عیسی مسیح نجات دهد. <sup>۱۱</sup> او جان خود را فدا کرد تا ما بتوانیم تا ابد با او زندگی کنیم، خواه به هنگام بازگشت او زنده باشیم، خواه نباشیم. <sup>۱۱</sup> پس به

# نامه دوم پولس به مسیحیان

## تسالونیکی

در این نامه نیز مانند نامه اول، پولس درباره بازگشت عیسی مسیح به این جهان صحبت می‌کند. برخی از مسیحیان تسالونیکی بقدری شیفته این موضوع شده بودند که حتی از کار روزانه نیز دست کشیده و زندگی عاطل و باطلی می‌گذراندند، و به این ترتیب باعث ننگ نام عیسی می‌شدند. لذا پولس در این نامه آنها را با واقعیت‌ها روبرو می‌سازد تا به آنها بفهماند که تنبلی و بی‌کاری جایی در مسیحیت واقعی ندارد.

بخشید؛<sup>۸</sup> اما آنانی را که از شناختن خدا و پذیرش خدا و پذیرش نقشه نجات او توسط عیسی مسیح سر باز می‌زنند، به کیفر خواهد رسانید.<sup>۹</sup> ایشان به مجازات جاودانی خواهند رسید، و تا ابد از حضور خداوند دور خواهند ماند و هرگز شکوه و عظمت قدرت او را نخواهند دید.<sup>۱۰</sup> بلی، این رویدادها در روز بازگشت او واقع خواهد شد، روزی که قوم او و مؤمنین او، ستایش و تحسین را نثار او کنند. در آن روز شما نیز در میان ستایش‌کنندگان او خواهید بود، زیرا به شهادتی که ما درباره او دادیم، ایمان آوردید.<sup>۱۱</sup> پس ما به دعای خود برای شما ادامه می‌دهیم تا خدا شما را برای خود فرزندانی شایسته بسازد و به آرزویی که برای رسیدن به نیکی دارید، جامه عمل بپوشاند، و با قدرت خود اعمال شما را که از ایمان سرچشمه می‌گیرد، کامل کند.<sup>۱۲</sup> آنگاه مردم با مشاهده اعمال شما، نام خداوند ما عیسی مسیح را ستایش و تمجید خواهند کرد؛ شما نیز بسبب تعلق به او، عزت و حرمت خواهید یافت. لطف و فیض خدای ما و خداوند ما عیسی مسیح همه این امتیازات را برای شما فراهم آورده است.

**۲** ظهور مرد خبیث پیش از بازگشت مسیح  
اما سخنی نیز درباره بازگشت خداوند ما عیسی  
مسیح و جمع شدن ما به نزد او بگویم: گویا

از طرف پولس، سیلاس و تیموتائوس،  
به مسیحیان شهر تسالونیکی که در پناه پدر ما خدا  
و خداوند ما عیسی مسیح محفوظ هستند.  
از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی  
مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما می‌باشیم.

### پایان زحمات و رنجها

<sup>۳</sup> برادران عزیز، موظفیم همواره خدا را برای وجود شما شکر نمایم. بلی، شایسته است که چنین کنیم؛ زیرا ایمان شما بگونه‌ای چشمگیر رشد کرده، و محبت شما نسبت به یکدیگر بی‌نهایت عمیق شده است.<sup>۴</sup> به هر کلیسایی که می‌رویم، به وجود شما افتخار می‌کنیم و برای ایشان بیان می‌نماییم که چگونه شما با وجود مشکلات طاقت‌فرسا و آزار و اذیتها، شکیبایی و ایمان کامل به خدا را حفظ کرده‌اید.<sup>۵</sup> این آزارها و ناملایمات نشان می‌دهند که راه‌های خدا منصفانه و عادلانه است، زیرا او بوسیله این زحمات و رنجها، از یک طرف شما را برای ملکوت خود آماده می‌کند،<sup>۶</sup> و از طرف دیگر تنبیه و مجازات را برای آنانی که شما را زجر می‌دهند مهیا می‌سازد.

<sup>۷</sup> بنابراین، به شما که رنج و آزار می‌بینید، اعلام می‌دارم که وقتی عیسی خداوند به ناگاه در میان شعله‌های آتش و با فرشتگان نیرومند خود از آسمان ظاهر شود، خدا به ما و به شما آسودگی خواهد

برای وجود شما خدا را شکر کنیم، زیرا خدا از همان ابتدا شما را برگزید تا نجات دهد و بوسیله قدرت روح پاکش و ایمانتان به راستی، شما را پاک سازد. <sup>۱۲</sup> به همین منظور او مژده نجات را بوسیله ما به شما رساند و از طریق ما، شما را دعوت کرد تا در جلال خداوند ما عیسی مسیح شریک گردید.

<sup>۱۵</sup> پس ای برادران عزیز، با توجه به این مطالب، استوار باشید و به حقایقی که حضوراً و یا توسط نامه‌هایمان به شما آموختیم، محکم بچسبید.

<sup>۱۶</sup> خود خداوند ما عیسی مسیح و پدر ما خدا، که ما را محبت نمود و از روی لطف بی‌پایان خویش، تسلی و امید جاودانی به ما بخشید، <sup>۱۷</sup> دل‌های شما را تسلی عطا کند و شما را نیرو بخشد تا همواره کردار و گفتار تان نیک باشد.

### درخواست دعا

ای برادران، در خاتمه خواهش می‌کنم برای ما دعا کنید. نخست دعا کنید که پیغام خداوند،

در هر جا که اعلام می‌شود، بدون مانع بسرعت پخش شود و باعث نجات مردم گردد، همانطور که سبب نجات شما نیز شد. <sup>۲</sup> همچنین دعا کنید تا از چنگ مردم بدکار و خداناشناس‌هایی بیایم، زیرا همه مردم دوستدار خدا نیستند. <sup>۳</sup> اما خداوند وفادار است و شما را تقویت خواهد نمود و در برابر هر نوع حمله شیطان، از شما محافظت خواهد کرد. <sup>۴</sup> خداوند ما را مطمئن ساخته که هر چه به شما آموخته‌ایم، انجام می‌دهید و خواهید داد. <sup>۵</sup> خداوند یاری فرماید تا محبت خدا و صبر مسیح را عمیقتر درک کنید.

<sup>۶</sup> و اکنون برادران عزیز، به حکمی که به نام خداوند ما عیسی مسیح و با قدرت او می‌دهیم، توجه کنید: از هر مسیحی تبیل که اوقات خود را به بیکاری می‌گذرانند، و نمی‌خواهد مطابق الگویی که ارائه دادیم کار کند، دوری نمایید. <sup>۷</sup> زیرا شما خوب می‌دانید که چه درسی باید از ما بگیرید: شما هرگز ندیدید که ما در میان شما بیکار بگردیم. <sup>۸</sup> نان هیچکس را مفت نخوردیم، بلکه روز و شب کار کردیم و عرق ریختیم تا بتوانیم لقمه نانی بدست

برخی می‌گویند که روز بازگشت خداوند فرا رسیده است؛ برادران عزیز، خواهش می‌کنم از شنیدن اینگونه خبرهای نادرست، آرامش خود را از دست ندهید. حتی اگر بگویند که در این زمینه رؤیایی دیده‌اند، یا پیغام خاصی از خدا گرفته‌اند، و یا از من نامه‌ای دریافت کرده‌اند، مطلقاً باور نکنید. <sup>۲</sup> بگذارید هر چه می‌خواهند، بگویند؛ ولی شما فریب سخنان ایشان را نخورید.

اما بدانید که تا این دو رویداد واقع نشود، آن روز نخواهد آمد: نخست، شورشی بر ضد خدا برپا خواهد شد؛ دوم، آن مرد جهنمی که عامل این شورش است، ظهور خواهد کرد. <sup>۳</sup> او با هر چه که مربوط به دین و خدا است، مخالفت خواهد نمود. حتی وارد خانه خدا خواهد شد، و در آنجا نشسته، ادعا خواهد کرد که خداست. <sup>۵</sup> آیا به یاد ندارید که وقتی نزد شما بودم، این‌را می‌گفتم؟ <sup>۶</sup> خودتان می‌دانید چه کسی مانع آمدن اوست؛ زیرا او فقط زمانی می‌تواند ظهور کند که وقتش رسیده است.

<sup>۷</sup> و اما خرابکارهایی که آن شورشگر جهنمی به هنگام ظهورش انجام خواهد داد، از هم اکنون آغاز شده است؛ ولی خود او زمانی ظاهر خواهد شد که آن کسی که مانع اوست، از سر راه کنار برود. <sup>۸</sup> آنگاه آن مرد خبیث ظهور خواهد کرد. اما خداوند ما عیسی به هنگام بازگشت خود، و او را با نفس دهان خویش هلاک کرده، باحضور خود نابود خواهد ساخت. <sup>۹</sup> این مرد خبیث بوسیله قدرت شیطان ظهور خواهد کرد و آلت دست او خواهد بود؛ او با کارهای عجیب و حیرت‌انگیز خود همه را فریب داده، معجزات بزرگ انجام خواهد داد. <sup>۱۰</sup> کسانی که فریب او را می‌خورند، آسانی هستند که راه راست را رد کرده و راه جهنم را در پیش گرفته‌اند. ایشان حقیقت را دوست ندارند و آن را نمی‌پذیرند تا نجات یابند. <sup>۱۱</sup> از این‌رو خدا اجازه خواهد داد تا با تمام وجود، این دروغ‌ها را باور کنند. <sup>۱۲</sup> در نتیجه، تمام کسانی که دروغ را پذیرفتند و راستی را رد نمودند و از گناه لذت برده، شاد شدند، بحق محکوم خواهند شد. <sup>۱۳</sup> اما ای برادران و ای محبوبان خدا، ما باید همیشه

آورده، سربار شما نباشیم؛<sup>۹</sup> نه به این دلیل که حق نداشتیم از شما تقاضای خوراک بکنیم، بلکه می‌خواستیم الگویی به شما بدهیم و نشان دهیم که برای امرار معاش باید کار کرد.<sup>۱۰</sup> همان موقع نیز که آنجا نزد شما بودیم، حکم کردیم که: «هرکس نمی‌خواهد کار کند، حق ندارد خوراک بخورد.»<sup>۱۱</sup> بالاینحال باز می‌شنویم که بعضی از شما تنبل هستند و نمی‌خواهند کار کنند؛ در ضمن وقت شما را نیز با بدگویی درباره‌ی دیگران، تلف می‌کنند.<sup>۱۲</sup> به نام عیسی مسیح خداوند به این قبیل اشخاص نصیحت می‌کنیم و دستور می‌دهیم که به زندگی خود نظم و آرامش ببخشند و به کار و کوشش پردازند تا نانی بدست آورند.<sup>۱۳</sup> به بقیه‌ی شما نیز ای برادران عزیز،

می‌گویم که هیچگاه از خوبی کردن خسته نشوید.<sup>۱۴</sup> اما اگر کسی هست که نمی‌خواهد از دستورات ما در این نامه اطاعت کند، مراقب او باشید و با او معاشرت نکنید تا از عمل خویش شرمند شود.<sup>۱۵</sup> اما به چشم دشمن به او نگاه نکنید، بلکه مانند برادری که احتیاج به نصیحت دارد، او را هشیار سازید.<sup>۱۶</sup> خود خداوند که سرچشمه‌ی آرامش است، به شما در هر وضعی که هستید، پیوسته آرامش عطا کند. خداوند با همه‌ی شما باشد.<sup>۱۷</sup> اینک من، پولس این سلام و درود را مانند سایر نامه‌هایم، به دست خودم می‌نویسم، تا بدانید که این نامه از طرف من است. این هم خط من:<sup>۱۸</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح بر همه‌ی شما باشد.

# نامه اول پولس به تیموتائوس

تیموتائوس، رهبر جوان کلیسای افسس بود. او بوسیله پولس به عیسی مسیح ایمان آورده بود و در سفرهای بشارتی اغلب با او همراه بود. پولس وی را چون پسر خود دوست داشت و با اطمینان کامل مسئولیت سنگین کلیسای افسس را به او واگذار کرده بود. در این نامه، پولس شرایط یک رهبر واقعی روحانی را به او یادآوری می‌کند و از او درخواست می‌کند حقیقت انجیل مسیح را حفظ کند و آن را از هر نوع تغییر و تحریف دور نگه دارد.

است، بشرطی که بطرز صحیح و آنگونه که خدا در نظر دارد، بکار رود.<sup>۹</sup> اما بهرحال این احکام به ما که بوسیله خدا نجات یافته‌ایم مربوط نمی‌شود، بلکه برای قانون‌شکنان، جنایتکاران، خداشناسان، گناهکاران و بی‌دینان است؛ برای آنانی است که پدر و مادر خود را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و یا آدم می‌کشند.<sup>۱۰</sup> بلی، این احکام داده شد تا نشان دهد که مرتکبین این اعمال، جزو گناهکارانند، یعنی زناکاران، همجنس‌بازان، آدم دزدان، دروغگویان و تمام کسانی که مرتکب اعمالی برخلاف تعلیم صحیح می‌گردند،<sup>۱۱</sup> تعلیمی که مطابق انجیل پر جلال خدای متبارک است، و من نیز برای اعلام آن تعیین شده‌ام.

## لطف خدا نسبت به پولس

<sup>۱۲</sup> بنابراین، خداوندمان عیسی مسیح را شکر می‌گویم که قدرت انجام این خدمت را به من داد، و مرا لایق شمرد و به این خدمت گمارد.<sup>۱۳</sup> گرچه قبلاً به مسیح کفر می‌گفتم و مسیحیان را تعقیب می‌کردم و آزار و شکنجه می‌دادم، اما خدا بر من رحم فرمود، زیرا نمی‌دانستم چه می‌کنم و هنوز مسیح را شناخته بودم.<sup>۱۴</sup> و ه خداوند ما چه مهربان و پر محبت است! او نشان داد که چگونه به او ایمان بیاورم و از محبت مسیح عیسی لبریز شوم.

<sup>۱۵</sup> این حقیقت چقدر عالی است و چقدر آرزو دارم همه آن را بپذیرند که عیسی مسیح به جهان آمد تا گناهکاران را نجات بخشد. من خود بزرگترین

از طرف من، پولس، رسول و فرستاده عیسی مسیح که طبق حکم نجات دهنده ما خدا و خداوند و امیدمان عیسی مسیح، برای این خدمت تعیین شده‌ام،<sup>۲</sup> به فرزند حقیقی‌ام در ایمان، تیموتائوس. از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، طالب فیض و رحمت و آرامش برای تو هستم.

## مبارزه با تعالیم غلط

<sup>۳</sup> همانطور که هنگام عزیمت به مقدونیه خواهش کردم، همچنان از تو می‌خواهم که در «آفسس» بمانی و از تعالیم غلطی که بعضی‌ها می‌دهند، جلوگیری کنی، و اجازه ندهی که مردم به داستانها و افسانه‌ها روی آورند و با خود را با شجره‌نامه‌های طولانی و بی‌پایان مشغول سازند. اینگونه مسایل، جز ایجاد بحث‌های بی‌ثمر، نتیجه دیگری ندارند. این عقاید و بحث‌های بوج مانع نقشه الهی که بوسیله ایمان آشکار می‌شود، می‌گردند.<sup>۵</sup> اما منظور من از این حکم اینست که مسیحیان آنجا، از محبتی لبریز شوند که از دلی پاک و انگیزه‌ای درست و ایمانی اصیل سرچشمه می‌گیرد.

<sup>۶</sup> اما این قبیل افراد، اصلاً توجهی به این امور روحانی ندارند و فقط در پی ایجاد بحث و جدل هستند؛<sup>۷</sup> دلشان می‌خواهد معلم احکام و شریعت شوند، در حالیکه کوچکترین درکی از مفهوم واقعی آن ندارند.<sup>۸</sup> البته شریعت و احکام مذهبی خوب

این پیغامی است که خدا در زمان مناسب به جهانیان داد؛<sup>۷</sup> و در نهایت راستی اعلام می‌کنم که من بعنوان رسول خدا انتخاب شده‌ام تا این حقیقت را به غیریهودیان برسانم و به ایشان تعلیم دهم که چگونه خدا انسان را از راه ایمان نجات می‌بخشد.

<sup>۸</sup> بنابراین، می‌خواهم که مردان در هر جا، آزاد از گناه و خشم و نفرت، دستهای پاک خود را بلند کرده، به درگاه خدا دعا کنند.<sup>۹</sup> زنان نیز باید در طرز پوشاک و آرایش خود باوقار باشند. زنان مسیحی باید برای نیکوکاری و اخلاق خوب خود مورد توجه قرار گیرند، نه برای آرایش مو و یا آراستن خود به زیور آلات و لباس‌های پرزرق و برق.

<sup>۱۱</sup> زنان باید در سکوت و با اطاعت کامل به فراگیری مسایل روحانی پردازند.<sup>۱۲</sup> اجازه نمی‌دهم زنان به مردان چیزی یاد دهند و یا بر آنان مسلط شوند. زنان باید در جلسات کلیسایی ساکت باشند.<sup>۱۳</sup> علت این امر آنست که خدا نخست «آدم» را آفرید و بعد «حوّا» را.<sup>۱۴</sup> و این آدم نبود که فریب شیطان را خورد، بلکه حوا فریب خورد و گناه کرد.<sup>۱۵</sup> از این جهت، خدا زنان را به درد زایمان دچار ساخت؛ اما اگر به او ایمان آورند و زندگی آرام و با محبت و پاکی را در پیش گیرند، روح ایشان را نجات خواهد داد.

### کشیشان و شماسان

**۴** این گفته صحیح است که اگر کسی مشتاق است کشیش شود، در آرزوی کار خوبی است.<sup>۲</sup> اما کشیش باید شخص نیک و درستی باشد تا کسی نتواند عیبی در او بیابد. او باید شوهر وفادار یک زن باشد؛ خویشتندار بوده، عاقلانه فکر کند؛ منظم و خوش رفتار باشد؛ در خانه‌اش باید به روی مهمان باز باشد و مشتاق تعلیم کلام خدا باشد.<sup>۳</sup> او نباید مشروب‌خوار و تندخو و اهل دعوا باشد بلکه ملایم و مهربان؛ پول دوست نیز نباشد.<sup>۴</sup> باید سرپرست خوبی برای خانواده‌اش باشد و فرزندانش را طوری تربیت کند که در کمال احترام از او اطاعت نمایند،<sup>۵</sup> زیرا اگر کسی نتواند خانواده خود را اداره کند، چگونه خواهد

گناهکاران هستم،<sup>۱۶</sup> اما خدا بر من رحم کرد، تا به این ترتیب عیسی مسیح بتواند مرا بعنوان نمونه‌ای برای دیگران بکار ببرد و نشان دهد که حتی نسبت به بدترین گناهکاران صبور است، تا دیگران نیز دریابند که می‌توانند زندگی جاوید داشته باشند.<sup>۱۷</sup> پس تا زنده‌ام می‌گویم جلال و حرمت شایسته‌ی خدایی است که پادشاه تمام دورانهاست. او نادیدنی و غیرفانی است. تنها او خداست، و اوست دانای کل. آمین!

<sup>۱۸</sup> و حال، پسر، «تیموتائوس»، حکمی که به تو می‌دهم اینست: برای خداوند خوب بچنگ، همانگونه که خداوند قبلاً توسط نبوتها و پیغامها این را در مورد تو فرموده بود.<sup>۱۹</sup> به ایمانی که به مسیح داری محکم بچسب و وجدان خود را پاک نگاه دار و مطابق ندای آن عمل کن. زیرا بعضی از ندای وجدان خود سرپیچی کرده، به انجام کارهایی دست زدند که می‌دانستند درست نیست. به همین علت، بعد از مدتی مخالفت با خدا، ایمان خود را به مسیح از دست دادند.<sup>۲۰</sup> «هیمینائوس» و «اسکندر»، دو نمونه از این قبیل افراد می‌باشند. ایشان را در چنگ شیطان رها کردم تا تنبیه شوند و درس عبرت گیرند و دیگر باعث رسوایی نام مسیح نگردند.

### دستورات در خصوص دعا و عبادت

**۲** چند نکته مهم را نیز مورد تأکید قرار می‌دهم: برای همه مردم دعا کن؛ از خدا درخواست کن که بر آنان رحم کند؛ و بسبب آنچه که برای ایشان انجام خواهد داد، او را شکر کن.

<sup>۲</sup> همچنین برای رهبران و مقامات مملکت به پیشگاه خداوند دعا کن تا بتوانیم در صلح و آرامش بسر بریم و زندگی خداپسندانه و پاک و شایسته‌ای داشته باشیم.<sup>۳</sup> دعا کردن برای دیگران، کاری است که نجات‌دهنده ما خدا را خشنود می‌سازد،<sup>۴</sup> زیرا او مشتاق است که همه مردم نجات یابند و به این حقیقت پی ببرند<sup>۵</sup> که خدا واحد است، و میان خدا و مردم، انسانی وجود دارد به نام عیسی مسیح که جان خود را فدای تمام بشریت کرد تا با این کار، خدا و انسان را با یکدیگر آشتی دهد.

توانست کلیسا را اداره و خدمت نماید؟

<sup>۶</sup> کشیش نباید تازه ایمان باشد، زیرا ممکن است ازاینکه اینقدر زود به این مقام گمارده شده، دچار غرور گردد؛ غرور نیز نخستین گام بسوی سقوط است، همانطور که شیطان نیز از همین راه سقوط کرد. <sup>۷</sup> کشیش در خارج کلیسا، در میان مردم غیر مسیحی نیز باید شهرت خوب داشته باشد، تا شیطان نتواند او را بوسیله اتهامات گوناگون به دام بیندازد، و دست و پای او را برای خدمت به اعضای کلیسا ببندد.

<sup>۸</sup> شماسان که دستیاران کشیش کلیسا هستند، باید مانند او اشخاصی محترم باشند. ایشان نباید دورو، مشروبخوار و یا پول دوست باشند؛ <sup>۹</sup> بلکه باید با تمام وجود، مسیح را که منبع مخفی ایمانشان است، پیروی کنند. <sup>۱۰</sup> اما پیش از آنکه کسی را به مقام شماسی بگمارد، اول وظایف دیگری در کلیسا به او محول کن، تا خصوصیات و توانایی‌های او را بیازماید. اگر از عهده وظایفش بخوبی برآمد، آنگاه او را به شماسی منصوب کن. <sup>۱۱</sup> همسران شماسان نیز باید محترم و باوقار باشند و درباره دیگران بدگویی نکنند، بلکه خویشتندار و قابل اعتماد باشند. <sup>۱۲</sup> شماس باید فقط یک زن داشته باشد و نسبت به او وفادار بوده، سرپرست خوبی برای خانواده خود باشد. <sup>۱۳</sup> شماسانی که خوب خدمت کنند، اجر خوبی بدست خواهند آورد، زیرا هم مورد احترام مردم خواهند بود و هم ایمان و اعتمادشان به مسیح نیرومندتر خواهد گردید.

<sup>۱۴</sup> باینکه امیدوارم بزودی نزد تو بیایم، اما این نکات را می‌نویسم، <sup>۱۵</sup> تا اگر آمدنم به تأخیر افتاد، بدانی چه نوع افرادی را برای خدمت به کلیسای خدای زنده انتخاب کنی، کلیسایی که خانه خدا و ستون و پایه حقیقت است. <sup>۱۶</sup> واقعاً که خداپسندان زندگی کردن، کار آسانی نیست. اما به کمک مسیح این امر امکان‌پذیر است، زیرا او مانند یک انسان به دنیا آمد، و ثابت کرد که روحی پاک و بی‌گناه دارد؛ فرشتگان او را خدمت کردند؛ و مرده آمدن او در میان ملتها اعلام شد؛ مردم همه جا به او ایمان

آوردند؛ و او بار دیگر به جلال و شکوه خود در آسمان بازگشت.

### راهنمایی به تیموتائوس

**۴** اما روح القدس صریحاً می‌فرماید که در زمانهای آخر، بعضی در کلیسا از پیروی مسیح رویگردان شده، بدنبال معلمینی خواهند رفت که از شیطان الهام می‌گیرند. <sup>۱</sup> این معلم‌نماها با بی‌پروایی دروغ خواهند گفت و آنقدر آنها را تکرار خواهند کرد که دیگر وجدانشان آنها را معذب نخواهد ساخت. <sup>۲</sup> بعنوان مثال خواهند گفت که ازدواج کردن و گوشت خوردن کار اشتباهی است؛ درحالیکه می‌دانیم خدا این چیزها را عنایت فرموده تا ایماندارانی که پیرو حقیقتند، با شکرگزاری از آنها بهره‌مند شوند. <sup>۳</sup> هر چه که خدا آفریده، خوب است و باید با شادی از آنها استفاده کنیم. البته باید برای آنها از خدا شکرگزاری نمود، <sup>۴</sup> و طلب برکت کرد، زیرا خوراک با دعا و کلام خدا پاک می‌شود.

<sup>۵</sup> اگر این امور را به دیگران تعلیم دهی، خادمی شایسته برای عیسی مسیح خواهی بود، که از ایمان و تعلیم صحیح بهره گرفته است، تعلیمی که آن را پیروی کرده‌ای.

<sup>۶</sup> وقت خود را با بحث درباره عقاید پوچ و افسانه‌های احمقانه تلف نکن، بلکه بکوش و تمرین کن تا زندگی خداپسندانهای داشته باشی. <sup>۷</sup> تمرین و ورزش بدنی مفید است، اما ورزش روحانی بسیار مفیدتر از آن است و تو را برای هر کاری آماده می‌سازد. پس به تمرینات روحانی بپرداز تا مسیحی بهتری باشی، چون این تمرینات نه فقط برای این دنیا مفید است، بلکه برای عالم آینده نیز. <sup>۸</sup> حقیقت همین است و همه باید آن را بپذیرند. <sup>۹</sup> ما سخت تلاش می‌کنیم و زحمت می‌کشیم تا مردم به این حقیقت ایمان بیاورند، زیرا امید ما به خدای زنده است که نجات دهنده همه می‌باشد، خصوصاً آنانی که راه نجات او را پذیرفته‌اند.

<sup>۱۰</sup> این نکات را تعلیم بده و یقین حاصل کن که همه آنها را آموخته‌اند. <sup>۱۱</sup> اجازه نده کسی تو را بدلیل

باشد، تا اعضا بدانند چه کاری درست است و آن را انجام دهند.

<sup>۸</sup> اما اگر کسی به احتیاجات خویشان و بخصوص اعضای خانواده خود بی توجه باشد، اجازه ندارد خود را مسیحی بخواند؛ چنین شخص از یک کافر هم پست تر است.

<sup>۹</sup> زنان بیوه‌ای که بیش از ۶۰ سال سن دارند و بیش از یک بار ازدواج نکرده‌اند، باید نامشان در فهرست بیوه‌زنان کلیسا ثبت گردد. <sup>۱۰</sup> اینگونه بیوه‌زنان باید به نیکوکاری معروف بوده، فرزندان خود را بخوبی تربیت کرده باشند؛ باید نسبت به غریبان مهمان‌نواز بوده، به ایمانداران نیز خدمت کرده باشند و دردمندان و محتاجان را یاری داده و همواره نیکوکار بوده باشند.

<sup>۱۱</sup> بیوه‌های جوانتر را جزو این گروه نپذیر، چون بعد از مدتی ممکن است امیال و غرایز بر ایشان چیره شود و خواهان ازدواج مجدد گردند؛ <sup>۱۲</sup> به این ترتیب، بسبب شکستن پیمان اولشان با مسیح، مورد محکومیت قرار می‌گیرند. <sup>۱۳</sup> از این گذشته، بیوه جوان ممکن است به بیکاری و تبلی عادت کند، و خانه به خانه بگردد و در مورد این و آن به بدگویی پردازد و در کار دیگران فضولی کرده، بیهوده‌گویی نماید. <sup>۱۴</sup> پس به نظر من، بهتر است که بیوه‌های جوان ازدواج کنند و بچه‌دار شوند و به خانه‌داری پردازند، تا کسی نتواند از کلیسا عیب و ایرادی بگیرد. <sup>۱۵</sup> زیرا اینطور که پیداست، عده‌ای از بیوه‌ها از کلیسا روگردان شده، شیطان را پیروی می‌کنند.

<sup>۱۶</sup> بار دیگر یادآوری می‌کنم که خویشان هر بیوه‌زن باید خرج او را بدهند و این بار را بر دوش کلیسا نهند، تا کلیسا بتواند از بیوه‌زنانی نگهداری کند که هیچکس را ندارند.

### رفتار با کشیشان

<sup>۱۷</sup> کشیشانی که امور کلیسا را خوب اداره می‌کنند، باید هم حقوق خوبی دریافت کنند و هم مورد تشویق قرار گیرند، بخصوص آنانی که در کار موعظه و تعلیم

جوانی‌ات حقیر بشمارد، بلکه بکوش تا سخن گفتن و شیوه زندگی‌ات، و همچنین محبت و ایمان و پاکی‌ات، برای ایمانداران نمونه باشد. <sup>۱۳</sup> تا زمان آمدن من، به خواندن و تشریح کتاب مقدس برای ایمانداران مشغول باش و برای ایشان کلام خدا را موعظه کن.

<sup>۱۴</sup> زمانی که کشیشان کلیسا بر سر تو دست گذاردند، خدا از طریق پیامها و نبوتها، عطایای خاصی به تو بخشید؛ از این عطایا به بهترین نحو استفاده کن، <sup>۱۵</sup> و آنها را در خدمت خدا بکار ببر تا همه متوجه ترقی و پیشرفت تو شوند. <sup>۱۶</sup> بدقت مراقب زندگی و تعلیمی که می‌دهی باش، و آنچه را که راست و درست است انجام بده، تا خدا تو را برکت دهد و برای کمک به دیگران بکار برد.

### رفتار با افراد مختلف در کلیسا

**۵** مرد سالخورده را هرگز با خشونت سرزنش نکن، بلکه او را همچون پدر خود با احترام نصیحت نما. با جوانان مثل برادران خود، با محبت سخن بگو. <sup>۲</sup> با زنان پیر مانند مادر خود و با دختران جوان مانند خواهران خود رفتار کن و افکار تریبارۀ ایشان همیشه پاک باشد.

### رفتار با بیوه زنان در کلیسا

<sup>۳</sup> کلیسا باید از بیوه زنان مراقبت و نگهداری کند، البته اگر کسی را نداشته باشند که از ایشان مراقبت نماید. <sup>۴</sup> اما اگر فرزندان یا نوه‌هایی دارند، ایشان باید از آنان نگهداری بعمل آورند، و بیاموزند که نیکوکاری را از خانه شروع کنند و اول از همه، دین خود را به والدین و اجداد خود ادا نمایند. این چیزی است که خدا را خشنود و راضی می‌سازد.

<sup>۵</sup> کلیسا باید از بیوه‌زنانی نگهداری کند که فقیر و بی‌کس هستند و چشم امیدشان به خداست و وقتشان را بیشتر در دعا صرف می‌کنند؛ <sup>۶</sup> اما بیوه‌هایی که بسیکار می‌گردند و بدگویی می‌کنند و در پی خوشگذرانی هستند، روح خود را بسوی هلاکت سوق می‌دهند. <sup>۷</sup> این باید جزو مقررات کلیسای شما



مسیحی خدمت می‌کنند.

این نکات را به ایمانداران تعلیم ده و ایشان را تشویق نما تا آنها را اجرا کنند.

### خطر تعلیم غلط و پول دوستی

<sup>۳</sup> عده‌ای ممکن است این تعلیمات را نپذیرند. اما اینها تعلیم درست و کامل خداوند ما عیسی مسیح بوده و اصول زندگی خداپسندانه می‌باشند. پس هر که بگونه‌ای دیگر تعلیم دهد، در غرور و نادانی گرفتار است. چنین شخصی با مفهوم سخنان مسیح بازی می‌کند و بحثهایی را پیش می‌کشد که نتیجه‌اش حسادت، خشم، ناسزا، توهین و بدگمانی است. کسانی که این بحثها را بوجود می‌آورند، عقلشان در اثر گناه از کار افتاده و سخنانشان از حقیقت بدور است. دین برای آنان وسیله‌ای است برای ثروتمند شدن و بس. از اینگونه اشخاص دوری کن!

<sup>۴</sup> اما ثروتمند واقعی کسی است که در زندگی خداپسندانه خود، به آنچه دارد قانع و خرسند است. <sup>۵</sup> ما چیزی با خود به این دنیا نیاورده‌ایم و چیزی نیز نخواهیم برد. <sup>۶</sup> پس اگر خوراک و پوشاک کافی داریم، باید راضی باشیم، حتی اگر ثروتی هم نداشته باشیم؛ <sup>۷</sup> زیرا آتانی که بدنبال ثروت اندوزی می‌دوند، دیر یا زود دست به کارهای نادرست می‌زنند؛ این کارها به خود ایشان صدمه زده، فکرشان را فاسد می‌کند و سرانجام ایشان را راهی جهنم خواهد ساخت. <sup>۸</sup> عشق به ثروت، نخستین قدم بسوی سایر گناهان است. بعضی حتی برای پول، از خدا روگردان شده و خود را گرفتار انواع دردها کرده‌اند.

### راهنمایی‌های شخصی

<sup>۱</sup> ای تیموتائوس، تو مرد خدایی! از این اعمال زشت بگریز، و راستی و تقوا را پیشه خود ساز؛ به خدا اعتماد کن؛ انسانها را محبت نما؛ صبور و مهربان باش. <sup>۲</sup> برای خدا خوب بجنگ. زندگی جاوید را که خدا به تو عطا کرده است، محکم نگاه دار؛ تو خود نیز در حضور شاهدان بسیار، بروشنی وفاداری خود

کلام خدا، زحمت می‌کنند. <sup>۱۸</sup> زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید: «دهان گاوی را که خرمن می‌کوبد، نبند و بگذار به هنگام کار، از خرمنت بخورد.» در جای دیگر نیز می‌فرماید: «کسی که کار می‌کند، باید حقش را بگیرد.»

<sup>۱۹</sup> اگر بر یکی از کشیشان اتهامی وارد شود، نپذیر مگر آنکه دو یا سه نفر شاهد، آن را تأیید کنند. <sup>۲۰</sup> اگر ثابت شد که گناه کرده است، باید او را در حضور همه توبیخ کنی تا برای دیگران درس عبرتی باشد.

<sup>۲۱</sup> در حضور خدا و عیسی مسیح و فرشتگان مقدس، تو را مکلف می‌سازم که این دستورالعمل را حتی در مورد کشیشی که بهترین دوست توست اجرا کنی. رفتار با همه یکسان باشد و از کسی طرفداری نکن. <sup>۲۲</sup> در انتصاب کشیش عجله بخرج نده، چون ممکن است او گناهی کرده باشد، و تو با این کارت گناه او را تأیید کنی. مواظب باش که خود را پاک و مقدس نگاه داری.

<sup>۲۳</sup> خویست که بجز آب، گاهی نیز برای ناراحتی معده‌ات، کمی شراب بنوشی، زیرا اغلب بیمار می‌شوی.

<sup>۲۴</sup> برخی از مردم و حتی بعضی از کشیشان زندگی گناه‌آلودی دارند و همه از آن مطلع هستند. در این مورد باید اقدام شدیدی بعمل آوری. اما در مورد کسانی که گناهانشان آشکار نیست، باید منتظر روز داوری شد تا حقایق آشکار شود. <sup>۲۵</sup> به همین ترتیب، خدمات و اعمال نیک و شریف برخی از کشیشان، بر همه واضح است. اما خدمات برخی دیگر، بتدریج بر همه آشکار خواهد شد.

### رفتار غلام مسیحی

<sup>۱</sup> آندسته از مسیحیانی که غلام هستند، باید برای ارباب خود خوب کار کنند و به او احترام بگذارند تا نگویند که مسیحیان کارکنان خوبی نیستند. نگذارید از این راه، نام خدا و تعالیم مسیحی مورد اهانت قرار گیرد. <sup>۲</sup> اگر ارباب هم مسیحی باشد، نباید از او سوءاستفاده نمایند و از زیر کار شانه خالی کنند، بلکه برعکس باید بهتر کار کنند، چون به یک برادر

را به خدا اعتراف کردی.

<sup>۱۳</sup> در حضور خدایی که به همه زندگی می‌بخشد، و در حضور مسیح عیسی که با دلیری در برابر «پنتیوس سیلاطوس» شهادت داد، مؤکداً از تو می‌خواهم <sup>۱۴</sup> که تمامی اوامر خدا را انجام دهی، تا کسی نتواند از حال تا بازگشت خداوند ما عیسی مسیح، عیبی در تو بیابد؛ <sup>۱۵</sup> زیرا خدای متبارک و قادر کل و واحد، شاه شاهان و سرور سروران، در زمان معین مسیح را خواهد فرستاد. <sup>۱۶</sup> او خدایی است که هرگز نمی‌میرد و ساکن در نوری است که کسی نمی‌تواند به آن نزدیک شود. هیچ بشری او راندیده و نخواهد دید. عزت و قدرت و سلطنت تا به ابد از آن او باد. آمین.

<sup>۱۷</sup> به کسانی که در این دنیا ثروتی دارند بگو که مغرور نشوند و به آن امید نبندند چون دیر یا زود از بین خواهد رفت، بلکه به خدا امید ببندند که هر چه لازم داریم سخاوتمندانه به ما عطا می‌کند تا از آنها

لذت ببریم. <sup>۱۸</sup> به ایشان بگو دارایی خود را در راه خیر صرف کنند و در نیکوکاری ثروتمند باشند؛ با شادی به محتاجان کمک نمایند، و همیشه آماده باشند تا از ثروتی که خدا به ایشان عطا کرده است، به دیگران نفعی برسانند. <sup>۱۹</sup> با این اعمال نیک، ایشان گنجی واقعی برای خود در آسمان ذخیره می‌کنند. این مطمئن‌ترین سرمایه‌گذاری برای بدست آوردن زندگی جاوید است؛ از این گذشته، زندگی پرثمری نیز در این دنیا خواهند داشت.

<sup>۲۰</sup> ای تیموتائوس، آنچه که به تو به امانت سپرده شده، حفظ کن. خود را درگیر بحث‌های بیهوده نکن، بخصوص با کسانی که دم از علم و دانش می‌زنند. ایشان دروغ می‌گویند و دانشی ندارند، چون سخنانشان باطل و برضد خداست. <sup>۲۱</sup> بعضی از این قبیل افراد، در اثر همین بحث‌ها، ایمانشان را از دست داده‌اند.

فیض خداوند با تو باد.

# نامه دوم پولس به تیموتائوس

این نامه به منزله وصیت نامه پولس است. او در زندان بود و می دانست که دیر یا زود به اتهام موعظه انجیل به زندگی او در این دنیا خاتمه خواهند داد. پس در این «وصیت نامه» از تیموتائوس درخواست می کند به هیچ وجه با آنچه دروغ است سازش نکند و با وجود مشکلات زیاد حقیقت را موعظه کند. او خود را نمونه می آورد که چطور با پایداری در برابر مشکلات مبارزه کرده و هرگز حقیقت را رها نکرده و حالا اطمینان کامل دارد که حتی مرگ نمی تواند به زندگی واقعی او خاتمه دهد.

ترس بوجود نمی آورد، بلکه ما را سرشار از محبت و قدرت می سازد و ما را یاری می دهد تا بتوانیم خود را تحت انضباط قرار دهیم.<sup>۸</sup> اگر این عطای الهی را در وجودت شعله ور نگاه داری، هرگز بیم نخواهی داشت از اینکه به مردم اعلام کنی که مسیح نجات دهنده همه است؛ در ضمن شرمگین نخواهی شد که از من بعنوان دوست خود یاد کنی، دوستی که بخاطر مسیح در زندان است. بلکه برعکس، خودت نیز حاضر خواهی بود بخاطر انجیل مسیح همراه من رنج و زحمت بکشی، و خدا تو را در این زحمات تقویت خواهد نمود.

<sup>۹</sup> این خداست که ما را نجات داد و برای خدمت خود برگزید، نه بدلیل لیاقت ما، بلکه بسبب اینکه پیش از آفرینش جهان اراده فرموده بود لطف و محبت خود را بوسیله عیسی مسیح به ما نشان دهد.<sup>۱۰</sup> و حال، با ظهور نجات دهنده مان عیسی مسیح، اراده او آشکار شده است؛ او قدرت مرگ را درهم شکست، و به ما راه ورود به زندگی جاوید را نشان داد که همانا ایمان آوردن به پیغام انجیل اوست؛<sup>۱۱</sup> و برای اعلام و تعلیم همین پیغام است که خدا مرا برگزیده تا رسول و فرستاده او در میان غیریهودیان باشم.<sup>۱۲</sup> به همین دلیل است که در این زندان متحمل زحمات هستم، اما شرمگین نیستم زیرا می دانم به که ایمان آورده ام و یقین دارم که او می تواند امانتی را که به او سپرده ام، تاروی بازگشت خود محفوظ نگاه دارد.<sup>۱۳</sup> به سخنان و تعالیم صحیحی که از من شنیدی،

از طرف من، پولس، که طبق درخواست خدا فرستاده عیسی مسیح هستم، و مأموریت یافته ام که این وعده خدا را در همه جا اعلام کنم که هر که به مسیح ایمان آورد، زندگی جاوید خواهد یافت؛<sup>۲</sup> به فرزند عزیزم تیموتائوس.

از درگاه خدای پدر و خداوندمان عیسی مسیح، طالب فیض و رحمت و آرامش برای تو می باشم.

## تشویق به وفاداری

<sup>۳</sup> چقدر خدا را برای وجود تو شکر می کنم! هر روز برایت دعا می کنم و بسیاری از شبها تا دیر وقت به خدای خود التماس می کنم که تو را مورد لطف بی پایان خود قرار دهد. او خدای اجداد من و خدای من است، و تنها آرزویم در زندگی اینست که رضایت او را فراهم سازم.

<sup>۴</sup> نمی دانی چقدر مشتاق دیدارت هستم و تا چه حد از دیدن مجدد تو شاد خواهم شد، زیرا همیشه اشکهایی را که به هنگام وداع می ریختی، بیاد دارم.<sup>۵</sup> هیچگاه از یاد نمی برم چه ایمان خالصی به خداوند داشتی، درست مانند مادرت «افنیک» و مادر بزرگت «لوئیز»؛ و اطمینان دارم که حالا نیز ایمانت به همان اندازه مستحکم است.<sup>۶</sup> به همین جهت، می خواهم یادآوری کنم که آن عطای الهی را که در توست شعله ور سازی، همان عطایی که خدا به هنگام دعا و قرار گرفتن دستهای من بر سر تو، در وجود تو قرار داد.<sup>۷</sup> زیرا آن روحی که خدا به ما داده است، در ما

مرگ، بار دیگر زنده شد. این همان پیغام انجیل است که من اعلام می‌کنم،<sup>۹</sup> و بسبب این کار، در زحمت افتاده‌ام و مانند یک خطا کار در زندان بسر می‌برم. گرچه مرا به زنجیر کشیده‌اند، اما کلام خدا را نمی‌توان به زنجیر کشید؛ کلام خدا همه جا پخش می‌شود.<sup>۱۰</sup> اما من حاضرم در راه برگزیدگان خدا بیش از اینها زحمت بینم تا ایشان نیز نجات و جلال جاودانی را از عیسی مسیح بیابند.

<sup>۱۱</sup> اگر بخاطر مسیح زحمت بینم و در راه او کشته شوم، در آسمان زندگی را با او از سر خواهیم گرفت. این واقعیت مرا تقویت و تسلی می‌بخشد. <sup>۱۲</sup> اگر فکر می‌کنیم که در این دنیا، خدمت کردن به او بسیار دشوار است، خوب است بیاد آوریم که روزی فرا خواهد رسید که در کنار او خواهیم نشست و با او سلطنت خواهیم نمود. اما اگر در زیر بار زحمات دلسرد شویم و از خدمت خداوند دست بکشیم و از مسیح روگردان شویم، او نیز از ما روگردان خواهد شد.<sup>۱۳</sup> حتی وقتی ضعیف می‌شویم و ایمان و وفاداری مان نسبت به مسیح سست می‌گردد، او نسبت به ما وفادار می‌ماند و به کمک ما می‌شاید، زیرا نمی‌تواند ما را که جزئی از وجود او هستیم، از خود جدا کند، چون این برخلاف طبیعت اوست.

### اجتناب از مباحثات

<sup>۱۴</sup> این حقایق را به اعضای کلیسای خود یادآوری نما، و به نام خداوند به ایشان حکم کن که بر سر موضوع‌های جزئی بحث و مجادله نکنند، چون اینگونه بحث‌ها بی‌ثمر و حتی مضرند. <sup>۱۵</sup> در راه خدمت به خدا سخت بکوش تا او از تو راضی شود و هنگامی که خدمت را ارزیابی می‌کند، شرمند نشوی. سعی کن مفهوم کلام خدا را خوب درک کنی و آن را خوب تعلیم دهی. <sup>۱۶</sup> از بحث‌های باطل و ناپسند دوری کن، زیرا انسان را از خدا دور می‌سازند. <sup>۱۷</sup> در این بحث‌ها، سخنانی رد و بدل می‌شود که مانند خوره به جان آدم می‌افتد. «همینائوس» و «فلیطوس» از جمله کسانی هستند که مشتاق چنین بحث‌هایی می‌باشند. <sup>۱۸</sup> این دو از راه راست منحرف شده‌اند و

محکم بحسب و از آنها سرمشق بگیر، بخصوص از ایمان و محبتی که عیسی مسیح عطا می‌کند. <sup>۱۴</sup> آن امانت نیکو، یعنی عطای الهی را به کمک روح القدس که در وجود تو ساکن است، حفظ کن.

<sup>۱۵</sup> همانطور که می‌دانی، تمام مسیحیانی که از ایالت «آسیا» به اینجا آمده بودند، مرا به حال خود گذاشته و رفته‌اند؛ حتی «فیجلوس» و «هرموجنس» نیز مرا ترک گفته‌اند. <sup>۱۶</sup> خداوند «آنیسیفوروس» و خانواده او را مورد لطف و رحمت خود قرار دهد، زیرا بارها به دیدن من آمد و باعث دلگرمی و شادی من گردید. او هیچگاه از زندانی بودن من عار نداشت، <sup>۱۷</sup> بلکه به محض رسیدن به روم، همه جا بدنال من گشت تا اینکه مرا پیدا کرد. <sup>۱۸</sup> خداوند در روز بازگشت مسیح بر او رحمت فرماید. تو خودت بخوبی آگاهی که این مرد در «آفسس» نیز چقدر به من خدمت کرد.

### سربازی فداکار برای مسیح

۲ ای پسر، تیموتائوس، خود را با آن قدرتی که عیسی مسیح می‌بخشد، تقویت نما. <sup>۲</sup> تعالیمی را که در حضور جمع از من شنیده‌ای، به افراد قابل اعتماد بسیار تا ایشان نیز بتوانند آنها را به دیگران تعلیم دهند.

<sup>۳</sup> همچون سرباز فداکار عیسی مسیح، به سهم خود در زحمات شریک باش. <sup>۴</sup> در مقام سرباز مسیح، خود را درگیر امور دنیوی نکن تا بتوانی فرماندهات را راضی نگاه داری. <sup>۵</sup> ورزشکاری که می‌خواهد برنده جایزه شود، باید تمام مقررات مسابقه را رعایت کند؛ تو نیز برای موفقیت در خدمت، باید از تمام دستورات خداوند اطاعت کنی. <sup>۶</sup> کشاورزی که می‌خواهد از محصولش استفاده فراوان ببرد، سخت کار می‌کند و زحمت می‌کشد؛ تو نیز چنین کن. <sup>۷</sup> درباره این سه مثالی که آوردم، خوب فکر کن. خداوند به تو کمک کند تا بدانی به چه ترتیب از آنها سرمشق بگیری.

<sup>۸</sup> هیچگاه این حقیقت را از یاد نبر که عیسی مسیح از لحاظ جسمانی، از نسل داود دنیا آمد و پس از

تعلیم می‌دهند که روز قیامت فرا رسیده است، و به این ترتیب ایمان عده‌ای را تضعیف کرده‌اند.<sup>۱۹</sup> اما حقایق الهی پابرجا می‌ماند و هیچ چیز نمی‌تواند آن را تکان دهد؛ همچون سنگ زیر بنایی است که بر روی آن، این دو جمله نوشته شده است: «خداوند کسانی را که واقعاً به او تعلق دارند می‌شناسد» و «آنانی که خود را از آن مسیح می‌دانند، باید از اعمال نادرست کناره‌گیرند».

<sup>۲۰</sup> در خانهٔ یک ثروتمند، همه نوع ظرف وجود دارد، از ظروف طلا و نقره گرفته تا ظروف چوبی و سفالین. از ظرفهای گرانبها برای پذیرایی از میهمانان استفاده می‌کنند، اما از ظرفهای ارزان برای کارهای روزمره و عادی.<sup>۲۱</sup> اگر کسی خود را از گناه دور نگاه دارد، مانند ظرف گرانبها خواهد بود و مسیح برای هدفهای عالی، او را بکار خواهد گرفت.

<sup>۲۲</sup> از افکار و امیال شهوت‌آلود که جوانان را اغلب اسیر می‌سازد، بگریز و در پی اموری باش که تو را به کارهای خوب تشویق می‌کنند؛ ایمان و محبت را دنبال نما و با کسانی که خداوند را دوست دارند و قلبشان پاک است، معاشرت کن.

<sup>۲۳</sup> باز تکرار می‌کنم: خود را در بحث‌های پوچ و بی‌معنی درگیر نکن، چون اینگونه مباحثات باعث خشم و نزاع می‌گردد.<sup>۲۴</sup> مردان خدا نباید اهل مجادله و نزاع باشند، بلکه باید با صبر و ملایمت، کسانی را که در اشتباهند، به راه راست هدایت کنند،<sup>۲۵</sup> و با مخالفین و گمراهان با فروتنی و ادب گفتگو نمایند؛ شاید به این ترتیب به یاری خداوند، از عقاید نادرست خود بازگردند و به حقیقت ایمان آورند.<sup>۲۶</sup> در اینصورت می‌توانند از خواب غفلت بیدار شوند و از دام شیطان خود را رها سازند، زیرا شیطان ایشان را اسیر کرده، وادار می‌سازد که ارادهٔ او را بجا آورند.

### نصایح پولس به تیموتائوس

<sup>۱</sup> اما تو خود می‌دانی که من از این قبیل افراد نیستم. تو از اعتقادات، شیوهٔ زندگی و هدف من مطلع هستی. از ایمانی که به مسیح دارم و زحماتی که کشیده‌ام باخبری؛ می‌دانی که چه محبتی نسبت به تو دارم؛ از صبر و تحمل من،<sup>۱۱</sup> و زحمات و رنجهایی که در راه اعلام پیغام انجیل کشیدم آگاهی؛ و به یاد داری که در «انطاکیه»، «قونیه» و «لستره» با چه مصائبی مواجه شدم. اما خداوند مرا از همهٔ این خطرات نجات داد.<sup>۱۲</sup> در واقع همهٔ آنانی که می‌خواهند مطابق ارادهٔ خدا زندگی کنند، از دشمنان مسیح رنج و آزار خواهند دید.<sup>۱۳</sup> اما افراد نادرست و علمای دروغین، روز بروز بدتر شده، بسیاری را فریب

تعلیم می‌دهند که روز قیامت فرا رسیده است، و به این ترتیب ایمان عده‌ای را تضعیف کرده‌اند.<sup>۱۹</sup> اما حقایق الهی پابرجا می‌ماند و هیچ چیز نمی‌تواند آن را تکان دهد؛ همچون سنگ زیر بنایی است که بر روی آن، این دو جمله نوشته شده است: «خداوند کسانی را که واقعاً به او تعلق دارند می‌شناسد» و «آنانی که خود را از آن مسیح می‌دانند، باید از اعمال نادرست کناره‌گیرند».

<sup>۲۰</sup> در خانهٔ یک ثروتمند، همه نوع ظرف وجود دارد، از ظروف طلا و نقره گرفته تا ظروف چوبی و سفالین. از ظرفهای گرانبها برای پذیرایی از میهمانان استفاده می‌کنند، اما از ظرفهای ارزان برای کارهای روزمره و عادی.<sup>۲۱</sup> اگر کسی خود را از گناه دور نگاه دارد، مانند ظرف گرانبها خواهد بود و مسیح برای هدفهای عالی، او را بکار خواهد گرفت.

<sup>۲۲</sup> از افکار و امیال شهوت‌آلود که جوانان را اغلب اسیر می‌سازد، بگریز و در پی اموری باش که تو را به کارهای خوب تشویق می‌کنند؛ ایمان و محبت را دنبال نما و با کسانی که خداوند را دوست دارند و قلبشان پاک است، معاشرت کن.

<sup>۲۳</sup> باز تکرار می‌کنم: خود را در بحث‌های پوچ و بی‌معنی درگیر نکن، چون اینگونه مباحثات باعث خشم و نزاع می‌گردد.<sup>۲۴</sup> مردان خدا نباید اهل مجادله و نزاع باشند، بلکه باید با صبر و ملایمت، کسانی را که در اشتباهند، به راه راست هدایت کنند،<sup>۲۵</sup> و با مخالفین و گمراهان با فروتنی و ادب گفتگو نمایند؛ شاید به این ترتیب به یاری خداوند، از عقاید نادرست خود بازگردند و به حقیقت ایمان آورند.<sup>۲۶</sup> در اینصورت می‌توانند از خواب غفلت بیدار شوند و از دام شیطان خود را رها سازند، زیرا شیطان ایشان را اسیر کرده، وادار می‌سازد که ارادهٔ او را بجا آورند.

### وضع مردم در زمانهای آخر

**۳** این را نیز باید بدانی که در زمانهای آخر، مسیحی بودن بسیار دشوار خواهد بود.<sup>۲</sup> زیرا مردم خودپرست، پول دوست، مغرور و متکبر خواهند بود؛ و خدا رامسخره کرده، نسبت به والدین

نزد تو آمده، کمکت نمایم. وقت رحلت من فرا رسیده و بزودی راهی آسمان خواهم شد.<sup>۷</sup> من برای خداوندم با دل و جان مبارزه کرده‌ام و نسبت به او وفادار مانده‌ام. اکنون دیگر مسابقه به پایان رسیده و وقت آنست که استراحت کنم.<sup>۸</sup> حال، تاجی در آسمان انتظار مرا می‌کشد، تاجی که خداوند ما مسیح، آن داور عادل، در روز بازگشت خود به من عطا خواهد فرمود؛ اما نه فقط به من، بلکه به تمام کسانی که با زندگی‌شان نشان می‌دهند که مشتاقانه منتظر بازگشت او هستند.

<sup>۹</sup> سعی کن هر چه زودتر نزد من بیایی،<sup>۱۰</sup> زیرا «دیماس» مرا ترک کرده است؛ او بخاطر علاقت و دلبستگی‌هایش به مسایل این دنیا، به «تسالونیکی» رفته است. در ضمن «کریسکس» به «غلاطیه» و «تیطوس» به «دلماطیه» رفته‌اند.<sup>۱۱</sup> فقط «لوقا» پیش من است. هرگاه آمدی، «مرقس» را نیز با خود بیاور، زیرا به کمک او احتیاج دارم.<sup>۱۲</sup> «تیخیکوس» هم دیگر اینجا نیست چون او را به افسس فرستادم.<sup>۱۳</sup> وقتی می‌آیی، فراموش نکن ردای مرا که در شهر «تروآس» نزد «کاریوس» گذاشته‌ام، همراه بیاوری. در ضمن، کتابها، بخصوص اوراق پوستی را نیز بیاور.

<sup>۱۴</sup> «اسکندر» مسگر به من بسیار بدی کرد؛ خداوند خودش او را تنبیه کند.<sup>۱۵</sup> تو نیز خود را از او دور نگاه دار، چون او با گفته‌های ما مخالفت می‌کرد.

<sup>۱۶</sup> در نخستین جلسه دادگاه، هیچکس برای کمک به من، در جلسه حضور نیافت؛ همه مرا ترک کردند. امیدوارم خدا این خطا را به حساب ایشان نگذارد.<sup>۱۷</sup> اما خداوند خودش مرا یاری نمود و فرصت داد تا با دلیری پیام نجات‌بخش انجیل را به گوش همه ملل دنیا برسانم. او مرا نجات داد و نگذاشت مرا جلو شیران بیفکنند.<sup>۱۸</sup> بلی، خداوند مرا از هر اتفاق بدی حفظ خواهد کرد و سلامت به ملکوت آسمانی خود خواهد رساند. جلال تا ابد از آن خداوند باد. آمین.<sup>۱۹</sup> خواهش می‌کنم سلام مرا به «پرسکلا» و «اکیلا» برسان، همچنین به کسانی که در خانه «انیسیفورس»

خواهند داد و خود نیز فریب شیطان را خواهند خورد.

<sup>۱۲</sup> اما تو باید به آنچه آموختی، ایمان راسخ داشته باشی. تو به صحت و درستی آنها اطمینان داری زیرا می‌دانی که آنها را از افراد قابل اعتمادی همچون من آموخته‌ای؛<sup>۱۵</sup> خودت نیز از کودکی کتاب مقدس را فراگرفته‌ای. این کتاب به تو حکمت بخشیده تا بدانی که دست یافتن به نجات، از راه ایمان به عیسی مسیح امکان‌پذیر است.<sup>۱۶</sup> در واقع تمام قسمت‌های کتاب مقدس را خدا الهام فرموده است. از این جهت برای ما بسیار مفید می‌باشد، زیرا کارهای راست را به ما می‌آموزد، اعمال نادرست را مورد سرزنش قرار می‌دهد و اصلاح می‌کند، و ما را بسوی زندگی خداپسندانه هدایت می‌نماید.<sup>۱۷</sup> خدا بوسیله کلامش ما را از هر جهت آماده و مجهز می‌سازد تا به همه نیکی نمایم.

### سفرارهای پولس به تیموتائوس

**۴** در پیشگاه خدا و عیسی مسیح که روزی زندگان و مردگان را داوری خواهد فرمود، تو را مکلف می‌سازم که<sup>۲</sup> در هر موقعیت، و در وقت و بی‌وقت، کلام خدا را اعلام نمایی. آماده باش تا هر وقت لازم شد، مؤمنین را اصلاح و توییح و تشویق کنی. همواره با صبر و بردباری کلام خدا را به ایشان تعلیم ده.<sup>۳</sup> زیرا زمانی خواهد رسید که مردم دیگر به حقیقت گوش فرا نخواهند داد، بلکه به سراغ معلمینی خواهند رفت که مطابق میلشان سخن می‌گویند.<sup>۴</sup> ایشان توجهی به پیام راستین کلام خدا نخواهند نمود، بلکه کورکورانه بدنبال عقاید گمراه کننده خواهند رفت.

<sup>۵</sup> اما تو در همه شرایط استوار بایست، و از زحمت دیدن در راه خداوند ترس. مردم را بسوی مسیح هدایت کن و وظایف خود را بی‌کم و کاست انجام بده.

<sup>۶</sup> این سفارشها را می‌کنم چون شاید دیگر نتوانم

هستند. <sup>۲۰</sup> «اراستوس» در قرتنس ماند؛ «تروفیموس» را نیز که بیمار بود، در میلیتوس ترک کردم و آمدم. <sup>۲۱</sup> سعی کن قبل از زمستان اینجا باشی. «افبولوس»،

دوم تیموتائوس / ۴

«پودس» و «لینوس»، «کلادیا» و همه برادران سلام می‌رسانند. <sup>۲۲</sup> عیسی مسیح خداوند با روح تو باد. فیض خداوند با شما باد.

# نامه پولس به تیطوس

تیطوس جوانی فعال و وفادار و مورد اعتماد کامل پولس بود، بطوری که پولس اغلب مسئولیت‌های سنگین را به عهده او می‌گذاشت. و حالا که تیطوس رهبر کلیسای جزیره کریت است، پولس این نامه را به او می‌نویسد تا وظیفه یک رهبر خوب مسیحی را شرح دهد و از او بخواهد مردم را از کارهای کثیف و فاسد اهالی کریت برحذر دارد. تیطوس موظف است به مسیحیان آنجا پیام‌آموزد کسی که از گناه آزاد شده باید با رفتارش این آزادی را نشان دهد.

وفادار برای یگانه همسر خود باشد و فرزندانش نیز با ایمان باشند تا کسی نتواند ایشان را به چشم ولگرد و یاغی نگاه کند.<sup>۷</sup> کشیش باید بی‌عیب باشد چون مسئول کار خداست؛ او نباید بی‌ادب و تندخو، مشروب‌خوار و اهل نزاع باشد. برای مال دنیا نیز نباید حرص و طمع داشته باشد،<sup>۸</sup> بلکه باید مهمان‌نواز و دوستدار اعمال خیر باشد. او باید شخصی روشن‌بین، منصف، پاک و خویشتن‌دار باشد.<sup>۹</sup> باید به حقایقی که آموخته، ایمان و اعتقادی راسخ داشته باشد، تا بتواند آنها را به دیگران تعلیم دهد و به کسانی که با آنها مخالفت می‌کنند، نشان دهد که در اشتباهند.

<sup>۱۰</sup> زیرا اشخاص یاغی و نامطمین بسیارند، خصوصاً در میان آن دسته از مسیحیان یهودی‌نژاد که معتقدند مسیحیان نیز باید احکام دین یهود را اجرا کنند. اما سخنان ایشان پوچ و گمراه‌کننده است.<sup>۱۱</sup> پس باید دهان ایشان را بست، زیرا خانواده‌های بسیاری، در اثر سخنان آنان از راه راست منحرف شده‌اند. این معلمین گمراه که چنین تعالیمی می‌دهند، فقط به فکر کسب منافع مادی می‌باشند.<sup>۱۲</sup> حتی یکی از خود ایشان که ادعای پیغمبری هم می‌کند، درباره آنان گفته است: «اهالی کریت، همه دروغ‌گویند؛ مانند حیوانات تنبلی هستند که فقط برای شکم زندگی می‌کنند.»<sup>۱۳</sup> گفته او درست است. بنابراین، لازم است به مسیحیان کریت خیلی جدی حکم کنی تا در ایمان و اعتقاد خود قوی باشند؛<sup>۱۴</sup> و اجازه نده به افسانه‌های یهود و سخنان مردمانی که از راستی

از طرف من، پولس، خدمتگزار خدا و رسول رسول عیسی مسیح، به تیطوس، فرزند حقیقی‌ام، مطابق ایمانی که بطور مشترک دارا می‌باشیم.

از درگاه پدرمان خدا و نجات دهنده‌مان عیسی مسیح، برای تو طالب فیض و رحمت و آرامش هستم.

خدا مرا فرستاده تا ایمان برگزیدگان او را تقویت نمایم و حقایق الهی را به ایشان بشناسانم، حقایقی که زندگی انسان را دگرگون می‌سازد و او را بسوی زندگی جاوید هدایت می‌کند. وعده این زندگی جاوید را خدا حتی پیش از آفرینش جهان داده بود، و برای همه ما مسلم است که خدا هرگز دروغ نمی‌گوید. اما در زمان مناسب، خدا این وعده را در پیغام نجات‌بخش انجیل آشکار ساخت و مرا نیز مأمور فرمود تا این پیغام را به همه اعلام نمایم. بلی، طبق حکم نجات‌دهنده ما خدا، من مأمور شده‌ام تا این وظیفه را به انجام برسانم.

## وظیفه تیطوس در کریت

<sup>۵</sup> تو را به این منظور در جزیره کریت گذاشتم تا هر چه لازم باشد برای تقویت کلیساهای آنجا انجام دهی؛ همچنین از تو خواستم که در هر شهر کشیشانی تعیین کنی تا دستوراتی را که به تو داده‌ام، اجرا کنند. اما فراموش نکن شخصی که بعنوان کشیش تعیین می‌کنی، باید مورد احترام همه باشد. او باید شوهری



منحرف شده‌اند، گوش فرا دهند.

<sup>۱۵</sup> کسی که دلش پاک است، همه چیز را پاک و خوب می‌بیند؛ اما کسی که دلی سیاه دارد و بی‌ایمان است، همه چیز را ناپاک و بد می‌بیند، چون همه چیز را از دریچهٔ افکار ناپاک و وجدان آلودهٔ خود می‌بیند. <sup>۱۶</sup> اینگونه انسانها ادعا می‌کنند که خدا را می‌شناسند، اما اعمالشان ثابت می‌کند که دروغ می‌گویند؛ ایشان چنان سرکش و منحرف هستند که قادر به انجام هیچ کار خوبی نمی‌باشند.

### وظایف گروه‌های مختلف

۲ اما تو شیوهٔ صحیح زندگی مسیحی را تعلیم ده. <sup>۲</sup> به مردان سالخورده تعلیم ده که باوقار و سنگین و خویشتن‌دار باشند؛ به حقیقت ایمان داشته باشند و هرکاری را از روی محبت و صبر انجام دهند. <sup>۳</sup> به زنان سالخورده نیز بیاموز که در زندگی و رفتار خود موقر و سنگین باشند، غیبت نکنند، اسیر شراب نشوند، و در اعمال نیک نمونه باشند، <sup>۴</sup> تا بتوانند به زنان جوانتر یاد دهند که چطور شوهر و فرزندان خود را دوست بدارند، <sup>۵</sup> عاقل و پاکدامن باشند، و کدبانویی شایسته و همسری مهربان و مطیع برای شوهر خود باشند، تا وابستگان و آشنایان ایشان، بهانه‌ای برای بدگویی از مسیحیان پیدا نکنند. <sup>۶</sup> همچنین جوانان را نصیحت کن تا پرهیزگار و خرداندیش باشند.

<sup>۷</sup> تو خود نیز باید در هر کاری برای ایشان نمونه باشی؛ با اعمال نشان ده که حقیقت را دوست داری و نسبت به آن وفاداری. <sup>۸</sup> سخنان نیز باید منطقی و معقول باشد، تا کسانی که با تو جر و بحث می‌کنند، نتوانند از تو ایراد بگیرند، و خجل شوند.

<sup>۹</sup> غلامان و خدمتکاران را نصیحت کن که از دستورهای ارباب خود اطاعت کنند و بکوشند تا در هر امری رضایت خاطر ایشان را فراهم سازند؛ در مقابل گفته‌های ارباب خود نیز جواب پس ندهند؛ <sup>۱۰</sup> یادآوری کن که دزدی نکنند، بلکه در عمل نشان دهند که از هر جهت درستکار می‌باشند. با مشاهدهٔ رفتار شماست که مردم علاقه‌مند می‌شوند تا به نجات

دهندهٔ ما خدا ایمان بیاورند.

<sup>۱۱</sup> هدیهٔ رایگان خدا که همانا نجات واقعی است، اکنون در دسترس همهٔ مردم قرار دارد. <sup>۱۲</sup> با پذیرفتن این هدیهٔ الهی، متوجه می‌شویم که خواست خدا از ما اینست که از زندگی بی‌بند و بار و خوش گذرانی‌های گناه‌آلود دست بکشیم و زندگی پاک و خدا پسندانه‌ای در این دنیا داشته باشیم. <sup>۱۳</sup> اگر چنین زندگی کنیم، می‌توانیم با امید و اشتیاق، منتظر روز مبارکی باشیم که در آن، خدای بزرگ و نجات دهنده‌مان عیسی مسیح با شکوه و جلال ظاهر خواهد شد. <sup>۱۴</sup> او جان خود را در راه گناهان ما فدا کرد تا ما را از آن وضع گناه‌آلودمان آزاد سازد، و از ما قومی خاص برای خود بوجود آورد، قومی که دلی پاک داشته، مشتاق خدمت به مردم باشند.

<sup>۱۵</sup> این حقایق را تعلیم ده و مؤمنین را به انجام آنها تشویق کن. هرگاه لازم دیدی، با قدرت و اختیار کامل ایشان را توبیخ و اصلاح نما. اجازه نده کسی سخنان تو را بی‌اهمیت انگارد.

### زندگی و رفتار مسیحی

۳ به مسیحیان یادآوری کن که مقامات دولتی و مملکتی را اطاعت و احترام نمایند و همواره آمادهٔ انجام کار نیک باشند. <sup>۲</sup> به ایشان بگو که دربارهٔ هیچکس بدگویی نکنند، و از نزاع و دشمنی پرهیزند و نسبت به همه بی‌آزار و مؤدب باشند.

<sup>۳</sup> ما نیز زمانی نادان و یاغی و گمراه و اسیر شهوتها و لذت‌های ناپاک بودیم. زندگی ما پر بود از کینه و حسادت؛ همه از ما نفرت داشتند، ما نیز از همه متنفر بودیم. <sup>۴</sup> اما زمانی رسید که مهربانی و لطف نجات دهندهٔ ما خدا آشکار شد، <sup>۵</sup> و ما را نجات داد. او نه بخاطر خوبی و پاکی ما، بلکه فقط در اثر رحمت و دلسوزی که نسبت به ما داشت، ما را از گناهانمان شست و طاهر ساخت و بوسیلهٔ روح‌القدس، به ما تولدی تازه و حیاتی نو بخشید. <sup>۶</sup> در اثر کاری که نجات‌دهندهٔ ما عیسی مسیح انجام داد، خدا روح‌القدس را به فراوانی به ما عطا فرمود، <sup>۷</sup> تا به لطف عیسی مسیح، در پیشگاه خداوند بی‌گناه بحساب

در گناه غوطه‌ور است، و خودش نیز این را می‌داند.

### آخرین سفارشها

<sup>۱۲</sup> در نظر دارم «آرتیماس» یا «تیخیکوس» را نزد تو بفرستم. هرگاه یکی از این دو به آنجا رسید، هرچه زودتر به «نیکوپولیس» نزد من بیا، زیرا تصمیم دارم زمستان را در آنجا بگذرانم. <sup>۱۳</sup> تا حد امکان به «زیناس» و «اپلس» کمک کن تا به سفر خود ادامه دهند، و هر چه احتیاج دارند برای ایشان تدارک ببین؛ <sup>۱۴</sup> تا به این ترتیب اعضای کلیساهای ما یاد بگیرند که در رفع نیازهای ضروری و انجام کارهای نیک کوشا باشند و زندگی خود را بی‌شمر سپری نکنند. <sup>۱۵</sup> همهٔ دوستان من به تو سلام می‌رسانند. تو نیز به دوستان مسیحی ما در آنجا سلام برسان. فیض خداوند با همهٔ شاد باد.

بیاییم. اکنون می‌توانیم در برکات زندگی جاوید شریک باشیم و با اشتیاق در انتظار روزی باشیم که بطور کامل از این زندگی برخوردار خواهیم شد.

<sup>۸</sup> این مطالب همه درست و صحیح می‌باشند. از اینرو، می‌خواهم آنها را با تأکید به مسیحیان گوشزد کنی، تا ایشان همواره به انجام اعمال نیکو بپردازند، زیرا این امور برای همهٔ انسانها خوب و مفید است.

<sup>۹</sup> بر سر مسایلی که جوابی ندارند، بحث نکن. همچنین از جروبحث بر سر عقاید و قوانین و احکام مذهبی یهود نیز خودداری کن، زیرا این بحثها نه فقط دردی را دوا نمی‌کند، بلکه به هر دو طرف نیز صدمه می‌زند. <sup>۱۰</sup> اگر کسی باعث ایجاد تفرقه و جدایی شود، یکی دوبار به او هشدار بده. پس از آن دیگر کاری با او نداشته باش، <sup>۱۱</sup> زیرا چنین شخص منحرف شده و

# نامه پولس به فلیمون

فلیمون شخص ثروتمندی بود که توسط پولس، مسیح را شناخت و مسیحی سرشناسی شد. خانه او محل اجتماع مسیحیان کولسی بود. یکی از غلامان فلیمون، به نام اُنسیموس از خانه او فرار کرده، به روم رفته بود. او در زندان با پولس آشنا شد و بوسیله او به مسیح ایمان آورد. و حال، پولس او را نزد اربابش فلیمون پس می فرستد و در این نامه از او می خواهد که اُنسیموس را ببخشد و او را چون «برادر» بپذیرد.

به تو دارم، ترجیح می دهم از تو خواهش کنم. بلی، من، پولس پیر، که بخاطر عیسی مسیح در اینجا زندانی هستم، این تقاضا را می کنم. <sup>۱۱</sup> خواهش من اینست که با فرزندم «اُنسیموس» که در زمان حبس خود او را با مسیح آشنا کردم، مهربان باشی. <sup>۱۱</sup> اُنسیموس (با اینکه معنی اسمش «مفید» است) در گذشته برای تو مفید نبوده است، اما اکنون چه برای تو و چه برای من مفید است. <sup>۱۲</sup> حال که او را نزد تو باز می گردانم، درست مانند اینست که قلب خود را می فرستم.

<sup>۱۳</sup> خیلی مایل بودم او را نزد خود نگاه می داشتم، تا در این مدتی که بسبب اعلام پیغام انجیل در زندان بسر می برم، بجای تو مرا کمک کند. <sup>۱۴</sup> اما نخواستم بدون موافقت تو این کار را انجام دهم تا نیکوکاری تو از روی اجبار نباشد، بلکه از روی اختیار و از صمیم قلب. <sup>۱۵</sup> فکر می کنم جدایی او از تو بی دلیل نبود. او بعنوان یک غلام برای مدت کوتاهی از نزد تو فرار کرد، اما حالا بعنوان یک برادر همیشه نزد تو خواهد ماند. او برای من برادر عزیزی است، اما برای تو عزیزتر است. او اکنون نه فقط خدمتگزار توست، بلکه برادر مسیحی تو نیز می باشد.

<sup>۱۷</sup> اگر واقعاً مرا دوست خود می دانی، به همان صورت که از من استقبال می کردی، از او نیز استقبال کن و او را بپذیر. <sup>۱۸</sup> اگر هم قبلاً ضرری به تو رسانده یا چیزی از تو دزدیده باشد، آن را به حساب من بگذار. <sup>۱۹</sup> من، پولس، این را به دست خودم می نویسم و شخصاً تضمین می کنم که آن را پس

از طرف پولس، که بسبب اعلام مژده انجیل عیسی مسیح در زندان است، و از طرف برادر ما تیموتائوس،

به فلیمون، همکار عزیز ما، و به مسیحیانی که در خانهات برای عبادت جمع می شوند، و به خواهر ما «اپفیه»، و به «ارخپیوس» که مانند من سرباز عیسی مسیح است.

<sup>۲</sup> از درگاه پدرمان خدا و خداوندمان عیسی مسیح، طالب رحمت و آرامش برای شما می باشیم.

## شکرگزاری و دعا

<sup>۴</sup> فلیمون عزیز، هر بار که برای تو دعا می کنم، ابتدا خدا را برای وجود تو شکر می کنم، <sup>۵</sup> زیرا از دیگران می شوم که چه ایمان استواری به عیسی خداوند و چه محبتی نسبت به برادران مسیحی خود داری. <sup>۶</sup> دعا می کنم که ایمان و اعتمادی را که به خداوند داری، با دیگران در میان بگذاری، تا ایشان نیز تحت تأثیر قرار گیرند و ببینند که چه نیکویی ها و مواهبی از عیسی مسیح نصیب تو شده است. <sup>۷</sup> من خودم از محبت تو ای برادر، شادی و تسلی پیدا کرده ام، زیرا مهربانی تو دلهای ایمانداران را تازه کرده است.

## تقاضای پولس برای اُنسیموس

<sup>۹</sup> در ضمن می خواهم از تو خواهشی بکنم. هر چند که حق دارم به نام مسیح حکم کنم که آنچه درست است انجام دهی، اما بسبب محبتی که نسبت

<sup>۲۲</sup> در ضمن اتاقی نیز برای من مهیا کن، زیرا امیدوارم که خدا دعای شما را مستجاب فرموده، اجازه دهد که بزودی نزد شما آیم.

<sup>۲۳</sup> هم زندانی من «پافراس»، که او نیز بسبب اعلام پیغام انجیل عیسی مسیح زندانی است، سلام می‌رساند.

<sup>۲۴</sup> همچنین همکاران من، «مرقس»، «آرسترخوس»، «دیماس» و «لوقا» سلام می‌رسانند.

<sup>۲۵</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد.

خواهم داد. نمی‌خواهم یادآوری کنم که تو خودت چقدر به من مدیونی! درواقع تو جانت را مدیون من هستی. آبلی، برادر عزیزم، این محبت را در حق من انجام ده، تا دل خسته من شاد شود و مسیح را سپاس گویم.

<sup>۲۱</sup> این نامه را برایت می‌نویسم، چون یقین دارم که هر چه از تو تقاضا کنم، حتی بیشتر از آن را انجام خواهی داد.

# نامه‌ای به مسیحیان

## یهودی نژاد (عبرانیان)

عبرانیان، مردمانی یهودی نژاد بودند که برای معبد بزرگ یهودیان در شهر اورشلیم، اهمیت زیادی قائل بودند. در این معبد، مراسم مذهبی بدقت اجرا می‌شد و مقدار زیادی گاو و گوسفند ذبح می‌گردید. وقتی این عبرانیان به عیسی مسیح ایمان آوردند و مسیحی شدند، باز طبق عادت دیرین خود برای انجام مراسم مذهبی به معبد اورشلیم می‌رفتند. این نامه به همین عده نوشته شده تا به آنها نشان دهد کسی که مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود قبول می‌کند دیگر لازم نیست در قید مراسم خشک مذهبی باشد، چون این مراسم با آمدن عیسی مسیح باطل شده است. مسیح انسان را از گناه و هر نوع قید و بندی آزاد می‌سازد.

نگفت. در جای دیگری از کتاب آسمانی، خدا فرمود: «من پدر او هستم، و او پسر من است.»<sup>۱</sup> همچنین در جای دیگر، هنگامی که فرزند ارشد او به جهان می‌آمد، فرمود: «همه فرشتگان خدا او را پرستش نمایند»<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> خدا درباره فرشتگان می‌فرماید: «همچون باد، بسرعت پیغام می‌برند، و چون شعله‌های آتش، با شور و حرارت خدمت می‌کنند.»<sup>۴</sup> اما درباره فرزندش می‌گوید: «ای خدا، سلطنت تو تا ابد برقرار است؛ اساس حکومت تو، بر عدل و راستی است؛<sup>۵</sup> راستی را دوست می‌داری، و از ناراستی تنفر داری. بنابراین، خدا، یعنی خدای تو، بیش از هرکس دیگر تو را از شادی لبریز کرده است.»<sup>۶</sup>

<sup>۷</sup> خدا همچنین او را «خداوند» نامیده است. از این جهت در کتاب آسمانی آمده است: «خداوند، تو در ابتدا زمین را آفریدی، و آسمانها ساخته دستهای توست.»<sup>۸</sup> آنها نیست و نابود خواهند شد، اما تو تا ابد باقی می‌باشی. آنها همچون لباسی کهنه، پوسیده و مندرس خواهند شد؛<sup>۹</sup> روزی آنها را در هم خواهی پیچید و تغییر خواهی داد. اما تو هرگز تغییر نخواهی یافت و سالهای زندگی تو پایان نخواهد

در زمانهای گذشته، خدا بوسیله پیامبران، اراده و مشیت خود را بتدریج بر اجداد ما آشکار می‌فرمود. او از راه‌های گوناگون، گاه در خواب و رؤیا، گاه حتی روبرو، با پیامبران سخن می‌گفت.<sup>۱۰</sup> اما در این ایام آخر، او توسط فرزندش با ما سخن گفت. خدا در واقع اختیار همه چیز را به فرزند خود سپرده و جهان و تمام موجودات را بوسیله او آفریده است. فرزند خدا، منعکس کننده جلال خدا و مظهر دقیق وجود اوست. او با کلام نیرومند خود تمام عالم هستی را اداره می‌کند. او به این جهان آمد تا جانش را فدا کند و ما را پاک ساخته، گذشته گناه آلود ما را محو نماید؛ پس از آن، در بالاترین مکان افتخار، یعنی به دست راست خدای متعال نشست.

### برتری مسیح بر فرشتگان

<sup>۱۱</sup> به این طریق، او از فرشته‌ها برتر گردید. نام او نیز گواه بر این برتری است: «پسر خدا». این نامی است که خدای پدر به او داده، و از نام و لقب همه فرشته‌ها بالاتر است؛<sup>۱۲</sup> زیرا خدا خطاب به عیسی فرمود: «تو پسر من هستی؛ امروز این نام را با تمام افتخاراتش به تو می‌بخشم.» اما درباره هیچیک از فرشتگان چنین

پذیرفت.

<sup>۱۳</sup> خدا به فرزندش فرمود: «در کنار من بنشین تا دشمنان را زیر پایهایت بیفکنم.» اما خطاب به هیچ فرشته‌ای چنین نگفت. <sup>۱۴</sup> زیرا فرشته‌ها فقط روح‌هایی خدمتگزار هستند، و برای کمک و مراقبت از کسانی فرستاده می‌شوند که مایلند نجات الهی را دریافت نمایند.

### توجه به پیام نجات‌بخش انجیل

۲ پس حال که بی بردیم عیسی مسیح دارای چه مقام والایی است، باید به پیام و کلامی که شنیده‌ایم، بدقت توجه نماییم، مبدا ایمان خود را از دست بدهیم. <sup>۲</sup> زیرا اگر پیام و کلامی که بوسیله فرشتگان آورده شد، دارای اعتبار و لازم‌الاجرا بود، و هر که از آن تخلف و نافرمانی می‌کرد، بحق مجازات می‌شد، <sup>۳</sup> چگونه امکان دارد که ما از مجازات بگریزیم، اگر نسبت به چنین نجات عظیمی بی تفاوت باشیم؟ زیرا این مژده را ابتدا عیسی خداوند اعلام نمود، و بعد کسانی که آن را از دهان او شنیدند، آن را برای ما تأیید کردند.

<sup>۴</sup> خدا نیز با علامات، کارهای شگفت‌انگیز، معجزات گوناگون و عطایایی که روح‌القدس مطابق اراده خود می‌بخشد، صحت کلام ایشان را ثابت کرد.

### فرزند خدا به شکل انسان درآمد

<sup>۵</sup> به یاد داشته باشید که دنیای آینده که از آن سخن می‌گوییم، بوسیله فرشتگان اداره نخواهد شد، بلکه مسیح آن را اداره خواهد کرد. <sup>۶</sup> زیرا داود پیغمبر در کتاب زبور به خدا می‌گوید: «انسان چیست که تا این اندازه او را مورد توجه قرار می‌دهی؟ این پسر انسان کیست که تا این حد او را سرافراز می‌گردانی؟ <sup>۷</sup> زیرا هر چند برای مدتی کوتاه او را پایین‌تر از فرشتگان قرار دادی، اما اکنون تاج جلال و افتخار را بر سر او گذارده‌ای، <sup>۸</sup> و همه چیز را تحت فرمان او درآورده‌ای.»

ما تا بحال ندیده‌ایم که همه چیز تحت فرمان انسان درآمدن باشد؛ <sup>۹</sup> اما عیسی را می‌بینیم که اندک زمانی

پایین‌تر از فرشتگان قرار گرفت و اکنون در اثر فدا کردن جان خود در راه ما، خدا تاج جلال و افتخار را بر سر او گذاشته است. بلی، به سبب رحمت عظیم خدا، عیسی بجای تمام مردم جهان، طعم مرگ را چشید. <sup>۱۰</sup> و این درست و بجا بود که خدا، همان خدایی که همه چیز را برای جلال خود آفرید، اجازه دهد که عیسی عذاب ببیند، زیرا با این کار، بسیاری از فرزندان خدا را به سوی جلال آسمان هدایت می‌نماید. در واقع عذابی که عیسی کشید، باعث شد او پیشوایی کامل گردد، پیشوایی که می‌تواند ایشان را بسوی نجات رهبری نماید.

<sup>۱۱</sup> حال که ما بوسیله عیسی مقدس شده‌ایم، پدر او، پدر ما نیز محسوب می‌شود. به همین علت، عیسی عار ندارد که ما را برادران خود بخواند؛ <sup>۱۲</sup> چنانکه در کتاب زبور نیز فرموده است: «در باره پدرم خدا، با برادرانم سخن خواهم گفت، و همگی با هم او را حمد و سپاس خواهیم گفت.» <sup>۱۳</sup> در جای دیگر نیز فرموده است: «من با برادران خود، بر خدا توکل خواهم نمود.» همچنین در جای دیگر گفته است: «ببینید، این من و این هم «فرزندانی» که خدا به ما عطا فرموده است.»

<sup>۱۴</sup> از آنجا که این فرزندان خدا، انسان هستند و دارای گوشت و خون می‌باشند، او نیز گوشت و خون شد و به شکل انسان درآمد؛ زیرا فقط با انسان شدن می‌توانست جانش را در راه ما فدا کند و بمیرد، و با مرگ خود، قدرت شیطان را نابود سازد، شیطانی که صاحب اختیار مرگ بود. <sup>۱۵</sup> تنها از این راه بود که می‌توانست آنانی را که در تمام عمرشان در وحشت مرگ بسر می‌بردند و اسیر ترس بودند، رهایی دهد.

<sup>۱۶</sup> همه ما می‌دانیم که او برای کمک به فرشتگان نیامد، بلکه به این جهان آمد تا انسانهایی را که به گفته کتاب آسمانی، از نسل ابراهیم می‌باشند، دستگیری نماید. <sup>۱۷</sup> به همین جهت لازم بود که او نیز از هر لحاظ مانند برادران خود گردد تا در حضور خدا، برای انسانها کاهن اعظمی، دلسوز و وفادار؛ و به هنگام کفاره گناهان، بتواند در همان حال که نسبت به انسان رحیم و کریم می‌باشد، نسبت به خدا نیز وفادار بماند.

راهی که من می‌خواستم بروند.<sup>۱۱</sup> بنابراین، خدا به هنگام خشم خود، قسم خورد که دیگر هرگز اجازه ندهد ایشان وارد سرزمین موعود گردند و در آنجا آرامش یابند.

<sup>۱۲</sup> پس ای برادران عزیز، مواظب باشید مبدا در یکی از شما، دلی گناهکار و بی‌ایمان وجود داشته باشد که او را از خدای زنده دور سازد.<sup>۱۳</sup> تا فرصت باقی است، هر روز یکدیگر را در ایمان تقویت کنید تا هیچیک از شما فریب گناه را نخورد و نسبت به خدا بی‌اعتنا نگردد.

<sup>۱۴</sup> زیرا اگر تا به آخر وفادار بمانیم و مانند روزهای نخست ایمانمان، اعتماد خود را به خدا حفظ کنیم، آنگاه در جلال مسیح سهیم خواهیم شد.<sup>۱۵</sup> این اخطار کتاب آسمانی را فراموش نکنید که می‌فرماید: «امروز اگر صدای خدا را می‌شنوید، نسبت به آن بی‌اعتنا نباشید، مانند بنی اسرائیل که در بیابان نسبت به او بی‌اعتنا شدند.»

<sup>۱۶</sup> آیا می‌دانید آنانی که صدای خدا را شنیدند و به آن بی‌اعتنایی کردند، چه کسانی بودند؟ آنان، همان کسانی بودند که به رهبری موسی، از سرزمین مصر بیرون آمدند.<sup>۱۷</sup> آیا می‌دانید چه کسانی برای مدت چهل سال، خدا را به خشم می‌آوردند؟ همان اشخاصی که گناه کردند و در نتیجه، در بیابان از بین رفتند.<sup>۱۸</sup> و خدا دربارهٔ چه کسانی قسم خورد و گفت که هرگز نخواهند توانست وارد سرزمین موعود شوند؟ دربارهٔ همان اشخاصی که از او سربیزی کرده بودند.<sup>۱۹</sup> و چرا نتوانستند داخل سرزمین موعود گردند؟ زیرا نسبت به خدا بی‌ایمان بودند و به او وفادار نماندند.

کوشش برای دسترسی به آرامش خدا  
 ۴ پس باید بتوسیم، زیرا با اینکه وعدهٔ خدا هنوز به قوت خود باقی است، اما ممکن است بعضی از شما نتوانند آن را بدست آورند.<sup>۲</sup> زیرا همانگونه که خدا در زمان موسی، به قوم اسرائیل وعدهٔ سرزمین موعود را داد، در زمان حاضر نیز به ما این خبر خوش را داده است که می‌خواهد ما را نجات بخشد. اما

<sup>۱۸</sup> زیرا از آنجا که او خود عذاب دید و وسوسه شد، قادر است درد انسان را به هنگام عذاب و وسوسه درک کند و به کمک او بشتابد.

### برتری مسیح بر موسی

۳ پس ای برادران عزیز، ای جدانشدگان و برگزیدگان خدا که برای رسیدن به آسمان دعوت شده‌اید، بیایید به عیسی بیندیشیم، به کسی که رسول خدا و کاهن اعظم ایمانی ما است.

<sup>۲</sup> عیسی به خدا که وی را به مقام کاهن اعظم منصوب کرده بود، وفادار بود، همانگونه که موسی در خانهٔ خدا وفادارانه خدمت می‌کرد.<sup>۳</sup> اما عیسی، از عزت و جلالی به مراتب بیشتر از موسی برخوردار بود، همانطور که احترام سازندهٔ خانه، بیشتر از خود خانه است.<sup>۴</sup> در ضمن، بسیاری می‌توانند خانه بسازند، اما فقط خداست که آفرینندهٔ همه چیز می‌باشد.

<sup>۵</sup> موسی در خانهٔ خدا به نحو احسن خدمت کرد، اما او فقط یک خدمتگزار بود؛ و اصولاً کار او بیشتر اشاره‌ای بود به اموری که بعدها می‌بایست تحقق یابد.<sup>۶</sup> اما مسیح که فرزند وفادار خداست، مسئولیت کامل خانهٔ خدا را به عهده دارد؛ و خانهٔ خدا ما ایمانداران هستیم و خدا در وجود ما زندگی می‌کند؛ به شرطی که شهادت و شادی و اعتمادی را که در خداوند داریم، تا به آخر محکم نگاه داریم.

### هشدار در مقابل بی‌ایمانی

<sup>۷</sup> بدلیل همین برتری مسیح، روح‌القدس به ما هشدار می‌دهد که امروز به او گوش فرا دهیم و با دقت صدای او را بشنویم،<sup>۸</sup> و نگذاریم دل‌هایمان مانند قوم بنی اسرائیل نسبت به او سخت شود. زمانی که خدا قوم اسرائیل را در بیابان امتحان می‌کرد، ایشان به محبت او پشت پا زدند و از او شکایت کردند؛<sup>۹</sup> اما خدا چهل سال تحمل نمود. با اینکه بارها کاسهٔ صبر او را لبریز کردند، باز خدا در برابر چشمان ایشان معجزات حیرت‌آور بعمل آورد.<sup>۱۰</sup> اما خدا می‌فرماید: «من نسبت به ایشان خشمگین شدم، زیرا ایشان همواره گمراه هستند و هیچگاه مایل نبوده‌اند به

محل و مکان آرامش خدا گردیم، و مواظب باشیم مبادا مانند بنی اسرائیل، در اثر نافرمانی از ورود به آنجا محروم شویم.

<sup>۱۲</sup> کلام خدا زنده و بانفوذ است و برنده تر از هر شمشیر تیزی است که مفصل را از استخوان جدا می کند، زیرا افکار پنهانی و نیت های مخفی دل ما را می شکافد تا ما را آنچنانکه هستیم، به خودمان نشان دهد. <sup>۱۳</sup> هر کجا که باشیم، خدا تک تک ما را می شناسد؛ چشمان تیزبین خدای زنده، همه ما را چنانکه هستیم می بیند. چیزی وجود ندارد که از نظر خدا پنهان بماند، و به اوست که باید سرانجام حساب پس بدهیم.

### عیسی مسیح، کاهن اعظم ما

<sup>۱۴</sup> پس حال که کاهن اعظم ما، عیسی، فرزند خدا، به آسمان رفته تا در پیشگاه خدا میانجی ما باشد، بیاید ایمان و اعتمادمان را محکم نگاه داریم. <sup>۱۵</sup> این کاهن اعظم از ضعف های ما بی خبر نیست، زیرا او خود در همین امور وسوسه شد، اما حتی یکبار هم به زانو در نیامد و گناه نکرد. <sup>۱۶</sup> پس بیاید به حضور تخت پر فیض خدا برویم تا او رحمت خود را شامل حال ما سازد و به لطف خود، ما را به هنگام نیاز یاری فرماید.

**۵** در دین یهود، کاهن اعظم انسانی است عادی همچون انسان های دیگر، و انتخاب شده تا به نمایندگی از سوی همه مردم به درگاه خدا برود. او وظیفه دارد هدایای مردم را به حضور خدا ببرد و خون حیواناتی را که قربانی کرده است به او تقدیم کند، تا گناهان خود و مردم را کفاره نماید؛ و از آنجا که او نیز انسانی بیش نیست، می تواند با افرادی که از راه راست منحرف شده اند، و جاهل و نادانند، با ملایمت رفتار کند، زیرا او خود نیز با همان وسوسه ها دست به گریبان است و درد مردم را بخوبی درک می کند.

<sup>۲</sup> اما نباید فراموش کرد که هیچکس نمی تواند به میل خود، کاهن اعظم شود؛ کاهن را باید خدا برگزیند، همانگونه که هارون را نیز خدا برگزید و

و عده خدا به قوم اسرائیل، نفعی به ایشان نرسانید، زیرا آن را باور نکردند و به آن ایمان نیاوردند. <sup>۳</sup> فقط ما که به خدا ایمان داریم، می توانیم به آرامش خدا دسترسی پیدا کنیم. او فرموده است: «در خشم و غضب خود قسم خورده ام که آنانی که به من ایمان نیاورند، هرگز روی آرامش را نخواهند دید. هر چند که از همان ابتدای جهان، چشم براه ایشان بود که بسوی او بازگردند و حاضر بود که ایشان را ببخشد، زیرا در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا در روز هفتم آفرینش، هنگامی که همه چیز را آفریده بود، به استراحت پرداخت و آرامید.

<sup>۵</sup> اما اشخاص بی ایمان به آرامش خدا دسترسی پیدا نکردند، زیرا فرمود: «هرگز روی آرامش نخواهند دید.» <sup>۶</sup> با اینحال، وعده خدا هنوز به قوت خود باقی است و بعضی که ایمان آوردند، به آرامش خدا دسترسی پیدا کردند، اما نه آنانی که در ابتدا این فرصت را داشتند، زیرا آنان احکام خدا را اطاعت نکردند و روی آرامش ندیدند.

<sup>۷</sup> اما خدا از روی رحمت خود، فرصت دیگری را تعیین فرمود، و آن فرصت، «همین امروزه است.» به همین جهت، سالها بعد از نخستین قصور انسان در ورود به آرامش الهی، خدا به زبان داود نبی فرمود: «امروز اگر صدای خدا را می شنوید، نسبت به آن بی اعتنا نباشیده، که این سخن خدا در سطور بالا نیز نقل قول شده است.

<sup>۸</sup> اما این فرصت جدید برای آرامش که خدا وعده اش را می دهد، در سرزمین کنعان تحقق نمی یابد، زیرا یوشع قوم اسرائیل را قبلاً وارد آن سرزمین کرده بود. اگر منظور خدا، همان سرزمین کنعان می بود، بعد از مدتهای طولانی «امروزه» را برای ورود به این آرامش تعیین نمی کرد. <sup>۹</sup> از این امر پی می بریم که فرصتی برای استراحت و آرامش کامل، در محلی انتظار قوم خدا یعنی ما را می کشد؛ <sup>۱۰</sup> و مسیح قبلاً وارد این محل شده است. او اکنون در آنجاست و استراحت می کند، همانگونه که خدا بعد از آفرینش استراحت نمود. <sup>۱۱</sup> پس بیاید تا ما نیز نهایت تلاش و کوشش خود را بکنیم تا وارد آن



پس بیاید از الفبای مسیحیت بگذریم و به درسهای عمیق‌تر روحانی پردازیم، و مانند مسیحیان با تجربه، در فهم و درک امور روحانی به حد کمال برسیم. تصور نمی‌کنم که دیگر لازم باشد مانند سابق شما را به اجتناب از اعمالی که منتهی به مرگ می‌شوند، و یا به ایمان به خدا ترغیب کنیم. <sup>۲</sup> دیگر نیازی نیست بیش از این درباره غسل تعمید، نحوه دریافت عطایای روحانی، زندگی پس از مرگ و مجازات ابدی، شما را تعلیم دهیم. <sup>۳</sup> اکنون به خواست خدا جلو می‌رویم تا به موضوعهای دیگر پردازیم.

### هشدار در مورد رد کردن خدا

<sup>۴</sup> چگونه ممکن است کسی که از ایمان برگشته، بتواند بار دیگر توبه کند؟ کسی که یکبار با شنیدن پیام انجیل، نور الهی در وجودش درخشیده، و طعم امور عالی آسمانی را چشیده، و در روح القدس نصیبی یافته است، و همچنین درک نموده که کلام خدا چقدر عالی است و نیروهای عالم آینده را نیز احساس کرده است، اگر با وجود تمام این برکات، از خدا روگردان شود، محال است بتوان او را بار دیگر با خدا آشتی داد. او در واقع فرزند خدا را رد کرده، و مانند اینست که او را مسخره و رسوا نموده، و حتی بر روی صلیب بار دیگر میخکوب کرده است. در این صورت غیر ممکن است بتواند خود را بار دیگر برای توبه آماده سازد.

<sup>۵</sup> زمینی که پس از بارش بارانهای فراوان، محصولی نیکو برای کشاورزان بوجود می‌آورد، از خدا برکت خواهد یافت. <sup>۶</sup> اما اگر خار و خس تولید کند، نشان می‌دهد که زمینی است بی‌ارزش و مستحق لعنت الهی. سرانجام نیز آن را با آتش خواهند سوزاند.

<sup>۷</sup> اما ای عزیزان، گرچه با این لحن سخن می‌گویم، اما گمان نمی‌کنم گفته‌هایم در مورد شما صدق کند؛ من یقین دارم که شما نجات یافته‌اید، و زندگی روحانی پرثمرتان این را ثابت می‌کند. <sup>۸</sup> زیرا خدا بی‌انصاف نیست. چگونه امکان دارد زحماتی را که

<sup>۹</sup> به همین ترتیب، مسیح نیز شخصاً خود را به مقام پر افتخار کاهن اعظم نرساند، بلکه خدا او را به این مقام منصوب کرد. خدا به او فرمود: «تو پسر من هستی؛ امروز این نام را با تمام افتخاراتش به تو می‌بخشم.» <sup>۱۰</sup> همچنین در جای دیگر به او گفت: «تو تا ابد کاهن هستی، کاهنی همپایه ملک صادق.»

<sup>۱۱</sup> با اینحال، مسیح وقتی در این دنیا بسر می‌برد، با اشک و آه و اندوه عمیق به درگاه خدا دعا و التماس می‌کرد تا او از قدرت مرگ نجات بخشد. خدا نیز دعای او را بسبب اطاعت کاملش مستجاب فرمود. <sup>۱۲</sup> با اینکه عیسی فرزند خدا بود، اما می‌بایست عملاً درد و عذاب می‌کشید تا به تجربه، معنی اطاعت را بیاموزد. <sup>۱۳</sup> پس از گذراندن این تجربه بود که نشان داد به حد کمال رسیده و می‌تواند نجات ابدی را نصیب آنانی سازد که از او اطاعت می‌نمایند؛ <sup>۱۴</sup> به همین جهت، خدا او را معین فرمود تا کاهن اعظم باشد، کاهنی همپایه ملک صادق.

### خوراک سنگین روحانی برای مسیحیان

#### بالغ

<sup>۱۱</sup> درباره این کاهن اعظم، سخن بسیار است، اما گویا دشوار بتوان آنها را برای شما تشریح کرد، زیرا درک روحانی‌تان کند شده است. <sup>۱۲</sup> مدتی طولانی است که شما مسیحی هستید، و اکنون باید معلم دیگران شده باشید؛ اما چنان در ایمان عقب مانده‌اید که نیاز دارید کسی از سر نو، الفبای کلام خدا را به شما بیاموزد. مانند نوزادی هستید که جز شیر قادر به خوردن چیزی نیست. به اندازه کافی رشد نکرده‌اید که بتوانید خوراکیهای سنگین بخورید. <sup>۱۳</sup> کسی که هنوز شیر می‌خورد، نشان می‌دهد که در زندگی روحانی خیلی عقب مانده و هنوز درست را از نادرست تشخیص نمی‌دهد. <sup>۱۴</sup> شما هرگز نخواهید توانست خوراک سنگین بخورید و مطالب عمیق کلام خدا را درک کنید، مگر آنکه در روحانیت رشد کنید، و با انجام کارهای خوب و با تمرین، نیک و بد را از هم تشخیص دهید.

نیرومند که به هنگام طوفانها ما را ثابت و استوار نگاه می‌دارد. همین امید است که رابطه ما را با خدا حفظ می‌کند، یعنی با او که در آسمان، در آنسوی پرده مقدس‌ترین جایگاه می‌باشد؛<sup>۱۰</sup> اما مسیح جلوتر از ما وارد این جایگاه شده، تا در مقام کاهن اعظم، همپایه ملک صادق، برای ما شفاعت کند.

### برتری ملک صادق بر ابراهیم و لای‌ها

این ملک صادق، هم پادشاه شهر «سالم» بود و هم کاهن خدای بزرگ. زمانی که ابراهیم چندین پادشاه را شکست داده بود و به دیار خود باز می‌گشت، ملک صادق به دیدن او رفت و او را برکت داد.<sup>۱۲</sup> ابراهیم نیز از غنایم جنگی، یک دهم را به او داد.

معنی نام ملک صادق، «عدل و انصاف» می‌باشد؛ پس او «پادشاه عدل و داده» و در ضمن پادشاهی صلح‌جو بوده است، زیرا نام شهر وی، سالم یعنی «صلح و سلامتی» است.<sup>۱۳</sup> از آنجا که هیچگونه اطلاعی درباره او در دست نیست، می‌توان اینگونه تصور کرد که او فاقد پدر و مادر و اجداد بوده و زمانی نیز برای تولد و مرگش وجود نداشته است. از این نظر، او شیشه فرزند خداست و کاهنی است همیشگی.

<sup>۱۴</sup> ملاحظه کنید این ملک صادق چه سمت بزرگی داشته است:

نخست آنکه ابراهیم، یعنی پدر قوم یهود و برجسته‌ترین شخص مورد نظر خدا، یک دهم تمام درآمد خود را به او هدیه داد.<sup>۱۵</sup> اگر ملک صادق یک کاهن یهودی بود، کاملاً روشن می‌بود که چرا ابراهیم به او هدیه می‌دهد؛ زیرا بعدها از قوم یهود خواسته شد تا با هدایای خود، به کاهنان کمک کنند، چون کاهنان از بستگان و خویشان ایشان بودند.<sup>۱۶</sup> اما با اینکه ملک صادق نسبتی با او نداشت، ابراهیم به او این هدیه را داد.

دوم آنکه ملک صادق، ابراهیم بزرگ را برکت داد.<sup>۱۷</sup> بطوری که همه می‌دانند، کسی که قدرت و اختیار اعطای برکت دارد، بزرگتر از کسی است که

در راه او متحمل شده‌اید فراموش کند، و یا محبتی را که نسبت به او داشته‌اید از یاد ببرد، محبتی که از طریق کمک به فرزندان خدا نشان داده و می‌دهید؟<sup>۱۱</sup> پس آرزوی ما اینست که همین روحیه و محبت را با نهایت اشتیاق در تمام طول زندگی حفظ کنید، تا به موقع از خدا پاداش بیابید،<sup>۱۲</sup> و در زندگی روحانی دچار سستی و تبلی نگردید، بلکه با شور و شوق فراوان، از مردان خدا نمونه بگیرید، مردانی که با صبر زیاد و ایمان قوی، به تمام وعده‌های خدا دست یافتند.

### یقین به وعده‌های خدا

<sup>۱۳</sup> برای نمونه، وعده خدا به ابراهیم را در نظر بگیرید. هنگامی که خدا این وعده را به ابراهیم می‌داد، به نام خود قسم خورد، زیرا کسی بزرگتر از او نبود تا به نام او قسم بخورد. وعده خدا به ابراهیم این بود که<sup>۱۴</sup> او را به فراوانی برکت دهد، پسری به او ببخشد و نسل او را زیاد کند.<sup>۱۵</sup> ابراهیم نیز با شکیبایی منتظر ماند تا سرانجام خدا مطابق وعده خود پسری به او داد، که همان اسحاق باشد.

<sup>۱۶</sup> وقتی شخصی برای کسی قسم می‌خورد، معمولاً به نام کسی سوگند یاد می‌کند که از او بزرگتر است. این سوگند، تضمین‌کننده گفته اوست و به هر نوع بحث و کشمکش میان آن دو خاتمه می‌دهد.<sup>۱۷</sup> خدا نیز قسم خورد تا از این راه، به آنانی که از او وعده کمک دریافت کرده بودند، اطمینان ببخشد و ایشان را خاطر جمع سازد که هرگز در وعده و اراده‌اش تغییری نخواهد داد.<sup>۱۸</sup> به این ترتیب، خدا به ما، هم وعده کمک داده است و هم در مورد آن قسم خورده است، پس ما می‌توانیم در خصوص این دو عامل، یعنی وعده و قسم، یقین داشته باشیم، زیرا محال است که خدا دروغ بگوید. اکنون، تمام کسانی که برای رستگاری به خدا پناه می‌آورند، با دریافت چنین اطمینانی، جرأتی تازه می‌یابند، و می‌توانند اطمینان کامل داشته باشند که خدا مطابق وعده‌اش، نجاتشان خواهد داد.<sup>۱۹</sup> امید کاملی که ما به نجات خود داریم، برای جان ما همچون لنگری است

مقبول خدا گردانیده است. بنابراین، می‌توانیم به خدا نزدیک شویم.

### قسم خدا برای مقام کاهنی مسیح

<sup>۲۰</sup> در مورد مسیح، خدا قسم خورد که همیشه کاهن باشد. <sup>۲۱</sup> در مورد سایر کاهنان، خدا هرگز قسم به میان نیاورد. اما در مورد مسیح، آمده است که: «خداوند قسم خورده و تفسیر اراده نخواهد داد، که تو تا ابد کاهن هستی.» <sup>۲۲</sup> براساس این قسم خدا، مسیح می‌تواند موفقیت این عهد و پیمان جدید و بهتر را برای همیشه تضمین کند.

<sup>۲۳</sup> در آن روش و پیمان قدیم، تعداد کاهنان می‌بایست زیاد باشد، تا بعد از مرگ ایشان، کاهنان دیگر بتوانند برای ادامه خدمت، جایگزین آنان گردند. <sup>۲۴</sup> اما عیسی، از آنجا که تا ابد زنده است، برای همیشه کاهن می‌باشد و نیازی به جانشین ندارد. <sup>۲۵</sup> بنابراین، قادر است همه آنانی را که بوسیله او به حضور خدا می‌آیند، کاملاً نجات دهد؛ و چون همیشه زنده است، پیوسته در حضور خدا برای وساطت می‌کند و این حقیقت را یادآور می‌گردد که تاوان گناهان ما را به بهای خون خود پرداخته است.

<sup>۲۶</sup> این درست همان کاهن اعظمی است که ما نیاز داریم؛ زیرا او پاک و بی‌عیب و بی‌گناه و از گناهکاران جدا می‌باشد و در آسمان از مقامی پرافتخار برخوردار است. <sup>۲۷</sup> او هرگز احتیاج ندارد مانند سایر کاهنان، هر روز ابتدا برای گناهان خود و بعد برای گناهان قوم، قربانی کند؛ زیرا وقتی بر روی صلیب، خود را در راه ما قربانی کرد، برای همیشه به تمام قربانی‌ها پایان داد. <sup>۲۸</sup> کاهنان اعظم که مطابق شریعت موسی به این مقام می‌رسند، افرادی ضعیف و گناهکار می‌باشند که نمی‌توانند خود را از گناه دور نگاه دارند. اما مدتها بعد از اعطای شریعت، خدا فرزند خود را که برای همیشه کامل می‌باشد، در مقام کاهن اعظم تعیین کرد و در این خصوص سوگند یاد کرد.

برکت را دریافت می‌کند.

<sup>۸</sup> سوم، کاهنان یهودی که هدایا را دریافت می‌کنند، انسانهای فانی هستند. اما ملک صادق که این هدیه را گرفت، مطابق کتاب آسمانی همواره به زندگی ادامه می‌دهد.

<sup>۹</sup> چهارم، حتی می‌توان گفت که «لاوی»، که جد همه کاهنان یهود بود، از طریق ابراهیم، به ملک صادق هدیه داد؛ <sup>۱۰</sup> زیرا زمانی که ملک صادق به دیدار ابراهیم آمد، گرچه لاوی هنوز بدنیا نیامده بود، اما جزو نسل ابراهیم بحساب می‌آمد و در وجود ابراهیم قرار داشت.

<sup>۱۱</sup> پنجم، اگر کاهنان یهود، و شریعتی که به ایشان سپرده شده بود، می‌توانستند انسان را رستگار سازند، دیگر چه نیازی بود که خدا مسیح را بفرستد، آن هم در مقام کاهنی همپایه ملک صادق؟ و چرا بجای او، دیگری را نفرستاد که مانند سایر کاهنان، همپایه هارون، برادر موسی باشد؟

<sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> بعلاوه، زمانی که خدا کاهنی از نوع دیگر می‌فرستد، باید شریعت و حکم و روش خود را نیز در این خصوص تغییر دهد، تا این امر میسر گردد. چنانکه همه می‌دانیم، مسیح از قبیله کاهنان یعنی قبیله «لاوی» نبود، بلکه به قبیله «یهودا» تعلق داشت که برای کار کاهنی انتخاب نشده بود، و موسی هیچگاه چنین خدمتی را به قبیله یهودا محول نکرده بود. <sup>۱۵</sup> پس بطور واضح می‌بینیم که خدا، حکم و روش خود را تغییر داد؛ زیرا مسیح که کاهن اعظم جدید و همپایه ملک صادق است، <sup>۱۶</sup> مطابق شریعت و روش سابق از طایفه لاوی نبود؛ او بر اساس قدرتی کاهن شد که از حیات بی‌پایان جاری است. <sup>۱۷</sup> در «زبور داود» نیز به همین موضوع اشاره شده؛ در آنجا به مسیح می‌گوید: «تو تا ابد کاهن هستی، کاهنی همپایه ملک صادق.»

<sup>۱۸</sup> بلی، شریعت و روش سابق کاهنی، که براساس اصل و نسب بود، ملغی شد زیرا کاری از پیش نمی‌برد و سست‌تر از آن بود که بتواند به کسی امید نجات ببخشد، <sup>۱۹</sup> و هرگز نتوانست کسی را واقعاً با خدا آشتی دهد. اما اکنون ما امید بهتری داریم، زیرا مسیح ما را

ایشان خواهم بود و ایشان قوم من. <sup>۱۱</sup> در آن زمان، دیگر کسی به همسایه خود نخواهد گفت: خداوند را بشناس؛ زیرا همه، از کوچک و بزرگ، مرا خواهند شناخت. <sup>۱۲</sup> من نیز خطایای ایشان را خواهم بخشید و گناهانشان را دیگر بیاد نخواهم آورد.

<sup>۱۳</sup> در اینجا خدا از وعده‌ها و پیمان جدیدی سخن می‌گوید. پس روشن است که پیمان قبلی، کهنه شده است؛ و هر چه که کهنه و قدیمی شود، بزودی از بین خواهد رفت.

### پرستشگاه پیمان اول

بهرحال، آن پیمان اول که خدا با قوم خود بست، با مقرراتی برای عبادت و محلی برای پرستش همراه بود. این محل پرستش، خیمه‌ای بود ساخته دست انسان. <sup>۱</sup> این خیمه از دو قسمت تشکیل می‌شد. در قسمت اول که «جایگاه مقدس» نام داشت، شمعدان طلایی، میز و نان مقدس قرار می‌گرفت. <sup>۲</sup> قسمت دوم، «مقدس‌ترین جایگاه» نامیده می‌شد و پرده‌ای آن را از قسمت اول جدا می‌کرد. <sup>۳</sup> در این جایگاه، یک آتشدان طلایی و «صندوق عهده» قرار داشت. روکش داخلی و بیرونی این صندوق از طلای خالص بود. داخل صندوق، دولوح سنگی قرار داشت که بر روی آنها «ده فرمان» خدا حک شده بود. یک ظرف طلایی پر از «من» نیز در آن صندوق بود. «من» همان نانی است که خدا در بیابان هر روز به بنی‌اسرائیل می‌داد. همچنین، عصای هارون نیز که روزگاری شکوفه آورده بود، در این صندوق گذاشته شده بود. <sup>۴</sup> سرپوش صندوق عهده، «تخت رحمت» نامیده می‌شد. بالای تخت رحمت، مجسمه دو فرشته قرار داشت که بالهایشان را بر فراز تخت گسترده بودند. این دو فرشته که «کروبی» نام داشتند، نماینده جلال خدا بودند. تمام اینها، معانی خاصی دارند که الان فرصت نیست به شرح آنها بپردازم.

<sup>۵</sup> بهرحال، این وسایل به این ترتیب قرار می‌گیرند و کاهنان نیز برای انجام وظایف خود، هر روز وارد قسمت اول پرستشگاه می‌شوند. <sup>۶</sup> اما به قسمت دوم،

مسیح، کاهن اعظم در پیمان جدید خلاصه، مقصود کلی از این سخنان اینست که **▲** ما چنین کاهن اعظمی داریم که در آسمان در کنار تخت خدای متعال نشسته است. <sup>۱</sup> محل خدمت او، پرستشگاه مقدس آسمان یعنی جایگاه واقعی پرستش است که سازنده آن خداوند است، نه انسان. <sup>۲</sup> وظیفه کاهن اعظم اینست که از جانب مردم، هدایا و قربانی‌هایی به حضور خدا تقدیم کند. مسیح نیز بعنوان کاهن اعظم می‌بایست چیزی قربانی نماید. <sup>۳</sup> این قربانی که مسیح به حضور خدا تقدیم کرد، به مراتب برتر از قربانی‌هایی است که کاهنان در این جهان تقدیم می‌کنند. اما باوجود این، اگر عیسی در این جهان می‌بود، نمی‌توانست کاهن باشد، زیرا در اینجا هنوز کاهنانی هستند که به شیوه قدیم، قربانی می‌کنند. <sup>۴</sup> خدمت ایشان در واقع نمونه و تقلیدی است از امور آسمانی؛ زیرا زمانی که موسی می‌خواست خیمه‌ای را بعنوان محل عبادت بسازد، خدا به او یادآوری فرمود که آن را دقیقاً مطابق نمونه آن خیمه آسمانی بنا کند که در کوه سینا به او نشان داده بود. <sup>۵</sup> اما مسیح، این کاهن آسمانی، خدمتی بس مهم‌تر از این کاهنان بهمه دارد، زیرا پیمان جدیدی که از سوی خدا برای ما آورد، برتر از آن پیمان قدیمی است و دارای وعده‌هایی به مراتب عالی‌تر می‌باشد.

<sup>۶</sup> پیمان قدیمی عملی نبود، زیرا در غیراینصورت لازم نمی‌شد پیمان دیگری جایگزین آن گردد. <sup>۷</sup> خدا پیمان قدیمی را عملی و کافی ندانست، زیرا فرمود: «روزی فرا خواهد رسید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا، پیمان جدیدی خواهم بست، <sup>۸</sup> اما نه مانند آن پیمان قدیمی که با اجدادشان بستم، در روزی که دست ایشان را گرفته، از سرزمین مصر بیرون آوردم؛ زیرا ایشان به وظایف خود در آن پیمان عمل نکردند. بنابراین، من نیز آن را فسخ نمودم. <sup>۹</sup> اما اینست آن پیمان جدیدی که در آن روز با خاندان اسرائیل خواهم بست: احکام خود را در فکر ایشان خواهم نهاد و در دل ایشان خواهم نوشت، تا بی‌آنکه سخنی گفته باشم، بدانند از ایشان چه می‌خواهم، و از من اطاعت کنند. آنگاه من خدای

را با کمال میل به خدا تقدیم کرد تا در راه گناهان ما فدا شود.

<sup>۱۵</sup> به این ترتیب، مسیح با این پیمان جدید آمد تا تمام کسانی که از جانب خدا دعوت شده‌اند، بتوانند بسوی او آمده، برکات ابدی موعود را بیابند؛ زیرا مسیح در راه گناهان ایشان فدا شد تا ایشان را از مجازات گناهانی که در چارچوب شریعت قدیم مرتکب شده‌اند، آزاد سازد.

<sup>۱۶</sup> زمانی که وصیتی از کسی باقی می‌ماند، پیش از آنکه ارث تقسیم شود، باید ابتدا فوت وصیت کننده ثابت گردد. <sup>۱۷</sup> عبارت دیگر، وصیت‌نامه فقط بعد از مرگ وصیت کننده اعتبار می‌یابد، و تا زمانی که او زنده است، هیچیک از وارثین نمی‌تواند سهم خود را دریافت کند.

<sup>۱۸</sup> به همین دلیل، حتی پیش از آنکه پیمان قدیم به مرحله اجرا درآید، به نشان جانبازی مسیح، خون پاشیده شد. <sup>۱۹</sup> به این ترتیب که موسی ابتدا تمام احکام خدا را به قوم اسرائیل اعلام کرد؛ سپس خون گوساله‌ها و بزها را گرفت و با آب و گیاه زوفا و پشم قرمز، بر کتاب تورات و بر سر مردم پاشید، <sup>۲۰</sup> و گفت: «این خون، نشان آن عهد و پیمانی است که خدا عطا کرده و می‌خواهد از آن اطاعت نمایید.» <sup>۲۱</sup> سپس به همان صورت، بر خیمه مقدس و تمام وسایلی که در مراسم عبادت بکار می‌رفت، خون پاشید. <sup>۲۲</sup> در واقع می‌توان گفت که مطابق پیمان اول، تقریباً همه چیز بوسیله خون پاک می‌گردد و بدون ریختن خون، هیچ گناهی بخشیده نمی‌شود.

<sup>۲۳</sup> به همین دلیل، خیمه مقدس زمینی و متعلقات آن، که نمونه و سایه‌ای از چیزهای آسمانی بود، می‌بایست همه با خون حیوانات پاک گردند. <sup>۲۴</sup> زیرا مسیح به خود آسمان داخل شد تا از جانب ما در پیشگاه خدا حاضر باشد. بلی، او وارد پرستشگاه زمینی شد، چون این فقط نمونه‌ای از آن پرستشگاه آسمانی است. <sup>۲۵</sup> در ضمن او خود را بارها قربانی نکرد، برخلاف آنچه که کاهن اعظم بر روی زمین انجام می‌دهد؛ زیرا کاهن اعظم هر سال خون حیوانات قربانی را در مقدس‌ترین جایگاه تقدیم

فقط کاهن اعظم می‌تواند وارد شود، آن هم فقط سالی یک بار او همراه خود مقداری خون قربانی به داخل می‌برد و بر تخت رحمت می‌پاشد، تا گناهان خود و گناهان قوم اسرائیل را کفاره کند.

<sup>۸</sup> اما روح القدس از طریق تمام این ترتیبات، این نکته را به ما خاطر نشان می‌سازد که مطابق شریعت و روش قدیم، تا زمانی که قسمت اول پرستشگاه برپاست، مردم عادی هیچگاه نخواهند توانست وارد مقدس‌ترین جایگاه گردند. <sup>۹</sup> امروز، از این موضوع می‌توانیم درس مهمی فرا بگیریم. طبق شریعت و روش قدیم، مردم هدایا و قربانی‌ها تقدیم می‌کنند، اما هیچیک از اینها قادر نیست دل عبادت کننده را از آلودگیها پاک سازد؛ <sup>۱۰</sup> زیرا این شریعت فقط با تشریفات ظاهری سروکار دارد و به مسایلی نظیر خوردن و نوشیدن و غسل و طهارت و نظایر آن می‌پردازد. مردم نیز موظف بوده‌اند به این دستورات عمل نمایند و با آنها سرکنند تا زمانی که مسیح ظهور نماید و از جانب خدا راه و روش جدید و بهتری بیاورد.

### خون مسیح و پیمان جدید

<sup>۱۱</sup> سرانجام مسیح در مقام کاهن اعظم و عطا کننده برکاتی که نصیب ما شده است، ظاهر شد. او وارد خیمه عالیتر و کاملتر آسمان گردید، خیمه‌ای که نه ساخته دست انسان است و نه جزو عالم مخلوق. <sup>۱۲</sup> او یکبار برای همیشه به مقدس‌ترین جایگاه وارد شد و خون قربانی را بر تخت رحمت پاشید، اما نه خون بز یا گوساله، بلکه خون خود را، که با آن نجات ابدی ما را فراهم ساخت.

<sup>۱۳</sup> اگر مطابق شریعت و روش قدیم، خون گاو و بز و خاکستر گوساله می‌توانست بدن انسان را ظاهراً از آلودگی گناه پاک سازد، <sup>۱۴</sup> چقدر بیشتر خون مسیح، زندگی و قلب ما را دگرگون خواهد ساخت. قربانی مسیح ما را از شریعت و احکام بی‌روح سابق رهایی می‌دهد و در ما این میل را ایجاد می‌کند که با اشتیاق قلبی خدا را خدمت کنیم. زیرا مسیح نیز که کامل و بدون گناه بود، به کمک روح پاک و ابدی خدا، خود

می‌کند.<sup>۱۶</sup> اگر چنین چیزی لازم می‌بود، مسیح مجبور می‌شد از ابتدای جهان تا حال دائماً جان خود را فدا کند. اما چنین نیست. مسیح یک بار و برای همیشه در آخر زمان آمد تا جان خود را در راه ما فدا کند و تا ابد قدرت گناه را ریشه کن سازد.<sup>۱۷</sup> و درست همانگونه که به حکم خداوند، انسان یک بار می‌میرد و بعد از آن نوبت داوری می‌رسد،<sup>۱۸</sup> مسیح نیز فقط یک بار جان خود را فدا کرد تا بعنوان قربانی، گناهان بسیاری را پاک کند. اما بار دیگر خواهد آمد تا آنانی را که با صبر و اشتیاق چشم براه او هستند، نجات بخشد.

### خون مسیح، پاک‌کننده قطعی گناه

شریعت و تشریفات مذهبی یهود فقط نمونه‌ای نارساست از برکاتی که بنا بود مسیح برای ما به ارمغان بیاورد. مطابق این شریعت، هر ساله حیوانی قربانی می‌شود، اما این قربانی به هیچ وجه قادر نیست آنانی را که پایبند احکام شریعت هستند، رستگار سازد.<sup>۱</sup> زیرا اگر قدرت چنین کاری را داشت، یک قربانی کافی می‌بود تا نذر کننده، یک بار و برای همیشه، پاک شود و دیگر احساس تقصیر و گناه نکند.<sup>۲</sup> درحالی‌که می‌بینیم این قربانی‌ها همه ساله، بجای آنکه وجدان مردم را آسوده کند، خاطره تلخ نافرمانی‌ها و گناهانشان را به یادشان می‌آورد.<sup>۳</sup> زیرا محال است که خون گاوها و بزها واقعاً لکه‌های گناه را پاک سازد.

<sup>۴</sup> به همین جهت بود که وقتی مسیح به این جهان می‌آمد، گفت: «ای خدا، خون گاو و بز نمی‌تواند تو را خشود سازد تا گناه انسان را ببخشایی. پس این بدن را برای من مهیا ساختی تا همچون قربانی بر قربانگاه تو فدا کنم.»<sup>۵</sup> از قربانی کردن حیوانات راضی نبودی، یعنی آن حیواناتی که برای کفاره گناه، در حضورت ذبح می‌کردند و می‌سوزاندند.<sup>۶</sup> پس گفتم: اینک آمده‌ام تا اراده تو را بجا آورم؛ آمده‌ام تا مطابق پیشگویی کتاب آسمانی، جان خود را فدا سازم.»

<sup>۷</sup> بعد از آنکه مسیح فرمود که خدا از قربانی‌های گوناگون و هدایایی که طبق شریعت و روش قدیم

تقدیم می‌شود، راضی نیست،<sup>۸</sup> چنین گفت: «اینک آمده‌ام تا جان خود را فدا سازم.»

به این ترتیب، روش سابق را لغو می‌کند تا روش جدیدی بنیاد نهد.<sup>۹</sup> طبق این روش و طرح جدید، مسیح یک بار جان خود را در راه ما فدا کرد تا ما را ببخشد و پاک نماید.<sup>۱۰</sup> مطابق شریعت و روش سابق، کاهنان هر روز در مقابل قربانگاه می‌ایستند و قربانی‌هایی تقدیم می‌کنند که هرگز نمی‌توانند گناهان را برطرف نمایند.<sup>۱۱</sup> اما مسیح خود را فقط یک بار بعنوان قربانی به خدا تقدیم کرد تا گناهان را بپزد؛ و پس از آن، در بالاترین مکان عزت و افتخار، بدست راست خدا نشست،<sup>۱۲</sup> و منتظر است تا دشمنانش به زیر پایهای او افکنده شوند.<sup>۱۳</sup> او با یک قربانی، همه آنانی را که از گناهانشان پاک می‌شوند، تا ابد کامل می‌گرداند.

<sup>۱۴</sup> روح القدس نیز این را تصدیق کرده، می‌فرماید: «اینست آن پیمان جدیدی که در آن روز با خاندان اسرائیل خواهم بست: احکام خود را در فکر ایشان خواهم نهاد و در دل ایشان خواهم نوشت، تا بی آنکه سخنی گفته باشم، بدانند از ایشان چه می‌خواهم، و از من اطاعت کنند.»<sup>۱۵</sup> سپس اضافه کرده، می‌فرماید: «خطایای ایشان را خواهم بخشید و گناهانشان را دیگر بیاد نخواهم آورد.»

<sup>۱۶</sup> پس حال که گناهان ما بطور دائمی بخشیده و فراموش شده است، دیگر چه نیازی است که برای آموزش گناهان، بار دیگر قربانی تقدیم کنیم؟

### هشیاری برای حفظ نجات

<sup>۱۷</sup> بنابراین، ای برادران عزیز، اکنون می‌توانیم به سبب خون عیسی، مستقیم وارد مقدس‌ترین جایگاه شده، به حضور خدا برویم؛<sup>۱۸</sup> زیرا زمانی که بدن مسیح بر روی صلیب پاره شد، در واقع پرده مقدس‌ترین جایگاه خانه خدا نیز پاره شد؛ و به این ترتیب او راهی تازه و حیات بخش برای ما گشود تا ما را بحضور مقدس خدا برساند.

<sup>۱۹</sup> پس حال که اداره امور خانواده الهی، به عهده این کاهن بزرگ ماست،<sup>۲۰</sup> بیایید با دلی پاک، مستقیماً

قرار گرفتید، و یا شریک درد آنانی بودید که به چنین زحماتی دچار می‌شدند؛<sup>۳۲</sup> با زندانیان نیز همدردی می‌کردید؛ و به هنگام غارت اموالتان، شاد بودید، زیرا می‌دانستید که در آسمان چیزهای بهتری در انتظار شماست که تا ابد از بین نخواهد رفت.<sup>۳۵</sup> پس به هر قیمتی که شده، ایمانتان را به خداوند از دست ندهید، زیرا پاداش عظیمی در انتظار شماست!<sup>۳۶</sup> اگر می‌خواهید که خدا به وعده خود وفا کند، لازم است که شما نیز با کمال صبر و بردباری، خواست خدا را انجام دهید.<sup>۳۷</sup> زیرا همانطور که کلام خدا می‌فرماید، بازگشت او چندان دور نیست.<sup>۳۸</sup> پس آنانی که از راه ایمان نجات یافته‌اند، با ایمان نیز به زندگی ادامه دهند و در هر امری به خدا توکل نمایند. والا، اگر به عقب برگردند، خدا از ایشان خشنود نخواهد شد.

<sup>۳۹</sup> ولی ما هرگز از خدا برنگشته‌ایم تا به چنان سرنوشت تلخی دچار شویم، بلکه ایمانمان را حفظ کرده‌ایم و این ایمان، نجات جانمان را تضمین می‌کند.

### ایمان چیست؟

حال ببینیم ایمان چیست. ایمان یعنی اطمینان به اینکه آنچه امید داریم، واقع خواهد شد؛ ایمان یعنی یقین به آنچه اعتقاد داریم، گرچه قادر به دیدنشان نمی‌باشیم.<sup>۱</sup> مردان خدا در زمان قدیم، بسبب ایمانشان بود که مورد پسند خدا واقع شدند.<sup>۲</sup> با ایمان به وجود خداست که می‌دانیم زمین و آسمان، و در حقیقت همه چیز، بدستور خدا ساخته شده‌اند؛ و همه اینها از چیزهای نادیدنی به وجود آمده‌اند.

### مشعلداران ایمان

#### هابیل

<sup>۳</sup> از راه ایمان بود که هابیل دستور خدا را اطاعت کرد و هدیه‌ای به خدا تقدیم نمود که بیشتر از هدیه قاتل سبب رضایت او گردید. خدا با قبول هدیه هابیل، نشان داد که او را مورد لطف و عنایت خود قرار داده

به حضور خدا برویم، و یقین کامل داشته باشیم که او ما را می‌پذیرد، زیرا خون مسیح بر ما پاشیده شده و ما را پاک ساخته؛ بدنهایمان نیز با آب پاک شسته شده است.<sup>۳۳</sup> اکنون می‌توانیم منتظر نجاتی باشیم که خدا وعده داده است، و می‌توانیم بدون هیچگونه تردیدی به همه بگوئیم که نجات یافته‌ایم، زیرا خدا به همه وعده‌های خود عمل خواهد فرمود.

<sup>۳۴</sup> حال به پاس آن همه لطفی که خدا در حق ما کرده است، بیایید یکدیگر را به محبت کردن و به انجام اعمال نیک تشویق و ترغیب نماییم.<sup>۳۵</sup> همچنین مانند برخی، از حضور در مجالس عبادت کلیسایی غافل نشوید، بلکه یکدیگر را تشویق کنید، بخصوص در این روزها که بازگشت مسیح نزدیک می‌شود.<sup>۳۶</sup> زیرا اگر کسی پس از پی بردن به حقیقت آموزش گناهان، عمداً از خدا رویگردان شده، بسوی زندگی گناه‌آلود برود، چنین گناهی با خون مسیح پاک نخواهد شد و راهی برای فرار از مجازات آن وجود نخواهد داشت.<sup>۳۷</sup> بلی، راهی نیست جز بسر بردن در انتظار مجازاتی وحشتناک، و نزول خشم و غضب الهی که دشمنان او را نابود خواهد ساخت.<sup>۳۸</sup> هر که احکام موسی را بشکنند، به شهادت دو یا سه نفر، بدون ترحم کشته می‌شود.<sup>۳۹</sup> پس چه مجازات وحشتناکتری در انتظار کسانی خواهد بود که فرزند خدا را تحقیر می‌کنند، و خونی را که نشان عهد خدا و پاک‌کننده گناهان ایشان است، بی‌ارزش می‌شمارند، و به روح‌القدس که عطا کننده رحمت الهی است، بی‌احترامی می‌نمایند.

<sup>۴۰</sup> زیرا او را می‌شناسیم که گفت: «انتقام را من می‌گیرم؛ مکافات را من می‌دهم!» و همچنین فرمود: «من قوم خود را داوری خواهم فرموده.»<sup>۴۱</sup> برای کسانی که چنین گناهی کرده باشد، افتادن به دستهای خدای زنده بسیار وحشتناک خواهد بود!

<sup>۴۲</sup> هیچگاه از یاد نبرید آن روزها را که نور مسیح به تازگی دلتان را روشن ساخته بود؛ زیرا در آن زمان گرچه زحمات و رنجهای بسیاری بر شما وارد آمد، اما شما همه را تحمل کردید و به خداوند وفادار ماندید.<sup>۴۳</sup> بلی، شما بارها مورد استهزا و ضرب و شتم

است. و اکنون، با اینکه هزاران سال از دوران هابیل می‌گذرد، اما هنوز هم می‌توانیم درسهای بسیاری از زندگی او درباره ایمان به خدا بیاموزیم.

### خنوخ

<sup>۵</sup> خنوخ نیز به خدا ایمان داشت. به همین جهت، بدون اینکه طعم مرگ را بچشد، خدا او را به نزد خود برد. او ناگهان ناپدید شد، زیر خدا او را از این جهان به عالم دیگر منتقل ساخت. پیش از آن، خدا فرموده بود که از خنوخ خشنود است. <sup>۶</sup> اما خشنود ساختن خدا بدون ایمان و توکل به او محال است. هر که می‌خواهد بسوی خدا بیاید، باید ایمان داشته باشد که خدا هست و به آنانی که با دلی پاک در جستجوی او هستند، پاداش می‌دهد.

### نوح

<sup>۷</sup> نوح، یکی دیگر از کسانی است که به خدا ایمان داشت. وقتی خدا به او فرمود که سرنوشت هولناکی در انتظار مردم بی‌ایمان است، او سخن خدا را باور کرد. با اینکه هنوز هیچ نشانه‌ای از طوفان نبود، اما او بدون فوت وقت، یک کشتی ساخت و خانواده خود را نجات داد. ایمان نوح، در نقطه مقابل گناه و بی‌ایمانی مردم دنیا قرار داشت، مردمی که حاضر نبودند خدا را اطاعت کنند. در اثر همین ایمان بود که نوح مقبول خدا گردید.

### ابراهیم

<sup>۸</sup> ابراهیم نیز بخاطر ایمانی که به خدا داشت، دعوت او را اطاعت کرد و بسوی سرزمینی که خدا وعده‌اش را داده بود، براه افتاد. او بدون آنکه بداند به کجا می‌رود، شهر و دیار خود را ترک گفت؛ <sup>۹</sup> حتی وقتی به سرزمین موعود رسید، مانند یک رهگذر در خیمه‌ها زندگی می‌کرد. اسحاق و یعقوب نیز که همین وعده را از خدا یافته بودند، مانند او در خیمه‌ها زندگی خود را سپری می‌کردند. <sup>۱۰</sup> ابراهیم با اطمینان کامل، در انتظار روزی بود که خدا او را به آن شهر مستحکم و جاودان ببرد، شهری که طراح و

سازنده‌اش خود خداست.

<sup>۱۱</sup> همسر او سارا نیز به خدا ایمان داشت و بدلیل همین ایمان، قدرت یافت تا باردار شود، گرچه بسیار سالخورده بود، زیرا او پی برده بود که خدا قادر است به وعده‌ای که به او داده، وفا کند. <sup>۱۲</sup> بنابراین، از ابراهیم، یعنی از کسی که دیگر قادر به تولید مثل نبود، نسلهایی بوجود آمد که همچون ستارگان آسمان و شنهای کنار دریا، بشمار بودند.

<sup>۱۳</sup> این مردان ایمان، همه مُردند بدون آنکه تمام وعده‌های خدا را دریافت کنند، اما آنها را از دور دیده، به امید دریافتشان شاد شدند. آنان اذعان می‌داشتند که این دنیای زودگذر خانه واقعی ایشان نیست، بلکه در این دنیا، رهگذر و غریب هستند. <sup>۱۴</sup> در واقع کسانی که چنین اذعان و اعترافی می‌کنند، نشان می‌دهند که در انتظار خانه و وطنی واقعی در آسمان می‌باشند. <sup>۱۵</sup> در ضمن، اگر مایل بودند به خانه و کاشانه خود یعنی بسوی چیزهای فریبنده این دنیا بازگردند، قطعاً فرصت چنین کاری را می‌داشتند؛ <sup>۱۶</sup> اما ایشان مایل به بازگشت به عقب نبودند، و به امور این دنیا دلبستگی نداشتند، بلکه علاقه و توجهشان به وطن آسمانی بود. بنابراین خدا شرمنده نیست که خدای ایشان نامیده شود، زیرا شهری در آسمان برای ایشان تدارک دیده است.

<sup>۱۷</sup> زمانی که خدا ابراهیم را در بوته آزمایش قرار داد و از او خواست تا پسرش اسحاق را قربانی کند، او بسبب ایمانی که به خدا داشت، حاضر شد دستور خدا را اطاعت نماید. با اینکه او درباره اسحاق وعده‌هایی از خدا دریافت کرده بود، اما آماده شد تا او را قربانی کند؛ <sup>۱۸</sup> بلی، همان اسحاق را که خدا وعده داده بود از طریق او نسلی برای ابراهیم بوجود بیاورد. <sup>۱۹</sup> زیرا ابراهیم ایمان داشت که حتی اگر اسحاق بمیرد، خدا قادر است او را زنده سازد. در واقع همینطور نیز شد، زیرا اسحاق از دیدگاه ابراهیم محکوم به مرگ بود، اما عمر دوباره یافت.

### اسحاق، یعقوب و یوسف

<sup>۲۰</sup> در اثر ایمان بود که اسحاق می‌دانست خدا در



سلامت از میان دریای سرخ عبور کردند، گویی از زمین خشک رد می شدند. اما وقتی مصریان بدنبالشان آمدند و قصد عبور نمودند، همگی غرق شدند.

### راحاب

<sup>۲۰</sup> در اثر ایمان بود که حصار شهر اریحا، پس از آنکه قوم اسرائیل بدستور خدا هفت روز آن را دور زدند، فرو ریخت. <sup>۲۱</sup> اما در آن میان راحاب فاحشه، همراه اهالی اریحا کشته نشد، زیرا به خدا و به قدرت او ایمان داشت و از فرستادگان قوم خدا به گرمی پذیرایی کرد؛ اما دیگران حاضر نشدند خدا را اطاعت کنند.

### نمونه‌ای دیگر از مشعلداران ایمان

<sup>۲۲</sup> دیگر چه نمونه‌ای بیاورم؟ زیرا وقت مجال نمی‌دهد که از ایمان جدعون، باراق، سامسون، یفتاح، داود، سمویل و انبیا دیگر سخن گویم. <sup>۲۳</sup> ایشان همگی به خدا ایمان داشتند؛ به همین جهت توانستند در جنگها پیروز شوند، ممالک را تسخیر کنند، عدالت را در مملکت خود اجرا نمایند، و وعده‌های خدا را دریافت کنند. ایشان در چاه شیران آسیبی ندیدند، <sup>۲۴</sup> و در میان شعله‌های آتش نسوختند. با ایمانی که داشتند از خطر شمشیر جان سالم بدر بردند، و پس از درماندگی و بیماری، نیروی تازه یافتند؛ در جنگ نیز با شجاعت، تمام سپاهیان دشمن را تارومار کردند. <sup>۲۵</sup> زنان به نیروی ایمان، عزیزان از دست رفته خود را، زنده در آغوش کشیدند.

اما عده‌ای دیگر از مؤمنین نیز بودند که تا سرحد مرگ شکنجه و آزار دیدند و ترجیح دادند بمیرند تا اینسکه به خدا خیانت ورزند و آزاد شوند. زیرا خاطر جمع بودند که پس از مرگ، آزادی واقعی و جاودانی نصیبشان خواهد شد. <sup>۲۶</sup> بعضی شلاق خورده، مورد تمسخر قرار گرفتند؛ بعضی دیگر در سیاه‌چالها به زنجیر کشیده شدند. <sup>۲۷</sup> برخی سنگ باران شدند و برخی دیگر با اره دو پاره گشتند. به بعضی وعده آزادی داده شد، به شرط آنکه ایمان خود را انکار کنند، و چون نکردند با شمشیر کشته

آینده، دو پسرش، یعقوب و عیسو را برکت خواهد داد.

<sup>۲۱</sup> این ایمان بود که باعث شد یعقوب، به هنگام پیری و در آستانه رحلت، در حالیکه بر عصای خود تکیه زده بود، دعا کند و هر دو پسر یوسف را برکت دهد.

<sup>۲۲</sup> در اثر ایمان بود که یوسف پیش از وفات خود، با اطمینان اعلام کرد که روزی خدا قوم اسرائیل را از سرزمین مصر بیرون خواهد برد. او بقدری یقین داشت که از قوم خود قول گرفت که به هنگام رفتن، استخوانهای او را نیز با خود ببرند.

### موسی

<sup>۲۳</sup> والدین موسی نیز به خدا ایمان داشتند. از این جهت، چون دیدند که خدا فرزندی به ایشان عطا کرده که با کودکان دیگر فرق دارد، یقین حاصل کردند که خودش او را حفظ خواهد نمود. بنابراین، با اینکه پادشاه دستور داده بود که همه نوزادان پسر را به رودخانه بیندازند، ایشان بدون ترس کودک را سه ماه پنهان کردند.

<sup>۲۴</sup> در اثر ایمان بود که موسی، وقتی بزرگ شد، نخواست در کاخ فرعون بماند و نوه او نامیده شود. <sup>۲۵</sup> او ترجیح می‌داد همراه با خلق رنج دیده خدا متحمل مشقات شود، تا اینکه در کاخ سلطنتی، چند روزی از گناه لذت ببرد. <sup>۲۶</sup> در نظر او تحمل زحمت و ننگ در راه مسیح، بسیار با ارزشتر از تمام خزاین و گنجهای مصر بود. زیرا او چشم انتظار آن پاداش بزرگی بود که خدا وعده داده بود. <sup>۲۷</sup> بخاطر ایمان به خدا بود که او بدون ترس از غضب پادشاه، مصر را ترک گفت و استوار به پیش رفت، همچون کسی که خدای نادیده را در مقابل دیدگان خود دارد. <sup>۲۸</sup> او چون ایمان داشت که خدا قوم خود را نجات خواهد داد، بدستور خدا به قوم اسرائیل امر کرد که هر خانواده، بره‌ای ذبح کند و خون آن را بر سردر خانه خود بپاشد تا فرشته مرگ که پسران ارشد مصریان را می‌کشت، به پسر ارشد آن خانه صدمه‌ای نرساند. <sup>۲۹</sup> قوم اسرائیل نیز به خدا ایمان آوردند و به

شدند.<sup>۳۸</sup> آنانی که جهان لایقشان نبود، در پوست گوسفند و بز، در کوه‌ها و بیابانها سرگردان شدند، و در غارها و چاه‌ها خود را پنهان کردند، و گرسنگی و بیماری و دریدری کشیدند.

<sup>۳۹</sup> این انسانهای مؤمن، باینکه بسبب ایمانشان مقبول خدا واقع شدند، اما هیچیک برکات موعود خدا را نیافتند.<sup>۴۰</sup> زیرا خدا می‌خواست که ایشان منتظر بمانند تا همراه ما به آن برکات بهتری برسند که او برای ما در نظر گرفته است.

### دعوت به صبر و پایداری

۱۲ پس حال که در این میدان مسابقه، چنین گروه انبوهی از ایمانداران را داریم که برای تماشای ما گرد آمده‌اند، بیاید هر آنچه را که سبب کندی یا عقب افتادن ما در این مسابقه می‌شود، از خود دور کنیم، و با صبر و شکیبایی در این میدان بسوی هدف بدویم؛<sup>۲</sup> و برای پیروزی در این مسابقه روحانی، به عیسی چشم بدوزیم که چنین ایمانی را در قلب ما ایجاد کرده و آن را کامل خواهد ساخت. زیرا او خود نیز در همین مسیر، صلیب، و خفت و خواری آن را تحمل کرد، چون می‌دانست در پی آن، خوشی و شادی عظیمی نصیبش خواهد شد. به همین جهت، اکنون در جایگاه افتخار، یعنی در دست راست تخت خدا نشسته است.

<sup>۳</sup> پس اگر می‌خواهید در این مسابقه خسته و دلسرد نشوید، به صبر و پایداری مسیح بیندیشید، به او که از سوی گناهکاران مصیبت‌ها کشید.<sup>۴</sup> از این گذشته، شما تا کنون در مقابل گناه و وسوسه‌های شیطان تا پای جان مقاومت نکرده‌اید.<sup>۵</sup> گویا بکلی از یاد برده‌اید که کلام خدا برای تشویق شما فرزندان خدا، چه می‌گوید. کلام خدا می‌فرماید: «پسرم، هرگاه خداوند تو را تنبیه کند، دلگیر نشو، و هرگاه اشتباهات تو را خاطر نشان سازد، دلسرد نشو.<sup>۶</sup> زیرا اگر تو را تأدیب می‌کند، به این علت است که دوست دارد، و اگر تو را تنبیه می‌نماید، به این دلیل است که فرزند او هستی.»

<sup>۷</sup> کدام پسر است که پدرش او را تنبیه نکند؟

درواقع خدا همان رفتاری را با شما می‌کند که هر پدر مهربانی با فرزندش می‌کند. پس بگذارید خدا شما را تأدیب نماید.<sup>۸</sup> اما اگر خدا هرگز شما را تأدیب و تنبیه نکند، معلوم می‌شود که اصلاً فرزند او نیستید و به خانواده او تعلق ندارید، زیرا هر پدری فرزندش را تنبیه می‌کند.

<sup>۹</sup> ما در این دنیا به پدرانمان که ما را تنبیه می‌کنند، احترام می‌گذاریم؛ پس چقدر بیشتر باید به تأدیب پدر روحانی‌مان خدا، تن در دهیم تا حیات واقعی را بیابیم.<sup>۱۰</sup> پدران ما به صلاح‌دید خود در دوران کوتاه کودکی‌مان، ما را تأدیب می‌کردند. اما تأدیب خدا برای خیر و صلاح ماست، تا مانند او پاک و مقدس گردیم.<sup>۱۱</sup> تنبیه شدن خوشایند نیست، بلکه دردناک است. اما نتیجه آن، زندگی پاک و صفات پسندیده است که مدتی بعد از آن ظاهر خواهد شد.

<sup>۱۲</sup> بنابراین، دستهای خسته خود را بکار گیرید، بر پایهای مست و لرزان خود محکم بایستید،<sup>۱۳</sup> و برای پایهای خود، راهی راست و هموار بسازید، تا آنانی که بدنبال شما می‌آیند، حتی اگر ناتوان و لنگ باشند، نیفتند و صدمه نینند، بلکه قوت خود را باز یابند.

### هشدار در مورد بی‌توجهی به امور الهی

<sup>۱۴</sup> بکوشید تا با همه مردم در صلح و صفا بسر برید، و دلی پاک و زندگی مقدسی داشته باشید، زیرا تا پاک و مقدس نباشید، خداوند را نخواهید دید.<sup>۱۵</sup> مواظب باشید مبادا کسی از شما از خدا دور شود. دقت کنید تلخی در میان شما ریشه نندواند، زیرا باعث اضطراب شده، به زندگی روحانی بسیاری لطمه خواهد زد.<sup>۱۶</sup> همچنین مراقب باشید کسی گرفتار زنا و بی‌عفتی نشود و یا در مورد امور الهی لاقید نگردد، مانند عیسو برادر بزرگ یعقوب که حق ارشادی خود را به یک کاسه آش فروخت!<sup>۱۷</sup> و بعد از آن، وقتی خواست حق خود را بازپس گیرد، هر چه اشک ریخت، موفق نشد، چون دیگر دیر شده بود و پشیمانی فایده‌ای نداشت. بنابراین، از این واقعه درس عبرت بگیرید و مواظب خودتان باشید.

<sup>۱۸</sup> بلی، دقت کنید زیرا شما با مسائلی سروکار

خواهد شد، بیاید خدا را از صمیم قلب سپاس گوئیم و او را چنانکه سزاوار است، با خوف و احترام خدمت نماییم.<sup>۲۹</sup> زیرا خدای ما آتشی سوزاننده است.

### چند اندرز مفید

۱۳ محبت برادرانه را در میان خود ادامه دهید. فراموش نکنید که با غریبه‌ها مهربان باشید و از ایشان پذیرایی کنید، زیرا بعضی با این کار، بی آنکه خودشان متوجه باشند، از فرشته‌ها پذیرایی کرده‌اند.<sup>۳۰</sup> زندانی‌ها را از یاد نبرید؛ با ایشان طوری همدردی نمایید که گویا خودتان نیز در زندان هستید. در غم و رنج مظلومان شریک باشید، زیرا خودتان می‌دانید که ایشان در چه حالی هستند و چه می‌کنند.<sup>۳۱</sup> به ازدواج خود و به عهد و پیمانی که بسته‌اید وفادار باشید، و پیوند زناشویی‌تان را از آلودگی دور نگاه دارید، زیرا خدا افراد فاسد و زناکار را حتماً مجازات خواهد کرد.

<sup>۳۲</sup> از پول دوستی بپرهیزید و به آنچه دارید قانع باشید، زیرا خدا فرموده است: «شما را هرگز تنها نخواهم گذارد و ترک نخواهم نمود.»<sup>۳۳</sup> بنابراین، با اطمینان کامل و با جرأت تمام، می‌توانیم بگوئیم: «خداوند گره گشا و یاور من است. پس، از انسان خاکی ترسی ندارم؛ او چه می‌تواند به من بکند؟»

<sup>۳۴</sup> معلمین خود را که کلام خدا را به شما تعلیم داده‌اند و شما را در خصوص امور روحانی راهنمایی کرده‌اند، به یاد داشته باشید. دربارهٔ عاقبت کار و زندگی ایشان فکر کنید و بکوشید مانند آنان، ایمانی راسخ داشته باشید.

<sup>۳۵</sup> عیسی مسیح امروز نیز همان است که دیروز بود و هرگز تغیر نخواهد کرد.<sup>۳۶</sup> پس فریفتهٔ عقاید جدید و عجیب و غریب نشوید. نیروی روحانی عطیه و فیض است از جانب خدا، و اگر نه با عایت، سه م مذهبی مربوط به خوردن یا نخوردن برخی خوراکی‌ها، کسی روحاً تقویت نمی‌شود. آنانی نیز که این روش را در پیش گرفته‌اند، هیچ نفعی نبرده‌اند.

<sup>۳۷</sup> قربانگاه ما صلیب است که بر روی آن، مسیح

دارید که بسیار بالاتر از مسائلی است که قوم اسرائیل با آن مواجه بودند. هنگامی که خداوند در کوه سینا، احکام خود را به قوم اسرائیل عطا می‌کرد، ایشان با شعله‌های آتش، تاریکی و ظلمت کامل، طوفان هولناک،<sup>۳۸</sup> و صدای سهمگین شیپور مواجه شدند.

صدایی نیز که با ایشان سخن می‌گفت، حاوی پیامی چنان هراس‌انگیز بود که از خدا التماس کردند که دیگر چیزی نگوید،<sup>۳۹</sup> زیرا قادر نبودند این دستور را تحمل کنند که فرموده بود: «حتی اگر حیوانی به کوه نزدیک شود، باید سنگسار گردد.»<sup>۴۰</sup> موسی نیز چنان از آن منظره ترسیده بود که می‌لرزید!

<sup>۴۱</sup> اما سرورکار شما با این امور نیست؛ شما به چنین کوهی نزدیک نشده‌اید، بلکه مستقیماً به کوه صهیون و به شهر خدای زنده یعنی اورشلیم آسمانی آمده‌اید. شما وارد محفل شاد گروه بشمارای از فرشتگان شده‌اید.<sup>۴۲</sup> شما به کلیسایی قدم گذاشته‌اید که نام اعضای آن، در آسمان ثبت شده است. شما به حضور خدایی آمده‌اید که داور همه است؛ به روحهای نجات‌یافتگانی نزدیک شده‌اید که در آسمان به مرحلهٔ کمال رسیده‌اند.<sup>۴۳</sup> به حضور عیسی آمده‌اید که آورندهٔ این پیمان جدید می‌باشد؛ شما بسوی خون او آمده‌اید که مانند خون هابیل طالب انتقام نیست، بلکه به روی ما پاشیده شده تا گناهانمان را بشوید.

<sup>۴۴</sup> پس مواظب باشید که از او که با شما سخن می‌گوید، اطاعت نمایید. زیرا اگر قوم اسرائیل از سخنان موسی که یک پیغام آور زمینی بود، سرپیچی کردند و جان سالم بدر نبردند، ما چگونه از مجازات هولناک آینده در امان خواهیم ماند، اگر از کلام خدایی که از آسمان سخن می‌گوید، سرپیچی کنیم؟

<sup>۴۵</sup> هنگامی که خدا از بالای کوه سینا سخن گفت، صدای او زمین را لرزاند. اما او وعده داده و فرموده است: «بار دیگر، نه فقط زمین را، بلکه آسمانها را نیز

بخواهم لرزاند.»<sup>۴۶</sup> منظور او اینست که هر آنچه را که به و اساس محکمی ندارد غربال خواهد کرد تا فقط چیزهایی باقی بمانند که تزلزل‌ناپذیر می‌باشند.

<sup>۴۷</sup> پس حال که ملکوتی تزلزل‌ناپذیر نصیب ما

جان خود را در راه ما قربانی کرد. آنانی که می‌کوشند با اطاعت از تشریفات ظاهری مذهب یهود، نجات پیدا کنند، هرگز بهره‌ای از صلیب مسیح نخواهند برد. <sup>۱۱</sup> طبق شریعت یهود، کاهن اعظم خون حیوانات قربانی را برای کفاره گناهان به مقدس‌ترین جایگاه می‌برد و بعد لاشه حیوانات بیرون شهر سوزانده می‌شود. <sup>۱۲</sup> به همین ترتیب، مسیح نیز برای آنکه گناهان ما را بشوید، بیرون از شهر عذاب کشید و مرد. <sup>۱۳</sup> پس بیاید ما نیز از شهر خارج شده، دیوار هوی و هوس این دنیا را پشت سر بگذاریم و بسوی او برویم، و مانند اوننگ و عار را بر دوش کشیم. <sup>۱۴</sup> زیرا این دنیا، خانه دایمی ما نیست، و ما انتظار می‌کشیم تا به خانه ابدی خود در آسمان برسیم.

<sup>۱۵</sup> پس به یاری عیسی، و با بیان عظمت نام او، شکرگزاری خود را همچون قربانی به خدا تقدیم نماییم. <sup>۱۶</sup> از نیکوکاری و کمک به نیازمندان غافل نشوید، زیرا اینگونه اعمال مانند قربانی‌هایی هستند که خدا را بسیار خشنود می‌سازند. <sup>۱۷</sup> از رهبران روحانی خود اطاعت کنید، و هر آنچه می‌گویند با کمال میل انجام دهید، زیرا کار ایشان، مراقبت از جانهای شماست و از این لحاظ در برابر خدا پاسخگو می‌باشند. پس به گونه‌ای رفتار کنید که ایشان از خدمت خود لذت ببرند، نه اینکه با درد و رنج آن را

انجام دهند، زیرا در اینصورت شما نیز رنج خواهید برد.

<sup>۱۸</sup> برای ما دعا کنید، زیرا وجدان ما پاک است و هرگز نمی‌خواهیم خطایی از ما سر بزنند. <sup>۱۹</sup> این روزها نیز بطور خاص به دعاهای شما نیاز دارم تا بتوانم هر چه زودتر نزد شما بازگردم.

<sup>۲۰</sup> و حال دعا می‌کنم به حضور خدایی که منشاء آرامش است، به حضور خدایی که خداوند ما عیسی را که شیان اعظم گوسفندان است پس از مرگ زنده کرد و با خون او، پیمان ابدی را تأیید نمود؛ <sup>۲۱</sup> و از او می‌خواهم که شما را با تمام صفات نیکو مجهز سازد تا اراده او را بجا آورید، و او نیز بقدرت عیسی مسیح آنچه را که پسندیده اوست، در ما عملی سازد. شکوه و جلال تا ابد از آن مسیح باد. آمین.

<sup>۲۲</sup> ای برادران، خواهش می‌کنم به آنچه در این نامه نوشته‌ام، با صبر و حوصله توجه کنید، زیرا نامه کوتاهی است. <sup>۲۳</sup> می‌خواهم بدانید که برادر ما «تیموتائوس» از زندان آزاد شده است؛ و اگر زود به اینجا برسد، همراه او به دیدن شما خواهیم آمد. <sup>۲۴</sup> سلام مرا به همه برادران خود و به سایر مؤمنین برسانید. مسیحیان ایتالیا که در اینجا نزد من می‌باشند، به شما سلام می‌رسانند.

<sup>۲۵</sup> لطف خدا شامل حال همه شما باد.

# نامهٔ یعقوب

در این نامه، یعقوب که برادر عیسی مسیح و اسقف کلیسای اورشلیم بود، به کسانی که مسیحی شده بودند می‌نویسد که کافی نیست کسی ادعا کند به خدا ایمان دارد و مسیحی است، بلکه باید با رفتارش این را ثابت کند. رفتار مسیحی آن است که متکی بر دستورات خدا باشد، و مسیحی کسی است که هر چه خدا فرموده است انجام دهد.

نظر خدا بزرگ و سر بلند هستند.<sup>۱۰</sup> مسیحیان ثروتمند نیز نباید خود را بزرگ بدانند، بلکه باید شاد باشند که ثروت این دنیا، گنج واقعی آنان نیست، زیرا ثروت این دنیا مانند گلی است که بعد از مدتی، در اثر تابش آفتاب سوزان، زیبایی خود را از دست می‌دهد و پژمرده می‌شود. بلی، شخص ثروتمند نیز چنین است؛ پس از اندک زمانی می‌میرد و هر آنچه انجام داده، بی‌ثمر می‌ماند.

## و سوسه از جانب خدا نمی‌آید

<sup>۱۱</sup> خوشبحال کسی که آزمایشهای سخت زندگی را متحمل می‌شود، زیرا وقتی از این آزمایشها سر بلند بیرون آمد، خداوند تاج حیات را به او عطا خواهد فرمود، تاجی که به تمام دستداران خود وعده داده است.

<sup>۱۳</sup> وقتی کسی وسوسه شده، بسوی گناهی کشیده می‌شود، فکر نکند که خدا او را وسوسه می‌کند، زیرا خدا از گناه و بدی بدور است و کسی را نیز به انجام آن، وسوسه و ترغیب نمی‌کند.<sup>۱۴</sup> وسوسه یعنی اینکه انسان فریفته و مجذوب افکار و امیال ناپاک خود شود.<sup>۱۵</sup> این افکار و امیال ناپاک، او را به انجام کارهای گناه‌آلود می‌کشاند؛ و این کارها نیز منجر به مرگ می‌گردند، که همانا مجازات الهی است.<sup>۱۶</sup> پس ای برادران عزیز، در این مورد اشتباه نکنید.<sup>۱۷</sup> از جانب خدا فقط مواهب نیکو و کامل به ما می‌رسد، زیرا او آفرینندهٔ همهٔ روشنایی‌هاست و خدایی است تغییرناپذیر.<sup>۱۸</sup> او چنین اراده فرمود که ما را بوسیلهٔ پیام انجیل، زندگی تازه ببخشد تا ما نخستین فرزندان

یعقوب، خدمتگزار خدا و عیسی مسیح خداوند، به مسیحیان یهودی‌نژاد که در سراسر جهان پراکنده‌اند، سلام و درود می‌فرستد.

## شادی در سختی‌ها

<sup>۲</sup> برادران عزیز، وقتی مشکلات و آزمایشهای سخت از هر سو بر شما هجوم می‌آورند، بسیار شاد باشید،<sup>۳</sup> زیرا در آزمایش و سختی‌هاست که صبر و تحملتان بیشتر می‌شود.<sup>۴</sup> پس بگذارید صبرتان فزونی یابد و نکوشید از زیر بار مشکلات شانه خالی کنید، زیرا وقتی صبرتان به حد کمال رسید، افرادی کامل و بالغ خواهید شد و به هیچ چیز نیاز نخواهید داشت.<sup>۵</sup> اما اگر کسی از شما طالب حکمت و فهم برای درک اراده و خواست خداست، باید دعا کند و آن را از خدا بخواهد؛ زیرا خدا خرد و حکمت را به هر که از او درخواست کند، سخاوتمندانه عطا می‌فرماید بدون اینکه او را سرزنش نماید.<sup>۶</sup> اما وقتی از او درخواست می‌کنید، شک به خود راه ندهید، بلکه یقین داشته باشید که خدا جواب دعایتان را خواهد داد؛ زیرا کسی که شک می‌کند، مانند موجی است در دریا که در اثر وزش باد به اینسو و آنسو رانده می‌شود.<sup>۷</sup> چنین شخصی، هرگز نمی‌تواند تصمیم قاطعی بگیرد. پس اگر با ایمان دعا نکنید، انتظار پاسخ نیز از خدا نداشته باشید.

## فقر و ثروت

<sup>۹</sup> مسیحیانی که از مال این دنیایی بهره هستند، نباید خود را حقیر پندارند، بلکه باید شاد باشند زیرا در

وارد شود؛<sup>۳</sup> و شما به آن ثروتمند توجه بیشتری نشان دهید و بهترین جا را به او تعارف کنید، اما به آن فقیر بگویید: «برو آنجا بایست یا اگر می خواهی، روی زمین بنشین!»<sup>۴</sup> آیا این نشان نمی دهد که شما ارزش اشخاص را از روی دار و ندارشان می سنجید؟ بنابراین انگیزه هایتان نادرست هستند.

<sup>۵</sup> برادران عزیز، به من گوش دهید: خدا مردم فقیر را برگزیده تا در ایمان ثروتمند باشند و از برکات ملکوت خدا برخوردار گردند، ملکوتی که خدا به دوستداران خود وعده داده است.<sup>۶</sup> با اینحال، شما فقیر را حقیر می شمارید. آیا فراموش کرده اید که همین ثروتمندان هستند که حقتان را پایمال می کنند و بعد شما را به دادگاه نیز می کشانند؟<sup>۷</sup> اغلب همین افراد هستند که عیسی مسیح را مسخره می کنند، یعنی همان کسی را که نام شریفش بر شما قرار دارد.

<sup>۸</sup> چقدر خوب می شد همواره این حکم خداوندان را اطاعت می کردید که می فرماید: «همسایه خود را دوست بدار، به همان اندازه که خود را دوست می داری.»<sup>۹</sup> اما وقتی از ثروتمندان طرفداری می کنید، این حکم خداوندان را زیر پا می گذارید و به این ترتیب، مرتکب گناه می شوید.<sup>۱۰</sup> کسی که همه احکام خدا را موبمو اجرا کند، ولی در یک امر کوچک مرتکب اشتباه شود، به اندازه کسی مقصر است که همه احکام خدا را زیر پا گذاشته است.<sup>۱۱</sup> زیرا همان خدایی که گفت: «زنا نکنید»، این را نیز گفت که «قتل نکنید». پس اگر زنا نکنید، اما مرتکب قتل شوید، بهر حال از حکم خدا سرپیچی کرده اید و در برابر او مقصر می باشید.

<sup>۱۲</sup> خدا شما را روزی داوری خواهد فرمود تا مشخص شود آیا به خواست مسیح عمل کرده اید یا نه. پس مواظب اعمال و افکار خود باشید؛<sup>۱۳</sup> زیرا بر کسی که در این دنیا رحم نکرده است، رحم نخواهد شد؛ اما اگر نسبت به مردم، رحیم بوده باشید، آنگاه رحمت الهی بر داوری او چیره خواهد شد.

### رابطه میان ایمان و عمل

<sup>۱۴</sup> برادران عزیز، چه فایده ای دارد که بگویید «من

### عمل کردن به کلام خدا

<sup>۱۵</sup> برادران عزیز، به این نکته توجه کنید: بیشتر گوش بدهید، کمتر سخن بگویید، و زود خشمگین نشوید.<sup>۲۰</sup> زیرا خشم نمی گذارد آنطور که خدا می خواهد، خوب و درستکار باشیم.

<sup>۲۱</sup> بنابراین، هر نوع ناپاکی و عادت زشت را که هنوز در وجودتان باقی است، از خود دور کنید؛ و با فروتنی کلام خدا را که در دلتان کاشته شده است، بپذیرید، زیرا این کلام قدرت دارد جانهای شما را نجات بخشد.<sup>۲۲</sup> اما فراموش نکنید که این کلام را نه فقط باید شنید، بلکه باید به آن عمل کرد. پس خود را فریب ندهید،<sup>۲۳</sup> زیرا کسی که کلام را فقط می شنود ولی به آن عمل نمی کند، مانند شخصی است که صورت خود را در آینه نگاه می کند؛<sup>۲۴</sup> اما به محض این که از مقابل آینه دور می شود، قیافه خود را فراموش می کند.<sup>۲۵</sup> اما کسی که به کلام خدا که قانون کامل آزادی بشر است، توجه داشته باشد، نه تنها آن را همیشه بخاطرخواهد داشت، بلکه به دستوراتش نیز عمل خواهد کرد، و خدا عمل او را برکت خواهد داد.<sup>۲۶</sup> هر که خود را مسیحی می داند، اما نمی تواند بر زبان تند خود مسلط باشد، خود را گول می زند و مذهب او پیشزی ارزش ندارد.<sup>۲۷</sup> در نظر خدای پدر، مسیحی پاک و بی عیب کسی است که به کمک یتیمان و بیوه زنان می شتابد، و نسبت به خداوند وفادار می ماند و خود را از آلودگیهای دنیا دور نگاه می دارد.

### دوری از تبعیض

<sup>۲۸</sup> برادران عزیز، چگونه می توانید ادعا کنید که از آن عیسی مسیح، خداوند پرجلال هستید، درحالی که از ثروتمندان طرفداری می کنید و فقرا را پست می شمارید؟

<sup>۲۹</sup> فرض کنید شخصی به کلیسای شما بیاید که لباس گرانبها بر تن و انگشترهای طلایی بر انگشتانش دارد؛ و در همان لحظه، شخصی فقیر با لباس های کثیف نیز

دیگر به سلامت روانه نمود. <sup>۲۶</sup> خلاصه، همانطور که بدن بدون روح، مرده است، ایمانی هم که اعمال نیک به بار نیاورد، مرده است.

### خطرات زبان

برادران عزیز، سعی نکنید اشتباهات دیگران را فوری به ایشان گوشزد کنید، زیرا همه ما دچار اشتباه می‌شویم؛ و ما معلمین دینی که احکام خدا را می‌دانیم، اگر مرتکب اشتباه گردیم، شدیدتر از دیگران مجازات خواهیم شد.

اگر کسی بتواند بر زبان خود مسلط شود، قادر خواهد بود در سایر موارد نیز بر خود مسلط باشد. <sup>۲۷</sup> اسبی بزرگ را با دهنه‌ای کوچک مطیع خود می‌سازیم و او را به هر جا که بخواهیم می‌بریم. <sup>۲۸</sup> یک سُکّان کوچک، کشتی بزرگ را به هر سو که خواست ناخدا باشد، هدایت می‌کند حتی اگر بادی شدید بوزد.

<sup>۲۹</sup> زبان نیز در بدن، عضوی کوچک است، ولی چه خسارات سنگینی می‌تواند به بار آورد. یک جنگل عظیم را می‌توان با یک جرعه کوچک به آتش کشید. <sup>۳۰</sup> زبان همچون زبانه آتش است؛ لبریز از شرارت می‌باشد و تمام بدن را زهرآلود می‌کند؛ آتشی است که از جهنم می‌آید و می‌تواند تمام زندگی را به نابودی بکشد.

<sup>۳۱</sup> انسان توانسته است هرگونه حیوان وحشی، پرنده، خزنده و جاندار دریایی را رام کند، و بعد از این نیز رام خواهد کرد. <sup>۳۲</sup> اما هیچ انسانی نمی‌تواند زبان را رام کند. زبان همچون مار سمی، همیشه آماده است تا زهر کشنده خود را بیرون بریزد. <sup>۳۳</sup> با آن، لحظه‌ای پدر آسمانی‌مان خدا را شکر می‌کنیم و لحظه‌ای دیگر مردم را که شیبه خدا آفریده شده‌اند، نفرین می‌کنی. از دهانمان هم برکت جاری می‌شود، هم لعنت. برادران عزیز، نباید چنین باشد. <sup>۳۴</sup> آیا امکان دارد از یک چشمه، ابتدا آب شیرین بجوشد و بعد آب شور؟ <sup>۳۵</sup> آیا می‌توان از درخت انجیر، زیتون چید؟ یا از تاک، می‌توان انجیر چید؟ نه! به همین ترتیب، از چاه شور، نمی‌توان آب شیرین و گوارا

ایمان دارم و مسیحی هستم، اما این ایمان را از طریق کمک و خدمت به دیگران نشان ندهید؟ آیا این نوع ایمان می‌تواند باعث رستگاری شود؟ <sup>۳۶</sup> اگر دوستی داشته باشید که محتاج خوراک و پوشاک باشد، <sup>۳۷</sup> و به او بگویید: «برو سلامت! خوب بخور و خودت را گرم نگاهدار»، اما خوراک و پوشاک به او ندهید، چه فایده‌ای دارد؟ <sup>۳۸</sup> پس ملاحظه می‌کنید ایمانی که منجر به اعمال خیر نگردد، و با کارهای نیک همراه نباشد، اصلاً ایمان نیست، بلکه یک ادعای پوچ و توخالی است.

<sup>۳۹</sup> این ایراد، بجا خواهد بود اگر کسی بگوید: «شما می‌گویید که راه رسیدن به خدا، فقط ایمان است و بس! اما من می‌گویم که اعمال نیک نیز مهم است. زیرا شما بدون اعمال نیک نمی‌توانید ثابت کنید که ایمان دارید. اما همه می‌توانند از روی اعمال و رفتار من، ببینند که من ایمان دارم.»

<sup>۴۰</sup> ممکن است کسی به خود بیبالد و بگوید: «من ایمان دارم که خدا یکی است!» چنین شخصی باید بخاطر داشته باشد که دیوها نیز به این ایمان دارند، چنان ایمانی که از ترس به خود می‌لرزند! <sup>۴۱</sup> ای نادان! آیا نمی‌خواهی درک کنی که ایمان بدون انجام اراده خدا، بی‌فایده و بی‌ثمر است؟ بلی، ایمانی که اعمال خیر به بار نیاورد، ایمان واقعی نیست.

<sup>۴۲</sup> مگر به یاد ندارید که جلدمان ابراهیم نیز بسبب اعمال خود در نظر خدا عزّت یافت؟ چون او حاضر شد پسر خود اسحاق را برای خدا قربانی کند. <sup>۴۳</sup> پس می‌بینید که ایمان او به خدا باعث شد که او از خدا کاملاً اطاعت کند؛ درواقع، ایمان او با اعمال و رفتارش کامل گردید. <sup>۴۴</sup> از اینرو، نتیجه همان شد که کتاب آسمانی می‌فرماید: «ابراهیم به خدا ایمان آورد و مقبول او واقع گردید، و حتی «دوست خدا» نامیده شد.»

<sup>۴۵</sup> پس می‌بینید که انسان علاوه بر ایمان، بوسیله اعمال خود نیز رستگار می‌گردد.

<sup>۴۶</sup> «راحاب» فاحشه نیز نمونه دیگری است برای این موضوع. او در اثر اعمال خود رستگار شد، زیرا مأموران قوم خدا را پناه داد و بعد، ایشان را از راه

دشمنان شوهرشان عشق می‌ورزند. آیا متوجه نیستید که اگر با دشمنان خدا، یعنی لذت‌های ناپاک این دنیا دوستی نمایید، درواقع با خدا دشمنی می‌کنید؟ پس هر که می‌خواهد از خوشی‌های ناپاک این دنیا لذت بجوید، دیگر نمی‌تواند دوست خدا باشد. <sup>۵</sup> تصور می‌کنید که کتاب آسمانی بیهوده می‌گوید که روح خدا که خداوند او را در وجود ما ساکن کرده است، آنقدر به ما علاقه دارد که نمی‌تواند تحمل کند که دل ما جای دیگری باشد؟ <sup>۶</sup> اما نباید فراموش کرد که خدا قدرت لازم برای ایستادگی در مقابل این خواسته‌های گناه‌آلود را به ما عطا می‌فرماید. از اینرو، کتاب آسمانی می‌فرماید: «خدا به شخص فروتن قوت می‌بخشد، اما با شخص متکبر و مغرور مخالفت می‌کند.»

<sup>۷</sup> بنابراین، خود را با فروتنی به خدا بسپارید، و در برابر شیطان ایستادگی کنید تا از شما دور شود. <sup>۸</sup> به خدا نزدیک شوید، تا او نیز به شما نزدیک شود. ای گناهکاران، دستهای گناه‌آلود خود را بشوید و دل خود را فقط با عشق الهی لبریز سازید تا پاک گردد و نسبت به خدا وفادار بماند. <sup>۹</sup> برای اعمال اشتباه خود، اشک بریزید و ماتم کنید، و در عمق وجودتان غمگین و ناراحت باشید؛ به جای خنده، گریه کنید، و به جای شادی، سوگواری نمایید. <sup>۱۰</sup> زمانی که به ناچیزی و کوچکی خود در مقابل خدا پی بردید، آنگاه خدا شما را سرافراز و سربلند خواهد ساخت.

### داوری از آن خداست

<sup>۱۱</sup> برادران عزیز، از هم خرده نگیرید و غیبت نکنید، چون به این ترتیب از حکم خدا اطاعت می‌کنید، حکمی که می‌فرماید یکدیگر را دوست بدارید؛ اما اگر چنین نکنید، نشان می‌دهد که این حکم اشتباه است. اما وظیفه شما قضاوت دربارهٔ احکام خدا نیست، بلکه اطاعت از آن. <sup>۱۲</sup> فقط آن کسی که این احکام را وضع کرد، قادر است به درستی در میان ما داوری کند. تنها اوست که می‌تواند ما را نجات دهد یا هلاک کند. پس شما چه حق دارید که دربارهٔ دیگران داوری کنید و از ایشان خرده بگیرید؟

### خرد آسمانی

<sup>۱۳</sup> اگر خود را خردمند و حکیم می‌دانید، باید همواره مهربان و نیکوکار باشید؛ و اگر بسبب داشتن اینگونه اعمال به خود نبالید، آنگاه برآستی خردمند می‌باشید. <sup>۱۴</sup> اما اگر در زندگی‌تان کینه و حسادت و خودخواهی وجود دارد، بیهوده سنگ عقل و خرد را به سینه‌تان نزنید، که این بدترین نوع دروغ می‌باشد؛ <sup>۱۵</sup> زیرا در آن خرد و حکمتی که خدا می‌بخشد، اینگونه صفات ناپسند وجود ندارد، بلکه اینها دنیوی، غیرروحانی و شیطانی هستند. <sup>۱۶</sup> درواقع، هر جا که حسادت و جاه‌طلبی وجود دارد، هرج و مرج و هرگونه شرارت دیگر نیز بچشم می‌خورد.

<sup>۱۷</sup> اما خرد و حکمتی که از آسمان می‌باشد، در وهلهٔ اول پاک و نجیب است، و بعد صلح‌جو و مؤدب و ملایم؛ حاضر به گفتگو با دیگران و پذیرش نظرات ایشان است؛ لبریز از دلسوزی و اعمال نیک بوده، صمیمی و بی‌ریا و بی‌پرده می‌باشد. <sup>۱۸</sup> آنانی که صلح‌جو هستند، بذل صلح می‌کارند و نیکی و خیر درو می‌کنند.

### نتیجهٔ آرزوهای ناپاک این دنیا

**۴** علت جنگ و دعوای شما چیست؟ آیا علت آنها، آرزوهای ناپاکی نیست که در وجود شما منزل دارند؟ <sup>۲</sup> در حسرت چیزی بسر می‌برید که ندارید؛ پس دستتان را به خون آلوده می‌کنید تا آن را به چنگ آورید. در آرزوهای چیزهایی هستید که متعلق به دیگران است، و شما نمی‌توانید داشته باشید؛ پس به جنگ و دعوا می‌پردازید تا از چنگشان بیرون بکشید. علت اینکه آنچه می‌خواهید ندارید، اینست که آن را از خدا درخواست نمی‌کنید. <sup>۳</sup> وقتی هم درخواست می‌کنید، خدا به دعایتان جواب نمی‌دهد، زیرا هدفشان نادرست است؛ شما فقط در پی بدست آوردن چیزهایی هستید که باعث خوشی و لذتتان می‌شود.

<sup>۴</sup> شما همچون همسران بی‌وفایی هستید که به



باشید و مانند کشاورزی باشید که تا پاییز برای برداشت محصول پرارزش خود صبر می‌کند.<sup>۸</sup> پس شما نیز صبر داشته باشید و یقین بدانید که خداوند بزودی باز خواهد گشت.<sup>۹</sup> ای برادران، وقتی در مشکلات گرفتار می‌شوید، دیگران را مقصر ندانید و از ایشان شکایت نکنید تا خداوند نیز شما را محکوم نکند؛ زیرا او بزودی داوری عادلانه خود را آغاز خواهد کرد.

<sup>۱۰</sup> صبر و بردباری را از انبیای خداوند بیاموزید.  
<sup>۱۱</sup> همه آنانی که در زندگی صبر و تحمل داشتند، خوشبخت شدند. «ایوب» یک نمونه از افرادی است که با وجود مشکلات و مصائب فراوان، صبر و ایمان خود را از دست نداد و خدا نیز در آخر او را کامیاب ساخت، زیرا او بسیار رحیم و مهربان است.

### قسم نخورید

<sup>۱۲</sup> مهم‌تر از همه، هیچگاه قسم نخورید، نه به آسمان و زمین و نه به هیچ چیز دیگر. اگر می‌گویید «بلی»، سخنتان واقعاً بلی باشد، و اگر می‌گویید «نه»، منظورتان واقعاً نه باشد، تا به این ترتیب گناهی از شما سر نزنند و مجازت نشود.

### قدرت دعا

<sup>۱۳</sup> اگر در میان شما کسی گرفتار درد و رنج باشد، باید دعا کند. آنانی که دلیلی برای شکرگزاری دارند، باید برای خداوند سرودهای شکرگزاری بخوانند.

<sup>۱۴</sup> اگر کسی بیمار باشد، باید از کشیشان کلیسا بخواهد که بیایند و برایش دعا کنند و بر پیشانی‌اش روغن بمالند و از خداوند برای او طلب شفا نمایند.  
<sup>۱۵</sup> اگر دعای ایشان با ایمان همراه باشد، بیمار شفا خواهد یافت؛ زیرا خداوند او را شفا خواهد بخشید، و اگر بیماری او در اثر گناه بوده باشد، گناه او را نیز خواهد آمرزید.

<sup>۱۶</sup> نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف نمایید و برای هم دعا کنید تا شفا یابید. دعای صادقانه مرد درستکار، قدرت و تأثیر شگفت‌انگیز دارد.  
<sup>۱۷</sup> «الیاس» انسانی بود همچون ما. با اینحال، هنگامی

انسان نمی‌داند فردا چه می‌شود

<sup>۱۳</sup> گوش کنید ای تمام کسانی که می‌گویید: «امروز یا فردا به فلان شهر خواهیم رفت و یک سال در آنجا مانده، تجارت خواهیم کرد و سود کلتای خواهیم برد.»<sup>۱۲</sup> شما چه می‌دانید فردا چه پیش خواهد آمد؟ عمر شما مانند مه صبحگاهی است که لحظه‌ای آن را می‌توان دید و لحظه‌ای بعد محو و ناپدید می‌شود!<sup>۱۵</sup> پس، باید بگویید: «اگر خدا بخواهد، زنده خواهیم ماند و چنین و چنان خواهیم کرد.»<sup>۱۶</sup> در غیراینصورت، شما مغرور و خودپسند هستید و به نقشه‌ها و برنامه‌های خود می‌بالید؛ و چنین شخصی هرگز نمی‌تواند خدا را خشنود سازد.  
<sup>۱۷</sup> پس، این را از یاد نبرید که اگر بدانید چه کاری درست است، اما آن را انجام ندهید، گناه کرده‌اید.

### عاقبت کار ثروتمندان ظالم

و اینک، شما ای ثروتمندان، توجه کنید! گریه و زاری نمایید، زیرا بلاهای وحشتناکی در انتظار شماست.<sup>۲</sup> از هم اکنون، ثروتان تباہ شده، لباس‌های گرانبهایتان را نیز بید خورده است.<sup>۳</sup> شما در این دنیای زودگذر، طلا و نقره می‌اندوزید، غافل از اینکه با این کار، برای خود در روز قیامت مجازات ذخیره می‌کنید. زیرا همانگونه که طلا و نقره‌تان را زنگ خورده است، آتش نیز بدن شما را خواهد خورد.<sup>۴</sup> گوش فرا دهید! به ناله کارگرانی که برای شما کار کرده‌اند، گوش دهید؛ کارگرانی که فریشان دادید و مزدشان را نداده‌اید. ناله‌های ایشان تا به آسمان بالا رفته و به گوش خدای متعال رسیده است.

<sup>۵</sup> شما سالهای عمر خود را در این دنیا به خوشگذرانی و عیش و نوش گذراندید و مانند گوسفندان پرواری شده‌اید که برای روز ذبح آماده می‌باشند.<sup>۶</sup> شما مردم بی‌گناه را که قادر به دفاع از خود نبودند، محکوم کردید و کشتید.

### صبر در زحمات

<sup>۷</sup> و اما شما ای برادران عزیز که برای بازگشت خداوند عیسی مسیح روز شماری می‌کنید، صبر داشته

که با تمام دل دعا کرد که باران نیارد، برای مدت سه سال و نیم باران نیارید! <sup>۱۸</sup> و زمانی هم که دعا کرد تا باران بیاید، بارش باران آغاز شد و زمین محصول آورد. <sup>۱۹</sup> برادران عزیز، اگر کسی از راه راست منحرف

شده و ایمان خود را از دست داده باشد، اما شخصی به او کمک کند تا بسوی حقیقت باز گردد، <sup>۲۰</sup> این شخص که باعث بازگشت او بسوی خدا شده، بداند که جان گمشده‌ای را از چنگال هلاکت ابدی نجات داده و موجب آمرزش گناهان زیاد او شده است.

# نامه اول پطرس

این نامه را پطرس رسول به مسیحیانی که در سراسر آسیای صغیر (ترکیه کنونی) پراکنده بودند می‌نویسد. مسیحیان در این زمان بخاطر ایمان خود مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند. پطرس آنها را دلداری می‌دهد و تشویق می‌کند تا نسبت به خدا وفادار بمانند و باوجود آتش آزار و شکنجه، ایمان خود را از دست ندهند.

منظور آزمایش ایمان شما پیش می‌آید، همانطور که آتش نیز طلا را می‌آزماید و پاک می‌سازد. ایمان شما پس از آنکه وارد کورهٔ آزمایش گردید و سالم بیرون آمد، سبب خواهد شد که در روز بازگشت عیسی مسیح، مورد تحسین و تمجید و تکریم قرار گیرید.<sup>۸</sup> با اینکه شما تابحال مسیح را ندیده‌اید، اما او را دوست دارید. اکنون نیز گرچه او را نمی‌بینید، اما به او ایمان دارید؛ و این ایمان چنان شادی عظیمی در قلب شما بوجود آورده که قابل وصف نیست.<sup>۹</sup> همین ایمان نیز سرانجام باعث نجات جانتان خواهد شد.

<sup>۱۰</sup> این نجات رازی بود که حتی انبیاء نیز از آن آگاهی کامل نداشتند. هر چند دربارهٔ آن در کتب خود می‌نوشتند، اما مسایل زیادی وجود داشت که برای ایشان مبهم بود.<sup>۱۱</sup> آنان قادر نبودند درک کنند که روح مسیح در وجودشان از چه سخن می‌گوید. زیرا روح، به ایشان الهام می‌کرد که حوادثی را بنویسند که برای مسیح رخ خواهد داد، و به رنجهایی که او خواهد کشید و جلالی که پس از آن خواهد یافت، اشاره کنند. اما ایشان نمی‌دانستند که این رویدادها، برای چه کسی و در چه زمان رخ خواهد داد.<sup>۱۲</sup> تا اینکه خدا به ایشان الهام کرد که این وقایع، در طول حیات ایشان روی نخواهد داد، بلکه سالیان دراز پس از مرگشان واقع خواهد شد.

و سرانجام دورانی که اکنون ما در آن زندگی می‌کنیم فرا رسید و این پیغام نجات‌بخش، یعنی پیغام انجیل، بطور آشکار و واضح به همه اعلام شد. آنان که این پیغام را به شما رساندند، با قدرت روح‌القدس آن را بیان کردند، همان روح‌القدس آسمانی که با

از طرف پطرس، رسول و فرستادهٔ عیسی مسیح، به مسیحیانی که خارج از اورشلیم در سراسر ایالات پونتوس، غلاطیه، کپدوکیه، آسیا و بیطینیا پراکنده‌اند و در این جهان غریب هستند.

<sup>۲</sup> از درگاه الهی، طالب رحمت و آرامش برای شما می‌باشم.

ای عزیزان، خدای پدر از مدتها پیش شما را برگزید، زیرا او از پیش می‌دانست که شما به او ایمان خواهید آورد. روح خدا نیز شما را با خون عیسی مسیح پاک ساخته تا بتوانید طبق خواست مسیح زندگی کنید.

## آزمایش ایمان

<sup>۳</sup> سپاس بر خدا باد، بر خدا که پدر خداوند ما عیسی مسیح است. او به سبب لطف بی‌پایان و عظیم خود، ما را از سر نو مولود ساخت و عضو خانوادهٔ خود گرداند. از اینرو، ما اکنون به امید حیات جاوید زنده‌ایم، زیرا مسیح نیز پس از مرگ، به زندگی بازگشت.<sup>۴</sup> خدا نیز برای شما میراثی بدور از فساد و آلودگی و تباهی در آسمان نگاه داشته است، یعنی زندگی جاودان را.<sup>۵</sup> و از آنجا که به خدا توکل و اعتماد کرده‌اید، او نیز با قدرت عظیم خود، شما را به سلامت به آسمان خواهد رسانید تا این ارث را دریافت کنید. بلی، در روز قیامت، شما وارث حیات جاودان خواهید شد.

<sup>۶</sup> پس حال که چنین ارثی در پیش دارید، واقعاً شاد باشید، حتی اگر لازم باشد در این دنیا برای مدتی سختیها و زحماتی را متحمل گردید.<sup>۷</sup> این سختیها به

انبیاء سخن می‌گفت. این بی‌بغام چنان عظیم و عالی است که حتی فرشتگان آسمان نیز مشتاقند درباره آن بیشتر آگاهی یابند.

### پاکی و تقدس مؤمنین

<sup>۱۳</sup> بنابراین، آماده و هوشیار باشید. مانند کسی که آماده هر اتفاقی است، منتظر بازگشت عیسی مسیح باشید، زیرا در آن روز، لطف و فیض عظیمی نصیبتان خواهد شد. <sup>۱۴</sup> از خدا اطاعت نمایید، چون فرزندان او می‌باشید. پس بار دیگر بسوی گناهایی که در گذشته اسیر آنها بودید، نروید، زیرا آن زمان نمی‌دانستید چه می‌کنید. <sup>۱۵</sup> به همین جهت، در تمام رفتار و کردار خود، پاک و مقدس باشید، زیرا خداوند نیز پاک و مقدس است، همان خداوندی که شما را خوانده تا فرزند او باشید. <sup>۱۶</sup> او خود فرموده است: «پاک باشید، زیرا من پاک هستم».

<sup>۱۷</sup> در ضمن به یاد داشته باشید که پدر آسمانی تان خدا، که دست دعا بسوی او دراز می‌کنید، در روز جزا از کسی طرفداری نخواهد کرد، بلکه اعمال هرکس را عادلانه داوری خواهد نمود. بنابراین، تا زمانی که در این دنیا هستید، با خدا ترسی زندگی کنید. <sup>۱۸</sup> خدا برای نجات شما بهایی پرداخت، تا شما را از قید روش پوچ و باطل زندگی که از اجداد خود به ارث برده بودید، آزاد سازد؛ بهایی که خدا برای آزادی از این اسارت پرداخت، طلا و نقره نبود، <sup>۱۹</sup> بلکه خون گرانهای مسیح بود که همچون بره‌ای بی‌گناه و بی‌عیب قربانی شد. <sup>۲۰</sup> برای این منظور، خدا او را پیش از آفرینش جهان تعیین کرد، اما در این زمانهای آخر او را به جهان فرستاد تا شما را رستگار سازد. <sup>۲۱</sup> توسط اوست که شما به خدا ایمان آورده‌اید، به خدایی که مسیح را پس از مرگ زنده ساخت و او را سرافراز گردانید؛ اکنون، ایمان و امید شما بر خداست.

<sup>۲۲</sup> حال، می‌توانید یکدیگر را واقعاً دوست بدارید، زیرا از زمانی که به مسیح ایمان آوردید و نجات یافتید، وجود شما از خودخواهی و تنفر پاک شده است. بنابراین، یکدیگر را از صمیم قلب دوست

بدارید، <sup>۲۳</sup> زیرا از زندگی تازه‌ای برخوردار شده‌اید. این زندگی تازه را از والدین خود نیافته‌اید؛ چه در این صورت بعد از چند صباحی تبه می‌شد؛ این زندگی تازه تا ابد پابرجا خواهد ماند، زیرا از مسیح حاصل شده، یعنی از پیام همیشه زنده خدا برای انسانها. <sup>۲۴</sup> بلی، زندگی عادی ما از بین خواهد رفت، همانگونه که علف زرد و خشک شده، از میان می‌رود. تمام عزت و افتخارات ما، همچون گلی است که پژمرده می‌شود و بر زمین می‌افتد. <sup>۲۵</sup> اما کلام خدا تا ابد پابرجا می‌ماند. این کلام، همان پیام نجات‌بخش انجیل است که به شما نیز بشارت داده شده است.

### سنگهای زنده در دست خدا

**۲** بنابراین، وجود خود را از کینه و دشمنی، فریب و دورویی، حسادت و بدگویی، پاک سازید. <sup>۳</sup> شما که مهر و محبت خداوند را در زندگی خود چشیده‌اید، مانند یک کودک نوزاد، مشتاق شیر روحانی خالص باشید، تا با خوردن آن، در نجاتی که بدست آورده‌اید، رشد و نمو نمایید.

<sup>۴</sup> می‌دانید که مسیح، آن سنگ زنده‌ای است که خدا مقرر فرموده تا عمارت روحانی خود را بر آن بنا کند. گرچه انسانها دست رد به سینه او زدند. اما او نزد خدا عزیز و مکرم است. پس بسوی او بیاوید، <sup>۵</sup> تا شما نیز مانند سنگهای زنده در دست خدا، در بنای آن عمارت و عبادتگاه روحانی بکار روید. مهم‌تر اینکه شما در این عبادتگاه، کاهن مقدس نیز می‌باشید. پس قربانی‌های مقبول و مورد پسند را توسط عیسی مسیح به تقدیم کنید. <sup>۶</sup> در کتاب آسمانی آمده است که خدا مسیح را خواهد فرستاد تا در خانه او، سنگ زاویه گرانها باشد، و هر که به او ایمان بیاورد، نومید و پشیمان نشود.

<sup>۷</sup> این «سنگ» برای شما که ایمان دارید، بسیار گرانهاست، اما برای بی‌ایمانان همان سنگی است که در ساره‌اش گفته شده: «سنگی که معماران دور افکندند، سنگ اصلی ساختمان گردید». <sup>۸</sup> همچنین در کتاب آسمانی آمده است: «او سنگی است که پای بعضی به آن می‌خورد و می‌افتند، و تخته سنگی

است که بعضی از آن سقوط می‌کنند. حششان است که بیفتند و سقوط کنند، زیرا از کلام خدا اطاعت نمی‌نمایند.

<sup>۹</sup> اما شما مانند آنان نیستید. شما برگزیدگان خدا، و کاهنان پادشاهان عیسی، و قوم مقدس و خاص خدا می‌باشید، تا به این ترتیب به دیگران نشان دهید که خدا چگونه شما را از تاریکی به نور عجیب خود دعوت نموده است. <sup>۱۰</sup> زمانی شما هیچ هويت نداشتید، اما الان فرزندان خدا می‌باشید؛ زمانی از رحمت و مهربانی خدا بی‌بهره بودید، اما الان مورد لطف و رحمت او قرار گرفته‌اید.

### رفتار مسیحی در اجتماع

<sup>۱۱</sup> برادران عزیز، شما در این دنیا رهگذری بیش نیستید، و خانه اصلی شما در آسمان است. از اینرو، خواهش می‌کنم خود را از لذت‌های گناه‌آلود این دنیا دور نگاه دارید. شما برای این قبیل امیال و هوسها ساخته نشده‌اید؛ به همین دلیل است که آنها با روح و جان شما در جنگ و جدالند. <sup>۱۲</sup> مراقب رفتار خود نزد اطرافیان بی‌ایمانتان باشید؛ چه، در اینصورت حتی اگر ایشان شما را متهم به بدکاری نمایند، اما در زمان بازگشت مسیح، خدا را به سبب کارهای نیکتان، تمجید خواهند کرد.

<sup>۱۳</sup> و <sup>۱۴</sup> بخاطر خداوند، از مقامات کشور اطاعت نمایید، خواه از رهبر مملکت، و خواه از مأمورین دولت که از سوی رهبر منصوب شده‌اند تا خلافکاران را مجازات کنند و درستکاران را پاداش دهند.

<sup>۱۵</sup> خواست خدا اینست که شما درستکار باشید تا به این ترتیب دهان اشخاص نادانی را که از انجیل ایراد می‌گیرند ببندید، دهان اشخاصی را که حرفهای احمقانه می‌زنند، ببندید. <sup>۱۶</sup> درست است که شما از قید و بند احکام مذهبی آزاد شده‌اید، اما این به آن معنی نیست که می‌توانید به هر کار نادرستی دست بزنید، بلکه آزادی خود را باید برای اجرای خواست خدا بکار ببرید.

<sup>۱۷</sup> به همه احترام کنید؛ ایمانداران را دوست

بدارید؛ از خدا بترسید؛ به رهبران مملکت احترام بگذارید. <sup>۱۸</sup> شما خدمتکاران، باید مطیع اربابان خود باشید و به ایشان احترام کامل بگذارید، نه فقط به اربابان مهربان و با ملاحظه، بلکه به آنانی نیز که سختگیر و تندخو هستند. <sup>۱۹</sup> اگر بخاطر انجام اراده خدا، به ناحق متحمل رنج و زحمت شوید، خدا شما را اجر خواهد داد. <sup>۲۰</sup> اگر به سبب اعمال بد و نادرست مجازات شوید، چه افتخاری دارد؟ اما اگر بسبب درستکاری و نیکوکاری، رنج و زحمت ببینید و بدون شکایت آن را تحمل نمایید، آنگاه خدا را خوشنود ساخته‌اید.

### سرمشق از مسیح

<sup>۲۱</sup> این رنج و زحمت، جزئی از خدمتی است که خدا به شما محول کرده است. سرمشق شما مسیح است که در راه شما زحمت کشید. پس راه او را ادامه دهید. <sup>۲۲</sup> هرگز از او گناهی سر نزن، و دروغی از دهان او بیرون نیامد. <sup>۲۳</sup> وقتی به او ناسزا می‌گفتند، پاسخی نمی‌داد؛ و زمانی که او را عذاب می‌دادند، تهدید به انتقام نمی‌کرد، بلکه زندگی خود را به خدایی واگذار کرد که داور عادل و بانصاف می‌باشد. <sup>۲۴</sup> او بر روی صلیب، بار گناهان ما را بر دوش گرفت تا ما بتوانیم از چنگ گناه‌های یافته، زندگی پاک‌تری داشته باشیم. زخمهای او نیز دوی دردهای ما گردید. <sup>۲۵</sup> شما مانند گوسفندانی بودید که راهشان را گم کرده‌اند. اما اکنون نزد شبانان بازگشته‌اید، شبانی که نگاهیان جان شمامت و شما را از خطرات حفظ می‌کند.

### کلامی چند به زن و شوهر مسیحی

و اما شما ای زنان، مطیع شوهران خود باشید تا چنانچه بعضی از ایشان نیز به انجیل ایمان نیآورده باشند، با دیدن رفتار شما ایمان بیآورند؛ زیرا رفتار خوب و توأم با احترام یک زن، بهتر از سخنان او درباره مسیح، در دل شوهر اثر می‌گذارد. <sup>۲</sup> برای زیبایی، به آرایش ظاهری نظیر جواهرات و لباس‌های زیبا و آرایش گیسوان، توسل نجوید، <sup>۳</sup> بلکه بگذارید باطن و سیرت شما زیبا باشد. باطن خود را با زیبایی

شد، حاضر باشید تا با کمال ادب و احترام به او توضیح دهید.

<sup>۱۶</sup> بدون توجه به توهین و بدگویی مردم، آنچه را که راست و درست است انجام دهید؛ زیرا وقتی به درستکاری شما پی بردند، از کار خود شرمنده خواهند شد. <sup>۱۷</sup> اگر خواست خدا اینست که زحمت ببینید، بهتر است برای نیکوکاری رنج و زحمت بکشید تا برای بدکاری.

<sup>۱۸</sup> مسیح نیز زحمت دید. او خود از هر گناهی مبرا بود، اما یک بار جان خود را در راه ما گناهکاران فدا کرد تا ما را به حضور خدا بیاورد. زمانی که بدن مسیح در قبر گذشته شد، روح او زنده ماند؛ <sup>۱۹</sup> و این روح او بود که نزد ارواح محبوس رفت و پیروزی خود را به آنان بشارت داد، <sup>۲۰</sup> یعنی به روح کسانی که در قدیم، در زمان نوح، از خدا نافرمانی کرده بودند، گر چه خدا وقتی نوح مشغول ساختن کشتی بود، صبورانه منتظر توبه ایشان بود. با اینحال، فقط هشت نفر از آن طوفان وحشتناک نجات پیدا کردند و غرق نشدند. <sup>۲۱</sup> اکنون این طوفان، غسل تعمید را در نظر ما مجسم می‌کند. وقتی تعمید می‌گیریم، نشان می‌دهیم که بوسیله زنده شدن مسیح، از مرگ و هلاکت نجات یافته‌ایم. هدف از غسل تعمید، نظافت و شستشوی بدن نیست، بلکه با تعمید یافتن در واقع بسوی خدا باز می‌گردیم و از او می‌خواهیم که دل‌هایمان را از گناه پاک سازد. <sup>۲۲</sup> اکنون مسیح در آسمان است و در مقامی رفیع، در دست راست خدا نشسته است و تمام فرشتگان و قدرتهای آسمان در برابر او تعظیم می‌کنند و تحت فرمان او می‌باشند.

### زندگی برای خدا

**۴** همانگونه که مسیح متحمل رنج و زحمت گردید، شما نیز خود را برای زحمات و رنج‌ها آماده سازید. زیرا هرگاه بدن انسان متحمل درد و رنج شود، دیگر گناه نمی‌تواند بر آن قدرتی داشته باشد؛ <sup>۲</sup> و به این ترتیب خواهید توانست بقیه عمر خود را به انجام اراده و خواست خدا سپری کنید، و نه انجام خواهشهای گناه‌آلود خود. <sup>۳</sup> زیرا در گذشته، به

پایدار یعنی با روحیه آرام و ملایم زینت دهید که مورد پسند خداست. <sup>۵</sup> اینگونه خصایل، در گذشته در زنان مقدس دیده می‌شد. ایشان به خدا ایمان داشتند و مطیع شوهران خود بودند. <sup>۶</sup> سارا همسر ابراهیم نیز چنین بود. او از شوهرش اطاعت می‌کرد و به او چون سرپرست خانواده احترام می‌گذاشت. شما نیز اگر دختران آن بانوی بزرگوار باشید و راه خوب او را در پیش گیرید، دیگر ترس و نگرانی نخواهید داشت از اینکه ممکن است شوهرانتان از شما برنجدند.

<sup>۷</sup> و شما ای شوهران، رفتارتان با همسرانتان باید با ملاحظه و توأم با احترام باشد، چون ایشان ظریفتر از شما هستند. در ضمن فراموش نکنید که ایشان شریک زندگی روحانی و برکات الهی شما می‌باشند. بنابراین، اگر با ایشان آنگونه که شایسته است، رفتار نکنید، دعاهایتان مستجاب نخواهد شد.

### رنج و زحمت بخاطر نیکوکاری

<sup>۸</sup> این چند کلمه را نیز خطاب به همه شما می‌نویسم: مانند اعضای یک خانواده، نسبت به یکدیگر همدرد و مهربان و فروتن باشید و یکدیگر را از صمیم قلب دوست بدارید. <sup>۹</sup> اگر کسی به شما بدی کرد، به او بدی نکنید، و اگر کسی به شما دشنام داد، به او دشنام ندهید؛ بلکه برای ایشان دعای خیر و برکت کنید، زیرا ما باید با دیگران مهربان باشیم؛ آنگاه خدا ما را برکت خواهد داد.

<sup>۱۰</sup> اگر طالب یک زندگی خوب و خوش می‌باشید، از سخنان بد و دروغ بپرهیزید. <sup>۱۱</sup> از بدی دوری کنید و به همه نیکی نمایید. بکوشید تا با همه مردم در صلح و صفا زندگی کنید. <sup>۱۲</sup> زیرا خداوند نسبت به نیکوکاران نظر لطف دارد و به دعای ایشان گوش می‌دهد، اما از بدکاران روگردان است.

<sup>۱۳</sup> معمولاً کسی بسبب نیکوکاری خود مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گیرد؛ <sup>۱۴</sup> اما حتی اگر شما مورد جور و ستم واقع می‌شوید، خوشبحال شما، زیرا خداوند به شما اجر خواهد داد. پس نگران نباشید، <sup>۱۵</sup> بلکه با خاطری آسوده، خود را به خداوندتان مسیح بسپارید؛ و اگر کسی علت این اعتماد و ایمان را جويا

نفرین کنند، شاد باشید زیرا در اینصورت گرمی روح پر جلال خدا را احساس خواهید کرد که وجود شما را فرا می‌گیرد.<sup>۱۵</sup> اما مراقب باشید کسی از شما، به جرم قتل، دزدی، خرابکاری و یا دخالت در زندگی دیگران، رنج و زحمت نبیند.<sup>۱۶</sup> اما اگر به علت مسیحی بودن، مورد اذیت و آزار قرار بگیرید، شرمگین نشوید، بلکه افتخار کنید که نام مسیح بر شماست و خدا را بخاطر آن شکر گوید<sup>۱۷</sup> زیرا زمان داوری فرا رسیده است، و ابتدا فرزندان خدا داوری خواهند شد. پس اگر ماکه فرزندان خدا هستیم، مورد داوری قرار خواهیم گرفت، چه سرنوشت هولناکی در انتظار کسانی است که به انجیل خداوند ایمان نیاورده‌اند؟<sup>۱۸</sup> و اگر اشخاص درستکار به زحمت نجات خواهند یافت، بر سر بی‌دینان و گناهکاران چه خواهد آمد؟

<sup>۱۹</sup> بنابراین، اگر به خواست خدا دچار رنج و زحمتی می‌شوید، اشکالی ندارد؛ به کارهای خوب خود ادامه دهید و به خدا اعتماد کنید که خالق شماست، زیرا او هرگز شما را رها نخواهد نمود.

### کلامی به کشیشان کلیسا و جوانان

**۵** و حال، خواهشی از کشیشان کلیسا دارم؛ زیرا من نیز خودم در کلیسا دارای همین سمت می‌باشم؛ من شاهد مرگ مسیح بر روی صلیب بودم؛ و همچنین در روز بازگشت او، شریک جلال او خواهیم بود.

<sup>۲</sup> خواهش من اینست که گله‌ای را که خدا به شما سپرده است، خوراک دهید. با میل و رغبت از ایشان مراقبت نمایید، نه از روی اجبار و نه بخاطر چشم داشت، بلکه بخاطر اینکه می‌خواهید خداوند را خدمت کرده باشید.<sup>۳</sup> ریاست طلب نباشید، بلکه سرمشق خوبی برای ایشان باشید،<sup>۴</sup> تا در روزی که «شبان اعظم» می‌آید، شما را پاداش عطا کند و در جلال و شکوه بی‌پایان خود شریک سازد.

<sup>۵</sup> و شما ای جوانان، مطیع افراد سالخورده باشید. به همین ترتیب، همگی شما با روحی فروتن یکدیگر را خدمت نمایید، زیرا خداوند فروتنان را مورد

قدر کافی وقت خود را همراه خدانشناسان، صرف اعمال ناپاک کرده‌اید و عمر خود را در بی‌بند و باری، شهوت‌رانی، مستی، عیش و نوش، بت‌پرستی و گناهان شرم‌آور، تلف نموده‌اید.

<sup>۲</sup> اکنون دوستان سابقتان نیز تعجب می‌کنند که چرا دیگر میلی به انجام اعمال ناپاک و شرکت در بی‌بند و باریهای ایشان ندارید؛ از اینرو شما را مورد تمسخر قرار می‌دهند.<sup>۵</sup> اما ایشان روزی به خدا حساب پس خواهند داد، به خدایی که زندگان و مردگان را داوری خواهد کرد.<sup>۶</sup> به همین جهت، پیغام انجیل حتی به مردگان یعنی به کسانی که به هنگام طوفان نوح مردند اعلام شد، تا به این ترتیب روحشان بتواند مانند خدا زنده بماند، گرچه جسماً به مجازات مرگ رسیدند.

<sup>۷</sup> بزودی، دنیا به پایان خواهد رسید. پس فکر خود را پاک سازید و خویشتندار باشید تا بتوانید دعا کنید.<sup>۸</sup> از همه مهم‌تر، یکدیگر را با تمام وجود محبت نمایید، زیرا محبت باعث می‌شود تقصیرهای بیشمار یکدیگر را نادیده بگیرید.<sup>۹</sup> با خوشرویی و بدون غرغر، در خانه خود را به روی یکدیگر بکشاید.<sup>۱۰</sup> خداوند به هر یک از شما عطای خاصی بخشیده است؛ این عطایا را برای کمک به هم بکار بگیرید و به این وسیله، یکدیگر را از برکات و مواهب پرتووع خدا بهره‌مند سازید.<sup>۱۱</sup> کسی که عطای موعظه کردن دارد، پیام موعظه‌اش را از خدا دریافت کند. کسی که عطای خدمت دارد، مطابق قدرتی که خدا می‌بخشد خدمت نماید؛ تا خدا بوسیله عیسی مسیح جلال و تمجید یابد، زیرا که جلال و قدرت تا ابد برازنده‌اوست. آمین.

### رنج و زحمت مسیحیان

<sup>۱۲</sup> ای عزیزان، از آزمایشها و زحمتاتی که گریبانگیر شماست، متعجب و حیران نباشید و فکر نکنید که امری غریب بر شما واقع شده است، زیرا این مصائب برای آزمایش ایمان شماست.<sup>۱۳</sup> شاد باشید که به این طریق می‌توانید در رنج و زحمت مسیح شریک شوید؛ به این ترتیب در روز بازگشت پر جلال او، شادی شما کامل خواهد شد.

<sup>۱۴</sup> اگر بخاطر مسیحی بودن، شما را دشمنان دهند و

عنایت خاص خود قرار می‌دهد، اما مخالف متکبران و مغروران می‌باشد. <sup>۶</sup> پس اگر خود را زیر دست نیرومند خدا فروتن سازید، او در زمان مناسب شما را سرافراز خواهد نمود.

<sup>۷</sup> بگذارید خداوند بار تمام غصه‌ها و نگرانیهای شما را به دوش گیرد، زیرا او در تمام اوقات به فکر شما می‌باشد.

<sup>۸</sup> هوشیار و مراقب باشید، زیرا دشمن شما، شیطان، همچون شیری گرسنه، عُزّان به هر سو می‌گردد تا طعمه‌ای بیابد و آن را ببلعد. <sup>۹</sup> پس در برابر حملات او، به خداوند تکیه کنید و استوار بایستید؛ بدانید که این زحمات فقط به سراغ شما نیامده‌اند، بلکه مسیحیان در تمام دنیا با چنین مصائبی مواجه می‌باشند. <sup>۱۰</sup> بنابراین، پس از آنکه مدتی کوتاه این زحمات را تحمل کردید، خدا خودش شما را کامل و

توانا و استوار خواهد ساخت. او خدای پر مهر و رحمت است و بخاطر ایمانمان به عیسی مسیح، ما را خوانده تا در جلال و شکوه او شریک گردیم. <sup>۱۱</sup> جلال و قدرت تا به ابد از آن اوست. آمین.

<sup>۱۲</sup> این نامه مختصر را توسط سیلاس نوشتم. به نظر من، او برادر قابل اعتمادی است. امیدوارم با این نامه، باعث تشویق شما شده باشم، زیرا راه واقعی دریافت برکات خدا را به شما نشان دادم. آنچه نوشتم، به شما کمک خواهد کرد تا در محبت خدا استوار بمانید.

<sup>۱۳</sup> اعضای کلیسای ما در شهر روم که مانند شما برگزیده خدا هستند، به شما سلام می‌رسانند. پسر مرقس نیز سلام می‌رساند. <sup>۱۴</sup> از سوی من، یکدیگر را با محبت مسیحی ببوسید. بر همه شما که از آن عیسی مسیح هستید، آرامش باد.



# نامه دوم پطرس

کار آسانی نیست که انسان در مشکلات و آزار و اذیت‌ها، ایمان خود را از دست ندهد و تا انتها نسبت به خداوند خود وفادار بماند. پطرس خودش به خداوند خود عیسی مسیح قول داد که اگر تمام شاگردان، وی را ترک کنند، او چنین کاری را نخواهد کرد. اما خیلی زود قول خود را فراموش کرد و مسیح را انکار نمود. ولی بعد از آن مسیح از او آنچنان شخصیتی ساخت که نه فقط دیگر خداوندش را انکار نکرد، بلکه مشوق بزرگی شد برای مسیحیان دیگر که در سراسر دنیا زیر شکنجه و آزار بودند. تاریخ می‌گوید وقتی می‌خواستند پطرس را مثل خداوندش به صلیب بکشند، او خود را لایق ندانست مانند او مصلوب شود؛ پس او را وارونه به صلیب کشیدند. او تا به آخر به ایمانش وفادار ماند.

به اراده‌ او پی ببرید. <sup>۶</sup> همچنین باید حاضر باشید تا خواسته‌های خود را کنار گذاشته، با صبر و دینداری خدا را با شادی خدمت نمایید. <sup>۷</sup> به این ترتیب، راه را برای قدم بعدی هموار می‌کنید، یعنی آماده می‌شوید تا انسانها را دوست بدارید. این محبت رشد کرده، تبدیل به محبتی عمیق نسبت به انسانها خواهد گشت. <sup>۸</sup> اگر اجازه دهید این خصالت‌های خوب در شما رشد کنند و فزونی یابند، از لحاظ روحانی نیرومند شده، برای خداوندان عیسی مسیح مفید و پرثمر خواهید شد. <sup>۹</sup> اما کسی که اجازه نمی‌دهد این خصوصیات در او ریشه بدوانند، در حقیقت کور یا لاقبل کورته‌بین است و فراموش کرده است که خدا او را از زندگی گناه‌آلود سابقش نجات داده تا بتواند برای خداوند زندگی کند.

<sup>۱۰</sup> بنابراین، ای برادران عزیز، بکوشید تا ثابت کنید که حقیقتاً جزو برگزیدگان و دعوت‌شدگان خدا هستید؛ زیرا اگر چنین کنید، هرگز لغزش نخواهید خورد و از خدا دور نخواهید شد؛ <sup>۱۱</sup> و خدا نیز دروازه‌های آسمان را به روی شما خواهد گشود تا وارد ملکوت جاودانی خداوند و نجات‌دهنده‌مان عیسی مسیح گردید.

## یادآوری حقیقت

<sup>۱۲</sup> اما من هیچگاه از یادآوری این مطالب به شما،

از طرف من، شمعون پطرس، خدمتگزار و رسول عیسی مسیح، به همه شما که با ما ایمانی یکسان دارید. دعا می‌کنم که رحمت و آرامش در اثر شناخت خدا و خداوندان عیسی، به فراوانی به شما عطا شود.

## زندگی برگزیدگان خدا

ایمانی که به آن اشاره کردم، ایمانی است که از جانب خدا و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح عطا می‌گردد و نعمتی گرانبهاست؛ و خدا بخاطر مهربانی و نیکویی مطلق خود، این ایمان را به هر یک از ما عنایت می‌فرماید.

<sup>۳</sup> او همچنین با قدرت عظیمش، هر چه که برای یک زندگی خداپسندانه نیاز داریم، عطا می‌کند و حتی ما را در جلال و نیکویی خود سهیم می‌سازد؛ اما برای این منظور، لازم است که او را بهتر و عمیق‌تر بشناسیم. <sup>۴</sup> با همین قدرت عظیم بود که تمام برکات غنی و عالی را که وعده داده بود، به ما بخشید. یکی از این وعده‌ها این بود که ما را از شهوت و فساد محیط اطرافمان رهایی دهد و از طبیعت و صفات الهی خود بهره‌ای به ما عطا فرماید.

<sup>۵</sup> اما برای دسترسی به این برکات، علاوه بر ایمان، به خصالت‌های دیگری نیز نیاز دارید؛ بلی، باید سخت بکوشید که نیک باشید، خدا را بهتر بشناسید و

ایشان را با خون خود خریده است، سر به مخالفت برخوانند داشت. اما ناگهان سرنوشتی هولناک دچار آنها خواهد شد.<sup>۲</sup> عده‌ای بسیار، تعالیم مضر و خلاف اخلاق ایشان را پیروی خواهند کرد و به سبب همین افراد، راه مسیح مورد اهانت و تمسخر قرار خواهد گرفت.

<sup>۳</sup> این معلم‌نماها از روی طمع، با هرگونه سخنان نادرست خواهند کوشید پول شما را به چنگ بیاورند اما خدا از مدتها پیش ایشان را محکوم فرموده؛ پس نابودی‌شان نزدیک است.<sup>۴</sup> خدا حتی از سر تقصیر فرشتگانی که گناه کردند نگذشت، بلکه ایشان را در ظلمت جهنم محبوس فرمود تا زمان داوری فرا رسد.<sup>۵</sup> همچنین، در روزگاران گذشته، پیش از طوفان، بر هیچکس ترحم نفرمود، جز بر نوح که راه راست خدا را اعلام می‌کرد، و بر خانواده هفت نفری او. در آن زمان، خدا همه مردم خدانشناس دنیا را با طوفانی عالمگیر بکلی نابود ساخت.<sup>۶</sup> مدتها پس از آن، خدا شهرهای «سدوم» و «عموره» را به تلی از خاکستر تبدیل نمود و از صفحه روزگار محو ساخت، تا در آینده درسی باشد برای تمام خدانشناسان و بی‌دینان.

<sup>۷</sup> اما در همان زمان، خدا «لوطه» را از سدوم نجات داد، زیرا او مرد درستکاری بود و از رفتار و سخنان قبیح و هرزه و گناه‌آلودی که هر روز از ساکنان شهر می‌دید و می‌شنید، رنج می‌برد و به تنگ می‌آمد.<sup>۸</sup> به همین ترتیب خدا می‌تواند من و شما را نیز از وسوسه‌های اطرافمان رهایی بخشد و به مجازات مردم خدانشناس ادامه دهد تا سرانجام روز داوری فرا برسد.<sup>۹</sup> مجازات خدا خصوصاً بر کسانی سخت خواهد بود که بدنبال خواسته‌های ناپاک و جسمانی خود می‌روند و تابع هیچ قدرتی نیستند. اینان چنان گستاخ هستند که حتی موجودات آسمانی را نیز به باد تمسخر می‌گیرند؛<sup>۱۱</sup> درحالیکه فرشتگان آسمانی که در حضور خدا هستند و صاحب قدرت و قوتی بسیار برتر از این معلم‌نماها می‌باشند، هرگز به این موجودات توهین نمی‌کنند.

<sup>۱۲</sup> این معلمین دروغین و فریبکار، مانند حیوانات

کوتاهی نخواهم کرد، گرچه آنها را می‌دانید و در حقیقتی که یافته‌اید، ثابت و استوار می‌باشید.<sup>۱۳</sup> تا زمانی که در این دنیای فانی بسر می‌برم، وظیفه خود می‌دانم که این نکات را به شما تذکر دهم تا آنها را فراموش نکنید.<sup>۱۴</sup> زیرا می‌دانم که بزودی دارفانی را وداع خواهم گفت؛ خداوندمان عیسی مسیح نیز مرا از این موضوع آگاه ساخته است.<sup>۱۵</sup> بنابراین، سعی می‌کنم این نکات را چنان در فکر و ذهن شما نقش نمایم که حتی پس از رحلت من نیز بتوانید آنها را یاد آورید.

<sup>۱۶</sup> درواقع زمانی که ما درباره قوت و بازگشت خداوندمان عیسی مسیح با شما سخن گفتیم، داستانهای ساختگی برایتان تعریف نکردیم، زیرا من با چشمان خود، عظمت و جلال او را دیدم.<sup>۱۷</sup> وقتی بر آن کوه مقدس، جلال و شکوه خدای پدر از او می‌درخشید، من آنجا بودم. من آن صدا را شنیدم که از آسمان طنین افکند و گفت: «این فرزند عزیز من است؛ از او بسیار خوشنودم.»

<sup>۱۸</sup> پس ملاحظه می‌کنید که ما آنچه را که انبیاء گفته‌اند، به چشم دیده و ثابت کرده‌ایم که گفتار آنان حقیقت دارد. شما نیز اگر به نوشته‌های ایشان با دقت بیشتری توجه نمایید، کار بسیار خوبی می‌کنید. زیرا کلام ایشان همچون نور بر همه زوایای تاریک می‌تابد و نکات مبهم و دشوار را برای ما روشن می‌سازد. با مطالعه و دقت در کلام ایشان، نور در وجودتان طلوع خواهد کرد و مسیح، این «ستاره صبح» در قلبتان خواهد درخشید.<sup>۱۹</sup> این را بدانید که هیچیک از پیشگویی‌های کتاب آسمانی، از فکر خود انبیاء تراوش نکرده، بلکه روح‌القدس در وجود این مردان خدا قرار می‌گرفت و حقیقت را به ایشان عطا می‌کرد تا بازگو نمایند.

### معلمین دروغین و عاقبت کار آنان

اما در آن روزگاران، انبیای دروغین نیز بودند، همانطور که در میان شما نیز معلمین دروغین پیدا خواهند شد که با نیرنگ، دروغهایی درباره خدا بیان خواهند کرد و حتی با سرور خود، مسیح که

سپرده شده است، پشت پا بزنند. <sup>۲۲</sup> آن مثل قدیمی چه خوب می‌گوید که «سگ به قی خود باز می‌گردد و خوک شسته شده، بار دیگر در لجن می‌غلطد.» این مثل دربارهٔ این اشخاص صدق می‌کند.

### روز خداوند

برادران عزیز، این دومین نامه‌ای است که به شما می‌نویسم. در هر دو نامه کوشیده‌ام مطالبی را که از پیش می‌دانستید، یادآوری نمایم تا فکر پاکتان را روشن سازم، یعنی همان مطالبی را که از انبیای مقدس و از ما رسولان مسیح آموخته‌اید، زیرا ما سخنان خداوند و نجات‌دهندهٔ مان را به گوش شما رساندیم.

<sup>۲</sup> پیش از هر چیز می‌خواهم این مطلب را یادآوری کنم که در زمانهای آخر، اشخاصی پیدا خواهند شد که به هر کار نادرستی که به فکرشان می‌رسد، دست زده، حقیقت را به باد تمسخر خواهند گرفت، <sup>۳</sup> و خواهند گفت: «مگر مسیح وعده نداده که باز خواهد گشت؟ پس او کجاست؟ اجداد ما نیز به همین امید بودند، اما مردند و خبری نشد. دنیا از ابتدای پیدایش تابحال هیچ فرقی نکرده است.» <sup>۴</sup> ایشان عمداً نمی‌خواهند این حقیقت را به یاد آورند که یک بار خدا جهان را با طوفانی عظیم نابود ساخت، آن هم مدتها بعد از آنکه به فرمان خود آسمانها و زمین را آفرید و از آب برای شکل دادن و احاطهٔ زمین استفاده کرد. <sup>۵</sup> اکنون نیز به فرمان خدا، آسمان و زمین باقی هستند تا در روز داوری با آتش نابود شوند، یعنی در همان روزی که بدکاران مجازات و هلاک خواهند شد.

<sup>۸</sup> اما ای عزیزان، این حقیقت را فراموش نکنید که برای خدا یک روز یا هزار سال تفاوتی ندارد. بنابراین، مسیح در وعدهٔ بازگشت خود تأخیری بوجود نیاورده است، گر چه گاهی اینگونه بنظر می‌رسد. درواقع او صبر می‌کند و فرصت بیشتری می‌دهد تا گناهکاران توبه کنند، چون نمی‌خواهد کسی هلاک شود. <sup>۱۰</sup> بهرحال بدانید که روز خداوند حتماً خواهد آمد، آن هم مثل دزدی که همه را

وحشی که برای شکار و کشته شدن آفریده شده‌اند، فقط بر اساس غریزهٔ خود عمل می‌کنند، و هر کاری را که غریزه‌شان حکم می‌کند، انجام می‌دهند. اینان، هرچه را که نمی‌فهمند مسخره می‌کنند، غافل از اینکه روزی مانند همان حیوانات نابود خواهند شد.

<sup>۱۳</sup> بلی، مزد این معلم‌نماها همین است، زیرا روزهای عمر خود را به خوشگذرانیهای گناه‌آلود می‌گذرانند. وجود ایشان در میان شما باعث ننگ و رسوایی است؛ خود را درستکار نشان می‌دهند تا در ضیافت‌های کلیسایی شما داخل شوند. <sup>۱۴</sup> به هر زنی با نظر ناپاک نگاه می‌کنند و از زناکاری هرگز سیر نمی‌شوند؛ زنان بسی‌اراده را به نیرنگ به دام می‌اندازند؛ ایشان خود را طمعکار بار آورده‌اند و زیر لعنت و محکومیت خدا قرار دارند. <sup>۱۵</sup> از راه راست خارج شده، مانند «بلعام» پسر «بعور» گمراه شده‌اند. بلعام پولی را که از انجام ناراستی بدست می‌آورد، دوست می‌داشت؛ <sup>۱۶</sup> اما وقتی الاغ او به زبان انسان به حرف آمد و او را سرزنش و توبیخ کرد، از رفتار نادرست خود دست کشید.

<sup>۱۷</sup> این اشخاص همچون چشمه‌های خشکیده، نفعی به کسی نمی‌رسانند، و مانند ابرهایی که به هر سو رانده می‌شوند، ناپایدارند و تاریکی ابدی جهنم انتظارشان را می‌کشد. <sup>۱۸</sup> ایشان به گناهان و اعمال ناپاک خود می‌بالند، و آنان را که تازه از چنین زندگی گناه‌آلودی نجات یافته‌اند، با استفاده از فریب شهوت، باز به دام گناه می‌کشانند، <sup>۱۹</sup> و می‌گویند: «کسی که نجات یافته، آزاد است هر کاری می‌خواهد بکند و هیچ کار او گناه بحساب نخواهد آمد.» درحالیکه خودشان نیز آزاد نیستند بلکه اسیر شهوات می‌باشند، زیرا انسانی که تحت تسلط چیزی است، اسیر آن می‌باشد.

<sup>۲۰</sup> هرگاه کسی با شناخت خداوند و نجات دهنده‌مان عیسی مسیح، از ناپاکی‌های این دنیا رهایی یابد، ولی بعد از آن، بار دیگر اسیر آن آلودگیها گردد، وضعش بدتر از سابق می‌شود. <sup>۲۱</sup> اگر چیزی دربارهٔ مسیح نمی‌دانست، برایش بهتر بود از اینکه مسیح را بشناسد و سپس به احکام مقدسی که به او

غافلگیر می‌کند. در آن روز، آسمانها با صدایی هولناک از بین خواهند رفت، و اجرام آسمانی در آتش نابود شده، زمین و هر چه در آن است، خواهد سوخت.

<sup>۱۱</sup> پس حال که می‌دانید هر چه در اطرافمان هست نابود خواهد شد، چقدر باید زندگی‌تان پاک و خداپسندانه باشد. <sup>۱۲</sup> باید چشم براه آن روز باشید و تلاش کنید تا آن روز زودتر فرا رسد، روزی که آسمانها خواهد سوخت و اجرام آسمانی در شعله‌های آتش ذوب شده، نابود خواهند گشت. <sup>۱۳</sup> ولی ما با امید و اشتیاق، در انتظار آسمانها و زمین جدید می‌باشیم که در آنها فقط عدالت و راستی حکمفرما خواهد بود، زیرا این وعده خداست.

<sup>۱۴</sup> پس ای عزیزان، از آنجا که منتظر این رویدادها هستید و چشم‌براه بازگشت مسیح می‌باشید، سخت بکوشید تا بی‌گناه زندگی کنید و با همه در صلح و صفا بسر برید تا وقتی مسیح باز می‌گردد، از شما خشنود باشد.

<sup>۱۵</sup> در ضمن بدانید که مسیح به این دلیل صبر می‌کند تا ما فرصت داشته باشیم پیام نجات‌بخش او را به گوش همه مردم برسانیم. برادر عزیز ما «پولس» نیز با آن حکمتی که خدا به او داده است، در بسیاری از نامه‌های خود درباره همین مطلب، سخن گفته است. درک برخی از نوشته‌های او دشوار است و بعضی که اطلاع کافی از کتاب آسمانی ندارند و وضع روحانی‌شان نیز ناپایدار است، آنها را به غلط تفسیر می‌کنند، همان کاری که با بخشهای دیگر کتاب آسمانی نیز می‌کنند. اما با این کار، نابودی خود را فراهم می‌سازند.

<sup>۱۷</sup> برادران عزیز، این حقایق را از پیش به شما گوشزد می‌کنم تا مراقب خود باشید و بسوی اشتباهات این اشخاص بدکار کشیده نشوید، مبادا شما نیز از راه راست منحرف گردید. <sup>۱۸</sup> در قدرت روحانی رشد کنید و در شناخت خداوند و نجات دهنده‌مان عیسی مسیح ترقی نمایید، که هر چه جلال و شکوه و عزت هست، تا ابد برازنده اوست. آمین.

# نامه اول یوحنا

اخلاق خشن و تند یوحنا و یعقوب، این دو برادر ماهیگیر، باعث شد عیسی مسیح آنها را «پسران رعه» بنامد. با وجود این، محبت عجیبی بین مسیح و یوحنا بود. بودن با استاد، درس محبت را عملاً به یوحنا یاد داد، بطوری که در اواخر عمرش او را «رسول محبت» لقب دادند، چون هر جا می‌رفت تکیه کلامش این بود: «همدیگر را محبت کنید». در این نامه‌ها او نشان می‌دهد که خدا محبت است و زندگی واقعی و عالی در محبت کردن هموعان نهفته است.

## خدا نور است

از ابتداء، «کلمه» حیات بخش خدا وجود داشته است، من او را با چشمان خود دیده‌ام، و سخنان او را شنیده‌ام؛ من با دستهای خود او را لمس کرده‌ام. این کلمه حیات بخش از جانب خدا آمد و خود را بر ما آشکار فرمود؛ و ما شهادت می‌دهیم که او را دیده‌ایم، یعنی عیسی مسیح را. بلی، او حیات جاوداتی است. او نزد خدای پدر بود، اما بعد خود را بر ما آشکار ساخت. <sup>۳</sup> باز هم می‌گویم، ما با شما درباره چیزهای سخن می‌گوئیم که خودمان دیده‌ایم و شنیده‌ایم، تا شما نیز بتوانید مانند ما با خدای پدر و فرزندش عیسی مسیح، رابطه نزدیک داشته باشید. <sup>۴</sup> اگر به آنچه در این نامه می‌نویسم عمل نمایید، شما نیز همچون ما از شادی لبریز خواهید شد.

<sup>۵</sup> اینست پیغامی که خدا به ما داده است تا به شما اعلام نمایم: خدا نور است و ذره‌ای تاریکی در او وجود ندارد. <sup>۶</sup> پس اگر بگوئیم که با خدا رابطه‌ای نزدیک داریم، اما در تاریکی روحانی و در گناه زندگی کنیم، دروغ می‌گوئیم. <sup>۷</sup> اما اگر ما نیز مانند مسیح در نور حضور خدا زندگی می‌کنیم، آنگاه با یکدیگر رابطه‌ای نزدیک داریم و خون عیسی، فرزند خدا، ما را از هر گناه پاک می‌سازد.

<sup>۸</sup> اگر گوئیم که گناهی نداریم، خود را فریب می‌دهیم و از حقیقت گریزانیم.

<sup>۹</sup> اما اگر گناهان خود را به او اعتراف نماییم، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که او ما را می‌بخشد و

از هر ناراستی پاک می‌سازد. این کار خدا کاملاً منصفانه و درست است، زیرا عیسی مسیح برای شستن و پاک کردن گناهان ما، جان خود را فدا کرده است. <sup>۱۰</sup> اگر ادعا کنیم که گناهی از ما سر نزده است، دروغ می‌گوئیم و خدا را نیز دروغگو می‌شماریم، زیرا خدا می‌فرماید که ما گناهکاریم.

## زندگی در نور و محبت

<sup>۱</sup> فرزندان عزیزم، اینها را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. اما اگر گناهی از شما سرزند، کسی هست که برای ما نزد خدای پدر وساطت کند و بخشایش ما را از او درخواست نماید. این شخص عیسی مسیح است که مظهر راستی و عدالت است. <sup>۲</sup> او کسی است که تاوان گناهان ما را داده تا خدا ما را هلاک نسازد؛ او با این کار، رابطه‌ای دوستانه میان خدا و ما بوجود آورده است. او نه فقط برای گناهان ما، بلکه برای گناهان تمام مردم جهان فدا شد.

<sup>۳</sup> چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا را می‌شناسیم؟ راهش اینست که به قلب خود نگاه کنیم و ببینیم که آیا مایل هستیم احکام خدا را بجا بیاوریم. <sup>۴</sup> کسی که می‌گوید خدا را می‌شناسد اما احکام خدا را نگاه نمی‌دارد و خواست او را بجا نمی‌آورد، دروغ می‌گوید و از حقیقت بدور است. <sup>۵</sup> فقط کسی می‌تواند واقعاً خدا را بشناسد و با او رابطه نزدیک داشته باشد که او را هر روز بیشتر دوست داشته، کلام او را بجا آورد. <sup>۶</sup> کسی که ادعا می‌کند

مسیحی است، باید مانند مسیح زندگی کند.

می‌باشد.<sup>۱۷</sup> دنیا نابود خواهد شد و چیزهای گناه‌آلود آن نیز از بین خواهند رفت، اما هر که طبق خواست خدا زندگی کند، همیشه برقرار خواهد ماند.

### هشدار دربارهٔ دجال

<sup>۱۸</sup> فرزندان عزیزم، پایان دنیا نزدیک شده است. شما حتماً دربارهٔ ظهور دجال که دشمن مسیح است چیزهایی شنیده‌اید. حتی الان نیز مخالفین مسیح همه جا دیده می‌شوند، و از همین متوجه می‌شویم که پایان دنیا نزدیک شده است.<sup>۱۹</sup> این مخالفین مسیح بین ما بودند، اما در واقع از ما نبودند، چه در غیراینصورت نزد ما می‌ماندند. وقتی از ما جدا شدند، معلوم شد که اصلاً از ما نبودند.

<sup>۲۰</sup> اما شما مانند اینها نیستید، زیرا روح‌القدس بر شما قرار گرفته و حقیقت را می‌دانید.<sup>۲۱</sup> اگر این چیزها را می‌نویسم، منظورم این نیست که حقیقت را نمی‌دانید، بلکه فقط می‌خواهم به شما هشدار داده باشم، زیرا شما فرق میان راست و دروغ را تشخیص می‌دهید.

<sup>۲۲</sup> دروغگوی واقعی کیست؟ هر که بگوید عیسی همان مسیح نیست، دروغ‌گوست؛ این همان دجال است، زیرا نه به خدای پدر ایمان دارد و نه به فرزند خدا.<sup>۲۳</sup> کسی که به عیسی مسیح، فرزند خدا، ایمان نداشته باشد، امکان ندارد بتواند خدای پدر را بشناسد. اما کسی که به فرزند خدا ایمان دارد، خدای پدر را نیز می‌شناسد.

<sup>۲۴</sup> ایمان خود را به آنچه که از اول شنیدید، حفظ نمایید زیرا اگر چنین کنید، همیشه با خدای پدر و فرزندش، رابطه‌ای نزدیک خواهید داشت،<sup>۲۵</sup> و زندگی جاوید که او وعده داده است، نصیب شما خواهد شد.

<sup>۲۶</sup> این مطالب را دربارهٔ این اشخاص می‌نویسم تا بدانید که ایشان می‌خواهند شما را گمراه کنند.<sup>۲۷</sup> اما می‌دانم که روح خدا در شماست و به همین جهت نیازی ندارید کسی به شما بیاموزد که چه بکنید، زیرا روح خدا همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد؛ هر چه او می‌گوید حقیقت محض است و دروغ در آن یافت

ای برادران، به شما می‌گویم که یکدیگر را محبت نمایید. این یک حکم تازه نیست، بلکه همان حکم قدیمی است که از ابتدا به شما داده شده و همه شما آن را شنیده‌اید.<sup>۸</sup> با اینحال همیشه تازه است، و همانگونه که مسیح به آن عمل کرد، شما نیز باید بکنید، زیرا در همان حال که به یکدیگر محبت می‌نمایید، لکه‌های تیره و تار زندگی از میان می‌رود، و نور تازهٔ زندگی مسیحایی شروع به تابیدن می‌کند.

<sup>۹</sup> کسی که می‌گوید: من در نور مسیح هستم، ولی ممنوع خود را دوست نمی‌دارد، هنوز در تاریکی است.<sup>۱۰</sup> اما هر که ممنوع خود را محبت نماید، در نور زندگی می‌کند و می‌تواند راه خود را ببیند، بدون آنکه گرفتار تاریکی و گناه گردد.<sup>۱۱</sup> ولی کسی که ممنوع خود را دوست ندارد، در تاریکی سرگردان است و نمی‌داند به کجا می‌رود، زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است تا راه را نبیند.

### دل بردن از دنیا

<sup>۱۲</sup> ای فرزندان این چیزها را برای شما می‌نویسم، زیرا گناهانتان بخاطر نام عیسی مسیح آمرزیده شده است.<sup>۱۳</sup> ای پسران، این مطالب را به شما نیز می‌نویسم، زیرا مسیح را که از ازل بوده است، می‌شناسید. ای جوانان، روی سختم با شما نیز هست، زیرا در نبرد روحانی، بر شیطان پیروز شده‌اید. به شما خردسالان نیز می‌نویسم، که پدرمان خدا را می‌شناسید.

<sup>۱۴</sup> پس این را می‌خواهم بگویم به شما پدرانی که خدای ازلی را می‌شناسید، و به شما جوانانی که کلام خدا را در دل خود حفظ می‌کنید و قوی هستید و بر شیطان پیروز شده‌اید؛<sup>۱۵</sup> به این دنیای گناه‌آلود و به آنچه به آن تعلق دارد، دل نبندید. کسی که به این چیزها دل ببندد، درواقع نشان می‌دهد که به خدا دل‌بستگی ندارد.<sup>۱۶</sup> زیرا وابستگی‌های این دنیا و خواسته‌های ناپاک، میل به داشتن و تصاحب هر آنچه که بنظر جالب می‌آید، و غرور ناشی از ثروت و مقام، هیچیک از خدا نیست؛ بلکه از این دنیای گناه‌آلود

شیطان را باطل سازد.<sup>۹</sup> هر که به خانواده خدا ملحق می شود و فرزند خدا می گردد، به راه گناه نمی رود، زیرا او از طبیعت و حیات الهی برخوردار می شود. بنابراین، دیگر نمی تواند گناه کند، زیرا در او زندگی تازه ای شکل گرفته است که از خدا جریان می یابد.

<sup>۱۱</sup> پس به این ترتیب می توان گفت که چه کسی فرزند خداست و چه کسی فرزند شیطان است. هر که زندگی گناه آلودی داشته باشد و هموع خود را نیز دوست نداشته باشد، فرزند خدا نیست.<sup>۱۱</sup> زیرا پیغامی که از همان ابتدا به ما داده شد، اینست که یکدیگر را محبت نماییم؛<sup>۱۲</sup> اما نه مانند «قائن» که از شیطان بود و برادرش را کشت. می دانید چرا چنین کرد؟ زیرا کارهای خودش نادرست بود، ولی می دانست که زندگی برادرش از زندگی خودش بهتر است.<sup>۱۳</sup> از اینرو برادران من، تعجب نکنید از این که مردم دنیا از شما نفرت داشته باشند.

<sup>۱۴</sup> اگر ما برادران خود را محبت کنیم، معلوم می شود که از مرگ رهایی یافته، به زندگی جاوید رسیده ایم. اما هر که محبت نداشته باشد، در مرگ بسر می برد.<sup>۱۵</sup> هر که از برادر خود نفرت داشته باشد، در واقع قاتل است؛ و می دانید که هر کس قصد قتل کسی را داشته باشد، هرگز به زندگی ابدی دست نخواهد یافت.<sup>۱۶</sup> ما محبت واقعی را از مسیح آموخته ایم، زیرا او جان خود را در راه ما فدا کرد، تا ما نیز حاضر باشیم جان خود را در راه هموعان خود فدا کنیم.

<sup>۱۷</sup> اما کسی که ادعای مسیحیت می کند و از نظر مالی در وضعیت خوبی بسر می برد، اگر هموع خود را در احتیاج ببیند و به او کمک نکند، چگونه ممکن است محبت خدا در قلب او حکمفرما باشد؟<sup>۱۸</sup> ای فرزندان من، محبت ما نباید فقط زبانی باشد، بلکه می باید در عمل نیز آن را نشان دهیم.<sup>۱۹</sup> آنگاه خواهیم دانست که مسیحیانی واقعی هستیم، و وجدانمان نیز آسوده خواهد بود.<sup>۲۰</sup> حتی اگر وجدانمان احساس خطا کند، می توانیم به حضور خدا بیاییم و اطمینان حاصل کنیم، زیرا او از وجدان ما بزرگتر است و به همه چیز واقف می باشد.

نمی شود. پس همانگونه که به شما تعلیم داده است، همیشه در مسیح بمانید و هرگز از او دور نشوید.

<sup>۲۸</sup> بلی فرزندان من، بکشید تا با مسیح رابطه ای صمیمی داشته باشید، تا به هنگام بازگشت او، بتوانیم با اطمینان او را استقبال کنیم، نه با ترس و خجالت.<sup>۲۹</sup> همه شما بخوبی می دانید که خدا بطور مطلق نیک است. پس این را نیز بدانید که هر که نیکی می کند، فرزند خداست.

### محبت در عمل

**۳** ببینید خدای پدر چقدر ما را دوست می دارد که ما را «فرزندان» خود خوانده است، و همینطور نیز هستیم. اما مردم دنیا این مطلب را درک نمی کنند، زیرا خدا را آنطور که هست نمی شناسند. آبی عزیزان، ما اکنون حقیقتاً فرزندان خدا هستیم. گرچه هنوز نمی دانیم در آینده چگونه خواهیم بود، اما این را به یقین می دانیم که وقتی مسیح بازگردد، مانند او خواهیم شد، چون او را همان گونه که هست خواهیم دید.<sup>۲</sup> هر که به این حقیقت ایمان دارد، می کوشد تا پاک بماند، زیرا که مسیح نیز پاک است.<sup>۳</sup> هر که گناه می کند، احکام خدا را می شکند، زیرا گناه چیزی نیست جز شکستن احکام خدا و رفتار کردن برخلاف خواست او.<sup>۵</sup> اما می دانید که مسیح انسان شد تا بتواند گناهان ما را پاک سازد؛ و این را نیز می دانید که او کاملاً پاک و بی گناه بود، چون هرگز کاری برخلاف خواست خدا انجام نداد.<sup>۶</sup> پس اگر همواره با مسیح رابطه ای نزدیک داشته باشیم، در گناه زندگی نخواهیم کرد. اگر کسی در گناه زندگی می کند، علتش اینست که هرگز با او رابطه ای نداشته و او را نشناخته است.

<sup>۷</sup> فرزندان عزیزم، مراقب باشید کسی شمارا در این مورد فریب ندهد: هر که اعمال نیک و راست انجام می دهد، به این علت است که درستکار و نیک است، همانگونه که مسیح نیک و درستکار بود.<sup>۸</sup> اما کسی که در گناه بسر می برد، نشان می دهد که فرزند شیطان است، زیرا شیطان از همان ابتدا که خود را به گناه آلود، تابحال گناه می کند. اما فرزند خدا آمد تا اعمال

هست یا نه؟ زیرا اگر از سوی خدا باشد، مردم دنیوی به آن گوش نخواهند داد.

### خدا محبت است

<sup>۷</sup> عزیزان من، بیاید یکدیگر را محبت کنیم، زیرا محبت از خداست و هر که محبت می‌نماید، فرزند خداست و خدا را واقعاً می‌شناسد. <sup>۸</sup> اما کسی که محبت نمی‌کند، خدا را نمی‌شناسد، زیرا خدا محبت است.

<sup>۹</sup> خدا با فرستادن فرزند یگانه خود به این جهان گناه‌آلود، محبت خود را به ما نشان داد؛ بلی، خدا او را فرستاد تا جان خود را در راه ما فدا کند و ما را به زندگی ابدی برساند. <sup>۱۱</sup> اینست محبت واقعی! ما او را محبت نکردیم، بلکه او ما را محبت کرد و یگانه فرزندش را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود.

<sup>۱۱</sup> عزیزان من، حال که خدا ما را این چنین محبت نمود، ما نیز باید یکدیگر را دوست بداریم و محبت کنیم. <sup>۱۲</sup> ما هیچگاه خدا را ندیده‌ایم؛ اما اگر یکدیگر را محبت نماییم، خدا در وجود ما مسکن می‌گزیند و محبت او در ما قوت می‌گیرد. <sup>۱۳</sup> خدا برای همین روح پاک خود را در وجود ما قرار داده تا بدانیم که خدا در ما ساکن است و ما در خدا. <sup>۱۴</sup> از این گذشته، ما نیز با چشمان خود دیده‌ایم و به همه اعلام می‌کنیم که خدا فرزندش را فرستاد تا مردم را نجات و رستگاری عطا کند. <sup>۱۵</sup> هر که ایمان داشته باشد و به زبان بگوید که عیسی فرزند خداست، خدا در وجود او ساکن است و او نیز در خدا.

<sup>۱۶</sup> ما می‌دانیم که خدا چقدر ما را دوست می‌دارد، زیرا گرمی محبت او را چشیده‌ایم. ما محبت او را باور می‌کنیم. خدا محبت است! و هر که با محبت زندگی می‌کند، با خدا زندگی می‌کند و خدا در وجود اوست. <sup>۱۷</sup> وقتی با مسیح زندگی می‌کنیم، محبتمان بیشتر و کاملتر می‌شود. پس در روز داوری شرمند و سرافکننده نخواهیم شد، بلکه با اطمینان و شادی در حضور او خواهیم ایستاد، زیرا او ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم.

<sup>۱۸</sup> لازم نیست از کسی که ما را بطور کامل دوست

<sup>۱۱</sup> اما عزیزان من، اگر وجدان ما راحت و آسوده باشد، می‌توانیم با اطمینان خاطر و اعتماد کامل به حضور خداوند بیایم؛ <sup>۱۲</sup> آنگاه هر چه از او درخواست نماییم، دریافت خواهیم کرد، زیرا احکام او را اطاعت می‌کنیم و کارهای پسندیده او را بجا می‌آوریم. <sup>۱۳</sup> آنچه خدا از ما انتظار دارد اینست که به فرزند او عیسی مسیح ایمان داشته باشیم و به یکدیگر محبت کنیم. <sup>۱۴</sup> هر که احکام خدا را بجا آورد، با خدا زندگی می‌کند و خدا نیز با او. این حقیقت را از آن روح پاک که خدا به ما عطا فرموده است، دریافت کرده‌ایم.

### معلمین الهی و معلمین دروغین

**۴** عزیزان من، اگر کسی ادعا کند که از جانب خدا پیغامی دارد، زود باور نکنید. نخست، او را بیازمایید تا دریابید که آیا پیغام او از جانب خداست یا نه؛ زیرا معلمین و واعظین دروغین، این روزها همه جا پیدا می‌شوند. <sup>۲</sup> برای پی بردن به این که پیغام ایشان از جانب روح خداست یا نه، باید از ایشان پرسید که آیا ایمان دارند که عیسی مسیح، فرزند خدا واقعاً انسان شد یا نه. اگر ایمان داشته باشند، در اینصورت پیغام ایشان از جانب خداست. <sup>۳</sup> در غیر اینصورت، آن پیغام از سوی خدا نیست، بلکه از جانب دجال است، یعنی آن دشمن مسیح، که شنیده‌اید بزودی می‌آید، و دشمنی او با مسیح از هم اکنون در جهان آشکار است.

<sup>۴</sup> فرزندان عزیزم، شما از آن خدا هستید و بر مخالفین مسیح غلبه و پیروزی یافته‌اید، زیرا در وجود شما کسی زندگی می‌کند که از هر دشمن مسیح در این دنیای گناه‌آلود، قوی‌تر است. <sup>۵</sup> این معلمین دروغین از این دنیا هستند؛ به همین علت، سخنانشان درباره امور دنیوی است و مردم دنیوی نیز به گفته‌های ایشان توجه می‌کنند. <sup>۶</sup> ولی ما فرزندان خدا هستیم، و فقط کسانی به سخنان ما توجه می‌کنند که خدا را می‌شناسند و با او رابطه‌ای نزدیک دارند. اما دیگران توجهی به گفته‌های ما ندارند. این نیز راه دیگری است برای پی بردن به این که آیا پیغامی از جانب خدا



پیش از مرگ او. این سه صدا، همان یک سخن را می‌گویند که عیسی مسیح، فرزند خداست. <sup>۹</sup> در دادگاه وقتی کسی شهادتی می‌دهد، همه آن را باور می‌کنیم. حال خدا به این وسیله شهادت می‌دهد که عیسی فرزندش می‌باشد؛ پس چقدر بیشتر باید شهادت خدا را بپذیریم. <sup>۱۰</sup> همه آنانی که به این حقیقت ایمان می‌آورند، در قلب خود به درستی آن پی می‌برند. اما اگر کسی به این حقیقت ایمان نیاورد، در واقع خدا را دروغگو شمرده است، زیرا شهادت خدا را درباره فرزندش دروغ پنداشته است.

<sup>۱۱</sup> اما خدا چه شهادتی داده است؟ شهادت خدا اینست که او به ما حیات و زندگی جاوید عطا کرده، و این حیات در فرزند او عیسی مسیح است. <sup>۱۲</sup> پس روشن است که هرکس مسیح را دارد، به این حیات نیز دسترسی دارد؛ اما هر که مسیح را ندارد، از این حیات بی‌بهره خواهد ماند.

<sup>۱۳</sup> این نامه را نوشتم تا شما که به فرزند خدا ایمان دارید، بدانید که از هم اکنون، از زندگی جاوید برخوردارید. <sup>۱۴</sup> از اینرو، خاطر جمع هستیم که هرگاه از خدا چیزی مطابق خواست او بطلبیم، دعای ما را خواهد شنید؛ <sup>۱۵</sup> و اگر یقین داریم که دعای ما را می‌شوند، می‌توانیم به این هم اطمینان داشته باشیم که آنچه از او بخواهیم، به ما عطا خواهد کرد.

<sup>۱۶</sup> اگر می‌بینید که برادر شما مرتکب گناهی می‌شود که منتهی به مرگ نیست، از خدا بخواهید که او را ببخشد، و خدا نیز به او حیات جاوید عطا خواهد کرد، به این شرط که گناهِش منتهی به مرگ نباشد. زیرا گناهی هست که منجر به مرگ می‌شود، و نمی‌گویم که برای آن دعا کنید. <sup>۱۷</sup> البته هر کار نادرست گناه است، اما گناهی هست که منتهی به مرگ نمی‌شود.

<sup>۱۸</sup> می‌دانیم هر که فرزند خدا شده است، خود را به گناه آلوده نمی‌کند، زیرا مسیح که فرزند خداست، او را حفظ می‌کند تا دست شیطان به او نرسد. <sup>۱۹</sup> می‌دانیم که ما فرزندان خدا هستیم و بقیه مردم دنیا، تحت قدرت و سلطه شیطان قرار دارند. <sup>۲۰</sup> می‌دانیم که

دارد، بترسیم. محبت کامل خدا هرگونه ترس را در ما ریشه کن می‌سازد. اگر هنوز می‌ترسیم، علتش اینست که هنوز کاملاً یقین نداریم که خدا حقیقتاً ما را دوست می‌دارد.

<sup>۱۹</sup> محبت ما نسبت به خدا، از محبتی ناشی می‌شود که او اول نسبت به ما داشت. <sup>۲۰</sup> اگر کسی ادعا می‌کند که خدا را دوست دارد، اما از هم‌نوع خود متفر است، دروغ می‌گوید؛ چون اگر کسی نتواند هم‌نوعی را که می‌بیند، دوست داشته باشد، چگونه می‌تواند خدایی را که ندیده است، دوست بدارد؟ <sup>۲۱</sup> این حکم خداست که هر که او را دوست می‌دارد، باید هم‌نوع خود را نیز دوست داشته باشد.

### ایمان به فرزند خدا عیسی مسیح

**۵** هر که ایمان دارد که عیسی همان مسیح و فرزند خدا و نجات دهنده عالم است، او فرزند خداست. هر که خدای پدر را دوست دارد، فرزندان او را نیز دوست خواهد داشت. <sup>۲</sup> چگونه بدانیم فرزندان خدا را دوست داریم؟ از اینکه خدا را دوست داریم و احکام او را اطاعت می‌کنیم. <sup>۳</sup> در واقع کسی که خدا را دوست دارد، نمی‌تواند احکام او را اطاعت نکند؛ و احکام او برای ما مشکل نیست. <sup>۴</sup> زیرا هر فرزند خدا می‌تواند احکام خدا را بجا آورد و با ایمان و توکل به مسیح، بر گناه و لذات ناپاک دنیا غلبه کند. <sup>۵</sup> فقط کسی می‌تواند بر دنیای گناه آلود غلبه یابد که ایمان دارد عیسی به راستی فرزند خداست.

<sup>۶</sup> ما می‌دانیم که عیسی فرزند خداست، زیرا خدا دوبار این حقیقت را از آسمان اعلام فرمود. یک بار به هنگام تعمید او، و یک بار نیز مدتی پیش از آنکه با مرگ روبرو شود. پس نه فقط به هنگام تعمیدش، بلکه مدتی پیش از مرگش نیز خدا از آسمان سخن گفت. روح خدا نیز که مظهر راستی است، این حقیقت را تأیید می‌کند که عیسی فرزند خداست. پس سه شاهد تأیید می‌کنند که عیسی فرزند خداست: صدای روح خدا در قلب ما؛ صدای آسمانی به هنگام تعمید عیسی؛ و همان صدا مدتی

فرزند خدا آمده و به ما ببینش داده تا خدای حقیقی را بشناسیم. و حالا ما در خدا هستیم، زیرا در فرزندش عیسی مسیح قرار گرفته‌ایم که تنها خدای حقیقی و

زندگی جاودانی است.

<sup>۲۱</sup> فرزندان من، از هر چه که جای خدا را در قلبتان می‌گیرد، دوری کنید.

# نامه دوم یوحنا

این جهان آمد. بلی، اینان مخالف حقیقت و مسیح هستند.<sup>۸</sup> بنابراین از ایشان برحذر باشید تا مانند آنان نشوید، مبادا اجر آسمانی خود را از دست بدهید که همه ما برای بدست آوردن آن، اینقدر تلاش کرده‌ایم. پس بکوشید تا پاداش خود را تمام و کمال از خداوند دریافت دارید.<sup>۹</sup> زیرا اگر از تعالیم مسیح منحرف شوید، از خدا نیز منحرف خواهید شد. اما اگر به تعالیم مسیح وفادار بمانید، خدا را نیز خواهید داشت. به این ترتیب، هم «پدر» را خواهید داشت و هم «پسر» را.

<sup>۱۰</sup> اگر کسی برای تعلیم دادن کلام خدا نزد شما آید، اما به تعالیم مسیح ایمان نداشته باشد، او را به خانه خود راه ندهید و حتی به او سلام نکنید،<sup>۱۱</sup> زیرا اگر با این فاسدان معاشرت کنید، مانند آنان خواهید شد.

<sup>۱۲</sup> مطالب بسیاری برای گفتن دارم، اما نمی‌خواهم همه را در این نامه بنویسم، زیرا امیدوارم بتوانم بزودی بیایم و شما را بینم. آنگاه خواهیم توانست حضوراً گفتگو کنیم تا خوشی ما کامل شود.

<sup>۱۳</sup> فرزندان خواهر گرامی تان، سلام می‌رسانند.

از طرف «یوحنا»، رهبر روحانی کلیسا به بانوی گرامی و فرزندانش، که نه فقط من، بلکه تمام کلیسا نیز ایشان را از صمیم قلب دوست دارند. این محبت بخاطر آن حقیقتی است که در وجود ما قرار دارد و تا ابد در ما خواهد ماند.

<sup>۲</sup> فیض و آرامش و برکت از جانب خدای پدر و عیسی مسیح فرزند او به شما عطا شود، زیرا ما به او ایمان حقیقی داریم و یکدیگر را واقعاً محبت می‌نماییم.

<sup>۳</sup> چقدر شاد شدم که دیدم بعضی از فرزندان تو که در اینجا هستند، از حقیقت پیروی می‌کنند و احکام خدا را نگاه می‌دارند.

<sup>۵</sup> بانوی گرامی، غرض از نوشتن این نامه اینست که آن حکم قدیمی را که خدا از ابتدا به ما داد، به یادتان بیاورم، و آن حکم اینست که ما مسیحیان یکدیگر را محبت نماییم.<sup>۶</sup> اگر خدا را دوست داریم، باید حکم او را نیز اطاعت کنیم؛ و حکم او از ابتدا این بوده است که به یکدیگر محبت نماییم.

<sup>۷</sup> مراقب معلمین فریبکار باشید، که تعدادشان روز بروز زیاده‌تر می‌شود. ایشان قبول ندارند که عیسی مسیح بصورت یک انسان و با بدنی همچون بدن ما به

# نامه سوم یوحنا

اما «دیوتزفیس» مغرور، که می‌خواهد خود را رهبر مسیحیان آنجا جلوه دهد، مرا قبول ندارد و به سخنانم اعتنایی نمی‌کند. <sup>۱۰</sup> وقتی آمدم، اعمال نادرست او را برایت تعریف خواهم کرد، تا بدانی چه اتهامات و سخنان زشتی به ما نسبت داده است. او نه فقط خودش خدمتگزاران کلیسا را که در سفر هستند، پذیرایی و خدمت نمی‌کند، بلکه دیگران را نیز وادار می‌کند تا ایشان را به خانه خود نپذیرند، و اگر کسی به سخن او توجه نکند، او را از کلیسا بیرون می‌کند.

<sup>۱۱</sup> برادر عزیز، نگذار رفتار بد او در تو اثر نماید. تو فقط به نیکی کردن پرداز، زیرا کسی که نیکی می‌کند، نشان می‌دهد که فرزند خداست، اما کسی که همواره خواهان بدی باشد، نشان می‌دهد که خدا را نمی‌شناسد. <sup>۱۲</sup> اما همه شهادت خوبی درباره «دیمتریوس» می‌دهند و این شهادت راست است. ما نیز می‌گوییم که او شخص خوبی است و می‌دانی که راست می‌گوییم.

<sup>۱۳</sup> مطالب زیادی برای گفتن دارم، اما نمی‌خواهم همه را در این نامه بنویسم، <sup>۱۴</sup> زیرا امیدوارم بزودی تو را بینم تا حضوراً گفتگو کنیم. <sup>۱۵</sup> آرامش بر تو باد. دوستان همگی سلام می‌رسانند. سلام مرا به یکایک دوستان برسان.

از طرف «یوحنا»، رهبر روحانی کلیسا به غایوس عزیز، که او را از صمیم قلب دوست می‌دارم.

<sup>۲</sup> برادر عزیزم، از خدا می‌خواهم که در تمام کارهایت موفق باشی، و بدنت نیز مانند روح در سلامتی و تندرستی باشد. <sup>۳</sup> وقتی برادران مسیحی ما به اینجا آمدند، مرا بسیار شاد کردند، زیرا به من خبر دادند که به حقایق الهی وفاداری و مطابق احکام انجیل رفتار می‌کنی. <sup>۴</sup> برای من هیچ دلخوشی بزرگتر از این نیست که بشنوم فرزندانم این چنین از حقیقت پیروی می‌کنند.

<sup>۵</sup> برادر عزیز، تو خدمت مفیدی برای خدا انجام می‌دهی، زیرا از خادمین او که از آنجا عبور می‌کنند، پذیرایی می‌کنی. <sup>۶</sup> ایشان در کلیسای ما از رفتار پر محبت تو تعریفها کرده‌اند. خوشحالم که ایشان را با هدایا و کمکهای خوب، روانه سفر می‌نمایی، <sup>۷</sup> زیرا ایشان برای خدمت به خداوند سفر می‌کنند و پیغام انجیل را به کسانی که هنوز به مسیح ایمان نیاورده‌اند اعلام می‌نمایند، بدون آنکه کمکی از آنان دریافت دارند. <sup>۸</sup> پس بر ما مسیحیان واجب است که به چنین افراد کمک کنیم تا ما نیز در خدمت خداوند، با ایشان شریک گردیم.

<sup>۹</sup> در این باره، قبلاً نامه‌ای مختصر به کلیسا نوشتم،

# نامهٔ یهودا

در قرن اول میلادی، مسیحیت در ممالک گوناگون دنیا سرعت گسترش می‌یافت و مردم به عیسی مسیح ایمان می‌آوردند. اما در بین ایمانداران راستین مسیح، عده‌ای رخنه کردند که عقایدی دروغ و دور از حقیقت داشتند. این عده خود را روحانی و مسیحی نشان می‌دادند، ولی در باطن نیت‌های پلید داشتند. یهودا در این نامه، مسیحیان را از روحانیان کاذب برحذر می‌دارد و آنان را تشویق به پیروی از حق و حقیقت می‌کند.

ولی خود را به گناه آلوده ساختند، در تاریکی مطلق محبوس فرموده تا روز داوری فرا برسد. <sup>۷</sup> در ضمن، شهرهای «سدوم» و «عموره» را نیز به یاد داشته باشید. اهالی آنجا و شهرهای مجاور، به انواع شهوات و انحرافات جنسی آلوده بودند. بنابراین، همهٔ آنها نابود شدند تا برای ما درس عبرتی باشند و بدانیم که جهنمی وجود دارد که در آنجا گناهکاران مجازت می‌شوند.

<sup>۸</sup> با وجود همهٔ اینها، این معلمین گمراه به زندگی فاسد و بی‌بند و بار خود ادامه می‌دهند، و بدن خود را آلوده می‌سازند؛ در ضمن مطیع هیچ مرجع قدرتی نیز نیستند و موجودات آسمانی را به باد مسخره می‌گیرند. <sup>۹</sup> در حالیکه «میکائیل»، رئیس فرشتگان، وقتی با شیطان بر سر جسد موسی بحث می‌کرد، به خود اجازه نداد به او تهمت بزند و اهانت کند؛ بلکه فقط گفت: «خداوند تو را توبیخ فرماید!» <sup>۱۰</sup> اما این اشخاص هرچه را که نمی‌فهمند مسخره می‌کنند و ناسزا می‌گویند؛ ایشان همچون حیوانات بی‌فهم، دست به هر کاری که دلشان می‌خواهد می‌زنند، و به این ترتیب، بسوی نابودی و هلاکت می‌شتابند.

<sup>۱۱</sup> وای به حال آنان، زیرا از «قانون» سرمشق می‌گیرند که برادرش را کشت؛ مانند «بعلعام» رفتار می‌کنند که بخاطر پول، دست به هر کاری می‌زد؛ مانند «قورح» عمل می‌کنند که از دستور خدا سرپیچی کرد. به همین دلیل، دچار لعنت الهی شده، هلاک خواهند شد.

<sup>۱۲</sup> این اشخاص که در ضیافت‌های کلیسایی، به

از طرف «یهودا»، خدمتگزار عیسی مسیح و برادر یعقوب، به مسیحیانی که محبوب و برگزیدهٔ خدای پدر هستند و در عیسی مسیح محفوظ می‌باشند. <sup>۲</sup> از درگاه خدا، برای شما طالب رحمت و آرامش و محبت روزافزون می‌باشم.

## گناه و هلاکت بی‌دینان

<sup>۳</sup> ای عزیزان، در نظر داشتم دربارهٔ نجاتی که خداوند به ما عطا فرموده، مطالبی برایتان بنویسم. اما اکنون لازم می‌بینم، مطلب دیگری بجای آن بنویسم تا شما را ترغیب نمایم از آن حقیقتی که خدا یکبار برای همیشه به مقدسین خود عطا کرد، با جدیت تمام دفاع کنید. <sup>۴</sup> زیرا عده‌ای خدانشناس با نیرنگ وارد کلیسا شده‌اند و تعلیم می‌دهند که ما پس از مسیحی شدن، می‌توانیم هر چه دلمان می‌خواهد انجام دهیم بدون آنکه از مجازات الهی بترسیم. عاقبت هولناک این معلمین دروغین و گمراه از مدتها پیش تعیین شده است، زیرا با سرور و خداوند یگانهٔ ما عیسی مسیح، سر به مخالفت برداشته‌اند.

<sup>۵</sup> گرچه این حقایق را بخوبی می‌دانید، اما می‌خواهم برخی نکات را بار دیگر یادآوری نمایم. همانگونه که می‌دانید، خداوند پس از آنکه قوم اسرائیل را از سرزمین مصر رهایی بخشید، تمام کسانی را که بی‌ایمان شده بودند و از خدا سرپیچی می‌کردند، هلاک ساخت. <sup>۶</sup> همچنین یادآوری می‌کنم که خدا فرشتگانی را که زمانی پاک و مقدس بودند،

## دعوت به پایداری

<sup>۱۷</sup> ای عزیزان، سخنان رسولان خداوند ما عیسی مسیح را به یاد آورید. <sup>۱۸</sup> ایشان می‌گفتند که در زمانهای آخر اشخاصی پیدا خواهند شد که مطابق خواسته‌های ناپاک خود رفتار خواهند کرد و حقیقت را مسخره خواهند نمود. <sup>۱۹</sup> همین اشخاصند که بین شما تفرقه و جدایی ایجاد می‌کنند. آنان فقط بدنبال هوسهای خود هستند و روح خدا در وجود ایشان ساکن نیست.

<sup>۲۰</sup> اما شما ای عزیزان، زندگی خود را بر پایه ایمان بنا نمایید، و با کمک روح القدس دعا کنید. <sup>۲۱</sup> به محبتی که خدا در حق شما کرده، وفادار بمانید و با صبر منتظر آن زندگی جاودان باشید که خداوند ما عیسی مسیح، از روی رحمت خود به شما عنایت خواهد فرمود. <sup>۲۲</sup> به کمک کسانی بشتابید که در تردید بسر می‌برند، تا بر شک خود غلبه کنند. <sup>۲۳</sup> گمراهان را از آتش جهنم رهایی دهید، اما مراقب باشید که خودتان نیز بسوی گناه کشیده نشوید. در همان حال که دلشان بر این گناهکاران می‌سوزد، از اعمال گناه‌آلود ایشان متنفر باشید.

<sup>۲۴</sup> تمام جلال و عزت، براننده خدای یگانه‌ای است که بوسیله خداوند ما عیسی مسیح ما را نجات می‌دهد. بلی، شکوه و عظمت و تمام قدرت و اقتدار از ازل تا به ابد از آن خداوند باد که قادر است شما را از لغزش و سقوط محفوظ دارد و بی‌عیب و بی‌گناه، با شادی عظیم در پیشگاه با شکوه خود حاضر سازد. آمین.

جمع شما می‌پیوندند، لکه‌های ناپاکی هستند که شما را آلوده می‌کنند. با بی‌شرمی می‌خندند و شکم خود را سیر می‌کنند، بدون آنکه رعایت حال دیگران را بنمایند. همچون ابرهایی هستند که از زمینهای خشک عبور می‌کنند، بدون آنکه قطره‌ای باران ببارانند. قول‌های آنان اعتباری ندارد. درختانی هستند که در موسم میوه، ثمر نمی‌دهند. اینان دو بار طعم مرگ را چشیده‌اند؛ یک بار زمانی که در گناه بودند، و بار دیگر وقتی از مسیح روگردان شدند. از اینرو، باید منتظر داوری خدا باشند. <sup>۱۳</sup> تنها چیزی که از خود برجای می‌گذارند، ننگ و رسوایی است، درست مانند کف ناپاک دریا که از موجهای خروشان بر ساحل باقی می‌ماند. درخشان همچون ستارگان، اما سرگردان هستند. بنابراین، خدا ظلمت ابدی جهنم را برای ایشان مهیا ساخته است.

<sup>۱۴</sup> «خنوخ» که هفت نسل بعد از حضرت آدم زندگی می‌کرد، از وضع این افراد آگاه بود و فرمود: «بنگرید، خداوند با هزاران هزار از مقدسین خود می‌آید، <sup>۱۵</sup> و مردم دنیا را داوری می‌فرماید، تا مشخص شود چه اعمال و حشتناکی برخلاف خواست خدا انجام داده‌اند و چه سخنان زشتی علیه او گفته‌اند؛ آنگاه ایشان را به سزای اعمالشان خواهد رساند.» <sup>۱۶</sup> ایشان دایم‌گله و شکایت می‌کنند و هرگز به چیزی قانع نیستند. هرکار زشتی که به فکرشان خطور کند، انجام می‌دهند؛ جسور و خودنما هستند و فقط به کسی احترام می‌گذارند که بدانند سودی از او عایدشان می‌شود.

# مکاشفه

## (رویدادهای آخر زمان)

«مکاشفه»، آخرین قسمت کتاب عهد جدید است. این قسمت از بسیاری لحاظ با قسمتهای قبلی فرق دارد.

اکثر قسمتهای «مکاشفه»، به زبان سمبولیک و رمزی نوشته شده و دارای مفاهیم عمیقی است، لذا نباید آن را مانند سایر کتب عهد جدید بطور تحت‌اللفظی معنی کرد. این کتاب در زمانی نوشته شده که مسیحیان سخت تحت شکنجه و آزار بودند، لذا یوحنا مطالب خود را بطور رمزی بیان می‌کند تا دشمنان مسیحیت آن را نفهمند. او از دنیای تازه‌ای سخن می‌گوید که در آن خداوند هر اشکی را از چشمان پاک خواهد کرد و به تمام غمها خاتمه خواهد داد.

این کتاب از رویدادهای آینده پرده برمی‌دارد، رویدادهایی که بزودی رخ خواهد داد. خدا به مسیح اجازه داد تا این وقایع را در یک رؤیا بر خادم خود یوحنا آشکار سازد. آنگاه فرشته‌ای آمد و معنی آن را برای او بازگو کرد.<sup>۲</sup> یوحنا نیز تمام سخنان خدا و عیسی مسیح و هر آنچه را که خود دید و شنید، به نگارش درآورد.

<sup>۳</sup> خوشبحال کسی که این پیشگویی‌ها را برای دیگران بخواند؛ و خوشبحال آنان که به آن گوش فرا دهند، زیرا زمان وقوع این رویدادها چندان دور نیست.

<sup>۴</sup> از طرف یوحنا،

به هفت کلیسا در ایالت آسیا.

فیض و آرامش بر شما باد، از جانب پروردگاری که هست و بود و خواهد آمد، و از جانب روح هفتگانه خدا که در پیشگاه تخت الهی است،<sup>۵</sup> و از جانب عیسی مسیح که تمام حقیقت را بطور کامل بر ما آشکار می‌فرماید. مسیح نخستین کسی است که پس از مرگ زنده شد و هرگز نخواهد مرد، و برتر از تمام پادشاهان این جهان است. سپاس و ستایش بر او که ما را محبت می‌نماید و با خون خود ما را شست و از گناهانمان طاهر ساخت؛<sup>۶</sup> او ما را در ملکوت و سلطنت خود، به مقام کاهن منصوب کرده تا خدا

مسیح بر یوحنا آشکار می‌شود

<sup>۱</sup> من، یوحنا، که این نامه را برای شما می‌نویسم، مانند شما در راه خداوند رنج می‌کشم. اما او به ما صبر و تحمل عطا کرده و ما را در ملکوت خود سهم نموده است.

من بعثت اعلام پیام انجیل و بشارت درباره مسیح، به جزیره پطوس تبعید شدم.<sup>۱۱</sup> روزی، در روز خداوند، در حال عبادت بودم که روح خدا مرا فروگرفت. ناگهان از پشت سر خود، صدایی بلند همچون صدای شیور شنیدم،<sup>۱۱</sup> که می‌گفت: «من الف و یا هستم. من ابتدا و انتها هستم. هر چه می‌بینی، در نامه‌ای بنویس و آن را برای هفت کلیسا بفرست،

یعنی برای کلیساهای آفئس، ازمیر، پرغامه، طیاتیرا، سارد، فیلاذلیه و لائودیکیه.

<sup>۱۲</sup> هنگامی که برگشتم تا کسی را که با من سخن می‌گفت ببینم، در پشت سر خود هفت شمعدان طلا دیدم. <sup>۱۳</sup> در میان شمعدانها، انسانی دیدم شبیه عیسی مسیح که ردایی بلند بر تن داشت و کمربندی طلایی دور سینه‌اش بود. <sup>۱۴</sup> سر و موی او سفید بود چون برف و پشم، و چشمانش تیز و نافذ بود همچون شعله‌های آتش. <sup>۱۵</sup> پایهای او می‌درخشید، مانند مسی که در آتش صیقل داده باشند. صدای او مثل آبشار طنین افکن بود. <sup>۱۶</sup> در دست راست او، هفت ستاره بود، و شمشیر دودم تیزی هم در دهانش قرار داشت. صورت او همچون خورشید نمروز می‌درخشید.

<sup>۱۷</sup> و وقتی چشمم به او افتاد، مانند مرده جلو پای او افتادم. اما او دست راست خود را بر من گذاشت و فرمود: «ترس! من ابتدا و انتها هستم! من زنده بودم و مردم، و حال تا به ابد زنده‌ام، و کلیدهای مرگ و عالم مردگان را در دست دارم. <sup>۱۸</sup> آنچه را دیدی و آنچه را که نشان خواهم داد، همه را بنویس. <sup>۲۰</sup> معنی هفت ستاره‌ای که در دست راست من دیدی و همچنین هفت شمعدان طلا اینست: هفت ستاره، رهبران هفت کلیسا هستند، و هفت شمعدان، خود هفت کلیسا می‌باشند.»

### پیام مسیح به کلیسای بی محبت

این پیام را برای رهبر کلیسای آفئس بنویس و به او چنین بگو:

«آنکه در میان کلیساها قدم می‌زند و رهبران کلیساها را در دست راست خود نگاه می‌دارد، این پیام را برای تو دارد: <sup>۲</sup> از اعمال نیک و زحمات و صبر تو آگاهم. می‌دانم که از هیچ گناهی در میان اعضای خود چشم‌پوشی نمی‌کنی و ادعای کسانی را که می‌گویند فرستادهٔ خدایند، به دقت سنجیده‌ای و پی برده‌ای که دروغ می‌گویند. <sup>۳</sup> تو بخاطر من رنج و زحمت کشیده‌ای و مقاومت کرده‌ای.

<sup>۴</sup> «با اینحال، ایرادی در تو می‌بینم: تو مرا مثل اول دوست نداری! <sup>۵</sup> پس به یاد آور از کجا سقوط

کرده‌ای؛ و توبه کن و به جایی که اول بودی، بازگرد. و گرنه خواهم آمد و شمعدان تو را از میان کلیساها بر خواهم داشت.

<sup>۶</sup> «اما نکتهٔ خوبی در تو هست: تو نیز مانند من از رفتار "نقلاوی‌ها" متفر هستی.

<sup>۷</sup> «هر که این را می‌شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کلیساها چه می‌گوید: به کسی که پیروز شود، اجازه خواهم داد از میوهٔ درخت زندگانی که در باغ خداست بخورد.»

### پیام مسیح به کلیسای زحمت دیده

<sup>۸</sup> «این پیام را برای رهبر کلیسای ازمیر بنویس و به او چنین بگو:

«این پیام کسی است که اول و آخر است و مرد و پس از آن زنده شد: <sup>۹</sup> می‌دانم که در راه من تا چه حد متحمل رنج و زحمت شده‌ای. همچنین می‌دانم که چقدر تنگدست و فقیری؛ اما در عوض از ثروت آسمانی برخوردار می‌باشی. از کفرهایی که مخالفان می‌گویند نیز باخبرم. ایشان می‌گویند که یهودی و فرزندان خدا هستند؛ اما نیستند، زیرا پیروان شیطان می‌باشند. <sup>۱۰</sup> از زحمات و مشکلاتی که در پیش داری، ترس! بزودی شیطان بعضی از شما را به زندان خواهد افکند تا شما را بیازماید. شما به مدت ده روز آزار و زحمت خواهید دید، اما تا پای مرگ وفادار بمانید تا تاج زندگی جاوید را بر سر شما بگذارم.

<sup>۱۱</sup> «هر که این را می‌شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کلیساها چه می‌گوید: هر که پیروز شود، از مرگ دوم آسیبی نخواهد دید.»

### پیام مسیح به کلیسایی که نسبت به تعالیم غلط واکنش سخت نشان نمی‌دهد

<sup>۱۲</sup> «این پیام را برای رهبر کلیسای پرغامه بنویس: «این پیام کسی است که می‌داند شمشیر دو دم تیز خود را چگونه به کار برد: <sup>۱۳</sup> می‌دانم که در شهری بسر می‌بری که مقرر حکومت شیطان است و مردم شیطان را می‌پرستند. با اینحال، به من وفادار مانده‌ای و مرا انکار نکرده‌ای؛ حتی زمانی که آنتیپاس، شاهد



وفادار من، به دست هواداران شیطان شهید شد، تو نسبت به من امین ماندی.

<sup>۱۲</sup> «باوجود این، ایرادی در تو می‌بینم. تو زیر بار تعالیم غلط کسانی می‌روی که مانند «بلعام» هستند که به «بلاق» یاد داد چگونگی قوم اسرائیل را به گناه بکشاند. طبق راهنمایی‌های بلعام، قوم اسرائیل را به زنا کاری و خوردن خوراکی‌هایی که به آنها تقدیم شده بود، تشویق کردند. <sup>۱۵</sup> بلی، در میان شما، از این قبیل مریدان بلعام زیادند! <sup>۱۶</sup> پس توبه کن و راه و روش خود را تغییر بده؛ و گر نه ناگهان خواهم آمد و با شمشیر دهانم با آنان خواهم جنگید.

<sup>۱۷</sup> «هر که این را می‌شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کلیساها چه می‌گوید: هر که پیروز شود، از «مَن»، یعنی آن نان آسمانی خواهد خورد؛ و من به او سنگ سفیدی خواهم بخشید که بر آن نام جدیدی نوشته شده است، نامی که هیچکس از آن باخبر نیست، غیر از کسی که آن را دریافت می‌کند.»

### پیام مسیح به کلیسای که نسبت به گناه واکنش نشان نمی‌دهد

<sup>۱۸</sup> «این پیام را برای رهبر کلیسای طیاتیرا بنویس: این پیام فرزند خداست که چشمانش همچون شعله‌های آتش تیز و نافذ است و پایهایش مانند مس صیقلی می‌درخشد: <sup>۱۹</sup> من از اعمال نیکت آگاهم. می‌دانم که فقرا را دستگیری می‌کنی. همچنین از محبت و ایمان و صبر تو مطلع می‌باشم و می‌دانم که در تمام این امور بیش از پیش ترقی می‌نمایی. <sup>۲۰</sup> با اینحال، ایرادی بزرگ در تو می‌بینم: تو، به آن زن، یعنی ایزابل که ادعا می‌کند نبیه است، اجازه می‌دهد تا تعالیم غلط بدهد و باعث شود که خدمتگزاران من از راه راست منحرف شوند و به زنا کاری کشیده شده، خوراکی‌هایی را بخورند که برای آنها قربانی شده‌اند. <sup>۲۱</sup> من به او فرصت دادم تا توبه کرده، راهش را تغییر دهد؛ اما نخواست. <sup>۲۲</sup> پس اکنون به آنچه می‌گویم خوب توجه کن: من او را با تمام مریدان فاسدش، بر بستر بیماری خواهم انداخت و به مصیبتی سخت دچار خواهم ساخت، مگر اینکه بسوی من باز گردند


و از گناهی که با او کرده‌اند، دست بکشند؛ <sup>۲۳</sup> فرزندان را نیز از بین خواهم برد. آنگاه همه کلیساها خواهند دانست که من اعماق قلب انسانها را جستجو می‌کنم و از افکار همه آگاهم. من به هر کس مطابق اعمالش پاداش و جزا خواهم داد.

<sup>۲۵، ۲۴</sup> «و اما از بقیه شما که در طیاتیرا هستید و به دنبال این تعالیم غلط نرفته‌اید، انتظار و درخواست دیگری ندارم. منظورم از تعالیم غلط، همان تعالیمی است که اسمش را «حقایق عمیق» گذارده‌اند، که در واقع چیزی نیست جز عمقهای شیطان! پس من انتظار دیگری از شما ندارم؛ فقط آنچه دارید محکم نگاه دارید تا بازگردم.

<sup>۲۶</sup> «هر که بر این مشکلات پیروز شود و تا زمان بازگشت من، به خواست و اراده من عمل کند، به او قدرت خواهم بخشید تا بر تمام قومها حکمرانی کند، <sup>۲۷</sup> و با عصای آهنین بر آنان حکومت نماید، همانگونه که پدرم نیز چنین قدرتی به من داد تا بر آنان سلطنت کنم. روزی همه ایشان مانند کوزه گلی خورد خواهند شد. <sup>۲۸</sup> همچنین من ستاره صبح را به او خواهم بخشید.

<sup>۲۹</sup> «هر که این را می‌شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کلیساها چه می‌گوید.»

### پیام مسیح به کلیسای بی‌روح

این پیام را برای رهبر کلیسای سارد بنویس:  این پیام از سوی کسی است که روح هفتگانه خدا و هفت ستاره را دارد:

«می‌دانم که ظاهراً کلیسای فعال و زنده هستی، اما در حقیقت مرده‌ای. <sup>۲</sup> پس بیدار شو و به خود بیا و نگذار آنچه باقی مانده، از بین برود، چون آن هم در شرف نابودی است؛ زیرا رفتارت در نظر خدا پر از عیب و نقص است. <sup>۳</sup> بسوی آن پیغامی که ابتدا شنیدی و ایمان آوردی، بازگرد و به آن پای بند باش؛ نزد من بازگرد، و گر نه مانند دزد خواهم آمد و تو غافلگیر خواهی شد.

<sup>۴</sup> با این همه، در سارد کسانی هستند که لباس خود را با لکه‌های این دنیا آلوده نکرده‌اند؛ ایشان

اورشليم جديد گردد که از آسمان از جانب خدايم می آيد. همچنين نام جديد خود را بر او خواهيم نهاد.

<sup>۱۳</sup> هر که اين را می شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کليساها چه می گويد.

### پیام مسیح به کليسای خودپسند

<sup>۱۴</sup> «اين پيغام را برای رهبر کليسای لائوديکیه

بنويس:

«اين پيغام کسی است که همواره حقيقت را با امانت و راستی تمام آشکار می سازد، و منشأ تمام خلقت خداست.

<sup>۱۵</sup> «من تو را خوب می شناسم؛ می دانم که نه سرد هستی و نه گرم. کاش یکی از اين دو بودی! <sup>۱۶</sup> اما چون نه سرد هستی و نه گرم، تو را از دهان خود قی کرده، بيرون خواهيم ريخت.

<sup>۱۷</sup> «تو گمان می کنی که ثروتمند هستی و هر چه می خواهی، بدون کم و کاست در اختيار داری. اما غافل از اينکه بدبخت و بيچاره و بينوا و کور و عريان هستی.

<sup>۱۸</sup> «بنابراين به تو نصيحت می کنم که از من طلاي ناب را بخری، طلايی که با آتش تصفيه شده است، تا ثروت واقعی را بدست آوری. از من لباس سفيد و پاک را بخر و بپوش تا برهنه و شرمسار نباشی. از من دارو بخر و به چشمانت بمال تا بينا شوی. <sup>۱۹</sup> من آنانی را که دوست می دارم، تأديب و تنبيه می کنم. تو را نيز تنبيه می کنم تا از لاقيدی دست کشيده، برای خدا غيور شوی.

<sup>۲۰</sup> «اکنون در مقابل در ايستاده، در را می کويم. هر که صدای مرا بشنود و در را بگشايد، داخل شده، با او دوستی دائمی برقرار خواهيم کرد، و او نيز با من. <sup>۲۱</sup> من به هر که پيروز شود، اجازه خواهيم داد که بر تخت سلطنتی ام، در کنار من بنشيند، همانطور که من نيز پيروز شدم و در کنار پدرم بر تخت او نشستم.

<sup>۲۲</sup> هر که اين را می شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کليساها چه می گويد.»

شايبستگی خواهند داشت که در لباس سفيد در کنار من گام بردارند. <sup>۵</sup> هر که پيروز شود، لباس سفيد بر تن خواهد نمود. من نيز نام او را از دفتر حيات پاک نسخواهم ساخت، بلکه در حضور پدرم خدا و فرشتگانش اعلام خواهيم کرد که او از آن من است.

<sup>۶</sup> هر که اين را می شنود، خوب توجه کند که روح خدا به کليساها چه می گويد.»

### پیام مسیح به کليسای نمونه

<sup>۷</sup> «اين پيغام را برای رهبر کليسای فيلادلفيه بنويس:

«اين پيغام از سوی کسی است که پاک و صادق است و کليد داود را دارد. دري را که او بگشايد، کسی نمی تواند ببندد؛ و دري را که او ببندد، کسی نمی تواند بگشايد.

<sup>۸</sup> «تو را خوب می شناسم؛ می دانم که چندان نيرومند نيستی، اما تلاش خود را کرده ای تا از احکام من اطاعت نمايي؛ نام مرا نيز انکار نکرده ای. پس من نيز دري به روی تو گشوده ام که کسی نمی تواند آن را ببندد.

<sup>۹</sup> «به همین جهت، آنانی را که در باطن از هدفهای شيطانی پشتيبانی می کنند اما به ظاهر ادعای پيروي مرا می نمايند، مجبور خواهيم ساخت تا آمده، به پايهای تو بيفتند و بدانند که تو محبوب من هستی؛ زيرا ايشان دروغ می گویند و هيچ تعلقی به من ندارند.

<sup>۱۰</sup> «تو از من اطاعت کردی، گر چه اين امر به قيمت اذيت و آزارت تمام شد، اما تو در تمام مشکلاتت، صبر و تحمل نشان دادی. از اينرو، من نيز تو را از دوره آزمايش سخت حفظ خواهيم نمود، تا از بلايی که بر سر تمام مردم دنيا خواهد آمد، در امان باشی. <sup>۱۱</sup> من بزودی خواهيم آمد. پس همان نيروی اندکی را که داری، حفظ کن تا کسی نتواند تاج و پادشاه عظيم تو را بگيرد و ببرد.

<sup>۱۲</sup> «هر که پيروز شود، او را در خانه خدای خود ستونی محکم خواهيم ساخت تا همواره در حضور خدا باشد و ديگر هرگز بيرون نرود. نام خدای خود را نيز بر او خواهيم نهاد تا متعلق به شهر خدايم يعنی

## رؤیای آسمان

۴ سپس، همانطور که نگاه می‌کردم، دیدم که در آسمان دروازه‌ای گشوده شد. آنگاه همان آوایی که قبلاً نیز شنیده بودم، بگوش رسید؛ آن آواکه همچون صدای شیپوری نیرومند بود، به من گفت: «بالا بیا تا وقایع آینده را به تو نشان دهم.»

۵ «تا ناگهان روح خدا مرا فروگرفت و من خود را در آسمان دیدم. وه که چه باشکوه بود! تختی دیدم؛ کسی بر آن نشسته بود که همچون الماس می‌درخشید. گرداگرد تخت او را رنگین‌کمانی تابان چون زمرد، فراگرفته بود. ۶ دور آن تخت، بیست و چهار تخت کوچکتر قرار داشت؛ بر آنها بیست و چهار رهبر روحانی نشسته بودند که همه لباسی سفید بر تن و تاجی از طلا بر سر داشتند. ۷ از آن تخت بزرگ، رعد و برق برمی‌خاست و غرش رعد طنین افکن بود. در مقابل آن تخت، هفت چراغ نیز روشن بود. این هفت چراغ همان روح هفتگانه خدا هستند.

۸ در برابر تخت، دریایی از بلور درخشان به چشم می‌خورد. چهار موجود زنده نیز در چهار گوشه تخت ایستاده بودند که در جلو و پشت سرخود، چشم داشتند. ۹ نخستین موجود زنده، به شکل شیر بود؛ دومی شبیه گاو، سومی به صورت انسان و چهارمی به شکل عقابی در حال پرواز بود. ۱۰ هر یک از این موجودات زنده، شش بال داشت، و میان بالهایش پر از چشم بود. ایشان شبانه روز، بدون وقفه نام خدا را ذکر نموده، می‌گفتند: «قدوس، قدوس، قدوس است خداوند خدای قادر مطلق که بود و هست و می‌آید» ۱۱ هنگامی که این موجودات زنده به آنکس که بر تخت نشسته بود و تا ابد زنده است، جلال و حرمت و سپاس فرستادند، ۱۲ آن بیست و چهار رهبر نزد او سجده نمودند و او را که تا ابد زنده است، پرستش کردند، و تاجهای خود را پیش تخت او انداخته، ۱۳ این سرود را خواندند: «خداوند، جلال و حرمت و قدرت، برازنده توست؛ زیرا تو آفریننده تمام موجودات هستی و همه چیز به اراده تو بوجود آمده.»

## طومار وقایع آینده

۵ پس از آن، در دست راست آن کسی که بر تخت نشسته بود، طوماری دیدم که بر هر دو طرف آن نوشته شده بود و با هفت مهر، آن را مهر و موم کرده بودند. ۲ آنگاه فرشته نیرومندی را دیدم که با صدای بلند می‌پرسید: «چه کسی لیاقت دارد که این مهرها را بگشاید و طومار را بخواند؟» ۳ اما کسی در آسمان و زمین و در میان مردگان پیدا نشد که قادر باشد طومار را باز کند و بخواند.

۴ من از روی ناامیدی، شدت می‌گریستم، زیرا هیچکس پیدا نشد که لیاقت گشودن و خواندن طومار را داشته باشد.

۵ اما یکی از آن بیست و چهار رهبر به من گفت: «گریه نکن. بین، شیر قبیله یهودا که از نسل داود است، پیروز شده است! او لیاقت دارد طومار و هفت مهر آن را بگشاید.»

۶ نگاه کردم؛ اما به جای شیر، یک «بزه» دیدم که در مقابل تخت و موجودات زنده، و در میان بیست و چهار رهبر ایستاده است. بر روی بدن او، زخمهایی به چشم می‌خورد که زمانی باعث مرگش شده بود. او هفت شاخ و هفت چشم داشت که همان روح هفتگانه خداست که به تمام نقاط جهان فرستاده می‌شود. ۷ آنگاه بزه نزدیک آمد و طومار را از دست راست آنکه بر تخت نشسته بود، گرفت. ۸ وقتی طومار را گرفت، آن بیست و چهار رهبر در برابر او سجده کردند. هر یک از آنان یک چنگ و کاسه‌های طلایی پر از بخور داشتند که دعاهای ایمانداران است. ۹ ایشان برای او سرود جدیدی می‌خواندند و می‌گفتند: «تو لیاقت داری که طومار را بگیری و مهرش را باز کرده، آن را بخوانی، زیرا جانت را قربانی کردی و مردم را از هر نژاد و زبان و قوم و ملت برای خدا خریدی، ۱۰ و ایشان را برای خدای ماکاهن ساختی و به سلطنت رساندی؛ از اینرو بر زمین سلطنت خواهند کرد.»

۱۱ سپس در رؤیا، میلیونها فرشته را دیدم که گرداگرد تخت و موجودات زنده و رهبران روحانی

زیتون و شراب آسیبی نرسانه!

### سوار چهارم: مرگ

۷ چون «بره» مهر چهارم را گشود، صدای موجود زندهٔ چهارم را شنیدم که گفت: «بیاه»<sup>۸</sup> ناگاه اسب رنگ پریده‌ای ظاهر شد که سوارش «مرگ» نام داشت. به دنبال او، اسب دیگری می‌آمد که نام سوارش «دنیای مردگان» بود. به آن دو، اختیار و قدرت داده شد تا یک چهارم زمین را بوسیلهٔ جنگ، قحطی، بیماری و جانواران وحشی نابود کنند.

### فریاد شهدا برای دادرسی

۹ وقتی مهر پنجم را باز کرد، قربانگاهی ظاهر شد. زیر قربانگاه، روحهای کسانی را دیدم که برای موعظه کلام خدا و شهادت راستین خود شهید شده بودند. ۱۰ ایشان با صدایی بلند به خداوند می‌گفتند: «ای خداوند پاک و حق، تا به کی بر ساکنان زمین داوری نمی‌کنی و انتقام خون ما را از آنان نمی‌گیری؟» ۱۱ سپس به هر یک از ایشان، ردایی سفید دادند و گفتند که کسی دیگر نیز استراحت کنند تا همقطارانشان که باید مانند ایشان بخاطر خدمت به عیسی مسیح شهید گردند، به جمع آنان پیوندند.

### غضب خداوند

۱۲ آنگاه «بره» مهر ششم را گشود. ناگهان زلزله شدیدی رخ داد و خورشید مانند پارچه‌ای سیاه، تیره و تار گشت و ماه به رنگ خون درآمد. ۱۳ سپس دیدم که ستارگان آسمان بر زمین می‌ریزند، درست مانند انجیرهای نارس که در اثر باد شدید، از درخت کنده شده، بر زمین می‌افتند. ۱۴ آسمان نیز مانند یک طومار به هم پیچید و ناپدید گشت و تمام کوه‌ها و جزیره‌ها تکان خورده، از جای خود منتقل شدند. ۱۵ پادشاهان زمین و رهبران جهان، فرمانداران و ثروتمندان، کوچک و بزرگ، برده و آزاد، همه خود را در غارها و زیر تخته سنگهای کوه‌ها پنهان کردند. ۱۶ ایشان به کوه‌ها و صخره‌ها التماس کرده، می‌گفتند: «ای کوه‌ها و ای صخره‌ها بر ما بیفتید و ما را از روی

جمع شده،<sup>۱۲</sup> با صدای بلند این سرود را می‌خوانند: «برهٔ خدا که جانش را در راه نجات مردم قربانی کرد، لیاقت دارد که صاحب قدرت و دولت، حکمت و قوت، حرمت و جلال و برکت باشد!»

۱۳ آنگاه صدای تمام موجودات آسمان و زمین و زیر زمین و دریاها را شنیدم که می‌سرودند و می‌گفتند: «ستایش و حرمت، جلال و قوت تا ابد از آن بره و آنکه بر تخت نشسته است باد!»<sup>۱۴</sup> و آن چهار موجود زنده گفتند: «آمین!» و آن بیست و چهار رهبر سجده کرده، او را پرستیدند.

### بره مهرها را باز می‌کند

#### سوار اول: نبرد

همچنانکه محو تماشا بودم، «بره» نخستین مهر را گشود. ناگاه یکی از آن چهار موجود زنده، با صدایی همچون غرش رعده گفت: «بیاه»<sup>۱</sup> نگاه کردم و اسبی سفید دیدم. سوار بر اسب، کسی را دیدم که کمانی در دست و تاجی بر سر داشت. او اسب را به جلو می‌راند تا در نبردهای بسیار، پیروز شود و فاتح جنگ باشد.

#### سوار دوم: ناآرامی

۲ سپس «بره» مهر دوم را باز کرد. آنگاه شنیدم که موجود زندهٔ دوم گفت: «بیاه»<sup>۳</sup> این بار اسبی سرخ پدیدار شد. به سوار آن شمشیری داده شده بود تا قادر باشد صلح و سلامتی را از زمین بردارد و بجای آن هرج و مرج ایجاد کند. در نتیجه، جنگ و خونریزی در همه جا آغاز شد.

#### سوار سوم: قحطی

۴ چون «بره» مهر سوم را گشود، شنیدم که موجود زندهٔ سوم گفت: «بیاه» آنگاه اسب سیاهی را دیدم که سوارش ترازویی در دست داشت. ۵ سپس از میان چهار موجود زنده، صدایی به گوش رسید که می‌گفت: «یک قرص نان گندم، یا یک کیلو آرد جو، به قیمت مزد روزانهٔ یک کارگر باشد. اما به روغن

کرد و پرسید: «آیا می‌دانی این سفیدپوشان چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند؟»<sup>۱۲</sup> جواب دادم: «ای سرور، شما می‌دانید!» به من گفت: «اینها همان کسانی هستند که از عذاب سخت بیرون آمده‌اند. ایشان لباس‌های خود را با خون «بره» شسته و سفید کرده‌اند.<sup>۱۵</sup> به همین جهت، اکنون در حضور تخت خدا هستند و او را شبانه روز در عبادتگاه او خدمت می‌کنند. او که بر تخت نشسته است، ایشان را در حضور خود پناه می‌دهد.<sup>۱۶</sup> آنان از این پس، از گرسنگی و تشنگی و گرمای سوزان نيمروز درمان خواهند بود،<sup>۱۷</sup> زیرا «بره» که پیش تخت ایستاده است، ایشان را خوراک داده، چوپان آنان خواهد بود و ایشان را به چشمه‌های آب حیات هدایت خواهد کرد؛ و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد نمود.»

### مهر هفتم: سکوت مطلق

هنگامی که «بره» مهر هفتم را گشود، در آسمان نزدیک به نیم ساعت سکوت مطلق برقرار شد.<sup>۲</sup> سپس دیدم که هفت فرشته در حضور خدا ایستاده‌اند. به ایشان هفت شیور داده شد.

### رؤیای هفت شیور

<sup>۳</sup> پس از آن، فرشته دیگری آمد و در کنار قربانگاه ایستاد. در دست او آتشدانی برای سوزاندن بخور بود. پس به او مقدار زیادی بخور دادند تا با دعاهای مؤمنین بیامیزد و بر روی قربانگاه زرین که پیش تخت خدا قرار دارد، تقدیم کند.<sup>۴</sup> آنگاه بوی معطر بخور، آمیخته به دعاهای مؤمنین، از دست فرشته به پیشگاه خدا بالا رفت.

<sup>۵</sup> سپس آن فرشته، آتشدان را از آتش قربانگاه پر کرد و بسوی زمین انداخت. ناگاه، رعد و برق و زلزله ایجاد شد.

<sup>۶</sup> آنگاه، هفت فرشته‌ای که هفت شیور داشتند، آماده شدند تا شیورها را به صدا درآورند.

### شیور اول: تگرگ و آتش

<sup>۷</sup> فرشته اول شیور را به صدا درآورد. ناگهان، بر

آنکه بر تخت نشسته و از خشم بره پنهان کنید.<sup>۱۷</sup> زیرا روز عظیم خشم آنان فرا رسیده است. پس کیست که تاب مقاومت داشته باشد؟»

### مهر شدن بندگان خدا

▼ آنگاه چهار فرشته دیدم که در چهار گوشه زمین ایستاده‌اند و نمی‌گذارند بادهای چهارگانه بر زمین بوزند، تا دیگر برگی بر درختان به حرکت در نیاید و دریا صاف و بی‌حرکت بماند.<sup>۲</sup> سپس فرشته دیگری را دیدم که از مشرق می‌آمد و مهر بزرگ خدای زنده را به همراه می‌آورد. او به آن چهار فرشته‌ای که قدرت داشتند به زمین و دریا صدمه بزنند، گفت:<sup>۲</sup> «دست نگه دارید! به دریا و زمین و درختان آسیبی نرسانید، تا مهر خدا را به پیشانی بندگان او بزنم.»

<sup>۳</sup> در ۶۰۷۰۰۰۰ تعداد کسانی که از تمام قبیله‌های بنی‌اسرائیل مهر شدند، یکصد و چهل و چهار هزار نفر بود، از هر قبیله دوازده هزار. اسامی قبیله‌ها عبارت بودند از: یهودا، رئوین، جاد، اشیر، نفتالیم، منسی، شمعون، لاوی، یسکارا، زیولون، یوسف و بنیامین.

### گروه بزرگ نجات‌یافتگان

<sup>۱</sup> پس از آن، دیدم که گروه بزرگی از تمام ملت‌ها، قبیله‌ها، نژادها و زبان‌ها، در پیشگاه تخت و در برابر «بره» ایستاده‌اند. تعداد ایشان چنان زیاد بود که امکان شمارش وجود نداشت. ایشان لباسی سفید بر تن داشتند و در دستشان شاخه‌های نخل دیده می‌شد.<sup>۱۱</sup> آنان همگی با صدای بلند می‌گفتند: «نجات ما از جانب خدای ما که بر تخت نشسته، و از جانب بره است.»

<sup>۱۱</sup> در این هنگام، تمام فرشتگان گرداگرد تخت و رهبران و چهار موجود زنده ایستادند. سپس آنان در مقابل تخت سجده کرده، خدا را پرستش نمودند،<sup>۱۲</sup> و گفتند: «آمین! حمد و جلال و حکمت، سپاس و حرمت، قدرت و قوت از آن خدای ما باد، تا به ابد! آمین!»

<sup>۱۳</sup> آنگاه یکی از آن بیست و چهار رهبر به من رو

ایشان قوت داده شد تا مانند عقربها نیش بزنند.<sup>۲</sup> اما به ایشان گفته شد که با علف و گیاه و درختان کاری نداشته باشند، بلکه فقط به کسانی آسیب برسانند که مهر خدا را بر پیشانی خود ندارند.<sup>۵</sup> به ایشان اجازه داده شد که مردم را برای مدت پنج ماه آزار و شکنجه دهند تا ایشان مانند کسی که عقرب گزیده باشد، درد بکشند؛ اما به ملخها اجازه کشتن مردم داده نشد.<sup>۶</sup> در آن زمان، مردم آرزوی مرگ خواهند کرد، اما مرگ از ایشان خواهد گریخت.

<sup>۷</sup> ملخها شیبه اسبانی بودند که برای جنگ آراسته شده‌اند. بر روی سرشان چیزی شیبه تاجهای زرین قرار داشت و صورتشان همچون صورت انسان بود.<sup>۸</sup> ایشان مویی بلند مانند موی زنان، و دندانهایی مانند دندانهای شیران داشتند.<sup>۹</sup> زره‌هایی که پوشیده بودند، مانند زره آهنین جنگ بود. صدای بالهایشان نیز مثل صدای هجوم لشکری بود که با ارباب‌های جنگی به میدان رزم حمله می‌برد.<sup>۱۰</sup> آنها دمه‌های نیشداری مانند دم عقرب داشتند که با آنها می‌توانستند مردم را تا پنج ماه آزار دهند.<sup>۱۱</sup> پادشاه آنها، همان فرشته چاه بی‌انتهاست، که به زبان عبری او را «آبدون» و به یونانی «اپولیون» می‌نامند، و معنی آن، «نابود کننده» می‌باشد.

<sup>۱۲</sup> یک وای یعنی یک بلا گذشت. اما هنوز دو بلای دیگر در راه است.

### شیپور ششم: دیوهای کشتار

<sup>۱۳</sup> وقتی فرشته ششم شیپور را نواخت، از چهار گوشه قربانگاه زرین که در حضور خدا قرار داشت، صدایی شنیدم،<sup>۱۴</sup> که به فرشته ششم گفت: «آن چهار فرشته شیطان را که در رود بزرگ فرات بسته شده‌اند، آزاد سازه!»<sup>۱۵</sup> آنگاه آن چهار فرشته که برای چنین روز و ساعتی آماده شده بودند، آزاد شدند تا یک سوم مردم را بکشند.<sup>۱۶</sup> شنیدم که آنها دویست میلیون جنگجوی سواره در اختیار داشتند.

<sup>۱۷</sup> و <sup>۱۸</sup> اسبان و سواران ایشان را در رؤیا دیدم. سواران آنان، زره جنگی به تن داشتند که بعضی به رنگ سرخ آتشین، بعضی آبی آسمانی و بقیه به

روی زمین تگرگ و آتش و خون بارید، بطوری که یک سوم زمین آتش گرفت و یک سوم درختان با تمام سبزه‌ها سوخت.

### شیپور دوم: کوه آتشین

<sup>۱۸</sup> فرشته دوم شیپور را نواخت. ناگاه چیزی مثل کوهی بزرگ و آتشین به دریا افتاد، بطوریکه یک سوم تمام کشتی‌ها غرق شدند و یک سوم دریا مانند خون، سرخ شد، و یک سوم تمام ماهیها مردند.

### شیپور سوم: ستاره «تلخ»

<sup>۱۹</sup> وقتی فرشته سوم شیپور را به صدا درآورد، ستاره‌ای شعله‌ور از آسمان بر روی یک سوم رودخانه‌ها و چشمه‌ها افتاد.<sup>۲۰</sup> نام آن ستاره «تلخ» بود؛ و هنگامی که وارد یک سوم تمام آبهای زمین شد، آبها تلخ گردیدند و بسیاری بعلت تلخی آن جان سپردند.

### شیپور چهارم: تاریکی نور آسمان

<sup>۲۱</sup> سپس فرشته چهارم شیپور را نواخت. همان لحظه ضربه‌ای به یک سوم خورشید و ماه و ستارگان وارد آمد، بطوریکه یک سوم آنها تاریک شد. به این ترتیب، یک سوم روز و یک سوم شب در تاریکی فرو رفت.<sup>۲۲</sup> همچنانکه غرق تماشا بودم، عقابی دیدم که در وسط آسمان پرواز می‌کند و به آواز بلند می‌گوید: «وای، وای، وای بحال اهالی زمین، زیرا اکنون آن سه فرشته دیگر نیز شیپور خود را به صدا درخواهند آورد.»

### شیپور پنجم: چاه بی‌انتها

هنگامی که فرشته پنجم شیپورش را به صدا درآورد، دیدم که «ستاره‌ای» از آسمان بر زمین افتاد. به این ستاره، کلید چاهی را دادند که انتها نداشت.<sup>۲۳</sup> وقتی با آن کلید، چاه را باز کرد، دودی مانند دود کوره‌های بزرگ برخاست، بطوریکه آفتاب و هوا از دود چاه تیره و تار شد.<sup>۲۴</sup> سپس از میان دود، ملخهایی بیرون آمده، روی زمین را پوشاندند؛ و به

۱ پس به او نزدیک شدم و از او خواستم طومار را به من بدهد. گفت: «بگیر و بخور! وقتی آن را در دهانت گذاشتی، مانند عسل شیرین خواهد بود، اما وقتی خوردی معدهات تلخ خواهد شد.»<sup>۱۰</sup> پس طومار را گرفتم و خوردم. درست همانگونه که گفته بود، در دهانم شیرین بود، اما وقتی خوردم، معدهام تلخ شد.<sup>۱۱</sup> آنگاه به من گفت: «تو باید باز هم درباره قومها، نژادها، زبانها و پادشاهان بسیار، پیشگویی نمایی.»

### دو شاهد خدا

۱۱ به من یک چوب اندازه گیری دادند و گفتند: «برو و قسمت داخلی عبادتگاه و همچنین قربانگاهی را که در آنست اندازه بگیر، و بعد کسانی را که در آن عبادتگاه پرستش می کنند، بشمار. اما محوطه بیرونی را اندازه نگیر زیرا به سایر قومها واگذار شده است؛ ایشان به مدت چهل و دو ماه شهر مقدس را پایمال خواهند کرد.<sup>۲</sup> اما من دو شاهد خود را خواهم فرستاد و به آنان قدرت خواهم داد تا پلاس پوشیده، برای مدت هزار و دویست و شصت روز پیغام مرا به گوش مردم برسانند.»

۲ این دو شاهد همان دو درخت زیتون و دو چراغدان هستند که در حضور خدای تمام زمین می ایستند.<sup>۵</sup> هر که بخوهد به ایشان اذیت و آزاری برساند، با آتشی که از دهانشان بیرون می آید، نابود خواهد شد.<sup>۶</sup> ایشان، در این سه سال و نیم که پیغام خدا را به مردم اعلام می کنند، قدرت خواهند داشت هرگاه که بخواهند، مانع بارش باران گردند، چشمه های آب را به خون تبدیل کنند و جهان را به بلایای گوناگون دچار سازند.

### ظهور جانور عجیب

۷ وقتی آن دو نفر دوره سه سال و نیمه شهادت خود را به پایان برسانند، آن جانور عجیب که از چاه بی انتها بیرون می آید، به ایشان اعلان جنگ خواهد داد و ایشان را شکست داده، خواهد کشت.<sup>۸</sup> اجساد آنان نیز سه روز و نیم در خیابانهای شهر بزرگه به

رنگ زرد بود. سر اسبان ایشان، بیشتر به سر شیران شباهت داشت و از دهانشان دود و آتش و گوگرد بیرون می آمد که یک سوم مردم را از بین برد.<sup>۹</sup> قدرت مرگبار آنها، نه تنها در دهانشان بلکه در دشان نیز بود، زیرا دشمنان شیبه سر مارهایی بود که نیش می زنند و زخمهایی کشنده ایجاد می کنند.<sup>۱۰</sup> کسانی که از این بلایا جان سالم بدر بردند، باز حاضر نشدند خدا را پرستند. ایشان حاضر نبودند از پرستش شیطان و بتهای طلا و نقره و مس و سنگ و چوب دست بکشند، بتهایی که نه می بینند، نه می شنوند و نه حرکت می کنند.<sup>۱۱</sup> اینان نمی خواستند از آدم کشی، جادوگری، زنا و دزدی دست بکشند و بسوی خدا باز گردند.

### طومار کوچک در دست فرشته

۱۰ سپس فرشته نیرومند دیگری را دیدم که از آسمان پایین می آمد. گرداگرد او را ابر فرا گرفته بود و بر فراز سرش رنگین کمانی قرار داشت. صورتش نیز همچون خورشید می درخشید و پایهایش مانند ستونهای آتش بود.<sup>۲</sup> در دست او طومار کوچک بازی قرار داشت. او پای راستش را بر دریا و پای چپش را بر زمین گذاشت،<sup>۳</sup> و صدایی بلند چون غرش شیر برآورد. در جواب او هفت رعد سخن گفتند.

۴ آماده می شدم تا گفته رعدها را بنویسم که ناگاه صدایی از آسمان به من گفت: «دست نگه دار! سخن رعدها نباید آشکار شود. آنها را ننویس!»<sup>۵</sup> آنگاه فرشته ای که بر دریا و خشکی ایستاده بود، دست راست خود را بسوی آسمان بلند کرد،<sup>۶</sup> و به کسی که تا به ابد زنده است و آسمان و زمین و دریا را با تمام موجودات آنها آفرید، قسم خورد که دیگر تأخیری پیش نخواهد آمد،<sup>۷</sup> بلکه وقتی فرشته هفتم شیپور را بنوازد، نقشه خدا عملی خواهد شد، همانگونه که خدا به انبیای خود وعده داده بود.

۸ بار دیگر صدایی از آسمان به من گفت: «برو و طومار باز را از آن فرشته که بر دریا و خشکی ایستاده است، بگیر!»

داوری نمایی و به خدمتگزارانت یعنی پیامبران، ایمان داران و کسانی که به نام تو احترام می‌گذارند، از کوچک و بزرگ پاداش دهی. اینک وقت آن است که همه کسانی را که دنیا را به نابودی کشانده‌اند، نابود سازی.»

۱۱ آنگاه خانه خدا در آسمان گشوده شد و صندوقی که عهد نامۀ خدا در آن بود، ظاهر گشت. سپس رعد و برق شد و آسمان غرید و تگرگ و زلزله پدید آمد.

### شیپور هفتم: (۲) رؤیای زن

۱۲ پس از آن، منظره عجیبی در آسمان دیده شد که از پیش آمد مهمی خبر می‌داد: زنی را دیدم که آفتاب را مانند لباس به تن کرده بود و در زیر پاهایش ماه قرار داشت و بر سرش تاجی با دوازده ستاره بود. <sup>۲</sup> زن، آبدستن بود و از درد زایمان می‌نالید و برای زاییدن دقیقه شماری می‌کرد.

شیپور هفتم: (۳) اژدها، دشمن زن آبدستن <sup>۳</sup> ناگهان، اژدهای سرخی ظاهر شد که هفت سر، هفت تاج و ده شاخ داشت. <sup>۴</sup> او با دمش یک سوم ستارگان را بدنبال خود کشید و بر زمین ریخت. اژدها در مقابل زن که در حال زاییدن بود، ایستاد تا نوزاد او را بسبلد. <sup>۵</sup> زن پسری زایید. این پسر با قدرتی مستحکم بر تمام قوما حکومت خواهد کرد. پس وقتی پسر به دنیا آمد، او را به سوی خدا و تخت او بالا بردند. <sup>۶</sup> اما مادرش به بیابان فرار کرد. خدا آنجا را برای او آماده کرده بود تا به مدت هزار و دویست و شصت روز از او مراقبت کنند.

### جنگ در آسمان

<sup>۷</sup> سپس در آسمان جنگی روی داد. میکائیل و فرشتگان زیر فرمان او با اژدها و فرشتگان خبیث او جنگیدند. <sup>۸</sup> اژدها شکست خورد و همراه فرشتگانش از آسمان رانده شد. <sup>۹</sup> بلی، این اژدهای بزرگ، یعنی آن مار قدیمی که اسمش ابلیس یا شیطان است و همان کسی است که تمام مردم دنیا را فریب می‌دهد،

نمایش گذاشته خواهد شد. این شهر از نظر ظلم و فساد شبیه سدوم و مصر است و جایی است که خداوند ایشان نیز بر روی صلیب کشته شد. در این مدت، به کسی اجازه داده نمی‌شود جنازه ایشان را دفن کند، و مردم از قوماهای مختلف آنها را تماشا خواهند کرد. <sup>۱۰</sup> در سراسر دنیا، همه برای مرگ این دو سخنگوی خدا که اینقدر مردم را به تنگ آورده بودند، به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت و برای یکدیگر هدیه خواهند فرستاد.

<sup>۱۱</sup> اما پس از سه روز و نیم، روح حیات‌بخش از جانب خدا وارد جسم آن دو خواهد شد و ایشان بر پایهای خود خواهند ایستاد. با دیدن این صحنه، همه دچار وحشی هولناک خواهند شد، <sup>۱۲</sup> و صدایی از آسمان خواهند شنید که به آن دو می‌گوید: به اینجا بالا بیایید! آنگاه ایشان در برابر چشمان حیرت‌زده دشمنان، با ابرها به آسمان بالا خواهند رفت.

<sup>۱۳</sup> در همان لحظه، زلزله شدیدی رخ خواهد داد که یک دهم شهر را با خاک یکسان خواهد کرد و هفت هزار نفر کشته خواهند شد. آنگاه کسانی که زنده مانده‌اند، از ترس، خدای آسمان را پرستش خواهند کرد.

شیپور هفتم: (۱) پرستش در آسمان <sup>۱۴</sup> دو بلا گذشت. بلای سوم بزودی از راه خواهد رسید.

<sup>۱۵</sup> درست در همین هنگام که فرشته هفتم شیپور خود را به صدا درآورد، از آسمان صداهای بلندی به گوش رسید که می‌گفتند: «سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و او تا ابد سلطان است.»

<sup>۱۶</sup> آنگاه بیست و چهار رهبر روحانی که در حضور خدا بر تخت‌های خود نشسته بودند، روی بر زمین نهاده، او را سجده کردند، <sup>۱۷</sup> و گفتند: «ای خداوند، خدای توانا و بی‌همتا که هستی و بودی، تو را سپاس می‌گوییم که قدرت عظیم خود را به دست گرفته و سلطنت را شروع کرده‌ای. <sup>۱۸</sup> قوما بر تو خشمناک بودند، اما اکنون تویی که باید بر آنان خشمناک شوی. اینک وقت آن است که مردگان را



با تمام دارو دست‌اش بر زمین افکنده شد.

## اعلام پیروزی آسمان

۱۰ آنگاه در آسمان صدایی بلند شنیدم که اعلام می‌کرد: «زمان نجات و قدرت و سلطنت خدا و حکومت بر حق مسیح<sup>۱۰</sup> او رسیده است! چون مدعی برادران ما که روز و شب در پیشگاه خدای ما به برادران ما تهمت می‌زد، سقوط کرد. ۱۱ برادران ما با خون بره<sup>۱۱</sup> و با بیان حقیقت، او را سرکوب کردند. ایشان جانشان را در ریخ نداشتند بلکه آن را در راه خدمت خدا نثار کردند. ۱۲ پس ای آسمانها شادی کنید! ای ساکنان آسمان شاد باشید! اما وی به روزگار شما ای اهالی زمین، زیرا شیطان با خشم زیاد به سراغ شما آمده است، زیرا می‌داند که فرصت زیادی ندارد.»

## دشمنی اژدها با زن

۱۳ چون اژدها دید که به زمین افتاده است، دست آزار به سوی زنی که پسر را زاییده بود دراز کرد. ۱۴ اما به زن دو بال عقاب بزرگ دادند تا به بیابان پرواز کند، و در آنجا سه سال و نیم از گزند مار که همان اژدهاست، در امان باشد. ۱۵ ناگاه از دهان مار، سیل آب به سوی زن جاری شد تا او را در کام خود فرو برد. ۱۶ اما زمین به یاری زن شتافت و دهان باز کرد و سیل را فرو برد! ۱۷ آنگاه اژدها به زن خشم گرفت و رفت تا با بقیه فرزندان او بجنگد. فرزندان آن زن همان کسانی هستند که فرمان خدا را اطاعت می‌کنند و به حقیقتی که به وسیله عیسی آشکار شده، پای بند می‌باشند. پس اژدها به کنار دریا رسید و در آنجا به انتظار نشست.

## جانوری از دریا

۱۳ در این هنگام جانور عجیبی را در رؤیا دیدم که از دریا بالا می‌آمد. این جانور هفت سر داشت و ده شاخ. روی هر شاخ او یک تاج بود و روی هر سر او نام کفرآمیزی نوشته شده بود. این جانور شبیه پلنگ بود اما پاهایش مانند پاهای

خرس و دهانش مانند دهان شیر بود. اژدها تاج و تخت و قدرت و اختیارات خود را به او بخشید. ۲ یکی از سرهایش را دیدم که زخم کشنده‌ای برداشته بود، ولی خود به خود خوب شد! آنگاه تمام مردم دنیا از این معجزه غرق در حیرت شدند و جانور را با ترس و احترام پیروی کردند. ۳ آنان اژدها را که چنین قدرتی به آن جانور داده بود، ستایش کردند. جانور را نیز پرستش کرده، گفتند: «کیست به بزرگی او؟ که می‌تواند با او بجنگد؟!»

۴ سپس اژدها آن جانور را تحریک کرد تا به گزافه‌گویی بپردازد، و به او اختیار داد تا امور دنیا را به مدت چهل و دو ماه به دست گیرد. ۵ در تمام این مدت، به اسم خدا و خانه خدا و تمام کسانی که در آسمانند کفر می‌گفت. اژدها به او قدرت داد تا با خلق خدا جنگیده، ایشان را شکست دهد و بر تمام قومها و قبیله‌ها از هر زبان و نژاد دنیا حکومت کند؛ ۶ همه مردم دنیا نیز او را پرستش خواهند کرد. اما کسانی که نامشان از آغاز آفرینش، در دفتر زندگان که متعلق به بره است، نوشته شده، او را پرستش نخواهند نمود.

۷ هر که می‌تواند گوش دهد، به دقت گوش کند: ۸ از خلق خدا هر که قرار است زندانی شود، زندانی خواهد شد، و هر که قرار است با شمشیر کشته شود، کشته خواهد شد. ولی دل‌سرد نشوید، چون این فرصتی است تا صبر و ایمانتان را در عمل نشان دهید.

## جانوری از زمین

۹ سپس جانور عجیب دیگری دیدم که از داخل زمین بیرون آمد. این جانور دو شاخ داشت، مانند شاخهای بره، و صدای وحشتناکش مثل صدای اژدها بود. ۱۰ او تمام قدرت آن جانور اول را که از زخم کشنده خود خوب شده بود، به کار می‌گرفت و از تمام دنیا می‌خواست که جانور اول را پرستند. ۱۱ او پیش چشمان همه دست به معجزات باور نکردنی می‌زد و از آسمان آتش به زمین می‌آورد! ۱۲ او در حضور جانور اول قدرت می‌یافت تا این کارهای

آسمان پرواز می‌کرد و پیغام شاد انجیل جاودانی را برای اهالی زمین می‌برد تا به گوش هر قوم و قبیله، از هر زبان و نژاد برسند.<sup>۷</sup> فرشته با صدای بلند می‌گفت: «خدا را احترام و تمجید کنید، زیرا وقت آن رسیده است که مردم را داوری کند. او را پرستید که آسمان و زمین و دریا و چشمه‌ها را آفریده است.»

### فرشتهٔ ویرانی

<sup>۸</sup> سپس فرشتهٔ دیگری را دیدم که به دنبال او آمد و گفت: «بابل، آن شهر بزرگ ویران شد، زیرا تمام قومهای دنیا را فاسد می‌کرد و آنها را و می‌داشت از شراب فساد و هرزگی او مست شوند.»

### فرشتهٔ داوری

<sup>۹</sup> سپس فرشتهٔ سوم آمد و فریاد زد: «کسانی که آن جانور و مجسمه‌اش را پرستند و علامت مخصوص او را بر پیشانی یا دست خود بگذارند،<sup>۱۰</sup> جام غضب و مکافات خدا را که در آن هیچ تخفیف و استثنائی نیست، خواهند نوشید و در حضور فرشتگان مقدس و «بره»، در شعله‌های آتش عذاب خواهند کشید. <sup>۱۱</sup> دود آتشی که ایشان را عذاب می‌دهد تا ابد بالا می‌رود، بطوری که شب و روز آسایش نخواهند داشت، زیرا آن جانور و مجسمه‌اش را پرستیدند و علامت اسم او را بر بدن خود گذاشتند.<sup>۱۲</sup> پس بگذارید خلق خدا ناامید نشوند و هرگونه آزار و اذیت را تحمل کرده، دستورهای خدا را اطاعت نمایند و ایمان خود را به عیسی نگاه دارند.»

### پاداش شهدا

<sup>۱۳</sup> آنگاه، صدایی از آسمان شنیدم که به من می‌گفت: «این را بنویس: خوشبحال کسانی که در راه مسیح شهید شده‌اند، زیرا روح خدا می‌گوید: حالا دیگر از تمام دردها آسوده می‌شوند، و به خاطر کارهای خوبی که کرده‌اند پاداش می‌گیرند.»

عجیب را انجام داده، مردم دنیا را فریب دهد و ایشان را وادار سازد مجسمهٔ بزرگی از جانور اول بسازند، همان جانوری که از زخم شمشیر جان سالم بدر برده بود.<sup>۱۵</sup> حتی او توانست به آن مجسمه جان ببخشد تا بتواند سخن گوید، و همهٔ کسانی که او را نمی‌پرستند، به مرگ محکوم کنند.<sup>۱۶</sup> از این گذشته، بزرگ و کوچک، فقیر و غنی، برده و آزاد را وادار کرد تا علامت مخصوص را بر روی دست راست یا پیشانی خود بگذارند؛<sup>۱۷</sup> و هیچ‌کس نمی‌توانست شغلی به دست آورد تا چیزی بخرد مگر این که علامت مخصوص این جانور، یعنی اسم یا عدد او را بر خود داشته باشد.<sup>۱۸</sup> این خود معمای است و هر که باهوش باشد می‌تواند عدد جانور را محاسبه کند. این عدد، اسم یک انسان است و مقدار عددی حروف اسم او به ۶۶۶ می‌رسد.

### بره و آزادشدگان

**۱۴** آنگاه بره را دیدم که در اورشلیم بر کوه صهیون ایستاده است. همراه او صد و چهل و چهار هزار نفر بودند که بر پیشانی‌شان نام او و نام پدر او نوشته شده بود.<sup>۲</sup> آنگاه، صدایی از آسمان شنیدم که مانند ریزش آبار و غرش رعد بود، اما در عین حال به نغمهٔ چنگ‌نوازان نیز شباهت داشت.<sup>۳</sup> این گروه، در برابر تخت خدا و در مقابل آن چهار موجود زنده و بیست و چهار رهبر روحانی سرودی تازه می‌خواندند. این سرود را کسی نمی‌توانست بخواند، مگر آن صد و چهل و چهار هزار نفر که از تمام دنیا بازخرید و آزاد شده بودند.<sup>۴</sup> زیرا خود را با گناهان این دنیا آلوده نکرده‌اند، بلکه مثل باکره پاک هستند و هر جابره می‌رود، او را دنبال می‌کنند. این اشخاص از بین مردم خریداری شده‌اند تا به عنوان هدیهٔ مقدس به خدا و بره تقدیم شوند.<sup>۵</sup> ایشان پاک و بی‌عیب هستند و حتی یک دروغ از دهانشان خارج نشده است.

### فرشتهٔ حامل پیام انجیل

«در این هنگام، فرشتهٔ دیگری را دیدم که در وسط

### زمین آمادهٔ داوری است

<sup>۱۴</sup> سپس همینطور که نگاه می‌کردم، ابری سفید

حق و عدل است راههای تو،

ای پادشاه قومها!

ای خداوند،

کیست که از تو ترسد؟

کیست که نام تو را حرمت ندارد؟

زیرا تنها تو پاکی.

همه قومها خواهند آمد

و در پیشگاه تو پرستش خواهند کرد،

زیرا کارهای خوب تو را می بینند.

<sup>۵</sup> سپس، نگاه کردم و مقدس ترین جایگاه حضور خدا را در آسمان دیدم که به روی همه کاملاً باز بود.

<sup>۶</sup> آن هفت فرشته که هفت بلا را نگاه داشته بودند

تا بر زمین بریزند، از حضور خدا بیرون آمدند. ایشان

لباس سفید بی لکه ای بر تن داشتند که از کتان پاک

بود، و دور سینه شان نیز کمربندی طلایی بسته بودند.

<sup>۷</sup> یکی از آن چهار موجود زنده، به هر یک از

فرشتگان، جامی زرین داد که پر از غضب خدای

زنده ابدی بود. <sup>۸</sup> در همین وقت، جایگاه مقدس از

دود قدرت و جلال خدا پر شد، به طوری که دیگر

کسی نمی توانست داخل شود، تا این که آن هفت

فرشته، هفت بلا را ریختند و تمام کردند.

آنگاه از جایگاه مقدس صدایی بلند شنیدم

که به آن هفت فرشته می گفت: «بروید و

هفت جام غضب خدا را بر زمین خالی کنید.»

### جام اول: زخم

<sup>۱</sup> پس فرشته اول بیرون رفت و وقتی جام خود را

بر زمین خالی کرد، در بدن کسانی که نشان آن جانور

خیبت را داشتند و مجسمه اش را پرستش می کردند،

زخمهایی دردناک و وحشتناک بوجود آمد.

### جام دوم: مرگ در دریا

<sup>۲</sup> فرشته دوم جامش را در دریا ریخت و آب دریا

مثل خون مرده شد، و تمام جانوران دریایی مردند.

### جام سوم: آب، خون می شود

<sup>۳</sup> سپس فرشته سوم جام خود را بر رودخانه ها و

دیدم که یک نفر شبیه انسان بر آن نشسته است. بر سر

او، تاجی زرین و در دستش داس تیزی به چشم

می خورد. <sup>۱۵</sup> فرشته دیگری از درگاه خداوند آمد و به

کسی که بر ابر نشسته بود، با صدای بلند گفت: «داس

را به کار بینداز و درو کن، چون وقت درو است و

محصول زمین رسیده است.» <sup>۱۶</sup> پس او که بر ابر

نشسته بود، داس خود را به کار انداخت و محصول

زمین درو شد.

<sup>۱۷</sup> پس از آن، فرشته دیگری از درگاه خداوند، در

آسمان، سر رسید. او نیز داس تیزی در دست داشت.

<sup>۱۸</sup> درست در همین وقت، فرشته ای دیگر از قربانگاه

بیرون آمد که قدرت و اختیار آتش در دست او بود.

او به فرشته ای که داس در دست داشت گفت: «حالا

داست را به کار انداز تا خوشه ها را از تاک زمین

بچینی، چون انگورهایش رسیده و برای داوری آماده

شده است.» <sup>۱۹</sup> پس آن فرشته، زمین را با داسش درو

کرد و انگورها را در ظرف بزرگ غضب خداریخت.

<sup>۲۰</sup> انگورها را در داخل آن ظرف که در خارج شهر

بود، با پا آنقدر فشردند تا رودی از خون جاری شد

که طولش ۱۶۰۰ تیر پرتاب بود و ارتفاعش به دهنه

یک اسب می رسید.

### هفت بالای آخر

در آسمان علامت عجیب دیگری دیدم که

از پیش آمد مهمی خبر می داد: هفت

فرشته، هفت بالای آخر را نگاه داشته بودند که بر

زمین بریزند، تا سرانجام خشم و غضب خدا فروکش

۱۵

کند.

<sup>۲</sup> سپس، در برابر خود چیزی شبیه دریای آتش و

بلور دیدم که موج می زد. در کنار دریا کسانی ایستاده

بودند که بر آن جانور خیبت و مجسمه اش و بر آن

علامت و عددش پیروز شده بودند. همه آنان

چنگ هایی در دست داشتند که خدا به ایشان داده

بود، <sup>۳</sup> و سرود «موسی»، خدمتگزار خدا و سرود

«بره» را می خواندند، و می گفتند:

«بزرگ و با شکوه است کارهای تو،

ای خدای بی همتا!

جنگ کنند.

<sup>۱۵</sup> حال توجه کنید که عیسی مسیح چه می‌گوید: «مانند دزد، زمانی که منتظر نیستید می‌آیم! خوشبحال کسی که برای بازگشت من آماده است و لباس خود را نگاه می‌دارد می‌بادا برهنه راه رود و رسوا شود.»  
<sup>۱۶</sup> آنگاه تمام لشکرهای جهان را در محلی گرد آوردند که به زبان عبری آن را «حارمجدونه» (یعنی «کوه مجدوه») می‌نامند.

### جام هفتم: خرابی‌هایی از هوا

<sup>۱۷</sup> فرشته هفتم نیز جامش را در هوا خالی کرد. آنگاه از تخت، از جایگاه مقدس آسمان، صدایی بلند شنیدم که می‌گفت: «همه چیز به پایان رسیده!»  
<sup>۱۸</sup> در آن هنگام، چنان رعد و برق و زمین لرزه شدید شد که در تاریخ بشر سابقه نداشت. <sup>۱۹</sup> شهر بزرگ بابل نیز سه قسمت گردید و سایر شهرهای دنیا هم به صورت توده‌های پاره سنگ درآمدند. به این ترتیب خدا از گناهان بابل چشم‌پوشی نکرد، بلکه جام غضب خود را تا آخرین قطره، به او نوشاند؛  
<sup>۲۰</sup> جزیره‌ها ناپدید و کوهها زیرورو شدند؛ <sup>۲۱</sup> تگرگ وحشتناکی بر سر مردم بارید، تگرگی که هر دانه آن پنجاه کیلو بود! و مردم برای این بلای وحشتناک به خدا کفر و ناسزا گفتند.

### رؤیای فاحشه معروف دنیا

**۱۷** آنگاه یکی از آن هفت فرشته که بلاها را بر روی زمین ریخته بود، نزد من آمد و گفت: «همراه من بیا تا به تو نشان دهم که بر سر آن فاحشه معروف که بر آبهای دنیا نشسته است، چه خواهد آمد،<sup>۱</sup> زیرا پادشاهان دنیا با او زنا کرده‌اند و مردم دنیا از شراب زنی او سرمست شده‌اند.»  
<sup>۲</sup> روح خدا مرا در خود فرو گرفت و فرشته مرا به بیابان برد. در آنجا زنی را دیدم که بر روی یک حیوان سرخ رنگ نشسته بود. حیوان هفت سر و دو شاخ داشت، و بر روی بدنش، شعارهای کفرآمیزی نسبت به خدا نوشته شده بود. <sup>۳</sup> لباس زن، سرخ و ارغوانی، و جواهرات او از طلا و سنگهای قیمتی و

چشمه‌ها ریخت و آب آنها به خون تبدیل شد.  
<sup>۵</sup> آنگاه شنیدم که این فرشته که فرشته آبها بود، می‌گفت: «ای خدای پاک که هستی و بودی، این مردم سزاوار چنین مجازاتی هستند،<sup>۶</sup> زیرا خلق تو و انبیا را کشتند و زمین را با خونشان رنگین ساختند. حال، زمان آن است که خون ایشان را بریزی، چون حقشان است.»

<sup>۷</sup> آنگاه صدایی از قربانگاه شنیدم که می‌گفت: «بلی ای خداوند، ای خدای توانا، تو از روی حق و عدل داوری و مجازات می‌کنی.»

### جام چهارم: حرارت سوزان

<sup>۸</sup> سپس فرشته چهارم جامش را روی خورشید خالی کرد تا خورشید با آتش خود همه را بسوزاند. <sup>۹</sup> پس همه از آن حرارت شدید سوختند. اما به جای این که از افکار و رفتار بد خود دست بکشند و خدا را جلال دهند، بسبب این بلاها به او کفر می‌گفتند.

### جام پنجم: بلای تاریکی

<sup>۱۰</sup> فرشته پنجم جامش را بر تخت آن جاندار خبیث ریخت، به طوری که تاج و تخت او در تاریکی فرو رفت، و دار و دسته او از شدت درد، لبهای خود را می‌گریزند. <sup>۱۱</sup> ایشان نیز از درد زخمهای خود، به خدای آسمان کفر گفتند و از رفتار بد خود دست نکشیدند.

### جام ششم: رودخانه بزرگ خشک

می‌شود

<sup>۱۲</sup> فرشته ششم جامش را بر رودخانه بزرگ فرات خالی کرد و آب رودخانه خشک شد، به طوری که پادشاهان مشرق زمین توانستند نیروهای خود را بدون برخورد با مانع بسوی غرب ببرند. <sup>۱۳</sup> در این هنگام، دیدم که سه روح ناپاک به شکل قورباغه، از دهان اژدها و آن جاندار خبیث و پیامبر دروغین بیرون آمدند. <sup>۱۴</sup> این روح‌های ناپاک که می‌توانند معجزه نیز بکنند، به سراغ تمام فرمانروایان جهان رفتند تا در آن روز عظیم داوری خدا، آنها را به ضد خداوند وارد

مرورید بود و در دستش یک جام طلایی داشت که پر بود از فساد و زنا.<sup>۵</sup> بر پیشانی او این اسم مرموز نوشته شده بود: «بابل بزرگ، مادر فاحشه‌ها و فساد دنیا».

### شرح رؤیا

<sup>۶</sup> در این لحظه، متوجه شدم که آن زن مست است؛ او سرمست از خون خلق خدا و شهدای عیسی بود. من با ترس و وحشت به او خیره شدم.<sup>۷</sup> فرشته پرسید: «چرا متعجب شدی؟ من به تو خواهم گفت که این زن کیست و آن حیوان که این زن سوارش شده، چه کسی است.»<sup>۸</sup> زمانی در بدن آن حیوان، رمقی بود، ولی حالا دیگر نیست. باوجود این، از چاه بی‌انتها به زودی بالا می‌آید و در فنای ابدی فرو خواهد رفت. مردم دنیا، غیر از کسانی که اسمشان در دفتر زندگان نوشته شده بود، وقتی حیوان پس از مرگ، دوباره ظاهر شود، مات و مبهوت خواهند ماند.

<sup>۹</sup> «حالا خوب فکر کن! هفت سر او، نشانه شهرهای مخصوصی است که روی هفت تپه ساخته شده‌اند، و این زن در آنجا خانه دارد.»<sup>۱۰</sup> همچنین، نشانه هفت پادشاه هستند که پنج تن از آنان از بین رفته‌اند، ششمی فعلاً سلطنت می‌کند و هفتمی نیز به زودی می‌آید، اما زیاد دوام نخواهد آورد.<sup>۱۱</sup> آن حیوان سرخ‌رنگ که مرد، پادشاه هشتم است که قبلاً بعنوان یکی از آن هفت پادشاه سلطنت می‌کرد. بعد از دوره دوم سلطنتش، او نیز فنا می‌شود.<sup>۱۲</sup> ده شاخ او، نشانه ده پادشاه است که هنوز به قدرت نرسیده‌اند ولی برای مدت کوتاهی به پادشاهی رسیده، با او سلطنت خواهند کرد.<sup>۱۳</sup> همگی ایشان، با هم پیمانی را امضا خواهند کرد که به موجب آن، قدرت و اختیارات خود را به آن حیوان واگذار می‌نمایند،<sup>۱۴</sup> و با هم به جنگ «بره» خواهند رفت، اما از او شکست خواهند خورد، زیرا «بره» سرور سروران و شاه شاهان است و خلق او فراخوانندگان و برگزیدگان و وفاداران او می‌باشند.

<sup>۱۵</sup> سپس به من گفت: «آبهایی که آن زن روی آنها

نشسته است، نشانه گروه‌های مختلف مردم از هر نژاد و قوم است.

<sup>۱۶</sup> «حیوان سرخ‌رنگ و ده شاخش که معرف آن ده پادشاهی هستند که با او سلطنت می‌کنند، همه از آن زن بیزارند؛ پس بر او هجوم آورده، غارتش خواهند کرد و او را لخت و عریان در آتش رها خواهند نمود،<sup>۱۷</sup> زیرا خدا فکری در سرشان گذاشته تا نقشه او را عملی کنند و اختیاراتشان را به حیوان سرخ بدهند تا به این وسیله کلام خدا عملی شود.»<sup>۱۸</sup> این زن که در رؤیا دیدی، نشانه شهر بزرگی است که بر پادشاهان دنیا سلطنت می‌کند.

### نابودی نهایی بابل

**۱۸** بعد از این رؤیاهای فرشته دیگری را دیدم که با اختیار تام از آسمان پایین آمد. این فرشته چنان می‌درخشید که تمام زمین را روشن ساخت.<sup>۱</sup> او با صدای بلند فریاد می‌زد: «بابل بزرگ ویران شد! به کلی ویران شد! بابل کمینگاه دیوها و شیاطین و ارواح ناپاک شده است.»<sup>۲</sup> زیرا تمام قومها از شراب شوم زنای آن، سرمست شده‌اند. پادشاهان دنیا در آنجا خوش‌گذرانی کرده‌اند، و تاجران دنیا از زندگی پرتجمل آن ثروتمند شده‌اند.

<sup>۳</sup> در این وقت، از آسمان صدای دیگری شنیدم که می‌گفت: «ای خلق من، از این شهر دل بکنید و خود را با گناهانش آلوده نسازید، و گرنه شما نیز به همان مکافات خواهید رسید.»<sup>۴</sup> زیرا گناهانش تا فلک بر روی هم انباشته شده است. از اینرو خداوند آماده است تا او را به مجازات جنایت‌هایش برساند.<sup>۵</sup> پس برای کارهای زشتش دو چندان به او سزا دهید. آن همه جامهای شکنجه که برای دیگران پر کرد، دو برابر بخودش بنوشانید.<sup>۶</sup> تاحال زندگی‌اش غرق در تجمل و خوشگذرانی بوده است؛ از این پس آن را با شکنجه و عذاب لبریز کنید. می‌گوید: «من بیوه بی‌نوا نیستم؛ من ملکه این تاج و تخت می‌باشم؛ هرگز رنگ غم و اندوه را نخواهم دید.»<sup>۷</sup> پس در عرض یک روز، مرگ و عزا و قحطی دامنگیر او خواهد شد و او در آتش خواهد سوخت. چون خداوند توانا این شهر

خواهند گفت: «افسوس، افسوس از این شهر بزرگ! از ثروت‌های بی‌حد و اندازه‌اش، همه ما ثروتمند شدیم؛ و حال در یک لحظه همه چیز دود شده!

۲۰ اما تو ای آسمان، از سرنوشت بابل شاد باش! و شما ای فرزندان و فرستادگان و خدمتگزاران خدا شادی کنید! زیرا خدا سرانجام انتقام شما را از او گرفت.

### شرح و سرنوشت بابل

۲۱ آنگاه، یک فرشته پر قدرت، تخته سنگی را که به شکل آسیاب بود برداشت و آن را به دریا انداخت و فریاد زد: «شهر بزرگ بابل تا ابد ناپدید خواهد شد، همان طور که این سنگ ناپدید شد.» ۲۲ دیگر هرگز نوای موسیقی در این شهر شنیده نخواهد شد، و دیگر صدای آسیاب در آن بگوش نخواهد رسید. ۲۳ دیگر هیچ چراغی در آن روشن نخواهد شد و صدای شادی عروس و داماد در آن شنیده نخواهد شد. تاجران‌ش زمانی بزرگترین سرمایه‌داران دنیا بودند و این شهر تمام قوما را با نیرنگ‌های خود فریب می‌داد. ۲۴ خون تمام فرستادگان و خلق خدا که شهید شدند، به گردن این شهر است.

### جشن و شادی در آسمان

۱۹ پس از آن، صدای گروه بيشماری را شنیدم که در آسمان سرود شکرگزاری خوانده، می‌گفتند: «هللویا، خدا را شکر! نجات از سوی خدای ما می‌آید. عزت و اکرام و قدرت فقط براننده‌اوست، زیرا داوری او حق و عدل است. او فاحشه بزرگ را که زمین را بافساد خود آلوده می‌ساخت، مجازات نمود و انتقام خون خدمتگزاران خود را از او گرفت.» ۲ ایشان بارها و بارها سراییده، می‌گفتند: «هللویا، خدا را شکر! دود از خاکستر این شهر تا ابد بالا خواهد رفت!»

۲ آنگاه، آن بیست و چهار رهبر روحانی و چهار موجود زنده سجده کرده، خدا را که بر تخت نشسته بود، پرستش نموده، گفتند: «آمین، هللویا. خدا را شکر!»

### گریه و زاری برای بابل

۹ آنگاه پادشاهان دنیا که با او زنا می‌کردند و از این کار لذت می‌بردند، وقتی ببینند دود از خاکسترش بلند می‌شود، برایش عزا گرفته، ۱۰ از ترس، دور از او خواهند ایستاد و ناله کنان خواهند گفت: «افسوس که بابل، آن شهر بزرگ در یک چشم به هم زدن نابود شده!

۱۱ تاجران دنیا نیز برایش عزا گرفته، زارزار خواهند گریست، زیرا دیگر کسی نخواهد بود که اجناسشان را بخرد. ۱۲، ۱۳ این شهر، بزرگترین خریدار اجناس ایشان بود، اجناسی نظیر طلا و نقره، سنگهای قیمتی و مروارید، کتانهای لطیف و ابریشمهای ارغوانی و قرمز، انواع چوبهای معطر و زینت‌آلات عاج، گرانترین کنده کاریهای چوبی، مس و آهن و مرمر، ادویه و عطر، بخور و پماد، کندر و شراب و روغن زیتون، آرد ممتاز و گندم، گاو و گوسفند، اسب و ارابه، برده و جانهای انسانها.

۱۴ تاجران اشک‌ریزان خواهند گفت: «تمام چیزهای دوست داشتنی‌ات را از دست دادی. آن خوراکیهای لذیذ و تجملات زیبا و خیره‌کننده که برایت آن قدر عزیز بود، هرگز دوباره نصیب نخواهد شد. دیگر خبری از آنها نیست!»

۱۵ پس تاجرانی که با فروش این اجناس ثروتمند شده‌اند، دور ایستاده، از خطری که ایشان را تهدید می‌کند خواهند ترسید و گریه کنان خواهند گفت: ۱۶ «افسوس که آن شهر بزرگ با تمام زیبایی و ثروتش، در یک چشم بهم زدن دود شد! شهری که مثل زن زیبایی بود که لباسهای نفیس از کتان ارغوانی و قرمز می‌پوشید و با طلا و سنگهای قیمتی و مروارید خود را زینت می‌داد.»

۱۷ صاحبان کشتی‌ها و ناخدایان و دریانوردان خواهند ایستاد و از دور ۱۸ برای شهری که دود از خاکسترش بالا می‌رود، اشک ریخته، خواهند گفت: «در تمام دنیا، کجا دیگر چنین شهری پیدا خواهد شد؟» ۱۹ و از غم و غصه، خاک بر سر خود ریخته،

را سرکوب کند. او با عصای آهنین بر آنان حکمرانی خواهد نمود و با پایهای خود، شراب خشم خدای توانا را در چرخش خواهد فشرود. <sup>۱۶</sup> بر لباس و ران او نیز این لقب نوشته شده بود: «شاه شاهان و سرور سروران.»

### سفره‌ای از مردگان در جنگ

<sup>۱۷</sup> سپس فرشته‌ای را دیدم که در آفتاب ایستاده بود و با صدای بلند به پرنندگان می‌گفت: «بیاید و بر سر سفره‌ای که خدا برای شما تدارک دیده است، جمع شوید. <sup>۱۸</sup> بیاید و بخورید از گوشت پادشاهان و فرماندهان و زورمندان؛ از گوشت اسبان و سواران آنها، و از گوشت تمام انسانها، بزرگ و کوچک، برده و آزاد.»

<sup>۱۹</sup> آنگاه دیدم که آن جاندار خبیث، حکومتهای جهان و لشکریان آنها را گرد آورد تا با آن اسب سوار و لشکر او بجنگند. <sup>۲۰</sup> اما جاندار خبیث با پیامبر دروغینش گرفتار آمدند و هر دو زنده‌زنده به دریاچه آتش که با گوگرد می‌سوزد انداخته شدند؛ بلی، همان پیامبری که در حضور جاندار معجزات خیره‌کننده انجام می‌داد تا تمام کسانی را که علامت جاندار را داشتند و مجسمه‌اش را می‌پرستیدند، فریب دهد. <sup>۲۱</sup> آنگاه تمام دار و دسته او با شمشیر تیزی که در دهان اسب سوار بود کشته شدند، و پرنندگان شکم خود را با گوشت آنان سیر کردند.

### اسارت هزار ساله شیطان

**۲۰** سپس فرشته‌ای را دیدم که از آسمان پایین آمد. او کلید چاه بی‌انتها را همراه می‌آورد و زنجیری محکم نیز در دست داشت. <sup>۲۲</sup> او ازدها را گرفت و به زنجیر کشید و برای مدت هزار سال به چاه بی‌انتها افکند. سپس در چاه را بست و قفل کرد، تا در آن هزار سال نتواند هیچ قومی را فریب دهد. پس از گذشت این مدت، ازدها برای چند لحظه آزادگذاشته خواهد شد. ازدها، همان مار قدیم است که اهریمن، و شیطان نیز نامیده می‌شود.

<sup>۵</sup> در این هنگام، از میان تخت، صدای دیگری آمد که می‌گفت: «شما ای خدمتگزاران خدا، کوچک و بزرگ، خدای ما را سپاس گوید و او را اکرام نمایید.»

<sup>۶</sup> سپس آوای خوش آهنگ دیگری را شنیدم، آوایی همچون سرود گروهی عظیم که طنین آن چون امواج خروشان دریاها و غرش پیایی رعدها بود، و می‌گفت: «هللویا، خدا را شکر! زیرا خداوند توانای ما سلطنت می‌کند. <sup>۷</sup> بیاید با یکدیگر وجد و شادی کنیم و او را احترام نماییم، زیرا زمان جشن عروسی بره فرا رسیده است. عروس او نیز خود را مهیا کرده، <sup>۸</sup> و به او اجازه داده شده تا پاکترین و سفیدترین و لطیف‌ترین لباس کتان را بپوشد. مقصود از کتان لطیف، همانا اعمال نیک خلق خداست.

<sup>۹</sup> آنگاه فرشته به من گفت: «بنویس، خوشبحال کسانی که به جشن عروسی بره دعوت شده‌اند. این را خداوند می‌فرماید.»

<sup>۱۱</sup> در این هنگام به پای او افتادم تا او را بپرستم. اما او گفت: «نه، چنین نکن! من نیز مانند تو، یکی از خدمتگزاران خدا هستم. من نیز مانند برادران تو، درباره ایمان به عیسی شهادت می‌دهم. تمام این پیشگوییها و هر آنچه که به تو نشان دادم، همه در وصف عیسی است.»

### کلمه خدا سوار بر اسب سفید

<sup>۱۱</sup> سپس دیدم که آسمان گشوده شد. در آنجا اسبی سفید بود که سوارش «امین و حق» نام داشت، زیرا به حق و عدل مبارزه و مجازات می‌کند. <sup>۱۲</sup> چشمان او مانند شعله‌های آتش بود و بر سرش تاجهای فراوانی قرار داشت. بر پیشانی‌اش نیز نامی نوشته شده بود که فقط خودش معنی آن را می‌دانست. <sup>۱۳</sup> او جامه خون‌آلودی در برداشت و لقبش «کلمه خدا» بود. <sup>۱۴</sup> لشکرهای آسمانی که لباسهای کتان سفید و پاک بر تن داشتند، سوار بر اسبهای سفید، به دنبال او می‌آمدند. <sup>۱۵</sup> از دهان او شمشیر تیزی بیرون می‌آمد تا با آن قومهای بی‌ایمان

## قیامت اول

از بزرگ و کوچک در برابر خدا ایستاده‌اند. دفترها یکی پس از دیگری گشوده شد تا به دفتر زندگان رسید. مردگان همگی بر طبق نوشته‌های این دفترها محاکمه شدند.<sup>۱۳</sup> بنابراین، دریا و زمین و قبرها، مرده‌هایی را که در خود داشتند، تحویل دادند تا مطابق اعمالشان محاکمه شوند.<sup>۱۴</sup> آنگاه مرگ و دنیای مردگان به دریاچه آتش افکنده شد. اینست مرگ دوم، یعنی همان دریاچه آتش.<sup>۱۵</sup> هر که نامش در دفتر زندگان نبود، به دریاچه آتش افکنده شد.

### همه چیز تازه می‌شود

۲۱ سپس زمین و آسمان تازه‌ای را دیدم، چون آن زمین و آسمان اول ناپدید شده بود. از دریا هم دیگر خبری نبود.<sup>۲</sup> و من، یوحنا، شهر مقدس اورشلیم را دیدم که از آسمان از جانب خدا پایین می‌آمد. چه منظره باشکوهی بود! شهر اورشلیم به زیبایی یک عروس بود که خود را برای ملاقات داماد آماده کرده باشد!

<sup>۳</sup> از تخت، صدایی بلند شنیدم که می‌گفت: «خوب نگاه کن! خانه خدا از این پس در میان انسانها خواهد بود. از این پس خدا با ایشان زندگی خواهد کرد و ایشان خلق‌های خدا خواهند شد. بلی، خود خدا با ایشان خواهد بود.<sup>۴</sup> خدا تمام اشکها را از چشمان آنها پاک خواهد ساخت. دیگر نه مرگی خواهد بود و نه غمی، نه ناله‌ای و نه دردی، زیرا تمام اینها متعلق به دنیای پیشین بود که از بین رفت.»

<sup>۵</sup> آنگاه او که بر تخت نشسته بود، گفت: «ببین! الان همه چیز را نو می‌سازم!» و به من گفت: «این را بنویس چون آنچه می‌گویم، راست و درست است. دیگر تمام شده! من الف و با، و اول و آخر هستم. من به هر که تشنه باشد از چشمه آب زندگانی به رایگان خواهم داد تا بنوشد.<sup>۷</sup> هر که پیروز شود تمام این نعمت‌ها را به ارث خواهد برد و من خدای او خواهم بود و او فرزند من.<sup>۸</sup> ولی ترسوها که از پیروی من رو بر می‌گرداندند و کسانی که به من ایمان ندارند، فاسدان و قاتلین و زناکاران، جادوگران و دروغگویان، و کسانی که به جای خدا بت می‌پرستند، جای همه در

<sup>۲</sup> آنگاه تختهای دیدم و کسانی بر آنها نشستند و به ایشان اختیار و قدرت دادرسی دادند. سپس جهانهای کسانی را دیدم که بسبب اعلام پیغام عیسی و کلام خدا سر بریده شدند. همچنین جهانهای آنانی را دیدم که جاندار خبیث و مجسمه‌اش را نپرستیده بودند و علامتش را بر پیشانی و دستهای خود نداشتند. اینان همگی، زندگی را از سر نو آغاز کردند و با مسیح هزار سال سلطنت نمودند.

<sup>۵</sup> این «قیامت اول» است. قیامت بعدی در پایان آن هزار سال رخ خواهد داد؛ در آن زمان، بقیه مردگان زنده خواهند شد.

<sup>۶</sup> خوشبخت و مقدسند آنانی که در این قیامت اول سهمی دارند. اینان از مرگ دوم هیچ هراسی ندارند، بلکه کاهنان خدا و مسیح بوده، با او هزار سال سلطنت خواهند کرد.

### نابودی نهایی شیطان

<sup>۷</sup> پس از پایان آن هزار سال، شیطان از زندان آزاد خواهد شد.<sup>۸</sup> او بیرون خواهد رفت تا قومهای گوناگون یعنی جوج و ماجوج را فریب داده، برای جنگ متحد سازد. آنان سپاه عظیمی را تشکیل خواهند داد که تعدادشان همچون ماسه‌های ساحل دریا بی‌شمار خواهد بود.<sup>۹</sup> ایشان در دشت وسیعی، خلق خدا و شهر محبوب اورشلیم را از هر سو محاصره خواهند کرد. اما آتش از آسمان، از سوی خدا خواهد بارید و همه را خواهد سوزاند.

<sup>۱۰</sup> سپس شیطان که ایشان را فریب داده بود، به دریاچه آتش افکنده خواهد شد. دریاچه آتش همان جایی است که با گوگرد می‌سوزد و آن جاندار خبیث و پیامبر دروغین او شبانه روز، تا به ابد، در آنجا عذاب می‌کشند.

### روز داوری آخر

<sup>۱۱</sup> آنگاه تخت بزرگ سفیدی را دیدم. بر آن تخت کسی نشسته بود که زمین و آسمان از روی او گریختند و ناپدید شدند.<sup>۱۲</sup> سپس مرده‌ها را دیدم که



دریاچه‌ای است که با آتش و گوگرد می‌سوزد. این همان مرگ دوم است.

### رؤیای اورشلیم تازه

۱ آنگاه یکی از آن هفت فرشته که هفت جام بلای آخر را دارند، نزد من آمد و گفت: «همراه من بیا تا عروس را به تو نشان دهم. او همسر بره است.»<sup>۱۰</sup> سپس در یک رؤیا، مرا به قلعه کوه بلندی برد. از آنجا، شهر مقدس اورشلیم را دیدم که از جانب خدا از آسمان پایین می‌آمد.<sup>۱۱</sup> شهر غرق در جلال و شکوه خدا بود، و مثل یک تکه جواهر قیمتی که بلورهای شفافش برق می‌زند، می‌درخشید.<sup>۱۲</sup> دیوارهای شهر، پهن و بلند بود. شهر دوازده دروازه و دوازده فرشته دربان داشت. اسامی دوازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل روی دروازه‌ها نوشته شده بود.<sup>۱۳</sup> در هر طرف، یعنی در شمال، جنوب، شرق و غرب شهر، سه دروازه وجود داشت.<sup>۱۴</sup> دیوارهای شهر دوازده پایه داشت که بر آنها اسامی رسولان «بره» نوشته شده بود.

### اندازه‌گیری شهر

۱۵ در دست فرشته یک چوب طلا بود که با آن در نظر داشت شهر و دروازه‌ها و دیوارهایش را اندازه بگیرد.<sup>۱۶</sup> وقتی شهر را اندازه گرفت، معلوم شد به شکل مربع است، یعنی طول و عرضش با هم مساوی است. درواقع شهر به شکل مکعب بود، زیرا بلندی‌اش نیز به اندازهٔ طول و عرضش بود، یعنی هر ضلعش دوازده هزار تیر پرتاب بود.<sup>۱۷</sup> سپس بلندی دیوار شهر را اندازه گرفت و معلوم شد در همه جا صد و چهل و چهار ذراع است. فرشته با استفاده از واحدهای مشخص، این اندازه‌ها را به من گفت.

### شکوه شهر

۱۸ خود شهر از طلای خالص مانند شیشه شفاف ساخته شده بود و دیوار آن از یشم بود که بر روی دوازده لایه از سنگ‌های زیربنای جواهرنشان ساخته شده بود: لایهٔ اول از یشم، دومی از سنگ

لاجورد، سومی از عقیق سفید، چهارمی از زمرد، پنجمی از عقیق سرخ، ششمی از عقیق، هفتمی از زبرجد، هشتمی از یاقوت کبود، نهمی از یاقوت زرد، دهمی از عقیق سبز، یازدهمی از فیروزه و دوازدهمی از یاقوت بود.

۲۱ جنس دوازده دروازهٔ شهر از مروارید بود، هر دروازه از یک قطعه مروارید. خیابان اصلی شهر از طلای ناب بود که مثل شیشه می‌درخشید.

۲۲ در شهر هیچ عبادتگاهی دیده نمی‌شد، زیرا خدای توانا و «بره» را همه جا بدون هیچ واسطه‌ای پرستش می‌کردند.<sup>۲۳</sup> این شهر احتیاجی به نور خورشید و ماه نداشت، چون شکوه و جلال خدا و «بره» شهر را روشن می‌ساخت.<sup>۲۴</sup> نورش قومهای زمین را نیز نورانی می‌کرد، و پادشاهان دنیا می‌آمدند و جلال خود را نثار آن می‌کردند.<sup>۲۵</sup> دروازه‌های شهر هرگز بسته نمی‌شود، چون در آنجا همیشه روز است و شبی وجود ندارد!<sup>۲۶</sup> عزت و جلال و افتخار تمام قوما به آن وارد می‌شود.<sup>۲۷</sup> هیچ بدی یا شخص نادرست و فاسد اجازه ورود به آنجا را ندارد. این شهر فقط جای کسانی است که نامشان در کتاب زندگانی «بره» نوشته شده باشد.

## ۲۲

آنگاه رودخانهٔ آب زندگانی را به من نشان داد که مثل بلور، صاف و زلال بود. رودخانه از تخت خدا و «بره» جاری می‌شد،<sup>۲</sup> و از وسط جادهٔ اصلی می‌گذشت. دو طرف رودخانه، درختان زندگانی قرار داشت که سالی دوازده بار میوه می‌دادند یعنی هر ماه یک نوع میوهٔ تازه. برگهایش نیز شفابخش بود و برای درمان قوما بکار می‌رفت.

۳ در شهر چیزی پیدا نخواهد شد که بد باشد، چون تخت خدا و «بره» در آنجا است. خدمتگزاران خدا، او را پرستش خواهند کرد،<sup>۴</sup> و روی او را خواهند دید و نام او روی پیشانی‌شان نوشته خواهد بود.<sup>۵</sup> در آنجا دیگر شب وجود نخواهد داشت. احتیاجی هم به چراغ و خورشید نخواهد بود، چون خداوند بزرگ نور ایشان خواهد بود و ایشان تا ابد سلطنت خواهند کرد.

## عیسی بزودی می آید

۶ آنگاه فرشته به من گفت: «این سخنان راست و قابل اعتماد است. و خدایی که وقایع آینده را از قبل به انبیاء خود اطلاع می دهد، فرشته خود را فرستاده است تا آنچه را که بزودی روی خواهد داد به شما اطلاع دهد.»

۷ عیسی مسیح می فرماید: «گوش کنید! من بزودی می آیم. خوشبحال کسانی که آنچه را که در این کتاب پیشگویی شده، باور می کنند.»

۸ من، یوحنا، تمام این چیزها را دیدم و شنیدم و زانو زدم تا فرشته ای را که آنها را به من نشان داده بود، پرستش کنم. ۹ ولی او بار دیگر به من گفت: «نه، این کار را نکن. من نیز مانند تو و برادرانت یعنی انبیاء خدا، و تمام کسانی که به حقایق این کتاب اعتماد دارند، از خدمتگزاران عیسی می باشم. پس فقط خدا را پرستش کن.»

۱۰ سپس به من دستور داده، گفت: پیشگویی های این کتاب را در دسترس همه بگذار، چون بزودی به وقوع خواهد پیوست. ۱۱ وقتی آن زمان فرا رسد، بدکاران باز هم به کارهای بد خود ادامه خواهند داد و فاسدان باز هم فاسدتر خواهند شد، ولی خوبان، خوب تر و پاک تر می گردند.»

۱۲ عیسی مسیح می فرماید: «چشم به راه باشید، من بزودی می آیم و برای هر کس مطابق اعمالش پاداشی با خود خواهم آورد. ۱۳ من الف و یا، آغاز و

پایان، اول و آخر هستم. ۱۴ خوشبحال کسانی که لباس هایشان را دائماً می شویند. آنها اجازه ورود به شهر و خوردن میوه درخت زندگانی را خواهند داشت. ۱۵ اما فاسدان، جادوگران، زناکاران، قاتلان، بت پرستان، دروغگویان و متقلبان، به شهر راه نخواهند یافت.

۱۶ «من، عیسی، فرشته خود را نزد شما فرستادم تا همه چیز را با کلیساها در میان بگذارم. من از اصل و نسب داود هستم. من ستاره درخشنده صبح می باشم.»

۱۷ روح و عروس می گویند: «بیاه هر کس این را می شنود، بگوید: «بیاه هر که تشنه است بیاید، و هر کس مایل است بیاید، و از آب زندگانی به رایگان بنوشد.»

۱۸ به کسی که پیشگویی های این کتاب را می شنود با صراحت می گویم که اگر به نوشته های این کتاب چیزی اضافه کند، خدا بلاهای این کتاب را بر سرش خواهد آورد. ۱۹ و اگر از این پیشگویی ها مطلبی کم کند، خداوند او را از درخت زندگانی و شهر مقدس که آن را شرح دادم، بی نصیب خواهد ساخت. ۲۰ کسی که این چیزها را گفته است، می فرماید: «بلی، من بزودی می آیم!»

«آمین! ای عیسی خداوند، بیاه»

۲۱ فیض خداوند ما عیسی مسیح بر همه شما باد! آمین!